

وَاللّٰهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

بین اوفیقات یزدان و فیض مفیض الاحسان گلستانه دین مبین اعنی

جلد اول و ثانی

در جامع المتنبیان

مصحح مرتضیٰ حسن خاندان

منقول از مطبع کلمه

بمسن اهتمام کارپردازان والا فطرت مشعر متع طلباء علوم و کلا و مفتیان عدالت

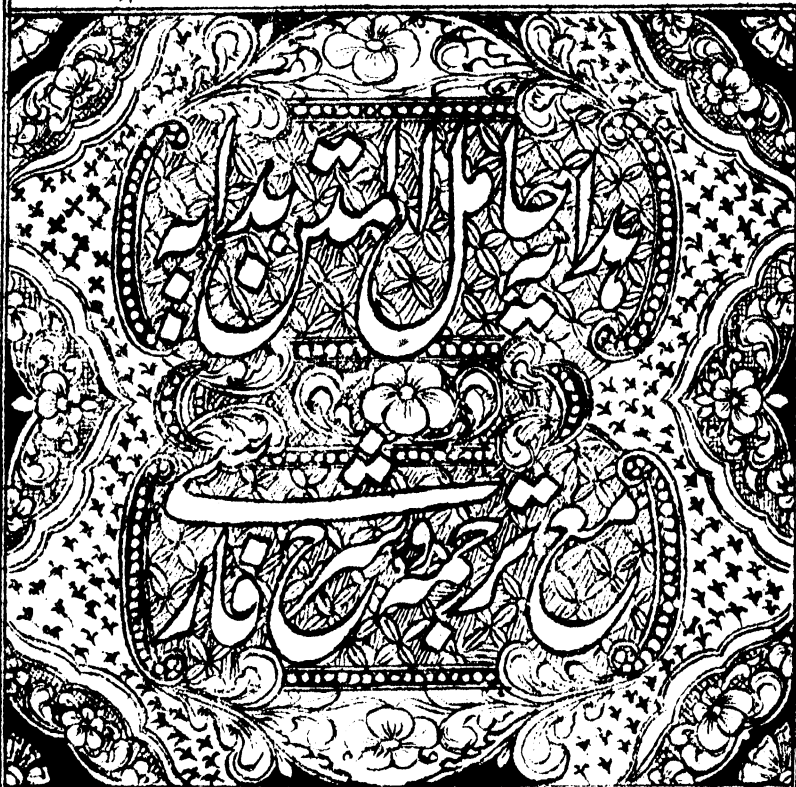
در مطبع کمرامی منشوری نو کشتور که بر طبع مین مطبوع چاپ شد

اطلاع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہے خانہ سے مل سکتی ہو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں۔ قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہیں ان میں بعض کتب علوم عربیہ و فارسیہ اُردو و غیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
علم فقہ اہل السنۃ		جلد اول کتاب الطہارۃ سے کتاب الحج تک جلد دوم کتاب الحج تک	
ابوالکارم۔ شرح مختصر وقایہ عربی۔ تمام دقیق مسائل کی نہایت خوبی کے ساتھ شرح کی گئی ہے۔ از تصنیفات فقہ العلوم قاضی ابوالکارم بن عبداللہ غفر اللہ چار جلد یکجائی۔ اسکے آخر میں دو سالہ مولانا محمد حسن صاحب سنبھلی کے بھی شامل ہیں جنکے حواشی ہر ایہ پر لکھے ہوئے ہیں جن مسائل مسلک حنفیہ پر معترضین نے اعتراضات کئے ہیں اُنکے جوابات نہایت خوبی سے لکھے ہیں۔		کتاب الوقت تک جلد سوم کتاب البیوع سے کتاب الرجوع فی البیہ تک جلد چارم کتاب لاجارہ سے مسائل شنی تک زبان عربی۔	
برجنڈی۔ شرح مختصر وقایہ چار جلد فروخت یکجائی زبان عربی نہایت مشہور کتاب ہو حاجت تعریف نہیں۔ جامع الرموز۔ عربی مختصر وقایہ کی یہ بھی شرح ہے۔ مگر اس خوبی کے ساتھ اسکو لکھا گیا ہے کہ دیگر کتب سے مستثنیٰ کر دی ہو معنفہ مولانا عبید اللہ بن مسعود انحنی ہولہ		ذخیرۃ العقبی۔ حاشیہ شرح وقایہ از یوسف بن ضیہ چلی زبان عربی رسالہ خلاصۃ المسائل۔ اردو تالیف عالم بے مثال مولانا مولوی عبدالقادر صاحب محدث دہلوی و نظر ثانی کردہ مولوی احمد علی صاحب سہارن پوری و محشی مولوی امیر علی صاحب مترجم فتاویٰ عالمگیری وغیرہ	۵
شارح بالکمال علامہ فائز الدین محمد الخراسانی القستانی حج الحج مسلمی بہ غایۃ الشعور۔ معترضین کے جوابات نہایت خوبی سے دیے گئے ہیں اور مذہب اسلام کے فرائض وغیرہ کو ہر دی عقل بھی اس میں ثابت کیا ہے خصوصاً فرائض حج کو بہت وضاحت اور دلائل سے ثابت کر دیا ہے۔ فارسی۔		نخوی بیان کیا ہے مع حاشیہ چلی نہایت مشہور کتاب ہے۔ ایضاً۔ حسب مراتب بالا کا غذ خانی۔	۱۳
در مختار۔ شرح تنویر الابصار۔ چار جلد میں مشتمل ہے		شرح فارسی مختصر وقایہ۔ مولانا عبد الرحمن جامی نے اسکی شرح کی ہے زیادہ تعریف فضول ہے شارح کا نام اسکی خوبی کا بہترین شاہد ہے تمام مسائل ضروری کو اس میں بیان کر دیا ہے اور نہایت عمدہ شرح ہے جس سے ہر شخص مستفیض ہو سکتا ہے۔	۱۵
		شرح وقایہ خرد مع دائرہ ہندیہ عربی علم فقہ میں مقبول کتاب ہے اور علما و طلاب کو مفید ہے اس شرح سے زیادہ مقبول کوئی شرح نہیں ہے۔	۱۸

وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيْمٍ

بین قویق باری خطبه موسوم به بندگان حضور پر نور و البصاحب بهادرد الی رام پور متعلقه



که بعد شرف ملاحظه ملازمان بندگان ملک مکان جناب محترم الیم حسن و خوبی

در مطبع می گرامی منتشر می شود و لکن طبع این مطبوعه ها باشد

بسم الله الرحمن الرحيم

محبوبان خلعت کده ناسوت راجه یار که در وادی لاهوت حمد الهی تازند و تیره در و نان جلاباب
 بشری راجه مجال که علم بیان در میدان ملکوت نعت رسالت پناهی برافرازند بچنین بر منزل منقبت
 آل اطهار و اصحاب کبار خصوصاً ارکان اربعه دین متین و خلفای راشدین رسیدن حد
 امکان نیست و طی این جمله مراتب و درجات کاخ خاومه و زبان نه بعد این اعتراف و اقرار سیکوید
 عاصی خطا کار نو لکشور مالک مطیع اوده اخبار که چون هدایه عربی با ترجمه فارسی به تطبیق تام و
 تصحیح مالا کلام مولوی محمد اعظم حسین خیر آبادی تلمیذ عمده العلماء قدوة الفضلا استاد مطلق
 مولوی محمد عبدالحق صاحب دامت برکاته با تمام رسید و این گلدسته شریعت محمدی و ملت
 احمدی نصارت افزای بوستان همیشه بهار دین متین گردید نظر بندرت و سمو مرتبت این کتاب
 مستطاب بدل آرزو منزل جاگزید که این خزینه جواهر زواهر را در بارگاه حجه دآوری شریعت
 پروری دین پناهی تقدس کلامی پیشکش نماید و بفیض قدر دانی عالم برتبی و الا منزلتی فریدون
 شوکتی سکندر شمتی نتیجه مشقت خود برداشته بیا ساید هر چند پای اندیشه بفلک و سر فلکرت بجلوه گاه
 ملک رسانیده شد خیزندگان کیوان ایوان و ملازمان شریا مکان فخر رؤسای نامدار سرمایه ناز
 امرای والاتبار سرفراز سراپا اعزاز لجهای اهل نیاز مرتجع نشین چار بالش شمت سرفراز

ممالک سطوت اختر تابان برج دارائی گوهر و رخشان درج فرمان فرمائی غره ناصیه بر واحسان قره
 با صره شکوه و شان منشور فضائل جلیله طغرای فرمان جاسن جلیله نقطه پرگار گرم مرکز دایره نعم حلال دقایق سر سبته
 کشف روز بر کسی شهود نه نشسته افصح موسی بیان ابلغ سبحان زبان نکته پرور عطار در قم صاحب
 السیف و القلم عالیجناب علی نقاب حاجی حرمین شرفین جناب نواب محمد کلب علی خان صاحب بهادر
 فرزند دیندار دولت انگل شیه فرمانروای دارالریاست مصطفی آباد رامپور دام دولته و قام صولت
 که اندرین دور قانون شریعت را بدرگاه عالم پناهش رواج و قرار است و متاع هر هنر و علم را بوجو و باجوش
 روز باری بخاطر فائز رسیده و آندیشه صحیح جز آن بارگاه دیگر بر اشائسته ندر این گرا بنها گوهر ندید از انجا
 که از بد و شعور طبیعت این سراپا عقیدت به خواهی آن بارگاه عالم پناه مجبول است و پیوسته ادای
 لوازم ارادت و اطاعت ازین عقیدت آثار و اجرای مراسم اعزاز و مکرمات ازان سرکار و الالباب
 بطرز نیکو مرعی و مبذول خطبه این کتاب لاجواب بنام نامی بندگان آسمان مکان اعلی حضرت
 دام اقبال مزمین نموده و بشرف انتساب اسم سامی ملازمان فلک آستان عزت افزوده
 بر خج از محامد و الای آن ذات سراپا صفات می نگار و دو بند از محاسن و فضائل یکان یکان
 می شمار و مصرعه که قول افتد ز غر و شرف آغاز ترانه مدح از صفت
 عدل و داد زنی کو اکب حشی کیو آن نمی خورشید علمی نا هید پرچی قیصر توانی قفقور مکانی
 کسری فی رستم جگری مطیع نوازی سرکش گدازی دار اسطوتی سکندر حشمتی که اگر
 از کیفیت عدل و دادش رقم زخم آب بر روی کسری شکتم تا گل وجودش در بوستان جهان
 تخندیده سرخارستم با مال خزان عدم نگردیده نوشیر و ان که باین صفت همایون نوشین روان بود
 قبا ی ضلالت در برداشت و این را اکلیل سعادت بر سر تار را با نور چه نسبت و کفر را
 با ایمان چه مناسبت معشوقان دلربا بنازه پیرائی عدالتش عاشق نواز و عاشقان بنیوا به برگ و نوا
 انصافش با معشوقان گرم ناز و نیاز گلشنی که به نسیم عدالتش گفته منت رانجه بر شام جهانیان
 تنهاده و نهالیکه آبیاری نصفتش سرغیراخته از یاد و افتاده آخشج پریشان بفضیل عدل و انصافش

معتدل و زخم قلوب ستم دیدگان بمرهم صدق و سداوش مندیل خلیل کعبه عدل و داد است و شکننده
اصنام جور و فساد و نعم ماقیل اشعار مدحت عدل او چو پروازم به جگر جور و کینه بگدازم به
خانه برباد کینه در عهدش به شادمان ظلم دیده در عهدش به فتنه نالان بصیت معش
و هر خندان بطل مکرش به ظلم کا هد بد و رانصافش به عیشش بالذقیض اوصافش به
کبک در عهد عدلت و مساز به میکند آشیان به پنج باز به فکر ماز و صف داد و مصون به
از جفای تفحص مضمون به صفت نازک خیالی اگر از نازک خیالیش حرفی زخم فصاحت
جهان را خامه شکم نازک خیالان و حید عصر قربان نازک خیالیش و عالی فطرتان سخن آفرین
آفرین گوی ذهن عالیش نشرش را اگر با نشر ظهوری نسبت دهم بر نارسانی ذهنم دندان بجگر افشارد
و نظمش را اگر با نظم نظامی مقابل کنم پایت شناسم شمار و بر چهره نشر از رنگین خیالیش غازه و روی
گفتار موزون به نظم کلامش تازه صد نشینان انجمن سخن ناصیه فرسای عقبه زبان دانیش و
سرفرازان جاهیر طلاقت حلقه گوش جادو بیانش خیال بلندش سحر ساز و صبر کلامش معنی
نوازه تفصیالش ذره مشرق هزاران خورشید درخشان و با جمالش کوزه محیط دریای بیکران
بلاغت و ابسته سلسله کلامش و فصاحت مفتون زبان طلاقت نظامش از کلام عالیش
مشکوفه خسرو می و ترانه غم و قندیل حرم در ایجاد طرق نظم و نشری ند و نظیرست و بمصد اق
کلام الملک ملک الکلام چشم بینندگان از و بصیر اشعار چند اصحاب لوای سخن به محو عشق
خدا خدای سخن به از بیانش بلندشان سخن به بخش مهر آسمان سخن به آسمان پیش طبع اوست
زمین به گرسخن خاتم است اوست نگین به برده سبقت ز افصحان جهان به فصاحت
چو در عرب سبحان به صفت جوهر شناسی هنر دران روزگار به آبیاری قدر دانیش
چون سر و نورسته چمن بر خویش می بالند و بخت خوابیده خود را بیدار باد گفته غازه
امید بر رخ یاس می مانند هر جوهری که از ناپرسانی روزگار مانند آئینه در زنگ پنهان بود
در عهد فرخی مهدش کوس انا الموجد و نواخته و هر قابلیت که از انقلااب ادوار

و گردش لیل و نهار بسان عظامدوم و بی نشان بود بجلو کس سمیت مقبولش علم شود بر افراخته
 بارگاه والایش کالان را خزن ست و جناب تقدیس اتسابش علما و حکما را مسکن هر که در تحصیل هنر
 مثل ماه کا هید در جناب سپهر قبایش قدرش افزود و هر که در کسب جوهر راه آسایش و آرام بر خود بست
 نوالش ابواب نشاط ابدی بر رویش کشود کرم و نوال ساسانی برود کی خاص بود و اکرام و افغنایش بر
 تمام خلق عام ست هنر با ناقص و انعامش تمام اشعار مرثیه از قدر دانیش چو دم به بار منت
 بهجت با بنم به ناقد و قدر دان جوهر به پیشتری هنر بشور به قدر دان گرفتاری به رشک شلمان
 بقدر داینها به روز بازار علم در عهدش به مامن صاحب هنر همدش به نکته دانا نان رکش جامی به
 بدرش در خجسته فرجامی به از هنر هر که پیشکش برده به بر در آن محی دل مرده به صلحه اشش
 داد و آبر و بخشید به دل حاسد به تیغ رشک برید به صفت چود و عطا یزدان جهان آفرین
 به تنویر سراج وجود با جودش ظلمت در یوزه گرمی از جهان برداشت و هر گدای بنیو ابفیض
 ز پاشی غیر محصورش صاحب نصاب گردیده همت بر ادای زکوة بر گماشت بنیویان
 بساز و برگ انعام بیکرانش سجود اغنای روزگار و گدایان تهیدست به ستیاری فیض بی پایش
 محسود شاه و شهریار حاتم طائی اگر بزمانش بودی بفر و مانگی خود اعتراف نمودی آبر شیوه در نشانی از کفش
 آموخته و دریا خزانه گهر نجشی از همت عالیش اند و ختم آفتاب بر خورشیدش کیمیا گر و صدف بگر زیش
 قطره پرور حیات جاوید خواستن سکندر تبنا ی عطا به بی منتهاش و عمر ابد یافتن خضر بغرض
 رهبری بنیویان سوی بارگاه والایش اگر علو هم و عموم کرم والایش بنجامه سپارم به صرف مداد
 بجا و صفای فلک دوازتم و نام که اندکی از اندکش بشمارم کی از هم عالی و عوایم تعالیش سفر حج
 حرمین مکرین ست زاده ها الله شرفا و تعظیما که از بد و ارتقای نیر سلطنت کسی از سلاطین
 هند وستان با همه فرج شنیدی و شوکت اسکندر به همت بر کسب این سعادت
 به بهجو عطا پاشی و زر ریزی نگماشت و اگر کسی بدین غزیت بر خاست بکوتاه همت به دهن سهام
 ملام خواص و عوام گشته تمقیری باز پای بنجامه گذاشت جند اسمو همت فلک مرتبتش

که درین سفرهایون بآیاری انعام بکیران گلزار سخاوت راتر و تازه گردانید و به تشریف مکرم خلعت
 موهبت بر اندام جهانیان پوشانید از شرق تا غرب خانه امید سالکان بمصباح اکرامش روشن گردید
 و صحرای آرزوی تمنیان بهار انعامش گلشن حاتم را بیدل عامش خاتم نخل در انگشت
 و نعمان جهان بکشادگی کفش فشوده مشت اشعار از سخایش چو خامه تر سازم به صفحہ رامعدن
 گهر سازم به طبع ارفض او گهر بار و نه نام نیسان ز دهر بردار و نه تشنه جو یای بحر از عطاس به
 تشنه جوید بکوه و در صحرای می نماید بیدل او حاتم به کوئین است و اودهی خاتم به بردارش
 هر که آرزو آرد به دانشش از جوهر انبار و نه صفت حسن صورت خویر دیان جهان
 ابروان بقوشش را قبله طاعت میخوانند و خاک پایش را بعیز زلف و تشنه جبین و غازه خسار میدانند
 قامت زیایش سرود بجوی گلشن اقبال است و خرام دنوارشش پایمال تارک اندوده و طال
 ماه از جبین نور آگیش داغ داغ و دلها از چهره و دلفروزش باغ باغ اشعار
 حسن رخسار او قسم چو زخم به آب بر روی شمع و گل شکم به غازه چهره جو آنے با روز
 بازارشادمانه با پایمال جمال رخسار شه خاور به نور بخشش کواکب دیگر به گریه بنید
 سوی رخسار بلبل به نکلند باز سایه بر رخ گل به چون نگه بر فتد بصحرایش به آهو آید به تماشایش
 حسن یوسف گلی ز گلزارش به صد زنجار رخسارش به صفت حسن اخلاق
 و خشیان آهو مزاج به آوازه استینا کشش و حشمت گذار و نفاق کیشان و فاداشمن تماشای
 گلزار اخلاقش الفت شعار به زم موافقت و دلجویی را شمع است شبستان آرا و کاشانه
 موالات و خوشحالی را سراجی است همه نور و ضیاء شمیم گلهای ریاضش علم و حیاست و نسیم نزهت
 افزای بستانش صدق و صفایندگان پر و خجسته اطوار رفقا نواز راحت آثار صیت
 و دادش بر بهمن بنیان حقد و نفاق تو آوازه صدق و سدادش محرک عروق وفا و وفاق
 جہات تاب از رای میرش تنیر و تدبیر صائبش غازه پیرای چهره تقدیر اشعار روز
 بازار محروافت با به اعتضاد جهان در آفت با به داده از فطرت اتحاد و وفاق به تاج از صدق بر سر خالق به

نغمه از خلق او بختی رسید تا پسندش ما را کرد دید آسمان خلق و آدمه تابان به همراه ست و او خورشید
 رسم رفت از و پدید آمد به بدر مدعا کلید آمد به زلفش باد و خاک و آتش و آب به متفق همچو زمره احباب
 آید از فیض خلق او بیرون به زبان بوسی قلم مضمون به صفت دین پروری زهی شاهنشاهی
 که بر سرش اکیلی شاهی است و در دلش انوار الهی ضمیر خورشید نظیرش انوار عالی را به طبیعت
 شالسته و سینه فیض گنجینه اش مقاصد متعالیه را کمین است بالسته آتش طغیان افسرده آب ایامش
 و خاک شک از دامن افشاند به باد ایقانش خاشاک کولش چشم دوز احوالان ضلالت انباز و غبار
 راهش سمر دیده موحدان با اعزاز هر موی مبارکش زبانیست محمد یزدان محمود و در شب زنده
 داری و خدا پرستی رشک سلطان محمود شاهد ارادتش بکسی نشود شسته و غلغله تعلیم و حدتش
 رونق هنگامه دینی شکسته هر که خود را بفراک او را کش بسته از کند نفس اماره فرارسته حرب پایش
 انداختن همان است و دل از ظلمت عصیان پر داختن همان اشعار شمع روشن بحفل ایقان
 صرصر و آستین بشمع که ان به صیحت و نیش نسیم صبح یقین به و نیش شگفته روضه دین به بزم ایقان از وضیا
 به و نیش شمع بزم گمان از و خاموش به همه ویران از دست نانه شک به حرف تردید شد ز و لها حک به الحق
 اوصافش غیر صورت و پایی فکرت بطلی این منازل خسته و رنجور به چایی من به و صیفش آهن سر و کوفتن چایگه
 فصاحت بلوغت پیشینه از توصیفش زبان بریده اند و بگافصاحت اندیشه و در شالسته اش ندیده من به و صیفش آهن سر و کوفتن چایگه
 پایه که زبان باین نغمه کشایم و با همه بیزبانی این ترانه سرایم ناگزیر ازین بادیده من بر چیده و پا از گلیم خویش بیرون نکشیده
 بساط دعا گستردن را ذریعه آسودگی می شمارم و دستار بر زمین زده دعای ترقی دولت و اقبال
 و افزایش جاه و جلال بر زبان می آرم الهی تا فلک حد و جهات است و عقول مرئی کائنات آستان
 عرش نشانش سجود علی فطرتان و الا هم و در اسطوتان سکندر ششم باد اشعار تا زمین ست قطع صندل گون
 تا به قطع ست بنهره قلمون به بارش ابر تا بود ز به و تا آب ست تانه روی گیا به بنهره بود ست تا زمره رنگ

تا بعدن شود زمره رنگ هر چه کا به زمره و جاه عدو باد افزون بمرجه و او

تمام شد

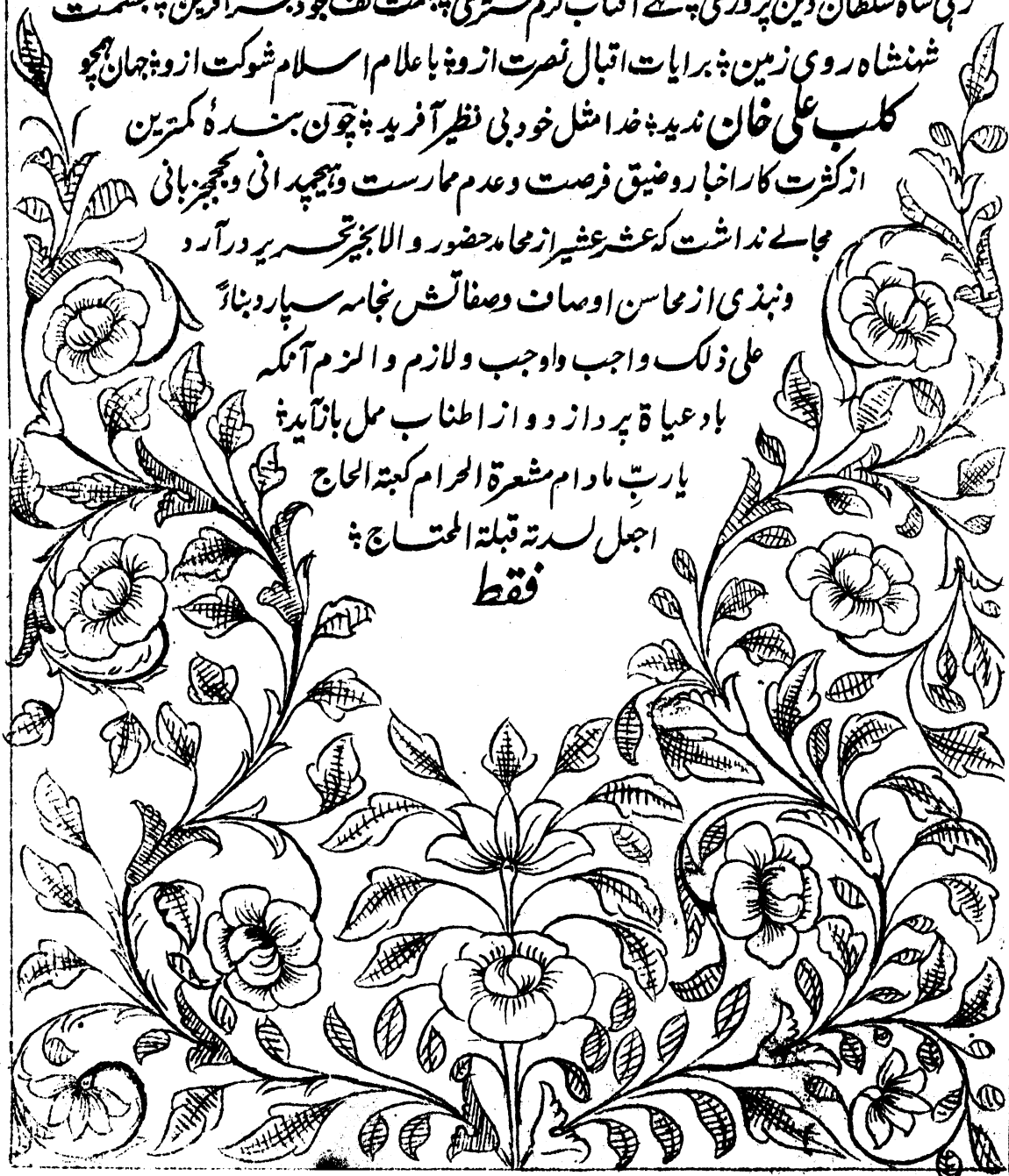
تقریظ ہدایہ شریف

من سبع منیف و ذخر الفضائل فخر الامثال صدر الافاضل وحید روزگار

جلیل المقدار مولوی غلام محمد خان صاحب اوطیراودہ اخبار لا زال ظل افاضتہ

الحمد للہ الذی عرجنا من غیابۃ الضلالتۃ الی ذرۃ النہایہ و ہدانا بعلوم العلوم من ہدایۃ انعام الی النہایۃ والصلوۃ والسلام علی من نثر
النظم الشریعۃ و رد الدرایہ دیو اقیقت تقویۃ الروایہ (ما یلحقہ عار و تنگ ایجاد ایزد متعال آب و رنگ عرق انفعال گرمی باز اگر اساد
سحت اخلاط فساد جالب جلباب خیال پرورہ دارنا طورہ کمال مفتون سلمای ہدایت انام مجنون لیلای رفاہت خاص و عام الراجی
الی رحمۃ اللہ الصمد غلام محمد غفر اللہ ذنوبہ و شرعیہ بہ ازخجائہ بغیب صدائے ہینا و از میکدہ لاریب صدای مریا شنیدہ و جامی از خجای
فیضان ہدایت درجہ ارباب درایت نوشیدہ و در انشای دور جام جہرۃ از ان فحوا سے شربنا و اہر قنا الی الارض جہرۃ فلک
من کاس الکرام نصیب بہ ربک خاک گذرانیدہ و در غبار تماشای سستی میکند و فرقی ضلالت را کہ از غایت ارتعاش ماننازلات
قدمست بخوارست بر سنگ درشتی میزند و شکستہ کلم را از میمای تحریر بشارت و افر البشارت بطور جہر نقصان مضرت کثیرہ بلاشد
جہرہ و درستی میدہد کہ دین ایام نیست اعتصام کہ صدای رسد و دوستان و سرودستان موجود تواجہ و ترقص گلستان ست و از اہل کرم
دریای رحمت الہی روان بہتر از نسیم بہار شمیم غنچہ پژمرده و دلان را گل گل می شکفاند و قوای نامیہ ہر دم ہر دم روح و روان تازہ و جیم
بیجانان می دواند و مژدہ باد کہ بخت مسلمانان یا داری کرد و طالع اسلامیان رہبری اعنی کتاب مستطاب جامع احکام شریعت نبوی صوی
مسائل ملت مصطفوی بحر خوار رحمت الہی آفتاب ہدایت اوامرو نوای کنوز اسرار لطیف الہی بہ ہدایہ شریف عربی مع ترجمہ فارسی
کہ طالبان در تمناش چون گوش روزہ دار بودند و مومنان بچہ مستقیان کہ تشنہ کامی سرو کار دارند طلبگار اللہ اللہ کہ در مطبع
عالی متعالی سرآمدہ جاہ مندان روزگار ملک تجارتگرہ کشای عقدہ دشوار مسلمانان را معین و مددگار جناب نشی فول کشور صاحب
مالک مطبع او وہ اخلاص صحیح تام و صحت مالا کلام بقالب طبع درآمد گوئی کہ جان ضلالت ضالین از جہم ناتوان خویش بر آمد ماشاء اللہ
بچہ خوبی و خوش اسلوبی و التزام شائستہ و اہتمام بالستہ منطبق گردیدہ است کہ عالم عالم بر و گردیدہ اگر چشم بدین بروافتہ
کو ر شود و اگر حاسد بنید زندہ در گور ہما نا اہل تقفہ زندگانی جاودانی یافتند و شتاتان ریج سکون جوق جوق از جہات و اطراف
نقد جان بر کف نہادہ در راہ طلب او بشتافتند آبی خامہ گئی ہنگامہ من این چہ ذہنیت و بخیست و گستاخی و فزولن سری کی الی ان
اطلاعی نداری کہ این شہر حقیقت و علت غائی اشاعت از بکت نام کہیت بدانکہ چون نسیم اللہ زب خطبہ اسم پاک عالیجناب

هایون خطاب مقدس القاب اسلامیان مآب رئیس المومنین معاذ السملین افتخار العالمین مربی العلماء الفضلا شاه
 سلیمان جاهد دین پناه حاجی بدعت مبطل ضلالت فروغ نصف نور معدلت حاجی حریم شش یقین حضور
 فیض گنج نواب محمد کلب علیخان بهادر فرمان فرمای مصطفی آباد عرفت را مپورا دام الله اقباله
 وضاعت اجلاله بدایه هدایه است و نهاییه هدایه **نقطه** خدیو جهان خسرو نامور به خداوند فرمان ده و دوگز
 فرومیده فرهنگ فرخ قاپه خرد به نانویش فزایدین و بدانش فروغ کمال به وجودش نمود جلال و جمال به
 زهی شاه سلطان دین پروری به ختم آفتاب کرم گسری به همت کف جو دبحر آفرین به بخشمت
 شهنشاه روی زمین به برایات اقبال نصرت از و به اعلام اسلام شوکت از و به جهان همچو
کلب علی خان ندیده خدا مثل خود بی نظیر آفرید به چون بنده کترین
 از کثرت کار اخبار و ضیق فرصت و عدم مهارست و به چیدانی و به مجربانی
 مجالے نداشت که عشر عشیر از محامد حضور و الایحیر تحسیر در آرد
 و به ندی از محاسن اوصاف و صفاتش نجاسه سپارد و بنا
 علی ذلک واجب و واجب و لازم و لازم و الزم آنکه
 بادعیایه پردازد و از اطناب مل بازااید
 یارب مادام مشعره الحرام کعبه الحاج
 اجل سده قبله المحتاج
نقطه



تقریظ هدایه مع ترجمه فارسی تراویده خامه بلاغت ختاسه
 عریف زمان غطیف دوران فاضل المعی عالم لودعی
 مقبول بارگاه رب المشرقین مولوی محمد اعظم حسین دام فیوضه

الحمد لله الذی منه البدایه والیه النهایه والصلوة والسلام علی رسولہ الذی رسل الی کافۃ الخلق للهدایه وعلی آلہ المخصوصین
 بالعنایه واصحابہ اصحاب الکفایه والدرایه اما بعد برضائے خورشید نظامتہ متفقین دانش گزین وخواطرو بامقار تشریف جلال المتین
 شرع مبین کہ تطبیق فرمای اختلافات بینہ و پیوند سازانہ مختلفہ فارسیہ و عربیہ آفریده شدہ پیداکتاب مستطاب منظور انظار
 ارباب الباب محبوب قلوب فضلاء وطلاب نخلستان فقه را اصل اصول و باحتوای براہین ساطعہ و دلائل قاطعہ ہر جملہ اش
 بجای خود علمیت مقول از متینش ہدایہ اسلام و از شرح رزیش ہدایہ کافہ انام تصنیف شریف و تالیف لطیف
 امام ہمام شیخ الاسلام سید العلماء وہ فقہای کرام ہر بان الدین ابو الحسن علی بن ابی بکر المرغینانی کہ در کتب فقہ
 حنفیہ عیون روایت را منبعی است و ریاز او نسبت سائر کتب سابقہ و لاحقہ بوی نسبت انجم بخورشید سراپا ضیاء زبان بپیان
 فضائل غیر متناہیہ اش کشودن بزواید شفرع عنہا پر و افتن ست و نعم ما قال بعض الاجلۃ فی شانہ **بلایت** ان الہدایہ
 کالقرآن قد نسخت بہ ما صنفوا قبلہا فی الشرع من کتب بہ در او اہل طبع غیر سلطنت با نصفت سرکار دولت مدار انگلشیہ
 درین مملکت ہندوستان و عمدت مہدیشین گورنر جنرل لارڈ **سٹنکس** بہا و رفیع و رفعت انفصال معاملات
 و حل مقدمات مسلمانان ہندوستان عموماً و رعایای بنگالہ خصوصاً این کتاب مستطاب را از میان کتب فقہ مدار و معتد
 علیہ فضلاء اقالیم سبہ و معمول علمای حرمین مکرین زادہا اللہ شرفاً و تعظماً فرایانہ ترجمہ اش بزبان فارسی کہ حل معضلات
 ہدایہ را کافی و دقایق زائد کہ حواشی و شروح را از ان گزینمی باشد منافی باشد بیدل توجہ و صرف عنایت جناب فضیلت
 انتساب سرفراز فضلاء زمان مولوی **غلام محی** خان بہادر کہ در ان آوان بہمدہ جلیلہ قاضی القضاۃ ہر سہ صوبہ
 آباد و ہمیشہ بہار بنگالہ و اوٹریسہ و بہار ممتاز بودند باستقامت دیگر فضلاء معاصرین جناب شان فراگردید و بعد و رمندی
 بنظر ثانی مولوی محمد راشد بر دوانی بعض اسقامش کہ باختلاف بعض آرا پیش آمدہ بود از صفحہ مالش دور شدہ
 بصحت تمام در کلکتہ انطباع پذیرفت چون ہرگونہ پذیرا و پسندیدہ بود مطبوع طبابع خواص و عوام گردید و از
 قراط روای دستور العمل حکام اضلاع و صدر دیوانی و کارنامہ و کلام اعمال عدالتہای ہندوستانی گشتہ بجز بان
 بودنش نوبت رسید خرید خریداریش مرتبہ پیدا کرد کہ در اندک زمان نسخ مطبوعہ کلکتہ اثری و نشانی بنظر در نیامد

خریداران بهادرگره نگار پویی داشتند و یکتا نسخه کامله اش در نمی یافتند اگر چه قیمت هر چهار جلدش به هشتاد و پینفر رسید
 بود مگر شائقانش کمتر از پیشیزی بمعاوضه اش میدانستند و بهر اتمنائش بجان می ارزیدند و درین زمانه کیمسه از دو کاین تجار
 معدوم گشته بود و طالبانش از دیار و امصار خصوصاً تجار مدراس تجاریر متواتره شوق بدل افاضت منزل مالک مطیع
 می افزودند چون خاطر خیر جناب علی القاب علی هم فیض محبتهم گزیده صفات پسندیده بحیات رتبه شناس کمال وجود هر
 صاحب خلق عام و والا و قار غشی نول کشور مالک مطیع او ده اخبار که افاضت عام و اشاعت علم و هنر را بجان نام از
 اجزای اربعه وجودش قرار داده اند و همت عالی همتش را بر فکر ترفیه و افادت بنی نوع خود فکری در گذارده روز را بهین خیال
 شب میکند و شب را درین افکار بروزی آورد تدبیر افاضت عام بچتن شعار اوست و دل و جانش را اشاعت هنر جنتی و آثار
 تصدیق مقام را شاه عدیل نیست که درین سه چهار سال اکثری از کتب بمسوطه عربیه مثل احیاء العلوم و سایر مصنفات حضرت
 واقدی و بسیار دیگر ازین قبیل که هر یکی بفطر حجم خودش دیده بینندگان خیره بینمود و آهوا و الیان ریاست را است کتاب
 یکتا نسخه اش صد گونه مشکل بود و تصرف ز رخطیر و بذل مشقت مشبانه روز خود توسط شاهیر علمای زبان راج اردو ترجمه فرمود و بطبع
 خود را امور تحسین و تصد ر آفرین جهانیان نمود پیوسته بطبع بچو کتب مشغول بود این ترجمه هدایه را مطلوب جهان و از نظر شائقان
 معدوم و پنهان یافته با طباعش آهنگ فرمود چون فقدان از حد و گذشته بود بجهت جوشش دل و جان کجا کرده هر تجویز
 نامه و پیام دست و پا زده از کتب خانه جناب علی القاب مولوی عبد الغنی خان بهادر صدر الصدور سابق پشند حال
 و نسخه صحیح کامله اش بدست آورده غیبت مکتومه خاطر خودش با طباع تصمیم داد الحق این گران بها عنایت جناب صدر الصدور
 مدد و روح را سپاس سنجیدن از طاقت طلاقت مستبعد مینماید و شکر به این نعمت غیر مترقبه مطیع با اختیار خود نمیدارد و چون افاضت
 عام در هر امر مطیع نظر بود و تضرع اینکه افاده اش مخصوص بقوی و زبانی و ادانی و تعلیمی نباشد تسل هدایه عربی را باین ترجمه بجا نمودن
 فراخ است تا طالب عرب هم از منافع عامه اش محروم مانند و فلسیان نیز بکار خودش در آرند و بهندیان هم ذریع حل مضل
 هدایه انکار ده بجان و دلش فرا خواهند خاکسار بمقدار اذل انام هم پیچید زنگام محمد اعظم حسین خیر آبادی را که نسبت تلمذ بجناب
 مستطاب ملک العلماء قدوه فضلا استاد مطلق جناب مولانا محمد عبد الرحمن لازال شمس الفضاله طالعته و اعلام فضله علی روس
 الاعلام رافعه داشته ام و از فوطن الاثقیهای خود ننگ تلامذه حضرت مدد و روح بوده ام تا بزرگوارانی تصحیح تطبیق عبارت عربی هدایه و ترجمه
 فارسی که در هر صفحه از هدایت تماناتیش این التزام با انجام رسیده بر گماشت من و خدا درین تطابق اصل و ترجمه که از فاتحه تا خاتمه در هر
 یک حصه از عبارت هدایه مزین است و دو تا حصه زیرینش از ترجمه لحاظ مطابقت تمام که ترجمه لفظ اولین و وسط اولین و آخرینش
 در آخرین صد سیزار وقت و مشقت افتاد و سپاس یزدان که این التزام دقیق قدم بجاده احتتام نهاد و چون خطبه اش با اسم ساس
 بندگان حضور با هر انور خورشید پر ضیای سپهر نصفت جمشید و ساده طرا از حدت مردم دیده ریاست زیبا اختر فلک شوکت
 خسرو سربا اغاز مناص و مقر اهل نیاز سراج منیر نوامیس شریعت شمع شبستان افروز کاشانه ملت خست و دین پرور شاه مدد مستر که

که بستان همیشه بهار شریعت بآبشاری وجود با جودش شاداب و نام و نشان خود مبینی و ضلالت از جهان بفیض عام
توحیدش بی نشان و نایاب **نظم** جوان عقل و جوان سال و جوان بخت: فلک خورش فلک قدر و فلک نعت: کواکب
موجبه بجنبه سپاه: فلک خمرگاه و گردون بارگاه: چو خاتم آسمان زیر گینش: کلید جزو کل در آستینش: زمین تا آسمان فرمان بر اوست: زم شرق تا مغرب چاکر اوست: چو تقدیرست حکم اوجها بگیر: چو خورشیدست تیغش آسمان بگیر: سلطان سپهر مرتبت خسر و جیشد
شوکت عالمیناب علی القاب حاجی حرمین شریفین **نواب محمد کلب علی خان** بهادر فرزند ولیپ زیر
دولت انگلشیه فرمان فرمای دارالسرور را پیور لازال مولته خوانده شد فیض نام نامی بندگان کجوان مکان
جناب محترم الیم دام اقباله نوبت خریداریش بمرتبه رسید که قبل از آنکه حلقه تمامی در بر کشد طلب تجار افغانستان
و بخارا و یار قندیش پیشش دوید از مطیع نامی سر بر زدش همان ست و باغانستان و ماوراء النهر و برونجان

تنبیه

اینهمه دانستیست که مترجم هدایه در هر مقام بعد ترجمه اصل عبارت هدایه بنظر ایضاح مقام

فائده از خود افزوده و امتیاز در اصل و فائده واجب انکاشه عبارت ترجمه اصل بحروف

نسخ و عبارت فائده بحروف نستعلیق بزکاشه ما این طریقه امتیاز بوجه عدیده پزیرا فائده

چند در یک صفحه سطر از نسخ و سطر از نستعلیق نکاشتن حسن خط را بر سنگ زدن

و بسبب اینکه اصل هدایه عربی هم با او در هر صفحه یکجا بوده است التباس

ترجمه با اصل در بادی النظر پیدا کردن بود و بنا بر امتیاز اصل ترجمه

و فائده زائده علامت جستم و بر اساس عبارت فائده

ف نکاشتم و بر ترجمه اصل ص گذاشتم امتیاز

ترجمه اصل و فائده بخوشترین وجه پیدا

گردید و بحسن خط هم بیدادی رسید

تمت

ملطف و تانفس سینه هواخواهان را باغ باغ ساخت و تاسیس عنایت و رعایتش تعمیر دل شکسته خانه بدوشان پرده خست
از آنجا که افتتاح در دیده دل که خرم فیض است مد نظر است و در ضمن آستانه بوسی بصد فرخی اوج خمر جلو ه گر-
آن که رام است که در هوای آستان علی نشان مانند ذره از جازفت و او را چه نام است که بشوق چاشنی نیش
توام چوش از خود تنگی نگرفت بحکم مایه آگاهی میل لباس رنگین نفرمود و یکدست دست را طراز دین سادگی نمود
تکلف ظاهری را که کلفت باطنی در آن منطوقیت گذاشت و از لذت دنیا که ذلت عقبا در آن مفروضیت دل برداشت
هم کامل سخن هم نیک خصال است مصرع رنگین دیوان اینر دذوالجلال - ماست و فرست از بهر فطه پید او محتاج
فکر بلا دست از بهر فقره هویدا بانی بیان و یساقی معالی است و مرآت خیال و بال نشاط طرب اللسانی فصاحت نام
سحر سامری مشتاق کلام حسن و طفت بلاغت با نطف حد و دو غایت فضای شانت و دلکش است مستغنی از ثنا
تقریر بذور و دکنکت نشسته دارد و تحریر در منزل خاص بندوبست گرمی طبع تقویت آتش طور صفائی فکر از شرب و شکر
و شعور لم و افقه فارسی جان داده و قربان ارفع شان او شد نکوئی را نمود و سایه دامان او بر آس
یار طبع او هم نشر ارفع از و نه هم نظام نظم را پر دانه شوکت از و نه هر چند وصف معنوی جان مدوح
و معج ما و جب صوری آن مایه فتوح - باعث رفعت و احتشام است و نقد حیات تقیم احترام - نشر ازین ترقیم
رنگین گلش فردوس میابد و شعور فیض رقم بر صفت غرض یتاب و تیجبه تحریر واسطه فروغ نام میگردد و سبب
قد در عالی و حصول مرام - فی المثل در پیشین ایام محبته فرجام در معرفت آن ملک سیرت و مرجع عام-
نثری از قلم فخلص درگاه ارتقا پناه چکیده و بجز ممتازی نام و نشان اسم بانسی تاج المداخ گردید - چون
شاه سخن حائل صنایع و بدایع بر دوشش کشید در صورت و معنی هر یک یک قلم سودا زده هوا و هوس او گوید
آلاخر گلدرسته دست اصحاب بنیش شده و رفیق شب هجران ارباب دانش - بجز سخن باف و دعت گر گو که
خفیف و ذلیل باشد برنگ و دم شگوفه کاری امارت تجویز رتبه بهتر گردد - از برات عزت نواخته شود و آنه چتر
منزلت سرفراخته به آری تسلیم ناست از نقد آن استعدا که امتیاز یازده و دوازده نمیدارد و بلکه
بیخ و نه را با تعداد یک می انگارد - نسخه پریشانی را تو قیر اشعار میگوید و باین و جاهت حصول مرام می جوید -
زوال نعمت را معدن دولت نام نهاده است و از نقد آن بجز ارباب شہرت قرار داده - آخر سخن او

مائل احراق گردد و بخت ناساز در آشتی لباس آتش پوشید. از معنی منبع آشنائی نیست که حرفی در معنی خواند
و از کمال طلاقت شناسائی نیست که زبان در دهان گرداند. ساز و برگ نوکاری کجا و دسر و سامان ادا نگاری کجا.
که یک قلم اوصاف صاف بر طراز و پنجه در پنجه و مید ان اندازد. یعنی حرفی چند و لکشا بنگارش آورد و معنی نکلین
بگذارش سپارد. بان این صنعت اگر خلعت شا با بسش بخشد و اکلیل کلام گرد دامن جداست و اگر این سخن که خود
مخترع طبع اوست رنگ بپوشاوی گردد و سبب کمال نام قدرت خداست. ملک کوتاه عمر سابع حق نباش
در از باد و شا بهر کلام پیری جلوه در بزم گرم ناز باد. در بزم متینش انوری هر زبان آورد و در بحر قدردانش
و زنی بهاهر جا که شاعر شاعر تر قیام نثر در میراث هر نثر مله و لفظ صحر محریک قلم موزون کلام
مهر یک غرضش ان احتشام بود و دیگر ملک دوزبان که از شاخ گیاهی بیش نیست چه نگار و در زمین می مضامین
که تفاخر اعمده باعث گرد از کجا آورد. اعتد او دعوت حالات حکایات اهل قلم کار نیست و فصل گفت
یگان یگان در محوطه انسلاک رقم آوردن قدرت حکم سخن نیست. معنای این جمله را بجم وقت نازک کلام تمام انکار
میکنم و سر در نور و مقصد دیگر که واسطه ابتهاج جان و دل باشد می آرم از انجا که بجز ان پیری در اشاعت علم علم
می افزا ند و نه مال امید عالم و عالم را نه مال می سازند چنانچه درین ایام مبارک پیام با فضال از دستان دیدان غلام
توجه عالی متعالی با اشاره جوهر عقل بطبع هدایه شریف میل فرمود و بر آن قدر دانی آن رفیع جاه مطیع فوده خیار
انتخاب نمود و هدایه شریف با طهارت درایت حلیه طبع پوشید و شرح پاریسی بجم غم در سنت رفاقت و در پایش
غلطید. کار نامه نیکو کاری عمر ابد ماثن و شارح خوانمش یا مزرع و بشیه نورانی صاحب شمع دانشش شمس انوار
ستایش سبک دوش شرح در دامن اسرار الهی جلوه فروش. عربی هادی کامل سنیان پاریسیان یان شمس جان
ارباب دانش عربی و پاریسی را انوار بصائر مید انند و اصحاب نبش دوست جاوید مدین میخوانند بنظم را افس نه انکذاف
نه الف از لالت مست مدعی کجا که بید که این کتاب مطبع چون دامن آمینه صاف. بعون الطاف سبحان و بصون اگر ا
مکین لامکان. درین مطبع هر کتاب با احکام پاکیزگی و اصول مطبوع و لطف موزونی در قالب طبع درمی آید مگر گویم
که باخرج خوبی و طراز مستحسن مثال خیال رنگین در طبع درمی آید. اینهمه سرگرمی پاکیزگی نیست مالک مطبع است که
فرهنگ دانش است و حقیقت خوبی آن مایه عقل شمع محفل ارباب نبش است. درین مقام اغراض انجام داده در باره

۶۰

ستودگی مطیع به ایمان طبع پر داختن است و مبر شایع اسج انفاس و طرب افزای معنی ساطع و در صفحہ جا انداختن
 پناه قوت شان زور بهار رنگ اقبال نول کشور که مالک مطیع اوده اخبار است و امید گاه تا جبران نامدار
 نه تالاق متاع نه شائق معاش است هان بقانون و سیاق نیسان گهر پاش - پرستنده خود نمائی نیست شوب
 در آشنائی نیست متاع الفت صرف کردن کارش و زیاده از قدرت دستگیری نمودن شعارش -
 لطافت او مرهم سینه ریش عاطفت او بیش از پیش - روزی استقلال اقتناع طبع کتب عمده روان داشت
 و با وصف التجای عیش دنیا دامن محنت از دست نگذاشت - ازین این کارخانه هندوستان چین زار است
 و مطیع نوبهار را طور معنی گفتن سزاوار - اول شمع انجمن و لا به از زکی و گویا خجسته انام غلام محمد نام -
 خان القاب او عزیز دلا خطاب او - اذیتر اخبار و خواجه ناثران است و سرمایه جواد و طاق ابر و شاعران
 مهر چهر حکم و گره کشای دل است جوان صالح و معنی حیا درین منزل است - نیک خواهی آقا از لفظ پیش
 که تخلص اوست پیدا است بلکه نزد اهل بصیرت آثار تقرب و سبیل ارتقا هویدا خطاط و شلیق کور و روشن میان
 و بقاله این مقله و عماد الدین رجز خوان - هر صحیح بکشف اسرار علوم پر داخته و مزین علم و عمل را شاداب ساخته
 کیفیت محنت پیدا است و شرائط صحت هویدا - هر حرف مزار نواز تحسین است هر لفظ عظم جسم آفرین است - ستوده و گزیده
 انام مولوی اعظم حسین نام - بکرم ایزد و چون نوباده چین جوانی است و تازه بهار جود و ثبیل معجزه زبانه
 و گیر مولانا محمد عمر که عمر آن سج انفاس در از باد و شامد یکدیگر در بر زم خاطرش جلوه گر ناز - روی ارقیاب
 سیاه بدقیق خداداد است استعداد و تعلیم شیفته حق آرشتاد - نفاسش چین مائی نامی و در سائر خلق لرامی
 نقاشی یاد بود در زگار را جسم است الحق جلوه لوح کتب موج طلسم است - هر مصلح سنگ ارجمند نام آور
 هر سنگ چون بکین لعل در قیمت افزون تر - میر حشمت علی افسر این گروه صاحب دین و یقین است
 و حساب کارش بر دوازده دیکر آئین - کامر پر همین هنگامه آشوب چین - هر پر پر علفه خوبی بجا رسوا نخت
 و روانی هر یک سپهر اساکت ساخت - آئینه آرزو رنگ صفائی اسباب آئینی مقیم حیرت که دل گذر
 گردید و چو شوی کار خویش را به آوازه بالمد با ثبات رسانید - اگر بر سختم حرف جنبیت پر خاشش جو
 رخصت ایراد یا بد چرخسم که خود بر سرش شعله ظهور تاثیر طغیت ادا تابد - المختصر عمر و دولت مخاطب قدر دان و در زمان
 ۳۵۹ ۹۵۲ ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱

و دشنه نعم چون حیرت دل در سینه حساد بانا و اکنون که لب بر نزل مطبوع خاتم رسیدم با عانت
۳۵۹ ۶۵۲ ۱۲۴ ۱۲۴ ۱۲۴ ۱۲۴

قضا و قدر بهار باغ تاریخ چیدم منشی

برای چون بعون و صون نزدان بشد مطبوع و عالم گشت شادان بهر صفی برابر شرح هشتم

نه اصلاً پیش شرح ست و نه کم متن زد یک صفی هر یک چشم بر بست بلطف صلح راه خشم بر بست

نکرد آرام متن اندر شرح و لیکن پای دارد بر شرح و گر گویم اگر وصفش بگویم

شکر بایم در نیندان چویم نه طعم را رسائی تا در آید نه دل را آشنائی با دقت

چو شد اینجا خیال سال تاریخ گرفت در غوغا شنه فال تاریخ

ره تاریخ طبعش فکرم بود دلم تعویذ دین مال فکرم بود

خرد گفتا کتاب اصل نهیب رقر ذلک فضل مطلق رب

مگر چارم ز عین و غین و کاف ست

سته حرفی هست و چون آینه صاف ست

فقط



فهرست جلد اول ترجمه فارسی هدایه		فهرست جلد اول للهدایه	
مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
مطلب		مطلب	
دریاچه هدایه فارسی	۶	دیباچه التمهیدیه	۹
کتاب الطهارات	۶	کتاب الطهارات	۹
فصل در بیان قراة و نماز	۷	فصل فی مکروهات الصلوة	۱۰۰
باب پنجم در بیان امامت	۸۲	فصل فی آداب الخلاء	۱۰۴
باب ششم در بیان حدیثیکه	۹۰	باب صلوٰۃ الوتر	۱۰۵
رویه صلی را در اثنا نماز	۹۵	باب التوافل	۱۰۷
باب هفتم در بیان چیزهاییکه	۹۵	فصل فی القراءۃ	۱۰۸
بعضی ازان شکننده نماز است		فصل فی التواضع	۱۱۲
و بعضی ازان مکروه است		باب ادراک الفریضة	۱۱۵
در نماز		باب قضاء المفوات	۱۲۰
فصل	۱۰۰	باب سجود السهو	۱۲۳
فصل	۱۰۴	باب صلوٰۃ المویض	۱۲۹
باب هشتم در بیان نماز وتر	۱۰۵	باب فی سجدة التلاوة	۱۳۳
باب نهم در بیان نماز نفل و سنت	۱۰۷	باب صلوٰۃ المسافر	۱۳۷
فصل در بیان قراة نماز	۱۰۸	باب صلوٰۃ الجمعة	۱۴۲
فصل در بیان نماز تراویح	۱۱۴	باب العیبدین	۱۴۹
در ماه رمضان		فصل فی تکبیرات التشریق	۱۵۳
باب دهم در بیان ادراک فلیض	۱۱۵	باب صلوٰۃ الکسوف	۱۵۴
باب یازدهم در بیان قضاء نماز	۱۲۶	باب الاستسقاء	۱۵۵
باب دوازدهم در بیان سجدة سهو	۱۳۳	باب صلوٰۃ الخوف	۱۵۶
باب سیزدهم در بیان نماز بار	۱۳۹	باب الجنائز	۱۵۸
باب چهاردهم در بیان سجدة تلاوت	۱۴۳	فصل فی الغسل	۱۵۹
باب پانزدهم در بیان نماز سفر	۱۴۷	فصل فی التکفین	۱۶۱
باب شانزدهم در بیان نماز جمعه	۱۴۹	فصل فی صلوٰۃ علی المیت	۱۶۲
باب هفدهم در بیان نماز عیدین	۱۵۰	فصل فی حمل الجنائز	۱۶۴

مطلب	ج	مطلب	ج	مطلب	ج	مطلب	ج
باب در بیان زکوة زراعت و غیره	۱۹۴	فصل در بیان تکبیرات تشریف	۱۵۳	فصل ۲۳۳ فی افطار الصوم	۲۳۳	فصل ۱۶۵ فی الدفن	۱۶۵
باب در بیان مصرف زکوة	۲۰۲	باب بیزوم در بیان نماز کسوف و خسوف	۱۵۴	فصل ۲۳۴ فی ما یوجب علی نفسه	۲۳۴	باب الشحید	۱۶۶
باب در بیان صدقه فطر	۲۰۸	باب نوزدهم در بیان نماز مستسقا	۱۵۵	باب ۲۳۵ الاعتکاف	۲۳۵	باب الصلوة فی الکعبة	۱۶۸
فصل در بیان مقدار صدقه فطر بابت و در بیان	۲۱۱	باب بیستم در بیان نماز خوف	۱۵۶	کتاب الحج	۱۵۸	کتاب الزکوة	۱۶۹
کتاب در بیان روزه	۲۱۳	باب بیست و یکم در بیان احکام جنازه	۱۵۸	فصل ۲۵۵ فی المواقیف	۲۵۵	باب صدقه السوائم فصل فی الاصل	۱۶۴
فصل در بیان دیدن هلال	۲۱۴	فصل در بیان غسل میت	۱۵۹	باب ۲۵۶ الاحوال و ارکان الحج	۲۵۶	فصل فی البقر	۱۶۶
باب در بیان چیزیکه وجب قضاء و کفاره است	۲۲۲	فصل در بیان تکفین	۱۶۱	فصل ۲۸۱ فی ما یتعلق بالوقوف	۲۸۱	فصل فی الغنم	۱۶۸
فصل در بیان افطار روزه	۲۳۳	فصل در بیان نماز جنازه	۱۶۲	باب القربان	۲۸۵	فصل فی الخیل	۱۶۹
فصل در بیان روزه که وجب یکصد روز است	۲۳۴	فصل در بیان رشتن جنازه	۱۶۳	باب التمتع	۲۸۹	فصل فی ملا صدقه فیہل	۱۶۹
باب در بیان اعتکاف	۲۳۶	فصل در بیان دفن میت	۱۶۵	باب الجنایات	۲۹۸	باب زکوة المال فصل فی الفضة	۱۸۵
کتاب در بیان حج	۲۵۱	باب بیست و دوم در بیان شهید	۱۶۶	فصل فی اجماع و دواعیل	۳۰۵	فصل فی الذهب	۱۸۶
فصل در بیان مواقیف	۲۵۵	باب بیست و سوم در بیان گنادران و زکوة	۱۶۸	فصل ۳۰۸ فی ما یتعلق بالطواف بغیر الطیمه	۳۰۸	فصل فی العروض	۱۸۷
باب در بیان احرام	۲۵۶	کتاب در بیان احکام زکوة	۱۶۹	فصل ۳۲۴ فی الصید	۳۲۴	باب فی من یجوز علی الباشیر	۱۸۹
فصل	۲۸۱	باب در بیان زکوة سوائم	۱۷۲	باب مجاوزة الدقائق بغير احرام	۳۲۹	باب فی المعادن و الرکاز	۱۹۲
باب در بیان قرآن	۲۸۵	فصل اول در بیان زکوة شتر	۱۷۵	باب ایثاق الاحوال	۳۳۳	باب زکوة الزروع و الثمار	۱۹۷
فصل در بیان احکام متع	۲۸۹	فصل دوم در بیان زکوة گاو	۱۷۶	باب الاحصار	۳۳۷	باب مصادر الزکوة	۲۰۲
باب در بیان بنایات	۲۹۸	فصل سوم در بیان زکوة گوسفند	۱۷۸	باب القوبات	۳۴۱	باب صدقة الفطر	۲۰۸
فصل در بیان جماع	۳۰۵	فصل چهارم در بیان زکوة اسب	۱۷۹	باب الحج عن الغير	۳۴۲	فصل فی مقدار الواجب و وقتہ	۳۱۱
فصل در بیان چیزیکه تسلط علیہ بان غیر متعارف باشد	۳۰۸	فصل پنجم در بیان زکوة بچه گوسفند و گاو	۱۷۹	باب المهدی	۳۴۸	کتاب الصوم	۳۱۳
فصل در بیان صید	۳۱۲	باب در بیان زکوة اموال	۱۸۵	مسائل منشورة	۳۵۲	باب ما یوجب القضاء و الکفارة	۳۲۴
باب در بیان حکام نماز و نودون از بیضا بغیر احرام	۳۲۹	فصل اول در بیان زکوة فقره	۱۸۶				
باب در بیان اضافات احرام	۳۳۳	فصل دوم در بیان زکوة طلا	۱۸۶				
باب در بیان احصار	۳۳۹	فصل سوم در بیان زکوة متاع	۱۸۷				
باب در بیان فوت شدن حج	۳۴۱	باب در احکام کسیکه میگذرد و روزگار	۱۸۹				
باب در بیان حج نمودن از غیر	۳۴۲	باب در بیان معاون در کار	۱۹۲				
باب در بیان هدی	۳۴۸						
مسائل متفرقة	۳۵۲						
تیم							

وَاللّٰهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ

بین توفیقات یزدان و فیض مفیض الاحسان گلدسته دین متین اعنی

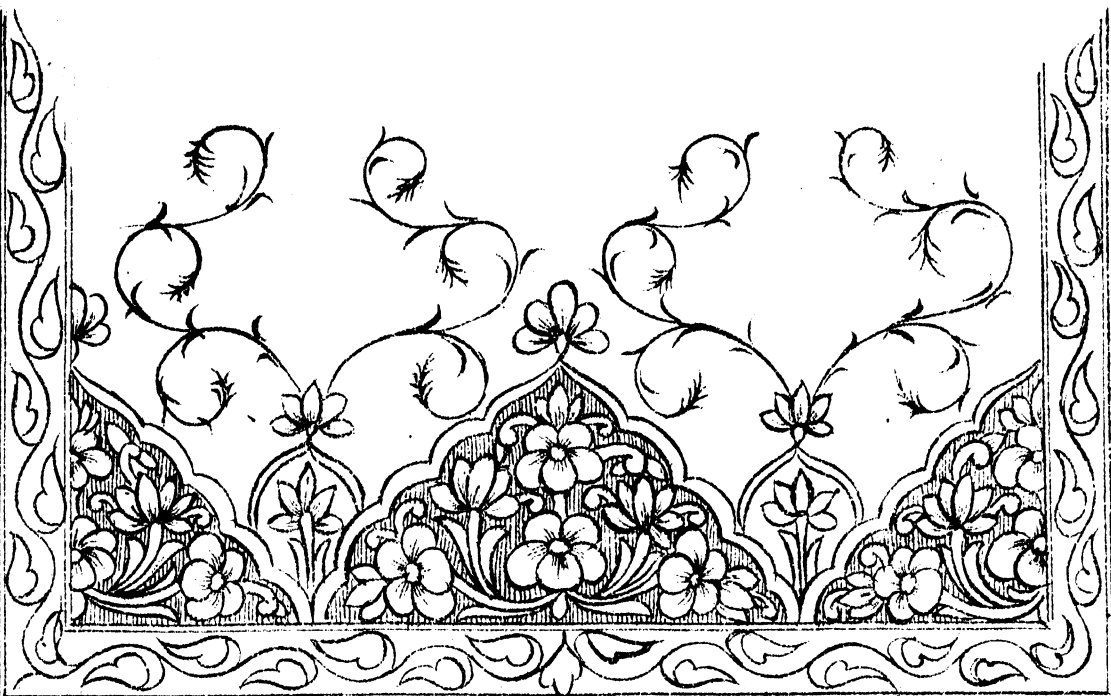
جلد اول

احکام الدین و الدنیا
در بیان احکام و قوانین
دین و دنیا

منقول از مطبوع کلمته

بجس اهتمام کارپردازان دالافطرت مشعر شمع طلبا علوم و کلا و مفتیان عدالت

درین گرامی منشی نو کشف لکھنؤ مطبوعین مطبوع جمہان شد



بسم الله الرحمن الرحيم

برایت هدایت شرع اسلام بکتابی است مملو از احکام محمد رحیمد شارح علام مشیخ به نعمت سید انام علیه وعلی آله و صحابه الصلوٰۃ
والسلام که استنباط فروغ از اصولش باجماع است فوق سنت و قیاس است و نهایت تحقیق بمحققان و غایت البیان بفقان
بسلوک مسلک شرح و افاض و اجابات آن از آبله پایان بادیه حیرت و یاس خلاصه قواعد و نقایه ضوابط جامع رموز است
که ایضاً کنز و قائق آن بتبیین حقائق صورت نگیرد و در درعز محیط ناپیدا کنارشش به بحر اقیان تقریر و خفایا ق تحریر و صحت
نپذیرد و غیر وقایع صیانت این دی ضبط روایاتش لا ممکن بل محال و جز عنایت خیر و فتح قدیر عروج معارج الدرایه
آن از قسم و هم و خیال حقا که رمز الحقائق او امر بر حق از حل مفاتیح شروح بسوط مبهر است و مطلب فائق نوای ناهی
مطلق از کشف مصابیح متون مختصر معرّفه راجع معدن الحقائق بنسبه مزید علیه آن غیر کافی و زیادات جامعش تهذیب سیر
صغیر و کبیر وانی چون پای سعی بطی نشیب و فراز این وادی لنگ است و دست اجتماع از وصول و امن مقصود کوتاه و زیر سنگ
لاجرم بفتوای مفتی خرد از قید تخریج و ترمیم و جمع دارستن و مانند متاخرین قلا ده تقلید سلف و خلف بگردن بستن بدرجه استجاب
بل و جوب غوده و بنا بر تکرار امور دینی و عبادات و معاملات بنظر اختلاف اعتقادات به پاس مزاج شرعی سرشته آداب از دست
دادن کرده بلکه ناجائز و حرام دانسته بسلوک طریق مباح اظهار مدعا پر داخه شده و برای ضلالت صافی گمان صفائش پر تو انداز
باد که هرگاه در نهان هزار و صد و نود و هجری ولایت جنت البقا و ننگالہ بفرورغ معدلت و نور نصفت نواب گور زخزل عمارالدوله
مسٹر و ایل شنگس بهادر جلالت جنگ منور بود قاضی القضاات مولوی غلام محی خان بهاری با اتفاق مولوی تاج الدین نجلی

و میر محمد حسین ایرانی و مولوی شریعت اللہ سمبلی حسب فرمان نواب معزی الیہ ہدایہ عربی را یزبان پارسی ترجمہ آورند و
 کپتن ہلٹن صاحب کی از ملا زمان سرکار دولت مارکینی عالیشان انگریز سوای جلد اول عبادات سہ جلد دیگر را با انگلیزی ترجمہ کرد
 و ظاہر حال برین دال است کہ ترجمہ تمام کتاب باتفاق ہر چار کس خصوصاً باطلاع قاضی القضاات و مولوی تاج الدین مرحومین نشدہ
 از خجیت بسیاری از دلائل نقلیہ و عقلیہ سیما انچہ از عربیت فی الجملہ تعلق دارد در ترجمہ فرو گذاشت گردیدہ و بمقتضای سہو و غفلت
 کہ لازمہ بشریت است در بعض مسائل خطاہای نمایان بظہور پیوستہ ورنہ قاضی القضاات و مولوی تاج الدین مرحومین از فحول علمای وقت
 بودند و بعض مقام باتفاق ہر چار کس قسمی بخوبی ترجمہ شدہ است کہ قابل تحسین و آفرین است و از انجا کہ مٹر ہلٹن درین ملک ترجمہ بعض
 جلد دوم با نانت بعض شیعہ المذہب و ترجمہ باقی در لندن بلا امداد کسی از فضلا کردہ لہذا در شرح حال امام اعظم نعمان ابن ثابت
 ابو حنیفہ کو فی رج مطاعن بجا در بیان کتب نجگانہ اصول کہ مبسوط و جامع کبیر و جامع صغیر و زیادات و سیر است غلطیهای فاحش
 واقع شدہ و در ترجمہ مسائل ہم خطاہای کثیر راہ یافتہ مثلاً در کتاب الجنایات باین مسئلہ کہ اگر کسی کسی را خفہ کند نزد ابی حنیفہ رج بر و قصاص است
 و نزد صاحبین رج قصاص واجب است ترجمہ کردہ کہ اگر کسی کسی را خفہ دہاند و حال آنکہ خفہ عبارت است از کشتن کسی با شمشیر و گلو
 و ہر گاہ در سہ ہزار و دصد و بیست و یک ہجری تمام ممالک ہند و بنگ و دکن زیر حکومت اولیای دولت انگلشیہ درآمد و ریاست عامہ
 ولایت قلم و تجدید ماسم کہن و بنیاد قوانین نو بذات ہایون یوسف صورت موسی سیرت عیسیٰ حلم ادیس علم نعمان ہنر سلیمان فرعون
 شوکت علی بہت ملک بخش ممالک ستان بھرام احتشام کیوان توان موسس قوانین نصف و عدالت مشید الکتر غنیت و جلالت
 زود مہر دیر کین عاقبت اندیش پیش بین جو یای نام ونگ مجموعہ دانش و فرہنگ مقدمہ الجیش جنود فتح و ظفر عایا نواز غرہا پرور
 انسان بعین چشم دانش و بینش عین الاعیان النفس و ارواح آفرینش صدر نشین محفل عز و بتری زینت دہ کج کلاہی گورنری جسر پیہ
 جود و سخا منبع بذل و عطا رفیع القدر سمو المناقب گورنر جنرل سر قبا جہلیر و بارلو صاحب ادا م اللہ قبالہ و انجہ امالہ رونق پذیر بود
 و صاحب عالیقدر ساسی مراتب خدیو کشور سخن سنجی شہنشاہ ملک مہنی یابی ہجرہ اخر در علوم عقلی و نقلی قاموس محیط لالی فنون فرعی
 و اصلی گوہر کان نصاحت جوہر جان بلاغت استاد و علی و بونصر اسطوی وقت فلاطون عصر زینت بخش دولت سرمدیہ انگلشیہ
 مجد و قوانین ملت قدیمیہ عیسویہ آبر و بخش خاکساران و ہوا خاہان آتش زن دودمان ظلمہ و تمکاران مرجع نشین چار بالش دولت
 و قبیل دست گزین محفل جناح آمانی و آمال نائب مبداء فیاض و فیض گستری سایہ رحمت رحمان در رحم آوری ناسخ نام کسری و حاتم
 بعدل و سخاوت ماحی نشان افراسیاب و رستم در مہر و شجاعت حق گذار و حق پر دہی کہ سوای تعریف خبر کہ احتمال صدق و کذب
 است لفظ نار استی بر زبان حق ترجمانش نگذشتہ و بجز تحقیق لغت حرف تو پیرامون دہان صدق بیانش نگردیدہ صور توہات
 و اشکال تخمیلات را بار قہ ذہن ناقبش همان نسبت خس و خاشاک با صاعقہ محرق و ظلمت جبل و نادانی را بمقابل شعلہ و کاتش بعینہ
 علاقہ تاریکی شب ظلمانی بشمس شارق اگر نہ در ظلمت آباد ہند نیل طلعش تابیدی ارباب علم و فضل کہ مانند ذرات و حقیض گنای
 ناگاہم بودندیال و پطیران ہراوج مدعا کشادہ بغور ابیدی چسان رسیدندی و شبہ چہ چنان کوتاہ بین کہ بقوت جہل و نادانی

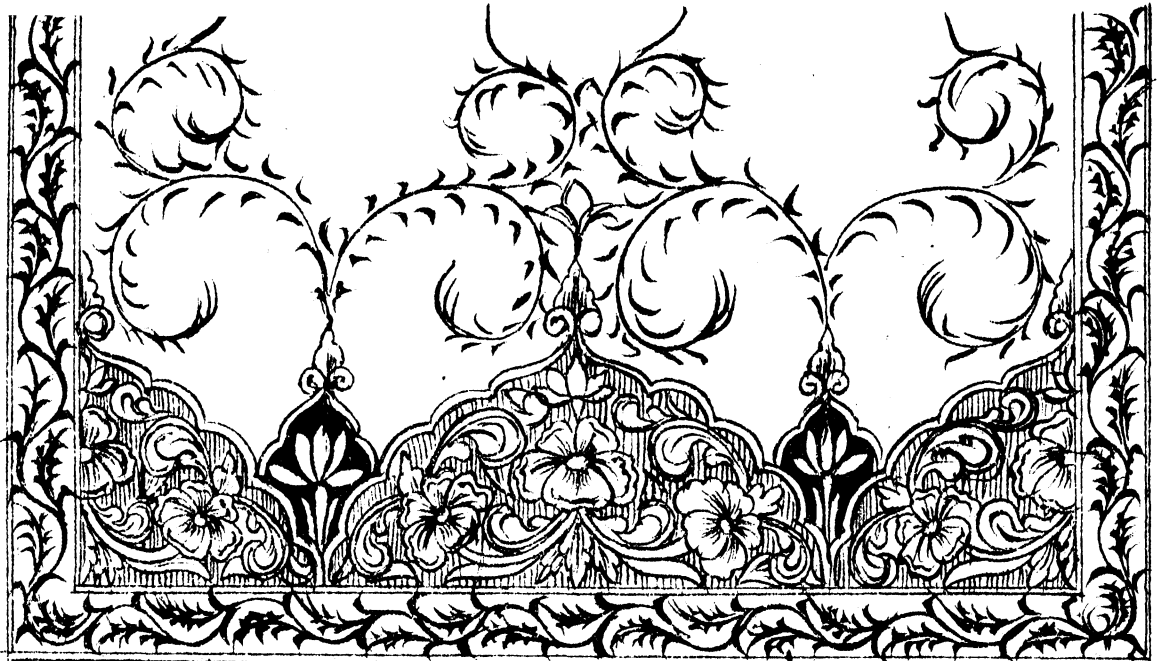
سراستکبار بفرق فرقد میسوزند حجاب نو میدری بر چهره مقصود کشیده زخست اوباش شیب نامرادی چگونگی کشیدندی اگر جسم بمش بار روح
بمجرد گویم رواست و مرتبه عقل هیولانیش را در جبه عقل کل خوانم سزا آبی علوی را اینچنین جوهر فردی در صلب تاثیر بر غورده و اهمات سفلی
بجوهر فردی در کنه تربیت نه پرورده مرکز علمای آفاق مجمع مکارم اخلاق مقبول حضرت و اهاب المو اهاب خداوند خدا انگان جهان
هر برت بارنگش صاحب ادام الله اقباله و جل الی کل خیر تاله رونق افزای محکمه عدالت صدر و نظامت بود بتقریب فصل احکام و فتاوا
مقدمات عدالت دیوانی و نظامت از کتب معتبره فقه آخنباب را سیر ترجمه انگریزی هدایه بمقابله فارسی و عربی آن اتفاق افتاد و بمقتضا
خبرت ذاتی که اکثر مسائل فقهیه در حافظه کامله آخنباب محفوظ بود بر غلطهای ترجمه فارسی هدایه و انگریزی آن اطلاع دست داده تصحیح ترجمه فارسی
که دستی ترجمه انگریزی وابسته آن بود پیش نهاد خاطر دریا مفاخر گردید و این ضعف التخلیق قبل لاشی فی الحقیقه سرگردان بادیه جل وادانی
محمد راشد ابن ضیاء الدین محمد بردوانی عفی الله عنهما که تحصیل و فراغت از علوم ضروریه موسوم به جناب مستطاب آن در مکتون بحدوثش و
بینش و کوکب درمی فلک محیط آفرینش بشیوه ملازمان منسلک و تربیت پذیر بود و عند التکوار یک مسئله علمی فواید هزاران سائل از هر نوع
بر میداشت و تا قرنی از ماده بر فائده آن حاتم زمان زله ربای وظائف بوده اوقات چاشت و شام را با جمعی کثیر از ایتام و بیوگان
عیال خود بفرغت بسر میبرد و بمساعی جمیل اش بهمه مولویت عدالت پادشاهی سوپریم کورث و ترجمه فارسی و بنگله عدالت دیوانی
صدر و نظامت مقرر بود و بعد از آن بمقتضای فیض بخشیهای آن فیاض بقر خدمت انتای صدر سر بلندی یافت مخاطب با مخاطب شد
که ترجمه هدایه فارسی صحیح کینی این قلیل البضاعت آن امر را سرمایه نوز جاودانی دانسته الفاظ مشتمله امر را ماده تاریخ یافته نوز انگشت اجابت
بر دیده نهاد و جناب خداوندی احوال تبری ترجمه فارسی و انگریزی بنواب گور زنجریل موصوف که شمه از خوبیهای ذاتی و صفاتی آن الاله
بالا گذشت اطلاع کرده اجازت تصحیح فارسی و چاپ آن توسط این حقیر بهست آویر تعیم فواید علی که طالب علمان عربی خزان بر سیل مطالب
هدایه عربی و فارسی خوانان این ملک را که بهمه از عربیت ندارند بدین مسائل وادله آن و صاحبان عالیشان انگریز را با نفاذ احکام مقدمات
مرجوعه عدالت دیوانی و نظامت بکار آید طلب فرمود بنواب مغزی الیه که موجود قوانین علوم و رسوم است بلا توقف نظر استحسان آورد
مونت تصحیح و چاپ آن بر خزانه عامه حواله کرده اجازت داد چنانچه این قلیل البضاعت عدیم الخیثیت ترجمه جلد اول که ترجمان سابق
رعایت عمده مترجمی که عبارت از ابقای معنی و تنویر الفاظ است مطلقاً نکرده بودند بطور معمول که لازم ترجمه است کرد و در سده جلد دیگر که
ترجمه آن بانگریزی شده بود بپاس اینکه از تغییر ترجمه فارسی ترجمه انگریزی بالکل ناقص خواهد شد و حکم جناب خداوندی بود حتی الوسع در
ابقای آن کوشد ترجمه سابق را بحال داشته همین التزام کرد که دلائل و مسائل متر که اصل را الحاق کند و هر جا که در اصل مطلب است تصحیح
آن نماید و بشرح مطالب دقیقه آن عبارات شریح بقدر ضرورت الحاق کند تا طالب العلم هدایه خوان را به سهیل عربی مددی رسد و فارسی خوانان
و صاحبان عالیشان بفهم مطالب آن محتاج بشرح و کتب دیگر نشوند و وجه فرق میان اصل ترجمه و الحاق بدینگونه صورت بهست که آنچه
در هدایه عربی مذکور است ترجمه آن بحدوث عربی و آنچه بطریق است بحدوث فارسی در قالب طبع آورده شد و اکثر جاد و اخراجات نام شروح
مثل عنایه و کفایه و غیره مندرج گردید تا در میان اصل عبارت کتاب و لاتی بران فرق باشد و باید دانست که صاحب هدایه شیخ الاسلام

بہرہ ان الدین ابو الحسن علی بن ابی بکر مرغیانی را کہ دفاتش در ششم یا تصدق و نو و سہ و قوس یافته در ہدایت شرح ہدایہ کہ ہم از صفات اوست
 او بہا است کہ دانستن آن بر طلب واجب است کی از ان نیست کہ ہر جا کہ گفته است کہ این حدیث محمول است بر فلان معنی مراد از ان آنست
 کہ اہل حدیث آنرا بر ان معنی حمل نموده اند ہر جا کہ میگویند کہ جہت معنی کہ من آنرا بر ان حمل نمودم مراد از ان آنست کہ صاحب ہدایہ آن حدیث را
 بر ان حمل نموده اہل حدیث و از داب اوست کہ روایت خود را عام از سنت و اثر کہ ثابت است بقول صحابہ رض حدیث میگوید و گاہی فرقی کنید
 در میان خبر و اثر و در جواب اما فارا ذکر نمیکند با عتقاد ظهور معنی و در ان وصلیہ و اورا فرود میگذارد و مراد از فقہ دلیل عقلی میدارد و در سائل کہ
 اختلاف است میان امام اعظم و شافعی یا امام یا صاحبین یا زردیل شافعی و صاحبین یا زفر را اولی آمد و دلیل امام در آخر ہمہ بشری
 می نگارد کہ جواب اولہ شافعی و صاحبین و زفر از ان حاصل میشود و عوارہ راضی جواب اخیر است پس ہر جا کہ دلیل صاحبین را آخر ذکر کردہ است
 رضای او بآن قول اخیر باید فہمید و از قال العبد الضعیف خود را مرا و دیگر دلیکن کتاب ہدایہ برای تعظیم صاحب ہدایہ بجای لفظ قال العبد الضعیف
 قال رحمہ اللہ یا قال رضی اللہ عنہ ذکر کردہ اند و صاحب ہدایہ لفظ شکلم را برای احترام از ضعیفہ انانیت ذکر نکردہ است و از داب اوست
 کہ مسائل قدوری را اولاً ذکر میکند و بعد از ان مسائل جامع صغیر و اگر نوعی مخالفت در عبارت قدوری و جامع صغیر باشد
 عبارت جامع صغیر را تصریح ذکر میکند و از داب اوست کہ جواب سوالات را بلا ذکر اسولہ بطور دفع ظل نمکوری کند
 و از قبیل و قال می پرہیز و در ویست کہ صاحب ہدایہ کتاب خود بتلیزہ سال با تمام رسانید و درین مدت صائم
 بود و ہر گاہ خادم او در تجدید شراب و طعام برای دی می آورد و میگفت کہ آنجا بگذارد و راہ خود پیش گیر
 و بعد از ان آنرا بر فقیر تصدق میکرد و در اخفای صوم میگوشتید و زاهد و متورع بود و ہذا
 کتاب او مقبول و منتفع بہ شد و از آنجا کہ انسان ضعیف البنیان مساوق سہو نویسان
 است و طریق مدعا پر از کرہ و مخاک لاجرم اگر بطے آن پای اندیشہ را
 لغزشی رسد و دامن فکر را از خار دہم آویز شستہ توقع از بزرگان والا
 فطرت آنست کہ ہمیشہ انصاف نگرند و از جہائم و گذرند
 والعفو عند کل الناس مأمول

تمت



حمد و سپاس بقیاس معبودی را سزاوار است که فقهای بالغ اندیشه در راه طاعتش از طی کردن پست و بلند اصول و فروع در مانده
 رفتار و عقلای معرفت پیشه را در وادی جستجویش پای تعقل در عقل چیرت گرفتار شکر نعمتش که بر سائر افراد کائنات بمنزله فضل عین است
 یو اجبی او اگر در آن متعسر و کشیدن دامن او را کش که و رای طاقت سرنجای اجتهاد است بدر از دستی معقول و منقول متغیر و در دو نامحدود
 تحفه بارگاه صدر نشین مسند اصطفی است که اتباع سنت سنیه اش وصول رحمت یزدان را وسیله است و چراغ عالم افز و زشتی را
 از نپه صبح قیامت فقیله شرافت الصلوٰه و کرام التعمیات علیه علی آلہ الاطهار و اصحابه الاخیار اما بعد بر آئینه ضمیر دیباچه آریان دفتر
 دانش و بیش و مرآت خاطر ترجمه کشایان غوامض مجموعه آفرینش منطبع میگردد که کشور نزهت پر و درنگ لاله از رزیکه بانوار فرمان
 فرمائی نواب گورنر جنرال عماد الدوله مستر و اولی شش تنکس بهادر جلالت جنگ مستضی و مستنیر گردیده است بکلی همت و اقبال
 مصروف و معطوف بر آنست که حراست و پاسانی بلاد و انتظام مهمات عباد بر وجهی صورت انعقاد یابد که عموم خلایق و ظل عرش
 از تابش آفتاب شدت و محنت آسوده بال و مرفه الحال بوده البواب بیداد و ظلم بر چهره انام از خواص و عوام بسته و رسیان
 در از فتنه تعدیان طرفی حق مقطوع و گسته گردد و چون حصول این مامول بدون شرع مقدسه نبوی و اوامر و نواهی ملت مصطفوی
 استکمال نمیندیر و بنا بر این این روشناس کشور خمول و انز و داشته به غلام محیی مامور و ماذون گشته که کتب عربیه علم فقه
 علی الخصوص کتاب مستطاب هدایه را که از غایت دقت و ایجاز بنیابه اعجاز بود با تفاق ملاتاج الدین و میر محمد حسین
 و ملاتشرعیت الله از زبان تازی بجا و ره غمی منتقل سازد و چنانچه معاخذت ایشان همت بر گماشته چند انگه گنجایش داشته
 نقش الفاظ عربی را عبارت مانوس فارسی برداشته هدایه فارسی نام گذاشته و هدایه فارسی پیرایه انجام یافت تاریخ تمام
 آنست اگر چشم بصیرت باز و دماغ انصاف سازانست از فضائل این کتاب همین بس که عموم الناس را احتیاج بدان حاصل و فوائد
 و منافع آن شامل خواهد بود بر سائران این گلشن فیض مسکن مخفی و محجب نماند که در انشای ایراد مسائل هر جا که لفظ شیخین مذکور گشته مراد
 از آن قدوة المجتهدین امام ابو حنیفه و ارشد تلامذه او امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی و آنجا که کلمه طرفین نگارش یافته
 غرض از آن اسم سامی امام ابو حنیفه رحمه الله علیه و امام محمد است که نسبت استفادۀ او بشیخین می پیوندد و مقصود از لفظ صاحبین
 هر دو تلامذه اندرحما الله تعالی توقع از کرام اخلاق ناظران این باوراق آنکه اگر در مرور پست و بلند این مرحله دور احیاناً
 پای اندیشه از جای رفته باشد در طریق خورده گیری بجا بمانند و انگشت نای طعن و ملامت نسازند و بامش التوفیق



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي اعلیٰ معالم العلم واعلامه و اظهر شعائر الشرع واحكامه و بعث رسلا و انبياء صلوات الله عليهم اجمعين الى سبيل الحق هادين و اخلفهم علماء الى شنن سننهم داعين يسلكون فيما لم يؤثر عنهم مسلك الاجتهاد مسترشدين منه في ذلك و هو ولي الارشاد و خصل و ائمل المستنبطين بالتوفيق حتى وضعوا مسائل من كل جلع دقيق غير ان الحوادث متعاقبة الوقوع و النوازل يضيق عنها نطاق الموضوع

جميع خبر ثابت است خدای ملاکه بلند کرد ایند معالم علم و اعلام آن و ظاهر کرد شعائر شرع و احكام آن و معالم جمع معلم است بمعنی نشان که بر راه نهند و مراد از ان اصول شرع است که مدارک علم شریعت و اعلام جمع علم است بمعنی حل و کوه و مقصود از ان علماء است و شعائر جمع شیعه است بمعنی آنچه بروی نشانی باشد و مراد از ان اسباب و علل و شروط و علامات است و احكام عبارت است از صل و حرمت و صحت و فساد و مبغوث کرد رسل و انبیاء را علیهم الصلوة و السلام که بر روی راه های حق هادی اند و خلیفه آنها کرد علماء را که بسوی روش سنتهای آنها داعی اند و سلوک میکنند و چیزیکه مروی نیست از انبیاء طریق اجتهاد را در حالیکه طلب رشد میکنند در ان از او تعالیٰ که ولی ارشاد است و خاص کرد او ائمل مجتهدین را و ف که ابو حنیفه و اصحاب و بیست ص بتوفیق حتی که وضع کردند آنها در فتاویٰ خود با مسائل را از قسم حل و و دقیق ف که عبارت است از مسائل قیاسیه و استثنائیه ص و لیکن حوادث متعاقبه الوقوع است اعنی پی در پی می آید ص و تنگی میکند نوازل ف اعنی از واقعات ص که برند مسائل موضوع ف اعنی جوابهای منقول از سلف در ان کافی نیست

و اقتضای فتنه آوردن بالاعتبار و بالامثال من صنعت الرجال و بالوقوف علی لما خذ بعض علیها بالنواجذ
 و قد جرى علی الموعد فی سبلة بدلیة المبتدیان ان اشرحها بتوفیق الله تعالی شرحا رسمه بکفایة المنتهی فشرعت فیه
 و الوعد یتوغل بعض المساع و حین اکاد انکأ عند انکاء الفراغ تبینت فیه نبذ من الاطباء خشیة ان یهجروا لاجله الکتاب
 فصرفت عنان العناية الی شرح اخر موسوم بالهللیة اجمعه فیه بتوفیق الله تعالی بین عیون الروایة و متون الدرایة
 تارکا للزوائد فی کل باب معرضا عن هذله النوع من الاسهاب بجمعه ان یشتمل علی اصول یسحب علیها فضول و اسأل الله تعالی
 ان یوفقنی لتمامها و یختم لی بالسعادة بعد اختتامها حقان من سمکت همتی الی مزید الوقوف یرغب فی الاطول و
 الاکبر و من اعجله الوقت عند یقتصر علی الاصغر و الاقصر و للناس فیماء یعشقون مذاهب و الفن خیر کله ثم سألتنی
 بعض خوانی ان املی علیهم المجموع الثانی فافتحته مستعینا بالله تعالی فی تحریر ما قاله متضرعا الیه فی
 التیسیر لما احاوله انه المیسر لکل عسیر و هو علی ما یشاء قدیر و بالاجابة قدیر و حسبنا الله و نعم الوکیل
 ص و شکار کردن شوارف اعنی وحشیان رنده ص بافر و فتن آتش از موارد و فرو دگاه آنها باب
 است اعنی احکام استخراج حاصل میشود از اصول چنانکه شکار گرفته میشود از فرو دگاه آن باب ص و قیاس کردن با مثال از
 صنعت رجال است و اعنی کار مردان کامل ص و آن صنعت حاصل میشود بوقوف بر مآخذ و حالیکه گرفته شود آنرا بنوع
 و که دندانه های سپس همه دندانه ها است اعنی قیاس احکام بر نظائر آن کار کاملان است و میشود آن کار بدستن مآخذ
 و اصول بکمال مضبوطی و استحکام ص و بدریستیکه وعده رفته بود برین در ابتدا ای کتاب بدایة المبتدی بآنکه بتوفیق خدا شرح
 آن کنم و تمام آن هم کفایة المنتهی پس شروع کردم در آن حال آنکه وعده مسوغ است و اعنی رو امیدار و اقدام و امضا
 آنرا ص بعض مساع و در واداشتنی چه وعده مجوز ایفاست نه واجب آن ص و هرگاه قریب شد بآنکه حاصل شود مرا
 از آن فراغ دریافتم و در آن شرح اندکی از اطباء و ترسیدم که بسبب آن متروک شود کتاب پس برگرداندم عنان و عنایه
 اعنی قصد ظاهر و باطن خود ص بسوی شرحی دیگر بسی به هدایه و بتوفیق خدا جمع خواهم کرد در آن عیون روایت و متون درایت
 و اعنی روایات مختار علما و معانی مرویه و نکات متینه ص در حالیکه خواهم گذاشت زواید را در هر باب و اعراض خواهم کرد از این
 قسم اطباء و که در کفایة المنتهی شده ص بهمان مثال خواهد شد این شرح بر اصول و قواعد ص که منجر و کشیده میشود بران فصول
 و اعنی بسبب بیجا ز هیچ از اصول و قواعد و فصول و مسائل متروک نشود ص و میخواهم از خدا تعالی که توفیق دهد مرا بتمام آن
 و خاتمه برین نیکبختی کند بعد اختتام آن پس هر کس که بپرتی کند بهمت او بسوی زیادت و قوف و اطلاع رغبت کند در اطول و اکبر
 و که کفایة المنتهی است ص و سیکه عاجل الوقت است اقتضای کند بر اصغر و اقصر و اعنی هدایه ص و مردمان را در چیزها
 مرغوب رو شهای نوع بنوع است و درو شها همه نیک اند و بعد از آن و که خود صرف عنایه کرده بودم ص در نحو تند ازین
 بعض برادران که اطاکنم بر آنها مجموعه دوم پس شروع آن کردم حالیکه استعانت میکنم از خدا بنوشتن چیزیکه قول آن میکنم
 و تضرع میکنم بسوی خدا و آسان کردن چیزیکه قصد آن دارم بدریستیکه او تعالی آسان کننده هر عسیر است و اعنی شکل
 محسوس و بهر چه میخواهد توانا و قدیر و لقبول کردن تضرع جدید فاعنی لائق ص و خداست بسنده ما و بهر وکیل

کتاب الطهارات

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم والاية ففرغ من الطهارة غسل الاعضاء الثلاثة ومسح الرأس بهذا النص الغسل هو الاصابة والمسح هو الاصابة وحده الوجه من قصاص لشعر الى سفال للذنق والى شحمتي الاذنين لان المواجهة تقع بهذه الجهة وهو مشتق منها والمرفقان والكعبان يدخلان في الغسل عندنا خلافا لفرقه وهو يقول ان الغاية لا تدخل تحت المغيا كالليل في باب الصوم وكتان هذه الغاية لا سقط ما وراءها اذ لو لاها لاستوعبت الوطيفة الكل وفي باب الصوم لم يلح الحكم بها اذ لا يتم بطلان على الاصل ساعة والكعب هو العظم الثاني هو الصمير ومنه الكعب قال المفرد من مسح الرأس مقارنا لخاصيته وهو راس الرأس لما دوى لمغيره من شعيرة ان النبي صلى الله عليه وسلم في سبابة قوم قال فوضأ ومسح على ناصيته وخفيه والكتان محمل فالتحق ببيانته فهو حجة على الشافعي في التقدير بثبت شعرات وعلى مالك في اشتراط الاستيعاب في بعض الروايات قد لا بعض اصحابنا بثبت اصابعها ليدلها الكفر ما هو الاصل في آله المسح قال مسن الطحاوي غسل اليدين قبل ادخالها الاناء اذا استيقظ المتوضئ من نومه لقوله عليه السلام اذا استيقظ احدكم من نومه فلا يغمس يده في الاناء حتى يغسلها ثلثا فانه لا يدعي ما بين يديه الا ان ياتي بها ولا ان اليد من نومه لقوله عليه السلام اذا استيقظ احدكم من نومه فلا يغمس يده في الاناء حتى يغسلها ثلثا فانه لا يدعي ما بين يديه الا ان ياتي بها ولا ان اليد

كتاب الطهارات ف وان درشت معنی تنزه و پاکی است از نجاست حقیقی و در شرح معنی تنزه و پاکی از مطلق نجاست است حقیقی باشد یا حکمی من جمله از بود خدا تیمالی که ای مومنان و قتیکه قصد نماز کنید پیش غسل کنید روی و پهای خود را و دستهای خود را تا مرفق و اعنی آنچه من مسح کنید بر پای خود را و غسل کنید پاهای خود را تا هر دو کعب پس فرض وضو از روی این نص غسل اعضای ثلثه ف اعنی روی و هر دو دست و هر دو پای من و مسح سر است و غسل بالفتح عبارت است از روان کردن ف آب بر عضو منقول اعنی شستن من مسح عبارت است از رسانیدن ف آب بر عضو به آنکه روان شود و در روی از منتهای رستگاه موسی هر تازی رنج و از تیره گوش تا زهره گوش دیگر است زیرا چه مواجهه ف که معنی رو بر و شدن است از مقابله همین اعضا و واقع میشود و مواجهه مشتق از و چه است و هر دو آنچه و هر دو کعب نزد علمای مادر شستن و اخل است بخلاف زفریح که اومی گوید که غایت زیر منیا و اخل میشود مانند شب در روزه و دلیل علمای ما نیست که این غایت برای اسقاط ماورای غایت است زیرا چه اگر آن غایت نمی بود هر چه مستوعب میشد دست و پای کل آن ف اعنی تا بغل دران من و در باب روزه ذکر غایت برای کشیدن حکم تا غایت است زیرا چه اسم ف روزه من بطلق میساک اطلاق کرده میشود و کعب استخوانی است برآمده ف اعنی شتالنگ من و همین صحیح است و از ان لفظا کعب آمده است و فرض و مسح سر مقدار ناصیه است و آن مسح سر است زیرا چه روایت کرده است بنفیر بن شعبه که بنی مسلم در فاک رو به جای قومی آمد و بول کرد و وضو نمود و مسح کرد بر ناصیه و هر دو موزه خود و قرآن ف درین حکم من محمل است پس عمل رسول صلعم بیان آن لاحق شد و همین حدیث حجت است بر شافعی رج برای اندازه کردن او مسح سر را بر سه بود نیز حجت است بر مالک رج در شرط کردن او مسح تمام سر را و در بعضی روایات اندازه کرد بعضی اصحاب مسح سر را بر سه انگشتان و دست زیرا چه سه انگشت دست غالباً اصل آن است مساله ۳ از شنبه ف و وضو یک من شستن هر دو دست است پیش از رو آوردن آن در آوند آب هر گاه بیدار شود وضو کننده از خواب برای قول علیه السلام و قتیکه بیدار شود کسی از شتا از خواب پس فرو برد دست خود را در آوند آب تا که نشوید آن دست را است بار زیر چه معلوم نیست که کجا مانده است دست او در شب و بر آوند آب تا که دست

الیه الطهر فتن البلیة بتطیفاً وهذا الفصل فی الوضوء لوقوع الکفایة به فی التذیف **قال** تسمیة الله تعالی فی ابتداء الوضوء لقوله علیه السلام لا وضوء لمن لم یسم والمراد به الفضیلة والاحسانها مستحبة وان سماها فی کتابه یمشی قبل الاستنجاء وبعده هو الصحیح والسوال لانه علیه السلام کان یواظب علیه عند فقده یعالج بالاصبع لانه علیه السلام فعل کذا لک والمضمضة والاستنشاق لان النبی علیه السلام فعلها علی المواظبة وکیفیه ما ان یمضی ثلاثاً یاخذ لكل مرة ماء جدیداً ثم یشیق کذا لک هو المحکم من وضوءه صلی الله علیه وسلم وصحوا الاذنین وهو سنة بام الراس خلافاً للشافعی لقوله علیه السلام الاذان من الراس المراد بیان الحكم ون الحلقه **قال** وتحلیل اللحية لان الله علیه السلام امره جبریل علیه السلام بذلك وقيل هو سنة عندابی یوسف رده جازعاً عندابی حنیفة وعنده ان السنة اکمال لفرض فی محله والداخل لیس بحمل لفرض وتحلیل الاصابع لقوله علیه السلام خللوا اصابعکم فی تخللها ناهجهم لانه کمال الفرض فی محله تکرار الفصل فی الثالث لان النبی علیه السلام توضع اربعة وضوء وقال هذا وضوء لا یقبل الله تعالی لصلوة الا به توضع اربعة وضوء قال هذا وضوء من یضاهی الله لاجرم تین وضوءاً ثلثاً ثلثاً وقال هذا وضوء الانبیاء من قبل من زاد علی هذا ونقص فقد عصى وظلم والوعید لعدم رويته سنة **قال** ویستحب المتوضئ ان ینوی لظاهره فالنية فی الوضوء سنة عندابی یوسف وعند الشافعی لا فرض لانه عبادة فلا یجوز بدون النية کالتیمم ولئلا ینال لایقع قرابة الا بالنية ولكنه یقع مفتاحاً لصلوة لوقوع طهارته بالاستعمال المطهر

آله تطهر است پس سنون است ابتدا تطهیر آن واین شستن تا بند سر دست کافی است تطهیر و دایکی دوم ص خواندن بسم الله وابتدای وضوء برای قول پیغمبر ص وضوء نیست آن شخص را که بسم الله بخواند و مراد از آن نفی فضیلت است و نه نفی صحت ص واضح آنست که بسم الله خواندن مستحب است اگر چه در کتاب آنرا سنت گفته واضح آنست که بسم الله قبل وبعد استنجا خوانده شود و سه وضوء مسواک پیغمبر ص بر آن مواظبت کرده است و اگر مسواک نباشد باید که از انگشت بامه دندان را پیغمبر ص چنان چیده کرده است و چهارم ص مضغه آب و زین جلابینا و پنجم ص استنشاق و اعنی آب در بینی کردن ص را پیغمبر ص بر آن مواظبت کرده است و کیفیت مضغه و استنشاق اینست که سه بار مضغه کند و بار یکم بیدر بگیرد و بعد از آن استنشاق کند بجهان طور و همین منقول است از وضوء پیغمبر ص ششم ص مسح هر دو گوش و آن سنت است نزد علمای ما بآب سرف اعنی به بقیه آبی که برای مسح سر گرفته شود و ص بخلاف شافعی رح برای قول پیغمبر ص هر دو گوش از جمله سر است و مراد از آن بیان حکم است نه بیان خلقت و پنجم ص تخلیل ریش زیر ابرو جبریل علیه السلام بآن امر کرده است پیغمبر ص اعلم بعضی گفته اند که تخلیل ریش سنت است نزد ابی یوسف رح و نزد طوفین ره جائز است نه سنت زیرا چه سنت اکمال فرض است در محل فرض و اندرون ریش محل فرض نیست و پنجم ص تخلیل انگشتان برای قول علیه السلام تخلیل انگشتان کنید تا در آنکه در آن آتش و زخ و جربث آنکه تخلیل انگشتان اکمال فرض است و محل آن و پنجم ص سبک شستن و اعضای مذکوره ص زیر ابرو پیغمبر ص علیه السلام وضوء کرد و شست اعضا ص یک یک بار فرمود که این وضوءیت که قبول نمیکند الله تعالی نماز را اگر بآن و بعد از آن ص وضوء کرد و شست اعضا ص دو دو بار و فرمود که این وضوء صحیح است که دو چیز میکند خدا بر برای اوف و بعد از آن ص وضوء کرد و شست اعضا ص سه سه بار و فرمود که این وضوء صحیح است و وضوء پیغمبر صی است که پیش از من گذشته اند و هر که برین زیاده یا ازین کم کند فاعنی آنکه سه بار شستن را سنت اعتقاد کند و متعدی و ظالم است و پنجم ص نیت وضوء و نزد شافعی رح نیت در وضوء فرض است زیرا چه وضوء عبادت است پس بدون صحیح نباشد و نیت هم دلیل علمای ما آنست که وضوء عبادت نمی شود مگر نیت لیکن دفع نماز می شود و بسبب اینکه وضوء است استعمال مطهر و اعنی آب

ما لم یحکم ولا ن خروج نجاسته مؤثر فی ذوال الطهارة وهذا القدر فی الاصل معقول والاقتصار علی الاعضاء الاربعه غیر معقول
 لکنه تعدی ضروره تعدی الاول تغییران الخروج انما یحقق بالسیلان الی موضع یلحق حکم التطهر وبمکذا الفهم فی القولان
 بنزوال القشوره نظیر النجاسة فی محلها فکون بادیة لا خارجة بخلاف السیلین لان ذالک الموضع لیس بموضع النجاسة
 فیستدل بالظهور علی الانتقال والخروج وملا الفم ان یتوکل لا یمکن ضبطه الا بتکلیف لانه ینخرج ظاهرا فاعتبر
 خارجا وقال زفره قلیل الفم وکثیره سواء وکذا لا یشترط السیلان اعتبارا بالخروج المعتاد ولا طلاق قوله علیه السلام
 القلس حدث لنا قوله علیه السلام لیس فی القطرة والقطرتین من الدم وضوء الا ان یتوکل سائلا وقول علی رضی
 عنه لاحتلاف جملة او دسعة تملا الفم واذ التارضت الاخبار یحمل ما رواه الشافعی واه علی لقلیل وما رواه
 زفره علی اکثره والفرق بین المسکین ما قد مناه ووقوفه متفرقا یحیی لوجع یملا الفم فعند ابی یوسف
 یعتبر اتحاد المجلس وعند محمد یعتبر اتحاد السبب وهو الغتین ثم ما لا یتوکل حد ثلثا لیکون نجسا یروی ذالک عن
 ابی یوسف وهو الصحیح لانه لیس بنجس حکما حیث لم ینقص به الطهارة وهذا اذا قامه او طعما او ماء
 ص ما دامیکه لم یمکره باشدف دوم ص آنکه خروج نجاست در ذوال طهارت تاثیر دارد وایتقدرد اصل ف اعنی سبیلین ص معقول است
 ف بسبب تضاد طهارت و نجاست و معقول از مورد شرع تعدی میشود ص و اقتصار بر چهار عضو اعنی شستن روی و دست
 ص و پا و مسح سر خلاف قیاس است ف وظاف قیاس مقتصر میشود بر مورد شرع ص لیکن هرگاه آن امر معقول از اصل که
 سبیلین است ضروره تجاوز شود ف حتی که خروج نجاست از غیر سبیلین هم مزیل طهارت شود ص پس این امر خلاف قیاس هم
 به نسبت آن تجاوز شود ف ورنه حکم نص متغیر گردد ص مگر آنکه خروج نجاست از غیر سبیلین بسیلان آن سوی موضعیکه حکم تطهیر آن
 لاحتی است و چندی دهن در قی متحقق میشود زیرا چه بسبب زائل شدن پوست نجاست بجای خود ظاهر میشود و آن بادی است نه خارج
 بخلاف سبیلین زیرا چه آن محل نجاست نیست پس مجرد ظهور آن دلیل انتقال و خروج است و قی با پیری دهن آنست که اگر خواهد قی
 کنند که ضبط آن نمایند تا اندک و مگر تکلیف زیرا چه اینچنین قی غالباً بیرون می آید پس خروج آن اعتبار کرده شود و زفره گفته است
 که قی قلیل و کثیر برابر است بجهت اطلاق قول پیغمبر ص که قی حدیث است و همچنین شرط نمیکند سیلان راف و چیزی که از غیر
 سبیلین بر آید ص بنا بر قیاس آن هر مخرج متعارف که سبیلین است ص و دلیل علمای با ف کی نیست ص که پیغمبر ص فرموده
 است که در یک قطره و دو قطره از خون وضو واجب نیست مگر آنکه سیلان کند ف دوم ص آنکه علی رضی الله عنه و تثنیه
 شمار کرده تمام شکننده و وضو را گفت که قی با پیری دهن و هرگاه تعارض شد میان اخبار پس حل کرده شود حدیثی را که روایت
 کرده است شافعی رج بر قی قلیل و آنچه روایت کرده است زفره مخرج محمول شود بر قی کثیر و فرق میان دو طریق همان است
 که پیشتر مذکور شد **مسئله** ا اگر شخصی قی کند چند بار باین طور که اگر جمع کرده شود بحد پیری دهن رسد پس نزد ابی یوسف و اتحاد
 مجلس معتبر است ف اعنی اگر در یک مجلس است شکننده وضو است ص و نزد محمد رج اتحاد بسبب معتبر است و آن نشیان است ف
 اعنی شوریدن دل ص **مسئله** هر چه شکننده وضو نیست نجس نیست و این روایت از ابی یوسف رج و همین صحیح است زیرا چه
 آن چیزی را که نجاست داده نشده است حتی که بسبب آن وضو نمی شکنند و اینهمه که مذکور شد و قی است که قی کند طمعه یا طعام یا آب یا

بان قاعده باینکه ناقص عندی حنیفه و هم در وقتال بویوسف رخ ناقص اذا قام صلا کتم والخلافت فی المرتقی من الجموع اما انما انزل
 من الرأس غیر ناقص بالاعتقاد لان الرأس ليس موضع الغفاسة لأن یوسف در آنه خمس بالمحاذرة و طمانه نزیر لا تخلله الغفاسة
 و ما یحصل به قلیل القلیل فی النقص غیر ناقص و قاعده او هو علی یعتبر بینه صلا کتم لانه سودا و حترقه و ان كان ما عدا فکذا الله عند محمد
 اعتبارا لجماعا و اذاعه و عند ما بان سال بقوة نفسه ینقص الوضوء و ان كان قلیلا لان المعدل یستجمل الدماء فیکون من حرمة فی الجوع و قتل و نزل
 من الرأس انی و ان كان لا یفقد ناقص الوضوء بالاعتقاد و اصوله انی موضع بلق حکم انظر فی تحقیق الخویر و انتم مضطجعا و متکلیا و مستند ان فی الی
 لسطح لان الاضطجاع سبب لاسترخاء المفاصل فلا یرو عن غیره شرع عاده و ان ثابت عاده کالتیقر به و لا کما حریریل مسئله البقطة
 لزوال المتعذر عن الارض و یدینه الاسترخاء فی النوم غلیظ یمنع من الاسترخاء غیر ان الاسترخاء یمنع من السقوط بخلاف حاله القیام
 و القعود و الركوع و السجود فی الصلوة و غیرها و الاضطرار لان بعض الاسترخاءات اذ لو نال السقوط علم یمنع الاسترخاء و الاصل فی قیام
 علیه المتکامل و وضوء علی من نام فی القیام اذ اعدا و اذ کما او ساجدا انما الوضوء علی من نام مضطجعا فانه اذا نام مضطجعا استرخی
 مفاصله و الغلبه علی العقل بالاعتماد و المجنون لان فوات النوم مضطجعا فی الاسترخاء و الاغلام حدث فی الاحوال کما
 پس اگر فی کند لیم را شکنده وضوء و در ظرفین رخ و ابو یوسف رخ گفته است کفی بلمر شکنده وضوء است اگر بایری و من باختر و این
 اختلاف در ان فی است که از شکم بر آید و اما لیم که از سر فرو آید پس آن شکنده وضوء نیست بالاتفاق زیرا چه سر موضع نجاست نیست
 و دلیل ابی یوسف رخ اینست که لیم بر آمده از شکم بسبب مجاورة نجاست شکم ص نجس است و ظرفین رخ میگویند که
 بسبب نزول لیم نجاست در ان در آمد شکنده و نجاست که آن متصل است قلیل است و فی قلیل شکنده وضوء نیست مسئله
 اگر فی کند کسی خون بسته را اعتبار کرده میشود در ان بری و من را زیرا چه آن سودای سوختا است و اگر آن خون رقیق بود شکنده وضوء
 است نزد محمد رخ بقیاس سایر انواع قی و نزد شافعی رخ شکنده وضوء است اگر سیلان کرده باشد آن خون بقوت خود اگر چه قلیل بود
 زیرا چه مده موضع خون نیست پس آن خون بسبب جراحتی بود که در شکم باشد مسئله اگر خون از دماغ فرد آید و تا پاره بینی رسد
 وضوء باقی می شکند زیرا که چه آن خون بر منی رسیده است که شستن آن واجب است و در وضوء و غسل ص پس خسر رخ
 متحقق شود مسئله خواب شکنده وضوء است اگر خواب کننده بر پهلوی خوابد یا یکپه زنده زانو یا بپشت خود یا پشت باز زنده بچرخد اگر از پشت
 آن چیز بپشت خواب کند زیرا چه بر پهلوی خفتن بسبب استرخای مفاصل است پس از روی عادت خللی نمیشود از بر آمدن چیزی و ان ریخ
 و غیره ص و چه یکپه از روی عادت ثابت است بجزله چیزی است که از روی حس یقینا ثابت است و یکپه زدن را نمیکنند تا ک
 بیدار باشد لا بسبب زائل شدن مقداره از زمین و باین نوع یکپه زدن در خواب استرخا بنهایت میرسد مگر اینکه یکپه گاه خوابنده را از افتادن بارید
 بخلاف خوابیدن در حالت قیام و قعود و رکوع و سجود و نماز و غیر آن و همین صیح است زیرا چه در وضوء بعض استساک باقی میماند در
 می افتاد خوابنده پس استرخا کامل نمیشود و اصل درین باب حدیث پیغمبر صلعم است که فرموده است وضوء واجب نیست بر کسی که خوابد در حالت
 قیام یا قعود یا رکوع یا سجود و جز این نیست که وضوء واجب است بر کسی که بر پهلوی خوابد زیرا چه هر گاه بر پهلوی خوابد استرخا عارض میشود و مفاصل
 مسئله اغماص اعنی غلویث عقل که بیوشی است ص و چون ف اعنی غلویث عقل که دیوانگی است ص شکنده وضوء است زیرا چه
 اغماص و چون در استرخا از خوابیدن بر پهلوی زیاد تر است و اغماص شکنده وضوء است در جمیع احوال ف اعنی حال قیام و قعود و رکوع و سجود

وهو القياس في النوم الا ان عرفناه بالاثواب والاخراج فوقه فلا يقاس عليه والحقه في صلاة ذات ركعتين وسجود والقياس فيها لا ينقض وهو قول الشافعي
لانه لو سجد خارج خمس ولهذا لم يكن حدثا في صلاة الجنازة وسجدة التلاوة وخارج الصلاة ولنا قوله عليه السلام الا من خصلت
منكم قهقهة فليعد الوضوء والصلاة جميعا وبمثل يترك القياس والا تروى في صلاة مطلقة فيقتصر عليها والحقه في
ما يكون مسموحا له ولجيرانه والوضوء ما يكون مسموحا له دون جيرانه وهو على ما قيل يفسد الصلاة دون الوضوء والدابة
تخرج من الدبر ناقضة فان خرجت من رأس الجرح أو سقط اللحم منه لا ينقض والملا دبال الدابة الدودة وهذا لان الخمس
ما عليها اذ لا قليل وهو حدث في السبيلين دون غيرها فاشبه الجشاء والقضاء بخلاف الروح الخارجة من القبل المذكور
لانها لا تنبعث عن محل النجاسة حتى لو كانت المرة مفضاة يستحب لها الوضوء لاحتمال خروجها من الدبر فان قشرت
نقطة فسال عنها ماء اصد يد او غيره ان سال عن رأس الجرح فنقض من لم يسل لا ينقض قال اذ فرغ من ينقض في الوجهين وقال
الشافعي لا ينقض في الوجهين دعي مسئلة الخارج من غير السبيلين وهذه الجملة نجسة لان الدم ينجم فيصير فيها
نثويعا فوضوء ماء اصد يد الثوب يصير ماء هذا اذا قشرها فخرج بنفسه واما اذا عصرها فخرج بعصره
وهين قياس است در خواب ف اعني مقتضاي قياس است که خواب هم در جميع احوال مثل اغنا ناقض وضو شود بسبب زائل شدن بقدر
از زمین و موجود بودن اصل استرخا ص مگر آنکه نظریه ماعدم وجوب وضو را بر خواننده در حالت قیام و قعود و رکوع و سجود از حدیث
پیغمبر علم و اغنا از خواب زیاده تر است پس قیاس کرده نشود خواب را بر اغنا **مسئله** شکنده وضو است خنده و قهقهه در نمازیکه
در آن رکوع و سجود بود و قیاس آنست که شکنده وضو نشود و آن قول شافعی است ج زیرا چه آن خمس خارج نیست و از حیث آن قهقهه
در نماز جنازه و سجده تلاوت و در خارج نماز شکنده وضو نیست و دلیل علای مار قول پیغمبر علم است که هر کس خنده قهقهه کند در نماز پس باید که
اعاده کند وضو و نماز هر دو را و با مثال این اخبار قیاس مشرک میشود و این حدیث بر نماز کامل وارد شده است پس مقتضی اینست
بر آن نه متعدی خواهد شد ف سوی نماز جنازه و سجده تلاوت ص و قهقهه خنده ایست که بشنود خنده کننده و نزدیکان او و تحک
آنست که بشنود و آواز خنده کننده و نزدیکان او و تحک مفسد نماز است و ناقض وضو نیست **مسئله** اگر مردن کرم از دوش شکنده وضو است
و اگر کرم از سر حجت بر آید یا باره گوشت از جراحت بیفتد وضو نمیشکند زیرا چه رطوبتیکه بر بدن آن کرم است نجاست قلیل است و بر آمدن
نجاست قلیل از سبیلین شکنده وضو است نه از غیر سبیلین پس نجاست قلیل بدن کرم برآمده از غیر سبیلین مانند آروغ شکنده وضو بود و نجاست
قلیل بدن کرم برآمده از سبیلین مانند نیزم شکنده وضو بود بخلاف حی که از ذکر و فرج بر آید که شکنده وضو نیست زیرا چه آن ریج از محل
نجاست نمی بر آید حتی که گریج بر آید از فرج زنیکه در راه او یک شده باشد مستحب است مراد را که اعاده وضو نکند زیرا چه احتمال است
که آن ریج از دبر او آمده باشد **مسئله** اگر بکنند کسی پوست آبله را و آب یاریم یا غیر آن روان شود از سر آن پس وضو میشکند و اگر در آن
نشود نمی شکند و ز فرج گفتنا است که در هر دو صورت وضو می شکند و شافعی ریج گفته است که در هر دو وجه وضو نمیشکند و آن مسلخ خارج از غیر
سبیلین است ف که بالا گذشت اعنی ز فرج فیه طایف کند سیلان را در انچه از غیر سبیلین بر آید و نزد شافعی ریج شکنده وضو نیست مگر انچه
از سبیلین بر آید ص و نزد علای مار تمامی این خمس است زیرا چه خون بعد از نچته شدن ریج میشود و ریج بعد از نچته شدن ریج میشود و بعد از آن
آب بگردد لیکن این فقی است که بعد بکندن پوست ف آب ریج و غیره ص از خود روان شود اما اگر سیلان آن بسبب افشرون بود

فلا ینقض لانه عظمه و لیس خارجه و اینه علم **فصل** فی غسل فرج غسل المضمضة و الاستنشاق و غسل سائر البدن عند الشافعی
 هما سنتان فیہ لقوله علیه السلام عشرون الفطرة اربع من السنة و ذکر منها المضمضة و الاستنشاق و لهذا کانما سنتین فی الوضوء و لنا
 قوله تعالی و ان کنتم جنبا فامطروا المر بالکهار و هو تطهیر جمیع البدن الا ان ما قد را یصال الماء الیه خارجه بخلاف الوضوء و ان
 الواجب فیہ غسل لوجه و الرأس و المضمضة و الاستنشاق و غسل سائر البدن و انما فرضنا فی الجنابة سنتان
 فی الوضوء و سنتان فی الغسل فی غسل یدیه و فرجه و ینزل الجنابة ان كانت علی بدنه ثم یوضو وضوءا یستلمه الا ان یصلیه
 ثم یغسل الماء علی رأسه و سائر جسده ثلاثا ثم یتنقی عن ثلاث المکان فی غسل روحیه هكذا حکت میونة ثم اغتسل رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و انما یغسل لجمیه لا غفایا مستنقعا الماء المستعمل فلا یفید الغسل حق لو کان علی لوجه لا یغفر و انما الالة الجنابة المحقیقة
 کیلا ترداد باصابة الماء و لیس علی المرأة ان تنقض ضفائرها فی الغسل اذا بلغ الماء اصول الشعر لقوله علیه السلام کام سلمة و رضی الله عنهما کیف
 اذا بلغ الماء اصول شعره و لیس علیها ان یغسلها من المخرج خلاف الحیة لانه لا حرج فی ایصال الماء الی اثنا عشر **قال**
 و العالان الموجبة للغسل انزال المني علی وجه الدف و الشهوة من الرجل و المرأة حالة التوهم و ایقطة عند الشافعی لخروج المني کیف کان **الغسل**

پس آن شکندند نیست زیرا چه آن برآورده شده است نه برآمده و اقتدا علم

فصل در بیان غسل مسئله افرض غسل مضمضه و استنشاق و شستن تمام بدن است و نوزد شافعی رج مضمضه و
 استنشاق و غسل سنت است زیرا چه پیغمبر فرموده است که ده چیز سنت است و مضمضه و استنشاق در آن مذکور است و از نجاست
 آن هر دو در وضو سنت است و دلیل علمای ما بر آنست که خدا تعالی فرموده است که اگر شما جنب شوید طهارت کامل کنید و آن تطهیر
 جمیع بدن است مگر آنکه عضو که رسانیدن آب بآن متعذر باشد از نص خارج است و رسانیدن آب در محل مضمضه و استنشاق
 متعذر نیست پس نص داخل باشد ص بخلاف وضو زیرا چه واجب در آن شستن رویت و نه تمام بدن پس قیاس شافعی رج
 غسل با وضو صحیح نبوده و مقابل در بیان محل مضمضه و محل استنشاق معدوم است و شافعی رج آنچه روایت کرده است و که
 مضمضه و استنشاق از جمله سنت است ص مراد از آن حالت حدث است و اعلمی اگر حال حدث چنان بود که موجب وضو باشد در نفی
 آن هر دو سنت است ص دلیل آن قول پیغمبر ص است که فرموده است که مضمضه و استنشاق فرض است و غسل جنابت و سنت است
 در وضو مسئله دو سنت غسل آنست که غسل کننده اول هر دو دست و فرج خود بشوید و پاک کند نجاست و تحقیق را ص
 اگر بر بدن او باشد تا بسبب رسیدن آب منتشر نگردد و بعد از آن دهن خود مانند وضو نماز مگر آنکه هر دو پا را نشوید و بعد از آن بریزد آب
 بر سر و بر تابی بدن خود تا بر بعد از آن از جای غسل جدا شود و بشوید و پای خود را بمچیند روایت کرده است میمون بن قهر و غسل پیغمبر ص
 و تاخیر شستن هر دو پا پیش از جدا شدن از جای غسل ص فائده ندارد حتی که اگر غسل کند بترخه شستن هر دو پا تاخیر کرده نشود
 مسئله دوم واجب نیست بر زن که غسل و کند رموی یافته خود را بشرطیکه برسد آب در بن مویهای آن زن زیرا که پیغمبر فرموده است
 باطله رض کفایت می کند ترا و تنگیه رسد آب در بن مویهای تو و واجب نیست بر زن ترک کردن گیسوهای او و همین صحیح است بخلاف
 ریش چه حرج نیست بر رسانیدن آب در میان آن مسئله چهارم از سبهاست موجب غسل نزال منی است بر وجهی که شهنوت از
 مرد و زن خواه در حالت خواب باشد خواه در حالت بیداری و نوزد شافعی رحمة الله علیه خروج منی بهر طور که باشد موجب غسل است

عند ابی یوسف و هو الصحیح لزیاده فضیلتها علی الوقت واختصاص الطهارة بها وفيه خلاف الحسن في اعيان بمنزلة الجمعة لان فيها الاجتماع فيستحب الاغتسال دفعا للتأذي بالرائحة واما في عرفه والاحرام فسنين في الناسك ان شاء الله تعالى قال وليس في المذي والودي غسل فيها الوضوء لقوله عليه السلام كل محل يمدى فيه الوضوء والودي غليظ من البول يتعقب الرقيق منه خروجه فيكون مغتسبا به والمذي حائرا يخنك سو منده الذكرو المذي يبين وضوءه لئلا يباين يخرج عن ملاحظة الرجل هذه التفسير ما يؤمن عاقلة رضي الله عنها

باب الماء الذي يجوز به الوضوء وما لا يجوز به

الطهارة من الاحداث جازية بقاء السطح والادوية والعيون والا كبارا بها لقوله تعالى انزلنا من السماء ماء طهورا وقوله عليه السلام الماء طهور لا يفسده شيء الا ما غرت فيه او طعمه او ريحه وقوله عليه السلام في المجرى الطهور ما وقع والحل ميتة ومطلق الاسم يطلق على هذه المياه ولا يجوز ما اعتصم من الشجر والتمر لانه ليس بماء مطلق والحكم عند فقهاء منقول الى التيمم والوظيفة في هذه الاعضاء تعبدية فلا تتعدى الى غير المنصوص عليه اما الماء الذي يقطر من الكرم فيجوز التوضي به لانه ماء خرج من غير علامة ذكره في جوامع ابی یوسف وفي الكتاب اشارة اليه حيث شرط لا اعتصام ولا يجوز بماء غلب عليه غيره فاخرجه عن طبع الماء

نزول ابی یوسف راجح وهين صحيح است زير اچه نماز جمعه فاضل است از روز جمعه و نیز طهارت مخصوص است بناز و در ان خلاف حسن رضا است و روزهای عیدین مانند روز جمعه است زیرا چه در روزهای عیدین اجتماع مسلمانان میشود پس در ان روزها غم غسل مستحب باشد برای دفع اذیت مسلمانان از بوی بد و اما استحباب غسل در روز عرفه و برای احرام پس بیان آن عنقریب و کتاب الحج خواهد آمد ان شاء الله تعالى مسئله از بر آمدن مذي و ودي غسل واجب نمیشود و جز این نیست که در ان واجب میشود وضوء بجهت قول پیغمبر صلعم که هر مردی که مذي بر آید از و پس بر وضوء واجب است و ودي بول غلیظ است که بر می آید بعد بر آمدن بول رقیق و آن منی غلیظ و سفید است که بسبب خروج آن آلت منکس و کثرت میگرد و پس اعتبار کرده میشود آنرا با بول و ودي منی رقیق مائل بسفید است که غالباً وقت ملاعبت مرد با زن می بر آید و این تفسیر از عائشه رضی الله عنها منقول است و ان شاء الله علم باری و بیان آنی که بآن وضوء و غسل رواست و آنی که بآن غسل و وضوء و انیت مسئله طهارت از حدث فاعنی وضوء و غسل ص رواست آب باران و آب بیابانها و چشمها و دریا و چاه با جهت قول خدا تعالی که نازل کردم از آسمان ماء طهورا فاعنی آب پاک کننده راض و قول پیغمبر صلعم که آب طهور است ناپاک نیگردد و انداختن آنرا در چاه و نیز رنگ آنرا از المزه یا بوی آنرا و بجهت قول علیه السلام در حق دریا که طهور است آب آن و حلال است متینه آن و مطلق ما فاعنی آب ص شامل است تمامی آبها را مسئله در و انیت طهارت باینکه انفسه شده شود از شجر یا ثمر زیرا چه آن آب مطلق نیست و حکم قرآن قمت نایابی آب منقول است بسوی تمیم چه او تعالی فرموده است که اگر آب نیابتی تمیم کنید و حکم این اعضا فاعنی وضوء و غسل تعبدیت نیت ص پس متعدی نشود و سوی غیر منصوص علیه فاعنی آب شجر و ثمر و قیاس لیکه در ازاله نجاست حقیقی لمحق میشود و آب مطلق در جواز وضوء غسل بآن که امر تعبدیت لمحق آب مطلق نگردد مسئله در و است وضوء باینکه یکبار از درخت انگور زیرا چه آن آب از خود بخیل بر آمده است مذکور است این مسئله در جوامع ابی یوسف راجح و عبارت قدوری نیز بآن مشعر است که نشوون راف و در عدم جواز طهارت ص شرط کرده است مسئله در و انیت وضوء باینکه بران غیر آن غالب شود و آب را را طبع آن ف رقت و سیلان است ص برودن

من غیر فصل والذی رواه مالک وورد فی بیضا و ما ذکره کان جاری فی البساحین ما رواه الشافعی فی ضعفه وورد و هو فی بعض
عن احتمال نجاسة الماء الجاري اذا وقعت فيه نجاسة جاز الوضوء به اذا لم يرد لها اثر لانها لا تسحق مع جريان الماء ولا اثر
هو الاظم او الواضحة او اللون والجاسری ما لا يتكرر استعماله وقيل ما يذهب بتبعية والغدير العظيم الذي لا يتغير احد
طرفيه بتغير ملك الطرف الاخر اذا وقعت نجاسة فی احد جانبيه جاز الوضوء من الجانب الاخر لان الظاهر ان النجاسة
لا تصل اليه اذا اثر التحريك في السراية فوق اثر النجاسة فتكون ابی حنیفة رواته يعتبرا التحريك بالاختصاص فيقول
ابی یوسف و عنه بالتحريك باليد وعن محمد بن یونس بالتوضی ووجه الاول ان الحاجة اليه فی الحياض اشد منها الى التوضی وبعضهم
قد ردوا المساحة عشر اری عشرین راع الکرباس توسعة لادموعی الناس وعليه الفتوى واعتبر فی العم ان يكون بحال
لا یفسد بالاختلاف هو الصحيح وقوله فی کتاب جاز الوضوء من الجانب الاخر إشارة الى انه یغسل موضع الوقوع وعن ابی یوسف
انه لا یغسل لا یظهر النجاسة فيه كالماء الجاري **قال** وموت ما ليس له نفس سائلة فی الماء لا نجسه كالبق والذباب والزنابير
والعقرب ونحوها وقال الشافعی یفسد کلان الخمر لا یطرب الکرامة آية النجاسة بخلاف دود الخمل سوس التاركان فيه ضرورة
و درین هیچ تفصیل نرفرموده است ف که بقدر وقتله باشد یا کمتر از آن ص و حدیثیکه روایت کرده است آنرا مالک رح و ارد
در بیضا و عکه آب آن در تباها جاری بود و آن چاهی است قدیم در مدینه و بضاعه نام زنی است که صاحب آن چاه بود و حدیثیکه
روایت کرده است آنرا شافعی رح تصحیف آن کرده است ابو داود و در حقه الله علیه و گفته است که در اسناد آن ضعف است یا آنکه حدیثی
حدیث آنست ص که از تحمل نجاست ضعیف میشود و نجس میگردد و ص کلمه آبی که جاریست اگر در آن نجاست افتد وضو
بآن جائز است بشرطیکه اثر نجاست در آن پیدا نباشد زیرا چه نجاست در آب جاری مستقر نمی ماند و اثر نجاست بوی آنست یا مزه یا رنگ
آن آب جاری آنست که استعمال آن مضر نمی شود و بقول بعض آب جاری آنست ف که بدور روانی خود برگ ص کاه را برود
مسلمه عذیر عظیم ف اعنی حوض بزرگ ص که از جنابیدن آب یکطرف آن آب طرف دیگر بخند اگر یک جانب آن
نجاست افتد رواست وضو بجانب دیگر آن زیرا چه ظاهر است که نجاستی که افتاده است بکجانب آن غیر سد بجانب دیگر چه اثر جنابیدن آب
قوی تر است و سرایت از اثر نجاست و از ابی حنیفه رح روایت که تحریک یکجانب عذیره تحریک جانب دیگر معتبر است بغسل و همین
قول ابی یوسف رح است و نیز روایت از ابی یوسف که تحریک آب بدست معتبر است و از محمد رح روایت که تحریک بوضو معتبر است و وجه
روایت ابی حنیفه رح اینست که حاجت بسوی حوض برای غسل زیاد تر است از حاجت بسوی آن برای وضو و بعض فقها انداز کرده اند
عذیر عظیم را از روی مساحت بده در ده از که کرباس از برای توسعه بر او میان و فتوی بر این است و در عقی عذیر عظیم معتبرترین است که عذیر کجالی بود
که از هر دو شستن آب بفرز زمین آن کشوف مگرد و همین صحیح است و آنچه مذکور شد در کتاب قدوری که اگر نجاست بیک جانب افتد
بجانب دیگر وضو جائز است در آن اشارت است بسوی آنکه نجس میشود جای افتادن نجاست و از ابی یوسف رح روایت که جای افتادن نجاست
نیجس میشود مگر و تئیکه اثر نجاست در آن ظاهر باشد مانند آب جاری کلمه اگر میبرد و در آب جانوریکه خون سائل ندارد و مثل گس
و شیشه و زنبور و کثردم و مانند آن پس آن آب نجس نمی شود و شافعی رح گفته است که نجس میگردد زیرا چه این چیز با حرام است و حرمت
آن سبب کرامت ف و بزرگی ص نیست و آن علامت نجاست است بخلاف کرم سرکه و تمر زیرا چه در آن ضرورت است

ولنا قوله عليه السلام فيه هذا هو المحال كل وشربه والوضوء منه وكان النفس اختلاط الدم المسفوم باجزاءه عند الموت
 حتى حل المذكي لا غدا ام الدم فيه ولا دم فيها والحكمة ليست من ضرورتها الخاصة كالطين وموت ما يعيش في الماء فيه لا يفسد
 كالسمك والضفدع والسلطان وقال الشافعي لا يفسد الا السمك لما مر ولنا انه مات في معدته فلا يعطى له حكم النجاسة كنجاسة
 حال غمرها وما ولا نه كادم فيه ما اذا لم يمت في الماء والدم هو النفس في غير الماء قيل غير السمك يفسد لا غدا ام المعدن
 وقيل لا يفسد لعدم الدم وهو الاصح والضفدع الحري والبري سواء وقيل البري يفسد لوجود الدم وعدم المعدن وما يتعيش
 في الماء ما يكون قواله ومثواه في الماء وما في المعاش دون ما في المولد مفسد **قال** الماء المستعمل لا يطهر الا احدا في خلاف المالك
 والشافعي رحمه الله فيكون ان الطهور ما يطهر غيره مرة بعد اخرى كالقطوع وقال في ذفره واحد قول الشافعي ان كان المستعمل
 متوضئا فطهور وان كان محدثا فهو طاهر غير طهور لان العضو طاهر حقيقة وباعتباره يكون الماء طاهرا
 لكنه نجس حكما وباعتباره يكون الماء نجسا فقلت بانتفاء الطهورية وبقاء الطهارة عملا
 بالمشبهين **وقال** محمد بن احمد بن حنبل عن ابي حنيفة ربه هو طاهر غير طهور لان ملاقاته الطاهر
 ودليل علمي ما في قول من يفسد من دم حتى ان آب كحل است خورون آن ورد است وضوبان وروم انيكه فيس كند فيس كند
 خون مسفوح با جزای آب وقت مردن آن جانور حتى كه حلال ميشود جانور مغبوح بسبب اندام خون در آن و در جانوران مذکور خون سائل است
 و حرام را ضروريست كه نجس شود مانند خاک و كه حرام است و ناپاك نيست **ص** كلمه اگر ميرود ر آب جانور كه زندگاني ميكند
 در آب مانند ماهي و غوك و خنك پس آن آب ناپاك نميشود و شافعي رح گفته است كه ناپاك ميشود و گر سبب مردن ماهي و دليل او بالگذشت و
 آن نيكه آن جانوران حرام اند گر ماهي **ص** و دليل علمي ما في آن نيست كه آن جانوران در معدن خود مرده اند پس حكم كرو و نشود به نجاست آن چنانكه اگر
 مرده بيضه خون كرده و چه اگر انجين بيضه را كسي در استين خود گرفته نماز گذار و جائز است بخلاف آنكه اگر شيشه پر از شراب با بول را در استين كند
 و نماز گذار و جائز بود **ص** و روم انيكه در جانوران مذکور خون نيست زيرا چه جانور كه خون سائل دارد در آب مانند مي تواند و موجب نجاست نيست
 مگر خون و اگر بريد از اين قسم جانوران **ص** در غير آب و مانند شير **ص** و طعام پس قول بعض علما آنست كه مردن غير ماهي ناپاك ميكرد و انداز زير چه
 آن چيز باف معدن آن نيست **ص** و بقول بعض في غير آب نيز يموت آن جانوران **ص** ناپاك نميشود زيرا چه در جانور مذکور خون نيست و عين صحيح است
 و غوك حري و بري برابرست و بقول بعض از مردن غوك بري آب ناپاك ميشود زيرا چه در آن خون است و آب معدن آن نيست و مردن جانوري كه زندگاني
 در آب ميكند آنست كه توالد زندگاني آن در آب بود اما جانوري كه زندگاني آن در آب بود و توالد و ناسل آن در آب بود مردن آن در آب
 موجب ناپاكي آب بود **ص** اما در انيت استعمال آب متعل و زيارات احداث بخلاف مالك و شافعي رح و آنها ميگويند كه طهوريت و كه
 صفت آب است عبارت است از نيكه غير خوراك و طاهر كند مانند قطوع كه عبارت است از چيزي كه بار بار قطع بدان حاصل شود
 مثل شيشه و زعفران گفته است و آن يكي از دو قول شافعي است چ كه اگر استعمال كند آن آب با وضو بوس آب متعل طهور است و اگر بي وضو
 است پس آن آب طاهر است و طهور نيست زيرا چه عضو مسلمان پاك است حقيقي و باين اعتبار بايد كه آب مستعمل طاهر باشد
 و نجس است حكما و باين اعتبار بايد كه آب مستعمل نجس باشد پس حكم كرده شد كه آب مستعمل طاهر است و طهور نيست تا رعيت هر دو
 اعتبار شود و بقول محمد رح و آن روايتي است از ابني حنبله **ص** آب مستعمل طاهر است و طهور نيست زيرا چه ملاقات طاهر كه آب است

الطاهر لا وجب التمسح لانه اقيمت به قرينة فتغيرت به صفة كما لا لصلة وقال ابو حنيفة وابو يوسف وهو يحنس لقوله لا يمسحون احدكم في ماء الله ثم لا يغتسلن فيه من الجنابة ولانه ماء ازيلت به النجاسة الحكمية فيعتبر بماء ازيلت به النجاسة الحقيقية ثم في رواية المحسن عن ابي حنيفة رجاسة غليظة اعتبارا بالاستعمال في الحقيقة وفي رواية ابي يوسف عنه وهو قوله نجاسة خفيفة لما كان الاختلاف والماء المستعمل هو ماء ازيل به حدث او استعمال في البدن على وجه القرينة قال رضي وانه عند ابي يوسف وقيل هو قول ابي حنيفة ايضا وقال محمد لا يصير مستعملا الا باقامة القرينة لان الاستعمال بانتقال نجاسة الاثم اليه وانها تزال بالقرينة وابو يوسف له يقول سقطا الفرض مؤثر ايضا فيثبت الفساد بالامرين ومتى يصير الماء مستعملا الصحيح ان كان لا لعضو صار مستعملا لان سقوط حكم الاستعمال قبل الانفصال للضرورة ولا ضرورة بعدة واجنب اذا انفس في البير لطلبه له لو غفل ابي يوسف رجس الرجل بماله لعدم الصب وهو شرط عند لا سقطا الفرض الماء بماله لعدم الامرين وعند محمد لا كلاهما طاهران الرجل لعدم اشتراط الصب والماء لعدم نجاسة القرينة وعند ابي حنيفة رجس كلاهما نجاسة الماء لا سقطا الفرض عز البعض باول الملافة

باطاهره عضو است موجب نجاسته ان آب نيت وليكن هرگاه آب استعمال عبادت جاهل شود و بصفه ظهوريت آن تفسير ميگردد و مانند مال صديقه و بسبب حاصل شدن عبادت بان مال تفسير ميگردد و وصفت آن و طيب نمي ماند و مثل چرك شمرده ميشود و مانند ادرام است در حق شهي ص و بقول شيخين رج آب استعمال نجس است بجهت آنكه بغير علم فرموده است كه هر آينه بول كنند كسي ز شهادت آب دايم و اعني غير جاريه ص و نه غسل جنابت كندي و زان بجهت اينكه آب استعمال از نجاست حكمي نموده شده است پس قياس كرده خواهد شد بر آبي كه بان از نجاست حقيقي ميشود و بر و ايت حسن از ابي حنيفة رج آب استعمال نجس است بر نجاست غليظه بنا بر قياس آن بر آبي كه استعمال شود در از نجاست حقيقي و بر و ايت ابي يوسف از ابي حنيفة رج كنيز قول ابي يوسف رج است آب استعمال نجس است بر نجاست خفيفه زيرا چه در طهارت و نجاست آن اختلاف است **مسئله** آب استعمال همان است كه زائل كرده شود بان حدث را يا استعمال كرده شود در بدن بر وجه عبادت قال رضي كه اين قول ابي يوسف رج است و بعضي گفته كه نيز قول ابي حنيفة است رج و مخرج گفته است كه آب استعمال نميشود مگر با استعمال آن بر وجه عبادت و عبادت زيرا چه آب استعمال نميشود مگر بسبب انتقال نجاست گناه بسوي آن و نجاست گناه انتقال نميكنند بسوي آب مگر وقتيكه استعمال كرده شود بر وجه عبادت و ابو يوسف رج ميگويد كه بسبب اسقاط فرض نيز استعمال ميگردد و بجهت سقوط حدث از اعضاي **مسئله** استعمال كرده اند علماء و نيكه آب كدام وقت استعمال شود صحيح آنست كه هرگاه از بدن لامل ميشود استعمال ميگردد زيرا چه بيشتر از زوال حكم كرده نمي شود استعمال بودن آن بسبب ضرورت و نه در نه طهارت حاصل نشود ص و بعد انفصال از بدن ضرورت مذكوره باقي نمي ماند **مسئله** اذنيكه خطوط زير شخص جنب و چاه براي حستن و مانند ايس نزدي ابي يوسف رج آن شخص بحال خود بود و اعني جنب باشد ص زيرا چه نزدي ابي يوسف رج براي اسقاط فرض و اعني غسل جنابت ص ريختن و آب بر سر و بدن ص شرط است و آن تحقق نيست در صورت مذكوره و آب چاه نيز بحال خود مانند بسبب انعدام اسقاط فرض و نيت عبادت و نيز دمج رج شخص جنب و آب چاه هر دو باك بود بسبب پاكي جنب آنست كه نزدي ابي حنيفة آب شرط نيت و بسبب پاكي آب چاه اينكه نيت عبادت يافته نشود و نزدي ابي حنيفة رج شخص جنب و آب چاه هر دو باك است اما آب بجهت آنكه شخص جنب اسقاط فرض از بعضي اعضا اعني پاكي خود كرده و اهل ملاقات و رسيدن آب و زان جنابت از پا كس و زائل گردد

والرجل لبقاء المحدث في بقية الأجزاء وقيل عند غساسة الرجل بغساسة الماء المستعمل وعنه إن الرجل لما هركل الماء لا يعطى له حكم الاستعمال بل الانفصال وهو وفق الروايات عنه **قال** وكل هاب دبع فقد طهر وجازت الصلوة فيه والوضوء منه الجبل الخنزير ولا دعى لقوله عليه السلام إنما هاب دبع فقد طهر وهو بعومه شجرة على مالكة في جلد الميتة ولا يمارض بالشمى الوارد عن الانتفاع من الميتة وهو قوله عليه السلام لا تنتفعوا من الميتة بأهاب لأن اسم لغیر المدبوغ وشجرة على الشافعي في جلد الكلب وليس الكلب نجس العين ألا ترى أنه ينتفع به حراسة واصطيا دأ بخلاف الخنزير لأن نجس العين إذا لها في قوله تعالى فانه من جس منصرف اليه لقربة وحرمة الانتفاع باجزاء الأكدمي لكلامه فخر جاعمار وبنه انهما يمنع النتن والفساد فهو دباغ فان كان تشميسا او تزيينا كان المقصود يحصل به فلا معنى لاشتراطه غيره نعم ما يظهر جلد به الدباغ يظهر بالدابة كأنه يعمل عمل الدباغ في ازالة الرطوبات النجسة وكذلك يظهر لحمه وهو النجس فان لم يكن ما كولا وشعر الميتة وعظمها طاهر وقال الشافعي رحمه الله من اجزاء الميتة ولأنه لا حيوة فيها ولهذا لا يتأكلون قطمها فلا ينجسها الموت اذ الموت زوال الحيوة وشعر الانسان وعظمه طاهر وقال الشافعي رحمه الله نجس

ص واما شخص نجس ناپاک است بسبب بائي بودن حدث جنابت در باقی اعضای او وبقول بعض فقها ناپاکي شخص جنب بسبب چسبیدن آب متعل در بدن اوست وروایت دیگر از ابی حنیفه راجع شخص جنب پاک باشد زیرا چه آب متعل نمی شود مگر بعد انفصال از بدن و فقها گفته اند که این روایت موافق تر است بفقہ نسبت بر روایات دیگر **مسئله ۱۴** هر پوست غیر مدبوغ که دباغت نموده شود پاک میگردد و جایز می شود خوردن و بر آن ف و وضو از دل و آن ص سوای پوست آدمی و خوک زیرا چه غیر صلیح فرموده است که هر پوست که دباغت داده شود پاک میگردد و این حدیث بسبب عموم خود و حجت است بر مالک ر ح ف در باب جایز بودن نماز بر پوست مرد از نزد او ص و حدیث مذکور مارض نشود آن بنی را که وارد است در باره انتفاع از مرده و آن قول علیه السلام است که تقع گیرید از مرده بآب ف اعنی پوست آن ص زیرا چه اهاب پوست غیر مدبوغ است و نیز حدیث مذکور حجت است بر شافعی ر ح ف در باب پاک نبودن پوست سگ بعد از دباغت نزد او مانند پوست خوک ص زیرا چه سگ مانند خوک نجس عین نیست لهذا جایز است انتفاع به سگ باینطور که نگه داشته می شود بر اسنگا هبانی و شکار بخلاف خوک که آن نجس عین است و ضمیر غائب در قول خدا تعالی که آن ناپاک است راجع بسوی خوک است بسبب قرب آن و حرمت انتفاع باجزای آدمی بسبب بزرگی اوست پس آدمی و خوک از حدیث مذکور مستثنی است و بعد از آن ف باید دانست ص که چیزیکه باز میدارد پوست را از بدو بشدن و فاسد گشتن همان دباغت است اگرچه آن چیز هیچ قیمت نداشته باشد مثل در آفتاب نهادن و خاک مالیدن زیرا چه مقصود همین قدر حاصل میشود پس شرط که در غیر آن مثل ف استعمال میگرد و غیره چیزهای معص ص وجه ندارد **مسئله ۱۵** هر پوستیکه بعد از دباغت پاک میشود پس بسبب نجس آن جایز نیست پاک میشود زیرا چه نجس در زایل کردن رطوبات نجسه کار دباغت میکند و همچنین پاک میشود بسبب نجس گوشت مدبوغ اگر چه خوردن آن حرام باشد و همین صحیح است **مسئله ۱۶** سوئی مرده و استخوان آن پاک است و بقیل شافعی ر ح ناپاک است زیرا چه آن از اجزای مؤثر است و دلیل علمای ما اینست که اجزای مذکوره ذی حیات نیست و از نجبت تالم حاصل نمیشود و بریدن آن پس موت بآن اجزاء عارض نمیشود چه موت عبادت از زوال حیات است **مسئله ۱۷** اموی انسان و استخوان آن پاک است و نزد شافعی ر ح ناپاک است

لأنه لا يتغير به ولا يجوز بيعه ولأن عدم الاتفاق والبيع كرامته فلا يدل على نجاسة **فصل** في البير وكذا وقعت في البير نجاسة نزعت وكان نزع ما فيها من الماء طهارة لها بإجماع السلف ومسائل البير مبنيّة على اتباع الآثار ودون القياس في الوقع فيها بغير ادبعتان من بعر لا بل والغفم لم تفسد الماء استحقاقا والقياسان تفسدها لوقوع النجاسة في الماء القليل وجه الاستحسان أن أبار الغلوات ليست لها رؤس حاجرة والمواشي تبع حولها فتلقيها الریح فيها فجعل القليل عفو للضرورة ولا يجوز سرقة في الكثير وهو ما يستكثره الناظر إليه في المروى عن أبي حنيفة رده وعليه الاعتماد ولا فرق بين الرطب واليابس والعصير والمنكسر والروث والخش والبير لأن الضرورة تشتمل لكل في شاة تبعر في الحلب بعر أو بعتين قالوا يرمى البعرة ويشرّب اللبن لمكان الضرورة ولا يعفى القليل في الأثناء على ما قيل لعدم الضرورة عن أبي حنيفة سراه أنه كالبير في حق البعرة والبعرتين فإن وقع فيها خمر أو الخمر أو العصفور لا يفسد بخلاف الشاة في أنه استحالة في نقيضه وفساد فاشبه خمر أو الدجاجة وتنا إجماع المسلمين على قتلها الحمامات في المساجد مع ورود الأثر بيطهرها واستحالتها كالأنيثان راحة فاشبه الحمامة فإن بالث فيها شاة نزع الماء كله عند أبي حنيفة رده والي يوسف وقال محمد سراه لا يضره إذا اغلب على الماء فيخرج من أن يكون طهورا واصله أن بول ما يؤكل لحمه طاهر عندنا فنجسها

نزع شيء تغل على أن ويخرج أن جائز نیست وعلما ما حی گویند که عدم جواز امتناع وبيع آن بنا بر کرامت و بزرگی اوست پس دلیل نجاست آن نشود **فصل** در بیان احکام آب چاه مسلمة اگر بقتید در چاه نجاسته غیر حیوان ص کشیده شود تمامی آب آن براسه پاک کردن آن چاه و برین اجماع سلف است و مسائل چاه ها مبنی است بر اتباع آثار نه بر قیاس پس اگر بقتید در چاه یک پیشک یا دو پیشک شتر یا گوسفند بسبب آن آب چاه ناپاک نیگردد و این از روی استحسان است و قیاس آنست که ناپاک شود بجهت افتادن نجاست در آب قلیل و وجه استحسان آنست که دهانه چاه های صحرا مرتفع نمی باشد و هوأشی گرد آن ف میگرد و دو پیشک نمی افکنند و ملومی اندازد آنرا در چاه پس بسبب این ضرورت اعتبار نکرده شود نجاست قلیل را و در نجاست کثیر ضرورت نیست و از این خفیه مرویست که نجاست کثیر آنست که نظر کننده آنرا کثیر داند و همین روایت معتبر است نه آنچه مرویست که آن مفوض است بر رای کسیکه بآن مبتلا شود و فرق نیست در میان پیشک شتر و سگین اسپ و گاو و در میان تر و خشک و شکسته و ناشکسته آن زیرا چه ضرورتیکه مذکور شد این همه را شامل است و اگر گوسفند یک پیشک یا دو پیشک اندازد و در آن اندیکه در آن شیر و شیده می شود پس در نیصورت فقها گفته اند که آنی پیشک را باید انداخت و شیر را باید نوشید بجهت ضرورت مسئله ۲ - اگر نجاست قلیل بقتید در آنند آب پس آن آب ناپاک میگرد و بجهت عدم ضرورت و از این خفیه رج مرویست که آوند شیر مانند چاه است در حق افتادن یک یا دو پیشک مسئله اگر بقتید در چاه بخیال کبوتر یا گنجشک آب ناپاک نیگردد و شافعی رج میگوید که ناپاک می شود زیرا چه آن بخیال در آخرید بول می شود پس مانند بخیال مالکیان باشد و قلیل علمای ما رج نیست که مسلمانان متفق اند بنگمه اشتن کبوتران در مساجد و اکثر طائفای سازند در مساجد برای نگه داشتن کبوتران با آنکه امر شارع است بتطهیر مساجد و آن بخیال در آخرید بونی شود پس مانند خاک بود **مسئله** ۳ اگر بول کند گوسفند در چاه پس نزد شیخین رج تمامی آب چاه باید کشید و محمد رج میگوید که نه باید کشید آب آن چاه مگر وقتیکه بول بر آن غالب شود و درین هنگام آن آب بطور غمی ماند و اصل آن نیست که نزد محمد رحمه الله بول جانوران ماکول اللحم پاک است و نزد شیخین رجها الله ناپاک است و دلیل محمد رحمه الله آنست

ان النبى عليه السلام امر العربيين بشرب احوال الابل والبانها ولهما قول عليه السلام استنزها عن البول فان عامة
عذاب القبر من غير فصل ولا نه يستحيل لنفق وفساد فساد كبول ما لا يؤكل لحمه وتأويل ما روى انه عرف شفاؤهم وحياتهم
عند بيضه لا يحل شربه للتلاوى لان لا يتيقن بالشفاء فيه فلا يعرض عن الحرمة وعندها يوسع محل للتلاوى للقصة
عند محل للتلاوى وغيره لطهارته عند وان ماتت فيها قارة او صفورة او سودانية او صفوة او سام ابرص نزع منها
عشرون دلو الى ثلثين بحسب كبر الدلو وصفوها يعني بعد اخراج القارة لمحدث الشئ انه قال في القارة اذا ماتت في البير واخرجت
من ساعتين نزع منها عشرون دلو والعصفورة ونحوها تعادل القارة في الجنة فاخذت حكمها والعشرون بطريق الايجاب
والثلثون بطريق الاستحباب فان ماتت فيها حمامة او نحوها كاللجاجة والسفود نزع منها ما بين اربعين دلو
الى ستين وفي الجماعه الصغير اربعون وخمسون وهو الاظهر لما روى عن ابي سعيد الخدرى رضي الله عنه قال في الدجاجة
اذا ماتت في البير ينزع منها اربعون دلو وهذا البيان الايجاب والخمسون بطريق الاستحباب ثم المعتبر في كل
بير دلوها الذي يشق به منها قليل ولو يسهل فيه صاع ولو نزع منها بدلو عظيم مرة مقدار عشرين دلو

که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود قوم عربین را بخوردن بول شتر و شیر آن و در آن موضع است یا قبیله که قوم عربین بآن منسوب است و قصه آن قوم نیست
که آنها در زمین پیغمبر صلی الله علیه و آله مسلمان شدند و بسبب عدم موافقت هوای مدینه یا رشدند در گنگ آنها زدگشت پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بروید
در جای که شترهای صدقه در آنجا است و بخورید بول و شیر شتران و آنها از آن عمل شفا یافتند و دلیل شغین رحمتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده است که احتراز کنید از بول زیر ابرچه اکثر عذاب قبر بسبب عدم احتراز از آنست و درین هیچ فرق نکرده است میان بول ماکول
اللحم و غیر آن و دم اینکه بول ماکول اللحم بدو متعفن است مانند بول غیر ماکول اللحم و آنچه روایت کرده است از آنرا محمد تاویل آن نیست
که پیغمبر صلی الله علیه و آله دریافته بود از وحی و شفای آن قوم در خوردن بول شتر ص و بعد از آن و باید دانست ص که نزد
اینی خبیثه و خوردن بول ماکول اللحم حلال نیست نه برای تداوی و نه برای غیر آن زیرا چه یقیناً معلوم نیست که شفا در آن است پس
از تکاب حرام یقینی برای آن محتمل نباید کرد و نزد ابی یوسف رح خوردن آن بحسب تداوی حلال است بجز بقصد عربین و نزد محمد رح خوردن
آن حلال است بحسب تداوی و غیر آن زیرا چه بول ماکول اللحم نزد او پاک است **مسئله** اگر بید در چاه موش یا کجشک یا صوفه یا
سودانیه یا چلپاسه پس بعد برآوردن آن جانوران از آن چاه کشیده شود آب از آن چاه بمقدار بیست دلو تا سی و دلو بمقدار کلان و خوردن
دلو زیر ابرچه انس و حکم کرده بود بکشیدن بیست دلو از چاه بیکه موشی در آن افتاده بود و همان ساعت آن موش برآورده شده بود از
چاه و کجشک و مانند آن مثل موش است درجهت پس حکم آن مانند حکم موش بود و کشیدن آب بمقدار بیست دلو واجب است
و بمقدار سی و دلو سبب است **مسئله** اگر میر در چاه بگو تر یا مانند آن چون ماکیان و گری پس کشیده شود آب از آن چاه بمقدار
چهل دلو تا شصت دلو و در جامع صغیر مذکور است که کشیده شود آب بمقدار چهل تا پنجاه دلو و همین ظاهر است زیرا چه روایت است که ابو سعید
خدری رحمه الله است که چهل دلو آب کشیده شود از چاه اگر میر در آن ماکیان و این برای بیان آنست که کشیدن چهل دلو بطریق وجوب
است و کشیدن پنجاه دلو بطریق استحباب است و بعد از آن و باید دانست ص که مستحب در هر چاه دلو همان چاه است که بآن آب کشیده
میشود و از آن و بقول بعضی مراد از آن دلو است که بمقدار صاع باشد و اگر کشیده شود از چاه بدلو عظیم بیکبار بمقدار بیست دلو

حاجز حصول المقصود و ان ماتت فیها نشأة او ادعی و کلب نزع جمیع ما فیها من الماء لان ابن عباس و ابن الزبیر و غیره افتیان بزعم الماء کله
 حین مات زنجی فی بئر و نزع فان انتقم الحيوان فیها و تقسم نزع جمیع ما فیها بصغر الحيوان او کبره لا تنتشر البلیة فی اجزاء الماء
 و ان كانت البئر معینة بجمیع لا یمکن نزعها اخرجوا مقله ما کان فیها من الماء و طریق معرفته ان تخم حفرة مثل موضع الماء
 من البئر و یصب فیها ما یزعم منها الی ان تمتلئ و ترسل فیها قصبة و تجعل لبیغ الماء علامة ثم یزعم منها مثلاً عشر دلاء
 ثم تعاد القصبة فتنظر کما انتقص فی نزع لکل قدر منها عشر دلاء و هذان عن ابی یوسف و راه و عن محمد سرح نزع ما شاد لو
 الی ثلاثمائة فكان یبنی قولهم علی ما شاهد فی بدلة و عن ابی حنیفة روى عن الجامة الصغیر فی مثله یزعم حتی یغلبهم الماء
 و یرقی بالقلبة بشئ کما هو دایم و قیل یؤخذ بقول رجلین لهما بصارة فی امر الماء و هذا الشب بلفظه و ان وجد فی البئر
 فارة او غیرها لا یدری متى وقعت و لم یستخ اعدا و اصلوة یوم و لیلۃ اذا کانوا توضوا منها و غسلوا کل شیء اصابه
 ما و هذان كانت قد انتفضت و تفصفت اعدا و اصلوة ثلثة ايام ولی الیهما هذا عند ابی حنیفة روى قال لا یس علیهم
 اعادة شیء حتی یحققوا انها معی و وقعت لان البقین لا یزول ب الشک و صار کمین راعی فی ثوب نجاسة
 کافی بود برای حصول مقصود **مسئله** اگر بمیر و در چاه گو سفند یا آوی یا سنگ پس کشیده شود تمام آن یک دران است زیرا چه ابن عباس و ابن
 زبیر و فتوی داده اند بکشیدن تمام آب و قتیکه مرده بود زنگی در چاه نزع و اگر بمیر و در چاه حیوانی و آما سیده شود یا منفسخ گردد و عتی اجزائی آن
 از هم پاشد پس کشیدن تمامی آب آن واجب گردد و خواه آن حیوان کوچک باشد یا کتان زیرا چه در نصیورت رطوبت آن حیوان در جزایه
 آب منتشر میگردد پس اگر آن چاه چشمه دار باشد و کشیدن تمامی آب از آن ممکن نبود پس کشیدن آن قدر آب که در آنجا بالفعل موجود است کافی است
 و برای معرفت مقدار آب چاه چشمه دار و طریق است یکنی آنکه ص کنده شود و گوئی بمقدار عرق آن چاه و بعد از آن کشیده شود
 آب از آن چاه و پیر کرده شود آن گود را هفت دوم نیست ص که چونی را مثل عصا در آن چاه بیندازند و بعد از آن علامت کنند
 بر موضعی که آب چاه تا آنجا رسد و بعد از آن بکشند از آن چاه ده دلو آب مثلاً و بعد از آن باز بیندازند آن چوب را در آن چاه و بینند
 که بسبب کشیدن ده دلو آب چه قدر کم شده است از آن چوب پس باید که بکشند بمقابل هر مقدار از آن ده دلو آب را ف تا آنکه
 بمقدار چوب آب از چاه کشیده شود ص و این هر دو طریق منقول است از ابی یوسف رح و از محمد رح مرویت که کشیده شود از آن
 چاه دو ضد و لو آب تا سه صد و لو و شاید که قول محمد رح مبنی است بر آنچه او مشاهده کرده است و شمر خود ف که بغداد است ص
 چه اکثر در چاه های بغداد و صد و لو آب بود تا سه صد و بقول بعضی عمل کرده شود و قبول و کس که آنها را بصیرت بود و در آب و این
 قول شبهه بقیه است **مسئله** اگر یافته شود در چاه موش یا غیر آن معلوم نبود که آن کدام وقت افتاده است پس اگر آن موش
 آما سیده یا منفسخ نگردیده باشد باید که اعاده کرده شود و غازی یک روز و شب را اگر از آب آن چاه وضو کرده باشد و شسته شود هر چیزی را که
 آب چاه بآن رسیده باشد و اگر آن موش مثلاً آما سیده یا منفسخ باشد پس باید که اعاده غازی سه روز و شب کرده شود و این نزد ابی حنیفه رح
 است و صاحبین رح گفته اند که اعاده غازی اصلاً واجب نیست مگر و قتیکه بقیین معلوم شود که آن موش از کدام وقت در آن چاه افتاده است
 پس از آن وقت حکم برخواست آب آن چاه کرده شود و دلیل صاحبین رح نیست که آب آن چاه از سابق پاک است یقیناً بسبب یافتن
 موش در آن شک افتاد چه معلوم نیست که کدام وقت افتاده است و در آن یقین زائل نمیشود بسبب شک و چنان شد که اگر شخصی ببیند غاستی را در جابه خود

ولا یدری متى اصابته ولا یحیفه سره ان للموت سبباً ظاهراً و هو الوقوع فی الماء فبحال به علمه و الا ان الانتفاخ
دلیل التقادم فیقدر بثلث و عدم الانتفاخ و التفسخ دلیل قرب العهد فقد سرناه بیوم و لیله
لان ما دون ذلك ساعات لا یمکن ضبطها و اما مسئلة الخفاة فقد قال لمعلی علی الخلفاء فیکدر ان یموت فی البالی
و بیوم و لیله فی الطری و لو سلم فالغوب بمرأی عینه و البیر غائبه عن بصره فیکدر ان یموت فی البالی
و غیرها و عرف کل شیء معتبر بسمویره لانها یموت لدان من لحمه فاخذ احداهما حکم صاحبه و سور

الآدمی و ما یؤکل لحمه طاهر لان المختلط به اللعاب و قد تولد من لحم طاهر و یدخل فی هذا
الجواب الجنب و المباحض و الکافر و سور الکلب نجس و یغسل الاناء من ولوغه ثلث النقول علیه السلام یغسل
الاناء من ولوغ الکلب ثلثاً و لسانه یلاقی الماء دون الاناء فلما تنجس الاناء فالنماء اولی و هذا
یفید الخفاة و التعداد فی الغسل و هو حجة علی الطافی سره فی اشتراط السبع و لان ما یصیب به یظهر
بالثلاث فمما یصیبه سورة و هو دونه اولی و الا ما رواه ارباب السبع محمول علی ابتداء غسله

و ندانکه این نجاست که ام و قمت بجامه او رسیده است پس بر و اعاده نماز اصلاً واجب نیست و همچنین در نجاست بر و لیل
ابن حنیف رجحان نیست که ظاهر همین است که آن موش بسبب افتادن در آن چاه مرده است پس ظاهر همین نسبت اعتبار کرده خواهند
لیکن آما سیدن دلالت میکند بر تقادم پس اندازه آن بسته شبانه روز کرده شد و عدم تفسخ و آما سیدن دلالت میکند بر قرب عهد
پس اندازه آن یک روز و شب نموده شد چه کمتر از آن ساعتاً است که ضبط آن ممکن نیست و از مسئله دیدن نجاست در جامه
که مثلاً این را آنرا نظیر آورده اند جواب نیست که مسئله مذکور متحقق علیه نیست بلکه در آن نیز اختلاف است یعنی نزد ابی حنیفه رجحان است روز
اندازه نموده شود اگر نجاست خشک باشد و یک روز و شب اندازه نموده شود اگر آن نجاست تر باشد و اگر تسلیم کرده شود که مسئله مذکور متحقق علیها است
پس فرق میان آن دو بیان مسئله کلام در آنست که نجاست که جامه انسان تحت نظری است و چاه از غطایب است پس قیاس آن بر آن صحیح بود

فصل در بیان پس خورده و عرق مسئله اعرق بر حیوان در حکم پس خورده آنست ندیرا چه عرق و لعاب و دهن هر دو از گوشت
متولد است پس حکم هر دو یک خواهد بود مسئله پس خورده آدمی که خواه مسلمان باشد یا کافر یا جنب و حایض و پس خورده حیوان
ما کول العلم پاک است زیرا چه مخلوط شده است با آن پس خورده لعاب و دهن آن و آن متولد است از گوشتیکه پاک است پس پاک
بود مسئله پس خورده سگ ناپاک است و آوندیکه در آن بخورد سگ چیزی سته بار شسته شود و سبب آنکه پیغمبر صلی
فرموده است که سته بار شسته شود و آوندیکه بگ در آن خورده باشد و زبان سگ وقت خوردن آب میرسد آب و نه باوند
ص در گاه بسبب آب خوردن سگ در آوند ناپاک میشود آوند پس آب مذکور بطریق اولی ناپاک خواهد شد و حدیث مذکور مثل است
بر دو چیز یکی نجس آب آوند دوم عدد ثلثه و در شستن و قید اخیر یعنی وجوب شستن سته بار ص حجت است بر شافعی رجحان
در شستن که در آن او هفت بار شستن آوند مذکور و حجت دیگر آنست که هر گاه آوندیکه بول کند در آن سگ شستن سته بار پاک شود پس
آوندیکه آب خورد در آن سگ بطریق اولی پاک خواهد بود شستن سته بار و آنچه در حدیث آمده است که آوند مذکور را هفت بار باید شست
و بان دلیل گرفته است شافعی پس آن محمول است بر تمام الامام یعنی و اما بعد از اسلام همین حکم بود و بعد از آن شستن سته بار حکم قرار یافته است

وسور الحنفیة نجس لانه نجس العین علی ما مؤسوس سباع البهائم خمس خلا فالشافعی مره فیما سوی الکلب و
 الحنفیة لانه نجس منه یقول اللعاب وهو المعتبر فی الباب وسور الهرة طاهر مکروه وعن ابی یوسف مره
 انه غیر مکروه لان النبی علیه السلام کان یعنی لها الا ناعه فتشرب منه ثم یوضأ منه وکذا ما قوله علیه السلام
 الهرة سبع والمراد بیهان الحکماء لانه سقطت النجاسة بعد الطواف فبقیت الکراهة وکما مره محمول علی ما قبل التوجیم
 ثم قبل کراهته لحرمة المحرم قبل لعدم تمامیهما النجاسة وهذا یشیر الی التزیه والا ول الی القرب من التحریص
 ولوا کلمت الفارة تشربت علی فوره الماء ینجس الا اذا مکثت ساعة لنفسها فیها یا بعبایها لانه استثنایه عن سباع
 الی حنیفة وابی یوسف مره ویسقط اعتبار الصب للضرورة وسواء جاحه المخلاة مکروه لانه تخالط النجاسة
 ولو كانت محبوسة بهیمه لا یصل مقدارها الی ما تحت قدمیه لایکراهه لوقوع الا من عن المخلاة وکن اسور
 سباع الطیر لانها کل المیتات فان شبه الدجاجة المخلاة وعن ابی یوسف مره انها اذا كانت
 محبوسة یعلم صاحبها انه لا قد سر علی منقارها لایکراهه لوقوع الا من عن المخلاة

مسئله ۴ پس خورده خوک ناپاک است زیرا چونک نجس عین است چنانچه بالا گذشت مسئله ۵ پس خورده جانور دزد
 ناپاک است زیرا چه گوشت آن ناپاک است ولعاب دهن ازان متولد است ص و شافعی رجح میگوید پس خورده دزد ناپاک
 سوای سگ و خوک پاک است مسئله ۶ پس خورده گربه پاک است لیکن مکروه است نزد طرین و از ابی یوسف رجح مرویت
 که مکروه نیست زیرا که پیغمبر صلعم آوند وضوی خود را کچ میگرد و گربه ازان آب میخورد و بعد ازان پیغمبر صلعم ازان آب وضو میکرد و ویسل
 صاحبین رجح نیست که پیغمبر صلعم فرموده است که گربه دهنده است و مراد ازان بیان حکم شرعی است و نه بیان خلقت ص
 پس معلوم شد که پس خورده آن ناپاک است ص لیکن نجاست ساقط است بعلت طواف یعنی پیغمبر صلعم فرموده است که گربه
 طواف میکند و رختنهای شما دیگر و دوران ف پس اگر پس خورده آن ناپاک شود حج لازم آید و باین علت ص نجاست
 از پس خورده گربه ساقط شد و کراهت باقی ماند و چیزی که روایت کرده است ابو یوسف رجح محمول بر ما قبل تحریم است و بعضی فقها گفته اند
 که کراهت پس خورده آن بنا بر حرمت گوشت آنست پس کراهت تحریمی خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که کراهت بنا بر آنست که
 گربه از خوردن نجاست احتراز نیکند پس کراهت مذکور کراهت تنزیهی خواهد بود مسئله ۷ اگر خورده گربه موش را و بعد ازان
 در همان ساعت بنوشد آب را از آوندی پس آن آب ناپاک میگرد و لیکن اگر زمانی درنگ کند و بعد ازان آب خورد پس آن آب
 ناپاک نمیگرد و زیرا چه بنهورت آن گربه می شود دهن خود را از لعاب دهن خود و این حکم نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رجح هر دو است
 زیرا چه نزد ابی یوسف رجح اگر چه برای پاک بختن آب شرط است و لیکن در بنهورت بسبب ضرورت آن شرط نزد او ساقط است چه
 گربه بر بختن آب قادر نیست مسئله ۸ پس خورده مالکیان بنی قید که می چه دکرده است زیرا چه آن مالکیان نجاست می خورد
 و اگر محبوس باشد باین طور که منقار آن بر پای آن نرسد پس در بنهورت پس خورده آن مکروه نیست زیرا چه در بنهورت نجاست بخورد
 و همین حکم سباع طیر است چون باز و غیره زیرا چه آن جانور بخورد و مرده را پس آن مانند مالکیان بنی قید است و از ابی یوسف رجح مرویت
 که آن وقتی است که محبوس باشد باین طور که بداند صاحب آن که نجاست نیست و منقار آن پس در بنهورت پس خورده آن مکروه نیست

و استحسن المشاعر هذه الرواية وسور ما يسكن البيوت كالحيطة والفارة مكروهة لان حرمة الصوم اوجبت نجاسة السور الا احده سقطت النجاسة لعل الطواف فبقيت الكراهة والتنبيه على العلة في الهرة وسور الحمار والبغل مشکوك فيه قيل الشك في طهارته لانه لو كان طاهر اكان ظهور ما لم يغلب اللعاب على ماء وقيل ان شك في طهريته لانه لو وجد الماء لا يجب عليه غسل رأسه وكذا البنية طاهر وعرقه لا يمنع جواز الصلوة وان فحش فكذلك السورة وهو الاصح ويرى بعض محمد سره على طهارته وسبب الشك تعارض الأدلة في اباحته وحرمة او اختلاف الصحابة رضي عنهم في نجاسته وطهارته وعن أبي حنيفة انه نجس ترجيحاً للحرمة والنجاسة والبغل من نسل الحمار فيكون بمنزلة وفان لم يجد غيرهما يتوضأ بهما ويتيمم بهما ويجوز انهما قدام وقال زفره لا يجوز الا ان يقدر ثم يوضوؤه لانه ماء واجب الاستعمال فاشبه الماء المطلق ولكن ان المظهر احدهما فيفيد الجمع دون الترتيب وسور الفرس طاهر عندنا هما لان لحمه مأكول ولكن اعنده في الصحيح لان الكراهة لاظهار شرفه فان لم يجد الا نبيذ التمر قال ابو حنيفة سره لا يتوضأ به ولا يتيمم به لحد يث ليلة الجن فان النبي عليه السلام توضأ به حين لم يجد الماء وقال ابو يوسف سره لا يتيمم ولا يتوضأ به

واين رواية استحسن شجرة اندمشان **مسألة** پس خورده جانور كيه سكونت ميكند در خانه چون مار و موش كمره است زيرا چه حرمت گشت آن موجب نجاست پس خورده آنست وليكن نجاست آن ساقط است بنا على طواف چنانچه سابقاً مذکور شد پس كراهيت آن باقى خواهد ماند **مسألة** ايس خورده خرو استر مشکوك است وليكن بعض گفته اند كه شك است در طهارت آن چه اگر طاهر مى بود ظهور مى شد ملو اميكه لعاب بران غالب نمى شد و بقول بعض شك در طهوريت آنست و هيمن اصح است زيرا كه اگر كسى آب مشکوك وضو كند و بعد از ان آب پاك بشيك بدست او آيد واجب نمى شود باده كه شوديد سرخو در كه آب مشکوك آن را مسح كرده بود و همچنين شير خر پاك است و عرق آن مانع جواز نماز نيست اگر چه كثير باشد پس معلوم شد كه پس خورده آن نيز پاك است و مخرج تصريح نموده است بانيكه پس خورده خرو استر پاك است و بدها كه سبب شك در طهارت و طهوريت آن ص تعارض اوله است اعنى بعض دليل دلالت ميكنند بر اباحت آن و بعض از ان دلالت ميكنند بر حرمت آن و نيز اختلاف صحابه رضي عنهم است در نجاست و طهارت آن و از ابى حنيفة مخرج مرويت كه پس خورده خر نجس است و اين بنا بر ترجيح دادن حرمت و نجاست است بر طهلت و طهارت و بدها كه استر از نسل خر است پس او نيز نجس خواهد بود **مسألة** اگر يافته نشود آب سواى آب مشکوك كه پس خورده خرو استر است پس حكم آن نبيست كه جمع كرده شود و بين وضو و تميم اعنى وضو كند آب مشکوك و تميم نيز كند خواه اول وضو كند آب مذكور و بعد از ان تميم يا بر عكس آن كند و زفر مخرج گفته است كه جائز نيست مگر هيمن كه اول وضو كند آب مذكور و بعد از ان تميم نمايد زيرا چه در استعمال ص آب مذكور واجب است پس آن مانند آب مطلق بود و دليل علماء مارج انيست كه موجب طهارت درين دو صورت يكى ازان و ديجزى است پس جمع نمودن ميان آنها مفيد است نه ترتيب **مسألة** ايس خورده اسب پاك است نزد صاحبين مخرج زيرا كه اسب با كوال اللحم است و همچنين است نزد ابى حنيفة مخرج بنا بر روايت صحيح زيرا چه كراهيت گشت اسب نزد ابى حنيفة مخرج بحجت اظهار شرف است نه بحجت نجاست **مسألة** اگر نيايشخصى آب را سوخته بنيد قهر پس در ضرورت بقول امام ابى حنيفة مخرج وضو كند بآن آب و تميم در كار نيست بحجت آنكه بغير صلعم وضو كرده است بآن و ليلة الجن و قتيكه آب بدست نيامده بود و ابو يوسف مخرج گفته است كه در صورت مذكور تميم كند فقط وضو كند

ولو كان يجرد الماء كانه مريض فحاف ان استعمال الماء اشتد مرضه يتيمم لما تلونا وكان الضر في زيادة المرض فوق الضر
في زيادة ثمن الماء وذلك يبيح التيمم فهذا الاولى ولا فرق بين ان يشتد مرضه بالحرارة او بالاستعمال واعتبر الشافعي في
خوف التلف وهو مردود بنظر اهل النص ولو خاف الجنب ان اغتسل ان يقتله البرد او يمرضه يتيمم بالصعيد
وهذا اذا كان خارج المصر لما بينا ولو كان في المصر فكذلك عندنا في حنيفة مرة خلافا لهما هما يقولان
ان تحقق هذه الحالة نادر في المصر فلا يعتبر دله ان العجز ثابت حقيقة فلا بد من اعتباره في التيمم ضربتان يسم
بأحدهما وجهه وبالأخرى يديه الى المرفقين لقوله عليه السلام والتيمم ضربتان ضربته للوجه وضربة لليدين
ويغض يديه بقدر ما يتناثر التراب كيلا يصير مثله ولا بد من الاستيعاب في ظاهر الرواية لقيامه مقام الوضوء
ولهذا اذا لو اخلل الاصابع ويخرج الخاتم ليتم المسح والحدوث والجنابة فيه سواء وكذا الحصى والنفاس لما روي ان قوما
جاءوا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وقالوا ان قوم ناسك هذه الرمال ولا نجد الماء شهرا او شهرين وفيها
الجنب والحائض والنفساء فقال عليكم بارضكم ويهوز التيمم عندنا بحنيفة ومحمدة بكل ما كان من جنس الارض

مسئله ۱ اگر شخصی آب یا بلیکن بسبب بیماری ترسد که از استعمال آب بیماری زیاد شود یا بر سرش ویرانیم جائز است بجهت آیت قرآن
که مذکور شد و بجهت آنکه هرگز زیادتی بیماری فوق تر است از ضرر گرانی بهای آب و بسبب این ضرر تيمم جائز است پس بسبب ضرر زیاد
ببیماری بطریق اولی جائز خواهد بود و فرقی نیست در میان زیادتی بیماری که با استعمال آب میشود و در میان زیادتی که بسبب حرکت در
استعمال آب میشود و شافعی رح میگوید که بسبب بیماری تيمم جائز نیست مگر و تنگ خوف تلف جان باشد یا تلف عضو و ظاهر نص قرآن
فخالف آنست و چه آیت قرآن مطلق است و مقید نیست باینکه مرض را تيمم وقتی جائز است که ویرا خوف تلف باشد **مسئله ۲**
اگر صاحب جنابت خائف باشد باینکه اگر غسل خواهد کرد و سردی او را خواهد گشت یا بیا خواهد کرد پس ویرا تيمم خجاک جائز است و این حکم
در صورتی است که شخص جنب بیرون شهر باشد بمقدار سیل یا زیاد از آن بنا بر آنچه مذکور شد **مسئله ۳** مرضی و اگر اندرون شهر باشد پس
فدر آن اختلاف است ص اعنی نزدانی ضیفه رح ویرا تيمم جائز است و نزد صاحبین رح جائز نیست و صاحبین رح میگویند که تحقق
چنین حالت در شهر ندارد پس آن معتبر نیست و دلیل باین ضیفه رح اینست که شخص مذکور عاجز است از استعمال آب ص و عجز
او حقیقه ثابت است پس ضرر است که اعتبار آن نموده شود **مسئله ۴** تيمم عبارت است از دو ضربت که یکی از آن مسح کند روی
و بعد دوم هر دو دست را تا آنچه بجهت آنکه غیر صلح چنین فرموده است و بعد از زدن دست بر روی زمین انشأ آنرا ف و بعد از آن
مسح کند تاروی او گرد آلود و گرد و ص چه آنرا شسته میگویند و آن منع است و در ظاهر روایت استیعاب اعنی مسح جمیع روی و دست
شرط است زیرا چه تيمم قائم مقام وضو است و انداختها گفته اند که تيمم کننده را لازم است که تحلیل صایع کند و اگر انگشت در انگشت او باشد
آن را از انگشت بیرون کند تا مسح تمام و کمال تحقق شود **مسئله ۵** حکم تيمم و جنابت و حدث برابر است ف اعنی در هر دو صورت
جائز است ص و همچنین در صورت حیض و نفاس بجهت آنکه مرویست که گروهی ف از اعراب ص نزد غیر صلح آمدند و گفتند که بگوئید
میکنیم درین ریگستان آب میسر نمیشود تا یکیک دو دو ماه و میان ما جنابت و حیض و نفاس بطوری آید غیر علیها السلام فرمود که لازم
گمید بر زمین خود را اعنی تيمم جائز است و در صورت **مسئله ۶** تيمم جائز است نزدانی ضیفه و محمد رح بر هر چیز که از جنس زمین است

کالتراب والرمی والجود الجص والنورة والکحل والزرنيخ وقال ابو يوسف سراه لا يجوز الا بالتراب والرمي وقال الشافعي سراه لا يجوز الا بالتراب المنبت وهو رواية عن ابي يوسف روى عنه ثعلبي فتيمموا صعيدا طيبا اي ترابا منبتا قاله ابن عباس رضي عنهما
ابا يوسف زاد عليه الرمي بالحديث الذي رويناه وله ما ان الصعيدا لم يوجه الارض سمي به لعمدة والطيب يهمل الطاهر
فعل عليه لانه التي بموضع الطهارة او هو مراد بالاجماع ثم لا يشترط ان يكون عليه غبار عند ابي حنيفة روى عنه اهل الاطلاق ما اتونا وكذا لا يجوز
بالغبار مع القدرة على الصعيد عند ابي حنيفة ومحمد روى عنه تراب رقيق والنية فرض في التيمم وقال زفر روى عنه ليس بفرض لانه خلف
عن الموضوع فلا يخالفه في وصفه ولنا ان ينبغ عن القصد فلا يتحقق دونه او جعل ظهوره في حالة مخصوصة والماء لظهور بنفسه على ظاهر

ثم اذ اوى للطهارة واستباحة الصلوة اجزاه ولا يشترط نية التيمم للحديث والنجابة هو الصحيح من المذهب فان تيمم ضروري يريد به
الاسلام ثم اسلم لم يكن تيمم عند ابي حنيفة ومحمد روى عنه قال ابو يوسف هو تيمم لانه نوى قرينة مقصودة بخلاف التيمم لم يخلو التيمم من المصنف
لانه ليس بقرينة مقصودة وكلها ان التراب ما جعل ظهوره الا في حال رودة قرينة مقصودة لا تعبد بان الطهارة والاسلام قرينة مقصودة يصح بدلتها
بخلاف سجدة التلاوة لانها قرينة مقصودة لا تعبد بان الطهارة وان توضأ لم يريد به الاسلام ثم اسلم فهو توضيؤا لا يشترط الا نية
چون تراب وريگ وگچ وآهک وسمه وزرنيخ والابو يوسف حج گفته است که تيمم جائز نیست مگر بر تراب وريگ وشافعي حج گفته است
جائز نیست مگر بر تراب که صلوات رويديگي دارد و اين يك روايت است از ابي يوسف حج نیزه رايحه و قرآن مجيد آمده است که تيمم
بر صعيد طيب و آن عبارت است از تراب که صلوات رويديگي دارد و همچنین گفته است ابن عباس وليكن ابو يوسف حج تيمم بر ريگ نیز
جائز داشته بنا بر حديثي که مذکور شد و طرفين حج ميگويند که صعيد نام روي زمين است و تيمم است که خاک طرف بالا صدو ميکند و در
لفظ طيب احتمال است که معنی پاک باشد پس بر آن محمول خواهد شد چه برين مناسب است بقام طهارت يا آنکه برين مراد است باجماع بر نيکه
زميني که بر آن تيمم کرده ميشود و پاکي بايد ف پس بر آن حمل نمودن اولي است **ص** تيمم جائز است بر روي زمين
و شرط نيست که بر آن غبار باشد زيرا چه آيت قرآن که مذکور شد مطلق است و دلالت نميکند بر شرط مذکور و همچنین تيمم جائز است بر عين غبار
با وجود قدرت تيمم بر روي زمين نزد طرفين حج زيرا چه غبار تراب رقيق است **م** نیت و تيمم فرض است و زفر حج گفته است
که فرض نيست زيرا چه تيمم قائم مقام وضو است پس در وصف وضو مخالف وضو نشود و دليل علماء ما حج کي نيست که تيمم مشعر است از نيت قصد
پس تحقق نفي شود تيمم بدون نيت و دوم اينست که تراب ظهور گرديده شده است در حالت مخصوص ف که عبارت است ص از عدم
قدرت بر استعمال آب پس نيت و ران ضرور است ف بخلاف آب که آن ظهور است بنفسه ص نيت طهارت يا نيت استحباب نماز
کافي است براي جواز تيمم و شرط نيست که نيت تيمم براي حدث يا براي جنابت کند و هيمن صحيح است پس اگر تيمم کند نصراني بنيت مسلمان شدن
و بعد از آن مسلمان شود آن تيمم جائز نيست نزد طرفين حج و نزد ابي يوسف حج جائز است زيرا چه نيت کرده است عبادتي را که مقصود است
بخلاف تيمم براي در آمدن در مسجد و براي مس محف چه آن عبادت مخصوص نيست و دليل طرفين حج اينست که تراب ظهور نگردانده شده است
مگر در عاينکه اراده کند انسان عبادت مقصوده را که بدون طهارت صحیح نميشود و مسلمان شدن اگر چه عبادت است ليکن صحيح مي شود بدون
طهارت بخلاف آنکه اگر تيمم ناپد براي سجدۀ تلاوت چنين تيمم جائز است زيرا چه سجدۀ عبادتي است که بغير طهارت جائز نميشود و اگر وضو کند نصراني
بنيت مسلمان شدن بعد از آن مسلمان شود وضوي او جائز است و زفر شافعي رحمه الله جائز نيست بنا بر آنکه نزد او رحمه الله نيت در وضو شرط است

فان تیمم مسلم ثم اراد العباد بالله ثم اسلم فهو على تیممه وقال زفر بن یحیى یتمه لان الکفر نیاذیه فیستوی فیہ
الابتداء والانتهاء کالحرمیة فی النکاح ولنا ان الباقی بعد التیمم صفة کونه طاهرًا فاعتراض الکفر علیه لا ینافیہ کما لو
اعترض علی الوضوء وانما یعم من الکفر ابتداء لعدم النیة منه ویقتضی التیمم کل شیء یقتضی الوضوء لان خاف عنه فاخذ
حکمه ویقتضیه ایضاً رویة الماء اذ قد رعی استعماله لان القدرة علی المراد بالوجود هو غایة لظهور رویة التراب
وخافت السبع والعدو والعطش عاجز حکماً وانما عند ابی حنیفة رویه قادر تقدیراً حتی لو مر انما هو المتیمم
علی الماء بطل تیممه عنده والمراد ما یکنی للوضوء لانه لا معتبر بمادونه ابتداءً فکذا لا ینفی عن کلاهما تیممهما الا

بضعید طاهر لان الطیب اریب به الطاهر ولان آلة التطهیر فلا بد من طهارته فی نفسه کالماء ویستحب یقارن
الماء وهو یجوز ان یختص الصلوة الی آخر الوقت فان وجد الماء یتوضأ ولا یتیمم وصلی بقیع الاداء باكمل الطهارتین
فصار کالطاهر فی الجماعة وین علی حنیفة والی یوسف زلة فی غیر ردایة الاصول ان التأخیر حتم لان غالب الارأی
کالتحقق وجه الظاهر ان العجز ثابت حقيقة فلا یزول حکمه الا بیقین مثله ویصلی بقیعهما ما شاع من الفراغ والنوافل

مسئله اگر تیمم کند مسلمانی و بعد از آن مرتد شود و بعد از آن باز مسلمان شود پس تیمم او که در حالت اسلام کرده بود باقی است و زنجیر
گفته است که آن تیمم باطل میگردد زیرا چه کفر منافی آنست پس برابر است در آن حالت ابتدا و بقا چنانکه محرمیت منافی نکاح است لهذا
ابتدای نکاح با غارم و بقی آن برابر است حتی که اگر زنی شیر ده از وجه پسر خود را که صغیره است نکاح باطل میگردد چنانچه اگر شیر بدوش
از نکاح صحیح نمی شد نکاح و دلیل علمای ما ره اینست که باقی در حالت ارتداد صفت طهارت است یعنی بودن او طاهر و پاک و غرض شستن
منافی آن نیست چنانکه در صورت وضوء اعنی اگر شخصی بعد از وضوء مرتد گردد و بعد از آن باز مسلمان شود وضوی او باقی می ماند
ص و جز این نیست که ابتدای تیمم صحیح نمی شود از کافر بسبب عدم تحقق نیت که شرط تیمم است **مسئله** اگر چیزی که شکند زه وضوء است
شکند زه تیمم است چه تیمم قائم مقام وضوء است و نیز تیمم می شکند بسبب یا فتن آلوده آب که برای وضوء کفایت میکند و قنیکه قادر باشد بر
استعمال آن **مسئله** ابسبب خوت درنده چون شیر و غیره تیمم جائز است و همچنین بسبب خوف عدو چون راهزن و غیره و بسبب
خوف تشنگی تیمم جائز است زیرا چه بسبب این عوارض انسان از استعمال آب عاجز میگردد **مسئله** ۱۲ شخصی که بسبب نیاز فتن آب
تیمم کرده بود برای غسل اگر در حالت خواب بر لب آب بگردد و تیمم او می شکند نزد ابی حنیفه رج زید که نزد او رحمه الله شخص خفته قادر است
بر استعمال آب حکماً و مراد از آن آبست که بمقدار وضوء و زیرا چه کمتر از آن در ابتدا معتبر نیست پس در انتها نیز معتبر نبوده **مسئله** ۱۳ تیمم
جائز نیست مگر بر زمین پاک زیرا چه از صغیر طیب که در آیت قرآن مذکور است زمین پاک مراد است و نیز آن زمین آلت طهارت است
پس ضرور است که خور زمین پاک باشد مانند آب **مسئله** ۱۴ شخصی که نزد او آب موجود نیست اگر او را امید آب نباشد شرف پس بنا بر ظاهر
روایت صحیح است او را که تاخیر کند در ادای نماز تا آخر وقت پس اگر آب بدست آید وضو کند و نه تیمم کرده نماز گذارد تا که ادای نماز او
کاملترین دو طهارت واقع شود و این مصلی مانند آنکس بود که امید جماعت داشته باشد با دای نماز و از تخمین رج در غیر روایت اصول
آمده است که تاخیر واجب است از آنکه ظن غالب بمنزله تحقق است و وجه ظاهر روایت اینست که عجز از استعمال آب حقیقه تحقق است
پس حکم آن زایل نخواهد شد مگر قنیکه وجود آب یقینی باشد **مسئله** ۱۵ اگر جائز است تیمم را که نماز کند تیمم خود هر چه خواهد از فراغ و نوافل

و عند الشافعی و یتیم کل فرض لانه طهارة ضرورية و لئلا نه طهور حال عدم الماء فيعمل حمله ما بقى ثم يطهروا یتیم الصبیح فی الاصل اذا حصر جنازة والولی غیره تخاف ان اشتغل بالطهارة ان تغتبه الصلوة لانها لا تقضى فيحقق المهر و کذا من حضر العید فحالفه اشتغل بالطهارة ان یغتنمه العید یتیم لانها لا تعاد و قوله والولی غیره اشارة الى ان لا يجوز للولی حود و رواية الحسن عن ابی حنیفة ره هو الصبیح لان الولی حق الاعادة فلا خوف فی حقه وان احدث الامام اذا مقتدی فی صلوة العید یتیم و بنی عند ابی حنیفة ره و قد لا یتیم لان اللاحق یصل بعد فراغ الامام فلا یخاف الفوت و لكنه ان الخوف بان لانه یوم رحمة فیه عتابة عارض یفسد علیه صلواته و التخلای فیما اذا شرع بالوضوء و لو شرع بالیتیم و یتیم و بنی بالالتفات لان الواجب ان الوضوء یكون واجدا للماء فی صلواته ف یفسد و لا یتیم للجمعة وان خاف الفوت لو قضا فان ادرك الجماعة صلها و الاصل الطهارة بها لانها تغتفوت الى خلف و هو الطهر بخلاف العید و کذا اذا خاف فوت الوقت لو قضا لم یتیم و یتیم و یقضى ما فات لان الفوات الى خلف و هو انقضاء و المسافر اذا نسى الماء فی رحله ف یتیم و وصل ثم ذکر الماء لم یعد لها عند ابی حنیفة و محمد ره

و شافعی رح گفته است که برای هر نماز فرض تیمم ملحد ضرور است زیرا تیمم طهارت ضروریست و علی ما گویند که تراب طهور است و در طهارت آب نباشد پس تراب عمل خواهد کرد و مانند عمل آب و اما اینکه قدرت بر استعمال آب نباشد **مسئله ۱۸** اگر شخصی صحیح البدن که او ولی جنازه نیست تیمم کند شهر براس نماز جنازه صحیح است و در صورتیکه دیر خوف این باشد که اگر مشغول شود بوضو نماز جنازه فوت خواهد شد و وجه آن اینست که نماز جنازه فضا که نمیشود پس عجز از وضو که شرط نماز تیمم است و در صورت مذکور تحقق است و همچنین تیمم صحیح است شخصی را که خائف باشد از اینکه اگر مشغول شود بوضو نماز عید او فوت خواهد شد و باید دانست که آنچه مذکور شد که ولی غیر آن شخص است اشارة است بسوی اینکه ولی جنازه را تیمم بر نسبت برای نماز جنازه و این را روایت کرده است حسن رضا ابی حنیفه رح و عین صحیح است زیرا چه ولی را میرسد که بعد از نماز کردن دیگران اعاده نماید نماز جنازه را پس اگر مشغول بوضو شود نماز جنازه در حق او فوت نمیشود **مسئله ۱۹** اگر بشکند وضوی امام یا مقتدی در نماز عید جائز است او را که تیمم نماید و بآنکه فاعنی باقی نماز را ادا نماید ص و این نزد ابی حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که این جائز نیست زیرا چه لاحاق آنرا گویند که در باید در پس امام اول نماز را نه آخر نماز را و لاحاق را میرسد که باقی نماز را ادا کند بعد از فراغت امام پس خوف فوت نماز در حق متحقق نیست و ابو حنیفه رح میگوید که خوف آن باقی است زیرا چه روز عید روز از دحام است پس خوف آنست که عارض شود چیزی که موجب فساد نماز است و این اختلاف در صورتیست که نماز عید را شروع کرده باشد یا هنوز در صورتیکه شروع کند آنرا تیمم پس در صورت جائز است او را که بنا کند تیمم بالاتفاق زیرا چه اگر واجب گردانیده شود بعد وضو پس و مکمل آن خواهد بود که تیمم در میان نماز خود آب بیاید پس نماز او فاسد خواهد گردید **مسئله ۲۰** اگر شخصی خائف باشد از اینکه اگر مشغول شود بوضو نماز جمعه فوت خواهد شد پس و تیمم جائز نیست و بلکه لازم است که وضو کند ص و بعد از آن اگر بیاید جمعه را بگذارد آنرا در نماز ظاهر گذارد زیرا چه اگر چه فوت میشود نماز جمعه و لیکن خلف آن نماز طهر است بخلاف نماز عید ف که آنرا خلف نیست ص **مسئله ۲۱** اگر شخصی خائف باشد از اینکه اگر مشغول شود بوضو وقت نماز باقی خواهد ماند پس و تیمم روا نیست و بلکه لازم است ص که وضو کند و نماز را قضا کند زیرا چه قضا خلف اوست **مسئله ۲۲** اگر مسافر فراموش کند آب را که همراه اوست و تیمم کرده نماز گذارد و بعد از آن بگوید او آب مذکور پس نزد طهرین رح اعاده نماز بر دو نسبت

وقال ابو يوسف سره يبيد لها واختلاف فيما اذا وضعه بنفسه او وضعه غيره بامر وذكروا في الوقت وبعد ما سوا له انه واحد للماء فصار كما اذا كان في رحله فوب فنسبه وكان رحل المسافر معدن الماء عادة فيفترض الطلب ولتجهان لا قدر سره بدون العلم وهي الملبد بالوجود وما هو الحال معدن للشرب لا للاستعمال ومسئلة التوب على الاختلاف ولو كان على الاتفاق ففرض الاستيفوت كالى خلف والطهارة بالماء فتوفت الى خلف وهو التيمم وليس على التيمم طلب الماء اذا لم يندب على خطه ان بقربه ماء لان الغالب عدم الماء في الغلوات كالدليل على الوجود فلم يكن واحدا وان غلب على خطه ان هناك ماء لم يجز له ان يتيمم حتى يطلبه لانه واحد للماء نظر الى الدليل فهو يطلب مقدارا الغلوة ولا يبلغ ميلا كما لا ينقطع عن رفقته وان كان مع رفيقه ماء طلب منه قبل ان يتيمم لعدم المنع غالبان منعه منه يتيمم لتحقيق العهر ولو تيمم قبل الطلب اجزاه عند اني حنيفه لانه لا يلزمه الطلب من ملك الغير وقالا لا يجوز به لان الماء مبذول عادة ولو اني ان يعطيه الا بثمان المثل وعنده ثمنه لا يجوز به التيمم لتحقيق القدرة ولا يلزمه عمل المغبن الفاحش لان الضرر مسقط والله اعلم

و ابو يوسف سرح ميگويد كه اعاده نمايد نماز مذکور را و اين اختلاف در صورتیست كه آن مسافر بنده باشد آب را بدست خود يا بنده باشد بخير او بامروى و يا دامن آب در وقت نماز و بعد از گذشتن آن وقت برابر است و دليل بى يوسف سرح كلى انيست كه آن مسافر قراست بر استعمال آب و آب در حق او موجود است پس چنان شده كه شخصى فراموش كند جامه را كه همراه است و بر بنده نماز گذارد و بعد از آن يا دامن او يا جامه و در صورت اعاده نماز لازم است بر او پنج نيت در بخانه نيت دوم انيست كه همراه مسافر آب يباشد عاده پس فرض است بر او كه تلاش آن نمايد و دليل طرئين انيست كه قدرت بدون علم نميشود و همان قدرت مراد از وجود است و همراه مسافر آب براى خوردن هميا يباشد نه براى استعمال و كلف فراموش كردن جامه كه نظير آورده است آنرا ابو يوسف سرح ص پس جواب آن انيست كه مسلكه مذكوره مختلف فيما است و اگر مسلم داشته شود كه متفق عليهاست پس فرق میان آن و میان مسلكه كه كلام در آن است انيست كه در مسلكه مذكوره فرض است عورت فوت شده است و چیز دیگر قائم مقام آن انيست و در مسلكه كه كلام در آنست و ضووفت شده است و تيمم قائم مقام آنست مسلكه اما اگر تيمم كننده را ظن غالب تنها باشد بانيكه در مكان نزديك از آب است پس واجب نيست بر او تلاش آب نمايد زيرا چه غالبا و صحرا و بيابانها آب نميباشد و جيزه و دلائل نميكند بر اين كه در آن مكان آب است پس آب در حق آن شخص موجود نيست لهذا تيمم او صحيح خواهد بود و اگر او را ظن غالب باشد بانيكه در فلكان جاب است پس او را تيمم جائز نيست تا آن زمان كه تلاش آن نمايد زيرا چه آب در حق او موجود است بنظر دليل بعد از آن بايد دانست كه بران مسافر لازم است كه تلاش نمايد آب را بقدر غلوه كه يك تير پرتاب است و آن شصت ذراع يا چهار صد ذراع است و قبل از ميل نرود تا از ريقان جدا نگردد و مسلكه ۲۲ اگر باشد آب همراه رفيق شخص پس طلب كند آب را از رفيق مذکور پس از تيمم زيرا چه غالب انيست كه آب كنجي نميكند پس اگر آب نهد و در رفيق او بعد از طلب تيمم كند چه درين هنگام عجز او از يافتن آب متحقق گشت و اگر تيمم كند آن شخص پيش از طلب كردن آب از رفيق خود پس آن تيمم صحيح بود و زوال حنيفه زيرا چه بر انسان واجب نيست طلب كردن از ملك غير و صاحبين حاج گفته اند كه آن تيمم صحيح نيست زيرا چه آب عاده مبذول است پس غالب اين است كه اگر بخير است آب را از رفيق خود آب ميدهد او را و اگر نه بران رفيق آب را كه بوضوئى هاى آن نرود و اوهاى مناسب آن موجود است پس در صورت اول تيمم جائز نيست زيرا چه در صورت اول او را دست ببل آب و اگر آن رفيق آب نهد بگهها كه در فلكان بن فاحش پس لازم نيست ويرا كه آن بيايد و آب بگيرد زيرا چه در آن ضرر است و الله اعلم

باب المسح على الخفين

المسح على الخفين جائز بالسنة والا جوارفه مستفیضة حتى قبل ان یمن لم یبره كان مبتدعا لكن من رآه ثم لم یسم اخذ بالعمیة كان مابورا وجوز من كل حدث موجب للوضوء اذا البسها على طهارة كاملة ثم احدث خفها بمحدث موجب للوضوء ولا یكسر من الخفینة علی یمنین ان شاء الله وبعدها متفقون ان الخفینة ما نعال وجوزناه بمحدث سابق كالستحاضة اذا البست ثم خیر الوقت والیقین ان البس ثم رآه الماء كان قضاء قوله اذا البسها على طهارة كاملة لا یفیلش تراها لك الا في وقت البس بل وقت الخفینة هذا المذهب عندنا حتى فی غسل جلیدة لبس خفیة ثم اكمل الطهارة ثم احتلج بیه المسح وهذا لان الخفینة مانع حول الخف بالقدیم فی احوال الطهارة وقت النعم حتى لو كانت ناقصة عنه لان الخفینة لا یفیلش تراها لك الا في وقت البس بل وقت الخفینة هذا المذهب عندنا حتى فی غسل جلیدة لبس خفیة ثم اكمل الطهارة ثم احتلج بیه المسح وهذا علیه السلام یسم المقیم بمادلیة والمساخر بثلاثة ايام ولیاها قال یبتدوها عقیبة الخفینة لان الخفینة مانع سواها الخفینة یبتدوها بالمدام فی وقت البس والمسح على ظاهرهما غلط لا یصایب یك من الاصابه الى الساق لمحدث مغیرة عن الزبیری علیه السلام یضع یدیه علی خفیة مدها من الاصابه الى عظامها مسحه واحدا وكان النظر الا ان المسح على خفیة یسوانته علی السلام خطوطها الاصابه ثم المسح على الظاهر حتى لا یجوز علی باطن الخفینة عقبه ساقه معدله عن القیاس فی جمیع ما ردد به الشرح والبدایة من الاصابه استیضا اعتبارا بالاصل هو الغسل فوضف له مقدر ثلث اصابع من اصابع الیدين وقال انكری من صلح الرجل بالظاهر اعتبارا بالاصل

باب در بیان مسح بر موزه جائز است چه احادیث درین باب مشهور است حتی که گفته اند که هر که مسح موزه را جائز نداند پس او مبتدع است و اگر جائز داند ولیکن مسح نکند بلکه موزه از پا بکشد و بشوید یا بهار پس درین مضائقه نیست بلکه این عمل موجب اجر است **مسئله** مسح بر موزه جائز است از هر حدیث که موجب وضو است بشرطیکه پوشیده باشد موزه را بر وضو کلی یا در وقت حدث ف اعنی ضرورت نیست ص که اول وضو تمام کند و بعد از آن موزه بشوید بلکه اگر هر دو بایک شست موزه پوشیده بماند باقی وضو را تمام کند و بعد از آن حدث عارض شود و وضو بشکند پس جائز است او را که وضو کند و مسح نماید بر موزه و وجه تخصیص قدوم مسح بر موزه بر وضو است اینست که جنب را جائز نیست که وغسل جنابت مسح کند بر موزه ف و باقی بدن را بشوید ص بنا بر وجهیکه ذکر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و وجه تخصیص حدث متأخر آنست که موزه مشروع است برای آنکه مانع سرایت حدث شود بسوی قدم نه رافع حدث شود پس اگر روا داریم مسح را برای حدیثیکه سابق است مانند زن استخاضه که پوشد موزه را در وقت سیلان خون و بعد از آن بدرود وقت نماز و مانند تیمم که پوشد موزه را و بعد از آن به بنید آب را پس هر آینه رافع حدث خواهد شد و آن غیر مشروع است پس مدت اعتبار نموده خواهد شد از وقت طمیع و کیفیت مسح بر موزه اینست که مسح کند بظاهر موزه با انگشتان دست و شروع کند از جانب انگشتان بای و بکشد تا بساق بیان طور که از کشیدن دست خطوط پدید شود زیرا چه همین کیفیت منقول است از پیغمبر هم در حدیثیکه روایت کرده است آنرا مغیره رضی که نبی علیه السلام هر دو دست خود را بر هر دو موزه خود نهاده و کشید آنرا از انگشتان خود بسوی بالای یک مسح و گویا که من میدیدم بر موزه آن سرور علیه السلام اثر مسح را بخطوط انگشتان و باید دانست که مسح کردن بظاهر موزه واجب است لهذا اگر مسح کند کسی بر باطن موزه یا بر عقب آن یا بر ساق آن جائز بود زیرا چه مسح بر موزه جائز است بر خلاف قیاس پس بطوریکه در شرح آمده است بهمان طور جائز خواهد بود و ف خلاف آن جائز نخواهد بود ص و باید دانست که شروع نمودن از جانب انگشتان بای مستحب است بقیاس اصل که شستن است ف و واجب نیست حتی اگر از جانب ساق شروع کند و بکشد تا با انگشتان بای جائز است ص مسئله هم فرض و مسح موزه مقدار سته انگشت است از انگشتان دست و کرمی در گفته است که مقدار سته انگشت چای است و اول مسح است بقیاس آن مسح که با انگشتان است می شود

و لا يجوز ان يغسل على خف فيه حروف كثيرة يتبين منه قد ترك ثلث اصابع من اصابع الرجل وان كان اقل من ذلك جاز ان قال لا يغسل الخ
لا يجوز ان قل لانه لما وجب غسل الابدای يجب غسل الباقي ولنا ان الخفاف لا تغلوا عن قليل حروف عادة فيلحقها الحرم والنجس
وتغسلون الكثير الا حرم والكثير ان ينكشف قد ثلث اصابع الرجل صفرها هو الصحيح لان الاصل في القدم هو الاصابع
والثلث اكثرها افتقار مقام الكل باعتبار الاصغر الاحتياط ولا معتبر بدخول الا نامل اذا كان لا ينفرج عند المشي يعتبر
هذا المقدار في كل خف عاصدا فيجمع الخرف في خف واحد ولا يجمع في خفين لان الخرف في احدهما لا يمنع

قطع السفر بالاختصاص لان النجاسة المتفرقة لانه حامل الكل لا يكشف العورة نظير النجاسة ولا يجوز المسحون يجب عليه الغسل

مسئله مسح جائز نیست بر موزه که در آن شگافان کثیر باشد و آن عبارت است از مقداریکه ظاهر شود بسبب آن پای بمقدار سه انگشت
پای و اگر کمتر از آن باشد پس مسح جائز است بر آن و زودش انعمی گفته اند که مسح جائز نیست بر موزه که در آن شگافان باشد اگرچه کم بود زیرا چه
از پای ظاهر خواهد شد شستن آن واجب خواهد شد شستن باقی نیز واجب خواهد شد چنانچه میانشستن مسح و شستن باقی واجب خواهد شد
ص و دلیل علمای ما نیست که موزه از شگافان قلیل خالی نمیشد عاده پس اگر شگافان قلیل مانع بود از مسح بر موزه باشد پس سبب کشیدن
موزه از پای هیچ لایعنی آید و از شگافان کثیر غالی باشد پس و کشیدن موزه که در آن شگافان کثیر باشد حرج لازم نمی آید و شگافان کثیر عبارت
است از مقداریکه بسبب آن ظاهر می شود پای بمقدار سه انگشت خرد پای و همین مسح است و وجه آن آنست که اصل در قدم گشتان
است و سه انگشت اکثر آن است پس قائم مقام کل خواهد بود و اعتبار سه انگشت کوچک پای برای احتیاط است **مسئله**
اگر در موزه شگافان باشد باین طور که در آن سه انگشت می درآید ولیکن در وقت شستن هیچ چیز از قدم ظاهر نمی شود پس آن شگافان اعتبار
ندارد بلکه آن در حکم موزه است که در آن شگافان نباشد اصلاً **مسئله** بمقدار شگافان کثیر که مذکور شد پس آن در هر موزه
علیه معتبر است پس اگر در یک موزه شگافان متفرق باشد باینطور که اگر جمع کرده شود بمقدار شگافان کثیر پس جمع نموده خواهد شد
و در صورت مسح بر آن موزه جائز نخواهد شد و اگر اندک اندک در هر دو موزه شگافان باشد باینطور که اگر جمع نموده شود بمقدار اکثر پس آن
جمع نموده نخواهد شد زیرا چه هر واحد از دو موزه علیه است حتی اگر شگافان یک موزه مانع آن نیست که موزه دیگر را پوشیده نشی نماید بخلاف نجاست
متفرقه باینها می متحد است یعنی اگر اندک اندک نجاست در جام باشد باین طور که اگر جمع نموده شود بمقدار اکثر پس آن جمع نموده میشود و نماز
بآن جائز میشود و صریحاً از این باب ما را اهل نجاست است و باید دانست که انگشتان عورت نیز نجاست است یعنی اگر اندک اندک از جنابا کشف
عورت شود باینطور که اگر جمع نموده شود بمقدار یک انگشت و کمال برسد پس اعتبار نموده میشود و انداز عورت در صورت جائز نمیشود **مسئله** شخصی که غسل و مسح
است بر موزه جائز نیست و میراث و باید دانست که در وقت سه انگشت نیست که سانی میشود و موزه پر شود بعد از آن چه اگر دو نیم نماید باین نیت
و بعد از آن بیا بگفت آب را که برای وضو کفایت کند بر این عمل پس وضو جایز خواهد بود و این نیست که اگر مسح بر موزه نماید بلکه لازم است که هر دو پای بشوید

حدیث صفوان بن عسال قال کان رسول الله ﷺ یسلم یا مرفا او انکما سفرا ان لا نزع خفافا ثلثة ايام و لیا لیا لاهن جنابة و لكن عن بول و غائط او نوم و لان الجنابة لا تکرر عادة فلا حرج فی النزع بخلاف الحدث لا یتکرر و ینقض المسح کل شیء ینقض الوضوء لان بعض الوضوء ینقضه ایضا نزع الخف لسراية الحدث الى القدم حيث ذال المانع و کذا نزع احدهما لتعد الجمع بین الفضل و المسح و فلیفة واحدة و کذا مضی المدة لما رعبنا و اذا تمت المدة نزع خفيه و غسل رجلیه و صلی و لم یس علیها عادة بقية الوضوء و کذا اذا نزع قبل المدة لان عند النزع یسری الی الحدث السابق الی القدمین کان لم یفسها و حکم النزع ینتج خروج القدم الی السابق لانه لا معتبر فی حق المسح و کذا بالکذا القدم هو العصیر و من ابتلأ المسح و هو مقيم فسا بقول یوم و لیلۃ مسح ثلثة ايام و لیا لیا احملا باطلاق الحديث لان حکم متعلق بالوقت فیمتد فیها اخره بخلاف ما ذاک استکل المدة للاقامة ثم سافر لان الحدث قد سری الی القدم

ص و وجه آن کی نیست که صفوان رض روایت کرده است که رسول خدا صلعم میفرمود بایان که در ایام سفر تا سه شبانه روز بر ترم موزه را نباید مسح تا نیمه سبب جنابت بلکه سبب بول و قاط و وجه دوم آنست که موجب غسل چون جنابت و غیره که رخی شود عاده مانند حدث پس در کشیدن موزه سبب جنابت و غیره ص حج نیست بخلاف حدث که آن در یک روز چند بار می شود **مسئله** هر چه نیکو شکنند و وضو است پس آن چیز شکنند مسح بر موزه است چه مسح از بعض اجزای وضو است و کشیدن هر دو موزه از پای نیز شکنند و مسح موزه است زیرا چه سبب کشیدن موزه از پای حدث سرایت میکند و رد موزه مانع آن سرایت بود و هرگاه مانع زایل گشت حدث سرایت خواهد کرد و رد موزه همچنین کشیدن یک موزه شکنند و مسح موزه است زیرا چه شستن یک پای و مسح بر موزه پای دیگر جمع کردن است و دیدمان شستن و مسح در وضوی واحد و همچنین گذشتن مدت مسح نیز شکنند و مسح موزه است چنانچه بالا گذشت پس اگر مدت مسح تمام شود واجب است بر مسح کنند که موزه را بکشند و هر دو پای بشوید فقط و نماز گذارد و واجب نیست بر و که باقی وضو را عاده یا همچنین اگر بکشند موزه را از پای پیش از گذشتن مدت مسح واجب می شود بر شستن هر دو پای فقط و عاده باقی وضو واجب نمیگردد زیرا چه سبب کشیدن موزه حدث سابق سرایت میکند و رد موزه و همچنین می شود که گویا آن هر دو قدم را نه شسته بود پس شستن آن واجب می شود و باید دانست که حکم کشیدن موزه ثابت می شود و قیقه بر آید قدم تا سابق موزه اگر چه از سابق بیرون نیامده باشد زیرا چه سابق موزه در حق مسح اعتبار دارد و همچنین حکم است و قیقه بر آید تا سابق موزه اکثر قدم و همین صحیح است **مسئله** اگر شخصی شروع کرد مسح موزه را در حالتیکه او مقيم است و بعد از آن مسافر گشت پیش از گذشتن روز و شب پس ویرا جائز است که مسح کند تا سه شبانه روز زیرا چه مسح مذکور در حدیث متعلق است بدت و وقت و چیزیکه متعلق بوقت می شود پس معتبر در آن آخر وقت می شود و چون شخص مذکور در آخر وقت مسافر گشت حکم مسافر جاری نموده خواهد شد در حق او و اگر شخص مذکور مدت یک روز و شب را تمام کند و بعد از آن مسافر شود پس از و قیقه مسح شروع کرده بود سه روز و شب مسح بخوابد که بلکه بعد از سفر سه روز و شب از سفر بخوابد گرفت زیرا چه چون مدت یک روز و شب تمام شد و بعد از آن مسافر اختیار کرد پس سبب گذشتن مدت مذکور که حدث سرایت نمود و رد موزه او

والخف ليس براضره ولو اقام وهو مسافر ان استكمل مبداء الاقامة نزح لان رخصته السفل لا تبقى بدنه وان لم يستكمل التمهالان هذه ملة
 الاقامة وهو مقيم ومن لبس الجرموق فوق الخف مسح عليه خلافا لثا فخره فانه يقول لا لبس الا يكون له بدل لثان النبي عليه السلام مسح على
 الجرموقين ولا تبع الخف استعمالا وفرضا فصار كخف ذي طاقين وهو بدل عن الرجل الا عن الخف بخلاف ما اذا لبس الجرموق
 بعد ما احتل لان الحد ثحل بالخف فلا يقول الى غيره ولو كان الجرموق من كرايس لا يجوز المسح عليه لانه لا يصلح بدلا عن الرجل
 الا ان تنفذ البلة الى الخف ولا يجوز المسح على الجرموقين عندنا في حنيفة رة الا ان يكونا مجلدين او متعلين فالا يجوز اذا كانتا
 تخنيتين لا يشقان لما روى ان النبي عليه السلام مسح على جديبه ولا يمكن المشي فيه اذا كان تخنيا وهو ان يسقط على اساق من غير ان يربط
 بشئ فاقب الخف فلما نل في معنى الخف لا يمكن مواظبة المشي فيه الا اذا كان منعلا وهو محل الحديث وعندنا انه حجة الى قولهما وعليه الفتوى

مسئله اگر شروع کرد شخصی مسح موزه را در حالیکه سا فرست و بعد از آن مقیم گشت پس اگر او بعد از گذشتن یک روز و شب مقیم شده است
 لازم است که موزه از پای بکشد و پای بشوید زیرا چه مسح تا سه روز و شب جائز نیست مگر بسبب سفر و چون سفر باقی نماند پس جواز مسح
 تا سه روز و شب باقی نخواهد ماند و اگر آن شخص پیش از گذشتن یک روز و شب مقیم گردد تمام خواهد کرد یک روز و شب را زیرا چه این مدت
 مسح مقیم است و آن شخص مقیم گشت **مسئله** اگر بپوشد شخصی جرموق را بالای موزه جائز است و در آنکه مسح کند بر جرموق و بداند که
 ص جرموق معرب بر موک است و آن عبارت است از چیزی که بالای موزه می پوشند برای محافظت موزه و ساق آن کوتاه می باشد
 از ساق موزه و شافعی رج میگوید که مسح بر جرموق جائز نیست زیرا چه مسح بر موزه بدل شستن پای است و مسح بر جرموق بدل مسح موزه
 است پس آن جائز نخواهد بود چه بدل را بدل نمی باشد و دلیل غلای مارجی نیست که بنیصلح مسح کرده است بر جرموق و دوم نیست که جرموق
 تابع موزه است و استعمال و غرض پس آن مانند موزه و توانست و مسح جائز است بر موزه و دو تخمین ص جائز خواهد بود بر جرموق
 و جرموق بدل پای است نه بدل موزه بخلاف آنکه اگر بپوشد کسی جرموق را بعد از صرت چه در صورت مسح بر جرموق جائز نیست زیرا چه حد
 سرایت کرده است بر موزه پس انتقال نخواهد کرد بسوی جرموق **مسئله** اگر جرموق از کراپاس باشد پس بر آن مسح جائز نیست چرا آن
 صلاحیت این ندارد که بمنزله موزه اعتبار نموده شود لیکن اگر مسح کند بر جرموق کراپاس باین طور که رطوبت آن بموزه برسد پس جائز است **مسئله**
 مسح بر جراب نزدایی خفچه رج جائز نیست مگر و قنیکه مجلد یا منفل باشد و صاحبین رج گفته اند که مسح بر جراب جائز است بشرطیکه تخن و بطر باشد خواه آن
 و جراب از کراپاس باشد یا از چرم یا از ابریشم ص حجت آنکه مردیست که مغیر علیه السلام مسح کرده است بر مرد جراب خود و حکایت آنکه هرگاه
 جراب تخن باشد یا بطور که حکم و ثابت باشد بر ساق در وقت رفتار آنکه چیزی چون سیاهان ملأ شده شود پس آنرا پوشیده نمی ممکن است و هرگاه
 چنین شد پس آن مانند موزه خواهد بود و مسح بر آن جائز خواهد بود مانند موزه ص و دلیل خفچه رج نیست که جراب مذکور مانند موزه
 نیست زیرا چه آنرا پوشیده همیشه نمی ممکن نیست مگر و قنیکه منفل باشد و محل حدیث همان است و بر قول صاحبین فتوی است و ابو حنیفه نیز رج نموده است
 بسوی قول صاحبین و بداند که نعل به کون نون عبارت است از جرابیکه در اسفل آن چرم باشد یا نعل و مجلد آنست که در اعلی آن چرم باشد

ولا يجوز المسح على القدمين والبرقع والقفاذين لانه لا يخرج في نزع هذا الاشياء والرخصة لدفع الحرج ويجوز المسح على الجائر
وان شذاهل على غير وضوء لان عليه سلام فعل ذلك وامر طيأضبه وكان الحرج فيه فوق الحرج في نزع الخف فكان اولى بنزع المسح فيكتفى
بالمسح على اكثرها ذكره الحسن ولا يتوقت لعدم التوقيت بالتوقيت وان سقط الجديرة عن غير برء لا يبطل المسح لان العذر قائم بالمسح عليها
كالفضل لما تحتها مادام العذر باقيا وان سقطت عن برء يبطل لزوال العذر وان كان في الصلوة استقبل الانقضاء على الاصل قبل حصوله لمقصود بالبرء

باب الحيض والاستحاضه

اقل الحيض ثلثة ايام ولياها وما نقص من ذلك فهو استحاضه لقوله عليه السلام اقل الحيض الجارية البكر والثلثة ايام ولياها واكثره عشرة ايام هو
حجة على المتأخري في تقدير يوم وليه عن ابى يوسف انه يومان وكذا اكثر من اليوم الثالث لقامه لادلة وقام لكل قلنا خلافا فنقص عن تقدير الشهر واكثره
عشرة ايام والزائد الاستحاضه لما هو مخرج على المتأخري في التقدير خمسة عشر يوما ثم الزائد الناقص استحاضه لان تقدير الشهر منه الحاق غير لازم

ص **مسئله ۱۴** اجازة نیست مسح بر دستار وکلاه وپرتق ودرستانه زیرا چه چر نیست ودر کشیدن این چیزها و اجازت مسح ندادہ است صاحب شرع
ص **مسئله ۱۵** اسح جائز نیست بر جبهه اگر چہ بی وضو بسته باشد آنکہ پیغمبر صلیم چنین کرده است وعلی رضایران بیان کرده
است وحبث آنکہ در و اگر در جنبه زیاده حج است نسبت کشیدن موزه پس بطریق اولی مسح جائز خواهد بود بر جبهه و بدانکہ مسح نمودن بر اکثر جبهه کافی
است و استیعاب آن شرط نیست ص بنا بر روایت حسن بن و بدانکہ مسح بر جبهه مقید بہر نیست چه در آن بیان مدت نیامده است
از جانب شرع و باید دانست کہ جبهه عبارت است از چوبهاییکہ بر سخاوان گسسته می بندند ص **مسئله ۱۶** اگر بفتیہ خیرہ بی آنکہ چراحت بر سوپس مسح
باطل نگردد و دفع بلکه تحلیکہ بر آن نموده بود بانی می ماند زیرا چه عذر سے کہ بنا بر آن مسح نموده بود ص ثابت و باقیست و بدانکہ مسح بر جبهه نیز در کشستن تحت
آنست مادامیکہ عذر باقیست **مسئله ۱۷** اگر بفتیہ خیرہ بند از بدن شدن چراحت پس مسح آن باطل می شود بسبب زوال عذر لاند اگر جبهه بفتیہ
بسبب بدن شدن چراحت و در اندام از واجب می شود بر صاحب جبهه کہ نماز از سر نو ادا کند زیرا چه اوقاد و شد بر اصل پیش از حصول مقصود و انبیل الله
باب در حیض و استحاضه بدانکہ حیض در لغت بمعنی خروج است و در شرع عبارت است از خون رحم کی بر آید از راه فرج زن بغیر سبب
مرض و ولادت و استحاضه عبارت است از خون غیر رحم کہ بر می آید از راه فرج و اما خون رحم کہ از راه فرج بر می آید سبب ولادت و فرزند آنرا
انقاس می نامند ص **مسئله ۱۸** اقل مدت حیض سه شبانه روز است و آنچه کم باشد از آن پس استحاضه است زیرا چه پیغمبر صلیم فرموده است
کہ اقل مدت حیض سه شبانه روز است در حق زن خواه باکره باشد یا ثیبه ف اعنی بمرد رسیده باشد ص و اکثر مدت آن ده شبانه روز
است و شافعی رح گفته است کہ اقل مدت حیض یکروز و شب است و حدیث مذکور محبت است بر اوج و از ابی یوسف رح مرویست کہ
اقل مدت حیض دوز و ز و اکثر و ز سوم است چه اکثرش قائم مقام کل میشود و جواب آن انیست کہ کم نمودن از اندازه شرعی کہ در حدیث
مذکورست بقیاس و عقل روانیست **مسئله ۱۹** اکثر مدت حیض ده شبانه روز است و آنچه بر آن زیاده باشد استحاضه است بنا بر حدیثیکہ مذکور شد
و شافعی رح گفته است کہ اکثر مدت حیض پانزده روز است و حدیث مذکور محبت است بر اوج و بدانکہ آنچه مذکور شد کہ کم از سه روز
و زیاده از ده روز استحاضه است پس وجه آن انیست کہ آنچه در شرع مقد را است کم و زیاده از آن بآن لاحق گردانیده میشوند

وما تراه المرأة من الحمرة والصفرة والكدرة حیض حتی تری لبیاض خالصا وقال ابو یوسف لا تكون الكدرة من الحيض لا بعدا لدم لان
لو كان من الرحم لتأخر خروج الكدرة عن الصافي ولهما ما روی عن عائشة ربه جعلت ما سوا البیاض الخالص حیضا وهذا لا یعرف الاسما عا
وقد ارحم منکوس فیخرج الكدرة او كما تجرة اذا قلب سفلها واما الحضرة فالصحيح ان المرأة اذا كانت من ذوات الاقراء تكون حیضا

وعمل على فساد الغلظة وان كانت كبيرة لا تری غیر الحضرة تحمل على فساد المنبت فلا تكون حیضا والحیض یسقط عن الحائض لصلواته
ویمر عليها الصوم وتقضی الصوم ولا تقضی الصلوات لقول عائشة ربه كانت احدنا على عهد رسول الله علیه السلام اذا طهرت من حیضها تقضی
الصیام ولا تقضی الصلوات ولان فی قضاء الصلوات حرجا لقضاء عفا ولا حرج فی قضاء الصوم ولا تدخل المسجد کذا المجنبه ولا علیه السلام
کافی لأهل المسجد لحائض لا جنب هو باطلاق حجة علی الشافعی فی اباحة الدخول علیها عبور والمورد ولا نظوف بالبيت لان الطهارة فی المسجد

مسئله انچی بنید آنرا زن در ایام حیض از خون خواه خون سرخ باشد یا زرد و یا تیره حیض است تا آن زمانیکه بنید رنگ سفید
خالص را و نزد ابی یوسف رج خون تیره حیض شمردنی شود مگر و قتیکه اول خون صاف بر آید بعد از آن تیره و اگر از اول روز تیره بر آید پس نزد
رج حیض نیست و چنان از رحم بر نیامده است ص زیرا چه آن اگر از رحم بر می آید هر آینه بخون بیرون می آید از خون صاف و بجبت آنکه
خون صاف اول بیرون می شود و بعد از آن مکرر و تیره بر می آید ص و دلیل ابی حنیفه و محمد رج نیست که مرویست که عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا
سوا می سفید خالص را حیض گردانیده است و این امر معلوم نمیشود مگر بسبب شنیدن و از پیغمبر علیه السلام پس ظاهر نیست که آنرا نشاء
صدیقہ رتبه از پیغمبر علیه السلام شنیده است ص و جواب از دلیل ابی یوسف رج نیست که دهن رحم منکوس است یعنی در جانب
پایین است لهذا تیره و مکرر اول بیرون می آید چنانچه اگر سوراخ نموده شود در اسفل منوی اول در دبر می آید و بعد از آن آب صاف

مسئله اگر خون منبره بنید زن پس صحیح و زنی صورت نیست که اگر زن مذکوره صاحب حیض است و آنست پس آن خون حیض است
در رنگ آن بسبب غذای فاسد سبز گشته است و اگر زن مذکوره کبرین داشته باشد و سوا منبره بنید پس در صورت آن خون
حیض نیست بلکه آن از فساد نیست در طوبی است **مسئله** بسبب حیض نماز ساقط و معاف می شود و روزه حرام میگردد و بر زن
حائضه واجب است که روزه قضا کند نه نماز بجبت آنکه عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گفته است که در عهد پیغمبر علیه السلام چون یکی از زنان از حیض شک
می شد او روزه را قضا میکرد و نماز را قضا نمیکرد و بجبت آنکه و قضا نمودن نماز حرج است بسبب تضاعف آن و زیرا چه اگر در هر ماه
ده روز حیض شود پس بچاه نماز در هر ماه قضا کردن واجب شود ص و در آن حرج است و در قضا نمودن روزه حرج نیست و زیرا چه

در مدت یازده ماه ده روز قضا کردن شکل نیست **مسئله** زن حائض را در آمدن در مسجد روانیست همچنین جب را پیغمبر علیه السلام فرموده است
که من حلال نمیکردم دخول مسجد را در حق حائض و جنب و نزد شافعی رج آنها را دخول مسجد بطریق عبور و مرور با حرج است و لیکن حدیث مذکور
حجت است بر وجه حدیث مذکور مطلق است و دلالت میکند بر اینکه آنها را دخول مسجد طهارت و انیست **مسئله**
زن حائض را روانیست که طواف خانه کعبه نماید زیرا چه طواف کننده در وقت طواف در مسجد میگردد و زن مذکوره را دخول مسجد رواست

ولا یتهازوا بها لعلہ تعالی لا تقربوہن حتی یتطہرن و لیس الحائض المجنب النفساء قرأۃ القرآن لعلہ یصلی لہ علیہ سلم لا تقر الحائض والجنب شیئاً من القرآن و هو حجتہ علی مالک فی الحائض و ہوا طلاقہ یتناول مادون الایۃ فیکون حجتہ علی الطحاوی فی اباحتہ و لیس لہم من المصحف الا بغلافہ ولا اخذ درہم فی سورۃ من القرآن الا بکثرۃ و کذا المحدث لا یمس المصحف الا بغلافہ لقولہ علیہ السلام لا یمس القرآن الا طہراً تم المحدث والمجنبة حلالا لید فیستویان فی حکم المسح المجنبۃ حلت الغم دون الخبث فیتفرقان فی حکم القراءة وغلافہ ما یکون متجاویزا عندون ما ہو متصل بہ کالجملۃ المشرک و هو الصحیح و یکبرہ متبہ بالکمرہ و الصحیح لانه تابع لہ بخلاف کتبہ لشریعتہ لاهلہا حیث یرخص فی مسہا بالکمرہ لان فیہ ضرورۃ ولا بأس بدفع المصحف الی لصبیان لان فی المنع قضیۃ حفظ القرآن و فی الامر بالتطہیر حرجا جم و ہذا هو الصحیح و اذا انقطع دم الحیض لاقل من عشرۃ ایاام لم تحل وطئہا حتی تغتسل لان الدم ید تارۃ و تنقطع اخری فلا بد من الاغتسال لیتبرج جانبک لا یقطع و لولم تغتسل مضی علیہا ادنی قتال صلوۃ بقدر ان تغتسل علی الاغتسال القریۃ حل وطئہا لان الصلوۃ صارت حینا فی ذمتہا فطہرت حکما ولو کان انقطع الدم دون عادتہا فوق الثلث لم یقر بہا حتی قضی عادتہا و اذا اغتسلت لا یعد فی لعلہا فان کان الاحتیاط فی الاجتناب

ص ۸ مرد را جائز نیست کہ وطی کند زن حائض را زیرا چہ در قرآن مجید آمدہ است کہ نزدیک کنیدی باز نان و رجات حیض تا نایک پاک گردانند **س ۹** خواندن قرآن روا نیست مرزن حائض را و جنب را زیرا چہ پیغمبر فرمودہ است کہ زن حائض و جنب را نباید کہ بخواند چیزی از قرآن مجید و همچنین جائز نیست خواندن قرآن مرزن صاحب نفاس را چہ او بمنزلہ زن حائض است **ص ۹** و نزد امام مالک رج زن حائض را جائز است خواندن قرآن و حدیث مذکور حجت است بروی و بدانکہ حدیث مذکور بسبب طلاق آن دلالت میکند بر آنکہ آنها را خواندن کمتر از یک آیت نیز روا نیست و طحاوی رج گفته است کہ آنها را خواندن کمتر از آیت روا است و حدیث مذکور حجت است بر اوج و همچنین روایت آنها را اکثرین دریمی کہ در آن سورہ از قرآن پوشیده باشد مگر بمیان آن و همچنین روا نیست انسان را کہ بی وضو مسصح نماید مگر بظلمات جہت آنکہ پیغمبر فرمودہ است کہ مسصح نکنی مگر با وضو و بعد از آن بدانکہ حدیث و جنابت ہر دو سرایت میکنند در دست اندام حدیث و جنب ہر دو اس مسصح روا نیست و جنابت سرایت میکند در دہن نہ حدیث لہذا خواندن قرآن جنب را روا نیست و حدیث را رواست و بدانکہ مراد از ظلمات آنست کہ مفصل باشد از قرآن نہ آنکہ متصل باشد بآن چون جلد آن کہ شیارہ بہتہ شدہ باشد **س ۱۰** مسصح آستین کردہ است جنب و حائض را در روایت صحیح زیرا چہ آستین تابع اوست و اگر مس کند کتب فقہ را بآستین جائز است زیرا چہ در آن ضرورت است جہت آنکہ اکثر احتیاج می افتد بسوی کتب فقہ **س ۱۱** ادا کردن مسصح بصبیان برای خواندن مضائقہ نیست و ہمین صحیح است زیرا چہ اگر منع کردہ شود پس آنها از حفظ قرآن محروم می شوند و اگر ادا کردہ شود بآنها کہ وضو نکنند برای مس مسصح پس حرج لاحق میشود بآنها **س ۱۲** اگر خون زن حائضہ بند گردد و در کمتر از دہ روز پس شوہر وی را حلال نیست کہ وطی کند ویرا مگر بعد از غسل زیرا چہ خون حیض گاہی جاری می شود و گاہی بند پس حکم طہارت ثابت نمی شود مگر بعد از غسل و اگر زن مذکور غسل نکند ولیکن بگذرد ادنی وقت نماز و آن عبارت است از مقدار و قتیکہ قادر شود در آن غریل و تحریمہ غازیس بسبب گذشتن اینقدر وقت نیز حلال میشود و طی آن اگر غریل نکرده باشد زیر الجیب بسبب گذشتن اینقدر وقت نماز واجب میشود نہ او پس او حکما پاک شمرده می شود **س ۱۳** اگر خون زن حائض بعد از گذشتن سہ روز بند گردد و در کمتر از مدت عادت او پس باید کہ وطی نکند او را شوہرش تا آن زمان کہ نگذرد مدت عادت او اگر غریل کردہ باشد زیرا چہ احتمال باز آمدن خون در ایام عادت غالب است پس احتیاط درین است کہ اجتناب کند از وطی آن در ایام عادت

وان انقطع الدم بعشرة ايام حل ولها قبل الفصل لان الحيض لا يزيد على العشرة الا انه لا يستحب قبل الاعتسال للفح في القراءة بالتشديد والطهارة اذا
تخلل بين الدمين في مدة الحيض فهو كالدم المتوالى قال في هذا احكام الروايات عن ابي حنيفة ربه وجهه ان استيعاب الدم مدة
الحيض ليس بشوط بلا جماع فيعتبر اوله واخوه كالنصاب في باب الزكاة وعن ابي يوسف وهو رواية عن ابي حنيفة ربه وقيل هو اخر
اقواله ان الطهارة اذا كان اقل من خمسة عشر يوما لا يفصل في شوطه كالدم المتوالى لانه طهر فاسد فيكون بمنزلة الدم ولا يخلو بهذا القول السير
وتمامه يعرف في كتاب الحيض اقل الطهر خمسة عشر يوما هكذا نقل عن ابراهيم الخفي وانه لا يعرف ولا يوقفا ولا غاية لا اكثر ولا لا ينبت
الى سنة وستين فلا يتقبل بتقديره الا اذا استمر بها الدم فيكون ذلك في كتاب الحيض دم الاستحاضة كالرعد لا يمنع الصلوة والصلاة والوقوف

مسألة ۱۲ اگر خون زن حائض بند شود بگذشتن ده روز پس و طی آن حلال است پیش از غسل زیرا چه حیض زیاده از ده روز نمی شود
لیکن مستحب نیست که تاخیر کند در وطی تا آن زمان که غسل کند پس ترک وطی بیشتر از آن مستحب است **مسألة ۱۳** اگر تخلل میان دو خون در
مدت حیض بمنزله خون جاری است و صورت آن اینست زنیکه اول حیض آمده است آنرا یک روز خون بنید و هشت روز خون
نبنید و در روز دهم باز خون بنید پس این هشت روز که در آن خون ندریده است بمنزله خون جاری است ص قال این یک روایت است
از ابي حنيفة ربه و وجه آن اینست که دوام جریان خون در مدت حیض شرط نیست باجماع پس اول و آخر معتبرست مانند نصاب و رز که وف
یعنی اگر در اول سال و آخر آن نصاب زکوة تمام و کمال موجود باشد پس نقصان آن در انشای سال اعتبار ندارد و ص و از ابي یوسف
مرویت که طهر یک مرتبه از پانزده روز است پس آن فاصل نیست بلکه بمنزله خون جاری است زیرا چه طهر مذکور فاسد است پس بمنزله خون
جاری خواهد بود و این روایت دیگر است از ابي حنيفة ربه و بعضی گفته اند که این قول خیر ابي حنيفة ربه است و عمل نمودن باین قول آسان
ترست و تمام تفصیل آن در کتاب الحيض از مبسوط مشروح مذکورست و باید آنکه صورتش اینست که زنیکه یک روز خون بنید و چهارده روز
خون نبنید و باز یک روز خون بنید پس بنا بر قول ابي یوسف ربه و روایت دیگر از ابي حنيفة ربه ده روز اول حیض است و باقی استحاضه
ص ۱۴ اقل مدت طهر پانزده روز است و چنین مردیست از ابراهیم خفی ربه که از اکابر تابعین است ص و این امر از قبل
و قیاس معلوم نمی شود پس معلوم شد که تعیین این مقدار بابر ابراهیم خفی ربه از پیغمبر صلعم رسیده است **ص ۱۵** مقدار اکثر طهر
مقرر نیست زیرا چه طهر گاهی درازی شود تا یک سال و گاهی تا دو سال پس مقدار اکثر مدت آن مقرر کرده نمیشود مگر در حق زنیکه
خون او همیشه جاری است و هیچ عادت او برای حیض او ثابت نشده است پس در حق او اکثر مدت مقرر نموده می شود و تفصیل آن در کتاب
الحيض مبسوطست و باید دانست که بعضی گفته اند که اکثر مدت طهر در حق او شش ماه یک ساعت کم و بعضی گفته اند که نیست و هفت
روز است و این ظاهر ترست و بعضی گفته اند که پنجاه و هفت روز است و بعضی گفته اند که دو ماه است و این قول حاکم شهید است و در نهامه
مذکورست که برین فتوی است **ص ۱۶** خون استحاضه مانند رمان مستمر است یعنی مانع روزه و نماز و وطی نیست

لقله علیه السلام توضأ فی صلوٰء قطره دم علی الحصر فکما عرف حکم الصلوٰء ثبت حکم الصوم والوطی بنیة الإجماع ولو زاد الدم علی عشرة ایام ولها عادة معروفة ونها دفت الی ایام عادتھا والذی زاد استحاضة لقوله علیه السلام المستحاضة تدمر الصلوٰء ایام قمرھا ولان الزائد علی العادة یجانس ما زاد علی عشرة فیلحق به وان ابتداءت مع البلوغ مستحاضة فیضها عشرة ایام من کل شهر والباقی

استحاضة لانها عرفناه حیضا فلا یخرج عنه بالشک والله اعلم **فصل** والمستحاضة ومن به سلسل لبول والرعاف اللذان والوجع الذی لا یرقا یتوضون لوقت کل صلوٰء فیصلون بذلك الوضوء فی الوقت ما شاء امن الفرائض والنوافل وقال الشافعی توضأ المستحاضة لكل مکتوبة لقوله علیه السلام المستحاضة تتوضأ لكل صلوٰء ولان اعتبار طهارتها ضروریة اداء المکتوبة فلا یتقی بطل لغیرها ولکننا قوله علیه السلام المستحاضة تتوضأ لوقت کل صلوٰء وهو المراد بالاول لان اللام تستعد لوقت یقال یتکلم لصلوٰء الظهرای وقتھا ولان الوقت اقیم مقام الاداء یتسیر اخیلا بالحکم علیه واذا خرج الوقت بطل وضوئهم

زیرا چه پیغمبر صلیم برین مستحاضه فرموده است که وضو کن و نماز بگذار اگر چه یک نخون بر بویاری نماز و ازین حدیث حکم نماز ثابت شد پس حکم روزه نیز معلوم شد و دلیل بر حلت و طی اجماع است **مسئله ۱۹** اگر زنی را خون جاری شود زیاده از ده روز و حال آنکه عادت حیض او کم از ده روز است پس ایام عادت او حیض اعتبار کرده میشود و آنچه زیاده است پس استحاضه است بحجت آنکه پیغمبر صلیم فرموده است زن مستحاضه را باید که ترک کند نماز را در ایام حیض خود و بحجت آنکه زائد بر عادت مانند زائد بر ده روز است پس طبعی خواهد شد بانچه زائد است از ده روز **مسئله ۲۰** اگر دختر بالغه شود باینطور که حیض آید او را در ابتدا و جریان خون مستمر ماند پس حیض او ده روز شمرده میشود و از هر ماه و باقی آنجا است زیرا چه هرگاه در ابتدا ستره روز خون آمد معلوم شد که حیض شده است و بعد از آن هرگاه تازه روز جاری ماند پس معلوم شد که مدت حیض او ده روز است و بعد از آن چون خون تجاوز کرد از ده روز و همیشه خون جاری ماند و درین هنگام شک واقع شد در اینکه زیاده بر ستره روز حیض است یا استحاضه پس ده روز که حیض قرار داده شده بود بسبب شک مذکور از شمار حیض بیرون نخواهد شد

فصل در بیان حکم مستحاضه و هر که بمنزله آن باشد **مسئله ۱** زن مستحاضه و همچنین کسیکه دیر سلسل لبول یا رعاف دائم عارض شده باشد یا جراحی داشته باشد که همیشه خون یا ریم از آن جاریست پس حکم آنها نیست که برای هر وقت نماز وضو کنند و ادانایم بدان وضو در وقت مذکور هر نماز که خواهد از فرض و نافل و شافعی رح گفته است که واجبست بر زن مستحاضه که براسه هر نماز فرض وضو نماید بحجت آنکه پیغمبر صلیم فرموده است که مستحاضه را باید که برای هر نماز وضو کند و بحجت آنکه اعتبار طهارت بنا بر ضرورت است که عبارت است از ادا نماز فرض پس بعد از ادای آن طهارت او باقی نخواهد ماند چه درین هنگام ضرورت مذکوره باقی نماند و دلیل علمای ماحکی نیست که پیغمبر صلیم فرموده است که مستحاضه را باید که برای هر وقت نماز وضوی تازه کند و همین مراد است از حدیثیکه شافعی رح آورده است زیرا چه حدیث مذکور لام که بر لفظ کل صلوٰء داخلست بمعنی وقت است چه لام براسه افاده معنی وقت مستعمل میشود و چنانچه میگوید آیتک لصلوٰء الظهور اعنی خواهیم آمد نزد تو وقت نماز ظهر و دوم نیست که وقت نماز قائم مقام ادای نماز گردانیده شده است برای آسانی پس مدار حکم بر آن است **مسئله ۲** وضوی آنها باطل میشود بسبب گذشتن وقتیکه برای آن وضو کرده بودند

واستأنفوا الوضوء لصلوة أخرى هذا عند أصحابنا الثلثة به وقال زفره استأنفوا إذا دخل الوقت فإن توضعوا حين نطلع الشمس
أجزاءهم حتى يذهب وقت الظهر وهذا عند أبي حنيفة ومحمد وقال أبو يوسف وزفره أجزاءهم حتى يدخل وقت الظهر وحاصله
أن طهارة المعة تنتقض بخروج الوقت بالحد السابغ عند أبي حنيفة ومحمد ويحل الوقت عند زفره وأبيهما كان عند أبي يوسف وفائدة
الاختلاف أن الظهر لا يفمن توضع قبل الزوال كما ذكرنا أو قبل طلوع الشمس لزفره إن اعتبار الطهارة مع المناقاة الحاجة إلى الأداء ولا حاجة قبل الوقت
فلا تعتبر ولا ييوسف إن الحاجة مقصودة على الوقت فلا يعتبر قبله ولا بعده ولهما أنه لا بد من تقديم الطهارة على الوقت ليتمكن من الأداء كما
دخل الوقت خروج الوقت دليل في الحاجة فظهر اعتبار الحد عند زفره والحد بالوقت في المفوضة حتى لو توضع المعة لصلوة العيد لم يصل الظهر عند
وهو الصحيح لأنها بمنزلة صلوة النقص ولو توضع لصلوة الظهر وقت أخرى في المصنف عند مالك ليس لأن يصل العصر به لا تنقضه بخروج وقت المفوضة

وبعد از آن باید که آنها از سر نو وضو نمایند برای نماز دیگر و این نزد علمای مازح است و زفره گفته است که باطل میشود وضوی آنها بسبب داخل
شدن وقت نماز نه بسبب گذشتن آن پس اگر وضو نمایند آنها در وقت طلوع آفتاب پس این وضو باقی می ماند تا آن زمان که بگذرد وقت ظهر
داخل شود وقت عصر نزد طرفین رج و نزد ابی یوسف و زفره و وضو مذکور باقی می ماند تا آن زمان که داخل شود وقت ظهر و بسبب خروج وقت ظهر
وضو مذکور باطل می شود حاصل کلام اینست که وضوی مذوری شکند بسبب خروج وقت نماز نزد طرفین رج و نزد زفره بسبب دخول
وقت نماز و نزد ابی یوسف رج بهر واحد بداند که فائده این اختلاف ظاهری شود در صورتیکه وضو کند شخصی از بعد و ران پیش از زوال آفتاب
یا پیش از طلوع آفتاب یعنی در صورت اول جائز است ویرا که بوضوی مذکور نماز ظهر را کند نزد طرفین رج چه خروج وقت نماز یافته نه شده است
و نزد زفره و ابی یوسف رج جائز نیست ویرا که بوضوی مذکور نماز ظهر را نماید چه دخول وقت ظهر یافته نه شده است و در صورت دوم
وضوی مذکور باقی می ماند بعد از طلوع آفتاب نزد زفره پس اگر شخص مذکور نماز اشراق بگذارد بوضوی مذکور رواست نزد زفره چه
دخول وقت نماز یافته نه شده است و نزد علمای ماز و اینست چه وضوی مذکور بسبب گذشتن وقت نماز فجر می شکند و بدانکه دلیل بذفره
اینست که اعتبار وضوی آنها با وجود منافاتی آن بحجت حاجت است بسوی ادای نماز فرض و پیش از رسیدن وقت آن حاجت نیست
پس وضوی آنها پیش از وقت معتبر نخواهد شد برای ادای فرض وقت و دلیل ابی یوسف رج اینکه حاجت مذکور نیست مگر در وقت نماز
پس وضوی آنها پیش از وقت و بعد از وقت معتبر نخواهد شد و دلیل طرفین رج اینست که تقدیم وضو بر وقت نماز ضروریست تا او قادر شود
بر ادای نماز بخیر و دخول وقت پس وضوی آنها پیش از وقت معتبر نخواهد شد و خروج وقت دلالت میکند بر زوال حاجت لهذا بسبب خروج
وقت وضوی آنها باقی نخواهد ماند و بدانکه مراد از وقت مذکور وقت نماز فرض است پس اگر وضو کند مرد و برای نماز عید پس جائز است ویرا که
آن وضو نماز ظهر بگذارد و نزد طرفین رج و همین صحیح است مسلم اگر وضو کند مرد در وقت ظهر و بار یکبار برای ظهر و بار دیگر
برای عصر پس نزد طرفین رج جائز نیست ویرا که بوضوی مذکور نماز عصر بگذارد چه در بین صورت خروج وقت متحقق است و باید نیست
که در صورت نزد ابی یوسف رج و زفره نیز گذاردن نماز عصر مانع نباشد از نماز عصر و دخول آن هر دو یافته میشود

و المستحاضة هي التي لا يحض عليها وقت صلوٰة الا والحمل الذي بتليت به يوجد فيه كذا كل من هو في معناه وهو من ذكرناه وحقن به
استطلاق بطن وطفلات ریح لان الضرورة بهذا يتحقق وھو تم اكل **فصل في النفاس** والنفاس هو الدم الخارج عقيب
الولادة لانه ما خوذ من نفس الرحم بالدم او من خروج النفس بجذع الولد او بمغزى لدم والدم الذي تراه الحامل ابتداء و حال
ولادتها قبل خروج الولد استحاضة وان كان حمتا وقال الشافعي حيض اعتبارا بالنفاس وھا جميعا من الرحم وكنان بالحبل يسند
فما لرحم كذا العادة والنفاس بعد انفتاحه بخروج الولد وکذا كان نفاسا بعد خروج بعض الولد فيما يروى عن
ابي حنيفة ومحمد لانه ينفق فيتنفس به والسقط الذي استبان بعض خلقه ولد حتى يصير به نفساء
وتصير الامة ام ولد به وكذا العدة تنقضي به واحل نفاس لاحد له لان تقدم الولد علم الخروج من
الرحم فاضى عن امتداد جعل علما عليه بخلاف الحيض واكثره اربعون يوما والزاكد عليه استحاضة لحدیث
ام سلمة بان المنجى عليه السلام وقت للنفساء اربعين يوما وهو حجة على الشافعي في اعتبار الستين
ولو جاوز الدم الاربعين وكانت ولدت قبل ذلك وھا عادة في النفاس ردت الى ايام عادتها لما بينا في الحيض
وبدا انك مراد از ستحاضه مذكوره آن ستحاضه است که نگذرد بر وقت نازگرمایین حالت که خون استحاضه جاری باشد در آن و همچنین
مراد است از مخدوران دیگر که بمنزله ستحاضه اند و باید دانست که هر که شکم او جاری باشد همیشه یا ریح صادر شود از او همیشه بمنزله ستحاضه
مذکور است زیرا چه ضرورت چنانچه متحقق میشود بسبب استحاضه همچنین متحقق میشود بسبب این عوارض پس حکم همه برابر خواهد بود
فصل در بیان نفاس و نفاس خونی است که بر آید از رحم بعد زادن و آن ما خود است از نفس رحم بخون یا از خروج نفس یعنی فرزند
یا بمعنی خون مسلمة اخونیکه به بیند از زادن حامله پیش از زائیدن یا مد وقت زائیدن پیش از برآمدن فرزند پس آن خون استحاضه است
اگر چه این خون تا مدت دراز جاری باشد و شافعی ریح گفته است که خون مذکور حیض است زیرا چه شافعی ریح قیاس میکند این باب نفاس زیرا چه
آن هر دو از رحم است و چه اگر زنی بزاید و دو فرزند از بطن واحد پس نفاس تحقق می شود از تولد فرزند اول نزد تخمین ریح با وجودیکه
زن مذکوره حامل است بسبب فرزند دوم همچنین خون مذکور حیض خواهد بود با وجود بودن زن مذکوره حامله پس دلیل علمای ریح یکسان
این است که دهن رحم بسبب حمل بند میشود و نفاس جاری می شود بعد از آمدن دهن رحم بسبب برآمدن فرزند و لکن خونیکه جاری می شود
بعد از برآمدن بعضی اعضای فرزند نفاس است چنانچه مردیت از ابی حنيفة و محمد ریح چه درین هنگام دهن رحم و ای شود مسلمة چنانیکه
بعضی اعضا او درست شده باشد پس آن چنین فرزند غمزه می شود لکن بسبب زائیدن آن زن صاحب نفاس میگردد و کنیز ام ولد و همچنین بسبب
آن عدت طلاق منقضی میشود مسلمة اقل مدت نفاس مقرئیت زیرا چه بسوی مقرر نمودن آن حاجت نیست چه برآمدن فرزند علامت خروج
خون است از رحم پس حاجت نیست بانیکه مدتی مقرر نموده شود برای آن تا آن مدت علامت باشد بر آن چنانچه باین حاجت نیست حیض مسلمة هم
اکثر مدت نفاس چهل روز است و آنچه بر آن زیاده باشد پس آن استحاضه است بحجت آنکه بروایت ام سلمه ریح آمده است که غیر صلی الله علیه و سلمین است
نفاس چهل روز نموده است و نزد شافعی ریح اکثر مدت نفاس شخصیت روز است و نزد مالک ریح هفتاد روز است و حدیث
مذکور حجت است بر آن مسلمة اگر زنی را عادت باشد که خون نفاس او تا ده روز مثلاً جاری می باشد و بعد از آن فرزند می بزاید و زیاده
از چهل روز خون او جاری شود پس خون او در ایام عادت او نفاس غمزه میشود و یاتی استحاضه تا بر وجهیکه در حیض مذکور شده است

وان لم تكن لها عادة فابتلاه ففاسا اربعون يوما ولا تكن جعله ففاسا فان ولدته لداين في بطن واحد ففاسا من الولد الاول عنه ايحيفة
وابن يوسف ر وان كان بين الولدين اربعون يوما وقال محمد بن الحسن الولد الاخير وهو قول زفر ولا يلقاها حامل بعد وضع الاول فلا تنصير
نفساء كما انها لا تحيض وهكذا تنقضي العدة بالاخير ولا يجمع ولهما ان المحامل انما لا تحيض لانسداد فمما الرحم على
ما ذكرنا وقد انفتر غير وجه الاول وتنفس بالدم فكان نفاسا والعدة تعلقت بوضع حمل مضاف اليها فيتناول الجميع

باب الاغتاس و تطهيرها

تطهير النجاسة واجب من بدئنا الصلوة وقوبه والمكان الذي يصل عليه لقوله تعالى وتباعدك فطهر وقال عليه السلام حنيه ثم اقرصه ثم اغسله بالماء ولا تضره اشئ ولو اذ واجبه تطهير في الثوب وجب في البدن والمكان لان الاستعمال في حالة الصلوة يشتمل الكل ويجوز تطهيرها بالماء وبكل مائه طاهر يمكن ازالة النجاسة كالخل ماء الورد ونحو ذلك مما اذا عسر العسر وهذا عند ابي حنيفة وابي يوسف وقال محمد وزفر والشافعي لا يجوز الا بالماء لانه تنجس بأول الملاقات والنفس لا يفيض تطهارة الا ان هذا القياس ترك في الماء لظهوره وكما ان المائنة قاعه والطهورية بعله القلم والازالة والنجاسة للجاورة فاذا انتهت اجزاء النجس يبقى طاهر او جواب الكتاب لا يفرق بين الثوب والبدن وهذا قول ابي حنيفة ورواه ابي يوسف واحمد عن لروايتين عن ابي يوسف وعنه انه فرق بينهما فلم يجوز في البدن بغير الماء

و اگر او سامات نفاس معین نباشد پس نفاس او چهل روز اعتبار نود و هشت روز زیرا که چه نفاس او چهل روز نگردانیدن ممکن است و آنچه زیاده از چهل روز است آنجا که است مسئله اگر زنی دو فرزند بدارد تو اما پس نفاس او بعد از زاییدن فرزند اول اعتبار نود و هشت روز و نیزین رج اگر چه فصل میان زاییدن فرزند اول و فرزند دوم چهل روز نباشد و محمد رج گفته است که نفاس او بعد از زاییدن فرزند دوم اعتبار نود و هشت روز و همین قول زعفرانجی است زیرا که زن مذکور بعد از زاییدن فرزند اول حامله است و اما و امیکه فرزند دوم نیز زاییده است پس درین اثنا صاحب نفاس نخواهد شد چنانچه حامل حاضر نمیشود و لذا عدت آنقضی میشود و بعد از زاییدن فرزند دوم و دلیل شغین رج نیست که زن حامل حاضر نمیشود که بخت آنکه دهن رحم او بند می ماند بسبب حل چنانکه بالذکر شده و در صورت مذکور دهن آن وا شده است بسبب برآمدن فرزند اول پس خون بعد از زاییدن فرزند اول نفاس خواهد بود و اما انقضای عدت پس موقوف است بر وضع حمل و وضع متحقق نمی شود و اما امیکه فرزند دیگر متولد نشود و اما الله اعلم به

باب در بیان غاشتها و تطهیر آن مسئله اول واجب است که بدن محل و جامه او پاک باشد از نجاست و همچنین مکانیکه در آن نماز نیکند از دریاچه و دریا
و در آن جمیع کرده است تطهیر جامه از نجاست و چنین در حدیث نیز آمده است و هرگاه از قرآن و حدیث ثابت باشد که تطهیر جامه واجب است پس واجب
خواهد بود و تطهیر بدن و مکان محل نیز دریاچه استعمال در حالت نماز نیمه را شامل است مسئله دوم تطهیر بدن و جامه و مکان از نجاست جائز است بآب
و بهر مانیکه پاک باشد و ممکن باشد از آن نجاست بآن چون سکر و گلاب و مانند آن از جنس چیزیکه هرگاه فشرده شود خارج گردد و بسبب فشردن بآن نیز چیزی نگردد
مذکور شد و بخت چیزی که چنین باشد چون روغن و بنج و وانیکه مذکور شد نیز چنین است و محمد و زفر و شافعی بر آن گفته اند که تطهیر نجاست جائز نیست
مگر بآب زیرا چه مقتضای قیاس آنست که بسبب استعمال آب و غیره طهارت حاصل نشود و بجهت آنکه آن آب و غیره ناپاک میگرد و بجهت ملاقات
آن بآن نجاست و هرگاه آن خود نجس گشت پس بسبب آن طهارت حاصل نخواهد شد و لیکن این قیاس ترک نموده شد و بآب باین ضرورت
و دلیل تخفیف آنست که بآب طهارت حاصل میشود و علت آنکه بسبب استعمال آن نجاست زایل میگردد و در این علت یافته میشود و در مانعهای دیگر چون
سکر و غیره چه بسبب استعمال آن نیز نجاست زایل میگردد و مانند آب پس بآن نیز طهارت حاصل خواهد شد و آنچه مذکور شد که تطهیر بدن و جامه جائز است
بآب و غیره مانع از مذکور قول عقیقه است و یک روایت است از ابی یوسف و روایت دیگر آنست که تطهیر بدن ببنج بآب جائز نیست

واذا أصاب الخنف جلسته لها جرم كالروث والعتة والدم والمنى فحفت فذلك بالارض جازوه هذا استحسان وقال محمد لا يجوز هو
القياس الا في المنى خاصة لان المتداخل في الخنف لا يزيله الجفاف والدالك قبل ان يمتلئ على ما ذكره وله ما قوله عليه
السلام فان كان بهما ذى فليسميها بالارض فان الارض لها مظهر وان الجلد لصلابته لا يتداخله اجزاء الخفاصة
بالاقل لا تمسح به الجرم اذا جفت فلذا زال ما قام به وفي الرطب لا يجوز حتى يغسله لان المسح بالارض يكثره ولا
يطهره وعن ابي يوسف انه اذا مسحه بالارض حتى لم يبق اثر الخفاصة يطهر لعموم الهوى واطلاق ما يروى وعليه
مشاخرة فان احابه بول فليس لم يجز حتى يغسله وكذا اكل ما لا جرم له كالخمر لان الاجزاء تشرب فيه ولا جاذب
يجذب بها وقيل ما يتصل به من الرمل جرم له والتوب لا يجوز في الاغسل وان يغسل لان الثوب لتخلفه يتلخلخله يتلخلخله
من اجزاء الخفاصة فلا يخرجها الا الغسل والمنى نجس يجب غسله طبيا فاذا جفت على الثوب اجزا فيه الفرك لقول عليه السلام لعائشة رضى الله عنها
ان كان رطبا وافركه ان كان اليابسا وقال الشافعي المنى طاهر والنجس عليه ما رويناه وقال عليه السلام ما يغسل الا الثوب ومن نسي ذكره المنى لو اصاب
البدن قال مشاخره يطهر بالفرك لان البكوة اشدة عن الجيفة فانه لا يطهر الا بالغسل لان حرارة البدن جاذبة فلا يعود الى الجرم والبدن لا يكون

مسئله ۱ اگر برسد بوزه نجاست که جرم دار است چون کبرین وفضله انسان وخن ومني وبعذر ان خشک گردد پس بسبب مالیدن آن
بر زمین پاک دیگر ودر شستن ریح بنا بر استحسان و محمد ریح گفته است که پاک نیست و در وهین موافق قیاس است مگر در منی زیرا چه آنچه درمی آید
در موزه پس آن بسبب خشک شدن و مالیدن زمین زائل میگردد و نجاست منی بنا بر آنچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و دلیل شستن ریح کی نیست که غیر صلعم
فرموده است که هرگاه یکی از شما بیاید در مسجد باید که نگاه کند و زیر پاهای خود پس اگر در آن نجاستی بر بنید باید که بالذکر از زمین و این موجب پاکي آنست
و دم آنست که بسبب صلابتی و نجی که در جرم است و در منی آید در آن نجاست مگر قلیل و بعد از آن چون خشک میگردد جرم نجاست جذب میکند آن
جرم آن قلیل را و بسبب مالیدن موزه مذکور هرگاه زائل میشود آن جرم نجاست پس زائل میشود و آنچه در آن قائم است و اگر آن نجاست خشک نباشد
بلکه تر باشد پس موزه مذکور پاک نمیشود مگر شستن زیرا چه نجاست تر بسبب مالیدن بر زمین پاک زائل نمیشود بلکه زیاده میگردد و از ابی یوسف ریح
مروست که اگر بالذکر از بر زمین بگذرد که نجاست باقی ماند پاک میگردد و جهت عموم الهوی و جهت حدیث مذکور چه آن مطلق است مقید نیست نجاست خشک
و اکثر شراخ ریح موافق ابی یوسف اند **مسئله** ۲ اگر برسد بوزه نجاست که جرم دار نیست چون بول و خمر مثلا خشک گردد پس آن موزه پاک نمیشود
مگر شستن زیرا چه اجزاء نجاست مذکور در منی بیدار میگردانند چیزی از جانب خارج جاذب آن نیست تا جذب کند از بعضی گفته اند که آنچه متصل شود به نجاست مذکوره
از تراب و ریگ پس آن چیز جرم آن میگردد **مسئله** ۳ اگر نجاست برسد یا چه پس پاک نمیشود یا چه مذکور مگر شستن آن اگر چه آن نجاست خشک شده باشد
ف خواه آن نجاست جرم دار باشد یا جرم دار نباشد خصوص زیرا چه درمی آید در پاچه بسبب تخلخل آن اجزای کثیر از نجاست پس آن زائل نمی شود مگر بسبب
شستن **مسئله** ۴ منی نجس است و شستن آن واجب است اگر تر باشد و اگر پاچه برسد و خشک گردد پس بسبب مالیدن نیز پاک میگردد و زیرا چه
پیغمبر صلعم با آن فرموده که بشو آنرا اگر تر باشد و مال آنرا اگر خشک باشد و شافع ریح گفته که منی پاک است و این حدیث حجت است بر اوج و نیز پیغمبر صلعم فرموده
است که شستن پاچه ضرورت است از چ چیز از آنجمله کی منی را شسته است **مسئله** ۵ اگر منی رسد بر بدن انسان و خشک گردد و پس در وضو و ریح اکثر شراخ
گفته اند که نیز پاک میگردد و بسبب مالیدن زیرا چه پسیدن منی بدن کثیر الوقوع است و اگر مالیدن پاک نگردد پس حرج لازم می آید پس و از آنجمله
مروست که بدن بسبب مالیدن پاک نیست مگر در زیر پاچه اجزای منی درمی آید در بدن و گرمی بدن جاذب نیست پس آن اجزاء نمیکند بوی جرم

والنجاسة اذا اصابته المرأة او السيف الكف بمسحها لانه لا يتلصق بها النجاسة وما عل ظاهره يزول بالمسح وان اصابته الارض فليست نجاسة
بالتشميع ذهب اثرها جازت الصلوة على مكانها وقال زفر والشافعي لا يجوز لانه لم يوجب له ذلك لا يجوز التمسح بها ولا تحرقه عليه السلام
ذكاة الارض يمسحها دائما لا يجوز التيمم لان طهارة الصلوة ثبت شرطها بصل الكتاب فلا يتأدى بما ثبت بالحدیث وقيل انهم يدعون انه من
النجس المعلق كالدم والبول الخ وخرع الدجاج وبول الحمار جازت الصلوة معه وان زاد لم تجز وقال زفر والشافعي قليل النجاسة وكثيرها
سواء لان النقص الموجب للتطهير لم يفصل قلنا ان القليل لا يمكن التحرز عنه فيجعل عفو قد ناه بقوله الله هو اخذ اعن موضع
الاستنجاء ثم يروى اعتبار الله هو من حيث المساحة وهو قد عوض لكف في الصغير ويروى من حيث الوزن وهو لا يهتم الكبر المتعلق
وهو ما يفرقونه متقالات وقيل في التوفيق بينهما ان الاول في الرقيق والثانية في الكثيف وانما كانت نجاسة هذه الاشياء مقلقة لانها
ثبتت بدليل مقطوع به وان كانت مخففة كليل ما يوجب له جازت الصلوة معه حتى يبلغ درع الثوب يروى ذلك عن ابي حنيفة

مسألة ۸ اگر نجاست برسد بآئینه وشمیر پاک میگردد بسبب مسح آن زیر پا چه اجزای نجاست در آن نمی آید و آنچه بر پا هر آنست از آن کجاست
بسبب مسح اگر نجاست برسد بر زمین و خشک شود بسبب آفتاب و اثر آن باقی نماند پس در آن مکان نماز گذاردن جائز است
و زفر و شافعی رح گفته اند که جائز نیست زیرا چه موجب از آن نجاست از آن مکان یافته نه شده است و لهذا تمیم بر آن مکان جائز نیست و دلیل
علمای ملاح نیست که تمیم صلعم فرموده است که خشک شدن زمین موجب پاکی آنست و آنچه گفته اند که تمیم بر آن مکان جائز نیست پس جواب آن
اینست که طهارت زمین شرط وجوب آنست و این نص در آن ثابت است پس طهارت که بسبب خشک شدن آن از حدیث ثابت است
برای تمکین فایده نخواهد کرد و زیرا چه ثابت بحديث در آن غلطی است و ثابت بنص قطعی است پس ظنی کفایت نخواهد کرد و ص
اگر برسد بیدن یا پاچه بقدر در هم یارم از آن نجاست غلیظ چون خون و بول انسان و غیره بخالی کیان بول خیر پس نماز جائز است بآن و اگر
نجاست مذکوره زیاده از مقدار در هم باشد پس بآن نماز جائز نیست و زفر و شافعی رح گفته اند که نجاست قلیل و غیره هر دو برابر است زیرا چه
فصیحه که بسبب آن طهارت واجب است در آن فصل نیست سیاق قلیل و کثیر و دلیل علمای ملاح نیست که احتراز از قلیل ممکن نیست پس آن معان
خواهد شد لیکن اندازه بقدر در هم چیست آن نموده شده که مقدار مذکور مناسب موضع استنجاء که معان است و چه اگر آنقدر کسی بر کلوخ
و از آب استنجاء میکند و معنی آنکه اندازه در او است باجماع با وجودیکه از نجاست بسبب استعمال کلخ زایل نمی شود پس معلوم شده که آنقدر نجاست
معان است بحسب آنکه قلیل است و آنچه زیاده بر آن است پس آن کثیر است حص و بعد از آن باید دانست که مرویست که مقدار در هم
از روی مساحت معتبر است و آن عبارت است از مقدار عرض کف دست و این صحیح است و نیز مرویست که مقدار در هم از روی وزن
معتبر است و آن عبارت است از در هم که بکدام وزن شقال که بسبب قیاس است و بعضی میان هر دو روایت توفیق داده اند و گفته اند که مقدار
اول بود نجاست رقیق است و مقدار دوم در کثیف و باید دانست که آنچه مذکور شد که خون و بول و غیره نجاست غلیظ است پس وجه آن
اینست که نجاست جنبه برای مذکور به دلیل قطعی ثابت است مسأله ۱۱ اگر کرم از ریح پاچه آلوده شود به نجاست خفیف چون بول حیوان یا کول
الطیر پس نماز جائز است بآن و اگر ریح پاچه آلوده شود بآن پس نماز در آن جائز نیست و این مرویست از ابی حنيفة رحمه الله علیه

لان التقدير فيه بالكثير الفاحش في الربع ملحق بالكل في بعض الاحكام وعنه ربع ادنى ثوب تجوز فيه الصلوة كالميزر وقيل ربع الموضع الذي اصابه كالذيل والدخريص وعن ابي يوسف ٢٤ شبر في شبر وانما كان مخففا عند ابي حنيفة وابي يوسف له كان الاختلاف في نجاسته او لتعارض النصين على اختلاف الاصلين واذا اصاب الثوب من الروث او من اخفاء البقرة اكثر من قدر الدرهم لم تجز الصلوة فيه عند ابي حنيفة لان النص للموارد في نجاسته وهو ما روى انه عليه السلام رعى بالروث وتوقل هذا رجس او ركس لم يعارضه غيره وبهذا ثبت التغليظ عندنا والتخفيف بالتعارض وكلا يجزى حتى يفحش لان الاجتهاد فيه مساغا وبهذا ثبت التخفيف عندها وكان في ضرورة لا متلاء الطرق بها وهي مؤثرة في التخفيف بخلاف بول الحمار لان الارض تنشفه قلنا الضرورة في النعال وقد اثرت في التخفيف مرة حتى تطهر بالمسح فتكفي مؤنة تهاذلق بين مأكول اللحم وغيره مأكول اللحم وضرورة فرق بينهما فافق ابا حنيفة في غير مأكول اللحم ووافقهما في المأكول ومن عهد ٢٥ انه لما دخل الروي وراى السبوى

دو وجه آن انيست که کثیر از نجاست خفیفه مانع جزا نماز است وربع بمنزله کل است و بعضی احکام شرع چون حلق ربع سر در احرام حج و کشف ربع عورت و سپس اگر ربع ص پا رچه ف آوده شود کثیر است و کم از آن قلیل است ص و باید دانست مردیست که ملا و از آن ربع ادنی پا رچه است که بآن نماز جائز است چون از مثلاً و بعضی گفته اند که مراد ربع آن موضع است از پا رچه که نجاست آن رسیده است چون دامن و ترنیز مثل و از ابي يوسف رج مردیست که ربع پا رچه عبارت است از مقدار پا رچه که طول آن یک بدست باشد و باید دانست که بول حیوان ماکول اللحم نزد ابي يوسف رج بجهت آن خفیفه است که در پاکي و ناپاکي آن اختلاف است و نزد ابي حنيفة رج بجهت آنکه در آن نفوس متعارض است و یکی دلالت میکند بر اینکه آن ناپاک است و آن قول پیغمبر صلعم است که از بول احترام از نمایند چنانچه سابق مذکور شده است و دیگر دلالت میکند که پاک است و آن قصه عزمین است که سابق مذکور شده است و اما نزد محمد رج بول ماکول اللحم پاک است چنانچه سابق مذکور شده است ص مسئله ۱۲ اگر برسد پا رچه مقدار از اید از یک دریم از گزین اسپ یا گا و پس در آن نماز جائز نیست نزد ابي حنيفة رج زیاچه پیغمبر صلعم فرموده است که گزین اسپ نجس است و دلیل دیگر معارض آن نیست پس آن نجاست غلیظه است نزد اوج چه نجاست خفیفه نزد آنست که در آن و دلیل متعارض باشند و صاحبین رج گفته اند که در پا رچه مذکور نماز جائز است زیرا چه نجاست مذکوره خفیفه است نزد ایشان رج بجهت آنکه در آن اختلاف است و بجهت آنکه در آن ضرورت است بنا بر آنکه اکثر شده با یرمی باشد از گزین گا و و اسپ و این ضرورت موجب تخفیف است بخلاف بول خرچه در آن ضرورت نیست زیرا چه زمین آن را جذب میکند و علما در جواب آن میگویند که ضرورتیکه ذکر کرده اند آنرا صاحبین رج در گزین گا و و اسپ پس آن ضرورت در نعل و موزه است پس بنا بر ضرورت مذکوره کیبا تخفیف اعتبار نموده شده است در تطهیر نعل و موزه با اینطور که نعل و موزه پاک میگردد و بسبب مالیدن آن بر زمین پس کفایت کرده خواهد شد بآن ف و رعایت ضرورت مذکوره با بر دیگر با اینطور که گزین گا و و اسپ نجاست خفیفه اعتبار نموده شود و کار نیست و باید دانست ص که هیچ فرق نیست میان گزین ماکول اللحم و گزین غیر ماکول اللحم و ز فرج فرق نموده است میان آن هر دو یعنی ز فرج موافق ابي حنيفة رج است و گزین غیر ماکول اللحم موافق صاحبین رج است و گزین ماکول اللحم و مردیست که محمد رج و قنیکه درآمد در ملک ری و دید که کواشی در آن ملک بسیار است و چهار گزین شود است و چون حج

افتن ان الكثير الفاحش لا يمنع ايضا وقاسوا عليها طين بخارا وعند ذلك رجوعه في الخف يروي وان اصابه بول الفوس لم يفسد حتى
يفتح عند ابى حنيفة وابى يوسف ولا عند محمد ولا تمتع وان فحش لان بول ما يؤكل لحمه طاهر عند عهف نجاسته عند ابى يوسف ولو
ما كول عندها واما عند ابى حنيفة فالتخفيف لتعارض الآثار وان اصابه خروء ما يؤكل لحمه من الطيور اكثر من قدر درهم اجزأت
الصلاة فيه عند ابى حنيفة وابى يوسف وقال محمد لا يجوز فقد قيل ان الاختلاف في النجاسة وقد قيل في المقدار وهو الاصح هو يقول ان
التخفيف للضرورة ولا ضرورة لعدم المخالطة فلا يخفف ولها انها تنطق من الهواء والنجاسة من متعة فحققت الضرورة ولو قدر في
الاناء قبل يفسد وقيل لا يفسد لتعد صون الاواني عنه وان اصابه من حم السمك او من لعاب البغل والحمار اكثر من قدر درهم اجزأت الصلاة
فيه ما دام السمك فلا نيلس بدم على التحقيق فلا يكون نجسا وعن ابى يوسف انه اعتبر فيه الكثير الفاحش فاعتبره نجسا واما لعاب البغل
والحمار فلا نه مشكوك فيه فلا يتفحص به الطاهر فان انتقص عليه البول مثل رؤس الاوبق لا ليس بشئ لانه لا يستطاع الامتناع عنه
فتوى وادوا بانيك نجس كثير من غير مانع جواز نازيت وفقا گفته اند كه مهربن قیاس است طین بخار یعنی کلهای كوچه شهر كه در آن نجاستها
آمیخته باشد و باید دانست كه مردیت كه مخرج بعد از آن كه داخل شد در ملك رى و حكم كه و كه كثير فاحش از گبرین مانع جواز نازيت
پس رجوع كرد از قول خود كه موزه پاك نیشود مگر بشستن آب و قائل شد بآنكه پاك میگردد موزه بسبب ماییدن زمین از نجاست جرم و اچون
گبرین مسلمة ۱۲ اگر آلوده شود پاره پاره بول اسپ پس نماز بان پاره روانیت و قیقه آن كثير باشد و این نزد تخمین رج است و نزد محمد رج نماز بان پاره
رواست اگرچه بول كثير باشد زیراچه بول ماکول اللحم پاك است نزد محمد رج و نجاست خفیفه است نزد ابى یوسف رج و اسپ حلال است نزد یحیی
و نزد ابى حنيفة رج نیز بول اسپ نجاست خفیفه است بجهت تعاض آثار و احادیث مسلمة ۱۴ اگر آلوده شود پاره به پخیال طیر كه ماکول اللحم نیست پس بان
پاره نماز روا است نزد تخمین رج اگرچه پخیال مذکور اكثر از درهم باشد و محمد رج گفته ف كه بان پاره نماز ص روانیت ف در صورت كه
مقدار درهم باشد و بدانكه ص بعضی گفته اند كه این اختلاف در نجاست است ف اعنی پخیال مذکور پاك است نزد تخمین رج و نزد محمد رج
نجاست غلیظه است ص و بعضی گفته اند كه در مقدار است اعنی پخیال مذکور نجاست خفیفه است نزد تخمین رج ف پس اگر ربع پاره آلوده
شود بان پس در آن پاره نماز جایز نخواهد بود نزد تخمین رج ص قال رضه كه همین صحیح است و محمد رج میگوید كه پخیال مذکور نجاست خفیفه نیست زیراچه
در آن هیچ ضرورت و حرج نیست بسبب آنكه كم و در آن بوی نیست پس نجاست خفیفه نخواهد شد تخمین رج میگوید كه پخیال مذکور از بوی افتد و احترا
از آن متذراست پس ضرورت تحقیق است در آن ف اندا نجاست خفیفه اعتبار نموده شد ص و اگر پخیال مذکور در اندك بقیه نیز در نصوبت بعضی
گفته اند كه آب مذکور نا پاك می شود بعضی گفته اند كه پاك نیشود زیراچه محافظت او انداز افتاد و پخیال مذکور دشوار و متذراست مسلمة ۱۵ اگر آلوده شود پاره پنچون
ماهی پس نماز بان پاره جایز است اگرچه آن خون اكثر از مقدار درهم باشد زیراچه خون ماهی خون نیست حقیقه پس نجس نخواهد بود و مردیت كه ابو یوسف رج
گفته است كه اگر ربع پاره آلوده شود خون ماهی نماز در آن روانیت پس معلوم شد كه نزد ا و رج خون ماهی نجاست خفیفه است مسلمة ۱۶ اگر آلوده شود
پاره بلعاب خروا سترس نماز در آن رواست اگرچه بلعاب مذکور اكثر از مقدار درهم باشد زیراچه بلعاب خروا ستر شكوك است پس پاره پاك بقیه است بان نا پاك
خواهد بود چنین زائل نیشود بسبب شك ص مسلمة ۱۷ اگر برسد پاره از شانه بول بمقدار سه وزن پس آن مقدار بول هیچ اعتبار ندارد چه حذر از آن مكان نیست

والنجاسة ضربان موشية وغير موشية فما كان منها موشيا فظاهر بها بزوال عينها لان النجاسة حلت المحل باعتبار العين فتزول بزوال الدلالة
ان يتبقى من اثرها ما يشق ازالة لان المخرج مدفوع وهذا لا يثير الى نه لا يشترط الغسل بعد زوال العين وان زال بالغسل مرة واحدة وفيه
كلام والى مبري فظاهر به ان يغسل حتى يغلب على ظن الغسل انه قد طهر لان التكرار لا بد منه للاستحواج ولا يقطع بزواله
فاعتبر غالب الظن بحاق امرا قبله وانما قد وبالثالث لان غالب الظن يحصل عنده فاقدم السبيل لظاهر مقامه تيسير او يتأيد
ذلك بحديث المستيقظ من صامه ثم لا بد من العصرف في كل مرة في ظاهر الرواية لانه هو المستخرج **فصل** في
الاستنجاء الاستغسان لان النبي عليه السلام واظب عليه ويجوز فيه المحرم وما قام مقامه يحجه حتى ينقيه لان
المقصود هو الاتقاء فيعتبر ما هو المقصود وليس فيه علة مسنون وقال لشافعي ربه لا بد من الثالث لقوله
عليه السلام وليستنج منكم بثلاثة احوال وكنا قوله عليه السلام من استجمر فليوتر فمن فعل فحسن

مسئله ۱۸ بايد دانست كه نجاست بر دو نوع است يكى مرئى دوم غير مرئى پس اگر نجاست مرئى برسد بدن يا پارچه آن يا كى ميكرد
بسبب زائل شدن عين آن نجاست اگر چه باقى ماند اثر آن كه ازاله آن دشوار است زيرا چنانچه نجاست تاج عين آنست پس زائل خواهد
نجاست بسبب زوال عين آن وليكن اگر باقى ماند اثر آن كه ازاله آن متعذر است پس در آن مضائقه نيست زيرا چاره در ازاله آن حجج است
وبايد دانست كه از اين مسئله معلوم شد كه بعد از زوال عين نجاست مرئى از پارچه مثلاً شستن آن شرط نيست اگر چه عين آن زائل شده باشد
بسبب شستن يكبار و درين اختلافات مشلح است ف بعضى گفته اند كه بعد از زوال عين آن از پارچه سه بار بايد شست آن را بعضى
گفته اند و دو بار بايد شست و بعضى گفته اند كه اگر بسبب شستن يك بار عين فائز آن هر دو زائل گردد پس بعد از آن شستن و كفايت است
مسئله ۱۹ اگر نجاست غير مرئى برسد بدن يا پارچه يا كى ميكرد و از آن بسبب شستن آن تا آن زمان كه حاصل شود و ماسل را ظن غالب بانيكلى آن
پاك گشت زيرا چاره كمر شستن ضرورت است براى اخراج نجاست وليكن حال شدن يقين بزوال آن دشوار است اندا ظن غالب اعتبار نموده شرخا پنجه
در استقبال قبله ف ظن غالب معتبر است و بايد دانست كه اصل مسئله همين است كه مذکور شد وليكن فقهائ گفته اند كه اگر سه بار شوييد پارچه يا كى
ميكرد و بنا بر آنكه بسبب شستن سه بار ظن غالب بطهارت آن حاصل ميشود پس اين سبب ظاهر را قائم مقام ظن غالب نموده آيد تا كار آسان شود و برهان
و مويده آنست حديث مستيقظ از نام و بايد دانست كه بنا بر ظاهر روايت ضرورت است كه هر بار غيضا روا آن پارچه را زيرا چاره فشر و ن سبب اخراج است و الله اعلم
فصل در بيان استنجاء **مسئله ۱** استنجاء بكلوخ سنت است زيرا چاره في صلعم بران مواظبت نموده است و بايد دانست
ص كه استنجاء جائز است بنگ و آنچه مانند آنست و بايد كه مسح كند بآن موضع استنجاء تا آنكه صاف گردد و زيرا چاره مقصود ف
از استعمال ننگ و مانند آن ص صاف كردن است پس حصول مقصود معتبر است ص قال رضى كه در استعمال
ص آن عدد معين چون سه مثلاً مسنون نيست و شافعى رج گفته است كه در استنجاء ضرورت است كه سه كلوخ استعمال نمايند زيرا چاره
پنجه صلعم فرموده است كه هر كه استعمال كلوخ نمايد در استنجاء بايد كه استعمال نمايد سه كلوخ و دليل علمائى مانع نيست كه پنجه صلعم فرموده است
كه هر كه استنجاء نمايد بايد كه استعمال طاق نمايد و آن دلالت ميكند بر نفى وجوب سه كلوخ پس اگر استعمال طاق نمايد مستحسن است

و آخر وقتها مالم تطلع الشمس لحديث امامه جبرئیل علیه السلام انه ام رسول الله علیه السلام فيها في يوم الاول حين طلع الفجر وفي يوم الثاني حين اسفر جلا وكادت الشمس تطلع ثم قال في اخر الحديث ما بين هذين الوقتين وقت لك ولا منك ولا معتبرا بالفجر الكاذب هو البياض الذي يبدى طولاً ثم يعقبه الظلام لقوله عليه السلام لا يفرونكم اذان بلبل ولا الفجر المستطيل انما الفجر المستطيل في الافق اى المنتش فيهما اول وقت الظهر اذا زالت الشمس امامه جبرئیل علیه السلام في يوم الاول حين زالت الشمس اخر وقتها عند البجيفة اذا صاد اطل كل شئ مثليه سقوف الزوال وكذا اذا صاد الظل مثله هو رواية عن ابى حنيفة رحمه الله وفي الزوال هو الفع الذي يكون بلا شياخ وقت الزوال لهما امامه جبرئیل في يوم الاول للعصر في هذا وقت ولا بى حنيفة رحمه الله عليه السلام ابرو ايا لظهر فان شد المحرم في وجههم واشد الحر في ديارهم في هذا الوقت واذا تعادضت الاثار لا ينقض الوقت بالشك واول وقت العصر اذا خرج وقت الظهر على القولين اخر وقتها مالم تغرب الشمس لقوله عليه السلام من ادرك ركعة من العصر قبل ان تغرب الشمس فقله دركها واول وقت المغرب اذا غربت الشمس واخر وقتها مالم يغرب لشفق وقال الشافعي رحمه الله مقلدا ما يصل فيه ثلث ركعات لان جبرئیل علیه السلام ام في يومين في وقت واحد قلنا قوله عليه السلام اول وقت المغرب حين تغرب الشمس اخر وقتها حين يغرب الشفق ومادواه كان التحرز عن الكراهة

واخر وقت ان قريب طلوع آفتاب است زیرا چه جبرئیل علیه السلام امامت کرد پیش پیغمبر صلعم و در روز نماز فجر باینطور که روز اول در ابتدا صبح صادق نماز کرد و در روز دیگر وقتی که روز روشن شد قریب طلوع آفتاب و بعد از آن گفت جبرئیل علیه السلام پیغمبر صلعم که ما بین این هر دو وقت وقت نماز فجر است برای تو و امت تو و اعتبار نیست صبح کاذب را و آن سفیدی است که ظاهر میشود طولاً و بعد از آن می آید تاریکی جهت قول نبی صلعم نباید که بعد از شمار اذان بلال و فجر مستطیل و فجر نیست مگر منتشر در افق مسئله اول وقت نماز ص ظهر از ابتدای زوال آفتاب است جهت امامت جبرئیل علیه السلام در وقت مذکور در روز اول و آخر وقت آن نزول بى حنيفة وقتي است که در آن وقت سایه هر شئی سواى سایه اصلی دو چند آن شئی میگردد و صاحبین رح گفته اند که آخر وقت آن وقتی است که در آن وقت سایه هر شئی بمقدار آن شئی دیگر دو سواى سایه اصلی و این یک روایت است از ابی حنيفة رح و نیز باید دانست که سایه اصلی عبارت از سایه هر شئی در وقت زوال و دلیل صاحبین رح اینست که جبرئیل علیه السلام امامت کرد در نماز عصر در روز اول و وقتی که سایه هر شئی مثل آن میگردد و دلیل ابی حنيفة رح اینست که پیغمبر صلعم فرموده است که ادا کنید نماز ظهر را در وقت سردی شدت گرمی از جوش جهم است و سخت ترین گرمی در ديار آنها در همین وقت است و این حدیث دلالت میکند بر اینکه وقت ظهر باتی بماند تا زمانیکه سایه هر شئی دو چندان میگردد و زیرا چه در وقتی که سایه هر شئی مثل آن میشود ص گرمی شدید میشود در ديار عرب و هرگاه احادیث در انقضای وقت ظهر متعارض گشت پس شک واقع شد در این سبب شک منقضى نخواهد شد مسئله ۴ اول وقت نماز عصر بعد از خروج وقت ظهر است مطابق هر دو قول و آخر وقت آن نزدیک غروب آفتاب است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که یافت در وقت یک رکعت نماز عصر اقبل از غروب آفتاب پس بدرستی که در یافت نماز عصر مسئله ۵ اول وقت نماز مغرب بعد از غروب آفتاب است و باقی می ماند تا آن زمان که شفق غائب نگردد و شافعی رح گفته است وقت نماز مغرب ص آن مقدار است که سه رکعت نماز در آن گذارده شود زیرا چه جبرئیل علیه السلام در هر دو روز امامت نماز مغرب کرد در وقت واحد و دلیل علای ما اینست که پیغمبر صلعم فرموده است که اول وقت نماز مغرب وقتی است که آفتاب غروب می شود و آخر آن وقتی است که غائب می شود و شفق و جواب از دلیل شافعی رح اینست که جبرئیل علیه السلام برای احتراز از کراهیت هر دو روز در وقت واحد امامت کرد

انما الشفق هو البياض الذي في الافق بعد الحمرة عند ابی حنیفة رحمه الله وعندهما هو الحمرة وهو قول الشافعی رحمه الله
بقوله عليه السلام الشفق الحمرة ولا بی حنیفة رحمه الله قوله عليه السلام واخر وقت المغرب اذا سود الافق وقاروا وهو موقوف على بن عمر ذكره
مالك في الموطأ وفيه اختلاف الصحابة واول وقت العشاء اذا غاب الشفق واخر وقتها ما لم يطلع الفجر لقوله عليه السلام واخر وقت العشاء حين
لم يطلع الفجر وهو محتج على الشافعی في تقديمه بما ثبت في الدلیل اول وقت الوتر بعد العشاء واخره ما لم يطلع الفجر لقوله عليه السلام في الوتر
فصلوها ما بين العشاء الى طلوع الفجر قال رحمه الله عند هذا وعند ابی حنیفة رحمه الله وقت العشاء لا يقدم عليه عندنا لئلا يكون للترتيب
فصل وليتم الاسفار بالفجر لقوله عليه السلام اسفروا يا فجرة فان اعظم الاجور قال الشافعی يستحب التعجيل في كل صلوة والجمعة عليه ما دونها
وما نرويه والا بدأ بالظهر في الصيف وتقدم في الشتاء لما روي عن ابي بكر بن عمر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان
في الشتاء بكريا بالظهر واذا كان في الصيف ابرء بها واما خيرا العصر ما لم تغلب الشمس في الصيف والشتاء لما فيه من تكثير النوافل

بعد اذان ف باید دانست ص که نزو ابی حنیفه رحمه الله شفق عبارت است از سفیدی که پیدا میشود در افق ف بعد از اذان شدن سرخی ص
و نزد صاحبین جمعبارت است از سرخی مذکور و این یک روایت است از ابی حنیفه رحمه الله و نیز همین قول شافعی رحمه الله است زیرا چه پیغمبر فرموده است
که شفق همان سرخی است و دلیل ابی حنیفه رحمه الله نیست که پیغمبر فرموده است که آخر وقت مغرب وقتی است که در آن وقت سیاه میگردد افق و تنگی
روایت کرده است آنرا شافعی رحمه الله موقوف بر این عمر است و ذکر کرده است آنرا مالک رحمه الله در موطأ مسئله ۵ اول وقت نماز عشاء وقتی است
که غائب شود شفق و آخر وقت آن تریب طلوع صبح ف صادق ص است چه پیغمبر فرموده است که آخر وقت عشاء قریب طلوع
فجر است و شافعی رحمه الله گفته است که آخر وقت آن تاثلث شب است و حدیث مذکور محبت است بر او مسئله ۶ اول وقت وتر بعد از
ف گذاردن نماز ص عشاء است و آخر آن وقت آخر عشاء است زیرا چه پیغمبر فرموده است که بگذارید نماز وتر را بعد از گذاردن
نماز عشاء تا وقت طلوع فجر قال رحمه الله این نزد صاحبین رحمه الله است و نزو ابی حنیفه رحمه الله وقت نماز وتر همان وقت عشاء است لیکن مقدم کرده شود
و ترابر عشاء اعنی ترتیب شرط است میان نماز عشاء و نماز وتر ص بشرط یاد ف پس اگر پیش از گذاردن نماز عشاء نماز وتر گذارد
با وجودیکه یاد است او را که نماز عشاء نکرده است پس نماز وتر صحیح نمیشود بلکه اعاده آن بعد از گذاردن نماز عشاء لازم است و بعد علم
ص فصل مسئله مستحب است که نماز فجر شروع کند صلی و قنیه ص صبح روشن گردد زیرا چه پیغمبر فرموده است که در آن عظیم
است و شافعی رحمه الله گفته است که تعجیل در هر نماز مستحب است ف اعنی در ایام تابستان ص و محبت است بر شافعی رحمه الله تنگی
روایت کردیم آنرا و حدیثیکه عنقریب روایت خواهم کرد مسئله ۲ مستحب است گذاردن ف نماز ص ظهر و وقتیکه
سرو شود ف و شدت گرمی فرو نشیند ص و در ایام زمستان مستحب است تعجیل آن محبت آنکه انس رحمه الله روایت کرده
است که پیغمبر صلعم در ایام زمستان تعجیل میکرد در نماز ظهر و میگذاشت آن را در اول وقت ص و در ایام تابستان تاخیر
میکرد و هرگاه سردی شد وقت ف و شدت گرمی فرو نشیند ص نماز ظهر میگذارد مسئله ۳ در ایام زمستان
و تابستان تاخیر نماز عصر مستحب است تا آن وقت که آفتاب شغیر نگردد زیرا چه در تاخیر آن تکثیر نوافل است

لکراهتها بعداً والمعتبر تغير القرص هو ان يصير مجال لا تخافيه الاعين هو الصبح والتاخير اليه مكره ويستحب تعجيل المغرب لان تاخيرها مكره لما فيه من التشبه باليهود وقال عليه السلام لا يزال امتي بخير ما عملوا المغرب واخروا العشاء وتاخير العشاء الى ما قبل ثلث الليل لقوله عليه السلام لو ان أشق على مني لأخبرت العشاء الى ثلث الليل لأن فيه قطع السم المنع عنه بعداً وقيل في الصيف تعجل كيلا تنقل الجماعة والتاخير الى نصف الليل مباح لان دليل لکراهته وهو تقليل الجماعة عارضه دليل المندب هو قطع السم بواحد فثبت الاباحة الى النصف والى النصف الاخير مكره لما فيه من تقليل الجماعة وقيل لقطع السم قبله ويستحب في الترتيل تأنيلاً لفصله الى الليل اخرا لئلا فان لم يبق الا ان ينام او قبل النوم لقوله عليه السلام من خاف ان لا يقوم اخر الليل فليوتر اوله من طمعه ان يقوم اخر الليل فليوتر اخر الليل

چه بعد از گذاردن نماز عصر گذاردن نماز نفل مکره است و اگر تعجیل نموده شود انسان از گذاردن نفل باز خواهد ماند و باینکه در آنوقت کتاب حق تعالی قریب است و آن عبارت است از اینکه حالت آفتاب چنان گردد که در دیدن آن چشم خیره نشود و تواند نگاه کردن به وی آن صحن و همین صحیح است و بدانکه صحن نماز عصر تا وقت تغییر آفتاب مکره است مسئله تعجیل نماز صحن همیشه صحن مستحب است زیرا چه تا آخر آن مکره است بنا بر آن که در آن مشابهت با یهود است و نیز پیغمبر صلعم فرموده است که همیشه است من در خیر است مادامیکه تعجیل نماز مغرب می نماید و تاخیر نماز عشاء مسئله تاخیر نماز عشاء تا بقریب صحن ثلث شب مستحب است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که اگر بر است من شاق نمی شد هر آنکه تاخیری کردم در گذاردن نماز عشاء تا ثلث شب و نیز سرف و قصه صحن جدا گذاردن نماز عشاء منعی است و در تاخیر آن اجتناب از ارتکاب این منعی حاصل میشود زیرا چه اگر گذارده شود نماز عشاء بعد از گذشتن قریب ثلث شب پس در نیوقت سمر و قصه منقطع میگردد و چه آدم در نیوقت قصد آرام و خواب میکند و مشغول سمر و قصه نمی شود و بعضی گفته اند که در ایام تابستان تعجیل باید کرد و در گذاردن نماز عشاء تا ثلث شب باعث قلیل جماعت است بسبب آنکه شب در ایام تابستان کوتاه می شود و بدانکه صحن تاخیر نماز عشاء صحن تا نصف شب مباح است زیرا چه در نیوقت دلیل کراهیت و دلیل استحباب هر دو یافتنی شود و جهت آنکه تاخیر چنانچه باعث قلیل جماعت است همچنین موجب انقطاع سمر و قصه است و میان این هر دو دلیل تعارض است لهذا گفته شد که تاخیر تا نصف شب مباح است نه مکره و نه مستحب و اما تاخیر نماز عشاء تا به زیاده از نصف شب مکره است زیرا چه این تاخیر باعث قلیل جماعت است و انقطاع سمر و قصه است که دلیل استحباب است صحن بیشتر از آن حاصل میشود مسئله تاخیر نماز و تر گذاردن آن در آخر شب مستحب است در حق کسیکه نماز تجمه مالوف است و او برای تجمه خیر و غالباً صحن و اما کسیکه در این حالت نیست پس مستحب در حق او همین است که نماز و تر در اول شب بعد از نماز عشاء گذارد و نیز چرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که خالی باشد از اینکه بیدار شود و آخر شب پس باید ویرا که نماز و تر گذارد و در اول و هر که ار جای غالب است که او در آخر شب بیدار شود پس باید که نماز و تر گذارد و در آخر شب

و اذا كان يوم غيم فالصلاة الظهر والمغرب تاخيرها وفي العصر والعشاء تعجيلها لان في تاخير العشاء تقليل الجماعة على اعتبار الطلوع وفي تاخير العصر قوم الوقوف في الوقت المذكورة ولا تؤهم في العجولان تلك المدّة مدنية وعن المجتهدين لا تاخير في الكل الاحتياط الا ترى انه يجوز الاداء بعد الوقت لا قبله **فصل** في الاوقات التي تكرر فيها الصلوة لا تجوز الصلوة عند طلوع الشمس لا عند قيامها في الظهيرة ولا عند غروبها الحديث عقبه بن عامر بن قال ثلثة اوقات منها نارسل الله عليه السلام ان نضل وان نقبر فيها موتانا عند طلوع الشمس حتى ترتفع وعند الغروب حتى تغرب والكراد بقوله وان نقبر صلوة الجنائز لان الدفن غير مكروه والحديث باطلا حجة على الشافعي في تخصيصه لغرائض بمكة ومجته على ابي يوسف في اباحة الغل يوم الجمعة وقت الزوال **قال** ولا صلوة جنازة لما روي ولا صعبة تلاوة لانها في معنى لصلوة العصر يوم عرفة والغروب لان السبب هو الجزء القائم من الوقت لانه لو قلنا بالكل لوجب الاداء بعد ولو قلنا بالجزء الماضي لم يؤدى في اخر الوقت قاض اذا كان كذلك فقلنا اذا كانا وجبت بخلاف غيرهما من الصلوات لانها وجبت كاملة فلا تنادي بالناقص **قال** نعم والمراد بالنقص المذكور في صلوة الجنائز وسبب التلاوة الكراهة حتى لو صلها فيه او تلاها صعبة في يوم سجد ما جاز لانها اديت ناقصة كما وجبت اذا وجب بحضور الجنائز والصلوة

مسئله في در روز است تاخير نماز فجر وظهر ومغرب وتعجيل نماز عصر وعشاء زياره در تاخير نماز عشاء ودر حين روز ودر حين شب جماعت می شود بنا بر این در تاخير نماز عصر در روز مذکور احتمال است که نماز عصر واقع شود در وقت مکروه و این احتمال در نماز غیرت پنج وقت و راز است و باید دانست که ص از ابي حنیفه فرج مرویست که در روز مذکور تاخير هر نماز مستحب است بنا بر عقاید زياره بعد از گذشتن وقت نماز گذاردن جائز است بطریق قضای و گذاردن نماز پیش از وقت اصلا جائز نیست و شد علم **فصل** در بیان اوقاتیکه گذاردن نماز در آن مکروه است مسئله اجماع نیست گذاردن نماز در سه وقت و یکی ص وقت طلوع آفتاب و دوم ص وقت قیام آفتاب که عین نصف روز است و سوم ص وقت غروب آفتاب بجهت آنکه غیر صلوات نمی فرموده است از گذاردن نماز در این سه وقت و همچنین نمی فرموده است از گذاردن نماز بخانه در آن و باید دانست که در وقت غروب آفتاب نماز جائز نیست مگر نماز عصر همان روز و این جائز است زیرا چه این نماز بصفت نقصان حجب شده است بنا بر آنکه سبب وجوب آن ناقص است پس از آنکه باشد بصفتیکه واجب شده است بیان آن نیست که وقت نماز سبب وجوب نماز است بنا بر آنچه مقرر است لیکن مجموع وقت سبب آن نیست چه اگر مجموع وقت سبب وجوب نماز باشد پس وجوب نماز بعد از گذشتن وقت زیرا چه سبب مقدم می شود بر سبب پس ثابت شد که چیزی از اجزای آن سبب وجوب نماز است لیکن جز اول سبب آن نمی تواند شد و گرنه لازم می آمد که ادای نماز در آخر وقت قضا باشد پس حقیقت سبب وجوب نماز جز و مقارن او است و در صورت مذکور جز و مقارن او ناقص است بجهت آنکه وقت پیش از آفتاب است و هرگاه چنین شد پس واجب میشود در آن وقت ادای ناقص لهذا ادای نماز مذکوره در آن وقت جائز است بجهت آنکه جز این نیست که ادای نماز در وقت مذکور ناقص است و هرگاه چنین شد ادای ناقص واجب است بنا بر آنکه سبب آن ناقص است پس ادای ناقص که واجب است یافته میشود در وقت مذکور بخلاف نمازهای دیگر چه در آن ادای کامل واجب است پس با دای ناقص او انچه باشد مسئله نماز بخانه و سجده تلاوت در اوقات مذکوره مکروه است پس اگر نماز بخانه گذارد کسی در اوقات مذکوره یا سجده تلاوت کند در آن جائز میشود زیرا چه وقت نقصان تحقق میشود چنانچه بصفت نقصان واجب شده است چنانچه وجوب آن حضور بخانه و تلاوت قلن است و آن یافته شده است در اوقات مذکوره و در صورتیکه کلام در آن است

میگردد ان تنفل بعد از فجر حتی مطلع الشمس بعد العصر حتی تغرب آرد وی نه علیه السلام نمی عن ذلك لا باس به ان یصل فی هذین الوقتین الفلح
و یصل للتلاوة ویصل علی الجنازة لان الکراهة کان فی حق الفرض لیصیر الوقت کالمشغول به لا یغنی فی الوقت فلم یظهر فی حق الفرائض و فیما وجب
لعبته کسجدة التلاوة وظهر فی حق المنذور لانه تعلل وجوبه بسبب من جهة و فی حق رکعتی الطواف و فی الذی شرع فیہ ثم انفسد لکان الوجوب
لغیره و هو ختم الطواف حیث ان الموی عن البطان میگوید ان یتنفل بعد طلوع الفجر بأكثر من رکعتی الفجر لانه علیه السلام لم یزید علیه ما مع صلاته الصلوة
ولا ینتفل بعد الغروب قبل الفرض لما فیہ من تأخیر المغرب و اذا خرج الامام للخطبة يوم الجمعة الا ان ینفخ من خطبته لما فیہ من تأخیر الغروب و استماع الخطبة

باب الاذان

الاذان سنة للصلاة الخمس والجمعة لا سواها للتنقل المتواتر وصفه الاذان معروفة وهو كما اذن الملائكة النازل من السماء
ولا ترجیع فیہ و هو ان یرجع فیرفع صوتہ بالشهادتین بعد ما خفض بهما وقال الشافعی سره فیہ ذلك لحديث ابی محمد و ان النبی
علیه السلام امره بالترجیع و ثنائیه لا ترجیع فی المشاهیر و كان ما رواه تعلیمًا فظنه ترجیعاً و یزید فی اذان الفجر بعد
الفلاح الصلوة خیر من النوم مرتین لان بلا کراهة قال الصلوة خیر من النوم حین وجده النبی علیه السلام مراراً و
مسئله بعد از گذاردن نماز فجر تا طلوع آفتاب نماز نفل مکروه است و همچنین بعد از گذاردن نماز عصر تا غروب آفتاب بجهت آنکه
مرویت که پیغمبر از آن نبی فرموده است و لیکن ف باید دانست ص که قضاء کردن نماز و ادای نماز بخارزه و سجده تلاوت درین دو وقت
مضاائقه نیست زیرا که هر گاه میت نماز درین دو وقت ص برای حق نماز فرض است ف اعنی نماز نفل در وقت مذکور نباید کرد ص
تا آنوقت چنان گردد که گویا مشغول بنماز فرض شد و اثر آن نبی ظاهر نخواهد شد در حق قضای نماز فرض و نه در حق چیزیکه واجب بعینه است چون
سجده تلاوت و اما در حق غیر آن چون نماز نذر و دو گانه طواف و نماز نفل که بعد از شروع در آن فاسد کرده باشد آنرا اصلی پس ظاهر خواهد شد
زیرا چه وجوب نماز نذر بنا بر سببی است که از جانب مصلی است و همچنین دو گانه طواف و قضای نفل مذکور واجب بفره است چه وجوب دو گانه
طواف برای ختم طواف است و وجوب قضا برای صیانت مودی است یعنی تا انچه ادا نموده بود ضلوع و باطل نگردد مسئله بعد از طلوع صبح
صادق گذاردن نماز نفل سوای دو رکعت سنت فخر کرده است زیرا که پیغمبر از آن نبی فرموده است که نماز نفل مکروه است با وجودیکه مال شوق
میداشت در عبادت نماز مسئله بعد از غروب آفتاب پیش از گذاردن نماز مغرب نماز نفل نباید کرد چه اگر در وقت مشغول نفل شود تاخیر نماز مغرب
لازم می آید مسئله و قتیکه امام روز جمعه بالای منبر رود برای خطبه تا آن زمانیکه فارغ شود از آن نماز نفل نباید کرد زیرا که اگر در وقت مشغول
شود نماز نفل پس از شنیدن خطبه غافل خواهد شد و حال آنکه در وقت شنیدن خطبه واجب است و الله اعلم

باب دوم در بیان اذان ف اعنی بانگ نماز ص مسئله اذان سنت است برای نماز چنگانه و نماز جبهه برای نماز دیگر سوای نماز است مذکوره
زیرا چه همین ثابت است بنقل متواتر و کلمات اذان و ترتیب میان آنها مشهور و معروف است ف و حاجت بیان آن نیست ص اعنی چنانکه در
و اذان فرشته نازل از آسمان و لیکن ترجیح نیست در اذان نزد علمای مایح و ترجیح عبارت است از آنیکه اول چهار بار شاترین را با و از پست بگوید و
بعد از آن چهار بار بلند بگوید و آن نزد شافعی رح سنت است بجهت حدیث ابی محمد و نه که نبی معلوم امر کرد و او را ترجیح و تکلیف علمای مایح نیست
که در احادیث مشهوره ترجیح نیست و آنچه روایت کرده است ابو محمد و نه رح آن تعلیم بود لیکن ظن کرد و انرا ابو محمد و نه ترجیح و باید دانست که در
اذان نماز فجر بعد از تحلی الفلاح الصلوة خیر من النوم دو بار بگوید زیرا که بلال رضی الله عنه قتیکه دید پیغمبر را که در خواب اندگفت این کلمه را دو بار

نقال علیه السلام ما احسن هذا يا بلال اجعله في اذانك وتخصّل بغيره لانه وقت نوم وغفلة والاقامة مثل الاذان الا انك بعد من
 فيها بعد الفلاح قد قامت الصلوة مرتين هكذا فعل الملك النازل من السماء وهو المشهور بقرآنه على المشافعي في قوله انها
 فرادی فرادی الا قوله قد قامت الصلوة وبقوله في الاذان ويهدى سبيل الاقامة لقوله عليه السلام اذا اذنت فترسل واذا اقصفت
 فاحذر وهذا بيان الاستصحاب ويستقبل بهما القبلة لان النازل من السماء اذن مستقبل القبلة ولو ترك الاستقبال
 جاز لحصول المقصود ويكره الخلف السبعة ويقول وجهه للصلوة والفلاح يمينة ويسرة لانه خطاب للنوم فيوجههم
 وان استدار في صومعته فحسن ومراعاة المأمور يستطع قول الوجه يميناً وشمالاً مع ثبات قدميه مكافئاً كما هو السنة بان كانت الصلوة
 متسعة فاما من غير حاجة فلا ولا افضل للمؤذن ان يجعل اصبعيه في اذنيه بذلك امر النبي عليه السلام بلا خرد ولا نبل ابلغ
 في الاعلام وان لم يفعل فحسن لانها ليست بسنة اصلية والتثويب في الجرح على الصلوة على عمل فلاح مرتين بين الاذان والاقامة حسن
 لانه وقت نوم وغفلة وكره في سائر الصلوات وفي عناء العود الى الاعلام وهو على حسب مقتضاه وهذا تثويب احد ثلثة علماء الكوفة بعد
 عهد الصحابة لتغيير احوال الناس في خصوص الجرح لما ذكرناه والمتأخرون استحسنوه في الصلوات كلها للظهور في التواتر في الامور الدينية وقال ابو يوسف
 في بعض صلواتهم في بعض احوال الناس في خصوص الجرح لما ذكرناه والمتأخرون استحسنوه في الصلوات كلها للظهور في التواتر في الامور الدينية وقال ابو يوسف
 وقت خواب وغفلت استمسك به اقامت مثل اذان استمسك به في قدر فرق ص است که در اقامت بعد از جرحی علی الفلاح
 قیامت الصلوة وبارزیده است همچنین کرد فرشته نازل از آسمان واین قبل مشهور آمده است وآن جبت است بر شافی روح در آنکه گفته است کلمات
 اذان فرادی فرادی است سواي قد قامت الصلوة مسکله مستحب در اذان نماز ترسل است وآن عبارت است از نیکو براهین وحق نماید
 تا آخر اذان ودر اقامت تهدیر تعب است و تهدیر ضد ترسل است زیرا پیغمبر صلیم بلال رضی فسر موده که ترسل کن در اذان و تهدیر کن و اقامت
 مسکله هم باید که مؤذن در وقت اذان و اقامت رو قبله باشد زیرا چه همین منقول است و محمد اگر رو قبله نباشد اذان و اقامت
 جائز است زیرا چه آنچه مقصود از اذان است در نیورت نیز حاصل میشود ولیکن مکرره است بجهت آنکه مخالف سنت است مسکله باید
 که مؤذن در حالت گفتن جی علی الصلوة روی خود بگرداند بجانب راست و در حالت گفتن جی علی الفلاح بگرداند روی خود در بجانب چپ زیرا چه
 مؤذن باین کلمه خطاب میکند که مسلمانان را پس باید که رو بسوی آنها نماید و اگر سبب و سخت صومعه گردانیدن رو بجانب چپ در است
 مع ثبات هر دو قدم بکان آن که آن سنت است خارج از استطاعت بود پس دور کردن مؤذن در میان صومعه وقت گفتن جی علی الصلوة نیست
 مسکله افضل است که مؤذن در حالت گفتن اذان و انگشت سبابه خود را در سو راخ دو گوش گذارد بجهت آنکه باین امر کرده بود پیغمبر
 صلیم رضی الله عنه که مؤذن پیغمبر صلیم بود و بجهت آنکه این عمل موجب بلند شدن آواز است و اگر این عمل نکند مضائقه نیست زیرا چه عمل
 مذکور سنت اصلی نیست مسکله تخویب در وقت نماز فراج حسن است و آن عبارت است از آنیکه مابین اذان و اقامت جی علی الصلوة
 جی علی الفلاح دو بار گفته شود و در وقت نمازهای دیگر سواي نماز فجر تثویب مکرره است و تخصیص بوقت نماز فجر بجهت آنست که آن وقت وقت
 خواب وغفلت است و بدانکه این تثویب را علمای کوفه بعد از عهد صحابه رضی الله عنه احدث نموده اند بجهت آنکه درین زمان احوال مردمان تغییر
 یافته و کستی آنها در آمدن برای نماز جماعت ظاهر گشت و تخصیص تثویب نماز فجر قول متقدمین است و اما علمای متأخرین تثویب را
 در نماز متخسن داشته اند زیرا چه در زمان متأخرین کستی مردمان در امور دین زیاده تر ظاهر گشت و ابو یوسف رح گفته است

در نماز متخسن

لا اری بأسان يقول المؤذن للمیر فی الصلوات كلها التسلام علیها ایها الامیر ورحمة الله وبرکاته حی علی الصلوة حی علی الفلاح الصلوة
بر جماعت الله و استبعاد هم را لان الناس سواسیه فی امر الجماعة و ابو یوسف رحمه الله زیاده اشغالهم بامور المسلمین
کیلا یقوتهم الجماعة و علی هذا القاضی لم یجلس بین الاذان و الاقامة الا فی المغرب و هذا عند ابی حنیفة و قال یجلس فی المغرب
ایضا جلسته خفیفه لانه لا بد من الفصل اذ الوصل مکروه و لا یقع الفصل بالسکته لوجودها بین کلمات الاذان فی فصل بالجلسه
کجلیین الخطبین و لابی حنیفه رة ان التأخیر مکروه فیکتفی باذن الفصل حتی اذاعه و المكان فی مسجلتنا مختلف و کذا النعمه فیقع الفصل
بالسکته و لا کذا لک الخطبه و قال الشافعی یفضل بركعتین اعتبارا بسائر الصلوات و الفرق قد ذکرناه قال یعقوب رأیت ابا حنیفه
یؤذن فی المغرب و یقیم و لا یجلس بین الاذان و الاقامة و هذا ایهما ما قلناه و ان المستحب کون المؤذن عالما بالسنة
لقوله علیه التسلام و یؤذن لکم خیارکم و یؤذن للفائتة و یقیم لانه علیه السلام فعلن یفر عند الة لیلۃ التعریرس باذان
واقامة و هو وجه علی الشافعی فی اکفایه بالاقامة فان فاتت صلوات اذن للاولی و اقام لماردینا و کان مخیرا فی الباقی

که مضائق نیست و نیکه مؤذن برای تشویب هر نماز بگوید مریر که السلام علیک ایها الامیر ورحمة الله وبرکاته حی علی الصلوة حی علی الفلاح
الصلوة حی حک الله و محمد رح استبعاد نموده است این را زیرا چه همه مردمان برابرند در امیاجات و پس تخصیص ذکر امیر و تشویب بنوا
نیست ص و ابو یوسف رح تخصیص ذکر امیر بحیث آن نموده است که آنها را زیاده اشتغال است با امور مسلمانان پس باید که تخصیص آنها را نذا
کرده شود تا فوت نشود از آنها نماز جماعت و بر همین اختلاف است تخصیص ذکر قاضی مفتی مسلم ۸ باید که مؤذن بنشیند میان اذان و
اقامت مگر در وقت مغرب و این نزد ابی حنیفه است و صاحبین رح گفته اند که در وقت مغرب نیز بنشیند و جلسته خفیفه نماید بحیث آنکه فصل
میان اذان و اقامت ضرور است زیرا چه وصل ف اعنی بعد از اذان متصل اقامت گفتن ص مکرده است و بسبب سکتة فصل معتبره
متحقق نمیشود زیرا چه سکتة یافته می شود میان کلمات اذان پس ضرور است که جلسته خفیفه فصل نموده شود چنانچه جلسته خفیفه فصل نموده می شود
سیان و خطبه و دلیل ابی حنیفه رح نیست که تأخیر در نماز مغرب مکرده است پس برای احتراز این کما هیئت اکتفا نموده خواهد شد باذن فصل
ف که عبارت است از سکتة ص پس فصل متحقق خواهد شد بسبب سکتة ف خصوصاً در صورتیکه مکان اذان و مکان اقامت مختلف باشد
ص و در مسئله که کلام در آن است مکان اذان و اقامت مختلف است ف چه مکان اذان بمید تراست و مکان اقامت مسجد
است و اگر بمید نباشد پس اذان در فضای مسجد گفته میشود و اقامت در مسجد ص زیرا چه مشروع همین است که مکان اذان و اقامت مختلف
باشد بخلاف خطبه چه در آن مکان خطبه اول و مکان خطبه دوم مختلف نیست و شافعی رح گفته است که میان اذان مغرب و اقامت آن بدو گانه
نماز فصل باید کرد چنانچه در اقامت نماز دیگر فصل نموده می شود میان اذان و اقامت بدو گانه نماز و یعقوب رح گفته است که دیدم خطبه
را که اذان میگفت در مغرب و تکبیر اقامت میگفت بلا جلسته مسلم ۵ مستحب نیست که مؤذن عالم باشد ب سنت چه پیغمبر صلعم فرموده است که
باید که اذان بگوید برای شما سیکه بهتر باشد از میان شما مسئله ۱۰ برای نماز قضائیه اذان و اقامت سنت است چه پیغمبر صلعم باذان
واقامت قضا کرده بود نماز فجر ص لیلۃ التعریرس را و آن حجت است بر شافعی رح در انکار رد او صرف باقامت مسئله ۱۱ اگر فوت شود چنانچه
پس هرگاه قضا کرده شود باید که اذان و اقامت گفته شود برای اول نمازیکه قضا کرده شود از نمازها سه مذکوره و در سکتة نماز برای قضا

ان شاعراذن واقام لیكون القضاء على حسب الاداء وان شاعراقتضوا على الاقامة لان الاذان للاستحضار وهم حضور قال سرخس ومن همده
انه یقام لما بعد هاتوا لایحوزان یكون هذا قوله جمیعاً یعنی ان یؤذن ویقیم علی طهر فان اذن علی غیر وضوء جائز لانه ذکر لیس بصلوة لكان
الوضوء فیه استحباً بالحق فی القراءة ویکره ان یقیم علی غیر وضوء علمانیة من الفصل بین الاقامة والصلوة ویروی ان لا تکره الاقامة ایضاً
لانه احد الاذانین ویروی انه یمکره الاذان ایضاً لانه یصیر داعیاً الی ما لا یحب بنفسه ویکره ان یؤذن وهو جنب طیة واحدة ووجه الفرق
علی احد علی الروایتین هو ان للاذان شغل الصلوة فی شرط الطهارة عن اغلظ الحدیثین دون اخفهما عملاً بالشبهین فی الجامع الصغیر اذا اذن
علی غیر وضوء وقام لا یبعد المحجب احب الی ان یبعد ان لم یعد اجزاه اما الاول فلخفة الحدیث فاما الثانی ففی الاعادة بسبب المجنبة مردایان
والا شبه ان یعاد الاذان دون الاقامة لان تکرار الاذان مشروع دون الاقامة وقوله ان لم یعد اجزاه یعنی الصلوة لانها جازئة
بما دون الاذان والاقامة **قال** وکذا لایحوز المرأة تؤذن معناه یمسح ان یعاد لیمقع علی وجه السنة ولا یؤذن لصلوة قبل

عول وقتها ویمادی الوقت لان الاذان للاعلام وقبل الوقت یجهل قال ابو یوسف وهو قول الشافعی راہ یجوز للفجر فی النصف الاخير
من الدلیل لتوارث اهل الحرمین والحجة علی الكل قوله علیه السلام لبلال ان لا تؤذن حتی یمسح بک لایحوز مدیده عرضاً

اگر خواهد برای هر یک از آنها اذان واقامت هر دو بگوید تا قضا بر صورت ادا تحقق شود و اگر خواهد اختصار نماید بر اقامت زیرا چه اذان براس
اختصار است و نماز یان حاضرند پس اذان گفتن ضرورتیست ص قال مرویست از محمد رح که سوای نماز اول براس نمازهای دیگر گفتن
باید کرد و بر اقامت و فقها گفته اند که احتمال است که این قول جمیع علما باشد مسئله ۲۱ منرا و ارا نیست که مؤذن در حالت گفتن اذان واقامت با وضوء
باشد لیکن اگر بی وضوء اذان بگوید جائز است زیرا چه اذان ذکر است و نماز نیست و وضوء برای آن مستحب است چنانچه وضوء مستحب است
برای خواندن قرآن مسئله ۳ ابی وضوء اقامت گفتن مکرره است زیرا چه اگر مؤذن بی وضوء اقامت بگوید مثل باز می آید میان اقامت و نماز
فت چا و بعد از گفتن اقامت مشغول وضوء خواهد شد ص و مرویست که بی وضوء اقامت گفتن نیز مکرره نیست زیرا چه اقامت مثل اذان
است و مرویست که بی وضوء اذان گفتن نیز مکرره است زیرا چه مؤذن هرگاه بی وضوء اذان بگوید یا از می آید که او بخواند و مانع السبوی
نماز و خود مستعد نیست برای آن مسئله ۴ در حالت جنابت اذان گفتن مکرره است با اتفاق روایات زیرا چه اذان را مشاء بهی است با نماز
پس باید که مؤذن در حالت اذان گفتن پاک باشد از جنابت که حدیث غلیظ است نه از حدیثیکه حجب وضوء است چنان خفیف است و مجموع
در جامع منعی گفته است که اگر مؤذن بی وضوء اذان یا اقامت بگوید پس عاده آن در کافیه نیست زیرا چه این حدیث شدید نیست و اگر در حالت جنابت
بگوید پس واجب نزد من نیست که اعاده نماید ترا و بعد از آن اگر عاده نماید نماز جائز نمی شود زیرا چه نماز جائز است بدون اذان واقامت لیکن باید
دانست که در صورتیکه مؤذن در حالت جنابت اذان واقامت بگوید پس در اعاده آن دو روایت است یکی آنکه مذکور شد دوم آنکه عاده
الاذان باید کرد نه اعاده اقامت و همین ترجیح دارد زیرا چه تکرار اذان مشروع است نه تکرار اقامت همچنین اگر زن اذان بگوید پس مستحب است که
اعاد کرده شود تا اذان بر وجه سنت تحقق شود مسئله ۵ اذان براس نماز پیش از وقت آن نباید گفت و اگر پیش از وقت نماز اذان بگوید
باید که بعد از رسیدن وقت نماز اعاده نماید زیرا چه اذان برای اعلام است و اذان پیش از وقت تجمیل است و ابو یوسف رح گفته است
که اذان برای نماز فجر پیش از وقت بعد از نصف شب جائز است زیرا چه عمل اهل مکة و مدینه بر این است و قول شافعی رح موافق قول
ابی یوسف رح است و دلیل علمای ما بر اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که اذان فجر گویا تا آن زمان که خوب ظاهر شود و بر وقت فجر

کما فی قسم الرأس والتعلق فی الاحرام ومن رأى وجهه غیره یخبر عن رويته وان لم یزال احداً جواربه الاربعه والشعر والبطن والفخذ
 كذلك یفعل علی هذا الاختلاف لان كل واحد عضو علی حد ذاته لا یزال من الرأس هو الصمیر واما وضع خصله فی الحجابة لکن الحرجة القوة
 الغلیظة علی هذا الاختلاف الذکر یعتبر بالفردا وکذا الاثنیان وهذا هو الصمیر دون الصموم واما کان عورة من الرجل فهو عورة
 من الامة ولبطنها وظهرها عورة وما سوى ذلك من بدنها لیس بعورة لقول جریر بن العنادی الخمار یاء فارتشبهین
 بالحرث ولا یأثر ولا یخرج لحاجة مولیها فی ثلب مهنتها عداة فاعتبر بحالها بدن وان الحارم فی حق جمیع الرجال دفعا للحرج
 قال ولولم یجد ما ینزل به الفحاسة صلی معها ولم یعد وهذا علی وجهین آن کان ربع الثوب او اکثر منه طاهر یرضی
 فیہ ولو صلی عریا لا یجزيه لان ربع الشیء یقوم مقام کله وان کان الطاهر اقل من الربع فکذا لک عند محمد بن وهب واحد قولي
 الشافعی لان فی الصلوة فیہ ترک فرض واحد وفی الصلوة عریا تارک الفروض وعند ابی حنیفة وابی یوسف ۴
 یتخیر بین ان یصلی عریا و بین ان یصلی فیہ وهو الافضل لان کل واحد منهما مانع جواز الصلوة حاله
 الاختیار ویستویان فی حق المقدار فیستویان فی حکم الصلوة وترک الشیء الی خلف لا یسکون ترکا
 چنانچه در مسح و طلق سر و احرام و همچنین اگر شخصی به بند روی کسی را و بگوید که روی فلان را دیده ام اگر چه ندیده باشد آن شخص اگر کجاست
 از جانب روی آنکس و در روی سر زن حره شکم دران و نیز اختلاف است مانند اختلاف در ساق او که مذکور شد زیرا چه بر او احد از روی
 شکم دران عضو علیّه است و باید دانست که مراد از روی سر او آن روی است که از سر فرو پشته باشد و همین صحیح است و عدم وجوب
 شستن آن در غسل جنابت باعتبار حرج است نه باعتبار اینکه از بدن زن نیست و همچنین اختلاف است در عورت غلیظه لکن باید دانست
 که قضیب عضو علیّه است و خایه عضو علیّه است و همین صحیح است مسئله طاهره عورت است آن عضو نیز عورت است و اگر
 آن شکم و پشت او نیز عورت است و باقی بدن او عورت نیست و این ثابت است بقول عمر بن الخطاب که فرمود بکنیزی که نام او دفا بود که بنید از حجر را
 از روی خود یا میخواهی که مانند زن حره شوی و تر آن نیست که کنیز بار چند پوشیده برای خدمت خواج خود بر بدن خانه میگردد و همین
 عادت است پس حال او مانند حال محارم اعتبار نموده شد و حتی جمیع مردان برای دفع حرج مسئله طاهره شخصی نیاید چیزی که بآن ازاله
 نجاست نماید چون آب و غیره پس جایز است ویر که بآن نجاست نماز گذارد و باز اعاده آن ملو و در کار نیست و باید
 دانست که درین مسئله تفصیل است یعنی اگر ربع جامه او یا زیاده از آن پاک است پس لازم است که آن جامه را پوشیده نماز گذارد و اگر
 در نیصورت برهنه نماز گذارد و جایز نیست زیرا چه ربع از شی قائم مقام کل آن می شود و اگر کمتر از ربع جامه پاک باشد پس در نیصورت نیز همان
 حکم است نزد محمد و یک قول شافعی بر این مطابق است زیرا چه اگر نماز گذارد با جامه مذکور یک فرض ترک میشود و آن طهارت
 جامه است و اگر برهنه نماز گذارد چند فرض ترک میشود و چون ستر عورت و قیام و رکوع و سجود چه او برهنه نشسته نماز خواهد کرد و رکوع و سجود
 بایا او خواهد کرد و صیغین بر میگویند که در صورت مذکور شخص مذکور مختار است اگر خواهد نماز برهنه گذارد و اگر خواهد جامه مذکور پوشید
 نماز گذارد و زیرا چه برنگی و نجاست هر دو مانع جواز نماز است در حالت اختیار و هر دو برابر است در مقدار پس در حکم نماز نیز برابر خواهد شد و آنچه محمد
 گفته است که اگر برهنه نماز گذارد و چند فرض ترک خواهد شد چون ستر عورت و غیره پس جواب آن نیست که سواست ستر عورت چون رکوع و سجود
 اگر چه متروک میشود و لکن خلف آن که ایما است یافته میشود و ترک شی باینطور که خلیفه آن قائم مقام شود و گویا ترک آن نیست

والا فضلیته لعدم اختصاص بالصلوة واختصاص بطهارة بها ومن لم يجد ثوبا يصلح عریا ناقاعا ای قیامی بالركوع والسجود هكذا فعله اصحاب رسول الله عليه السلام فان صلى قائما اجزا لان في القعود ستر العورة الغليظة وفي القيام اداء هذه الاركان فيميل الى يمينه ماشاء الا ان الاول افضل لان الستر وجب لحق الصلوة وحق الناس ولان لا خلف له ولا يمان خلف عن الاركان قال وينوي الصلوة التي يدخل فيها بنية لا يفصل بينها وبين التحريمة بعمل والا صل فيه قوله عليه السلام الاعمال بالنيات ولان ابتداء الصلوة بالقيام وهو متردد بين العادة والعبادة ولا يقع التميز الا بالنية والمنتقم على التكبير كالقائم عند اذا لم يوجد ما يقطع وهو على لا يليق بالصلوة ولا معتبر بالتأخر منها عنه لان ما مضى لا يقع عبادة لعدم النية وفي الصوم جواز للضرورة والنية هي الارادة والشرط ان يعلم بقلبه اي صلوة يصل اما الذكر باللسان فلا معتبر به ويحسن ذلك لاجتماع غزيمته نعم ان كانت الصلوة نفلا يكفيها مطلق النية وكذا اذا كانت سنة في الصحيح وان كانت فرضا فلا بد من تعين فرض كالظهر مثلاً لا اختلاف الفروض وليكن جامه مذکور پو شیده نماز کردن افضل است بجهت آنکه ستر عورت مخصوص نماز نیست بلکه ستر عورت همیشه فرض است و چه در حالت نماز و چه در غیر آن ص بخلاف طهارت چه آن مخصوص نماز است مسلمه هر کجا باید جامه را بپوشد که آن ستر عورت نماید ص پس و جائز است دیر که ص برهنه نماز گذارد ولیکن باید که شسته نماز کند و نماز او جائز است زیرا چه در صورت نشستن ستر عورت غلیظه حاصل میشود و در صورت استادن ادای این ارکان غنی رکوع و سجود حاصل میشود پس او مختار است بهر حالت که رغبت او باشد اختیار کند باز ولیکن اول افضل است بدو وجه یکی اینکه ص ستر عورت واجب است بجهت حق نماز و دوم بجهت حق انسان و دوم اینکه ص اگر برهنه استاده نماز کند ستر عورت فوت میشود و چیزی خلف قائم مقام آن نیست و اگر شسته نماز کند رکوع و سجود با او نایم پس این ایما خلف و قائم مقام رکوع و سجود است مسلمه سوم ص از شرائط نماز نیست و باید دانست که معتبر آن نیست است که میان آن و تکبیر تحریمیه فاصل نباشد علیکم بنا فی نماز است و وجه فرضیت نیست در نماز یکی نیست ص که پیغمبر صلعم فرموده است جز این نیست که اعتبار هر عمل بر نیت است و دوم نیست ص که ابتدای نماز قیام است و قیام بطریق عبادت هم میشود و هم بطریق عادت و تمیز میان این هر دو نمیشود مگر بر نیت و باید دانست که اگر اول تکبیر تحریمیه بگوید و بعد از آن نیت نماز کند پس این نیت معتبر نیست زیرا چه آن مقدار نماز که مقدم از نیت یافته میشود عبادت نمی شود سوال پس باید که نیت روزه بعد از طلوع صبح صادق معتبر نباشد و حال آنکه نیت روزه تا قریب نصف النهار معتبر است جواب نیت روزه بعد از طلوع صبح صادق صادق معتبر است بنا بر ضرورت چه انسان در شب بخوابد و بیدار نمی شود مگر بعد از دیدن صبح صادق و این اکثر اتفاق میشود مسلمه نیت عبارت است از اراده پس شرط آن نیست که بداند که کدام نماز خواهد کرد و اعنی نماز ظهر یا نماز عصر مثلاً ص و اما ذکر آن بزبان در کافیه نیست ولیکن اگر بزبان نیز ذکر آن نماید حسن است زیرا چه زبان موافق می شود اراده او و بعد از آن باید دانست که برای نماز فضائلیت مطلق نماز کفایت میکند و همچنین برای نماز سنت بنا بر روایت صحیح و اما برای نماز فرض پس نیت مطلق نماز کفایت نمیکند بلکه ضرور است که تعین فرض نماید چون فرض ظهر مثلاً زیرا چه نماز فرض بسیار است و نیت تعین آن ضرور است و

وان كان مقتداً بغيره بنوى الصلوة ومتابعته لانه يلزمه فساد الصلوة من جهته فلا بد من التزامه قال ويستقبل القبلة
لقله تعالى فولدوا وجوهكم لشرطه ثم من كان بمكة ففرضه اصابة عنقه ومن كان غائباً ففرضه اصابة جبهته وهو الصحيح لا ان اصابة

جسداً لوسع ومن كان خائفاً يصل الى اى جهة قبل تحقق العذر فاشبه حالة الاشتباه فان اشبهت عليه القبلة وليس

منسأله عنها اجتهاد الصلوة تحروا واصلوا ولم ينكر عليهم رسول الله عليه السلام لان العمل بالدليل المظاهر واجب على الاعلام وليل فوق الاستغناء

فوق التقوى فان علم انه اخطأ بعد الصلوة لا يعيد ما قال لشافعي يعيدها اذا استبد برأيه لتيقنه بالخطأ وتغن بقول ليس فوسع التوجه الى

جهة التقوى والتكليف مقيد بالوسع وان علم ان في الصلوة استدلالاً للقبلة لان اهل قبله لما سمعوا بقول القبلة استدراوا كهيئهم في الصلوة

مسلمه ۷ اگر صلی مقتدی باشد پس ضرور است ویرا که نیت اقتدار و متابعت امام نیز نماید زیرا چه فساد نماز مقتدی لازم می آید بسبب فساد

نماز امام پس ضرور است که مقتدی التزام آن نماید مسئله ۸ ف چهارم ص از شرائط نماز استقبال قبله است ف اعنی ربوبی

قبله آوردن ص زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که بگردانید روی خود را بسوی کعبه و بعد از آن باید دانست که بر اهل

مکه فرض است که توجیه روی آنها ف بمقابل جزوی از اجزای ص خانه کعبه باشد و بر غیر اهل مکه ف این فرض نیست ص بلکه

فرض بر آنها نیست که روی آنها بسوی جهت خانه کعبه باشد و همین صحیح است زیرا چه تکلیف شرعی بقدر وسع وطاقت است ف

در وسع وطاقت غیر اهل مکه نیست که در نماز روی خود را بمقابل جزوی از اجزای ص خانه کعبه نمایند ص مسئله ۹ هر بسبب خوف روی

بسوی قبله نتواند کرد پس جائز است ویرا که توجیه شود در نماز بر جانب که تواند چه او معذور است پس حال او مانند حال کسی است

که جانب قبله بروی مشتبه گردد مسئله اشخصه که جانب قبله بروی مشتبه گردد و دنیا بد کسی را که برسد از قبله را پس باید که از تحری جهات

ناید ف اعنی خود فکر کند و بر جانب که ظن او غالب شود که آن جانب قبله است پس بهمان جانب نماز گذارد ص جهت آنکه صاحب رو

چنین کرده اند و رسول خدا صلعم بر آن مطلع شد و انکار نکرد و بحجت آنکه عمل کردن بر دلیل ظاهر ف که دلیل ظنی است ص واجب است

و تقیید یافته نشود دلیل ف قطعی که فوق از آن است ص و تنبهاً بر فوق تحری است پس اگر بعد از گذاردن نماز بر جانب تحری ظاهر شود

بر شخص مذکور که او خطا کرده بود ف و یقین معلوم شد که قبله بر جانب دیگر است ص پس اعاده نماز مذکور بر او واجب نیست و شافعی

گفته است که اعاده نماز مذکور بر او واجب است در صورتیکه معلوم شود که پشت بقبله نماز کرده است زیرا چه خطا در صورت یقیناً کثیر

علی ما میگویند که در وسع وطاقت او نیست مگر توجیه شدن بسوی جهت تحری و تکلیف شرعی نیست مگر بجزیکه در وسع وطاقت او

و اگر مطلع شود بر آن در انشای نماز پس بگرد و بسوی قبله زیرا چه پیشتر و ابتداء اسلام قبله نماز بیت المقدس بود و بسوی آن نماز میکردند

و بعد از آن حکم شد که قبله خانه کعبه است و نماز بسوی آن باید کرد و خبر نمینی بابل مسجد قبا رسید و حالیکه آنها در نماز بودند و آنها را خبر شنیدند

این خبر و عین نماز و گردانیدن بسوی خانه کعبه و چون خبر به پیغمبر صلعم رسید ف که اهل مسجد در عین نماز رو گردانیدن بسوی خانه کعبه

و استحسنه الشیخ علیه السلام کذا فی قول رأی الی هذا فی غیره فی وجوب العمل بالاجتهاد فی مستقبل من غیر نقص العودی قبله
و من اقم قواماً فی جملة القرى القبله و وصل الی المطرین و قرى من خلفه فضل کل واحد منهم ان جهة و کما هو مختلفه کما یلین
صانع الامام اجزا هو وجود التوجه الی جهة القرى و هذه الخافه غیر مانعه کما فی جوف الکعبه و من علم منهم مجال
الامامه تغیر صلوته لانه اعقد امامه علی الخطاء و کذا لو کان متقدماً علی الامام بترکه فرض المقام

باب صفة الصلوة

فما یحل الصلوة لیسعة القرية لقوله تعالى وربنا فکبر والمجد و کبره تکبیرة الاغتسال و القيام لقوله تعالى وقوموا لله قانتین و الاقرأة لقوله تعالى فاعلموا
اصواتکم من القرآن و الخیر و هو یقول تعالى و کما و احمد و اوالقصد فی آخر الصلوة مقدار التشهد لقوله علیه السلام لا یمن مسعود
حين علمه التشهد لذلک قلت هذا و ضلعت هذا فقد سمعت صلواتک علی القائم بالفعل قرأ اوم یقرأ قال و ما یسوء الا تشهیدة الخلیف اسم السعة
و فیها لاجل کثرة الفاتحة و هم السورة معها و مراعات الترتیب فیما یشرح مکرراً من الاعمال الاغتسال و الاقرأة و التشهد فی الاخرة و القنوت فی الوضوء
و تکبیرات الصلوة فی الخیر فیما یجوز و الخافه فی الخافه فی ذلک یجب علیه بعد التسلیم و هذا هو الصیور و تسمیة یستحق الکتاب لانه ثبت بهما بالسنة

ص یجوز صلعم این عمل را تسخیر و اشتد پس همین حکم است و در صورتیکه رای صاحب تحریر متبدل گردد و بجانب دیگر از جانب اول و یجوز
کردن بر اجتهاد واجب است مسئله اگر گروی و شب تاریک با جماعت ناکند و نایم شود که امام آنها تحریر نمود و در مشرق گردد و هر کس
از آنها تحریر کرد و در بجانب تحریر خود نمود و هیچ کس نمیداند که روی امام کدام جانب است لیکن مقتدیان مقدم از آنها متنبه بکدام امام مقدم
است از آنها پس و بیصورت ناز آنها جائز است زیرا چه هر کس از آنها متوجه است بسوی قبله خود که جهت تحریر وی است و اما مخالفت میان
مقتدی و امام با نیطور که روی امام بیک جانب است و روی مقتدی بجنب دیگر و این جواز از انیت و بیصورت چنانچه این مخالفت جواز ناز
نیست و در صورتیکه ناز جماعت گذراند گروی و رجوع خانه کعبه و در صورت مذکوره هر که از مقتدیان مطلع شود و حال امام که در بجانب قبله نیست بلکه
بجانب دیگر است پس ناز او فاسد میگردد و زیرا چه در اعتقاد او امام بخطا است و همچنین فاسد باشد ناز کسیکه مقدم باشد از امام زیرا چه
فرض است بر مقتدی که پس استاده شود و در مقامیکه مقدم از امام نباشد و این فرض ترک میشود از کسیکه مقدم باشد از امام و الله اعلم
باب ف چهارم ص در بیان صفت ناز مسئله افوض و نازک شش چیز است ف یکی تکیه ص تحمیه ف دوم ص استادن ف سوم
ص خواندن قرآن ف چهارم ص رکوع ف پنجم ص سجده زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید باین چیز امر کرده است ف ششم ص تشهد
اخیره یعنی شستن در آخر ناز بقدر خواندن تشهد زیرا چه پیغمبر صلعم بعد از شستن سه و در تشهد تعلیم کرد و فرمود که هرگاه بخوانی این را یا چنین گفتی
بشینی بقدر خواندن تشهد ناز تو قوامی شود پس ازین حدیث معلوم شد که شستن بقدر تشهد فرض است و بدانکه هر شش چیز در ناز فرض است
ص و آنچه سوای از ان است این یعنی از ان واجب است چون خواندن سوره فاتحه و خواندن سوره دیگر بعد از سوره فاتحه و ترتیب میان
افعالیکه تکرار آن در ناز مشروع است و قده اولی و خواندن تشهد و قده اخیره و خواندن ف دعای ص قنوت ف در ناز ص وتر
و تکبیرات ف زائده در ناز ص عیدین و قرآن بجز خواندن در ناز باینکه قرآن بجز در ان خوانده میشود و قرآن باخفا خواندن و ناز باینکه
قرآن باخفا خوانده میشود و در ان و از غیبت تبرک این چیز باد و سجده سهو واجب میشود و همین صحیح است و در کتاب که این خبر را است ثموده است
سبب آن اینست که وجوب این چیز ایست ثابت شده است و بعضی از ان سنت است چنانچه بیان آن در ضمن بیان سائل آئینه خواهد آمد ان شاء الله تعالی

واذ شریح فی الصلوة کثیرا تا ونا قال علیه السلام غیرها التکبیر وهو شوط واحد داخل فی الشافعی برحق من یحرم الفجر کان علی من یؤدی بطریق
 وهو یقول انه یشتراط لهما ما یشتراط لساائر الارکان وذلک لانه رکبته وکذا ان عطف الصلوة علیه من قوله تعالى ذکر اسم ربه متصل ومقتضاهما ان
 وذلک لا یتکرر الا لارکان ودر احوال الضرر انما یصل به من القيام ویرفع یدیه مع التکبیر وهو سنة لان النبی علیه السلام طالب علیه هذا الفطر
 الی اشتراط المقارنة وهو المروى عن ابی یوسف سره والحق عن الطحاوی ولا حرج ان یرفع یدیه او لا یتوکل لان فعله نفل لکبریا عن غیر الله تعالى
 والنفع قدما ویرفع یدیه حتى یحاذی بابها میة شتمه اذینیه وعداد الشافعی یرفع الی منکبیه وعلی هذا التکبیر القنوت والاعیاد والمجازاة
 له حدیث ابی حمید الساعدی مره قال کان النبی علیه السلام اذ کبر یرفع یدیه الی منکبیه وذلک رواية وائل بن حجر والبراء وانس مره ان ابی
 علیه السلام کان اذ کبر یرفع یدیه حذو اذینیه وکان رفع الید لا اعلام الا صم وهو یأکلناه وما رواه یحیی عن حالة العذراء الصرا لا ترفع یدیهما حاله
 منکبیهما وهو الصحیح لانه استر لها فان قال ببدل التکبیر الله اجل او عظم او الرحمن اکبر او لا اله الا الله او غیره من اسماء الله تعالى
 اجزاء عند ابی حنیفه ومحمد سره وقال ابی یوسف سره ان کان یحسن التکبیر لم یجوز الا قوله الله اکبر او الله اکبر او الله اکبر وقال الشافعی سره
 لا یجوز الا بالاولین وقال مالک سره لا یجوز الا بالاول لانه هو المنقول والاصل فیہ التوقیف والشافعی یقول ادخال الالف واللام ابدع
 فی الشاع مقامه وابی یوسف سره یقول ان الفعل وفعلانی صفات الله تعالى سواء بخلاف ما اذا کان لا یحسن لانه لا یقدر الا علی المعنی

ص مسئله ۲ هرگاه شروع کند مصلی در نماز تکبیر بگوید و مع تکبیر هر دو دست را بر دارد اما تکبیر پس آن فرض است چنانچه سابق بیان آن نموده شد
 و اما دست برداشتن پس آن سنت است زیرا چه پیغمبر بر آن مواظبت نموده است قال رضا آنچه مذکور شد که مع تکبیر هر دو دست را بر دارد
 پس آن مرویت از ابی یوسف رح و طحاوی رح و اما صح نیست که اول هر دو دست را بر دارد و بعد از آن تکبیر بگوید زیرا چه برداشتن هر دو
 دست دلالت میکند بر نفی کبریا از غیر خدا تعالی و لفظ تکبیر دلالت میکند بر ثبوت آن بر خدا تعالی را مانند کلمه شهادت ص و ذکر نفی کبر
 مقدم باید بر ثبوت مذکور باید دانست که هر دو دست را باید برداشت تا آن مقدار که هر دو زانگشت محاذی هر دو زانگوش شود و شافعی رح
 گفته است که بردارد هر دو دست را تا محاذی هر دو کتف و همچنین اختلاف است در برداشتن هر دو دست در تکبیر قنوت و در تکبیرات
 عیدین و تکبیرات نماز خیاره و دلیل شافعی رح نیست که ابو حمید الساعدی رح روایت کرده است که پیغمبر صلعم و قتیله تکبیر گفت بمیدان
 هر دو دست را محاذی هر دو منکب مبارک خود و دلیل علمای ماره نیست که دلیل بن حجر و برادر ابن عازب و انس رض روایت کرده اند
 که پیغمبر صلعم و قتیله تکبیر گفت بر میداشت هر دو دست مبارک را تا محاذی دو زانگوش خود و بر آنست که برداشتن هر دو دست برای اعلام
 اهم است و آن نمی شود مگر به برداشتن هر دو دست تا هر دو زانگوش و حدیثیکه روایت کرده است آنرا شافعی رح محمول است بر حالت غدر
 مسئله ۳ زن را باید که در وقت تکبیر هر دو دست را بر دارد و تا محاذی هر دو منکب خود و همین صحیح است چه آن موجب ستر است و حق او
 مسئله ۴ اگر کسی بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا لا اله الا الله بگوید یا سوای آن از اسماء خدا تعالی پس این جائز است نزد
 ابی حنیفه رح و محمد و ابی یوسف رح گفته است که اگر آنکس لفظ الله اکبر را میخواند پس جائز نیست و یا اگر آنیکه بگوید الله اکبر یا الله اکبر یا الله اکبر یا
 الله اکبر و شافعی رح گفته است که جائز نیست مگر الله اکبر یا الله اکبر و اما مالک رح گفته است که جائز نیست مگر الله اکبر زیرا چه بنی قول
 است و شافعی رح میگوید که لفظ الله اکبر دلالت میکند بر ثبوت خدا تعالی بر وجهی که پس آن قائم مقام لفظ الله اکبر خواهد شد و ابی یوسف
 میگوید که لفظ الله اکبر و الله اکبر هر دو معنی برابر است پس جائز نیست در حق کسیکه میداند این الفاظ را مگر همین الفاظ بخلاف کسیکه نداند
 آنرا چه ویرا جائز است که بگوید لفظ دیگر را که دلالت میکند بر بزرگی خدا تعالی چون لفظ الله اجل و غیره که مذکور شد

ولهما ان التکبیر هو التعلیل ولفظ وهو حاصل بان افتتح الصلوة بالفارسیة وقرأ فیها بالفارسیة وخرج وسمی بالفارسیة
وهو یحسن العربیة اجزاء عند ابی حنیفة سره وذلک لا یجوزیه الا فی الذلیمه وان لم یحسن العربیة اجزاء اما الکلام فی الافتتاح
فهمد مع ابی حنیفة سره فی العربیة ومع ابی یوسف فی الفارسیة لان لغة العرب لها من المزیة ما لیس لغيرها واما الکلام فی القراءه
فوجه قولهما ان القراءه اسم لمعظم عربی كما نطق به النضر لان عندنا یجوزیک علی بعض کلامه بخلاف التسمیة لان الذکر یحصل کل لسان
وکل ابی حنیفة سره قوله تعالی وانه لقی زبیر الاولین ولم یکن فیها بهداه اللغة وانه یجوز عندنا العز لاننا یصیر مسیئاً الخ اللغة السعیه المعاداة
و یجوز بان یلحسان کان سوری الفارسیة هو الصحیح لما تلونا والمعنی لا یختلف باختلاف اللغات و باختلاف فی الاعتماد
ودلیل طرفین یح انیست که لفظ تکبیر در لغت بمعنی تعظیم است و بمعنی حاصل است از الفایلیکه مذکور شد ف مسئله ۵ اگر بگوید کسی لفظ
الله فقط و سواي آن اکبر یا اجل بآن ضم کند پس مخارج میگوید که در صورت افتتاح نماز یعنی شروع در نماز تحقیق نمیشود زیرا چه کمال تعظیم
حاصل میشود بسبب ذکر کردن اسم خدا تعالی با صفت او و فقط بذكر اسم الله تعالی تعظیم حاصل نمیشود و اما ما یو ضیفه یح میگوید که در صورت
مذکوره افتتاح نماز تحقیق میشود ص مسئله ۶ اگر افتتاح نماز کند کسی بزبان فارسی ف بانطور که بگوید خدا تعالی بزرگ است ص
یا قرآن بخواند در نماز بزبان فارسی یا بچ کند و اسم الله بزرگان فارسی بگوید پس این جائز است نزد ابی حنیفه یح اگر چه آنکس عربی بهمیداند
و صاحبین یح میگویند که آن جائز نیست در هیچ کی از صورتهای مذکوره مگر در صورت بچ و اگر آنکس عربی نداند پس آن جائز است
در جمیع صورتهای مذکوره نزد صاحبین یح نیز و دلیل صاحبین یح انیست که قرآن اسم نظم عربی است چنانچه دلالت میکند بر آن
نص قرآن پس قراءه بفارسی جائز نخواهد بود مگر در حق کسیکه قادر باشد بر بیان عربی پس در حق او الکفا نوده میشود یعنی قرآن ف لهذا جائز
است ویرا که بزبان فارسی قرآن بخواند ص چنانچه هر که قادر باشد بر ادای رکوع و سجود و کفای نماید یا با بخلان خواندن چنان ذکر است
و ذکر خدا بزرگان حاصل میشود و دلیل ابی حنیفه یح انیست که قرآن اسم معنی است نه اسم نظم عبارت از یا چه خدا تعالی در شان قرآن
میگوید که آن مذکور است در زبیر پیشیان ف که عبارت است از تورات و انجیل و غیره ص و معلوم شد که در تورات و انجیل قرآن بزبان
عربی مذکور نیست ف و معنی و مضمون قرآن در آن مذکور است پس معلوم شد که قرآن اسم معنی است نه اسم نظم عبارت ص پس قرآن
عبارت است از معنی و مضمون و تفسیر آن بربان فارسی ممکن است و در صورت قرآن یافته میشود و لهذا خواندن قرآن بزبان فارسی جائز
است مگر کسی را که بر خواندن قرآن بزبان عربی قادر نیست ولیکن باید دانست که اگر کسی بزبان فارسی قرآن بخواند نگار می شود نزد ابی حنیفه یح
چه آن مخالف سنت متواتر است مسئله ۷ باید دانست که چنانچه جائز است نزد ابی حنیفه یح خواندن قرآن بزبان فارسی چنانچه
خواندن بهر زبان سواي زبان فارسی نیز و این صحیح است بنا بر دلیلیکه مذکور شد چنانچه مختلف نمیشود بسبب اختلاف زبان و باید
دانست که اختلاف ف میان ص ابی حنیفه در ف و میان ص صاحبین در نیست که قراءه قرآن بزبان فارسی معتبر است یا نه

و اختلاف آن که انفسا و پیروی مجموع در اصل مسئله الی و کما و علیه و احتیاج و الخطبة و التمسيد علی حد الاختلاف و فی الاذان و بعض التعارف و ان افتتح الصلوة باللهم اغفر لی لا تجوز لان مشوب بما جسته فلم یکن تعظیما خالصا و ان افتتح بقوله اللهم فقد قبل بحسب لان معناها یا الله و قد قبل لا بحسب لان معناها یا الله اما بنی فکان سوال قال و یعتقد ببدء الیحق علی الیسری تحت السجدة لقوله علیه السلام ان من السنة وضع الیمن علی الشمال تحت السجدة و هو یعمل علی ما لا یزال و علی الشاق فی الوضع علی الصدور و لان الوضع تحت السجدة القرب الی تعظیم و هو المقصود ثم لا یستعمل سنة الیقیم عند ابی حنیفة و ولی یوسف و حتی یصل حالة التنازع و الاصل ان کل قیام فیہ ذکر مسنون و یعتقد فیہ و ما لا فلا و هو الصیغ فی معتد فی حالة القنوت و صلوة الجنائز و یصل فی القنوت و بین تکبیرات الاعیاد ثم یقول سبحانک اللهم و یحمد لک الی آخره و من ابی یوسف انه یضم الیه قوله ان و تحت و تکبیر الی آخره و یصل فی رکع ان النبی علیه السلام کان یقول ذلله و تهما را طایفه انس و ان النبی علیه السلام کان اذا افتتح الصلوة کبر و قل سبحانک اللهم و یحمد لک الی آخره و یصل فی رکع

اما در نماز اختلاف نیست بلکه نزد صاحبین رج نیز نماز فاسد نمیشود چه اگر مع خواندن آن بانی بری قرآن عربی نیز بخواند راست میشود و باید دانست که میبایست که امام ابو حنیفه رج از قول خود بگوید که ده است بسوی قول صاحبین رج قال یبرین اعتماد باید دانست که در خواندن خطبه و تشهد بقرسی نیز اختلاف است و در اذان تعارف و عادت معتبر است مسئله ۸ اگر شروع کند کسی نماز را باینطور که بجای الله اکبر اللهم اغفر لی بگوید پس این جائز نیست زیرا چه کلمه اللهم اغفر لی دلالت میکند بر حاجت حکم و دلالت آن بر تعظیم و خلص نیست و اگر بگوید اللهم فقط پس در صورت اختلاف است بعضی گفته اند که این جائز است زیرا چه معنی آن یا الله است و بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا چه معنی آن یا الله انما بخیر است اعنی قصد خیر کن با من و این سوال است ف پس جائز نخواهد شد مانند اللهم اغفر لی ص مسئله ۹ مصلی را باید که بعد از تکبیر تحریم دست راست را بر دست چپ ببرد زیرا ف ناف زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که از جمله سنت نیست که بعد دست راست را بر دست چپ زیر ناف و در مذهب امام مالک رج دست گذاشته نماز میکنند و در مذهب امام شافعی رج دست راست را می نهند بر دست چپ بالای سینه و همین حدیث حجت است بر آنها و برای اینکه نهادن و نهادن زیر ناف نز و کثیر است بسوی تعظیم و باید دانست که دست بر دست نهادن سنت است نزد فحین رج و در هر قیامیکه در ان ذکر مسنون است و در هر قیامیکه در ان ذکر مسنون نیست پس سنت است نهادن در ان سنت نیست و همین صحیح است پس دست بر دست نهادن خواهد شد در حالت خواندن و تناقص و دعای قنوت و نماز جنازه و دست بر دست نهادن خواهد شد در حالت توم و میان تکبیرات حمیدین ف زیرا چه در ان ذکر مسنون نیست ص و بعد از نهادن دست راست بر دست چپ زیر ناف بگوید سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالی جدک و لا اله غیرک و این را شما میگویند مرویست که ابی یوسف رج میگوید که مصلی بعد از سجده انک اللهم بخواندانی و جمت و حی للذی فطر السموات و الارض خیفافا و ما اتا من المشرکین ان صلواتی و نسکی و محیائی و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و اتا من المسلمین بحجت آنکه از علی رضی الله تعالی عنه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند آنرا و دلیل طرفین رج اینست که انس رضی الله تعالی عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تنیکه شروع میکرد در نماز تکبیر میگفت و میخواند سبحانک اللهم و بحمدک الی آخره و بران نیز تکبیر و

قناروا و محمول علی التمجید و قوله و جل ثناؤه لم يذكر في المشاهير فلا يأتي به في هذا النص الأول لا يأتي بالتوجه قبل التكبير ليتصل بالنية به هو الصحيح
و يستعين بالله من الشيطان الرجيم لقوله تعالى فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشيطان الرجيم معناه اذا اردت قراءة القرآن
و الأولی ان يقول استعذ بالله ليوافق القرآن ويقرب منه اعوذ بالله ثم التعوذ تبع للقراءة دون الشاء عند أبي حنيفة و غيره
لما تلو ناحتي يأتي به المسبوق دون المقدي و يؤخر عن تكبيرات العيد خلافا لابي يوسف و يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم هكذا
نقل في المشاهير و كسيت بهما القول ابن مسعود رضي الله عنه يخفيهن الامام و ذكر من جعلها التعوذ و التسمية و امين و قال الشافعي يهر
بالتمنية عند الجهر بالقراءة لما روى ان النبي عليه السلام جهر في صلوته بالتسمية قلنا هو المحمول على التعليم لان اسماؤهم اخبرانه عليه السلام
كان لا يجهزها ثم عن أبي حنيفة انه لا يأتي بها في اول كل ركعة كالنعوذ عنه انه يأتي بها احتياطا و هو قولهما ولا يأتي بها بين
السورة و الفاتحة الا عند غيره فان يأتى بها في صلوة المخافة فقد قرأ فاتحة الكتاب و سورة او ثلث آيات من أي سورة شاء
و حديثه روايت كرده است آن را ابو يوسف رح محمول است بر نماز تجمد و جل ثناؤك و راجع ادب مشهوره مذکور نیست پس در نماز با سه
فرض آوردن آن ضرورت نیست قال رضي اولی انیست که آیه انی و هبت حی الذي فطر السموات و الارض را بدیشتر از تکبیر تحریر نموده اند
ثانیست نماز بآن متصل شود و همین صحیح است و بعد از خواندن سبحانك اللهم و بحمدك الی آخره استعاذه نماید بخدا تبارک و تعالی از شیطان الرجیم زیرا چه
خدا تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده است که هرگاه قرآن بخوانی یعنی اراده آن نماید ص پس استعاذه نماید بخدا تبارک و تعالی از شیطان الرجیم
ف اعنی اعوذ بالله من الشیطان الرجیم یا استعید بالله من الشیطان الرجیم بخواند ص و بعد از ان بسم الله الرحمن الرحیم بخواند
زیرا چه چنین آمده است بر روایات مشهوره و بعد از ان باید دانست که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم خواندن تابع قراة است نه تابع
ثنا و نزه و طرفین رح بنابر اینکه مذکور شد و هرگاه چنین شد پس مسبوق اعوذ خواهد خواند چه او آخر قراة بخواند ص و مقتدی نخواهد
خواند آنرا و خواندن تعوذ مؤخر است از تکبیرات عید مسلمة اباید که استعاذه بسم الله را با خفا بخواند زیرا چه عبد الله بن مسعود را
گفته است که چهار چیز است که اخفا میخواند آن را امام فکی ص استعاذه ف دوم ص بسم الله ف سوم ص آمین
ف چهارم تشهد ص و شافعی رح گفته است که بسم الله را بجهر بخواند در نماز که قراة قرآن در آن مجهر است بحجت آنکه مردیست
از پیغمبر صلعم که بسم الله بجهر خوانده است در نماز و علمای ما میگویند که این محمول است بر تعلیم ف اعنی رسول خدا صلعم بسم الله را
برای تعلیم غیر بجهر خوانده است ص زیرا چه انس رض گفته است که پیغمبر صلعم بجهر بخواند بسم الله را و بعد از ان باید دانست که ابو حنیفه رح
گفته است که در اول هر رکعت بسم الله بخواند چنانچه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم نمی خواند و نیز مردیست از ابی حنیفه رح که باید که در
اول هر رکعت بسم الله بخواند برای احتیاط زیرا چه اختلاف علمای اخبار است در اینکه بسم الله آیتی است ص از هر سوره
و صاحبین رح گفته اند که در اول هر رکعت بسم الله باید خواند و میان سوره فاتحه و میان سوره که ضم نموده می شود بان بسم الله بناید
خواند مگر نزد محمد رح چه او رحمة الله علیه میگوید که میان فاتحه و سوره بسم الله باید خواند در نماز با اینکه در ان قراة قرآن با خفا
است مسلمة ابعد از ان بسم الله بسوره فاتحه بخواند و ضم کند بان سوره دیگر را یا سوره آیت را از هر سوره که خواهد

فقرأ الفاتحة لستين ركنا عندنا وكن اضم السورة اليها خلا للشافعي في الفاتحة ومالك فيها له قوله عليه السلام لا صلوة الا بفاتحة الكتاب وسورة معها وللشافعي قوله عليه السلام لا صلوة الا بفاتحة الكتاب ولنا قوله تعالى فاقروا ما تنسرو من القرآن والزيادة عليه خبر الواحد لا يجوز لكنه يوجب لعل فقلنا بوجوبها واذا قلنا لا امام ولا الضالين قال امين ويقولها المؤمن لقوله عليه السلام اذا امن الامام فاقنوا ولا متمسك لمالك في قوله عليه السلام اذا قال الامام ولا الضالين فقولوا امين من حديث القصة لانه قال في اخوة فان الامام يقولها قال ويخفونها لما روينا من حديث ابن مسعود ولا ندعاء فيكون مبنيا على الخفاء والمدح القصير في جهان والتشديد فيه خطأ فاحش قال ثم يكبر ويكرر وفي الجامع الصغير ويكبر مع الاخطا طلان النبي عليه السلام يكبر عند كل خفض ورفع وفيه التكبير حتى قالان المد في ولا خطأ من حيث الدين لكونه استغما ما وفي اخوة لمن من حيث اللفظ ويعتد به على كتيبه ويعجز بن اصابه لقوله عليه السلام لانس اذا ركعت فضع يدك على كتيبك وفترج بين اصابعك لا يندب في التفسير الا في هذه الحالة لا يكبر

وباب انست كه خواندن سورة فاتحه ركن نماز نيست نزد علماي مازي مجتهدين هم سورة وشافعي رح ميگويد كه خواندن سورة فاتحه ركن نماز است و امام مالك رح ميگويد كه هم سورة نيز ركن نماز است و دليل شافعي رح نيست كه بغير صلعم فرموده است كه نماز متحقق نمي شود مگر سورة فاتحه و دليل امام مالك رح نيست كه بغير صلعم فرموده است كه نماز متحقق نمي شود مگر سورة فاتحه مع يك سورة ديگر و دليل علماي مازي انيست كه خدا تعالي در قرآن مجيد فرموده است كه بخوانيد آنچه ميست و از قرآن پس از اين معلوم شد كه خواندن مطلق قرآن در نماز فرض است و تخصيص سورة فاتحه و هم سورة ديگر بآن فرض نيست ص و زياده كردن فرضيت اين چيز با بنا بر صدر شامي مذكوره جائز نيست زيرا چه آن حديث با حديث احاد است وليكن عمل بآن بر حديث احاد واجب است لهذا علماي مازي گفته اند كه خواندن سورة فاتحه و هم سورة ديگر بآن واجب است و در نماز فرض ص

مسئله ۱۲ دقيقه امام بگويد ولا الضالين بايد كه بگويد آمين و چنين مقتدي نيز بگويد آمين زيرا چه بغير صلعم فرموده است كه هرگاه امام آمين بگويد شما هم آمين بگويد و نزد مالك رح هرگاه امام ولا الضالين گويد صرف مقتدي آمين بگويد نه امام زيرا چه بغير صلعم فرموده است كه هرگاه بگويد امام ولا الضالين بگويد شما هم آمين و اين دلالت ميكند بر قسمت ف اعني عدم شركت امام با مقتدي در آمين گفتن ص و جواب آن انيست كه او صلعم در آخر چين حديث فرموده است كه امام بگويد آمين پس شبهه قسمت در حديث مذكور نبود وليكن بايد كه امام مقتدي آمين با خفا بگويد بجهت حديثي سابق مذكور شد از ابن مسعود رضو و بجهت آنكه كلمه دعا است و اصل در دعا انيست كه با خفا خوانده شود و بايد است كه خواندن آمين بدر و بغير دهر و در است وليكن تشديد ميم خطا است مسئله ۱۳ ابد از خواندن سورة فاتحه و هم سورة ديگر بگويد و ركوع كند و بايد كه در تكبير هر هزئه افتد اكبر و بار اكبر مدغوز اند زيرا چه اول خطاست از روي دين بجهت آنكه استغمام است و دلالت ميكند بر اينكه شك را شك است در كه باي خدا عيالي و آن كفر است لهذا نماز فاسد ميشود و اگر عذر بگويد كه فرگردد و دوم خطاست از روي لغت ف لهذا مشايخ رح گفته اند كه اگر مدنايد بر بار اكبر و ركيع تحريم افتتاح نماز صحيح نميشود ص بايد كه در ركوع بگيرد و بهر دو كف دست هر دو زانو را و اعتماد نايد بر آن و كشاده دارد انگشتهاي دست را زيرا چه بغير صلعم بانس و چنين فرموده است و بايد دانست كه قاعده انيست كه كشاده ندارد انگشتان را مگر در حالت ركوع تا اينكه قار شود و بگفتن زانو ها

وقال ابو يوسف ربه يفترض في ذلك كله وهو قول الشافعي لقوله عليه السلام ثم فصل فانك لم تصل قاله لا عرابي حين اخفت الصلوة ولهما ان الركوع هو الاختاء والسجود هو الانخفاض لفظة فيمتلئ الركبة بالادنى فيهما وكان في الانتقال اذ هو غير مقصود وفي اخر ما روى تميمه اياها صلوة حيث قال وما نقصت من هذا شيئا فقد نقصت من صلواتك ثم القومة والجلوس سنة عندهما وكان الطائفة في تخريج الجرجاني ربه وفي تخريج الكرخي ربه واجبة حتى تجب سجدتان السهو بتركها عتداً ويعتمد بيديه على الارض لان مثل بن حجر ربه وصف صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم فسجد وادغم على احتية ورفع عجيزته ووضع وجهه بين كفيه ويديه هذا ما روى انه عليه السلام فعل كذلك قال وسجد على نفه وجهته لان النبي عليه السلام واطب عليه فان اقتصر على واحد لم يجز عندنا حيفة ربه وقال لا يجوز الا قصار على الالف الا من عند وهو رواية عنه لقوله عليه السلام امرت ان اسجد على سبعة اعظم وعدتها الجهة ولا في حيفة ربه ان السجود يتحقق بوضع بعض الوجه وهو المأمور به الا ان المختار والذوق خارج بالاجماع والمذكور فيما روى الوجه في المشهور ووضعه اليدين والركبتين سنة عندنا لتحقيق السجود ونهما واما وضع القدمين فقد ذكرنا لفظه وروى ربه انه فريضة في السجود

وابو يوسف يحكي انهم فرض است وحين قول شافعي ربه است زياره هرگاه اعرابی نزد پیغمبر صلعم آمد و نماز به تمیل تمام گذارد و در حایت قومه و جلسه طمانیت نکرد و پس پیغمبر صلعم با فرمود که استاد شو و باز نماز کن چه بدرستی که تو نماز نه کرده و دلیل طرفین ربه نیست که رکوع عبارت است از انحناف اعنی خمیدن ص و سجد عبارت است از نهادن پیشانی بر روی زمین پس ادنی مرتبه آن فرض خواهد شد و همچنین انتقال از رکوع و سجد و اول فعل مقصود نیست و پس آن فرض نخواهد شد و بسبب نقصان قومه جلسه و طمانیت در رکوع و سجد و حقیقت نماز باطل نمیشود ص لهذا پیغمبر صلعم در آخر حدیث مذکور باعرابی مذکور فرمود که هر قدر که نقصان شود از این چیزها ناقص میشود نماز تو ف پس پیغمبر صلعم این نماز را نماز ناقص نام نهاد پس معلوم شد که بسبب نقصان چیزیهای مذکور حقیقت نماز باطل نمی شود ولیکن ناقص میگردد و ص باید دانست که قومه و جلسه نزد طرفین ربه سنت است و همچنین طمانیت در رکوع و سجد سنت است بنا بر تخريج جرجانی ربه و واجب است بنا بر تخريج کرخی ربه حتی که اگر سهو ترک کند آنرا مصلی سجد سهو بره و واجب میشود و نزد کرخی ربه مسلمة باید که در حالت سجد هر دو دست خود را بر زمین گذارد و اعتماد نماید بر آن زیرا چه و اهل بن حجر رض چنین حکایت نموده است از نماز پیغمبر صلعم در حالت سجد و باید که مصلی روی خود را میان هر دو کف دست ببرد و هر دو کف دست را مقابل هر دو گوش خود بجهت آنکه هر دو دست که پیغمبر صلعم چنین کرده است و نیز باید که پیشانی و بینی هر دو را بر روی زمین نهاد زیرا چه پیغمبر صلعم همیشه این طور سجد کرده است پس اگر گفتا نماید بر یکی از آن دو عضو جائز است نزد ابی حنیفه ربه و صاحبین ربه گفته اند که گفتا بر بینی جائز نیست مگر بسبب عذری که مانع باشد از نهادن پیشانی بر زمین ص و یک روایت از ابی حنیفه ربه نیز مطابق صاحبین ربه است و دلیل صاحبین ربه اینست که پیغمبر صلعم فرموده است که خدا تعالی امر کرده است مرا باینکه سجده تمام بر هفت عضو و شمار کردی که از آن جمعه را و دلیل ابی حنیفه ربه اینست که در حدیث مذکور بنا بر روایت مشهور بجای جمعه وجه مذکور است و بسبب نهادن بعضی از اجزای روی بر زمین سجد متحقق میشود چه نهادن جمیع آن متعذر است لیکن عذر از ذوق شش است باجماع و در حالت سجد نهادن هر دو دست و هر دو زانو سنت است نزد علمای ما چه سجد متحقق میشود بدون آن و اما نهادن هر دو قدم پیش آن شرط سجد است چنانچه ذکر کرده است آنرا قدری

فان مسجد عمل کور جماعت او فاضل تر به سازان انبى عليه السلام کان مسجد علی کور جماعته میروى نه عليه السلام صلى في ثوب واحد يتقبط بفضله
 حوالا بض جرد هادیدای جنبیه لقوله عليه السلام وابدأ جنبیه ویدی دایمان الابداد ودهو المداک اول من الابداد عد هوکلا لظهار ویدای بطنه
 عن فخذیه لانه عليه السلام کان اذا مسجد جان حق ان یحیه لوارادت ان قمرین یدیه لرب وقل اذا کان فی صعد لا یجانی کما یجوز فی جاره ویرجوه
 اصابع رجلیه هو القبلة لقوله عليه السلام اذا مسجد انعم من مسجد کل عضو منه فلیوجه من اعضائه القبلة صا استطاع و یقول فی مسجد لا یسبحان
 ربی الا علی ثلثا وذلک ادناه لقوله عليه السلام واذ مسجد احدکم فلیقل فی سجوده سبحان ربی الا علی ثلثا وذلک ادناه ای ادنا کمال الجم و یسبح
 ان ینید علی ثلثه عن الركوع والسجود بعد ان یغتربا بالوتر لانه عليه السلام کان یغتربا بالوتر فان کان اماما لا یزید علی وجهه یصل السجود
 حتی لا یبقی فی الی التنفیر ثم تسبیحات الركوع بالسجود سنة لان النص تنادیهما دون تسبیحهما انما لا یزید علی النص والمرأة تخفض فی سجودها
 وتلوی بطنها یخفز بها لان ذلك استلها قال تنویر فر رأسه ویکبر یار وینا فاذا اللهم ان جالساً کبر مسجد لقوله عليه السلام یصل یط
 الا عرابی ثلثه رأسه حتی تسعی جالساً ولوم یستعجل السجود کبر مسجد اخری اجزاه عند رب حنیفه وحمد و ذکر ناکه وکلوا فی مقدار
 الرفوع والا صحنه اذا کان الی السجود اقرب لا یجوز لانه یعد ساجدا وان کان الی الجولس اقرب جاز لانه یعد جالساً فتحقق الثانية

مسئله ۱ اگر سجده کند کسی بر پیش و ستار خود یا بعضی از اجزای جامه خود جائز است زیرا چه پیغمبر صلعم گاهی سجده کرده است
 بر پیش و ستار خود و گاهی بر بعضی اجزای جامه خود و مسئله ۲ در حالت سجده باید که سر و بازوی خود را در دو راز و از هر دو پهلوی
 خود زیرا چه پیغمبر صلعم چنین فرموده است و همچنین دور دارد شکم خود را از هر دو ران خود زیرا چه پیغمبر صلعم در حالت سجده چنین عمل
 میکرد حتی که اگر جانوری میخواست که از میان دو دست آن سر و صلعم بگذرد می توانست که بگذرد و بعضی گفته اند که اگر مصلی در صف
 باشد و بسبب دور داشتن دو بازو از پهلوی اندر سد بغیر او پس جائز است ویرا که دور ندارد آن را از پهلوی **مسئله ۳** در حالت
 سجده باید که انگشتان هر دو پای خود را متوجه کند بسوی قبله هر قدر که تواند **مسئله ۴** باید که در حالت سجده بجان ربی الا علی سه بار
 بگوید و این ادنی است زیرا چه در حدیث چنین آمده است و اگر در رکوع و سجود زیاده از سه بار تسبیح بگوید پس آن خوب است لیکن باید
 که رعایت عدد طاق نماید یعنی پنج بار یا هفت بار یا نه بار بگوید زیرا چه پیغمبر صلعم ختم میکرد و بعد طاق پس اگر مصلی نام باشد
 باید که آنقدر زیاده نکند که موجب ملال مقتدر یا نشود تا این ملالت موجب تنفر آنها گردد و بعد از آن باید دانست که گفتن تسبیح در رکوع
 و سجود سنت است زیرا چه در نص آمده است که رکوع کنید و سجده کنید و این شامل نیست مرتسب را در رکوع و سجود پس زیاده کرده نشود
 بر نص **مسئله ۵** زن در حالت سجده باید که بچپان دستهای خود را بر پهلویهای خود و همچنین بچپان شکم خود را برانهای خود چپان بچپ
 ستر است در حق او **مسئله ۶** مصلی هرگاه بجا آورد سجده اول را بطور مذکور صی سراز سجده بردارد و بگوید و در دست
 نشیند با طمانیت و بعد از آن تکبیر بگوید و سجده دوم بجا آورد بطور مذکور صی اما در دست نشستن با طمانیت میان دو سجده فرض
 نیست نزد طریقین هیچ چنانچه سابق مذکور شد و لیکن سراز سجده برداشتن ضرور است تا سجده دوم تحقق شود و تقاضا اختلاف نموده اند
 در اینکه چه مقدار سر برداشتن ضرور است واضح نیست که اگر آنقدر سر بردارد که قریب سجده باشد جائز نمی شود سجده دوم چه درین حالت
 ساجد شمرده میشود و اگر آنقدر سر بردارد که ترش استن شود جائز است چه او درین هنگام جالس شمرده میشود پس سجده دوم تحقق خواهد شد

قال فاذا اطاعتك ساجدة كبر وقد ذكرناه واستوى قائما على صدره قد ميه ولا يقعد ولا يعتد بديه على الارض وقال الشافعي رحمه
 مجلس جلسة خفيفة ثم يهض معتمدا على الارض لان النبي عليه السلام فعل ذلك ولنا حديث ان النبي عليه السلام كان
 يهض في الصلوة على صدره قد ميه قدامه محمول على حالة الكبر لان هذه قعدة استراحة والصلوة ما وضع لها ويقل في الركعة الثانية
 مثل ما فعل في الركعة الاولى لانه تكرار لاركان الا انه لا يستغفر ولا يتعدو ذلك حاله فيشعر بالامرة واحدة ولا يرفع يديه الا في التكبير
 الاول خلافا للشافعي في الركوع وفي الركعة الثانية لا يرفع يديه الا في سبعة مواضع تكبيرة الافتتاح وتكبير
 القنوت وتكبيرات العيدين وذكر الامام في النجاشي يروي عن الرضا عن حمول على الابتداء كما نقل عن ابن الرضا عن حمول
 من الصلاة الثانية في الركعة الثانية افتقرت رجليه اليسرى فجلس عليها ونصب اليمنى نصباً ووجهه اصابعه فوالقبة
 حكاه واصف عاكفة عن حمول رسول الله صلى الله عليه وسلم في الصلوة ووضع يديه على فخذه وبسط اصابعه فشهد يروى في بعض
 ما نقل من ذلك عنه توجيه اصابعه يديه الى القبلة ذلك كانت امره جالساً على اليمنى اليسرى فيخرج جميعها من الجنب الا ان كان استرخا لالتفات

وهرگاه سجده دوم بجای آورد بطور مذکور سر از سجده بردارد و تکبیر گوید و برخیزد برای رکعت دوم بی آنکه بشنید و هم برای استادن بهر دو دست
 تکبیر بر زمین نکند و شافعی رج گفته است که بعد از سجده دوم جلسه خفیفه نماید و بعد از آن بهر دو دست تکبیر بر زمین نموده برخیزد و بجهت آنکه تغییر
 صلعم چنین کرده است و دلیل علمای ماره انیست که ابوهریره رضی روایت کرده است که پیغمبر صلعم بعد از سجده دوم برخاست بی آنکه
 می نشست و بی آنکه تکبیر کند بر زمین انچه شافعی رج روایت کرده است پس آن محمول است بر حالت پیری و زیاده آن جلسه خفیفه
 جلسه استراحت است و نماز برای استراحت موضوع نیست **مسئله ۳۲** بعد از برخاستن برای رکعت دوم در رکعت دوم چنان عمل
 نماید که در رکعت اول نموده است ولیکن اینقدر فرق است که در رکعت دوم ثنات و تعوذ بخواند زیرا چه این هر دو شروع نیست در نماز بلکه بار
مسئله ۳۳ اصلی را نباید که هر دو دست را بردارد و اگر در تکبیر تحریمیه و این مذهب علمای ماست ص و شافعی رج میگوید که بعد از
 قرائت تکبیر گوید و هر دو دست را بردارد و تا بجای هر دو تکبیر و رکوع کند و همچنین هرگاه سر از رکوع بردارد و دستها بردارد و تا بجنبها
 زیرا چه عبد الله بن عمر رضی روایت کرده است که پیغمبر صلعم دستها بر میداشت و قیقه رکوع میکرد و قیقه سر از رکوع بر میداشت ص
 و دلیل علمای ما انیست که پیغمبر صلعم فرموده است که دستها برداشته نمی شود مگر در هفت موضع یکی در تکبیر تحریمیه و دوم در تکبیر قنوت و سوم
 در تکبیرات عیدین و چهار موضع دیگر در حج بیان فرموده و حدیثیکه دلیل گرفته است بآن شافعی رج پس آن محمول است بر ابتداء چنین
 منقول است از ابن زبیر **مسئله ۳۴** در رکعت دوم هرگاه سر بردارد از سجده دوم ف به نشیند باین کیفیت ص که فرش کند
 پای چپ را و بر آن نشیند و پای راست را استاده دارد و انگشتهای آزار متوجه گرداند بسوی قبله زیرا چه عائشه صدیقہ رضی روایت
 کرده است که پیغمبر صلعم باین کیفیت می نشست در نماز و باید دانست که این نشستن را قعدۀ اولی می نامند **مسئله ۳۵**
 در قعدۀ اولی باید که هر دو دست خود را بر هر دو ران نهد و انگشتهای هر دو دست را هموار گذارد و تشدید بخواند و این معنی هر دو دست و تشدید
 وایل رن و از آنجست که در هموار گذاشتن انگشتان هر دو دست متوجه گردانیدن آن بسوی قبله است پس اگر مصلی زن باشد باید که نشیند
 بر سرین چپ و برآرد هر دو پای خود را از جانب راست چپین طور نشستن و بجهت ستر است در حق او و باید دانست که تشدید انیست که بگوید

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی الخ وهذا التشهد عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 علي وسلم يروي عن علي بن ابي طالب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وهو قول التحيات المباركات الصلوات والطیبات لله سلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته سلام علينا الى اخره كان فيه الامر
 واقله الاستصحاب والالف واللام وهما الاستغفار وزيادة الواو وهي تجديد الكلام كما في قسمه تاكيد تعليم كما يروي عن هذا في القعدة
 الاول نقول ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التشهد في وسط الصلوة واخرها اذا كان وسط الصلوة فمض اذا فرغ
 من التشهد واذا كان آخر الصلوة جعل نفسه مأثما ويقرأ في الركعتين الاخرتين بفاتحة الكتاب وحدها الحديث في فتاوة رمضان النبي
 عليه السلام قرأ في الاخرتين بفاتحة الكتاب وهذا بيان الافضل هو الصحيح لان القراءة في الركعتين على ما أتيناك من بعد ان شاء الله
 وجلس في الاخرة كما جلس في الاول لما روي عن حماد بن عاصم قال قال النبي صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 يروى عنه عليه السلام قد مرنا بضعه في الحديث او عمل على حالة الكبر والتشبه وهو واجب عندنا من اصل النبي عليه السلام وهو ليس بفرضه
 عندنا خلافا لما في بعض النسخ من ان لا يقرأ في الركعتين بفاتحة الكتاب بل يقرأ في الركعتين بفاتحة الكتاب بل يقرأ في الركعتين بفاتحة الكتاب
 التحيات لله والصلوة والطیبات السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله
 واشهد ان محمدا عبده ورسوله وابن تشهد عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 چنانکه می آموزانید مرا سوره از قرآن و فرمود بگو التحیات تشهد تا آخر و عمل باین نزد علمای ما اولی است از تشهد عبد الله بن عباس و ان نیست
 که بگوید التحیات المباركات الصلوات والطیبات لله سلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته سلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
 اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ویراجع در حدیث مروی از ابن مسعود رضي الله عنه امر انی بكونه كذا است و اقل بوجه استحبنا
 ما موبه است و نیز مذکور است در ان الف لام استغفار باز یادتی و او که برای تجدید کلام است چنانچه در قسم و گرفتن بدست تا کید تعلیم است
مسئله ۲۸ در قعدة اولی زیاده از تشهد بخواند زیرا چه ابن مسعود رضي الله عنه گفته است که پیغمبر صلعم تعلیم تشهد کرد و در وسط نماز و هم در آخر
 نماز اما در وسط نماز پس بعد از خواندن تشهد برخاست و چیزی زیاده بخواند بران و اما در آخر نماز پس بعد از تشهد دعا کرد برای خود با آنچه
 خواست **مسئله ۲۸** باید که مصلی در دو رکعت اخیر سوره فاتحه بخواند فقط زیرا چه ابوقتاوه مضر روایت کرده است که پیغمبر صلعم در دو رکعت
 اخیر سوره فاتحه فقط خوانده است و این افضل است نه فرض و همین است صحیح زیرا چه قراة قرآن فرض نیست مگر در دو رکعت بنا بر وجهیکه
 بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی **مسئله ۲۹** بعد از اتمام نماز بنشینند و این شستن را قعدة اخیر میگویند و کیفیت آن بیان
 است که در قعدة اولی بیان نموده شد از حدیث و اهل وعائشه رضی الله عنه زیرا چه این نوع جلسه نهایت شاق است بر بدن پس
 اولی بود از تورک که میل کرده است بسوی آن مالک رح و حدیثیکه در باب تورک بنی صلی الله علیه وسلم مرویست تعلیف آن کرده است
 طحاوی رح یا آنکه محمول است بر حالت کبر و درین قعدة نیز تشهد بخواند و باید دانست که خواندن تشهد واجب است نه فرض و بعد از تشهد
 و در دو بخواند و این نیز فرض نیست و شافی رح میگوید که هر دو فرض است و دلیل علمای ما رح انیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است
 که هرگاه بخوانی تشهد و یا نشینی بمقدار خواندن تشهد پس تمام شد نماز تو اگر خواهی بر چیزی بریزی و اگر خواهی نشسته مانی نشسته باش
 پس ازین حدیث که در ان تعلیق تمامت فرض یکی از دو امر است معلوم شد که خواندن تشهد در دو فرض نیست پس آنچه مقتضای امر بود عمل شد

والصلوة على النبي عليه السلام خارج الصلوة واجبة أمسرة واحدة كما قاله الكرخي وكذا ذكر النبي عليه السلام كما اختاره الطحاوي
فكفينا مؤنة الأمر والفضل المروي في التشهد هو التقدير **قال** ودعا بما يشبه الفاظ القرآن ولا داعية لما يؤثر في العباد من
حديث ابن مسعود رضي الله عنه النبي عليه السلام ثم اختر من الدعاء الطوبى وأجيبها اليك فتوبى بالصلاة على النبي عليه السلام ليكون
اقرب الى الاجابة ولا يدعوا ما يشبه كلام الناس ثم زاعن الفساد لهذا يأتي بالماثور المحفوظ وما لا يستحيل سؤاله من العباد كقوله
اللهم ارزقني فلانة يشبه كلامهم وما يستحيل كقوله اللهم اغفر لي ليس من كلامهم وقوله اللهم ارزقني من قبيل الاول
لاستعمالها بين العباد يقال رزق الامير الجيوش فهو يسلم عن يمينه فيقول لا تسلم عليكم ورحمة الله وعن يساره مثل خلفه لما روى
ابن مسعود رضي الله عنه ان النبي عليه السلام كان يسلم عن يمينه حتى يرى بياض خده الايمن وعن يساره حتى يرى بياض خده الايسر وروى
بالنسليم الاول من على يمينه من الرجال والنساء والحفظة وكذلك في الثانية كان الاعمال بالنيات ولا ينوي لنفسه ولا من لا يشركه
له في صلوة هو الصحيح كان الخطاب حفظ الحاضرين ولا يدعوا للمقتدى من نية امامه فان كان الامام من الجانب الايمن او الايسر نواه فيهم
ولفظ فرض في حديث مروى از ابن مسعود وروى باب تشهد مذکور است بمعنى تقدیر است سوال باید که در دو خواندن بر غیر صلعم در نماز
فرض باشد چنانچه شافعی رح باین قائل است زیرا چه حق تعالی در قرآن مجید بآن امر نموده است و مقتضای امر نیست که در دو خواندن
بر غیر صلعم فرض باشد ولیکن بیرون نماز فرض نیست پس ضرور است که در نماز فرض باشد جواب این مسلم نیست که آن بیرون نماز فرض
بلکه خواندن در دو بر غیر صلعم بیرون نماز واجب است یا در تمامی عمر یک مرتبه چنانچه گفته است این را که خیر رح یا در هر وقت که نام بر غیر صلعم
مذکور شود و این مختار طحاوی رح است **مسئله** بعد از خواندن در دو باید که دعا کند با الفاظیکه مشابیه الفاظ قرآن باشد یا مشابه
دعاهای منقول باشد زیرا چه غیر صلعم باین مسعود رفته فرموده است که اختیار کن برای خود دعائیکه پسند خاطر تو باشد **مسئله** اند دعا کند
بجزیکه مشابه کلام انسان باشد چه اگر دعا کند بجزیکه مشابه کلام آنست نماز فاسد میگردد و لهذا باید که بخواند دعائیکه منقول است چه در آن حال
فساد نماز نیست و باید دانست که فرق میان دعائیکه مشابه است بکلام انسان و دعائیکه مشابه نیست بآن نیست که دعائیکه سوال آن
از انسان ممکن است چون اللهم زحی فلانة مثلا پس این دعا مشابه کلام انسان است و دعائیکه سوال آن از انسان ممکن نیست چون
اللهم اغفر لي پس این دعا مشابه نیست بکلام انسان و اللهم ارزقني از قبیل اول است و همین صحیح است زیرا چه در محاوره گفته میشود
رزق داد فلان امیر لشکر خود را **مسئله** بعد از خواندن تشهد و غیره که مذکور شد باید که سلام بگوید بجانب راست بگوید السلام علیکم
ورحمة الله و همچنین بجانب چپ بگوید زیرا چه غیر صلعم سلام میگفت بجانب راست حتی که میدیدند مقتدیان نور رخساره راست او را و
همچنین سلام میگفت بجانب چپ حتی که میدیدند مقتدیان بآن نور رخساره چپ او را **مسئله** باید که نیت کند در جانب راست سلام
بر کسیکه در آن جانب اند از مروان و زنان و فرشتگان و همچنین در جانب چپ تا ثواب آن حاصل شود زیرا چه غیر صلعم فرموده است
که اعتبار بر عمل به نیت است و باید دانست که در زمانه ما زنان را نیت بناید کرد و نه کسانی را که شریک نیستند در نماز قال الله تعالی من صحیح
است زیرا چه خطاب بسلام حق آنکسان است که حاضر و شریک اند در نماز **مسئله** مقتدی را باید که امام را نیت کند
بسلام ولیکن اگر امام جانب راست او باشد نیت کند او را در همان جانب و اگر در جانب چپ باشد نیت کند او را درین جانب

وقی التطوع بالنهار مخافت وفي الليل تخيرا اعتبارا بالفرض في حق المنفرد وهذا الاطلاق مكمل له فيكون تعالى ومن فانت العشاء
فصلها بعد طلوع الشمس ان ام فيها جهر كما فعل رسول الله صلى الله عليه وسلم حين قضى المغرب ليلة التعرّيس جماعة
وان كان وحده خافت حتما ولا يتخير هو الصحيح لان الجهر يخص اما بالجماعة حتما او بالوقت في حق المنفرد على وجه التخيير
ولم يوجد احدهما ومن قرأ في العشاء في الاوليين السورة ولم يقرأ بفاتحة الكتاب لم يعد في الاخرين وان قرأ الفاتحة ولم يزد
عليها قرأ في الاخرين الفاتحة والسورة وجهر وهذا عند ابى حنيفة ومحمد لا وقال ابو يوسف لا يقضى واحدة منهما
لان الواجب اذا فات عن وقته لا يقضى الا بدليل وكلهما وهو الفرق بين الوجهين ان قراءة الفاتحة شرعت على وجه
يترتب عليها السورة فلو قضاهما في الاخرين تترتب الفاتحة على السورة وهذا خلافا لموضوع بخلاف
ما اذا ترك السورة لانه امكن قضاءها على لوجه المشروع فقد ذكرهنا ما يدل على الوجوب وفي
الاصل بلفظة الاستحباب لانها ان كانت مؤخره فغير موصولة بالفاتحة فلم يمكن مراعاة موضوعها من كل وجه
مسئله له در نماز نفل که در روز گذارده می شود قرات باخفاست و در شب مصلی منفرد مختار است اگر خواهد باخفا بخواند و اگر خواهد
بجهر بخواند بقیاس نماز فرض در حق او زیرا نفل مکمل فرض است پس تابع فرض باشد و این افضل است در حق منفرد و بر امام
جمهر واجب است گذاردن حاشی بدهایه ص **مسئله** اگر فوت شود نماز عشا قضا نماید آنرا بعد از طلوع آفتاب پس اگر قضا نموده
شود بجاعت باید که قرات بجهر خواند امام چنانچه قراته بجهر خوانده بود پیغمبر صلعم و تکیه بجاعت قضا کرده بود نماز فجر بعد از طلوع آفتاب
در صبح لیلۃ التعرّیس پس اگر مصلی تنها قضا کند نماز عشا پس لازم است که قرات باخفا بخواند و غیر نیست میان جمهر و اخفا و همین صحیح است
زیرا چه قرات بجهر نیست مگر در دو صورت یکی در صورت جماعت و در صورت جمهر واجب است و دوم در صورتیکه منفرد تنها نماز ادا
نماید در وقت و در صورت جمهر واجب نیست بلکه منفرد کند و مختار است **مسئله** اگر شخصی در دو رکعت اول از نماز عشا
سوره از قرآن خواند و سوره فاتحه بخواند پس باید که احاده کند آنرا در دو رکعت اخیر برای قضا و اگر ف در دو رکعت اول ص سوره
فاتحه خواند و ضم سوره کند بآن پس در دو رکعت اخیر باید که سوره هم کند با سوره فاتحه و نیز بخواند هر دو را زیرا چه جمیع میان جمهر و اخفا در یک
رکعت برعت است و تغییر نفل که سوره فاتحه است اولی است و این نزد طرفین رجحان است و ابو یوسف رجحان گفته است که در صورت
نیز ضم کند سوره را با سوره فاتحه در دو رکعت اخیر زیرا چه واجب هر گاه فوت میشود از موضع خود قضا کرده نمی شود مگر بدلیل
و در اینجا دلیل آن یافته نمی شود و دلیل طرفین رجحان نیست که قرات فاتحه مشروع است بر وجهیکه مترتب شود بر آن قرات سوره دیگر
ف ان معنی سوره دیگر خوانده شود بعد از سوره فاتحه پس اگر در صورت اول سوره فاتحه قضا نموده شود در دو رکعت اخیر لازم
می آید که قرات فاتحه مترتب شود بر قرات سوره و این خلاف موضوع است بخلاف آنکه اگر ترک کرده باشد ضم سوره را در دو رکعت
اول چه قضای آن متصور است بر وجهیکه مشروع است پس اگر ضم سوره در دو رکعت اول فوت شود قضا نموده خواهد شد
و اما این قضا واجب است یا مستحب پس عبارت جامع صغیر و الت می کند بر اینکه واجب است و در مبوطه مذکور است که مستحب است زیرا چه
قرات سوره در صورت اگر چه مختار است از قرات فاتحه و لکن متصل نیست بقاتحه پس رعایت ضم سوره بر وجه مشروع من جمیع اوجه یافته نمی شود

و یجوز بها هو الصبیح لان الجمع بین الجهر والخفایة فی رکعة واحدة شذیه و تغییر النفل و هو الفاتحة اولی کثر الخفایة ان یتسم نفسه
 والجهر ان یتسم غیره و هذه عند الفقیه ابی جعفر الهندی و انی رد لان مجوز حركه اللسان لا یسمی قرأه بدون الصوت و قال الکونانی ادنی
 الجهر ان یتسم نفسه و ادنی الخفایة تصحیح الحروف لان القراءة فعل اللسان دون الصامت و فی لفظ الكتاب اشارة الی هذا و علی هذا
 الاصل کل ما یعلق بالنطق كالطلاق والعقاق والاستثناء و غیر ذلک و ادنی ما یجوز من القراءة فی الصلوة ایه عند ابی حنیفة ر
 و قال تلک آیات قصار و ایه طویله لانه لا یسمی قاریا بدون فاشبه قرأه ما دون الایة و له قوله تعالی قارؤا اما یتسکرو
 من القرآن من غیر فصل لان ما دون الایة خارج و الایة لیست فی معناه و فی السفر یقرأ بفاتحة الكتاب و ای سورة شاء
 لما روی ان النبی علیه السلام قرأ فی صلوة الفجر فی سفره بالمعوذتین و لان للسفر اثر فی اسقاط شرط الصلوة فلان یؤثر
 فی تخفیف القراءة اولی و هذا اذا کان علی جملة من السیر و ان کان فی امنة و قرار یقرأ فی الفجر و سورة البروج المنقذ لانه
 یتکثر مراعاة السنة مع التخفیف و یقرأ فی الحضر فی الفجر لکلمتین باربعین آیه او خمسین آیه سوا فاتحة الكتاب و یروی من اربعین الی ستین
 و من ستین الی مائة و بکل ذلک ورد الاثر و وجه التوفیق انه یقرأ بالواحدین مائة و بالکسائی اربعین و بلا و ساط ما یدعی خمسین الی ستین

مسئله ۸ صد خواندن با خفا نیست که خواننده خود بشنود نقطه ص و صد جهر نیست که شنود از غیر او و این تفسیر جهر و خفا
 مختار فقیه ابی جعفر هند و انی رج است زیرا چه حرکت زبان بدون آواز قرات نامیده نمی شود و مختار کنی رج نیست که صد خفا
 نیست که ادای حروف و تصحیح آن نماید اگر چه خود هم شنود ص زیرا چه قرات فعل زبان است و در عبارت قدوسی نیز
 باین اشارت است و باید دانست که همین اختلاف است در هر جزئی که تعلق دارد بنطق و گویای چون طلاق و عقاق و استثناء و سوا
 آن ف چون تعلیق و بسم الله خواندن برای هیچ و خواندن آیه سجده تلاوت ص مسئله ۹ ادنی قرأ تیکه نماز بان جائز نیست
 یک آیت است نزد ابی حنیفه رج و صاحبین رج گفته اند سه آیت کوتاه است یا یک آیت و از زیر چراچا انسان قاری شمرده می شود
 تا که انقدر بخواند پس کمتر ازین مانند کمتر از یک آیت است و دلیل ابی حنیفه رج نیست که حد التیالی در قرآن مجید فرموده است که
 بخوانید از قرآن آنچه میسر آید و درین هیچ تفصیل نیست که چه قدر بخواند و لیکن کمتر از آیت معتبر نیست ف باجماع ص و یک
 آیت و حکم کمتر از یک آیت نیست مسئله ۱۰ مسافر در حالت سفر یا سوره فاتحه هر سوره را که خواهد بخواند بحجت آنکه مرویست
 که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر خوانده است و در نماز فجر قل أعوذ برب الفلق و قل أعوذ برب الناس را و بحجت آنکه بسبب
 سفر ساقط می شود نصف مقدار نماز پس بسبب آن تخفیف در قرات بطریق اولی ثابت خواهد شد و آنکه مذکور شد و قتی است
 که سیر مسافر بر سبیل عجلت و سرعت باشد پس اگر سیر مسافر بر سبیل امن و قرار باشد باید که بخواند در نماز فجر سوره بروج و سوره التین
 و مانند آن زیرا چه در این صورت ممکن است ویرا که رعایت سنت قرات نماید مع تخفیف و تقیم در حالت اقامت در نماز فجر بخواند در
 دو رکعت چهل یا پنجاه آیت را سوا سوره فاتحه و مرویست از جمل آیت تا شصت آیت و از شصت آیت تا صد آیت و در
 هر یک ازین مقدار با خبر و حدیث وارد شده است و وجه توفیق میان این رواهتا نیست که اگر مقتدر یان راغب باشند
 پس امام صد آیت بخواند و اگر آنها مست و کم رغبت باشند پس چهل آیت بخواند و اگر مقتدر یان متوسط الاحوال
 باشند ف نه کمال راغب نه کمال بے رغبت ص پس از پنجاه آیت تا شصت آیت هر چه مناسب داند بخواند

و قبل بنظر الی طول الدیالی و قصرها و الی کثرة الاشتغال و قلتها قال و فی الظاهر ان لا یستواء فی سعة الوقت و قال فی الاصل او
دونه لانه وقت الاشتغال ینقص عنه قهراً عن الملل و العصور و العشاء سواء یقرأ فیها باوساط المفصل و فی المغرب دون ذلك یقرأ
فیها بقصار المفصل الاصل فی کتاب عمر بن ابی موسی لا یشرع فی ان اقر فی المغرب و الظهر بطوال المفصل و فی العصور و العشاء باوساط
المفصل و فی المغرب بقصار المفصل لان مبنی المغرب علی العجالة و التحفیض الیقین و العصور و العشاء یتعجل فیها التاخیر و قد یقعان
بالطویل فی وقت غیر مستحب فیوقت فیها باوساط و یطیل الرکعة الاولی من المغرب علی لثانیة اعانة للناس علی ادراک الجماعات
قال و رکعتا الظهر سواء و هذا عندنا بحیثفة و ابی یوسف رده و قال محمد رده احب الی ان یطیل الرکعة الاولی علی لثانیة
فی الصلوات کلها لما روی ان النبی علیه السلام کان یطیل الرکعة الاولی علی غیرها فی الصلوات کلها و لهما ان الرکعتین
استویان فی استحقاق القراءة فیستویان فی المقدار بخلاف الفجر لانه وقت نوم و غفلة و التحدیث محمول علی الاطالة
من حیث الشاء و التعود و التسمیة و لا معتبر بالزیادة و النقصان بما دون ثلث آیات لعدم امکان الاحتراز عنه من غیر حرج
و بعضی در وجه توفیق گفته اند که اختلاف این رواایات بنظر درازی و کوتاهی شباهت و هم بنظر کثرت اشتغال و قلت آنست مسئله
درازی قرأت در نماز ظهر مثل درازی آن در نماز فجر است زیرا چه وقت نماز ظهر وسیع است مانند وقت فجر و محمد راجح در مبسوط گفته است
که مقدار قرأت در نماز ظهر مانند مقدار قرأت نماز فجر است یا کمتر از آن زیرا چه وقت ظهر وقت اشتغال است پس مقدار قرأت در آن
کم نموده خواهد شد تا موجب ملال قوم نگردد مسئله ۲ مقدار قرأت در نماز عصر و عشا برابر است و آن انیست که بخواند در آن اوساط
مفصل را ف باید دانست که از سوره حجرات تا آخر قرآن مفصل میانند و از آنجمله از سوره حجرات تا سوره بروج طوال مفصل است و از
سوره بروج تا سوره لم یکن اوساط مفصل است و از سوره لم یکن تا آخر قرآن قصار مفصل است کذا در محیط ص مسئله مقدار قرأت در نماز
مغرب کم از نماز عصر و عشا است و آن انیست که بخواند در آن سوره هاز که آنرا قصار مفصل میگویند باید دانست که اصل درین باب انیست
که عمر رضی الله عنه نوشته بود بسوسه ابی موسی اشعری رضی الله عنه که بخوان در نماز فجر و ظهر طوال مفصل را و در نماز عصر و عشا بخوان
اوساط مفصل را و در نماز مغرب بخوان قصار مفصل را و سر آن انیست که وقت نماز مغرب کوتاه است لهذا تعجیل در آن سزاوار است
و تخفیف قرأت مناسب تعجیل است و در نماز عصر و عشا تاخیر مستحب است پس گاهی بسبب تطویل قرأت واقع می شود در وقت غیر مستحب
لهذا خواندن اوساط مفصل در آن مناسب است مسئله ۳ اباید که اصلی و نماز فجر رکعت اول را در آنکه از نسبت رکعت دوم تمام خوان
در نماز جماعت داخل شوند ف چه وقت فجر وقت خواب و غفلت است و هم وقت بول و غایط است ص مسئله ۴ هر دو رکعت
ظهر برابر است و این نزد شیخین رحمة الله علیهما است و محمد رحمة الله علیه گفته است که پسند خاطر من انیست که در هر نماز رکعت اول
در آنکه شده شود بنسبت رکعت دوم بحسب آنکه مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در آنکه رکعت اول را بنسبت رکعتهای دیگر و در هر
نماز و دلیل شیخین راجح انیست که هر دو رکعت در استحقاق قرأت برابر اند پس برابر خواهد شد در مقدار قرأت بخلاف نماز فجر که وقت خواب
و غفلت است و حدیث مذکور محمول است بر آنکه رکعت اول در هر نماز در آنکه بنسبت رکعتهای دیگر بحسب آنکه رکعت اول است بخواند
شنا و تعود و هم مسئله ۵ از یادتی و کمی در قرأت بمقدار کمتر از سه آیت اعتبار ندارد زیرا چه احتراز از آن ممکن نیست بدون حرج

ولیس فی شئ من الصلوات قراة سورة بعینها لا يجوز غیرها لا طلاق ما تلونا ویکره ان یوقر بشئ من القرآن لشیء من الصلوات
لما فی من سجود الباقی وایهام التفضیل لا یقرأ المومنین خلف الامام خلافا للشافعی فی الفاتحة لانه ان القراة رکن من الاصلان فی شئ رکنان
فیذکرنا قوله علیه السلام من کان له امام فقرأه الامام له قراة وعلیه جماع الصحابة وروی عن مشترک بینهما لکن حظا مقتدا للاختصاص والاستماع
قال علیه السلام واذ اقرأوا فاضتوا ویستحسن علی سبیل الاحتیاط فیما یروی عن محمد ویکره عندهما لما فی من الوعد فیستمع ویبصت ان
قرأ الامام آية الترغیب والترہیب لان الاستماع والاضات فرض بالنص القراة وسوال المجتہد والتخوف من ان لا یخل فی کل محل فی ذلک فی
الخطبة وکن ان یصل علی النبی علیہ السلام لفرضیة الاستماع لان یقرأ الخطیب علیہ تعالی یا ایہا الذین امنوا صلوا علیہ لایة فیصلی السامع فی نفسه
مسئله ۸۰ ادب صحیح ناز خواندن سورة معین و مقرئ نیست باینطور که خواندن غیر آن در آن جائز نباشد زیرا چه آیت قرآن که درین باب است
مطلق و شامل است هر سورة و هر آیت را مسئله ۸۱ اگر کسی مقرئ معین نماید سورة معین یا آیت معین را برابر آیه نازی از نماز با
پس این مکروه است زیرا چه در آن دو چیز لازم می آید یکی ترک سوای آن سورة و آیت و دوم توهم اینکه آن سورة و آیت فضل
است از سوای آن و حال آنکه تمام قرآن برابر است ص مسئله ۸۲ مقتدی را بناید که قرآن بخواند و پس امام ف
نه سورة فاتحه و نه سورة دیگر ص و شافعی رجح میگوید مقتدی را باید که سورة فاتحه بخواند فقط زیرا چه قرأت قرآن رکن نماز است پس مقتدی
و امام باید که در آن شریک باشند چنانچه در رکعهای دیگر چون رکوع و سجود و غیره هر دو شریک اند ص و دلیل علمای ما آنست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر که دیر امام باشد پس قرأت امام قرأت وی است و بر این اجماع صحابه رضی الله عنهم
است و جواب از دلیل شافعی رحمة الله علیه آنست که قرأت اگر چه رکن نماز است ولیکن نصیب مقتدی سکوت و شنیدن قرأت امام
است چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که هرگاه بخواند امام پس خاموش باشید و از رحمة الله علیه مرویست که خواندن
سورة فاتحه مقتدی مستحسن است بنا بر احتیاط و نزد شخص رحمة الله علیه مکروه است زیرا چه در آن وعید وارد شده است
مسئله ۸۳ مقتدی را باید که بشنود قرأت امام را و خاموش ماند اگر چه بخواند امام آیت ترغیب و ف که در آن ذکر جنت است
ص یا آیت ترہیب و ف که در آن ذکر دوزخ است ص اعنی نہ قرآن بخواند و نہ شنیدن آیت ترغیب سوال جنت کند
و نہ در وقت شنیدن آیت ترہیب آعوذ بک من النار بگوید زیرا چه شنیدن قرأت امام فرض است چه بآن امر وارد شده است
در نص قرآن و خواندن قرآن و سوال جنت و خواندن آعوذ بک من النار خل شنیدن است و همچنین مقتدی را باید که خاموش
ماند در وقتیکه خطبه خواند خطیب و ف برای نماز جمعه ص و همچنین وقتیکه صلوة فرستد بر نبی صلی الله علیه و سلم چه شنیدن
خطبه فرض است پس باید که خطبه بشنود و خاموش ماند ص مگر در وقتیکه بخواند خطیب و ف و خطبه ص قوله تعالی
یا ایہا الذین امنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیما پس درین هنگام کسیکه می شنود خطبه را باید که آہسته درود بخواند بر پیغمبر صلعم

واختلفوا في الثاني من المنبر والاحوط هو السكون فامة لفرض الاضات والله اعلم بالصواب

باب الامامة

الجماعة سنة مؤكدة لقوله عليه السلام الجماعة من سنن الهدى لا تختلف عنها الا منافق واولى الناس بالامامة عليهم بالسنة وعن ابي يوسف
اقرأهم لان القراءة لا بد منها والحاجة الى العلم اذا نابت نائبة ونحن نقول القراءة مفتقرة اليها الركن ولاح العلم سائر لان كان فان تساو
فاقرأهم لقوله عليه السلام يؤم القوم اقرأهم لكتاب الله فان كانوا سواء فاعلمهم بالسنة واقرأهم كان اعلمهم لانهم كانوا يتلقون بها حكمه
فقدم في الحديث ولا كذلك في زماننا هذا لاعلم فان تساووا فاورعهم لقوله عليه السلام من صلي خلف علم تقى فكا غاصلى خلف بنى
فان تساووا فاسنهم لقوله عليه السلام لاني ابي خليفة وليومكم اكم البر كما سنا لان في تقديمه تكثير الجماعة وكبره تقديم العبد
لانه لا يفرغ للعلم والاعراب لان الغالب فيهم الجاهل والفاسق لانه لا يهتم لامر دينه والا عى لانه لا يتوقى الخجاسة
واختلاف است میان علما در حق شخصی که از تبر و در است و او از خطبه در گوش او نمیرسد اعنی بعضی گفته اند که ویرا جایز است که
مشغول شود بنماز یا بد عاصی و بعضی گفته اند که او را نیز لازم است که خاموش ماند و همین صحیح است زیرا چه شنیدن خطبه و خاموش
ماندن هر دو فرض است پس اگر شنیدن آن بسبب دوری میسر نشد باید که خاموش ماند و الله اعلم به
باب پنجم در بیان امامت مسئله اف نماز گذاردن ص بجاعت سنت موکده است زیرا چه پیغمبر صلیم فرموده
است که جماعت از سنت هدی است تخلف نمی ورزد انه ان مکر منافق و باید دانست که فراد از سنت هدی سنت موکده است
ص مسئله ۲ اولی با امامت کسی است که عالم تر باشد بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مرویت از ابي یوسف رح که اولی با امامت
کسی است که در قرأت قرآن فائق باشد از دیگران زیرا چه بقرأت قرآن حاجت است در نماز و حاجت بسوی علم می شود مگر و تکیه امری
از زیادتى و نقصانى روى دهد و جواب آن انیست که حاجت بسوی قرأت در یک رکن نماز است و حاجت بسوی علم در هر رکن نماز
است مسئله ۳ اگر جمیع نمازیان برابر باشند در علم بسنت پس اولی با امامت از میان آنها کسی است که فائق باشد در قرأت قرآن
بجهت قول علیه السلام امامت قوم لائق است کسی که در قرأت کتاب الله فائق تر بود و اگر آنها در قرأت و علم حدیث و سنت برابر
باشند پس اولی با امامت کسی است که متقی تر باشد از میان آنها زیرا چه پیغمبر فرموده است که هر که نماز گذارد و در پس عالم متقی پس او گویا
نماز گذارد و در پس یک پیغمبر مسئله ۴ اگر آنها برابر باشند در علم و قرأت و تقوی پس اولی با امامت از میان آنها کسی است که شمس
باشد بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که باید که امامت کند در شما کسی که از میان شما شمس باشد و بجهت
آنکه امامت او باعث تکثیر جماعت است مسئله ۵ امامت بنده مکرده است زیرا چه جل بر و غالب می باشد بجهت آنکه
ف و او در خدمت خواجه مشغول می ماند ص و فراغت نمی یابد که تحصیل علم نماید و همچنین امامت بدوی ف اعنی
اهل بادیه مکرده است ص زیرا چه جل در اهل بادیه غالب است و همچنین امامت فاسق مکرده است زیرا چه
او اهتمام نمی کند در امر دین و همچنین امامت نابینا مکرده است زیرا چه او از نجاست احتراز نمی تواند کرد

وولد الزنا لانه ليس له اب يشقه فيغلب عليه الجهل ولان في تقديم هؤلاء تنفيرا للجماعة فيكرة وان تقد مواجلا لقوله عليه السلام صلو اخلعت كل برون فاجرو ولا يطول الامام بهم الصلوة لقوله عليه السلام من ام قوما فليصل بهم صلوة اضعفهم فان فيهم المريض والكبير وذو الحاجة ويكره للنساء ان يصلين وَحَدَّثَنِي الجماعة لانها لا تختلوا عن ارتكاب محرم وهو قيام الامام وسط الصف فيكرة كالعزاة وان فعلن قامت الامام وسطهن لان عائشة رضي فعلت كذلك وَحَدَّثَنِي الجماعة على ابتداء الاسلام ولان في التقدم زيادة الكشف ومنصلح مع واحد اقامه عن يمينه لمحدث ابن عباس رضي فانه عليه السلام صلى به واقامه عن يمينه ولا يتاخر عن الامام وعن محرم ان يضع اصابعه عند عقب الامام والاول هو الظاهر وان صلى خلفه وفي يسارة جاز وهو مسمى لانه خالف السنة ومخمين امامت ولد الزنا مكرهه است حجت آله جل دروغالب مي باشد بسبب آنكه مراور پدريست تا در تاديب و تعليم او كوشد و مي نمايد و حجت آنكه امامت آنها باعث تقليل جماعت است زيرا چه مردمان از اقتدا نمودن در پس آنها فرقت ميدارند پس امامت آنها مكره خواهد بود وليكن امامت آنها جائز است زيرا چه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرموده است كه اقتدا نمايد در نماز در پس هر كس خواه صالح و متقي باشد آنكس يا فاسق فاجر مسئله ۶ امام را بايد كه بسيار دراز نكند نماز را زيرا چه پيغمبر صلى الله عليه وسلم فرموده است كه هر كه امامت كند مرقومي را بايد كه نماز كند مثل نماز كسيكه ضعيف باشد از ميان آنها چه ميان آنها كسي مريض است و كسي كبير السن و كسي صاحب حاجت مسئله ۷ اگر زنان فقط جماعت نمايند پس جماعت آنها مكرهه است زيرا چه جماعت آنها خالي نمي باشد از ارتكاب حرام چه امام از ميان آنها استاده مي شود در وسط صف و مقدم نمي شود مانند امام برهنگان و استاده شدن امام در وسط صف حرام است پس جماعت زنان فقط مكرهه خواهد بود و معتقد اگر زنان فقط جماعت نمايند بايد كه امام آنها استاده شود در وسط صف بحجت آنكه عائشه رضي الله عنها باينطور نماز جماعت گذارده بود وليكن اين فعل عائشه رضي الله عنها محمول است بر اينكه اين را در ابتداي اسلام نموده بود و بحجت آنكه اگر مقدم استاده شود زن نيكه امام است از ميان آنها پس اين تقدم موجب زيادتي كشف عورت است بر نسبت او حاليكه آن زن در وسط صف باشد چه در خالت ستر عورت بوجه حسن متحقق مي شود ص مسئله ۸ اگر دو كس نماز جماعت گذارند پس بايد كه مقتدي در جانب راست امام استاده شود زيرا چه از ابن عباس رضي الله عنهما مرويت كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم وقتی نماز گذارد و مقتدي او صلوة نمود در آن وقت مگر اين عباس رضي الله عنهما و استاده كرد و پيغمبر صلى الله عليه وسلم در جانب راست خود بايد دانست كه مقتدي در جانب راست امام برابر امام استاده شود و از امام متاخر نباشد و از محمد رحمه الله مرويت كه مقتدي در نيم صورت بنهد انگشتان پاي خود را بمقابل پاشنه امام و آنچه اول مذكور شد كه برابر امام باشد ص ظاهر روايت است وليكن اگر در صورت مذكور استاده شود مقتدي در پس امام يا در جانب چپ او جائز است اما فاعل آن گنهگاري شود چه اين عمل مخالف سنت است

وان امّ الثّین تقدّم علیها وعن ابی یوسف روى عنهما نقل خلاف عن عبد الله بن مسعود روى وکان انه علیه السلام تقدّم علی انس
 والیتیم حين صلی بهما فهذا للافضلیة ولا لرد دلیل الاباحة ولا يجوز للرجال ان یقتدوا بامرأة او صبی ما المرأة فلقوله علیه
 السلام اخره من حیث اخره من الله فلا يجوز تقدیمها واما الصبی فلا نه متنفّل فلا يجوز اقتداء المفترض به وفي التّراویح
 والسنن المطلقه جوزه مشاعخ بلجوه ولم يجوز مشاعخه و منهم من حقّ الخلاف فی النّقل المطلق بین ابی یوسف و بین محمد بن
 و المختار انه لا يجوز فی الصلوات کلها لان نفل الصبح ونفل البانحیه لا یلزمه القضاء بالافساد ولا یجوز ولا یبغی القوی علی الضعیف
 مسئله اگر مقتدی دو کس باشد باید که امام مقدم از آنها استاده شود و از ابی یوسف رحمه الله علیه مرویت که امام در نیصورت در وسط آن دو کس
 استاده شود و ابویوسف رح این را از عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما نقل کرده است و دلیل طرفین رجوعا الله انست که روزی پیغمبر صلی الله
 علیه وسلم امامت کرد و در مقدم استاد و مقتدی دو کس بودند یکی انس رضی الله عنه دوم برادرش که او را یتیم میگفت پس ازین معلوم شد که
 مقدم استادان امام افضل است و صورتیکه دو مقتدی باشد زیر اچه این فعل رسول خدا صلی الله علیه وسلم است و آنچه ابویوسف رحمه الله علیه
 نقل کرده است از ابن مسعود رضی الله عنه پس آن دلیل اباحت است مسئله اجازت نیست که مردان اقتدا نمایند بزن و زن امام باشد
 صی زیر اچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که زنان را مؤخر گویند باینجهت که خدا تعالی آنها را مؤخر گردانیده است و پس جائز نخواهد بود
 که زن امامت مردان نماید صی و همچنین اجازت نیست که صبی امامت مردان نماید زیرا چه نماز صبی نفل است و نماز مردان فرض پس اقتدای صاحب
 فرض در پس صاحب نفل جائز نخواهد بود و دانست که در امامت صبی در نماز تراویح و نمازهای سنت اختلاف است پس مشایخ پنج از ائمّه داشته
 اند قال رضی الله عنه که مشایخ و یار ما اعنی اهل بخارا آنرا جائز ندانسته اند و نیز قال رضی الله عنه مختار نیست که امامت صبی جائز نیست در هیچ نماز اگر چه
 نفل باشد زیرا چه نفل صبی ضعیف و ادنی است به نسبت نفل بالغ صبی اگر بشکند نماز نفل را بعد از شروع قضای آن بجا لازم نمی شود و باجماع بخلاف
 بالغ چه او اگر بشکند نماز نفل را بعد از شروع واجب می شود و بر او قضای آن پس نفل او قوی و ادنی است لهذا اقتدای بالغ در پس صبی جائز
 نخواهد بود اگر چه در نماز نفل باشد صی زیرا چه بناس قوی بر ضعیف معقول نیست سوال اگر شخصی نماز ظهر را مثلا ادا کرده فراموش کند
 و بعد از آن به نیت فرض ظهر شروع کند و چهار رکعت نماز پس این نماز نماز نفل است در حقیقت که بگمان فرض در آن شروع کرده
 است و این نفل را اگر بشکند شخص مذکور و بعد از شکستن معلوم شود ویرا که او نماز ظهر گذارده است و این نماز که در آن شروع کرده بود
 واجب نیست پس بر او قضاای این نفل واجب نمیشود و مذهب اگر او بشکند نفل مذکور را بلکه تمام کند آنرا و کسی اقتدای او کند در
 نفل مذکور پس این اقتدا صحیح است با وجودیکه نفل مذکور ادنی و ضعیف است به نسبت نفل آنکس که اقتدا نموده است زیرا چه او
 بعد از شروع در نفل اگر او بشکند آنرا قضاای آن بر او واجب میگردد پس معلوم شد که بنای قوی بر ضعیف جائز است

بخلاف المظنون لانه مجتهد فيه فاعتبر العارض عدم اختلاف اقتلاء الصبي بالصبي لان الصلوة متحدة ويصف

الرجال ثم الصبيان ثم النساء لقوله عليه السلام ليليني منكم ادول الاحلام والنهي وكان المحاذاة مفسدة

فيؤخرن وان حاذته امرأة وهما مشتركان في صلوة واحدة فسدت صلوته ان نوى الامام امامتها والقيام

ان لا تقصد وهو قول الشافعي رحمه الله عليه اعتبارا بصلواتها حيث لا تقصد وجه الاستحسان ما روينا انه من

المشاهير وهو المخاطب به دونها فيكون هو التارك لفرض لمقام ففسد صلوة دون صلواتها كالماثوم اذا تقدم على الامام

جواب در وجوب قضای نقل مذکور اختلاف است و در اینجا چه فرموده الله قائل است باین که قضای آن واجب است بر شخص مذکور اگر بشکند آنرا بعد از شروع در آن و سقوط قضای آن نزد علمای مازهم الله عارض است بسبب عارضه که عبارت است از گمان شخص مذکور که در آن گمان فرض شروع کرده است و اصل در نقل بالغ همین است که قضای آن واجب میگردد اگر بشکند آنرا بعد از شروع پس باعتبار اصل شخص مذکور نیز واجب است قضای نقل مذکور و سقوط آن نیست مگر عارضی و امر عارضی معارض نمیشود و امر اصلی را صی بنا بر آن عارضه مذکور را عدم اعتبار ندوده شد و در حق مقتدی مذکور این قضای آن بر او واجب است اگر بشکند آنرا و هرگاه چنین شد پس حال امام و مقتدی در صورت مذکور به اعتبار اصل برابر است و نقل یکی نقل دیگری با اعتبار اصل برابر است لهذا اقتدای مقتدی با امام مذکور در صورت مذوره صحیح گشت و بخلاف صبی چه سقوط قضای نقل در حق او بجبت عارضه نیست بلکه بجبت امر اصلی است که عبارت است از طفولیت او پس این امر اصلی در حق مقتدی کالعدم اعتبار ندوده نخواهد شد و هرگاه چنین شد پس حال صبی و حال مقتدی او که بالغ است برابر گشت پس اقتدای بالغ در نماز نقل نیز در پس صبی جائز خواهد بود و بخلاف اقتدای صبی در پس صبی چه نماز هر دو برابر است مسئله الترتیب در صفت نماز نیست که اول صفت مردان باشد و بعد از آن صفت صبیان و بعد از آن صفت زنان زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است و اگر زنی اقتدا کند پس امام پس اگر امام نیت امامت او کند فاسدی شود نماز مردیکه آن زن محاذی آن مرد است بشروطیکه آن زن و مرد شریک باشند در نماز و این بنا بر استحسان است و مقتضای قیاس نیست که فاسد نشود و باین قائل است شافعی رحمه الله بجبت قیاس نماز آن مرد بر نماز آن زن که فاسد نمی شود و وجه استحسان اینست که حدیثیکه سابق مذکور شده است دلالت میکند بر اینکه تاخیر زنان و تقدم مردان فرض است زیرا چه بعینه امر وارد شده است و جواب از شافعی رحمه الله اینست که مرد مخاطب است باینکه او مقدم است و مستاده شود پس در صورت مذکوره ترک شد از وی فرض مذکور لهذا نماز او فاسد نخواهد شد نه نماز زن چنانچه مقتدی اگر مقدم استاده شود از امام پس نماز مقتدی فاسدی شود نه نماز امام پس قیاس نبودن شافعی رحمه الله نماز مرد را بر نماز زن صحیح نیست چه آن قیاس مع الفارق است

وان لم ينو امامته لم تضرب ولا تجوز صلواتها لان الاشتراك دونها لا يثبت عندنا خلافا لافزرة الاتري انه يلزمه الترتيب في المقام فيتوقف على التزامه كالاتي وانما يشترط فيه الامامة اذا اقيمت محاذية وان لم يكن جنبها دخل فيه روايتان والفرق على احداهما ان الغسل في الاول لازم وفي الثاني محتمل ومن شرائط الحاذية ان تكون الصلوة مشتركة وان تكون مطلقة وان تكون المرأة من اهل الشبهة وان يكون

بينهما حائل لانها عرفت مفسدا بالنص بخلاف القياس فبراعى جميع ما ورد به النص يكره لهن حضور الجماعة يعني الشواب فمن لما فيه من خوض الفتنه

ولا لباس للعجوزان تخرج في الفجر والمغرب والعشاء وهذا عندنا في حقيقته ولا يخرجون في الصلوات كلها لانه لا فتنه لقله الرغبة فلا يكره لكافي في العمدة

ان فوط الشبق حامل فقه الفتنه غير ان الغساق انتشارهم في الظهر والعصر والجمعة اما في الفجر والعشاء هم نائمون في المغرب يالطعام مشغولون

ص وباید دانست که در صورت مذکوره اگر امام نیت امامت زن مذکوره نکند پس نماز مرد مذکور فاسد نمی شود بسبب مجاوزات زن مذکوره ولیکن در نیصورت نماز زن مذکوره جائز نمی شود چه اقتدای زن در پس مرد متحقق نمی شود بدین نیت امام زیر لیرچیب اقتدای زن لازم می شود در امام را که ترتیب نماید در مقام استاد و مقتدیان پس صحت اقتدای زن در پس مرد موقوف خواهد بود بر التزام نمودن امام امامت او را چنانچه اقتدای مقتدی موقوف است بر التزام مقتدی باید دانست که این اشتراط نیت امام حتی زن در صورتی است که زن استاده شود بمحاذی مرد و خواه امام باشد آن مرد یا مقتدی و اگر استاده شود بجا نیکه در پهلوی او مرد نباشد پس در نیصورت و در وایت است بنا بر یک روایت در نیصورت نیز ترتیب امامت در حق او شرط است و بنا بر روایت دیگر شرط نیست زیرا چه در نیصورت فساد نماز امام یا مقتدی لازم نمی آید بخلاف صورت اول چه در آن فساد نماز یعنی لازم است و باید دانست که شرط تحقق مجازات میان مرد و زن مذکور یکی اینست که آن هر دو در یک نماز شریک باشند و دوم اینست که آن نماز مطلق باشد و سوم اینکه زن اهل شهوت بود و چهارم اینست که میان آن زن و مرد چیزی حائل نباشد زیرا چه فساد در نیصورتها معلوم شده است بنص برخلاف قیاس پس رعایت کرده شود تمامی چیزهایی را که مورد نقض است مسئله ۱۲ در نماز جماعت حاضر شدن در حق زنان جوان مکرره است زیرا چه در آن خوف فتنه است مسئله ۱۳ از زن پیر اگر حاضر شود برای نماز جماعت در وقت فجر و مغرب و عشاء پس در آن مضائقه نیست و این نزد ابی حنیفه رحمه الله است و صاحبین رحمهم الله گفته اند که اگر زن پیر حاضر شود برای جماعت در هر وقت پس در آن پاک نیست زیرا چه حضور او موجب فتنه نیست چه رغبت مردان بسوی پیر زنان و رغبت آنها بسوی مردان کم میباشد پس حضور آنها برای جماعت مکرره نخواهد بود ص چنانچه حضور آنها در نماز عید مکرره نیست و ابو حنیفه رحمه الله میگوید که افراط شهوت باعث فتنه می شود به نسبت زنان پیر نیز پس باید که آنها در وقت ظهر و عصر و جمعه حاضر نشوند ص چه ترد و فاسقان درین اوقات بیشتر است بخلاف فجر و مغرب و عشاء چه آنها در وقت فجر و عشاء در خواب باشند و در وقت مغرب مشغول بطعام

والجواب تمتع فمکنه الاعتزال عن الرجال فلا یصل لظاهر خلف من هو فی المستحاضه ولا الطاهر خلف المستحاضه
 لان الصحیح اقوی کلام من المعذور والشرع لا یتضمن ما هو فوقه والا فامضامن یغنی تضمن صلوة و صلوة المکتب ولا یصل القاری خلف الا علی ذلک
 المکتب خلف القاری لقوة حالهما ویجوز ان یم التیمیم التوضیح فی هذا عند المجتهد و ابی یوسفه وقال محمد لا یجوز لانه طهارة ضروریة
 والطهارة بالماء اصلیه و کما انه طهارة مطلقة ولهذه الایتنافه بقدر الحاجة و یوم الماسح الفاسلین لان الخف فی سرایة الحش الی القدم وما
 حل بالخف یزلی المصح بخلاف المستحاضه لان الحش لم یقتض ان الیه شرعاً مع قیام حقیقه ویصلی القارئ خلف القاعد قال محمد لا یجوز
 وهو القیاس لقوة حال القارئ ونحن تركناه بالنص هو ما روی ان النبی علیه السلام صلی اخر صلوة قاعدا و القوم خلفه قیام
 و اما حضور پیر زنان در نماز عید بحجت آن مکروه نیست که عید گاه مکان وسیع می باشد پس ممکن است آنها را که در یک جانب آن
 علوه از مردان استاده شوند و این در مسجد محله متصور نیست و باید دانست که فتوی درین زمانه بر آن است که حضور زنان پیر
 و در جمیع نمازها مکروه است چه این زمانه زمانه فتنه و فساد است و مراد از کراهیت در اینجا کراهیت تحریمی است ص مسئله ۱۲
 جائز نیست که اقتدا نماید غیر معذور در پس معذور چون صاحب رعا ف دائم و غیره که بمنزله مستحاضه اند و همچنین جائز نیست که
 اقتدا نماید زن غیر معذور در پس زن مستحاضه زیرا چه صحیح البدن قوی است از معذور و شتی متضمن و تشکیل نمیشود بر چیزی
 که بالا و فائق باشد از آن و امام ضامن است باین معنی که نماز او متضمن نماز مقتدی است مسئله ۱۵ اجازت نیست اقتدای قاری
 قرآن در پس امی ف که قرآن خواندن نمیداند اصلاً همچنین جائز نیست اقتدای جامه پوش در پس برهنه زیرا چه حال
 قاری و جامه پوش قوی است به نسبت امی و برهنه مسئله ۱۶ اجازت است اقتدای صاحب وضو در پس صاحب تیمم و
 این نزد شیخین رج است و محمد رحمه الله گفته است که جائز نیست زیرا چه تیمم طهارت ضروریست و وضو طهارت اصلی
 و دلیل شیخین رحمهما الله اینست که تیمم نیز طهارت مطلق است ف مانند وضو و وضو ضروری نیست ص و لهذا مقدر
 بقدر حاجت نیست ف بلکه جائز است که یک تیمم از نفل و فرض هر چه خواهد گذارد ص مسئله ۱۷ اجازت است
 اقتدای کسیکه پای خود را شسته است در وضو در پس کسیکه مسح کرده باشد بر موزه زیرا چه موزه مانع سرائت حرث است
 در پای و آنچه که بر موزه است پس آن زائل میشود بسبب مسح پس امامت مسح کننده جائز خواهد بود و ضی بخلاف ف
 لسیکه بمنزله ص مستحاضه است چه امامت او جائز نیست زیرا چه حرث در و موجود است حقیقه و لکن شایع آنرا اعتبار نکرده است
 مسئله ۱۸ اقتدای قائم در پس قاعد جائز است نزد شیخین رحمهما الله بنا بر استحسان و نزد محمد رحمه الله جائز نیست و همین موافق
 فیاس است چه حال قائم قوی است به نسبت قاعد و وجه استحسان اینست که مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آخر
 عمر خود در حالت بیماری نشسته نماز گذارد و دو قوم اقتدا نمودند در پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالتیکه آنها استاده بودند

و یصلی لمؤمی خلف مثله لاستوائهما فی الحال لان یؤمی المؤتمراً قاعداً و الامام مضطجعا لان القعود معتبر فیثبت به القوة
 و لا یصل الذی یرکع و یسجد خلفه لمؤمی کحالی للمقتدی اقوی و فیه خلافت فرده و لا یصل المفترض خلف المتفل لان الاتخاذ
 بناء و وصف الفرضیه معدوم فی حق الامام فلا یتحقق البناء علی معدوم قال لا من یصل فرضا خلف من یصل فرضا اذ لان لا قتلاء شریکه
 و موافقة فلا بد من الاتخاذ و عندنا لشافعی یشهر فی جمیع ذلک لان لا قتلاء عند اداء علی سبیل الموافقة و عندنا معنی التضمن و اعی
 و یصلی المتفل خلف المفترض لان الحاجة فی حق الامام اصل الصلوة و هو موجود فی حق الامام فیتحقق البناء و من اقله بانام ثم علم ان امامه محمد
 اعاد لقوله علی السلام من ام قومه ظلمه کن محمداً و جنباً اعاد صلوة اعدا و اذ فی خلافت الشائبا بناء علی تقدم و نحن نعبر عن التضمن و ذلک فی الجواز و انفساد

مسئله ۱۹ جائز است اقتدای مؤمی در پس مؤمی و اعنی کسیکه بایا و اشارہ رکوع و سجود او میکند صی زیارچه آن هر دو برابر اند
 پس اقتدای کی نیکبری صحیح خواهد بود صی مگر در صورتیکه مقتدی نشسته باشد و ایام کند و امام برپای غلطیده ایام کند چه اقتدا و چه بر
 صحیح نیست زیارچه حالت قعود ترجیح دارد بر حالت اضطجاع و که عبارت است از غلطیدن برپای صی مسئله ۲۰ جائز نیست اقتدا کند
 کسیکه رکوع و سجود میکند در پس کسیکه رکوع و سجود بایا و امینماید زیارچه حال این مقتدی قوی تر است از حال این امام و در آن خلاف
 زفر رحمه الله است مسئله ۲۱ جائز نیست که اقتدا کند کسیکه نماز فرض میکند از و در پس کسیکه نماز نفل میکند از زیارچه بنای نماز مقتدی بخلاف
 امام است و هرگاه در صورت مذکوره فرضیت یافته نمی شود در نماز امام پس بنای مقتدی مذکور بر نماز امام مذکور متحقق نمی شود چه
 بنای امر موجود بر چیزی که معدوم است متصور نیست مسئله ۲۲ جائز نیست که اقتدا کند کسیکه نماز فرضی از فرائض میکند از و در پس کسیکه
 فرض دیگر میکند از و مثل شخصی نماز عصر او میکند و اقتدا کند در پس او کسیکه قضای نماز ظهری نماید پس این اقتدا جائز نیست
 صی زیارچه اقتدا شریک و موافقت است پس ضرور است که نماز مقتدی و امام یک نماز باشد و نزد شافعی رحمه الله در جمیع این
 صورتها اقتدا صحیح است زیارچه اقتدا نزد شافعی رحمه الله ادای نماز خود است بر سبیل موافقت و نماز هر یک از مقتدی و امام
 علیهم السلام است و نماز امام متضمن نماز مقتدی نیست صی و نزد علمای ما رحمه الله نماز امام متضمن نماز مقتدی است مسئله ۲۳ جائز است
 که او کند نماز نفل اقتدا نماید در پس کسیکه نماز فرض میکند از زیارچه او کند نفل محتاج است بسوی اصل نماز و آن موجود است
 در نماز امام پس در نیصورت بنای نماز مقتدی متحقق نمی شود مسئله ۲۴ اگر شخصی اقتدا کرد در پس امامی و بعد از آن
 معلوم شد که امام بی وضو است پس لازم است آن شخص را که نماز خود را اعاده نماید زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است
 که هر که امامت کند مرقمی را و بعد از آن ظاهر شود که او بی وضو بود یا جنب پس لازم است که او اعاده کند نماز خود را و قوم
 مذکور نیز اعاده نمایند و شافعی رح میگوید که بر مقتدی لازم نیست که اعاده نماید بنا بر آنچه مذکور شد و که نزد اویج نماز مقتدی
 علیهم السلام است و نماز امام متضمن آن نیست صی و نزد علمای ما نماز امام متضمن است نماز مقتدی را در حکم جواز و نفل

و اذا اصل اخی بقیوم یقرأون و یقوم امیین فصلواتهم فاسد فاسد عندنا یعنی فسد و قال الصلوة الامام ومن لم یقرأ تمامه لانه معذور
 ام قومًا معذورین فصالحا اذا ام العادی عراة ولا یسین وله ان الامام ترك فرض القراة مع القداة علیها ففسد صلواته و هذا
 لانه لو اقتدی بالقادی تكون قراةته قراةة له بخلاف تلك المسئلة و امثالها لان الموجود فی حق الامام لا یكون موجودا فی حق المقتدی
 ولو كان یضی لامی فحده والقادی وحده جاز هو الصحیح لانه لم یظهر منها رغبة فی الجماعة فان قراة الامام فی الاولیین ثم قدام

فی الاخریین امیافسدت صلواتهم و قاله فیه لا یفسد لتادی فرض القراة و لان ان کل کعة صلوة فلا یخلی عن القراة اما تحقیقا او تقدیرا
 مسئله اگر امام است گندامی و در پس او اقتدا نمایند و فریق یکی ای و دیگری قاری قرآن پس نماز امام و نماز هر دو فریق فاسد
 می شود نیز و امام ابی حنیفه رحمه الله و صاحبین رحمهما الله گفته اند که نماز امام و نماز امیان صحیح است زیرا چه امام معذور است
 و امامت کرده است مرقوم را که بعضی از آنها معذور اند و بعضی غیر معذور پس نماز معذوران صحیح خواهد شد چنانچه
 در صورتیکه امامت کند برهنه مرقوم را که بعضی از آنها جامه پوش اند و بعضی از آنها برهنه اند و در صورت نماز بزرگان
 جائز است و همچنین در نجانبی و دلیل ابی حنیفه رحمه الله نیست ف که در صورت مذکور ص امام ترک کرده است فرض را
 که قرأت قرآن است با وجود قدرت زیرا چه اگر اقتدا میکرد و در پس قاری قرآن پس قرأت حاصل می شد ف برائے آنکه
 قرأت امام قرأت مقتدی است ص و هرگاه امام مذکور ترک قرأت کرد با وجود قدرت نماز او فاسد خواهد شد و چون نماز
 امام فاسد گشت نماز جمیع مقتدیان فاسد خواهد شد مسئله امامت برهنه را که نظیر آورده اند از صاحبین رحمهما الله پس جواب آن نیست
 که امام برین مسئله قادنیت بر پوشیدن جامه زیرا چه اگر او اقتدا میکرد و در پس جامه پوش پس لباس امام لباس اوئی شد چه لباس
 امام لباس مقتدی شمرده نمی شود بخلاف قرأت امام چه آن قرأت مقتدی شمرده میشود پس قیاس مسئله امامت ای ف که
 کلام در آن است ص بر مسئله امامت برهنه که مذکور شد صحیح نیست و اگر ای تنها نماز گذارد و قاری قرآن تنها نماز گذارد و یکی بزرگ
 اقتدا کند پس نماز هر یک جائز می شود همین صحیح است ف با وجودیکه در صورت نیز ای ترک قرأت کرده است با وجود
 قدرت چه اگر ای اقتدا میکرد و در پس قاری قرأت حاصل می شد وی را معذرت نماز هر یک جائز است ص زیرا چه در صورت
 رغبت جماعت از آنها ظاهر نشد مسئله اگر امام و در کمت نماز او کرد و قرأت خواند در آن و بعد از آن ف وضو
 امام مذکور شکست پس ص او مقدم کرد ای راف و خلیفه کرد او را بجای خود و رفت برای وضو پس در صورت فاسد
 میگردد و نماز امام و نماز جمیع مقتدیان چه ای و چه غیر ای و نیز رحمه الله گفته است که فاسد نمی شود زیرا چه امام سابق او کرده
 است قرأت فرض را و دلیل علای ملامهم الله نیست که هر رکعت نماز است پس در هر رکعت نماز قرأت باید یا قرأت حقیقی یا قرأت تقدیری

ولا تقدر في حق الامم الاهلية وكذا على هذا الوجه في التشهد والله تعالى اعلم بالصواب

باب المحدث في الصلوة

ومن سبق المحدث في الصلوة انصرف فان كان اماما استخلف وتوضأ وبني والقياس ان يستقبل وهو قول الشافعي لان المحدث يتنا فيها والنسب والاعراف يفسد انما فاشبه المحدث المحدث قلنا قوله عليه السلام من قلعه او رعه او امدى في صلوته فلينصرف وليتوضأ وليبين على صلوته ما لم يتكلم وقال عليه السلام اذا صلح كركم فقلعه او رعه فليضرب به على فخذه وليقدم من لم يسبق بشئ واللباوي فيما سبق دون ما سجد فلا يلحق به والاستيناف افضل من اذن شعبة الخلاف وقيل لا يفرد يستقبل والامام والمقتدى يبن صيانة لفضيلة الجماعة والمنفرد

ان شاء الله تعالى منزله وان شاء عاد الى مكانه والمقتدى يعود الى مكانه الا ان يكون امامه قد فرغ او لا يكون بينهما حائل وازامي قرأت تقديره ينيذ في شؤجه او اهل البيت قرأت نذار دو بايد وانست كه مخبرين است حكم المقدم كذا في راد تعدة اخيره وشهد الله عليه باب ششم در بيان حديثي كه روى در مصلى را در اثنائى نماز مسلكه اگر شخصى محدث گردد در اثنائى نماز بايد ف كه هان ساعت ص بزدوف براى وضو پس اگر آن شخص امام باشد بايد كه بعضى از مقتديان خود را بجاي خود خليفه گردانند باينطور كه بگويد يا جامع او گرفته بجاي خود استاده كند ص بعد از ان خود براى وضو برود و وضو كند و بعد از ان بنا نمايد ف اعنى باقى نماز خود را و او كند ص و اين بنا بر استسنان است ومقتضاي قياس انيست كه آن شخص استيناف نمايد ف اعنى از سر نو نماز شروع نمايد ص و باين قائل است شافعي رحمه الله و در قياس انيست كه حدث متافى نماز است و رد گردانيدن از قبله و شى شكندره نماز است و وجه چنان انيست كه بغير صلي الله عليه وسلم فرموده است كه هر كه قى كند يا خون از ينشيش جارى شود ياندى بر آيد در اثنائى نماز پس بايد كه برگردد از نماز و وضو كند و باقى نماز را بنا كند و او ميكلم نكرده باشد و نيز بغير صلي الله عليه وسلم فرموده است و قتيكه قى كند يكى از شهادت اثنائى نماز يا خون جارى شود از ين پس بايد كه بنهد دست خود را بر دهن خود و تكلم كند و مقدم كند از ميان مقتديان كسى را كه هيچ از نماز او در پس امام فوت نشده باشد و اينكه مذكور شد و قى است كه حدث بى قصد ميش آيد و اما اگر عمد احدث كند پس بر ولازم است كه استيناف ناپذير يا چه در نيه صورت هيچ ضرورت نيست و در صورت اول ضرورت است و بايد دانست كه در صورت اول نيز استيناف افضل است چه اگر از سر نو نماز كند نماز او ادا مى شود و نزد جميع علماء و در بنا نمودن آن اختلاف است بعضى گفته اند كه استيناف افضل است و در حق منقود و در حق امام و مقتدى بنا افضل است تا فضيلت جماعت در حق او ثابت و محفوظ مانده بعد از ان بايد دانست كه منقود مختار است اگر خواهد تمام كند نماز خود را و بنزل خود ف يا در جائيكه براى وضو فته است ص و اگر خواهد عود كند در مكانيكه اول نماز شروع كرده بود و مقتدى را بايد كه عود كند در مكان اول مگر و قتيكه امام او فراغت نموده باشد پس در نيه صورت در هانجا باقى نماز را ادا كند و مخبرين در صورتيكه ميان آنجا و ميان امام چيزى حائل نباشد ف اعنى از آنجا اقتداى او در پس امام مذكور صحيح باشد پس در نيه صورت نيز در هانجا باقى نماز را گردانند و اقتدا بايد پس از آنكه

و من ظن انه احدث فخرج من المسجد ثم علم انه لم يحدث استقبل الصلوة وان لم يكن خرج من المسجد فبطل ما بقى والقياس
 فيها الاستقبال هو رواية عن محمد بوجود الانصراف من غير عذر ووجه الاستحسان انه انصرف على قصلة الاصلاح الاترى انه
 لو تحقق ما توهمه بنى على صلواته فالحق قصد الاصلاح بحقيقته ما لم يختلف المكان بالخروج وان كان استخلف فسدت
 لانه عمل كثير من غير عذر وهكلا بخلاف ما اذا ظن انه افتتح على غير وضوء فانصرف ثم علم انه على وضوء حيث تفسد ان لم يخرج
 لان الانصراف على سبيل الوضوء الاترى انه لو تحقق ما توهمه يستقبله فهذا هو المحرف ومكان الصلوة في الصحراء حكم المسجد لو تقدم
 قد اتمه فالجمل السدقة وان لم تكن فقلل الصفوف وظف وان كان منفردا فوضع سجدة من كل جانب وان جثا او نام فاحتمل
 او اغنى عليه استقباله لانه يندب وجود هذه العوارض فلم يكن في معنى ما ورد به النص كذلك اذا حققه لانه بمنزلة الكلام وهو قاطع
 ص مسئله اگر شخصی از مکان نماز بیرون شود بگمان اینکه حدث صادر شده است از وف پس اگر او از مسجد بیرون رود
 ص و بعد از آن بر یقین معلوم شود وی را که حدث از وی صادر نشده است لازم است برود که استیناف نماید و اگر از مسجد بیرون
 نشده باشد پس بنا نماید و این بنا بر استحسان است و مقتضای قیاس اینست که در هر دو صورت استیناف نماید و این یک روایت
 است از محمد رحمه الله و وجه قیاس اینست که شخص مذکور بغیر عذر از جهت قبله انحراف نموده است و وجه استحسان اینست که شخص
 مذکور انحراف نموده است بقصد اصلاح نماز حتی که اگر تحقق می شد آنچه توهم نموده بود البته جائز می شد بنا پس قصد اصلاح بمنزله
 عین اصلاح اعتبار نموده خواهد شد مادامیکه خارج نشود از مسجد و اینکه مذکور شد وقتی است که کسی را خلیفه نکرده باشد
 و اگر خلیفه کرده باشد کسی را نماز او و نماز جمیع مقتدیان فاسد می شود و اگر چه شخص مذکور از مسجد بیرون نرفته باشد ص زیرا چه
 خلیفه گردانیدن عمل کثیر است بغیر عذر و اینکه مذکور شد بخلاف آنست که اگر او بیرون آید از نماز بگمان اینکه بی وضو شروع کرده
 است در نماز و بعد از آن بر یقین بداند که با وضو شروع کرده است چه در نیصورت نماز او فاسد می شود و استیناف آن برود
 واجب میگردد ص اگر چه از مسجد بیرون نرفته باشد زیرا چه در نیصورت بیرون شده است از نماز بانیه صورت که ترک آن نموده است
 زیرا چه اگر تحقق میشد چیزی که بنا بر آن از نماز بیرون شده است استیناف لازم می شد و باید دانست که مکان صفوف نماز میان دو محراب
 بمنزله مسجد است و اگر در جانب پیش رود ص و اگر در جانب پیش رود پس تا مکانیکه ستره است بمنزله مسجد است و این
 در صورتی است که ستره باشد و اما در صورتیکه ستره نباشد پس بمقدار صفوف مصلیان که در پس امام است از جانب پیش بمنزله
 مسجد است و اگر مصلی منفرد باشد در صحرا پس بمقدار موضع سجده او از هر جانب بمنزله مسجد است در حق او مسئله اگر شخصی در
 انشای نماز دیوانه گردد یا بخوابد یا غافل شود یا بیوش شود پس واجب است مر او را که استیناف کند نماز خود را زیرا چه روی دادن
 این عوارض در نماز نادر است پس استیناف نماز در صورتی که این عوارض روی دهد موجب حج نیست لهذا باید که استیناف
 نماز نماید و بنا کند و همچنین استیناف نماید اگر خنده قمقه کند در نماز زیرا چه خنده قمقه بمنزله کلام است و کلام قاطع نماز است

وان حصر الامام عن القراءة فقدم غيرة اجزاء على خيفة رة وقالة لا يجوز له لانه يند وجوده فاشبه المجنونة وله ان الاستخلاف
 بعله العجز وهو هذا الزموا العجز عن القراءة غير نادر فلا يلحق بالمجنونة ولو قراء مقلا لم يجوزه الصلوة لا يجوز بالاجماع لعدم الحاجة الى
 الاستخلاف وان سبقه المحدث بعد الشهادتوضاؤا وسلم لان التسليم واجب فلا بد من التوضي ليا تي به وان تعذر المحدث في هذه الحالة او تكلم
 او عمل علامينا في الصلوة تمت صلوة لانه تعدل البناء لوجود القاطع لكن لا اعادة عليه لانه لم يبق عليه شيء من الاركان فان رأى
 الميتم الماء في صلوة بطلت وقد مر من قبل فان رآه بعد ما قعد قدر الشهاد او كان ماسحا فانقضت مدة مسحه او طمع
 خفيه بعل يسيرا وكان اميا فتعلم سورة او عريانا فوجد ثوبا او موصيا فقد رعل لركوع والسجود او تذكروا فائمة عليه
 قبل هذه الاحداث الامام القارى فاستخلف اميا او طلعت الشمس في الفجر او دخل وقت العصر وهو في الجمعة او كان ماسحا
 على الجيرة فسقطت عن برء او كان صاحب عذر فاقطع عذر كالمستحاضة ومن بمعناها بطلت الصلوة في قول ابى حنيفة
 مسئله ۴۴ اگر محصور شود امام از قرأت قرآن ف اعني بنز شود وخواندن نتواند ص ولما تقدم كند شخصه را پس نماز آنها جائز است
 ودر نيت نذر ابى حنيفة رحمه الله و صاحبين رحما الله گفته اند كه جائز نيست زيرا چه ميش آدن اين عارضه نادر است و دليل
 ابى حنيفة رحمه الله انيست كه علت جواز استخلاف عجز است و اين در صورت مذكوره متحقق است و عارضه مذكوره نادر نيست
 بلكه اكثر در ميش می آيد ف و اين وقتی است كه امام محصور شود و ميش از خواندن آن مقدار قرآن كه نماز بان جائز می شود و اگر
 امام بعد از خواندن قرآن بمقدار مذكوره محصور شود از قرأت پس در نيت جائز نيست كه كسى را خليفه سازد و براى خواندن قرأت
 زائد و اين متفق عليه است و وجهش انيست كه در نيت حاجت استخلاف نيست مسئله ۵ اگر از مصلی حث صادر شود
 بعد از خواندن تشهد پس بايد كه وضو كرده سلام گوید زيرا چه سلام گفتن بعد از تشهد لازم و واجب است پس براى ادای آن وضو
 ضرور است و اگر بعد از تشهد عذر حدث كند يا تكلم نماید يا عمل كند كه منافى نماز است پس نماز او تمام می شود زيرا چه در نيت متضمن است
 كه وضو كرده سلام گوید چه علمای مذكوره قاطع نماز است و لكن درين صورت اعاده نماز بر فرض نيست زيرا چه همچ كنى از
 اركان نماز باقى مانده است مسئله ۶ اگر صاحب تیمم در اشای نماز آب بنید نماز او باطل می شود چنانچه سابق مذكوره شده است
 ف و در باب تیمم ص و همچنین در صورتیكه مصلی صاحب مسح موزه باشد مدت مسح منقضی شود و در اشای نماز یا بلكه موزه را از پای
 بیهيكه عمل كشته باشد و همچنین در صورتیكه مصلی امی باشد و در اشای نماز سوره را یا كند یا مصلی برهنه باشد و در اشای نماز یا بدجامه را
 یا مصلی كه ركوع و سجود را یا میكند و در اشای نماز قادر شود بر ركوع و سجود یا كند یا مصلی را در اشای نماز يكه پیشتر از اين فوت شده
 است و او صاحب ترتیب است یا حدث صادر شود از مصلی قارى كه امام است و او خليفه كنجای خود مقتدى را كه امی است یا آفتاب
 طلوع كند و در اشای نماز فجر یا داخل شود وقت عصر و حالیکه مصلی در نماز جمعه است یا مصلی صاحب مسح باشد بر جیره و در اشای نماز جیره بنفیت
 بسبب به شدن زخم یا مصلی صاحب عذر باشد چون مستحاضه و مانند آن و عذر او دفع شود و در اشای نماز پس در نيت نماز باطل میشود و نذر
 جميع علماء مارج و اگر اين عوارض روى و بعد از مصلی را بعد از شستن بقدر خواندن تشهد پس نماز او باطل میشود و نذر ابى حنيفة

و قلا تمت صلوته و قیل الاصل فیہ ان الخروج من الصلوة بعصر المصلی فرض عند ابی حنیفة و لیس بفرض عندهما فاعراض هذه العوارض عنده في هذا الحالة كاعتراضها في خلال الصلوة وعندهما كما عارضها بعد التسليم كما ما روينا من حديث ابن مسعود و كما لا يمكنه اداء صلوة اخرى الا بالخروج من هذه و لا يتوصل الى الخروج الا به يكون فرضا و معنى قوله تمت قاربت التمام الاستحالة ليس بمفسد حتى يجوز في حق القاري و انما الفساد ضرورة حكم شرعي و هو عدم صلاحية الامة و من اقتدى بالامام بعد اصل ركعة فاحثا الامام فقد مبر اجزاء الوجود المشاركة في التحريمة و لا دلي للامام ان يقدم مد كما لانه اقل على تمام صلوته و ينهي لهذا المسبوق ان لا يتقدم الجهر عن التسليم فلو تقدم مبتدئ من حيث انتهاليه الامام لقيام مقامه و اذا انتهت الى السلام يقدم مدركا يسلم بهم فلو انهم حين اتوا صلوة الامام فقهه او احداث متمم او تكمل او خرج من المسجد فسدت صلوته و صلوة القوم تامة لان المفسد في حقه وجد في خلال الصلوة و في حقه بعد تمام اركانها و الامام الاول ان كان فرع لا قصد صلوته و ان لم يفرغ قصد هو الاصح فان لم يحدث الامام الاول و قصد قد الشهاد ثم فقهه او احداث متمم فسدت صلوة الذي لم يدرك اول صلوته عند ابی حنیفة نه نزو صاحبين رح و بعضي گفتند که بنای این اختلاف بر آن است که خروج بفعل مصلی فرض است نزد ابی حنیفه رح و نزد صاحبین رح نه نیست پس روی دادن این عوارض بعد از تشهد مانند روی دادن آن است در اشای نماز نزد ابی حنیفه رحمه الله و نزد صاحبین رحهما الله و دیدن آن درین حالت مانند روی دادن آن است بعد از گفتن سلام و دلیل صاحبین رح اینست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین معهود رضی الله عنه فرموده است که هرگاه تشهد خواندی یا بمقدار آن نشستی پس تمام شد نماز تو چنانچه سابق مذکور شده است و دلیل ابی حنیفه رحمه الله اینست که ممکن نیست مصلی را که او کند نماز دیگر را بعد از خارج شدن از نماز یکبار مشغول است پس خروج بفعل مصلی فرض نخواهد شد زیرا چه موقوف است بر آن ادای فرض و غیره و چنانکه چنین باشد فرض می شود بدانکه مراد از تمام شدن نماز که مذکور است در حدیث ابن مسعود رضی الله عنه اینست که قریب است به تمامی مسئله اگر شخصی اقتدا کرد با امام بعد از گذاردن امام یک رکعت نماز را و بعد از آن حدیث صادر شد از امام و او ظیفه کرد بجای خود شخص مذکور را که مسبوق است پس این جائز است و لیکن او ای نیست که خلیفه کند امام مد رک رافت اعنی مقتدی را که از ابتدا اقتدا نموده باشد ص چه او قادر است بر تمام نماز ولیکن در صورت مذکور مسبوق مذکور را باید قبول نکند خلافت را و مقدم نشود بجای امام چه اوقا در نیست بر اینکه نماز تمام کند و سلام گوید و مهنا اگر مقدم شود باید که شروع کند نماز را از جای که امام تا آخر رسیده بود چه اوقا تمام مقام امام است و هرگاه تمام کند رکعتی را که در آن سلام است مقدم کند مقتدی مد رک را تا او سلام گوید مع مقتدیان و دیگر پس اگر مسبوق مذکور بعد از تمام نماز امام در موقع سلام خنده قهقهه نماید یا عمداً حدیث کند یا کلام گوید یا از مسجد خارج شود پس نماز او فاسد میگردد و نه نماز قوم زیرا چه درین صورتها شکننده نماز یافته میشود در اشای نماز در حق او و در حق قوم یافته میشود و بعد از تمامی نماز آنها و امام اول که بعد از وضو اقتدا نموده است بمسبوق مذکور اگر او از نماز فارغ شود مع قوم پس نماز او فاسد نمیشود و اگر فارغ نشده باشد مع قوم نماز او فاسدی شود و همین اصح است مسئله ۸ اگر امام بعد از نشستن بقره تشهد در قعدہ اخیر خنده قهقهه کند عمداً یا حدیث کند عمداً پس نماز مسبوقان فاسد میگردد و نزد ابی حنیفه رح

و قال لا تقصد ان تکلم و اخرج من المسجد تقصد فی قولهم جميعا لها ان صلوة المقتدی ببناء علی صلوة الامام جواز و فساد و اتم نفسه
 صلوة الامام فکذا صلوته و صار کاسلام و الکلام و له ان الفقهه مفسد الجزء الذي يلاقيه من صلوة الامام فيفسد مثله من صلوة
 المقتدی غیر ان الامام لا يحتاج الى البناء و المسبوق محتاج اليه و البناء علی الفاسد فاسد بخلاف السلام لانه منعه و الکلام فی
 معناه و یتقضى وضوء الامام لوجود الفقهه في حرمة الصلوة و من احتل في ركوعه او سجوده قوضا و يبني ولا يعتد لاقى احتل
 فيها لان اتمام الركن بالانتقال مع الحدث لا يتحقق فلا بد من الاشارة ولو كان اماما فقد تم غيرة دام المقدم علی الركوع لانه يمكن الا تمام
 بالاستدامة ولو تذاكروا و هو راكع او ساجدا ان عليه سجدة فاحتط من ركوعه لها و رفع رأسه من سجوده فبعد ما يميل للركوع و السجود
 و نزول صاحبين رحمهما الله فاسد من غير و دو اگر امام و ف خندة تقهقه و حدث نکند بلکه صی تکلم کند یا بر خیزد و خارج شود از مسجس و نیز
 نماز مسبوقان فاسد من غیر و در جمیع علمای مابح که مذکور شد و دلیل صاحبین رحمهما الله اینست که بنای نماز مقتدی بر نماز امام است
 در حق صحت و فساد و در صورت خندة تقهقه و حدث عدا نماز امام فاسد نمیشود پس نماز مقتدی فاسد نخواهد شد چنانچه در صورت
 سلام و کلام و دلیل بانی حنیفه رحمه الله اینست که در صورت مذکوره بسبب خندة تقهقه فاسدی شود از نماز امام جز و یک خندة تقهقه
 مقارن آنست پس مثل آن مقدار از نماز مقتدی نیز فاسد نخواهد شد ولیکن امام محتاج بنا نیست و مقتدی مسبوق محتاج بناست
 و بنا بر فاسد فاسد است و پس نماز مسبوق فاسد خواهد شد صی بخلاف سلام چه آن موجب فساد نماز نیست بلکه آن موجب
 اتمام نماز است و همچنین کلام چه کلام بمنزله سلام است و باید دانست که اگر خندة تقهقه کند مصلی بعد از شستن بقدر
 تشهد پس درین صورت اگر چه نماز او تمام می شود ولیکن وضوی او می شکند مسئله ۹ اگر شخصی را در رکوع یا در سجود
 حدث پیش آید پس جائز است او را که وضو کرده بناماید ولیکن آن رکوع و سجود معتبر نیست چه اتمام آن بر رکوع و سجود
 متحقق نشد زیرا چه اتمام رکن با انتقال است و چون در حالت انتقال حدث پیش آمد اتمام رکن و ف که عبارت از
 رکوع و سجود است صی یافته نشد پس اعاده آن ضرور است و باید دانست که درین صورت اگر امام خلیفه گرداند
 بعضی مقتدی را در آن رکوع یا سجود پس آن خلیفه را باید که دوام نماید بر رکوع یا سجود مذکور و باین دوام ادائی شود
 رکوع و سجود مذکور مسئله اگر یا آید مصلی را در رکعت دوم که او در رکعت اول یک سجده کرده است و سجده دوم برود
 باقی است بنا بر قضای آن سجده از رکوع سجده رود و بجا آورد آنرا پس درین صورت باید که بعد از قضای سجده
 مذکور اعاده آن رکوع نماید و همچنین در سجده رکعت دوم یا آید ویرا که او در رکعت اول یک سجده نموده است
 و سجده دیگر را که باقی است بنا بر آن براسه قضای سجده مذکور را از سجده بردارد و دو سجده
 مذکور را بجا آورد پس درین صورت نیز باید که اعاده نماید سجده را که در آن یاد آمده است ویرا سجده رکعت اول

و هذا بیان الاولی تقیم الافعال مرتبه باقدار الممكن وان لم یجد اجزاء لان الترتیب فی افعال الصلوة لیس بشرط ولان الانتقال من افعالها
 بشرط قد وجد و عن ابی یوسف انه یلزمه اعاده الركوع لان القومۃ فرض عند من لم یجد احوالاً فالتحذیر من المسجد فالما موم
 امام نزل ولم ینو ما فی من صیانة الصلوة وتعیین الاول لقطع المزا حتمه و استتیم الاول صلواته مقتداً بالثانی كما اذا استخلفه حقیقه ولو لم یکن خلفه
 الاصلی وامواءة قبل تفسد صلواته استخلاف من لا یصلی للامامة وقیل لا تقصد الا ان لم یجد الا استخلافه و هو لا یصلی للامامة والله اعلم

باب ما یفسد الصلوة وما یکره فیها

ومن تكلم فی صلواته عاملاً او ساهياً بطلت صلواته خلافاً للشافعی فی الخطاء والنسیان ومفرغه الحدیث المعروف وكنا قوله علیه
 السلام ان صلواتنا هذه لا یصلح فیها شیء من كلام الناس وانما هی التسبیح والتهلیل وقراءة القرآن وقاروا به محمول علی دفعه لا شمر
 باید دانست که این اعاده رکوع و سجود که مذکور شد اولی است تا افعال نماز بقدر امکان به ترتیب متحقق شود و اگر اعاده آن رکوع
 و سجود کند نماز او جائز نمی شود زیرا چه ترتیب در افعال نماز شرط نیست و جهت آنکه انتقال با طهارت شرط است و آن در نیصورت
 موجود است و از ابی یوسف رحمه الله مرویست که اعاده آن رکوع برای لازم است زیرا چه قومه نزد او رحمه الله فرض است مسئله ۱۱
 اگر امام امام یک مقتدی باشد و پیرا حدث پیش آید و او برای وضو و بیرون مسجد و پیش مقتدی مذکور بجای امام امام میگوید نیت
 آن امام کند یا نکند زیرا چه در ان صیانت ف نماز مقتدی ص است و احتیاج نیست بسوی انیکه امام معین کند و پیرا برای امامت چو این
 احتیاج وقتی می شود که مزاحمت باشد ف اعنی مقتدی متعدد باشد و در صورت مذکور مقتدی یک ص است و مزاحمت نیست
 و در نیصورت امام را باید که بعد از وضو تمام کند نماز خود را و پس امام دوم که مقتدی مذکور است چنانچه همین حکم است در صورتیکه امام بسبب پیش
 آمدن حدث خلیفه خود گرداند یکی از مقتدیان را و باید دانست که اگر آن یک مقتدی صبی باشد یا ندان پس در نیصورت اختلاف است
 بعضی گفته اند که نماز امام فاسدی شود زیرا چه خلیفه مذکور امام شد و صلاحیت امامت ندارد و بعضی گفته اند که نماز او فاسد نمی شود
 زیرا چه او آن صبی یا زن را قصد اخلیفه نساخته است و آنها صلاحیت امامت ندارند تا امام شوند و الله اعلم بالصواب
 باب هفتم در بیان چیزهاییکه بعضی از ان شکننده نماز است و بعضی از ان مکروه است در نماز مسئله ۱۲ اگر تکلم کند
 کسی در نماز پیش نماز او فاسدی شود خواه عمدتاً تکلم کند خواه سهواً ف یا خطاء ص و شافعی رحمه الله میگوید که در
 صورت خطا و نسیان نماز فاسد نمی شود زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که خطا و نسیان در حق است
 من معاف است و دلیل علمای ما رحمه الله نیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که در نماز کلام کردن
 بمثل جنس کلام آدمیان صحیح نیست و جز این نیست که نماز تسبیح و تهلیل و قرأت قرآن است و حدشیکه
 دلیل آورده است شافعی رح پس معنی آن اینست که بسبب خطا و نسیان گنگار نمی شود است من
 ف اعنی اگر بخطا و نسیان چیزی نالائق از و بظهور آمد بسبب آن در عاقبت مغرب و ماخوذ نخواهد شد

بخلاف السلام ساهیلا نه من الاذکار فیه تبرک ذکر فی حالة النسیان وکلاما فی حالة التعمد لما فیه من کاف الخطاب فان ان فیها اوتاؤة او بکی فادفع بکاءة فان کان من ذکر الجنة او النار لم یقطعها لانه یدل علی زیادة الخشوع وان کان من وجه او مصیبة قطعها لان فیه اظهار الجزع والتاسف فکان من کلام الناس وعن ابی یوسف رآه ان قوله انه لم یفسد فی الحالین وادع یفسد وقیل الاصل عنده ان الکلمة اذا اشتملت علی حرفین وهما زائدان او احدیهما لا یفسد ان کانتا اصلیتین ففسد بحروف الزوائد جمعها فی قولهم الیوم تنسأ وهذا لا ینقوی لان کلام الناس فی متفاهم العرف یتبع وجود حروف الهجاء وافهام المعنی ویتحقق ذلک فی حروف کلمات زوائد وان یضم غیره لربان لم یکن مدفوعا الیه وحصل به الحروف ینبغی ان یفسد عندهما وان کان بعد زفهو عفو کالعطاس والجشأ اذا حصل به حروف ومن عطس فقال له اخر یرحمک الله وهو فی الصلوة فسدت صلواته لانه یجری فی مخاطبات الناس فکان من کلامهم بخلاف ما اذا قال العطاس او السامع الحمد لله علی ما قالوا لانه لم یتعارف جوابا

ص مسئله اگر کسی در نماز پس نماز او فاسد نمی شود زیرا چه سلام از جمله اذکار است پس آن ذکر اعتبار نموده و خواه شد در حالت نسیان و کلام اعتبار نموده خواهد شد در حالت عمد مسئله اگر آه و ناله کند کسی در نماز یا گریه کند بآه و از بلند پس اگر آن آه و ناله و گریه سبب یا نمودن بهشت و دوزخ است پس سبب آن نماز فاسد نمی شود زیرا چه آن آه و ناله و گریه بر زیادتی خشوع و لالت میکند و اگر آن آه و ناله و گریه سبب دردی یا مصیبتی باشد پس سبب آن نماز فاسد نمی شود زیرا چه در آن اظهار بی صبری و تاسف است پس این گریه و آه از جنس کلام انسان شمرده شود و از ابی یوسف رحمه الله روایت که اگر لفظ آه بگوید پس در هر صورت نماز فاسد نمی شود و اگر لفظ آه بگوید نماز فاسد می شود و بعضی گفته اند که قاعده نزد ابی یوسف رحمه الله نیست که اگر آن کلمه شتمل باشد بر دو حرف که آن هر دو از حروف زوائد باشند یا یکی از آن از حروف زوائد باشد پس سبب آن نماز فاسد نمی شود و اگر آن هر دو حرف از حروف اصلی باشند نماز فاسد می شود و حروف زوائد عبارت است از هر حرفیکه شتمل است بر آن کلمه الیوم تنسأ قال رضی الله عنه که این قاعده ضعیف است زیرا چه کلام آدمیان بحسب عرف تابع وجود حرفت بجا و افهام معنی است و آن متحقق می شود در جمیع حروف مسئله اگر تنخخ نماید کسی در نماز غیر غریبان طور که مدفوع الیه نباشد و سبب آن حرف پیدا شود پس قال رضی الله عنه من سزاوار نیست که نماز فاسد شود نزد طرفین رحما الله و اگر تنخخ کند سبب عذر پس آن عفو است و باید دانست که معنی تنخخ اح گفتن و عذر نیست که در اوقات ضبط آن نباشد و باید دانست که همچنین اگر تنخخ کند برای غرض صحیح چون تحسین صوت برای قرات قرآن مثلا پس تنخخ درین صورت نیز عفو است و موجب فساد نماز نیست کذا در بحر الرائق نقلا عن فتح القدیر ص و باید دانست که چنانچه تنخخ بعد از عفو است همچنین عفو است عطسه و آردع که سبب آن حرف پیدا شوند مسئله اگر شخصی در اثنای نماز جواب عطسه دهد کسی را و بگوید یرحمک الله پس نماز او فاسد میگردد زیرا چه جواب عطسه بهتر از کلام انسان است چه بآن خطاب میکنند یکی دیگر را بخلاف آنکه اگر مصلی در اثنای نماز الحمد لله بگوید سبب عطسه کردن یا سبب شلیدن عطسه غیر چه سبب آن نماز فاسد نمیشود بنابراینچه فقها گفته اند زیرا چه قول الحمد لله بطریق جواب مطلوب نیست

وان استغفره ففقه علیه فی صلوته تفسد معناه ان یفتح المصلی علی غیر امامه لانه تعلیم و تعلم و کان من کلام الناس ثم شرط التکرار فی الاصل لانه لیس من اعمال الصلوة فی بعض القلیل منه و لم یشرط فی الجامع الصغیر لان کلام نفسه قاطعه وان قل وان فخر علی امامه لکن کلاما استحضارا لانه مضطرا الی صلاح صلوته فکان هذا من اعمال صلوته معنی نیوی الفتح علی امامه دون القراءة هو الصحیح لانه مخصص فی زمانه ممنوع عنها ولو کان الا امام انتقل الی یتة اخرى تفسد صلوة الفاتحه و تفسد صلوة الامام لو اخذ بقوله لوجود التلقین التلقن من غیر ضرورة و ینبغی للمقتدی ان لا یجعل بالفتح و للامام ان لا یجتمه الیه بل یرکع اذا جاء اذنا و ینتقل الی یتة اخرى فلو اجاب فی الصلوة رجلا بل الله الا الله فهذا کلام مفسد عند ابی حنیفه و محمد و قال ابو یوسف لا یکون مفسدا و هذا الخلاف فیما اذا اراد به جوابه لانه ان شاء بصیفته فلا یتغیر بعزیمته و کلامه انه اخرج الکلام مخرج الجواب و هو محتمله فبجعل جوابا بالکتمیت و الاسترجاع علی الخلاف فی الصحیح

مسئله ۴ اگر شخصی در اثنای نماز خود فتح کند کسی را که آنکس امام او نیست پس در نیورت نماز او فاسد می شود زیرا چه این تعلیم و تعلم است پس بمنزله کلام انسان است و بعد از آن باید دانست که امام محمد رحمه الله برای فاسد شدن نماز درین صورت تکرار فتح شرط کرده است در مبسوط زیرا چه فتح کردن بر غیر از اعمال نماز نیست و قلیل از آن معاف است و در جامع صغیر شرط تکرار آن نکرده است زیرا چه آن بمنزله کلام است و کلام موجب فساد نماز است اگر چه قلیل باشد **مسئله ۵** اگر مصلی فتح کند مرا نام خود را پس این کلام شمرده نمی شود از روی استحسان زیرا چه مصلی درین صورت محتاج است بسوی اصلاح نماز خود پس این از اعمال نماز است از روی معنی و باید دانست که درین صورت و تقییکه مصلی فتح کند بر امام نیت فتح کند بآن نیت قرأت قرآن و همین صحیح است زیرا چه ویرا جائز است فتح نه قرأت و اگر امام انتقال کند از آتیکه در آن بند شده بود بسوی آیت دیگر و بعد از آن ف فتح کند او را کسی از مقتدیان ص پس نماز آنکس فاسد می شود و درین صورت اگر بگیرد امام فتح آنکس را نماز امام نیز فاسد می شود زیرا چه یافته می شود تعلیم و تعلم ف در نماز ص بغیر ضرورت و باید دانست که مقتدی را باید که شبلی کند در فتح کردن امام و امام را نباید که محتاج کند مقتدی را بسوی فتح ف باین طور در جای که بند نشود دیر کند و مکرر ص خواند آن را بلکه باید که رکوع کند اگر قرآن بقدر سنت خوانده باشد و اگر نه انتقال نماید بسوی آیت دیگر **مسئله ۶** اگر شخصی در اثنای نماز در جواب کسی گوید لا اله الا الله پس ف این بمنزله کلام انسان است ص و بسبب آن نماز فاسد می شود نزد طرفین رحما الله و ابو یوسف رحمه الله گفته است که بسبب آن نماز فاسد نمی شود زیرا چه آن ثنائی خدای تعالی است باعتبار اصل پس بسبب نیت آن شخص متغیر نخواهد شد و دلیل طرفین رحما الله اینست که آن شخص کلمه مذکوره را در موقع جواب گفته است و کلمه مذکوره صلاحیت این دارد که جواب واقع شود پس جواب گردانیده خواهد شد مانند جواب عطسه و اگر آیت انا الله وانا الیه راجعون را در جواب کسی بخواند درین نیز اختلاف است ف مانند اختلافی که مذکور شد در کلمه لا اله الا الله ص و همین صحیح است ف و لیکن اینهمه اختلاف وقتی است که آنرا در جواب کسی گفته باشد

وان اراد به اعلامه انه في الصلوة لم تقصد بالاجماع لقوله عليه السلام اذا نابت احدكم نائبة في الصلوة فليصبر ومن صلى ركعة

من الظهر ثم افتتح العصر او التطوع فقد نقصل لظهوره لانه محذور عنه وفيخرج عنه ولو افتتح الظهر بعد ما صلى منها ركعة ففي هي

ويجتزئ بتلك الركعة لانه نوى الشرع في عين ما هو فيه فلغت نيته وبقي لمنوى على حاله اذا قراء الامام من المصحف فسد

صلوته عند ابى حنيفة وقلالهي تامة لانه عبادة انضافت الى عبادة الا انه يكره لانه يشبه بصنم اهل الكتاب ولا بى حنيفة

ان حمل المصحف والنظريه وتقليب الادواق عمل كثير ولا تعلق من المصحف فصار كما اذا تعلق من غيره وعلى هذا الفرق

بين المحمول والموضوع وعلى الاول يفترقان ولو نظر الى مكتوب وفهمه فالمصحف انه لا تقصد صلوته بالاجماع

ص واما در صورتیکه مراده او اعلام باشد باینکه او در نماز است پس درین صورت نماز او فاسد نمی شود باجماع زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرموده است که هر که را حادشه رود در نماز باید که تسبیح بگوید مسئله ۹ اگر شخصی شروع کند در نماز ظهر و بعد از گذاردن یک رکعت از آن

نیت نماز عصر کند و شروع کند در آن باینطور که تکبیر اقتتاح بگوید یا نیت نماز نفل کند و شروع کند در آن بطور مذکور

پس نمی شکند نماز ظهر که در آن اول شروع کرده بود ص زیرا چه شروع او در نماز دیگر صحیح می شود پس او از نماز ظهر مذکور

بیرون می شود و اگر بعد از گذاردن یک رکعت از نماز ظهر شروع کند در نماز ظهر مذکور و برای آن تکبیر اقتتاح بگوید پس او از

نماز ظهر مذکور بیرون نمی شود و رکعتیکه گذارده است محسوب نمی شود در نماز ظهر زیرا چه او نیت شروع کرد در عین نمازیکه او

در آن است پس نیت او لغو خواهد شد و نمازیکه نیت آن کرده است اول بر حال خود خواهد بود بدستور سابق مسئله ۱۰ اگر امام

قرآن بخواند از مصحف فاسد می شود نماز او نزد ابی حنيفة رحمه الله وصاحبین رحمهما الله گفته اند که نماز او فاسد نمیشود زیرا چه

قرآن خواندن از مصحف عبادت است پس در صورت مذکوره این عبادت را اضافه نموده است و ضم کرده است این عبادت

دیگر که نماز است ص لیکن نماز او مکروه میگردد زیرا چه در آن تشبیه است بطریقه اهل کتاب چه آنها این عمل می نمایند

ص و یک دلیل ابی حنيفة رحمه الله اینست که برداشتن مصحف و نگاه کردن در آن و گردانیدن او را ق آن عمل کثیر است

و دوم اینست که در صورت مذکور شخص مذکور تعلم قرآن میکند از مصحف پس چنان شد که تعلم قرآن کند باینطور که شخصی او را تلقین

آن نماید و در صورت تلقین غیر نماز فاسد می شود پس چنین فاسد خواهد شد در صورتیکه از مصحف بخواند و باید دانست

که بنا بر این وجه نماز فاسد می شود خواه مصحف را بدست گرفته قرآن بخواند خواه باین طور که بنهد مصحف را بر لوحی پیش روی خود

ف و آن را دیده قرآن بخواند ص و بنا بر وجه اول فاسد می شود نماز در صورت اول نه در صورت دوم ف چه برداشتن

مصحف و گردانیدن او را ق آن درین صورت یافته نمی شود تا عمل کثیر متحقق گردد ص مسئله ۱۱ اگر شخصی در

اثنای نماز نگاه کند و عبارتیکه مکتوب است و بفهمد معنی آن را پس صحیح اینست که درین صورت نماز او فاسد نمی شود باجماع

خلاف ما اذا حلف لا يقرأ كتاب فلا يقرأ حيث يحلف بالفهم عند من لان المقصود هناك الفهم اما فساد الصلوة فبالعمل
الكثير ولم يوجد ان مرت امرأة بين يدي المصل لم يقطع الصلوة لقوله عليه السلام لا يقطع الصلوة مرد شئ الا ان الماتاة
لقوله عليه السلام لو علم الماترين يدي المصل ما ذا عليه من الوزر لو قف اربعين وانما يا تم اذا م في موضع سجوده على ما قيل
ولا يكون بينهما حائل ويجازى اعضاء المات لعضاءه لو كان يصلي على الدكان وينبغي لمن يصلي في الصحراء ان يتخذ امامه سترة لقوله
عليه السلام اذا صلى احدكم في الصحراء فليجعل بين يديه سترة ومقدار ذراع فضاء لقوله عليه السلام ابعدوا عنكم اعداءكم في
الصحراء ان يكون امامه مثل مؤخرة الرجل وقيل ينبغي ان يكون في غلظ الاصبع لان ما دونه لا يبدئ للتأخرين من بعد فلا يحصل المقصود
بجلال انك انك انك شخص قسم خورده باشد كه مكتوب فلان كس را نخواهم خواند زير اچه اگر شخص مذکور طالع كند مكتوب آنكس را و فهمد مخي
آن را حاشي می شود نزد محمد رحمه الله عجلت آنكه مقصود از خواندن مكتوب نميدن آن است و اما فساد نماز پس آن تعلق دارد
بعل كثر و آن يافته نمی شود و در صورت نميدن عبارت كيه مكتوب است ص مسئله ۱۲ اگر زنی گذر کند از پیش مصلی پس
نماز و فاشدنی شود زير اچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است كه بسبب مرد کسی از پیش مصلی نماز فاشد نمی شود و لیکن باید دانست
كه مرد كنده از پیش مصلی گنگاری شود عجلت آنكه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است كه اگر بداند کسی كه میگذرد از پیش مصلی كه چه
گناه می شود و هر آنكه گذر کند از پیش مصلی بلكه استاده ماند چهل ف اعی چهل سال یا چهل ماه یا چهل روز ص لیکن باید دانست
كه گذر كنده از پیش مصلی وقتی گنگاری شود كه گذرد از موضع سجده او چنانچه بعضی گفته اند و نیز شرط گنگار شدن گذر كنده از
پیش مصلی اینست ص كه میان او و میان مصلی چیزی حائل نباشد و اگر مصلی نماز میگذرد بر مکان بلند پس در صورت شرط
گنگار شدن گذر كنده از پیش مصلی اینست كه اعضای او مجازي اعضای مصلی شود و باید دانست كه درین مسئله
تفصیل است و آن اینست كه اگر در مسجد صغیر باشد مرد كنده از پیش مصلی مذکور گنگاری شود مطلقا و اگر مصلی در مسجد کبیر یا
صحرا باشد پس درین صورت مرد كنده از پیش مصلی وقتی گنگاری شود كه مرد كند در موضع سجود او و لیکن باید دانست كه نزد
بعضی مشایخ موضع سجود عبارت است از سجده گاه او و نزد بعضی مشایخ عبارت است از موضعیكه نگاه مصلی می افتد
بر آن و قتیله نگاه كند در سجده گاه خود و همین اصح است ص مسئله ۱۳ اگر شخصی نماز گذارد در مسجد پس ستر او
است روی را كه پیش روی خود ستره استاده كند زير اچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است كه اگر کسی از شما نماز گذارد
در مسجد پس باید كه ستره قائم كند پیش روی خود مسئله ۱۴ باید كه طول ستره كم از مقدار ذراع نباشد زير اچه در
حدیث طول آن بمقدار مؤخره پالان شتر آمده است و آن بمقدار ذراع می شود ص و بعضی گفته اند كه نماز
ان بمقدار سخامت انگشت باید زير اچه كتر از آن از دور در نظر نمی آید پس آنچه مقصود است از ستره از آن حاصل نمی شود +

ويقرب من السيرة لقوله عليه السلام من صلى إلى سيرة فليدن منها ويجعل السيرة على حاجبه الأيمن أو على الأيسر به ورد لا يثرو ولا بأس بترك السيرة إذا من المردود لم يواجه الطريق وسيرة الأمام سيرة للقوم لأنه عليه السلام صلى بجماء مكة إلى عذرة ولم يكن للقوم سيرة ويعتبر الفرزدون الالقاء والخطلان المقصود لا يحصل به ويدرا لما إذا المرئيين بين يديه سيرة أو مربينه وبين السيرة لقوله عليه السلام فادروا ما استطعتم ويداً بالاشارة كما فعل رسول الله بولدي أم سلمة أو يد فم

بالتسليم دارين من قبل في ذكره المجمع بينهما ان باحدهما ثمانية **فصل** في ذكره المصلين ان يعيث بثوبه او بجسد لقوله عليه السلام ان الله تعالى كره لكم ثلثا وذكر منها العيث في الصلوة وكان العيث خارج الصلوة حرام فما ظنك في الصلوة ولا يقرب المحصن ان نوع عيث الا ان لا يمكن من السجود فيسوي مرة لقوله عليه السلام مرة يا ابا ذر ولا فذر ولا في اصطلاح صلواته

مسئله ۵) باید که مصلی قریب ستره نماز گذارد و در آن ستره استاده نشود ص زیر اچ پیغیر صلی الله علیه وسلم چنین فرموده است
مسئله ۶) باید که ستره را بجای ابروی خود گذارد و هر ابروی که باشد از چپ و راست آن مجاذی بینی و زیر اچ پیغیر منقول است
ولیکن افضل آنست که مجاذی ابروی راست گذارد ص مسئله ۷) ستره امام در حق مقتدی کافی است و برای هر مقتدی ستره
علحده نمی باید زیر اچ پیغیر صلی الله علیه وسلم روزی نماز گذارد در بطحا که موضعی است در مکه و نیزه کوچکی را پیش روی خود ستره گردانند
و در پیش بچپیکه مقتدی آن ستره بنود مسئله ۸) باید که ستره را استاده نمایند و اگر بیند از آنرا معتبر نیست چه مقصود از آن حاصل نمی شود
همچنین اگر مصلی خطی کشد پیش روی خود معتبر نیست چه مقصود از آن حاصل نمی شود مسئله ۹) اگر پیش روی مصلی ستره نباشد کسی
خواهد که گذرد از پیش او یا ستره باشد کسی خواهد که از اندرون ستره گذر کند پس باید که مصلی دفع کند آن را زیر اچ پیغیر صلی الله علیه وسلم
فرموده است که دفع کنید آنرا و اما میکه طاقت دفع دارید و برای دفع آن دو طریق است یکی اینکه اشاره کند و بدست ص چنانچه
پیغیر صلی الله علیه وسلم و پیغمبر سلمه رضی الله عنهما را باین طور دفع کرده بود و دوم اینکه تسبیح بگوید یا بار خدایک سبقت گرفته است و
اگر اشاره و تسبیح هر دو را بعمل آرید پس این مکروه است زیرا چ از آن کفایت میکند و الله اعلم

فصل مسئله اگر مصلی فعل عبت نماید با جامه خود یا به بدن خود در نماز پس آن موجب کراهت نماز است بحجت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که خدا ایتعالی مکرده میدارد دسته چیز را یکی از آن جمله فعل عبت است در نماز و بحجت آنکه فعل عبت در خارج نماز حرام است پس در نماز بطریق اولی حرام خواهد بود و لهذا نماز مکرده خواهد شد ص مسئله اگر داند ننگریزه از جامی بجائی در نماز مکرده است چه این نوعی از فعل عبت است و پس مکرده خواهد بود ص مگر وقتیکه ننگریزه در موضع سجده باشد و بدون دور کردن ننگریزه از موضع مذکور سجده کردن ممکن نباشد پس درین هنگام جائز است ویرا که یکبار دور کند ننگریزه را و مکان سجده را هوار نماید بحجت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بانی و مؤید چنین فرموده است و بحجت آنکه در نحویرت اصلاح نماز متعلق است بفعل نماز پس فعل عبت نخواهد بود و چه فعل عبت عبارت است از عملیکه در آن غرض صحیح نباشد چون هوار کردن ریش مثلا

ولا یفقر اصابعه لقوله علیه السلام لا تفرقع اصابعك وانت تصلی ولا یختصر وهو وضع الید علی الخاصرة لانه علیه السلام نهی عن الاختصاص
 فی الصلوة ولان فیہ ترك الوضوء المسنون ولا یلتفت لقوله علیه السلام لو علم المصلی من یناجی ما التفت ولو نظر بمؤخر عینیہ یمینه ویسریه
 من غیر ان یموی عنقه لایکفر لانه علیه السلام کان یلاحظ اصحابه فی صلواته بمؤخر عینیہ ولا یقعی ولا یفتش ذراعیہ لقول
 ابی ذر یضاهی خلیل عن ثلث ان انقرقر الدیك وان اقعی اقعاء الکلب ان افرش افترش الثعلب ولا تقام ان یضع الیتیم
 علی الارض ینصب کتبه نضابها الصغیر ولا ید السلام بلسانه لانه کلام ولا ید کلام لانه سلام معنی حتی لو صافح بینة التسلیم
 تفسد صلواته ولا یتربع الا من عذر لان فیہ ترك سنة القعود ولا یعقص شعرة وهو ان یجمع شعرة علی هامته ویشده
 بخیط او بصمغ لیتلبس فقد روی انه علیه السلام نهی ان یصلی الرجل وهو معقوص ولا یکتف ثوبه لانه نوع تجبر
 مسئله ۳۳ فرقه در نماز مکرره است و آن عبارت است از در هر خمائیدن انگشتان باین طور که بانگ برآید اذان ص و وجه
 کراهت آن در نماز نیست که در حدیث از ان نبی وارد شده است مسئله ۳۴ نهادن هر دو دست بر تهیگاه در نماز مکرره است بحسب
 آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ان نبی فرموده است و بحسب آنکه نهادن دست راست بر دست چپ و بستن آن زیر ناف که سنون
 است ترک می شود بسبب نهادن هر دو دست بر تهی گاه مسئله ۳۵ متوجه شدن بجانب چپ و راست در نماز مکرره است
 زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر میدانست مصلی که با که رازی گوید در نماز التفات نمی کرد و بجانب چپ و راست
 و اگر گوشه چشم نگاه کند مصلی بجانب چپ بی آنکه گردن خود را بگرداند تا بجانب پس ص این مکره نیست زیرا چه پیغمبر
 صلی الله علیه وسلم گوشه چشم نگاه میکرد و بسوی اصحاب خود در نماز مسئله ۳۶ اقامه در نماز مکرره است و آن عبارت است از اینکه نشیند مصلی
 باین وضع که هر دو سرین خود را بر زمین نهد و بر پا کند هر دو ساق را ف و دهنده دو دست را بر زمین و این نشستن مانند نشستن سگ است
 ص و همچنین مکرره است که مصلی هر دو ذراع خود را در هنگام سجده فرش کند و بر زمین بچسپاند مانند روباه ص زیرا چه
 ابو ذر رضی الله عنه گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سه چیز منع کرده است یکی متقارن کردن مانند متقارن کردن مرغ در هنگام دان
 چیدن دوم اقامه مانند اقامه سگ سوم دستار بر زمین فرش کردن مانند فرش کردن روباه مسئله ۳۷ مصلی را نباید که جواب سلام
 دهد بربان چه آن کلام است و نه با اشاره از دست چه این اشاره سلام است از روی معنی لهذا اگر مصلی در نماز صاف
 نماید با کسی بنیت سلام نماز اومی شکند مسئله ۳۸ مصلی را نباید که چار زانو نشیند در نماز مگر به سبب عذر زیرا چه
 چار زانو نشستن در نماز مکرره است بحسب آنکه بسبب آن جلوسی که سنت است در نماز ترک میشود مسئله ۳۹
 اقصاء در نماز مکرره است و آن عبارت است از این که مویهای سر خود را جمع کند بر تارک و بر بندد آنرا بر میان یا
 با هم بچسپاند آنرا بصمغ زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم نبی فرموده است از نماز گذاردن با خیالت
 و همچنین مکرره است مصلی را که جمع کند و بر دارد و امن جامه خود را در نماز چه این نوعی از تکبر است ۴۰

ولا یسئل ثوبه لانه علیه السلام فی عن السدل ح وان یجعل ثوبه علی رأسه وکتفیه ثم یسئل طوافه من جوانبه ولا یأکل ولا یشرب
لانه لیس من اعمال الصلوٰۃ فان اکل وشرب عاملا وانا سیافدت صلواته لانه عمل کثیر وحالة الصلوٰۃ مذکرة ولا بأس بان یکون معلق
الامام فی المسجد مسجودا فی الطاق ویکره ان یقوم فی الطاق لانه یشبه صنیع اهل کتاب من حیث تخصیص الامام بالمکان
خلاف ما اذا کان مسجودا فی الطاق ویکره ان یکون الامام وحده علی الدکان لما قلنا وکذا علی القلب فی ظاهر الروایة لانه
ازدراء بالامام ولا بأس ان یصلی الی ظهر رجل قاعد یتحدث لان ابن عمر ؓ دجا کان یشتر بنافع فی بعض سفاده ولا بأس
بان یصلی بین یدیه مصحف معلق اوسیف معلق لانه لا یعیلان وباعتبار تثبت الکراهة ولا بأس بان یصلی علی بساط فیہ تصاویر لان
فی استئمانه بالصورة ولا یجوز علی تصاویر لانه یشبه عبادة الصورة واطلق الکراهیه فی الاصل لان المصلی معظم
مسئله ۱۰۱ سدل در نماز مکروه است زیرا چه پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از ان نمی فرموده است و سدل عبارت است از نیکه صلی چادر
خود را بنید از دبر سر و دوش خود و اطراف چادر را بگزارد از چوب خود مسئله ۱۰۲ اگر طعام و آب بخورد کسی در نماز نماز او فاسد نمی شود
خواه عمد او کرده باشد آنرا یا بفراموشی زیرا چه این عمل کثیر است و بسبب سهو و نسیان متغذرت نیست ص زیرا چه حالت نماز
باعث یادداشتن است و بخلاف روزه چه در ان چیزی باعث یادداشتن آن نیست ص مسئله ۱۰۳ اگر امام
استاده شود در سجده بزرگ محراب و سجده کند در طاق محراب پس این مکروه نیست و اما اگر استاده شود در طاق
محراب پس این مکروه است زیرا چه درین مشابہت می شود با بل کتاب چه آنها برای امام مکان خاص را تخصیص می نمایند
مسئله ۱۰۴ اگر امام تنها بر مکان بلند استاده شود پس این مکروه است بنا بر وجہیکه در مسئله سابق مذکور شد و چنین مکروه است
اگر امام تنها در مکان پست استاده شود و مقتدیان در مکان بلند چه درین اہانت امام است و ہمین ظاہر روایت است
مسئله ۱۰۵ اگر شخصی نماز گذارد و در پس پشت کسی نشسته سخن میگوید پس در ان مضائقه نیست زیرا چه عبد اللہ بن عمر
رضی اللہ عنہ در بعضی سفر چنین عمل کرده است مسئله ۱۰۶ اگر شخصی نماز گذارد در مکانی کہ در جانب قبلہ او مصحف یا شمیر
معلق باشد پس درین مضائقه نیست زیرا چه کسی عبادت مصحف و شمیر نمیکند و اگر چنین می بود نماز در صورت مذکور مکروه می شد
مسئله ۱۰۷ مضائقه نیست درین کہ نماز گذارد بر بساطیکه در ان تصویر ہاست چه بسبب استادن بر بساط مذکور اہانت
تصویر است ولیکن باید کہ سجده نکند بر تصویر و چه اگر سجده کند بر ان مکروه است ص زیرا چه درین تشبہ است
بعبادت تصویر و محمد رحمہ اللہ در مبسوط گفته است کہ نماز گذاردن بر بساطیکه در ان تصویر ہاست مطلقا مکروه
است و فرق نہ کرده است میان صورتیکه سجده کند مصلی بر تصویر و میان صورتیکه فقط استاده شود
بر بساط مذکور و سجده بر تصویر نکند ص و وجہ آن اینست کہ مصلی ایستہ جائے نماز چنین بزرگرم معظم
است و پس بساط مذکور را مصلی گردانیدن مکروه است چه در ان تعظیم تصویر لازم سے آید

و بیکه آن بکون فوقی رأسه فی السقف و بعین دیدیه او بچند آنکه تصاویر او صورتی معلقه لمحدث جبرئیل انا لا ندخل بیتا فیه کلب و صوة
 و لو كانت الصورة صغيرة بحيث لا تبدل لنا نظرا لیکون لان الصغار حلالا لعقد و اذا کان القتال مقطوعا و الراس فلیس یمثال
 لانه لا تعبد بان الراس صلیح اذا صلی الی شمع او سراج علی ما قالوا لو كانت الصورة علی سادة ملقاة و علی بساط مفروش لایکون
 لانها اتلاس و توطأ بخلاف ما اذا كانت الوسادة منصوبة او كانت علی المستر لانه تعظیم لها و أشد ها کراهه ان تكون امام المصلی
 ثم من فوق رأسه ثم علی عینه ثم علی شماله ثم خلفه و لو لبس ثوبا فیه قصا و یر بیکه لانه یشبه حامل الصنم و الصلوة جائزة فی جمیع
 ذلك لاستصحاب شرائطها و تعاد علی وجه غیر مکروه و هو الحكم فی کل صلوة ادیت مع الکراهة و لایکون یمثال غیر ذی الودح لانه
 لایعبد و لا یأس بقتل الحیة و العقرب فی الصلوة لقوله علیه السلام اقلوا الاسود و یح کونتم فی الصلوة و لان فیه ازالة الشغل فاشبهه و المار
 و اما اگر تصویر بالای مصلی باشد در سقف مثلا پس درین صورت نماز مکروه است و همچنین اگر پیش روی او یا بجانب راست یا بجانب
 چپ یا مجاذی او باشد و همچنین اگر صورتی معلق باشد بالای سر او یا در جانب روی او یا در جانب راست و چپ او زیرا چه مردیست
 که جبرئیل علیه السلام فرموده است که نمازندگان در نمی آیدیم در خانه که در آن تصویر باشد یا سنگ و اینهمه که مذکور شد وقتی است
 که تصویر بزرگ باشد و اگر تصویر کوچک باشد باین وجه که در نظر پیدا نمی شود پس این موجب کراهیت نیست زیرا چه چنین
 تصویرها را کسی عبادت نمی کند پس این چنان است که نماز گذار دخی بجانب شمع یا چراغ بنا بر آنچه فقها گفته اند مسئله ۸ اگر باشد تصویر
 بر بالینیکه انداخته شده است یا بر فرش که فرش نموده شده است پس این مکروه نیست زیرا چه تصویرها در نیصورت پایمال
 میشود و بخلاف آنکه بالین بر پا باشد یا باشد تصویر بر پرده که آویزان است پس این مکروه است زیرا چه در نیصورت تعظیم تصویر
 است و باید دانست که اشک کراهیت اینست که تصویر در جانب روی مصلی باشد و بعد از آن اینست که بالای مصلی باشد و بعد از آن
 اینست که در جانب راست او باشد و بعد از آن اینست که در جانب چپ او باشد و بعد از آن اینست که در پس پشت او باشد مسئله ۹
 اگر پوشش مصلی در حالت نماز جامه را که در آن تصویرها باشد پس این مکروه است زیرا چه مصلی درین صورت مشابه آنکس می شود که بت
 در بغل دارد و باید دانست که در جمیع این صورتها که مذکور شد نماز جائز است زیرا چه جمیع شرائط نماز و ارکان آن یافته میشود و لکن
 مستحب اینست که در نیصورتها نماز اعاده نموده شود و هر چه که مشتمل بر کراهیت نباشد و همچنین هر نمازیکه مع الکراهیت ادا
 نموده شود پس اعاده آن بر وجه مذکور مستحب است ص مسئله ۱۰ تمثال غیری روح ف چون درخت و غیره
 مکروه نیست زیرا چه این تمثال را کسی عبادت نمی کند مسئله ۱۱ کشتن مار و کثردم در نماز مضائقه نیست بجهت آنکه نمیبهر
 صلی الله علیه و سلم فرموده است که بکشید مار و کثردم را اگر چه در نماز باشید و بجهت آنکه در کشتن آن
 ازالة تشویش خاطر است پس جائز خواهد شد ما بنزد دفع نمودن شخصی که مرور کند از پیش روی مصلی

و يستوى جميع انواع الحيات هو الصحيح لا يطلق ملو دينا ويكره على الامى والتسبيحات باليد في الصلوة وكن لك عدل سوكان لك ليس من
اعمال الصلوة وعن ابي يوسف عليه السلام انه لا بأس بذلك في الفراش والنوافل جميعا لمعاونة لسنة القراءة والعمل بما جاءت به السنة قلنا يمكن ان
ذلك قبل الشروع فيستغنى عن العلق بعدا والله اعلم فصل في نكبة استقبال القبلة بالفرج في الخلافة لانه عليه السلام صلى عن ذلك ولا يستلزم نكبة
في رواية لما فيه من ترك التعظيم ولا يكره في رواية لان المستلزم فرجه غير مواز للقبلة وما يخط منه يخط الى الارض بخلاف المستقبل
لان فرجه مواز لها وما يخط منه يخط اليها ونكبة الجماعة فوق المسجد البواقي القول لان سطح المسجد يحكم المسجد حتى يصح الاقتداء منه بمن تحته
ولا يطل الاعتكاف بالصعود اليه لا يحل الجنب ان يوقف عليه لا بأس بالنول فوق بيت في مسجد المراد ما اعتد للصلوة في البيت لانهم يأخذون
حكم المسجد ان نذرا باليد ويكره ان يغلق باب المسجد لانه يشبه لمنعه من الصلوة وقيل لا بأس به اذا خيف على متاع المسجد فخرج من الصلوة

و بايد دانست كه كشتن هر نوع مار در نماز رواست و تفصيل نوعي از انواع نيست ص و هين صحيح است زيرا چه حديث
مذكور مطلق است و شامل است مرجع انواع مار را ص مسئله ۳۳ شمار كردن آيات و تسبيحات در نماز مكرهه است
مزداني خيفه رحمه الله و همچنين شمار كردن سوره تافات و مراد از شمار كردن اين چيز باورين مسئله انيست كه شمار كنش را نزا
بانگشتماي دست يابد انه هاي تسبيح ص و وجه كراهيت آن انيست كه شمار كردن آن بطور مذكور ص از اعمال نماز
نيست و از صاحبين رحمهما الله مروست كه در شمار كردن آن بطور مذكور مضائقه نيست در جميع نماز با چه فرض و چه نفل زيرا چه
مي شمار دآن را بجهت مراعات عد و كيه رعايت آن سنت است و جواب آن انيست كه ممكن است مصلی را كه بيشتر از نماز
شمار كند آنرا تا حاجت شمار كردن آن بعد از شروع در نماز باقي نماند و الله اعلم به

فصل في مسئله اور وقت دفع حاجت بول و غايطر و قبله نشستن مكرهه است زيرا چه پيغمبر صلي الله عليه وسلم از ان نهی فرموده
است و بنا بر يك روايت پشت بقبله نشستن نيز مكرهه است زيرا چه درين ترك تعظيم قبله ص است و بنا بر روايت
و غير مكرهه نيست زيرا چه در صورت نشستن پشت بقبله فرج مقابل قبله نمي شود و آنچه از بول و غايطر خارج ميشود بزمين مي افتد
و وسوي قبله نيز و وضی بخلاف آنكه اگر و بقبله نشيند زيرا چه درين صورت فرج مقابل قبله مي شود و بول كه از عضو خارج
مي شود و بسوي قبله ميرود مسئله ۳۴ جماع و بول و غايطر بر پشت بام مسجد مكرهه است زيرا چه سطح بام مسجد بمنزله مسجد است لهذا اگر
ما قند كند كسي از بام مسجد در پس اما ميكهد در مسجد نماز ميگزارد پس اين اقتدا صحيح است و همچنين اگر متكف در مسجد بالا ص بام
مسجد رود اعتكاف او باطل نمي شود و همچنين حلال نيست مرجنب را كه بالاي بام مسجد استاده شود مسئله ۳۵ اگر شخصه جزوي
از خانه خود را مسجد بسازد و براي نماز گذاردن مقرر نمايد وليكن آن را حكم مسجد نهد پس بالاي بام آن خانه بول و غايطر كردن
مضائقه نيست مسئله ۳۶ در مسجد در غير وقت نماز مكرهه نيست در صورتيكه خوف اين باشد كه كسي متاع مسجد را ببرد و
كه بزد كردن در مسجد در غير وقت نماز مكرهه نيست در صورتيكه خوف اين باشد كه كسي متاع مسجد را ببرد و

ولا بأس بان ينقش السجدة بالحق المتأخر وما لا ذهب وقوله لا بأس يشير الى انه لا يوجد عليه لكنه لا يأتى به وقيل هو قربة وهذا اذا خل من مال نفسه اما المتولى يفعل من ماله لوقت ما يرجع الى حكم البناء ومن ما يرجع الى نقض حتى لو فعل بضمن والله اعلم بالصواب

باب صلاة الوتر

الوتر واجب عندنا بحقيقة وقيل لا سنة لظهور آثار السنن فيه حيث لا يكفر جاحدا ولا يؤذن له ولا يحنقه قوله عليه السلام ان الله تعالى زادكم صلاة الا وهى الوتر فصلوها ما بين العشاء الى طلوع الفجر امر وهو للوجوب ولهذا وجب القضاء بالاجماع وانما لا يكفر جاحدا لان وجوبه ثبت بالسنة وهو المعنى ما روى عنه انه سنة وهو يؤدى في وقت العشاء فاكفى باذانه واقامته

قال الوتر ثلاث ركعات لا يفصل بينهن بسلام لما روت عائشة رضي الله عنها انه عليه السلام كان يوتر بثلاث وحكى الحسن اجماع المسلمين على الثلاث وهذا احد اقوال الشافعي وفي قول يوتر بتسليمتين وهو قول مالك والحنابلة والحنابلة يثبتون في الثالثة قبل الركوع وقال الشافعي ربه بعدة لما روى انه عليه السلام قنت في اخر الوتر وهو بعد الركوع وانما ما روى انه عليه السلام

مسئله ١٥ منقش کردن مسجد کج یا کج سگوان یا باب طاماضاته نیست اعنی گناه نیست ولیکن هیچ اجزیت در آن بعضی گفته اند که این علماء عبادت است و باید دانست که این گفتگو وقتی است که مالک از مال خود این علماء نماید و اما متولی مسجد را بابت گرفت نماید مال وقف را در چیزی که موجب استحکام مسجد است نه در چنین فضولیها حتی اگر از مال وقف چنین عمل کند ضامن خواهد شد و الله اعلم به
باب ششم در بیان نماز وتر مسئله ١٦ نماز وتر واجب است نزد ابی حنیفه رحمه الله و صاحبین رحمهم الله گفته اند که سنت است چه آثار سنت در آن ظاهر است زیرا چه منکر آن کافر نمی شود و بر آن اذان و اقامت نیست و گفته میشود و دلیل ابی حنیفه رحمه الله اینست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که الله تعالی زیاده کرد در شمار نماز سوای نماز پنجگانه و آن وتر است پس نماز وتر را ادا کنید از ما بین وقت نماز عشاء تا وقت طلوع فجر و این حدیث دلالت میکند بر اینکه نماز وتر واجب است چه درین حدیث لفظ امر مذکور است و امر موضوع است برای وجوب پس ثابت شد اینکه نماز وتر واجب است و لهذا قضای آن واجب است باجماع و منکر آن بجهت آن کافر نمی شود که وجوب آن بحدیث آحاد ثابت است و اذان و اقامت برای آن بجهت آن گفته نمی شود که نماز وتر گذشته می شود در وقت نماز عشاء پس اذان و اقامتیکه برای نماز عشاء گفته می شود برای نماز وتر نیز کفایت میکند مسئله ١٧ نماز وتر سه رکعت است بیک سلام بجهت آنکه عائشه رضی الله عنها روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز وتر سه رکعت میکرد و گفته است حسن رحمه الله که اجماع مسلمانان بر اینست و یک قول شافعی رحمه الله نیز همین است و قول دیگر اینست که سه رکعت باین طور کند که بعد از دو رکعت سلام گوید و بعد از آن یک رکعت باقی بخواند و همین مختار امام مالک رحمه الله است و حدیث مذکور بجهت است بر ایشان مسئله ١٨ باید که دعای قنوت بخواند در رکعت سوم قبل از رکوع و شافعی رح گفته است بعد از رکوع بجهت آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعای قنوت خواند در آخر نماز وتر بعد از رکوع و دلیل علی ما رح اینست که مرویست از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فقت قبل ركوعه وما زاد على نصف الشيء آخره وقيمت في جميع السنة خلافا للشافعي في غير النصف الاخير من رمضان لقوله عليه السلام الحسن بن علي حين علمه دعاء القنوت اجعل هذا في ترك من غير فصل و يقرأ في كل ركعة من التوراة والكتاب و سورة لقوله تعالى فاقرأ واما يتيسر من القرآن وان ارد ان يقنت كبر لان الحالة قد اختلفت وودعه يد به وقت لقوله عليه السلام لا ترفع الايدي الا في سبع مواطن وذكر منها القنوت ولا يقنت في صلوة غيرها خلافا للشافعي في المغرب لما روى ابن مسعود انه عليه السلام قنت في صلوة الفجر شهرا ثم تركه فان قنت الامام في صلوة الفجر يسكت من خلفه عند ابي حنيفة و يمين وقال ابو يوسف ربه يتبعه لانه تبع الامامه والقنوت في المغرب مجتهد فيه وكما انه منسوخ ولا متابعة فيه
 كدعای قنوت خواند اوصلى الله عليه وسلم پیش از ركوع و باید دانست كه دعای قنوت انيست اللهم اننا نستغفرك ونؤمن بك ونتوكل عليك ونثني عليك الخير ونشكر ولا نكفرك وتعلم من يفرک اللهم اياك بعد ولك فصلی وسجد وایک نسعی ونخفد ونزجر حتك ونخشى عذابك انا عذابك بالكفار ملحق ص مسئله ۴ باید كه دعای قنوت در نماز وتر همیشه در تمام سال بخواند و شافعی رحمه الله گوید كه در نصف اخیر رمضان دعای قنوت بخواند در نماز و تر و در باقی سال بخواند و دلیل علمای ما رحمه الله انيست كه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگاه تعلیم دعای قنوت كرد در امام حسن رضی الله عنه را فرموده است این دعا را در نماز و تر بخوان و در آن هیچ تفصیل نكردف كه در نصف اخیر رمضان بخوان و در باقی سال بخوان ص مسئله ۵ در هر ركعت نماز و تر و قنوت قنوت است پس در هر ركعت آن ص سوره فاتحه بخواند و ضم كند بآن سوره دیگر را بحسب قول اوتعالى كه بخوانید در نماز چیزی را كه میسر شود از قرآن مسئله ۶ هرگاه بخواند مصلی كه دعای قنوت بخواند باید كه تكبیر گوید و هر دو دست را بردارد و قنوت چنانچه در وقت تكبیر تحریمه دستها بر میدارد و بعد از آن دعای قنوت بخواند زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است كه دستها برداشته نمی شود مگر در هفت موضع یکی از آن جمله وقت خواندن دعای قنوت است و در نماز و تر ص و نسواي نماز و تر و نمازهای دیگر دعای قنوت نیست و شافعی رح میگوید كه در نماز فجر دعای قنوت مقرر است و علمای ما رحمه الله گویند كه عبد الله بن مسعود رضی الله عنهما روایت كرده است كه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز فجر يك ماه دعای قنوت خوانده است و بعد از آن ترك كرده است مسئله ۷ اگر حنفی مذهب در پس شافعی مذهب اقتدا كند در نماز فجر پس در این صورت اختلاف است اعنی امام ابو حنیفه و محمد رحما الله میگویند كه مقتدی مذکور در وقت خواندن دعای قنوت خاموش باشد و ابو یوسف رحمه الله میگوید كه دعای قنوت بخواند به تبعیت امام چه مقتدی تابع امام است و خواندن دعای قنوت در وقت نماز فجر مختلف فيه است و قطعاً منع نیست ص و ابو حنیفه و محمد رحما الله میگویند كه خواندن دعای قنوت در نماز فجر منسوخ است پس چیزی كه منسوخ است در آن متابعت امام به مقتدی لازم نیست

ثم قيل يفتن قائم المتابعة فيما يجب متابعتها وقيل بقدر تحيقها لاختلاف مكان السالك شريك الداعي ولا ولا ظهر ودلت المسئلة على جواز لا فتد اع
بالشفعية يحصل المتابعة في قراءة القنوت في الوتر واذاعلم المقتدى منه ما ينعم به فساد صلوة كالقصبة غير ولا يجوز للاختلاف في المختار في الفتنة لا اخفاء لا زعم

باب النوافل

السنة ركعتان قبل المغرب واربعة قبل الظهر وبعد كل ركعتان واربع قبل العصر وان شاء ركعتين ركعتان بعد المغرب واربعة قبل العشاء واربعة قبل الفجر
ركعتين فاكمل في قول عليه السلام من ثابر على ثنتي عشرة ركعة في اليوم والليلة نبى الله لبيته في الجنة وفجر على نحوه ذكر في كتابه في قوله لم يذكر الاربع
قبل العصر فانه ساه في الاصل حسنا وغير لا اختلاف الاثار فلا فضل هو الاربع ولم يذكر الاربع قبل العشاء ولهذا كان مستحبها العدم المواظبة
وذكر في ركعتين بعد العشاء وفي غيره ذكر الاربع فلهذا خير لا ان الاربع افضل خصوصا عند ابن حنيفة رده على ما عوف من مذهبه الاربع
قبل الظهر بتسليمة واحدة عندنا لانه قاله رسول الله صلى الله عليه وسلم وفيه خلاف الشافعي قال ونوافل النهار ان شاء صلى بتسليمة ركعتين
وان شاء اربعا وتكريرة الزيادة على ذلك فاما نافلة الليل قال ابو حنيفة رده ان صلى ثمان ركعات بتسليمة جاز وتكريرة الزيادة على ذلك وقال
لا يزيد بالليل على ركعتين بتسليمة وفي الجماعه الصغير لم يذكر الثمان في صلوة الليل فذلك دليل الكراهة انه عليه السلام لم يزيد على ذلك

وبعد ان ان بايد دانست كه بعضي گفته اند كه مقتدى مذکور استاده مانند در پس امام تا در قیام متابعت امام حاصل شود چه در ان
متابعت واجب است و بعضي گفته اند كه نشیند برای اظهار مخالفت چه اگر خاموش استاده باشد پس او شریک امام خواهد بود
ف در خواندن دعای قنوت ص و قول اول ظهر و اولی است و باید دانست كه مسئله مذکوره و لالت می کند بر اینکه اقتدای
حقى مذهب در پس شافعى مذهب جائز است وليكن اگر حنفى مذهب بدانند كه امام شافعى مذهب موصوف است بصفتيكه آن موجب
فساد نماز است در زعم حنفى چنانچه معلوم شود كه امام مذکور بعد از وضو قصد نموده است و معین نماز بخواند پس درین صورت اقتدا
حقى در پس شافعى مذهب روانست مسئله مختار در خواندن دعای قنوت در نماز و تراخفا است چه آن دعا است
ف و اصل در وعاین است كه باخفا خوانده شود و الله اعلم

ص باب نهم در بیان نماز نفل و سنت مسئله سنت پیش از نماز فجر دو رکعت است و پیش از نماز ظهر چهار رکعت و بعد
از نماز ظهر دو رکعت است و بعد از نماز مغرب دو رکعت است و بعد از نماز عشاء دو رکعت است و اصل در ان قول غیر
صلی الله علیه وسلم است كه هر كه مداومت نماید این دو اوزه ركعت نماز را در روز و شب بنا میکند برای او خدا تعالی غافله در
بهشت وليكن باید دانست كه ازین حدیث ثابت نمی شود كه این دو اوزه ركعت نماز سنت موكده است بلكه ازین استنباط
آن ثابت می شود پس اولی اینست كه دلیل آورده شود بران باین طوركه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران دو اوزه ركعت مواظبت
نموده است و باید دانست كه پیش از نماز عصر چهار ركعت مستحب است و همچنین پیش از نماز عشاء نیز چهار ركعت مستحب است مسئله ۲
انسان در نفل گذاردن در روز مختار است اگر خواهد دو ركعت بخواند و اگر خواهد چهار ركعت بخواند و زیاده بر چهار ركعت بیک
سلام گذاردن در روز مكرره است و اما در شب پس نزد ابی حنیفه رحمه الله جائز است كه تا هشت ركعت نفل بیک سلام گذارد
و زیاده بران مكرره است و صاحبین رحمه الله گفته اند كه در شب زیاده كنند بر دو ركعت بیک سلام و در جامع صغیر ذكر كنست كه
در شب هشت ركعت نفل بیک سلام جائز است و دلیل بر اینست كه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بران زیاده ننموده است

ولولا الكراهة ل زاد تعلیما للجواز والافضل فی الليل عند ابی یوسف وجهه مشنه مشنه وفي النهار اربع اربع وعند الشافعی فیها مشنه مشنه وعند یحییة فیها اربع اربع للشافعی لقوله علیه السلام صلوة اللیل والنهار مشنی مشنی ولهما الاختیار بالتراویح ولا بی حنیفة انه علیه السلام کان یصلی بملعشاء اربع اربعه عاشره ومن کان یواظب علی الاربع فی الضحی ولا یدوم تحریمة فیکون اکثر مشقة وازید فضیلة وتلهذا لولنا ان یصلی اربعاً بتسلیمة لا یخرج عنه بتسلیمتین وعلی القلب مخرج وآل تراویح تؤدی بجماعة فیراعی فیها جهة التیسیر ومعنی وما رواه شفعه لا یتراوا الله اعلم **فصل فی القراءة والقراءة فی الفرض واجبة فی الرکتین** وقال الشافعی فی الرکعات کلها لقوله علیه السلام لا صلوة الا بقراءة و کل رکعة صلوة وقل مالک ربه فی ثلث رکعات اقامته للاکثر مقام الملک تیسیراً ولنا قوله تعالی فاقراء واما تیسیر من القرآن والامر بالفعل لا یقتضی التکرار

والکمر زیاده بران مکروه نمی بود هر آینه زیاده بران بیک سلام میگرد در برای تعلیم و نزد شیخین رحما الله افضل در شب همین است که دو رکعت نماز نفل کنی بیک سلام دو رکعت چهار رکعت و تراویحی رحمه الله افضل و دو رکعت است چه در روز چه در شب و تراویحی حنیفه رحمه الله در روز و شب افضل همین است که چهار رکعت بیک سلام ادا نماید و دلیل شافعی رحمه الله حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم است که نماز نفل در شب و دو رکعت است و دلیل صاحبین رحا نیست که او شان قیاس نموده اند نماز نفل را بر نماز تراویحی که نماز تراویحی نفل شب است و دو رکعت گذاردن در آن افضل است و دلیل ابی حنیفه رحمه الله کی نیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چهار رکعت نماز نفل میکرد و بعد از نماز عشاء و این را عاشره رضی الله عنهما روایت کرده است و نیز پیغمبر صلی الله علیه وسلم مواظبت میکرد بر چهار رکعت نماز چاشت که نفل است و دوم انیست که در گذاردن چهار رکعت نماز بیک سلام مشقت زائد است پس در آن ثواب زیاده خواهد شد و لهذا اگر نذر کند کسی که چهار رکعت نماز بیک سلام خواهد کرد پس او اگر چهار رکعت نماز بیک سلام گذارد از عهده نذر بیرون می شود و اگر بدو سلام گذارد از عهده نذر بیرون نمی شود و اگر نذر کند که چهار رکعت نماز خواهد کرد بدو سلام و بعد از آن چهار رکعت نماز گذارد بیک سلام از عهده نذر بیرون می شود و جواب از قیاس صاحبین رحما الله انیست که نماز تراویحی بجماعت گذارده می شود پس دو رکعت در آن افضل است تا آسان شود پس قیاس نفلهای دیگر بران معقول نیست پس **فصل در بیان قرات نماز مسئله** ادر نماز فرض قرات واجب است در دو رکعت اول و شافعی رحمه الله گفته است که قرات واجب است در هر رکعت نماز زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که نماز صحیح نمی شود مگر بقرات و هر رکعت نماز است پس در هر رکعت نماز قرات واجب خواهد شد پس و امام مالک رحمه الله گفته است که قرات در سه رکعت نماز چهارگانی واجب است و این بنا بر آنست که او رحمه الله اکثر رکعت را بمنزله کل آن اعتبار نموده است بهمت آسانی و دلیل علمای ما رحمه الله انیست که فرموده خدا تعالی که بخوانید چیزی را که آسان شود از قرآن امر است و امر بفعل مقتضی تکرار نیست

و اما وجوب ثانی است که لا یلازم اولی لانهم یبشکلان من کل وجه فاما الاخر بان یفارقانها فی حق السقوط بالسفر و صفة القراءة وقد ما فلا یحقان بهما والصلوة فیما روی مذکوره صریحا فصرف الی الکامله وهما لو کعتان عرفا لکن حلف لا یصلی صلوة بخلاف ما اذا حلف لا یصلی وهو محذور فی اکثریین معناه ان شاء سکت ان شاء قهره ان شاء سببه کذا روی عن ابی حنیفه ربه وهو المأثور عن علی وابن مسعود وعائشه رضی الله عنهما ان الافضل ان یقرأ لانه علیه السلام دایم علی ذلک ولهذا لا یجب السهو بتركها فی ظاهر الروایة والقراءة واجبة فی جمیع رکعات النفل و فی جمیع رکعات التمام النفل فلان کل شفیع منه صلوة علیحدة والقیام الی الثالثة کتیمیة مبتدأة ولهذا لا یجب بالتحویة الاولى الا رکعتان فی المشهور عن اصحابنا ربه ولهذا قالوا یستفتح فی الثالثة ای یقول سبحانک اللهم واما الترتیب فلا احتیاط قال ومن شرعی نافله ثم افسد ما فضاها وقال لا شافعی لا قضاء علیه لانه متبع علیه ولا لزوم علی المتبرع وکنان المؤدی وقهره فیلزم الاتمام ضرورة حیاته عن البطان وان صلی اربعاً وقراء فی الاولین ^{وقعه}

و جز این نیست که واجب کردیم مادر رکعت ثانیة قرأت را بدلیل رکعت اولی زیرا چه آن هر دو رکعت بهر صورت متشکل و متناسب اند اما در رکعت ف دوم در نماز رباعی ص از حکم دو رکعت اول علیه است چه آن در ایام سفر ساقط میشود پس از روی حقیقت و قدر بدو رکعت اول لاحق نخواهد شد و حدیثیکه روایت کرده است آنرا شافعی رحمه الله در آن لفظ صلوة بتصریح مذکور است پس منصرف خواهد شد بسوی صلوة کامله و آن از روی عرف و دو رکعت است چنانکه اگر کسی حلف کند و گوید که لا یصلی صلوة بخلاف آنکه حلف کند و گوید لا یصلی مسئله اصلی در دو رکعت اخیر مختار است میان سه چیز یعنی اگر خواهد خاموش ماند و اگر خواهد سوره فاتحه بخواند و اگر خواهد سبحان الله گفته باشد و این مرویست از ابی حنیفه رحمه الله و همچنین مرویست از علی و ابن مسعود و عائشه رضی الله عنهم ولیکن باید دانست که افضل اینست که سوره فاتحه بخواند زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر قرأت سوره فاتحه مداومت نموده است پس آن افضل است و واجب نیست ص و لهذا اگر سهو ترک کند آنرا اصلی سجد سبوره او واجب نمیشود بنا بر ظاهر روایت مسئله بعد در هر رکعت نماز نفل قرأت واجب است زیرا چه هر دو رکعت از نماز نفل چهارگانی نماز علیه است و استاده شدن برای رکعت سوم بعد از قعد اولی در آن بمنزله تحریم جدید است و لهذا اگر نیت کند کسی چهار رکعت نماز نفل را و در هر رکعت به بند و پس بسبب این تحریم واجب نمی شود مگر دو رکعت و همین روایت مشهور است از عطاء بن ریحان رحمه الله و لهذا فقها گفته اند که در رکعت سوم باز تکبیر تحریمه بگوید و باید دانست که در هر رکعت نماز و ترمیز قرأت واجب است بنا بر احتیاط ف زیرا چه احتمال است که سنت باشد چنانچه گفته اند بآن صاحبین رحما الله و در صورت قرأت در هر رکعت واجب خواهد بود ص مسئله ۴ اگر شخصی شروع کند در نماز نفل و بعد از آن بشکند آنرا پس قضای آن بر او واجب است و شافعی رحمه الله گفته است که قضای آن بر او واجب نیست زیرا چه او متبرع است در آن و بر تبرع چیزی لازم نمی شود و علمای مانع میگویند که هر قدر نماز که بعد از شروع یافته میشود عبادات است پس اتمام آن لازم است تا آنقدر که یافته شده است باطل نگردد پس اگر شخصی شروع کند در چهار رکعت نفل و دو رکعت از آن بگذارد و باین طور که قرأت بخواند در آن و بعد از آن نشیند بقدر تشهد

تمام افسد الاخرین قضی رکعتین لان الشفع الاول قد تم والقيام الى الثالثة بمنزلة التحريم مبتدأة فيكون ملزماً هذا اذا افسد الاخيرين بعد
الشروع فيها ولو افسد قبل الشروع في الشفع الثاني لا يقضى الاخيرين وعن ابی یوسف انه يقضى اعتبار الشروع بالنداء وان الشروع ملزم
ما شرع فيه ولا لاحته لا به صحة الشفع الاول لا تعلق بالثاني بخلاف الركعة الثانية وعلى هذه السنة الظاهر لانها نافذة وقيل يقضى اربعاً
احتياطاً لانها بمنزلة صلوة واحدة وان صلوا بعباد لم يقرأوا فيهن شيئاً اعداد ركعتين وهذا عند ابی حنيفة ومحمد وعنده ابی یوسف يقضى
اربعا وهذه المسئلة على ثمانية اوجه والاصل فيها ان عند محمد ترك القراءة في الاوليين او في احدهما يوجب بطلان التحريم لانها تقعد
للافعال عند ابی یوسف ترك القراءة في الشفع الاول لا يوجب بطلان التحريم وانما يوجب فساد الاداء لان القراءة ركن زائد
وبعد ازان يشكك في دو ركعت باقی را پس درین صورت واجب است براو كه قضا كند دو ركعت را زیرا چه درین صورت دو گانه اول
تمام می شود و استادن برای ركعت سوم بمنزلة تحريم جدیدست و برای دو گانه آخر ص پس آن دو گانه نیز بسبب شروع
واجب خواهد شد و چون شكست آن را قضای آن بر او واجب خواهد شد ص و این وقتی است كه شكسته باشد دو گانه
اخیر را بعد از شروع نمودن در آن و اگر ترك كند آنرا ف بعد از ادای دو گانه اول ص پیش از شروع در دو گانه اخیر پس
در نیصورت قضای آن دو گانه بر او واجب نمی شود و چه شروع در آن یافته نشد تا آن واجب می شد بسبب شروع ص و از ابی یوسف
مرویت كه در نیصورت نیز قضای دو گانه اخیر بر او واجب است بجهت آنكه ابو یوسف رجح شروع كردن نماز نفل را قیاس كرده است بر
ف و در صورتی كه کسی نذر كند چهار ركعت نماز را پس ادای چهار ركعت بر او واجب می شود و همچنین در صورتی كه نیت چهار ركعت نماز
نفل كند پس ادای آن چهار ركعت بر او واجب خواهد بود و كذا در صورت مذكوره قضای دو گانه اخیر واجب می شود بر شخص مذکور
ص و دلیل طرفین رحما الله انیست كه بسبب شروع لازم می شود چیزی كه در آن شروع یافته می شود و هم لازم می شود چیزی كه موقوف
است بر آن صحت آن چیزی كه در آن شروع نموده شده است و در صورت مذكوره ص صحت دو گانه اول بدو گانه اخیر تعلق ندارد
بخلاف ركعت دوم ف كه تعلق آن بر ركعت اول ظاهر است ص و بر همین قیاس است ف چهار ركعت ص سنت ظهريه آن
نیز نفل است بعضی گفته اند كه چهار ركعت سنت ظهريه يك نماز است پس اگر ناسكند دو گانه را از آن قضای چهار ركعت واجب می شود
احتياطاً مسئله كه اگر شخصی نیت كند چهار ركعت نفل را ص و بگذارد آن چهار ركعت را ولیكن در هیچ ركعت قرأت نخواند
پس واجب است براو قضای دو ركعت نماز و طرفین رحما الله و از ابی یوسف رجح مرویت كه در نیصورت براو قضای چهار ركعت
واجب است و این مسئله بر پشت وجه است ف و باید دانست ص كه بنای این اختلاف بر آن است كه نزد محمد رجح ترك قرأت
در هر دو ركعت و دو گانه اول یا در يك ركعت از آن موجب بطلان تحريم است زیرا چه تحريمیه منقذ می شود برای افعال ف نماز ص
و نزد ابی یوسف رجح ترك قرأت در دو گانه اول موجب بطلان تحريم نیست بلكه این نیست كه سبب ناسا ادای نماز می شود و قرأت ركن زائد است

الاتي ان للصلوة وجودا بدعيها غير انه لا صحة لاداء الارباع وفساد الاول لا يزيد على تركه فلا يبطل التيمم وعندنا بحقيقة ترك القراءة في الاولين يوجب بطلان التيمم وفي حدتها لا يوجب لان كل شفع من التطوع صلوة علهما وفسادها بترك القراءة في ركعة واحدة مجتهد فيه فقضينا بالفساد في حق وجوب القضاء وحكمنا ببقاء التيمم في حق لزوم الشفع الثاني احتياطا اذا ثبت هذا نقول اذا لم يقرأ في الكل قضى ركعتين عندهما لان التيمم قد بطلت بترك القراءة في الشفع الاول عندهما فلم يصح الشروع في الثاني وبقيت عند ابي يوسف فصحة الشروع في الشفع الثاني نعم اذا قلنا لكل بترك القراءة فيه فعليه قضاء الارباع عنده ولو قراء في الاولين لا غير فعليه قضاء الاخيرين بالا جماع لان التيمم لم يطل فصحة الشروع في الشفع الثاني نعم فساد بترك القراءة لا يوجب فساد الشفع الاول ولو قراء في الاخيرين لا غير فعليه قضاء الاولين بالا جماع لان عندهما لم يصح الشروع في الشفع الثاني عندهما يوسف ان صح فقد ادا

لهذا نماز يافتني شود بدون قرائت و چون نماز می ص و لیکن بدون قرائت ادا می نماز صحیح نمی شود پس ترک قرائت موجب فساد است و بسبب آن تحریمه باطل نمی شود و چه ترک ادا بعد از شروع موجب بطلان تحریمه نیست ص پس فساد آن موجب بطلان تحریمه بطریق اولی نخواهد شد و نزد ابی حنیفه رحمه الله ترک قرائت در هر دو رکعت دو گانه اول موجب بطلان تحریمه است و ترک قرائت در یک رکعت ازان موجب بطلان تحریمه نیست زیرا چه هر دو گانه از نماز نفل نماز ملحقه است و پس اگر ترک کند قرائت را در هر دو رکعت دو گانه اول بطل نخواهد شد تحریمه ص زیرا چه اصلا قرائت یا نه نشد و اگر در یک رکعت ازان قرائت ترک کند تحریمه باطل نخواهد شد چه در فساد آن بسبب ترک قرائت در یک رکعت ازان اختلاف است پس حکم نموده شد که بسبب ترک قرائت در یک رکعت از دو گانه اول فاسد می شود و آن دو گانه و قضای آن واجب می شود ص و لیکن تحریمه باقی می ماند احتیاطا در حق لزوم دو گانه دوم و حتی که دو گانه دوم نیز بعد از شروع در آن لازم می شود بنا بر تحریمه اول ص و هر گاه قاعده هر یک از علمای ثلثه معلوم شد پس باید دانست که در صورتیکه قرائت خواند شخص مذکور در هیچ رکعت از نماز مذکور پس بر او قضا و دو رکعت نماز واجب می شود و نزد طرفین رحما الله زیرا چه تحریمه درین صورت باطل گشت نزد طرفین رحما الله بسبب ترک کردن قرائت در دو گانه اول پس شروع در دو گانه دوم صحیح نخواهد شد و نزد ابی یوسف تحریمه باقی می ماند پس شروع در دو گانه دوم صحیح خواهد شد و بعد از آن چون فاسد کرد جمیع نماز را بسبب ترک کردن قرائت در جمیع پس بر او قضای چهار رکعت واجب خواهد شد نزد ابی یوسف رحمه الله و اگر شخص مذکور قرائت خواند در دو گانه اول فقط پس درین صورت بر او قضای دو گانه اخیر است باجماع زیرا چه درین صورت تحریمه باطل نمی شود و نزد دومه ص پس صحیح خواهد شد شروع در دو گانه اخیر و بعد از آن چون فاسد کرد آنرا بسبب ترک قرائت در آن پس قضای آن بر او واجب خواهد شد و اما دو گانه اول پس آن تمام صحیح شده است زیرا چه فساد دو گانه دوم بسبب ترک قرائت موجب فساد دو گانه اول نیست و اگر شخص مذکور قرائت خواند در دو گانه اخیر فقط نه در دو گانه اول پس بر او واجب است قضا و دو گانه اول باجماع زیرا چه نزد طرفین رحما الله شروع در دو گانه اخیر صحیح نشد و نزد ابی یوسف رح اگر چه شروع در دو گانه اخیر صحیح است ولیکن ادا می آن نیز صحیح گشته است

و لو قراء في الاولين واحد من الاخيرين فعليه قضاء الاخيرين بالجماع ولو قراء في الاخيرين احدا الاولين فعليه قضاء الاولين بالجماع ولو قراء في الاولين واحدا الاخيرين على قول ابى يوسف قضاء الاربع وكذا عندنا بحقيقة انه لان التحريم باقية وعند محمد قضاء الاولين لان التحريم قد ارتفعت عنه لا وقد انكر ابو يوسف هذه الرواية عنه وقال وبني لا عن ابى حنيفة انه يلزمه قضاء ركعتين في جهة لم يرجع عن روايته عنه ولو قراء في احدى الاولين لا غير قضى اربعاً عندهما وعند محمد قضى ركعتين ولو قراء في احدى الاخيرين لا غير قضى اربعاً عند ابى يوسف وعندهما ركعتين قال في تفسير قوله عليه السلام لا يصلح بعد صلوة مشاهيها يعني ركعتين بقراءة ركعتين بغير قراءة فيكون بيان فرضية القراءة في ركعات النفل كلها ويصلح للمنافاة قاعداً مع القاعدة على لقيام لقوله عليه السلام صلوة القاعد على النصف من صلوة القائم ولا يصلح خير موضوع وربما يشق عليه القيام فيجوز له تركه كيلا ينقطع عنه واختلافنا في كيفية القعود والاختلافان يقعان كما يقع في حالة التشهد لانه عهد مشروعا في الصلوة وان افتتحها قائماً ثم اثنى فعد من غير عدد رجا عندنا بحقيقة انه وهذا استحسان وعندهما لا يجزى هو قياس واگر شخص مذکور قرات خواند در دو گانه اول و در يك ركعت از دو گانه اخير پس بر قضای دو گانه اخير است باجماع و همچنین اگر قرات خواند در دو گانه اخير و در يك ركعت از دو گانه اول پس در نیت صورت نیز بر قضای دو گانه اول است باجماع و اگر قرات خواند در يك ركعت از دو گانه اول و در يك ركعت از دو گانه اخير پس در نیت صورت بنا بر قول ابى يوسف رج بر قضای چهار ركعت است و همچنین نزد ابى حنيفة رج نیز بر چهار ركعت است و در نیت صورت تحریمه باقی است و نزد محمد رج بر قضای دو گانه اول است زیرا چه تحریمه در نیت صورت نزو و باطل میگردد پس شروع در دو گانه اخير یافته نشد پس و ابو یوسف رج انکار کرد از نیکه این روایت محمد از دست و گفت بر محمد رج که روایت کردم از ابى حنيفة رج که لازم است مر آن شخص را قضای دو ركعت لیکن محمد رج رجوع نکرد از این روایت از ابى یوسف رج و اگر قرات خواند در يك ركعت از دو گانه اول فقط پس بر قضای چهار ركعت است نزد شیعین رج و نزد محمد رج بر قضای دو ركعت است و اگر قرات خواند در يك ركعت از دو گانه اخير فقط پس درین صورت بر قضای چهار ركعت است نزد ابى یوسف رج و نزد طرفین رج بر قضای دو ركعت است و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است لا یصلی بعد صلوة مثلها تفسیر آن اینست که خوانده نشود دو ركعت بقرات و دو ركعت بغير قرات پس حدیث مذکور بیان فرضیت قرات در هر ركعت نماز نفل باشد مسئله ۶ اگر شخصی نماز نفل را نشسته گذارد و با وجود قدرت بر قیام جائز است باجماع بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که ثواب نماز تا حد نصف ثواب نماز قائم است و بجهت آنکه نماز عمل نیک است و گذاردن آن فن همیشه ص مشروع است و بسا اوقات ایستادن شاق می شود بر انسان پس اگر ایستادن برای نماز نفل واجب باشد پس انسان در اکثر اوقات از گذاردن نماز باز خواهد ماند و لهذا ترک آن جائز داشته شد پس و باید دانست که در کیفیت نشستن برای نماز نفل اختلاف است و گفتار اینست که نشیند بطوریکه نمی نشیند در حالت تشهد چه باین وضع نشستن در نماز معلوم و معهود است و در سر مسئله ۷ اگر شخصی نماز نفل را در حالیکه ایستاده است و بعد از آن نشیند بدون عدد پس نماز او جائز و صحیح است نزد ابى حنيفة رحمه الله بنا بر استحسان و نزد صاحبین رحما الله جائز نیست و همین موافق قیاس است

لان الشروع معتبر بالنداء له انه لم يباشر القيام فيما بقي ولما يباشر صحتها بدونه بخلاف النذر لانه التزمه فصاحق لولم ينص
على القيام لا يلزمه القيام عند بعض المشائخ و من كان خارجا المصرتنفل على ابته الى اى جهة توجهت يؤمى ايماء لحديث
ابن عمر صلى الله عليه قال رأيت رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يصلى على حمار وهو متوجه الى خيبر يؤمى ايماء
ولان النوافل غير مختصة بوقت فلو الزمنا النزول والاستقبال تنقطع عنه النافلة او ينقطع هو عن النافلة
اما الغرائض مختصة بوقت والسنن الرواتب نوافل وعن ابى حنيفة رده انه ينزل لسنة الفجر لانه اكد من
سائرهما والتقيد بخارج المصرتنفل بشرط السفر والجواز فى المصرو عن ابى يوسف رده انه يجوز فى المصرا ايضا

زیرا چه شروع در نفل بمنزله نذر است و اگر نذر کند کسی که دو رکعت نماز استاده خواهم گذارد پس جائز نیست ویرا که نشسته گذارد آنرا
بدون گذاردن در صورتیکه شروع کند نفل را در حالت قیام باید که نشسته گذاردن آن جائز نباشد و دلیل ابی حنیفه رج نیست
که شخص مذکور در باقی نماز مباشرت بقیام نموده است و قدریکه در آن مباشرت بقیام نموده است در ابتدا صحت آن نیز بدون
قیام ممکن است پس صحت آن قدر موقوف نخواهد بود بر اینکه باقی نماز را استاده گذارد و هرگاه چنین شد پس قیام در باقی نماز لازم
نیست چه بسبب شروع لازم نمی شود مگر چه یک در آن شروع کرده است یا چیزی که موقوف است بر آن صحت آن ص بخلاف آنکه اگر
کسی نذر کند که دو رکعت نماز استاده خواهم کرد و چه در نیصورت بر او لازم است که دو رکعت نماز استاده گذارد و ص زیر آنچه او تصریح
نموده است نذر خود باینکه استاده خواهد کرد حتی که اگر تصریح نیکرد بآن بلکه مطلق میگفت ص پس بعضی از مشایخ گفته اند که استاده
نماز گذاردن بر او لازم نمی شد مسئله ۸ اگر شخصی در بیرون شهر سوار باشد بر ستوری و نماز نفل گذارد بر پشت آن و رکوع و سجود بایا و
اشاره او نماید پس این جائز است اگر چه ستور مذکور متوجه نباشد بسوی قبله جهت آنکه مرویست که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفته است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را دیدم که نماز میگذارد بر پشت حمار در حالیکه متوجه بسوی خیبر است و رکوع و سجود بایا دانی نماید و جهت آنکه
گذاردن نماز نفل مقید بوقتی از اوقات نیست پس اگر برای گذاردن نفل فرو د آمدن از پشت مرکوب و متوجه شدن بسوی قبله
لازم نشود پس لازم می آید که سوار از نماز نفل باز ماند یا او از قافله جدا افتد و اما گذاردن نماز فرض پس آن مختص است بوقتی از اوقات
فصل پس برای آن فرو د آمدن از پشت مرکوب و متوجه شدن بسوی قبله شاق نیست و باید دانست که ص نماز های سنت
که مقرر است و چون سنت ظهر و غیره ص از قبیل نماز نفل است و پس گذاردن آن نیز بر پشت ستور سوار را جائز است
ص و از ابی حنیفه رج مرویست که برای سنت فجر باید که از پشت ستور فرو د آید چه آن موکده ترین سنتها است و باید دانست که
آنچه مذکور شد درین مسئله که شخص مذکور سوار است بیرون شهر باشد دلالت میکند بر اینکه برای جواز نفل بر پشت ستور حدیث شرط
نیست و هم دلالت میکند بر اینکه ادای نفل بر پشت ستور در میان شهر جائز نیست و از ابی یوسف رج مرویست که در شهر نیز جائز است

ووجه الظاهر ان النص ورد خارج المصرو الحاجة الى الركوب فيه اغلب فكن افتتح التطوع واكثرت نزل ينبي وان صلى ركعة
 نازلا تتركب استقبال لان احرام الراكب انعقد بمجرد الركوع والسجود لقد رتبه على النزول فاذا اتى بها صم واحرام النازل انقضى
 لوجوب الركوع والسجود فلا يقدر على ترك ما لزمه من غير عذر وعن ابي يوسف انه يستقبل اذا انزل ايضا وكذا عن محمد
 اذا انزل بها صلى ركعة والا صم هو الظاهر **فصل في قيام رمضان** يستحب ان يحتمع الناس في شهر رمضان بعد

العشاء فيصلي بهما مائة خمس تروحيات كل تروحية بتسليتين ويجلس بين كل ترويتين مقدار تروحية ثم
يوتيهما ذكر لفظ الاستغفار والاصح انها سنة كذا روى الحسن عن ابي حنيفة رحمه الله واظب عليها الخلفاء
الراشدون والنبى عليه السلام بين العذري في تركه المواظبة وهو خشية ان تكتب علينا والسنة فيها الجماعة
لكن على وجه الكفاية حتى لو امتنع اهل المسجد عن اقامتها كانوا امسيين ولو اقامها البعض فالتخلف عن الجماعة تارك

ولیکن ظاہر روایت اینست که در بیرون شهر جائز است و در شهر جائز نیست و نیز ایاچه از بر پشت ستور بطور مذکور خلاف قیاس است
ص و نفس بجواز آن وارد شده است و در بیرون شهر پس بر آن اکتفا نموده خواهد شد و حال شهر و بیرون برابر نیست ص چه حاجت
بسواری اغلب در بیرون شهر است مسئله ۹ اگر شروع کند کسی نفل را در حالیکه سوار است و بر پشت ستور و ص بعد از آن فرو آید
پس جائز است ویرا بنا کردن و اگر بروی زمین استاده شروع کند نماز نفل را و یک رکعت ازلان گذارد و بعد از آن سوار شود
پس باید که استیناف کند زیرا چه تحریمی و در صورت اولی منعقد است بروی جیکه جائز است ویرا که از ستور فرو آید و ادای رکوع و سجود
نماید چه او قادر است بر فرو آمدن پس هرگاه از ستور فرو آید و رکوع و سجود و اداکرد جائز خواهد شد در صورت دوم تحریمی و منعقد شده است
برو جیکه موجب رکوع و سجود است پس جائز نیست ویرا که ترک نماید چیزی را که لازم شده است بروی بغیر غدف و این فرق که مذکور شد
میان دو صورت بنا بر ظاهر روایت است ص و از ابی یوسف رجحان مرئیت که در صورت اول نیز باید که استیناف نماید و بعد از
فرو آمدن از ستور ص و همچنین مرئیت از محمد رجحان که اگر فرو آید از ستور بعد از ادای یک رکعت بر پشت آن باید که استیناف نماید
و اصح همان ظاهر روایت است و الله اعلم

五

للفضيلة لان افراد الصحابة رضی عنہم التخلّفوا استحب في الجلوس بين الترويعتين مقفلا، الترويعية وكذا بين الخامسة وبين الترويع لعادة اهل الحرمين واستحسن البعض الاستراحة على خمس تسليمات وليس بصحيح وقوله تقوي تربهم بشير الى ان وقتها بعد العشاء قبل الترويه قال عامة المشائخ هذه الاصح وان وقتها بعد العشاء الى اخر الليل قبل الترويه بعد لا نها نوافل سنت بعد العشاء وكم يدكر قد والقراءة واكثر المشائخ انه على ان السنة فيها الختم مرة فلا يترك كسمل القوم بخلاف ما بعد التشهد من الدعوات حيث يتركها لانها ليست بسنة ولا يصل الترويع جماعة في غير شهر رمضان عليه جماع المسلمين الله اعلم

باب ادراك الفريضة

ومن صلى ركعة من الظهر ثم اقيمت يصلي اخرى صيانة للمؤدى عن البطلان ثم يدخل مع القوم احراما لفضلية الجماعة وان لم يقيد الاولى بالسجدة يقطع ويشترع مع الامام هو الصحيح لانه يحسن الرفض والقطع وجزاين ليست كه او از فضليت جماعت محرومى ماند ووجه آن اينست كه بعضى از صحابه رضما تراج در خانه تنهائى گذاردند و در جماعت حاضر نمى شدند و بايد دانست كه چنانچه نشستن در ميان دو تراج بمقدار يك ترويع مستحب است همچنين مستحب است نشستن بمقدار مذكور ميان ترويع پنجم و ميان نماز و ترويع هين عادت اهل مكه و مدنيه است و بايد دانست كه احسن در نيت تراج نيت كه نيت سنت كند زيرا چه تراج سنت است و بعضى گفته اند كه به نيت مطلق سنت ادا نمى شود بلكه نيت سنت در ان ضرورت است لهذا بايد كه در هر نماز سنت نيت سنت كند تا سنت ادا شود و نيز جميع علما متفق عليه كه در وص و بعضى مشايخ گفته اند كه مستحسن است استراحت بر سر هر پنج سلام ف اعنى بده ركهت ص ليكن اين صحيح نيست و بايد دانست كه اكثر مشايخ گفته اند كه وقت نماز تراج بعد از گذاردن نماز عشا است تا آن زمان كه نماز گذارده شود و بعد از گذاردن نماز و ترويع نماز تراج باقى نمى ماند و اصح اينست كه وقت نماز تراج بعد از گذاردن نماز عشا است تا دم صبح هم پيش از نماز ترويع هم بعد از نماز ترويع بايد دانست كه محمد رحمه الله مقدار قرات را در نماز تراج ذكر نكرده است وليكن اكثر مشايخ براين اند كه سنت در ان ختم قرآن است يك بار در تمامي ماه رمضان و اين ختم را ترك نبايد كه رجبت كم رغبتي مقتديان بخلاف دعا ها نيكه بعد از تشهد است چه امام را بايد كه ترك كند زيرا بسبب كم رغبتي مقتديان زيرا چه دعا ها ي مذكوره مستحب است و سنت نيست و بايد دانست كه نماز و ترويع جماعت گذارده نمى شود و در غير ماه رمضان و براين اجماع مسلمين است والله اعلم

باب هشتم در بيان ادراك فريضة مسئله اگر شخصه ف تنها ص شروع كرده باشد در نماز ظهر ف مثلا پس ص اگر يك ركعت نماز ظهر گذارده باشد و بعد از ان اقامت نموده شود ف براى نماز ظهر مذكور پس بايد كه شخص مذكور ص يك ركعت و غير بخواند تا دو گانه گردد و آنچه ادا كرده است از نماز از بطلان محفوظ ماند و بعد از ان ف سلام داده ص داخل شود در نماز جماعت تا ثواب جماعت در يابد و اگر شخص مذكور در ركعت اول تا هنوز سجده نكرده باشد پس بايد كه قطع كند نماز خود را و اقتدا نماهد پس امام و هين صحيح است زيرا چه قطع آفقد نماز براى تحصيل فضيلت جماعت جائز است

للاكمال بخلاف ما اذا كان في النفل لانه ليس لكمال لو كان في السنة قبل الظهر والجمعة فاقليم او خطب يقطع على رأس الركعتين
 يروى ذلك عن ابي يوسف انه وقد قيل يتمها وان كان قد صلى ثلاثا من الظهرية لان للاكثر حكما لكل فلا يجتمع
 النقص بخلاف ما اذا كان في الثالثة بعد ولم يقيد بها بالسجدة حيث يقطعها لان بحمل الرضوخ وتخييران شاء عاد
 ففقد وسلم وان شاء كبر قائما ينوي الدخول في صلوة الامام واذ انتمها يدخل مع القوم والذي يصلي معهم نافلة لان
 الرضوخ لا يتكرر في وقت واحد فان صلى من الفجر ركعة ثم اقيمت يقطع ويبدأ معهم لانه لو اضاف اليها اخرى
 نفوته الجماعة وكذا اذا قام الى الثانية قبل ان يقيد بها بالسجدة وبعد الاتمام لا يشترع في صلوة الامام لكرهية النفل بعده

چه در ان اكمال آنست و نه بطلان آن ص بخلاف آنكه شروع كرده باشد در نماز نفل زيرا چه قطع آن اكمال فرض نيت مسئله ۲
 اگر اقامت نموده شود برای نماز ظهر و حالیکه شخصی در نماز سنت ظهر شروع کرده است پس باید که شخص مذکور دو گانه ازان تمام
 کرده داخل شود در نماز جماعت و همچنین اگر امام خطبه شروع کند در حالیکه شخصی در نماز سنت جمعه شروع کرده است پس باید
 که شخص مذکور دو گانه ازان تمام کرده سلام دهد و خاموش نشیند و این مرویت از ابی یوسف رحمه الله و بعضی گفته اند که
 آن چهار رکعت سنت را تمام کند و اگر شخص مذکور سه رکعت از سنت مذکور خوانده باشد پس باید که تمام کند ازان و باینطور
 که یک رکعت باقی را بخواند ص زیرا چه اکثری در حکم کل است پس باید که بعد از گذاردن سه رکعت ازان نشکند آنرا بخلاف آنکه اگر
 دو رکعت ازان گذارده برای رکعت سوم استاده شده باشد و لیکن هنوز در رکعت سوم سجده نکرده باشد چه درین صورت باید قطع کند
 رکعت سوم را زیرا چه رکعت سوم هنوز ناقص است و ترک آن برای تحصیل فضیلت جماعت جائز نیست و باید دانست که در اینصورت
 شخص مذکور مختار است اگر خواهد نشیند و نشسته سلام گوید و بعد ازان استاده شود برای اقتداء و پس امام ص و تکبیر
 تحریمه بگوید و اگر خواهد نشیند بلکه چنانکه ص استاده است در همان حالت ص تکبیر تحریمه بگوید برای اقتداء پس امام
 مسئله ۳ اگر شخصی تنها نماز ظهر گذارد و بعد از تمام نماز او اقامت نموده شود برای نماز جماعت پس باید که شخص مذکور اقتداء کند در
 پس امام و لیکن این نماز نفل خواهد شد زیرا چه نماز فرض مکرر نمیشود در یک وقت مسئله ۴ اگر شخصی تنها یک رکعت نماز فجر
 گذارده باشد و بعد ازان اقامت نموده شود و برای نماز جماعت ص پس ف باید که ص شخص مذکور قطع کند نماز خود را و اقتداء
 و پس امام زیرا چه او اگر یک رکعت دیگر بخواند جماعت فوت خواهد شد و همچنین اگر شخص مذکور استاده شده باشد بر سه رکعت دوم
 و هنوز سجده نکرده باشد ف باید که قطع کند نماز خود را و اقتداء کند و پس امام ص و اگر شخص مذکور تمام کرده باشد نماز خود را پس نباید بجلد آن
 اقتداء کند و پس امام زیرا چه این نفل است و نفل بعد از نماز فجر مکرر است و همچنین ف اگر شخصی ص نماز عصر را تنها گذارده باشد
 و بعد ازان اقامت نماز جماعت شود پس او را نباید که اقتداء کند و پس امام چه این نفل است و نفل بعد از نماز عصر مکرر است

و کذا بعد المغرب فی ظاهر الروایة لان النفل بالتثلیت مکروه و فی جعلها اربعاً مخالفة لامامه و من دخل مسجداً قد اذن فیہ بیکرة له ان یمخرجه حتی یصلی لقوله علیہ السلام لا یمخرجه من المسجد بعد النداء الا منافق او رجل یمخرجه لحاجة یرید ان رجوع

قال الا اذا کان یتنظم به امر جماعة لانه ترک صورة تکمیل معنی وان کان قد صلی و کان من الظهور والعشاء فلا بأس

بان یمخرجه لانه اجاب داعی الله مرة الا اذا اخذ المؤذن فی الاقامة لانه یقوم لمخالفة الجماعة عیاناً وان کان من العصر والمغرب

والفجر یمخرجه وان اخذ المؤذن فیها لکراهية النفل بعدها و من اتهمه الی الامام فی صلوة الفجر وهو لم یصل کتفه الفجر ان خشی ان تقوته

و کتفه ویدلک الاخری یصلی کتفی الفجر عند باب المسجد ثم یدخل لانه امکنه الجمع بین الفضیلتین وان خشی فوتها دخل مع الامام

ص و یجوز ان نماز مغرب و تنها گذارده باشد و اقامت نماز جماعت نموده شود پس دیر ابناء یدکه داخل شود در نماز امام ص
در ظاهر روایت زیر اچہ ستر رکعت نماز نفل کردن مکروه است و اگر او یک رکعت زیاده نموده چهار رکعت گردانند پس درین وقت
امام می شود مسئله که بیرون رفتن از مسجد بعد اذان مکروه است و انسان را ص مگر بعد از آنکه او کند نماز را زیر اچہ بیرون صلیم
فرموده است که بیرون نمیرود از مسجد بعد از اذان مگر و شخص یک ص منافق و دوم ص شخصیکه بیرون رود
برای دفع حاجت بقصد مراجعت بعد از دفع حاجت ولیکن باید دانست که اگر شخصی بعد از اذان از مسجد مذکور برود و جهت آنکه
انتظام جماعت در مسجد دیگر موقوف بر حضور و نیست پس درین صورت رفتن از مسجد مذکور و دیر اچہ است زیرا چہ این رفتن
برای تکمیل جماعت دیگر است و نه برای ترک جماعت ص و اگر شخص مذکور نماز گذارده باشد و وقت نماز ظهر یا عشاء
باشد پس در نیویورت جائز است وی را که بعد از اذان از مسجد برود زیرا چہ او داعی خدا را یک بالاجابت کرده است مگر در صورتیکه مسجد
نشسته باشد تا آن زمان که مؤذن اقامت شروع نماید و درین وقت از مسجد نرود و بلکه جماعت نماز داخل شود چہ اگر وقت
برود و شریک جماعت نشود ص متهم خواهد شد بخالف جماعت و اگر وقت مذکور وقت فجر یا عصر یا مغرب باشد پس جائز است ویرا که
از مسجد مذکور برود و اگر چہ مؤذن در اقامت شروع نماید چہ اگر شخص مذکور درین اوقات اقتدا نماید در پس امام و نماز جماعت
گذارد پس این نماز نفل است ص و نفل درین اوقات مکروه است مسئله ۴ اگر شخصی در مسجد ص در آید در وقت
نماز فجر و ببیند که امام در نماز فرض داخل است و جماعت قائم است ص و حال آنکه شخص مذکور دو رکعت و سنت
ص فجر را دانکرده است پس اگر آن شخص بگذارد که بگذارد و دو رکعت یک رکعت نماز جماعت فوت خواهد شد و رکعت دیگر را خواهد
یافت پس و در نیویورت ص باید که شخص مذکور دو رکعت سنت را اولاً گذارد و نزد دروازه مسجد و بعد از آن داخل شود
و در نماز جماعت ص زیرا چہ و در نیویورت ص ممکن است ویرا که فضیلت سنت و فضیلت جماعت هر دو را حاصل نماید و اگر طاعت باشد
و از نیکوترین مشغول شود یا دای دو رکعت سنت ص یک رکعت فرض را جماعت نخواهد یافت و پس باید که ترک کند سنت را و در پس امام اقتدا نماید

لان قوام الجماعة اعظم والوعید بالترك الزم بخلاف سنة الظهر حیث یتزکها فی الحالین لانه یمكن ادائها فی الوقت بعد الغرض هو الصبح واما الاختلاف بین ابی یوسف وجمعی فی تقدیمهما علی رکعتین وتأخیرها عنهما ولا كذلك سنة الفجر علی ما بنی ان شاء الله تعالی والتعید بالاداء عند باب المسجد یدل علی الکراهة فی المسجد اذ کان الامام فی الصلوة والا فضل فی عامة السنن والنوافل المنزل هو المروی عن النبی علیه السلام واذ افاتته رکعتا الفجر لا یقضیهما قبل طلوع الشمس لانه یبقى نفلا

مطلقا وهو مکروه بعد الصبح ولا بعد ارتفاعها عند ابی حنیفة وابی یوسف وقال محمد بن احمد احب الی ان یقضیهما انی وقت الزوال لانه علیہ السلام قضاها بعد ارتفاع الشمس غدا لیلۃ التعرّیس ولهما ان الاصل فی السنة ان لا یقضی لاختصاص لقضاء بالواجب والحديث ورد فی قضا لهما تبعا للغرض فبقی ما سواه علی الاصل

ص زیر اچانواب جماعت غنیمت تر است و در ترک آن وعید است و ف و انیکه مذکور شد حکم سنت فجر است ص و در سنت ظهر حکم نیست که در هر دو صورت سنت را موقوف دارد و در جماعت داخل شود ص زیر اچا ادا می سنت ظهر بعد از ادا می فرض ممکن است و بخلاف سنت فجر چه ادا می آن در وقت فجر بعد از ادا می نماز فرض جائز نیست بنا بر وجبیکه ذکر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی ص پیش شخص مذکور بعد از ادا می فرض ظهر با جماعت چهار رکعت سنت را ادا خواهد کرد در وقت ظهر و این صحیح است و درین اختلاف نیست ص ولیکن اختلاف است میان ابی یوسف و محمد ج و تقدیم آن بر دو رکعت سنت که بعد از فرض ظهر است و اعنی ابی یوسف ج میگوید که آن چهار رکعت را اول بخندارد و بعد از آن دو رکعت سنت ظهر را ادا کند زیر اچا آن چهار رکعت را حق تقدیم است بر دو رکعت مذکور پس بقدر امکان مقدم نموده خواهد شد و محمد ج میگوید که آن چهار رکعت را بعد ادا می دو رکعت سنت ظهر را باید کرد چه آن از موضع خود فوت شده است و اگر آنرا مقدم گذارده شود آن دو رکعت نیز از موضع خود فوت نمی شود و باید دانست که صدر شهید این اختلاف را بعکس نقل کرده است ص و باید دانست که آنچه مذکور شد که شخص مذکور دو رکعت و سنت فجر را نزد ص و در وازه مسجد گذارد و دلالت میکند بر اینکه گذاردن آن در مسجد و قیام امام در نماز فرض باشد مکروه است و باید دانست که گذاردن جمیع سنت و نفل و رزانه افضل است و همین مراد است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسئله ۶- اگر دو رکعت سنت فجر فوت شود از کسی پس آنرا بعد از ادا می فرض پیش از طلوع آفتاب قضا کند زیر اچا گذاردن دو رکعت درین وقت نفل محض است و نه سنت ص و گذاردن نفل درین وقت مکروه است همچنین آنرا قضا کند بعد از بلند شدن آفتاب نزد شیخین ج و محمد ج گفته است که احب نزد من اینست که قضا کند آنرا ف بعد از بلند شدن آفتاب ص تا وقت زوال زیر اچا پیغمبر صلی الله علیه وسلم قضا کرده بود آن را در صبح لیلۃ التقریس بعد از بلند شدن آفتاب و شیخین ج میگویند که اصل در سنت اینست که قضا کرده نمی شود چه قضا مختص است بعبادتیکه واجب است چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در صبح لیلۃ التقریس قضا کرده بود آنرا بتبعیت فرض و چه فرض را نیز قضا کرده بود ص پس سوائے صورت تبعیت باقی خواهد ماند بر چیزی که اصل است

و اما نقضی تبعاله وهو یصل بالجماعة او وحده الى وقت الزوال وفيما بعد اختلاف المشائخ واما سائر السنن سواها لا تقضى بعد الوقت وحدها واختلف المشائخ في قضائها تبعاً للغرض من ادراك من الظهر ركعة ولم يدرك الثلث فانه لم یصل الظهر بجماعة وقال محمد بن قنبله درك فضل الجماعة لان من ادرك اخر الشی فقد ادركه فصار محروفاً بالجماعة لكن لم یصلها بالجماعة حقيقة و كهذا یحتمل فی بینة لا یدرك الجماعة ولا یحتمل فی بینة لا یصل الظهر بالجماعة ومن اتى سجدة قد صلى فیها فلا بأس بان یتطوع قبل المكتوبة ما بدا له مادام فی الوقت ومعه اذا كان فی الوقت سعة وان كان فی مضیق تركه قبل هذا فی غیر سنن الظهر والفجر لان لهما زیادة من یك قال علیہ السلام فی سنة الفجر صلوا ولو طردتكم الخیل وقال فی الاخری من ترك الاربع قبل الظهر لم یتم صلاة وقيل هذا فی الجميع لانه علیه السلام واطب علیها عند اداء المكتوبات بالجماعة ولا سنة دون المواظبة والاولی ان یتركها فی الاحوال كلها لكونها مكملات للفرائض الا اذا خاف فوت الوقت ومن انتهى الى الامام فی ركوعه فكبیر ووقع وسنت مذکورة بتبعیت فرض قضاء کرده می شود تا وقت زوال خواه قضا کرده شود فرض بجماعت یا بغیر جماعت و اما بعد از زوال قضا کرده می شود بتبعیت فرض یا نه پس در ان اختلاف است و انیکه مذکور شد حکم سنت فجر است وص اما سنتهای دیگر پس آن قضا نموده نمی شود بعد از گذشتن وقت بدون فرض و اما در قضای آن بتبعیت فرض اختلاف مشایخ است مسئله ۹ اگر شخصی در یک رکعت نماز ظهر افت با امام ص و سه رکعت نماید پس نماز او درین صورت نماز جماعت نیست و محمد راج گفته است که ویراثه اب جماعت است زیرا چه ادراک آخر شی و حکم ادراک آن شی است ولیکن نماز او نماز جماعت نیست حقیقه لهذا اگر قسم خورده باشد شخص مذکور که ادراک جماعت نخواهد کرد پس او حائث میگردد و زیرا چه او ادراک جماعت نموده و اگر قسم خورده باشد که نماز بجماعت نخواهد کرد حائث نمی شود زیرا چه او درین صورت نماز جماعت نکرده است مسئله ۱۰ اگر شخصی در آید در مسجده و در ان نماز جماعت شده است پس او اگر نماز سنت گذارد پیش از ادای فرض جائز است هر سنتی که باشد ولیکن این در صورتی است که وقت نماز وسیع باشد و اگر وقت نماز تنگ باشد پس باید که مشغول با دای فرض شود و پیش از ادای فرض مشغول بنماز نشود و بعضی گفته اند که این حکم در غیر سنت ظهر و فجر است چه درین دو سنت زیاده تاکید است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حق سنت فجر ص بسیار تاکید نموده است وص فرموده است که بگذارد سنت فجر را اگر چه مانع شما شود خیل و همچنین در حق سنت ظهر فرموده است که هر که ترک کند چهار رکعت سنت را پیش از نماز ظهر پس او نخواهد یافت شفاعت مراد بعضی گفته اند که و حکم مذکور جمیع سنت برابر است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مواظبت نموده است بر ان در صورتیکه ادای فرض بجماعت نموده است و بدون جماعت مواظبت بر ان یافته نشده است پس در حق منفرد سنت نیست چه سنت بدون مواظبت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت نمی شود وص و باید دانست که نمازهای سنت موجب اکمال نماز فرض است پس گذاردن آن در هر حال اولی است و خواه نماز فرض عبادت او نماید خواه تنها ص مگر در صورتیکه بسبب تنگی وقت ص خوف آن باشد که اگر مشغول به سنت شود ص فرض فوت خواهد شد مسئله ۱۱ اگر آمد شخصی در حالیکه امام در رکوع است پس اقتدا کرد ص و تکیه تحریریه گفت و استادان

حق رفع الامام آسه لا یصیر مد کا ثلاث الركعة خلافا لفرقة هو یقول ادرك الامام فیما له حکم القیام وکنان الشوط هو المشاركة فی فعل الصلوة ولم یوجد لا فی القیام ولا فی الركوع ولودکره المقتدی قبل امامه فادركه الامام فی جائز وقال فرقة لا یجوز لان ما أتى به قبل الامام غیر معتد به فكذا ما یبني علیه وکنان الشوط هو المشاركة فی جزء واحد کما فی الطرף الاول والله اعلم

باب قضاء الفوائت

من فاتته صلوة قضاها اذا ذكرها وقد مهال على فرض الوقت والاصل فيه ان الترتيب بين الفوائت وفرض الوقت عندنا مستحق وعند الشافعي مستحب لان كل فرض اصل بنفسه فلا يكون شوطا لغيره وكننا قوله عليه السلام من نام عن صلوة او نسيها قلتم يذکرها الا وهو مع الامام فليصل التي هو فيها ثم ليصل التي ذكرها ثم ليعد التي صلح مع الامام تا آن زمانیکه امام سر از رکوع برداشت پس آن رکعت در حق شخص مذکور محسوب نمی شود و ز فرج گفته است که رکعت مذکوره در حق او معتبر است زیرا که شخص مذکور یافته است امام را در حالیکه آن در حکم قیام است چه رکوع در حکم قیام است و علمای مایح میگویند که شرط اقتدا اینست که مقتدی شریک امام شود در افعال نماز و در رکعت مذکوره ص مقتدی شریک امام نشد نه قیام نه در رکوع و اگر مقتدی شریک امام شود در قیام ص و پیشتر از امام بر رکوع رود و بعد از ان امام رکوع کند پیش از آنکه او سر از رکوع بردارد حتی که شرکت در رکوع تحقق شود پس درین صورت ص نماز آن مقتدی جائز است و در رکعت مذکوره و معتبر است در حق اوصی و ز فرج میگوید که رکعت مذکوره معتبر نیست و چه رکوع مذکور معتبر نیست ص زیرا چه هر قدر از ان رکوع که پیش از امام بعمل آورده است معتبر نیست پس همچنین و معتبر نخواهد بود ص آنچه بعد از ان است چپنای آن بر اول است و دلیل علمای مایح اینست که مشارکت در بعضی از اجزای رکن شرط است و آن در صورت مذکوره متحقق است و شرکت در جمیع اجزای آن شرط نیست ص و اگر نه در صورتیکه امام اول سر از رکوع بردارد و مقتدی بعد از زمانی باید که رکوع مقتدی معتبر نباشد و حال آنکه معتبر است و الله اعلم

باب یازدهم در بیان قضای نماز مسئله اگر نماز شخصی فوت شود باید که قضا کند آنرا و قتی که یاد آید ویرا آن نماز و باید که قضا کند آن را پیشتر از نماز وقتی و اصل آن اینست که ترتیب میان نمازیکه فوت می شود و میان نمازیکه ادا میکند آن را بعد از ان در وقت واجب است نزد علمای مایح و نزد شافعی محسوب است زیرا چه هر نماز فرض اصل است بذاته و شرط نیست برای نماز دیگر و دلیل علمای مایح اینست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر کس فوت شود نماز بسبب خواب یا بسبب نسیان و فراموشی و پس باید که بگذارد آن نماز را هرگاه یاد آید ویرا و نیز فرموده است که اگر فوت شود ص نماز کسی بسبب خواب یا نسیان و یاد آید ویرا آن نماز در حالیکه او قضا نموده است و در پس امام و برای نماز وقتی ص پس باید که او کند این نماز را و در پس امام و بعد از ان قضا کند نمازیکه یاد آمده است ویرا و بعد از ان اعاده کند نماز وقتی را که در پس امام ادا نموده است

و لوخاف فوت الوقت يقدم الوقتية ثم يقضيها لان الترتيب يسقط بضيق الوقت وكذا بالنسيان وكثرة الفوائت كيلا يؤدى الى تقويت الوقتية ولو قدم الفائتة جاز لان الفهم عن تقديمها المعنى في غيرها بخلاف ما اذا كان في الوقت سعة وقدم الوقتية حيث لا يجوز لان اداها قبل وقتها الثابت بالحديث ولو فاتته صلوات رتبها في القضاء كما وجبت في الاصل لان النبي عليه السلام شغل عن اربع صلوات يوم الخندق فقضاها من مرتبها ثم قال صلوا كما دأبتموني اصلي الا ان يزيد الفوائت على ستة صلوات لان الفوائت قد كثرت فتسقط الترتيب فيما بين الفوائت بنفسها كما يسقط بينها وبين الوقتية وحلا لكثرة ان نصير الفوائت ستاخرج وجه وقت الصلوة السادسة وهو المراد بالمدكور في الجامعة الصغير وهو قوله وان فاتته اكثر من صلوات يوم وليلة اجزأته التي بدأ بها لانها اذا دخل يوم وليلة نصير ستاوعن محمد انه اعتبر دخول وقت السادسة والاوّل هو الصحيح

بايد دانست كه تقدیم نماز قضا بر ادای نماز وقتی واجب است بشرطیکه خوف این نباشد كه نماز وقتی فوت خواهد شد بسبب تنگی وقت و اگر خوف آن باشد پس درین صورت اول نماز وقتی را ادا نماید و بعد از آن قضا کند نماز مذکور را زیرا چه ترتیب مذکور ساقط می شود بسبب تنگی وقت و باید دانست كه همچنین ساقط می شود بسبب نسیان و بسبب کثرت نمازهای فوائت چه اگر بسبب کثرت فوائت ترتیب مذکور ساقط نشود پس لازم می آید كه انسان اول نمازهای فوائت را قضا کند و بعد از آن نماز وقتی گذارد و این گاهی موجب آن می شود كه نماز وقتی فوت شود بسبب آنكه تمام وقت آن مشغول خواهد شد بقضا نمودن نمازهای کثیر كه فوت شده است و باید دانست كه اگر با وجود تنگی وقت صی مقدم قضا کند نماز فائتة را جائز است چه شرائط و از آن همه یافته می شود و نمی كه وارد دست بر تقدیم آن وارد دست بر معنی كه در غیر آن است و اگر با وجود وسعت وقت مقدم ادا کند نماز وقتی را بر قضای فائتة نماز وقتی جائز نمی شود زیرا چه ادا كرد آن را پیش از وقت آن كه بحديث ثابت است مسئله ۲ اگر چند نماز فرض فوت شود در شخصه را پس باید كه آن نمازها را به ترتیب قضا کند چنانچه ادای آن در اصل به ترتیب فرض است و وچنان نیست كه در روز جنگ خندق چهار نماز پیغمبر صلی الله علیه و سلم فوت شده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن را به ترتیب قضا كرد و فرمود بجا ضران كه نماز گذارید چنانچه می بینید كه من نماز میگذارم و اینكه مذکور شد كه ترتیب میان نمازها سه فائتة فرض است وقتی است كه نمازهای فائتة زیاد از پنج نماز نباشد و اما وقتی كه زیاد از پنج نماز باشد پس درین صورت ترتیب میان آن ساقط می شود زیرا چه زیاد از پنج نماز کثیر است و بسبب کثرت نمازهای فائتة ترتیب میان آنها ساقط میشود چنانچه بسبب آن ساقط میشود و ترتیب میان فائتة و میان وقتیه و بنا بر آنچه سابق مذکور شد و بدانكه ص حد کثرت فائت نیست كه نمازها فائتة شش باشد بخروج وقت نماز ششم و همین مراد چیزی است كه در جامع صغیر مذکور است و آن اینست كه اگر فوت شود از شخصه زیاد از نماز یک روز و شب پس كفايت میکند او را نماز يك بان شروع کرده است چه وقتيكه زیاد شود بريك روز و شب شش نماز می شود و از محمد رحمه الله مر ویست كه او اعتبار کرده است دخول وقت نماز ششم را لیکن اول صحیح است

لان الكثرة بالدخول في حد التكرار وذلك في الاول ولما جمعت الفوائت القديمة والحديثة قبل مجوز الوقتية معتمد كسر
الحديثة لكثرة الفوائت وقيل لا تجوز ويجعل المأخذ كان لم يكن زجرا له عن التهاون ولو قضى بعض الفوائت حتى قل
ما بقي عاد الترتيب عندا لبعض وهو الاظهر فانه روى عن محمد بن عيسى في من ترك صلاة يوم ليلة وجعل يقضى من الغد
مع كل وقتية فائته فالفوائت جائزة على كل حال والوقتية فاسدة ان قد منها لدخول الفوائت في حد القلة
وان اخرها فكذا لا العشاء الاخيرة لانه لا فائته عليه في ظنه حال ادائها ومن صلى لعصر وهو ذاكرانه
لم يصل الظهر فهي فاسدة الا اذا كان في آخر الوقت وهي مسئلة الترتيب واذا فسدت الفرضية لا يبطل صل
الصلوة عند ابي حنيفة وابي يوسف رده وعند محمد رده تبطل لان التعمية عقدت للفرض فاذا بطلت الفرضية بطلت
التعمية اصلا ولها انها عقدت لاصل الصلوة بوصف الفرضية فلم يكن من ضرورة بطلان الوصف بطلان الاصل
زیرا چه کثرت حاصل نمی شود مگر بسبب رسیدن بجهت تکرار و آن نیست مگر در صورت اول اعنی وقت خروج نماز وقت ششم مسئله
اگر نمازهای فائته قدیمه و جدیده مجتمع شود و کثیر باشد پس درین صورت بعضی گفته اند که نماز وقتی با وجود یا بدون نمازهای فائته جدیده
جائز نیست زیرا چه نمازهای فائته قدیمه کالعدم شمرده می شود و جدیده فقط کثیر نیست پس ترتیب بیان آن و میان وقتیه فرض خواهد بود
و بعضی گفته اند که در صورت مذکوره نماز وقتی با وجود یا بدون نمازهای فائته جدیده جائز است بسبب کثرت فوائت و چه مجموع
جدیده و قدیمه کثیر است و کثرت فوائت موجب سقوط ترتیب است و بر همین فتوای است مسئله ۴۴ اگر
بروزه شخصی نمازهای فائته کثیر باشد و قضا کند شخص مذکور بعضی از آن نماز فائته را حتی که قلیل باقی ماند پس بعضی گفته اند که درین هنگام
میان این باقی نماز با ترتیب عود میکنند بدستور سابق زیرا چه در دست از محمد رح که اگر شخصی نمازهای یک شبانه روز را ترک کند
و بعد از آن در روز دیگر قضا کند آن را باین طور که همراه هر نماز وقتی قضا کند یک نماز فائته را ف از نمازهای یک شبانه روز را ترک کند
شده است پس درین صورت قضای این نمازهای فائته صحیح می شود بهر حال و خواه مقدم از وقتی قضا نموده باشد
یا مؤخر و نمازهای وقتیه همه فاسد میگردد بهر حال زیرا چه فوائت بهر دو صورت تقدیم و تاخیر در حد قلت داخل است مگر نماز عشاء
اخیر چه آن صحیح می شود زیرا چه در علم شخص مذکور در وقت گذاردن نماز عشاء هیچ نماز فائته برزئه او باقی نیست مسئله ۵۵ اگر شخصی
نماز عصر گذارد و با وجود یک یا دو است و بداند که او نماز ظهر او را نکرده است پس نماز عصر او فاسد می شود مگر در صورتیکه گذارده باشد نماز
عصر را در آخر وقت آن و این مسئله ترتیب است ولیکن باید دانست که در صورت مذکوره نماز فرض عصر مذکور فاسد می شود
ف اعنی صی ادای فرض نمی شود ولیکن آن نماز ف فی نفسه صی باطل نمی شود بلکه نفل میگردد و این نزدیکترین ح است
و محمد رح می گوید که نماز مذکور فی نفسه باطل نمی شود زیرا چه شخص مذکور تحریم برای نماز فرض بسته بود و هرگاه نماز مذکور بطریق
فرض صحیح نشد پس باطل خواهد شد تحریم او مطلقا و شخین رح میگوید که شخص مذکور تحریمه اصل نماز بسته بود با وصف و
زائد که صی فرضیت ف است پس بسبب بطلان وصف ف که فرضیت است صی لازم نمی آید که اصل نماز باطل گردد

ثم العصر یفسد فسادا موقوفا حتی لو صلی ست صلوات ولم یعدا لظہر انقلب کل جائز او هذا عندنا بحیثیة وہ عندہما یفسد فسادا باتالا جواز لها بحال وقد عرفت ان فی موضعہ ولو صلی الفجر وهو ذکر انہ لم یوتر فیہ فاسد عندنا بحیثیة وہ خلافہا وهذا بناء علی ان الوتر واجب عندنا سنتہ عندہما ولا ترتیب فیما بین الفرائض والسنن وعلی هذا اذا صلی لعشاء ثم توجأ وصلى السنة والوتر ثم تبین انہ صلی لعشاء بغير طہارة ففسدہ یعدی العشاء والسنة دون الوتر لان الوتر فرض علیہ عدا وعندہما یعدی الوتر ايضا لکونه تبعاً للعشاء والله اعلم

باب سجود السهو

یسجد للسہو فی الزیادة والنقصان سجدتین بعد السلام ثم یتشهد ثم یتسلم وعندنا لشافعی وہ یسجد قبل السلام لما روی انہ علیہ السلام سجد للسہو قبل السلام وکنا قولہ علیہ السلام لكل سہو سجدتان بعد السلام وروی انہ علیہ السلام سجد سجدتین فی السہو بعد السلام فتعارضت روایتا فعلمہ فبقی لتساک بقولہ سالما وان سجدوا السہو محالاً یتکرو فیؤخرون عن السلام حتی لو سبی عن السلام بخبرہ وهذا الخلاف فی الاولیة ویا فی بتسلمتین هو الصحیح صرفاً للسلام المذکور الی ما هو المعهود ویا فی بالصلوة علی النبی علیہ السلام والدعاء فی قعدة السہو هو الصحیح

وبعد از آن باید دانست کہ نماز عصر آن شخص فاسدی شود بفساد و موقوف حتی کہ اگر ادا کند نمازشش وقت را بعد از آن و اعاده نماز ظهر مذکور نکند پس نزد ابی حنیفہ رح کل آن نماز جائز می شود و نزد صاحبین رح کل آن فاسدی شود بفساد بات نہ موقوف و بیان آن در موضع آن بالا گذشت مسئله ۶ اگر شخصی نماز فجر گذارد با وجودیکہ یاد است ویر کہ نماز وتر نہ کرده است پس نماز فجر او فاسد میگردد و نزد ابی حنیفہ رح و نزد صاحبین رح فاسد نگردد و این اختلاف بنا بر آن است کہ نماز وتر نزد ابی حنیفہ رح واجب است و نزد صاحبین رح سنت است و ترتیب واجب نیست میان فرض و سنت و بنا بر آن اگر نماز عشا ادا کرد کسی و بعد از آن وضو کرده سنت دو تری را ادا کرد و بعد از آن معلوم شد کہ نماز عشا بیوضو کرده بود پس نزد ابی حنیفہ رح اعاده خواهد کرد آن کس نماز عشا و سنت آن را نہ نماز وتر را و نزد صاحبین رح اعاده خواهد کرد نماز وتر را نیز زیرا چه نماز و ترتیب نماز فرض عشا است مانند سنت و الله اعلم بالصواب

باب دوازدهم در بیان سجدہ سہو مسئله اگر شخصی بسبب سہو علی یا قوی زیاده یا کم کند در نماز باید کہ در آخر نماز بعد از سلام دو سجدہ کند و بعد از آن باز تشهد بخواند و بعد از آن باز سلام گوید و نزد شافعی رح سجدہ سہو باین طور کند کہ بعد از تشهد دو سجدہ ص سہو بخواند بی آنکہ سلام گوید و بعد از آن تشهد بخواند و سلام گوید ص زیر اچہ مردیست کہ بغیر صلعم سجدہ سہو پیش از سلام بجا آورده است و دلیل علمای ما رح کی اینست کہ بغیر صلی الله علیه و سلم فرموده است کہ برای ہر سہو دو سجدہ است بعد از سلام و مردیست کہ بغیر صلعم دو سجدہ سہو بجا آورده است بعد از سلام و این معارض آنست کہ شافعی رح آورده است آنرا پس میان دو روایت عمل بغیر صلعم تناقض واقع شد پس باقی ماند قابل تمسک قول بغیر صلعم کہ دلیل علمای ما رح است و دوم آنست کہ سجدہ سہو مشروع است برای جبر نقصان ص و تکرار آن مشروع نیست پس باید کہ مؤخر نموده شود از سلام حتی اگر سہو کند سلام را باین طور کہ بعد از تشهد سلام گوید و زمانی خاموش نشسته ماند یا برای رکعت پنجم استاده شود پس بسبب تاخیر نمودن سجدہ سہو از سلام ص جبر نقصان این سہو نیزی شود و باید دانست کہ این اختلاف میان علمای ما رح و میان شافعی رح در اولویت است و برای سہو و سلام گفتن صحیح است تا کہ این سلام مانند سلام سہو بود و باید کہ در دو دعای ماثورہ را بخواند در جلسہ کہ بعد از ادا سجدہ سہو است و این صحیح است

لان الدعاء موضعه اخر الصلوة قال ويلزمه السهو اذا زاد في صلوة فعلا من جنسها ليس منها وهذا يدل على ان سجدة السهو واجبة هو الصحيح لانها تجب بحرف نقصان تمكن في العبادة فتكون واجبة كالدعاء في الحج واذ كان واجبا لا يجب الا بترك واجبا وتأخير او تأخير لكن ساهيا هذا هو الاصل وانما وجبت بالزيادة لانها لا تعزى عن تأخير كركن او ترك واجب قال ويلزمه اذا تركه فعلا مسنونا كانه اراد به فعلا واجبا الا انه اراد بتسميته سنتان وجوبها بالسنة قال او ترك قراءة الفاتحة لانها واجبة او القنوت او التشهد او تكبيرات العبد من لانها واجبات فانه عليه السلام واظب عليها من غير تركها مرة وهي مادة الوجوب ولانها تضاف الى جميع الصلوة فدخل انها من خصائصها وذلك بالوجوب فذكر التشهد يحتمل لقعدة الاولى والثانية والقراءة فيهما وكل ذلك واجب فيها سجدة السهو هو الصحيح ولو جهز الامام فيما يخاف او خافت فيما يجهر بتركه سجدة السهو لان الجهر في موضعه والمخافة في موضعها من الواجبات واختلفت الرواية في المقدار وهو الصحيح قد ما تجوز به الصلوة في الفصلين لان السير من الجهر والاختفاء لا يمكن الاحتراز عنه وعن الكثير يمكن وما يصح به الصلوة كثير غير ان ذلك عند آية واحدة وعند هاتين آيات وهذا في حق الامام دون المنفرد لان الجهر والمخافة من خصائص الجماعة قال وسهو الامام بوجوب على المؤمن السجود بقدر السبيل لوجوب حق الاصل لهذا يلزم حكم الاقامة بنية الامام

زیرا چه موضع دعا در و آخر نماز است مسئله اگر شخصی زیاده کند در نماز عملی را که از جنس اعمال نماز است پس لازم میشود ویرا که سجده سهو بجا آورد ائنی سجده سهو واجب است و همین صحیح است زیرا چه سجده سهو مشروع شده است برای جبر نقصانی که در عبادت نماز راهی یابد پس واجب خواهد شد مانند قربانی باینکه در حج واجب می شود بسبب جنایت برای جبر نقصان و هرگاه ثابت شد که سجده سهو واجب است پس واجب خواهد شد مگر تبرک واجب یا بتأخیر کنی ف از ارکان ص نماز بسبب سهو همین قاعده است و اما وجوب آن بسبب زیاده نمودن چیزی پس بحجت آن که بسبب زیادتی عمل تأخیر کن یا ترک واجب لازم می آید مسئله سجده سهو لازم می آید بسبب ترک واجب چون قرأت سوره فاتحه و دعای قنوت و تشهد و تکبیرات نماز عید چه این علما واجب است زیرا چه پیغمبر صلعم بران مواظبت نموده است باین طور که یکبار هم ترک نکرده است و این علامت وجوب است و بحجت آنکه این چیز با منسوب میشود بسوی تمامی نماز پس دلالت کرد بر اینکه این چیز با از خصائص نماز است و از خصائص نماز نمی شود مگر بوجوب و همچنین سجده سهو واجب میشود بسبب ترک قعدة اولی یا قعدة اخیر و همین صحیح است چه آن نیز واجب است مسئله امام اگر مجهر بخواند قرآن را در نماز که خلفا قرأت در آن مقرر است یا با خلفا خواند قرآن را در نماز که در آن مجهر مقرر است پس سجده سهو لازم می آید زیرا چه مجهر و خفا در موضع نمود واجب است لیکن اختلاف روایت است در مقدار آن ف اعنی چه مقدار قرآن مجهر بخواند در موضع اخفا یا چه مقدار قرآن با خفا بخواند در موضع جهر تا بسبب آن سجده سهو لازم آید ص واضح اینست که در هر دو صورت آن مقدار معتبر است که بآن نماز جاری می شود زیرا چه احتراز نمودن از جهر قلیل معتذر است احتراز از آنکه لیکن است و مقدار یک یا آن جائز میشود نماز که است لیکن مقدار مذکور نزد ابی خنیفه رج یک آیت است و نزد صاحبین رج سه آیت است و این حکم در حق امام است نه در حق منفرد زیرا چه مجهر و خفا از خصائص جماعت است مسئله بسبب سهو امام سجده واجب می شود بر مقتدی زیرا چه سببیکه موجب سجده سهو است در حق اصل اعنی امام مقرر و متحقق شد و از نجبت لازم می شود بر مقتدی را حکم اقامت بسبب نیت امام و لیکن اگر امام سجده سهو نکند مقتدی نیز نکند زیرا چه او اگر تنها سجده سهو کند مخالفت امام لازم می آید و حال آنکه او التزام نموده است بقیعت امام

فان لم یسجد الا امام لم یسجد لم یسجد لانه یصیر مخالفا وما التزم الا ادعاء المتابع فان سجد لم یسجد لم یسجد لان المتابع لم یسجد ولا التزم الا امام ولا التزم الا سجد لانه لم یسجد معه كان مخالفا لا امامه ولو تابعه الامام یقلب الاصل تبعاء من یسجد عن القعدة الاولى ثم ذکر وهو الى حالة القعود اقرب مما قد وقع وتشهد لان ملائمتهم من الشیء أخذ حکمهم قبل یسجد للسهول والتاخير والا صح ان لا یسجد کما اذا لم یتم ولو کان الى الملائمة اقرب لم یعد لانه کالقام معنی یسجد للسهول لانه ترک الواجب وان یسجد عن القعدة الاخيرة حتى قام الى خامسة رجع الى القعدة مما لم یسجد لان فيه اصلاح صلوة وامکنه ذلك لان ما دون الركعة یجوز الرخص **قال** والقیل خامسة لانه رجع الى شیء محله قبلها یدر تفرض ویسجد للسهول لانه اخر واجبا وان قیل لخامسة بسجدة بطل فرضه عندنا خلافا للشافعی لانه استعماله شروع فی النافلة قبل اكمال رکان المكتوبة ومن ضرورت خروجه عن الفرض هذا لان الركعة بسجدة واحدة صلوة حقيقة حتی یختم بها فی یمنه لا یصلی وتحولت صلوة فلا عندنا فی حنیفة ولبی یوسف سره خلافا لمحمد سره علی ما مر فی ضحیه رکعة سادسة ولولوی یضم

مسئله اگر مقتدی سهو کند پس بسبب آن سجده سهو بر امام لازم نمی آید و نه بر مقتدی زیر اچا اگر مقتدی بسبب سهو خود تنها سجده سهو بجا آورد مخالفت امام لازم می آید و اگر امام نیز بتبعیت او سجده سهو نماید پس لازم می آید که اصل تابع تابع شود **مسئله** اگر شخصی قعدة اولی را فراموش کند پس اگر ویرایا و آید در حالیکه بسوی قعود اقرب است پس لازم است که نشیند و تشهد بخواند زیرا چ چیزیکه قریب از شیئی بود حکم آن شیئی گیرد و بعضی گفته اند که درین صورت نیز سجده سهو کند بسبب تاخیر و بعضی گفته اند که سجده سهو که در آن در کانتیت شخص مذکور مانند کسی است که استاده نشده است و همین صحیح است و اگر شخص مذکور رایا و آید قعدة او در حالیکه بسوی قیام اقرب است باید که نشیند زیرا چا و مانند شخصی است که فی الحقیقت استاده شده است ولیکن سجده سهو بجا آورد زیرا چ ترک کرده است قعدة اولی را که واجب است **مسئله** اگر شخصی قعدة اخیر را فراموش کند و استاده شود و بعد از استاده ویرایا و آید پس لازم است ویرا که نشیند مادامیکه در آن رکعت سجده نکرده باشد زیرا چ در نشستن اصلاح نماز وی است و قدرت است او را بر آن زیرا چ در کم از یک رکعت ترک مضائق نیست و پس لازم است که نشیند و رکعت خامسه را که شروع در آن کرده بود و بگوید لغو که و اندر زیر اچا او رجوع کرد بسوی چیزیکه محل آن سابق از آن است و اعنی قعدة ص پس بگذارد آن رکعت را و سجده سهو بجا آورد لازم است زیرا چ او تاخیر واجب نموده است و اگر شخص مذکور رایا و آید قعدة مذکوره بعد از آن که سجده کرده و بر ای کعت پنجم پس درین صورت نیز علی ما رجیم الله باطل می شود نماز فرض او ف که قعدة اخیر را فراموش کرده است ص زیرا چ درین هنگام مستحکم شد شروع او در نماز نفل پیش از آنکه تمام و کمال ادا کرده باشد ارکان نماز فرض مذکور را پس لازم آمد که نماز مذکور بیرون شد زیرا چ بسبب یک سجده یک رکعت نماز حقیقه تحقق می شود حتی که حانت می شود از یک سجده کردن کسی که یمن کند که نماز بخواند و لیکن آن نماز فرض نفل میگرد و نزد تخمین رحما الله و نزد محمد رحمة الله آن نماز باطل میگرد مطلقا ف نه بطریق فرض صحیح می شود و نه بطریق نفل ص بنا بر آنچه سابق ص مذکور شده است شخص مذکور را درین صورت اولی اینست که رکعت ششم را نیز تمام کند ولیکن اگر رکعت ششم را تمام نکند

لا شئ علیه لانه مظهرین تم انما یبطل فرضه بوضع الجبهة عند ابی یوسف سرائانه سجود کامل و عند محمد سرائه
بر فرضه لان تمام الشئ بآخره و دفعه الرفع و لم یصح مع الحدیث و ثمره الاختلاف تظهر فیما اذا سبقه التحذیر فی السجود

بنی عند محمد خلاف ابی یوسف و لو قعد فی الرابعة ثم قام ولم یسلم عاد الی القعدة مالم یسجد الخامسة و سلم لان التسليم

فی حالة القيام غیر مشروع و امکنه الاقامة علی وجهه بالوقوف لان ما دون الركعة محل الرض وان قیل الخامسة بالجملة

ثم انکونم الیه بالركعة اخرى و تعرضه لان الباقی اصابة لفظة التسلام و هی واجبة و انما یضمر الیها اخرى

بر او یصح چیز لازم نمی آید زیرا چه او سهوا شروع کرده است و در نماز افضل که عبارت است از رکعت پنجم و ششم و اگر عدا
شروع میگردانم تمام آن بر او لازم می شود چه نفل واجب میگردد بسبب شروع کردن در آن و قنیکه شروع کند عدا
و بعد از آن باید دانست که ابویوسف رجح میگوید که در صورت مذکوره فرض او باطل میشود و مجرب و نهادن پیشانی بر زمین زیرا چه
نهادن پیشانی بر زمین سجده کامل است و محمد رحمه الله میگوید که فرض او باطل می شود و قنیکه سر از سجده بردارد و درین هنگام
سجده مذکوره تمام می شود زیرا چه تمامی شی باقر آن تعلق دارد و آن برداشتن سراسر است و آن صحیح نشد با حداث شیخ علی مروری
رحمه الله گفته است که مختار قول محمد رحمه الله است ص و ثمره این اختلاف آنست که اگر از شخص مذکور پیش ف از
برداشتن ص سر از سجده ف رکعت پنجم ص حدث صادر شود پس نیز و محمد رجح شخص مذکور را باید که بنا کند نماز
فرض را ف اعنی تمام کند نماز فرض مذکور را باین طور که بعد از وضو نشیند بقدر تشدد و سلام بگوید زیرا چه سجده مذکوره
نیز و محمد رجح صحیح نیست پس در رکعت پنجم سجده یافته نشد ص و نزد ابی یوسف رحمه الله بنای نماز بر آن جائز نخواهد شد ف
زیرا چه سجده مذکوره نزد او صحیح است پس در رکعت پنجم سجده یافته شد ص مسئله ۹ اگر شخصی بعد از قعدة اخره
پیش از سلام بسبب سهو برخیزد و رکعت پنجم شروع نماید و بعد از آن یاد آید ویرا که قعدة اخره را سهو کرده است پس
لازم است ویرا که نشیند مادامیکه سجده نکرده باشد در رکعت پنجم و بعد نشستن سلام گوید زیرا چه سلام گفتن در حال
قیام غیر مشروع است و قادر است او بر اینکه ادای سلام کند بروچی که مشروع است اعنی بقعود زیرا چه یک
رکعت محل ترک است و اگر در رکعت پنجم سجده کرده باشد و بعد از آن یاد آید ویرا سهو مذکور پس درین صورت باید که رکعت
ششم را نیز تمام کند و درین صورت فرض او تمام می شود زیرا چه تمام ارکان آنرا تمام رسانیده است و باقی نیست مگر
لفظ سلام و آن واجب است ف و از ارکان نماز نیست ص و آنچه مذکور شد که رکعت ششم را تمام کند و وجه آن آنست
که آنچه نماز میکند بعد از برخاستن بعد از قعدة اخره نفل است پس باید که اکتفا نکند بر رکعت پنجم بلکه ششم را نیز تمام کند

لتصديركم عن الصلاة لان الركعة الواحدة لا تجزئ له تخيمه عليه السلام عن البعير ثم لا تنوبان عن سنة الظهر وهو الصحيح لان الواطئة عليها
تجزئ بمبدأة ولا يسجد للسجود مستحسانا التمكن التمسك في الغرض بالخروج لا على الوجه المستوفى في النفل بالدخول لا على الوجه المستوفى
ولو قطعها لم يلزمه القضاء لانه موقوف ولو اقتدى به انسان فيها يصلي ستا عند محمد لانه المؤدى بهذه القرينة وعند جماعة ركعتين
لانه استوفى خروجه عن الغرض ولو افسد المقتدى لا قضاء عليه عند محمد لا اعتبارا بالامام وعند أبي يوسف بقضائ ركعتين لان السقوط
بإراض غرض الامام قال من صلى ركعتين تطوعا ففسدهما وسجد للسجود ثم اراد ان يصلي اخرين لم يبين ان السجود يبطل وقوعه في وسط الصلوة بخلاف
المسافر إذ اسجد للسجود ثم نوى الاقامة حيث ينبغي لانه لو لم يبين تبطل جميع الصلوة فمع هذا لو ادعى بقاء القرينة يبطل سجود سهو هو الصحيح
تا نفل دور ركعت شود چه نماز یک رکعت جائز نیست بجهت آنکه از آن نفل وارد شده است و بعد از آن باید دانست که این
دور رکعت قائم مقام دور رکعت سنت ظهر نمی شود و همین صحیح است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن دور رکعت سنت ظهر است
نموده است بر تحریم علیحد و باید دانست که در صورت مذکور سجده سهو باید کرد زیرا چه شخص مذکور از نماز فرض خارج
شده است برخلاف طریقه سنت و همچنین داخل شده است در نماز نفل برخلاف طریقه سنت و مجموع بمنزله
یک نماز است در حق سجده سهو بجهت آنکه برای نفل مذکور تحریم علیحد نکرده است ص و اگر شخص مذکور این نماز نفل را
تمام نکند و ترک کند آن را قضای آن بر او لازم نمی آید چه او در آن سهو شروع کرده است و نه عمد اص و اگر کسی اقتدا کند
بشخص مذکور درین دور رکعت پس محمد رحمه الله میگوید مقتدی را باید که کشش رکعت نماز را گذارد زیرا چه امام مذکور این کشش
رکعت نماز را بیک تحریم گذارده است و نزد شخصین از جماعت مقتدی مذکور دور رکعت نماز خواهد کرد زیرا چه خروج امام مذکور از قضای
فرض مستحکم شده است پس این دو گانه وی نفل مستقل است ص و اگر مقتدی مذکور فاسد کند نماز نفل مذکور را ف
بعد از شرف ص پس بر او قضای آن واجب نمی شود چنانچه بر امام مذکور قضای آن واجب نیست و این نزد محمد رحمه الله است
و ابو یوسف رحمه الله میگوید که او دور رکعت نماز قضا خواهد کرد زیرا چه عارضه که بسبب آن قضا ساقط شده است در حق امام
مختص با امام است مسئله اگر شخصی دور رکعت نماز نفل گذارد و سجده سهو بجا آورد بسبب سهو یک در آن واقع شده بود و
بعد از آن خواست که دو گانه دیگر گذارد پس نباید که بنا کند این دو گانه را ف بر تحریم دو گانه اول ص زیرا چه اگر ف
چنین ص کند سجده که بجا آورده است باطل می شود بسبب آنکه در وسط نماز واقع می شود و موضع آن ص
آخر نماز است پس نباید که در نیصورت دو گانه دیگر را بنا کند بر دو گانه اول و معنی اگر بنا کند جائز است زیرا چه تحریم اول
هنوز باقی است بخلاف مسافر چه او اگر ادا کند دور رکعت نماز را که در حق او فرض است ص و سجده سهو بجا آورد و
و بعد از آن ف پیش از سلام ص نیست اقامت نماید پس و باید که دور رکعت دیگر را بنا کند زیرا چه او اگر بنا کند جمیع نماز او باطل میگردد

ومن سلم وعليه سجدتا السهو في رجل في صلوته بعد التسليم فان سجد لا مام كان داخل ولا فلا وهذا عند أبي حنيفة وأبي يوسف
وقال محمد بن هود اخذ سجد لا مام اول سجد لان عند سلام من عليه السهو لا يخرج عن الصلوة اصلا فلا وجبت جبر النقصان فلا يكون
في احرام الصلوة وعند ما يخرج على سبيل التوقف لانه محلل في نفسه وانما لا يجعل حاجته الى اداء السجد فلا يظهر دغها ولا حاجة على اعتبار
عدم العود نظر الاختلاف في هذا وفي تناقض الطهارة بالقهقهة وتغير الفرض بنية الاقامة في هذه الحالة ومن سلم يريد به قطع الصلوة
وعليه سهو فعليه ان يسجد لسهو لان هذا السلام غير قاطع دينته وتغيره لا يشرع في قطع ومن شهد في صلوته فلم يدرك ثلثا صلى اربعا وقيل
اول عرض له استأنف لقوله عليه السلام اذا شأط حكمك في صلوته انه لم يصل فليست قبل الصلوة وان كان عرض له كثير ابني على كبريائه لقوله عليه السلام
من شهد في صلوته فليترك الصواب وان لم يكن له رأى فليترك اليقين لقوله عليه السلام من شهد في صلوته فلم يدرك ثلثا صلى اربعا
مسئلة ۱۱ اگر سلام وادان نماز شخصی که سجد سهوی را واجب است ودرین هنگام کسی اقتدا کرد پس اگر شخص مذکور سجد سهوی آورد
اقتدای آنکس صحیح می شود وگرنه صحیح نمی شود واین نزد شیخین رحما الله است و محمد رحمه الله گفته است که اقتدای مقتدی مذکور
صحیح است خواه سجد سهوی مذکور یا نکند زیرا چه نزد محمد رحمه الله کسیکه بر او سجد سهو واجب است بسبب سلام از نماز
بیرون نمی شود اصلا چه سجد سهو واجب است برای جبر نقصان پس ضرور است که سجد سهو ادا نموده شود ودر تحریر نماز
و نزد شیخین رحما الله آنکس بسبب سلام مذکور از نماز خارج می شود بخروج موقوف و اعنی اگر سجد سهو بخوابد کرد پس
بسبب سلام مذکور خروج او از نماز ثابت خواهد شد و اگر سجد سهو بخوابد و خروج ثابت نخواهد شد پس زیرا چه سلام فی نفسه
موجب خروج از نماز است ولیکن اثر نمیکند بسبب حاجت بسوی ادای سجد سهو پس بدون ادای سجد سهو مذکور عدم اثر آن
ظاهر نخواهد شد و باید دانست که ثمره اختلاف کی آنست که مذکور شد و در حقیقت اقتدای او دیگر نیست که شخص مذکور اگر
بعد از سلام مذکور خنده قهقهه کند وضوی او خواهد شکست و نزد محمد رحمه الله نزد شیخین رحما الله ص و همچنین اگر
شخص مذکور مسافری باشد و بعد از سلام مذکور نیت اقامت کند چار رکعت نماز بر او فرض خواهد شد و نزد شیخین رحما الله
ص مسئلة ۱۲ اگر به نیت قطع نماز سلام بگوید شخصیکه بر او سجد سهو واجب است پس لازم است ویرا که سجد سهو بخوابد
زیرا چه سلام مذکور قاطع نماز نیست و اگر چه شخص مذکور بآن نیت قطع نماز نموده است چه این نیت لغو است زیرا چه
این نیت خلاف شرع است مسئلة ۱۳ اگر شخصی را شک واقع شود در اینکه سه رکعت نماز گذارده است یا چهار پس اگر
این حالت اقل رود داده است ویرا باید که استیناف نماز کند زیرا چه در حدیث چنین آمده است و اگر انجالت اگر بر او سجد
اورا پس باید که بنا کند بر مقداریکه ثابت است در ظن غالب او چه در حدیث چنین آمده است و اگر شخص مذکور در ظن
غالب در هیچ جانب نباشد پس درین صورت بنا کند بر مقداری که متیقن است و آن اقل است زیرا چه دو
حدیث آمده است که هر که اشک عارض شود در نماز و معلوم نکند که سه رکعت نماز گذارده است یا چهار رکعت

باب صلاة المريض

باب سیزدهم در بیان نماز بیمار مسئله اگر بیماری قادر نباشد بر استادن پس جائز است و بدانکه نشسته نماز گذارد باین طوری که رکوع و سجود نماید بحسب آنکه نمیصلي الله علیه وسلم بمران ابن حصین رضى فرموده است که نماز گذار استاده و اگر طاقت نداشتن باشد پس نشسته نماز گذار و اگر طاقت نشستن نباشد پس برپیلو غلطیده نماز گذار باین طور که رکوع و سجود بایما ادا کن بحسب آنکه تکلیف طاعت بحسب طاقت است مسئله ۲ اگر در صورت نشسته نماز گذاردن طاقت ادا نمودن رکوع و سجود نباشد باید که رکوع و سجود بایما ادا نماید چه همین مقدمه و رادست ولیکن باید که در ایما برای سجد سر انگون ترکند نسبت ایما رکوع زیرا چه ایما رکوع و سجود قائم مقام رکوع و سجود است پس حکم آن خواهد گرفت و جائز نیست که چیزی را بردارد و بمقابل پیشانی خود و بران سجد کند زیرا چه نمیصلي الله علیه وسلم فرموده است که اگر قادر باشی بر اینکه سجده غالی بر زمین پس سجده بکن و گرنه بسراشاره بکن برای سجده ولیکن اگر چیزی را برداشته بران سجده نماید باین طور که سر انگون کند سجده جائز نمی شود چه درین هنگام ایما یافته نمی شود و اگر سجده کند بران باین طور که آن چیزی را برداشته بر پیشانی خود بزند پس درین صورت سجده نمی شود مسئله ۳ اگر بیمار را طاقت نشستن نباشد پس باید که نماز باین طور گذارد که بر پشت بخوابد و هر دو پای خود بسوی قبله کند و رکوع و سجود بایما ادا نماید زیرا چه نمیصلي الله علیه وسلم فرموده است که نماز گذارد بیمار را استاده و اگر طاقت استادن نباشد پس باید که نشسته نماز گذارد و اگر طاقت نشستن نباشد پس بر پشت خوابیده نماز گذارد و رکوع و سجود بایما ادا نماید و اگر طاقت آن نیز نباشد پس او معذور است و امید است که الله تعالی عذر را و در تأخیر توفیق خواهد کرد

وان استلقى على جنبه وجهه الى القبلة جائزا وما ينشأ من قبله الا ان الاول هو الاول عندنا خلافا للشافعي رة لان اشارة المستلق
تقر الى هواء الكعبة و اشارة المضطجع على جنبه الى جانب قدميه و به تتأدى لصلوة فان لم يستطع الايماء براسه اخوت عنده ولا
يؤم بعينه ولا بقلبه ولا عجايبه خلافا لوفوده لما روينا من قبله لان نصبه لا يدل بالرائى ممتنع ولا قياس على الرأس لا ينادى
به ركن الصلوة دون العين واخيها وقوله اخوت عند اشارة الى ان لا تسقط الصلوة عنه وان كان الهجز اكثر من يوم و ليلة اذا كان مفقدا
وهو الصحيح لانه يفهم مضمون الخطاب بخلاف المعنى عليه ان قد على القيام ولم يقعد على الركوع والسجود لم يلزمه القيام ويصلى قاعدا يؤم
ايماء لان كنية القيام للتوسل الى السجدة لما فيها من نهاية التعظيم فاذا كان لا يتعقبه السجود لا يكون ركنا في تغييره والا فضل هو الايماء قاعدا
لانه اشبه بالسجود وان صلى الصحيح بعض صلوة قائما ثم حلت به فوضعا قاعدا يركع ويسجد ويؤم ان لم يقعد لم يستلحق ان لم يقعد
والگويار مذکور برپلوخو ابروردی خود را بسوی قبله گردانید پس این نیز جائز است بنا بر حدیث ف عمران ابن حصین رضی
که سابق مذکور شد ولیکن اولی نزول علی بن ابی حمزه الله همان است که اول مذکور شد زیرا چه درین صورت اشارت آن بیمار
واقع می شود بسوی هواي کعبه و بآن نماز را می شود و اشارت او در صورت دوم واقع می شود بجانب هر دو قدم وی و نزول
شافعی رحمه الله صورت دوم اولی است مسئله هم اگر بیمار را طاقت این نباشد که اشاره کند بسرخود پس درین هنگام
جائز است وی را که تاخیر کند در نماز و موقوف دارد آن را و آئینه اگر قادر شود قضا کند آن را و جائز نیست که چشمش را بکند
یا ببرد و یا بدل بنا بر حدیثیکه در مسئله سابق مذکور شده است بخلاف قول زفر رحمه الله و بحجت آنکه ابدال چیزی که در حدیث
مذکور است بحسب رای ممتنع است و قیاس کردن ایما حی چشم و ابرو و دل بر سر جائز نیست زیرا چه بر سر رکن نماز که سجده است
ادا میشود و بحسب ابرو و دل و باید دانست که نماز ساقط نمی شود از بیمار مذکور اگر چه عاجز باشد زیاده از یک شبانه روز
بشرطیکه بیوش نشده باشد و همین صحیح است زیرا چه اوصفون خطاب شرع را می نمود بخلاف آنکه بیوش شدن باشد زیاده از
یک شبانه روز مسئله ۵ اگر بیماری قادر باشد بر قیام و قادر نباشد بر رکوع و سجود پس ویر اقیام لازم نیست بلکه باید که نماز
گذارد نشسته و رکوع و سجود با ایما و انما یزیر ایه قیام را بحجت آن رکن نماز گردانیده شده است تا آن وسیله گردانیده شود
برای سجده چه سجده بر این وجه کردن موجب کمال تعظیم است پس هرگاه بعد از قیام سجده متصور نباشد قیام کن نخواهد
ماند و مصلی مذکور مختار است ف اگر خواهد استاده نماز گذارد و اگر نخواهد نشسته نماز کند ص و رکوع و سجود با ایما و انما یزیر
ولیکن این افضل است زیرا چه نشسته ایما نمودن مشابه تر است بسجود مسئله ۶ اگر شخصی بعضی از اجزای نماز
استاده ادا کند در حالت صحت و بعد از آن بیمار گردد ف که بسبب آن طاقت استادن نماند ص پس جایز است
ویرا که باقی نماز را نشسته گذارد خواه رکوع و سجود کند اگر بر ان قادر باشد یا ایما و اشاره نماید برای رکوع و سجود
اگر قادر نباشد بر ان و اگر وی بر طاقت نشستن نماند پس جائز است وی را که بر پشت خفته باقی نماز را گذارد

لأنه بنى على أهل فصار كالاعتداء ومن صلى قاعدا يركع ويسجد لموض ثم صوبني على صلواته فأنشأ عند أبي حنيفة دأب يوسف
وقال عهد الاستقبال بناء على اختلافهم في الاعتداء وقد تقدم بيانه وإن صلى بعض صلواته بأيماء ثم قعد على الركوع السجود
استأنف عند جميعهم لأنه لا يجوز اقتداء الرأى المسمى فكذا البناء ومن افتتح الطوع قائما ثم أعياى لا بأس أن يتوكل على
عصا وحائط أو يقعد لأن هذا عند وأن كان الاتكاء بغير عند يكره لأنه إساءة في الأدب وقيل لا يكره عند أبي حنيفة لأنه
لو قعد عند لا يجوز من غير عند فكذا لا يكره الاتكاء وعندهما يكره لأنه لا يجوز القعود عندهما في كراهية الاتكاء وإن قعد بغير
عند يكره بالاتفاق وتجوز الصلوة عند لا يجوز عندهما وقد مر في باب النوافل ومن صلى في السفينة قاعدا من غير
علة اجزأه عند أبي حنيفة والقيام أفضل وقال لا يجوز فيه إلا من عند لأن القيام مقدور عليه فلا يترك
زیرا چه درین هر دو صورت بنای ادنی بر اعلی است پس جائز خواهد شد مانند اقتدای اعنی اقتدای قاعدا در پس قائم جائز است
زیرا چه در آن بنای ادنی است بر اعلی پس همچنین در اینجا نیز ص مسئله شخصی که بسبب بیماری نشسته نماز میگذارد و
رکوع و سجود میکند اگر در اثنای نماز صحت یابد و قادر شود بر قیام پس ویرا جائز است که باقی نماز را استاده گذارد
نزد همچنین رج و محمد رج گفته است که آن جائز نیست بلکه لازم است ویرا که استیناف نماز نماید و این اختلاف بنا بر اختلاف
آنهاست در صورتیکه اقتدا کند قائم در پس قاعد ف چه نزد محمد رحمه الله این اقتدا جائز نیست و نزد شیخین رحمهما الله
جائز است و دلیل جانبین ص سابق مذکور شده است مسئله ۸ بیا رکیه رکوع و سجود باجماعی نماید اگر صحت یابد در اثنای
نماز و قادر شود بر ادای رکوع و سجود پس ویرا جائز نیست که بنا کند باین طور که در باقی نماز رکوع و سجود کند بلکه لازم است
ویرا که استیناف نماید و این متفق علیه است و وجه آن اینست که مقتدای رکوع کننده در پس کسی که رکوع با یا میکند جائز نیست
پس همچنین بنای باقی نماز که در آن رکوع و سجودی نماید بر اول آن نماز که در آن رکوع و سجود با یا نموده است جائز نخواهد بود
مسئله ۹ اگر استاده شروع کند شخصی در نماز نفل و بعد از آن عاجز شود از قیام پس مضائقه نیست ویرا که تکیه کند بر عصا یا
بر دیواری یا نشیند زیرا چه آن عذر است و اگر بغير عذر تکیه کند بر دیوار و غیره پس آن مکروه است زیرا چه این بی ادبی است
و بعضی گفته اند که تکیه زدن بغير عذر مکروه نیست نزد ابی حنيفة رحمه الله زیرا چه شستن بغير عذر زودا و رحمه الله جائز است
ف بے کراهیت ص پس تکیه زدن بغير عذر مکروه نخواهد بود و نزد صاحبین رحمهما الله مکروه است زیرا چه شستن بغير
عذر زودا ایشان جائز نیست پس تکیه کردن نزد ایشان مکروه خواهد بود و اگر نشیند شخص مذکور بغير عذر پس این مکروه است
بالاتفاق لیکن نماز او جائز است نزد ابی حنيفة رحمه الله و نزد صاحبین رحمهما الله جائز نیست مسئله ۱۰ شسته نماز گذاردن
در کشتی بغير عذر جائز است نزد ابی حنيفة رحمه الله و قیام افضل است و صاحبین رحمهما الله گفته اند که شسته نماز گذاردن
در کشتی بغير عذر روا نیست زیرا چه انسان در کشتی قادر است بر استادن پس روا نیست ویرا که ترک کند آن را بغير عذر

وله ان الغالب فيها دوران الرأس وهو المتحقق الا ان القيام افضل لانه العبد عن شبهة الخلاف والمخروج افضل لما يمكنه لانه لا يمكن له ان يلقب
 والمخروج في غير المربوطة والمربوطة كالسطح هو الصحيح ومن اغنى عليه خمس صلوات اود ونها قضى ان كان اكثر من ثلاث لم يقض هذا استحسان
 والقياس ان لا قضاء عليه اذا استوعب الاعشاء وقت صلوة كمالا لتحقيق العجز فتشبه المجنون فتجبه الاستحسان ان المدة اذا طالت كثرت
 الفوائت فيخرج في الاداء واذا قصرت قلت فلا حرج واكثر ان تزيد على يوم ودليلة لانه يدخل في حلال لتكرار المجنون كالاعشاء كذا
 ذكره ابو سليمان رحمه بخلاف النوم لان امتداد نادرا فيلحق بالقصور نظر الزيادة فتعتبر من حيث الاوقات عند محمد بن لان
 التكرار يتحقق به وعندهما من حيث الساعات هو المأثور عن علي بن ابي حمزة وابن عمر رضي الله عنهما والله اعلم بالصواب

و دليل ابي حنيفة رحمه الله انيست که در کشتی بشتر دوران سر عارض می شود پس گویا متحقق است چه امریکه بیشتر بتوقع می آید
 متحقق مشهور می شود ولیکن استاده نماز گذاردن در ان افضل است سبب آنکه متفق علیه می شود و اگر از کشتی برآمده
 بر روی زمین نماز گذاردن متصور باشد پس افضل اینست که از کشتی بیرون شود و بر روی زمین نماز گذاردن
 چه درین صورت دل قرار میگردد و حضور قلب در نماز حاصل می شود و باید دانست که این اختلاف که مذکور شد در صورتی
 است که کشتی روان باشد و کشتیکه مربوط باشد روان نباشد پس آن بمنزله زمین گنارده دریا است و همین صحیح است
 مسئله ۱۱- اگر شخصی بهوش باشد آن قدر مدت که بچ نوبت نماز یا کمتر از آن بگذرد و خبردار نگردد پس قضای آن قدر
 نماز بر ولازم است و اگر زیاده از پنج نماز بگذرد پس قضای آن بر ولازم نیست و این فرق بنا بر استحسان است
 و مقتضای قیاس اینست که هر نماز که در تمام وقت آن بهوش باشد انسان پس بر اوقضای آن نماز واجب نشود چه
 او از ادای آن عاجز است پس این بهوشی مانند دیوانگی باشد و وجه استحسان اینست که مدت بهوشی هرگاه دراز
 شود نمازهای کثیر فوت می شود پس اگر قضای آن واجب شود حرج لازم می آید و اگر آن مدت کوتاه باشد نمازهای قلیل
 فوت می شود و در قضای آن حرج نیست و نمازها که زیاده باشد بر نماز یک شبانه روز که پنج نماز است پس آن کثیر است
 زیرا چه مکرر می شود و باید دانست که حکم جنون مانند حکم بهوشی است چنین ذکر کرده است ابو سلیمان رحمه الله بخلاف
 خواب چه نادر است که مدت خواب این قدر دراز شود پس خواب بمنزله تصور انسان است و در ادای نماز
 بعد از آن باید دانست که نزد محمد رحمه الله زیادتی باعتبار اوقات معتبر است پس هرگاه بگذرد وقت نماز و چشم
 قضا ساقط می شود زیرا چه تکرار نماز درین هنگام متحقق می شود و نزد تخمین رحمة الله زیادتی باعتبار ساعات معتبر
 است پس هرگاه زائد شود بر یک روز و شب ساعتی ساقط می شود قضای آن و این منقول است از علی

وابن عمر رضی الله عنهما و الله اعلم بالصواب

باب چهاردهم در بیان سجده تلاوت مسئله سجده تلاوت در قرآن چهارده سجده است یکی ص در آخر سوره اعراف
ف دوم ص در سوره رعد ف سوم ص در سوره نمل ف چهارم ص در سوره هود ف پنجم ص در سوره یوسف ف ششم ص در سوره
شعشع ف هفتم ص در سوره قنق ف هشتم ص در سوره نمل ف نهم ص در سوره التمل ف دهم ص در سوره ف و یازدهم ص در سوره حم ف و دوازدهم ص در سوره الفهم ف و سیزدهم ص در سوره اذا التما انشقت ف
و چهاردهم ص در سوره اقرانیرا چنین نوشته است و صحیح عثمان رضی الله عنه و بران اعتماد است و در موضع دوم و سوره حج ف سجده
تلاوت نیست بلکه مراد از سجده که در آن مذکور است ص سجده نماز است ف نه سجده تلاوت ص و باید دانست که رفع سجده
در سوره حم سجده مرقوله تعالی لا تسامون است بنا بر قول عمر رضی الله عنه و همین مختار است برای احتیاط و باید دانست که سجده
تلاوت درین چهارده موضع واجب است بر کسیکه تلاوت کند این آیتها را و بر کسیکه بشنود آنرا خواه بقصد و اراده شنیده باشد آنرا
یا بغیر قصد و اراده زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که سجده تلاوت واجب است بر کسیکه بشنود آیت سجده را و بر کسیکه
نخواند آنرا و این حدیث مطلق است و مقید نیست ف باینکه قصد بشنود آنرا ص مسئله ۲- اگر امام در نماز آیت سجده را
نخواند باید که سجده بجا آورد و مقتدی نیز همراه امام بجا آورد چه مقتدی التزام نموده است متابعت امام را و اگر مقتدی بخواند آیت
سجده را سجده تلاوت نکند امام و مقتدی نه در اثنای نماز و نه بعد از فراغت از نماز و این نیز دشغین رح است و محمد رحمه الله میگید
که امام و مقتدی هر دو سجده تلاوت او انما بعد از فراغت از نماز زیرا چه سبب وجوب آن یافته شده است ف
در حق هر دو ص و هیچ چیز مانع ادای آن نیست ف بعد از فراغت از نماز ص بخلاف حالت نماز
چه در آن اگر ادا کند مقتدی فقط مخالفت امام لازم می آید و اگر امام نیز به جمیع مقتدی سجده تلاوت
نماید لازم می آید که امام تابع مقتدی شود و این خلاف اصل است و دلیل شیخین رح اینست
که مقتدی مجبورست در حق قرائت قرآن و تصرف مجبور موجب حکم نمی شود بخلاف جنب و ما لبض

لا یخاف من هیان عن القراءة الا انه لا یجب علی الخاضع بتلاوتها کما لا یجب بسماعها لانها اهلية الصلوة بخلاف الجنب لو سمعها جمل
 خارج الصلوة سجد ها هو الصیحة لان المجرب ثبت فی حقهم فلا یعتقد هم وان سمعوا هم فی الصلوة سجدوا من اجل البسماء محمد فی الصلوة لم یسجد ها
 فی الصلوة لانها لیست بصلوتیه لان سماعهم هذه السجدة ليس من افعال الصلوة وسجدوها بعد ما تحقق سببها ولو سجد ها فی الصلوة
 لم یجز هم لانه ناقص لمكان النبی فلا یتأدی به الکامل قال واعادوها لتقریبها ولم یعتقد الصلوة لان مجرد السجدة لا یبنا فی
 احرام الصلوة و فی النوادر انها تقسید لانهم زادوا فیها ما لیس منها وقل هو قول محمد فان قرأها الامام وسمعها رجل
 لیس معه فی الصلوة فدخل معه بعد ما سجد ها الامام لم یکن علیه ان یسجد ها لانه صادر مدد کالها باد واک الركعة
 چه آنها ملاز قرأت قرآن نیست و لیکن بخوبی نیستند ص و اثر مجرد عدم اعتبار تصرف است پس قرات معتبریت اند براس آن سجده تلاوت
 واجب نمی شود و اثر نیز نمی تواند فعل است و تصرف معتبر است پس قرات ماضی جنب معتبر است اند براس آن سجده تلاوت واجب می شود و ال
 پس اگر حاضر جنب آیه سجده را بخواند باید که سجده تلاوت بکند و واجب شود و حال آنکه بر حاضر واجب نیست جواب اگر حاضر بخواند آیه سجده را
 سجده تلاوت بر او واجب نمیشود چنانچه واجب نمی شود بر او سجده تلاوت بسبب شنیدن آیه سجده بجهت آنکه در ایهیت سجده نیست بخلاف جنب زیرا چه اولویت
 نماز گذاردن دارد و فی الحال باین طور که غسل کرده نماز گذارد مسئله هم اگر مقتدی بخواند آیه سجده را و بشنود آن شخص که خارج نماز
 است پس آن شخص را لازم است که سجده تلاوت را بجا آورد و همین صحیح است زیرا چه حجرت ثابت است در حق مقتدی مذکور و
 امام آن و کسانی که شریک نماز اند در حق غیر آنها مسئله هم اگر بشنود کسی که در نماز اند آیت سجده را از شخصیکه شریک آنها
 نیست در نماز پس بر آنها سجده تلاوت واجب می شود و آنها را باید که بجا آرند آن سجده را بعد از فراغت از نماز نه در اثنا نماز
 زیرا چه شنیدن آنها آیت سجده را از شخص مذکور از افعال نماز آنها نیست و هرگاه سبب وجوب سجده تلاوت یافته شده است در حق
 آنها پس سجده تلاوت ادا خواهند کرد بعد از فراغت از نماز و اگر آنها را نشانی نماز سجده تلاوت نمایند جائز نمی شود زیرا چه این سجده تمام
 است بسبب آنکه از آن نمی وارد شده است پس ادا نخواهد شد بسبب آن سجده کامل که واجب شده است بر آنها پس بعد
 از فراغت از نماز عاده آن خواهند کرد زیرا چه سبب آن متحقق شده است و عاده نماز در کانت نیست زیرا چه یک سجده زیاده کردن
 موجب فساد نماز نیست ص و در روایت نوادر آمده است که نماز آنها فاسدی شود زیرا چه آنها زیاده کردند در نماز چه یک یا
 افعال نماز آنها نیست و بعضی گفته اند که این قول محمد رحمه الله است مسئله ۵ اگر آیت سجده را خواند امام در نماز و شنید آنرا
 شخص که مقتدی او نبود و بعد از آن شخص مذکور اقتدا کرد و پس امام مذکور در رکعتیکه آیت سجده در آن خوانده بود و لیکن بعد از آنکه
 امام سجده تلاوت ادا کرده بود پس شخص مذکور را سجده تلاوت کردن در کانت نیست زیرا چه شخص مذکور هرگاه شریک امام شد
 در رکعت مذکور پس سجده که امام مذکور کرده است در حق او نیز معتبر شد و چنان شد که گویا او سجده تلاوت بجا آورده است

وان دخل معه قبل ان يسجد هاء معه لانه لو لم يسجد هاء معه فلهما سجدة واحدة وان لم يدخلا معه سجدة واحدة فلهما سجدة واحدة وان دخل معه قبل ان يسجد هاء معه لانه لو لم يسجد هاء معه فلهما سجدة واحدة وان لم يدخلا معه سجدة واحدة فلهما سجدة واحدة

سجدة وجبت في الصلوة فلم يسجد هاء فيها لم تقض خارج الصلوة لانها صلاتية ولها مزية الصلوة فلا تنادي بالتقص ومن تلا سجدة فلم يسجد هاء حتى دخل في صلوة فاعادها وسجد اجزته السجدتين عن التلاوتين لان الثانية اقوى لكونها صلوتية فاستبعت الاولى وفي النوادر يسجد اخرى بعد الفراغ لان الاول قوة السبق فاستوتا قلنا للثانية قوة الاتصال المقصود فترجحت بها وان تلاها فسجد ثم دخل في الصلوة فتلاها وسجد لها لان الثانية هي المستبقة ولا وجه الى الحاقها بالاول لانه يؤدي الى سبق الحكم على السبب ومن كثر تلاوة سجدة واحدة في مجلس واحد اجزته سجدة واحدة فان قراها في مجلسه فسجد هاء ثم ذهب ورجع فقرأها وسجد هاء ثانية وان لم يكن سجدة لاولى فعليه سجدة ثانى والا صل ان مبنى السجدة على التلاخل فالحق

والا شخص مذکور اقتدا کند در پس امام مذکور پیش از آنکه امام مذکور سجده تلاوت کرده باشد پس او سجده تلاوت همراه امام خواهد کرد زیرا چه او درین صورت اگر نمی شنید آیه سجده را از امام هر آینه سجده میکرد و همراه امام پس هرگاه شنیده است آنرا بطریق اولی همراه امام سجده خواهد کرد و اگر شخص مذکور اقتدا کند در پس امام مذکور پس او تنها سجده تلاوت خواهد کرد زیرا سبب آن تحقق شده است مسئله ۶ هر سجده تلاوت که در نماز واجب شود پس ادای آن در نماز ضرور است و اگر در نماز خواند آنرا پس آن قضا کرده شود بعد از فراغت از نماز زیرا چه سجده که ادای آن در نماز واجب می شود فضیلت دارد و سجده که ادا نموده می شود در غیر حالت نماز ناقص است به نسبت آن پس سجده مذکور باین سجده ناقص ادائی می شود مسئله ۷ اگر شخصی تلاوت کرد آیت سجده را و سجده نکرد حتی که نماز شروع کرد و در نماز باز خواند آن آیت را و سجده تلاوت در نماز بجای آورد پس این سجده کفایت میکند برای هر دو تلاوت چه سجده دوم که در نماز کرد و قوت دارد پس سجده اول تابع آن خواهد شد و در روایت دیگر نوادر آمده است که باید که سجده دیگری از فراغت از نماز بکند برای تلاوت اول چه سجده اول بسبب آنکه سابق است تیر قوت دارد پس هر دو سجده در قوت برابرند و جواب روایت نوادر آنست که سجده ثانیه را بجهت آنکه متصل بمقصود است قوت و ترجیح است بر سجده اولی مسئله ۸ اگر شخصی تلاوت کرد آیه سجده را و سجده آن بجای آورد و بعد از آن نماز شروع کرد و در نماز همان آیت را خواند پس سجده دیگری در نماز خواهد کرد زیرا چه این سجده دوم تابع اول نمیشود چه سبب این اکنون در نماز یافته شده است پس سجده اول ادا نخواهد شد و اگر نه تقدیم سبب بر سبب لازم می آید مسئله ۹ هر که کمر بخواند آیت سجده را در مجلس واحد پس او را سجده واحد کفایت میکند و اگر تلاوت کند آیت سجده را و بار در دو مجلس بر او دو سجده لازم می آید پس اگر اول را پیشتر ادا کرده باشد بار دوم یک سجده خواهد کرد باید دانست که در سجده تلاوت متداخل سبب است نه متداخل سبب فاعنی اگر چند بار تلاوت کند آیت سجده را پس آن چند بار بمنزله یک بار شمرده می شود و در حق وجوب سجده تلاوت بص برای دفع حرج حتی که اگر شخصی تلاوت کند آیت سجده را و سجده کند برای آن و بعد از آن همان آیت را در همان مجلس بار دیگر تلاوت کرد و سجده دیگری لازم نمی آید

وهو تدخل في السبب دون الحكم وهو الیق بالعبادات والثانی بالعقوبات وامكان التداخل عند اتحاد المجلس لكونه جامعاً للمتفرقات فاذا اختلف عاد الحكم الى الاصل لا يختلف بمجرد القيام بخلاف الخيرة لانه دليل الاعراض وهو المبطل هنالك وفي تسدية التوب يتكرر الوجوب وفي المنتقل من غصن الى غصن كذلك في الاصح وكذا في الياسة للاحتياط ولوتبدل مجلس السامع دون التالى يتكرر الوجوب على السامع لان السبب في حقه السماع وكذا اذا تبدل مجلس التالى دون السامع على ما قيل والاصح انه لا يتكرر الوجوب على السامع لما قلنا

وتداخل بسبب لائق تراست بعبادات في زياره ودران احتياط واجب است پس اگر تداخل در حکم شود نه در سبب لازم آيد که سبب موجب عبادات يا فتمه شود بدون عبادت ودران ترک احتياط است ص وتداخل بسبب بعقوبات لائق تراست في زياره ودران احتياط نيست بلکه احتياط بدرأو وقع آن است ص وليکن اين تداخل در صورتی است که چند بار تلاوت کند آيت سجده را در مجلس واحد زياره مجلس واحد جامع متفرقات است و هرگاه چند بار تلاوت کند در مجلس متعدد پس آن تلاوت بسبب متعدد و اعتبار غوره نخواهد شد چنانچه در اصل متعدد است پس سجده نيز متعدد و لازم خواهد آمد مسئله اگر شخصی از مجلس تلاوت برخيزد و پس بجزر خاستن اختلاف و تعدد مجلس متحقق نمی شود بخلاف آنکه اگر شوهر اختيار طلاق دهد زن خود را و دختر گرواند از زن با نیت طلاق بگوید زن خود در حالیکه نشسته است ص اختاری نفسک و پس اين اختيار دادن بقيد است بچاسکه ودران اختيار داده است و بعد از تغير مجلس زن مذکوره را اختيار طلاق باقی نمی ماند حتی که اگر بعد از تغير مجلس مذکور طلاق دهد و در زن مذکوره طلاق واقع نمی شود و مجلس مذکور مجرب در برخاستن زن مذکوره متغير ميگردد و مجلس ديگر می شود حتی اگر بعد از زن طلاق دهد خود را طلاق واقع نمی شود و وجه آن اينست که برخاستن از مجلس مذکور ولالت میکند بر اینکه زن مذکوره اعراض کرد از اختيار کردن طلاق و اعراض در اینجا موجب بطلان اختيار است مسئله التخصیص براسه بافیدن پارچه می تند تارهای آنرا و راست میکند آن تارها و برای تيندن آن آمد و رفتی نماید پس رتن او از اینجا تا با نخايک مجلس است و آمدن او از اینجا تا با نخايک مجلس ديگر است حتی اگر دوبار آيت سجده بخواند و دين و مجلس و سجده براو واجب ميشود همچنين اگر شخصی بالای درخت از شاخى بشاخى انتقال کند پس بسبب انتقال از شاخى بشاخى اختلاف و تعدد مجلس متحقق ميشود و دين اصح است و همچنين در گرفتن خرمن از برای احتياط مسئله اگر متغير و متبدل شود مجلس سامع و مجلس قاری پس سجده تلاوت مکرر واجب ميشود بر سامع مذکور زياره بسبب وجوب سجده تلاوت در حق او شنیدن آيت سجده است و همچنين سجده تلاوت مکرر واجب ميشود بر سامع بسبب تبدل مجلس قاری فقط و اين بنا بر قول بعضی از شايخ است و اصح اينست که سجده مکرر واجب ميشود بر سامع بسبب تبدل مجلس قاری فقط بجهت آنکه مذکور شد که سبب وجوب آن در حق او شنیدن آيت سجده است پس تبدل مجلس شنیدن حق او معتبر است نه تبدل مجلس تلاوت قاری

ومن اراد السجود کبر و لم یرفع یدیه وسجد ثم کبر و رفع رأسه اعتبار بالسجدة الصلوة وهو المروی عن ابن مسعود ولا تشبه علی
ولا سلام لان ذلك للتحلل هو یستدعی سبق التیممة و هی منعداة قال ویکبر ان یقرأ السجدة فی صلوة او غیرها و یدع
ایة السجدة لانه یشبه الاستنکاف عنها ولا بأس بان یقرأ آیه السجدة و یدع ما سواها لانه مبادرة الیها قال
محمد احب الی ان یقرأ قبلها آیه اذ یتین دفعا لهما التفضیل استحسنوا اخذها شفقه علی السامعین والله اعلم

باب صلوة المسافر

السفر الذی یتغیر به الاحکام ان یقصد مسیرة ثلثة ايام و لیا الیها مسیر الابل و مشی الاقدام لقوله علیه السلام
یسیر المقیم کمال یوم و لیلة و المسافر ثلثة ايام و لیا الیها عمت الرخصة المجنس و من ضرورته عوم التقدير
ص مسئله ۱۱ هر که خواهد که سجده تلاوت بجا آورد پس ف طریق آنست که ص تکبیر گوید و سجده کند و در وقت تکبیر دستها بزرگ
ف چنانچه در تکبیر تحریمه نماز دستها بر میدارد و بعد از سجده تکبیر گفته سر از سجده بردارد و چنانچه در سجده نماز و این حرکت
از ابن مسعود ضعیف است و در سجده تلاوت تشهد و سلام نیست زیرا چه تشهد و سلام برای بیرون آمدن از تحریمه است
و این مقتضی آنست که پیشتر تحریمه باشد و در اینجا تحریمه نیست مسئله ۱۲ اگر شخصی بخواند سوره را و ترک کند آیه سجده را
از ان جلد پس این مکروه است خواه در نماز باشد یا در غیر نماز زیرا چه ترک آیت سجده با تخصیص دلالت می کند بر اینکه شخص مذکور
از سجده عار می دارد و اگر بخواند آیت سجده را فقط و بگذارد ما سواي آن را پس در ان مضائقه نیست چه درین میل او
بسوی سجده معلوم می شود و محمد رحمه الله گفته است که احب نزد من آنست که از بالای آیت سجده یک آیت یاد و آیت را
بخواند زیرا چه در اکتفا نمودن بر آیت سجده گمان این میشود که او آیت سجده را تفضیل میدهد بر آیت های دیگر و بسبب فهم نمودن یک
و آیت دیگر آیت سجده گمان مذکور دفع می شود مسئله ۱۳ اشباح مخرج مستحسن داشته اند اخای آیت سجده را ف اعنی القاری
قرآن در تلاوت آن آیت سجده را بجمعه خواند مستحسن است ص تا بر اسمان سجده تلاوت واجب نشود و الله اعلم بالصواب
باب پانز و هم در بیان نماز مسافر مسئله اسفر کیه موجب تغیر احکام است عبارت است از اینکه قصد کند
انسان از جای خود جائی را که میان اینجا و میان آنجا مسافت سه شبانه روز باشد بسیر آوی یا سیر شتر اعنی سیر متوسطترین
هر واحد زیرا چه پیغمبر صلعم رخصت مسح موزه داده است بمقیم را یک شبانه روز و مسافر را سه شبانه روز و این دلالت میکند
که هر مسافر را انقدر مدت مسح بر موزه جائز است زیرا چه الف لام که بر لفظ مسافر در حدیث مذکور است برای جنس است
نه برای عهد و این کلیه وقتی راست می آید که مدت سفر کم از سه شبانه روز نباشد و اگر نه این کلیه راست نمی آید
چه در نیصورت انسانیکه قصد کند مکانی را که میان او و میان آن مسافت یک شبانه روز است نیز مسافر است
و در حق او چنان مسح بر موزه تا مدت سه شبانه روز تصور نیست پس معلوم شد که مدت سفر کم از سه شبانه روز نمیشود

وقد ابویوسف در بیومین و اکثر ایوم الثالث و الشافعی بیوم و ليلة فی قول کفی بالسنة حجته علیها و السیر المذکور هو الوسط
 و عن ابی حنیفة در التقدیر بالمرحل هو قریب من الاول و لا معتبر بالغرض هو الصغیر و لا یعتبر السیر فی الماء معناه لا یعتبر به السیر
 فی البر فاما المعتبر فی البحر فایلیق بحاله كما فی الجبل قال و فرض المسافر فی رباعیه رکعتان لا ینید علیها و قال الشافعی لا یفرض الا ربیع
 و القصر رخصة اعتبارا بالصوم و لئان الشفعه الثاني لا یقضی الا یأتم علی ترکه و هذا لایة النافله بخلاف الصوم لا ینقضی من جلی
 اربعه و قد فی الثانية قل الشبهه لجزئه الاولیان عن الفرض الاخریان له نافله اعتبارا بالفجر و یصیر مسیئا لتاخیر السلام و ان
 لم یقع فی الثانية قد ما بطلت لا اختلاف النافله بها قبل اكمال رکاتها و اذا فارق المسافر بیوت المصر صلی کعتین لا لاقامه تتعلق بدخولها
 و باید دانست که ابویوسف رحمه الله مدت سفر بید روز و اکثر روز سوم تقدیر نموده است و در یک قول شافعی رحمه الله
 تقدیر آن یک روز و شب است و حدیث مذکور حجت است بر ابی یوسف و شافعی رح و از محمد رحمه الله روایت است که اول تقدیر آن
 بمنزل نموده است اعنی مسافت مذکوره سه منزل است و این قریب است از اول که مذکور شد و اندازده آن بحساب فرسنگ
 معتبر نیست و همین صحیح است و آنچه مذکور شد که میان هر دو مکان مسافت سه شبانه روز باشد بسیار آدمی یا بیشتر پس آن معتبر است سفر
 خشکی و تنیکه بالای کوه نباشد و اما در سفر دریایی معتبر است در آن آنچه مناسب سیر و ریاست و همچنین در سیر بالای کوه نیز معتبر است
 آنچه مناسب آنست و باید دانست که درین مسئله معنی مسافر و سفر معلوم شد پس باید دانست که تقیم ضد مسافر است و اقامت ضد
 سفر مسئله ۲ بر مسافر در وقت ظهر و عصر و عشاء و رکعت نماز فرض است و باید که درین اوقات بر دو رکعت نماز فرض زیاد نکند
 و این را قصر گویند و شافعی رحمه الله گفته است که در اوقات مذکوره اصل نماز فرض بر مسافر چهار رکعت است و دو رکعت نماز فرض
 گذاردن ملو و الب طریق رخصت است چنانچه روزه رمضان بر مسافر فرض است اگر روزه دارد و خوب است و معذرا و روزه نوروز
 نیز جائز است بطریق رخصت و هرگاه چنین شد پس او را چهار رکعت نماز فرض خواهد شد و دلیل علمای ما رحمه الله آنست که اگر مسافر
 در اوقات مذکوره دو رکعت نماز گذارد و دو رکعت را ترک کند باین طور که آنرا اصلا نکند گاهی پس او بسبب ترک کردن دو رکعت
 اخیر گناه نمی شود پس معلوم شد که این دو گناه بر او فرض نیست بخلاف روزه چه اگر مسافر روزه نگذرد و ایام سقر قضای آن
 بر و لازم است و تنیکه مقیم گردد مسئله ۳ اگر مسافر در اوقات مذکوره چهار رکعت نماز فرض گذارد باین طور که بعد از دو رکعت اول
 بقدر تشدید نشیند پس بسبب دو رکعت اول فرض ادا میشود و دو گناه اخیر فعل واقع میشود و لیکن او گناه گاهی نمی شود بسبب
 تاخیر سلام و اگر بعد از دو رکعت اول نه نشیند بقدر تشدید پس نماز فرض او باطل نمی شود بسبب مخلوط شدن نفل نماز فرض
 پیش از تمام شدن ارکان آن مسئله ۴ هرگاه انسان بقصد سفر از شهر خود برآید پس درین هنگام در اوقات
 مذکوره دو رکعت نماز فرض خواهد کرد زیرا چه انسان بسبب داخل شدن در شهر خود مقیم میگردد

فیتعلق السفر بالخروج عنها وفيه الاثر عن علي بن ابي طالب ونا هذا الموضع لقصرنا ولا يزال على حكم السفر حتى ينوي الإقامة في بلدة أو قرية خمسة عشر يوما أو أكثر وان نوى قل من ذلك قصر ولا بد من اعتباره لان السفر يجب ان لا يلبث فقد ناهى عن الطهر لا فها مدتان موجبتان وهو ما نذر عن ابن عباس بن عمر بن الخطاب في مثل الخبر والتقييد بالبلدة والقرية يشترط لانه لا قصر فيه الاقامة في المغارة وهو الظاهر ولو دخل مصر على عزم ان يخرج غدا او بعد غدا لم ينو الإقامة حتى يبقى على ذلك سنين قصر لان ابن عمر اقام باذربيجان ستة اشهر وكان يقصر عن جماعة من الصحابة رضي الله عنهم مثل ذلك واذا دخل العسكر ارض الحرب فهو الاقامة بها قصر او كلما اذا حاصروا فيها مدنية او حصنا لان الدخول بين ايديهم فيقتربون ان يهزم فيقر فلم تكن دار اقامة وكلما اذا حاصروا اهل البنى في دار الاسلام في غير مصر او حاصروهم في الجبل كان حاكم مبطل غيرتهم

پس سفر او ثابت خواهد شد بسبب خروج از شهر مذکور چه روایت از علی رضی الله عنه که او رضی الله عنه بقصد سفر از شهر بآمد و ناگاه وقت نماز رسید پس نماز را تمام کرد و نظر نمود بسوی خانه بنی و فرمود اگر در میگذشتیم ازین خانه نینیم هر آینه قصر میکردیم نماز را مسئله ۵ مسافر بعد از خروج از بلده خود مقیم نشود مگر آنکه داخل شود در بلده یا قریه دیگر و قصد اقامت نماید و یا باز در دیار یا ده از آن و اگر در آنجا کمتر از پانزده روز قصد اقامت نماید مقیم نمی شود زیرا چه مسافر بسبب مطلق درنگ نمودن در جائی مقیم نمی شود چه سفر خالی نباشد از نیکه مسافر گاهی در جائی بنا بر حاجتی درنگ میکند پس ضرور است که برای مقیم شدن مسافر در جائی مدتی معین نموده شود و اندازه آن نموده شد اقل مدت طهر حجت آنکه اقامت موجب اتمام نماز چهار رکعت است چنانچه طهر موجب نماز است و حجت آنکه تعیین مدت مذکوره منقول است از ابن عباس و ابن عمر رضی الله عنهما و قول صحابی در چنین امر مانند حدیث است و باید دانست که قید بلده و قریه که مذکور شد دلالت میکند بر آنکه نیت اقامت در صحرا صحیح نیست و همین ظاهر روایت است مسئله ۶ اگر داخل شود مسافر در شهر باین قصد که فردا یا پس فردا از آن شهر غم سفر خواهد کرد و ماندن در شهر مذکور بقدر مدت اقامت مقصود وی نیست پس او مقیم نمیشود اگر چه باین حالت سالماند زیرا چه ابن عمر رضی الله عنه شش ماه ماند باذربيجان و نماز قصر میکرد و مثل این عمل منقول است از جماعتی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسئله ۷ اگر لشکر مسلمانان داخل شود در دار حرب و نیت اقامت نمایند در آنجا پس این نیت اقامت معتبر نیست بلکه آنها را باید که قصر نمایند نماز را و همچنین است حکم در صورتیکه محاصره نموده باشند آنها در دار حرب شهری را یا قلعه را از کفار زیرا چه در حرب جای اقامت نیست بجهت آنکه لشکر مسلمانان قادر نیستند بر آنکه اقامت نمایند در آنجا بسبب آنکه احتمال است که آنها هزیمت دهند کافران را پس اقامت نمایند و هم احتمال است که آنها هزیمت خورند از دست کافران پس بگریزند و همچنین اگر لشکر پادشاه عادل در دار اسلام محاصره نماید مرغان را در صحرا یا در دریا نیت اقامت آنها معتبر نیست و آنها بسبب نیت اقامت در آنجا مقیم نمیشوند زیرا چه حال آنها منافی عزم اقامت است

وَعِنْدَ فَرْجِهِ يَصُورُ فِي لَوْجَيْنِ إِذَا كَانَتْ الشُّوْكَةُ لَمْ يَتَكُنْ مِنَ الْقِرَارِ ظَاهِرًا وَعِنْدَ أَبِي يُوسُفَ لَا يَصُورُ إِذَا كَانَ فِي بَيْتِ الْمَدِينَةِ لَمْ يَصُورْ
اقامة فنية الاقامة من اهل الكلا واهل الاخبية قبل ان تصح والاصح انهم مقيمون يروى ذلك عن ابي يوسف انه لان الاقامة

اصل فلا تبطل بالانتقال من محل الى محل وان اقتدى المسافر بالمقيم في الوقت انما يدل على انه يتغير فرضه الى اربع للتعبدية كما يتغير

بنية الاقامة لاتصال المغير بالسبب وهو الوقت وان دخل معه في فائنة لم تجزئه لانه لا يتغير بعدا لوقت لانقضاء السبب

كما لا يتغير بنية الاقامة فيكون اقتداء المفترض بالمتنفل في حق القعدة او القراءة وان صلى مسافرا بالمقيمين ركعتين سلم

وانما المقيمون صلواتهم لان المقتدى التزام الموافقة في الركعتين فينفرد في الباقي كالمسبوق الا انه لا يقرأ في الاصح

ونزول فرجه الله انما در هر دو صورت بسبب نیت اقامت می شوند و قتیکه آنها صاحب شوکت باشند چه درین هنگام ظاهر
انست که آنها بر اقامت قادر اند و نزد ابي یوسف رحمه الله نیز نیت اقامت آنها صحیح است و قتیکه آنها باشند در خانه یا سه گلی
یا خشته چه این موضع اقامت است و اگر در خیمه و خرگاه باشند نیت اقامت آنها معتبر نیست مسئله ۸ - اهل بادیه که در
صحرا و چراگاه در خیمه می باشند پس آنها اگر نیت اقامت نمایند در اینجا بعضی گفته اند که این نیت صحیح نیست و مرفیست از
ابی یوسف رحمه الله که نیت آنها در اینجا صحیح است و همین صحیح است زیرا چه اقامت آنها در اینجا اصل است پس اقامت آنها
بسبب انتقال آنها از چراگاهی به چراگاهی باطل نخواهد شد چه باین انتقال آنها را قصد سفر نیست ص مسئله ۹ اگر اقتدا کند مسافر
در پس مقیم در وقت نماز ظهر مثلا پس باید که مسافر مذکور نیز چهار رکعت نماز گذارد زیرا چه بتبعیت امام بر او نیز چهار رکعت فرض شده
است چنانچه اگر مسافر خود نیت اقامت کند در وقت نماز چهار رکعت نماز فرض میشود و بر او بجلت آنکه وقت نماز بسبب
وجوب نماز است و چون نیت اقامت کند در وقت پس نیت اقامت که موجب تغییر فرض مسافر است مقارن سبب
مذکور یافته می شود لهذا نماز او چهار رکعت میگردد و این علت یافته می شود در صورت مذکوره نیز چه بتبعیت امام مذکور نیز چه
تغییر نماز مسافر مذکور است مسئله ۱۰ اقتدای مسافر در پس مقیم در نماز قضا جائز نیست زیرا چه فرض او چهار رکعت نیست و بعد از
انقضای وقت نماز پس در صورت مذکوره قعدة اولی از امام در حق مسافر مذکور قعدة اخیر می شود پس لازم می آید که اقتدا در
پس امام مذکور در قعدة مذکوره اقتدای صاحب فرض باشد در پس صاحب نفل و این جائز نیست و اگر مسافر در
دو رکعت اخیر اقتدا کند در پس مقیم پس این نیز جائز نیست زیرا چه اقتدای صاحب فرض در پس صاحب نفل لازم می آید در حق قرات
مسئله ۱۱ اگر مسافر امام باشد و قیمان در پس او اقتدا نمایند پس درین صورت باید که امام مذکور بعد از ادای دو رکعت
نماز سلام گوید و مقتدیان چهار رکعت نماز خود را تمام نمایند زیرا چه مقتدیان درین صورت التزام بتبعیت امام نموده اند
مگر در دو رکعت پس باقی نماز را آنها خواهند گذارد مانند مسبوق و لیکن آنها را باید که قرات بخوانند و باقی نماز و همین صحیح است

لأنه مقتد بخیرة الافلا والافرض صار مؤدی فی ترکها احتیاطا بخلاف المسبوق لانه ادرک قراة نافله فلم یجد افرض فكان لا یتان اولی
قال ویستحب للامام اناسلم ان یقول انما وصلو تکم فانما قوم سفرو لانه علیه السلام قاله حین صلی باهل مکة وهو مسافر و اذا دخل المسافر
فی معبره اتم الصلوة وان لم ینو المقام فیہ لانه علیه السلام واصحابه رضوان الله علیهم کافوا یسافرون ویعودون الی وطانهم مقیمین من غیر
عزم جدید ومن کان له وطن فانتقل منه ولستوطن غیره ثم سافر فدخل وطنه الاول فصر لانه لم یبق وطنا له الا یری انه علیه السلام
بعلا لحرقة علی نفسه بکفة من المسافرین وهذا لان الاصل ان الوطن الاصل یبطل بمثله دون السفر ووطن الاقامة یبطل بمثله بکفر
وبالاصح اذا نزل المسافر ان یتقدم بکفة ومنی خمسة عشر یوما لم یتم الصلوة لان اعتبار النیة فی موضعین یتضمن اعتبارها فی مواضع
زیرا چه آنکه در باقی نماز نیز مقتدی اند در حق تحریم نماز اگر چه در افعال باقی نماز مقتدی نیستند و فرض قرات نیز ادا شده است
پس باید که آنها قرات بخوانند بخلاف مسبق که شریک امام می شود و در رکعت اخیر چه او در باقی نماز خود قرات بخواند زیرا که
شریک امام شده است در قراتیکه نفل است پس قراتیکه فرض است ادا شده است لهذا مسبق مذکور قرات
میخواند و در باقی نماز خود و باید دانست که در صورت مذکوره مستحب است که بعد از سلام بگوید مقتدی آن خود که چهار رکعت
نماز خود را تمام کند چه من مسافرم زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکة سافر بود و اهل مکة درین او صلح اقامه نموده بودند و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بعد از سلام مقتدی آن مذکور آن را چنین فرموده است مسئله ۱۲ هر گاه مسافر داخل شود و در بلد
خود پس لازم است ویرا که چهار رکعت نماز گذارد اگر چه نیت اقامت نموده باشد در آن بلد زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
واصحاب او در سفر میگردید و بعد از رسیدن بوطن خود و مقیم میشدند بی آنکه نیت جدید نمایند برای اقامت مسئله ۱۳
اگر شخصی از وطن خود انتقال نماید در جای دیگر وطن گیرد و بعد از آن مسافر شده داخل شود در وطن اول پس
بسبب داخل شدن در وطن اول بنیت اقامت مقیم نیگردد و دومی را قصر نماز در آن جائز است زیرا چه
وطن اول وطن او باقی نمی ماند لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت خود را در مکة از مسافران شمرده است با وجود
آنکه وطن اول وی است صلی الله علیه وسلم و باید دانست که قاعده انیت که وطن اصلی باطل می شود بسبب وطن
گرفتن در جای دیگر و بسبب سفر نمودن از وطن اصلی باطل نمی شود و وطن اقامت باطل می شود بسبب سفر نمودن
از آن و هم بسبب اقامت نمودن در جای دیگر و هم بسبب داخل شدن در وطن اصلی مسئله ۱۴ اگر مسافر
نیت اقامت پانزده روز نماید در مکة و مناسف باین طور که بگوید که پنج یا شش روز در مکة خواهم
ماند و باقی در مناسف باین او مقیم نمی شود و باید که ص نماز قصر نماید زیرا چه نیت اقامت
در مکة معتبر نیست و اگر نه لازم می آید که نیت اقامت در مکان های کثیر متبصر شود

وهو ممنوع لان السفر لا يبرئ منه الا اذا نوى ان يقيم بالليل في احداهما فيصير مقبلا بدخوله لان اقامة المرد مضافة الى مبيته ومن فاته
صلوة في السفر قضاها في الحضر ركعتين ومن فاته في الحضر قضاها في السفر اربعا لان القضاء بحسب الاداء و
المعتبر في ذلك اخرا الوقت لانه المعتبر في السببية عند عدم الاداء في الوقت والعاصي والمطيع في سفره في الرخصة
سواء وقال الشافعي في سفر المعصية لا يفيد الرخصة لانها تثبت تخفيفا فلا تتعلق بما يوجب التغليظ ولنا اطلاق
النصوص ولان نفس السفر ليس بمعصية وانما المعصية ما يكون بعد اوجبا وانه فصل لم يتعلق الرخصة والله اعلم

باب صلوة الجمعة

لا تصح الجمعة الا في مصر جامع او في مصلى لمصر ولا تجوز في القرى لقوله عليه السلام لا جمعة ولا تشريق
وحال آنكه چنین نیست زیرا چه اکثر سفر با خالی نمی باشد از نیکه مسافر یا نروده روز اقامت نماید در جایهاے متعدد
و با اینطور که دور و در جائے و شش روز جائے دیگر و هفت روز و در جائے سوم مثلاً پس بسبب نیست اقامت
یا نروده روز در مکة و منا مقیم نخواهد شد مگر و قتیکه نیست کند که در شب اقامت خواهد نمود در یکی از آن دو مکان پس
بسبب دخول او درین مکان مقیم خواهد شد زیرا چه اقامت شخص منسوب می شود و سیوی مکانیکه در آنجا شب میگذرانند
ف اگر چه در روز برای کار و حاجت در جایهای دیگر میگردد ص مسئله ۵ اگر نماز شخصی در ایام سفر فوت شود
پس او بعد از مقیم شدن دو رکعت نماز قضا خواهد کرد و همچنین اگر نماز او فوت شود در ایامیکه او مقیم بود پس او بعد از
مسافر گشتن چهار رکعت نماز قضا خواهد کرد زیرا چه قضا بحسب اداس است و باید دانست که در اقامت و سفر آخر
وقت نماز معتبر است اعنی انسان اگر در آخر وقت مقیم باشد چهار رکعت نماز بر او فرض می شود و اگر در آخر وقت
مسافر گردد دو رکعت نماز بر او فرض می شود مسئله ۶ در احکام سفر چون قصر نماز و غیره ص سفر معصیت
و غیر معصیت هر دو برابر است ف اعنی احکام مذکوره چنانچه معتبر است در حق کسیکه بسفر حج میرود و همچنین
معتبر است در حق کسیکه برای زدنی و راهزنی سفری نماید ص و شافعی رحمه الله میگوید که سفر معصیت مفید
احکام مذکوره نیست زیرا چه احکام مذکوره موجب در حق مسافر برای تخفیف ثابت است پس شعلق خواهد شد بسفر
معصیت که موجب تغلیظ و تشدید است و دلیل علمای مارج یکے آن نصها است که وارد شده است درین باب
چه آن نصها مطلق است و شامل است هر دو سفر را و دوم اینست که نفس سفر معصیت نیست بلکه معصیت است
فعل دیگر که ارتکاب آن نماید بعد از سفر یا در سفر پس نفس سفر صلاحیت این دارد که مفید احکام مذکوره شود و الله اعلم
باب شانزدهم در میان نماز جمعه مسئله نماز جمعه صحیح نیست مگر در شهر جامع یا در قنای آن و در دیه جائز نیست
زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که جائز نیست نماز جمعه و نه تکبیر تشریق

ولا فطر ولا اضحی الا فی مصر جامع والمصر الجامع کل موضع له امیر وقاضی ینفذ الاحکام ویقیم الحد ودهل عن ابی یوسف ودهل
 اذا جمعا فی اکبر مساجد هم لم یسمعهم الاول اختیار الکرخی وهو الظاهر والثانی اختیار الثلجی والحکم غیر مقصور علی المصلی
 بل يجوز فی جمیع اقصیه المصر لانها بمنزلته فی حواجر اهل دیو وجز عن ابی ان کان الامیر امیر الحجاز وکان الخلیفه مسافرا عند ابی حنیفه
 وابی یوسف وقال محمد بن لاجمة بنی لانها من القرى حتی لا یتقد بها ولکنها انما تنصرف فی ایام الموسم وعدم التعید
 للتخفیف ولا جمعة بعرفات فی قولهم جمیع لانها قضاء وبنی ابیهة والتعید بالخلیفة وامیر الحجاز لان الولاية لهما
 اما امیر الموسم فلیل مود الحجاز لا غیر ولا يجوز اقامتها الا للسلطان او لمن امره السلطان لانها تقام بجمع عظیم وقد تقم
 المنازعة فی التقدم والتقدیم وقد تقم فی غیره فلا بد منه تنبیها لامرها ومن شرائطها الوقت فقصر وقت الظهر ولا تقصر بعد
 لقوله علیه السلام اذا مات الشمس فصل بالناس الجمعة ولو خرج الوقت وهو فیها استقبل الظهر ولا یبینه علیها لا خلافا
 وبنی نماز عید فطر وبنی نماز عید النحر مکرر وبنی جامع واید انست که شهر جامع عبارت است از موضعیکه در آن امیر وقاضی باشند
 وبنی احکام شرع واما مدت حدود نمایند واین تفسیر نزد ابی حنیفه رحمه الله است وبنی مرویت از ابی یوسف رح که آن
 عبارت است از موضعیکه اگر اهل آن موضع جمع شوند در کبر مساجد آن پس آنها در آن مسجد بخند و تفسیر اول مختار کرخى رح
 است و همان ظاهر روایت است و تفسیر دوم مختار ثلجى رحمه الله است مسئله نماز جمعه جائز است در نماز و قتیکه امیر حجاز
 امامت نماید یا خلیفه وقت که بسفر در آنجا آمده باشد مثلا و امیر مومنج را نیز سنده نماز جمعه در نماز او نماید چه وی را ولایت است بر یو که
 بجمع تعلق دارد فقط و این نزد شیخین رح است و محمد رحمه الله گفته است که نماز جمعه در نماز اصلا جائز نیست زیرا چه منادی است
 و شهر نیست لهذا نماز عید در آنجا گذارده نمی شود و دلیل شیخین رح انست که مناد را ایام موسم حج شهر میگردد و نماز عید در
 مناکند ارده نمی شود بجهت تخفیف و حق مردمان چه آنها درین ایام بناسک حج مشغول می باشند پس اگر نماز عید
 لازم گردانیده شود حج لازم آید و علاوه انست که نماز جمعه فرض است و نماز عید سنت است یا واجب پس قیاسا نماز جمعه
 بران معقول نیست ص مسئله نماز جمعه جائز نیست در عرفات نزد جمیع علمای ماره زیرا چه عرفات نضا و صحراى
 محض است بخلاف مناچه در آن بنا و عمارت است پس صلاحیت شهرى دارد مسئله ۴۰ اقامت نماز جمعه روئیت
 مکر سلطان را یا کسی را که سلطان وی را امر کند بآن زیرا چه نماز جمعه ادا نموده می شود بجماعت عظیم و گاهی نزاع واقع میشود میان آنها
 در تقدم و تاخر و گاهی در تقدیم غیر و گاهی در امر و بیکس ضرور است که سلطان یا کسیکه قائم مقام او باشد اقامت نماز جمعه نماید
 تا امر نماز جمعه انصرام یابد مسئله ۵۰ باید دانست که برای نماز جمعه چند شرط است یکی اذان وقت نماز ظهر است زیرا چه
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که هرگاه آفتاب زایل گردد و پس نماز جمعه را ادا کن با جماعت پس نماز جمعه
 در وقت مذکور صحیح است و بعد از گذشتن آن صحیح نیست لهذا اگر بگذرد وقت مذکور و وقت نماز عصر رساید در حالیکه امام
 در نماز جمعه است پس باید که نماز جمعه را ترک کند و نماز ظهر را بران بنا کند بلکه نماز ظهر را نیز ترکه نماید به نیت قضا

ومنها الخطبة لان النبي صلى الله عليه وسلم باصلها بدون الخطبة في عمره وهي قبل الصلوة بعد الاذان به وردت السنة ويخطب خطبتين
يفصل بينهما بوقتاً به جرى لتوارث ويخطب قائماً على الطهارة لان القيام فيها متوارث ثم هي شرط الصلوة فيستحب فيها الطهارة
كالاذان ولو خطب قاعداً او على غير طهارة جاز لحصول المقصود الا انه بكرة الخالفة التوارث وللفصل بينها وبين الصلوة فان
اقتصرت على ذكر الله جاز عند ابن حنيفة ولا قال الا بد من ذكر طويل يسمى خطبة لان الخطبة هي الواجبة والتسبيحة والتحميد لا تسمى
خطبة وقال الشافعي لا يجوز حتى يخطب خطبتين اعتباراً للمتعارف وله قوله تعالى فاسعوا الى ذكر الله من غير فصل وعن عثمان
قال الحمد لله فارجع عليه فنزل وصلح من شرائطها الجماعة لان الجمعة مشتقة منها واقامهم عند ابي حنيفة رة ثلاثة سوى
الامام وقال اثنان سواء قال رحمه والاصح ان هذا قول ابى يوسف وحده انه ان في المتن معنى لاجتماع وهي منبثة عنه

وبعضه از شرائط نماز جمعه خطبه است زیرا چه غیر صلی الله علیه وسلم در عمر خود گاهی نماز جمعه را بدون خطبه ادا کرده است و باید دانست
که خطبه نماز جمعه پیش از نماز است زیرا چه چنین معمول است از حضور رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و خطیب را باید که دو
خطبه بخواند و میان دو خطبه اندکی نشیند زیرا چه چنین معمول از حضور غیر صلی الله علیه وسلم است و نیز باید که با وضو ایستاده
خطبه بخواند زیرا چه چنین معمول است از وقت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و باید دانست که خطبه هرگاه شرط نماز است
پس وضو برای آن مستحب خواهد بود و چنانچه وضو برای اذان مستحب است مسئله ۲ اگر امام شسته یابی وضو خطبه
بخواند جائز است زیرا چه آنچه مقصود از خطبه است حاصل می شود ولیکن مکروه است بجهت آنکه مخالف معمول است
و بجهت آنکه در صورت فصل لازم می آید میان خطبه و میان نماز چه او بعد از فراغت از خطبه برای وضو خواهد رفت
ص مسئله ۳ اگر خطیب در خطبه اکتفا نماید بر ذکر الله تعالی جائز است نزد ابی حنيفة رحمه الله و صاحبین و گفته اند
که ضرور است که در خطبه آنقدر ذکر خدا و غیره در آن باشد که آنرا خطبه گفته شود زیرا چه خطبه واجب است و مقدار تسبیح و تحمید را
خطبه میگویند و شافعی رحمه الله گفته است که کمتر از دو خطبه جائز نیست چه همین دو خطبه معمول و متعارف است و دلیل ابی حنيفة
رحمه الله انیست که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که بدوید و بیایید بسوی ذکر الله و این آیت مطلق است
و مقید نیست باینکه آن در آن باشد یا دو خطبه باشد و مرویست که عثمان رضی الله عنه روزی بالای منبر آمد و گفت
الحمد لله و همین قدر گفته بود که بند شد و برزیده گفتن قادر نشد پس از منبر فرو آمد و نماز جمعه ادا کرد و این مویذ مذکور
ابی حنيفة رحمه الله است ص مسئله ۴ بعضه از شرائط نماز جمعه جماعت است زیرا چه جمعه مشتق است از جماعت ف
و بد آنکه ص اقل جماعتی ف که کفایت میکند برای جواز نماز جمعه ص سه مقتدیست نزد ابی حنيفة رحمه الله و نزد صاحبین
و مقتدیست قال رضی الله عنه که این قول ابی یوسف رح است بنا بر روایت اصح ف و محمد رحمه الله موافق
ابی حنيفة رحمه الله است ص و دلیل ابی یوسف رح انیست که دو کس نیز جماعت است چنانچه جماعت در آن پانزده شیوه است

ولها ان الجمع الصغیر انما هو الثالث لانه جمع تسمية ومعنى الجماعة شرط علیها وكذا الامام فلا يعتبر منهم وان نفر الناس قبل
ان یركع الامام ویسجد الا النساء والصبيان استقبل لظهور عند ابی حنیفة وقالا اذا نفروا عنه بعد ما افتتحوا الصلوة صلى للجمعة
فان نفروا عنه بعد ما ركع وسجد سجدة بنی علی للجمعة خلا فالزفره هو یقول انه شرط فلا بد من دوامه كالوقت وكم ان الجماعة
شرط الانقضاء فلا يشترط دوامها كالخطبة فكذلك حنیفة ان الانقضاء بالشروع في الصلوة ولا يتم ذلك الاجتماع الركعة لان
ما دونها ليس بصلوة فلا بد من دوامها اليها بخلاف الخطبة فانها تاتى في الصلوة فلا يشترط دوامها ولا معتبر ببقاء الشون
ولكن الصبيان لانه لا تنعقد بهم الجمعة فلا يتم بهم الجماعة ولا تجب الجمعة على مسافر ولا امرأة ولا مريض ولا اعمى
لان المسافر یخرج في الحضور وكذا المريض والاعمى العبد مشغول بخدمة المولى والمرأة بخدمة الزوج ففقدوا دفعاً للخروج والضرر
فان حضروا فصلوا مع الناس جزاءهم عن فرض الوقت لانهم تحملوه فصاروا كالمساكين وایضا وجوب للسافر والعبد المريض ان یوم في الجمعة
ودلیل طرفین یح ایست که جمع صحیح نیست مگر سه چیز که آنرا جمع می نامند و هم معنی جمع در آن تحقق است و جماعت شرط
علیه است و امام شرط علیهم پس ضرور است که سواي امام عدد جماعت یافته شود پس اگر مقتدیان بگریزند پیش از آنکه
امام سجده کند و باقی نمانند از مقتدیان در پس امام مگر زنان و صبیان پس امام ابو حنیفه رج گفته است که در نیصورت نماز جمع
صحیح نمی شود و باید امام را که نماز ظهر شروع نماید و صاحبین رج گفته اند که اگر مقتدیان بگریزند بعد از آنکه امام افتتاح نماز
کرده باشد باید که امام نماز جمع را تمام کند و اگر مقتدیان بگردند بعد از آنکه امام یک سجده کرده باشد پس در نیصورت
امام نماز جمع را تمام خواهد کرد و بر این اتفاق ابی حنیفه و صاحبین رج است برخلاف قول زفر رحمه الله چه او میگوید
که جماعت شرط است پس ضرور است که این شرط یافته شود تا آخر نماز مانند شرط دیگر که وقت است مثلاً و صاحبین رج
میگویند که جماعت شرط انقضاء و تحریمه است پس دوام بقای آن ضرور نیست مانند خطبه و ابو حنیفه رج میگوید که تحریمه
منعقد می شود بسبب شروع در نماز و شروع در آن تحقق نمی شود مگر وقتی که یک رکعت تمام شود چه کمتر از آن نماز نیست
پس ضرور است که تا تمامی یک رکعت شرط مذکور یافته شود بخلاف خطبه چه آن منافی نماز است و بقای آن تا تمامی رکعت
متصور نیست و باقی ماندن زنان و صبیان در پس امام معتبر نیست زیرا چه بسبب این مقتدیان تحریم نماز جمع منعقد نمیشود
پس بسبب آنها تمام نخواهد شد نماز جمع و جماعتی که شرط نماز جمع است یافته نمی شود مسئله ۹ نماز جمع واجب نیست بر مسافر و نه بر زن
و نه بر مریض و نه بر بنده و نه بر نابینا زیرا چه اگر بر مسافر و مریض و نابینا نماز جمع واجب شود بر آنها حرج لازم می آید و همچنین
بنده و زن معذور است چه بنده بخدمت خواجه مشغول است و زن بخدمت شوهر پس نماز جمع بر آنها واجب نیست
ولیکن اگر آنها حاضر شوند و نماز جمع را نمایند صحیح می شود زیرا چه آنها را بسبب عذر معذور داشته شده بود و چون حاضر
شدند بر ای نماز جمع را و انمودند آن را صحیح خواهد شد چنانچه مسافر اگر در ماه رمضان روزی نماز جمع را و معذور است
و معذور اگر روزی را و در روزی صحیح می شود مسئله ۱۰ اگر مسافر یا بنده یا مریض امامت کند در نماز جمع جائز است

وقال زفره لا يجزیه لانه لا فرض علیه فاشبهه الصبی والمرأة وكتنا ان هذه رخصة فاذا حضروا يقع فرضنا على ما بيننا
 اما الصبی فمسلوب الاهلية والمرأة لا تصلح لامامة الرجال فتعتقد بهما الجمعة لانهم صلوا الامامة
 فيصلحون للاقتداء بطريق الاول ومن صلى الظهر في منزله يوم الجمعة قبل صلوة الامام ولا عذر
 له صكوة له ذلك وجازت صلواته وقال زفره لا يجزیه لان عنده الجمعة هي الفريضة اصله و
 الظهر كالبدل عنها ولا يصير الى لبدل مع القدرة على الاصل وكتنا ان اصل الفرض هو الظهر في حق
 الكافة هذا هو الظاهر الا انه ما مور باسقاطه باداء الجمعة وهذا لانه متمكن من اداء الظهر بنفسه
 دون الجمعة لتوقفها على شرائط لا تقرب به وحده وعلى التمكن بدور التكليف فان بدأه ان يحضرها
 فتوجه اليها والامام فيها بطل ظهره عند ابی حنيفة به بالسعي وقال لا يبطل حتى يدخل مع الامام لان السعي
 دون الظهر فلا ينقضه بعد تمامه والجمعة فوقها فينقضها وصار كما اذا توجه بعد فراغ الامام
 وزفره رحمه الله گفته است که جائز نیست زیرا چه نماز جمعه بر آنها فرض نیست پس آنها مانند صبی و زن اند و امامت صبی
 و زن جائز نیست همچنین امامت آنها نیز جائز نخواهد شد ص و علمای مایح میگویند که آنها را ترک نماز جمعه بطریق رخصت
 جائز بود پس اگر حاضر خواهند شد و نماز جمعه خواهند کرد پس این نماز فرض واقع خواهد شد بنا بر آنچه بیان نموده شد اما صبی پس او
 اهلیت آن ندارد و اما زن پس او صلاحیت ندارد که امام مردان شود مسئله اگر در نماز جمعه مقتدی در پس امام نباشد مگر
 مسافر یا بنده یا مریض نماز جمعه صحیح می شود زیرا چه هرگاه آنها را صلاحیت امامت است پس صلاحیت اقتداء بطریق اولی خواهد بود
 مسئله اگر شخصی نماز ظهر گذارد در خانه و بخوابید و پیش از آنکه امام نماز جمعه گذارده باشد و حال آنکه آن شخص را هیچ عذر نیست
 پس کرده است و لیکن نماز او جائز نمی شود و زفره رحمه الله گفته است که نماز او جائز نیست زیرا چه نزد زفره رحمه الله
 فرض اصلی در روز جمعه نماز جمعه است و نماز ظهر بمنزله بدل آن است و با وجود قدرت بر اصل رجوع بسبب بل و نهیت
 و علمای مایح میگویند که فرض اصلی در روز جمعه نماز ظهر است و همین ظاهر است و لیکن مکلف مامور است باسقاط آن
 با دای نماز جمعه و وجه آن اینست که مکلف تنها قادر است بر ادای نماز ظهر نه بر ادای نماز جمعه چه ادای نماز جمعه موقوف
 است بر شرائطیکه مکلف آن را بجا آوردن نمی تواند و در تکلیف شرعی بر قدرت است پس اگر شخص مذکور بعد از
 گذاردن نماز ظهر اراده نماز جمعه نماید و متوجه شود بسوی آن در حالیکه امام هنوز در نماز جمعه مشغول است پس مجرب و
 متوجه شدن در فتن برای نماز جمعه نماز ظهر و باطل می شود و نزد ابی حنيفة رحمه الله و صاحبین رحمه الله گفته اند که نماز ظهر او
 باطل نمی شود تا آن زمان که داخل شود در نماز جمعه و اقتداء نماید در پس امام مذکور و مجرب و فتن بقصد نماز جمعه نماز ظهر او
 باطل نمی شود ص زیرا چه رفتن عمل ادنی است به نسبت نماز ظهر پس بسبب این عمل باطل نخواهد شد نماز ظهر او که
 تمام شده است و نماز جمعه فوق نماز ظهر است پس بعد از دخول در نماز جمعه ظهر او باطل خواهد شد و پیشتر از آن باطل
 نخواهد شد چنانچه باطل نمی شود در صورتیکه شخص مذکور متوجه شود بسوی نماز جمعه بعد از فراغت امام از نماز جمعه

و که ان السبع الى الجمعة من خصائص الجمعة فينزل منزلها في حق ارتفاض الظهر احتياطا بخلاف ما بعد الفراغ منها لانه ليس بسعي اليها ويكره ان يصلى المعذرون الظهر جماعة يوم الجمعة في المصروكنا اهل السجن لما فيه من الاخلال بالجمعة اذ هي جماعة الجماعات والمعذرون قد يقتدى به غيره بخلاف اهل السواد لانه لا جمعة عليهم ولو صلى قوم اجزاء هم لا يستجماع شرائطه ومن ادرك الامام يوم الجمعة صلى معه ادرکه وبنی علیها الجمعة لقوله عليه السلام ما ادرکتم فصلوا وما فاتکم فاقضوا وان كان ادرکه في التشهد او في سجود السهو بنی علیها الجمعة عندهما وقال محمد بن ادرکه معه اکثر الركعة الثانية بنی علیها الجمعة وان ادرکه اقلها بنی علیها الظهر لانه جمعة من وجه ظهر من وجه لغوات بعض الشرائط في حقه فیصلی اربعاً اعتباراً للظهر ويقعد لا محالة على رأس الركعتين اعتباراً للجمعة ويقرأ في الاخيرين لاحتمال النقلة ولما انه مدرك للجمعة في هذه الحالة حتى يشترط نية الجمعة وهي ركعتان

ودليل ابي حنيفة رحمه الله ان يست که سعي نمودن و رفتن بسوی نماز جمعه انحصار نفس نماز جمعه است پس این سعي نمودن و رفتن بمنزله نماز جمعه اعتبار نمودن می شود و در حق بطلان نماز ظهر مذکور احتیاطاً بخلاف آنکه سعي نماید بعد از فراغت امام از نماز جمعه چه این سعي بسوی نماز جمعه نیست مسئله ۳۴ المکرره است که معذوران در روز جمعه نماز ظهر را بجماعت گذارند در شهر و همچنین کوه است گذاردن نماز ظهر بجماعت مرکسانی را که محبوس اند و ربندي خانه زیر ابراج جماعت آنها موجب اختلال نماز جمعه می شود بسبب آنکه اگر معذوران جماعت نمایند کسی غیر از معذوران نیز در پس امام معذوران اقتدا خواهد کرد و غلطات اهل قریه ها چه آنها را گذاردن نماز ظهر بجماعت رواست ص زیرا چه نماز جمعه بر آنها فرض نیست و باید دانست که اگر معذوران غیر معذوران با هم نماز ظهر بجماعت ادا نمایند در روز جمعه پس نماز ظهر آنها صحیح می شود زیرا چه شرائط صحت آن یا نه می شود مسئله ۳۵ هر که یا بد امام را در نماز جمعه پس باید که اقتدا کند در پس او و بعد از آن هر قدر نماز که از نماز جمعه در پس امام نیاید پس انرا بعد از فراغت امام بنا کند زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر قدر نماز را که یا بید در پس امام پس آنرا در پس امام ادا کنید و هر قدر که فوت شود در پس امام آن را قضا کنید پس اگر امام را در نماز جمعه در تشهد در یا بد یا در سجده سهو در یا بد باید که اقتدا کند در پس او و بعد از فراغت امام ص بنا کند نماز جمعه را نیز و شخین رح و محمد رح میگویند که اگر در یا بد در پس امام اکثر رکعت دوم را بنا کند بران نماز جمعه را و اگر قلیل از آن در یا بد در پس امام پس بنا کند نماز ظهر را چه آن نماز درین صورت نماز جمعه است و در حق او من وجه و نماز ظهر است من وجه بجهت فوت شدن بعضی از شرائط نماز جمعه و در حق آن مقتدی پس باید که چهار رکعت نماز تمام کند باعتبار اینکه نماز مذکور نماز ظهر است من وجه و باید که بعد از دو رکعت هفتم بقدر تشهد صی نشیند و این ضرور است باعتبار آنکه نماز مذکور نماز جمعه است من وجه و نیز باید که قرات بخواند در دو رکعت آخر بجهت آنکه احتمال است که آن نفل باشد و شخین رحما الله میگویند که شخین مذکور دریافت است نماز جمعه را در حالت مذکور و لهذا اثر است که اونیّت نماز جمعه کند و نماز جمعه دو رکعت است پس دو رکعت تمام خواهد کرد

ولا جعل لما ذكرها مختلفان فلا ينبغي احداهما على تحرمة الآخر واذا خرج الامام يوم الجمعة ترك الناس الصلوة والكلام حتى يفرغ من خطبته
 قل وهو هذا عند ابي حنيفة وهو لا لباس بالكلام اذا خرج الامام قل ان يخطب واذا نزل قل ان يكبر لان الكراهة للاختلاف في حق الاستماع
 والاستماع هنا بخلاف الصلوة لانها قد تمت فلا يخطب عليه السلام اذا خرج الامام فلا صلوة ولا كلام من غير فصل لان الكلام قد يمتد طبعاً
 فاشبه الصلوة واذا اذن المؤذن الاذان الاول ترك الناس لبيع والشراء وتوجهوا الى الجمعة لقوله تعالى فاسعوا الى ذكر الله وذروا البيع واذا
 صعد الامام المنبر جلس واذن المؤذنون بين يدي المنبر بذلك جرى لتوارث ولم يكن على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم
 الاذان الاذان ولهذا قيل هو المعتبر في وجوب السعي وحومة البيع والاصح ان المعتبر هو الاول اذا كان بعد الزوال لحصول الاعلام به
 وانچه محمد رحمه الله گفته است وجب ندارد زير اچه نماز جمعه و نماز ظهر و نماز مختلف است پس بنا کرده نخواهد شد یکی بر تحریم و دیگر
 مسئله ۱۵ اوقتيکه در روز جمعه امام بالاي منبر رايد ترک نمايند مردمان نماز را و کلام را تا آن زمان که امام از خطبه
 فارغ شود قال رضي الله عنه که اين نزد ابي حنيفة رحمه الله است وصاحبين رحما الله گفته اند که بعد از برآمدن امام
 بالاي منبر تکلم نمودن مضائقه نیست پيش از آنکه شروع کند در خطبه و محبين نزد صاحبين رحما الله حکم مضائقه نیست بعد از
 فرو آمدن امام از بالاي منبر تا آن زمان که تکبیر تحریم بگوید زير اچه که است تکلم نیست مگر بسبب آنکه شنيدن خطبه فرض
 است و تکلم موجب احتمال است در شنيدن آن و در اوقات مذکوره امام خطبه نمی خواند تا بشنود آن را پس کلام مؤذن
 اوقات مضائقه نیست بخلاف مشغول شدن نمازچه آن مکروه است زير اچه اشتغال نماز گاهی در از می شود و در آن اوقتيکه
 رحمه الله یکی انيست که پیغمبر صلی الله عليه وسلم فرموده است که امام هرگاه بالاي منبر بر آید پس نه نماز است در نوبت
 و نه کلام و اين حديث مطلق است و تفصيليکه هـ بيان نموده اند از صاحبين رحما الله در آن مذکور ص نیست
 و دوم انيست که کلام نیز گاهی در از می شود باقتضای طبيعت پس کلام مانند نماز است مسئله ۱۶ اوقتيکه در روز جمعه مؤذن
 اذان اول بگوید بايد که مردمان ترک نمايند بيع و شرار او متوجه شوند بسوی نماز جمعه زير اچه حق تعالى در قرآن مجيد فرموده
 است که هرگاه اذان گفته شود در روز جمعه پس سعی نمايند بسوی ذکر الله تعالى و ترک کنيد بيع را مسئله ۱۷ هرگاه امام بالا
 منبر بر آید بايد که نشيند و مؤذن اذان بگوید بقابل منبر و بعد از آن خطبه بخواند و چون از خطبه فراغت نمايد اقامت بگوید
 مؤذن زير اچه مهيمن معمول و منقول است و بايد دانست که بنود در عهد پیغمبر صلی الله عليه وسلم مگر مهيمن یک اذان مقابل منبر
 بعد شستن امام بالاي آن اندا بعضی گفته اند که مهيمن اذان معتبر است در حق وجوب سعی بسوی ذکر الله تعالى
 و در حق حرمت بيع و ليکن صحيح انيست که در حق وجوب سعی و حرمت بيع اذان اول معتبر است اگر اذان اول بعد از زوال
 باشد زير اچه بسبب آن اعلام حاصل نشود و الله اعلم

باب العیدین

و تجب صلوة العید علی کل من تجب علیه صلوة الجمعة و فی الجامع الصغیر عیدان اجتماعاً فی یوم واحد فالاول سنة والثانی فریضة ولا یترک واحد منهما قال وهذا تنصیح علی السنة والاول علی الوجوب وهو رواية عن ابی حنيفة ووجه الاول مواظبة النبی صلی الله علیه وسلم علیها ووجه الثاني قوله صلی الله علیه وسلم فی حدیث الاعرابی عقیب سواله هل علی غیرهن قال لا الا ان تقطوع والاول اوصو وسمیته سنة لوجوبه بالسنة ویستحب فی یوم الفطر ان یطعم قبل الخروج الی المصلی ویستاک ویتطب لما روی انه صلی الله علیه وسلم کان یطعم فی یوم الفطر قبل ان یمخرج الی المصلی وکان یغتسل فی العیدین ولانه یوم اجتماع فیس فی الغسل والتطیب كما فی الجمعة ویلبس احسن ثیابه لان النبی صلی الله علیه وسلم کان له جبة فکذا اوصوف یلبسها فی الاعیاد و یودع صدقة الفطر اغناء للفقیر لیتفرغ قلبه للصلوة یتوجه الی المصلی

باب هفتکرم در بیان نماز عیدین و آنی عید الفطر و عید الفصحی ص مسئله نماز عیدین واجب است بر کسیکه نماز جمعه بر او واجب است و نماز روز ص در جامع صغیر و تصریح نموده است که نماز عیدین سنت است چه در آن مذکور است ص که نماز و عید اگر مجتمع شود در یک روز و آنی نماز عید و نماز جمعه ص پس اول سنت است و دوم فرض و هیچ یکی را ترک نباید کرد و دلیل سنت آن اینست و آن اعرابی بنصیر صلعم آمد و سوال کرد که اسلام چیست بنصیر صلعم در جواب او چند چیز بیان فرمود که از آن جمله پنجگانه نماز در شب و روز و چون این را بنصیر صلعم بیان فرمود ص اعرابی مذکور سوال کرد که آیا سوای نماز پنجگانه نماز دیگر برین واجب است بنصیر صلعم فرمود که نه لیکن اگر خواهی نماز نفل کنی و آن پس ازین حدیث معلوم شد که سوای نماز پنجگانه نمازهای دیگر بره نفل است ص لیکن آنچه مذکور شد که واجب است و مراد است از ابی حنيفة روز ص واضح است زیرا بنصیر صلعم بیان مواظبت نموده است و در حدیث اعرابی بنصیر صلعم وجوب آن را بجهت آن بیان فرمود که نماز عید برای اعرابی مذکور واجب نبود ص و احتمال است که در جامع صغیر آنرا بجهت آن سنت گفته است که وجوب آن اسنت ثابت است و آنی بحدیث ص مسئله ۴ در روز عید فطر چند چیز ص مستحب است و یکی این ص که پیش از رفتن بسوی عیدگاه چیزی و آن از قسم شیرین ص بخور و دوم اینکه ص غسل نماید و سوم اینکه ص مسواک کند و چهارم اینکه ص استعمال خوشبو نماید زیرا چه مراد است که بنصیر صلعم پیش از رفتن بسوی عیدگاه چیزی تناول می فرمود و در هر دو عید غسل می کرد و نیز روز عید روز اجتماع است پس غسل و استعمال خوشبودان سنت خواهد بود چنانچه در روز جمعه استعمال آن سنت است و همچنین مستحب است ص در روز عید که پوشیدترین جاهای خود را زیر ابرو مراد است که بنصیر صلعم راجع از فک یا از صوف و آنی ششم ص که می پوشید آن را در روز عید و فک بمعنی پوستین است ص مسئله ۵ باید که در روز عید الفطر صدقه فطرا ف اول ص ادا کند و بدو آن را فقیران ص تا که فقیران بی نیاز شوند و دل آنها فارغ از احتیاج شده مائل نماز شود و بعد از آن متوجه شود بسوی عیدگاه

ولا يكبر عند ابى حنيفة في طريق المصلى وعندهما يكبرا اعتبارا بالاضحى وله ان الاصل في الشاء لاخفاء والشرع
ورد به في الاضحية لا يوم تكبير ولا كذلك الفطر ولا يتنفل في المصلى قبل صلوة العيد لان النبى صلى الله عليه وسلم لم يفعل
ذلك مع حوصه على الصلوة ثم قيل ان الكراهة في المصلى خاصة وقيل فيه وفي غيره عامة لان صلوات الله عليه وسلم لم يفعله واذا حلت
الصلوة بارتفاع الشمس غل وقتها الى الزوال واذا زالت الشمس خرج وقتها لان النبى صلى الله عليه وسلم كان يصلى العيد و
الشمس على قيد رحى او رحين ولما شهد ابا لهلال بعد الزوال امر بالخروج الى المصلى من الغدا ويصلى الامام بالناس كعتين
يكبر في الاولى للافتتاح وثلاثا بعدها ثم يقرأ الفاتحة وسورة ويكبر تكبيرة يركع بها ثم يبتدى في الركعة الثانية بالقرأة ثم يكبر
ثلاثا بعدها ويكبر رابعة يركع بها وهذا قول ابن مسعود وهو قولنا وقال ابن عباس يكبر في الاولى للافتتاح وخمس بعدها وفي الثانية
يكبر خمسا ثم يقرأ وفي رواية يكبر اربعاً وظاهر عمل العامة اليوم بقول ابن عباس لا مربيته الخلفاء فاما المذهب فالقول الاول
مسئله ۴ در روز عيد فطر هرگاه متوجه شود بسوی عیدگاه در اثناى راه تكبیر بگوید نزد ابى حنيفة رج و صاحبین رج میگویند
که باید که تکبیر بگوید چنانچه در روز عید اضحی میگویند و دلیل ابى حنيفة رج اینست که اصل ف در ذکر ص ثنا اخفاست و حدیث
بهر آن در روز عید اضحی وارد شده است چه آن روز و تکبیر است و روز عید الفطر چنین نیست مسئله ۵ باید که در
عیدگاه پیش از نماز عید نماز نفل نکند چه مکرده است ص زیرا چه پیغمبر صلعم نماز نفل در عیدگاه نکرده است با وجودیکه
جناب آنحضرت صلعم را کمال رغبت بود در گردان نماز بعد از آن ف بدانکه ص بعضی گفته اند که کراهیت نماز نفل مخصوص
بعیدگاه است و بعضی گفته اند که کراهیت مذکور عام است و مخصوص بعیدگاه نیست زیرا چه پیغمبر صلعم در روز عید نماز نفل نکرده است
اصلاً ف نه در عیدگاه و نه در غیر آن ص مسئله ۶ وقت نماز عید از وقتی که آفتاب بلند شود تا وقت زوال است و هرگاه نفل
شود آفتاب وقت نماز عید باقی نمی ماند زیرا چه پیغمبر صلعم نماز عید می گذارد در حالیکه آفتاب بلند شود بقدریک نیزه یا دویزه و اگر
گواهی میدادند گویان بطلان عید بعد از زوال آفتاب امری کرد بر دیرمان که فردا برای نماز عید بعیدگاه بروند مسئله ۷ ف
نماز عید دو رکعت است باین ترتیب که ص امام در رکعت اول تکبیر تحریمه بگوید و بعد از آن ثنا بخواند و بعد از آن
سه تکبیر بگوید و بعد از آن سوره فاتحه و سوره دیگر بخواند و بعد از آن تکبیر بگوید و رکوع کند و در رکعت دوم اول
قرأة بخواند و بعد از آن سه تکبیر و بعد از آن تکبیر چهارم بگوید و رکوع کند ف بدانکه ص این ف ترتیب
که مذکور شد ص قول عبد الله بن مسعود رضی الله عنهماست و این مذهب علمای ماست و ابن عباس
رضی الله عنهما گفته است که در رکعت اول بعد از تکبیر تحریمه ف ثنا ص پنج تکبیر بگوید و در رکعت دوم نیز ف اول
ص پنج تکبیر بگوید و بعد از آن قرأة بخواند و در یک روایت ف بجای پنج تکبیر در رکعت دوم ص چهار تکبیر آورده
است و درین زمانه عل عامه ظالمی بقول ابن عباس رضی الله عنهماست بسبب امر کردن خلفای عباسیه
آن و علمای مایح می گویند که عمل کردن بموافقت قول ابن مسعود رضی الله عنهما اوست است

لان التکبیر و رفع الایدی خلاف المهور فكان الاخذ بالاقل اولى ثم التکبیرات من اعلام ابن حق بجهر بها فكان
 الاصل فيها الجمع وفي الركعة الاولى يجب الحاقها بتکبيرة الافتتاح لقولها من حيث الفرضية والسبق وفي الثانية
 لم يوجد الا تکبيرة الركوع فوجب الضم اليها والشافعي اخذ بقول ابن عباس لانه حل المروی كله على لزوم فصار
 التکبیرات عند خمسة عشر وستة عشر قال ويرفع يديه في تکبیرات العیدین يريد به ما سوى التکبیر في الركوع
 كقوله صلى الله عليه وسلم لا ترفع الایدی الا في سبع مواطن وذكر من جملتها تکبیرات الاعیاد وعن
 ابی یوسف انه لا يرفع والمجته عليه ما روينا قال ويخطب بعد الصلوة خطبتين بذلك ورد النقل المستفيض

يعلم الناس فيها صدقة الفطر واحكامها لانها شرعت لاجله ومن فاتته صلوة العید
 مع الامام لم يقضها لان الصلوة بهذه الصفة لم تعرف قربة الا بشرائط لا تتم بالمنفرد

زیرا چه تفکیکات زائد بابر قول ابن مسعود رضی الله عنهما کم ست از تکبیرات زائد که در قول ابن عباس رضی الله عنهماست
 و این ص تکبیرات زائد ص و دستها برداشتن در آن خلاف ممودست پس عمل کردن ف مطابق قولیکه در آن تکبیرات
 زائد ص کم باشد اولی است و بعد از آن باید دانست که تکبیرات مذکوره از اعلام دین است لهذا مجهر گفته میشود پس باید که
 ضم کرده شود تکبیرات زائد با تکبیرات اصلی و لیکن تکبیرات زائد در رکعت اول ضم نموده می شود با تکبیر تحریمیه زیرا چه آن
 قوی است بجهت آنکه فرض است و سابق و در رکعت دوم تکبیرات زائد ضم نموده میشود با تکبیر رکوع چه سوا می آن در آن
 تکبیر مکرر نیست و شافعی رفع عمل کرده است بقول ابن عباس رضی الله عنهما سوال مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که در
 رکعت اول هفت تکبیری گفت و در رکعت دوم شش تکبیر که مجموع سیزده میشود و در روایت دیگر آمده است که در اول
 هفت تکبیری گفت و در دوم پنج و مجموع آن دوازده است و در مذهب شافعی رح پانزده یا شانزده تکبیری گویند پس
 مذهب شافعی رح چگونه موافق قول ابن عباس رضی الله عنهما بود جواب شافعی رح این سیزده یا دوازده تکبیر را بر تکبیرات زائد
 حل نموده است بنا بر آن تکبیرات زائد مع تکبیرات اصلی که عبارت است از تکبیر تحریمیه و و تکبیر رکوع پانزده
 یا شانزده می گردد ص و باید دانست که متصل در تکبیرات زائد دستها بردارد و ف چنانچه در تکبیر تحریمیه و رکوع
 زیرا چه پیغمبر صائم فرموده است که دستها برداشته نمی شود مگر در هفت موضع یکی از آن هفت موضع تکبیرات
 عیدین است و از ابی یوسف رح مرویست که دستها برداشته نمی شود و حدیث مذکور حجت است بر او مسئله
 بعد از فراغت نماز عید باید که دو خطبه بخواند امام زیرا چه همین معمول است و منقول است بنقل متواتر
 و باید که ص در خطبه تعلیم صدقه فطر و بیان احکام آن نماید زیرا چه خطبه برای این شروع
 شده است مسئله ۹- هر که نماز عید را در پس امام نیابد پس تنها قضای آن کند زیرا چه
 نماز عید بصفتیکه از شرع معلوم شده است و شرائطیکه دارد دست بآن از منفرد تمام نمیشود

فان غمرا الهلال وشهد واعند الامام بروية الهلال بعد الزوال صلى العيد من الغد لان هذا تاخير بعد
وقد ورد فيه الحديث فان حدث عذر يمنعه من الصلوة في اليوم الثاني لم يصلها بعده لان الاصل فيها ان
لا تقصى كالجمعة الا ان تركناه بالحديث وقد ورد بالتأخير الى اليوم الثاني عند العذر ويستحب في يوم الاضحية ان
يفتسل ويتطيب لما ذكرناه و يؤخر الاكل حتى يفرغ من الصلوة لما روى ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يطعم في يوم
الضحى حتى يوجه فأكمل من اضحيته ويتوجه الى المصلى وهو يكبر لانه صلى الله عليه وسلم كان يكبر في الطريق ويصل الركعتين
كالفطر كذلك نقل ويخطب بعدها خطبتين لانه صلى الله عليه وسلم كذلك فعل ويعلم الناس فيهما الاضحية وتكبير
التشريق لانه مشروع الوقت والمخطبة ما شرعت الا لتعليمه فان كان عذر يمنعه من الصلوة في يوم الاضحية
صلها من الغد وبعد الغد ولا يصلها بعد ذلك لان الصلوة موقفة بوقت الاضحية فيقيد بايامها لكنه ميسر
في التأخير من غير عذر بخلافه المنقول والتعريف الذي يصنع الناس ليس بشئ وهو ان يجمع الناس يوم عرفة في بعض
المواضع فتشبهوا بالواقفين بعرفة لان الوقوف عرف عباد مختصة بمكان مخصوص فلا يكون عبادة و نه كسائر المناسك

مسئله اگر هلال عید بسبب ابرق یا غباری دیده نشود و بعد زوال آفتاب گویان بر بند و گویای و هندی به هلال عید پس باید
که نماز عید را فردا گذارد زیرا چه این تأخیر بنا بر عذرست و در آن حدیثی وارد شده است و چنانچه سابق مذکور شد پس
اگر فردا نیز عذری حادث شود که مانع نماز باشد پس نماز عید بعد از فردا گذارده نمیشود زیرا چه اصل در نماز عید این است که قضا
کرده نشود مانند نماز جمعه و لیکن گذشتیم ما اصل را بنا بر حدیث و حدیث وارد شده است در این که نماز عید قضا نموده میشود در
روز دوم بسبب عذر مسئله ۱۱ در روز عید اضحی مستحب است غسل و مسواک و استعمال خوشبو بنا بر آنچه در عید الفطر مذکور شده
مسئله ۱۲ در روز عید اضحی مستحب است که پیش از فراغت از نماز عید چیزی نخورد زیرا چه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز
عید اضحی پیش از فراغت از نماز چیزی نمی خورد و بعد از فراغت از نماز چون از عید گاه مراجعت می نمود پس از گوشت قربانی تناول
میفروود مسئله ۱۳ در روز عید اضحی هرگاه توجه شود بسوی عید گاه باید که در انشای راه بگیرد گویان روزی را چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انشای راه بگیر
میگفت مسئله ۱۴ نماز عید اضحی مانند نماز عید الفطر و رکعت است و همین منقول است مسئله ۱۵ بعد از نماز عید اضحی دو خطبه بخواند زیرا چه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین کرده است مسئله ۱۶ باید که در خطبه عید اضحی تعلیم قربانی ف و بیان احکام آن نماید و هم تعلیم نماید
صی تکبیرات تشریف را زیرا چه آن مشروع است درین وقت و خطبه شروع نموده است مگر برای تعلیم آن مسئله ۱۷ اگر در روز
عید اضحی عذری در پیش آید که مانع از نماز عید باشد پس باید که بگذارد نماز عید را روز دوم و روز سوم و بعد از گذشتن آن روز نیست
زیرا چه نماز عید اضحی موقت است بوقت قربانی نمودن پس گذاردن آن صحیح خواهد شد در ایامیکه قربانی او را کردن در آن جایز است و لیکن
اگر غیر عذر تأخیر نایکگاه میشود بسبب مخالفت آنچه منقول است مسئله ۱۸ تعریف عبادت نیست و آن عبارتست از آنیکه در
روز عرفه مجتمع شوند مردمان در بعض مواضع و مشابیهت نمایند بابل عرفات و این عمل را بعضی مردمان می نمایند و عبادت می نامند
و این عبادت نیست زیرا چه در روز عرفه اساده شدن در عرفات که از مناسک حج است عبادت مخصوص است در مکان
مخصوص پس آن غیر آن مکان عبادت نخواهد بود چنانچه ادای مناسک حج سوای آن در جای دیگر عبادت نیست و الله اعلم بالصواب

فصل فی تکبیرات التشریق و یبدأ بالتکبیر التشریق بعد صلوة المغرب من يوم عرفه و یختتم عقیب صلوة العصر من يوم النحر عند ابی حنیفة و قال یختتم عقیب صلوة العصر من آخر ایام التشریق و المسئلة مختلفة بین الصحابة فاخذ ابو یقول علی اخذ ابی الا که ترا ذ هو الاحتیاط فی العبادات و اخذ بقول ابن مسعود اخذ ابی الا قل لان المجهرب بالتکبیر بدعة و التکبیر ان یقول مرة واحدة الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله الحمد هذا هو المأثور عن الخلیل صلوات الله علیه و هو عقیب صلوات المفروضات علی المقیمین فی الامصار فی الجماعات المستحبة عند ابی حنیفة و لیس علی جماعات النساء اذ المرکن معهن رجل و لا علی جماعة المسافرين اذ المرکن معهم مقیم و قال هو علی کل من صلی المكتوبة لانه تبع للمکتوبة و له ماروینا من قبل و التشریق هو المجهرب بالتکبیر کذا نقل عن الخلیل بن احمد و لان المجهرب بالتکبیر خلاف السنة و الشرع و رد به عند استجماع هذه الشرائط الا انه یجب علی النساء اذا اقامتین بالرجال و علی المسافرين عند اقتداءهم بالمقیم بطریق التبعية قال یعقوب صلیت بهم المغرب يوم عرفه فهدوت ان اکبر فکبر ابو حنیفة

فصل در بیان تکبیرات تشریق مسئله - باید که مصلی تکبیر تشریق شروع نماید بعد از نماز فجر در روز عرفه و اتمام آن نماید بعد از نماز عصر در روز عید و این نزد ابی حنیفه رحست و صاحبین رح گفته اند که تم کند آنرا بعد از نماز عصر در روز آخر و روز نیکه آنرا صلی ایام تشریق میگویند و باید دانست که درین مسئله اختلاف صحابه رضست و صاحبین رح عمل کرده اند بقول علی کرم الله وجهه رحبت علی نمودن با کفر چه در عبادات همین احتیاط است و امام ابو حنیفه رح عمل نموده است بقول ابن مسعود رض رحبت علی نمودن با قل چه چه در تکبیر بدعت است مسئله ۲ - تکبیر تشریق عبارتست از انیکه مصلی بعد از نماز فرض کبار بگوید الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله الحمد و همین منقول است از خلیل عرم و باید دانست که بعد هر نماز فرض که ادا نموده شود بجامعت مستحبه با جماعه مردان تکبیر مذکور گفتن واجب است بر مصلی بشرطیکه مصلی مذکور مقیم باشد در شهر پس صورت تکبیر صرف زنان با جماعت نماز گذارند بر آنها تکبیر گفتن واجب نیست و همچنین واجب نیست بر جماعت مسافران و قتیکه کسی مقیم نباشد میان آنها و این نزد ابی حنیفه رحست و صاحبین رح گفته اند که تکبیر مذکور واجب است بر مصلی که نماز فرض بگذارد و چنانچه تکبیر مذکور تابع نماز فرض است و دلیل ابی حنیفه رح یکی این است که هر کس پیغمبر صلوات فرموده است که نیست نماز جمعه و نه تشریق و نماز عید الفطر و نه عید اضحی مگر در شهر جامع چنانچه سابق مذکور شده است چه مراد از تشریق درین حدیث تکبیر تشریق است و هر گاه ثابت شده که برای تکبیر تشریق شهر جامع شرط است پس باقی شرائط نیز ثابت خواهند شد و دوم آنست ص که تکبیر بجز گفتن خلاف سنت است و تشریع وارد شده است بآن در صورتیکه نماز فرض گذارده شود بشرط مذکور و لیکن بزرگان نیز واجب میشود در صورتیکه اقتدا نمایند در پس مردف و همچنین واجب است ص بر مسافران در صورتیکه اقتدا نمایند در پس مقیم و این وجوب تکبیر و حق آنها بسبب تبعیت امام است و بدانکه اگر امام بسبب سهو ترک نماید تشریق را باید که مقتدی ترک نکند آنرا چنانچه منقول است که امام ابو یوسف رح نماز مغرب بجامعت گذارده بود و در عرفات و امام ابو حنیفه رحمه الله در مقتدیان بود امام ابو یوسف رحمه الله که امام بود و در نماز مذکور فراموشش کرد تکبیر را و امام ابو حنیفه رحمه الله تکبیر گرفت

صلوات الله علیه و هو عقیب صلوات المفروضات علی المقیمین فی الامصار فی الجماعات المستحبة عند ابی حنیفة و لیس علی جماعات النساء اذ المرکن معهن رجل و لا علی جماعة المسافرين اذ المرکن معهم مقیم و قال هو علی کل من صلی المكتوبة لانه تبع للمکتوبة و له ماروینا من قبل و التشریق هو المجهرب بالتکبیر کذا نقل عن الخلیل بن احمد و لان المجهرب بالتکبیر خلاف السنة و الشرع و رد به عند استجماع هذه الشرائط الا انه یجب علی النساء اذا اقامتین بالرجال و علی المسافرين عند اقتداءهم بالمقیم بطریق التبعية قال یعقوب صلیت بهم المغرب يوم عرفه فهدوت ان اکبر فکبر ابو حنیفة

ذل ان الامام وان ترك التكبير لا يتركه المقتدى وهذا لا يودی فی حرمة الصلوة فلم یکن الامام فیه حتما وانما هو مستحب

باب صلوة الکسوف

قال اذا انكسفت الشمس صلى الامام بالناس ركعتين كهيئة النافلة في كل ركعة ركوع واحد قال لشافعي ركوعان له ما روت عائشة ولنا رواية ابن عمر والحال اكشف على الرجال لقربهم فكان الترجيح لروايته ويطول القراءة فيهما ويخفى عند ابي حنيفة وقالا يهرعون ههنا مثل قول ابي حنيفة اما التطويل في القراءة فبيان الافضل ويخفف ان شاء لان المسنون استيعاب الوقت بالصلوة والدعاء فاذا خفت احدها طول الاخر واما الاخفاء والمجهر فلهما رواية عائشة ان صلى الله عليه وسلم مجهر فيها ولا يابي حنيفة رواية ابن عباس سمعته بن جندب والترجيح قدوم من قبل كيف وانها صلوة النهار وهي مجاهد ويدعو بعدها حتى تجلي الشمس لقوله صلى الله عليه وسلم اذا رايت من هذه الافزاء شيئا فادعوا الى الله بالدعاء

پس معلوم شد که اگر امام فراموش کند آنرا مقتدی بگوید و سر آن این است که تکبیر مذکور در اثنای نماز گفته نمی شود بلکه بعد از فراغت از نماز گفته میشود پس برای گفتن آن بتبیت امام ضرورت نیست بلکه مستحب است که امام اول شروع کند و مقتدیان شریک او شوند و الله اعلم
باب پنجم در بیان نماز کسوف و خسوف مسئله ۱- و قیقه آفتاب را کسوف عارض شود پس باید که امام دو رکعت نماز جماعت گذارد بطور نقل و معنی بی اذان و اقامت و خطبه ص و در هر رکعت یک رکوع نماید و شافعی رحمه گفته است که در هر رکعت دو رکوع نماید زیرا چه عائشه رضی چنین روایت کرده است و دلیل علمای ما این است که ابن عمر روایت کرده است موافق مذهب علمای ما در روایت ابن عمر ترجمه و آورده روایت عائشه رضی زیرا چه مردان قریب امام متاده میشوند پس بر آنها احوال امام بوجه احسن معلوم میشود مسئله ۲- باید که امام قراة در آن بخواند در دو رکعت نماز کسوف و باید که قراة با خفا خواند نزد ابی حنيفة رحمه و صاحبین رحمه گفته اند که مجبور خواند و روایت که قول محمد رحمه مثل قول ابی حنيفة رحمه است و باید دانست که تطویل قراة در نماز کسوف افضل است و تحقیق قراة نیز جائز است زیرا چه مسنون این است که نماز و دعا وقت کسوف را استيعاب نمایند پس اگر تحقیق نمایند در یکی از نماز و دعا باید که تطویل نمایند در دیگر تا استيعاب وقت مذکور بنماز و دعا حاصل شود و باید دانست که عائشه رضی الله تعالی عنها روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز کسوف قراة بجهر خوانده است و این دلیل صاحبین رحمه است و ابن عباس و عمره رحمه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز کسوف قراة با خفا خوانده و این دلیل ابی حنيفة رحمه است و روایت آنها ترجمه و آورده بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد حجت آنکه نماز کسوف نماز روز است و در آن اخفای قراة است مسئله ۳- باید که بعد از نماز بدعا مشغول باشند تا آن زمان که آفتاب از حالت کسوف بر آید و روشن گردد زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که هرگاه ببینید چیزی که موجب خوف است چون کسوف آفتاب و خسوف ماهتاب و زلزله و غیره ص پس مشغول بدعا شوید بوسی خدا تعالی و نیز روایت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در صورت کسوف آفتاب فرموده است که ذکر خدا ناپدید و استغفار بخوانید و طلب مغفرت نمائید و

و السنة في الادعية تأخيرها عن الصلوة ويصل بهم الإمام الذي يصل بهما الجمعة وان لم يحضر صلى الناس
فواذى تحوزا من الفتنة وليس في خسوف القمر جماعة لتعذر الاجتماع في الليل ولخوف الفتنة وانما يصل كل واحد بنفسه لقوله صلى الله
عليه وسلم اذا رايتم شيئا من هذه الاحوال فافزعوا الى الصلوة وليس في الكسوف خطبة لانه لم ينقل

باب الاستسقاء

قال ابو حنيفة رضي الله عنه ليس في الاستسقاء صلوة مسنونة في جماعة فان صلى للناس وحدا انا جاز وانما
الاستسقاء الدعاء والاستغفار لقوله تعالى فقلت استغفروا ربكم انه كان عقابا الآية ورسول الله صلى الله عليه وسلم استسقى
ولم ترو عنه الصلوة وقال يصل الامام ركعتين لما روى ان النبي صلى الله عليه وسلم صلى فيه ركعتين كصلوة العيد ۱۷ و
ابن عباس قلنا فعله مرة وتركه اخرى فلم يكن سنة وقد ذكر في الاصل قولهم وحده ويجهر فيهما بالقرأة

ص و بايد دانست كه سنت اينست كه مشغول بدرعا شوند بعد از فراغت از نماز مسئله ۴ + بايد كه امامت كند در نماز كسوف كيلا مات
ميكند در نماز جمعه و اگر حاضر نباشد بايد كه هر كس تنها نماز گذارند و اين جهت آنست كه اگر كسي از آنها امام شود شايد كه مردمان با امامت او را
نشنوند و اين موجب فتنه و فساد است مسئله ۵ + و خسوف ماهتاب نماز جماعت نيست زيرا چه خسوف در وقت شب بوقوع آيد
و در آن وقت اجتماع مردمان متعذر است و نیز خسوف فتنه است پس بايد كه نماز خسوف هر كس تنها گذارند زيرا چه پيغمبر صلعم فرموده است كه
هرگاه بينيدي چيزي را از اين چيزي هاي خوف ناك پس مشغول شوي در نماز مسئله ۶ + در نماز كسوف خطبه نيست چه آن منقول نيست و الله اعلم
باب نوزدهم در بيان نماز استسقاء و آن يعني طلب باران است و ترع ص مسئله ۱ + امام ابو حنيفة رحمه الله گفته است
كه در استسقاء نماز با جماعت مسنون نيست پس اگر مردمان نماز تنها گذارند جائز است و استسقاء عبارت است از دعا و
و استغفار زيرا چه خداي تعالي در قرآن مجيد فرموده است كه طلب مغفرت نمايد از پروردگار خود بد رستگي كه او تعالي غفار است
همچو غفار كه باران بي فرستد و همچنين مرويت كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم بيار استسقا نمود و نماز در آن مرويت نيست و بايد
دانست كه طريق استسقا اينست كه امام با مردمان پياو ده رو بجهت آسمان روزي در پي بجنوع و خشوع در لباس كهنه بعد از
دادن صدقه به هر سه روز و بايد كه در صحرا و بقله نشيند و ثنای خدا و رسول نمايند ص و استسقا بايد بطور بخواند و استغفار الله
الذي لا اله الا هو احيي القيوم و اتوب اليه ص و بعد از آن امام بدعاي طلب باران مشغول شود و بگويد چنانچه گفته است
پيغمبر صلي الله عليه وسلم ف اللهم اسق عبادك و بهائمك و انشر رحمتك و سواي آن هر دو نيكه منقول باشد و مردمان آيين
بگويند ص و صاحبين رحمه الله گفته اند كه امام را بايد كه دو ركعت نماز استسقا گذارد زيرا چه مرويت كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم
دو ركعت نماز استسقا گذارده است مانند نماز عيد و اين را روايت كرده است ابن عباس رضي الله تعالى عنه و جواب
قول صاحبين رحمه الله اينست كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم بيار نماز كرده است و بار ديگر نكرده است پس ثابت نشد
كه نماز در آن سنت است و نزد صاحبين رحمه الله تعالى عنه در آن دو ركعت نماز قرأة بجهت

اعتباراً بصلوة العید تم خطب لما روی ان النبی صلی الله علیه وسلم خطب نفی خطبة العید عند محمد وعبداللہ بن یوسف
خطبة واحدة ولا خطبة عند ابي حنيفة لانها تبع الجماعة ولا جماعة عندا ويستقبل القبلة باليد عاء لما روی انه صلى الله
عليه وسلم استقبل القبلة وحول رداءه ويقلب رداءه لما روینا قال رضي هذا قول محمد اما عند ابي حنيفة فلا يقلب
رداءه ولا رداءه دعاء فيعتبر بشرا لا ادعية وماسر و الا كان تقا ولا يقلب القوم اريدتهم لانه لم ينقل انه
احمهم بذلك ولا يحضر اهل الذمة الاستسقاء لانه لا استنزال للرحمة وانما تنزل عليهم اللعنة

باب صلوة الخوف

اذا اشتل الخوف جعل الامام الناس طائفتين طائفة على وجه العدو وطائفة خلفه فيصلي بهذه الطائفة ركعة وسجدتين فإذا رفع
رأسه من السجدة الثانية مضت هذه الطائفة الى وجه العدو وجاءت تلك الطائفة فيصلي بهم الامام ركعة وسجدتين فيشهد وسلم
ولم يسلوا وذهبوا الى وجه العدو وجاءت الطائفة الاولى فسلوا ركعة وسجدتين وحدا نابغير قراءة لانهم لا حقون
زیرا چه در حدیث مذکور آمده است که پیغمبر صلعم در رکعت نماز استسقاء که اوده است مانند نماز عید و در نماز عید قمره بجهنمست و باید که بعد از نماز
استسقا خطبه بخواند زیرا چه رویت که پیغمبر صلعم در نماز استسقا خطبه خوانده است بعد از آن باید دانست که آن خطبه نزد محمد در خطبه
است مانند خطبه عید و نزد ابی یوسف در خطبه واحد است و نزد ابی حنيفة در آن خطبه نیست زیرا چه خطبه تابع جماعت است و نزد او در
نماز استسقا جماعت نیست مسئله ۲- در وقت دعا برای استسقا باید که رو قبله باشد زیرا چه رویت که پیغمبر صلعم در وقت دعا و دعای یوی
قبله گردانید و تحویل کرد و ای خود را اندام محمد رحمی گوید که امام را باید که تحویل رد کند باین طور که طرف اعلی را اسفل گرداند و اسفل را اعلی
و جانب راست را چپ گرداند و چپ را راست و نزد ابی حنيفة تغلیب رد است نیست زیرا چه استسقا نزد او دعاست مانند دعا های
دیگر و آنچه رویت که پیغمبر صلعم تحویل ردانوده است پس آن بطریق نقول است و مقتدیان را نباید که تحویل رد انما نیز زیرا چه منقول نیست
که پیغمبر صلعم مقتدیان را آن امر کرده است مسئله ۳- در جائیکه استسقا نمایند مسلمانان باید که ذمی را خارجا حاضر نشود زیرا چه استسقا طلب
نزول رحمت است و بر ذمی لعنت نازل می شود و الله اعلم +

باب بستم در بیان نماز خوف مسئله اف و قتی که مقاتله واقع شود میان لشکر مسلمانان و کافران و محارب بر روزه ص
و از کافران خوف شدید باشد باید که امام مردمان را در گروه نماید یک گروه را بروی کافران متوجه گرداند و گروه دیگر را در پس خود
گرداند و باین گروه بگزارد یک رکعت نماز را و چون یک رکعت نماز تمام کند و سرانجام سجد دوم بردارد و باید که این گروه دوم بروند
و متوجه شوند بر روی کافران و گروه دیگر بیایند و اقتدا کنند در پس امام مذکور در رکعت دوم و امام باین گروه نیز یک رکعت
نماز گذارد و تشهد بخواند و سلام بگوید و آنها که اقتدا نموده بودند در رکعت دوم سلام نگویند بلکه بروند بر روی
کافران و بیایند آن گروه اول و یک رکعت باقی را انتها تنها تمام نمایند بنحیه قرأه زیرا چه
آنها لاحق اند اعنی آنها اول نماز را در پس امام دریافتند و آخر آن را در پس یافتند و
لاحق در آن نماز که آنرا صلحده از امام ادانماید قراة نمیخوانند پس آنها قراة نخوانند

و تشهد و اوسلو و مضوا الی وجه العدا و جاءت الطائفة الاخری و صلوا رکعة و سجدتین بقراءة لانهم مسبقون و تشهدوا و سلموا و الاصل فیہ روایة ابن مسعود ان النبی علیہ السلام صلی صلوة الخوف علی لصفة التي قلنا و ابو یوسف وان انکر شریعتہا فی زماننا فهو محجوج علیہ بما روینا فان کان الامام مقیما صلی بالطائفة الاولى رکعتین و بالطائفة الثانية رکعتین لما روی انه صلی الله علیه و سلم صلی الظهر بالطائفتین رکعتین رکعتین و یصل بالطائفة الاولى من المغرب رکعتین و بالثانية رکعة واحدة لا یتصفیة الركعة الواحدة غیر ممکن فجعلها فی الاولى اولی حکم السبق ولا یقاتلون فی حال الصلوة فان فعلوا بطلت صلواتهم لانه صلی الله علیه و واله و سلم و شغل عن اربع صلوات یوم الخندق و لو جاز الاداء مع القتال لیا ترکها فان استند الخوف صلوا رکعات فادی یؤمنون بالركوع و السجود الی جهة شاة و اذا لم یقلدوا علی التوجه الی القبلة لقوله كما فان خفتم فجالا او رکبنا و اسقط التوجه للضرورة و عن محمد انهم یصلون جماعة و لیس یصحی لانعدام الاتحاد فی المكان

ص و لیکن تشهد خوانند و سلام گویند و بعد از آن بر و ندر روی کا فران و میایند این گروه دوم و یک رکعت نماز را تمام میکنند و انا میند و قراة بخوانند زیرا چه آنها مسبق اند و اعنی آخر نماز را در پس امام و یا قند و مسبق قراة میخوانند و مقدار نماز یک علیه از امام میگذارد و بعد از تمام رکعت تشهد بخوانند و سلام بگویند و اصل درین مسئله این است که ابن مسعود در روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز خوف بطور مذکور گذارده است و ابو یوسف میگوید که درین زمان نماز خوف بطور مذکور شروع نیست و روایت ابن مسعود و رجحانست بر او و و اینکه مذکور شد در صورتیست که آنها مسافر باشند و اما اگر امام در نماز خوف مقیم باشد پس باید که با گروه اول دو رکعت نماز گذارد و با گروه دیگر نیز دو رکعت نماز گذارد زیرا چه روایت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم نماز ظهر گذارده است با دو گروه دو دو رکعت مسئله در نماز مغرب باید که امام با گروه اول دو رکعت نماز گذارد و با گروه دوم یک رکعت زیرا چه یتصفی یک رکعت ممکن نیست پس آنرا با گروه اول گذاردن اولیست بجهت آنکه گروه اول سابق است مسئله دوم درین حالت نماز آنها اتمام کردن روانیست پس اگر درین نماز قتال نمایند نماز آنها باطل خواهد شد زیرا چه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز جنگ خندق چهار نماز بسبب اشتغال بکارزار فوت شد پس اگر ادای نماز مع اشتغال بجنگ جائزی بود هر آینه چهار وقت نماز را ترک نمی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسئله سوم اگر خوف شدید باشد از کا فران ص باید که مسلمانان سوار شده تها تها نماز گذارند و رکوع و سجود بایا انا نمایند به جانب که خواهند و قتی که قادر باشند بر اینکه متوجه شوند بسوی قبله زیرا چه در قرآن مجید فرموده است که اگر خائف باشید شما پس نماز بگذارید و حالیکه پیاده هستید یا سوار و متوجه شدن بسوی قبله نیز درین صورت ساقطست بسبب ضرورت و از محمد رحمه الله روایت که درین حالت نماز با جماعت گذارند و این صحیح نیست بجهت آنکه اتحاد مکان برای نماز جماعت شرطست و آن فوت می شود درین صورت

والله اعلم بالصواب

باب الجنائز

اذا حضر الرجل وجهه الى القبلة على شقه الا يمن اعتبار اجمال الوضع في القبر لانه اشرف عليه المختار في بلادنا الاستلقاء لانه
الميسر لخروج الروح والاول هو السنة ولحقن الشهادتين لقوله صلى الله عليه وسلم لقنوا موتاكم شهادته ان لا اله الا الله واليوم
الذي قرب من الموت فاذا مات شد لحياه وغض عيناك بذلك جرى التوارث ثم فيه تحسينه فيستحسن **فصل في الغسل**
فاذا ارادوا غسله وضعوه على مري لينصب الماء عنه وجعلوا على عودته خرقة اقامة لواجب لستره ويكتفى بستر العود الفليظ به
الصغير يسيرا ونزعوا ثيابه ليكنهم التنظيف ووضعوه من غير مضضه واستنشاق لان الوضوء سنة الاغتسال غير ان
اخراج الماء منه متعلل فيه تركان ثم في وضوء الماء عليه اعتبار اجمال الحياه ويجوز سريره وتروا في من تعظيما الميت وانما
يؤثر لقوله صلى الله عليه وسلم ان الله وتر يحب الوتر يغلى الماء بالسند او بالخص مبالغة في التنظيف فان لم يكن فالماء القوي

باب لبست وکیم در بیان احکام جنازه ف بالفتح اعنى ميت ص مسئله - وقينکه قريب برگ رسد کسی ف باين طور که
در حالت نزع باشد چنان پس بايد که او را بر پهلوی راست خوابانند باينطور که ر و قبله باشد زیرا چه در قبر بخنجر کیفیت ميت را
می نهند و او قريب آن رسیده است و مختار در پل او اين است که بر پشت می خوابانند زیرا چه درين صورت جان آسانی می يابد
و اول سنت است مسئله بايد که آنکس را تلقين شهادتين نمايند زیرا چه غير صلعم فرموده است که تلقين کنيد موتا ما را کلمه اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ص و مراد از موتا درين حديث کسی است که قريب برگ است
ف و بايد دانست که طريق تلقين کلمه شهادت انيست که فرومان نزد آنکس کلمه شهادت را بجهر بخوانند تا او بشنود و بخواند و نبايد که از فراموشی
آنکس را بخوانند کلمه شهادت ص مسئله بعد از مردن بند کنند دهن او را ف اگر و باشد ص و نیز چشمها را و را بند نمایند
زیرا چه اين معمول و منقولست و نیز در آن تحسين صورت وی است و الله اعلم

فصل در بیان غسل ميت مسئله - هرگاه بخوانند که ميت را غسل دهند بايد که بهند ميت را بر تخته تا آب مستعمل از وجه اشود و بر نیزه و چوبين بايد
که بهند بر عورت او پارچه را بر می ستر عورت و درين حالت آنکس را بايد بر پوشيدن عورت غلیظه بجهت آنکه درين آسانی است و غسل و دادن
و همین صحیح است و بايد که بکشند از بدن او جامه های وی را تا با نظيف و تطهير مکن شود و بايد که وضو دهند و بر البیض مضغه و استنشاق زیرا چه
وضو سنت غسل است و لیکن هرگاه اخراج آب از دهن و نیش متغیرست مضغه و استنشاق ترک نموده خواهد شد و بعد از آن بریزند
آب را بر بدن او و چنانچه در حالت حیات همین طور غسل میکرد مسئله تخته که ميت را بر آن می نهند بايد که آنرا خوشبو نمایند باينطور که
که عود را و نجبر سوزند و آن مجر را که بر آن تخته بگردانند ف تا و در آن به تخته مذکور برسد ص زیرا چه در آن تعظیم ميت است و این عمل را
مکرر نمایند بعد و طاق زیرا چه غير صلعم فرموده است که الله تعالی طاق است و دوست می دارد و طاق را مسئله
آبیکه غسل می دهند بآن ميت را بايد که گرم نمایند آن را باين طور که برگ کنار يا اشنان در آن اندازند چه بسبب آن تطهير
و طهارت بوجه احسن حاصل می شود و اگر برگ کنار يا اشنان میسر نباشد پس آب خالص کافیست

لحصول اصل المقصود و بغسل راسه و حیثه بالخطی لیكون انظف له ثم یضع علی شقه الایسر فیغسل بالاماء والسدر حتی یرى ان الماء قد وصل الی ما یلی الخت منه ثم یضع علی شقه الایمن فیغسل حتی یرى ان الماء قد وصل الی ما یلی الخت منه لان السنة هو البدایة بالمیامن ثم یجلسه ویستأ الیه ویمسح بطنه مسحاً فوقاً تحریزاً عن تلویث الکفن فان خرج منه شیء غسله ولا یعید غسله ولا وضوءه لان الغسل عرفناه بالنص وقد حصل موقه ثم ینشف بثوب کیلا یبتل اکفانه و یجعله علی لمیت فی اکفانه و یجعل الخوط علی رأسه و لحیه و الکافور علی مساجده لان التطیب مستو المساجد ولی زیاده الکرامة ولا یمسح شعر المیت ولا لحیه ولا یقصر ظفره ولا شعرة لقول عایشة رضی الله عنہا علام تنصون میتکم و لان هذا الاشیاء للزینة وقد استغنی لمیت عنها و فی الحی كان تنظیفاً لاجتماع الوسخ تحت و صارت الختان فصل فی تکفین السنة ان یکفن الرجل فی ثلثة اثواب اذ ارد و قیصر لفافة لما روی انه صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحویة ولانه اکثر ما یدل به عادة فی حیاتہ فکذا بعد مماته

چه بآن نیز مقصود حاصل است مسئله هم باید که موی سر و ریش میت را بطمی بشویند تا خوب پاک و صاف گردد و بعد از آن بنظانند میت را بر پهلوی چپ پس غسل دهند ویرا از آنیکه برگ کنار در آن جوش داده باشند حتی که معلوم شود که آب رسید ببدن وی که متصل است به تنگته و بعد از آن بنظانند آنرا بر پهلوی راست و غسل دهند وی را تا آنکه معلوم شود که آب رسید ببدن وی که متصل است به تنگته و باین ترتیب غسل و ادن بجبت آنست که شروع کردن از جانب راست سنت است و بعد از آن تکیه داده نشانند و شکم ویرا نرم بالند پس اگر چیزی بر آید از شکم او آن را بشویند و اعاده نمایند غسل را و نه وضو را زیرا چه غسل میت از نفس معلوم شده است و باری حاصل شده است و باید دانست که مالیدن شکم میت بجبت آنست که اگر چیزی بر آید پس همین وقت بر آید چه اگر بعد از پوشانیدن کفن چیزی بر آید کفن ملوث خواهد شد و بعد از غسل از بدن وی آب را بچینید بپارچه تا کفن تر نگردد و بعد از آن بپند میت را بالای کفن و بمالند خوشبو را که آنرا خوط می گویند بر سر و ریش او و همچنین بمالند کافور را بر هفت اندام که آن را در وقت سجده بر زمین می نهادند زیرا چه خوشبو مالیدن بر بدن میت سنت است و اعضای مذکوره بآن سزاوارست بسبب آنکه لائق تنظیم و کرامت است مسئله ۵- موی سر و ریش میت را شانه نباید کرد و همچنین ناخن و مو س اورا نباید تراشید بجبت رواست که از عاقله رزم رویت و بجبت آنکه این چیزها برای زینت است و میت را حاجت آن نیست و تراشیدن ناخن و موی زنده مانند ختان است چه در آن تنظیف است از چه که آنیکه در زیر آن

جمع می شود و الله اعلم

فصل در بیان تکفین مسئله ۱- سنت این است که کفن مرد سه پارچه باشد یکی از او دو دم قیصر و شوم لفافه بجبت آنکه مرویت است که کفن پنهان معلوم سه پارچه سفید سحویه بود و محمول پنبه است یا مومنی است از زمین و بجبت آنکه اکثر لباس انسان در حالت حیات سه پارچه است پس بعد از مرگ نیز مناسب است که تکفین شود در سه پارچه

فان اقصر واعل ثوبین جاز و الثوبان اذا رولفافة و هاته الكفایة لقول ابی بكر بن اعلم ان ثوبی هذین و كفتونی فیها و لانه ادسنه
لباس لا حیاء و الا زاد من القرن الى القدم و اللفافة كذلك و القیمص من اصل العنق و لذل الاراد و الف الكفن ابتداء و اجانبه الا یسر
فلفوة علیه ثم بالین كما فی حال الحیوة و تبسطه ان تبسط اللفافة اولاً ثم یبسط علیها الا زاد ثم یفصل لمیت و یوضع علی الاراد ثم
یغطف الا زاد من قبل یسار ثم من قبل الیمین ثم اللفافة كذلك و ان خاف ان ینتشر الكفن عنه عقدة بخرقه صیانة عن الكشف
و تكفن المرأة فی خمسة اوارید و ازار و خمار و لفافة و خرقه و یط فوق ثوبها لمحدث ام عطیة ان النبی صلی الله علیه
وآله و سلم اعطى اللواتی غسلن ابنته خمسة اوارید لانها تخرج فیها حالة الحیوة فكلن ابعدا لمات ثم هذا بیان كفن المسنة و ان
اقصر و اعلى ثلثة اذواب جاز و هی ثوبان و خمار و هو كفن الكفایة و بكرة اقل من ذلك و فی الرجل بكرة الاقصر و اعلى ثوب
واحد الا فی حالة الضرورة لان مصعب بن عمیر حین استشهد كفن فی ثوب واحد و هذ الكفن الضرورة و تلبس المرأة
الدرع او لا ثم جعل شعرها ضمیرتین علی صدرها فوق الدرع ثم الخمار فوق ذلك ثم الاراد تحت اللفافة
و اگر گفتا نماید برد و پارچه که ازار و لفافه است جائزست و این را کفن کفایت می گویند بحجت آنکه ابو بکر صدیق رضی فرموده
بود که این هر دو پارچه را بشوئید و بآن تکفن کنید و بحجت آنکه ادنی لباس انسان در حالت حیات دو پارچه است و باید
دانست که ازار عبارتست از چادریکه از سر تا قدم برسد و لفافه نیز چنینست و قیمص از گردن تا بدم ف و لیکن
بغیر گریان و آستین و طریز ص **مسئله ۲** - هرگاه بخوانند که کفن را بر میت به چینی باید که اول از جانب چپ بگردانند
و بعد از آن از جانب راست چنانچه انسان در حالت حیات بهمین وضع چادر می پوشد و باید دانست که طریقی
گسترده کفن نیست که اول لفافه را گسترده بالای آن ازار را و بعد از آن میت را قیمص پوشانیده بنهند بالای ازار و
به چینی ازار از جانب چپ و بعد از آن از جانب راست و بعد از آن لفافه را نیز باین ترتیب به چینی و اگر آنها را خون باشد
که در وقت بر داشتن جنازه کفن میت و او خواهد شد باید که به بنهند آنرا از پاره پاره چپ تا زواشند محفوظ ماند **مسئله**
۳ - کفن زن پنج پارچه است **ف** کی **ص** درع **ف** اعنی قیمص و دوم **ص** ازار **ف** سوم **ص** خمار **ف** اعنی
سر انداز و چهارم **ص** لفافه **ف** و پنجم **ص** خرقه که بآن پستانهای و برابر بندند بحجت آنکه ام عطیه رضی روایت کرده است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله برای کفن پنج پارچه داد بنزدیکه غسل نمیدادند و قید رضی و خمر پیغمبر صلی الله علیه و آله را و بحجت آنکه زن در حالت حیات پنج پارچه
پوشیده بیرون خانه می گرد پس همچنین کفن او نیز پنج پارچه خواهد شد و این کفن سنتست و در حق زن و اگر در کفن زن سه
پارچه گفتا نمایند جائزست و آن سه پارچه ازار و لفافه و خمار است و این کفن کفایتست در حق زن و کمتر از آن مکروه
است و در حق مرد گفتا نمودن بر یک پارچه مکروه است مگر در حالت ضرورت **ف** و در اینجا مکروه نیست **ص** زیر اچ
مصعب ابن عمیر رضی و تنبیه شد بخفین نموده شد و در یک پارچه و این را کفن ضرورت می گویند و باید دانست
که ترتیب در تکفین زن اینست که اول درع پوشانیده شود و بعد از آن موی سر او و ضمیر نماید و بنهند آن را
به پینه بالای درع و بعد از آن بالای آن خمار پوشانند و بعد از آن ازار و بعد از آن لفافه

قال ونحرم الاكفان قبل ان يدبر فيها الميت وترا لا نه صلى الله عليه وسلم امر باجار اكفان ابنته وترا ولا جمار هو التطيب فاذا فرغوا منه صلوا عليه لانها فريضة **فصل في الصلوة على الميت** واولى الناس بالصلوة على الميت السلطان ان حضر لان في تقدمه عليه اذ رآه به فان لم يحضر فالقاضي لانه صاحب ولاية فان لم يحضر فيستحب تقديم امام الحي لانه رضى في حال حيوته **قال** ثم اولى والاولياء على الترتيب المذكور في النكاح فان صلى غير الاول وال السلطان اعاد اولى يعنى ان شاء لما ذكرنا ان الحق للاولياء وان صلى لولى لم يحز لاحد ان يصل بعدة لان الغرض يتادى بالاول والنفل بها غير مشروع ولهذا راينا الناس تركوا عن اخرهم الصلوة على قبر النبي صلى الله عليه وسلم وهو اليوم كما وضعه وان دفن الميت ولم يصل عليه صلى على قبره لان النبي صلى الله عليه وسلم صلى على قبر امرأة من الانصار ويصل عليه قبل ان يتفسخ والمعتبر في معرفة ذلك اكبر الراى هو الصحيح لا اختلاف الحال والزمان والمكان والصلوة ان يكبر تكبيرة يحمد عقبيها ثم

مسئله ۴ - بايد كه پیش از نهادن میت در کفن کفن را خوشبو نمایند یا بنظر که عود را در مجمر بسوزند و مجمر را بگردن گردانند تا و دو آن بکفن رسد و این مثل را بعد و طاق نمایند اعنی سه بار یا پنج بار زیرا چه پیغمبر صلعم امر کرده است بخوشبو کردن کفن و خنجره بعد و طاق و چون از تکفین فراغت نمایند نماز جنازه گذارند بر آن چه نماز جنازه فرض کفایت است و الله اعلم

فصل در بیان نماز جنازه **مسئله ۱** - اولی بامامت در نماز جنازه سلطان است اگر حاضر باشد زیرا چه تقدم در امامت بر سلطان اہانت اوست و اگر او حاضر نباشد پس قاضی اولی است و نسبت دیگران ص چه او صاحب ولایت است و اگر قاضی حاضر نباشد پس مستحب نیست که امامت نماید کسیکه امام است در مسجدی که او را امام می گویند زیرا چه میت در حیات خود راضی نبود بامامت او و بعد از آن اولی بامامت اولیای میت اند زیرا چه کسیکه مذکور شد در کتاب النکاح پس اگر نماز جنازه بگذارد غیر ولی و سلطان پس ولی را میرسد که اعاده آن نماید اگر خواهد بحسب آنکه مذکور شد که حق امامت مراد اولیای میت راست و اگر ولی میت نماز جنازه گذارد دیگری را نمیرسد که اعاده آن نماید زیرا چه بسبب گذاردن ولی نماز جنازه را فرض ادا میشود و بعد از آن اگر کسی دیگر بگذارد بار دیگر پس این نفل خواهد بود و نماز جنازه بطریق نفل مشروع نیست لہذا مردمان نماز جنازه نمیکند از تدفین پیغمبر صلعم و حال آنکه جسد مبارک آنحضرت صلعم موجود است در قبر الان کما کان **مسئله ۲** - اگر غیر نماز جنازه دفن کرده شود میت پس درین صورت بر قبر او نماز جنازه گذارده می شود زیرا چه پیغمبر صلعم نماز جنازه گذارده است بر قبر زنی از قوم انصار و لیکن باید دانست که نماز جنازه بر قبر گذارده می شود تا آن زمان که جسد میت متفسخ نشود و معتبر در آن ظن غالب است و ہمین صحیح است و تعیین آن بدت و میعاد متصور نیست ص زیرا چه تفسخ جسد میت مختلف می شود بنا بر اختلاف احوال میت و بنا بر اختلاف زمان و مکان و اعنی جسد فرہ زود متفسخ میگردد بہ نسبت جسد لاغر و همچنین در بعض زمان و مکان زود متفسخ می گردد بہ نسبت زمان و مکان دیگر ص

مسئله ۳ نماز جنازه عبارت از آنکه اول تکبیر تحریمه بگوید مصلی و بعد از آن ثنا خواند و بعد از خواندن ثنا

تکبیر تکبیر و یصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم ثم یکبر تکبیرة یدعو فیها لنفسه وللمیت والمسلمین ثم یکبر الاربعة ویسلم لانه
صلی الله علیه وسلم کبر اربعاً فی اخر صلوة صلحها فنصت ما قبلها ولو کبر الامام خمساً لم یأثم بعه الموت خلافاً لرفعه لانه
منسوخ لما روینا و یتنظر تسلیة الامام فی رواية وهو المختار ولا یتان بالدعوات استغفار للمیت والبدایة بالشاء ثم بالصلوة
سنة الدعاء ولا یتغفر للصبی ولكن یقول اللهم اجعله لنا فرطاً واجعله لنا اجرا و ذخراً واجعله لنا شافعاً و مشفعاً
ولو کبر الامام تکبیرة او تکبیرتین لا یکبر الا فی حق یکبر اخری بعد حضوره عند ابی حنیفة و یحیی و قال ابو یوسف یکبر حین
یحضر لان الاولی للافتتاح و المسبوق یأثم به و کلهما ان کل تکبیر قائمة مقام رکعة و المسبوق لا یتدی بمافاته اذ هو
منسوخ و لو کان حاضراً فلم یکبر مع الامام لا ینظر الثانية بالاتفاق لانه بمنزلة المدلول و یقوم الذی یصلی علی
الرجل و المرأة یحذاه الصدر لانه موضع القلب و فیه نور الا یمان فیکون القیام عند اشارة
تکبیر و یدکر بگوید و بعد از آن در و دو تکبیر و یدکر بگوید و بعد از آن دعا بخواند برای خود و برای میت و برای مسلمانان
ف و آن دعا نیست اللهم اغفر لی و لیثنا و شاهدها و غایبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و انثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام و من
توفیته منا فتوفه علی الایمان ص بعد از آن تکبیر چهارم بگوید و سلام بگوید از جانب راست زیر اچ پیصلیم چار تکبیر گفته است
در نماز جنازه که در آخر عمر گذارده است پس انچه پیش از آن بود منسوخ گشته است لهذا اگر پنج تکبیر بگوید امام مقتدی رعیت است
نکند بخلاف زفر چه آن منسوخ است ولیکن برای سلام انتظار امام نماید و مهمین مختار است و باید دانست که خواندن دعا
طلب آمرزش است برای میت و ابتدا کردن ثنا و بعد از آن بدرود سنت دعا است و طلب آمرزش برای بالغ است
نه برای صبی و دعا ینکه بر جنازه صبی خوانده می شود اینست که بگوید اللهم اجعله لنا فرطاً واجعلنا اجرا و ذخراً واجعله لنا شافعاً
و مشفعاً ف و اگر میت صبی باشد چنین گوید اللهم اجعلنا لنا فرطاً واجعلنا اجرا و ذخراً واجعله لنا شافعاً و مشفعاً ص
مسئله هم اگر شخصی بیاید برای نماز جنازه بعد از آنکه امام یک تکبیر گفته باشد یا دو تکبیر گفته باشد پس آن شخص را نباید تکبیر
بگوید بلکه بنظر باشد و تکبیر بگوید و تکیکه امام تکبیر و یدکر بگوید در حضور او و این نزد طرفین رحمت و ابو یوسف رحمت گفته است
که شخص مذکور تکبیر اول بگوید و تکیکه او حاضر شود و برای آن انتظار امام نکند ص زیر اچ تکبیر اول تکبیر افتتاح است
و مسبوق تکبیر افتتاح میگوید و طرفین رح میگویند که هر تکبیر از تکبیرات نماز جنازه قائم مقام یک رکعت نماز است و مسبوق
ابتدا نمیکند بجز یک فوت می شود در پس امام زیر اچ آن منسوخ است مسئله ۵ شخصی که حاضر است بر جنازه اگر
تکبیر بگوید با امام پس او را جز است که تکبیر اول بگوید و برای آن انتظار امام نکند تا آن زمان که تکبیر و یدکر بگوید و این تفیق
علیه است زیر اچ شخص مذکور بنظر مقتدی مد رکست ف که از اول با امام تکبیر میگوید ص مسئله ۶
امام را باید که برای نماز جنازه بجای سینه میت استاده شود خواه آن میت مرد باشد یا زن
زیر اچ سینه موضع دل است و دوران نور ایمان است پس استادن بجای آن اشاره است

الی الشفاعة لا یأمنه وعن ایمنه انه یقوم من الرجل یحذ اءلأسه ومن المرأة یحذ اءلوسطها لان النساء یفعل کذاک وقال هو السنة قلنا تاویلہ ان جنازتها لم تکن منعوشة فحال بینها و بینهم فان صلوا علی جنازة رکبانا اجزا هم فی القیاس لانها دعلمه وفي الاستحسان لا تجزیه لانها صلوة من وجه لوجود التعمية فلا یجوز ترکہ من غیر عذر احتیاطا ولا باس بالاذن فی صلوة الجنائزة لان التقدم حق الولی فیما لا یطاله بتقدیم غیره وفي بعض النسخ کالباس بالاذن ای لاعلام وهو ان یعلم بعضهم بعضا لیقضوا حقہ ولا یصل علی میت فی مسجد جمعة بقول النبی صلی الله علیه وآله وسلم من صلی علی جنازة فی المسجد فلا اجر له ولانه بنی لاداء المكتوبات ولانه یحتمل تلویث المسجد و فیما اذا کان المیت خارج المسجد اختلف المشافخ ومن استهل بعد الولادة سمی غسل محط علیه لقوله صلی الله علیه وسلم اذا استهل لم یولد صلی علیه وان لم یستهل لم یصل علیه ولان الاستهلال لالة الحیوة فحقق فی حقہ سنة الموتی ومن لم یستهل ادرج فی خرقه کرامة لبنی آدم ولم یصل علیه لما روینا

بسوی اینکه شفاعت در حق میت بجهت ایمان و نیست و از ابی حنیفه در مریت که استاده شود امام بر جنازه مرد مجازی سرا و بر جنازه زن مجازی کرا و زیر اچہ انس رض چنین کرد و گفت که این سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم است ولیکن تاویل آن اینست که این جنازه مستور نبود مثل جنازه زنان که آنرا مستوری نمایند باینطور که بالای آن مثل مخفی سازند پس انس رض حائل شد میان آن و میان مردمان مسلمة ۷ - اگر نماز جنازه گذاردند صلیان در حالیکه سوارند پس این جائز نیست بنا بر استحسان و مقتضای قیاس اینست که جائز باشد زیر اچہ نماز جنازه دعا نیست و وجه استحسان اینست که نماز جنازه نماز است من وجه بسبب آنکه در آن تحریم است پس قیام در آن فرض است ص و بغیر عذر ترک آن جائز نخواهد بود احتیاطا مسلمة ۸ - اگر ولی میت اذن امامت دهد غیر را برای نماز جنازه مضائق نیست زیرا چه امامت حق ولی است پس میرسد او را که حق خود را باطل گرداند بسبب اذن مذکور و در بعض نسخهای جامع صغیر مذکور است که باک نیست در نماز جنازه باذن و آن اعلام مردمان است تا که حق میت را ادا کنند مسلمة ۹ - نماز جنازه در مسجد نباید گذارد و بجبت آنکه پیغمبر صلم فرموده است که هر که نماز جنازه گذارد در مسجد پس او را جریمست و بجبت آنکه بنای مسجد برای ادا ای نمازهای فرض است و بجبت آنکه در گذاردن نماز جنازه در مسجد احتمال است که چیزی از بدن میت بر آید و مسجد بپلوت گردد و اگر جنازه را بیرون بنهند و نماز یان در مسجد استاده شوند پس در صورت اختلاف است نزد بعضی از مشافخ مکروه است و نزد بعضی مکروه نیست و همچنین در عکس آن نیز اختلاف است ص مسلمة ۱۰ - فرزندیکه بعد از تولد آواز نکند و بعد از آن بیرون رود پس او نام نهاده می شود و غسل داده میشود و نماز جنازه بر او گذارده می شود و بجبت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که اگر آواز نکند مولود نماز جنازه بر او گذارده می شود و مولودیکه بعد از ولادت آواز نکند نماز بر او گذارده نمی شود و بجبت آنکه آواز کردن دلالت میکند بر حیات و بعد از آن چون بمیرد متحقق خواهد شد در حق او آنچه سنت است در حق میت مسلمة ۱۱ - مولودیکه بعد از تولد آواز نکند باید که او را در خرقه پیچیده دفن نمایند بجهت کرامت بنی آدم و بر آن نماز جنازه گذارده نمیشود بنا بر حدیثیکه مذکور شد

و یغسل فی غیر الظاهر من الروایة لانه نفس من وجه وهو المختار و اذا سبی صبی مع احد ابویه و مات لم یصل علیه لانه تبع
 لهما الا ان یقر بالاسلام وهو یقبل لانه صح اسلامه استحقاقا او یسلم احدا ابویه لانه یتبع خیر الابین دینا و ان لم یسب
 مع احد ابویه صلی علیه لانه ظهرت تبعیة الدار ف حکم بالاسلام كما فی اللقیطه و اذا مات الکافر وله ولی مسلم فانه
 یغسله و یکفنه و یدفنه بذلک امر علی بن رضی حق ابیه ابی طالب لکن یغسل غسل التوب النجس و یلقن فی خرقه و تحفر حفرة
 من غیر مراعاة سنة التکفین و اللحد و لا یوضع فیه بل یلقی **فصل فی حمل الجنازة** و اذا حملوا المیت
 علی سریره اخذوا بقوائمہ الاربع بذلک وردت السنة و فیه تکتثیر الجماعة و زیادة الاکرام و الصیانة
 و قال الشافعی السنة ان یحملها رجلان یضعها السابق علی اصل عنقه و الثاني علی صدره لان جنازة
 سعد بن معاذ هکذا حملت قلنا کان ذلک لازدحام الملائكة علیه و یمشون به مسرعین دون
 الخشب لانه صلی الله علیه و سلم حین سئل عنه قال ما دون الخشب و اذا بلغوا الی قبرة یکره ان یجلسوا
 قبل ان یوضع عن اعناق الرجال لانه قد تقع الحاجة الی التعاون و القيام امکن منه و کیفیة الحمل

و در غیر ظاهر روایت آمده است که آن را نیز غسل دهند و همین مختار است چه آن ف جزو آدمی است پس صی من وجه آدمی شمرده شود
مسئله ۱۲ - اگر صبی از دین حرب در بند آید یا یکی از پدر و مادر و بیهوش باشد یا ناز جنازه بر او گذارده فی شود زیر اچه آن صبی تابع پدر و مادر
 و اگر آن صبی عاقل باشد و مسلمان شود پس بر او نماز جنازه گذارده میشود چه اسلام او صحیح است احتسابا و همچنین اگر یکی از پدر و مادر و مسلمان
 گردد و ف ناز جنازه بر او گذارده میشود صی چه آن صبی درین هنگام تابع آن مسلمانست و اگر یکی از پدر و مادرش همراه او نباشد بلکه تنها
 آن صبی در بند آمده باشد پس در نیصورت بر آن نماز جنازه گذارده میشود زیر اچه او در نیصورت مسلمان شمرده میشود و تبعیت
 دار اسلام بانه لقیط **مسئله ۱۳** - اگر بیهوش و کافری که ولی او مسلمانست باید که ولی مذکور غسل دهد و بر او تکفین وی نماید و دفن کند
 او را زیر اچه پیغمبر صلعم چنین امر کرده بود علی رضو حق پدر او که ابی طالب بود لیکن باید دانست که طریق غسل و تکفین و دفن آن است
 که بشود آنرا مانند مشتقن پاره چنان پاک و بیچید آن را در پاره و بکنند برای دفن او گوی و در آن رعایت سنت نمایند و غسل و نه
 در گور باینطور که بخورسازد و باید که بید از آن را در گور نهد بلکه بگذارد در آن چنانچه مسلمان را می نهند ص و الله اعلم

فصل در بیان برداشتن جنازه **مسئله ۱** - هرگاه جنازه میت را بردارند باید که بگیرند هر چنان پای آن را چه
 آن سنت است و هم در آن تکتثیر جماعت و تعظیم میت است و نیز محافظت جنازه است و انفا دادن
 ص و شافعی در گفته است که سنت اینست که بردارند جنازه را دو کس باینطور که شخص مقدم نهد آنرا بر گردن خود و شخص
 دیگر نهد آنرا بر سینه خود زیرا چه جنازه سعد بن معاذ همین طور برداشته شده بود و علما می مذہب ما جواب میدهند که آن
 بسبب اثر دها مملایک بود چه بر جنازه سعد مملایک بسیار حاضر شده بودند **مسئله ۲** - آنها که جنازه می برند باید که بکبرت
 شنی نمایند و لیکن باید که پویه نند و نذر زیر اچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است **مسئله ۳** - هرگاه جنازه بانه
 قبر برسانند پس پیش از نهادن جنازه بر زمین مومنان را نشستن مکرده است زیرا چه بعض وقت حاجت میشود بفرود
 آوردن جنازه بسوی مدو و با ستاده ماندن زیادہ قدرت است بر اعانت **مسئله ۴** - کیفیت برداشتن جنازه

ان قسم مقدم المیزانه علی بینک ثم موخرها علی بینک ثم مقدمها علی یسارک ثم موخرها علی یسارک ایثار التیامن وهذا فی حالة التناوب **فصل فی الدفن** ویحضر القبر ویجهد لقوله صلی الله علیه وسلم اللحد لنا والشق لغيرنا ویدخل المیت ما یبلی لقبلته خلافا للشافعی فان عنده یسأل سألها روی انه صلی الله علیه وسلم سئل سألنا ان جانب القبلة معظم فیسقط الادخال منه واضطربت الروایات فی ادخال النبی صلی الله علیه وسلم فاذا وضع فی الحفرة یقول واضعه بسم الله وعلی ملة رسول الله کذا قاله رسول الله حین وضعه اباجانه فی القبر ووجه الی القبلة بذلک امر رسول الله صلی الله علیه وسلم ویجمل للعقد لو قوع الامن من الانتشار ویسوی اللین علی اللحد لانه صلی الله علیه وسلم جعل علی قبره اللین ویسقی قبر المرأة بنوب حتی یجعل للین علی اللحد ولا یسقی قبر الرجل لان مبنی حائهن علی لست ومبنی حاله للرجال علی لانکشاف وکبره الآجر والحشب لانهما لاحکام البناء والقبر موضع البلی فربما اجرا اثر النار فیکوه تفاؤلا

انیست که یک شخص مثلاً یک پایه مقدم جنازه را بر تنگ راست خود بنهد و ده قدم رود مثلاً ص و بعد از آن پایه موخر آن بر تنگ راست خود بنهد و ده قدم رود ص و بعد از آن پایه دیگر را از مقدم جنازه بر تنگ چپ خود بنهد و ده قدم رود ص و بعد از آن پایه دیگر را از موخر جنازه بر تنگ چپ خود بنهد و ده قدم رود ص تا آنکه بدایت از جانب راست شود و این ترتیب وقتی است که نوبت نبوت بگیرند جنازه را و الله اعلم **فصل در بیان دفن مسمله** انست در کردن قبرانیت که بعد نمایند بر پیغمبر صلعم فرموده است که بعد برای ما نیست و شق برای دیگران و باید دانست که بعد عبارتست از شکیکه مایل بجانب قبله باشد و شق در وسط میباشد مسئله ۲ باید که میت را از جانب قبله در گور داخل نمایند و شافی رج میگوید که جنازه را در جانب موخر گور بنهند و میت را از بجانب در گور کشند زیرا چه مرویست که جسد مبارک پیغمبر صلعم همین طور در قبر کشیده اند و دلیل علمای ما انیت که جانب قبله معظم است پس در آوردن میت در گور از جانب قبله مستحب خواهد بود و روایات در احوال پیغمبر صلعم در قبر مضطرب است مسئله ۳ و قتیکه میت در گور نهادن شود باید که هنده آن بگویند بسم الله و علی ملة رسول الله و همچنین گفته بود پیغمبر صلعم در قتیکه ابوجانه را در قبر نهادن بود مسئله ۴ باید که میت را در و قبله بنهند و گور و این امر کرده است پیغمبر صلعم مسئله ۵ بعد از نهادن میت در گور و اکند بند های کفن را چه درین هنگام حاجت آن نیست و بعد از آن خشت های خام را بر او بر کنند بر روی لحد زیرا چه بر روی لحد پیغمبر صلعم خشتها نهاده اند بود مسئله ۶ باید که قبر زن را بیک چادر پوشیده دارند تا آن زمان که از نهادن خشتها بر لحد فراغت نمایند و قبر مرد را نباید پوشید زیرا چه سترو پوشیدن مناسب احوال زن است و حال مردان بر عکس آنست و پس در پوشیدن قبر مرد و شایست اومی شود باز ن و این منع است ص مسئله ۷ نهادن خشت پنجه و نهادن چوب بر قبر مکروه است زیرا چه خشت پنجه و چوب برای استحکام نباست و قبر موضع استحکام نیست بلکه موضع نفاست و نیز در خشت پنجه اثر آتش است پس باید که از آن احتراز نمایند بطریق تفاؤل

ولا بأس بالقصب وفي الجامع الصغير ويستحب اللبن والقصب لانه صلى الله عليه وآله وسلم جعل على قبره طين من قصب
ثم يقال التراب ويسمى القبر ولا يسطح اي لا يرفع لانه صلعم بنى من تربيع القبور ومن شاهد قبره اخبر انه مسنم

باب الشهيد

الشهيد من قتل المشركون او وحيداً في المعركة وبه اترا وقتله المسلمون ظلموا ولم يجب بقتله دية فيكفن ويصلى عليه ولا
يفسل لانه في معنى شهداء احد وقال صلى الله عليه وسلم فيهم زملوهم بكموهمود ما نهمود ولا تغسلوهم فكل
من قتل بالحد يد ظلموا ووطاها بالغرولم يجب به هوض مالي فهو في معناه فليحق بهم والمراد بالاثرا الجراحة لانها كالة القتل
وكن اخروج الدم من موضع غير معتاد كالعين ونحوه والكشاف في الصلوة ويقول السيف كحذاء للذنوب فاغنى عن
الشفاعة ونحن نقول الصلوة على الميت لاظهار كرامته والشهيد اولى بها والطاهر عن الذنوب لا يستغنى عن الدعاء
كالنبي والصبي ومن قتل اهل الحرب او اهل البنى او قطاع الطريق فباي شئ قتلوه لم يفسل لان شهداء احد
ما كان كلهم قتل السيف والسلاح واذا استشهد الجنب غسل عندا بيمينه وقالا لا يفسل لان ما وجب بالجنازة

بايد وانست که در نهادن قصب و اعني في ص بر قبر ضائقه نيست و همچنين در چوبکيه محوفا باشد ص و در جامع صغير
نکودرست که نهادن خشت خام يا قصب بر گور متحبست زيرا چه بر قبر غير صلعم يك پشماره قصب نهاده شده بود مسئله ۸ - بعد از
فراغت از نهادن خشت يا قصب بايد که تراب بنيدازند و در قبر و انباشند آنرا مسئله ۹ - بايد که قبر ستم نايستد اعني مانند کوبان
شتر بسازند و مرتفع نايستد مقدار وجب يا زياده قدر قليل ص و سطح و مرتفع نسا زنديرا چه غير صلعم از ان بنی فرزند ده است
و کسانیکه شاه فرمودند بر قبر غير صلعم را ميگويند که قبر شريف ستم است و الله اعلم

باب بست و ووم در بيان شهيد و احكام آن ص مسئله ايست که شته شود برست کا فرمان يا يافته شود در معرکه باين صفت
که بران اثر قتل باشد چون زخم شمشير يا بر آيغون انداره غير معتاد چون چشم و غيره ص يا بکشد آنرا مسلمانان ظلم باينطور که آن کشتن
موجب ديت نباشد پس او شهيد است و حکم آن انست که کفن نموده ميشود و هم نماز جنازه گذارده ميشود و بر او ليکن غسل داده نميشود زيرا چه
اينها در معنی شهيدان جنگ اُحد اند و غير صلعم در حق شهيدان جنگ اُحد فرموده است که به چيد اينها را و پارچه اينها باز خيما و خنماي
اينها غسل ندهيد اينها را و هر کس که ظلم کشته شود بچوبکيه تيز است و چون شمشير و غيره ص در حالیکه بالغ و عاقل است و جنب
نيست و بسبب کشتن آن ديت لازم نياد پس آنکس در معنی شهيدان جنگ اُحد است پس حکم آنها بران جاري نموده خواهد شد
و شافعي رج ميگويد که نماز جنازه نيز گذارده نميشود بر شهيد زيرا چه بسبب کشته شدن شمشير مقتول از گنايان پاک ميشود
و حاجت نماز جنازه نيمانه چه نماز جنازه براي شفاعت است و علمای ميگويند که نماز جنازه براي اظهار کرامت و تعظيم مريت
است و شهيد احق است بتعظيم و کرامت و علاوه انست که پاک از گناه مستغني نيست از دعا مانند بنی صلعم و صبي مسئله ۱۰ -
مسلمانیکه بکشد آنرا حربيان يا باغيان يا راهزنان پس او را غسل داده نميشود بهر چوبکيه کشته باشند آنرا زيرا چه جمیع
شهيدان اُحد کشته شمشير و سلاح بودند مسئله ۱۱ - اگر شهيد شود کسی در حالت جنابت پس او را غسل داده
مي شود و ز دابی ضيفه رج و صاحبين رج گفته اند که او را نيز غسل داده نميشود زيرا چه غلبه و واجب بود بسبب جنابت

سقط بالموت والثانی لم یجب للشهادة ولا یحییة ان الشهادة عرفت مانعة غیرها لفته فلا ترفع الجنابة وقد مر ان خطیئة لما
استشهد جنبا غسله الملائكة وعلی هذا الخلاف الحائض والنفساء اذا طهرتا واذن قبل الا تقطع فی العیض من الروایة وعلی
هذا الخلاف العیضی لهما ان العیضی احق بهذا الکرامة وانه ان السیف کفی عن الغسل فی حق شهیداء احد بوصف کونه طهورة ولا
ذنب علی العیضی فلم یکن فی معنایهم ولا یفصل عن الشهیداء وانه لا یزعم عنه ثیابا لهما وینزع عنه الفرو والحشو والاسلحة
والخف لانها لیست من جنس الکفن ویزیدون وینقصون ما شاءوا اتماما للکفن ومن ارتث غسل وهو صار خلقا فی حکم الشهادة
لنیل مرافق الحیوة لان بذلک یخفف اثر الظلم فلم یکن فی معنی شهداء احد والآلات ثلاث ان یأکل او یشرب
او ینام او ید او یمینقل من المعركة لانه نال بعض مرافق الحیوة و شهداء احد ما نتوا
عطا شاءوا والحکاس تلذذ علیهم فلم یقبلوا خوفا من نقصان الشهادة الا اذا حمل من مصرعه کیلا یطأه
ساقا کانت بسبب موت وغسل دوم که بسبب موت است آن نیز ساقط است بسبب شهادت و دلیل اینجینیه اینست
که شهادت مانع ثبوت نجاستی است که بسبب موت عارض شود و رفع نجاستی است که ثابت است بسبب جنابت پس غسل
جنابت داده خواهد شد و بر روایت صحیح آمده است که هرگاه خطیئه رتبه شهید شد در حالت جنابت غسل دهو ند او را فرشتگان
و باید دانست که همچنین اختلاف است در حق زن حائض و صاحب نفاس که شهید شوند بعد از پاک شدن از حیض و نفاس
و همچنین اختلاف است در صورتیکه شهید شوند آنها پیش از انقطاع خون حیض و نفاس و همین صحیح است و همچنین اختلاف است در حق
که شهید شود و دلیل صاحبین بر اینست که سقوط غسل در حق شهید بطریق کرامت است و صبی احق است باین کرامت
و دلیل ابی حنیفه بر اینست که سقوط غسل در حق شهیدان احد بسبب آنست که شهادت پاک کرد آنها را از گناهان و این
سبب بانه نمیشود در صبی چه گناه نیست بر صبی پس صبی در معنی شهیدان احد نخواهد بود مسئله ۴۴ - خون از بدن شهید شسته نمیشود
و نه کشیده نمیشود از بدن او پارچه های او که از جنس کفن است چون چادر و ازار بنابر حدیثیکه سابق مذکور شد ولیکن کشیده
میشود از بدن او پوستین و کلاه و جامه که در آن حشوه باشد و همچنین کشیده میشود و موزه و سلاح زیرا چه این چیزها از جنس
کفن نیست و باید دانست که جامه هاییکه بر بدن شهید است اگر کم باشد از کفن باید که زیاده نمایند هر قدر که کم باشد و همچنین
اگر زیاده باشد باید که کم نمایند هر قدر که زیاده است تا عدد کفن تمام شود مسئله ۴۵ - اگر ارتثات نماید کسی بعد از
زخم کاری و بعد از آن بمیرد پس او غسل داده می شود و ارتثات عبارت است از این که زخمی بخورد یا بنوشد یا بخوابد
یا دو نموده شود یا زنده نقل کرده شود از معرکه ف در جای دیگر ص و دلیل مسئله اینست که شخص مذکور بسبب ارتثات
بعضی از منافع زندگانی می گیرد و کند اثر ظلم خفیف میگرد و پس آن شخص در معنی شهیدان احد نمی شود
چه شهیدان احد تشنه جان دادند با وجودیکه بر آنها پیاپی آب و در میگردند و آنها دمی آب نخوردند از خوف
اینکه شاید شهادت آنها ناقص گردد و باید دانست که اگر بر دشته شود زخمی از معرکه که تا با نمال نگردد

الحصول لامه ما قال شيئا من الراحة ولو اذ فظاظ او حمة كان مرتثا لما ينال ولو بقي حيا حتى مضى وقت صلوة وهو يعقل فهو مرتث لان تلاوة الصلوة صارت ديننا في ذمته وهو من احكام الاحياء قال وهذا مروى عن ابي يوسف وكاومى بشئ من امور الآخرة كما ارتثا ثاغدا في يوسف لانه ارتفاق وعندهم لا يكون لانه من احكام الاموات من وجدا قتيلا فالصحيح ان الواجب فيه القصاص والدية فحقتا الظلم اذا علم انه قتل مجديا ظلالا الواجب فيه القصاص هو عقوبة والقاتل لا يتخلص عنها ظاهرا اما في الدنيا واما في العقبى وعند ابي يوسف فلهن مالا يلبث كالسيف ويعرف في الجنائيات ان شاء الله تعالى ومن قتل في حد او قصاص فسل وصل عليه لانه باذل نفسه لا يفاء حق مستحق عليه وشهداء احد بذلوا انفسهم لا ابتغاء مرضات الله تعالى فلا يلحق بهم ومن قتل من البغاة او قطاع الطريق لم يصل عليه لان عليا رضي الله عنه لم يصل على البغاة

باب الصلوة في الكعبة

الصلوة في الكعبة جائزة فرضها ونفلها خلا فالشافعي فيهما

زير پای اسپان پس این ارتثا ثا نیست زیرا چه او هیچ راحت و آرام نگرفته است مسئله ۴ - اگر زخمی در خیمه یا خرگاه آرام گیرد ارتثا ثا ثابت می شود چه او راحت و آرام گرفت مسئله ۵ - اگر زخمی آنقدر زنده ماند که وقت نماز فرض بگذرد و در حالیکه او باهوش است و قادر بر ادای نماز است پس در صورت ارتثا ثا ثوابت میشود زیرا چه آن نماز دین و واجب میشود و بر زنده او و این از احکام زنده است و این مرویت از ابي يوسف راجع مسئله ۸ - اگر زخمی وصیت کند چیزی از امور آخرت پس بسبب آن ارتثا ثا ثوابت میشود و زوالی یوسف راجع زیرا چه بسبب وصیت مذکوره انتقال گرفت از حیات دنیا و نزد محمد راجع بسبب وصیت مذکوره ارتثا ثا ثوابت نمیشود زیرا چه وصیت مذکور از احکام موت است مسئله ۹ - اگر شخصی کشته یافته شود در شهر پس او غسل داده میشود زیرا چه در صورت قساست و دیت واجبست ولیکن اگر معلوم شود که شخص مذکور بظلم کشته شده است بجز تیزف چون شمشیر مثلا و معتمد معلوم شود قاتل او بینه صی پس در صورت آن شخص غسل داده نمیشود زیرا چه در صورت قصاص واجب است و قاتل را از ان خلاصی نیست بلکه قصاص گرفته میشود از وی و در دنیا یا در آخرت و باید دانست که نزد صاحبین راجع چیزیکه زخم آن فرصت نمیدهد مضروب را از مرگ و بسبب ضرب آن می میرد و در رنگ نمیکند پس آن چیز بمنزله شمشیر است و بیان این اختلاف مع دلیل جانین در کتاب الجنایات خواهد آمد انشاء الله تعالی مسئله ۱۰ - شخصی که کشته شود بجهت حد یا قصاص پس او غسل داده میشود و نماز جنازه بر او گنلده میشود بجهت آنکه او بذل کرده است جان خود را برای ایفای حقیکه بر دو واجب شده است و شهیدان احد جان داده اند برای مرضی خدا تعالی پس او در حکم شهیدان احد گردانیده نخواهد شد مسئله ۱۱ - هر که از باغیان و ربهزان کشته شود پس بر جنازه او نماز گذارده نمیشود زیرا چه علی رضی الله عنه نماز جنازه کرده است بر جنازه باغیان و امدا علم بالصواب

باب بسمت و ستوم در بیان گذاردن نماز در خانه کعبه مسئله ۱ - نماز گذاردن در اندرون خانه کعبه جائز است خواه فرض باشد آن نماز خواه نفل بخلاف شافعی راجع چه نزد او هیچ یک از فرض و نفل در کعبه جائز نیست

و كما ان في الفرض لا يصل الله عليه وسلم في جوف الكعبة يوم الفتح ولا انها صلوة استجبت شرائطها لوجود استقبال القبلة لان استيعابها ليس بشرط فان صلى الامام جماعة فيها جعل بعضهم ظهرا الى ظهر الامام جاز لان متوجه الى القبلة ولا يعتقد امامه على لخطا بخلاف مسألة اخرى ومن جعل منهم ظهرا الى وجه الامام لم يقبل صلواته لتقدمه على امامه واذا صلى الامام في المسجد الحرام فتحقق الناس حول الكعبة وصلوا بصلوة الامام فمن كان منهم اقرب الى الكعبة من الامام جازت صلواته اذ لم يكن في جانب الامام لان التقدم والتاخر انما يظهر عند اتحاد الجانب ومن صلى على ظهر الكعبة جازت صلواته خلافا للشافعي لان الكعبة هي العروة والهواء الى عنان السماء عند نادون البناء لانه ينقل الاثر انه لو صلى على جبل الى قيس جاز ولا بناء بين يديه الا انه ليكره لما فيه من ترك التعظيم وقد ورد النبي عنه من النبي صلى الله عليه وسلم

کتاب الزکوة

المزکوة واجبة على الحر العاقل البالغ المسلم اذا ملك نصابا
وامام مالک رج گفته است که نماز نفل جائز است نه فرض و دلیل علمای بایکی انیست که بغیر صلوم در روز فتح که نماز گذارده است و راندرون خانه کعبه و دوم انیست که در نماز مذکور جمیع شرائط نماز بانتهی شود چه توجیهی بسوی بعضی اجزای خانه کعبه متحقق است و متوجه شدن بجمازی جمیع اجزای آن شرط نیست **مسئله ۲** - اگر در اندرون خانه کعبه نماز جماعت گذارند و بعضی از مقتدیان پشت خود را بجانب پشت امام نمایند پس نماز او جائز است زیرا چه مقتدی مذکور بسوی قبله متوجه است و عقب امام ص و امام را نیز بر خطا نمیداند بخلاف مسئله تحریری که سابق مذکور شده است ص و اگر بعضی از مقتدیان پشت کنند بسوی روی امام پس نماز او جائز نمیشود زیرا چه او مقدم از امام است او شده است **مسئله ۳** - اگر امام نماز گذارد و مسجد حرام و مردمان حلقه شوند گرد خانه کعبه و اقتدا نمایند در پس امام مذکور پس آنکه از مقتدیان نزدیکتر باشد بخانه کعبه به نسبت امام نماز او جائز است بشرطیکه مقتدی مذکور در جانب امام نباشد و زیرا چه در این صورت تقدم او بر امام ثابت نمیشود ص چه تقدم و تاخر وقتی ظاهر میشود که مقتدی و امام هر دو در یک جانب باشند **مسئله ۴** - اگر شخصی نماز گذارد بر پشت بام خانه کعبه پس نماز او جائز است نزد علمای ما و شافعی رج میگوید که جائز نیست و دلیل علمای ما انیست که کعبه نزد ایشان عبارتست از عرصه خاص و از هوایکه فوق آنست تا آسمان و از بنای خاص عبارت نیست چه آن قابل نقل و برداشتن است لهذا اگر کسی نماز گذارد بر بالای کوه یو قیس نماز او جائز میفود با وجودیکه سبب ارتفاع آن کوه بمقابلته و سهیم از بنای خانه کعبه نیست لیکن گذاردن نماز بر پشت بام خانه کعبه مکروه است زیرا چه در این ترک تعظیم خانه کعبه است و نیز بنی نازان وارد شده است از بغیر صلوم و چه ابوهریره رده وایت کرده است که بغیر صلوم از نماز گذاردن در پشت موضع نمی کرده است یکی بجای صلح نمودن متوجه و دوم در ناله و شوم تپه و چهارم حمام و پنجم شاه راه و ششم جای بستن خمران و هفتم پشت بام خانه کعبه ص و اشد اعلم بالصواب

کتاب در بیان احکام زکوة

مسئله ۱ - زکوة فرض است بر کسیکه آزاد و عاقل و بالغ و مسلمان باشد بشرطیکه مالک نصاب باشد

ملكاً تاماً وحالاً عليه الحول أما الوجوب فلقوله تعالى وأتوا الزكوة ولقوله صلى الله عليه وسلم إذا وزكوة أموالكم وعليه إجماع الأمة والمد بالواجب لفرض لأنه لا شبهة فيه واشتراط الحرية لأن كمال الملك بها والعقل والبلوغ لما نذ كوة والإسلام لأن الزكوة عبادة ولا تحقق العبادة من الكافر ولا بد من ملك مقلد النصاب لأنه صلى الله عليه وسلم قد سبب به ولا بد من الحول لأنه لا بد من مدة تحقق فيها النماء وقد هـا الشرع بالحول لقوله صلى الله عليه وسلم لا زكوة في مال حتى يحول عليه الحول ولأنه الممكن به من الاستثناء لا شتماله على الفصول المختلفة والغالب تفاوت الأسعار فيها فادبر الحكم عليه ثم قيل هي واجبة على الفور لأنه مقتضى مطلق الأمر وقيل على التراخي لأن جميع العمر وقت الاداء ولهذا لا يضمن بهلاك النصاب بعداً لتعريض وليس على الصبي والمجنون زكوة خلافاً للشافعي فإنه يقول هي غرامة مالية فتعتبر بيسائر المؤن كنفقة الزوجات وصاركا لغيره والخراج ولأنها عبادة فلا تنادي إلا بالاختيار تحقيقاً للمعنى لا ابتلاء ولا اختياراً لهما لعدم العقل بخلاف الخراج لأنه مؤنة الأرض ولكن ذلك الغالب في العشر ومعنى المؤنة ومعنى العبادة تابع ولو افاق في بعض السنة فهو بمنزلة افاقته في بعض الشهر في الصوم وعن أبي يوسف رحمه الله أنه يعتبر أكثر الحول ولا فرق بين الأصلي والعارض

بملکیت تمام و نصاب در ملک او باشد تا یک سال تمام و این را حلالان حول میگویند و وجه فرضیت آن اینست که خدا تعالی در قرآن مجید باین
امر کرده است و فرموده است که زکوة بدهید و نیز در حدیث آمده است که ادای زکوة نمانید و نیز بران اجماع امت است و وجه اشتراط
حریت اینست که کمال ملکیت بسبب آن ثابت میشود و وجه اشتراط عقل و بلوغ مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و وجه اشتراط اسلام
اینست که ادای زکوة عبادت و عبادت اگر اقامت نمیشود و وجه اشتراط ملکیت اینست که منیر صلعم سبب وجوب زکوة را بآن
مقرر نموده است و وجه اشتراط حلالان حول یکی اینست که مدتی برای تحقق نمای مال ضرورت تا در آن نمای آن متحقق شود و صاحب
شرح اندازه آن بیکسال نموده است چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که زکوة واجب نیست در مال تا آنکه یکسال بران
گذرد و دوم اینست که درین مدت مذکوره مالک نصاب قادر و بشود بر نیکیه مال از آن حاصل کند چه مدت یکسال شملت بر چهار فصل و
غالب اینست که نرخ مال در آن تفاوت میگرد و پس در حکم بر مدت مذکوره نموده شد و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که ادای
زکوة واجب است فی الفور بعد حلالان حول صی زیر اچه مقتضای امر همین است و بعضی گفته اند که ادای آن واجب است
در تمامی عمر متراخی و ازین جهت است که تا ادان زکوة واجب میشود از طلاک شدن نصاب بعد کم شدن آن مسئله ۲ - بر صبی
و مجنون زکوة واجب نیست و شافعی رجح میگوید که زکوة حقی است که متعلق بآل است پس آن واجب خواهد شد بر آنها مانند حقوق
دیگر چون نفقه زوجه و عشر و خراج و عکای مای میگویند که زکوة عبادت است پس او را نخواهد شد مگر وقتی که او کند آنرا مکلف
باختیار بخود و صبی و مجنون را اختیار نیست چه اختیار بعقل تعلق دارد و آنها را عقل نیست بخلاف خراج چه آن مؤنت زمین است
و همچنین در عشر نیز معنی مؤنت غالبست و معنی عبادت در آن تابع است مسئله ۳ - اگر مجنون را در بعضی ایام سال فاقه شود و ده هزار
گرد پس آن افاقه بمنزله افاقه و نیست و بعضی ایام ماه رمضان و نزدایی یوسف رجح اکثر سال معتبر است و اعنی اگر در اکثر سال با جهوش
باشد زکوة بر او واجب میشود و اگر در اکثر سال دیوانه باشد زکوة بر او واجب نمیشود و باید دانست چون اصل و عارضی هر دو بر است و اصل عبارت
از نیکی اول دیوانه گردد و بعد از آن بالغ شود در حالت دیوانگی و عارضی عبارت از نیکی در حالت ثبات عقل بالغ شود و بعد از آن دیوانه گردد

وعن ابی حنیفه رحمه الله انه اذا بلغ مجنوناً يعتبر الحول من وقت الافاقه بمنزلة الصبی اذا بلغ وليس علی المکاتب
 زکوة لانه ليس بمالك من كل وجه لوجود الصنف وهو الرق ولهذا المریک من اهل ان یعتق
 عبداً ومن كان علیه دين یحیط بماله فلا زکوة علیه وقال الشافعی یجب تحقق السبب وهو ملک نصاب
 تام وکنان مشغول بحاجته الاصلیه فاعتبر معدوماً کالماء المستحق بالعطش وثیاب البذلة
 والمهنة وان كان ماله اکثر من دینه زکوة لفاضل اذا بلغ نصاباً بالفراغة عن الحاجة والمراد به دين له
 مطالب من جهة العباد حتی لا یمنع دين النذر والكفارة ودين الزکوة مانع حال بقاء النصاب لانه ینقص النصاب وکذا بعد
 ص و از ابی حنیفه رج مرویست که اگر در حالت دیوانگی بالغ شود و بعد از آن هشیار گردد ص پس در نیصورت
 ابتدای سال اعتبار نموده میشود از وقت انقضاء او چنانچه صبی اگر بالغ شود ابتدای سال اعتبار نموده میشود از وقت بلوغ او
 مسئله ۴- بر کتاب زکوة مال واجب نیست زیرا چه او کجیمج وجه مالک آن نیست چه او بنده است هنوز و آن نانی
 مالکیت است و لهذا نمیتواند که آزاد کند بنده خود را مسئله ۵- شخصیکه بر زمه او دین محیطف اعنی دین بقدر مال او باشد
 یا زیاده از مال او ص پس بر زکوة واجب نمیشود و شافعی رج میگوید که واجب میشود زیرا چه سبب وجوب آن عبارتست
 از ملک نصاب نامی و آن تحقق است و علمای ماسیگو نیکه آن نصاب فارغ نیست از حاجت اصلی او و لهذا آن نصاب معدوم
 اعتبار نموده میشود چنانچه آنکه تحقق موجود است بسبب خوف تشنگی معدوم و اعتبار نموده میشود در حق جه از تمیم ص و بار چه
 بدن که پوشیدن آن حاجت است و معدوم شمرده میشود در حق وجوب زکوة ص و اگر مال او زیاده باشد از مقدار
 دین او پس در آن مال زائد زکوة واجب میشود بشرطیکه آن زائد بقدر نصاب باشد و هم فارغ باشد از حاجت اصلی و باید
 دانست که مراد از دین درین مسئله آن دین است که مطالب آنی انسان باشد پس دین نذر و کفاره مانع وجوب زکوة نیست
 و باید دانست که دین زکوة مانع وجوب زکوة است در حالت بقای نصاب چه بسبب آن نصاب ناقص میگردد و همچنین
 و دین زکوة تابع زکوة است ص بعد از استهلاك و نصاب و صورت بقای نصاب نیست که مالک نصاب
 مال خود را نگاهداشت و دو سال گذشت و زکوة آنرا ادا نکرد پس زکوة سال دوم بر او واجب نمیشود زیرا چه بقدر اجل یک
 از نصاب مشغول گشت بدین زکوة سال اول پس بقدر نصاب باقی نماند در سال دوم و صورت استهلاك نصاب نیست
 که مالک نصاب مال خود را نگاهداشت تا آنکه یکسال کامل گذشت و زکوة آنرا ادا نکرد و نصاب مذکور را خرج کرد و چون آن
 مالک نصاب دیگر شد و برین نصاب دیگر نیز یکسال کامل گذشت پس برین نصاب دیگر زکوة واجب
 نمیشود زیرا چه بقدر اجل یک حصه آن مشغول است بدین زکوة نصاب اول که آنرا خرج نموده است و باید دانست

خلافاً لفریهما و لا بی یوسف فی الثانی علی ما روی عنہ لان لمطالبا و هو الامام فی السوائی و ناثبہ فی اموال التجار
 فان المال لا یؤاہ و لیس فی دودا السکنی و ثیاب البدن و اثاث المنازل و دوات الרכوب و عید الخدم و سلاح الاستعمال
 زکوة لانہا مشغولة بالحاجة الاصلیة و لیس بتأصیة ایضا و علی هذا کتب العلم لاهلها و آلات المحترفين لما قلنا
 و من له علی اخرین فحده سنین ثم قامت به بینة لم یزک له لما مضی معناه صارت له بینة بان اقر عند الناس
 فی مسئلة المال لضمار و فیہ خلاف زفر و شافعی و من جملة المال المفقود و الاًبق و الضال و المغصوب
 اذ لم یکن علیہ بینة و المال الساقط فی البحر و المدفون فی المغارة اذ انشئ مکانہ و الذی اخذہ السلطان مصادرة
 و وجوب صدقة الفطر بسبب الاًبق و الضال و المغصوب علی هذا الخلاف لهما ان السبب قد تحقق
 و فوات البعد غیر محل بالوجوب کمال ابن السبیل و لنا قول علی لا زکوة فی مال الضمار و لان السبب

ص کہ درین ہر دو صورت خلاف زفر ج است و مرویت کہ ابو یوسف رح در صورت دوم اختلاف کرده است و وجہ
 مانع شدن دین زکوة از وجوب زکوة این است کہ مطالب دین زکوة انسانست زیرا چہ مطالب آن امام است و سوام
 و نائب امام است در اموال تجارت و مالک نائب امام است در غیر سوام و غیر مال تجارت مسلمہ ۶۔ زکوة
 واجب نیست در خانہ کہ برای سکونت است و در پارچہ بدن و در اثاث البیت و ستوری کہ برای سواریت
 و در بندہ کہ برای خدمت است و در سلاحی کہ برای استعمال است و بیس درین اموال زکوة واجب نیست
 ص بجبت آنکہ آن از حاجت اصلی فارغ نیست و ہم مال نامی نیست و همچنین است کتب علم و رقی اہل علم و
 آلات اہل حرفہ و رقی آنها چہ آنها را بآن حاجت است مسلمہ ۷۔ اگر شخصی را دین باشد بر ذمہ کسے و آنکس
 انکار آن نماید و ہمین حالت چند سال بگذرد و مر آن شخص را بنیہ نباشد ص و بعد از ان اقرار کند آنکس
 بحضور روان حتی کہ بر اقرار او بنیہ قائم شود پس بر شخص مذکور واجب نمیشود کہ زکوة سالہای ماضیہ را ادا نماید و باید است
 کہ چنین مال را ضماری مگویند و در ان اختلاف زفر و شافعی رح است و باید دانست کہ مال گم شدہ و بنده
 گرختہ و مال مغصوب کہ بران بنیہ نباشد و مالیکہ در دریا افتادہ باشد و مال مدفون در صحرا کہ مکان آن
 فراموش شدہ باشد و مالیکہ آن را سلطان بطریق مصلوہ بظلم گرفتہ باشد از قبیل مال ضمار است و باید
 دانست کہ در وجوب صدقہ فطر برای بندہ گرختہ یا مغصوب یا گم شدہ نیز ہمین اختلاف است و دلیل
 زفر و شافعی رح اینست کہ سبب وجوب زکوة ف عبارت است از ملکیت نصاب ص و در صورت تحقق است
 و لیکن آن نصاب و رقبضہ مالک نبود در ایامی آن مال ضمار بود و این متافی وجوب زکوة نیست چنانچہ اگر مال مسافر و خانہ
 نباشد زکوة بر دو واجب است ف با وجودیکہ آثمال بالفعل و در دست او نیست و همچنین در نجائز ص و دلیل علی مایکی
 اینست کہ علی رض فرمودہ است کہ زکوة واجب نیست در مال ضمار و دوم اینست کہ سبب وجوب زکوة

هو المال للناس ولا نماء الا بالقدرة على التصرف ولا قدرة عليه وآبن السبيل يقدر بنائه والمدفون في البيت نصاب ليسير الوصول اليه وفي المدفون في الارض والكرم اختلاف في المشايخ ولو كان الدين على مقرر مالى او معسر تجب الزکوة لا مکان الوصول اليه ابتداء او بواسطة التحصيل وکن لوکان على جاحد وعليه بینه او علم به القاضى لما قلنا ولوکان على مقرر مفلس فهو نصاب عند ابي حنيفة لان تفليس القاضى لا يصح عنده وعند محمد لا يجب التحقق الافلاس عنده بالتفليس و^طابو يوسف معهم في تحقق الافلاس ومطهر ابى حنيفة في حکم الزکوة رعاية لجانبه الفقراء ومن اشترى جارية للتجارة ونواها للخدمة بطلت عنها الزکوة لان اتصال النية بالعمل وهو ترك التجارة وان نواها للتجارة بعد ذلك لم تكن للتجارة حتى يبيعها فيكون في ثمنها زکوة لان النية لم تتصل بالعمل اذ هو لم يتجر فلم تعتبر ولهذا يصير المسافر مقيما بمجرد النية ولا يصير المقيم مسافرا بالنية الا بالسفر وان اشترى شيئا ونواها للتجارة كان للتجارة لان اتصال النية بالعمل بخلاف ما اذا ورث

مال نامى ست، و مال نامى نيشو و مگر و قتيكه مالک قادر باشد بر تصرف آن و مالک قادر نيست بر تصرف در مال ضماير خلاف سافريکه مال دار و در خانه خود چه او قادر است بانيکه تصرف نمايد و در آن بدست نائب خود **مسئله ۸** - مال مدفون در خانه مالک مال ضماير نيست زيرا چه يا فتن آن آسان است و ماليکه مدفون باشد در زمين ديگر سواي خانم چون بستان مثلا پس در آن اختلاف مشايخ رح است **مسئله ۹** ماليکه دين باشد بر ذمه ديون مقرر در آن مال زکوة واجبست خواه آن ديون غني باشد يا فقير زيرا چه يا فتن آن مال ابتدا يا بواسطه تحصيل ممکن است و اگر ديون منکر باشد پس در صورت نيز در آن مال زکوة واجب است بشرط يکه بنيه باشد بر آن يا قاضى مطلع باشد بر آن چه در نيز صورت نيز يا فتن آن مال ممکن است و اگر ديون مقرر مفلس باشد بالتشديد اعني قاضى حکم کرده باشد بانيکه او مفلسست پس ص در نيز صورت نيز در آن مال زکوة واجبست نزد ابي حنيفة زيرا چه حکم قاضى بافلاس کسی صحيح نيست نزد اوج و نزد محمد زکوة در آن مال واجب نيست زيرا چه نزد او حکم قاضى بافلاس انسان صحيح است و بنا بر حکم قاضى افلاس او ثابت ميشود ص و ابو يوسف رح موافق محمد رح است در ثبوت افلاس بحکم قاضى و موافق ابى حنيفة رح است در وجوب زکوة در مال مذکور بحسب رعایت جانب فقير آن **مسئله ۱۰** اء اگر خريد کند کسی کين را برای تجارت و بعد از آن مقرر کند آن را بر اے خدمت و نيت آن نمايد پس زکوة در آن واجب نيست زيرا چه آن نيت متصل است بعمل که عبارت است از ترک تجارت و نتيکه متصل بعمل باشد معتبر است ص و بعد از آن اگر نيت تجارت نمايد در آن برای تجارت نيگردد و زيرا چه اين نيت متصل نيست بعمل پس آن کين را برای تجارت نخواهد شد مگر و قتيکه بفروشد آن را پس درين هنگام زکوة واجب ميشود و در بهای آن زيرا چه نيت متصل بعمل نشد چه او تجارت نکرد پس نيت معتبر نبود و از اين سبب سافر قيم ميشود بجز نيت و قيم سافر نميشود بجز نيت مگر مباشرت سفر **مسئله ۱۱** اء اگر خريد کند کسی چيز را به نيت تجارت پس آن چيز برای تجارت ميگردد و بسبب اتصال نيت تجارت بعمل که عبارتست از خريدن ص بخلاف آنکه اگر مالک چيزی شود کسی بطريق ميراث

ونوی التجارة لانه لا عمل منه ولو ملكه بالهبة او بالوصية او بالنكاح او بالخلع او بالصلح عن القود ونواة للتجارة
 كان للتجارة عند ابی یوسف رد لا قترانها بالعمل وعند محمد لا يصير للتجارة لانها لم تقارن عمل التجارة وقيل
 الاختلاف على عكسه ولا يجوز اداء الزکوة الابنية مقارنة للاداء او مقارنة لعزل مقدار الواجب لان الزکوة
 عبادة فكان من شرطها البينة والاصل فيها الاقتران الا ان الدفعة تغرق فاكفى بوجودها حالة العزل يتسیر اقتديهم
 النية في الصوم ومن تصدق بجميع ماله لا ينوي الزکوة سقط فرضها عنه استحسانا لان الواجب جزء منه فكان
 متعيناً فيه فلا حاجة الى التعيين ولو ادعى بعض لنصاب سقط زکوة المؤدى عند محمد لان الواجب مشأنة
 في الكل وعند ابی یوسف رد لا يسقط لان البعض غير متعين لكون الباقي محلاً للواجب بخلاف
 الاول والله اعلم بالصواب

باب صدقة السوائم

ونيت تجارة نماید چه آن چیز بسبب نيت تجارت برای تجارت نیشود ص زیرا چيز نيت مذکور متصل بعمل نيت مسلمه ۱۲
 اگر مالک چیزی شود کسی بسبب هبه و یا وصیت یا کحل یا صلح از قصاص و نيت تجارت کند در آن پس آن چیز برای تجارت
 میگرد و نزد ابی یوسف راجع بسبب آنکه نيت مذکوره متصل بعمل است و از مخرج مرویست که آن چیز برای تجارت نمیگردد زیرا چيز نيت
 تجارت در نیت متصل بعمل تجارت ف که عبارتست از بیع و شراص و بیع گفته اند که اختلاف بر عکسست
 مسلمه ۱۳ ادای زکوة جائز نیست مگر به نیتیکه موجود باشد در وقت ادای آن یا در وقتیکه حد کند مقدار زکوة را از مال نصاب
 زیرا چه اداي زکوة عبادتست پس نيت در آن ضرور است و اصل در نيت آنست که مقارن ادا باشد ولیکن هرگاه
 دادن زکوة بفقر و مساکین بدفعات اتفاق میشود لهذا الکفا نموده شد به نیتیکه موجود باشد در وقتیکه مقدار زکوة را از
 مال خود جدا کند برای آسانی چنانچه تقدیم نيت در روزه جائزست برای آسانی مسلمه ۱۴ اگر شخصی تصدق نماید بجمع مال
 خود را بدون نيت زکوة پس زکوة فرض از ذمه او ساقط میشود از روی استحسان زیرا چه واجب برای ادای زکوة آنست
 که جزوی از مال خود بدهد و هرگاه جمیع مال خود را بدهد پس آن جزو در آن داخل است لهذا حاجت این نیست که آن متعین
 گرداند نيت مسلمه ۱۵ اگر بدهد بفقر یا زکوة نصاب خود را بدون نيت زکوة پس ساقط میشود از ذمه او زکوة
 آن مقدار نزد محمد راجع زیرا چه جزوی که واجب است شائع است در جمیع نصاب و پس هرگاه پاره از نصاب داده
 شود جزو یکم بمقابل آن واجب است در ضمن آن میرود ص و نزد ابی یوسف راجع زکوة آن ساقط نمیشود زیرا چه آن
 بعض برای زکوة متعین نیست چه باقی نصاب محل اداي واجب است بخلاف وقتیکه کل نصاب را بدهد و چه
 درین صورت جزو یکم واجب است یقیناً میرود در ضمن کل ص والله اعلم

باب در بیان زکوة سوائم ف چون شتر و غیره باید دانست که سوائم جمیع سائمه است و آن نزد فقهاء عبارتست از شتر و گاو و گوسفند
 که در اکثر ایام سال در چراگاه چرنند پس اگر در نصف سال در چراگاه چزند و در نصف آن علف خورند سوائم نیست و این باب ثلثت بر چند فصل

فصل فی الابل قال رضی لیس فی اقل من خمس ذر و صدقة فاذا بلغت خمساً سائمة و حال علیها الحول ففیها شاة الی تسعة فاذا كانت عشراً ففیها شاتان الی اربع عشرة فاذا كانت خمس عشرة ففیها ثلث شياه الی تسعة عشرة فاذا كانت عشرين ففیها اربع شياه الی اربع و عشرين فاذا بلغت خمساً و عشرين ففیها بنت مخاض هی لقی طعنت فی الثانية الی خمس و ثلثین فاذا كانت ستاً و ثلثین ففیها بنت لبون و هی التي طعنت فی الثالثة الی خمس و اربعین فاذا كانت ستاً و اربعین ففیها حقة و هی التي طعنت فی الرابعة الی ستین فاذا كانت احدى و ستین ففیها جذعة و هی التي طعنت فی الخامسة الی خمس و سبعین فاذا كانت ستاً و سبعین ففیها بنتا لبون الی تسعین فاذا كانت احدى و تسعین ففیها حقتان الی مائة و عشرين بهذا اشتهرت کتب الصدقات من رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم ثم اذا زادت علی مائة و عشرين تستأنف الفریضة فیکون فی الخمس شاة مع الحقتین و فی العشر شاتان و فی خمس عشرة ثلث شياه و فی العشرين اربع شياه و فی خمس و عشرين بنت مخاض الی مائة و خمسين فیکون فیها ثلث حقائق ثم تستأنف الفریضة فیکون

ص فصل اول در بیان زکاة شتر مسئله ای در کمتر از پنج شتر زکوة واجب نیست و زکوة در پنج شتر یک گوسفند است بشرطیکه آن شتران در چراگاه چند و یکسال تمام بگذرد و زکوة در کمتر از پنج شتر زکوة واجب نیست مگر در شترانیکه ص در چراگاه چندند نه شترانیکه در خانه حلف خورند ص و باید دانست که از پنج تانه شتر هین یک گوسفند واجب است و چون ده شتر باشد پس در آن دو گوسفند واجب میشود تا چهارده و چون پانزده گردد پس زکوة آن سه گوسفند است تا نوزده و چون بیست شتر شود زکوة آن چهار گوسفند است تا بیست و چهار شتر و چون بیست و پنج رسد پس در آن یک بنت مخاض واجب میشود تا بی و پنج شتر و نهت مخاض عبارت است از شتر ماده یک ساله که یک سال تمام بر آن گذشته باشد و اگر از بیست و پنج زیاده شود و سی و شش گردد پس در آن یک بنت لبون واجب می شود تا چهل و پنج و بنت لبون عبارت است از شتر ماده که دو سال تمام بر آن گذشته باشد و چون چهل و شش گردد پس در آن یک حقه واجب میشود تا بیست و شتر و حقه عبارتست از شتر ماده که سه سال تمام بر آن گذشته باشد و چون شصت و یک شتر گردد پس در آن یک جذعه واجب میشود تا هفتاد و پنج شتر و جذعه عبارت است از شتر ماده که چهار سال تمام بر آن گذشته باشد و چون هفتاد و شش گردد پس در آن دو بنت لبون واجب می گردد تا بیست و شتر و چون نود و یک گردد پس در آن دو حقه واجب می شود تا یک صد و بیست شتر و باید دانست که زکوة شتر باین ترتیب مذکور است و در مکتوباتیکه بغیر صلعم بمالان خود نوشته است و بعد از آن هرگاه زیاده شود بر یک صد و بیست شتر پس در آن زکوة واجب میشود و ترتیب اول اعنی در پنج شتر که زائد شود بر یکصد و بیست شتر یک گوسفند واجب میشود و دو حقه که در یکصد و بیست شتر واجب شده بود ص و همچنین دو گوسفند واجب میشود و در ده شتر که زائد شود بر یکصد و بیست شتر ص و در پانزده شتر که زائد شود بر یکصد و بیست ص سه گوسفند واجب میشود و در بیست شتر زائد چهار گوسفند واجب میشود و در بیست و پنج شتر زائد یک بنت مخاض واجب میشود تا یک صد و چهل و نه شتر و در یک صد و پنجاه شتر سه حقه واجب می شود و بعد از آن

فی الخمس شاة و فی العشر شاتان و فی خمس عشرة ثلث شياه و فی عشرين اربع شياه و فی خمس و عشرين بنت مخاض و فی ست و ثلثین بنت لبون فاذا بلغت مائة و ستا و تسعين فيها اربع حقا الى مائین ثم تستأنف الفريضة ابد اکما تستأنف فی الخمسين التي بعد المائة و الخمسين و هذا عندنا و قال الشافعي اذا زادت على مائة و عشرين واحدة ففيها ثلث بنات لبون فاذا صارت مائة و ثلثین ففيها حقة و بنتا لبون ثم يدار الحساب على الاربعينات و الخمسينات فيجب في كل اربعين بنت لبون و فی کل خمسين حقة لما روی انه عليه السلام كتب اذا زادت الابل على مائة و عشرين ففي كل خمسين حقة و فی كل اربعين بنت لبون من غير شرط عود ما دونها و لنا انه عليه السلام كتب فی آخر ذلك فی کتاب عمرو بن حزم فما كان اقل من ذلك ففي كل خمس ذود شاة ففعل بالزيادة و الجفت و العرب سوا لان مطلق الاسم يتناولها و الله اعلم بالصواب **فصل فی البقر ليس في اقل من ثلثین من البقر صدقة** فاذا كانت ثلثین سائمة و حال عليها الحول ففيها تبعة او تبعة و هي التي طعنت في الثانية و فی اربعین مسن او مسنة و هي التي طعنت في الثالثة بهذا الامر رسول الله عليه السلام معاذ ارضى الله عنه و رنج شتر که زائد شود بر یکصد و پنجاه شتر یک گو سفند واجب میشود و مع سه حقه ص در یک صد و شصت که در آن یکصد پنجاه و نيزه شتر زياده است سه حقه و دو گو سفند و در یکصد و شصت و پنج شتر سه حقه و سه گو سفند و در یکصد و هفتاد و شتر سه حقه و چهار گو سفند و در یکصد و هفتاد و پنج شتر سه حقه و یک بنت مخاض و در یک صد و هشتاد و شش شتر واجب می شود سه حقه و یک بنت لبون تا یکصد و نود و پنج شتر و در یکصد و نود و شش شتر چهار حقه واجب میشود و تا دو صد شتر و بعد از آن زکوة واجب می شود همیشه بر ترتيبی که بیان نموده شد در پنجاه شتر زائد بعد از یک صد و پنجاه شتر و این ترتیب که در زکوة شتر مذکور شد نزد علمای مایح است و شافعی رح میگوید که هرگاه یک شتر زياده شود بر یکصد و بیست شتر پس در آن سه بنت لبون واجب میشود و هرگاه یکصد و سی شتر شود پس در آن یک حقه و دو بنت لبون واجب میشود و بعد از آن زکوة واجب میشود و این حساب که در هر چهل شتر یک بنت لبون واجب میشود و در هر پنجاه شتر یک حقه زیرا چه پیغمبر صلعم بعلالان خود نوشته بود که هرگاه شتر زائد شود بر یکصد و بیست شتر پس در هر پنجاه شتر یک حقه واجب می شود و در هر چهل شتر یک بنت لبون واجب میشود و در آن بیان نفرموده است که بسر پنج شتر یک گو سفند واجب می شود مانند ابتدا و علمای مایح میگویند که پیغمبر صلعم در آخر کار عمر بن حزم رضی را نوشته بود که آنچه کم از آن باشد پس در هر پنج شتر یک گو سفند است پس برین عمل نموده خواهد شد زیرا چه درین عمل زیاده است و آنچه در حد ثبیکه متمک شافعی است چیزی که منافی آن باشد نیست و باید دانست که در زکوة شتر جائز نیست مگر ماده و زرد در آن جائز نیست مگر باعتبار قیمت زیرا چه همین منصوص و منقول است ص مسئله ۲ - شتر نجبی و شتر عربی هر دو را یک حکم است زیرا چه اهم شتر هر دو را شامل است و الله اعلم

فصل دوم در بیان زکوة گاؤ و مسئله ۱ - در کمتر از سی گاؤ زکوة نیست و در سی گاؤ که در اکثر ایام سال در چرگاه چرد و یکسال تمام بر آن بگذرد پس واجب میشود در آن یک تبیع یا یک تبیعه یعنی گوساله نر یا ماده که در سال دوم پایی نهاده باشد و در چهل گاؤ واجب میشود یک مسن یا سنه یعنی گوساله نر یا ماده که در سال سوم پایی نهاده باشد زیرا چه این امر کرده است پیغمبر صلعم و در آنجا

فاذا اذنت على ربعين وجب في الزيادة بقدر ذلك الى ستين عندا بحقيقة زكوة الواحدة الزائدة ربح عشر مسنة وفي
 الاثنین نصف عشر مسنة وفي الثلثة ثلثة ارباع عشر مسنة وهذا رواية الاصل لان العفو ثبت نصا بخلاف
 القياس ولا نص هنا وروی الحسن عنه انه لا يجب في الزيادة شئ حتى تبلغ خمسين ثم فيها مسنة وربع مسنة
 او ثلث تبع لان مبنى هذا النصاب على ان يكون بين كل عقدین وقص وفي كل عقد واجب وقال ابو يوسف وفتح
 لا شئ في الزيادة حتى تبلغ ستين وهو رواية عن ابي حنيفة زكوة لقوله عليه السلام لمعاذ رضي لا تأخذ من اوقاص
 البقر شيئا وفسروا بمائین اربعین الى ستين قلنا قد قيل ان المراد منها ههنا الصغار ثم في الستين تبعان
 او تبعتان وفي سبعين مسنة وتبع وفي ثمانين مسنتان وفي تسعين ثلثة اربعة وفي المائة تبعان ومسنة وعلى هذا
 في تغير الفرض في كل عشرة من تبع الى مسنة ومن مسنة الى تبع لقوله عليه السلام في كل ثلثین من البقر تبع
 او تبعه وفي كل اربعین مسن او مسنة والجواميس والبقر سواء لان اسم البقر يتناولهما اذ هو نوع منه
 الا ان اوهام الناس لا تسبق اليه في ديارنا قلته فلذلك لا يحسن به في يمينه لا ياكل لحم بقر والله اعلم
 وهرگاه زیاده شود بر چهل گاو پس نزد ابی حنیفه زکوة در آن واجب میشود بحساب آن تا آنکه شصت گردد و اعنی در یک گاو یک
 زیاده شود بر چهل گاو واجب میشود ربع عشر سنه و در دو گاو زیاده نصف عشر سنه و در سه گاو زیاده سه ربع عشر سنه واجب
 میشود تا آنکه شصت گردد و آنکه مکرور شد بنا بر روایت مبسوط است و چه آن این است که سقوط زکوة و عفو آن در مائین سی
 و چهل و همچنین در مائین شصت و ما فوق آن نص ثابت شده است بر ظان قیاس و نص نیست در نجای در مائین چهل
 تا شصت و حسن رج روایت کرده است از ابی حنیفه که در زاید از چهل گاو چیزی واجب نمی شود تا آنکه چهل و نه گردد
 و در نجای گاو یک سنه و ربع سنه یا ثلث تبعه واجب نمی شود زیرا چه بنای نصاب گاو بر آن است که در مائین و عقده
 چون سی و چهل چیزی واجب نشود و بر سر هر عقد چیزی واجب شود و صاحبین رج گفته اند که در آنچه زیاده شود بر چهل گاو
 چیزی واجب نیست تا نجای و نه و این یک روایت است از ابی حنیفه رج و وجه آن این است که پیغمبر صلعم بها فرض
 فرمود که مگر از اوقاص گاو چیزی را که بیان فرمود که مائین چهل تا شصت اوقاص است و جواب قول صاحبین رج
 آنست که مراد از اوقاص که در حدیث مذکور است گوساله ها است و بعد از آن باید دانست که در شصت گاو و گوساله
 یکساله واجب است زباید یا مده و در هفتاد گاو یک سنه و یک تبع واجب است و در هشتاد گاو دو سنه و حبست
 و در نود گاو سه تبع است و در صد گاو دو تبعه و یک سنه است و همچنین بر سر هر ده گاو قبل میشود فرض زکوة از پنج سنه
 و از سنه به تبع زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که در هر سی گاو و تبع یا تبعه است و در هر چهل گاو مسن یا سنه است و
 پس در یکصد ده گاو دو سنه و یک تبع واجب میشود و در یکصد و بیست گاو چهار تبع واجب میشود و باید دانست
 که گاو و میش در حکم گاو است زیرا چه لفظ بقر که در حدیث آمده است هر دو را شامل است چه گاو و میش نیز نوعی از بقر است
 ولیکن در عرف دیار ما از بقر گاو و میش فهمیده نمیشود و لهذا اگر کسی قسم خورد باینطور که گوید و الله گوشت بقر نخورم خورد
 پس او بسبب خوردن گوشت گاو و میش حانت میگردد و الله اعلم

فصل فی لغم لیس فی قل من اربعین من الغنم السائمة صدقة فاذا كانت اربعین سائمة وحال علیها الحول ففیها شاة
الی مائة وعشرین فاذا ازادت واحدة ففیها شاتان الی مائتین فاذا ازادت واحدة ففیها ثلث شیات فاذا بلغت اربع
مائة ففیها اربع شیات نفی کل مائة شاة هکذا ورد البیان فی کتاب رسول الله علیه السلام و فی کتاب ابی بکر رضی علیه
انفق الاجماع والضمان والمعرسواء لان لفظة الغنم شاملة للکل والنص ورد به ویؤخذ الثنی فی زکوتها ولا یؤخذ
الجذع من الضمان الا فی نهایة الحسن عن ابی حنیفة والثنی منها ماتت له سنة والجذع ماتی علیه اکثرها وعن
ابی حنیفة رده وهو قولها انه یؤخذ الجذع لقوله علیه السلام انما حقنا الجذعة والثنی ولانه یتادی به الاضحية فکل
الزکوة ذبہ الظاهر حدیث علی موثوقا ومرفوعا لا یؤخذ فی الزکوة الا الثنی ضاعدا ولان الواجب هو الوسط وهذا من
الصغار ولهذا لا یجوز فیها الجذع من المعز وجواز التضحية به عرف ضاعدا والمراد بما روی الجذعة من الابل ویؤخذ فی
زکوة الغنم الذکور والانات لان اسم الشاة ینتظمهما وقد قال علیه السلام فی اربعین شاة شاة والله اعلم **فصل**
فی الخیل اذا كانت الخیل سائمة ذکورا واناثا ضاعدا بالخیار ان شاء اعطی من کل فرس دینارا وان شاء قومها

فصل سوم در بیان زکوة گو سفند مسله اور کمتر از چهل گو سفند زکوة نیست و اگر چهل گو سفند باشد و در اکثر ایام سال در چراگاه
چر دو سال تمام بران بگذرد پس دران یک گو سفند واجب میشود تا یکصد و بیست گو سفند و هرگاه بران یک گو سفند زیاده بود
پس دران دو گو سفند واجب میشود تا بد صد گو سفند و هرگاه یک گو سفند زیاده شود بر دصد گو سفند پس دران سه گو سفند
واجب میشود تا به صد و نود و نه گو سفند و هرگاه چهار صد گو سفند گردد پس دران چهار گو سفند واجب میشود و بعد از ان بر هر
صد یک گو سفند واجب میشود زیرا چه همچنین بیان وارده شده است و در کتاب رسول خدا صلعم و در کتاب ابی بکر رضی که بطلان زکوة
نوشته بود و بران اجماع منعقد است و باید دانست که میش و بز هر دو برابر است زیرا چه لفظ غنم که در حدیث آمده است
این هر دو را شامل است مسئله ۲- در زکوة گو سفند شنی گرفته میشود و جذع روانیست و این ظاهر روایت است از ابی حنیفة
و شنی نیز غاله یک ساله است که در سال دوم پانواده باشد و جذع عبارت است از بزغاله که اکثر ایام سال بران گذشته باشد و سال
نگذشته باشد و صاحبین رح گفتند که جذع از میش گرفته می شود و این یک روایت است از ابی حنیفة رح نیز و و جان کی
انیست که پیغمبر صلعم فرموده است که حق زکوة دران جذع و شنی است و دوم آنیست که بسبب قربانی نمودن جذع قربانی
ادا میشود پس همچنین زکوة نیز ادا خواهد شد و وجه ظاهر روایت یکی آنیست که علی رضی روایت کرده است که گرفته نمیشود و در زکوة
مگر شنی یا آنچه از شنی بزرگ باشد و دوم آنیست که در زکوة گو سفند دادن گو سفند متوسط واجب است و جذع از میش
متوسط نیست بلکه کوچک است لهذا در زکوة بز جذع نیز جایز نیست و جواب از وجه اول صاحبین رح آنیست که مراد از جذع که
در حدیث مذکور است جذع شتر است و جواب از وجه دوم آنیست که ادای قربانی بآن از نص معلوم شده است مسئله ۳-
در زکوة گو سفند گرفتن ماده و بز هر دو صحیح است زیرا چه لفظ شاة که در حدیث آمده است هر دو را شاملست و الله اعلم
فصل چهارم در بیان زکوة اسب مسله ۱- و فیکه اسب نر ماده با هم آمیخته باشند و در اکثر ایام سال در چراگاه چرند
پس صاحب آن غنار است اگر خواهد بمقابله هر اسب یک دینار دهد و اگر خواهد اسبان را قیمت نماید

واعطی عن کل مائتین خمسة دراهم وهذا عند ابی حنیفة زکوة وهو قول زفر و قال لا زکوة فی الخیل لقوله علیه السلام لیس علی المسلم فی عبدة ولا فی فرس صدقة وله قوله علیه السلام فی کل فرس سائمة دینار و عشرة دراهم و تأویل ما رویاه فرس الفازی وهو المنقول عن زید بن ثابت رضی و التخییر بین الدینار و التقویم ما تورع عن عمر بن الخطاب و لیس فی ذکرها منفردة زکوة لانها لا تناسل و کذا فی الاثبات المنفردة فی رواية و عنه الوجوب فیها لانتقال بالفضل المستعار بخلاف الذکور و عنه انها تجب فی الذکور المنفردة ایضا و لا شیء فی البغال و التحمیر لقوله علیه السلام لم یزل علی فیها شیء و المقادیر تنبت سماعا الا ان یکون للتجارة لان الزکوة حیثما تتعلق بالمالية کسائر اموال التجارة **فصل** و لیس فی الفضلان و العاجل و الحلان صدقة عند ابی حنیفة زکوة الا ان یکون معهما کبار و هذا اخرا قوله و هو قول محمد بن یحیی و کان یقول اولایجب فیهما ما یجب فی المساکین و هو قول زفر و مالک زکوة تفرج و قال فیها واحد منها و هو قول ابی یوسف و الشافعی و وجه قوله الاول

و ازهر و و صد درهم پنج درهم زکوة دهد و این نزد ابی حنیفه رج است و همین مختار زفر رج است و صاحبین رج گفته اند که در اسپ زکوة واجب نیست زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که زکوة نیست بر مسلمانان نه در بنده او نه در اسب او و دلیل ابی حنیفه رج نیست که پیغمبر صلعم فرموده است که زکوة بر اسب سائمه یک دینار یا ده درم است و حدیثیکه صاحبین رج آورده اند تأویل آن این است که اگر اسب در آن اسب فازی مراد است و این منقول است از زید بن ثابت رضی و باید دانست که تخمیر بیان دادن یک دینار و میان قیمت نمودن اسب منقول است از عمر رضی و در اسپان که فقط زکوة باشد زکوة واجب نیست زیرا چه توالد و تناسل از آن نمی شود و همچنین در صورتیکه فقط ماهه باشد زکوة نیست و این یک روایت از ابی حنیفه رج است و روایت دیگر اینست که زکوة در آن واجبست زیرا چه توالد و تناسل از آن میشود باین طریق که عاریت گرفته میشود و مراد دیگر بخلاف وقتیکه فقط زکوة باشد چه از آن توالد و تناسل متصور نیست و مراد است از ابی حنیفه رج که در اسپان که فقط زکوة باشد نیز زکوة واجبست مسئله ۲- در خر و استر زکوة واجب نیست زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که در باب زکوة خر و استر خیری برین از حکم تاثرل نشده است ولیکن اگر خر و استر برای تجارت باشد پس در آن زکوة واجب می شود زیرا چه درین هنگام تعلق زکوة بایست آنست مانند سایر اموال تجارت و بشد علم

فصل پنجم در بیان زکوة سبک گو سفند و شتر و گاو و حصه مسئله ۱- در همه گو سفند و شتر و گاو که کمتر از یکسال باشد زکوة واجب نیست نزد ابی حنیفه رج و اعنی اگر خرید کند کسی بیت و پنج شتر بجه را یا چهل بز غاله را یا سی گوساله را و یکسال تمام بران بگذرد از وقت ملک پس در آن زکوة واجب نمیشود بلکه هرگاه یکسال بران بگذرد از وقت بزرگ شدن آن بچه سپس درین هنگام زکوة آن واجب میشود و اینکه مذکور شد آخر احوال ابی حنیفه رج است و همین مختار محمد رج است و ابو حنیفه رج اول قائل بود باینکه زکوة واجبست چنانچه واجبست در مسنه با و همین مختار زفر و مالک رج است و بعد از آن ازین رجوع کرد و گفت که واجبست در آن که یکتا از آنها باشد و همین قول ابی یوسف و شافعی است و بعد از آن ازین هم رجوع کرد و گفت که چیزی در آن واجب نیست و وجه قول اول این است

ان الاسم المذكور في الخطاب ينتظم الصغار والكبار ووجه الثاني تحقيق النظر من الجانبين كما يجب في المهازيل
واحد منها ووجه الاخير ان المقادير لا يدخلها القياس فاذا امتنع ايجاب ما ورد به الشرع امتنع اصلا واذ كان
فيها واحدة من المسان جعل الكل تبعاله في انعقادها ناضا بدون تادية الزكوة ثم عند ابي يوسف دلا
يجب في ما دون الاربعين من الحملان وفيما دون الثلاثين من العجايل ويجب في خمس وعشرين
من الفصلان واحد ثم لا يجب شئ حتى تبلغ مبلغا لو كانت مسان يثنى الواجب ثم لا يجب شئ حتى تبلغ مبلغا
لو كانت مسان يثلث الواجب ولا يجب فيما دون خمس وعشرين في رواية وعنه انه يجب في الخمس
خمس فصيل وفي لعشر خمس فصيل على هذا الاعتبار وعنه انه ينظر الى قيمة خمس فصيل في الخمس
والى قيمة شاة وسط فيجب اقلهما وفي العشر الى قيمة شاتين والى قيمة خمس فصيل على هذا الاعتبار

که لفظ شاة و غیره که در حدیث آمده است کوچک و بزرگ همه را شامل است و وجه قول دوم اینست که در واجب گردانیدن یکتا
از انجمله رعایت جانبین است اعنی جانب صاحب مال و جانب فقیر خنانچه در صورتیکه همه را غنای باشد یکتا از انجمله گرفته میشود و وجه
قول اخیر اینست که در تعیین مقدار قیاس را دخل نیست و هرگاه در ان واجب گردانیدن چیزی که در شرع وارد شده است
متصور نشد پس چیزی در ان واجب گردانیده نخواهد شد و اینکه مذکور شد وقتی است که در ان مسنه نباشد اصلا و اگر یک مسه هم باشد
سمان آنها پس درین هنگام همه آنها را تابع آن مسنه گردانیده میشود و در حق تحقق نصاب نه در حق ادا س زکوة حتی که اگر یکتا کوچک را
بدهد از عده زکوة بیرون نمی شود بلکه واجب می شود در ان آنچه وارد شده است در شرع و اگر هلاک شود آن مسنه بعد از
گذشتن سال تمام زکوة ساقط میشود و در طوفون رح زیر اچه و جوب زکوة درین صورت متعلق است بمسنه مذکوره چه اگر آن
نی بود زکوة واجب نمی شود و هرگاه چنین شد پس بسبب هلاک شدن آن زکوة ساقط خواهد شد و بعد از ان باید دانست
که نزد ابی یوسف رح زکوة واجب نمی شود در کمتر از چهل بزغال و در کمتر از سی گوساله و واجب می شود در رعیت و پنج
شتر بچه یک شتر بچه و بعد از ان چیزی دیگر واجب نمی شود تا آنکه هفتاد و شش گردد و درین هنگام واجب میشود
دو شتر بچه زیر اچه در هفتاد و شش مسنه و نبت لبون واجب است و بعد از ان در زیاده از دو شتر بچه چیزی
واجب نمیشود تا آنکه یکصد و چهل و پنج شتر بچه نشود و در ان سه شتر بچه واجب است زیر اچه در یکصد و چهل و پنج مسنه
و حقه و یک نبت مخاض واجب است و در یک روایت از ابی یوسف رح در کمتر از بیت پنج شتر بچه چیزی واجب
نیست و روایت دیگر اینست که در پنج شتر بچه خمس یک شتر بچه واجب است و در ده شتر بچه دو خمس یک شتر بچه
واجب است و علی هذا القیاس و در روایت سوم از ابی یوسف رح اینست که ملاحظه نمایند در قیمت خمس
یک شتر بچه از پنج شتر بچه و ملاحظه نمایند در قیمت یک گوسفند پس هر کدام که از میان هر دو کمتر باشد
واجب است و در صورت ده شتر بچه ملاحظه نمایند در قیمت دو گوسفند و در خمس یک شتر بچه

قال ومن وجب عليه مسن فلم يوجد اخذ المصدق اعلی منها ورد الفضل او اخذ دونها واخذ الفضل وهذا يبتنى على ان اخذ القيمة في باب الزکوة جائز عندنا على ما نذكره ان شاء الله الا ان في الوجه الاول له ان لا يأخذ ويطلبه بعين الواجب او بقيمة لانه شراء وفي الوجه الثاني يجب لانه لا يبيع فيه بل هو اعطاء بالقيمة ويجوز دفع القيمة في الزکوة عندنا وكذلك في الكفارات وصدقة الفطر والعشر والنذر وقال الشافعي لا يجوز اتباعا للمنفصوص كما في الهدايا والنفعايا وكذا ان الامر بالاداء الى الفقير يصلح للرزق الموعود اليه فيكون ابطالا لقيد الشاة فصار كالجزية بخلاف الهدايا لان القرية فيها اراقة الدم وهو لا تعقل ووجه القرية في المتنازع سد خلة المحتاج وهو معقول وليس في العوالم

مسئله ۲- اگر بر شخصی در ادای زکوة مسنه واجب شود ولیکن مسنه در مال او یا فته نشود بلکه اعلی اذان یا فته می شود یا ادنی پس عامل تحویل زکوة را می رسد که در صورت اول اعلی را بگیرد و واپس دهد بشخص مذکور چیزیکه از قیمت آن زیاده باشد بر قیمت مسنه و در صورت دوم بگیرد ادنی را مع تمته قیمت مسنه ولیکن باید دانست که در صورت اولی برای قبول نمودن اعلی مع واپس دادن زیاده قیمت جبر نموده میشود بر عامل مذکور بلکه می رسد او را که اعلی را قبول نکند و مطالبه نماید برای عین واجب که مسنه است یا مطالبه نماید قیمت آن را زیرا چه اگر فتن اعلی بطور مذکور شراست من وجه و بر قبول آن جبر نیست حتی اگر صاحب مال عامل مذکور را از گرفتن اعلی مزاحمت نکند پس عامل مذکور تا بعض آن گردانیده نمی شود و در صورت دوم برای قبول نمودن ادنی مع تمته قیمت مسنه جبر نموده می شود از عامل مذکور حتی که صاحب مال آن ادنی را مع تمته قیمت مسنه بعامل مذکور بدهد یا بنی طور که او را از گرفتن آن مزاحمت نماید پس عامل مذکور درین صورت تا بعض آن گردانیده میشود زیرا چه درین صورت بیع و شرا نیست بلکه صاحب مال آن ادنی را در قیمت مسنه میدهد و تمته قیمت مسنه را نیز مع آن می دهد - **مسئله ۳-** اگر صاحب مال در زکوة بعوض عین واجب قیمت آن بدهد پس این جائز است نزد علمای ما و همچنین در کفاره و صدقه فطر و عشر و نذر و شافعی رج گفته است که آن جائز نیست چنانچه منصوص علیه است و تبدیل آن جائز نیست چنانچه در هدیه و قربانی تبدیل آن بقیمت جائز نیست و دلیل معنی هدیه در کتاب حج خواهد آمد انشاء الله تعالی ص و دلیل علمای ما نیست که خدا تعالی بادی زکوة و بپادان آن بفقر امر کرده است و این دلالت می کند بر نیکی مقصود از ان نیست که رزق موعود با نهار رسد و حاجت آنها دفع شود و این معقول است و ازین معلوم شد که خصوصیت گو سفند مثلا مقصود نیست پس تبدیل این بقیمت جائز خواهد بود چنانچه در جزیه جائز است بخلاف هدیه و قربانی چه خون رختن آن باین طور که ذبح کرده شود قربت و عبادت است و این خلاف قیاس است پس قیاس امر دیگر بران جائز نخواهد شد مسئله ۴م شتر و گاو که برای عمل و کار است

والحوامل العلوقة صدقة خلافا لما لا شك له ظواهر النصوص وكنا قوله عليه السلام ليس في الحوامل والحوامل ولا في البقرة المنتنة صدقة وكان السبب هو المال الناهي ودليله الاسامة والاعلاء للتجارة ولم يوجد ولا في العلوقة تتركهم المونة فيعدم النماء معنى تفر السائمة هي التي تكفى بالرعى في أكثر الحول حتى لو اعلفها نصف الحول وأكثر كانت علوقة لان القليل تابع للأكثر ولا يأخذ المصدق خيار المال ولا ذالته وياخذ الوسط لقوله عليه السلام لا تأخذوا من حرزات اموال الناس اى كرايمها وخذوا من حواشى اموالهم اى اوساطها ولا في نظر من الجانين قال ومن كان له نصاب فاستفاد في اثناء الحول من جنسه ضمه اليه وزكاة به وقال الشافعي لا يضم لانه اصل في حق المالك فكذا في وظيفته بخلاف الاولاد والارباح لانها تابعة في المالك حتى ملكك بملك الاصل وكنا الجانسة هي العلة في الاولاد والارباح لان عندها يتعسر التمييز فيعسر اعتبار الحول لكل مستفاد وما شرط الحول الا للتيسير قال والزكاة عتلا في حنيفة وابي يوسف في النصاب دون العفو وقال محمد وزفره فيهما حتى لو هلك العفو وبقي النصاب بقي كل الواجب

چون بابر داری وقلبه را نی پس در آن زکوة نیست و همچنین زکوة نیست در صورتیکه علف خورند در نصف سال یا در اکثر آن و امام مالک رج بر خلاف این میگوید بنابر ظاهر نصوص چه آن بحسب ظاهر مطلق است و دلیل علمای ما یکی اینست که پیغمبر صلعم فرموده است که در شتر و گاو بابر داری و در گاو و یک قلعه را نمیکنند را زکوة نیست و دوم اینست که سبب وجوب زکوة مال ثانی است و دلیل نادر و چیز است یکی چراندن در چراگاه و دوم میاد و آماده داشتن برای تجارت و یکی ازان یافته نمی شود در شتران و گاو و آن مذکور و سوم اینست که در صورتیکه جانوران مذکور علف خورند ثبوت بسیار در کار میشود و مال بسیار خرج میشود پس درین صورت باعتبار معنی نمای آن متحقق نیست اگر چه باعتبار ظاهر باشد مسئله ۵ - عامل مذکور راف نباید که بگیرد در زکوة بهترین مال را و نه بدترین را بلکه ص باید که بگیرد مال متوسط را بحسب آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که بگیرد از بهترین اموال مردمان و بگیرد از اوساط آن و بحسب آنکه در گرفتن متوسط رعایت جانبین است اعنی جانب فقیر و جانب صاحب مال مسئله ۶ - هرگز انصاب مال باشد و ویرا حاصل شود در اثنای سال مالمال از جنس آن نصاب پس باید که ضم کند آنرا بآن نصاب و زکوة مجموع آن بدو ازان و شافعی رج میگوید که آنرا ضم نکند بصل اول زیرا چه آن مال اصل و متقل است در حق ملک پس همچنین اصل خواهد بود در حق زکوة بخلاف اولاد و رج که حاصل شود در اثنای سال چه این تابع اصل مال است در حق ملک لهذا آن ملوک میشود بتبعیت اصل ف پس این ضم نموده میشود باصل مال ص و دلیل علمای ما اینست که علت ضم نمودن اولاد و رج باصل مال جنسیت است چه هرگاه مال مالیک جنس باشند نیز میان آنها مشکل میشود و لهذا او شوار میشود اعتبار نمودن حوالان محل برای هر مال مستفاد و حال آنکه حوالان حول اعتبار نموده نموده است مگر برای آسانی ف پس ثابت شد که علت ضم نمودن اولاد و رج باصل مال جنسیت است و این علت یافته میشود در صورتیکه کلام در انست ص مسئله ۷ باید دانست که نزد فقین رج زکوة واجبست در نصاب نه در عفو و ترمذی و حرج در زفر در نصاب و عفو هر دو اعنی در مجموع واجب است ف و ثمره این اختلاف اینست ص که اگر بলাک شود عفو باقی ماند نصاب

عند ابی حنیفه و ابی یوسف و عند محمد و زفری سقط بقدح الحمد و زفره ان الزکوة وجبت شکرا للنعمة المال
والکل نعمة ولهما قوله عليه السلام فی خمس من الابل لسانمة شاة و لیس فی الزیادة شیء حق تبلغه عشر او هكذا
قال فی کل نصاب فی الوجوب عن العفو و کان العفو تبع للنصاب فیصرف الهلاک او لا الی تبعه کالربح فی مال
المضاربة و لکن اقال ابو حنیفه و یصرف الهلاک بعد العفو الی النصاب الاخیر ثم الی الذی یشاء الیه الی
ان ینتی لان الاصل هو النصاب الاول و ما زاد علیه تابع و عند ابی یوسف و یصرف الی العفو و لا ثم
اللی للنصاب شائعا و اذا اخذ الخواجر و الخواجر و صدقة السوائم لا یشئ علیهم لان الامام لم یجمهم
و المجنابة بالحماية و افتوا بان یعیدوها دون الخواجر فیما بینهم و بین الله تعالی لانهم
مصارف الخواجر لکونهم مقاتلة و الزکوة مصرفها الفقراء فلا یصرفونها الیهم و قبل اذا نوس
بالدفع الصدق علیهم سقط عنه و هكذا ما دفع الی کل جائز لانهم بما علیهم من التبعات فقراء

پس نزد شیخین تمام مقدار زکوة که واجب شده بود باقی میماند و نزد محمد و زفری بحساب آن زکوة نیز ساقط میشود و دلیل محمد و زفری
اینست که زکوة واجب شده است برای شکر نعمت و مجموع نصاب و عفو نعمت است و دلیل شیخین بر این نیست که پیغمبر صلعم
فرموده است که زکوة پنج شتر یک گوسفند واجبست و در زائد بر آن چیزی واجب نیست تا آنکه ده گردد و همچنین فرموده است
پیغمبر صلعم در هر نصاب و نفی کرده است وجوب زکوة را از عفو دوم اینست که عفو تابع نصاب است پس اگر هلاک شود
از مال که مجموع نصاب و عفو است پس آن هلاک اولاً اعتبار نموده خواهد شد در عفو که تابع است چنانچه هلاک اعتبار نموده میشود
در اولاد و ربح در مال مضاربت و نه در اس مال مضاربت و اینست ابو حنیفه که هلاک اولاً اعتبار نموده میشود و در
عفو و بعد از آن در نصاب یکم و بعد از آن در نصاب یکم یا لی آنست و همچنین اعتبار نموده میشود تا آنکه تمام شود و نصابها زیاده
اصل همان نصاب اول است و نصابها یکم زاید بر آنست تابع آنست و نزد ابی یوسف هر هلاک اعتبار نموده میشود اولاد و عفو و
بعد از آن اعتبار نموده میشود و نصابها بطریق شیوع مسئله ۸- اگر خوارج و باغیان مسلط شوند بر قومی و زکوة سوائم از آنها بگیرند پس
باید که بعد از دفع نمودن باغیان امام عادل بار دیگر زکوة مال مذکور بگیرد و از قوم مذکور زیاده چه امام مذکور حمایت آنها نکرده است
و حتی گرفته زکوة را امام عادل را بنابر حمایتست لیکن فقها فتوی داده اند باینکه قوم مذکور را باید که اعاده آن زکوة نمایند
و بار دیگر او نمایند آنرا نه خراج را زیرا چه خوارج و باغیان مصرف خراج اند بجهت آنکه مصرف خراج غایبان اند که با
حرمیان قتال می نمایند و خوارج و باغیان نیز این کار میکنند و مصرف زکوة فقرائند و خوارج و باغیان زکوة را
بفقران میدهند لهذا باید که زکوة را بار دیگر او نمایند تا مصرف رسد نه خراج را و بعضی از علما گفته اند که اگر قوم
مذکور در وقت دادن زکوة بخوارج و باغیان نیت تصدق نمایند بر آنها و آنها را مالک گردانند پس
در صورت زکوة ساقط میشود و از قوم مذکور و دادن زکوة بهر جابر و ظالم همین حکم دارد زیرا چه خوارج و باغیان
و ظالمان هر چند که بحسب ظاهر مالدار باشند در حقیقت فقیر اند بجهت حقوقی که بر ذمه آنهاست

والاول احوط وليس على الصبي من بنى ثقلب في سائمة حتى وعلى امرأة ما على الرجل منهم لان الصلح قد جرى على ضعف ما يؤخذ من المسلمين ويؤخذ من نساء المسلمين دون صبيانهم وانه هلك المال بعد وجوب الزكوة سقطت الزكوة وقال الشافعي رضي الله عنه يضمن اذا هلك بعد التمكن من الاداء لان الواجب في الذمة فصار كصدقة الفطر ولانه منعه بعدا لطلب فصار كالاستهلاك ولنا ان الواجب جزء من النصاب تحقيقا للتيسير فيسقط بهلاك محله كدفع العبد الجاني بالجناية يسقط بهلاكه والمستحق فقير يعينه المالك ولم يتحقق منه الطلب وبعد طلب الساعي قيل يضمن وقيل لا يضمن لانعدام التقويت وفي الاستهلاك وجد التعدي وفي هلاك البعض يسقط بقدره اعتبارا له بالكل

اما آنچه اول مذکور شد که قوم مذکور را باید که ادای زکوة باریک نماید ص اولی و احوط است ف زیر اچه در نضورت ادای زکوة یقینا حاصل نمی شود ص مسئله ۹- بر صبی بنی ثقلب زکوة سوا هم واجب نمی شود و بر نسای آنها واجب است آنچه واجب است بر رجل آنها زیر اچه از ان صلح نموده شده است بر اینکه گرفته شود از آنها و چند آنچه گرفته می شود از مسلمانان و از زنان مسلمانان زکوة گرفته می شود پس گرفته خواهد شد از زنان بنی ثقلب و چند آنچه گرفته می شود از زنان مسلمانان و از صبیان مسلمانان زکوة گرفته نمی شود پس از صبیان بنی ثقلب چیزی گرفته نخواهد شد مسئله ۱۰- اگر بغیر استهلاك مالک هلاک شود مال بعد از وجوب زکوة ف اعنی بعد از حلالان حول ص پس ساقط می شود زکوة آن و شافعی رحمه گفته است که اگر هلاک شود مال بعد از آنکه مالک بر ادای زکوة آن قادر شود باینطور که مستحق زکوة طلب آن نماید یا مالک بیا بدستحق آنرا اگر چاره طلب نکرده باشد پس در نضورت مالک مال ضامن زکوة آن می شود زیر اچه واجب بر زنده ویست و ادای آن نکرده است با وجود قدرت پس او ضامن آن خواهد شد مانند صدقه فطر و نیز اگر بعد از طلب مستحق نهد زکوة را بوی پس این بمنزله استهلاك آنست و دلیل علمای ما نیست که زکوة که ادای آن واجب است جزوی از نصاب است پس آن هلاک می شود بسبب هلاک شدن نصاب پس زکوة ساقط خواهد شد چنانچه اگر جنایت کند بنده کسی واجب میشود بر آنکس دفع آن بنده بولی جنایت و اگر بنده قبل از دفع آن بولی جنایت هلاک گردد پس دفع آن بنده بر مالکش واجب نمی ماند بلکه ساقط می شود و جواب از دلیل دوم شافعی رحمه آنست که مستحق زکوة نیست مگر فقیر که معین نماید آنرا مالک برای دادن زکوة و طلب از و متحقق نشده است و اگر عامل تحصیل زکوة طلب نماید و بعد از طلب مالک زکوة را بوی نهد و بعد از ان هلاک شود نصاب پس در نضورت میان علمای حنفی اختلاف است بعضی گفته اند که در نضورت مالک ضامن آن میشود و بعضی گفته اند که در نضورت نیز ضامن آن نمیشود زیر اچه استهلاك از جانب او نیست مسئله ۱۱- اگر بعد از حلالان حول هلاک شود بعضی از نصاب چون ثلث یا نصف مثلا پس ساقط میشود از زکوة بحساب آن چنانچه در صورت هلاک شدن کل نصاب کل زکوة ساقط میشود

وان قدم الزکوة علی الحول وهو مالک للنصاب جائز لانه ادى بعد سبب الوجوب فيجوز كما اذا كفر بعد الجور
وقیه خلاف مالک و یجوز التبعیل لاکثر من سنة لوجود السبب و یجوز لتُصَب اذا کان فی ملكه نصاب
واحد خلافا لفرقة لان النصاب الاول هو الاصل فی السببية والزائد علیه تابع له والله اعلم

باب زکوة المال

فصل فی الفضة ليس فيما دون مائتي درهم صدقة لقوله عليه السلام ليس فيما دون خمس أواق
صدقة والاوقية اربعون درهما فاذا كانت مائتين وحال عليها الحول ففيها خمسة دراهم لانه عليه السلام
كتب الى معاذ رضي الله عنه ان خذ من كل مائتي درهم خمسة دراهم ومن كل عشرين مثقالا من ذهب نصف مثقال قال
ولا شيء في الزيادة حتى تبلغ اربعين فيكون فيها درهم ثم في كل اربعين درهما درهم وهذا عند ابي حنيفة و قال مالك
على المائتين فزكوة بحسابها وهو قول الشافعي لقوله عليه السلام في حديث علي رضي وما زاد على المائتين فبحسابه ولان الزکوة
وجبت شکر النعمة المال واشترط النصاب فی الابتداء لتحقق الغناء وبعد النصاب فی السواحة فخر من ۱

مسئله ۱ مالک نصاب اگر ادای زکوة آن نماید پیش از جولان حول پس این جائز است زیرا چه او دانوده است بعد از
وجود سبب وجوب زکوة که عبارت است از نصاب پس جائز خواهد شد چه ادای واجب بعد از وجود سبب وجوب آن جائز است
چنانچه اگر کفار در دهر مجرم بعد از مجروح کرده باشد صید را و بنویزان صید زنده است و درین مسئله اختلاف مالک رح است مسئله ۲
اگر مالک یک نصاب پیش از جولان حول زکوة چند سال او نماید یا زکوة چند نصاب او نماید پس این جائز است زیرا چه
نصاب اول اصل است و رببیت وجوب زکوة و زائد بر آن بمنزلة تابع آنست و درین مسئله اختلاف زفریح است و الله اعلم
باب در بیان زکوة اموال ف چون طلا و نقره و غیره و آن مشتمل است بر سه فصل ص

فصل اول در بیان زکوة نقره مسئله او در کمتر از دوصد درهم زکوة واجب نیست زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده است که در کمتر از پنج اوقیه زکوة نیست و باید دانست که اوقیه چهل درهم است مسئله ۲ نصاب زکوة نقره دوصد درهم است
پس اگر شخصی مالک دوصد درهم باشد و جولان حول شود بر آن پس زکوة آن پنجاه درهم واجب میشود زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود که
زکوة بگیر از دوصد درهم پنج درهم را و از بیت شقال طلایم شقال را مسئله ۳ انچه زیاده شود بر دوصد درهم پس در آن
زکوة نیست تا آنکه به چهل درهم رسد و هر گاه چهل درهم گرد پس در آن یک درهم واجب میگردد و بعد از آن در هر چهل
درهم یک درهم واجب میگردد و در کمتر از آن چیزی واجب نیست داین نزد ابی حنيفة رح است و صاحبین رح گفته اند که
در هر قدر که زیاده باشد بر دوصد درهم پس زکوة آن بحساب آنست و همین قول شافعی رح است بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در
حدیث بلی رض فرموده است که انچه زیاده شود بر دوصد درهم پس زکوة آن بحساب آنست و بجهت آنکه وجوب زکوة
بر انسان برای شکر نعمت مال است ولیکن در ابتدا شرط نموده شده است که مال بقدر نصاب باشد تا مالک مال غنی گردد
سوال پس باید که در سوائم نیز انچه زیاده شود بر نصاب تا آنکه به نصاب دیگر نرسد زکوة آن بحساب آن واجب شود
و حال آنکه زکوة در آن واجب نیست بلکه آن عفو است جواب مقتضای قیاس عین است ولیکن آن عفو است

عن الشقیص ولا بی حیفه زه قوله علیه السلام فی حدیث معاذرم لا تأخذ من الکسور شیئا وقوله فی حدیث عمر وبن حزم ولس فیما دون الاربعین صدقة ولا ن المخرج مدفوع و فی ایجاب الکسور ذلک لتعذر الوقوف والمعتبر فی الدراهم وزن سبعة وهو ان تكون العشرة منها وزن سبعة مثاقیل بذلک جرى التقدير فی دیوان عمر و واستقر الامر علیه واذکان الغالب علی لوری الفضة فهو فی حکم الفضة واذکان الغالب علیها الغش فهو فی حکم العروض یعتبر ان تبلغ قیمته نصابا لان الدرهم لا تخلو عن قلیل غش لانها لا تطبع الا به وتخلو عن اکثر فجعلنا الغلبة فاصلة وهو ان یزید علی النصف اعتبارا للحقیقة وسند کرفی الصرف ان شاء الله الا ان فی غالب الغش لابد من بنية التجارة کما فی سائر العروض الا اذا کان تخلص منها فضة تبلغ نصابا لانه لا یتبری عن الفضة القيمة ولا بنية التجارة والله اعلم **فصل** فی الذهب لیس فیما دون عشرين مثقالا من ذهب صدقة فاذا کان عشرين مثقالا ففيها نصف مثقال لما روینا والمثقال ما یشکل کل سبعة منها وزن عشرة دراهم وهو المعروف ثم فی کل اربعة مثاقیل قیراطان لان الواجب ربع العشر

بجهت آنکه اگر در آن حساب آن زکوة واجب گردانیده شود لازم می آید تحقیق اعنی ایجاب جزوی از اجزای شیئی حتی که آن شیئی مشترک گردد میان مستحق آن جزو و میان مالک آن شیئی و دلیل ابی حیفه ح کی نیست که بفرمایند صلی الله علیه و آله است بمعاوض که از کسور چیزی گیرد و نیز فرموده است در حدیث عمر و بن حزم که در کمتر از چهل درهم زکوة نیست و دوم این است که در واجب گردانیدن زکوة در کسور خرج است بجهت آنکه اطلاق بر آن متعذر است و خرج در شرع مدفوع است مسئله هم بدانکه نصاب نقره که دو صد درهم است پس معتبر در آن وزن سبعة است و آن نیست که ده درهم از آن هم وزن هفت مثقال باشد زیرا چه همین وزن معتبر بود در دیوان عمر و بر آن استقرار یافته است وزن در هم مسئله هم در همیکه در آن نقره غالب باشد پس آن نقره چهار نموده میشود و حکم نقره در آن جاری است اگر چه چیزی از غش در آن باشد و در همیکه غش در آن غالب باشد پس آن نقره شصت و دو بلکه آن در حکم متاع و خست است و قیمت آن معتبر است حتی که اگر قیمت آن بقدر نصاب باشد زکوة واجب خواهد شد بجهتیکه نیت تجارت در آن باشد چنانچه این شرط معتبر است و جمیع انواع متاع درخت مگر در صورتیکه در آن بقدر نصاب نقره باشد پس درین هنگام نیت تجارت در آن شرط نیست و نه اعتبار نموده میشود قیمت آن چه در عین نقره نیت تجارت قیمت معتبر نیست و دلیل مسئله نیست که در هم از غش قلیل خالی نمی باشد زیرا چه نقره فاصل قابل ضرب نیست چه آن نقش پذیر نیست و اگر قتیکه چیزی در آن غش باشد و از غش اکثر خالی می باشد پس اعتبار نموده شد غلبه ف اعنی اگر نقره غالب باشد نقره است و اگر غش غالب باشد نقره نیست و غلبه عبارت است از نیکه زیاده از نصف باشد چه حقیقت غلبه همین است و الله اعلم

فصل دوم در بیان زکوة طلا مسئله او در کمتر از بیست مثقال طلا زکوة نیست چه نصاب آن بیست مثقال است و زکوة در آن نصف مثقال است و قتیکه حوالان حول شود بر آن بجهت حدیثی که در فصل اول مذکور شد و باید دانست که هرگز در مثقال همان مثقال است که ده درهم هم وزن هفت مثقال میشود و مثقال بیست قیراط است و قیراط پنج جو یا نه مسئله هم آنچه بر یاد شود بیست مثقال پس در هر چهار مثقال از آن دو قیراط زکوة واجب میشود زیرا چه زکوة واجب ربع عشر است

وذلك فيما قلنا اذ كل مثقال عشرون قيراطا وليس فيما دون اربعة مثاقيل صدقة عندنا في حنيفة ربه وعندهما
بحسب بحساب ذلك وهي مسألة الكسور وكل دينار عشرة دراهم في الشرع فيكون اربعة مثاقيل
في هذا اربعة درهما قال وفي تبار الذهب والفضة وحليهما وادابتهما الزكوة وقال الشافعي
لا تجب في حلل النساء وخاتم الفضة للرجال لانه مبتذل في مباح فتشابه ثياب البدلة ولنا
ان السبب مال نام ودليل النماء موجود وهو الاعداد للتجارة خلقه والدليل هو المعتمد بخلاف الثياب

فصل في العروض الزكوة واجبة في عروض التجارة كاشنة ما كانت اذا بلغت قيمتها نصابا من
الورق او الذهب لقوله عليه السلام فيها يقوؤها فيؤدي من كل مائتي درهم خمسة دراهم ولا تخامد
للاستثناء باعداد العبد فاشبهه المعتقد باعداد الشرع ويشترط نية التجارة لثبت الاعداد ثم قال

ووقير اطرب ربع عشر جبار مثقال است ودر کمتر چهار مثقال و که زاید شود بر سبت مثقال ص زکوة نیست نزد ابی حنيفة و نزد حنبل
هر قدر که زاید شود پس در آن زکوة بحساب آن واجب میشود و این بنا بر آنست که سوز نزد ابی حنيفة رج معاف است نزد حنبل
در آن نیز زکوة است چنانچه در فصل اول مذکور شد و وجه قول ابی حنيفة رج این است که قیمت دینار ده درهم است در شرع
و دینار و مثقال هر وزن است پس قیمت چهار مثقال طلا چهل درهم خواهد بود و پس در کمتر از چهار مثقال طلا زکوة واجب
نخواهد شد چه آن بمنزله کمتر از چهل در نیم است و در کمتر از چهل در نیم زکوة نیست بنا بر حدیث عمر بن حزم که سابق مذکور شد
پس همچنین در کمتر از چهار مثقال طلا نیز زکوة واجب نخواهد شد ص مسئله بعد از زکوة واجب است در طلا و نقره غیر مضروب
که آنرا تیر میگویند و همچنین زکوة واجب است در زیور و طلا و نقره و ظروف طلایی و نقری خواه مباح باشد استعمال آن چون
انگشت نقره و غیره یا مباح نباشد و شافعی رج گفته است که در زیورهای زنان زکوة واجب نیست و همچنین در انگشت نقره
که برای مردان باشد چه استعمال آن مباح است پس آن مانند پارچه پوشیدنی است و دلیل علمای مازح این است
که سبب وجوب زکوة مال نامی است و دلیل نادر طلا و نقره موجود است چه خلقت طلا و نقره برای تجارت است
و موضوع است برای آن و این دلیل نادر است و معتبر برای وجوب زکوة دلیل نادر است نه حقیقت آن بخلاف پارچه
که برای پوشیدن است چه در آن دلیل موجود نیست و الله اعلم

فصل سوم در بیان زکوة متاع و رخت مسئله از زکوة واجب است در متاع تجارت هر متاعیکه باشد و تکیه قیمت
آن بقدر نصاب باشد خواه بقدر نصاب نقره باشد خواه بقدر نصاب طلا بجهت آنکه بغیر صلعم در حق متاع تجارت
فرموده است که قیمت نمایند آنرا پس در هر دو صد و در نیم پنج در نیم زکوة بدینند و بجهت آنکه مال مذکور را مالک آن میا
و موضوع کرده است برای ناپس آن مانند طلا و نقره خواهد بود که موضوع است برای نماز رومی شرع و لیکن نیت
تجارت در آن شرط نموده شد تا ثابت شود که آن متاع برای تمام موضوع شده است و بعد از آن باید دانست که محمد گفته است

بقومها بما هو النفع للمساكين احتیاطا لمحق الفقراء قال رحمه وهذا رواية عن الجعفیة وفي الاصل خیرة لان الثمنین فی تقدیر قیمة الاشیاء بهما سواء وتفسیر الانفعان یقومها بما یبلغ نصابا وعن ابی یوسف رحمه انه یقومها بما استتری ان كان الثمن من النقود لانه ابغی في معرفة المالیه وان اشتریها بغير النقود قومها بالنقد الغالب وعن محمد رحمه انه یقومها بالنقد الغالب علی کل حال کما فی المغصوب والمستهلك واذ کان النصاب كاملا فی طرفی الحول فقصانه فیما بین ذلك لا یسقط الزکوة لانه یشق اعتبار الکمال فی اثباته اما لا بد منه فی ابتداءه لانفقاد وتحقق الغناء وفي انتهائه للوجوب ولا كذلك فیما بین ذلك لانه حالة البقاء بخلاف ما لو هلك الكل حيث یبطل حکم الحول ولا تجب الزکوة لانعدام النصاب فی الجملة ولا كذلك فی المسئلة الاولى لان بعض النصاب باق فبقی لانفقاد وتضمیمه العروض الى الذنب والفضة حتی یم النصاب لان الوجوب فی کل باعتبار التجارة وان افرقت جهة الاعداد

که قیمت آن باید کرد بنصابی که نافع باشد در حق فقرا و مساکین و اعنی اگر قیمت کرده شود به درهم بنصاب نقره رسد و اگر قیمت کرده شود به دینار به نصاب طلا نرسد پس در صورت قیمت آن بدرهم باید کرد و اگر امر برعکس باشد قیمت آن بدینار باید کرد و این یک روایت است از ابی حنیفه رح و محمد رح و مبسوط گفته است که مالک مختار است بهر نصاب که خواهد قیمت آن نماید زیرا چه طلا و نقره هر دو شمن است و در اندازه نمودن قیمت اشیا هر دو برابر است و از ابی یوسف رح مرویست که قیمت متاع نماید به چیزی که خریده است آن را ف اعنی اگر آنرا بدرهم خریده باشد باید که قیمت آن بدرهم نماید و اگر بدینار خریده باشد قیمت آن بدینار نماید و این در صورتیست که آنرا بدرهم و دنیا خریده باشد زیرا چه آن در معرفت مالیت المبیع است و اگر خریده باشد آنرا بغير درهم و دنیا ریس باید که قیمت کند آنرا بقدری که رواج آن غالب است و از محمد رح مرویست که در هر حال قیمت کند آنرا بقدری که رواج آن غالب است چنانچه قیمت مغصوب نموده میشود به نقد غالب در هر حال **مسئله ۲** اگر نصاب کامل باشد در اول سال و هم در انتهای سال پس بسبب نقصان آن در انشای سال زکوة سابقه نمی شود زیرا چه اعتبار کمال آن در انشای سال دشوار است و اما در ابتدای سال ضرورتست که نصاب کامل باشد سبب وجوب زکوة منعقد گردد و معنی غنا متحقق شود و همچنین در انتهای سال نیز ضرورتست که نصاب کامل موجود باشد تا ادای زکوة واجب گردد و در انشای سال چنین نیست زیرا چه آن حالت بقا است بخلاف صورتیکه بطلان نصاب چه در ان جولان حول باطل میشود و زکوة واجب نمیکرد و وجبت انعدام نصاب فی الجملة و در مسئله اولی چنین نیست زیرا چه بعضی نصاب در ان بایست پس انقضاء وجوب زکوة باقی خواهد بود **مسئله ۳** ضم نموده میشود قیمت متاع و بخت بطلا و نقره و اعنی اگر نزد مالک متاع باشد که قیمت آن صد درهم است و هم صد درهم باشد پس قیمت متاع مذکور را با صد درهم ضم نموده میشود ص تا مجموع نصاب گردد و زکوة آن واجب شود زیرا چه وجوب زکوة در مال مذکور به اعتبار نیست که آن مال مهیا و موضوع برای تجارت است اگر چه جهت تجارت در ان مختلف است و باعتبار اینکه جهت تجارت در متاع از جانب عباد است و جهت تجارت در درهم و دینار از جانب شرع است

و یضم الذهب الى الفضة للجائسة من حيث الثمنية ومن هذا الوجه صار سبباً تضاف اليه عند الخفيفة و عند ما بالاجزاء و هو رواية عن حقی ان من كان له فائده درهم وخمسة مثاقیل ذهب و تبلغ قيمتها مائة درهم فعليه الزکوة عند خلافا لهما هما يقولان المعتبر فيهما القدر دون القيمة حتى لا تجب الزکوة في مصنوع وزنه اقل من مائتين و قيمته فوقها هو يقول ان الضم للجائسة و هو يتحقق باعتبار القيمة دون الصورة فيضم بها والله اعلم

باب في من يمر على العاشر

اذا مر على العاشر بمال فقال صبيته منذ اشهر او على دين وحلف صدق والعاشر من نضبه الامام على الطريق ليأخذ صدقات من التجار فن انكر منهم تمام الحول او الفراغ من الدين كان منكراً للوجوب والقول قول المنكر مع اليمين وكذا اذا قال اديتها الى عاشر او مراده اذا كان في تلك السنة عاشر اخر لا نه ادعى وضع الامانة موضعها بخلاف ما اذا لم يكن عاشر اخر في تلك السنة لانه ظهر كذبه بيقين وكذا اذا قال اديتها انا يعني الى الفقراء في المصر لان الاداء كان مفوضاً اليه فيه ولا ية الاخذ بالمزور لدخوله تحت الحماية وكذا الجواب في صدقة السواثر في ثلثة فصول

مسئله هم ضم نموده میشود طلا بانقره زیر اچه هر دو یک جنس اند باعتبار ثمنیت و این هر دو باعتبار ثمنیت سبب وجوب زکوة اند و بعد از آن باید دانست که نزد ابی حنیفه طلا بانقره ضم میشود باعتبار قیمت و نزد صاحبین ج باعتبار اجزاء و این یک روایت است از ابی حنیفه نیز و ثمره اختلاف این است که اگر شخصی را صد درهم نقره و پنج مثقال طلا باشد که قیمت آن بصد درهم میرسد پس شخص مذکور زکوة واجب میشود نزد ابی حنیفه ج نه نزد صاحبین ج و ایشان میگویند که در طلا و نقره معتبر مقدار آن است نه قیمت آن لهذا زکوة واجب نمیشود در ظروف نقره در صورتیکه وزن آن کمتر از دو صد درهم باشد و قیمت آن دو صد درهم یا زیاده از آن باشد و ابو حنیفه ج میگوید که ضم یکی از طلا و نقره بدیگر بسبب مجانست است و مجانست میان آنها متحقق میشود باعتبار قیمت نه باعتبار صورت پس باعتبار قیمت ضم نموده خواهد شد والله اعلم

باب در احکام کسی که میگذرد نزد عاشر بدانکه مراد از عاشر کسی است که منصب ینماید آنرا سلطان بر سر راه تا از تاجران زکوة مال بگیرد **مسئله** اگر شخصی بمال خود بگذرد نزد عاشر و بگوید که چند ماه است که این مال بدست من آمده است و مسائل تمام نگذشته است ص یا بگوید که بر دمه من دین ف انسان ص است و قسم خورده پس باید عاشر را که تصدیق او نماید و از وی ص چیزی بگیرد زیر اچه شخص مذکور منکر وجوب زکوة است و قول منکر مع قسم مقبول است و همچنین اگر بگوید که او کرده ام زکوة این مال را و داده ام آنرا بعاشر سابق مقبول میشود و قول او زیر اچه عاشر در گرفتن زکوة این است و زکوة نزد او امانت میماند پس دعوی شخص مذکور دعوی نهادن امانت است در موضع آن و این مقبول است در صورتیکه در آن سال عاشر دیگر بوده باشد بخلاف آنکه اگر در آن سال عاشر دیگر ثابت نباشد چه در نیصورت کذب او یقیناً ظاهراً است و همچنین اگر بگوید که من در شهر خود او کرده ام زکوة این مال را و به فقیران آن شهر داده ام پس قول او مقبول است زیرا چه صاحب مال ما و اینکه در شهر خود است ادای زکوة مال او بوی مفوض است مگر وقتی که از شهر خود بگوید و مع مال نزد عاشر بگذرد چه درین هنگام ولایت گرفتن زکوة عاشر راست به جهت آنکه درین هنگام مال در تحت او داخل میشود و حاصل آنکه درین چهار صورت مذکور قول صاحب مال مقبول است و همچنین قول صاحب مال در زکوة سوم مقبول است بر صورت اول

وقی الفصل الرابع وهو ما اذا قال ادیت بنفسی الى لفقرءاء فی المصر لا یصدق وان حکف وقال الشافعی یر صدق لان
اوصل الحق الى المستحق وکنان حق الاخذ للسلطان فلا یملک ابطاله بخلاف الاموال الباطنة لتعقیل الزکوة هو الاول
والثانی سیاسة وتقل هو الثاني والاول ینقلب نفلا وهو الصحیح ثم فیما یصدق فی السوائم واموال القبایرة لم یشرط
اخراج البرائة فی الجامع الصغیر وشرطه فی الاصل وهو رواية الحسن عن ابی حنیفة رة لانه ادعی ولصدق
دعواه علامة فیجب ابرازها وتجه الاول الخط یشبه الخط فلا یعتبر علامة **قال** وما صدق فی المسلم
صدق فی الذمی لان ما یؤخذ منه ضعف ما یؤخذ من المسلم فیراعی تلك الشرائط تحقیقا للتضعیف
ولا یصدق الحربی الا فی الجورادی یقول هن امهات اولادی او غلمان معه یقول هم اولادی لان الاخذ
منه بطریق الحماية وما فی یدیه من المال یتاجر الى الحماية غیر ان اقاربه بنسب من فی یدیه منه صحیح فکذا

ص ودر صورت چهارم مقبول نیست اگر چه قسم خورد به اینکه من زکوة آنرا به فقر او داده ام در شهر خود و نزد نزدیکان من حق قول او و ضرورت
نیز مقبول است زیرا چه احوق را به مستحق آن رسانیده است و دلیل علمای ما این است که حق گرفتن زکوة سوائم سلطان
راست پس صاحب مال را نیز رسد که حق سلطان را باطل کند بخلاف زکوة مالهای دیگر که آنرا اموال باطنه میگویند چه ادای زکوة
آن بصاحب مال مفوض است و بعد از ان باید دانست که بعضی گفته اند که در زکوة سوائم زکوة فرض همان اول است و آن که
صاحب مال آنرا خود داده است **ص** و باید دیگر گرفتن عاشر از و بطریق سیاست است و بعضی گفته اند که همین زکوة فرضت و آنچه
اول داده است نفل میگرد و همین صحیح است و بعد از ان باید دانست که در صورتیکه قول صاحب مال مقبول است آیا در ان شرط است
که خط ابر و دست آویز خود را ظاهر کند و بناید یا شرط نیست پس محمد بن جریج صغیر شرط آن نه کرده است و در مبسوط شرط نموده است
آنرا و همین روایت حسن **ص** است از ابی حنیفه **ص** و وجه آن آنست که صاحب مال دعوی برکت کرده است و بر صدق این دعوی
علامتی است پس لازم است که ظاهر کند آنرا و وجه روایت جامع صغیر آنست که خط مشایب بخط میشود پس آن علامت اعتبار نموده نمیشود
مسئله ۳ در چنانکه قول مسلمان مقبول است پس در ان قول ذمی نیز مقبول است زیرا چه گرفته می شود از ذمی و در چند آنچه گرفته میشود
از مسلمان پس شرطیکه در مال مسلمانست در مال ذمی نیز رعایت و جاری نموده خواهد شد تا که دو چند گرفتن زکوة متحقق شود **مسئله** ۴
اگر حربی بمال تجارت بگذر و نزد عاشر سلطان پس باید که عاشر مذکور بگیرد از و آنچه گرفته میشود از حربیان و مطابق قول او عمل نکند در
صورتیکه در ان قول مسلمانان و ذمی مقبول است اگر چه قسم نخورد و اگر چه کثیران او اگر بگوید که این کثیران امهات اولاد من اند
و در اموال دیگر قول او قابل التفات نیست زیرا چه آنچه گرفته میشود از و زکوة نیست بلکه آن **ص** بحیث حمایت گرفته میشود
و آنچه در دست او است از مال محتاج است به حمایت پس باید که بگیرد از وی آنچه گرفته میشود از حربیان و التفات نکند
بسوی قول وی **ص** اگر در حق کثیر که این ام ولد من است چه این قول سموع است و مقبول است زیرا چه حربی اگر
اقرار کند به نسب کسیکه در دست وی است و بگوید که این فرزند من است پس این اقرار صحیح است پس چنین صحیح خواهد شد که اقرار او

باموئیه الولد لایها بتقی علیه فاعلمت صفة المالیة فیہن والاخذ لایجب الا من المال قال ویؤخذ من المسلم ربع العشر ومن
الذی نصف العشر ومن المحربی العشر هكذا امر عمر بن الخطاب وان صرحی بنحسین درهماً یؤخذ منه شیء الا ان یکونوا
یاخذون مئاً من مثله لان الاخذ منهم بطریق المجازاة بخلاف المسلم والذی لان الماخوذ زکوة اضعفها فلا بد من النصابة
وهذا اقل الجامع الصغیر فی کتاب الزکوة لا تأخذ من القلیل وان كانوا یاخذون مئاً من لان القلیل لم یزل عفو ولا نه لا یتحتاج
الی الحامیة قال وان صرحی بمائی درهم ولا یعلم کم یاخذون مئاً یاخذ منه العشر لعل عمر بن الخطاب انما قال العشر وان علم انهم
یاخذون مئاً ربع عشر ونصف عشر یاخذ بقدره وان كانوا یاخذون کلک لا یاخذ کلک لانه عند ان كانوا لا یاخذون
اصلاً لا یاخذ لیتزکوا الاخذ من تجارنا ولا نأحق بمکارم الاخلاق قال وان صرحی على عاشر فعشرة ثم ممرة
اخری لم یعشره حتی یحول الحول لان الاخذ فی کل مرة استیصال المال وحق الاخذ لحفظه ولان حکم الامان الاول باقی
به امویة ولودجه امویة ولودجه مبتنی برتبوت نسب است پس درین هنگام نیز ان مال نمی مانند گرفته میشود چیزی مگر از مال
مسلمه گرفته میشود از مسلمان ربع عشر مال و از ذمی نصف عشر و از حربی عشر زیرا چه عرض چنین امر کرده بود بایشان خود
مسلمه ۵- اگر گذر کند حربی نزد عاشر و همراه آن حربی مال بخواهد در هم است پس در نیصورت از چیزی گرفته میشود مگر و قتی که
حربیان میگیرند از مسلمانان از مال بخواهد در هم پس درین هنگام از حربی نیز گرفته میشود از مال او که بخواهد در هم است زیرا چه گرفتن از
حربیان بطریق مجازات و مبادل است بخلاف مسلمان و ذمی چه آنچه گرفته میشود از آنها زکوة است یا دو چند زکوة پس ضرورت
که مال آنها به قدر نصاب باشد و این در جامع صغیر مذکور است و در کتاب الزکوة از مبسوط مذکور است که اگر همراه حربی مال قلیل
باشد اعمی کم از نصاب پس از چیزی گرفته میشود اگر چه آنها از مسلمانان میگیرند از مال قلیل بحسب آنکه مال قلیل عیشیه عفو است بحسب
آنکه مال محتاج نیست بسوی حمایت و چه قدر قلیل از مال همراه میدارد مسا فرمای زاده و در ذم و ان بسوی مال قلیل کم التفات
نمایند بحسب قلت آن ص مسلمه ۶- اگر حربی نزد عاشر بگذرد و همراه او دو صد درهم باشد و معلوم نباشد که آنها از مسلمانان
ازین مقدار مال چه قدر میگیرند پس در نیصورت عشر گرفته میشود از حربی مذکور بحسب قول عمر بن الخطاب که اگر شش باشد و حال بر شمولند ایند
که عاشران حربی از شما چه میگیرند پس گرفته خواهد شد از حربی عشر را و اگر معلوم شود که آنها از مسلمانان ربع عشر یا نصف
عشر میگیرند پس همان قدر از ذمی گرفته خواهد شد ولیکن اگر معلوم شود که آنها از مسلمانان کل مال میگیرند پس عاشر مسلمانان را نباید کلازه
کل مال بگیرد زیرا چه این قدر را عینی بد عمد نیست و اگر معلوم شود که آنها از مسلمانان هیچ نمیگیرند پس از آنها نیز هیچ نباید گرفت بحسب
آنکه تا آنها نگیرند از تاجر مسلمانان و بحسب آنکه هرگاه حربیان سبک نیک نمایند با مسلمانان و هیچ نگیرند پس مسلمانان را باید که هیچ نگیرند از آنها نیز هیچ مسلمانان را
سزاوارست که موصوف باشند بمکارم اخلاق مسلمه ۷- اگر حربی بگذرد و نزد عاشر یکبار و عاشر مذکور از و عشر بگیرد و بعد از ان اگر
بار دیگر بگذرد و نزد عاشر مذکور بار دیگر از و عشر بگیرد مگر بعد از حواللن حول بحسب آنکه بسبب گرفتن عشر بار بار در یکسال استیصال
مال لازم می آید اعمی مال باقی نمایند و حق گرفتن آن نیست مرا عاشر اگر برای محافظت مال و بحسب آنکه حکم امان اول نیست

و بعد الحول یجدد الامان لانه لا یمکن من المقام الاحول والاخذ بعده لا یتصل المال وان عشرة فرج
 الی دار الحوب ثم خرج من یومه ذلك عشرة ایضاً لانه رجع بامان جدید وكن الاخذ بعده لا یفنی الی
 الاستیصال وان مر ذمی بخمر او خنزیر عشر الخمر دون الخنزیر وقوله عشر الخمر ای من قیمتھا وقال
 الشافعی ده لا یعشرهما لانه لا یقیمه لهما وقال زفره یعشرها لا ستوانهما فی المالیة عندهم وقال ابو یوسف یعشرهما
 اذ ادمیها جملة کانه جعل الخنزیر تبعاً للخمر فان مر بكل واحد علی الافراد عشر الخمر دون الخنزیر ووجه الفرق علی
 الظاهر ان القيمة فی ذوات القید لها حکم العین والخنزیر منھا وذوات الامثال لیس لھا هذا الحكم والخمر
 منھا ولان حق الاخذ للمالیه والمسلم یحیی خمر نفسه للتخلیل فکذا یجمیعها علی غیره ولا یحیی خنزیر نفسه
 بل یجب تسبیهه بالاسلام فکذا لا یجمیع علی غیره ولو مر صبی او امرأة من بنی تغلب بمال

ور ان سال تا آنکه سال دیگر در آید و بعد از در آمدن سال دیگر امان جدید در حق او تحقق میشود زیرا چه حربی را گذارشته نیشود که
 زیاده از یک سال اقامت نماید و در اسلام پس بعد از گذشتن سالی دیگر بار دیگر عشر گرفته خواهد شد از وجه بسبب این استیصال مال
 لازم نمی آید و اینکه مذکور شد وقتی است که حربی مذکور بد از حرب گرفته باشد بعد از گرفتن عشر ص و اگر بعد از گرفتن عشر بار
 حرب رود و بعد از آن مراجعت نماید بد از اسلام پس در صورت بار دیگر عشر گرفته میشود از و اگر چه حربی مذکور در روز یک عشر داده است
 همان روز بد از حرب رود و بعد از آن همان روز مراجعت نماید بد از اسلام ف بسبب اتصال دارین ص زیرا چه در صورت
 مراجعت نموده است بد از اسلام بسبب امان جدید و نیز بسبب بار دیگر گرفتن بعد از مراجعت از در حرب استیصال مال لازم نمی آید
 ف چه او هر بار بد از حرب میرود و منفعت ص حاصل نماید **مسئله** اگر ذمی مع خمر یا خمر بگذرد و در عاشرین عاشر مذکور
 عشر گیرد از خمر او و از خنزیر او و مراد از گرفتن عشر خمر این است که عشر بگیرد از قیمت خمر نه از عین خمر ص و این فرق که مذکور شد
 میان خمر خمر بر ظاهر روایت است و شافعی رج گفته است که از بیکی از خمر و خنزیر عشر بگیرد زیرا چه این دو قیمت ندارد و در فرج گفته
 است که عشر بگیرد زیرا چه هر دو در مالیت برابر است نزد میان و ابو یوسف رج گفته است که از هر دو عشر بگیرد و قیقه خمر و خنزیر هر دو
 معا همراه ذمی مذکور باشد و گویا که ابو یوسف رج در صورت خنزیر را تابع خمر گردانیده است لهذا گفته است که اگر یکی از خمر و خنزیر
 همراه او باشد پس از خمر عشر گرفته میشود و وجه ظاهر روایت یکی نیست که قیمت شی از ذوات القیم بمنزله عین آن شی است
 و خنزیر بمنزله ذوات القیم است قیمت شی از ذوات الامثال بمنزله عین آن شی نمی شود و خمر بمنزله ذوات الامثال است و دوم
 این است که حق گرفتن عشر مرعاش را جهت حمایت است و مسلمان را میرسد که حمایت و محافظت خمر خود نماید برای سرکساعتن
 پس همچنین جائز است ویرا که حمایت کند خمر ذمی را و نیز مسلمان را که حمایت و محافظت کند خنزیر خود را بلکه اگر مسلمان شود ذمی که در
 ملک او خنزیر است پس واجب است بر او که یله کند خنزیر خود را و بگذارد آنرا در هرگاه مسلمان حمایت و محافظت نمیکند خنزیر خود را پس
 همچنین حمایت نمیکند خنزیر غیر را پس عاشر مذکور حمایت نمیکند خنزیر ذمی را **مسئله** اگر صبی یا زنی از بنی تغلب مع مال خود بگذرد و در عاشر

فليس على لصبي شيء وعلى امرأة ما على الرجل لما ذكرنا في السؤال ومن مر على ما يشرب ماء درهم واخبره ان له في منزله مائة اخرى قد حال عليها الحول لم يزل التي مربها لقلته وما في بيته لم يزل تحت حمايته فلو مر بما تثنى درهم بضاعة لم يعشرها لانه غير ما ذون باداء زكوته قال وكذا المضاربة يعني اذا امر المضارب به على العاشر وكان ابو حنيفة ربه يقول او لا يعشرها لقوة حق المضارب حتى لا يملك رب المال نهيه عن التصرف فيه بعد ما صار عرضا فنزل منزلة المالك ثم رجع الى ما ذكر في الكتاب وهو قولهما لانه ليس بمالك ولا نائب عنه في اداء الزكوة الا ان يكون في المال ربح يبلغ نصيبه فصاها فيؤخذ منه لانه مالك له ولو مر عبد ما ذون له بما تثنى درهم وليس عليه دين عشرة قال ابو يوسف ربه لا ادري ان ابو حنيفة ربه رجع عن هذا ام لا وقياس قوله الثاني في المضاربة وهو قولهما انه لا يعشره لان المالك فيما في يده للمولى وله التصرف فصار كاللمضارب وقيل في الفرق بينهما ان العبد يتصرف لنفسه حتى لا يرجع بالعهد على المولى فكان هو المحتاج الى الحماية والمضارب يتصرف بحكم النيابة

پس بايد که از صبي چیزی نگيرد و از زن مذکوره بگيرد و آنچه گرفته ميشود از مرد تغلبی بنا بر آنچه مذکور شد در زکوة سوا لم مسلمة اگر شخصی مع صد درهم بگذرد و نزد عاشر و خبر دهد عاشر مذکور را با اینکه در خانه او صد درهم ديگر است و حوالان حول بران شده است پس نيم ساعشر مذکور را که زکوة بگيرد الصد درهم که همراه آن شخص است و نه از صد درهم که در خانه وی است زیرا چه اول قليل است و صد درهم که در خانه وی است در حایث عاشر مذکور داخل نیست مسلمة الا اگر شخصی بگذرد و نزد عاشر ربح و صد درهم که نزد او بطریق بضاعت است پس باید که عاشر آن از دیگر زیر آنچه شخص مذکور از جانب مالک مال ما ذون نیست با دای زکوة آن و همچنین اگر آن مال نزد او بطریق مضاربت باشد و همین قول صاحبین راجع است و ابو حنيفة ربح در اول میگفت که عاشر آن گرفته شود بجهت قوت حق مضارب حتی که برب المال را نيم سده که باز دارد مضارب را از تصرف که دن در مال مضاربت اگر آن مال از قسم عوض باشد پس مضارب را بمنزله مالک دانسته شود و بعد از آن رجوع نموده است بسوی قول صاحبین ربح و وجه آن این است که مضارب نه مالک مال است و نه نائب وی است و در ادای زکوة پس از زکوة مال مذکور گرفته نخواهد شد صی گمر و قتیکه در آن مال آن قدر ربح باشد که نصیب مضارب مذکور از آن بمقدار نصاب رسد پس درین هنگام زکوة آن مقدار از گرفته خواهند چا و مالک آن است مسلمة ۱۲ الیغ دو صد درهم بگذرد و نزد عاشر بنده مازون که مدیون کسی نیست پس زکوة آن گیرد از دو باید دانست که ابو یوسف ربح گفته است که معلوم نیست که ابو حنيفة ربح ازین قول رجع کرده است و قائل شده است باینکه زکوة از بنده مذکور نگيرد و عاشر مذکور را رجوع نه کرده است از آن و لیکن رجوع او در حق مضارب بسوی قول صاحبین ربح که زکوة مال مضاربت از گرفته نمیشود قضی آنست که در حق بنده مذکور نیز قائل باشد باینکه زکوة مال مذکور از گرفته نشود چه بنده مذکور مالک آن مال نیست بلکه مالک آن مال خواهد بود و درین نیست که نیز تصرف است در مال مذکور بنده مذکور مانند مضارب است و بعضی در بیان فرق میان بنده مذکور و میان مضارب گفته اند که بنده مذکور در آن مال تصرف میکند برای خود و لهذا عده آن بردیست و آنچه ویرا در عده آن لاحق میشود و اندکی و آنرا از خود او گرفت بلکه خود فروخته می شود برای آن ص و هرگاه چنین شد پس او خود محتاج است بسوی حایث بخلاف مضارب چه او تصرف ننماید در مال مضاربت بطریق نیابت

حق یوجبه بالعهدۃ علی رب المال فكان رب المال هو المحتاج فلا يكون الرجوع في المضارب رجوعاً منه في العبد وان كان مولاة معه يؤخذ منه لان المالك له الا اذا كان علی العبد دین محیط لماله لانعدام المالك اولشغل قال ومن مر علی عاشر الخواجر فی ارض قد غلبوا علیها ف عشرة یثنی علی الصدقة معناه اذا مر علی عاشر اهل العدل لان التقصیر جاء من قبله من حیث انه مر علی

باب فی المعادن والركاز

قال معدن ذهب او فضة او حديد او رصاص او صفرو وجد فی ارض خراج او عشرة فنیع الخمس عندنا وقال الشافعی لا شیء علیہ فیہ لانہ مباح سبقت بیلہ الیه کالصیلا الا اذا کان المستخرج ذهباً او فضة فیحجب فیہ الزکوة ولا یشتط الحول فی قول لانه نماء کله والحول للمتمنیه وکننا قوله علیہ السلام و فی الرکاز الخمس هو من الرکوز فاطلق علی المعدن ولانها كانت فی ایدی الکفرة وحوتها ایدینا غلبة

لهذا انچه لاحق میشود ویرا در عمده آن میگیرد و آنرا از رب مال پس رب مال محتاج است بسوی حمایت و هرگاه این فرقی است میان بنده مذکور و میان مضارب ص پس رجوع الی ضیفه رج در حق مضارب ف بسوی انیکه زکوة مال مضارب از دیگر و عاشر مقتضی این نیست که قائل شود و رج حق بنده مذکور ف بانیکه زکوة مال مذکور از و نباید گرفت ص و باید دانست که در مسئله مذکور اگر خواجه بنده مذکور همراه آن بنده باشد پس در نیصورت زکوة آن مال عاشر مذکور نخواهد گرفت از خواجه مذکور چه او مالک آن مالست ف پس زکوة آن مال گرفته خواهد شد از و ص مگر وقتی که بر بنده مذکور آن قدر دین باشد که محیط باشد بمال مذکور ف پس درین هنگام زکوة آن گرفته نمیشود از خواجه مذکور ص چه درین هنگام نزد ابی حنیفه رج ملک او باقی نمی ماند و نزد صاحبین رج بمال مذکور متعلق میشود و حق غیر که دین است مسلمه بعد اگر تاجری بمال خود بگذرد و نزد عاشر خراج در دیار یکم خراج بران دیار غالب اند و عاشر مذکور زکوة مال از دیگر پس تاجر مذکور اگر بعد از آن بگذرد و نزد عاشر اهل عدل پس باید زکوة او خواجه گرفت عاشر اصل عدل زیرا چه تقصیر از جانب تاجر مذکور است بجهت آنکه او چرا نزد عاشر خراج رفته بود و در دیار آنجا و الله اعلم باب در بیان معدن و رکاز ف بدانکه کنز عبارتست از مالیکه دفن کرده باشد آنرا انسان در زمین و معدن کان را میگویند و رکاز هم در طلا شامل است ولیکن اطلاق آن بر معدن بطریق حقیقت است و بر کنز بطریق مجاز ص مسئله اگر یافته شود در زمین خراجی یا عشری معدن طلا یا نقره یا ارز یا آهن یا رزمین پس در آن خمس است نزد علمای ما و شافعی رج گفته است که در آن هیچ واجب نیست زیرا چه آن مباح است که دست یابنده اول به آن رسیده است پس آن مانند صید است پس در آن چیزی واجب نخواهد شد ولیکن اگر طلا و نقره برآمده باشد از معدن آن پس در آن زکوة واجب میشود و حوالان حول در آن شرط نیست بنا بر یک قول زیرا چه حوالان حول شرط نموده شده است مگر برای بنما و مال مذکور عین نما است پس حاجت حوالان حول نیست در آن برای نما و دلیل علمای ما یکی اینست که پیغمبر صلعم فرموده است که در رکاز خمس است و لفظ رکاز معدن را نیز شامل است و دوم این است که آن مبادون در دست کفار بود و در دست مسلمانان هم و غلبه رسیده است

فكانت غنية وفي الغنائم الخمس بخلاف الصيد لانه لم يكن في يد احد الا ان للغنائم بلاحكمة لتبوتها على لظاهروا ما الحقيقي
 فالواجب فاعتبرنا الحكمية في حق الخمس والحقيقية في حق الاربعه الاغناس حتى كانت للواجد ولو وجد في داره معدنا
 فليس فيه شيء عند ابي حنيفة وقال فيه الخمس لاطلاق ما روينا وآله انه من اجزاء الارض مركب فيها ولا مؤنة في
 سائر الاجزاء فكذا في هذا الجزء لان الجزء لا يخالف الجملة بخلاف الكنز لانه غير مركب فيها قال وان وجد في رضى
 فعن ابي حنيفة روايتان ووجه الفرق على احدهما وهو رواية الجامع الصغير ان للدار ملكة خالية عن المؤن
 دون الارض ولهذا وجب العشر والمخارج في الارض دون الدار فكذا هذه المؤنة وان وجد ركا اى كنزا وجب فيه
 الخمس عندهم لما روينا وآسم الركا يطلق على الكنز ليعنى الركا وهو الاثبات ثقتان كان على ضرب اهل الاسلام كالملكوت
 عليه كلمة الشهادة فهو بمنزلة اللقطة وقد عرف حكمها في موضعها وان كان على ضرب اهل الجاهلية

پس آن غنیمت است ودر مال غنیمت خمس واجب است بخلاف صید چه میورد دست کسی بنود سوال اگر معدن مذکوره بالغنیمت است
 پس باید که تقسیم نموده شود میان جمیع غازیان جواب دست جمیع غازیان بر ماون مذکوره حکما ثابت است باعتبار ثبوت دست
 آنها بر ظاهر روی زمین و دست کسی که یافته است آنرا حقیقه به آن رسیده است پس ثبوت دست غازیان در حق خمس اعتبار
 نموده شدن بر آن حکمی است و دست یا بنده آن در حق چهار خمس اعتبار نموده شده چه آن حقیقی است لهذا چهار خمس آن برای او
 گردانیده شده مسئله ۲- اگر یا کسی معدنی را در خانه خود پس در آن چچ واجب نمیشود و در زوایای حقیقه رج و نزو صاحبین رج
 در آن نیز خمس است بحجت حدیثی که سابق مذکور شد چه آن مطلق است ف و شامل است مراين معدن را نیز ص و دلیل ابي حنيفة
 این است که معدن از اجزای زمین است و متصل است بآن ف در اصل خلقت ص و در هیچ از اجزای زمین مذکور چیزی واجب
 نیست پس همچنین چیزی واجب نخواهد شد و در جزو مذکور ف که معدن است ص زیرا چه جزو مخالف کل نمیشود بخلاف کنز که متصل
 نیست در زمین ف در اصل خلقت بلکه نهاده است در آن کسی ص مسئله ۳- اگر یا کسی معدنی را از معدون مذکوره در زمین
 مملوک خود که سوای خانه است عثری باشد آن زمین یا خارجی پس در نصیورت از ابي حنيفة رحمه الله دور و رایت است یک غنیمت
 که در آن نیز هیچ چیز واجب نمیشود مانند خانه و این روایت مبسوط است و دیگر این است که در آن خمس واجب است و این روایت
 جامع صغیر است و وجه آن این است که زمین خانه خالی است از مؤن و در آن چیزی واجب نیست ف حتی اگر در اندرون خانه
 درخت خرما باشد که چند خرما از آن پیدا شود در آن هیچ چیز واجب نمیشود ص بخلاف زمین دیگر ف چه آن از شر و خارج خالی نیست
 ص پس همچنین واجب خواهد شد خمس نیز در معدنیکه یا بذر در زمین مذکور مسئله ۴- اگر یا شخصی رکا را را اعنی کنز را واجب میشود در آن
 خمس به اجماع بحجت حدیثی که سابق مذکور شد زیرا چه در آن لفظ رکا نه مذکور است اطلاق نموده میشود بر کنز نیز یعنی رکا اثبات
 است ف و آن یافته میشود در آن ص بعد از آن باید دانست که اگر در آن ضرب اهل اسلام باشد چون کلمه شهادت
 مثلاً پس این کنز بمنزله لقطه است و حکم آن مذکور است در کتاب اللقطه و اگر در آن ضرب اهل جاهلیت باشد

کا منقوش علیہ الصمغ ففیه الخمس علی کل حال لما بینا نهران وجداء فی ارض مباحة قاد بعة اخاصه للواجب لانه لم الاحواز
 منه اذ اعلم به للتأمین فمختص هو به وان وجداء فی ارض مملوكة فکذا الحكم عند ابی یوسف لانه الاستحقاق بقیام
 الحیازة وهو منه وعند الیخنفه وحمده هو للمختط له وهو الذی ملکه الامام هذه البقعة اول الفتح لانه
 سبقت یدیه الیه وهی ید الخصوص فیملک به مافی الباطن وان كانت علی لظاهر مکن اصطلاح سمکة فی بطنها دارة
 تقر بالیة لم يخرج عن ملکه لانه مودع فیها بخلاف المعدن لانه من اجزائها فینقل الی المشتري وان لم يعرف
 المختط له یصرف الی اقصى مالک یعرف فی الاسلام علی ما قالوا ولو اشتبه الضرب جعل جاهلیا فی ظاهر المذهب
 لانه الاصل وقيل یجوز اسلامیا فی زماننا لتقدم الهدم ومن دخل دار الحرب بامان فوجد فی دار بعضهم سر کافرا
 رده علیهم مخذوا عن القدر لان مافی الدار ید صاحبها خصوصا وان وجداء فی الصحراء فهو له لانه
 لیس فی ید احد علی الخصوص فلا یعد غنما ولا شیء فیہ لانه بمنزلة المتلصص غیر مجاهر
 چون صورت بت مثلاً پس در آن خمس است در هر حال بنا بر وجهیکه مذکور شد و بعد از آن باید دانست که اگر باید آنرا در زمین مباح
 پس چارخمس آن برای کسی است که یافته است آنرا زیر اچه او احراز آن نموده است بجهت آنکه دیگر غازیان را بران اطلاق نیست
 پس ادب آن مختص خواهد شد بمجین حکم است اگر باید آنرا در زمین ملوک فخواه ملوک او باشد یا ملوک غیر صی و این نزد ابی یوسف
 است بجهت آنکه استحقاق بسبب احراز است و احراز نموده است آنرا یا بنده آن و نزد طرفین چ چارخمس آن مکی است
 که مالک آن زمین گردانیده است او را امام و در وقت اول فتح آن و یار و آنکس را مختط لیکویند و وجه آن این است
 که بران زمین اول دست آوریده است بخصوص پس او بسبب آن مالک خواهد شد چیزی را که در باطن آن زمین است اگر چه
 دست او بر ظاهر آن رسیده است چنانچه اگر شخصی شکار کند ماهی را که در کرم او در می است پس آن شخص مالک آن میشود اگر چه دست او
 بر ظاهر آن رسیده است و او نمیدانست که در کرم آن در است همچنین در بخانیز و بعد از آن باید دانست که اگر مختط لیکویند و در زمین مذکور
 را آن کنز از ملک او بیرون نمیرد و زیر اچه کنز چیزی است که نهاده شده است بخلاف معدن چه آن از اجزای زمین است پس بسبب
 فروغن زمین داخل میشود در ملک مشتری معدنیکه در آن است و باید دانست که اگر مختط له معلوم نباشد که کدام است پس
 درین صورت بنا بر آنچه گفته اند داده میشود آن چارخمس مکی را که سابق ترین مالک آنست در عهد اسلام اعمی شخصی که پیشتر
 از آن مالک آن زمین کسی معلوم نیست و اگر مشتبه باشد ضرب آن و معلوم نشود که ضرب اهل اسلام است یا ضرب اهل جاهلیت
 پس آن کنز در نصیبت بنا بر ظاهر روایت جاهلی گردانیده میشود چه آن اصل است و بعضی گفته اند که اسلامی گردانیده میشود و زمانه
 مازیر اچه عهد اسلام درین زمان قدیم شده است **مسئله** اگر شخصی امان گرفته داخل شود در دار حرب و یا بد در خانه بعضی از آنها
 را کازرافت خواهد معدن باشد یا کنز صی باید که پس و هر آنرا بابل آن تا غده عهد شکنی لازم نیاید زیر اچه آنچه در آن دار است
 بدست صاحب آنست بخصوص و اگر باید شخص مذکور را در محفل پس آن را کازرافت است زیرا چه این را کازر دست کسی نیست
 بخصوص پس گرفتن آن عهد شکنی شمرده میشود و در آن خمس لازم نیست چه آن مال غنیمت نیست زیرا چه شخص مذکور بمنزله دزد و غیر مجاهر است

ولیس فی الفیر و زجر الذی یوجب فی الجبال خمس لقوله علیه السلام لا خمس فی الجبل و فی الزبیق الخمس فی قول ابی حنیفه زکوة آخره و هو قول محمد بن مخلد قال ابی یوسف و لا خمس فی اللؤلؤ و العنبر عند ابی حنیفه و محمد بن زکریا و ابی یوسف زکوة فیها و فی کل حلقة تخرج من البحر خمس لان عمر بن الخطاب اخذ الخمس من العنبر و کما ان قعر البحر لم یرد علیه القهر فلا ینکون الماخوذ منه غنیمة و ان کان ذهباً و فضة و المروء عن عمر بن الخطاب قد سرقه الجرب و بقوله متاع و جاء کما زکوة الذی و جبه فی الخمس معناه و جبه فی الارض لا مالک لها لانه غنیمة بمنزلة الذهب و الفضة و الله اعلم

باب زکوة الزروع و التمار

قال ابو حنیفه زکوة فی قلیل ما اخرجته الارض و کثیره العشر سواء سقى سحیا و سقته السماء الا القصب و الحطب و الحشیش و قال لا یجب العشر الا فیما له ثمرة باقیة اذ ابلغ خمسة اوسق و الوسق ستون صاعاً بصاع النبی علیه السلام و لیس فی الخضراوات عند هاشم بن الحنفیة فی موضعین فی اشتراط النصاب فی اشتراط البقاء لهما فی الاول قوله علیه السلام لیس فیما دون خمسة اوسق صدقة و لانه صدقة فی شرط فی النصاب لتحقق الغناء و لا ابی حنیفه زکوة علیه السلام ما اخرجت الارض ففیه العشر من غیر فصل و تاویل ما رویاه زکوة التجار

مسئله ۱ خمس واجب نیست در بریه و زکوة که باید آنرا کسی در کوه زریا چه فی زکوة سنگ است و بغير صلعم فرموده است که در سنگ خمس نیست مسئله ۲ در سیاه خمس است نزد ابی حنیفه زکوة بنابر قول اخیر او همین قول محمد بن زکریا است بر خلاف قول ابی یوسف و در مروارید و غیر خمس نیست نزد ابی حنیفه و محمد بن زکریا و ابی یوسف میگوید که در آن و در هر زیوری که از دریا برآورده می شود خمس است زیرا چه عمر بن زکریا خمس گرفته است از عنبر و دلیل طرفین رج نیست که بر قعر دریا قمر و غلبه واقع نشده است پس آنچه گرفته شود از قعر دریا مال نیست نخواهد شد اگر چه آن چیز طلا و نقره باشد و آنچه مروارید است از عرض که از عنبر خمس گرفته است پس آن در صورتی بود که دریا آنرا بر کنار انداخته بود و در صورت طرفین نیز قائل اند باینکه در آن خمس است مسئله ۳ اگر یا کسی در زمین سیاه و دینیه ف متاع و نیست را چون ظروف و پارچه های پس آن مکرسی راست که باید آنرا در آن خمس است زیرا چه آن غنیمت است بمنزله طلا و نقره و الله اعلم

باب در بیان زکوة زراعت و ثمره مسئله ۱ هر چیزی که از زمین حاصل شود در آن عشر است نزد ابی حنیفه خواه قلیل باشد یا کثیر خواه سیراب کرده باشد آن زمین را به آب نهرهای جاری ف چون حیوان و حیوان ص یا سیراب نموده باشد آنرا آب آسمان مگر در بهرم و درنی و گیاه چه درین چیزها عشر نیست و صاحبین رج گفته اند که عشر واجب نمیشود مگر در چیزی که ثمره آن باقی ماند پس در آن عشر واجب میشود بشرطیکه آن پنج وسق باشد و طبق عبارت است از شصت صاع بصاع رسول خدا صلعم و در بقولات عشر واجب نیست نزد صاحبین رج پس معلوم شد که اختلاف میان ابی حنیفه و میان صاحبین رج در دو موضع است یکی در اشتراط نصاب ف که پنج وسق است ص و دوم در اشتراط بقا و دلیل صاحبین رج در موضع اول یکی این است که بغير صلعم فرموده است که در کمتر از پنج وسق زکوة نیست و دوم اینست که عشر صدقه است پس برای وجوب آن نصاب شرط نموده خواهد شد تا غنا متحقق شود و دلیل ابی حنیفه رج نیست که بغير صلعم فرموده است که چیزی که حاصل شود از زمین پس در آن عشر است و این حدیث مطلق است و در آن تفصیل ف مقدار ص نیست و جواب صاحبین رج اینست که آنچه روایت کرده اند آن را صاحبین رج پس تاویل آن اینست که مراد از آن زکوة تجار است یعنی زکوة تجارت در آن وقتی واجب میشود که مقدار آن پنج وسق گردد

لانهم كانوا يتبايعون بالاداساق وقيمة السوق اربعون درهما ولا معتبرا بالمال فيه فكيف بصفته وهو الغناء ولهذا لا يشترط الحول
لانه للاستناء وهو كله غناء وفي الثاني قوله عليه السلام ليس في الخضراوات صدقة والزكوة غير منفي فتعين العشرة ما روينا
وتحريمها محمول على صدقة ياخذها العاشر وبها ياخذ ابو حنيفة فيه ولا في الارض قد تستفي بما لا يبقى في السبب هي الارض
النامية ولهذا يجب فيها الخراج اما المحطب والقصب والحشيش لا تستنبت في الجبان عادة بل تنقح عنها حتى لو اتخذها
مقصبة او مشجرة او منبتا للحشيش يجب فيها العشر والكراد بالذكو القصب الفارسى ما قصبا لسكو وقصب
الذرية ففيهما العشر لانه يقصد بهما استغلال الارض بخلاف السعف والتبن لان المقصود الحب والشمر
ودونهما قال وما سقى بغرب او دالية او سانية ففيه نصف العشر على لقولين لان المؤنة تكثفه وتقل
فيما يسقى بالسما او سحيا وان سقى سحيا وبالدالية فالمعتبر اكثر السنة كما هو في السائمة

زیرا چه مالکان می فروختند آن را بحساب وقت و قیمت و سق چهل دریم بود و در آن زمان فن پس قیمت پنج و سق دو و صد دریم میشود و در پنج
عشر و غله زمین متعلق است بحاصل زمین و اعتبار مالک آن نیست و لهذا واجب میشود عشر در غله زمین و وقت ص پس چگونه اعتبار
نموده خواهد شد صفت مالک که غنا است لهذا اولان حول نیز و در آن شرط نیست زیرا چه اعتبار حولان حول برای غنا است و غله زمین همه
تمام است و دلیل صاحبین رح در موضع دوم این است که پیغمبر علم فرموده است که در خضر اوات اعنی بقولات صدقه نیست و مراد از
صدقه عشر است چه زکوة منفی نیست زیرا چه بشرط انصاب زکوة واجب است و دلیل ابی حنيفة رح کي آن حدیث است که مذکور شد
برای وی در موضع اول و جواب صاحبین رح این است که حدیثی که روایت کرده اند آنرا صاحبین رح مراد از آن صدقه است
که میگردد آنرا عاشر و ابو حنيفة رح نیز قائل است باینکه عاشر نمیگردد و صدقه آنرا دوم نیست که گاهی کاشته میشود در زمین چیزی که باقی نماند
فن چون خرپزه و خیار ص و این نمای زمین است و سبب وجوب عشر زمین نامی است و لهذا واجب میشود در آن خرچ و اما همیزم
ونی و گیاه پس بستان برای این چیزها موضوع نیست عادة بلکه اکثر این چیزها را از بستان و در میانید حتی اگر کسی زمین برای این چیزها آباد
نماید و این چیزها از آن مقصود باشد پس در نیصورت عشر در آن واجب میشود و باید دانست که مراد از فی مذکور فی بوریاست و اکثر شجره
یائی که آنرا قصب الذریر میگویند پس در آن عشر واجب است زیرا چه این چیز از غله زمین است و مقصود است از زمین بخلاف شلخ خرت
خرما و تین فن اعنی نباتیکه از آن دانند پیدا میشود چون درخت گندم و نخود و غیره ص زیرا چه مقصود از آن ثمره و دانه است نه عین
آن نبات **مسئله** زمینی که سیراب نموده شود بدو بزرگ که آنرا غرب میگویند یا بدو لابل یا بیشتر آن و گاه آب کش پس در آن نصف
عشر است نزد ابی حنيفة رح و نزد صاحبین رح بغير طیکه آن چیز باقی ماند و بقدر خرچ و سق باشد و نزد ابی حنيفة
این شرط نیست ص و دلیل **مسئله** این است که در زمین مذکور ثمرات بسیار در کار میشود بخلاف زمینی که سیراب کرده میشود بآب آسمان
یا بآب نهر یا **مسئله** زمینی که سیراب نموده میشود و بعضی ایام سال بآب نهر یا در بعضی ایام آن بآب لابل پس متبر در آن اکثر ایام سال
است فن اعنی اگر اکثر ایام سال سیراب نموده شود بآب نهر یا پس در آن عشر است و اگر اکثر ایام آن سیراب نموده شود بدو لابل پس در آن نصف عشر است

وقال ابو يوسف رضي الله عنه في الزعفران والعقطن يجب فيه العشر اذا بلغت قيمة خمسة اوسق من ادنى ما يوسق كالذرة في زماننا
لانه لا يمكن التقدير الشرعي فيه فاعتبرت قيمته كما في عروض البقارة وقال محمد بن يعقوب العشر اذا بلغ الخار خمسة اعداد من اعل
ما يقدر به نوعه فاعتبر في العقطن خمسة اجمال كل حمل ثلث مائة من وفي الزعفران خمسة اماناء لان التقدير بما يوسق كان لا اعتبارا
انه اعلاما يقدر به وفي العسل العشر اذا اخذ من ارض العشر وقال الشافعي لا يجب لانه متولد من الحيوان فاشبهه
الابريسم وكننا قوله عليه السلام في العسل العشر ولان النحل يتناول من الانوار والثمار وفيهما العشر فكذلك فيما
يتولد منها بخلاف دود القز لانه يتناول الاوراق ولا عشر فيها ثم عند ابي حنيفة ربه يجب فيه العشر قل اوكثر لانه
لا يعتبر النصاب وعن ابي يوسف ربه انه يعتبر فيه قيمة خمسة اوساق كما هو اصله وعنه انه لا شيء فيه حتى يبلغ عشر قروب
لمحدث بنى شبابة انهم كانوا يؤدون الى رسول الله صلى الله عليه وسلم كذلك وعنه خمسة اماناء وعن محمد بن
خمسة افراق كل فرق ستة وثلاثون رطلا لانه اقصى ما يقدر به وكذلك في قصب السكر

ص و ابویوسف ج گفته است که هر چه که پیا نموده نشود بوسق چون زعفران و پنبه پس در آن عشر واجب است بشرطیکه قیمت آن برابر قیمت پنج وسق باشد از ادنی چیزهای که پیا نموده میشود بوسق چون ارزن درین زمانه زیرا چه چیزهاییکه بوسق پیوده نشود در شرع پس اندازه نمودن نصاب آن بحساب وسق ممکن نیست لهذا قیمت آن اعتبار نموده شد چنانچه قیمت معتبر است در بیع تجارت و محمد رح گفته است که عشر در آن واجب است بشرطیکه به پنج عدد رسد از اعلی چیزیکه به آن اندازه نموده میشود نوع آن پس معتبر در پنبه این است که پنج حمل باشد و هر حمل سه صد من و معتبر زعفران این است که پنج من باشد زیرا چه زعفران اندازه نموده میشود بدراهم و سار و ظل و من و اعلی از میان اینهمه من است پس پنج عدد آن اعتبار نموده خواهد شد زعفران هفت و وجه قول محمد رح اینست که اعتبار وسق نیست در گندم و غیره مگر به آنکه وسق اعلی پیا نه است که به آن اندازه نموده میشود نوع آن پس همچنین اعتبار نموده خواهد شد و غیر آن نیز اعلی چیزهاییکه بآن اندازه نموده میشود نوع آن ص مسئله ۴ در شصت عشر واجب است در صورتیکه گرفته شود از زمین عشری و شافعی رح گفته است که در شصت چیز ص واجب نیست زیرا چه شصت تولد است از حیوان پس آن مانند ابرشیم است و وکیل علمای مایح سکیه این است که مغیر صیر لمعم فرموده است که در شصت عشر است و دوم این است که گس انگبین شهد اخذ میکنند از شکوفه ها و از میوه ها و درین چیزها عشر است همچنین عشر واجب خواهد شد در شهد نیز چه آن از آن ماخذ است بخلاف کرم ابرشیم زیرا چه آن برگ بخورد و در برگ عشر نیست و بعد از آن باید دانست که عشر واجب است در شهد نزد ابی حنیفه رح قلیل باشد آن شهد یا کثیر چه و انصاب اعتبار نمیکند و ابی یوسف مرویت است که او اعتبار میکند قیمت آنرا چنانچه قاعده وی است و نیز مرویت از ابی یوسف رح که در آن هیچ واجب نیست مگر قتیکه بمقدار ده قرب رسد و قرب پناه من است و وجه آن اینست که بنی شایبه او ای عشر میکردند به پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مقدار ده کور نه به کمتر از آن و نیز از ابی یوسف رح مرویت است که نصاب شهد پنج من است و نزد محمد رح نصاب آن پنج فرق است و فرق سی و شمش رطل است زیرا چه فرق اعلی است از میان چیزهاییکه بآن اندازه نموده میشود و شهد هفت مانند وسق در باب گندم و غیره ص و همچنین در نیشکر هفت اعنی ترمه محمد رح در نیشکر عشر واجب میشود و قتیکه بمقدار پنج وسق گردد و نیشکر یک حاصل شود از آن

وما یوجب فی الجبال من العسل والثمار فیه العشر وعن ابی یوسف انه لا یجب لانعدام السبب وهی الارض لنا میة وحب الظاهر ان المقصود حاصل هو الخارج قال وکل شیء اخرجه الارض صافیة العشر لا یحتسب فیہ اجر العمال ونفقة البقر لان النبی علیه السلام حکم بتفاوت الواجب لتفاوت المونة فلا معنی لرفعها قال تغلبی له ارض عشر فغلبه العشر مضاعفا عرف ذلك باجماع الصحابة رضوان الله علیهم وعن محمد بن ابراهیم ان فیما اشتربه التغلبی من المسلم مشوا واحلا لان الوظیفة عندی لا تتغیر بتغیر المالك فان اشتربها منه ذمی فی علی حالها عند هم لجواز التضعیف علیه فی الجملة کما اذا امر علی لعاشر وکذا اذا اشتربها منه مسلم واسلم التغلبی عند ابی حنیفة ره سواء کان التضعیف اصلیا او حادثا لان التضعیف صار وظیفة لها فتنتقل الی المسلم بما فیها کالخارج وقال ابو یوسف ره یعود الی عشر واحد لزال الداعی الی التضعیف فتال فی الکتاب وهو قول محمد فیما صح عنه قال رضی اختلاف النسخ فی بیان قوله والا صحیح

ص مسلم شهید و ثمر که یافته شود در کوه در ان عشر است و همین ظاهر روایت است و از ابی یوسف رح مرویست که در ان هیچ چیز واجب نیست زیرا چه سبب وجوب آن که زمین نامی است یافته نمیشود و وجه ظاهر روایت این است که مقصود نیست از زمین نامی مگر حاصل آن و حاصل در صورت مذکوره موجود است **مسلم** آنچه که حاصل شود از زمین عشری پس عشر از مجموع آن گرفته میشود و اجرت عمل کنندگان و اجرت گاوان و ازان وضع کرده نمیشود زیرا چه پیغمبر صلعم حکم کرده است بتفاوت واجب بسبب تفاوت ثبوت و فزوده است که در زمینی که سیراب کرده میشود به آب باران پس در ان عشر است و در زمینی که سیراب کرده می شود بغرب و دواب پس در ان نصف عشر است و هرگاه چنین شد پس وضع نمودن ثبوت معنی ندارد **مسلم** در زمین عشری از تغلبی و چند عشر گرفته میشود زیرا چه بران اجماع صحابه رضی است و از محمد رح مرویست که در زمین عشری که تغلبی خریده باشد آنرا از مسلمان یک عشر است زیرا چه نزد محمد رح وظیفه زمین اعنی عشر و خراج متغیر نمیشود بسبب متغیر شدن مالک آن **مسلم** اگر خرید کند ذمی از تغلبی زمین ویرا که ازان دو چند عشر گرفته می شود پس حکم آن بدستور سابق باقی میماند اعنی دو چند عشر گرفته میشود و از ذمی مذکور نیز و این صی نیز جمیع علمای مایح است زیرا چه مضاعف گرفتن از ذمی جائز است لهذا اگر ذمی با مال تجارت گذر کند نزد عاشر گرفته می شود و دو چند آنچه گرفته می شود از مسلمانان و همچنین حکم زمین مذکور بدستور سابق باقی میماند در صورتیکه خرید کند آنرا مسلمان از تغلبی یا مسلمان گردد و تغلبی که مالک آنست و این نزد ابی حنیفه رح است خواه آن زمین در اصل مملوک تغلبی باشد یا خریده باشد آنرا تغلبی از مسلمان و در هر صورت حکم آن گرفتن دو چند عشر است و باقی میماند در صورتیکه خرید کند آنرا مسلمان زیرا چه این مضاعف گرفتن وظیفه آن زمین مقرر شده است نزد ابی حنیفه رح پس آن زمین در صورت مذکوره مع وظیفه آن منتقل خواهد شد بسوی مسلمان چنانچه همین حکم زمین خراجی است و ابو یوسف رح گفته است که در صورت مذکوره در زمین مذکور عشر واجب میشود و دو چند عشر در ان از مسلمان گرفته نمیشود صی زیرا چه باعث آن نبود مگر کفر مالک آن زمین و آن زائل گشت و در قدوری گفته است که همین قول محمد رح است بنا بر روایت صحیح ولیکن اصح این است

انهم بحیثیة فی بقاء التضعیف الا ان قوله لا یتاقی الا فی الاصل لان التضعیف الحادث لا یتحقق عنده لعدم تغیر الوظیفه
 ولو كانت الارض لمسلم یا مها من نصرانی یرید به ذمیاً غیر تغلبی وقبضها فغلبه الخراج عند ابی حنیفة وکانه
 البقی بحال الکافر وعند ابی یوسف علیه العشر مضاعفا ویصرف مصارف الخراج باعتبار التغلبی وهذا
 اهورن من التبدیل وعند محمد هـ هی عشریة علی حالها لانه صار مونة لها فلا تتبدل کالخراج تقر فی روایة یصرف
 مصارف الصدقات و فی روایة مصارف الخراج فان اخذها منه مسلم بالشفعة اوردت علی لبا نعم لفساد البیع
 فی عشریة کما كانت اما الاول فلتحول الصفة الی الشفیع کانه اشتربها من المسلم واما الثاني فلانه بالرود الفخر حکم
 الفساد جعل البیع کان لم یکن وکان حق المسلم لم یقطع بهذا الشراء لکونه مستحق الرد قال واذا كانت لمسلم
 دار خطة فجعلها بستانا فعليه العشر معناه اذا سقاها بماء العشر اما اذا كانت تسقى بماء الخراج ففيها الخراج لان
 المونة فی مثل هذا تدوم مع الماء وليس علی المجوسی فی دار لا شیء لان عورض جعل لمساکن عفو او ان جعلها بستانا فعليه
 الخراج وان سقاها بماء العشر لاعتدایا بحباب العشر واذ فیہ معنی لقربة فتعین الخراج وهو عقوبة تلحق بحاله وعلی قیاس
 که در صورت مذکوره قول محمد ج مخرج موافق قول ابی حنیفه ج است و ربانی مانند ان وظیفه زمین مذکور که عبارت است از گرفتن مضاعفت عشر
 ولیکن این قول محمد ج در صورتی است که زمین مذکور ملک اصلی تغلبی باشد زیرا چه در صورتیکه خریده باشد زمین مذکور را از مسلمان از ان
 عشر گرفته میشود و نزد محمد ج نه مضاعفت آن زیرا چه وظیفه زمین نزد او متغیر نمیشود بسبب متغیر شدن مالک **مسئله** اگر مسلمان بفروشد زمین
 خود را به یست نصرانی که ذمی است و تغلبی نیست و قبض کند آن را نصرانی مذکور پس از ان خراج گرفته میشود و نزد ابی حنیفه ج زیرا چه خراج لائق حال کافر
 است و نزد ابی یوسف ج دو چند عشر گرفته میشود و از ان و صرف نموده میشود و در مصرف خراج چنانچه گرفته میشود از تغلبی و صرف نموده میشود و در
 مصرف خراج و این آسان تر است نسبت تبدیل عشر بسوی خراج و نزد محمد ج زمین مذکور عشری است بهر صورت سابق چه عشر منبت آن
 گذشته است پس متغیر و تبدل نخواهد شد مانند خراج او بعد از ان باید دانست که عشر صرف نموده میشود و نزد محمد ج در مصرف زکوة و این یک
 روایت است از محمد ج و روایت دیگر این است که صرف نموده میشود و در مصرف خراج و باید دانست که اگر بحق شفعه بگیرد آن زمین را مسلمان
 از نصرانی مذکور یا واپس داده شود زمین مذکور بر بایع آن که مسلمان است بسبب فاسد شدن بیع پس درین هر دو صورت زمین مذکور عشری است
 بهر صورت سابق اما در صورت اول پس بجهت آنکه عقد بیع راجع گشت بسوی مسلمان مذکور که شفعه است پس چنان شد که گویا خریده است آنرا و اما در
 صورت دوم پس بجهت آنکه بسبب واپس گشتن آن زمین بنا بر فساد بیع چنان گردانیده میشود که گویا بیع آن صلا تحقیق نشده بود و بجهت آنکه بسبب بیع
 و شرک فاسد حق مسلمان مذکور قطع نشده است چه در خصوصیت رد آن بیع واجب است پس زمین مذکور درین صورت عشری است بهر صورت سابق
مسئله اگر مسلمان بستان گرداند سرای خود را که ملک قدیم وی است اعنی او مختله است پس بر او عشر در ان لازم می آید وقتی که سیلاب کند
 آنرا بآب عشر و اگر سیلاب کند آنرا بآب خراج پس بر او خراج آن واجب میشود زیرا چه زمین مذکور در اصل نه عشری است و نه خراجی و جزیرین
 مدار مونت آن بر آب است **مسئله** اگر مجوسی بجهت سرای او بیع چیز از عشر و خراج واجب نمیشود زیرا چه عرض مسکن را عفو کرده است
 و اگر مجوسی سرای خود را بستان گرداند پس بر او خراج آن واجب میشود اگر چه سیلاب کند آنرا بآب عشر زیرا چه بیع او معتقد است چه در ان
 معنی قربت و عبادت است و کافرا لیت آن مدار پس خراج در حق او تعین است و آن لائق حال لیت بجهت آنکه آن عقوبت است و بنا بر قیاس

قولها يجب العشر في الماء العشري الا ان عند محمد بن عيسى واحد وعشرون وقد مر الوجه ثم السماء العشري ماء السماء والآبار والعيون والبيادر التي لا تدخل تحت ولاية احد والماء الخارجى الانهار التي شققها الاعاجم وماء جيون وسيون ودجلة والفرات عشري عند محمد بن عيسى لانه لا يجيها احد كالبحار وخارجى عند ابى يوسف لانها يتخذ عليها القناطر من السفن وهذا يد عليها وفي ارض الصبي والمرأة التغليبين ما في ارض الرجل يعنى لعشر المصانع في العشرية والخارج الواحد في الخراجية لان الصلح قد جرى على تضعيف الصدقة دون المونة المختصة لفرع على لصبي والمرأة اذا كانا من المسلمين العشر فيضعف ذلك اذا كانا منهم وليس في عين القير والنفط في ارض العشر شئ لانه ليس من انزال الارض وانما هو عين فوارة كعين الماء وعليه في فضل الخراج خراج وهذا اذا كان حريمهما صالحا للزراعة لان الخراج يتعلق بالتمسك من الزراعة

باب من يجوز دفع الصدقات اليه ومن لا يجوز

قال رحمه الله اصل فيه قوله تعالى انما الصدقات لتسعة فئات هذه ثمانية اصناف قول صاحبين ربع عشر براد واجب میشود در صورتیکه سیراب کند آنرا به آب عشري وليكن نزد محمد بن عيسى ربع عشر ونزد ابى يوسف ربع ودر عشر ووجه آن سابق مذکوره شده است **مسئله ۱۲** بدانکه آب باران و آب چاه و چشمه و دور یا که در زیر ولایت کسی نیست عشري است **مسئله ۱۳** آب نهريانیکه کنده اند آنرا باو ثلثان عجم چون نهري در مثل اص خراجی است **مسئله ۱۴** آب نهري از زم که آنرا صی چون میگویند ص عشري است نزد محمد بن عيسى و همچنین آب نهري ترک که آنرا صی چون میگویند و همچنین آب نهري بند او که آنرا صی دجله میگویند و همچنین آب نهري که آنرا صی فزات میگویند ص زیرا چه این نهري در تحت ولایت کسی نیست کسی حمایت آن نمیکند پس آن مانند دریاها است و نزد ابى يوسف خراجی است زیرا چه برین نهري باطل بسته میشود از کشتی ها و این بل بستن قبضه است بر آن **مسئله ۱۵** حکم زمین صبی وزن از قوم تغلبی حکم زمین مردان آنها است اعنی در زمین عشري و دو عشر است و در زمین خراجی خراج واحد است زیرا چه صلح واقع شده است بر دو چند گرفتن صدقه نهري و دو چند گرفتن مونت محض و در خراج مونت محض است ص و بر صبی وزن مسلمان عشر است پس دو چند آن گرفته خواهد شد از صبی وزن و تنیکه از قوم تغلبی باشند **مسئله ۱۶** و چشمه قیر یا گوگرد چیزی واجب نیست و تنیکه آن چشمه در زمین عشري باشد زیرا چه قیر و گوگرد از زمین نیست بلکه آن مانند آب است که از چشمه بر آید و بر مالک چشمه مذکور خراج است در صورتیکه چشمه مذکور واقع شده باشد در زمین خراجی و اما این وقتی است که حريم آن صالح زراعت باشد زیرا چه خراج متعلق است بانیکه صاحب آن قادر باشد بر زراعت نمودن در آن و الله اعلم

باب در بیان مصرف زکوة اعنی کسیکه دادن زکوة با وجاؤ است و در بیان کسیکه دادن زکوة با وجاؤ نیست **مسئله ۱۷** باید است که مصرف زکوة در اصل هشت نوع است یکی فقیر و دوم مسکین و سوم عامل تحصیل زکوة بشرطیکه ناشی نباشد و چهارم کتاب که زکوة باو داده می شود برای خلاصی رقبه او تا آزاد گردد و پنجم میوه که مالک نصاب نباشد و ششم فی سبیل الله و هفتم ابن السبیل و هشتم مولفه القلوب و این هشت نوع در اصل مصرف زکوة است بجهت آنکه این هشت نوع در قرآن مجید مذکور است بکلیه و در حدیثی که در قرآن مجید فرموده است که صدقه حلال نیست مگر برای فقرا و مساکین و عاظمایکه تحصیل آن می نمایند

و قد سقط منها المولفة قلوبهم لان الله تعالى اعز الاسلام واغنى عنهم وعلقت افقده الاجماع والفقير من له
ادنى شئ والمسكين من لا شئ له وهذا مروي عن ابي حنيفة ربه وقد قيل على العكس ولكل وجه نهما صنفان او صنف
واحد سند ذكره في كتاب الوصايا ان شاء الله تعالى والعامل يدفع الامام اليه ان عمل بقدر عمله فيعطيه ما يسه
واخوانه غير مقدر بالثمن خلافا للشافعي لان استحقاقه بطريق الكفاية ولهذا ياخذ وان كان غنيا
الا ان فيه شبهة الصدقة فلا يأخذها العامل الهاشمي تنزيها لقراءة الرسول عليه السلام عن
شبهة الوسخ والغنى لا يوازيه في استحقاق الكرامة فلم تعتبر الشبهة في حقه وفي الرقاب يمان المكاتبون
منها في ذلك رقابهم هو المنقول والغارم من لزمه دين ولا يملك نصا با قاضا من دينه وقال الشافعي ربه من
تخل غرامة في اصلاح ذات البين واطفاء النائرة بين القبيلتين وفي سبيل الله منقطع الغزاة عند ابي يوسف ربه
ومولفة القلوب وفي الرقاب وغارمين وفي سبيل الله واهل السبيل فان پس سوا على انها كسب مصرف زكوة نیست کسی
القلوب فان بعد از زمان رسول خدا صلعم ص ساقط شده است زیرا چو رسول خدا صلی الله علیه وسلم زکوة بر آنها میداد آنها بطبع مال
شمر میبایست یا مسلمانان بلکه عین و مددگار مسلمانان باشند و چون ص حق تعالی اسلام و اهل اسلام ص را قوت داد مستغنی کرد
مسلمانان را از مولفة القلوب و بر سقوط آنها اجماع صحابه رضی عندهم شده است و باید دانست که فقیر آنرا میگویند که چیزی کم است از مقدار
نصاب ص داشته باشد و مسکین آنرا میگویند که چیزی نداشته باشد و این تفسیر فقیر و مسکین مرویست از ابی حنيفة ص و بعضی عکس آن گفته اند
و لكل وجهه هو مؤتميا و بیان قسم فقیر و مسکین که یک است یا در دو کتاب وصایا خواهد آمد انشاء الله تعالی مسئله ۲ باید که امام عامل مذکور را بدو
از زکوة بقدر عمل او پس آن قدر بدو که کفایت کند ویر او و اعوان و بی را و حصه قدر ثمن نیست چنانچه شافعی رجحان قائل است و نیز چو
او رجحان میگوید که صرف زکوة هشت نوع است و یکی از ان عامل مذکور است پس حق ادا ثمن است ص و دلیل علای مایع این است که
استحقاق گرفتن زکوة مرامل مذکور را بطریق کفایت است بجهت عمل و بطریق صدقه نیست لهذا عامل مذکور حق خود را میگوید و از زکوة اگر چه غنی باشد
فان و اگر چه عامل مذکور بجهت عمل خود میگوید بطریق کفایت نه بطریق ص صدقه لیکن در ان شبهه صدقه است لهذا عامل باشی نخواهد گرفت
آنرا تا اقرار با پیغمبر صلعم از شبهه خوردن مال زکوة که چرک است محفوظ ماند و اقربای پیغمبر صلعم بجهت تقییم قرابت پیغمبر صلعم حق تقییم
انحصار و غنی برابر آنها نیست در استحقاق کرامت پس شبهه مذکور در حق او اعتبار فروده نشد و باید دانست که لفظی الرقاب که در قرآن
فان در باب بیان مصرف زکوة ص مذکور است از ان مکاتب مرا و است و این منقولست از پیغمبر صلعم و همچنین از غارمین که در قرآن
و این باب مذکور است مدیون مذکور مراد است و شافعی رجحان گفته است که مراد از ان کسی است که تحمل غرامت و تاوان نموده باشد برای اصلاح
ذات البین و برای اطفای آتش فتنه میان دو گروه ف و باید دانست که دو کس که میان آنها بایکدیگر لال و ناخوشی باشد آنها را ذات
البین میگویند ص مسئله ۳ مراد از لفظ فی سبیل الله که در قرآن مذکور است منقطع الغزاة مرادست نزد ابی یوسف رجحان
و باید دانست که منقطع الغزاة آنرا میگویند که از میان غازیان بمقتدر باشد و بسبب بے اسبابی برای رفتن جهاد نتواند

لأنه المتفاهرون عند الإطلاق وعندهم منقطع الحاج لم يردى أن رجلا جعل بغيره في سبيل الله فامر رسول الله صلى الله عليه وسلم أن يجعل عليه الحاج ولا يصرف إلى اغنياء الغزاة عندئذ كان المصروف هو الفقراء وابن السبيل من كان له مال في وطنه وهو في مكان آخر لا شيء له فيه قال فهذه جهات الزكوة فلما لك أن يدفع إلى كل واحد منهم وله أن يقتصر على نصف واحد وقال الشافعي لا يجوز إلا أن يصرف إلى ثلاثة من كل نصف لأن الإضافة بحرف اللام الاستحقاق وتلك الإضافة لبيان أنهم مصارف لا تثبت الاستحقاق وهذا الماعرف أن الزكوة حق الله تعالى وبعلة الفقراء ومصارف فلا يباي باختلاف جهاته والذی ذهبنا إليه مروى عن عمرو بن عباس رضي ولا يجوز أن يدفع الزكوة إلى ذمی لقوله عليه السلام لمعاذ رض خذها من اغنيائهم ودها في فقرائهم ويدفع إليه ما سوى ذلك من الصدقة وقال الشافعي لا يدفع وهو رواية عن أبي يوسف أنه اعتبارا بالزكوة وإنما قوله عليه السلام قصد قواعل هل الأديان كلها ولا حديثه ما ذكرناه لقلنا بالجواز في الزكوة ولا يبنى بها مسجد ولا يكفن بها ميت لا نعد أم التملك وهو الركن ولا يقضى بها دين ميت لأن قضاء دين الغير لا يقتضي التملك منه لا سيما في الميت ولا تشتري بها رقبة نعتق

ص ودليل أبي يوسف أن الميت لا يملك في سبيل الله منقطع الغزاة تبارك واستدرك ومحمد راجع گفته است که مراد از آن منقطع الحاج است بجهت آنکه مراد است که شخصی شتر خود را تصدق نموده بود فی سبیل شد عز وجل پس پیغمبر صلعم فرمود که سوار کند بر آن شتر حاجبان را و معنی منقطع الحاج را از معنی منقطع الغزاة قیاس باید کرد و ص و باید دانست که نزد علمای مایح زکوة داده میشود بآنرا می که غنی باشد زیرا چه مصرف زکوة نیست مگر فقیران و باید دانست که مراد از ابن سبیل کسی است که مال او در وطن باشد و او در مکان دیگر است و در اینجا تمیید است و هیچ ندارد **مسئله ۴** و هفت گروه که مذکور شد نص اینها مصرف زکوة اند و مالک مال مختار است اگر خواهد تقسیم نماید زکوة میان این هفت گروه یا بطوریکه بگروه چیزی بدهد و اگر خواهد اکتفا نماید بگروه واحد و این نزد علمای مایح است و شافعی گفته است که مالک را ادای زکوة جائز نیست مگر باینطور که بسبب سلف از هر گروه چیزی بدهد و دلیل شافعی راجع نیست که در قول خدای عز وجل انما الصدقات للفقراء الآية اضافة بعد بحرف لام است و آن برای استحقاق و تملیک است و دلیل علمای مایح نیست که معلوم است که زکوة حق و ملک الله تعالی است نه حق دیگری پس آن اضافة بحرف لام برای بیان مصرف است نه برای استحقاق و تملیک و برای مصرف شدن اصناف هفت گانه مذکور برای زکوة علت نیست مگر فقر و جهات فقر و آنها مختلف باشد و باید دانست که زکوة علمای مایح مرویت از عمرو بن عباس رض **مسئله ۵** و ادان زکوة بدی جائز نیست زیرا چه پیغمبر صلعم مجازض فرمود که بگیر آنرا از اغنیای مسلمانان و بدو آنرا بفقیری مسلمانان **مسئله ۶** سوای زکوة صدقه دیگر داده میشود بدی نیز و شافعی راجع میگوید که آن داده میشود بدی مانند زکوة و این یک روایت است از ابی یوسف راجع نیز و دلیل علمای مایح این است که پیغمبر صلعم فرموده است که تصدق نماید بر اهل دین همه و علمای مایح میگویند که اگر حدیث معاذ رض نبیود ما تجوز میگردیم و ادان زکوة مانع بدی **مسئله ۷** اگر از مال زکوة مسجد بنا کند یا کفین مرده را زکوة او ان میشود زیرا چه رکن در ادای زکوة نیست که تملیک آن نماید مستحق و آن در نیصورت یافته نمیشود و **مسئله ۸** اگر از مال زکوة او انموده شود دین میت زکوة او ان میشود زیرا چه ادای دین غیر مقتضی تملیک آن از آن غیر نمیشود خصوصا و قتی که دیون میت باشد **مسئله ۹** اگر از مال زکوة بنده خرید آنرا کند ادای زکوة نمیشود

خلافاً لما لا حيث ذهب اليه في تأويل قوله تعالى وفي الوقاب وكنا ان الامتناع اسقاط الملك وليس بمملوك ولا
 كالتدفع الى غنى لقوله عليه السلام لا تغل بصدقة لغنى وهو باطلا فله حجة على الشافعي في غنى الغزاة وكذا
 حديث معاذ رضي عن ماري بنه قال ولا يدفع الميراثى زكوة ماله الى ابيه وجده وان علا ولا الى ولده وولد
 ولده وان سفل لان منافع الاملاك بينهم متصلة فلا يتحقق التملك على الكمال ولا الى امرأته
 للاشتراك في المنافع عادة ولا تدفع المرأة الى زوجها عند ابى حنيفة له لما ذكرنا وقال تدفع اليه لقوله
 عليه السلام لك اجران اجر الصدقة واجر الصلة قاله لامرأة ابن مسعود رضي وقد سالت عن التصديق
 عليه قلنا هو محمول على لنا فلة قال ولا يدفع الى مدبرة ومكاتبه وام ولده لفقدان التملك اذ كسب
 المملوك لسيده ولو حق في كسبه مكاتبه فلم يتم التملك ولا الى عبد قدامي بضعه عند ابى حنيفة ولا بهنالك المكاتبه عند وقال لا يدفع اليه لانه حر
 مديون عندهما ولا يدفع الى مملوك غنى لان المالك واقرب لولاه ولا الى اخ له غنى اذا كان صغيرا لانه بعد غنيا بالابيه بخلاف ما اذا كان كبيرا فقيرا
 وآتام المالك يحسب ميگويد که در نصوص زکوة ادا می شود بجهت آنکه او راجع میگوید که مراد از لفظ فی الرقاب که در قرآن مذکور است همین است
 که بنده خریداریه آنرا کرده شود و دلیل علمای ما این است که آنرا ذکر در بنده اسقاط ملک است و تملیک نیست **مسئله ۱۰**
 دادن زکوة با نفع یا جائز نیست زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که صدقه حلال نیست مگر برای او شافعی راجع تجویز نموده است زکوة را بفرای
 که غنی باشد و این حدیث بسبب اطلاق حجت است بر او همچنین حجت است بر او حدیث معاذ رضي که سابق مذکور شد **مسئله ۱۱**
 مالک را جائز نیست که زکوة دهد بر خود یا به پدر خود یا به برادر خود اگر چه بالا رود همچنین جائز نیست ویرا که زکوة دهد بر فرزند خود یا بر فرزند
 فرزند خود اگر چه پائین رود زیرا چه منافع ملک میان مالک و میان آنها متصل است یعنی هر یک مال دیگر انتفاع میگیرد و حق
 پس تملیک بر وجه کمال در نصوص یافت میشود **مسئله ۱۲** مالک را جائز نیست که زکوة دهد بر وجه خود زیرا چه منافع مال میان زن
 و شوهر مشترک می باشد از روی عادت و همچنین جائز نیست مرزن را که زکوة مال خود بدهد بشوهر خود نزد ابی حنيفة راجع بنا بر وجهی که در مسئله زوجه
 مذکور شد و صاحبین راجع گفته اند که دادن زکوة بشوهر جائز است زیرا چه زوج عبد الله بن مسعود رضي نزد پیغمبر صلعم سوال کرد از اینکه
 صدقه دهد شوهر خود را و پیغمبر صلعم جواب او فرمود که ترا در نصوص و دوا جبر است یکی اجر صدقه و دوم اجر صلح و علما از طرف ابی حنيفة راجع جواب
 میدهند و میگویند که مراد از صدقه که درین حدیث مذکور است صدقه انقل است **مسئله ۱۳** مالک را جائز نیست که زکوة مال خود بدهد
 بکاتب خود یا به پدر خود یا به مادر خود زیرا چه در نصوص است تملیک یافت نمیشود بجهت آنکه مالیکه میرسد به مملوک از آن خواجه میگرد و همچنین خواجه
 راجع است در مال مکاتب او پس تملیک او مراد اتمام نمیشود **مسئله ۱۴** جائز نیست مالک را که زکوة دهد بر بنده خود که جزوی از
 از برای آنرا آزاد کرده است نزد ابی حنيفة راجع زیرا چه بنده مذکور نزد ابی حنيفة مکاتب است و نزد صاحبین راجع زکوة دادن به بنده مذکور
 جائز است زیرا چه بنده مذکور نزدشان آزاد مديون است **مسئله ۱۵** جائز نیست زکوة دادن به مملوک غنی زیرا چه اگر تملیک
 آن نموده شود به بنده مذکور پس آن مملوک خواجه او میگردد و خواجه مذکور غنی است و تملیک زکوة مراد را جائز نیست و همچنین جائز
 نیست دادن زکوة به فرزند غنی و قریکه فرزند مذکور صغیر باشد چه فرزند مذکور غنی شمرده میشود بمال پدر عیالات آنکه فرزند غنی که پدرش

لانہ لا یعد غنیا بيسارایه وان كانت نفقته عليه وغلاف امرأة الغنی لانها وان كانت فقيرة لا تعد غنية بيسار زوجها وبقدار
النفقة لا تصیر موسرة ولا تدفع الى بنی هاشم لقوله عليه السلام یا بنی هاشم ان الله تعالى حرم علیکم غسالة الناس
واوساخهم وعوضکم منها بحسن الخس بخلاف التطوع لان المال ههنا كالماء يتدنس باسقاط الفرض اما التطوع
بمنزلة التبرع بالماء قال وهما لعل آل عباس وآل جعفر وآل عقيل وآل الحارث بن عبدالمطلب ومواليهم اما هؤلاء
فلانهم ينسبون الى هاشم بن عبد مناف ونسبه القبيلة اليه وآما موالیهم فلما ردی ان مولی رسول الله صل الله
عليه وسلم مساله احتل لي الصدقة فقال لا انت مولانا بخلاف ما اذا اعتق القریثی عبد انصارینا حیث نتخذ منه
المجوزية ويعتبر حال المعتق لانه القیاس والا لحاق بالمولی بالنص وقد خص الصدقة قال ابو حنیفة

ومحمد بن اذ ادفع الزکوة الى رجل یظنه فقیرا ثم بان انه غنی او هاشمی او كافرا ودفع فی ظلمة فبان انه ابوه
ادابته فلا إعادة علیه وقال ابو یوسف علیه الاعادة لظهور خطاه بیقین وامكان الوقوف علی هذه الاشیاء

چه او غنی شمرده نیشود وبال پر اگر چه نفقه او نیز بر پدر راست و بخلاف زوجه غنی زیرا چه او اگر فقیر باشد غنی شمرده نمی شود به مال شوهر و به مقدار
نفقه غنی نیشود مسلمة ۱۶ زکوة دادن به بنی هاشم جائز نیست زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که یا بنی هاشم پدر استیکه الله تعالی
حرام گردانیده است در حق شما غسل مردمان و چرک آنها را و عوض آن برای شما گردانیده است خمس خمس را ف از مال غنیمت
و مراد از غسل در حدیث زکوة مال است ص پس این جائز نیست مونی هاشم را بخلاف صدقه نقل زیرا چه مال زکوة بمنزلة ف آب
ص مستعمل است که استعمال نموده شود برای اسقاط فرض ف و آن ملوث میگردد به نجاست گناهان لهذا وضو بآن روانیت ص
بخلاف صدقه نقل چه آن بمنزلة آب است که مستعمل شده باشد برای محض تبر و خشکی ف و این ملوث نیشود لهذا وضو بآن رواست ص
و باید دانست که مراد از بنی هاشم آل علی آل عباس آل جعفر آل عقیل آل حارث ابن عبدالمطلب اند زیرا چه اینها منسوب اند
به سوی هاشم بن عبدالتان و مراد از هاشم در حدیث مذکور همین هاشم است که جد پیغمبر صلعم است چه نسبت قبیلہ با کرده میشود و اگر چه
بنام هاشم اشخاص دیگر نیز هستند ص و باید دانست که موالی بنی هاشم نیز حکم بنی هاشم اند بجهت آنکه مرویت که یکی از موالی پیغمبر صلعم سوال کرد
از جناب رسالت مآب صلعم که آیا صدقه حلال است برای ما پس پیغمبر صلعم در جواب او فرمود که بنی زیرا چه تو موالی ما هستی بخلاف آنکه اگر آزاد گویند
قریشی بنده خود را که نصرانی است چه او در حکم قریشی اعتبار نموده نیشود در حق سقوط جزیه بلکه جزیه از او گرفته و اعتبار نموده میشود در حق او حال و
نه حال خواه چه زیرا چه همین موافق قیاس است و الحاق آن خواه چه در حق حرمت زکوة بنفس معلوم شده است و نفس در آن یافته شده است
نقطه ندر حق احکام دیگر مسلمة ۱۷ اگر کسی زکوة مال خود داد به شخصی به این گمان او مصرف زکوة است و بعد از آن معلوم شد که شخص
مذکور غنی است یا هاشمی یا کافرا و زکوة را به شخصی در شب تاریک و بعد از آن ظاهر گشت که شخص مذکور پدر راست یا پسر او پس ف
درین صورت باز زکوة ادا نیشود ص و اعاده آن برود واجب نیست و این نزد طهائین رجح است و ابو یوسف رجح گفته است که در صورتی که
مذکوره اعاده زکوة بر آن کس واجب است بجهت آنکه آن کس را در یافتن حال شخص مذکور ممکن بود یا بنظر کسی پرسید حال وی
در انزوای یا از مردمان و با وجود آن هرگاه خطای او یقینا ظاهر گشت پس اجتهاد او باطل گشت و اعاده زکوة بر او لازم شد

وصار كالأوفى والنياب وتحتها حديث معن بن يزيد فإنه عليه السلام قال فيه يا يزيد لك ما نويت ويا معن لك ما أخذت وقد فرغ اليه
وكيل أبيه صدقته ولأن الوقوف على هذه الأشياء بالاجتهاد دون القطع فيبني الأمر فيها على ما يقع عنده كما إذا
اشتبهت عليه القبلة وعن أبي حنيفة رده في غير الغنى أنه لا يجزيه والظاهر هو الأول وهذا إذا تفرق ودفعه في أكبر
رأيه أنه مصرف أما إذا اشك ولم يتفرق وأخرى فدفعه في أكبر رأيه أنه ليس بمصرف لا يجزيه إلا إذا علم أنه فقير هو الصحيح ولو
دفعه إلى شخص ثم علم أنه عبده أو مكاتب لا يجزيه لأن الغنى التملك لعدم اهلية الملك وهو الركن على ما مر ولا يجوز دفع
الزكاة إلى من يملك نصاً بأمن أي مال كان لأن الغنى الشرعي مقدّم به والشروط أن يكون فاضلاً عن الحاجة الأصلية وإنما
النساء شرط الوجوب ويجوز دفعها إلى من يملك أقل من ذلك وإن كان صحيحاً مكاتباً لأنه فقير والفقراء هم
المصارف ولأن حقيقة الحاجة لا يوقف عليها فادبر الحكم على دليلها وهو فقد النصاب

چنانچه اگرچه آوند آب که بعضی از آن پاک است و بعضی از آن ناپاک است یا چند بارچه که بعضی از آن پاک است و بعضی ناپاک با هم مخلط باشند لیکن پاک در عدد زائد باشد و شخصی تحریر نموده از آب آوندی از آن آوند ها وضو کند یا بارچه از آن بارچه ها بپوشد و نماز گذارد و بعد از آن یقیناً ظاهر شود خطای او پس بر این شخص اعاده نماز مذکوره واجب میگردد و دلیل طرفین برح کی اینست که مرویست که وکیل یزید پدر مرثی زکوة مال اوداده بود و به پسر وی که معین است و دیر معلوم نبود و بعد از آن چون این ماجرا نزد پیغمبر معلوم مذکور شد فرمود به یزید مذکور که مژرت است آنچه نیت آن کردی و بمن فرمود که مژرت است آنچه گفتی و دوم این است که اطلاع بر احوال انسان چون فقر و غنا و غیره بطریق ظن و اجتهاد میشود نه بطریق قطع و یقین پس بنا نموده خواهد شد امر احوال شخص مذکور بر آنچه ثابت بود و در گمان آن کس چنانچه مستبر است گمان انسان در صورتیکه قبله شتبه گردد و او تحریر کرده نماز ادا کند و از آبی حیضه رج مرویست که در غیر صورت غنا زکوة ادا دانی شود و لیکن ظاهر روایت همان است که اول مذکور شد و این که مذکور شد وقتی است که آنکس زکوة داده باشد شب شخص مذکور سبب آنکه بعد از تحریر ظن نموده بود که شخص مذکور مصرف زکوة است و اگر تحریر نکرده باشد یا بعد از تحریر ویراشک مانده باشد و در آنیکه شخص مذکور مصرف زکوة است یا بعد از تحریر ظن نموده باشد که شخص مذکور مصرف زکوة نیست پس در صورت باز زکوة ادا نمیشود مگر آنکه بعد از آن معلوم شود که شخص مذکور فقیر و مصرف زکوة است و این صحیح است مسلم که اگر زکوة داد کسی شخصی و بعد از آن معلوم شد ویرا که شخص مذکور بنده دی است یا مکتب دی پس آن زکوة ادا نشود و زیرا چه در صورت تملیک یا نیت میشود بنا بر آنکه بنده و مکتب را الهیت تملک نیست و تملیک رکن ادای زکوة است چنانچه سابق مذکور شده است مسلم که ادا دادن زکوة صحیح نیست به کسی که مالک نصاب است از هر حال که باشد بجهت آنکه شخص مذکور غنی است زیرا چه در شرع مالک نصاب را غنی میگویند و لیکن شرط غنا این است که نصاب مذکور از حاجت اصلی زائد باشد و باین قدر زکوة حرام میشود و اما نه آن بسبب حلالان حول پس آن شرط واجب زکوة است و باید دانست که زکوة دادن بشخصی که مالک کم از نصاب باشد جائز است اگر چه آن شخص صحیح البدن و قادر بر کسب باشد بجهت آنکه شخص مذکور فقیر است و فقیر مصرف زکوة است و بهجت آنکه اطلاع بر حال انسان که حقیقه محتاج است و دشوار است پس مدار حکم بر دلیل حاجت است و عدم ملکیت نصاب دلیل حاجت است

و یکره ان بد ضرائح احد ما یقی در حق خدا عمل و انچه جزا و قال فرید الايجوز لان الغناء فکون الاداء فصل الاداء الى الفتح لئان الغناء حکم الاداء
فیتعقبه لکن یکره لقرب الغنى منه کن صله و یقر به بخانه قال و ان یغنی بها انسانا احب الی معناه الاغناء عن السؤال لان الاغناء مطلقا کما ذکر
و یکره نقل الزکوة من بلد الی بلد انما یفترق صدقة کل فریق فیهم ما روینا من حدیث معاذ بن و فیدعی حق الجوار لان ینقلها الانسان الی قریبته او
الی قوم هم احوال الی بلده من الصلة او زیادة دفع الحاجة و لو نقل الی غیرهم اجزاء و ان کان مکروها لان المضمون مطلق الفقراء بالانصر الله اعلم

باب صدقة الفطر

قال صدقة الفطر واجبة علی الجوار المسلم اذا کان مالک المقدر النصاب فاضلا من مسکنه و یتانیه و اقاله و عرسه و سلاحه و عیاله انا و جوبها فلقوله
علیه السلام فی خطبته اذ قال من کل جرد عبد فغیر او کبیر نصف صاع من بر او صاع من شعیر و اوه ثعلبة بن صعیر العذی و بمثله
ثبت الوجوب لعدم القطع و شرط الحرية لتحقق التملیک و لا سلام لبقع قربة و اکیسار لقوله علیه السلام لاصدقة الا عن ظهر غنی هو
حجة علی الشافعی فی قوله یجب علی من یلک زیادة علی قوت یومه لنفسه و عیاله و قبله الیسار بن صاب لتقلد الغناء فی الشرع به فاضلا ما ذکر
من الاشیاء لانها مستحقة بالحاجة الاصلیة و المستحق بالحاجة الاصلیة کالمعدهم و لا یشترط فیها الغنی و یتعلق بهذا النصاب حرمان الصدقة

مسئله ۱ اگر کسی بد بد شخص واحد بقدر درود دریم یا زیاده از مال زکوة خود پس این مکروه است ولیکن جائز است و زفر
گفته است که جائز نیست زیرا چه در صورت غنای آن شخص مقارن ادای زکوة میشود پس لازم می آید که زکوة یعنی داده شود و دلیل غنای آن
اینست که غنای آن شخص از ادای زکوة است و در صورت مذکوره پس غنای او با ادای زکوة تحقق خواهد شد و مقارن ادای او با
در صورت مذکوره حصول غنا قریب ادای زکوة است پس مکروه خواهد شد چنانچه مکروه میشود نماز در صورتیکه نماز گذار کسی در مکانیکه قریب آن سجده
است مسئله ۲ ابو حنیفه فرموده است که اگر کسی در آن قدر زکوة داده شود بقیه که او در آن روز از سوال مستغنی گردد
مسئله ۳ نقل نمودن زکوة از شهری بشهری دیگر مکروه است بلکه باید که زکوة به شهر مستحق آن شهر داده شود و بحدیث معاذ بن سنان
مذکور شد بحدیث آنکه در آن رعایت حق جوار است مگر آنکه نقل کند برای قریب خود یا برای قومیکه محتاج تر باشند از اهل شهری زیرا چه در صورت اولی صحت است
و در صورت دوم زیاده دفع حاجت است و باید دانست که برای غیر انی نقل کردن زکوة بشهر دیگر اگر چه مکروه است ولیکن زکوة او میشود زیرا چه صرف زکوة بطلاق

فقر انداز و سه نص و الله اعلم

باب در بیان صدقة فطر مسئله اصدقة فطر واجب است بر مسلمان آزاد بشرطیکه مالک نصاب باشد یا بنظر که نصاب مذکور فایز باشد از مسکن او و جانی
او و اثاث الیه و اسب و سلاح و بنده او و اما وجوب صدقة فطر پس آن ثابت است بحدیث آنکه روایت کردیم در خطبه علیه الفطر فرمود که بدیدار
هر آزاد بنده منیر باشد یا کبیر صاع از گندم یا یک صاع از خرما یا یک صاع از جو و این حدیث را روایت کرده است ثعلب بن صعیر عذری یا بصیر عذری و ثعلب
این حدیث کما لعلنا و احادیث وجوب ثابت میشود و نیست و باید دانست که شرط نموده شد حریت تا تحقق شود تملیک و شرط نموده شد اسلام تا تحقق شود غنی قریب و عیال
و شرط نموده شد که مالک نصاب باشد بحدیث آنکه پیغمبر صلیم فرموده است که صدقة داده میشود مگر از قوت غنا و شافعی فرموده است که صدقة فطر واجب است
بر کسیکه مالک زیاده باشد بر قوت یک روزه خود و عیال خود و حدیث مذکور حجة است بر او و باید دانست که غنا اندازه نموده شده است
بقدر نصاب چه اندازه غنا در شرح آن وارد شده است ولیکن بشرطیکه آن نصاب از حاجت اصلی زیاده باشد زیرا چه آنچه مشغول
باشد حاجت اصلی پس آن بمنزله معدوم است و ندارد آن شرط نیست و باید دانست که باین نصاب سه چیز متعلق است یکی حرمت صدقة

و وجوب الاضحية والفطر قال یخرج ذلك عن نفسه لحديث ابن عمر قال فرض رسول الله صلى الله عليه وسلم زکوة الفطر على الذکور والانی الحديث ويخرج عن اولاده الصغار لان السبب رأس یمونه ویل علیه لانها تضاف الیه یقال زکوة الرأس وهی ماریة السببية والاضافة الی الفطر باعتبارانه وقتها ولهذا تعددت بتعدد الرأس مع اتحاد الیوم والاصل فی الوجوب رأسه وهو یمونه ویل علیه فلیحق به ما هو فی معناه کاولاده الصغار لانه یمونهم ویل علیهم وما لیکه لقیام المؤنة والولاية وهذا اذا کانوا الخدمه ولا مال للصغار فان کان لهم مال یودی من مالهم عند ابی حنیفة وابن یوسف ده خلافا للحمدی لان الشرع اجراه بحی المؤنة فاشبه النفقة ولا یودی عن زوجته لقصور الولاية والمؤنة فانه لا یلیها فی غیر حقوق النکاح ولا یمونها فی غیر الرواتب کالملاواة ولا عن اولاده الکبار وان کانوا فی عیاله لانعدام الولاية ولوادى عنهم اذ عن زوجته بغير احوالهم اجزاهم استحقاقا للثبوت الاذن عادة ولا یخرج عن مکانته لعدم الولاية ولا المکاتب عن نفسه لفقوة

ودوم وجوب قربانی و سیدوم وجوب صدقة فطر **مسئله** صدقة فطر واجب است بر انسان بجهت ذات خود زیرا چه ابن عمر رضی روایت کرده است که پیغمبر صلعم صدقة فطر فرض کرده است بر انسان مرد باشد یا زن **مسئله** بر انسان واجب است که صدقة فطر ادا نماید از اولاد و صغار خود زیرا چه سبب وجوب زکوة فطر قول علیهم السلام است که بر من بعد من ویل علیهم شخصی که مؤنت آنها بر اوست و ولایت اوست بر آنها و زکوة مضان میشود بسوی راس چنانچه میگویند زکوة الراس اعنی زکوة شخص و آن اضافه علامت سبب است و اما اضافه زکوة بسوی فطر چنانچه میگویند صدقة الفطر پس به اعتبار آنست که فطر وقت آنست و از تخمیت منهد میشود زکوة فطر بسبب تعدد راس اعنی شخص با وجود اتحاد روز و هرگاه سبب وجوب صدقة فطر راس اعنی شخص مذکور شد که مؤنت آنها بر اوست و ولایت او بر آنها است پس اولاد و صغار او که معنی وی اند به او ملحق خواهند بود و حاصل آنکه اولی آنهاست و مؤنت آنها بر ذموی است پس صدقة آنها نیز بر او خواهد شد چه صدقة مذکوره نیز از جمله مؤنت است و همچنین خواهد بود و صدقة فطر از کتیز و بنده خود چه اولی آنهاست و مؤنت آنها بر وی است و اینهمه که مذکور شد وقتی است که بنده و کتیز برای تجارت نباشد و اولاد صغار را مال نباشد چه اگر آنها را مال باشد پس صدقة فطر از آنها از مال آنها ادا نموده خواهد شد نزد تخمین رج و مد رج و رین **مسئله** مخالفت اوغان است و دلیل تخمین رج این است که شارع صدقة فطر را بجای نفقه جاری نموده است پس آن مانند نفقه است **مسئله** بر انسان واجب نیست که صدقة فطر از روز و خود او ادا نماید بجهت آنکه در ولایت و مؤنت در حق زوج او تصور است زیرا چه شوهر ولی زن نیست مگر در حقوق نکاح و در غیر حقوق نکاح شوهر ولی زن نیست و همچنین مؤنت زن نیست بر شوهر مگر در رواتب چون خوراک و پوشاک و سکنی و غیره و در غیر رواتب مؤنت آن بر او نیست چون علاج همچنین بر انسان واجب نیست که صدقة فطر ادا کند از اولاد کبار خود اگر چه آنها در عیال او باشند زیرا چه ویرا ولایت نیست در حق آنها ولیکن اگر انسان صدقة فطر ادا نماید از اولاد کبار و از زوج خود بغير امرار آنها جائز است از روی استحسان چنانچه اذن آنها ثابت است از روی عادت **مسئله** بر انسان واجب نیست که صدقة فطر ادا نماید از مکاتب خود بسبب عدم ولایت و همچنین بر مکاتب واجب نیست که از ذات خود صدقة فطر ادا نماید چه او فقیر است

وفي المدبر وام الولد ولاية المولى ثابتة فيخرج عنهما ولا يخرج عن مماليكه للتجارة خلافا للشافعي فان عنده وجوبها على العبد ووجوب الزكوة على المولى فلا تنافيه وعندنا وجوبها على المولى بسببه كالزكوة فيؤد من الى التناز والعبد بين شريكين لا فطرة على واحد منهما لقصور الولاية والمؤنة في كل واحد منهما وكذا العبيد بين اثنين عند ابي حنيفة ره وقال على كل منهما ما يخصه من الرؤس دون الاشقاص بناء على انه لا يرى قسمة الرقيق وهما يريانها وقيل هو بالاجماع لانه لا يجتمع النصيب قبل القسمة فلم تلم الرقبة لكل واحد منهما ويؤدى المسلم الفطرة عن عبده الكافر لا طلاق ما روينا به واقلوه عليه السلام في حديث ابن عباس رضي الله عنهما عن كل حر وعبد يهودى او نصرانى او مجوسى الحديث ولان السبب قد تحقق والمولى من اهله

مسئله ۴ واجب است بر انسان که صدقه فطر او نماید از بنده و وام و دین خود چه دیر و ولایت است در حق آنها **مسئله ۵** بر نهان واجب نیست که صدقه فطر او نماید از بنده و گنیز که برای تجارت است و شافعی رجح میگوید که صدقه فطر واجب است بر بنده و گنیز که برای تجارت است و ادای آن بیناید خواه زکوة آن واجب است بر خواهان و حاصل آنکه وجوب صدقه فطر بر بنده و گنیز مذکور آنست و وجوب زکوة آن بر خواهان آنهاست و سبب این هر دو علیحدہ است و هرگاه چنین شد پس بسبب وجوب هر دو تکلیف صدقه بر خواهان در یک سال بجهت مال واحد لازم نمی آید ص و نزد علمای ما وجوب صدقه فطر بجهت مملوک بر خواهان دمی است چنانچه زکوة آن نیز بر خواهان است و هرگاه چنین شد پس بسبب وجوب هر دو لازم می آید بر خواهان که بجهت یک مال در یک سال دو صدقه واجب شود و آن جائز نیست ف چه غیر مسلم از ان نمی کرده است **مسئله ۸** بجهت بنده مشترک صدقه فطر واجب نشود بر هیچ یکی از دو خواهان زیرا چه در هر دو خواهان تصور ولایت و تصور ثروت است و همچنین در بنده های مشترک صدقه فطر واجب نیست بر هیچ یکی از دو خواهان نزد ابی حنیفه رج و صاحبین رج گفته اند که در نیصورت بر هر یک از دو خواهان صدقه فطر واجب میشود آن مقدار حصه او که بنده تمام است چون یک یا دو مثلاً بجهت کم از ان چون نصف و ربع ف اعنی اگر مشترک باشد میان دو کس پنج بنده مثلاً پس در نیصورت بر هر یک از ان دو کس صدقه دو دو بنده واجب است نه صدقه دو نیم بنده ص و این اختلاف بنا بر آنست که نزد ابی حنیفه رج قسمت جاری نیست و در رقیق و نزد صاحبین رج جاری است و بعضی گفته اند که در صورت مذکوره اختلاف نیست بلکه قول صاحبین رج موافق قول ابی حنیفه رج است زیرا چه حصه هر یک از دو شریک جمع نموده نمیشود و در یک بنده اند بنده های مشترک پیش از قسمت نمودن آن پس در صورت مذکوره برای هیچ یک از دو خواهان بنده کامل و تمام نیست **مسئله ۹** بر مسلمان واجب است که صدقه فطر او نماید از بنده که کافر بجهت حدیث ثعلبیه عدوی که سابق مذکور شده است چه در ان ذکر مطلق بنده است و مقید نیست باینکه مسلمان باشد و بجهت آنکه در حدیث ابن عباس رض آمده است که پیغمبر صلعم فرمود که صدقه فطر او اکتید از هر آزاد و بنده یهودی باشد آن بنده یا نصرانی یا مجوسی و بجهت آنکه سبب وجوب آن در نیصورت نیز تحقیق است و خواهان ولایت و جوبان داران

وفیه خلاف الشافعی لان الوجوب عندہ علی العبد وهو ليس من اهله و لو كان علی لعکس فلا وجوب بالاتفاق **قال**
ومن باع عبدا و احدهما بالخيار ففطرته علی من یصیر له معناه انه اذا مزیوم الفطره و الخيار باقی و قال زفره
علی من له الخيار لان الولاية له و قال الشافعی رد علی من له المالك لانه من وظائفه كالتفقه و لكن ان المالك
موقوف لانه لو رد يعود الی ملك البائع و لو اجتزبت المالك للمشتري من وقت العقد فتوقف ما یبتنی
علیه بخلاف التفقه لانها للحاجة الناجزة فلا تقبل التوقف و زکوة التجارة علی هذا الخلاف **فصل**

فی مقدار الواجب و وقته الفطرة نصف صاع من بر او دقيق او سويق او من بیب
او صاع من تمر او شعیر و قال الزبیب بمنزلة الشعیر و هو رواية عن ایحیفة تده و الاول رواية الجاهل
الصغیر و قال الشافعی من جمیع ذلك صاع لحديث ابی سعید الخدری رضی قال کنا نخرج ذلك علی عهد رسول
الله صلی الله علیه و سلم و کنا ماروینا و هو مذهب جماعة من الصحابة و فیهم الخلفاء الراشدون و رضوان
الله علیهم و ما رواه محمود علی لزیادة تطوعا و لهما فی الزبیب انه و التمریتقاربان فی المقصود

و شافعی رحمہ میگوید که در نیصورت صدقة فطر واجب نیست زیرا چه وجوب صدقة فطر بر بنده است نه بر خواجه او بنده مذکور الیه آن ندارد
فت چه او کافر است ص و اگر بنده مسلمان باشد و خواجه او کافر نیست در نیصورت صدقة فطر واجب نمیشود بالاتفاق مسلمة اگر کفر و شد
بنده خود را باین طور که خیار باشد مکی از بائع و مشتری را در رد و زید الفطر پس صدقة فطر ازین بنده واجب است بر سیکه آن بنده ازین
او گرد و بالاخره و زفره گفته است که صدقة آن واجب است بر صاحب خیار زیرا چه ولایت آن بنده مرور است و شافعی رحمہ گفته است
که صدقة آن واجب است بر سیکه مالک آنست بالفعل فت و آن کس در صورت مذکوره مشتری است ص نزد شافعی رحمہ و وجه قول شافعی
این است که صدقة مذکوره از احکام ملک است مانند نفقه و دلیل علمای مائیت که ملک آن در صورت مذکوره موقوف است چا اگر صاحب خیار
فسخ نماید بیع را پس آن بنده در قدیم ملک بائع خود خواهد گرد و اگر اجازت بیع دهد و بیع را نافذ گرداند صاحب خیار ملوک مشتری خواهد شد از وقت بیع
و هرگاه ملک آن موقوف ماند پس موقوف خواهد ماند چنانکه بر این متنبی است بخلاف نفقه چه آن برای دفع حاجت بالفعل است پس آن قابل این
نیست که موقوف ماند و باید دانست که اگر بنده مذکور مال تجارت باشد پس در زکوة آن نیز اختلاف مذکور است و الله اعلم

فصل در بیان مقدار صدقة فطر و بیان وقت وجوب و وقت ادای آن مسلمة مقدار صدقة فطر از گندم و آرد
و پست آن و از مویز خشک نصف صاع است و از خرما و جو یک صاع است و صاحبین رحمہ گفته اند که مویز خشک بمنزله
جو است و این یک رواست از ابی حنیفه رحمہ نیز و آنچه اول مذکور شد روایت جامع صغیر است و شافعی رحمہ گفته است که مقدار
صدقة فطر از جمیع آنچه مذکور شد یک صاع است بجهت آنکه ابو سعید خدری رضی گفته است که ما یان در عهد رسول خدا
صلی الله علیه و سلم صدقة فطر از هر جنس بمقدار یک صاع او میگردیم و دلیل علمای ما حدیث ثعلبیه عذری است که سابق
مذکور شده است و مذهب جماعتی از صحابه رضی چون خلفای راشدین و غیره موافق مذہب علمای ماست و حدیث ابی سعید
خدری رضی که دلیل شافعی رحمہ است محمولست بر نیکیه از مقدار واجب زیاده میدادند بطریق نقل و دلیل صاحبین رحمہ بر اینکه مویز
بمنزله جو است این است که مویز و خرما در مقصود متقارب است و پس مویز بمنزله جو خواهد بود چنانچه خرما مانند جو است

وله انه والبريقان فان لم يكن كل واحد منهما جميع اجزائه وبقى من التبر النواة ومن الشعير الخالة ولهذا اظهر التفاوت بين
البر والبريق وقوده من الدقيق والسويق ما يتخذ من التبر اما دقيق الشعير كالشعير والاولى ان يرعى فيما القلة والقيمة احتيا طاً
وان نص على الدقيق في بعض الاخبار وكثير من ذلك في كتاب اعتبار الغالب والخبر يتجوز فيه القيمة هو الصحيح ثم يعتبر بنصف
صاع من برودنا فيما يروى عن ابي حنيفة رة وعن محمد رة انه يعتبر كيلاً والدقيق اولى من البر والدا هو اولى من الدقيق
فيما يروى عن ابي يوسف رة وهو اختيار الفقيه ابي جعفر رة لانه ادفع الحاجة واعجل به وعن ابي بكر الاشعش تفصيل
الخطبة لانه ابعد من الخلاف اذ في الدقيق والقيمة خلاف الشافعي قال والصاع عند ابي حنيفة ومحمد رة ثمانية ارطال
بالعراقي وقال ابو يوسف رة خمسة ارطال وثلاث رطل وهو قول الشافعي رة لقوله عليه السلام صاعنا اصغرا الصيعان وكنا
ما يروى انه عليه السلام كان يتوضأ بالماء رطلين ويغسل بالصاع ثمانية ارطال وهكذا كان صاع عمر رة وهو
اصغر من الهاشمي وكانوا يستعملون الهاشمي قال ودوجب الفطرة يتعلق بطلوع الفجر من يوم الفطر وقتال
الشافعي بغروب الشمس في اليوم الاخير من رمضان حتى ان من اسلم او ولد ليلة الفطر تجب فطرته عندنا وعند الاشب
ودليل ابي حنيفة رة ان است كموز وگندم مقارب است در معنی زیر ابرچه فقیر بخود زار وگندم رابع سدوس آن هجینین بخود ووزیر را
مع خسته آن بخلاف خرمچه آن مانند جو است بجهت آنکه انداخته میشود خسته آن چنانچه انداخته میشود سدوس خود باید دانست که آرد
جو مانند جو است واولی این است که در آرد وگندم وچونچین در پست هر دو رعایت قدر قیمت هر دو نموده شود احتیاطاً اگر چه در بعضی احادیث
ذکر آرد و نیز آمده است و ملا و از رعایت قدر قیمت این است که اگر قیمت نصف صاع آرد و گندم بر قیمت نصف صاع گندم باشد
پس وادون نصف صاع آرد و آن کفایت میکند و اگر کفایت نمیکند وچونچین در آرد و جو داین در جامع صغیر مذکور نیست بجهت آنکه غالباً
قیمت آرد و گندم کم از قیمت گندم و چون میشود بلکه غالباً قیمت آرد از قیمت گندم و جو زیاد می باشد و باید دانست که در آن قیمت معتبر است
و همین صحیح است نیز باید دانست که نصف صاع از گندم از روی وزن معتبر است بنا بر آنچه مرویت از ابي حنيفة رة و از محمد رة مرویت
که از روی کیل معتبر است **مسئله ۱۴** آرد و گندم اولی است از گندم و در هم اولی است از آرد بنا بر آنچه مرویت از ابي يوسف رة
و همین مختار بهیه الجفر است زیرا چه از در هم زیاد و دفع حاجت و از آرد زود و دفع حاجت میشود و بخلاف گندم چه در آن حاجت آرد
ساختن است و مرویت که ابو بکر اشعش رة میگوید که گندم افضل است از آرد و در هم زیر ابرچه سبب دادن گندم صدقه فطر باجماع
ادامی شود چه در آرد و در هم اختلاف شافعی رة است **مسئله ۱۵** صاع نزد ابي حنيفة رة و محمد رة هشت رطل است بطل عراقی و ابو یوسف
رە گفته است که پنج رطل است و ثلث رطل و همین قول شافعی رة است زیرا چه پیغمبر فرموده است که صاع ما کوچک است از صاعهای
دیگر و دلیل طرفین رة این است که مرویت که رسول خدا سلمه وضو میکرد و هر که در و رطل است و غسل میکرد و بصاع که هشت رطل وچونچین بود
صاع عمر رض و این صاع کوچک است به نسبت صاع هاشمی و مردمان استعمال مینمودند صاع هاشمی را **مسئله ۱۶** و جواب صدقه فطر متعلق است
بوقت طلوع فجر و زعی الفطر اعنی شرط وجوب آن وقت مذکور است ص و شافعی رة گفته است که وجوب آن متعلق است
بوقت غروب آفتاب در روز اخر رمضان و فائده این اختلاف آنست که اگر مسلمان گروید کسی یا فرزندی متولد شود مگر کسی را
در شب عید الفطر پس صدقه فطر زده از آن فرزند واجب می شود و از علمای ما و نزد شافعی رحمه الله واجب نمی شود

وعلی عکس من مات فیها من ممالیکه او ولده له انه یختص بالفطر و هذا وقته و کتابان الاضافة للاختصاص
 و اختصاص الفطر با یوم دون اللیل و المستحب ان یمخرج الناس الفطوره یوم الفطر قبل الخروج الی المصلی لانه
 یتلوه السلام کان یمخرجه قبل ان یمخرجه ولان الامر بالاعفاء کی لا یتشاغل الفقیر بالمسئله عن الصلوة و ذلك بالتقدیم
 فان قدموها علی یوم الفطر جاز لانها ادی بعد تقرر السبب فاشبه التجهیل فی الزکوة و لا تفصیل بین مدیة و مدیة
 هو الصحیح و ان اخرها عن یوم الفطر لم یسقط و کان علیها خراجها لان وجه القرية فیها معقول فلا یتقد
 وقت الاداء فیها بخلاف الاضحية و الله اعلم

کتاب الصوم

قال الصوم ضربان واجب و فطر و الواجب ضربان منه ما یتعلق برمان بعینه کصوم رمضان

و النذر المعین فیموز بنية من اللیل و ان لم یبوء حتی اصبح اجزته الذیة ما بینة و بین الزوال
 و اگر بیز و در شب مذکور کسی از اولاد یا از کنیز و بنده یا بی شخصی پس صدقه فطر از او واجب میشود و نزد شافعی و حنفی و مالکی و حنبلی و اشعری
 این است که صدقه فطر بر اختصاص و تعلق دارد و چنانچه اضافت صدقه مذکور به سوی فطر دلالت میکند بر آن
 و وقت غروب آفتاب در روز آخر رمضان وقت فطر است و طحاوی میگوید که اختصاص آن اضافت بفطر است و اختصاص فطر بر روز
 است نه شب و این ایوم الفطر گفته میشود و ولیة الفطر گفته میشود پس وجوب صدقه فطر تعلق خواهد شد به صبح روز عید فطر نه شب آن
 مسئله است که این است که او نماند و مان صدقه فطر را در روز عید فطر پیش از آنکه متوجه شوند بسوی عیدگاه و برای نماز عید
 بجهت آنکه پیغمبر صلعم چنین بیکرو و بجهت آنکه امر با دای صدقه فطر برای آن است تا فقر السبب آن از سوال مستغنی شوند و بخاطر جمع شدن
 شوند به نماز عید و این مقصود حاصل میشود و در صورتیکه صدقه فطر مقدم از نماز عید او انموده شود و اگر مقدم او نماند صدقه فطر از روز
 عید جائز است زیرا چه ادای واجب بعد از تحقق سبب آن جائز است مانند ادای زکوة ف پیش از حلالان حلال بعد از تحقق آنها
 و در اینجا نیز سبب وجوب صدقه فطر تحقق است و باید دانست که در تقییم ادای صدقه فطر بر ذری تفصیل مدت نیست
 بلکه تقدیم آن بر روز عید بعد از تحقق سبب مطلقاً جائز است و همین صحیح است بلکه اگر کسی ادا کند صدقه فطر را در روز عید
 پس بعد از گذشتن روز عید صدقه فطر ساقط نمیشود بلکه باید که بعد از آن نیز او نماید آنرا زیرا چه وجوب آن برای دفع حاجت فقیر است
 و این امر معقول است و نه منی بعد از گذشتن روز عید نیز باقیست پس ضرور است که بعد از گذشتن روز عید مذکور نیز او نماید بخلاف
 قربانی که چه آن ساقط میشود بعد از گذشتن ایام خمر یا چه ریختن خون و فحش نمودن قربانی و در آن عبادت است و این موافق
 قیاس نیست و عبادت گشتن آن معلوم شده است در ایام خمر بخلاف قیاس پس بعد از گذشتن ایام خمر قربانی نموده شود و الله اعلم

کتاب در بیان روزه

روزه بر دو نوع است یکی واجب و فطر و واجب نیز دو نوع است یکی آنکه تعلق دارد بر زمان معین چون روزه ماه رمضان و روزه نذر بر این
 روزه جائز میشود اگر نیت آن نماید از شب و اگر در شب اتفاق نیفتد حتی کسب کرد پس در صورت اگر نیت آن نماید بعد از نماز صبح تلاوت نذر و ال جائز است

وقال شافعي لا يجزیه اعلان صوم رمضان فريضة لقوله تعالى كتب عليكم الصيام وعلى فريضة انعقد
الاجماع ولهذا يكفر جاحدة والمندور واجب لقوله تعالى وليوفوا نذورهم وسبب الاول الشهر
ولهذا ايضا ان اليه ويتكرر بتكررة وكل يوم سبب وجوب صومه وسبب الثاني النذر والنية من
شرطه وسنينه ونفسه ان شاء الله تعالى وجه قوله في الخلافية قوله عليه السلام لا صيام لمن
لم ينو الصيام من الليل ولا نه لما فيه الجزء الاول لفقد النية فسد الثاني ضرورة انه لا يتجزئ بخلاف
النفل لانه معتبر عندنا وكنا قوله صلى الله عليه وسلم بعد ما شهد الاعراب بربوية الهلال الا من اكل
فلا ياكل بقية يومه ومن لم ياكل فليصم وما رواه محمد بن علي بن الفضيلة والكمال ومعناه لم ينو انه صوم
من الليل ولا نه يوم صوم فيتوقف الامساك في اوله على لنية المتأخرة المقترنة بالكثرة كالنفل

وشافعي رحمه الله لا يجزیه ان نيت صحيح فبلکه ضرور است که نیت آن از شب نماید تا روزه مذکور صحیح شود **مسئله**
باید دانست که روزه ماه رمضان فرض است بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که فرض گردانیده شده است بر شما
روزه ماه رمضان دوم بران اجماع است لهذا اگر کسی انکار آن نماید کافر می گردد **مسئله** هر روز روزه واجب است
بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید بایضای نذر امر کرده است و باید دانست که سبب وجوب روزه رمضان ماه رمضان است
لذا امضا است بهوی ماه رمضان و مکرر میشود بسبب مکرر شدن ماه رمضان و لیکن هر روز روزه از ماه رمضان سبب وجوب روزه
آن روز است و همچنین سبب وجوب روزه نذر نذر است **مسئله** نیت در هر روز روزه شرط است و بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
و دلیل شافعی رحمه الله بر نیت روزه از شب ضرور است کی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که روزه نیست مگر کسی که
نیت آن نه کند از شب و دوم اینست که اگر از شب نیت نکند بلکه بعد از صبح نیت آن نماید صبح جز اول از روز صحیح
نیشود و سبب آنکه در آن نیت یافته نشد پس صحیح نخواهد شد جز و ثانی نیز بجهت آنکه روزه شی واحد است و تجزیه نیست یعنی تصور
نیست که چیزی از آن صحیح باشد و جز و دیگر غیر صحیح و این حکم روزه واجب است نزد شافعی رحمه الله بخلاف روزه نفل چه آن صحیح
است نزد او نیز نیستی که بعد از صبح یافته شود زیرا چه روزه نفل نزد او تجزیه است و دلیل علمای مازح کی این است که هرگاه در روز نیک
بعد از طلوع آفتاب اعرابی گواهی داد بر ویت لیل رمضان نزد پیغمبر صلعم پس پیغمبر صلعم فرمود که هر که چیزی خورده باشد باید که در باقی روز
چیزی نخورد و هر که چیزی نخورده باشد باید که روزه دارد و حدیثی که شافعی رحمه الله آورده است مراد از آن نفی فضیلت است یا مراد از آن
این است که اگر نیت روزه کند بعد از صبح از وقت نیت نه از وقت شب پس جائز نیست بلکه ضرور است که نیت روزه نماید از شب
اگر چه بعد از صبح نیت کرده باشد حتی که اگر نیت روزه کند کسی در وقت نصف نهار از وقت نیت نه از وقت صبح روزه او صحیح میشود و علماء
مازح دوم این است که روزه ماه رمضان همین است برای روزه رمضان و میار آنست پس اساک در اول روز رمضان موقوف خواهد
ماند بر نیت متاخره مقرران باشد اکثران مانند نفل و اعنی اگر آن نیت یافته خواهد شد بعد از آن پس آن اساک روزه خواهد شد و گویند روزه خواهد شد

و هذا لان الصوم ركن واحد ممتد النية لتعيينه لله تعالى فتخرج بالكثرة جنبه الوجود بخلاف الصلوة والحج لانهما اركان فيشترط قرائنها بالعقد على اداتهما بخلاف القضاء لانه يتوقف على صوم ذلك اليوم وهو النفل وبخلاف ما بعد الزوال لانه لم يوجد اقترائها بالاكثر فتخرجت جنبه الفوات ثم قال في المختصر ما بينه وبين الزوال وفي الجامعة الصغير قبل نصف النهار وهو الاصح لانه لا بد من وجود النية في اكثر النهار ونصفه من وقت طلوع الفجر الى وقت الصلوة الكبرى لا وقت الزوال فتشترط النية قبلها ليتحقق في الاكثر ولا فوق بين المسافر والمقيم خلافا للزفر لانه لا تفصيل فيما ذكرنا من الدليل وهذا الضرب من الصوم يتأدى بمطلق النية وبنية النفل وبنية واجب اخرو قال الشافعي رده في نية النفل عابث وفي مطلقه نكولان

صی و سر آن اینست که روزه رکن واحد و دراز است از صبح تا شام و نیت برای تعیین آنست برای خدا تعالی و هرگاه نیت مقارن شود به اکثر روزه پس ترجیح داده خواهد شد جهت تحقق آنرا و تحقق شمردن خواهد شد بخلاف نماز و حج زیرا که آن اشتکست بر چند رکن پس شرط است در آن که نیت مقارن باشد بشروع آن تا آن نیت در جمیع ارکان معتبر شود بخلاف روزه قضا که چه در آن نیت از شب ضرور است زیرا چنان روزی فی نفسه برای روزه قضاست یعنی نیست چنانچه روز رمضان برای روزه رمضان متعین است بلکه روزه های دیگر و سواي ماه رمضان صی برای روزه نفل است چنانچه روزه های ماه رمضان برای روزه فرض است و اصل در روزهای دیگر روزه نفل است و گردانیدن آن برای قضا عارضی است پس موقوف خواهد بود بر اینکه نیت قضا نماید از شب تا آن روزه که در اصل نفل است از اول برای قضا واقع شود بخلاف آنکه اگر نیت روزه کند کسی بعد از زوال چنان نیت مقترن نیست با اکثر روزه پس در نیصورت جانب عدم تحقق روزه ترجیح دارد بعد از آن باید دانست که آنچه مذکور شد که برای روزه رمضان در روزه نذر آن نیت معتبر است که یافته شود از وقت صبح تا وقت زوال مذکور است و مختصر قدوری و در جامع صغیر مذکور است که آن نیت معتبر است که یافته شود قبل نیم روز و همین صبح است زیرا چه ضرور است که یافته شود نیت آن در اکثر روز تا قائم مقام کل شود و نصف روز عبارت است از صبح صادق تا وقت استواء پس ضرور است که نیت روزه یافته شود پیش از وقت استواء تا نیت تحقق شود در اکثر روز باید دانست که درین حکم مسافر و قیوم و صحیح البدن و بیمار همه برابر است زیرا چه تفصیل نیست در آنچه مذکور شد از دلائل و در فروع میگوید که در حق مسافر و بیمار واجب است که نیت روزه نماید از شب مسلمانم روزه که وجوب آن متعلق است بزمان معین چون روزه رمضان و روزه نذر معین ادا میشود به نیت مطلق روزه و بنیت روزه نفل و هم بنیت روزه دیگر که واجب است یعنی اگر در رمضان مثلاً نیت مطلق روزه نماید و تعیین فرض نکند یا نیت روزه نفل نماید یا نیت روزه دیگر سواي روزه رمضان نماید پس در نیصورتها آن روزه از روزه رمضان واقع میشود و به آن روزه رمضان ادا میشود و صی و شافعی رجح در صورت نیت نفل گفته است که این لغو است و هیچ فائده ندارد و غنی بآن نه روزه نفل میشود و روزه فرض صی و در صورت نیت مطلق روزه از شافعی و دو قول است

لأنه بنية النفل معرض عن الفرض فلا يكون له الفرض وتأتان الفرض متعين فيه فبصواب باصل النية
كالمتوحد في الدار يصاب بأسر حنسه وإذا نوى النفل أو واجباً آخر فقد نوى أصل الصوم وزيادة جهة وقد
لغت الجهة فبقي الأصل وهو كاف ولا فرق بين المسافر والمقيم والصحيح والمريض عند أبي يوسف ومحمد
لأن الرخصة كيلاً تلزم المعدور مشقةً فإذا احتملها التحق بغیر المعدور وعند أبي حنيفة إذا صام
المريض والمسافر بنية واجب أخر يقع عنه لأنه شغل الوقت بالأهل لتحتمه في الحال وتخييره في صوم
رمضان إلى أدراك العدة وقته في نية التطوع روايتان والفرق على أحدهما أنه ما صرف الوقت إلى الأهل
والضرب الثاني ما ثبت في الذمة كقضاء شهر رمضان وصوم الكفارة فلا يجوز لأبنية من الليل لأنه غير
متعين ولا بد من التعيين من الابتداء والنفل كله يجوز بنية قبل الزوال خلافاً لما لاك فإنه يتسكك

بکی موافق علمای ما و دوم اینکه در آن صورت روزه فرض او انیشود و دلیل علمای ما اینست که روزه فرض در آن متعین است
و سواي روزه رمضان روزه دیگر در آن مشروع نیست پس نیت مطلق روزه بر آن منطبق خواهد شد چنانچه اگر شخص واحد در خانه
باشد کسی بگوید که درین انسان است پس آن انسان که مطلق است شخص مذکور منطبق میشود همچنین اگر نیت روزه نفل کند در رمضان
یا نیت واجب دیگر نماید در آن چون روزه نذر مطلق پس درین هر دو صورت نیز روزه رمضان او میشود زیرا چه در نیت مذکوره
نیت اصل روزه است مع وصف زائد و آن زیاده لغواست پس باقی ماند نیت مطلق روزه و به این نیت روزه رمضان
او میشود چنانچه مذکور شد و باید دانست که درین حکم مسافر و مقيم و صحیح و مریض و بیمار و غیره برابرند و در صحابین رج زیا چه رخصت
خوردن روزه در حق مسافر و جهالت آفت که او معدور است چه اینها سبب مسافرت و بیماری تحمل مشقت روزه نمیتواند کرد
و هرگاه نیت روزه نفل یا روزه دیگر نماید بمنزله غیر معدور و غیره خواهد شد پس حکم غیر معدور بر آنها جاری خواهد شد و ابو حنیفه رح گفته است
که بیمار و مسافر اگر نیت روزه دیگر کند که واجب است چون روزه نذر مطلق مثلاً پس آن روزه دیگر او میشود زیرا چه او صریح کرد وقت
مذکور را و اگر بگوید که نیت روزه نذر مطلق است با فعل و در روز رمضان بیمار و مسافر مختار است تا آن زمانیکه
بیمار شفا یابد و مسافر مقیم گردد و در صورت نیت روزه نفل از ابی حنیفه رج و روایت است و در حق مسافر و بیمار یکسانست که روزه
نفل صحیح میشود و از روزه رمضان نمیشود زیرا چه هرگاه او را در رمضان خوردن روزه رمضان رخصت و جایز است پس ماه
رمضان در حق او بمنزله ماه شعبان است مثلاً و روایت دیگر اینست که در صورت مذکوره روزه رمضان واقع میشود زیرا چه هرگاه
نیت روزه نفل کرد پس آن وقت را صرف نکرد و امر بیکاهم است از روزه رمضان مسئله ۵ نوع دوم از روزه واجب که
هست برای آن وقت متعین نیست صی چون روزه قضای رمضان در روزه کفاره پس برای آن نیت از شب ضرورت
وقت و غیر نیت از شب جائز میشود صی زیرا چه وقت آن متعین نیست پس ضرورت است که از ابتدا تعیین نموده شود مسئله ۶
روژه نفل مطلقاً جائز است به نیتی که یافته شود و از صبح صادق تا قبل نصف روز و امام مالک رح در روزه نفل نیز نیت از شب میشود چنانچه

با طلاق ما روینا و لنا قوله صلى الله عليه وسلم بعد ما كان يصوم غير صائما في اذا الصائم ولان المشرك خارج رمضان هو النفل فيوقف الامساك في اول يوم على صيرورته صومعا بالنية على ما ذكرنا ولو نوى بعد الزوال لا يجوز وقال الشافعي يجوز ويصير صائما من حين نوى اذ هو معتز عند كونه مبنيا على النشاط ولعله ينشط بعد الزوال الا ان من شرطه الامساك في اول النهار وعندنا يصير صائما من اول النهار لانه عبارة فهدا النفس في هل نحتاج تحقق باصساك مقد لا يعتبر قوان النية بالكثرة **قال** وينبغي للناس ان يلتصوا بالهلال في اليوم التاسع والعشرين من شعبان فان داوا صاموا وان غم عليهم كما واعد شعبان ثلثين يوما صاموا لقوله صلى الله عليه وسلم صوموا الرويته وافطروا الرويته فان غم عليكم الهلال فاكموا هذه شعبان ثلثين يوما ولان الاصل بقاء الشهر فلا ينقل عنه الا بدليل ولهم وجه لا يصومون يوم الشك الا نطقا بنا بر حديثي كدليل شافعي رج استفت در غير روزه نفل ص چه آن حديث مطلق استفت وشامل است مر روزه نفل را نیز ص ودليل علمای ماکی انیست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صبح پیکر و بغیر نیت روزه و بعد از صبح نیت روزه نفل میگرد و میفرمود که من اکنون روزه دارم دوم این است که روزه مشروع در غیر رمضان همان روزه نفل استفت چنانچه شروع در رمضان روزه فرض است ص پس اساک در اول روز در غیر رمضان در حق روزه شدن موقوف خواهد ماند بر نیت آخر چنانچه اساک در اول روز رمضان ص موقوف میماند بر نیت متأخر **مسئله** نیت روزه بعد از زوال معتبر نیست ص اگر چه روزه نفل باشد ص شافعی رج میگوید که نیت روزه نفل بعد از زوال جائز است و از وقتیکه نیت روزه نماید از همان وقت روزه دار میگردد و چه روزه نفل نزد ادب و تحجری است زیرا چه بنای آن بر نشاط و مساهله ص است و شاید که نشاط بعد از زوال حاصل شود و لیکن شرط آن انیست که از اول روز اساک یافته شود و نزد علمای ما در صورتیکه نیت روزه نفل کند کسی بعد از صبح و پیش از نصف روز پس روزه اعتبار نموده میشود از اول روز زیرا چه روزه عبادت است و فائده آن شکستن نفس اماره است و این متحقق نمیشود مگر به اساک که مقدار است از صبح صادق تا بشام پس باید که نیت آن مقارن شود به اکثر آن و الله اعلم **فصل** در بیان دیدن هلال رمضان **مسئله** امر و مان را باید که بتاریخ بیست و نهم شعبان برای دیدن هلال رمضان متوجه شوند و تفطیش آن نمایند پس اگر به بیند آثر بتاریخ نیکو نیت روزه رمضان نماید و روزه رمضان دارند اگر و تاریخ مذکور بسبب ابرو غبار مطلع هلال صاف نباشد پس شعبان را تا نیکو نیت روزه نماید بعد از آن روز روزه رمضان شروع نماید بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که هلال رمضان را دیده روزه رمضان دارید و هلال عید را دیده افطار نمائید ص در روزه موقوف کنید ص و اگر بتاریخ بیست و نهم شعبان بسبب ابرو غبار مطلع هلال صاف نباشد پس شعبان را تا نیکو نیت روزه نماید بجهت آنکه صل بقای ماه است تا سی روز پس بعد از گذشتن بیست و نه روز تمامی ماه شعبان و اجماعی ماه رمضان اعتبار نموده خواهد شد مگر به دلیلکه عبارت است از دیدن هلال رمضان ص و آن در صورت ابرو غبار یافته نمی شود ص **مسئله** ما در روزی که آنرا یوم الشک می نامند روزه نباید داشت مگر نیت نفل

لقله صلى الله عليه وسلم لا يصام اليوم الذي يشك فيه انه من رمضان الا تطوعاً وهذه المسئلة على وجوه اُحدِها ان ينوى صوم رمضان وهو مكروه لما روينا ولا نه تشبه باهل الكتاب لانهم زادوا في مدة صومهم ثم ان ظهر ان اليوم من رمضان يجزیه لانه شهد الشهر وصامه وان ظهر انه من شعبان كان تطوعاً وان افطر لم يقضه لانه في معنى المظنون والثاني ان ينوى عن واجب اخر وهو مكروه ايضاً لما روينا الا ان هذا من الاول في الكراهة ثم ان ظهر انه من رمضان يجزیه لوجود اصل النية وان ظهر انه من شعبان فقد قيل يكون تطوعاً لانه منى عنه فلا يتأدى به الواجب وقيل يجزیه عن الذي نواه وهو الاصح لان المنع عنه هو التقدم على رمضان بصوم رمضان لا يقوم بكل صوم بخلاف يوم العيد لان المنى عنه وهو ترك الاجابة بلام كل صوم والكراهة هنا بصورة النهي والثالث ان ينوى التطوع

زیرا چه غیر صلعم فرموده است که روزه داشته نمیشود و روزی که در بودن آن از ماه رمضان شک است مگر روزه نفل و باید دانست که این روزه را پنج صورت است یکی آنکه نیت روزه رمضان کند در آن روز شخصی این مکروه است بجهت حدیثی که مذکور شد و بجهت آنکه در آن مشابهت است به اهل کتاب چه آنها بر مدت روزه خود با یک روزه زیاده بنمایند و لیکن در صورت مذکوره اگر ظاهر شود که آن روزه رمضان است پس آن روزه از روزه رمضان واقع میشود و اگر ظاهر شود که آن روز روزه شبانست پس آن روزه روزه نفل میشود و اگر در نیت صورت بشکند آن روزه را شخص مذکور قضای آن بر او لازم نیست چه فادان نفل عمدتاً شروع نموده است بلکه ص شروع کرده است در آن بگمان آنکه فرض است و صورت دوم این است که نیت روزه دیگر کند که واجب است و این نیز مکروه است بنا بر حدیث مذکور و لیکن کراهیت در نیت صورت کمتر است به نسبت کراهیت در صورت اولی و در نیت صورت نیز اگر ظاهر شود که آن روزه رمضان است روزه مذکوره روزه رمضان میشود زیرا چه در نیت صورت اصل روزه یافته شده است و اگر ظاهر شود که آن روزه شبانست پس در نیت صورت اختلاف است بعضی گفته اند که این روزه نفل میشود زیرا چه روزه در روز مذکور نیتی عنه است پس روزه واجب او نخواهد شد بر روز مذکور و بعضی گفته اند روزه را که نیت نموده است همان روزه او خواهد شد و همین اصح است که از روزه در روز مذکور روزه داشتن بجهت روزه رمضان منی عنه است ص بجهت آنکه در نیت صورت روزه داشتن بجهت روزه رمضان مقدم از رمضان یافته میشود و همین معنی منشای منی است و ان معنی در صورت مذکوره یافته نمیشود بخلاف روز عید چه در آن روز نفل و واجب همه مکروه است زیرا چه منشای منی از روزه داشتن در روز عید نیست که روز عید روز ضیافت و همانی است در حق انسان از جانب خدا تعالی و در روز عید درین روز ترک اجابت و اعراض از ضیافت خدا تعالی لازم می آید و این منشا یافته میشود و در روز عید از هر نوعیکه باشد از نفل و واجب ف سوال پس باید که در روز شک روزه داشتن سوای روزه رمضان مکروه نباشد زیرا چه منشای منی که مذکور شد در آن یافته نمیشود و حال آنکه روزه واجب در آن روز داشتن مکروه است جواب منشای منی که مذکور شد اگر چه در آن یافته نمیشود و لیکن ص آن روزه مکروه است به اعتبار صورت منی و صورت سوم نیت روزه نفل نماید در روز مذکور

و هو غیر مکروه لما روينا وهو محبة على الشافعي وفي قوله يكره على سبيل الابتداء والامراد بقوله صلى الله عليه وسلم لا تتقدموا رمضان بصوم يوم ولا بصوم يومين الحديث فعمل التقدم بصوم رمضان لانه يؤديه قبل وانه ثم ان وافق صوما كان يصومه فالبصوم افضل بالاجماع وكذا اذا صام ثلاثة ايام من احوال الشهر فصاعدا وان افردته فقد قيل الفطر افضل احترازا عن ظاهر الفقه وقيل الصوم افضل قتلاء بعلى وعائشة رضي الله عنهما كانا يصومان والاحتذان يصوم المفق بنفسه احترازا بالاحتياط ويفتقر العامة بالتكليف الى وقت الزوال تقرىلا فطار نفيا للتهمة والكرام ان يخضع في اصل لنية بان ينو من ان يصوم عند ان كان رمضان ولا يصومه ان كان من شعبان وفي هذا الوجه لا يصير صائما لانه لم يقطع عزيمته فصا ركعا اذا توى انه ان وجد عند اغذاء يفطرون لم يجز يصوم وخامس ان يضجع في وصف لنية

ص و این مکروه نیست بنا بر حدیث مذکور ف چه در ان استثنای روزه ص نقل است و شافعی رح میگوید که ف اگر کسی را روزه نفل عادت باشد در روزی از روزها و آن روزه اتفاقا واقع شود در روز شک پس این روز نفل داشتن در روز مذکور مکروه نیست ص و عمدا و ابتداء روزه نفل داشتن در روز مذکور مکروه است و حدیث مذکور حجت است بر او و دلیل شافعی رح حدیث دیگر است که رسول خدا صلعم فرموده است که مقدم کنید بر رمضان یک روزه یا دو روزه را و علمای ما در جواب این میگویند که مراد ورین حدیث نهی است از روزه داشتن پیش از رمضان به نیت روزه رمضان زیرا چه این او اگر در آن روزه رمضان است پیش از وقت آن و باید دانست که اگر کسی را عادت باشد داشتن روزه نفل در روزی از روزها و این روزه اتفاقا واقع شود در روز شک پس ویرا روزه داشتن در روز مذکور افضل است به اجماع و همچنین اگر روزه دارد یا زیاده در آخر ماه شعبان و اگر غنیمین اتفاق نباشد پس در این صورت اختلاف است در اینکه روزه نفل داشتن در روز مذکور افضل است یا نفل نمودن پس بعضی گفته اند که نفل افضل است بجهت احترازا نمودن از ظاهر نهی ف که دارد و شده است ص در حدیث شافعی رح بعضی گفته اند که روزه داشتن افضل است بجهت اقتداء نمودن بعلی و عایشه صدیقہ رضی الله عنہما چه ایشان روزه میداشتند در روز مذکور و غفلت این است که مفتی را باید که در روز مذکور به نیت نفل روزه دارد احتیاطا و عوام را فتوی دهد که آنها انتظار نمایند تا وقت زوال و بعد از ان ف اگر خبر دیدن هلال ماه رمضان از هیچ جائز سد ص افطار نمایند تا متم نشوند یا ده نمودن روزه بر عدد روزه رمضان که ولالت میکند بر آن حدیث مشهور و آن قول آن سرور معلم است که هر که روزه دارد در روز شک پس تحقیق بی فرمانی کرد او ابا القاسم محمد ص را و صورت چهارم اینست که تردید نماید کسی در نیت اصل روزه باینطور که من روزه خواهم داشت فردا اگر فردا روزه رمضان باشد در روزه خواهم داشت فردا اگر فردا سلخ شعبان باشد در صورت روزه ف اصلا ص صحیح نیست و زیر این ف او در نیت خود تردید داشت ص و نیت درست و عزم مصمم نمود پس چنان شد که کسی نیت نماید باین طور که اگر فردا غذا میسر خواهد شد روزه خواهم داشت و اگر غذا میسر نخواهد شد روزه خواهم داشت و صورت پنجم اینست که تردید نماید در وصف نیت

بان نبوی ان کان حلالاً من رمضان یصوم عنه وان کان من شعبان فعن واجب آخر وهذا مکروه لتزوده بین امرین مکروهین ثمران ظهرانه من رمضان اجزاء لعدم التردد فی اصل النية وان ظهرانه من شعبان لا یجوز به عن واجب آخر لان الجهة لم تثبت للتردد فیها واصل النية لا یکفیه لکنه یکون تطوعاً غیر مضمون بالقضاء لشروعه فیہ مسقطاً وان نوى عن رمضان ان کان حلالاً منه وعن التطوع ان کان غداً من شعبان یکو کلاً لانه نأول للفرض من وجوه ثم ان ظهرانه من رمضان اجزاء عنه لما قرأ ان ظهرانه من شعبان جاز عن نفل لانه یتادی باصل

النية ولو افسد يجب ان لا یقضیه لدخول الاسقاط فی غزیمته من وجوه ومن رأى هلال رمضان وحده صام وان لم یقبل الامام شهادته لقوله صلوات الله علیه وسلم صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته وقد رأى ظاهراً وان اخطأ فعليه القضاء جز الکفار

باینطور که تر وید کند میان نیت روزه رمضان و میان نیت روزه دیگر و این بر دو صورت است یکی اینکه تر وید نماید صلوات میان روزه رمضان و میان نیت روزه دیگر که واجب است باین طور که بگوید که فردا اگر غرضه رمضان باشد روزه رمضان خواهم داشت و اگر سلخ شعبان باشد پس فلان روزه که بر من واجب است آنرا خواهم داشت داین مکروه است زیرا چه او دایر کرد نیت خود را میان دو امر که هر دو مکروه است ولیکن اگر ظاهر شود که فردا غرضه رمضان است پس بآن روزه روزه رمضان ادا میشود زیرا چه ویرا در اصل نیت تر وید نیست و اگر ظاهر شود که آن روز سلخ شعبان است پس بآن روزه واجب دیگر ادا نمیشود زیرا چه نیت آن متعین نبود و مطلق نیت برای ادای آن کفایت نمیکند پس آن روزه نفل میشود ولیکن اگر بشکند آنرا قضای آن بر او واجب نمیشود چه فاد او درین نفل عدا شروع نکرده است بلکه صی در آن به گمان آن شرع کرده بود که بآن روزه ادای واجب خواهد شد و دوم این است که تر وید نماید روزه میان روزه رمضان و میان روزه نفل باینطور که بگوید که فردا اگر غرضه رمضان است روزه رمضان خواهم داشت و اگر سلخ شعبان است روزه نفل خواهم داشت و این نیز مکروه است زیرا چه او در نیت روزه رمضان نموده است من وجه و بعد از آن فاد باید دانست که در نیت صی اگر ظاهر شود که فردا غرضه رمضان است پس بآن روزه روزه رمضان ادا میشود چه ویرا در اصل نیت روزه تر وید نیست و اگر ظاهر شود که فردا سلخ شعبان است پس آن روزه نفل میشود چه روزه نفل نیز مطلق نیت صحیح می شود و اگر این روزه نفل را بشکند قضای آن بر او واجب نمیشود زیرا چه مقصود او من وجه ادای واجب است فاد پس گو یا عداً این نفل را شروع نکرده است **مسئله دوم** - اگر شخصی تنها بیند هلال رمضان را پس باید ویرا که روزه دارد اگر چه امام گواهی ویرا قبول نکند زیرا چه پیغمبر فرموده است که روزه دارید و قتی که ببینید هلال رمضان را دافطار کنید و قتی که ببینید هلال شوال را شخص مذکور ظاهر هلال رمضان را دیده است پس روزه داشتن بر او واجب است ولیکن باید دانست که این در صورتیست که مطلع صاف نباشد و در صورتی که مطلع صاف باشد پس در نیت روزه داشتن بر او لازم نیست نزد علمای ما چه در نیت و غلطی افتاده است او و نزد شافعی؟ در نیت نیز بر او لازم است که روزه دارد صی و در صورت اولی اگر روزه بشکند شخص مذکور پس قضای آن بر او لازم است که نفل است

وقال لشافعي عليه الكفارة ان افطر بالوقاع لانه افطر في رمضان حقيقة ليقينه به وحكما لوجوب الصوم عليه وكان ان القاضى سرقة
شهادته بديل شرعى وهو تهمة الفلظ فاوردت شبهة وهذه الكفارة تندرج بالشبهات وكذا افطر قبل ان يرد الامام
شهادته اختلف المشائخ فيه ولو اكمل هذا الرجل ثلثين يوما لم يفطر الا مع الامام لان الوجوب عليه للاحتياط والاحتياط بعد ذلك
في تأخير الافطار ولو افطر لا كفارة عليه اعتبارا للحقيقة التي عنده واذا كان بالسماح علة قبل الامام شهادة الواحد العدل في
دعوى الهلال رجل كان او امرأة محررا كان او عبدا لانه امر ديني فاشبهه رواية الاخبار ولهذا لا يختص بلفظ الشهادة
وتشترط العدالة لان قول الفاسق في الديانات غير مقبول وتأويل قول الطحاوى رده عدلا كان او غير عدل ان يكون
مستورا والعلة غير ما عابا ونحوه وفي اطلاق جواب الكتاب يدخل المحدث في القذف بعد ما تابع هو ظاهر الرواية لانه
ونزو شافعي رحمه الله لازم في آية ان يشكك في روزه رابع جماع زيراچه او افطار كرد وروزه رمضان حقيقة وحكما اما حقيقة پس بحث
آنكه وی را یقین است که روز مذکور غرض رمضان است واما حکما پس بهجت آنکه روزه رمضان بر او واجب است و
جماع ص و دلیل علمای رح ما این است که قاضی گواهی او را رد کرده است بلیل شرعی که عبارت است از اتمت غلطی و این
موردش شبهه است و در صورت مذکور کفار لازم نخواهد شد ص زيراچه این کفار مندرج میشود بسبب شبهه
و اگر شخص مذکور آن روزه را بشکند پیش از آنکه رد کند قاضی گواهی ویرا پس در صورت ف در لزوم کفار ص اختلاف
است و ف نزد بعضی از مشائخ لازم است و نزد بعضی لازم نیست ص و اگر شخص مذکور سی روزه تمام دارد پس بعد از آن
نباید او را که در روز دیگر افطار کند بلکه افطار نکند مگر در روزی که امام افطار کند زيراچه در ابتدای رمضان وجوب روزه بر شخص
مذکور بنا بر احتیاط است و بعد از داشتن سی روزه احتیاط در تأخیر افطار است و همین شخص مذکور ص اگر بعد از
ادای سی روزه روز دیگر ص افطار نماید کفاره آن بر او لازم نمی آید بنا بر آنکه روز مذکور غرض شوال است حقیقت نزد آن شخص و این
حقیقت نزد او معتبر است مسلم هم ف اگر بنا بر بیست و نهم شعبان ص مطلع هلال بسبب ایرای عیاری ص نباشد پس
در صورت امام را باید که گواهی یک شخص عادل بدین هلال رمضان قبول نماید خواه آن شخص مرد باشد یا زن خواه آزاد باشد
یا بنده زيراچه دیدن هلال رمضان امر دینی است و بهجت آنکه وجوب روزه رمضان به آن تعلق دارد ص پس گواهی
مذکور مانند روایت حدیث است و این را در آن گفتن لفظ اشهد در کار نیست و در روایت یک شخص عادل در باب حدیث
مقبول است ص و شرط عدالت آن شخص از آن جهت است که قول فاسق در امر دینی نیز مقبول نیست و سوال پس طحاوی رح
چه گرفته است که در باب دیدن هلال رمضان قول یک کس مقبول و معتبر است عادل باشد آن کس یا غیر عادل ص جواب
تاویل قول طحاوی رح این است که مراد از غیر عادل در قول وی رح مستور الحال است و باید دانست که در باب دیدن هلال رمضان
گواهی محد و بعد قذف نیز مقبول است بعد از آن که او توبه کرده باشد و همین ظاهر روایت است زيراچه گواهی مذکور و حقیقت گواهی نیست بلکه

خبر و عن ابی حنیفه را انها لا قبل لها بشهادة من وجبه وكان الشافعي في احد قوليه يشترط المشي والحجة عليه ما ذكرنا وقد صح
ان النبي صلى الله عليه وسلم قبل شهادة الواحد في رؤية هلال رمضان ثم اذا قبل الامام شهادة الواحد وصاموا اثنتين يوماً
لا يفترون فيما روى الحسن بن عمار عن ابی حنیفه را للاحتياط وكان الفطر لا يثبت بشهادة الواحد وعن محمد بن اعين يفترون وينتد الفطر
بناء على ان ثبوت الرضائية بشهادة الواحد وان كان لا يثبت بها ابتداء كاستحقاق الارث بناء على النسب لثابت بشهادة
القابلة واذا لم تكن بالسماء علة لم قبل الشهادة حتى يراه جمعة كثير يقع العلم بخبرهم لان التفرد بالرؤية
في مثل هذه الحالة يوهم الغلط فيجب التوقف فيه حتى يكون جمعة كثير بخلاف ما اذا كان بالسماء علة
لانه قد ينشئ الغلو عن موضع القمر فيتفق للبعض النظر ثم قيل في حد الكثیر اهل المحلة
وعن ابی يوسف را خمسة رجلا اعتباراً بالقسامة ولا فرق بين اهل المصر ومن ورد من خارج المصر

ص خبر است فان امر مني ص واز ابی حنیفه را مرويت که گواهی اوف درین باب نیز ص مقبول نیست چه این خبر گواهی
است من وجهی بجهت آنکه علی کردن بر خبر مذکور واجب نمیشود مگر بعد از حکم قاضی ص ویک قول شافعی را این است که در باب
گواهی رویت هلال رمضان دو گواه شرط است و آنچه مذکور شد ف که دیدن هلال رمضان امر منی است و خبر واحد در آن
مقبول است ص حجت است بر او و نیز بر وایت صحیح آمده است که پیغمبر صلعم در رویت هلال رمضان گواهی یک کس
مقبول داشته است و بعد از آن باید دانست که هرگاه مقبول کند امام گواهی یک کس را ف در رویت هلال رمضان
و بحساب آن ص مردمانی روز روزه دارند پس بعد از آن باید که افطار نکنند و این روایت حسن را است از ابی حنیفه
و این بنا بر احتیاط است و نیز بنا بر این است ف که هلال عید ص الفطر ثابت نمیشود از گواهی یک کس از محمد بن مرویت که بعد از آن
افطار نمایند و عید فطر ثابت میشود بنا بر ثبوت رمضان به گواهی یک کس یا اگر چه عید فطر ابتدا ثابت نمیشود و گواهی یک کس
چنانچه استحقاق میراث ابتدا ثابت نمیشود از گواهی یک کس ثابت میشود بنا بر ثبوت نسب گواهی یک کس که قابل استسلا
اگر مطلع هلال صاف باشد از البر و غبار و مانند آن پس در نیصورت گواهی بیدین هلال رمضان مقبول نیست مگر وقتی که بینند
آنرا جماعت کثیر که خبر آنها مفید علم تعیین باشد و گواهی یک دو کس معتبر نیست زیرا چه دیدن یک دو کس فقط در نیصورت محل توهم
غلطی است پس در قبول نمودن گواهی یک دو کس توقف نموده خواهد شد تا آن زمان که خبر دهند بیدین هلال جمع کثیر بخلاف آنکه
اگر مطلع هلال صاف نباشد بسبب ابر یا غبار ف چه در نیصورت گواهی یک کس نیز معتبر است بشرطیکه عادل باشد ص
زیرا چه در نیصورت گواهی چنان اتفاق می افتد که موضع هلال مشوق میگردد و در یک موضع آن بسبب دور شدن ابر از آن موضع
و باز جمیل تا ختم می شود زیرا برادرین اثنا نگاه بعض مردمان بر آن می افتد و آن بعض فقط می بینند آنرا و بعد از آن باید دانست که در حد
کثیر اختلاف است بعضی گفته اند که کثیر عبارت است از اهل یک محله و از ابی یوسف را مرويت که آن عبارت است از پنجاه مرد
قیاس آن بر قسامة و باید دانست که در حکم مذکور اهل شهر و کسانی که در آن دار و شده باشند از بیرون شهر هر دو برابر اند

و ذکر انطی لوی^۱ انه تقبل شهادة الواحد اذا جاء من خارج المصر نقله الموانع والیه الاشارة في كتاب الاستحسان وكذا اذا كان على مكان مرتفع في مصر ومن أي هلال الفطر وحال لم يفترا احتياطا وفي الصوم الاحتياط في الايجاب واذا كان بالسماء علة لم تقبل في هلال الفطر الشهادة رجلین او رجل واحدین لانه تعلق به نفع العبد وهو الفطر فاشبهه سائر حقوقه والاخصى كالفطر في هذا في ظاهر الرواية وهو الاصح خلافا لما روى عن ابی حنیفة انه كهللال رمضان لانه تعلق به نفع العباد وهو التوسع بلعوم الاضاحی وان لم يكن بالسماء علة لم تقبل الشهادة جماعة يقع العلم خبرهم كما ذكرنا وقت الصوم من حين طلوع الفجر الثاني الى غروب الشمس لقوله تعالى كلاوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود الى ان قال ثم اتوا الصيام الى الليل والخيطان بياض النهار وسواد الليل والصوم هو الامساك عن الامل والشرب والجماع نهائما عن النية في الشرع لان الصوم في حقيقة اللغة هو الامساك لورود الاستعمال فيه الالة ذی علیہ النية في الشرع لتعديها بها العبادة من العادة واخص بالنهايات لانا ولانه لما تعدد الوصال وطحاوی رج ذکر کرده است که گواهی یک کس در صورت مذکور مقبول است بشرطیکه آن کس از بیرون شهر آمده باشد چه در صحرای بیرون شهر و خارج دیدن هلال کم میباشد و بسوی این اشارت است در عبارت کتاب الاستحسان و باید دانست که همین حکم است در صورتیکه آن کس در شهر باشد ولیکن در مکان بلند چون مناره ص و بام بلند **مسئله ۴** اگر شخصی تنها به بنید هلال عید را نباید و دیگر نظر نماید در روزی که برغم او روز عید است زیرا چه احتیاط درین است در صورتیکه تنها به بنید هلال رمضان را احتیاط و ران است که روزه در دو روزی که برغم او غرة رمضان است **مسئله ۵** اگر تباخی بیست و نهم رمضان مطلع هلال صافات نباشد پس درین مقبول نیست گواهی بر ویت هلال مگر و قتی که گواه دو مرد باشند یا یک مرد و دو زن زیرا چه نفع عباد متعلق است به دیدن هلال عید و آن نفع افطار است پس جاری نموده خواهد شد و ران حکم حقوق عباد و در گواهی حقوق عباد عدد و عدالت گواهان و حریت آنها شرط است و باید دانست ص که عید انجمنی مانند عید الفطر است و آنچه مذکور شد و همین ظاهر روایت است و همین اصح است بخلاف روایتی که از ابی حنیفه رج مرد است و آن نیست که حال هلال عید انجمنی مانند هلال رمضان است و دلیل ظاهر روایت این است که بهلال عید انجمنی نیز نفع عباد متعلق است و آن فراخوری است به گوشت قربانی **مسئله ۶** اگر مطلع صافات باشد پس در هلال صافات شوال و ذی الحجة ص گواهی مقبول نیست مگر گواهی جمع کثیر که به خبر آنها علم یقین حاصل میشود چنانچه مذکور شد **مسئله ۷** وقت روزه از وقت طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب است بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که بخورید و نوشید و اعنی و شربهای رمضان ص تا آن زمان که پیدا شود خط ابیض از خط اسود و بعد از آن تمام کنید روزه را تا به شب و خط ابیض عبارتست از سفید روزه ص اعنی صبح صادق ص و خط اسود عبارتست از سیاهی شب ص اعنی صبح کاذب ص **مسئله ۸** اصوم ف اعنی روزه ص و شرع عبارتست از ترک خوردن و نوشیدن و جماع از صبح صادق تا به شام مع نیت زیرا چه لفظ اصوم ف که در قرآن مذکور است ص یعنی مساک است در نیت و لیکن در شرع نیت بر آن زیاده نموده شده است تا بسبب آن عبادت از عادت متنازع شود **مسئله ۹** روز نخمس بر درست بجهت آیت قرآن که مذکور شد و بجهت آنکه وصال ف اعنی شب در روز روزه و نیت متقدر است بسبب آنکه نفعی بهلاکت ص پس باید که یکی از دو شرط تعیین شود

كان تعین النهار اولی لیکون علی خلاف العادة وعلیه مبطل لعبادة واطهاره عن الحيض والنفس شرط لتحقيق الاداء في حق النساء

باب ما يوجب القضاء والكفارة

افا اكل الصائم او شرب او جامع ناسيا لم يفطروا القياس ان يفطروا وهو قول مالك و لوجود ما يضاد الصوم فصار كالكلام ناسيا في الصلوة ووجه الاستحسان قوله عليها الصلوة والسلام الذي اكل وشرب ناسيا يتبرأ على صومك فانما اطعمك الله وسقاه واذ ثبت هذا في حق الاكل والشرب ثبت في الوقاع للاستواء في الركنية بخلاف الصلوة لان هيئة الصلوة مذكرة فلا يغلبه النسيان ولا مذكور في الصوم فيغلب ولا فرق بين الفرض والنفل لان النفل يفصل ولو كان عطفيا او مكرها فعليها القضاء خلافا للشافعي فانه يعتبره بالناسي ولاننا لا يغلب جوده عن النسيان غالب وكان النسيان من قبل من له الحق

در روز اولی است بنا بر آنکه روزه داشتن بسبب خلاف عادت مشقت است و بنا بر عبادت بر آن است مسلمة ۱۲ طهارت از حیض و نفاس شرط ادا روزه است در حق زنان و اشتمد اعلم به
باب در بیان چیزی که موجب قضا و کفاره است مسلمة اگر روزه دار از راه فراموشی بخورد یا بنوشد یا جماع کند پس روزه نمی شکند و این بنا بر استحسان است و مقتضای قیاس اینست که روزه بشکند و همین قول امام مالک راجح است زیرا چه خوردن و نوشیدن و جماع که منافی و ضد روزه است در صورت مذکور متحقق است پس باید که روزه بشکند چنانچه نازی شکند اگر مصلی در اثنای نماز تکلم نماید بفراموشی چه کلام ضد نماز است و وجه استحسان اینست که پیغمبر صلعم فرموده است مگر کسی را که از راه فراموشی اکل و شرب نموده بود که ثابت باشی بر روزه خود و خدا یتالی ترا خوراندیده است و نوشانیده است و هرگاه این ثابت شد پس ثابت خواهد شد که بسبب جماع بفراموشی نیز روزه نخواهد شکست زیرا چه ترک جماع رکن روزه است چنانکه ترک اکل و شرب رکن آنست بخلاف تکلم در اثنای نماز اگر چه بفراموشی باشد زیرا چه حالت نماز موجب یادداشتن است پس نسیان و فراموشی و ریخالت غالب نخواهد شد و حالت روزه موجب یادداشتن آن نیست پس نسیان و فراموشی در آن غالب خواهد شد و باید دانست که در حکم مذکور روزه فرض و نفل هر دو برابر است زیرا چه حدیثی که در نیاب دارد شده است در آن فرق مذکور نیست میان روزه فرض و نفل مسلمة ۲- اگر شخصی در روز رمضان بخورد یا بنوشد بسبب خطای چنانچه در حالت مضطر به بی قصد ص آب و در خلق نورد و با وجود تذکر صوم یا بخورد یا بنوشد بسبب اکراه ص پس روزه آدمی شکند و قضای آن بر او لازم می آید و شافعی راجح میگوید که در صورت نیز روزه نمی شکند چنانچه در صورت فراموشی و علمای ما میگویند که قیاس خطا و اکراه بر نسیان و فراموشی معقول نیست بجهت آنکه خطا و اکراه کثیر الوقوع نیست و غدر نسیان کثیر الوقوع است بجهت آنکه نسیان بر انسان وارد میشود از جانب کسی که روزه حق وی است و اعنی خدا یتعالی

والاکراه من قبل غیره فبفترقان کالمقید المریض فی قضاء الصلوة فان نام فاحتلم یفطر لقوله صلى الله علیه و آله وسلم ثلاث لا یفطرن
الصیام القرع والحجامه والاخذام ولا ندلم توجد صورۃ الجماع ولا معنی هو الانزال عن شهوة بالمباشرة وکذا اذا انظر الی امرأه فامنی لما بیننا وصال
کالتفکراذ امنی کالتمنی بالکف علی ما قالوا ولو اذمن لم یفطر لعدم المنافی وکذا اذا احتلم لهذا ولما روینا ولو اکل لم یفطر لانه لیس بین
العین والدماغ منفذ والدماغ مع یتزحم کالعرق والداخل من المسام لا ینافی کما لو اغتسل بالماء البارد ولو قبل امرأه لا یفسد صومه یرید
بهذا لعل ینزل لعدم المنافی صورۃ ومعنی بخلاف الرجعة والمصاهرة لان الحكم هناك اذ یرعی السبب علی ما یأتی فی موضعه ان شاء الله

ص واکراه از جانب غیر صاحب حق است مانند مقید ومرضی در حق قضا نمودن نماز ف اعنی اگر مقید شسته نماز گذارد بسبب
عذر قید پس اوقضا میکند آن نماز را ومرضی بعد از دفع مرض قضا نمیکند نمازی را که بسبب عذر بیماری شسته گذارده بود وکن
درگاه این فرق میان نسیان واکراه ظاهر گشت پس قیاس یکی بر دیگر صحیح نخواهد شد: **ص مسئله ۳۰** - اگر روزه دار بخوابد
روز وختلم شود روزه نمیشکند بحجت آنکه نمیپذیر صلعم فرموده است که سه چیز است که بسبب آن روزه نمی شکند یکی قی و دوم حجامت سوم
احتلام و بحجت آنکه یافته نمیشود صورت جماع و نه معنی آن چه معنی جماع عبارت است از انزال بشدت بسبب مباشرت همچنین
روز نمی شکند در صورتیکه بشدت نگاه کند روزه دار بسوی زنی و بسبب آن انزال شود بحجت دلیل که در مسئله احتلام مذکور شد ف
و حاصل آنکه در نیصورت روزه نمی شکند **ص چنانچه** روزه نمیشکند در صورتیکه شخصی خیال نماید زنی را باین طور که جماع میکند او را
و همچنین در صورتیکه بالذکر خود را بکف دست خود حتی که انزال شود پس در نیصورت روزه نمی شکند بنا بر آنچه فقها گفته اند ف و اکثر
مشایخ بر آنند که در صورت اخیر روزه نمیشکند **ص مسئله ۳۱** - بسبب مالیدن روغن در بدن روزه نمی شکند چه در نیصورت چیزی منافی
روزه یافته نمیشود و همچنین بسبب حجامت نمودن روزه نمی شکند بحجت آنکه در نیصورت نیز منافی روزه یافته نمی شود بحجت
حدیثی که مذکور شد در مسئله احتلام **ص مسئله ۳۲** - روزه دار اگر سرمه کشد در چشم خود روزه نمی شکند زیرا چه از چشم تا دماغ
منفذی نیست ف تا از آن منفذ سرمه چشم در دماغ در آید سوال پس اشک از دماغ از راه چشم چگونه ریزد جواب
ص اشک از راه مسام می ریزد مانند عرق و چیزی که داخل شود از راه مسام شکند در روزه نیست چنانچه اگر غسل کند
کسی از آب سرد و ادراک کند سردی آنرا در جگر پس روزه او نمیشکند **ص مسئله ۳۳** - بسبب بوسه گرفتن روزه
نمی شکند بشرطیکه انزال نه شود زیرا چه در نیصورت چیزی منافی روزه یافته نمی شود نه صورۃ و نه معنی ف اما صورۃ پس آن
ظاهر است و اما معنی پس بحجت آنکه انزال یافته نشد **ص بخلاف** رجعت بعد از طلاق رجعی و مصاهره ف چه آن بسبب
بوسه ثابت میشود **ص** زیرا چه در حکم رجعت و مصاهره بر سبب است بنا بر آنچه ذکر آن خواهد آمد در جمیع آن انشاء الله تعالی

الامتناع

ولو انزل بقبله أو لمس فعلیه القضاء دون الکفارة لوجود معنی الجماع ووجود المنافی صورة أو معنی یکنی کایجاب القضاء احتیاطاً
 اما الکفارة فتقتضی کمال الجنایة لانها تندئی بالشبهات کالحمد ولبأس بالقبلة اذا امن على نفسه الجماع أو الا نزال ویکسره
 اذا المرء یأمن لان عینه لیس یفطر ودرما یصیر فطر ابعاقبه فان امن یتبرع عینه وایسر له وان لم یأمن یتعبر عاقبه وکراهة الشافعی
 اطلق فیہ فی الحالین کتجهت علیه ما ذکرنا والمباشرة الفاحشة مثل لتقبیل فی ظاهر الروایة وعن محمد ان ذکره المباشرة الفاحشة لانه
 قل ما تخلو عن الفتنة ولو دخل حلقة ذباب و هو ذاکر لصومه لم یفطر و فی القیاس یفسد صومه لوصول لمفطر الجوف وان کان
 لا یتغذى بک التراب والحصاة وجب الاستحسان انه لا یتطاع الاحتراز عنه فاشبه الغبار والدخان و اختلفوا فی لمطر والشجر
 والاصح انه یفسد لا مکان الامتناع عنه اذا اواه خیمة أو سقف و لو اکل لحمًا بین اسنانه فان کان قللاً لم یفطر
 وان کان کثیراً یفطر و قال زفر سره یفطر فی الوجهین لان الفعل حکم الظاهر حق لا یفسد صومه بالمضمضة
مسئله روزه دار اگر بوسه بگیرد یا لمس کند و بسبب آن انزال شود پس روزه ادعی شکند و بر و قضای آن لازم می آید بکفاره
 زیرا چه در نصورت جماع که منافی روزه است معنی یافته میشود و وجود منافی اگر چه معنی باشد برای وجوب قضا کافی است احتیاطاً و اما
 وجوب کفاره پس آن موقوف است بر کمال جنایت چه کفاره چیز نیست که مندرج میشود بسبب شبهه مانند حد و دقت و قصاص
مسئله روزه دار را بوسه گرفتن مضایقه نیست بشرطیکه وی را اعتماد باشد بر ذات خود که جماع یا انزال نخواهد کرد و قنیکه
 این اعتماد نباشد پس درین هنگام ویرا بوسه گرفتن مکروه است زیرا چه عین بوسه شکند روزه نیست و لیکن گاهی بالآخره باعث جماع
 یا انزال میشود که شکند روزه است پس اگر آن شخص را اعتماد باشد که از جماع و انزال محفوظ خواهد ماند پس در حق او عین بوسه اعتبار
 نموده میشود و آن بباح گردانیده میشود در حق او و اگر ویرا این اعتماد نباشد پس اعتبار نموده میشود در حق او و آنچه آخر کار راست پس مکروه
 داشته میشود بوسه گرفتن در حق او و شافعی رح این تفصیل نه کرده است بلکه گفته است که بوسه گرفتن مباح است روزه دار را در هر دو
 صورت و دلیل علمای ما بر مکروه مذکور شد حجت است بر او **مسئله** مباشرت مانند بوسه گرفتن است نزد ابی حنیفه رح بنا بر ظاهر
 روایت و مرویت که نزد محمد رح مباشرت فاحشه مکروه است زیرا چه مباشرت فاحشه غالباً از قننه خالی نیباشد و آن عبارتست
 از نیکه زن و مرد با هم برهنه شده معانقه نمایند یا بنحوی که ظاهر فرج هر یک مس کند ظاهر فرج دیگر را **مسئله** اگر گیس در آید در حلق
 روزه دار و روزه نمی شکند بنا بر استحسان و مقتضای قیاس نیست که روزه او بشکند زیرا که چیزی که بسبب آن روزه میشکند در جوف او
 در آمده است اگر چه آن چیز از قسم غذا و ماکولات نیست مانند قراب و سنگریزه و وجه استحسان اینست که گیس در حلق او بغیر اختیار وارد آمده است و او
 بر احتراز از آن قادر نیست پس آن مانند غبار و دخان است **مسئله** اگر قطره باران یا برف در آید در حلق روزه دار پس بوضو
 احتیاط است و اصح اینست که روزه شکند چه احتراز از آن ممکن نیست به پناه گرفتن زیر خیمه یا سقف **مسئله** بسبب خوردن پاره گوشت که در میان
 دندانهای صائم بماند روزه نمیشکند و لیکن این وقتی است که آن پاره گوشت قلیل باشد و اگر کثیر باشد پس بسبب خوردن آن روزه نمی شکند
 و زفر فرج گفته است که در هر دو صورت روزه نمیشکند زیرا چه دهن و حکم ظاهر نیست اندک بسبب آب در دهن کردن روزه نمیشکند

چند

ولنا ان القليل تابع لسانه بمنزلة ريقه بخلاف الكثير لانه لا يبقى فيما بين الاسنان والفصل مقلدا لمختصومادونها قليل وان
اخرجه واخذته بيده ثم اكله ينبغي ان يفسد صومه كما دوى عن محمد بن ابي الصائم اذا ابتلع سحمة بين اسنانه لا يفسد صومه
ولو اكلها ابتداء يفسد صومه ولو مضغها لا يفسد لانها لا تبقى في الفم وفي مقلدا لمختص عليه القضاء دون الكفارة عند ابي يوسف
وعند زفره عليه الكفارة ايضا لانه طعام متغير ولا ييوسف انه يعافه الطبع فان ذرعه الفم لم يفسد لقوله صلى الله عليه
وسلم من قاع فلا قضاء عليه ومن استقاء عادلا فعليه القضاء ويستوى فيه ملاء الفم فارونه فلو عاد وكان ملاء الفم فسد عند
ابي يوسف لانه خارج حتى انتقض به الطهارة وقد دخل وعند محمد لا لا يفسد لانه لم توجد صودة الفطر وهو
الابتلاع وكذا اصعنا لانه لا يتعدى به عادة وان اعاد فسد بالاجماع لوجود الادخال بعد الخروج فيتحقق صودة الفطر
وان كان اقل من ملاء الفم فعاد لم يفسد صومه لانه غير خارج ولا صنع له في الادخال وان اعاد فسد ذلك
عند ابي يوسف لانه لعدم الخروج وعند محمد لا يفسد صومه لوجود الصنع منه في الادخال

ودليل علمي ما اين است که قلیل ازان تابع دندانهاست بمنزله آب دهان بخلاف کثیر چه آن تابع دندان نیست چه شیر در دندانها
نمی ماند و بدانکه مقدر آن در نخود کثیر است و کم ازان قلیل و آنچه مذکور شد در صورتیست که آنرا از دهان برآورده خورده نباشد و اگر آنرا
از دهان برآورده بخورد باید که روزه بشکند چه از خارج ص در جوت درآمده است چنانکه از محمد بن مرویت که روزه دار اگر
فرو برد و بخورد دندانهای خود روزه نمی شکند و گردانده بخورد یا ابتدا آنرا خارج گرفته فرو برد روزه می شکند و اگر آن را بخاید
نمی شکند چه آن دانه بسبب خائیدن و زردن پریشان میگردد و چیزی ازان به اندرون حلق نمیرود ص **مسئله ۱۳**
در صورتیکه نخورد گوشت پاره را که باقی بماند میان دندانها پاره مذکور بخورد باشد قضا لازم می آید نه کفاره نزد ابي یوسف رح و نزد زفره
کفاره نیز لازم می آید زیرا چه آن طعام متغیر است مانند گوشت بد بو ص و دلیل ابي یوسف رح اینست که طبیعت انسان از
خوردن آن کراهیت میکند پس خوردن آن مقصود نمیشود ص **مسئله ۱۴** اگر از روزه در بسبب غلبه غشیا ن قی
لی اختیار بر آید روزه نمی شکند زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که قی کند بی اختیار قضا بر ولازم نیست و هر که قصد ابتکلف قی کند
قضا بر ولازم می آید و بدانکه درین حکم قی بر دهان و غیر بر دهان هر دو برابر است **مسئله ۱۵** اگر روزه دار راتی به دهان در دهان
آید و بعد ازان آن قی در حلق فرو برد و پس روزه می شکند نزد ابي یوسف رح زیرا چه قی بر دهان هرگاه از جوت در دهان بر آید پس ازان خارج
شمرده میشود لهذا بسبب آن وضوی شکند پس آن قی در صورت مذکور بعد از خروج داخل شده است و جوت و نزد محمد بن زفره صورت
مذکور روزه نمی شکند زیرا چه صورت افطار که عبارت است از خائیدن و فرو بردن در صورت مذکور یافته نمیشود و همچنین حتی
افطار نیز یافته نمیشود چه قی را کسی غذا نمیکند و اگر روزه دار مذکور آن قی را خود فرو برد پس در صورت روزه ادبی شکند باجماع
چه او داخل کرد آن قی را بعد از برآمدن آن پس صورت افطار محقق شد **مسئله ۱۶** اگر قی کمتر از پری دهان تا دهان بر آید باز
بجای فرو برد روزه نمی شکند چه آن قی خارج شمرده نمیشود و روزه دار آنرا فرو نبوده است و اگر روزه دار آنرا فرو برد پس در صورت
نیز روزه نمی شکند نزد ابي یوسف رح زیرا چه قی مذکور خارج شمرده نمیشود و نزد محمد بن زفره قی مذکور بسبب صانع او در اندرون بودی آن

فان استقامه من اطلاقه فعليه القضاء لما روينا والقياس متروك به ولا كفارة لعدم الصورة وان كان اقل من ملأ الفم فذلك عند محمد لا لطلاق الحديث وعند ابی یوسف لا یفسد لعدم الخروج حکماً فان عاد لم یفسد عنده لعدم سبق الخروج وان اعاده فعنه انه لا یفسد لما ذکرنا وعنه انه یفسد فالحقه بملأ الفم كثره الصنع ومن ابتلع الحصة او الحدید افطر لوجود صورة الفطر ولا كفارة عليه لعدم المعنی ومن جامع في احد السبیلین عامداً فعليه القضاء استدراكاً للمصلحة الفائقة والكفارة لتكامل الجنایة ولا یشرط الا نزال في المحلین اعتباراً بالاعتسال وهذا لان قضاء الشهوة یحقق دونها وانما ذلك شعبه وعن ابی حنیفة انه لا یجب الکفارة بالجماع في الموضع المذكورة اعتباراً بالحد عنده والاصح انها تجب لان الجنایة متكاملة لقضاء الشهوة ولو جامع صیة او بهیمة فلا كفارة انزل او لم ینزل خلافاً للشافعی لان الجنایة تكاملها بقضاء الشهوة في محل شتهی

مسئله ۸ روزه دار اگر عذائی پر دهن ناید پس بر وقضای آن لازم می آید بنا بر حدیثی که مذکور شد و کفاره لازم نمی آید چه صورت افطار یافته نشده است و اگر قی پر دهن نباشد پس در نیصورت نیز روزه نمی شکنند نزد مهرج بنا بر حدیث مذکور چه آن مطلق است و مقید نیست به اینکه قی پر دهن باشد و نزد ابی یوسف رج روزه نمی شکنند زیرا چه قی پر دهن شمرده نمیشود لهذا بسبب آن وضو نمی شکنند و بعد از آن باید دانست که اگر در صورت مذکوره آن قی قلیل بعد از بر آمدن تا بدین باز فرورد و در حقیق روزه نمی شکنند نزد ابی یوسف رج چه خروج آن معتبر نیست پس دخول بعد از آن ثابت و معتبر نخواهد شد و اگر آن قی کننده خود فرورد آنرا پس در نیصورت از ابی یوسف رج دور وایت است کی اینکه روزه نمی شکنند بنا بر وجهیکه مذکور شد و دوم اینکه روزه می شکنند زیرا چه در نیصورت عمل کثیر از ویافته شده چه او تصدق کرد و بعد از آن خود آنرا فرود برد **مسئله ۸** روزه دار اگر فرود برد و سنگ ریزه را یا خسته فرما را یا پاره آهن را روزه اومی شکنند زیرا چه صورت افطار یافته شد و کفاره لازم نمی آید بجهت آنکه معنی افطار ف که عبارت است از داخل شدن چیزی که از قبیل غذا است یا از قبیل دوا ص یافته نشده **مسئله ۹** روزه دار اگر جماع کند و قبل یا بدبر کسی پس قضای آن بر و لازم می آید چه روزه بسبب جماع می شکنند و کفاره نیز لازم می آید بجهت کمال جنایت و باید دانست که در صورت جماع کردن در قبل و بدبر برای لازم شدن قضا و کفاره انزال شرط نیست زیرا چه بسبب داخل کردن ذکر درین دو موضع غسل جنابت واجب میشود اگر چه انزال نشود پس بجهت کفاره نیز لازم خواهد شد و سر آن نیست که قضای شهوت بسبب آن متحقق میشود بدون انزال و شیخ و سیری حاصل میشود و از ابی حنیفه رج مرویست که بسبب جماع نمودن در بدبر کفاره لازم نمی آید بنا بر آنکه در آن حد لازم نیست نزد اوج واضح نیست که بسبب آن کفاره لازم می آید زیرا چه آن جنایت کامل است بسبب قضای شهوت **مسئله ۱۰** اگر شخصی جماع کند مرده را یا چهار پای را پس بر کفاره لازم نمی آید انزال شود یا نشود و نزد شافعی رج در نیصورت نیز کفاره لازم می آید و دلیل علمای مایع آن نیست که بسبب وجوب کفاره جنایت کامل است و آن در صورت مذکوره یافته نمیشود چه کمال جنایت بسبب قضای شهوت و محل شتهی متحقق میشود

نقل فایز

و لم یوجد ثم عندنا لم نجب الکفارة بالوقوع علی الرجل نجب علی المرأة وقال الشافعی ربه فی قول لا نجب علیها لانها متعلقة بالجوارح وهو فعل وانما هی محل الفعل وفي قول نجب ونجمل الرجل عنها اعتبارا بجماع الاغتسال وکنایة قوله صلى الله علیه وسلم من افطر فی رمضان نعلیه ما علی لظاهر وكلمة من تنتظم الذکور والانات ولان السبب جنایة الانساد لا نفس الوقوع وقد شاركته فیها ولا یحتمل لانها عبادة او عقوبة ولا یجری فیها الحمل ولو اكل او شرب ما یفتقر به وما یدادی به فعلیه القضاء والکفارة وقال الشافعی ربه لا کفارة علیه لانها شرعت فی الوقوع بخلاف القیاس لا ارتفاع الذنب بالتوبة فلا یقاس علیه غیره وکنان الکفارة نعلت بجنایة الافطار فی رمضان علی وجه الاحمال وقد تحققت وبايجاب الاعتناق کتفید اعرف ان التوبة غیر مکفرة لهذه الجنایة ثم قال والکفارة مثل کفارة الظهار کما روینا وحديث الاعرابی فانه قال یا رسول الله هلکت واهلکت فقال ما ذا منعت

ومرؤه چار پا چکل مشتی نیست و بعد از آن باید دانست که چنانکه نزد علما یی مایبب جماع کفاره لازم می آید بر مرد و همچنین لازم می آید بر زن نیز اگر زن بطوع و رضا مندی تمکین نموده باشد و قول شافعی رج این است که کفاره بر زن لازم نمی آید زیرا چه وجوب کفاره متعلق است بجماع و جماع فعل مرد است و جز این نیست که زن محل آن فعل است و قول دیگر اینست که کفاره بر زن نیز لازم می آید ولیکن محل آن ینماید مرد یعنی مرد از جانب زن کفاره ویرا او کند و مرد از این محل کفاره مال است نه زنی کفاره ص و این بنا بر آنست که غسل جنابت واجب میشود بر زن نیز و بهای آب واجب میشود بر مرد و دلیل علما یی باین این است که پیغمبر صلعم فرموده است که هر که افطار کند در روز رمضان پس لازم میشود بر او آنچه لازم میشود بر ظهار کننده و این حدیث شامل است زن و مرد هر دو را و دوم این است که سبب وجوب کفاره در صورت جماع جنایت است که عبارت است از فساد روزه نه عین جماع و زن شریک مرد است در جنایت مذکوره و در کفاره تحمل جاری نیست زیرا چه کفاره با عبادت است یا عقوبت و در هیچ یکی از این هر دو تحمل جاری نیست مسئله اگر شخصی بعد از نیت روزه روزه رمضان را بشکند باینطور که بخورد یا بنوشد چیزی را از قم غذا یا دو آب پس بر وقت و کفاره هر دو لازم می آید و شافعی رج گفته است که بر و کفاره نیست زیرا چه وجوب کفاره در شرع بسبب جماع بخلاف قیاس است چه وجوب کفاره برای دفع گناه است و دفع آن بسبب توبه حاصل میشود پس از روی قیاس بسوی کفاره حاجت نیست و هرگاه وجوب کفاره در صورت جماع بخلاف قیاس است پس قیاس چیزی دیگر مثل کل و شرب بر آن متصور نیست و دلیل علما یی ما این است که سبب وجوب کفاره در صورت جماع جنایت است که عبارت است از افطار روزه رمضان بر وجه کمال و این سبب در صورت اکل و شرب نیز متحقق است و هرگاه که کفاره این گناه در صورت جماع اعتناق بنده واجب است پس معلوم شد که توبه بکفر این گناه نیست چنانچه شافعی رج زعم کرده است مسئله ۳۴ کفاره شکستن روزه ماه رمضان مثل کفاره ظهار است بجهت حدیثی که سابق مذکور شد و بجهت حدیث اعرابی که نزد پیغمبر صلعم آمد و گفت که یا رسول خدا اهلک شد و اهلک کردم پس پیغمبر صلعم پرسید که چه کردی

ولو اقطر في ذنبه الماء او دخلها لا يفسد صومه لان الغلام المعنى والصورة بخلاف ما اذا دخله الدهن ولو داوى جائفة او امة
بداء فوصل الى جوفه او دماغه اقطر عند ابي حنيفة ربه والذي يصل هو الرطب وقال لا يفسد لعدم التيقن بالوصول لان نظام
المنفذ موقه وانتاعه اخرى كما في اليابس من الدواء وله ان رطوبة الدواء تلاقى رطوبة الجراحة فيزيد اداسيلا الى الاسفل
فيصل الى الجوف بخلاف اليابس لانه ينشف رطوبة الجراحة فيفسد فيها ولو اقطر في احليله لم يفسد عند
ابي حنيفة ربه وقال ابو يوسف ربه يفسد و قول محمد ربه مضطرب فيه فكأنه وقع عند ابي يوسف ربه ان بينه
وبين الجوف منفذا ولهذا يخرج منه البول و وقع عند ابي حنيفة ربه ان المثانة بينهما حائل والبول يتروثم منه
وهذا ليس من باب الفقه ومن ذاق شيئا بفمه لم يفسد لعدم الفطر صورة ومعنى ويكره له ذلك لما فيه
من تعريض الصوم على الفساد ويكره للمرأة ان تمضغ اصبيها الطعام اذا كان لها منه بدل لما بينا

مسئله ۳۴ اگر روزه دار در گوش خود آب داخل کند یا آب از خود داخل شود در گوش او پس درین هر دو صورت روزه
نمی شکند زیرا چه درین هر دو صورت اکل یا نیت نشود و نه صورته نه معنی بخلاف آنکه اگر در گوش روزه دار روغن در آید فچه
در ان اصلاح بدن است **مسئله ۳۵** اگر شکم شخصی جراحی باشد که در جوف آن رسیده باشد یا بر سر او جراحی باشد که
در دماغ او رسیده باشد و شخص مذکور دو کند آن جراحی خود را به دو انگیکه میرسد در جوف یا در دماغ او پس روزه او می
شکند نزد ابي حنيفة رح و مراد از دوائی مذکور دوائی رطب است فنه دوائی خشک چه آن در جوف میرسد **مسئله ۳۶**
و صاحبین رح گفته اند که در صورت مذکوره روزه او نمی شکند زیرا چه یقیناً معلوم نیست که دوا در جوف دماغ او رسیده است
بجهت آنکه مقدار گاهی بند میشود و گاهی دوا میشود فنه پس بسبب دوائی تر روزه نخواهد شکست **مسئله ۳۷** چنانچه بسبب دوائی خشک نمی شکند
و دلیل ابي حنيفة رح اینست که رطوبت دوا در رطوبت جراحی بهم آمیخته میل میکند بسوی اسفل پس میرسد فنه جوف دماغ
مسئله ۳۸ بخلاف دوائی خشک چه آن نشف میکند رطوبت جراحی را پس بسبب آن دهن جراحی بند می شود **مسئله ۳۹**
اگر شخصی در سوراخ ذکر خود چیزی از دوا اقطیر نماید پس روزه او نمی شکند نزد ابي حنيفة رح و ابو یوسف رح گفته است که روزه
او می شکند و قول محمد رح درین مسئله مضطرب است و وجه قول ابي یوسف رح موافق زعم ادا این است که از ذکر تا جوف منفذی
است لهذا بول از ان بیرون میشود و وجه قول ابي حنيفة رح موافق زعم ادا اینست که فنه از ذکر تا جوف منفذی نیست
بلکه **مسئله ۴۰** فنه مثانه حائل است میان آن هر دو و بول از راه مثانه می چکد و این از باب فقه نیست **مسئله ۴۱**
اگر شخصی چیزی از طعام در دهن خود بگیرد برای دریافتن مزه آن و فرو نبرد آنرا پس روزه او نمی شکند زیرا چه در این صورت
اکل و شرب اصلاً یا نیت نشود و نه صورته نه معنی ولیکن آن مکروه است زیرا چه در ان ترک احتیاط است بجهت آنکه احتمال
است که چیزی در حلق در آید و فرو رود **مسئله ۴۲** مکروه است مرزن را که برای طفل خود طعام را بخاید ولیکن وقتی مکروه
است که ویرا از ان گزیرد و چه کراهیت این آنست که در مسئله سابق مذکور شد

ولا بأس اذا لم يجد منه بدا صلاته لولا ان لا تؤمن ان لها ان تظفر اذا خافت على ولدها ومضغ العلك لا يظفر الصائم لانه لا يصل الى جوفه وقيل اذا لم يكن ملتصقا يفسد لانه يصل اليه بعض اجزائه وقيل اذا كان اسود يفسد وان كان ملتصقا لانه لا ينفث الا انه يكره للصائم لما فيه من تعريض الصوم لنفسه ولانه يتهم بالافطار ولا يكره للمرأة اذا لم تكن صائمة لقيامه مقام السواك في حقهن ويكره للرجال على ما قيل اذا لم يكن من علة وقيل لا يستحب لما فيه من التشبيه بالنساء ولا بأس بالكل ودهن الشارب لانه نوع ارتفاق وهو ليس من مخطورات الصوم وقد ندب النبي صلى الله عليه وسلم الى الاكتمال يوم عاشوراء والى الصوم فيه ولا بأس بالاكتمال للرجال اذا قصد به التداوى دون الزينة ويستحسن دهن الشارب اذا لم يكن من قصد الزينة لانه يعمل على الخضاب ولا يفعل لتطويل النجاسة اذا كانت بقدر المسنون وهو القبضه ولا بأس بالسواك الرطب بالغداة والعشي للصائم لقوله صلى الله عليه وسلم خير خلال الصائم السواك من غير فصل وقال الشافعي يكره بالعشي لما فيه من ازالة الاثر المحمود وهو الخلو

دما وقتي که ویرازان گزیر نباشد پس درین هنگام غاییدن طعام برای طفل خود ویرا مکره نیست بجهت محافظت فرزند صغیر و محافظت آن برود واجب است لهذا اگر دیر اخوف هلاکت طفل خود باشد افطار کردن ویرا جائز است مسئله ۳۳۱ بسبب غاییدن چیزی که بسبب آن بن دندان حکم میشود و آنرا علك میگویند چون کند روزی غیره روزی شکند زیرا چه آن در جوف میرسد و بعضی گفته اند که بسبب آن روزی شکند مگر وقتیکه مرکب باشد چه اگر مرکب نباشد بعضی اجزای آن در جوف میرسند و بعضی گفته اند که بسبب غاییدن علك سیاه روزی شکند اگر چه مرکب باشد زیرا چه علك سیاه بسبب غاییدن گداخته می شود و به حلق میرسد و باید دانست که نزد کسیکه بسبب غاییدن علك روزی شکند غاییدن آن مکره است مروره دار را بجهت آنکه در آن احتمال فساد مروره است و بجهت آنکه آن منشای تهمت افطار است و باید دانست که غاییدن علك مرزان را مکره نیست و وقتیکه روزی در آن نباشد چه آن قائم مقام سواک است در حق مرزان یعنی گفته اند که مرزان را غاییدن علك بغیر علت مکره است اگر چه روزی در آن نباشد زیرا چه در آن مشابحت با مرزان است مسئله ۳۳۲ مروره دار را بر سر دوشتم کشیدن و روغن بر سبب مالیدن مضائقه نیست چه این نوعی از ارتفاع است و منافی روزی نیست نه صورته نه معنی ص و باید دانست که نیز صلعم ترغیب داده است در روز عاشوراء و چیزکی که احتمال اعنی سر کشیدن در چشم و دوم روزی داشتن و باید دانست که سر کشیدن در چشم مراد از مضائقه نیست اگر چه قصد تداوی باشد نه بقصد زینت و همچنین روغن مالیدن در سبب ترغیب است اگر بقصد زینت نباشد چه روغن مالیدن بمنزله خضاب است و مرور نباید که روغن در ریش باله تا ریش دراز گردد و وقتیکه ریش را بمقدار مسنون باشد و مسنون بمقدار قبضه است مسئله ۳۳۳ روزی در استعمال سواک ترخواه سیر یا ترآب مضائقه نیست خواه در اول روز خواه در آخر آن زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که بهترین خصلتهای روزی در استعمال سواک است و این حدیث مطلق است و در آن تفصیل نیست میان خشک و تر و میان اول روز و آخر روز ص و شافعی رحمه گفته است که روزی در استعمال سواک در آخر روز مکره است زیرا چه بسبب آن زائل میشود اثر روزی که نیک و محمود است و آن عبارت است از بوی که در بدن روزی در حادث میشود و بسبب روزی

فتنا به دم الشهيد قلنا هو اثر العبادة والاليق به الاخفاء بخلاف دم الشهيد لانه اثر الظلم ولا فرق بين الرطب الاخضر وبين المبلول بالماء لما روينا **فصل** ومن كان مريضاً في رمضان فحاف ان صام اذاد مرضه افطر وقضى وقال الشافعي لا يفطر هو يعتبر خوف الهلاك او فوات العضو كما يعتبر في التيمم ونحن نقول ان زيادة المرض امتداد قد تغنى الى الهلاك فيجب الاحتراز عنه وان كان مسافراً لا يستصبر الصوم فصومه افضل وان افطر جاز لان السفر لا يعرض عن المشقة فجعل نفسه عذراً بخلاف المرض فانه قد يخف بالصوم فشرط كونه مفصلاً الى الحرج وقال الشافعي في الفطر افضل لقوله صلى الله عليه وسلم ليس من البر الصيام في السفر وكنان رمضان افضل اوقيتين فكان الاداء في اولي ومارواه مجهول على حالة الجهد واذا مات المريض والمسافر وهما على حالهما يلزمهما القضاء لانهما يدركان عدة من ايام اخروا وصحة المريض واقام المسافر ثم تالزما للقضاء بقوله الصحة والاقامة لوجود الادراك بهذا المقادير فالتوجه بالوصية بالاطعام واين بوي مانند خون شهيد است پس از الان نبايد كرد و علمای مذهب حنفی جواب میدهند و میگویند که بوی اثر عبادت پس اخفای آن سزاوار است بخلاف خون شهید چه این اثر ظلم است والله اعلم

فصل **مسئله** ۱- اگر شخصی در ماه رمضان بیمار باشد و تبرسد از نیکه اگر روزی خواهد داشت بیماری او زیاده خواهد شد پس جائز است او را که روزه ندارد و بعد از یافتن صحت قضا کند آن را و شافعی رج گفته است که بیمار را افطار کردن در روز رمضان جائز نیست مگر وقتیکه خوف هلاکت باشد یا خوف تلف شدن عضوی از اعضا باشد مانند تنجیم و علمای ما میگویند که زیاده بیماری و امتداد آن گاهی موجب هلاکت میشود پس احتراز از آن واجب است **مسئله** ۲- مسافر را اگر روزی دشتن ضرر باشد پس افضل اینست که روزه دارد و و منهد اگر روزه ندارد جائز است زیرا چه سفر خالی از مشقت نمی باشد پس نفس سفر عذر گردانیده شد بخلاف بیماری چه در بیماری گاهی تخفیف میشود بسبب روزه لهذا در بیماری شرط نموده شد که موجب ضرر باشد و شافعی رج گفته است که مسافر را روزه دشتن افضل است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که در حالت سفر روزه دشتن نیکو نیست و دلیل علمای ما این است که ماه رمضان افضل است بنسبت ماههای دیگر پس ادای روزه در ماه رمضان اولی خواهد شد و حدیثی که شافعی رج آورده است پس مرا از آن اینست که اگر روزه دشتن در سفر موجب جهد و مشقت باشد پس روزه دشتن نیکو نیست **مسئله** ۳- اگر بیماری بیمار امتداد کشد و بعد از گذشتن ماه رمضان نیز باقی ماند و بعد از آن بیمار مذکور برپس قضای روزه رمضان بر او واجب نیست و همین حکم مسافرست زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که هر که در ماه رمضان بیمار باشد یا مسافر پس باید که در ایام دیگر روزه رمضان را قضا نماید و بیمار و مسافر مذکور ایام دیگر را نیاقتند **مسئله** ۴- اگر بیمار بعد از گذشتن ماه رمضان صحت یابد یا مسافر بعد از گذشتن ماه رمضان مقیم گردد و قضای روزه رمضان بر آنها لازم می آید بقدر ایام صحت و اوقات چه آنها آن قدر از ایام دیگر را یا قنند و باید دانست که فائده این وجوب قضا بر بیمار و مسافر مذکور این است که بر آنها واجب است که وصیت نمایند کسی را به اینکه بعضی هر روز نصف صاع از گندم یا یک صاع از جو و غیره مانند صدقه فطر بفقیران بدهد

و ذکر الطحاوی رحمه الله خلافه بین ابی حنیفه و ابی یوسف و بین محمد و ابی یوسف بصحیح و انما الخلاف فی النذر و الفرق

لهما ان النذر سبب فیظهر الوجوب فی حق الخلف و فی هذه المسئلة السبب ادراك العدة فیتقدر بقدر

ما ادرك وقضاء رمضان ان شاء فركه و ان شاء تابعه لاطلاق النص لكن المستحب المتابعة مسارعة

الی اسقاط الواجب و ان اخره حتى دخل رمضان اخصام الثاني لانه فی وقته و قضی الاول بعدا لانه وقت القضاء

و باید دانست که طحاوی رح ذکر کرده است که درین اختلاف است میان ابی حنیفه و ابی یوسف رح و میان محمد رح

ف و آن اختلاف انیست که نزد شیخین رح قضای جمیع روزه ماه رمضان لازم است مگر اگر یک روز هم

صحت یا بعد از گذشتن ماه رمضان و نزد محمد رح لازم میشود مرا و ا قضای روزه رمضان بمقدار ایام صحت ص

و این صحیح نیست ف بلکه آنها متفق اند بر اینکه لازم نیست مرا و اگر قضای روزه با بمقدار ایام صحت پس وصیت

کردن بقدیه همان قدر روزه با بر او لازم است ص و جز این نیست که اختلاف است ف میان شیخین رح

و میان محمد رح ص در صورت نذر ف و آن انیست که اگر شخصی نذر کند روزه یک ماه معین را و بعد از آن

در آن ماه بیمار شود پس اگر یک روز نیز از بیماری صحت و شفایابد و بعد از آن بمیرد پس نزد شیخین رح لازم می آید

مرا و را که وصیت کند بقدیه و ا و ن برای روزه تمام ماه مذکور و نزد محمد رح لازم نیست مرا و اگر وصیت

کردن بقدیه و ا و ن برای روزه های آن قدر روزه ها که در آن صحت یافته شود ص و دلیل شیخین رح انیست

که نذر مذکور سبب وجوب روزه تمام آن ماه است پس در صورت مذکور اثر آن ظاهر خواهد شد و در حق

خلف آن که قدیه است بخلاف قضای روزه رمضان چه قضای روزه آن قدر روزه با بر او لازم است

که در آن صحت یافته بود بعد از ماه رمضان زیرا چه در صورت سبب وجوب قضا یا فتن ایام دیگر است ف

پس هر قدر ایام دیگر را که خواهد یافت قضای روزه بمقدار آن واجب خواهد شد ص **مسئله** ۵ روزه های

رمضان که فوت شود قضا کردن آن پی در پی ضروریست بلکه قضا کننده مختار است اگر خواهد متفرق قضا کند آن

و اگر خواهد پی در پی قضا کند زیرا چه نصیکه دلالت میکند بر وجوب قضا مطلق است ف و هر دو طور را شامل است

ص و لیکن مستحب انیست که پی در پی قضا کند تا اسقاط واجب برودی حاصل شود **مسئله** ۶ اگر شخصی

قضانه کرد روزه های رمضان را که فوت شده بود حتی که رمضان دیگر رسید پس باید که او کند روزه

رمضان موجود در اچه وقت آن موجود است و بعد از آن قضا کند روزه رمضان گذشته را چه آن وقت قضاست بخلاف نذر

نذر

ولا فدية عليه لان وجوب القضاء على التراخي حتى كان له ان يتطوع والحامل والمرضع اذا خافتا على انفسهما
اولد بهما افطوتا وقضتا دفعا للحرج ولا كفارة عليهما لانه افطار بعذر ولا فدية عليهما خلافا للشافعي
فيما اذا خافت على الولد هو يعتبره بالشيخ الفاني وكتان الفدية بخلاف القياس في الشيخ الفاني والفطر بسبب
الولد ليس في معناه لانه عاجز بعد الوجوب والولد لا وجوب عليه اصلا والشيخ الفاني الذي لا يقدر
على الصيام يفطر ويطعم لكل يوم مسكينا كما يطعم في الكفارات والاصل فيه قوله تعالى وعلى الذين
يُطِيقُونَ فدية طعام مسكينين قيل معناه لا يطيقونه ولو قدر على الصوم بطل حكم الفداء لان شرط الخلفية
استمرار العجز ومن مات وعليه قضاء رمضان فادعى به اطعم عنه وليه لكل يوم مسكينا نصف صاع من بقر
او صاعا من تمر او شعير لانه عجز عن الاداء في اخر عمره فصاهر كالشيخ الفاني ثم لا بد من الايصاء عندنا
وبسبب تاخير قضای رمضان اول تاب رمضان دیگر فدیة واجب نمیشود زیرا چه دیر تا خیر آن جائزست واندای را جائزست که
بعد از گذشتن رمضان اول روزه نفل دارد اگر خواهد مسئله ۷ - زن حامل یا زن شیر دهنده صغیرا اگر بسبب
روزه داشتن خوف هلاکت باشد در حق آنها یا در حق صغیر آنها پس آنها را جائز است که افطار نمایند برای دفع حرج
و بعد از آن در وقت قدرت آن قضای آن نمایند و بر آنها کفاره لازم نمی آید زیرا چه آنها افطار نموده اند بسبب عذر
و همچنین بر آنها فدیة نیز لازم نیست و شافعی رجحان میکند که در صورت خوف هلاکت در حق ولد فدیة بر آنها لازم می آید و شافعی رجحان
اینها را در نیصورت بر شیخ فانی قیاس نموده است و علمای ما میگویند که وجوب فدیة در حق شیخ فانی خلاف قیاس است
ف و زن مذکور به جهت خوف هلاکت فرزند و رضی شیخ فانی نیست ص زیرا چه شیخ فانی را خوف هلاکت خود است
و روزه بر او واجب است و بعد از وجوب ازدای آن عاجز نشده است بسبب خوف مذکور بخلاف زن مذکور چه دیر
خوف هلاکت فرزند است و روزه واجب است بر او نه بر فرزند مذکور مسئله ۸ - شیخ فانی که بر روزه داشتن قادر نیست
جائز است ویر که افطار کند و بجهت هر روزه نصف صاع گندم یا یک صاع از جو و خرما بدیه مسکینان چنانچه کفاره میدهد ولی
این مسئله آیه قرآن است چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که فدیة واجب است بر کسانی که طاقت روزه نمیدارند مسئله ۹
اگر شیخ فانی بعد از ادای فدیة قادر شود بر روزه داشتن پس حکم فدیة دادن باطل میگردد و در روزه داشتن بر او واجب میشود
زیرا چه فدیة دادن خلف روزه است و شرط خلف شدن آن نیست که او از اصل عاجز باشد و اما مسئله ۱۰ اگر بر شخصی
که بر روزه و قضای رمضانست پس ولی او را لازم است که از جانب او فدیة دهد و فدیة هر روزه نصف صاع از گندم است
و یک صاع از جو و خرما است ولیکن این فدیة دادن از جانب او ولی او را وقتی لازم است که وصیت کرده باشد
به آن و دلیل مسئله نیست که شخص مذکور در آخر عمر عاجز گشت از ادای روزه پس مانند شیخ فانی گشت
و بعد از آن باید دانست که برای لازم شدن فدیة بر ولی او وصیت شرطست نزد علمای ما

خلافاً للشافعی وعلیٰ هذا الزکوة هو یعتبر به بایون العباد اذ کل ذلک حق مالی یجری فیہ النیابة و لئلا ینعبدوا ولا بد فیہ من الاختیار و ذلک فی الابضاء دون الوراثة لانها حبریة تقر ہو بترع ابتلاء حتی یعتبر من الشک و اصلوہ کالصوم باستحسان المشائخ و کل صلوۃ تعتبر بصوم یوم ہوا صحیح و لا یصوم عنہ الولی و لا یصلی لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یصوم احد عن احد و لا یصلی احد عن احد و من دخل فی صلوۃ التطوع اوق صوم التطوع تقر افسده قضاء خلافاً للشافعی و لہ اذ تبرع بالمؤدی فلا یلزمہ ما لم یتبرع بہ و کما ان المؤدی قربة و عمل فتجب صیانتہ بالمضی عن الابطال و اذا وجب المضی وجب القضاء بترکہ تقر عندنا لا یباح الافطار فیہ بغير عذر فی احدی الروایتین لما بیننا و یساح بعذر و الضیافۃ عذر لقولہ صلی اللہ علیہ وسلم افطروا قضی یوماً مکانه

و نزد شافعی بشرط نیست و ہمین اختلاف است در زکوة ف اعنی تخصیکہ ادا ی زکوة بر او واجب شدہ است اگر پیش از ادا زکوة بمیر و پس نزد علما ی مادی ویر لازمست کہ از جانب او زکوة ادا نماید بشرطیکہ وصیت کردہ باشد بآن و نزد شافعی رجحانی ویر باید کہ زکوة از جانب او ادا نماید و وصیت برای آن شرط نیست ص و دلیل شافعی رجحان نیست کہ فدیہ روزہ و زکوة حق مالی است کہ در آن نیابت جاری است مانند دنیای عباد و دلیل علما ی مابین این است کہ ادا ی فدیہ روزہ و ادا ی زکوة عبادت است پس ضرور است کہ اختیار مکلف باشد و اختیار او یافته نمیشود مگر بانطوری کہ وصیت نماید بآن زیرا چارہ اثرب جبریت نہ اختیاری و بعد از آن باید دانست کہ وصیت مذکورہ تبرع است و را بتداند و ثلث مال جاری نموده میشود و باید دانست کہ نزد شافعی نماز مانند روزہ است و حکم فدیہ از روی استحسان و ہر نماز نیز از یک روزہ است و ہمین صحیح است مسلمہ اجائز نیست کہ ولی میت روزہ دارد و نماز گذارد از جانب او زیرا چہ پیغمبر فرمودہ است کہ کسی از جانب کسی روزہ نہ دارد و نہ کسی نماز گذارد از جانب کسی مسلمہ اگر شخصی شروع نماید در روزہ نفل یا در نماز نفل و بعد از آن فاسد کند آنرا پس براوقضای آن لازم است و شافعی رجحان میکند کہ لازم نیست شخص مذکور در ہر قدر کہ از روزہ و نماز نفل بجا آورده است تبرع است پس ویر لازم نیست کہ در مقدار باقی تبرع نماید و دلیل علما ی مابینست کہ ہر قدر نماز و روزہ نفل کہ ف بعد از شروع ص بجا آورده است عبادت و عمل ف نیک ص است پس اہتمام باقی برای محافظت آن قدر واجب است ف پس ضرور است کہ باقی را با تمام رساند کہ تا آن قدر کہ بہ نفل آورده است باطل نہ گردد چہ البطلان عمل نیک منع است و در شرع ص و ہر گاہ اتمام باقی واجب گشت پس سبب ترک آن قضا لازم خواہد شد مسلمہ ہم اگر شخصی در روزہ نفل شروع نماید پس اورا ف پیش از زوال نیز ص افطار کردن بغير عذر جائز و مباح نیست بنا بریکہ از دور وایت بحت آنکہ در ان البطلان عمل نیک لازم نمی آید و لیکن باید دانست کہ سبب عذر ویر افطار کردن ف پیش از زوال ص مباح است و باید دانست کہ ضیافت حذر است زیرا چہ پیغمبر فرمودہ است و رجحان کسی کہ صاحب روزہ نفست اورا کسی ضیافت نمود کہ افطار کن و عوض آن کیر ذرہ قضا

واذا بلغ الصبی أو أسلم الکافر فی رمضان أمسکاً بقیة یومها قضاء لحق الوقت بالمشبه ولو افطرا فیه لا قضاء علیهما لأن الصوم غیر واجب فیه وصاماً ما بعدة لتحقق السبب والاهلیة ولم یقضیا یومهما ولا ما مضی لعدم الخطاب وهذا بخلاف الصلوة لأن السبب فیهما الجزء المتصل بالأداء فوجدت الاهیة عنده وفي الصوم الجزء الاول والاهیة منعدمة عنده وعن ابی یوسف انه اذا زال الکفر أو الصبی قبل الزوال فعلیه القضاء لأنه ادرک وقت السیة ووجه الظاهر ان الصوم لا یتجزئ وجوباً واهیة الوجوب منعدمة فی اوله الا ان للصبی ان ینوی للتطوع فی هذه الصورة دون الکافر علی ما قالوا لان الکافر لیس من اهل التطوع ایضاً والصبی اهل له واذا نوى المسافر الا فطار ثم قدم المصر قبل الزوال فنوی الصوم اجزاء لان السفر لا ینافی الاهیة الوجوب ولا صحه الشرع وان کان فی رمضان فعلیه ان یصوم

مسئله ۱۴ اگر صبی بالغ گردد یا کافر مسلمان شود در روز ماه رمضان پس باید که در بانی آن روز اسماک نماید و چیزی شکنده روزی عمل نیارد ص برای ادای حق وقت بمشابهت روزه داران و معند اگر افطار نماید در بانی روز مذکور ص پس بر او قضای آن لازم نمی آید زیرا چه روزه داشتن در آن وقت واجب نیست بر آنها و بعد از آن روز در روز دیگر باید که روزه دارند زیرا چه سبب وجوب روزه و اهلیت آن هر دو متحقق شد و بر آنها قضای روزه های گذشته واجب نیست نه قضای روزه آن روز که در آن بالغ یا مسلمان گشت و نه قضای روزه های گذشته سوای آن چه آنها بآن مخاطب و مکلف نیند بخلاف نماز چه اگر صبی بالغ شود یا کافر مسلمان شود در آخر وقت نماز پس بر او قضای آن نماز واجب میشود ص زیرا چه سبب وجوب نماز وقتی جزو متصل به ادای آنست و در صورت مذکوره اهلیت نماز نزد آن جزو یافته میشود و سبب وجوب روزه رمضان جزو اول از روز است و در صورت بالغ شدن صبی یا مسلمان شدن کافر در روز رمضان ص اهلیت آنها در جزو اول آن یافته میشود و از ابی یوسف صح مردیست که اگر مسلمان شود کافر یا بالغ شود صبی پیش از زوال پس در نیصورت بر آنها قضای روزه آن روز لازم است زیرا چه آنها در نیصورت وقت نیت رایاقتند و آنچه اول مکرر شد ظاهر روایت است و وجه آن آنست که وجوب روزه تجزئی نیست چنانچه ادای آن تجزئی نیست و در صورت مذکوره آنها را اهلیت وجوب نیست در اول آن روز و لکن باید دانست که در صورتیکه صبی بالغ شود پیش از وقت زوال جائز است او را که نیت روزه نفل نماید در آن روز و اگر کافر مسلمان شود پیش از وقت زوال پس در جائز نیست که نیت روزه نفل نماید در آن روز زیرا چه کافر را اهلیت روزه نفل نیز نبود در اول روز و صبی را اهلیت روزه نفل بود **مسئله ۱۵** اگر مسافر را نیت افطار باشد و بعد از آن داخل شود در شهر خود پیش از وقت زوال و بعد از آن نیت روزه نماید جائز است و خواه روزه نفل باشد خواه روزه فرض ص زیرا چه سفر مانعی اهلیت وجوب نیست و نه مانعی صحت شروع در روزه نفل بلکه اگر مسافر پیش از وقت زوال در ماه رمضان داخل شود در شهر خود واجب است بر او که نیت روزه رمضان نماید

لنعالی المرخص فی وقت النیة الا انی انه لو کان مقیفاً ول یوم ثم سافر فلا یباح له الفطر ترجیحاً بجانب الاقامة فهذا الاول
 الا انه اذا اخطى فی لمثلین لا تدری الکفارة لقیام شبهة المبیح ومن اغنی علیه فی رمضان لم یقض الیوم الذی
 حدث فیہ الاغناء لوجود الصوم فیہ وهو الامساک المقرون بالنیة اذ الظاهر وجودها منه وحقنی ما بعد
 لانعدام البیة وان اغنی علیه اول لبله منه قضاءه کله غیر یوم تلك الدلیلة لما قلنا وقال مالک لا یقضی ما بعد
 لان صوم رمضان عنده یتأدی بنية واحدة بمنزلة الاعتکاف وعندنا لا بد من النية لكل یوم لانها عبادات
 متفرقة لانه یختل بین کل یومین ما لیس بزمان لهذا العبادۃ بخلاف الاعتکاف ومن اغنی علیه فی رمضان کله قضاء لانه
 نوع مرض یضعف القوی ولا یؤیل الحی فیصیر عن رافی التأخیر لان الاسقاط ومن جن فی رمضان کلیم یقضه خلافاً لما لک
 زیراچه موجب اباحت افطار که بفرموده در وقت جواز نیت زائل گشت چه پیش وقت مذکور وقت نیت است لهذا اگر شخصی
 مقیم باشد و اول روز رمضان و بعد از ان سفر اختیار کند و مسافر شود پس ویرا در ان روز افطار مباح نیست پس در
 صورتیکه مسافر مقیم گردد پیش از وقت زوال بطریق اولی مباح نخواهد شد ویرا افطار در روز رمضان و لیکن درین هر دو
 صورت اگر افطار کند شخص مذکور کفارہ بر او لازم نمی آید بجهت شبهة اباحت افطار **مسئله ۱۲** اگر شخصی در رمضان
 مغنی علیه گردد و فاعنی بیوش گردد و صی پس بر او واجب نیست قضا نمودن روزه آن روز که در آن بیوشی عارض
 شده است چه روزه آن روز صحیح است بجهت آنکه ظاهر همین است که شخص مذکور نیت روزه آن روز نموده باشد پس بسک
 باینکه روزه یافته شد و همین حقیقت روزه است و قضا کند روزه روزی که بعد آن روز است چه در روزی که دیگر
 نیت یافته نشده است و اگر شخصی بیوش شود شب اول از رمضان پس قضا خواهد کرد تمام روزه های رمضان اگر روزه
 غرض رمضان را چه ظاهر اینست که نیت روزه درین شب کرده باشد و امام مالک رج گفته است که بر او قضا روزه های
 دیگر سوای غرض نیز واجب نیست زیراچه روزه تمام رمضان بیک نیت ادا میشود و مالک رج چنانچه اعتکاف یک ماه بیک
 نیت جائز میشود و نیز علمای ما برای هر روزه رمضان نیت علیحدہ ضرور است زیراچه روزه هر روز عبادت علیحدہ است
 بجهت آنکه میان هر دو روز فاصل میشود و زمانه که وقت روزه نیست بخلاف اعتکاف یک ماه چه آن عبادت واحد
 است و بجهت آنکه میان اعتکاف دو روز صی فاصل نیست زمانه که قابل اعتکاف نباشد **مسئله ۱۳** اگر شخصی
 حالت اغماغ اعنی بیوشی صی در تمام ماه رمضان مستولی باشد پس او روزه تمام رمضان قضا خواهد کرد زیراچه اغماغی از
 بیماری است که بسبب آن قوای انسان ضعیف میگردد و عقل او زایل نمیشود پس بیماری مذکور غدر است که بسبب آن تا نیمه
 روزه جائز میشود و نه که بسبب آن روزه او ساقط میگردد **مسئله ۱۴** اگر شخصی دیوانه گردد در ماه رمضان و در تمام ماه دیوانه
 باشد پس بر او قضا صی آن واجب نیست اصلاً و امام مالک رحمه الله میگوید که قضا صی آن بر او واجب است

هو یعتبر به بالأغماء ولنا ان المسقط هو المحرم والأغماء لا يستوجب الشهر عادة فلا حرج والجنون ليستوعب
 فيحقق الحرج وان افاق المجنون في بعضه قضى ما مضى خلافا لفرقة الشافعي ردهما يقولان لم يجب عليه
 الاداء لانعدام الاهلية والقضاء يرتب عليه وصار كالاستوجب ولنا ان السبب قد وجد وهو الشهر والاهلية
 بالدمه وفي الوجوب فائدة وهو صيرورته مطلوبا على وجه لا يخرج في ادائه بخلاف المستوجب لانه يخرج
 في الاداء فلا فائدة وتماشه في الخلافات تنحرف لا فرق بين الاصل والعابض قيل هذا في ظاهر الرواية وقن
 محمد انه فرق بينهما لانه اذا بلغ مجنونا التحق بالصبي فانعدم الخطاب بخلاف ما اذا بلغ عاقلنا نحن وهذا مختار
 بعض المتأخرين ومن لم ينو في رمضان كله لا صوما ولا فطرا فعليه قضاؤه وقال زفر بنادي صوم رمضان بغير
 النية في حق الصبي المقيم لان الاصل انه مستحق عليه فعل اي وجه يؤديه يقع عنه كما اذا ذهب كل النصاب للفقير
 چنانچه در صورت اغما واجب میشود قضای آن ودلیل علمای ما اینست که موجب سقوط قضایست بمرکز و مرجع و حالت اغما در
 تمام ماه ثابت نیماند عاده تا حرج لازم آید پس در واجب گردانیدن تضاد صورت اغما ص حرج لازم
 نمی آید و جنون و دیوانگی در تمام ماه ثابت و برقرار نیماند پس در نیسورت بسبب واجب گردانیدن قضای روز رمضان
 بر اوص حرج لازم می آید **مسئله ۹** اگر دیوانه هوشیار شود در بعض ایام رمضان پس واجب میشود بر او قضای روزها
 گذشته و زفر و شافعی ح میگویند که بر او ادای روزه های گذشته واجب نیست بسبب عدم اهلیت پس قضای آن
 نیز بر او واجب نخواهد شد ص چه در وجوب قضا فرغ و وجوب ادایست و این دیوانه مانند آن دیوانه است که در تمام ماه
 دیوانه باشد و دلیل علمای ما اینست که سبب وجوب روزه رمضان ماه رمضان است و آن تحقق است و دیوانه اهلیت این دارد
 که بر ذمه او چیزی واجب شود و در واجب گردانیدن روزه بر ذمه دیوانه مذکور فائده است و آن اینست که روزه از مطلق
 خواهد شد بطوری که حرج لازم نشود و ادای آن بخلاف دیوانه که در تمام ماه دیوانه باشد چه اگر روز رمضان بر او واجب شود حرج
 لازم می آید در وجوب روزه پس در حقی او فائده نیست و تمام این در خلافیات مذکور است و بعد از آن باید دانست که جنون علی
 و جنون عارضی هر دو برابر است در آنچه مذکور شد و بعضی گفته اند که این ظاهر روایت است و از محمد ح مرویست که میان
 اصلی و عارضی فرق است زیرا شخصیکه بالغ شود در حالت جنون او در حکم صبی است پس او مکلف نیست بخلاف آنکه اگر کسی
 بالغ شود در حالت ثبات عقل و هوش و بعد از آن دیوانه گردد چه او مخاطب و مکلف میشود و این مختار بعض متأخرین است
مسئله ۱۰ اگر شخصی در ماه رمضان اصلا نیت نکند نه نیت روزه و نه نیت افطار پس بر او قضای آن لازم است
 و زفر ح گفته است که او میشود روزه او وقت قضای آن بر او لازم نمی آید ص زیرا چه نزد او روزه رمضان بدون نیت
 ادای میشود و حقی کسیکه صبح البدن و مقیم باشد زیرا چه اسباب در رفته رمضان واجب نیست بر او پس بهر وجه که یافته خواهد شد
 واقع خواهد شد از روزه رمضان چنانچه اگر هر یک کند کسی تمام نصاب بفقیر بدون نیت زکوة ح ادا میشود و زکوة

و کما ان السقن الامساك بجهة العبادة ولا عبادة الا بالنية وفي هبة النصاب وجدانية القربة على ما مر في الزكوة ومن اصبح غيرنا وللصوم فاكل لا كفارة عليه عند ابی حنيفة رده وقال زفر عليه الكفارة لانه يتادى بغير النية عنده وقال ابو يوسف وعمراد اكل قبل الزوال تجب الكفارة لانه فوت اماكن التحصيل فصار كغاصب الغاصب وكلی حنيفة ان الكفارة تعلقت بالافساد وهذا امتناع اذ لا صوم الا بالنية واذا حاضت المرأة او وضعت افطرت وقضت تجلات الصلوة لانها تخرج في قضائها وقد مر في الصلوة واذا قام المسافر او ظهرت الخائض في بعض النهار امساك بقیة يومهما وقال الشافعی لا يجب الامساك وعلى هذا الخلاف كل من صار اهلاً للزوم ولم يكن كذلك في ادل اليوم فهو يقول التشبيه خلف فلا يجب الاعلى من يتحقق الاصل في حقه كالمفطر متعمدا او مخطئاً وكنا انهم وجب قضاء لحق الوقت لا خلفاً

صی و دلیل علمای ما این است که امساك در روز رمضان واجب است بطوری که عبادت شود و عبادت نمیشود بدون نیت و سبب هبه نمودن نصاب مرفقیر را که نظیر آورده است آن را زفر جح پس در آن نیت زکوة یافته می شود و نیت آنکه هبه نمودن مرفقیر را تصدق است پس نیت هبه عین نیت تصدق است به اعتبار معنی صی چنانچه بیان این در کتاب الزکوة گذرشته است **مسئله** اگر شخصی در ماه رمضان بوقت شب نیت روزه نکرده حتی که صبح گشت و بعد از آن خورد چیزی پس بر او کفاره لازم نمی آید زیرا ابی حنيفة رج زفر جح گفته است که بر او کفاره لازم است زیرا چه نزد او روزه رمضان غیر نیت او میشود و صاحبین رج میگویند که شخص مذکور اگر چیزی خورده باشد پیش از وقت زوال کفاره لازم میشود بر او زیرا ویرا تا هنوز قدرت بر ادای روزه بود و آن فوت شد بسبب خوردن پس حکم او حکم کسی است که از غاصب غصب کند و دلیل ابی حنيفة رج نیست که وجوب کفاره متعلق است بشکستن روزه و بسبب خوردن در نیمه روزه نمی شکند بلکه آن باز ماندن است از ادای روزه چه حقیقت روزه یافته نمیشود بدون نیت **مسئله** اگر زنی بر حیض یا نفاس آید در ماه رمضان پس باید که او افطار کند و بعد از رمضان قضا کند آنرا با اجابات نماز چه بر او قضا نمودن نمازهای ایام حیض نفاس واجب نیست بجهت آنکه در آن حجج است چنانچه بیان آن در کتاب الصلوة گذرشته است **مسئله** اگر کسی که در ماه رمضان پاک شود زن در روز رمضان بعد از وقت زوال پس واجب است که باقی آن روز امساك نمایند و چیزی نخورند و شافعی رج گفته است که این امساك واجب نیست و همین اختلاف است در حق هر کس که ابلهیت وجوب روزه ویرا حادث شود و در اول روز اهل آن نبود و دلیل شافعی رج نیست که امساك مذکور مشابه روزه است و اصل روزه بر او واجب نیست پس این مشابهت نیز بر او واجب نخواهد شد چه این مشابهت بر کسی واجب میشود که اصل روزه بر او واجب باشد چون کسیکه افطار کند تصدقاً یا خطا و آن پس بر او لازم است که باقی روز امساك نمایند و علمای ما میگویند که وجوب امساك در حق اشخاص مذکوره بطریق خلافت نیست بلکه بطریق اصالت است برای ادای حق وقت

لأنه وقت معظم خلاف الحائض والنفساء والمريض والمسافر حيث لا يجب عليهم حال قيام هذه الأعذار لتحقيق المانع
عن التشبه حسب تحقيقه عن الصوم **قال** وإذا اشهر وهو يظن أن الفجر لم يطلع فإذ هو قد طلع أو افطر وهو يرى أن الشمس
قد غربت فإذا هي لم تغرب أمسك بقية يومه قضاء لحق الوقت بالقدح الممكن أو نفياً للثمة وعليه القضاء لأنه حق مضمون
بالمثل كما في المريض والمسافر وكالفارة عليه لأن الجنائية قاصرة لعدم القصد وفيه قال عمر بن الخطاب لا تقضوا يوم علينا
يسير والمراد بالفجر الفجر الثاني وقد بيناه في الصلوة ثم التمسح مستحب لقوله عليه السلام تسعروا فإن في السجود ركة
والمستحب تأخير لقوله عليه السلام ثلث من أخلاق المرسلين تعجيل الإفطار وتأخير السجود والسواك إلا إذا شاك
في الفجر ومعناه تساوى الظنين الأفضل أن يدعى الأكل تحزوا عن المحرم ولا يجب عليه ذلك ولو اكل فضومه تام لأن
الأصل هو الليل وعن أبي حنيفة ربه إذا كان في موضع لا يستبين الفجر أو كانت الليلة مغمرة أو متغمة أو كان ببصرة علم

چه آن وقت واجب التعلیم است سوال پس باید که بر مریض و مسافر وزن صاحب حیض و نفاس امساك واجب شود برای
تعلیم وقت و حال آنکه چنین نیست **جواب** ص امساك بر آنها مجت آن واجب نیست که غدر آنها که مانع جواز نماز روزه
است موجود و تحقق است پس با وجود غدر چنانچه روزه واجب نیست همچنین امساك که مشابره روزه است نیز واجب نخواهد شد
مسلم هم اگر شخصی سحر کرد بگمان آنکه شب است و بعد از آن ظاهر شود که فجر است یا در آخر روز افطار کند بگمان آنکه آفتاب
غروب شده است و بعد از آن معلوم شود که آفتاب غروب نشده است پس درین هر دو صورت در باقی روز امساك بر ظاهر
است بجهت ادای حق وقت بقدر امکان و بجهت دفع تمت و بعد از رمضان روزه آن روز قضا خواهد کرد زیرا چه قضا حق بجهت
است بقبل آن چنانکه در حق مریض و مسافر است و كفارة بر ولازم نیست زیرا چه جنایت درین هر دو صورت قاصر است بجهت
آنکه دیده و دانسته در روز رمضان چیزی نخورده است و مردیست که عرض است روزی افطار کرده بود بگمان آنکه آفتاب
غروب شده است و بعد از آن معلوم شد که آفتاب غروب نشده است پس فرمود که ص مرا قصد این نبود که ارتکاب گناه
نمایم و عبارت است از افطار در روز رمضان بلکه این امر نادانسته واقع شد ص و قضای یک روزه برین است
مسلم هم اگر طعام خوردن در آخر شب در ماه رمضان که آنرا سحر میگویند مستحب است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که چیزی
نخورید در وقت سحر بد رستیکه درین طعام برکت است و بدانکه در طعام سحر تاخیر مستحب است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که چیزی
از اخلاق پیغمبران است یکی تعجیل در افطار و دوم تأخیر در سحر و تینوم استعمال مسواک ولیکن باید که در خوردن طعام سحر آن قدر
تاخیر نکند که شک واقع شود و طلوع فجر و هرگاه شک واقع شود در آن پس افضل است ترک طعام سحر تا از ارتکاب حرام محفوظ ماند
ولیکن در صورت شک ترک سحر واجب نیست لهذا اگر با وجود شک سحر کند روزه او درست میشود زیرا چه اصل در اوقات
بقای شب است پس بسبب شک حکم کرده میشود به اینکه شب باقی نیست و از این حلیفه رح مردیست که اگر باشد شخصی
در موضعی که طلوع فجر در آنجا ظاهر نمی شود یا شب شب متتابع باشد یا در آن شب ابر باشد یا در چشم آن شخص قصور بینایی باشد

وهو يشك لا ياكل ولو اكل فقد اساء لقوله عليه السلام دعم ما يريبك الى ما لا يريبك وان كان اكبر دايه انه اكل والفجور طالع فعلية قضاء عملاً بغالب الراي وفي الاحتياط وعلى ظاهر الرواية لا قضاء عليه لان اليقين لا يزال الابهتملة ولو ظهر ان الفجور طالع لا كفارة عليه لانه بنى الامر على الاصل فلا تتحقق العمدية ولو شك في غروب الشمس لا يعمل به الفطور لان الاصل هو النهار ولو اكل فعليه القضاء عملاً بالأصل وان كان اكبر دايه انه اكل قبل الغروب فعليه القضاء رواية واحدة لان النهار هو الاصل ولو كان شاك فيه وتبين انها لم تغرب ينبغي ان تجب الكفارة نظراً الى ما هو الاصل وهو النهار ومن اكل في رمضان ناسياً وظن ان ذلك بفطوة فاكل بعد ذلك متعمداً عليه القضاء دون الكفارة لان الاشتباه استند الى القياس فتحقق الشبهة وان بلغه الحديث علمه فكذلك في ظاهر الرواية وعن ابي حنيفة انها تجب

پس آن شخص را نبايد که در حالت شک سحر کند و اگر کند گناه خواهد شد بجهت آنکه غیر مسلم فرموده است که ترک کند چیزی را که در آن شک باشد و اختیار کند چیزی را که بی شک باشد و اگر در ظن او چنین اقتد که در وقت سحر صبح میدهد بود پس بر وقضای آن روزه لازم است بنا بر ظن او و هم در آن احتیاط است و بنا بر ظاهر روایت بر وقضای لازم نیست زیرا چه یقین زائل نمیشود مگر یقین دیگر که مثل اول است و دیر اول یقین شب بود پس آن زائل نخواهد شد مگر وقتیکه یقین این حاصل شود که در آن وقت صبح میدهد بود و اگر بعد از آن ظاهر شود که در آن وقت البته صبح میدهد بود پس بر وفاء لازم نمی آید زیرا چه او در حق سحر اعتماد نموده بود بر دلیل ظاهر که عبارت است از بقای شب بحسب ظاهر چه شب اصل است پس در صورت مذکوره ثابت نشده که دیده و دانسته در وقت صبح طعام خورده است **مسئله ۴** اگر شخصی را شک باشد در غروب شدن آفتاب پس روا نیست ویرا که افطار نماید زیرا چه اصل در نیصورت روزه است و معنی اگر افطار نماید بر وقضای آن روزه لازم می آید بجهت آنکه در نیصورت روزه اصل است و ظاهر بقای آنست و اگر در ظن او چنان باشد که او پیش از غروب آفتاب افطار کرده است پس بر وقضای آن روزه لازم می آید و درین اختلاف روایت نیست زیرا چه اصل در نیصورت روزه است و اگر افطار کند در حالتی که ویرا شک است در غروب آفتاب و بعد از آن ظاهر شود که او افطار کرده است پیش از غروب آفتاب پس سزاوار نیست که در نیصورت کفاره نیز لازم گردد و بنظر آنکه روزه اصل است **مسئله ۴** اگر شخصی از راه فراموشی چیزی خورد در روزه رمضان و گمان نمود که بسبب آن روزه او شکست و لهذا بعد از آن چیزی خورد و غذا پس بر وقضای لازم می آید نه کفاره زیرا چه روزه شکستن بسبب خوردن بفراموشی موافق قیاس است و اگر چه بسبب آن روزه نمی شکند بجهت نص حدیث ص پس شبهه او در صورت مذکوره معتبر است چنان شبهه موافق قیاس است و اگر چه یقین کند که بعد از آنکه مطلع شود بر جرثیمه ف که ولالت میکند بر نیکیه بسبب خوردن بفراموشی روزه نمیشکند ص پس در نیصورت نیز کفاره لازم نمی آید و در ظاهر الروایت و بنا بر یک روایت از ابی حنيفة ص بر کفاره لازم نمی آید

وكان اعنيهما لانه لا اشتباه فلا شبهة وجه الاول قيام الشبهة الحكمية بالنظر الى القياس فلا ينفى بالعلم كوطي الاب جارية ابنه ولو اجمعت وظن ان ذلك يفتقره ثم اكل متعمدا عليه القضاء والكفارة لان الظن ما استند الى دليل شرعي الا اذا افتاه فقيه بالفساد لان الفتوى دليل شرعي في حقه ولو بلغه الحديث فاعتمده فكن ذلك عند محمد بن لان قول الرسول عليه السلام لا ينزل عن قول المفتي ونحن ابي يوسف رده خلاف ذلك لان ملل لعامى الاقتداء بالفقهاء لعدم الاحتذاء في حقه الى معرفة الاحاديث وان عرف تاويله بحسب الكفارة لاستغناء الشبهة وقول الاوزاعي رده لا يورث الشبهة لخالفه القياس لو اكل بعد ما اغتاب متعمدا فعليه القضاء والكفارة كيف ما كان لان الفطر يخالف القياس والحديث ماؤل بالاجماع

ومجيبين مرويت از صاحبين رح زيرا چه ف بعد از اطلاع ص بر حديث مذکور شبهه باقي نماند و وجه اول اين است که نظر قیاس شبهه حکما باقي است و سبب اطلاع بر حديث مذکور شبهه حکمی متقی میشود چنانکه در صورتی که وطی کند کسی کنیز فرزند خود را ف اعني اگر پدر وطی کند کنیز پسر خود را بر وحد زنا لازم نمی آید خواه آنرا حرام دانسته وطی کرده باشد یا حلال دانسته زيرا چه شبهه حکم آن نظر دليل باقي است و آن دليل اينست که نپیچ صلعم فرموده است بانسان که تو مال تو مرید ر تراست ص مسئله ۲۹ اگر حجامت نماید کسی و بعد از آن عمداً بخور و چیزی را بگمان آنکه روزه او بسبب حجامت شکسته است پس بر قضاء و کفاره هر دو لازم می آید زيرا چه در نصوص گمان او ناشی نشده است از امری که بحسب ظاهر دليل شرعی تواند شد ف پس قضا و کفاره بر او واجب خواهد شد ص مگر آنکه فقها ویرا فتوی داده باشند به اینکه بسبب حجامت روزه می شکند پس در نصوص کفاره بر او لازم نخواهد شد چه فتوی فقها در حق اول دليل شرعی است و همچنین کفاره بر او لازم نمی آید نزد محمد رح اگر رسیده باشد بوی حدیثی که ولالت میکند بر نیکه سبب حجامت روزه می شکند زيرا چه قول غیر صلعم کمتر از قول مفتی نیست و از ابي يوسف رح مرويت خلاف قول محمد رح زيرا چه واجب است بر عامی که اقتدا نماید به فقها چه او بر شاخص احادیث قادر نیست و اگر او بعد از رسیدن حدیث مذکور بر تاویل آن نیز مطلع شده باشد پس بر و کفاره لازم می آید چه درین هنگام شبهه باقي نماند و نمیتوان گفت که قول اوزاعی رح مورت شبهه است زيرا چه آن مخالف قیاس است ف چه روزه شکستن از چیزیست که داخل میشود نه از چیزی است که خارج میشود ص و تاویل آن اينست که حکم حدیث مذکور مخصوص است در حق کسیکه در شان او فرموده است چه در حق او شکند روزه متحقق شده بود یا نه نقولست که آن کس را غشی عارض شده بود لذا حجامت کننده در حلق او آب ریخته بود مسئله ۳۰ اگر شخصی غیبت کند و بعد از آن عمداً چیزی بخورد ف بگمان آنکه بسبب غیبت روزه او شکسته است ص پس قضا و کفاره بر او هر دو لازم می آید ف اگر چه فتوی داده باشند و لا نقیصه باینکه غیبت شکند روزه است و یا حدیثی باین مضمون آور رسیده باشد و بر تاویل آن مطلع نباشد ص زيرا چه متن روزه بسبب غیبت مخالف قیاس است و همچنین بحسب ظاهر ولالت میکند بر نیکه غیبت شکند روزه است و تاویل است باجماع ف و تاویل اینست که بسبب غیبت نخوردن ثواب روزه فوت میشود

و اذا جمعت النائمة او الجنونة وهى صائمة عليها القضاء دون الكفارة وقال فرو الشافعى ده لاقضاء عليها اعتبارا بالناس
والعذر ابلغ لعدم القصد وكتان النسيان يغلب وجوده وهذه نادر ولا تجب الكفارة لانعدام الجناية **فصل فيما**
يوجب على نفسه واذا قال الله على صوم يوم الخرافه وقضى هذا النذر صحيح عندنا خلافا لفرو الشافعى ده
يقولان انه نذر بما هو معصية لورود الفحى عن صوم هذه الايام وكتان ان نذر بصوم مشروع والفحى لغيرة وهوت راف
اجابة دعوة الله تعالى فيصوم نذره لكنه يفطر احترازا عن المعصية المجاورة فترقضى اسقاطا للواجب وان صام فيه
يخرج عن العهد لانه اداه كما التزمه وان نوى يمينا فعليه كفارة يمينين يعنى اذا افطر وهذه المسئلة على وجوب
سته ان لم ينو شيئا او نوى النذر لا غير او نوى النذر وان لا يكون يمينا يايكون نذرا لانه نذر بصيغة

ص **مسئله** **بم** اگر جماع کند کسی زن خفته را یا زن مجنونه را در حالی که آنها روزه دارند پس بر آنها قضا واجب است بخلافه
وز فرو شافعی رج گفته اند که بر آنها قضا واجب نیست مانند کسیکه بفراموشی بخورد چیزی را بلکه اینها معذور ترند به نسبت آن کس چه
اینهارا اصلا قصد نیست و دلیل علمای ما در این است که نسیان و فراموشی بسیار عارض میشود و انسان را و اکثر متحقق میشود و این
ناور است که جماع کند کسی زن خفته را یا مجنونه را پس قیاس اینها بر کسیکه بفراموشی بخورد چیزی را مقبول نیست **ص**
ولیکن کفار بر آنها لازم نمی آید بسبب آنکه از آنها جنایت صادر نشده است و الله اعلم

فصل در بیان روزه که واجب میکند آنرا شخص بر ذات خود اعنی روزه نذر **ص** **مسئله** **ا** اگر بگوید کسی که نشد
علی صوم یوم الخرافه یعنی برای خدا بر من است روزه روز عید اضحی پس لازم است مرا آنکس را که افطار کند در روز عید و قضا کند
روزه آن روز را در روز دیگر زیرا چه نذر مذکور صحیح است نزد علمای ما و نذر فرو شافعی رج صحیح نیست زیرا چه این نذر نذر معصیت است
بجست آنکه در حدیث نمی وارد شده است از روزه داشتن در روز عید اضحی و غیره که آنرا ایام خروایام تشریق میگویند و علمای ما رج میگویند
که نذر مذکور نذر است بر روزه که آن امر مشروع است فی نفسه **ص** و نمی از روزه عید بغیره است اعنی نمی از آن بجست غیر است
و آن غیر عبارتست از ترک دعوت خدا تعالی و چه روز عید روز دعوت خدا تعالی است مرتبندگان را و هرگاه روزه مذکور
فی نفسه مشروع است **ص** پس نذر مذکور صحیح خواهد بود ولیکن برای احتراز نمودن از معصیتی که مقارن آن روزه است باید که
افطار نماید در روز عید و بعد از آن قضا کند آنرا تا ساقط شود از روزه او روزه که واجب شده است بنا بسبب نذر مذکور **ص**
و مهند اگر روزه در روز عید مذکور از عید نذر بیرون میشود زیرا چه اگر دائرا به هفتیکه التزام آن نموده بود باید دانست که
اگر در نذر مذکور نیت باین قسم نموده باشد پس در صورتیکه افطار کند در روز عید و قضا کند روزه را کفار بهین نیز او کند و این
مسئله بر شش صورت است یکی اینکه بگوید الله علی صوم یوم الخرو و برادر بن قول هیچ نیت نباشد و دوم اینکه نیت نذر باشد
فقط و نیت غیر نباشد و سیوم اینکه نیت نذر است عدم کین باشد و درین سه صورت قول مذکور نذر خواهد بود چه آن قول باعتبار صیغه نذر است

کیف وقد قرره بعزیه وآن نوی الیمین ونوی ان لا یكون نذرا لیکون یمینا لان الیمین یحمل کلامه وقد حقینه ونفی خبره
وآن نواهما لیکون نذرا لیمینا عندنا یحقیقه ویمینا یوسف را بیکون نذرا ولونی الیمین فکذا الله عندهما
وعندنا لیکون یمینا لآی یوسف ان النذر فی حقیقه الیمین همان حق لا یتوقف الاول علی النية ویتوقف
الثانی فلا ینتظمهما انما لجاز یتعین بلیه وعند ینتظمها ترجیح الحقیقه ولهما ان لا یتعین بین الجعتهین
لانهما یقتضیان الوجوب الا ان النذر یقتضیه لیمینه والیمین لغیره فجمعنا بینهما علما باللیلین
کما جمعنا بین جهتی التبرع والمعاوضه فی الهبة بشرط العوض ولو قال الله علی صوم هذه السنة افطر
یوم الفطر و یوم الضروایام التشریق وقضاها لان النذر بالسنة المعینه نذر بهذه الايام وکذا
اذا المرعین لکنه بشرط المتابعة لان المرعی عنها لکن یقضیها فی هذا الفصل موصولة تحقیقا للتابع

وخص مذکوریت مذکره است وچهارم نیست که نیت یمین کند و بعد از نیت نفی نذر کند و در نیصورت قول مذکور یمین میشود زیراچه
قول مذکور احتمال معنی یمین دارد و شخص مذکوریت آن کرده است و نفی کرده است غیر از نیت که یمین و نذر هر دو را نیت
کند پس در نیصورت هر دو میشود نزد طرفین رج و نزد ابی یوسف رج تدریجی شود فقط و ششم نیست که نیت یمین باشد فقط پس
در نیصورت نیز هر دو میشود نزد طرفین رج و نزد ابی یوسف رج یمین میشود فقط و دلیل ابی یوسف رج و هر دو صورت این است
که قول مذکور موضوع است برای نذر و یمین معنی مجازیت لهذا تحقق اول موقوف بر نیت نیست و تحقق یمین موقوف بر نیت
است و از لفظ واحد معنی حقیقی و معنی مجازی هر دو را شامل اراده کرده میشود و معنی مجازی تعیین میشود بر نیت آن پس در صورت
پنجم که نیت بهر دو معنی آنست نذر خواهد شد بسبب ترجیح حقیقت بر مجاز و در صورت ششم یمین خواهد شد بسبب نیت
آن فقط ص و دلیل طرفین رج این است که منافات نیست میان وجوه و اعنی جهت نذر و جهت یمین ص
زیرا چه آن هر دو مقتضی وجوب اند و لیکن نذر مقتضی است وجوب عین را و یمین مقتضی است وجوب غیره را ف اعنی جهت
صیانت اسم خدا تعالی از هتک حرمت ص پس میان هر دو جمع نموده خواهد شد و نذر بذهب مآ تا علل بهر دو دلیل حاصل شود
چنانچه جمع نموده میشود و نذر بذهب مایان جهت تبرع و جهت معاوضه در صورت همه بشرط عوض مسلمه اگر بگوید شخصی شد علی
صوم هذه السنة لازم است ویرا که افطار نماید درین سال در پنج روز روز عید الفطر و روز عید اضحی مع سه روز جمعه از آن
که آنرا ایام تشریق بگویند و در سال دیگر صیانت کند از این پنج روزه را صیانت نماید زیراچه نذر کردن بر روزه تمام سال نذر
است بر روزه ف یا زده ماه سوای ماه رمضان از این پنج روز و نیز در آن داخل است ص و اگر در نذر خود تعیین سال نکند ف
بلکه طلق بگوید ص و لیکن متابع شرط نماید ف باین طور که بگوید شد علی صوم سنة متتابعه ص پس در نیصورت نیز اول لازم است
که روزه پنج روز مذکور را قضا نماید زیراچه یکسال پی در پی روزه داشتن شامل است بر روزه های مذکور را و لیکن در نیصورت
لازم است که آن پنج روزه را پی در پی قضا نماید زیراچه او در نذر خود متابع شرط کرده است پس باید که رعایت آن نماید

بقدر امکان و بیتی فی هذا خلاف زفرو الشافعی را للنهی عن الصوم فيها وهو قوله عليه السلام الا تصوموا
 فی هذه الايام فانها ايام اكل وشرب وبعال وقد بینا الوجه فيه والعذر عنه وكولم یشترط التتابع لم یجزه صوم
 هذه الايام لان الاصل فیما یلتزمه الکمال والمؤدی ناقص لمكان النهی بخلاف ما اذا عینها لانه التزم بوصف
 النقصان فیکون الاداء بالوصف الملتزم **قال** وعليه كفارة یصین ان اراد به یمینا وقد سبقت
 وجوهه ومن اصبح يوم الغرضائما ثم افطر لا شئ علیه وعن ابی یوسف ومحمد بن علی النوادریان علیه
 القضاء لان الشروع ملزم كالنذر وصار كالشروع فی الصلوة فی الوقت المکروه والفرق لابی حنیفة
 وهو ظاهر الروایة ان بنفسه لشروع فی الصوم یسمى صائما حتی یحث به المحالف علی الصوم فیصیر مکتبا للنهی

بقدر امکان و باید دانست که در نیصورت نیز اختلاف زفرو شافعی رح باشد انی نذر مذکور صحیح نخواهد شد زفرو شافعی رح
 صلی در حق روزه های مذکور بسبب آنکه نبی دارد است از روزه داشتن در پنج روز مذکور چه پیغمبر صلعم فرموده است
 که روزه دارید درین روزها چو این روزها روز خوردن و نوشیدن و ملاعبت و بازیان خود است و جواب از قول
 زفرو شافعی رح سابق مذکور شده است و اگر شخص مذکور در روز خود تباحث شرط نکند پس نذر او شامل نمیشود روزه روزها
 مذکور را اگر درین روزها روزه دارد پس باین روزه روزها نذر او نخواهد شد زیرا چه بسبب نذر مذکور واجب شده
 است بر او روزه کامل و روزه روزهای مذکور ناقص است بسبب نبی ص ف پس آنکه کامل باشد ناقص او نخواهد
 بلکه لازم است بر او که روزه دارد و دوازده ماه که در آن ماه رمضان و آن پنج روز نباشد صی بخلاف آنکه نذر نموده
 باشد روزه سال معین را چه در نیصورت بر روزه آن پنج روز او میشود روزه نذر زیرا چه در نیصورت بسبب نذر مذکور
 واجب میشود روزه روزهای مذکور که ناقص است پس بر روزه های مذکور او میشود روزه نذر به صفتیکه واجب شده است
 و باید دانست که شش صورت که در مسئله اولی مذکور شده است درین مسئله نیز اعتبار آن مقصور است لهذا بنا بر نبی مین در
 صورتیکه قضا کند پنج روزه مذکور را بر او کفاره مین نیز لازم می آید اگر مین مین اراده کرده باشد مسئله دوم اگر شخصی در روز عید
 اضحی نیت روزه نفل کند از شب و بعد از آن افطار کند و روزه بشکند در روز مذکور پس بر او قضای آن لازم نمی آید نزد
 ابی حنیفه رح و همین ظاهر روایت است و از ابی یوسف و محمد رح مرویست در نوادر که قضای آن بر او لازم است زیرا چه
 بسبب شروع نمودن روزه نفل در روز مذکور واجب میشود آن روزه چنانچه بسبب نذر واجب میشود چنانچه نماز نفل
 واجب میشود بسبب شروع نمودن در وقت مکروه و وجه ظاهر روایت این است که مجبور شروع نمودن روزه شخص را
 روزه دار گفته میشود لهذا اگر سوگند خورد کسی که و الله من فرار روزه نخواهم داشت پس او عانت میگردد و مجبور شروع نمودن
 در روزه روز فردا هرگاه چنین شد پس شروع کننده در روزه روز عید اضحی مجبور شروع نمودن در روزه روز مذکور نباشد مگر در صورتیکه

فیجب ابطاله فلا تجسیانته ووجه بالقضاء یبتنی علیه ولا یصیر متركبا للنبی بنفسه لئلا یزید وهو الموجب ولا بنفس الشروع فی الصلوة حتی یلتمزکة ولهذا لا یحتمل به المخالف علی الصلوة فوجب صیانة التودی ویکون مضمونا بالقضاء وعن ابی حنیفة انه لا یجب القضاء فی فصل الصلوة ایضا و الاظهر هو الاول والله اعلم بالصواب

باب الاعتکاف

قال الاعتکاف مستحب الصغیرانه سنة مؤكدة لان النبی علیه السلام واطب علیه فی العشر الاواخر من رمضان والمواظبة دلیل السنة وهو اللبث فی المسجد مع الصوم ونیة الاعتکاف اما اللبث فوکنه لانه ینبش عنه فکان وجوده به والصوم من شرطه عندنا خلافا للشافعی والنیة شرط فی سائر العبادات فهو یقول ان الصوم عبادة وهو اصل بنفسه فلا ینبش عن شرط الغیرة ولنا قوله علی السلام لا اعتکاف الا بالصوم والقیاس فی مقابلة النصل لنقول غیر مقبول ثم الصوم شرط لصحة الواجب منه رواية واحدة ولصحة التطوع فماروی الحسن عن ابی حنیفة انه لظاهر ما روینا وعلی هذه الروایة لا ینبش عن اقل من یوم و فی رواية الاصل وهو قول محمد بن اقله ساعة فیکون من غیر صوم لان مبنى النفل علی المساهلة الا ترى انه یفقد فی صلوة النفل مع القدیة علی القيام پس واجب میشود بر او که باطل کند آنرا نه آنکه محافطت و اتمام آن نماید و واجب نمیشود قضای نفل بعد از شروع اگر بشکند آنرا مگر در صورتیکه محافطت و اتمام آن واجب باشد بر شروع کننده و بعد از شروع در اینجا چنین نیست بخلاف نذر روزی روز عید چه انسان بجز نذر مذکور مرتکب منهی و محصیت نمیشود و این نذر سبب وجوب روزی مذکور است نه شروع نمودن در آن پس آن نذر صحیح میشود بخلاف شروع نمودن در نماز نفل در وقت مکروه چه بسبب مجر و شروع نمودن در آن انسان مرتکب منهی و محصیت نمیشود بلکه مرتکب آن میشود و قتیکه که یک رکعت تمام کند این را اگر سوگند خورد کسی که واجب نماز نفل نخواهد گذارد در فلان وقت پس او بسبب شروع نمودن در نماز نفل در وقت مذکور حائث نمیکرد و مگر و قتیکه تمام کند یک رکعت را پس در نیصورت بسبب شروع نمودن در نماز مذکور محافطت و اتمام آن واجب میشود و این اگر بشکند آنرا قضای آن بر او واجب میشود و باید دانست که از ابی حنیفه رجحان مرویست که در نیصورت نیز قضای این نماز بر او واجب نمیشود و لیکن ظاهر همانست که واجب شود و الله اعلم

باب در بیان اعتکاف باید دانست که اعتکاف عبارت است از مکث کردن در مسجد مع روزه و نیت اعتکاف اما مکث نمودن در مسجد پس رکن اعتکاف است زیرا چه لفظ اعتکاف دلالت میکند بر معنی مکث ص و اما نیت پس آن شرط است چنانچه شرط است در جمیع عبادات و اما روزه پس آن نیز شرط اعتکاف است نزد علمای ما بخلاف قول شافعی رجحان میگوید که روزه خود عبادت است اصالة پس شرط عبادت دیگر نخواهد شد و دلیل علمای ما این است که پیغمبر صلعم فرموده است که اعتکاف نمیشود مگر بر روزه و قیاس شافعی رجحان بمقابل بخیریت مقبول نیست و بعد از آن باید دانست که روزه شرط است بر اے اعتکاف فیکه واجب باشد و این اختلاف روایت نیست و روزه بر اے اعتکاف نفل نیز شرط است بنا بر روایت حسن از ابی حنیفه رجحان دلیل این روایت ظاهر عبارت حدیث مذکور است و بنا بر این روایت اعتکاف نفل کم از یک روزه نمیشود و در مبسوط مرویست از ابی حنیفه رجحان که اقل مدت اعتکاف یک ساعت و همین قول محمد رجحان است و بنا بر این روایت اعتکاف نفل بدون روزه یا نمیشود زیرا چه بنام نفل بر مساهلة است لهذا نیتش نماز نفل گذاردن رواست با وجود قدرت قیام مسله - اعتکاف در عشره اخیر از رمضان سنت مؤكده است و همین صحیح است زیرا چه پیغمبر صلعم بر آن مواظبت نموده است

ولو شرع فيه ثم قطعه لا يلزمه القضاء في رواية الأصل لانه غير مقدر فلم يكن القطع ابطلا وفي رواية الحسن يلزمه لانه مقدر باليوم كالصوم ثم الاعتكاف لا يصح الا في مسجد جماعة لقول حذيفة رضي الله عنه لا اعتكاف الا في مسجد جماعة وعن ابن حنيفة انه لا يصح الا في مسجد يصلى فيه الصلوات الخمس لانه عبادة انتظار الصلوة فيختص بمكان يؤدي فيه اما المرأة تعتكف في مسجد بيتها لانه هو الموضع لصلواتها فيتحقق انتظاها فيه ولو لم يكن لها في بيت مسجد تجعل موضعاً فيه فتعتكف فيه ولا يخرج من المسجد الا الحاجة الانسان او الجمعة اما الحاجة لحديث عائشة رضي الله عنها كان النبي عليه السلام لا يخرج من معتكفه الا الحاجة الانسان ولانه معلوم وقوعها ولا بد من الخروج في تقضيته فيصير الخروج لها مستثنى ولا يملك بعد فراغه من الطهور لان ما ثبت بالضرورة يتقدّر بقدرها واما الجمعة فلانها من اهم حوائجها وهي معلوم وقوعها وقال الشافعي انه الخروج اليها مفسد لانه يمكن الاعتكاف في الجامع ونحن نقول الاعتكاف في كل مسجد مشروع واذا صح الشرع بالضرورة المطلقة في الخروج ويخرج حين تزول الشمس لان الخطاب يتوجه بعده

مسئله ۱- اگر شخصی شروع کند اعتكاف نفل و بعد از آن قطع کند آنرا قضای آن بر او لازم نمی آید بنا بر روایت مسووط زیرا چه بنا بر این روایت مدت اعتكاف مقدر نیست پس بسبب قطع بعد از شروع ابطال آن نمیشود و بنا بر روایت حسن روح قضای آن بر شخص مذکور لازم نمی آید زیرا چه بنا بر این روایت مدت اعتكاف مقدر است بیک روز مانند روزه **مسئله ۲-** اعتكاف صحیح نیست مگر در مسجد که نماز پنجگانه در آن جماعت گذارده میشود زیرا چه حذیفه رضی الله عنه گفته است که اعتكاف نمیشود مگر در مسجد جماعت و از ابی حنيفة روح نیز چنین مروی است و زیرا چه اعتكاف عبادت است برای انتظار نماز پس مختص خواهد بود بمکان نماز که مسجد است و اما زن پس باید اذکار اعتكاف کند در مسجد خانه یعنی در مکانیکه آنرا در خانه خود برای گذاردن نماز پنجگانه مقرر نموده است چه آن مکان موضع نماز او است پس انتظار او برای نماز آنجا متحقق خواهد شد **مسئله ۳-** اعتكاف کننده را باید که از مسجد بیرون نرود مگر برای بول و غائط یا برای نماز جمعه اما بیرون رفتن از مسجد وی را برای حاجت بجبت آن رواست که عایشه صدیقہ رضی الله عنها روایت کرده است که پیغمبر صلعم بیرون نرفت از مکان اعتكاف خود مگر برای دفع حاجت بشرف و بجبت آنکه دفع حاجت بول و غائط نهان را ضروری است پس بیرون رفتن از مسجد برای آن ضرور است پس خروج از مسجد برای این حاجت مستثنی است ولیکن باید که بعد از فراغت از بول و غائط و استنجاء درنگ نکند بیرون مسجد زیرا چه آنچه بنا بر ضرورت ثابت میشود پس آن بقدر ضرورت ثابت میشود اما بیرون رفتن او برای نماز جمعه پس بجبت آنست که نماز جمعه گذاردن از اهم حوائج انسان است و وقوع آن معلوم است و شافعی روح میگوید که بیرون رفتن برای نماز جمعه شکننده اعتكاف است زیرا چه انسان را ممکن است که اعتكاف کند در مسجد جامع و علمای ما میگویند که اعتكاف در هر مسجد مشروع است و هرگاه شروع در اعتكاف صحیح گشت در هر مسجدی پس ضرورت نماز جمعه مباح خواهد بود بیرون رفتن وی را از آن مسجد و بعد از آن باید دانست که باید که برای نماز جمعه بیرون شود از مسجد بعد از وقت زوال زیرا چه خطاب شرع برای نماز جمعه متوجهی شود بعد از وقت زوال

وان كان منزله بعيدا عنه يخرج في وقت يمكنه ادراكها ويصلي قبلها اربعا وفي رواية ستا اربع سنة وركعتان تحية المسجد
وبعدا اربعا وستا على حسب الاختلاف في سنة الجمعة وسننها اربع لها فالحقت بها ولو اقام في مسجد لجامع اكثر من ذلك
لا يفسد اعتكافه لانه موضع اعتكاف الا انه لا يفسد لانه الغرض اداءه في مسجد واحد فلا يثبتها في مسجدين من غير ضرورة ولو
خرج من المسجد ساعة بغير عذر فسد اعتكافه عند ابي حنيفة لانه لو وجد المنافي وهو القياس وقالا لا يفسد حتى يكون
اكثر من نصف يوم وهو الاستحسان لان في القليل ضرورة **قال** واما الاكل والشرب والنوم يكون في معتكفه
لان النبي عليه السلام لم يكن له ما سوى المسجد ولا انه يمكن قضاء هذه الحاجة في المسجد فلا ضرورة الى الخروج
ولا بأس بان يبيع ويتبع في المسجد من غير ان يحضر السلعة لانه قد يحتاج الى ذلك بان لا يجد من يقوم بحاجته
الا انه قالوا بكراهية احتضار السلعة للبيع والشراء لان المسجد محرم عن حقوق العباد وفيه شغله بها
والا لمكان او دورا باشد از مسجد جامع بايد كه بيرون شود از مسجد خود در وقتيكه ممكن باشد ويرا رسيدن در مسجد جامع در وقت
نماز جمعه **مسئله** بعد از رسيدن در جامع مسجد چهار ركعت سنت جمع گذارد و بعضي گفته اند كه شش ركعت نماز گذارد
چهار ركعت و دو ركعت تحية المسجد و بعد از نماز جمعه چهار ركعت يا شش ركعت گذارد و بنا بر اختلاف در ركعت سنت
بعد از نماز جمعه و اين سنت گذاردن ويرا رواست در مسجد جامع زيرا چه سنت تابع فرض است پس گذاردن سنت نيز
پتبعيت فرض جائز خواهد بود و حاصل آنكه آن قدر وقت كه در آن فرض و سنت ادا كند در مسجد جامع مكث نمايد و زياده
از آن در آنجا مكث نمايد و مع هذا اگر زياده از آن مكث نمايد در آنجا اعتكاف او فاسد نيگردد و صريحا مسجد جامع نيز موضع اعتكاف
است وليكن زياده از آن مكث نمودن ويرا در آن مسجد غير مستحبست زيرا چه اداء التزام نموده است اداي اعتكاف را در
يك مسجد پس بايد كه آنرا در دو مسجد تمام نكند بدون ضرورت **مسئله** اگر اعتكاف كنده از مسجد اعتكاف يك ساعت
بيرون شود بغير عذر اعتكاف او فاسد ميگردد و نزد ابي حنيفة رجحان بسبب تحقق شدن منافي اعتكاف و همين موافق قياس است
و صاحبين رجحان گفته اند كه بسبب بيرون شدن از مسجد اعتكاف او صريحا فاسد نميشود مگر وقتيكه زياده از نصف روز
سكونت كند بيرون مسجد و اين بنا بر استحسان است و وجه آن اين است كه خروج از مسجد معتكف را عفو است براي
دفع حرج و وقتيكه آن خروج در زمانه قليل باشد و نصف روز و اكثر از آن قليل است و زياده از نصف روز و اكثر **مسئله**
اعتكاف كنده را بايد كه بخورد و بنوشد در مكان اعتكاف خود و جهت آنكه بغير صلعم را در ايام اعتكاف مسكن نبود مگر مسجد
و جهت آنكه دفع اين حاجت ممكن است در مسجد پس براي آن بيرون رفتن از مسجد ضروريست **مسئله** رضا گفته نيست معتكف
را كه خريد و فروخت نمايد در مسجد باني اينكه بيع حاضر نمايد زيرا چه او گاهي محتاج ميشود بسوي خريدين و فروختن بسبب آنكه گاهي
رفيق وي نيست كه براي وي سرانجام اين كار نمايد و فقها گفته اند كه حاضر كردن بيع براي فروختن و خريدين در مسجد
مكروه است زيرا چه مسجد قاصداً براي خدايتالي گرداننده شده است و در حاضر نمودن بيع در مسجد مسجد به آن مشغول ميگردد

و کبره غیر المعتکف البیع و الشراء فيه لقوله عليه السلام جئتوا مساجدكم صلباً نكمت الى ان قال وبيعكم وشرءكم قال ولا يتكلم
الا بخير و كبره له الصمت لان صوم الصمت ليس بقربة في شربعتنا لكنه بجانب ما يكون ما شئما و يحرم على المعتكف
الوطي لقوله تعالى ولا تبشروهن و انتم عاكفون في المساجد و كذا اللبس و القبله لانه دواعيه فيحرم عليه اذ هو محظوره كما
في الاحرام بخلاف الصوم لان الكف ركنه لا محظوره فلم يتعد الى دواعيه فان جامع ليلا او نهاراً عامداً او ناسياً
بطل اعتكافه لان الدليل محل الاعتكاف بخلاف الصوم و حاله العاكفين مذكرة فلا يعذر بالنسيان و لو جامع
فيما دون الفرج فانزل او قبل او لمس فانزل يبطل اعتكافه لانه في معنى الجماع حتى يفسد به
الصوم و لو لم ينزل لا يفسد و ان كان محرماً لانه ليس في معنى الجماع و هو المفسد و لهذا لا يفسد به الصوم
ومن اوجب على نفسه اعتكاف ايام لزمه اعتكافها بلبا ليها لان ذكر الايام على سبيل الجمع يتناول
ما بازائها من الليالي يقال ما رأيتك منذ ايام والمراد بلبا ليها و كانت متتابعة
مسئله ۹ غیر معتکف را خریدن و فروختن در مسجد مکروه است زیرا چه پیغمبر صلیعم فرموده است که در روز و در یک مساجد خود را از
طفالن خود و از بیع و شری خود **مسئله** ۱۰ اعتکاف را باید که بجن نیک نگم نماید و التزام خاموشی نکند چه آن مکروه است زیرا چه
روژه سکوت عبادت نیست در دین و شریعت محمدی و لیکن بخنی که از قبیل گناه است از ان احترام نماید **مسئله** ۱۱ معتکف
را وطی کردن حرام است زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که شما با زنان مباحثت نکنید در حالیکه معتکف باشید در مسجد یا
و همچنین حرام است مس کردن و بوسه گرفتن زیرا چه این هر دو از دواعی وطی است و اعنی باعث میشود بر وطی ص
و وطی در اعتکاف منع است صریح پس چیزی که باعث میشود بر وطی نیز منع خواهد بود مانند وطی چنانچه جماع بعد از احرام
جماع صریح پس منع است باعث و دواعی آن که مس و بوسه است و سوال وطی در حالت روزه حرام است پس باید که دواعی
آن نیز حرام باشد و حال آنکه چنین نیست ص جواب ترک جماع رکن روزه است و جماع منافی آنست لهذا جماع در ان
منع است فمنا و تبنا و فی صریح در ان دارد است و آنچه منع میشود ضمناً پس دواعی آن و حکم آن گردانیده نمی شود **مسئله** ۱۲
معتکف اگر جماع کند در شب یا در روز عذرا یا بفراوشی اعتکاف او باطل میشود زیرا چه شب نیز محل اعتکاف است و مانند روز ص
بخلاف روزه و حالت اعتکاف باعث یادداشتن آنست پس فراوشی در ان عذر کرده نمیشود **مسئله** ۱۳ اگر معتکف جماع کند در
غیر فرج و انزال کند بسبب آن یا بوسه گیرد یا مس نماید و انزال شود بسبب آن اعتکاف او باطل میشود زیرا چه آن در معنی جماع است
لذا بسبب آن روزه می شکند و اگر بسبب جماع مذکور بوسه و مس انزال نشود پس این چیزها اگر چه در نیصورت نیز حرام است
ولیکن بسبب آن اعتکاف باطل نمیشود زیرا چه این چیزها در نیصورت در معنی جماع نیست لهذا بسبب آن روزه نمیشکند **مسئله** ۱۴
اگر شخصی اعتکاف چند روز را بر خود واجب گرداند بسبب تدریس لازم میشود اعتکاف آن روزها مع شبهای آن زیرا چه ذکر
روزها بر سبیل جمع شامل میشود شبهار که بقابل آن روزهاست بجهت آنکه همه اوقات چه روز و چه شب قابل اعتکاف است
بخلاف روزه چه بنای آن بر تنایع نیست و نیز لازم میشود بر لزوم تنایع و اعنی لازم میشود که اعتکاف نماید در ان روزهایی که در شب

وان لم یشرط التتابع لان مبنى الاعتكاف على التتابع لان الاوقات كلها قابلة له بخلاف الصوم لان مبناه على التفريق لان الليالى غير قابلة للصوم فيجب على التفريق حتى ينص على التتابع وان نوى الايام خاصة صحته نيته لانه نوى الحقيقة ومن اوجب اعتكاف يومين يلزمه بليلتهما وقال ابو يوسف انه لا تدخل الليلة الاولى لان المثنى غير الجمع وفي المتوسطة ضرورة الاتصال وجه الظاهر ان فى المثنى معنى الجمع فيلحق به احتياطاً لأمرا العبادة والله اعلم

کتاب الحج

الحج واجب على احرار البالغين العقللاء الاصحاء اذا قدر واعلى لزاد والراحلة فاضلا عن المسكن وملا بهد منه وعن نفقة عياله الى حين عودته وكان الطريق امناً وصفه بالوجوب وهو فريضة محكمة ثبتت فرضيتها بالكتاب وهو قوله تعالى والله على الناس حج البيت الایة ولا يجب فى العمر الامرة واحدة

ص اگر چه شرط آن نه کرده باشد زیرا چه بنای اعتکاف بر تتابع است بجلات روزه چه شبها قابل آن نیست پس اگر روزه چند روز را نذر کند کسی واجب میشود بر او روزه آخر روزها و تتابع در آن واجب نمیشود مگر وقتی که تصریح نماید به آن در نذر خود و اگر در صورت مذکوره شخص مذکور نیت اعتکاف روزها نماید فقط صحیح است زیرا چه او اراده کرده که از کلام حقیقت آنرا مسلم است اگر واجب گرداند شخص بر ذات خود اعتکاف دو روز را لازم میشود بر او اعتکاف آن دو روز مع شبها پس آن و این ظاهر روایت است و ابو یوسف رج گفته است که شب اول در آن داخل نمیشود زیرا چه تثنیه غیر جمع است شبی که در میان آن دو روز است پس آن داخل است تا اتصال و تتابع حاصل شود چه بنا بر آن اعتکاف بر آن است ص و وجه ظاهر روایت این است که در تثنیه معنی جمع متحقق است پس در حکم جمع گردانیده خواهد شد بحجت احتیاط در امر عبادت و الله اعلم

کتاب در بیان حج

ف و آن در لغت بجنه قصد است و در شرع عبارت است از قصد مخصوص بسوی مکان خاص و باید دانست که فرض در حج دو چیز است یکی احرام و دوم وقوف بجرفات و باقی اعمال از واجبات و سنت است چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی ص مسلم است حج فرض است بر انسانیکه آزاد و عاقل و بالغ و صحیح البدن است بشرطیکه قادر باشد بر زاد و راحله اعنی زود را و سواری در حالیکه این هر دو را نداند باشد از مسکن و از چیزی که ضرور و در کار است انسان را ف چون جائه بدن و خادم و اثاث البیت ص و هم را نداند باشد از نفقه عیال او تا آن زمان که مراجعت نماید و باز آید جائه خود و محمد امن طریق نیز شرط است ف و امن طریق عبارت است از نیکه سلامتی در راه غالب باشد و اگر میان او و میان مکه راه دریا باشد که آنرا بجز میگویند پس این عذر راست مانند خوف راه و نهرا که آنرا بجز گفته نمیشود چون فرات و دجله و چون پس آن مانع استطاعت نیست که از در قاضی خان نقلاً از جامع صغیر ص و باید دانست که فرضیت حج ثابت است به آیه قرآن چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که برای خدا واجب است بر مردمان حج جائه کعبه مسلم است حج فرض نیست بر انسان مگر و تعالی عمره

لأنه عليه السلام قيل له الحج في كل عام مرة واحدة فقال لا بل مرة فما زاد فهو تطوع ولأن سببه البيت والمنع
لا يعتمد فلا يتكرر الوجوب ثم هو واجب على الفور عند أبي يوسف وروى عن أبي حنيفة رحمه ما يدل عليه وعند
محمد والشافعي على التراخي لأنه وظيفة العمر فكان العمر فيه كالوقت في الصلوة وتجه الأول أنه يخص بوقت
خاص والموت في سنة واحدة غير نادر فيتضيق احتياطاً ولهذا كان التججيل فضل عتلات وقت الصلوة لأن الموت في
مثله نادر وأما شرط الحرية والبلوغ لقوله عليه السلام إمام عبد الله بن عمر بن الخطاب ثم اعتق فعليه حجة الإسلام وإمام أبي حنيفة رحمه
بلغ فعليه حجة الإسلام ولأنه عبادة والعبادات بأسرها موضوعة عن الصبيان والعقل شرط لصحة التكليف وكذلك الجوارح
لأن العجز ونهاها لازم والأعمال إذا جحد من يكفيه مؤنة سفرة وجد زادا وراحلة لا يجب عليه الحج عند أبي حنيفة رحمه
خلافهما وقد مر في كتاب الصلوة وإما المقعد فعن أبي حنيفة رحمه أنه يجب لأنه مستطيع بغيره

بجنت أنكره نفعي برسيده بود از غير صلى الله عليه وسلم که آیا حج در هر سال فرض میشود یا در تمامی عمر یک مرتبه فرمود که بلکه یکبار فرض است
و زیاده از آن فتل است و بجنت آنکه سبب وجوب حج خانه کعبه است و آن متعدد نیست پس وجوب حج نیز متعدد نخواهد شد و بعد از آن
باید دانست که نزد ابی یوسف حج ادای حج واجب است بر سبیل فوراً یعنی در سالیکه شرائط مذکوره یافته شود در حق کسی پس وجوب میشود
که او فوراً در آن سال ادای حج نماید و تاخیر نماید تا سال دیگر و آنچه از ابی حنيفة رحمه مرویست دلالت میکند بر اینکه قول او موافق قول
ابی یوسف رحمه است و نزد محمد و شافعی رحمه وجوب آن بر سبیل تراخیست و تاخیر بر سبیل فوراً زیرا چه حج در تمامی عمر یک مرتبه فرض است
پس تمامی عمر در حق حج بمنزله وقت نماز است و در حق نماز و بر انسان واجب نیست که نماز در اول وقت آن او نماید بلکه واجب
است ادای نماز در تمامی وقت آن خواه در اول خواه در آخر و وجه قول شافعی رحمه اینست که ادای حج مختص است بوقت خاص
از آیات سال ف که عبارت است از شوال و ذی القعدة و ده روز ذی الحجه ص و موت در مدت یک سال نادر نیست و ف
پس اگر تاخیر نماید تا سال دیگر احتمال است که مرگ پیش آید و ادای حج میسر نشود و بنا بر آن واجب گردانیده شد ادای
حج بر سبیل فور احتیاطاً لهذا تعجیل آن بعد از تحقق شرائط افضل است به اتفاق همه مجتهدان و وقت نماز چه
موت در شل آن نادر است و باید دانست که وجه اشتراط حریت این است که غیر صلعم فرموده است که بنده اگر ده حج نماید و بعد از آن
آزاد کرده شود پس حج فرض بر او لازم می آید و وجه اشتراط بلوغ یکی اینست که غیر صلعم فرموده است که صبی اگر ده حج نماید و بعد از آن
بالغ گردد پس حج فرض بر وی لازم می آید و دوم اینست که حج عبادت است و هیچ عبادت بر صبی واجب نیست
و همچنین عقل شرط است چه تکلیف شرعی بدون آن صحیح نمیشود و همچنین صحت بدن شرط است زیرا چه بدون آن عاجز میشود انسان
از ادای تکلیف شرعی پس نایباً اگر یا بد کسی را که رفاقت او نماید در سفر و هم ز او راحله باشد وی را حج واجب نمیشود
بر و نزد ابی حنيفة رحمه و نزد صاحبین رحمه واجب میشود چنانچه بیان آن در کتاب الصلوة گذشت است و در حق جامانده از
ابی حنيفة رحمه مرویست که در صورت مذکوره بر جامانده حج واجب است زیرا چه او صاحب استطاعت است بسبب غیر

فأشبهه المستطیع بالراحلة وعن هذه أنه لا يجب لأنه غير قادر على الأداء بنفسه بخلاف الأعمى لأنه لو هدى يؤدى بنفسه فأشبهه الضال عند ولا بد من القعدة على الزاد والراحلة وهو قعدة ما يكثرى بشق حمل أو رأس زاملة وقعدة النفقة ذاهبا وجائيا لأنه عليه السلام مثل عن السبيل إليه فقال الزاد والراحلة وإن أمكنه أن يكثرى عقبة فلا شئ عليه لانهما إذا كانا يتعاقبان لم توجب الراحلة في جميع السفر ويشترط أن يكون فاضلا من المسكن وعمالا بد منه كالخادم وأثاث البيت وثيابه لأن هذه الأشياء مشغولة بالحاجة الأصلية ويشترط أن يكون فاضلا عن نفقة عياله إلى حين عودته لأن النفقة حق مستحق للمرأة وحق العبد مقدم على حق الشرع بامره وليس من شرط الوجوب على هل مكة ومن حولها الراحلة لأنه لا تحققهم مشقة زائدة في الأداء فأشبهه السعي إلى الجمعة والآباء من امن الطريق لأن الاستطاعة لا يثبت دونها ثم قيل هو شرط الوجوب حتى لا يجب عليه الإيصاء وهو مروي عن أبي حنيفة وقيل هو شرط الأداء دون الوجوب لأن النبي عليه السلام فعل الاستطاعة بالزاد والراحلة لا غير

پس او مانند صاحب استطاعت است بسبب راحله واز محمد حج مرویت که برجا مانده مذکور حج واجب نیست زیرا که او بذات خود برادای آن قادر نیست بخلاف نابینا چاکر کسی رهنائی کند ویرای بذات خود ادای حج نماید پس او مانند کتندۀ راه است و باید دانست که زاد و راحله که شرط وجوب حج است عبارت است از نیکه قادر باشد در آن مقدار مال که بآن کرایه بگیرد یک جانب محل را و یک راس شتر بار بردار و هم قادر باشد بر مقدار مالیکه نفقه کند آنرا در آمد و رفت و این قدرت شرط است بخت آنکه از تغییر صلعم کسی پرسیده که استطاعت برادای حج چه چیز است پس پیغمبر صلعم فرمود که زاد و راحله است پس اگر شخصی قادر باشد بر کرایه گرفتن سواری بشرکت یا بن طور که سوار شوند بر آن دو کس نوبت نبوت پس بشخص مذکور حج واجب نمیشود زیرا چه بر آن قدرت قادر نمیشود بر راحله در تمام سفر نیز شرط است که زاد و راحله زائد باشد از مسکن و از چیزی که ضرور و در کار است چون خادم و اثاث البيت و جائمه بدن زیرا چه این چیزها مشغول است بحت اصلی و نیز شرط است که زائد باشد از نفقه عیال او تا آن زمان که باز آید زیرا چه نفقه زن حق واجب است و حق عیال مقدم بر حق شرع به امر شرع قال الله تعالى وقد فصل لكم ما حرم عليكم الا ما اضطررتم اليه اعني تحقيق بيان نمود خدا برای شما چیزی که بر شما حرام است مگر و تنگید مضطر شوید بسوی آن حرام گذارد عنائیه ص و باید دانست که راحله برای وجوب حج شرط نیست در حق اهل مکة و در حق کسانی که بگرد آن سکونت دارند زیرا چه آنها را مشقت زیاده لاحق نمیشود و برادای حج پس رفتن برای حج در حق آنها مانند رفتن است برای نماز جمعه و باید دانست که امن راه نیز شرط است زیرا چه استطاعت رفتن برای حج بدون آن ثابت نمیشود و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که این شرط وجوب حج است و نیز چه استطاعت بدون امن راه تحقق نمیشود و این مرویت از ابی حنيفة حج و بعضی گفته اند که شرط ادای حج است نه شرط وجوب آن زیرا چه پیغمبر صلعم تفسیر استطاعت بر زاد و راحله نموده است فقط و باید دانست که ثمره این اختلاف آنست که اگر شخصی بدون ادای حج بمیرد پیش از امن راه پس بنا بر قول اول وصیت حج بر او واجب نیست و بنا بر قول دوم وصیت مذکور بر او واجب نمیشود

قال ویتبرق المرأة ان يكون لها محرم محجبه او زوج ولا يجوز لها ان تحج بغيرهما اذا كان بينهما وبين مكة ثلاثة ايام وقال الشافعي يجوز لها الحج اذا خرجت في رفقة ومعها نساء نقاة لحصول الامن بالمرافقة وكنا قوله عليه السلام لا تحج امرأة الا ومعها محرم ولا لها بدون المحرم يخاف عليها الفتنة وتزداد بانضمام غيرها اليها ولهذا اعظم الخلوة بلاجنبية وان كان معها غيرها بخلاف ما اذا كان بينها وبين مكة اقل من ثلاثة ايام لانه يباح لها الخروج الى ما دون السفر بغير محرم واذا وجدت محرم لم يكن للزوج منعها وقال الشافعي له ان يمنعها لان في الخروج تفويت حقه وكنا ان حق الزوج لا يظهر في حق الفرائض والحج منها حق لو كان الحج نفلا له ان يمنعها ولو كان المحرم فاسقا قالوا لا يجب عليها لان المقصود لا يحصل به ولها ان تخرج مع كل محرم الا ان يكون مجوسا لانه يعتقد اباحتها ولا عبرة بالصبي والمجنون لانه لا يتاق منهما الصيانة والصبية التي بلغت حلال الشهوة بمنزلة البالغة حتى لا يسافر بها من غير محرم ونفقة المحرم عليها لانها تتوسل به الى اداء الحج واختلوا في ان المحرم شرط الوجوب او شرط الاداء على حسب اختلافهم في امن الطريق واذا بلغ الصبي بعد ما احرم واعتق العبد فضيا لم يجوزها عن حجة الاسلام لان احرامهما انقضاء الاداء النفل

مسئله ۳۳ در حق زن برای وجوب حج شرط است که محرم او یا شوهر او همراه او باشد در سفر حج و جائز نیست زن را حج کند بغير محرم و شوهر و نیکه میان او و میان مکه مسافت سه روز باشد و شافعی حج گفته است که زن را حج کردن جائز است وقتی که در قافله باشد و همراه او زنان صالحه و نیک باشند چه درین هنگام امن از فتنه حاصل است بسبب رفقاء و دلیل علمای یاکلی نیست که بغير صلح فرموده است حج نه کند زن مگر همراه محرم و دوم این است که بدون محرم خوف فتنه است در حق زن و بسبب همراه شدن زنان و دیگر خوف فتنه زیاده میشود لهذا احرام است زن را که خلوت نماید با زن اجنبیه بخلاف آنکه اگر میان زن و میان مکه مسافت کم از سه روز باشد زیرا چه زن را رفتن این قدر مسافت بغير محرم مباح است **مسئله ۳۴** اگر محرم زن همراه او باشد در سفر حج پس شوهر را نمیرسد که او را منع نماید از رفتن برای حج و شافعی حج گفته است که ویرا میرسد که منع نماید آنرا زیرا چه بسبب رفتن برای حج همراه محرم مقصود شوهر فوت میشود و دلیل علمای ما این است که حق شوهر ظاهر نمیشود در حق فرائض و حج از فرائض است حتی اگر زن برای حج نفل رود همراه محرم پس شوهر را میرسد که منع نماید آنرا و باید دانست که اگر محرم زن فاسق باشد پس فقها گفته اند که در نیورت بر زن حج کردن فرض نمیشود زیرا چه از جمله شدن او مقصود حاصل نمی شود **مسئله ۳۵** زن را میرسد که همراه محرم به سفر حج رود مگر همراه محرمیکه مجبوی باشد زیرا چه در اعتقاد و اجماع است ویرا که کالح کند آن زن را و همچنین محرمیکه صبی یا مجنون است همراهی او منع است زیرا چه آنانی توانند که محافظت زن نمایند از فتنه **مسئله ۳۶** صبی که بچهره شورت رسیده باشد بمنزله بالغه است پس جائز نیست ویرا که سفر کند بدون محرم **مسئله ۳۷** زنی که به سفر حج رود همراه محرم خود پس نفقه آن محرم بر وی است زیرا چه آن زن به او توسل گرفته است و رادای حج و باید دانست که علماء اختلافات است در نیکه همراهی محرم در حق زن شرط وجوب حج است یا شرط ادای آنست چنانچه اختلافات است در امن و راه **مسئله ۳۸** اگر صبی احرام نماید و بعد از آن بالغ گردد و همان احرام مناسک حج تمام نماید پس باین حج حج فرض ادا نمیشود زیرا چه احرام او منقذ شده است برای ادای نفل پس آن احرام برای ادای فرض نخواهد گشت و همچنین اگر بنده احرام حج نماید و بعد از آن آزاد کرده شود و همان احرام حج تمام نمیشود

فلا یقلب لاداء الفرض ولو جدد الصبی الاحرام قبل الوقوف ونوی حجة الاسلام جازو العبد لو فعل ذلك لم یجوز لان احرام الصبی غیر لازم لعدم الاهلیة اما احرام العبد لازم فلا یمكننا الخروج منه بالشروع فی فیه والله اعلم **فصل** والمواقیت التي لا یجوز ان یجاوزها الانسان الا هموا خمسة لاهل المدينة ذوالحلیفة واهل العراق ذات عرق واهل الشام حفصة واهل نجد قرن واهل البین یلزم هکذا وقت رسول الله علیه السلام هذه المواقیت لهؤلاء وثلاثة التاقیت المنع عن تأخیر الاحرام عنها لانه یجوز التقدیم علیها بالاتفاق ثم لا فاق ذالفتی البیهاصل قصد دخول مكة علیه ان یحرم قصد الحج او العمرة او لم یقصد عندنا لقوله علیه السلام لا یجوز احد المیقات الا هموا ولان وجوب الاحرام لتعظیم هذه البقعة الشریفة فیستوی فیها الحاج والمعتمر وغیرهما ومن كان داخل المیقات له ان یدخل مكة بغير احرام لحاجته لانه یکثر دخوله مكة وفي اجباب الاحرام فی کل مرة حرجج بین فصار کاهل مكة حیث یباح لهم الخروج منها ثم دخولها بغير احرام لحاجتهم بخلاف ما اذا قصد اداء النسک لانه یتحقق احیانا فلا حرج پس باین حج حج فرض او انیشود بدلیل مذکور و صبی مذکور اگر بعد از بلوغ تجدید احرام نماید پیش از وقوف عرفات ونیت حج فرض نماید حج فرض او جائز میشود و بنده مذکور اگر چنین نماید حج فرض او جائز نمیشود زیرا چه احرام حج قتل بر صبی مذکور لازم نبود چه صبی لاهلیت لزوم نیست و بنده مذکور را احرام حج قتل لازم شده است پس ویرا جائز نیست که خارج شود از ان بسبب شروع نمودن در غیر آن و الله اعلم

فصل در بیان مواقیت و مواقیت جمع میقات است و آن عبارت است از مکانیکه جائز نیست انسان را که تجاوز نماید از ان و پیش رود صی غیر احرام و آن پنج است یکی برای اهل مدینه منوره و آن موضعی است که نام آن ذوالحلیفه است و دوم برای اهل عراق که نام آن ذات عرق است و سوم برای اهل شام که نام آن جحفه است و پنجم و کون حاصی و چهارم برای اهل نجد که نام آن قرآن است و پنجم برای اهل ین که نام آن طلیح است همچنین بیان نموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله این مواقیت را برای اهل آن و باید دانست که فائده آن این است که تا غیر احرام از مواقیت مذکوره جائز نیست اما تقدیم احرام از مواقیت مذکوره پس آن جائز است بالاتفاق **مسئله** آفتاب هرگاه برسد در مواقیت مذکوره بقصد دخول مکة پس واجب است بر او که احرام نماید بخلاف مقصود او حج یا عمره باشد یا نباشد و این نزد علمای ما است و باید دانست که آفتابی آنرا گویند که سکون او خارج مواقیت باشد چون اهل کوفه و بصره صی و وجه **مسئله** یکی اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که تجاوز کنند کسی از میقات مگر در حالی که محرم باشد و دوم این است که وجوب احرام برای تنظیم مکة منظمه است پس در ان حج کننده و تاجر صی و عمره کننده و غیره برابر است **مسئله** کسانی که داخل میقات اند جائز است آنها را که در مکة در آیند بغير احرام چه آنها را بآن که مانند اهل مکة اند پس چنانچه اهل مکة را بعد از برآمدن از مکة در آمدن در ان بغير احرام جائز است همچنین جائز است کسانی را که داخل میقات اند بخلاف آنکه اگر آنها قصد حج نمایند چه در نیصورت آنها را در آمدن در مکة بدولن احرام جائز نیست زیرا چه قصد حج احیانا نمیشود پس در واجب گردانیدن احرام براس حج حرج لازم نمی آید

فان قدم الاحرام على هذه المواقيت جاز لقوله تعالى واتوا الحجة والعمره لله واتمهما فان يحرم بهما من ذكوة اهله كما قاله علي بن مسعود رضي الله عنهما والفضل لقد يم عليها لان اتمام الحج مفسره والمستقنه فيه اكثر والتعظيم وفرو عن ابي حنيفة انما يكون افضل اذا كان تلك نفسه ان لا يقع في محظور ومن كان داخل الميقات فوقه الحل معناه الحل الذي بين المواقيت وبين الحرم لانه يجوز احراره من ذكوة اهله وباداء الميقات الى الحرم مكان واحد ومن كان بمكة فوقه في الحج الحرم وفي العمرة الحل لان النبي عليه السلام امر اصحابه بان يحرموا بالحج من جوف مكة وامر اخا عائشة رضوان يعمرها من النعيم وهو في الحل ولان اداء الحج في عرفه وهي في الحل فيكون الاحرام من الحرم ليعتق نوع سفر واداء العمرة في الحرم فيكون الاحرام من الحل لهذا لان النعيم فضل لورود الاثوبه والله اعلم

باب الاحرام

واذا اراد الاحرام اغتسل او توضأ والغسل افضل لما روي عنه عليه السلام اغتسل لاحرامه الا انه للتنظيف حتى تؤمرا له الحائض وان لم يقع فرضا عنها فيقوم الوضوء مقامه كما في الجمعة لكن الغسل افضل لان معنى النظافة فيه اتم ولانه عليه السلام اختاره قال وليس ثوبين جدا يلبس

مسئله ۳- اگر کسی مقدم از مواقيت مذکوره احرام حج نماید جائز است بجهت آنکه خدا تعالی فرموده است و قرآن مجید که اتمام حج و عمره نماید و اتمام آن عبارت است از نیکو احرام آن کند انسان از خانه خود و چنین گفته اند علی و ابن مسعود رضی الله عنهما افضل این است که انسان مقدم از میقات احرام حج نماید بجهت آنکه اتمام حج به آن تفسیر نموده شده است چنانچه مذکور شد از علی و ابن مسعود رضی الله عنهما و بجهت آنکه مشقت در آن زیاده است و هم تعظیم خانه خدا در آن زیاده است و از این حقیقه مریدست که تقدیم احرام از میقات افضل نیست مگر آنسان را مگر وقتی که او قادر باشد بر نیکو و محظورات حج بقتد و مراد از محظورات حج آن چیز است که از کتاب آن محرم مانع است چون قتل صید مثلاً **مسئله ۴** کسیکه داخل مواقیات مذکوره است پس میقات او

زمین حل است که واقع شده است میان مواقیات و میان حرم زیرا چه جائز است ویر که از خانه خود احرام نماید و از میقات تا حرم مکان ما حد است **مسئله ۵** کسیکه در مکه است پس میقات او برای حج زمین حرم است و برای عمره زمین حل بجهت آنکه پیغمبر صلعم امر کرده است مرا صاحب خود را رض به اینکه احرام حج نماید از جوف مکه و امر کرد برادر عائشه صدیقہ رضی الله عنہا باینکه عایشه را پیغمبر برد تا او از آنجا احرام عمره نموده عمره ادا کند و تنیم موضع است در زمین حل و بجهت آنکه ادای حج در عرفات است و عرفات در زمین حل واقع است پس احرام آن از حرم کرده خواهد شد تا نوعی از سفر متحقق شود و عمره در حرم ادا نموده میشود پس احرام آن از زمین حل خواهد شد تا نوعی از سفر متحقق شود و لیکن احرام نمودن برای عمره در موضع تنیم افضل است بجهت آنکه پیغمبر عایشه رضی الله عنہا را بآن امر کرده است و الله اعلم

باب در بیان احرام **مسئله ۱** هرگاه خواهد انسان که احرام نماید باید که غسل یا وضو کند غسل افضل است بجهت آنکه مریدست که پیغمبر صلعم غسل کرده است برای احرام و لیکن هرگاه این غسل برای نظافت است حتی که مائض را نیز در حالت حیض بآن امر کرده است اگر چه باین غسل فرض او ادا نمیشود پس وضو نیز قائم مقام آن میشود چنانچه در جمعه و لیکن غسل افضل است چه بسبب آن نظافت بوجه احسن حاصل میشود و نیز پیغمبر صلعم آنرا اختیار نموده است و بعد از غسل یا وضو باید که بپوشد و جامه را نوازشد یا مستعمل

ادخلین اذا راودا و لانه علیه السلام اتزوار تکلی علی الحرام و لانه ممنوع عن لبس الخفی و لا بد من ستر العورة و دفع المحرم و البرد و ذلك فیما عیناه و الجوبید افضل لا مقرب الی الطهارة قال و مس طیبان کان له و عن محمد انکیرة اذا قطب بایق عینه بعد الاحرام و قول مالک و الشافعی لانه منقطع بالطیب بعد الاحرام و وجه المشهور حدیث عائشة رقت کنت اطیب سؤل الله علیه السلام لاحرامه قبل ان یوم و کان المنوع عن الطیب بعد الاحرام و الباقی کالتابع له لاتصاله به بخلاف الثوب لانه مباین عن قال و رکتین لما روی جابر بن ان النبی علیه السلام صلی بنی الخلیفة رکتین عند احرامه قال و قال الشعمان ان اری الحج فیسری و یقبله منی لان ادعاء فی ازمینة متفرقة و اما کن متباینة فلا یجوز عن المشقة عادة فیسأل لیسرو فی الصلوة لم یذکر مثل هذا الدعاء لان ما تهایسرة و ادعاء عادة متیسر قال ثم یلی عقیب صلوة لما روی ان النبی علیه السلام لم ی فی دبر صلوته و ان لم ی بعد ما استوت به و اخلته جاز و لکن الاول افضل لما روی ان کان مفرد اب الحج ینوس بتلبیته الحج

ولیکن باید که شسته باشد آن دو جامه و آن روا و از راست بجهت آنکه پیغمبر صلعم در وقت احرام روا و از او پوشیده است و بجهت آنکه پوشیدن جامه دوخته منع است در حق نحر و ستر عورت و دفع گرمی و سردی ضرور است و این حاصلست از پوشیدن روا و از او باید دانست که اگر هر دو جامه نو باشد افضل است چه در جامه نوطهارت بی شبهه است و بعد از آن باید که پیش از احرام استعمال خوشبو نماید اگر میسر باشد و همین مشهور است و از محمد رج مرویست که استعمال خوشبو دیر مکره است وقتی که استعمال نماید خوشبوی را که بعد از احرام عین آن باقی ماند و همین قول امام مالک و شافعی رج است زیرا چه در صورت مذکوره لازم می آید که او انتقال گرفت بخوشبو بعد از احرام و وجه مشهور این است که مرویست که گفت عائشه رض که ما ش خوشبوی کردم بر بدن رسول خدا صلعم برای احرام پیش از احرام ف و اثر آن بعد از احرام بر پیشانی مبارک باقی میماند و جز این نیست که استعمال خوشبو بعد از احرام منع است و اما آنچه در بدن او باقیست بعد از احرام از خوشبو نیکیه استعمال آن نموده است پیش از احرام پس آن تابع وی است بجهت اتصال آن بدن وی بخلاف پارچه زیرا چه آن جدا است و تابع نیست ف پس اگر پوشید خرمش از احرام جامه دوخته را و باقی ماند در بدن او بعد از احرام جائز نیست حتی که اگر چنین نماید محرم بر او جزای آن لازم می آید چنانچه چنان شمرده میشود که بعد از احرام پوشیده است آن را گذاشت در غنایه ص و بعد از آن باید که دو رکعت نماز کند و بجهت آنکه مرویست که پیغمبر صلعم در دو الخلیفه دو گانه نماز کرد در وقت احرام و بعد از ادای دو گانه احرام کند و این دعا بخواند اللهم انی ارید الحج فیسره لی و تقبله منی یعنی بار خدا یا من اراد حج کرده ام پس آسان کن آنرا برای من و قبول فرما آنرا از من زیرا چه ادای حج در زمانهای مختلف و مکانهای متباین میشود و خالی از مشقت نمی باشد عاده پس از خدا آسانی آن نخواهد و در نماز دو گانه این دعا بخواند زیرا چه وقت آن نماز مذک است و از روی عادت ادای آن در وقت مذکور آسان است و بعد از آن در عقب نماز تلبیه بگوید بجهت آنکه پیغمبر صلعم تلبیه گفته است عقب نماز و اگر بعد از سوار شدن بر راحله خود تلبیه بگوید جائز است لیکن تلبیه بعد از عقب نماز افضلست چه این موافق عمل پیغمبر صلعم است و باید دانست که اگر انسان فقط اراده حج دارد باید که بتلبیه خودت حج کند

لأنه عبادة وإلحاح بالنيات والتلبية أن يقول لبك اللهم لبك لبك لا شريك لك لبك ان الحمد والنعمة لك والملاح لا شريك لك فإذن الحمد بكسر الهمزة لا يفتحها ليكون ابتداءً لابناء اذا الفتحة صفة الاولى وهوا جابة لداء مخفيل صلوات الله عليه على ما هو المعروف في القصة ولا ينبغي أن يخل بثبوت من هذه الكلمات لأنه هو المنقول بأقناف الرواة فلا ينقص عنه ولو زاد فيها جازاً خلافاً للشافعية في رواية الربيع عنه هو اعتبره بالأدلة والتشهد من حيث أنه ذكر منظوم ولنا ان احلاء الصحابة كابن مسعود وابن عمر وابن عباس رضي الله عنهم لما تروا ان المقصود به الشاء واظهار العبودية فلا ينعمن من الزيادة عليه **قل** واذا لم يجد حرم يعزى لأن العبادة لا تتأدع الا بالنية الا انه لم يذكرها لتقدم الاشارة اليها في قوله اللهم لا اله الا انت ولا يصير شرا عا في الاحرام مجرد النية ما لم يأت بالتلبية خلافاً للشافعية لأنه عقد على الاداء فلا بد من ذكرها في مخرومة الصلوة ويصير شادعاً بذلك يقصد به التعظيم سوى التلبية فارسية كانت او عربية هذا هو المشهور عن اصحابنا ولا فرق بينه وبين الصلوة على اصلها ان باب الحج اوسع من باب الصلوة حتى يقام غير ذلك كمقام الذكر كتقليد البدن فكذلك التلبية وغيرها العربية **قال** ويتفق ما نقله الله تعالى عنه من الرفث والفسوق والجدال والاصل فيه قوله تعالى فلا رفث ولا فسوق ولا جدال في الحج فهذا في حقيقة التفي

زیرا چه حج عبادت است و در عبادات نیت شرط است و تلبیه عبارت است از نیکو گوید لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملك لا شریک لک و باید دانست که در ان الحمد ان بکسر همزه است نه بفتح آن تا جمله خبریه متانفه شود زیرا چه در قول ان فتح همزه صفت جمله ما قبل آن میشود و باید دانست که ذکر تلبیه اجابت دعای خلیل صلعم است بنا بر قصه مشهور و بناید که هیچ کس ازین کلمات را ترک نماید و تلبیه زیرا چه این منقول است باتفاق جمیع زوایان پس انسان کم نباید و اگر چیزی در ان زیاده بگوید جائز نیست بنا بر یک روایت ولو میگوید که تلبیه مانند اذان و تشهد ذکر منظوم است و دلیل علمای بایکی این است که بعضی از اصحاب جلیل الشان چون عبدالله ابن مسعود و ابن عمر و ابی هریره رضی الله عنهم زیاده نموده اند بر مقدار منقول از رسول خدا صلعم و دوم اینکه مقصود از تلبیه ثنا خدا یتعالی و اظهار عبودیت است پس زیاده نمودن در ان منع نیست و هرگاه تلبیه گفت به نیت حج پس او محرم شد مسئله ۲ بحج و نیت بغیر تلبیه در شرع احرام متحقق نمیشود زیرا چه احرام عقد ادای حج است پس ذکر آن ضرور است چنانچه شروع و تحریمه لازم متحقق نمیشود بغیر ذکر تلبیه تحریمه مسئله ۳ شروع در احرام حج صحیح می شود بذکر دیگر سواى تلبیه بشرطیکه آن ذکر چنان باشد که به آن تعظیم قصد نموده میشود خواه فارسی باشد آن ذکر یا عربی و همین مشهور است از علمای ما و باید دانست که نزد ابی یوسف حج تکبیر تحریمه جز به لفظ تکبیر جائز نیست و همچنین نزد محمد حج جز به لفظ عونی جائز نیست و در نجای ابو یوسف و محمد هر دو جائز دانسته اند احرام حج را بغیر تلبیه بهر ذکر خواه عربی باشد خواه فارسی پس فرق میان حج و نماز و ایشان آنست که در باب حج وسعت است به نسبت باب نماز حتی که در باب حج غیر فعل ذکر چون قلاده بستن به گردن شتر قربانی قائم فاعلاً ذکر میشود پس همچنین ذکر دیگر سواى تلبیه قائم مقام تلبیه خواهد شد اگر چه آن ذکر بزبان فارسی باشد مسئله ۴ محرم باید که پدید کند از چیزهایی که از ان نهی کرده است خدا یتعالی چون رفث و فسوق و جدال زیرا چه خدا یتعالی در قرآن مجید فرموده است که نیست رفث و نیست فسوق و نیست جدال و در حج و مراد ازین نیت نهی است

والوفاء الجماع والکلام الفاخر و ذکر الجماع بحضور النساء و انفسوق المعاصی و هو فی حال الاحرام اشد حرمة و التجدد ان یجدل رفیق و قبل مجادله المشرکین فی تقدیم وقت الحج و تاخیر و لا یقتل صیلا لقوله تعالی و لا تقتلوا الصيد و انتم حرم ولا یشتبه الیه ولا یدل علیه الحدیث ابی قتاده انه انصاب سمار وحش و هو حلال و اصحابه یحرمون فقال النبی علیه السلام لا صحابہ هل یشرثم هل دلتهم هل اعتم فقالوا لا فقال اذا فکلو لانه انزاله الا من عن الصيد لانه امن بتوحشه و بعده عن الاعین قال ولا یلبس قمیصا ولا سراویل ولا عمامة ولا خفین الا ان لا یجد نعلین فیکطعهما اسفل من الکعبین لحمار و یس ان النبی علیه السلام نهی ان یلبس المحرم هذه الاشیاء و قال فی آخره ولا خفین الا ان لا یجد نعلین فلیقطعها اسفل من الکعبین و الکعب هنا المفصل الذی فی وسط القدم عند معقلا لشرک فیما روی هشام عن محمد بن یحیی و لا یغضب وجهه و لا رأسه و قال الشافعی یجوز للرجل تغطية الوجه لقوله علیه السلام احرام الرجل فی رأسه و احرام المرأة فی وجهها و لنا قوله علیه السلام لا یختصر و وجهه و لا رأسه فانه یبعث یوم القیامة ملبیا قاله فی محرم نونی و لان المرأة لا تغطي وجهها مع ان فی الکشف فتنة فالرجل بالطریق الاولی

و باید دانست که مراد از رفت جماع است یا کلام غش است یا ذکر جماع است و در حضور زنان و مراد از فسوق معاصیست و ارتکاب معاصی اگرچه همیشه حرام است ولیکن در حالت احرام اشد حرام است و مراد از جدال این است که مجادله نماید با فریق خود و بعضی گفته اند که عبارت است از مجادله مشرکان و تقدیم وقت حج و تاخیر آن **مسئله** ۵ محرم ران نیست که قتل کند صید را زیرا چه خدا تعالی و قرآن مجید فرموده است که قتل کند صید را در حالی که شما محرم باشید و همچنین روایتی ویرا که اشاره دارد به کسی را بسوی صید بجبت آنکه مرویت از ابی قتاده رضی که شکار کرده بود و گور خرد در حالی که او حلال بود اعنی غیر محرم و یار ان او محرم بودند پس پیغمبر صلعم پرسید از یاران او آیا اشاره کرده اید یا دلالت کرده اید شما آیا اعانت کرده اید شما پس گفتند آنها که فی پس فرمود پیغمبر صلعم که اگر چنین است بخورید آن صید را و بجبت آنکه اشاره و دلالت بسوی صید از اله امن است از صید چه صید بوشت و دوری خود از چشمها و در امن باشد **مسئله** ۶ پوشیدن پیراهن و سراویل و دستار و موزه و محرم ران نیست ولیکن اگر نیابد نعل را پس درین هنگام موزه را از زیر کعب بریده بجای نعل پوشد و مراد از کعب در اینجا مفصلی است که در وسط قدم است و در اینجا شرک نعل بسته میشود و شتانگ مرویت و این بنا بر روایت هشام است از محمد بن و دلیل **مسئله** ۷ نیست که پیغمبر صلعم محرم را از پوشیدن این چیزها منع کرده است و فرموده است که اگر محرم نیابد نعلین را پس باید که بر دو موزه را از زیر کعب و بپوشد آنرا بجای نعلین **مسئله** ۸ محرم ران نیست که سر روی خود بپوشد و شافعی رح گفته است که پوشیدن روی جائزست در حق مرد زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که احرام مرد در سر اوست و احرام زن در روی اوست و دلیل علمای مائلی نیست که محرمی وفات کرد در عهد رسول خدا صلعم پس فرمود پیغمبر صلعم در حق او به مردمان که بپوشید روی او را و نه سرا و از زیر او در روز قیامت تبلیه گویان خواهد برخاست از گور خود و مردمان است که زن در حالت احرام روی خود را نمی پوشد بلکه و امیدارد روی خود را با وجودیکه در واداشتن روی زن خوف قتله است پس مرد را بطریق اولی روی واداشتن جائز خواهد بود و حدیثیکه آورده است آنرا شافعی رح

وفايده ما روى الفرق في تغطية الرأس قال ولا يمس طيباً لقوله عليه السلام الحاجر الشعث التقل وكن الايديهن لما روينا ولا يحلق رأسه ولا شعوبه لئلا يقول تعالى ولا تحلقوا رؤسكم الاية ولا يقص من لحيتك لانه في معنى الحلق ولان فيه ازالة الشعث وقضاء الثفت قال ولا يابس ثوباً مصبوغاً بورد ولا زعفران ولا عصفور لقوله عليه السلام لا يلبس المحرم ثوباً من عصفران ولا ورس لان يكون غسلاً لا ينفض لان المنع للطيب لالا لون وقال الشافعي لا لباس بلبس لعصفور لانه لون لطيبه ولنا ان له راغت طيبة قال ولا لباس بان يغتسل ويدخل الحمام لان عمر بن الخطاب اغتسل وهو محرم ولا بأس بان يستظل بالبيت والمحمل قال مالك يكره ان يستظل بالفسطاط وما أشبه ذلك لانه يشبه تغطية الرأس ولنا ان عثمان رضي الله عنه كان يضرب له فسطاط في احرامه ولانه لا يمس بدنه فاشبه البيت ولو دخل تحت استار الكعبة حتى غطته ان كان لا يصيب رأسه ولا وجهه فلا بأس لانه استظل ولا بأس ان يشد في وسطه الصميان وقال مالك يكره اذا كان فيه نفقة غيره لانه لا ضرورة

پس مراد از ان بيان فرق است میان مرد و زن در پوشیدن سر و در اجازت پوشیدن سر و در اجازت نیست مسئله ۸ محرم استعمال خوشبوی و انیست زیرا چه غیر صلعم فرموده است کج گننده را باید که زولیده و پریشان موس باشد و هم در بدن او چرک باشد و همچنین نباید ویراکه و در بدن یا در موی استعمال روغن کجد و غیره نماید بحجت حدیث مذکور و همچنین باید که حلق نکند موی سر او نه موی بدن را زیرا چه خدا تعالی و در قرآن مجید فرموده است که حلق نکنید سرهای خود و بار انا آخریت و همچنین باید که قصر نکند ریش خود را بحجت آنکه قصر در معنی حلق است بحجت آنکه بسبب قصر ریش زولیدگی زائل میشود و بعضی از چرک نیز زائل میشود مسئله ۹ باید که محرم پوشد جامه را که رنگ کرده باشد برنگ و رس یا زعفران یا بگل معصفر زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که نباید محرم را که پوشد جامه رنگین را برنگ زعفران یا برنگ و رس مگر آنکه شسته باشد باینطور که بوی از آن زائل گشته باشد پس درین هنگام پوشیدن آن جائز است زیرا چه پوشیدن آن منع است بسبب بوی نه بسبب رنگ و شافعی رج گفته است که در پوشیدن جامه که رنگین باشد بگل معصفر مضائقه نیست زیرا چه درین رنگ خوشبویست و علمای میگویند که این رنگ بوی خوش میدارد مسئله ۱۰ محرم اگر غسل نماید و در حمام رود پس در آن مضائقه نیست زیرا چه عرض غسل کرده است در حالیکه محرم بود و همچنین مضائقه نیست در نیکه محرم در سایه خانه یا در سایه نخل آرام گیرد و امام مالک رج گفته است که در سایه خیمه و خرگاه و مانند آن گرفتن آرام مکره است و در حق محرم بحجت آنکه این مانند پوشیدن سر است و دلیل علمای مالکی این است که عثمان رضی الله عنه هرگاه بفرج میرفت برای وی در انشای راه خیمه میزدند و بعد از احرام و دوم این است که خیمه بدن نمی چسبد پس آن مانند خانه است مسئله ۱۱ اگر محرم داخل شود در سرای پرده های کعبه پس در آن مضائقه نیست اگر آن پرده بسر روی او چسبیده نشود زیرا چه در صورت محض در سایه آن آرام گرفته است و این در حق او مضائقه نیست مسئله ۱۲ اگر محرم در کمر خود همیان زربند پوشد در آن مضائقه نیست و امام مالک رج گفته است که این مکره است اگر در آن همیان نفقه دیگر باشد زیرا چه در صورت و در نیکه دیگر مضائقه نیست و اگر در آن

وگذا نه لبس فی حصه لبس الخیط فاستوت فیہ المائلتان ولا یفضل لاسه ولا یحیتبما الخیطان لا یفرط وکذا یقتل حوام الرأس قال
 ویکذا من التلبیة عقبیبا لصلوات کما علا شرفا وادب وادیا ولفی رکبان ویا لاسحاران اصحاب رسول الله علیه السلام ورض
 کافوا یلبسون فی هذه الاحوال والتلبیة فی الاحرام علی مثال التکبیر فی الصلوة فیوثی بها عند لا ینقال من حال الی حال ویرفع
 صوته بالتلبیة لقوله علیه السلام افضل الحج العجوة والشرف العجوة رفع الصوت بالتلبیة والتجاسة الدام قال فاذا دخل مكة استلم
 بالمسجد لما روى ان النبی علیه السلام کما دخل مكة دخل المسجد لان المقصود زیارة البیت وهو فیہ ولا یضرب لیلاد خلها
 او نهاد لانه دخول بلدة فلا تخص باحدها واذ اعان البیت کبر وهتل وكان ابن عمر یرض یقول اذ التقی لبیت بسم الله والله اکبر
 وهجر لم یعین فی الاصل لسانه لیس فی شیا من الدعوات لان التوقیت یدعی بالوقفة وان تبرک بالنقل منها **قال** فتر ابدا
 بالحجر الاسود فاستقبله وکبر وهتل لما روى ان النبی علیه السلام دخل المسجد فابتدأ بالحجر فاستقبله وکبر وهتل **قال** ویرفع یدیه لقوله
 علیه السلام لا ترفع الایدی الا فی سبع مواطن وذكر من جعلها استلام الحجر واستلمه ان استطاع من غیر ان یؤدی مسلم لما روى ان النبی
 علیه السلام قبل الحجر الاسود ووضعه شقیة علیه **قال** نعم انک رجلا ید تودی الضعیف فلا تراحم الناس علی الحجر وکن ان وجدت رخصة

ودلیل علای ما این است که بستن بر میان در کمر و معنی پوشیدن جامه و ختنه نیست و هرگاه چنین شد پس بودن نفقه غیر در آن
 و نبودن آن هر دو رواست **مسئله** بعد از محرم ران باید که بشوید بوی سر و ریش خود را بخلی بجمبت آنکه این نوعی از خوشبوی
 است و جمبت آنکه خطمی میکشد پیش را که در موی سری باشد **مسئله** محرم را باید که تلبیه بسیار بگوید در پس نماز و در هر وقت
 که بر زمین بلند بالارود یا فرود آید در زمین پست یا اوقات کند یا شتر سواران و در وقت صبح تلبیه اکثر بگوید زیرا چه محاسب
 و غیر صلعم درین اوقات و احوال تلبیه می گفتند و باید دانست که تلبیه در احرام مانند تکبیر است در نماز پس باید که
 تلبیه بگوید در وقت انتقال نمودن از حالی بحالی و باید که تلبیه بر آواز بلند بگوید زیرا چه غیر صلعم فرموده است که افضل حج ع
 و ع است و ع عبارت است از گفتن تلبیه بر آواز بلند و ع عبارت است از ختن خون قربانیا **مسئله** درگاه
 خواب محرم که داخل شود و در یک باید که ابتدا کند آنرا در مسجد حرام بجمبت آنکه مرویت که رسول خدا صلعم هرگاه میخواست که در یک داخل شود
 اولاً در مسجد حرام داخل می شد و جمبت آنکه مقصود زیارت خانه کعبه است و آن در مسجد حرام واقع است باید دانست که در روز
 و شب هر وقتی که خواهند محرم در یک داخل شود زیرا چه برای داخل شدن شهری اختصاص روز یا شب نیست **مسئله** محرم
 هرگاه ببیند خانه کعبه را تکبیر و تلبیل بگوید و ابن عمر رض وقتی که میدید خانه کعبه را میگفت بسم الله و الله اکبر و محمد رح و در بسوط معین کرده است
 دعائی را در وقت دیدن خانه کعبه زیرا چه اگر دعائی مقرر معین شود پس در آن حضور و رقت قلبی نمیشود ولیکن اگر بخواند دعائی را
 که منقول است احسن است و بعد از آن باید دانست که ابتدا کند به حجر اسود و بهای طور که متوجه شود بسوی آن و تکبیر و تلبیل بگوید
 آنکه مرویت که غیر صلعم چنین کرده است و درین تکبیر و تلبیل دستها بر وارد چنانچه در تکبیر تحریری نماز بر میزد و زیرا چه غیر صلعم فرموده است
 که دستها بر داشته نشود و در هفت موضع و یکی از این موضع است و نیز باید که استلام حجر اسود نماید یعنی بوسه دهد حجر اسود را اگر
 میسر شود بی آنکه ایدار کسی را بجمبت آنکه مرویت که غیر صلعم بوسه دهد حجر اسود را باینطور که هر دو لب مبارک را نهاد و حجر اسود
 و فرمود به عرض که تو مروی هستی پس مزاحمت و مصادمت کن تا ضعیف را انداخته و بسوی او بگردی اگر فرصت یابی بی آنکه ایدار کسی را

فاستقبله ولا فاستقبله وعلی وکبره لان الاستلام سنة والحرز عن اذى المسلم واجب قال وان امکنه ان یسئل المحجرات فی زیارة
 کاخرجون وغیره ثم قل انک ضله لما روی انه علیه السلام طاف علی احلته واستلم الارکان بمجته وان لم یستطع شیئا من ذلك
 استقبله وکبره وعلی وحده الله وصلی علی النبی علیه السلام قال ثم اخذ من مینه ما یل لباب وقد اضطجع رداعه فیطوف بالبيت
 سبعة اشواط لما روی انه علیه السلام استلم الحجر ثم اخذ من مینه ما یل لباب فطاف سبعة اشواط والاضطباع ان یجعل
 رداعه تحت ابطه الایمن ویلقی علی کتفه الایسر وهو سنة وقد نقل ذلك عن رسول الله علیه السلام قال ویجعل طوافه
 من وراء الحطیم وهو اسم لموضع فی المیزاب یسمى به لانه حطم من البيت ای کبر وسمى حجرا لانه حجر منه ای منعه وهو من البيت
 لقوله علیه السلام فی حدیث عائشة رضی الله عنہا فان الحطیم من البيت فلهذا یجعل الطواف من ورائه حق لو دخل الفرجة التي بین
 البيت لا یجوز الا ان اذا استقبل الحطیم وحده لا یجوزیه الصلوة لان فرضیه التوجه ثبت یصل لکتاب فلا یتادی بما ثبت بحج
 الواحد احتیاطا ولا احتیاطی الطواف ان یکون دلاءه قال ویرمل فی الثلث الاول من الاشواط والرمل ان یمشی فی مشیه
 الکفتین کالمبارذین یختبین الصفتین وذلك مع الاضطباع وكان سببه اظهار الجمل للمشترکین حین فتالوا
 پس بوسه بره بر حجر اسود وگرنه متوجه شود بسوی آن وکبیر و تهلیل بگو و کجبت آنکه بوسه دادن بر حجر اسود سنت است و استراحت نمودن
 از ایستادن مسلمان واجب است و اگر ممکن باشد ویراکه مس نماید حجر اسود را بچیزی که در دست وی است چون شاخ خرما و غیره
 که در دست وی باشد صی و بعد از آن بوسه آنرا پس باید که چنین کند زیرا چه مرویست که پیغمبر صلعم طواف خانه کعبه کرد و در حالیکه
 سوار بود بر شتر خود بوسه داد بر حجر اسود و رکن یثربی باینطور که مس کرد و آنرا چوبیکه در دست او بود مانند چوگان که آنرا محج میگویند
 و بوسه داد و محجین مذکور و اگر اینهم نتواند باید که متوجه شود بسوی حجر اسود و کبیر و تهلیل و حمد و در و بر پیغمبر صلعم بخواند و بعد از آن
 طواف شروع کند از جانب راست خود که متصل در وازه خانه کعبه است و باید که پیش از شروع نمودن در طواف چادر خود را
 باین طور بپوشد که جانب چپ آنرا بر تنک چپ خود اندازد و جانب راست آن از زیر بغل راست بر آورده بر تنک چپ بپوشد
 و این نوع چادر پوشیدن را اضطباع میگویند و بعد از آن هفت شوط طواف نماید در گرد خانه کعبه زیرا چه مرویست که پیغمبر صلعم
 بعد از استلام حجر اسود بطور مذکور چادر پوشید و از جانب راست خود طواف شروع کرد و هفت شوط طواف نمود و باید دانست
 که رقتن از حجر اسود برای طواف تا آنکه باز بر حجر اسود رسید این را شوط میگویند و باید که طواف نماید از وراهی حطیم حطیم نام ضعیفی است
 که در آن ناودان است و آن جزوی از خانه کعبه است بجهت تعلق پیغمبر صلعم در حدیث عائشه رضی الله عنہا که حطیم از خانه کعبه است لهذا
 طواف نموده می شود از وراهی حطیم و اگر طواف کند کسی از میان حطیم و میان خانه کعبه جائز نمیشود و باید دانست که هر چند حطیم جزوی
 از خانه کعبه است ولیکن اگر کسی در نماز خود متوجه باشد بسوی حطیم فقط نماز او جائز نمیشود زیرا چه فرضیت استقبال قبله در نماز از
 نص قرآن ثابت است پس بسبب متوجه شدن بسوی حطیم این فرض ادا نمیشود و احتیاطا هر چه از حدیث احادیث ثابت است
 که حطیم از خانه کعبه است و احتیاطا طواف همین است که از وراهی آن طواف نمایند و باید دانست که از جمله هفت شوط از طواف
 در سه شوط اول رمل نماید و آن عبارت است از نیکه در آشنای رفتار بچنانکه هر دو بازوی خود در اینجا ببارز بگیری و بخت سیم و میان
 دو صفت جنگ و حاصل آنکه در سه شوط اول رمل نماید مع اضطباع و باید دانست که بسبب آن نیست که در سه شوط اول رمل کند و در سه شوط
 دوم رمل کند

اضناهم حتى يترتب ثم قبل الحكم بعد احوال السبب في زمن النبي عليه السلام وبعد قال **فيحط في الباقي على خطيئته على ذلك اتفاق** رواة
 عن رسول الله عليه السلام قال من اهل الجبل الى الجبل هو المنقول عن رجل النبي عليه السلام فان زعمه انما في الرمل قام فاذا وجد
 مسلكا رمل لا يلد له فيقف حتى يقيم على وجه السنة بخلاف الاستلام لان الاستقبال بدل له **قال** ويستلم الحجر كما امر ان استطاع
 لان اشواط الطواف ركعات الصلوة فكما يفتتح كل ركعة بالتكبير يفتتح كل شوط بالاستلام الحجر وان لم يستطع الاستلام استقبل فكبر
 وهل على ما ذكرنا ويستلم الركن اليماني هو حسن في ظاهر الرواية ومن فقهائه انه سنة ولا يستلم غيرها فان النبي عليه السلام كان
 يستلم هذين الركنين ولا يستلم غيرها ويقيم الطواف بالاستلام يعني استلام الحجر **قال** ثم يأتي المقام فيصل عن هذه ركعتين او حيث
 تيسر من المسجد وهي واجبة عندنا وقال الشافعي سنة لا بفلام دليل الوجوب وكنا قوله عليه السلام وليصل بطائفت لكل
 اسبوع ركعتين والامر للوجوب ثم يعود الى الحجر فيستلم لما روي ان النبي عليه السلام لما صلى ركعتين عاد الى الحجر والاصل
 ان كل طواف بعده سعى يعود الى الحجر لان الطواف لما كان يفتتح بالاستلام فكذلك السعي يفتتح به بخلاف ما اذا
 لم يكن بعده سعى **قال** وهذا الطواف طواف القدوم ويسمى طواف النخبة وهو سنة وليس بواجب

که حامی مدینه و هو ای گرم آن اصحاب پیغمبر صلعم را ضعیف و لا غرور دانیده است لهذا پیغمبر صلعم به اصحاب خود فرموده بود که در طواف
 خانه کعبه رمل نمایند تا جلالت و دلیری آنها بر کافران ظاهر شود و کافران آنها را ضعیف ندانند و بعد از روال بسبب مذکور
 نیز حکم رمل باقی ماند تا این زمان و در چهار شوط باقی رمل نکنند و بر این متفق اند جمیع راویان مناسک حج پیغمبر صلعم و باید دانست
 که از حجر اسود تا به حجر اسود رمل باید کرد و همین منقول از رمل پیغمبر صلعم است پس اگر بسبب اثر و جام مردم رمل کردن نتواند باید که
 استاده ماند و هر وقت که فرصت و راه یابد رمل نماید زیرا چه چیزی بدل آن نیست پس باید که استاده ماند حتی که بجای آورد آنرا
 بروجه مسنون بخلاف استلام حجر چه متوجه شدن بسوی آن بدل استلام است و باید که هر یک که گذرد بر حجر اسود و طواف خود را
 حجر نماید اگر تواند زیرا چه هر شوط از طواف بمنزله یک رکعت نماز است پس چنانچه در شروع هر رکعت نماز تکبیر است همچنین در شروع
 هر شوط از طواف استلام حجر است پس اگر نتواند که استلام آن نماید بسبب اثر و جام مردم باید که بسوی حجر اسود متوجه شده و تکبیر تهنیل
 بگوید چنانچه مذکور شد و نیز باید که استلام رکن یمنی نماید و این حسن است در ظاهر روایت و از محمد حج مرویست که این سنت است
 و بسوی حجر اسود و رکن یمنی چیزی دیگر را استلام نکند زیرا چه پیغمبر صلعم همین دور رکن را استلام می نمود و غیر آن را استلام نمی کرد و باید
 که ختم کند طواف را به استلام حجر اسود و بعد از آن بیاید نزد مقام ابراهیم علیه السلام پس در ایجاد و گمانه نماز گذارد و یا در هر جا که میسر شود
 از مسجد حرام و این دو گانه واجب است نزد علمای ما و شافعی رج میگوید که سنت است و نیز چه دلیل و وجوب آن یافته
 نمیشود و دلیل علمای ما آنست که پیغمبر صلعم بیضه امر فرموده است که طواف کنند را باید که بعد از طواف نمودن وقت شوط
 دو گانه ادا نماید و صیغه امر برای وجوب است و باید که بعد از گذاردن دو گانه مذکور عود کند بسوی حجر اسود و بسود آنرا زیرا چه
 مرویست که پیغمبر صلعم چنین کرده است و کلیه این است که هر طوافیکه بعد آن سعى بود پس در آن طواف عود بسوی حجر اسودی باید زیرا چه
 هرگاه شروع طواف به استلام حجر اسودی شود پس چنان شروع سعى نیز به استلام خواهد بود بخلاف طوافیکه بعد آن سعى نبود و باید دانست
 این طواف که مذکور شد این را طواف قدوم میگویند و نیز طواف اتمیه میگویند و این طواف سنت است نزد علمای ما و واجب نیست

وقال مالك لا اجد واجب لقوله عليه السلام من اقل لبیت فله به بالطواف ولکن الله تعالى مر بالطواف والامر المطلق لا يقتضي التكرار وقد تین طواف الزیادة بالاجماع وفیما رواه سماع غیة وهو دلیل الاستقبال وليس علی هل ملة طواف المقدوم لانعدام المقدوم فی حقه **قال** ثم یخرج الی الصفا فیصعد علیه ولیمتقبل لبیت ویكبر ویهل ویصل علی النبی صلی الله علیه وسلم ویرفع یدیه ویدعو الله لحاجته لما روی ان النبی علیه السلام صعد الصفا حتی اذا نظر الی البیت قام مستقبل القبلة یدعو الله ولان الثناء والصلوة یقدمان علی الدعاء تقریبا الی الاجابة كما فی غیره من الدعوات والرفع سنة الدعاء وانما یصعد بقدر ما یمید البیت بمراى منه لان الاستقبال هو المقصود بالصعود ویخرج الی الصفا من ای باب شاء واما ما خرج النبی صلی الله علیه وسلم من باب بنی مخزوم وهو الذی یسمى باب الصفا لانه كان اقرب الابواب الی الصفا لانه سنة **قال** ثم یخط نحو

المروة یمشی علی هیئتہ فاذا بلغ بطن الوادی یسعی بین المیلین الاخضرین سعیا ثم یمشی علی هیئتہ حتی یاق المروة ویصعد علیها ویفعل كما فعل علی الصفا لما روی ان النبی علیه السلام

وترى امام مالک رج واجب است زیر اچه پیغمبر صلعم بصیغه امر فرموده است که هر که بیاید خانه کعبه را پس باید که طواف التیمه نماید و دلیل علمای ما نیست که خدا تعالی در قرآن مجید امر کرده است بطواف خانه کعبه و طواف زیارت از آن مراد است باجماع پس طواف زیارت فرض است و مقتضای امر طواف دیگر سواى طواف زیارت فرض شود و حدیثی که دلیل آورده است آنرا امام مالک رج بر وجوب طواف قدوم دلالت میکند بر اینکه طواف قدوم مستحب است زیرا چه در حدیث مذکور پیغمبر صلعم آنرا طواف التیمه نام نهاده است و باید دانست که در حق اهل مکة طواف قدوم سنت و واجب نیست زیرا چه طواف قدوم در حق کسی سنت است که قدوم نماید اعنی از جای دیگر بیاورد برای حج و قدوم در حق آنها محقق نیست چه آنها در مکة سکونت دارند پس مسلمة بعد از طواف قدوم بسوی جبل صفا رود و بالای آن رود و بعد از آن توجع شود بسوی خانه کعبه تکبیر و تهلیل و درود پیغمبر صلعم گوید و دست بردارد و از خدا تعالی حاجت خود را بخواند بحجت آنکه پیغمبر صلعم چنین کرده است و بحجت آنکه ثناء و درود مقدم از دعا گفته می شود تا بسبب آن دعا مقبول شود چنانچه با نیت ثناء و درود مقدم از دعا خوانده میشود در دعا باینکه خوانده می شود در جای دیگر و دستها برداشتن برای دعا سنت دعا است و باید دانست که بالای جبل صفا آن قدر رود که خانه کعبه در نظر آید زیرا چه مقصود از رفتن بالای آن متوجع شدنست بسوی خانه کعبه مسلمة المحرم مختار است در اینکه از هر دروازه مسجد حرام که خواهد بیرون رود بسوی صفا و پیغمبر صلعم از دروازه بنی مخزوم بیرون رفته بود به سوی صفا بسبب آنکه دروازه مذکوره قریب تر است به سوی صفا به نسبت دروازه های دیگر نه بسبب آنکه رفتن از دروازه مذکور سنت است و باید دانست که بعد از رفتن بالای صفا بعد از تکبیر و تهلیل و دعا در انجا رود آید و سوی مرده رود و مشی نماید و راهنمای راه به آهنگی و آرام تا آنکه برسد بو ضعیکه آنرا بطن وادی میگویند و اینجا و دیدن شروع کند و پویه رود آن قدر مسافت که میان میلین اخضرین واقع شده است و بعد از آن با همشگی و آرام مشی نماید تا آنکه برسد پس صعود نماید بالای مرده و علمای مکة الا صفا کرده بود اینجا هم نماید و باز از مرده بسوی صفا رود و همچنین هفت شوط نماید زیرا چه روایت که پیغمبر صلعم چنین کرده است

نزل من الصفا جعل يمشي نحو المروة وسعى في بطن الوادي حتى إذا خرج من بطن الوادي مشى حتى صعد المروة وطاف بينهما سبعة أشواط وهذا الشوط واحد في طواف سبعة أشواط ليدل بالصفاء ويختبر المروة ويسعى في بطن الوادي في كل شوط لما روي أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال انما سعى بين الصفا والمروة واجب وليس بركن وقال الشافعي ركن ركن بقوله عليه السلام ان الله تعالى كتب عليكم السعي فاسعوا وانا قوله تعالى فلا جناح عليكم ان طوفوا بهما ومثله يستعمل للاباحة فينبغي الركبة والايجاب الا اننا عدلنا عنه في الايجاب وكان الركبة ثابتة بالابدال مقطوع به ولم يوجد ثم معنى ما روي كتب استحبنا بالحج في قوله تعالى كتب عليكم اذ احضروا احداكم الموت اكية ثم يقيم بمكة حراما كان محرم بالحج فلا يقبل قبل الايتان بانفاله ويطوف بالبيت كلما بدا له لانه يظنه الصلوة قال عليه السلام الطواف بالبيت صلوة والصلوة خير موضوع فكذلك الطواف الا انه لا يسعى عقب حدة الاطوفة في هذه المدة لان السعي لا يجب فيه الا مرة والتفتل بالسعي خير مشروع ويصل لكل سبع ركعتين حتى ركعت الطواف هل ما بيننا قال فاذا كان قبل يوم التروية بيوم خطب الامام خطبة يعلم فيها الناس الخروج الى منى والصلوة بعرفات والوقوف وكافضة والحاصل ان الحج ثلاث خطب اولها مذكور والثانية بعرفات يوم كذا

وبايده ابتداء فاذ صفا ونامرودة ورواين را يك شوط ميگویند ودر هر شوط ازین هفت شوط در بطن وادی بدو وبعثت آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرده است و باید دانست که اجتهاد کرده میشود از صفا مکه بجای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که ابتدا بجیزی که نزدیک آن ابتدا نموده است خدا تعالی در قرآن مجید و در قرآن مجید ابتدا بکعبه صفا است و باید دانست که دویدن میان صفا و مروه واجب است در رکن حج نیست و این را سعی میان صفا و مروه میگویند و شافعی رج گفته است که آن رکن است بجای آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که خدا تعالی مکتوب کرده است اغنی واجب گردانیده است بر شما سعی نمودن میان صفا و مروه پس سعی نماید و دلیل علمای ما نیست که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که گناه نیست بر کسی که طواف کند میان صفا و مروه و این دلالت میکند بر نیکی سعی میان صفا و مروه مباح است چه مثل این عبارت استعمال نموده میشود در امباح پس نفی نیت و وجوب آن ازین ثابت میشود و لیکن علمای ما قائل بوجوب آن شده اند بنا بر حدیث مذکور چه آن دلیل است ظنی و ازان وجوب ثابت میشود و نیت و نیت مکتوب که در حدیث مذکور است مکتوب استحبابی است چنانچه در قول او تعالی است که مکتوب کرده شد بر شما وقتی که پیش آید یکی از شمار اموت تا آخر آیه و بعد از سعی میان صفا و مروه اقامت نماید و در مکة بحالت احرام زیر پا او احرام حج نموده است پس پیش از تمام کردن افعال حج از احرام آن بیرون نخواهد شد و درین ایام که در مکة اقامت نماید هر وقت که خواهد طواف خانه کعبه نماید زیرا چه طواف خانه کعبه مانند نماز است چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که طواف خانه کعبه بنزد نماز است و نماز کار نیک و مشروع است پس همچنین طواف خانه کعبه و لیکن در عقب این طواف سعی نماید که در میان صفا و مروه زیرا چه سعی نمودن میان صفا و مروه واجب نیست مگر یک بار و بطریق افضل میان صفا و مروه سعی نمودن مشروع نیست و باید دانست که درین طواف از هر هفت شوط دو گانه نماز گذارد و این دو گانه را دو گانه طواف میگویند و آن واجب است بجا بر آنچه سابق مذکور شده است مسئله اباید که لام تبارج هفتم از حج خطبه بخواند و در آن بیان تعلیم نماید و در آن بیان قریب سی و نه آیه از قرآن و در آن وقت شدن در عرفات علی ستاون در آنجا فاضله سی و نه آیه یعنی قریب سی و نه آیه و باید دانست که در حج سه خطبه است یکی نیکه مذکور شد و خطبه دوم و در آنست

والتلثة بمنى فی الیوم الحادی عشر فیفضل بین کل خطبتین بیوم وقال زفره یخطب فی ثلثة ایاام متوالیه اولها یوم الترویة
 لانها ایاام الموسم وجمعتهم الحاج وثلثان المقصود منها التعلیم و یوم الترویة و یوم الفجر یوم اشتغال فلن ماذ کرساه انفع
 فی القلوب الخیر فاذ اصل الفجر یوم الترویة بمكة خیر الی منی فقیم بها حتی یصلی الفجر من یوم عرفة لماروی بن النبی علیه السلام
 صلی الفجر یوم الترویة بمكة فلما طلعت الشمس راح الی منی فصلی بمنی الظهر والعصر والمغرب والعشاء والفجر ثم سراح
 الی عرفات ولوبات بمكة لیلۃ عرفة وصلی بها الفجر ثم غدا الی عرفات و مر بمنی اجزاء لانه لا یصل بمنی فی هذا الیوم اتامة
 نسک ولكنه اساء بتركه لاقتداء برسول الله علیه السلام **قال** ثم یتوجه الی عرفات فقیم بها لماروی وینا وهذا بیان الا دیوة
 اما لودفع قبله جاز لانه لا یتعلق بهذا المقام حکم **قال** فی الاصل یدنزل بهامع الناس لان الی انتباذ یجبر والحال حال تضرع
 والاجابة فی الجمع ارجی وقیل مراده ان لا یزحل علی الطریق کیلا یضیق علی المارة **قال** واذا زالت الشمس یصلی الامام
 بالناس الظهر والعصر فیتلوی بالخطبة فیخطب خطبة یعلّم فیها الناس الوقوف بعرفة والمزدلفة ویرقی الحجر
 والفجر والحن وخطوات زیارة یخطب خطبتین یفصل بینهما بجلسته یحلف الی جمیعة هکذا فعله رسول الله علیه السلام
 وروى زفره وخطبة ییوم در مناست بتاریخ یازدهم ذی الحجه پس میان هر دو خطبه یک روز فاصل میشود و زفره فرج میگردد که از
 تاریخ هشتم تا تاریخ دهم سه روز بی در پی خطبه بخواند زیرا چه این روزها ایاام موسم حج است و حج کنندگان در آن مجتمع اند و علما میگویند
 که مقصود از خطبه تعلیم مردمان است و بتاریخ هشتم مردمان آب میخورند و شتران خود را نذر این یوم را یوم الترویة می نامند و تاریخ
 دهم روز عید است که در آن نماز عید و نه فرج قربانی مشغول میشوند مردمان پس درین روز مردمان را فراغت نیست پس آنچه مذکور شد
 که سه خطبه بخواند در سه روز بتاریخ های مذکوره نافع تر است و در دل تاثیر بیشتر است و باید دانست که بتاریخ هشتم بعد از گذاردن نماز
 فجر و یکم باید که مردمان بنهار روند و در آنجا اقامت نمایند تا آن زمان که نماز فجر در روز عرفه در آنجا گذارند زیرا چه روایت که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 هشتم نماز فجر در مکة گذارد و چون آفتاب طلوع کرد رفت بسوی منا و در منا پنج نماز گذارد و ظهر و عصر و مغرب و عشاء و فجر و بعد از آن
 رفت بسوی عرفات و باید دانست که اگر در شب عرفه در مکة بماند و نماز فجر در روز عرفه در مکة گذارد و بعد از آن بسوی عرفات رود
 باینطور که از راه منا بگذرد پس این جائز است زیرا چه درین روز ادای حج از مناسک حج بمناسک نذرند و لیکن اقتداء بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
 ترک میشود و لهذا کسیکه چنین عمل نماید گنہگاری شود و باید که در روز عرفه بعد از نماز فجر از مناسک بسوی عرفات روند و بجهت حیثی که مذکور شد
 لیکن باید دانست که این بیان اولویت است و اگر پیش از نماز از مناسک بسوی عرفات رود جائز است زیرا چه چیزی از مناسک حج بمناسک
 تعلیق ندارد و محمد حج در مبسوط گفته است که امام را باید که مع مردمان در عرفات فرو آید و تنها در جای علیحدہ نازل نشود چه این بکسرت
 و مناسب حالت تضرع نیست و حالت نزول در عرفات حالت تضرع است و نیز امید اجابت دعا و رجاعت قوی تر است و بعضی
 گفته که مراد محمد حج این است که در عین راه فرو دنیا بد تا راه بگذرند و بندگان تنگ نشود و هرگاه وقت استوا زائل شود و وقت ظهر رسد باید که
 امام با مردمان نماز ظهر و عصر هر دو را ادا نماید ولیکن اولاً خطبه بخواند و در آن خطبه تعلیم کند مردمان را بطریق وقوف به عرفات و به
 مزد بفسه و رمی جمره و بخر قربانی و طلق سر و طواف زیارت و باید که دو خطبه بخواند و میان دو خطبه جلسۀ نماز چنانچه
 و خطبه جمعه میان دو خطبه جلسۀ بنماید و دلیل اینهمه این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین کرده است

وقال مالك بن عذابه خطبة وعظ وتذكير فاشبه خطبة العيد وتنا ما روي اذ كان المقصود منها تعليم الصلوات والجمع
منها واذي ظاهر المذهب اذا صعد الامام المنبر فجلس اذن المؤذنون كما في الجمعة وعن ابي يوسف رحمه الله يؤذن قبل خروجه الامام وعنده انه يؤذن
بعد الخطبة والصحيح ما ذكرنا ان النبي عليه السلام لما خرج واستوى على منابته اذن المؤذنون بين يديه ويقدم المؤذن بعد الفزع من الخطبة
لانه اذن الشروع في الصلوة فاشبه الجمعة **قال** ويصل بهم الظهر والعصر في وقت الظهر باذان واقامتين وقد ورد النقل
المستفيض باتفاق الرواة بالجمع بين الصلوتين وفيما روى جابر بن عبد الله عن النبي صلى الله عليه وسلم صلحهما باذان واقامتين
ثم بيان انه يؤذن للظهر ويقوم للظهر ثم يقيم للعصر لان العصر يؤدى قبل وقته المعهود فيفرد بالاقامة اعلاما للناس لا يتطوع
بين الصلوتين تحصيل المقصود والوقت ولهذا قدم العصر على وقته فلوانه فعل مكررها واعاد اذ اذن للعصر في ظاهر
الرواية خلافا لما روى عن محمد بن كنان لا اشتغال بالظهر او بعمل آخر يقطع فور اذان الاول فيعيد له العصر فان عطل
بغير خطبة استزا لان هذه الخطبة ليست بفريضة **قال** ومن صلى الظهر في رحله وحده صلى العصر في وقته عند الخيفة
وقال يجمع بينهما المنفرد لان جواز الجمع للحاجة الى امتداد الوقت والمنفرد محتاج اليوم ولا يخففه انه انما هي لفظة
على الوقت فرض بالنصوص فلا يجوز تركه الا فيما ورد الشرع به وهو الجمع بالجماعة مع الامام والتقديم لصيانة الجماعة
وامام مالك رحمه الله كفته است که امام اول نماز او نمايد و بعد از آن خطبه بخواند زير اچه اين خطبه براي وعظ نصيحت است پس آن نماز
خطبه عيده است و دليل علمای ما که مي صلعم است چنانچه مذکور شد و دوم اين است که خطبه براي تعليم مناسب است و جمع کردن
ميان نماز ظهر و عصر در وقت ظهر از مناسب است پس بايد که خطبه شش از نماز بخواند تا در آن اين حکم بيان نموده شود و در زمان بدست
و بايد دانست که در ظاهر روايت چنين آمده است که هرگاه امام بالاي منبر رود نشيند بايد که مؤذن اذان بگويد چنانچه در روز جمعه
ميگويند و از آبي يوسف مرويت که مؤذن اذان بگويد پيش از آن که امام بالاي منبر رود و وزير از ابي يوسف مرويت که اذان
بگويد بعد از خطبه و صحيح همان ظاهر روايت است زير اچه مي صلعم هرگاه استاد بر ناقه خود اذان گفت مؤذن در پشت آنحضرت
و بايد دانست که هرگاه امام از خطبه فارغ شود بايد که مؤذن اقامت بگويد چه اين وقت شروع کردن نماز است مانند جمعه و بايد دانست
که نماز ظهر و عصر را جمع نمايد در وقت ظهر و اذان يك بگويد و اقامت دو بانيطور که اول اذان بگويد و بعد از آن اقامت بگويد براي نماز ظهر
و بعد از اداي نماز ظهر باز اقامت بگويد براي نماز عصر زير اچه نقل مشهور چنين آمده است و بايد دانست که ميان اين هر دو نماز هيچ فاصله
نقل نيابد و حتى اگر نماز نقل کند مکرره است و بنا بر ظاهر روايت در نصورت باز اذان گفتن براي نماز عصر در کار است زير اچه سبب مشغول شدن نماز
نفل ميان اذان اول و ميان نماز عصر فصل واقع ميشود و نماز عصر متصل نميآيد به اذان مذکور پس بايد که براي آن اذان ديگر گفته
شود **مسئله ۲۰** اگر نماز ظهر و عصر در عرفات امام بگذارد و خطبه بخواند جائز است زير اچه اين خطبه فرض نيست **مسئله ۲۱** اگر کسی
در عرفات نماز ظهر را تنها گذارد و باشد در مکان خود پس بايد که او نماز عصر در وقت عصر او نمايد نزد ابی حنيفة رحمه الله و صاحبين رحم
گفته اند که منفردين جمع مي نمايد نماز عصر را با نماز ظهر زير اچه جواز جمع ميان دو نماز در عرفات بنسب بر آن است که درين روز
حاجت است به اينکه وقوف به عرفات تا وقت دراز نمايد و منفردين محتاج است به آن و دليل ابی حنيفة رحمه الله اين است که گذاردن نماز
بر وقت نماز فرض است از روي نص پس ترک آن جائز نيست مگر در صورتیکه در شرع ترک آن آمده است و آن در صورتیست که جمع
نمايد هر دو نماز را با جماعت در پس ايام و تقويم نماز عصر بر وقت آن و جمع نمودن آن با نماز ظهر براي محافظت جماعت است

لأنه يصسر عليهم الاجتماع للعصر بعد ما تفرقوا في الموقف كما لا شك في ذلك إذا لم ينافاة تفرع عند الحنفية راء الامام شريف
الصلوتين جميعا وقال زفره في العصر خاصة لانه هو المغير عن وقته وعلى هذا الخلاف الاحرام بالحج
ولا يحنيفة راء ان التقدير على خلاف القياس عرف شرعيته فيما اذا كانت العصر مرتبة على ظهور
معدى بالجماعة مع الامام في حالة الاحرام بالحج فيقتصر عليه ثم لا بد من الاحرام بالحج
قبل الزوال في رواية تقديم الاحرام على وقت الجمع وفي اخرى يكتفى بالتقديم على الصلوة لان المقصود هو الصلوة
قال نظروا الى الموقف فيقف بقرب الجبل والقوم معه عقيب انصرافهم من الصلوة لان النبي عليه
السلام راح الى الموقف عقيب الصلوة والجبل يسمى جبل الرحمة والموقف الموقف الاعظم **قال**
وعرفنا كلها موقف الا بطن عروة قوله عليه السلام عرفنا كلها موقفا ورفعوا عن بطن عروة والموقف كلها موقفا ورفعوا عن بطن عروة

ترجمه بعد از تفرق شدن مردمان در مواضع عرفات باز مجتمع شدن آنها برای جماعت نماز عصر دشوار است بر آنها نه برای
آنست که وقوف بعرفات نموده شود تا وقت دراز چنانچه صاحبین حج گفته اند زیرا چه منافات نیست میان نماز گذاردن بوقت
و میان وقوف چه صلی در وقت گذاردن نماز نیز واقع است بعرفات ص و بعد از آن باید دانست که نزد ابی حنیفه
شرط جمع نمودن نماز ظهر و عصر در عرفات این است که در هر دو نماز امام باشد و جمع کننده محرم باشد و زفر حج گفته است که شرط
این است که امام و احرام یافته شود در نماز عصر حتی که اگر شخصی نیابد نماز ظهر را با امام در جماعت و در نماز عصر با امام
در جماعت شریک شود یا نماز ظهر را با امام به جماعت او نماید و بعد از آن احرام حج نماید پس درین هر دو صورت جمع نمودن میان
نماز ظهر و عصر و یا جائز نیست نزد ابی حنیفه حج و نماز زفر حج جائز است ص و دلیل زفر حج این است که جز این نیست که در صورت
جمع نماز عصر از وقت خود مقدم واقعی شود پس شرط اینست که امام و احرام یافته شود در آن و دلیل ابی حنیفه حج این است که
تقديم نماز عصر از وقت آن خلاف قیاس است و جواز آن از شرع معلوم شده است در صورتیکه نماز عصر گذارده شود در وقت ظهر
بعد از ادای نماز ظهر به جماعت با امام در حالت احرام به حج پس تقدیم آن نموده خواهد شد در صورت مذکوره فقط و بعد از آن باید
دانست که در یک روایت از ابی حنیفه آمده است که شرط جمع این است که یافته شود پیش از وقت زوال تا احرام تحقق شود
پیش از وقت حج و در روایت دیگر آمده است که مقدم از نماز احرام ضرور است زیرا چه مقصود همان نماز است پس تقدیم
احرام بر آن کافی است اگر بعد از وقت زوال باشد مسلمة بعد از فراغت هر دو نماز باید امام را که مع قوم متوجه شود
بسوی موقف و استاده شود قریب جبل رحمت و این جبل را موقف اعظم نیز نامند و موقف یعنی جای ایستادن است
ص مسلمة عرفات همه موقف است ص اعنی ایستادن در عرفات در همه جا جائز و معتبر است ص مگر ضمیمه
آنرا بطن عرنة میگویند زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که عرفات همه موقف است و لیکن از بطن عرنة احتراز نمایند و در
استاده نشوید و مزدلفه همه موقف است مگر وادی محسروان احتراز نمایند و در آن استاده نشوید

قال ویبغی للامام ان یقف بعرفة على راحلة لان النية عليه السلام وقف على ناقته وان وقف على قدميه جاز
والاول افضل لما بينا ويبنى ان يقف مستقبل القبلة لان النية عليه السلام وقف كذلك وقال النبي عليه السلام خير
المواقف ما استقبلت به القبلة ويبدو ويعلو الناس المناسك لما روى ان النبي عليه السلام كان يدعوه يوم عرفة ما دأ
يديه كما استطعم المسكين ويدعوه بما شاء وان ورد الاثار ببعض الدعوات وقد اوردنا قصيدتها في كتابنا المتوجم
بعدة الناسك في عدة من المناسك بتوفيق الله تعالى **قال** ويبنى للناس ان يقفوا قرب الامام لانه يدعوه ويعلو
فيعوا ويستمعوا ويبنى ان يقفوا وراء الامام ليكون مستقبل القبلة وهذا بيان الافضلية لان عرفات كلها موقف
على ما ذكرنا **قال** ويستحب ان يقتل قبل الوقوف بعرفة ويجهت في الدعاء اما الاغتسال فهو سنة وليس بواجب
ولو احتق بالوضوء جاز كما في الجمعة والعيدين وعند الاحرام واما الاجتهاد فله لانه عليه السلام اجتهد في
الدعاء في هذا الموقف كما تمه فاستجيب له الا في الدعاء والمظالم ويطلب في موقفه ساعة بعد ساعة وقال مالك
انه يقطع التلبية كما يقف بعرفة لان الاجابة باللسان قبل الاشتغال بالادكان ولنا ما روى

مسألة ۲۴ سزاوار است مر امام را كه استاد شود در عرفه بر راحله خود زيرا چه بنابر صلعم استاد شده بود بزناقه خود
ومع هذا اگر استاد شود بر قدم خود جائز است وليكن آنچه اول مذکور شد افضل است چه آن عمل بنابر صلعم است **مسألة ۲۵**
سزاوار است مر امام را كه روبرو قبله استاد شود زيرا چه بنابر صلعم چنین کرده است و این را بهتر فرموده است و باید
كه دعا بخواند و تعلیم کند مردمان مناسك حج را زيرا چه مرويت كه بنابر صلعم در روز عرفه هر دو دست خود را بر داشته دعا بخواند
چنانچه مسكين و محتاج دست خود را دراز كرده طعام بخواد و هر دعاييكه خواهد خواند اگر بعضی از دعاها منقول است و
تفصيل آن در كتاب عدة الناسك في عدة من المناسك مذکور است **مسألة ۲۶** سزاوار است كه مردمان را
كه استاد شوند قریب امام زيرا چه امام دعا بخواند و تعلیم مناسك حج می نماید پس آنها اگر قریب امام خواهند استاد خواهند
شنید دعا می امام را و یاد خواهند گرفت آن را و سزاوار این است كه استاد شوند مردمان در پس امام تارومی آنها بسوی
قبله شود و این بیان انفضلیت است چه عرفات همه موقف است چنانچه مذکور شد و باید كه محرم پیش از وقوف بعرفات
غسل كند و بجهت تمام دعا بخواند اما این غسل پس سنت است واجب نیست و اگر اكتفا نماید بر وضو جائز است مانند جمعه
وعیدین و وقت احرام و بجهت تمام دعا خواستن بجهت آن است كه بنابر صلعم درین موقف بجهت دعا خواسته بود در حق امت خود
و آن دعا ستجاب شده است مگر در حق بعضی از گناهان چون گشتن مسلمان با حق و ظلم و تعدی و فاعنه گناهانيكه بحقوق
عباد تعلق دارد و **مسألة ۲۷** باید كه در موقف عرفات تلبیه بگوید ساعت بساعت و امام مالك حج گفته است كه قطع كند
تلبیه را بحد و وقوف بعرفات زيرا چه معنى تلبیه اجابت است پس اجابت بزبان تا آنوقت بود كه مشغول نشده بود
بعل ارکان و چون مشغول ارکان شد حاجت اجابت زبانی نماند و دلیل علماء ما كیفه این است كه مرويت

ان النبي عليه السلام ما زال يلبى حتى أتى جمرة العقبة ولان التلبية فيه كالتكبير في الصلوة فيأتى بها إلى خوض من الاحرام
قال واذا غربت الشمس افاض الامام والناس معه على هينئهم حتى يأتوا مزدلفة لان النبي عليه السلام دفع بعد غروب
 الشمس ولان فيه اظهار مخالفة المشركين وكان النبي عليه السلام يحس على راحلته في الطريق على هينئته فان خافت الزحام
 فاض قبل الامام بغير اذن وحده وعرفه اجزاء لانه لم يفيض من عرفته ولا افضل ان يقف في مقامه كيلا يكون اخذا في الاداء قبل
 وقتها فلو مكث قليلا بعد غروب الشمس وافاضه الامام خوف الزحام فلا بأس به لما روى ان عائشة رض بعد افاضه الامام
 دعت بشرا ب فافطرت ثم افاضت **قال** واذا أتى مزدلفة فالمستحب ان يقف بقرب المجل الذي عليه الميمنة يقال له فوطيه
 النبي عليه السلام وقف عند هذا المجل وكذا عمر رضي وتجر في النزول عن الطريق كيلا يضرب الماء فينزل عن يمينه او يساره ويستحب
 ان يقف في الامام لما بينا في الوقوف بعرفة **قال** ويصل الامام بالناس المغرب والعشاء باذان واقامة واحدة وقال زفر بن باذان وثقتين
 اعتبارا بالجمع بينهما رواية جابر رضي ان النبي صلى الله عليه وسلم اجتمع بينهما باذان واقامة واحدة ولان العشاء في
 وقته فلا يضر بالاقامة اعلاما بخلاف العصر بعرفة لانها مقدم على وقته فافرد بها زيادة الاعلام

که پیغمبر صلعم همیشه تکبیر میگفت تا آن زمان که می آمد بحجرة العقبة و دوم این است که تکبیر درج مانند تکبیر است در نماز پس باید که تکبیر
 بگوید تا آخر احرام مسئله ۲ بعد از غروب آفتاب در روز عرفه امام را باید که افاض نماید اعنی مع مردمان کوچ نماید از عرفات
 و با هستگی و آرام برود بسوی مزدلفه تا آنکه بمزدلفه برسد بحجت آنکه پیغمبر صلعم بعد از غروب آفتاب کوچ میکرد و بحجت آنکه در آن اظهار عفت
 کا فران است و پیغمبر صلعم در راه بر راحله خود با هستگی و آرام میرفت مسئله ۳ اگر کسی را خوف از دحام باشد و بنا بر آن پیشتر از امام کوچ
 نماید ولیکن از سر حد زمین عرفات بیرون نرود پس این جائز است زیرا چه از عرفات تجاوز نکرده است و افضل این است
 که استاده ماند و در مقام خود تا شروع در افاضه پیش از وقت لازم نیاید و اگر بعد از غروب آفتاب و بعد از افاضه امام اندکی دیگر
 نماید بسبب خوف از دحام در آن مضائقه نیست بحجت آنکه مرویست که عائشه رض بعد از افاضه امام آب خواست و روزه
 افطار کرد و بعد از آن افاضه نمود مسئله ۴ بعد از رسیدن بمزدلفه مستحب این است که وقوف نماید اعنی استاده شود و
 قریب کو همیکه آنرا جبل قریح میگویند زیرا چه پیغمبر صلعم استاده شده بود قریب این جبل و همچنین عمر رض و باید که احتراز نماید از فرود
 آمدن در راه چه در آن ضرر است و در حق گذرندگان فایس بر سر راه فرود نیاید ص بلکه در جانب راست یا در جانب چپ
 آن فرود آید و مستحب این است که استاده شود و پس امام بنا بر وجهیکه مذکور شد در وقوف بعرفات مسئله ۵ در مزدلفه
 جمع کند امام میان نماز مغرب و عشاء و این هر دو نماز را با جماعت او نماید و در وقت عشاء و بیک اذان واقامت و زفر ج
 گفته است که اذان یک بگوید واقامت دو چنانچه بعرفات در وقت جمع نمودن میان ظهر یک اذان و دو واقامت گفته
 میشود و دلیل علمای مالکی این است که بروایت جابر رض آمده است که پیغمبر صلعم در مزدلفه جمع کرد میان نماز مغرب
 و عشاء با اذان واحد و واقامت واحد و دوم این است که نماز عشاء در بی صورت در وقت خودست واقامت
 برای اعلام حاضران است پس اقامت علمیده برای آن در کار نیست برای اعلام بخلاف نماز عصر
 در عرفات چه آن گزارده میشود مقدم از وقت خود پس برای آن اقامت دیگر در کار است برای اعلام

ولا یقطع بینهما لانه یخل بالجمع ولو تطوع او تشاغل بشئ اعاد الاقامه لوقوع الفصل وكان ینبغ ان یمید الاذان کما فی الجمع الاول الا اننا لکنینا باعادة الاقامه لما روی ان الخبیه صلی الله علیه وسلم فعل المغرب بمزدلفة ثم تعشی ثم افرد الاقامه للعشاء ولا تشترط الجماعة لهذا المجموع عند الیحنفیه رة لان المغرب مؤخوۃ عن وقتها بخلاف الجمع بسرفه لان العصر مقدم علی وقته ومن فعل المغرب فی الطویق لم یجز له عند الیحنفیه ومحمد سرة وعلیه اعادتها ما لم یطلع الفجر وقال ابو یوسف سرة یجزیه وقد اساء وعلی هذا المخلاف اذا فعل بصرقات لابی یوسف انما اذا هانی وقتها فلا یجب اعادتها کما بعد طلوع الفجر الا ان التأخیر من السنة فیصیر مسکناً بترکها وکهما ما روی انه علیه السلام قال لا سامة فی طریق المزدلفة الصلوة اما مک معناه وقت الصلوة وهذا ۲۱ اشاره الی ان التأخیر واجب وانما وجب لیکنه الجمع بین الصلوتین بالمزدلفة فكان علیه الاعادتها ما لم یطلع الفجر لیسیر جاما بینهما واذ اطلع الفجر لا یمکنه الجمع فسقطت الاعادة

و باید دانست که میان نماز مغرب وعشاء و مزدلفه نماز نفل نباید گذارد و چنانکه آن نفل و منافی جمع است و اگر میان نماز مغرب وعشاء نماز نفل گذارد یا بخیزی دیگر مشغول شود باید که اقامت دیگری گفته شود برای نماز عشاء زیرا چه در نیصورت فصل واقع میشود میان آن هر دو نماز بلکه نزاد این بود که در نیصورت اذان دیگری نیز گفته میشد برای نماز عشاء چنانچه اگر میان نماز ظهر وعصر و عرفات فصل واقع میشود بطور مذکور اذان دیگری برای نماز عصر گفته میشود لیکن در اینجا اکتفا نموده شد بر اقامت دیگری برای نماز عشاء بهجت آنکه مردیست که پیغمبر نماز مغرب گذارد و در مزدلفه و بعد از آن طعام تناول فرمود و اقامت دیگری گفته شد برای نماز عشاء و نماز عشاء گذارد و بی آنکه اذان دیگری گفته شود برای آن و باید دانست که برای جمع نمودن میان نماز مغرب وعشاء و مزدلفه جماعت شرط نیست نزد ابی حنیفه رح زیرا چه نماز مغرب در نیصورت گذارده میشود بعد از گذشتن وقت آن بخلاف جمع نمودن میان نماز ظهر وعصر در عرفات چه در آن نماز عصر گذارده میشود مقدم از وقت آن **مسئله ۳** اگر شخصی نماز مغرب گذارد و در اثنای راه ف پیش از رسیدن بمزدلفه ص پس این جائز نیست نزد ابی حنیفه و محمد رح و لند بر او اعاده آن لازم است مادامیکه صبح صادق نهد و نزد ابی یوسف آن نماز جائز است لیکن آن شخص بسبب ف این عمل گناهکار میگردد و همین اختلاف است در صورتیکه گذارد کسی نماز مغرب را در عرفات بعد از غروب آفتاب پیش از افاضه و دلیل ابی یوسف رح اینست که شخص مذکور گذارده است نماز مغرب را در وقت آن پس بر او اعاده آن واجب نخواهد شد چنانچه بر او اعاده آن بعد از دیدن صبح صادق واجب نمیشود لیکن تاخیر مغرب در صورت مذکور نیست و شخص مذکور ترک این سنت نموده است بنا بر آن گناهکار میشود و دلیل ابی حنیفه و محمد رح اینست که پیغمبر در اثنای راه با سائی فرمود که نماز پیش تست مرا و اذان اینست که وقت نماز مغرب پیش است و این اشاره است بسوی آنکه تاخیر نماز مغرب واجب است و منشای وجوب آن نیست مگر آنیکه بسبب تاخیر جمع نمودن آن با نماز عشاء ممکن میشود در مزدلفه لند آن شخص مذکور اعاده آن واجب است مادامیکه صبح صادق نشود تا آن شخص را بسبب اعاده آن جمع نمودن میان آن هر دو نماز حاصل گردد و بعد از دیدن صبح صادق جمع ممکن نیست لهذا ساقط می شود اعاده آن نماز مغرب

قال واذ طلع الفجر یصلی الامام بالناس الفجر یبلس لروایة ابن مسعود رضی الله عنہ علیہ السلام صلوا
 یومئذ یبلس ولا فی التعلیس و فی حاجة الوقوف فیکوز یتقدیم المصر یعرفه ثم وقف ووقف معها
 الناس فذعالان النجی علیہ السلام وقف فی هذا الموضع یدعو حته روى فی حدیث ابن عباس
 فاستجیب له دعاءه لا مته حته الماء والمطالم ثم هذا الوقوف واجب عندنا ولیس بركن حته
 لو تركه بغير عذر یلزمه الدم وقال الشافعی ربه انه ركن لقوله تعالى فاذا كسر و۲۲ الله عند المشعل محرم
 ومثله یثبت الركبة وكنما روى انه علیہ السلام قدم ضعفة ۲ اهله باللیل ولو كان ركنا
 لما قل ذلك والمذكور فیما تلا الذکر وهو ليس بركن بالاجماع وانما عرفنا الوجوب بقوله علیہ
 السلام من وقف معنا هذا الموقف وقد كان افاض قبل ذلك من عرفات فقد تم حجه علیها تاملوا الحج
 وهذا یصلح اماراة للوجوب غیر انما اذ اتوا بعد ربان یكون به ضعف او علة او كانت امرأة تخاف
 الزحام لا شئ علیہ لادوینا **قال** والمزولة کلها موقف الا وادی محسرا وینا من قبل

و باید دانست که بعد از میدن صبح صادق امام را باید که در مزدلفه نماز فجر با جماعت او نماید در اول وقت فجر باقی ماندن چیز
 از تاریکی شب بجهت آنکه ابن مسعود رضی روایت کرده است که بدرستی که پیغمبر صلیم نماز فجر در روز عید ادا کرده است در مزدلفه در
 اول وقت فجر و بجهت آنکه سبب گذاردن نماز فجر در اول وقت آن فراغت حاصل میشود برای وقوف بمزدلفه پس جائز خواهد بود
 پیش از وقت چنانچه جائز است تقدیم عصر پیش از وقت آن در عرفات و بعد از آن باید که وقوف نماید امام بمزدلفه و وقوف
 نمایند مردمان با امام و بعد از مشغول باشند زیر اچ پیغمبر صلیم وقوف نموده است بمزدلفه و دعا نموده است در حق امتان خود حتی که
 این دعا مقبول شده است در حق مظالم چون تخمین خون ناحق مثلا و این را روایت کرده است ابن عباس رضی و بعد از آن
 باید دانست که وقوف بمزدلفه واجب است نزد علمای ما و رکن حج نیست حتی که اگر ترک نماید آن را بغير عذر لازم میشود برودم
 ف اعنی قربانی نمودن ص و نزد شافعی رح آن رکن است زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید امر کرده است باین که ذکر خدا نماید نزد
 مشعر حرام ف که عبارت است از مزدلفه ص و از عرفه فرضیت ص و کنیت ثابت میشود و دلیل علمای ما نیست که پیغمبر صلیم ضعیفا اهل بیت خود را
 پیشتر از وقوف نمودن بمزدلفه در وقت شب فرستاد و روانه گردانید از مزدلفه و اگر وقوف بمزدلفه رکن حج میبود و چنین نبود
 پیغمبر صلیم و جواب از دلیل شافعی رح انیست که در روایت مذکوره ذکر خدا تعالی مذکور است و ذکر نمودن بمزدلفه از ارکان حج نیست
 باجماع پس معلوم شد که از آیه مذکوره فرضیت مراذیت و دلیل وجوب آن نزد علمای ما نیست که پیغمبر صلیم فرموده است که هر که
 بعد از افاضه وقوف نماید بمزدلفه پس حج اتمام میشود زیرا چه در حدیث پیغمبر صلیم تمامی حج را معلق نموده است بر وقوف نمودن بمزدلفه
 و این تعلیق دلالت میکند بر اینکه وقوف بمزدلفه واجب است ولیکن اگر ترک کند آنرا کسی بسبب عذر چون ضعف و بیمار یا ترک کند
 بسبب خوف از دحام پس در نیصورت بر هیچ چیز لازم نمی آید بنا بر آنچه مذکور شد ف که پیغمبر صلیم ضعیفا اهل بیت خود را
 پیشتر فرستاده بود ص بلکه مزدلفه همه موقف است ف اعنی جای استادن است ص مگر موضعی که آن را
 وادی محرم بگویند چه آن موقف نیست بنا بر حدیثیکه سابق مذکور شده است ف و بیان وقوف بعرفات

قال فاذا اطلعت الشمس افاض الامام والناس حتى ياؤموني قال البدر الضيف عصمه الله هكذا وقع في نسخ المختصر وهذا غلط والصحيح اذا اسفر افاض الامام والناس لان النبي عليه السلام دفع قبل طلوع الشمس **قال** فيبتدئ بحجرة العقبة فيرميها من بطن الوادي بسبع حصيات مثل حصي الخندف لان النبي عليه السلام لما اتى منى لم يبق شيء حتى رمى حجرة العقبة وقال عليه السلام عليكم بحصي الخندف لا يؤذي بعضكم بعضا ولو رمى بالكبر منه جاز لحصول الرمي غير انه لا يرمى بالكبير من الاحجار كيلا يتأذى به غيره ولو رمى ما هلك فوق العقبة اجزا الا لان ما حولها موضع النسك والافضل ان يكون من بطن الوادي لما روينا ويكبر مع كل حصاة كذا روى ابن مسعود وابن عمر رضوا ولو سجد مكان التكبير اجزاه لحصول الذكر وهو من اداب الرمي ولا يقف عندها لان النبي عليه السلام لم يقف عندها ويقطع التلبية مع اول حصاة لما روي عن ابن مسعود وروى جابر ان النبي عليه السلام قطع التلبية عند اول حصاة رمى بها حجرة العقبة ثم كيفية الرمي ان يضم الحصى على ظهر ابهامه اليمنى ويستعين باليسرى

ص **مسئله** بعد از طلوع آفتاب بايد امام را كه از مزدلفه كوچ نمايد و مردمان عجمي را و تا آنكه بنارسند چنين مذکور است و در مختصر قد و رمي واين غلط است و صحيح اين است كه كوچ نمايد از مزدلفه در وقت فجر بعد از روشن شدن آن زير ابرايه پيغمبر صلعم كوچ نموده است پيش از طلوع آفتاب و بايد دانست كه بعد از رسيدن بنا شروع نمايد در رمي حمره با زجره عقبه **فت** كه نام موضعي است و مراد از رمي انداختن سنگريزه است **ص** و طريقي رمي حمره عقبه اين است كه رمي كننده استاده شود در بطن وادي **فت** كه نشيب است **ص** و اندازد سنگريزه را بجانب حمره عقبه **فت** كه بلند است **ص** و بايد كه بنده اند هفت سنگريزه را كه قابل خذف است **فت** و خذف عبارت است از نيكه بند سنگريزه را بر سر انگشت سبابه و بر وا انگشت ابهام را بنهد و بعد از ان بنيزد و آنرا و حاصل آنكه رمي نمايد سنگريزه كوچك كه قابل خذف باشد به سنگريزه بزرگ **ص** زيرا چه پيغمبر صلعم فرموده است كه لازم گيريد بر خود كه رمي نمايد سنگريزه كه قابل خذف است و نبايد كه معني از شما ايندارسند بعض و بگيرد و معند اگر رمي نمايد سنگريزه كه اندك بزرگ باشد به نسبت سنگريزه كه قابل خذف است جائز است زيرا چه مقصود رمي است و آن حاصل است وليكن نبايد كه رمي نمايد سنگامي بزرگ كه سبب آن ايندارسد غير و بايد دانست كه دليل بر شروع نمودن بر رمي حمره العقبه اينست كه پيغمبر صلعم بعد از رسيدن بنا بهيچ كار توجهي نشد تا آنكه فراغت نيكرد از رمي حمره العقبه **مسئله** اگر رمي نمايد حمره العقبه را از جانب فوق آن كه بلند است جائز است زيرا چه در حمره عقبه همه جا موضع مناسب است وليكن فضيلت آنست كه از بطن وادي كه مكان نشيب است رمي نمايد و بايد كه با هر سنگريزه تكبير گويد همچنين موديت از ابن مسعود و ابن عمر رض و اگر گاهي تكبير سبحان الله گويد جائز است چه بسبب اينست كه بزرگي از اديب رمي است و بايد كه وقوف نمايد ز در حمره العقبه زير ابرايه پيغمبر صلعم و را بخا و قوت نه نموده است و بايد كه تكبير قطع نمايد با اول سنگريزه بجهت آنكه جابر رض روايت كرده است كه پيغمبر صلعم قطع نمود تلبيه را نزد انداختن اول سنگريزه كه رمي ميكرد آن را در حمره عقبه و بعد از ان بايد دانست كه كيفيت رمي اينست كه بنهد سنگريزه را بر پشت انگشت ابهام راست و با ستعانت انگشت سبابه بگيرد آنرا و بنهد از و آنرا

و مقدر ادرمی اند که بین رمی و بین موضع السقوط خمسة أدس ع کذا روی الحسن عن ابی حنیفه ربه لان ملودون
 ذلك يكون طر حاد و لوطر حها طر حاجز الا الله رمی الی قد میه لانه مشی لمخالفته السنة و لولو وضعها و ضاع له شجرة
 لانه ليس رمی و لولو ماها فوقعت قریبا من الجمره یکفیه لان هذا القدر مما لا يمكن الاحتراز عنه و لو
 وقعت بعيدا منها لا یخیز به لانه لم یعرف قریبه الا فی مکان مخصوص و لولو رمی بسبع حصیات جملة فهذا واحد
 لان المنصوص علیه تفرق الافعال و یاخذ الحصان ائى موضع شاء الا من هند الجمره فان ذلك یکره لان
 ما عند هاء من الحصان دود هكذا اجاع فی الاثر فیتشام به و مع هذا الوصل اجزاء الوجود فعل الرمی و یجوز الرمی بكل
 ما کان من اجزاء الارض عندنا خلافا للشافی ربه لان المقصود فعل الرمی و ذلك یحصل بالطين كما یحصل بالحجر
 بخلاف ما اذ ادرمی بالذهب او الفضة لانه یسمى نثر الا رمیا قال شمس یذبح ان احب ثم یخلق
 او یقصر لما روی من رسول الله علیه السلام انه قال ان اول تسکنا فی یومنا هذا ان
 نرعى ثم نذبح ثم نخلق و لان المخلق من اسباب التحلل و کذا الذبح حتى یتمحل به المحصر فیدم الرمی علیها

و مقدر ربه اینست که میان رمی کننده و میان موضع افتادن سنگریزه مسافت پنج ذراع باشد پس زیاده از آن و چنین
 روایت کرده است آن را حسن رج از ابی حنیفه رج و وجه آن این است که انداختن سنگریزه در کمتر از پنج ذراع رمی نیست چه
 آن را طرح میگویند و در عرف نه رمی ولیکن معنی رمی در آن نیز یافته میشود و لهذا اگر طرح نماید کسی اعنی اندازد و سنگریزه را در کمتر از پنج
 ذراع پس این کفایت نمیکند چه این رمی است باعتبار رفت ولیکن آنکس گنگار میشود بسبب مخالفت سنت و اگر نهند
 سنگریزه را بر جمره عقبه و نیز از آن را پس این کفایت نمیکند چه این اصلا رمی نیست **مسئله ۴** اگر اندازد کسی سنگریزه
 در جمره عقبه باین طور که بفتد آن سنگریزه قریب جمره عقبه و بآن نزدیک پس این کفایت میکند زیرا چه احتراز نمودن از آن ممکن نیست
 و اگر آن سنگریزه دور افتد از آن پس کفایت نمیکند زیرا چه رمی قریب و عبادات است برخلاف قیاس و آن مخصوص است بکاف
 خاص **مسئله ۵** اگر گرفت سنگریزه را دفعه اندازد کسی پس این یکبار شمرده میشود زیرا چه نص دلالت میکند بر اینکه هفت
 سنگریزه هفت بار باید انداخت **مسئله ۶** جائز است که سنگریزه بگیرد از هر جا که خواهد مگر از نزدیک جمره عقبه چه سنگریزه
 گرفتن از نزدیک آن مکروه است زیرا چه آن سنگریزه مردود است اعنی مردود و ملائکه است و چنین منقول است پس
 برداشتن آن برای رمی مکروه است و معذرا اگر چنین کند جائز است چه رمی بآن نیز تحقق میشود **مسئله ۷**
 رمی نمودن بجز چیزیکه از اجزای زمین است باخر است نزد علمای ما زیرا چه مقصود فعل رمی است و آن حاصل میشود
 بهر چیزیکه از اجزای زمین است چنانچه حاصل میشود ب سنگ بخلاف آنکه اگر رمی نماید بطلا و نقره زیرا چه این را تار میگویند
 نه رمی **مسئله ۸** بعد از فراغت بری جمره عقبه قربانی نماید اگر خواهد و بعد از آن حلق کند بوسی سر را یا قصر نماید آن رحمت
 آنکه مردیست که پیغمبر صلعم فرمود که اول از مناسک حج دین روز رمی جمره عقبه است و بعد از آن ذبح و بعد از آن
 حلق و بجهت آنکه حلق از اسباب تحلل است فان اعنی محرم بسبب آن از احرام بیرون می آید و همچنین ذبح
 لهذا احلال میشود محرم محصر بسبب ذبح بدی پس ضرور است که رمی بر آن هر دو مقدم نموده شود

ثم اخلق من مخطورات الاحرام فبقدم عليه الذبح واما علق الذبح بالحجة لان الدم الذي ياتي به المفرد تطوع والكلام في المفرد والخلق افضل لقوله عليه السلام رحمه الله المخلقين قاله ثلثا المحدث ظاهر بالرحم عليهم ولان المخلق اكل في قضاء التفث وهو المقصود وفي التقصير بعض التقصير فاشبهه الاغتسال مع الوضوء ويكتفي في المخلق برمي الراس اعتبارا بالسبح وخلق الكل اولى اقتداء برسول الله عليه السلام والتقصير ان يأخذ من رؤس شعرة مقدار الاغملة وقد حل له كل شيء الا النساء وقال مالك ربه والا الطيب ايضا لانه من دواعي الجماع ولنا قوله عليه السلام فيه حل له كل شيء الا النساء وهو مقدم على القياس ولا يخل له الجماع فيما دون الفرج عندنا خلافا للشافعي ربه لانه قضاء الشهوة بالنساء فيؤخر الى تمام الاحلال ثم الرمي ليس من اسباب التحلل عندنا خلافا للشافعي ربه هو يقول انه يتوقت بيوم النحر كالمخلق فيكون بمنزلة في التحليل ولنا انما يكون محللا يكون جنابة في غير اوانه كالمخلق والرمي ليس بجنابة بخلاف الطواف

وبعد از ان بايد دانست كه خلق از مخطورات احرام است اعني از جمله آن چيزهاست كه محرم را منع است پس بايد كه فح مقدم شود شود بران و انيكه مذكور شد كه اگر خواهد قرباني فح نمايد پس وجه آن اين است كه فح نمودن قرباني در حق مفرد افضل است و در حجاب كلام در حج مفرد است پس او بخارست اگر خواهد قرباني نمايد و اگر نخواهد بگذرد مسئله ۴۱ خلق نمودن افضل است و نسبت قصر صحت بجهت آنكه پذير صلعم فرموده است كه رحمت كند خدا ايتالي معلقين را فاعني كساني را كه خلق مي نمايند و كسي از حاضران سوال كرد و گفت مقصرين را نيز يا رسول الله اعني كساني را كه قصر مي نمايند پس فرمود كه رحمت كند خدا ايتالي معلقين را و او باز سوال كرد مسائل مذكور را نيز پذير صلعم فرمود كه رحمت كند خدا ايتالي ص معلقين را و در مرتبه سوم يا چهارم فرمود مقصرين و بجهت آنكه بسبب خلق دفع چرك بوجه احسن حاصل ميشود و به نسبت ص قصر پس خلق بمنزلة غسل است و مقصر بمنزلة وضو مسئله ۴۲ خلق بجز سر كافي است بنا بر قياس آن بر مسح سر در وضو و تمام سر اولى است بجهت آنكه در ان اقتداي رسول خدا صلعم حاصل است و بايد دانست كه قصر عبارت است از نيكه برد از موی سر بمقدار سر انگشت مسئله ۴۳ هر گاه محرم خلق يا قصر نمايد در روز عيد پس همه چيز ويرا حلال ميشود مگر زن و امام مالك رج گفته است كه خوشبو نيز حلال نميشود و بجز ايراج خوشبو از جمله آن اشيا است كه بسبب آن رغبت جماع پيدا ميشود و دليل علمای ما اينست كه پذير صلعم در حق او فرموده است كه ويرا همه چيز حلال است مگر زن و قياس مالك رج بقابل اين حديث مقبول نيست و نزد علمای ما جماع نمودن در مساوي فرج نيز حلال نيست و بجز بر خلاف قول شافعي رج و دليل علمای ما اين است كه اين جماع نيز دفع شهوت است بجزن پس اين نيز مؤخر نموده خواهد شد تا آنكه او حلال شود و تمام و كمال و بعد از ان بايد دانست كه رمي جمره از اسباب تحلل نيست نزد علمای ما و شافعي رج ميگويد كه آن نيز از اسباب تحلل است زيرا چرمي جمره عقبه موقت است بر ذريعده مانند خلق پس رمي نيز بسبب تحلل است بمنزله خلق و دليل علمای ما اين است كه آنچه از اسباب تحلل است پس آن در غير وقت خود جنابت ميشود و خلق چنين است و رمي چنين نيست بخلاف طواف زيارت چه اين از اسباب تحلل نيست

لان المحلل بالحلل السابق لا یجوز قال ثم یأتی من یوم ذلک مکة آمن القداء ومن بعد الله فیطوف بالبيت طواف الزیارة سبعة اشواط لما روی ان النبی علیه السلام لما حلل فی افاض الی مکة فطاف بالبيت ثم عاد الی منی وصلى الظهر بمنی ووقته ایام النحر لان الله تعالی عطف الطواف علی الذبح قال فکلو امنهما ثم قال ولیطوفوا فكان وقتهما واحد اول وقته بعد طلوع الفجر من یوم النحر لان ما قبله من اللیل وقت الوقوف بعرفة والطواف مرتب علیه وافضل هذا الايام اولها کما فی التضحیة و فی الحدیث افضلها اولها فان کان سعی بین الصفا والمروة عقیب طواف القدوم لم یرمک فی هذا الطواف ولا سعی علیه وان کان لم یقدم السعی ومک فی هذا الطواف وسعی بعده لان السعی لم یشترع الا مرة والرمل ما شرع الا مرة فی طواف بعده سعی ویصله رکتین بعد هذا الطواف لان ختم کل طواف بکتبتین فوضا کان الطواف او نفلا لما بینا قال وقد حل له النساء لکن بالحلل السابق اذ هو المحلل لا بالطواف الا انه اخر عمله فی حق النساء قال وهذا الطواف هو المفروض فی الحج وهو رکن فیه اذ هو المأمور به فی قوله تعالی ولیطوفوا بالبيت العتیق ویسمی طواف الافاضة وطواف یوم النحر

بما تمحلل است بعد از طواف زیارت بسبب حلل تقدم نه بسبب طواف زیارت و باید دانست که محرم بعد از رمی وحلق و ذبح در روز عید باید بکعبه یا بعد آن روز بتایخ یا زدم یا بتایخ و دانه و دم پس طواف خانه کعبه نماید و این طواف را طواف زیارت میگویند و این نیز هفت شوط است زیرا چه مرویست که پیغمبر صلعم هرگاه از حلق فراغت نمود پس بکعبه آمد و طواف خانه کعبه کرد و بعد از آن حجت نمود و نماز ظهرینا گذار و باید دانست که وقت طواف زیارت سه روز است که آنرا ایام نحر میگویند و آن روز دم و دانه و دیم ماه ذی الحجه است محض زیرا چه خدا تعالی عطف کرد طواف را بر ذبح و فرمود پس بخورید از ذبح و فرمود باید که طواف کنید پس وقت ذبح و طواف زیارت یک است و باید دانست که اول وقت طواف زیارت بعد از دیدن صبح روز عید است زیرا چه ماقبل آن آنچه از شب است وقت و قوف بعرفات است و طواف زیارت بعد از وقوف بعرفات است مسلم ۴۴ در هر روز از ایام نحر که طواف زیارت نماید محرم جائز است اما روز اول که روز عید است افضل است چنانچه ذبح نمودن قربانی روز عید افضل است چه بحديث آمده است که افضل ایام نحر اول آنست و باید دانست که اگر بعد از طواف قدوم سعی نموده باشد میان صفا و مروه پس رمل نکند درین طواف سعی نماید میان صفا و مروه و اگر بعد از طواف قدوم سعی میان صفا و مروه نموده باشد باید که رمل نماید در طواف زیارت و بعد از طواف زیارت سعی نماید میان صفا و مروه زیرا چه این سعی مشروع نیست مگر یک بار و همچنین رمل نیز مشروع نیست مگر یک بار و طوافیکه بعد از آن سعی است و باید دانست که بعد از طواف زیارت دو گانه نماز گذار و زیارت دو گانه برای ختم طواف واجب است هر طوافیکه باشد خواه فرض خواه نفل بنا بر وجهیکه سابق مذکور شده است و در طواف قدوم مسلم ۴۵ بعد از طواف زیارت جمیع نفل میگرد و لیکن بسبب حلل سابق نه بسبب طواف زیارت چه بسبب تحلل همان طلق است نه طواف و لیکن علل آن سبب در حق حالت جمیع است و اگر دانه شده است مسلم ۴۴ طواف زیارت فرض است و حج و ازار کان حج است زیرا چه خدا تعالی بقرآن مجید آن امر کرده است و فرموده است که باید که طواف نماید بر بیت عتیق راف که عبارت است از خانه کعبه ص و باید دانست که این طواف را طواف الافاضة و طواف یوم النحر نیز میگویند

و یکوه تا خیره عن هذه الايام لما بينا انه موقت بها وان اخره عنها نزمه دم عندا يخففه سره و سنينيه في باب
 الجنایات ان شاء الله تعالى قال ثم يعود الى منى فيقبلون النبي عليه السلام رجعا اليها كما سر دينا
 و كانه بقي عليه الرمي و موضعه هنا اذا زالت الشمس من اليوم الثاني من ايام الحرة على الجمار الثلث فيبدأ بالتي تلي
 مسجد الحنيفة فيرميها بسبع حصيات يكبر مع كل حصاة و يقف عندا ثم يرمي التي تليها من ذلك و يقف عندا ثم يرمي
 يرمى جمرة العقبة كذلك و لا يقف عندا ها هنا و لا يرمي جابر رضي الله عنه من نسك رسول الله عليه السلام مفسرا و يقف عندا الجمرتين
 في المقام الذي يقف فيه الناس بحمد الله و يتقرب به الى الله و يقف على النبي عليه السلام و يدعوا حاجته و يرفع يديه لقوله عليه السلام
 لا ترفع الايدي في سبع مواطن ذكر من جملة ما عند الجمرتين و المراد رفع الايدي بالدعاء و ينبغي ان يستغفر للمؤمنين في
 دعائه في هذه المواقف لان النبي عليه السلام قال اللهم اغفر للحاج و لمن استغفركه الحاج ثم لا يصل ان كل رمي بعد رمي يقف
 بعدا لانه في وسط العبادات فبالدعاء فيه و كل رمي ليس بعد رمي لا يقف لان العباد قد انتهت و لهذا لا يقف بعد جمرة العقبة في يوم
 الحرة ايضا قال اذا كان من الغد رمي الجمار الثلث بعد زوال الشمس كذلك ان اراد ان يتجمل الثغور الى مكة و ان اراد ان يلطم رمي الجمار الثلث

مسئله ۷۷ تاخير نمودن طواف زیارت از ایام شکر کرده است بجهت آنچه مذکور شد که طواف زیارت موقت است
 از ایام مذکوره پس اگر تاخیر نماید کسی طواف زیارت را از ایام مذکوره لازم میشود بر دوم فاعنی قربانی نمودن ص نذرانی خنجر
 و بیان آن خواهد آمد در باب جنایات حج ان شاء الله تعالى و باید دانست که بعد از طواف زیارت باید که مراجعت نماید بمنازه و احبا
 اقامت نماید بجهت آنکه پیغمبر صلعم چنین نموده است و بجهت آنکه رمی بر او باقی است و موضع آن بمناست **مسئله ۷۸** هرگاه
 زائل شود آفتاب در روز دوم از ایام نحر رمی نماید هر سه جمره را بنظر که ابتدا نماید جمره که متصل است بمسج خیف پس رمی کند آنرا
 بهفت سنگریزه و بکبیر بگوید مع هر سنگریزه و وقوف نماید نزد آن جمره و بعد از آن رمی کند جمره را که متصل جمره اول است
 مانند رمی جمره اول و وقوف نماید نزد آن نیز مانند اول و بعد از آن رمی نماید جمره عقبه را مانند رمی جمره اول و وقوف نماید نزد
 جمره عقبه همچنین روایت کرده است جابر رض در بیان حج رسول خدا صلعم و بگوید که وقوف نماید نزد جمره اول و وقوف نماید
 مردمان و حمد خدا تعالی و ثنای او و اداناید و بکبیر و تهلیل بگوید و در دو خواند بر پیغمبر صلعم و دعا خواند برای حاجت خود و دستها بردارد
 بجهت قول پیغمبر صلعم که دستها برداشته نشود مگر در هفت موضع و ذکر کرد از جمله هر دو جمره را که مذکور شد و مراد از آن بر داشتن
 دستهاست برای دعا و باید که درین هفت موقف در دعای خود طلب مغفرت نماید برای مومنان زیرا چه پیغمبر صلعم در دعای خود
 گفته است که اللهم اغفر للحاج و لمن استغفركه الحاج یعنی بار خدا یا آمرزش کن حاجیان را و کسی را که طلب آمرزش کند حاجیان
 برای او و بعد از آن باید دانست که قاعده این است که هر رمی که بعد از آن رمی دیگر است پس بعد آن وقوف است
 زیرا چه آن وسط عبادت است پس در آن دعا بخواند و هر رمیکه بعد از آن رمی دیگر نیست پس بعد آن وقوف نماید
 زیرا که عبادت منتهی شد لذا بعد رمی جمره عقبه وقوف نیست در روز عید نیز **مسئله ۷۹** بتاریخ
 و از دو هم نتیجه نیز رمی کند هر سه جمره را بعد از وقت زوال آفتاب چنانچه بتاریخ یازدهم نماید و بعد از آن اگر
 نخواهد تجلیل نماید در کوچ نمودن و کوچ نماید و بکمره رود و اگر اقامت نماید در آنجا باید که روزه کند هر سه جمره را

فی یوم الراجعه بعد زوال الشمس لقوله تعالى فمن تعجل في يومين فلا شع عليه ومن تأخر فلا اثر عليه لمن استقى
ولا فضل ان يقيم لما روى ان النبي عليه السلام صبح حتى رعى الحمار الكلب في اليوم الرابع وله ان ينفر ما لم يطعم الفجر من اليوم
الراجعه فلا يطعم الفجر لم يكن له ان ينفر لدخول وقت الرمي وفيه خلاف الشافعي رحمه الله وان قدم الرمي في هذا اليوم
يعنى اليوم الرابع قبل الزوال بعد طلوع الفجر جاز عندنا بحنفية رحمه الله استحسان وقالا لا يجوز اعتبارا سائر
الايام وانما التفاوت في رخصة النفر فاذا العدة تحصل التحق بها ومذهبه مروي عن ابن عباس رضي الله عنهما انه لما ظهر
اثر التحفيف في هذا اليوم من حق الترك فلا ينظر في جواز في الاوقات كلها اولى بخلاف اليوم الاول والثاني حيث
لا يجوز الرمي فيها الا بعد الزوال في المشهور من الرواية لانه لا يجوز تركه فيها فبقى على الاصل المروي
فاما يوم النحر فاول وقت الرمي فيه من وقت طلوع الفجر وقال الشافعي وله بعد نصف الليل لما روى ان النبي عليه السلام
رخص للراعي ان يموئلا ولا قوله عليه السلام لا توصوا بحموة العقبة الا صبحين ويروي حتى تطلع الشمس فيثبت
اصل الوقت بالاول ولا فضلية بالثاني وتاويل ما روى الليلة الثانية والثالثة وكان ليلة النحر وقت

بتاريخ سيزدهم بعد از وقت زوال و افضل مهين است که اقامت نماید و در بنا تاریخ دوازدهم و رمی نماید بتاریخ سیزدهم چه بغیر صلعم
چنین کرده است و باید دانست که جائز است ویرا که بتاریخ سیزدهم پیش از دمیدن صبح صادق از بنا کوچ نماید و اگر
توقف نماید حتی که صبح صادق گردد و در این هنگام جائز نیست ویرا که کوچ نماید بغیر رمی زیرا چه بعد از دمیدن صبح صادق وقت رمی
میرسد و درین اختلاف شافعی رحمه الله است و اگر درین روز رمی نماید بعد میدن صبح صادق پیش از وقت زوال جائز است نه
ابن حنیفه رحمه الله بنا بر استحسان و صاحبین رحمه الله گفته اند که رمی پیش از وقت زوال درین روز نیز جائز نیست چنانچه در روزهای دیگر
جائز نیست و تفاوت نیست میان این روز و میان روزهای دیگر مگر مهین قدر که درین روز پیش از دمیدن صبح صادق کوچ نمودن
ویرا جائز است و تفاوت بخلاف روزهای دیگر و بعد از دمیدن صبح صادق درین روز هرگاه کوچ کردن ویرا منع شد پس
درین هنگام این روز نیز نه روزهای دیگر گردید و دلیل ابن حنیفه رحمه الله این است که مذهب ابن عباس رضي الله عنهما رضی الله تعالی عنهما
و است و دوم این است که هرگاه درین روز اثر تحفیف ظاهر است و حق ترک رمی باین طور که جائز است ویرا کوچ نمودن
پیش از دمیدن صبح صادق پس باید که بطریق اولی ظاهر شود و در حق جواز تقدیم رمی بر وقت زوال بخلاف روزیازدهم و دوازدهم
چه دران رمی جائز نیست مگر بعد از وقت زوال بنا بر روایت مشهور زیرا چه ترک رمی دران دور و زجائز نیست پس بانی بخلاف
بر اصلیکه مرویست بنا بر روایت مشهور و اما روز عید پس اول وقت رمی درین روز از صبح صادق است و شافعی رحمه الله
میگوید که اول وقت روزه در روز عید بعد از نصف شب است بجهت آنکه مرویست که بغیر صلعم اجازت داد درین روز
مرشبانان را که رمی نمایند در وقت شب و دلیل علمای ما این است که بغیر صلعم فرموده است که رمی میکنند حمزه عقیقه را
مگر بعد از صبح صادق و در بعض روایات آمده است که فرمود رمی کنید حمزه عقیقه را مگر بعد از طلوع آفتاب پس از حدیث
اول ثابت شد که اول وقت آن بعد از صبح صادق است و از حدیث دوم ثابت شد که افضل وقت آن بعد از طلوع آفتاب
و حدیثیکه دلیل شافعی رحمه الله است تاویل آن این است که مراد از ان شب یازدهم و شب دوازدهم است زیرا چه شب یازدهم و شب

الوقوف والرمی یترتب علیهم فیکون وقتهم بعد ضی و درگاه نم عند ابی حنیفه یمتد هذا الوقت الی غروب الشمس
 لقوله علیه السلام ان اول نسکنا فی هذا الیوم الرمی جعل الیوم وقتا له وذها به بغروب الشمس وعن ابی یوسف
 انه یمتد الی وقت الزوال وأنجه علیه ما سربنا وآن آخر الی اللیل رماه ولا شیء علیه لمحدث الرعاء وان آخره الی
 الغدر رماه لانه وقت جنس الرمی وعلیه دم عند ابی حنیفه لتأخیره من وقته كما هو مذموم **قال** فان رماها
 را کبا اجزاء محصول فعل الرمی وکل رمی بعده رمی فالفضل ان یومیه ما شیوا ولا فیرمیه را کبا لان الاول بعده
 وقوف ودعاء علی ما ذکرنا فیرمی ما شیوا لیکون اقرب الی التضرع وبيان کافضل رمی عن ابی یوسف سره
 ویکره ان لا یبیت بمغنی لیا الی الرمی لان النبی علیه السلام بات بها و عمر رضى کان یؤوب
 علی ترک المقام بها ولو بات فی غیرها متعمدا کما یلزمه شیخ عندنا خلافا للشافعی
 لانه وجب لیسهل علیه الرمی فی ايامه فلم یکن من افعال الحج فتحرکه لا یوجب المجابر
 وقوف عنانست درمی بعد از وقوف بمنزات است پس بالضرورت وقت رمی بعد از شب عید خواهد بود و بعد از ان باید دانست
 که نزد ابی حنیفه رج در روز عید وقت رمی از صبح صادق است تا غروب آفتاب بجهت قول پیغمبر ص که اول مناسک حج درین
 روز رمی است پس ازین حدیث معلوم شد که این روز تمامه وقت رمی است و تمامی آن بغروب آفتاب است و از بلی یوسف
 رج مرویست که وقت مذکور از صبح تا وقت زوال است و حدیث مذکور حجت است بر و اگر تأخیر نماید در رمی جمره عقبه تا آنکه
 وقت شب رسد باید که رمی کند در وقت شب و بر و هیچ لازم نمی آید بسبب حدیث شبانان که مذکور شد و اگر تأخیر نماید در رمی
 جمره عقبه تا آنکه روز دیگر رسد باید که رمی کند آنرا زیرا چه روز دیگر نیز وقت رمی است و در بنصورت بر و دم لازم می آید نزد
 ابی حنیفه رج بسبب تأخیر نمودن رمی از وقت آن چنانچه مذکور است **مسئله ۵** اگر رمی کند کسی جمره عقبه را در حالت
 سواری جائز است بسبب آنکه فعل رمی در نیالت نیز حاصل میشود و باید دانست که قاعده این است که هر میکید بعد از ان رمی
 دیگر است پس افضل در ان این است که رمی نماید آنرا در حالیکه پیاده باشد و میکید بعد از ان رمی دیگر نیست پس باید که این رمی کند در حالت
 سواری زیرا چه میکید بعد از ان رمی دیگر است پس بعد از ان وقوف و دعا است چنانچه سابق مذکور شد پس باید که این رمی نماید
 در حالیکه پیاده است تا تضرع بروح احسن محقق شود و بیان افضلیت از ابی یوسف رج مرویست **مسئله ۵** باید
 که در نماز بیتوته نماید در شب یا نیکه در روز آن رمی است و اگر ترک نماید و بیتوته نماید در ان شبها در جای
 دیگر پس آن مکروه است زیرا چه پیغمبر ص درین شبها در نماز بیتوته میفرمود و عمر رض تا دیب می نمود مگر کسی را که
 اقامت نمیکرد و بنا در شبهای مذکوره و مع هذا اگر کسی عمدت بیتوته نماید در ان شبها بجای دیگر پس بر و چیز
 لازم نمی آید نزد علما که مایر خلاف قول شافعی رج و دلیل علما این است که وجوب بیتوته
 در نماز شبهای مذکوره بجهت آنست که تا بسبب آن رمی آسان شود در روزهای مذکوره و واجب نفس
 نیست پس بیتوته در نماز شبهای مذکوره افعال حج نیست لهذا بسبب ترک آن جبر نقصان آن واجب نخواهد شد

قال ويكره ان يقدم الرجل ثقله الى مكة ويقدم حتى يرمى لما روى ان عمر بن الخطاب كان يمنع منه ويؤدب عليه ولا نه يوجب شغل قلبه واذا نزل الى مكة نزل بالمحصب وهو لا يطعم وهو اسم موضع قد نزل به رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان نزوله قصداً هو لا صح حتى يكون النزول به سنة على ما روى انه عليه السلام قال لا يصح انما نزلون غدا عند خيف خيف بني كنانة حيث تقاسم المشركون فيه على شركهم بيشير الى جهنم على هجران بني هاشم فصرفنا انه نزل به امرأة للمشركين لطيف صنع الله تعالى به فصارت سنة كالوصل في الطواف قال ثم دخل مكة وطاف بالبيت سبعة اشواط لا يرمي فيها وهذا طواف الصدر ويسمى طواف الوداع وطواف آخر عهد بالبيت لانه يودع البيت ويصدر به وهو واجب عندنا خلافاً للشافعي لقوله عليه السلام من حج هذا البيت فليكن آخر عهده بالبيت الطواف وترخص للنساء المحضى الا على اهل مكة لانهم لا يصعدون ولا يودعون ولا يرمي فيه لما بينا انه شرع مرة واحدة ويصله ركعتي الطواف بعده لما قدمنا وما بقي من زمزم ويشرب من ما شربنا لما روى ان النبي عليه السلام استنقذوا بنفسه فشرب منه ثم افرغ باقي الدلو في البئر

مسئله ۵۲ اگر کسی اسباب و اشیای خود را بکف فرستد پیش از فراغت نمودن از ریسا و خود اقامت نماید و رناتانگه از ریسا فراغت نماید پس این مکروه است بجهت آنکه مرویت که عمر بن از ان منع کرد و تأدیب می نمود کسی را که چنین می نمود بجهت آنکه دل او متعلق خواهد شد باشیای که مقدم فرستاده است بکف **مسئله ۵۳** هرگاه بعد از فراغت از ریسا از بنا کوچ نماید بسوی مکه باید که فسر و دانه در مکانیکه آن را محصب و بطح میگویند چه رسول خدا صلوات الله علیه را بخاک تصدق فرموده است بنا بر آنکه مرویت که پیغمبر صلوات الله علیه را محصب کرام فرمود که مایان فردا فردا خواهیم آمد در خیف بنی کنانه در موضعی که مشرکان جمع شده بودند در آن و بایک دیگر عهد نموده بودند بر اینکه بر شرک ثابت بمانند و بنی هاشم را بهجور گردانند و کسی از آنها در حق بنی هاشم رعایت احکام قریب و شعی تنها بد پس ازین معلوم شد که مقصود پیغمبر صلوات الله علیه از فرو آمدن در مکان مذکور اظهار سنت خدا تالی بود مرکافران را پس فردا آمدن در مکان مذکور سنت خواهد بود مانند میل در طواف و بعد از آن داخل شود بکعبه و طواف خانه کعبه نماید هفت شوط و درین طواف میل نماید و این طواف را طواف الصدر و طواف الوداع می نامند زیرا چه طواف کننده باین وداع نماید خانه کعبه را و صد و راعنی رجوع و بازگشت مینماید بسوی اهل خود **مسئله ۵۴** طواف الصدر واجب است نزد طوائف بر طواف قول شافعی رج و دلیل علمای یابکی اینست که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که هر که حج کند پس باید که آخر کار او این باشد که طواف خانه کعبه نماید و باید دانست که مرزبان حاضر را ترک طواف صدر جائز است و بما آنکه آنچه مذکور شد که طواف صدر واجب است پس مخصوص است در حق غیر اهل مکه و در حق اهل مکه واجب نیست زیرا چه آنها وداع نمیکنند خانه کعبه را و از خانه کعبه مراجعت نموده نمیروند بجای دیگر **مسئله ۵۵** در طواف الصدر بر میل نیست بجهت آنکه سابق مذکور شد که بر میل مشروع نیست مگر یکبار **مسئله ۵۶** بعد از طواف الصدر دو گانه نماز باید گذارد بجهت آنکه سابق مذکور شده است ف که بعد از هر طواف دو گانه برای ختم طواف مقرر است و نیز باید که بیاید بر چاه زمزم پس بنوشد آب آن را بجهت آنکه مرویت که پیغمبر صلوات الله علیه برست مبارک خود و لو آب از چاه زمزم کشید و نوشید از ان و آنچه مانند در ان و لو آن را در چاه انداخت

و یستحب ان یأتی الباب ویقبل للکعبه ویأتی الملتزم وهو ما بین الحجر الی الباب فیضع صدره ووجهه علیه و یستحب
 بالاسفار ساعه تم یعود الی اهله هکذا روی ان النبی علیه السلام فعل بالملتزم ذلک قالوا و ینبغی ان
 ینصرف و هو یمشی و ساعه و وجهه الی البیت متباکیا متحملا علی فراق البیت حتی ینخرج من المسجد
 فهذا بیان تمام الحج **فصل** وان لو یدخل الحرم مکة ووجهه الی عرفات ووقف فیها علی ما یناسق طاقته
 طواف القدوم لانه شرع فی ابتداء الحج علی وجه یترب علیه سائر الافعال فلا یکون الا تیان به علی
 غیر ذلک الوجه سنة و لا یفتی علیه بترک لانه سنة و یتروک السنة لایجب الجاہل و من ادسک الوقت بعمرة ما بین
 الزوال الشمس من یومها الی طلوع الفجر من یوم النحر فقد ادسک الحج فاول وقت الوقوف بعد الزوال عند تلادری
 ان النبی علیه السلام وقف بعد الزوال و هذا بیان اول الوقت و قال علیه السلام من ادسک عرفته
 بلیل فقد ادسک الحج و من فاتته عرفته بلیل فقد فاتته الحج فهذا بیان آخر الوقت و مالک مر ۲ ان
 کان یقول ان اول وقته بعد طلوع الفجر او بعد طلوع الشمس فهو محجوج علیه بما روینا

مسئله ۱۵ یستحب ست که بیاید بر دروازه خانه کعبه و بعد از آن نیز و بیاید نزد ملتزم و آن عبارت است از
 ما بین حجر اسود تا بر دروازه خانه کعبه پس باید که بند سینه و روی خود را بر ملتزم و نشست نماید بر دای خانه کعبه ساعتی اعی شکل
 بآن نهد ص و بعد از آن کوچ کند و بر دوسوی اهل خود بداند که مرویت که پیغمبر صلعم در ملتزم چنین عمل کرده است و باید دانست
 که فقها گفته اند که سزاوار نیست که برگردد و از خانه کعبه باین طور که روی او بسوی خانه کعبه باشد و پس باید و در حالیکه میگردد و حسرت
 می نماید بر فراق خانه کعبه و باید که باین طور برود تا آنکه از مسجد حرام خارج شود و این بیان تمام حج است و الله اعلم

فصل سیم اگر محرم داخل نشود در مکة و بیرون بیرون بسوی عرفات رود و قوت نماید در آن مطابق آنچه سابق مذکور شد
 پس طواف قدوم از وساطت دیگر در زیاده او شروع گردد و ابتدا بر وجهیکه مترتب میشود بران باقی افعال و ارکان حج پس بجا آوردن
 آن بر وجهی دیگر سواى وجه مذکور نیست نخواهد شد و بسبب ترک نمودن او طواف قدوم را بر وجهی غیر نقصان لازم نمی آید زیرا چه طواف
 القدوم سنت است و بسبب ترک نمودن سنت جبر نقصان واجب نمیشود **مسئله ۲** هر که وقوف عرفات نماید از ما بین وقت
 زوال و زعفره تا دمیدن صبح روز عید پس او درمی یابد حج را ف حج او صحیح میشود ص پس اول وقت و قوت نمودن برفقا
 بعد از وقت زوال و زعفره است نزد علمای مایح بحجت آنکه مرویت که پیغمبر صلعم وقوف عرفات نموده است بعد از وقت زوال در روز
 عرفه و این بیان اول وقت است و نیز پیغمبر صلعم فرموده است که هر که وقوف عرفات نماید در وقت شب پس حج او صحیح میشود و هر که وقوف عرفات
 نماید تا بوقت شب نیز پس حج او فوت میشود و این بیان آخر وقت و قوت عرفات است و امام مالک رح میگوید که اول وقت آن بعد از
 دمیدن صبح روز عرفه است و بعد از طلوع آفتاب است در روز عرفه و حدیث مذکور که دلیل ظاهری مایح است حجت است بر او و بعد از آن باید دانست
 که اگر کسی در روز عرفه وقوف عرفات نماید بعد از وقت زوال یا بعد از آن در همان ساعت یا خاصه نماید بسوی مزدلفه پس این جایز است نزد
 مایح زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که وقوف عرفات نماید ساعتی از شب یا روز پس بدرستی که حج او تمام میشود و لفظ یا کلمه تخییر است و امام مالک
 گفته است که وقوف عرفات مستحب نیست مگر آنکه یافته شود در روز دهم و در جزوی از شب و حدیث مذکور حجت است بر او

ثم اذا وقف بعد الزوال وافاض من ساعته اجزاه حذرا لانه عليه السلام ذكر بكلمة او فانه قال الحج عرفة فمن وقف بعرفة ساعة من ليل او نهار فقد تم حج وهو بكلمة التخيير وقال مالك ساء لا يجزيه الا ان يقف في اليوم وجزء من الليل ولكن الحج عليه مارويانه ومن اجتاز بعرفة نائما او متحيا عليه او لا يعلم انها عرفات جاز من الوقوف لان ما هو اليك قد وجد هو الوقوف ولا يتم ذلك بالاقدام والنوم كركن الصوم بخلاف الصلوة لانها لا تنقضي مع الاغناء والتجمل يحل بالنية وهي ليست بشرط لكل ركن ومن اعلى عليه فاهل عترة رفقاء جاد عندا بخيافة وقا لا يجوز ولو امر انسان بان يحرم عنه اذا شفع عليه او ناه فاحرم المأمور عنه صح بالاجماع حتى اذا افاق واستيقظ واتى بالمال الحج جاز لان له لم يحرم بنفسه ولا اذن لغيره به وهذا لانه لم يصح بالاذن والدلالة تقف على العلم وجواز الاذن به لا يضر فيه كثير من الفقهاء فكيف يعرفه العوام بخلاف ما اذا امر خيرة بذلك صريحا وكذا انه لما اقدم عقد الرقعة فقد استعان بكل واحد منهم فيما ينبغي عن مباشرته بنفسه والا حرام هو المقصود بهذا السفر فكان الاذن به ثابتا بدلالة العلم ثابت نظرا الى الدليل والحكم يدار عليه قال والمروة في جميع ذلك كالرجل لانها مخاطبة بالرجال فغيرها لا تكشف رأسها ولا تكشف وجهها لقوله عليه السلام احوا المروة في وجهها ولبسدت شيئا على وجهها واجتذ عنه جاز هكذا روى عائشة رضي الله عنه فبذلك لا استلزام للحل

مسئله اگر شخصی بگذر بمرغبات و در حالت نوم یا در حالت بیهوشی یا در حالتی که نمی داند که آن موضع عرفات است پس این وقوف بمرغبات شمرده میشود و کفایت میکند زیرا چه رکن است یا فتنه شد در ضرورت و نوم و بیهوشی مانع و منافی آن نیست چنانچه در مساک ص که رکن روزه است فتنه میشود در حالت نوم و بیهوشی ص بخلاف نماز چه آن در حالت بیهوشی باقی نماند و جز این نیست که جهل و عدم اطلاع بر آن ص غل نیست و نیت برای هر رکن علی حده شرط نیست **مسئله** اگر شخصی بیهوش گشت و رفیق او از جانب او تلبیه گفت و احرام نمود پس این جائز است نزد ابی حنیفه رح صاحبین رح گفته اند که جائز نیست و اگر کسی امر کرد انسانی را باینکه احرام نماید از جانب او اگر او بیهوش گردد یا بخوابد و انسان مأمور احرام نمود از جانب او پس این صحیح است بالاتحاد حتی اگر آنکس بعد از بیهوش شدن یا بیدار شدن افعال حج بجا آورد جائز است و دلیل صاحبین رح اینست که در صورت اول شخص مذکور خود احرام نکرده است و نذرا و نذر داده است غیر باینکه ف از جانب او احرام نماید چه ص اذن ناز و یا فتنه نشده است نه صریحا نه دلالتا اما صریحا پس آن ظاهر است و اما دلالتا پس بحجت آنست که ثبوت اذن دلالتا بر ثبوت بر نیکه و بر اعلم این باشد که اذن دادن ویرا جائز است و این را اکثر از علما و فقها نمیدانند پس عوام را بطریق اولی از ان حصر نخواهد بود بخلاف آنکه صریحا امر کرده شود بان مرغی را و دلیل ابی حنیفه رح اینست که انسان هرگاه عقد رفاقت مینماید با رفیقان پس او استعانت مینماید از هر یک از آنها در چیزیکه او بذات خود آرزو نمیشود و در سفر حج احرام مقصود است پس در صورت مذکوره اذن آن ثابت است از روی دلالت و علم چو از اذن ثابت است بنظر دلیل آن و مدار حکم بر دلیل است **مسئله** زن بمنزله مرد است و در جمیع آنچه مذکور شد زیرا چه زن مخاطب است به تکلیف شرعی مانند مرد و اگر این قدر فرق است که زن هر خود را و از آنیکند زیرا چه سر او عورت است و باید که زن روزه خود و انما یزیرا چه نمی صیلم فرموده است که احرام زن در روی اوست و اگر زن در روی خود پاره را مثلا آویزان نماید باین طور که آن پاره بر روی او متصل نگردد بلکه از آن منفصل باشد پس این جائز است بحجت آنکه چنین مرویست از عائشه رضی الله عنها که آن بمنزله آرام گرفتن است زیرا سایه محصل

و اگر از طرف دیگر بپایان رساند در هر دو طرف است این صریحا در هر دو طرف است

ولا ترفع صوتها بالتلبية لما فيه من الفتنة ولا تمل ولا تشع بين الميلىن لانه محل بستر العورة ولا تخلق ولكن قصص لما روى ان النبي عليه السلام غي النساء عن المخلق وامرهن بالتقصير ولان خلق الشعر في حقها مثله كخلق اللحية في حق الرجال وتلبس من الخيط ما بدا لها لان في لبس غير الخيط كشف العورة قالوا ولا تستلم الحجر اذ كان هناك جمع لانها ممنوعة عن مماسة الرجال الا ان تجد الموضع خاليا قال ومن قلد بدنة تطوعها او نذرا او جزاء صيد او شيئا من الاشياء وتوجه معها يدايها فقد احره لقوله عليه السلام من قلد بدنة فقد احره ولان سوق الهدى في معنى التلبية في اظهار الاجابة لانه لا يفعله الا من يريد الحج او العمرة واظهار الاجابة قد يكون بالفعل كما يكون بالقول فيصير به تحرما لا اتصال النية بفعل هو من خصائص الاحرار وصفة التقليد ان يربط على عنق بدنة قطعة نعل او عروة مزالة او ثياب شجرة فان قلدها وبعث بها ولم يسبقها لم يصح محرما لما روى عن عائشة رضي الله عنها قالت كنت آفتل قلاد هدى رسول الله عليه السلام فبعث بها واقام في اهله حلالا فان توجه بعد ذلك لم يصح محرما حتى يلقها

مسئله ۴- زن را باید که تلبیه باوازبان نگوید چه در آن خوف فتنه است و همچنین رمل نکند و رطوات و سبی نماید میان میلین اخضرین چه آن محل شعورت است **مسئله ۵-** زن را نباید که خلق نماید موی سر را بلکه قصر نماید از اجابت آنکه بغیر صلعم نمی فرموده است مرزنان را از خلق نمودن موی سر و امر کرده است آنها را بانیکه قصر نمایند از اجابت آنکه خلق نمودن موی سر شکله است در حق زنان چنانچه خلق ریش شکله است در حق مردان و مانند گوش و بینی بریدن است **مسئله ۶-** زن را پوشیدن لباس دوخته جائز است زیرا چه در پوشیدن لباس غیر دوخته کشف عورت است **مسئله ۷-** زن را باید که استلام حجر اسود نماید و قتیکه در انجا اجتماع و هجوم باشد زیرا چه منع است ویرا که مس نماید مورا و لیکن اگر هجوم نباشد و مکان خالی یا دید باید که استلام حجر اسود نماید **مسئله ۸-** اگر شخصی قلاوه بند در گردن شتر یا گاو برای قربانی نمودن آن در حرم و این راهی و بدنه میگویند و همراه آن متوجه شود بسوی خانه کعبه باراده حج پس او محرم میگردد خواه آن شتر قربانی بجهت نعل باشد یا بجهت نذر یا بجهت جزا و باید باشد یا غیر آن بجهت آنکه بغیر صلعم فرموده است که هر که قلاوه بند در گردن شتر پس او محرم میشود و بجهت آنکه تلبیه براس اظهار اجابت امر حج است و سوق هدی در معنی تلبیه است و اظهار اجابت امر حج زیرا چه سوق هدی نمیکند مگر کسیکه اراده حج یا عمره دارد و اظهار اجابت گاهی تحقق می شود بفعل چنانچه تحقق می شود بقول پس بسبب آن محرم خواهد شد بجهت آنکه نیت حج متصل گشت بفعله که از خواص احرام است و باید دانست که بیان قلاوه بستن ابن است که به بند در گردن شتر و دوپاره نعل را یا عروه توشه دان را یا پوست دخت را **مسئله ۹-** اگر شخصی قلاوه بند در گردن شتر و بفرستد آن را ف و خود همراه آن نرود و سوق نکند آن را پس درین صورت او محرم نمیشود بجهت آنکه گفته است عائشه صدیقه رضی الله عنہا بانتم قلاوه هدی رسول خدا صلعم و او صلعم می فرستاد آن هدی را و خود اقامت میکرد میان اهل خود در حالت حلال ف اعنی بغیر احرام حتی بخون اگر بخند از فرستادن هدی از پس روان شود محرم نمی گردد حتی که لاحق شود به هدی مذکور ف و سوق کند آن را

لان عند التوجه اذ الميكن بين يديه هدى يسوقه لم يوجد منه الا الجود والنية وهو النية لا يصير محرما فاذا ادركها وساقها وادركها فقد انقزنت نيته بعمل هو من خصائص الاحرام فيصير محرما كما لو ساقها في الابتداء قال
الافى به ثمة التمة فانه محرم حين توجه معناه اذ نوى الاحرام وهذا استحسان وجه القياس فيه ما ذكرنا وجه
الاستحسان ان هذا الهدى مشروعه على لا بد من مناسك الحج وضعا لانه يخص بمكة ويجب شكر الله
بين اداء النسكين وفيه قد يجب بالجناية وان لم يصل الى مكة فلهذا الكف فيه بالتوجه ووفى خيرة توفيق
على حقيقة الفعل فان جعل بدنة او اشعرها او قلد شاة لم يكن محرما لان التجليل
لدا فحر والبرد والذبان فلم يكن من خصائص الحج ولا اشعار مكروه عند ابى حنيفة سرة فلا
يكون من النسك في شئ وعنداهما ان كان حسنا فقد يضل للمعاجة بخلاف التقليد لانه
يخص بالهدى وتقليد الشاة غير معتاد وليس بسنة ايضا قال والبدن من الابل والبقر
وقال الشافعي من الابل خاصة لقوله عليه السلام في حديث الجمعية فالمستعمل منهم

ص زيرا چه در وقت متوجه شدن به گاه حاضر نیست پیش روی او هدی که سوق نماید آنرا پس یافته نشد از و مگر مجزئیت و مجرد
یت که محرم نمی شود به گاه لاحق شود بآن و سوق نماید آن را یا لاحق شود بآن اگر چه سوق نماید آن را پس ص
مقرن میشود و نیست او بفعل که از خواص احرام است لهذا درین هنگام محرم میگردد و چنانچه اگر سوق آن می کرد و ابتدا لیکن اگر
بدست تمتع باشد پس درین صورت بمیان فرستادن آن اگر متوجه بشود بسوی خانه کعبه بنیت حج پس او محرم می شود از
وقتیکه متوجه میشود و حاصل آنکه بعد از فرستادن بدی بسبب متوجه شدن بسوی خانه کعبه بنیت حج محرم میگردد حتی که لاحق شود
بآن مگر در صورتیکه آن بدی تمتع باشد چه درین صورت از وقت متوجه شدن محرم میشود و این بنا بر استحسان است و بنا بر
قیاس جائز نیست و وجه قیاس آنست که مذکور شد که مجزئیت معتبر نیست تا آنکه مقارن نشود بفعل که از خواص
احرام است ص و وجه استحسان این است که این بدی تمتع شروع است ابتداء نه بحسب جزای جنایت و نسک از مناسک
حج است از روی تمتع شرعی چه آن بخش بکس است و در اینجا بیخ نموده میشود و واجب است برای شکر تمتع اعنی جمع نمودن میان
دو جهات که عبارت است از انودن حج و عمره و غیر بدی تمتع گاه واجب میشود بسبب جنایت و بخش بکس نیست
لذا الکفائوه شد در آن بجز متوجه شدن بسوی خانه کعبه بنیت حج بعد از فرستادن آن ص و در غیر بدی تمتع تحقق
احرام موقوف میماند بر مقارن شدن نیت بفعل که از خواص احرام است مسئله ۱۲ - اگر کسی جل پوشاند بدی
یا اشار آن نماید یا قلاده بندد و در گردن گو سفند پس برین صورت او محرم نمی گردد زيرا چه جل پوشانیدن برای دفع
گری و سردی و دفع مگس است پس آن از خواص حج نیست و اشعار کرده است نزد ابی حنيفة رح پس آن از مناسک
حج نیست و نزد صاحبین رح اشار اگر چه حسن است ولیکن گاه اشار نموده میشود برای معالجه بخلاف قلاده بستن چه منجنبت
به بدست و قلاده بستن در گردن گو سفند نه معتاد است و نه سنت و باید دانست که بدی از دو چیز می شود یکی شتر
دوم گاؤ و نزد شافعی رح فقط از شتر است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که در روز جمعه در وقت اول در سجده بیاورد

کالمهدی بدنة والذى يليه كالمهدى بقرة فصل بينهما قولنا ان البدنة تنبغى من البدانة وهي الضخامة وقد اشتركا في هذا المعنى ولهذا يجزى كل واحد منهما من سبعة والصحيح من الرواية في الحديث كالمهدى جزورا والله تعالى اعلم بالصواب

باب القرآن

القوان افضل من التمتع والافراد وقال الشافعي الافراد افضل وقال مالك سراه التمتع افضل من القران لان له ذكر في القرآن ولا ذكر للقران فيه وللشافعي قوله عليه السلام القوان رخصة ولان في الافراد زيادة التلبية والسفر والمحلوق ولنا قوله عليه السلام يا آل محمد اهلوا الحجمة وعمره معا ولان فيه جمعا پس او مانند آنکس است که هدی کند بدنه را اعنی شتر را و کسیکه بعد از آن بیاید پس او مانند کسی است که هدی کند گا و راجه این حدیث معلوم میشود که بدنه شتر را میگویند فقط زیرا چه درین حدیث بدنه بقابل گا و واقع شده است و دلیل علمای ما در این است که بدنه در نعت شتر و گا و هر دو را میگویند لهذا اقربانی یک گا و از هفت کس کفایت میکند چنانچه یک شتر کفایت میکند هفت کس را و مراد از بدنه در حدیث مذکور شتر است بقرنیه آنکه بقابل گا و واقع شده است والله اعلم

باب در بیان قرآن و تمتع ص باید دانست که قرآن عبارت است از نیکه احرام عمره و حج معانید از میقات و باید که بعد از دو گانه نماز باین طور دعا بخواند اللهم انی ارید العمرة و الحج فیسره مالی و تقبلها منی زیرا چه قرآن عبارت است از جمع نمودن بیان حج و عمره لهذا اگر کسی احرام عمره نماید از میقات و پیش از چهار شوط از طواف آن احرام حج نیز نماید قرآن میگرد و زیرا چه جمع نمودن بیان حج و عمره متحقق می شود درین صورت ف و معنی تمتع نفع گرفتن است با دای و عبادت که عبارت است از حج و عمره در سفر و احدی آنکه امام صحیح نماید باهل خود میان عمره و حج و طریق آن این است که از میقات احرام عمره نماید فقط و داخل شود و رکه و عمره نماید و بعد از آن حلق یا قصر بر هر چه خواهد بکند و باین عمل از احرام عمره بیرون شود و حلال گردد و باخیالت در رکه اقامت نماید و بعد از آن تا پنج هتتمی الحج که آنرا یوم الترویج میگویند احرام حج نماید از حرم و حج ادا نماید چنانچه حج کننده فقط حج ادا میکند و باید دانست که هر که قرآن بنماید آنرا قرآن میگویند و تمتع کننده را تمتع و فقط حج کننده را مفرد و فقط حج را افراد و باید دانست که درین باب دو فصل است

فصل اول در بیان احکام قرآن ص **مسئله** اول قرآن افضل است از تمتع و افراد و شافعی رح گفته است که افراد افضل است و امام مالک رح گفته است که تمتع افضل است از قرآن زیرا چه ذکر تمتع در قرآن مجید آمده است و ذکر قرآن در قرآن مجید نیامده است و دلیل شافعی رح یکی اینست که پیغمبر صلعم فرموده است که قرآن رخصت است و دوم اینست که در افراد زیاد تلبیه و سقر است و هم حلق است و دلیل علمای ما رح یکی اینست که پیغمبر صلعم فرموده است بآل خود که یا آل محمد احرام حج و عمره نمایند معا و دوم اینست که در قرآن جمع نمودن

بین المبادتین فاشبه الصوم مع الاهتکاف والحراسة فی سبیل الله مع صلوة اللیل والتلبیة غیر محصورة والسفر غیر مقصور
والحقی خروج من العبادة فلا یتخرج ما ذکره المقصود بما روی نفی قول اهل المجاہلیة ان العمرة فی شهر الحج من الحج الفجور وللقرآن ذکر
فی القرآن لان المراد من قوله تعالى واقوا الحج والعمرة لله ان یحرم بحجهم من ذبوة اهله علی ما روینا من قبل تعذیر تعجیل الاحرام واستدانة حجهم
من المیقات الی ان یفرغ منهم واکذبت التهمة فکلان القرآن اولی منه وقیل لا اختلاف بیننا وبين الشافعی بناء علی ان القارن عندنا یطوف
طوافین ویسع سبعین وعند طواف واحد او سعیا واحدا قال وصفة القران ان یحلی بالعمرة والحج معاً من المیقات ویقول هقیب الصلوة اللهم
الی امرید الحج والعمرة فیسر همالی وتقبلها من ذلک ان القرآن هو الحج من الحج والعمرة من قولک قونت الشیء بالشیء لاجتماعهما وکذا اذا دخل
حجة علی عمرة قبل ان یطوف لها اربعة اشواط لان الجمع قد تحقق اذ لا کثر متغی قائم وقت عود علی ادائها یسئل التیسیر ففیها وقد م العمرة علی الحج
فیه وکذلک یقول لیک عمره وجمعة معاً لانه یبدأ بالحج والعمرة فکذلک یبدأ بها وان اخذ ذلک فی الداء والتلبیة لا بأس به لان الولوجم ولو لوی
بقبله ولم یدکرهما فی التلبیة اجزاه اعتباراً بالصلوة فاذا دخل مكة ابتداء وطاف بالبيت سبعة اشواط واصل فی التلک الاول منها ویسع بعدها بین
الصفا والمروة وهذه افعال العمرة ثم یبدأ بالحج یطوف طواف القدوم وسبعة اشواط ویسع بعدها بین التلک المیقات وقد اتم افعال العمرة لم یبق الا ان تمت
بالعمرة الی الحج والقرآن فی فضیلتها ولا یخلق بین العمرة والحج لان ذلک جنایة علی احرام الحج وغالی الخ فیهم التحکم بالحج المفرد ویحلی بالحج عندنا لا بالجماع لاجل الخوف

وعبادت است پس قرآن مانند روز مع اعتکاف است ومانند جزا است ونگاهانی نمودن است سرحد اسلام را در جوارح و مع نماز
تجدد و جواب از دلیل دوم شافعی حج این است که تلبیه غیر محصور است و سفر مقصود نیست و بسبب حلق از عبادت حج بیرون شود
محرم پس بسبب آن ترجیح واقع نمیشود تا بسبب آن صافضیت ثابت شود و جواب از دلیل اول که تلبیت
این است که کافران در ایام جاہلیت میگفتند که عمره نمودن در ماههای حج بدترین گناہان است و مراد از حدیث
مذکور نفی قول اهل جاہلیت است و ذکر قرآن نیز در قرآن مجید است زیرا چه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که
تمام کنید حج و عمره را برای خدای تعالی و مراد ازین آیت آنست که احرام حج و عمره نماید از خانه خود و بعد از ان بد آنکه
در قرآن تعجیل احرام است و هم استدامت احرام و دوام آنست از میقات تا آن زمان که فارغ شود از ادای حج و
عمره هر دو متع چنین نیست پس قرآن افضل و اولی از متع خواهد بود و بعضی گفته اند که اختلاف میان علمای مابج
و شافعی در بنابر آنست که قارن نزد علمای مابج و طواف و دو سعی می نماید و نزد شافعی حج یک طواف و یک سعی نماید
و اگر در دل نیست هر دو نماید و در تلبیه ذکر هر دو نکنند پس این نیت قلبی کفایت میکند چنانکه در نماز نیت قلبی کافی است مسئله ۲-
قارن هر گاه داخل شود بکعبه باید که ابتدا نماید بعمره باین طور که طواف خانه کعبه نماید برفت شوط و در سه شوط اول رمل نماید و بعد از ان
سه نماید میان صفا و مروه و باین افعال عمره تمام میشود چه عمره ازین عبارت است و بعد از ان شروع نماید در افعال حج پس طواف
قدوم نماید برفت شوط و بعد از ان سعی نماید میان صفا و مروه چنانچه سابق و در بیان حج مذکور شد و بدانکه در قرآن تقدیم عمره بر حج بحسب
آنست که در متع عمره مقدم است بر حج چه خدای تعالی در قرآن مجید در بیان متع عمره را مقدم ذکر نموده است و قرآن و متع متع است پس
بران نیز عمره مقدم ادا نموده خواهد شد بر حج مسئله ۳- قارن را نباید که بعد از ادای عمره پیش از ای حج حلق نماید زیرا چه احرام او در حق
حج باقی است و حلق نمودن در حالت احرام حج جنایت است بلکه قارن را باید که حلق نماید در روز عید چنانچه فقط حج کند
در روز عید حلق مینماید و بسبب آن حلال میگردد و نه بسبب آن حج جنایت است بلکه قارن را باید که حلق نماید در روز عید چنانچه فقط حج کند

ثم هذا امل هبنا وقال الشافعي يطوف طوافاً واحداً ويصلي سبياً واحداً قوله عليه السلام دخلت العمرة في الحج الى يوم القيمة وكان مبنى القرآن على التداخل حتى اكتفى فيه بتلبية واحدة وسفر واحد وحلق واحد فكذلك في الاركان ولنا انه لما طاف حجت بن مبدطوافين وسبعين سبعين قال له عمر بن الخطاب هديت لبنة نبيك وكان القرآن ضم عبادة الى عبادة وذلك انما يتحقق باداء عمل كل واحد على الكمال ولائنه لا تداخل في العبادات المقصودة والسفر للتوسل والتلبية للتحريم والحلق للتحلل فليست هذه الاشياء بمقاصد بخلاف الاركان لا ترعى ان شفع التطوع لا يتداخلان وتجرعة واحدة يؤذيان ومعنى ما رواه دخل وقت العمرة في وقت الحج قال وان طاف طوافين لعمرة واحدة وسبعين سبعين يجزيه لانه انما هو المستحق عليه وقد اساء بتأخير سنة العمرة وتقدم طواف التيممة عليه ولا يلزمه شيء اما عندهما فظاهر لان التقديم والتأخير في المناسك لا يوجب الدم عندهما وعند طواف التيممة سنة وتركه لا يوجب الدم فنقدم فيه اولى والسبع بتأخيرها بالاستغفال بمل آخر لا يوجب الدم فكذلك بالاشتغال بالطواف

ص وبعد ازان بايد دانست که آنچه مذکور شد مذبح علمای مارج ست وشافعی رح گفته است که قارن یک طواف و یک سعی می نماید و آن براس حج و عمره هر دو کفایت میکند ص بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که عمره در حج داخل شد تا روز قیامت و بجهت آنکه بنا به قرآن بر تداخل است لکن اکتفا نموده می شود در آن بتلبیه واحد و بسفر واحد و بحلق واحد پس همچنین اکتفا نموده خواهد شد بطواف واحد و سعی واحد و دلیل علمای مارج یکے این است که هرگاه صبی ابن مبد دو طواف کرد و سعی نمود عرض باو گفت که عمل نمودی بسنت پیغمبر صلعم و دوم این است ص که قرآن عبارت است از ضم نمودن یک عبادت بسوی عبادت دیگر و آن دو عبادت حج و عمره است و این ضم متحقق نمی شود مگر باین طور که هر واحد ادا نموده شود بر وجه کامل و سوم ص اینست که تداخل نیست در عبادات پس برای هر یک از حج و عمره طواف علیحدہ سعی علیحدہ نموده خواهد شد ص و جز این نیست که برای هر دو اکتفا نموده میشود بسفر واحد و تلبیه واحد و بحلق واحد بجهت آنکه این چیزها مقصود نیست چه سفر وسیله است و تلبیه برای احرام ست و حلق برای طلال شدن بخلاف ارکان چه آن مقصود است پس ارکان برای هر یک علیحدہ باید آیینی بینی که دو شفعه نماز نفل متداخل نمی شوند و بیک تحریم ادا میشوند و حدیثی که بیل آورده است از زناشی پس معنی آن این است که داخل شد وقت عمره در وقت حج و تا روز قیامت ص مسلمة م - قارن اگر دو طواف در در پی نماید یکے برای عمره و دیگر برای حج و همچنین دو سعی نماید در در پی کفایت میکند زیرا چه او بجا آورد چیزے را که بروی واجب ست و باید دانست که اینچنین کردن بد است چه در آن تأخیر سعی عمره از طواف التیمه و تقدیم طواف التیمه بر سعی مذکور لازم می آید و این بدست و لیکن بسبب آن چیزی از جبر و نقصان بر و لازم نمی آید اما عدم لزوم نزد صاحبین رح پس آن ظاهر است زیرا چه بسبب تقدیم و تأخیر در مناسک حج دم لازم نمی آید نزد او شان و عدم لزوم آن نزد ابی حنیفه رح بنا بر آنست که طواف التیمه نزد او سنت ست و بسبب ترک سنت دم لازم نمی آید پس بسبب تقدیم آن بر سعی عمره بطریق اولی نخواهد شد و تأخیر سعی بسبب اشتغال با دیگر موجب نیست پس همچنین تأخیر آن بسبب اشتغال بطواف موجب دم نخواهد شد

قال واذار على الجمرة يوم النحر ذبح شاة أو بقرة أو بدنة أو سبع بدنتي فهذا دم القران لانه في مضع التمتع والهدى منعوص عليه فيها والهدى من الابل والبقر والغنم على ما ذكره في بابها ان شاء الله وارضوا البدنة هنا البعير وان كان اسم البدنة يقع عليه وعلى البقر على ما ذكرناه وكما يجوز سبع البعير يجوز سبع البقرة فاذا لم يكن له ما يذبح صام ثلاثة ايام في الحج بخبرها يوم عرفة وسبعة ايام او اربع الى اهله لقوله تعالى فمن لم يجد فصيام ثلاثة ايام في الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة كاملة فانقص وان ورد في التمتع فالقران مثله لا يمتنع ان يذبح النسيك والملا بالحج والله اعلم وقته لان نفسه لا يصح طوقا الا ان كان الفضل ان يصوم قبل يوم التروية بيوم ويوم التروية ويوم عرفة لان الصوم بدل عن الهدى فيستحب تاخيره الى آخر وقت رجاء ان يقدر على الاصل وان صامها على بعد فخره من الحج جاز وانما بعد مضي ايام التشريق لان الصوم فيها منعه عنه وقال الشافعي لا يجوز لانه معلق بالوجوب لان ينوء المقام تحييد الجحيزه لتعذر الوجوع ولنا ان معناه رجعتهم عن الحج اى فوهموا الفراغ بسبب الوجوع الى اهله فكان كاداء بعد السبب فيجوز وان فاتته الصوم حتى اتى يوم النحر لم يجز لالدم وقال الشافعي ده يصوم بعد هذه الايام لانه صوم موثقت فيقفه كصوم رمضان وقال مالك ده يصوم فيها لقوله تعالى فمن لم يجد فصيام ثلاثة ايام في الحج وهذا وقته ولنا انه المشهود عن الصوم في هذه الايام

مسئله ۵ - قارن هرگاه از رمی جمره عقبه فارغ شود در روز عید باید که ذبح نماید گو سفند یا گاو یا شتر را یا سبغ گاو یا سبغ شتر را باین طور که در یک گاو هفت کس شریک شوند و این را دم القران میگویند و این در قران لازمست زیرا چه قران در معنی تمتع است و منض ثابتست که در تمتع دم است پس همچنین در قران نیز خواهد شد و بدانکه هدی از سه چیز میشود از شتر و گاو و گو سفند بنا بر آنچه مذکور خواهد شد در باب آن انشاء الله تعالی **مسئله ۶** - اگر نباشد نزد قارن یکی از این سه چیز که ذبح کند آنرا پس باید که سه روزه دارد در ایام حج که آخر آن روز عرفه باشد و بعد از مراجعت بسو اهل خود هفت روز روزه دارد زیرا چه خدای تعالی در حق تمتع در قران مجید چنین فرموده است و قران مثل آنست و بدانکه افضل این است که سه روزه دارد در ایام حج از آن تاریخ که آخر آن بر روز عرفه واقع شود زیرا چه روزه بدل هدی است پس مستحبست که تاخیر نموده شود تا آخر وقت آن بامید آنکه شاید هدی که اصل است پیدا گردد و او بر اصل قنوه شود و بدانکه اگر آن هفت روزه را در مکة دارد و قارن بعد فراغت از حج و بعد گذشتن ایام تشریق جائزست و نزد شافعی جائز نیست زیرا چه در قران مجید مذکورست که آنرا بعد مراجعت بسوی خانه خود در و پس داشتن آن هفت روزه در مکة جائز نخواهد شد مگر و قتی که نیت اقامت نماید در مکة پس درین هنگام جائزست زیرا چه در نیصورت مراجعت نمودن او بسوی خانه خود معتدلت و علمای مایع میگویند که آنچه در قران مجید مذکورست که هفت روزه دارد بعد از مراجعت پس معنی آن اینست که هفت روزه دارد بعد مراجعت از حج اعنی بعد فراغت از آن **مسئله ۷** - اگر قارن را اتفاق داشتن سه روزه نشود در ایام حج حتی که روز عید رسد پس در نیصورت جائز نیست ویرا مگر دم و شافعی رجح میگوید که او در نیصورت آن سه روزه قضا خواهد کرد و بعد از ایام تشریق زیرا چه این سه روزه موقتست و هرگاه در وقت آن اتفاق نشد پس قضای آن خواهد کرد و امام مالک رجح میگوید که در نیصورت آن سه روزه خواهد داشت و در ایام تشریق زیرا چه خدای تعالی در نص قران مجید فرموده است که باید که سه روزه و ایام حج دارد و ایام تشریق ایام حجست و دلیل علمای مایع اینست که از روزه داشتن در ایام تشریق یعنی دارد شده است چنانکه شهورست

فتقید به النص ویدخله النص فلا یتادی به ماوجب کاملا ولا یؤدی بدها لان الصوم بدل والابدال لا تنصب الا شرعا
والنص خصه بوقت الحج وجواز الدام علی الاصل ومن حصره ما انه امر فی مثله بذبح الشاة فلو لم یقدر علی الهدی لم یحل وعلیه
دما ن دم المتمرد دم التحلل قبل الهدی فان لم یدخل القارن مکة وتوجه الی عرفات فقد صار ذابضا لعمرة بالوقوف لانه
تعذر علیه اداءها لانه یصیر بانیا افعال العمرة علی افعال الحج وذلك خلاف المشرع ولا یصیر ذابضا للحج والتوجه هو الصحیح
من مذ هب الجحفة رحا ایضا والفرق له بینه وبين وصل الظهر یوم الجمعة اذ توجه الیه ان کلامه هنالك بالتوجه توجه به اداء
الظهر والتوجه فی القرین والتمتع منعی عنه قبل اداء العمرة فاقترقا قال وسقط عنه دم القرین لانه لما ارتقت العمرة لم یبق کلام
النسکین وعلیه دم لرفض صمرته بعد الشروع فیها وعلیه قضاءها لصلحة الشروع فیها فاشبهه الحصر والله اعلم

باب التمتع

التمتع افضل من الافراد وعن ابی حنیفة رحمه ان الافراد افضل لان التمتع سفرة واقعة لعمرة وسفرة واقعة لحجته وتوجه ظاهر
الروایة ان فی التمتع جماعین العبادتین فاشبه القران تم فیهم زیادة نفسک وهو اراقة الدام وسفرة واقعة لحجته وان تحللت العمرة
پس نص قرآن محمول خواهد شد بر سوای ایام تشریق وبعد از ایام تشریق نیز آن سه روزه قضا نموده نیشود زیرا چه روزه بدل است
وبدل و عوض مقرر نموده نیشود مگر بخش شرع ونص شرع دلالت میکند بر اینکه روزه منقض است با یام حج و دم اصل است و پس
ادای دم جائز خواهد شد صی بعد گذشتن ایام تشریق نیز بنا بر آنکه دم اصل است و مروی است که در مثل صورت مذکوره عمره
امر کرده است بذج نمودن گوشت پس اگر قارن مذکور بعد روز عید نیز قادر نشود بر فح نمودن هدی جائز است ویرا کمال
شود و درین صورت بروی دو دم لازم میشود یکی برای قرآن و دوم بسبب حلال شدن پیش از حج نمودن هدی مسئله ۸-
اگر داخل نشود قارن در مکة و بیرون بیرون متوجه شود بسوی عرفات و وقوف عرفات نماید پس لازم می آید که او عمره را ترک نمود
زیرا چه اکنون ادای عمره متعذر گشت چه اگر او بعد از وقوف بعرفات عمره نماید لازم می آید که افعال عمره را بر افعال حج بنا کرد و این
خلاف مشروع است و باید دانست که مجزئ توجه شدن بسوی عرفات تا که وقوف بعرفات نکند قارن لازم نمی آید که او عمره را ترک کرده
نزد صابین حج است و مذ هب صحیح ابی حنیفة حج نیز همین است و در صورت مذکوره دم قرآن از وسطا قط میشود چه او قرآن نکرد لیکن
بسبب ترک عمره دم لازم می آید و همچنین لازم است بر و که قضای آن نماید زیرا چه شروع نمودن او در عمره مذکور صحیح شده
بود و بعد از شروع ترک کرد آن را پس قضای آن بر و لازم خواهد شد چنانکه قضای عمره لازم می آید بر کسیکه بعد از شروع نمودن
او در عمره محصر گردد و باین طور که چیزی سدا ده او شود و الله اعلم

فصل دوم در بیان احکام تمتع مسئله ۱- تمتع افضل است از افراد بنا بر ظاهر روایت و از ابی حنیفة
مرویت که افراد افضل است زیرا چه سفر تمتع واقع میشود برای عمره و سفر مفرد واقع میشود برای حج
و وجه ظاهر روایت اینست که در تمتع جمع نمودن دو عبادت است مانند قرآن ف و قرآن افضل است
ص و نیز در آن یک نسک زیاده است اعنی دم ف چه در تمتع دم است و در افراد دم نیست ص و سفر
تمتع نیز برای حج واقع است اگر چه عمره را در اثنا ی آن اداینا بد ف و این منافاتی نیست ص که سفر او برای حج واقع شود

لأنها تهم للحج كتحلل السنة بين الجمعة والسعي إليها والمتمتع على وجهين متمتع يسوق الهدى ومتمتع لا يسوق الهدى
ومعنى المتمتع الترفق باداء النسكين في سفر واحد من غير أن يلزم باهله بينهما المأماص جميعا ويداخله اختلافات بينهما
إن شاء الله وصفته أن يبتدأ من الميقات في أشهر الحج فيحرم بالعمرة ويدخل مكة فيطوف بها ويسعى لها ويحج
أو يقصر وقد حل من عمرته وهذا هو تفسير العمرة وكذلك إذا أراد أن يفرد بالعمرة فعل ما ذكرناه ههنا فإذن رسول الله
عليه السلام في عمرة القضاء وقال مالك رحمه الله عليه أنما العمرة الطواف والسعي وحجتها عليه ما روينا وقوله تعالى
لِحُجَّتَيْنِ دَعَا سَمُوكَ لَآيَةٍ فَمَلَأْنَا فِي عَمْرَةٍ الْقَضَاءِ وَأَنهَذَا كَانَ لَهَا حُرْمٌ بِالتَّبْلِيَةِ كَانَ لَهَا تَحَلُّلٌ بِالْحَلْقِ وَيَقْطَعُ التَّبْلِيَةَ إِذَا ابْتَدَأَ
بِالطَّوْفِ وَقَالَ مَالِكٌ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَى الْبَيْتِ كَانَ الْعَمْرَةُ زِيَارَةَ الْبَيْتِ وَتَنْتَهِي بِهِ وَلَنَا أَنَّ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي عَمْرَةِ الْقَضَاءِ قَطَعَ
التَّبْلِيَةَ حِينَ اسْتَلَمَ الْحَجْرَ وَلَئِنْ الْمَقْصُودُ هُوَ الطَّوْفُ فَيَقْطَعُهَا حِينَ اقْتِحَاحِهِ وَلِهَذَا يَقْطَعُهَا الْحَاجُّ عِنْدَ اقْتِحَاحِ الرَّمْيِ
قَالَ وَيَقِيمُ مَكَّةَ حَلَالًا لَا تَنْهَى عَنْ الْعَمْرَةِ فَإِذَا كَانَ يَوْمَ التَّرْوِيَةِ أَحْرَمَ بِالْحَجِّ مِنَ الْمَسْجِدِ وَالشَّهْرِ أَنْ يَحْرِمَ مِنَ
الْحَرَمِ أَمَا الْمَسْجِدُ فَلَيْسَ بِإِلَازِمٍ وَهَذَا لِأَنَّهُ فِي مَعْنَى الْمَلِكِ وَمِيقَاتِ الْمَلِكِ فِي الْحَجِّ الْحَرْمُ عَلَى مَا بَيْنَهُ وَمَعْنَى مَا يَفْعَلُهُ الْحَاجُّ الْمَعْنَى الْمَعْنَى

چه عمره تابع حج است چنانچه در روز جمعه سعی نمودن و رفتن بسوی مسجد برای نماز جمعه واجب است و بعد از
رفتن در مسجد مشغول شدن بسنت جمعه منافی این نیست که آن سعی برای نماز جمعه واقع شود چه سنت جمعه تابع نماز جمعه است
مسئله ۲- باید دانست که متمتع بر دو نوع است یکی آنکه متوجه شود بسوی خانه کعبه بار او تمتع و سوق هدی نماید و دوم آنکه
سوق هدی نه نماید و این متمتع را باید که داخل شود به مکه پس طواف خانه کعبه نماید برای عمره و بعد از آن سعی نماید میان صفا و
مروه و بعد از آن حلق یا قصر نماید و باین حلال میشود از عمره خود زیر اچه در عمره همین افعال است چه اگر فقط عمره نماید کسی این
علمها نماید چنانچه پیغمبر صلعم در عمره قضا همین افعال کرده بود و امام مالک رح گفته است که در آن حلق نیست و جز این نیست
که عمره عبارتست از طواف و سعی و علن پیغمبر صلعم که در عمره قضا مروی است حجت است بر او و نیز حجت است بر او قول و تعالی الحقیقین
رَدُّ سَلَامِ الْآيَةِ یعنی در حالیکه حلق کنند گانید سرهای خود را و این آیه نازل شده است در عمره قضا و نیز دلیل علمای ما بر آنیکه در آن
حلق است آنست که هرگاه برای عمره احرام نموده میشود به تبلیه پس تحلل از آن نیز بحلق خواهد شد مانند حج **مسئله ۳-**
قطع تبلیه نماید تمتع و فتنیکه شروع کند در طواف و مالک رح گفته است که قطع کند تبلیه را و فتنیکه نظر او بخانه کعبه افتد زیرا چه عمره زیارت
خانه کعبه است و آن تمام میشود بافتادن نظر بر آن و دلیل علمای ما یکی آنست که رسول خدا صلعم در عمره قضا قطع تبلیه نموده است و رفوت
استلام حجر و دوم آنست که مقصود همان طواف است پس قطع کند تبلیه را و فتنیکه شروع نماید در طواف و از اینجا است که قطع میکند
تبلیه را حاجی و فتنیکه شروع می نماید در رزمی جمره عقبه **مسئله ۴-** متمتع را باید ف که بعد از ادای عمره ص اقامت نماید در مکه و
حالیکه حلال است زیرا چه او طلال شده است از عمره که احرام آن کرده بود و فراغت نموده است از آن و بعد از آن بتاریخ
هشتم که آن را یوم التروییه میگویند احرام حج نماید از ف حرم خواه از ص مسجد حرام ف یا از غیر آن ص و احرام نمودن
از حرم شرط است و از مسجد شرط نیست زیرا چه متمتع مذکور که در مکه اقامت میدارد بمنزله کسی است و میقات کی برای احرام
حج حرم است چنانچه ذکر آن بالا گذشت و بعد از آن حج او نماید چنانچه مفروض حج ادای نماید زیرا چه او ادای حج می کند

الا انه یومل فی طواف الزیارة ویسعی بیده لان هذا اول طواف له فی الحج بخلاف المفرد لانه قد سعی مرة ولو كان هذا الممتع بعد ما احرم بالحج طواف وسعی قبل ان یروح الی منی لم یومل فی طواف الزیارة ولا یسعی بیده لانه قد اتی بذلك مرة وعلیه دم اتمتع للنص الذی تلوناه فان لم یجد صام ثلثة ايام فی الحج وسبعة اذ ارجع علی الوجه الذی بیناه فی القرآن فان صام ثلثة ايام من شوال ثم اتمتع لم یجزه عن الثلثة لان سبب وجوب هذا الصوم اتمتع لانه بدل عن الدم وهو فی هذه الحالة غیر متمتع فلا یجوز اداءه قبل وجود سببه وان صامها بعد ما احرم بالعمرة قبل ان یطوف جاز عندنا خلافا للشافعی رحمه الله تعالی فصیام ثلثة ايام فی الحج ولذا انه اداء بعد انعقاد سببه واما ان یحج المذکور فی النص وقته علی ما بینا والا فضل تأخیرها الی اخر وقتها وهو یوم عرفة لما بینا فی القرآن وان اراد الممتع ان یسوق الی الهدی احرم وساق هدیه وهذا افضل لان النبی علیه السلام ساق الی الهدایا مع نفسه ولان فیہ استعداد او مسارعة فان كانت بدنة قلدها بمنزلة او نعل لحديث عائشة رضی الله عنہا علی ما رویناه ولیکن باید که متمتع رمل نماید در طواف زیارت و بعد از آن سعی نماید ف میان صفا و مروه ص زیر اچه طواف زیارت در حق او اول طواف ست برای حج بخلاف مفروچه او طواف قدوم می نماید و بعد از آن سعی نماید میان صفا و مروه و اگر متمتع نیز بعد از احرام حج اول طواف خانه کعبه وسعی ف میان صفا و مروه ص نماید و بعد از آن کوچ نماید و برود بمنایس و بصورت او در طواف زیارت رمل نکند و نه سعی نماید بعد از آن ف میان صفا و مروه ص زیر اچه او یکبار طواف سعی نموده است **مسئله ۵** - متمتع دم متمتع واجب ست بنا بر نص قرآن که سابق مذکور شد و اگر نیابد دم را سه روز و سه روز دارد و ایام حج و هفت روزه دارد و بعد از اجابت بسوی خانه خود و طریق داشتن این ده روز همان ست که در قرآن بیان نموده شد پس اگر سه روز و سه روز دارد متمتع مذکور در ماه شوال و بعد از آن عمره نماید پس آن سه روزه کفایت نمی کند از آن سه روزه که بر او واجب میشود در ایام حج ف حاصل آنکه این سه روزه شوال بجای آن سه روزه اعتبار نموده نمیشود ص زیر اچه سبب وجوب آن سه روزه متمتع است چه آن بدل هدی ست و او در ایام ماه شوال متمتع نگرفته است پس ادای آن سه روزه پیش از تحقق سبب وجوب آن جائز نخواهد شد و اگر سه روز و سه روزه دارد و بعد از احرام عمره پیش از طواف پس این جائز ست نزد علای ما و نزد شافعی رح جائز نیست زیرا چه خدای تعالی فرموده است که سه روز و سه روز دارد و حج ف و او تا هنوز در حج شروع نکرده است بلکه بعد از ادای عمره در حج شروع خواهد کرد ص و دلیل علمای ما نیست که متمتع مذکور بصورت سه روزه را بعد از تحقق سبب وجوب آن ادا نموده است ف پس جائز خواهد شد ص و مراد از حج در آیت مذکوره وقت حج ست بنا بر آنچه سابق مذکور شد و افضل آنست که آن سه روزه را بطوری ادا نماید که روز سوم در روز عرفة واقع شود بنا بر آنچه سابق مذکور شد در قرآن **مسئله ۶** - اگر خواهد متمتع که سوق هدی نماید باید که احرام کند و سوق هدی نماید و این افضل ست جهت آنکه غیر مسلم سوق هدی نموده است همراه خود و جهت آنکه در آن استعداد یا سرعت ست ف در امر حج ص پس اگر آن هدی شتر باشد باید که توشه و ان یا نعل را در گردن آن قلاوه نماید بجهت روایت عائشه که سابق مذکور شد ست و قرآن

والتقلید اولی من التجلیل لانه ذکر فی الکتاب لانه للاعلام والتجلیل للزینة ویلی ثم یقلد لانه یصیر محرما بتقلید الهدی والتوجه معه علی ما سبق والاوّل ان یقلد الاحرام بالتلبیة ویسوق الهدی وهو افضل من یقودها لانه علیه السلام احرم بذی الحلیفة وهدایاه تساق بین یدیه ولانه ابلیغ فی التشریع الا ان لا تنقاد لجنه یقودها قالوا أشعر البدنة عند ابی یوسف ومحمد رحم ولا یسرع عند ابی حنیفة رحم ویکره ولا اشعاره ولا دماء بالجرح لانه وصفته ان یشق سنامها بان یطعن فی اسفل السنام من الجانب الايمن قالوا ولا شبهه هو الا یسر لان النبی علیه السلام طعن فی جانب الیسار مقصودا و فی جانب الايمن اتفاقا ویلخص سنامها بالدماء اعلاما وهذا الصنع مکروه عندنا بحنیفة وعندهما حسن وعند الشافعی رحم سنة لانه مروی عن النبی علیه السلام وعن الخلفاء الراشدين ولهم ان المقصود من التقلید ان لا یماجر اذا ورد ماء او کلاء او یبرئ اذا ضل وانه فی الاشعار اتم لانه الزم فمن هذا الوجه یشترط ان لا یشترط جهة کونه مثله فقلنا بحسنه

مسئله ۶ - قلاوه بستن در گردن شتر مثلا افضل است از پوشانیدن جل بخت آنکه ذکر قلاوه در قرآن مجید آمده است و بخت آنکه قلاوه برای اعلام است و آن هدی است و پوشانیدن جل برای زینت است مسئله ۷ - باید که اولاً تلبیه بگوید و بعد از آن قلاوه ببندد و در گردن هدی ص زیاده احریم میگرد و بسبب بستن قلاوه در گردن هدی مع متوجه شدن همراه آن بنا بر آنچه سابق مذکور شد و اولی اینست که احرام نگیرد و تلبیه و سوق هدی نماید مسئله ۸ - سوق هدی افضل است از کشیدن آن بخت آنکه پیغمبر صلعم احرام نمود در ذی الحلیفه و شتر آن هدی سوق نموده میشد پیشاپیش او و بخت آنکه بسبب سوق آتشبار چوب ابلغ و احسن حاصل شود و آن افضل است مگر وقتی که سوق او دشوار باشد بسبب رسیدن هدی و میل کردن آن بجانب چپ و راست ص پس درین هنگام بکشد آن را مسئله ۹ - صاحبین رح گفته اند که اشعار نماید بدنه را و ابو حنیفه رح گفته است که اشعار نباید کرد و آن مکروه است و باید دانست که اشعار در زینت یعنی بر آوردن خون است بسبب جرح و بیان آن اینست که بشکافد کوهان آن را باین طور که زخم نرزد در اسفل کوهان از جانب راست و قفا گفته اند شبه بصواب اینست که زخم نرزد بر کوهان آن در جانب چپ زیاده پیغمبر صلعم زخم زده است در جانب چپ عمدا و در جانب راست اتفاقا و باید که آلوده گرداند کوهان آن را باین خون برای اعلام و باید دانست که این عمل مکروه است نزد ابی حنیفه رح و نزد صاحبین رح حسن است و نزد شافعی رح سنت است زیاده این عمل مرویست از پیغمبر صلعم و از خلفای راشدین و دلیل صاحبین رح اینست که مقصود از قلاوه بستن در گردن هدی اینست که کسی منع نکند آن را از خوردن آب و گیاه و قتیکه وارد شود بر آب و گیاه مرغزار و نیز رو نمایند آن را مردمان و برسانند آن را با مالکش و قتیکه گرم شود و این مقصود در اشعار بر وجه اتم و اکمل حاصل می شود چه اشعار متصل است به بدن بدن و دازان متفک نمی شود ص و این وجه مقتضی است که اشعار سنت باشد لیکن اشعار شکله است و این جهت معارض آن وجه اول سنت انداختن گردانیده نشد ص و گفته شد که تحسن سنت و حاصل دلیل صاحبین رح اینست که در اشعار و وجه است یک از آن میخواهد که اشعار سنت باشد و دیگر میخواهد که روا باشد لهذا اشعار تحسن گردانیده شد به سنت تاریعایت هر دو وجه یافته شود

ولا یجوز ان یحذف منه شیء وانه منہی عنه ولو وقع التعارض فالترجیح للمعصم واشعار النجم
 علیہ السلام لم یمنوا بالهدی لان المشرکین لا یمتنعون عن تعرضہ الایہ وقیل ان اباحینفہ مکہ اشعار
 اهل زمانہ لم یالغزیم فیہ علی وجه یخاف منہ السوایة وقیل انما کرہ ایتارہ علی التقلید قال فاذا
 دخل مکة طاف وسعی وھذا اللعمرۃ علی ما بیننا فی متمتع لا یسوق الھدی الا انہ لا یغفل حتی یحصر بالبحرین
 الترویۃ لقولہ علیہ السلام لو استقبلت من امری ما استبرأت لما سقت الھدی و یجعلہا عمرۃ وتخللت
 منها وما یبغی الخلل عند سوق الھدی ویجزم بالبحرین و الترویۃ کما یجزم اهل مکة علی ما بیننا وان قدم الاحرام قبلہ
 جاز وما یغفل المتمتع من الاحرام بالبحرین هو افضل لما فیہ من المسارعة و تزیادۃ المشتتہ و ھذا الافضلیۃ فی حق من ساق الھدی
 فی حق من لم یسبق و علیہ دم و هو دم المقتنع علی ما بیننا و اذا حلق یوم النحر فقد حل من الاحرامین لان الحلق یحل
 فی الحج کالسلام فی الصلوۃ فیتحل بہ عنہما ولیس لاهل مکة متمتع ولا قران و انما لھما الافراد خاصۃ بخلاف الشافعی و
 النجفی علیہ قولہ تعالیٰ ذلک لئلا یمکن اھل حاضری المسجد الحرام و لان شیعہ مالک و الثوریہ باسقاط احد السفرین ھذا و ھذا

ص و دلیل ابی حنیفہ رح این است کہ اشعار شافعی است و آن منی عند است و منی عند حرام است و جواب از دلیل صاحبین رح این
 کہ در صورت تعارض ترجیح مراتب حرام را است و جواب از دلیل شافعی رح این است کہ نمی یصلع اشعار خودہ بودہی را بعت تحت
 آن چه کہ فران تعرض نمودند ہدی را و از تعرض آن با زنی آمدند مگر بدیدن اشعار و بعضی گفتہ اند کہ ابو حنیفہ رح مکروہ داشتہ است شمار
 اہل زمانہ خود را چہ آنہا با غری نمودند و اشعار بوجہیکہ از ان خوف ہلاکت میشد و بعضی گفتہ اند کہ نزد ابو حنیفہ رح مکروہ است نیکو ایتار نماید
 اشعار را بر قلادہ بستن و اعنی ترک نماید آنرا و بجای آن اختیار کند اشعار را ص مسئلہ ۱۱۱ مقتنع مذکور ہر گاہ داخل شود بکہ
 طواف و منی نماید برای عمرہ چنانچہ سابق مذکور شد و ذکر متمتیکہ سوق ہدی نمیکند ولیکن این متمتع را باید کہ حلال نشود و بعد از ادای
 عمرہ چنانچہ حلال می شود بعد از ادای عمرہ متمتیکہ بغیر سوق ہدی متمتع می نماید بلکہ لازم است کہ اگر حلال نشود ص مگر بعد از ان کہ
 احرام حج نماید و روز ترویہ زیر پاچہ پیچید حرام متمتع نمودہ بودہ و سوق ہدی و بعد از ادای عمرہ حلال نشد و فرمودہ اگر بشیر سید نسیم پنجم پسر
 دانستم سوق ہدی نمیکردم و ادای عمرہ می نمودم و بعد از ان حلال شدم و ازین حدیث معلوم شد کہ در صورتیکہ این متمتع سوق ہدی نماید پس او
 حلال نمیشود و بعد از ادای عمرہ ص و باید دانست کہ این متمتع را باید کہ احرام حج نماید تا پنج ہشتم ذی الحجہ مانند اہل مکہ نماید و چنانچہ سابق مذکور شد
 و اگر بشیر از تاریخ مذکور احرام حج نماید جائز است بلکہ متمتع بہ قدر کفیل نماید و احرام حج افضل است زیرا چہ در ان مسارت است و راجع و زیادہ
 مشقت است و این افضل است و در حق ہر دو متمتع اعنی متمتیکہ سوق ہدی کند و آنکہ کند مسئلہ ۱۱۲ مقتنع دوم نیز و متمتع واجب است
 بنا بر پنجم سابق مذکور شد مسئلہ ۱۱۳ مقتنع اول ہر گاہ حلق نماید در روز عید پس درین ہنگام از ہر دو احرام حلال میشود زیرا چہ حلق واجب
 بیرون شدن از احرام است مانند سلام در نماز مسئلہ ۱۱۴ او حق اہل مکہ متمتع مسنون نیست و نہ قران و شروع نیست و در حق آنہا
 مگر افراد فقط بخلاف شافعی رح کہ نزد او مسنون است و عبت است بر شافعی رح پنجم خدای تعالیٰ در قرآن مجید فرمودہ است کہ ان مکی را
 کہ از حاضران مسجد حرام نباشد و بعت آنکہ متمتع و قران برای تخفیف مشقت سفر شروع شدہ است تا مسافر یک سفر حج و عمرہ ہر دو را
 ادا نماید و براس ہر یک سفر طواف و عتاج شود و در ان مشقت بسیار است و این جہت یافتہ میشود و در حق آفاقی معنی غیر اہل مکہ

ومن كان داخل المواقيت فهو بمنزلة المكي حتى لا يكون له متعة ولا قران بخلاف المكي اذا خرج الى الكوفة وتوقف حيث يعصيان عمرته وجبته ميقاتان فصاعدا بمنزلة الافاقي واذا عاد المتمتع الى بلد لا بعد فراغه من العمرة ولم يكن ساق الهدى بطل تمتعه لانه المراهله فيما بين نسكين للمأما صحيحا وبذلك يبطل التمتع كذا روى عن علي بن الحسين واذا ساق الهدى فالمأمة لا يكون صحيحا ولا يبطل تمتعه عند اب حنيفة وابي يوسف رحموا قال محمد رحمه بطل لانه اداها بالمفترقين ولهما ان العود مستحق عليه مادام على نية التمتع لان السوق يمنعه من التحلل فلا يصح للمأمة بخلاف المكي اذا خرج الى الكوفة واحرم لعمرة وساق الهدى حيث لم يكن متمتعا لان العود هنالك غير مستحق عليه فصاعدا للمأمة باهله ومن احرم بعمرة قبل اشهر الحج قطاف لها اقل من اربعة اشواط دخلت اشهر الحج فتمتعها واحرم بالحج كان متمتعا لان الاحرام عندنا شرط فيصير تقديمه على اشهر الحج وانما يعتد بادعاء الافعال فيها وقد وجد الاكثر وللاكثر حكم الكل وان طاف لعمرة قبل اشهر الحج اربعة اشواط فصاعدا خرج من عامه ذلك لم يكن متمتعا لانه ادى

مسئله ۱۵ هر که ساکن باشد در داخل میقاتهای مذکور پس او بمنزله المکی است حتی که در حق تمتع وقران شروع نیست مسئله ۱۶ مکی اگر از مکة برآمده در کوفه باشد پیش تمتع وقران وی صحیح است زیرا چه او درین هنگام بمنزله آفاقی است چه او احرام حج و عمره از میقات می نماید مانند آفاقی مسئله ۱۷ متمتعه که سوق بهی نکرده است اگر عود کند بشهر خود و بعد او ای عمره پیش تمتع او باطل میگردد زیرا چه او المأمع خود باطل خود میان عمره و حج و بسبب آن تمتع باطل میگردد چنین مرویست از چند تابعین رضی و اگر چنین کند متمتعه سوق بهی نموده است تمتع او باطل نمیشود چه المأمع صحیح نیست و این نزد تخمین صحیح است و محمد بن یحیی که تمتع او نیز باطل میگردد زیرا چه او او اگر عود حج را بدو سفر تمتع را باید که هر دو را در یک سفر او نماید ص و دلیل تخمین صحیح این است که بر تمتع مذکور عود نمودن بسوی خانه کعبه واجب است مادامیکه ویرانیت تمتع است زیرا چه سوق بهی ویران است از طلال شدن پس المأمع صحیح نیست بخلاف مکی و قتیکه از مکة برآید تا بکوبه و از اینجا احرام عمره نماید و سوق بهی کند و بعد از فراغت از ادای عمره المأمع نماید باطل خود چه او در نیت تمتع نمی شود زیرا چه عود نمودن بر او واجب نیست چه مراد از عود این است که عود نماید از وطن بسوی حرم یا بسوی مکة و این ممکن نیست در حق مکی مذکور بحجت آنکه او در حرم یا در مکة موجود است پس المأمع او باطل خود صحیح است و او هرگاه در صورت مذکور با وجود سوق بهی تمتع نگشت پس اگر سوق بهی نکند بطریق اولی تمتع نخواهد شد ص مسئله ۱۸ اگر شخصی احرام عمره نماید پیش از ماههای حج ف که عبارتست از شوال و ذی القعدة و ده روز ذی الحجه و طواف خانه کعبه نماید کمتر از چهار شوط و بعد از رسیدن ماههای حج باقی شوطهای طواف او کند و بعد از آن احرام حج نماید پس آن شخص تمتع نمی شود زیرا چه احرام نزد علماء با شرط است ف و رکن نیست ص پس تقدیم آن بر ماهها حج صحیح است و اما افعال حج و عمره پس آن ضرور است که یافته شود در ماههای حج و در صورت مذکور افعال عمره مذکوره یافته می شود در ماهها ص حج چه اکثر افعال عمره مذکوره یافته می شود در ماهها ص حج و اکثر قائم مقام کل است و اگر شخص مذکور چهار شوط از طواف عمره مذکوره یا زیاده از آن نماید پیش از ماههای حج و بعد از فراغت از عمره حج نماید درین حال تمتع نمی شود بحجت آنکه او در نیت احرام عمره را ادا نموده پیش از ماههای حج و بر آن این است که او بسبب او نموده است

الاكثر قبل اشهر الحج وهذا لانه صار حلال لا يفسد نسكه بالجماع فصار كما اذا شغل من راقب شهر الحج ومالك رحمه الله يعتبر الا تمام في شهر
الحج والحجة عليه ما ذكرنا ولا ان الترفق باداء الافعال والمتمتع المترفق باداء النسكين في سفرة واحدة في شهر الحج **قال** واشهر
الحج شوال وذو القعدة وعشر من ذي الحجة كذا روى عن العباد الثلاثة وعبد الله بن الزبير بن الزناد عن بعض
عشر ذي الحجة ومع بقاء الوقت لا يتحقق الفوات وهذا يدل على ان المرد من قوله تعالى الحج اشهر معلوم ان شهران وبعض
الثالث كله فان قدم الاحرام بالحج عليه جازا حرامه وانعقد حجا خلافا للشافعي رحمه فان عنده يصير محرما بالعمرة
لا يركن عنده وهو شرط عندنا فان شبه الطهارة في جواز التقديم على الوقت ولان الاحرام تحريم اشياء واجباب اشياء وذلك
يصح في كل زمان وصار التقديم على المكان **قال** واذا قدم الكوفي بعمره في شهر الحج وخرج منها وعلق او قصر ثم اتفق
او البصرة دارا وج من عامه ذلك فهو متمتع اما الاول فلان مترفق بنسكين في سفرة واحدة في شهر الحج واما الثاني فقل هو لا اتفاق
وقيل هو قول ابى حنيفة رحمه وعندهما لا يكون متمتع لان المتمتع من تكون عمرته صيقا تية وحجته مكينة ونسكاه هلالا ميقاتيا
ولان السفرة الاولى قائمة ما لم يركب الى وطنه وقد اجتمع له نسكان فيه فوجب له التمتع فان قدم بعمره فافسد ما وخرج منها وظهر في اتخاذ البصرة
الشرافا ليش از ماها س حج بجائتي گشت که اگر او جماع کند عمره او باطل نمیشود پس چنان شد که گویا او حلال گشت از
عمره خود پیش از ماها س حج و مالک رحمه اعتبار کرده است اتمام افعال عمره را در ماها س حج و حجت است بر او لیل
که سابق مذکور شد و بجبت آنکه تمتع عبارت است از ادای عمره و حج بیک سفر حج در ماها س حج و آن یافته می شود در صورت
مذکوره و باید دانست که آنچه سابق مذکور شد که ماها س حج شوال و ذی القعدة و ده روزی از شهر است پس آن هر سبت
از عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن زبیر و دلیل بر اینکه ده روزی از شهر فقط در
ماها س حج داخل است این است که بسبب گذشتن ده روزی از شهر حج فوت می شود و اگر زیاده از آن از ایام ذی الحجه
از ماها س حج می بود پس بسبب گذشتن ده روز از آن حج فوت نمی شد و این دلالت میکند بر اینکه مراد از قول خدا
الحج اشهر معلومات دو ماه و بعضی از ماه سوم است نه تمام آن **مسئله ۱۹** اگر کسی احرام حج نماید پیش از
ماها س حج احرام او جائز است و منعقد میشود برای حج و نزد شافعی رحمه منعقد نمی شود بر اے حج بلکه بر اے
عمره منعقد میشود زیرا چه احرام رکن است نزد شافعی رحمه و شرط است نزد علمائے ما مانند وضو بر اے نماز و تقدیم
وضو بر اے نماز پیش از وقت آن جائز است پس همچنین تقدیم احرام نیز بر وقت حج جائز خواهد بود و بجبت آنکه
احرام عبارت است از تحریم بعضی مثل قتل صید و ایجاب بعضی مثل رمی و آن صحیح است در
هر زمان پس این تقدیم مانند تقدیم احرام است بر مکان اعن میقات **مسئله ۲۰** اگر کسی
از اهل کوفه عمره ادا نماید در ماها س حج و بعد از فراغت از عمره حلق یا قصر نماید و بعد از آن
در مکه خانه بگیرد و سکونت نماید در آن و بعد از آن در آن سال حج نماید پس او تمتع می شود زیرا چه
تمتع عبارت است از اینکه بیک سفر ادا نماید در ماها س حج و دو نسک راف که عبارت است
از حج و عمره حصی و اگر کوفی مذکور بعد از فراغت از ادای عمره مذکور خانه بگیرد و در بصره و در آنجا سکونت نماید

شهر اعتمر فی اشهر الحج و حج من عامه لم یکن متمتعاً عند ابی حنیفه رحمه و قال هو متمتع لان انشاء سفر و قد تفرق بنسکین و لانه باقی علی سفره ما لم یرجع الی وطنه فان کان رجع الی اهله شهر اعتمر فی اشهر الحج و حج من عامه یکون متمتعاً فی قولهم جمیعاً لان هذا انشاء سفر لانتهاء السفر الاول و قد اجتمع له نسک کان صحیحاً فیہ ولو بقی بمکة و لم یخرج الی البصرة حتی اعتمر فی اشهر الحج و حج من عامه لایکون متمتعاً بالاتفاق لان عمرته مکية و السفر الاول اتمته بالعمرة الفاسدة و لا تتمتع لاهل مکة و من اعتمر فی اشهر الحج و حج من عامه فایهما انسد مضی فیہ لانه لایکنه الخروج عن عهدة الاحرام الا بالافعال و سقط دم المتعة لانه لم یتفرق بادهاء نسکین صحیحین فی سفرة واحدة

و بعد از آن در آن سال حج نماید پس درین صورت بعضی گفته اند که متمتع می شود بالاتفاق و بعضی گفته اند که او در نیصورت متمتع می شود نزد ابی حنیفه رحمه فقط و نزد صاحبین رحمه متمتع نمی شود زیرا چه متمتع آن را میگویند که عمره او میقاتی باشد باین طور که احرام آن از میقات نماید و حج او کی باشد و در نیصورت حج و عمره آن کس هر دو میقاتی است و دلیل ابی حنیفه رحمه این است که سفر آنکس باقی است مادامیکه بوطن خود مراجعت نماید و هرگاه چنین شد پس ثابت شد که او در یک سفر هر دو نسک را بجا آورد پس دم متمتع برود واجب خواهد شد و اگر فاسد کند آن کس عمره را که احرام آن نمود و بود و از آن فراغت نماید باین طور که قصر نماید و بعد از آن خانه گیرد و بر بصره و بعد از آن عمره ادا نماید و باها حج و هم حج نماید در آن سال پس او متمتع نمیشود نزد ابی حنیفه رحمه و نزد صاحبین رحمه متمتع میشود زیرا چه او از سفر هر دو در یک سفر هر دو نسک را بجا آورد و دلیل ابی حنیفه رحمه این است که سفر اول او باقی است مادامیکه بوطن خود مراجعت نماید پس اگر مراجعت نماید بوطن خود و بعد از آن عمره نماید در ماهها سه حج و هم حج نماید در آن سال پس در نیصورت او متمتع نمیشود بالاتفاق زیرا چه در نیصورت او از سفر نو سفر نموده است چه سفر اول باقی نمانده است بسبب مراجعت نمودن بوطن و در آن یک سفر هر دو نسک را بجا آورده است و اگر آن کس بعد از فراغت نمودن از عمره فاسد در مکة سکونت نماید و به بصره نرود تا آن زمان که عمره دیگری ادا نماید در ماهها سه حج و هم حج نماید در آن سال پس در نیصورت او متمتع نمیشود بالاتفاق زیرا چه عمره او کی است و عمره فاسد تمام میشود و سفر اول و بعد از آن او بمنزله اهل مکة میگرد و متمتع مشروع نیست در حق اهل مکة بلکه ۲۱+ هر که عمره نماید در ماهها سه حج و هم حج نماید در آن سال پس هر کدام را که فاسد کند باید که ترک نکند آنرا بلکه هر طور افعال آنرا تمام نماید زیرا چه ممکن نیست و سه را که خارج شود از عهده احرام مگر با داسه افعال آن در نیصورت ساقط می شود و دم متمتع زیرا چه در نیصورت متمتع تحقق نشد چه متمتع عبارت است از نیکو ادا نماید و نسک صحیح را و خصوصاً در نیصورت هر دو نسک صحیح یافت نشد

وإذا قمت المرأة فضحت لبثاً لم يجزها من دم المتعة لأنها انت بغیر الواجب وكذا الجواب في الرجل
 وإذا حاضت المرأة عند الأحرام اغتسلت وأحرمت وصنعت كما يصنعها الحجاج غيرها لا تطوف بالبيت
 حتى تطهر لحديث عائشة رضي الله عنها حين حاضت لبهرق ولأن الطواف في المسجد والوقوف في مفازة وهذا
 الاغتسال للأحرام لا للصلاة فيكون مفيداً فإن حاضت بعد الوقوف وطواف الزيارة انصرفت من مكة ولا تنقضي
 عليه لطواف الصدر لأنه عليه السلام يخص للنساء الحيض في ترك طواف الصدر من الحج مكة إذا فليس عليه طواف
 الصدر لأنه على من يصدره إذا اتخذها إذا بعد ما حل للنفر الأول فيما يروى عن أبي حنيفة رحمه الله ويرويه
 البعض عن محمد بن كنانة لأنه وجب عليه بدخول وقته فلا يسقط بنية الأبنية الإقامة بعد ذلك وإلصاقاً بالصواب
مسألة ۲۲ + اگر متع نماید زن و برای دم متع زوج نماید گو سفندی را پس این کفایت نمیکند و دم متع بان ادا نمی شود
 زیرا چه اوجبا آورده غیر واجب را و همین حکمست در صورتیکه مرد و زوج کند گو سفندی را از دم متع **مسألة ۲۳** +
 اگر حائض گردد زن نزدیک و قوف بعرفات باید که غسل کرده احرام حج نماید و افعال حج بعل آرد و چنانچه عمل میکنند
 حج کنندگان و لیکن باید که آن زن طواف خانه کعبه نکند تا آن زمان که از حیض پاک گردد و جهت آنکه مردیست که چنین اتفاق شده
 بود مرد عائشه رض را پس او شان سواى طواف باقی افعال حج را ادا نموده بودند و جهت آنکه طواف نموده میشود در مسجد
 و وقوف عرفات بعرفاتست و آن صحراست و مسجد نیست سوال آنچه مذکور شد که زن حائض غسل کرده احرام حج
 نماید معقول نیست زیرا چه زن حائض با و امیکه پاک نگردد و غسل کردن ویرا فائده ندارد و جواب ص این غسل
 برای احرامست نه برای اداى نماز پس فائده آن ظاهر است **مسألة ۲۴** + اگر زن بعد از وقوف
 نمودن بعرفات و بعد از طواف زیارت حائض گردد و پس باید که او از مکة مراجعت نماید و بروى بسوی وطن
 ص و طواف الصدر را ترک نماید و در نیت بر او هیچ چیز لازم نمی آید بسبب ترک نمودن طواف الصدر
 زیرا چه پیغمبر صلعم اجازت داده است مرزنان حائض را برای ترک نمودن طواف الصدر **مسألة ۲۵** +
 هر که خانه گیرد در مکة و در آنجا سکونت اختیار نماید ص پس طواف الصدر بر او واجب نیست زیرا چه طواف الصدر
 بر کس واجب میشود که صدر نماید یعنی بازگشت نماید بسوی وطن خود ص و شخص مذکور سکونت اختیار نمود
 در مکة مگر وقتیکه خانه گیرد در مکة بعد از آن که واجب شود بازگشت نمودن بسوی وطن پس در نیت بر او
 طواف الصدر واجب می شود و بسبب اقامت نمودن او در مکة ساقط نمی شود طواف الصدر که واجب شده
 است ص و باید دانست که این مردیست از اعیان فیرج و بعضی آنرا از محمد ریح روایت کرده اند و وجه آن نیست که اگر
 طواف الصدر بر او واجب گشت بسبب داخل شدن وقت آن پس بعد از آن بسبب نیت اقامت نمودن در مکة ساقط خواهد شد و الله اعلم

باب در بیان جنایت مسئله ۱۰ اگر محرم ف بعد از احرام ص استعمال خوشبو نماید بر او کفاره آن لازم می آید پس اگر خوشبو نماید
یک عضو کامل را مانند سرو ساق و امثال آن یا زیاده از آن پس بر دو دم لازم می آید زیرا چه جنایت کامل میشود و بسبب
کمال انتفاع و بسبب استعمال نمودن خوشبود عضو کامل انتفاع حاصل میشود لذا بسبب آن لازم می آید کفاره کامل
که عبارتست از دم و اگر استعمال خوشبو نماید در کمتر از عضو کامل پس بر او صدقه لازم می آید بسبب تصور جنایت و مخرج
گفته است که در صورت نیز واجب میشود بمقدار آن اعیان اگر خوشبو نماید بخش عضو را مثلاً خمس دم لازم می آید بنا بر قیاس جز بر کل و در
مقتی مذکور است که اگر استعمال خوشبو نماید در ربع عضو پس بر دو دم لازم می آید بنا بر قیاس آن بر طلق موی سرو بیان فرق میان
استعمال خوشبود در عضو میان حلق موی سر خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد از آن بدانکه در هر جا که دم جنایت لازم می آید در آن
فح نمودن گوشت کفایت میکند مگر در دو موضع که ذکر آن خواهد آمد در باب هجده انشاء الله تعالی مسئله ۲۰ هر صدقه که
در جنایت احرام مقدور نیست پس عبارتست از نصف صاع گندم مگر آنچه واجب میشود و بسبب کشتن پیش و بلخ ف
چه در آن هر قدر که خواهد صدقه دهد ص چنین مرویت از ابی یوسف رح مسئله ۱۱ اگر خضاب کند محرم سر خود را بجناب پس بر دو دم
لازم می آید زیرا چه غیر صلح فرموده است که خا خوشبوست و اگر تقلید نماید سر خود را بجناب اعیان موی سر خود را بر هم نشان بجناب
پس بر دو دم لازم می آید یکی بحسب استعمال خوشبود و دم بحسب پوشیدن صرف چه در صورت سر پوشیده میشود مسئله ۲۱
اگر خضاب نماید محرم سر خود را بوسمه پس بر و پنج چیز لازم می آید چه وسمه از قبیل خوشبون نیست و از ابی یوسف رح مرویت که اگر خضاب کند
سر خود را بوسمه برای علاج صداع پس بر و جزای آن لازم می آید بحسب آنکه در نیصورت او سر خود را می پوشد بآن مانند
غلاف و این صحیح است و بعد از آن باید دانست که مخرج در جامع صغیر اقتصار نموده است بر ذکر سر و در مبوط ذکر سر و شش
هر دو کرده است و این دلالت میکند بر اینکه خضاب هر واحد از آن دو موجب جزا است مسئله ۲۲ اگر کسی استعمال رغن زیتون نماید
دم لازم می آید بر و نزد احناف مخرج گفته اند که بر و صدقه لازم می آید و شافعی رح گفته است که اگر استعمال آن نماید در غیر موی

فلا یفعل علیہ لانداده و لهما ان من الاطعمه الا ان فیها انتقا فامعنی قتل الحوام و انزاله الشعث و کانت
 جنایه قاصره و لابی حنیفه رده انحصار الطیب و لا یخلو عن نوع طیب و یقتل الحوام و یلین الشعر و یزیل
 التفث و الشعث فیتکامل الجنایه بهذه الجملة فیوجب الدم و کونه مطعوماً لاینافیة کالزعفران و هذا الخلاف
 فی الزيت البحت و المحل البحت ما المطیب منه کالبنفسج و الزبق و ما اشبههم ما یجب باستعماله بالدم بالاتفاق
 لانه طیب و هذا اذا استعمله علی وجه التطیب و لو دأوی به جرحه او شق قرحه فلا کفارة علیہ
 لانہ لیس بطیب فی نفسه انما هو اصل الطیب او هو طیب من وجه فیشترط استعماله علی وجه التطیب
 بخلاف ما اذا دأوی بالمسک و ما اشبهه و ان لبس ثوباً مخیطاً او غطی رأسه یوماً کاملاً فلیه دم و ان کان
 اقل من ذلك فلیه صدقة و عن ابی یوسف رده انه اذا لبس اکثر من نصف یوم فلیه دم و هو قول ابی حنیفه
 او لا و قال الشافعی رده یجب الدم بنفسه للبس لان الارتفاق یتکامل بالاتصال علی بدنه و لنا ان معنی
 الترفق مقصود من اللبس فلا بد من اعتبار المدة لیحصل علی کمال و یجب الدم فقد ربالیوم
 پس برویج لازم می آید زیرا چه از دو صورت اول بسبب استعمال روغن ژر و لیدگی موی دفع می شود و در صورت دوم و دلیل
 صاحبین رج اینکه روغن مذکور از جمله مطعومات است و لیکن استعمال آن در موی بدن بسبب قتل پیش و دفع ژر و لیدگی موی است
 پس استعمال آن جنایت قاصره است و لهذا در آن صدقه واجب خواهد شد نه دم و دلیل بخیف رج این است که روغن مذکور
 اصل خوشبوئی است پس آن نیز خالی نیست از خوشبوئی و معند انرم میکند موی را و دفع میکند ژر و لیدگی و چرک را و می کشد پیش را پس
 استعمال روغن زیتون جنایت کامل است بنا بر آنکه مشتق است برین فوائد و هرگاه چنین شد پس سبب استعمال آن دم لازم خواهد آمد و جواب از
 دلیل صاحبین رج اینست که بودن آن از قبیل مطعومات منافی و موجب دغمت چه زعفران نیز از قبیل مطعومات است که در طعم انداخته
 می خوردند از او معند سبب استعمال آن دم لازم می آید و بدانکه این اختلاف در روغن زیتون و نجاست و تیکه خالص باشد و اما تیکه
 آن روغن خوشبو نموده شود بگل بنفشه یا بگل یاسمین و مانند آن پس در نیورت بسبب استعمال آن دم لازم می آید بالاتفاق چنان خوشبو است
 و این وقتی است که استعمال آن نماید بر وجه استعمال خوشبو و اگر استعمال نماید بطریق دوا باین طور که استعمال آن نماید در عراق قدیم و جزایر
 برای دوا پس در نیورت برویج کفار لازم نمی آید زیرا چه روغن مذکور فی نفسه خوشبو نیست و لیکن من وجه خوشبو است باعتبار آنکه گل
 خوشبو است پس برای لازم آمدن دم بسبب استعمال آن شرط نموده شد که استعمال آن نماید بطریق استعمال خوشبو و نباتات چیزیکه خوشبوئی
 محض باشد چون مشک و غیره چه بسبب استعمال آن اگر چه بطریق دوا باشد دم لازم می آید ص کلمه ۶ اگر چه پوشیده محرم
 جامه دوخته را یا پوشد سر خود را یک روز تمام پس بر دم لازم می آید و اگر کمتر از یک روز پوشد جامه دوخته را یا پوشد سر خود را
 پس درین صورت بر و صدقه لازم می آید و از ابی یوسف رج مروی است که اگر پوشد در اکثر از نصف روز پس
 بر و دم لازم می آید و ابو حنیفه رج نیز باین قائل بود و اولاد شافعی رج گفته است که دم لازم می آید زیرا چه مجبور
 پوشیدن آن انتفاع تمام حاصل می شود و دلیل علمای ما این است که از پوشیدن آن انتفاع مقصود است پس
 ضرورت که برای آن مدتی باشد تا انتفاع کامل در آن حاصل شود و بنا بر آن دم لازم گردد و تقدیر آن بیک روز نموده شد

لأنه یلبس فيه ثم یزنع عادة وتتقاصر فيما دونه الجنبایة فتجب الصدقة غیر ان ابا یوسف قد
اقام الاكثر مقام الكل ولو اقل قدی بالقميص او اتزر بالسراويل فلا بأس به لأنه لم یلبسه
لبس المخیط وكذا لو ادخل منكبيه فی القباء ولم یدخل يديه فی الكمين خلا للزفرة لأنه ما لبس
لبس القباء ولهذا يتكلف فی حفظه والتقدير فخطية الرأس من حيث الوقت ما بينا ولا خلاف انه اذا غطي
جميع رأسه يوما كاملا يجب عليه الدم لأنه ممنوع عنه ولو غطي بعض رأسه فالمر وی عن ابی حلیفة أنه
اعتبر الربع اعتبارا بالخلق والعودة وهذا لأن سائر البعض استمتاع مقصود يعتاده بعض الناس وعن ابی یوسف
رحمه الله انه يعتبر اکثر الرأس اعتبارا للحقیقه واذا خلق سربع رأسه اربع لمحیة فصاعدا فلیدم فان كان اقل
من الربع فعليه صدقة وقال مالك لا یجب الا بخلق الكل وقال الشافعی لا یجب بخلق القلیل
اعتبارا بنباتات الحرم ولما ان خلق بعض الرأس اتفاق کامل لأنه معتاد فتتکامل به الجنبایة وتتقاصر فيما دونه
بخلاف تطيب سربع العضو لأنه غیر مقصود وكدان خلق بعض المحیة معتاد بالخلق فی وارض العرب
زیرا چه عادت این است که انسان یک روز می پوشد جامه را و بعد از آن روز دیگری کشد آنرا از بدن و جامه دیگری پوشد پس
در پوشیدن آن کمتر از یک روز جایز قاصره است پس بسبب آن صدقه لازم خواهد شد ولیکن ابو یوسف حج اکثر روز را
قائم مقام کل اعتبار نموده است **مسئله ۷** اگر قمیص را بطور چادر پوشد محرم یا با نیطور پوشد که یک طرف آنرا بر منکب
راست نهد و طرف دیگر آنرا زیر بغل راست در آورده بالای منکب چپ بیندازد یا بطور آنرا پوشد سراویل را پس بدان
باک نیست زیرا چه او آنرا بطور جامه دوخته پوشید و همچنین اگر قبا را بر هر دو دوش خود بیندازد یا نیطور که هر دو منکب را داخل کند
در قبا و دست را در آستین داخل نکند چه در نیصورت قبا را بطور پوشیدن قبا پوشیده است لهذا به تکلف نگاه میدارد آنرا
ف تا یفتد ص و درین معنی اختلاف زفر حجست و بدانکه آنچه سابق مذکور شد در پوشیدن سر پس در آن بیان مدت
پوشیدن آن بود و در آن مقدار سر مذکور نیست ص پس بدانکه اگر تمام سر را پوشد تمام روز پس بر و دم لازم می آید
بالاتفاق زیرا چه آن منع است وی را و اگر پوشد بعض سر را پس مرویست که ابو حنیفه حج در آن اعتبار ربع سر نموده است
و ابو یوسف حج اعتبار اکثر سر نموده است و ابو یوسف حج اعتبار اکثر سر نموده است چه اکثر سر در حکم کلست و نزد ابی حنیفه حج ربع
بمنزله کلست بقیاس احکام دیگر چون خلق و عورت و سر آن اینست که انتفاع گرفتن پوشیدن بعض سر مقصود است
چنانچه عادت بعض مردمان است **مسئله ۸** اگر خلق نماید محرم ربع سر یا ربع ریش را یا زیاده از آن پس بر و دم لازم می آید
و اگر خلق نماید کمتر از ربع را لازم می آید بر و صدقه و امام مالک حج گفته است که دم لازم نمی آید مگر بخلق کل سر و شافعی حج گفته
است که بسبب خلق نمودن بعض سر یا بعض ریش دم لازم می آید اگر چه قلیل باشد بنا بر قیاس آن بر نباتات حرم و دلیل
علمای ما این است که خلق ربع سر انتفاع کاملست لهذا اکثر مردمان بآن عادت گرفته اند و چون عباسیان و ترکان ص
و اکثر بنی هاشم پس خلق نمودن آن جنایت کامل است و خلق نمودن کمتر از آن جنایت قاصره است بخلاف خوشبو نمودن
ربع عضو چه آن غیر مقصود است و خلق نمودن بعض ریش در بعض دیار معتادست چون دیار عراق و زمین عرب

وان خلق الرقبة كلها فله دم لانه عضو مقصود بالخلق وان خلق الابطالين او احدا مما ضلهم لان كل واحد منهما مقصود بالخلق لدفعه لاذى ونيل الراحة فاشبهه العانة ذكر في الابطالين بالخلق هنا وفي الاصل لنتف وهو السنة وقال ابو يوسف وهو لا اذا خلق عضوا فله دم وان كان اقل من طعام اراد به الصدرة والساق وما اشبه ذلك لانه مقصود بطريق التوفيق في كل ما بالخلق كله وبه نقاصه عند خلق بعضه وان اخذ من شارب فله دم طعام حكومة عدل ومعنا لانه يتظر ان هذا لما اخذوا دم يكون من ربع النخلة فيجب عليه الطعام بحسب ذلك حتى لو كان مثلاً مثل ربع الربع يلزمه قيمة ربع الشاة ونقطة الاخذ من الشارب تدل على ان هو السنة فيه دون الخلق والسنة ان يقص حتى يوازي لا طار قال وان خلق موضعاً لمحتاج فله دم عند ابى حنيفة ولا عليه صدقة لانه انما يخلق لاجل الحاجة وهي ليست من المحظورات فكذلك ما يكون وسيلة اليها الا ان فيها ازالة شئ من التفت فوجب الصدقة ولا ابى حنيفة ولا ان خلقه مقصود لانه لا يتوصل الى المقصود الا به وقد وجد ان التفت عن عضو كامل فيجب الدم وان خلق رأس محرم بامر ولا يغير امره فله دم والخلق الصدقة وعلى المخلوق دم وقال الشافعي ولا يجب ان كان بغير امره بان كان نائماً لان من اصله ان الاكره يخرج المأكوه من ان يكون مؤاخذاً بحكم الفعل والنوم بلغه مندوعه فابسبب النوم والاكره لا ينتفى المأثم دون الحكم

مسئله ۹ اگر خلق نماید تمامی گردن را پس برودم لازم می آید زیرا چه آن عضو نیست که خلق آن مقصود است مسئله ۱۰ اگر خلق نماید محرم هر دو بغل را یا یکی را پس برودم لازم می آید و دم زیر اچه خلق هر واحد از آن مقصود است برای دفع این دو حصول راحت مانند عانة فاعنی موی زهار ص و اینکه مذکور شد از خلق بغلها روایت جامع صغیر است و در سبب و بجای خلق تنافعی برکنند موی مذکور است و آن سنت است و بدانکه صاحبین رح گفته اند که اگر خلق نماید یک عضو را پس برودم لازم می آید و اگر خلق نماید کمتر از آن دفع صدق طعام لازم میشود و مرد و صاحبین رح ازین کلام سینه و ساق است و مانند آن و ازین جهت برای آن استعمال نوره می نمایند و هرگاه چنین است ص پس اگر خلق نماید کل آن دم لازم خواهد شد بسبب کمال جنایت و اگر خلق نماید بعضی آن را صدقه طعام لازم خواهد شد بسبب قصور چنانچه **مسئله ۱۱** اگر چنین بعضی شارب را پس لزوم می آید بر و طعام حکومت عدل یعنی آن نیست که نظر نمایند بسوی مقدار یک چیده است معلوم نماید که کمتر از بسوی ربع ریش چه نسبت است پس بهمان نسبت واجب خواهد شد بر و طعام اعنی اگر آن مثل ربع ربع باشد لازم خواهد شد بر و قیمت ربع گو سفند و باید دانست که سنت اینست که بچین از شارب آن مقدار را که کنار لب ظاهر گردد و خلق آن بدعت است مسئله ۱۲ اگر خلق نماید موضع حجامت را پس برودم لازم می آید و ابی حنيفة رح و صاحبین رح گفته اند که بر او صدقه لازم است زیرا چه خلق نکرد است آن موضع را اگر برای حجامت و آن منع نیست در حق محرم پس چنانچه منع نخواهد شد چیزی که وسیله گردانیده می شود برای حجامت و لیکن بدان دفع می شود قدری از چرک بدن لهذا بر او صدقه لازم می آید و دلیل ابی حنيفة رح اینست که خلق آن موضع مقصود است زیرا چه حجامت که مقصود است حاصل نمی شود مگر بخلق نمودن موضع آن نیز و بسبب آن از اله چرک میشود از عضو کامل ف باعتبار حجامت ص پس بسبب آن دم واجب خواهد شد مسئله ۱۳ محرم اگر خلق کند سر محرم دیگر را با رموی یا بغیر امر و پس خلق صدقه لازم می آید و بر مخلوق دم و نزد شافعی رح هیچ چیز لازم نمی آید در صورتیکه خلق نموده باشد بدون امر مخلوق یا بنحوی که مخلوق در حالت نوم باشد زیرا چه قاعده نزد شافعی رح اینست که بسبب اگر اه بر مکره مواخذه فعل نمی شود و نوم بالاتر از اگر اه است و نزد علمای ما بسبب اگر اه و نوم مکره گناهکاری نمی شود و اما مواخذه بحسب حکم فعل پس آن باقی می ماند

وقد تقرر سببه وهو ما نال من الراحة والزينة فيلزمه الدم حتماً بخلاف المضطر حيث يتخير كل آنفة هناك سماوية وههنا من العباد بشم لا يرجع المخلوق راسه على الخالق لان الدم انما لنزله بما نال من الراحة فصا كالمغرور في حق العقر وكذا اذا كان الخالق حلالاً لا يختلف الجواب في المخلوق راسه واما الخالق تلزمه الصدقة في مسئلتنا في الوجهين وقال الشافعي ده لا شئ عليه على هذا الخلاف اذا خلق المحرم رأس حلال لم يأن معني الاتفاق لا يتحقق بخلق شعر غيره وهو الموجب ولنا ان ازاله ما يفوت بدن الانسان من محظورات الاحرام لاستحقاق الامان بمنزلة نبات المحرم فلا يفتقر المحال بين شعره وشعر غيره الا ان كمال الجناية في شعرة فان اخذ من شارب حلال او قلم ظافيره اطعمه ما شاء والوجه فيه ما بيننا فلا يعر عن نوع الاتفاق لانه يتأذى بتفت غير وان كان اقل من التاذي لتفت نفسه فيلزمه الطعام

و در صورت مذکوره بسبب خلق متحقق شده است در حق مخلوق تا لم سبب وجوب دم که اعتبار است از راحت و زینت پس واجب خواهد شد بر مخلوق دم ف و مختار نیست در اینکه فیج نماید گو سفند را یا صدقه و پشیش مسکین سه صاع کند م را یا سه روز و اروض بخلاف محلیکه مضطر باشد بسوی خلق سر ص بسبب بعضی از امراض مثلاً چه او مختار است میان سه چیز مذکوره زیرا چه در نیصورت آفت آسانی است و در صورت اول از جانب انسان است و بعد از آن باید دانست که در صورت مذکوره مخلوق نمی گیرد قیمت دم را از خالق زیرا چه دم لازم نشده است و او را مگر محبت را حنیکه یافته است آنرا پس او مانند مغرور است در حق عقر و اعنی اگر خرید کند شخصی از کسی کینری را و وطی کند آنرا و بعد از آن کینر مذکوره ملوک غیر بائع ثابت شود پس درین صورت عقر آن لازم می آید بر شخص مذکور برای مالک کینر و شخص مذکور آنرا نمی گیرد و از بائع آن کینر زیرا چه عقر بمقابل وطی است که او کرده است و اگر خالق مذکور حلال باشد و مخلوق مذکور محرم پس درین صورت نیز بر مخلوق دم لازم می آید و باید دانست که بر خالق محرم صدقه لازم است در هر دو صورت است و در صورتیکه خلق نموده باشد با بر مخلوق و در صورتیکه خلق نموده باشد بغیر اموی و شافعی رج گفته است که بر خالق هیچ چیز لازم نمی آید و عین جنایات در صورتیکه خلق کند محرم مال را و دلیل شافعی رج این است که موجب جزا نیست مگر معنی انتفاع و آن یافته نمی شود و بسبب خلق نمودن موی سر غیر و دلیل علمای مانیت که ازاله چیزیکه نمانی کند از بدن انسان از جمله آن اشیا است که در احرام منع است چه آن چیز مستحق امان است بمنزله نباتات حرم پس فرق نیست میان موی بدن خود و میان موسی بدن غیر مگر این قدر که در خلق نمودن موی بدن خود کمال جنایت است و به نسبت خلق نمودن موی بدن غیر ص مسئله ۱۴۱ اگر چند محرم از شارب حلال چیزی را یا تبرک یا ناخنهای ویرا باید که طعام دهد و بقیه ص هر قدر که خواهد بنابر آنچه مذکور شد که آن بمنزله نباتات حرم است و از انتفاع من وجه خالی نیست چه انسان را ایذا میرسد بسبب چرک بدن غیر اگر چه این ایذا کم است به نسبت ایذای چرک بدن خود پس درین صورت لازم خواهد شد بر او طعام

وان قص اظافرید به ورجلیه فعلیه دم لانه من المخطورات لمافیہ من قضاء التفت و انزاله مایمنو من البدن فاذا قلتم کلها فکلها فکلها کامل فیلزمه الدم ولا یزاد علی دم ان حصل فی مجلس واحد لان المجنبة من نوع واحد فان کان فی مجلس فکذلک عند محمد لان مبناها علی التداخل فاشبهه کفارة الفطر اذا تمخلت الکفارة لارتفاع الاولی بالتکفیر و علی قول ابی حنیفة و ابی یوسف ده یجب البعثة دما ان قلم فی کل مجلس بدلا و سجد لان الغالب فیہ معنی العبادة فیتقید التداخل باتحاد المجلس کما فی آی السجدة وان قص یداً او رجلاً فعلیه دم اقامه للرجع مقام الكل کما فی التحاق وان قص اقل من خمسة اظافر فعلیه صدقة معناه یجب بکل ظفر صدقة و قال زفره یجب لدم بقص ثلثه منها و هو قول ابی حنیفة الاول لان فی اظافر الید الواحد دماً و الثلث اکثرها وجه المذکور فی الکتاب ان اظافر کفین واحد اقل ما یجب الدم بقلمه فلا قناها مقام الكل

مسئله ۱۵۱ اگر محرم ناخن های هر دو دست و پای خود را تراشد بر دم لازم می آید چه آن از مخطورات احرام است زیرا چه در آن دفع چرک بدن است و هم از آنچه چیزی است که نمی کند از بدن انسان پس اگر تراشد همه ناخنهای دست و پاهای او دم لازم خواهد شد چه آن انتفاع کامل است و باید دانست که اگر تراشد همه ناخن را در یک مجلس پس درین صورت زیاده از یک دم لازم نمی آید زیرا چه جنایت نوع واحد است و اگر تراشید در مجلس متعدد پس درین صورت نیز نزد محمد رج زیاده از یک دم لازم نمی آید زیرا چه بنا به دم جنایت بر تعدا اخل است چه آن کفاره است مانند کفاره روزه پس در صورت زیاده از یک دم لازم نمی شود مگر وقتی که تراشد ناخن های یک دست را مثلاً در مجلسی و کفاره آن ادا نماید و بعد از آن تراشد ناخن های دست دیگر را در مجلس دیگر پس درین صورت دم متعدد لازم می آید بجهت آنکه جنایت اول مرتفع می شود بسبب وادون کفاره پس تعدا اخل نخواهد شد لهذا برای تراشیدن ناخن های دست دیگر کفاره دیگر لازم خواهد شد ص و نزد شیخین رج در صورت مذکوره چهار دم واجب می شود اگر تراشد ناخن های هر دو دست و پای او در چهار مجلس باین طور که ناخن های یک دست را در یک مجلس و ناخنهای دست دیگر را در مجلس دیگر و همچنین ناخن های هر دو پای او در دو مجلس زیرا چه در تراشیدن ناخن های دست و پا معنی عبادت غالب است پس تعدا اخل میان آن مقید است باتحاد مجلس چنانچه در تلاوة آیهای سجد و اگر تراشد ناخنهای یک دست را یا ناخنهای یک پا پس بر وی دم لازم می آید بجهت قائم نمودن رج در مقام کل چنانچه رج سرقا تم مقام حلق تمام سرست و اگر تراشد کمتر از پنج ناخن پس بر او بمقابله هر ناخن یک صدقه لازم می آید و این در قدری مذکور است و زفر رج گفته است که بسبب تراشیدن سه ناخن دم لازم می آید و این قول اول ابی حنیفه رج است زیرا چه بسبب تراشیدن ناخنهای یک دست دم لازم است و سه ناخن اکثر است ف و اکثر در حکم کل است ص و وجه آنچه در قدری مذکور است اینست که ناخنهای یک دست اقل چیز نیست که بسبب تراشیدن آن دم لازم می آید و آنرا قائم مقام کل نموده شده است پس سه ناخن که اکثر ناخنهای یک دست است

فلا یقام اکثرها مقام کماله یؤدی الی ما لا یتناهی وان قص خمسة اظافر متفرقة من یدیه ورجلیه علیه صدقة
عندنا بی حنیفة وابی یوسف سره وقال یحمد له دم اعتبارا بما لوقعتها من كف واحد وما اذا حلق دبع الرأس من مواضع
متفرقة ولهما ان کمال الجنایة بنیل الراحة والزینة وبالقلم علی هذا الوجه یتأذی ویشینة ذلك بخلاف الحلق لانه
معتاد علی ما مر واذ انقاصت الجنایة تجب فیها الصدقة یجب بقلم کل ظفر طعام مسکین وکذلك لو قلم اکثر
من خمسة متفرقا لکان یبلغ ذلك دما فحیث یقتصر عنه ما شاء قال وان انکسر ظفر المحرم فتلحق فاخذة فلا
تقی علیه لانه لا یموت بعد الانکسار فاشبهه بالیابس من شجر المحرم وان تطیب او لبس او حلق من عذر فهو صغیر ان
شاء ذبح شاة وان شاء تصدق علی ستة مساکین بثلاثة أصوع من الطعام وان شاء صام ثلاثة ایام لقوله تعالی
فعدية من صیام او صدقة او نسکاً وکلمة والتخیر وقد فسره رسول الله علیه السلام بما ذکرها واکية نزلت فی المعذور
ثم الصوم یجزيه فی ائی موضع شاء لانه عبادۃ فی کل مکان وکذا لک الصدقة عندنا لما بینا واما النسک فمختص بالحرم
بالاتفاق لان الاساقفة لم تعرف قربة الا فی زمان او مکان وهذا الدم لا یختص بزمان فتعین اختصاصه بالمكان
قائم مقام کل گردانیده نخواهد شد چه این مودی است بسوی تسلسل و اگر تراشد پنج ناخن متفرق را از هر دو دست و هر دو پای
پس بر او صدقه لازم می آید نزد تخمین نمی گفته است که بر او دم لازم می آید بنا بر قیاس آن بر تراشیدن پنج ناخنها
یک دست و بر حلق نمودن مقدار ربع سر از مواضع متفرقه و دلیل تخمین رج اینست که موجب دم کمال جنایت است و آن متحقق شود
بسبب راحت و زینت و بسبب تراشیدن پنج ناخن متفرق بطور مذکور ف راحت و زینت نیست بلکه صی در آن ایذا و عیب
است بخلاف حلق نمودن موی سرف از مواضع متفرقه صی چه آن معتاد است بنا بر آنچه سابق مذکور شده است و هرگاه چنین شد
پس در صورت تراشیدن پنج ناخن متفرق صدقه واجب خواهد شد و دم بحسب تصور جنایت ولیکن باید دانست که بمقابل هر ناخن طعام
یک مسکین واجب میشود و همچنین حکم است اگر زیاده از پنج ناخن متفرق تراشد مگر وقتی که آنقدر ناخنهای متفرق را تراشد که مجموع صدقه آن
بقیمت دم رسد پس درین هنگام هر قدر که خواهد کم نماید تا صدقه مساوی دم نگردد صی **مسئله ۱۶** اگر ناخن از ناخنها
محرم شکسته متعلق ماند و جدا نگردد صی و محرم آنرا بگیرد و دور نماید صی پس بر او هیچ لازم نمی آید زیرا چه ناخن بعد از
شکستن نمیکنند پس آن مانند درخت خشک است و حرم **مسئله ۱۷** اگر استعمال خوشبو نماید محرم یا پوشد جامه دوخته را یا طلق
نماید بسبب غدر پس او مختار است اگر خواهد فح کد گو سفند را و اگر خواهد سه صاع کندم را تصدق نماید شش مسکین و اگر خواهد سه روز روزه
دارد زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که بر او روزه است یا صدقه یا فح کردن است و لفظ یا برای تخمیل است و بنحویست
کرده است این آیت را سه چیز مذکور و این آیه در شان مفدوران نازل است و بعد از آن باید دانست که این روز و داشتن در
هر جا جائز است پس در هر جا که خواهد دارد آنرا زیرا چه روزه داشتن در هر مکان عبادتست و همچنین صدقه مذکور را در هر جا که بپوشد مسکین
جائز است چه صدقه دادن بمساکین در هر مکان عبادتست و اما فح نمودن ف کد گو سفند مذکور صی پس آن مختص بحرم است
بالا اتفاق زیرا چه ریختن خون حیوان بپنج نمودن آن در شرع عبادت نیست مگر در زمان خاص یا در مکان خاص
و فح نمودن کد گو سفند مذکور مختص نیست بزمانی از زمانه یا پس مختص خواهد شد بمکان خاص ف که حرم است

ولو اختار الطعام اجزاه فيه التغذية والتعشية عند أبي يوسف عدة اعتبارا بكفارة اليمين وعند محمد عدة
لا يجزیه لان الصدقة تنبئ عن التملیک وهو المذکور **فصل** فان نظر الى فرج امرأته بشهوة فامتنع
عليه لان المحرم هو الجماع ولم يوجب فساد كما لو تنكر فامتنع وان قبل او لمس بشهوة فعليه م وفي الجماع
الصغير يقول اذا مس بشهوة فامتنع ولا فرق بين ما اذا انزل او لم ينزل ذكره في الاصل وكذا الجواب في الجماع
فيما دون الفرج وعن الشافعية انه يفسد احرامه في جميع ذلك اذا انزل واعتبره بالصوم ولنا ان فساد
الحج يتعلق بالجماع ولهذا لا يفسد بسائر المحظورات وهذا ليس بجماع مقصود فلا يتعلق به ما يتعلق
بالجماع الا ان فيه معنى الاستمتاع والارتقاء بالمرأة وذلك محظور الاحرام فيلزمه الدم بخلاف الصوم
لان المحرم فيه قضاء الشهوة ولا يحصل بدون الانزال فيما دون الفرج وان جامع في احد السبيلين
قبل الوقوف بعرفة فسد حجه وعليه نشأة ويمضي في الحج كما يمضي من لم يفسده والاصل فيه ما روى ان
رسول الله عليه السلام سئل عن واقع امرأته وهما محرمان بالحج قال يريقان دما ويمضيان في حجتهم وعليهما الحج
ص واگر اختیار نماید که شمس مکین را سه صاع گندم دهد پس در صورت جائزست ویرا که شمس مکین را هر دو وقت طعام خوراند
واین نزد ابی یوسف حست بنا بر قیاس آن بر کفاره یمن و نزد محمد رج این طعام خوراندن ویرا جائز نیست زیرا چه صدقه نمودن
عبارتست از اینکه تمایک آن نماید بر مکین و در صورت مذکوره صدقه نمودن واجبست بنا بر نصیکه دین باب آمده
است و بسبب طعام خوراندن صدقه نمودن متحقق نمی شود چه تمایک یافته نمی شود و الله اعلم
فصل **مسئله** - محرم اگر بنظر شهوت نگاه کند بسوی فرج زن خود و بسبب آن انزال شود ویرا پس در صورت
بر او هیچ لازم نمی آید زیرا چه حرام نیست در حق او که جماع و آن یافته نشد و در صورت مذکوره ص پس چنان شد
که خیال نماید صورت جماع را و بسبب آن انزال شود **مسئله** - محرم اگر بوسه گیرد بر روی زن یا مس نماید آن را
بشهوت پس بر او دم لازم می آید و در جماع صغیر مذکورست که اگر مس کند زن را ب شهوت و انزال کند پس بر او دم لازم
می آید و در مسبوط مذکورست که بر او دم لازم می آید انزال نموده باشد یا نه و همچنین حکمست در صورتی که جماع کند در غیر فرج
و از شافعی رج مروی است که در جمیع این صورتها احرام او فاسد میگردد بشرط انزال چنانچه بسبب این افعال روزه فاسد میگردد بشرط
انزال و دلیل علمای مایح اینست که فساد حج متعلقست بجماع و از افعال مذکوره جماع مقصود نیست پس متعلق نخواهد شد
بآن چیزیکه متعلقست بجماع و لیکن بسبب افعال مذکوره استمتاع و انتفاع از زن حاصل میشود و این منعست محرم را
پس بسبب آن دم لازم خواهد شد بخلاف روزه زیرا چه حرام در آن قضای شهوتست و آن متحقق نمیشود و بسبب افعال
مذکوره بدون انزال **مسئله** - محرم اگر جماع نماید در قبل یا در پیش از وقوف بعرفات فاسد می شود حج او و بر او
لازم می آید قضا و دم اعنی ذبح نمودن گو سفند لیکن باید او را که افعال حج تمام نماید چنانچه نماید آن را کسی که حج او فاسد
نشده است زیرا چه مروی است که شخصی سوال کرد از پیغمبر صلعم از احوال کسی که جماع کرده بود زن خود را در حالیکه آنها
محرم بودند پس فرمود پیغمبر صلعم که بر آنها دمست و هم باید که افعال حج را تمام نمایند و واجبست بر آنها

من قابل و هكذا نقل عن جماعة من الصحابة رضو وقال الشافعي ولا تجب بدنة اعتبارا بما لو جامع بعد الوقوف والحجة عليه اطلاق ما روينا ولان القضاء لما وجب ولا يجب الا لاستدراك المصلحة خفت معنى الجناية فيكتفى بالشاة بخلاف ما بعد الوقوف لانه لا قضاء ثم سوى بين السبيلين وعن ابی حنيفة انه ان في غير القبل منهما لا يفسد لقاصر معنى لوطي فكان عنه روايتان وليس عليه ان يفارق امرأته في قضاء ما فسد له عندنا خلافا للمالك رة اذا خرجا من بينهما ولو فسد رة اذا احرموا وللشافعي اذا انتهيا الى المكان الذي جامعها فيه لانهما يتذكران ذلك فيقعان في المواقعة فيفتقران

ولنا ان الجامع وهو النكاح بينهما قائم فلا معنى للاختراق قبل الاحرام لباحة الوقاع ولا بعده لانهما يتذكران ما لحقهما من المشقة الشديدة بسبب لذة يسيرة فيزدادان تذكر ما وقعرا فلا معنى للاختراق

که در سال آينده حج نمایند و همچنین مروی است از جماعتی از اصحاب رضو و شافعی رح گفته است که در صورت مذکوره واجب است بر محرم مذکور که قربانی نماید شتر یا گاو را بنا بر قیاس این بر صورتیکه جماع کند محرم بعد از وقوف بعرفات و حدیث مذکور که دلیل علمای ماست حجت است بر وجه آن حدیث مطلق است و شامل است گو سفند را ص و دلیل دیگر نزد علمای ما نیست که در صورت مذکوره قضای آن حج واجب است بر محرم مذکور و قضاء واجب نمی شود مگر برای تدارک مصلحتیکه فوت شده است بسبب فاسد شدن ادای حج و هرگاه چنین شد پس در صورت مذکوره جنایت خفیف خواهد شد پس قربانی نمودن گو سفند کفایت خواهد کرد بطلان آنکه اگر جماع نماید محرم بعد از وقوف بعرفات چه در صورت قضاء واجب نیست و بعد از آن باید دانست که از آنچه مذکور شد معلوم شد که جماع نمودن در قبل و در بعد و در حکم برابر است ولیکن مرویست از ابی حنیفه رح که بسبب جماع نمودن در درین حج فاسد نمیشود چه معنی جماع در نیصورت تأخر است و شاید که از ابی حنیفه رح در نیصورت دور و ایت است و باید دانست که در حالت قضاء نمودن حج فاسد واجب نیست بر محرم مذکور که مفارقت نماید از زنیکه با وی جماع نموده بود در سال اول و این نزد علمای ماست و امام مالک رح گفته است که بر او حجست که مفارقت نماید از زن مذکوره از وقتیکه بیرون شوند از خانه خود یا برای قضاء نمودن حج فاسد و ز فرج گفته است که مفارقت نماید از دو وقتیکه آنها احرام نمایند و شافعی رح گفته است که مفارقت بر آنها واجب است و قتیکه برسند آنها بکاینکه در آن با هم جماع نموده بودند و دلیل شافعی رح اینست که آنها در وقتیکه خواهند رسید بکآن مذکور یا خواهند آمد آنها را حالت جماع برشته و این یا آمدن آنها را باعث انباشت شرموت خواهد شد و باز بجماع مبتلا خواهند شد و دلیل علمای ما آنست که منشاء اجتماع میان آنها که نکاح است موجود است پس پیش از احرام مفارقت نمودن متنی ندارد و درین هنگام جماع مباح است و همچنین مفارقت نمودن بعد از احرام نیز معنی ندارد زیرا چه آنها یاد خواهند کرد و شقت شدید را که لاحق شده است آنها را بسبب لذت اندک و این باعث زیادتى احتراز و ندامت خواهد شد پس واجب گردانیدن مفارقت میان آنها معنی ندارد

ومن جامع بعد الوقوف بعرفة لم یفسد حجّه وعلیه بکدنة خلاف للشافعی فیما اذا جامع قبل الرمی لقوله علیه السلام من وقف بعرفة فقد ترحم حجه وانما تجب البدنة لقول ابن عباس ^۱اولا نه اعلى انواع الارتيقا في تغلظ موجبّه وان جامع بعد الحلق فعليه شاة لبقا عحراره في حق النساء دون لبس الخيط وما اتسبهه فحقّت الجناية فالتفت بالشاة ومن جامع في العمرة قبل ان يطوف اربعة اشواط فسدت عمرته فيمضى فيها ويقضيها وعلیه شاة واذا جامع بعد ما طاف اربعة اشواط او اكثر فعليه شاة ولا تفسد عمرته وقال الشافعی لنفسه في الوجهين وعلیه بدنة اعتبارا بالجمع اذ هي فرض عند كالحج ولنا انها سنة فكانت احط رتبة منه فوجب الشاة فيها والبدنة في الحج اظهر للتفاوت ومن جامع ناميا كان من جامع متعملا وقال الشافعی لا جماع الناسي غير مفسد للحج وكذا الخلاف في جماع النائم والمكرهه هو قولنا ^۲مفسد

مسئله ۴۰ هر که جماع کند بعد از وقوف بعرفات حج او فاسد نمیشود و واجب میشود بر او که قربانی نماید بدنه را و شافعی رح گفته است که اگر جماع نماید محرم پیش از رمی حج او فاسد نمیشود و دلیل علمای ما اینست که پیغمبر صلم فرموده است که هر که وقوف نماید بعرفات پس حج او تمام میشود و در صورت مذکوره قربانی نمودن بدنه واجب نیست مگر محبت آنکه ابن عباس رض گفته است ف که اگر جماع کند محرم پیش از وقوف بعرفات فاسد نمیشود حج او و بر او دم لازم می آید و اگر جماع کند بعد از وقوف بعرفات پس حج او تمام میشود و بر او واجب میشود که قربانی نماید بدنه را ص و بجهت آنکه جماع نمودن از اعلى انواع استمتاع است پس کفاره آن نیز باید که شدید باشد

مسئله ۴۱ محرم اگر جماع نماید بعد از طلق پس بر او لازم می آید که قربانی نماید گو سفند بر او نیز اچه هنوز احرام او در حق قربت نمودن با زن باقی است اگر چه باقی نیست در حق پوشیدن جامه دوخته و مانند آن پس جماع نمودن بعد از حلق جنایت خفیف است لهذا برای آن قربانی نمودن گو سفند کافی است **مسئله ۴۲** محرمیکه احرام نموده است برای عمره اگر جماع کند پیش از آنکه چهار شوط طواف نماید عمره او فاسد میگردد و باید که او تمام نماید افعال عمره را و قضا نماید آن را و بر او دم لازم می آید اعنی قربانی نمودن گو سفند و اگر او جماع کند بعد از چهار شوط طواف یا زیاده از آن عمره او فاسد نمی گردد و در صورت نیز قربانی نمودن گو سفند بر او لازم می آید و شافعی رح گفته است که در هر دو صورت عمره او فاسد میشود و بر او قربانی نمودن بدنه لازم می آید بنا بر قیاس آن بر حج چه عمره نیز نزد او فرض است مانند حج و دلیل علمای ما اینست که عمره سنت است پس رتبه او از حج کمتر است لهذا در هر دو صورت قربانی نمودن گو سفند واجب است و در حج در صورتیکه بعد از وقوف بعرفات جماع نماید قربانی نمودن بدنه واجب است تا تفاوت رتبه میان حج و عمره ظاهر گردد **مسئله ۴۳** هر که جماع کند بفراموشی پس او مانند کسی است که عمدًا جماع کند ف در حق فساد احرام و عدم آن ص و شافعی رح گفته است که بسبب جماع نمودن بفراموشی حج فاسد نمیگردد و همچنین اختلاف است در صورتیکه جماع کند کسی زن خوابیده را یا جماع کند زن را با کراه و شافعی رح گفته است که جماع درین صورتها

بهمذه العوارض فلم یقع الفعل جنایة ولنا ان الفساد باعتبار معنی الاتفاق فی الاحرام اذ اتفاقا مخصوصا
 وهذا لا یبطل به هذه العوارض وانما یحلیس فی معنی الصوم لان حالات الاحرام مذکورة بمنزلة حالات
 الصلوة بخلاف الصوم والله اعلم **فصل** ومن طاف طواف القدوم محذورا فاعلیه صدقة وقال الشافعی رده
 لا یعتد به لقوله علیه السلام الطواف صلوة الا ان الله تعالى اباح فیہ المنطق فتكون الطهارة من شرطه
 ولنا قوله تعالى ولیطوفوا بالبيت العتیق من غیر قید للطهارة فلم یرکن فرضا فقیل هی سنة والا صحها
 واجبة لانه یجب بتركها العجاوب ولان المنع بوجوب العمل فیتثبت به الوجوب فاذا شرع فی هذا الطواف وهو سنة
 یصیر واجبا بالشرع ویدخله نقص بترك الطهارة فیحیی بالصدق اظهار الدنویته عن الواجب بايجاب الله وهو طواف
 الزیادة وكذا الحكم فی طواف هو قطع ونوطا وطواف الزیادة محذورا فلیشاة لانه ادخل النقص فی الركن فكان النقص من الاول فیحیی بالدم
 وان كان جنبا علیه بانه کذا روی عن ابن عباس رضي الله عنهما انهما من المحدث فیحیی بغير نقصاها بالبدنة اظهارا للتفاوت کما
 اذا طاف اکثره جنبا او محدثا لان اکثر الشیء له حکم کما لا افضل له من الطواف مادام بمكة ولا یجوز علیه فی بعض النسخ وعلیلان یدعی
 بسبب عوارض مذکورة جنایات واقع یشود ودلیل علمای ما نیست که فساج بسبب جماع بعد از احرام باعتبار معنی اجتماع خاص است و این معنی
 معدوم یشود بسبب عوارض مذکوره و حج در معنی روزه نیست زیرا چه حالات احرام باعث یادداشتن آنست بمنزله حالات نماز
 بخلاف روزه والله اعلم

فصل مسئله اسهر که طواف قدوم نماید بی وضو پس بر او صدقه لازم می آید و شافعی راجح گفته است که آن طواف معتبر نیست زیرا چه بی وضو
 است که طواف خانه کعبه بمنزله نماز است مگر آنقدر فرق است که خدای تعالی در طواف تکلم مباح کرده است و در نماز نه پس وضو شرط طواف است
 و چنانچه شرط نماز است و دلیل علمای ما نیست که خدا تعالی در قرآن مجید امر کرده است بطواف خانه کعبه بغير قید طهارت پس وضو برای آن
 فرض نخواهد شد و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که وضو برای آنست که وضو اینست و مع اینست که واجب است بجهت آنکه بسبب ترك آن جنبا
 لازم می آید کعبات است از صدقه و بجهت آنکه حدیث آحاد و قتیله صحیح باشد علی بر آن واجب است پس بآن واجب ثابت خواهد شد و بعد از آن باید
 دانست که طواف قدوم اگر چه سنت است ولیکن سبب شروع واجب میگردد و چون در صورت مذکور بسبب ترك طهارت نقصان در این واقع شد پس برای
 بغير نقصان صدقه واجب خواهد شد و تمام ترسی رتبه آن از رتبه طواف زیارت ظاهر گردد و چه طواف زیارت واجب است بسبب واجب گواهی دادن خدای
 و هر یک هم در طواف نفل است مسئله ۱- اگر طواف زیارت نماید کسی بی وضو پس بر او قدرانی نمودن گویند لازم می آید زیرا چه طواف زیارت رکن است
 و او بسبب ترك طهارت ناقص گردانند و این نقصان شدیدیست نسبت بقصایک و طواف قدوم واقع میشود بسبب ترك طهارت پس در صورت جبر
 نقصان بدو نموده خواهد شد مسئله ۲- اگر طواف زیارت نماید کسی در حالت جنابت پس بر او قدرانی نمودن بدو لازم می آید بجهت آنکه جنین حریم است از این عیاش
 و بجهت آنکه جنابت غلیظ ترست نسبت حدیث پس واجب خواهد شد بغير نقصان آن قدرانی نمودن بدو تا تفاوت میان حدیث و جنابت ظاهر گردد و باید
 دانست که آنچه لازم می نماید در صورتی که جمیع اشواط طواف نماید کسی به وضو یا در حالت جنابت ص همان لازم می آید در صورتی که اکثر اشواط نماید یا در
 یا در حالت جنابت زیرا چه اکثری در حکم کل آن شی است و در صورتیکه در حالت حدیث یا جنابت طواف زیارت نموده باشد افضل نیست که اعاده نماید
 آن را مادامی که در مکه باشد پس اگر اعاده نماید آن را واجب نمی شود بر او دم و در بعض نسخ بمسوط مذکور است که بر او اعاده آن واجب است

والصحوه ثمر بالاعادة في الحدث استحبابا وفي الجنابة استحبابا لفعل نقصان بسبب الجنابة وقصوه بسبب الحدث ثم اذا اعاد و قد طافه محدثا لا يجوز عليه وان اعاد بعد ايام الغرض ان بعد الاعادة لا تبقى الاشبهة نقصان فان اقام و قد طافه جنبا في ايام الغرض فلا شيء عليه لانه اعاده في وقته وان اعاده بعد ايام الغرض لم يدرى ان الدم عندا ينجفه به بالتأخير على ما عرف من مذهب ولورجر الى هله و قد طافه جنبا عليه ان يعود لان النقص كثير في مري العود استدارا كاله ويعود باحرام جديد وان لم يعلو وبعث بدنة اجزاه لما بينا انه جابر له الا ان الافضل هو العود ولورجر الى اهله و قد طافه محدثا ان عاد وطاف جاز وان بعث بالشاة فهو افضل لانه خفت معنى لنقصان وفيه نفع للفقراء ولولورجل طواف الزيارة اصله حتى رجعا الى هله فعليه ان يعود بذلك الاحرام لان الدم العقل منه وهو محرم عن النساء ابدا حتى يطوف ومن طاف طواف الصدقة محدثا فعليه صدقة لانه دون طواف الزيارة وان كان واجبا فلا بد من اظهار التفاوت وعن ابي حنيفة لانه تجب شاة الا ان الاول احسن ولو طاف جنبا فعليه شاة لانه نقص كثير ثم هو دون طواف الزيارة فيكشف بالشاة ومن تركه

واصح اين است كه در صورت حدث اعاده آن مستحب است و در صورت جنابت واجب است چه بسبب جنابت نقصان شديد است و چه نسبت بقصا نيكيه بسبب حدث واقع ميشود و بعد ازان بايد دانست كه اگر اعاده نمايد طواف را در صورتيكه طواف نموده بود بر وضو بر او دم واجب نمي شود اگر چه اعاده نمايد آن را بعد از گذشتن ايام غرضي را چه بعد از اعاده آن باقي نماند مگر شبهه نقصان و بسبب حدث ص و اگر اعاده نمايد طواف را در صورتيكه طواف نموده بود در حالت جنابت پيس اگر اعاده نمايد آن را در ايام غرضي و همچنانكه نمي آيد چه او اعاده آن كرد در وقت آن و اگر اعاده آن نمايد بعد از ايام غرضي لازم مي آيد بر او دم نزديج بغيره بسبب تأخير آن بقبول آنچه معلوم شده است از مذهب ابي حنيفة ر و اگر مراجعت نمايد بسوي خانه خود و حال آنكه او طواف زيارت نموده بود در حالت جنابت واجب است بر او كه عود كند زيرا چه نقصان در نيت صورت كثير است پيس امر كرده خواهد شد تا كس را كه عود نمايد براي تدارك اين نقصان و بايد كه براي عود احرام جديد نمايد و اگر عود نكند و فرستد بدن را پيس اين نيك نفايت مي كند بجا چه كوشيد كه اين چه نقصان ميشود وليكن افضل همان است كه عود نمايد و اگر مراجعت نمايد بسوي خانه خود و حال آنكه بر وضو طواف زيارت نموده بود پيس اگر عود نمايد و طواف زيارت اعاده نمايد جائز است و اگر فرستد گو سفند يا براي قرباني نمودن در حرم پيس اين افضل است زيرا چه نقصان در نيت صورت كم است و در فرستادن گو سفند نفع فقير است **مسئله** هم اگر شخصی پیش از بجا آوردن طواف زيارت مراجعت نمايد بسوي خانه خود پيس بر او واجب است كه عود نمايد بدان احرام چه او هنوز ازان احرام طلال نشده در حق جاع تا آن زمان كه طواف زيارت نمايد **مسئله** ۵ + هر كه طواف صدر نمايد بر وضو پيس بر او صدقه لازم مي آيد زيرا چه رتبه طواف صدر ر كتر است از رتبه طواف زيارت اگر چه طواف صدر واجب است و از ابي حنيفة ر مرويت كه در صورت مذكوره قرباني نمودن گو سفند واجب است وليكن آنچه مذكور شد كه صدقه واجب است اصح است و اگر طواف صدر در حالت جنابت كند پيس بر او قرباني نمودن گو سفند لازم مي آيد چه در نيت صورت نقصان كثير است وليكن هرگاه رتبه طواف صدر ر كتر است از رتبه طواف زيارت پيس اکتفا نموده شد در نيت صورت بر گو سفند **مسئله** ۶ + هر كه ترك نمايد

من طواف زیارت ثلثة اشواط فادونها فعليه شاة لان النقصان بترك الاقل يسير فاشبهه النقصان بسبب المحذوف
فيلزمه شاة فلو رجع الى اهله اجزاه ان لا يعود ويبعث شاة لما بينا ومن ترك اربعة اشواط بقى هو ما ابدى حتى يطوفها كان
المتروك اكثر نقصا كان لم يطعن اصلا ومن ترك طواف الصدق اربعة اشواط منه فعليه شاة لانه تركه الواجب او الاكثر منه
وما دام بمكة يومر بالاعادة اقامة للواجب في وقته ومن ترك ثلثة اشواط من طواف الصدق فعليه الصدقة ومن
طاف طواف الواجب في جوف الحجر فان كان بمكة اعاده لان الطواف وراء المحيط واجب على ما قد مناه والطواف
في جوف الحجر ان يداور حول الكعبة ويدخل الفرجين اللتين بينهما وبين المحيط فاذا فعل ذلك فقد ادخل نقصا في
طوافه فمادام بمكة اعاده كله ليكون مؤديا للطواف على لوجه المشروع وان اعاد على الحجر خاصة اجزاه لانه تلا في
ما هو المتروك وهو ان يأخذ عن يمينه خارج الحجر حتى ينتهي الى اخوه ثم يدخل الحجر من الفرجة ويخرج من الجانب الآخر
هكذا بفعله سبع مرات فان رجع الى اهله ولم يعد فعليه دم لانه تمكن نقصان في طوافه بترك ما هو قريب من الربع فلا تجزیه الصدقة
ومن طاف طواف الزیارة على غیر وضوء وطواف الصدق في الخرابام التشریق طاهرا فعليه دم فان كان طاف طواف الزیارة جنبا فعليه دم

از طواف زیارت سه شوار یا کمتر از آن پس بر او توبانی نمودن گو سفند لازم می آید زیرا چه بسبب ترک نمودن اقل نقصان اندک است
پس این نقصان مانند آن نقصان است که بسبب طواف نمودن بی وضو یا نته می شود پس لازم خواهد شد توبانی نمودن یک گو سفند
و درین صورت اگر مراجعت نماید بسوی خانه خود پس جائز است ویرا که عود نکند و گو سفندی فرستد بنا بر آنچه مذکور شد که بسبب آن
جز نقصان حاصل میشود ص مسئله ۷ هر که ترک کند چهار شوار از طواف زیارت پس احرام او باقی بماند همیشه تا آن زمان که طواف
زیارت نماید زیرا چه در نیت صورت اکثر ترک شده است پس چنان شد که گویا طواف زیارت اصلا نکرده است مسئله ۸ هر که
ترک نماید طواف صدر را یا چهار شوار از آن پس بر او لازم است که توبانی نماید گو سفند یا نه زیرا چه او ترک کرده است واجب راف
تمامه ص یا اکثر آنرا ولیکن مادامیکه در مکه است امر نموده می شود و او را بانیکه او نماید طواف صدر را تا ادای واجب در وقت خود
تحقق شود مسئله ۹ هر که ترک نماید سه شوار از طواف صدر پس برومده لازم می آید مسئله ۱۰ هر که طواف واجب نماید در
اندر و ن حطیم پس اگر او هنوز در مکه است باید که اعاده آن نماید زیرا چه طواف نمودن از مادر ای حطیم واجب است بنا بر آنچه
سابق مذکور شد که حطیم جزوی از اجزای خانه کعبه است پس در صورت مذکوره در طواف او نقصان واقع میشود
لذا باید که مادامیکه در مکه است اعاده آن نماید تمامه تا طواف او بر وجه مشروع متحقق شود و بعد اگر اعاده طواف نماید بگوید
حطیم قضایت میکند زیرا چه در نیت ترک آن میشود و طریق آن اینست که طواف شروع نماید از خارج حطیم از
جانب راست خود تا آنکه برسد باخر حطیم و بعد از آن داخل شود در فرجه که با بین حطیم و خانه کعبه است و بیرون شود
از جانب دیگر و همین طور نماید هفت بار پس اگر مراجعت نماید بسوی خانه خود بی آنکه اعاده طواف نماید گو سفند پس بر او
دم لازم می آید زیرا چه در طواف او نقصان شد بسبب ترک نمودن طواف گرد در ربع خانه کعبه چه حطیم قریب ربع خانه کعبه
است و بعد در نیت صورت کفایت نمیکند مسئله ۱۱ هر که طواف زیارت نماید بی وضوء و طواف صدر نماید در آخر
ایام تشریق با وضو پس بر او دم لازم می آید و درین صورت اگر طواف زیارت نماید در حالت جنابت پس بر او دم لازم می آید

عند یحقیقت و قاعده دم واحد لان فی الوجه الاول لم یقل طواف الصدق الی طواف الزیارة لانه واجب و عاده طواف الزیارة بسبب الحدث غیر واجب و انما هو مستحب فلا ینقل الیه و فی الوجه الثانی ینقل طواف الصدق الی طواف الزیارة لانه مستحق الی عاده فیصدیر تارک الطواف الصدق موخر الطواف الزیارة عن ایام الغرض فیه لدم بترک الصدق بالاتفاق و بتأخیر الآخر علی الخلاف الا انه یؤمر بأعادة طواف الصدق مادام بمکة ولا یؤمر بعلیه الرجوع علی ما بیننا و من طاف لعمرة و سعی علی غیر وضوء و حل فمادم بمکة یعیدها و لا شیء علیه اما اعادة الطواف فلتتمكن النقص فیه بسبب الحدث و اما السعی فلانه تبع للطواف و اذا عادهما لا شیء علیه لا یتقاع النقصان و ان رجعا الی هله قبل ان یعید فعلیه دم لترك الطهارة فیه و لا یؤمر بالعود لو قوع القتل باداء الرکن اذا نقصان یسیر و لیس علیه فی السعی شیء لانه انی به علی ترطواف معتد به و کذا اذا اعاد الطواف و لم یعد السعی فی الصحیح و من ترک السعی بین الصفا و المروة فعلیه دم و حجه تام لان السعی من الواجبات عندنا فیلزم بترک السعی الفساد و من افاض قبل الامام من عرفات فعلیه دم و قال الشافعی رحمہ لا شیء علیه

ثم یلی حنیفہ رح و صاحبین رح گفتند کہ برودیکم لازم می آید زیرا چه در صورت اول طواف صدر منقلب نمیشود بسوی طواف زیارت و ثانی طواف صدر طواف زیارت نمیکرد و ص زیارت طواف صدر واجب است و اعاده طواف زیارت واجب نیست در صورتیکه بر وضو طواف زیارت نموده باشد بلکه مستحب است پس در صورت اول طواف صدر منقلب نخواهد شد بسوی طواف زیارت و در صورت دوم منقلب می شود طواف صدر بسوی طواف زیارت زیرا چه در صورت اعاده طواف زیارت واجب است و در صورت هرگاه طواف صدر منقلب شد بسوی طواف زیارت یعنی طواف صدر طواف زیارت گشت پس لازم آمد کہ طواف صدر مقروک شد و طواف زیارت موخر واقع شد از ایام محرم پس بسبب ترک نمودن طواف صدر دم واجب خواهد شد بالاتفاق و بسبب تأخیر طواف زیارت دم لازم خواهد شد نزد ابی حنیفہ رحمہ نزد صاحبین رحمہ و لیکن مراکنس را امر نموده خواهد شد باینکه اعاده نماید طواف صدر را مادامیکه در مکہ است و بعد از مراجعت نمودن از مکہ بسوی خانه امر کرده نمیشود و باینکه اعاده نماید طواف صدر را بنا بر آنچه مذکور شد مسئله ۱۲ هر که طواف و سعی نماید برای عمره بغیر وضو و بعد از آن طلال شود پس مادامیکه در مکہ باشد باید کہ اعاده هر دو نماید زیرا چه در طواف نقصان واقع شده است بسبب حدث و سعی تابع طواف است پس اگر اعاده نماید بر او هیچ لازم نمی آید بجهت مرتفع شدن نقصان بسبب اعاده و اگر پیش از اعاده آنکس مراجعت نماید بسوی خانه خود پس بر او هیچ لازم نمی آید بسبب ترک طهارت در آن و در صورت امر کرده نمی شود مرد او را باینکه خود نماید زیرا چه طلال گشته است بسبب او نمودن رکن و نقصان بسبب حدث اندک است و مانع ادای رکن نیست حتی و بجهت سعی بر او هیچ لازم نمی آید زیرا چه او سعی نموده است بعد از طوافیکه معتبر است شرعاً لهذا اگر اعاده نماید طواف را نه سعی را بر او هیچ لازم نمی آید بنا بر روایت صحیح مسئله ۱۳ هر که سعی نماید میان صفا و مروه و یعنی ترک کند آن را ص دیچ خود پس بر او دم لازم می آید و حج او تمام میشود زیرا چه سعی نمودن میان صفا و مروه از جمله واجبات است نزد علمای ما پس بسبب ترک آن دم لازم خواهد شد نه فساد حج مسئله ۱۴ هر که افاضه نماید از عرفات پیش از امام پس بر او دم لازم می آید و شافعی گفته است کہ بروی هیچ لازم نمی آید

لان الرکن اصل الوقوف فلا یلزمه بترك الاطالة شیء وکلان الاستیلاء الی غروب الشمس واجب
 لقوله علیه السلام فادفعوا بعد غروب الشمس فیحیی بترك الدم خلاف ما اذا وقف لیلان استیلاء الوقوف
 علی من وقف نهارا لیلان عاد الی عرفة بعد غروب الشمس لا یسقط عنه الدم فی ظاهر الروایة لان المتروک
 لا یصیر مستدرکا واخلفوا فیما اذا عاد قبل الغروب ومن ترك الوقوف بالمزدلفة فعليه دم لانه من الواجبات
 ومن ترك رمی الجمار فی الايام كلها فعليه دم لتحقق ترك الواجب ویکفیه دم واحد لان الجنس متحد کما فی الحلق
 والترك انما یتحقق بغروب الشمس من اخر ايام الرمی لانه لم یعرف قربة الا فیها وما دامت الايام باقية فلاعادة مکنة
 زیراچه رکن حج وقوف بعرفات است مطلق نه امتداد آن ودر صورت مذکوره ترک نشده است مگر امتداد آن بسبب
 ترک آن هیچ لازم نخواهد شد ولیل علمای ما این است که استاده مانندن در عرفات و دوام آن تا بغروب آفتاب واجبست
 چه پیغمبر صلعم فرموده است که افاضه نماید از عرفات بعد از غروب آفتاب پس بسبب ترک آن دم لازم خواهد شد بخلاف آنکه
 اگر امام وقوف بعرفات نماید در وقت شب و استاده مانندن در آن در وقت شب چه در نیصورت اگر کسی پیش از امام
 افاضه نماید بر او هیچ لازم نمی آید زیراچه دوام وقوف آن واجب است بر کسیکه وقوف بعرفات نماید در روز
 نه در شب و در صورت مذکوره اگر آنکس بعد از افاضه نمود نماید بعرفات بعد از غروب آفتاب ساقط نمی شود و میکه
 واجب شده است بر او ف بسبب افاضه نمودن پیش از امام قبل از غروب آفتاب ص و این بنا بر ظاهر و آیت
 است و وجه آن این است که واجب مذکور ترک شده است بسبب عود نمودن او بعد از غروب آفتاب و تدارک
 آن نمی شود و اگر عود نماید آنکس بعرفات قبل از غروب آفتاب پس درین صورت اختلاف است در
 سقوط دم مذکور ص مسئله ۱۵ هر که وقوف بمزدلفه نماید و ترک کند آن را پس بر او دم لازم می آید زیراچه
 وقوف بمزدلفه از واجبات است مسئله ۱۶ هر که ترک نماید رمی جمار را در جمیع ایام آن ص اعنی بکروزر
 نیز رمی نماید ص پس بر او دم لازم می آید زیراچه در نیصورت نیز ترک واجب یافته میشود و کفایت میکند
 برای آن دم واحد ف و برای هر روز آن دم علته لازم نیست ص زیراچه همه ریهها جنس واحد است چنانچه
 در حلق ف بجبت حلق متعدد که واقع شود در غیر وقت آن یکدم کفایت میکند و برای هر یک دم علته لازم نیست
 چه همه حلق جنس واحد است ص و باید دانست که ترک رمی تحقق نمی شود مگر بغروب آفتاب در آخر ایام رمی زیراچه رمی
 عبادت نیست مگر در ایام مذکوره که آن را ایام نمیگویند و ما و امیکه آن ایام باقی است اعاده رمی در آن ممکن
 است پس ترک آن تحقق نمی شود مگر بعد از گذشتن ایام مذکوره و اگر اعاده آن نماید در آخر ایام مخیر

فیرمها علی التالیف ثم بتأخیرها یجب الدم عند الجنیفة خلافا لها وان ترك رمی يوم فعلیه دم لانه نسك تاحو من ترك رمی احدی لجوار الثلث فعلیه الصدقة لان الكل في هذه اليوم نسك واحد فكان المتروك اقل الا ان يكون المتروك اكثر من النصف فحينئذ يلزمه الدم لوجود تركه الاكثر وان ترك رمی جمرة العقبة في يوم الخرف فعلیه دم لانه ترك كل وظيفة هذه اليوم رميا ولكن اذا ترك الاكثر منها وان ترك منها حصاة او حصاتين او ثلثا تصدق لكل حصاة نصف صاع الا ان يبلغ ما فينقص ما شاؤا لان المتروك هو الاقل فكفیه الصدقة ومن اخر الحلق حتى مضت ايام الخرف فعلیه دم عند ابی حنیفة ولكن اذا اخر طواف الزیادة وقال لا شئ علیه في الوجهين وكذا الخلاف في تأخير الرمی وفي تقديم نسك على نسك كالحلق قبل الرمی وغيره فان كان قبل الرمی والحلق قبل الذبح لهما ان مافات مستند به بالقضاء ولا یجب مع القضاء شیء اخر وله حدیث ابن مسعود انه قال من قدم نسكا على نسك فعلیه دم ولان التأخیر عن المكان یوجب الدم فیما هو موقت بالمكان كالاحرام فكذا التأخیر علی الزمان فیما هو موقت بالزمان فان حلق في ايام النحر في غیر الحرم فعلیه دم ومن اعتمر فخرج من الحرم

پس باید که ترتیب اعاده نماید ف اعنی اول رمی جمرة عقبه نماید وبعد از آن رمی نماید جمرة را که متصل مسجد حنیف است وبعد از آن رمی نماید جمرة را که بعد از آن است و همچنین سه بار نماید ص و در نیصورت نزد ابی حنیفة ص برودم لازم می آید بسبب تأخیر طواف و نزد صاحبین به سبب تأخیر آن هیچ لازم نمی آید و اگر ترک نماید کسی رمی یکروز را پس برودم لازم می آید زیرا چه رمی یکروز نسک تام است و هر که ترک نماید رمی یکی از جمرة های ثلاثه را پس برودم لازم می آید زیرا چه رمی هر سه جمرة در این روز نسک واحد است پس در نیصورت متروک شد اقل ف انذا صدقة لازم می آید ص و اگر اکثر از نصف را ترک نماید طواف لازم می آید مسئله ۱۷ هر که ترک نماید رمی جمرة عقبه را در روز عید پس برودم لازم می آید زیرا چه رمی نمودن جمرة عقبه کل رمی این روز است و همچنین است حکم اگر ترک نماید از هفت سنگریزه اکثر آن را و اگر ترک کند یک سنگریزه یا دو سنگریزه یا سه سنگریزه را پس در نیصورت بمقابل هر سنگریزه نصف صاع کندم صدقه و به بشرطیکه قیمت آن بمقدار قیمت یک گوسفند نرسد پس در نیصورت هر قدر که خواهد کم نماید زیرا چه متروک در نیصورت اقل است پس ف بجهت دفع این نقصان ص صدقة کفایت میکند مسئله ۱۸ هر که تأخیر نماید طواف را تا آن زمان که ایام نحر بگذرد پس برودم لازم می آید نزد ابی حنیفة و همچنین اگر موخر نماید طواف زیارت رات از ایام نحر ص صاحبین رج گفته اند که درین هر دو صورت هیچ لازم نمی آید و همچنین خلا است در تأخیر نمودن رمی در هر صورتیکه نسک موخر را مقدم ادا نماید بر نسک مقدم چنانچه حلق نماید قبل رمی یا نحر نماید قارن قبل رمی یا حلق نماید قبل از ذبح و دلیل صاحبین رج این است که در نیصورتها آنچه فوت میشود پس تدارک آن میشود بسبب قضای آن پس بعد از قضای آن چیزی دیگر لازم نخواهد شد و دلیل ابی حنیفة رج کی این است که ابن مسعود گفته است که هر که مقدم نماید نسکی را پس برودم لازم می آید و در و نیست که دم لازم می آید در صورتیکه تأخیر نماید چیزی از مکان آن که معین است چون تأخیر نمودن احرام از میقات آن پس همچنین دم لازم خواهد شد بسبب تأخیر نمودن چیزی از همان آن که معین است مسئله ۱۹ هر که حلق نماید در ایام نحر در غیر زمین حرم پس برودم لازم می آید و هر که عمره نماید و بعد از آن از حرم بیرون رفته

و قصر فعلیه دم عند یحییة و عهد به و قال ابو یوسف لا شیء علیہ قال رضی ذکر فی الجامع الصغیر قول ابی یوسف فی المعتمر لم یدکره فی الحاجر و قبل
هو بالاتفاق لان السنة جرت فی الحج بالخلق بمنی و هو من الحرم و الاصل انه علی الخلاف هو بقول الخلق غیر مختص بالحرم لان النبی علیه السلام
واحد بما حصروا بالحدیبیة و خلقوا فی غیر الحرم و لهما ان الخلق لما جعل علی الاصل کالسلام فی آخر الصلوة فان من واجباتها ان کان محلاً فاذا صار
نسکاً انتص بالحرم کالذی یخرج و تبعض الحدیبی من الحرم فلعلم خلقوا فی الأصل ان الخلق یتوقت بالزمان و المكان عند یحییة و عند ابی یوسف
لا یتوقت بمكان و عندهم یتوقت بالمكان دون الزمان عند فریق و یتوقت بالزمان دون المكان و هذا الخلاف فی التوقيت فی حق التخصیص بالدم
اما لا یتوقت فی حق التحلل بالاتفاق و التخصیص بالخلق فی العلم غیر موقت بالزمان بالاجماع لان اصل العلم لا یتوقت به بخلاف المكان لا یعوق به
قال فان لم یقصر حتی یجرو قصر فلا شیء علیہ فی قولهم جمیعاً معناه اذا خرج المعتبر فما دلالة انی به فی مكانه فلا یلزم ضمانه فان خلق القادر قبل
ان یدبح فعلیه دملن عند یحییة قدم بالخلق فی غیره و لانه ان یدبح لذلک و دم بتأخیر الذبح عن الخلق و عندنا ما یجب علیه دم
واحد و هو الاول و لا یجب بسبب التأخیر شیء علی ما قلنا **فصل** اعلم ان صید البرمحر علی الحرم و صید البحر حلال لقوله تعالی
قصر نماید پس بر و دم لازم آید نزد طرفین رح و ابو یوسف رح گفته است که برو هیچ لازم نمی آید و این قول ابی یوسف رح در
جامع صغیر در حق عمره کننده مذکور است و در حق حج کننده مذکور نیست و بعضی گفته اند که در حق حج کننده دم لازم است بالاتفاق
زیرا چه منت جاری شده است باینکه حج کننده خلق می نماید و رنما که زمین حرم است و اما صح انیت که در حق حج کننده نیز
اختلاف است میان ابی یوسف رح و میان طرفین رح و ابو یوسف رح میگوید که خلق مختص نیست بحریم زیرا چه پیغمبر صلعم و احباب
وی محصور شده بودند در حدیبیه و خلق نموده بودند و غیر حرم و دلیل طرفین رح این است که خلق در حج سبب بیرون آمدن است
از احرام حج مانند سلام و آثر نماز پس از واجبات حج خواهد بود و چنانچه سلام در آخر نماز واجب است و هرگاه چنین شد پیش
خواهد بود بحریم مانند فح قربانی و جواب از دلیل ابی یوسف رح اینست که بعضی از اجزای حدیبیه زمین حرم است پس احتمال است
که پیغمبر صلعم و احباب وی در حدیبیه خلق نموده باشند در حرم و حاصل کلام این است که خلق نزد ابی حنیفه رح مقید است ف بدخیزی
ص زمان ف که عبارت است از ایام خرد و دم ص مکان ف که حرم است ص و نزد ابی یوسف رح هیچ ازان مقید نیست
و نزد محمد رح مقید است بکان نه زمان و نزد فرح مقید است بزمان و مکان و باید دانست که این اختلاف در تقدیر آن در حق
و جواب دم است و اختلاف نیست درین که بسبب خلق حلال میشود بحریم مسئله ۱۰ و قصر و عمره موقت بزمان نیست بالاتفاق
زیرا چه اصل عمره موقت نیست بزمان بخلاف مکان چه آن مقید است بکان پس اگر عمره کننده بعد از ادای عمره بیرون رود
از حرم بدون آنکه نماید و بعد از ان پیش از قصر باز گردد بحریم و در حرم قصر نماید پس در ضیورت بر او هیچ نمی آید بالاتفاق زیرا چه
قصر کرد در مکان آن مسئله ۱۱ اگر خلق نماید قارن پیش از فح قربانی ص پس بر او و دم لازم می آید نزد ابی حنیفه
یکی بسبب خلق نمودن در غیر وقت آن چه وقت خلق بعد از فح است و دوم بسبب تأخیر نمودن فح از خلق و نزد ما جمیع وجوب
نمیشود بر او و گردم واحد که همان اول است و بسبب تأخیر نمودن فح از خلق چیزی لازم نمی آید بنا بر آنچه سابق مذکور شده است و الله اعلم
فصل ۱۲ مسئله ۱۳ صید بر حرام است بحریم و صید بحر حلال است مراد از زیر آنچه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است

احل کمصید البحر الی آخر آیه و صید البر ما یکون قواله و مشواه فی الماء و آنصید هو الممتنع المتوحش
 فی اصل المخلقه و استثنی سوا الله علیه سلم الخمس الفواسق و همی للکلب لعقود الذئب و الخبثه و الغراب و الحیة و العقرب
 فانها مبتدیات بالاذی و المردیه الغراب الذی یاکل الخبث هو المردی عن ابی یوسف **قال** و اذا قتل الحرم صید ابدل علیه من قتله فغلبه
 الجزاء اما القتل فلقوله تعالی لا تقتلوا الصید و انتم حرم و من قتله منکم متعمدا فجزاء الایة نض علی عیاب الجزاء و اما الدلالة ففیها
 خلاف الشافعی و هو یقول الجزاء تعلق بالقتل و الدلالة لیس تعلق فاشبهه دلاله الحلال جلا لا و کنا ما روینا من حدیث
 ابی قتاده رض و قال عطاءه اجمع الناس علی ان علی الدال الجزاء و ان الدلالة من محظورات الاحرام و لانه تفویت الامن علی
 الصید اذ هو امن بتوحشه و قواریه فضاء کالاتلاف و لان الحرم باحرامه التزم الامتناع عن التعرض فیضمن بترك ما التزمه
 کالمودع بخلاف الحلال لانه لا التزام من جهة علی ان فی الجزاء علی ما روی عن ابی یوسف و ذکره الدلالة الموجبه للجزاء ان لا یکون
 المدلول عالما بمکان الصید و ان یمسک فی الدلالة حتی لو کذب و صدق غیره لا یضمنان علی المصکذب

که حلال گردانیده شده است برای شاصید بجز تا آخر آیه و باید دانست که صید بعبارت است از جانوریکه آید و خواجگاه آن در بر باشد و
 بحر عبارت است از جانوریکه تولد و خواجگاه آن در آب باشد و صید عبارتست از جانوریکه وحشت نماید از انسان و بگزیر و از و باقتدار
 اصل خلقت و غیر صیلم از آن مستثنی نموده است پنج جانور بر یکی کلب گزیده و دوم گرگ و سوم غلیو و چهارم نرغ که آنرا بعضی غز
 سیگویند و پنجم مار و کثردم چه این جانور با ابتدا تصداید اعلی انسان می نمایند و مراد از غراب در اینجا آن غراب است که جیفه بخورد و همین
 مرویت از ابی یوسف رج مسکله است اگر محرم قتل کند صید بر یا دالالت کند بر آن کسی را که او کشد آن را پس بر وجه ای آن لازم می آید
 و دلیل صورت قتل نیست که خدای تعالی و قرآن مجید فرموده است که قتل مکنید صید را و حالیکه شما محرم باشید و کسیکه از شما قتل کند
 آن را عمد پس جزای آن مثل آن صید است از چهار پایه تا آخر آیه و در صورت دالالت اختلاف است چه شافعی رج سیگویند که در صورت
 جزا لازم نمی آید زیرا چه تعلق جزا بقتل است و دالالت غیر قتل است پس دالالت محرم مانند دالالت نمودن غیر محرم است و بر صید حرم
 ص و دلیل علمای مایکی حدیث ابی قتاده رض است که سابق مذکور شد ص و دوم این است که عطاءه ف که یکی از علمای تابعین
 است ص گفته است که بر وجوب جزا بر دالالت کننده اجماع است و سوم این است که دالالت مذکوره از محظورات احرام است
 زیرا چه صید در امن است بسبب وحشت و گریختن و مخفی شدن و پوشیدن از چشم انسان و بسبب دالالت مذکوره این امن را از
 زایل میگرد و پس دالالت مانند اتلاف است و چهارم این است که محرم بسبب احرام خود التزام ترک تعرض صید
 نموده است پس اوضاع من خواهد شد بسبب ترک نمودن چیزیکه او التزام آن نموده است مانند مودع ف و قتیکه ترک نماید غفلت
 و دیت را باینطور که دالالت نماید بر آن مؤذ در اص بخلاف غیر محرم ف که دالالت کند بر صید حرم ص چه او التزام ترک تعرض آن
 نکرده است و علاوه اینست که بر دین جزای آن لازم است بنابراین مرویت از ابی یوسف رج ف و باید دانست ص که دالالت
 موجب جزا است باینطور است که شخص مدلول مطلع نباشد بر مکان صید و مدلول تصدیق او نماید در دالالت و قول او را ف باور کند
 ص حتی اگر مدلول تصدیق او نماید و قول او را باور نکند بلکه قول غیر او را باور نکند پس در خصوص بر و ضمان و جزای آن لازم نمی آید

ولو كان اللال حلالا في الحرم لم يكن عيشة لما قلنا وسواء في ذلك العامد والناسي لانه ضمان يعقل وجوبه الاتلاف
فاشبه غرامات الاموال والمبتدى والعائد سواء لان الموجب لا يختلف والجزاء عند البعوضة واني يوسف ان يقوم الصيد
في المكان الذي قتل فيه او في اقرب له لوضعه من اذ كان في بر فيقومه ذوا عدل ثم هو مخير في القتل ان شاء ابتاع بها
هديا او ذبحه ان بلغت هديا وان شاء اشترى بها طعاما وتصدق على كل مسكين نصف صاع من بزا و صاعا من
تصروا وشعيرة وان شاء صام على ما ذكره وقال محمد والشافعية تحب في الصيد النظر فيما له نظير فغنى الطبي
شاة وفي الضبع شاة وفي الارنب عناق وفي البربع جفرة وفي النعامة بدنة وفي حمام الوحش بقرة لقوله تعالى فجزاء
مثل ما قتل من النعم ومثله من النعم ما يشبه المقتول صورة لان القيمة لا تكون نعماء والصحابه رضوا وجبوا
النظر من حيث الخلقة والمنتظر في النعامة والطبي وحمام الوحش والارنب على ما بينا وقال عليه السلام
الضبع صيد وفيه الشاة والمليس له نظير عند محمد تحب لقيمة مثل لعصفور والحمام واشباههم اذا وجبت
القيمة كان قوله كقولهما والشافعية يوجب في الحمامة شاة ويثبت المشابهة بينهما من حيث ان كل واحد منهما

مسئله ۱۴ اگر دالت کند طلال بر صید و کسی را پس بر او هیچ لازم نمی آید بنا بر آنچه مذکور شد که او التزام ترک تعرض
آن نکرده است **مسئله ۱۵** در صورتی که جزا لازم می آید پس در آن عامد و ناسی برابر است زیرا چه موجب جزا اطلاق است
و آن در هر دو صورت یافت می شود پس در هر دو صورت جزا لازم خواهد شد مانند ضمان مال و نیز اگر شخصی زو صید را ابتدا
و بعد از آن ند آن را شخصی دیگر پس اول را مبتدی میگویند و دوم را عائد و نیز باید دانست که چنانچه سبب قتل کردن صید جزا
آن لازم می آید بر مجرم مبتدی همچنین لازم می آید جزای آن بر عائد زیرا چه آنچه موجب جزا است و تحقق است چنانچه تحقق است
در بار اول **مسئله ۱۶** جزا نزد تخمین رحانیت که قیمت نموده شود صید در کافی که در آن کشته شده است یا در مکانیکه قیمت
از آن وقتیکه آن صید در بر وی بان باشد پس باید که قیمت آن نمایند دوم و عادل و بعد از آن مجرم مذکور غنا را است و رانیکه اگر خواهد
بآن قیمت خرید کند هر چه او بچ کند آنرا اگر بآن قیمت خریدن باری ممکن باشد اگر خواهد بآن خرید کند طعام را و تصدق نماید بآن یا بطور
که بهر یک از آن نصف صاع گندم یا یک صاع انعام و بوجه دیگر و اگر خواهد روزه دارد بطوریکه ذکر آن خواهد آمد و محمد و شافعی هر گفته اند
که واجب است در صید نظیر آن در صورتیکه نظیر آن باشد پس در آن هر دو گفتار گو سفند واجب میشود و در خوش عناق واجب است فغانی
بزرغالص و در بر بوع غنی خوش دشتی جفزه واجب است غنی بزرغالص چهار ماه و در نعامه غنی شتر مرغ بدنه واجب است و در گوزرگا و واجب است
زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که پس جزای آن مثل آن جانور است که کشته است محرم آنرا از جنس نعم غنی چارپایه و شل صید
مقتول از جانور حیوان است که مشابه مقتول باشد بصورت زیرا چه قیمت نعم غنی چارپایه گفته نمیشود و اصحاب رضوا واجب گردانیده اند نظیر را اعتبار
خلقت و صورت در صورتیکه قتل کند محرم نعامه را یا آهوا یا گوزر یا خوش را چنانکه بیان کرده شد و همچنین نمی صلح فرموده است که ضعیف
اعنی گفتار صید است و در آن گو سفند واجب است و در صورتیکه نظیر آن نباشد چون عصفور و کبوتر و مانند آن پس در صورت نزد محمد رح قیمت
آن واجب میشود و در هر گاه نزد محمد رح قیمت واجب شد پس قول او درین هنگام مانند قول تخمین رح است و شافعی در میگویی که در کبوتر
گو سفند واجب است بنا بر آنکه مشابهت است میان کبوتر و گو سفند باعتبار خوردن آب چه کبوتر یکبار آب بخورد مانند گو سفند بخواند بر نعلی دیگر

یعتب و یحذر و لای حنیفة و ابی یوسف ان المثل لطلق هو المثل صورة و معنى و لا یمكن المحمل علیه فحمل علی المثل معنی لکونه
معهود اقلی الشریع کما فی حقوق العباد أو لکونه مراداً بالاجماع أو کما فیہ من التعمیم و فی ضده التخصیص المراد
بالنص و الله اعلم فجزاء قیة ما کتل من النعم لو حش و أسما لنعم یطلق علی لو حش و الاهل کذا قاله ابو عبید
و الاصح معنی و المراد بما روى التقدير به دون إيجاب المعین ثم الحیار الی القاتل فی ان یجعله هدیا او طعاماً أو
صوماً عند ابی حنیفة و ابی یوسف و قال هم و الشافعی و الحیار الی المحکمین فی ذلك فان حکماً بالهدی یجوز الظاهر
علی ما ذکرنا و ان حکماً بالطعام أو بالصیام فعلی ما قال ابو حنیفة و ابو یوسف لهما ان التخصیص شرع رفقا بمن علیه
فیكون الخیار الیه کما فی کفارة الیمین و الحمد و الشافعی قوله تعالی یحکم به ذوا عدل منکم صدایا الیه ذکر
الهدی منصوباً لانه تفسیر لقوله یحکم به او مفعول لحکم المحکم ثم ذکر الطعام و الصیام بکلمة او فیکون الخیار الیهما
قلنا الکفارة عطفت علی الجزاء لعلی لهدی بدلیل انه مرفوع و کذا قوله تعالی و عدل ذلک صیاماً مرفوعاً فلیکن فیها
دلالة اختیار المحکمین و انما یؤجر الیهما فی تقویم المتلف ثم الاختیار بعد ذلک الی من علیه و یقومان فی المكان الذی صابا

و یجوزین أو الذکر ترشاً به یا و از گوشت است و دلیل تخمین رح این است که مثل مطلق عبارت است از مثل صورة و معنی و حمل کردن آیت
مذکوره بر مثل مطلق ممکن نیست چه یک حیوان مثل حیوان و دیگر نیست و اگر چه هر دو از یک جنس باشند پس چگونه مثل آن خواهد شد و ترکیب
یکی خلاف جنس دیگر باشد و هر گاه حل آن بر مثل مطلق ممکن نیست پس حل نموده خواهد شد بر مثل معنی و کما عبارت است از قیمت
بجهت آنکه آن معهود است در شرع چنانچه در حقوق عباد یا بجهت آنکه مثل معنوی مراد است بالاجماع یا بجهت آنکه مثل معنوی عام است
ف اعنی در جمیع انواع جانور یافته میشود و مثل باعتبار صورت حاصل است ف اعنی در جمیع انواع جانور یافته نمی شود و
و همچنین در حدیث مذکور از قول پیغمبر صلعم که در ضعیف گوشت است تقدیر جزا گوشت مراد است نه تعیین آن و بعد از ان باید دانست
که در اختیار نمودن هدی یا اطعام یا بر روزه اختلاف است برین وجه که تخمین رح میگویند که این اختیار مرفوع است و هر کدام از این
سه چیز را که خواهد اختیار نماید محمد و شافعی رح گفته اند که آن اختیار حکمین راست پس اگر حکمین حکم نمایند هدی واجب میشود نظیر باینچه
مذکور شد و اگر حکم نمایند بطعام یا بر روزه پس آن واجب خواهد شد موافق قول تخمین رح و دلیل تخمین رح اینست که تحمیر ف اعنی اختیار
و اذن در چیزی ص مشروع است برای آسانی در حق کسیکه آن چیز بر او واجب است پس اختیار در ان مراد خواهد شد چنانچه
در کفاره یمین و دلیل محمد و شافعی رح این است که در قول او تعالی فجزا مثل ما کتل من النعم حکم به ذوا عدل حکم هدیا الیه لفظ هدیا منصوب
است بجهت آنکه تفسیر است برای قول او تعالی حکم بیا مفعول حکم است و بعد از ان ذکر طعام و صیام جرت تردید اعنی بلفظ او مذکور
است پس خیار هر دو حکمین را خواهد بود و جواب علمای ما این است که لفظ کفاره معطوف بر جزا است ف نه بلفظ هدیا ص بل
آنکه کفاره مرفوع است ف هدیا منصوب و اعراب معطوف و معطوف علیه مختلف نمی تواند شد و همچنین قول او تعالی
و عدل ذلک صیاماً مرفوع است پس در آیت مذکوره دلالت نیست بر اختیار هر دو حکم و جزا این نیست که رجوع بسوی هر دو
حکم لازم است در قیمت کردن چیزی که تلف شده است و بعد از ان اختیار کسی را است که جزا بر او واجب شده
است **مسئله ۴۴** حکمین را باید که قیمت آن صید نمایند در موضعیکه کشته است

لاختلاف القیم باختلاف الاماکن فان کان الموضع قریباً لایباع فی الصید یعتبر قریباً لمواضع الیه ما یباع فیہ ویشترى قالوا
والواحد یکفی والثنی اولى لانه احوط وابعد عن الغلط کما فی حقوق العباد وقل یعتبر الثنی ههنا بالنص والهدی لایذبح
الا بمکة لقوله تعالی هدیاً بالغ الکعبة ویحوز الاطعام فی غیرها خلافاً للشافعی وهو یعتبر به بالهدی والجامع التوسعة
على سکان الحرم وتعم نقول الهدی قریة غیر معقولة فیختص بمکان او زمان اما الصدقة قریة معقولة فی کل زمان
ومکان والاصوم یحوز فی غیر مکة لانه قریة فی کل مکان فان ذبحه نال کوفه اجزائه عن الطعام معناه اذا تصدق باللحم
وفیه وفاء بقيمة الطعام لان الارقاء لا توب عنه واذا وقع الاختیار علی الهدی یهدی ما یجزیه فی
الاضحية لان مطلق اسم الهدی منصرف الیه وقال محمد والشافعی یجزی صغاراً لتعم فیها لان الصغیر
اوجبوا عناقاً وجفرة وعند ابی حنيفة وابی یوسف یحوز الصغار علی وجه الاطعام یعنی اذا تصدق واذا وقع
الاختیار علی الطعام یقوم المتلفط بالطعام عندنا لانه هو المضمون فیعتبر قیمته واذا اشترى بالقیعة
طعاماً تصدق علی کل مسکین نصف صاع من بتر او صاعاً من تمر او شعیر ولا یحوز ان یطعم لمسکین

زیرا چه در قیمت آن تفاوت میشود باعتبار تفاوت مکان پس اگر آن موضع بر ویابان باشد که در آنجا فروخته نمیشود صید پس در نیت
اعتبار نموده می شود قریب ترین موضع که فروخته میشود **مسئله ۷** + فقها گفته اند که برای قیمت نمودن آن صید یک شخص
عادل کافی است و اگر دو کس باشند اولی است چه آن احوط است و از احتمال غلط ابد چنانچه همچنین است در حقوق عباد
و بعضی گفته اند که در یجاد کس معتبر است بنا بر نص **مسئله ۸** + هدی ذبح کرده نمی شود مگر در مکة زیرا چه در قرآن مجید
چنین مذکور است و طعام دادن مسکین در غیر مکة نیز جائز است و شافعی رح میگوید که آن نیز در غیر مکة جائز نیست بنا بر
قیاس آن بر هدی بسبب آنکه مقصود از آن توسعه است در حق ساکنان حرم و اینی مشترک است میان هدی و طعام
و علمای ما میگویند که ذبح کردن هدی عبادت است غیر معقول و اعنی ظلمات قیاس و عقل است ص
پس آن مختص خواهد بود بمکان خاص یا زمان خاص که میان آن در شرع آمده است ص و اما صدقه پس آن
عبادت معقول است در هر مکان و زمان و همچنین روزه داشتن جائز است در غیر مکة زیرا چه روزه عبادت است
در هر مکان پس اگر هدی را ذبح کند در کوفه و بخوراند مسکینان را طعام واجب او میشود بشرطیکه قیمت آن هدی برابر قیمت
طعام واجب باشد زیرا چه ذبح کردن آن قائم مقام طعام نمی شود **مسئله ۹** + و تنبیه محرم مذکور اختیار نماید هدی را
باید که هدی نماید چیزی که برای اضحیه جائز است زیرا چه از مطلق اسم هدی همین فهمیده میشود و شافعی رح گفته اند که گفایت میکند
برای آن جانور کوچک و اعنی بچه ص زیرا چه اصحاب رض واجب گردانیده اند در نیاب عناق و جفرة را و نیز بخین
ذبح کردن صغار جائز است بر وجه اطعام اعنی اگر آن را ذبح کند و بمسکینان تصدق نماید واجب ادای شود **مسئله ۱۰** + اگر محرم مذکور
اختیار نماید طعام را قیمت نموده میشود آن صید بطعام نزد علمای ما زیرا چه واجب نیست مگر جزای آن صید و ضمان آن پس
اعتبار نموده خواهد شد قیمت آن صید و بعد از آن هرگاه خرید کند بقیمت آن طعام را باید که ف تصدق نماید آن را باینطور که
ص هر مسکین را نصف صاع از گندم و یا یک صاع از خرما و جو بدد و جائز نیست که بدد یکی از مسکینان

اقل من نصف صاع لان الطعام المذكور ينصرف الى ما هو المعهود في الشرع وان اخذ بالصيام يقوم المقتول طعاماً ثم يصوم
عن كل نصف صاع من بتر او صاع من تمر او شعير يوم لان تقدیر الصيام بالمقتول غير ممكن الا لقيمة الصيام فقد رناه
بالطعام والتقدير على هذا الوجه معهود في الشرع كما في باب الفدية فان فضل من الطعام اقل من نصف صاع فهو
مخير ان شاء تصدق به وان شاء صام عنه يوماً كاملاً لان الصوم اقل من يوم غير مشروع وكن لان كان الواجب
دون طعام مسكين يطعمه قبل الواجب او يصوم يوماً كاملاً لما قلنا ولو جرح حصيداً او نعت شعرة او قطع عضواً منه
ضمن ما نقصه احتياطاً للبعض بالكل كما في حقوق العباد ولو نعت ريش طائر او قطع قوائم حصيداً فخرج من حيز الاثم لم يظلم
قيمة كاملة لانه فوت عليه الامن بتقويت الة الامتناع فيغرم جزاءه ومن كسر بيض نعامه فعليه قيمته وهذا امر روي
عن علي وابن عباس في قوله اصل الصيد وله عرضة ان يصير صيداً فنزل منزلة الصيد احتياطاً ما لم يفسد فان خرج
من البيض فخرج ميت فعليه قيمته وهذا استحسان والقياس ان لا يغرم سوى البيضة لان حيوة الفرج غير معلوم وحب
الاستحسان ان البيض معدل ليجز منه الفرج الحي والكسر قبل الحي وان سبب الموت في حال به عليه احتياطاً وعلماً اذا ضرب بطن ظئيرة فالقتل
كم ان نصف صاع زير اجمعه ميكه مذکورست درین باب محل نموده می شود بر طعامیکه معهود است در شرع مسلمة ۱۱ اگر احتیاطاً کند محرم مذکور روزی
پس درین صورت قیمت نموده میشود آن صید بر طعام و بعد از آن باید که بمقابل هر نصف صاع از گندم یا یک صاع از خرما و جو یک روزه وارد
زیر اجمه اندازه نمودن قیمت آن صید بر و روزه ممکن نیست پس اندازه نموده خواهد شد بر طعام و اندازه نمودن روزه بر و روزه مذکورست غنی
اعتبار نمودن یک روزه بچوب نصف صاع از گندم و یا یک صاع از خرما و جو ص معهود و معلوم است در شرع چنانچه در باب فدیة روزه
در حق شیخ فانی چنین ص آمده است پس اگر بعد از اندازه نمودن روزه بر و روزه مذکور که از نصف صاع از گندم باقی ماند پس
در نیصورت آن شخص مختار است و نیز که اگر خواهد تصدق نماید آن را بفقرا و اگر خواهد عوض آن یک روزه داد چه روزی
کم از یک روز مشروع نیست و همچنین در صورتیکه واجب شود طعام کمتر از طعام یک مسکین مختار میشود اگر خواهد بقدر واجب طعام
به هر یک مسکین یا عوض آن یک روز روزه دارد و بنا بر آنچه مذکور شد مسلمة ۱۲ اگر مجروح کند صیدی را یا بر کند موی آن را یا بر خونی
از اعضای آن را پس با وضامن آن میشود بقدر نقصان بنا بر قیاس بعض بر کل چنانچه در حقوق عباد مسلمة ۱۳ اگر بزند
ببطائر یا بر دپای صیدی را یا بر دپای صید و طائر از انسان گرختن تواند پس در نیصورت تمام قیمت آن لازم می آید
زیرا چه هرگاه آلت گرختن آن را شکست و در کرد پس آن را امن مانند آنیکه کسی بگیرد آن پس جزای آن بر او لازم خواهد شد
مسلمة ۱۴ هر که بشکند بیضه نعامه را پس بر او قیمت آن لازم می آید بجهت آنکه این مرویست از امیرالمومنین علی و
این عباس و بجهت آنکه بیضه اصل صید است و قابلیت این دارد که صید گردد پس بیضه ما و میکه فاسد نباشد بمنزله صید اعتبار نموده
میشود احتیاطاً پس اگر بعد از شکستن بیضه بچپ مرده بر آید از آن پس بر او قیمت بچپ زنده لازم می آید و این بنا بر استحسان است
و مقتضای قیاس این است که هر دو سواي قیمت بیضه هیچ تاوان لازم نمی شود زیرا چه حیات آن بچپ غیر معلوم است و وجه استحسان آنست
که بیضه میا و ماده است برای آنیکه از آن بچپ زنده بر آید و شکستن بیضه پیش از وقت بر آمدن بچپ سبب مرگ آن بچپ
است پس بنای حکم بر سبب مذکور نموده خواهد شد بنا بر احتیاط لهذا اگر کسی عصائی و شکلی بزند بر شکم آهو و بیند از آن آهو

لأن من الهوام والحشرات فاشبه الخنافس والوزغات ويمكن أخذها من غير حيلة وكذا لا يقصد بالآخذ فلم يكن صيدا ومن حلب صيدا الحرم فعليته لأن اللبن من أجزاء الصيد فاشبه كله ومن قتل ما لا يؤكل لحمه من الصيد كالسباع ونحوها فعليه الجزاء أما استثناء الشرع وهو ما عدا ناه وقال الشافعي ولا يجب الجزاء لأنها جلبت على الأبداء فدخلت في الفواسق المستثناة وكذا اسم الكلب يتناول السباع بأسرها لغة ولأن السبع صيداً لتوحشه وكونه مقصوداً بالآخذ أما لجلده أو ليصطاد به أو لدفع أذاه وألغى على الفواسق محتتم لما فيه من إبطال العدد واسم الكلب لا يقع على السبع عرفاً والعرف املك ولا يجاوز قيمته شاة وقال زفر بن يحيى بالغة ما بلغت اعتباراً بما كوال اللحم لنا قوله عليه السلام الضبع صيد وفيه الشاة ولأن اعتباراً بقيته لمكان الانتفاع بجلده لأنه لا يذبح محارب موزى ومن هذا الوجه لا يزداد على قيمة الشاة ظاهراً وإذا أصاب السبع على الحرم فقتله لا شئ عليه قال زفر بن يحيى يجب اعتباراً بالجلد لا بالصالحات كما روى عن عمر بن الخطاب أنه قتل

زیرا چه باخ از جمله هوام وحشرات است پس آن مانند خفسه دوزخ است و نیز گر قن آن بغیر حلیه ممکن است و همچنین گر قن آن مقصود گیرنده نمیشود پس آن از جمله صید نیست **مسئله ۲۱** هر که شیردوشد از صید حرم پس بر او قیت آن لازم می آید زیرا چه شیر از اجزای صید است پس مانند صید خواهد بود و حکم ص **مسئله ۲۲** هر که بکشد صیدی را که کول اللحم نیست ف چون شیر و غیره که از نفس درنده است ص پس بر او جزای آن لازم می آید مگر آن درنده که استننا نموده است آنرا شایع چون کلب گونده و غیره که مذکور شد ف چه جزای آن لازم نمی آید ص و شافعی رح گفته است ف بسبب کشتن درنده چون شیر مثلاً ص جزا لازم نمی آید زیرا چه آن مقتضای طبیعت موزی است پس آن داخل است در پنج فاق که مستثنی نموده شده است و نیز کلب گونده مستثنی است و اسم کلب جمیع درنده ها را شامل است از روی لغت و دلیل علمای ما نیست که درنده صید است بجهت آنکه وحشی است که بغیر حلیه گر قن آن ممکن نیست و گر قن آن مقصود گیرنده نمیشود برای پوست آن یا برای شکار کردن آن یا برای دفع ایندای آن و قیاس آن بر پنج جانور فواسق جائز نیست زیرا چه اقلایس نموده شود بر آن عد و پنج که مذکور است باطل میشود ف چه زیاد میشود بر آن و جواب شافعی رح اینست که ص اسم کلب واقع نمی شود بر درنده ها باعتبار عرف و عرف غالب است بر لغت و باید دانست که جزای آنیکه لازم میشود بسبب کشتن غیر کول اللحم باید که زیاده نباشد از قیمت یک گوسفند و زفر رح گفته است که جزای آن لازم می آید هر قدر که باشد چنانچه همین حکم است در ماکول اللحم و دلیل علمای ما یکی اینست که پیغمبر صلعم فرموده است که صید است و سبب کشتن آن گوسفند لازم می آید و هم نیست که اعتبار قیمت آن بجهت ارتفاع است بجرم آن نه بجهت آنکه آن موزی و درنده است که حمله میکند بر انسان و بنابر جهت مذکور ظاهر قیمت آن زیاده نمی شود از قیمت یک گوسفند **مسئله ۲۳** اگر درنده حمله نماید بر محرم و محرم آنرا بکشد پس در نیصورت بر او هیچ لازم نمی آید و زفر رح گفته است که در نیصورت نیز جزا سے آن لازم می آید بنا بر قیاس آن بر شتر که حمله نماید ف و بکشد آن را محرم ص و دلیل علمای ما یکی اینست که عمر رض کشته است

سبعاً و اهدى كبشاً و قال انا ابتداءه و لان المحرم ممنوع عن التعرض لاعتداء ذى و لهذا كان ما دون ذلك
 دفع المتوهم من الاذى كما فى الفواسق فلان يكون ما دون ذى دفع التحقيق اولى و مع وجود الاذن من
 الشارع لا يجب لجزاء قتاله بخلاف الجمل اصاله لا اذن له من صاحب الحق و هو العبد ان اضطر المحرم الى قتل صيد فقتله فعليه
 الجزاء لان الاذن مقيد بالكفارة بالنص على ما تواترنا من قبل و لا بأس للمحرم ان يذبح الشاة و البقرة و البعير و الدجاجة و البط الا اهلى
 لان هذه الاشياء ليست بصيود لعدم التوحش الملب بالبط الذى يكون فى المساكن و الحياض لانه اوفى باصل الخلقة و لو ذبحها ما
 مستر و لا فعليه الجزاء خلافا لما لا يراه آندالوف مستأنف لا يتمتع بمناجاة لبطه فهو ضد حق نقول ان الحمام متوحش باصل الخلقة متمتع
 بطيرانه و ان كان بطلى فهو ضد الاستيناس عارض فلم يعتبر و لكن اذا قتل ظبياً مستأنساً لانه صيد فى الاصل فلا يبطله
 الاستيناس كالبعير اذا نذ لا ياخذ حكم الصيد فى الحرمه على المحرم و اذا ذبح المحرم صيداً فذبحته ميتة لا يجعل كلها و قال الشافعى
 و رنده را و محبت آن هری ساخت چققاری را و گفت که ما ابتدا کشتیم آن را و این معلوم شد که اگر ابتدا حمله از جانب آن میشد
 چیزی لازم نمی آید ص و دوم اینست که محرم را تعرض آن منع است و دفع نمودن اینها از ذات خود منع نیست لهذا و از جانب شارع
 ما ذون است که دفع نماید از ذات خود این را که موهوم است چنانچه در صورت کشتن فواسق پس دفع نمودن اینها متحقق ویرا بطریق اولی
 روا خواهد بود و باذن شارع ص و با وجود اذن شارع جزا لازم نخواهد شد برای حق شرع بخلاف شتر که حمله کند و بکشد از محرم زیرا چه نصیحت
 اذن از جانب صاحب حق که بنده است یافته نشده است **مسئله ۲۴۴** + اگر محرم بسبب نهمه مضطر گردد بسوی کشتن صید
 و بنا بر آن بکشد صیدی را پس بر او جزای آن لازم می آید زیرا چه در نصیحت اگر چه وی را اذن کشتن آنست در نص قرآن ولیکن
 آن اذن مقیدست بدادن کفاره باعتبار نص چنانچه ذکر آن بالا رفت **مسئله ۲۴۵** + باک نیست محرم را در اینکه بکشد
 گوسفند یا گاو یا شتر یا مکیان یا باط اهل را زیرا چه این چیزها از جمله صید نیست چه آنها وحشت در نمیکنند از انسان و مراد از
 بط آنست که در خانه و حوضها میباشند زیرا چه آن باصل خلقت وحشت ندارد **مسئله ۲۴۶** + محرم اگر فرج کند
 کبوتر مسرول را حق کبوتر پای موزه را ص پس بر او جزای آن لازم می آید و امام مالک فرج میگوید که بر او هیچ
 لازم نمی آید زیرا چه کبوتر مذکور از انسان وحشت ندارد و اگر تخمین نمیتواند بسبب پرواز خود چه آن بطی حرکت است در وقت
 پرواز و بزودی پرواز نمیکند و علمای ما میگویند که کبوتر باعتبار اصل خلقت خود از انسان وحشت میدارد و میگزیزد بسبب
 پرواز خود اگر چه بطی حرکت باشد در وقت پرواز ص و گرنه تخمین از انسان و انس گرفتن او با انسان عارضی است
 پس این معتبر نیست **مسئله ۲۴۷** + محرم اگر قتل کند آهویی را که مانوس است با انسان ف مثل گوسفند ص بر او
 جزای آن لازم می آید زیرا چه آهوی در اصل صید است پس بسبب مانوس شدن آن با انسان اهل شمرده نمیشود چنانچه
 شتر که اهلی است در اصل خلقت اگر چه در زمان انسان و وحشت گیر و صید شمرده نمیشود در حق محرم
مسئله ۲۴۸ + محرم اگر فرج کند صیدی را پس آن ذبح مردار است و حلال نیست و شافعی بر گفته است

محل ماذجه الحرم بغیره لانه عامل له فانتقل فعله الیه ولنا ان الذکاة فعل مشروع و هذه فعل حرام فلا يكون ذکاة
 کن بیعة الجوسی وهذا لان المشروع هو الذي قام مقام المیزین الدم والعمتیسیرا فینعدم بانعدامه وان اكل
 الحرم الذاجر من ذلك فیما فعلیه قیمة ما اكل عند ابی حنیفة و قال لا یس علیه جزاء ما اكل وان اكل منه
 محرم اخر فلا شیء علیه فی قولهم جمیعاً لهما ان هذه میتة فلا یلزمه باكلها الا الاستغفار و صار کذا اذ اكله محرم
 غیره ولا بی حنیفة ان حرمة باعتبار کونه میتة کما ذکرنا و باعتبار انه محظور احرامه لان احرامه هو الذي
 اخرج الصيد عن الحلیة و اذن اجماع عن الاهلیة فی حق الذکاة فصارت حرمة التناول بهذه الوسائط مضافة ال
 احرامه بخلاف محرم اخوان تناوله لیس من محظورات احرامه ولا بأس بان یاکل الحرم المحرم لصید اصطفاة
 که طلال است و بیجه که ذبح کند آنرا محرم برای غیر زیر اچه محرم در نیصورت عمل میکند برای غیر پس فعل او منتقل و منسوب
 میگردد بسوی آن غیر و چنان شمرده میشود که آن غیر ذبح کرده است و دلیل علای ماره انیست که ذبح کردن
 فعل مشروع است و ذبح کردن محرم غیر مشروع و حرام است پس ذبح کردن او ذبح نیست و در حقیقت صحت مانند
 ذبح کردن مجوسی و سر آن انیست که مشروع همان ذبح است که قائم مقام جدا کردن خون از گوشت است براس
 آسانی اهل اسلام و حتی که اگر مسلم غیر محرم ذبح کند و از ذبیحه مطلقاً خون نبرد آید و از گوشت جدا نشود و خوردن آن حلال
 بجهت آنکه ذبح مسلم غیر محرم قائم مقام جدا کردن خون ذبیحه از گوشت آن است و اگر ذبح کند مجوسی خوردن آن حلال نیست
 اگر چه خون بر آید و از گوشت جدا نشود و بجهت آنکه ذبح او مشروع و قائم مقام جدا کردن خون از گوشت ذبیحه نیست
 صحت پس اگر آن ذبح مشروع که قائم مقام جدا کردن خون از گوشت است منعدم شود پس بسبب محرم بودن
 ذابح صحت جدا کردن خون از گوشت منعدم خواهد شد پس ذبیحه محرم طلال نخواهد شد مانند ذبیحه مجوسی صحت پس اگر
 بخورد محرم از ذبیحه خود چیزی را لازم می آید بر اقصیت آن چیزی نزد ابی حنیفه و صاحبین رج گفته اند که بر وجهت خوردن آن
 هیچ لازم نمی آید و اگر بخورد از ذبیحه محرم دیگر پس بر وجه لازم نمی آید بالاتفاق و دلیل صاحبین رج انیست که ذبیحه مذکور و اگر
 پس لازم نیست بسبب خوردن آن مگر استغفار چنانچه لازم نمی آید بر محرم دیگر بسبب خوردن آن مگر استغفار صحت
 و دلیل ابی حنیفه رج انیست که حرمت آن باعتبار انیست که آن ذبح از محظورات احرام است زیرا چه آن ذبیحه بسبب
 احرام ذبح کننده آن از طاعت بیرون شده است و هم بسبب آن احرام الهیت ذبح کردن در حق محرم باقی نماند است
 پس حرمت خوردن آن بسبب این وسائط منسوب و مضاف است بسوی احرام آن ذبح کننده و از محظورات احرام گذشته
 است و درگاه چنین شد پس بر محرم مذکور بسبب خوردن چیزی از آن جزای آن لازم خواهد آمد بر وص و بخلاف محرم دیگر چه
 خوردن آن از محظورات احرام و نیست + مسئله ۳۸ + باک نیست محرم را اگر بخورد گوشت صیدی را که صید کرده است آنرا

عنه ولا ينفق صيده

حلال وذبحه اذ لم يبدل الحرم عليه ولا امره بصيده خلافا لما ذكره فيما اذا اصطاده لاجل الحرم له قوله عليه السلام لا بأس باكل الحرم لحصيده ما لم ينفذه او يصاد له وتنا ما روى ان العصاة به ذبحوا الحرم والصيد في حق الحرم فقال عليه السلام لا بأس به والا فإمره في امره لا ينفق صيده على ان يهدي اليه الصيد من الحرم ومعناه ان يصاد بأمره بشرط عدم الدلالة

وهذه تنصيص على ان الدلالة محرومة قالوا فيه روايتان ووجه الحرمة حديث ابي قتادة رضي الله عنه وقد ذكرناه وفي صيد الحرم اذ ذبحه الحلال يجب قيمته يتصدق بها على الفقراء لان الصيد اسحق الامن بسبب الحرم قاله عليه السلام في حديث فيه طول ولا يجزئ الصوم لانها غرامة وليست بكفارة فاشبه ضمان الاموال وهذا لانه يجب بتفويت وصف في المحل وهو الامن والواجب على الحرم بطريق الكفارة جزاء على فعله لان الحرمة باعتبار معنى فيه وهو احرام والصوم يصلح جزاء الافعال لا ضمان المحال وقال زفر بن جزيه الصوم اعتبارا بما وجب على الحرم والفرق قد ذكرناه

حلال في نفسه غير محرم ص وجم ذبح کرده است آنرا حلال بشرطیکه دلالت کرده نباشد بران محرم وندام کرده باشد آن حلال را بصید کردن آن صید و امام مالک رج گفته است که خوردن آن حلال نیست محرم را در صورتیکه شکار کرده باشد آنرا حلال برای محرم زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که باک نیست محرم را در خوردن گوشت صید بشرطیکه محرم شکار نکرده باشد آنرا و نه شکار کرده باشد آنرا کسی برای محرم و دلیل علمای ما نیست که اصحاب رض که باهم مذاکره کردند در اباحت گوشت صید در حق محرم پس فرمود پیغمبر صلعم که باک نیست در آن وجوب از دلیل امام مالک رج نیست که در حدیثیکه دلیل آورده اند آنرا امام مالک رج لام تملیک مذکور است پس مراد از آن نیست که عین صید را بدیده و دهی محرم را نه گوشت آن را بل مراد از آن نیست که صید کرده شود بامر او و بعد از آن بدانکه آنچه مذکور شد که خوردن گوشت صید مذکور محرم را باک نیست بشرطیکه دلالت نکرده باشد بران پس آن صریحا دلالت میکند بر اینکه اگر دلالت کند بران محرم پس او را خوردن گوشت آن حرام است و فقها گفته اند که در آن دور وایت است بنا بر یک روایت حرام است ویرا خوردن گوشت آن صید در صورتیکه دلالت کرده باشد بران ص و وجه حرمت حدیث ابو قتاده رضی الله عنه است که سابق مذکور شد و در باب احرام ص ۲۹۰ اگر ذبح کند صید محرم را حلال پس بر او لازم می آید که قیمت آنرا تصدق نماید بفقرا زیرا چه صید محرم متقی امن است بسبب محرم چه پیغمبر صلعم در حدیثیکه در آن است فرموده است که مگر زاین صید محرم را و روزه در حق او کفایت نمیکند زیرا چه لزوم قیمت آن بر حلال مذکور بطریق تاوان است نه بطریق کفاره پس مانند تاوان مال شد و سر آن نیست که آن قیمت واجب میشود بسبب تفویت وصف امن در محل و آنچه بر محرم واجب میشود آن بطریق کفاره و جزای فعل اوست زیرا چه حرمت آن باعتبار معنی است که در محرم است و آن احرام اوست و روزه صلاحیت این دارد که جزای افعال واقع شود نه تاوان محال و زفر بن جزیه گفته است که در صورت مذکوره روزه نیز کفایت میکند در حق حلال مذکور بنا بر ص قیاس آن چه بنیکه واجب میشود بر محرم ولیکن هرگاه فرق میان آن و این بیان نموده شد ظاهر گشت که این قیاس مع الفارق است

و در حدیث

و هل یجزيه الهدى فيه رعايتان ومن دخل الحرم بصيد فعليه ان يرسله فيه اذ كان في يدك خلافا للشافعي فانه يقول حق الشرع لا يظهر في ملكك العبد الحاجة العبد لك انا لما حصل في الحرم وجب ترك التعرض لمحرمة الحرم واصلا وهو من صيد الحرم فاستحق الامن لما روي فان باع بعد البيع فيه ان كان قائما لان البيع لم يزل ما فيه من التعرض للصيد ذلك حرام وان كان فانما فعله الجزا ولا نه تعرض للصيد بتفويت الامن الذي استحقه وكان بيع الحرم الصيد من محرم او حلال لما قلنا ومن احرم وفي بيته او في فقص معه صيد فليس عليه ان يرسله وقال الشافعي فعليه ان يرسله لانه متعرض للصيد با مسأله في ملكه فصار كما اذا كان في يده وكننا ان الصنابة كانوا يحرمون وفي بيوتهم صيود وداجن ولم ينقل عنهم ارسالها وبنك جوت العادة الغاشية وهي من احدى الحجج ولان الواجب ترك التعرض وهو ليس بتعرض من جهة لانه محفوظ بالبيت والقفس لابه غيابه في ملكه ولو ارسله في مفازة فهو على ملكه فلا معتبر ببقاء الملك وقيل اذا كان القفس في يده لزمه ارساله لكن على وجه لا يضييع قال فان اصاب حلال صيده

ص و ب انكه هدى كفايت ميكند وحق حلال مذکور یا نه پس دران و دروايت است مسئله ۱۰۰ اگر غیر محرم صید داخل شود در حرم پس واجب است براو كه بگذارد آنرا در حرم اگر آن صید در دست او باشد و حقیقت در قفس یا جا و ده ص و شافعی رح میگوید كه گذشتن آن براو واجب نیست چه آن صید مملوك وى است وحق الشرح ظاهر میشود در مملوك عبد بجهت آنكه بنده محتاج است و دلیل علماء ما این است كه آن صید هرگاه داخل شد در حرم واجب گشت ترك تعرض آن بجهت تقطيم حرم چه صید درین هنگام از صید حرم گشت پس مستحق امن شد بنا بر آنچه مروست پس اگر فروشد آنرا مالک آن ف كه داخل شده است در حرم ص پس آن بیع نه نموده میشود و اگر آن صید موجود باشد زیر آنچه این بیع صحیح نیست بجهت آنكه در آن تعرض صید حرم است و حال آنكه تعرض آن حرام است و اگر آن صید موجود نباشد پس بر بائع مذکور جزای آن لازم می آید بجهت آنكه بیع مذکور تعرض آن صید است باینطور كه امن را از آن زائل گردانیده است و حال آنكه صید درین هنگام مستحق امن است و همین حكم است در صورتیکه فروشد محرم صید را بدست محرم و دیگر یا بدست حلال بنا بر وجهيكه مذکور شد مسئله ۱۰۱ اگر شخصی احرام نگیرد و حال آنكه صید در قفس دارد و همراه خود یا در خانه پس واجب نیست براو كه بگذارد آن صید را و شافعی رح گفته است واجب است براو كه بگذارد آن صید را زیرا چاگز گذارد آنرا پس لازم می آید كه تعرض آن نموده بسبب بنگاه داشتن آن در ملك خود پس چنان شد كه در دست او ف حقیقت ص باشد و دلیل علمای ما یکی اینست كه اصحاب احرام می نمودند و حال آنكه در خانه های آنها صید با و دواجن اعنی كوترو و بزه و غیره وى بود و منقول نیست كه آنها را میگذشتند او شان و همین عمل عادت جاری است و این يك حجت است و دوم اینست كه واجب بر محرم ترك تعرض آنست و در صورت مذكوره تعرض آن از جانب محرم یافته نمیشود بلكه آن جانور در صورت مذكوره محفوظ است بخانه یا بقفس نه بدست محرم و جز این نیست كه آن جانور در ملك وى است و در آن مضائقه نیست ص چه اگر بگذارد آن را در محراب یا بان ملكیت او در آن باقی می ماند پس بقای ملكیت اعتبار ندارد و بعضی گفته اند كه اگر قفس آن جانور در دست محرم باشد لازمست براو كه بگذارد آنرا بطوریکه ضایع نگردد و ف باین طور كه بگذارد آنرا در خانه خود ص مسئله ۱۰۲ اگر بگیرد حلال صید را

فرا حرم فارسه من ید غیره یضمن عند ابی حنیفه ره و قال لا یضمن لان المرسل امر بالمعروف ناهی عن المنکر و ما علی
المحسنین من سبیل و له انه مالت الصيد بالاختصاص فلا یبطل احترامه باحرامه و قد اتلفه المرسل
فیضمنه بخلاف ما اذا اخذه فی حالة الاحرام لانه لم یملکه و الواجب علیه ترك التعرض و یمكنه ذلك
بان یخلیه فی بیته فاذا قطع یدیه عنه كان متعذراً و نظیره الاختلاف فی كسر المعازف و اذا اصاب بحمصه
فارسه من ید غیره الا ضمان علیه بالاتفاق لانه لم یملکه بالاخذ فان الصيد لم یبق محلاً للتملك فی حق الحرم لقوله تعالی و حرم
علیکم صید البر و ادمتم حرمافضاً و كما اذا اشتروا لحرفان قتلهم آخر فی یدیه فعلی كل واحد منهما جزء لان الاخذ متعوض للصيد بان لا
الامن و القاتل مقدر لذلك و التقریب لا ابتداء فی حق الضمین كنهود الطلاق قبل المدخول اذا رجعا و يرجع الاخذ علی لقاتل و قال
دخوله لا یرجع لان الاخذ مواخذ بصنعه فلا یرجع علی غیره و لكن ان الاخذ انما یصیر سبباً للضمان عند اتصال
و بعد ازان احرام نماید و هر کس کسی آنرا از دست محرم مذکور پس آنکس ضامن آن میشود و نزد ابی حنیفه ره و صاحبین ره گفته اند
که ضامن نمیشود زیرا چه آنکس در نیصورت امر معروف و نهی عن المنکر نموده است و این را حسن گفته میشود و برین چیزی لازم نیست
و دلیل ابی حنیفه ره نیست که محرم مذکور مالک آن صید شده است بسبب گرفتن آن در حالیکه او طلال بود و این ملک محترم است
پس احترام این ملک بسبب احرام شخص زائل نمیشود و هرگاه چنین شد پس آنکس بسبب ربانیدن آن از دست محرم مذکور ضامن
آن خواهد شد چه او تلف کرد ملک غیر را بخلاف آنکه اگر بگیرد محرم صیدی را در حالت احرام چه در نیصورت اگر رباند آن را کسی از دست او
آنکس ضامن آن نمیشود بالاتفاق زیرا چه در نیصورت محرم مالک آن صید نمیشود و حجت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده
است که حرام گردانیده شده است بر شما صید بر رما و امیکه شما محرم باشید پس صید نیز در حق محرم بمنزله خمر است در حق مطلق
مسلمانان و مسلمان بسبب خریدن خمر مالک آن نمیشود و همچنین محرم بسبب گرفتن صید مالک آن نخواهد شد و باید دانست
که نظیر این اختلاف اختلاف آنهاست در شکستن آلت لیه که آنرا معازف میگویند چون ظنهور و غیره اعنی اگر بشکنند
کسی معازف کسی را پس او ضامن آن میشود و نزد ابی حنیفه ره نزد صاحبین ص مسئله ۳۳۴ + اگر بگیرد محرم صید را و
قتل کند آنرا از دست محرم دیگر پس بر هر واحد ازان دو محرم جز لازم می آید زیرا چه گیرنده تعرض آن نموده است بظهور
که او بسبب گرفتن انیت ازان زائل گردانیده است و کشته مذکور تعرض مذکور را ثابت و برقرار داشته است
بسبب کشتن آن و این بمنزله تعرض نمودن است ابتداء در حق و جوب ضمان و جزا چنانچه گویان طلاق قبل الدخول
اگر رجوع نمایند ضامن نصف مهر میشود و بعد ازان باید دانست که در صورت مذکور گیرنده صید آنچه جزای
آن میدهد و آنرا از کشته آن در فرج گفته است که او را نفیر سد که بگیرد آنرا از کشته مذکور زیرا چه بر گیرنده مذکور
جز لازم آمده است بجهت فعل او که گرفتن صید است پس مواخذة آن خواهد کرد از غیر و دلیل علماء ما
اینست که گرفتن صید بسبب ضمان و جزا نمیشود در حق محرم مگر وقتیکه آن گرفتن مفضی شود

الهلالة به فهو بالقتل جعل فعل الاخذ علة فيكون في معنى مباشرة علة العلة ففعال بالضمان عليه فان قطع حشيش الحرم او شجرة ليست بمملوكة وهو ملائحته الناس فعليه قيمته لا فياجفت منه لان حرمتها ثابتة بسبب الحرم قال عليه السلام لا يقتل خلاها ولا يعضد شوكتها ولا يكون للصوم في هذه القيمة مدخل لان حرمة تناولها بسبب الحرم لا بسبب الاحرام فكان من ضمان المحال على ما بينا ويتصدق بقيمته على الفقراء واذا اداها ملكه كما في حقوق العباد ويكره بيعه بعد القطع لانه ملكه بسبب محظور بشرعاً فلو اطلق لد في بيعه لنطرق الناس الى مثله الا انه يجوز البيع مع الكراهة بخلاف الصيد والفرق ما نذكره الذي ينبت الناس عادة عرفناه غير مستحق للامن بالاجماع ولان الحرم المنسوب الى الحرم والنسبة اليه على الكمال عند عدم النسبة الى غيره بالانبات وملائيبت عادة اذا انبت انسان الحق بما بهلاكت آن پس كشنده مذکور بسبب كشتن آن در دست محرم مذکور فعل ويرا سبب جزا اگر دانه است پس كشنده مذکور در معنی مباشرت علت است پس ضمان وجزای آن بر و عائد خواهد شد **مسئله ۴۴۴** محرم اگر بزرگیاة حرم راف که سبز است ص یا بهر درختی را که ملوک کسی نیست و هم خشک نباشد و هم درخت مذکور از جنس آن درخت نباشد که انسان آنرا می نشاند از روی عادت پس بر قیمت آن لازم می آید بالاتفاق زیرا چه حرمت آن گیاہ و درخت ثابت است بسبب حرمت حرم چنانچه صلعم فرموده است درختی حرم که ای وانا آگاه باشید که بریده نمیشود گیاہ آن و نه بریده میشود و آنرا و باید دانست که روزه داشتن بجای قیمت آن گیاہ و درخت کفایت نمیکند زیرا چه حرمت آن گیاہ و درخت بجهت حرمت حرم است نه بسبب احرام پس قیمت مذکور ضمان بجایست و در ضمان محل روزه را دخل نیست و جزین نیست که روزه در جزای فعل است ص و باید که قیمت مذکور را تصدق نماید و بدو بفقر او بعد از دادن قیمت آن گیاہ و درخت او مالک آن میشود چنانچه همین حکم است در حقوق عباد و باید دانست که فروختن آن گیاہ و درخت بعد از بریدن آن ویرا مکروه است زیرا چه او مالک آن شده است بنا بر سببیکه محظور است از روی شرع پس اگر جائز داشته شود بیع آن آن بی کر اهیت ص هر آینه مردمان جرات خواهند نمود در بریدن و فروختن آن و لیکن بیع آن جائز است مع کر اهیت بخلاف صید ف چه بیع آن اصلاً جائز نیست ص و بیان فرق میان گیاہ و درخت و میان صید در حکم بیع خواهد آمد ان شاء الله و درختی که می نشاند آنرا انسان از روی عادت پس آن مستحق امن نیست بنا بر اجماع و بنا بر آنکه بریدن آن گیاہ و درخت حرام است که منسوب بحرم باشد و منسوب بوجه کمال نمیشود مگر و قتیکه منسوب بسوی غیر باشد و درختی که می نشاند آنرا انسان از روی عادت منسوب است بسوی غیر حرم که انسان است ص بجهت نشاندن آن و پس درختی که نشاند آنرا انسان در زمین حرم منسوب بحرم نیست بوجه کمال ص و باید دانست که درختیکه نمی نشاند آنرا انسان از روی عادت اگر نشاند آنرا انسان پس آن بمنزله آن درخت شمرده میشود

نیست عاده و لو نبست بنفسی ملک رجل فعلی قاطعه قیمه لحرمة الحرم و قال للشرع و قیمه اخرى ضامننا لملكه كالصيد المملوك في الحرم وما جئت من شجر الحرم لاصان فيه لانه ليس بنا هم ولا يبعث حشيش الحرم ولا يقطع الاذ خروفي كل ابو يوسف لا بأس بالرمي فيه لان فيه ضرورة فان منع الدواب عنه متعد و لكننا ما روينا و لا نقطع بالمشافرة لقطع بالمشاغل و حمل الحشيش من المحل ممكن فلا ضرورة بخلاف الاذخر لانه استثناء رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم فيوز قطع و رعيه و بخلاف الكفاة لانها ليست من جملة الغنایه و كل شئ فعله القارن بما ذكرنا فان فيه على المفرد ما فعله دمان دم لجهته و دم لعمرة و قال للشافعي دم واحد بناء على انه محرم باحرام واحد عنده و عندنا باحرامين و قد مر من قبل قال لان يتجاوز

المیقات غیر محرم بالعمرة ۱ و الحج فیلزمه دم واحد خلافا لفرقة لما ان المستحق عليه عند المیقات احرام واحد و بتأخیر واجب واحد لا یجب الاجزاء واحد و اذا اشتراك هو مان فی قتل صید

که می نشاند آنرا انسان از روی عادت مسئله ۵۳۵ در قیقه نمی نشاند آن را انسان اگر از خود روید در حرم در زمینی که مملوک کسی است پس در صورت بر قاطع آن دو قیمت لازم می آید یکی برای حرمت حرم و دوم برای مالک چنانچه دو قیمت لازم می آید بر کسی که بکشد در حرم صیدیر که مملوک کسی است مسئله ۵۳۶ اگر بر کسی در حرم گیاه خشک یا درخت خشک را پس بر و ضمان جزای آن لازم نیست چه آن نای نیست مسئله ۵۳۷ روانیست چرانیدن دواب و گیاهای حرم و بریدن آن مگر گیاهیکه آنرا از خر میگویند و این نزد طرفین رواست و ابو یوسف رج گفته است که در چرانیدن دواب و در گیاه حرم باک نیست زیرا چه در آن ضرورت و حاجت است بجهت آنکه باز داشتن دواب ازان تغذراست و دلیل طرفین اینست که مردیست که پیغمبر صلعم فرموده است که بریدن بشفرا یعنی بلب شتر مانند بریدن با سلس است و جواب از دلیل ابی یوسف اینست که برداشتن گیاه برای علف دواب از محل ممکن است پس در چرانیدن آن در گیاه حرم ضرورت نیست بخلاف از خرچ رسول خدا صلعم آنرا استثنانوده است پس جائز است بریدن آن و هم چرانیدن آن بخلاف کلمات فاعنی سمار و غصه چه آن از جمله نباتات نیست مسئله ۵۳۸ در هر صورت که از صورتهای جنایت مذکور بر مقرر دیکدم لازم می آید پس در آن بر قارن دوم لازم می آید یکی بجهت حج و دیگر بجهت عمره و شافعی رج گفته است که در صورتهای مذکوره بر قارن نیز یک دم لازم می آید بنا بر آنکه آن محرم است باحرام واحد و از دشافعی رج و نزد علمای ما و محرم است بد و احرام ف پس برود دم لازم خواهد شد ص مگر در صورتیکه تجاوز نماید از میقات بد و ن احرام حج و عمره ف اعنی احرام کی ازان هم نماید از میقات ص پس در صورت بر او یک دم لازم می آید زیرا چه واجب نیست بر او در میقات مگر احرام واحد و هرگاه یک احرام هم نکرده در میقات پس لازم می آید تأخیر واجب واحد و بسبب تأخیر واجب واحد لازم نمی آید مگر جزای واحد و درین اختلاف زفر رج است مسئله ۵۳۹ اگر شریک شوند دو محرم در کشتن صیدی پس بر هر واحد از آنها لازم می آید جزای کامل زیرا چه هر واحد در صورت جنایت کرده است که فوق ولالت است پس لازم خواهد شد جزای تعدد و بسبب تعدد و جنایت مسئله ۵۴۰ اگر شریک شوند و در خلال در کشتن صید محرم

فعلی کل واحد منهما جزاء کامل لان کل واحد منهما باب لشركة یصیر جائزاً یا جنابة تفوق الدلالة فیتعدد
الجزاء بتعدد الجنابة و اذا اشتراك حلالا كان فی قتل صید الحرم فعليه ما جزاء واحد لان الضمان بدال من المحل لاجزاء عن
الجنابة فیتعدد بانقاد المحل كرجلين قتلا رجلا خطأ یجب علیه مادیة واحدة وعلى كل واحد منهما كفارة و اذا باع الحرم الصید و ابتاعه فالبيع
باطل لان بیعه حیاً تقرض للصید بتقویت الامن و بیعه بعد ما قتل بیع میتة ومن اخبر بطلبية من الحرم فولدت اولاداً فماتت هم اولادها
فعليه جزاء من لان الصید بعد الاخراج من الحرم بقى مستحقاً للامن شرعاً و لهذا وجب ردة الى ما منه و هذه لصيقة شرعية فتسرى الى الولد
فان ادى جزاءها فماتت اولادها فجزاء ليس عليه جزاء الولد لان بعد اداء الجزاء لم یبق امانة لان وصول الخلف كوصول الاصل والله اعلم بالصواب

باب تجاوزة الوقت بغير احرام

و اذا انى الكوفی بستان بنی عامر فاحرم بعمره فان رجعا الى ذات عرق و لبی بطل عنه دم الوقت وان رجعا
اليه و لم یلب حتى دخل مكة و طاف لعمرته فعليه دم و هذا عند ابی حنيفة و قالان رجعا اليه محمولین علی شئ

پس بران هر دو جزای واحد لازم می آید زیرا چه جزا در نیصورت عوض محل جنایت است نه بمقابل جنایت و محل در نیصورت
واحد است پس جزای واحد بوجوه آن لازم خواهد شد چنانچه اگر دو کس قتل نمایند کسی را بخطا واجب میشود بران دو کس است
و احد بر هر واحد از انها كفارة علیهم لازم می آید **مسئله ۴۱** اگر بفروشد محرم صید را یا خرید کند آنرا پس بیع درین هر دو صورت
باطل است زیرا چه محرم اگر صید را زنده بفروشد پس این تقرض آن است و اگر بفروشد آن را بعد از کشتن آن پس در نیصورت
فروختن آن فروختن مردار است ف چه صید کیه بکشد آن را محرم مردار است پس بهر طور بیع آن جائز نیست **مسئله ۴۲**
هر که بیرون کند آهویی را از حرم و بعد از ان بزاید آن آهوی را و بمیرد آن آهوی بچه های آن پس بر و جزای هر واحد از انها لازم
می آید زیرا چه صید حرم بعد از اخراج آن از حرم مستحق امن است شرعاً لهذا رد آن واجب است بسوی مامن آن ف که حرم
است ص و این استحقاق صفت شریعت پس سرایت خواهد کرد بسوی اولاد ف لهذا در صورت مذکور هر که بر آهوی
هر یک از آهوی بچه های آن جزای علمی لازم خواهد شد ص و اگر بعد از اخراج آن ادا نماید اخراج کننده و بعد از ان بچه ها
بزاید آن آهوی پس در نیصورت لازم نمی آید بر و جزای بچه آن زیرا چه آهوی مذکور بعد از ادای جزای آن مستحق امن باقی نمی ماند
ف لهذا درین هنگام رد آن بامن آن که حرم است بر او واجب نیست ص زیرا چه جزای آن که بدل آن است بمنزله امن
آنست ف و در نیصورت ادای جزای آن نموده است پس بعد از ان چیزی دیگر لازم نخواهد شد ص و الله اعلم

باب در بیان احکام تجاوز نمودن از میقات بغير احرام **مسئله ۴۳** کوفی اگر داخل شود در بستان بنی عامر و بعد از ان احرام نگیرد
برای عمره پس اگر باز گشت نماید بسوی ذات عرق ف که میقات اهل کوفه است ص و در آنجا تلبیه بگوید پس ساقط می شود
از دم ف که واجب میشود بر انسان جهت تجاوز نمودن او از میقات خود ص و اگر بعد از بازگشت نمودن او بذات عرق
تلبیه بگوید تا آنکه بمکه داخل شود و طواف نماید برای عمره پس بر او دم لازم می آید و این نزد ابی حنيفة حرام است و صاحبین گفته اند
که اگر کوفی مذکور بعد از احرام نمودن از بستان مذکور بازگشت نماید بذات عرق در مالیکه محرم است پس بر او دم لازم نمی آید

لبنی اولویست و قال زفوره لا یسقط لبنی اولویست لان جنایتہ لم ترتفع بالعود وصار کما اذا افاض من عرفات
نحر عاد الیه بعد الغروب وتلانیته تدارک المتروک فی او انہ و ذلک قبل الشروع فی الافعال فیسقط
الدم بخلاف الافاضہ لانہ لم یتدارک المتروک علی ما مر غیر ان التدارک عندہما بعودہ ہر ما لانہ
اظهر حق المیقات کما اذا متر بہ ہر ما ساکتا و عندہ رہ بعودہ ہر ما ملبیا لان العزیمۃ حق الاحرام من وجوبہ
اہلہ فاذا ترخص بالتأخیر الی المیقات وجب علیہ قضاء حقہ بانشاء التلبیۃ وکان التلا فی بعودہ ملبیا وعلی هذا الخلاف
اذا حرم بحجۃ بعد المجاوزۃ مکان العرفۃ فی جمیع ما ذکرنا ولو عاد بعد ما ابتدأ الطواف واستلم الحجر لا یسقط عنہ
الدم بالاتفاق ولو عاد الیہ قبل الاحرام یسقط بالاتفاق وهذا الذی ذکرنا اذا کان
سیرید الحج او العمرة فان دخل البستان لحاجتہ فله ان یدخل مکۃ بغير احرام ووقته البستان

تلبیہ بگوید بعد از رسیدن بذات عرق یا گوید و زفرج گفته است کہ دم بر او لازم است خواہ بعد از رسیدن بذات عرق تلبیہ
بگوید یا گوید زیر اچہ جنایت او مرتفع نیگردد بسبب عود نمودن او بذات عرق چنانچہ اگر افاضہ نماید کسی از عرفات پیش از ایام
و بعد از ان عود نماید بعرفات بعد از غروب آفتاب و پس بسبب عود نمودن او جنایت او مرتفع نیگردد و همچنین در نجای
و دلیل علمای ما نیست کہ کوفی از میقات تجاوز نموده بود بغير احرام پس او ترک نموده بود احرام را از میقات و بعد از ان تدارک
آن نموده در وقت آن چہ پیش از شروع نمودن در افعال عمرہ یا حج ہمہ وقت آنست پس ساقط خواشد و میکہ بسبب تجاوز
نمودن از میقات بدون احرام لازم میشود بخلاف آنکس کہ افاضہ نماید از عرفات و بعد از ان عود نماید بعرفات بعد از غروب
آفتاب زیر اچہ او تدارک متروک نہ نموده است در وقت آن بابر این سابق مذکور شدہ است ولیکن تدارک متروک در صورت مذکورہ
نزد صاحبین رحمہما حاصل میشود بسبب عود نمودن کوفی مذکور بذات عرق در حالت احرام چہ درین هنگام حق میقات از وفوت نشد
چنانچہ در صورتیکہ بحالت احرام بگذرد از میقات در حالیکہ ساکت است و نزد ابی حنیفہ رحمہما تدارک آن حاصل میشود بسبب عود نمودن
بذات عرق در حالت احرام بشرطیکہ تلبیہ بگوید و رزات عرق زیر اچہ غیریت در احرام نیست کہ از خانه خود احرام کند و ہر گاہ بطریق
رضخت جائز داشتہ شد تاخیر آن تا میقات پس واجب است بر تاخیر کنندہ مذکور کہ قضا نماید حق آنرا باینطور کہ بعد از رسیدن
بذات عرق تجدید تلبیہ نماید و همچنین اختلاف است در صورتیکہ احرام حج نماید کوفی بعد از تجاوز نمودن از میقات و بعد از ان بکثرت
نماید بسوی میقات کہ ذات عرق است بطوریکہ در صورت عمرہ باز شست نموده بود و اگر کوفی مذکور عود نماید بسوی ذات عرق
بعد از شروع نمودن او در طواف خانہ کعبہ و استلام حجر اسود پس در نیصورت دم از دساقط نمی شود بالاتفاق و اگر عود کند از
بستان مذکور بسوی ذات عرق پیش از احرام پس در نیصورت دم ساقط میشود بالاتفاق و اینمکہ مذکور شد وقتی است کہ کوفی
مذکور را ارادہ حج و عمرہ باشد و اگر او داخل شود در بستان بنی عامر بر اسے حاجتی پس میرسد ویر کہ داخل شود در مکہ بغير احرام
و در نیصورت وے را اگر بعد از رسیدن بہ بستان مذکور ارادہ حج یا عمرہ شود پس میقات او بستان مذکور است

و هو صاحب المنزل سواء كان البستان غير واجب التعظيم فلا يلزمه الاحرام بقصد بد و اذا دخله الحق باهله
و للبستاني ان يدخل مكة بغير احرام الحاجة فكذلك له و المراد بقوله و وقته البستان جميع المحل
الذي بينه وبين الحرم و قد مر من قبل فكذا وقت الدخول المحقق به فان احراما من المحل و وقفا بعرفة
له يكن عليها شئ يريد به البستاني و الدخول فيه لانهما احراما من ميقاتهما و من دخل مكة بغير احرام ثم خرج
من عامه ذلك الى الوقت و احرم بحجة عليه اجزاء ذلك من دخوله مكة بغير احرام و قال زفرون
لا يجزيه و هو القياس اعتبارا بما لزمه بسبب النذر فصار كما اذا انحوت السنة و كانتا تلاقى لم تترك
في وقته لان الواجب عليه تعظيم هذه البقعة بالاحرام كما اذا اتاه محرما بحجة الاسلام في الاستدعاء

او او صاحب بستان هر دو برابر اند زیرا چه بستان مذکور واجب التعظیم نیست پس بسبب قصد رفتن به بستان مذکور احرام واجب
نیست و هرگاه داخل شد در آن و لاحق شد باهل آن بستان بمنزله یکی از آنها گشت و بستانی را جائز است که برای حاجت بکمر
رود بغير احرام پس همچنین کوفی مذکور را نیز جائز خواهد شد رفتن بکمره برای حاجت بدون احرام و باید دانست که آنچه مذکور شد
که بستان مذکور میقات دی است پس مراد از آن جمیع زمین طل است که واقع است میان آن و میان حرم چنانچه سابق
مذکور شده است پس اگر کوفی مذکور با یکی از اهل بستان احرام نماید از طل و وقوف بعرفات نماید پس بر آنها هیچ لازم نمی آید
زیرا چه آنها احرام نموده اند از میقات خود با **مسئله ۳۰** - آفاقی اگر داخل شود در مکة بدون احرام و بعد از آن
خارج شود از مکة در آن سال در و دسوی میقات خود و از میقات احرام حج فرض نماید پس بسبب این احرام
جنایتیکه بسبب داخل شدن در مکة بدون احرام بوقوع آمده بود مرتفع میگردد و چنان میشود که گویا و بدون احرام در مکة
داخل نشده است و زفری گفته است که آن جنایت مرتفع نمیکردد و همین موافق قیاس است چنانچه در صورت تدر
ف اعنی اگر نذر کند کسی باینطور که بگوید علی ذهاب الی مکة بالاحرام پس او اگر احرام از میقات برای حج فرض نماید و بعد از آن
داخل شود در مکة پس نذر مذکور بسبب رفتن باین احرام بسوی مکة ادا نمیشود بلکه صی لازم است ف مراد اصرار که با احرام
مستقل رود بسوی مکة چنانچه آفاقی مذکور اگر بعد از گذشتن آن سال در سال دیگر بسوی میقات رفته احرام حج نماید و بکمره رود
پس بسبب رفتن بکمره با احرام حج در سال دیگر مرتفع نمیشود و جنایتیکه بوقوع آمده بود بسبب داخل شدن در مکة بدون
احرام در سال اول و دلیل علمای ما اینست که آفاقی مذکور تلافی متروک ف و تدارک آن صی نمود در وقت آن
زیرا چه واجب بر او اینست که تنظیم این بقعه نماید باینطور که با احرام داخل شود در آن ف و لازم نیست تخصیص
برای داخل شدن در مکة که احرام مستقل نماید و در صورت مذکوره داخل شدن در مکة با احرام یافته شد
پس کفایت خواهد کرد صی چنانچه اگر داخل میشد در مکة با احرام حج فرض در ابتدا ف کفایت میکرد

بجلاف ما اذا تحولت السنة لانه صار ديناً في ذمته فلا يتأدى الا باحرام مقصود كما في الاعتكاف
 المندور فانه يتأدى بصوم رمضان من هذه السنة دون العام الثاني ومن جاوز الوقت فاحرم
 بعمره وافسدها مضى فيها وقضاها لان الاحرام يقع لازماً فصار كما اذا افسد الحج وليس عليه دم
 لتراكم الوقت وعلى قياس قول زفره لا يسقط عنه وهو نظير الاختلاف في فائت الحج اذا جاوز الوقت بغير احرام وفيه
 جاوز الوقت بغير احرام واحرم بالحج ثم افسد حجه هو يعتبر المجاوزة هذه بغيرها من المحظورات ولکن انه يصير
 قاضياً حق الميقات بالاحرام منه في القضاء وهو محكي لفاثت ولا ينعدم به غيره من المحظورات فوضه الفرق
 ص بخلاف آنکه سال دیگر در آید چه درین هنگام داخل شدن بکجه احرام برای آن دین واجب میشود بر ذمه او پس آن او میشود و اگر باینطور
 که با حرام مستقل داخل شود در کجه چنانچه اگر نکر کند کسی باینکه اعتکاف خواهم نمود در ماه رمضان درین سال پس اعتکاف مذکور او میشود
 بر روزه رمضان مذکور و برای آن اعتکاف روزه علیحدہ سوای روزه رمضان در کار نمیشود و اگر در رمضان مذکور اعتکاف نماید
 پس بعد از آن واجب میشود بر او که اعتکاف نماید در ماه دیگر سوای رمضان بر روزه مستقل و اگر در سال آینده در ماه رمضان آن
 اعتکاف او نماید بر روزه رمضان مذکور صحیح نمیشود مسلمة ۱۴۰ هر که بعد از گذشتن از میقات احرام عمره نماید و بعد از آن عمره مذکور را فاسد کند
 باید که افعال آن عمره را تمام کند و بعد از آن آن را قضا کند زیرا چه احرام لازم میشود پس این چنان شد که فاسد کنج حج را فساد احرام
 و در نیت صورت بر او واجب نمیشود و سبب تجاوز نمودن او از میقات بدون احرام زیرا چه بر او قضای آن حج و عمره لازم است پس وقت
 قضا احرام آن از میقات خواهد کرد و سبب آن این جنایت مجاوزت نمودن از میقات بغير احرام مرتفع خواهد گشت بجهت آنکه سبب احرام
 نمودن از میقات در قضای آن حج و عمره حق میقات که فوت شده است نیز قضا خواهد شد و هرگاه قضای آن خواهد شد پس سوای آن چیزی
 دیگر لازم نیست و بنا بر قیاس قول زفره دم مذکور از ساقط نمیشود چنانچه همین اختلاف است در حق کسی که حج او فوت شود و ایام حج
 باقی مانده و آنکس بغير احرام تجاوز نماید از میقات و در حق کسی که تجاوز نماید از میقات بغير احرام و بعد از آن ص احرام حج نماید
 و بعد از آن آن حج را فاسد گرداند اعنی در نیت صورت تهنیز زفره دم مجاوزت از میقات بغير احرام بر او لازم می آید و سبب قضا
 نمودن آن حج و عمره ساقط نمیشود و نزد علمای ما ساقط میشود و زفره این جنایت را قیاس میکند بر محظورات دیگر
 و در آن دیکه واجب میشود سبب قضا نمودن آن حج و عمره که در آن محظورات ص واقع شده بود آن دم ساقط نمیشود
 و همچنین ساقط نمی شود دیکه واجب میشود سبب ف تجاوزت نمودن از میقات بغير احرام ص و علمای ما میگویند که ف قیاس آن
 بر محظورات دیگر معقول نیست زیرا چه ص سبب احرام نمودن از میقات در وقت قضای حج و عمره حق میقات نیز قضا نموده میشود
 پس جنایت مجاوزت مرتفع میگردد بخلاف محظورات دیگر ف چه سبب قضا نمودن آن حج و عمره تفنن دیگر در ص پس فرق واضح شد

واذا خرج المکی یرید الحج فاحرم ولم یعد المالحرم ووقف بعرفة فعليه شاة لان وقت الحرم وقد جاوزه بنی احرام فان عاد الى الحرم والی اهل یلب فهو علی اختلاف الذی ذکرناه فی الأفاق والمتعة اذا فرغ من عمرته ثم خرج من الحرم فاحرم ووقف بعرفة فعليه دم لانه لما دخل مكة وافق بافعال العمرة قصر بمنزلة المکی واحرام المکی من الحرم لما ذکرنا فلیزعمه الدم بتأخيره عنه فان رجع الى الحرم واهل فیه قبل ان یقف بعرفة فلا شیء علیه وهو علی الخلاف الذی تقدم فی الافاق

باب اضافة الاحرام

قال بوضیفة اذا احرم المکی بعمرة وطاف لها شوطا ثم احرم بالحج فانه یرفض الحج وعليه لرفضه دم وعليه حجة وعمره وقال ابو یوسف ومحمد بن فضال العمرة احب اليها وقضاها وعليه دم لرفضها لانه لا بد من رفض احدهما لان الجمع بينهما فی حق المکی غیر مشروع والعمرة اولى بالرفض لانها ادنی حالا واقل عملا وایسر قضاء وكونها غیر موقوفة وكذا اذا احرم بالعمرة ثم بالحج ولم یات بشیء من افعال العمرة لما قلنا فان طاف العمرة اربعة اشواط ثم احرم بالحج رفض الحج بخلاف لان لا ذکر حکم الکل

مسئله ۴۴ کس اگر خارج شود از حرم و بعد از آن اراده حج نماید و احرام کند و عود کند بجرم و وقوف بعرفات نماید پس بر او یک گو سفند لازم می آید زیرا چه میقات او حرم است و از آن تجاوز نموده است بنی احرام پس اگر عود کند بسوی حرم و تلبیه بگوید یا نگوید پس در آن اختلاف است بروحی که مذکور شد و روحی آفاقی **مسئله ۴۵** بمتن اگر بعد از فراغت از عمره خارج شود از حرم و احرام حج نماید و وقوف بعرفات کند پس برودم لازم می آید زیرا چه او هرگاه داخل شد در مکة و افعال عمره را بجا آورده بمنزله کسی گشت و میقات کی حرم است و او تجاوز نموده است از میقات خود بغیر احرام پس دم لازم خواهد شد بر او پس اگر بگوید یا نگوید پس از آنکه وقوف بعرفات نماید و تلبیه بگوید در حرم پس بر او هیچ چیز لازم نیست و درین صورت نیز اختلاف است بروحی که مذکور شد و روحی آفاقی و الله اعلم

باب در بیان اضافت احرام بسوی احرام دیگر **مسئله ۴۶** کی اگر احرام عمره نماید و یک شوط طواف نماید برای آن و بعد از آن احرام حج نماید پس ابو حنیفه رحمه گفته است که درین صورت کی مذکور را لازم است که بالفعل ترک کند حج را و بروی دم واجب میشود بسبب ترک نمودن حج و بر او لازم است که در صورت ترک نمودن حج حج و عمره نماید و ابو یوسف و محمد رحمه گفته اند که در صورت مذکوره نزد علما ی ما این است که ترک کند عمره را و قضا کند آن را و بر او دم واجب میشود بسبب ترک عمره و دلیل ابو یوسف و محمد رحمه اینست که کی را ترک نمودن کی از حج و عمره لازم است زیرا چه جمع نمودن میان حج و عمره در حق کی غیر مشروع است و ترک عمره اولی است چه آن ادنی است از روی رتبه و اعمال آن تعلیل است به نسبت اعمال حج و قضای آن آسان است بجهت آنکه عمره موقت نیست و بلکه عمره نمودن در هر وقت رواست و اگر احرام عمره نماید کی و بعد از آن احرام حج نماید بے آنکه از افعال عمره چیزی بعمل آورده باشد پس درین صورت نیز همان حکم است که در صورت اول مذکور شد بنا بر روحی که مذکور شد پس اگر کی بعد از احرام چهار شوط طواف نماید و بعد از آن احرام حج نماید پس درین صورت لازم است ویرا که ترک کند حج را بالاتفاق زیرا چه چهار شوط اکثر اجزای طواف است و اکثر شی بمنزله کل آن است

فقد در فضیلتها کما اذا فرغ منها ولا كذلك اذا اطاعت للعمرة اقل من ذلك عند ايجيفه وانه ان احرام العمرة قد تأكد بادا وشمی من اعمالها واحرام الحج لم يتأكد ورفض غير المتأكد ایسرولان فی رفض العمرة والحالة هذه ابطال العمل فی رفض الحج امتناع عنه وعليه دم بالرفض لجماد فضله لانه تحلل قبل اوانه لتعذر المضی فيه فكان فی معنى المحصر الا ان فی رفض العمرة قضاءؤها لا غیر و فی رفض الحج قضاءها و عمره لانه فی معنى فائت الحج وان مضی علیها اجزاء لا تلهی ادى افعالها کما التزمها غیر انه منعه عند التحلل لا يمنع تحقق الفعل هل ما عرفت من اصلنا وعلیه دم لجمعه بينهما لانه يمكن النقصان فی عمله لا تكتبه المنی عنه وهذا فی حق المکی دم جبر و فی حق الا فاقی دم شکرو من احرام بالحج ثم احرام یوم الفرجیة اخرى فان حلق فی الاولی لزومه الاخری ولا شیء علیوان لم یحلق فی الاولی لزومه الاخری وعلیه دم قصر او لم یقصر عند ابی حنیفة ره وقالوا ان لم یقصر فلا شیء علیه لان الجمع بین احرامی الحج و احرامی العمرة بدعة فاذا حلق فهو ان كان نسکا فی الاحرام الاول فهو جنایة علی لثانی لانه فی غیر اوانه فلزمه الدم بالاجماع وان لم یحلق حتى حج فی العام القابل فقد اخو الحلق عن وقته فی الاحرام الاول ذلك یوجب الدم عند ابی حنیفة ره

پس درین صورت ترک نمودن عمره متعذرست چنانچه ترک آن متعذرست در صورتی که فراغت نماید از عمره و دلیل ابی حنیفه برکی نیست که در صورت مذکوره احرام عمره موکد شده است بسبب ادانودن بعضی از افعال آن واحرام حج موکد نشده است و ترک نمودن غیر موکد آسان است و نسبت ترک نمودن موکد صی و دوم اینست که در ترک نمودن عمره بعد از شروع در ان ابطال عمل لازم می آید و در ترک نمودن حج ابطال عمل لازم نمی آید و جزین نیست که در ان بایماندن از عمل است و باید دانست که بر او دم لازم می آید هر کدام که ترک نماید زیرا چه ابطال گشت پیش از وقت آن سبب آنکه متعذر شد تمام نمودن افعال آن پس او در مضی عمره گشت و لیکن در صورت ترک نمودن عمره براد قضا می عمره است فقط و در صورت ترک نمودن حج قضای حج و اداسه عمره لازم می آید زیرا چه او مانند کسی است که حج او فوت شود و بر آنکس حج و عمره لازم می آید صی و اگر کسی مذکورف ترک نماید هیچ کی از حج و عمره را بلکه صی افعال هر دو را بجا آورد و او میشود و در هر دو بجا آورد و افعال آن حج و عمره را بطوری که التزام آن نموده بود و لیکن بجا آوردن هر دو در حق او منهی است و منهدا اگر هر دو را بجا آورد صحیح میشود زیرا چه منی مانع تحقق فعل نیست بنا بر قاعده علمای ماکه قدرت در موضع خود و درین صورت بر او دم لازم می آید بسبب جمع نمودن او میان حج و عمره زیرا چه بسبب نمودن حج و عمره نقصان راه می یابد در عمل بحیث ارتکاب منهی عنه و باید دانست که این دم در حق کی برای جلقصان است و در حق آنانی برای ادای شکرست **مسئله ۲** هر که احرام حج نماید و بعد از ان در روز عید احرام حج دیگر نماید پس اگر پیش از احرام دیگر حلق نموده باشد بحیث احرام اول واجب میشود بر او حج و هیچ چیز بر او لازم نمی آید و اگر پیش از احرام دیگر حلق ننموده باشد بحیث احرام اول حج دیگر بر او واجب میشود و در بنیو رت اجتماع میان دو احرام حج لازم می آید و آن بدعت است پس اگر حلق نماید بعد از احرام دوم بر او دم لازم می آید بالاجماع زیرا چه این حلق نمودن اگر چه منکی از ناسک احرام اولست و لیکن آن جنایتست در حق احرام دوم زیرا چه این طلق بنسبت احرام دوم در غیر وقت آن واقع شده است و اگر حلق نکند تا آنکه حج نماید در سال دیگر پس درین صورت دم لازم می آید نزد ابی حنیفه ره زیرا چه او در بنیو رت تاخیر کرده است طلق را از وقت آن در حق احرام اول و بسبب تاخیر طلق از وقت آن دم لازم می آید نزد ابی حنیفه ره

و عندئذ لا يلزمه شيء على ما ذكرنا فلهذا سوي بين التقصير وعدمه عندنا و شرط التقصير عندنا هو من فرغ من عمرته الا التقصير فاحرم باخري
 فعليه دم لاحرامه قبل الوقت لانه جمع بين احرام العرة وهذا مكروه فيلزمه الدم وهو دم جبر وكفارة ومن اهل بالحج ثم احرم بعمرته لزمه
 لان الجمع بينهما مشروط في حق الكافي والمثله فيه فيصير بذلك قارنا لكنه اخطأ السنة فيصير مسيئا فلو وقف بعرفات ولم يأت بافعال
 العرة فهو راض لعمرته لانه تعد عليه اداءها اذ هي مبنية على الحج غير مشروعة فان توجه اليها لم يكن راضا حتى يقف وقد ذكرناه من
 قبل فان طاف بالحج ثم احرم بعمره فضى عليها لزمه وعليه دم لجمعه بينهما لان الجمع بينهما مشروط على ما مر فصح لاحرام بهما والامداد
 بهذا الطواف طواف النية وانه سنة وليس بركن حتى لا يلزمه بتركه شيء واذا لم يأت بما هو ركن يمكنه ان يأتي بافعال العرة ثم بافعال
 الحج فلهذا لو مضى عليها جاز وعليه دم لجمعه بينهما وهو دم كفارة وجبر هو الصحيح لانه بان بافعال العرة على فعال الحج من جهة ويستعمل
 ويرفض عمرته لان احرام الحج قد تأكد بشئ من اعماله بخلافه اذا لم يطف بالحج واذا فرض عمرته يقضيها الصحة الشرع فيها وعليه دم لرفضها

ونزد ما جئين رحه در نيسورت هیچ چیز برا ولازم نمی آید بنا بر آنچه مذکور شده است ف در باب جنایت درج ص و هرگاه چنین ست
 پس بنا بر مذبح النبی فیه رحه خلق کردن بعد از احرام دوم و نکردن آن هر دو برابرست و بنا بر مذبح صاحبین رحه خلق نمودن بعد از
 احرام دوم شرط لزوم دم است **مسئله ۱۴** هر که فراغت نماید از افعال عمره مگر خلق و پیش از خلق نمودن احرام نماید برای عمره دیگر پس
 بر او دم لازم می آید بجهت احرام نمودن او برای عمره پیش از وقت آن چه او جمع نمود میان دو احرام عمره و آن مکروه است پس دم لازم خواهد
 و این دم برای جبر و کفاره است **مسئله ۱۵** هر که احرام حج نماید و بعد از آن احرام عمره نماید هر دو لازم میشود بر او زیرا چه جمع نمودن
 میان حج و عمره مشروعست و در حق آفاقی و کلام در حق دیست پس او در نيسورت قارن میگردد و لیکن طریق سنت را مری نداشته لهذا
 تارک سنت میشود و اگر او قوف بعرفات نماید و حالی که افعال عمره بجا نیارده است پس عمره متروک میگردد زیرا چه او انمودن
 عمره را بنیتور که افعال عمره را بعد از حج بعمل آورد غیر مشروعست و لیکن باید دانست که مجبور متوجه شدن او بسوی عرفات عمره متروک نمی شود
 بلکه وقتی متروک میشود که او قوف بعرفات نماید **مسئله ۱۶** هر که طواف قدوم نماید برای حج و بعد از آن احرام عمره نماید و حج
 و عمره هر دو را بجا آورد پس هر دو لازمست بر او دم لازم می آید بجهت جمع نمودن او میان حج و عمره زیرا چه جمع نمودن میان حج و عمره
 مشروعست بنا بر آنچه سابق مذکور شد پس در صورت مذکوره احرام هر دو صحیحست زیرا چه طواف قدوم سنتست و رکن حج نیست لهذا
 اگر ترک کند آنرا کسی بر او هیچ لازم نمی آید پس پیش از بجا آوردن رکن حج ممکنست وی را که افعال عمره بجا آورد و بعد از آن حج
 نماید لهذا اگر در صورت مذکوره هر دو را ادا نماید جائزست و بر او دم لازم می آید برای جمع نمودن میان حج و عمره و باید دانست
 که این دم برای جبر نقصانست و همین صحیحست زیرا چه او در نيسورت بانموده است افعال عمره را بر افعال حج من وجه
 و مستحبست وی را که درین صورت ترک نماید عمره را زیرا چه احرام حج مکرر شده است بسبب بجا آوردن بعض اعمال حج ف
 چه طواف قدوم را او بجا آورده است ص بخلاف آنکه طواف قدوم نموده باشد برای حج پس اگر ترک کند عمره را چنانچه
 مستحبست باید که قضا کند آن را چه شروع در آن صحیح شده است و در نيسورت بر او دم لازم می آید برای ترک نمودن عمره

ومن اهل بعمره في يوم النحر او في ايام التشرقي لومته لما قلنا ويرفضها أي يلزمه الرضا لانه قلادى ركن الحج فيصير بانينا افعال العمرة على افعال الحج من كل وجه وقد كرهت العمرة في هذا الايام ايضا على ما نذكره فلهاذا يلزمه رفضها فان رفضها فعليه دم لرفضها وعمرة مكانها لما بينا فان مضى عليها اجزأ لان الكراهة لمعنى في غيرها وهو كونه مشغولا في هذا الايام باداء بقية اعمال الحج فيجب تخلص الوقت له تعظيما وعليه دم لجمعه بينهما اما في الاحرام او في الاعمال الباقية قالوا وهذا دم كفارة ايضا وقيل ذالحق للحج ثم احرم لا يرفضها على ظاهر ما ذكر في الاصل وقيل يرفضها احترازا عن الفحشاء قال الفقيه ابو جعفر ومشا غنا على هذا فان فاتته الحج ثم احرم بعمره او بجمعة فانه يرفضها لان فائت الحج فيحطل بافعال العمرة من غير ان ينقلب احرامه احرام العمرة على ما ياتي في باب الفلوس ان شاء الله فيصير جامعا بين العهرتين من حيث الافعال فعليه ان يرفضها كما لو احرم بعهرتين وان احرم بجمعة يصير جامعا بين المجتنبين احراما فعليه ان يرفضها كما لو احرم بجمعتين وعليه قضاءها الصلوة الشروعة فيها ودم لرفضها بالتخلل قبل اداها

فَقَالَ

مسئله ۱ اگر آفاقی احرام عمره نماید در روز عید یا در روزی از ايام تشرقی پس آن عمره لازم میشود مراور ازیرا چه جمع نمودن میان حج وعمره مشروع است و در حق آفاقی ولیکن لازمست وی را که ترک نماید این عمره را زیرا چه او ادا نموده است رکن حج را پس در عمره مذکوره بنای افعال عمره بر افعال حج لازم می آید من کل وجه و نیز عمره نمودن درین ايام مکروه است بنا بر آنچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس لازمست وی را که ترک نماید این عمره را پس اگر ترک نماید آن را بر او دم لازم می آید بسبب ترک آن و هم بدست بر او که قضای آن نماید بجهت آنکه جمع نمودن میان حج وعمره در حق او مشروع است و مسمد اگر هر دو را بجا آورد در دو ادا میشود زیرا چه کراهیت در آن لغیره است و آن اینست که او درین ايام مشغول میباشد با دای باقی افعال حج پس ضرورتست که آن وقت خالص باشد برای باقی افعال بجهت تعظیم حج و بر او دم لازمست بجهت آنکه او جمع نموده است حج وعمره را در احرام یا در باقی افعال حج و قضا گفته اند که این دم نیز برای جبر نقصانست زیرا چه جمع نمودن میان حج وعمره بطور مذکور خلاف سنتست ص و بعضی گفته اند که اگر کسی حلق نماید برای حج و بعد از آن احرام عمره نماید ترک نکند آن عمره را بنا بر آنچه فهمیده میشود از ظاهر عبارت مبسوط و بعضی گفته اند که ترک کند عمره را برای احتراز نمودن از چیزی که منتهیست و فقیه ابو جعفر گفته است که مشایخ ما بر این فتوی داده اند **مسئله ۲** اگر فوت شود حج شخصی و بعد از آن احرام حج یا عمره نماید آن شخص پس باید که ترک کند آن را زیرا چه کسی که حج او فوت میشود لازمست ویرا که افعال عمره بجا آورده طلال شود بے آنکه احرام نماید برای عمره بنا بر آنچه ذکر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در باب فوائد پس اگر احرام نماید برای عمره دیگر لازم می آید که او جمع کرد میان دو عمره باعتبار افعال آنها لازمست وی را که آن عمره را ترک نماید چنانچه همین حکمست در صورتی که احرام دو عمره نماید کسے شخص مذکور اگر احرام حج نموده باشد لازم می آید که جمع کرد میان دو حج باعتبار احرام آنها لازمست مراور که ترک نماید آن حج را چنانچه اگر احرام دو حج نماید کسے ولیکن بر شخص مذکور در صورت مذکور قضاء کسے آن حج یا عمره که ترک کرده است از او واجبست بجهت صحیح شدن شروع در آن و هم بر او دم لازمست بسبب ترک نمودن آن بجلال شدن پیش از وقت و انشاء الله اعلم

باب الاحصار

واذا احصر المحرم بعدة او اصابه مرض فغف من المضي جائزه القتل قال الشافعي لا يكون الاحصار الا بالعدولان التحلل بالهدى شرع في حق المحصر لتحصيل النجاة وبالإحلال يغف من العدو ولا من المرض وكلنا ان اية الاحصار وردت في الاحصار بالمرض باجماع اهل اللغة فافهم قالوا الاحصار بالمرض والحصار بالعدول والتحلل قبل وانه لدفع المخرج الا في من قبل امتداد الاحرام والمخرج في الاصطبار عليه مع المرض عظم واذا جازله القتل يقال له انبعث شاة تذبح في الحرم وواعد من تبعه بيوم بعينه يذبح فيه ثم تحلل وانما يبعث الى الحرم لان دم الاحصار قربة والاراقة لم تعرف قربة الا في زمان او مكان على ما مر فلا يقع قربة دونه فلا يقع به التحلل واليه الاشارة بقوله تعالى ولا تحكفتموا رؤوسكم حتى يبلغوا الهدى فحله فان الهدى اسم لما يهدي الى الحرم وقال الشافعي لا يتوقت به لانه شرع

باب در بيان احصار و آن عبارتست از اينکه محرم را عارضه از او اي حج در پيش شود که بسبب آن براي حج رفتن نتواند چون عدو و بيماري مثلاً و اين محرم را محصر ميگویند بفتح صا و ص می باشد اگر محصر شود بسبب عدو و بيماري که مانع است وي را از او نمودن حج پس جائز است وي را که حلال شود و شافعي رجفته است که احصار تحقق نمیشود مگر بسبب عدو و بيماري حلال شدن بفرستادن هدی مشروع نیست مگر در حق کسیکه محصر شود براي تحصيل نجات از دست عدو و بسبب حلال شدن نجات يابد از دست عدو و نه از بيماري و دليل علماء ما اين است که لفظ احصار که در قرآن مجید آمده است اطلاق آن بر احصار بسبب بيماري صحيح است باجماع چه اهل لغت ميگویند که احصار بسبب بيماري گفته میشود و بسبب عدو و محصر گفته میشود و جواب شافعي اين است که حلال شدن پيش از وقت آن براي دفع حج است يعني اگر محصر را حلال شدن جائز نباشد بايد که او تابت و در حالت احرام بماند و اين حج است و حلال شدن پيش از وقت آن مشروع شده است براي دفع اين ص و در حالت احرام تابت در از ماندن اش حج است در حق بيمار و هرگاه جائز باشد محصر را حلال شدن پس بايد او را که بفرستد گو سفند را بديست شخصي براي ذبح کردن در حرم و بگويد آن شخص را که در فلان تاريخ اين را در حرم ذبح کن و از شخص مذکور وعده آن بگيرد و بعد از آن هرگاه آن تاريخ بگذرد ص حلال شود و بدانکه وجه فرستادن آن گو سفند در حرم اينست که ذبح کردن اين گو سفند قربت و عبادت است و ذبح کردن گو سفند ص و رختن خون آن معلوم نيست که عبادت شود مگر در زمان خاص و مکان خاص چنانچه سابق مذکور شده است پس بدون آن زمان و مکان خاص ذبح آن قربت و عبادت واقع نخواهد شد و در صورتي که ذبح آن قربت واقع نشود حلال شدن بسبب آن متحقق نخواهد شد چنانچه قول خداي تعالی در قرآن مجید که طلق نکنید سرهاى خود با را تا آن زمان که برسد هدی بجل خود بران دلالت مى کند چه هدی اسم آن چيز است که فرستاده شود و هوى حرم و شافعي رجفته است ف ذبح آن گو سفند که در صورت احصار است واجبست ص و تقيد و مخصوص ف بحر ص نیست زیرا چه آن مشروع شده است

در خصه و التوقیت بطلان تخفیف قلنا المرامی اصل التخفیف لانها یتجدد بالشاة لان المنصوص علیه الهدی والشاة ادناه و تجزیه البقرة
والبدنة حکما فی الضحایا و لتیسر للمذمبا ذکرنا بعث الشاة بعینها لان ذلک قد یتعذر بل له ان یبعث بالقیمه حتی تشتتری الشاة هنالك
و تذبح عنده و قوله ثم یخلل اشارته الی انه لیس علیه الخلق او التقصیر و هو قول ابی حنیفه و عجله و قال ابو یوسف علیه ذلک و لو
لم یفعل لاشی علیه لانه علیه السلام خلق عام الحدیبیه و کان محصرا بیها و امر اصحابه رضی الله و لهما ان الخلق انما عرف
قربیه حوثا علی و فاعالی الحج فلا یکون نسکا قبلها و فعل النبی علیه السلام و اصحابه ليعرف استحکام عزمته علی الانصرام قال
وان کان قادرنا بعث بدین لاحتیاجه الی الخلق من احرامین فان بعث یحیی واحد لیتصل عن الحج و یتقی احرام العمره لم یخلل عن احد
منهم لان الخلق منما شرع فی حاله واحد و لا یجوز عدم الاحصار الا فی الحرم و یجوز ذبحه قبل یوم الفطر عندا یخفیة و و قال لا یجوز
الذبح للحصر بالحج الا فی یوم الفطر یجوز للحصر بالعمرة متى شاء اعتبارا بالهدی المتعة و القرآن و ربما یعتبر انه بالخلق
بطریق خصت برای تخفیف و اگر مقید شود ذبح کردن آن بحر تخفیف حاصل نشود و علمای ما در جواب این میگویند که قصود از آن
مطلق تخفیف است نه نهایت تخفیف و بسبب حلال شدن بفرستادن هدیه مطلق تخفیف حاصل است و
و بدانکه محصر بفرستادن هدیه لازم است خواه آن هدیه گو سفند باشد یا شتر یا گاو و حاصل آنکه فرستادن گو سفند نیز جائز است
زیرا چه در نص قرآن ذکر هدیه آمده است و آن شامل است مرگو سفند را نیز و بدانکه مراد از فرستادن گو سفند این نیست که گو سفند
معین را بفرستد چه این گاو سفند میشود بلکه جائز است وی را که قیمت آن را بفرستد تا آن قیمت گو سفندی را خریده در حرم
ذبح کند شخص مذکور و باید دانست که بر محصر واجب نیست که خلق یا قصر نماید برای حلال شدن و این قول ابی حنیفه و حمزه
است و ابو یوسف رحمه میگوید که واجب است بر او نیز آنچه بغیر صلی الله علیه و آله و سلم خلق نموده است و رسال حدیثیه و اگر در
اصحاب خود را بآن دوران سال بغیر صلی الله علیه و سلم مع اصحاب خود محصر بودند و نمهند اگر او خلق یا قصر نکند چیزی لازم
نمی شود بر او نزد ابی یوسف رحمه و دلیل طرفین رحمه این است که قربت و عبادت شدن خلق معلوم نشده است مگر در صورتی
که مرتب بر افعال حج باشد پس بدون ادای حج قربت نخواهد شد و فعل بنی صلی الله علیه و سلم و اصحاب و س برای آن بود
که تا ظاهر شود بر مردمان که عزم آنها درست و محکم است برای برگشتن مسئله بقارن اگر محصر شود پس لازم است
بر او که دو هدیه فرستد زیرا چه او محتاج است باینکه حلال شود از دو احرام پس اگر یک هدیه فرستد قارن تا که حلال شود از احرام
حج و باقی ماند در حالت احرام عمره حلال نمی شود از هیچ یک از دو احرام زیرا چه حلال شدن از هر دو احرام درین حالت
مشروع است مسئله بعد جائز نیست ذبح کردن هدیه احصار مگر در حرم و جائز است ذبح نمودن آن پیش از رو عید
نزد ابی حنیفه رحمه و صاحبین رحمه گفته اند که جائز نیست ذبح نمودن دم احصار مگر در روز عید و در صورتیکه احصار او
از حج باشد بر ص و اگر احصار او از عمره باشد پس جائز است و یا ذبح نمودن آن هر وقتیکه خواهد و دلیل صاحبین رحمه این است که دم حصا
حج مانند دم تمتع و قران است و ذبح نمودن دم تمتع و قران جائز نیست پیش از روز عید و نیز ذبح نمودن دم احصار مذکور

اذکل واحداً منها مهمل ولا بی حنیفة وانه دم کفاره حتی لا یجوز الا کل منه یقتضی بالمکان دون الزمان کما اثر دم ماء الکفارات بخلاف دم المتعة والقران لانه دم نساك وبخلاف الحاق لانه فی او اناه لان معظم افعال الحج وهو الوقوف ینتہی به قال والمحصرون بالحج اذا تخلل فعليه حجة وعمره هكذا روی عن ابن عباس وابن عمر ولان الحجة تجب قضاءها لضعفة الشرع والعمره لما انا فی معنی فانئت الحج وعلى المحصر بالعمره القضاء والا حصار عنها یتحقق عندنا وقال مالك انه لا یتحقق لانها لا تنوقت وكنان النبی علیه السلام واصحابه رضاً بالحديبية وكانوا قماراً ولان شرع التخلل لدفع المحصر وهذه موجود فی احرام العمره واذا تحقق الاحصار فعليه القضاء اذا تخلل كما فی الحج وعلى القارن حج وعمرتان اما الحج واحداً فلما بینا والثانية لان خرج منها بعد حجة الشرع فان بعث القارن هدایاً واعد همران یدعوه فی يوم بعینه فترى الا حصار فان كان لا یدرك الحج والهدی لا یلزمه ان یتوجه بل یصبر حتى یتخلل بخلاف الهدی لفوات المقصود من التوجه وهو اداء الافعال وان توجه لیتصل بافعال العمره

سبب حلال شدن است مانند طلق وطلق جائز نیست پیش از روز عید و دلیل ابی حنیفه رح اینست که دم احصار واجبست بطریق کفاره و وجب نقصان اندام خور و نگوشت جائز نیست مخرج نمودن آن مختص خواهد شد بکافی نه بزمان مانند جمله و ماس کفاره بخلاف دم تمتع و قران چه آن دم کفاره نیست و بخلاف طلق چه حلال شدن بسبب آن در وقت خودست و معظم افعال حج که وقوف بعرفات است منتهی میشود بآن و درین حال حلال شدن بسبب آن نمودن دم احصار پیش از وقت آنست پس قیاس این بر طلق مع الفارق است **مسئله** دم احصار حج اگر حلال شود پس بر او لازم شود حج و عمره بجهت آنکه چنین مرویست از ابن عباس و ابن عمر و بجهت آنکه حج واجب می شود بطریق قضاء و برای صحت شروع در آن عمره واجب میشود بر او بجهت آنکه او مانند کسی است که حج او فوت شده باشد **مسئله** دم احصار عمره واجب نیست مگر قضای آن و بدانکه احصار از عمره تحقق میشود نزد علمای ما و امام مالک رح میگوید که تحقق نمیشود زیرا چه عمره موقت نیست و دلیل علمای ما نیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب وی محصر شده بودند در مدینه و آنها احرام عمره نموده بودند فقط و دوم اینست که در صورت احصار از حج حلال شدن مشروع شده است بسبب دفع حج و این سبب موجود است در احرام عمره و هرگاه ثابت شد که احصار از عمره تحقق میشود پس در صورتیکه احصار از آن تحقق شود در حق کسی قضای آن بر او واجب خواهد شد و قتیکه حلال شود چنانچه در صورت احصار از حج قضای حج واجب میشود **مسئله** قارن اگر محصر گردد پس بر او یک حج و دو عمره لازم می آید اما لزوم یک حج و یک عمره پس آن بنا بر وجهی است که سابق مذکور شد و اما لزوم عمره دیگر پس آن بجهت آنست که او از حج و عمره بیرون شده است بعد از آنکه شروع نمود او در آن صحیح شده بود **مسئله** قارن اگر فرستد هدیه را بدست شخصی و وعده بگیرد از او باینکه در فلان روز حج خواهد کرد آن را بعد از آن زائل شود احصار پس اگر زائل شود احصار در وقتیکه در آن انقدر فرصت نباشد که او نماید حج را و دریا بدهدی راپس و نصیورت لازم نیست بر او که متوجه شود برای ادای حج زیرا چه آنچه مقصود از آنست در نصیورت حاصل نمیشود بلکه باید که صبر کند تا آن زمان که حلال گردد بسبب آن نمودن هدیه که فرستاده است آن را و بعد اگر متوجه شود بار آورده آنکه افعال عمره بجا آورده حلال خواهد شد

له ذلك لانه فائت الحج وان كان يدرك الحج والهدى لزمه التوجه لزوال العجز قبل حصول المقصود بالخلف واذا ادرك الهدى صعب به ما شاء لانه ملكه وقد كان عينه لمقصود استغنى عنه وان كان يدرك الهدى دون الحج يتحلل العجز عن الاصل ان كان يدرك الحج دون الهدى جائز له التحلل استسنا واهذا التقسيم لا يستقيم على قولهما في المحصر بالحج لان دم الاحصار عند ما توقت بيوم الغرفين يدرك الحج يدرك الهدى وانما يستقيم على قول أبي حنيفة وفي المحصر بالعمرة يستقيم بالاتفاق لعدم توقت الدم بيوم الغر وتجليق القياس وهو قول غيره انه قدر على الاصل وهو الحج قبل حصول المقصود بالبدل وهو الهدى ووجه الاستسنان ان السلو الزمانه التوجه لصناعه ماله لان المبعوث على يديه الهدى ليدفعه ولا يحصل مقصوده وحرمة المال كحرمة النفس وله الخيار ان شاء صبر في ذلك المكان او في غيره ليدفعه عنه فيتحلل وان شاء توجه ليوذي النسك الذي التزمه بالا حرام وهو افضل لانه اقرب الى الوفاء بما وعد ومن

پس این جائزست ویرای راجع او فوت شده است و کسی که حج او فوت میشود افعال عمره بجا آورد و طواف مشی و صی و اگر احصار او زائل گردد و در وقتیکه در آن ادای حج و ادراک هدیه تواند کرد لازم میشود بر او که متوجه شود برای ادای حج زیرا که عجزی که بسبب مانع از ادای حج عارض شده بود زائل گشت پیش از آنکه خلف و عوض آنرا بعمل آورده باشد پس در نیصورت هرگاه روانه شود و هدیه خود را سلامت بیاید پس آن را هر چه خواهد کند زیرا که آن هدیه ملک اوست و آنرا برای مقصودی معین نموده بود که استغنا از آن حاصل گشت و اگر احصار او زائل گردد و در وقتی که در آن ادراک هدیه تواند کرد و نه ادای حج پس در نیصورت حلال خواهد شد بسبب عجز او از ادای اصل و اگر احصار او زائل گردد و در وقتیکه در آن ادای حج تواند کرد و نه ادراک هدیه باین طور که وعده گرفته باشد از برنده هدیه که فسخ کند آنرا بتایخ هفتم شهری حجه پس در نیصورت نیز جائزست و اگر حلال شود بنا بر استحسان و زجر گفته است که در نیصورت وی را جائز نیست که حلال شود و همین موافق قیاس است زیرا که او در نیصورت قادرست بر اصل کجاست پیش از آنکه حاصل کردن مقصود از بدل که هدیه است و باید دانست که این تقسیم و ترویج که مذکور شد بنا بر قول صاحبین رح درست نمی شود و در حق کسی که محصر باشد آنچه زیر آنچه ذبح نمودن دم احصای حج نزد او شان جائز نیست مگر در روز عید پس هر که خواهد یافت حج را خواهد یافت هدیه را نیز و جز این نیست که تقسیم مذکور درست میشود و در حق محصر مذکور بنا بر قول ابی حنیفه رح و در حق محصر از عمره درستست بالاتفاق چه ذبح نمودن دم احصار از عمره موقت نیست بر ذریعید بالاتفاق و باید دانست که وجها استحسان نیست که در صورت مذکور اگر لازم گردانیده شود بر او که متوجه شود برای ادای حج هر آنکه مال او ضائع خواهد شد زیرا که شخصی که بدست او هدیه فرستاده است ذبح خواهد کرد و آنرا بیفایده چه مقصود از آن حاصل نخواهد شد و حرمت مال مانند حرمت ذات انسانست و باید دانست که در صورت مذکور محصر مذکور مختارست اگر خواهد صبر کند یا نه که محصر شده است در آن یا در غیر آن تا آن زمان که هدیه ذبح کرده شود از جانب او پس او درین هنگام حلال گردد و اگر خواهد متوجه شود و بسوس ادا نمودن عبادتی که التزام آن نموده بود بسبب احرام و ادا نماید آن را و این افضلست چه درین وفا نمودن چیز نیست که وعده آن نموده بود بلکه هر که بعد از

وقف بعرفه ثم احصر لا يكون محصرا لوقوع الامن عن الفوات ومن احصر بمكة وهو ممنوع عن الطواف والوقوف فهو محصر لانه تعذر عليه الاتمام فصا ركما اذا احصر في الحل وان قل على احد هاء فليس بمحصر اما على الطواف فلان فائت الحج يتحلل بوالدم بدل عنق التخلل واما على الوقوف فلما بينا وقد قيل في هذا المسئلة خلاف بين ابى حنيفة و ابى يوسف وهما والصحيح ما اعلستك من التفصيل

باب الفوات

ومن احرم بالحج وفاته الوقوف بعرفه حتى طلع الفجر من يوم النحر فقد فاتته الحج اما ذكرنا ان وقت الوقوف يمتد اليه وعليه ان يطوف ويسعى ويتحلل ويقضى الحج من قابل ولادم عليه لقوله عليه السلام من فاتته عرفه بليل فقد فاتته الحج فليتحلل بعمره وعليه الحج من قابل والعمره ليست الا الطواف والسعى لان الاحرام بعد ما انعقد صحيحا لا طريق للخروج عنه الا بادهاء احد النسكين كما في الاحرام المبهمة وهما يعجز عن الحج فتعين عليه العمرة

وقوف بعرفات محصر گرد پس او در حقیقت محصر نیست زیرا چه درین هنگام بسبب احصار حج او فوت نمی شود **مسئله ۹** هر که محصر شود در مکة بسبب احصار طواف خانه کعبه و وقوف بعرفات نتواند کرد پس او محصر است زیرا چه در حق او تعذر است اتمام حج پس او مانند کسی است که محصر شود در زمین حل و اگر او قادر باشد بر یکی از طواف و وقوف بعرفات پس درین دو صورت او محصر نیست اما در صورت اول پس بجهت آنکه فائت الحج حلال میشود بسبب طواف و در صورتی که قادر نباشد بر طواف پس دم قائم مقام آن میشود و درین صورت بسبب دم حلال میشود و اصل همان طواف است در حق او و هرگاه او بر طواف قادر باشد محصر نخواهد شد ص و اما در صورت دوم پس بنا بر وجهی است که در **مسئله اول** مذکور شد و بعضی گفته اند که درین مسئله اختلاف است میان ابی حنيفة و میان ابی يوسف و فایز بن طور که امام ابو حنيفة رحمه میگوید که محرم محصر میشود و در حرم و ابو يوسف رحمه میگوید که اگر عدو غالب شود بر مکة حتی که حائل شود عدو میان محرم و میان خانه کعبه پس درین صورت احصار متحقق میشود ولیکن این بیان اختلاف صحیح نیست ص و صحیح همانست که اول مذکور شد و الله اعلم

باب در بیان فوت شدن حج **مسئله ۱۰** هر که احرام حج نماید و بعد از ان اتفاق وقوف بعرفات نافقه تا فجر روز عید پس حج او فوت میشود بجهت آنکه سابق مذکور شده است که وقت وقوف بعرفات تا فجر روز عید است و درین هنگام برو واجب است که طواف خانه کعبه و سعی میان صفا و مروه نموده طلال شود و در سال آینده قضای حج نماید و بر او دم لازم نیست بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر که او قوف بعرفات اتفاق نشود و در شب عید نیز وقوف بعرفات اتفاق نافقه پس حج او فوت میشود و لازم است وی را که عمره نموده حلال شود و در سال آینده حج نماید و عمره عبارتست از طواف و سعی و بجهت آنکه هرگاه احرام صحیح و منعقد گرد پس خروج از ان متصور نیست مگر با دای حج یا عمره چنانکه اگر کسی احرام بهم کند و در تبلیه گوید اللهم لبیک و تبیین حج و عمره نماید و در دل هم نیت یکی از ان و نکند پس خروج اواز احرام متصور نمی شود مگر با دای یکی از دو نسک ص و در صورت مذکوره ادای حج متصور نیست پس ادای عمره بر او لازم است

و کلام علیه لآن التحلل وقع بافعال العمرة فكانت في حق فائت الحج بمنزلة الدم في حق المحصر فلا يجزئ بينهما والعمره لا نفوت وهي جائزة في جميع السنة الا خمسة ايام بكرة فيها فعلها وهي يوم عرفة ويوم الغرو ايام التشريق لما روى عن عائشة رضي الله عنها كانت تكره العمره في هذه الايام الخمسة ولان هذه ايام الحج فكانت متعينة له وعن ابى يوسف انه لا تكره في يوم عرفة قبل الزوال لان دخول وقت الحج بعد الزوال لا قبله ولا يظهر من المذهب ما ذكرناه ولكن مع هذا لو ادعاه في هذه الايام صح ويصح مما بها فيها لان الكراهة لغيرها وهو تعظيم امر الحج وتخليص قلبه فيصير الشروع والعمره سنة وقال الشافعي في فرضية لقوله عليه السلام العمرة فريضة والحج فريضة والحج فريضة والعمره تطوع ولا نها غير موقتة بوقت وتتأدى بنيتها غيرها كما في فائت الحج وهذه اماراة الغفلة وتأويل ما رواه انها مقدرة باعمال الحج اذ لا تثبت الفرضية مع التعارض في الآثار قال وهي الطواف والسعي وقد ذكرناه في باب التمتع والله اعلم بالصواب

باب الحج عن الغير

الأصل في هذا الباب ان الانسان لانه يجعل ثواب عمله لغيره صلوة او صوما او صدقة او غيرها عند اهل السنة والجماعة لما روى عن النبي عليه السلام

وم لازم نیست زیرا چه او طلال شد بسبب افعال عمره و افعال عمره و در حق او که فائت الحج است بمنزله دم است و در حق محصر پس جمع نموده نمیشود میان آن هر دو فائت یعنی افعال عمره و دم ص **مسئله** عمره فوت نمیشود چه آن جائز است و در جمیع ایام سال مگر پنج روز از ایام سال و آن پنج روز روز عرفه و عید النحر و سه روز ايام تشریق است چه درین روزها عمره مکروه است بجهت آنکه در ویست که عائشه را مکروه داشته است عمره را درین روزهای پنجگانه و بجهت آنکه این روزها ایام حج است پس این روزها برای حج متعین است و از ابی یوسف مرویست که او مکروه نمی داشت عمره را در روز عرفه پیش از وقت زوال زیرا چه وقت رکن حج میرسد بعد از وقت زوال در روز عرفه قبل از آن و مذموب ظاهر همانست که اول مذکور شد ولیکن معذرا اگر عمره کند کسی درین روزها صحیح میشود و او محرم نمیداند برای عمره درین روزها زیرا چه کراهت آن درین روزها غیره است بجهت تنظیم امر حج و هم بجهت آنست که این ایام وقت حج است پس باید که خالصا برای حج باشد پس شروع او با کراهت صحیح خواهد بود **مسئله** عمره سنت است و شافعی گفته است که فرض است زیرا چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که عمره فرض است و دوم آنست که عمره موقت نیست و به نیت غیر ادا کرده میشود چنانچه در صورتی که فوت شود هیچکس راجع چه او در نیصورت عمره نماید بنا بر آنچه مذکور شد حال آنکه وی را نیت حج بود نیت عمره ص و این احکام دلالت میکند بر اینکه عمره نفل است و حدیثی که شافعی را آورده است که عمره فرض است مانند حج پس جواب آن آنست که میان این حدیث و میان حدیثی که علمای ما آورده اند تعارض است و با وجود این تعارض فرضیت ثابت نخواهد شد پس تاویل آن ضرورت و تاویل آن این است که فرض یعنی تقدیر است در حدیث مذکور یعنی اعمال عمره مقدور است مانند اعمال حج **مسئله** مکروه عبارت است از طواف خانه کعبه و سعی نمودن میان صفا و مروه چنانچه مذکور شد در باب تمتع و الله اعلم به

باب در بیان حج نمودن انسان از جانب غیر **مسئله** اقامه فائت نزد اهل سنت و جماعت ص آنست که جائز است مرانسان را که مکروه اند ثواب عمل خود را برای غیر خواه آن عمل روزه باشد یا نماز یا صدقه باشد یا غیر آن و چه جواز آن آنست که پیغمبر صلعم

انه ضعیف بکشتن المصنوع احدها عن نفسه والاخر عن امته من اقر بوجاهة الله تعالى وشهد له بالبلاغ جعل تضحية احد الشائين
لامته والعبادات انواع مالية محضه كالزكاة وبدنية محضه كالصلوة ومركبة منها كالحج والنياحة تجزى في النوع الاول في حالتي
الاختيار والضرورة لحصول المقصود بفعل الثابت ولا تجزى في النوع الثاني بحال لان المقصود وهو اتعاب النفس لا يحصل به
وتجزى في النوع الثالث عند العجز للمعنى الثاني وهو المشقة بتقيص المال ولا تجزى عند القدرة لعدم اتعاب النفس اكثر شرط
العجز الدائم الى وقت الموت لان الحج فرض العمر وفي الحج النفل تجوز الانابة حالة القدرة لان باب النفل اوسع
ثم ظاهر المذهب ان الحج يقع عن المجبور عنه وبذلك تشهد الاخبار الواردة في الباب كحديث الخنعمية فانه عليه السلام
قال فيه جئني عن ابيك واعتمرى وعن محمد بن ابي ان الحج يقع عن الحاجر وللأمر ثواب النفقة لانه عبادة
بدنية وعند العجز اقيم الانفاق مقامه كالنفقة في باب الصوم قال ومن امره رحلان

قرباني نمود و قبحار را بکمی را برای ذات خود و دیگری را برای امت خود که ایمان آورده باشند بوجاهت خدای تعالی و برکت
پیغمبر و صلی الله علیه و سلم پس ازین معلوم شد که انسان را اگر داند ثواب عمل خود برای غیر جائز است چه پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بامت خود بخشید ثواب قربانی نمودن و قبحار را که عمل و نیست و باید دانست که عبادات بر چند نوع است یکی عبادات مالی فقط چون ادای
زکوة مال دوم عبادات بدنی فقط چون نماز سوم عبادتی است که بدن و بهل هر دو تعلق دارد چون حج و در نوع اول نیابت
جاری است در هر دو حال یعنی در حالت صحت و اختیار و در حالت ضرورت و بیماری زیرا چه مقصود از عبادات مالی دادن
مال است و آن حاصل میشود از نفل نائب نیز و در نوع دوم نیابت جاری نیست در هیچ حال زیرا چه مقصود از آن بخر و شقت
دادن است بر نفس و آن حاصل نمیشود از نفل نائب و در نوع سوم نیابت جاری میشود در وقت عجز و ضرورت و جاری نمیشود
در وقت قدرت زیرا چه در آن جهت مالی و جهت بدنی هر دو متحقق است پس در آن در حالت عجز نیابت جاری خواهد شد
بنا بر جهت اول و جاری نخواهد شد در حالت قدرت بنا بر جهت دوم و باید دانست که شرط جواز حج نمودن انسان از جانب
غیر نیست که آن غیر همیشه عاجز باشد تا دم مرگ زیرا چه حج نمودن در تمامی عمر یکبار فرض است پس وقت آن تمام عمر است
و پس عجز از آن متحقق نمیشود مگر وقتی که حالت عجز تمتد شود تا دم مرگ **مسئله ۲** در حج نفل نیابت جائز است
در حالت قدرت نیز زیرا چه در باب نفل وسعت است و بعد از آن باید دانست که مقرر میگردد که در صورتی که حج نماید
انسان از جانب غیر حج واقع میشود از حج کننده و ثواب نفقه آن میشود و مر آن غیر را که امر کرده است آن انسان را
حج نمودن از جانب او و عین حج از جانب آن غیر واقع نمیشود زیرا چه حج عبادت بدنی است و در صورت عجز انفاق
یعنی خرج دادن قائم مقام حج نموده میشود مانند فدیة در باب روزه و فتن پس ساقط میشود حج از ذمه امر کننده و ظاهر روایت
اینست که در صورت مذکور حج واقع میشود از جانب آن غیر زیرا چه برین دلالت میکند احادیثی که در نیابت وارد شده است چون حدیث قثمیه
پیغمبر صلی الله علیه و سلم نموده است خشعیه را که حج بکن از جانب پدر خود و عمره بکن از جانب او **مسئله ۳** اگر شخصی را امر کنند دو کس

درج نكند فقير نمايان خواهد داد اين ظاهر امر را كه معلوم ميشود بنوعى ترجمه را نشان داده اند

ان يحجر من كل واحد منها حجة فاهل بجهة عنها هي عن الحاج ويضمن النفقة لان الحج يقع عن الأمر حتى لا يخرج الحاج عن حجة الاسلام وكل واحد منهما امره ان يخلص للحج له من غير اشتراك ولا يمكن ايقاعه عن احدهما لعدم الاولوية فيقع عن المأمور ولا يمكنه ان يجعله عن احدهما بعد ذلك بخلاف ما اذا حج عن ابويه فان له ان يجعله عن احدهما لانه متبرع بجعل ثواب عمله لاحدهما ولها فيبقى على خياره بعد وقوعه سببا لثوابه وهنا يفعل بحكم الأمر وقد خالف امرهما فيقع عنه ويضمن النفقة ان انفق من ماله ما لانه صرف نفقة الأمر الى حج نفسه وان ابهم الاحرام بان نوى عن احدهما غير عين فان مضى على ذلك صار مخالفا لعدم الاولوية وان عين احدهما قبل المضى فكذلك عند أبي يوسف وهو القياس لانه مأمور بالتعيين والابهام يخالفه فيقع عن نفسه بخلاف ما اذا المريعتين حجة او عمرة حيث كان له ان يعين ما شاء لان الملتزم هناك مجهول بان يترك احدهما من الجانبين او من الجانبين فرض نماید از جانب هر دو کس احرام حج نماید پس در صورت آن حج واقع میشود از جانب آن حج کننده ف نه از جانب هیچ کي از آنها ص زیر اچه هر واحد از آنها کرده بود و در آن شخص را بانیکه حج نماید از جانب او ف فقط و بگوید آن حج را برای و ص خالصا بغير اشتراك ف شخص مذکور مخالفت آن نمود و ص و ممکن نیست که آن حج واقع شود از جانب یکی از آن دو کس چه کی اولی نیست از دیگر ف پس بالضرورة ص از جانب مأمور واقع خواهد شد و بعد از آن اگر خواهد آن شخص که بگوید آن حج را برای یکی از آن دو کس پس آن نیز ممکن نیست بخلاف آنکه اگر شخصی حج نماید از جانب پدر و مادر هر دو چه آن شخص را میرسد بگوید آن حج را برای یکی از مادر و پدر زیرا چه این شخص تبرع کننده است و در حق مادر و پدر سبب گردانیدن ثواب عمل خود برای مادر و پدر ف پس او مختار است و در نیکه بخشد ثواب عمل خود را به هر کدام که خواهد از مادر و پدر و ص پس اختیار او باقی خواهد ماند بعد از تحقق عمل که سبب ثواب است و در صورتی که کلام در آن است شخص مذکور حج نموده است بحکم آن دو کس ف و با بر آنها ص و هر مخالفت امر آنها کرد پس آن حج از واقع خواهد شد ف نه از جانب هیچ یکی از آنها ص و در صورت شخص مذکور صامن نفقه میشود برای هر دو از آنها اگر خرج نموده باشد در راه حج ص مال آنها را زیر اچه او خرج کرده است مال او نموده را در حج خود و اگر شخص مذکور احرام بهم نماید باینطور که احرام حج نماید از جانب یکی از آن دو کس باین تعیین ف یعنی احرام حج از جانب یک کس بهم نماید ص پس در صورت اگر باین احرام بهم حج نماید آن حج از جانب او واقع میشود ف نه از جانب هیچ کس از آنها ص چه کی اولی نیست از دیگر و اگر پیش از تمام حج معین نماید حج را برای یکی پس این جائز است بنا بر استحسان نزد طوفین و نزد ابی یوسف در صورت نیز حج او واقع میشود از جانب آن شخص ف نه از جانب هیچ یکی از آنها ص و همین موافق قیاس است زیرا چه شخص مذکور مأمور بود حج نمودن برای معین و بهم مخالف معین است ف و هرگاه شخص مذکور مخالف امر آنها کرد ص پس آن حج از جانب او واقع خواهد شد ف نه از جانب آنها ص بخلاف آنکه اگر شخص احرام بهم نماید باینطور که در احرام خود تعیین حج یا عمره نماید چه در صورت آن شخص را میرسد که آن احرام را معین نماید برای هر کدام که خواهد ف نه حج و عمره ص زیرا چه در صورت امری که التزام آن نموده است آن شخص مجهول است

وهمنا الجهول من له الحق وجه الاستعانة ان الاحرام شرع وسيلة الى الافعال لا مقصودا بنفسه والمبهم يصلح وسيلة بواسطة التعيين فالتعني به شرط اختلاف ما اذا ادى الافعال على الابهام لان المؤدى لا يحتمل التعيين فصار محالفا
قال فان امره عليه ان يقرن عنه فالدم على من احرم لانه وجب شكرا لما وفقه الله تعالى من الجمع بين النكاح والمأمر وهو المختص بهذه النعمة لان حقيقة الفعل منه وهذه المسئلة تشهد بصحة المروي عن محمد بن ان الحج يقع عن المأمور وكذلك ان امره واحد بان يحج عنه والاخريان يعتمر عنه واذا ناله بالقرآن فالدم عليه لما قلنا ودم الاحصار على الامر وهذا عند ابي حنيفة ومحمد وقال ابو يوسف على الحاجة لانه وجب للتعطل دفعا لضرر امتداد الاحرام وهذا الضرر راجع اليه فيكون الدم عليه ولهما ان الامر هو الذي ادخله في هذه العهدة فعليه خلاصه فان كان يحج عن ميت فاحصر فالدم في مال الميت عندهما خلافا لابي يوسف رده ثم قيل هو

و در صورتی که کلام در آنست صاحب حق مجهول است و وجه احتمال آنست که احرام شرعست بر این وجه که وسیله افعال حج است و مقصود بنفسه نیست و احرام بهم وسیله آن میتواند شد بواسطه تعیین پس احرام بهم معتبر خواهد شد در صورت مذکوره بخلاف آنکه اگر تمام افعال حج را با احرام بهم ف و برای یک کس معین نکند و بعد از آن بخوابد که معین نماید آنرا برای یک کس از آن دو کس چه این جائز نیست ص زیرا چه حجی که او نموده شد با احرام بهم ص صلاحیت این ندارد که ف بعد از آن ص معین نموده شود ف برای یکی از آن دو کس پس ثابت شد که در نیویز حج شخص مذکور مخالف امر آن کسانست ف لهذا آن حج از جانب شخص مذکور واقع خواهد شد نه از جانب آن کس ص **مسئله** اگر کسی امر کند شخصی را باینکه قرآن نماید از جانب او پس در صورت دم قرآن واجب میشود شخص مذکور که مأمورست زیرا چه دم قرآن واجب شده است بطریق شکرانه بر توفیق حج نمودن میان دو کس و این حج نمودن میان دو کس فعل مأمورست نقطه چه او جمع بین نماید میان آن هر دو ف نه امر ص و باید دانست که این کلمه دلالت میکند بر صحبت آنچه از محمد در روایت کج از مأمور واقع میشود چنانچه سابق مذکور شده است ص **مسئله** اگر امر کند انسانی را دو کس برین وجه که یکی امر کند وی را باینکه حج نماید از جانب او و دیگری امر کند وی را باینکه عمره نماید از جانب او و هر دو از آن قرآن بدهند وی را پس در صورت دم واجب میشود بر انسان مذکور ف زیرا چه او در نیویز قرآن بنماید پس قرآن بر او واجب خواهد شد ص بنابر آنچه در مسئله سابق مذکور شد **مسئله** اگر امر کند کسی کسی حج نمودن از جانب خود پس در نیویز اگر محصر شود مأمور پس دم احصار بر آمرست و این نزد طهیین در دست و ابو یوسف رده گفته است که این دم بر محصر مذکورست زیرا چه دم احصار برای دفع ضررست و این ضرر عبارتست از امتداد احرام و این ضرر است در حق محصر پس دم احصار بر او واجب خواهد شد و دلیل طهیین در آنست که در صورت مذکور آمر مذکور آن مأمور را درین ضرر انداخته است پس بر آمرست که خلاص کند وی را ازین ضرر **مسئله** اگر کسی احرام حج نماید از جانب میت و بعد از آن محصر گردد پس دم احصار در نیویز واجب میشود و در مال میت نزد طهیین رده بخلاف قول ابی یوسف رده و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که در صورت مذکوره دم مذکور

من ثلث مال المیت لانه صلة كالزکوة وغیرها وقيل من جميع المال لانه وجب حقا لما مورفصار دینا ودم الجماع علی الحاج لانه دم جنایة وهو الجانی عن اختیار و یضمن النفقة معناه اذا جاء مع قبل الوقوف حتی خسد حجه لان الصیحة هو المامور به بخلاف ما اذا فاتته الحج حيث لا یضمن النفقة لانه ما فاتته باختیاره أما اذا جاء مع بعد الوقوف لا یفسد حجه ولا یضمن النفقة لمحصل مقصود الامر وعلیه الدم فی ماله لما بینا و كذلك ساثر دماء الکفارات علی الحاج لما قلنا ومن اوصی بان یحج عنه فاحجوا عنه رجلا فلما بلغ الکوفة مات او سرت نفقته وقدا نفق النصف یحج عن المیت من منزله بثلث ما بقى وهذا عند ابی حنیفة ره وقال یحج عنه من حيث مات الاول فالکلام ههنا فی اعتبار الثلث وفی مکان الحج اما الاول فالمدکور قول ابی حنیفة ره اما عند محمد یحج عنه بما بقى من المال المدفوع الیه ان بقى شیء والابطال الوصیة اعتبارا بتعین الموصی ذ تعین الوصی کتعیینهم وعند ابی یوسف ره یحج عنه بما

از ثلث مال میت داده میشود زیرا چه آن صله است مانند زکوة وغیره ف چه صله عبارتست از دادن مال بغیر عوض مال چون نذر و کفاره ص و بعضی گفته اند که آن داده میشود از جمیع مال میت زیرا چه دادن آن واجب شده است و مال میت بجهت حق مامور پس آن دین شد و دین میت از جمیع مال او داده میشود و ص **مسئله** اگر مامور حج از جانب غیر بعد از احرام جماع نماید پس دم بر مامور مذکور واجب میشود زیرا چه این دم بسبب جنایتست و مامور مذکور با اختیار خود جنایت کرده است و مامور مذکور منامن نفقه میشود برای تمام اگر او جماع نموده باشد پیش از وقوف بعرفات زیرا چه او سبب جماع نمودن پیش از وقوف بعرفات فاسد کرد حج را و او مامور نبود مگر بحج صحیح بخلاف آنکه اگر فوت شود حج بغیر اختیار او چه در نیصورت او منامن نفقه نمیشود و بجهت آنکه با اختیار او حج فوت نشده است و اگر جماع نماید بعد از وقوف بعرفات حج او فاسد نمیشود و لهذا در نیصورت ص او منامن نفقه نمیشود و برای آمر چه مقصود آمر در نیصورت حاصلست و لکن دم لازم می آید بر مامور مذکور بنا بر وجهی که مذکور شد و همچنین واجبست بر مامور جمیع دمها که واجب میشود بطریق کفاره جنایت بنا بر آنچه مذکور شد **مسئله** هر که وصیت کرد باینکه حج نموده شود از جانب او پس و ارثان او مقرر نموده اند شخصی را برای آنکه حج نماید از جانب او و بعد از آن هر گاه رسید آن شخص بکوفه و مرد و یا مالی که بوی داده بود برای حج در دیر در آن حال آنکه آن شخص نصف آتال را خرج نموده بود پس درین صورت باید که شخص دیگر را مقرر نماید که او برای حج رود از جانب میت از خانه میت و خرج او داده شود از ثلث مال میت که باقیست و اینکه مذکور شد نزد ابی حنیفة رهست و صاحبین ره گفته اند که در صورت مذکوره و ارثان میت مذکور را لازمست که بفرستند شخصی را بر اسی حج نمودن از جانب میت مذکور بر بنو چه که آن شخص برای حج رود از مکانی که مامور اول در انجام داده است و لکن نزد محمد ره خرج آن داده میشود از مالیکه باقی مانده است از مال که مامور اول داده شده بود اگر از آن مال چیزی باقی مانده باشد و اگر چیزی از آن باقی مانده باشد پس درین صورت وصیت مذکوره باطل میشود بنا بر قیاس این بر صورتیکه موسی بن عیین نماید مقدار مال را برای حج و آن مال خرج شود باقی نماند چه در نیصورت وصیت او باطل میگردد پس همچنین در اینجا چه عیین نمودن وصی مقدار مال را برای حج مانند عیین نمودن موسیست و نزد ابی یوسف ره خرج آن داده میشود از مالی که

بقی من الثلث الاول لانه هو المحل لفاذ الوصیه ولا بی حنیفه ان قسمة الوصی وعزله المال لا یصح الا بالتسليم الى الوجه الذی سماه الموصی لانه لا یخضع له لیتقبض ولم یوجد فصار کما اذا هلك قبل الافراز والعزل فیجب بثالث ما یبقی واما الثانی فوجه قول ابی حنیفه ره وهو القیاس ان القدر الموجود من السفر قد یبطل فی حق احکام الدنیا قال علیه السلام اذا مات ابن ادم انقطعت عمله الا من ثلث الحديث وتنفيذ الوصیه من احکام الدنیا فقیمة الوصیه من وطنه کان لم یوجد الخروج وجه قولهما وهو الاستحسان ان سفرة لم یبطل لقوله تعالی ومن ینخرج من بیته مهاجرا الى الله ورسوله الا ینه وقال علیه السلام من مات فی طریق الحج کتب له حجة مبرورة فی کل سنة واذ لم یبطل سفرة اعتبرت الوصیه من ذلک المكان واصل الاختلاف فی الذی یجب بنفسه ویتنی علی ذلک المأمور بالحج

باقی مانده است از ثلث جمیع مال میت ف که از آن خرج داده شده بود و مأمور اول ص زیر این ثلث جمیع مال محل نفاذ وصیت است و دلیل ابی حنیفه ره نیست که قیمت نمودن وصی مال میت را و بخنده نمودن مقداری را از آن برای حج نمودن از جانب او صحیح نیست مگر و قیقه خرج نماید آنرا در حجه که مقرر نموده بود آنرا وصی زیر یک چرخ نمیست در آن مال تا قبض کند آنرا در صورت مذکوره آنقدر مال که آن را با مأمور اول داده بود وصی خرج نشد در حجه که وصی آنرا مقرر نموده بود پس چنان شد که مال هلاک شود پیش از آنکه علی ره نماید آنرا وصی بر سر خرج حج در صورت حج نموده میشود از جانب میت از ثلث مالیکه باقی است همچنین در اینجا نیز خرج داده خواهد شد از ثلث مال میت که باقی است ف بعد از مردن مأمور اول و بعد از خرج نمودن او مقداری را که خرج کرد آن را با مأمور اول ص باید دانست که اختلاف میان علمای ما در دو مقام است یکی در اعتبار ثلث مال و دوم در مکانی که از آنجا برای حج رود و مأمور دوم و اختلاف آنها در مقام اول مع دلیل هر یک بیان نموده شده و اما دلیل قول ابی حنیفه ره در مقام دوم پس آن این است که هر قدر سفر که مأمور اول نموده بود در صورت مذکوره بسبب مردن او باطل گشت و در حق احکام دنیا نیز باید پیگیری بعد علی سلم فرموده است که هر گاه می میرد انسان قطع میگردد عمل او مگر سه چیز باقی بماند الی آخر الحدیث و یکی از آن سه چیز وصیت است پس وصیت میت مذکور در صورت مذکوره باقیست و او وصیت کرده بود و باید حج نماید ف از جانب او باینطور که شخصی را برای حج از وطن او فرستد ص پس چنان شد که در صورت مذکور گاهی برای حج نمودن از جانب او اصلا زنیته است و همین موافق قیاس است و وجه قول صاحب حج ف در مقام دوم ص نیست که آنقدر سفر که مأمور اول نموده بود باطل نگشته است بجهت آنکه خدا تعالی فرموده است که هر که بیرون شود از خانه خود نیست آنکه هجرت نماید بسوی خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم ف و بعد از آن میرد پس از او بر خاست ص و بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که هر که بمیرد در راه حج نوشته میشود برای او ثواب حج مقبول در هر سال و هر گاه باطل نشد مقداره سفر مذکور پس اعتبار نموده خواهد شد وصیت مذکوره از آنکه گاهی رسیده بود در آن مأمور اول و این آنست و باید نیست که این اختلافات و صورت مذکور یعنی است بر اختلاف آنرا در صورتیکه انسان حرام حج نماید برای خود و بعد از آن در مکانی رسیده بمیرد پس درین صورت ابو حنیفه ره میگوید که از جانب او حج نموده شود از خانه او باینطور که شخصی را فرستاده میشود از خانه او تا حج نماید از جانب او و صاحبین میگویند که فرستاده میشود شخصی را از آنکه گاهی در آن مرده است تا آن شخص حج نماید از جانب او

قال ومن اهل محبة عن ابو يعقوب ان يجعله عن احدهما لان من حج من فريضة بغير اذنه فانما يجعل ثواب محبة له وذلك بعد اداء الحج فلعنت نيتة قبل اداؤه وجعله ثوابه لاحدهما بعد الاداء بخلاف المأمور على ما فرقنا من قبل والله اعلم بالصواب

باب الهدى

الهدى ادناه شاة لما روى انه عليه السلام سئل عن الهدى فقال ادناه شاة **قال** وهو من ثلثة انواع الابل والبقر والغنم لانه عليه السلام لما جعل لشاة ادنى لابد ان يكون له اعلی وهو البقر والحزور لان الهدى ما يهدى الى الحرم ليتقرب به فيه والاصناف الثلاثة سواء في هذا المعنى ولا يجوز في الهلاك الا ما جاز في الضحای لان قرينة تعلقت باراقة الدم كالاضحية فيقتضيان جعل واحدا والشاة جائزة في كل شیء الا في موضعین من طواف الطواف الزیارة جنباً ومن جامع بعدا لوقوف فانه لا يجوز فيها الا بدنة وقد بینا المعنى فیما سبق ويجوز الاكل من هدى التطوع والتمتع والقرآن لان دم نساك فيجوز الاكل منها بمنزلة الاضحية وقد صح ان النبی علیه السلام اكل من لحم هدیة وحسام من المرققة ويستحب له ان ياكل منها لما روينا وكذا يستحب ان يتصدق على لوجه الذى عرف في الضحای او لا يجوز الاكل من بقية الهدى الا لانه ما كفارت قد صح ان النبی علیه السلام لما احصر بالحديبية وبغض الهلاك على يده نال حجة الاسلام قال لا تأكل انت

مسئلة اهر که احرام حج نماید از جانب پدر و مادر خود پس جائز است وی را که بگرداند آنرا برای یکی از پدر و مادر زیرا چه هر کس حج نماید از جانب غیر پدر و مادر پس جز این نیست که او بگرداند ثواب حج خود را برای آن غیر و ثواب تحقق میشود بعد از ادا حج پس نیت هر دو پدر و مادر که پیش از اداى حج نموده بودند و غنومت و بعد از اداى آن ثواب آنرا بگرداند که در مجتهدینست بخلاف ما روینا بر آنچه سالیق مذکور شد والله اعلم

باب در بیان هدی **مسئلة** ادنی هدی گو سفند است بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که ادنی هدی گو سفند است و بدانکه هدی بر سه نوع است یکی شتر و دوم گاو و سوم گو سفند بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگاه گو سفند را ادنی هدی گردانیده پس معلوم شد که چیزی اعلی از آن خواهد بود و اعلی از آن گاو و شتر است و بجهت آنکه هدی آنرا میگویند که برده شود بحرم برای فوج بطریق عبادت و امنی یافت میشود در هر سه نوع مذکور **مسئلة** ۲ جائز نیست هدی نمودن چیزی ازین سه نوع مذکور مگر چیزی که پیغمبر خود آن جائز است زیرا چه فوج نمودن هدی عبادت است که تعلق دارد بر ختن خون مانند اضحیه پس مختص خواهد شد به سه چیز که مختص است باضحیه **مسئلة** ۳ فوج نمودن گو سفند جائز است در هر صورتی که دم لازم می آید در حج مگر در دو صورت یکی صی انیکه طواف زیارت نماید در حالت جنابت و دوم صی انیکه جلع نماید بعد از وقوف بعرفات پس در نیصورت جائز نیست مگر شتر یا گاو بنا بر آنچه سابق بیان نموده شده است **مسئلة** ۴ کسی که ذبح کند هدی را پس جائز است وی را خوردن گوشت آن هدی اگر آن هدی نفل باشد یا هدی متع یا هدی قرآن زیرا چه این هدیها هدی نسک است پس جائز است ویرا خوردن گوشت آن چنانچه اگر قربانی نماید کسی جائز است وی را خوردن گوشت آن نیز بقتل صحیح آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خورده است گوشت و شوربای هدی خود را بلکه مستحب است انسان که از گوشت هدی خود چیزی بخورد بجهت آنچه مذکور شد از عمل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و همچنین مستحب است ویرا که تصدق نماید گوشت هدی خود را بر وجهی که بیان نموده شده است و تصدق نمودن گوشت قربانی و جائز نیست ویرا خوردن گوشت هدی سوای هدیها که مذکور شد زیرا چه هدیهای دیگر برای کفاره جنایت است و بقتل صحیح آمده است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هرگاه محضر شده بود در حدیبیه و در پیافرا شده بود بدست ناهیه اعلی رض فرموده بود ویرا که ترا

ورفتنک منها شیئا ولا یجوز ذبح هدی الطوع والمئته والقران الا فی يوم النحر قال وفي الاصل یجوز ذبح دم الطوع قبل يوم النحر وذبح يوم النحر افضل هذه هو الصریح لان القرية فی الطوعات باعتبار انها هدیة یا وذلك یتحقق بتبلیغها الی الحرم فاذا وجد ذلك جاز ذبحها فی غیر يوم النحر و فی ایام الغرة افضل لان معنى القرية فی اراقة الدم فیها اظهر اما دم المئته والقران فلقوله تعالى فكلوا منها واطعموا البائس الفقیر ثم یقتضوا تفثهم وقضاء التفث یخص بیوم النحر ولا نه دم نسک فیمتخص بیوم النحر کلاضحية و یجوز ذبح بقية الهدایا فی ای وقت شاء وقال الشافعی لا یجوز الا فی يوم النحر اعتبارا بایام المئته والقران فان کل واحد من جبرئیل وکذا ان هذه دماء کفارات فلا یخص بیوم النحر لانها لما وجبت لجبرئیل نقصان کان التجهیل بها اولی لا ارتفاع النقصان بمن غیره تاخیر بخلاف دم المئته والقران لانه دم نسک قال ولا یجوز ذبح الهدایا الا فی الحرم لقوله تعالى فی جزاء الصيد هدی یا بالذکبة فصا را صدق کل دم هو کفارة لان الهدی اسم لما یتک اى مکان ومکانه الحرم قال علیه السلام من کلهما منحر ولجاء مکه کلهما منحر و یجوز ان یتصدق بها علی مساکین الحرم وغیرهم خلافا للشافعی لان الصدقة قریبة معقولة والصدقة علی کل فقیر قریبة قال ولا یجب التعریف بالهدایا لان الهدی یدعی

وریقان تراجمی از گوشت آن نباید خورد **مسئله** در ذبح کردن هدی نقل وهدی تمتع وقران جائز نیست مگر در روز عید اضحی و در سبوت مذکور است که ذبح نمودن هدی نقل پیش از روز عید نیز جائز است و ذبح کردن آن در روز عید افضل است و همین صحیح است زیرا چه معنی عبادت در هدی نقل باعتبار آنست که آن هدی است و انتمی متحقق میشود برسانیدن آن در حرم و هرگاه یافته شود این شخص پس جائز است ذبح کردن آن در غیر روز عید ولیکن ذبح کردن آن در ایام نحر افضل است زیرا چه معنی عبادت در ذبح کردن آن درین روزها ظاهر تر است و ذبح نمودن هدی تمتع وقران جائز نیست مگر در روز عید بحسب آنکه از قرآن مجید چنین فهمیده میشود زیرا چه او تعالی فرموده است که بخورید از آن و بخوراند فقیر را و بعد از آن اذکنید نقت خود را به ارف یعنی شرائط حج را مانند طح وری و غیره ص و ادای تفث نقص است بر روز نحر و هدی تمتع وقران در تفث داخل است ص و بحسب آنکه این هر دو هدی هدی نسک است پس ذبح کردن آن مختص بر روز عید خواهد شد مانند اضحیه و ذبح نمودن هدیها س دیگر در هر وقت جائز است و شافعی رحمه گفته است که ذبح نمودن هدیها س دیگر نیز جائز نیست مگر در روز عید بنا بر قیاس آن بر هدی تمتع وقران زیرا چه هدی تمتع وقران نیز در جبر نقصان است نزد شافعی رحمه و دلیل علمای ائمت است که هدیهای دیگر سوای تمتع وقران برای کفاره جنایت است پس ذبح کردن آن مختص بر روز عید نخواهد شد زیرا چه آن هرگاه واجب شده است برای جبر نقصان پس تعیل آن بهتر است تا بسبب آن نقصان از و مرتفع شود و بلا تاخیر علمای هدی تمتع وقران چه آن دم نسک است نه برای کفاره جنایت **مسئله** جائز نیست ذبح نمودن هدیها مگر در حرم بحسب آنکه غذای تعالی در قرآن مجید فرموده است و بیان جزای صید باید که هدی برسد بکعبه و این اسلست و ازین معلوم شد که هر هدیها یکم واجب است شود برای کفاره جنایت آنرا تا بحرم باید برد و بحسب آنکه هدی نام چیز نیست که برده شود بسوی مکانی و مکان آن حرم است چه پیغمبر علی السالوات علیه وسلم فرموده است که من تمامه مکان نحر است و راههای مکه همه مکان نحر است **مسئله** جائز است صاحب هدی را که تصدق نماید گوشت آنرا بساکن حرم و غیر حرم زیرا چه تصدق نمودن عبادت معقولات است یعنی موافق عقل است فصل و هدی و هدی و اذن بهر ذوق عبادت معقولات و شافعی رحمه بطرافت این میگوید **مسئله** تعریف هدیها واجب نیست زیرا چه هدی آگاهی میدهد

عن الثقل الى مكان ليتقرب بأراق دم فيه لاهن التعريف فلا يجب أن عرف بمهدي لمصلحة فحسن لانه يتوقت بيوم الغرضي لا يجب من
 يسكنه فيحتاج الى ان يعرف به ولا دم نسك فيكون مبناه على التشهير بخلاف دماء الكفار لان يجوز ذبحها قبل يوم الغرضي ما ذكرنا
 وسببه المجنانية فيلق به المسترقا في الفضل في البدن الغرضي البقر والغنم الذبح لقوله ثم فصل لربك واغريق في تاويله المجزور
 وقال الله تعالى ان تذبحوا بقرة وقاله الله تعالى وفديناه بذي عظيم والذبح ما عدا الذبح وقد صح ان النبي عليه السلام غرلا بل
 وذبح البقرة الغنم ثم ان شاء غرلا بل في الهلايا قياما او اضحى ما عدا ذلك فعل فهو حسن ولا فضل ان يجرها قياما لما روى انه
 عليه السلام غرلا ياهلايا قياما او اضحى ما عدا ذلك فعل فهو حسن ولا فضل ان يجرها قياما لما روى انه
 ابن فيكون الذبح اليسر والذبح هو السنة فيها والاولى ان يتولى فجها بنفسه اذا كان يحسن ذلك لما روى ان النبي عليه السلام
 ساق ما معه بدنة في حجة الوداع ففخر بثقافتين بنفسه وولى الباقي عليا رز ولا نه قربة والتولى في القربات اولى لما فيه
 من زيادة الخشوع الا ان الانسان قد لا يهتدى لذلك ولا يحسنه فحوزناه تولية غيره
 از بردن آن در حرمت تاهل عبادات حاصل شود برحقین خون در آن نه آگاهی میدهند تعریف آن پس تعریف آن واجب نخواهد شد حاصل
 آنکه دلیل وجوب آن یا نتمه نشده است ص و منتهی اگر تعریف نماید هر کسی راس این حسن است بجهت آنکه فیج کردن آن مختص
 بر وزیر عید است پس شاید که محرم نیاید کسی را که نگاه دارد آنرا تا روز عید ص پس او تعریف نمودن آن محتاج است بجهت آنکه
 هدی متع هدی نسک است پس بنای آن بر تشبیه و اشتباه ص است بخلاف هدیهایی که برای کفاره جایز است زیرا چه فیج
 نمودن آن پیش از روز عید جائز است چنانچه سابق مذکور شد و نیز سبب آن جنایت است پس شتر و اخفای آن سزاوارست **مسئله ۹**
 شتر اگر خر کردن افضل است و گو سفند و گاؤ و فیج کردن زیرا چه چنین فعیده میشود از قرآن مجید چه او تعالی فرموده است فصل لربک و غیر
 اعنی نماز بخوان برای پروردگار خود و خر مکن و در تاویل آن گفته شده است که مراد شتر است و نیز فرموده است او تعالی که ذبح کنید
 گاوی را و نیز فرموده است او تعالی که عوض دادم ابراهیم علیه السلام را بذبح عظیم و ذبح بالکسر چه بیست که آماده باشد بر اسب ذبح و بافتح
 ص و نیز بقل صحیح آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خر نموده است شتر او ذبح نموده است گاؤ و گو سفند را و بعد از این باید دانست
 که اگر خواهد صاحب هدی خر کند شتر را یا بن طور که استاده دارد شتر را و به بند دوست چپ آنرا و خر نماید آنرا و اگر خواهد خر نماید آنرا با بنطور
 که بقلطاند آنرا و خر نماید و این هر دو طور حسن است ولیکن همان طور اول افضل است بجهت آنکه مرویت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 بطور اول خر نموده است و همچنین اصحاب بطور اول خر نموده اند و نباید که گاؤ و گو سفند را ذبح نماید در حالیکه استاده باشند زیرا چه
 در حالت غلطانیدن گاوی آن که موضع ذبح است واضح و روشن میشود و هم فیج کردن در حالت غلطانیدن آسان تر است نسبت
 حالت قیام نمودن گاؤ و گو سفند سنت است **مسئله ۱۰** اولی آنست که صاحب هدی خود ذبح یا بخرد آن را بشرطی که فیج
 نمودن و اند بجهت آنکه مرویت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع صد هدی روان کرده بود و از آنکه شصت و چند هدی را بدست
 مبارک خود خر نموده بود و در باقی علی رضا را فرمود و بجهت آنکه فیج نمودن هدی عبادت است و عبادت را بذات خود بخواند و
 اولست چه در آن زیاده خشعی متحقق میشود ولیکن گاه باشد که انسان نداند آنرا از الهذا جائز داشته شد که امر کند غیر را بذر ذبح نمودن آن

قال ویتصدق بجلالها وخطامها ولا یعطی اجرة الجزار منها لقوله عليه السلام لعن من تصدق بجلالها وخطامها ولا تعطى اجرة الجزار منها ومن ساق بدنة فاضطر الى ركوبها ركبتها وان استغنى عن ذلك لم يركبها لانه جعلها خالصا لله تعالى فلا ينبغي ان يصرف شيئا من عينها او منافعها الى نفسه الا ان يبلغ محله الا ان يحتاج الى ركوبها لما روى عنه عليه السلام رأى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها ويملك وتاويله انه كان حاجزا يحتاج الى ركوبها فانتقص بركوبه فغلب ضمان ما نقص من ذلك وان كان لها لبن لم يجعلها لان اللبن متولد منها فلا يصرف الى حاجة نفسه وينضج ضررها بالماء البارد حتى ينقطع اللبن ولكن هذا اذا كان قريبا من وقت الذبح فان كان بعيدا عنه يجعلها ويتصدق بلبنها لئلا يضرب ذلك بها وان صرفه الى حاجة نفسه تصدق بمثله او بقيته لانه مضمون عليه ومن ساق هدیا فغضب فان كان قطوعا فليس عليه غيره لان القرية تعلقت بهذا المحل وقد فات وان كان عن واجب فعليه ان يقيم غيره مقامه لان الواجب باق في ذمته وان اصابه عيب كثير يقيم غيره مقامه لان المعيب بمثله لا يتأدى به الواجب فلا بد من غيره وصنع بالمعيب ما شاء لانه الحق بساؤا ملاكه واذا عطبت البدنة في الطريق فان كان تطوعا غرها وصغر نعلها ابدعها وضرب بها نصفه سنامها ولا ياكل هو ولا غيره من الاغنياء بذلك امر رسول الله عليه السلام نلجاة لاسلخ والمراد بالنعل قلاعه وقلنا ذلك ان يعلم ان الله

مسئله الا بايد که تصدق نماید جل و مهار آنرا تصدق نماید و بايد که جزوی از اجزای هدی را در اجرت پاک کننده آن نهد زیرا چه غیر صلواتی است و سلم بعلی رضی الله عنه و در کمال و مهار آنرا تصدق نماید و اجرت جز از ازانان مد **مسئله** ۲ هر که هدی نماید شتری را و در اثنای راه محتاج و مضطر شود و بسوی سوار شدن بران جائزست ویرا که سوار شود بران و اگر محتاج نباشد بآن باید که سوار نشود بران زیرا چه او آن هدی را خالص برای خدا کرده است پس سزاوار نیست ویرا که جزوی از اجزای ایا از منافع آن صرف نماید برای ذات خود تا آن زمان که بر محل خود مگر آنکه محتاج شود بسوی سوار شدن بران بجهت آنکه مرویت که غیر صلواتی است و سلم و حیضی را که در پس هدی خود میرود و میراند آنرا پس فرمود بوی که سوار شود بران و تا وایل نیست که شخص مذکور محتاج بود و سوار شدن بران پس اگر سوار شود کسی بر هدی خود و بسبب آن نقصان شود چیزی از هدی مذکور پس بر او ضمان نقصان آن لازم می آید **مسئله** ۳ هدی اگر شیر دار باشد باید که ندر و شد آنرا زیرا چه شیر متولد است از ان پس باید که صرف نکند آنرا برای ذات خود و باید که آب سرد بپاشد میثان آن حتی که شیر آن منقطع گردد و این عمل کفایت میکند و قتی که زان و غیره منوط قریب باشد پس اگر بعد باشد آنوقت جائزست که شیر آنرا دوشیده تصدق نماید تا بسبب جمع شدن شیر و میثان آن ضرر نرسد بآن و اگر صرف نماید آنرا در حاجت خود باید که تصدق نماید آن مقدار شیر را یا قیمت آنرا زیرا چه ضمان آن شیر بر او واجبست **مسئله** ۴ اگر هدی روان کند کسی و آن هدی در اثنای راه هلاک گردد پس اگر آن هدی هدی نقل باشد بر او لازم نیست که بجای آن هدی دیگر را هدی نماید زیرا چه قربت و عبادت او متعلق شده بود و بهدیکه هلاک شد و محل قربت در حق او همان بوده است و آن فوت شد و اگر آن هدی واجب باشد باید که بجای آن هدی دیگر نماید زیرا چه واجب بر ذمه او باقیست و همچنین اگر یافته شود در ان عیب کثیره بجای آن هدی دیگر نماید زیرا چه بسبب یکم میبوی عیب کثیر واجب ادا نمیشود پس ضرورست که دیگری را قائم مقام آن نماید و آن میبوی را هر چه خواهد بکند چه آن از جمله ملوکات و میت **مسئله** ۵ هدی نقل اگر در اثنای راه قریب به ملاکت رسد پس اگر آن هدی شتر باشد باید که شتر کند آنرا و رنگ کند قلاعه آن را بخون آن و ملوث گرداند بخون آن کو بان آنرا و باید که نخورد آنرا صاحب هدی و نه غیره از اغنیای چنان امر کرده بود و غیر صلواتی را و باید دانست که فائده رنگ کردن قلاعه آن اینست که بداند مردمان که آن هدی است

فياكل منه الفقراء دون الاغنياء وهذا لان الاذن بتناوله معلق بشرط بلوغه محله فيلحق ان لا يعل قبل ذلك اصلا الا ان التصديق على الفقراء افضل من ان يتركه جردا للسياح وفيهم نوع تقرب والتقرب هو المقصود فان كانت اجبة اقام غيرها مقامها وصنع بها ماشاء لانه لم يبق صالحا لما عينه وهو ملكه كسائر املاكه ويقلد هذا التطوع والمتعة والقران لانه دم نساك وفي التقليد اظهارة وفتنه فيلحق ببول لا يقلد دم الاحصاء ولا دم الجنائيات لان سببها الجنائية والستر اليق بها ودم الاحصاء جازي بخلق مجنسها ثم ذكر الهدى حمادة الدنيا لانه لا يقلد اشارة عادة ولا ينس تقليد عندنا لعدم فائده التقليد على ما تقدم والله اعلم **مسائل مشهورة** اهل عرفه اذا وقفوا في يوم وشهد قوم انهم وقفوا يوم النحر اجزاهم والقياس ان لا يجزيهم اعتبارا بما اذا وقفوا يوم التروية وهذا لانه عبادته تختص بزمان ومكان فلا يفي عبادته دونها ووجه الاستحسان هنا شهادة قامت على النفي وعلى احوال لا يدخل تحت الحكم لان المقصود منها نفى جهم والحج لا يدخل تحت الحكم فلا يقبل لان فيه بلوى عاما لتعد الاحترار عنه والتلذذ غير ممكن وفي الامر بالاعادة حرج بين فوجب ان يكفى به

پس بخورند گوشت آن را نقرانه انبيا و سران انيست که اذن خوردن گوشت هدی معلق است بشرط رسیدن آن محل آن که حرم است پس سزاوارتر که حلال نشود خوردن آن پیش از رسیدن محل آن اصلا لکن آنکه تصدق بر فقیران افضل است از نیکه ضائع گذاشته شود آنرا برای ودان و در آن نوعی از عبادت است و همان مقصود است و اگر آن هدی هدی واجب باشد بجای آن دیگری را نماید و آن مذبح را هر چه خواهد کند چه آن از جمله علوکات و بیت مسلمة ۱۴ باید که قلاده ببندد و در گردن هدی نفل و هدی تمتع و قران زیر اچا این هدی هادی نسک است و بسبب قلاده بستن در گردن آن اشتها را آن میشود پس قلاده بستن لائق آنست و باید که قلاده نه بندد در گردن هدی یک سبب احصاء واجب می شود و یا بسبب جنایت زیر اچا سبب وجوب آن جنایت است پس سزاوارتر و اخفای آن لائق است و دوم احصاء برای جبر نقصان است پس ملحق خواهد شد بدیهانیکه برای جبر نقصانست و معنی دهمانیکه برای جبر نقصان جنایت واجب می شود و ص باید دانست که سزاوارتر هدی درین مسئله شتر است زیرا چه در گردن گو سفند قلاده بستنی شود و باعتبار علوت و نه قلاده بستن در گردن آن سنت است نزد علمای ما چه و بستن قلاده در گردن آن فائده نیست چنانچه سابق مذکور شده است و الله اعلم

مسائل متفرقة مسئله اهل عرفه اگر دقوف بعرفات نمایند در روزی بگمان آنکه آن روز روز عرفه است و بعد از آن گواهی دهند نوی بانیکه روزی که دقوف بعرفات نموده اند آنرا روز عرفه بود بلکه آن روز روز عید بود پس درین صورت دقوف نمودن آنها جائز و معتبرست و گواهی قوم مذکور قبول نیست و این بنا بر استحسانست و مقتضای قیاس انيست که دقوف مذکور صحیح نباشد چنانچه اگر دقوف بعرفات نمایند بنا بر هج هشتم و پنجم که آن را یوم تروی میگویند و بعد از آن معلوم شود که آن روز روز عرفه بود پس این دقوف بعرفات جائزست پس زیرا چه دقوف بعرفات عبادتی است مختص بمکان خاص و زمان خاص پس بدون آن مکان و زمان عبادت نخواهد شد و وجه استحسان یکی نیست که گواهی قوم مذکور در صورت مذکور قائم شده است بر نفی و بر چیزی که تحت حکم قاضی داخل نمیشود زیرا چه مقصود آن قوم از گواهی مذکور نفی حج است و حج چیز نیست که داخل نمیشود تحت حکم قاضی پس این گواهی مقبول نخواهد شد و دوم انيست که در صورت مذکور عموم بگوئی است آنکه احتراز نمودن از آن مستحسنست و تدارک آن در صورت مذکور ممکن نیست پس ضرورتست که اکتفا نموده شود بوقوف بعرفات مذکور

عند الاشتباه بخلاف ما زاد وقفوا يوم الترویة لان التلاوة ممكنة في الجملة بان يزول الاشتباه في يوم عرفة لان جواز المؤخر لا يظير
 ولا كذا جواز المقدم قالوا وينبغي للحاكم ان لا يسمع هذه الشهادة ويقول قد تم حج الناس فاضربوا لانه ليس فيها الايقاع الغتنة ولكن اذا
 شهد احده عرفة بروية الهلال لا يمكنه الوقوف في بقية الليل مع الناس واكثرهم لم يعلم تلك الشهادة **قال** ومن رمى في يوم النحر
 الجمرتين الوسطى والثالثة ولم يرم الاوى فان رمى الاولى ثم الباقيتين فحسن لانه راعى لترتيب المسنون ولو رمى الاولى وحدها اجزأ لانه تلاوة
 المتروكة في وقته وانما ترك الترتيب وقال الشافعي لا يجزئ ما لم يعد لكل لانه شرع مرتباً فصاحك اذا سعى قبل الطواف او بدله بالرمية
 قبل لصفاً ولنا ان كل جمرة فريضة مقصودة بنفسها فلا يتعلق الجواز بتقدير البعض على البعض بخلاف الصحة لانه تابع للطواف لانه
 دونه والمروة عرفة منتهى السعي بالنص فلا يتعلق به البدلية **قال** ومن جعل على نفسه ان يحج ما شيا فانه لا يركب حتى يطوف
 طواف الزيارة وفيه اصل خبره بين الركوب والمشى وهذا اشارة الى وجوب وهو الاصل لانه التزم القرينة بصفة الكمال
 وصورته اشتباه بخلاف انك لو قوت بعرفات تايد بتاريخ هشتم زياره تمارك آن درين صورت ممكن است في الجملة باينطور كه اشتباه زائر كود
 در روز عرفه ونيروز انچيزي كه موخر شود از وقت خود نظير آن موجود است در شرع وجواز تقديم چيزي بر وقت آن چنين نيست و معني
 نظير آن در شرع يافته نشده است لهذا در صورتيكه گواهي دهند گواهيان كه وقوت بعرفات واقع شده است در روز عيد گواهي مقبول
 داشته نمي شود چه اين موخر است از وقت بخلاف وقتيكه گواهي دهند باينكه وقوت بعرفات واقع شده است بتاريخ هشتم چه اين مقدم
 واقع شده است از وقت صوابايد دانست كه فقها گفته اند كه در صورت مذكوره سزاوارست در حاكم را كه بسوي گواهي قوم مذكوره
 نكند و متوجه نشود و بگويد قوم مذكور حج مردمان تمام شد و شمار ويد زياره در شنيدن اين گواهي جزو فتنه نيست و همچنين اگر وقت شام
 در روزي كه تاريخ هشتم است برغم امام گواهي دهند قومي بر ديت هلال عيد در روزي كه بحساب آن روز تاريخ مذكور روز عرفه ميشود پس
 در نيت صورت نيز بايد كه گواهي آنها را قبول نكند حاكم زياره چه در نيت صورت ممكن نيست امام را كه در بقيه شب وقوت نمايد بعرفات مع اكثر مردمان
 پس در شنيدن گواهي مذكور فتنه پرا ميشود **مسئله ۴** هر كه رمي نمايد در روز دوم حجه و سبلي و ثالث را و حجه اول را راسم نمايد
 پس اگر او رمي نمايد حجه اول را و اعاده نمايد رمي حجه دوم و سوم را پس اين حسن است زياره او را عايت كرد ترتيب را كه سنت است
 و اگر همان اول را رمي نمايد فقط كفايت ميكند زياره او تدارك كرد متروك را در وقت آن و جز اين نيست كه ترك كرد ترتيب را و
 كه مسنون است و از ترك مسنون چيزي لازم نمي آيد صوابي و شافعي گفته است كه اين جائز نيست بلكه ضرورت كه اعاده كل نمايد زياره
 رمي نمودن آن حجه با ترتيب مذكور شرعست پس اين چنانست كه سعي نمايد ميان صفا و مروه پيش از طواف نمودن خانه كعبه ص
 يا ابتدا نمايد در رمي نمودن از مروه نه از صفا و دليل علماي ما نيست كه رمي نمودن هر حجه عبادت معلقه است پس جز از آن متعلق نيست بتقديم
 بعض از آن بغير ديگر بخلاف سعي نمودن خانه ميان صفا و مروه ص زياره آن تابع طواف است چه سعي مذكور كتر است از طواف خانه كعبه و معلوم
 شده است از نص كه مروه منتهاي سعي است پس ابتدا سعي بآن متعلق نخواهد شد **مسئله ۵** هر كه بطريق نذر واجب گرداند بر خروج را بياينطور
 كه حج خواهد كرد پياده پس لازم است ويرا كه سوا نشود تا آن زمان كه فراغت نمايد از طواف زيارت زياره و التزم نموده است بعلوي بنيهت كمال

هنا نرى بطلان الصوم متتابعاً وفعالاً لاحتشائي بطواف الزيارة في مشي الى ان يطوف ثم قبل يبتدى المشي من حين يحرم وقيل من بيته لان الظاهر انه هو المراد ولو ركب اداق دمالا نه ادخل نقصاً فيه قالوا انما يركب اذا بعدت المسافة وشق المشي واذا قريب والرجل من يتعاد المشي ولا يثق عليه يلغى ان لا يركب ومن باع جارية هرومة قلدها في ذلك فالمشتري ان يجلدها ويبيعها وقال زفر ليس بذلك لان هذا عقد سبق ملكه فلا يمكن من فسخه كما اذا اشترى جارية منكوبة ولنا ان المشتري قاصر مقام البائع وقد كان للبائع ان يجلدها فكذا المشتري الا انه يكون ذلك للبائع لما فيه من خلف الوعد وهذا المعنى لم يوجد في حق المشتري بخلاف النكاح لانه ما كان للبائع ان يفسخه اذا باشر باذنه فكذا لا يكون ذلك للمشتري واذا كان له ان يجلدها لا يمكن من ردها بالعيب عندنا وعند غيرنا يمكن لانه ممنوع عن فسخها وذكروا في بعض النسخ او يبيعها معها والاول يدل على انه يجلدها بغير الجماع بقص شعر او بقلع ظفر ثم يبيعها مع والثاني يدل على انه يجلدها بالجماع معه لان لا يخلو عن تقديروا من يقع به التحليل والاول ان يجلدها بغير الجماع تعظيماً لامر الله والله اعلم

پس بهمان صفت لازم خواهد شد چنانچه اگر نذر کند روز را بطريق متتابع پس بصفت متتابع لازم ميشود وافعال حج منتهى وتمام ميشود بطواف زیارت پس آن شخص تا آن زمان که طواف زیارت نماید پیاده خواهد رفت و او نیکیه مذکور شد کلام در انتهای پیاده رفتن بود و اما کلام در ابتدای آن پس آن نیست ص که بعضی گفته اند که از وقت اتمام پیاده رود و بعضی گفته اند که از خانه خود پیاده رود و زیارت ظاهر امر او همین است و اگر سوار شود و لازم می آید زیر پاچه سبب سوار شدن نقصان واقع میشود در آن و فقها گفته اند که سوار نشود و دیگر وقتیکه مسافت بید باشد و پیاده رفتن شاق باشد و اگر مسافت قریب باشد و پیاده رفتن شاق نباشد بر او بلکه عادت او باشد پس سوار او نیست که سوار شود مسلمة هم و بعضی نسخ جماع معین ذکر است که هر که بفروشد کثیر را که احرام نموده است باذن او پس میرسد مشتری را که حلال گرداند آن کثیر را و جماع کند آنرا و نذر فرجه گفته است که این میرسد او را زیرا که پیروز مذکور عقد احرام نموده است پیش از آنکه مشتری مذکور مالک آن شود پس او را میرسد که احرام آنرا فسخ نماید چنانچه اگر خرید کند کسی کثیر را که منکوحه کسی است ف میرسد او را که فسخ نماید عقد نکاح آنرا ص و دلیل علمای ما نیست که مشتری قائم مقام بائست و بائع را جائز بود که حلال میکرد و ایند آنرا پس همچنین میرسد مشتری را نیز و لیکن بائع را حلال گردانیدن آن مکروه است زیرا که در آن خلاف وعده لازم می آید و این معنی یافته نمیشود در حق مشتری بخلاف نکاح چه بائع میرسد که فسخ آن نماید وقتی که آن نکاح تحقق شده باشد باذن او پس همچنین مشتری را نیز نخواهد رسید که فسخ نماید آنرا و بعد از آن بداند که هرگاه در صورت مذکوره مشتری را میرسد که حلال بگرداند آن کثیر را پس میرسد ویرا که رد کند آن کثیر را بسبب عیب احرام نزد علمای ما و نزد فرجه میرسد او را که رد نماید آنرا بسبب عیب مذکور زیرا که نزد فرجه میرسد او را که حلال گرداند آن را و جماع کند بداند که در بعض نسخ آن مذکور است که میرسد مشتری را که حلال گرداند آن کثیر را یا جماع کند آنرا و این نسخ دلالت میکند بر آنکه حلال گرداند آنرا بجماعت چه جماعت خالی نبی باشد از اینکه مقدم از آن مس یا پوسه یافته شود و بدان تحمل تحقق میشود و نسخ اولی دلالت میکند بر آنکه اول آنرا حلال گرداند بغير جماعت چون بریدن موی و تراشیدن ناخن و بعد از آن جماع کند ویرا و لولی همین است چه درین تعظیم امر محبت و احسان

فهرس الجلد الثاني للهداية

فهرس جلد دوم ترجمه فارسی هدايه

مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه	مطلب	صفحه
كتاب النكاح	٢	كتاب در بيان نكاح	٢	كتاب النكاح	١٣٩	باب در بيان طلع	١٣٩
فصل في المحرمات	٥	فصل در بيان محرمات	٥	المحل	١٣٩	باب در بيان طهار	١٥١
باب في الاولياء والاكفاء	١٥	باب در بيان ولي وكفو	١٥	الظهار	١٥١	فصل در بيان كفارة	١٥٣
فصل في الكفاءة	٢٢	فصل در بيان كفأت	٢٢	فصل في كفارة الظهار	١٥٣	باب در بيان لعان	١٦١
فصل في الوكالة	٢٨	فصل در بيان وكالات نكاح وجرآن	٢٨	اللعان	١٦١	باب در بيان عنين	١٦٤
باب المهر	٣١	باب در بيان مهر	٣١	باب العنين وخيرة	١٦٤	باب در بيان عدت	١٤٠
فصل في احكام النكاح في الكفار	٥١	فصل	٥١	باب العدة	١٤٠	فصل در بيان حداد	١٤٤
باب نكاح الرقيق	٥٣	باب در نكاح رقيق	٥٣	فصل في الحداد	١٤٤	باب در بيان ثبوت نسب	١٨١
باب نكاح اهل الشرك	٥٩	باب در نكاح مشركان	٥٩	باب ثبوت النسب	١٨١	باب در بيان حنانت ولد	١٨٦
باب القسم	٦٢	باب در بيان قسم	٦٢	باب حضانت الولد	١٨٦	فصل	١٩٠
كتاب الرضاع	٦٥	كتاب در بيان رضاع	٦٥	فصل	١٩٠	باب در بيان نفقة	١٩١
كتاب الطلاق	٦٨	كتاب در بيان طلاق	٦٨	باب النفقة	١٩١	فصل	١٩٦
فصل في طلاق السنة	٧٢	باب در بيان طلاق سنت	٧٢	فصل في نفقة الزوجة على الغائب	١٩٦	فصل	١٩٩
فصل في طلاق البتة	٧٨	باب در بيان طلاق طلاق	٧٨	فصل في نفقة المطلقة	١٩٩	باب ايقاع الطلاق	٨٣
فصل في ايقاع الطلاق	٨٣	باب در بيان ايقاع طلاق	٨٣	فصل في نفقة الاولاد الصغار	٢٠٠	فصل في اضافة الطلاق الى الزمان	٨٤
فصل في اضافة الطلاق الى النساء	٨٤	باب در بيان اضافة طلاق الى الزمان	٨٤	فصل في نفقة المطلقة ومن لا يحل	٢٠٢	فصل في اضافة الطلاق الى النساء	٨٩
فصل في تشبيه الطلاق ووصفه	٩٣	باب در بيان تشبيه طلاق	٩٣	فصل في نفقة المملوك	٢٠٤	فصل في تشبيه الطلاق ووصفه	٩٣
فصل في اطلاق قبل الدخول	١٠٠	فصل اول در بيان اختيار	١٠٠	كتاب العتق	٢٠٤	فصل في اطلاق قبل الدخول	٩٣
باب تفويض الطلاق في الاختيار	١٠٠	فصل در بيان امر به	١٠٢	فصل في عتق المحرم	٢٠٤	باب تفويض الطلاق في الاختيار	١٠٠
فصل في الامور باليد	١٠٢	فصل در بيان شيت	١٠٨	باب عتق البعض	٢٠٤	فصل في الامور باليد	١٠٢
فصل في المشقة	١٠٨	باب در بيان بين بطلاق	١١٥	باب عتق احد العبيدين	٢٠٤	فصل في المشقة	١٠٨
باب الايمان في الطلاق	١١٥	فصل در بيان ضمانت طلاق بوسيلة	١٢٢	باب عتق المحلف بالعتق	٢٠٤	باب الايمان في الطلاق	١١٥
فصل في الاستثناء	١٢٢	فصل استثناء	١٢٢	باب عتق على جعل	٢٠٤	فصل في الاستثناء	١٢٢
باب اطلاق المرحض	١٢٢	باب در بيان طلاق مرض	١٢٢	باب التبريد	٢٠٤	باب اطلاق المرحض	١٢٢
باب الرجعة	١٢٩	باب در بيان رجعت	١٢٩	باب الاستيلاد	٢٠٤	باب الرجعة	١٢٩
فصل في ما يحل به الطلاق	١٣٤	فصل در بيان ترك طلاق بوسيلة	١٣٤	كتاب الايمان	٢٠٩	فصل في ما يحل به الطلاق	١٣٤
		باب در بيان اطلاق	١٣٩				

٢٥٠	باب ما يكون مينا وما لا يكون	٢٥٠	كتاب النسب	٢٥٠	باب من دخرج اعني يرون شدن	٢٥٠	كسيك جازد اشتة است امان او
٢٥١	فصل في الكفارة	٢٥١	باب كيفية القتال	٢٥١	وسوار شدن	٢٥١	فصل
٢٥٢	باب اليمين في الدخول والسكنى	٢٥٢	باب المواعدة	٢٥٢	باب يمين در ماکول و شروب	٢٥٢	باب در بيان ثبوت و قسيم آن
٢٥٣	باب اليمين في النحر و غيره	٢٥٣	فصل في احكام الامان	٢٥٣	باب يمين در كلام	٢٥٣	فصل در بيان كيفيت قسم اليمين
٢٥٤	باب اليمين في الاكل والشرب	٢٥٤	باب النكاح وقسمتها	٢٥٤	فصل	٢٥٤	فصل در بيان ثبوت اعني حيزه
٢٥٥	باب اليمين في الكراه	٢٥٥	فصل في كيفية القسم	٢٥٥	باب يمين در عرق و طلاق	٢٥٥	زياده و ادن مرغزبان را
٢٥٦	فصل في ما يتعلق بالزمان	٢٥٦	فصل في التفصيل	٢٥٦	باب يمين در بيع و شراء و جزآن	٢٥٦	باب در بيان استيلاي كفار
٢٥٧	باب اليمين في العتق والطلاق	٢٥٧	باب استبداء الكفار	٢٥٧	باب يمين در حج و نماز و زوجه	٢٥٧	باب در بيان احكام ستان
٢٥٨	باب اليمين في البيع والشراء والتزويج وغير ذلك	٢٥٨	باب المستامن	٢٥٨	باب يمين در پوشيدن باره و زير و زان	٢٥٨	فصل
٢٥٩	باب اليمين في الحج و الصلوة والصوم	٢٥٩	فصل في حكم المستامن	٢٥٩	باب يمين در قتل و ضرب و جزآن	٢٥٩	باب عشر و خراج
٢٦٠	باب اليمين في لبس الثياب و الخلع	٢٦٠	باب العشر و الخراج	٢٦٠	باب يمين در ادای دراهم	٢٦٠	باب در بيان جنبيه
٢٦١	باب اليمين في القتل و غيره	٢٦١	باب الجزية	٢٦١	مسائل تفرقة	٢٦١	فصل
٢٦٢	باب اليمين في تقاضي الدائم	٢٦٢	فصل في ما ينبغي الداعي	٢٦٢	كتاب الحدود	٢٦٢	فصل
٢٦٣	باب مساء متفوقة	٢٦٣	باب استكراه الميرقدين	٢٦٣	باب در بيان كيفيت حد و اقرار آن	٢٦٣	باب در بيان احكام مرتدان
٢٦٤	كتاب الحدود	٢٦٤	باب البغاة	٢٦٤	باب در بيان حكم كذب و شهادت و غيره	٢٦٤	باب در بيان احكام بغات
٢٦٥	فصل في كيفية الحد و اقامته	٢٦٥	كتاب اللقيط	٢٦٥	باب در بيان شهادت بر نادر و جوع آن	٢٦٥	كتاب در بيان احكام لقيط
٢٦٦	باب ما يوجب الحد و ما لا يوجب	٢٦٦	كتاب اللقطة	٢٦٦	باب در بيان حد شرب	٢٦٦	كتاب اللقطة
٢٦٧	باب الشهادة على الزنا	٢٦٧	كتاب الاباق	٢٦٧	باب در بيان حد قذف	٢٦٧	كتاب در بيان اباق
٢٦٨	باب حد الشرب	٢٦٨	كتاب المفقود	٢٦٨	فصل در بيان تعزير	٢٦٨	كتاب در بيان مفقود
٢٦٩	باب حد القذف	٢٦٩	كتاب الشركة	٢٦٩	كتاب در بيان سرقة	٢٦٩	كتاب الشركة
٢٧٠	فصل في التعزير	٢٧٠	فصل في لا يفتقر الشركة الا بالاعراض	٢٧٠	باب بيان حيزه كسب زوديد آن است	٢٧٠	فصل در بيان شركت فاسد
٢٧١	كتاب السوقة	٢٧١	فصل في الشركة الفاسدة	٢٧١	وزد بر برده ميشود و حيزه كسب آن	٢٧١	كتاب در بيان وقت
٢٧٢	باب ما يقطع فيه و ما لا يقطع	٢٧٢	فصل في ما ينبغي للشريكين	٢٧٢	دست و زود بر يد ميشود	٢٧٢	فصل
٢٧٣	فصل في الحوز و الاختلاص	٢٧٣	كتاب الوقف	٢٧٣	باب در بيان قطع طريق	٢٧٣	فصل
٢٧٤	فصل في كيفية القطع و اثباته	٢٧٤	فصل في وقف المسجد	٢٧٤	كتاب السير	٢٧٤	فصل
٢٧٥	باب ما يحد السارق في السوقة	٢٧٥	فصل في وقف المسجد	٢٧٥	باب در بيان كيفيت قتال	٢٧٥	فصل
٢٧٦	باب قطع الطريق	٢٧٦	فصل في وقف المسجد	٢٧٦	باب در بيان مصالح و هم در بيان	٢٧٦	فصل

مطبع گرامی پاشی فرکشو لکھنؤ مطبعین مطبوعه جانشین



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب النکاح

قال النکاح ینعقد بالايجاب والقبول بلفظین یعبر بهما عن الماضي لان الصیفة وانکانت للاخبار وضعافقد جعلت للانشاء شرعا دفعا للحاجة وینعقد بلفظین یعبر باحدهما عن الماضي وبالاخر عن المستقبل مثل ان یقول تزوجنی فیقول زوجتک لان هذا توکیل بالنکاح والواحد یتولى طرف النکاح علی ما نبینته ان شاء الله وینعقد بلفظ النکاح والتزویج والهبة والتملیک والصدقة وقال الشافعی لا ینعقد الا بلفظ النکاح والتزویج لان التملیک لیس حقيقة فیه ولا جهازا عنهما

کتاب النکاح ف وان درفت عبارت ست از دوطی و بعضی گفته اند که عبارت ست از ضم و در شرح عبارت ست از عقد خاص که موضوع ست برای ملت دوطی ص **مسئله ۱** - نکاح منعقد میشود ف یعنی مایل و متحقق میگردد و ص سبب یجاب قبول بد لفظ ماضی بحجت آنکه وضع صیغه ماضی اگر چه برای اخبار ست ولیکن مقرر گردانیده شده است در شرح برای انشاء ما حاجت منع گرد و ف باید دانست که ایجاب در شرح عبارت ست از لفظیکه اول صادر گردد از یکی از دو عاقد و آنرا ایجاب بحجت آن میگویند که واجب میشود جواب دیگر بلاما نعم و قبول عبارت ست از لفظیکه صادر شود از دیگر بمقابل ایجاب ص **مسئله ۲** - نکاح منعقد میشود بد لفظ که یکی از ان ماضی ست و دیگر مستقبل ف یعنی امر ص بانظور که بگوید شخصی کسی که تزویج کن دختر خود را از من و آن کس بگوید که تزویج کردم بحجت آنکه قولی تزویج کن دختر خود را از من توکیل است بکلی و شخص واحد ولی هر دو طرف نکاح میشود چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی ف پس قولی تزویج کردم بمنزله ایجاب و قبول هر دو ست یعنی تزویج کردم و قبول نمودم ص **مسئله ۳** - منعقد میشود عقد نکاح بلفظ نکاح و بلفظ تزویج و بلفظ همیه و بلفظ تملیک و بلفظ صدقه و گفته است شافعی هر که منعقد نمی شود مگر بلفظ نکاح یا تزویج بحجت آنکه نکاح به معنی حقیقی تملیک ست و نه مجازی ف اما نمودن آن حقیقی ظاهر ست چه لفظ تملیک موضوع برای نکاح نیست ص و اما نمودن آن مجازی بحجت آنکه مجاز یافته نمی شود مگر بسبب مناسبت از ضم و در معنی خاص آن یافته نمی شود و بسبب

ان التزمیه للتلفیق والنکاح المضموم ولا یدون بین المالك والمملوك اصلا ولنا ان التملیک سبب للملك المتبعة في محلها
 بواسطة ملك الرقبة و هو الثابت بالنکاح والسببية طريق المجاز وینقذ بدلالة البیع هو الصحيح لوجود طوق المجاز ولا ینقذ بلفظة
 الاجارة في الصحيح لان یس سبب للملك المتبعة ولا بلفظة الاباحة والاحلال ولا عارقا لتمامنا ولا بلفظة الوصية لانها توجب
 الملك مضافا الى ما بعد الموت قال ولا ینقذ نکاح المسلمين الا بحضور شاهدين من جنس عاقلین بالغین مسلمین رجلین
 او رجل وامرأتین عدل ولا کافرا او غیر عدل او محمد ودين في القذف قال بعض اعلام ان الشهادة شرط في باب النکاح لقوله عليه السلام
 لا نکاح الا بشهود و هو حجة على مالک في اشتراط الاعلان دون الشهادة ولا بد من اعتبار الحرية فيها لان العبد لا شاهد له لعدم الولاية
 ولا بد من اعتبار العقل والبلوغ لانه لا ولاية بدونهما ولا بد من اعتبار الاسلام في النکحة المسلمین لانه لا شهادة للكافر علی المسلم
 ولا يشترط وصية الذکوة حتى ینقذ بحضور رجل وامرأتین وفيه خلاف لاشفاق واستعرج في الشهادات ان شاء الله ولا يشترط العدالة حتى
 ینقذ بخضة الفاسقين عندنا خلاف لاشفاق في ان الشهادة من باب الکرامة والغاسق من اهل الاهانة ولنا انه من اهل الولاية یتکون من
 اهل الشهادة وهذا لانه لما یحرّم الولاية علی نفسه لا سلامه لا یحرّم علی غیره لانه من جنسه ولا نه صلی مقذلا فیصل مقذلا ولا شاهدا

آنکه نزد ویج و نکاح و زلفت عبارتست از نعم و میان مالک و مملوک جنم دارد و از وج نیست اصلا و ذیل علمای ما نیست که نکاح سبب ملک و طلی
 در محل و طلی بواسطه ملک رقبه و ملک و طلی ثابت می شود و نکاح پس علاقه سببیت میان هر دو یافته می شود و آن صحیح مجازست مسئله
 منعقد می شود نکاح بلفظ بیع و همین صحیحست زیرا چه بیع سبب ملک رقبه است و ملک رقبه سبب ملک و طلیست پس
 صی علاقه مجاز در آن یافته می شود مسئله ۵ - بنا بر روایت صحیح منعقد می شود نکاح بلفظ اجاره و نه بلفظ
 اباحت و نه بلفظ احلال و نه بلفظ عاریت بجهت آنکه این همه الفاظ سبب ملک و طلی نیست و نه بلفظ وصیت بجهت آنکه از وصیت
 ثابت می شود و ملک که منسوبست بسوی مابعد موت مسئله ۶ - منعقد می شود نکاح دو مسلمان مگر بحضور و گواه آزاد که هر
 دو عاقل و بالغ و مسلمان باشند بایک مرد و دو زن عادل باشند آنها بایغیر عادل یا محدود و محدود ذلت و نباید دانست که شهادت
 شرط نکاحست چه بغير صلعم فرموده است که نیست نکاح مگر بشهود و این حجتست بر مالک در زیرا چه او میگوید که اعلان شرطست
 در نکاح نه شهادت و باید دانست که ضررست که گواهان آزاد باشند زیرا چه شهادت بنده جائز نیست بجهت آنکه او را ولایت نیست
 ف بر ذات خود ص و نیز ضررست که آنها عاقل و بالغ باشند چه غیر عاقل و بالغ را ولایت نیست بر ذات خود و نیز ضررست که
 آنها مسلمان باشند و صورت نکاح سلطانان زیرا چه جائز نیست گواهی کا ذران بر مسلمانان و باید دانست که وصف ذکورت شرط نیست در
 گواهان حتی که نکاح منعقد میشود بحضور یکمرد و دو زن و در آن خلاف شافعی رحست و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب شهادت
 و باید دانست که عدالت گواهان شرط نیست حتی که منعقد می شود بحضور فاسق نزد علمای ماز و شافعی رحم میگوید که عدالت شرطست
 بجهت آنکه شهادت از باب کرامت و تعظیمست ف یعنی تکریم و تعظیم گواهان باید نمود چه بغير صلعم و سلم فرموده است که تکریم و
 تعظیم گواهان نمایند ص و فاسق قابل تکریم نیست ص بلکه اهان او باید نمود و ذیل علمای ما در اینست که فاسق اهلیت
 ولایت بر ذات خود دارد پس اهلیت شهادت نیز خواهد بود و ما را بجهت آنکه سبب فسق هر گاه او محروم نگشت از ولایت بر ذات
 خود و بر مال خود ص بسبب اسلام پس محروم نخواهد گشت از ولایت بر غیر چه ولایت بر غیر از جنس ولایت بر ذات
 خودست و بجهت آنکه فاسق اهلیت این دارد که سلطان و امام شود پس صلاحیت این خواهد بود و ما را و که فاسق گردد و گواه شود

والله وددى القذات من اهل الولاية فيكون من اهل الشهادة تحملا وانما الفات ثمة كاداع بانهى جريمته ولا يبال
 بقواته كما فى شهادة العميان وابنى العاقدين **قال** وان تزوج مسلم ذمية بشهادة ذمتين جاز عند المجنونة و
 وابو يوسف وقال عمن وزفوا لا يجوز لان السماع فى النكاح شهادة ولا شهادة للكافر على المسلم فكما فهم اليه ما كلام المسلم هما الشهادتان
 شرطت فى النكاح على اعتبار اثبات المصلحة لوروده على عمل ذى خطر لا على اعتبار وجوب المهر اذا لا شهادة شرط
 فى لزوم المال وهما شاهدان عليها بخلاف ما اذا لم يسمعا كلام الزوج لان العقد ينقد بكلاميهما والشهادة
 شرطت على العقد ومن امره بخلافه بان الزوج انتمى الصغيرة فزوجها الاب حاضر بشهادة رجل واحد سواهما جاز النكاح لان
 الاب يجعل مباحثا لا اتحاد المجلس فيكون الوكيل سفيرا ومعاذ فيبقى الزوج شاهدا وان كان الاب غائبا لم يجوز لان المجلس مختلف فلا يمكن
 ان يجعل الاب مباحثا وعلى هذا اذا زوج الاب ابنته البالغة محضه بشاهد واحد ان كانت حاضرة جاز وان كانت غائبة لا يجوز
 وبما يدانست كمدود بجد قذات انا اهل ولايت ست پس او اهل يت تحمل شهادت دار ويا ينظر كه بشو ويا بيا و قبول را و جزاين مست
 كه مقبول قست گواهي آن اگر اداي شهادت نمايد بسبب نهى له وارد ست دوران باك نيست چنانچه در صورتيكه و كور شاپد باشند و يا
 و ديسر هر دو عاقد چه مقبول نيست گواهي آنها و معذ منعقدى شود نكاح گواهي آنها پس همچنين در اينجا نيز ص **مسلم**
 اگر نكاح كند سمانى ذميه ف كتابيه ما ص شهادت و دوزى ف كتابى ص جائز ست نزوا بى حيفه و ابى يوسف رح
 و گفته اند محمد و زفر رح كه جائز نيست بجهت آنكه شنيدن ايجاب و قبول در باب نكاح شهادت ست و جائز نيست شهادت كافر بر
 مسلمان پس گوايا آنها شنيدند كه كلام مسلمان را و دليل ثخين رح اني ست كه شهادت شرط ست در نكاح بجهت آنكه ثابت ميشود ملك متعه
 يعنى ملك و طى زن مرز و ج را چه آن حل شريف ست و عظيم ف پس شرط شهادت برامى تعظيم متعه ست ص نه بى اى وجوب
 مرز و ج را چه شهادت بجهت لزوم مال شرط نيست و هر گاه چنين شد پس آن مرد و دميان شاپد ف براى زنى مذكور ص بر زن ذميه
 ف **سوال** هر گاه گواهان مذكوران گواه اند بر زن مذكوره پس بايد كه كفايت كند شنيدن كلام زن مذكوره و حاجت شنيدن كلام زوج
 نباشد و حال آنكه چنين نيست زيرا چه اگر نشنيد آنها كلام هر دو نكاح منعقد نميشود **جواب** ص شنيدن كلام زوج ضرر دست بجهت آنكه عقد
 منعقد نمى شود مگر بكلام هر دو و شهادت بر عقد شرط انعقاد است **مسلم** ۸ - اگر شخصى نام نمود مردى را كه تزويج كند دختر شخص مذكور را
 له صغيره است و او تزويج نمود دختر مذكوره را از كس بختر شخص مذكور شهادت مرد واحد سواى آمر و مامور پس اين نكاح جائز ست زيرا چه
 پدر مذكور اعتبار نموده ميشود عقد كنده نكاح بسبب اتحاد مجلس پس وكيل مذكور خواهد بود سفير و تفسير كنده محض ف مانند پيام بر ص
 پس او شاپد و ديگر خواهد شد و اگر پدر صغيره مذكوره در مجلس عقد حاضر نباشد پس نكاح مذكور جائز نيست بجهت آنكه نمكن نيست كه پدر مذكور
 اعتبار نموده شود عاقد بسبب اختلاف مجلس ف پس عاقد نكاح وكيل مذكور خواهد بود و گواه همان مرد واحد خواهد شد فقط و گواهي
 بكس كفايت نميكند ص و هين حكم ست و دقيقه تزويج كند پدر دختر خود را كه بالغه است ف بامر آن ص بحضور شاپد و حمد
 يعنى اگر حاضر باشد دختر مذكوره در وقت نكاح پس جائز ست نكاح آن و اگر حاضر نباشد جائز نيست و الله اعلم

فصل فی بیان المحرمات قال لا یحل للرجل ان یتزوج بامته ولا جداته من قبل الرجال والنساء لقوله تعالى
 مُحْرَمَاتٌ عَلَيْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأُمَّهَاتُ اُمَّهَاتِكُمْ وَالْجَدَّاتُ اُمَّهَاتُكُمْ اَزْوَاجُ اُمَّهَاتِكُمْ اُولَئِكَ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ
 وَلَا بَنَاتُهُنَّ لَعَانَ لَوْنَانِ وَلَا بَنَاتُ وَلَدِهِ وَانْ سَفَلَتْ لِلاِجْمَاعِ وَلَا بَاخْتَهُ وَلَا بَنَاتِ بَاخْتِهِ وَلَا بَنَاتِ اَخِيهِ وَلَا بَعْمَتَهُ

وَلَا بَغَالَتَهُ لَانْ حُرْمَتُهُنَّ مَنْصُوصٌ عَلَيْهَا فِي هَذِهِ الْآيَةِ وَتَدْخُلُ فِيهَا الْعَمَّاتُ الْمُتَفَرِّقَاتُ وَالْخَالَاتُ الْمُتَفَرِّقَاتُ

وَبَنَاتُ الْاُخُوَّةِ الْمُتَفَرِّقِينَ لَانْ جِهَةَ الْاِسْمِ عَامَةٌ **قال** وَلَا بِلَامِ امْرَأَتِهِ الَّتِي دَخَلَ بِبَنَاتِهَا اَوْ لِعَوْدِ دُخُولِ
 لِقَوْلِهِ تَعَالَى وَامْهَاتٍ يَسْتَغْنِي عَنْهُنَّ غَيْرُ قَيْدِ الدُّخُولِ وَلَا بِنَاتِ امْرَأَتِهِ الَّتِي دَخَلَ بِهَا اَلْبَثْوَةُ قَبْلَ الدُّخُولِ بِالنَّصِّ سَمَوًا
 كَانَتْ فِي جَهَرٍ اَوْ فِي سِرٍّ غَيْرِهِ لَانْ ذِكْرُ الْجَزْرِ خَرَجَ عَنْ جِهَةِ الْعَادَةِ لَا عَنْ جِهَةِ الشَّرْطِ وَلِهَذَا اُكْتَفِيَ فِي مَوْضِعِ الْاِحْلَالِ بِنَفْيِ الدُّخُولِ

فصل در بیان محرمات **ف** یعنی بیان زنها نیکه نکاح از آنها حرام است **صل** کلمه ۱- حلال نیست کسی را
 که نکاح کند مادر خود را و جدات خود را مادری باشند خواه پدری بچیت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
 که حرام است بر شما اہتات شما یعنی مادران شما و دختران شما و جدہ ام است چه ام در لغت بمعنی اصل است یا بچیت
 آنکه حرمت جدہ ثابت است باجماع **صل** کلمه ۲- حلال نیست که نکاح کند دختر خود را بسبب آیت مذکورہ و همچنین حلال نیست
 که نکاح کند دختر فرزند خود را اگر چه پائین باشد باجماع و نہ خواہر خود را و نہ دختران خواہر خود را و نہ دختران برادر خود را و نہ عمہ
 خود را و نہ خالہ خود را زیرا چه حرمت آنها منصوص است در آیت مذکورہ و داخل است در ان عمات متفرقات **ف** یعنی عمہ مادری
 و پدری و عمہ پدری و عمہ مادری **صل** و خالات متفرقات **ف** یعنی خالہ مادری و پدری و خالہ پدری و خالہ مادری و همچنین دختران
 ہمہ برادران **ف** یعنی برادر مادری و پدری و برادر پدری و برادر مادری **صل** و همچنین دختران ہمہ خواہران **ف** یعنی خواہر مادری و پدری و
 خواہر پدری و خواہر مادری **صل** بچیت آنکہ اسم **ف** عمہ و خالہ دلخ و اخت کہ مذکور است در آیت مذکورہ **صل** عام و شامل است
ف مرجع اینها را **صل** کلمه ۳- حلال نیست که نکاح کند از مادر زن خود و طی کرده باشد زن مذکورہ را یا نکورہ باشد
 چه حق تعالی فرمودہ است کہ حرام است بر شما مادر ہاے زنان شما و حرمت آنها را مقید بطی نکردہ است و همچنین حلال نیست
 کہ نکاح کند دختر زن خود را کہ طی کردہ است آنرا بچیت آنکہ در نص حرمت آن مقید است بطی زن مذکورہ **ف** پس نکاح دختر
 آن حرام است و قلیکہ طی کردہ باشد بازن مذکورہ خواہ دختر مذکورہ **صل** در کنار وے باشد یا نباشد بدانکہ **ف** آنچه در
 در قرآن مجید آمدہ است کہ حرام است بر شما بیہ ہاے شما کہ در کنار شما اند و متولد اند آنها از زنا ہاے شما کہ طی کردہ اید آنها را پس
صل این ذکر **ف** قید **صل** کنار بنا بر عادت است **ف** یعنی عادت است کہ فرستادہ میشود زن با دختر خود بخانہ شوہر پس
 دختر وے در کنار شوہر ش میباشد **صل** نہ بنا بر شرط است و برین دلالت میکند آنچه خداے تعالی فرمودہ است در اباحت آن
 چه اباحت آن را مقید نکردہ است مگر بخی طی **ف** و اگر ذکر کنار بطریق شرطی بود مقید میکرد آنرا بے نفی کنار نیز

قال ولا بامرأة ابیه واجداده لقوله تعالى ولا تنكحوا ما نكح آباؤکم ولا بامرأة ابیه وبی اولاده لقوله تعالى وحللت ابنا نکم الذین من اصلابکم وذكر الاصلاب لا سقاط اعتبار التبنی لا احلال حليلة الابن من الرضا ع ولا بامه من الرضا ع ولا باخته من الرضا ع لقوله تعالى واما نکم الذین ارضعتمکم واما نکم من الرضا ع وبقوله علیه السلام حرم من الرضا ع ما يحرم من النسب ولا یجمع بین اختین نکاحاً ولا بملک یمین وطیاً لقوله تعالى وان نکم عوا باین الاختین وبقوله علیه السلام من کان یؤمن بالله والیوم الاخر فلا یجمع مائة فی رحم اختین فان تزوج اخف اهل له قد وطیها حرم النکاح تصدیه من اهله مضاً قال محلی واذ جاز لا یطأ الامه وان کان لم یطأ المنکوحه لانه لیس بموطوءه حکماً ولا یطأ المنکوحه للجم الا اذا حرم الموطوءه عن نفسه بسبب من لا سبب فیسید یطأ المنکوحه لعدم الجمع وطیاً لا یطأ المنکوحه ان لم یکن وطیاً لملکة لعدم الجمع وطیاً اذا الموطوءه لیس بموطوءه حکماً فان تزوج اختین عقدت تزکیراً لریثتها اولی مرتین بینه وبنیها لان نکاح احد لهما

مسئله ۴- حلال نیست کسی را که نکاح کند زن پدر خود را و زن جد خود را چه حق تعالی فرموده است که نکاح کند زن را که نکاح کرده اند از آباء شمایند پدر و جد شما **مسئله ۵-** حلال نیست که نکاح کند زن پسر خود را و زن پسر فرزند خود را و نکاح آنکه حق تعالی فرموده است که نکاح کند زنان پسران خود را که از صلب شما اند و باید دانست که ذکر صلب در قرآن مجید برای آنست که اعتبار متبنی نیست نه برای آنکه حلال است زن پسر رضاعی و چنان حرام است بجد فیکه ذکر آن خواهد آمد در مسئله آینده

مسئله ۶- حلال نیست کسی را که نکاح کند مادر رضاعی خود را یا خواهر رضاعی خود را بجهت آن که حق تعالی فرموده است که نکاح کند مادران خود را که شیر داده اند شمار او خواهران خود را که رضاعی اند و بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که حرام میگردد بسبب رضاعت آنچه حرام میگردد بسبب نسب **مسئله ۷-** جائز نیست که جمع کند میان دو خواهر در نکاح و با نظر که نکاح کند و خواهر را ص و نیز جائز نیست که جمع کند میان دو خواهر در وطی بلکه رقبه و یعنی وطی کند هر دو خواهر را بلکه رقبه ص بجهت آنکه حق تعالی فرموده است که حرام است اینکه جمع کند میان دو خواهر و بجهت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که شخصی که ایمان آورده است بخدا و بر دین آخرت باید که جمع نکند آب منی خود را در رحم دو خواهر پس اگر نکاح کند خواهر کنیز خود را که وطی کرده است آنرا صحیح است نکاح آن چه عقد مذکور صادر شده است او که سبک اهل بیت نکاح دارد و مضایق و نسب است بموسس محل نکاح و هرگاه نکاح مذکور جائز گشت پس کنیز مذکور را وطی نخواهد کرد اگر چه وطی نکرده باشد منکوحه مذکوره را بجهت آنکه منکوحه در حکم موطوءه است و منکوحه مذکوره را نیز وطی نخواهد کرد تا جمع میان دو خواهر در وطی لازم نیاید و فیکه حرام گرداند کنیز مذکوره را بر ذات خود بسبب ازا سباب و با نظر که از او نکند او را مثل انا تر و بیج نکند او را از غیر و جز آن ص پس درین هنگام وطی خواهد کرد و منکوحه را چه جمع میان دو خواهر در وطی درین هنگام لازم نمی آید و اگر نکاح کند خواهر کنیز خود را که وطی نکرده است آنرا جائز است که وطی کند منکوحه را چه جمع میان دو خواهر در وطی لازم نمی آید بجهت آنکه کنیز در حکم موطوءه نیست **مسئله ۸-** اگر شخصی نکاح کند دو خواهر را در دو عقد معلوم نشود که نکاح کدام از آنها اول است تفریق نموده میشود میان او و میان هر دو بجهت آنکه نکاح یکی از آنها

باطل بقیقین دلوجه الی التعیین لعدم الاولیة ولا الی التنفید مع التجهیل لعدم الفاعلة او الضرر فتعین العفرین
ولهما نصف المهر لانه وجب للاول منهما وانما امت الاولیة بالتجهیل بالاولیة فینصرف الیهما
وقیل لابد من عوی کل واحدة منهما انها الاولی بالاصلاح لجهالة المستحقه ولا یجوز بین المرأة وعمتها او خالتها او ابنة
اخیها او ابنت اخیها لقوله علیه السلام لا تلک المرأة علی عمتها ولا علی خالتها ولا علی ابنة اخیها وهذا مشهور
یحوز الزیادة علی الكتاب بمثله ولا یجوز بین امرأتین لو كانت احدهما رجلا لم یجزل لمان لا تزوج بالآخری لان الجمع بینهما فی حق القطیعة
والقربة المحرمة للنکاح محرمه للقطم ولو كانت المحرمية بینهما بسبب الرضاع فمما ماروا من قبل اباسان یجوز بین امرأتین
زوج کل لهما من قبل لانه لا قرابة بینهما ولا رضاع وقال زفر لا یجوز لان ابنة الزوج لو قد رجعها ذکر لا یجوز له التزوج باصرأة ابیه قلنا
باطل مست یقینا قعین ان متصور نیست بسبب عدم اولویت و نیز متصور نیست که حکم نموده شود که بواز نکاح کی غیر عین چه برگاه مجهول
ماند متعین نکاح کی از آنها پس مگر بوزان جائز نیست بجهت آنکه فائد ندارد که چه مقصود از نکاح و از دل و تناسل است فان دون
و علی متصور نیست و ممکن نیست که علی کند غیر عین را زیرا چه آنها در نفی و در معلق خواهند ماند نه صاحب شوهر و نه مطلقه ص پس مرد است
که تفریق نموده شود و نخواهد رسید بهر دو نصف مهر بجهت آنکه واجب میشود نصف مهر برای آنکه نکاح آن اهل است و چون آن مجهول است
کسی از آنها اولویت ندارد و بر دیگر پس نصف مهر مذکور مقسوم خواهد شد میان هر دو و بعضی گفته اند که این وقتی است که هر واحد از آنها عوی
نماید که نکاح من اول شده است و حتی نباشد کسی را و یا هر دو متفق شوند بر گرفتن نصف مهر بجهت آنکه نصف مهر واجب شده است
برای مجهول **مسئله ۹** - جائز نیست که جمع کند در نکاح میان دو زن که یک از آنها عمه دیگر است یا خاله دیگر یا دختر برادر دیگر یا
دختر خواهر دیگر بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح نموده نشود زنی بر عمه و می و ند بر خاله می و ند بر دختر برادر می و ند بر دختر
خواهر می و این حدیث مشهور است و جائز است بامثال این حدیث زیاده کردن بر کتاب الله تعالی **مسئله ۱۰** - جائز نیست
که جمع کند در نکاح میان دو زنی که اگر هر کدام از آن مرد بودی جائز نمی شد و یا نکاح آن زن دیگر بجهت آنکه جمع در نکاح میان آن
هر دو موجب قطع رحم است و آنچه عداوت میان دو زن یک کس مقت و مست قطع رحم میان آنها حرام است ص بجهت آنکه
قرابتی که موجب حرمت نکاح است میان آنها یافتن میشود و این قرابت ص موجب حرمت قطع رحم است و این احرام است
نکاح محرم چاکر جائز می بود قطع رحم لازم نمی آمد زیرا چه نکاح مشتمل است بر معنی اذلال و ملوک نمودن ص بچنین ملال نیست جمع در
نکاح میان هر دو زن که باشند میان آنها محرمیت بسبب رضاعت چه پیغمبر صلعم فرموده است که حرام میگردد بسبب رضاعت آنچه در
میگردد بسبب نسب ص چنانچه سابق مذکور شد **مسئله ۱۱** - باک نیست اگر جمع کند در نکاح میان زنی و دختر شوهر زن مذکور که از
زن دیگر است بجهت آنکه میان زن و دختر مذکور هیچ قرابت نیست و نه رضاعت و گفته است زفر که جائز نیست بجهت آنکه دختر
مذکور را اگر مرد و فرزند نماید جائز نیست مراد آنکه نکاح کند زن پدر خود را و قطعی میگوید که حرمت جمع میان دو زن که بجهت قرابت مذکور است

امراة الاب لو صورتهما ذكر اجاز له التزوج بهذه والشرط ان يصور ذلك من كل
 جانب ومن زنا بامرأة حرمت عليه امها و بنتها وقال الشافعي الزنا لا يوجب
 حرمة المصاهرة لانها نعمة فلا تنال بالخطور ولکن ان الوطی سبب الجرمية بواسطة الولد حتی
 یضاف الی کل واحد منهما کما فی صیر اصولها وفروعها کاصوله وفروعه وكذلك
 علی العکس والا يستمتع بالجورء حرام الا فی موضع الضرورة وهی الموطوءة والوطی محرم
 یافته نمی شود مگر در فتنه حرمت از هر دو جانب متحقق شود و با این طور که هر کدام را که اذن و وزن مرد فرض کند حرام باشد بر دس
 کلح دیگر ص در صورت مذکوره و چنین نیست زیرا چه ص زن مذکوره را اگر مرد فرض نماید جائز است مراد از کلح کند
 دختر مذکوره و داد نیز به نقل صحیح آمده است که عبد الله بن جعفر بن جمع نموده بود میان زن علی و دختر و ص مسئله ۱۲
 اگر شخصی زن را که از زنی حرام میگردد بران شخص مادر زن مذکوره و دختر آن و شافعی گفته است که حرام نیست زیرا چه زنا موجب حرمت
 مصاهرت نیست چه حرمت مذکوره نعمت است و بجهت آنکه حق تعالی امت نهاد است بآن بر بنندگان خود ص پس زانی سبب
 زنا که حرام است نخواهد یافت حرمت مصاهرت را که نعمت است و دلیل علی ما را نیست که وطی سبب جزئیت است و میان وطی
 کننده و زن موطوءه ص بواسطه ولد زیرا چه ولد جز و مادر و پدر هر دو مست چه ولد ص منسوب میشود بسوی هر واحد از
 مادر و پدر بنامه و گفته میشود که این ولد فلان است و ولد فلان زن است و هرگاه ثابت شد جزئیت میان ولد و میان هر دو
 از مادر و پدر ثابت شد جزئیت میان وطی کننده و موطوءه بواسطه دل حکما بجهت آنکه بعضی فرزندان جز و مادر است و منسوب شده است
 بنامه بسوی پدر پس جز و مادر منسوب شده است بسوی پدر همچنین عکس آن در هرگاه ثابت شده جزئیت میان وطی کننده و موطوءه ص
 پس ثابت شد که مادر موطوءه و دختر آن در حکم مادر و دختر وطی کننده است و از یک وجه بجهت آنکه مادر موطوءه مذکوره جده و ولد مذکوره
 است پس آن اهل اهل دل است و ولد مذکور بنامه قرع قرع دس و مقصود نیست که ولد مذکور بنامه قرع قرع دی شود مگر در فتنه باشد و طی
 کننده قرع دس و جده مذکوره اهل وطی کننده ص همچنین است اعتبار مذکور و دختر آن پس مادر موطوءه مذکوره و دختر آن در حکم مادر
 و دختر وطی کننده خواهد بود پس حرام خواهد شد بر دی سوال هرگاه جزئیت میان وطی کننده و موطوءه ثابت شد و طی نمودن بجز و حرام است
 پس باید که حرام شود و طی موطوءه نیز اگر چه منکوحه باشد جواب ص و طی از بزه و حرام است مگر در موضع ضرورت و آن ضرورت بختی شود
 در موطوءه و پس آن حرام نخواهد گشت ص و جواب شافعی در این است که و در وطی مذکور و جهت است یکی آنکه سبب دلست
 باین اعتبار حرام نیست چه باین جهت سبب بقاست و دوم آنکه طی مذکور زناست و باین اعتبار حرام است پس ص حرمت مصاهرت باین جهت

من حیث انه سبب الولد لا من حیث انه زنا و من مسته امرأة بشهوة حرمت علیه امها و ابنتها فقال الشافعی انهم
وعلى هذا الخلاف مسته امرأة بشهوة فظنوا الى فرجها ونظرها الى ذكره عن شهوة له ان المس بالنظر ليس في معن الدخول لانه لا يتعلق
بهما فساد الصوم والحرام وجوبه لا غتسال فلا يلحقان به ولان المس بالنظر سبب دأع الى الوطى فيقام مقامه في موضع الاحتياط
ثم ان المس بشهوة ان ينتشر كالألة او تزاد انتشارا هو الصحيح والمعتبر بالنظر الى الفرع الداخل لا يتحقق ذلك الا عند تكاثر الوطى
فانزل فقد قيل انه يوجب الحرمه والصحيح انه لا يوجبها لانه لا انفصال بين ان غير مغفول الى الوطى وعلى هذا ايتان المرأة
في الدبر و اذا طلق امرأتها طلاقا بائنا او رجعي لم يهره ان يترد به باختها حتى تنقض عدتها وقال الشافعی
ان كانت العدة عن طلاق بائن او ثلاث يجوز لا تقطع النكاح بالكلية اعمالا للقاعدة ولان الوطى بها مع العلم
بالحرمة يجب الحد ولان النكاح الاول قائم ببقاء احكامه كالنفقة والمصنع والفراش
يشود بجهت اوله که مشروع است نه بجهت زنا که حرام است پس لازم نياید که حصول نیت شود بجهت که حرام است پس
مسئله ۱۳- اگر زنی مس کند شخصی را بشهوت حرام میگردد بر آن شخص مادراکن زن و دختر آن و گفته است شافعی رحمه که حرام نمیشود
و بر همین اختلاف است اگر مس کند مردی زنی را بشهوت یا بر بند بسوی فرج آن یا بر بند زنی و اگر مرد را بشهوت پس نزد شافعی رحمه
حرام نمیشود و او رد دختر زن مذکور و در صورتها بجهت آنکه مس و دیدن در معنی دخول نیست و بنا بر آن فاسد نمیشود بسبب آن روزی
و اگر حرام حج و واجب نمیشود بسبب آن غسل پس مس و دیدن در حکم دخول نخواهد بود و دلیل علمای ماز نیست
که مس و دیدن بسبب و باعث طی است پس قائم مقام طی خواهد بود و در موضع احتیاط و بعد از آن باید دانست که مس بشهوت
عبارت است از اینکه منتشر گردد و آلت مرد یا انتشار زیاده گردد و اگر منتشر بود و همین صحیح است و باید دانست که مراد
از دیدن بسوی فرج دیدن داخل فرج است و آن حاصل نمیکردد و اگر دقتیکه تکیه زده شسته باشد زن مسئله ۱۴- اگر شخصی
مس نمود زنی را و انزال کرد پس بعضی گفته اند که موجب حرمت مصابرت است و صحیح نیست که آن موجب حرمت مذکور نیست
زیرا چه بسبب انزال ظاهر گشت که آن مغفیه بوطی نیست پس قائم مقام آن نخواهد شد و بر همین اختلاف است اگر کسی دخول کند
در دبر زنی پس بعضی گفته اند که آن موجب حرمت مصابرت است چنان حالی از مس بشهوت نیست و صحیح این است که آن موجب
حرمت مصابرت نیست بجهت آنکه طی قائم مقام ولد نیست مگر با این جهت که سبب ولد است و دخول در دبر بسبب ولد نیست
پس قائم مقام آن نخواهد شد مسئله ۱۵- اگر شخصی طلاق بائن دهد زن خود را یا طلاق رجعی پس جائز نیست او که نکاح
کند خواهر آنرا تا که نگردد عدت آن و گفته است شافعی رحمه که اگر در عدت شسته باشد از طلاق بائن یا از سه طلاق پس جائز است مراد او
که نکاح کند خواهر آنرا بجهت آنکه نکاح قاطع نکاح که طلاق بائن است یا سه طلاق و بنا بر آن اگر طی کند زن مذکور و او را
ایام عدت با وجودیکه مطلع باشد بر حرمت آن واجب میشود بر وی حد زنا و دلیل علمای ماز نیست که نکاح خواهر اول
هنوز باقی است بسبب باقی ماندن بعضی احکام آن چون نفقه و مانعت از سیردن شدن و از نکاح نمودن باشد و هر دو دیگر و اثر

فانقاهم تا آخر عمله و لهذا بقول القید والحد لا یجب علی اشارة کتاب الطلاق و علی عبارة کتاب الحد و یجب
 لان الملك قد زال فی حق الحل فیحقق الزمان و لم یزف فی حق ما ذکرنا فیصیر جامعاً لای تزوج المولی معه
 ولا المرأة بعد هالک النکاح ما شرع الا مثنیاً بثمرات مشتركة بین المتناکحین و المملوکیة تنافی المالکیة فیتع
 وقوع الثمرة علی المشرکة و یجوز تزوج الکتابیات لقوله تعالى و المحصنات من الذین اوتوا الکتاب ۱- العنق
 و لا فرق بین الکتابیة الحرمة و الکلمة علی ما بین ان شاء الله و لا یجوز تزوج المجوسیات لقوله علیه السلام یستؤا بهم
 سنة اهل الکتاب غیرنا کما نسائهم و لا اکل ذباغهم **قال** و لا الوثنیات لقوله تعالى و لا تنکحوا المشرکات حتی یؤمن
 و یجوز تزوج الصابیات ان کانوا یؤمنون بدين و یقررون بکتاب لانهم من اهل الکتاب و ان کانوا یعبدون الکواکب
 و لا کتاب لهم لم یجوز مناحتهم لانهم مشرکون و الخلف المنقول فیه محمول علی اشتباه مذهبهم فکل اجاب
 علی ما وقع عنده و علی هذا حال ذبیحهم **قال** و یجوز للحر و الحرمة ان یتزوجا فی حالة الاحرام و قال لطفی لا یجوز و قدیم
 الاولی الحرم ولیته علی هذا الخلاف له قوله علیه السلام لا یتکلم الحرم و لا یتکلم و لنا ما روی انه علیه السلام تزوج بمیمونة و هو محرم
 فاطم نکاح تاخیرست بنا بر آن جائز نیست نکاح زن مذکوره از شوهر دیگر و در واجب نمیشود و تحقیق که و علی کند در ایام عدت و با وجود علم
 بحرمت آن ص بنا بر اشارت کتاب الطلاق و بنا بر عبارت کتاب الحد و حد واجب بشود و بحجت آنکه ملک شوهر زائل گشته است
 در حق حلت و طی پس زن تا تحقق خواهد شد و ملک زن نازل نشده است در حق نفقه و جز آن که مذکور شد پس شخص مذکور سبب نکاح خواهر زن
 مذکوره خواهد شد جمع کننده و در نکاح میان دو خواهر **مسئله ۱۶** - نکاح کند خواهر از کنیز خود و نه زن او بنده خود و بحجت آنکه نکاح مشروع
 برای آنکه ثمره آن مشترک باشد میان زن و شوی و ملکیت منافی مالکیت است پس ممنوع است که ثمره آن مشترک باشد و منافی مالک
 و ملک **ص** **مسئله ۱۷** - جائز است نکاح از زن کتابیه چه حق تعالی فرموده است که طلال گردانیده شده است بر شما زنان محصنه
 بلکه از اهل کتاب مذکور از محصنه عقیقه است **ص** نه **مسئله ۱۸** - و باید دانست که زن کتابیه آزاد و کثیر بر دو برابر است و در حق
 چهار نکاح **ص** چنانچه بیان آن خواهد آمد ان شاء تعالی **مسئله ۱۹** - جائز نیست نکاح از زن مجوسینه بحجت آنکه غیر مسلم فرموده
 که سلوک کیند با مجوسیان مانند سلوک اهل کتاب و لیکن نکاح کنیز زنان آنها را و مخورید ذبیح آنها **مسئله ۲۰** - جائز نیست نکاح
 از زن وثنیة یعنی بت پرست **ص** بحجت آنکه در قرآن مجید آمده است که نکاح نکند از زن مشرک تا که ایمان نیابد **مسئله ۲۱**
 - جائز است نکاح از زنان صابیة اگر آنها مفر باشند کتاب سانی و ایمان آورده باشند بدین پیغمبری چه آنها از اهل کتاب اند و اگر آنها
 پرستنده کواکب باشند و نباشد مر آنها را کتاب سانی جائز نیست نکاح نمودن از آنها چه آنها مشرک اند و اختلافی که منقول است میان ابی حنیفه
 و صاحبین در محمول است بر اشتباه و در هر یک نهایی هر یک حکم کرده است موافق تفسیر خود است پس بر حقیقه رخ میگوید که آنها از اهل کتاب
 اند و صاحبین در میگویند که آنها پرستنده کواکبند **ص** و بر همین اختلاف است حال ذبیح آنها **مسئله ۲۲** - جائز است شخصی را که احرام
 حج نموده است اینکه نکاح کند در حالت احرام و باشد آن احرام مکذبه یا بدن و گفته است شافعی رحمه الله که جائز نیست و بر همین اختلاف است اگر تزوج
 کند ولی محرم زنی را که ادوی آنست و لیس شافعی رحمه الله قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که لا یتکلم الحرم و لا یتکلم یفت نکاح کند محرم زن را
 و نه تزوج کند و لیس علمای ما را این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نکاح کرده بود از میمونه و نه در حالتیکه او علیه السلام محرم بود

و ما سواه محمول علی الوطی و یحرم تزوج الامة مسلمة كانت او كتابية و قال الشافعی سره لا یجوز للمحرر ان یتزوج بامه کتابیه لان جواز نکاح الامة ضروری عند ما یافیه من تعرض لاجزائه علی الرق و قلنا ندفع الضرورة بالمسلمة و لهذا جعل قول الحره ما نكحنا منه و عندنا الجواز مطلق لا یتعلق بالمقتضى فيه امتناع عن تحصیل الجرم الحره کلا اتفاقا و له ان لا یصح قتل الاصل فیکون له ان لا یصح قتل الوصف ولا یتزوج امه علی حره بقوله علیه السلام لا تنکح الامة علی الحره و هو باطلاق حجة علی الشافعی فی تجویز نکاح العبد و علی مالک فی تجویزه بوضاء الحره و لان للرق اثر فی تنصیف النعمة علی ما تقر به فی الطلاق ان شاء الله فثبت به حل المحلیة فی حالة الانفراد و باین حاله الانضمام و یحرم تزوج الحره علیها بقوله علیه السلام و نكح الحره علی الامة و لانها من المحلات فی جمیع الحالات و آنچه روایت نموده است شافعی رحمه محمول بر مطلق یعنی نکاح بمعنی و طی است ای و طی نکند محرم و ممکن نکند زن محرم در هر طریقی خود ص **مسئله ۲۲** - جائز است مسلمان آزاد را که نکاح کند کنیز مسلمة یا کتابیه را و اگر چه طول حره داشته باشد یعنی قدرت دایم بر او نداشته باشد و نفقه وی ص و گفته است شافعی رحمه که جائز نیست دیر که نکاح کند کنیز کتابیه را بجهت آنکه نکاح نمودن از کنیز جائز نیست نزد شافعی رحمه مگر بضرورت زیرا چه اگر نکاح کند کنیز را لازم می آید که جزو خود را رقیق و ملوک گرداند و یعنی آب منی که جزو او است بسبب او داخل آن در رحم کنیز و در رقیق و ملوک خواهد شد پس نکاح نمودن کنیز وی را بضرورت خواهد بود و ضرورت منفع است کنیز مسلمة و لهذا نزد شافعی رحمه طول حره مانع نکاح کنیز نیست و نزد علمای ما در نکاح کنیز مطلقا جائز است بجهت آنکه آیت قرآن که در اصل نکاح آنهاست مطلق است و مقید نیست بزنان آزاد و آنچه شافعی رحمه میگوید که اگر نکاح کند کنیز را لازم می آید که جزو خود را رقیق و ملوک گرداند پس جواب آن اینست که ص در نکاح نمودن کنیز با زانندان است از حاصل نمودن فرزند آزاد و رقیق نمودن جزو است و آنچه جزو آن که آب منی است موصوف بر قیت و حریت نیست ص و میرسد او را که از تحصیل مهل فرزند باز ماند و باینطور که نکاح کند از زن عقیقه مثلاً ص و هرگاه چنین شد پس جائز است او را که باز ماند از تحصیل صفت آن ف که آزادگی است ص **مسئله ۲۳** - جائز نیست که نکاح کند کنیز را بر زن آزاد و ف یعنی سیکه در نکاح وی است زن آزاد را بجهت آنکه نیست او را که نکاح کند کنیز را ص بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح کن کنیز را بر حره و گفته است شافعی رحمه که نکاح کنیز بر زن آزاد جائز است مرنبه را و مالک گفته است که جائز است نکاح کنیز بر زن آزاد بر ضای دی و حدیث مذکور حجت است بر هر دو زیرا چه آن مطلق است و بجهت آنکه ف حدیث نکاح نعمت است در حق مردان و زنان هر دو ص و بسبب قیت نصف میگرد و نعمت مذکوره ف حتی که بنده نکاح میکند و زن را و از آن چهار زن را چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی پس همچنین تنصیف نعمت مذکوره خواهد شد در حالت دیگر ص پس ثابت خواهد شد حلت او در حالیکه حره نباشد و نکاح مردنه در حالیکه باشد حره زیر نکاح او **مسئله ۲۴** - جائز است نکاح نمودن حره بر کنیز بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح نموده میشود زن آزاد بر کنیز و بجهت آنکه زن آزاد طلال است در جمیع حالات

اذا مضى في حقها فان تزوجها مائة على حرمة في عدل من طلاق بائن لم يجز عند أبي حنيفة ولا يجوز عندهما كان هذا
 ليس بتزوج عليها وهو المحرم ولهذا لو حلف لا يتزوج عليها لم يهتد بهذا ولا يحنيفة رآه ان نكاح الحرقة بائن من وجوه
 لبقاء بعض الاحكام فيبقى المنع احتياطاً بخلاف اليمين لان المقصود ان لا يداخل عتقها في قسمها والحرمان بتزوج اربعا
 من الحر ثرولاً وما هو ليس له ان يتزوج اكثر من ذلك لقوله تعالى فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع
 والتخصيص على بعدد يمتنع الزيادة عليه وقال الشافعي رآه لا يتزوج الا امة واحدة لانه ضروري عنده والحنبة عليه
 ما تلون اذا امة المتكوحة ينتظمها اسم النساء كما في الظهار ولا يجوز للعبد ان يتزوج اكثر من اثنين وقال مالك يجوز لانه
 في حق النكاح بمنزلة الحرقة عند حقه ملكه بغيا اذن المولى ولنا ان الرق متصف في تزوج العبد اثنتين
 والحر اربعا انظر الشرف المحرية فان طلق الحر احدى الاربع طلاقاً بائناً لم يجز له ان يتزوج رابعة حتى تنقضي
 عدتها وفيه خلاف الشافعي وهو نظير نكاح الاخت في عدة الاخت قال وان تزوج قبل من ذنا جاز النكاح
 ولا يطأها حتى تضع حملها وهذا عند أبي حنيفة وعنده قال ابو يوسف فاسد وان كان الحمل ثابتاً بالنسبة النكاح باطل بجماع
 چه سبب تضييف نعمت مذکوره يافته نشده است در حق وی **مسئله ۲۵** اگر شخصی کل کند کنیز یا بر زن آزاد که در عدت نشسته است
 از طلاق بائن جائز نیست نزد ابی حنيفة و نزدیک صاحبین در جائز است بجهت آنکه نیست این نکاح کنیز بر زن آزاد و حرام نیست مگر همان
 و لهذا اگر حلف کند کسی که نکاح بخوابد و بر زن خود و کل کند بر زن مذکوره در حایکه در عدت نشسته است از طلاق بائن جائز نمی شود
 و دلیل ابی حنيفة این است که نکاح زن مذکوره **ف** که در عدت نشسته است **ص** باقی است من وجه سبب باقی ماندن بعض احکام
 پس جائز نخواهد بود نکاح کنیز بر زن مذکوره برای احتیاط بخلاف صورت حلف مذکور زیرا چه مقصود در این است که داخل کند غیر را
 در قسم وی **ف** یعنی نوبت وی باقی نماند **ص** **مسئله ۲۶** - جائز است آزاد را که نکاح کند چهار زن آزاد باشد آنها یا کنیز
 و نمیرسد او را که نکاح کند زیاده از چهار زن بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که نکاح کنید آنچه خوش آید مر شما را از زنان
 یعنی از زنان دو و دو سه و چهار و هر گاه تصریح نمود بر عدد مذکور زیاده بر آن جائز نخواهد شد و گفته است شافعی در
 جائز نیست مراد او را که نکاح کند زیاده از یک کنیز زیرا چه نکاح کنیز بضرورت است نزد وی **ف** چنانچه گذشت
ص و آیت مذکوره بجهت است بروی چه اسم نسائش شامل است مگر نیز منکوحه را چنانچه شامل است آزاد را آیت ظاهر **مسئله**
۲۷ - جائز نیست بنده را که نکاح کند زیاده از دو زن و گفته است مالک در که جائز است چه بنده در حق نکاح مانند آزاد است
 نزد او در حق حتی که بنده مالک نکاح است بغیر اذن خواجه خود و نزد وی و دلیل علمای ما در این است که رقیبت سبب تضييف
 نعمت است و علت نکاح چهار زن بجهت نعمت است پس بنده نکاح خواهد کرد و دو زن را و آزاد چهار زن را تا شرافت حریت ظاهر
 گردد **مسئله ۲۸** - اگر طلاق بائن دهد آزاد یکی از چهار زن خود را جائز نیست مراد او را که نکاح کند زنی را تا آن زمان که بگذرد
 عدت آن و در آن خلاف شافعی در است و این مسئله نظیر مسئله نکاح خواهد بود در عدت خواهد بود **مسئله ۲۹** -
 جائز است نکاح نمودن از زنی که حامله است بزنا و وطی کنند آن را تا آن زمان که وضع شود حمل آن و این نزد ابی حنيفة در و محمد است
 و گفته است ابو یوسف در که نکاح مذکور فاسد است و اما اگر نسب محل ثابت باشد پس نکاح باطل است باجماع

لابی یوسف سره ان الامتناع فی الاصل محرمة الحمل وهذا الحمل محرم لانه لا جنایة منه ولهذا لم یجوز اسقاطه وتلکها
انها من المحلات بالنسب وحرمه الوطی کیلا یستفی ما ذکوره ریح غیره والا امتناع فی ثبات النسب لحق صاحب الماء ولا حرمه
للزانی فان تزوج حاملًا من السبی فالنکاح فاسد لانه ثابت النسب وان زوج ام ولد ورجی حامل منه فالنکاح باطل
لانها فراش لمولاها حتی یتثبت نسب ولدها منه من غیر دعوی فلو صح النکاح لحصل الجمع بین الفرائشین الا انه
غیر متأكد حتی ینتفی الولد بالنفی من غیر لعان فلا یعتبر بما لو یحصل به الحمل **قال** وهو رجلی جاسر یتبعه
تغیر وجهها جاز النکاح لانها لیست بفراش لمولاها فانها لو جاءت بولد لا یتثبت نسبه من غیر دعوی
الا ان علیه ان یستبرئ منها صیانه لهما و اذا اجاز النکاح فللزوجة ان یطأها قبل الاستبراء عند لابی حنیفة
وابی یوسف رده فقال محمد راکا احب له ان یطأها قبل ان یستبرئ منها لانه احتیال للشغل بقاء المولی فوجب التنزه کما فی الشواهد
ودلیل ابی یوسف انه لیست که عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب حمل ثابت باشد برای احترام حمل است اگر چه از زنا باشد چه از ان جنابتی
سر زنده است لهذا جاز نیست اسقاط آن و پس نکاح مالم از زنا نیز جائز نخواهد شد بجهت احترام حمل و دلیل لابی حنیفه
و محمد راکا نیست که زن مذکوره حلال است بنفس و چه در قرآن مجید آمده است که حلال است مرثیاء اسوای محرمات و طوی
آن حرام نشده است مگر بجهت آنکه سیار نمودن زراعت غیر از آب منی خود منع است و چنانچه در حدیث آمده است و آنچه
ابی یوسف راکا گفته است که عدم جواز نکاح در صورتیکه نسب حمل ثابت باشد برای احترام حمل است مسلم نیست بلکه عدم جواز نکاح
در صورت مذکوره برای احترام حق صاحب ماء است یعنی صاحب آب منی و زانی محترم نیست و نه صاحب حق است **مسئله**
اگر خواجه تزویج کند ام ولد خود را که حامله است از وی پس نکاح مذکور باطل است بجهت آنکه ام ولد مذکوره فراش خواجه خود است حتی که ثابت
یشود و نسب فرزندان آن از خواجه مذکور باینکه دعوت آن نماید یا بنظر که گوید آن فرزند من است پس اگر صحیح باشد نکاح
وی لازم آید جمع میان دو فراش و یکی ص فراش خواجه و دوم ص فراش شوهر وی و آن باطل است بجهت آنکه
موجب اشتباه نسب است سوال اگر ام ولد فراش خواجه خود باشد لازم می آید که صحیح نباشد نکاح آن در صورتیکه حامله باشد و تزویج
کند از خواجه وی از کسی جواب ص فراش خواجه وی ضعیف است لهذا اگر نفی کند خواجه نسب فرزند وی را متقی میگردد و بجز
نفی بغير لعان پس فراش مذکور معتبر نیست بدون حمل و پس آن مانع نکاح بدون حمل نخواهد بود **مسئله** اگر شخصی طوی
کرد و کنیز خود را و بعد از آن تزویج کرد از ابایی پس نکاح مذکور جائز است بجهت آنکه کنیز مذکوره فراش خواجه خود نیست زیرا که کنیز مذکور
اگر ولد آرد ثابت نمیشود و نسب آن از خواجه مذکور بغير دعوت آن و لیکن مستحب است مرخواجه را که استبرأ نماید و باینکه حیض ص
تا آب منی وی محفوظ ماند و از آمیزش آب منی غیر ص و بعد از آن باید دانست که هرگاه جائز گشت نکاح کنیز مذکوره پس جایز است
شوهر وی را که طوی کند از پیش از استبرائ و ابی حنیفه و ابی یوسف راکا گفته است محمد راکا مستحب است که طوی نکند شوهر مذکور
پیش از استبراء بجهت آنکه احتمال دارد که در رحم سبب منی خواجه وی باشد پس استبرای رحم از آب منی ضرر است چنانچه در صورت ثلثی کنیز

ولهما ان المحکوم بهما من النکاح اما سره الفراغ فلا یومر بالاستبراء الا استحب ابوا ولا وجوب الخلاف
 الشراعی لانه یجوز مع الشغل وکذا اذا ساری امراة تزنی فتزوجها حل له ان یطأها قبل ان یتبرئها
 عندهما و قال محمد لا یطأها ما لم یستبرئها والمعنی ما ذکرنا و نکاح الممتعة باطل وهو ان یقول
 لامراة اتمتع بکذا امدة بکذا امن المال و قال ملائکه هو جائز لانه کان مباحا فیبقی الی ان یظهروا نسخة
 قلنا ثبت النسب باجماع الصحابة رضوان الله علیهم و ابن عباس رضی الله عنهما رجوعه الی قولهم و تفترک الاجماع و النکاح الموقت
 باطل مثل ان یتزوج امراة بشهادة شاهدين عشرة ايام و قال زفره هو صحیح لازم لان النکاح لا یبطل
 بالشروط الفاسدة و لئلا ینال بمعنی المتعة و العبرة فی العقود للمعانی و لا فرق بین ما اذا طالت مدة
 التامین او قصرت لان التامین هو المعین بجهة المتعة و قد وجد و من تزوج امرأتین فی عقد
 واحد و احدهما لا یحل له نکاحها صحیح نکاح النقی حل نکاحها و بطل نکاح الاخری لان المبطّل فی احدیهما
 یخالف ما اذا جمیع بین حرم و عبی فی البیع لانه یبطل بالشروط الفاسدة و قبول العقد فی الحر شرط فیه ثم جمیع المسمی
 و وکیل شخین و این ست که حکم شارع بوجوه نکاح آن ولایت میکند بر اینکه رحم دی خالی ست ف چه شارع مشروع نموده است
 نکاح را مگر در صورتیکه رحم آن خالی باشد پس حکم با استبراء نموده نخواهد شد نه بطریق استحب و نه بطریق وجوب بخلاف
 صورتی که شارع شرط جائز است با وجودیکه رحم دی خالی نباشد و همچنین اگر به بینه شخصی زنی را که زنا کرده است
 و بعد از آن نکاح کند آنرا حلال ست مراد را که دلی کند آنرا پیش از استبراء و نزد شخین رد گفته است محمد مستحب ست نزد من
 که دلی کند آنرا پیش از استبراء و چه هر یک مذکور شد **مسئله ۳۳** نکاح متعه باطل ست و صورت آن این ست که گوید شخصی
 بزنی که متعه میکنم یا تو تا این مدت یا بقدر مال و گفته است مالک رد که نکاح متعه جائز ست زیرا چه آن مباح بود پس تا ظاهر شدن
 ناسخ آن بر ابحاث خود بانی خواهد ماند و جواب علمای مایع اینست که نسخ آن با جلع صحابه رضی الله عنهم ثابت ست و ابن عباس رجوع نمود
 از قول خود بسوی صحابه دیگر ف یعنی اولاً ابن عباس میگفت که متعه مباح ست و بعد از آن علی رد گفت مراد را که رسول علیه السلام
 حرام کرده است متعه را در روز خیر ص پس ف ابن عباس رجوع نمود از ابحاث متعه و هر گاه ابن عباس رجوع نمود از ابحاث
 آن ص اجماع صحابه ثابت گشت **مسئله ۳۴** نکاح موقت باطل ست و صورتش اینست که نکاح کند کسی فی راه میعاد و روز
 مثلاً بشهادت دو گواه و گفته است زفره که نکاح مذکور صحیح لازم ست ف و شرط تعیین میعاد صحیح نیست ص بحجت آنکه نکاح باطل نمیکرد
 بسبب شرط فاسده و دلیل علمای مایع اینست که نکاح موقت در معنی نکاح متعه است و معتبر در عقود و معانی ست ف نه الفاظ پس باطل
 خواهد شد نکاح موقت مانند نکاح متعه ص دراز باشد مدت آن یا کوتاه بحجت آنکه سبب متعه شدن نکاح موقت تعیین مدت ست و آن یافته
 میشود در صورت موقت **مسئله ۳۵** اگر شخصی نکاح کرد در عقد واحد و وزن را که یکی از آنها حلال نیست مراد را پس صحیح ست نکاح زیرا که
 حلال ست نکاح آن مراد را و باطل ست نکاح دیگر زیرا چه موجب بطلان یافته نشده است مگر و چون آن بخلاف وقتیکه جمع کند میان بنده و
 آزاد و غیره و شد آن هر دو را ف بیک صفحه ص چنانچه بیج باطل ست در هر دو بحجت آنکه بیج باطل میگردد بسبب شرط فاسد قبل
 نمودن عقد بیج و آنرا و شرط گردانیده است برای قبول نمودن عقد بیج در بنده و بعد از آن باید دانست که جمیع مسمی میرسد

للی حل نکاحها عند ابی حنیفه سره و عندهما یقسم علی مهر مثلیها و حق مسئله الاصل و من ادعی علیه امراته تزوجها و اقامت بیته فجعلها القاضی امراته و لم یکن تزوجها و معها المقام معہ و ان تدعی بها معہ و هذا عند ابی حنیفه سره و هو قول ابی یوسف سره و الا و قدی قوله الا و هو قول محمد سره و لا یسمع ان یطأها و هو قول الشافعی سره و لان القاضی خطاء الحجة اذ الشیء و کذب فصاحا اذ اظهر انهم عیبها و کفاسر و لا ابی حنیفه ان الشهود صدقہ عندی و هو الحجة لتعدد الوقوف علی حقیقة الصدق بخلاف الکفر و الیق لان الوقوف علیهما متیسر و اذ ابتنی القضاء علی الحجة و امکن تنفیذها بالحق بتقدیم النکاح فبقدر قطعاً للمنازعة بخلاف الاملاط المرسله لان فی الاسباب تواخفا فلا امکان والله اعلم

باب فی الاولیاء و الکفای

و ینعقد نکاح الحرة العقلة بالنفه برضاها و ان لم یعقد علیها
 بزینة کحلح ان صحیح است نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین و هر مذکور مقوم میشود بر مثل بر و در پس ف خواهر رسید با کنگ صحیح است
 کحلح آن رسد مثل آن و بانی ساقط خواهد شد از دمه شوهر ص و این مسئله مذکور است در مبسوط مسئله ۳۵ - اگر دعوی
 نمودن بر شخصی که او نکاح کرده است مراد او اقامت بینه نمودن بر دعوی خود ص پس اگر داند قاضی آن را زن شخص مذکور
 و حال آنکه او نکاح نکرده بود مر آن را ف در واقع ص پس جائز است شخص مذکور را که اقامت نماید ف با و این عبارت
 است از نفاذ قضا ای نفاذ حکم قاضی باعتبار ظاهر ص و اگر زن مذکور دروغ است جاع نماید جائز است وی را که طی کند آنرا
 ف و این عبارت است از نفاذ قضا در باطن و نفاذ قضا در ظاهر و باطن ص نزد ابی حنیفه و در قول اول ابی یوسف نیست
 و در قول اخیر وی و نزد محمد و شافعی و حاکم و غیره است و او را که طی کند زن مذکور را و یا چه قاضی خطا نموده است و رجعت چه گواهان
 کاذب بودند و خطاف و رجعت مانع نفاذ قضا است در باطن ص پس چنان شد که ظاهر گردد که گواهان بنده اند یا کافر
 چه در اینجا ف نمیکرد و قضا نه در ظاهر و نه در باطن ص و دلیل ابی حنیفه و نیست که گواهان صادق اند نزد قاضی و این رجعت است
 زیرا چه معتقد است اطلاع بر اینکه در واقع آنها صادق اند بخلاف کفر و رقیت گواهان چه اطلاع برین آسان است ف پس شهادت
 آنها رجعت نامند اصلا ص و هرگاه بنامی قضا بر رجعت است و ممکن است نفاذ قضا در باطن در صورت مذکور و باینطور که مقدم اعتبار
 نموده شود و نکاح ف بطریقی اقتضا ص پس قضا مذکور نافذ خواهد شد و در باطن ص تا منازعت میان هر دو منقطع گردد
 ف به جمیع وجه ص بخلاف الطاک مسئله ف یعنی مطلق از ذکر سبب ملک چنانچه اگر شخصی دعوی کنیزی کند بلکه مطلق و اقامت
 گواهان در دروغ نماید و حکم کند قاضی بکنیز مذکور برای مدعی و بعد از آن ظاهر گردد که گواهان کاذبند پس این قضا نافذ می شود و در
 ظاهر و در باطن ص رجعت آنکه اسباب ملک آن بسیار است ف چون ثرا و هبه و صدقه و ارث ص و مقدم اعتبار نمودن
 یکی از آن جائز نیست سبب عدم اولویت یکی بر دیگری و مقدم اعتبار نمودن جمیع محال است پس ممکن نیست در اینجا قضا و اندک
 باب در بیان دلی و کفر مسئله - منعقد میشود نکاح زن آزاد که عاقله و بالغه باشد بر ضای و اگر چه عقد آن نکرده باشد

ولی بکر اكانت او شيبا عند ابى حنيفه و ابى يوسف سره فى ظاهر الرواية و عن ابى يوسف سره انه لا ينعقد
 الا بولى و عند محمد ينعقد موقوف و قال مالك و الشافعى سره لا ينعقد النكاح بعباس و النساء اصلان
 النكاح يبراد لمقاصده و التفويض اليهن محفل بها الا ان محمد سره يقول يرتفع المحفل باجالة الولى و وجه
 الجواز انها تصرف فى خالص حقها و هى من اهلها تكونها عاقلة متميزة و لهذا كان ثبوتها التصرف فى المال و ثبوتها
 اختيار الا ازواج و انما يطالب الولى بالتزويج كيلا ينسب الى الوقاحة تنفى ظاهر الرواية لا فرق بين الكفو و غير
 الكفو لكن للولى الا اعتراض فى غير الكفو و عن ابى حنيفه و ابى يوسف انه لا يجوز فى غير الكفو كونه كحص و يقع
 لا يرفع و يبروى رجوع محمد الى قولهما و لا يجوز للولى اجبارا لبيكو البالغة على النكاح خلافا للشافعى سره لا اعتبار
 بالصغيرة و هذا لانها جاهلة بامر النكاح لعدم القربة و لهذا يقبض الاب صداقتها بغير امرها و ثبوتها
 حرة فلا يكون للغير عليه ولاية الاجبار و الولاية على الصغيرة لقصور عقلها و قد كمل بالبلوغ
 بدليل توجه الخطاب فصا كالتفاد و كالتصرف فى المال و انما يملك الاب قبض الصداق برضاءها

ولى ان باكره باشد ان زن يا ثيبه و اين نزد ابى حنيفه و ابى يوسف درست و در ظاهر روايت و مرويت از ابى يوسف رحمه الله منعقد ميشود
 نكاح آن مگر بولى و نزد محمد و منعقد ميشود نكاح آن وليكن موقوف است براجازت ولى آن ص و گفته اند مالك و شافعى
 كه منعقد نمى شود نكاح اصلا بعبارت زنان و خواه نزوت و كند ذات خود را باذن ولى خود يا بغير اذن آن يا نزوت و كند دختر خود را
 يا كنيز خود را يا وكيل بركن كند و از جانب كسى و نزوت كند موكل خود را ص بجهت آنكه مقصود از نكاح منافع آنست و چون
 تولد و تناسل و جز آن ص و اگر تفويض نموده شود نكاح بزنان باختيار در منافع را خواهد يافت و چه آنها ناقص العقل اند
 و زود فرمايى بخورند ص وليكن محمد و ميگويد كه خلل مرتفع ميگردد بسبب اجازت ولى و وجه ظاهر روايت آنست كه زن مذكوره
 تصرف نموده است در حق خود و اولاد و اولاد است و دار وجه بالغه و عاقله است و تميز ميكند ميان نفع و ضرر لهذا جائز است او را كه
 تصرف نمايد فعال خود و جائز است او را كه اختيار كند شوهر را و در خواست تزويج از ولى نميكند مگر براى اينكه مردان نسبت عيالى
 كنند بوى پس منعقد ميشود نكاح زن مذكوره بدون ولى اگر چه او غير كفو باشد و در ظاهر روايت وليكن مبرسد بولى كه فسخ كند نكاح مذكور را
 در صورت غير كفو و مرويت از ابى حنيفه و ابى يوسف كه جائز نيست نكاح مذكور در صورت غير كفو زيرا چه بسيار است كه در حق ممكن
 نميشود بعد از تحقق آن و بسبب عوارض ص و مرويت كه محمد رجوع نموده است و از قول خود ص بسبب
 قول شيخين رحمه الله ۲- جائز نيست ولى را كه بجز تزويج كند باكره بالغه را بخلاف شافعى رحمه الله و قيايس ميكند آن را باكره
 صغيره زيرا چه باكره بالغه جاهل است با نكاح بسبب عدم تجربه و مانند باكره صغيره ص لهذا قبض ميكند پدر و هر دو را

بى افراد و دليل علمائى اجماع آنست كه زن مذكوره از دست و مكلف است بتركليات شرعى چون صوم و صلوة ص
 پس نخواهد بود غير از ولايت بروى بخلاف صغيره زيرا چه غير از ولايت است بر صغيره بجهت آنكه عقل او قاصر است و عقل بالغه
 كامل است بسبب بلوغ چا كه كامل نمى بود خطاب و بصوم و صلوة ص متوجه ميگردد بى سوي وى پس زن مذكوره مانند بى بالغه
 خواهد بود و تصرف دى كه در نكاح است صحيح خواهد بود و مانند تصرف وى در مال وى و پدر مالك قبض هر دوى نمى شود مگر برضائى و سكه

دلالت و دلالت لا یمکن مع نهیها قال فاذا استاذنوا الی فسکت و وضعت فهو اذن لقوله علیه السلام البکر تستامر
 فی نفسها فان سکت فقد رضیت و کان جهة الرضاء فيه راحة لانها تستقی عن اظهار الرغبة لاعتن الود و الضابط
 ادل علی الرضاء من السکوت بخلاف ما اذا بکت لان دلیل السکوت و الکراهة و قیل اذا ضحکت کالمستهزیه بما سمعت
 لا یكون رضاء و اذا بکت بلا صوت لم یکن ردّاً قال و ان فعل هذا غیر الولی یعنی استامر غیر الولی اولى غیره
 اولى منه لعمین رضاحتی تکلم به لان هذا السکوت لقلة الالتفات الی کلامه فلم یقع دلالة علی الرضاء
 ولو وقع فهو محتمل و لا کتفاء بمثله للحاجة و لا حاجة فی حق غیر الاولیاء بخلاف ما اذا کان المستامر رسول الولی
 لان مقامه و معتبر فی الاستیمار تسمية الزوج من وجهه تقع به المعرفة لتظهر رغبتها فيه من
 رغبتها عنه و لا تشترط تسمية المهر و الصیغ لان النکاح صحیح بدونه و لو زوجها قبلها الخیر فسکت
 فهو علی ما ذکرنا لان وجه الدلالة فی السکوت لا یختلف ثما الخبر ان کان فضولیا یشرط العداء و العداء
 عند ابی حنیفة ردّه خلافا لهما و لو کان رسولا لا یشرط اجماعا و له نظائر و لو استاذن الشیخ

بدلالت حال انما نیرسد پدر که قبض کند مهر و بر او قتیله منع کند پدر را از قبض آن مسئله ۳۰ هرگاه استیذان نکاح و یعنی
 طلب اذن نکاح حاصل نماید باز بکره بالغه ولی وی و که مالک عقد نکاح است ص و اداسکت مانده یا بخند و پس این اذن است بکیت
 آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که باز بکره مشورت پرسیده میشود در حق وی پس اگر سبکست مانده یعنی گشت و بکیت آنکه احتمال رضاء بر صورت ترجیح
 دارد زیرا چه او شرم میدارد از اظهار رغبت خود و دلالت خنده بر رضای او است از دلالت سکوت بخلاف آن که چه آن دلالت میکند بر کراهت
 و شایسته آنکه چه در اکثر اوقات بسبب حزن است نه بسبب خوشی و اگر چه بسبب خوشی نادرست ص و بعضی گفته اند که اگر بخند و بطریق استهزا
 دلالت نمیکند بر رضای او اگر چه نماید غیر او از فریاد پس آن رد نیست و بلکه رضاست ص مسئله ۳۱ اگر استیذان نماید غیر ولی
 یا ولی که غیر آن اولی است از وی پس درین صورت سکوت و خنده اذن نیست تا که صریح اذن ندیده زبان بکیت آنکه این سکوت بسبب
 عدم التفات است بسوی کلام وی پس دلالت نمیکند بر رضای وی و اگر دلالت هم کند پس این محتمل است و اگر تافانوده نمی شود مثل این
 دلیل مگر بکیت حاجت و حاجت نیست در حق غیر اولیا بخلاف و قتیله استیذان نماید پیغمبر ولی چه اقام مقام ولی است و باید نیست
 که معتبر در استیذان تسمیه شوهر است و چه یک معرفت آن حاصل گردد و تظاهر شود و رغبت و عدم رغبت او و تسمیه هر شرط نیست و همین صحیح است
 چه نکاح صحیح میشود بدون مهر مسئله ۳۲ اگر تزویج کند بکره بالغه را کسی و بعد از آن خبر نکاح مذکور رسد با و پس اداسکت مانده یا بخند
 ص پس این موافق تفصیل مذکور است در مسئله اول یعنی و در صورت سکوت و خنده و همین است و در صورت گریه راضی نیست
 و قتیله نکاح کرده باشد ولی وی که مالک عقد است و اگر عقد کرده باشد غیر ولی مذکور پس رضای وی نیست تا که اذن صحیح ندیده زبان خود و تسمیه شوهر
 بر وجهیکه معرفت آن حاصل گردد و شرط است نه تسمیه هر ص بکیت آنکه در دلالت سکوت و که آن اعراض است از نطق بسبب شرم و حیاء در هر
 دو حالت ص مختلف نیست و بعد از آن باید دانست که خبر نکاح مذکور اگر غفولی باشد و یعنی نه وکیل باشد نه ولی ص پس عد و گواهان یا عدت
 شرط است و یعنی باید که خبر شوهر کس باشد نه غفولی ص نزد ابی حنیفه و اگر خبر پیغمبر ولی باشد پس عد و شرط نیست و نه عدالت نزد و هم این
 نظائر است و چون عدل وکیل و خبر از و ن و در آن ص مسئله ۳۳ اگر استیذان نماید ولی مذکور از تسمیه و یعنی از تزویج و رسیده است

فلا بد من رضاها بالقول لقوله عليه السلام الثيب تشاور ولان النطق لا يبعد عينا منها وقتل المحيا بالممارسة فلا مانع من النطق في حقها واذنالت بكارتها بوشة او حضة او جراحة او تعنيس فهي في حكم الابكار لانها بكرة حقيقة لان مصيبتها اول مصيب لها ومنه الباكورة والبركة ولانها تسقى لعدم الممارسة ولو زالت بكارتها بزنا فهي كذلك عندنا بحقيقة زنا وقال ابو يوسف ومحمد والشافعي لا يكتفى بسكوته لانها ثابتة حقيقة لان مصيبتها عاينتها اليها ومنه المثوبة والمثابة والتثويب ولا يحنف زنا ان الناس عوفوها بكرا فيعيبونها بالنطق فتمتنع عنه فيكتفى بسكوته كيلا تعطل عليها مصالحها بخلاف ما اذا وطيت بشبهة او نكاح فاسد لان الشرع اظهره حيث علق به احكاما اما الزنا فقد تدب الستره حتى لو اشتهر حالها لا يكتفى بسكوته واذ قال الزوج بلغك النكاح فمسكت وقال هر دت فاقول قولها وقال زفرية القول قوله لان السكوت اصل والرد عارض فصا كالمشروط له الخيار اذا دعي الرد بعد مضي المدة ونحن نقول انه يدعي لزوم العقد وتملك البضع

ص پس مرد و ست رضای وی بقول ف بانطور که بگوید من بآن رضای نام ص بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که مشورت نموده میشود از ثبوت بجهت آنکه عیب نمرده نشود گویائی وی و شرم وی کم شده است بسبب محبت وی بامر پس بالغ گویائی در حق وی یافت نشده است **مسئله ۸** اگر زانیل شود بکارت زنی بسبب جستن ف وی از بالا به پایین یا از پایین به بالا ص یا بسبب جرح یا بسبب دیر ماندن آن بی شوهر یا بسبب حیض پس آن در حکم بکره است ف یعنی سکوت وی رضاست ص بجهت آنکه او بکره است حقیقه زیرا چه بکره آنرا میگویند که بر و زرسیده باشد و طی کننده ادا دل و طی کننده وی باشد و از زمین لفظ بکر بکره و بکره که بمنجه اول میوه و اول روز است مشتق است و بجهت آنکه زن مذکور شرم میدارد و از گویائی بسبب عدم محبت و انبیزش آن بامر **مسئله ۹** اگر زانیل گردد و بکارت آن بسبب زنا پس آن نیز در حکم بکره است نزد ابی حنیفه و گفته اند ابو یوسف و محمد و شافعی هر که سکوت وی کفایت نمیکند بجهت آنکه و ثقیه است حقیقه چه او بر و زرسیده است و از زمین لفظ است مشویه و مشایبه و تشویب ف بمنجه پادشاه و بجای گرد آمدن آب پادشاه دادن ص و دلیل ابی حنیفه هم اینست که مردمان او را بکره میدانند و میبویب میدانند گویائی وی ف بنا بر عزم خود حاصل بنا بر آن او باز نیماندازد گویائی او را که گفتا نموده میشود بسکوت وی تا مرد صالح دل فوت نشود بخلاف وقتیکه طی نموده شود بشبهه یا بنگاح فاسد ف چه آن در حکم بکره نیست ص زیرا چه شرع ظاهر کرده است و طی آنرا با بجهت که متعلق نموده است بآن احکام ف چون عدل و مهر و ثبوت نسب ص و اما زنا پس ستران مستحب گردانیده است شارع و این وقت است که او مشهور نشده باشد نه نه است اگر مشهور شود حال وی بانطور ف که زنا عادت وی گردد و پس سکوت وی کفایت نمیکند **مسئله ۱۰** اگر بگوید مردی بزنی که رسید بنخبر کلج من پس ساکت و خاموش ماندی و او گوید که نه بکره و نمودم پس معتبر قول زن مذکور است و گفته است زفریه که معتبر قول شوهر است بجهت آنکه سکوت اهل است ف پس خصی که متمسک است بآن منکر است ص در نکاح عارض است ف پس کسی که متمسک است بآن مدعی است ص پس شد مانند صاحب خیار شرط و عقد بیع و قتیکه دعوی رد و بیع نماید بعد از گذشتن مدت خیار و منکر شود و اگر پس معتبر قول منکر است بجهت آنکه او متمسک است باهل کما ان سکوت است ص و علمای ما میگویند که شوهر مذکور ف بسبب دعوی سکوت ص دعوی لزوم عقد نکاح و مالک شدن بضع

و المرأة تدفع فکانت منکرة کالمودع اذا دعى ربه الودیعة بخلاف مسئلة الخيار لان اللزوم قد ظهر بمضی المدة وان اقام الزوج البينة على سکونتها ثبت النکاح لانه نودر عوا بالجملة وان لم تکن له بینه فلا یمن علیها عند ابی حنیفة ر ه
 مسئلة الاستحلاف فی الاشياء الستة و سیأتیک فی الدعوی ان شاء الله و یجوز نکاح الصغیر والصغیرة اذا زوجهما الولی بکما کانت الصغیرة او ثیباً والولی هو العصبه ومآلک ر یخالفنا فی غیر الاب واکشاف فی غیر الاب والجدة و فی الثیب الصغیرة ایضا وجه قول مالک ان الولاية علی الحرة باعتبار الحاجة ولا حاجة لانعدام الشهوة الا ان ولاية الام ثبتت نصاً بخلاف القیاس والجدة لیس فی معناه فلا یلحق به قلنا لابل هو موافق للقیاس لان النکاح یتضمن المصالح ولا یتوفر الا بین المتکافیین عادة ولا یتفق الکفو فی کل زمان فاثبتنا الولاية فی حالة الصغیر احرازاً للکفو وجه قول الشافعی ر ان النظر لا یتیم بالتفویض الی غیر الاب والجدة لقصور شفقتیه وبعد قوابلهم ولهذا لا یملیک التصرف فی المال مع انه ادنی رتبة فلان لا یملیک التصرف فی النفس انه اعلی ولی ولنا ان القوابة داعیه الی النظر کما فی الاب والجدة وما فیهم من القصور اظهرناه فی سلب ولاية الالزام بخلاف التصرف فی المال لانه یتکرر

می نماید وزن مذکور ه بدعوی روص دفع دعوی شوهر بنیاید پس و منکرست مانند موع و فیکه دعوی ر و دیت نماید و صاحب دودیت بگوید که تو نداده ان را بمن زیرا چه در بنصورت معتبر قول موع است چه او منکرست در معنی اگر چه معنی است باعتبار صورت بجهت آنکه دفع میکند ضمان را از ذات خود و مل عدم ضمان است چه مل در ذمه این است که بری باشد ص بخلاف مسئله شرط خیا بجهت آنکه لزوم بیع ظاهر میگردد بعد از آنکه مشتق میعاد پس شخصیکه دعوی ر و میکند معنی است باعتبار صورت و معنی هر دو ص و اگر شوهر مذکور اقامت بینه نماید بر سکوت دی ثابت میشود نکاح زیرا چه او دعوی خود را بر بینه روشن کرد و اگر بینه نباشد مرد او پس سوگند واجب نمیشود بر زن مذکور نه نزد حنفیه و این مسئله کی از شش مسئله است که در آن سوگند واجب نمیشود بر منکر نزد ابی حنیفه ر ف بخلاف قول صاحبین ر ص و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب الدعوی

مسئله اجابوست نکاح صغیر و صغیره و فیکه تزویج کند آنها را ولی آن ف یعنی عصبه آن ص باکره باشد آن صغیره و یا ثیب چه بنیمیر معلوم فرموده است که نکاح مفوض است بعصبه و مالک ر گفته است که غیر پدر را نمیرسد که تزویج کند صغیره و صغیره را و شافعی ر گفته است که غیر پدر و جد را نمیرسد که تزویج کند صغیره و صغیره را و نیز میگوید که نمیرسد هیچ ولی را که تزویج نماید ثیبیه صغیره را اگر چه پدر و جد باشد و دلیل مالک اینست که ولایت بر آزا و بجهت حاجت است و در بنحوا حاجت نیست بسبب آنکه شهورت معدوم است و صغیره و صغیره ولیکن ولایت پدر ثابت شده است بنص بخلاف قیاس و نیست جد مانند پدر پس ولی نمیخواهد شد پدر و ثلثی مادر میگویند که ولایت پدر ف مخالف قیاس نیست ص بلکه موافق قیاس است زیرا چه در نکاح مصالح ف دینی و دنیوی ص است و آن کامل نمیشود مگر میان دو کس که با هم کفو انداز روی عادت و کفو نمیشود و در زمانه امدا ثابت خواهد شد ولایت در حالت صغر نیز تا کفو از دست نرود و دلیل شافعی ر این است که در تفویض امر نکاح بغير پدر و جد تصور شفقت است چه غیر آنها قاصر است و قرابت با جمیع ابناء غیر آنها را اجاز نیست تصرف در مال باجو ویکه رتبه مال کمتر است بر نسبت ذات پس تصرف در آن که در مرتبه اعلی است بطریق اولی جائز نخواهد بود و دلیل علمای ارجح این است که قرابت موجب شفقت است چنانچه پدر و جد و آنچه در شفقت آنها تصور است رعایت آن نموده شده است یا بطوری که تزویج آنها در حق صغیران لازم نمیشود بلکه صغیران را خیار بلوغ است بخلاف تصرف در مال زیرا چه آن مکرر می باشد چنان برای حصول بیع است ص و آن حاصل میگردد و نکاح

فلا يمكن تدارك الخلل فلا تقيد الولاية بالملزمة ومعا القصور لا يثبت ولاية الا لزام وجه قوله في المسئلة الثانية ان النيابة
سبب حدوث الراي لوجود الممارسة فادنا الحكم عليها تيسيرا ولنا ما ذكرنا من تحقق الحاجة ووفور الشفقة ولا سيما
هذه الراي بدون الشهوة فيدار الحكم على الصغير الذي يوجب كلامنا فيما تقدم قوله عليه السلام النكاح الى العصابات
من غير فضل والترتيب في العصابات في ولاية النكاح كالترتيب في الارث والا بعد محجوب بالا قرب فان زوجهما
الاب او المحيد يعني الصغير والصغيرة فلا خيار لهما بقدر بلوغها لانها كاملا الراي واخر الشفقة فيلزم العقد
بمباشرة نعم كما اذا باشره برضاعها بعد البلوغ وان زوجهما غير الاربعة المجد فكل واحد منهما الخيال اذا بلغ ان شاء اقام على النكاح
وان شاء فسخ وهذه عند ابى حنيفة وعنه وقال ابو يوسف لا خيار لهما اعتبارا بالاب والمحيد ولهما ان قرابة الاخ لا قصة
والنقصان يشعر بقصور الشفقة في طرق الخلل الى المقاصد عسى التدارك يمكن بخيار الادراك والطلاق الجواب في غير
الاب والمحيد يتناول الام والقاضي وهو الصحيح من الرواية لقصور الراي في احدهما ونقصان الشفقة في الاخر فيتحير
وتشترط فيه الفضلاء بخلاف خيار العتق لان الفسخ هنالك فموجود خفي وهو يمكن الخلل ولهذا يشمل الذكور والانثى
وهرگاه چنین شد پس اگر خلل واقع شود در آن ممکن نیست تدارك آن پس ولایت تصرف مال فائده ندارد و در وقتیکه ملزم باشد و با وجود قصور ثابت
نمی شود ولایت الزام و دلیل شافعی در مسئله دوم **ف** یعنی در اینکه جائز نیست ولی را که تزویج کند شیء صغیره را اگر چه پدر و جد باشد
صل اینست که شیء شدن آن سبب حدوث عقل و فکرست بسبب ممارست **ف** یعنی صحبت و آمیزش آن با مردی پس مدار حکم
بر سبب مذکور خواهد شد برای آسانی و علما میگویند که در صغیره مذکوره حاجت ست بولی و شفقت دی و در حق آن ثابتست و عاریست
سبب حدوث عقل و فکر نیست بغير شهوت پس مدار حکم بر صغیر خواهد بود و بعد از آن بدانکه حدیثیکه مذکور شد مطلقست بدون تفصیل لهذا
حدیث مذکور شامل خواهد بود و جمیع عصبه با پس آن حجتست بر مالک و شافعی **ف** و باید دانست که ترتیب در عصبه مادر ولایت تزویج مانند
ترتیب آنهاست در ارث و بعد محجوب میشود بسبب قریب **مسئله** اگر پدر یا جد تزویج کند صغیر و صغیره را پس بخیار نیست از آنها را
بعد از بلوغ آنها بجهت آنکه رای پدر و جد کاملست و شفقت آنها نام پس عقد نکاح که آنها نموده اند لازم خواهد بود و چنانچه وقتیکه آنها عقد نکاح نمایند
بر رضای خود یا بعد از بلوغ **مسئله** اگر تزویج کند صغیر و صغیره را غیر پدر و جد پس بهر واحد از آنها بخیارست و وقتیکه بالغ شود اگر خواهد
ثابت ماند بر نکاح مذکور و اگر خواهد فسخ نماید آن را و این نزد ابی حنيفة و محمدست و گفته است ابو یوسف **ف** که بخیار نیست مرتجع کدام از
آنها را چه در حق قیاس میکند آنها را بر پدر و جد و دلیل ابی حنيفة و محمد اینست که قرابت برادر ناقصست و نقصان شرفست بقصور
شفقت لهذا احتمالست که خلل راه یابد در مقاصد نکاح پس تدارك آن لازمست بخیار بلوغ و باید دانست که مسئله مذکوره که مطلقست
در غیر پدر و جد شاملست مادر و قاضی را بهین صحیحست عقل مادر قاصرست و شفقت قاضی ناقص لهذا بخیار بلوغ ثابت خواهد شد و اولاد
ولیکن باید دانست که در فسخ نمودن نکاح حکم قاضی شرطست **ف** در صورت خیار بلوغ صل بطلان خیار عتق **ف** یعنی اگر تزویج کرد کنیز او را
و بعد از آن آزاد کرد و مرد او را پس ثابت میشود مرد او را خیار عتق اگر خواهد ثابت ماند بر نکاح و اگر خواهد فسخ کند و حکم قاضی شرط نیست برای فسخ و خیار
عتق صل بجهت آنکه فسخ نکاح در صورت خیار بلوغ براسه دفع ضرر خفیست و آن راه یافتن خللست **ف** در مقاصد نکاح
زیرا چه آن امر موید است گاهی متحقق میگردد و گاهی نه صل و این جهت شاملست مرد و زن هر دو و این

فجعل الزام فی حق الآخر فیفتقر الی لقضاء وخیار العتق لبدن ضرر رجل وهو زیادة الملك علیها ولهذا یختص
 بالانثی فاعتبر دفعا والد فعلا یفتقر الی القضاء ثم عندهما اذا بلغت الصغیرة وقد علمت بالنکاح فسکت
 فهو رضا وان لم تعلم بالنکاح فلها الخيار حتی تعلم فسکت شرط العلم باصل النکاح لانها لا تمکن من التصرف
 الایه والولی یفرد به فعذرت بالجهل ولم یشترط العلم بالخیار لانها تنفرغ لمعرفة احکام الشرع
 والد اداد العلم فلم تعذر بالجهل بخلاف المعتقة لان الامه لا تنفرغ لمعرفة فاعتذرت بالجهل بثبوت
 الخیار ثم خیار البکر یبطل بالسکوت ولا یبطل خیار الغلام ما لم یقل رضیت او یجی منه ما یقولون انه
 رضا وکذاک الجارية اذا دخل بها الزوج قبل البلوغ اعتبارا لهذه الحالة بحال ابتداء النکاح
 وخیار البلوغ فی حق البکر لا یمتد الی آخر المجلس ولا یبطل بالقیام فی حق الشیب والغلام
 فنسخ نکاح الزام غلام بود و در حق دیگر چه ف کلام در آن صورت است که هر تمام و کامل باشد و شوهر کفو و دهر گاه فسخ نکاح درین صورت
 الزام شد و در حق دیگر ص پس حاجت است برای فسخ نکاح مذکور بسبب حکم قاضی و خیاری عتق برای دفع ضرر ظاهر است و آن این است
 که شوهر مالک امر زانده میشود بر زن منکوحه یعنی سابق مالک و طلاق بود و ملا مالک سه طلاق گشت و عدت آن سابق و حیض
 بود و حالا سه گشت ص اینها اختیار مذکور مخصوص بر زنان است و چه زیاده ای ملک در صورت عتق مقصور نیست مگر در کنیز نه در بنده
 و هر گاه چنین شد ص پس فسخ مذکور اعتبار زنده میشود برای دفع ضرر از نفقات خود و برای دفع ضرر حکم قاضی در کار نیست و چه هر کس
 مالک دفع ضرر است از ذات خود ص **مسئله** اگر ای گشت صغیره مذکوره در هائیکه میدانست نکاح را و ساکت و خاموش ماند
 پس این سکوت رضاست نزد ابی حنیفه و محمد و اگر نمیدانست نکاح را پس مراد از خیاری است تا آن زمان که مطلع شود بر آن و ساکت
 ماند و باید دانست که محمد شرط نموده است در مسئله مذکوره علم باصل نکاح بحجت آنکه صغیره مذکوره نمی تواند که تصرف کند بکلمه خیاری
 بدون علم بکلیه و ولی آن تنها میتواند که نکاح آن کند و باینطور که صغیره مذکوره را خبر نکند پس جائز است که نرسد بوسه خبر بکلیه ص
 پس او مغذی خواهد بود و بسبب عدم علم ص و شرط مذکوره است که صغیره مذکوره مطلع باشد بر اینکه مراد از خیاری فسخ نیست بحجت آنکه
 برای معرفت احکام شرائع فراغت حاصل است مراد او را اسلام دار علم است پس جهل عذر نیست و در حق دی ص بخلاف کنیز
 که آزاد شده باشد بحجت آنکه کنیز مذکوره و بسبب کار و خدمت خواجه ص فراغت نمی یابد که مشغول گردد و معرفت احکام شرائع
 پس جهل عذر است در حق و بر ثبوت خیاری **مسئله** ۴ خیاری بلوغ دختر بکره باطل میشود بسبب سکوت و خیاری بلوغ پسر باطل
 نمیشود و اما ایکی که گوید که رضی ام یا ماد ایکی صا و نشود از وی علی که دلالت میکند بر رضای وی و چون تسلیم هر دو طی و دوسه دادن و بجز آن ص
 و همچنین خیاری بلوغ و فتری که طی کرده است آنرا شوهرش پیش از بلوغ آن باطل نمیشود و اما ایکی که گوید که رضی ام یا ماد ایکی صا و نشود از آن علی که دلالت
 میکند بر رضای دی بحجت آنکه اینجالت اقیاس میکند بر جالت ابتدای نکاح و چه در حالت ابتدای نکاح سکوت بکره رضاست نه سکوت غلام
 و در سکوت ثمیم ص **مسئله** ۵ خیاری بلوغ و شوهر نمیشود تا آخر مجلس و خیاری بلوغ ثمیم و غلام باطل نمیشود بسبب برزخ متین المجلس و بحجت آنکه

لأنه ما ثبت باثبات الزوج بل لتوهم الخل فانما يبطل بالرضا عن غير ان سكوت البكر رضا
بخلاف خيار العتق لانه ثبت باثبات المولى وهو لا عناق فيعتبر فيه المجلس كما في خيار الخيرة ثم
الفرقة بخيار البلوغ ليس بطلاق لانها تصح من الاتى ولا طلاق اليها وكن اختيار العتق لما بيننا
بخلاف الخيرة لان الزوج هو الذى ملكها وهو مالك للطلاق وان مات احدها قبل البلوغ ورثه
الأخر وكذا اذا مات بعد البلوغ قبل التفريق لان اصل العقد صحيح والمالك الثابت به انتهى بالموت
بخلاف مباشرة الفضولى اذا مات احد الزوجين قبل الاجازة لان النكاح ثمه موقوف فيبطل
بالموت وههنا نافذ فقدر به قال ولا ولاية لعبد ولا صغير ولا مجنون لانه لا ولاية لهم على انفسهم
فاولى ان لا يثبت على غيرهم ولان هذه ولاية نظرية ولا نظرى التقويض الى هؤلاء ولا ولاية لكافر على مسلم

ص خيار بلوغ ثابت يشودف بسبب عدم رضا بخت ص توهم خلل ف در مصالح نکاح ص وانچه ثابت يشود بسبب عدم رضا باطل
يشود بسبب رضا ف بسبب وجود منافی آن ص وليکن سکوت و دوشیزا رضا ست ف نه سکوت غلام و ثلث پس خيار و دوشیزا باطل
خواهد شد بسبب سکوت نه خيار غلام و ثلث ص و نیز خيار بلوغ غيبه ثابت نشده است بسبب ثابت نبودن شوهر ص و این ظاهر است
که چه در کيه ثابت نمیشود باثبات شوهر قصر نموده نمیشود بر مجلس چنانچه مفوض است همان قصر نموده میشود بر مجلس ص بخلاف خيار حق ف
چنان باطل نمیشود بسبب سکوت و تمتد میشود تا آخر مجلس و باطل میگردد بسبب برخاستن دی از مجلس ص بخت آنکه خيار حق ثابت
میشود باثبات خواجکه آن زن کردن ست پس در آن معتبر خواهد بود مجلس چنانچه در صورت خيار زن مخبره ف یعنی در صورتیکه بگوید شوهر
زن خود که اختیار کن ذات خود را پس این خيار تمتد میشود تا آخر مجلس ص مسئله ۱۶- فرقت میان زن و شوی بسبب خيار بلوغ
طلاق نیست الا بر جانی که باشد بخت آنکه آن صحیح میشود از جانب زن و حال آنکه نیست طلاق از جانب و بی همچنین فرقت بسبب خيار
عتق ف طلاق نیست بخت آنکه خيار عتق مخصوص ست بزنی حال آنکه نیست طلاق از جانب وی ص بخلاف مخیره زیرا چه شوهر را و
مخیره گردانیده است او را و مالک طلاق نیست مگر شوهر مسئله ۱۷- اگر بگوید و صغیره پیش از بلوغ و ارث آن میشود شوهرش همچنین اگر
بگوید و صغیره پیش از بلوغ و ارث میشود زن دی و همچنین اگر بگوید و یک از آن مرد و بعد بلوغ پیش از تفريق بخت آنکه اصل عقد نکاح صحیح ست و بی
که ثابت شده بود و بسبب عقد مذکور ثابت و تمام گشت بسبب موت بخت آن ص مدت که عقد نکاح نموده باشد فضولى و بگوید و یک از زن و شوهر
پیش از اجازت نکاح مذکور چه درین صورت و ارث آن نمیشود بخت آنکه در نیصورت نکاح موقوف ست پس باطل خواهد شد بسبب موت
بختان مسئله خيار بلوغ زیرا چه نکاح در نیصورت نافذ و صحیح ست پس ثابت و تمام خواهد شد بسبب موت مسئله ۱۸- ولایت
تزویج نیست مرنبه رادنه صغیرا و نه ولایه را بخت آنکه نیست ولایت مرانهارا بر ذات خود را پس ولایت آنها غیر بطریق اولی ثابت
خواهد شد و بخت آنکه ولایت مذکور ثابت میشود بخت شفقت ف در حق کسیکه و ما جز ست از شفقت بر حال خود چون صغیر و صغیره و دیها
ص نیست شفقت و تفویض امر نکاح آنها بسوی بنده و غیره مذکور لکن مسئله ۱۹- نیست ولایه مکافرا بر مسلمان ف مرد باشد آن مسلمان یا زن

لقوله تعالى ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا ولهذا لا تقبل شهادته عليه ولا توارثان اما الكافر فثبت له ولاية الانكاح على ولده الكافر لقوله تعالى والذين كفروا بعضهم اولياء بعض ولهذا لا تقبل شهادته عليه ويجزى بينهما التوارث ولغير العصبات من الاقارب ولاية التزويج عند ابي حنيفة ومثناه عند عدم العصبات وهذا استسقاء وقال محمد بن عيسى لا تثبت وهو القياس وهو رواية عن ابي حنيفة وقول ابي يوسف في ذلك مضطرب والاشهر انه مع محمد لهما ما روينا ولان الولاية انما تثبت صونا للقربة عن نسبة غير الكفو اليها والى العصبات الصيانة ولا يبي حنيفة انه ان الولاية نظرية والنظر يتحقق بالتفويض الى من هو المختص بالقربة الباعثة على الشفقة ومن لا ولي لها يعني العصب من جهة القرابة اذ ان وجهها مولاها الذي اعتقها جاز لانها اخر العصبات واذا عدم الاولياء فالولاية الى الامام والحاكم فتقوله عليه السلام السلطان ولي من لا ولي له فاذا غاب الولي الاقرب غيبة منقطعة جاز لمن هو ابعد منه ان يزوجه وقال زفر لا يجوز لان ولاية الاقرب قائمة لانها تثبت حقا له صيانة للقربة

ص ۱۰ بحکم آنکه خدای تعالی فرموده است که مگردانیده است اسد تعالی برای کافران بپیل بر مسلمانان و لهذا مقبول نیست گواهی کافران بر مسلمانان و لهذا کافر و مسلمان وارث همدیگر نمی شوند و چه وراثت از باب ولایت است ص ۱۱ مسئله ۲ مرکا فرما ولایت تزویج بر فرزندی که کافر است چه حق تعالی فرموده است که بعضی کافران اولیای بعضی آنها اند بنابراین مقبول است گواهی بعضی کافر و بر کافر و جاری است ارث میان آنها مسئله ۳ ولایت تزویج ثابت است مر غیر عصیه را که از خویش و قوم اند و چون مادر و خاله و خال و جز آن از ذوی الارحام ص ۱۲ و قیامه عصیه نباشد نزد ابی حنیفه و در این از روی استحسان است و گفته است محمد رح که نیست ولایت تزویج مر غیر عصیه را و همین قیاس است و این یک روایت است از ابی حنیفه رح و از ابی یوسف رح و در روایت است و مشهور است که قول ابو موافق محمد رح است و دلیل ایشان ف کی ص آنست و پیغمبر صلعم فرموده است که نکاح مفوض است بسوسه عصیه چنانچه ص مذکور شد سابق و در دوم ص اینست که ولایت تزویج ثابت نشده است مگر برای اینکه قرابت و خویشی که محفوظ ماند نسبت غیر نفوذ و محافظت قرابت مفوض است بعصیه و چه قصد و اتهام آنها و درین است که قرابت از امیر مثل ارفال و ابوباش منزله و پاک باشد تا با آنها عار و ننگ لاحق نگردد و دلیل ابی حنیفه رح این است که ولایت تزویج ثابت نشده مگر بحکم شفقت و شفقت متحقق است و در صورتیکه تفویض نموده شود و ولایت مذکوره بکسیکه مخصوص است بقرائتی که موجب شفقت است مسئله ۲۲ اگر تزویج کند کنیز صغیره را مولای او که آزاد کرده است آنرا جائز است و اگر چه ذوی الارحام صغیره مذکوره موجود باشند و قتیکه ص نباشد مر صغیره مذکوره را عصیه و نسبی ص بحکم آنکه مولای مذکور آخر عصبات است مسئله ۲۳ و کسیکه دلی او نباشد پس ولایت تزویج او را مام و قاضی رح است بحکم آنکه پیغمبر صلعم فرموده است کسیکه نیست دلی مر آنرا پس دلی آن سلطان است مسئله ۲۴ اگر دلی که قریب تر است و چون پدر مثلا ص غائب باشد لغیبت منقطعه پس جائز است مر آنرا که دلی بعید است به نسبت دلی مذکور که تزویج کند صغیره را و گفته است زفر رح که جائز نیست بحکم آنکه ولایت دلی قریب ثابت است و موجود است بحکم حق و دست تا قریب است محفوظ ماند و عار و ننگ لاحق نگردد و بسبب نسبت صغیره بسوی ارفال و ابوباش

الكفاءة في النكاح معتبرة قال عليه السلام الا لا يزوج الفساة الا اولياء ولا يزوج الا من الاكفاء ولا انتظام
المصالح بين المتكافئين عادة لان الشريفة تأبه ان تكون مستفرشة لخسيس فلا بد من اعتبارها بخلاف
جانبها لان الزوج مستفرش فلا تعيظه دفاء في الفراش واذا زوجت المرأة نفسها من غير كفوف
فلا ولياء ان يفروا بينهما فاما الضرر العار عن انفسهم ثم الكفاءة تعتبر في النسب لانه يقع به
التفاضل فقرئش بعضهم اكفاء لبعض فالعرب بعضهم اكفاء لبعض والاضل فيه قوله عليه السلام قرئش بعضهم
اكفاء لبعض بطون ولبطن والعرب بعضهم اكفاء لبعض بقبيلة والموالي بعضهم اكفاء لبعض برجل
ولا يعتبر التفاضل فيما بين قرئش لما روينا وعن محمد بن الا ان يكون نسباً مشهوراً كاهل بيت الخلافة كانه
قال تعظيماً للخلافة وتسكيناً للفتنة وتبوا باهله ليسوا باكفاء لعامة العرب لانهم معروفون بالخصاسة

مسألة الكفارت معتبرة في نكاح بجهت انكح غير مسلم فمروده است كه اگاه باشيد بايد كه تزويج كنند زنان را اگر اوليائي آنها
و تزويج نموده نميشوند آنها اگر اكفو و بجهت انكح انتظام مصالح نكاح و چون سكنه فارد و لرج و صحبت و الفت ص تمام و كامل
نميشود و مگر ميان دو كس كه باهم كفواند از روی عادت زير اچه زن شريفه با ميكنند از نيکه هم خواب و فراش مرو خيس باشد پس ضرر است
كه كفارت معتبر باشد و در جانب شوهر زن ص چه شوهر فراش ميگرداند زن خيسه پايان و مبنوض و درشت نميداند خاست
و دانات فراش را و بايد دانست كه مراد از اعتبار كفارت در نكاح اين است كه آن معتبر است در حق لزوم نكاح ص پس اگر تزويج
كنند زن ذات خود را از غير نفوس ميرسد با ولياي دي كه تفريق ناچند ميان هر دو تا وقع شود ضرر رنگ و عار از آنها بعد از آن بايد دانست
كه كفارت معتبر است در نسب بجهت انكه نسب سبب تفاخر است و ميان مردان ص پس بعض قرئش كفواند م بعض قرئش را
و يعني فضيلت نيست ميان آنها از هاشمي و نوفلي و عدوي و جرآن ص و عرب كفواند بعض آنها بعض عرب را و اصل دين
قول غير مسلم است كه قرئش بعض آنها كفواند م بعض قرئش را يك بطن بر بطن ديگر و عرب بعض آنها كفواند م بعض عرب را يك
قبيله به قبيله ديگر و موالي بعض آنها كفواند م بعض ديگر را يك مرد بر ديگر پس ظاهر گشت از حديث مذکور كه تفاضل ميان قرئش
معتبر نيست و آنچه مرويت از مخمر رج كه تفاضل معتبر نيست ميان قرئش مگر و قتيكه نسب و مشهور باشد مانند اهل بيت خلافت
پس مراد از رج اين است كه در صورت مذكوره تفاضل معتبر است بجهت تعظيم خلافت و تسكين فتنه و فساد بنا بر انكه اصل
لكفارت يافته نميشود ميان آنها بايد دانست كه قرئش اولاد نضر بن كنانه اند بنا بر مشهور گفته است ابن حجر كه قرئش اولاد نضر
بن مالك اند و قرئش تصغير قرش بمعني كسب و جمع است و وجه تسميه آنها بقرئش اين است كه آنها تجارت بنمودند و جمع مي گشتند در
لكه بعد از انكه متفرق ميگشتند در شهر با و عرب آنها اند كه متولد اند از انكه فوق نضر است بنا بر مشهور و از انكه فوق نضر است بنا بر قول ابن حجر
مسألة ۲ بنو با كه كفونستند در عام عرب را بجهت انكه آنها معروف و مشهور اند بخاست و بايد دانست كه بنو با لقبيلست در
عرب كه معروف است بزننا و خاست ميان عرب و آنها نفي شمالند قبيله مذكوره را كفوف و با و موالي يعني عجمي كه نه قرئش است و نه عرب

واما الموالی فمن كان له ابوان في الاسلام فصاعدا فهو من الاكفاء يعني لمن له اباؤه فيه ومن اسلم بنفسه اولا
 اب واحد في الاسلام لا يكون كفوا لمن له ابوان في الاسلام لان تمام النسب بالاب واجد و آبو يوسف الحق الواحد
 بالمتن كما هو مذهبه في التعريف ومن اسلم بنفسه لا يكون كفوا لمن له اب واحد في الاسلام لان التقاضي بين الموالی
 بالاسلام والكفاءة في الحرية نظيرها في الاسلام في جميع ما ذكرنا لان الوقت اثر الكفو فيه منتهى الذل فيعتبر في حكم
 الكفاءة **قال** وتعتبر ايضا في الدين اي الديانة وهذا قول في حنفية و آبي يوسف هو الصحيح لان من اعلى للمقاومة المرأة
 تعتبر في الزوج فوق ما تعتبر بصفة نسب وقال محمد لا يعتبر لان من امور الاخرة فلا يتعلق بحكام الدنيا عليه الا اذا كان يصفه
 ويخبر منه او يخرج الى الاسواق سكوان ويلعب به الصبيان لانه مستغف به **قال** وتعتبر في المال وهو ان يكون مالكا
 للمهر والنفقة وهذا هو المعتبر في ظاهر الرواية حتى ان من لا يملكهما اولا يملك احدهما لا يكون كفوا لان المهر
 بدل البضع فلا بد من ايفائه وبالنفقة قوام الازدواج ودوامه والمراد بالمهر قدر ما تقارنوا تعجيله لان ما
 وداعة موجب عرفا وعن آبي يوسف انه اعتبار القدرة على النفقة دون المهر لانه يجري المساهلة في المهور

ص معتبر در آنها اسلام است پس عجبی که در پشت دی باز یاده از دو پشت مسلمان است آن کفو است مرعجبی را که آبا سی دی مسلمان
 اند عجبی که خود اسلام آورده است فقط یا او پدر وی مسلمان است فقط کفو نیست مرعجبی را که پدر و جد وی مسلمان است بجهت آنکه نسب
 تمام میشود از پدر و جد و این نزد ابی حنیفه و محمد رح است ص و گفته است ابو یوسف مرعجبی که او پدر و جد مسلمان است کفو است مرزنی
 را که او پدر و جد وی مسلمان است بنا بر آنکه مذہب ادرج در تعریف همین است ه آنی وقتیکه گواہان فرع ذکر و تعریف نمایند اصل را
 که غائب است پس کفایت میکند و تعریف آنها نزد وی رخ ذکر اسم غائب و اسم پدر وی و ذکر اسم جد وی شرط نیست ص **مسئله**
 عجبی که با اسلام آورده است خود ه نه پدر وی ص کفو نیست مرزنی را که پدر او نیز مسلمان است بجهت آنکه تفاخر میان عجمیان
 با اسلام است **مسئله** هم کفارت در آزادگی مانند کفارت در اسلام است و جمیع آنچه مذکور شد بجهت آنکه رفیت اثر کفو است و در آن معنی
 قلت و خواری یافت میشود پس آن معتبر خواهد بود در کفارت **مسئله** هم کفارت معتبر است در دیانت نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رخ
 و همین صحیح است بجهت آنکه دیانت از اعلی دجوه تفاخر است آنقدر است از تنگ لاحق میشود و بزرگ بسبب فسق شوهر وی که لاحق نمیشود و در
 تنگ و عار بسبب و نارت نسب وی و گفته است محمد رح که کفارت در دیانت معتبر نیست زیرا به دیانت از امور دینی است
 پس بران احکام دینی مبتنی نمیشود و مگر وقتیکه باین مرتبه رسد که سیلی زده شود یا سخریه نموده شود و از آن یا بیرون شود یا بازار در حالت مستی
 و بازی نمایند طفلان باز وی زیرا به بسبب این امور تخفیف و سبک میشود و آدمی **مسئله** ۴۱ معتبر است کفارت در مال و آن عبارتست
 از نیکه مالک مهر و نفقه باشد و همین معتبر است در ظاهر روایت حتی اگر مالک هیچ یک از مهر و نفقه نباشد یا مالک یکی از آن نباشد پس وی کفو
 هیچ زن نیست زیرا به هر عرض منافع بضع است پس ضرورت ادای آن و نفقه سبب قیام و دوام از دو لاج است و پس زن محتاج نیست
 بآن به نسبت نسب و باید دانست که مراد از قدرت بر ادای نفقه این است که قادر باشد بر ادای نفقه یکماه و گفته اند بعضی نفقه یکسال ص مراد
 از قدرت بر ادای هر این است که قادر باشد بر ادای آن مقدار که متعارفست و اول آن تعجیل زیرا چه آنچه سوامی آنست موجب است
 ادوی عرف و روایت از ابی یوسف که او اعتبار میکند قدرت شوهر بر ادای نفقه زیرا بر ادای مهر زیرا چه سالیانه نماید مردمان در عرف موجب نمیکند نفقه را

و یعدا لمع قادر علیه بسیار بیه فاما الکفاءة فی الغنى فتعتبر فی قول ابی حنیفه و محمد حتی ان الفاقهة فی البصار لا ینکح فیها
القادر علی المهر و النفقة لان الناس یتفخرون بالغنى و یتعبرون بالفقر و قال ابو یوسف و لا یعتبر به لان لا یشاء له اذ
الملک قادر و اخر و تعتبر فی انصاف و هذا عند ابی یوسف و محمد و عن ابی حنیفه فی ذلك روايتان و عن ابی یوسف
لا یعتبر الا ان ینفخ کالجوام و الحائض و الذی باع وجهه لامتبار ان الناس یتفخرون بشرف المحرم و یتعبرون بدناءه
و وجه القول الاخر ان المحرفة لیست بلازمة و یمکن القول عن الخیسة الی النفیسة منها **قال** و اذا تزوجت المرأة
و نفقت عن مهر مثلها فلا ولیاء الا اعتراض علیها عند ابی حنیفه و حتی یتم لها مهر مثلها او ینفکها او فلا
لیس لهم ذلك و هذا الوضع انما ینصحه علی قول محمد و علی اعتبار قوله المرجوع الیه فی النکاح بغیر الولی و قد صح ذلك
و هذا شهادة صادقة علیها ان ما زاد علی عشرة حقها و من اسقط حقها لا یعتبر فی علیه کما بعد التسمیة
ولا فی حنیفه و ان الاولیاء یتفخرون بغلاء المهور و یتعبرون بنقصانها فاشبه الکفاءة بخلاف الابرار
بعد التسمیة لانه لا یتعبر به و اذا زوج الاب ابنته الصغیرة و نقص من مهرها او ابنته الصغیر و زاد فی مهر امرأته

و مرد و قدره شود برادای مهر و قتیکه پدر و سوسه باشد و اما کفارت در غنا پس معتبرست در قول ابی حنیفه و محمد حتی که شخصی که قادر
ست برادای مهر و نفقه کفو نیست مرئی را که مال بسیار دارد و بگفت آنکه مردان تفاخر نمایند بنباه و عار و تنگ لاحق میگردد و بسبب فقر گفته
است ابو یوسف رحمه الله اعتبار ندارد و بگفت آنکه آنرا ثبات و قرار نیست زیرا چه مال صحیح بدست می آید و شام میرود **مسئله**
ص کفارت در خرفه و پیشه معتبرست نزد ابی یوسف و محمد و از ابی حنیفه رج در آن دور و ایت است و نیز مر و سیت از ابی یوسف
که حرفه معتبر نیست مگر آنکه موجب فرق فاحش باشد چون جوام و جلاله و دبلاغ و اینها کفو نیستند مر و از عطار و صراف را ص
دو چهار اعتبار نمودن حرفه این است که مردان تفاخر میکنند بشرف و بزرگی حرفه و تنگ لاحق میشود بآنها بسبب دنا و آن وجه
عدم اعتبار حرفه این است که حرفه لازم نیست چه ممکن است او را که بگذارد پیشه خسیسه را و اختیار کند پیشه نفیسه را **مسئله** اگر زنی
تزوج کند ذات خود را و مقرر کند مهر خود را کمتر از مهر مثل خود و بغین فاحش ص پس اولیای او را حق اعتراض است بر زن مذکور
و این یعنی میرسد آنها را که فراخ آن شوند ص نزد ابی حنیفه و حتی که شوهر آن تمام و کامل کند مهر مثل وی را یا مفارقت نماید از و
و گفته اند صاحبین رج که این نیمه مرد و ولی زنی مذکور را و باید دانست که وضع این مسئله صحیح نیست مگر بنا بر قول محمد که رجوع نموده
است بسوی آن یعنی بسوی قول بخین رج که صحیح است نکاح زن بغیر ولی و همین صحیح است که رجوع نموده است محمد رج از قول خود و
این مسئله گواه صادق است بر رجوع نمودن وی زیرا چه بنا بر قول دل وی صحیح نیست نکاح زن بغیر ولی پس چگونه صحیح خواهد
شد مسئله مذکور ص و دلیل صاحبین رج این است که آنچه زیاده است بر مهر در حق زن مذکور است و کسیکه ساقط کند حق
خود را اعتراض نموده نمیشود بر وی چنانچه و قتیکه ساقط کند چیزی از مهر بعد از تسمیه و دلیل ابی حنیفه رج این است که ادلیا تفاخر میکنند
بزیادتی مهر و تنگ و عار لاحق میگردد بآنها بسبب کمی مهر پس مهر مانند کفارت خواهد شد بخلاف و قتیکه ابرای نماید و ساقط کند
مهر را بعد از تسمیه زیرا چه بسبب ابراند که رنگ لاحق نمیشود با ولی **مسئله** اگر مرد و بیچ کند پدر دختر صغیر
خود را و کم کند مهر آن را فاحش ص یا تزویج کند پسر صغیر خود را و زیاده کند در مهر زن وی فاحش بغین فاحش

جاء ذلك عليها ولا يجوز ذلك لغير الأب والمجد وهذا عند أبي حنيفة رداً وقال لا يجوز الاحتط والزيادة إلا بما يتقرب
الناس فيه ومعنى هذا الكلام أنه لا يجوز العقد عندهما لأن الولاية مفيدة بشرط النظر عند فواته يبطل
العقد وهذا لأن الاحتط عن مهر المثل ليس من النظر في شيء كما في البيع ولهذا الميرمك ذلك غيرهما
ولا في حنيفة رده أن الحكم يدور على دليل النظر وهو قربة القرابة وفي النكاح مقاصد تربو على المهر أما
المالية هي المقصودة في التصرف العالي والدليل عدم مناه في حق غيرهما ومن زوج ابنته وهي صغيرة
عبداً أو زوج ابنته وهو صغيراً فهو جائز قال رضى وهذا عند أبي حنيفة رده أيضاً لأن الأعراض
عن الكفاءة لمصلحة تفوقها وعندهما هو ضرر ظاهر لعدم الكفاءة فلا يجوز والله أعلم
فصل في الوكالة بالنكاح وغيرها ويجوز لابن العمدان بزوج بنت عمه من نفسه وقال زفر
لا يجوز وإذا أذن المرأة للرجل أن يزوجهما من نفسه ففقد بحضرة شاهدين جائز وقال
زفر والشافعي رده لا يجوز لهما أن الواحد لا يتصور أن يكون مملوكاً ومتملكاً كما في البيع

فصل في الوكالة بالنكاح وغيرها ويجوز لابن العمان يزوج بنت عمه من نفسه وقال زفره

لا يجوز إذا اذنت المرأة للرجل أن يزوجها من نفسه فقيد بحضرة شاهدين جائز وقال
زفر والشافعي رحمه لا يجوز لهما أن الواحد لا يتصور أن يكون مملوكا ومتملكا كما في البيع

ص پس این جائز و نافذ است در حق آنها و این جائز نیست مگر پدر و جد و برادر اتفاق همه و اما جواز زیادتی در حق صغیر و نقصان در حق صغیره قول ابی حنیفه در ست و گفته اند صاحبین رحم که جائز نیست کی و بیشی در هر گرد و قتی که غبن فاحش نباشد و اما دلال این ست که جائز نیست عده نکاح در صورت زیادتی و کی غبن فاحش نزد صاحبین رحم بجهت آنکه ولایت پدر و جد و حق تزویج بر صغیر و صغیره مقید است بشرط شفقت پس و قتی که شفقت یافته نشود باطل خواهد شد عقد نکاح زیرا چه کم نمودن از حد مثل بیع شفقت نیست چنانچه در بیع ف یعنی اگر بفروشد مال صغیر را بکثر از قیمت آن یا خرید کند برای وی چیزی را بر زیاد از قیمت آن غبن فاحش پس این بیع و شرا جائز نیست ص و لهذا مالک کی و بیشی مهر نیشود کسی غیر پدر و جد و دلیل ابی حنیفه در این ست که ملازم بر دلیل شفقت ست و آن فراست قریبه است و در نکاح مقاصد بسیار است که آن تفصیل دارد و پدر و مادر در صورت تصرف مالی پس مقصود از آن نیست مگر ولایت فقط و پس و قتی که فوت شود آنچه مقصود است از آن ولایت آنها باقی نمی ماند اما در حق غیر پدر و جد پس دلیل شفقت که قرابت قریبه است اعتبار ندارد زیرا چه شفقت آن فاحش است ص **مسئله** ۱- اگر شخصی تزویج کند دختر خود را که صغیره است از بنده یا تزویج کند پسر خود را که صغیر است از نیزی پس این جائز است و این نزد ابی حنیفه در ست بجهت آنکه اعراض نمودن پدر مذکور درین صورت از کفایت بنا بر مصلحتی خواهد بود که فون آنان است ف حتی که اگر معلوم شود که پدر صغیر و صغیره اختیار نموده است نکاح مذکور را بیافا نموده پس باطل خواهد بود و عقد نکاح مذکور نزد ابی حنیفه در هیچین گفته اند شیخ و ص و نزد صاحبین رحم جائز نیست بجهت آنکه دلال ضرر ظاهر است بسبب عدم کفایت و الله اعلم **فصل** در بیان وکالت بنکاح و جز آن **مسئله** ۱- جائز است مگر بر عرم را که تزویج کند دختر عرم خود را از خود و گفته است زفر رحم که جائز نیست و اگر اذن دهد زن بمردی که تزویج کند اموال از ذات خود بجنورد و گواه جائز است و گفته اند زفر و شافعی رحم که جائز نیست بجهت آنکه شخص واحد صلاحیت و اهلیت این ندارد که تملیک نماید و خود مالک آن شود چنانچه در صورت بیع ف یعنی اگر شخصی دکیل کند مشتری را براس فرد و متن بدست خود و دکیل مذکور بفروشد آن را بدست خود پس این وکالت و بیع جائز نیست چه شخص واحد اهلیت این ندارد که خود تملیک نماید و خود مالک آن شود

فصل در بیان وکالت بکار و جزآن مکمل - حائزست مرسته عمر را که نزدیک کند ختم عمر خود را از خود گرفته است

د فرزند که جائز نیست و اگر اذن دهد نه بمردی که تزویج کند اما از ذات خود بحضور و گواه جائز است و گفته اند

از فروتنی و سادگی که جائز نیست بجز آنکه شخص واحد صلاحیت و اهلیت این ندارد که تملیک نماید و خود مالک آن شود چنانچه در صورت بیع یعنی اگر شخصی دیکل کند مشتری را برابرست فروختن بدست خود و دیکل مذکور بفروشدن آن را بدست خود پس این و کالت و بیع جائز نیست چه شخص واحد اهلیت این ندارد که خود تملیک نماید و خود مالک آن شود

الا ان الشافعه يقول في لولي ضرورة لانه لا يتولا سواه ولا ضرورة في الوكيل وكتنا ان الوكيل في النكاح معتبر وسفير والتمانع في المحقوقون التعبير ولا ترجع المحقوق اليه بخلاف البيع لانه مباشر حتى رجعت المحقوق اليه واذ تولى طرفيه فقوله زوجت يتضمن الشطرين ولا يحتاج الى القبول قال

وتزوج العبد والامة بغير اذن مولاها موقوف فان اجاز المولى جاز وان رده بطل وكذلك لو تزوج رجل امرأة بغير رضاها او رجلا بغير رضاها وهذا عندنا فان كل عقد صدر من الفضولي وله فجزأ ان فقد موقفا على الاجازة وقال الشافعي رده تصرفات الفضولي كلها باطلة لان العقد وضع حكمه والفضولي لا يقدر على اثبات الحكم فتلغو وكتنا ان دكن التصرف صدر من اهله مضافا الى همله ولا ضرر في انعقاده فينقصد موقفا حتى اذا راي المصلحة فيه يتقذه وقد يتراخي حكم العقد عن العقد ومن

قال اشهد واني قد تزوجت فلا تة فبلغها الخبر فاحازت فهو باطل وان قال اخوانهم واني زوجتها منه

ص وليكن شافعي في ميگريد که در صورتیکه ولی تزویج کند از خود جائز است بجهت آنکه قدرت است بر نکاح منعقد نمیشود بدون ولی بخلاف در صورت وکیل چه ضرورت نیست در حق وکیل و دلیل علمای ما بر این است که وکیل در باب نکاح تغییر کننده و سفیر محض است و حقوق عقد رجوع نمیکند بسوی عاقد نکاح و مانع و تراجم جاری میشود و حقوق نه در تغییر بخلاف بیع بجهت آنکه در صورت بیع عاقد آن سفیر محض نیست بلکه او مباشر عقد است لهذا رجوع میکند حقوق آن بسوی عاقد مذکور در هرگاه ثابت شود که عاقد نکاح سفیر محض است پس وقتیکه شخصی مالک عقد نکاح از هر دو طرف باشد پس قول دی تزویج کردم متضمن ایجاب و قبول هر دو خواهد بود بنا بر آن حاجت نیست بقبول علمیه مسئله ۲ اگر شخصی تزویج کند بنده یا کنیز را بغير اذن خواجه آنها پس نکاح آنها موقوف است بر اجازت خواجه اگر اجازت آن دهد جائز خواهد بود و اگر رد کند آنرا باطل خواهد شد و همچنین اگر تزویج کند مردی زنی را بغير رضای وی بحضور دو شاهد یا تزویج کند زنی مردی را بغير رضای وی پس آن موقوف است و این نزد علمای ما در ست زیرا چه هر عقد که صادر شود از فضولی و مر آنرا اجازت دهندة باشد پس آن عقد منعقد میشود و موقوف می ماند بر اجازت دی و گفته است شافعی که جمیع تصرفات فضولی باطل است بجهت آنکه وضع عقد برای ثبوت حکم آن است و چنانچه بیع موضوع است برای ملک رقبه و نکاح برای ملک متحصص و فضولی قادر نیست بر اثبات حکم آن بسبب عدم ولایت پس تصرف فضولی لغو خواهد بود و دلیل علمای ما در نیست که رکن عقد ایجاب و قبول است ص صادر شده است از اهل آن و یعنی از عاقل و بالغ ص و فسوبست بسوی محل آن و بیع ضرر نیست اگر عقد مذکور منعقد شود بنا بر آنکه مر آنرا اجازت دهندة است ص پس عقد مذکور منعقد خواهد شد و موقوف خواهد ماند بر اجازت اجازت دهندة ص پس اگر او مصلحت خواهد دانست اجازت خواهد داد و جاری و نافذ خواهد کرد و عقد مذکور را اگر نه رد خواهد کرد و جواب شافعی در نیست ص که حکم عقد گاهی مترسخ میشود از عقد چنانچه در بیع بشرط اختیار چه ملک در بیع مذکور مترسخ میشود تا آن زمان که ساقط گردد و اختیار شرط ص مسئله ۳ اگر گفت فضولی گواه بانی که من نکاح کردم فلان زن را ف که غایبه است ص و بعد از آن انیمر رسید بزین مذکور داد اجازت آن داد پس این باطل است ف و اگر گفت فضولی گواه باشد که من نکاح کردم فلان زن را که غایبه است ص و بعد از آن شخصی دیگر گفت که من تزویج نمودم زن مذکور و لا زنان پس

فبلغها الخبر فاجازت جازو كذلك ان كانت المرأة هي التي قالت جميع ذلك وهذا عند ابی حنیفه ومحمد بن وهاب
ابو یوسف رده اذ زوجت نفسها غائباً فبلغها فاجاز جازو وحاصل هذا ان الواحد لا یصلح فضولاً من الجانبین
او فخر لیا من جانب واصیلا من جانب عندهما خلافا له ولو جرى العقد بین الفضولین او بین الفضول
والاصیل جاز بالاجماع هو یقول لو كان ما موراً من الجانبین ینفذ فاذا كان فضولاً یتوقف وصار كالخلع
والطلاق والاعتاق علی مال وکهما ان الموجود شرط العقد لانه شرط حاله المحضرة فكذا عند الغیبة
وشرط العقد لا یتوقف علی ما دراء المجلس کما فی البیع بخلاف المأمر من الجانبین لانه ینتقل کلامه الی
العاقدين وما جرى بین الفضولین عقد تلم وکذا الخلع واختاره لانه تصرف یمین من جانبه حتی یلزم

وبعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره داد اجازت آن داد پس این جانب است و همچنین است اگر زن گفت تمامی عبارت سابقه را
ف یعنی اگر زن گوید گواه باشم که من تزویج کردم ذات خود را از فلان که غائب است و بعد از ان این خبر رسید
بفلان داد اجازت آن داد پس این باطل است و اگر بعد از گفتن زن مذکوره گفت شخصی دیگر گواه باشم که من قبول نمودم
از جانب فلان مذکور بعد از ان این خبر رسید بفلان داد اجازت آن داد پس این جانب است و این نزد ابی حنیفه و
محمد بن وهاب و ابو یوسف رد گفته است که اگر تزویج کردنی ذات خود را با مردی غائب و بعد از ان خبر نکاح رسید بآن مرد و او آن را
جائز داشت پس نکاح مذکور جائز است و حاصل آنست که نزد طرفین در شخص واحد صلاحیت ندارد و کلام هر دو جانب فضولی یا از یک
جانب فضولی و از جانب دیگر صیقل باشد بخلاف ابی حنیفه و اگر عقد نکاح نمایند و فضولی از هر دو جانب یا عقد نمایند و کس باینطور که یک
فضولی باشد و دیگری صیقل جائز است نزد هر سه علمای ما و دلیل ابی یوسف بر این است ف که شخص واحد در باب نکاح بمنزله شخص است
و کلام وی بمنزله دو کلام است لهذا صیقل اگر با مرد باشد از هر دو جانب نافذ میشود و عقد نکاح پس وقتی که فضولی باشد موقوف خواهد ماند
مذکور خواهد شد مانند خلع ف یعنی اگر گوید شخصی خلع نمودم زن خود را بر اینقدر در سهم و زن مذکوره غایبه است و بعد از ان این خبر رسید بآن
و قبول نماید پس این جائز است مانند صیقل و اعتاق بر مال ف یعنی اگر گوید شخصی طلاق دادم زن خود را بر هر مردی مثلاً و زن مذکوره
غائب است و بعد از ان این خبر رسید بزن مذکوره و او قبول نماید آنرا یا گوید شخصی آنرا کردم بنده خود را بر هر مردی مثلاً و بنده مذکور غایب است
و بعد از ان این خبر رسید به بنده مذکور و قبول نماید پس این جائز است و دلیل ابی حنیفه و محمد بن وهاب بر این است که در صورتی که زن
فضولی تزویج کردم فلان زن را از فلان یا نکاح کردم فلان زن را که بجز عقد است زیرا چنانکه در عاقلیه مرد و عاقله زن باشند باینکه زن خواهد بود در
مالیکه یکی غائب باشد و نیز عقد عقد نیست پس ف جواد آن موقوف بر اجابت نخواهد بود و جمیع آن موقوفست بر جواب صحیح نیست که اگر زن در مجلس
باین مجلس حق موقوفه نماید بر او در مجلس چنانچه در بیخ بخلاف ما و از هر دو جانب بجهت آنکه انتقال میشود کلام وی بسوی هر دو عاقله و بنده مذکوره و فضولی
عقد تمام است و همچنین خلع و طلاق و اعتاق باین جهت آنکه این بیمن است از جانب بنده مذکور حتی که لازم می آید که مرد را و ف و صحیح نیست در جمیع این زنان

فیتم به و من امر و جلان بزوجه امرأه فزوجهم اثنتین فی عقد لم تلزمه واحدة منهما لانه لا وجه الی تنفیذهاما للخالفة ولا الی
التنفیذ فی حدیثهما غیر عن الجمالة ولا الی تعیین لعدم الاولیة فتمین التفویق و من امرأه امیر بان بزوجه امرأه فزوجها
امته لغیرها جاز عندنا بی حنیفة رجوعا الی اطلاق اللفظ وعدم القهة و قال ابو یوسف و هو یحیی ان بزوجه کفو لان
المطلق ینصرف الی المتعارف و هو التزوج بالکفاءة قلنا العرف مشترک او هو عرف عمل فلا یصلح مقیلا و ذکر فی الوکالة ان
اعتبار الکفاءة فی هذا استحسن عندهم لان کل احد لا یجوز عن التزوج بمطلق الزوج فکانت الاستعانة فی التزوج بالکفو والله اعلم

باب المهر

قال و یصح النکاح وان لم ینسم فیہ مهلا ان النکاح عقلا نضام و ازدواج لغة فیتلم بالزوجین ثما المهر و واجب
شروعا ابانة لشرف المحل فلا یحتاج الی ذکره لصحة النکاح و کذا اذا تزوجها بشروط ان لا مهر لها لما یبدا و فی
خلاف ما لا یشرع و اقل المهر عشرة داه و قال الشافعی و ما یجوز ان ینکح فی البیعة یجوز ان ینکح مهرها لانه
حقها فیکون التقدير لیهما و لنا قوله علیه السلام و لا مهر اقل من عشرة و لانه حق الشرع و جوبا اظهارا لشرف المحل

ص پس عقد مذکور تمام میشود از جانب و فقط **مسئله** اگر شخصی امر نمود مردی که تزویج کند او را از زنی داد تزویج کند او را از مردی و زن
در عقد واحد پس لازم نیست که مرد از نکاح هیچ کی ازان و وزن چه جائز نیست که نافذ شود نکاح هر دو بسبب مخالفت و امری ص و جائز
نیست که نافذ شود نکاح کی غیر معین از آنها چه آن مجهول است و نکاح کی معین از آنها بسبب عدم اولویت کی بر دیگر پس متعین شد که تفویض نمود
شود میان آن و میان هر دو زن مذکور **مسئله** اگر امیری و یا کسی دیگر ص امر نمود شخصی که تزویج کند او را از زنی داد تزویج کرد او را
از زن غیر پس این جائز است نزد ابی حنیفه رجعت آنکه لفظ زن مطلق است پس شامل است کنیز را و هیچ تحت نیست و نیز چه تزویج کرده است
بکنیز غیر کنیز خود و ضرورت نیز یافته نشده است چه زن آزاد و در نکاح امر مذکور نیست زیرا چه مسئله مفروض است درها انصورت که زن آزاد و در نکاح امر
نباشد ص و گفته اند صاحبین که نکاح مذکور جائز نیست اگر اینکه تزویج کند او را از کوفت بخت آنکه مراد از مطلق متعارف میشود و نکاح نمودن از کوفت متعارف
و ابو حنیفه هم میگوید که عرف مشترک است و نیز چه امر او جزء آن چنانچه نکاح میکند از زن آزاد که کفو اند همچنین نکاح میکند از کنیزان هرگاه عرف مشترک است
موجب تقید نخواهد بود بسبب تعارض پس باقیما نطلاق و اگر تسلیم نموده شود که متعارف نکاح نمودن از کوفت پس جواب نیست که عرف دوم است
کی عرف لفظی مانند لفظ دابة که مقید شده است بفرس دوم ص عرف علمی فبایست که مردان عمل میکنند چنانچه مردان میپوشند بپوشه نوادر و زعفران و
اطلاق صفت لفظ است و تقید دارد و میشود بلفظ پس مفروض است که عرف لفظی باشد نه علمی ص پس عرف علمی صلاحیت ندارد که موجب تقید شود و مذکور است در
کتاب الوکالة که اعتبار کفارت در بنصورت نزد صاحبین از روی استحسن است زیرا که کسی عاجز نیست از نکاح نمودن مطلق زن پس استعانت که تزویج بر کوفت خواهد بود
باب در بیان مهر **مسئله** صحیح است نکاح اگر چه ذکر نکند بخت آنکه نکاح عقد انضمام هاز و واج است از روی نیت پس آن تمام خواهد شد بزرگ و
شوی و مهر واجب است از روی شریع برای اظهار شرافت محل پس حاجت ذکر آن نخواهد بود برای صحت نکاح همچنین صحیح است نکاح اگر شخصی نکاح کند
زنی را این شرط که نباشد مهر برای وی بنابر وجه مذکور در ان خلاف مالک رجعت **مسئله** کمترین مهر ده درم است و گفته است شافعی
که آنچه جائز است که زن گردانیده شود در هیچ جائز است که آن مهر گردانیده شود و در نکاح بخت آنکه مهر حق زن است پس تقدیر آن مفوض خواهد
شد بوی و تویل علمای مآثر کی توانیم غیر صلح است که نیست مهر کمتر از ده درم و دوم آنکه حق شرع متعلق است در موجب مهر تا شرافت محل ظاهر گردد

فیقول بملأه خطره وهو العتق استدلالاً بنصاب السرقه ولو سئل اقل من عشرة فلها العترة عندنا وقال زفره مهر المثل لان تسمیه مالا یصلح مهر اکدمها وکننا ان فساد هذه التسمیه لحن الشرع وقد صار مقضياً بالعشرة فأما ما یجوز الی حقها فقد ضیبت بالعشرة لوضاها بجمادونها ولاه مشیر بعلم التسمیه لانها قد ترضی بالتعلیم من غیر عوض تکرماً ولا ترضی فیہ بالعوض الیسیر ولو طلقها قبل الدخول بها تجب خمسة عند علمائنا الثلثه وعندنا تجب المتعة كما اذا المسیم شیئاً ومن سمي مهر عشرة فما زاد فعلیه المسمی ان دخل بها او مات عنها لانه بالدخول یتحقق تسلیم المبدل وبه یتأكد البدل وبالموت ینتهی النکاح نهائیه والشیء بانتهاؤه یتقرر ویتأكد فیتقرر بجمیع مواجبه وان طلقها قبل الدخول والمخلوة فلها نصف المسمی لقوله تعالى وان طلقتموهن من قبل ان یغسواهن الا یتیسرا متعاضة ففیہ تقویت الزوج المملک علی نفسه باختیاره وفیہ عود المعقود عنیه الیهما لما فکان المرجع فیہ النص وتشوط ان یتكون قبل المخلوة لانها کالدخول عندنا علی ما بیننا ان شاء الله

پس تقدیر واندازه آن ننوده خواهد شد بمل غیر و عظیم و آن ده درم است که نصاب ذروی است زیرا چه بریدن دست که محترم است بسبب ذروی ده درم دلالت میکند بر اینکه ده درم مال غیر است **مسئله** اگر شخصی کمتر از ده درم مهر معین نماید پس میرسد بزن ده درم نه و نکاح مانع و گفته است زفر روح که میرسد بوی مهر مثل آن بجبت آنکه مالیکه صلاحیت مهر ندارد تسمیه آن و عدم تسمیه آن برابر است و تزیل علمای مانع این است که فساد این تسمیه برای حق شرع است و حق مذکور را دیشود بده درم و زن مذکور را رخی است بده درم بجبت آنکه اراضی است بکثره اوده درم و این مسئله با قیاس نباید کرد بر آن مسئله که در آن ذکر مهر نباشد اما چه زن مذکور را گاهی رخی میشود و بکلیت بیغیر عوض بطریق اکر در رخی نمیشود عوض قلیل و در صورت مذکور اگر طلاق دهد زن مذکور را شخص مذکور پیش از وطی آن واجب میشود بر آن پنج درم نه و میرسد نکاح مانع و نه و زفر روح واجب میشود و متعنه چنانچه واجب میشود و قتیله تسمیه مهر نماید و بیان متعنه خواهد آمد انشاء الله تعالی **مسئله** هم اگر شخصی تسمیه مهر ده درم نماید یا زیاده بر آن هر قدر که باشد پس واجب میشود بر وی مهر سخی اگر وطی کرد و آنرا یامر و نگذاشت آن زن را زیرا چه بسبب طی ثابت شود تسلیم بدل **ف** که بیغیر است **ص** و آن مکرر و متفر میشود و **ع** و **ب** بدل آنکه مهر است **ص** و بسبب است شوهر تمام میشود نکاح دخی ثابت و متفر میشود و تمامی خود پس ثابت و متفر خواهد شد متعنه کبیر حکام خود و اگر طلاق داد زن را پیش از وطی پیش از خلوت **ف** محجوب میرسد بزن مذکور نصف مهر سخی بجبت آنکه حق تعالی فرموده است که اگر طلاق دهید شما آنها را پیش از این که جماع کنید یا تنهاف و حال آنکه مفروض مقدار ننوده اید مهر آنها را پس بدهید یا تنهاف نصف مهر آنها که مفروض و مقدار ننوید سوال سزاوار این است که در نصیبت ساقط گردد و جمیع مهر بجبت آنکه معقود علیه که متناقض است سلامت عالم گردد و بدین زن مذکور پس باید که ساقط شود و جمیع مهر چنانچه ساقط میشود و جمیع بها و قتیله کبیر نماید بلع و شتر عقد بیع **ا** جواب **ص** در نصیبت و قیاس است بکی اینکه مذکور شد در سوال و دوم اینکه واجب شود جمیع مهر بجبت آنکه شوهر مذکور انتقال نکند از ملک خود و فوت کرد و آنرا اختیار خود پس واجب خواهد شد بر وی جمیع مهر **ف** چنانچه واجب میشود جمیع بهای بیع و قتیله کبیر کند آنرا مشتری در دست بلع **ص** چون هر دو قیاس باید که بر متعارض آمد بنا بر آن ترک نموده شد و رجوع نموده شد بسوی نص و باید که نیست که شرط نموده شد که طلاق دهد پیش از خلوت بجبت آنکه خلوت بمنزله وطی است نزد علمای ما و چنانچه بیان آن خواهم آمد ان شاء الله تعالی

قال وان تزوجها ولم یسم لها مهر او تزوجها علی الا مهر بها فلها مهر مثلها ان دخل بها او مات عنها وقال الشافعی لا
 یجب شیء فی الموت واكثرهم علی نه یجب فی الدخول له ان المهر الخالص حق اتمت من نفیه ابتداء كما تمکن من اسقاطه
 انتهاء ولنا ان المهر وجوباً حق الشرع علی ما مر وانما یصیر حقاً لها فی حالة البقاء فماتک الا براء دون النفی ولو طلقها
 قبل الدخول بها فلها المتعة لقوله تعالی و متعوهن علی الموسع قدسه الایة ثم هذه المتعة واجبة رجوعاً الی الا مر
 وفیه خلاف مالک ده والمتعة ثلثة اقواب من کسوة مثلها وهی درغ و خمار وملحفة وهذا التقدير مروی
 عن عائشة وابن عباس وقوله من کسوة مثلها اشارة الی انه یعتبر حالها وهو قول الکرخی ده فی المتعة
 الواجبة لقیامها مقام مهر المثل والصحیح انه یعتبر حاله عملاً بالنص وهو قوله تعالی علی الموسع قدسه وعلی
 المقتر قدسه تقرهی لا تزد علی نصف مهر مثلها ولا تنقص عن خمسة دراهم وتعرف ذلك فی الاصل وان تزوجها ولم یسم
 لها مهر اخر متراضیاً علی تسميته فهی لها ان دخل بها او مات عنها وان طلقها قبل الدخول بها فلها المتعة
 وعلی قول ابی یوسف ده الاول نصف هذا المفروض وهو قول الشافعی ده لانه مفروض فینصف بالنص

مسئله ۵- اگر شخصی نکاح کرد زنی را و تسمیه نکرد برای وی یا نکاح کرد و باین شرط که نیست مهر برای وی پس واجب میشود مهر مثل آن بزرگ
 اگر وطی کند زن مذکوره یا بامیر و دیگران آنرا گرفته است شافعی رح که واجب نمیشود بر وی هیچ چیز در صورتیکه بامیر و اکثر اصحاب شافعی رح
 براینکه واجب میشود مهر مثل آن در صورت وطی و دلیل شافعی رح این است که مهر فالص حق زن است پس نمیتواند که نفی کند آنرا در ایتدا
 چنانچه میتواند که ساقط کند آنرا در انتها و دلیل علمای ما در این است که در مهر متعلق است و استحقاق بکی خاص حق شرع و آن این است که کمتر از
 ده درم نباشد چنانچه گذشت و دوم حق بها و آن این است که کمتر از مهر مثل نباشد و سوم حق زن و آن این است که مهر ملوک وی گردد
 ولیکن حق شرع و حق اولیا معتبر است در وقت عقد نه در حالت بقای آن ص پس در حالت بقا مهر حق زن است امدا و مالک سقاط
 خواهد شد و در حالت بقا ص و مالک نفی نخواهد شد و در ابتدا ص مسئله ۶- اگر شخصی نکاح کرد زنی را بی تسمیه مهر یا بشرط عدم مهر و
 آنرا اطلاق دهد پیش از وطی آن پس میرسد بزن مذکوره متع بجهت آنکه حق تعالی فرموده است که متعه دهید آنها را بر موی سرست بمقدار آن و بر
 فقیرست بمقدار آن و بعد از آن باید دانست که این متعه واجب است بر شوهر بجهت آنکه حق تعالی امر نموده است بدان آن و در آن خلاف
 مالک ص است مسئله ۷- متعه عبارت است از سه پارچه که از جنس کسوت مثل آن زن باشد و آن پیرهن است و سراندازه و چادر و اندازه
 آن بسته پارچه مرویست از عاشره و این عباس رفع و باید دانست که قید متعه باینکه از جنس کسوت مثل آن زن باشد دلالت میکند بر اینکه
 معتبر در دادن متعه حال زن است و همین قول کرخی است در متعه که واجب است بجهت آنکه متعه مذکوره قائم مقام مهر مثل است صحیح این است که معتبر
 شوهرست بجهت آنکه منصوص است که بر موی سرست بمقدار آن و بر فقیرست بمقدار آن و بعد از آن باید دانست که متعه بر زن زیاد کننده شود
 از نصف مهر مثل آن و زن کم میباشد از پنج درم همچنین مذکور است در مبسوط مسئله ۸- اگر شخصی نکاح کرد زنی را و تسمیه نکرد و برای وی سه
 و بعد از آن هر دو رهنی شدند بر مری و تسمیه آن نمودند پس این مهرست میرسد بوی اگر وطی کرد زن مذکوره یا با قوت شد و گذشت آنرا
 و اگر طلاق داد آن زن ما پیش از وطی آن میرسد بوی متعه و بنا بر قول اول ابی یوسف رح میرسد بوی نصف مسطح و همین قول شافعی رح
 بجهت آنکه در این صورت مروی مفروض و معتبرست پس نصف آن داده خواهد شد چه در قرآن مجید آمده است که بدهید آنها نصف چیز یا مفروض و معتبرست

وگنان هکله الفرض تعیین الواجب بالعقد هو مهر المثل وذلایک لایتنصف قلند اما نزل منزلته واکواد بما تلا الفرض فی
العقد اذ هو الفرض المتعارف **قال** فان زادهای المهر بعد العقد لزومه الزیاده خلا فالزفره وسند کراهه فی
زیاده الثمن والمثل ان شاء الله واذ اصحت الزیاده تسقط بالطلاق قبل الدخول وعلی قول ابی یوسف زاده او که
تنصیف مع الاصل لان النصف عندهما یختص بالمفروض فی العقد وعنداه المفروض بعدة کالمفروض فی علی ماصر
وان حطت عنه من مهرها صحیح الخط لان المهر حقها و الخط یلاقیه حاله البقاء واذ خلا الرجل بامرأته و لیس هنالک ما نفع من
الوطی فوطیها فالحال المهر و قال الشافعی زاده لها نصف المهر لان المعقود علیه انما یصیر مستوفیا بالوطی فلا یتأکل المهر
دونهم وگنانها سلمت المبدل حیث رفعت الموانع وذلک وسمها فیتاکد حقها فی البدل اعتبارا بالبیع وان کان احدهما
مریضا او صائما فی رمضان او محرما بحج فرض او نفل او بعمرة او کانت حائضا فلیست الخلوه صحیحه تحت لوطیها کان لها
نصف المهر لان هذه الاشیاء موانع اما المرض فالمراد منه ما یمنع الجماع او یلحقه به ضرر وقل عرصه لا یعزى عن تکبر وفوقه
وهذا التفصیل فی مرضها واما صوم رمضان لما یلزمه من القضاء و الکفارة و الا حرام لما یلزمه من الدم وفساد النکاح

و دلیل علمای ما ح اینست که در صورت مذکور هسمیه مهر مکره است تعیین کرده است چیزی را که واجب شده و بسبب عقد و آن
مهر مثل است و مهر مثل تصیف نموده نمیشود پس همچنین آنچه قائم مقام آنست تصیف نموده نخواهد شد و آنچه در نص آمده است که بهر چه چیزی که
مفروض نموده شد و از آن نصف چیزیست که مفروض و مقدور نموده شود در عقد چه متعارف همینست **مسئله ۹** اگر شوهر چیزی را زیاده کند
برای زن و در مهر آن بعد عقد لازم میگردد و آن زیادتی بروی بخلاف قول زفریج و بیان آن خواهد شد ان شاء الله تعالی و در زیاده بها و بیع
مسئله ۱۰ او هرگاه صحیح گشت زیادتی در مهر پس آن ساقط میشود و بسبب طلاق پیش از دخی و بنا بر قول اول ابی یوسف ترج تصیف نموده می شود
اصل مهر مع زیادتی زیر آنچه زوالی ضیفه و هر چه تصیف نموده نمیشود و اگر چیزی که مفروض و مقدورست در عقد و ابو یوسف رج میگردد مفروض بعد
از عقد نکاح مانند مفروض در عقد نکاحست **مسئله ۱۱** اگر زنی ساقط کرد و بعضی مهر را یا جمیع ص مهر را از ذمه شوهر خود صحیحست بخت
آنکه مهر حق ویست در حالت بقا و اسقاط وی متعلق میشود و بهر دو حالت بقا **مسئله ۱۲** اگر شخصی خلوت نمود با زن خود و نیست در آن
خلوت چیزی مانع از دخی و بعد از آن طلاق داد او را پس میرسد بوی جمیع مهر و گفته است شافعی رج که میرسد بوی نصف مهر بخت آنکه شوهر
مستوفی معقود علیه نمیشود و مگر بوطی و وجوب مهر مکره و متقرر نمیشود و بدون استیفاء دلیل علمای ما ح اینست که زن مذکور تسلیم نموده است
مبدل را بسبب دور نمودن موانع و همین مقدور ویست پس حق وی که در بدلست مکره و متقرر خواهد شد چنانچه در بیع و چه بائع هرگاه غلبه
نماید و نباشد چیزی مانع از قبض و قبض نکرد مشتری منبع را پس قابض بیع میشود مشتری و آن امانت میماند و دست بائع و واجب میشود مشتری
جمیع بهای آن **مسئله ۱۳** اگر شخصی خلوت نمود با زن خود و یکی از آنها را بیض باشد یا روزه دارست در ماه رمضان یا احرام حج فرض یا نفل
نموده است یا احرام عمره کرده است یا زن مذکوره حائض است پس آن خلوت صحیح نیست حتی اگر طلاق و بیعت و شخص مذکور زن مذکوره را بعد از
خلوت مذکور پس میرسد بزن مذکوره نصف مهر چنان همه چیز مانع دخی آمده است اما مرض بخت آنکه در از مرض آن مرض است که مانع جماع باشد یا بسبب جماع
مفسد و بهر دو موردی گفته اند که مرض مطلقا مانع صحت خلوتست چه آن خالی نباشد از فتور و سی و ویل مرض که مذکور شد تفصیل مرض زنانست اما
در روزه رمضان مانع خلوتست بخت آنکه لازم می آید بر روزه و از قضا و کفاره آن اما احرام حج یا عمره پس بخت آنکه لازم می آید بر حرم زانی و ساقط

والقضاء والحیض مانع طبعاً وشرعاً وان كان احدهما صائماً تطوعاً فلها المهر كله لانه يباح له الا افطار من غير عذر
 في رواية المنتقى وهذا القول في المهر هو الصحيح وقصوم القضاء والمنذور كالطوع في رواية لانه لا كفارة فيه والصلوة
 بمنزلة الصوم فرضها كفرضه ونفلها كنفله واذا خلا المحبوب باصرأته ثم طلقها فلها المال للمهر عند أبي حنيفة
 وقالا عليه نصف المهر لانه اعجز من المريض بخلاف العین لان المحكم ادبر على سلامة الالة ولا يبي حنيفة ان السحق
 عليها التسليم في حق السحق وقد انت به قال وعليها العدة في جميع هذه المسائل احتياطاً لتوهم الشغل والعدة
 حتى الشرع والولد فلا يصدق في ابطال حق الغير بخلاف المهر لانه مال لا يحتاط في ايجابه وذكر القدرى
 في شرحه ان المانع ان كان شرعياً تجب العدة لثبوت التمكن حقيقة وان كان حقيقياً كالمرض والصغر لا تجب
 لعدم التمكن حقيقة قال وتجب للمتعة لكل مطلقة أو مطلقاً واحدة وهي التي طلقها الزوج قبل
 الدخول بها وقد سمي لها مهر وقال الشافعي لا تجب لكل مطلقة الا لهذه لانها وجبت صلة من الزوج لانه
 او حشها بالافراق الا ان في هذه الصورة نصف المهر طريقة للمتعة لان الطلاق فسخر في هذه الحالة
 وقضاي آن واما حيض پس بجبت آنکه حیض مانع طبعی است و هم مانع شرعی و اگر کسی از آنها روزه نفل داشته باشد پس میرسد بر زن مذکوره
 جمیع مهر بجبت آنکه افطار روزه مذکور صباح است بنیر عذر و این روایت منتقی است و همین قول صحیح است و مهر و آثار روزه قضاء و روزه مذکور
 مانند روزه نفل است و ریک روایت بجبت آنکه کفار و واجب نمیشود بسبب افطار آن نماز بنزله روزه است فرض آن مانند روزه فرض است نفل
 آن مانند روزه نفل مسئله ۱۴ - اگر خلوت کن مجبور یعنی ذکر بریده یا زن خود و بعد از آن طلاق دهد و پس میرسد بوی تمام مهر مذکور
 ابی حنیفه صرح و گفته اند صاحبین رح که میرسد بوی نصف مهر بجبت آنکه مجبور عاجز ترست از مرض بخلاف عینین ف یعنی نامر و صحت بجبت
 آنکه ملا حکم بر سلامتی آلت است ف آن در نیصورت یافته شده است نه صورت اولی ص و دلیل ابی حنیفه رح این است که وجوب
 بر زن مذکور تسلیم است در حق سقی ف یعنی بالمیدن و مساس ص چه بین مقد و روی است و تسلیم مبدل بر وجه قدر یافته شد تمام
 کمال مسئله ۱۵ - واجب میشود عدت بر زن مذکور بعد از طلاق در جمیع مسائل مذکور بجبت احتیاط از روی استحسان بسبب توهم
 ف رحم بآب منی ص و عدت حق شرع و ولد است پس تصدیق نموده نمیشود و هر واحد از زن و شوی و اینکه وطی نکرده است بجبت
 آنکه باطل میشود حق غیر ف که آن حق شرع و ولد است ص بخلاف مهر زیرا چه آن مال است در واجب گردانیدن مال احتیاط نموده
 ف چه مال واجب نمیشود بسبب شک پس آن واجب نخواهد شد و قیقه خلوت صحیح نباشد ص و گفته است قدوری و شرح خود که
 مانع وطی اگر امر شرعی باشد چون نماز و روزه ص پس واجب میشود عدت زیرا چه درین هنگام قدرت بر وطی تحققست حقیقه اگر
 مانع وطی تحقیقی باشد چون مرض و صفر پس عدت واجب نمیشود زیرا چه نیست قدرت بر وطی حقیقه درین هنگام مسئله ۱۶ - ایتمه تعجب است برای هر زنیکه
 طلاق داده است آنرا شوهرش سواست ف و وزن کی ص آنکه مهر آن می است و طلاق داده است آنرا شوهرش پیش از وطی ف دوم
 اینکه تسیمه مهر آن نشده است و طلاق داده است آن را پیش از وطی آن چه تمه واجب است برای آن ص و گفته است شافعی رح که واجب
 میشود متعه برای هر زن مطلقه سواي زنیکه مهر آن می است و طلاق داده است آنرا شوهرش پیش از وطی بجبت آنکه متعه واجب شده است بطریق
 از جانب شوهر زیرا چه و در و مشتت انداخته است زن مذکور را بسبب جدائی و کین و صورت اشتنا نصف مهر بمنزله متعه زیرا چه طلاق و خالت ف حقه است

والمتعة لا تكرر، ولنا ان المتعة خلف عن مهر المثل في المفضلة لانه سقط مهر المثل ووجبت المتعة
والعقد يوجب العوض فكان خلفا والخلف لا يجامع الاصل ولا شيئا منه فلا تجب مع وجوب شيء من
المهر وهو غير جان في الايجاش فلا تلحقه الغرامة به فكان من باب الفضل واذا زوج الرجل بنته
عزلان يزوجه المتزوج بنته او اخته ليكون احد العقدین عوضا عن الآخر فالعقدان جائزان ولكل واحد
منهما مهر مثلها وقال الشافعي بطل العقدان لانه جعل نصف البضع صداقا والنصف منكوحا ولا اشتراك
في هذا الباب فبطل الايجاب ولنا انه سمي ما لا يصلح صداقا فيصير العقد ويجب مهر المثل كما اذا سمي الخمر
والخنزير ولا شركة بدون الاستحقاق وان تزوج حراً امرأة على خدمته اياها سنة او على تعليم القرآن فله
مهر مثلها وقال محمد لها قيمة خدمته وان تزوج عبداً امرأة باذن مولاه على خدمته سنة جائز
ولها خدمته وقال الشافعي رة لها تعليم القرآن والخدمة في الوجهين لان ما يصلح اخذ العوض عنه
بالشرط يصلح مهراً عندنا لانه بذلك تتحقق المعاوضة وصاد كما اذا تزوجها على خدمة حراً برضاء
ومتعه مكرراً او نهى و دليل علمای مایح اینست که متعه قائم مقام مهر مثلست در زن نفوضه و یعنی زنیکه نفوض نموده است ذات
خود را بشوهر بدین مهر صیحت بهمت آنکه ساقا گشت مهر مثل وی و واجب شد متعه برای وی و در عقد نکاح عوض ضرورت پس متعه قائم مقام
مهر مثل خواهد بود و هرگاه متعه قائم مقام مهر شد پس آن متعه نخواهد شد با جمیع مهر که اصل است و نه با چیزی از آن پس متعه واجب نخواهد شد و تنبیه واجب
شود چه از مهر و آنچه شافعی رح گفته است که متعه صله است از جانب شوهر زیرا چه او در وحشت انداخته است زن مذکوره را بسبب جدائی
جواب آن اینست که صی در وحشت انداختن زن مذکوره جایز نیست چه شوهر باذن است بآن از جانب شوهر پس سبب آن تاوان چه
خواهد شد بر وی پس متعه بطریق نفصل و استحباب خواهد بود مسئله ۱- اگر تزویج نمود شخصی دختر خود را یا خواهر خود را از ازا کسی باین شرط که آن کس
تزوج کند دختر خود را یا خواهر خود را از آن شخص تا یکی از آن دو عقد عوض عقد دیگر شود پس هر دو عقد جائز است و گفته است شافعی رح که هر دو عقد
باطل است بهمت آنکه گردانیده است نصف منفعت البضع را در نفوضه آنرا منکوحه زن زیرا چه هرگاه گردانید دختر خود را منکوحه دیگر و گردانید آنرا منکوحه
دیگر لازم می آید از تنبیه تقسوم منافع البضع میان دیگر و خجری بالناصفه نصف الزان بدیگر که شوهر است بکلم نکاح و نصف الزان بدختر دیگر بکلم مهر و ملک نکاح
قابل اشتراک نیست و چه ملک نکاح مشروع است بهمت ملک متع تمام و کامل نه بطریق شرکت صی پس باطل خواهد شد زیجایب دلیل علمای مایح اینست
که شخص مذکور تمسیه نموده است چیزی که قابل مهر نیست و چه منفعت البضع صلاحیت این ندارد که ملوک زن گردد صی پس عقد نکاح صحیح خواهد
بود واجب خواهد شد مهر مثل آن چنانچه در صورتیکه مهر می کند خمر یا خنجر یا راف و آنچه شافعی رح میگوید که ملک نکاح قابل اشتراک نیست مسلم است صی اما
لاشتراك لازم نمی آید زیرا چه منافع البضع مستحق دختر دیگر نشد پس شرکت تحقق نشد چه شرکت بدون استحقاق تحقق و تصور نیست مسئله ۲- اگر از وی نکاح
گرد زنی را بعوض اینکه خدمت زن مذکوره نماید تا یکسال یا تعلیم قرآن نماید او را پس واجب میشود بر وی مهر مثل آن نزد او بیفقه و اندوخته و گفته است
محمد رح که واجب میشود برای زن مذکوره قیمت خدمت یکسال و اگر نکاح کرد و بنده زنی را باذن خواهر خود بیعش اینکه خدمت وی نماید تا یکسال جائز است
و میرسد بن زن مذکوره خدمت سخی گفته است شافعی رح که میرسد بن مذکور تعلیم قرآن و خدمت مذکوره در صورت آنرا و بنده هر دو زیرا چه چیزی که مستحق
عوض از آن بسبب شرط قابل مهرست نزد وی رح چه مدار متحقق میشود بآن پس چنان باشد که نکاح کرد از بیعوض اینکه خدمت زن مذکوره نماید از وی

وعلی رعی الزوج غنما قلنا ان المشروع انما هو الابتغاء بالمال والتعلیم لیس بمال وکذا لک المناقضه علی
اصلنا وخدمة العبد ابتغاء بالمال لتضمنه تسلیم رقبته ولا کذا لک الحر لان خدمة الزوج المحرک لا يجوز
استحقاقها بعقد النکاح لما فيه من قلب الموضوع بخلاف خدمة حر آخر برضاه لانه لا منا قضاة
و بخلاف خدمة العبد لانه یجوز مولاة معنی حیث یخضع لها بذنه وامره و بخلاف رعی الاغنام لانه
من باب القیام بامور الزوجية فلا منا قضاة علی انه ممنوع فی رواية ثمر علی قول محمد رة تجب قيمة
الخدمة لان المسمى مال الا انه یجوز عن التسليم لمکان المناقضة فصار كالزوج علی عبد الغیر وعلی
قول ابی حنیفة و ابی یوسف رة یجب مهر المثل لان الخدمة لیست بمال اذ لا یستحق فيه بحال فصار
کتسمية الخمر و الخنزیر وهذا لان تقوم بها بالعقد للضرورة فاذا لم یجب تسلیمه فی العقد

یا به عوض اینکه بجز اند شوهر مذکور گویند ان زن مذکور را و ذیل علمای مایح کی این است که ابتغای بضع و یعنی درخواست
آن ص مشروع نیست مگر مال و تعلیم قرآن مال نیست و همچنین منافع نیز بنا بر قاعده علمای مایح و نیز بر منافع اعراض است
باقی نمی ماند و در زمان و مال چیزی است که باقی ماند و در زمان چه قبول حاصل نمیشود و آن پس خدمت مال نیست لهذا ابتغای بضع
بخدمت آزاد مشروع نخواهد بود و ص بخلاف آنکه نکاح کند بنده بعوض اینکه خدمت او نخواهد کرد و درین صورت ابتغای بضع بمال است
چه خدمت بنده بمنزله مال است بجهت آنکه در صورت ابتغای بضع بمال است و الا تضمن است تسلیم رقبه آزاد و رقبه آن مال است
پس رقبه آن قائم مقام منافع خواهد بود و چنان شد که بنده مذکور مگر دایده باشد ص و شوهر آزاد چنین نیست و دوم اینکه
جائز نیست که زن مستحق خدمت شوهر آزاد شود بسبب عقد نکاح چه در آن قلب موضوع است و یعنی مقتضای عقد نکاح این است
که زن خادمه باشد و مرد مخدوم و اگر مگر دایده شود خدمت شوهر برای زن لازم آید که زن مخدوم نشود و شوهر خادم پس این منقض
و مخالف مقتضای عقد نکاح است ص بخلاف خدمت آزاد دیگر برضای وی چه آن مخالف مقتضای عقد نیست و بخلاف خدمت
بنده زیرا چه او خدمت خواهد نمود و در حقیقت بنا بر آن که خدمت زوجه خودی نماید باذن و خلاف چنانچه گویند ان چه
این از باب قیام بامور زوجیت است پس آن مناقض و مخالف مقتضای عقد نیست و چه منع مگر دایدن خدمت نیست
مگر بجهت آنکه در آن ذلت است و در چنانچه گویند ان ذلت نیست ص علاوه نیست که آن نیز جائز نیست و در یک روایت و
بعد از آن باید دانست که بنا بر قول محمد ریح واجب میشود خدمت بجهت آنکه سلی و یعنی خدمت ص مال است و لیکن شوهر بر آن
نمی تواند که بسبب آنکه مخالف مقتضای عقد است و چنانچه مذکور شد ص پس چنان شد که شخص نکاح کرد زنی را و هر آن مگر دایده بنده غیر
و پس قیمت واجب میشود و برای برای زن مذکور ص و بنا بر قول ابی حنیفة و ابی یوسف ریح واجب میشود و مثل آن بجهت آنکه
خدمت مال نیست زیرا چه زن مستحق خدمت شوهر آزاد نمیشود بسبب عقد نکاح در هیچ حالت و تا قلب موضوع لازم نیاید چنانچه مذکور شد
ص پس تسیمه ضرر بمنزله تسیمه ضرر یا خسارت و سران این است که منافع متقوم نمیشود و بعقد مگر بجهت ضرورت پس هرگاه واجب نشد تسلیم آن عقد

لا یظهر تقومه فبقی المحکم علی الاصل وهو مهر المثل فان تزوجها علی الف فقبضتها ووهبتها له نزلت قبل
الدخول بها دجوع علیها بخمسائة لانه لم یصل الیه بالهبة عن ما یستوجب لان الدائم والدانیر لا تتعینان فی
العقود والفسوخ وکذا اذا کان المهر کلیلا او موزونا آخر قولی لذمة لعدم تعینها فان لم تقبض الالف حق ووهبتها له نذر
طلقاتها قبل الدخول بهالم برجره واحدا منها علی صاحبہ بشئ وفي لقیاس برجره علیها بنصف الصداق وهو قول ذفره لانه
سلم المهر له بالابراء فلا تبرأ عما یستحقه بالطلاق قبل الدخول وجه الاستحسان انه وصل الیه عین ما یستحقه بالطلاق
قبل الدخول وهو براءة ذمته عن نصف المهر ولا یبالی باختلاف السبب عند حصول المقصود ولو قبضت
خمسائة ثم وهبت الالف کلها المقبوض وغیره او وهبت الباقی ثم طلقها قبل الدخول بهالم برجره واحدا
منها علی صاحبہ بشئ عند ابی حنیفة رده وقال برجره علیها بنصف ما قبضت اعتبارا للبعض بالکل
بسبب عدم ضرورت تقوم نخواستن شدف هرگاه چنین شدص پس باقی خواهد ماند حکم آن بر اصل که آن مهر مثل است مسئله ۱۹ اگر شخصی
نکاح کند فی رابع هزار درم و قبض نمود زن مذکوره هزار درم مذکوره را و بخشید آنرا بشوهرش و اقبض کرد و موهوب را صریحا بعد از آن
طلاق داد و او را پیش از وطی پس شوهر مذکور واپس خواهد گرفت از زن مذکوره یا قصد درم را بجهت آنکه بشوهر مذکور رسیده است بسبب
همه عین چیزی که واجب شده است بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی زیرا چه درهم و دینار تعیین نمیشود در عقود و فی جمیع
اگر مهر زن مذکوره کمیل یا موزون غیر درهم و دینار باشد بر ذمه وی است چو آن مس ص چه آن تعیین نمیشود و اگر زن مذکوره قبض نکرد
هزار درم مذکور را و بخشید آنرا بشوهر مذکور و بعد از آن طلاق داد شوهرش او را پیش از وطی پس درین هنگام نخواهد گرفت هیچ کی از آن زن
و شوهر هیچ چیزی را از دیگر و این از روی استحسان است ص دقیاس این است که بگوید شوهر از زن مذکوره نصف مهر را و همین
قول ذفره است بجهت آنکه سلامت ماند بشوهر مذکور جمیع مهر بسبب همه ف که آن ابراست ص پس بری نخواهد شد زن مذکوره از
چیزی که واجب شده است بران بسبب طلاق پیش از وطی و وجه استحسان این است که رسیده است بشوهر مذکور عین چیزی که واجب شده
بود برای وی نه بر زن مذکوره بسبب دادن طلاق پیش از وطی و آن بری شدن ذمه وی است از نصف مهر و چون مقصود حاصل
گشت ص پس اختلاف سبب مضایقه ندارد یعنی مقصود این بود که نصف مهر وصول شود بشوهر بعد از دادن طلاق پیش از وطی و آن
حاصل گشت غایه الامر بسبب وصول و ضرورت همه است که آن ابراست در حقیقت نه طلاق و این اختلاف سبب مضایقه ندارد چه سبب
مقصود بالذات نیست بلکه مقصود بالذات احکام است ص مسئله ۲۰ اگر کسی که در زنی را بر هزار درم و قبض نمود زن مذکوره یا قصد درم را و بعد از آن
بخشید جمیع هزار را که بعض آن مقبوض است و بعض آن غیر مقبوض یا بخشید باقی را و بعد از آن طلاق داد و آنرا شوهرش پیش از وطی پس نخواهد گرفت هیچ کدام از
زن و شوی چیزی را از دیگر نزد این فی رفع گفته اند صاحبین رج که خواهد گرفت شوهر نصف چیزی که قبض آن نموده بود زن مذکوره بجهت آنکه ایشان قیاس
میکند بعض را بر کل یعنی آن قبض کنند هیچ چیز را از مهر و همه کند جمیع مهر را رجوع نمیکند شوهر هیچ چیز را از آن و اگر قبض کند زن جمیع مهر را و بعد از آن
همه نماید جمیع را رجوع میکند شوهر مذکور نصف آنرا پس و تنبیه قبض کند بعض مهر را رجوع خواهد کرد شوهر نصف چیزی که قبض کرده است زن مذکوره

ولان هبة البعض حظ فيلق باصل العقد ولا ي حنيفة ولا ان مقصود الزوج حصل وهو سلامة نصف
الصداق بلا عوض فلا يستوجب الرجوع عند الطلاق والخط لا يلحق باصل العقد في النكاح

الا ترى ان الزيادة فيه لا تلحق حتى لا تنصف ولو كانت وهبت اقل من النصف وقبضت الباقى

فنده يرجع عليها الى تمام النصف وعندهما بنصف المقبوض ولو كان تزوجها على عوض فقبضت

اولم تقبض فوهبت له ثم طلقها قبل الدخول بها لم يرجع عليها بشئ وفي القياس وهو قول زفره

رجع عليها بنصف قيمته لان الواجب فيه رد نصف عين المهر على ما مر تقديره وجه الاستحسان

ص و بحت آنكه هبه بعض مهر حست ف ان زوجه ص انما تلحق فواهدت باصل عقد ف پس در صورتیکه هبه نمود باقی را که نصف مهرت چنان شد
که عقد واقع نشده بود ص مگر بنصف ف چنانچه باصل و قتیکه هبه نماید نصف شش را چنان میشود که شش نبود و مگر نصف باقی و هرگاه پیش
پس چیز را که خط نموده است از مهر بیرون گشت از مهر و نصف مهر که مقبوض است بمنزله جمیع مهر شد و اگر جمیع مهر قبض نمید و هبه میکرد
رجوع می نمود شوهر نصف آن را پس تا چندی درین هنگام نیز رجوع خواهد کرد و نصف مقبوض را چه آن بمنزله جمیع مهرست ص و دلیل تخفیف
رج اینست که مقصود شوهر حاصل گشت و آن اینست که نصف مهر سلامت ماند بغیر عوض پس رجوع خواهد کرد و قتیکه طلاق و هبه و آنچه
صاحبین رج گفته اند که حظ ملحق میگردد باصل عقد جواب آن اینست ص که حظ ملحق نمیکردد باصل عقد و باب نکاح ف چه اگر ملحق شود
باصل نکاح لازم آید که واجب شود بر شوهر ده درم در صورتیکه شخصی نکاح کند زنی را بر بیت درم و به بنشد آن زن پانزده درم و بجهت
درم نیز را چه هرگاه حظ ملحق شود باصل عقد پس چنان شد که شخص مذکور نکاح کرد آنرا بر پنج درم و لازم می آید بر وی ده درم چه قاعده است
که اگر تسیمه نماید کمتر از ده درم را واجب می شود ده درم ص و نیز زیادتى در مهر ملحق نمی شود باصل نکاح حتى اگر طلاق و به پیش از وسط و بعد از
زیادتى در مهر ساقی میشود آن زیادتى و تصیف نمیشود اصل مهر فقط پنج پنچین حظ ملحق باصل عقد خواهد شد مسئله ۲۱ - اگر شخصی نکاح کرد زنی را
بمهر هزار درم و او هبه کرد بشوهر کمتر از نصف مهر مثلا دو صد درم را ص و قبض کرد باقی را ف و بعد از آن طلاق داد او را شوهرش
پیش از وسطی ص پس نزد ابی حنیفه رج شوهر مذکور رجوع کند بر زن مذکور که آن مقدار که بآن تمام میشود نصف ف یعنی سه صد درم در
صورت مذکور ص و نزد صاحبین رج رجوع میکند بر زن مذکور نصف چیزی را که او قبض نموده است ف یعنی چهار صد درم در صورت
مذکور ص مسئله ۲۲ - اگر شخصی نکاح کرد زنی را بعوض رخت معین پس هبه کرد آنرا پیش از قبض آن یا بعد از قبض آن و طلاق داد او را
شخص مذکور پیش از وسطی پس او نخواهد گرفت از زن مذکور هیچ چیز را ف از روی استحسان ص و قیاس اینست که بگیرد از وی نصف
قیمت رخت مذکور را و همین قول زفره رج است بحت آنکه هر زن مذکور و واجب است در صورت که واپس دهفت عین مهر را چنانچه گشت یا
آن ف و نمیتواند که تسلیم کند نصف مذکور را پس آنکه هبه نمود جمیع مهر را پس واپس خواهد داد و نصف قیمت رخت مذکور را ص و وجه استحسان اینست

ان حقّه عند الطلاق سلامه نصف المقبوض من جهتها وقد وصل اليه ولهذا الميركن لها دفع شئى اخر
 مكانه بخلاف ما اذا كان المهر ديناً وبخلاف ما اذا باعث من زوجها لانه وصل اليه ببدل ولو
 تزوجها على حيوان او عروض في الذمة فكذلك الجواب لان المقبوض متعين في الرد وهذا
 لان الجهالة تحملت في النكاح فاذا عين يصير كان التسمية وقعت عليه واذا تزوجها على الف على
 ان لا يخرجها من البلدة او على ان لا يتزوج عليها اخرى فان وفى بالشروط فلها المسمى لانه صلح مهر
 او قد تراضاها به وان تزوج عليها اخرى او اخرجها فلها مهر مثلها لان سمي مالها فيه نفع
 که هرگاه شوهر مذکور طلاق داد او را پیش از و طی پس حق او اینست که سلامت رسد بوی از جانب زن نصف مقبوض وی و آن
 رسیده است بوسیله اندانیم رسد زن مذکوره را که بدو بشوهر مذکور چیزی دیگر را بجای آن رخت و بخت آنکه عوض مذکور از پس
 چیزی است که متعین می شود پس رخت موصوف که قبض نموده است آنرا زن مذکوره و هبه نموده است آنرا گو یا عین مهر است پس
 رسیده بشوهر مذکور عین چیزی که واجب شده بود بر زن مذکوره بسبب طلاق پیش از و طی حصی بخلاف وقتیکه مهر دین باشد بر زن
 چون در هم مثل چه در نیورت و پس میگردد شوهر از زن مذکوره که هبه نموده باشد جمع مهر را بعد از قبض بخت آنکه دین متعین نمیشود
 حصی و بخت و قتیکه زن مذکوره بفروشد رخت مذکور را بدست شوهر خود بخت آنکه آن رسیده بشوهر مذکور بعوض و او مستحق نصف
 مهر است بغير عوض حصی و اگر نکاح کرد زن مذکوره را بعوض حیوانی یا بعوض رختی که دین باشد در ذمه پس حکم آن مانند حکم رخت است
 بخت آنکه مقبوض در نیورت چیزی است که اگر قبض میکرد آنرا زن مذکوره متعین میشد بر وی رد آن و چیزی که چنین باشد پس
 آن چیز از قبض چیزی است که متعین میشود متعین حصی و سر آن اینست و که اصل در حیوان اینست که متعین باشد بخت
 آن و در مهر بطلان اصلست برای ضرورت بسبب آنکه در آن جهالتست ولیکن حصی عقد نکاح تحمل جهالت مهرست و
 چه در آن مسأله می نمایند از وی عادت بنا بر آن حیوان دین میشود در باب نکاح حصی و هرگاه همین شد پس چنان گردید که گوییم
 بر آن معین واقع شده و اعنی در صورت هبه بعد از قبض هرگاه زن مذکوره قبض نمود حیوان یا رخت را چنان شد که قبض نمود آن
 چیز را که بعوض آن عقد نکاح واقع شده بود پس آن متعین گشت برای رد پس رسیده بشوهر مذکور عین حق وی چه اختلاف بسبب آنکه
 و در صورت هبه پیش از قبض رسیده حق او با و که آن برات ذمه است از نصف مهر حصی اگر شخصی نکاح کرد زنی را بمره هر دو
 باین شرط که بیرون نخواهد برد آن را از شهر وی یا باین شرط که نکاح نخواهد کرد و با و دین وی زن دیگر را پس اگر وفا نمود شرط مذکور و لا یسیر
 بر زن مذکوره مهر می بخت آنکه سلمی قابل مهرست و زن مذکوره بآن راضیست و اگر وفا نکرد شرط مذکور را و بیرون برد آنرا از شهر مذکور یا نکاح
 کرد با و دین وی زن دیگر را پس میرسد بر زن مذکوره مهر مثل وی بخت آنکه شرط نموده بود برای زن مذکوره چیزی را که در آن نفع و دست

فمنه فواته ينعدم رضاها بالالف فيكمل مهر مثلها كما في تنمية الكرامة والهدية مع الالف ولو تزوجها على الف
ان اقام بها وعلى الفين ان اخرجها فان اقام بها فلها الالف وان اخرجها فلها مهر المثل لا يزداد على الفين ولا
ينقص عن الالف وهذا عند ابي حنيفة رة وقال الشيطان جميعا جائزا ان حتى كان لها الالف ان اقام بها والالف ان
ان اخرجها وقال زفره الشيطان جميعا فاسدان ويكون لها مهر مثلها لا ينقص من الف ولا يزداد على الفين
واصل المسئلة في الاجارات في قوله ان خطته اليوم فلك درهم وان خطته غدا فلك نصف درهم وسبعينها
فيه ان شاء الله ولو تزوجها على هذا العبد او على هذا العبد فاذا احدهما او كس والاخر ارفع فان كان مهر
مثلها اقل من او كسهما فلها الاوكس وان كان اكثر من ارفعهما فلها الالف وان كان بينهما فلها مهر مثلها
وهذا عند ابي حنيفة رة وقال لها الاوكس في ذلك كله فان طلقها قبل الدخول بها فلها نصف الاوكس
في ذلك كله بالاجماع لهما ان المصير الى مهر المثل لتعذر ايجاب المسمى وقد امكن ايجاب الاوكس اذا اقل
متيقن وصار كالمخلع والاعتاق على مال ولا في حنيفة رة ان الموجب الاصل مهر المثل اذ هو الاعدل
وهرگاه آن يا فتمه نشد پس زن مذکور را راضی نخواهد بود بر هزار درم اندا تمام کامل نموده خواهد شد مهر مثل وی چنانچه در صورتیکه نکاح کرد زنی را به هزار درم
باین شرط که تکريم وی خواهد نمود و تکليف اعمال شاقه نخواهد داد و اوصا یا باین شرط که نخواهد فرستاد به ريف چون پارچه نافه مثل
ص مسئله ۲۴ - اگر نکاح کند زنی را به هزار درم و قتیکه بیرون نبرد آنرا از شهر وی و اقامت نماید با وی در آن شهر و بدو هزار درم و قتیکه
بیرون ببرد آن را از شهر پس اگر اقامت نمود با وی و شهر مذکور میرسد بزین مذکور هزار درم و اگر بیرون ببرد آنرا از آن شهر پس میرسد بوی مهر مثل وی
در حالیکه زیاده نباشد بر دو هزار و کم نباشد از هزار و این نزد ابي حنيفة رج است و گفته اند صاحبین رج که هر دو شرط جایز است حتی که میرسد بر
مذکور هزار درم اگر اقامت نماید در آن شهر و اگر بیرون ببرد آنرا از آن شهر میرسد بوی دو هزار درم و گفته است زفر رج که هر دو شرط فاسد
و میرسد بزین مذکور مهر مثل وی در حالیکه کم نباشد از هزار و زیاده نباشد بر دو هزار و اصل این مسئله در باب اجاره است و آن است
که بگوید شخصی بخیا طه که اگر بدوزی این پارچه را امر و پس مرتد یک درم است و اگر بدوزی این پارچه را فردا پس تر نصف درم است و بیان آن
خواهد آمد انشاء الله تعالی مسئله ۲۵ - اگر نکاح کرد زنی را و مهر آن گردانیدی از دو بنده معین باینطور که گفت مهر گردانیدم این بنده را یا آن
بنده را و یکی از آن دو بنده کم بهاست و دیگری گران بهای پس اگر مهر مثل وی کمتر باشد از قیمت بنده کم بهای میرسد بوی آن کم بهاء اگر زیاده باشد از
گران بهاء معنی مهر مثل وی زیاده باشد از قیمت بنده گران بهای پس میرسد بوی آن گران بهاء اگر مهر مثل وی کم باشد از قیمت بنده گران بهاء
و زیاده باشد از قیمت بنده کم بهاء ص میرسد بوی مهر مثل وی و این نزد ابي حنيفة رج است و گفته اند صاحبین رج که میرسد بوی بنده کم بهاء
در جمیع این صورتها و اگر طلاق دهد زن مذکور را شوهر وی پیش از وطی میرسد بوی نصف بنده کم بهاء در جمیع صورتها س مذکور
باجماع و دلیل صاحبین رج این است که مهر مثل واجب نیست و اگر گردانیدن مهر می متعذر باشد و در اینجا واجب گردانیدن
بنده کم بهاء ممکن است بجهت آنکه کمتر متیقن است پس آن واجب خواهد شد چنانچه اگر شخصی خلع کند یا از او کند بنده را ب عوض مال ف مثلا کمتر از پانزده
یا ب عوض این بنده یا آن بنده پس آنچه کمتر است بدل خلع و بدل عتق میشود بجهت آنکه آن متیقن است ص و دلیل ابي حنيفة رج اینست که بجهت
اصلي در عقد نکاح مهر مثل است ف مانند قیمت بیع در عقد بیع ص چه مهر مثل اعدل است ف بینی مساویست نه از اندست و نه کم

والعدول عنه عند صحة التسمية وقد فسدت لمكان الجهالة بخلاف الخلع والاعتاق لانه لا موجب له في المبدل لا ان مهر المثل اذا كان اكثر من الارفع فالمرأة رضية بالخط وان كان انقص من الاوكس فالزوج رضى بالزيادة واوجب في الطلاق قبل الدخول في مثله المتعة ونصف الاوكس يزيد عليها في العادة فوجب لاعترافه بالزيادة واذا تزوجها على حيوان غير موصوف صححت التسمية ولها الوسط منه والزوجه غير ان شاء اعطاها ذلك وان شاء اعطاها قيمته قال رضي الله عنه هذه المسئلة ان يسمى جنس الحيوان دون الوصف بان يتزوجها على فرس او حمارا اذا لم يسم الجنس بان يتزوجها على ابيه لا يجوز التسمية ويجب مهر المثل وقال الشافعي رده يجب مهر المثل في الوجهين جميعا لان عنده ما لا يصلح ثمنافي البيع لا يصلح مسمى لكل واحد منهما معاوضة ولكنا انه معاوضة مال بغير مال فجعلناه التزام المال ابتداء حتى لا يفسد باصل الجهالة كالدية والافتاير

ص وعدول کرده نمیشود از ان مگر وقتیکه تسمیه صحیح باشد و در صورت مذکوره تسمیه آن صحیح نیست بسبب جهالت ف تسمی ص بخلاف عقد خلع و اعتاق بر مال چه واجب اصلی درین هر دو عقد صحیح چیز از عوض نیست ف زیرای سبب خلع و اعتاق واجب نمیشود هیچ چیز بنیز ذکر آن چه اگر گوید بنده بخواجه که آزاد کن مرا و بگوید که آزاد گردم یا گوید زنی بشوهر که خلع کن مرا بگوید خلع نمودم لازم نمی آید هیچ چیز بخلاف اگر بگوید کسی زنی نکاح کن مرا و بگوید که نکاح کردم ترا لازم می آید مثل پس در صورت مذکوره مهر مثل ثابت نخواهد شد خص و لیکن وقتیکه مهر مثل زیاده باشد از قیمت بنده گران به ازین مذکوره راضی است بحد آن و اگر کم باشد از قیمت بنده کم به پس شوهر راضی است بزیاده از ان و در چنین صورت واجب میشود متمم و قتیکه طلاق و به پیش از و طی نصف بنده کم به از دست بر تنه از روست عادت پس آن واجب خواهد شد بحد قبول نمودن شوهر آن زیاده را ف حتی که اگر متمم زیاده باشد از نصف قیمت آن بنده کم به واجب میشود متمم ص مسئله ۲۶ اگر شخصی نکاح کرد زنی را و مهر آن مقرر گردانید حیوان غیر موصوف را صحیح میشود تسمیه و میرسد بزن مذکوره حیوان متوسط و شوهر درین هنگام مختار است اگر خواهد بدو بوی حیوان متوسط را و اگر خواهد بدو بوی قیمت آن را قال رضی که این وقتی است که تسمیه جنس حیوان نموده باشد و وصف آن بیان نکرده باشد باین طور گفته باشد مگر و ایندم پس یا خبریاف و وصف آن بیان نکرده که آن عربیت یا ترکی ص و اما وقتیکه تسمیه جنس حیوان نکنند باین طریقه که مهر وی گرواند ستور بر این تسمیه مذکور حاکم نیست و واجب میشود برای وی مهر مثل آن و گفته است شافعی رح که واجب میشود مهر مثل آن و در هر دو صورت زیرای چه شافعی رح چیزیکه قابل ثمن نیست در عقد بیع قابل تسمیه من نیست و در عقد نکاح چه هر واحد از بیع و نکاح عقد معاوضه است ف واسپ مجهول و ستور مذکور قابل ثمن نیست در بیع بسبب جهالت پس قابل گردانیدن مهر نیز خواهد بود ص و دلیل علمای مازح انیت که عقد نکاح معاوضه مال است بغير مال ف چه نافع بیع مال نیست ص و حیوان دین میشود و رفته در صورت سباده بغیرال بیال چنانچه در دیت صد شتر واجب میشود و شتر عا و وصف آن مجهول است پس گردانیده میشود و نیزه مالیکه التزام آن نمائیکسی ابتداء ف مانند اقرار ص و جهالت مانع تحت التزام مال نیست ابتداء ف چنانچه اگر کسی اقرار کند بچیزی با بنده بخری صحیح است و بیان آن مفوض است بوی سوال هرگاه تسمیه مهر نیزه را اقرار است من و اقرار است که صحیح باشد تسمیه حیوان بجهت مهر اگر چه جنس آن مجهول باشد و مانند اقرار بمال مجهول و حال آنکه صحیح نیست تسمیه حیوان مگر وقتیکه جنس حیوان معلوم باشد جواب

و شرط آن بكون المسمى مالا وسطه معلوم رعايةً للجانبين وذلك عند اعلام الجنس لانه يشتمل على الجيد والردى والوسط والوسط ذو حظ منهما بخلاف جهالة الجنس لانه لا واسطة لا اختلاف معاني الاجناس وتختلف البع لان مبناه على المضايقة والمعاكسة اما النكاح فمبناه على المسامحة واما يتخير لان الوسط لا يعرف الا بالقيمة فصار اتصاله في حق الايفاء والعبد اصل تسمية فيتخير بينهما وان تزوجها على ثوب غير موصوف فلها مهر المثل ومعناه انه ذكر الثوب ولم يزد عليه ووجهه ان هذه جهالة الجنس لان الثياب اجناس ولو سمي جنسا بان قال هروى قصص التسمية ويخير الزوج لما بينا وكذا اذا بالغ في وصف الثوب في ظاهر الرواية لانها ليست من ذوات الامثال وكذا اذا سمي مكبلا او موزونا سمي جنسه دون صفته وان سمي جنسه وصفته لا يتخير لان الموصوف منها يشبه في الذمة بثوات صحيحا فان تزوج مسلم على خمر او خنزير فالنكاح جائز ولها مهر مثلها لان شرط قبول الخمر شرط فاسد فيصح النكاح ويلغو الشرط بخلاف البع لانه يبطل بالشرط الفاسد لكن لم يفسد التسمية لما ان المسمى ليس بمال في حق المسلم فوجب مهر المثل فان تزوج امرأة على هذا الدن من الخمل فاذا هو خمر فلها مهر مثلها على ما يحكيه

ص شرط نوده شده كه جنس آن معلوم باشد باینکه شرط است که هر مسمى مالی باشد که وسط آن معلوم باشد بجهت رعایت زن و دشوی هر دو و توسط از میان مال معلوم نمیشود و مگر وقتی که جنس آن معلوم باشد چه آن مشتمل است بر جید و ردی و متوسط بخلاف وقتی که جنس آن مجهول باشد زیرا چه متوسط نیست در آن بسبب اختلاف معانی اجناس و بخلاف بیع زیرا چه در بیع بر ما کست است و این جهالت وصف ثمن در آن مفضی بمنزلة ثوابه بود چه بالغ جید طلب خواهد کرد و دشتری ردی خواهد داد و ص و اما نکاح پس مدار آن بر مسامحه است و لهذا مناعت در آن واقع نخواهد شد و اما شوهر مذکور مختار میشود و میان وادان حیوان متوسط قیمت آن صیحت است آنکه متوسط معلوم نمیشود و مگر قیمت که اصل است بجهت ادای مهر و دین حیوان مذکور اصل است بنا بر تسمیه انداختن خواهد شد میان وادان قیمت وادان حیوان مذکور مسئله ۲۶ اگر شخصی نکاح کند زنی را و مهری گرداند یا چیزی موصوف را پس میرسد بوی مهر مثل وی و این قیمت که ذکر کردیم باینکه فقط و چیزی زیاده نکند بر آن و وجه آن این است که در صورت جنس آن مجهول است زیرا چه پاره پاره از اجناس است و اگر تسمیه جنس پاره پاره نماید باینکه بگوید مگر و اندیم پاره پاره هر وی را صحیح میشود و تسمیه مختار میشود و شوهر میان وادان پاره متوسط و میان قیمت آن صیحت باینکه مذکور شد و مسئله سابق صیحت همچنین مختار میشود و شوهر میان وادان قیمت آن و میان وادان پاره متوسط و تکیه تسمیه جنس آن نماید باینکه بگوید مگر و اندیم پاره پاره هر وی را صیحت و بیان نماید وصف طول و عرض آن صیحت باینکه اگر مسلم نماید در آن جائز شود و این بنا بر ظاهر روایت است و وجه آن این است که پاره از ذوات الامثال نیست و همچنین مختار میشود و تکیه تسمیه مهر نماید باینکه بگوید مگر و اندیم پاره پاره هر وی را صیحت آن نه و وصف آن پس اگر تسمیه نماید شوهر مذکور جنس و وصف آن را مختار نمیشود بجهت آنکه هرگاه بیان نموده میشود و جنس مکمل و موزون مع وصف پس آن ثابت میشود و زوجه بر ثبوت صحیح است پس شوهر مذکور خواهد داد مکمل و موزون مذکور را و قیمت آنرا صیحت مسئله ۲۸ اگر نکاح کرد مسلمانی زنی را بعوض خمر یا خوک پس نکاح جائز است و میرسد بوی مهر مثل آن بجهت آنکه شرط قبول نمودن خمر و خوک شرط فاسد است و نکاح باطل نمیشود و بسبب شرط فاسد پس نکاح صحیح خواهد بود و باطل خواهد گردید شرط مذکور بخلاف بیع زیرا چه آن باطل میشود و بسبب شرط فاسد لیکن تسمیه مهر درین هر دو صورت صحیح نیست بجهت آنکه سمی مال نیست در حق مسلمانان پس واجب خواهد شد مثل مسئله ۲۹ اگر نکاح کرد شخصی زنی را بعوض خم سر که باین طور که گفت مگر و اندیم این خم سر که را و حال آنکه در آن خمر است پس میرسد بوی مهر مثل وی نزد محققین

وقال لها مثل ذن خلوا ان تزوجها على هذا العبد فاذا هو حرجب مهر المثل عند ابى حنيفة ومحمد وقال ابو يوسف حرجب قيمته
 لابي يوسف انه اطمعها فالا وعجز عن تسليمه فحجب قيمته او مثله ان كان من ذوات الامثال كما اذا هلك العبد المسمى قبل التسليم
 وابو حنيفة يقول اجتمعت الاشارة والسمية فاعتبر الاشارة لكونها ابغى في المقصود وهو التعريف فكانه تزوج على
 خمر وحر ومحمد يقول الاصل ان المسمى اذا كان من جنس المشار اليه يتعلق العقد بالمشار اليه لان المسمى موجود في
 المشار اذا اوصفت يتبعه وان كان من خلاف جنسه يتعلق بالمسمى لان المسمى مثل المشار اليه وليس يتابع له والسمية
 ابغى في التعريف من حيث انها تعرف الماهية والاشارة تعرف الذات الا ترى ان من اشترى ضئاعا على انه ياقوت فاذا هو ضئاع لا
 ينعقد العقد لاختلاف الجنس لو اشترى على انه ياقوت حرم فاذا هو اخضر ينعقد لعقد الاتحاد المحجور في مسئلتنا العبد مع الحر جنس
 واحد لقلة التفاوت في المنافع والمخاطر مع الخل جنسان فحش التفاوت في المقاصد فان تزوجها على هذين العبدان فاذا احدهما حر فليس لها الا البا
 اذا ساوى عشرة دراهم عند ابى حنيفة ولا كونه مسمى وجوب المسمى ان قل بمنع وجوب مهر المثل وقال ابو يوسف لها العبد وقيمة الحر لو كان
 عبدا لانه اطعمها سلامة العبدان وعجز عن تسليم احدهما فحجب قيمته وقال محمد وهو رواية عن ابى حنيفة
 وكفته اند صا جدين رح كمر سيد بوى كمره توسط بقدر وزن خمر مذكور واكره مرگرداننده معين را باين طور كه بگويد مرگردانيدم اين بنده را
 ص وحال آنكه آزان دست واجب ميشود مهر مثل نزد بخنيفه رح وكفته است ابو يوسف رح كه واجب ميشود بروى قيمت آن آزان مذكور بر تقدير بودن آن
 بنده ص و دليل ابى يوسف رح اين است كه شخص مذكور و طمع مالى انداخته است زن مذكور را و عاجز است از تسليم آن پس واجب خواهد شد
 قيمت آن يا مثل آن اگر از ذوات الامثال باشد چنانچه وثيقيه كاخ كند زنى را بعوض بنده معين و هلاك گرد و آن بنده پيش از قبض او را بخنيفه
 ميگويد كه هرگاه مجتمع شود اشارت و تميه هر دو پس متبر دران اشارت است زيرا چه دلالت اشارت ابغى است از دلالت تسميه لهذا معتبر اشارت است
 در صورت مذكور پس چنان شده كه او گويائ كاخ كرد بعوض خمر يا حر و تخمير ميگويد كه قاعده اينست كه اگر رسمى زن جنس مشار اليه باشد متعلق ميشود عقد
 بشار اليه زيرا چه ذات مسمى موجود است و مشار اليه و وصف مسمى تابع است و يافته نشدن آن اعتبار ندارد و اگر رسمى خلاف جنس مشار اليه باشد عقد
 متعلق ميشود بمسمى زيرا چه مثل مشار اليه است و تابع آن نسبت و دلالت تسميه ابغى است از اشارت باين جهت كه معلوم ميشود با نگران چه چيز است
 و بسبب اشارت معلوم ميشود ذات آن لهذا اگر خريد كند شخصى نكاح را باين شرط كه آن ياقوت است و آن آنگه نباشد پس منعقد ميشود و عقد بسبب
 اختلاف جنس و اگر خريد كند نكاح را باين شرط كه آن ياقوت سرخ است و آن ياقوت سبز باشد پس منعقد ميشود و عقد به سبب آنكه ياقوت سرخ و
 قوت سبز نكاحين است زيرا چه تفاوت و رفعت اكثر است پس عقد متعلق خواهد شد بشار اليه لهذا واجب خواهد شد مهر مثل آن و خمر و مر كه دو جنس است
 چه دران تفاوت بسيار است و مقصد ف لهذا عقد متعلق خواهد شد بمسمى پس واجب خواهد شد سر كه بقدر آن شخص مسئله مسمى را اگر شخصى كاخ كند
 زنى را بعوض دو بنده معين ف باين طور كه بگويد مرگردانيدم اين دو بنده را ص و حال آنكه يكى از آن آزان دست پس نزد بخنيفه رح كمر سيد بن زن مذكور
 مگر بنده ديگر كه باقى است و وثيقيه قيمت آن مساوى ده درم باشد چه آن مسمى است و وجوب مهر مسمى اگر چه كتر باشد مانع وجوب مهر مثل است چنانچه اگر
 شخصى كاخ كند زنى را بعوض پاچه قيمت آن پنج درم است پس ميرسد بوى پاچه مذكور و پنج درم تا ده درم كامل شود و واجب ميشود جزيرى زياده
 از آن ص وكفته است ابو يوسف رح كه ميرسد بن زن مذكور آن بنده و قيمت آزان مذكور بر تقدير بودن آن بنده زيرا چه زن مذكور را و طمع اين خنث
 است كه آن دو بنده خواهد رسيد بوى و عاجز است از تسليم يكى از آن پس واجب خواهد شد قيمت آن وكفته است محمد رح و آن يك روايت است از بخنيفه رح

لها العبد الباقی الى تمام مهر مثلها ان كان مهر مثلها اكثر من قيمة العبد لانهما لو كانا حرين
يجب تمام مهر المثل عنده فاذا كان احدهما عبدا يجب العبد الى تمام مهر المثل واذا افرق القاضی
بين الزوجین في النکاح الفاسد قبل الدخول فلامهر لهما لان المهر فيه لا يجب بمجرد العقد لفساده
وانما يجب باستيفاء منافع البضع وكن بعد الخلوة لان الخلوة فيه لا يثبت بها التمکن فلا تقام
مقام الوطی فان دخل بها فلها مهر مثلها لا يزداد على المسمى عندنا خلافا لفرقة هوي يعتبر بالبيع
الفاسد وكتان المستوفى ليس بمال وانما يتقوم بالتسمية فاذا زادت على مهر المثل لم يجب
الزيادة لعدم صحة التسمية وان نقصت لم تجب الزيادة على المسمى لعدم التسمية بخلاف البيع
لانه مال متقوم في نفسه فيتقدر ببدله بقيمته وعليها العدة الحاقا للشبهة بالحقيقة
في موضع الاحتياط وتخوفا عن اشتباه النسب ويعتبر ابتلاءها من وقت التفريق

لا من آخر الوطیات هو الصحيح لانها تجب باعتبار شبهة النکاح ورفعها بالتفريق ويثبت
که میرسد باوبنده باقی وتمام مهر مثل دی اگر مهر مثل زیاد باشد اذ قیمت بنده زیر اچه آن بر دواگر ازادی بودند واجب میشود تمام مهر مثل نزد محمد پس هر گاه یکی از آن
بنده باشد واجب خواهد شد آن بنده و آن مقدار مال که آن تمام و کمال شود مهر مثل آن مسئله ۳۱۱ اگر تفریق نماید قاضی میان زن و دشوی پیش
از وطی و در صورت نکاح فاسد پس بیج چیز از مهر میرسد بر زن مذکور و زیاده مهر در صورت نکاح فاسد واجب نمیشود و مجرد سبب فساد آن و جز این نیست
که واجب میشود بسبب استیفای منفعت بضع و آن یافته نشد در صورت مذکور ص و همچنین واجب نمی شود مهر بعد از خلوت صحیح زیرا که سبب
خلوت در نکاح فاسد ثابت نمی شود تمکین بروطی پس آن قائم مقام وطی نخواهد شد و بدلا که در نکاح فاسد واجب نمی شود بعضی بروطی مهر علوه زیرا چه
در آن شبهه ملک است پس آن خواهد بود مانند آنکه چند بار وطی کند کنیز پیش خود و یا باوطی کند زن خود را چند بار و بعد از آن ظاهر شود که او معلق نموده بود
طلاق آن زن را بکنکاح آن چه در صورتها واجب نمی شود مگر یک مهر بسبب آنکه شبهه ملک در آن ثابت است بخلاف وقتی که چند بار وطی کند کسی کنیز پیش خود
را یا کنیز را در خود را یا کنیز زن خود را و بگوید که گمان نموده بودم که آن طلال است مرا چه در صورت واجب میشود مهر در هر بار زیاده مهر در صورتها شبهه ملک نیست پس
در هر بار و طو نموده است ملوک غیر از همچنین اگر چند بار وطی کند کنیز را که مشترک است میان او و میان غیر واجب میشود در هر بار نصف عقر بنا بر این احتیاط نموده است
آن را بر همان الاثم عبد الغریز بن عمره زیرا چه بروطی کرده است در نصیب یک خود مسئله ۳۱۲ اگر کنکاح کرد زنی را بکنکاح فاسد و طی کرد و آن پس سببی مهر
مثل آن و لیکن زیاده نموده نمیشود و مهر می نزد طای ما بخلاف زفره چا د قیاس میکند آن را بر بیج فاسد یعنی بیج فاسد بهای بیج اگر کنیز بود اذ قیمت آن چیست
قیمت آن هر قدر که باشد همچنین و بر این ص دلیل علمای ما نیست که آنچه استیفای آن نموده است شوهر یعنی منفعت بضع مال نیست و جز این نیست که آن متقوم میشود
بسبب تسمیه پس اگر زیاده باشد از مهر مثل واجب خواهد شد زیاده بسبب عدم صحت تسمی آن زیرا چه تسمیه بنا بر عقد است و خود عقد مذکور فاسد است پس فاسد
خواهد شد تسمیه نیز ص و اگر کم باشد از مهر مثل واجب نمیشود و آن مقدار را ندیده مهر می زیرا چه تسمیه یافته نشده است در آن بخلاف بیج فاسد چه بیج مال متقوم
است پس اندازه مهر آن نموده خواهد شد قیمت آن مسئله ۳۱۳ واجب میشود عدت بر زن موطوءه بکنکاح فاسد بعد از تفریق بحجت آنکه شبهه نکاح
درین صورت ملحق نموده شده است بحقیقت نکاح بحجت احتیاط و احتراز از اشتباه نسب و اعتبار نموده می شود و اعتبار عدت آن از وقت
تفریق نه از زمان وطی و اخیر همین صیح است زیرا چه آن واجب می شود باعتبار شبهه نکاح و شبهه مذکور را اعل میشود بسبب تفریق مسئله ۳۱۴

نسب ولد هان النسب محتاط في اثباته لولاد في ترتب على الثابت من وجهه وتعتبر مدّة النسب من وقت الدخول عند
 مجرده وعليه الفتوى لان النكاح الفاسد ليس بداعي اليه والاقامة باعتبارها **قال** ومهر مثلها يعتبر باخوانتها
 وعمارتها وبنات اعمامها لقول ابن مسعود رضي الله عنه مثل نسائها وكس فيه ولا شطط وهن اقارب لا يكون الانسان
 من جنس قوم ابويه وقيمة الشيء انما تعرف بالنظر في قيمة جنسه ولا يعتبر بامها وخالها اذ الم تكونا من قبيلتها لما بينا فان كانت
 الام من قوم ابوها بان كانت بنت عمه فحينئذ يعتبر بمهرها لما انها من قوم ابوها ويعتبر في مهر المثلان تساوي المثلان
 في لسن والجمال والمال والعقل والدين والبلد والعصر لان مهر المثل يختلف باختلاف هذه الاوصاف وكذا يختلف باختلاف
 الدار والعصر **قالوا** ويعتبر التساوي ايضا في البكارة لانه يختلف بالبكارة والثوبه واذا ضمن الولي المهر صرحا به لانه اهل
 الايتزام وقد اضاف الى ما يقبله فيصير مهر المرأة بالخيار في مطالبتها نكاحا او وليتها اعتبارا بسائر الكفالات يرجع الولي اذا دعي
 على الزوج ان كان بامره كما هو الواسم في الكفالة وكذلك يصح هذا الضمان وان كانت الزوجه صغيرة بخلاف ما اذا باع الاب مال
 الصغير وضمن الثمن لان الولي سفيه ومعتبر في النكاح وفي البيع عاقد ومباشرو حتى ترجع العهده عليه والحقو اليه

نسب فرزند مطوعه بکلیح فاسد زیرا چه در اثبات نسب احتیاط نموده میشود برای احتیای فرزند فاسد اگر نسب ثابت نشود تلف خواهد شد فرزند مذکور سبب
 عدم پرورش کننده آن ص پس نسب ثابت خواهد شد سبب ثبوت کلیح من وجهه معتبر در اثبات نسب مدتی است که ابتدای آن از وقت طلی است
 و نه از وقت کلیح ص نزد محمد و بر همین فتوی است زیرا چه کلیح فاسد داعی طلی نیست تا قائم مقام طلی شود و بخلاف کلیح صحیح بجهت
 آنکه آن داعی طلی است از روی شرع باینکه آن قائم مقام طلی نموده میشود و لهذا در کلیح صحیح برای اثبات نسب اعتبار نموده می شود مدت آن از
 وقت کلیح ص مسئله **مس** هر مثل زن قیاس نموده میشود بر هر ف خویشتان پدر وی چون ص خواهر وی و عمه وی و دختران عم وی
 و دختران عمه وی بجهت آنکه این مسعود فرموده است که مر آن زن در است هر مثل زن آن زن که آنها را اقربای پدری اند بجهت آنکه انسان
 از جنس قوم پدر خودست و قیمت شی معلوم نمیشود مگر وقتیکه ملاحظه نموده شود قیمت جنس آن و قیاس نموده میشود بر مثل زن بر هر مادر وی و خاله و
 و تنیکه آنها از قبیل پدر ص دی نباشد بجهت ف قول ابن مسعود ص که مذکور شد مگر مادرش از قوم پدر وی باشد باین طوری که مادرش
 دختر عم پدر او باشد پس درین هنگام قیاس نموده میشود بر هر وی بجهت آنکه مادرش از قوم پدر وی است مسئله **مس** معتبرست در مثل که هر دو زن
 مساوی باشند در سن و حال و مال و عقل و دین و یعنی دیانت و بلده ص و عصر یعنی زمان نشوین پس ص زیرا چه هر مثل مختلف
 میشود بسبب اختلاف اوصاف مذکوره و همچنین مختلف میشود بسبب اختلاف بلده و زمانه و گفته اند فقها که مساوات در بکارت نیز معتبرست زیرا چه
 مختلف میشود بر مثل بسبب بکارت و عدم بکارت آن مسئله **مس** اگر دلی زنی ضامن نهاد و اگر دو صحیح است ضامن مذکور چه ادا بلیت التزام دارد و
 و یعنی ابلت این دارد که لازم گرداند چیزی را بر خود ص و نسبت ضامن نموده است بسوی چیزی که قابل ضمان است و یعنی هر چه آن
 دین است ص پس صحیح خواهد بود و بعد از آن زن مذکوره مختارست اگر خواهد مطالبه آن نماید از شوهر خود و اگر خواهد مطالبه آن کند از ولی مذکور چنانچه
 در جمیع صورتهای کفالت و اگر دلی مذکور او را کند مهر را و اگر گرفت آنرا از شوهر زن مذکوره و تنیکه فیل شده باشد بام وی بخواهد باین حکم است و جمیع
 کفالت همچنین صحیح است ضامن مذکور اگر مذکور صغیر باشد بخلاف و تنیکه بفرزند پدر مال صغیر یا ضامن بهای آن شود چه این جائز نیست
 زیرا چه دلی در باب کلیح سفيه و تعبیر کننده محض است و در بیع مباشر عقد است لهذا الحق میگردد و عمده بزوی و رجوع بجهت حقوق آن بسوی وی

و یصح ابراءه عندا یخفیة و محمد و یملک قبضه بعد بلوغه فلو صح الضمان یصیرضا منا لنفسه و ولاية قبض
المهر لا یجب حکما لا بآبوة لا باعتبار ان عاقله لا تری انه لا یملک القبض بعد بلوغها فلا یصیرضا منا لنفسه
قال و للمرأة ان تمنع نفسها حتی تأخذ المهر و تمنعه ان یخرجها ای یسافر بها لیتعین حقها فی البدل
كما تعین حق الزوج فی المبدل و صار کالبیع و لیس للزوج ان یمنعها من السفر و الخروج من منزله و زیارته
اھلها حتی یوفیها المهر کله ای المجل لان حق الحبس لاستیفاء المستحق و لیس له حق الاستیفاء قبل الا یفاء
و لو کان المهر کله مؤجلا لیس لها ان تمنع نفسها لاستقاطها حقها بالتأجل کما فی البیع و فیہ خلاف ابی یوسف
وان دخل بها فکذلک الجواب عند ابی حنیفة و قال لیس لها ان تمنع نفسها و الخلاف فیما اذا کان الدخول
برضاها حتی لو كانت مكرهة او كانت صبية او مجنونة لا یسقط حقها فی الحبس بالاتفاق و علی هذا
الخلاف الخلاف الخلو بها برضاها و یتبني علی هذا استحقاق النفقة لهما ان المعقود علیه کله قد صار
مسلمًا الیه بالوطیة الواحدة او بالخلوة و لهذا یتأكد بها جمیع المهر فلم یبق لها حق الحبس کالتأثم
و صحیح میشود ابرا اگر پدر مذکور بری کند مشتری را از بهای مال صغیر مذکور و این نزد ابی حنیفة و محمد درست و نیز میرسد او را که قبض نماید بهای آنرا بعد از بلوغ صغیر
پس اگر صحیح شود کفالت پدر مذکور لازم آید که وضامن او شود برای نفات خود **سوال** پدر را میرسد که قبض نماید بر صغیر خود و در اینجا چه میرسد او را که قبض کند بهای
مال صغیر را پس اگر صحیح شود کفالت پدر مذکور بآب نکاح لازم آید که کفیل شود برای خود **جواب** ص دلالت قبض مهر بر پدر بر رجعت آنست که او پدر است
نه باعتبار آنکه او عاقل و بالغ است لهذا نمی رسد او را که قبض کند مهر را بعد از بلوغ پس لازم نمی آید که وضامن شود برای خود مسئله ۸- میرسد زن را که با کفالت پدر شوهر
آن مردان که بگیرد مهر خود را تا معین گردد و حق او که در بدل است چنانچه متعین است حق شوهر که در بدل است تا متعین میسر زن را که با کفالت زنیکه بسفر برود
او را شوهر شتر تا آن زمان که بگیرد مهر خود را بنا بر وجهیکه مذکور شد و غیر میسر شوهر را که منع کند زن را از اینکه سفر نماید یا بیرون رود و از خانه او و زیارت نماید
خویشان خود را تا آن زمان که او انما یجمع مهر عمل را از اینجا چه میسر شوهر را که حبس نماید زن را اگر برای استیفای مستحق ف که منفعت ابعث است ص و نیست
او را حق استیفای آن پیش از آنکه او انما یبدل آنرا ف و اینکه مذکور شد وقتی است که جمیع مهر یا بعض آن ص مجمل باشد و اگر جمیع مهر مجمل باشد نیز میسر
زن را که با کفالت پدر شوهر چزن مذکور است ساقط نموده است حق خود را بسبب مجمل نمودن مهر چنانچه در رج ف یعنی وقتیکه بهای بیع مجمل باشد نیز میسر
بائع را که حبس کند بیع را رجعت گرفتن بهای آن ص و درین مسئله خلاف ابی یوسف در است ف چزن در ادرج درین صورت نیز میسر زن را که
با کفالت پدر شوهر چزن تا او انکه شوهر مهر او را ضامد که شوهر زن مذکور اگر و طی کرده باشد آنرا یا خلوت صحیح نموده باشد یا بی بیچنین است حکم ف یعنی میسر
زن را که با کفالت پدر شوهر و از زنیکه در سفر بر او را تا آن زمان که بگیرد جمیع مهر عمل را ص و این نزد ابی حنیفة درست و گفته اند صحیحین هم میسر او را که با
کفالت پدر شوهر و باید دانست که این اختلاف در آن صورت است که و طی کرده باشد آنرا بر ضامدی یا خلوت صحیح نموده باشد بر ضامدی و اگر زن مذکور
مکروه باشد یا صغیر یا دیوانه ساقط نمیشود حق وی که با پدر و طی و سفر است با اتفاق همه و بدانکه بنای استحقاق نفقه زن بر همین است ف یعنی وقتیکه او را کند
زن از و طی نمودن بار دوم پس نزد ابی حنیفة و میرسد بوی نفقه چه آن ناشئه نیست یعنی تا فرمان برادر چایابی آن ناهق نیست بلکه برای حیست
و نزد صحابین هم نیست چیزی نفقه برای بی ص و دلیل صحابین در این است که جمیع معقود علیه را تسلیم نموده است شوهر بسبب و طی
نمودن وی آن را یکبار یا بسبب خلوت و لهذا مکرر میشود آن جمیع مهر پس باقی نماند و او را حق حبس ف یعنی حق با نمودن ص چنانچه

إذا سلم المبيع وله أنها منعت منه ما قابل بالبدل لأن كل وطية تصرف في البضعة المحترمة فلا يخفى عن العوض أبانة لخطوة النكاح
 بالواحد فلجها لتمامه واداءها فلا يصح إحكاما للمعلوم ثم إذا وجد وطى آخر وصار معلوما تحققت المزاوجة وصار المهر مقابلا
 بالكل كما بعد إذا جنى جناية يدفع كل بهاء ثم إذا جنى أخرى وأخرى يدفع جميعها وإذا أوفاه مهرها نقلها إلى حيث شاء
 لقوله تعالى أسكنوهن من حيث سكنتم وقيل لا يخرجها إلى بلد غير بلدها لأن الغربة تؤدى في قوى المصر القريبة لا تحقق
 الغربة **قال** فمن تزوج امرأة ثم اختلفا في المهر فالقول قول المرأة إلى تمام مهر مثلها والقول قول الزوج فيما زاد على مهر المثل
 وإن طلقها قبل الدخول بها فالقول قوله في نصف المهر وهذا عندنا بحقيقة ومحل وقال أبو يوسف القول قوله بعد الطلاق وقوله
 إلا أن يأتي بشئ قليل ومعناه ما لا يتعارف مهرها لها هو الصحيح لأن يوسف أن المرأة تدعى لزيادة الزوج يتكروا القول قول
 المنيك مع يمينه إلا أن يأتي بشئ يكذب به الظاهر فيه وهذا لأن تقوم منافع البضعة ضرورية فتشمل ما يمكن إيجاب شئ من المسمى
 لا يصاد إليه ولها أن القول في الدعاوى قول من يشهد له الظاهر والظاهر شاهد لمن يشهد له المهر المثل لأنه هو الموجب لأصل في النكاح
 جهاد كالأصابع معرب الثوب في الاختلاف في مقدار الأجر يحكمه في قيمة الصبغ ثم ذكرهنا أن بعد الطلاق قبل الدخول القول قوله في نصف المهر
 وفتية سليم نايه راف بمشترى بشئ ناكه قبض كند بهای آنرا ص ودلیل اینجینیه نیست که زن مذکوره ف باز درسته است ص منع نموده است
 از شوهر خود چیزی را که مقابل بدل گردانیده است زیرا چه هر طایفه زن است در بیع که آن محترم است پس خالی از عوض نخواهد بود مالم بگوید ودر ثمرات آن ف
 آنچه صبرین گفته اند که موکد میشود مگر بسبب طی کیا را بسبب خلوت کمر تیره پس عا بان نیست ص که جمیع مهر موکد میشود بسبب طی کیا را بجهت آنکه
 ما در ای کیا را مجهول است پس آن صلاحیت این ندارد که مهر معلوم شود و بعد از آن برگاه یافته شد طی دیگر و معلوم گشت پس تحقق خواهد شد در جهت
 و خواهد شد مقابل جمیع چنانچه بنده و فتیله جنایتی نماید دفع نموده میشود جمیع بنده بان بعد از آن فتیله جنایت دیگر کند و همچنین پس دفع نموده میشود جمیع
 آن جنایتها مسئله ۳۹- هرگاه ادا کند شوهر جمیع مهر زن خود را میرسد او را که میرد آنرا مهر چنانچه بجهت آنکه حق تعالی فرموده است که ساکن کنید آنها را
 در مکان سکونت خود و بعضی گفته اند که میرسد شوهر را که میرد بر وزن را بشهر که آن غیر شهر زن مذکوره است ف اگر چه ادا نموده باشد جمیع مهر ص
 زیرا چه اذیت غریب و سفر متحقق میشود و رویه های قریب ز مسافر مضائق ندارد زیرا چه اذیت غریب و مسافرت متحقق نمیشود و در نیصورت ص
 مسئله ۴۰- اگر شخصی نکاح کردنی را و بعد از آن اختلاف نمود و مهر و در مقدار مهر پس معتبر قول زن است تا تمام مثل آن و آنچه اندک است از مهر مثل
 معتبر در آن قول شوهر است و این وقیست که طای کرده باشد زن مذکوره راضی و اگر طلاق داده باشد آنرا پیش از طی معتبر قول شوهر است
 و نصف مهر و این نزد اینجینیه و محمد است و گفته است ابو یوسف که معتبر قول شوهر است بعد از طلاق و هم پیش از طلاق مگر و فتیله ادعوی نماید چیزی را
 که معلوم است که نکاح نموده نمیشود چنین زن بران مقدار مهر و در عرف و عین معجم است و دلیل بی یوسف را نیست که زن ادعوی زیادی نمینماید و شوهر
 منکر آنست و معتبر قول منکر است با سوگند پس قول شوهر قبول خواهد شد ص مگر و فتیله شوهر ادعوی نماید آن مقدار قلیل را که بر خلاف آن دلالت می نماید
 ظاهر حال و سر آن نیست که تقوم منفعت بیع ضروریست پس او اسیکه ممکن باشد اینکه واجب گردانیده شود چیزی از می پس مهر مثل اعتبار نموده نمیشود
 و دلیل اینجینیه و محمد را نیست که در باب ادعوی معتبر قول آنکس است که ظاهر حال شاهدی باشد و ظاهر حال شاهد کسی است که مثل گواه آنست چنان
 موجب اصلی است در نکاح چنانچه اگر اختلاف نمایند رنگ ریز و صاحب پاچه و مقدار اجرت رنگ کردن پاچه چه در نیصورت معتبر قول آنکس است
 که قیمت رنگش بدان باشد و همچنین زینجا نیز ص بعد از آن بدانکه آنچه مذکور شد که اگر طلاق داده باشد آنرا پیش از طی پس معتبر قول شوهر است و نصف مهر

وهذا رواية الجامع الصغير والاصل وذكر في الجامع الكبير انه يحكم ممتعة مثلها وهو قياس قولهما كان الممتعة
 موجبة بعد الطلاق كما هو المثل قبله فتحكم كهو وجه التوفيق انه وضع الممتعة في الاصل في الالف والالفين
 والممتعة لا تبلغ هذا المبلغ في العادة فلا يفيد تحكيمها ووضعها في الجامع الكبير في المائة والعشرة وممتعة مثلها
 عشرون فيفيد تحكيمها والمذكور في الجامع الصغير ساكت عن ذكر المقتضى فيعمل على ما هو المذكور في الاصل وشيخنا قولها في اذا
 اختلفا في حال قيام النكاح ان الزوج اذا ادعى الالف والصرقة الالفين فان كان مهر مثلها الفا واقل فالقول قوله
 وان كان الفين او اكثر فالقول قولها وايضا اقام البينة في الوجهين تقبل وان اقام البينة في الوجه الاول
 تقبل بينتها لانها تثبت الزيادة في الوجه الثاني بينتها لانها تثبت المحذور وان كان مهر مثلها الفا وخمس مائة
 تحالفا واذا اختلفا في الف وخمس مائة هذا الخبر الرازي به وقال لكوني ردها تحالفان في لفصول الثلاثة ثم يحكم مهر المثل
 بعد ذلك ولو كان الاختلاف في اصل المسمى يجب مهر المثل بالاجماع لان مهر المثل هو الاصل عندنا وعندنا عند القضاة بالمسمى
 فيصير اليه ولو كان الاختلاف بعد موت احد الزوجين في الجواب في الجواب في حيوتها كان اعتبار مهر المثل لا يسقط بموت احد
 وذكره استاين لا يخرج من وجوب مهر ميسر وبسوط وظاهر ان في الفست بغير كيه ذكره استاين لا يخرج من وجوب مهر ميسر وبسوط وظاهر ان في الفست بغير كيه
 قول كيه استاين لا يخرج من وجوب مهر ميسر وبسوط وظاهر ان في الفست بغير كيه ذكره استاين لا يخرج من وجوب مهر ميسر وبسوط وظاهر ان في الفست بغير كيه
 يشود مهر مثل المثل اطلاق پس حکم گروانیده خواهد شد متعه بعد اطلاق چنانچه حکم گروانیده میشود متعه ودر هر دو صورت میان هر دو در وایت بسوط
 وجامع صغیر و میان روایت جامع کبیر این است که وضع مسئله بسوط و در هزار و دو هزار درم است و یعنی شوهر بگوید که مهر من از دست و زن دعوی
 دو هزار می نماید پس قیمت متعه غیر سدف به نصف ص این مبلغ در عرف و عادت پس درین هنگام در حکم گروانیدن متعین هیچ فائده نیست
 و وضع مسئله در جامع کبیر در ده درم و صد درم است و یعنی شوهر بگوید که مهر من از دست و زن دعوی می نماید که صد درم است و متعه مثل آن
 بیست درم است پس درین هنگام حکم گروانیدن متعه مفید است و آنچه مذکور است در جامع صغیر خالی است از ذکر مقدار پس محمول خواهد شد بر آنچه مذکور است
 در بسوط بدانکه بیان قول الجعفیة و مخبر در صورتیکه اختلاف نمایند زن و شوی در مقدار مهر در حالت قیام کحل این است که شوهر و متعنه دعوی
 هزار نماید و زن دعوی دو هزار پس اگر مهر مثل آن هزار باشد کمتر از آن معتبر قول شوهر است تا اگر مهر مثل آن دو هزار باشد یا زیاده از آن پس
 معتبر قول زن است و هر کدام از آن هر دو که اقامت بینه نماید درین هر دو صورت مقبول است بینه وی و اگر هر دو اقامت بینه نمایند در صورت اول
 مقبول میشود و بینه زن بجهت آنکه ثابت میشود از بینه آن زیاده و در صورت دوم مقبول است بینه شوهر زیرا چه ثابت میشود از بینه وی که خطا نموده است
 و هر خود را زن مذکوره ص اگر مهر مثل آن کمتر از بانه باشد هر دو سگند خواهند خورد و بعد از خوردن سگند واجب خواهد شد که زن را بر بانه و بانه و بانه
 خروج را زنی روح است و گفته است که نمی که هر دو سگند خواهند خورد و در هر سه صورت و بعد از آن حکم گروانیده خواهد شد مهر مثل و دانسته که مذکور شد
 وقتی است که هر دو خلاف نمایند در مقدار مهر در اصل تسمیه هر ص و اگر اختلاف نمایند آنها در اصل تسمیه هر ص یا بطوریکه یکی از آنها دعوی تمهید نماید و دیگر
 آن شود دیگر ص پس درین صورت واجب میشود مهر مثل اجماع زیرا چه آن اصل است نزد فقهین و در نزد ابی یوسف رجحان نمودن مهر سیمی متعذر
 نیست پس واجب گردانیده خواهد شد مهر مثل و اگر بعد از موت یکی از زن و شوی اختلاف واقع شود در مقدار مهر میان دارن آن و میان دیگر
 ص حکم آن مانند حکم آنست که اختلاف شود در حالت حیات هر دو بجهت آنکه اعتبار مهر مثل ساقط نمیشود و سبب مردن یکی از آنها

ولو كان الاختلاف بعد موتهم في المقتضى فالقول قول ورثة الزوج عند أبي حنيفة نه ولا يستثنى القليل وذهب إلى يوسف نه
القول قول الورثة الا ان يأثروا بشئ قليل وعند محمد نه الجواب فيه كالجواب في حالة المحبوبة فان كان في اصل المسمى
فعد أبي حنيفة نه القول قول من انكره فانما اصل نه لا تحكموا بهر المثل عنده بعد موتها على ما بينت من بطلان شاء الله تعالى
الزوجان وقد سمي بهما مهر اذ ورثتهما ان يأخذوا ذلك من ميراثه وان لم يمسسوا مهرهما فلا تنفع لورثتهما عند أبي حنيفة نه
وقال لورثتهما المهر في الوجهين معناه المسمى في الوجه الاول ومهر المثل في الثاني اما الاول فلان المسمى دين في نفسه
وقد تكد بالموث فيقضى من تركته الا اذا علم انها ماتت او لا فيسقط نصيبه من ذلك واما الثاني فتجبه قولهما
ان مهر المثل صار ديناً في ذمته كالمسمى فلا يسقط بالموت كما اذا مات احد هما كما في حنيفة نه ان موتهما
يدل على انفراض اقوانهما فبهر من يقدر القاضى مهر المثل ومن بعض الى امواته شيئاً فقال هو هدية
وقال الزوج هو من المهر فالقول قوله لانه هو المصالح فكأن اعرف بجهة التعليل كيف وان الظاهر ان يستعنى
في اسقاط الواجب قال الا في الطعام الذي يؤكل فان القول قولها والمواد منه ما يكون مهيأ لذلك لانه يتعارف هدية
داكر بعد از مردن زن دشوی هر دو اختلاف نمایند وارتان آنها در مقدار مهر پس معتبر قول وارتان شوهر است اگر چه آنها دعوی نمایند چیزی را که کمتر
مهر چنین زن گردانیده نمیشود در عرف و عادت ص داین نزد احنافیه است و نزد محمد حکم آن مانند حکم آن صورت است که
اختلاف نمایند در مقدار مهر زن دشوی در حالت ص حیات و اگر وارتان هر دو اختلاف نمایند در اصل صی و یا بنظر یکی دعوی مهر معین
نماید و دیگر متکثر آن باشد ص پس نزد احنافیه معتبر قول متکثر است و حال این است که نزد احنافیه در مهر مثل هیچ اعتبار ندارد و بعد از موت زن دشوی
هر دو چنانچه بیان آن خواهد شد متصرف و گفته اند صاحبین نه حکم نموده بشود و مهر مثل مسکله ام بعد از مردن زن دشوی مهر سید و اارتان زن
مذکور که گیرند مهر آنرا از مهر که شوهرش و قلیک نه از آن سبی باشد و اگر مستی نباشد پس هیچ چیز نمی رسد و اارتان زن مذکور نه نزد احنافیه و گفته اند صاحبین نه
که مهر سید و اارتان وی هر آن در هر دو صورت یعنی مهر سید مهری در صورت اول و مهر مثل در صورت دوم و در بین فقهی است که ادا کفایه ص
اما در صورت اول پس بجهت آنکه مهر سبی چون گشته است بر زوجه شوهر و مکمل شده است بسبب مردن آن پس ادا نموده خواهد شد از مهر که وی کرد و قلیک
معلوم شود که زن مذکور مرده است ادا پس درین هنگام ساقط خواهد شد نصیب شوهر از مهر مذکور چه اذیر و اارتان است ص اما در صورت دوم
پس دلیل صاحبین نه این است که مهر مثل دین گشته است بر زوجه پس این مانند سبی خواهد بود لهذا ساقط خواهد شد بسبب موت چنانچه و قلیک میر
کی ادا نموده و قلیک احنافیه نه این است که موت زن دشوی هر دو دلالت میکند بر اینکه اقوان و مثال آن منقطع شدند و باقی نماندند زیرا چه غالب است
که آن هر دو نخواهند مرد و اگر بعد از گذشتن مدت مدید و بگاه مدت مدید نخواهد گذشت و اقوان و امثال آنها باقی نخواهند ماند پس فقهی تقدیر مهر مثل آن بهر که
خواهد نمود و بدانکه بنا بر دلیل مذکور و قلیک میر نمندن دشوی بغیر از گذشتن مدت مدید و اقوان و امثال آنها موجود باشند پس خواهد رسید مهر مثل و سه
بهار ثلث وی نزد احنافیه نه میر که ادا نماید و کفایه دکانی ص مسکله ام اگر شخصی فرستاد چیزی را بر زن خود پس گفت آن زن که آن چیزی بدید است و گفت شوهر
که آنرا داده ام در مهر پس معتبر قول شوهر است زیرا چه او قلیک آن نموده است پس طاعت است آن و ظاهر این است که شوهر سعی میکند و اینکه ساقط کند از مهر
خود چیزی را که واجب است بروی و یعنی مهر نایک تر چنانچه پس قول شوهر معتبر خواهد بود ص اگر در طعام که میآورد داده باشد برای خوردن
و چون حلوانان و فدا که چیز آن زیر اید و آن قول زن معتبر است ص بجهت آنکه تعارف این است که چنین چیزی باید میرفتند و در وجه مهر نیز نه

فاما فی الحنطه والشعیرا القول قولہ لما یبدا وقل ما یجب علیہ من الخمار الذی دعی و غیرہ لیس له ان یمتسب من المهر کان الظاهر
 یکذبہ والله اعلم **فصل** واذا تزوج النکاح فی نصرانیة علی میتہ او علی غیرہ وذلک فی دینہم جائز ودخل بها واطلقها قبل
 الدخول بها او مات عنها فلیس لها مهر وذلک الحریان فی دار الحرب وھذا عندنا حلیة وہو قولہ فی الحریین واما فی
 الذمیة فہا مهر مثلہا ان مات عنها وادخل بها واما المتعة ان طلقها قبل الدخول بها وقل زفرہا مهر المثل فی الحریین ایضالہ
 ان الشیخ ما شیخ ابتغاء النکاح الا بالمال وھذا الشیخ وقع عام فی ثبوت الحکم علی العموم وھما ان اھل الحرب غیر ملتزمین احکام
 الاسلام وکلا یہ الا الزام منقطع لتباین الدار بخلاف اھل الذمیة لانھما التزموا احکامنا فایرجع الی المعاملات کالزواج والنساء وکلا یہ
 الا الزام متحقق لانھا دار الذمیة وکلا یہ حلیة ذمیة ان اھل الذمیة لا یلتزمون احکامنا فی الذمیات وفیما یقتضیان خلافہ فی المعاملات
 وکلا یہ الا الزام بالنسب وابطاحاۃ وکل خلاف منقطع عنہم باعتبار عقل الذمیة فانما ان اھل الذمیة لا یلتزمون احکامنا فایرجع الی المعاملات
 والنکاح حرام فی الاھیان کما ہا والزوجا مستثنی عن عقودہم بقولہ علیہ السلام لا من اربا فلیس بیننا و بینہم عھد قولہ فی کتابہ علی غیر مہر
 یختل فی المہر و یختل السکوت و یختل فی المیتة والسکوت مہر لیسان الا صحیحان الکلی علی الخلاف فان تزوج الذمیة فی ذمیة علی غیر مہر فھو اسلام
 ص المورکزم وجیس قول شوہر معتبرست فی ہذا ظاہر اینست کہ اوسمی میکند بحجت اسقاط واجب ص چنانچہ مذکور شد بعضی افغانند
 کہ انچہ واجب میشود بر شوہر از پیر این و سرانازہ و جز آن نمیرسد و اگر کن در مشرک و چہ ظاہر حال دلالت میکند بر خلاف آن و اللہ اعلم
فصل مسئلہ اگر کسی کند نصرتی زنی را کہ نصرتیہ است بغیرہ یا چہر آن گروانید و وار را و این جائز باشد و کثرت آنہا بعد از آن طوی کند آنرا بطلان
 و ہدی را پیش از طوی را فوت شود و بگذارد زن مذکورہ را پس هیچ مہر نیست بر او آن زن اگر چہ آنہا مسلمان شدہ باشند و چنانست حکم کج حری زنی بہ
 راف بطور مذکور ص در دار حرب دین نزد اہل جہنمست و قل ص حین بعد در دین مذکور آن مانند قول اہل جہنمست اما میرسد مثل آن اگر
 بمیرد و شوہرش با طوی کنند او میرسد و ہدی اگر طلاق دہد آنرا پیش از طوی و گفته است زفرہ کہ میرسد چہ میرسد مثل آن در ہر دو صورت یعنی صورت موت شوہر
 و صورت طلاق بحجت آنکہ شایع مشرک مذکورہ است کج را اگر مال و مشرکیت مذکور شایعست مگر کافر و مسلمان راف زیر اہل کج از باب معاملات است
 و کفار محاط بہ بطلان معاملات پس حکم آن نیز عام غایب بود و دلیل ص حین اینست کہ اہل حرب التزام حکام اسلام نہ نموده اند و ولایت التزام نیست
 بر آنہا بسبب تخلف دو دار یعنی دار اسلام و دار حرب ص بخلاف ذہیان زیر اہل التزام نموده اند حکام اسلام را در جزیرہای کہ راجعست بمعنا
 چون بعد از نادر ولایت الزام نیز تحقق وثابتست چہ دار واحدست و دلیل اہل جہنمست کہ ذہیان التزام نہ نموده اند حکام اسلام را در جزیرہ
 از باب یانتست ص چون نادر مذکورہ ص در جزیرہ آنہا مقتدا نہیں نمایند فلان دو معاملات و چون بخمرد خنصری ص و ولایت الزام
 بمششرست یا باحتجاج دین ہرہ منقطعست از آنہا بسبب عقد ذمیہ فی بعضی قبل نمودن جزیرہ ص زیر اہل ماموریم یا اینکه بگذارد آنہا را جزیرہ کہ مسلمانند
 آنہا در دین خود با پس آنہا مانند اہل حرب مذکورہ فلان زنا چہ آن حرمست و در جمیع مذہب بر او اہل عقد ذمیہ مستثنیست بحجت آنکہ بغیر علیہ السلام فرمودہ است
 آگاہ باشید بر علیکم کہ بر اہل ذمیہ نیست میان ما و میان وی عہدی و انچہ گفته است محمد در بعضی صغیر کہ اگر نصرتی کج کرد نصرتیہ را بغیرہ چہر جمال
 و روف کی ص نفی مہر نہ دوم ص سکوت از مہر بعضی گفته اند کہ در صورتیکہ کج کند بعضی ہر دار یا سکوت نماید مذکورہ در دینست و نہ
 و بیک روایت دہب میشود مہر مثل چنانچہ گفته اند صاحبین بعد در روایت دوم واجب نشود و هیچ چیز را بر این روایت اختلافست میان اہل جہنم
 و صاحبین ص و صحیح اینست کہ در جمیع این صورتہا اختلافست مسئلہ اگر کج کند ذمی ذمیہ را بعضی خمر یا خنصریہ و بعد از آن ہر دو مسلمان شوند

اذا سلم احدهما فلها الخمر والخزير ومعناه اذا كانا باعيا نهما والا سلام قبل القبض وان كانا بغير اعيانها فلها
 في الخمر القيمة وفي الخزير مهر المثل وهذا عند ابي حنيفة ^س وقال ابو يوسف له مهر المثل في الوجهين
 وقال محمد بنها القيمة في الوجهين وجه قولهما ان القبض يؤكد الملك في المقبوض فيكون له شبهة بالعقد فيمتنع بسبب الاسلام
 كالعقد وصار كما اذا كانا بغير اعيانها واذا التحقت حالة القبض بحالة العقد فابو يوسف ^س يقول لو كانا مسلمين وقع
 العقد يجب مهر المثل فكذلك هنا ومحمد بنها يقول حصص التسمية لكون المسمى بالاعند هم الا انه امتنع التسليم للاسلام
 فقبض القيمة كما اذا هلك العبد المسمى قبل القبض وكذا حنيفة ^س ان الملك في التكليف المعين يتم بنفس العقد ولهذا
 تلك التصرف فيه وبالقبض ينتقل من ضمان الزوجه الى ضمانها وذلك لا يمتنع بالاسلام كاسترداد الحمل المصوب وفي غير المعين
 القبض موجب ملك العين فيمتنع بالاسلام بخلاف المشتري لان ملك التصرف انما يستفاد بالقبض واذا ائتمن بالقبض
 في غير المعين لا تجب القيمة في الخزير لانه من ذوات القيمة فيكون اخذ قيمته كاخذه عينه ولا كذلك الخمر لانها من ذوات
 الامثال لا ترى انه لوجاء بالقيمة قبل الاسلام تجبر على القبول في الخزير دون الخمر ولو طلقت قبل الدخول بها
 يابى ان ائتمن ايس ميرسد بنميه مذكوره ان خمر خنزير اگر آن خمر و خنزير معين باشد و مسلمان شده باشند آن هر دو يابى ان ائتمن ايشان قبض هر چه اگر مسلمان
 شده باشد بعد از قبض پس در ان اختلاف نيست اصلا ^ص و اگر آن خمر و خنزير غير معين باشد پس ميرسد بوي و صورت خمر قيمت آن و در صورت
 خنزير مهر مثل آن و اين نزد حنيفة درست و گفته است ابو يوسف ^س كه ميرسد بوي مهر مثل آن و در صورت و گفته است محمد ^س كه ميرسد بوي قيمت آن
 و در صورت و در قول محمد بنها اينست كه بسبب قبض ملك و مقبوض مركب و متفرق ميشود پس قبض مشابه عقد نكاح است ^ف باين جهت
 كه قبض افاده ميكند خنزير را كه نبود مانند عقد نكاح ^ص پس قبض خمر و خنزير در وجه كابين جائز نخواهد بود و چنانچه جائز نيست عقد نكاح بوجوه خمر و
 خنزير و اين مانند خمر و خنزير غير معين است ^ف و فقيه كه هر گز داننده شود ^ص و بعد از ان بدانكه هر گاه محقق شد حالت قبض بحالت عقد نكاح پس
 ابو يوسف ^س ميگويد كه اگر هر دو زن دشوي مسلمان باشند در وقت عقد نكاح واجب ميشود مهر مثل پس بچنين در انجا خمر و محمد ^س ميگويد كه تسمية صحيح است
 زيرا چه سمي مال است نزد آنها وليكن متعنيست تسليم آن بسبب سلام پس واجب خواهد شد قيمت آن چنانچه اگر هر گز دانده كسي بنده معين را و ميرد آن
 بنده پيش از قبض و وكيل ابي حنيفة ^س در اينست كه معين ملك زن ميشود بوجه عقد نكاح و لهذا ميرسد زن را كه تصرف نمايد در ان ^ف و خواه بوجوه
 باشند آن تصرف يا بغير عوض ^ص و بسبب قبض آن منتقل ميشود از ضمان شوهر بسوي ضمان زن ^ف يعني برون ميشود و ضمان شوهر داخل ميشود
 و ضمان زن ^ص و انتقال مذكوره متعنيست بوجه بيل سلام مانند استرداد خمر مقبوض ^ف يعني اگر شخص غصب كند خمر را از دست ذي و بعد از ان
 مسلمان شود آن ذي پس ميرسد او را كه واپس گيرد خمر مقبوض را از غاصب ^ص بخلاف آنكه اگر خمر بيايد خمر يا خنزير را ذي و بعد از ان مسلمان شود پيش از
 قبض پس جائز نيست مشري را كه قبض آن نمايد بلكه منع ميشود و عقد بجهت آنكه در بيع ملك تصرف حاصل ميشود و بعد از قبض بغير قبض و اسلام
 مانع آنست لهذا جائز نخواهد شد و اما در صورتيكه خمر و خنزير غير معين باشد پس قبض آن موجب ملك آنست لهذا قبض آن متعنيست خواهد شد بسبب اسلام و
 هر گاه عقد گشت قبض آن و غير معين واجب نخواهد شد قيمت خنزير يا خمر گر قرض آن بمنزله گرفتن عين آنست چنان از ذوات اقيم است و خمر چنين نيست
 زيرا چنان از ذوات الامثال است لهذا اگر بدو شوهر قيمت آنرا پيش از اسلام جبر نموده مي شود برون مذكوره كه قبول كند آنرا در صورت خنزير نه در
 صورت خمر و بدانكه در صورت مذكوره اگر طلاق دهد شوهر زن مذكوره را پيش از زني پس ^ف در ان اختلاف است برون وجه كه

ومن قال بعدة تزوج هذه الامة فتزوجها نكاحا فاسدا ودخل بها فانه يباع في المهر عندا بحقيقة رحمه الله وقلا يتخذ منه اذا عتق
واصله ان الاذن في النكاح يتنظم الفاسد والمجاثر عنده فيكون هذا المهر ظاهرا في حق المولى عند ما ينصرف الى الجائر لا غير فلا يكون ظاهرا
في حق المولى فيؤخذ به بعد الامتثال لهما ان المقصود من النكاح في المستقبل الاعفاء والتحسين في ذلك بالمجاثر ولهذا لو حلف لا تزوج ينصرف
الى الجائر بخلاف البيع لان بعض المقاصد حاصل وهو ملك النكاح فان له ان اللفظ ملحق بفحري على طلاق كما في البيوع وبعض المقاصد
في النكاح الفاسد حاصل كالنسب وجوب المهر والعقد على اعتبار وجود الوطى مستعلة اليه من منوعة على هذه الطريقة ومن رقبه عبد
مد يونا ما ذواله امرأه جاز والمرأة اسوة للفرع في مهرها ومعناه اذا كان النكاح بهر المثل توجه ان سبب وكاية المولى ملكه الرقبة
على ما ذكره والنكاح كالاية في حق انقضاء بالابطال مقصود الا ان اصح النكاح وجب الدين بسبب لامر له فشابه دين الاستهلاك
وصار كالمرضى المديون اذا تزوج امرأه فبهم ومثلها اسوة للفرع ومن رقبه امته فليس عليه ان يتبوا بها كيبس الزوج

مسئله ۵- اگر شخصی گفت به بنده خود که نکاح کن این کنیز را پس از نکاح کرد آنرا به نکاح فاسد و طی نمود آنرا پس بنده فروخته میشود بجهت مهر
نزد اینجینفیه و گفته اند صاحبین که گرفته میشود مهر مذکور لازمی و فیکله آزاد شود و اصل اختلاف مذکور اینست که اذن نکاح شامل است نکاح جائز و
نکاح فاسد را نزد اینجینفیه پس ظاهر خواهد شد بدین مذکور در حق خواجیه نیز و نیز صاحبین که اذن نکاح محمول میشود بر نکاح صحیح فقط پس مهر مذکور ظاهر نخواهد
شد در حق خواجیه اما مطالب آن نموده خواهد شد بر بنده مذکور بعد از ادای دی و تکمیل ایشان اینست که مقصود از نکاح محفوظ و شستن از زن است
و آن حاصل میشود بنکاح صحیح نه بنکاح فاسد اما اگر کسی حلف کند که نکاح نکند بر محمول میشود بر نکاح صحیح بخلاف بیع و بیعی اگر کسی امر بجمع نماید شخصی
پس آن شامل میشود بر بیع صحیح و فاسد هر دو را اصل چه بعض مقصود ملک که بعض تصرف است چون آزاد نمودن ص و جز آن حاصل میشود
در صورت بیع و تکمیل اینجینفیه بدینست که لفظ نکاح بکلی مطلق است پس محمول خواهد شد بر مطلق چنانچه در بیع و بعض مقصود و نکاح فاسد نیز حاصل است
چون نسب و وجوب مهر و عدت بقیاس وجود و طی و مسئله بدینست که نظیر آورده اند صاحبین ص مسلم نیست بنا بر بقیه ابی حنیفه مسئله ۶-
اگر خواجیه زوجه نمود بنده مذکور را که مدیون است از زنی جائز است نکاح آن و زن مذکوره مانند دانتان دیگر است و بیعی آن بنده فروخته
میشود بجهت ادای دین همه و مقسوم میشود میان دانتان و زن مذکوره بقدر حقوق آنها ص و این وقتی است که نکاح آن بمقدار مثل باشد
و یا کمتر از آن و اگر زیاد از مقدار مثل باشد پس او دانتان دیگر مساوی اند در مقدار مثل و آنچه زیاده بر مقدار مثل است پس مخزنه و مذکور و آزاد
دین دانتان ص و وجه آن اینست که سبب ولایت خواجیه بر بنده مذکور در حق نکاح ملک رقبه است چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و آن
ملک باقیست پس جائز خواهد شد نکاح آن و سوال بسبب نکاح مذکور باطل میشود حق دانتان بقصد و بالذات پس باید که ابتدا نموده شود بدین
دانتان یعنی بآنها داده شود و او را حال آنکه چنین نیست بلکه مهر برابر آنچه جواب ص بسبب نکاح مذکور حق دانتان بقصد باطل نمیشود و لیکن نگاه مهر گشت نکاح
مذکور واجب میشود بدین جهت یافتن سبب آن چیزی را که نیست پس مهر مذکور مانند دین است اما که خواهد بود و بیعی فیکله ملک کند بنده مذکور که مدیون است
مال غیر پس آن غیر مساوی دانتانست ص و بنده مذکور نیز بر مرض مدیون است یعنی اگر مدیون نکاح کند زنی را پس آن زن در مقدار مثل مانند
دانتان دیگر است و همچنین در بجا نیز ص مسئله ۷- اگر زوجه کسی کنیز خود را پس واجب نیست بزنی که بفرستد او را بخانه شوهرش بجهت بقوت است

ولکنها باخذهم المولى ويقال للزوج متى طهرت بها وطهرت لان حق المولى فلا يستفاد بقاء والتبوية ابطال لان فان باوها مع مبيتها لها النفقة والسكنى ولا فلا لان النفقة تقابل الاحتباس ولو بها بيتا ثم بدله ان يستفاد محاله ذلك لان الحق بان لبقاء الملك فلا يسقط بالتبوية كالا يسقط بالنكاح قال رسول الله عنه ذكر تزويج المولى عند طهرته ولم يدرك رضاهما وهذا يرجع الى مذهبن ان المولى اجبارهما على النكاح وعند الشافعى راء لا اجبار فى العبد وهو رواية عن ابى حنيفة راء لان النكاح من خصائص الادمية والعبد داخل تحت ملك المولى من حيث انه مال فلا يملك انكاحه بخلاف الامة لانه ماله منافع بضمها فيملك تملكها وان ان النكاح اصلاح ملكه لان فيه تحصينه عن الزنا الذى هو سبب لهلاكه والنقصان فيملكه اعتبارا بالامة بخلاف المكاتب والمكاتبه لا غمها التحق بالاحرار تصرفا في شئ من رضاءها **قال** ومن زوج امته ثم قتلها قبل ان يدخل بها زوجه فلا مهر لها عند ابى حنيفة رحمه الله وقال عليه الهولواها اعتبارا بموتها حتف اخنها وهذا لان المقتول ميت باجله فصالح اذا قتلها اجنبى قل ان من المبدأ قبل التسليم فيها انى بمنع البدل كما اذا ارتدت

بلکه نیز مذکور خدمت خواهر خواهر که در گفته خواهد شد بشود وی که هرگاه فرصت یابی جلیج کن آنرا زیر اچ حق خواهر که در استخدام است هنوز باقی است و بسبب ملک رقبه صی و اگر واجب شود بر خواهر فرستادن آن بنجائنه شوهر باطل خواهد شد حق خواهر مسئله ۸- اگر خواهر اذن دهد بنیز مذکور که بریتوت نماید بنجائنه شوهر خود پس اچب میشود بر شوهر مذکور نفقه و سکنی برای کنیز مذکور و اگر اذن کن ند بر پس اچب نمیشود هیچ چیز زیر اچ نفقه بمقابل حبس است و چون خواهد ماند بنجائنه شوهر مجبوس خواهد شد و اگر نه مجبوس نخواهد شد ص مسئله ۹- اگر اذن داد خواهر بنیز مذکور که ماند بنجائنه شوهر خود و بعد از اذن خواست که استخدام نماید کنیز مذکور پس این میرسد مراد زیر اچ حق خواهر هنوز باقی است بسبب باقی ماندن ملک پس حق آن ساقط نخواهد شد بسبب اذن مذکور چنانچه ساقط نمیشود بسبب نکاح قال بعضی که ذکر نموده است محمد که تزویج نمودن خواهر بنده خود را یا کنیز خود را جایز است و هیچ ذکر رضای بنده و کنیز مذکور نه نموده است و این دلالت میکند بر اینکه رضای آنها شرط نیست و این مذہب علمای ما در است زیرا چه میرسد خواهر را که بجز تزویج کند آنها را و این یعنی نافذ میشود نکاح آنها اگر تزویج کند خواهر میرضای آنها ص و نزد شافعی میرسد خواهر را که بجز نکاح کند بنده را و این یک ولایت است از ابو حنیفه زیرا چه نکاح فاصه آدمی است و بنده ملوک خواهر است باعتبار مالیت و نه باعتبار آدمیت پس خواهر مالک نکاح آن خواهد شد ص بخلاف کنیز زیرا چه مولی مالک منفعت بضع دی است پس مالک تملیک آن نیز خواهد بود و دلیل علمای ما در این است که تزویج نمودن اصل ملک خود نمودن است زیرا چه بسبب نکاح محفوظ میماند از زنا که سبب هلاک و نقصان است پس مالک نکاح آن خواهد شد چنانچه در کنیز بخلاف مکاتب و مکاتبه زیرا چه آن هر دو بمنزله آزادند و حق تصرف پس رضای آنها شرط است و اگر نه باطل میشود ملکیت آنها که در تصرف است ص لکن در رضای آنها شرط است مسئله ۱۰- اگر شخصی تزویج نمود کنیز خود را و بعد از آن گشت آنرا پیش از آنکه طلق کند آنرا شوهرش پس چیزی از مهر واجب نمیشود بر شوهرش نزد ابو حنیفه و گفته اند صاحبین ۷ که مهر واجب میشود بر وی چنانچه واجب میشود مهر فقیه که میرد کنیز مذکور و نیز قتل و سران این است که مقتول می میرد باطل خود و چه موت عبارتست از انتهای ایام حیات و بسبب قتل تمام میشود ایام حیات آن ص پس چنان شد که گشت کنیز مذکور را اجنبی و یعنی اگر جنبی بکشد کنیز مذکور را واجب میشود مهر بر شوهر پس همچنین در بنجائنه ص و دلیل اینجفا این است که خواهر آن کنیز و نه مستحق بدل است ص منع نموده است از تسلیم بدل یعنی منفعت بضع پس او جزا داده خواهد شد بمنع بدل آن و یعنی بدل آن نداده خواهد شد با و ص چنانچه وقتیکه مرده شود

الحرة والقتل في احكام الدنيا جعل تلافا حتى وجب القصاص والدية فكذلك في حق المهور وان قتلت حرة نفسها قبل ان يدخل بها الزوج
فلم يملكها الا الزوجه والله هو يكتبره بالردة ويقتل المولى معه والجامع ما بيننا وكنان جنائية المهر على نفسه غير معتبرة في حق
احكام الدنيا اذ شبهة موتها احتفت انما بخلاف قتل المولى منه لانه يعتبر في احكام الدنيا حتى تجلب لكفارة عليه فاذا تزوج امرأة فلا بد ان
يؤخر العزل الى المولى عند بيعة خفية بحره الله وعن ابى يوسف محمد رحمهما الله ان الاذن اليها لكان الوطى حقا حتى ثبت لها كاية المطالبة وفي العزل
تقيص حقا فلو شتر طهر ضاها كما في الحرة بخلاف اكله المملوكه لان كالمطالبة لها فلا يعتبر رضاها ووجه ظاهر الرواية ان العزل قبل بمقصود
الولد هو حق المولى فيعتبر رضاها وبهذا فان الحرة وان تزوجت باذن مولاهم اعقتقت فلها الخيار حرا كان زوجها او عبدا لقوله
عليه السلام لبريرة حين اعقتقت ملكك بضلع فاختارى فالتعليل بملك البضع صدر مطلقا فينتظم الفصلين
والشاذ في رحمه الله بخلافه في ما اذا كان زوجها حرا وهو محجوب به وكان مملوكا او مملوكا عليها عند العتق
ان اذا وف يفي الزن آزاد مترده شو پیش از وطی چیزی امر واجب نمیشود برای وی چه او مانع است از تسلیم ببدل همچنین در اینجا نیز آنچه صاحبین
گفته اند که مقتول بی میرد باجل خود پس جای آن این است که مقتول اگر چه بی میرد باجل خود ولیکن این در حق احکام آخرت است نه در حق احکام دنیا
ص چه قتل در حق احکام دنیا اتمام نموده شده است و از وی شرع ص لهذا واجب نمیشود بسبب آن قصاص و دیت و جزا آن ص
پس همچنین اتمام نموده خواهد شد در مرتبه آن چه آن از احکام دنیوی است ص مسئله ۱۱ اگر زن آزاد گشت خود را پیش از آنکه وطی کند از شوهرش پس
میرسد بوی هر وی بخلاف ز فرجه چه او قیاس میکند این را بر اینکه مترده گردوزن مسلمان پیش از وطی و بر آنکه خواهی بکشد کنیز خود را و آنچه در خصوص
چیزی از مهر واجب نمیشود بر شوهر بجهت آنکه زن مذکوره که مالک بدل است مانع است از تسلیم ببدل همچنین در اینجا نیز ص و دلیل علمای ما رح
این است که جنایت انسان بر ذات خود معتبر نیست در حق احکام دنیا پس کشتن خود بمنزله مردنست بغير قتل غلام و قتی که قتل کند خواه کنیز خود را چه
این قتل معتبرست در حق احکام دنیا لهذا واجب میشود بوی کفاره مسئله ۱۲ اگر شخصی کج کرد کنیزی را و خواست که عزل نماید یعنی انزال نماید در
غیر رحم پس مالک زن آن خواهان کنیز است نزد بخینه و همین ظاهر روایت است و نزد صاحبین کنیز مذکوره مالک زن مذکوره است زیرا چه بطی حق
وی است لهذا میرسد او را که در حق است و طی نماید او شوهر ص و بسبب عزل مطلق که حق وی است ص نفس میگرداند از رضای او شرط است
چنانچه مردن او در رضای او شرط است بجهت عزل همچنین در اینجا نیز ص بخلاف کنیز که مالک وی نیست لهذا نیز میرسد او
که در حق است و طی کند خواه خود پس رضای او شرط نیست و وجه ظاهر روایت این است که عزل واجب خلل است در مقصود که ولست و آن حق خواه است لهذا
رضای او شرطست نه رضای آن کنیز و این ظاهر میشود و فرق میان زن آزاد و کنیز مسئله ۱۳ اگر کنیزی کج کرد باذن خواه خود بعد از آنکه آزاد گشت پس او
مختار است اگر خواه نکند کج را و اگر خواه بد رضای آن نماید خواه بنده باشد شوهر آن یا اگر او بجهت آنکه هرگاه بر مرد و مکانی عایشه پس او آزاد گشت فرموده
پیغمبر علیه السلام که تو مالک بعضی خود گشتی پس اختیار کن و این حدیث دلالت میکند بر آنکه معتقه مذکوره مختارست خواه شوهرش بنده باشد یا آزاد و ص
علت اختیار او که مذکورست در حدیث یعنی مالک شدن می بعض خود را شامل است هر دو صورت را و شاذی هم میگوید که کنیز مذکوره مختارست و قتی که شوهرش آزاد
و حدیث مذکورست بجهت آنکه مالک شوهرزاده می شود بعد از حقوق و به نسبت سابق چه او پیش از عتق مالک و طلاق بود

فیملك الزوج بعد ثلاث تطليقات فتملك رقع اصل العقد من الزيادة وكذلك المكاتب يعنى اذا تزوجت باذن مولاهما فتملك
وقال زفر رحمه الله لا خيار لهما لان العقد نفذ عليه بما رضاهما وكان المهر لها فلا معنى لانبات الخیار بخلاف الامة لانه لا يعتبر رضاها ولنا
ان العلة ان ياد الملك وقد نجدنا هائل المكاتبه لان عدد قضا قرآن وطلاقاتها ثلثان وان تزوجت امة بغير اذن مولاهما ثم عتقت مع النكاح
لانها من اهل العباره وامتناع النفوذ بحق المولى وقد زال لا خيار لهما لان النفوذ بعد العتق فلا تتحقق زياده الملك كما اذا زوجت نفسها بعد
العتق فان كانت تزوجت بغير اذنه على النكاح ومهر مثلها ما مع تدخل بهان زوجها ثم اعتقها امولاها فان المهر له لولايته لانه استوفى منافع مملوكه
المولى ان لم يدخل بها حتى اعتقها فان المهر له لانه استوفى منافع مملوكه لانه اذا اراد بالمهر الكلف المسمى لان انفاذ العقد بالمعنى استند الى عدم
وجود العقد فصحت التسمية وجعل المسمى له لانه لم يجب مهر اخر بالوطى في نكاح موقوف لان العقد قد تم باستناد انفاذ فلا يجب الا مهر واحد
وخرج على امة ابنة فولدت منه فمهر المولى له وعليه قيمته بما لا مهر عليه ومعنى المسئلة ان يدعيه الاب ودفعه ان لم ولاية مملوكه ماله لانه الحاجة الى البقاء
فله تملك جارية الحاجة الى صيانة المأوى غير ان الحاجة الى ابقاء نسله دونها الى ابقاء نفسه فلهذا ايتم بها تجاريا بالقيمة
والطعام بغير القيمة نفع هذا الملك يثبت قبل الاستيلاء بشرط انه اذا صح حقيقة الملك وحقه وكل ذلك غير ثابت للاب
ص وبعد اذ عتق مالك سر طلاق يشوبس كغيره من ماله ين خواجه شكه دفع كند صل عقد نكاح را تا شوهرش را كن يادى نشود بعد اذ عتق و بغير نكاح
اى دقيقه مكاتبه نكاح كند باذن خواجه خود وبعد اذ ان آزاد شود گفته است زفر در مكاتبه لا خيار نكاح زير ايه عقد نافذ و جارى گشته است برضائى مى مهرش
ميرسد با و نه و هرگاه چنین باشد ص پس اثبات خيار بر اى مى بهيج معنى ندارد بخلاف كغيره برضائى مى معتبر نكاح و كذا على اى من است كه علت
اختيار كند با دى مالك است بافته شده است در مكاتبه نكاح عدت ان و نكاح عتق ص و حيف است و طلاق آن نيز دوف و بعد از عتق سر اهد شد
ص **مسئله ۱۴** اگر كس كند كينزى بغير اذن خواجه خود و بعد از ان آزاد گشت پس بين بهنگام صح و نافذ ميكرد و نكاح آن كينزى مذکور را اهل عمارت است و
يعنى اهل بيت ايجاب قبول دارد و چه فاعله بالغه است ص و عدم جواز نكاح مذکور بغير نكاح عتق خواجه و آن باقى ماند پس جاز و صح خواهد شد نكاح و نكاح خود را
كينزى مذکور بجهت آنكه نكاح او نافذ شده است بعد از عتق پس بسبب عتق متحقق خواهد شد با دى مالك هر پس چنان شد كه ترديد كند فادات خود را بعد از عتق
اگر كس كند كينزى بغير اذن خواجه خود بجاين نرارد و مهر مثل مى دهد و مهر مثل كينزى بغير اذن آزاد كرد و او را خواجه دى پس مى رسد به خواجه
چون شوهر كينزى مذوره استيفاء نموده است متفقه را كه ملك خواجه است پس خبر اهد رسيد به آن بى ص و اگر آزاد كرد و كينزى مذوره را خواجه بى بعد از ان طلى كرد و ترديد
پس مى رسد به كينزى مذوره زير ايه شوهرش استيفاء نموده است متفقه را كه ملك كينزى مذوره است پس خبر اهد رسيد به بى بجهت آنكه عقد مذکور بسبب عتق نافذ ميشود و اوقفت
عقد پس تميمه صحيح خواهد بود و وجه اهد شد سعى و بنا بران واجب ميشود مهر و بجهت طلى و نكاح عتق ص و در تريكه نكاح موقوف باشد زير ايه جاز
نكاح هرگاه مستند گشت بسوى عقد پس نفاذ نكاح از ابتدای وقت نكاح است پس واجب نخواهد شد كه بدين **مسئله ۱۵** اگر شخصی طلى كند كينزى بغير اذن و متولد شود
انان فرزندى دعوت آن نمايد شخص مذکور پس كينزى مذوره ام ولد مى گردد و واجب ميشود بر پدر قيمت كينزى مذوره و مهران كينزى واجب نميشود بر بى زير ايه هرگاه
ميرسد پدر را كه مالك مال پدر خود گردد و دقيقه محتاج شود بسوى آن بجهت بقاى نفس پس چنين ميرسد و را كه مالك كينزى بغير اذن و دقيقه محتاج شود بسوى نفقات
ابى بنى خود چه در ان بقاى مى است بجهت آنكه بقاى ولد بمنزله بقاى مى است وليكن عمن حاجت ابقاى نسل كتر است او حاجت ابقاى نفس لهذا مالك كينزى
مذوره ميكرد و بوضو قيمت و مالك طعام ميكرد و بلا قيمت و بعد از ان بلا ملكيت پدر و كينزى مذوره ثابت ميشود و پيش از استيفاء دوف يعنى پيش از و طى
ص به ملك شرط است براى استيفاء چه آن صح نميشود و در دقيقه مالك آن باشد و مجمع وجه باحق ملك باشد و ان و بهيج يكبارين ثابت نيست ميرسد بر

زیرا حق مجوزله التزوج بها فلا بد من تقدیمه فقیهین ان الوطی یلحق مملکة فلا یدلزمه العرق وقال زفر و الشافعی رحمهما الله یجوز لهما
 یتبعان الملك حکما الاستیلاء کما فی الجارية المشترکة وحکم الشقی یعقبه و المسئلة معروفة **قال** ولو کان الابن زوجها اباه تولدت
 لم تصیر أم ولد له ولا قیمه علیه وعلیه المهر وولد لها حرکانه حکم التزوج عندنا خلافا للشافعی وراه حلوه اعم مملکة الاب لا یجوز ان لابن
 مملکها من کلاوجه فمن المحال ان یملکها الاب من وجوه وکذا یملک من التصرفات ما لا یبقی مع مملکة الاب لو کان ذلک علی نفع مملکة الاب
 ان یسقط الحد للشبهة فان اذ احراز النکاح صار ما وده مصوناً به فلم یثبت مملکة المهرین فلا تصیر ام ولد له ولا قیمه علیه فیها وافی طه هکذا ان یملکها
 وعلیه المهر لان تمامه بالنکاح وذلک ما حرکانه مملکة اخره فعتق علیه بالقربة **قال** واذ اذکانت الحرة تحت عبد فقلت لملکة اعتقه عنی باعت
 ففعل ففسد النکاح وقال زفر رحمه الله لا یفسد واصل ما یقع العتق عن الامر عندنا حق یرکون الوکالة علی و لونی به الکفارة مخرج
 عن عهدتها و عنده یقع عن المأمور لانه طلب ان یعتق المأمور عبده و عهدتها و هذا محال لانه لا حق فیما لا یملک ابن ادم فلم یجبر الطلب
 فیقع العتق عن المأمور و لانه امکن تصحیه بمقدیم المملکة بطریق الاقتضاء اذ المملکة شرط لصحة العتق عنه فیصیر قوله
 اعتق طلب القلیک منه بالاعتق فصار امره باعتاق عبد الامر عنه و قوله اعتقت تملیکاً منه ثم الاعتاق عنه و اذ اثبت
 ذکر کنیز مذکور یعنی که جائز نیست مراد که کثیر مذکور را پس ضرورت که اعتبار نموده شود ملک وی ذکر کنیز مذکور پیش از وطی و در هرگاه چنین شخصی پس
 ظاهر گشت که پدر مذکور وطی نموده است ملک خود را پس واجب نخواهد شد بروی عقربان گفته است زفر و شافعی هر که واجب میشود بر کنیز یا بر زن یا بر ابله ثبوت
 ملک و ولد کنیز او حکم استیلاء است یعنی ملک وی ثابت میشود و ران بسبب استیلاء و صی چونچه کنیز بیشتر که حکم شیئاً نمیشود بعد از تحقق آن شیئ
 و هرگاه چنین شخصی را و لا وطی در ملک غیر واقع خواهد شد پس باید شغل او را پس از آنکه اگر کسی نیز کنیز خود را از پدر خود و متولد شود و از آن نیز مذکور
 ام ولد پدر و کنیز و واجب نمیشود بروی قیمت کنیز بلکه واجب میشود بران امر آن کنیز و فرزند کنیز آزاد است زیرا بر وجه صحیح است این نکاح نیز بر غلطی یا بهر خلاف حکم
 بر چه فتنه و نکاح مذکور جائز نیست ص دلیل علمای مایه نیست که کنیز پس بر ملک پدر نیست املا بر پسر مالک نیست مجموع وجوه پس محال است که مالک
 آن شود و پدر بر وجهی از وجوه و همچنین مالک است پسر تصرفاتی را که بآن ملک پدر بانی بنیانه مثل فرخندگی تزویج نمودن و آزاد کردن ص پس این است
 میکند بر اینکه پدر مالک آن کنیز نیست و هیچ وجهی در لکن صورتیکه کمال کند پدر آن کنیز را ساقط میشود و در وی بسبب شبهه ملک و فقیه که جائز شد نکاح محفوظ
 گشت تا بیخی او بسبب نکاح پس ملک وی ثابت نخواهد شد و ران لهذا کنیز مذکور ام ولد وی نخواهد شد و بنا بر آنکه واجب نمیشود بر پدر قیمت کنیز مذکور و قیمت
 فرزند مذکور زیرا بر مالک هیچ یکی از آنها نشده است و واجب میشود بر پدر هر چه از التزام آن نموده است بسبب نکاح و فرزند مذکور آزاد است زیرا بر مالک
 آن شده است برادر و پس از آنکه فرزند آن آزاد که منکوحه بنده است بخواجهی که آزاد کن و او را از جانب من بهر از ورم و او را زانو
 کرد پس بر ضرورت فاسد دیگر و نکاح و گفته است زفر که فاسد نمیکرد و دلیل علمای مایه این است که آزاد میشود بنده مذکور از جانبی عرفی که مذکور است
 ص لهذا دلای آن با و میرسد مانند اگر بر کفار قاره باشد و اذیت ادای کفار کند عتق مذکور بر و ران میشود از عهده آن کفار و در مورد فرقه اولاد میشود از جانب
 مأمور زیرا بر او طلب میکند او را و آزاد کند بنده خود را از جانبی بر و ران محال است زیرا بر حق جاری نمیشود و بنده که ملک آنرا کند نیست پس صحیح نیست طلب
 آمران آنرا و نخواهد شد از جانبی مأمور علمای مایه میگویند که ممکن است تصحیح طلب مایه بر این وجه که اعتبار کرده شود ملک مردان پیش از آزادی بطریق قضایه ملک و شرط
 صحت آزاد کردن است از جانبی مأمور هرگاه چنین شد پس قول ما آزاد کن محمول خواهد شد بر اینکه طلب کرد از مملکت آن گرانکار مأمور برادر و بعد از آن آزاد
 کند آنرا از جانبی و و قول مأمور که آزاد کرد مأمور نیز آنست که تملیک نمود و پس و بعد از آن آزاد کرد و آنرا از جانب او و هرگاه ثابت شد

الملک لا یفسد النکاح للثانی بین الملکین ولو قالت حقیقۃ حتی ولم یسلم مالاً لم یفسد النکاح والوکال لم یفسد النکاح عند الجحیفه ومحمد
رحمه الله وقال ابو یوسف رحمه الله هذا الاکل سواک لانه یقلل القلیل بغير عوض تصحیح التصرف ویسقط اعتبار القبض کما اذا کان
عليه کفاره ظهاراً فامر عینک ان یطعم عنه وکما ان الهبة من شرطه القبض بالنقل فلا یمکن اسقاطه ولا اثباته اقتضاء کونه فعل حسی
بخلاف البیع لانه تصرف شرعی وفي ثلاث المسئلة الفقیر ینوب عن الکر فی القبض اما العبد فلا یقع فی ید شیخ لیبوب عنه

باب نکاح اهل الشرك

واذا اتزوج الکافر بغير شهود او فی عداۃ کافر وذلک فی یدیه جائز ثم اسما اقر علیه وهذا عند الجحیفه رة وقال زفره النکاح فاسد فی الوجهین
الا انه لا یعرض لهم قبل الاسلام والمرافعة الی المحکام وقال ابو یوسف ومحمد رحمهما الله فی الوجه الاول کما قال ابو حنیفه رة فی الوجه الثانی
کما قال زفره رحمه الله له ان الخطابات عامه علی ما مر من قبل فلیزعموا ان لا یعرض لهم لکن مقهم اعراضاً لا تقویوا واذ اتزافوا اسلاموا والحرمه
قائمة وجب التفريق ولتھما ان حرمه نکاح المعتدۃ جمیع علیها فکانوا ملتزمین لها وحرمه النکاح بغير شهود مختلف
فیه ولحدیدتزموا احکامنا بجمیع الاختلافات ولا ی حنیفه رة ان الحرمه کما یمکن اثباتها حقاً للشرع کما نهحر لا یخاطبون

الکافر فاسد نکاح و بجهت آنکه نکاح حرمه بابتدای خود نیست پس در میان ملک بیدار ملک نکاح منافات است و اگر گفت زن مذکور بخواهم
بند مذکور که آنرا از او بکن ارجانب من ذکر کل کربس زن بصورت نکاح فاسد میگردد و ولای آن مرد خواهر است و این نزد ابو حنیفه و محمد رست و گفته است
ابو یوسف که این صورت اصل مرد و برابر است و یعنی در خصوصیت هم نکاح فاسد میگردد و حق فیه ابراهیم در خصوصیت نیز مقدم اعتبار نموده و بتولیک
بغیر عوض تا تصرف اشیاء گردد و سوال تعلیک بغير عوض مبیح است و آن با قبض صحیح نمیشود و در نجابت قبض یافته نشد پس چگونه صحیح خواهد بود جواب
در نجابت اعتبار قبض ساقط است و در صورتیکه کفاره ظهار واجب باشد کربس را دام کند غیر بابا بیکه طعام و بایز جانبی و او طعام ده و پس در صورت مبیح بغير
قبض صحیح است همچنین در نجابت حق و دلیل ابو حنیفه و محمد ر این است که قبض شرط است و در مبیح بغير علی السلام پس مکر نیست اسقاط آن نیز ممکن نیست اثبات
آن بطریق اقتضای برابر قبض فعل حسی است بخلاف بیع زیرا چه آن تصرف شرعی است و در مسئله کفاره و کذا نظیر آورده است آنرا ابو یوسف در حق فقیر ناست
از جانب آن مرد قبض طعام مذکور بابتدای در مسئله کلام در دست حق نمیداند که ملک مرد شود زیرا چه چیزی در دست او نیامده است تا او نائباً مر شود و
در قبض آنچه را داد علم ص باب در بیان نکاح مشرکان مسئله اگر نکاح کند کافری نفی بالعبه کوا بان یا بلایا مسیکه لن مذکور در عدت کافری است و این در کسین
آنها جائز باشد و بعد از این آن مرد و زن و شعی مسلمان شدند پس ثابت داشته میشود نکاح میان آن مرد و این نزد ابو حنیفه و محمد رست و گفته است زفره
که نکاح مذکور فاسد است و در صورت و یعنی در صورت نکاح بغير شهود و در صورت نکاح در عدت کافری و لیکن ملاحظه کردیم که از کافران پیش از اسلام
و پیش از فرخت بسوی حکام و یعنی پیش از آنکه این قضیه پیش حکم برده تصحیح بقول ابو یوسف و محمد ر در صورت اول منافق قول ابو حنیفه رست و در صورت دوم منافق
در فرقه است و دلیل زفره نیست که خطاب شرع شامل جمیع مردان را باینچه پیشتر شد است پس آن را در خواهر شد مرد کافران نیز لیکن بعضی نموده میشود از آنها بیکه
آنکه آنرا ندانند و این عدم تعرض بنا بر اعراس است ندانند که نکاح مذکور جائز است پس فعلی این قضیه پیش حکم برده مسلمان شوند و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
مذکور باقی است و دلیل ابو یوسف و محمد ر این است که حرمت نکاح معتدۃ جمیع علیه است میان اهل اسلام و کافران التزام نموده اند و دعائات حکامی اکثر علیه است و در
حرمت نکاح بغير شهود و اثبات است میان اهل اسلام و کافران التزام نموده اند از حکام اسلام دعائات آنچه متفق علیه است و آنچه مختلف نیست و پس در صورت نکاح
معتدۃ تفريق نموده خواهد شد و در صورت نکاح بغير شهود حق دلیل ابو حنیفه رست که گن نیست اثبات حرمت نکاح مذکور از جهت حق شرع زیرا چه کافران مخاطب نیستند

بحقوق و کلا وجهه الی حیجاب العده حقا للمزوج لان لا یعتقد بخلاف ما اذا كانت تحت مسلم لانه لا یعتقد و اذا احم النکاح
فحال المرافعة و الاسلام حاله البقاء و الشهاده لیس شرطها فیها و لکن العده لا تنافیها کالمکروهه اذا و طعت بنشبهه فاذا تزوج
المجوسی امه و ادبنته نفرا مسلما ففرق بینهما لان نکاح المحارم له حکم البطلان فیما بینهم عند ما کما ذکرنا فی المعتده و وجب
التمتع بالاسلام یمیز ففرق و عند له حکم الصحه فی الصحه الا ان الحریمه تنافی بقاء النکاح فیمیز ففرق العده لانها لا تنافی فی
نفرا بالاسلام احد هما یمیز ففرق بینهما و بمرافعة احد هما لا یمیز ففرق و خلافا لیهما و ان فرق ان استحقاق احد هما لا یجل
بمرافعة صاحبه اذا یتغیر به اعتقاده اما اعتقاد المصیری لا یغیر لان الاسلام یخلو ولا یملی و لو تراعى ففرق
بالاجماع لان مرافعتهم کتکلیفهما و لا یجوز ان یتزوج المیرت مسلمه و کافره و مرتد و لان مستحق القتل و الامهال
ضروره التامهل و النکاح یشغله عنه فلا یشترع فی حقه و لکن المیرت و کافره لا یتزوجها مسلم و کافره کما یجب و لکن التامهل
و خدمه الزوج تشغله و لکن لا یتظهن بینهما المصالحه و النکاح ما شرع لبعین بل لمصالحه فان کان احد الزوجین مسلما
فالولد علی دینیه و لکن ان اسلموا احد هما و له ولد صغیر صار ولده مسلما بالاسلام لان جعله تبعه نظرا له و کلا احدی

بحقوق شرع و اگر واجب گردانیده شود عدت برای حق شوهر پس هیچ وجه آن نیست زیرا چه او معتقد و وجب عدت نیست بخلاف و فیکلین زن کافره منکوحه
مسلمانی باشد زیرا چه مسلمان معتقد و وجب عدت است پس ممکن است اثبات حرمت نکاح برای حق او و هرگاه صحیح شد نکاح مذکور و این سبب هم حرمت
پس صحیح خواهد بود و حال بقاچه گوای شرط نیست در حالت بقاچه حالت معرفت و اسلام حالت بقای نکاح است و همچنین عدت منافی بقای نکاح نیست
چنانچه اگر شبهه و علی کند کسی منکوحه شخصی پس عدت بر آن لازم می آید و نکاح باقی میماند مسلم ۲. اگر نکاحی کند مجوسی لمود خود را یا دختر خود را و بعد از آن مسلمان مذکر و
تفریق کرده میشود میان آن هر دو زیرا چه نکاح محارم باطل است باجماع پس این جاری نموده خواهد شد بکافران نیز و در صامین و هینا چه مذکور شد عدت پس واجب است
که تعرض نموده شود و فیکلین مسلمان نیز ندانند تفریق نموده خواهد شد بعد از اسلام و نزد تخفیفه نکاح مذکور صحیح است در بدایت محکمین محرمیت منکوحه منافی بقای نکاح
است اما تفریق نموده خواهد شد بخلاف عدت چنان منافی بقای نکاح نیست و بعد از آن بدانکه اگر کسی از زن مسلمان تفریق کرده میشود میان آنها و اگر کسی از آنها
مرفت نماید پس تفریق کرده میشود و نزد تخفیفه بخلاف صامین و هینا چه نزد ایشان نیز تفریق نموده میشود و در بعضی منکوحه میان زن و صورت
اینست که استحقاق یکی باطل نمیشود بسبب نفقت و دیگری تغییر نمیشود بسبب نفقت یکی اعتقاد دیگر را در صورت مسلمان شدن یکی از آن هر دو اگر چه بسبب سلام یکی اعتقاد
و دیگری تغییر نمیشود و لیکن اعتقاد و سکینه کافرهست معاقل اسلام مسلمان نمیشود زیرا چه اسلام غالب است و غلبه نیست و اگر مرد مرفت نماید تفریق کرده میشود میان
آنها باجماع زیرا چه مرفت هر دو بمنزله حکم گردانیدن آنهاست و بعضی و فیکلین آنها حکم گردانند شخصی را برای تفریق و او تفریق نماید پس این جائز است همچنین در اینجا نیز
ص مسلم ۳. روانیست که نکاح کند مرد زن مسلمه او زن کافره را و زن مرده را زیرا چه مرد مستحق کشتن است و همت دادن او را قاتل است و روحی
بجهت اینست که تامل کند و در شب بزرگ سبب رتداد و استحقاق نکاح باز میسر و او را ازین تامل پس آن مشروع خواهد شد و حق او همچنین جائز نیست
که نکاح کند زن مرده را کسی چه مسلمان و چه کافر بجهت آنکه زن مرده مجوس میماند برای تامل و خدمت شوهر باز میسر و او را از آن و بجهت آنکه نظم نمیکرد میان
مرده و شوهر و اصل نکاح بجهت مجوس ماندن وی و نکاح مشروع نیست بقدرات خود بلکه مشروع است برای مصالح آن و هرگاه مصالح آن فتن گشت مشروع
خواهد شد مسلم ۴. اگر کسی از زن و شوهر مسلمان باشد پس فرزند آنها بر دین اسلام است و اگر مسلمان گردد و یکی از زن و شوهری ملاحه آنها را فرزند نیست
صغیر پس آن فرزند مسلمان نمیشود بسبب سلام یکی از مادر و پدر زیرا چه در گردانیدن آن تابع مسلمان شقیقت است و حق آن فرزند مسلم ۵. اگر کسی از زن و شوهر

کتابها و الاخر بمجوسیا فالولد کتابی که آن فيه نوع نظره اذ المجوسية مشرکونه و الشافعي سره مخالفنا فيه للتعارض و نحن ائبتنا العوجیه
 و اذا اسلمت المرأة و زوجها کافر عرض القاضي عليه الاسلام فان اسلم فهو امرأت و ان ابی فرق بينهما و مکان
 ذلك طلاقا عند ابی حنیفه و محمد و ان اسلم الزوج و تحتة مجوسية عرض عليها الاسلام فان اسلمت فهي امرأت و ان ابی
 فرق القاضي بينهما و لم تکن الفرقة بينهما طلاقا و قال ابو یوسف سره لا یكون الفرقة طلاقا فی الوجهین اما العرض
 فمن ههنا و قال الشافعی سره لا یعرض الاسلام لان فيه تعرضا لله و قد ضمتا بقدا الذمة ان لا تعرض لهما
 الا ان ملک النکاح قبل الدخول غیر متأكد فیقطع بنفس الاسلام و بعده متأكد فیتأجل الی انقضاء ثلاث
 حیض کما فی الطلاق و لکن ان المقاصد قد فانت فلا بد من سبب یتنی علیه الفرقة و الاسلام طاعة لا یصلح
 سببا لهما فیعرض الاسلام لیحصل المقاصد بالاسلام او یثبت الفرقة بالاباء و حقه قول ابی یوسف لکن الفرقة
 بسبب یشتاک فیها الزوجان فلا ینکح الا لفرقة بسبب الملاءمة و لهما ان بالاباء امتنع عن الامساک بالمعروف مع
 قدرته علیه بالاسلام فینوب القاضي منابه فی التسویح کما فی المحب و العتة اما المرأة فلیست باهل للطلاق فلا ینوب منابه
 کتابی و دیگری مجوسی پس فرزند آنها کتابی شمرده میشود زیرا درین نیز نوعی از شفت است در حق آن فرزند مجوسی پدرت از کتابی و در نیز صورت
 خلاف شافعی در ست سبب آنکه تعارض است و میان کفر کتابی و کفر مجوسی ص و نیز و علمای ما در کتابی صحیح دارد بر مجوسی چنانچه مذکور شد **مسئله ۴**
 و فیکه مسلمان شود زن و شوی او کافرست باید که عرض اسلام کند قاضی بران کافرست یعنی گوید که تو نیز مسلمان شو ص پس اگر مسلمان شود زن
 مذکور و وجه اوست و اگر ایا کند از اسلام تفریق کند قاضی میان آنها و این تفریق طلاق است نزد ابی حنیفه و محمد و اگر مسلمان شود مردی و زن او
 مجوسی است عرض اسلام کند بران قاضی پس اگر مسلمان شود زن مذکور پس او در وجه شود بر مذکورست و اگر ایا کند از اسلام تفریق کند قاضی میان آن
 هر دو و این تفریق طلاق نیست و ابو یوسف سره گفته است که تفریق در هر دو صورت طلاق نیست اینکه مذکور شد که عرض اسلام کند بران قاضی مذ سبب
 علمای ما در ست و گفته است شافعی سره که عرض اسلام کند قاضی بران زیرا درین تعرض است از آنها و مل آنکه ما التزام نموده ایم که تعرض آنها کنیم
 بسبب عقد زوجه **ف سوال** پس باید که در صورت اسلام کی از زن و شوی ملک نکاح منقطع نشود و حال آنکه منقطع میشود ملک نکاح نزد او و ر ح
جواب ص انتظام مصالح نکاح میان مسلم و کافر ممکن نیست لهذا ملک نکاح بحد و اسلام منقطع میگردد و فیکه پیش از دلی مسلمان شود سیک از
 زن و شوی چه ملک نکاح منقطع نیست در نیز صورت و بعد از دلی متاخر میشود و انظار ملک نکاح تا گذشتن سه حیض زیرا در نیز صورت متاخر میشود و ملک
 نکاح چنانچه در طلاق و دلیل علمای ما در این است که در صورت مذکور مقاصد نکاح فوت شده است پس لابد است از ای که فرقت بران بیهی شود و اسلام
 طاعت و صلاحیت این ندارد و سبب فرقت شود پس عرض نموده خواهد شد اسلام بر کافر تا حاصل شود مقاصد نکاح بسبب اسلام اگر مسلمان شود یا ثابت
 شود فرقت بسبب بای وی از اسلام اگر مسلمان نشود و وجه قول ابی یوسف در این است که سبب فرقت که با کرون است از اسلام از هر واحد از زن و مرد
 متحقق میشود پس فرقت بسبب ابطال نکاح نخواهد شد چنانچه فرقت بسبب ملک طلاق نیست و یعنی و فیکه کی از زن و شوی ملک دیگر شود فرقت
 واقع میشود میان آنها ص و این فرقت طلاق نیست و همچنین در اینجا نیز ص و دلیل ابی حنیفه و محمد در این است که شوهر هر گاه با نود از اسلام باز ماند
 از نگاه داشتن زن خود بطریق معروف با وجودیکه بران قادرست باین طریقه که مسلمان شود و چون باز ماند از نگاه داشتن آن بطریق معروف ص
 پس قاضی قائم مقام آن خواهد شد و در تفریق چنانچه اگر شوهر مطلق الذکر را عینین باشد و از زن پس ملک طلاق نیست لهذا قاضی قائم مقام دی نمیشود

عندما هم صام ثم اذا فوجت القاضى بينهما بابا نهما فلها المهر ان كان دخل بها لتاكديه بالدخول وان لم يكن دخل بها فلا مهر بها لان الفوقه من قبلها والمهر لم يتاكده فاشبه الروقة والمطوعة واذا اسلمت المرأة في دار الحرب زوجها كافرا واسلم الحربى تحتها عروسية لم يقع الفراقه عليه باحق تحيض ثلاثه حيض ثم تبين من زوجها وهذا لان الاسلام ليس سببا للفراقه والعرض على الاسلام متعددا لثلاثة صور الاولى ولا بد من الفراقه رفع الفساد فاقصنا مشروطها وهو حق الحيض مقام السبب كما في حفلة لبيد ولا فرق بين المدخول بها وغير المدخول بها والشافعى يرى يفضل كما مر في دار الاسلام واذا وقعت الفراقه والمرأة حرة فلا عدة عليها وان كانت على المسلمة فلكذلك عندنا في حنفية ربه خلا فالهما وسيا يتك ان شاء الله تعالى واذا اسلم زوج الكتائية فما على نكاحها لانه يصح النكاح بينهما ابتداء فلذلك يبقى اولى

قال

واذا اخبر احد الزوجين اليثا من دار الحرب مسلما وقعت البينونة بينهما وقال الشافعى لا تنقم ولو سوي احد الزوجين وقعت البينونة بينهما بغير طلاق وان سببا معا لم يقع البينونة وقال الشافعى لا وقعت فالحاصل ان السبب هو

در تفریق وقتیکه او با نایدا از اسلام و بعد از ان بدانکه اگر تفریق کرده شود میان زن و شوی بجهت ابای زن از اسلام پس مهر میرسد بوی اگر دلی کرده باشد از شوهرش چه مرد و زن هنگام موکد شده است بسبب طی و اگر دلی نکرده باشد وی را شوهرش پس مهر نیست وی را زیرا چه در نیصورت فرقت از جانب زن واقع شده است و مهر هم تا که نیست پس این مانند آن شد که مرده شود زن یا انگین و طی ناید بوی پس شوهر خود مسکله اگر مسلمان شود زنی در دار الحرب و شوهر او کافرست یا که مسلمان شود حربی و زن او مجوسیه است پس فرقت واقع نمیشود میان آنها تا آن زمان که بگذرد سه حیض و بعد از ان بائن میشود زن مذکوره از شوهر خود و لیلیش این است که اسلام سبب فرقت نیست و عرض اسلام بر دیگر معتد است بسبب قصور ولایت قاضی در دار الحرب چه حکم او در دار الحرب نافذ نیست و فرقت ضرورت بجهت دفع فساد پس شرط فرقت که گذشتن سه حیض است قائم مقام تفریق نموده خواهد شد که سبب فرقت است چنانچه در صورت کندن چاه شرط قائم مقام سبب نموده شده است و معنی تلف تشخیص در چاه کنده شده در راه افتد مضاف بسوی ثقل و اگرانی دشمنی شخصی کنی الحقیقه سبب تلف است نیست چه ثقل و هیچ تعدی نیست دشمنی در راه مباح است لهذا آن تلف مضاف میشود بسوی شرط که کندن چاه است در راه گذاشتن تعدی است و درین حکم فرق نیست میان زن مدخوله و غیر مدخوله و شافعی هم فرق میکند در نیصورت میان زن مدخوله و غیر مدخوله چنانچه فرق میکند میان آنها در دار اسلام و وقتیکه مسلمان شود یکی از زن و شوی ص چنانچه بیان آن گذشت مسکله و وقتیکه واقع شود فرقت میان زن و شوی بسبب اسلام شوهر و زن مذکوره حربه است پس واجب نیست بران عدت باجل و همچنین است حکم اگر زن مسلمان شود و شوهرش حربی باشد یعنی عدت واجب نیست بران زن ص نزد همچنین بخلاف قول صاحبین در چه نزد آنها واجب میشود بروی عدت بعد از آمدن و در دار اسلام ص چنانچه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی مسکله ۹- اگر مسلمان شود شوهر زن کتابیه پس نکاح آن مرد باقی است زیرا چه صحیح است نکاح مسلمان از کتابیه ابتداء پس نکاح سابق بطریق اولی باقی خواهد ماند مسکله ۱۰- اگر مسلمان شود یکی از زن و شوی در دار الحرب و باید بسوی دار اسلام واقع میشود فرقت میان آنها واقعه است شافعی ر که واقع نمیشود فرقت و اگر اسیر کرده بیاورد یکی از زن و شوی را از دار الحرب واقع میشود فرقت میان آنها بالاتفاق و اگر اسیر کرده بیاورد در دار اسلام واقع نمیشود فرقت میان آنها و گفته است شافعی هم که واقع میشود فرقت میان آنها پس اصل این است که سبب فرقت چنانچه

التباین دون السبی عندنا وهو یقول بعکسه له ابن التباين اثره في انقطاع الولاية وذلك لانها لا يورث في الفرقة بالحرب المستامن
والمسلم المستامن اما السبي فيقتضي لصحة النكاح ولا يتحقق الا بانقطاع النكاح ولهذا يسقط الدين عن ذمة السبي قلنا
ان مع التباين حقيقة وحكما لا يتطوّر المصالح فسلبه المحرمية والسبي موجب ملّا للرقبة وهو لا ينافي النكاح ابتداءً فكل ذلك
بقاءً كضار النكاح ثم هو يقتضي لصفا في محل عمله وهو المال لا في محل النكاح وفي المستامن لم يتباين الدار حكما
للقصد الرجوع واذا خرجت المرأة اليها مهاجرة جازان تزوج ولا عدة عليها عند ابن حنيفة سره وقال عليها العدة كان
الفرقة وقعت بعد الدخول في دار الاسلام فيلزمها حكم الاسلام وكان حنيفة سره انها اثر النكاح المتقدم وجبت لها المهر المظهور
ولا خطر ملك الحرب ولهذا لا يقب العدة على المسيبة وان كانت حاملا لم تزوج حتى تضع حملها وعن ابن حنيفة سره انه مع النكاح
ولا يقر بهان زوجها حتى تضع حملها كما في الحمل من الزنا ووجه الاول انه ثابت النسب فاذا ظهر الفلأش في حق النسب ظهر في حق المنع من النكاح
احتياطاً قال واذا ارتكبا حلالا زوجين عن الاسلام وقعت الفرقة بغير طلاق وهذا عند ابن حنيفة سره والي يوسف وقال غير سره ان كانت
الودة من الزوج ففي فرقة بطلاق هو يفتي بابطاؤه والجماع ما بيناه وابو يوسف ومالك ما ائتمروا على ما ائتمروا له في ابطاؤه وابو حنيفة سره فرق
تباين دارست نزد علمای مازندران سیر کردن و شافعی بر عکس این میگوید وکیل شافعی در این است که تباين دار موجب انقطاع ولایت است و آن
اثر نمیکند در فرقت چنانکه اثر نمی کند تباين دار در فرقت و قیامه حربی مستامن در دار اسلام باشد و زنش در دار حرب یا مسلمان در دار حرب رفته باشد یا با
و زنش در دار اسلام باشد و اما سیر کردن پس آن مقتضی این است که سیر ملوک خالص سیر کننده باشد و آن متحقق نمیشود مگر با انقطاع نکاح و اندام اقطاع
میشود و این از ذمه سیر وکیل علمای مازندران این است که بسبب تباين دار میان زن و شوی حقیقه حکما مصالح نکاح منقطع نمیشود پس این تباين مشابه
محرمیت است و سیر کردن موجب ملک رقبه است و آن منافی نکاح نیست ابتداً و فی الحقیقه اگر زن و مرد کسی ملوک خود را کسی جاریست و همچنین منافی
بقای نکاح هم نخواهد بود مانند خریدن و بیعی اگر کسی خرید کند نکره غیر را پس بسبب آن نکاح میان آنها باطل نمیشود و جواب شافعی در این نیست که
سیر کردن مقتضی این است که سیر ملوک محض سیر کننده است بجهت مالیت خود و محل نکاح که منافع بضع است مال نیست پس سیر کردن موجب بطلان نکاح
نخواهد شد و میان مستامن زن و او تباين دار حکما باقیه نمیشود چه مستامن قصد دار و کد باز رود و در دار حرب پس مستامن بگویم حکما در دار حرب است
مسئله ۱۱ اگر زنی از دار حرب بیاید بلاد اسلام و آن مسلمان گردد و از ذمه ص پس جاریست وی را که نکاح کند و واجب نمیشود بروی عدت نزد حنفیه
و گفته اند صاحبین رد که واجب میشود بروی عدت زیرا چه فرقت واقع میشود بعد از اعلان وی در دار اسلام پس لازم خواهد شد بروی احکام اسلام وکیل
بجینیه هم نیست که عدت اثر نکاح سابق است که وجوب شده است بجهت شرافت و بزرگی ملک نکاح و شرافت نیست در ملک نکاح حربی و لهذا واجب
نمیشود عدت بزرگه سیر نموده شود و اگر زن مذکور حامله باشد نکاح نکند تا آن زمان که وضع حمل گردد و این ظاهر روایت است ص فرمود
از ابو حنيفة سره که صحیح است نکاح آن ولیکن وطنی نکند ویرا شوهرش تا آن زمان که وضع حمل شود و چنانچه همین حکم است در زنیکه حامله باشد از زنا و وجوب رویت
اول این است که نسب حل مذکور ثابت است پس ملک نکاح سابق معتبر خواهد بود و در حق ثبوت نسب پس معتبر خواهد شد و در حق منع نکاح نیز بجهت
احتیاط مسئله ۱۲ اگر مردی از زن و شوی از دین اسلام العیاذ بالله واقع میشود و فرقت بغير طلاق نزد ابو حنيفة و ابی یوسف رد گفته است محمد
که اگر مرد شود شوهر پس فرقت در نصوص طلاق است چه اقسام سکینة این را بر ابطال کردن شوهر از اسلام بجهت آنکه چنانچه در صورت ابا باز میماند
شوی از نگاه داشتن و بوجه خود بطریق معروف باوجود فرقت وی بآن همچنین در اینجا نیز ص ابی یوسف هر قاعده خود است که در ابطال نکاح و ابو حنيفة فرق میکند

بینها و درجه ان الردة منافیة للنکاح لكونها منافیة للعصمة والطلاق رافع فعدان تجل حلالا فاجلالت الایاء لانه یقوت الامسال بالمعروف فیه البتة
بالاحسان علی ما مر و لعل تنوقف الغرض بالایاء علی القضاء ولا تنوقف بالردة ثم ان كان الزوج هو المرتد فلها کل المهران دخل بها ونصف
المهران لم یدخل بها وان كانت علی حدة فلهما کل المهران دخل بها وان لم یدخل بها فلا یجوز لها ان تنفقه لان الغرض من قبلها قال واذا ارتد ما علمت اسلامها
علی نکاحها استحسن ان قال زفر یطل لان ردة احد هما منافیة فی حقهما ردة احدهما واما ما روی ان فی حنیفة انما یسلموا ولم یأیهم الصحابة تصوان الله
علیهم اجمعین یجدد لا یلکة ولا یرتد منهم واقع معالجته الة التاریم ولو یسلم احدهما بعد الارتداد فسل النکاح بینهما الا صررا لا یخول الردة لان یم مناد کاتبها

باب القسم

واذا کان لرجل امرأتان حرمتان فعليه ان یعدل بینهما فی القسم بکرم کانتا اوتیبتین او احدا لهما بلوا والاخری یتیب القول علیه السلام
من کان له امرأتان ومال لا یحد لهما فی القسم جلد یوم القيمة وشفقة ما تل عن عایشة رضی الله عنها ان النبی علیه السلام کان یعدل
فی القسم بین نسائه وکان یقول اللهم هذا قسمی فیما املك فلا تؤاخذنی فیما لا املك یعنی زیادة المحبة ولا فصل فیما وینا والقديمة والجديدة
سواء لاختلاف ما وینا وکان القسم من حقوق النکاح ولا تفاوت بینهن فی ذلك ولا اختیار فی مقدار الدار والزوج لان المستحق هو التیسر

میان ابا از اسلام دارند و وجه فرق این است که ارتداد منافی نکاح است بجهت آنکه بسبب رتد او صحت و خون مرتد ص باقی نمی ماند
بلکه خون دی میگیرد و ص و طلاق رافع نکاح ثابت است پس حال است که طلاق اعتبار نموده شود و ارتداد و نکاح ابا از اسلام
زیرا به سبب آن فوت میشود و نگاہ داشتن زن بطریق معروف پس واجب میشود تفریق چنانچه گذشت و لهذا موقوف بهماند فرقت در صورت بر حکم
قاضی و در صورت ارتداد موقوف نیمه اند بر حکم قاضی و بعد از آن بدانکه اگر شوهر مرتد شده باشد فقط پس میرسد بزنی تمام هر اگر وظی کرده باشد آنرا
میرسد بوی نصف هر اگر وظی نکرده باشد و اگر زن مرتد شده باشد پس میرسد بوی جمیع هر اگر وظی کرده باشد و اگر وظی نکرده باشد پس
نیمه میرسد بوی هیچ چیز از مهر و نه از نفقه زیرا به فرقت در صورت از جانب دی است مسئله ۳ اگر زن و شوی هر دو مرتد شوند معا بعد از آن که طلاق شوند آن
هر دو احد معا پس نکاح ایشان باقی است از روی تحسان و گفته است زفر که بل میشود نکاح آنها زیرا به روت یکی از زن و شوی منافی نکاح است و در صورت
روت هر دو روت یکی یافته میشود و دلیل علمی ما این است که مرویست که در زمان صحابه را قوم بنی حنیفه مرتد شده بودند بعد از آن که طلاق شدند و صحابه را
حکم نکردند آنها را بجهت نکاح و ارتداد و قوم مذکور معا اعتبار نموده شده است بسبب جهالت تاریخ و اگر مسلمان شود یکی از زن و شوی بعد از ارتداد هر دو
فاصل میشود و نکاح آنها را بر یک یکی از آنها ثابت و قائم است بر روت و روت منافی بقای نکاح است چنانچه منافی با ابتداء نکاح است و الله اعلم
باب در بیان قسم یعنی در بیان نوبت بیعت و شب خلایی با زنان خود و قیلا که آنها متعدد باشند ص مسئله اگر باشد کسی را دو زن هر دو بیعت
بروی که تسویه نماید میان آنها و قسم خواه با کرده باشند آن هر دو یا شب یا یکی از آنها با کرده باشد و دیگر تسویه است آنکه بغیر علیه السلام فرموده است که
تفصیل که هر دو را دو زن باشد اگر باطل شود و بسوی یک در قسم پس و خواهد آمد و در روز قیامت در حالیکه یک جانب او باطل است و یعنی مفلوج ص و مرویست
از عائشة ر که بغیر علیه السلام تسویه نمید و در قسم میان زنان خود میگفت که بار خدایا این قسم من است میان چیزیکه مالک آن قسم و یعنی در چیزیکه در اختیار
من است ص پس مؤانده کن از من در چیزیکه مالک آن قسم یعنی در زیادتی محبت و چه زیادتی محبت در اختیار نیست ص و در حدیث مذکور تفصیل نیست
و بدانکه زن قدیمه و جدیده و قسم مساوی اند بجهت آنکه حدیث مذکور مطلق است و بجهت آنکه قسم از حقوق نکاح است و در نکاح هر دو برابر اند و بدانکه تسوین
مقدار قسم فوض است بسوی شوهر یعنی اگر نخواهد نوبت یک یک روز مقرر نماید و اگر خواهد زیاده از آن حص زیرا به واجب بشود تسویم میان آنها و بجهت

وله يوجد هذا المعنى في الرضاع وامرأة ابيه وامرأة ابنه من الرضاع لا يجوز ان يتزوجا كما لا يجوز ذلك من النسب لما روينا وذكر الاصحاب في نقل لا سقطا اعتبار التبني على ما بينا ولين الفصل يتعلق به التحريم وهو ان ترضع المرأة صبياً فتحرم هذه الصبية على زوجها وعلى ابيها وابنائها ويصير الزوج الذي نزل لها منه اللبن اماً للمرضعة وفي احد قول الشافعي انه لبن الفصل لا يترجم لان الحومة لشبهة البضعية واللبن بعضها لا يترجم ولنا ما روينا والحومة بالنسب من المجانين فكذلك بالرضاع وقوله عليه السلام لعائشة رضي الله عنها ايمع عليك افقر فانه عمك من الرضاعة وكان سبب لنزول اللبن منها فوضعت اليم في موضع الحومة لاحتياطاً ويجوز ان يتزوج الرجل باخت اخيه من الرضاع لانه يجوز ان يتزوج باخت اخيه من النسب وذلك مثل الايم من الاب اذا كانت له اخت من امه جاز لاخيه من ابيه ان يتزوجها وكل صبيان اجتمعا على ثدي امرأ واحد لا يجوز لاحدهما ان يتزوج بالآخرى هذا هو الاصل لان امهما واحدة فها اختها ولا يترجم المرضعة اعلم من ذلك ان الرضعة لا يترجم لغيرها ولا ولد لها لان ولد اخيه لا يترجم والصبي المرضع اخ له من الرضعة كانه عمته من الرضاع واذا اختلط اللبن بالماء واللبن هو الغالب يتعلق به التحريم وان غلب الماء لم يتعلق به التحريم خلافاً للشافعي سراً

واين معنى يافقه فيشود و صورت اول مسئله جازي نيست کسی که نکاح کند زن پدر رضاعی خود و همچنین جازي نيست که نکاح کند زن پسر رضاعی خود را چنانچه جازي نيست که نکاح کند زن پدر پسر رضاعی خود بجهت حديث مذکور في سوال در قرآن مجيد آمده است که حرام است بر شما زنان پسران شما که صليبي اند اين قيد صليبي لالت ميکنند براي آنکه زنان پسران رضاعی حلال است و حال آنکه چنين نيست جواب ص ذکر قيد مذکور براي اخراج زوجة تبني است و نه براي اخراج زن پسر رضاعی ص بنا بر آنچه سابق مذکور شد مسئله متعلق ميشود تحريم بشير مرد يعني بريا سبيل آن مرد است و صورت آن اين است که بشير مرد زنی دختر برادرش را در پستان زن و برادر بشير شوهر مذکور را برادر شوهر مذکور که بسبب آن بشير نازل شده است و پستان زن مذکور پدر دختر مذکور است و در يك قول شافعي متعلق ميشود تحريم بشير مرد برادر پدر است بسبب شبهه جزييت است و بشير مرد زن است نه جرد مرد و دليل علمای مدرکي قول غير عليه السلام است و آن که حرام ميشود و از رضاعت انچه حرام ميگردد بسبب نسب ص چنانچه سابق مذکور شد حرمت نسب از جانب مادر و پدر هر دو است يعني چنين حرام خواهد شد از هر دو جانب و صورت رضاعت نيز قدوم اينکه هر گاه عائشة گفت بغير غير اسلام که براسطه صلح برادر قيس عی يزدن من در حالتي که من يك بارچه پوشيده باشم پس ص گفت بغير غير اسلام بگاشته مذکور آمدن الفتح نزد تو مضائقه ندارد و برادر اجم رضاعی است و چاين حديث حالات ميکنند براي آنکه قربان رضاعت از جانب پدر متحقق ميشود و سران اين است که زن بشير زننده مادر طفل بشير خواهر ميشود پس بر پدر وی خواهد شد ص سوم اينکه مرد سبب نازل شدن بشير است و پستان زن خود پس بشير مذکور نشود بسوی مرد و موضع حرمت بجهت احتياط مسئله ۹ جازي است مرد که نکاح کند خواهر برادر رضاعی خود را و از هر دو جهت جازي است ويرا که نکاح کند خواهر برادر رضاعی خود را و صورتش اين است که باشد شخصي را برادر علاتي که برادر خواهر مادی است پس جازي است آن شخص که نکاح کند آن خواهر برادر مذکور مسئله ۱۰ بدانکه قاعده اين است که هر گاه دو عی يزدن غير و غير ص بشير خوردند از يك پستان جازي نيست هر يك از آنها را که نکاح کنند و ديگر را زير پستان او برود و يكی است پس آن مرد و برادر و خواهر آن مسئله ۱۱ جازي نيست نکاح دختر که بشير زننده خود را است با آنچه شوهر زن مذکور را زير پستان او برود و برادر آن پسر برادر خود را است با آنچه شوهر زن مذکور را زير پستان او برود مسئله ۱۲ جازي نيست که نکاح کند صغیر که بشير زننده خود را است با آنچه شوهر زن مذکور را زير پستان او برود مسئله ۱۳ اگر شريف با هم آميزد و بانيه که بشير نالبت اکثر باشد پس مستقيم ميشود آن تحريم و اگر غالب باشد متعلق نميشود بآنچه مستقيم بخلاف شافعي است

هو یقول انه موجود فيه حقيقة ونحن نقول لمغلوب غير موجود حکما حتی لا یظهر عقابله الغالب کما فی الیمن وان اختلط بالطعام لم یعلق به التحريم وان کان اللبن غالباً عند ابی حنیفة ره وقالوا اذا کان اللبن غالباً یعلق به التحريم قال ره قولهما فیما اذا لم یتمسه النار حتی لو طبخ بها لا یعلق به التحريم فی قولهم جميعاً لهما ان العبرة للغالب کما فی الماء اذا لم یتغیر شیء عن حاله ولا بی حنیفة ره ان الطعام اصل واللبن تابع له فی حق المقصود فصار کما لمغلوب ولا معتبر بتقاطر اللبن من الطعام عنده هو الصحیح لان التغذی بالطعام اذ هو الاصل وان اختلط بالداء واللبن غالب یعلق به التحريم لان اللبن یبقى مقصوداً فیہ اذ الداء لتقویته علی الوصول واذا اختلط اللبن بلبن الشاة وهو الغالب یعلق به التحريم وان غلب اللبن الشاة لم یعلق به التحريم اعتباراً للغالب حکماً فی الماء واذا اختلط لبن امرأتین یعلق التحريم باغلبهما عند ابی یوسف ره لان الحکمل صادر شیئاً واحداً فیجعل الاقل تابعاً للاکثر فی بناء الحکم علیه وقال محمد وزفره یعلق التحريم بهما لان الجنس لا یغلب الجنس فان الشیء لا یصیر مستهلکاً فی جنسه لا فساد المقصود وعن ابی حنیفة ره فی هذا روايتان واحصل المسئلة فی الايمان واذا انزل للبکولین فارضعت صبیاً یعلق به التحريم لاطلاق النص

چه را میگوید که متعلق میشود بآن تحریم بحسب آنکه شیء حقیقه موجود است در آن آب و پس ضرورت است که اعتبار نموده شود خصوصاً در باب حرمت که موضع حقیقه است و علمای ما میگویند که آنچه کمتر است معدوم نمیشود و بنود حکما چنانچه در بیان این معنی اگر گویند خورد و برانیکه شیر خواهد خورد و او بخورد شیر که مخلوط است بآب و آب غالب است پس ادعایش نمیشود و مسئله ۱۴ اگر شیر مخلوط شود بطعام متعلق نمیشود بآن تحریم که شیر غالب باشد و این نزد ابی حنیفه ره است و گفته اند صاحبین که هرگاه شیر غالب باشد متعلق میشود بآن تحریم قال رضین قول صاحبین ره وقتی است که شیر و طعام باهم آمیخته طبع نهند و اگر طبع داده باشند آنرا بآنش پس متعلق نمیشود و بآن تحریم نزد همه و دلیل صاحبین در این است که اعتبار مرغالب است چنانچه در صورت مخلوط نمودن آب و دغیه که تغیر نشده باشد از آب خود و بسبب چیزی ص و دلیل ابی حنیفه ره این است که طعام مهل است و شیر تابع آنست و در آنچه مقصود است و یعنی تغذی ص پس مانند آن شد که شیر مغلوب باشد و طعام غالب و بدانکه بعضی گفته اند که آنچه مذکور شد از قول ابی حنیفه ره وقتی است که شیر متقاطر نباشد در وقت برداشتن لقمه و اما دغیه که متقاطر باشد پس در صورت تحریم متعلق میشود بآن شیر ص قال رضین این صحیح نیست بلکه ص صحیح این است که در هر دو صورت تحریم متعلق نیست نزد ابی حنیفه ره زیرا چه شیر تابع طعام است در مقصود که تغذی است مسئله ۱۵ اگر شیر زن مخلوط باشد با لبن طور که شیر غالب باشد پس تحریم متعلق است بآن زیرا چه در صورت شیر مقصود است و در ابرای تقویت آن است تا برسد بآن شیر و برسانیکه رسانیدن آن مقصود است مسئله ۱۶ اگر شیر زن مخلوط باشد بشیر گو سپند باین طور که شیر زن غالب است پس تحریم متعلق است بآن و اگر شیر گو سپند غالب باشد پس تحریم بآن متعلق نیست چه اعتبار مرغالب است چنانچه در صورتیکه شیر زن مخلوط باشد بآب مسئله ۱۷ اگر شیر زنی مخلوط باشد بشیر زن دیگر پس درین صورت نزد ابی یوسف ره اعتبار مرغالب راست و یعنی شیر زنی که غالب باشد پس تحریم متعلق است بشیر او ص زیرا چه در صورت مذکور هر دو شیر بهم آمیخته بمنزله شیء واحد است پس اقل تابع اکثر گردانیده خواهد شد در حکم و محمد زفره گفته اند که تحریم متعلق است بهر دو شیر زیرا چه آن هر دو شیر از یک جنس اند و شیء غالب نمیشود بر جنس خود بحسب آنکه شیء بسبب انبساطش آن در جنس خود را باو میگرداند و آنرا با هم و متماثلک میشود و مقصود از هر دو یک است و از ابی حنیفه ره درین مسئله در دو آیتست و یکی موافق ابی یوسف ره و دیگر موافق محمد ص پس اختلاف این مسئله بآب بآن مسئله ۱۸ اگر در لیستان باکره شیر از لبش و پس باین شیر تحریم متعلق است و یعنی اگر بخورد این شیر صبی پس آن زن با در رضاعی نمیشود و در علم میگوید بر اینحال آن مثلاً ص بحسب آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که در ام است بر شما مادران شما که شیر دانه شما را پس نفس کن متعلق است و شایسته است مرزن مذکور را

ولأنه سبب النشوف ثبت به شبهة البعضية وإذا أحلب لبن المرأة بعد موتها فأوجز الصبي تلقى به التحريم خلافاً للشافعي ربه
هو يقول الأصل في ثبوت الحرمة إنما هو المرأة ثم تتعدى إلى غيرها بواسطة الموت لم يتبق محلها ولا لهذا
لا يوجب وطئها حرمة المصاهرة وكنان السبب هو شبهة الجزئية وذلك في اللبن بمعنى الانشاز والابنات وهو قائم
باللبن وهذه الحرمة تظهر في حق الميتة دفناً وتيمناً أما الجزئية في الوطئ لكونه ملاقياً لحل المحوث وقد زال بالموت فافترقا
وإذا احتقن الصبي باللبن لم يتعلق به التحريم وعن محمد أنه يثبت به الحرمة كما يفسد به الصوم وقبحه الفرق على
الظاهر أن المفسد في الصوم إصلاح البدن ويوجب ذلك في لداء فأما المحرم في الرضاع معنى النشوء ولا يوجب ذلك
في الاحتقان لأن المغذي وصوله من الأعلى وإذا نزل للرجل لبن فارتفع صبياً لم يتعلق به التحريم لأنه ليس بلبن على التحقيق
فلا يتعلق به النشوء والنو وهذا لأن اللبن إنما يتصور ما يتصور منه الولادة وإذا شرب صبيان من لبن شاة لم يتعلق به
التحريم لأنه لا جزئية بين الأدمى والبهايم والحرمة باعتبارها وإذا تزوج الرجل صغيرة وكبيرة فأرذعت الكبيرة الصغيرة
حرمتا على الزوج لأنه يصير جامعاً بين الأم والبنت رضاعاً وذلك حرام كما يجمع بينهما نسباً لقولهم لم يدخل
وجبت أخته شير زن مذكورة سبب نشوءها مست ثابت يشود بسبب أن شبهة بعينيت وجزئت مسكلم ۱۹ اگر در شیرده شود شیر ادبستان زن مرده بخوانید
شود طفلی را پس این شیر تحريم متعلق است برضای زن شافعی هر دو اد میگردد که اصل در ثبوت حرمت رضاع بهمان زنست که شیر او میخور و در رضاع و بعد از آن حرمت
بر واسطه آن زن سرایت میکند بسوی دیگران و بسبب موت او محل حرمت نمائند چه درین هنگام ص من قبیل جماد است و لهذا اگر طفلی کندها کسی مرده را
الازم می آید بر او ص و بسبب این طفلی حرمت مصاهرت ثابت نمیشود و دلیل علمای ما بر این است که بسبب حرمت رضاع شبهه جزئیت است و شبهه جزئیت
در شیر بسبب نشوء و ابناات گوشت است و این معنی قائم است در شیر و شیر وجود است در صورت مذکوره و این حرمت ظاهر میشود در حق دفن زن مرده و تجم او و
یعنی اگر نکاح کند کسی دخترش را که شیر زن مرده خورده است پس آن کس را جایز است که دفن کند آن زن مرده را و تجم دهد و او را بر ای غسل میت و قنیک آب مرین باشد
بشرطیکه حاضر نباشند مردان ص بخوان آنکه اگر طفلی کند کسی زن مرده را به سبب آن حرمت مصاهرت ثابت نمیشود زیرا شبهه جزئیت بسبب طفلی جهت
آنست که طفلی یافته و در محل حرمت یعنی در محلی که صلاحیت این دارد که فرزند متولد شود و از آن ص و این صلاحیت یافته نمیشود در زن مرده و
و شبهه جزئیت در شیر زن مرده موجود است چنانچه مذکور شد ص پس فرق میان این میان آن ظاهر است و قیاس این میان صحیح نیست ص مسکلم ۲
اگر حقنه نموده شود پس بشیر زنی پس تحريم رضاع بآن متعلق نیست این ظاهر روایت است و از محمد مروی است که ثابت میشود بسبب آن تحريم چنانچه فاسد شود
بسبب آن روزه و وجه فرق بنابر ظاهر روایت آنست که موجب فساد روزه طلاع نیست و آن یافته میشود در صورت حقنه و اما موجب حرمت رضاع پیش نشو
است و آن یافته نمیشود و در صورت حقنه چه موجب غذا نیست مگر آنچه طفل شود و شکم انسان انزله و شکم ۲ اگر شیر نازل شود در بستان می بخور از طفل پس تحريم
رضاع بآن متعلق نیست بدان شیر و حقیقت شیر نیست پس نشو و نما بسبب آن حاصل نخواهد شد و سر آن این است که شیر نازل نمیشود و گوشت بستان کسی که زائید آن را متعلق
باشد مسکلم ۳ تحريم رضاع متعلق نیست بشیر گوشت یعنی اگر دومی که یکی از آن پسر است و دوم دختر یا هم شیر یک گوشت خورند حرمت رضاع میان آنها ثابت
نمیشود زیرا چه جزئیت نیست میان بهائم و آدمی و یعنی جزئیتی که موجب قرابت باشد ص و حرمت رضاع بسبب شبهه جزئیت ثابت میشود مسکلم ۴
اگر نکاح کرد مردی صغیره و کبیره را و این کبیره شیر و آلکن صغیره را پس آن هر دو منکوحه حرام میگردد در حق آن مرده که شیر آنهاست زیرا چه درین هنگام اگر زن را
الحاق او باشد لازم می آید چنانچه میان او و دختر رضای و این حرام است چنانچه حرمت جمع میان او و دختر شبهه و بعد از آن که در صورت مذکوره اگر دومی نکرده باشد

بالکبیره فلامهر لها لان الفرقه جاءت من قبلها قبل الدخول بها وللصغيرة نصف المهر لان الفرقه وقعت لا من جهةها والارضاع وان كان فعلا منها لکن عقلها غیر معتبر فی اسقاط حقها کما اذا قتلت مورثها ويرجع به الزوج علی الکبیره ان كانت تعدت به الفساد وان لم تعد فلا شیء علیها وان علمت بان الصغيرة امرأتہ وعن محمد رة انه يرجع فی الوجهین والصغير ظاهر الروایة لانها وان اکتدت ما كان علی شرف السقوط وهو نصف المهر وذلك یجری مجرى الاتلاف لکنها مسببه فيه أما لان الارضاع ليس بافیاد النکاح وضعا وانما یتبث ذلك باتفاق الحال أولان فساد النکاح ليس بسبب لانزام المهر بل هو سبب لسقوطه الا ان نصف المهر یجب بطریق المتعه علی ما عوف لکن من شرطه ابطال النکاح واذا كانت مسببه یشترط فيه التعدی کخوف البیة لئلا تكون متعدية اذا علمت بالنکاح وقصدت بالارضاع الفساد اما اذا لم تعلم بالنکاح او علمت بالنکاح ولكنها قصدت دفع الجوع والهلاك من الصغيرة دون الافساد لا تكون متعدية لانها ما موردة بذلك ولو علمت بالنکاح ولم تعلم بالفساد لا تكون متعدية ایضا وهذا اعتبارا لمجهول لدفع قصد الفساد لا لدفع الحكم بان زن کبیره شوهرش پس در رضوت ویرانجه از مهر نیز برادر فرقت میتحقق شد از جانب و پیش از وی و مر آن صغیره را نصف مهر نیز برادر فرقت از جانب میتحقق شده است و سوال فرقت از جانب میتحقق است زیرا که کبیران شیر از پستان فعل دست جواب ص کبیران شیر اگر چه فعل دست و کبیران فعل دست و غیر نیست در اسقاط حق او چنانچه فعل معتبر نیست و در صورتیکه قتل کند و در صورت خود را انداخته سبب قتل مورث خود نمیشود و بعد از آن باینکه آن نصف مهر کبیران از آن صغیره مذکور شوهرش باز نیکی نکند از کبیره مذکور اگر آن کبیره قصد فساد نموده باشد و اگر نه هیچ بر ولازم نمی آید اگر چه میدانست که آن صغیره منکوحه شوهرش و از محمد رة روایت که شوهر را میرسد که نصف مهر صغیره مذکور را از کبیره مذکور بگیرد و در صورت و یعنی در صورت قصد فساد و در عدم قصد آن صغیره باین اول است که ظاهر روایت است زیرا که آن کبیره اگر چه موکد زنده است بر شوهر مذکور نصف مهر صغیره مذکور را که در معرض سقوط بود این موکد گردانیدن باین اتفاق است و کبیران کبیره مذکور در آن مباشر تلافی نیست بلکه سبب آنست بجهت آنکه شیر دادن موضوع نیست برای فساد نکاح و جز این نیست که فساد نکاح سبب شیر دادن در صورت مذکور ثابت است بنا بر اتفاق و یعنی بنا بر آنکه در صورت مذکور لازم می آید جمع مادر و دختر رضاعی اتفاقا ص یا بجهت آنکه ابطال نکاح موجب الزام مهر نیست بلکه موجب سقوط آنست و کبیران نصف مهر و چنانچه در بطریق معتبر بنا بر آنچه مهر است و اما شرط وجوب کبیران ابطال نکاح است پس باین جهت کبیره مذکور سبب تلافی است و هرگاه سبب تلافی است ف نه مباشر آن ص پس در ضمن شدن آن تعدی شرط خواهد بود چنانچه تعدی شرط است در صورت کفایت چاه یعنی اگر شخصی تعدی نموده باشد در کندن چاه یا بطوریکه در زمین غیر کهنه باشد از او یا در شاخه هراسن میشود و کسی را که در آن چاه افتد و اگر در زمین خج و کهنه باشد از آن فساد من آن نمیشود و بعد از آن باینکه تعدی کبیره مذکور ثابت نمیشود و اگر در صورتیکه مطلع باشد بر اینکه صغیره مذکور منکوحه شوهری است و مقصود از شیر دادن صغیره مذکور فساد باشد و اما در صورتیکه مطلع نباشد بر اینکه صغیره مذکور منکوحه شوهری است یا مطلع باشد بر آن و لیکن مقصود وی از شیر دادن کف فساد نباشد بلکه دفع جوع و کف صغیره مذکور باشد نه فساد و کبیران پس در رضوت ویرانجه او ثابت نیست زیرا که او بان ماور است و اگر مطلع باشد بر اینکه صغیره مذکور منکوحه شوهری است و لیکن نمیدانند که سبب شیر دادن با نکاح فاسد میشود پس در رضوت نیز تعدی او ثابت نیست و سوال چهل از حکم شرع در رد اسلام معتبر نیست پس علی چهل کبیره مذکور درین مسئله غرض خواهد بود در حق وی جواب ص چهل کبیره مذکور درین مسئله معتبر نیست و بجهت دفع حکم شرعی که آن عبارتست از وجوب تلافی باینکه این نیست ص که متبا نموده شده است چهل صی فقصه فساد و تعدی و بعد از آن حکم موجب تلافی نیست که علت جواب آنست چه تعدی و صورت مذکور یافته شد

بجامعها ومن قصه الطلاق فیصل بالایقام عقب الوقاع وطلاق البدعتان یطلقها اثنتان یکبار وواحد او ثلثانی طهر واحد فاذا فعل ثلاث وقهر
الطلاق وكان حاصیا وقال الشافعی کل طلاق مباح لانه تصرف مشروع حتی یثبت فلو به المحکم والمشرعیه لا یجاءع الخطر بخلاف الطلاق فی
حالة الحيض لان الحرم تطویل لعدا علیها الا الطلاق ولتأان الاصل فی الطلاق هو الخطر لما فیمن قطع النکاح الذی تعلقت به المصالح الدنیة
والدنیویة والا حجة الحاجة الى الخلاص لا حاجة الى الجمع بین الثلث وهی فی المفرق علی الظاهر ثانیة نظر الی علیها والحاجة فی نفسها باقیمه اکثر قصود
الدلیل علیها هو المشرعیه فی ذات من حیث انه لایزاله الرق لا تنافی المخطول فی غیره وهو ما ذکرناه ولكن لا یقام التین فی الطهر الواحد
بدعت لما قلنا واخلفت الروایة فی واحد الباشیة قال فی الاصل انه اخطاء السنة لانه لا حاجة الی اثبات صفة دائمة فی الخلاص هی البیونیه
وفی روایه الزیادات انه لا یکره الحاجة الى الخلاص بأجزاء السنة فی الطلاق من وجهین سنة فی الوقت وسنة فی العدة فالسنة فی العدة
یسوی فیها المدخول بها و غیر المدخول بها وقد ذکرناها و السنة فی الوقت یتثبت فی المدخول بها خاصة وهو ان یطلقها
فی طهر لم یجمعا فیها لان المراسی دلیل الحاجة وهو الاقدام علی الطلاق فی زمانی تجد الرغبة وهو الطهر المختار عن الجماع لمانان الحيض
فومان النفقة وبالجماع موقوف فی طهر تغتفر الرغبة و غیر المدخول بها یطلقها فی حالة الطهر والحيض خلافه فزفره وهو یقیس اهل المدخول بها قلنا ان العدة
فی غیر المدخول بها صادقة لا تنقل بالحيض مالم یحصل مقصوده منها و فی المدخول بها تجد بالظهور قال واذا كانت المرأة لا یحیی من غیره
که جعل خا بر کرد و حال آنکه او قصد طلاق دارد پس طلاق خواهد بود و بعد از جماع و این منع است و رسوم طلاق برت است و آن نیست که سه طلاق دهد
شهر بر زن خود را بیک دفعه یعنی بیک کلام یا سه طلاق متفرق و در در یک طهر و اگر سه طلاق بدو بیک ایزین و طریق واقع میشود و آن سه طلاق که یک طلاق
و بینه گناهگار میشود و شاهی گفته است که هر سه دفع طلاق مبلح است زیرا که طلاق تصرف مشروع است لهذا حکم مرتب میشود بر آن مشرعیت منافی
خطر است و طلاق در مال حیض نیز حرام نیست بلکه حرام در آن تطویل عدت است نه طلاق و علی ای باره میگویند که اصل در طلاق خطر منع است پس سبب
آن قطع میشود و کلامی که متعلق است بر آن مصالح دینی و دنیوی و اباحت طلاق نیست مگر بحجت آنکه حاجت خلاصی است و از زن ناسوا فی حق
و حاجت نیست بحجت خلاصی باینکه سه طلاق رواه شود و بیک دفعه و اما بسوی سه طلاق با نیطو که سه طلاق و در تفریق در سه طراحت است بنظر دلیل
آن و آنچه شافعی گفته است که طلاق مشروع است و مشروعیت منافی خطر است پس و جواب آن صلی نیست که مشروعیت طلاق فی نفسه بحجت
که طلاق لایزاله ملکیت است منافی خطر نیست بحجت معنی دیگر که عبارت است از نیک طلاق سبب قطع نکاح است که متعلق است با تمصلح دینی و دنیوی مسکله و طلاق
دادن در یک طهر برعت است بنا بر وجهیکه که در وقت بدعت بودن سه طلاق در یک طهر صلی انتقال نیست و اینکه یک طلاق بائن در یک طهر برعت است یا نه و محمد
در بسوی گفته است که هر یک طلاق بائن و در یک طهر ترک سنت کرد زیرا که بسوی وصف بیرون است حاجت نیست بحجت خلاصی از زن و چه سبب شد
عدت خلاصی خواهد شد صلی در زناوات گفته است که آن کرده نیست بحجت حاجت بسوی خلاصی بالفعل یعنی بسبب طلاق بر آن خلاصی بالفعل حاصل شود
و موقوف بر برگردشتن عدت نبمانه مسکله هم بلکه سنت و طلاق بدو و جهت یکی با اعتبار عدد و آن نیست که یک طلاق جمعی بدو و برین سنت زن خود را غیر خود را
بر اوست و قدم با مقبله وقت و این سنت مخصوص است و در حق زن بدو و در آن نیست که طلاق دهد زن بدو و در هر یک طهر یک طهر کرده باشد یا در هر یک طهر یک طهر
واقعه بر طلاق در زمانیکه رغبت جماع تازه میشود و در آن یعنی طهریکه غالی از جماع است و دلیل حاجت است و اما زانی حق پس آن چنان که سنت و طهریکه در آن جای کند
بیکبار رغبت نیست مگر دو و بد آنکه در حق زن غیر خود را طهر و حیض برابر است و یعنی طلاق دادن در حق او و در حالت غایب سنت و کرده نیست صلی
بر خلاف قول فرمود و زن غیر خود را قیاس میکنند بر زن بدو و علی ای باره میگویند که رغبت جماع در حق زن غیر خود را همیشه تازه است و بسبب حیض کم نمیشود
و اما بیکه حال نمیشود مقبوض شود هر جماع است و در حق زن بدو و رغبت او تازه میشود و در ایام طهر مسکله هم اگر باشند زن که حیض نمی آید و بسبب مفسرین بسبب کبر سن

فأراد ان يطلقها ثلثا للسنة طلقا واحداً فاذ مضى شهر طلقها أخرى لان الشهر في حقهما قائم مقام الحيض قال الله تعالى والله لا يثن من الحيض الى ان قال واللاتي لم يحضن والا قامة في الحيض خاصة حتى يقدر الاستبراء في حقها بالشهر وهو بالحيض لا بالطهر فتران كان الطلاق في اول الشهر يعتبر بالشهر بالأهلة وان كان في وسطه فبالايام في حق التفريق وفي حق العدة كذلك عند ابى حنيفة رده وعندهما يكمل الاول بالآخر والمتوسطان بالأهلة وهي مسئلة الاجازات قال ويجوز ان يطلقها ولا يحصل بين وطبها وطلاقها بزمان وقال زفره يفضل بينهما بشهر لقيامه مقام الحيض كان بالجماع ففتر الرغبة وانما تجد بزمان وهو الشهر ولتأانه لا يتوهم الجبل فيها والكراهية في ذوات الحيض باعتبار ان عندنا لا يشق وجه العدة والرغبة وان كانت تقترن الوجه الذي ذكر لكن تكلم من وجه آخر لا نه يرغب في وطئ غير معلق فوارا عن مؤن الولد فكان الزمان من الرغبة فصلا زمان الجبل وطلاق الجبل يجوز عقيل الجماع لانه لا يؤدي الى اشتباه وجه العدة وزمان الجبل من الرغبة في الوطئ لكونه غير معلق وفيها المكان ولده منها فلا يقل الرغبة بالجماع ويطلقها للسنة ثلثا بفصل بين كل طليقتين بشهر عند ابى حنيفة وابي يوسف رده وقال محمد رده لا يطلقها للسنة الا واحدة لان الاصل في الطلاق الخطر وقد ورد الشرع

وخواهد شوهرش كه سه طلاق دها و در وقت سنت پس طريق آن اين است كه يك طلاق دها و در بعد از آن هرگاه بگذرد يك ماه طلاق ديگر و بعد از آن هرگاه بگذرد يك ماه و ديگر طلاق سوم دها و از اين پس مدت يك ماه در حق زن مذكوره قائم مقام حيض است چنانچه در قرآن مجيد ذكر است كه زن تا نيكال انيسه نذر حيفي و زن تا نيكه بنوز حال غفل نشده اند عدت آنها سه ماه است و بدانكه ماه قائم مقام حيض گزاشيده شده است براي اهل بيوت و حق زن مذكوره و منبر نيست كه بغير نيل پس معلوم شد كه ماه قائم مقام حيض است نه قائم مقام حيض مطلقه اگر قائم مقام حيض مطلقه بود و ميرويد با بقي كاخانه اتمبر ابد روز بديوان آن اكثر حيفي است و بعد از آن كه اگر طلاق داده باشد در اول ماه پس شمار كرده خواهد شد سه ماه از روي بهلال و اگر طلاق داده باشد در اشاي ماه پس شمار كرده خواهد شد سه ماه بحساب روزها و حق تفريق طلاق و بچنين در حق عدت و اين نيز كه حيفي سه است و نيز و منبر اين ماه دوم و ماه سوم از روي بهلال شمارده ميشود و تتمه ماه اول از ماه چهارم گرفته ميشود با آن كامل نموده ميشود و ماه اول و اين اختلاف بسبب آنست در مسئلة اجاره و بدانكه جائز است كه طلاق دهند زن مذكوره را شوهرش بعد از وطي بي آنكه فاصل باشد ميان وطي و طلاق زمانه زفره گفته است بايد كه فصل كنند ميان وطي و طلاق بيكاه بخت آنكه اينقدر زمانه قائم مقام حيض است و بخت آنكه بسبب جماع است ميشود و بخت جماع و باز تازه نميشود و بخت آن كه وقتيكه بگذرد زمانه و دليل علمي ما هم نيست كه احتمال حل نيست در حق زن مذكوره و طلاق مذكوره نيست بعد از وطي و در حق زن صاحب حيض مگر باعتبار احتمال حل نيز اجماع در صورت احتمال حل مشبه ميشود و در حق عدت و فائده و طالع وضع حل است و عدت غير حامله بغير آنچه گفته است زفره كه در بخت جماع بعد از جماع مستقيم گرديمن چنانكه اين است كه در بخت جماع بعد از جماع اگر چه مستقيم گرديمن و لكن در صورت مذكوره در بخت جماع نيز بايد كه شوهر زن مذكوره در بخت آن بنا بر آنكه وطي آن موجب حل نيست تا فزون مذكوره شود و بر او نوبت آن لازم آيد پس در حق زن مذكوره هر زمانه ان غيب جماع است پس آن زمانه مانند زمان حل است و طلاق در اول و منحل حامله را بخت است بعد از جماع نيز اجماع در بخت جماع مطلقه و آنكه حل آن زمان غيب است چه شوهر را غيب است در وطي منحل حامله بسبب آنكه آن وطي موجب حل نيست يا بخت بسبب آنكه زن حامله بسبب آنكه نوزاد او منحل نموده خواهد شد پس بسبب جماع غيب جماع و در حق او كم نميشود مسئله هم اگر طلاق بچيني منحل حامله است پس طريق آن اين است كه طلاق دها و بعد از گذشتن يك ماه طلاق ديگر دها و بعد از آن هرگاه بگذرد يك ماه طلاق سوم دها و از اين نيز كه حيفي و ابى يوسف رده و زفره گفته اند كه طلاق سنت در حق زن حامله بهر است كه بطلاق دها و از اين پس مهل در طلاق منع و خطاست و چه اين است كه در شرع آمده است كه طلاق دها ؟

با تقریب علی فصول العدة والشهر فی حق الحامل لیس من فصولها فصار كالامتدة طهرها وکتهما ان الاباحة لعللة الحاجة والشهر لیلیها کما فی حق الاشنة والصغیرة وهذا لانهم یزعمون ان تجدد الرغبة علی ما علیہ الجملة السلیمة فیصله علیها ودلیلا بخلاف امتدة طهرها لان العکس فی حقها انما هو الطهر وهو مرجو فیها فی کل زمان ولا یرجى مع الحمل واذا طلق الرجل امرأته فی حالة الحيض وقهر الطلاق لان النہی عنه لمعنی فی غیره وهو ما ذکرنا فلا ینعدم مشروعیته ویستحب له ان یراجعها لقوله علیہ السلام لعمر صرا بانک فلیراجعها وقد طلقها فی حالة الحيض وهذا یفید الوقوع والحث علی الرجعة ثم الاستحباب قول بعض المشائخ والاصح انه واجب عملا بحقیقة الامر ودفعاً للمعصية بالقدر الممكن یرفع اثره وهی العدة وقد فقا لضرورة تطویل العدة قال فاذا طهرت وحاضت ثم طهرت فان شاء طلقها وان شاء امسکها قال رض وهکذا ذکر فی الاصل ذکر الطحاوی انه یطلقها فی الطهر الذی یلی الحیضة الاولی قال ابو الحسن الکوفی ما ذکر الطحاوی قول ابی حنیفة وما ذکر فی الاصل قولها وتجب المذکورة فی الاصل ان السنة ان یفصل بین کل طلاقین بحیضة والفصل ههنا بعض الحیضة

باین طریکیک طلاق و دهر و بعد از آن چون یک حیض یا یکماه بگذرد و طلاق و دهر و بعد از آن چون یک حیض یا یکماه بگذرد و طلاق سوم و دهر و زن حامله یا حیض نمی آید و مدت یکماه و در حق او قائم مقام حیض نیست و مدت حمل مانند یک طهر دراز است پس نباید داد و اگر یک طلاق چه سنت همین است که در یک طهر یک طلاق باشد و او به خیفه و ابو یوسف روایت کرده اند که مهمل هر طلاق اگر چه خطر است و لیکن بسبب حاجت مباح است و مدت یکماه دلیل حاجت است چنانچه مدت مذکوره معتبر است در حق زنیکه حیض نمی آید و در سبب کبر سن یا صغر سن سر آن زن است که مدت مذکوره زمان تجدید رغبت است بنابراین چنانچه معتقد است طبع سلیم است پس اقدام بر طلاق درین زمانه دلیل حاجت است و در حق حامله بخلاف زنیکه دراز باشد طهر او به مدت یکماه و در حق او دلیل حاجت نیست زیرا چه ملامت حاجت در حق او طهر بعد حیض است و این در حق او در هر وقت تحمل است و در حق زن حامله کمال آن نیست مسئله ۴ هر طلاق که پس از آن خود در حالت حیض طلاق واقع میشود در باره طلاق در حالت حیض اگر چه منی است و لیکن مشروط است باینکه زن آن طلاق بجهت ذات آن نیست بلکه بجهت این است که طلاق در حالت حیض موجب تطویل مدت است و این منی را منی تغییر میکند و این متانی مشروعیست نیست لهذا طلاق در حالت حیض واقع میشود لیکن اگر طلاق دهر در حالت حیض پس مستحب این است که بجهت نماید زیرا هر مردیست که این عمر را طلاق داده و در زن خود در حالت حیض پس تأخیر علیہ السلام بعمرفرمود که امر کن پس خود را و امر موضوع است برای وجوب چنانچه مقرر است در علم اصول فقو بجهت آنکه طلاق و اولی در حالت حیض گناه است و در رفع گناه بقدر امکان واجب است و در صورت مذکوره رفع گناه برفع اثر آن که عدت است ممکن است و بجهت آنکه تطویل مدت سخت است و در حق زن پس واجب است که بجهت نماید و بعد از آن برگاه پاک شود و حیض باز مانده شود و پاک گردد پس اگر خواهد طلاق دهد ازادین طهر و اگر خواهد بگذرد از آنرا قال رض چنین مذکور است در مبسوط و طحاوی رحمه الله گفته است اگر خواهد طلاق دهد ازادین طهری که متصل است بحیض یک طلاق داده و بعد از آن و اگر پس از آن لغته است که آنچه ذکر کرده است آنرا طحاوی روایت نموده است و آنچه مذکور است در مبسوط قول صاحبین هم است و در آن این است که سنت نیست که فصل نموده شود میان هر دو طلاق بحیض کامل حیض دل ناقص است بنابراین طلاق در انسانی آن واقع شده است پس بعضی از آن مقدم از طلاق دیگر است

تکمل بالثانیة ولا یقرب من تکامل و اذا تکملت الحيضة الثانية فالطهر الذي يليه زمان المنة فامكن تطليقها على وجه السنة
 وجه القول الآخر ان الطلاق قد انعدم بالرجعة فصارت كأنه لم يطلقها في الحيض فيسن تطليقها في الطهر الذي يليه ومن قال
 لا يملكه من ذوات الحيض وقد دخل بها أنت طالق ثلاثا لسنه ولا يملكه فهو طالق عند كل طهر تطليقه لان اللام فيه للوقت
 ووقت السنة طهر واجماع فيه وان نوى ان يقع الثلث الساعة او عند أس كل شهر واحدة فعول ما نوى سواء كانت في
 حالة الحيض او في حالة الطهر وقال زفره لا تصحنية الجمعة لانه بدعة وهي ضد السنة ولنا انه محتمل لظنه لانه سني وقوامه
 حيث ان وقوعه بالسنة لا يعلقه فلهذا ولله مطلق كلامه وينتظره عند نيته وان كانت اثثة او من ذوات الاشهر وقت الساعة
 واحدة وبعد شهر اخر وبعد شهر اخر لان الشهر في حقه دليل الحاجة كالطهر في حق ذوات الاقارع على ما بينا وان نوى ان يقع الثلث الساعة
 وقعن عندنا لما قلنا فلو ان قال انت طالق لسنه لم ينص على ثلاث حيث لا تصحنية الجمعة فيه لان نيته الثلث انما حصلت فيه
 من حيث ان اللام فيه للوقت فينفذ تعميم الوقت ومن ضروريه تعميم الواقع فيه فاذا نوى الجمع نحل تعميم الوقت فلا تعميم
 نيته الثلث ففصل يقع طلاق كل زوج اذا كان عاقلا بالغ بالغ ولا يقع طلاق الصبي والمجنون والناظر لقوله عليه السلام

لو نافر دست که تکمیل آن نبوده شود و جمیع دوم و جانو نیست که بعضی از آن اعتبار نبوده شود و بعضی پس باین ضرورت حیض دوم تمام معبر خواهد شد و در قبل
 طهارت و این است که هرگاه حیض در پس از طلاق مرتفع شد سبب حجت پس چنان شد که بیاطلاق نداده است املا در حیض مذکور اندا مستنون خواهد شد که
 طلاق در بلاد طریقه متصل حیض مذکور است مسئله اگر شخصی بگوید زن خود را که انت طالق ثلاثا لسنه و هیچ نیت نباشد و بر احوال آنکه زن مذکور به داخل
 دست و هم صاحب حیض است یعنی حیض می آید در پس در صورت در هر طریقه یک طلاق واقع میشود و بر احوال در قول المستعینی وقت است و وقت
 سنت برای طلاق هر دست باجماع و اگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا و همان ساعت واقع شود یا نیت کرده باشد که در وقت تمامی هر ماه یک طلاق
 واقع شود پس این در صورت واقع خواهد شد طلاق مطابق نیت او خواهد زن مذکور در وقت وقوع طلاق در حالت حیض باشد یا در حالت طهر و فرم
 گفته است که در صورت مذکور نیت سه طلاق صحیح نیست چه آن بدعت است و بدعت ضد سنت است و تمامی لازم میگردد که لفظ مذکور تمام سه طلاق وارد
 زیرا چه ایقل سه طلاق معا اگر چه سنت نیست لیکن وقوع آن سنت است یعنی بحدیث پیغمبر علیه السلام ثابت است که اگر سه طلاق در کسی معا واقع میشود
 زیرا چه در سنت که پیغمبر علیه السلام فرموده است که اگر شخصی هزار طلاق دهد زن خود را پس آن زن بائن و جدا میشود بسبب سه طلاق و باقی رد است پسینه
 لغو است و هرگاه ثابت شد که دادن سه طلاق معا اگر چه سنت نیست لیکن اگر سه طلاق معا در کسی وقوع آن سنت است پس در صورت مذکور سه طلاق کلام
 او غیر نیت شامل خواهد شد آنرا و اگر نیت آن کند شامل خواهد شد آنرا و اگر در صورت مذکور زن مذکور چنان باشد که عدت او بحساب ماه مقدر است چون
 زن آنسه و هیچ نیت کرده باشد پس یک طلاق واقع میشود و در همان ساعت و بعد از گذشتن یکماه واقع میشود و طلاق دیگر و بعد از گذشتن ماه دیگر و اگر
 میشود طلاق سوم زیرا چه بدعت یکماه در حق او بهتر از هر دست در حق زن صاحب حیض چنانچه سابق مذکور شد و اگر نیت کرده باشد که سه طلاق معا در همان
 ساعت واقع شود پس سه طلاق معا واقع میشود و بنا بر وجهیکه مذکور شد و دیگر در صورت مذکور بگوید شخص مذکور بر زن خود که انت طالق لسنه و لفظ ثلاثا نگویید
 پس در صورت نیت سه طلاق معا صحیح نیست زیرا چه نیت سه طلاق در صورت مذکور صحیح نمیشود مگر باین جهت که لام در لفظ لسنه برای نیت و تفهیم
 وقت است و ادوازم آن تعمیم چیزی است که بدان وقت واقع شود و نیت طلاق پس هرگاه نیت سه طلاق که بمعت است نمود تعمیم وقت باطل شد پس صحیح نخواهد شد نیت طلاق
 فصل مسئله اطلاق هر شوهر واقع میشود و قیقا که افعال مبالغه باشد و طلاق صبی و مجنون منقضی و واقع نمیشود و حجت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است

کل طلاق جائز الاطلاق الصبی والجنون ولان الاهلیة بالعقل المیزو هادیم العقل والناسخ عدیم الاختیار وطلاق المکره واقع خلاف الشافعی ۱۰ هو یقول ان الکراه لا یجامع الاختیار ویم یعتبر التصرف الشرعی بخلاف الهائل لانه یختار فی الکلم بالطلاق وکنانه قصد ایقاع الطلاق فی منکوحه فی حال هلیته فلا یجری عن قضیتہ دفعا لحاجته اعتبارا بالناظر وهدا لانه عرف الشرین واختاراهونهما وهدا آیه القصد والاختیار الا انهم غیر راض بحکمه وذلك غیر محمل به کالهائل وطلاق السکران واقع واختیار الکفری والطحاوی ۱۱ انه لا یقع وهو احد قولی الشافعی ۱۲ لان حصه القصد بالعقل وهو ذائل العقل فصار کزواله بالجنون والدواء وکنانه زال بسبب هو معصیه فجعل باقیا حکما من حیال حتی لو شرب فیصدع وزال عقله بالصداع نقول انه لا یقع طلاقه وطلاق الاخوس واقع بالاشارة لانها صادرة معهوده فاقیمت مقام العبارة دفعا للحاجة وستأتیک وجوه فی آخر الکتاب ان شاء الله تعالی وطلاق لافه تثنان

که هر طلاق جائز است مگر طلاق صبی و جنون و بجهت آنکه اهل بیت تصرف بسبب عقل میسر است و صبی و جنون عقل میسر نیست و خفته بمنزله صبی و جنون است چه در اختیار نیست مسئله ۲ طلاق مکره لفتح را واقع است نزد علمای اوشافعی میگوید که طلاق مکره واقع نمیشود زیرا چه در حالت الکراه اختیار مکره باقی نیماند و فتح تصرف شرعی معتبر نیست مگر با اختیار بخلاف طلاق بانل یعنی بزل گوچه اختیار است در تکلم نمودن طلاق و همین سبب قوع طلاق است ص و علمای ماز میگویند که مکره مذکور قصد ایقاع طلاق کرده است در مذکور خود و در مالک ادر اهل بیت دادن طلاق است و مقتضای آن این است که طلاق اود واقع شود پس مکره خواهد شد چنانچه طلاق غیر مکره واقع میشود زیرا چه علت و قوع طلاق غیر مکره حاجت دی است و این علت یافته میشود در طلاق مکره چه او نیز محتاج است بسوی طلاق تا او خلاص شود از چیزیکه بآن اگر آه کنند پس طلاق اود واقع خواهد شد مانند طلاق غیر مکره و سر آن این است که مکره مبتلا است بدو بلا فیکمی چیزیکه بآن اگر آه کرده است اگر آه کنند و طلاق که بر آن اگر آه نموده است ص و او بر دورا دریافت نموده آنچه آسان است نزد او و آنرا اختیار نموده است و ایضا طلاق ص و این دلالت میکند بر اینکه ویرا قصد و اختیار بانی است لیکن او رضی نیست باینکه حکم آن متحقق شود یعنی طلاق واقع شود ص و این منافی وقوع طلاق نیست مانند بادل و ایضا اگر بطریق بزل طلاق و هر کسی طلاق اود واقع میشود با وجه دیگر او رضی نیست باینکه طلاق واقع شود و همچنین طلاق مکره ص مسئله ۳ اگر طلاق و هر کسی رضایت و مستی بسبب رخ و ن مسکون چنان غیر متلا ص پس طلاق اود واقع میشود و متاخری و طحاوی ۱۳ این است که طلاق اود واقع نمیشود و این یک قول شافعی هم است و دلیل ایشان این است که صحت قصد بقبل تعلق دارد و عقل در حالت مستی ذائل است چنانچه ذائل میشود عقل بسبب رخ و ن مباح چنانچه رخ و ن مثلا و درین صورت طلاق واقع نمیشود و همچنین در اینجا نیز ص علمای ماز میگویند که در صورت مذکور عقل ذائل شده است بسبب چیزیکه بآن گناه است پس عقل اوباقی نموده و لکن طلاق اود واقع میشود تا اذ غور درین مسکه که حرام است بانه حتی اگر غرور و در سبب آن صلیح حادث شود و بسبب این صلیح عقل ذائل گردد و در حالت اوطلاق و بپس این طلاق واقع نمیشود مسئله ۴ طلاق گنگ واقع است و قیقه طلاق و در بشارتیکه و مفهوم معلوم است چه صی اشارت اوف معهود است ص پس آن اشارت قائم مقام عبارت است و چون گفت برای دفع حاجت ماز و اگر بیان اقسام اشارت گنگ خواهد آمد و نیز این کتاب انتشار الله تعالی مسئله ۵ تمام عدد طلاق درین کتیزدو است

حرکان زوجه او عبد و طالق الحرة ثلاث حركات و قال الشافعي عند الطلاق معتبر بحال الرجال لقوله عليه السلام الطلاق بالرجال
والعبد والنساء ولان صفة المالكية كرامة والأدمية مستدعية لها ومعنى الأدمية في الحركات فكانت مالكيتها بلفظ وأكثر ولنا قوله عليه السلام طلاق
الامة ثنتان ومعتبر بجهنم ولان حل الحلية نعمة في حقها والرق أثر في تنصيص النعم لان العقد لا يتقوى فكمال عقدتان تأويل في رواية ان يقع
بالرجال اذا تزوج العبد امرأة باذن مولاه وطلقها وقع طلاقه ولا يقع طلاق مولاه على امرأته لان ملك النكاح حتى العبد فيكون الاسقاط اليه من المولى

باب ايقاع الطلاق

الطلاق على ضربين صريح وكناية فالصريح قوله انت طالق ومطلقة وطلقتك فهذا يقع به الطلاق الصحيح لان هذا اللفظ تستعمل في الطلاق ولا تستعمل في غيره
فكان صريحا وان يقع بالرجعة بالنقض لا يفقر الى النية لانه صريح فيه لثبته الاستعمال كذلك اذا نوى الا بالان لانه قصد تخيير ما علقه الشرع بانقضائه العبد فيرد
عليه لو نوى الطلاق عن ثاق لم يدين في القضاء لانه خلاف الظاهر ويدين فيما بينه وبين الله تعالى لانه يحتمل لو نوى به الطلاق عن العمل لم يدين في القضاء
ولا يدينه وبين الله تعالى لان الطلاق لرفع العقد هو غير عقيد بالعلم وعن أبي حنيفة رآه بين يدين فيما بينه وبين الله تعالى لا يستعمل التخييل في قول الله تعالى مطلقه
بتسكين الحاء لا يكون طلاقا الا بالنية لانها غير مستعملة في غيرها فلم يكن صريحا قال لا يقع به الا واحدة وان نوى أكثر من ذلك قال الشافعي يقع ما نوى في كل لفظ

ظاهر شوهر او آواز او باشد یا بنده و مجروح مرد و طلاق در حق زن حرمه سه مرتبه است خواه شوهر او آواز او باشد یا بنده و شافعی گفته است که در مرد و طلاق معتبر بحال مرد است
فتاوی شریک اگر از دوست پس او ملک سه طلاق است اگر چه زن او کثیر باشد و اگر شوهر بنده است پس او ملک طلاق است اگر چه زن او باشد صحت است که
بغير علم السلام فرموده است که معتبر طلاق حال مرد است و در عدت حال زن که حجت آنکه صفت ملکیت که است و بزرگی است و کسیت مستحق است و معنی
آدمیت در تار و کمال تر است پس ملکیت اولی و کثیر غایب بود و دلیل علمای ما بر این است که بغير علم السلام فرموده است که طلاق کنیز و دوش است و عدت او و حرم است
و دوم نیست که محل عدت زن است و این حجت در حق او نیست و در حق مقتضی تصدیق نیست پس باید که طلاق کثیر که نیم بشمار نصف طلاق حرمه است و کثیر نصف طلاق
معتبر است پس این ضرورت طلاق کنیز و عدت و عدت و عدت است از شافعی هر چند این را در این است که ايقاع طلاق از جانب نیست بلکه اگر کثیر کنیز زن و طلاق
و با این طلاق او طلق میشود و اگر طلاق زن بر شوهر او پس انطلاق یعنی میشود و بر او ملک نکاح حق آن بنده است پس بیسوی و موقوف است اسقاط آن بنده شوهر او و علم
باب در بیان ايقاع طلاق مسئله ۱- بدانکه طلاق بر دو نوع است یکی صریح و دوم کنایات پس صریح نیست که گوید انت طالق و مطلقه یعنی بر تو طلاق است
یا گوید که طلاق کنی طلاق طردم بر این پس این الفاظ واقع میشود طلاق حقیقی یعنی بعد از آن اگر حجت نماید شوهر بیسوی آن بر عدت جائز است حق بر این لفظ
استعمال که میشود و نکود و طلاق پس این الفاظ واضح است و در فصل بعد که بعد از طلاق هیچ حجت با بر است و در واقع شدن طلاق با این الفاظ نیست بطریق
زیر این الفاظ هیچ است و طلاق بسبب آنکه غالب استعمال آن طلاق است و بدانکه الفاظ مذکوره طلاق رجعی واقع میشود اگر چه اراده کند با طلاق با این الفاظ و
اگر او مرد و بفعل چیز که شرع آنرا موقوف داشته است برگردد شستن عدت پس این را در نظر و معتبر نیست و اگر اراده کند طلاق از قیود یعنی خلاصی از قید پس
و نیز بگوید قول من نزد قاضی مقبول نیست یا بعد خلاف ظاهر است و لیکن نزد ما شایع معتبر است زیرا چه الله که در این لفظ معنی اگر آن لفظ جاهل آن را بر خلاف آنکه
اراده کند طلاق از عمل که پس این معتبر مقبول نیست بلکه نزد قاضی و نزد خداست زیرا چه طلاق بمعنی بقدرت و امتیاق محال نیست و در و است از حقیقت
و این نیست عند الله معتبر نیست زیرا چه لفظ طلاق مستعمل است بمعنی مطلق خلاصی و در حق ما نزد خداست زیرا چه اگر کسی زن خود را طلاق بگوید پس طلاق واقع
نمیشود مگر آنکه نیت طلاق کند زیرا چه لفظ مذکور مستعمل نیست در طلاق از وی عرف پس لفظ مذکور صحیح نیست و در معنی طلاق و بدانکه الفاظ مذکوره طلاق صحیح است
واقع نمیشود مگر یک طلاق اگر چه نیت زیاد کند و شافعی گفته است که هر چه نیت کند آن طلق میشود زیرا چه الفاظ مذکوره محتمل طلاق است

وکن الجواب فی کل جزء ساء لما یبنا ولو قال لها انت طالق ثلثة انصاف تطليقتین فهي طالق ثلثان نصف التطليقتین تطليقة
فاذا جمع بین ثلثة انصاف تكون ثلث تطليقات ضرورية ولو قال انت طالق ثلثة انصاف تطليقة قبل یقع تطليقتان لانها
طلقة ونصف فتکامل وقيل یقع ثلث تطليقات لان کل نصف یتکامل فی نفسها فیصیر ثلثا ولو قال انت طالق من واحدة
الی ثنین او ما بین واحدة الی ثنین فهي واحدة وان قال من واحدة الی ثلث او ما بین واحدة الی ثلث فهي ثنات وهذا
عند ابی حنیفة رده وقال فی الاولی هی ثنات وفي لثانیة ثلث وقال زفره فی الاولی لا یقع شیء وفي لثانیة تقع واحدة وهو القیاس
لان الغایة لا تدخل تحت المضروب لئلا یقال بک من هذا الحائط الی هذا الحائط وجه قولها وهو الاستحسان ان مثل
هذا الکلام متى کرفی لعرف براد به الکل کما نقول بغيرک خذ من مالی من درهم الی مائة ولا بی حنیفة رده ان المراد به الا کثر من الاقل
والاقل من الاکثر فانهم یقولون سنی من ستین الی سبعین وما بین ستین الی سبعین ویریدن به ما ذکرناه وآراده الکل فیما طریق
طریق الاباحة کما ذکرنا لاصل فی الطلاق هو الخطر ثم الغایة الاولی لابد ان تكون موجودة لترتب علیها الثانیة ووجودها
لوقوعها بخلاف البیع لان الغایة فیہ موجودة قبل البیع وکونوی واحدة یدین دیانہ لا قضاء لانه محتمل کلامه لکنه
وبدلتکه ربع طلاق خمس آن وغیره وانما نصف طلاق ست وراثة مذکور شد برادر وحبیکه مذکور شد مسکله ۸ اگر شخصی بگوید زن خود که برتو سه
نصف دو طلاق است پس سه طلاق واقع میشود زیرا چه نصف دو طلاق یک طلاق است پس هرگاه نصف جمع کرده شود سه طلاق
ضروری واقع خواهد شد و اگر بگوید که برتو سه نصف یک طلاق است پس بعضی گفته اند که دو طلاق واقع میشود چه آن یک و نیم طلاق است
پس دو طلاق کامل خواهد شد و بعضی گفته اند که سه طلاق واقع خواهد شد زیرا چه نصف طلاق یک طلاق کامل میشود پس سه نصف سه طلاق است
اگر شخصی بگوید زن خود را که برتو طلاق است از یک طلاق تا دو طلاق یا بگوید که از ما بین یک طلاق تا دو طلاق پس بر صورت یک طلاق
واقع میشود و اگر بگوید که از یک طلاق تا سه طلاق یا بگوید ما بین یک طلاق تا سه طلاق پس دو طلاق واقع میشود و این نزاع بنحیفه است و صاحبین راجح
گفته اند که در صورت اول دو طلاق واقع میشود و در صورت دوم سه طلاق و زفره گفته است که در صورت اول اصل طلاق واقع نمی شود و در
صورت دوم یک طلاق واقع میشود و همین مطابق قیاس است زیرا چه غایت تحت مفید فیل نمیشود چنانچه اگر بگوید کسی که فرد ختم ازین
دیوار تا بان دیوار پنج یک ازین دیوار ها و پنج داخل نمی شود و وجه قول صاحبین در که استحسان است این است که از مثل این کلام
که مذکور شد کل مراد میشود و در عرف چنانچه اگر بگوید کسی بکسی که بگیر از مال من از یک درهم تا صد درهم تمام و کل مراد میشود و دلیل ابی حنیفه رده
این است که از مثل این کلام در عرف زیاده از کم و کم از زیاده مراد میشود زیرا چه اهل محاوره میگویند که سن من از شخصت تا هفتاد است یا ازین
شخصت تا هفتاد است و مراد آنها همان است که گفته شد و جواب به دلیل صاحبین در این است که اراده کل در ان چنین است
که طریق ان اباحت است چنانچه در مثالی که آورده اند ان رضا حبیب در و اما طلاق پس اصل در ان حرمت و منع است و جواب
از دلیل زفره این است که ضروری است که غایت اول موجود باشد تا غایت دوم بر ان مترتب گردد و در صورت مذکور غایت
اول که طلاق است موجود نمی شود مگر باین طور که آن طلاق واقع شود پس باین ضرورت واقع خواهد شد بخلاف مسئله بیع که نظیر آورده
است آن را زفره چه در ان هر دو غایت که عبارت است از هر دو دیوار موجود است پیشتر از بیع و بدانکه در صورت مذکور اگر
اراده یک طلاق نماید صحیح است عند الله زیرا چه اراده کرده است آنچه احتمال آن است از کلام مذکور و اما از حیث قبول نیست زیرا چه ان

خلاد ظاهر و لو قال انت طالق واحداً فی ثنتین ونوی الضرب والحساب ولم تکن له نية ففی احدی وقال زفره تقع ثنتان لعرف الحساب وهو قول حسن بن زیاده وکتان عمل الضرب فی تکثیر الاجزاء لانی زیاده المصروب وتکثیر اجزاء التعلیق لا یوجب ثلثاً ما فان نوى واحداً وثنتین فی ثلث لانه یحتمل فان حرف الواو للجمع والظرف یجمع الی المظروف و لو كانت غیر مدخول بها یقع واحدة کما فی قوله واحدة وثنتین وآن نوى واحدة مع ثنتین یقع الثلث لان کلمة فی تا فی بمعنی مع کما فی قوله تعالی فادخل فی عبادى ای مع عبادى و لو نوى الظرف یقع واحدة لان الطلاق لا یصلح ظرفاً فیلغو ذکر الثانی و لو قال اثنتین فی اثنتین ونوى الضرب والحساب ففی ثنتان وعند زفره ثلث لان قضیت

ان یکون اربعاً لکن لا مزید للطلاق علی الثلث وعندنا الاعتبار للمذکور الاول علی ما بیناه و اقول انت طالق من ههنا الی لثام ففی واحدة یملاک الرجعة وقال زفره هی بائنه لانه وصف الطلاق بالطول قلنا لا بل وصفه بالقصر لانه متى وقع وقع فی الاماکن کلها و لو قال انت طالق بمكة او فی مکة فی الحال فی کل البلاد و کذا لک لو قال انت طالق فی الدار لک الطلاق لا یختص بمکان دون مکان وآن عنی به اذا اثبت مکة یصدق دایماً لا قضاء لانه نوى الاضمار

خلاف ظاهر است مسئله ۱- اگر کسی بزن خود که انت طالق واحدة فی ثنتین یعنی بر تو طلاق است یک در دو و معنی ضرب از ان اراده کند یا هیچ نیت نکند پس یک طلاق صحیح واقع میشود و زفره گفته است که دو طلاق واقع میشود چه همین معنی مراد است از عبارات مذکوره و عرف اهل حساب و همین مختار حسن بن زیاده است و دلیل علمای ما این است که اذ عمل ضرب تکثیر اجزاء میشود و نه زیاده فی مضروب و تکثیر اجزای طلاق موجب تعدد طلاق نیست و اگر از عبارات مذکوره اراده کند یک طلاق و دو طلاق را پس سه طلاق واقع میشود و اراده این معنی از عبارات مذکوره صحیح است چه عبارت مذکوره احتمال آید و بنا بر آنکه اذ کلمه فی معنی و اگر کفرش جائز است و درین صورت اگر زن مذکوره غیر مدخول باشد یک طلاق واقع میشود چنانچه در صورتیکه بگوید بزن غیر مدخول انت طالق واحدة و ثنتین و اگر در عبارت مذکوره از کلمه فی معنی مراد کند سه طلاق واقع میشود اگر چه زن مذکوره غیر مدخول باشد و اراده این معنی صحیح است چه کلمه فی بمعنی مع آمده است چه فرموده است خدای تعالی فادخل فی عبادى یعنی داخل شود مع بندگان من و اگر اذ کلمه فی معنی ظرفی اراده کند یک طلاق واقع میشود زیرا چه طلاق قابل این نیست که ظرف شود پس لغو خواهد شد ذکر کلمه فی ثنتین و این قول شافعی است و ظاهر کلام بگوید که است طالق ثنتین فی ثنتین و معنی

ضرب اراده کند پس دو طلاق واقع میشود و نیز زفره سه طلاق میشود زیرا چه مقتضای عبارت مذکوره بنا بر معنی ضرب چهار طلاق است پس سه طلاق واقع خواهد شد چنانچه یاده بر سه طلاق جائز نیست و نیز و علمای ما کلمه ثنتین که اول مذکور است معتبر است چنانچه بالا مذکور شد مسئله ۱- اگر کسی بزن خود که بر تو طلاق است از اینجا تا بشام پس یک طلاق صحیح واقع میشود و زفره گفته است که یک طلاق بائن واقع میشود زیرا چه هرگاه وصف طلاق مذکور بود بر رازی پس گو یا گفت که بر تو طلاق دراز است و اگر چنین بگوید طلاق بائن واقع میشود پس همچنین در اینجا نیز و علمای ما در سبب اینکه طلاق مذکور را بر رازی وصف نکرده است بلکه کوتاهی از بر او طلاق هرگاه واقع شود در یک مکان پس آن دو معین مکان واقع شود مسئله ۲- اگر بگوید کسی بزن خود که بر تو طلاق است بکه یا در ککه پس همان زن طلاق واقع میشود فی الحال و در جمیع بلاد و همچنین است اگر بگوید که بر تو طلاق است درین سراسر زیرا چه طلاق مختص نیست بجمیع مکان و اگر اراده کند از کلام مذکور که هرگاه بیانی نود که بر تو طلاق است پس این صحیح است عند الله و نیز و فاضل مقبول نیست زیرا چه او در کلام خود تقدیر آید آن او بگوید که است

در ثلث

و هو خلاف الظاهر ولو قال انت طالق اذا دخلت مکه لم تطلق حتى تدخل مکه لانه علقه بالدخول ولو قال في دخولك الدار يتعلق بالفعل لمقارنته بين الشرط والظرف فعمل عليه عند تعدد الظرفية **فصل** في اضافة الطلاق الى الزمان ولو قال انت طالق غدا وقع عليه الطلاق بطلوع الفجر لانه وصفها بالطلاق في جميع الغد وذلك بوقوعه في اول جزء منه ولو نوى به اخرا النهار صدق بهانه لا قضاء لانه نوى لتخصيص في العموم وهو محتمل وكان مخالفا للظاهر ولو قال انت طالق اليوم غدا او غدا اليوم فانه يؤخذ بأول الوقتين الذي تقو به فيقع في الاول في اليوم وفي الثاني في الغد لانه لما قال اليوم كان تقييذا والمختار لا يحتمل الاضافة ولو قال غدا كان اضافة والمضاف لا يتغير لما فيه من ابطال الاضافة فلغا اللفظ الثاني في الفضلين ولو قال انت طالق في غدا وقال نويت اخرا النهار دين في القضاء عند أبي حنيفة ردقا لا لا بد من في القضاء خاصة لانه وصفها بالطلاق في جميع الغد فصار بمنزلة قوله غدا على ما بينا ولهذا يقع في اول جزء منه عند عدم النية وهذا لان حذف في اثباته سواء لانه ظروف في الحالين ولا في حقيقته انه نوى حقيقة كلامه لان كلمة في للظرف والظرفية لا تقتضي الاستيعاب

واكن خلاف ظاهر است و همچنین است حکم اگر اراده کند از قول خود بر تو طلاق است درین سرای بر تو طلاق است اگر او نخل شوی تو درین سرای صی مسئله ۱- اگر بگوید کسی بزنی خود که بر تو طلاق است و قتیکه داخل شوی تو در مکه پس بر آن زن طلاق نمی شود مگر و قتیکه داخل شود آن زن در مکه زیرا چه معلوم کرده است طلاق را بر او داخل شدن آن زن در مکه و اگر بگوید که انت طالق منی دخولک الدار پس این بمعنی انت طالق ان دخلت الدار است زیرا چه طرف بمعنی شرطی آید و چون ظرفیت متعذر است درین صورت پس بر معنی شرطی ملانوده خواهد شد والله اعلم بالصواب

فصل در بیان اضافت طلاق بسوی زمان مسئله اگر بگوید شخصی بزنی خود که انت طالق اليوم غدا یعنی طلاق است بر تو امروز فردا یا بگوید که انت طالق غدا اليوم یعنی بر تو طلاق است فردا امروز پس واقع میشود طلاق در صورت اول از اول وقت امروز در صورت دوم واقع میشود طلاق از اول وقت فردا و لفظ دوم بهر دو صورت انو است زیرا چه هرگاه او گفت اليوم واقع خواهد شد امروز بالفعل پس موقوف بر فردا نخواهد ماند و همچنین هرگاه اول گفت غدا پس طلاق موقوف خواهد ماند بر فردا پس امروز بالفعل واقع نخواهد شد پس لفظ دوم در هر صورت انو خواهد شد مسئله ۲- اگر بگوید کسی بزنی خود که بر تو طلاق است فردا پس این طلاق واقع میشود و قتیکه طلوع شود فجر روز فردا زیرا چه او وصفت که روزن خود را بطلاق در تمامی فردا آن ماصل میشود و واقع شدن طلاق در اول جبهه فردا اگر اراده کند از لفظ فردا آخر فردا پس صحیح است عند الله و نزد قاضی مقبول نیست زیرا چه او نیت تخصیص کرد در عام و عام محتمل قاص میشود لیکن این خلاف ظاهر است و اگر بگوید که بر تو طلاق است و فردا بگوید که مراد از آن آخر روز فردا است پس قول او مقبول است نزد قاضی و این نزد ابی حنيفة رد است و صحیح است گفته اند که قول او نزد قاضی مقبول نیست و عند احد مقبول است زیرا چه لفظ فردا در فردا برابر است چه لفظ فردا در هر دو صورت طرف است لهذا از لفظ فردا طلاق واقع میشود در اول جزء و از اجزای روز فردا و قتیکه هیچ نیت نباشد و بر او وسیل ابی حنيفة رد نیست که آن کس اراده کرده معنی حقیقی را از کلام خود زیرا چه کلمه در برابر طرف است و ظرفیت مقتضی استیعاب نیست

و تعیین الجزاء الاول ضروری عدم المزاحم فاذا عین اخرها و كان التعین الفصلک اولی بالاعتبار من الضروری بخلاف قوله غلّا لا یتقضى الاستیعاب حیث وصفها بهذا الصفة مضاعفا الى جمیع الغد نظیره اذا قال الله لا صوم من عمری ونظیر الاول والله لا صوم من عمری وحقى هذه الدهر و فی الدهر و لو قال انت طالق امس و قبل تزوجها اليوم لم یقع شیء لانه اسند الى حاله مع وجود منافیة لما لک الیه الطلاق فیلغو کما اذا قال انت طالق قبل ان اخلق و لان یکن تصحیح اخبار عن عدم النکاح و عن کونها مطلقة بتطبیق غیره من الازواج و تزوجها اول امس و دفع الساعة لانه اسند الى حاله منافیة و لا یکن تصحیح اخبار الیه ان کان انشاء و الانشاء فی الماضی انشاء فی الحال فیقع الساعة و لو قال انت طالق قبل ان تزوجها لم یقع شیء لانه اسند الى حاله منافیة فصار کما اذا قال طلقک و انما صحی او نائم او یصحو اخبارا علی ما ذکرنا و لو قال انت طالق ما لم اطلقک او متى لم اطلقک او متى ما صریح فی الوقت لانها من ظروف الزمان و کذا حکمة ما للوقت

و در صورت مذکوره طلاق واقع میشود در جز اول از اجزای روز فردا و قیاسیه نیست که بجهت آنکه جز اول در صورت معین است بالضروری هیچ چیز من از هم آن نیست و دیگرگاه این تعین ضروری معتبر شده است پس اگر معین کند تکلم آخره و در این تعین قصدی بطریق اولی معتبر خواهد شد بخلاف آنکه اگر بگوید بر تو طلاق است فردا و لغف و بگوید صی در صورت اگر اراده کند آخره و ز فردا و ز قاضی مقبول نیست زیرا که لغف و بگوید و ان لغف و در وجوب نیست که زن مذکوره موصوف بتطلاق باشد و جمیع روز فردا و این حاصل نمیشود مگر اینطور که طلاق واقع شود و اول روز فردا پس اراده آخره و ز فردا و در صورت خلاف ظاهر است لهذا ز قاضی مقبول نخواهد شد و نظیر آن این است که وقتیکه بگوید کسی سبیل نذر اسم لا صوم من عمری عنی قسم بخدا که هر آنکه روزی نخواهم داشت عمر خود و نظیر اول این است که بگوید اسم لا صوم من عمری و همچنین الدهر و فی الدهر عنی در صورت عدم ذکر لغف و در استیعاب ضرورت و در صورت ذکر آن استیعاب ضرورت نیست مسلک هم اگر بگوید کسی بزنی خود که بر تو طلاق است و در حال آنکه نکاح کرده است آنرا امر و زن پس در صورت طلاق واقع نمی شود و اصل از برای چه شود مگر در اصناف طلاق که در بسوی و قیاسیه و در آن وقت مالک نیست پس طلاق مذکور لغو خواهد شد چنانچه اگر بگوید بزنی خود که بر تو طلاق است پیش از آنکه من مخلوق باشم و بجهت آنکه ممکن است که کلام آنکس اخبار شود از عدم نکاح یا از اینکه زن مذکوره مطلقه است بتطبیق کسی از ازدواج و بگوید در صورت اگر نکاح کرده باشد زن مذکوره را پیش از بر زنی پس طلاق مذکور واقع میشود و قیاسیه هم طلاق کرد و بر ایه اگر انشاء طلاق کند کسی در زمان ماضی پس آن انشائی فی الحال میشود لهذا طلاق واقع خواهد شد در حال چه کلام مذکور انشاء است و خبر نیست چه او طلاق نداده بود و در زمان آن خبر دهد و اصناف طلاق مذکوره است بسوی حالیکه منافی طلاق باشد حتی که لغو شود مسلک هم اگر بگوید کسی بزنی خود که بر تو طلاق است پیش از نکاح تو با من طلاق واقع نمیشود زیرا که اصناف طلاق کرد و بجهت آنکه منافی طلاق است چنانچه اگر بگوید که بر تو طلاق است در حالیکه منافی است ام یا در خود ام یا گفته خواهد شد که کلام آنکس اخبار است از عدم نکاح یا از اینکه زن مذکوره مطلقه است بتطبیق کسی از ازدواج و دیگر چنانچه بالا گفت مسلک هم اگر گفت کسی بزنی خود که انشاء طلاق ما لم اطلقک یعنی بر تو طلاق است و ادویه طلاق ندیم ترا یا بگوید که انت طالق متى لم اطلقک و متى ما لم اطلقک و قاضی طلاق واقع میشود و در این مذکوره زیرا که اصناف طلاق کرد و بسوی زمانی که خالی از طلاق است و آن زمان یافته شد و قیاسیه فاموش ماند و در آن این است که کلمه متى متى یا از طرف زمان است همچنین کلمه یا برانی وقت است

قال الله تعالى ما دمست حیای وقت الحیوة ولو قال انت طالق ان لم اطلق لم تطلق حتی يموت لان العدم لا يتحقق الا
 بالیاس عن الحیوة وهو الشرط كما فی قوله ان لم اکت البصره وموتها بمنزلة موتها الصمیه ولو قال انت طالق اذا لم اطلق
 او اذا ما لم اطلق لم تطلق حتی يموت عندنا حیة حنیفة وقال لا تطلق حین سکت لان کلمة اذا اللوقت قال الله تعالی
 اذا الشمس کورت وقال قائلهم **شعر** اذا اتکون کریهة اذعی بها واذ انجاس الحیس یدعی جنداب فصار بمنزلة
 متى ومتی ما دل هذا الوقال لامرأته انت طالق اذا شئت کایضهم الامر من یدها بالقیام من المجلس كما فی قوله متى
 ولا حیة حنیفة انه يستعمل فی الشرط ایضا قال قائلهم **شعر** واستعفی ما اغناک ربک بالغنی اذا تصبک خصامه
 فحمل فان ارید به الشرط لم تطلق فی الحال وان ارید به الوقت تطلق فلا تطلق بالشک ولا احتمال بخلاف مسئله المشیه
 لانه علی اعتبار ان الوقت لا یخرج الامر من یدها وعلی اعتبار ان الشرط یخرج الامر من یدها فلا یخرج بالاضافه ولا احتمال
 وهذا الخلاف فیما اذا لم تکن له نية اما اذا انوی الوقت يقع فی الحال ولو انوی الشرط يقع فی آخر العمر لان اللفظ یحتمل
 ولو قال انت طالق ما لم اطلق انت طالق فی طالق بهذا التعلیقه معناه قال ذلك موصولا به والقیاس ان يقع المضاعف
 چنانچه خدا تعالی فرموده است ما دمست حیای وقت حیات مسئله ۴- اگر گوید کسی بزمن خود که بر تو طلاق است اگر طلاق نزد هم ترا پس طلاق
 واقع نمیشود تا آن زمان که قریب برگ رسد آنکس زیرا به عدم طلاق منتفی نمیشود مگر وقتیکه مایوس شود از زندگی و در صورت مذکوره
 همین شرط است و بوقت زن بمنزله موت مرد است و این صحیح است مسئله ۵- اگر گوید شوهر بزمن خود انت طالق او ام اطلقک یا اذا لم اطلقک پس زن
 مذکوره مطلقه نمیشود تا آن زمان که بریدگی از زن و شوی نزد او بچیده نگذرد و گفته اند صاحبین رد که مطلقه نمیشود و وقتیکه خاموش ماند شوهر مذکور زیرا به لفظ
 اذا موضوع است برای معنی وقت چنانکه خدا تعالی فرموده است اذا الشمس کورت حتی وقتیکه آفتاب بی نور گدازد و شاعری گفته است
 در وقت سختی جنگ ما را طلب نمایند و وقتیکه حیس سازند دعوت رسید بجنب و حیس طعامی است ساخته از خرما و درختن و ماست و جنب
 نام مردی معروف پس مانند لفظ می دومی است و از نه نخب اگر گوید بزمن خود انت طالق او اشدت اختیار طلاق از دست زن
 مذکوره بمیرود بسبب قیام از مجلس چنانکه اگر گوید انت طالق می شئت اختیار طلاق از دست میرو و دلیل بچیده را این است که لفظ اذا
 موضوع است برای معنی وقت و مستعمل است در معنی شرط چنانکه شاعری گفته است تا داردت اگر غنی حق اندر غنا بسرمه و دیار بدت
 اگر فقر بیه گداخته خور و پس اگر معنی شرط مراد باشد از ان طلاق واقع نمیشود فی الحال مگر معنی وقت مراد باشد طلاق واقع میشود فی الحال
 پس در واقع شدن طلاق شک واقع خواهد شد پس طلاق واقع نخواهد شد بسبب شک بخلاف مسئله شنیت که نظیر آورده اند از صاحبین رد
 زیرا به در ان صورت کلمه اذا اگر برای وقت شود اختیار طلاق از دست زن نخواهد رفت و باعتبار آنکه برای شرط است خواهد رفت لیکن اختیار
 بدست زن شده است پس بسبب شک اختیار مذکور بدر نخواهد رفت حاصل آنکه در صورت طلاق شک در وقوع آن است و در صورت شنیت شک در خروج
 است از دست زن و بدانکه اختلاف مذکور در قسیت که شوهر مذکور هیچ نیت کرده باشد از عبارت مذکوره و اما اگر نیت وقت کرده باشد پس طلاق واقع میشود فی الحال
 و اگر نیت شرط کرده باشد پس واقع میشود در آخر عمر زیرا به لفظ مذکور احتمال هر دو معنی دارد مسئله ۸- اگر گوید کسی بزمن خود که بر تو طلاق است ما و یک طلاق
 نزد هم ترا بر تو طلاق است پس زن مذکوره مطلقه میشود بسبب تعلیق آخر یعنی بر تو طلاق است گفته بسبب آن مطلقه میشود و این وقتیکه نظر بر طلاق است که در آخر
 است موصلا باشد از کلام اول پس اندر وی سخنان است و قیاس برین است که واقع شود طلاق اول نیز یعنی بر تو طلاق است ما و امیکه طلاق نزد هم ترا

و ثلثان الطلاق لازمة القید و هو فیما دون الزوج الا قریبها من الممنوعة عن التزوج بزوجه اخذ و الحرج و لو كان لازمة المطلق فهو علیها
 مملوكة و الزوج ماله و لهذا سمیت منكره بخلاف الا بانه لا زالة الوصلة و هي مشتركة و بخلاف التقریر لانه لا زالة المحل
 و هو مشترك و فصحت اضافتها اليها و لا تقهر اضافة الطلاق الا اليها و لو قال انني طالق واحدة او كذا فليس بشیء قال رضي الله عنه
 هكذا ذكر في الجاه مع الصغير من غير خلاف و هذا اقول في حنیفة و دانی و یوسف و علی قول محمد و هو قول ابی یوسف و الا تطلق
 واحدة و رجعية ذكر قول محمد في كتاب الطلاق فيما اذا قال لامرأته انني طالق واحدة او كذا فليس بشیء و لا فرق بين المستملتين و لو كان المذكر منقول
 الكل من محمد و روايتان له انه ادخل المباشرة الواحدة لدخول كلمة او سبعة اربعين النفي فيسقط اعتبار الواحد و سبق قوله انني طالق بخلاف قوله انت
 طالق او كذا لانه ادخل المباشرة في اصل الايقاع فلا يقع و طهر ان الوصف متى قوت بالعدد كان الوقوع بذكر العدد الا قوله لو قال غير المدخول بها
 انت طالق ثلثا تطلق ثلثا و لو كان الوقوع بالوصف على ذكر الثلث و هذا لان الواقع في الحقيقة انها هو المنعوت المحذوف معناه انني طالق تطلق طلق
 علی ما مر و اذا كان الواقع مطلقا كان العدد دفعت له كان الشاهد و اختلاف في اصل الايقاع فلا يقع شیع و لو قال انني طالق مع موتی او مع موتها
 فليس بشیء لانه اضاف الطلاق الى حالة منافية له و ان موتها ينافي الاهلية و موتها ينافي المحل و لا بد انهما اذا صلتا الزوج اموراته
 و قيل علمای ما در این است که طلاق موضوع است برای انزاله قید دان یافتن میشود و وزن نم و لهذا وزن نم یافتن از کذب کلمه یا بیرون رود
 از خانه و اگر تسلیم نموده شود که طلاق موضوع است برای انزاله ملک پس جواب شافعی در این است که شوهر ملک زن است و زن ملوک
 و می است لهذا زن را منکوح میگنید و مرد را ناکح پس پس ملک یافته می شود و وزن بخلاف ابانت چه آن عبارت است از انزاله صلت
 و قرابت و آن مشترک است میان هر دو بخلاف تحریم چه آن عبارت است از انزاله صلت و آن نیز مشترک است میان هر دو پس اضافت ابانت
 و تحریم صحیح خواهد بود و بسوی زن دشوی هر دو اضافت طلاق صحیح نخواهد شد مگر بسوی زن مسئله ۲ - اگر کسی بگوید زن خود کانت طالق واحدة اولایی
 بر تو طلاق است یک یا بی پس طلاق واقع نمیشود و قال محمد بن یحیی در جوامع صغیر و ذکر اختلاف نیست در آن و لیکن این قول بحنیفة در قول
 اخیر ابی یوسف در است و بنا بر قول محمد که قول ابی یوسف در است یک طلاق رجعی واقع میشود و در کتاب لطلاق از بسوط مذکور است
 که در صورتیکه بگوید زن خود کانت طالق واحدة اولایی پس یک طلاق رجعی واقع میشود و نزد محمد و درین مسئله یعنی انت طالق واحدة اولایی مسئله
 سابق یعنی انت طالق واحدة اولایی فرق نیست پس مسئله که مذکور است و جامع صغیر اگر قول همه باشد پس از محمد و در و است و دلیل علمای
 این است که شک واقع شده است و یک طلاق بجهت آنکه کلمه شک که لفظ است و فعل شده است میان لفظ واحدة و میان کلمه فعلی که است
 پس ساقط خواهد شد اعتبار لفظ واحدة و باقی خواهد ماند قول می است طالق بخلاف آنکه اگر بگوید انت طالق اولایی پس طلاق واقع نمیشود و بجهت آنکه
 در صورت شک واقع شده است در اصل بقاء طلاق پس قطع نمیشود و دلیل بحنیفة ابی یوسف در این است که صفت هرگاه مقرر شود بعد واقع میشود و بگوید
 ای انمی بنی که اگر کسی بگوید زنیکه را واهی نکرده است انت طالق ثلثا بمطلقة پس طلاق میشود و اگر وقوع طلاق بوصف میشود آینه ذکر ثلث لغوی میگردد
 سر آن این است که کفی بحقیقت واقع نمیشود مگر منعوت محذوف یعنی انت طالق تطلق واحدة و چنانچه پیشتر مذکور شد و هرگاه واقع میشود چه نیز که عدد
 نفست است پس شک فحل خواهد شد و ابقاء آن پس سبب شک هیچ واقع نخواهد شد مسئله سه - اگر کسی بگوید خود که بر تو طلاق است بعد از مرگ من یا بعد از
 مرگ تو پس هیچ چیز واقع نمیشود زیرا چه در صورت اول اضافت طلاق نموده است و اینکه منافی طلاق است زیرا چه شوهر را بسبب تاهیت
 ابقاء طلاق نماند و در صورت دوم زن بسبب نفست اصل طلاق نماند و این هر دو ضرر است برای وقوع طلاق مسئله چهارم اگر شوهر ملک زن را گرفته

او شقاً منها او ملکها المرأة زوجها او شقاً منه وقت الفرقة لصانها في بين الملكين اما ملكها اما
فلا اجتماع بين المالكية والمملوكية اما ملكها اياها فلا دن ملكها النكاح ضروري ولا ضرورة مع قيام ملكها اليمن فينتقل
ولو اشتريتها ثم طلقها لم يقع شيء لان الطلاق يستلزم قيام النكاح ولا بقاء له مع المنقلى كما من وجوبه ولا من كل وجه وكذا اذا
ملكته او شقاً منه لا يقع الطلاق لما قلنا من ان انافة وعن محمد بن ابي يعقوب انه يقع لان العدة واجبة بخلاف الفصل الاول لانه
لا عدل هنا لان حتى حل وطهره وان قال لها وهي امه تغير ذلك طالق ثنتين مع عتق مولاها الشافعية اما لغة الروم والرجل
لانه على التطين بالاعتاق او العتق لان اللفظية تظمهما والشرط ما يكون معدوماً على خطر الوجود والحكم يتعلق به والمدكور
هذه الصفة والمعلق به التطين لان في التعليقات يصير المقتضى طلاقاً عند الشوط عندنا واذا كان التطين معلقاً بالاعتاق او العتق وجد
بعده ثم الطلاق يوجد بعد التطين فيكون الطلاق متأخراً عن العتق فيصا دائماً وهي حرة فلا تحرم حرمة غليظة بالثنتين بغير شيء
وهو ان كلمة مع اللقوان قلنا قد يدرك لثابتاً في قوله تعالى فان مع العسر يسراً مع العسر يسراً فيعمل عليه بديل ما ذكرنا من معنى
الشرط ولو قال اذا جاء عذنا طالق ثنتين وقال لمولى اذا جاء عذنا طالق ثنتين فبجاء العذم تحل له حتى تلحق زوجها غيره وعدتها
يا مالک جزوی ازان شود و نصف آن یاربع آن مثلاً ص یا زن مالک شوهر خود شود یا مالک جزوی ازان گردد پس فرقت
واقع میشود میان زن و شوهر زیرا به میان ملک نکاح و ملک رقبه منافات است اما در صورت مالک شدن زن مر شوهر خود را
پس بجهت آنکه لازم می آید که زن مذکور مالک هم باشد و هم مملوک است بجهت نکاح و اجتماع مالکیت و ملکیت متشعق است
ص اما در صورت مالک شدن شوهر مر زن خود را پس بجهت آنکه ملک نکاح ثابت میشود بسبب ضرورت و هرگاه شوهر مالک ذات
زن مذکور گشت ضرورت باقی نماند پس ملک نکاح نیز باقی نخواهد ماند مسئله ۵- اگر شخصی خرید زن خود را و بعد ازان طلاق داد و او را
پس طلاق واقع نمیشود زیرا به طلاق بدون قیام نکاح یافته نمیشود و در صورت مذکور نکاح باقی نیست بوجه من الوجه یعنی باعتبار عدت
هم باقی نیست و بجهت زن مالک جمیع رقبه شوهر گردد یا مالک بعض آن و بعد ازان شوهرش طلاق دهد پس طلاق واقع نمیشود
بجهت آنکه در صورت نیز نکاح باقی نیست بنا بر وجهیکه مذکور شد و در صورت مذکور که طلاق واقع میشود و فقیه زن مالک جمیع رقبه
شوهر گردد یا مالک بعض آن ص بجهت آنکه درین هنگام عدت واجب است بر زن مذکور و پس نکاح آن باقیست من وجه ص بخلاف
و فقیه شوهر خرید نباید زن خود را زیرا به درین هنگام نکاح باقی نیست اصلاً چنانچه عدت واجب نمیشود بر زن مذکور و در حق شوهر مذکور که خواجه
دی است حتی که جائز است ویرا که وطن کند زن مذکور مسئله ۶- اگر شخصی نکاح کند از غیر و بگوید بوی که انت طالق ثنتين مع عتق مملوک
ایاک یعنی برست و طلاق بآنرا که در دن مولای تو مر ترا و بعد ازان آزاد کند نیز مذکور را خواجاش پس میرسد شوهر مذکور را که مراجعت نماید بجهت
آنکه او معلق نموده است طلاق را بر اعتاق خواجه و اعتاق خواجه شرط آنست زیرا به شرط چیزی است که بالفعل معدوم باشد و احتمال وجود دارد
و این معنی یافته میشود در اعتاق مذکور پس آن شرط شرط خواهد بود و طلاق معلق خواهد شد بان پس طلاق واقع خواهد شد بعد از وجود شرط که اعتاق است
پس طلاق واقع خواهد شد بر زن مذکور و در حالیکه آزاد است لهذا زن مذکور بسبب دو طلاق حرام خواهد شد بجهت غلیظ مسئله ۷-
اگر بگوید شخص مذکور بکنیز مذکور که زن بی است هرگاه بیاید فرار پس بر تو و طلاق است و بگوید خواجه بکنیز مذکور هرگاه بیاید فرار پس توانا و باشی
در روز فرار پس طلال نیست زن مذکور بر شوهر مذکور تا آن زمان که نکاح کند کنیز مذکور را شخصی دیگر و طلاق دهد و بگذرد عدت و در

ثالث حیض و هاء عندی حنیفه و ابی یوسف رحم و قال محمد رحمه و زوجها یملک الرجعة لان الزوج قرن الایقاع باعتاق المولی حیث علقه بالشروط الذی علق به المولی العتق و انما ینعقد المعلق سببا عند الضرر و العتق یقارن الایقاع لان علقه اصله الاستعانة مع الفعل فیکون التطلیق مقارنا للعتق ضرورة فتطلق بعد العتق فصار کالمسئلة الاولى و لهذا یقدر عدتها بثلاث حیض و لهما انه علق الطلاق بما علق به المولی العتق و ثلث العتق یصادفها و هی مة فکذا الطلاق و الطلقتان تحرمان الامة حرمة خلیفة بخلاف المسئلة الاولى لانه علق التطلیق بالملاق المولی فیمنع الطلاق بعد العتق علی ما قرناه و بخلاف العلم لانه یؤخذ فیها بالاحتیاط و کذا الحرمة الغلیظة یؤخذ فیها بالاحتیاط و لا وجه الی ما قال لان العتق لو کان یقارن الایقاع لکان عدته و فالطلاق یقارن التطلیق لانه عند فقیهنا

فصل فی تشبیه الطلاق و وصفه و من قال لامرأتی انت طالق هکذا یشیر بالابهام و السبابة و الوسطی فی ثلث لان الاشارة بالاصابع تغیر العلم بالعدد فی مجری العادة اذا اقترنت بالعدد المبهوم قال علیه السلام الشهر هکذا و هکذا و هکذا الحدیث و ان اشارة بواحدة ففهی واحدة و ان اشارة بالثنتين ففی ثناتین لما قلنا و الاشارة تقع بالمشورة منها

که ستمه فی این است و این نیز ثناتین است و گفته است محمد رحمه که میرسد شوهر زن مذکوره را که رجعت نماید زیر ابرو اقبال طلاق مقارن اعتاق خواهر است بجهت آنکه شوهر مذکور معلق نموده است تطلیق و زیر ابرو که معلق نموده است خواهر اعتاق و زیر ابرو پس تطلیق مقارن اعتاق خواهر بود و عتق مقارن اعتاق است پس اقبال طلاق مقارن عتق خواهر بود بالضرورة و واقع خواهد شد طلاق برکنیز مذکوره بعد از عتق و اما عدت زن مذکوره مقدر است بمسئله فی طلاق و اگر طلاق واقع میشد در حالیکه آن کنیز است پس عدت آن دو حیض بودی فقط و هرگاه چنین شد پس رجعت صحیح خواهد بود و پنجم در مسئله اول و دلیل ثناتین در این است که شوهر مذکور معلق نموده است طلاق برکنیز که معلق نموده است خواهر عتق و زیر ابرو آن عتق واقع میشود بر زن مذکوره در حالیکه کنیز است پس بچنین طلاق نیز واقع خواهد شد بروی در حالیکه کنیز است و بسبب دو طلاق حرام میشود کنیز بجزمت غلیظ پس رجعت صحیح نخواهد شد و طلال نخواهد شد تا آن زمان که و علی کند آنرا شوهر و دیگر خص بخلاف مسئله اول زیرا چه در آن معلق نموده است طلاق را بر عتق پس طلاق یافته خواهد شد بعد از عتق و بخلاف عدت چه در آن احتیاط نموده میشود و احتیاط این است که مقدر شود بمسئله حیض تا مستقنه شود عدت یقینا خاص و آنچه محمد رحمه گفته است که تطلیق مقارن عتق خواهر بود پس واقع خواهد شد طلاق بعد از عتق پس آن سعه ندارد زیرا چه عتق اگر مقارن اعتاق باشد بسبب آنکه اعتاق علت عتق است و اعتاق و تطلیق باهم مقارن اند لهذا تطلیق مقارن عتق خواهر بود پس جواب آن این است که طلاق نیز مقارن تطلیق است زیرا چه تطلیق علت طلاق است پس عتق مقارن طلاق خواهد بود و انیکه طلاق مؤخر خواهد شد از عتق و الله اعلم به

فصل در بیان تشبیه طلاق و وصف آن مسئله ۱- اگر شخصی بگوید باز من خود که بر تو طلاق است بکذا یعنی چنین و اشاره نماید با انگشت نر و انگشت شهادت و انگشت میانه پس واقع میشود سه طلاق زیرا چه بسبب اشاره بسو انگشت نصیه میشود عدد و در عرف و عادت و فقه که مقارن باشد بعدو بهم و لفظ بکذا بچنین است و انگشتها سه اند پس سه طلاق مراد خواهد بود و در حدیث آمده است اشهر بکذا او بکذا و بکذا انا آخر حدیث و اگر اشارت نماید بیک انگشت پس واقع خواهد شد یک طلاق و اگر اشاره نماید بدها انگشت پس واقع خواهد شد دو طلاق و بکذا اشارت واقع میشود با انگشتها بیکه مفهوم نیست یعنی مفقود نیست بلکه قائم است

وقیل اذا اُشار بظهورها فی المضمومة منها و اذا اُکلت تقم الاشارة بالمنشورة منها فلو نزلت الاشارة بالمضمومتین
یصلن دیمانة لا قضاء و کذا اذا نزلت الاشارة بالکف حق یقع فی الاولی شنتان دیمانة و فی الثانية واحدة
لان یحتمله لکنه خلاف الظاهر و لو لم یقل هکذا ایقع واحدة لانه لم یقتضی بالعدد المبهم بقی الاعتبار
لقول انما طالق و اذا وصف الطلاق بضرب من الزیادة و التشددة کان بائنا مثل ان یقول انما طالق
بائنا و البتة و قال الشافعی سرة یقع سرجعاً اذا کان بعد الدخول لان الطلاق شرعاً مُعقباً للرجعة
فکان وصفه بالبینونة خلاف المشروع فیلغو حکماً اذا قال انما طالق علی ان لا سرجعة فی علیک و کذا
انه وصفه بما یحتمله لفظه الا ترى ان البینونة قبل الدخول و بعد العدة تحصل به فیکون هذا
الوصف لتعین احد المحملین و مسئلة الرجعة ممنوعة فتقع واحدة یا ثمة اذا لم تکن له نية او نوى الثنتين
و بعضی از مثل کفر گفته اند که اگر اشاره نماید بر نیت انگشتها پس اشارت واقع میشود با انگشتهاست که مضموم است و بدانکه اگر بگوید طلاق
دهند که من اشارت نموده ام بدو انگشت معقود پس مقبول است قول او از دوسه دیانت در صورتیکه واقع میشود اشارت
با انگشتانیکه معقود نیست و لیکن فروغ قاضی مقبول نیست و همچنین و فقیه نیت اشارت نماید بکف یعنی بگوید که من نیت اشارت نموده ام
بکف نه انگشتان پس مقبول است قول او از دوسه دیانت نه از دوسه قضاحتی که واقع میشود در صورت اول و دو طلاق و در صورت
دوم یک طلاق از دوسه دیانت زیرا چه اشارت چنانچه حاصل میشود با انگشتان قائم حاصل میشود بدو انگشت معقود و کف
دست نیز پس و فقیه گفته که اگر اشاره نموده ام اشارت بدو انگشت معقود یا بکف دست پس صی او اراده کرد چیز را که اشارت مذکور احتمال
آن وارد و لیکن خلاف ظاهر است و در صورت مرقوم اگر لفظ کذا بگوید و اشارت نماید با انگشت نه انگشت شهادت و انگشت میانه
واقع میشود یک طلاق زیرا چه اشارت مقارن انگشت بعد و مع هم پس باقی مانده فقط قول دوی بر تو طلاق است و از ان واقع
نمیشود و لکن یک طلاق صی مسئله ۲- اگر شخصی وصف طلاق نماید بشدت یا زیادت باین طور که بگوید یا انت طالق یا انت یعنی بر تو طلاق
باین است یا بگوید که انت طالق البتة یعنی بر تو طلاق است البتة پس طلاق باین واقع می شود خواه مدخوله باشد
زن او یا غیر مدخوله و گفته است شافعی رحمه که طلاق رجعی واقع میشود و فقیه مدخوله باشد زیرا چه رجعت در عدت بعد از طلاق
مشروع است در مدخوله و وصف آن بیدینونت خلاف مشروع است پس شوهر را نمیرسد که طلاق باین و سپس وصف
بیدینونت لغو خواهد شد چنانچه لغوی شود در صورتیکه بگوید که بر تو طلاق است باین شرط که حق رجعت نیست مراد دلیل علمای اهل
این است که شخص مذکور وصف طلاق نموده است بجزیکه طلاق احتمال آن دارد زیرا چه طلاق باین واقع میشود در زن غیر مدخوله و نیز
طلاق باین می شود بعد از گذشتن عدت و هر گاه چنین شد پس طلاق باین واقع خواهد شد زیرا چه شخص مذکور بکف و وصف مذکور
تعیین نمود چیزی را که طلاق احتمال آن دارد و مسئله رجعت که ذکر کرده است آن را شافعی رحمه برای تأیید مذهب خود مسلم نیست
زیرا چه در آن صورت نیز واقع میشود یک طلاق باین و فقیه طلاق دهند چیز نیست نکرده باشد یا نیست و طلاق کرده باشد

اما اذا نوى التلذذ فثلث لما مر من قبل ولو عني بقوله انت طالق واحدة وبقوله بائن اربعة اخرى يقع تطليقتان
 بائنتان لان هذا الوصف يصلح لا بد اطلاقه وكذا اذا قال انت طالق اجمعين الطلاق لان ما يوصف
 بهذا الوصف باعتبار اثره وهو البينونة في الحال فصا ركضه بائن وكذا اذا قال اخبث الطلاق او اسوأ
 لما ذكرنا وكذا اذا قال طلاق الشيطان او طلاق البدعة لان الرجعي هو السنة فيكون البدعة
 وطلاق الشيطان بائنا وعن ابى يوسف انه في قوله انت طالق البدعة ان لا يكون بائنا الا بالنية لان
 البدعة قد تكون من حيث الايقاع في حالة حيض فلا بد من النية وعن محمد بن ابي اذ قال انت طالق
 للبدعة او طلاق الشيطان يكون رجعي لان هذا الوصف قد يتحقق بالطلاق في حالة الحيض فلا يثبت
 البينونة بالشك وكذا اذا قال كالجبل لان التشبيه به يوجب زيادة كماله وذلك بانها في زيادة الوصف
 وكذا اذا قال مثل الجبل لما قلنا وقال ابو يوسف انه يكون رجعي لان الجبل شئ واحد فكان تشبيهها به
 في توحيده ولو قال لها انت طالق اشد الطلاق او كالف او ملا البيت فهي واحدة بائنة الا ان ينو من ثلثا
 اما وقتيكية نيت سه طلاق کرده باشد پس واقع میشود سه طلاق زیرا چه بائن احتمال سه طلاق دارد چنانچه سابق مذکور شد **مسئله ۳-**
 اگر شخصی بگوید بزنی خود انت طالق بائن یا انت طالق البته و او را دو یک طلاق نماید از قول خود انت طالق و او را دو طلاق دیگر نماید از
 لفظ بائن یا از لفظ البته پس واقع میشود دو طلاق بائن زیرا چه لفظ بائن والبدعة صلاحیت این دارد که طلاق داده شود بائن **مسئله ۴-**
 اگر کسی بگوید بزنی خود انت طالق فحش الطلاق یعنی بر تو فاحش ترین طلاق هست پس واقع میشود طلاق بائن زیرا چه طلاق موصوفه میشود
 بفحش مگر باعتبار اثر خود باین طور که قاطع کمال باشد فی الحال پس وصف آن بفحش بمنزله وصف آن بپنونت است و همچنین است اگر
 بگوید انت طالق اخبث الطلاق یعنی بر تو خبیث ترین طلاق است یا بگوید انت طالق اسوأ یعنی بر تو بدترین طلاق است و همچنین
 اگر بگوید بر تو طلاق است طلاق شیطان یا طلاق بدعت زیرا چه طلاق رجعی نسبت است پس طلاق شیطان و طلاق بدعت طلاق
 بائن خواهد بود و مرویست از ابی یوسف رحمه الله که اگر بگوید انت طالق للبدعة پس طلاق بائن واقع نمیشود مگر وقتیکه نیت آن کرده باشد زیرا چه
 بدعت در طلاق فساد و طریق است یکی در ايقاع و طلاق فساد باین طور که طلاق در بعضی در حالت حیض و فساد و ادن طلاق
 در حالت حیض بدعت است و دوم باین طور که طلاق بائن در بعضی پس فرودست که نیت آن نماید و مرویست از محمد رحمه الله که اگر بگوید
 انت طالق للبدعة او طلاق الشيطان پس طلاق رجعی واقع میشود زیرا چه وصف مذکور گاهی یافته میشود بسبب دادن طلاق
 در حالت حیض پس بینونت ثابت نخواهد شد بسبب شک و احتمال مگر وقتیکه نیت نماید **مسئله ۵-** اگر شخصی بگوید بزنی خود که
 بر تو طلاق است مانند کوه پس واقع میشود طلاق بائن نزد طرفین رد و گفته است ابو یوسف رحمه الله که واقع میشود طلاق رجعی زیرا چه کوه شئی
 واحد است پس تشبیه طلاق بکوه در وحدت است و دلیل طرفین رد این است که تشبیه برای زیادتی طلاق است البته در زیادتی ثابت
 نمیشود در این مگر بوصف بینونت پس واقع خواهد شد طلاق بائن **مسئله ۶-** اگر بگوید شخصی بزنی خود که انت طالق اشد الطلاق یعنی بر تو شدید
 ترین طلاق است یا بگوید انت طالق کالف او طار البيت یعنی بر تو طلاق است مانند هزار یا مانند پیری خانه پس واقع میشود یک طلاق
 بائن مگر وقتیکه نیت سه طلاق نماید چه درین هنگام واقع میشود سه طلاق زیرا چه سبب ذکر کردن مصدر نیت سه طلاق صحیح نمیشود

اما الاول فلانه وصفه بالثقة وهو البائن لانهم لا يحتمل الا انتفاض والا رتفاض اما الرجعي فيحتمله وانما تنحية
الثالث لما ذكره المصنف واما الثاني فلانه قد يرد بهذا التشبيه في القوة تارة وفي العدد اخرى يقال هو بائن
رجل ويراد به القوة فيحتمل ان لا يكون وعند فقد انها ثبت اقلهما وكن محمداً انه يقع الثالث عند عدم
النية لانه عدد في راد به التشبيه في العدد وظاهراً فصار كما اذا قال البائن طالق كعدا لعل واما الثالث فلان الشيء
قد يمد اليك العظم في نفسه وقد يمد لكثرة فاني ذلك نوى صحت نيت وعند انعدام النية ثبت
الاقل ثم اكل اصل عند ابي حنيفة رده انه متى شبه الطلاق بشئ يقع بائناً في شئ كان المستغنى به ذكر العظم
اولاً لمدركها من التشبيه يقتضي زيادة وصف وعند ابي يوسف رده ان ذكر العظم يكون بائناً والا فلا
اق فتج كان المستغنى به لان التشبيه قد يكون في التوحد على التجريد اما ذكر العظم فللزيادة لا محالة
وعند زفره ان كان المستغنى به مما يوصف بالعظم عند الناس يقع بائناً والا فهو رجعي وقيل محمداً سره
مع ابي حنيفة رده وقيل مع ابي يوسف رده نيبانه في قوله مثل رأس الابرة مثل عظم رأس الابرة ومثل الجبل مثل عظم الجبل
اما وقوع طلاق بائن در صورت اول پس بجهت آنکه وصف طلاق نموده است بشدت وطلاقی که موصوف باشد بشدت طلاق بائن است
چه آن احتمال نقض و رفع ندارد و اما طلاق جمعی پس آن احتمال نقض دارد اما شدید نخواهد شد اما وقوع طلاق بائن در صورت دوم پس بجهت
آنکه گاهی از تشبیه مذکور قوت اراده نموده میشود و گاهی عدد چنانچه گفته میشود که فلان مانند هزار مرد است و مراد از ان قوت است
پس نیت هر دو معنی صحیح خواهد بود و دقیقه هیچ نیت یافته نشود ثابت خواهد شد چیزی که کمتر است از میان آن هر دو و آن
کمتر یک طلاق بائن است و در دست از محمد رده که واقع میشود سه طلاق و دقیقه هیچ نیت نباشد زیرا چه هر عدد دست پس مراد
از ان تشبیه در عدد است پس چنان شد که گوید بر تو طلاق است مثل عدد هزار اما در صورت سوم پس بجهت آنکه گاهی پیشتر
بسیار و بزرگی شئی و گاهی بر پیشتر بسبب کثرت آن پس هر کدام ازین دو چیز اراده کند صحیح است نیت آن و دقیقه هیچ نیت نباشد
ثابت میشود چیزی که کمتر است و بعد از ان بدانکه قاعده نزاع حقیقه این است که هرگاه تشبیه داده شود و طلاق بجزی و واقع میشود طلاق
بائن هر چیزی که باشد مشبه خواهد ذکر عظم آن کرده باشد یا کم کرده باشد بجهت آنکه سابق مذکور شده است که مقتضای تشبیه این است
که وصف زائد ثابت شود و آن وصف را باید بنویست است و قاعده نزاعی ابی یوسف در این است که اگر ذکر عظم و بزرگی
مشبه بنموده باشد طلاق بائن واقع میشود و اگر نه طلاق بائن واقع نمیشود هر چیزی که باشد مشبه بجهت آنکه گاهی تشبیه داده میشود
در هجدهت پس طلاق تشبیه برای زیادتی نیست و اما دقیقه ذکر عظم نماید پس عظم برای زیادتی خواهد بود البته پس ثابت خواهد شد بجهت
ص و قاعده نزاع زفره این است که اگر مشبه با بجنس آن چیز است که موصوف است بظنم نزد مردمان پس طلاق بائن واقع میشود و اگر نه
طلاق جمعی واقع میشود و بعضی گفته اند که محمد رده موافق این حقیقه است و بعضی گفته اند که موافق ابی یوسف رده و اختلاف مذکور ظاهر میشود و در دقیقه
بگویند شخصی بزن خود بر تو طلاق است مثل سر سوزن یا بر تو طلاق است مثل بزرگی سر سوزن یا بر تو طلاق است مثل کوه یا بر تو طلاق است مثل
بزرگی کوه و در مثل اول طلاق بائن واقع میشود و در دقیقه فقط و در مثال دوم طلاق بائن واقع میشود و در دقیقه و ابی یوسف رده و در دقیقه
و در مثال سوم طلاق بائن واقع میشود و در ابی حنيفة رده و در ابی یوسف رده و در مثال چهارم طلاق بائن واقع میشود و در ابی حنيفة رده

وایقاع الحلاق فی الماضی یقاع فی الحال لان الاستدلال ليس فی وسعه القبلية فی قوله انت طالق واحدة قبل واحدة صفة الاول فتبين
بالاولى فلا تقم الثانية والبعدي في قوله بعدها واحدة صفة الاخيرة فحصلت الابانة بالاولى ولو قال انت طالق واحدة قبلها واحدة
تقع ثنتان لان القبلية صفة الثانية لا تصالها بحرف الكناية فاقضى اي قاعها في الماضي وايقاع الاول في الحال غير ان لا يقاع في الحال
ايقاع في الحال ايضا فتقررتان فتعان وكان اذا قال انت طالق واحدة بعد واحدة يقع ثنتان لان البعدي صفة الاول فاقضى
ايقاع الواحد في الحال وايقاع الاخرى قبل هذه فتقررتان ولو قال انت طالق واحدة مع واحدة او معها واحدة تقع ثنتان لان كل جمع
للقران وعن ابي يوسف في قوله مع واحد يقع واحدة لان الكناية تقتضي سبق المكني عنه لا محالة وفي المدخل بها تقع ثنتان في الوجهة كلها
لقيام المحلية بعد وقوع الاول ولو قال لها ان دخلت الدار فانت طالق واحدة واحدة دخلت وقعت عليها واحدة عند بعدينية
وقال تقع ثنتان ولو قال لها انت طالق واحدة واحدة ان دخلت الدار فدخلت ثلثت ثنتين بالاجماع كما ان جوف الواحد للجمع المطابق فتعقل
جملة كما ان انقض على الثنتين او اخر الشرط وله ان الجمع المطابق يحتمل القران والترتيب فعلى اعتبار الاول تقع ثنتان وعلى اعتبار
الثاني لا تقع الا واحدة كما ان اخر هذه اللفظة فلا يقع الزائد على الواحد بالاشك بخلاف ما اذا اخر الشئ طلاقا مغيرا للكلام فهو الاول عليه

وايقاع طلاق ورزان منى اي قاع في الحال يست زير ايه استناد طلاق ورزان منى بوسع وقدرت طلاق ومنه نيست پس ورائت طالق واحدة قبل
واحدة قبلت صفت واحدة که اول مذکور است خواهد شد پس زن مذکوره همان واحدة باشن خواهد گردید و واحدة دوم واقع خواهد شد و در
انت طالق واحدة بعد واحدة بعدت صفت واحدة اغير است پس منی زنت حامل خواهد شد بواحد اولی و اگر گفته است انت طالق واحدة قبلها
واحدة واقع میشود و در طلاق زير ايه قبلت صفت واحدة ثانیه است چه باضمیر آن متصل است پس مقتضی خواهد شد اي قاع واحدة ثانیه را در زمان منی
و اي قاع واحدة اولی را در حال و اي قاع طلاق در ماضی نیز اي قاع فی الحال است پس هر دو طلاق مقترن واقع خواهند شد و همچنین اگر بگوید انت طالق بعده
بعد واحدة واقع میشود و در طلاق زير ايه بعدت صفت واحدة اولی است پس مقتضی خواهد شد اي قاع یک طلاق را فی الحال و اي قاع طلاق دوم را پیش
ازان پس هر دو طلاق مقترن خواهند شد و اگر گفته اند زن مذکوره انت طالق واحدة مع واحدة یا گفته است انت طالق واحدة معها واحدة واقع میشود
و در طلاق زير ايه لفظ مع برای مقارنت است پس هر دو طلاق معا واقع خواهد شد و در یست از ابی یوسف رد که در صورت دوم واقع میشود
یک طلاق زير ايه باضمیر که متصل است بلفظ مع میخواهد که مرجع آن که واحدة اول است بالفرد سابق باشد و در جمیع اینها و در تمامی مذکوره
اگر زن مسومه مدخل باشد پس هر صورت دو طلاق واقع میشود زير ايه زن مذکوره بعد واقع شدن طلاق اول محل طلاق دوم باقی بماند و بدانکه در
همه این صورتها واقع میشود و طلاق و فیکه زن مدخل باشد مسکله هم - اگر گفت شخصی بزنی خود که غیر مدخله است ان دخلت الدار فانت طالق
واحدة و واحدة یعنی اگر تو داخل شوی درین برای پس بر تو طلاق است یک است یک بعد از ان دخل سلمی مذکوره شد زن مذکوره پس واقع میشود
بر آن یک طلاق نزد همچنین و گفته اند همین که واقع میشود و در طلاق و اگر گفت بزنی مذکوره انت طالق واحدة و واحدة ان دخلت الدار و بعد
ازان زن مذکوره داخل شد پس واقع میشود و در طلاق نزد همین دلیل همین است که نیست که حرف واد برای جمیع مطلق است پس هر دو طلاق واقع خواهد
شد چنانکه واقع میشود و فیکه تصریح کند بلفظ طلاق یا بخود ذکر کند شرط و دلیل اینچنینه نیست که جمیع مطلق افعال مقارنت و ترتیب دارد و بر تقدیر
مقارنت و ترتیب واقع نمیشود مگر یک طلاق چنانکه واقع میشود یک طلاق و فیکه تمیز تصریح کند بلفظ واحدة پس در صورت مذکوره واقع خواهد شد
زیاده بر یک بسبب شک بخلاف صورتیکه شرط را بخود ذکر کرده شود زير ايه شرط را بخود تصریح کند کلام است پس حقوق خواهد بود طلاق اول بر آخر کلام

و ایضا

فیقع جملة ولا مغیر فیما اذا قام الشرط فلم يتوقف ولو عطف بحرف الفاء فهو على هذا الخلاف فیما ذکر الکسری و ذکر الفقیه
ابواللیث رده انه یقع واحدة بالاتفاف لان الفاء للتعقیب وهو الاصح واما الضرب الثاني وهو الکنايات لا یقع بها
الطلاق الا بالنية او بدلالة الحال لانها غیر موصوغة للطلاق بل یحتمل و غیره فلا بد من التعیین او دلالت
قال وحي على حنريين مني باثلاثة الفاظ يقع بها طلاق رجعي ولا تقع بها الا واحدة وحي قوله اعتدى واستبرأ
رحملي وانت واحدة اما الاولى فلانها یحتمل الاعتداء عن النكاح و یحتمل اعتداء نعمة الله تعالى فان نوى
الاول تعین نیته فیقتضى طلاقا سابقا والطلاق یعقب الرجعة واما الثانية فلانها تستعمل بمعنی
الاعتداء اذ لا یتصریح بما هو المقصود منه فكان بمنزلة و یحتمل الاستبراء لطلقها واما الثالثة فلا یحتمل
ان تكون لغتا المصدر و معناه تطليقة واحدة فاذا نواه جعل كانه قاله والطلاق یعقب الرجعة و یحتمل
غیره و هو ان تكون واحدة عند ادعاء قومه و كما احتملت هذه الالفاظ الطلاق و غیره یحتاج فيه الى
النية ولا یقع الا واحدة لان قوله انت طالق فیها مقتضى او مضمود لو كان مظهرا لا تقع بها الا واحدة فاذا كان مضمودا
و واقع نحو ابراهيم و دطلق و در صورت تقدیم شرط غیر صدر کلام یا نه نمی شود پس طلق اول بر وقت خواهد بود بر آخر کلام و اگر عطف ننوده شود بوقت تا
باینطور که گفته شود انت طالق واحدة فواحدة ان دخلت الدار پس گفته است که نمی دران نیز احتکات است و یعنی نزد یحیی بن زید و می شود
یک طلاق و نزد صاحبین ماره واقع می شود و طلاق حی و گفته است فقیه ابراهیم که واقع می شود یک طلاق نزد همه زیرا بلفظ فامضوع است
برای تعقیب این صحیح است مسئله ۵- اما قسم دوم از طلاق که کنایت است پس طلاق واقع نمی شود بآن مگر نیت یا بدالت حال زیرا که کنایت طلاق
موضوع نیست برای طلاق بلکه احتمال طلاق و غیر طلاق هر دو دارد پس برای تعیین آن نیت ضرور است یا دلالت حال قال در کنایت و قسم است یکی آنکه
بآن واقع می شود یک طلاق جمعی و آن سه لفظ است یکی اعتدی دوم استبری و حکم سوم انت واحدة اما اول پس بجهت آنکه معنی اعتداء شمار است پس اعتداء
احتمال دو معنی دارد یکی اینکه شمار کنانچه واجب است بر نواز حیض با و دوم اینکه شمار کنان نعمت خداست بآلی را پس اگر نیت معنی اول کرده باشد معین می شود طلاق
بسبب نیت آن و بدانکه طلاق می شود در بی ضرورت باین ضرورت که او ننوده است و برایش شمار نمودن حیض و این امر صحیح نیست و دیگر فکیه طلاق داده باشد
و بر این پایه پیشتر از طلاق شمار حیض واجب نیست بروی پس چنان شد که گفت انت طالق و اعتدی و ضرورت صحت امر واقع می شود بسبب طلاق رجعی
لذا واقع خواهد شد طلاق جمعی و اما دوم یعنی استبری و حکم پس بجهت آنکه احتمال دارد که معنی آن این باشد که طلب کن بکی رحم خود را از ولد برای شوهر دیگر
چاین تصریح است بیکه مقصود است از اعتدی یعنی شمار نمودن حیض پس درین هنگام بمنزله اعتدی خواهد بود و نیز احتمال دارد که معنی آن این باشد که طلب
بکی رحم کن از محل تا طلاق و بهر ترف پس هرگاه نیت معنی اول کرده واقع خواهد شد طلاق جمعی چنانچه در اعتدی حی و اما سوم یعنی انت واحدة بجهت
آنکه احتمال دارد که مراد از آن این باشد که انت طالق تطليقة واحدة و هرگاه اراده این کرد پس گو باگفت انت طالق تطليقة واحدة پس کلمات جمعی واقع
خواهد شد پس باین عبارت یک طلاق جمعی واقع می شود و حال آنکه معنی آن این باشد که انت واحدة لیس محک بخبر یعنی تو تنها هستی و نیست کسی غیر یا تو
یا انت واحدة لیس العالم فی الجمال یعنی مثل تو نیست کسی از زنهای عالم و در جمیع و هرگاه الفاظ مذکوره احتمال معنی طلاق و غیر طلاق هر دو دارد پس دران
نیت ضرور است و بدانکه در بی ضرورت واقع نمی شود مگر یک طلاق بجهت آنکه در بی ضرورت طالق مقدور است و نیت کنایت طالق صریح باشد
واقع می شود مگر یک طلاق پس چنین در بی ضرورت نیز یک طلاق جمعی خواهد شد بطریق اولی زیرا چه تقدیر کمتر است به نسبت تصریح

تحتال طلاق و غیره فلا بد من النية قال الا ان يكون في حالة مذاكرة الطلاق فيقع بها الطلاق في القضاء ولا يقع فيما بين
 وبين الله تعالى الا ان ينويه قال رضی شوی بین هذه الالفاظ وهذا فيما لا یصلح ردًا أو اجملة في ذلك ان الاحوال ثلثة حالة ملقحة
 وهي حالة الرضاء بحالة مذاكرة الطلاق وحالة الغضب والکنایات ثلثة اقسام ما یصلح جوابًا و ردًا وما یصلح جوابًا لردًا
 وما یصلح جوابًا و ردًا و یصلح سببًا و شتیمة ففي حالة الرضاء لا یكون شئ منہا خلافا الا بالنية والقول قوله في انکار النية لما قلنا وفي حالة
 مذاكرة الطلاق لم یصلح ان یصلح جوابًا و لا یصلح ردًا في لقضاء مثل قوله خلیة و بریة بآئن بنة حرام اعدی
 امر لا یدل اختاری لان الظاهر ان مراده الطلاق عند سوال الطلاق و یصدق فیما یصلح جوابًا و ردًا
 مثل قوله اذ هبی اخو حبی قومی تقنی خصمی و ما یجری هذا الجری لانه یحتمل الرد و هو الا ان فی تحمل علیہ
 احتمال طلاق و غیر طلاق و ادر پس نیت شرط است در ان گرد و فیکه بگوید شوهر یکے اذین الفاظ در حالت مذاكرة طلاق یعنی در حالتیکه زن
 سوال کند که طلاق نماید پس قاضی حکم میکند بوقوع طلاق و لیکن واقع نمی شود میان او و میان خداست ثلثے گرد و فیکه نیت
 طلاق کرده باشد قال هم صاحب قدوری پنج فرق نکرده است میان این الفاظ در وقوع طلاق و گفته است که طلاق واقع میشود
 بجمیع این الفاظ از روی قضا و نه از روی دیانت در حالت مذاكرة طلاق و فیکه نیت نکرده باشد و حال آنکه حکم چنین نیست
 بلکه مخصوص است بالفاعلی که صلاحیت رد سوال طلاق ندارد و بدانکه قاعده این است که مستکلم این الفاظ را سه حالت است یکے
 حالت مطلق یعنی غیر مقید بغضب و مذاکره طلاق و آن حالت رضا است و دوم حالت مذاکره طلاق و سوم حالت غضب و الفاظ کنایات
 نیز سه قسم است یکی از ان صلاحیت جواب دارد و دوم صلاحیت جواب دارد و نیت صلاحیت رد سوم صلاحیت جواب و سبب قسم دوم
 پس در حالت رضا بسبب پنج یکے اذ آنها طلاق واقع نمی شود و مگر ب نیت و معتبر قول شوهر است و فیکه انکار نیت طلاق کند و بر غیره
 بجهت آنکه انیمه الفاظ احتمال طلاق و غیر طلاق هر دو دارد و پس نیت ضرور است برای تعین و در حالت مذاکره طلاق بغیر نیت از روی
 قضا مقبول نیست قول شوهر اگر انکار نیت نماید در صورتیکه بگوید شوهر الفاعلی بلکه صلاحیت جواب دارد و صلاحیت رد و ندارد الفاظ مذکور که
 صلاحیت جواب دارد و صلاحیت رد این است خلیة و بریة و بائن و تبه و حرام و اعدی و امر بیک و اختاری و دلیل آن این است
 که ظاهر امر او شوهر ازین الفاظ طلاق است در حالت سوال طلاق چه این همه الفاظ صلاحیت سوال ندارد و اگر در حالت مذاکره بگوید
 شوهر الفاعلی تا که صلاحیت جواب دارد و در هر دو در پس طلاق واقع نمیشود بغیر نیت و مقبول است قول شوهر اگر انکار نیت نماید و الفاظ مذکور
 این است اخو حبی و اذ هبی و قومی و تقنی و تخرمی مانند آن زیرا که این همه الفاظ احتمال رد سوال دارد و سوال کمتر است به نسبت
 دادن طلاق پس بر آن محمول خواهد شد و اما الفاظ مذکور احتمال رد سوال دارد و بجهت آنکه اخو حبی احتمال این معنی دارد و اگر بگوید
 این کلام را و بر روی شوهر چنین اذ هبی و قومی یعنی بگذار این کلام را و بر روی شوهر نیز چنین قول و سبب تقنی یعنی متنع پوش چه ام
 پوشیدن متنع گاهی میشود برای بیرون رفتن پس معنی آن خواهد بود که بگذار این کلام را و بیرون شود و تخرمی مثل تقنی است

که لایسند علیه بابت التذاریع و لا یقع فی عهدها بالمراجعة من غیر قصد یا ولیست بکنایات علی تحقیق لانها عوامل فی حقائقها و الشروط تعیین احد نوعی نبیغونه دون الطلاق و انتفاض العدا اثبت الطلاق بناءً علی زوال الوصلة فانما یصح نية التلغ فیها التلغ البینونة الی غلیظة و خفیفة و عند انعدام النية تثبت الادنی و لا تقیم نية التلغ عندنا خلافاً لزفره لانه عدا و قد بیناه من قبل و ان قال لها اعتدی اعتدی اعتدی و قال لویب بالاولی طلاق و الباقی حیضاً دین فی لقضاء لانه نوى حقيقة كلامه و لانه یا مرامرآته فی عاده بالاعتداد بعد الطلاق فكان الظاهر شاهداً له و ان قال لم انوب الباقی شیئاً ففی تلغ لانه لما نوى بالاولی الطلاق صار الحال حال صدأ کرة الطلاق فتعین الباقیان للطلاق بهذا الدلالة فلا یصنّف فی نفی النية بخلاف ما اذا قال لم انوب بالکل الطلاق حیث لا یقع شیء لانه لا ظاهر و کذا یجب و بخلاف ما اذا قال نويت بالثلاثة الطلاق دون الاولین و ضرورت کلین نوع ابانت هم مشرورع باشد تاسد و نشو و بر وی باب تذاریع آن وقتی که نام شود یعنی ممکن نباشد و اگر تزویج کند از بدوین تکلیف نمودن شوهر دیگر و برادر و تادان نشو و در عمد زن مذکور به سبب مرحمت بدون قصد نکاح و هرگاه چنین شد پس طلاق بائن واقع خواهد شد و جواب شافعی بر این است که مذنب تحقیق این است که الفاظ مذکوره کنایت نیست بجهت آنکه آن مستعمل است در معنی تحقیقی خود و آنچه شافعی رحمه گفته است که اشترای نیت دلالت میکند بر اینکه کنایت است از طلاق مسلم نیست زیرا چه اشترای نیت برای تعیین یک از دو نوع بنیونت است و نیت شرط است برای تعیین یک از دو نوع بنیونت از نکاح نادر برای وقوع طلاق و آنچه شافعی رحمه گفته است که کم شدن عدد طلاق دلالت میکند بر اینکه الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق پس جواب آن این است که عدد طلاق کم نمیشود بنا بر آنکه الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق بلکه بجهت آنکه طلاق ثابت میشود بسبب زائل گشتن وصلت نکاح یعنی بسبب الفاظ مذکوره زائل میشود و قبل طلاق عیانت است از زوال قبل پس طلاق ثابت میشود بغير درت پس وقوع طلاق ضمنی خواهد بود زیرا که الفاظ مذکوره کنایت است از طلاق و آنچه زفر گفته است که نیت سه طلاق از ان دلالت میکند بر اینکه کنایت است از طلاق جواب این است که نیت سه طلاق در ان صحیح نیست بنا بر آنکه سه طلاق نوعی از بنیونت است چه بنیونت و نوع است غلیظه و خفیفة و وقتیکه نیت نباشد ثابت میشود چیزی که کمتر است و بدانکه نیت دو طلاق صحیح نیست نزد علمای ما در خلاف قول زفر و در بیان آن سابق مذکور گشت مسئله ۱ - اگر شخصی بگوید بزنی خود اعتدی اعتدی اعتدی بگوید که نیت کرده ام من از لفظ اول طلاق را از ان بانی حیض را پس مقبول است قول او از روی قضا بجهت آنکه اراده نموده است معنی تحقیقی را از لفظ مذکور و بجهت آنکه عادت است که امری نماید بزنی که در عدت نشیند بعد از طلاق پس ظاهر حال شاید است برای او و اگر بگوید که بیچ اراده نموده ام از ان بانی پس واقع میشود سه طلاق زیرا چه هرگاه از لفظ اول اراده طلاق نموده پس حالت مذکوره حالت مذکوره طلاق گشت پس این نیت دلالت خواهد کرد بر اینکه مراد از هر دو لفظ بانی نیز طلاق است پس انکار نمودن شوهر از نیت طلاق مقبول نخواهد بود و من - چه ظاهر حال مذنب دی است صیغی بخلاف وقتیکه بگوید که من نیت طلاق نموده ام از هر سه الفاظ چه درین صورت واقع نمی شود و علمای ما از این جهت ظاهر حال مذنب دی غیرست و بخلاف وقتیکه بگوید که نیت طلاق نموده ام از لفظ سوم نه از ان بانی و نه از ان اول

حیث لا یقع الا واحد لان الحال عند الاولین لم تكن حال منذ اکره الطلاق ففی کل موضع یصدق الزوج علی نفق النیة انما یصدق مع الیمین لانه یمین فی الاخبار عما فی ضمیرة والقول قول الامین مع الیمین

باب تفویض الطلاق

فصل فی الاختیار واذ قال لامرأته اختاری ینوی بذلک الطلاق او قال لها اطلقی بنفسک فلها ان تطلق نفسها ما دامت

فی مجلسها ذلک فان قامت منه او اخذت فی عمل اخر فخرج الامر من یدها لان الخیرة لها المجلس باجماع الصحابة رضی الله عنهم اجمعین فان تمذیبات الفعل منها والتمیزات تقتضی جواز ان المجلس کما فی بیع لان ساعات المجلس عتبرت ساعة واحدة الا ان المجلس تارة یتبدل بالذات جازع عن ذلک بالاعتقال بطل غیر مجلس المناظرة ومجلس القتال غیر جازع بطل اختیارها بجمد القیام لانه دلیل الاعراض بخلاف الصور والسلم لان المفسد هناك بالافتراق من غیر قبض ثم لا بد من النیة فی قوله اختاری لانه یحتمل تخیرها فی نفسها ویمثل تخیرها فی تصویب اخر غیره فان اختارت نفسها فی قوله اختاری کانت واحدة بائنة والقیاس ان لا یقع بهذا اشتیاق وان نوى الزوج بالطلاق لانه لا یمکن الا یقاع بهذا اللفظ فلا یمکن التفویض الی خیرة الا ان استحسننا الا جماع الصحابة رضی الله عنهم

چه در صورت واقع نمیشود مگر یک طلاق زیرا چه در وقت تکلم هر دو لفظ سابق حالت مذکور طلاق یافته نشد و بدانکه در هر موضعی که مقبول است قول شوهر را کما نیت مقبول مگر و فیکه سوگند خود را زیرا چه چیزیکه در دل اوست کسی مطلع نیست بران پس اوست و این خواهد بود بر اخبار مذکوره و قول ما من معتبر است با سکنند و الله اعلم به

باب در بیان تفویض طلاق ف یعنی تفویض نمودن شوهر و اذن طلاق را بزن خود و آن مشتمل است بر چند فصل ص

فصل اول در بیان اختیار مسئله ۱- اگر گوید کسی بزن خود اختاری ذیت طلاق کند از ان یا گوید طلاق بده تو خود را پس میرسد بزن مذکوره که طلاق بده خود را مادامیکه در آن مجلس است و اگر برخیزد زن مذکوره از آن مجلس یا شروع نماید در عمل دیگر پس بزن میشود و از دست وی و مختار نمی ماند بجهت آنکه تفویض طلاق بزن خیره ف یعنی زنیکه اختیار طلاق مفوض است با دص

مقید است بمجلس علم باجماع صحابه رن و بجهت آنکه تفویض طلاق تملیک است ف نه توکیل ص و برای تملیک جواب ضرور است در مجلس و باین پنج شرط در بیع زیرا چه جمیع ساعات یک مجلس بمنزله یک ساعت است و لیکن مجلس گاهی مبدل میگردد بسبب فتن از ان مجلس و گاهی بسبب شغال در عمل دیگر زیرا چه مجلس اکل و شرب غیر مجلس منظره است و مجلس کارزار غیر مجلس اکل و غیر مجلس مناظره است بدانکه باطل میشود اختیار زن خیره بجهت آنکه بخواستن آن از مجلس چه آن ولایت میکند براءض بکلان بیع صرف و بیع سلم بیع بجهت برفا بخواستن از مجلس باطل نمیشود زیرا چه موجب فساد و رین برد و صورت جدا گشتن از مجلس است بدون قبض و بدانکه در و فیکه گوید بزن خود اختاری ذیت طلاق شرط است چنانچه مذکور شد بجهت آنکه اختاری از کثایت طلاق است چنانچه اتمال و دشمنی دارد یکی اینکه اختیار کند ذات خود را و دوم اینکه اختیار کند تصرف دیگر را از لباس و طعام و غیره پس اگر اختیار کند ذات خود را و اذاع خواهد شد طلاق بائن و قیاس این است که در اذاع نشود بلفظ مذکور هیچ چیز اگر چه ذیت طلاق کرده باشد شوهر را زیرا چه و این لفظ نمیتواند که ایقاع طلاق نماید ف یعنی اگر گوید شوهر اختیار نمودم ذات خود را از تو هیچ چیز و اذاع نمی شود ص و هرگاه چنین شد پس او تفویض طلاق بلفظ مذکور چگونه خواهد کرد و لیکن طلاق و اذاع می شود از روی استحسان بدو وجهی که اینکه جمیع صحابه رن متفق اند بر اینکه طلاق فایض می شود بلفظ مذکور و دوم

و لا یمسبیل من ان لیستدیر نکاحها اولیفا رتھا فی مملکت اقامتها مقام نفسہ فی حق هذا الحكم ثم الواقع بها بان
 لان اختیارها نفسها بثبوت اختصاصها بها و ذلک فی البائن ولا یكون ثلاثا وان نوى الزوج ذلك لان الاختیار
 لا یتنوع بخلاف الابانة لان البینونة قد تتنوع **قال** ولا بد من ذکر النفس فی کلامه او فی کلامها حتی لو قال
 لھا اختاری فقال قد اخترت فهو باطل لان ^{عنه} عرف بالاجماع وهو فی المفسر من احد المجانبین ^{عل} لان المبهوم
 لا یصلح تفسیر المبهوم ولا تعین مع الابهام ولو قال اختاری نفسک فقال قد اخترت تقع واحدة
 باثنته لان کلامه مفسود کلامها خرج جوابا له فیتضمن اعادته و کذا لو قال اختاری اختیارة فقال قد اخترت
 و دوم اینکه شوهر مختار است اگر خواهد همیشه ثابت و برقرار دارد از کاح زن مذکوره را و اگر خواهد جدا کند آنرا پس شوهر مذکور می تواند
 که قائم مقام ذات خود نماید زن مذکوره را در حق آن حکم و هرگاه زن مختار گشت و گفت اختیار نمودم ذات خود را پس واقع خواهد
 شد طلاق باین جهت آنکه اختیار نمودن زن مذکوره ذات خود را ثابت نمی شود و اگر وقتیکه او مخصوص باشد بذات خود و آن یافت
 نمی شود و مگر در طلاق باین **ف** زیرا چه در طلاق رجعی شوهر میتواند که رجعت نماید بی رضای زن مذکوره و او میگوید در عدت است
 پس زن مذکوره مخصوص بذات خود نخواهد بود فی الحال ص و بدانکه در صورتیکه بگوید شوهر بزن خود اختارے و او اختیار کند ذات
 خود را پس واقع میشود یک طلاق باین نه سه طلاق اگر چه نیست سه طلاق کرده باشد شوهر مذکور زیرا چه اختیار چند نوع نیست
 بخلاف ابانت **ف** یعنی اگر بگوید تو باین هستی واقع میشود سه طلاق و قتی که نیست سه طلاق نموده باشد ص زیرا چه ابانت
 دو نوع است **ف** خفیفة و غلیظه پس صحیح خواهد شد نیست یک نوع از ان **ص** **مسئله ۸** - باید دانست که در صورتیکه
 بگوید شوهر بزن خود اختارے ضرور است ذکر نفس یعنی ذات در کلام شوهر یا زن حتی اگر بگوید شوهر بزن خود اختاری
 و زن مذکوره بگوید اخترت یعنی اختیار نمودم پس طلاق واقع نمی شود و رجعت آنکه وقوع طلاق ثابت گشته است باجماع
 و آن در صورتی است که ذکر نفس باشد در کلام یکی از زن و شوهر و رجعت آنکه مبهم صلاحیت این ندارد که نفس مبهم واقع
 شود و مبهم متعین نمی شود با وجود ابهام **ف** و قول زن مذکوره اختیار نمودم و احتمال دارد یک آنکه اختیار نمودم
 شوهر را و باین طلاق واقع نمی شود و دوم آنکه اختیار نمودم ذات خود را و باین طلاق واقع میشود پس طلاق واقع
 نخواهد شد بسبب شک **ص** **مسئله ۹** - اگر بگوید شوهر بزن خود اختارے نفسک یعنی اختیار کن نفس
 خود را و او بگوید که اختیار نمودم واقع می شود یک طلاق باین زیرا چه در کلام شوهر فقط نفس مذکور است
 و کلام زن مذکوره واقع است در جواب آن پس کلام زن مذکوره متضمن است ذکر نفس را و همچنین اگر بگوید شوهر
 بزن خود اختارے یعنی اختیار کن یک اختیار را و بگوید زن مذکوره اختیار نمودم واقع می شود یک طلاق باین

لان الهاء فی الاختیاره تنفی عن الاتحاد ولا نفرد واختیارها لنفسها هو الذی یبعد مرة وتبعد اخرى فصامر مفستوا
من جانبہ ولو قال اختاری فقالت اخترت نفسی بقیع الطلاق اذ انوی لزوجه لان کلامها مفسترو ما نواه السرد وجر
من محتملات کلامه ولو قال اختاری فقالت انا اختارت نفسی فی طالق والقیاس لان لا تطلق لان هذا مجرد وعد
او یحتمله فصامر کما اذا قال لها اطلقی نفسی فقالت انا اطلق نفسی وجه الاستحسان حدیث عائشة رضی الله عنہا فانها
قالت لا بل اختار الله ورسوله واعتبره النبی علیه السلام جوابا منها وکان هذه الصیغه حقیقه فی الحال وتجاوز
فی الاستقبال کما فی کلمة الشهادة واداء الشهادة بخلاف قولها اطلق نفسی لانه تعذر حملہ علی الحال
لانه لیس بحکایة عن حالة قائمة ولا کذلک قولها انا اختار نفسی لانه حکایة عن حالة قائمة
وهو اختیارها لنفسها ولو قال لها اختاری اختاری فقالت اخترت الاولی والوسطی والاخیری

زیرا چه تائی که در آخر لفظ اختیارة داخل است تائی وحدت است و اختیار کردن زن ذات خود اگر چه احتمال بقدر دارد لیکن بسبب تائی
مذکوره که تائی از اتحاد و انفراد است احتمال بقدر بر طرف شش پس تفسیر ابهام در کلام شوهر مذکوره شد مسکله ۱۰ اگر بگوید شوهر اختاری و بگوید زن اخترت
نفسی یعنی اختیار نمودم ذات خود را واقع میشود طلاق و فتنیکه شوهر نیت طلاق نموده باشد زیرا چه در کلام زن لفظ نفس مذکور است
و کلام شوهر مذکور احتمال دارد چه نیست را که او نیت کرده است از ان کلام مسکله ۱۱ اگر بگوید شوهر یا زن خود اختاری و او بگوید انا
اختار نفسی پس طلاق واقع میشود از روی استحسان و مقتضای قیاس این است که طلاق واقع نشود زیرا چه قول زن مذکوره انا
اختار نفسی صرف وعده است و اگر لفظ اختار برای استقبال است ص فقط یا احتمال وعده دارد و اگر مشترک باشد میان
حال و استقبال پس باید که طلاق نشود به مجرد وعده در صورت اول و بسبب شک در صورت دوم ص و چنان شبکه بگوید
شوهر بر زن خود طلاق بده خود را زن مذکوره بگوید اطلق نفسی ص چه در صورت طلاق واقع نشود و بنا بر وجه مذکور همچنین در اینجا نیز ص
دو وجه استحسان یکم این است ف که مرد بگوید که هرگاه نازل گشت آبت تخمیر یعنی یابی بگوید زوج به باب خود اگر شما نخواهید
حیات دنیا را تا آخر آبت پس گفت پیغمبر خدا صلعم بجایشه رض من عرض میکنم بر تو یک امر را پس جواب آن چیزے مده تا آن زمان
که مشورت نمائی از پدر خود بعد از ان خواند آبت مذکوره را و مختار ساخت عائشه راص و گفت عائشه رض ف
که در مثل این امور مشورت نمیکند از مادر و پدر خود ص بل اختار الله ورسوله و گردانید پیغمبر علیه السلام کلام عائشه رض مذکوره
را جواب و حل کرد از این معنی ف که اختیار میکنم ص و دوم آنست که صیغه اختاری حقیقت است در حال مجاز
است در استقبال چنانچه در کلمه شهادت و ادای شهادت ف و مجلس قضای یعنی اشد ص بخلاف قول زن مذکوره
اطلق نفسی چه حل آن بر معنی حال متعذر است زیرا چه آن حکایت نیست از حالتیکه موجود باشد زن مذکوره ف و لفظ انا اختار
نفسی چنین نیست بلکه آن حکایت است از حالت موجوده که آن اختیار نمودن زن مذکوره است ذات خود را ص مسکله ۱۲ اگر شخصی
بگوید از زن خود اختاری اختاری اختاری و بعد از ان بگوید زن مذکوره اختیار کرد و من اول را یا او سطر یا یا اخیر را

طلعت ثلثانی قول یخفیة رة وکایحتاج الی نية الزوج وکالا تطلق واحدة وانما کایحتاج الی نية الزوج لدلالة التکوار علیة
اذا الاختیار فی حق الطلاق هو الذی یتکسر لهما ان ذکر الاولی وما یجوز محرمه ان کان کایفید من حیث الترتیب
ولکن یفید من حیث الافراد فیعتبر فیما یفید ولة ان هذا وصف لغوکان المجتمع فی الملک لا ترتیب فیہ کالمجتمع
فی الملکان والکلام للترتیب والافراد من خودیاتهم فاذا الغائی حق الاصل لغائی حق البناء ولوقالت اختارت اختیاراً
فی ثلث فی قولهم جميعاً لئلا یفید فصولت کما اذا صحت بها وکان الاختیار للتلکید وبدون التلکید يقع الثلث
فمع التلکید اولی ولوقالت قد طلقت نفسی واختارت نفسی بتطبیقة فی واحدة یلک الرجعة کان هذا اللفظ یوجب الطلاق

بعلا نقضاً لعدة فکانها اختارت نفساً باعد لعدة وان قال لهما لشيء في تطليقة اذا اختارى تطليقة فاختلفت نفسها
پس واقع میشود طلاق بنابر قول یخفیة رة وکایحتاج الی نية الزوج وکالا تطلق واحدة وانما کایحتاج الی نية الزوج لدلالة التکوار علیة
ولالت میکند براینکه مراد وی طلاق است چه اختیار زن مذکوره مکرر نمیشود مکرر در حق طلاق وگفته اند صاحبین رة که واقع میشود یک طلاق
ونیت در کار نیست نزد ایشان نیز بوجه مذکور وکیل صاحبین رة این است که از لفظ اول و دوم و سوم و چهارم مفهوم میگردد ویک
افراد یعنی فرد واحد و دوم ترتیب چه اول عبارت است از فرد اول و اوسط عبارت است از فردیکه مقدم باشد بر آن مثل چیزیکه متاخر
باشد از آن و اخیر عبارت است از فرد لاحق و ترتیب باطل است زیرا چه ترتیب نیست در اصل چیزیکه زن مذکوره مالک آن گشته است
بلکه سه طلاق مجتمع است در ملک او مانند مجتمع در مکان و هرگاه ترتیب معتبر نشد پس افراد معتبر خواهد شد و واقع خواهد بود یک طلاق واقع
نمیشود مگر بسبب اختیار نمودن زن مذکوره و اختیار نکرده است مگر یک طلاق را و دلیل یخفیة رة این است که وصف اول و
اوسط و اخیر لغو است زیرا چه ترتیب نیست در چیزیکه زن مذکوره مالک آن گشته بلکه سه طلاق مجتمع است در ملک او مانند مجتمع در
مکان و کلام موضوع است برای ترتیب افراد که تمییز می شود و آنان تابع است پس هرگاه لغو شد وصف مذکور در حق اصل لغو خواهد شد و در
حق تابع نیز پس باقی ماند قول آن زن که اختارت است و اگر میگفت اختارت و ساکت میماند واقع میشد سه طلاق باجماع پس همچنین در اینجا نیز
و در صورت مذکوره اگر بگویند من مرقومه اختارت اختیار یعنی اختیار نمودم یک اختیار پس واقع میشود سه طلاق نیز و همه زیرا چه اگر میگفت اختارت واقع
میشد سه طلاق پس وقتیکه گفت اختارت اختیار و واقع خواهد شد سه طلاق چه اختیاریه تاکید است و هرگاه بدون تاکید واقع می شود
سه طلاق پس با وجود تاکید واقع خواهد شد سه طلاق بطریق اولی و در صورت مذکوره اگر بگوید زن مذکوره طلقت نفسی یعنی طلاق دائم
ذات خود را بگوید اختارت نفسی بتطبیقة یعنی اختیار نمودم ذات خود را بیک طلاق پس واقع می شود یک طلاق رجعی زیرا چه لفظ مذکور
موجب طلاق است بعد انقضای عدت پس گویا که زن مذکوره اختیار کرد نفس خود را بعد عدت و در عینیه مذکور است که واقع
میشود طلاق بائن و آنچه در باریه واقع است که مالک حجت است غلط کاتب است صاحب مسئله اگر بگوید شخصی زن خود را مرک
بیک فی تطليقة یعنی عمل یک طلاق در اختیار است یا بگوید اختاری تطليقة و بعد از آن بگوید زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را

فهی واحدة یملک الرجعة لانه جعل لها الاختیار لکن تطلیقه وھی معقبة للرجعة **فصل** فی الامر بالیدان قال لها امری
 بیداینی ثلثا فقالت قد اخترت نفسی واحدة ففی ثلث لان الاختیار یصلح جوابا للامر بالید لکونه تملیکا کما فی التخییر
 والواحدة صفة الاختیار فصار کانهما قالت اخترت نفسی مرة واحدة وبذلك یقع الثلث ولو قالت قد طلقت
 نفسی واحدة واخرت نفسی بتطلیقه فهی واحدة بالثبوت لان الواحدة لغت لمصدر محذوف وهو فی الاول
 الاختیار و فی الثانية التطلیقه لانها تكون بالثبوت لان التفویض فی الباقی ضرورية لملکها امرها وکلامها
 خرج جوابا له فتصیر الصفة المذکورة فی التفویض مذكورة فی الایقاع وانما تصح نية الثلث فی قولک امری
 بیدایک لانه یعمتل عموم والخصوص ونية الثلث نية التعمید بخلاف قوله اختاری لانه لا یعمتل عموم وقد حققنا من
 قبل ولو قال لها امری بید ای الیوم وبعد غد لم یدخل فیہ اللیل وان ردت الامر فی یومها بطل امر ذلك الیوم وکان بیدها
 امس وبعد غد لانه صرح بیدایک ووقتین بیدها وقت من جنسهما لیهیتا ولهم الاثر اذ ذکر الیوم بعبارة الغد کانت ذلک للیل فکانا امر من
 پس واقع میشود یک طلاق حی زیراجه نفس مذکور مختار گردانیده است زن مذکوره را بدان یک طلاق و بسبب دادن طلاق بلفظ طلاق

طلاق رجعی واقع میشود والله اعلم

فصل در بیان امر بید مسکله ۱- اگر گفت شخصی بزنی خود ام تو در دست تست و نیت سه طلاق کرد و از آن و بعد از آن گفت
 زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را بیک اختیار پس واقع میشود سه طلاق و دلیل این بجزیت تعلق دارد و تقریر آن این است
 که امر بید مانند تخیر است زیرا چه آن تملیک است مانند تخیر پس قول زن مذکوره اخترت صلاحیت این دارد که جواب امر بید شود و بلفظ
 واحدة که در قول زن مذکوره اخترت نفسی واحدة واقع است صفت مصدر محذوف است و آن اختیاری است چه لفظ اخترت بر این
 دلالت میکند و تا در اختیاریه بمعنی مرة است پس چنان شد که گفت زن مذکوره اخترت نفسی مرة واحدة و در نصورت واقع میشود سه
 طلاق و این پنج تن در اینجا نیز ص و اگر در صورت مذکوره گفت زن مذکوره قد طلقت نفسی واحدة یعنی هر اکتیه طلاق دادم ذات
 خود را بیک طلاق یا گفت اخترت نفسی بتطلیقه پس واقع میشود یک طلاق باین جهت آنکه در نصورت واحدة صفت مصدر محذوف
 است یعنی تطلیقه پس گویا تصریح است بیک طلاق لیکن طلاق مذکور باین خواهد بود و بحسب آنکه شوهر مذکور قویض طلاق باین نموده
 است بزنی مذکوره و کلام زن مذکوره جواب کلام شوهر مذکور است بنابراین واقع خواهد شد طلاق باین و بدانکه در صورتیکه گوید امر تو بید است
 تست احتمال عموم و خصوص هر دو دارد یعنی امرک عیدت ارجل است و قسم و تنوع میشود بسوی یک طلاق و سه طلاق پس نیت سه
 طلاق نیت عموم است لذا نیت سه طلاق صحیح خواهد شد و چه آن از احتمالات لفظ است **ص** بخلاف قول شوهر اختاری
 چه آن احتمال عموم ندارد و نیز اجاب اختیار قسم و تنوع نمی شود و **ص** چنانچه سابق مذکور شد و اگر گفت شوهر بزنی خود امرک
 بیدک الیوم و بعد غد یعنی ام تو در دست تست ام روز و بعد فردا پس شب داخل نمیشود و در آن و اگر در کند زن مذکوره امر بید را
 در ام روز باطل میشود و امر بید وی در آن روز و باقی میماند بید وی در روزیکه بعد فردا است زیرا چه شوهر مذکور تصریح نموده است
 دو وقت را که میان آن هر دو وقت و قیمت از جنس آن دو وقت که از شام تا نیت امر بید و وقت مذکور فردا است پس خواهد بود و امر بید

فبره احد هما کایرتدا الاخر و قال زفره هما امر واحد بمنزله قولہ انت طالق الیوم و بعد عند قلنا الطلاق لا یحتمل التاقیم
والامر بالید یجتمعه فی وقت الامر بالاکول و یجعل لثانی امرًا مبتدئًا و لو قال امرک بیدک الیوم و غدا یدخل لیل فی ذلک الحان
اردت الامر فی یومها کایبقی الامر فی یدها فی الغد کان هذا امر واحد لانه لم یغفل بین الوقتین المذکورین و قد یصح جنسهما
لعمیتنا و له الکلام و قد یجوز الدلیل و مجلس المشورۃ لا ینقطع فصار کما اذا قال امرک بیدک فی یومین
و عن ابی حنیفۃ رآه انما اذا اردت الامر فی الیوم لهما ان تغتار نفسهما عند لانها لا تملک رد الامر کما لا تملک رد الاطلاق
و وجه الظاهر انما اذا اختارت نفسها الیوم کایبقی لهما الخيار فی الغد فکان اذا اختارت زوجها یدو الامر
پس بسبب رد نمودن یکی رد نخواهد شد و دیگر گفته است زفره که آن هر دو امر بید واحد است چنانچه بگوید شخصی زن خود انت طالق الیوم و
بعد غدا یعنی بر تو طلاق است امر و زو بعد فردا ف چه درین صورت امر ایک طلاق است نه دو طلاق که بیکه در امر و ز است و دیگر بعد
فردا بچنین و نیز باینکه یک امر بید امر است ص و جواب آن این است که طلاق قابل این نیست که موقت گردد و امر بید صلاحیت این
دارد که موقت شود پس امر بید که در وقت اول است موقت خواهد شد و امر بید دوم از سر نو خواهد گشت ف بخلان طلاق که آن موقت
میشود ص **مسئله ۲** - اگر گفت شوهر بن زن خود امر تو در دست تست امر و زو فردا ف مثل میشود شب در آن و اگر رد نماید زن مذکوره
امر بید را در امر و ز باقی نمی ماند و بید در روز فردا بنا بر ظاهر روایت زیر اجماع این امر بید واحد است بحجت آنکه میان دو وقت متخلل
نیست وقتی از جنس آن دو وقت که شامل نباشند از کلام مذکور پس امر بید و امر و زو فردا بمنزله امر بید واحد است ف سوال اگر مرد میان
هر دو وقت وقتی از جنس آن دو وقت متخلل نیست اما شب متخلل است پس ضرور این است که امر بید و امر و زو فردا امر بید واحد نباشند
جواب ص متخلل شدن شب میان هر دو وقت امر بید و امر و زو فردا و امر بید دیگر دانند زیرا چه مردان برای مشورت می نشینند و شب
میرسد و مجلس مشوره منقطع نمیکرد پس چنان شد که گفت امر تو بدست تست در روز و ف چه در بصورت میشود و امر بید واحد پس
بچنین و نیز باینکه ص و مردیست از بخیفہ که زن مذکوره و قتیکه را در امر بید و امر و زو کرد و میرسد و مرد که اختیار نماید ذات خود را و زو فردا زیرا چه
نمی رسد زن مذکوره را که رو نماید امر بید را یعنی نمی رسد زن مذکوره را که بگوید من قبول نمیکنم امر بید را ف زیرا چه امر بید ثابت میشود بن زن
مذکوره و قتیکه بگوید شوهر من امر تو در دست تست بی اینکه قبول کند زن مذکوره ص چنانچه نمی رسد او را که رو نماید اطلاق شوهر را
ف یعنی اگر بگوید شوهر من بر تو طلاق است واقع میشود طلاق بغیر قبول نمودن زن مذکوره و هر گاه چنین شد خواهد بود امر بید باقی
در روز فردا و جایز خواهد بود زن مذکوره را که اختیار نماید ذات خود را ص و در بنظر ظاهر روایت این است که هر گاه اختیار نماید زن مذکوره
ذات خود را در امر و ز باقی نمی ماند و بید را اختیار در روز فردا پس بچنین هر گاه اختیار نمود زن مذکوره شوهر مذکور را باینطور که رد نمود
امر بید را ف در امر و ز پس باقی نخواهد ماند در روز فردا و بید را اختیار نمودن شوهر را باینطور که اگر خواهد طلاق دهد خود را

لان الخیر بین الشیعتین لا یمکن الا اختیار احد هما و عن ابی یوسف انه اذا قال امرئ بیدل الیوم وامرئ بیدل
عند انهما امران لمانه ذکر لكل وقت خبراً علیحدی بخلاف ما تقدم وان قال امرئ بیدل یوم یقدم فلان فقدم فلان
ولم تعلم بقدر دمه حق من اللیل فلا خیاری لک لان الامر بالیدل عامیة فی الیوم المقرون به علی بیاض النهار وقد حققناه من قبل
فی وقت بیاضه فیقضی بانقضاء وقتہ و اذا جعل امرها بیدلها و اختیارها فمکنت یوماً ولم تقم فالامر فی یدلها ما لو تأخذ فی عمل
آخر لان هذا تملیک التخلین من مالک المالك من یتصرف برای نفسه و هی بهذه الصفة والتلیک یقتصر علی المجلس قد بیناه
من قبل فلو اذا كانت تسمع یعتبر مجلسها ذلک وان كانت لا تسمع فمجلس علمها او بلوغ الخبر الیه لان هذا تملیک فی
معنی التعلین فیستوقف علی ما وراء المجلس ولا یتعتبر مجلسه لان التعلین لازم فی حقه بخلاف البیع لانه
تملیک محض ولا یشوبه التعلین و اذا اعتبر مجلسها فالجلس تارة یتبدل بالتحول ومرة بالاختیار فی عمل آخر
برای این است که شخصی که خیار داده میشود میان دو امر و در غیر مخرج اباحت ص پس آن شخص مالک اختیار امر واحد میشود فقط و مرد است
و ابی یوسف را که اگر گوید شوهر بزن خود امر تو در دست تست امر و ز امر تو در دست تست فردا پس این دو امر بید است زیرا چه برای
هر وقت ذکر نموده است کلام علیّه پس دو امر بید خواهد بود بخلاف مسئله متقدمه و آنچه برای هر وقت کلام علیّه مذکور نیست بلکه کلام
راحد است ص مسئله هم اگر شخصی گفت بزن خود امر تو بدست تست روزیکه فلان بیاید و بعد از آن فلان آمد و لیکن آن زنش
علوم نشد بزن مذکور حتی که شب شد پس خیار باقی نمی ماند بزن مذکور زیرا چه بید از جنس چیز است که ممتدی شود پس مراد از
روز که مقرر است بامر بید روز روشن خواهد بود و وقت خواهد شد بان و باقی نخواهد ماند بسبب گذشتن وقت مسئله هم اگر شخصی گفت
زن خود امر تو در دست تست یا گفت اختاری زن مذکور در رنگ کرد و تمام روز از مجلس خود بختار است پس زن مذکور مختار است و او میگوید
شرح نکرده است و عمل دیگر زیرا چه امر بید و تخیر تملیک تعلیق است یعنی شوهر مالک طلاق دادن گرداند زن مذکور را چه مالک آن را
میگوید که تصرف کند برای خود و زن مذکور تصرف میکند در طلاق دادن خود پس این معنی یافته میشود و در زن مذکور ص و در تملیک
ادون جواب صحیح است تا آخر مجلس ایجاب چنانچه بیان آن سابق مذکور شده است و در باب بیان تفویض طلاق ص و بعد از آن بدو نفر
رشدید و باشد زن مذکور آنرا پس معتبر همان مجلس است و اگر نشنیده باشد آن را پس معتبر مجلس علم وی است یا رسیدن خبر آنست بزن مذکور
بجهت آنکه امر بید اگر تملیک ایفاء طلاق است و لیکن در آن معنی تعلیق هم یافته میشود و چه آن تعلیق وقوع طلاق است بدان طلاق زن
مذکور ص پس و در آن دو چیز است یکی تملیک و دیگر تعلیق و باعتبار معنی تعلیق ص باقی نیماند تا بعد از رای مجلس و ایجاب که مجلس
علم یا مجلس رسیدن خبر است بزن مذکور و فیکه غائب شود و باعتبار معنی تملیک بل میشود بسبب بر فاستن دی و فیکه حاضر باشد ص و
معتبر نیست مجلس شوهر زیرا چه تعلیق لازم است در حق وی بخلاف بیع و چه ایجاب بیع باقی نیماند تا بعد از رای مجلس ایجاب هم مجلس بالغ نیز در آن معتبر
و صحیح است رجوع بآن پیش از قبول مشتری ص بجهت آنکه بیع تملیک محض است و در آن معنی تعلیق نیست و بعد از آن هرگاه کسی که معتبر
مجلس زن است و آن مجلس شوهر ص پس بآنکه مجلس کلبی متبدل میشود بسبب انتقال نمودن از مکانی دیگر و کلبی بسبب معنوی نمودن و عمل دیگر

علی ما بینا فی اختیار و مجزیه الا مؤمنین و ما یجوز بالقیام لانهم دلیل الاعراض اذ القیام یفوت الرای بخلاف ما اذا مکنت
 یوما لم تقم و لم تأخذ فی عمل آخر لان المجلس قد یطول و قد یقصر فینقی الی ان یوجد ما یقطع و یدل علی الاعراض
 و قوله مکنت یوما لیس للتقدیر به و قوله ما لم تأخذ فی عمل آخر یراد به عمل یعرف انه قطع لیکان کانت فیه لا مطلق
 العمل و لو کانت قائمه فجلست ففی علی خیارها لان دلیل الاقبال فان القعود اجمع للرای و کذا اذا کانت قاعدة
 ذاککات او مکنته ففقدت مع کمال هذا الانتقال من جلسه الی جلسه فلا یتوکلون اعراضا کما اذا کانت محتملة فترجعت قال
 رضی الله عنه و هذا سر وایة الجامع الصغیر و ذکر فی غیره انها اذا کانت قاعدة فاکتات لا خیار لهما لان الکتب اعظمها
 النها و نبالا صرف کان اعراضا و الاول هو الاصح و لو کانت قاعدة فاضطربت فیه روایتان عن ابی یوسف و لو قالت
 اذ عوانی استثنی او فیه و الاستثناة لا تستثناة لقرسی لصواب و الا شاهد بالقرع عن الکتب فلا یتوکلون دلیل
 الاعراض و ان کانت تسیر علی دایرة او فی محل فوقف ففی علی خیارها و انه مکنت یصل خیارها لان سیر الدابة و وقفها مضاد
 لایها و السیفینه بمنزلة البیت لان سیرها غیر مضاد الی راکبها الا ترى انه لا یقادر علی ایقافها و سر الکتب الدابة یقدر
 چنانچه سابق مذکور شده است مسئله ۵- باطل میشود خیار زن غیر و کبر و بر فاستمن و می زیرایم آن و لالت نمیکند بر اعراض کجاست آنکه بسبب فاشن
 پریشان میشود و حواس ص و عقل بخلاف و فیکند و رنگ کند و شسته ماند تا یک روز و مثلاً و نه بر خیزد و نه شروع کند و عمل دیگر فاشن چنانکه
 باقی میماند برین هنگام ص زیرایم گاهی مجلس دراز نمیکند و دو گاهی کوتاه پس باقی خواهد ماند خیار وی تا آن زمان که یافته شود چیزی که قطع مجلس است
 یا یافته شود چیزی که دلالت میکند بر اعراض و بدانکه در او ادینیکه شسته ماند زن مذکوره تا یک روز آن نیست که شستن و مجلس یک روز مقرر است
 و مرد او ادینیکه شروع نماید در عمل دیگر نیست که قطع میکند مجلس زن مذکوره را نه مطلق عمل مسئله ۶- اگر زن مذکوره باشد در وقت
 تخمیر و بعد از آن نشنید پس باقی ماند خیار آن زن در ازل نمیکند و در ص چه شستن و دلالت نمیکند بر اعراض بلکه ص دلالت میکند
 بر اقدام و اقبال زیرایم بسبب شستن و حواس ص و عقل مجتمع میشود و همچنین وقتی که زن مذکوره شسته باشد و تکیه کند یا تکیه کرده باشد
 و نشنید بدون تکیه زیرایم این تبدیل یک مجلس است مجلس دیگر و اعراض نیست چنانچه و فیکند پس شسته باشد و بعد از آن چارزان
 شنید قال رضایین روایت جامع صغیر است و همین مع است و در غیر آن مذکور است که زن مذکوره وقتی که شسته باشد بدون تکیه
 و بعد از آن تکیه کند پس خیار آن باقی نمیماند چه تکیه و ادون دلالت میکند بر سستی امر پس آن اعراض خواهد بود مسئله ۷- اگر زن مذکوره
 شسته باشد و بعد از آن بر پهلوی بخشد پس در آن از ادابی یوسف رد و روایت است مسئله ۸- اگر بگوید زن مذکوره که من میطلبم پدر خود را
 تا مشورت نمایم یا میطلبم گواهان را تا گواه گیرم بران پس باقی میماند خیار زن مذکوره زیرا چه مشورت برای طلب امر صواب است و گواه گرفتن برای
 آنست که شور بر کار نکند پس این هر دو امر دلالت بر اعراض نمیکند و اگر زن مذکوره سوار میرفت بر ستوری یا سوار بود و در کجاده و بعد از اجاب امر
 بیدار ایستاده باشد پس خیار آن زائل نمیکند و اگر سوار شود و رفت باطل میشود خیار آن زیرا چه رفتن ستور و ایستاده ماندن آن مانند رفتن
 و ایستادن زن مذکوره است چه رفتن ستور و ایستادن آن منسوب است بسوی سوار آن مسئله ۹- کشتی بمنزله خانه است و بسبب
 رفتن کشتی خیار زن مذکوره باطل نمیشود ص زیرا چه کشتی منسوب نیست بسوی سوار آن کجاست آنکه سوار کشتی قادر نیست بر اینکه ایستاده کند
 کشتی را و سوار ستور قادر بر ایستاده کردن ستور است و الله اعلم

فصل

فی المشیة ومن قال لامرأته طلقی نفسی وکأنیة له او نوى واحداً فقالت طلقت نفسی فی واحد رجعية وان طلقت نفسیها ثلاثاً وقد اراد الزوج ذلك ودفع علیها وهذا لان قوله طلقی معناه افعلى فعل الطلاق وهو اسو جنس فیقع علی الاذن مع احتمال الكل کسائر اسماء الاجناس فلهذا تعمل فیہ نية الثلاث وینصرف الی واحدة عند عدمها وتكون الواحدة رجعية لان المفروض الیها صریح الطلاق وهو رجعی ولو نوى التثنتين لا یصح لانه نية العدد اذا كانت المنکوحة امة لانه جنس فی حقها وان قال لها طلقی نفسی فقلت ابنتی نفسی طلقت ولو قالت قد اخترت نفسی لم یطلق لان الابانة من الفاظ الطلاق الا ترى انه لو قال ابنتی بنوی به الطلاق او قالت ابنتی نفسی فقال الزوج قد جوت ذلك بانک فقلت مولیة للتغویض فی الاصل لانها اذا دعت فیہ وصفاً هو تعجیل الابانة فیلغو الوصف الزائد وثبت الاصل كما اذا قالت طلقت نفسی تطلیقة بائمة ویبغی ان یقیم تطلیقة رجعية بخلاف الاختیار لانه لیس من الفاظ الطلاق الا ترى انه لو قال لامرأته اخترتک واختاری بنوی الطلاق لم یقیم ولو قالت ابتلا واخترت نفسی فقال الزوج جوت لایقع شیء الا انه عرفت طلاقاً بالاجماع اذا حصل جواباً للتخیر وقوله طلقی نفسی لیس بتخیر فیلغو عن ان حنیفة ره انه لا یقع شیء بقولها ابنتی نفسی لانها اتت بغير ما فوض الیه

فصل

در بیان شدت مسئله ۱- اگر کسی بگوید زن خود طلاق بده ذات خود را و هیچ نیت نکرده باشد یا نیت یک طلاق نموده باشد و بعد از آن بگوید زن مذکوره که طلاق و ادم ذات خود را پس واقع میشود یک طلاق رجعی و اگر بگوید زن مذکوره که سه طلاق و ادم واقع میشود سه طلاق و قتیله شوهر مذکور نیت سه طلاق کرده باشد و قهراً آن این است که طلاق هم جنس است واقع میشود و بر این و احتمال جمع نیز دارد مانند اسمای جنس دیگر مانند صبیح است در آن نیت سه طلاق و قتیله هیچ نیت نکرده باشد واقع میشود یک طلاق رجعی زیرا چه طلاق صریح مفوض است بصوی زن مذکوره و در طلاق صریح واقع میشود و طلاق رجعی صی و اگر نیت دو طلاق کند شوهر در صورت مذکور صحیح نیست نیت آن زیرا چه هم جنس احتمال عدد دارد و این وقتی است که زن حره باشد صی و اگر کنیز باشد نیت دو طلاق صحیح است چنان جمع است در حق وی مسئله ۲- اگر بگوید زن خود طلاق بده ذات خود را و بگوید زن مذکوره که باین گردانیدم ذات خود را پس واقع میشود و طلاق رجعی بحجت آنکه ابانت از الفاظ طلاق است زیرا چه اگر بگوید شوهر که باین گردانیدم ترا نیت طلاق نماید واقع میشود و طلاق باین و همچنین اگر بگوید زن که باین گردانیدم ذات خود را و بعد از آن بگوید شوهر که اجازت آن و ادم پس باین میگردد زن مذکوره پس قول زن مذکوره باین گردانیدم ذات خود را خواهد بود موافق تغویض شوهر در اصل طلاق ولیکن زن مذکوره وصف بیونیت را زیاده نموده است بر اصل طلاق لغو خواهد شد و ثابت خواهد شد اصل طلاق چنانچه اگر در صورت مذکور مکلف زن مذکوره طلاق و ادم ذات خود را یک طلاق باین واقع میشود یک طلاق رجعی همچنین در اینجا نیز بخلاف آنکه اگر بگوید زن خود طلاق بده ذات خود را و او بگوید هر آینه اختیار نمودم ذات خود را چه در صورت طلاق واقع نمیشود اصلاً زیرا چه آن از الفاظ طلاق نیست لهذا اگر بگوید شخصی زن خود را ترک یک یا بگوید اختیار می دیت طلاق نماید واقع نمیشود و طلاق اصلاً و همچنین اگر ابتدا بگوید زنی اخترت نفسی و بعد از آن بگوید شوهر اجازت آن و ادم واقع نمیشود و طلاق اصلاً ولیکن باجماع معلوم گشته است که اگر بگوید زنی اخترت نفسی در جواب تخیر پس طلاق واقع میشود و قول شوهر مذکور طلاق بده ذات خود را نیز نیست پس در صورت قول زن مذکوره اختیار نمودم ذات خود را لغو خواهد بود و در وقت است از ابی حنیفه رد که در صورت مذکور واقع نمیشود و طلاق بسبب قول زن مذکوره باین نمودم ذات خود را بحجت آنکه زن مذکوره مخالفت امر شوهر نموده است و واقع کرده است غیر چیزی را که تغویض کرده بود و با شوهر

اذا لا بانه تغاير الطلاق وان قال طلقى نفسى فليس له ان يرجع عنه لان فيه معنى ليمين لانه تعليق الطلاق بتطليقها واليمين
تصوفاً لا مراً ولو قامت عن مجلسها بطل لانه تمليكاً بخلاف ما اذا قال لها طلقى ضرورتاً لانه توكليل وانه بطل لا يقصود على المجلس
ويقبل الرجوع وان قال لها طلقى نفسها متى شئت فخلها ان تطلق نفسها في المجلس وبعد لان كلمه متى عامه في الاول
كلها فصار كما اذا قال في اى وقت شئت واذا قال لرجل طلق امرأتى فله ان يطلقها في المجلس وبعد له ان يرجع لانه توكليل
وانه استعانة فلا يلزم ولا يقصود على المجلس بخلاف قوله لامرأته طلقى نفسها لانها عاملة بنفسها فيكون تمليكا لا توكليل ولو قال
لرجل طلقها ان شئت فله ان يطلقها في المجلس خاصة وليس للزوج ان يرجع وقال زفر رحمه الله هذا الاول سوا
لان التصريح بالمشية كعدمه لانه يتصرف عن مشيئته فصار كالوكليل بالبيع اذا قيل له بعه ان شئت ولتانه تمليك لانه
عقله بالمشية والملك هو الذى يتصرف عن مشيئته والطلاق يحتمل التعليق بخلاف البيم لانه لا يعتمد له ولو قال لها طلقى نفسها
ثلاثا فخلت واحدة لانها ملكك ايقاع الثلث فملاك ايقاع الواحد خذورة ولو قال لها طلقى نفسها واحدة فخلت نفسها اثنتا

عشر ايات غير طلاق است و زير ايات كذا است و طلاق صريح است و شوهرش توفيق نكرده بود مگر طلاق را صريحاً مسلمه است -
اگر بگوید شوهر بزن خود طلاق بده ذات خود را پس نمیرسد مرد را که برگردد از ان زیرا چه معنی همین یافته میشود در ان بحجت آنکه معلق نموده
است طلاق را بر ايقاع طلاق زن مذکوره و یمین تصرف لازم است و لهذا اگر گشتن از ان صحیح نیست ص و اگر بزن خود زن
مذکوره از ان مجلس بطل میشود قول شوهر طلاق بده ذات خود را که تمليك طلاق است مر آن زن را پس مفید خواهد شد مجلس ایجاب
بخلاف وقتی که بگوید بزن مذکوره طلاق بده فخره خود را یعنی انبای خود را چه این توکل است پس مقصور بر مجلس نیست و میرسد مگر را که شوهر است
برگردد و از ان دیگر بگوید بزن خود طلقه ففسخ می شست پس میرسد زن مذکوره را که طلاق دهد ذات خود را در همان مجلس و بعد از گذشتن آن مجلس
زیرا چه کلمه می شامل است جمیع اوقات را پس چنان شد که گفت طلاق بده ذات خود را در هر وقت که خواهی و اگر بگوید کسی شخصی طلاق بده زن مرا پس میرسد
مر آن شخص را که طلاق دهد زن مذکوره را در همان مجلس بعد از گذشتن آن مجلس و میرسد شوهر را که رجوع نماید و برگردد و از ان چه این توکل است و توکل است
است پس لازم نخواهد شد مقصور نیشود و مجلس بخلاف وقتی که بگوید بزن خود طلاق بده ذات خود را چه این تمليك است نه توکل بحجت آنکه زن مذکوره
عمل میکند برای ذات خود و نه برای غیر ص مسلمه ۴ - اگر بگوید کسی شخصی طلاق بده زن مرا اگر خواهی تو پس میرسد مر آن شخص را
که طلاق دهد آن زن را در همان مجلس فقط و نمیرسد مر آن کس را که رجوع نماید و برگردد و از ان گفته است زفر که این مسئله مسئله اول هر دو
برابر است و دین که هر دو توکل است ص و تصریح نمودن بکلیه اگر خواهی چنانچه درین مسئله است و ترک آن چنانچه در مسئله اول است
هر دو برابر است زیرا چه آن شخص تصرف مینماید باراده و خواش خود پس و مانند وکیل بیع است و فیکه گفته شود مر آن وکیل را که بفروشد این متاع
را اگر خواهی و وکیل علمای ما در این است که قول شوهر مذکور تمليك است چه او مطلق گردانیده است طلاق را بر خواش آن شخص و مالک کسی است
که تصرف نماید باراده و خواش خود و طلاق احتمال تعلیق دارد و بخلاف بیع چه آن احتمال تعلیق ندارد مسئله ۵ - اگر بگوید بزن خود سه طلاق بده
ذات خود را و زن مذکوره یک طلاق دهد پس طلق میشود یک طلاق بحجت آنکه زن مذکوره مالک دادن سه طلاق گشته است پس ضرور
است که مالک دادن یک طلاق نیز خواهد بود مسئله ۶ - اگر بگوید بزن خود یک طلاق بده ذات خود را و او سه طلاق دهد واقع

لم یقع شیء عند ابی حنیفه و قال یقع واحدة لانها انت بتما مملکت و زیاده فضا رجا اذا اطلقها الزوج الفاد لا یحنیفه
 انها انت بغیر ما فوض الیهما فكانت مبتدأ و هذا لان الزوج مملکها الواحدة و الثلث غیر الواحدة لان الثلث اسم
 لعدد مرکب مجتمع والواحد فرد لا ترکیب فیه فكانت بینهما مغایرة علی سبیل المضادة بخلاف الزوج لانه یعصوف
 بحکم الملاء و کذا هی فی المسئلة الاولى لانها مملکت الثلث اما ههنا لم تملک الثلث و ما انت بمأفوض الیهما فلما
 وان امرها بطلاق مملک الرجعة فطلقت بانته او امرها بالبائن فطلقت رجعية وقع ما امر به الزوج فمعنی الاول
 ان یقول لها الزوج طلقی نفسی واحدة و مملک الرجعة فتقول طلقت نفسی واحدة بانته فتقع رجعية کما ههنا انت
 بالاصل و زیاده و وصف کما ذکرنا فی الوصف و ینقی الاصل و معنی الثانية ان یقول لها طلقی نفسک واحدة بانته فتقول
 طلقت نفسی واحدة رجعية فتقع بانته لان قولها واحدة رجعية لغو منها لان الزوج لماعین صفة المفوض الیهما
 فاجتبهما بعد ذلك الی بقاع الاصل دون تعیین الوصف فصار کما انها اقتصرت علی الاصل فیقع بالصفة التي کتبتھا
 یشود و ینحیز و ینز و ینفیه و کتبتھما لصاحبین که واقع یشود یک طلاق زیرا چه زن مذکور عمل آورده است چیزی را که مالک آنست و چیزی را که
 مالک آن نیست پس چنان شد که گوید شوهر من خود را طلاق دادم ترا ف چه درین صورت واقع یشود سه طلاق صی بجبت اگر عمل آورده
 است چیزی را که مالک آنست و چیزی را که مالک آن نیست پس واقع خواهد شد چیزی را که او مالک آنست و زیاده بر آن لغو خواهد شد و چنین در اینجا نیز و
 دلیل چنیفه بر این است که زن مذکور عمل آورده است چیزی را که تقویض آن نکرده است بوی شوهرش زن مذکور ابتدا طلاق آورده است
 ذات خود را و اینکه جواب بحاج شوهر داده است زیرا چه شوهر تسلیم یک طلاق نموده است میان سه طلاق و یک طلاق مغایرت است بطریق
 تضاد چه سه هم عدد مرکب و یک فرد واحد است و دران ترکیب نیست بخلاف و فیکه شوهر نیز طلاق دهد زیرا چه درین صورت واقع یشود سه طلاق
 بجبت اگر شوهر تصرف میکند باین جهت که او مالک طلاق است و نه باین جهت که کسی امر نموده است او را بخلاف صی مسئلة اول و
 یعنی و فیکه گوید شوهر من خود سه طلاق بده خود را و او یک طلاق دهد درین صورت واقع یشود یک طلاق صی بجبت اگر زن مذکور مالک
 سه طلاق گشته است اما درین مسئلة که کلام در آنست صی زن مذکور مالک سه طلاق گشته است و نه عمل آورده است چیزی را که تقویض
 نموده است بوی شوهرش پس لغو خواهد شد مسئلة که اگر امر نماید شوهر من خود که طلاق رجعی دهد ذات خود را و طلاق بائن دهد یا امر نماید که طلاق بائن
 دهد و او طلاق رجعی دهد واقع یشود چیزی را که امر نموده است بآن شوهرش و صورت مسئلة اول نیست که گوید شوهر من خود یک طلاق رجعی بده ذات
 خود را و زن مذکور گوید که یک طلاق بائن دادم ذات خود را پس واقع یشود و طلاق رجعی زیرا چه زن مذکور عمل آورده است اصل طلاق را و معنی
 زائد پس لغو خواهد شد آن وصف زائد ف چه دران مخالفت امر نموده است زن مذکور صی و واقع خواهد شد اصل طلاق که رجعی است و
 چه آن موافق امر شوهر است صی و صورت مسئلة دوم نیست که گوید شوهر من خود یک طلاق بائن بده ذات خود را و گوید زن مذکور که
 یک طلاق رجعی دادم ذات خود را پس واقع یشود یک طلاق بائن زیرا چه ذکر وصف رجعی که صادر گشته است از زن مذکور لغو است بجبت
 آنکه شوهر بر گاه معین نمود وصف طلاق را پس محتاج نیست زن مذکور مگر بسوی اینکه اصل طلاق دهد و حاجت بسوی تعیین
 وصف نیست پس چنان شد که زن مذکور قصر نمود بر اصل طلاق پس واقع خواهد شد طلاق بصفتی که تعیین آن نموده است

الروح بانما اور جمعیا ان قال لها اطلق نفسك ثلاثا ان شئت فطلعت واحدة لم يقع شيء كان معناه ان شئت انشئت وهي بايقاع واحدة
ما شاعرت التثنية فلهو بوجدها لشرطه ولو قال لها اطلق نفسك واحدة ان شئت فطلعت ثلاثا فكذا ان عند ابی حنیفة رواه ان مشیئة
التثنية ليست بمشیئة لواحدة كایقاعها وكایقاع واحدة لان مشیئة التثنية مشیئة للواحدة كما ان ایقاعها ایقاع لواحدة فوجد الشوط
ولو قال لها انت طالق ان شئت فقلت شئت ان شئت فقال شئت نوى الطلاق بطل الامركاته علی طلاقها بالمشیئة المرسلة وحلت
بالعلقة فلم يوجد الشرط وهو اشتغال بالایقاع فخرجها الامر من يد هاد كایقاع الطلاق بقوله شئت وان نوى الطلاق كان له ليس
في كلام المرأة ذكر الطلاق ليصير الزوج شاهدا لطلاقها والنية لا تعمل في غير المذكور حتى لو قال شئت طلاقا يقع
اذا نوى لانه ایقاع مبتدأ اذ المشیئة تنبج عن الوجود بخلاف قوله اردت طلاقا لانه لا ینبج عن الوجود
شهر ف خواه ص بان باشد طلاق مذکور ص باجبی مسکله ۱- اگر گوید شوهر بزین خود طلقی نفسك ثلاثا ان شئت یعنی طلاق بده
ذات خود را سه طلاق اگر خواهی و او یک طلاق دهد پس واقع نمیشود هیچ چیز بر ایه معنی قول مذکور این است که ان شئت التثنية یعنی اگر خواهی سه
طلاق را پس طلاق بده ذات خود را و هرگاه زن مذکور یک طلاق داد معلوم شد که سه طلاق را نخواهد پس شرط یافته شد و بعد طلاق
واقع نخواهد شد ص مسکله ۲- اگر گوید بزین خود طلقی نفسك واحدة ان شئت یعنی طلاق بده ذات خود را یک طلاق اگر خواهی و او سه طلاق دهد
پس طلاق واقع نمیشود همانند همچنین در زیر ایه مشیت یک طلاق یعنی خواستن یک طلاق مغایر مشیت سه طلاق است بنابر قیاس آن بایقاع
یعنی چنانچه سه طلاق مغایر ایقاع یک طلاق است همچنین خواستن سه طلاق مغایر خواستن یک طلاق است و هرگاه زن مذکور سه طلاق داد معلوم شد
که یک طلاق را نخواهد پس شرط یافته شد ص گفته اند صاحبین در صورت واقع میشود یک طلاق را خواستن سه طلاق خواستن یک
طلاق است چنانچه ایقاع سه طلاق یک طلاق است بنابر تدریس ایشان در پس شرط یافته شد مسکله ۱- اگر تقویض طلاق نمود شوهر بزین
خود یا بنطور که گفت انت طالق ان شئت یعنی ترا طلاق است اگر خواهی و بعد از آن گفت زن مذکور شئت ان شئت یعنی خودمستمم اگر
تو خواهستی و بعد از آن گفت شوهر مذکور شئت یعنی خواستم من و نیت طلاق نمود پس باطل میشود تقویض مذکور زیرا که شوهر مذکور معلق نموده است
طلاق را بمشیت زن مذکور و در حایث که مشیت مطلق است یعنی مشیت آن مطلق نیست بر امری و ادانگشوی زن مذکور معلوم شد که مشیت
وی معلق است بر مشیت شوهر پس شرط طلاق که مشیت مطلق بود یافته نشد پس زن مذکور مختار نخواهد شد و باطل خواهد شد تقویض مذکور و اما
قول شوهر شئت یعنی خواستم من که در مرتبه خبر است از ان طلق واقع نمی شود اگر چه نیت طلاق کرده باشد زیرا که در کلام زن مذکور ذکر طلاق نیست
همانا شوهر بقول خود شئت خواهند آن شود پس مشیت دادن طلاق زن مذکور از شوهر یافته نشد ص و نیت آن فقط کفایت نمیکند
نیت عمل نمیکند در چیزی که مذکور نیت حتی اگر میگفت شوهر شئت طلاقا یعنی خواستم من طلاق تو پس طلاق واقع نمیشد اگر نیت آن میبود زیرا که نیت
او بر نیت طلاق دوم مشیت چیزی دلالت نمیکند بر وجود آن چیزی پس قبل از نیت طلاق بمزاج او جدت طلاق است پس واقع خواهد شد طلاق
ص بخلاف اگر میگفت انت طلاق یعنی بدو نمودم طلاق ترا ف واقع نمیشد طلاق ص زیرا که او چیزی دلالت نمیکند بر وجود آن چیزی

و کذا اذا قال شئت ان شاء الله و شئت ان كان کذا الامر لم یجب بعد لما ذکرنا ان الماتی به مضیة معلقة فلا یقع الطلاق و طلاق الامر
وان قالت قد شئت ان کان کذا الامر قد مضی طلق کما ان التعلیق بشرط کما فی تخیر و لو قال لها انت طالق اذا شئت او اذا ما شئت
او متى شئت او متى ما شئت فموت الامر لم یکن ردّاً و لا یقتصر علی المجلس اما کلمة متى و متى ما فلا یحتاج الی الوقت و هی عامّة فی الاوقات
کما کان قال فی نای وقت شئت فلا یقتصر علی المجلس بالاجماع و لورثت الامر لم یکن ردّاً لانه ملکها الطلاق فی الوقت
الذی شاءت فلم یکن تملیکاً قبل المستیة حتی یرتد بالرد و لا تطلق نفسها الا واحدة لانها تقهر الامران دون الافعال فتملک
التطلیق فی کل زمان و لا تملک تطلیقاً بعد تطلیق و اما کلمة اذا و اذا ما فی منی سواء عندما احبنا یا یحیطة به ان کان یستعمل
للشروط کما یستعمل للوقت لکن الامر صریحاً فلا یمیز بالمشاک و قد مر من قبل و لو قال لها انت طالق کما شئت فلها ان تطلق
نفسها واحداً بعد واحداً حتی تطلق نفسها ثلاثاً کما کلمة کما اوجب تکرار الافعال الا ان التعلیق ینصرف الی الملك الفاعل حتی لو عامت الیه لزمها

مسئله ۱۱- اگر گفت شوهر زن خود را انت طالق ان شئت و گفت زن مذکوره شئت ان شاء الله یعنی خواستم من اگر خواهد بزن یا گفت زوج
زن مذکوره شئت ان کان کذا خواستم من اگر چنین باشد و اراده کرد ان امریکه هنوز یافته نشده است و بعد از ان مشیت پدر می
یا امریکه بر آن معلق نموده است زن مذکوره یافته شد پس طلاق واقع نمیشود و باطل میگردد تفویض طلاق و اگر گوید زن مذکوره شئت ان کان
کذا و اراده نماید از ان امریکه یافته شده است پس واقع میشود طلاق زیرا چه معلق نمودن بشرطیکه یافته شده است بمنزله طلاق منجز است و
یعنی طلاق غیر معلق است ص مسئله ۱۲- اگر گوید شوهر زن خود را انت طالق اذا شئت یا بگوید اذا ما شئت یا متى شئت یا متى ما شئت
در دو غایت از زن مذکوره و بگوید که من نمی خواهم ص پس رد نمیشود و این مقید بحکس نیست و لهذا میرسد زن مذکوره را که طلاق دهد
و مجلس مذکور را در مجلس دیگر ص زیرا چه کلمه متى و متى ما موضوع است برای وقت و شامل است جمیع اوقات را پس معنی متى شئت و متى ما شئت
این است که هر وقت که خواهی پس مقید بحکس نخواهد بود و اگر رد کند زن مذکوره رد نخواهد شد زیرا چه شوهر مذکور تملیک طلاق نموده است بزن مذکوره
در وقتی که خواهد پس تملیک نیست در وقتی که نخواهد زن مذکوره پس رد نخواهد شد بسبب رد نمودن و بعد آنکه میرسد زن مذکوره را که طلاق دهد
و انت خود را اگر یک طلاق زیرا چه کلمه متى و متى ما شامل است جمیع اوقات را نه جمیع طلاق را تا مالک جمیع طلاق گردد پس زن مذکوره را میرسد
که طلاق دهد و انت خود را هر وقت که خواهد و میرسد او را که طلاق دهد بعد از دادن طلاق و اما کلمة اذا و اذا ما پس آن مانند متى است نزد صاحبین
و نزد پیغمفه نیز در صورت اذا و اذا ما تفویض مذکور مقید بحکس نمیشود و میرسد زن مذکوره را که طلاق دهد و انت خود را هر وقت که خواهد زیرا چه کلمه
اذا و اذا ما اگر چه مستقل است بمعنی شرط و در صورت مقید بحکس و مستقل است بمعنی وقت و در صورت مقید بحکس پس این موجب
شک است و هر گاه تفویض طلاق یافته شده است یقیناً پس زائل نخواهد شد بسبب شک چنانچه بیان آن سابق گذشت مسئله ۱۳- اگر گوید
شوهر زن خود را انت طالق کما شئت یعنی بر تو طلاق است هر بار که خواهی پس میرسد بزن مذکوره که طلاق دهد و انت خود را یکی بعد دیگری حتی که
سه طلاق دهد زیرا چه کلمه کل موجب تکرار فعل است و لیکن بدانکه تعلیق طلاق متعلق میشود ببلک محکام که موجود و ثابت است بالفعل
و نه ببلک محکام که حادث گردد و ص لهذا اگر زن مذکوره سه طلاق دهد و انت خود را بعد از ان محکام کند از شوهر مذکور بعد از تحلیل

و طلقت نفسها لم يقع شيء لانه ملك مستحدث وكيس لها ان تطلق نفسها ثلثا في كلمة واحدة لانها توجب عموم الافراد لا عموم الاجتماع فلا تملك الايقاع جملة وجمعا ولو قال لها انت طالق حيث شئت او اين شئت لم تطلق حتى تشاء وان قامت من مجلسها فلا مشية لها لان كلمة حيث واين من اسماء المكان والطلاق لا تعلق له بالمكان فيلغو ويبقى ذكر مطلق المشية فقصور على المجلس بخلاف الزمان لان له تعلقا به حتى يقع في زمان دون زمان فوجب اعتباره خصوصا وعموما وان قال لها انت طالق كيف شئت طلقت بتطبيقه يملك الرجعة معناه قبل المشية فان قالت قد شئت واحدة باثنية او ثلثا وقال الزوج ذلك لويت فهو كما قال لان عند ذلك تثبت المطابقة بين مشيتها و ارادته اما اذا ارادت ثلثا والزوج اراد واحدة باثنية او على القلب تقع واحدة رجعية لانه لغى تصرفها لعدم الموافقة فبقى ايقاع الزوج وان لم تحضره النية يعتبر مشيتها فيما قالوا اجرا على موجب التحيير قال رضى الله عنه قال في الاصل هذا قول ابى حنيفة رده وعندهما لا يقع ما لم يوقع المرأة فتشأ رجعية او باثنية او ثلثا وبعد انان طلاق وهدفات خود را پس واقع نمیشود و هیچ چیز زیر اجماع درین هنگام ملک نکاح حادث است و باید دانست که در صورت مذکوره غیر سبیل مذکوره را که سه طلاق وهدفات خود را بیک کلمه یا کلمات می کند بعموم افراد یعنی باینکه جائز است در هر که سه طلاق دهد خود را یا باینکه هر طلاق عمومی وهدنه بعموم اجتماع پس زن مذکوره مالک این نخواهد بود که طلاق وهدفات خود را سه طلاق بیک کلمه واحد مسکله ۱۱- اگر گفت شوهر بزن خود انت طالق حيث شئت انت طالق این شئت پس طلاق نخواهد داد زن مذکوره ذات خود را مگر در همان مجلس و اگر خبر داد زن مجلس و پیشتر زد او ان طلاق ص پس مشیت آن اعتبار ندارد زیرا چه کلمه حيث واين از اسمای مکان است و طلاق هیچ علقه ندارد بکمان پس ذکر آن لغو است و باقی خواهد ماند مشیت مطلق و آن مقید بمجلس است بخلاف زمان و بعضی بخلاف منی شئت ص زیرا چه طلاق تعلق میدارد بر زمان حتی واقع میشود در یک زمان نه در زمان دیگر پس ذکر زمان معتبر خواهد بود در طلاق خواه بطریق خصوص باشد چنانکه اگر اگر شوهر بگوید که تو طلاق است و فردا ص یا بطریق عموم باشد و چنانچه اگر بگوید بر تو طلاق است هر وقت که خواهی ص مسکله ۱۲- اگر بگوید شوهر بزن خود انت طالق كيف شئت واقع میشود بیک طلاق رجعی اگر زن مذکوره ساکت ماند خواه خواسته باشد طلاق را یا نخواسته باشد و اگر ساکت نماند و بگوید که خواستم من یک طلاق باین برابسه طلاق را و بعد از آن بگوید شوهر که همین مراد من است پس واقع میشود مطابق قول شوهر مذکور زیرا چه درین صورت ثابت میشود مطابقت میان مشیت زن و اراده شوهر و اما وقتی که زن مذکوره اراده سه طلاق نماید و شوهر اراده یک طلاق باین یا برعکس آن پس واقع میشود بیک طلاق رجعی زیرا چه قدرت زن مذکوره لغوگشت بسبب عدم موافقت مشیت وی بمشیت شوهر پس باقی ماند قول شوهر که انت طالق است پس همان معتبر خواهد بود و بآن یک طلاق رجعی واقع میشود اگر شوهر بترجیح نیت نکرده باشد پس معتبر مشیت زن مذکوره است و حتی اگر سه طلاق خواسته باشد واقع خواهد شد سه طلاق و اگر یک طلاق باین خواسته باشد واقع خواهد شد بیک طلاق باین ص بنابر آنچه گفته اند مشایخ رجحان آنکه همین مقتضای تخیر است قابل تمکین است محمد در مسوکه در صورت مذکوره وقوع یک طلاق رجعی بدو مشیت زن مذکوره قول بجهت غیره است و نزد صاحبین رجوع واقع نمیشود طلاق ملوا سکن زن مذکوره طلاق نهده خود را پس زن مذکوره مختار است اگر خواهد بیک طلاق رجعی دهد یا باین یا سه طلاق دهد

و علی هذا الخلاف المتفق لهما انه فوض لتطبيق اليها على اى صفة شاعت فلا بد من تعليق اصل الطلاق بمشيتها
ليكون لها المشية في جميع الاحوال اعني قبل الدخول وبعده ولا يبي حنيفة انه ان كلمة كيف للاستيصال
يقال كيف اصحت والتفويض في وصفه يستدعي وجود اصله ووجود الطلاق بوقوعه وان قال لها انت
طالق كوشئت او ماشئت طلقت نفسها ما شئت لانها ما يستعملان للعد فقط فوض ليهما اى عدد شاعت
فان قامت من مجلس بطلان ان ردت الامور كان رد الان هذا امر واحد وهو خطاب في الحال فيقتضى الجواب في الحال
وان قال لها طلق نفسك من ثلث ماشئت فلها ان تطلق نفسها واحدة او ثنتين ولا تطلق ثلثا عند ابي حنيفة
وقالا تطلق ثلثان شاعت لان كلمة ما محكمة في التعميم وكلمة من قد تستعمل للقييد فيجمل على تمييز الجنس كما
اذا قال كل من طعماني ماشئت او طلق من نسائي من شاعت ولا يبي حنيفة انه ان كلمة من حقيقة للتبعية وما

و بغير اختلاف است اعتاقه يعني اگر گوید خواهر بر بنده خود است حرکیت است آزاد می شود فی الحال نزد اجماعیه و نزد صاحبین هر دو اگر می شود
و اما مسکله بنده مذکور خواهد بود و دلیل صاحبین این است که شوهر مذکور تفویض نموده است دادن طلاق را بزن مذکور و هر صفتیکه خواهد بود خواه
یک جبهی یا باین دهر یا سه طلاق و هر ص پس ضرور است که اصل طلاق نیز معلق باشد بر مشیت زن مذکور تا ثابت شود زن مذکور به مشیت
در جمیع احوال یعنی قبل از طلی و بعد از طلی و چه اگر اصل طلاق معلق نباشد بر مشیت زن مذکور لازم می آید که ثابت نباشد بر زن مذکور
را مشیت در وصف طلاق پیش از طلی و چه او نمیداند که سه طلاق و دهر یا چه در صورت باین دیگر در زن مذکور به سبب اصل طلاق
پیش از گذشتن عدت و محل طلاق باقی نمی ماند و دلیل بجمعیه در این است که تکلیف برای طلب و صفت است و تفویض و صفت
شئی مقتضی این است که اصل تحقق باشد و طلاق تحقق نمیشود مگر وقتی که واقع شود پس اصل طلاق واقع خواهد شد بعد مشیت زن
مسئله ۱۶ - اگر گوید شوهر بر زن خود است طالق کم شئت او ماشئت پس طلاق خواهد داد زن مذکور ذات خود را هر قدر که خواهد زیرا چه کلمه
کم و استعمال است در عدد پس شوهر مذکور تفویض نموده است بزن مذکور هر عدد در آنکه او خواهد پس اگر برخیزد زن مذکور از آن مجلس باطل میشود
تفویض مذکور و اگر نماید تفویض مذکور را در میشو در این تفویض واحد و لالت نمیکند بر تکرار فعل و در آن خطاب بفعل است و مقتضای
آن این است که جواب آن نیز فی الحال باشد مسئله ۱۷ - اگر شخصی گوید بزن خود طلقی نفسك من ثلث شئت یعنی طلاق بده ذات خود را از
جمله سه طلاق آنچه خواهی پس میرسد زن مذکور را که یک طلاق یا دو طلاق و بد ذات خود را و نمیرسد او را که سه طلاق و دهر یا چه بنده و گفته اند
صاحبین هر دو که میرسد او را که سه طلاق و دهر را خواهد بود دلیل صاحبین در این است که لفظ ما که ترجمه آن آنچه است در محکم است و لفظ من که معنی اوست
نگاهی برای تمیز میان میشود و چنانکه در قول و تعالی است فاجتنبوا الرجس من الما و ثانی یعنی هر چه برکتید پلیدی را از زبان و گاهی برای تمیز
میشود و گاهی برای غیر تمیز و تبغیض می آید پس در کلام شوهر مذکور محکم و محتمل هر دو مجتمع شدند پس محل کرده خواهد شد کلام او را بر محکم و تمیز جنس
و لفظ من برای بیان آن گفته خواهد شد پس چنانکه اگر کسی گوید بخور از طعام من آنچه خواهی یا بگوید طلاق بده از زنان من
هر که خواهی و دلیل بجمعیه بعد از این است که لفظ من برای تبغیض حقیقت است و نه مجاز و لفظ ما برای

تتمیم عمل بها و فیما استشهد به تریک التبعض للآلة اظهار الساحة او لعموم الصفة و هی المشیة حتی لو قال من شئت کان حل الخلاف

باب الايمان في الطلاق

واذا اضاف الطلاق الى النكاح وقع عقيب لنكاح مثل ان يقول لامرأة ان تزوجك فانت طالق او كل امرأة اتزوجها فهي طالق وقال الشافعی لا یقع لقوله علیه السلام لا طلاق قبل النكاح و لکن ان هذا انصرف یمن لوجود الشرط و الجزاء فلا یشرط لصحته قیام الملك فی الحال لان الوقوع مثلا لشرط و الملك متیقن به عنده و قبل ذلك اثره المنع و هو قائم بالمصرف و الحادث محمول علی نفی التخصیز و التحمل بانور عن السلف كالشعبي و الزهري و غیرهما و اذا اضاف الى شرط وقع عقيب لشرط مثل ان يقول لامرأة ان دخلت الدار فانت طالق و هذا با لاتفاق لان الملك قائم فی الحال و الظاهر بقاءه الى وقت وجود الشرط فیصح یمناً او ایقاعاً و لا تصح اضافة الطلاق الا ان یكون الخالف مالکاً او یضیفه الى ملك لان الجزاء لا بد ان یكون ظاهراً

تتمیم است و در صورت مذکوره علی آن هر دو ممکن است باینطور که گردانیده شود مراد از ان بعض عام و دو طلاق مجعین است زیرا چه دو طلاق بر نسبت سه طلاق بعضی است پس عمل کرده خواهد شد بتبعیض و تتمیم هر دو در چیزی که استشهدا کرده اند بآن صاحبین رد ترک تبعیض لازم نمی آید بدلیل خارج و آن اظهار ساحت است با سبب عموم صفت که شیت است و نیز بر چه نکره هرگاه متصف میشود بصفت عامه عام میشود و در اینجا همچنان است ص حتی که اگر شوهر مذکور بجای شدت مرثیت میگفت بر همین اشتکاف میبرد و ادا علم باب در بیان بیان بطلاق و بعضی تعلیق آن بر امری که دلالت کند بر معنی شرط و باید دانست که تعلیق را حجت آن همین می گویند که بیان در لغت بمعنی قوت است و تعلیق باعث می شود صاحب تعلیق را بر اینکه قوی باشد بر ترک شرط لازم نشود مراد را جزا که طلاق یا اعتناق است و الله اعلم *

فصل در بیان اصناف طلاق بسوی ملک ص هرگاه اصناف طلاق نماید بسوی نکاح و بعضی مطلق نماید طلاق را بر نکاح باینطور ص که بگوید زنی را که اگر نکاح کنم ترا پس بر تو طلاق است یا بگوید هر زنی را که نکاح کنم پس بران طلاق است پس برین صورت واقع میشود طلاق بعد از نکاح و گفته است شافعی که طلاق واقع نمیشود بحجت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که نیست طلاق پیش از نکاح و قبل علمای خارج نیست که اصناف طلاق بسوی نکاح عین است یعنی تعلیق است بحجت آنکه شرط و جزا یافته شده است پس ای صحت آن ملک فی الحال در کار نیست زیرا چه طلاق واقع نمیشود مگر وقتیکه شرط یافته شود و ملک در آن وقت یافته میشود یقیناً و فاکه آن پیش از وجود شرط نیست که این باز مانند نکاح آن زن چه مقصود مخالف نیست که نکاح نخواهم کرد و ترا اگر نکاح کنم پس بر تو طلاق است و حدیثی که روایت کرده است آنرا صحیح محمول است بر نفی طلاق بالفعل چنانچه همین منقول است از شعبه و زهری و غیره مسئله ۲- هرگاه اصناف طلاق نماید بسوی شرط باینطور که بگوید شخصی بزن خود که اگر داخل شوی تو درین سرای پس بر تو طلاق است پس برین صورت واقع میشود طلاق بعد از وجود شرط و این باتفاق جمیع علمای است زیرا چه ملک نکاح یافته شده است فی الحال و ظاهراً نیست که باقی خواهد ماند تا آنرا آن که شرط یافته شود مسئله ۳- صحیح نیست اصناف طلاق مگر وقتیکه مالک مالک باشد یا اصناف آن نماید بسوی ملک چه ضرور است که جزا غالب بود و باشد

لیکون مخیفاً یفتق معنی یلین وهو القوة والظهور یا حد هذين والاضافة الی سبب الملك بمنزلة الاضافة الیه لانه ظاهر عند سبب فان قال لاجنبية ان دخلت الدار فانت طالق ثم تزوجها فدخلت الدار لم تطلق لان الحالف ليس بالک وما اضافة الی الملاح و سببه ولا بد من واحد منهما والفاظ الشرط ان واذا واما وکل وکلما ومتی ومتی ما لان الشرط مشتق من العلامة وهذه الالفاظ ما یلیها افعال فتكون علامات علی الحث تصرف کلمة ان صوف للشرط لانه ليس فیها معقل لوقت وما وراها ما لم یحق بها وکلمة کل ليس شرطاً حقیقة لان ما یلیها اسم والشرط ما یتعلق به الجزء والاجزیه تتعلق بالافعال الا انه الحقت بالشرط لتعلق الفعل بالاسم الذی یلیها مثل قولک کل عبد اشتريته فهو حر قال فی هذه الالفاظ اذا وجب الشرط انکلت وانتهم الیمین لانها غیر مقتضیه للعموم والتکرار لغة فوجود الفعل مرة یم الشرط ولا بقاء الیمین بدونه الا فی کلمة کما فانها تقتضی تعمیم الافعال قال الله تعالى کما فیضجت جلودهم الایة

تا وقع کل موجب خوف باشد پس معنی یمین که عبارت است از قوت و ظهور و جزا و در وقت شرط صی یا فته خواهد شد سبب یافتن ملک حالف باضافت طلاق بسوی ملک نکاح و سوال آنچه مذکور شد که صحیح نیست اضافت طلاق و تکیه حالف مالک باشد یا اضافت آن نماید بسوی ملک منقوض است بصورتیکه شخصی بگوید بزن اجنبیه اگر نکاح کنم ترا پس بر تو طلاق است چه در بصورت حالف نه مالک است و نه اضافت طلاق نموده است بسوی ملک جواب ص اگر چه در بصورت اضافت طلاق بسوی ملک نه نموده است اما اضافت نموده است بسوی سبب ملک اضافت بسوی سبب ملک مانند اضافت است بسوی ملک زیرا چه هرگاه یافته شود سبب ملک متحقق میشود و ملک و هرگاه ثابت شد که صحیح نیست اضافت طلاق کرد و تکیه حالف مالک باشد یا اضافت آن نماید بسوی ملک پس اگر بگوید شخصی بزن اجنبیه اگر دخل شوی تو درین سرای پس بر تو طلاق است و بعد از آن نکاح کند آنرا و بعد از آن دخل شود زن مذکوره در آن سرای پس طلاق واقع نمیشود زیرا چه حالف نه مالک است و ز اضافت طلاق نموده است بسوی ملک و نه بسوی سبب ملک و باید دانست که الفاظ شرط این است انی و اذا و اذا ما و کل و کلما ومتی ومتی ما و بعد از آن باید دانست که کلمه ان موضوع است برای شرط محض چه در آن معنی وقت یافته نمیشود و ما و رای آن الفاظ دیگر مذکور متحقق است بان و کلمه کل شرط نیست حقیقه و لیکن متحقق است بشرط و سر آن این است که کل مقارن اسم میباشد و فعل و شرط آنست که متعلق شود بان جزا و جزا متعلق نمیشود مگر بفعل و لیکن آن متعلق است بشرط محبت آنکه فعل متعلق نمیشود با سبی که مقارن کل است و باید دانست که الفاظ مذکوره را کلمه شرط محبت آن نمیگویند که شرط سبب کون مشتق است از شرط متحرک که بمعنی علامت است و الفاظ مذکوره مقارن میشوند بافعالیکه شرط محبت است یعنی علامت آنست زیرا چه جزا متعلق نمیشود مگر بچیزیکه وجود آن مشکوک و محتمل باشد و آن فعل است مسئله ۴- در الفاظ مذکوره هرگاه یافته شود شرط تمام میشود و یمین و ربانی نیما ند یعنی اگر بعد از آن بار دیگر یافته شود شرط جزا لازم نمی آید زیرا چه الفاظ مذکوره از روی لغت مقتضی عموم فعل نیست و مقتضی تکرار جزا پس هرگاه فعل یافته خواهد شد یکبار تمام خواهد شد شرط و باقی نخواهد ماند و یمین بدون شرط باقی نمی ماند مگر در کلمه کما چه مقتضای آن تمیم افعال است چنانچه فرموده است خدا تعالی و در قرآن جمید کما فیضجت جلودهم الایة اعمی هرگاه که بچیز شد و پشتمانی آن کافر ان بدل کردیم کم کرد و پشتمانی آنها را

ومن ضرورة التعميم لتكدر قال فان تزوجا بعد ذلك اى بعد زوج آخر وتكرر الشروط لم يقع شيء لان
 باستيفاء الطلقات الثلاث المملوكات في هذا النكاح لم يبق الجزاء وبقاء اليمين به وبالشروط
 وفيه خلاف زفره وسنقره من بعد ان شاء الله تعالى ولو دخلت على نفس الزوج بان قال كلما
 تزوجت امرأة فهي طالق يموت بكل مرة وان كان بعد زوج آخر لان انعقادها باعتبار ما يملك
 عليها من الطلاق بالتزوج وذلك غير محصور قال وذوال الملك بعد اليمين لا يبطلها لانه لم يوجد
 الشرط فبقى والجزاء باق بقاء محله فبقى اليمين نعمان وجد الشرط في ملكه اخلت اليمين
 ووقع الطلاق لانه وجد الشرط والمحل قابل للجزاء فينزل الجزاء ولا يبقى اليمين لما قلنا وان وجد في غير
 الملك اخلت اليمين لوجود الشرط ولم يقع شيء لانعدام المحلية وان اختلفا في الشرط فالبقول قول
 وبرگاه فعل عام گشت ضرر است که جزاء هم متکرر شود پس در صورتیکه جزای کما طلاق باشد مکرر خواهد شد طلاق مسئله ۵- اگر شخصی تعلیق
 طلاق نماید بکلمه کما مثلاً بگوید بزن خود کما دخلت الدار فانت طالق یعنی هر بار که داخل شوی تو درین سرای پس بر تو طلاق است
 واداخل شود در سرای سه بار وکمال کند از شوهر دیگر وبعده از آن باز مکمل کند آنرا شخص مذکور و باید یافته شود شرط مذکور پس واقع نمیشود
 طلاق بجهت آنکه جزاء باقی نماند بسبب استیفای سه طلاق که ملوک بود بسبب نکاح اول وبقای یمین موقوف است بر بقای شرط
 وجزاء و چون جزاء باقی نماند یمین نیز باقی نخواهد ماند و در آن خلاف زفره است و بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی مسئله ۶-
 اگر داخل شود و لفظ کما بر تزوج باینطور که بگوید کما تزوجت امرأة فی طالق یعنی هر بار که مکمل کنم زنی را پس بر آن طلاق است پس واقع
 میشود طلاق هر بار که نکاح کند اگر چه نکاح کرده باشد بعد از نکاح کردن شوهر دیگر بجهت آنکه انعقاد جزاء در محصور است بسبب آنست که آن منسوب
 است بسوی ملک طلاق که حاصل میشود بسبب نکاح و آن محصور نیست پس باقی خواهد ماند جزاء بسبب یافتن شرط همیشه مسئله ۷-
 یمین باطل نمیشود بسبب زوال ملک یعنی اگر شخصی گفت بزن خود مثلاً اگر داخل شوی تو درین سرای پس بر تو طلاق است و بعد از آن یک
 طلاق داد و او را بدو طلاق و متعقی گشت عدت آن پس باطل نمیشود یمین بزوال ملک بسبب بطلان یا بدو طلاق زیرا چه دخولی در سر
 که شرط است هنوز یافته نشده است پس آن باقی خواهد ماند و جزاء نیز باقیست بجهت آنکه محل آن باقیست پس یمین نیز باقی خواهد ماند پس اگر
 شرط مذکور یافته نشود در ملک می ۸- باینطور که داخل شود زن مذکور در آن سرای در حالیکه آن زوجه وی است پس تمام میشود یمین و
 باقی نماند و واقع میشود طلاق زیرا چه شرط یافته شده محل قابل جزاء است پس آن واقع خواهد بود باقی نخواهد ماند یمین اگر شرط مذکور یافته نشود و در ملک
 ۹- باینطور که شخصی بگوید بزن خود اگر داخل شوی تو درین سرای پس بر تو طلاق است و بعد از آن طلاق دهد و بر پیش آنکه داخل شود زن مذکور در آن
 سرای و بگذرد عدت آن و بعد از آن داخل شود زن مذکور در آن سرای پس تمام میشود یمین باقی نماند در محصور است بسبب آنکه شرط یافته شده چیز واقع نمیشود
 و بگذرد درین هنگام محل طلاق نیست پس زیرا چه محل طلاق زنی است که ملوک باشد ملک نکاح و آن یافته نشده مسئله ۸-
 اگر زن دشوی یا هم اشکان نماند در دو شرط ۱۰- باینطور که شوهر بگوید که شرط یافته شده است و زن بگوید که یافته شده است پس معتبر قول

الزوجه الا ان تقيم المرأة البينة لا يمتنعك بالاصل وهو عدم الشوط ولا كنه منكر وقوع الطلاق وزوال الملك
والمرأة تدعيه فان كان الشرط لا يعلم الا من جهتها فالقول قولها في حق نفسها مثل ان يقول انقضت
فانت طالق وفلانة فقالت قد حضت طلقته هي ولم تطلق فلانة ووقوع الطلاق استحسان
وآل قياس ان لا يقع لانه شرط فلا تصدق كما في الدخول وجه الاستحسان انها امينة
في حق نفسها اذ لا يعلم ذلك الا من جهتها فيقبل قولها كما قيل في حق العدة والغشيان ولكنها
شاهدة في حق ضررتها بل هي متهمة فلا يقبل قولها في حقها وكذلك لو قال ان كنت تحبين ان يعذبك

الله في نار جهنم فانت طالق وعبدى حرق قالت احبه او قال ان كنت تحبين فانت طالق وهذه معك فقالت
احبك طلقته هي ولم يمتنع العبد ولا تطلق صاحبها لما بينا ولا يتيقن بكذبها لانها لشدة بغضها اياه

شهر است مگر وقتی که مدینه قائم کند زن مذکور بر دعوی خود بجهت آنکه شوهر متمسک است باصل که عدم شرط است و بجهت آنکه شوهر مذکور وقوع
طلاق در وصال ملک است و زن دعوی آن مینماید و این وقت است که شرط از آن جنس نباشد که معلوم نشود مگر از جهت زن و اگر شرط از آن
جنس باشد که معلوم نشود مگر از جهت زن پس معتبر در آن قول زن مذکور است در حق آن زن نه در حق زن دیگر چنانچه اگر بگوید شخصی بن
خود اگر حیض آید ترا پس بر تو طلاق است و بر فلان زن من و بگوید زن مذکور که حاضر گشتم من پس طلاق واقع میشود بر آن زن فقط و
طلاق واقع نمیشود بر زن دیگر و باید دانست که این از روی استحسان است و قیاس این است که طلاق واقع نشود بر زن مذکور نیز
بجهت آنکه زن مذکور دعوی شرط خفت و وقوع طلاق نمی نماید بر شوهر خود و او منکر است پس قول مدعی معتبر نخواهد بود بغير حجت چنانچه
همین حکم است در صورتیکه بگوید شوهر اگر داخل شوی تو درین سرای پس بر تو طلاق است و وجه استحسان این است که زن مذکور ه
این است در حق خود زیرا چه حاضر گشتم وی معلوم نمیشود مگر از جهت وی پس قول مدعی مقبول خواهد شد چنانچه مقبول است قول که
در حق عدت و جلع یعنی اگر بگوید زنی که گذشت عدت من و کحل کردم از شوهر دیگر و او جلع کردم و بعد از آن طلاق داد و او گذشت عدت
من لان شوهر پس معتبر قول زن مذکور است حتی که حلال است شوهر اول که کحل کند اما پس همچنین در اینجا نیز مقبول است قول مدعی
در حق وی نه در حق زن دیگر بجهت آنکه زن مذکور شاید است در حق فلان زن و قول یک شاهد مقبول نیست خصوصاً وقتی که متمم باشد و
زن مذکور در اینجا نیز متمم است بسبب عداوتی که میان وی زن دیگر است بجهت آنکه آن ضربه اوست پس قول مدعی مقبول نخواهد شد در حق زن دیگر
مسئله ۹ همچنین اگر بگوید شوهر زن خود را که دوست داری که عذاب نماید خداوند تعالی ترا بکشتن من و بگوید پس بر تو طلاق است و بنده من آزاد است و
بگوید آن زن که دوست میدارم عذاب مذکور را بگوید شوهر گریه دوست میداری مرا پس بر تو طلاق است و این زن باست و بگوید زن مذکور
دوست میدارم من ترا پس طلاق واقع میشود بر زن مذکور و بر دو صورت و از او نمیشود بنده مذکور در صورت اول و مطلقه مگر در زن
مصاحبه ای در صورت دوم و وجه آن مذکور شد در مسئله سابق و سوال از او است که مطلقه نشود زن مذکور نیز زیرا چه کذب و تخیلی است که
دوست میدارم عذاب من را جواب ص کذب زن مذکور یقینی نیست چنانکه محال است که زن مذکور بغض شدید داشته باشد با شوهر مذکور

قد عتب التخلیص منه بالعذاب فی حقها ان تعلق الحکمہ باخبارها وان كانت کاذبه ففی حق غیرها بقول الحکمہ علی الاصل وهی المحبة
 واذا قال لها اذا حضت فانت طالق فرأت الدم لم یقع الطلاق حتی یمتثل ثلثة ايام لان ما یقطع دونه لا یلین حیضاً فاذا تمت
 ثلثة ايام حکمتنا بالطلاق من حیث حاضت لانه بالامتناع عرف انه من الوجع فکان حیضاً من الابتداء ولو قال لها اذا حضت
 حیضه فانت طالق لم یطلق حتی یطهر من حیضها لان الحیضه بانها هی لامله منها ولها حل علی فی حدیث الاستبراء وکمالها بانها
 وذلك بالظهور واذا قالت طالق اذا صمت یوما طلقت حیث تغیب الشمس فی یوم الذی تصوم لان الیوم اذا قرین بفعل متدبر ادب
 بیاخذ لنها بخلاف اذا قال لها اذا صمت لانه لم یفقد بمعیار وقد وجد الصوم بکنه وشروطه ومن قال لامرأته اذ ولدت غلاماً

فانت طالق واحدة واذا ولدت جاریه فانت طالق ثنتین فولدت غلاماً وجاریه ولا یدری ایها اول لزمه فی القضاء تطلیقه
 و فی الترتیب تطلیقتان وانقضت العدة لانها لو ولدت الغلام اولاً وقعت واحدة وتنقض عدتها بوضع الجاریه تشمر
 لا تقع اخرى به لانه حال انقضاء العدة ولو ولدت الجاریه اولاً وقعت تطلیقتان وانقضت عدتها بوضع الغلام ثم
 لا یقع شیء اخر به لما ذکرنا انه حال الانقضاء فاذا فی حال یقع واحدة و فی حال یقع ثنتان فلا یقع الثانیة بالشک ولا احتمال
 وبسبب ان خواسته باشد شخصی خود از ان شوهر عذاب و درخ و در حق زن مذکوره اگر چه متعلق شده باشد حکم یعنی طلاق بخبری که درست باشد
 عذاب و درخ را اگر چه آن زن کاذب باشد و لیکن در حق غیر وی طلاق و عتاق متعلق نخواهد شد بخبری و باقی خواهد ماند بر سبب این عدم محبت و عدا
 مسئله اگر گوید شخصی بن زن خود هرگاه حیض آید بر او پس بر طلاق است و بعد از ان زن مذکوره و دیگر زن پس طلاق واقع نمیشود تا آن بان که ستم
 باشد سه روز و چون منقطع میشود و در کتر از سه روز حیض نیست و هرگاه سه روز تمام شود حکم طلاق نموده میشود از وقتی که حیض آید و از زیر این سبب
 است و سه روز معلوم گشت که خون از رحم آمده است پس حیض خواهد بود از ابتدا مسئله ۱۱- اگر گوید شوهر زن خود هرگاه یک حیض آید بر او
 بر تو طلاق است پس زن مذکوره مطلقه نمیشود تا که پاک نگردد از حیض و فی ایام طهر نزد صحرایم بر او از یک حیض حیض کامل است و
 ازین جهت محمول است حیض بر حیض کامل در حدیث استبرأ و کمال حیض به تمامی نیست و آن تمام نمیشود بدون طهر مسئله ۱۲- اگر گوید زن خود
 انت طالق اذا صمت یوما یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزه داری یک روز پس زن مذکوره مطلقه میشود و وقت غروب قیام در روز یکروزه و در
 زیر این لفظ بوم هرگاه معارض میشود فاعیل متمدد میشود و از ان سفیدی روز خلاف اگر گوید انت طالق اذا صمت یعنی بر تو طلاق است هرگاه روزه
 داری زیر این لفظ میشود و در ساعتی که نیت روزه کرد آن زن زیر این شوهر مقدر نکرده است روزه او را بمعیار و روزه زن باریک و شتر طاق یافته
 شده است پس وقوع طلاق موقوف بر غروب قیام نخواهد بود بلکه در وقت نیت روزه واقع خواهد شد مسئله ۱۳- اگر شخصی گفت زن
 خود که اگر زن نزد من زانی پس بر تو یک طلاق و اگر دختر زانی بر تو دو طلاق است و از این زن مذکوره و شوهر هر دو را و معلوم نیست که کدام از انها
 اول است پس حکم میکند قاضی بقرع یک طلاق و احتیاط در این است که اعتبار کرده شود و دو طلاق و عدت آن زن منقضی میشود و بسبب
 وضع حل زیر این اگر زانید پس بر او اولاً واقع شد یک طلاق و منقضی گشت عدت آن بسبب این عدت دختر و بعد از ان واقع نمیشود طلاق و دیگر بسبب
 زانیدن آن دختر و بر این در ان حالت منقضی میگردد عدت و حالت انقضای عدت حالت زوال نکاح است و در این حالت واقع نمی شود
 طلاق و اگر زانید دختر را اولاً واقع شود و دو طلاق و منقضی شد عدت آن بسبب این عدت پس و بعد از ان واقع نمیشود طلاق و دیگر بسبب این
 پس بر این وجه مذکور پس در یک حالت واقع میشود یک طلاق و در حالت دیگر واقع میشود دو طلاق پس طلاق دوم واقع نخواهد شد بسبب شک

و در وقت زن مذکور باینکه بگوید من در این وقت از شوهر خود طلاق می دهم

و الاولی آنرا باینکه بگوید من در این وقت از شوهر خود طلاق می دهم و احتیاطاً و تعدیه منقضیه بیقین لما بینا و ان قال لها ان کلمت ابا عمرو و ابا یوسف
فانت طالق ثلثاً بطلقها و احدها فبانت و انقضت مدتها فکلمت ابا عمرو و تزوجها فکلمت ابا یوسف
فهي طالق ثلثاً مع الواحدة الاولى و قال زفره لا یقع و هذه علی وجوه اما ان وجد الشرطان فی الملك فیم
الطلاق و هذا ظاهر و وجد فی غیر الملك فلا یقع او وجد الاول فی الملك و الثاني فی غیر الملك فلا یقع ایضاً لان
الجزء لا ینزل فی غیر الملك فلا یقع او وجد الاول فی غیر الملك و الثاني فی الملك و هی مسئله الکتاب الخلاص
لہ اعتبار الاول بالثانی ذمها فی حکم الطلاق کثیری واحد و کتانی صحه الکلام باهلیه المتکلم الا ان الملك یشترط
حالة التعليق لیصير الجزء غالب الوجود لاستصحاب المحال فیصير البین و عند تمام الشرط ینزل لجزء لانه لا ینزل
الا فی الملاءه و فیما بین فکمال المحال حال بقاء البین فیستغنی عن قیام الملك اذ بقاءه بحبله و هو الذمه و ان قال لها
ان دخلت الدار فانت طالق ثلثاً فطلقها ثلثین و تزوجت زوجها و دخل بهما ثم عادت الی الاول قد دخلت الدار
و اولی نیست که اعتبار نموده شود و طلاق بحکمت اعتبار مسئله ۱۴ - اگر گفت شوهر من خود که اگر حکم منی بازید و عمر پس بنویسد طلاق است
و بعد از آن که طلاق داد زن مذکور را و باین گشت آن زن منقضی شد عدت وی و بعد از آن حکم نمود زن مذکور از بزرگواران نکاح کرد
آنرا شوهر مذکور و بعد از آن حکم نمود زن مذکور از عمر پس واقع میشود بران دو طلاق مع یک طلاق اول که مجموع آن سه طلاق است و گفته است
زفره که واقع نمیشود طلاق مطلقاً پس چرا گویند است یکی اینکه یافته شود هر دو شرط یعنی حکم وی بازید و حکم وی با عمر و در ملک نکاح پس
درین هنگام واقع میشود دو طلاق باقی و این ظاهر است بحکمت آنکه هر دو شرط یافته شده است در ملک و دوم آنکه هر دو شرط یافته شود در
غیر ملک و در خصوص واقع نمیشود باقی طلاق و این نیز ظاهر است بحکمت آنکه هر دو شرط یافته شد در ملک و سوم آنکه یافته شود شرط اول در
ملک و شرط دوم غیر ملک در صورتی که واقع نمیشود باقی طلاق زیرا چه جزا واقع نمیشود و غیر ملک و چهارم آنکه یافته شود شرط اول در غیر ملک
و دوم یافته شود در ملک و همین مسئله کتاب است که در آن اختلاف زفره است و دلیل زفره این است که ملک شرط است برای وقوع
طلاق در وقت یافتن شرط دوم پس همچنین شرط خواهد بود در وقت یافتن شرط اول نیز زیرا چه هر دو در حکم طلاق مانده اند و احد است
با این جهت که طلاق واقع نمیشود بدون آن هر دو شرط و آن یافته نشد و دلیل علمای مدرین این است که نصف مذکور همین است و تبیین
است در ذمه متکلم پس آن موقوف است بر ایهیت متکلم و لیکن شرط نموده شده است قیام ملک در وقت تعلیق یعنی انعقاد بین حق
تا جزا غالب بوجود باشد در وقت یافتن شرط و قیام ملک در وقت تعلیق یافته شده است پس صحیح خواهد بود و بین و نیز شرط است قیام ملک
در وقت وقوع طلاق و طلاق واقع نمیشود مگر در ملک حی و اما یافتن وقت شرط اول پس آن در وقت انعقاد بین است
و نه وقت وقوع جزا پس ان شرط ملک در آن وقت ضروریست بلکه وقت مذکور حی و وقت بقای بین است و بحکمت بقای بین قیام ملک
و کار نیست بلکه بقای آن از محل نیست و آن ذمه حالف یعنی در ذمه ذات خود است چنانچه مذکور شد مسئله ۱۵ - اگر گفت شوهر من خود که اگر دخل
شوی تو درین سرای پس بنویسد طلاق است و بعد از آن دو طلاق داد و بعد از آن نکاح کرد زن مذکور را و شوهر
دوای کرد آنرا و طلاق داد و گذشت عدت آن حی و بعد از آن نکاح کند زن مذکور را و شوهر اول و بعد از آن دخل شد زن مذکور را و سرای کوس

طلقت ثلاثا عند ابی حنیفه و ابی یوسف و قال محمد و هی طالق ما بقی من الطلقات و هو قول من فرده و اصله ان الزوج الثاني یهدم ما دون الثلث عندهما فتعود الیه بالثلث و عند محمد و زفرده لایهدم ما دون الثلث فتعود الیه بما بقی و سنین من بعد ان شاء الله تعالی و ان قال لها ان دخلت الدار فانت طالق ثلاثا ثم قال انت طالق ثلاثا فتزوجت غیره و دخل بها ثم رجعت الی الاول فدخلت الدار لایهدم ما بقی و قال زفرده یقع الثلث لان الجزء الثلث مطلق لا طلاق اللفظ و قد بقی احتمال وقوعها فیبقى الیمین و لکن ان الجزء طلقات هذا الملك لانها هی لمانعه لان الظاهر عدم ما یحدث و الیمین تعقد للمنع او المحل اذا کان الجزء ما ذکرناه و قد فات بتجیز الثلث المبطل للمنع فلا یبقی الیمین بخلاف ما اذا بانها لان الجزء باقی بقاء محله و لو قال لامرأته اذا جامعته فانت طالق ثلاثا فجامعها فلما التقی لثلاثا طلقت ثلاثا و ان لبث ساعة لم یجب

پس واقع میشود سه طلاق نزد شیخین و گفته است محمد که واقع میشود یک طلاق باقی و یمین قول زفرده است و اصل اختلاف مذکور نیست که شوهر دوم بهم میکند چه بر آنکه کمتر از سه طلاق است نزد شیخین و بعد از آن چون عود میکند زن بسوی شوهر اول پس و مالک سه طلاق میشود و نزد محمد و زفرده بهم نمیکند و بعد از آن چون زن مذکور عود میکند بسوی شوهر اول پس و مالک باقی سه طلاق میشود و بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و در این اختلاف ظاهر میشود و قتیکه شخصی معلق نماید یک طلاق را بدخول سرای و بعد از آن دو طلاق بالفعل دهد و زن نکاح کند از شوهر دیگر و بعد از آن عود نماید بسوی شوهر اول و داخل شود در آن سرای ثابت میشود حرمت غلیظه نزد محمد و چه دو طلاق سابق منهدم و معدوم نشود و نزد شیخین حرمت غلیظه ثابت نمیشود و بگفت آنکه دو طلاق سابق منهدم و معدوم شد **مسئله ۱۶** اگر شخصی گفت بزن خود اگر داخل شوی تو درین سرای پس برتو سه طلاق است و بعد از آن گفت که برتو سه طلاق است و بعد از آن نکاح کرد زن مذکور از شوهر دیگر و او طی کرد آنرا و بعد از آن عود نمود زن مذکور بسوی شوهر اول و بعد از آن داخل گشت زن مذکور در آن سرای پس واقع نمیشود هیچ چیز و گفته است زفرده که واقع میشود سه طلاق زیرا چه معلق بشرط سه طلاق مطلق است خواه آن سه طلاق بحکم ملک نکاح موجود باشد یا بملک نکاح حادث بعد از آنکه نکاح نمودن شوهر دیگر و بگفت آنکه لفظ مطلق است و مقید نیست پس احتمال دفع سه طلاق معلق هنوز باقی است بعد از دادن سه طلاق بالفعل لهذا یمین نیز باقی خواهد ماند چه احتمال وقوع کفایت میکند برای باقی ماندن یمین و دلیل علمای ما بر این است که جزای سه طلاق مطلق نیست بلکه معلق آن سه طلاق است که شوهر مالک آن است بحکم نکاح موجود و بگفت آنکه انعقاد یمین در نیصوت برای منع است و مانع نیست مگر میان سه طلاق نه طلاق های که بحکم ملک نکاح حادث است چه ظاهر این است که نکاح حادث بوقوع نخواهد آمد چه عدم اصل است در حدوث و هرگاه ثابت شد که جزا سه طلاق مقید است آن فوت شد بسبب واقع شدن سه طلاق فی الحال زیرا چه بسبب واقع شدن سه طلاق بالفعل محل طلاق نماند چه محل طلاق باعتبار محل است و آن نماند پس یمین نیز باقی خواهد ماند بخلاف و قتیکه بان گردان زن خود را بیک طلاق نپیرم و در نیصوت جزا باقی میماند بسبب باقی ماندن محل آن **مسئله ۱۷** اگر بگوید شوهر من خود که هرگاه جماع کنم ترا پس برتو سه طلاق است و بعد از آن و طی کند او را پس هرگاه داخل شود ششقه در فرج وی واقع میشود طلاق و اگر ساعتی درنگ کند و بیرون نیارد ذکر را از فرج واجب نمیشود

عليه المهر وان اخرجته ثم ادخله وجب عليه المهر وكذا اذا قال لامته اذا جاء معتكف فانك حرة وعن ابي يوسف رده انه اوجب المهر في الفصل الاول ايضا لوجود الجماع بالدم عليه الا انه لا يجب عليه الجماع للاتحاد وجه الظاهر ان الجماع ادخال الفرج في الفرج ولا دوام الادخال بخلاف ما اذا اخرج نفرا ولم يلاجه لانه وجد الادخال بعد الطلاق الا ان الحد لا يجب شبهة الاتحاد بالنظر الى المجلس والمقصود واذ لم يجب الحد وجب العقير اذا وطئ لا يخلو عن احد ههما ولو كان الطلاق رجعيا يصير صاحبا باللباث عند ابي يوسف خلافا لمحمد رده لوجود المساس ولو نزع نفرا ولم يصار صراحتا بالاجماع لوجود الجماع **فصل في الاستثناء** واذ قال

لا مراة انت طالق ان شاء الله تعالى متصلا لم يقع الطلاق لقوله عليه السلام من حلف بطلاق او عتا وقال ان شاء الله تعالى متصلا به لاحتمال عليه ولائته اتي بصورة الشرط فيكون تعليقاً من هذا الوجه وانه اعلام قبل الشوط والشوط لا يعلم ههنا فيكون اعدا من الاصل ولهذا يشترط ان يكون متصلا به بمنزلة سائر الشروط بردي عتري في مثل الذكر ابرون امد ذكره في الفرج وبارز دخول كند واجب يشود بردي من مثل عتري ان اگر بگويد خواهم با كنيز خود بهرگاه جماع كنم ترا پس تو آزاد باشي فت و بعد از آن دلي كند انرا پس بگويد من تو را حشفه در فرج آزاد ميشود كنيز و اگر ساعتی درنگ كند واجب نميشود عقرداگر بيرون آرد ذكر را و بارز دخول نمايد واجب ميشود بردي عتري اين ظاهر روايت است و مرويت از ابي يوسف رده كه واجب ميشود مهر مثل بردي در صورتيكه ساعتی درنگ كند اگر چه بيرون تيار و ذكر را و بارز دخول نمايكه بخت آنكه جماع يافته ميشود بعد از وقوع طلاق و عتاق بسبب دوام بران حالت چه جماع عبارت است از اجتماع و آن يافته ميشود بسبب دوام بران حالت وليكن حد واجب نميشود بخت آنكه جماع واحد است فت چه مقصود از درنگ رفع شهوت است چه جماع واحد خواهد بود من وجه ص دان موجب حد نيست پس حد واجب نخواهد شد در آخر و عقرد واجب نخواهد شد چه دلي در مثل حرام خالي نميباشد از حد و عقرد ص روجه ظاهر روايت اين است كه جماع عبارت است از ادخال ذكر در فرج دوام ادخال نيست و بسبب آن جماع متحقق نميشود بخلاف وقتيكه بيرون آرد ذكر را و بارز دخول كند زيرا چه ادخال يافته ميشود درين صورت بعد از طلاق وليكن حد واجب نميشود بخت آنكه شبهه جماع واحد است باعتبار مجلس مقصود فت چه مجلس و مقصود واحد است ص و هرگاه حد واجب نباشد واجب خواهد شد عقرد چه جماع در مثل حرام خالي نباشد از حد و عقرداگر در صورت مذكوره معلق نموده باشد شوهر طلاق رجعي را پس رجعت متحقق ميشود بسبب درنگ نمودن نزد ابي يوسف رده بسبب يافتن مس ص بخلاف محمد رده و اگر بگردد ذكر را و بارز داخل كند رجعت متحقق ميشود و زوجه بسبب يافتن جماع و الله اعلم بالصواب

فصل در هشتم مسئله - اگر بخود شوهر زن خود بر تو طلاق است و نعم نمايد بان لفظ انشاء الله تعالى متصل فت غير مفصول ص پس طلاق واقع نميشود بخت آنكه بغير علم فرموده است كه اگر کسی حلف نمايد بطلاق يا عتاق و بگويد انشاء الله تعالى متصل پس او مانع نميشود و بخت آنكه آورده است لفظ انشاء الله تعالى را بصورت شرط پس طلاق معلق خواهد شد بيشيت خدا ص تعالى پس واقع نخواهد شد بيش از وجود شرط كه مشيت خدا تعالى است و مشيت خدا تعالى كه شرط است معلوم نميشود و در اینجا پس حكم نموده خواهد شد بوقوع خبريكه معلق است بان و بايد دانست كه بنا بر آنكه سبب تعليق مذكور تقييد ميشود كلام سابق شرط نموده شده است كه متصل باشد مانند شرط و ديگر دابن همه كه مذكور شد و قتي است كه انشاء الله تعالى متصل باشد مفصول است

و لو سکت یتب حکم الکلام الاول فیکون الاستثناء او ذکر الشوط بعده رجوعا عن الاول قال وکن اذا اذامت قبل قوله ان شاء الله تعالى لان بالاستثناء خرج الکلام من ان يكون ايجابا والموت ینافی الموجب دون المبطل بخلاف ما اذا اذامت الزوج لانه لم يتصل به الاستثناء وان قال انت طالق ثلاثا او واحدة طلقت ثنتين وان قال انت طالق ثلاثا الا ثنتين طلقت واحدة والاصل ان الاستثناء تکلم بالحاصل بعد الثنیا هو الصحيح ومعناه انه تکلم بالمستثنی منه اذا فرق بین قول القائل لفلان علی درهم و بین قوله عشرة الا تسعة فیصح استثناء البعض من الجملة لانه یبقی التکلم بالبعض بعده ولا یصح استثناء الكل من الكل لانه لا یبقی بعد اشئی لیصیر متکلفا به و صار فاللفظ الیه وانما یصح الاستثناء اذا کان موصولا به کما ذکرنا من قبل و اذا ثبت هذا ففی الفصل الاول المستثنی منه ثنتان فیعقبات فی ثلاث واحدة فیعق و واحدة ولو قال الا ثلاثا یقع الثلث لانه استثناء الكل من الكل فلم یصح الاستثناء والله اعلم

باب طلاق المریض

اذا طلق الرجل امرأته فی مرض موته طلاقا باننا فمات وهي فی العدة ورنته وان مات بعد انقضاء العدة فلا میراث لهما واما فتیکه متسل نباشد بلکه بجوید شوهر بر تو طلاق است و بعد از ان ساکت ماند و بعد از ان بگوید انشاء الله تعالی پس ثابت میشود حکم کلام اول چه قول وی انشاء الله تعالی بعد از سکوت رجوع است از کلام اول و آن جائز نیست مسئله ۲ اگر شخصی بگوید بزنی خود بر تو طلاق است انشاء الله تعالی و میردن مذکوره پیش از تلفظ بکلمه انشاء الله تعالی پس طلاق واقع نمیشود زیرا چه بسبب استثنای انشاء الله تعالی کلام مذکور ايجابی نیست سوال میان موت و میان طلاق منافات است یعنی بسبب موت طلاق واقع نمیشود پس باید که میان مطلق آن که انشاء الله است و میان موت نیز منافات باشد پس باید که بسبب مردن زن در صورت مذکوره طلاق واقع شود چه زن مذکوره مرده است بعد از قول می بر تو طلاق است پیش از تکلم بکلمه انشاء الله تعالی جواب ص میان طلاق و موت منافات بحکم آن است که محل طلاق باقی نمی ماند بسبب مردن زن و منافات نیست میان موت و استثنای رجوع برای صحت استثنای ايجاب ضروری است و آن قائم است بشوهر و آن نه است و موت منافاتی آن نیست بخلاف و فتیکه شوهر بر تو پیش از تکلم بکلمه استثناء در صورت استثنای متسل گشت بقول می بر تو طلاق است مسئله ۳ اگر بگوید شوهر بزنی خود بر تو سه طلاق است مگر یک طلاق پس واقع میشود دو طلاق و اگر بگوید کرد و طلاق واقع میشود یک طلاق و قاعده نیست که استثناء عبارت است از تکلم بجزیه که باقی ماند مستثنی منه بعد از استثناء و همین صحیح است زیرا چه فرق نیست میان قائل برای فلان بر من نه دریم است و میان قائل می بر من نه دریم است مگر یک دریم پس استثنای بعضی از جمیع صحیح خواهد شد زیرا چه تکلم بیاستی بعد از استثنای نه میشود در صورت استثنای جمیع از جمیع صحیح نخواهد بود چه بعد از استثنای جمیع چیزی باقی نماند تا تکلم بآن متحقق شود و استثنای صحیح نمیشود مگر و فتیکه متسل باشد چنانچه سابق مذکور شد و هرگاه این ثابت شد پس باید دانست که در صورت اول باقی بعد از استثناء و طلاق است پس واقع خواهد شد و طلاق و در صورت دوم باقی بعد از استثناء یک طلاق است پس واقع شد یک طلاق مسئله ۴ اگر بگوید شوهر بزنی خود بر تو سه طلاق است مگر سه طلاق واقع میشود سه طلاق زیرا چه استثنای جمیع از جمیع است و آن صحیح نیست والله اعلم

باب در بیان طلاق مریض مسئله اگر مریضی بر من طلاق باین و بدین خود را فاسد طلاق باین و بدین خود را فاسد طلاق مریض و میر و پیش از گذشتن عدت آن پس زن مذکوره وارث آن مریض است و اگر میر بعد از گذشتن عدت آن پس چیزی میراث نمیرسد زیرا که مذکوره از شوهر کور

او اوصی لها بوصیه فلها الاقل من ذلك ومن الميراث عن طلب حنیفه و قال ابو یوسف و یحیی و اقاربه و وصیتة من طلقها
ثلثانی موصیه باموها ثم اقول لها بدین اوصی لها بوصیه فلها الاقل من ذلك ومن الميراث فی قولهم جمیعاً الا علی قول زفره
فان لها جمیع ما اوصی و ما اقربه لان الميراث لما بطل بسواها نال المانع من حصه الاقارار و الوصیه وجه قولهما
فی المسئلة الاولى انهما الماتصادق علی الطلاق و انقضاء العدة صارت اجنبیه عنه حتی جازله ان یتزوج
اختها فان عدست التهمة الا ترى انه تقبل شهادته لها و یجوز و حتم الزکوة فیها بخلاف المسئلة الثانية لان العدة
باقیه و هی سبب التهمة و الحکم کون اعلی دلیل التهمة و لهذا یدل علی النکاح و القرابة و لاعداء فی المسئلة
الاولی و لابی حنیفه و فی المسئلتین ان التهمة قائمه لان المرأة قد تختار الطلاق لیمفتح باب الاقارار
و الوصیه علیها فیزید حقها و الزوجان قد یتواضعا علی الاقارار بالفروقه و لنقض العدة لیبهرها الزوج
یا وصیت کند برای وی پس میرسد بزین مذکور چیز که کمتر باشد از میان دین و مال وصیت وارث و یعنی اگر میراث کمتر باشد از
دین یا وصیت پس میرسد با و میراث و اگر دین کمتر باشد از میراث یا وصیت پس میرسد با و دین و اگر مال وصیت کمتر باشد میرسد با و مال
وصیت و این نزد ابی حنیفه است و گفته اند صاحبین که اقارار و وصیت آن جائز است پس میرسد بزین مذکور جمیع دین
مقرب با جمیع مال وصیت هر قدر که باشد و قیاس متجاوز از ثلث نباشد و اگر سه طلاق داده باشد زن مذکور در حالت مرض فوت نمود
بدرخواست زن مذکور و بعد از ان اقرار نماید برای وی بدین یا وصیتی کند برای وی پس میرسد بزین مذکور چیز که کمتر است از میان دین
و مال وصیت وارث نزد همه مگر نزد زفره زیرا چه او میگوید که میرسد بزین مذکور جمیع مال وصیت و اگر زیاده از ثلث مال نباشد و جمیع
مال مقرب بجهت آنکه میراث هر گاه اهل شد بسبب درخواست زن مذکور پس مانع وصیت اقارار و وصیت که قرابت زوجیت است باقی نماند
و زانی گشت و دلیل صاحبین در مسئله اول این است که هر گاه زن دشویی هر دو متفق گشتند بر دادن طلاق و گذشتن عدت پس زن مذکور
اجنبیه شد از شوهر مذکور و تمت باقی نماند یعنی تمت اینکه بگزیند شوهر زن مذکور را بر داران دیگر و زیاده و بدوی از حق وی که میراث است
صی لهذا مقبول است گواهی شوهر مذکور برای نفع زن مذکور و لهذا جائز است مرشوب مذکور را که زکوة و بدین مذکور همچنین جائز است
او را که نکاح کند خواه آن زن را و همچنین جائز است مرآن زن را که نکاح نماید از شوهر دیگر صی بخلاف مسئله دوم زیرا چه عدت هنوز قیامت
در بنصورت و باقی ماندن عدت سبب تمت مذکور است و چون تمت امر مخفی و بطین است معتبر دلیل تمت است و حقیقت آن دلیل تمت
قیام عدت است پس ثابت خواهد شد حکم تمت یعنی عدم صحت اقارار و وصیت و لهذا ثابت میشود حکم تمت یعنی عدم قبول شهادت یکی از
زن دشویی برای دیگر یا عدم قبیل شهادت برای قریب بنابر نکاح و قرابت بنه نکاح و قرابت دلیل تمت است و اما مسئله اول پس دین
دلیل تمت که عدت است یا نتمه نمیشود پس اقارار و وصیت صحیح خواهد بود و صی دلیل اخنیفه در این است که تمت در هر دو مسئله موجود است
اما در مسئله دوم پس بجهت آنکه زن گاهی افسیای نماید طلاق را تا باب اقارار و وصیت مفتوح گردد در حق وی و برسد بوی بسبب آن زیاده از
میراث و اما در مسئله اول بجهت آنکه زن دشویی هر دو گاهی موافقت یعنی اتفاق مینمایند بر اقارار فرقت و گذشتن عدت تا احسان نماید شوهر

بماله زیاده علی میراثها و هذه التهمة في الزیادة فودد نهایه لا تهمه فی قدر المیراث فصحیحاً و لا مواضعه عادة فی حق الزکوة و التزوج و الشهادة فلا تهمه فی حق هذه الاحکام **قال** ومن كان محصوراً و فی صف القتال فطلق امرأته ثلثاً ثم ترقه و ان كان قد بارز رجلاً او قدم ليقتل فی قصاص او رجوع و رثت ان مات فی ذلك الوجه او قتل واصله ما بینا ان امرأة الفار ترقث استحساناً و انما یثبت حکم الفار بتعلق حقها بماله و انما یعلق بموضع يخاف منه الهلاك غالباً كما اذا كان صاحب الفرواش و هو ان یکون بحال لا یقوم بجواجبه كما یعتاده الا صحاء و قد یثبت حکم الفار بما هو فی مفعول لموضع فی توجه الهلاك الغالب و ما یکون الغالب منه السلامة لا یثبت به حکم الفار و المحصور و الذي فی صف القتال لغالب منه السلامة كان الحصن لدفع بأس العدو و كذلك المنعة فلا یثبت به حکم الفار و الذي بارز او قدم ليقتل لغالب منه الهلاك فتحقق به الفار و تهلک اخواته فخرج علی هذا الحرف و قوله اخوات فی ذلك الوجه او قتل دلیل علی انه لا فرق بین ما اذا مات بذلك السبب و بسبب کما صاحب الفرواش بسبب الموضع اذا قتل اقل اقل الرجل لا امرأته و هو یصح اذا جازم رأسه لشهروا و اذا دخلت الدار و اذا ضل فلان الظهر و اذا دخل فلان الدار و ان طلق فکانت هذا الاشیاء للزوج و حیث لم یترک لک القول برزن مذکوره بانظر که بدیدوی زیاده از میراث دی و تمت مذکوره یافته می شود و صورت زیاده فی امرار و نمودن شد آن زیاده و گفته شد که میرسد وی آنچه کمتر است از میان مقرب و وصیت دارش و بدانکه در مقدار ارث تمت نیست بنابر آن صحیح و آشته شد بقدر میراث و عادت این است که بجهت دادن زکوة مواضع نمیکند بر اقرار طلاق و گذشتن عدت و چنین موضعی نینداید بجهت محبت شهادت شوهر برای زن پس در حق این احکام تمت یافته نمیشود **مسئله ۵** - اگر سه طلاق دهد زن خود را شخصی که محصور باشد و قلعه ص یا در صف کارزار باشد پس زن مذکوره دارش آن نمیشود و قتیکه میرد آن شخص اگر چه زن مذکوره در عدت باشد و اگر سه طلاق دهد زن خود را مبارز یعنی شخصیکه در صف کارزار برآید و جنگ نماید با کسی یا شخصی که بر زن او برای کشتن بقصاص یا بر زن او برای سنگسار نمودن پس دارش وی میشود زن مذکوره و قتیکه بجهت شوهر مذکور همان وجه یا کشته شود و قاعده این است که زن فار دارش میشود از روی استحسان و حکم فرار ثابت نمیشود مگر و قتیکه بطل شود حق وی بال شوهر مذکور که فار است و حق وی متعلق نمیشود بال شوهر مذکور مگر و قتیکه او در مرض باشد برضی که از ان خوف بذاک است غالباً چنانکه و قتیکه صاحب فراش شود یعنی بالقی رسد که عاجز گردد از قضای حاجت خود ای اقامت مصالح خود و که خارج بیت است و صی نتواند نمود چنانچه غیر مرض منیاید و گاهی ثابت میشود حکم فرار بجهت آن در معنی مرض مذکور است و آن این است که بذاک وی غالب باشد بسبب آن و اما چیزی که غالب زن سلامت است پس ثابت نمیشود بآن حکم فرار و شخصیکه محصور است در قلعه و ص یا در صف کارزار است غالب این است که سلامت میماند زیرا چه قلعه برای دفع شدت دشمنان است و همچنین لشکر پس ثابت نخواهد شد بسبب آن حکم فرار و مبارز و شخصیکه بر زن او برای قصاص یا برای جرم غالب این است که آن بذاک شود پس ثابت خواهد شد بسبب آن حکم فرار و صی و برای این مسئله نظراً با است که تخرج نموده میشود بنا بر قاعده مذکور و باید دانست که آنچه مذکور شد و قتیکه میرد شوهر مذکور همان وجه یا کشته شود دلیل است بر اینکه فرقی نیست میان آن هر دو و قتیکه میرد و همان سبب یا بسبب دیگر چنانچه صاحب فراش بسبب مرض و قتیکه کشته شود **مسئله ۶** - اگر شخصیکه صحیح است بگوید بر زن خود بر گاه غره فلان ماه رسد یا بر گاه دفل شوی تو درین سرای یا بر گاه و انما یفلان ناز ظهر را یا بر گاه فلان دفل شود درین سرای پس تو طلاق است و یافته شود این اشیا در حالیکه شخص مذکور در مرض است پس زن مذکوره دارش آن نمیشود و اگر گفته شد آن شخص مذکور

فی المرض من ثلث الا ان قوله اذا دخلت الدار وهذا على وجه اما ان يعلق الطلاق بجميع اوقات او بفعل الا جفيا وبفعل نفسه او بفعل الوأمة
وكل وجه على وجهين اما ان كان التعليق في الصحة والشروط في المرض وكلاهما في المرض ما لا وجهان الا ان كان وهو ان كان التعليق بجميع
الوقت بان قال اذا جاء رأس الشهر فانت طالق او بفعل الا جفيا بان قال اذا دخل فلان الدار او فعل فلان الظهر وكان التعليق في الشرط
في المرض فلهذا الميراث لان الفصل في الفراق قد تحقق منه بمباشرة التعليق في حال تعلق حقها به باله وان كان التعليق في الصحة
والشروط في المرض لم توث وقال ثوريه توث لان المعلق بالشروط ينزل عند وجود الشرط كما لا يخفى فان ايقاعا في المرض قلنا ان التعليق
السابق يصير تطبيقا عند الشوط حكمه لا قصدا ولا ظلم الا عن قصد فلا يرد تصوفه فاما الوجه الثالث وهو ما اذا علقه بفعل
نفسه فسواء كان التعليق في الصحة والشروط في المرض او كان في المرض والفعل محال منه بد او لا بد له منه فيصير فلا يوجد
قصدا لا بطلان ما بالتعليق او بمباشرة الشرط في المرض وان لم يمكن له من فعل الشرط بد فله من التعليق العبد بد
في رد تصرفه دفعا للضرر عنها واما الوجه الرابع وهو ما اذا علقه بفعلها فان كان التعليق والشروط في المرض والفعل
محالها منه بد ككلام زيد ونحوه لو توث لانها راضية بذلك وان كان الفعل لا بد لها منه كاكل الطعام

در حالت مرض موت پس وارث میشود زن مذکوره در جميع صورتهای مذکوره سواي یک صورت وآن این است که گوید هرگاه دخل شوی تو
درین سرای تا بدو نیست که تعلیق مذکور چند گونه است یکی آنکه معلق نماید طلاق را بر رسیدن وقت و دوم آنکه معلق نماید از فعلی که
از فعل خود چنانچه آنکه معلق نماید از فعلی که مذکوره در هر واحد ازین بر دو وجه است یکی آنکه تعلیق در حالت صحت باشد و شرط بابتها شود در صورت
مرض و دوم اینکه هر دو در حالت مرض باشد و در دو صورت اول یعنی وقتیکه معلق نماید طلاق را بر رسیدن وقت یا بنظر که گوید هرگاه غره فلان یا
رسد پس بر تو طلاق است و وقتیکه معلق نماید طلاق را بفعلی که مذکوره در هر یک از اینها باشد و در هر دو صورت اول یعنی وقتیکه معلق نماید طلاق را بر رسیدن وقت یا بنظر که گوید هرگاه غره فلان یا
در صورتی که اگر یافته شود تعلیق و شرط هر دو در حالت مرض پس میرسد بن زن مذکوره میراث از شوهر مذکور زیرا چه او قصد فرار نموده است
بسبب معلق نمودن طلاق در حالتیکه متعلق شده است حق زن مذکوره بآل می آید اگر یافته شود تعلیق در حالت صحت و شرط در حالت مرض
پس زن مذکوره وارث آن نمیشود و گفته است زفر رحمه که وارث آن میشود زیرا چه آنچه معلق بشرط است واقع میشود در وقت یافتن شرط
پس آن مانند منجز است در وقت مذکور پس در صورت ايقاع طلاق در حالت مرض یافته میشود و دلیل علمای اراکین است که تعلیق سابق
ايقاع طلاق میگردد در وقت یافتن شرط حکما تصدرا و ظلم بآن نمیشود مگر از قصد پس زن نموده خواهد شد تصرف دی و ف با یقول که باطل
نموده شود مگر آن که عدم وارث است پس او در صورت سوم یعنی وقتیکه معلق نماید طلاق را بفعل خود پس آن شخص فارغ میگردد و وارث
میشود زن دی خواهد تعلیق در صحت باشد و شرط در حالت مرض یا بر دو در حالت مرض نخواهد فعل مذکور از ان جنس باشد که از ان گزیر نباشد
یا اگر یازان باشد و وجه آن این است که شوهر قصد البطلان حق زن مذکوره نموده است خواه تعلیق یا بمباشرت شرط در حالت مرض موت
ف سوال سزاوار این است که شوهر مذکور فارغ نشود و وقتیکه گزیر نباشد او را از فعل شرط جواب ص گزیر نیست مراد او و لیکن اگر گزیر است
از تعلیق طلاق بفعل مذکور ندارد نموده خواهد شد تصرف دی تا ضرر زن رسیدن مذکوره اما در صورت چهارم یعنی وقتیکه معلق نماید طلاق
را بفعل زن مذکوره پس اگر تعلیق و شرط هر دو در حالت مرض باشد و فعل از ان قبیل باشد که گزیر باشد زن مذکوره را از ان مجز
نمکن نمودن باز به مثلاً پس وارث نمیشود زن مذکوره چه او راضی است بآن و اگر از فعل مذکور گزیر نباشد او را چون خوردن طعام

و صلوة الظهر و کلام لا یومین ثرت لا یها مضطرون المباشرة لما لها فی الامتناع من خوف الهلاک فی الدنیا و فی العقی
 و لا رضاع مع الاضطرار و اما اذا کان التعلیق فی الصحة و الشرط فی المرض ان کان الفعل محالها منه بد
 فلا اشکال انه لا میراث لها و ان کان مملا بد لها منه فکذا لک الجواب عند محمد رة و هو قول زفر رة
 لانه لم یوجد من الزوج صنم بعد ما تعلق حقها بماله و عند ابی حنیفة و ابی یوسف رة ثرت لان الزوج الجاهل
 الی المباشرة فینقل الفعل الیه کانهما الة له کما فی الاکراه **قال** و اذا اطلقها ثلثا و هو مریض نحو صحه ثمر مات
 لم ثرت و قال زفر رة ثرت لانه قصد الفوارحین اوقع فی المرض و قد مات و هی فی العدة و لکننا نقول لمرض اذا تعقبه بره فهو
 بمنزلة الصحة لانه یفعل به مریض الموت فبتین انه لا حق لها یعلق بماله فلا یصیر الزوج فاردا و لو طلقها فاردا لم یصلح لک
 ثرت و سلمت ثمر مات من مرض موته و هی فی العدة لثرت و ان لم ترق بل طاعت ابن زوجها فی الجماع ثرت
 و وجه الفرق انها بالردة ابطلت اهلیة الارث اذ المرتد لا یورث احد و لا یبقی له بدون الاهلیة و بالمطاعة ما ابطلت
 الاهلیة لان المحرمية لا ینافی الارث و هو الباقی بخلاف ما اذا طاعت فی حال قیام النکاح لانها تثبت الفرقه فتکون راضیه
 و نماذیر و نحن نمون باماد و بدین میرسدوی میراث از شوهر مذکور چه او مضطرت است در مباشرت کن محل زیر را چه اگر مباشرت فعل مذکور
 نماید خوف هلاکت است در دنیا یا در عقبی و رضای می یافته نمیشود و در حالت اضطرار و اگر تعلیق در حالت صحت باشد و شرط یافته شود در
 حالت مرض پس اگر فعل زن قبل باشد که زنی باشد زن مذکور را از ان پس زن مذکور وارث آن نمیشود و این ظاهر است و اگر فعل زن
 قبل باشد که زنی باشد زن مذکور را از ان پس چنین است حکم نزد محمد و زفر رة یعنی وارث آن نمیشود زن مذکور حتی اگر او شوهر را ندیده
 است علی بعد از تعلق حق زن مذکور به مال می و در نشوین زن وارث نمیشود زن مذکور زیرا چه شوهر اندخته است زن مذکور را و مباشرت آن فعل
 پس فعل آن زن منقل خواهد شد بسوی شوهر زن مذکور خواهد شد مانند آنست فعل مذکور برای شوهر چنانچه در حالت اکراه است چه مکره آن است که مضط
 باشد میان دو امر زن مذکور چنین است زیرا چه اگر فعل او در شرط اضطرر میرسدوی بسبب وقوع طلاق و اگر باز ماند و عمل نیارد و شرط خوف
 هلاکت است در دنیا یا در عقبی پس و بمنزله مکره است و منسوب میشود فعل و بسوی شوهر حتی مسئله که اگر شخصی سه طلاق دهد زن خود را
 در حالت مرض و بعد از ان صحیح شود و بازیمیرد پیش از گذشتن عدت پس ارث آن نمیشود زن مذکور و گفته است زفر رة که وارث میشود
 چه شوهر مذکور قصد فرار نمود و قتیکه طلاق داد در حالت مرض و مرد پیش از گذشتن عدت و عکسای ما بر میگویی که مرضی که بعد از صحت رو
 و بد پس آن بمنزله صحت است زیرا چه بسبب صحت معدوم میشود مرض موت پس ظاهر شد که حق زن مذکور منقل نیست بمال می پس هر
 مذکور بسبب اذن طلاق فارغ نمیشود مسئله که اگر سه طلاق داد و مریض بن خود و بعد از ان زن مذکور مرده شد و بعد از ان مسلمان شد و بعد
 از ان مرد شوهر در حالت مرض تحت پیش از گذشتن عدت آن پس زن مذکور وارث نمیشود و اگر مرده گشته باشد زن مذکور بلکه تکلیف
 و طی کرده باشد بر شوهر خود پس زن مذکور وارث میشود و فرق میان هر دو مسئله این است که بسبب دت باطل میشود و ابلت ارث آن زن
 چه مرده وارث کسی نمیشود و وارث باقی نماند بغیر ابلت و بسبب تکلیف و طی ابلت باطل نمیشود زیرا چه بسبب تکلیف نکاح او حرام میشود بر شوهر مذکور
 و آن منافی با ابلت ارث نیست زیرا چه محرمیت وارث با هم جمع میشود چنانچه در ما بعد و خواهد پس وارث خواهد شد حتی بخلاف و قتیکه
 زن مذکور تکلیف و طی نماید از شوهر در حالت قیام نکاح چه بسبب آن ثابت میشود و فرق پس ثابت میشود بآن رضای او

بطلان السبب وبعدها الطلقات الثلث لا تثبت المحرمه بالمطاعه لتقدمها عليها فان فرقوا من قدن امراته وهو صحيح ولا عن فی المرض ورثت وقال محمد لا توث وان كان القذف فی المرض ورثته فی قولهم جميعا وهذا ملحق بالتعلیق بفعل لا بد لها منه اذ هي ملحقة الى الخصومة لدفع عار الزنا عن نفسها وقد بينا الوجه فيه وان الى امراته وهو صحيح ثوبان بکایلا وهو مریض لم توث وان کان کایلا عايشا فی المرض ورثته لان کایلا عن معنى تعلیق الطلاق بمضى ربعه اشهر خال عن الوقوع فيكون ملحقا بالتعلیق بنحو الوقت وقد ذكرنا وجهه قال رضى الله تعالى عنه والطلاق الذى يملك فيه الرجعة توث به فی جميع الوجوه لما بينا انه لا يزيل النكاح حتى يحل الوطى فكان السبب قائما وكل ما ذكرنا انها توث انما توث اذا مات هي فی العدة وقد بيناه

باب الرجعة

واذا طلق الرجل امراته تطليقة رجعية او تطليقتين فله ان يراجعها في عدة عارضيتها بذلك او لم ترض بقوله تعالى فامسكوهن حتى يبين لكم ما تقولن ان طلقتموهن من قبل ان يمسكوهن فليست بكم عليه من شيء فصل بطلان زوجیت که سبب رثت وبعلا دادن سه طلاق اگر تکلیف علی نماید پس شوهر پس حرمیت ثابت نمی شود بسبب تکلیف بجهت نکره حرمیت شده است بسبب طلاق پیش از تکلیف مذکور پس فرق ظاهر گشت میان تکلیف علی در حالت قیام نکاح و تکلیف علی بعلا دادن سه طلاق مسئله ۹- اگر شخصی در حالت صحت قدوت نمود زن خود را یعنی نسبت زن را رد و ص و طعن نمود در حالت مرض است پس طرث آن میشود زن مذکوره و گفته است محمد رد که طارث نمی شود و اگر قدوت کرده باشد در حالت مرض است پس طرث آن میشود و زوجیت ملکی است پس طلاق بر فکلیه اطلاق گزیر نیست مرزن مذکوره را زیرا چه قدوت مضطر میکند زن مذکوره را برای خصوصیت تا دفع نماید تنگ زنا را لذات خود مسئله ۱۰- اگر ایلا نماید بادن خود در حالت صحت و بعد از آن باین گردد زن مذکوره بسبب ایلا مذکور در حالت مرض است شوهر پس زن مذکوره طارث نمی شود زیرا چه ایلا در معنی تعلیق طلاق است بگذشتن چهار ماه که خالی باشد از جماع پس این لحق خواهد شد تعلیق طلاق باطل و وقت پس چنان شد که گفت شوهر با زن خود هرگاه بگذرد چهار ماه و جماع نتایم تراودین اثنا پس بر طلاق است و در بیان سابق مذکور شد مسئله ۱۱- اگر مرضی مرض موت طلاق جوی دهد بزن خود پس او طارث میشود و جمیع صورتها که مذکور شده است زیرا چه سبب طلاق رجعی نکاح را ملکی نگردد و حتی که طلال است در شوهر را که طلی کند زن مذکوره را و هرگاه چنین شد پس سبب رثت که نکاح است قائم است پس طرث خواهد شد زن مذکوره و باید دانست که آنچه ذکر نموده شد که زن مذکوره طارث شوهر میشود مراد از آن این است که طارث میشود و فکلیه میر و شوهر پیش از گذشتن مدت آن زن و وجه آن سابق مذکور شد

والله اعلم بالصواب

باب در بیان جهت فسخ نکاح و فسخ نکاح است از روی لغت و آن در شرح عبارت است از اینکه شوهر باز از زن را بعد از طلاق بیهالتی که سابق بود و چه حالت سابق آن این است که سبب گذشتن حیض یا ماه یا باین میشود و سبب رجعت خود میکند حالت سابق گذارد جماع روز و از بهایه معلوم میشود که آن است که نکاح است یعنی دائم و برقرار داشتن ملک نکاح است مسئله ۱۲- اگر شخصی بطلاق جوی دهد زن خود یا او و طلاق رجعی پس میرسد او که رجعت نماید مدت آن زن خواهد رخصی باشد آن زن باین می باشد آن چه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که نگاه دارید آنها را بطریق معروف هیچ تفصیل مضاعف و رضای زنان مذکوره نکرده است فسخ و مراد از بجا داشتن رجعت است بقا و اقامت

و لابد من قیام العدة لان الرجعة استدامة الملك الا ترى انه سمي امساكا وهو الابقاء وانما يتحقق الاستدامة في العدة لانه لا ملك بعد انقضائها والرجعة ان يقول راجعتك او راجعت امواتی وهذا صريح في الرجعة ولا خلاف بين الائمة **قال** اديطأها وبقبها او يمسها بشهوة او ينظر الى فرجها بشهوة وهذا عندنا وقال الشافعي سره لا تقهر الرجعة الا بالقول مع القدرة عليه لان الرجعة بمنزلة ابتداء النكاح حتى يحرم وطبها وعندنا هو استدامة النكاح على ما بيناه وسنقره ان شاء الله تعالى والفعل قد يقع دلالة على الاستدامة كما في اسقاط الخيار والدلالة فعل يخص بالنكاح وهذه الا فاعيل تخص به خصوصاً في حق الحرة بخلاف المس والنظر بغير شهوة لانه قد يعمل بدون النكاح كما في القابلة والطبيب وغيرهما والنظر الى غير الفرج قد يقع بين المساكين والزوجه يساكنها في العدة فلو كان رجعة لطلقها في طول العدة عليها **قال** ويستحب ان يشهد على الرجعة شاهدين فان لم يشهد صحته الرجعة وقال الشافعي في احد قوليه لا يصح وهو قول مالك والشافعي لقوله تعالى واشهدوا ذوى عدل منكم ولا مولاي ايجاب ولنا الخلاف النصوص على قيد الاثم باد ولا نه استدامة

ص و بايد دانست كه براي رجعت قيام عدت شرط است زیرا چه رجعت عبارتست است از استدامت ملك و آن متحقق نمی شود مگر در عدت زیرا چه ملك نكاح باقی نمی ماند بعد از گذشتن عدت مسئله ۲- رجعت دو قسم است یکی اینکه بگوید شوهر رجعت نمودم با تو یا بگوید مرا رجعت نمودم با زن خود و باید دانست كه الفاظ مذكوره صریح است در رجعت و در آن اصلاً اختلاف نیست و دوم اینکه طلی كنه یا بوسه یا مس كنه بشوهرت یا به بیند بسوی فرج آن زن بشوهرت و آئین نزد علمای مازنه است و گفته است شافعی رحمه كه رجعت صحیح نیست مگر بقول و قتیكه قادر باشد بر گفتن زیرا چه رجعت بمنزله نكاح است از سر نو حی كه حرام است طلی آن نزد وی **ف** بسبب زائل شدن علت آن بسبب طلاق كه منزل نكاح است و سزاوار این بود كه زائل میگشت بسبب طلاق رجعی ملك نكاح ولیكن بشرع معلوم شده است كه مرثیه بر اختیار رجعت است بنا بر آن گفته كند زائل میشود بسبب آن علت و طلی نه ملك نكاح **ص** و نزد علمای مازنه رجعت عبارت است از استدامت ملك نكاح چنانچه ذكره شد و فعل كاهی دلالت میکند بر استدامت چنانچه در اسقاط اختیار از بائع **ف** یعنی چنانچه اسقاط اختیار از بائع كاسته است ملك است متحقق میشود و دلالت فعل نمین در چنانچه **ص** و فعلیكه مختص نكاح باشد دلالت میکند بر استدامت ملك نكاح و افعال مذكوره مختص است بنكاح خصوصاً در زن حره **ف** یعنی افعال مذكوره حلال نمیشود در زن حره مگر بنكاح و اما در حق كنیز پس افعال مذكوره كاهی حلال میشود بنكاح و كاهی بملك یمین **ص** بخلاف مس و یدین **ف** بفرج زن **ص** بغير شوهر چه آن حلال میشود و كاهی بدون نكاح چنانچه در قابله و طبیب و غیر آنها و نظر بسوی غیر فرج كاهی طایع میشود میان كسانیكه با هم سكونت دارند و شوهر سكونت میکند با زن در عدت آن پس اگر نظر بسوی غیر فرج رجعت باشد ضرر میرسد بر زن مذكوره زیرا چه طلاق خواهد داد و را شوهر مذكوره باز دیگر بسبب عدم موافقت پس عدت آن در از خواهد گشت مسئله ۳- مستحب است كه دو گواه گیرد شوهر بر رجعت و اگر گواه نگیرد پس صحیح است رجعت و در يك قول شافعی رحمه و نزد مالک رحمه صحیح نیست تاكه گواه بگیرد و دو گواه را چه حق تعالی **ف** امر کرده است بآن **ص** فرموده است **ف** كه نگاهدارید آنها را بطریق معروف و نگذارید آنها را بطریق معروف **ص** و گواه گیرید دو كس از میان خود كه عادل باشند و امر برای وجوب است **ف** پس گواه گرفتن واجب خواهد شد **ص** و دلیل علمای مازنه یکی آئین است كه نفوسیه كه وارد شده است بعد باب رجعت مطلق است و مقید نیست بگرفتن گواه و دوم اینکه رجعت عبارت است از استدامت

النکاح والشهاده ليست شروطا فيه في حالة البقاء كما في النفق في الايلاء الا انها تستحب لزيادة الاحتياط كما لا يخفى التناكح فيها
 وماتلا بهجول عليه الا ترى انه قرنهما بالمفارقة وهو فيها مستحب ويستحب ان يعلمها كيلا تقع في المعصية واذا انقضت العدا
 فقال كنت راجعتها في العدا فصدقت في رجعة وان كذبته فالقول قولها لانها اخبر عما لا يملك انشاء في الحال فكان متهم الا ان
 بالتصديق ترتفع التهمة ولا يمين عليه ما عند ابي حنيفة ولا هي مسئلة الاستحلاف في الاشياء الستة وقد عرفت في كتاب النكاح
 واذا قال الزوج قد راجعتها فقالت عجبية له قد انقضت عدتي لم يصح الرجعة عند ابي حنيفة رواه وقالوا تصح لانها صادفت العدا
 اذ هي باقية ظاهرا الى ان تخبر وقد سبقته الرجعة ولهذا القول بها لعلها فقالت عجبية له قد انقضت عدتي يقع الطلاق
 ولا يحين فيه رواه انها صادفت حالة الانقضاء لانها امنية في الاخبار عن الانقضاء فاذا اخبرت دل ذلك على سبق الانقضاء
 واقرب احواله حال قول الزوج وممسئلة الطلاق على الخلاف ولو كانت على الاتفاق فالطلاق يقع باقراره بعد الانقضاء
 لكنه كالح وشهادت شرط بقاى كالح فبما في معنى جناح جوع در ايات يعني جناحه در وقت جلعه گواه گرفتن شرط نیست در ايات بنین ورنجانیس
 صی ویکسین اشهاد و مستحب است در رجعت بجهت زیادتى احتیاطا و التکرار آن نهما یکس از زن و شوی و آیت کلام مجید که دلیل ورود است شافعی
 جواب آن این است که ام و آیت مذکوره محمول است بر استحباب بجهت آنکه حق تعالى مقارن امساك آورده است مفارقت را و گفته است که کلام
 آنها را باید از یاد آنها را و گواه بگیرد و معاود را و این معلوم میشود که گواه گرفتن مستحب است زیرا چه گواه گرفتن بر مفارقت مستحب است نزد همه پس
 همچنین گواه گرفتن بر رجعت نیز مستحب خواهد بود و مسئله هم مستحب است که زن مذکوره را اگر گناه کند از رجعت تا زن مذکوره در عصیت نیفتد
 جدا و اگر مطلع نباشد بر رجعت احتمال است که نکاح کند از شوهر دیگر بعد از گذشتن ایام عدت و او جماع کند از آنجا که نکاح فاسد و این حرام است مسئله
 اگر منقضی شود و ایام عدت و بعد از آن بگوید شوهر مرا رجعت نمود و ام با تو در عدت و تصدیق او نماید آن زن پس رجعت ثابت میشود و اگر نکند سیب
 او نماید آن زن پس معتبر قول وی است زیرا چه شوهر بخیر داده است از چیزیکه او مالک انشای آن بالفعل نمی تواند شد پس او در قول مذکور هم است
 لهذا مقبول نخواهد شد مگر وقتی که تحت بر طرف گردد بسبب تصدیق زن مذکوره و باید دانست که سوگند واجب نمی شود بر زن مذکوره
 نزد ابی حنيفة و این یکبارش مسئله استخوان است و گذشته است بیان آن در باب نکاح مسئله ۲ اگر بگوید شوهر بزن خود
 که طلاق دادم است با و رجعت نمودم با تو و زن مذکوره بگوید در جواب آن که گذشت عدت من پس رجعت صحیح نیست نزد
 ابی حنيفة و گفته اند صاحبین که رجعت صحیح است زیرا چه آن یافته شده است در حالت عدت چه آن هنوز باقی است باعتبار ظاهر هر
 تا آن زمان که زن مذکوره خبر دهد از انقضای آن و در صورت رجعت یافته شده است سابق از خبر وی و لهذا اگر بگوید شوهر بزن مذکوره که طلاق
 دادم ترا و بگوید در جواب که گذشت عدت من پس منع می شود طلاق و دلیل ابی حنيفة در این است که رجعت مذکور یافته شده است
 در حالت انقضای عدت زیرا چه زن مذکوره امین است در خبر مذکور یعنی در خبر آن گذشته عدت و مسئله طلاق که سابق مذکور شده است و این
 نیز اختلاف است یعنی طلاق واقع نمیشود در آن مسئله نیز نزد ابی حنيفة در وجه تقدیر یک مسئله مذکور متفق علیه باشد پس جواب آن این است که
 طلاق واقع میشود باقرار شوهر بعد از گذشتن عدت باینکه بگوید که بگوید شوهر که طلاق داده ام ترا در حالت عدت زیرا چه این نقلی است و حق این مقبول خواهد شد قول او

والمراجعة لا يثبت به إذا قال زوج الأمة بعد انقضاء عدتها كنت راجعتها وصدقها المولى وكذا به الأمة
فإن القول قولها عند أبي حنيفة رواه وقال القول قول المولى لأن بضعها مملوك له فقد اقربها هو خالص حقه
للزوج فتشابه الأقوال عليها بالنكاح وهو يقول حكم الرجعة يبتنى على العدة والقول في العدة قولها فكذلك فيما يبتنى
عليها ولو كان على القلب فتدعها القول قول المولى وكذا عند من الصحيح أنها منقضية العدة في الحال وقد ظهر
مصلحة المتعة للمولى ولا تقبل قولها في بطلان خلاف الوجه الأول لأن المولى بالتصديق في الرجعة مقر بقيام
العدة عندها ولا يظهر ملكه مع العدة وإن قالت قد انقضت عدتي وقال الزوج والمولى لم تنقض عدتها والقول
قولها لأنها أمانة في ذلك إذا جعلها العامة به وإذا انقطع الدم من الحيضة الثالثة بعشرة أيام انقضت الرجعة وإن انقضت
وإن انقطع كالأقل من عشرة أيام لم ينقطع الرجعة حتى تنقسل أو يمضي عليها وقت صلوة كامل لأن الحيض لا يفيد له
على العشرة فجهره لا ينقطع خرجت من الحيض في انقضت العدة وانقضت الرجعة وفيما دون العشرة
يحتمل عود الدم فلا بد أن يعتضد الانقطاع بحقيقة الاغتسال أو بلزوم حكم من احكام الطاهرات
ص بخلاف ما رجحت فإن ثابت نمشود بسبب تدارف بعد از گذشتن عدت زیرا که آن اقرار بر غیر است **مسئله ۸** اگر گوید شوهر کنیز بعد از
گذشتن عدت که مرا جدت نموده ام از کنیز مذکوره در حالت عدت و تصدیق آن نماید خواهم کنیز و کذب وی نماید کنیز مذکوره پس معتبر قول آن کنیز است
نزد ابی حنيفة رواه و گفته اند صاحبین که معتبر قول خواهم است زیرا که معتبر قول کنیز مذکوره مملوک خواهم است پس خواهم مذکور اقرار نموده است بر آن
شوهر مذکور که بگوید خالص حق وی است پس این مانند اقرار بحکم کنیز است و یعنی اگر شخصی دعوی نماید که محل کرده است کنیز مذکوره را بعد
از گذشتن عدت و ادانکار آن کند و جواب تصدیق قول وی نماید پس معتبر قول خواهم است و قول کنیز همچنین در اینجا نیز ص و دلیل آنجمله در این است
که حکم جدت متبني است بر عدت و زیرا که اگر عدت قائم باشد صحیح است رجعت و اگر نه صحیح نیست ص و در عدت قول کنیز مذکوره معتبر است
پس همچنین معتبر خواهد بود قول کنیز مذکوره در چیزی که متبني است بر عدت و اگر امر بر عکس باشد **مسئله ۹** باینکه در تصدیق شوهر نماید کنیز مذکوره و کذب
او نماید خواهم کنیز ص پس نزد صاحبین رجعت معتبر قول خواهم است و همچنین نزد ابی حنيفة و نیز در رد است صحیح زیرا که عدت کنیز مذکوره فی الحال
باقی نیست و ملک متعلق آن کنیز خواهد بود پس قول کنیز مذکوره مقبول نخواهد بود و در الباطل حق خواهم چه زن مذکوره متهم است بخلاف صورت
اول زیرا که خواهم هرگاه تصدیق نمود قول شوهر را مقرر شد باینکه عدت ثابت و باقی بود در وقت رجعت و با وجود عدت ملک خواهم ظاهر نمیشود و
پس بسبب تصدیق کنیز مذکوره حق خواهم باطل نمیشود و لهذا مقبول خواهد شد قول او **مسئله ۱۰** اگر گوید کنیز مذکوره گذشت عدت من
و شوهر و خواهم هر دو بگویند که گذشته است پس قول کنیز مذکوره مقبول است زیرا که او امین است در قول مذکور چنانچه داناست بآن **مسئله ۱۱**
هرگاه منقطع شود خون حیض سوم گذشتن ده روز پس منقطع میگردد و رجعت اگر غسل نکرده باشد زن مذکوره و اگر منقطع گردد خون کمتر از ده روز منقطع
نمیشود و رجعت ناکه غسل نکند یا وقت نماز نکند و زیرا که حیض زیاده از ده روز نمیشود پس بسبب مجرد انقطاع خون پاک میشود و زن مذکوره از حیض
و هرگاه چنین شد پس منقضی خواهد شد عدت او منقطع خواهد شد و رجعت و در هر دو یک منقطع گردد خون و در احتیاط دارد که باز آید خون حیض او را
پس انقطاع مذکور بسبب ضعیف است بسبب احتمال مذکور پس ضرور است که مقدار آن باشد با انقطاع مذکور که قوت بخشان انقطاع طهران غسل حقیقی است
بلکن پاک کنند مستلزم سبب تقوی خواهد شد انقطاع مکرر غسل می است و آن این است که لازم شود بر او کسی از احکام بگوید که پاک است او حیض چنان عیوب نماز

بمضی وقت الصلوة بخلاف ما اذا كانت کتابیه لان لا یتوقع فی حقها اماره دائمة فالکفی بالانقطاع وتنقطع اذا یتیمت
وصلت عند ابی حنیفة وابی یوسف رده وهذا استحسنان وقال محمد رده اذا یتیمت انقطعت وهذا قیاس لان التیمم حال
عدم الماء طهارة حقیقة یشتبیه من الاحکام ما یشتبى بالاغتسال فكان بمنزلة ولهما ان یملوث غیر مظهر
وانما اعتد بطهارة ضرورة ان لا تنضاعف الواجبات وهذه الضرورة تحقق حال اداء الصلوة لا فیما
قبلها من الاوقات والاحکام الثابتة ایضا ضرورية اقتضائية ثم قیل تنقطع بنفس الشروع عند حماد
وقیل بعد الفراغ لیتقرر حکم جواز الصلوة واذا اغتسلت ونسیت شیئا من بدنھا لم یصبه الماء فالکل من اعضاها
فما فوقه لم تنقطع الرجعة وان کان اقل من عضو انقطعت قال رضو وهذا استحسنان والقیاس فی العضو کامل
ان لا تبقى الرجعة لانها غسلت الا کثر والقیاس فیما دون العضو ان تبقى لان حکم الجنابة والحیض
بسبب کثرتن وقت نماز ف واین وقتیت که زن مذکوره مسلمان باشد ص واما اگر زن مذکوره کتابیه باشد پس منقطع میگردد وچون وقتیکه
منقطع شود خون حیض سوم اگر چه در کمتر از ده روز باشد زیرا چه در حق زن مذکوره چیزی امارت زیاده بر انقطاع خون نیست ف
چه و محاط نیست بشرائع نزو علمای ماز ص لهذا الکفا نمود و میشود با انقطاع **مسئله** ۱- منقطع میگردد وچون وقتیکه تیمم نماید و نماز
گذارد و زن مذکوره نزد ابی حنیفة و ابی یوسف رده و این از روی استحسنان است و گفته است محمد که هرگاه تیمم نمود زن مذکوره منقطع گشت چوب
و این از روی قیاس است زیرا چه تیمم در حالتیکه آب میسر نگردد طهارت مطلق است حتی که ثابت می شود بآن کلی که ثابت میشود و بسبب
غسل پس تیمم بمنزله غسل است و دلیل ابی حنیفة و ابی یوسف رده این است که خاک ملوث است مطهر نیست ف چه بسبب آن اعفا
آلوده میشود و خاک مستقر میگردد بر عضو ص و طهارت شمرده نشده است مگر باین ضرورت که واجبات کثیر مجتمع نشود و بر زمه او چه و کلمات
بآن و ادبی آن نمی تواند کرد مگر بطهارت لهذا امر کرد شارح به تیمم تا تیمم و اما گفته اند اگر در مجتمع میگردد واجبات ص و ضرورت مذکوره یافت میشود
در حالت ادای نماز نه پیش از ان و آنچه ثابت میشود بضرورت قصر نموده میشود بر مقدار ضرورت پس تیمم معتبر خواهد بود براس جواز نماز نه برای
انقطاع و چوب **سوال** ۲- پس باید که احکام دیگر چون قرات قرآن و مس معص و در آمدن در مسجد از تیمم جائز نباشد چه آنچه ثابت میشود
بضرورت قصر نموده میشود بر مقدار ضرورت و ضرورت نیست مگر در حق نماز **جواب** جواز احکام مذکوره نیز ضرورت نیست چنان
از توالی و لوازم نماز است ص و بعد از ان باید دانست که بعضی گفته اند که رجعت منقطع میشود بسبب شروع نمودن
در نماز نه و تخمین رده و بعضی گفته اند که منقطع میشود بعد از فراغ نماز تا مکمل جواز نماز ثابت و مقرر شود **مسئله** ۱۱- هرگاه
غسل کرد و فراموش نمود چیزی از بدن خود و نزع آب بر آن پس اگر آن یک عضو کامل ف چون دست و پامثلاً ص
یا زبانه باشد از ان پس منقطع نمی شود و رجعت و اگر کمتر از یک عضو باشد ف چون انگشت مثلاً ص پس منقطع میشود و رجعت
قال رضو این از روی استحسنان است و مقتضای قیاس این است که اگر یک عضو کامل باقی ماند بسبب بیان باید که رجعت باقی نماند زیرا چه
اگر غسل نموده است اکثر عضو را و مگر اکثر را حکم کل است و قیاس در کمتر از یک عضو کامل این است که رجعت باقی نماند زیرا چه حکم جنابة و حیض

لا یجوزی زوجة الا ستحسان وهو الفرق ان مادون العضو يتسارع اليه الجفاف لقلته فلا يتيقن بعدم وصول الماء اليه
فقلنا انه منقطع الرجعة ولا تحل لها التزوج اخذنا بالاحتياط فيما بخلاف العضو الكامل لانه لا يتسارع اليه الجفاف
ولا يغفل عنه عادة فافتراق عن ابی يوسف ربه ان ترك المضمضة والاستنشاق كترك عضو كامل وعنه وهو قول محمد
بمنزلة مادون العضو لان في فرضيته اختلافا بخلاف غيره من الاعضاء ومن طلق امرأته وهي حامل او ولدت
منه وقال لم اجامعها فله الرجعة لان الحمل متى ظهر في مدة يتصور ان يكون منه جعل منه لقوله عليه السلام
الولد للمراش وذلك دليل الوطی منه وكذا اذا ثبت نسب الولد منه جعل والهيما اذا ثبت الوطی تاكدا للملك والطلاق
في ملك متاكدا يعقب الرجعة ويطلب زعمه بتكذيب الشرع لا يرى انه يثبت بهذا الوطی الا حصان فلان تثبت به
الرجعة اولى وتاويل مسئلة الواحدة ان تلد قبل الطلاق لانها لو ولدت بعد التنفيز لعدت بالولادة فلا تتصور الرجعة
فان خلا بها واغلق بابا وارحمي سترا وقال لم اجامعها ثم طلقها لم يملك الرجعة لان تاكدا للملك بالوطی وقد اقر بعد
فيه صتان في حق نفسه والرجعة حق ولم يصوممكنها بشرا بخلاف المحرم لان تاكدا للمحرم المسمى يتفق على تسليم المبدل لا على القبض
متجزئ ومقسم يشودف پس قوی که بماند بعضی فی سماند رکل چنانچه در اباحت ادای نماز و حاصل اینکه مقتضای قیاس است که حکم هر دو صورت
یک باشد و وجه استحسان این است که کمتر از یک عضو کامل زود خشک میگردد و خصوصاً در ایام خشکی پس یقین حاصل نیست باینکه آب رسیست
بان لهذا گفته شد که رجعت منقطع میشود و طلال نیست مگر آن زن را که کحل نماید از شوهر دیگر چه احتیاط همین است که رجعت منقطع شود و طلال نشود
صالح مراد از اختلاف عضو کامل نیز این است که زود خشک نمیشود و غفلت از آن نیز متحقق نمیشود در عادت پس فرق ظاهر گشت میان هر دو صورت
و مرگست از ابی یوسف در گذشتن مضمضة و استنشاق مانند گذشتن یک عضو کامل است در روایت دیگر از ابی یوسف در این است که مضمضة
و استنشاق بمنزله کمتر از عضو کامل است و همین قول محمد هم است زیرا چه در فرضیت آن اختلاف است بخلاف اعضای دیگر **مسئله ۱۲** -
اگر شوهر طلاق داد زن خود را که حامله است یا زن خود را که متولد شده است از آن فرزندی نگفت شوهر مذکور که جماع نکرده ام این را پس میرسد
شوهر را که مراجعت نماید زیرا چه حل هر گاه ظاهر گشت در مدتی که ممکن است که آن زن از او باشد پس حل مذکور گردانیده خواهد شد از شوهر مذکور رجعت آنکه غیر
علیه السلام فرموده است که فرزند برای فراش است و گردانیدن حمل از شوهر دالالت میکند بر اینکه شوهر مذکور طی کرده است آنرا پس حق
رجعت ثابت خواهد شد و او را در بر چه طلاق مذکور رسمی است و همچنین هر گاه ثابت شد نسب فرزند از شوهر مذکور پس ثابت شد که او طی کرده است
آنرا و هر گاه طی آن ثابت شد معلوم شد که زن مذکور مدخوله وی است و طلاق زن مذکور رجعت و قول شوهر مذکور که جماع نکرده ام آن را
باطل است چه شرع کذب آنست زیرا چه بسبب طی مذکور ثابت میشود احسان پس حق رجعت بطریق اولی ثابت خواهد شد و باید دانست که مراد
از طلاق دادن شوهر نیست که متولد شده است از آن فرزندی این است که طلاق داده باشد زن مذکور را بعد از تولد فرزند زیرا چه اگر متولد شود
از آن فرزند بعد از طلاق منقطع میشود عدت آن بسبب زاییدن فرزندی پس رجعت ممکن و مقصور نخواهد بود **مسئله ۱۳** - اگر شخصی
مکوث نمود یا زن خود باینطور که بزند نمود در وازه را یا انداخت پرده را مثلاً و بعد از آن گفت که جماع نکرده ام آنرا و بعد از آن طلاق داد آن را
پس او ملک رجعت نیست زیرا چه ملک متاکدی شود بسبب طی و او اقرار نموده است بعدم طی پس قول می در حق وی مقبول خواهد بود
و در رجعت حق است و شرع کذب آن نیست زیرا چه تا که هر مسلمانی است بر تسلیم بضع نه بر تفسیر آن

والترین حامل علم یا یکون مشرودا ویستحب لزومها ان لا یدخل علیها حتی یؤذنها ویسجمها خفت نعلیه معناه
اذا لم تکن من قصده المراجعة لانها ربما یکون مجردة فیقع بصره علی موضع یصیر به مراجعاً ثم یطلقها فتطول
علیها العدة و لیس له ان یسافر بها حتی یشهد علی رجعتها وقال زفره له ذلک لقیام النکاح ولعلله ان یشأها
عندنا و لئلا نقوله تعالی ذلک اقترحوه من بیوتهم الا یمکن عمل المبطل لم حاجته الی المراجعة فاذا لم
یراجعها حتی انقضت المدة ظهر انه لا حاجة فلبین ان المبطل عمل علی من وقت وجوده و لهذا تحتسب الاقارن علی
ذلم یمکن الزوج الاخراج الا ان یشهد علی رجعتها فبطل العدة و یتقرر ملک الزوج و قوله حتی یشهد علی رجعتها بمعناه
الاستحباب علی ما قدمناه و الطلاق الرجعی لا یحرم ولی و قال الشافعی و یجوز به لان الزوجیه زائله لوجود القاطع
وهو الطلاق و لئلا نقوله حتی یمکن مراجعتها من غیر رضاها لان حق الرجعة ثبت بنظر الزوج یمکنه التراجع عند اعتراض
النکاح و لهذا المعنی یوجب استبداد به و ذلک یؤخذ بکونه استدامة لا انتشاء اذ الدلیل نیافیه و القاطع اخر عمله

و آرائش باعث رجعت است پس مشرع خواهد بود **مسئله ۱۸** - استحب است شوهر زن مذکوره را که نیاید نزد آن زن مگر بعد از آن که آگاه
گردد او را یا بگوش او رساند و از نفلین خود را و این وقتی است که قصد او مراجعت نباشد زیرا چه زن مذکوره گاهی برهنه میباشد پس طاق خواهد
شد نگاه او بر موضعی که بسبب آن متحقق میشود رجعت و چون قصد وی رجعت نبود باز طلاق خواهد داد و او پس عدت او طولی خواهد شد **مسئله ۱۹**
نمیرسد شوهر را که در سفر بر مطلقه رجعی را تا آن زمان که گواه نگیرد بر رجعت آن و گفته است زفره که این میرسد مرد را بهجت آنکه کحل ثابت است
میان آنها و لهذا میرسد او را که ولی کند آن را نزد علمای ماهر و ذیل علمای مایکی این است که حق تعالی فرموده است که بیرون کنید آنها را از
خانه آنها و آیه مذکوره نازل شده است و حق زن مطلقه رجعی و در سفر بیرون بیرون نمودن است از خانه آنها پس جایز خواهد بود و ص
و دوم این است که عمل طلاق رجعی مؤخر گردانیده نمیشود و بانقضای عدت مگر بهجت حاجت شوهر پس وی مراجعت و برگاه مراجعت نکند تا آن زمان
که منتفی شود عدت ظاهر میشود که ویرا حاجت مراجعت نبود پس درین هنگام ظاهر خواهد شد که طلاق مذکور عمل نموده است از وقتیکه یافته شده است
و بنابراین زن مذکوره باین میشود از وقت طلاق این محسوب میشود و از عدت حیضیکه گذشته است و اگر عمل طلاق بمقصود میبود برگزشتن عدت
هر آینه واجب میشد عدت حیضها و بعد از آن برگاه ظاهر گشت که زن مذکوره اجنبیه است از وقت طلاق پس معلوم شد که شوهر را کما خرج آن نبود و نگفته
شد که جایز نیست ویرا که بسفر بر آن را اگر وقتیکه گواه گیرد بر رجعت وی چه درین هنگام باطل خواهد شد عدت و منتقر خواهد شد ملک شوهر و آنچه مذکور شد
که نمیرسد شوهر را که در سفر بر دتا آن زمان که گواه گیرد بر رجعت خود را و از آن این است که مستحب است گواه گرفتن بر رجعت چنانچه سابق مذکور شد است **مسئله ۲۰**
بسبب طلاق رجعی حرام نمیکرد و ولی نزد علمای ماهر و گفته است شافعی که حرام میگردد و ولی بسبب آن زیرا چه وجبت زائل میشود بسبب یافتن قاطع
نکاح که طلاق است و ذیل علمای ماهر این است که زوجیت هنوز قائم و ثابت است حتی که میرسد شوهر را که مراجعت نماید باز آن مذکور غیر رضائی
زیرا چه حق رجعت ثابت شده است هر شوهر را بهجت مشقت و حق فی نا و تدارک نماید و قتیکیشمان شود و از او طلاق و بمنعنی موجب این است که شوهر
مذکور مستقل باشد و تدارک مستقل بدون وی و ولایت میکند بر او و بهجت است ملک کحل است و ناشای آن بر او چه نمی تواند که کحل کنندن را ابتدا و غیر
رنگ آن و آنچه شافعی گفته است که زوجیت زائل میشود بسبب یافتن قاطع نکاح که طلاق است جواب آن این است که عمل قاطع کحل مؤخر نموده شده است

ان مدة اجماعنا ونظرنا على ما تقدم **فصل** فيما حل به المطلقه واذا كان الطلاق بالثلاث فله ان يتزوجها في العدة وبعد انقضاءها لان حل المحلية بان كان زواله معلق بالملقة الثالثة فينعدم قبله ومنع الغير في العدة لا شتبا بالنسب ولا اشتبا في الحلاقه وان كان الطلاق ثلثا في الحوة او ثلثين في الامة لم يحل له حتى تنكح زوجا غيره فكا حاصي ايدخل بها ثم يطلقها او يموت عنها والا صل فيه قوله تعالى فان طلقها فاكحل لئلا من بعد حتى تنكح زوجا غيره فالمراد المطلقه الثالثة والثلثان في حق الامة كالثلث في حق الحوة لان السرق منصف لحل المحلية على ما عرفت نظر الغاية نكاح الزوج مطلقا والزوجية المطلقه انما تثبت بنكاح صحيح وشرط الدخول ثبت باشارة النص وهوان يحمل النكاح على الوطى حملا للكلام على الافادة دون الاعادة اذ العقد استفيد بالطلاق اسوة بالزوج او يراى ان النص بالحديث المشهور وهو قوله عليه السلام لا تحل للاول حتى تنفق عسيلة الا خوروى بروايات وكلا خلاف لاحد فيه سوى سعيد بن المسيب رضى الله عنه وقوله غير معتبر حتى لو قضى به القاضي لا ينفذ والشرط الايلاجه دون الانزال لا يملك ومبالغة فيه والكمال فيه نراشد

تاگ تیشن مدت عدت باجماع یا مجرت شفقت در حق شوهر بنا بر آنچه مذکور شد والله اعلم

فصل در بیان چیز که طلال میگردد سبب زن مطلقه مسلمه ۱- اگر طلاق بائن کتر از سه طلاق باشد میرسد شوهر را که نکاح کند زن مطلقه را و عدت و بعد انقضای عدت زیرا چه حلت محلیت باقی است چه زائل شدن حلت محلیت موقوف است بر طلاق سوم پس پیش از وقوع طلاق سوم حلت محلیت باقی خواهد بود **سوال** هرگاه حلت محلیت باقیست پس باید که جائز باشد غیر شوهر را نیز که نکاح کند با آن و عدت جواب ص نکاح غیر در عدت منع است برای اشتبا به نسب و اگر نکاح کند آنرا شوهرش اشتبا به نسب یافته نمیشود مسلمه ۲- اگر سه طلاق داده باشد زن حرد یا دو طلاق داده باشد بکثیر پس طلال نیست مراد از حق که نکاح کند شوهر دیگر را یا نکاح صحیح و اوجاع کند آنرا و بعد از آن طلاق دهد آنرا یا بمیرد بگذرد و عدت آن زیرا چه خدا تعالی فرموده است که اگر طلاق دهد آنرا طلال نیست مراد از بعد از آن یعنی بعد از سه طلاق ص تا آن زمان که نکاح کند زن مذکوره از زوج دیگر باید دانست که دو طلاق در کثیر مانده سه طلاق است و چون زن حره زیرا چه سبب رقت نصف میگرد و حلت محلیت پس حلت محلیت کثیر نصف حلت محلیت زن حره خواهد شد پس باید که کثیر یک و نیم طلاق بمنزله سه طلاق باشد و لیکن عین طلاق منقسم نمیشود و لهذا دو طلاق کامل گرفته میشود اما آنچه مذکور شد که جمیع نمودن شوهر دیگر شرط است پس آن ثابت است بنقض بنا بر آنکه مراد از نکاح مذکور در آیت مذکوره و طلی است چه لفظ نکاح و ضمنی دارد یکی عقد نکاح و دیگر و طلی و در اینجا مراد از آن و طلی است تا کلام محمول گردد بر افاده نه بر اعاده زیرا چه عقد نکاح مستفاد میگردد از آیه زوج و اگر مراد از نکاح عقد باشد مقید خواهد بود بکه محمول بر اکتشاف بر اعاده و اگر مسلم باشد که مراد از نکاح و آیت مذکوره عقد نکاح است پس شرط مذکور ثابت است بحديث مشهور آن حدیث این است **ف** که هرگاه سوال نموده شد از پیغمبر علیه السلام از احوال تنسیک شده طلاق داده بود زن خود را و زن مذکوره را نکاح کرد و شوهر دیگر و بعد نمود در داده را و جدا کرد از روی مس سر اندانه و بعد از آن به مفارقت نمود از روی ص پس فرمود پیغمبر علیه السلام که طلال نیست زن مذکوره مشروط اول را تا آن زمان که بچند زن مذکوره عسیره شوهر دیگر گرفته یعنی تا آن زمان که بچند لذت جماع شوهر دیگر را صی د باید داشت که شرط اول و حال مذکور است مد فرج نازل نمی یابد حدیث مشهور دلالت میکند بر حلال طلاق آن عبارت است از اذوال مذکور فرج قطعی پس طلال نازل نمی آید است بر دخل طلق که منصوص است پس ثابت نخواهد شد

در بیان چیز که طلال میگردد سبب زن مطلقه مسلمه ۱- اگر طلاق بائن کتر از سه طلاق باشد میرسد شوهر را که نکاح کند زن مطلقه را و عدت و بعد انقضای عدت زیرا چه حلت محلیت باقی است چه زائل شدن حلت محلیت موقوف است بر طلاق سوم پس پیش از وقوع طلاق سوم حلت محلیت باقی خواهد بود سوال هرگاه حلت محلیت باقیست پس باید که جائز باشد غیر شوهر را نیز که نکاح کند با آن و عدت جواب ص نکاح غیر در عدت منع است برای اشتبا به نسب و اگر نکاح کند آنرا شوهرش اشتبا به نسب یافته نمیشود مسلمه ۲- اگر سه طلاق داده باشد زن حرد یا دو طلاق داده باشد بکثیر پس طلال نیست مراد از حق که نکاح کند شوهر دیگر را یا نکاح صحیح و اوجاع کند آنرا و بعد از آن طلاق دهد آنرا یا بمیرد بگذرد و عدت آن زیرا چه خدا تعالی فرموده است که اگر طلاق دهد آنرا طلال نیست مراد از بعد از آن یعنی بعد از سه طلاق ص تا آن زمان که نکاح کند زن مذکوره از زوج دیگر باید دانست که دو طلاق در کثیر مانده سه طلاق است و چون زن حره زیرا چه سبب رقت نصف میگرد و حلت محلیت پس حلت محلیت کثیر نصف حلت محلیت زن حره خواهد شد پس باید که کثیر یک و نیم طلاق بمنزله سه طلاق باشد و لیکن عین طلاق منقسم نمیشود و لهذا دو طلاق کامل گرفته میشود اما آنچه مذکور شد که جمیع نمودن شوهر دیگر شرط است پس آن ثابت است بنقض بنا بر آنکه مراد از نکاح مذکور در آیت مذکوره و طلی است تا کلام محمول گردد بر افاده نه بر اعاده زیرا چه عقد نکاح مستفاد میگردد از آیه زوج و اگر مراد از نکاح عقد باشد مقید خواهد بود بکه محمول بر اکتشاف بر اعاده و اگر مسلم باشد که مراد از نکاح و آیت مذکوره عقد نکاح است پس شرط مذکور ثابت است بحديث مشهور آن حدیث این است ف که هرگاه سوال نموده شد از پیغمبر علیه السلام از احوال تنسیک شده طلاق داده بود زن خود را و زن مذکوره را نکاح کرد و شوهر دیگر و بعد نمود در داده را و جدا کرد از روی مس سر اندانه و بعد از آن به مفارقت نمود از روی ص پس فرمود پیغمبر علیه السلام که طلال نیست زن مذکوره مشروط اول را تا آن زمان که بچند زن مذکوره عسیره شوهر دیگر گرفته یعنی تا آن زمان که بچند لذت جماع شوهر دیگر را صی د باید داشت که شرط اول و حال مذکور است مد فرج نازل نمی یابد حدیث مشهور دلالت میکند بر حلال طلاق آن عبارت است از اذوال مذکور فرج قطعی پس طلال نازل نمی آید است بر دخل طلق که منصوص است پس ثابت نخواهد شد

والصباح المأخوذ في التحليل كالبالغ لوجود الدخول في نکاح صحيح وهو شرط بالنص وهذا لا خلاف في خلافنا فيه والوجه عليه ما بينا آنفا
في لجامع الصغير وقال غلام لم يبلغ رمثله يجامع جامع امرأة وجب عليها الفسول احلها على الزوج الاول ومعنى
هذا الكلام ان يتحرك الله ويشقى وانما وجب الفسول عليها لان لقاء المختارين وهو سبب لنزول ما هذا الحاجة الى الاجاب
في حقها اما لا غسل على الصبي ان كان يعمى به تخلفا قال ولحقى مولاه متة لا يحلها لان الغاية لنكاح الزوج واذا تزوجها بشوط التحليل
فالنكاح مكروه لقوله عليه السلام لعن الله المحلل والمحلل له وهذا هو الحمل فان طلقها باعدا وطها حدث للاول لوجود الدخول
في نكاح صحيح اذا النكاح لا يبطل بالشوط فلعن ابن يونس عنه انه يفسد النكاح لانه في معنى الوقت فيه ولا يحلها على الاول لفساده
وعن محمد بن راهبه انه يصح النكاح لما بينا ولا يحلها على الاول لانه استعمل ما اخبره الشرع فيما زنى بمنع مقصوده كما في قتل المورث
مسئله ۱۰ - مراهق مانده بالغ است وجع تحليل فمعنى اگر شخصه سه طلاق و دزدن خود را و بعد از آنکه شستن عدت نکاح کند از مراهق و او طلقی کند از پس آن مکروه
مالا مگر در شوهر اول صی بر او دخول سبب نکاح صحیح که شرط است یا نه میشود در نیت و مال که گفته است که طلقی نه شرط است زیرا بعد از طلق نیت یا نه میشود
و اینکه مکروه و صحیح است بر مال که در باید و در جامع غیر مذکور است که صبی بالغ که مثل آنجا میکند از مراهق میگوید پس اگر او جماع کند از مراهق و جماع شود غسل آن زن و
سبب جماع مذکور طلال میشود زن مذکور بر شوهر اول فقیهیه طلاق و بداند او را از ان مابین است که متحرک میشود آن جمعی که شوهر او باید دانست که در جمیع نیت و غسل بر
زنی مذکور مگر بجهت آنکه فعلی شستن حشفه و فرج سبب زنا زن است و حاجت و وجوب غسل در حق زن مذکور بجهت آن است که او بالغ است اما صبی که در غسل بر آن جمعی
نیست زیرا بر صبی مذکور تکلیف نیست لیکن اگر مرد و میشود بر وی که غسل نماید تا اگر شود بخصالت نیک مسکلم سبب علی نمودن عجامه که زن خود را طلال نمیکرد و آن گنیز
بر شوهر یک و طلاق داده است آنرا و بر او سبب طلق که نکاح شوهر است یا نه میشود مسکلم ۵ - اگر شخصه نکاح کند زنی را که سه طلاق داده است آنرا شوهرش مابین
شرط طلال اگر فاند زن مذکور را بر شوهر مذکور ف باینکه بر کوبیده شخص مذکور نکاح کرد مگر مابین شرط طلال اگر مردی که در مابین طلال مذکور از نو مابین
شرط طلال طلال نمود بر شوهر اول صی پس نکاح مذکور کرده است زیرا چه شوهر دوم را محلل میگوید و اول محلل صی و تغییر علیه السلام فرموده است که لعنت خدا
بر او محلل و محلل له و این که است محلل صی است و معنی اگر نکاح کند بشرط مذکور و طلاق و دزدن مذکور را بعد از طلق و بگذرد عدت آن پس آن زن طلال میشود بر شوهر
اول سبب آنکه طلق نکاح صحیح یا نه شده نکاح بلی نمیشود سبب شرط مرد است از ابو یوسف اگر نکاح مذکور فاسد است چه آن در معنی نکاح وقت است زیرا چه
قول شوهر نکاح کرد مگر مابین شرط طلال اگر مردی که نکاح کرد مگر مابین طلال بلی نه برای همیشه پس آن نیز از این است که بگوید نکاح کرد
تو را بکجا مثلا صی چون نکاح مذکور فاسد است پس سبب طلال فاعلم نشدن مذکور بر شوهر اول است و علمای طریقه ابویوسف در گفته اند که عدت
مذکوره توقیت صحیح نیست و نیز نکاح مذکور است آنرا اگر مابین طلال خواهد بود فعلی اگر آن مقتضای نکاح است پس نکاح مذکور وقت نیست صی و روایت مذکور که نکاح
مذکور صحیح است بنا بر وجهیکه مذکور شد لیکن طلال میشود زن مذکور بر شوهر اول بر او شوهر دوم فمحل نموده است در جیه که مکرر دانیده است آنرا اشاعه است یعنی طلق
فمن بر شوهر اول فمهر است آن زن که بگوید شوهر دوم صی و آنجا نموده در آن پس از او خواهد شد جمیع حصول مقصود که طلاق مذکور است بر شوهر اول و نیز در طلال
یعنی اگر شخصه قتل کند مورث خود را و مردی بر شوهر بجهت نکاح قبول کرده است در جیه که مذکور دانیده است از آن پس طلال مذکور که طلاق است همچنین از اینجا نیز

واذا اطلق الحرة تطليقة او تطليقة تبين انقضت عدتها وتزوجت بزوجه اخر ثم عادت الى الزوج الاول عادت بثلث تطليقات
ويهدم الزوج الثاني ما دون الثلث كما يهدم الثلث وهذا عند ابی حنیفة وابی یوسف وقال محمد بن کاف ما يهدم ما دون الثلث
لانه غاية للحرمة بالنص فيكون منهيًا ولا انها للحرمة قبل الثبوت ولهما قوله عليه السلام لعن الله المحلل والمحلل له سماه
محللا وهو المثلث المحلل اذا اطلقها اثنتا عشرة مرة فانقضت عدتي وتزوجت ودخل في الزوج وطلقتي وانقضت عدتي ولله
تختل في ذلك جاز للزوج ان يصداقها اذا كان في غالب ظنه انها صادقة لانه معاملة او امر ديني يتعلق المحل به وقول
الواحد فيما مقبول وهو غير مستنكر اذا كانت المدة تعمله واختلوا في ادنى هذه المدة وسنبينها في باب العدة

باب الايلاء

واذا قال الرجل لامرأته لا اقربك او قال الله لا اقربك اربعة اشهر فهو قول لقوله تعالى للذين يؤمن من نسائهم يصح اربعة اشهر الاية
فان طهرها في اربعة اشهر حلت في يمينه ولو زعمته الكفارة كان الكفارة موجبة لحنث سقط الايلاء كان اليمين ترتفع بالحنث فان لم يقر بها

مسألة ۱ - اگر یک طلاق داد شوهر زن خود را یا دو طلاق داد و گذشت مدت آن فکاح نمود زن مذکور از شوهر دیگر و بعد از آن خود زود
آن زن بسوی شوهر اول پس مالک سه طلاق میگردد و شوهر دوم محرم و معذور میگردد و باید یک طلاق را که داده بود از شوهر اول بچاپی محرم و معذور کند
سه طلاق را و این نزد شیخین سه است و گفته است محمد بن زکریا که شوهر دوم چیز را که کمتر از سه طلاق است زیرا چه در قول خداست تعالی
اگر طلاق دهد شوهر زن خود را پس حلال نمی شود زن مذکور بران شوهر حتی که فکاح کند زن مذکور با شوهر دیگر منصوص است که زوج دوم غایت
و نه بابت رساننده حرمت است و نه بابت رسانیدن حرمت پیش از ثبوت حرمت سه طلاق منصوص نیست و دلیل شیخین بر قول علی السلام است
که لعنت خدا با او و محلل و محلل له دو وجه است لال نیست که او صلح شوهر دوم را محلل و ثابت کننده حلیت نام نهاده است **مسئله ۲** - اگر شخصی
سه طلاق داد و زوجه خود را بعد از آن گفت زن مذکور که گذشت مدت آن فکاح کرد و شوهر دیگر داد و طی کرد و بعد از آن طلاق داد و گذشت
عدت آن نیز و از وقت طلاق شوهر اول تا این زمان آنقدر مدت گذشته باشد که احتمال این امور دارد پس در این صورت جائز است مر شوهر مذکور را
که تصدیق قول او نماید و فکاح کند با وی اگر او را ظن غالب بر این باشد که زن مذکور صادق است در قول خود زیرا چه آنچه خبر داده است بآن زن مذکور
از قبیل معاملات است با نجس که امری با ب متعلق نیست بآن یا از امور دینی است یا بر حجت که حل متعلق است بآن و قول یک کس در هر دو صورت
مقبول است و تصدیق قول زن مذکور زشت نیست و فیکه مدت احتمال آن داشته باشد و عمل اختلاف نموده اند و تقدیر ادنی مدت مذکور
و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در باب عدت و الله اعلم به

باب در بیان ایلاف - آن در لغت یمن است و در شرح عبارات از مسکنه بزرگ نمودن و طی زوجه خود تا چهار ماه در زن آزاد و تاد و ماه
در کنیز **مسئله ۱** - اگر بگوید شوهر زن خود بخدا اعمل بخوابم هر که در تریا بگوید بخدا اعمل بخوابم ننود ترا تا چهار ماه پس ایلا متحقق می شود
بجهت آنکه خدا متعالی فرموده است که کسی که ایلا نماید از زنان خود باید که در رنگ نماید تا مدت چهار ماه تا آخر آیت **مسئله ۲** -
اگر شخصی ایلا نماید از زن خود و بعد از آن مدتی که آن را در مدت چهار ماه پس او حائض میشود و در یمن خود و کف سار و
لازم می آید بروی زوجه کفار و واجب می شود به سبب حنث و ساقط میشود ایلا چه یمن مرتفع میگردد به سبب حنث و اگر جلع کند آنرا

حتی مضی اربعه اشهر بابت منه بتطليقه وقال لشافعي به تفریق القاضي لانه مانع حقها فی الجماع فینوب القاضي
منابه فی التسريح كما فی الحب والعنة ولنا انه ظلمها بمنع حقها فجاز الشوع بزوال نعمة النكاح عند مضی هذه المدة
وهو المأثور عن عثمان وعلى والعبادة الثلاثة وزید بن ثابت رضوان الله عليهم اجمعين وكفى بهم قدوة ولانه
كان طلاقا فی الجاهلية فتحكم الشرع بتأجيله الى انقضاء المدة فان كان حلف على اربعة اشهر فقد سقطت اليمين
لانها كانت موقفة به وان كان حلف على الايام فاليمين باقية لانها مطلقة ولم يوجد الحنث لترفع به الا انه لا يتكرر
الطلاق قبل التزوج لانه لم يوجد منه الحق بعد البينونة فان عاد فتزوجها عاد الايلاء فان طبعها اذ وقعت
بعض اربعة اشهر تطليقة اخرى لان اليمين باقية لا طلاقها بالتزوج ثبتت حقها فيتحقق الظلم ويعتبر
بعد احد الايلاء من وقت التزوج فان تزوجها ثانيا عاد الايلاء ووقعت بمضی اربعة اشهر اخرى
ان لم يفرقها لما بيناه فان تزوجها بعد زوج اخر لم يقع بذلك الايلاء طلاقا لتقيد الا بطلاق هذا المالك دعي فرع
ما أتركانه كذا بذكر مدت چهار ماه واقع میشود يك طلاق بائن فـ وهو قول برفیق قاضی نیست صـ و گفته است شافعی رحمه الله
بائن میگردد بسبب تفریق قاضی زیرا چه شوهر بائن حق زن مذکوره است و جماع پس قاضی قائم مقام وی خواهد شد و تفریق چنانچه مقطوع
بذكر وعین فـ و حاصل نیست که نزد شافعی حق مطالبه تفریق است مرزن مذکوره را چنانچه در مقطوع المذكور وعین بسبب تفریق
قاضی مطلق میشود زن مذکوره بطلاق بائن صـ و دلیل علمای ما رویکی نیست که شوهر مذکور برگاه جماع نکرد زن مذکوره را تا چهار ماه پس از
ظلم نمود روی بمنع حق وی که جماع است لهذا سر او را و او را شایع بزوال نعمت نکاح بعد از گذشتن مدت مذکوره و همین مرویست از عثمان و علی
و عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و زید بن ثابت رضوان الله علیهم اجمعين بحاجت بر سر است دوم اینکه ایلاء را بام جاہلیت طلاق بود
و بعد از ان شارع طلاق موجب گردد آنرا تا بگذشتن مدت چهار ماه صـ پس اگر حلف نماید بر چهار ماه ساقط میشود و این بگذشتن
چهار ماه بعد از ان اگر نکاح کند و جماع کند آن را حائث نمیشود صـ زیرا چه بین مذکور وقت است و اگر حلف نموده باشد همیشه پس بین باقی
میماند زیرا چه بین مطلق است فـ یعنی مقید نیست به مدت چهار ماه صـ و حنث یافته نشده است تا مرتفع نشود و بین بسبب آن پس باقی
خواهد ماند ولیکن طلاق مکرر واقع نمیشود پیش از آنکه نکاح کند آن زن را بار دیگر زیرا چه منع حق وی یافته نمیشود و بعد از بینونت و بعد از بینونت
اگر بار دیگر نکاح کند زن مذکوره را و او میکند ایلاء پس اگر وطی کند آنرا حائث نمیشود و اگر نه واقع میشود طلاق بائن بسبب گذشتن چهار ماه دیگر
زیرا چه بین باقیست بسبب آنکه مطلق است و بسبب نکاح نمودن شوهر مذکور زن مذکوره را بار دیگر حق آن زن ثابت میشود پس ظلم متحقق میگردد
و بدانکه ابتدای ایلاء دوم از وقت نکاح است پس اگر نکاح کند شوهر زن مذکوره را بار سوم عود میکند ایلاء و واقع میشود طلاق بائن بسبب
گذشتن چهار ماه دیگر اگر جماع نکند با زن مذکوره به تکرار مذکور و این همه که مذکور شد و قضیت که نکاح کرده باشد زن مذکوره را پیش از آنکه
نکاح کند آنرا شوهر دیگر صـ و اگر نکاح کند آنرا بعد از آنکه نکاح کرده باشد آنرا شوهر دیگر پس واقع نمیشود طلاق بسبب جماع نمودن وی تا چهار ماه بعد
آنکه بین مذکور مقید است بطلاق که بسبب همان ملک و دل است فـ چه ایلاء در صورت مذکور باطنی نیست که گوید شوهر که اگر باز بگذرد
مدت چهار ماه و جماع نکند زن را آن مدت پس بر نو طلاق بائنست و این مقید میشود بلکه پس همچنین در پنجانی صـ و بدانکه این مسئله متفرع است

مسئله التخصیص الخلافیه و قد مر من قبل والیهین باقیه لاطلاقها وعدم الحث فان وطیها لفرعین بمینه لوجود الحث فان
حلف علی قل من اربعة اشهر لم یکن مولیا لقول ابن عباس رحمه لا ایلاء فیما دون اربعة اشهر ولان الامتناع عن
قربانها فی اکثر المدة بلا مانع ومثله لا ینبث حکم الطلاق فیہ ولو قال والله لا اقربک شهرین وشهرین
بعد هذین الشهرین فهو مول لانه جمع بینهما بحرف الجمع فصار کجمعه بلفظ الجمع ولو مکث یوما ثم قال
والله لا اقربک شهرین بعد الشهرین الاولین لم یکن مولیا لان الثانی ایجاب مبتداً او قد صار ممنوعاً بعد الاولی
شهرین وبعد الثانیه اربعة اشهر لا یوما مکث فیہ فلم یتکامل مدة المنع ولو قال والله لا اقربک سنه الا
یوما لم یکن مولیا خلافاً للزفریة وهو یصرف الاستثناء الی اخرها اعتباراً بالاجارة فتمت مدة المنع
ولکان المولی من لا یمکنه القربان اربعة اشهر الا بشئ یلزمه و یمکنه ههنا لان المستثنی یوم من کو

بمسئله اخیر که در آن اختلاف است میان علمای ماه و میان زفری و آن مسئله نیست که بگوید شوهر بزن خود اگر داخل شود و بزن سر را
پس بزوجه طلاق است و بعد از آن عود نماید بزن مذکور و بسوی شوهر مذکور داخل شود و در آن سر را پس واقع نمی شود طلاق نزد علمای ماه
بغلاف زفری و صی چنانچه سابق مذکور شد و باید دانست که در صورت مذکور ف اگر چه طلاق واقع نمیشود و لیکن صی بین باقی میباشد بحیث آنکه
ببین مطلق است و حث یافته نشده است پس اگر وحی کند آنرا کفارہ ببین خواهد داد و بسبب یافتن حث **مسئله ۱۳** - اگر شخصی خلف نماید بر کمتر
از چهار ماه و یعنی بگوید بزن خود که بخدا وحی نخواهم کرد و ترا دو و یا سه ماه صی مثلاً پس در صورت ابطال حث نمی شود و ف اگر چه وحی کند
آنرا مدت چهار ماه صی بحیث آنکه ابن عباس رحمه گفته است که ایلا یافته نمی شود و در کمتر از چهار ماه و بحیث آنکه باز ماندن او از جماع زن
مذکور تا چهار ماه بلا مانع است و زیراجه چهار ماه اکثر است از مدتیکه در آن مانع یافته شده است **ص** و مثل این حلف
واقع نمی شود طلاق **مسئله ۱۴** - اگر بگوید شخصی بزن خود بخدا جماع نخواهم کرد و ترا دو ماه و دو ماه دیگر بعد آن دو ماه پس ایلا ثابت میشود
زیراجه او جمع کرد و در میان دو و دو ماه بحر حث جمع یعنی بحرف و او پس این مانند آن شد که گویند بجمع یعنی چهار ماه گفت **مسئله ۱۵** -
اگر بگوید بخدا جماع نخواهم کرد و ترا دو ماه و بعد از آن درنگ نماید یک روز و بعد از آن بگوید که بخدا جماع نخواهم کرد و ترا دو ماه بعد دو ماه اول
پس ایلا متحقق نمی شود و زیراجه باین دویم باین علیده است از سر نو و شوهر مذکور بعد از باین اول ممنوع گشته است از جماع تا دو ماه
و بعد از باین دوم ممنوع گشته است چهار ماه مگر یک روز که درنگ نمود و در آن پس چهار ماه کامل که مدت ایلاست یافته نشد **مسئله ۱۶** -
اگر بگوید بخدا جماع نخواهم کرد و ترا یک سال مگر یک روز پس ایلا یافته نمی شود و بخلاف زفری و صی او صرف میکند استثنای بسوی آخر سال
چه او قیاس میکند این را بر اجاره و یعنی اگر شخصی بگوید اجاره وادم این سر را تا یک سال مگر یک روز منصرف میشود
استثنای بسوی آخر سال این همچنین در بخیان و هرگاه استثنای منصرف گشت بسوی آخر سال پس **ص** مدت ایلا تمام و کمال یافته شد
و دلیل علمای ماه نیست که ایلا کنند آنرا میگویند که او تا چهار ماه نتواند که جماع کند مگر وقتیکه چیزی لازم شود بروی و چون بکند مثلاً
ص و در صورت مذکور شوهر میشود که جماع کند باینکه چیزی لازم آید بروی زیرا چه استثنای یک روز غیر معین است

بخلاف الاجارة لان الصرف الى آخره لا يصحها فانها لا تقسم مع التكثير ولا كذلك اليمن ولو قربها في يوم والها في اربعة اشهر او اكثر صار مولى لا سقوط الاستثناء ولو قال وهو بالبصرة والله لا ادخل الكوفة وامراته بها لم يكن مولى لانه يمكنه

القربان من غير شيء يلزمه بالاخراج من الكوفة قال ولو حلف بحج او بصوم او بصدقة او عتق او طلاق فهو مولى التحقق المنع باليمن وهو ذكر الشرط والجواز وهذه الاجزاية مانعة لما فيها من المشقة وقصور الحلف بالعتق ان يعلق بقربانها عتق عبده وفيه خلاف ابى يوسف انه يفتي بيمينه البيع لث القربان يلزمه شيء وهما يقولان البيع موهوم فلا يمينه المانعية فيه والحلف بالطلاق ان يعلق بقربانها طلاقها او طلاق صاحبها وكل ذلك مانع وان الى من المطلقة الرجعية كان مولى

وان الى من البائنة لم يكن مولى لان الزوجية قائمة في الاولى دون الثانية وحمل الا بلاء من تكون نسائنا بالنص فلو انقضت العدة قبل نقضاء مدة الايلاء سقط الايلاء لقوات المحلية ولو قال لا جنبية والله لا اقربك او انت على كظها رمي

لث تزوجها لم يكن مولى ولا مظاهرا لان الكلام في مخرجه وقعه باطلا لا نكاحا المحلي فلا ينقلب صحيحا بعد ذلك وان قربها

بخلاف اجارة زير اجه انصرف استثناء وان بسوى اخر سال بحبت نكرتست جدا جاره بغير ان صحح نيشود بسبب جالت وبينه وبين نكاحه ان بعد بين مذکور جماع کند زن مذکور را در روزی و باقی ماند چهار ماه باز ياده از آن پس ایلا متحقق شد بحبت آنکه استثناسا قاشد **مسئله ۸** - اگر شخصی که بصره است و زنش بکوفه بگوید که بخدا داخل نخواهم شد بکوفه پس ایلا متحقق نیشود زیرا چه او میتواند که جماع کند زن مذکور را بآنکه چیزی لازم آید بر وی باینطور که بطلیب زن مذکور را از کوفه ف و طی کند آنرا **مسئله ۸** - اگر شوهر حلف نماید که جماع نکند زن مذکور را یا صدقه یا عتق بنده یا طلاق ف باین طور که بگوید باز من خود اگر جماع کنم ترا پس همین جماعت است یا صدقه یا بنده من آزاد است یا بر تو طلاق است یا بر طلاق زن من طلاق است پس ایلا یافته میشود بحبت آنکه منع از جماع متحقق میشود بسبب همین که آن ذکر شرط و جناس است و جزایه مذکور مانع از جماع است بحبت آنکه در آن مشقت در نیک است و بدانکه صورت حلف بعتق نیست که معلق کند جماع آن زن را بعتق بنده خود ف چنانچه مذکور شد در مثال ص و در آن اختلاف ابی یوسف از دست چه او میگوید که شوهر مذکور در صورت

مذکور میتواند که جماع کند بیکه لازم آید بر وی باینطور که بگوید بنده مذکور را و بعد از آن طی کند آن زن را و ابو حنیفه و محمد در میگوید که هیچ موهوم است ف زیرا چه گاهی مشتری یافته میشود و گاهی یافته نمی شود ص پس آن استسبار ندارد **مسئله ۹** - اگر شخصی ایلا نماید از زن خود که طلاق جمعی داده است آن را پس ایلا متحقق میشود و اگر ایلا نماید از زنیکه طلاق بائن داده است آنرا ایلا متحقق نیشود زیرا چه زوجیت موجود است در صورت اول نه در صورت دوم و محل ایلا نبض قرآن آن زن است که زن وی باشد **مسئله ۱۰** - اگر ایلا نماید شوهر زن خود که طلاق جمعی داده است آن را بگوید که در عدت آن پیش از گذشتن مدت ایلا سا قش میگردد ایلا بسبب آنکه محل ایلا نامانده زن مذکور ف چه او بائن گشت بسبب گذشتن عدت ص **مسئله ۱۱** - اگر بگوید شخصی زن بجنبه بخدا جماع نخواهم کرد ترا یا تو بر من مانند نبشت مادر من هستی و بعد از آن نکاح کند آنرا پس ایلا متحقق نمی شود و نه طهارت زیرا چه کلام مذکور فی نفسه باطل است بسبب آنکه زن مذکور نه محل ایلاست و نه محل طهارت ف چه محل آن منکوحه است ص

و هرگاه چنین شد پس بعد از آن بسبب نکاح نمودن وی باز زن مذکور کلام مذکور صحیح نخواهد شد و اگر جماع کند زن مذکور را بعد از نکاح صحیح

که در تحقق الخت اذ الیمن منعقتی فی حقہ و مدایله الامه شهران لان هذه مدۃ ضربت اجلًا للبینونة فتتصرف بالوق
 حکمة العدة وان کان المولی مریضاً لا یقدر علی الجماع او کانت مریضۃ اورتقاء او صغيرة لا تجامع او کانت بینهما
 مسافة لا یقدران یصل لیهما فی مدۃ الایلاء ففیئذ ان یقول بلسانه فئت الیهما فی مدۃ الایلاء فان قال ذلک سقط
 الایلاء وقال الشافعی لا فی الا بالجماع والیه ذهب الطحاوی لانه لو کان فیئاً لکان حنثاً و لکن انہ اذا ہابذکر المنع فیکون
 ارضاء ما بالوعد باللسان و اذا ائتمم الظلم لا یجازی بالطلاق ولو قدر علی الجماع فی المدۃ بطل ذلک الفی و صار فیئہ بالجماع
 لانه قد علی الاصل قبل حصول المقصود بالخلف و اذا قال لامرأته انت علی حرام سئل عن نیتہ فان قال اردت الکذب
 فهو کما قال لانه نوى حقیقة کلامہ و قبل لا یصدق فی القضاء لانه یمین ظاهر او ان قال اردت الطلاق ففی تطلیقة
 بائنة الا ان ینوی الثالث وقد ذکرناہ فی الکتابات وان قال اردت الظہار فهو ظہار و هذا اعتدابی حنیفة و ابی یوسف
 و قال محمد بن لیس بظہار لا تعلیم التشبہ بالمحرمۃ و هو الرکن فیہ و لہما ان اطلق المحرمۃ و فی الظہار نوع حرمة

کفارہ و تہاہد و التمسید یا ینتج حنث زیر اربعین منقہ است در حق وی **مسلمہ ۱۲** - مدت ایلائی کیزدہ ماہ است زیر اربعین ہین مدت مفرست
 براسہ بنیونت اویس مدت ایلائی کیزدہ نصف مدت زن فرہ خواہد بود و بسبب رقت مانند مدت عدت **مسلمہ ۱۳** - اگر ایلائی کند
 بسبب مرض قادر نہ باشد بر جماع یا زن وی مر لیتہ باشد یا رتقا ف یعنی سورخ بول دارد و سوا ی آن سورخ نزار و ص
 یا چنان صغیرہ باشد کہ مثل آن وطی کردہ نشود یا میان زن مذکورہ و ایلائی کند مذکور چنان مسافت بعدیست کہ او نمیتواند کہ برسد تا بزین
 مذکورہ و مدت ایلائیست فی از ایلائی یعنی رجوع وی از ایلائی نیست کہ بگوید بزین خود فئت الیہا ف یعنی فی
 نمودم بسوی آن زن ص پس اگر گفت این را ساقط میشود و ایلائی گفته است شافعی رد کہ فی تحقق نمیشود مگر جماع و ہین مذہب
 طحاوی ردست زیر اربعہ قول مذکور فی بودی سزاوار نیست کہ حنث ہم تحقق گشتی ف و کفارہ واجب شدی و لیکن حنث تحقق نمیشود
 پس فی ہم تحقق نخواہد شد ص و دلیل علمای ما رد نیست کہ ایلائی کند مذکور اذبت رسانیدہ است بزین مذکورہ بذکر منع جماع پس رضای آن
 خواہد نمود بود عدہ زبانی و ہر گاہ ظلمی ف کہ صادر شدہ بود در وی ص مرتفع گشت پس جزا دادہ خواہد شد بطلاق و اگر ایلائی کند مذکور
 قادر گردد بر جماع آن زن در مدت ایلائی بعد از آنکہ فی نمودہ بود بزین ص باطل میگردد فی مذکور و لازمست بر او کہ فی نایز جماع زیر اربعہ
 او قادر گشت بر اہل پیش از آنکہ حاصل گردد مقصود وی بخلف و فرغ **مسلمہ ۱۴** - اگر بگوید شوہر بزین خود کہ تو بر من حرام ہستی پرسیدہ
 خواہد شد از کہ چیزیت کردہ است پس اگر بگوید کہ ارادہ من از کلام مذکور معنی چیزیتست کہ آن دروغ است پس قول وی مقبولست زیر اربعہ
 اذبت نمودہ است حقیقت کلام را بعضی گفته اند کہ مقبول نیست قول می نزد قاضی بحجت آنکہ کلام مذکور عینست در ظاہر ف چه حرام
 کرد اندین طلال ہینست ص و اگر بگوید کہ نیت طلاق نمودہ ام پس طلق میشود بیک طلاق بائن مگر اینکہ نیت سہ طلاق نمودہ باشد
 ف پس طلق میشود سہ طلاق ص و ذکر آن سابق گذشتہ است در کتابات و اگر بگوید یک نیت طہار نمودہ ام از ان پس متحقق میشود
 طہار دین نزد قاضین ردست و گفته است محمد بن کہ آن طہار نیست زیر اربعہ و ظہار رکن ضروریست کہ تشبہ بہ زن را محرم خود و آن یافتہ نشدہ است
 در دلیل شیخین رد نیست کہ او مطلق گذشتہ است حرمت را در و ظہار نیز نوعی از حرمت است ف یعنی حرمت جماع تا آن زمان کہ کفارہ دہد

والمطلق يحتمل المقيد وان قال ردت التعويم ولم ارد به شيئا فهو بمن يصير به موليان الاصل في تعويم الحلال انما هو بين عندنا وسند كونه في الايمان ان شاء الله ومن المشايخ من يصرف لفظه التعويم الى الطلاق من غيرنية بحكمه المعروف والله اعلم بالصواب

باب الخلع

واذا انشاق الزوجان وخافا ان لا يصحيا حدود الله فلا بأس بان تفتدى نفسها منه بمال يخلعها به لقوله تعالى فلا جناح عليهما فيما افتدت به فاذا فعل ذلك وقع بالخلع تطليقة بائنة ولزمها المال لقوله عليه السلام الخلع تطليقة بائنة ولا نه يحتمل الطلاق حتى صار من الكنايات والواقع بالكنايات بائن الا ان ذكر المال اعني عن النية هنا ولا نه لا تتسلم المال الا لتسلم لها نفسها وذلك بالبينونة وان كان النشوز من قبله يكره له ان ياخذ منها عوضا لقوله تعالى وان اردتوا استبدال زوج مكان زوج الى ان قال فلا تاخذوا منه شيئا ولا نه او حشمتها بالا استبدال فلا يزيد في وحشتها باخذ المال وان كان النشوز منها كرهنا له ان ياخذ منها اكثر مما اعطاها و في رواية الجامع الصغير طاب الفضل ايضا لطلاق ما تلونا بدا

ص ومطلق احتمال دارد که محمول شود بر مقید و اگر گوید که نیت تحریم نموده ام یا گوید که بیعت نیت کرده ام پس این است و ایضا محقق میشود بآن جهت آنکه اصل در حرام گردانیدن طلال بین است نزد علماء ما و بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی در کتاب الايمان و بعضی مشایخ روح حمل میکنند لفظ تحریم را بر طلاق در صورتیکه بیعت نیت کرده باشد بحکم عرف و الله اعلم

باب ف در بیان ص خلع ف و آن بضم مستعمل است در زن و بیعت در غیر آن و در مغرب است که خلع بضم دایم بمعنی کشیدن و برگردن است و در شرح عبارت است از عقدیکه موضوع است برای باز کردن زوجیت بوضی چیزیکه میدهند از زن بشوهر از مال خود که در جمل معوض است **ص** هرگاه خصوصیت واقع شود میان زن و شوی و هر دو خوف نمایند که آنچه واجب است از احکام زوجیت بعمل نخواهد آمد پس باک نیست در اینکه زن مذکوره خلاص کند ذات خود را از دست شوهر بوضی مالیکه خلاص کند شوهر مذکور آن زن را بوضی آن مال زیرا حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که گناه نیست بزنان و شوی در چیزی که خلاص نموده است زن مذکور ذات خود را بوضی آن **ف** یعنی گناه نیست بر شوهر در گرفتن چیزی که داده است زن مذکور و محبت خلاصی ذات خود را از دست دی گناه نیست بر زن مذکوره در دادن آن چیز ص و هرگاه چنین کند پس واقع میشود بسبب خلع یک طلاق بائن و واجب میشود بر زن مذکوره مال مذکور بحسب آنکه بغير طلاق است که خلع طلاق بائنست و بحسب آنکه لفظ احتمال طلاق دارد و لهذا از کنايات گردانیده شده است و بسبب کنايات واقع میشود یک طلاق بائن و لیکن نیت حاجت نیست در آن زیرا بسبب ذکر مال مستغنی است از نیت و محبت آنکه زن مذکوره مال نمیدهد مگر برای اینکه ذات دی سلامت ماند بعلی دی و آن بغير بینة متحقق نمیشود **ف** و این وقتست که نفرت از جانب شوهر نباشد ص و اما اگر نفرت از جانب او باشد پس کمره است و اما که چیزی عمن گمرد از زن بحسب آنکه در قرآن مجید آمده است که اگر شما خواهید که استبدال نماید یعنی طلاق دهید یک زن مملو کلمه کنید زن دیگر را پس بگوید که آنچه من میخواهم که بشوهر مذکور و حشمت آن زن را بسبب استبدال یعنی بسبب دادن طلاق بوی و کلام کردن زن دیگر پس باید که و حشمت آن زیاده نکند بسبب گرفتن مال و اگر نفرت از جانب زن باشد پس کمره است که بگوید شوهر زیاده از آنچه داده است بر زن مذکوره **ف** یعنی مهری ص و بنا بر روایت جامع صغیر اگر نفرت از جانب زن باشد پس اگر زیاده او مهر گیر و حلال و طیب است بشوهر بحسب آنکه آیت قرآن که سابق مذکور شد مطلق است

ووجه الاخری قوله علیه السلام فی امرأة ثابت بن قیس بن شماس ما الزیادة فلا قد کان الشوز منه ولو اخذ الزیادة جاز فی
القضاء وکذا لک اذا اخذوا الشوز منه لان مقتضى ما تلونا شیئان الجواز حکما وکلا باحة وقد ترک العمل فی حق الاباحة لمعارض بقی
معمولا فی الباقی وان طلقها علی مال فقبلت وقهر الطلاق ولزها المال لان الزوج یستبد بالطلاق تجبیرا وعلیقا وقد علقهم بقیولها
والمرأة تملك التزام المال لولا انها علی نفسها وطلیق النکاح ما یجوز الاعتیاض عنه وان لم یکن ما لکالة صا وکان الطلاق بائنا لما
بیئنا ولا نه معاوضة المال بالنفس وقد ملک الزوج احد البیة فتملک هو الآخر وهو النفس تحقیقا للساواة **قال** وان بطل
العوض فی الخلع مثل ان یتخالف المسلم علی خمر او خنزیر او مینة فلا یتبع للزوج والفرقة بائنة وان بطل العوض فی الطلاق کان جمعا
فوقع الطلاق فی الوجهین للتعلیق باقبول وافتراقهما فی الحکم لانه لما بطل العوض کان العامل فی الاول لفظ الخلع وهو کناية
وفی الثانی الصریح وهو یعقب الرجعة وانما لم یجب للزوج شیء علیها لانهما سمعت مسلما متقوما

و در روایت اول این است که بمیدان و خمر سلول مکتوبه ثابت بن قیس بن شماس روزی نزد رسول علیه السلام آمد و گفت هیچ عیب ثابت
نمیکنم نه درین و نه در خلق و لیکن من خوف میکنم کفر را در اسلام بسبب شدت بغض من در حق او **ص** پس گفت پیغمبر علیه السلام آیا بخو
دا و تو او را مهر وی را پس گفت که آری بلکه مع زیادتی پس گفت علیه السلام اما زیادتی پس نه و نفرت در بنصورت از جانب زن یا از جانب شوهر
شوهر زیاده از مهر جائز است در قضا و مجتنبین حکم است اگر باشد نفرت از جانب شوهر زیرا چه مقتضای نفس قرآن و چیزیست کی جواد طلع در حکم فانی
و دوم اباحت آن میان او و میان خدا تعالی **ف** و از حدیث مذکور معلوم میشود که در صورتیکه نفرت از جانب زن باشد طلع بر زیاده از مهر
درست نیست و آیت دیگر که سابق مذکور شد دلالت میکند بر اینکه اگر نفرت از جانب شوهر باشد باید که چیزی نگیرد پس زیاده از مهر طریق اولی
نخواهد گرفت **ص** لهذا ترک نموده شغل در حق اباحت بسبب معارضت حدیث و آیت پس معمول خواهد ماند در باقی **ف** یعنی
در حکم قاضی **ص** **مسئله ۲** - اگر طلاق داد شوهر زن خود را بعوض مال و قبول نمود آثر از آن مذکوره پس طلاق واقع میشود و عجب
میشود بروی مال زیرا چه شوهر مستقل است در دادن طلاق بالفعل و طلاق معلق و معلق نموده است طلاق را بر قبول زن مذکوره و او را مهر
که قبول نماید مال را زیرا چه او دلالت است بر ذات خود و ملک نکاح از آن قبیل است که گرفتن عوض از آن جائز است اگر چه مال نیست مانند
قصاص مذکور باین خواهد بود بنابر وجهیکه سابق مذکور شد و جهت آنکه طلع عبارت است از معاوضه مال نفس هرگاه شوهر مال گشت پس زن
بمقابل آن مالک نفس خود خواهد شد تا سادات متحقق گردد **مسئله ۳** - اگر عوض طلع مال نباشد **ف** چنانچه زن بگوید بشوهر که طلع مکن مرا
بعوض این خمر یا خنزیر یا مردار **ص** و او بگوید که طلع نمودم ترا بعوض این خمر یا این خنزیر یا این مردار پس چیزی واجب نمیشود برای شوهر و
طلاق بائن واقع میشود و اگر عوض طلاق مال باشد چنانچه زن طلاق خواهد بعوض خمر مثلاً و شوهر بگوید که طلاق دادم ترا بعوض این خمر پس طلع
میشود و طلاق رجعی اما فروع طلاق در هر دو صورت پس جهت آنکه معلق نموده است آثر بر قبول زن و آن باینکه شد و اما در فرق میان طلع و
طلاق نیست که هرگاه طلع گشت عوض من طلع باقی ماند لفظ در صورت اول لکن کنایت است و بسبب آن واقع میشود طلاق بائن و در صورت
دوم لفظ طلاق میرج است و بسبب آن واقع میشود طلاق رجعی و باید دانست که چیزی برای شوهر واجب نیست بر زن بجز جهت آنکه زن بگوید مال منم مذکوره است

حق تصدیق آنکه له و لانه لا وجه الی الخیاب است یعنی بلا سلام ولا الی الخیاب غیره لعدم الالتزام بخلاف ما اذا خالعه علی خل بعینه فظهر
انه خمدلانها سمت ملاضام مغرور و بخلاف ما اذا الخاب او اعتق علی خبر حیت تجب قيمة العبد لان ملاك المولى فيه
مقوم و ما رضى بزواله هجانا اما ملاك البضع في حالة الخروج غير متقوم علی ما نذكر و بخلاف النكاح لان البضع
في حالة الدخول متقوم و آفقه انه شريف فلم يشترع تملكه الا بعوض اظها الشرفه فاما الاسقاط ففسه شريف فلا حاجة
الی الخیاب لمال قال و ما جازان يكون مهرا جازان يكون بدلا في الخلع لان ما يصلح عوضا للمقوم اولی ان يصلح لغير المتقوم

فان قالت له خالعه علی ما في بدی فخالعه و لم یکن فی بدیها شیء فلا شیء علیها لانها لم تغره بتسمیه الممال
ما شوهر مذکور فریب خورد و بجبت آنکه واجب گردانیدن اسمی جائز نیست در زن براس شوهر بسبب اسلام و همچنین جائز نیست واجب
گردانیدن غیر اسمی و از برای زن مذکور التزام آن نموده است بخلاف وقتیکه خلع نماید بعوض سرکه معین و چنانچه زن درخواست
خلع نماید بعوض سرکه معین و شوهر بگوید خلع نمودم ترا بعوض این سرکه ص و آن خبر باشد ه پس واجب خواهد شد بر زن مذکور مقدار
آن غمراز سرکه متوسط زیرا چه شوهر مذکور در بیعورت فریب خورده است بنا بر آنکه زن مذکور تسمیه مال نموده است و بخلاف وقتیکه
مکاتب کند یا از او نماید یا بعوض خبر زیاده در بیعورت واجب بشود بر آن بنده قیمت او زیرا چه ملکیت خواهد در بنده مذکور متقوم است و خواه
راضی نیست یا بیکه ملکیت وی مفت زائل گردد ه لهذا واجب خواهد شد قیمت بنده ص و اما ملک بضع در حالت زوال ملک نکاح
پس آن متقوم نیست زیرا چه ملک بضع متقوم است در حالت درآمدن آن در ملک نکاح بجبت آنکه آن شریف است لهذا ملک شدن آن
بیعوض مشروع نیست بجبت اظهار شرافت آن و اما اسقاط ملک بضع در حالت خروج است پس آن فی نفسه شرافت است لهذا جابت نیست بیکه
واجب گردانیدن مال **مسئله ۴** - آنچه صلاحیت دارد و صلاحیت بدل خلع دارد چه آنچه صلاحیت این دارد که عوض گردد برای متقوم
ه که بضع است در حالت درآمدن آن در ملک ص پس آن بطریق اولی صالح این خواهد بود که عوض شود برای غیر متقوم و
که بضع است در حالت زوال ملک نکاح ص **مسئله ۵** - اگر بگوید زنی بشوهر خود که خلع کن مرا بجز یک در دست من است و او خلع کند از او
ببعض چیزیکه در دست او است ص و نباشد در دست وی هیچ چیز پس هیچ چیز واجب نمیشود بر زن مذکور چه او فریب نداده است
شوهر مذکور را بتسمیه مال و اگر بگوید زن مذکور به شوهر که خلع کن مرا بعوض چیزیکه در دست من است از مال و او خلع نماید از او
ببعض مذکور ص و نباشد در دست وی هیچ چیز پس و این خواهد و از زن مذکور بشوهر مذکور خبر خود را از برای زن مذکور هرگاه
تسمیه مال نموده پس شوهر مذکور راضی نیست یا بیکه زائل شود ملک نکاح که بعوض و جائز نیست که واجب گردانیده شود اسمی یا قیمت آن بجبت
آنکه آن مجهول است و همچنین جائز نیست که واجب گردانیده شود قیمت بضع یعنی مهر مثل زیرا چه آن در حالت زوال ملک نکاح متقوم نیست
پس متعین شد که واجب گردانیده شود آن قدر مال که بضع بعوض آن در ملک شود و آمده است تا دفع شود مضرت شوهر

وان قالت خالعتی علی مانی بدی من مال فخالعها فلم یکن فی بدیها شیء ردت علیه وهرگاه نامها مسمت مالا لم یکن از وجو راضیا بالزوجان لا یعرض له وجهه الی
 اجماع المسمی فی قیمة لایعبر به الا فی قیمة البضعة عنی هرگاه مثل لا یندر غیره تقوم حالة الخو ج فقیعین اجماعا قام بدی الزوجه فخالعتی ردت و لو قالت خالعتی علی
 مانی بدی من دراهم ومن الدار هم ففعل فلم یکن فی بدیها شیء فعلیها ثلثة دراهم لانها مسمت اجماعا و اقله ثلثة و کلمه من ههنا للصلة دون التبعض لان
 الکلام یختل بدونه وان اخلعت علی عبد لها الباق علی نهار بیته من ضامن لم تبزو وعلیها تسلیم عینی ان قدرت و تسلیم قیعتان عینی و کلامه عند
 المعاوضة فیقتضی سلامة العوض واشترط العراة عنه شرط فاسد فیبطل لان الخلع لا یبطل بالشرط ایضا و علی هذا النکاح و اذا قالت
 طلقنی ثلثا بالف فطلقها و احدى فعلیها ثلث الالف لانها لما طلبت الثلث بالف فقد طلبت کل واحد حده بثلث الا نعت و هذا لان حروف الباء
 تصحب الاعواض العوض ینقسم علی المعوض الطلاق بان لو جوبه مال وان قالت طلقنی ثلثا علی الف فطلقها و احدى فخالعتی و علیها عند
 البیعة فیه و یلک الرجعت و کلامه و احدى بالثمة بثلث الالف لان کلمه علی بمنزلة الباء فی المعاوضات حتی قو لم حل هذه الطعام بدی هم او علی درهم سواد
 و ان کلمه علی بشرط قال الله تعالی بیاعناک علی ان لا یتبرکن بالله شیئا و من قال لامرأته انت طالق هل ان تدخلی الدار کان شرط و هذا لان الشرط حقیقه
 واستعیر للشرط لانه لا یدلزم الجزاء و اذا کان للشرط لا یتوزع علی اجزاء الشرط بخلاف الباء لانه للعوض علی ما عوا و اذا لم یجبل لمال کان مبتدأ و فو
 الطلاق و یلک الرجعة و لو قال الزوجه طلقی نفسی ثلثا بالف او علی الف فطلقت نفسها و احدى لم یقع شیء لان الزوجه ملایم لایستلزم الالف کلاما یخلو

مسئله ۴ - اگر گوید زنی بشوهر خود خالعه علی مانی بدی من دراهم عنی خلع یکن برابری و دست من ست از دراهم او
 چنین کند و نباشد در دست آن زن هیچ چیز پس واجب بشوهر بر زن مذکوره سه درم زیرا چه زن مذکوره نمی کرده است و دراهم را که صیغه
 جمع است و اقل جمع سه است و لفظ من که ترجمه آن باز است در اینجا برای صله است نه برای تبعض چه کلام مذکور بدو نفر من متحمل میشود
 و معلوم و ممتاز نمیکرد و در **مسئله ۵** - اگر خلع کند زنی بعوض بنده خود که اگر بنده است باین شرط که اگر بدست خواهد آمد آن بنده
 خواهد داد و اگر نه چیزی ضمان آن نیست پس زن مذکوره بری نمیشود از ضمان و واجب است بروی که تسلیم کند آن بنده را و تیکه قادر گردد
 بر تسلیم آن اگر نه تسلیم کند قیمت آن را زیرا چه عقد قطع معاوضه است پس ضرورت که عوض خلع سلامت رسد بشوهر و لیکن بطل نخواهد شد چنان
 بطل نمیشود بسبب شرط فاسد و بر همین قیاس است نکاح **مسئله ۶** یعنی اگر نکاح کرد شخصی زنی را بعوض بنده خود که اگر بنده است باین شرط که
 اگر خواهد یافت آن را تسلیم خواهد نمود بر زن مذکوره و اگر نه چیزی ضمان آن نیست پس شوهر مذکور بری نمیشود از ضمان و واجب است بروی
 که تسلیم نماید آن بنده را و تیکه قادر گردد بر زن مذکوره و اگر نه بدیه قیمت آن را **مسئله ۷** اگر گوید زنی بشوهر خود طلقنی ثلثا بالف درهم یعنی طلاق

بده هزار درهم و او یک طلاق دهان را پس واجب میشود بر زن ثلث هزار درهم زیرا چه زن مذکوره هرگاه در خواست سه طلاق نمود و هزار در هم
 پس او در خواست هر واحد طلاق نمود بثلث هزار در هم زیرا چه حرف با دخل میشود بر عوض و آن منقسم میگردد بر عوض و باید دانست که در صورت
 مذکوره واقع میشود طلاق باین سبب و جو بایل **مسئله ۸** اگر گوید زنی بشوهر خود طلقنی ثلثا علی الف یعنی سه طلاق بده هزار در هم و او

یک طلاق دهد پس چیزی واجب نمیشود بر زن زن نزد عقیقه و شوهر را می رسد که محبت نماید و گفته اند صاحبین که واقع میشود یک طلاق باین بعضی ثلث
 هزار در هم زیرا چه کلمه علی بمنزله کلامه است در عقد معاوضه و دلیل عقیقه و نیست که کلمه علی برای شرط است و مشروط مفسوم نمیشود و اینجا ای شرط
 بطلان کلمه با چنان برلی عوض است و هرگاه مل واجب نشد نزد عقیقه و هر سبب باقی ماند لفظ طلاق و باین طلاق حیثی واقع میشود **مسئله ۹**

اگر گوید شوهر بر زن خود طلقی فکذا ثلثا بالف او علی الف یعنی سه طلاق بده ذات خود را هزار در هم یا بر هزار در هم و زن مذکوره یک طلاق بد ذات خود را
 پس واقع نمیشود هیچ چیز زیرا چه شوهر بر زن نیست باینکه زن مذکوره باین گردد و تیکه بدیهی هزار در هم تمام و کمال بچنان قولی این گوید بشوهر خود

طلاق ثلثا بالف لانها لما رضيت بالبينونة بالف كانت ببعضها ارضى لوقال انت طالق على الف فقبلت طلقت وعلیها الالف وهو
 كقولك انت طالق بالف ولا بد من القبول في الوجهين لان معنى قوله بالف هو عخل الف يجب عليك ومعنى قوله على الف على نحو طالع يكون
 عليك والعوض لا يجب بدون قبوله والمعلق بالشروط لا ينزل قبل جوده الطلاق بان ما اذا نادى لوقال لامرأته انت طالق وعلیک الف
 فقبلت او قال لعبد انت حر وعلیک الف فقبل عتق العبد طلقت المرأة ولا شيء علیها عندا بخيفة رة وكن اذا لم تقبلوا وقال على كل واحد منهما
 الالف اذا قبل واذا لم يقبل لا يقع الطلاق والعناق لهما ان هذا الكلام يستعمل للمعاوضة فان قولهما اصل هذه المتاع ولك درهم مغزلة
 قولهم بدهم وكد انه حجة تامة فلا ترتب بما قبله الابدالة اذا اصل فيها الا شقلال ولا دلالة لان الطلاق والعناق ينفكان عن
 المال بخلاف البعير والاحارة لانهما لا يوجدان دونہ ولوقال انت طالق على الف على الف بالخيار او على ناك بالخيار ثلثة ايام
 فقبلت فالخيار باطل اذا كان للزوج وهو جائز اذا كان للمرأة فان ردت الخيار في الثلث بطل وان لم ترد طلقت
 كسنة طلاق بدهم مائة درهم جاد به - انسى شديدا بانه بان کرد و بزرگوارم پس بطریق اولی راضی خواهد بود بایک بان کرد و بعض ثلث هزار کلمه ۱۱-
 اگر شوهر بگوید زن خود که انت طالق علی الف وادخل کند آنرا پس طلاق واقع میشود بران زن و واجب میشود بر او سه هزار درهم چنانچه
 اگر بگوید شوهر انت طالق بالف و قبول کند زن مذکور پس واقع میشود طلاق و واجب میگردد بر وی هزار درهم و باید دانست که در هر دو صورت
 قبول نمودن زن مذکور شرط است زیرا چه معنی قول شوهر انت طالق بالف نیست که بر تو طلاق است بر عوض هزار درهم که واجب باشد برای
 من بر تو و معنی قول وی انت طالق علی الف نیست که بر تو طلاق است باین شرط که هزار درهم برای من بزد موه باشد و عوض واجب نباشد
 بدون قبیل و معلق بر شرط واقع نمیشود تا که شرط یافته نشود - لهذا موقوف خواهد ماند بر قبول نمودن زن مذکور حصی و باید دانست که
 در هر دو صورت مذکور واقع میشود طلاق بان بنابر وجهیکه سابق مذکور شد **مسئله ۱۲** - اگر بگوید شخصی بر زن خود انت طالق وعلیک الف یعنی
 بر تو طلاق است در تو هزار درهم است و زن مذکور قبول کند آنرا یا بگوید ببنده خود انت حر وعلیک الف یعنی توانا و باشی در تو هزار درهم است
 و قبول کند آنرا آن بنده پس آزادی شود و بنده مذکور و طلاق واقع میشود بر زن مذکور و هیچ چیز واجب نمی شود بر بنده و نه بر زن نزد بخنیف
 و همچنین است حکم اگر آنها قبول نکنند آنرا و گفته اند صاحبین که واجب میشود بر هر واحد از آنها هزار درهم و فیکه قبول کنند آنرا و اگر قبول نکنند واقع
 نمیشود هیچ چیز بر طلاق و نه عتاق و دلیل صاحبین در اینست که کلام اخیر مستعمل میشود برای معاوضه و عقد خلع و عقد کتابت عقد معاوضه است
 پس بران محمول خواهد شد چنانچه در اجاره اگر کسی بگوید حمل هذا المتاع و لک درهم بمنزله قول می است حمل هذا المتاع بدهم یعنی بر این متاع عوض
 یک درهم و دلیل ابی حنیفه در اینست که کلام اخیر جمله علمیه است پس آن مرتبط با قبیل خود نخواهد شد مگر در تنکیه چیزی دلالت کند بران زیرا چه اصل جمله
 دوم نیست که مستقل باشد در صورت مذکور هیچ چیز دلالت نمیکند بر اینکه کلام اخیر مرتبط است کلام اول زیرا چه طلاق و عتاق یافته میشود بدون
 مال بخلاف بیع و اجاره چه آن برود بدون مال یافته نمیشود **مسئله ۱۳** - اگر بگوید شوهر بر زن خود انت طالق علی الف علی انی بانخبار او علی
 انک بانخبار ثلثه بدهم یعنی بر تو طلاق است بر هزار درهم باین شرط که از اخبار است یا بان شرط که از اخبار است تا سه روز و زن مذکور قبول کند آنرا پس خبر باطل
 است و فیکه باشد بخیار شوهر را اجازت و فیکه باشد بخیار آن زن را پس اگر زن مذکور در اختیار نماید و سه روز بطل میشود و اگر زن نماید طلاق واقع میشود و اگر زن

و لزمها الا فک هذا عند ابي حنيفة وقال الخيار باطل في الوهمين والطلاق واقع وعليها الف درهم لان الخيار للفسخ بعلا انقضاء المنع من
الانقضاء والتصرفان لا يمتثلان الفسخ من الجانبين لانه في جانبه يمين ومن جانبها شرطها ولا يبي حنيفة ربه ان الخلع في جانبها
بمنزلة البيع حتى يصح رجوعها ولا يتوقف على ما وراء المجلس فيصح اشتراط الخيار فيه اما في جانبه يمين حتى لا يصح رجوعه
ويتوقف على ما وراء المجلس ولا خيار في الايمان وجانب العبد في العتاق مثل جانبها في الطلاق ومن قال لا صلاته
طلقتك اصس على الف درهم فلم تقبل فقلت فقلت فاقول قل انك رجوع من قل لغيره بعت منك هذا العبد بالف درهم
اصس فلم تقبل فقال قلت فاقول قول المشتري ووجه الفرق ان الطلاق بالمال يمين من جانبه فالقرار
به لا يكون اقرا بالشرط لصحته بدونه اما البيع فلا يلزم الا بالقبول والاقراء به اقرار بما لا يتم الا به فانكارة
القبول رجوع منه **قال** والمباداة كالخلع كلاهما يسقطان كل حق لكل واحد من الزوجين على الآخر مما يتعلق
واجب میشود بروی هزار درم و این نود و بی حقیقه است و گفته اند صاحبین که خيار باطل است در هر دو صورت و طلاق واقع میشود
بر ان زن و واجب میشود بروی هزار درم زیرا چه خيار موضوع است برای فسخ بعد از انعقاد و اینکه موضوع است برای منع از انعقاد و فسخ
زن و شوی ف که عبارت است از ايجاب شوی و قبول زن صی خمال فسخ ندارد و از هر دو جانب اما ايجاب شوی پس حکمت آنکه ايجاب
مذکور همین است و زیرا چه ذکر شرط و جزا است یعنی تعلیق طلاق است بر قبول زن و همین قابل فسخ نیست صی با قبول زن پس
بجست آنکه قبول مذکور شرط همین است و چنانچه همین قابل فسخ نیست همچنین شرط آن نیز قابل فسخ نیست و هر گاه چنین شد پس شرط
خيار از هر دو جانب صحیح نخواهد شد صی دلیل آنچنین نیست که منقطع و جانب زن مذکور به منزله بیع است و چنانچه تمکین مال است بعضی صی تمکین
ف اگر ارباب از جانب زن باشند باین طور که گوید که طلاق بده و از بعضی هزار بارین شرط که چهار سته روز است و یا تا از بعد از آن رجوع نماید پیش از قبول شوهر
صی صحیح است رجوع آن و بنابر آن مفید است بملک بانی نمیدانند اما در ای مجلس ف یعنی اگر برخیزد و از مجلس پیش از قبول شوهر پس آن باطل میگردد صی
پس شرط خيار صحیح خواهد بود و در ان از جانب زن اما از جانب شوهر پس آن صحیح نیست بجهت آنکه همین است لهذا صحیح نیست رجوع آن انا ان باقی
میدانند اما در ای مجلس ف و هر گاه همین است از جانب شوهر پس خيار نخواهد بود و او را صی چه در حقن خيار نیست و بدانکه جانب بنده در حق حق مانند
جانبین است در حق طلاق ف یعنی حق بر مال معلوم است از جانب بنده چنانچه طلاق بر مال معاضه است از جانب بنده **مسئله**
اگر شخصی بگوید زن خود که طلاق داد و تم نود و بی هزار درم و تو قبول نکردی و گفت زن مذکور که قبول نموده بود من آنرا پس منصرف شد و
اگر شخصی بگوید بغيره که فرو ختم من این بنده را بعضی هزار درم دیر و ز بدست تو و تو قبول نکردی و او گوید که قبول کرده ام من برود پس منصرف شد
و وجه فرق میان دو مسئله آنست که طلاق بوض مال همین است از جانب شوهر و اقرار بان اقرار شرط نیست چه آن صحیح است بدون قبول نیز که
شرط است و اما صحیح پس آن بدون قبول تمام نمیشود پس اقرار بیع اقرار است بچیزیکه نام نمیشود و بیع بدون آن و آن قبول است پس انکار آن بعد از قبول
رجوع است از اقرار مسئله ها باید دانست که عبارات که عبارت است از اینکه گوید شوهر زن خود که بری شدم من از کساح که میان من و تو هست
و قبول کند از ان مذکور مانند منقطع است یعنی بسببیدن هر دو ساق میشود هر حقیق که هر واحد از شوهر و زن راست بر دیگر و تمکین آن حق تعلیق داشته باشد

فان قبلت وقهر الطلاق لوجود الشرط ولا يجب المال لانها ليست من اهل الغرامة فان قبله الاب منها ففيه دو ایتان
وكن ان خالها على مهرها ولم يضمن الاب المهر توقف على قبولها فان قبلت طلقت ولا يسقط المهر وان قبل الاب منها
فعلی الروایتین وان ضمن الاب المهر وهو الف درهم طلقت لوجود قبوله وهو الشرط ويلزمه خمسمائة استقصانا وفي
القياس يلزمه الالف واصله في الكبيرة اذا اختلفت قبل الدخول على الف ومهرها الف ففي القياس عليها
خمسمائة رائدة وفي الاستقصان لا شيء عليها لانه يراد به عادة حاصل ما يلزم لها

باب الظهار

واذا قال الرجل لامرأته انت على كذا هو امي فقد حرمت عليه لا يعل له وطئها ولا مسها ولا تقبيلها حتى يكفر عن
ظهاره اهوله تعالى والذين يظاهرون من نسائهم االى ان قال فقد يرد قيته من قبل ان يتامسا والظهار كان طلاقا في الجاهلية
حتى پس اگر قبل کند صغیره مذکورہ واقع میشود طلاق بسبب یافتن شرط مال واجب میشود زیرا چه منبع مذکورہ اہمیت این ندارد که تا دان
لازم کرد و بروی دیگر قول کند آنرا پدر مذکور از جانب آن صغیره پس دران دور وایت ست و در یک روایت طلاق واقع نمیشود
مادامیکه قبول نکند صغیره دور وایت دیگر واقع میشود طلاق و اما مال پس آن واجب نمیشود بر بنفدر حص و همچنین اگر خلع کند پدر و صغیره
خود را بر جروی و ضامن آن نشود موقوف میان خلع بر قبول صغیره مذکورہ پس اگر اذ قبول نماید واقع میشود طلاق و ساقط نمی شود مهر و اگر
قبول کند پدر از جانب آن صغیره پس دران دور وایت ست و اگر ضامن شود پدر مذکور مهر و س را که هزار درم ست مثل طلاق
واقع میشود زیرا چه شرط وقوع طلاق که قبول ست یافته شد و واجب میشود بروی بانصد درم از روی سخنان و قیاس نیست
که واجب شود بروی هزار درم و اصل آن نیست که زن کبیره و قتیکه خلع نماید پیش از وطی بر هزار درم و مهر و س نیز هزار درم باشد پس
قیاس نیست که واجب شود بروی هزار که بانصد از ان ساقط خواهد شد بخلاف مهر مذکور و بانصد باقی بدو از مال خود و از روی سخنان
بیج چیز واجب نمی شود بروی زیرا چه مقصود شوهر از کلام مذکور نیست که ساقط شود جمیع مهر از دمی و آن حال گشت پس لازم نخواهد
شد بزین مذکورہ چیزی از ان و اما سلم

باب در بیان نظارف و آن در شرع عبارت ست از تشبیه دادن منکوحه بزیکه حرام ست نکاح آن همیشه خواه حرمت آن سبب
نسب باشد یا بصلع یا بصهریت و رکن آن نیست که گوید بگویم خود را کانت علی کذا یعنی تو بر من مانند زشت مادر منی یا کلامیکه قائم
مقام آن باشد و شرط آن نیست که مشبه منکوحه باشد حتی که صحیح نیست نظار در حق کنیز و اہمیت نظار اگر کسی است که مسلمان باشد و عاقل و
بالغ حتی که صحیح نیست نظار دمی و منکر و کم آن نیست که حرام میشود و طی منکوحه مذکور و نظار یعنی بخوار کننده تا آن زن که کفار و بدگمانانی الغایم
و غیره خاصی مسئلہ اگر گوید شصت زن خود را کانت علی کذا یعنی تو بر من مانند زشت مادر منی پس حرام میگردد زن مذکورہ با شخص مہلالت نیست طوار
طی آن زن مس آن زن و بسلطان تا آن زن که کفارہ اطا نماید بحیث آنکه حق خالی فرموده است کسانیکه نظار می نمایند از زن خود تا آن زن حتی که
گفته ست واجب ست بآنها آنرا درون یک بندہ پیش از آنکه تماس واقع شود و در میان شوهر زن و باید نیست که نظار در زمان جابلیت طلاق بود

فقد راسخ اصله ونقل حكمه الى غير موقت بالكفارة غير مزيل للنكاح وهذا لا يوجب اية لكونه منكرا من القول زواجا
 المجازاة عليها بالحرمه وارتفاعها بالكفارة ثم الوطأ الحرام حرمه داعيه كذا يقع فيه كما في الاحرام بخلاف الحائض والصائم لانه يكثر
 وجودها فلو حرم الداعي يفضى الى الحرج ولا كذلك الظهار والاحرام فان وطئها قبل ان يكفر استغفر الله تعالى ولا شيء عليه
 غير الكفارة الاولى لا يعاد حتى يكفر لقوله عليه السلام الذي واقعتي ظهاره قبل الكفارة استغفر الله ولا تغتد حتى تكفروا لو كان
 شيء اخر واجبا لبيته عليه السلام قال وهذا اللفظ لا يكون الاظهار لانه صريح فيه ولو نوى به الطلاق لا يصح لانه منسوخ فلا يمكن من
 الايمان به واذا قال انت على كبطن اعمى وكفنتها وكفرتها فهو مظاهرون الظهار ليس لاشبهه المحللة بالحرمة وهذا المحض
 يتحقق في عضو لا يجوز النظر اليه وكذا ان شبهها بمن لا يحل له النظر اليها على لتأيد من محارم مما مثل ختة او عمتة او امه من
 الرضا لان من في التحريم المؤبد كالموت وكذلك اذا قال راسخ على كظهي او فوجها او فوجها او فوجها او نصفك او ثلثك لانه
 يعتبر بها من جميع البدن ويثبت الحكم في الشائعه ثم ينعدى كما بيناه في الطلاق ولو قال انت على مثل امي او كامي يزوج
 بعد اذن شارع ثابت داشت اصل تركه تحريم است وكره ان يدركتم ان تركه موقت تابا و الكفارة غير مزيل لنكاح ووجوب ان يست كظهار جناب است
 بنا بر كذا قول دروغ و منكر است پس مناسب نیست كه سر داده شود باینطور كه حرام گردد زن مذكوره بظاهر كفته و بعد ازان مرتفع شود و آن حرمت با كذا
 كفاره و بعد ازان باید داشت كه بسبب ظهار چنانچه حرام است و طی چنین حرام است جمیع و داعی آن ف چون پس بدو سه طلاق تا او مبتلا شود
 بطی چنانچه در احرام است یعنی چنانچه در احرام حرام است و طی و جمیع و داعی آن چنین در چنانچه در احرام حرام است و طلاق و جمیع و داعی آن ف چون پس بدو سه طلاق تا او مبتلا شود
 پس اگر حرام شود و داعی و طی حرج لازم می آید و ظهار و احرام چنین نیست مسئله ۲ - اگر و طی كذا مظاهر بر اذن خود پیش از آنكه او كذا كفاره نماید پس
 باید كه استغفار و طلب آمرزش نماید از خدا متعالی در هیچ چیز واجب نمیشود بروی سواى كفاره ظهار كه اولاً واجب شده بود و باز جماع كند آن را
 تا آن زمان كه كفاره و در كجاست آنكه تغییر صلح فرموده است كسیكه جماع كند زن خود در حالت ظهار پیش از ادای كفاره كه طلب آمرزش كمن از
 خدا متعالی و باز وسطی كمن آنرا تا آن زمان كه كفاره و پس از این حدیث معلوم میشود كه چیزی دیگر واجب نیست بروی چه اگر واجب بود بر آنكه
 بیان آن سه نمود تغییر صلح مسئله ۳ - باید داشت كه از قول شوهر انت علی كظهاى ثابت نمیشود و اگر ظهار بر ایه لفظ صحیح است و معنی ظهار و اگر انت
 طلاق نماید آن صحیح نیست زیرا چه حكم طلاق فسوخ است درین باب پس كمن نیست كه اراده آن خود شود مسئله ۴ - اگر كذا بدو سه طلاق تا او مبتلا شود
 كبطن امی او كفتنها او كفرتها یعنی تو بر من مانند شكم ما و منی یا مانند ران آن هستی یا مانند برج آن پس ظهار تحقق میشود زیرا چه ظهار عدلت است از تشبیه طن
 منكو به مرد و معنی یافته میشود و تشبیه عضوی كه بدن آن جائز نیست و همچنین تحقق میشود ظهار و تشبیه بد منكو به اجماع دیگر كه محال نیست كذا بانها
 همیشه چون ظاهر و عمده و مادر رضاعی زیرا چه آنها احرام اند و همیشه مانند مادر و همچنین اگر كذا بدو سه طلاق تا او مبتلا شود بر من مانند پشت
 تو بر من مانند پشت مادر نیست زیرا چه بیان الفاظ تغییر نموده میشود و از جمیع بدن و همچنین اگر كذا بدو سه طلاق تا او مبتلا شود بر من مانند پشت مادر نیست زیرا چه حكم آن
 ثابت میشود و در جد و شل و بعد ازان معتدی میشود و در جمیع بدن چنانچه بیان آن در طلاق گذشت و آن نیست كه جزو شل چنانچه محل
 جمیع تصرفات دیگر است مانند جمیع و در آن همچنین محل طلاق است لكن در حق طلاق متغیری نمیشود و باینصورت ثابت میشود و جمیع بدن محال نیست
 طلاق است لهذا امرت خواهد كرد و در جمیع بدن مسئله ۵ - اگر كذا بدو سه طلاق تا او مبتلا شود بر من مانند پشت مادر نیست زیرا چه حكم آن

الی فیه لیکنشف حکم فان قال اردت الکرامة فهو كما قال لان التکريم بالتشبيه فاشي في الكلام وان قال اردت الطهار فهو ظاهر لان التشبيه بجمیعها وفيه تشبيه بالعضو لكنه ليس بصريح فيفتقر الى النية وان قال اردت الطلاق فهو طلاق بائن لان تشبيه بالام في المحرمه فكانه قال انت على حرام ونوى الطلاق وان لم یکن له نية فلیس یتمی عند اب حنیفة وابی یوسف رد لاحتمال الحمل علی لکرامة و قال محمد رد یكون ظهرا لان التشبيه بعضومنها ما كان ظهرا فالتشبيه بجمیعها اولی وان عنی به التحريم لا غیر فعند ابی یوسف رد هو ایلاء لیکون الثابت به ادنی المحرمین وعند محمد رد ظهرا لان کاف التشبيه تختص به ولو قال انت علی حرام کامی ونوى ظهرا او طلاقا فهو علی ما نوى لانه یحتمل الوجهین الظهار لکان التشبيه والطلاق لکان التحريم والتشبيه تاکید لعم وان لم تکن له نية فعلى قول ابی یوسف رد ایلاء وعلی قول محمد رد ظهرا والوجهان بیناهما وان قال انت علی حرام کظهر امی ونوى به طلاقا او ایلاء لم یکن الا ظهرا عند ابی حنیفة رد وقال هو علی ما نوى لان التحريم یحتمل کلا ذلک علی ما ینبغ ان عند محمد رد اذا نوى الطلاق لا یكون ظهرا او عند ابی یوسف رد یكونان جمیعا وقد عرف فی موضعه ولا بی حنیفة رد انه صریح فی الظهار فلا یحتمل عنیه

ونیت آنرا ناظر بر کرد و احوال آن پس اگر بگوید شوهر که مراد من از آن کرامت و بزرگی است پس آن چنین باشد که گفت زیر ابر او کرامت از تشبیه شائع است و در کلام و اگر بگوید که مراد من ظهار است پس ثابت میشود ظهار زیر ابر و در صورت تشبیه آن بجمیع بدن مادر تحقق میشود و ضمین آن تشبیه پشت مادر بافته میشود و لیکن این صریح نیست بنابراین محتاج است بسوی نیت و اگر بگوید که مراد از آن طلاق است پس واقع میشود طلاق بائن زیر ابر او تشبیه داده است مادر خود در حرمت پس گویا که گفت تو بر من حرام هستی و نیت طلاق نمود از آن و اگر هیچ نیت نکرده باشد ثابت نمیشود هیچ چیز نزد ابی حنیفة و ابی یوسف رد زیر ابر کلام مذکور احتمال کرامت دارد پس بر آن محمول خواهد شد چه آن کمتر است به نسبت دیگر صریح و گفته است محمد رد که ظهار تحقق میشود زیر ابر تشبیه یک عضو مادر بر گاه ظهار است پس تشبیه آن بجمیع اعضا وی بطریق اولی ظاهر خواهد بود و اگر شوهر مذکور بکلام مذکور نیت تحریم فقط نموده باشد پس تحقق میشود ایلا نزد ابی یوسف رد چه حرمت ایلا کمتر است به نسبت حرمت ظهار و نزد محمد رد ثابت میشود ظهار زیر ابر کاف تشبیه مختص است بآن **ف** و لفظ مثال مانند کاف تشبیه است **ص** **کلمه ۴** اگر بگوید انت علی حرام کامی یعنی تو بر من حرام هستی مانند مادر من و نیت طلاق پس واقع میشود چیزیکه نیت آن نموده است چه آن احتمال هر دو معنی دارد اما احتمال ظهار پس بحجت آنکه تشبیه است و احتمال طلاق بحجت آنکه تحریم یافته شده است و تشبیه تا کیدا نیست و اگر هیچ نیت نکرده باشد از آن پس بنا بر قول ابی یوسف رد متحقق میشود ایلا و بنا بر قول محمد رد ظهار و دلیل هر یک مذکور شد که حرمت ایلا کمتر است به نسبت حرمت ظهار و کاف تشبیه مختص است به ظهار **کلمه ۵** اگر بگوید انت علی حرام کظهر امی یعنی تو بر من حرام هستی مانند پشت مادر من و نیت طلاق یا ایلا نماید پس ثابت نمیشود مگر ظهار نزد ابی حنیفة رد و گفته اند صاحبین رد که ثابت میشود آنچه نیت آن نموده باشد زیرا چه تحریم احتمال طلاق و ایلا هر دو دارد ولیکن نزد محمد رد و قتیکه نیت طلاق نماید ظهار تحقق نمیکرد و نزد ابی یوسف رد ثابت میشود طلاق و ظهار هر دو **ف** یعنی ثابت میشود طلاق بسبب نیت آن و ظهار تحقق میشود بسبب تصریح آن **ظهار ص** چنانچه مذکور است در موضع خود **ف** عنی در مسو طاصر و دلیل ابی حنیفة رد نیست که کلام مذکور صریح است و ظهار پس احتمال غیر ظهار ندارد **ف** و مراد از تحریم مذکور است در کلام مذکور ظهار است زیرا چه تحریم چنانچه است و حرمت ظهار کما یجوز آن ترجیح دارد بر غیر آن بسبب یاد آن تشبیه پشت مادر و تحریم غیر ظهار مثل سب

نعم هو محکم فیه و التعریر الیه **قال** ولا ینکح الظهار الا من الزوجه حتی لو ظاهر من امته لم ینکح مظاهراً لقوله تعالی من نسا ثمهم
ولان الحل فی الامه تابع فلا تلحق بالمتکونه. ولان الظهار منقول عن الطلاق ولا طلاق فی المملوکه فان تزوج امرأه بغير
امرها ثم ظاهر منها ثم اجازت النکاح فالظهار باطل لانه صادق فی التشبیہ وقت التصرف فلم ینکح منکر من القول
والظهار لیس بحق من حقوق حتی یتوقف بخلاف اعتناق المشتري من الغاصب لانه من حقوق المملک ومن قال
لنساء ان تن علی کظهر امی کان مظاهراً منهن جمیعاً لانه اضاف الظهار الیهن فصار کما
اذا اضاف الطلاق وعلیه لكل واحد کفارة لان الحرمة تثبت فی حق کل واحد و الکفارة لانها
الحرمة فیتعدد بتعدد ما بخلاف الایلاء منهن لان الکفارة فیہ لصیانة حرمة الاسم ولم یتعدد

ذکر الاسم **فصل فی الکفارة قال** وکفارة الظهار عتق رقبة فان لم یجد فصیام شهرین

ص وحریم ظاهر حکم بن النجمل فظاهر **مسئله ۸** - ظاهر تحقیق نمیشود مگر این زن خود حتی اگر ظاهر نماید از کثیر خونها تحقیق نمیشود و بجهت آنکه
حق نفالی فرموده است کسانی که ظهار نمایند از زنان خود با حق و زمان آنها نیستند مگر متکونه ص و بجهت آنکه علت کثیر تابع است و علت نکاح
اهل پس کثیر ملحق بیکدیگر نمیشود و بجهت آنکه ظهار منقول است از طلاق و طلاق نسبت در حق مملوکه **مسئله ۹** - اگر شخصی کلک کند زنی را بغير
امردی و بعد از آن ظهار نماید از آن و بعد از آن ابازت نکاح مذکور و پدر زن مذکور پس ظهار مذکور باطل است زیرا باطل آن شخص مردان تشبیہ آن
زن صادق است در آن وقت پس آن منکر و زور نخواهد بود **سوال** - سر او را نیست که صحت ظهار موقوف باشد بر ابازت چنانچه موقوف
بهما ذاعتناق مشتری از غاصب بر ابازت مالک یعنی وقتیکه فریبکند بنده ملاز غاصب آن و آزاد کند از اسیر اعیان او موقوف میباشد بر اینکه ابازت
و پدر مالک آن بیع مذکور را بجهت آنکه ظهار از حقوق ملک نکاح است چنانچه اعتناق ملک مین است **جواب ص** صحت ظهار موقوف نمیانند
بر ابازت بجهت آنکه ظهار از حقوق نکاح نیست و زیرا بر اجماع ظاهر غیر مشروع است پس غیر مشروع از حقوق مشروع نخواهد بود و ص بخلاف
اعتناق مشتری از غاصب چنان از حقوق ملک است **مسئله ۱۰** - اگر شخصی بگوید بر زنان خود که شما با بر من مانند پشت مادر من هستید پس
ظهار تحقیق میشود از جمیع زنان مذکور زیرا اجماع اضافت ظهار نموده است بسوی جمیع آنها چنانچه وقتیکه اضافت طلاق نماید بسوی جمیع زنان خود
و پس واقع میشود طلاق بر جمیع همچنین در اینجا نیز تحقیق میشود و ظهار از جمیع زنان مذکور ص و واجب میشود بر شوهر کفاره بر اجماع
از زن زیرا چه حرمت ثابت میشود در حق هر واحد و کفاره مشروع است بر اجماع اینک تمام و منتهی میشود حرمت بآن و هرگاه حرمت متعدد است
کفاره نیز متعدد خواهد شد متعدد حرمت بخلاف اگر ایلا نماید از زنان خود **ف** - باینطور که بگوید یک بجهت اجماع نخواهم نمود با شما تا مدت چهار ماه
و اجماع با شما کند تا آن زمان که بگذرد چهار ماه پس طلاق واقع میشود بر جمیع و اگر اجماع کند از آنها در شش ماه واجب میشود بر او
یک کفاره ص زیرا چه در بیعت و وجوب کفاره بر روی بطلان محالقت حرمت و بزرگی اجماع خدا تعالی است و اجماع خدا تعالی در آن متعدد نیست
زیرا چه بجا گفته است که بجماع نخواهم نمود با شما با و الله اعلم به

فصل در بیان کفاره **مسئله ۱۱** - کفاره ظهار از آزاد کردن رقبة است یعنی آزاد کردن مملوک است و اگر نیا بداند از پس روزه دوازده است

متابعین فان لم یستطع فاطعام ستین مسکینا للنصل لو ارد فيه فانه یغید الکفارة علی هذا الترتیب قال وکل ذلک قبل
المیسس وهذا فی الاعتاق والصوم ظاهر للتخصیص علیه وکذا فی الاطعام لان الکفارة فی منهیه للعومة فلا بد من تقدیمها
علی لوطی لیکون الوطی حللا قال وجزی فی العتق الرقبة الکافرة والمسلمة والذکر والانثی والصغیر والکبیر لان اسم الرقیة یطلق
علی هو لا اذهی عبارة عن الدات المرفوق المملوک من کل وجه والشافعی یخالفنا فی الکافرة ویقول الکفارة حق الله تعالی فلا یجوز صرف
الی عدو الله کالزکوة ونحن نقول المنصوص علیه اعتاق الرقبة وقد تحقق وقصد من الاعتاق التمكن من الطاعة فمقارنة
المعصیة بحال بدالی سوء اختیار ولا تجزی العمیاء ولا المقطوعة الیدین او الرجلین لان الفأنت جنس المنفعة وهی البصر
او البطش او المشی وهو المانع اما اذا اختلفت المنفعة فهو غیر مانع حتی یجوز العوراء ومقطوعة احدی الیدین و احدی
الرجلین من خلاف لانه ما فات جنس المنفعة بل اختلفت بخلاف ما اذا کاننا مقطوعتین من جانب واحد حیث
لا یجوز لفوات جنس منفعة المشی اذ هو علیه متعذر و یجوز الاصم والقیاس ان لا یجوز وهو رواية النوار لان الفأنت
جنس المنفعة الا انا استحسننا الجواز لان اصل لمنفعة باقی فانه اذا اصح علیه لیسمع حق لوکان بحال لا یسمع اصلا بان

پی در پی و اگر طاقت داشتن روز و دوا پی در پی نداشته باشد بخوار از طعام را بقصدت مسکین زیر ابرام نصی که وار دست در باب کفاره دلالت میکند بر
وجوب کفاره بهین ترتیب و اینهمه پیش از مس است اما در اعتاق و روز و پس ظاهر است بجهت آنکه نفس وار دست در آن و همچنین در خوار نیدن
طعام نیز زیر ابرام بسبب کفاره تمام میشود و دست پس ضرورت که مقدم باشد کفاره بر و طی تا و طی طلال باشد **مسئله ۲** - جائز است آزاد کردن
ملوک بجهت کفاره خواه کافر باشد آن ملوک یا مسلمان وزن باشد یا مرد و صغیر باشد یا کبیر زیر ابرام هم رقیه که مذکور است در قرآن شامل است و آنرا
زیر رقیه عبارتست از ذات که ملوک باشد بجمیع وجه و شافعی و شافعی هر میگوید که جائز نیست آزاد کردن کافر بجهت کفاره زیرا که کفاره حق خدا تعالی
است پس جائز نیست که حق مذکور صرف نموده شود بسوی عدوی خدا که کافر است چنانچه در آن زکاة حق خدا تعالی است و طمائی و طمائی میگویند
که آزاد کردن رقیه مخصوص است و آن تحقق دست در صورت آزاد کردن کافر و آنچه شافعی گفته است که کفاره حق خدا تعالی است پس جائز
نیست که صرف نموده شود بسوی عدوی خدا تعالی پس جواب آن نیست که مقصود کفاره و بنده نیست که بنده مذکور را در گرد و طاعت خدا تعالی
است یعنی بر زکاة و حج و شهادت و جهاد و قضا و صی و اگر بنده مذکور مسلمان شود و کافر ماند و تحصیل معصیت نماید بسبب کفر پس آن منسوب است
بسوی زشتی اقتضای آن بنده **مسئله ۳** - کفایت نمیکند بجهت کفاره آزاد کردن بنده نابینا و نه آنکه برود دست یا هر دو پای آن بریده است
و زیرا که در صورتها فوت شده است یک جنس منفعت که آن بینایی است یا بطش یعنی قوت گیرانی یا رفتار و فوت شدن یک جنس منفعت مانع
جواز کفاره است بجهت آنکه بسبب فوت شدن یک جنس منفعت انسان مرده شمرده میشود و اما وقتیکه در منفعت چیزی مثل عقل مانع
شود پس آن مانع جواز نیست لهذا جائز نیست که آزاد کند بجهت کفاره بنده یک چشم را و بنده را که بریده شده است یک دست و یک پای آن از جانب
غلاف و یعنی از دو جانب صی زیر ابرام در صورت فوت نشده است یک جنس منفعت بلکه در آن قتل واقع شده است بخلاف وقتیکه
یک دست و یک پای آن از یک جانب بریده باشد چنان کفایت نمیکند برای کفاره بجهت آنکه یک جنس منفعت که رفتار است در آن فوت میشود چه رفتار
بر آن متعذر است **مسئله ۴** - کفایت میکند بجهت کفاره بنده که رقیاس نیست که آن جائز نباشد طرین و است نوادر است زیرا که یک جنس منفعت
فوت شده است و لیکن از روی احتیاط جائز است زیر ابرام اصل منفعت نیست چه وقتیکه فریاد بلند نمایند میشوند و حق اگر جمالی باشد که نشود و طمائی میگوید که

ولد اتم وهو الاخرس لا يجزیه ولا يجوز مقطوعاً بها فی الیدین لان قوة البطش بها ففوت حبس لمنفعة ولا يجوز المحرم
 الذي لا یعقل لان الانتفاع بالجوارح لا يكون الا بالعقل فكان فائت المنافع والذى یجب ونفیق تجزیه لان الاختلال غیر مانع
 ولا تجزى عتق المدبر دام الولد لاستحقاقهما الحرية بجهة فكان الرق فیهما ناقصاً وكذا المكاتب الذى ادى بعض المال
 لان اعتاقه لیكون ببدل وعن ابی حنیفة ریه تجزیه لقیام الرق من كل وجه ولهذا اتقبل الكتابة الانفساخ بخلاف
 امومية الولد والتدبیر لانهما لا یحتملان الانفساخ فان اعتق مكاتباً لم یؤد شيئاً جازخلاً للشافعی ریه انه
 استحق الحرية بجهة الكتابة فاشبه المدبر وكننا ان الرق قائم من كل وجه على ما بیننا وقلوله علیه السلام
 المكاتب عبد ما بقى علیه درهم والكتابة لا ینافیهم فانه فك الحرة بمنزلة الاذن فی التجارة الا انه بعض فیلزم من
 جانبیه ولو كان مانعاً ینفسخ بمقتضى الاعتاق اذ هو یحتمله الا انه یسلم له الاكساب والا ولاد

که ما در زاد باشد پس آن جائز نیست وکفایت نمیکند بجهت کفاره آزاد کردن بنده که برود زرا گشت هر دو دست دی بریده است زیرا چه
 فوت گیرانی که یک مجلس منفعت است بسبب بریده شدن هر دو انگشت مذکور فوت میشود مسلم ۵- کفایت نمیکند بجهت کفاره آزاد کردن بنده وپایان
 که عقل ندارد زیرا چه انتفاع باعضای جوارح نیست مگر بقدر سبب فوت شدن عقل فوت خواهد شد بعضی منافع واما بدانکه که گاهی مجنون میشود وگاهی
 بهوشیا کفایت میکند بجهت ادای کفاره زیرا چه درین صورت بعضی منفعت فوت نمیشود بلکه ظل واقع میشود وآن مانع جاز کفاره نیست مسلم ۶-
 جائز نیست آزاد کردن مدبر و ام ولد بجهت ادای کفاره زیرا چه آنها مستحق آزادى اند پس قیمت در آنها ناقص است همچنین مکانی که ادا نموده است
 بعضی بدل کتابت را زیرا چه آزاد کردن کن خواهد بود بعضی بعضی بدل کتابت پس کفاره ادا نخواهد شد بآن و نیز چه کفاره عبادت خداست
 ودر آن خلوص شرط است و از آنجمله مهر و دست که آزاد کردن مکاتب مذکور جائز است بجهت ادای کفاره زیرا چه قیمت در آن یافت
 میشود و از جمیع وجه و بنا بر این عقد کتابت قابل فسخ است بخلاف ام ولد مدبر زیرا چه عقد تدبیر همچنین استیلا و قابل فسخ نیست مسلم ۷-
 اگر آزاد کند بجهت کفاره مکاتبی را که چربی باز بدل کتابت ادا کرده است پس این جائز است و شافعی هم میگوید که جائز نیست بجهت آنکه مکاتب
 مستحق آزاد است بسبب عقد کتابت پس او مانند مدبر است و دلیل علمای مازنه نیست که قیمت در کتابت یافته میشود جمیع وجه بجهت آنکه عقد
 کتابت قابل فسخ است و بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که مکاتب بنده است مادامیکه باقی ماند بر وی یک درهم و بجهت آنکه مکاتب پیش از آن
 البته قیمت است و رق او بسبب کتابت مذکور نشده است زیرا چه شی زائل نمیشود مگر بسبب منافی کن و کتابت منافی رق نیست زیرا چه کتابت ننگ
 مهر است بمنزله اذن تجارت لیکن فک جرم بعضی است از بجهت از جانب مولی لازم میشود پس مانند عزل بنده مازون در تجارت از جانب مولی
 غیر لازم نخواهد بود و اگر تسلیم کرده شود که عقد کتابت مانع است از آزاد کردن مکاتب بکفاره پس ارباب نیست که حق اگر آزاد کند مولی مکاتب را از کفاره
 پس منفع میشود کتابت بمقتضای اتفاق نه عقد کتابت محل فسخ است از جانب بنده و سوال اگر جمیع شود آزاد کردن مکاتب از کفاره
 و منفع شود عقد کتابت بمقتضای اتفاق پس باید که اولاد و کسب مکاتب حق مولی بود چنانکه اولاد و کسب بنده حق مولی میشود اگر آزاد
 کند مولی بنده مازون خود را از کفاره جواب حق کسب و اولاد مکاتبیکه آزاد کرده شود از کفاره حق مولی نمیشود بلکه حق مکاتب میشود

لأن العتق في المحل بجهة الكتابة أو لأن الفسخ ضروري لا يظهر في حق الولد والكسب وإن اشترى أباه أو ابنه بنوى بالشرع الكفارة جازعها وقال الشافعي لا يجوز وعلى هذا الخلاف كفارة اليمين والمسئلة تأتيك في كتاب الإيمان إن شاء الله فإن أعتق نصف عبدا مشتركا وهو موصور ضمن قيمته باقية لم يجز عند أبي حنيفة ولا يجوز عند مالك لأنه يملك نصيب صاحبه بال ضمان فخصا مقتا كل لعبدا عن الكفارة وهو ملكه بخلاف ما إذا كان المعتق معسرا لأنه وجب عليه السعاية في نصيب الشريك فيكون اعتاقا بعوض ولا يخيفه أن نصيب صاحبه ينتقص على ملكه ثم يقول له بال ضمان ومثله يمنعه الكفارة وإن أعتق نصف عبدا عن كفارته ثم أعتق باقية عنها جاز لأنه اعتقه بكلامين والنقصان متمكن على ملكه بسبب الاعتاق بجهة الكفارة ومثله غير ما نرى لكن اضعه شاة للاخصية فاصاب لسكين عينا بخلاف ما تقدم لأن النقصان تمكن على ملك الشريك وهذا على أصل يخيفه ولا وما احتجنا الاعتاق لا يجزى فاعتاق النصف اعتاق الكل فلا يكون اعتاقا بكلامين وإن أعتق نصف عبدا عن كفارته ثم جامع القى ظاهر منها ثم أعتق باقية لم يجز عند أبي حنيفة لأنه الاعتاق يجزى عنده وبشرط الاعتاق أن يكون قبل المسيس بالنصف فاعتاق النصف حصل بعدا وعندهما اعتاق النصف اعتاق الكل فصل الكل قبل المسيس إذا لم يجد المظاهر ما يعتق فكفارته صوم شهرين متتابعين

از نجابت که عتق در حق محل که مکاتب است بجهت کتابت است پس اگر اسباب داد و داد از آن مکاتب خارج خواهد شد یا بجهت آنکه فسخ عقد کتابت در صورت مذکور ضرر نیست پس ظاهر خواهد شد اثر آن در حق ولد و کسب مسکله ۸ - اگر شخصی خرید کند پدر خود یا پسر خود را و نیت کفاره نماید و شرط نکور پس ادا بشود کفاره و گفته است شافعی رد که ادا نمیشود و در بین اختلاف است کفاره بپس و این مسکله خواهد آمد در کتاب ایمان انشاء الله تعالی مسکله ۹ - اگر شخصی آزاد کرد نصف بنده مشترک را در مالیکه او و موسر است و بعد از آن ضمان داد و قیمت باقی را پس این ضمانت نمیکند بجهت ادای کفاره نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین بجهت کفایت میکند زیرا به شخص مذکور مالک نصیب شریک خود گشت بسبب دادن ضمان پس آزاد کرد و جمیع بنده ملوک خود را بجهت ادای کفاره بخلاف وقتیکه آن شخص مفلس باشد زیرا به درین هنگام واجب میشود بران بنده سعایت بجهت نصیب شریک پس اعتاق مذکور اعتاق بعوض خواهد بود و دلیل اینجمله نیست که در صورت نصیب شریک مذکور ناقص میشود و مالیکه ملوک وی است و بعد از آن انتقال میکند ملک آن بسوی آزاد کننده بسبب دادن ضمان و مثل این امر مانع کفاره است مسکله ۱۰ - اگر شخصی آزاد کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره و بعد از آن آزاد کرد نصف باقی را نیز بجهت کفاره پس این جائز است زیرا به ادا آزاد کرده است آزاد و کلام و نقصانیکه روداده است و نصف دیگر بسبب آزاد نمودن نصف اول پس این اعتبار ندارد و زیرا به نقصان مذکور حاصل شده است در ملوک وی بسبب آزاد کردن وی بجهت کفاره و مثل این نقصان مانع نیست چنانچه اگر شخصی بزرگوار را بکسبند بجهت ضمیمه و برسد کار و چشم آن و در مویوب گردد پس آن اعتبار ندارد و جائز است ضمیمه بآن گو سفند زیرا به عیب مذکور حاصل شده است در ملک وی بجهت ضمیمه و همچنین در اینجا نیز صحت بخلاف مسکله سابق زیرا به در آن مسکله نقصان روداده است در ملک شریک و این بنا بر قاعده اینجمله است اما نزد صاحبین در اعتاق متجری میشود پس اعتاق نصف اعتاق جمیع بنده است پس آن اعتاق بکلام نیست مسکله ۱۱ - اگر شخصی آزاد کرد نصف بنده خود را بجهت کفاره و بعد از آن طی کرد زن خود را و اظهار نموده است از آن و بعد از آن آزاد کرد و باقی بنده مذکور را پس این جائز نیست نزد اینجمله زیرا به اعتاق متجری میشود و در شرط اعتاق نیست که پیش از رس باشد بنص و اعتاق نصف بنده حاصل شده است بعد از رس و نزد صاحبین اعتاق نصف اعتاق جمیع است پس حاصل خواهد شد اعتاق جمیع بنده پیش از رس مسکله ۱۲ - اگر اظهار کننده نیاید بر قیوت بجهت آزاد کردن پس کفاره آن در شستن روزه است دو ماه پے و پے

لیس فیها شهر رمضان ولا یوم الفطر ولا یوم النحر ولا ایام التشریق اما المتتابع فلا ینصوب علیه وشهر رمضان لا یقع عن الظهار لما فیہ من ابطال ما وجبه الله والصوم فی هذه الايام مہی عنہ فلا ینوب عن الواجب لکامل فان جامع التی ظاہر منہا فی خلال الشهر لیلا عامدا او نهائرا ناسیا استأنف الصوم عندا یحیفة وھجره وقال ابو یوسف لا یتأنف لانه لا ینتہ المتتابع اذ لا یفسد بہ الصوم وهو الشرط وان کان تقدیمہ علی المسیس شرطا فیما ذهبنا الیه تقدیم البعض فیما قلتم تاخیر الكل عنہ وھما ان الشرط فی الصوم ان یکون قبل المسیح ان یکون خالیاً عن ضرورۃ بالنسب وهذا الشرط ینعدم بہ فیستأنف وان افطر منہا یوجب بعدہ او بغير عذر استأنف لغوات المتابع وهو قادر علیہ عادة وان ظاہر العبد لم یجز فی الکفارة الا الصوم لانه لا ملک لہ فلم یکن من اھل التکفیر بالمال وان اعتق المولی او اطعم عنہ لم یجز لانه لیس من اھل الملک فلا یصیر مالکاً بملیکہ واذ لم یتطعم المظاہر الصائم طعم ستین مسکیناً لقوله تعالیٰ فمن لم یتطعم فاطعام ستین مسکیناً ویطعم کل مسکین نصف صاع من بر او صاع من تمر

کہ در اثنا ی آن دو ماہ نہ شهر رمضان نہ روز عید فطر نہ ایام نحر نہ ایام تشریق بودا داشتند روزہ بی دینی شرط است بجهت آنکہ نص قرآن دارد است و باید دانست کہ شرط نموده است کہ در اثنا آن دو ماہ شهر رمضان نباشد بجهت آنکہ روزہ ماہ رمضان محسوب در کفاره نمیشود و اگر محسوب در کفاره شود لازم آنکہ ہل گره چیزی یک واجب گردانیدہ است خدا تعالیٰ آنرا نیز شرط نموده است کہ در اثنا ی آن دو ماہ روز عید فطر و ایام نحر و ایام تشریق نباشد بجهت آنکہ درین ایام روزہ و فتن منع است پس روزہ آن ایام قائم مقام واجب کامل نخواہد شد مسئلہ ۱۳۱۔ اگر جماع کنند نماز کنند نہ بیکدیگر نماز نموده است از ان در اثنا ی دو ماہ در شب عمد یا در روز سہو و فراموشی پس از سرگیری روزہ را نزد یحییفہ و محمد رد و گفته است ابو یوسف کہ اگر کسی در بجهت آنکہ بسبب جماع مذکور فوت نمیشود شرط کہ بتابع است یعنی در شستن روزہ و ماہ بی دینی کہ شرط است فوت نمیشود و حتی اگر بر او روزہ فاسد نمیشود بسبب جماع مذکور و اگر گفته شود کہ مقدم و فتن روزہ بر مس شرط است پس جواب آن آنست کہ مقدم و فتن روزہ دو ماہ بر مس در نیت صورت معتذر است و تقدیم بعض یافته میشود بنا بر مذہب من و اگر از سر نو گیر و چنانچہ مذہب یحییفہ و محمد رد است لازم آید کہ جمیع روزہ فتن باشد از مس دلیل یحییفہ و محمد نیست کہ شرط ادای کفاره و چیزی است یکی آنیکہ پیش از رس باشد و دوم آنیکہ خالی باشد آن دو ماہ از مس شرط دوم فوت نمیشود بسبب جماع در اثنا ی آن دو ماہ برگاہ شرط یافتہ نشد بشرط و نیز یافتہ نخواہد شد لہذا از سر نو خواہد گرفت روزہ را فتن بر او اگر عاشرت از یک روزہ دارد پیش از مس کہ شرط اول است و لیکن عاجز نیست از یک روزہ دارد و با ینطور کہ خالی باشد از مس کہ شرط دوم است مسئلہ ۱۳۲۔ اگر اظہار یمن نماید در روزی از ان دو ماہ بسبب عذر یا بغير عذر از سر نو خواہد گرفت روزہ را نزد یحییفہ و محمد رد و گفته است ابو یوسف کہ اگر کسی در دو ماہ بی دینی در مس آن واجب خواهد شد بر وی مسئلہ ۱۳۳۔ اگر اظہار نماید بنده از زن خود پس کفاره آن در شستن روزہ است دو ماہ بی دینی فقط زیرا چہ اولیت این ندارد کہ مالک چیزی شود پس اولیت این ندارد کہ ادای کفاره نماید بآل و اگر از او کند خادمی ملک خود را از جانب بندہ مذکور باید بر طعام رشتہ یکین از جانب آن بندہ پس این جائز نیست زیرا چہ بندہ مذکور اولیت این ندارد کہ مالک چیزی شود پس مالک نخواہد شد بسبب یکین و غیرہ

مسئلہ ۱۳۴۔ اگر اظہار کند طاعت و شستن روزہ و دو ماہ نداشته باشد پس واجب است بروی کہ بد طعام شصت مسکین یا بر حق تعالیٰ فرمودہ است کہ شصتیکہ طاعت و شستن روزہ نداشته باشد پس کفاره آن اطعام شصت مسکین است و باید دانست کہ اگر او طعام شصت کہ بد طعام شصت مسکین یا نصف صاع از گندم یا یک صاع از خرما

اوشعیر اوقیمة ذلك لقوله عليه السلام في حديث اوس بن الصامت وسهل بن صخر لكل مسكين نصف صاع من بركان المعتبر
دفع حاجة اليوم لكل مسكين فيعتبر بصدقة الفطور قوله اوقیمة ذلك مذهبنا وقد ذكرناه في الزكاة فان اعطى منهن
برومنون من تمر او شعير جاز لمقصود اذ الجنس معتد وان امر غيره ان يطعم عنه من ظهارة ففعل اجزاه لانه
استقراض معنى والفقر قابض له **مسألة ۱۷** اولاً ثم لنفسه فتحقق تملكه ثم تملكه فان غدا هم وعشاهم جاز قليلا كان ما اكلوا او كثيرا
او قال لتأففى لا يجزیه الا التملك اعتبارا بالزكاة وصدقة الفطر وهذا ان التملك اذ دفع الحاجة فلا ينوب منابه الا باحة وكننا
ان المنصوص عليه هو الاطعام وهو حقيقة في التمكن من الطعم وفي الاباحة ذلك كما في التملك اما الواجب في الزكاة الايتاء و
في صدقة الفطر الاداء والتملك حقيقة ولو كان فمن عشاهم صبی خطیهم لا يجزیه لانه لا يستوفى كاملا ولا بد من
الادام في خبر الشعير لم یکنه الاستیفاء الى الشیع وفي خبر الحنطة لا یشرط الادام وان اعطى

یا جواد بدینیت آنکه بفرموده است که برای هر مسکین نصف صاع از گندم است و بحیث آنکه معتبر دفع حاجت یکروز است
برای هر مسکین پس آن قیاس نموده خواهد شد بر صدقه روزی فطر و باید دانست که آنچه گفته شد که بدینیت آنرا پس این بدینیت علمای ما نیست
و ذکر آن سابق گذشت در باب زکوة پس اگر بدینیک من از گندم و دو من از خرما یا جو جائز است چه مقصود حاصل میشود زیرا که گندم و جو یک
جنس است و باعتبار اطعام پس جائز است تکمیل یکی بدینیک همان وقتیکه روزه دارد و بعد از آن عاجز شود از روزه بسبب مرض مثلاً پس
تکمیل آن نماید بنظر که طعام و بدین مسکین را چه این جائز نیست زیرا که روزه و اطعام یک جنس نیست پس جائز نیست تکمیل یکی بدینیک
مسئله ۱۸ اگر ظاهر یعنی ظاهر گفته اند که باید که بعد طعام را از جانب وی بجهت کفاره ظاهر و او چنین کند پس این جائز است زیرا که این فقر
قرض است و حقیقت و فقیر یکمیدان ما موطوع را با و قاضی آن میشود و الا از جانب آمر و بعد از آن بر سر خود پس مالک آن میشود
اولاً آمر و بعد از آن آمر تملیک آن بینا بدین فقیر مذکور **مسئله ۱۹** اگر ظاهر بخوبی از طعام را بجهت مسکین بوقت داشت و شب پس
این جائز است و وقتیکه برشته باشد صبی کم خورده باشند یا زاده و گفته است شافعی که این جائز نیست بلکه ضرور است
که تملیک طعام نماید بشفعت مسکین چنانچه در زکوة و صدقه عید فطر بجهت آنکه در تملیک دفع حاجت زیاده است به نسبت خوراندن طعام که
اباحت آنست پس اباحت قائم مقام تملیک نخواهد بود و دلیل علمای ما در نیست که اطعام منصوص است و معنی حقیقی آن نیست که تملیک طعام
نماید و در صورت اباحت تملیک مذکور یافته میشود و چنانچه یافته میشود در تملیک و اما در زکوة و صدقه عید تملیک ضرور است و اباحت کفایت
نمیکند بحیث آنکه در انجا ادا و ایتا یعنی دادن واجب است و معنی ادا و ایتا تملیک است و حاصل نیست که آنچه مشروع است بلفظ
اطعام و لفظ طعام اباحت در آن جائز است و آنچه مشروع است بلفظ ایتا و ایتا و در آن تملیک شرط است **مسئله ۲۰**
اگر باشد میان شفعت مسکین که طعام خورانیده است آنها را در داشت و شب ضعیف که از شیر باز گرفته شده است پس این کفایت نمیکند
چه ادا می کفاره بطریق کمال و تمام یافته نشد زیرا که صبی مذکور استیفای طعام بر وجه کمال نمینماید **مسئله ۲۱** در نان جو
نان خورش ضرور است چه بدون آن نمی تواند که سیر خورد و در نان گندم نان خورش در کار نیست **مسئله ۲۲** اگر در ظاهر طعام را

مسکینا و احیاستین يوما اجزاء وان اعطاه فی يوم واحد لم یجزه الا عن یوم لان المقصود سد خلة المحتاج والمحتاجه تجدد فی کل يوم فالدفع الیه فی الیوم الثانی کالدفع الی غیره وهذا فی الاباحه من غیر خلاف واما التملیک من مسکین واحد فی يوم واحد بدفعات فقد قل لا یجزیه وقد قل لا یجزیه لان الحاجة الی التملیک تجدد فی يوم واحد بخلاف ما اذا دفع بدفعه واحده لان التفريق واجب بالنص وان قرب التظاهر منها فی خلال الاطعام لم یمیتانف لانه تعالی ما شرط فی الاطعام ان یتکون قبل المسکین لانه یمنع من المسکین قبله لانه ربما یفقد علی الاعتاق او الصوم فیکفیان بعدا لمسکین والمنع لمعنی فی غیره لا یعدم المشروعه فی نفسه واذ اطعم من ظهارین ستین مسکینا لکل مسکین صاعا من بر لم یجزه الا عن واحد منها عند ابی حنیفه وابی یوسف ربه وقال محمد لا یجزیه عنهما وان اطعم ذلك عن افطار وظهار اجزاء عنهما له ان بالمؤدی وفاء بهما والمصرف الیه محل لها فیکف عنهما کما لو اختلف السبب او فرق فی الدفعه وکفهما ان النية فی الجنس الواحد لغو فی الجنسین معتبره واذ الفت النية والمؤدی یصلح کفارة واحده لان نصف الصاع ادنی المقادیر فیمنع النقص دون الزیاده فیکف عنهما کما اذا اؤتمل کفارة بخلاف ما اذا افرق فی الدفعه لانه فی الدفعه الثانیة فی حکم مسکین آخر ومن

بیک مسکینین یصح روز کفایت میکند زیرا چه مقصود دفع حاجت محتاج است و حاجت یافته میشود در هر روز پس دادن آن مسکینین مکرر روز دوم بمنزله دادن آنست بغير آن مسکین و اگر بدفعه طعام شصت مسکینین یک مسکین واحد در یک روز جاری نمیشود و در همان یک روز که داد در آن روز و درین خلاف نیست و فیکفیه حاجت طعام باشد و اگر تملیک نماید مسکین واحد دیگر و بدفعات پس بعضی گفته اند این کفایت نمیکند و بعضی گفته اند که کفایت میکند زیرا چه حاجت تملیک مادت میشود و دیگر و بخلاف و فیکفیه بدفعه یک دفعه زیرا چه تفريق واجب است بنص قرآن **مسئله ۳۲** اگر جمل کند مظهر باز نیکی ظاهر نموده است اذ ان در انسانی وادن طعام سپر از سر نگیرد زیرا چه در دادن طعام شرط کرده است خدا تعالی که پیش از من باشد و لیکن ضرورت که من نکند مظهر پیش از دادن کفاره بحیث آنکه شاید او قادر گردد بر اعتاق ملوک یا روزه دو ماه پس در ضرورت لازم آید که اعتاق یا روزه بعد از جملع باشد و منع بسبب معنی که در غیر است معدوم نمیکند و مشروعیت فی نفسه **مسئله ۳۳** اگر شخصی طعام و بداد و طعام شصت مسکین باینطور که بدفعه هر مسکین یک صاع او کند من پس این کفایت نمیکند برای هر دو بلکه برای یک چهار فقط کفایت میکند و شیخین چون گفته است محرم از هر دو طعام کفایت میکند و اگر طعام شصت مسکین بطور مذکور از کفاره افطار و طعام کفایت میکند و هر دو وسیل محرم نیست که آنچه داده است بمسکین مذکور و فایده میکند برای هر دو کسبائیکه داده است آنها نیز محل هر دو کفاره اند پس آن واقع خواهد شد از هر دو کفاره چنانچه و فیکفیه سبب وادن کفاره مخلف باشد یا بنظر که کفاره دهان از کفاره طعام و افطار یا تفريق نماید در دادن کفاره یعنی جمل جلا دهد هر دو کفاره را تا تکمیل شصتین صاع نیست که نیت در جنس احد نفوس و در دو جنس معتبر است زیرا چه نیت مشروع است بر اے تمیز میان اجناس مختلفه صاع اما اگر باشد شخصی قضای دو روزه رمضان یکشنبه و دیگر جمعه و او نیت روزه قضا نماید جائز است و اگر تعیین روز خبثه و جمعه نکرده باشد زیرا چه جنس احد است صاع بخلاف اگر باشد بحدی روزه قضا و روزه نذر چه ضرورت در آن تمیز صاع بسبب اختلاف جنس صاع و هرگاه نیت آن در جنس احد لغو گشت پس چیزی که دلاوه است صلاحیت یک کفاره دارد زیرا چه نصف صاع از آنند ادنی مقدار است پس کسی آن مانع است نه زیادتی آن پس طعام مذکور واقع خواهد شد از یک کفاره چنانچه و فیکفیه نیت محل کفاره یا بخلاف و فیکفیه تفريق نماید در دادن طعام زیرا چه دادن دفعه دوم بمنزله دادن آنست بمسکین دیگر **مسئله ۳۴** اگر آزاد کند و بنده را شخصی

و جبت علیه کفار ظاهر فاعتق رقبتین لانیوی عن احدھما بعینھا جائز عنھما و کذا اذا اصام اربعة شہرا و اطعم مائتہ و عشرين مسکینا جائز لان الجنس متحد فلا حاجة الى نية مُکْتَبَرَةٍ و ان اعتق عنھما رقبة واحدة او صام شہرین کان له ان يجعل ذلك عن ايھما شاء و ان اعتق عن ظھار و قتل لم یجز عن واحد منهما و قال زفرہ لا یجزیہ عن احدھما فی الفصلین و قال الشافعی رآه ان يجعل ذلك عن احدھما فی الفصلین لان الکفارات کلھا باعتبار اتحاد المقصود جنس واحد و جہ قول زفرہ انه اعتق عن کل ظھار نصف العبد و لیس له ان يجعل عن احدھما بعد ما اعتق عنھما لم یخرج الا من یدیه و کذا ان ینتہ العین فی الجنس المتحد غیر مفید فتلغو فی الجنس المختلف مفید و اختلاف الجنس فی المحکوم و هو الکفارة ههنا باختلاف السبب نظیر الاول اذا صام یومًا فی قضاء رمضان عن یومین یجزیہ عن قضاء یوم واحد و نظیر الثاني اذا کان علیه صوم القضاء و السد فانه لا بد فیہ من التمییز و الله اعلم

باب اللعان

قال فاقتذف الرجل امرأته بالزنا وھما من اھل الشہادة

کہ واجب باشد بر مرد و کفارہ و دو ظہار و نیت کی معین اثنان و دو ظہار نماید پس این جائز است از مرد و کفارہ و پنجین اگر روزہ دارد چهار ماه یا طعام دهد یکصد و بیست مسکین جائز است زیرا جنس واحد است و حاجت نیست بموسی نیت معین مسئله ۵۲ اگر شخص مذکور آزاد کند بنده واحد از دو کفارہ و دو ظہار یا روزہ دو ماه دارد پس میرسد او را کہ معین کند آنرا از هر کدام از ان دو کفارہ و دو ظہار کہ خواهد و اگر آزاد کرده باشد یک بنده را بجهت کفارہ ظہار و کفارہ قتل پس این جائز نیست از پنج کی از آنها و گفته است زفرہ کہ آن جائز نیست از پنج کی از آنها و بر دو صورت و گفته است شافعی جہ جائز است در بر دو صورت و میرسد آن شخص کہ معین کند آنرا از هر کدام از آنها کہ خواهد زیرا جنس جمیع کفارہ جنس واحد است باعتبار مقصود و تخیل زفرہ نیست کہ شخص مذکور آزاد کرده است نصف بنده را برای یک از ان ظہار و نصف دیگر را برای ظہار دیگر و میرسد او را کہ معین کند آنرا از یک بعد از آنکہ آزاد کرد و آنرا از هر دو جہ حالا اختیار در دست او ماند و تخیل علمای ما جہ نیست کہ نیت تمیز در جنس واحد مفید نیست لهذا فخر خواهد شد پس باقی خواهد ماند اصل نیت در جنس مختلف و چنانچہ آزاد کند از کفارہ ظہار و کفارہ قتل پس تعیین نیت مفید است و هر گاه نیت صحیح شد پس جمیع بنده آزاد نخواهد شد از کفارہ قتل و نه از کفارہ ظہار و شافعی رآه گفته است کہ جمیع کفارہ باعتبار مقصود جنس واحد است جواب آن نیست کہ اختلاف جنس کفارہ در اینجا باعتبار اختلاف سبب است اگر جہ باعتبار مقصود واحد است و نظیر صورت اول آنست کہ اگر روزہ دارد و دیگر روزاد و قضای دور روزہ رمضان پس آن کفایت میکند از روز دیگر و نظیر صورت دوم آنست کہ اگر واجب باشد بر شخصی روزہ قضاء و روزہ نذر پس در آن تمیز ضرر درست و احد اعلم

باب در بیان لعان و آن در شرع عبارت است از گواہی ہا کہ موکد باشد بگوئند از جانب مرد و زن ہر دو در عالمیکہ موکد باشند آن گواہی لعن از جانب شوھر و لعن خدا و تعالی از جانب زن و در کن آن گواہی است کہ موکد باشد بگوئند لعن و لعنت را ندن است و در شرع در حق کفار ابعاد از رحمت خدا و تعالی مدح حق مسلمانان اسقاط از درجہ اعتبار و مسئله اگر شخصی قذف نماید بزنی و یعنی نسبت زنا نماید بزنی خود یا نفی نماید بفساد فیہ و یا بنظر کہ بگوید این فرزند من نیست و زن مذکورہ مطالبہ نماید موجب قذف نہیں واجب نبود بر آن شخص لعان و فیکہ آن ہر روزن و شومی از اہل شہادت باشند یعنی عاقل و بالغ و مسلمان و آزاد باشند

والمرأة من یحذف قاذفها او نفی نسب ولدها و طالبه بوجه القذف فعليه اللعان والاصل ان اللعان عندنا شهادات مؤکدات
 بالایمان مقرونه باللعن قائمه مقام حد القذف في حقه و مقام حلال الزانی في حقها لقوله تعالى ولم یکن لهما شهادۃ الا انفسهم
 والاستثناء انما یكون من الجنس وقال الله تعالى فشهاده احدهم اربع شهادات بالله نض علی لشهادة والیمن فقلنا الرکن هو
 الشهاده المؤکده بالیمن ثم قرن الرکن فی جانبہ باللعن لو کان کاذبا و هو قائم مقام حد القذف و فی جانبها بالغضب و هو قائم
 مقام حلال الزانی اذ اثبت هذا بقول لابد ان یتوکل من اهل الشهاده لان الرکن فی الشهاده ولا بد ان تكون هی من یحذف قاذفها
 لانه قائم فی حقه مقام حد القذف فلا بد من احصائها و یتجب بنفی لولد لانه لما نفی ولدها صار قاذفها ظاهرا و لا یتبر
 احتمال ان یتوکل الولد من غیره بالوطی من شبهه کما اذا نفی اجنبی نسبہ عن ابيه المعروف و هذا لان الاصل
 فی النسب الفراش الصحیح و الفاسد ملحق به فنفیہ عن الفراش الصحیح قذف حتی یظهر الملقح به و یشترط
 طلبها لانه حقها فلا بد من طلبها کسائر الحقوق فان امتنع منه حبسه الحاکم حتی یبلاعن او یکنب نفسه
 لان حق مستحق علیه و هو قادر علی یفاءه فیحبس به حتی یاتی بما هو علیه او یکنب نفسه لیرفع السبب
 و معتذر ان مذكوره از ان کسان باشند که منموده شود قاذف آن **ف** یعنی محصنه باشد حتی اگر زن مذكوره چنین نباشد باینطور که
 محل فاسد منموده باشد و جماع کرده باشد آنرا یا باشد او را سپر که معروف نباشد پدر آن پس لعان واجب نمیشود بر او اگر چه زن مذكوره از
 اهل شهادت باشد ص باید دانست که قاعده نزد علمای ما نیست که یکن لعان نزد علمای ما هر گواهی است که مؤکد باشد بسوگند چنانچه
 مذكور شد و لیکن مقلدن رکن مذكور در جانب شوهر یعنی است اگر کاذب باشد و آن قائم مقام حد قذف است و در جانب زن غضب بر او
 است و آن قائم مقام حد زناست و هرگاه این ثابت شد پس ضرورت که آن زن و شوی بر و در اهل شهادت باشند زیرا چه رکن آن
 گواهی است و نیز ضرورت که زن مذكوره از ان کسان باشد که منموده شود قاذف آن زیرا چه لعان و حق شوهر قائم مقام حد قذف است
 پس ضرورت که زن مذكوره محصنه باشد و باید دانست که واجب میشود لعان بسبب نفی و لکن محبت آنکه شوهر هرگاه نفی نسب و لدر زن خود
 نمود قاذف آن زن گشت باعتبار ظاهر **سوال** بسبب نفی و لدر لازم نمی آید که شوهر مذكور قاذف گردد زیرا چه احتمال است که نباشد فرزند مذکور
 از شوهر مذکور و آن زن ندانیم هم نباشد باینطور که وظی کرده باشد زن مذكوره را شخصی شبهه و متولد شده باشد از ان فرزندی پس غیبه فرزند
 مذکور از عین شوهر حقیقه پس او نفی نسب صادق خواهد بود بی آنکه نسبت زنا بسوی زن مذكوره لازم آید **جواب** ص احتمال مذکور غیر ندارد
 زیرا چه اگر نفی نسب فرزند نماید اجنبی از پدر وی که معروف و مشهور است پس آن مجنبی قاذف میگردد و با وجودیکه احتمال مذکور ثابت نیست
 و در اینجا نیز سر آن نیست که اهل در نسب فراش صحیح است و فراش فاسد ملحق است بفراش صحیح پس نفی آن از فراش صحیح قذف خواهد بود و آن زمان
 که ظاهر گردد و فراش فاسد و باید دانست که برای لعان شرط است که مطالبه نماید زن مذكوره موجب قذف را محبت آنکه آن حق وی است پس
 ضرورت طلب آن مانند حقوق دیگر پس اگر زنا مذکور از ان محس کند او را حاکم حتی که لعان نماید یا کذب نفس خود نماید ف باینطور
 که بگوید من نسبت زنا بدو غ منموده بودم ص زیرا چه آن حق است که واجب است بر شوهر مذكور برای زن مذكوره و شوهر مذكور متوکلند او
 آن که در چنین منموده خواهد شد تا آن زمان که او ادعا چیزی را که واجب است بر وی یا کذب خود نماید تا رفع شود سبب لعان **ف** یعنی
 شرط لعان که کاذب است زیرا چه لعان واجب نمیشود مگر وقتیکه کذب نماید هر یک دعوی دیگر را بعد از ان که نسبت زنا نماید شوهر بر سر حق خود

ولولا عن وجوب عليهما اللعان لما تلونا من الفصل لانه ببتلا بالزوج لانه هو المدعى فان امتنعت حبسها الحاكم حتى تلا عن
او تصدقه لان حق مستحق عليها وهي قادرة على يفاة فتحبس فيه واذا كان الزوج عبدا او كافرا او محمدا في قذف فقد ف
امراة فعليه الحد لانه تعدد اللعان لعن من جهة فيصا الى الموجب الاصل وهو الثابت بقوله تعالى والذين يرمون المحصنات
الاية واللعان خلف عنه وان كان من اهل الشهادة وهي امته او كافرة او محمودة في قذف او كانت ضمن لا يحيد قاذ فيها
بان كانت صبية او مجنونة او زانية فلاحد عليه ولا لعان لانعدام اهلية الشهادة وعدم الاحصان في جانبها وامتناع اللعان
لعن من جهتها فيسقط الحد كما اذا صدقته الاصل في ذلك قوله عليه السلام ان بعدل لعان بينهم وبين ازمهم اليهودية والنصارية
تحت المسلم والمملوك تحت الحر والحرقة تحت المملوك ولو كانا محمدين في قذف فعليه الحد حصة اللعان ان يتدلى لقاضي بالزوج
فيشهدا ربع مرات يقول في كل مرة اشهد بالله اني لمن الصادقين فيما رويتها به من الزنا ويقول في الخامسة لعنة الله عليه ان كان من
الكاذبين فيما رواها به من الزنا يشير اليها في جميع ذلك ثم تشهد للمراة اربع مرات تقول في كل مرة اشهد بالله انه لمن الكاذبين فيما راني به
من الزنا وتقول في الخامسة غضب الله عليهما ان كان من الصادقين فيما راني به من الزنا والاصل فيه ما تلونا به من الفصل روى الحسن بن
ص واللعان ثمانية شهور پس واجب ميشود لعان بران زن زيراجه در نفس قرآن چنین آمده است وليكن ايتمدا نموده شود از شوهر بچیت آنکه او است
پس اگر زن مذکوره باز ماند از لعان حبس کند از احاکم حتی که لعان نماید یا تصدیق شوهر کند چه آن حق است که واجب است بران زن و او
قادر است بر ادای آن لهذا حبس نموده خواهد شد تا او نماید حق مذکور مسئله ۲ - اگر نسبت زن نماید بسوی زن خود بنده یا کافر یا محم و بدجد
قذف پس واجب میشود بروی حد قذف زيراجه لعان متعذر است پس واجب خواهد شد موجب اهل که حد قذف است چه حد قذف ثابت است
بقول خدا تعالی کسانیکه نسبت زن نمایند بر زن محصنه و بعد از ان نیا رند چهار گواه پس بزیند آنها را اشتهاد نماز یا نه و لعان خلف و قاتم مقام حد قذف
پس هر گاه خلف متعذر گشت واجب خواهد شد اهل مسئله ۳ - اگر قاذف از اهل شهادت باشند زن وی کینه یا کافره ف کتابیر ص
یا محم و بدجد قذف یا باشد از ان کسان که حد زده نمیشود قاذف آن باینطور که صغیر باشد یا دیوانه یا زانیه پس حد واجب نمیشود بر قاذف و نه
لعان بچیت آنکه ابلیت شهادت و احصان یافته نمیشود و در زن مذکوره ف سوال سزاوار نیست که حد واجب شود بر شوهر زيراجه لعان
خلف و قاتم مقام حد است و هر گاه متعذر گشت خلف پس باید که واجب شود اهل که حد است جواب ص حد در صورت مذکوره واجب
نمیشود بر شوهر مذکور بچیت آنکه شوهر مذکور ابلیت لعان وار و مانع یافته شده است از جانب زن لهذا ساقط خواهد شد حد چنانچه وقتیکه تصدیق شوهر
نماید زن مذکوره فاصل در ان قول پیغمبر علیه السلام است که چهار کس اند که لعان واجب نمیشود میان آنها و میان زنان آنها یهودیه و
نصرانی که منکوحه مسلمان باشند و مملوک که منکوحه آزاد باشد و حره که منکوحه بنده باشد مسئله ۴ - اگر قاذف و زن و هر دو محم و د
بقذف باشند پس واجب میشود بر شوهر مذکور حد زيراجه در صورت سبب عدم لعان یافته شده است در جانب قاذف چلو ابلیت
لعان ندارد مسئله ۵ هر طریقی لعان نیست که قاضی شروع نماید از شوهر پس او ادای شهادت نماید چهار بار یا باینطور که بگوید در هر مرتبه
گواهی میدهم خدا که در نسبت زن که نموده ام بسو ساین زن صادق و بگوید در مرتبه پنجم لعنت خدا باد بر من اگر من کاذب باشم و نسبت
نمودن زن بسو ساین زن و بعد از ان گواهی دهد زن مذکور چهار مرتبه گواهی میدهم بخدا که بر آنست این شوهر کاذب است در نسبت نمودن
زنا بسوی من و در مرتبه پنجم بگوید غضب خدا باد بر من اگر این شوهر صادق باشد و نسبت نمودن زن بمن در روایت نموده است حسن از

۱۶۴

عن ابی حنیفه رحمه الله انه یاتی بلفظة المواجهه یقول فیما رمیتک به من الزنا لانه اقطع لاحتمال وجهه ما ذکر فی الکتاب ان لفظة
 المغایبة اذا انضمت الیهما الاشارة لقطع الاحتمال **قال** واذا التعلل انقطع الفرقه حتی یفرق القاضی بینهما و **قال**
 ذفره تقع بتلاعنها لانه تثبت الحرمة المؤبدة بالحديث وکنان ثبوت الحرمة یفوت الامساک بالمعروف فیلزمه
 التبریح بالاحسان فاذا امتنع ناب القاضی منابه دفعا للظلم ذل علیه قول ذلک الملاعن عند النبی علیه السلام کذبت
 علیها یا رسول الله ف**قال** له امسکها فقال ان امسکتها فی طالق ثلثا **قال** بعد العان وتكون الفرقه تطلیقه بائنه عند
 ایحنیفه ومحمد وکان فعل القاضی انتسب الیه کما فی العین وهو خاطب اذ اکذب نفسه عندهما و**قال** ابو یوسف انه هو
 یخبر یومئذ بقوله علیه السلام المتلاعنان لا یجتمعان ابدا انض على التابید وکنهما ان الاکذاب رجوع والشهادة بعلا الرجوع
 ان یخفیة که شوهر گوید بلفظ خطاب با بنظر که بخدا بر آنست صادق ودر نسبت زنا که نموده ام بسوی تو زیرا چه در صیغه خطاب احتمال غیر نمی ماند و وجه
 آن آنچه مذکورست در کتاب نیست که اشارت دقتی که منضم شود بالقضا فایب احتمال غیر نمیداند **مسئله ۶** هرگاه زن و شوهر هر دو لعان نمایند
 پس فرقت واقع نمیشود میان آنها مادامیکه حکم کند قاضی بفرق میان آنها و گفته است زفره که فرقت واقع نمیشود میان آنها بسبب لعان نمودن
 آنها بجهت آنکه حرمت دائمی ثابت میشود میان آنها بسبب لعان آنها چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که هر دو لعان کنند مجتمع نمی شوند همیشه
ف و این دلالت میکند بر اینکه فرقت واقع نمیشود میان آنها بجهت نقیض جمیع همیشه بعد از لعان نمودن آنها صحیح است هر دو فرقت
 میان آنها **ص** و دلیل علمی ما در نیست که بسبب ثبوت حرمت میان آنها گناه بیشتر زن مذکور در بطریق معروف فوت
 میشود پس لازمست هر شوهر را که طلاق دهد و بگوید آنرا بطریق احسان و شوهر مذکور هرگاه باز ماند از طلاق دادن بطریق احسان باید که قاضی حکم
 بطلاق نماید چه قاضی قائم مقام شوهر مذکور است و درین امر ناظم مندرفع گردد و در این دلالت میکند قول عویمرد که لعان نموده بود و حضور پیغمبر صلعم
 و قول مذکور نیست که اگر گناه دارم آن زن را دروغ برستم بران زن و بران سه طلاق است و وجه دلالت نیست که عویمرد سه طلاق داد
 زن مذکور را بعد از لعان بجهت پیغمبر علیه السلام و پیغمبر علیه السلام الکرا این نگرفت پس معلوم شد که نکاح آنها باقیست بعد از لعان چنانکه
 نکاح باقی نماند میان آنها بعد از لعان هر آنکه نکاح کن میشود پیغمبر علیه السلام بر اعتقاد عویمرد بقیام نکاح بعد از لعان **مسئله ۷**
 باید دانست که فرقت مذکور طلاق بائن است نزد احنیفه و محمد و زیرا چه فعل قاضی منسوبست بسوی شوهر مذکور چنانچه عویمرد یعنی تلموس **مسئله ۸**
 اگر بعد از لعان تکذیب خود نماید شوهر و در قذف با بنظر که گوید پس نسبت زنا بر او رخ نموده بود **ص** پس شوهر مذکور و شوهر مذکور یکی از شوهران
 آن زن **ف** یعنی جائزست او را که نکاح کند آن زن را چنانچه جائزست غیر از آنکه نکاح کند آنرا **ص** و این نزد ابی حنیفه و محمد است و گفته است
 ابو یوسف رد که اگر حرامست بر شوهر مذکور همیشه **ف** و جائز نیست وی را که نکاح کند آن زن را **ص** چه پیغمبر علیه السلام فرموده است
 که هر دو لعان کنند مجتمع نمیشوند همیشه و این دلالت میکند بر اینکه حرمت ثابتست میان آنها همیشه **ف** پس نکاح آن زن جائز نخواهد
 بود **ص** و دلیل احنیفه و محمد نیست که تکذیب آن شوهر رجوعست از گواهی که لعانست و گواهی بعد از رجوع

لا حکم لها ولا یجتمعان مادامتا متلاعنین ولم یبق التلاعن ولا حکمه بعد الا کذا یجتمعان ولو کان العقد فنی فی القاضی نسبة
والحقه بامه وصورة اللعان ان یامر الحاكم الرجل فیقول اشهد بالله انی لمن الصدقین فیما رمیتک به من نفی الولد وکنانی
جانب المرأة ولو قد فها بالزنا ونفی الولد ذکر فی اللعان الا صریح تقدیر نفی لقاضی نسب الولد وبلحقه بامه كما روی
ان النبی علیه السلام نفی ولدا امرأة هلال بن أمیة عن هلال والحقه بها ولان المقصود من هذا اللعان نفی لولد فیو فر علیه
مقصود فی تضمنه القضاء بالتفریق وعن ابی یوسف انه ان القاضی یفرق ویقول قد الزمتها حقها وخرجت من نسب الابل لانه ینفک
عنه فلا بد من ذکره فان علو الزوج وکذب نفسه حلال القاضی لا قواری بوجوب الحد علیه وحل لسان یتزوجها وهذا عند هلال لانه لما حد
لم یبق اهل اللعان فارفع حکمه المنوط به وهو التحريم وکذا ان قد ف غیرها فحد به لما یباینا وکذا اذا اذن ت فحدت لانتفاء اهلیة
اللعان من جانبها واذا اذن امرأته وهی صغیرة او مجنونة فلا لعان بینهما لانه لا یحد فاذ فها لو
یخرج اعتبار نداء ومضی حدیث مذکور نیست که هر دو لعان کنند مجتمع نمیشوند اما سبکه هر دو متلاعن اندک یعنی ثابت اند بر لعان ص ولعان
باقی نمی ماند بعد از تکذیب شوهر مرزات خود را و نه حکم لعان پس بعد از تکذیب هر دو مجتمع نخواهند شد **مسئله ۹** - اگر شوهر قد ف نموده
باشد بنفی نسب ولد باید که قاضی حکم کند بنفی نسب آن ولد از شوهر مذکور و ملحق گرداند آن ولد را بپاداش و صورت لعان در قد ف بنفی نسب
که امر کند قاضی اولاً بشوهر که بگوید که گواهی میدهم بخدا که من صادقم و چیزی بیکر نسبت نموده ام و بعد از آن امر کند قاضی بزن
که بگوید گواهی میدهم بخدا که او کاذب است و چیزی بیکر نسبت نموده است پس از نفی پدر ص **مسئله ۱۰** - اگر شوهر قد ف نموده باشد بزن
خود بزن نادنی ولد هر دو پس باید که ذکر هر دو امر نماید در لعان و بعد از آن حکم کند قاضی بنفی نسب ولد مذکور و ملحق گرداند آنرا بپاداش و بجهت آنکه
بیم صلح حکم نموده بود بنفی نسب بزن طلال بن امیه از طلال و ملحق گردانیده بود آنرا بپاداش و بجهت آنکه در بنصورت مقصود از لعن مذکور بنفی
نسب بکست پس حکم نموده خواهد شد بیکر مقصود است از آن **مسئله ۱۱** - در ضمن قضا بفرق میان آنها متحقق میگردد قضا بنفی ولد و مست
از ابی یوسف که در ضمن قضا بفرق متحقق میگردد قضا بنفی ولد بلکه درست که قاضی بفرق نماید و بگوید که لازم گردانی ما بن ولد را بپاداش بزن
نموده ام و از نسب پدر مذکور زیر اجماع بفرق یافته میشود و بنی نفی نسب ولد **مسئله ۱۲** - چنانچه شخصی قد ف نماید بزن خود که از آن فرزند است پس ثابت
میشود بفرق لعان و نفی ولد لازم نمی آید ص پس ضرورت است که ذکر نفی نسب ولد نماید **مسئله ۱۳** - اگر شوهر بعد از لعان تکذیب خود
نموده یا بنظر کلفت من کا ذم در قد ف مذکور پس حد نداء او قاضی بجهت آنکه او اقرار نموده است باینکه حد واجب است بر وی و بعد از آن
حلال است ع شوهر مذکور را که نکاح کند آن زن را و این نزد بخفیه و محمد است زیرا چه او هر گاه حد زده شد اهل بیت لعان باقی نماند و او را پس
مرتفع خواهد شد ع حکم لعان است بچنین اگر زن و شوی لعان نماید و بعد از آن قد ف نماید شوهر مذکور زن اجنبیه محصنه و حد زده شود
بسیب آن پس حلال است ع شوهر مذکور را که نکاح کند زن خود را بنا بر وجه مذکور و بچنین اگر زنا نموده باشد زن مذکور و حد زده باشد آنرا
قاضی پس حلال است شوهر مذکور را که نکاح کند آنرا زیرا چه اهل بیت لعان باقی نماند و آن زن را **مسئله ۱۴** - اگر قد ف نمود شوهر
زن خود که صغیره است یا در دانه پس لعان واجب نمیشود بر آنرا زیرا چه قاذف آنها حد زده نمی شود و در وقتیکه آن قاذف

كان اجنبيا فكذا لا يلحق الزوج بغيره فلهذا قلنا ان الزوج صغير او مجنون لا يملك الشهادة وقد افاد الخوس لا يتعلق به
 اللعان لانه يتعلق بالصوم كحد القذف وفيه خلاف الشافعي ورواه هذا لانه لا يعمى عن الشهادة والحد وتندر في بعضها واذا قال
 الزوج ليس حملك مني فلا لعان وهذا قول ابي حنيفة وزفره لانه لا يتيقن بقيام الحمل فلم يصرفه فاذا قال ابو يوسف ومحمد اللعان
 يجب بغل الحمل اذا جاءت به لا قل من سته اشهر وهو معنى ما ذكر في الاصل لا نأيتقنا بقيام الحمل عنده فيحقق القذف قلنا
 اذا لم يكن قذف في الحال يصير كالمعلق بالشروط فيصير كانه قال ان كان بك حمل فليس مني والقذف لا يصح تعليقه
 بالشروط فان قال لها ذينت وهذا الحمل من الزنا تلعنا لوجود القذف حيث ذكرنا ناصريها ولم ينف القاضى الحمل قال الشافعي
 ينفى لانه عليه السلام نفى الولد عن هلال وقد قذفها حاملا ولنا ان الاحكام لا ترتب عليه الا بعد الولادة لكن الاحتمال قبل الولادة
 محمول على انه عرف قيام الحمل بطريق الوحي واذا انفى لرحل الامامة حقيقا لولادة اوفى الحالة التي تقبل التهنية وتبنا ام آله الولادة
 صح نفية ولا عن به وان نفاه بعدة الاشاعرة وثبت النسب هذا عند ابي حنيفة ورواه ابو يوسف ومحمد ورواه يصر نفية في
 مدة النفاس لان النفى يصح في مدة قصيرة ولا يصح في مدة طويلة ففصلنا بينهما بمدة النفاس لانه اثر الولادة وكماله لا معنى للنفاس
 انتهى بان شافعي يوجب لعان واجب نحو اشد وقتية قذف ما يدانها اشهر انها حمل لعان قائم مقام حد قذف مستوجبين ست حكم اگر شوهر صغير باشد
 بايد لعان بجيت انكر او ابريت شهادت ندارد **مسئله ۱۴** اگر گنگ قذف نماید واجب نیشو و لعان زیرا بر لعان واجب نیشو و اگر وقتیکه قذف
 میرج باشد مانند حد نفی صدق و واجب نیشو و اگر وقتیکه آن میرج باشد بجنین و یا بجانیر حص و دران خلاف شافعی درست است
 زیرا بر زنا و سبب قذف گنگ واجب میشود و لعان چه اشارت گنگ مانند عارت گویاست حص و دلیل علمای ماز نیست که اشارت
 گنگ خالی از شبهه نیست و حد منفرع میشود بسبب شبهه **مسئله ۱۵** اگر گنج بدشوهر زن خود که نیست حل توازن پس لعان واجب میشود
 میان آنها و این قول بجنیفه زفره است و وجه آن نیست که وجود حل یعنی نیست پس شوهر مذکور بالفعل فاذا نخواست بود و گفته اند حاکم
 که لعان واجب میشود بسبب نفی حل و وقتیکه بر این زن مذکور و دکتر او شش ماه و هجده روز است از آنچه مذکور است در مبسوط که وجود حل
 در وقت قذف یعنی نیست پس قذف متحقق خواهد شد جواب قول صاحبین هر نیست که هرگاه قذف فی الحال نشد پس آن معلق است
 بر شرط و چنان شد که گفت شوهر مذکور اگر باشد حل مرا پس آن از من نیست و تعلیق قذف بر شرط صحیح نیست پس آن صحیح نخواهد شد **مسئله ۱۶**
 اگر گنج بدشوهر زن که تو زنا کرده و این حل توازن است پس لعان خواهند نمود آن هر دو سبب آنکه قذف ثابت است و متحقق است و بصورت
 چه ذکر زنا صحیح است دران و در بصورت قاضی حکم نفی حل نخواهند نمود و گفته است شافعی هر که حکم نفی حل خواهد کرد زیرا بر پیغمبر حکم نفی ولد نموده
 بود و اطلاق حالا بلکه او قذف نموده بود زن خود را در حالیکه او حامله بود و دلیل علمای ماز نیست که احکام آن مترتب میشود و اگر بعد از ولادت بجهت
 آنکه پیش از ولادت احتمال است که حل نباشد پس نفی حل نخواهد کرد قاضی و حدیث مذکور محمول است بر اینکه معلوم شده باشد وجود حل آن پیغمبر عمر و جی
مسئله ۱۷ اگر نفی نمود شوهر زن زن خود را عقیب ولادت یا دران حالت که قبل از تنبیت می نماید و خری میکند اشبا و اسباب ولادت را پس
 نفی مذکور صحیح است و لعان واجب میشود بر وی بسبب آن و اگر نفی ولد کرده باشد بعد از آن پس لعان واجب میشود و ثابت میگردد نسبت آن
 ولد نزد بجنیفه و گفته اند صاحبین هر که صحیح است نفی ولد در مدت نفاس زیرا بر پیغمبر صحیح است در مدت کوتاهی صحیح نیست در مدت دراز پس نفی نمود
 اندر میان مدت کوتاه و میان مدت دراز بهدت نفاس چنانکه اگر نازد ولادت است و نفی بجنیفه نیست که اندازه نمودن زمان دران صحیح وجه ندارد

لأن الزمان للتامل واحوال الناس فيه مختلفة فاعتبرنا ما يدل عليه وهو قوله التهنية او سكوتة عند التهنية او ابتياح متاع الولادة او منى لك الوقت وهو متنع عن النفي ولو كان فاشا ولم يعلم بالولادة ثم قدم تعتبر المدة التي ذكرناها على الاصلين قال واذا ولد ولدان في بطن واحد نفى الاول واعترف بالثاني يثبت نسبهما لانهما اتوا من خلقا من ماء واحد وحملا لزوج لانه لا بد لنفسه بدعوى الثاني وان اعترف بالاول ونفى الثاني يثبت نسبهما لما ذكرنا ولا عن لانه قاذف بنفى الثاني ولو يرجع عنه والافرار بالعفة سابق على القذف فصا كما اذا قال انها عفيفة ثم قال هي انية وفي ذلك التلاعن كذا هذا

باب العنين وغيره

واذا كان الزوج عنيئا اجله الحاکم سنة فان وصل اليها فيها والا فارق بينهما اذا طلبت المرأة ذلك هكذا روى عن عمر وعلى وابن مسعود و
لان الحق ثابت لها في الوطى يحتل ان يكون الامتناع لعله معترضة ويحتل لاقوة اصلية فلا بد من مدّة معروفة لذلك وقد رناها
بالسنة لا اشتما لها على الفصول الاربعة فاذا مضت المدة ولم يصل اليها تبين ان العجز بافّة اصلية
زيراجد زمان بلای تامل است واحوال مردمان و زمانل مختلف است لهذا اعتبار نموده شد چیزیکه دلالت میکند براینکه آن فرزند نیست و آن چیز
اینست که قبول کند تنهیت را یا سکوت نماید در وقت تنهیت یا خرید نماید اسباب ولادت را یا بگذرد و آتوقت ونفی ولد نماید و این قتیست که شوهر
حاضر باشد و اگر شوهر غائب باشد مطلع نباشد بر ولادت فرزند و بعد از آن بیاید معتبر در آن مدت نیست که مذکور شد بنا بر هر دو مهل و یعنی نزد
اینجینفهم میرسد و اگر نفی ولد نماید در آن مقدار مدت که قبول تنهیت می نماید و گفته اند صاحبین که در مقدار مدت نفاس بعد از آمدن او
میرسد و اگر نفی ولد نماید **مسئله ۱۸** اگر متولد شود بعد از فرزند اول و نفی نماید شوهر و ولد اول را و قبول نماید دوم را پس ثابت
بشود نسب هر دو و ولد را چه آن هر دو توأم اند مخلوق شده اند از یک آب منی و جدا واجب میشود بر شوهر زیرا چه تکذیب خود نموده و سبب دعوت
فرزند دوم را و اگر قبول نموده باشد فرزند اول را و نفی نموده باشد و دوم را ثابت میشود نسب آن هر دو بنا بر وجه مذکور و اعلان واجب خواهد شد
زیرا چه او قذف نموده است بسبب نفی طرد دوم و رجوع نکرده است از آن و اقرار بعفت آن زن سابق است از قذف پس چنان شد
که گفت زن مذکوره عقیقه است و بعد از آن گفت که آن زانیه است در بصورت حاجب میشود و اعلان پس همچنین در اینجا نیز و الله اعلم
باب ۱۹ در بیان ص عنین و غیره ف بدانکه عنین آنست که قادر نباشد بر وطی زن یا شهوت نباشد و را **مسئله ۱**
اگر شوهر عنین باشد باید که قاضی تعیین مدت یکسال نماید و اگر روز خصومت ص پس اگر شوهر مذکور وطی نماید در آن مدت فبها و اگر نه تفريق
کند میان آنها و قتیکه در خواست آن نماید زنش بحجت آنکه همچنین مرویست از عمر و علی ابن مسعود رض و بحجت آنکه حق وطی ثابت است مرا آن را
و احتمال دارد که شوهر قادر نباشد بر وطی بسبب علقی که عارض شده باشد او را و احتمال دارد که بسبب افت اصلی یا شد پس ضرر است
تعیین مدتی که معلوم شود سبب آن که بکدام سبب قادر نیست بر وطی و تقدیر مدت مذکوره بیکسال نموده شد بحجت آنکه در آن چهار
فصل است **ف** و مرض بیشتر حادث میشود بسبب غلبه برودت یا حرارت یا بدبوست یا رطوبت و چهار فصل سال شش است
بر رطوبت و حرارت و بدبوست و برودت پس شاید که فضل از آن موافق طبیعت او باشد و ازل گردد بسبب آن مرض ص پس هرگاه
گذشت مدت یکسال **ف** بنام مکالم ص و او وطی نکرد زن مذکوره را معلوم شد که عمر آن از دوطی بسبب آفت اصلی است

فقات الامساك بالمعروف ووجب عليه التيسير بالاحسان فاذا امتنع ناب القاضى منابه ففرق بينهما ولا بد من طلبها لان التفريق حقها وتلك الفروقة تطليقة بائنة لان فعلا لقاضى ضيعت الى فعل الزوج فكانه طلقها بنفسه وقال لشافعي رده هو مني لكن النكاح لا يقبل الفسخ عندنا وانما تقع بائنة لان المقصود وهو دفع الظلم عنها لا يحصل الا بها لانها لو لم تكن بائنة تعود متعلقة بالمرجعة ولها كمال مهرها ان كان خلا بها فان خلوة العين صحيحة وجب العدة لما بينا من قبل هذه اذ اقر الزوج انه لم يصل اليها ولو اختلف الزوج والمرأة في الوصول اليها فان كانت ثيبا فالقول قوله مع يمينه لانه ينكر استحقاق حق الفروقة والاصل هو السلامة في الجملة ثمان حلف بطلقها وان نكل يوجب سنة وان كانت بكرا انظر اليها النساء فان قلن هي بكرا اجل سنة لظهور كذبها وان قلن هي ثيب يجل الزوج فان حلف لاحق لها وان نكل يجل سنة وان كان مجبوا فافرق بينهما في الحال ان طلبت لانه لا فائدة في التاجيل والمخصي يؤجل وهرگاه چنین شد که بدست زن بطریق معروف متصور نیست لهذا واجب است که بگذارد آنرا بطریق احسان و اگر او نگذارد پس قاضی قائم مقام او خواهد شد و حکم تفريق خواهد کرد و میان آنها ضرورت است که زن مذکوره و خواست تفريق نماید زیرا چه آن حق دایست و باید دانست که این فرقت ابقاع یک طلاق باین است زیرا چه فعل قاضی منسوب است بسوی شوهر مذکور پس گوید او خود طلاق داده است زن مذکوره را و گفته است شافعی که تفريق مذکور فسخ کحل است اما نزد علمای مذهب پس کحل قابل فسخ نیست و بقصد و بالذات و اما منتهای فسخ میشود چنانچه وقتیکه مذکور شوهر صی و باید دانست که تفريق مذکور ابقاع طلاق باین است نه جمعی بحیث آنکه مقصود از تفريق دفع ظلم است از زن مذکوره و آن حاصل نمیشود مگر وقتیکه طلاق باین باشد چه اگر باین نباشد مرجعت خواهد نمود شوهر پس مقصود حاصل نخواهد شد **مسئله ۲** میرسد بن زن مذکوره عام و کمال مهر از خلوت نموده باشد بآن شوهر مذکور زیرا چه خلوت عینین صحیح است و واجب می شود عدت و بیان آن سابق گذشت و این وقتیکه شوهر اقرار نموده باشد باینکه جماع کرده است زن مذکوره را و اگر زن و شوهر اختلاف نمایند در اینکه جماع کرده است آن زن را پس اگر زن مذکور ثیب باشد معتبر قول شوهر است با سوگند زیرا چه شوهر منکر استحقاق حق فرقت است و قول منکر غیر است با سوگند صی و نیز مهمل نیست که آلت شوهر سلیم باشد از آفت و مرض و خلقت و مقتضای طبیعت نیست که وطی کند و وقتیکه مانع نباشد معتبر قول شخصیت که ظاهر حال شاهد وی باشد و او متسک باشد مهمل صی و بعد از آن باید دانست که اگر سوگند نماید شوهر باطل میشود حق زن که فرقت است و اگر نکول کند شوهر معین و موقت نموده میشود تا یکسال و اگر زن مذکوره باکره باشد بیست و بیسی آن زن پس اگر آنها بگویند که زن مذکوره باکره است موقت نموده میشود تا یکسال و نیز بگوید که شوهر ظاهر شد صی و اگر بگویند زن لا آذر باکره نیست بلکه ثیب است امر کند قاضی که سوگند خود و شوهر مذکور پس اگر او سوگند نموده حق فرقت نیست زن مذکوره را و اگر سوگند نماید موقت نموده میشود تا یکسال و اینهمه مذکور شد و وقتیکه شوهر عینین باشد صی و اگر شوهر عینین نباشد بلکه مجبور باشد و یعنی ذکر و ضمیمه هر دو یا ذکر او بریده باشد صی پس تفريق کند قاضی میان آنها بالفعل و وقتیکه در خواست آن نماید زن مذکوره زیرا چه در موقت نمودن آن تا یکسال هیچ فائده نیست **مسئله ۳** اگر کسی باشد شوهر مهمل و موقت نموده می شود تا یکسال

لما تجل العینین لان وطیه مجوء واذ اجل العینین سنة وقال قد جامعتهما وانکرت نظر الیهما النساء فان قلن می بکر خیرت لان
 شهادتھن تأیدت بمؤید وھل لبکارۃ وان قلن می شیب حلف الزوج فان نکل خیرت لتأیدھا بالانکول
 وان حلف لا تختیروان كانت ثبیاً فی الاصل فالقول قوله مع یمینہ وقد ذکرناہ فان اختلفت زوجھا
 لم یکن لھا بعد ذلک خیار لانھا رضیت ببطلان حلفھا و فی التأجل تعتبر السنة القمریة ھو الصحیح
 ویحتسب با یام الحیض وبشہر رمضان لوجود ذلک فی السنة ولا یحتسب بمرضہ ومرضھا لان السنة
 قد تخلو عنہ واذ کان بالزوجۃ عیب فلا خیار للزوج وقال الشافعی لا یرد بالعیوب الخمسة وھل للحدام والبرص و
 الجنون والرئق والقون لانھا تمنع الاستیفاء حشاً وطبعاً والطبع مؤید بالشروع قال علیہ السلام فتؤمن

چنانچه مہمل نموده میشود و چون چنین زیر اچہ ف آلت آن موجود ثابت ست پس ص احتمال دارد و البتہ شود انکس ص جماع
 نماید **مسئله ۴** - ہر گاہ مہمل نموده شود تا یکسال و حق عینین وادگوید جماع کردہ ام زن مذکورہ وراثتی سال مذکورہ انکار نماید زن مذکورہ
 باید کہ نظر کنند زنان بیوی آن زن پس اگر گویند آنما کہ زن مذکورہ باکرہ است مختار میشود زن مذکورہ ف میان تفریق و میان اختیار نمودن
 شوہر مذکور ص زیر اچہ گواہی آنها قوت یافتہ است بیکارت ف ہر مہمل بیکارت ست ص و اگر گویند زنان کہ زن مذکورہ ثیبہ ست
 سوگند دادہ می شود شوہر پس اگر انکول نماید مختار میشود زن مذکورہ ف میان تفریق و اختیار نمودن شوہر مذکور ص زیر اچہ
 دعوی زن مذکورہ قوت یافتہ است بسبب انکول شوہر مذکورہ و اگر سوگند نماید شوہر مذکور پس زن مذکورہ مختار نمیشود و اگر زن مذکورہ
 ثیبہ باشد و مہمل ف یعنی در وقت نکاح و گوید شوہر کہ جماع نموده ام زن مذکورہ را در اثنا ست مدت یکسال کہ موقت نموده بود
 قاضی و زن مذکورہ انکار آن نماید ص پس معتبر قول شوہر است با سوگند ف یعنی سوگند دادہ می شود پس اگر او حلف نابخیار
 نیست مرزن مذکورہ را و اگر انکول نماید شوہر مذکور پس زن مذکورہ مختار ست میان تفریق و میان اختیار نمودن شوہر مذکور ص پس اگر
 زن مذکورہ اختیار نماید شوہر پس باقی نمی ماند و در اختیار بعد از ان زیر اچہ او را حق گشت بطلان ص **مسئله ۵** - باید دانست
 کہ در موقت نمودن یک سال معتبر سال قمریست و ہمین صحیح ست و ابام حیض و ابام رمضان محسوب می شود و در ان سال زیر اچہ
 آن یافتہ میشود در سال ف و سال خالی نمی باشد از ان ص و ابام مرض شوہر و ابام مرض زن محسوب نیست زیر اچہ سال گاہی
 خالی میباشد و مرض آنها **مسئله ۶** - اگر زن معیوب باشد پس خیاب فرسخ نکاح ثابت نمیشود و مرض شوہر را گفته است شافعی کہ اگر میرسد
 شوہر را کہ فرسخ نماید و در کند زن را بسبب منج عیب بکی جہام دوم برص سوم جنون چهارم رنق ف یعنی شگافیکہ مغل ذکر ست نہ ہست
 باشد ص پنجم قرن ف یعنی مانع اودخل ذکر و فرج چون غده یا گوشت کہ مرتفع باشد یا سخوان ص زیر اچہ عیوب مذکور مانع
 استیقای منفعت یعنی است از روی حس ف چون رنق و قرن ص یا از روی طبع ف چون جہام و برص و جنون ص زیر اچہ
 طبیعت انسان متغیر میشود از صحبت زنیکہ امراض مذکورہ و ہستہ باشند و حدیث پیغمبر علیہ السلام مؤید انست چہ پیغمبر علیہ السلام فرمودہ است کہ بکر یا از

الحجوزم فراد من الاسد وکنا ان فوت الاستیفاء اصلا بالموت لا یوجب الفسخ فاختلف له بهذه العیوب اولی وهذا لا یستیفاء من القرات والمستحق هو التکون وهو حاصل واذ کان بالزوج جنون او برص وجملة فلاخيار لها عندی حنیفة وانی یوسف وقال محمد له الخیار دفعاً للضرر عنها کما فی الحب والعتة بخلاف جانبها لانه متمکن من دفع الضرر بالطلاق ولها ان الاصل عدم الخیار لما فی من ابطال حق الزوج وانما یثبت فی الحب والعتة لانها یحلان بالمقصود المشروع له النکاح وهذه العیوب غیر محذرة فافتقار الله اعلم بالصواب

باب العدة

واذا طلق الرجل امرأته طلاقاً بائناً او رجعیاً او وقعت الفرة بینهما بغیر طلاق وهی حرة من تحبض فعدتها ثلثة اقراء لقوله تعالى والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء والفرقة اذا كانت بغیر طلاق فهی فی معنی الطلاق لان العدة وجبت للتعرف عن براءة الرحم فی الفرة الطاریة علی النکاح وهذا یتحقق فیها والا قراء الحیض عندنا وقال الشافعی لا الاطهار مجرد من حیضها لیکر نزی از شیر وریل علمای ما ریه نیست که اگر استیقای بضع فوت شود باکلیه یا بنظر که بمیز وزن مذکور پیش از خلوت پس عقد نکاح فسخ نمیشود بلکه ثابت و مقدر میشود نکاح حتی که واجب میشود جمیع مهر ص پس متکیه خلل واقع شود در استیقای منفعت بضع بسبب عیوب مذکور بطریق اولی فسخ نخواهد شد عقد نکاح و سر آن نیست که مقصود از نکاح ملت و طی است و استیقای منفعت فسخ نکاح است و قدرت بر و طی که مستحق است مامل است و اما در رفتار با بنظر که بشکافه و طی کننده اما در رفتار با بنظر که بیرون رود و در کند و طی را که فده و گوشت مرتفع و استخوان است و اما در غیر آن پس ظاهر است **ص** بلکه اگر شوهر مجنون باشد یا مبروص یا مجذوم پس خیار ثابت نمی شود وزن مذکور را پنج در صورت محبوب و عنین و این نزد حنیفه و دانی یوسف در است و گفته است محمد که وزن مذکور را خیار است تا او دفع نماید ضرر خود را بخلاف جانب شوهر چه او میتواند که دفع ضرر خود نماید بطلاق و دلیل عنین بر نیست که اصل در نکاح عدم خیار است چه اگر خیار باشد و او را بطل میشود حق شوهر و اما در محبوب و عنین خیار ثابت نمیشود مگر بحیث آنکه بسبب قطع ذکر و نامردی خلل واقع میشود در مقصود و نکاح مشروع است برای آن و بسبب عیوب مذکور خلل در مقصود مذکور نیست و نیز بر چه شوهر قادر است بر طی زن مذکور با وجود این عیوب پس فرق ظاهر گشت میان هر دو صورت و اسد علم بالصواب

باب در بیان عدت و عدت عبارت است از تربص که لازم میشود در زن را بسبب زوال نکاح بعد از طی و حسن نیست که عدت عبارت است از ایامیکه نکاح ملال میشود بانقضای آن **ص** ۱- هرگاه طلاق بائن و کبسی زن خود را کرده است یا طلاق رجعی یا بغیر طلاق فرقت واقع شود میان آنها بعد از و طی پس عدت آن سه حیض است بشرطیکه زن مذکور صاحب حیض باشد زیرا چه مذمتیائی فرموده است در قرآن مجید که زنان مطلقه تربص کنند بذات خود تا سه قروء باید دانست که فرقت بغیر طلاق در معنی طلاق است زیرا چه عدت واجب است در صورت طلاق برای اینکه شناخته شود که رحم زن مطلقه غالی است از حمل یا مشغول است بحمل و این بافتنه میشود در صورتیکه فرقت بغیر طلاق واقع شود میان زن مذکور و میان شوی او و در صورت فرقت بغیر طلاق نیست که زن مکمل و طی نماید برای پس شوهر خود یا مرتبه و **ص** و سه قروء از علمای ماسه حیض است و گفته است شافعی رحم که سه طهر است

فی سورة البقرة قال عمر بن الخطاب لا تقضت عدتها وحل لها ان تزوج فاذا ادرت المطلقة في الموضع فعدتها ابعلا لاجلین وهذا عند ابي حنيفة ومحمد بن وهب وقال ابو يوسف ردت ثلث حیض ومعناه اذا كان الطلاق باثنا وثلاثا اما اذا كان رجعا فعليه اعادة الوفاة بالاجماع لا يوجب رجوعه ان النكاح قد انقطع قبل الموت بالطلاق ولو تمتها ثلث حیض وانما تجب عدة الوفاة اذا زال النكاح في الوفاة الا انه بقي في حق الارث لا في حق تغير العدة بخلاف الرجعي لان النكاح باقی من كل وجه ولهما ان لا يوجب في حق الارث يجعل باقيا في حق العدة احتیاطا فيجمع بينهما ولو قتل على ردة حتى ورثته امرأته فعدتها على هذا الاختلاف وقيل عدتها باحیض بالاجماع لان النكاح حينئذ ما اعتبر باقيا الى وقت الموت في حق الارث لان المسلمة لا ترث من الکافر فان اعتقت الامة في عدتها من طلاق رجعی انتقلت عدتها الى عدة الحرة لقيام النكاح من كل وجه

سورة بقره نازل شده است که در آن ترخیص شده ماه مذکورست پس بعضی ماه مذکورست و در ذوات الایمال و اعنی ذان حامله و گفته است عمر بن الخطاب که اگر زن حامله وضع علی غایب در مالیکه شوهر کن بر خانه است هرگز نه منقطع میشود عدت او حامل است و بر آنکه نکاح کند با شوهر دیگر مسکله ۴ - اگر بعضی حیض موت طلاق داد زن خود را بعد از آن موقوفی کردن مطلقه مذکوره وارث او شد پس ابو حنيفة و محمد بن یحیی که عدت او چهار ماه و ده روز است و اگر در بخت با دیگر زن ان حیض کامل شود و اگر حیض کامل نشود و در وقت مذکوره بلکه در بخت با دیگر زن حیض کامل نشود پس عدت او حیض است اگر چه در بخت با دیگر زن باشد و ماضی آنکه در بخت با دیگر زن است یکی مدت چهار ماه و ده روز و دوم مدت سه حیض و دیگر که ارم این روش که در آن باشد همان مدت عدت زن مذکوره است و ابو یوسف در گفته است که عدت زن مذکوره سه حیض است و اینها اختلاف در صورتی که طلاق بائن یا سه طلاق داده باشد زن مذکوره را شوهرش و اما در فیکه طلاق اوجهی باشد پس در بصورت عدت او عدت و فوات و چهار ماه و ده روز و این است باجماع و دلیل آن ابو یوسف در این است که در صورت مذکوره بسبب طلاق نکاح زائل و منقطع شده است پیش از موت شوهر مذکوره عدت سه حیض واجب و لازم شده است بر زن مذکوره و عدت چهار ماه و ده روز عدت و فوات است و آن موجب نمیشود و اگر در صورتی که نکاح زائل شود بسبب فوات شوهر در صورتی که در آن کلام است نکاح زائل شده است پیش از وفات شوهر و سوال هرگاه نکاح زائل شد پیش از نکاح پس باید که زن مذکوره وارث شوهر مذکور نشود جواب ص نکاح باقی شمرده میشود و حق ارث فقط در حق نفیحات آنکه اگر طلاق رجعی و در زن مذکور را شوهرش و چه عدت او در بصورت و فوات است باجماع ص زیرا که نکاح در بصورت باقیست و هیچ وجه و دلیل هیچی ندارد نیست که هرگاه در وقت مذکوره نکاح باقی شمرده میشود و حق ارث پس باقی شمرده خواهد شد و حق عدت نیز باقیست و اما در امتیاط اندام که ارم از دو مدت مذکوره که در آن باشد همان معتبر خواهد شد و اگر گفته شود شوهر زنی بسبب ادا حق که زن مذکوره وارث او شود پس در عدت وی چنان است که مذکور شد و بعضی گفته اند که عدت که فسه ص حیض است باجماع زیرا که نکاح و وی باقی شمرده نمیشود و اذ مدت موت شوهرش و حق ارث چه زن مسلمان طاریت کافر نمیشود و دلیل زن مذکوره وارث میشود و بلکه استحقاق ارث وی مستند میشود و سومی وقت از آن شوهر پس عدت وی سه حیض خواهد بود و سومی که از آن زن که شوهر را از مدت نشستم بسبب طلاق رجعی پس مدت او عدت حره است زیرا که بعد از طلاق رجعی و اما او یک مدت نکاح و ص نکاح باقی میماند من جمیع نکاح

وان اعتقت وهي مبتوتة وموتى منها زوجها لم تنتقل عدتها الى عدة الحرائر لان النكاح بالبيونة او الموت وان كانت ايسة
 فاعتدت بالشهور فدرأت الدم انتقض ما مضى من عدتها وعليها ان تستأنف العدة بالحیض ومعناه اذا رأت
 الدم على العادة لان عودها يبطل الاياس هو الصحيح فظهر انه لم يكن خلفا وهذا لان شرط الخليفة تحقق الياس
 وذلك باستدامة العجز الى الممات كالفدية في حق الشيخ الفاني ولو حاضت حیضتين ثم ايست
 تعد بالشهور مخروجا عن المجموع بين البدل والمبدل والمنكوحة نكاحا فاسدا والموطوعة بشبهة عدتها
 الحيض في الفرقة والموت لانها للتعرف عن براءة الرحم لا لقضاء حق النكاح والحيض هو المعروف واذامات
 مولى ام الولد عنها او اعتقتها فعدتها ثلث حیض وقال الشافعي رة حیضة واحدة لانها تحب بزوال ملك
 الیمن فتأبعت الاستبراء ولکن انها وجبت بزوال الفراش فان شبه عدة النكاح ثم ايسا منه في عمره
 فانه قال عدة ام الولد ثلث حیض ولو كانت من لا حیض فعدتها ثلثة اشهر كما في النكاح واذامات الصغیر عن
 امرأتها وجب اجل فعدتها ان تضع حملها وهذا عند ابی حنيفة ومحمد و قال ابو یوسف رة عدتها اربعة اشهر وعشر

و اگر آزاد کرده شده کنیز در اثنا سه عدت در صورتیکه طلاق بائن داده است آنرا شوهرش با وفات کرده است شوهرش پس
 عدت او معتبر نمیشود یعنی عدت حره میگردود و چون نکاح نوزائل شده است بسبب بیونت یا بسبب موت شوهر مسلم
 اگر زن آئیه در عدت نشست شمار ماه و بعد از آن در اثنا سه عدت خون حیض دید پس هر قدر عدت که بشمار ماه گذشته است
 ساقط میشود و اعتبار آن و از سر نو لازم میشود و بعد از عدت بشمار حیض قال رضاین و نسبت که خون حیض دیده باشد موافق عادت و
 باینطور که در اعادت حیض بود پیشتر از ایاس هر چه در بصورت ایاس او باطل میشود و همین صحیح است زیرا چه ظاهر شد که ماه در جن او
 قائم مقام حیض نیست و نیز آن این است که شرط قائم مقام شدن ماه حیض را تحقق ایاس است و آن متحقق نمیشود مگر باستدامت مجز تا
 موت مانند دیده در جن شیخ فانی و اما اگر زن آئیه چنان باشد که گاهی خون حیض دید و این ماه است اصلا و در عدت تسنید بشمار ماه
 و بعد از آن در اثنا سه عدت خون حیض دید پس در جن او عدت که بشمار ماه گذشته است اعتبار آن ساقط نمیشود زیرا چه آن
 در جن او سهل است و قائم مقام حیض نیست **مسئله ۹** - اگر زنیکه در عدت نشست است بشمار حیض بعد از گذشتن دو حیض
 حیض دید و بعد شود و زن مذکوره آئیه گردید پس او از سر نو در عدت تسنید بشمار ماه و اعتبار حیض ساقط میگردد و جامع میان بطل که ماه است
 و مبدل که حیض است لازم نیاید **مسئله ۱۰** - عدت منکومه بکلیح فاسد حیض است در صورت وفات شوهر و هم در صورتیکه فوت و اقشود میان او
 و میان شوهرش و همچنین عدت زنیکه بشبهه طلق کرده باشد و کسی نیز بر او عدت واجب است در جن آنها بلای شناختن پاکلی محلو ف تا معلوم شود
 که هم لو پاکست اهل یا پاک نیست و برای دای حق کلیح و علامت شناختن محال رحم حیض است پس عدت آنها بجهنم خواهد بود **مسئله ۱۱** - اگر مردی غیر
 ام ولد و بعد از آنکه از آن زن آئیه خواهرش پس عدت آن سه حیض است و شافعی گفته است که عدت او یک حیض است زیرا چه عدت واجب شده است بر زن پسین
 ملک پاک نیست و تمشابه شدت و دلیل علمای ارم نیست که عدت و هیبت بران بسبب نوال فرشی و چه حسن و مذکور فرشی است
 پس عدت آتشابه مذت کلیح است و نیز فرموده است عمر که عدت ام ولد سه حیض است و اگر ام ولد حب حیض نباشد یعنی حیض نمی آید و بر اوست پس است
 مانند منکومه **مسئله ۱۲** - اگر مردی غیر طلق نمود که عالمه سه ماه پس عدت او وضع حل است نزد بنی هاشم و ابو یوسف گفته است که عدت او چهار ماه و در

وهو قول الشافعي لان الحمل ليس بثابت النسب منه فصار كالحادث بعد الموت كما اطلاق قوله تعالى واكالات الاحمال اجاهن
ان يضعن حملهن ولا يها مقلدة بدة وضع الحمل في اكلات الاحمال قصرت المدة او طالت لا للتعرف عن فراغ الرحم لشروعها
بالاشهر مع وجود الاقراء لكن لقضاء حق النكاح وهذا المعنى يتحقق في الصبي وان لم يكن الحمل منه بخلاف الحمل الحادث
لان وجبت العدة بالشهر فلا تتغير بحدوث الحمل وفيما نحن فيه كما وجبت وجبت مقلدة بدة الحمل فاذا قولا يلزم امرأة
الكبير اذا حدث لها الحمل بعد الموت لان النسب يثبت منه فكان كالقائم عند الموت حكما لا يثبت نسب لولد في الوجهين
لان الصبي لاماءه فلا يتصور من العلق والنكاح يقام مقامه في موضع التصور واذا طلق الرجل امرأة في حالة الحيض لم تعد بالحضنة
وقع فيها الطلاق لان العدة مقلدة بثلث حيض كوامل فلا ينقص عنها واذا وطئت المقلدة بشبهة فعليها عدة اخرى وتدا اخلت
العدتان ويكون ما تراه المرأة من الحيض محسبا منها جميعا واذا انقضت العدة الاولى ولم تكمل الثانية فعليها اتمام العدة
الثانية وهذا عندنا واما الشافعي فلا يتلخللان لان المقصود هو العادة فانها عبارة عن كسف عن التزويج
وهي قول شافعي دست زياره على ان ثابت النسب ليست از صغيره كويس حل مذکور چنانست كه حادث شود بعد از موت صغيره مذکور و قبل ان ينفقه ويجهده كمن
يست كه خداي تعالى در قرآن مجيد فرموده است كه زنانيكه صاحب حل اندعت آنها موضع محل است و اين مطلق است و نشان آن مذکور راصح قدوم است
كه عدت زن نكته شوهرش بيمر و مقدرت بدهت موضع محل در حق زن حامله خواه آن مدت كوتاه باشد خواه دراز و عدت زن مذوره براي شناختن حال تخم نسبت
و اگر زن عدت او چهار ماه و ده روز مقرر نميشد با وجوديكه حيض مي آيد او را و حال آنكه عدت او چهار ماه و ده روز شروع است با وجوديكه زن مذوره صاحب
حيض است وليكن بحجت ادای حق نكاح و اين مستحق است در حق زن صبي مذکور اگر چه حل آن زن ثابت نيست از صبي مذکور بخلاف حاكميكه حادث
شود بعد از موت صبي مذوره و در صورت و اصبحت عدت او چهار ماه و ده روز پس معتبر نخواهد شد بسبب بدهت شدن محل بعد از موت و در صورتيكه كلام
در آن است واجب شده است عدت بدهت موضع محل از وقتيكه واجب شده است عدت پس حق ظاهر است ميان اين دو صورت و قياس كمي بزرگي صحيح
و طريق شناختن محل بعد از موت صغيره مذکور اين است كه بزايده نش گذشتن شش ماه يا زايده ازان از روز موت او و هيمن صح است بمعني گفته اند كه طريق
شناختن آن اين است كه بزايده ازان در رسال صبي مسلكه سها اگر كه شوهر بالغ و بعد از وفات او بزايده ازان در رسال ماه و كثر از دو سال
از وقت فوت شوهر مذکور پس عدت زن مذوره موضع محل است بجهت آنكه محل آن ثابت است نسبت است از شوهر مذکور پس اين محل چنان شمرده ميشود كه گوياموجود
بود در وقت موت شوهرش بايد دانست كه محل زوجه صغير ثابت است نسبت است از صغير مذوره خواه آن محل موجود باشد در عين حيات صغيره مذوره خواه حادث شود
بعد از موت او و براه صبي آب مني نسبت پس محل انوم تصور نسبت و نكاح قائم مقام آب مني ميشود و اگر در جاييكه آب مني منصرف باشد مسلكه سها اگر شفعه طلاق
دهندن خود را در حالت حيض پس حاكميكه در آن طلاق داده است در عدت شمرده ميشود و زياره عدت مقدرت بدهت بجهت كمال اگر حيض مذوره از عدت
شمرده شود نقصان لازم مي آيد چه قدری ازان حزين پس از طلاق گذشته است با بقدر از عدت شمرده ميشود و چنان مقدم است از طلاق صبي اگر شيعه
ولي كند کسی نني را كه در عدت نشسته است بسبب طلاق پس واجب لازم ميشود بر عدت ديگر و تدنل ميشود ميان دو عدت عني آنچه بيمر از حيض شمرده
ميشود از هر دو عدت و بعد از آن اگر منقضيه شود عدت اول عدت دوم تمام نشود پس اول لازم است كه عدت دوم تمام كند و اينكه مذوره زن و علمای است
و شافعي گفته است كه تدنل نسبت و ميان عدت مذوره صبي زياره مقصود از عدت عبادت است چه عدت باشد زن است خود را و شوهر كبر

و بیرون شدن از خانه پس منتهی نخواهد شد چه منتهی نیست میان دو عبادت صی چون در روز و در شب و در روز و در شب علمای مازنی این است که مقصود از عدت شناختن حال رحم است و آن یک عادت حامل است پس نه اهل خواهد شد میان دو عدت مذکوره و همچنین عبادت مقصود نیست بلکه تابع است از عدت منتهی میشود بدین علم زن معده با وجود باز نماندن او از بیرون شدن از خانه و از نکاح کردن یا نشوی دیگر و از دلی او مسئله ۵- اگر کسی دلی کند زنی را که در عدت نشسته است بسبب وفات شوهر پس در عدت خواهد نشست بچهار ماه و ده روز و منتهی شمار که ده خواهد شد آنچه به بنیاد حیض در راه بای مذکوره تا منتهی شود بقدر امکان مسئله ۶- باید دانست که ابتدای عدت طلاق عقیب طلاق است و ابتدای عدت وفات عقیب وفات است پس اگر مطلع نشود زن بر اینکه شوهرش طلاق داده است یا بر اینکه مرده است تا آن زمان که بگذرد مدت عدت پس منتهی میشود عدت او زیرا چه سبب موجب عدت طلاق یا وفات است پس اعتبار نموده خواهد شد ابتدای عدت از وقت وجود سبب و منسایح مازنی و داده اند یا اینکه ابتدای عدت طلاق از وقت اقرار طلاق است تا منسایح شود و نهمت و احتمال موضوعت ف- عین نهمت اینکه هر روز زن و شوی با هم اتفاق نموده اند بر وقوع طلاق و گذشتن عدت تا صحیح شود و اقرار شوهر و نفی بدین در حق زن مذکوره صحیح شود و وصیت او در حق آن زن مسئله ۷- ابتدای عدت در صورت نکاح فاسد عقیب تفریق قاضی است یا عقیب عزم شوهر است بر ترک دلی آن ف- بانظر که یکدیگر صریحاً عزم نمودم بر ترک آن صی و زفر فر گفته است که از وقت دلی آنرا از وظایم نیز بر دلی سبب و موجب عدت است ف- در نکاح فاسد پس اعتبار نموده خواهد شد دلی اخیر صی و دلیل علمای مازنی این است که هر وظایم که یافته میشود در نکاح فاسد بمنزله یک دلی است زیرا که وظایم مستند و منسوب اند بسوی عقد و احراز آن تفاقم نموده میشود و بمقابل جمیع وظایم بمهر واحد پس و پیش از تفریق پیش از عدم بر ترک دلی ثابت نمیشود عدت چه هر دلی که یافته شود جائز است که بعد از آن نیز دلی دیگر یافته شود ف- پس با و امیکه تفریق یا عزم مذکور یافته شود دلی اخیر متیقن نیست صی و دوم اینکه دلی اخیر بر عزم بر ترک آن دلی اخیر نیست چه ممکن و قدرت بر دلی بطریق شبهه قائم مقام دلی است حقیقه زیرا که دلی اخیر صی است و شخص دیگر که اراده نکاح آن زن داشته باشد محتاج است بسوی شناختن حکم عدت پس ضروریست که اقرار ظاهر قائم مقام آن دلی صی نموده شود ف- تا اقرار ظاهر ملازم باشد

وإذا قالت المعتدة انقضت عدتي وكن بها الزوج كان القول قولها مع اليقين لأنها امنية في ذلك وقد اتهمت بالكذب فتخلعت كالمودع وإذا طلق الرجل امرأته طلاقاً بائناً ثم تزوجها في عدتها وطلقها قبل الدخول بها فعليه مهر كامل وعليها عدة مستقبله وهذا عند أبي حنيفة وأبي يوسف وقال محمد بن علي نصف المهر وعليها اتمام العدة الأولى لأن هذا الطلاق قبل المسيس فلا يوجب كمال المهر ولا استيناف العدة وأكمال العدة الأولى إنما يجب بالطلاقات الأولى إلا أنه لم يظهر حال للزوج الثاني فإذا ارتفع بالطلاق الثاني ظهر حكمه كما لو اشترى ام ولد ثم اعتقها وألحما أنها مقبوضة في يده حقيقة بأوطية الأولى وبقي الشبهة وهو العدة فإذا اجتد النكاح وهي مقبوضة تاب ذلك القبض عن القبض المستحق في هذا النكاح كالفاحص يشترى المغصوب الذي في يده يصير قابضاً بمجرد العقد فوضعه بهذا أنه طلاق بعد الدخول وقال زفر بن لأعدة عليها أصلاً لأن الأولى قد سقطت بالزوج فلا تعود والثانية لم تجب وجواب ما قلنا وإذا طلق الذي الذمى فلا عدة عليها وكذا إذا خرجت الحربية إلى مسلمة فإن تزوجت جاز إلا أن تكون حاملاً وهذا كله عند أبي حنيفة وقاله علياً وعلى الذمى العدة

مسئله ۱۸- اگر گوید زن منته که عدت من گذشته واکهار آن نماید شوهر پس قول زن با سوگند معتبر است زیرا چه زن مذکوره امین است در قول مذکور و متمم کذب کرده است ویراشوهرش پس سوگند خواهد خورد مانند مودع مسئله ۱۹- و فی طلاق بائن داد شخصی زن خود را بعد از آن نکاح کرد او را در اثنا سه عدت و بعد از آن طلاق داد پیش از دومی پس واجب میشود بر آن شخص مهر کامل و واجب میشود بر آن زن عدت از سه روز بعد از حنیفه و ابی یوسف و محمد بن زفر گفته است که واجب میشود بر آن شخص نصف مهر و بر زن مذکوره واجب است تمام نمودن عدت اول زیرا چه طلاق دوم طلاق است پیش از دومی پس موجب کمال مهر نخواهد شد و در موجب این خواهد شد که زن مذکوره در عدت نشین از سه روز جز این نیست که تمام کردن عدت اول واجب است بسبب طلاق اول ولیکن تمام کردن عدت اول ظاهر نبود در مالک و نکاح کرده بود زن مذکوره را شوهرش بار دیگر و هرگاه مرقع شد آن نکاح بسبب دادن طلاق بار دوم ظاهر شد که واجب است بر آنکه با تمام رساند عدت اول را و این مسئله مانند آن شد که خرید کند مولی ام ولد خود را بعد از آن که او کند او را و دلیل حنیفه و ابی یوسف در این است که عدت اول و دوم بعد از دومی است زیرا چه حق زن مذکوره در قبیله شوهر مذکور است حقیقه است بسبب و طلیقه پیشتر نموده است و هنوز از آن نیست و آن عدت است و هرگاه نکاح کرد او را از سه روز و از ثانی عدت و مالک زن مذکوره در قبیله است پس آن قبیض قائم مقام آن قبیض گشت که بسبب نکاح دوم سخن دو چوب شده است چنانچه قاضی اگر خرید کند مغصوب خود را که در قبیله است پس او قبیض آن میباید بشود و عقیده صحیح پس ظاهر شد که طلاق بار دوم بعد از دومی است و زفر بن زفر گفته است که بر زن مذکوره عدت واجب نیست اهلاً زیرا چه عدت اول بساقط شد بسبب نکاح دوم پس عدت اول خود نخواهد کرد و عدت واجب نیست بسبب طلاق بار دوم و چنان طلاق پیش از دومی است حق و پیش آن نیست که مذکور شد و دلیل شیخین مسئله ۲۰ اگر طلاق دهد زنی زن خود را که در ذمیه است پس عدت واجب نیست بر ذمیه مذکوره و همین حکم زن حریه است که مسلمان شده از داری بلار اسلام آمده است پس آنها را بجا از است که بعد از طلاق پیش از گذشتن عدت نکاح کنند مگر و فیکه مانده باشند و این قول حنیفه در حق ذمیه مذکوره و در صورتیکه آنها فائل و معتقد نباشند بوجوب عدت و صاحبین رد گفته اند که بهر دو زن مذکوره عدت واجب است

اما الذمیه فالاختلاف فیها نظیر الاختلاف فی نکاحهم محارمهم وقد بیناه فی کتاب النکاح و قول البیضا فیما اذا کان معقدها لامة علیها واما المهاجرة فوجه قولهما ان الفرقة لو وقعت بسبب آخر وجبت العدة فکذا بسبب التباين خلاف ما اذا اهاجر الرجل وتركها لعدم التبلیغ وکله قوله تعالى لا جناح علیکم ان تنکحوهن ولان العدة حیث وجبت کان فیها حق بنی آدم والحرق ملحق بالجما د حتی کان محلا للتمکات الا ان تكون حاملا لان فی بطنها ولذا اثابت النسب و من البیضا فی حقه انه يجوز نکاحها ولا یطأها کالحملی من الزنا والاول اصح **فصل قال** وعلی المبتوتة والمتوفی عنها زوجها اذا كانت بالغة مسلمة الحلال اما المتوفی عنها زوجها فلقوله علیہ السلام لا یجوز لامرأة تموت بالله والیوم الاخر ان تحل علی میت فوق ثلثة ايام الا علی زوجها اربعة اشهر وعشرا واما المبتوتة فمحلها هبنا وقال الشافعی ده لاحد اد علیها لانه وجب اظهارها للتاسف

اما وجوب ان یبرء منه مذکور بحجت آنست که ذمیان الزمان نموده اند چیزی را که مجمع علیه است در معاملات از احکام شرع و اما وجوبین بر زن که پیشه کرد که مسلمان شده بدار اسلام آمده است این است که عدت واجب میشود و صورتیکه فرقت واقع شود بسبب دیگر سوای طلاق و چون محبت شود و تمکین محلی نمودن برای پیشه شوهر پس چنین بسبب تباین دارد واجب خواهد شد بخلاف و فتنیکه مرد مسلمان شده بایده بدار اسلام و زنش مرد از حرب مانند چهران زن عدت واجب نیست بسبب آنکه تبلیغ حکم وجوب عدت بسوی زن مذکور متعذر است چاره در این است و دلیل اینچنین هم در حق ذمیین است که ذمیان مخاطب مکلف نیستند بحقوق شرع پس وجوب عدت بران بحجت حق شرع متصور نیست همچنین وجوب عدت بر ذمیه مذکور متصور نیست بحجت حق شوهر چه شوهر قایل و مقتصد نیست بوجوب عدت و دلیل اینچنین هم در حربه مذکور است که این است که خدا تعالی فرموده است بسلامتان که نکاح کنید زنانی را که مسلمان شده بدار اسلام آمده اند و دوم آنست که عدت هرگاه واجب است متعلق است بان حق انسان و حربه بمنزله جاد است لهذا ملوک میشود و اما و فتنیکه زن مذکور حامله باشد پس در صورت عدت واجب است بر زن مذکور بحجت آنکه در شکم او فرزندان ثابت النسب است و ازانی حقیقه هم در ویست که نکاح کردن بان حامله مذکور جائز است ولیکن باید که دلی نکند آنرا شوهرش چنانچه جائز است نکاح کردن مرطاطه را که حل و از زنا است و آنچه اول مذکور شد صحیح است و الله اعلم به

فصل در بیان حدادی نباید دانست که حداد عبارت است از ترک نمودن خوشبو و زینت چوین سر مه و روغن خوشبو و غیره و شبو مگر بسبب عذر و در جامع صغیر مذکور است که اگر بسبب در مسئله - حداد واجب است بر زنیکه شوهرش بمیرد و فتنیکه او بالغه و مسلمان باشد و چه را چه صغیر صغیر فرموده است که حلال نیست مرزقی را که ایمان آورده است بخدا و بر روز قیامت که حداد نماید بر هیچ مرده یا دوازده روز بگذرد خود چه زن را واجب است که حداد نماید بر شوهر خود چهار ماه و ده روز و همچنین حداد واجب است بر زنیکه بائن است و این نزد علمای طریقه است و گفته است که حداد واجب نیست بران زن بر چه حداد واجب است برای اطراف تا سنف بر فوت شدن هر که بقایای عهد نموده است تا وقت مدفن آنست و حداد بر مردان نیز یکدو حشمت اندخته است و او را بسبب طلاق بائن و در حین حیات خود صیقل علمای نام یکی این است که بجهت صغیر هم فرموده است زن معتده را از زنیکه خضاب نماید و دست خود را بخدا فرموده که خا خوشبو نیست که دوست داشته میشود و دوم این است که حداد واجب است برای فتنیکه

علی فوت زوج و بی بعد ها الی امات و قله و حشها با بانه فلا تاسف فوت و کتا ما دوی ان النبی صلی الله علیه و سلم عملی لم یعد ان یقتضی بالخاص
 و قال لحناء طیب و لا ینحیب اظهار التاسف علی فوت نعمه النکاح الذی هو سبب لصونها و کفایت مؤنها با بانه اقطع لها من الموت حتی
 کان لها ان تفسد میتا قبل ابانته لا بعد ها و الحسد و یقال لاحلاد و هما الفتان ان تترك الطیب و الزینة و الکحل الذی یطیب و غیر الطیب
 الا من عذر و فی الجماعه الصغیر الامن و جهر و المعنی فی وجهان احدهما ما ذکرناه من اظهار التاسف و الثانی ان هذه الاشیاء و داعی الرغبه
 فیها و هی موعظه عن النکاح فیتجنبها کما لیتصور ذریعۃ الی الوقوع فی الحرام و قد صح ان النبی علیه السلام لم یأذن للمعتقه فی الاکتحال و کالدهن
 لا یعوی عن نوع طیب و فی زینة الشعر و لهما لیس الحرام عند قال الامن علی ذکران فی ضروره و المراد الداء و الا الزینة و لو اعتادت الدهن
 فحافت و جفا فان کان ذلک امرا ظاهریا یجوز لایان الغالب کالواقعه و کذا البس المحمود الاحتیاج الیه لعدول بأس به و لا یقتضی بالخاص
 لما روی و لا تلبس ثوبا مصبوغا بصبغ و لا یغفران لانه یفوح منه رائحة الطیب قال و لاحلاد علی کافرة لانه غایر مخاطبة بحقوق الشرع و لا
 صغیر لان الخطاب موضوع عن ها و علی الامه لاحلاد لانه مخاطبة بحقوق الله تعالی فیما لیس فیہ ابطال حق المولی بخلاف المنع من الخمر و لان
 فیہ ابطال حق و حق العبد مقدم حاجته قال و لیس فی عدل ام الولاد کافی عدل النکاح الفاسد احلاد لانه ما فاتها نعمه النکاح لظلمت لایا بانه
 بر فوت شوهری باشد که عذر و جدا تا برگ و فکارد و طلاق و دهنه و بر وجه مذکور شوهری است که بیان کردن و بر وجهی است که نیست بر فوت آن
 و قبل از آنچه روایت کرده شد که مختصرت علی حدیث مسلم مقدمه باشد بر منع فرمود که بخار رنگ کند و فرمود که خار خوشبوی است و بدل آنکه عذر و وجهی است که بر
 تاسف بریدن شوهر نیست نکاح که سبب عصمت و کفایت موت است و حق زن طلاق باین قاطع ترست و این نیست بر این نسبت موت شوهر زن اجازت است
 که غسل در شوهر و خود و دیگر باین شک نیست باشد جائز نیست آنکه غسل در شوهر و خود را اگر باشد باشد پس معلوم شد که طلاق باین قاطع ترست و نعمت مذکوره را
 این نسبت موت شوهر پس زن حیض و نیز عذر واجب باشد و باید دانست که سبب جوب عذر و وجهی است بکی اخبار رجعت چنانچه مذکور شد و دوم آنکه زینت
 نمودن بر استعمال چیزهای مذکوره موجب غیبت مردان است بسوی زن حال آنکه در حق زن هیچ کس که در نکاح منع است پس باید که اعتبار باین استعمال چیزهای مذکوره
 تا در حرام عقیده نقل صحیح آمده است که هیچ مصلحتی در منع مردان سرکه کشیدن و استعمال روغن نمون و غیره از زیر چادران خالی نیست از بوی خوشی در آن نیست که
 سرست لهذا استعمال آن منع است و فرموده را باینکه نیست که آنچه مذکور شد که زن گوید را استعمال خوشبو و روغن و غیره جائز نیست مگر سبب غیبت پس از اذن آن نیست
 که سبب غیبت را بر آنست زیرا که استعمال آن چیز را کند مردان ضرورت است و لیکن باید که نیست وی را استعمال آن و باشد زینت مسکله ۲ اگر زن کوزه یا کاه
 استعمال و روغن باشد و در ترک آن خوف دردی بیماری است پس اگر این را مظهر باشد و در زن و غالب عذر است زن مذکوره را استعمال چیزهای مذکوره زیرا چه
 چیز که ظاهر باشد در نظر وقوع آن بمنزله واقع و تحقق است همچنین منافعه نیست زیرا که لباس هر چه پوشد و قیله و محتاج شود بسوی آن سبب غیبت می جائز نیست
 زن مذکوره را داشتن بنابر حدیثی که مذکور شد همچنین جائز نیست و بر او پوشیدن لباس سنگین بجز کلاه معصفر در عرقان نیز اجتناب از پوشیدن چیزی که سبب غیبت
 عذر و وجهی نیست بر زن کافر زیرا چه او غالب مکهف نیست بحقوق شرع و همچنین عذر واجب نیست بر ضعیفه چه در کلف نیست در کینه عذر و وجهی است بر او چه مکهف
 مخاطب بحقوق شرع و چه بر کفر و لان باین غیبت و حق غایب است و بسبب احق خواص اهل غیبت و لیکن باین حق زن را در حق منع نیست چه برین
 ابطال حق خواص اسلام می آید حق بنده مقدم است بر حق خدا تعالی چه بنده محتاج است و تا در کفاحت محتاج نیست مسکله ۳ مذکور شد که عدت نشسته باشد که
 بسبب منع آن عذر و وجهی نیست بر آن همچنین بر او هر چه که مذکور شد که نکاح فاسد عدت نشسته باشد عذر و وجهی نیست بر آن زیرا چه در حق آنما اهل عدت نشسته است
 نکاح تا آنما انما تاسف نمایند زینت و استعمال چیزهای مذکور و مصلحت است و در اصل فوج و این منع کنی نموده شد حق زنان مذکور مصلحت خواهد ماند و حق آنها استعمال چیزهای مذکوره

ولا ينبغي ان تخطب المعتدة ولا بأس بالتعرض في الخطبة لقوله تعالى ولا جناح عليكم فيها عظم به من خطبة النساء المان قال ولكن لا
تواعدنهن سرا الا ان تقولوا قولا معروفا قال عليه السلام السر النكاح وقال ابن عباس في التعريض ان يقول في اريد ان تزوج وعمن
سعيد بن جبيرة في القول المعروف اني فيها لراغب واني اريد ان تجتمع ولا يجوز المطلقة الرجعية والمبتوتة الخروج من بيتها لئلا يلهو
والمتمتع منها زوجها يخرجها او بعض الليل ولا تبث في غير منزلها اما المطلقة فلقوله تعالى لا يخرجوهن من بيوتهن ولا يخرجن لان ياتين
بفاحشة مبنية قيل لفاحشة نفس الخروج وقيل لزانة يخرجن لاقامة الحد اما المتوفى عنها زوجها فلا بد نفقة لها فيحتاج الى الخروج نفار الطلب
المعاش وقد يتدلى ان يحجم الليل وكذلك المطلقة لان النفقة دارة عليها من مال زوجها حتى لو اختلعت على نفقة عدتها قيل انها تخرج منها
وقيل لا تخرج لانها اسقطت حقها فلا يبطل به حق عليها وعلى المعتدة ان تعتد في المنزل الذي يضاف اليها بالسكنى حال وقوع الفروقة
والموت لقوله تعالى ولا يخرجوهن من بيوتهن والبيت المضاف اليها هو البيت الذي تسكنه ولهذا الوزارت اهلها واطلقتها زوجها
كان عليها ان تعود الى منزلها فاعتد فيه وقال عليه السلام التي قتل زوجها اسكني في بيتك حتى يبلغ الكتاب اجله وان كان نصيبها
من دار الميت لا يكفيها فاخرجها الورثة من نصيبها انتقلت لان هذا انتقال بغيره والعبادات تؤثر فيها الاعذار وصادركا اذا خافت

مسئله ۵ - سر و زانیست کسی که فحشاء و زانی را با زن بخت کرده و او را اگر بطریق تعریف نماید مضائقه نیست زیرا چه در قرآن مجید آمده است که نباید که با آن زن نام و عمده سر غایب نگردد بگوید قول معروف و پیغمبر صلعم فرموده است که معنی سر نکاح است و ابن عباس رضی الله عنه گفته است که تعریف این نیست که بگوید کسی بجنود زن مذکور من اراده نکاح دارم و معنی قول معروف مردیست بر او نیست سعید بن جبیر فرمود که بگوید مرد بزنی من رغبت دارم بنود او اراده اجتماع دارم **مسئله ۶** - جائز نیست زن مطلقه را از خانه بیرون رود و در شب و نه در روز خواه آن زن مطلقه باشد بطلاق رسمی خواه بطلاق بائن زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید از بیرون رفتن بیرون کردن آنها منع فرموده است مگر آنکه بگفته فاحشه ظاهر و بعضی گفته اند که فاحشه عبارتست از نفق خرمج و بعضی گفته اند که زن است و برای اقامت حد بیرون رفتن جائز است و زنیک شوهرش مرده است جائز است زیرا که از خانه بیرون رود در روز و بهیم در بعضی اوقات شب و لیکن جائز نیست زیرا که شب باشد شود مگر در منزل و مکان خود زیرا چه نفقه نیست مگر او را در مال شوهر پس و محتاج است باینکه بیرون رود در روز برای طلب معاش خود و گاهی خروج آن دراز میشود و اتفاقاً تا آن زمان که شب می آید و لهذا جائز است زیرا که خروج در بعضی اوقات شب حلال مطلقه چه دریا خروج اصلاً جائز نیست زیرا چه او را نفقه است از مال شوهرش حتی اگر خلع نماید زن بر نفقه عدت خود پس در صورتی که بعضی گفته اند که جائز است و در خروج در روز بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا که خروج اصلاً باینکه او ساکن نگردد است حق خود را که نفقه عدت است پس منع از خروج که حق شرع است باطل نخواهد شد **مسئله ۷** - واجب است بر زن مقتده که عدت نشنید و رفاته که سکونت میداشت در وقت وقوع طلاق با در وقت موت شوهر خواه در وقت طلاق و موت شوهر در آن خانه باشد یا رفته باشد برای طلاقات مادر و پدر مثل آنکه اگر چنین کرد در قرآن مجید و نیز در حدیث آمده است که پیغمبر صلعم فرموده است هر زنی را که شوهرش کشته شده بود که سکونت کند در خانه خود تا آن زمان که عدت تو منتقض شود **مسئله ۸** - اگر حصه زن از خانه شوهرش که مرده است چنان باشد که کفایت کند مرآن زن را بر اے سکونت و دارن نامیت او را بیرون کنند از حصه خود و با سکونت کردن ندهند پس در صورت جائز است مرآن زن را که انتقال نماید از مکان خود زیرا چه بر او عذر نیست و عذر او در عبادات اثر است **مسئله ۹** - عدت نیز از قبیل عبادات است پس چنان شد که اگر زن معتد و خون نزو شده

على متاعها او خافت سقوط المنزل او كانت فيها باجراً ولا يقدر ما تؤديه ثلثان وقعت الفروقة بطلاق بائن او ثلث لابل من ستره بينهما ثلثا بائن لانه معترف بالحرمة الا ان يكون فاسقاً يخاف عليها منه فيعتد خروجه لانه عذر ولا يخرج عما انتقلت اليه والاولى ان يخرج هو ويتركها وان جعل بينهما امرأة رتقة تقدر على الحيلة فحسن وان ضاق عليهما المنزل فلتخرج والاولى خروجه واذا خرجت المرأة مع زوجها الى مكة فطلقها ثلثا او مات عنها في غير مصرفان كان بينهما وبين مصرفها اقل من ثلثة ايام رجعت الى مصرفها لانه ليس بائناً بالخروج معنى بل هو بياض وان كانت مسيرة ثلثة ايام ان شاءت رجعت وان شاءت مضت سواء كان معها ولي او لم يكن معنالا اذا كان الى المقصد ثلثة ايام ايضا لان المكث في ذلك المكان اخوف عليها من الخروج الا ان الرجوع اولى ليكون الاعتداد في منزل الزوج قال الا ان يكون طلقها او مات عنها زوجها في مصرف فانها لا يخرج حتى تقدر ثم يخرج النكاح لها محرم

بر متاع خود در سکنای خود با خوف افتادن آن خانه باشد یا سکونت وی در آن خانه بطریق اجاره باشد و اجرت آن میسر نباشد او افسه درین موردتها بسبب غدرهای مذکوره انتقال نمیناید و همچنین در بنجایز حصی و بعد از آن باید دانست که اگر فرقت واقع شود میان زن و شوی بسبب طلاق بائن یا بسبب سه طلاق پس ضرورتی که برده و حجاب باشد میان آنها و اگر آن برود و در یک خانه سکونت نمایند مضائقه نیست بشرطیکه برده و حجاب باشد میان آنها زیرا چه شوهر مذکور فاعل است باینکه زن مذکوره در بنجالت حرام است بر او پس سکونت در یک خانه بشرط برده و حجاب مضائقه نیست در حق او پس مگر وقتی که آن مرد فاسق باشد و اطمینان خاطر نباشد از وی بلکه حصی خوف آنست که فعلی هم کند با زن مذکوره پس درین هنگام زن مذکوره بیرون شود از خانه مذکور و با او سکونت نکند در آن خانه حصی چه این عذرست و بیایلهی بیرون شدن از خانه مذکور و بعد از آن چون سکونت کند در خانه دیگر باید که از آن خانه انتقال ننماید و بهتر نیست که آن شوهر فاسق بیرون شود از خانه مذکور و بگذارد زن مذکوره را در آن خانه و اگر آنها مقرر نمایند برای ممانعت و ملی زنی نقد که قادر باشد بر ممانعت و ملی پس این مستحبست و خواهد شوهر مذکور صالح باشد یا فاسق حصی و اگر منزل سکونت تنگ باشد در حق آنها پس باید که بیرون شود زن مذکوره از آن خانه و بهتر است که شوهر مذکور بیرون شود از آن خانه و زن مذکوره در آن خانه سکونت نماید و اینهمه که مذکور شد قتیست که نباشد شوهر را اگر یک خانه مسئله ۹- اگر سفر کردنی باشد شوهر خود بقصد که شوهر مذکور در آن سفر بماند و او را شناسی راه یامر شوهر مذکور و گذشت آن زن را در غیر شهر پس اگر میان آن مکان و میان شهر مذکور آنقدر مسافت باشد که در کمتر از سه روز طی کرده میشود پیش و بنصورت زن مذکوره را باید که مراجعت نماید بیوسوی شهر خود زیرا چه این مراجعت خروج ابتدائی نیست بلکه بنا بر خروج سابق است و اگر مسافت مذکور مسافت سه روز باشد پس بنصورت زن مذکوره مختاره است اگر خواهد مراجعت نماید بیوسوی شهر خود و اگر خواهد برود برای زیارت مکه و حج خواهد همراه وی ولی او باشد یا نباشد قلل فیه بنصورت که میان مکان مذکور و میان که مسافت سه روز باشد زیرا چه در ماندن آن در آن مکان نه با دونه خوفست به نسبت خروج از آن مکان و لیکن مراجعت نمودن بیوسوی خانه شوهر ولی مستتعدت نشنید و منزل شوهر و اگر در صورت مذکور شوهر مذکور بعد از طلاق یا بعد از مردن بگذارد زن مذکور را در شهری پس بنصورت زن مذکوره را باید که بیرون نشود و از شهر مذکور تا آن زمان که عدت او منقضی شود و بعد از آن بر آید از آن شهر اگر همراه او همی باشد

و هذا عند الجنيبة وقال ابو يوسف ومحمد ان كل معها محرم فلا بأس بان يخرج من الموقوفات تعتد بها من نفس المخرج مباح
دفعاً لا ذى العوبة ووحشة الوحدة وهذا عند رواتنا المحرمة للسفر وقتا رفعت بالحرم وله ان العدة اتمعت من الخروج
مك عدم الحرم فان للمرأة ان تخرج الى ما دون السفر بغير محرم وليس المعتد ذلك فلما حرم عليها الخروج الى السفر بغير الحرم ففي العدة اولى

باب ثبوت النسب

ومن قال ان تزوجت فلانة فهي طالق فتزوجها فولدت ولد الستة اشهر من يوم تزوجها فهو ابنه وعليه المهر والمهرام النسب
فلا ينفرا منه لانها لما جاءت بالولد الستة اشهر من وقت النكاح فقد جاءت به لاقول منها من وقت الطلاق فكان
العلوق قبله في حالة النكاح والتصور ثابت بان تزوجها وهو بخلافها فان الانزال النكاح والنسب يحتاج في
اثباته وأما المهر فلانه لما ثبت النسب منه جعل والها حكما فتأكد انه مهربه **قال** ويثبت نسب
ولد المطلقة الرجعية اذا جاءت به بسنتين او اكثر ما لو تقربا بقضاء عدتها لاحتمال علوق في حالة العدة لجواز
انها تكون محتدة الطهر وان جاءت به لاقول من سنتين بانها من زوجها بانقضاء العدة

واينك مذكور شد قول امام الجنيبة دست وصاحبين وكفته اندك اگر براه او محرم باشد پس مضائقه نیست درينكه برآيد از شهر مذکور پیش از گذشتن
عدت و دليل نشان اينست كه برآمدن اذان شهر مباح است و در زمان دفع شود از وي مشتق و كلفت سفر و وحشت تنهائي و اين عذر دست
و عدت سفر مرفوع ميشود بسبب همراه شدن محرم و دليل الجنيبة و اينست كه عدت مانع تر است دير الزير آمدن بنسبت عدم هر چه محرم
زير چه جائز است زن را كه برآيد و برود بدون محرم در مسافتي كه كتر از حد سفر است و اين جائز نيست در مقده را و هر گاه حرام است در حق زن
بيرون شدن و رفتن بسفر بغير محرم پس بسبب عدت بطريق اولي حرام خواهد بود و اندك علم بالصواب

باب در بيان ثبوت نسب مسئله ۱- اگر گفت شخصي كه اگر كج كنم فلان زن را پس بر او طلاق است و بعد از ان كج كره و آنرا وزن مذكوره
فرزندى زانيد بعد از ششماه از روز كج پس نسب آن فرزند ثابت ميشود و واجب ميشود بروى مهر آن نسب بحيت آنكه زن مذكوره در وقت
علوق فراش ليست چنين مذكوره فرزند ناكيده است بعد از گذشتن ششماه كامل از وقت كج و ايندت و راز زياده است از مدت وقوع طلاق بسبب
آنكه طلاق واقع شده است بعد از كج پس علوق پیش از وقوع طلاق است در حالت كج و سوال مقصود نيست علوق در حالت كج و بجز كج
علوق نمياند بلكه بعد از وطى فلان منافرست از كج پس چگونه ثابت شد كه علوق پیش از وقوع طلاق است چه وطى و وقوع طلاق هر دو بعد از كج است
جواب من تصورست علوق در حالت كج باینطور كه كج كرده باشد زن مذكوره را در حاليكه وباوى مختلط است پس كج و انزال و معاذاق شود
نسب درست كه متباد نموده ميشود در اثبات آن و لهذا براى اثبات آن چنين اجمال اعتبار نموده شد چنانچه واجب بر هر سبب بحيت آنست كه بگواه قاطع
شد نسب زن مذكوره از وي پس او طلق كنده شمره شد چنانچه پس واجب شد بر سبب بطى مسئله ۲- اگر شخصي طلاق رجعى دهد زن خود را
و دن مذكوره فرزندى ندهد بزايد بعد از گذشتن دو سال از وقت طلاق باز ياد و در ان پس نسب آن فرزند ثابت است
از شخص مذكوره اگر زن مذكوره قرا نكرده باشد بانقضاء عدت بسبب آنكه احتمال است كه حمل شده باشد در حالت
عدت بنا بر آنكه شايد هر زن مذكوره دراز باشد و پس عدت او دراز خواهد شد بنا بر دانستى **مخصوصا** و اگر
فرزند زياد و كتر از دو سال از وقت طلاق پس زن مذكوره را بن سبب او و دشوهر خود بسبب گذشتن عدت و بوضع حمل

و ثبت نسبة لوجود العلوق فی النکاح اوفی العدة ولا یصیر مراجعا لانه یحتمل العلوق قبل الطلاق و یحتمل
 بعده فلا یصیر مراجعا بالشک وان جاءت به لا کثر من سنتین كانت رجعة لان العلوق بعد الطلاق
 والظاهر انه منه لا تنفای الزمان منها فیصیر بالوطی مراجعا والمبتوتة یتثبت نسب ولدها اذا جاءت به
 لاقل من سنتین لانه یحتمل ان یکون الولد قائما وقت الطلاق فلا یتیقن بزوال الفراش قبل العلوق
 فیثبت النسب احتیاطا و اذا جاءت به لتمام سنتین من وقت الفروقة لم یتثبت لان الحمل حادث بعد
 الطلاق فلا یکون منه لان وطیها حرام الا ان یدعیه لانه التزمه وله وجه بان وطیها شبهة فی العدة
 فان كانت المتبوتة صغيرة یجامع مثلها فجاءت بولد لتسعة اشهر لم یلزمه حتی تاتی به لاقل من تسعة
 اشهر عندنا یحییفة ومحمد رة وقال ابو یوسف یتثبت النسب منه الی سنتین لانها معتدة تحتمل
 ان تكون حاملا ولم تقر بانقضاء العدة فاشبهت الكبيرة ولهما ان لانقضاء عدتها جهة معينة وهو
 الا شهر فیمنضیها حکم الشرع بالانقضاء وهو فی الدلالة فوق اقرارها لانه لا یحتمل الاختلاف والا فیراجع حمله
 حی و نسب فرزند مذکور ثابت میشود و ان شخص مذکور زیر اجماع احتمال است که علوق پیش از طلاق باشد در حالت کج و نیز احتمال است که بعد از طلاق
 باشد در انشای عدت و رجعت ثابت نمیشود و رجعت است که چنانچه احتمال علوق بعد از طلاق است همچنین احتمال آن پیش از طلاق است پس رجعت ثابت
 نمیشود و سبب شک و اگر زن مذکوره فرزند را بعد از گذشتن زیاد از دو سال پس از این صورت رجعت ثابت میشود و در این صورت بعد از طلاق
 است و ظاهر نیست که آن حال از شخص مذکور است چه زن ثابت نیست بر زن مذکور پس ثابت شد که شخص مذکور در ایام عدت وطی کرده است و سبب
 این وطی رجعت ثابت نمیشود مسکله هم اگر شخصی طلاق باین یا سه طلاق و از زن خود را و فرزند را بدست آورد و مدت کمتر از دو سال از وقت طلاق
 پس نسبت فرزند ثابت میشود و ان شخص مذکور زیر اجماع احتمال است که حل و موجود باشد در وقت طلاق پس تعیین نیست بزوال آن پیش از اجماع لهذا نسب فرزند مذکور
 ثابت خواهد شد احتیاطا و اگر زن مذکوره فرزند را بعد از گذشتن دو سال از وقت فرق ثابت نمیشود و نسب مذکور چهل در این صورت حادث است بعد از
 طلاق پس آن فرزند از شخص مذکور نیست چه در وطی آن زن حرام است و لیکن اگر شخص مذکور در وقت آن فرزند زاده ثابت میشود و نسب فرزند از وجهی که آن خود
 و نوجوان ممکن است باین طور که شاید او شبهه طی کرده باشد زن مذکوره را و انشای عدت مسکله هم اگر شخصی طلاق باین و از زن خود را که صغیره است و لیکن
 چنان است که مثل آن حل کرده میشود و زن مذکوره فرزند را بعد از گذشتن نه ماه از وقت طلاق پس نسبت فرزند از شخص مذکور ثابت نمیشود و اگر کمتر از
 نه ماه برزاید ثابت میشود و نسب این فرزند از شخص مذکور و این نزد یحییفة و محمد رة است ابو یوسف رة گفته است که ثابت میشود و نسب فرزند مذکور از آن شخص
 اگر چه برزاید از آن زن مذکور و بگذشتن دو سال از وقت طلاق زیرا چنان مذکور معتده است و احتمال است که حل می موجود باشد در وقت طلاق و اقرار کرده است
 بگذشتن عدت پس این صغیره را تا کبر است و قلیل ایام یحییفة و محمد رة نیست که عدت زن مذکور بشمار ماه متعین است پس بعد از گذشتن سه ماه حکم شرع
 عدت او منقضی خواهد شد و اگر چه اقرار بر آن کرده باشد حی چه حکم شرع بدلائل کردن بانقضای عدت زیاد تر است از اقراری بانقضای عدت
 زیرا چه حکم شرع احتمال خلاف ندارد و اقرار احتمال آن دارد و پس بعد از گذشتن سه ماه عدت او است اگر فرزندی برزاید در مدت کمتر از سه ماه ثابت میشود و نسب فرزند
 و اگر برزاید از آن مدت زیاد و از آن نسب فرزند مذکور ثابت نمیشود چنان مذکور و تراش شهر مذکور نیست بجهت آنکه کلام در صورت نیست که زن مذکور صغیره و باین است که
 جعفر بن محمد و ابن النعمان عدت او را بگذشتن بگذشتن سه ماه پس احتمال نیست که حل موجود باشد در وقت طلاق پس مال آن پیش از این است یعنی نسبت ثابت نمیشود

وان كانت ملحقه طلاقا رجعيا فكل ذلك الجواب عنهما وعندا ثبتت الى سبعة وعشرين شهرا لانه يجعل الحيا في اخر العدة
وهي ثلثة اشهر ثم تاتي به لاكثر مدة الحمل وهو سنتان وان كانت الصغيرة ادعت الحمل في العدة فالجواب فيها
في الكيفية سواء كان باقرارها يحكم بيلوغها ويثبت نسب ولدا المتوفى عنها زوجها ما بين الوفاة وبين السنتين
وقال زفره اذا جاءت به بعد انقضاء عدة الوفاة لستة اشهر لا يثبت النسب لان الشرع حكم بانقضاء عدتها
بالشهرين تعين الجهة فصار كما اذا اقرت بالانقضاء كما بينا في الصغيرة الا اننا نقول لانقضاء عدتها جهة اخرى هو وضع
الحمل بخلاف الصغيرة لان الاصل فيها عدم الحمل لانها ليست بحمل قبل البلوغ وفيه شك فاذا اعتبرت المعتدة بانقضاء عدتها جاءت
بالولد اقل من ستة اشهر يثبت نسب لانه محتمل انهما باقيا في الحمل باقرار وان جاءت به لستة اشهر لم تثبت لاننا نعلم
بطلان الاقرار لاحتمال الحد ثم بعد ذلك وهذا اللفظ باطلاقة يتناول كل معتدة واذا اولدت المعتدة ولدا لم يثبت نسبته
عند المحققين لانه ان يشهد بولادتها رجلا وان او رجل فاصرا ان كان يكون هذا الحمل ظاهرا او اعترافا من قبل الزوج فيثبت
النسب من غير شهادة وقال ابو يوسف فثبت في الجميع شهادة امرأة واحدة لان الغرض قائم بقيام الدعوى وهو لازم للنسب كما بينا في اول
حص وان الصغير مذكرة مطلقه يطلق رجعي باشد يس حكم ان در صورت نيز چنان هست که مذکور شد نوزاد بچینه و محمد و ابو يوسف رجعی میگویند که نسب
فرزند مذکور ثابت میشود اگر متولد شود و در مدت بیست و سه ماه از وقت طلاق نوزاد پیدا شود و همیشه که شوهرش مرده است و برادر آخر
ایام عدت که آن سه ماه است و بعد از آن فرزند زاید نزل مذکور و گذشت عمل که دو سال است و اگر کوچک مذکور و دعوی حل کند مدت عدت پس حکم
آن و حکم زن کبیره برابر است و معنی نسب فرزند و دعوی ثابت میشود و حصی را بر او ثابت شد که او بالغ است مسئله ها اگر زن بزرگ شود و شوهرش
مردم است و فرزند پس را پس نسب آن ثابت است اگر زن بزرگ شود و در مدت دو سال از وقت وفات و فرزند گرفته است که اگر زن بزرگ شود و شوهرش فوت شده
بعد از گذشتن عدت و وفات پس در صورت نسب فرزند مذکور ثابت نمیشود و زیاده عدت زن مذکور بعد از گذشتن چهار ماه و ده روز منتفی میگردد و حکم شرع
فقط عدت او در شرع همین مقرر است حصی پس چنان شد که اگر گذشتن مذکور بانقضای عدت خود چنانچه در مسئله صغيرة سابق مذکور شد و حکم کار
میگویند که عدت زن مذکور چهار ماه و ده روز متعین نیست بلکه برای عدت او جهت دیگر نیز هست و آن وضع حل است چه کل یا زن کبیره سبب است
بخلاف صغيرة چه حل در آن عدم حل است زیرا چه صغيرة محل نیست پیش از بلوغ و در بلوغ صغيرة مذکور شد مسئله ها اگر اعتدات و اقرار نمودن زن
معتده بانقضای عدت خود و بعد از آن فرزند زاید و گذشتن از شش ماه از وقت اقرار پس نسبت آن فرزند ثابت میشود و زیاده ظاهر شد که زن مذکور که او است
و اقرار مذکور پس آن اقرار بطل است و اگر زن مذکور فرزند زاید بعد از گذشتن شش ماه از وقت اقرار پس نسبت آن فرزند ثابت نمیشود و زیاده اطلاق اقرار مذکور
معلوم نیست چه احتمال است که عملی حادث شده باشد بعد از اقرار مذکور و باید دانست که آنچه مذکور شد درین مسئله از حکم زن معتده جالیست و حق بر زن
معتده و خواه در عدت شش ماه باشد سبب طلاق بائن یا بسبب وفات شوهر و خواه عدت او بشمار ماه باشد خواه شش ماه یا مسئله ها زن
معتده و فقیه فرزند زاید پس نسبت آن فرزند ثابت نمیشود و نوزاد بچینه و مذکور شد که گواهی در بند ولادت او دوم و یا یک مرد و زن و این
و فقیه است که حل آن ظاهر باشد و معاشرت آن نموده باشد شوهرش حصی و اما اگر حل ظاهر باشد یا شوهرش آن عزت آن نموده باشد پس در صورت
نسب فرزند مذکور ثابت میشود و بقیه گواهی گواهان و صاحبین گفته اند که در جمیع صورتهای نسب ثابت میشود و گواهی یک نفر را چه فراش شوهر
ثابت و قائم است بسبب قیام عدت و قیام فراش موجب لزوم نسب فرزند است بر شوهر و حاجت نیست مگر بسبب اثبات ولادت و تعیین فرزند

انه منها فیتعین بشهادتها کفی حال قیام النکاح ولا یجنیفة رة ان العدة تنقض باقرارها بوضع الحمل المنقض لیس بحجة
فمست الحاجة الى ثبوت النسب ابتدا فی شرط کمال الحجة بخلاف ما اذا کان ظهرا لجبل اوصدا لا اعتراف من الزوج لان النسب
ثابت قبل الولادة والتعین یثبت بشهادتها فان كانت معتدة عن وفاة فصدقتها الورثة فی الولادة ولو یشهد علی الولادة احد
فهو ابنه فی قوله جميعا وهذا فی حق الاربع ظاهر لانه خالص حقه فقبل فیهم تصدیقهم اما فی حق النسب هل یثبت فی حق
غيرهم قولوا اذا كانوا من اهل الشهادة ینتف نقیام الحجة ولهذا قبل تشتراط لفظة الشهادة وقيل لا تشتط لان الثبوت
فی حق غیرهم یتحقق فی حقهم بآقوارهم وما ثبت تبعاکا لایرعی فیہ الشرط واذا تزوج الرجل امرأة فجاءت بولد لاف من ستة
الشهر منذ یوم تزوجها لم یثبت نسبه لان العلوق سابق علی النکاح فلا یرکون منه وان جاءت به لسته اشهر فصاعدا
یثبت نسبه منه اعترف به الزوج او سکت لان الفرائض فانکروا المدة تامة فان تحدا الولادة یثبت بشهادة ۱۴ امرأة واحدة تشهد بالولادة
حتى لو نفاه الزوج یلاعن لان النسب یثبت بالفرائض لتمام الدلائل انما یجب بالنقض وليس من ضرورته وجود الولد فانه یصح بانه فایض
ثم اختلغا فقال الزوج تزوجتک متناذرة وقاتلته منذ ستة اشهر قال قول قولها وهو ابنه لان الظاهر شاهد لهما فانه کما کان منکاح
باینظر لکاین فرزند باین فرزند است که زن مذکوره آنرا زانیه است واین مقدار ثابت میشود بگوایی یک زن چنانچه کن ثابت میشود بگوایی یک زن
در حالت قیام نکاح و اگر شوهر انکار آن نماید ص و دلیل انجینیفة نیست که عدت زن مذکوره منتفی میشود باقرار او بوضع حمل و عدت گذشته نیست
پس حاجت افتاد بوسی اثبات نسب ابتدا لهذا برای اثبات آن شرط نموده شده است حجت کامل و کعبا قست از گواهی دوم و باید که مرد زن
ص بخلاف آنکه اگر زن ظاهر باشد یا شوهر اعتراف آن نموده باشد زیرا چه در مصورت نسب آن ثابت است پیشتر از ولادت و تعین فرزند ثابت میشود
بگوایی یک زن و که قابل است مثلا ص **مسئله ۸** اگر زن معتد که بسبب فحاش شود و عدت ششسته است فرزند زانیه گفت که این
فرزند من است و تصدیق وی نمود و دانان شوهر بگوایی ندا کسی بر ولادت آن فرزند پس آن فرزند شوهر مذکور است نزد جمیع علمای ماره و لیکن باید دانست
که این سخن ارش ظاهر است زیرا جارت خالص حق و ارنان است پس تصدیق آنها مقبول معترفا بحدود و در حق ارث و اماند حق ثبوت نسب آن فرزند
در حق غیر آنها تصدیق آنها مقبول است مانده پس فقها گفته اند که اگر آنها از اهل شهادت اند پس ثابت میشود نسب آن در حق غیر آنها نیز بسبب آنکه حجت
باینه شهادت اهل علم شرط نموده اند که تصدیق آنها بلفظ شهادت باشد و بعضی شرط آن کردند زیرا چه ثبوت نسب آن در حق غیر آنها مانع ثبوت نسب
در حق آنها باینرا قرار آنها و حیر که ثابت میشود و بنا بر چیزی پس بدان مایع جمیع شرایط در کار نیست **مسئله ۹** اگر نکاح کرد شخصی زنی را
و او فرزند زانیه را پیدا کرد و کمتر از ششماه از وقت نکاح پیش ثابت نشود و نسب آن فرزند را شخص مذکور زیرا چه اصل مذکور سابق است از نکاح پس آن جل زمان
شخص نیست و اگر آن زن فرزند زانیه بعد از ششماه از وقت نکاح باز پیدا کرد آن پس ثابت میشود نسب آن فرزند را شخص مذکور خواه او اعتراف آن نماید
یا سکت مانده زیرا چه فراش موجود و قائم است و مدت حمل کامل و تمام است پس اگر آن مرد ولادت نماید شوهر مذکور پس ولادت آن ثابت میشود بگوایی یک زن
و بعد از آن نسب ثابت میشود و بنا بر فراش چه فراش قائم و موجود است و چون نسب ثابت شد پس اگر نفی کن کند شوهر مذکور لازم می آید لعان بسبب آنکه
نفی مذکور قد است چه در آن نسبت زنا است بزنی مذکوره و ضرورت نیست برای لعان وجود فرزند چه آن بدون فرزند هم صحیح میشود پس اگر بعد از این
فرزند زن دشواری خلقت نمایند برین وجه که شوهر بگوایی نکاح کرد و من ترا از مدت چهار ماه و زن بگوید که نکاح کرده تو از مدت ششماه پس قول
زن مقبول است و آن فرزند فرزند شوهر مذکور است ص زیرا چه ظاهر حال شاهد زن است چه ظاهر هر چه است که بسبب نکاح زانیه است

لامن سفاح ولم يذكر الاستحلاف وهو على الاختلاف وان قال لامرأته اذا ولدت ولدا فانت طالق فتمت امرأته على ولادة لم يطلق
عند البيهقيته وقال ابو يوسف ومحمد بن طلق لان شهادتها حجة في ذلك قال عليه السلام شهادة النساء جائزة فيما
لا يستطيع الرجال النظر اليه ولا نهالما قبلت في الولادة تقبل فيما يبتنى عليها وهو الطلاق ولا يحنث فيه انها ادهت
الحث فلا يثبت الا بحجة تامة وهذا لان شهادتهن ضرورية في حق الولادة فلا تظهر في حق الطلاق لانه ينفك عنها
وان كان الزوج قد اقرب بالحبل طلقت من غير شهادة عند البيهقيته وعندهما تشترط شهادة القابلة لانه لا بد من
حجة لدخولها الحث وشهادتها حجة فيه على ما بينا وله ان الاقرار بالحبل اقرار بما يفيض اليه وهو الولادة ولا نه اقرار بكونها
مؤمنة فيقبل قولها في ذلك **قال** اكثر مدة الحمل ستان لقول عائشة رضي الله عنها لا يبقى في البطن اكثر من سنتين ولو
بطل مغزل واقله ستة اشهر لقوله تعالى وحمله وفضاله ثلثون شهرا ثم قال وفضاله في عامين فبقى للحمل
ستة اشهر والتشافي به يقدر الاكثر اربع سنين والحجة عليه ما رويناها والظاهر انها قالت سمعا اذا لعقل
لا يهتدى اليه ومن تزوج امة فطلقها ثم اشترى لها فان جاءت بولد اقل من ستة اشهر منذ يوم اشترى لها الزمة

نسبب زنا بايد دانست که قول مذکور قبیل است با سوگند یا غیر سوگند پس در آن اختلاف است و نزد صاحبین رد قول وی با سوگند
مقبول است و نزد بیهقیه رد غیر سوگند **مسئله ۱۱** اگر شخصی که بدین زن خود که بزان تو فرزند می پس بر تو طلاق است و بعد
از آن گواهی داد و زنی بزرگ بکین فرزند پس طلاق واقع نمیشود بر زن مذکور و نزد بیهقیه رد صاحبین گفته اند که طلاق واقع میشود بکین اگر
شهادت یک زن محبت است برای اثبات ولادت چه رسول صلعم فرموده است که شهادت زنان جائز است و چه یک یا چند نیست مردان را که نظر کنند
بسوی آن و هر گاه گواهی یک زن مقبول شد بر ولادت پس مقبول خواهد بود و چه یک یا چند نیستی است بر ولادت و آن طلاق مذکور است و قبول بیهقیه
نیست که زن مذکور دعوی حث نماید بر شوهر مذکور و او منکر است پس ثابت نخواهد شد بکین تمام و در آن این است که گواهی زن مقبول است
در حق ولادت بنا بر ضرورت پس آن گواهی ظاهر نخواهد شد و حق طلاق زیر این طلاق امریست که منعک میشود از ولادت و از لوازم آن نیست
اگر در اینجا بخصوصیت مقام از لوازم آن شده است و در مسئله مذکور اگر شوهر مذکور را قرا حل کند پس طلاق واقع میشود بر زن مذکور و اگر
گواه هاین نزد بیهقیه رد است و نزد صاحبین رد و بر ضرورت نیز گواهی قابل شرط است زیرا محبت ضرورتیست برای اثبات دعوی حث و اگر
قابل محبت است و در مذکور بنا بر آنچه مذکور شد قبول بیهقیه رد یکی نیست که اقرار بحمل اقرار است بچیزیکه محل سترم آنست و نفی است بسوی آن و آن چیزی
ولادت است و دوم آنست که شوهر مذکور هر گاه اقرار بحمل کرده پس اقرار کرده باینکه زن مذکور هاین است چه فرزند زن او امانت است پس قول او
مقبول خواهد شد و این امانت مانند قول عموم **مسئله ۱۱** اکثر مدت حمل دو سال است بسبب قبول عایشه مذکور نزد
در حکم مادر و زیاد از دو سال بقدر سایه مغزل در حال دوران آن نمی ماند و اقل مدت حمل شش ماه است زیرا چه در قرآن مجید مذکور است که مدت
حمل ففصال هی ماه است و این عباس مذکور است که مدت ففصال دو سال است پس باقیانند برای حل شش ماه و باید دانست که ففصال عبارتست
از باز داشتن طفل از خوردن شیر بعد از گذشتن بیض ص و تشافی گفته است که اکثر مدت حمل چهار سال است و آیت مذکور مع قول عباس حجتیست
بر او و ظاهر نیست که تشافی و بنا بر دلیل سماع گفته باند چه عقل احسن امور را نهیست **مسئله ۱۲** اگر شخصی بخل کرده که نیز را و بعد از آن طلاق داد و آنرا
و بعد از آن خرید آنرا پس اگر زن مذکور فرزند زنی بزیاد مدت که در شش ماه از روزیکه فریده است آنرا پس نسب آن فرزند ثابت میشود از شخص مذکور

والا لم یزل صلا فی الوجه الاول وکذا لمعتدة فان العلوق سابق علی الشراء وفي الوجه الثاني ولد المملوکه لانه یضاف الحادث الی اقرب وقت ظاهرا من دعوی و هذا اذا کان الطلاق واحدا باثنا او خلعا او رجعا اما اذا کان اثنتین ینبئ النسب الی سنتین من وقت الطلاق لانها حرمت علیه حرمه غلیظه فلا یضاف العلوق الالی ما قبله لانها لا تخل بالشراء ومن قال لامته ان کان فی بطنک ولد فهو منی فتشهادت علی الولادة امر ایه فی ام ولده لان الحاجة الی تعیین الولد ینبئ ذلک بشهادة القابله بالاجماع ومن قال لغلام هو ابی بقرمات فجاءت ام الغلام وقالت انا امه فامره امراته وهو ابنه ترانده فی النوادر جعل هذا جوابا لاستحسان والقیاس ان لا یکون لها المیراث لان النسب کما ینبئ بالنکاح الصصح ینبئ بالنکاح الفاسد وبالوطی عن شبهة وبذلک الیین فلم یکن قوله اقرا ابی النکاح وجه الاستحسان ان المسئلة فیما اذا کانت معروفة بالحرية ویکونها ام الغلام والنکاح الصصح هو المتعین لذلک مضاعفا وعادة ولوم یعلم بانها لم یسقط الوریثة انت ام ولد فلا میراث لہا لان ظهور الحرية باعتبار الدلالة وجہ دفع فعل الوریث استحقاق المیراث

باب حضانة الولد ومن احق به

واذا وقت الفروقة بین الزوجین فالام احق بالولد لمدی ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنی هذا کان بطنی له وعاء وجموی له حی واکر در مدت زیادہ از ان بزرگتر پس نسب فرزند مذکور ثابت نمیشود زیرا چه در صورت اول فرزند مذکور فرزند زن مقتدر است چه علوق بر صورت سابق است بر خریدن آن در صورت دوم آن فرزند فرزند کثیر مملوکه وی است چه محل حادث است پس نسبت نموده خواهد شد بسوی اقرب اوقات که بعد از خریدن است و چون در صورت دوم فرزند مذکور فرزند کثیر مملوکه است پس برای ثبوت نسب آن دعوت ضرورت و اینکه مذکور وقت نیست که یک طلاق طوده باشد خواه بائن خواه جسی یا خلع نموده باشد و اما وقتیکه در طلاق و در پس در صورت نسب آن فرزند ثابت میشود اگر متولد شود و تا بدو سال از وقت طلاق زیر اجماع در بصورت زن مذکور حرام است بحدت غلیظه پس نسبت حل آن نموده خواهد شد مگر بسوی فیکله پیش از طلاق است چه کثیر مذکور و طلال نمیشود بسبب خریدن مسئله ۱۱- اگر شخصی گفت بکنیز خود که اگر دشمنم تو فرزند باشد پس آن فرزند از من است و گواهی داد زنی بر ولادت آن پس کثیر مذکور ام ولد آن شخص میگردد زیرا چه در بصورت ما جت است بسوی نفس آن فرزند و باین طور که این زن را زانیده است کثیر مذکور حصی و آن ثابت شد گواهی قابلہ بالاجماع مسئله ۱۲- اگر شخصی گفت صبی را که این بپرمن است بعد از ان مرد و آمد پدرش و گفت که من بچه شخص مذکور ام پس آن شخص مذکور است و آن صبی فرزند او و مادر و فرزند پدر و وارث او خواهند شد و در نواد مذکور است که این از روی استحسان است و مقتضای قیاس نیست که زن مذکور وارث او نشود و بر اجماع نسب چنانچه ثابت میشود بسبب نکاح صحیح همچنین ثابت میشود بسبب نکاح فاسد و بسبب وطی بشبهه و بسبب ملک پس فی آن شخص که این صبی بپرمن است اقرار نیست بکلیح زن مذکور و وجه استحسان نیست که مسئله در آن صورت است که زن مذکور معروف و مشهور باشد بحریت و هم مشهور باشد بانیکه او مادر آن صبی است و نکاح صحیح متعین است از روی عادت و وضع و اگر معلوم نباشد که زن مذکور حره است و دار ثانی بزمن مذکور میگردد که نوام ولد هستی پس بر بصورت زن مذکور را میراث نمیرسد زیرا چه بطور حریت باعتبار اینکه دار و ارا سلام است حجت است برای دفع رقیبت نه برای اخفاق ارث و اشد اہم بالصواب

باب در بیان حضانت و ولد یعنی تربیت فرزند صغیر مسئله ۱- اگر فرقت واقع شود میان زن و شوی که فرزند صغیر در کنار آنها است پس مادرش احق است باینکه آن فرزند را نزد خود نگاهدارد و پدرش او نماید صحت بجهت آنکه در نیست که زنی بجنون و غیر علیہ السلام عرض کرد و گفت یا رسول خدا این بپرمن است دشمنم و دعای او بود و کنار من ملود و امکان سکونت است

و ثانی له سقاء و ذم ابوه انه یزعه منی فقال علیه السلام انت احق به ما لک من زوج و کانت الام اشقی و اقدر علی الحضانة
فکان الدفع الیهما انظر و الیه اشار الصدیق و یزیهما خیر له من شهید و هسل عندک یا عمر قال حین وقعت الفرقة بینہ و بین
امراته و الصحابة حاضرین متوافرون و انفق علی الاب علی ما ذکر و لا یجوز لام علیہا ما عست تعجز عن الحضانة فان لم تکن له
ام فام الام اولی من ام الاب و ان بعدت لان هذه الولاية تستفاد من قبل الایمات فان لم تکن ام الام فام الاب اولی من الاخوات
لانها من الایمات و لهذا اتخوذ میراثهن السدس و لانها اوفرشفقة للولاد فان لم تکن له جدة فالاخوات اولی من العمات
و الخالات لانهن بنات الابوين و لهذا اقدم فی المیراث و فی رعاية الخالة اولی من الاخت لاب لقوله علیه السلام الخالة
والدة و قيل فی قوله تعالى و دفعوا بویه علی العرش انها کانت خالته و تقدم الاخت لاب و ام لانها اشقی نعم الاخت
من الام نعم الاخت من الاب لان الحق لهن من قبل الام نعم الخالات اولی من العمات ترجیحاً لقربة الام و
یذلن کما نزلنا الاخوات معناه ترجیه ذات قرابتین نعم قرابة الام نعم العمات یذلن کذا لک

و پستان من مادر اسقا است یعنی جزی نیست که اذان شیر می نوشد و شیر مادر پدر و مادر را من بگیرد و خود نگا بهار دهن پس
رسول خدا علیه السلام بآن زن فرمود که تو حق هستی باین فرزند و به نسبت پدرش حص ما و امیکه تو کنج کنی شخص اجنبی بهجت آنکه مادر شفیق
ترست و قادر ترست بر حضانت پس سپردن صغیر بما در نافع است و در حق صغیر بآن اشاره کرده است صدیق رحم و فیکه گفت که آب دهن
او یعنی آب دهن مادر بهترست برای این طفل از شیر دیگر نیست لایح و صدیق را این را در آن وقت گفته بود که فرقت و افتشده بود میان
عمر رحم و میان ز و ج و او ف که مادر عاصم است و عاصم در کنار او بود و منجو است عمر رحم که عاصم را از دوی بگیرد حص و در نیوقت اکثر صحابه
حاضر بودند و مجلس از آنها انکار آن نکرد حص و اما نفقه آن صغیر واجبست بر پدر وی بنا بر آنچه که ذکر آن خواهد آمد و باید دانست که مادر اگر
ابا کند از حضانت فرزند صغیر پس جبر کرده نمی شود و پدر او باینکه حضانت آن نماید بر اجداد شاید از حضانت آن عاجز باشد و نتواند
که حضانت آن نماید **مسئله ۲** - بدانکه اگر مادر صغیر زنده نباشد پس در نیصورت مادر و مادر اولی است از مادر پدر زیرا چه ولایت
حضانت مستفا دو حاصل است از جانب مادر و اگر مادر را در نیباشد پس برین هنگام مادر پدر اولی است از خواهر و غیره بهجت آنکه مادر پدر را حمله
مادران است لهذا مادر پدر را بگیرد و سدس را از ترکه فرزند بهر خود که تضییع مادر است حص و بهجت آنکه مادر پدر شفیق ترست در حق اولاد
خود و اگر جد نباشد پس برین هنگام خواهر اولی است از عمه و خاله زیرا چه کنهات خمران مادر و پدر آن صغیر زنده یا دختران مادر یا پدر و عمه اند
حص لهذا آنها مقدم اند و میراث از عمه و خاله و در یک روایت چنین آمده است که خاله اولی است از خواهر علاتی زیرا چه پیغمبر علیه السلام
فرموده است که خاله مادر است و یعنی بمنزله مادر حص و منقول است که در قول خدا تعالی برداشت یوسف عم پدر و مادر خود را بر تخت خود
مرا و از مادر خاله است و بدانکه خواهر عینی مقدم است بر خواهر خانی و علاتی و خواهر خانی مقدم است بر خواهر علاتی زیرا چه جن حضانت آنها را از
جانب پدر ثابت است و بعد از آن بدانکه خاله مقدم است از عمه بنا بر آنکه قرابت جانب مادر ترجیح دارد و بدانکه ترتیب میان خاله با مانده
ترتیب است میان خواهران یعنی صاحب د قرابت ترجیح دارد بر صاحب یک قرابت باین طور که خاله که خواهر عینی مادر است
ترجیح دارد بر خاله که خواهر خانی یا علاتی مادر است و همچنین خاله اخیا فی ترتیب دارد بر خاله علاتی و همچنین ترتیب است میان عمه با

وکل من تزوجت من هو لام بسقط حکمها لکما روینا وکان زوج الام اذا کان اجنبیا يعطيه نزل وینظر الیه شذرا فلا نظروا
 الا المجدلة اذا کان زوجها المجدلانه قام مقام ابیه فی نظره وکذا لکل زوج هو ذرجم محرم منه لقیام الشفقة نظرا الیه
 القربة القرية ومن سقط حکمها بالتزوج يعود اذا انقضت الزوجية لان المانع قد زال فان لم تکن للصبی امراة من
 اهله فاختصم فیہ الرجال فاولسهما اقربهما تصیبا لان الولاية للاقرب وقد عرف الترتیب فی موضعه غیر ان
 الصغیرة لاتدفع الی عصبة غیر محرم کمولی لعناتة وابن العم محمد عن الفتنه والام والمجدلة احق بالغلام حتی
 یا کل وحده لا یشریب وحده لا یلبس وحده لا یستغنی وحده لا یجاء مع الصغیر حتی یشغنی فی کل وحده لا یشریب وحده
 لا یلبس وحده لا یغنی وحده لا یتام الاستغناء بالقلادة علی الاستغناء ووجهه انه اذا استغنی یحتاج الی التأدب والخلق باداب
 الرجال واخلقهم والاب اقدر علی التأدب والتقیف والخصافرة قدر الاستغناء بسبع سنین اعتبارا للغالب والام والمجدلة
 احق بالجارية حتی فیض لان بعد الاستغناء یحتاج الی معرفة آداب النساء والمرأة علی ذلك اقدر وبعد البلوغ
 تحتاج الی التقصین والحفظ والاب فیہ اقوی واهدی وعن محمد بن ابي تادفع الی الاب اذا بلغت حد الشهوة

ویدانکه هر که ام ازینا که حضانت حق اوست وفتیکه نکاح نماید کسی اجنبی بطل میشود حق او در حضانت بجهت حدیثیکه سابق مذکور شد و بجهت آنکه
 شوهر مادر وفتیکه اجنبی باشد خواهد ما آن صغیر را چیزی قلیل وبقطر غشبین نگاه خواهد کرد پس درین هنگام در بدون صغیر نزد مادر مثلاً اصلاح
 و نفع او نیست مگر در صورتیکه نکاح کرده باشد مادر وی عم او را که برادر پدر وی است یا صغیر نزد مادر را که نکاح کرده است آنرا جلان
 صغیر زیر اچم و جد قائم مقام پدر است پس شفقت خواهد کرد در حق وی و بجهتین حکم است در هر صورتیکه شوهر زن مذکوره ذرجم محرم صغیره
 مذکور باشد چه او شفیق است در حق آن صغیر بسبب قرابت قریبیه مسلمة ۱- هر زنیکه باطل شود حق حضانت او بسبب نکاح کردن او با کسی
 اجنبی با وجود میکند حق او وفتیکه زائل شود زوجیت میان او و میان شوهر مذکور زیرا چه مانع استحقات حضانت در حق او درین هنگام
 زائل میشود مسلمة ۲- اگر نباشد بیکه حضانت صغیر حق اوست و خصوصت نمایند در آن مردان پس در صورتیکه کسی که اقرب همصبات
 اوست اولی است بحضانت صغیر زیرا چه ولایت مرفرپ است و ترتیب عصبات مقرر و معلوم است در موضع آن ولیکن باید دانست
 که صغیره سپرد کرده نمیشود برای حضانت بعضیه که غیر محرم است چون مولای عاتقه و پسرم چه در سیران آن بدست اینها چون فتنه مسلمة ۳
 مادر و جد اعم است بحضانت صغیر تا آن زمان که بخورد و بنوشد و جامه بپوشد و استغناء نماید از دست خود بدولان اعانت غیر و قد جامع صغیر است
 حتی که مستغنی شود و بخورد و بنوشد و بپوشد و استغناء نماید از دست خود بدولان بگیرد آنرا پدر یا بر که ولی او باشد از عصبات زیرا چه هرگاه مستغنی نشود
 محتاج میشود بسوی نادرب و تعلیم و بسوی موصوف شدن باادب و دان با مطلق آنها و پدر و غیره از عصبات فادر است بر نادرب و تعلیم و مطلق
 نیک و بد آنکه حضانت را که قسم است که صغیر مستغنی میشود از حضانت وفتیکه سن او بهفت سال برسد چه غالب کفر الوقرح همین است که صغیر هرگاه
 سن او بهفت سال شود مستغنی میشود از حضانت و بدانکه مادر و جد اعم است بحضانت صغیره تا آن زمان که کفیف یا کثر ازاف یعنی بالغ شود و حق
 و بعد از آن پدر میگردد آنرا زیرا چه صغیره بعد از استغناء و اعانت غیر محتاج است بسوی شناختن آداب زنان و زنان قادرند بر تعلیم آنان تلقین
 و پس صغیره خواهد نمزد مادر و جد اعم تا آن زمان که بالغ شود و بعد از آن پدر و جد اعم از آنرا و خود را بر صغیره بعد از بلوغ محتاج است بسوی تعلیم
 و پدر درین امر قوی تر است و دانسته اند از محمد در هر دو نیست که صغیره سپرد کرده میشود و بدست پدر وفتیکه برسد بیکه مرغوب و مشتاقه مرد شود

المحقق الحاجة الى لصيانة ومن سوى الام والحجة احق بالجارية حتى تبلغ حد انشئته وفي الجامعة الصغيرة حتى تستغنى لانها لا تقدر على استخدامهما ولهذا الاتواجرها للخدمة فلا يحصل المقصود بخلاف الام والحجة لقدرتهما عليه
شروعاً قال والامة اذا اعتقها مولى وام الولد اذا اعتقت كالحرية في حق الولد لانهما حران اوان ثبوت الحق وليس

لهما قبل الحق حتى في الولد لعجزهما عن الحضانة بالاشتغال بخدمة المولى والذمية احق بولدها المسلم
 مالم يعقل الا ديان او يخاف أن يالف الكفر للنظر قبل ذلك واحتمال الضرر بعدة ولا خيار للغلام والجارية وقال
 الشافعي لهما الخيار لان النبي عليه السلام خير وكتنا انه لقصور عقله يختار من عنده الدعة لتخليته بينه وبين
 اللعب فلا يتحقق النظر وقد عده ان الصحابة رض لم يخير واو اما الحديث فقلنا قد قال عليه السلام اللهم احدهما فلو لا اختياره

چه در بوقت اعتیلاج است بسوی محافظت و بدار نگه هرگاه که سواي مادر و جده است و چون غایب باشد اصل پس ادا حق است بخصانت منفره
 تا آن زمان که برسد صغیر و بسببیکه مشتت و مرغوب شود و در جامع صغیر مذکور است که غایب و غیره احق اند بخصانت صغیره تا آن زمان که مستغنی
 شود صغیره از اعانت غیر و زیاده از آن حق آنها نیست حتی زیرا چه آنها را جانی نیست استخدا هم آن اند آنها را نمیرسد که با جاده
 و بپرد صغیره را برای خدمت و هرگاه آنها قادر نیستند بر استخدا هم آن پس آنچه مقصود است و یعنی تعلیم آداب ص حاصل نمیشود
 بخلاف مادر و جده چه آنها قادر اند بر استخدا هم آن شرفاف و حتی جائز است مادر و جدات را استخدا هم از صغیره **مسئله**
 اگر کسی تزویج نماید کنیز خود را یا شخصی کنیز مذکور و فرزندی بزراید از شوهر خود یا کنیزی ام ولد باشد و بعد از آن آزاد کند آنرا و اجاره اش پس
 کنیز مذکور و ام ولد مذکور و در حق فرزند مذکور مانند حره است چه آنها حره اند و در وقتیکه ثابت شد آنها را حق حضانت و نیست آنها را
 حق و فرزند مذکور پیش از آزادی چه در بوقت آنها عاجز اند از حضانت بسبب اشتغال آنها بخدمت و اجاره خود **مسئله** و مذکور است
 بخصانت فرزند خود که مسلمان است و بنا بر اسلام پدر ص و لیکن احق است تا آن زمان که فرزند مذکور در حیافیت دین نکند یا خوف
 این نباشد که الفت بگیرد و بکفر و هرگاه در یافت دین نکند یا خوف مذکور محقق شود پس دین به کام گرفته میشود و از فرزند زیراجه پیشتر از آن نفع
 آن فرزند دین است و که مادرش خصانت او نماید ص بعد از آن خوف ضرر است در حق او و نه اند اگر گفته میشود از مادر مذکور **مسئله**
 صغیر و صغیره بعد از گذشتن ایام حضانت در اختیار نمودن یکی از مادر و پدر مختارند و عینی نمیرسد آنها را که از مادر و پدر هر یک اختیار نمایند و از
 او باشند بلکه نزد پدر خواهند ماند ص و شافعی گفته است که آنها مختارند و پدر که خواهند بماند ص زیرا چه رسول خدا ص علم آنها را اختیار
 داده است و دلیل علمای ما بر این است که صغیر و صغیره بسبب قصور عقل خود اختیار خواهند نمود کسی را که میگذارد آنها را برای لعب و بازی و مزاح
 او میشود و الا آن پس اگر آنها را اختیار داده شود و شفقت در حق آنها محقق نمیشود و در دادن اختیار آنها نفع آنها نیست ص و بنقل صحیح
 ثابت است که صحابه پدر و زن را اختیار داده اند صغیر را و در اختیار نمودن پدر یا مادر ص و حدیثی که دلیل شافعی است پس جمیع آبان نیست
 که میگوید صغیرم اختیار داده بودم غیر بر این معنی داده بود و در حق آن صغیر که با بدار نگه است کنیز یا پس آن صغیر بیکت دعای بفر صغیر ص علم اختیار کرد

الا نظر بدعائه عليه السلام او يحل على ما اذا كان بالغا **فصل** واذا ارادت المطلقة ان تخرج بولد هامن المصرف ليس لها ذلك لما فيه من الاضرار بالاب الا ان تخرج به الى وطنها وقد كان الزوج تزوجها فيه لانه التزام المقام فيه عرفا وشرا قال عليه السلام من تاهل ببلد فهو منهم ولهذا يصير العربي به ذميا وان ارادت الخروج الى مصر وغير وطنها وقد كان التزوج فيه اشار في الكتاب الى انه ليس لها ذلك وهذا رواية كتاب الطلاق وذكر في الجامع الصغير ان لها ذلك لان العقد متى وُجد في مكان يوجب له حكمه في كل مكان يوجب البيع التسليم في مكانه ومن جملة ذلك حق امسك الاولاد ووجه الاول ان التزوج في دار الغربة ليس لتزام الملك فيه عرفا وهذا اصح والحاصل ان لا بد من الامرين جميعا الوطن ووجود النكاح وهذا كله اذا كان بين المصريين تفاوت اما اذا تقارب بحيث يمكن للوالدان يطالعو ولداه وبيت في بيته فلا بأس به وكذا الجواب في القريتين وتكونا نقلت من قرية المصرية الى مصر لا بأس به لان فيه نظر الصغير حيث يتخلق باخلاق اهل مصر وليس فيه ضرر بالاب وفي عكسه ضرر بالصغير لتعلقه باخلاق اهل السواد فليس لها ذلك

کسی را که انفع است در حق او **عنی** ما در **ص** با حدیث مذکور محمول است بر اینکه اگر فرزندی بالغ بود و الله اعلم **فصل** مسأله اگر اراده کند زن مطلقه که مع فرزند خود ببردن شود از شهر پس این نمیرسد او را چه درین ضرر پدر است ولیکن اگر ببردن شود مع فرزند و ببردن خود که عقد نکاح در آنجا منعقد شده است پس در این صورت جائز است ویرای بردن شدن مع فرزند زیرا چه پدر نیز التزام سکونت نموده است در آنجا بنا بر عرف و شرع چه غیر صلح فرموده است که هر که نکاح کند در شهری پس از ایل آن شهر است و لهذا اگر بیاید حریف **عنی** زن حریبه **ص** در دار اسلام و نکاح کند قری را پس این قریه دیگر **عنی** و باید دانست که مراد از لفظ حریبه جنس حریبی است یعنی حریبه دیگر نه اگر حریبه بیاید در دار اسلام و نکاح کند قریه ای دیگر و چه اگر او خواهد طلاق دهد و میسر او ببرد و بدارد حریبه که در آنجا **ص** مسأله اگر اراده کند زن مطلقه که ببردن شود مع فرزند خود بسوی شهر که غیر وطن قری است ولیکن عقد نکاح در آن شهر شده است پس این نمیرسد زن مذکوره را و باین اشاره کرده است قدوسی در مختصر خود و این موافق روایت کتاب طلاق مبسوط است و در جامع صغیر مذکور است که میسر این زن مذکوره را زیرا چه عقد نکاح هر گاه بافته شود در مکانی پس آن عقد بوجوب حکام نکاح است در آن مکان چنانچه بیع موجب تسلیم بیع است در مکان بیع و نگاهداشتن اولاد از جمله احکام نکاح است پس نگاه خواهد داشت زن اولاد خود را در مکانی که عقد نکاح شده است **ص** و وجه روایت مبسوط نیست که عقد نکاح بستن در دیار مسافرت التزام این نیست که سکونت نایند در آن بنا بر عرف و همین صحیح است و حاصل کلام اینست که برای خروج زن از شهری بشهر دیگر و طهر ضرورتی آنکه آن شهر وطن قری باشد و دوم آنکه عقد نکاح هم در آن شهر شده باشد ولیکن این وقت نیست که میان هر دو شهر تفاوت و بعد باشد و اما دقیقه که هر دو شهر با هم نزدیک باشند یا بنظر که بدر را ممکن باشد که برونند و فرزند خود به بیست مدار و معلما شب در جاس خود گذرانند پس در این صورت مضائق نیست که زن مع فرزند در آن شهر ببرد و آنجا باشد و حکم دو قریه نیز همین است و اگر انتقال کند زن از قریه شهری بآن شهر پس در آن مضائق نیست چه در آن ضرر پدر نیست و نفع صغیر است بسبب آنکه او موصوف خواهد شد باخلاق اهل شهر و در عکس آن ضرر صغیر است بسبب آنکه او موصوف خواهد شد باخلاق اهل قریه لهذا نمیرسد زن را که فرزند را از شهر به قریه ببرد و الله اعلم بالصواب **ع**

باب النفقة

قال لنفقة حاجة للزوجة على زوجها مسلمة كانت لو كافرة اذا اسلمت نفسها الى منزله فله نفقة وكسوتها وسكنها ولا صل في ذلك قوله تعالى لنفق
 ذو سر من سعة وقوله تعالى على الرجل نفقة زوجته كسوتها والمغزو قوله عليه السلام في حديث حجة الوداع ولهن عليكم زوجهن وكسوتهن بالمعروف لان
 النفقة جزء الاحتباس كل من كان محتسبا حتى مقصودا لغيره كانت نفقته عليه صلة النكاح والعامل في الصدقات هذا الكلام لا فصل فيها فتستوى فيها المسلمة
 والكافرة وتعتبر في ذلك سائرهما جميعا قال العبد الضعيف وهذا اختيار المحققين عليه لفتوى تفسيرا عما اذا كانا موسرين بنفسه اليسر وان كانا مقصرين فنفقة
 الايسر وان كانت معسرة والزوج موسر افقفتها دون نفقة الميراث وفوق نفقة المعسر قال النكاح في حال الزوج هو قوله تعالى لنفق ذو سر من سعة وقوله تعالى
 من سعة وجه الاول قوله عليه السلام لهذا امر ان سفيان خذي من مالي وحاج ما يكفيك وولدك بالمعروف واعتبر حالها وهو النفقة فان النفقة تجب بطريق
 الكفاية والفقير لا تنفق على الكفاية الموسرات فلا معنى للزيادة واما النص فخص نقول بموجب انه مخاطب بقدر وسعة الباقي دين في مئة بمعنى قوله بالمعروف
 الوسط وهو الواجب وببين ان لا معنى للتقدير كما ذهب اليه الشافعي انه على الموسر مدان وعلى المعسر مدان وعلى المتوسط مدان ونصف مدان لان ما وجب كفاية لا يتقدر بشرعا في نفسه وان امتنعت من تسليم نفسها حتى يعطيها مهرها فلها النفقة لانه منه يحق

باب در بیان نفقة دان در شرع عبارتست از چیزی که موقوف باشد بر آن بقای شی چیزی چون کال و لباس و مسکن و غیر این است از نفقه عبارتست
 از طعام فقط ص مسئله اسدن و تنگیه تسلیم کند خود او در منزل شوهر پس واجب شود بر آن شوهر طعام و لباس و مسکن برای او خواه زن مسلم باشد
 یا کافره بجهت آنکه در قرآن و حدیث چنین آمده است و بجهت آنکه نفقه عمن حسن است اینها هر که در مسکن غیر باشد بسبب حق آن غیر پس نفقه او بر آن غیر
 واجب میشود و چنانچه قاضی عامل صدقات و محبوس اندر برای مصالح مسلمانان اندازد بجهت نفقه آنها در مال مسلمانان که مال بیت المال است و همچنین در اینجا
 ص این هر دو دلیل که مذکور شد در آن هیچ فرق نیست میان مسلم و کافره پس هر دو بر یک حکم بر دو برابر است ص مسئله ۲ در وجوب نفقه زن حال زن شوی
 معتبرست حال زن این مختار خصاف در است و در این فتوی است و تفسیر آن نیست که اگر زن و شوی هر دو موسر باشند پس واجب میشود شوی نفقه بسیار و اگر
 زن و شوی هر دو مفلس باشند پس واجب میشود نفقه افلاس اگر زن مفلس باشد و شوهرش موسر پس نفقه برای وی کمترست از نفقه موسر و نباده است از نفقه
 و اگر نمی است گفته است که در نفقه زن حال شوهر فقط معتبرست نه این قول شافعی دست زیرا در حدیثی که در قرآن مجید فرموده است باید که نفقه بد صاحب
 از وسعت خود و وجه مختار خصاف در حدیث پیغمبر صلعم است پیغمبر صلعم فرمود مرد مرده را که زوجه ای سفيان بود که گیر از آن شوهر خود آنچه کفایت کند ترا در زندگانی
 بطریق معروف و از این معلوم شد که طلاق نیز معتبرست و در آن نیست که نفقه واجب بطریق کفایت و فقیر محتاج نیست بنفقة موسر است پس باقی است از نفقه
 که نفقه او بمقدار موسر باشد معنی غلط و معنی آیت مذکوره که تسک شافعی نیست که زن موسر باشد پس شوهرش نفقه دهد و یا بمقدار وسعت خود و باقی نیست
 بر زنده او و معنی غلط معروف که مذکور است در حدیث مرده نفقه متوسطه است و در او متوسطه نیست که میان حال زن شوی باشد و صورتی که یک زن
 و شوی موسر باشد و دیگر مفلس چون این را نفوس نمود پیغمبر صلعم بجهت این که معلوم شد مقدار آن در شرع معین نیست و شافعی هر حال است با آنچه
 او گفته است که نفقه زن بر زنده شوهر موسر و مرده است و بر زنده مفلس یک مرد بر زنده متوسط یک نیم مد این معقول نیست زیرا چه چیز که واجب میشود
 بطریق کفایت پس آن مقدار معین نمیشود و شرف عاف چه مقدار آن مختلف میشود باعتبار طبیعت مردان و احوال آنها و باعتبار اوقات نیز ص
 مسئله ۳ اگر ای زن از تسلیم ذات خود بجهت مهر عینی خود را تسلیم کند شوهر تا که او مهرش ندهد بوی پس نفقه آن ثابت میشود و بجهت
 بر شوهر که نفقه او بدو عاف اگر چه زن مذکوره در نبودت در حسن شوهر خود نیست ص زیرا چه او با بگوده است مگر بر اے حق خود

فكان فوت الاحتباس بمعنى من قبله فيجعل كالأفانث وان نشأت فلا نفقة لها حتى تعود الى منزل لان فوت الاحتباس منها واذا عادت جاء الاحتباس فحبب النفقة بخلاف ما اذا امتنع من التكنين في بيت الزوج لان الاحتباس قائم والزوج يقدر على الوطى كرها وان كانت صغيرة لا يستمر بها فلا نفقة لها لان امتناع الاستمتاع لمعنى فيها والاحتباس الموجب ما يكون وسيلة الى مقصود مستحق بالنكاح ولم يوجد بخلاف المريضة على ما بين وقال الشافعي رة لها النفقة لانها عوض عن الملك عنده كما في المملوكة بملك اليامين وكنان المهر عوض عن الملك ولا يجتمع العوضان عن معوض احدا فلها المهر دون النفقة وان كان الزوج صغيرا لا يقدر على الوطى هي كبيرة فلها النفقة من ماله لان التسليم تحقق منها وانما العجز من قبله فصار كالماحوب والعين واذا حبست المرأة في دين فلا نفقة لها لان فوت الاحتباس منها بالمطالة وان لم يكن منها بانكاس عا جرة فليس منه وكذا اذا غصبها رجل كرها فذهب بها وعن ابي يوسف رة ان لها النفقة والفتوى على الاول لان فوت الاحتباس ليس منه ليجعل باقيا تقديرا وكذا اذا حجت مع محرم لان فوت الاحتباس منها وعن ابي يوسف رة ان لها النفقة لان اقامة الفرض عند ولكن تجب عليه نفقة المحضون السفرة لانها هي المستقيمة عليه لو سافر معها الزوج تجب له نفقة بالانفاق لان الاحتباس قائم لقيامه عليها وتجب نفقة المحضون السفرة

پس سبب انتقاي حبس در نیت و از جانب شوهر است انداختن شوهر و کس گویا فوت شده است مسئله هم اگر زن نشو و نما بدین معنی بیرون رود از خانه شوهر بغیر از آن اوصی پس نیست نفقه برای او تا آن زمان که عود نماید بخانه شوهر زیرا چه انتقای حبس در نیت و از جانب زن مذکوره است و هرگاه عود کند بخانه شوهر پس حبس میشود در خانه شوهر و از این جهت که واجب میشود نفقه برای او بخلاف آنکه اگر باشد زن در خانه شوهر و لیکن تکلیف طی نکند برای شوهر و در نیت و از جانب شوهر است زیرا چه در خانه شوهر و از این جهت که زن مذکوره را مسئله اگر زوجه کسی صغیره باشد یا نکاح که قابل طی کردن نیست پس نفقه او واجب نیست بر شوهر زیرا چه سبب انتقاع طی در نیت و از جانب یافته میشود و در زن مذکوره زیرا چه حبس که سبب آن نفقه واجب میشود آن حبس است که وسیله طی باشد که مقصود است از نکاح و آن یافته میشود و در صورت بخلاف زن مریضه چه در آن نفقه است بنا بر آنچه مذکور خواهد شد و شافعی گفته است که نفقه صغیره مذکوره واجب بر شوهر و در نکاح صغیره است نزد شافعی و چنانچه نفقه کثیر ملوک و حبس ملوک عین و مملکت دارد میگویند که هر عین ملک و نکاح صی است و جایز نیست که یکدیگر را دعوای باشد اندام ای صغیره مذکوره هرست و نفقه نیست مسئله اگر شوهر صغیره باشد که قادر بر طی نیست و دعوای زن کثیره پس ای زن مذکوره نفقه در طی شوهر مذکورست زیرا چه عین ذات یافته شد از جانب زن و عدم قدرت طی از جانب شوهر مذکورست مانند مجبور و چنین مسئله اگر زن مجبور گردد بسبب بر کسی نفقه آن جهت بر شوهرش زیرا چه انتقای حبس در نیت و از جانب شوهر است خواه از جانب زن باشد و خواهی زن با وجود قدرت او بر ادای آن باز از جانب او هم نباشد یا بطوریکه او مقلستد و قادر نباشد بر ادای زن همچنین نفقه نیست زن و بقیه غایب آنکه کسی بر او ابر و اگر از او بیوسف هر دست که این زن و در آن مذکور و نفقه است و فتوی بر اول است زیرا چه انتقای حبس از جانب شوهر نیست چنانچه او باقی نشود و در حق او همچنین نفقه نیست زن را و بقیه کج بود و با هم خود زیرا چه در نیت صی انتقای حبس از جانب زن مذکوره است و از ایدیه سف هر دست که در آن نفقه است زیرا چه او را و انچه در حق فرض غرضت و باید و نیست که در نیت و از ایدیه سف هر دست که از آن زن از نفقه سف و واجب است بر شوهر نفقه صغیره سف و اگر سف کند با زن مذکوره و شوهرش پس در نیت نفقه زن مذکوره واجب میشود بر شوهرش چنانچه از جانب زن مذکور و در نیت و در حبس هرگز دست چار وادی است که این جهت از نفقه حضرت نفقه سف زیرا چه شوهر باعث نیست زن مذکوره بر سف و در نیت

ولا تجب الكراء لما قلنا وان مرضت في منزل الزوج فلها النفقة والقياس ان لا نفقة لها اذا كان مرضا يمنع من الجماع لقولنا لا احتباس
لا يستمتع وجه الاحتباس قائم فانه يستأنس بها ويمسها ويحفظ البيت والمال فبعض فاشبه الحيض وعن ابي يوسف
انها اذا سلمت نفسها ثم مرضت تجب النفقة لتحقيق التسليم ولو مرضت ثم سلمت لا تجب لان التسليم لم يصح قالوا هذا حسن وفي لفظ
الكتاب ما يشهد اليه **قال** وتقرض على الزوج النفقة اذا كان موسرا ونفقة خادمها والمراد بهذا بيان نفقة الخادم ولهذا ذكر في بعض النسخ
وتقرض على الزوج اذا كان موسرا نفقة خادمها وجهه ان كفايتها واجبة عليه وهذا من تمامها اذا كان لها منه ولا تقرض الاكثر من نفقة
خادم واحد وهذا عندنا بغير وجه وقال ابو يوسف تقرض الخادمين لانها تحتاج الى حديد المصالح والداخل والى الاخر المصالح الخارج ولها ان
الواحد يقوم بالامور فلا ضرورة الاثنين لانه لو تولى كفايتها بنفسه كان كافيا فكلما اذا قام الواحد مقام نفسه وقالوا ان الزوج الموسر يلزمه
من نفقة الخادم ما يلزم المعسر من نفقة امرأته وهو احول لكفايتها وقوله في الكتاب اذا كان موسرا اشاره الى انه لا تجب نفقة الخادم عند
اعساده وهو رواية الحسن عن ابي حنيفة وهو الاصح خلافا لما قاله محمد رحمه الله لان الواجب على المعسر ادنى لكفايتها وهي قد تكفي خذنة
نفسها ومن اعسر نفقة امرأته لم يفرق بينهما ويقال لها استدبني عليه وقال الشافعي رحمه الله يفرق لانه يجوز عن الاستدراك بالمعروف

ص هذا واجب نیست بر شوهرش که گرایم کرب و دهر مسکله ۸- اگر مردی شوهر زن در خانه شوهرش برای او نفقه است و این نیز بجهت اینست
ص و مقتضای قیاس نیست که نفقه باشد بر او وقتیکه مردی باشد بر تنه که مانع جماع است زیرا چه زن مذکوره در جماعت و عیش بر نیست بر بی علمی و وجه
احتساب این نیست که حسب اولیست زیرا چه شوهرش این میگوید زن مذکوره دس میکند از وزن کوره محافظت خانه شوهرش نماید و مانع جماع امر عارض نیست مانند شش
ها را بدو سق و مر و است که زن وقتیکه تسلیم نماید ذات خود را بعد از آن مردی که دوس نفقه و دهب است بنا بر آنکه زن مذکوره تسلیم ذات خود نموده است و اگر اول
مردی شود و بعد از آن تسلیم ذات خود نماید پس نفقه او چیست زیرا چه این تسلیم صحیح نیست و باید دانست که نفقه گفته اند که این تفصیل خوب است و در کتاب علم شاره
باینست مسکله ۹- چنانچه واجب است بر شوهر نفقه زن همچنین **ص** واجب است بر او نفقه خادمش و تنیکه شوهر بر شوهر باشد زیرا چه واجب بر شوهر آنچه
کفایت کند مرد زن را و مقدار کفایت تمام نمیشود مگر نفقه خادمش چه زن را خادم ضرور و دو کار است ولیکن واجب نیست مگر نفقه یک خادم و اینست
ابن حنيفة و محمد است و ابو يوسف گفته است که نفقه دو خادم و چیست زیرا چه احتیاج یک خادم برای مصالح اندرون خانه است و احتیاج خادم
دیگر برای مصالح بیرون خانه است و دلیل ابن حنيفة و محمد بر یکی اینست که یک خادم کفایت میکند برای هر دو مصالح پس احتیاج نیست بدو خادم و دوم
اینست که اگر شوهر خود را تکفل خدمت زن شود کفایت میکند و احتیاج بخادم نیامد **ص** این همچنین و تنیکه خادمی را قائم مقام خود نماید
احتیاج بخادم دیگر نیامد **ص** و باید دانست که نفقه گفته اند که لازم است بر شوهر شوهر بخت خادم زن آن مقدار نفقه که واجب بر شوهر مفلس برای بدو
و اگر دنی مقدار کفایت است و مردیست از ابن حنيفة که در واجب نیست نفقه خادم بر شوهر مفلس و همین اصح است زیرا چه واجب بر مفلس دنی مقدار کفایت
بر شوهر زن کفایت میکند برای خدمت ذات خود و محمد گفته است که نفقه خادم بر شوهر مفلس نیز واجب است مسکله ۱۰- اگر شوهر مردی شوهری مفلس گردد
ص باین درجه که نفقه زن را در آن تواند پس تفریق نموده نمیشود میان آنها بلکه قاضی بگوید زن می که استندت نماید بر شوهر برای نفقه خود و
با بنظر که چیز بر این میکند بطریق نسبی که بهای آن زن باشد بر زن شوهر **ص** شافعی گفته است که تفریق نموده میشود میان آنها زیرا چه شوهر هرگاه از دلون
نفقه عاجز باشد پس نمیتواند که نگه دارد زن خود را بطریق معروف و حال آنکه در قرآن مجید آمده است که نگه دارد زن را بطریق معروف و طریق معروف نیست که
بزن آنچه نیست از نفقه و علی کند با وی و چون بطریق معروف نگه داشتن نتوانست شوهر پس باید که طلاق دهد و هرگاه او با کرد از طلاق

فینونب القاضی منابه فی التفویض کافی الحب والعتة بل اولی لان الحاجة الی نفقة اقوی ولنا ان حقه یبطل وحقه یا تأخر واول اولی اقوی فی الضرر وهنا لان النفقة تصیر دیناً بفرض القاضی فستوفی فی الزمان الثانی وفوت المال وهو تابع فی النکاح لا یلحق

بما هو المقصود وهو التنازل فائدة الامر بالاستدانة مع الفرض ان یمکنها احوالة الغریب علی الزوج فاما اذا كانت الاستدانة

بغیر امر القاضی كانت المطالبة علیها دون الزوج واذا قضی القاضی لها بنفقة الاعسار ثم اسیر فخاصته تم لها

نفقة المومنین لان النفقة تختلف بحسب العسار والاعسار وما قضی به تقدیر نفقة لمرتب فاذا تبدل حاله

لها المطالبة بتمام حقها واذا مضت مدته لم یتفق الزوج علیها وطالبته بذلک فلا شیء لها الا ان یمکن ان یمکن القاضی

فرض لها النفقة او صالحت الزوج علی مقدار نفقتها فیقضی لها بنفقة ما مضی لان النفقة صلة ولیست بعضی

صی پس قاضی نائب او خواهد شد و تفریق زن از وف در نیصورت صی چنانچه در صورتیکه شوهر محبوب یا عینین باشد بکدر نیصورت بطریق

اولی قاضی قائم مقام او خواهد شد و تفریق زن زیر اجماع بیسوی نفقه شدیدست و حکمای یار میگویند که اگر تفریق نموده شود حق شوهر برل میشود

بالتکلیف و این ضرر شدیدست و حق شوهر را اگر گفته شود زن او که استندت نماید برای نفقه پس بین تاخیر و جرمی است و این ضرر را در حق شوهر تفریق

نموده خواهد شد بلکه گفته خواهد شد زن که استندت نموده نفقه خود نماید و سر آن نیست که نفقه او دین میشود و زنم شوهر بسبب مقرر نمودن قاضی مقدار آن

پس و نتیجای آن خواهد نمود و در زمان آئینده و قاضی اینچنان قائم مقام شوهر نمیشود و تفریق زن چنانچه قائم مقام او میشود و صورتیکه شوهر

محبوب یا عینین باشد صی زیر اجماع برل تابع است در نکاح و مقصود از نکاح تولد است پس آنچه تابع است برابر مقصود و مصلحت است لهذا قاضی

قائم مقام شوهر میشود و تفریق زن در صورتیکه شوهر محبوب یا عینین باشد چه در نیصورت مقصود و مصلحت نیست و نکاح در آن است

صی و باید دانست که فائده امر نمودن قاضی زن که استندت نموده نفقه خود نماید مع مقرر نمودن مقدار آن نیست که زن بسبب

امر مذکور قادر میشود بر اینکه حواله نماید و این خود را بر شوهر خود و اما و فیکه استندت بغیر امر قاضی باشد پس بر نیصورت و این مطالبه دین خود

خواهد نمود و از زن مذکوره نادر شوهرش **مسئله ۱۱** اگر حکم کرد قاضی برای زن بنفقة اعسار **صی** یعنی افلاس **صی**

و بعد از آن مومنین شوهرش و زن مذکوره خصوصت نمود با شوهر خود براس نفقه بسیار و از و درخواست نفقه بسیار کرد

پس حکم نموده خواهد شد برای او بنفقة بسیار زیرا بنفقة مختلف میشود بحسب بسیار و اعسار از نفقه که بان حکم نموده بود و قاضی حکم بنفقة است که جنب

نشده و در نگاه مال شوهر از اعسار بسیار متبدل شد پس میرسد زن را که مطالبه کند برای تمام حق خود **مسئله ۱۲** اگر مدتی گذشت

که نفقه نداد بر زن شوهرش و بعد از آن نفقه آن مدت را طلب کرد زن مذکوره از شوهرش هیچ چیز از آن نمیرسد زن مذکوره مگر وقتیکه مقرر نموده

باشد قاضی برای آن نفقه را بازن مصاحبه نموده باشد با شوهر خود مقدار نفقه آن پس بد نیصورت حکم نموده میشود براس آن بنفقة ا بام

گذشته زیرا چه وجوب نفقه بطریق مصلحت است بجهت آنکه مراد از مصلحت چیزیست که واجب شود بلا عرض و نفقه چنین است چنان عرض ملک بضع نیست

نزد عظمای مذهب پس وجوب آن مستحکم نمیشود مگر حکم قاضی چنانچه میباید وجوب ملک نمی شود مگر نقیض که موقوف ملک است و صلح بمنزله حکم قاضیست چه شوهر بسبب صلح التزام آن نموده است و ولایت او بر ذات خود قوی تر است نسبت به ولایت قاضی ابرو و اختلاف مهر چنان عوض بضع است مسئله ۱۱- اگر حکم نمود قاضی در شوهر نفقه زنش بعد از آن چند ماه گذشت و نفقه نرسید بزن مذکوره بعد از آن مرد شوهر مذکور پس ساقط میشود و نفقه زن مذکور همچنانکه نیست حکم اگر زن مذکوره بمهر و دایره نفقه صلح است و حکم صلح همین است که ساقط میشود و بسبب آن چنانچه میباید بل میشود و موت یکی از واهب و موجب بل پیش از قبض محبوب و تقاضای هر گفته است که نفقه زن دین است بر ذمه شوهر چه آن صلح نیست بلکه عوض است نزد او و پس ساقط خواهد شد زن دین های دیگر و جواب آن سابق مذکور شده است مسئله ۱۲- اگر داد شخص بزن خود و نفقه یکسال بطریق پیشگی و بعد از آن مرد آن شخص چنان که گذشت زن یکسال پس چیزی واپس گرفته نمیشود و از زن مذکوره و آن نزد و جعفیقه و ابدیوست و دست و مهر گرفته است که نفقه ایام گذشته حساب نموده با و گذاشته خواهد شد و بانی برای واثان شوهر مذکور است پس اگر موجود باشد واپس گردانیده خواهد شد و اگر موجود نباشد قیمت آن گرفته خواهد شد و صی مبین فعل شامعی دست و همین اختلاف است و کسوت و لباس بر او بعد از آن مذکوره با تنجالی گرفته است عوض مبین که او حق آنست بر شوهر بسبب محبوب بودن و نزد شوهر و این استحقاق بل شد بسبب آن چه مبین باقی نماند صی پس باطل خواهد شد عوض آن بقدر باطل شدن استحقاق مانند رزق قاضی معطای مقام که مؤید شغین در نیست که نفقه مذکوره صلح است و در قبض صاحب حق در آمده است و صلح واپس گرفته نمیشود بعد از موت چه حکم آن درین هنگام منتهی میشود چنانچه در مذهب و آنکه اگر ملاک شود و نفقه مذکوره در دست زن مذکوره بغیر استملاک چیزی از آن واپس گردانیده نمیشود باجماع و اگر عوض می بود واپس گردانیده میشد در صورت ملاک چنانچه واپس گردانیده میشود در صورت استملاک صی و از مهر مرد و است که اگر زن قبض کند نفقه بکجا یا بکتر از آن پس واپس گردانیده نمیشود و از هیچ چیز از آن جدا نمیشود و قلیل است پس آن بمنزله نفقه حال است مسئله ۱۳- اگر نکاح کند عیدی حره را پس نفقه آن مبین است بر عید مذکور که بجز آن فروخته میشود و آن عید و این قیمت است که باطل خواهد بود و نکاح کرده باشد چه در خصوص نفقه زن مذکوره و این میشود بر ذمه عید مذکور و وجوب آن ظاهر میشود و حق خواهد بود پس متعلق میشود و این بر ذمه عید مذکور مانند دین تجارت و گردن بنده ما و اول تجارت و لیکن میرسد خواهد آن عید را که فدای آن دهد و آن را نگاه دارد

لان حقها فی النفقة کافی عین الرقبة وکومات العبد سقطت وکذا اذا قل فی الصبیح لانه صلة وان تزوج الحرامه فبواها مولیها معه منزلا فعليا النفقة لانه تحقق الاحتباس وان لم یسوءها فلا نفقة لها لعدم الاحتباس والتبویة ان یغلی بینها وبنه فی منزله ولا یستغنیها ولو استغنی عنها بعد التبویة سقطت النفقة لانه فات الاحتباس والتبویة غیر لازمة علی ما مر فی النکاح ولو خدته الجارية احيانا من غیر ان یستغنی عنها لا یسقط النفقة لانه لم یستغنیها لیکون استرداداً واکد برة وام الولد فی هذا

کلامه فصل وعلی الزوج ان یسکنها فی دار مفردة لیس فیها احد من اهلها الا ان تختار ذلك لان السکنی من کفایتها ینجب لها نفقة وقد اوجب الله تعالی مقدراً بالنفقة واذا وجب حقها لیس له ان یشترک غیرها فیه لانها تنصرفه فانها لا تأمن علی صناعتها ویمنعها عن المعاشرة مع زوجها ومن الاستمتاع الا ان تختار لانها رضیت بانقاص حقها وان کان له ولد من غیرها فلیس له ان یسکنه معها لما بینا ولو اسکنها فی بیت من الدار مفردة وله خلق کفها لان المقصود قد حصل وله ان یمنع والدیها وولدها من غیره واهلها من الدخول علیها لان المنزل ملکه فله حق المنع من دخول ملکه

زیرا به حق زن مذکور نیست مگر در نفقه اند و عین رقبه عبد مذکور و اگر غیر عبد مذکور ساقط میشود نفقه زن مذکور و همچنین ساقط میشود و فقیه گفته شود عبد مذکور بر بنابر روایت صحیح زیرا به نفقه زن صله است مسئله ۱۶- اگر کس که در شخصه کثیر برادر و خواهر آن کثیر بتوبه کند کثیر مذکور را با شوهر مذکور پس نفقه آن کثیر واجب میشود بر شوهر مذکور زیرا که کثیر مذکور در نیصورت مجبوس است نزد شوهر و اگر بتوبه نماید آنرا با شوهرش پس نفقه واجب نیست برای آن کثیر بر شوهرش چه چنان تحقق نیست در نیصورت و باید دانست که بتوبه عبارت است از اینکه خواجه تخلیه نماید میان کثیر مذکور و میان شوهرش در منزل شوهر و استخدام نماید از کثیر مذکور پس اگر استخدام نماید بعد از تبویة ساقط میشود نفقه کثیر مذکور زیرا که بسبب استخدام فوت میشود و چنانچه کثیر مذکور در نیصورت است و کثیر مذکور اگر از خود خدمت خواجه نماید احیاناً بآنکه خواجه استخدام نماید از وی پس بر نیصورت نفقه و ساقط نمیشود و آنکه مدبره وام و ولد و حکم مذکور مانند کثیر محض است و اعمد علم بالصواب

فصل مسئله ۱- واجب است بر شوهر که جای سکونت دهد و وجه خود را در خانه علیحدگی برای او مخصوص باشد که در آن کسی از اهل شوهر نباشد مگر برضا و خواهش آن زن زیرا که او را سکنه یعنی مکان سکونت حاصل و کار است پس سکنی واجب خواهد شد مانند نفقه و حق تعالی واجب گردانیده است سکنه را برای زن چنانچه واجب گردانیده است برای وی نفقه و هرگاه واجب شد سکنه بر استحقاق زن پس نمیرسد شوهر را که شریک و گرداننده کس را در سکنی چه درین ضرر است زیرا که در نیصورت او خائف خواهد ماند بر متاع و اشیای خود و این منفعت مانع است از ازدواج و معاشرت نمودن با شوهر و از استمتاع و یکس اگر او خواست آن نماید پس درین هنگام جائز است شوهر را که کسی را شریک و گرداننده در سکنه چه او خود از وی گشت بقصان حق خود و اگر شوهر را فرزند یا باشد از زن دیگر پس نمیرسد شوهر را که او را شریک آن زن نماید در سکنی بنابر وجوب مذکور مسئله ۲- اگر شوهر جای سکونت دهندن را در سرای خود و قفل و کلید آن با و سپارد کفایت میکند زیرا که مقصود حاصل میشود مسئله ۳-

میرسد شوهر را که منع کند مادر و پدر زن خود را از اینکه در نخل شوند آنها را نزد او و همچنین میرسد که منع کند خویشان و اوصاف و فرزندان او که از شوهر دیگر است از در آمدن نزد او زیرا که شوهر یکدیگر در آن سکونت میکند زن ملوک شوهر است پس سزاوارک منع نماید غیر از در آمدن در مکان ملک خود

در اینجا

و لا یمنعهم من النظر اليها و كلاهما في اى وقت اختار و المانية من قطيعة الرحم و ليس له في ذلك ضرر و قيل لا يمنع
 من الدخول و الكلام و انما يمنعهم من القرار لان الفتنة في اللبث و تطويل الكلام و قيل لا يمنعها من الخروج
 الى الوالدین و لا يمنعها من الدخول عليها في كل جمعة و في غيرها من المحارم التقدير بسنة و هو الصحيح و اذا غاب
 الرجل له مال في يد رجل يعترف به و بالزوجية فرض القاضي في ذلك المال نفقة زوجة الغائب و ولده الصغار
 و والديه و كذلك اعلم القاضي ذلك و لم يعترف به لانها اقرب الزوجية و الوديعة فقد اقران حق الاخذ بها
 لان لها ان تاخذ من مال الزوج حقها من غير رضا و اقرار صاحب اليد مقبول في حق نفسه لا سيما ههنا فانه لو اكبر
 احدا لا مومن لا تقبل بينة المرأة فيه لان المودع ليس بخصم في اثبات الزوجية عليه و لا المواة خصم في اثبات حقوق الغائب
 فاذا ثبت في حقه تعدى الى الغائب و كذلك اذا كان المال في يد مضايرة و كذلك الجواب في الدين و هذا كله اذا كان المال مع جس حقا
 و نمبر سد شوهر را که منع نماید آنها را و دیدن او و ادخول گفتن با او و هر وقت که آنها خواهند چه اگر منع کنند او دیدن و سخن گفتن قطع رحم لازم می آید
 و در دیدن و سخن گفتن ضرر شوهر نیست و بعضی گفته اند که نمبر سد شوهر را که منع کنند آنها را از آمدن نزد او نیز خیار نمبر سد شوهر را که
 منع کنند آنها را از حکم باوست و لیکن نمبر سد شوهر را که منع کنند آنها را از اینکه بمانند آنها نزد او و بر اچه گفته است در ماندن آنها و تطویل کلام
 و بعضی گفته اند که نمبر سد شوهر را که منع کنند زن خود را از رفتن نزد مادر و پدر و همچنین نمبر سد شوهر را که منع کنند مادر و پدر زن خود را از
 درآمدن نزد او و در هر جمعه و نیز نمبر سد شوهر را که منع کنند سواست مادر و پدر را که خوشایان زن اند در هر سال یکبار و همین صحیح است مسئله هم
 اگر غائب شد شوهر زن که مال آن شوهر مست در دست شخص که او معترف و مقرست بمال مذکور و هم معترف است باینکه آن زن زوجه آن
 غائب است پس مقر و مفروض کند قاضی در آن مال نفقه زن مذکور و همچنین مقر کند در آن مال نفقه اولاد آن غائب که صغیر اند نفقه
 مادر و پدر و همچنین است حکم اگر قاضی مطلع باشد بر آن هر دو امر و شخص مذکور معترف نباشد به هر دو امر باینکه از آن دو دلیل مسئله نیست که هرگاه اقرار
 کرد شخص مذکور بر زوجیت و هم بمال مذکور پس این اقرار اقرار وی است باینکه زن مذکور را بر سر مذکور گیر و حق خود را از مال مذکور بری بماند
 شوهر نیز بر اچه می رسد زن مذکور را که بگیرد حق خود را از مال شوهر بغير رضای او **سوال** اگر حکم کند قاضی بنفقة زن مذکور در مال شوهر
 غائب بنابر اقرار شخص مذکور لازم می آید حکم قاضی بر غائب و آن جائز نیست **جواب** حکم قاضی بر غائب در اینجا نهمی است زیرا چه شخص
 مذکور فوالید است ص و اقرار فوالید مقبول است در حق او خصوصاً در اینجا زیرا چه شخص مذکور اگر اقرار زوجیت یا اقرار مال شوهر می نمود
 زن مذکور تعرض او کردن نمیتوانست بحجت آنکه ص دن مذکور اگر دعوی نماید بر او و بیند که دلیل بر بینه مقبول نیست در حق
 او چو مودع است و خصم نیست در اثبات زوجیت بر او و زن مذکور خصم او نیست در اثبات مال شوهر چه زن مذکور وکیل او نیست ص و چون
 اقرار شخص مذکور در حق او ثابت و معتبر شد و بنا بر آن حکم کرد بر او قاضی به نفقه زن ص پس این حکم سرایت خواهد کرد بر دوی غائب مذکور
 و الترتیباً و مثلاً و این حکم قاضی صحیح است بر غائب ص و اگر مال غائب مذکور در دست آن شخص بطریق مضاربت باشد یا دین باشد بفرم
 او پس حکم در تصور تمام بر غائب است که مذکور شد و صورت و ددیت ص و اینهمه که مذکور شد و نیست که مال مذکور از جنس حق آن زن باشد

در اهرام و ادوات و طعاما و اکسوة من جنس حقها اما اذا اكل من خلاف جنسه لا تقرض النفقة فيه لانه يحتاج الى البيع
و لا يباع مال الغائب بالاتفاق اما عند المجتهد فيه فلا نه لا يباع على الحاضر و لكن على الغائب و اما عند هما فلا نه
ان كان يقضى على الحاضر لانه يعرف امتناعه لا يقضى على الغائب لانه لا يعرف امتناعه **قال** و ياخذ منها كفيلا نظر
للفائض لانها بما استوفت النفقة او طلقها الزوج و انقضت عدتها فارق بين هذين و بين الميراث اذا قسروا و ورثه
حضورا و البينة و لم يقو لا لا تعلم له و ارناء اخر حيث لا يؤخذ منهم الكفيل عند المجتهد فيه لانه هناك المكفول له مجهول
وههنا معلوم و هو الزوج و يعطى بها بانه ما اعطاها النفقة نظر الغائب **قال** لا يقضى بنفقة في مال غائب
الا لهلاك و وجه الفرق هو ان نفقة هو كراهية قبل قضاء القاضي و لهذا ان كان له مال يأخذ و اقبل القضاء فكان قضاء
اعانة لهم و اما غيرهم من المحارم فنفقة هم انما تجب بالقضاء لانه مجتهد فيه و القضاء على الغائب لا يجوز و لو لم يعلم
القاضي بذلك و لم يكن مقرره فاقامت البينة على الزوجية او لم يخلف ما كافا قامت البينة ليفرض القاضي
نفقتها على الغائب و يا مرها بالاستدانة لا يقضى القاضي بذلك لان في ذلك قضاء على الغائب و قال زفره

چون در هم و دینار و گندم و پارچه که از جنس حق اوست و اما وقتی که آن مال از جنس حق آن زن نباشد پس نفقه او در آن مال مقرر کرده نمیشود
زیرا چه بفرستن آن حاجت است و تا آنکه از فرستادن نفقه او داده شود و مال غائب فروخته نمیشود و باجل علمای ما مانزد و مجتهدین
پس بجهت آنکه قاضی مال حاضر را نیز میفرستد بلکه حکم میکند بر او که بفروشد مال خود را و نفقه زن و در پس غائب بطریق اولی صیغوا به
فروختن ما نزد صاحبین پس بجهت آنکه قاضی میفرستد مال حاضر را برای نفقه زن او برضایت او بسبب آنکه معلوم می شود که او از فروختن
مال برای نفقه زن ایامی کند و اما مال غائب را نمیفرستد زیرا چه ایامی او از فروختن مال خود برای نفقه زن معلوم نیست و باید دانست که در صورتیکه
قاضی نفقه زن مقرر و مفروض نماید از مال شوهر غائب باید که از زن مذکور کفیل بگیرد و آنچه نفقه و دریا و برای شفقت بر مال غائب مذکور
زیرا چه زن مذکور شاید که استیغای نفقه خود نموده باشد یا مطلقه باشد که عدت او نیز گذشته باشد و نیز سوگند بگیرد از زن مذکور که بر اینگونه پیش
نفقه نداده است و این اختلاف آنکه اگر قسم میراث نماید میان وراثان حاضر بنا بر مینه و آنرا بگویند که مانند انیم و ارث دیگر را چه در صورت کفیل بگیرد
و او وراثان حاضر برای وراث غائب اگر پیدا شود و نیز از مجتهدین چه زیر را چه در صورت کفیل مجهول است و در مسئله مذکور که قول ما معلوم است
و آن شوهر زن مذکور است و باید دانست که قاضی حکم نمیکند در مال غائب بنفقة کسی که نفقه آنها مذکور شد و اعنی زوج و اولاد و صغار
و اما در بعد بختلاف محارم دیگر چون برادر و غیره صیغه قاضی حکم نمیکند نفقه آنها در مال غائب زیرا چه نفقه زوج و اولاد و صغار و در پدر و جد است
پیش از حکم قاضی بآن اندام برسد آنها را که نفقه خود را از مال غائب پیش از حکم قاضی بنفقة آنها در مال غائب اعانت است
در حق آنها برای گرفتن حق بختلاف محارم دیگر چه نفقه آنها واجب نمیشود و اگر بسبب حکم قاضی زیر را چه در وجوب نفقه آنها اختلاف است و حکم
قاضی بر غایب روا نیست **مسئله** اگر قاضی مطلع نباشد بر اینکه زن مذکور زوج فلان غائب است و مورد و مضارب
و مدیون او نیز اقرار آن نکند و زن مذکور بدین قائم کند بر اینکه او زوج آن غائب است یا شوهر او که غائب است هیچ مال نگذشته باشد نزد
کسی و زن مذکور بدین قائم کند بر زوجیت خود تا مقرر کند قاضی نفقه او بر غائب مذکور و او کند ویرا باینکه اسبند است نماید بر شوهر غائب برای
نفقه خود پس در صورتی که قاضی حکم نمیکند زیر را چه این قضایا بر غائب است و آن روا نیست **ص** و زفره گفته است

یعنی فیہ لان فیہ نظرا لها ولا ضرر فیہ علی الغائب خانہ و حضرة و صدقها فقد اخذت حقها وان بعد نصف فان نکل فقد صدق وان اقامت
بینة فقد ثبت حقها وان عجزت بیض من الکفیل والمراة وتحمل النضاة الیوم علی هذا ان یقضى بالنفقة علی الغائب لحاجة الناس و هو مجتهد فیہ
وقی هذه المسئلة اتادیل مرجع عنهما فلم ندکرها **فصل** واذا طلق الرجل مراة فلها النفقة والسکنی فی عدها حیما کان او بانها
وقال شافعی وانه لا نفقة للمیتة الا اذا کان حیا ما دام الزوج فی الدنیا کما کان حیا بعد ما کان حیا ما کان حیا بعد ما کان حیا
قوله ما روی عن فاطمة بنت قیس قالت طلقنی زوجی ثلثا فلم یفرض لی رسول الله صلى الله علیه وسلم سکنی ولا نفقة ولا کلامه فی
موتیه علی الملک و لهذا لا یجب للمتوفی عنها زوجها الا نفقا ما اذا کان حیا ما دام الزوج حیا ما دام الزوج حیا ما دام الزوج حیا
فانفقوا علیهن الا لایة ولان النفقة جزاء احتباس علی ما ذکرنا و الاحتباس قائم فی حق حکم مقصود بالنکاح وهو الولد اذا انعقد واجبة
لصيانة الولد فجب النفقة و لهذا کان لهما السکنی بالاجماع و صار کما اذا کان حیا ما دام الزوج حیا ما دام الزوج حیا ما دام الزوج حیا
لاننا مع کتاب ربنا وسعة بیننا بقول الله لا ندی صدقتم کذب حفظت ام نسیت رسول الله صلى الله علیه وسلم
یقول للمطلقة الثلث النفقة والسکنی ما دام فی العدة و رجعا یضارید بن ثابت رضوا سامة بن زید و جابر وعائشة رضوا و لا نفقة

باید که فاضل شبنو و میثاق و لیکن حکم کند بر زوجیت بلکه صی حکم کند بر نفقه برای او زیرا چه درین شفق است و درین زن مذکوره و بیج ضرر غائب
مذکور نیست چه غایب مذکور را حاضر شود و نفیق زن مذکوره نماید پس درین هنگام ظاهر خواهد شد که زن مذکوره عن خود گرفته است و اگر او الحکام و دست
نماید بعد آمدن سوگند داده خواهد شد اگر مینه نباشد و آن زن را پس اگر نکول نماید تصدیق او ثابت خواهد شد و حق زن مذکوره و اگر زن مذکوره
اقامت مینه نماید حق او ثابت خواهد شد و اگر اقامت مینه عاجز باشد و آن شخص سوگند خورد و پس زن مذکوره با کفیل او ضمان خواهد داد و قاضی
عمل قاضیان درین زمانه برین است که قاضی حکم میکند بر نفقه زوج بر شوهر غائب بسبب حاجت و آن مختلف فیہ است و درین مسئله قول است
مرجع عنهما بسیار است که درینجا ذکر کرده نشد و اسد اعلم به

فصل مسئله ۱ هرگاه طلاق دهد کسی زوج خود را پس براس او نفقه و سکنی است و درایم عدت خواه طلاق کن رجعی باشد خواه بائن شافعی
گفته است مطلقه بانه رانفقه نیست مگر وقتی که حامل باشد و در صورتیکه طلاق رجعی باشد پس دلیل نیست که بعد از طلاق رجعی نکاح باقیست خصوصا
نزد علمای مالک و شافعی و علمای ماثور و دیلمی و طلال است و اما در صورت طلاق بائن پس دلیل شافعی چیست که نیست که فاطمه بنت قیس گفت
که سه طلاق داد و شوهر من رسول خدا صلعم برانی من مقرر کرد سکنی و نه نفقه و دوم انبست که ملک نکاح در آن باقی نیست و نفقه نزد او بر نگرفت
مذکور است و لهذا نفقه واجب نیست برای زنیکه شوهرش مرده باشد بنا بر آنکه ملک نکاح بسبب موت زائل میگردد بخلاف آنکه اگر مطلقه بانه حامل
باشد چه در غیرت و چه نفقه او بقض معلوم است زیرا چه خدا تعالی در قرآن مجید نفقه آن امر کرده است و دلیل علمای ماله نیست که نفقه عوض
حبس است بنا بر آنچه سابق مذکور شده است و حبس آن هنوز باقیست بحیث چیزیکه مقصود است از نکاح یعنی ولد زیرا چه عدت واجب است بر آن
صیانت و دلیل بر نفقه واجب خواهد شد مانند سکنه چه سکنه واجب است باجماع پس چنان شد که زن مذکوره حامل باشد و حدیث فاطمه بنت قیس مقبول
نیست چه مذکوره است از او مرده و گفته است که ما ترک نمیکنیم کتاب خدا را و نه سنت رسول خدا را بقول زنیکه نمیدانیم او را که مرده است میگوید یا دروغ
یا یا و میدار و جارا را فراموش کرده است و گفت عمره که شنیدیم بنمبر خدا را که مفریاد که مر مطلقه ثلاث رانفقه و سکنی است ما و امیکه در عدت است
و نیز مذکوره است حدیث فاطمه بنت قیس را دیدن بن ثابت و اسامه بن زید و جابر و عائشة رضی الله تعالی عنهم مسئله ۲ نفقه واجب نیست

المعتوق عنها زوجها كان احتباسها ليس لحق الزوج بل لحق الشرع فان التبرص عبادة منها لا تروى عن معقول لتعرف عن براعة الوهم ليس بموازي فيه حتى لا يثبت طرده الحيض فلا تجب نفقة عليه ولا ان الثقة تجب شيئا واشيئا ولا ملك له بعد الموت فلا يمكن ايجافا في ملك الورثة قول فرقة اجادت من قبل الواو بمصيبة مثل الردة وتقبل بين الزوج فلا نفقة لهما كما انها صارت حابسة نفسها بغير حق فصار موت كما اذا كانت ناشئة بخلاف المهر بعد الدخول لانه بعد التسليم في حق المهر والوطي بخلاف ما اذا اجادت الفرقه من قبلها بغير مصيبة كخيار العتق وخيار البلوغ والتفريق لعدم الكفاية لانها احبست نفسها بغير حق ذلك لا يسقط النفقة كما اذا احبست نفسها لاستيفاء المهر وان طلقها لثنا ثم ارتدت ليعاذه باسسه سقطت نفقتها وان مكنت باين زوجها من نفسها انما النفقة معناه مكنت بعد الطلاق لان الفرقه تثبت بالاطلاقات الثلث ولا عمل فيها المرددة والتمكين لان المرتدة قد تحبس حتى توجب النفقة للمحبوسة والمكنت لا تحبس فانها يقع الفرق **فصل** ونفقة الاكاد الصغار على الاب لا يشار كهم فيها احد كما لا يشار كهم في نفقة الزوجية بقوله تعالى على المولود له ودر نفقه المولود له هو الاب والابن الصغير رضيعا وليس على امه ان ترضعه لمباينان ان الكفاية على الاب واجرة الرضاع كالنفقة ولا يشارها كنفقة عليه لعدم ربه الا لا معنى للغير عليه وقيل في تاويل قوله تعالى ولا تضار والدة بولدها بالزامها الرضاع مع كراهتها وهذا الذي ذكرنا بيان الحكم وخالها اذا كان يوجد من ترضعه اما اذا كان لا توجد من ترضعه

براي از نيکه شوهر شرع بميرد بسبب آنکه جس او بکسيت حق شوهر نيست بلکه براي حق شرع است زيرا چه عدت در حق او عبادت است لهذا معنی شافتن مل رسم در حق او دعای نيست بنا بران در عدت وحيض شرط و نوره نشده است پس نفقه براي او واجب نيست بسبب آنکه نفقه واجب ميشود ساعت بساعت و يعني نفقه هر روزه هر روز واجب ميشود و ملک شوهر و مال او باقي نيست بعد از موت او و ممکن نيست که واجب گرداننده شود و نفقه زن مذکوره در مال داران شوهر شمسکه ۳- در هر صورت که فرق از جانب زن واقع شود بسبب آنکه زن از داده بوسه وادون او پس شوهر را پس نفقه نيست او را زيرا چه او محبس کرده است ذات خود را از شوهر بغير حق مانند ناشئه و محلات مهر بعد از وطي چه آن ساقط ميشود زيرا چه تسليم ذات او يافته شده است و حق مهر بسبب وطي و بخلاف صورت که دران فرقت از جانب زن واقع شود بغير مصيبت چون خیار عتق و خيار بلوغ و تفريق بسبب عدم كفارت چه در نيم صورت نفقه است زن مذکوره را زيرا چه او بکس محبس کرده است ذات خود را و آن موجب سقوط نفقه نيست چنانچه اگر محبس کند ذات خود و بکس استيفای مهر سکه ۴- اگر زن بعد از سه طلاق مرتده شود و ساقط شود نفقه او و اگر بعد از سه طلاق تمکين ناپسند شوهر را براي وطي پس نفقه او ساقط ميشود زيرا چه فرق واقع شده است در نيم صورت بسبب طلاق و ارتداد و تمکين را دران دخل نيست و لکن مرتده محبس نموده ميشود و آن زمان که توکبه و نفقه نيست بر شوهر براسه مجبوسه و زن تمکين کننده بر شوهر محبس نموده ميشود و اين فرق ظاهر شد ميان اين دو ميان مرتده و انده علم **فصل سکه ۱-** نفقه اولاد صغار بر پدر است و دران کس شریک پدر نيست چنانچه کسی شریک شوهر نيست و نفقه زوج بر او واجب خدا تعالی در حق فرموده است که نفقه زن تا نيکه شیر میدهد صغير را بر مولود له است و مولود له پدر است **فصل ۲-** از اين آيت معلوم ميشود که نفقه اولاد صغار بر پدر است زيرا چه وجوب نفقه آنها بر پدر بصغير بسبب شیر دادن آنها است و بصغير را پس وجوب نفقه بصغير بر او بطريق اولی و خدا پدرش و اگر طفل شیر خواره باشد پس واجب نيست بر مادرش که شیر دهد و اگر بکس استيفای نفقه او بر پدر و می است و اجرت شیر و دهنه طفل بر پدر آن فعل است مانند نفقه آن و بکس آنکه شاید که مادر قادر نباشد بر خواندن شیر و آن طفل را بسبب عذري پس جبر کردن بر او براسه شیر دادن معنی ندارد و نفقه شده است در تاويل قول او تعالى لا نفقاة والدة بولدها **فصل ۳-** عمن متضرر نمی شود و هیچ مادر بسبب فرزندان که لازم گردانیده ميشود و رضاع ولد بر مادر يا وجود که است او و اين وقت نيست که کسی شیر دهنده براسه آن طفل پيدا شود و اما وقتیکه پيدا نشود

تجبراکام علی الارضاع صيانة للصبي عن الضیاع **قال** ویستاجر الابل من قرضه عند هاما استیجار الابل فلان الاجر
 علیه وقوله عند هاما اذا ارادت خلاصه كان المحر لها وان استاجرها وهي زوجته او معتدة لترضع ولدها لم تجز الا لارضاع
 مستحق علیها دیانة قال انه تعلی والوالدات یرضعن اولادهن الا انما عذرت لاحتمال عجزها فاذا اقدمت علیه بالاجر
 ظهرت قدرتها فان الفعل واجبا علیها فلا یجوز اخذ الاجر علیه وهذا فی المعتدة عن حلال رجعی رواية واحدة لان النکاح
 قائم وكونه فی المتبوتة فی رواية وفي رواية اخرى جاز استیجارها لان النکاح قد زال وجبه الاولی انتم یات فی حق بعض الاحکام
 ولو استاجرها وهي منکوحه او معتدة لا رضاع ابن له من غیرها جاز لانه غیر مستحق علیها وان انقضت عدتها
 فاستاجرها یصح لارضاع ولدها جاز لان النکاح قد زال بالکلیة وصار عدلا لاجنبیة فان قال الابل استاجرها وجاز
 بغيرها فرضیت الام بمثل جواجنیة او رضیت بغيرها كانت علی حق لانها الشفیع فكان نظر اللصی فی الدار ان الطلاق لا یقسم عند ادق
 لم یجوز الزوج علیها دفعا للضرر عنه والیه الاشارة بقوله تعالی ولا تضار الدالة بولدها او لولد له بولده ای بانزاعها اکثر من اجرة
 الاجنبیة ونفقة الصغیر واجبة علی بیه وان خالفه فی دینه كما تجب نفقة الزوجة علی الزوج وان خالفته فی دینه اما الولد
 پس درین هنگام چه کرده میشود در مادرش که شیر دهد آنرا تا آن طفل ضائع نشود **مسئله ۲** - پدر یا باید که اجیر گیرد زنی را تا او شیر دهد طفل شیر خواره
 او مادر یا چه اجرت شیر دهنده طفل مذکور بر پدری است و باید که باشد آن شیر دهنده نزد مادرش اگر او زوجه است این نماید بر او طفل در کنار او
 می ماند چه حضانت حق است و اگر اجیر گیرد پدر بر او شیر دادن طفل خود مادرش بلا جبر نیست اگر مادرش زوجه پدر باشد یا مطلقه او که عدت
 نشسته است نزد بر او شیر دادن طفل اگر چه واجب نیست بر مادرش از زوجه قضای قاضی ولیکن واجب است از زوجه دیانت چه غرضی
 در قرآن مجید گفته است که باید مادر آنرا که شیر دهد و او خود را و لیکن آنرا معذور داشته میشود بنابر احتمال عجز بیس هرگاه اقدام نمود بر شیر دادن
 آن بچون اجرت ظاهر شد قدرت آنها پس واجب خواهد شد بر آنها که شیر دهند طفل خود را نه اجازت نیست آنها را که اجرت آن بگیرند این نیست
 که مادر طفل شیر خواره زوجه پدر او باشد یا مطلقه رجعی باشد زیرا چه درین هر دو صورت کلی باقیست و همین مکملست در صورتیکه زن مذکوره مطلقه یا
 باشد یا بر یک ردایت و بنا بر ردایت دیگر جائز نیست اجیر گرفتن او را زیرا چه کلیج او باقی نیست و وجه ردایت اولی نیست که کلیج او نیز در
 حق بعضی احکام باقی است **ف** چون نفقه دکنه و غیره **مسئله ۳** - اگر اجیر گیرد کسی بر او شیر دادن طفل خود زوجه خود را یا مطلقه
 خود را که مادر آن طفل نیست جائز است زیرا چه بر زن مذکوره شیر دادن آن طفل واجب نیست **مسئله ۴** - اگر اجیر کند کسی برای شیر دادن
 طفل خود مادرش که عدت طلاق او گذشته باشد جائز است زیرا چه بعد از گذشتن عدت کلیج اسلامی باقی نماند و زن مذکوره مانع اجنبی میگردد
 پس اگر چه بگوید که غیر یکم این مادر طفل را و بیار و زن اجنبی یا برای شیر دادن طفل و اجرت او مقرر نماید مادرش نیز رضی شود یا جرت مذکوره
 یا رضی شود یا اینکه بغير اجرت شیر خواهد داد طفل خود را پس در صورت مام حق است بشیر دادن آن طفل زیرا چه شفیق ترست در حق فرزند
 خود پس شفیقت در حق آن طفل همین است که سیر کرده شود یا در او اگر مادر رضی شود یا جرت مذکوره بلکه یا در طلبی نماید پس هر کس گرفته میشود
 که اجیر کند همان مادر طفل را بر مقدار نماند بر او جرت در آن ضرر پدر است و بسوی آن اشاره است در قول او تعالی امقر نمی شود هیچ مادر و مولود که
 فرزند خود یعنی لازم گرفته میشود پدر را با دادن اجرت زیاده از اجرت اجنبی بر او مادر فرزند **مسئله ۵** - نفقه فرزند صغیر واجب است بر پدر
 اگر چه دین آن فرزند مخالف دین پدر باشد و همچنین واجب است نفقه زن بر شوهرش اگر چه دین او مخالف دین شوهر باشد اما اول

فلا طلاق ما تلونا وعلی مولود له ورتنن الا کیة وکانه جوزه فیکون فی معنی نفسه واما الزوجه فطلاق السبب هو العقد المصغر فان
ما اذا عاک احتباس الثابت به و قد صح العقد بین المسلم و الکافر و ترتب علیه الاحتباس فوجبت النفقة و فی جمیع ما ذکرنا انما تجب النفقة

علا لاب اذا لم یکن له صغیر مال اما اذا کان فی الاصل ان نفقة الانسان فی مال نفسه صغیرا کان او کبیرا **فصل** وعلی بعض بنات

هل یولیة و اجباده و جداته اذا کانوا فقرا و ان خالفوه فی دینہ اما الابوان فلقوله تعالی و صاحبهما فی الدنیا معروفا و ان لم یکن الا یولی کما یزین
الکافرین لیس من المعروف ان یعیش فی نعم الله تعالی و ینکر کهما یومنون جو عا و اما الاجداد و الججات فلا نفق من الکافره و اما صهارت

و لهن ایقن الحمد مقام الاب عند عدمه و کانه سبب الاحیاء فلو استوجبا علیه الاحیاء بمنزلة الابوان و تنطبق لفقیر کانه لو کان
ذاملا فلیجب نفقته فی ماله اول من یحتاج الیه فی مال غیره و لا یمنع ذلك باختلاف الدین لما تلونا و لا تجب النفقة مع اختلاف الدین

الا للزوجه و الابوان و الاجداد و الججات و الولد و الدا اما الزوجه فلما ذکرنا انها واجبة لها بالعقد لا احتباسها الحق له مقصود و هذا
لا یتمتع بائتمان المدة و اما غیرها فطلاق الجرمیه ثابتة وجوب المهر فی معنی نفسه فکما لا یمتنع نفقة نفسه بکفره و لا یمتنع نفقة جرمه کما فی

اذا کانوا احویین لا تجب نفقتهم علی المسلم و ان کانوا مستامنین لا یأخذ بها من البیوت حق من یقاتل فی الدین و لا تجب علی البصر ان نفقة اخیه
یسر بحب انکه لفظ مولود له کدایت قرآن آمده است چنانچه سابق مذکور شد عام و شامل است پدر را اگر چه دین را و مخالف دین فرزند او باشد و

بجست آنکه فرزند پدر درست پس فرزند و معنی پس پدر است و اما نفقه زوجه پس بجست آنکه سبب وجوب نفقه آن نکاح صحیح است چه نفقه عرض نیست
که ثابت است بسبب عقد صحیح و درست است نکاح میان مسلمان و میان زن کافره و حبس مهر نب است بر آن نکاح پس واجب خواهد شد نفقه

آن بر او و باید دانست که آنچه مذکور شد که نفقه اولاد صغیر بر پدر است و قیست که آن صغیر را مال نباشد و اما و قتیکه دیر مال را نباشد پس در بیعت و
نفقه او در مال و نیست چه اصل نیست که نفقه انسان در مال او باشد صغیر باشد انسان یا کبیر باشد

فصل مسئله ۱- واجب است بر انسان نفقه پدر و مادر و جد و جده و قتیکه آنها فقیر باشند اگر چه آنها مخالف دین او باشند و دین او واجب
نفقه پدر و مادر پس بجست آنکه آیت قرآن که دین باب است شامل شده است در حق پدر و مادر مسلمان که کافر بود ندیده نیکوست که فرزند

بنحاله ای زندگانی کند و پدر و مادر را بگذارد و بگذر سبب میزند اما وجوب نفقه جد و جده پس بجست آنکه جد پدر است و جد مادر را جدا قایم
مقام پدر میشود و در حق تزویج و ارث و قتیکه پدر نباشد همچنین جد قایم مقام مادر میشود و قتیکه مادر نباشد حص و بجست آنکه جد جده

سبب حمایت آن فرزند پس ایامی آنها بر فرزند مذکور واجب است و شرط وجوب نفقه آنها نیست که آنها فقیر باشند زیرا چه اگر صاحب مال
باشند پس واجب گردانیدن نفقه آنها در مال آنها اولی است به نسبت واجب گردانیدن نفقه آنها در مال غیر و منع کرده میشود نفقه آنها بسبب

اختلاف دین بنا بر فسی که سابق مذکور شد و باید دانست که با وجود اختلاف دین واجب نمیشود نفقه کسی که نفقه زوجه و مادر و پدر و جد جده و
فرزند و فرزند فرزند نفقه زوجه بجست آنکه مذکور شد که سبب وجوب نفقه زوجه پس بجست و علی بنابر عقد صحیح و تحقق این سبب موقوف

نیست بر اتحاد دین و دین ف بلکه تحقق است در صورتیکه زن نصرانی نباشد شوهرش مسلمان حص و اما نفقه مادر و پدر و غیره پس بجست آنکه میان
فرزند و مادر و پدر و غیره که مذکور شد خیریت است و جود فسی در بعضی اشک است پس چنانچه منع کرده میشود نفقه کسی در مال و بسبب هر چه چنین منع

کرده میشود نفقه جز او و لیکن آنها اگر چه باشند پس نفقه آنها واجب نمیشود بر مسلمان اگر چه آنها حری مستامن باشند زیرا چه اینها معنی کرده است
ما بان را از احسان نمودن در حق کسی که میان ما بان و میان آنها جنگ و قتال است بر این دین مسئله ۲- واجب نیست بر حری نفقه برادر و

سهمی که در حق کسی که میان ما بان و میان آنها جنگ و قتال است بر این دین مسئله ۲- واجب نیست بر حری نفقه برادر و
سهمی که در حق کسی که میان ما بان و میان آنها جنگ و قتال است بر این دین مسئله ۲- واجب نیست بر حری نفقه برادر و

سهمی که در حق کسی که میان ما بان و میان آنها جنگ و قتال است بر این دین مسئله ۲- واجب نیست بر حری نفقه برادر و
سهمی که در حق کسی که میان ما بان و میان آنها جنگ و قتال است بر این دین مسئله ۲- واجب نیست بر حری نفقه برادر و

سهمی که در حق کسی که میان ما بان و میان آنها جنگ و قتال است بر این دین مسئله ۲- واجب نیست بر حری نفقه برادر و
سهمی که در حق کسی که میان ما بان و میان آنها جنگ و قتال است بر این دین مسئله ۲- واجب نیست بر حری نفقه برادر و

المسلوک و کان لا یجب علی مسلم نفقة اخیه النضران لان النفقة متعلقة بالارث بالنص بخلاف العتق عند المملک لانهم متعلقون بالقرابة والمحرمية بالحدیث وکان القرابة موجبة للصلة ومع الاتفاق فی الدین اكد و دام ملک الیمن اعلی فی القطیعة من حرمان النفقة فاعتبرنا فی الاعلی اصل العلة و فی الاخری العلة الموكدة فلهذا افترقا ولا یشارك الولد فی نفقة ابویه احد لان علیهما تاویل فی مال الولد بالنص و لا تاویل لهما فی مال غیره و لا یتقرب الناس الیهما فکان لولی بالستحقاق نفقة جماعیه و حق علی الذکور و الاثبات بالسویة فی ظاهروایة و هو الصیغ لان المعنی یشملهما و النفقة لكل ذی ریح محرم اذا کان صغیرا فقیرا و اوکانت امراة بالغة فقیرة او کان ذکرا بالغاً فقیراً و اما و اعلم لان الصلة فی القرابة اقربیه و اجماع دون البعیدة و الفاصل ان یتكون ذارحاً محرم و قد قال الله تعالی و علی الوارث مثل ذلك و فی قراوة عبد الله بن مسعود رض و علی الوارث ذی الرحم المحرم مثل ذلك ثم لابد من الحاجة و الصغر و الا نونة و الرمانه و المعنی امارة الحاجة لتحقن العجز فان القادر علی الکسب غنی بکسبه بخلاف الایمن لان یتلحقهما یتب الکسب و الولد ما موریدفع الضرر عنهما فوجب نفقة جماعیه قد رتبها علی الکسب قال و یجب ذلك علی مقدار المیراث و یجب علیه

مسلمان ست و یحیی و واجب نیست بر مسلمان نفقه برادر او که نصرانیست زیرا که نفقه متعلق است بارت بنا بر نفسیکه در قرآن مذکور است و چون کافر و مسلمان یکی اراده آنها دارت و دیگر نشود پس نفقه کی نیز بر دیگر واجب نخواهد شد ص بخلاف آنکه اگر مسلمان مالک برادر خود شود که نصرانیست چه بسبب آن برادر نصرانی آزاد میشود زیرا که آزاد شدن برادر مذکور در نفی صورت متعلق بقرب است و محرمیت است بنا بر حدیثی که درین باب آمده است و بجهت آنکه قرابت موجب صل است پس اگر اتفاق دین و ملت با آن یافته شود و دیگر میگردد و با سنگی ملک بین در قطع نسبت بمرحمان میراث اعلی در زیاده تر است لهذا و ملک بین که در قطع رحم اعلی است اعتبار اصل علت است که قرابت مطلق است ص نموده شد و در ادنی که وجوب نفقه است علت موكدة و لاه عنی قرابت بالاتفاق دین ص اعتبار کرده شد پس در میان دو مسلمان فرق ظاهر شد مسئله ۴- نفقه پدر و مادر بر فرزندی است فقط پس در آن کسی شریک فرزندیست بجهت آنکه پدر و مادر را حق ملکیت و تصرف است و در مال فرزندی بنا بر حدیثیکه مشهور است و نیست آنها را حق و ملکیت و تصرف در مال غیر فرزندیست بجهت آنکه فرزندی اقرب است بسوی پدر و مادر نسبت مردمان و دیگر پس نفقه آنها بر او خواهد شد و بدانکه نفقه مادر و پدر بر سر و در دختر بر اوست بنا بر ظاهر روایت و همین صحیح است زیرا که وجوب نفقه مذکوره جزئیست است و در آن سر و دختر بر اوست مسئله ۵- نفقه واجب است برای برزی رحم محرم و نسبیکه و ضعیف باشد و فقیر یا زان بالقهر باشد یا بدائع فقیر و با مانده باشد یا فقیر یا بینا زیرا که بجهت قرابت قریبه و بهیست بجهت قرابت بعیده و فرق میان قرابت قریبه و قرابت بعیده نیست که یکدیگر رحم محرم باشد پس با او قرابت قریبه است و هر که زنی رحم محرم نباشد پس محبت او بعیده است ص دفع نموده است و اتفاقاً قرآن مجید که درین است نفقه بر دارت مانند ارث آن و در قرأت ابن مسعود و همچنین است که بر دارت زنی رحم محرم و در بیت مانند آن و بعد از آن بدانکه احتیاج شرط است و لیکن مفرد یا مانگی را نوشت و کوری علامت حاجت است چنانسان بسبب این امور عاجز دیگر و در اکسب تحصیل نفقه بخلاف پدر و مادر چه آنها اگر کسب نمایند عقب و ریح لاحق میشود با آنها و فرزندان ماورست باینکه دفع ضرر نماید از آنها لهذا و بهیست بر فرزندی نفقه مادر و پدر اگر چه آنها فاقد باشند بر کسب مسئله ۶- واجب است نفقه زنی رحم محرم موافق مقدار میراث است یعنی هر که میراث او زیاده است و ترک زنی رحم محرم پس او مقلد زیاده است و نفقه او هر که میراث او کم است پس او مقلد کم است و نفقه او ص بجهت آنکه در قرآن مذکور است که بر دارت است نفقه زنی رحم محرم او

لأن التخصيص على الارث تنبيه على اعتبار المقدار وكان النعم بالغنم والجبر لا يفاع حق مستحق **قال** وتجب نفقة الابنة البانعة والابن الرمن على ابويه اثلاثا على كالب الثلثان وعلى الام الثلث لان الميراث لهما على هذا المقدار **قال** العبد الضعيف هذا الذي ذكره رواية الخصاف والحسن به وفي ظاهر الرواية على النفقة على الابن لقوله تعالى وعلى المولود له رزقهن وكسوتهن وصار كالاول الصغير ووجه الفرق على الرواية الاولى انه اجتمعت للاب في الصغير ولاية وصوغه حتى وجبت عليه صدقة فطره فاخص به نفقته ولا كذلك الكبير لانعدام الام الوالية فيه فتشترك الام ودفعة غير الوالد يعتبر وقد والميراث حتى تكون نفقة الصغير على الام والمجدل ثلاثا ونفقة الاخر المعسر على الاخوات المستفرقات بالموسرات انما سأل على قدر الميراث غير ان الاعتبار اهلية الارث في الجملة لا الحزن فان المعسر اذا كان له خال وابن عمر يكون نفقته على خاله وميراثه يحوز ابن عمه ولا تجب نفقته مع اختلاف الدين لبطان اهلية الارث ولا بد من اعتباره ولا تجب على الفقير لانها تجب صلة وهو يستحقها على غيره فكيف تستحق عليه بخلاف نفقة الزوجة وولد الصغير لا ينفق الاثر بها لكاند ام على الصعدا المصالح لا تنظم دونها لا يعمل في مثلها الا عسائرهم ليسا بمقدريان تصادفهما عن ابى يوسف

وورثه وارث تنبيه ولان است بر اعتبار نودن مقدار نفقة موافق مقدار ميراث ووجبته انك غرم وتادان بمقدار الغنم كرفتن است وجره اي ابقا من سخي موضوع است مسئله ۲ نفقة دختر بالغه وبنفقه بامر مانده بر پدر و مادر است بنسبتن دخترش از ان بر پدر و يك بخش بر مادر و زير ايميراش پدر از تركه دختر و بستر و ثلث است و ميراث مادر يك ثلث قال بر اين بنا بر روايت خصاف و حسن بر ام است و بنا بر ظاهر روايت جميع نفقة دختر بالغه و بستر مانده بر پدر است چه خدايتعالى در قرآن مجيد گفته است كه بر مولود و لرزق آنها است چنانچه سابق ذكر شد و مولود پدر است پس نفقة آنها بر پدر واجب خواهد شد حتى مانده نفقة فرزند صغير و بنا بر روايت دل فرق انست كه در پدر نسبت فرزند صغير و در غير مجتمعت است بكي انكه بر اولاد است بر فرزند ملكه دوم انكه بر دوى ثنوت او است لهذا واجب است بر او صدقة فطر بحت فرزند صغير پس نفقة صغير بر پدر است فقط و فرزند كبر چنين نسبت چه بر اولاد است نسبت بر اولاد و بر غير شريك پدر خواهد شد و نفقة فرزند كبر بذكر و در حق غير پدر مقدار ميراث اعتبار نمودن و بشود لهذا نفقة صغير بر مادر يك ثلث است و در جود ثلث مسئله ۳ نفقة برادر مفلس بر خواهر ان اعيانى و علقى و اخباني ببيعت بخش است بمقدار ميراث آنها يعني سه بخش از ان بر خواهر ان اعيانى است و يك بر خواهر علقى و يك بر خواهر اخباني حتى و بدانكه برادرى بوجوب نفقة بر وارث اهليت ارث شرط است نه اينكه او وارث باشد بالفعل و ميراث بگيرد نه چنانچه ابرارى مفلسه خال مومر باشد و اين هم مومر پس نفقة كفن مفلس واجب است بر خال او و نه بر اين هم و ميراث بگيرد و اين هم و نه خال زير ايمير خال نوى هم مومر است و اين هم مومر نسبت حتى مسئله ۴ نفقة دوى هم مومر واجب نميشود بر وارث الكوين آنها مخالف دين و ارث باشد زير ايمير در حضور اهليت ارث است مر و ارث را و آن شرط است مسئله ۵ نفقة دوى هم مومر نسبت بر فقير زير ايمير نفقة واجب ميشود بطريق صلح رحيم و فقير سخي نفقة خود است بر غير پس چگونه كسى سخي نفقة بر او خواهد بود بخلاف نفقة زوج و نفقة فرزند صغير بچيت آنكه شوهر الزام نموده است نفقة و جلا السبب اقدام او بر عقد كحل چه بدون نفقة زن مقاصد كحل منظم نميشود پس چنين نفقة ساقط نميشود بسبب فلاس نفقة و چنين نفقة فرزند صغير واجب است بنا بر جرئت و جزوشى در معنى عين آن شى است پس چنانچه بسبب فلاس نفقة ساقط نميشود و چنين نفقة فرزند صغير حتى بعد از ان بدانكه از ايمير است مومر است كه مراد او مومر در باب نفقة آنكس است كه مالك نصاب باشد

و حق مهر که در آن قدره بای فضل عن نفقه و عیاله شهر او بیا فضل عن ذلک من کسبه الدائم کل يوم لان المعتبر فی حقوق العباد
 انما هو القدره حدون النصاب فان فی التیسیر و التوفی علی کمال لکن النصاب نصاب حرمان الصدقه و اذا کان للابن الغائب مال قضی فی
 بنفقه ابویه و قد بیننا الوجه فی و اذا باع ابوه متاعه فی نفقته جاز عندنا یحقیقه و ده و هذا استقصان لان باع العقار لم یجوز فی قولهما
 لا یجوز فی ذلک کله و هو النقیاس لانه لا دلایه له لا تقطاعا بجمالبیوخ و لهذا لا یملک حال حضوره و لا یملک البیعین له سوء النفقه و کذا
 لا تملک الام فی النفقه و لا یحقیقه و ان للاب کایه الحفظ فی مال الغلبه الا ترى ان للوصی ذلک و الا لا بد لی یوفور شفقته و بیع المنقول من مال الحفظ
 و لا کذا لک العقار کایه حصه بنفسها و بخلاف غیر الاب من الاقارب لانه لا دلایه لهما اصل فی التصرف حاله الصغر و لا فی الحفظ
 بعد الکبر و اذا جاز بیع الاب و التوفی من جنس حقهم و هو النفقه فلا یمکن الاستیفاء منه کما لو باع العقار و المنقول علی الصغیر جاز لکمال
 الولایه ثم لو ان یاخذ منه بنفقته لانه من جنس حقهم و ان کان للابن الغائب مال فی ید ابویه و انفق منه لم یضمن لکما استوفیا
 حقهما لان نفقتهما واجب قبل القضاء علی ما مر و قد اخذنا جنس الحق و انکان له مال فی ید اجنبی فانفق علیهما بایضا و ان الله
 ضمن لانه تصرفت فی مال لغيره بغير ولایه لانه نائب فی الحفظ لا غیر بخلاف ما اذا اعمه القاضی لان اموه ملزم بعموم ولایته و اذا ضمن لا یجوز

و از محمد در مر و است که موسر آن کس است که باشد مرد و اجیزیکه زیاده است از نفقه بکما یعنی نفقه او و نفقه اهل و عیال او که برای بکما است
 بآن یا باشد مرد و اجیزیکه زیاده است بر نفقه او در هر روز از کسب هر سوزده او بر پایه معتبر در حقوق عباد و قدرت است نه نصاب چنانکه
 برای آسانی است و فتوی بر اول است و لیکن در اول نصاب در اینجا نصاب خیران صدقه است و آن عبارت است از دو صدوم
 و حلال حل در آن شرط نیست لهذا اگر شخصی مالک دو صدوم شود مرد و در واجب میشود بر او نفقه افرای او که فقیر اند **مسئله**
 اگر باشد مرد بغير غایب را مال پس حکم نموده میشود در آن مال بنفقہ پدر و مادر و دو جلدین سابق مذکور شده است و اگر بفر و شد پدر برای نفقه خود
 متاع بغير خود را که غایب است پس این جائز است و در اینجا بر استخوان نزد و بخیفیه و اگر بفر و شد زمین آن را جاز نیست و صاحبین گفته اند که
 فروختن متاع نیز جائز نیست و این موافق قیاس است زیرا چه پدر را ولایت نیست بر بغير که بفر و شد و پدر را نیز بغير و شد متاع او را در حالت حضور
 او و نیز بغير و شد پدر را بفر و شد متاع بغير غایب است و این خود که سوای نفقه است و همچنین مادر را نیز بفر و شد بغير و شد متاع بغير غایب
 که غایب است و وجه استخوان نزد و بخیفیه نیست که پدر را ولایت محافظت در مال بغير غایب چه محافظت مال غایب می باشد پس بقی اولی باید
 مالک محافظت آن خواهد شد چه شفقت بر پدر حق بغير است و فروختن منقول از باب محافظت است و لهذا فروختن منقول بغير پدر را
 بجلالت فروختن زمین چنان از باب محافظت نیست زیرا چه زمین فی نفسه محفوظ است و بخلاف غیر بدلا فر باجه آنها را ولایت تصرف نیست پس اولی غیر
 دینه ولایت محافظت مال است در حق بالغ و بعد از آن با آنکه هرگاه جائز است پدر را بفر و شد متاع بغير که برایش اگر بفر و شد متاع مذکور را زمین آن را جنس
 حق او باشد نفقه است پس بفر و شد او را که حق خود بفر و شد زمین یا منقول که ملک فروخته بغير است پس این جائز است و میرسد او که
 بغير و نفقه خود را زمین آن چه پیش مذکور از جنس حق است مسئله اگر باشد مال بغير غایب دست پدر او از نفقه خود که بفر و شد زمین آن را زمین لازم
 نمی آید زیرا باینکه حق خود را بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است
 و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است
 اگر که کند اطاعتی چه در صورت اوضاع نمی شود و حق بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است و این بفر و شد متاع بغير غایب است

على القابض لانهم ملكه بانضمام فظهر ان كان متبرعا به واذا قضى للقاضى للولد والوالدين وذوى الاصر حاكم
بالنفقة فمضت مدة سقطت لان نفقة هو لا عجب كفاية للحاجة حتى لا تجب مع اليسار وقد حصلت بعض
المدة بخلاف نفقة الزوجة اذا قضى بها القاضى لانها تجب مع يسارها فلا تسقط بحصول الاستغناء فيما مضى
قال الا ان يأذن القاضى بالاستدانة عليه لان القاضى له ولاية عامة فصار اذنه كامرا لغائب فيصير دنيا
في ذمته فلا يسقط بمضى المدة **فصل** وعلى المولى ان ينفق على امته وعبد له لقوله عليه السلام
في المماليك انهم اخوانكم جعلهم الله تعالى تحت ايديكم اطعموهم مما تاكلون والبسوهم مما تدبسون
ولا تعذبوا عباد الله فان امتنع وكان لهما كسب اكتسبا وانفقا كان فيه نظرا للجائنين حتى يبقى المملوك حيا يبق
فيه ملك المالك وان لم يكن لهما كسب بان كان عبدا من اوجارية كايوا جو مثلهما اجبر المولى على بيعهما لا فها من اهل
الاستحقاق وفي البيع ايفاء حقهما وابقاء حق المولى بالخلف بخلاف نفقة الزوجة لانها تصير دنيا فكان تأخيرها
على ما ذكرنا ونفقة المملوك لا تصير دنيا فكان ابطالا بخلاف سائر الحيوانات لانها ليست من اهل الاستحقاق

انما از قابض نفقه که پدر و مادر صاحب مال نمیدانند چنانچه سبب اذن ضمن ملک آن گشت پس ظاهر شد که اموال خود را داده است بطریق
تبرع مسئله ۱۲ اگر حکم کرد قاضی بنفقة فرزندان بنفقة پدر و مادر یا بنفقة زنی بعم هم و مدتی گذشت که بآنها نفقه نرسید پس ساقط میشود نفقه آنها
زیرا بنفقة آنها واجب بطریق کفایت بنا بر حاجت لهذا اگر آنها موسر باشند نفقه آنها واجب نمیشود و چون مدت مذکوره گذشت معلوم شد
که آنها را کفایت آنها حاصل است و حاجت نیست بنفقة غیر بخلاف نفقه زوجه و قنیه حکم کند یا آن قاضی ف و مدتی بگذرد بے آنکه بگیرد آنرا و آنرا زوجه
مذکوره صی چنان ساقط نمیشود سبب استثناء مدت گذشته زیر بنفقة او واجب است اگر چه او موسر باشد و بدانکه آنچه مذکور شد وقت
که اذن استدانت نداده باشد قاضی هر آنها را صی و اگر قاضی اذن استدانت داده باشد هر آنها را پس درین صورت ساقط نمیشود نفقه آنها
بسبب گذشتن مدتی بے آنکه بگیرد آنها نفقه خود را از بر اجماع ولایت قاضی عام است پس اذن او با استدانت بمنزله اذن غائب مذکور است
پس نفقه مدت گذشته دین خواهد شد بر ذمه غائب مذکور و ساقط نخواهد شد بسبب گذشتن مدت ف و بدانکه مراد از مدت مذکوره مدت در اوست
و آن عبارت از یکماه یا زیاده ازان و اگر مدت مذکوره کوتاه باشد پس درین صورت نفقه مذکوره ساقط نمی شود و الله اعلم صی

فصل مسئله ۱۳ واجب است بر لوطا بنفقة کنیز و بنده او زیرا بنفقة غیر علیهم اسلام فرموده است بر دامن دین ملک آن که آنها را برده شما اند که خدا را
گردانیده است آنها را از بر دستهای شما پس طعام خوردن آنها را از چیزیکه شما بخورید و لباس پوشانید آنها را از چیزیکه می پوشید شما و عذاب کنید بنگاه
خدا پس اگر خواهید بنفقة آنها و آنها قابل کسب باشند باید که آنها کسب کنند و اگر کسب نمائند بنفقة نمایند درین شفقت است در حق آنها و در حق خویش
آنها شفقت هر دو است زیرا چه آنها زنده خواهند ماند و هم ملکیت خواهد داشت باقی میماند و اگر آنها قابل کسب باشند باین سبب که بنده بامانه است
یا کنیز است که قابل برین نیست که اجاره داده شود و هت بحت آنکه صغیر است یا جمیل صی پس درین صورت جبر کرده میشود بر خواجه آنها که
بفرودند آنها را ف یا بنفقة دهد بآنها صی زیرا چه آنها از اهل استحقاق اند ف یعنی طلب نمایند حق خود را بر اوص و در فروختن اولی
حق آنهاست و هم باقی میماند حق خواجه بحصول عوض که حق آنهاست بخلاف نفقه زوجه زیرا چه آن دین نمیشود پس آن تاخیر است چنانچه سابق
مذکور شد و نفقه ملک دین نمی شود پس آن ابطال است و بخلاف حیوان و دیگر ف چنانچه سابق غیر چنان از اهل استحقاق نیست

فلا یجبر علی نفقتها الا ان یومر به فیما بینہ و بین الله تعالی لانه علیه السلام نفی عن تعذیب الحیوان و فیہ ذلک و نفی عن اضاعة المال و فیہ اضاعته و عن ابی یوسف رآه ان یمجد و الا حم ما قلنا و الله اعلم

کتاب العتاق

الا عتاق تصوف مندوب الیه قال علیه السلام یا مسلم اعن مؤمننا عتق الله بكل عضو منه عضوا منه من النار و لهذا استحبوا ان یمتن الرجل العبد و المرأة الامة لیحقق مقابله الا عضوا بالاعضاء قال العتق یمتن من الخوا البائع العاقل فی ملكه شوطا الحریه كان العتق لا یمتن الا فی الملك و لا ملک للمملوك و البلوغ كان الصبی لیس من اهلهم لکونه مضررا لها و هو اذ لیس بالملك الولی علیه و العقل لان المجنون لیس باهل للتصوف و لهذا الوقال البائع اعنت و انا صبی فانقول قوله و کذا لو قال لعتق اعتقت و انا مجنون فجنونه کان ظاهرا و الوجود الاستنادی حالة منافیه و کذا لو قال لصبی کل مملوک امکنه فهو حوا و احتلت لا یمتن لیس باهل لقول ملزم و لا یلزم ان یمتن العبد فی ملكه حتی لو اعنت عبد غیره لا یغنی عتقه لقوله علیه السلام لا عتق فیما لا یملک ابن ادم و اذا قال لعبد ادا و امته انت حر او معتق او عتق او عحر او قد حررت او قد عتقتک فقد عتق نوبی به العتق و لم یکن هذاه الا لفاظ

پس جبر کرده میشود بر مالک آن و باینکه بفرود آید از آن نفقه دهد بآن صی و لیکن اگر کرده میشود بآن از روی و باینکه بفراموشی از دستش نماند آن تعذیب حیوان لازم می آید و هم اضاعت مال است و پیغمبر علیه السلام نمی فرموده است ازین هر دو و از این یوسف رح مرویست که جبر کرده می شود بجهت نفقه حیوان بر مالک آن واضح همان است که جبر کرده نمی شود و الله اعلم بالصواب

کتاب العتاق

فبما انک عتاق و عتق در لغت بمعنی قوت است و در ترمیم عبارت است از قوه کمی که ظاهر میشود و در آدمی و بسبب آن ثابت میشود و اولا ابلت شهادت و ولایت چون قضا و غیره و قادری شود بر تصرف در حق غیر در دفع تصرف غیر در حق خود و بسبب مال رقت یعنی ملک و کسب صی مسئله اعناق یعنی آزاد کردن بنده فعل مندوب است چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که هر مسلمانی که آزاد کند بنده مؤمن را آزاد کند خدا تعالی از آتش دوزخ بمقابل عضو آن بنده عضو از او مانند است و در حق هر که آزاد کند بنده و در حق آن که آزاد کند بنده را متحقق شود مقابل اعضا باعضا مسئله اعناق صحیح است از هر یک عاقل و بالغ است و فیکه آزاد کند ملک خود را و وجه اشتراط حریت نیست که اعناق صحیح نیست مگر در ملک و ملک مملوک نیست و وجه اشتراط بلوغ نیست که صبی ابلت اعناق ندارد زیرا چه اعناق ضرر ظاهر است لهذا ولی صبی را نمی رسد که آزاد کند بنده او را و وجه اشتراط عقل نیست که مجنون از اهل تصرف نیست پس اگر بگوید بالغ که آزاد کرده ام فلان بنده خود را و حالیکه من صبی بودم پس قول و مقبول است همچنین اگر بگوید صبی هر ملک که ملک آن شوم پس آن آزاد است و فیکه من بالغ شوم صحیح نیست چه صبی ابلت نیست پس قول و نیز مقبول است بشرطیکه چون اوطار برود باشد و قبل هر دو مسئله نیست که آن هر دو منکر اند بسبب آنکه استناد نمودن با اعناق را بسوی مال العیقه منافی آنست و همچنین اگر بگوید صبی هر ملک که ملک آن شوم پس آن آزاد است و فیکه من بالغ شوم صحیح نیست چه صبی ابلت نیست که قول و طریح باشد در حق او بدانکه شرط اعناق نیست که بنده ملک آزاد کننده باشد لهذا اگر آزاد کند کسی بنده غیر را نماند نمی شود زیرا چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که عتق نیست در هر یک مالک آن نیست فرزندانم مسئله صی اگر بگوید کسی بنده یا کنیز خود را و خستی باین عتق یا عحر یا بگوید عحر را ندیم ترا یا عتق را ندیم ترا پس آزاد میگردد و آن بنده و کنیز خواه عتق نماید آنگس باینکه آن نماید زیرا چه الفاظ مذکور ه

صوبه فيه كما مستعمله فيه شواهد و عواطف اغني ذلك عن الدية والوضع والكلن في الاخبار فقد جعل نشاء في التصوفات الشرعية للحاجة
 كل في الطلاق والبيع وغيرهما ولو قال عني به الاخبار الباطل وأنه حرم من العمل صدق ديانة لأنه يحمله ولا يدين قضاءه لأنه خلاف الظاهر
 ولو قال له يا حرمي عني لا يهتد بنا عما هو صوبه في العتي وهو كما استحضار المأدب بالوصف المذكور هذا هو حقيقته فيقتضي تحقق العتي
 فيه وأنه يثبت من جهة فيقتضي بثبوت تصديق قاله فيما اخبره وسنقره من بعد ان شاء الله تعالى الا اذا سماه حرام ناداه يا حرم مراده
 الا اعلام باسم علمه وهو ما نسب به ولو ناداه بالفارسية يا آزاد وقد نسب به بالحق الواعتي وكذا عكسه لأنه ليس بنادع باسم علمه فيعتبر
 اخبارا عن الوصف وكذا لو قال رأيتك حراما ودهك اذ رقتك او بدلتك او قال كالمته فوجك حراما هذه الالفاظ يعبر بها
 عن جميع البدن وقد مر في الطلاق ان اضافته الى جرمه شأنه يقع في ذلك المجرى وسيأتي ان الاختلاف فيه ان شاء الله تعالى ان
 اضافته الى جرمه معين كاي عبره عن الجملة كاليد والرجل لا يقع عندنا خلافا للشافعي رده والكلام فيه كالکلام في الطلاق وقد بيناه
 ولو قال كالمالك على عليك ونوى به الحرية عني وان لم ينو ليعتق لأنه محتمل ان اراد كالمالك على عليك كان بعثك ليحتمل لان
 اعتقك خلافا ليعتق احد ما اراد الا بكه **قال** وكذا كنايةات العتي وذلك مثل قوله خرج من ملكي كاسيل عليك لا ربي عليه وقد خلت
 صريح است در معنی اعتناق چنانچه الفاظ مذکوره مستعمل است در آن از روی شرح و عرف پس حاجت نیست نیت آن و باید دانست که الفاظ مذکوره اگر چه
 در اصل موضوع است برای معنی خبری ولیکن شارع اثر انشاء مقرر نموده است بسبب حاجت چنانچه در طلاق و بیع و غیره الفاظ اخبار را بی معنی انشاء
 گردانیده است و اگر بگوید آنکس که مراد از الفاظ مذکوره اخبار کاذب است یا بگوید که مقصود من از نیکه حرست نیست که آزاد است از عمل پس
 قول و مقبول است از روی دریافت زیرا که الفاظ مذکوره احتمال انیمنی دارد و اما نزد قاضی مقبول نیست چه معنی مذکور خلاف ظاهر است **مسئله**
 اگر بگوید کسی به بنده خود که یا حرم یا بگوید که یا عتیق پس آن بنده آزاد میشود چه این کلامند است بلفظیکه صریح است در معنی عتیق و مقتضای آن
 نیست که وصف حریت در آن ثابت باشد بنا بر آن آزاد خواهد شد و اگر وقتیکه نام آن بنده حر نهاده باشد چه در بی صورت معنی و صفی مراد نیست
 بلکه معنی علی مراد است و اگر بنده آن فارسی نداند بنده را که نام او حرست یا بنظر که بگوید یا آزاد پس گفته اند فقها که بنده مذکور در بی صورت آزاد
 میشود و همچنین اگر نداند کلمه یا حرم بنده را که نام او آزاد است زیرا چه درین هر دو صورت ندانم علم نیست پس معنی و صفی مراد خواهد بود و قضا
 آن نیست که آزاد شود بنده مذکور **مسئله** ۵- اگر بگوید کسی به بنده یا کنیز خود که راس نو آزاد است یا وجه تو یا رقیه تو یا بدن تو یا گوید
 بکنیز خود که فرج تو آزاد است پس آزاد میشود آن بنده و کنیز زیرا چه بالفاظ مذکوره تعبیر کرده میشود و از جمیع بدن چنانچه گفته اند آن گذشته است
 در باب طلاق **مسئله** ۶- اگر اضافت عتیق نماید کسی بسوی جز و شائع ۷ چون نصف مثلا و بگوید به بنده خود که نصف تو
 آزاد است صی پس آن جز و شائع آزاد میشود و درین اختلاف است و ذکر آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی **مسئله** ۷- اگر اضافت عتیق
 نماید بسوی جز و معین که تعبیر کرده میشود و آن از جمیع بدن چون دست و پا پس در بی صورت آزاد میشود و از آن بنده هیچ چیز جز و علمای
 و شافعی هر دو خلاف این میگویند و کلام درین مانند کلام در طلاق است و ذکر آن گذشته است در اینجا **مسئله** ۸- اگر بگوید کسی به بنده خود که
 لایک یا علیک یعنی ملک من بر تو نیست و نیت کند از آن حریت را پس آن بنده آزاد میشود و اگر نیت حریت نکند آزاد نمیشود زیرا چه کلام
 مذکور چنانچه احتمال عتیق دارد و همچنین احتمال دارد که مقصود او این باشد که ملک من بر تو نیست بجهت آنکه فروخته ام من ترا و هیچ یکی ازین دو
 احتمال معین نمیشود مگر نیت و همین حکم است و جمیع کنايات عتاق مثل نیکه بگوید حریت من ملکي خلا سبیل لی علیک و لاری لی علیک و تخلیت

سبیل کا کہ جہنم فی السبیل والخروج عن الملة فتخلف السبیل بالبیع والکتابہ کما یحتمل بالعتق فلا بد من النیة وکذا
 قوله لامتہ قد اطلقتہ لانه بمنزلة قوله خلعت سبیلک وهو المروی عن ابی یوسف رہ بخلاف قوله طلقک علی ما یبین
 من بعد ان شاء الله تعالی ولو قال لاسلطان لی علیہ دنوی العتق لبعیت لان السلطان عبارة عن الید وسمی السلطان به
 لقیام یدہ وقد یبقی المملک دون الید کما فی المکاتب بخلاف قوله لا سبیل لی علیہ لان نفيه مطلقا بانقضاء المملک لان
 للمولی علی المکاتب سبیل فلا یحتمل لعتق ولو قال هذا ابنی وثبت علی خلاف عتق ومعنی المسئلة اذا کان یولد مثله
 مثله واذا کان لا یولد مثله مثله ذکرہ بعد هذا ثم ان لم یکن للعبد نسب معروف ینتسب منہ کان وکایہ الدعوة
 بالمملک ثابتہ والعبد محتاج الی النسب فیثبت نسبہ منہ وادانبت عتق کان مستثلاً للنسب الی وقت العلوق والکل النسب
 معزوف لا ینتسب نسبہ منہ للتعذر ووجہ اعمال اللقط فی حجازہ عند تعدد اعمالہ بحقیقہ ووجه المجاز نداکرہ من بعد
 ان شاء الله تعالی ولو قال هذا امولای او یا مولای عتق امما الاول فلان اسم المولی وان کان ینتظم الناصروان
 العمد والموال فی الدین والا علی والا سفلی فی العتاقہ الا انہ تعین الا سفلی فصار کاسم خاص لم وهذا لان المولی

سبیلک براہم برچ از نک و فی سبیل و تخلیس سبیل چنانچہ احتمال دارد کہ ان یعتق باشند چنانچہ احتمال این دارد کہ ان بر بیع و عقد کتابت باشد
 پس ضرورت نیست و تا کی ازین دو احتمال متعین گردد و صیغہ اگر کسی بگوید کہ بنیز خود کہ اطلقک یعنی گذاشتم من ترا پس ل بن بمنزلہ
 قولی است کہ خلعت سبیلک و این مرویست از ابی یوسف رہ بخلاف آنکہ اگر بگوید اطلقک و چہ باین لفظ آزاد نمیشود و نیز اگر چہ نیت
 آن کند صیغہ بنابر آنچه بیان آن خواہد آمد انشاء الله تعالی **مسئلہ ۹** - اگر بگوید کسی بربندہ خود کہ لا سلطان لی علیک و نیت عتاق
 کند آزاد نمیشود و بندہ مذکور زیر اسم سلطان جبارست از بدو قدرت و گاہی با وجود ملک بدو قدرت باقی بنمایند چنانچہ در مکاتب بخلاف
 قول و کہ لا سبیل لی علیک چہ نفی سبیل مطلقاً نمیشود و گراشتن نامی ملک زیر اسم جبار پس لست بر مکاتب خود و بجهت مطالبہ بدل کتابت
 صیغہ پس بنابر آن لفظ لا سبیل لی علیک احتمال معنی عتق دارد **مسئلہ ۱۰** - اگر بگوید کسی بربندہ خود کہ این سبیلست و بر این ثابت
 ماند یعنی نگوید کہ بجهت کرامت و برتری اورا پس غانہ ام صیغہ پس آن بندہ آزاد نمیشود و قال من این نفیست کہ متصور باشند کہ مثل آن بندہ
 متولد شود و امثال آنچہ ماہر چنان نیست پس مسئلہ آن بعد ازین مذکورست و بعد از آن باید دانست کہ اگر نسب بندہ مذکور معروف
 و مشہور نباشد پس نسب آن نیز ثابت نمیشود و از خواہ مذکور زیر اسم ولایت دعوت بسبب ملک ثابتست مر خواہ مذکور او بندہ مذکور متعلق
 بہ ثبوت نسب پس ثابت خواہد شد نسب آن از دوہر گاہ ثابت شد نسب آن از آزاد او خواہ شدیم مستند و منسوب خواہد شد نسب آن بسوی
 وقت علوق پس معلوم شد کہ خواہ مذکور مالک فرزند خود شدہ است و اما آزاد خواہ شد بندہ مذکور صیغہ و اگر نسب بندہ مذکور معروف
 و مشہور باشد پس ثابت نخواہد شد نسب آن از خواہ مذکور بر این تعذرست و درین ہنگام ولیکن بندہ مذکور آزاد نمیشود بنابر آنکہ کلام مذکور
 محمول خواہد شد بر معنی کہ عبارتست از عتاق چہ ہر گاہ معنی حقیقہ آن متعدد گشت پس معنی مجازی محمول خواہد شد و تا کلام نقل کہ خواہ
 مذکورست لغو نگردد صیغہ مجاز بظہن لفظ مذکور بمعنی عتاق بعد ازین مذکور خواہد شد انشاء الله تعالی **مسئلہ ۱۱** - اگر بگوید کسی بربندہ خود کہ این مولای منست
 و یا بطور ذہنی بگوید یا مولی آزاد نمیشود بندہ مذکور اگر خواہد بر این نیت نباشد زیرا کہ لفظ مولی اگر چہ چند معنی دارد چون معنی مدکار و اہل جم
 و مولی الموالات آزاد کنندہ و آزاد کردہ شدہ و لیکن در اینجا معنی اخیر متعین است و لفظ مولی بمنزلہ اسم خاص آن شدہ است بجهت آنکہ خواہ

لا یستنصر بمملوکه عادة وللعبد نسب معروف فانتفی الاول والثانی والثالث نوع عجاز الکلام لحقیقه ولاضافه
الی العبد تنافی کونه معتقاً فتعین المولی الأسفل فالحق بالصریح وکنه الاذقال لامته هذه مولا فی لما بین
ولو قال عنیت به المولی فی الدین او الکذب یصدق فیما بینہ و بین الله تعالی ولا یصدق فی انقضاء الخافته الظاهر
واما الثانی فلانه لما تعین الأسفل مراد الحق بالصریح وبالنسبة باللفظ الصریح یعنی بان قال یا حریا عتیت فکذا النداء
بهذا اللفظ وقال رفزوه لا یعنی فی الثانی لانه یقصد به الاکرام بمنزلة قوله یا سید یا ماکلی قلنا الکلام بحقیقه
وقد امکن العمل به بخلاف مملوکه لانه لیس فیہ ما یختص بالعتق فکان اکراماً محضاً ولو قال یا ابی ویا اخي لم یعنی
کان النداء علاماً منادياً لانه اذا کان بوصف یمکن اثباته من جهة کان التحقیق ذالک الوصف فی المنادی استحضاره
بأوصاف المخصوص کما فی قوله یا حری ما بینا و اذا کان النداء بوصف لا یمکن اثباته من جهة کان للعلام المجرد
دون تحقیق الوصف فیه لتعذر الیه والنبوة لا یمکن اثباتها حاله النداء من جهة لانه لو اختلف من ماء غیره لا یکون
ابناله بهذا النداء فکان لجمراً لعلام ویروی عن ابی حنیفة رة شاذاً انه یعنی فیهما ولا اعتماد علی نظاهر

طلب نصرت فیکین از بنده خود عادتاً و نسب بنده مذکور نیز معروف و مشهور است پس تنافی شد معنی اول و دوم و معنی سوم مجازی است و کلام
موضوع و متعل است برای معنی حقیقه و اضافت کلام مذکور بسوی بنده منافی محض چهارم است پس معنی خبر متعین گشت و چون معنی خبر متعین گشت
پس لفظ مذکور در اینجا بمنزله عتاق صحیح شد لهذا اعتقاد ثابت خواهد شد بغیریت و همچنین است علم اگر گوید کنیز خود که این مولات من است بنابر چه گوید
مذکور شده اگر گوید آنکس که در این از لفظ مولات است یا گوید که از لفظ مولات معنی اخیر مراد است ولیکن مراد از کلام مذکور معنی خبری است
و من مروج گفتیم پس قول و مقبول است فیما بینہ و بین اسد زرد قاضی مقبول نیست بجهت آنکه مراد مذکور خلاف ظاهر است و اگر گوید بنده خود
یا مولای من آزاد میشود بنده مذکور زیر ابرام هر گاه معنی خبر متعین است در اینجا نیز بنابر آنچه مذکور شد پس لفظ مذکور بمنزله عتاق صحیح است و در صورتیکه
ند اللفظ عتاق صحیح باشد یا بطوریکه گوید یا حری یا عتیت بنده مذکور آزاد میشود و همچنین آزاد خواهد شد و قتیکه ندانند که آزاد اللفظ مذکور نیز در فر گرفته است که
در صورت بغیریت آزاد میشود بنده مذکور زیر ابرام گاهی از کلام مذکور کلام و تعظیم خدعه نموده میشود بمنزله لفظ یاسیدی یا مالک و باین آزاد میشود بنده
بغیریت پس همچنین لفظ مذکور آزاد خواهد شد بغیریت ص و علمای یا میگویند که کلام برای معنی حقیقه است مثلاً آزاد کرده شد معنی حقیقه لفظ مذکور است
چنانچه بیان نموده شد و عمل معنی حقیقه در اینجا ممکن است پس بملل محمول خواهد شد بخلاف لفظ یاسیدی و یا مالکی زیرا که درین دو لفظ یافت نمیشود
معنی که مختص باشد بعتیق پس مقصود ازین محض اکرام و تعظیم است **مسئله ۱۲** - اگر شخصی گوید بنده خود یا انبی واکه یا انی آزاد میشود بنده
مذکور زیر ابرام مقصود از ند اعلام منادی است ولیکن و قتیکه ندانند بصفه که اثبات آن در منادی از جانب و ممکن باشد پس در صورت ندانند که
برای اثبات وصف مذکور است و منادی بجهت آنکه او حاضر کرده است منادی را در دل خود بوصف مذکور چنانچه گوید بنده خود یا حری پس
او آزاد میشود ص بنابر وجهیکه مذکور شد و اما و قتیکه ندانند بنده خود را بوضفیکه ممکن نیست اثبات آن در منادی از جانب و پس در صورت مقصود
از ند اعلام منادی است فقط نه اثبات وصف مذکور در منادی چنان متعذر است و در صورت مذکور نه اثبات وصف نبوت در منادی است
ند از جانب و ممکن نیست زیرا که بنده مذکور که منادی است مخلوق است از آب منی غیر او پس ندانند صورت مذکور محض برای اعلام منادی است
و روایت شاذ از حنفیه در نیست که بنده مذکور درین مسئله آزاد است شود ولیکن اعتماد بر ظاهر روایت است و ف که اول مذکور شد

و لوقال یا ابن لا یعتق لان کلاما خبر و انه ابن اییه و کذا اذا قال یا بنی ابویا بنیة کانه تصغیر لابن و البنت من غیر
اضافه و کلاما خبر و ان قال لغلام کایولد مثله لمثله هذا ابی عتق عند ابی حنیفه ر و قال کلا یعتق و هو
قول الشافعی ر و تهم انه کلام محال بحقیقه فیرد و یلغو کقوله اعتقک قبل ان اخلق او قبل ان تخلق و کلا بن حنیفه ر
انه کلام محال بحقیقه لکنه صحیح بخلاف کانه اخبار عن حریت من حین مملکه و هذا لان النبوة فی المملوک سبب
لحریت اما اجماعا و صلة للقرابة و الطلاق السبب و ارادة المسبب مستحقة فی اللغة بخلاف ان کانه المحررة کرامة للنبوة فی
المملوک و المشابهة فی وصف لازم من طرف المجاز علی ما عرفت فیعمل علیه قورا عن الالغاء بخلاف ما استشهد به لان کلامه
فی المجاز فتمین الالغاء و هذا بخلاف ما اذا قال لغیر قطعت یدک فاخروجها صحیحین حیث لم یجعل مجازا عن الاقرار بالمال و
التزام و ان کان القطع سببا لوجوب المال لان القطع خطا سبب لوجوب مال مخصوص و هو الارش و انه یخالف مطلق
المال فی الوصف حتی وجب علی عاتقه فی سنتین و لا یمکن اثباته بدون القطع و ما امکن اثباته فالتقطع لیس بسبب له
اما المحررة لا تختلف ذاتا و حکما فامکن جعله مجازا عنه و لوقال هذا ابی اداعی و مثله کایولد لمثله

مسئله ۱۱۱ اگر بگوید بنده خود را باین بنی بایسر آرد و بنده مذکور بایسر کلام مذکور صادق است چه بنده مذکور بایسر
خود است و چه بن حکم است اگر بگوید منی ببنده یا بکنیز خود یا بنی یا بکنیز خود یا بنی بایسر خود یا بایسر خود را بایسر بایسر بایسر
بدون اضافت و انما بایسر و دختر بدو اند **مسئله ۱۱۲** اگر شخصی بگوید باین بایسر من است به بنده خود که مثل آن بنده نشود و او مثل شخص آنکه
نشود بنده مذکور و غیرت ص نزدا بنحیفه و صاحبین گفته اند که آرد و بنده خود اگر چه بنیت آن کند ص مبین قبل شافعی است
و دلیل نشان نیست که مضمون کلام مذکور محال است پس آن کلام لغو خواهد شد مانند بگوید کسی به بنده خود که آرد مذکورم ترا پیش از آنکه من مخلوق
باشم یا پیش از آنکه تو مخلوق باشی و دلیل بنحیفه در نیست که ص حنفی کلام مذکور محال است و لیکن معنی مجازی آن ممکن و صحیح است و معنی
مجازی آن نیست که این بنده آرد است از وقتیکه من بالکائن شده ام و داده نمودن آن معنی مجازی از کلام مذکور صحیح است ص
زیرا چه اگر ثابت شود که آن بنده بایسر خواهد بود مذکور است پس باین بایسر سبب نادری بنده مذکور است بجهت آنکه اجماع بر آنست بجهت آنکه آن
صلة قرابت است و آردای آن سبب است ص و داده نمودن سبب از هم سبب بطریق مجاز جائز است در لغت و بجهت آنکه قرابت با هم
نبوت است در مملوک و مشابه شدن در وصفیکه ملازم است از طرف و معروفه ص مجاز است پس کلام مذکور بمعنی مجازی مذکور من مخلوق
تا کلام مذکور لغو گردد بخلاف چیزی که دلیل گرفته اند بآن صاحبین شافعی در ص حق اگر بگوید به بنده خود که آرد مذکورم ترا پیش از آنکه من مخلوق
باشم یا پیش از آنکه تو مخلوق باشی ص چه درین کلام مجاز مقصور نیست پس لغو شدن آن متعین است و بخلاف آنکه اگر شخصی بگوید بگوید یک
بسیده ام من دست ترا بخدا و هر دو دست آن شخص صحیح بر آید چه در رضیوت افراد شخص بال و التزام آن مجاز نیست اگر چه بریدن دست سبب
دو ببال است و سران نیست که بریدن دست بخلاف سبب برای و جریبل مخصوص حق ارش و آن مخالف مال مطلق است در وصف حق که
واجب میشود ارش بر عاقله در دو سال و ممکن نیست اثبات ارش بر بدن و دست و چیزیکه اثبات کن بدون بریدن ممکن است پس بدن
سبب آن نیست و حریت مختلف نمیشود از روی ذات و علم ممکن است گردانیدن کلام مذکور مجازا حریت **مسئله ۱۱۳** اگر شخصی گفت که این پدر
مست به بنده خود که مثل آن بنده مثل آن شخص متولد نمیشود و بگوید بکنیز خود که مثل آن کنیز متولد نمی شود مثل آن شخص که این مادر مست

فهو على هذا الخلاف لما بينا وتو قال لصبي صغير هذا جدى قيل هو على الخلاف وقيل لا يعتن بجماع لان هذا الكلام
لا موجب له في الملك الا بواسطة وهو الاب وحي غير ثابتة في كلامه فتعذر ان يجعل مجازا عن الموجب بخلاف الابوة
والنبوة لان لهما موجب في الملك من غير واسطة وتو قال هذا لا يعتن في ظاهر الرواية وعن ابى حنيفة
انه يعتن ووجه الروایتین ما بینا وتو قال بعد هذا ان بقى فقد قيل على الخلاف وقد قيل هو باجماع
لان المشار اليه ليس من جنس المصحى فتعلق الحكم بالمصحى وهو معدوم فلا يعتن وقد حققنا في
المكاح وان قال كامتة انت طالق او بائن او خمرى ونوى به العتق لم تعتق وقال الشافعى لم تعتق اذا نوى
وكذا على هذا الخلاف سواء كان لفظ الصريح والكناية على ما قال مشافهة كونه نوى ما يمتصه
لفظه لان بين المملكين موافقة اذ كل واحد منهما مملك العين اما ملك اليمين فظاهر وكن
ملك النكاح في حكم ملك العين حتى كان التأييد من شرطه والتاقيت مبطال لم وعمل الملقطين فاسقاط
مها هو حقه وهو الملك ولهذا يصح التعلق فيه بالشرط اما الاحكام تثبت بسبب سابق وهو كونه مكلفا
پس در صورت نیز اختلاف میان تخفیف و میان صاحبین و شافعی و جابری در مسئله سابق مذکور شد و اگر بگویند پس که این خبر من است پس
بعضی گفته که در صورت نیز اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که در صورت بنده مذکور آزاد نمیشود و باجماع زیرا که این کلام موجب حریت نیست
و در ملک مگر بواسطه پدر این واسطه مذکور نیست و کلام مذکور پس محل نمودن کلام مذکور بر معنی مجازی که حریت است متعذر است بخلاف آنکه
اگر بگویند که این پس من است یا پدر من است چه این کلام موجب حریت است در ملک بغير واسطه مسئله ۱۶ اگر بگویند شخصی بنده خود که این
برادر من است بنده مذکور آزاد نمیشود زیرا ظاهر روایت و آنرا تخفیف هم مردست که آزاد میشود و وجه ظاهر روایت آنست که مذکور شد در مسئله سابق
از این مسئله دو وجه روایت دیگر آنست که مذکور شده است در مسئله که بگویند بنده خود که این پس من است مسئله ۱۷ اگر بگویند شخصی مرده خود را که این خبر
من است پس بعضی گفته اند که در صورت اختلاف و بعضی گفته اند که در صورت آزاد نمیشود بنده مذکور باجماع زیرا که مشار الیه بنده من است
پس حکم متعلق خواهد شد بمشغولی بعد از کلام مذکور و خود خواهد شد و تقریر این دلیل گذشته است و کتاب النکاح مسئله ۱۸ اگر
شخصی بگوید بکنیز خود که بر تو طلاق است با تو بائن هستی یا بگوید بکبری و نیت حناق نماید پس کنیز مذکور آزاد نمیشود و شافعی گفته است که آزاد
میشود و قنیه نیت آن کند پس اختلاف است در جمیع الفاظ طلاق خواه صحیح باشد خواه کنایت بنا بر آنچه گفته اند فقهای شافعی مذکور در دلیل
شافعی در این است که او داده کرده است چیزی که لفظ احتمال آن دارد زیرا که میان ملک نکاح و ملک یمین تفاوت است چه هر دو ملک ملک یمین است
الملك یمین پس ظاهر است و همچنین ملک نکاح در ملک یمین است و از قبیل ملک متفرق نیست حتی اندام دوم شرط است و توقيت
موجب بطلان آنست و اگر در قبیل ملک منافع بودی مستداجاره توقيت موجب بطلان آن نیست حتی و عمل بر دو لفظ یعنی لفظ
طلاق و عتاق حتی در اسقاط ملک ملک است لهذا صحیح است تعلیق آن بشرط و عمل آن اثبات چیزی نیست و اگر در تعلیق آن صحیح نیست تعلیق
اثبات ملک چنان بیع مثلا یا بگوید که بگوید کسی که بیع نمود در این منافع را اگر ارجحان بیاید در ملک فلان صحیح نیست سوال عتاق اثبات دوست
نه اسقاط اندام ثابت میشود و سبب آن حکام چون ابلت ولایت و شهادت و غیره پس این مانند طلاق نیست چه طلاق اسقاط حصص است
جواب ص عتاق اسقاط ملک است اما احکام مذکور ثابت است بسببی که از سابق یافته شده است یعنی بودن آن بنده مکلف

و نهاده ایصل لفظه العتق و القهر و کنایه عن الطلاق فكذا عكسه قلنا انه نوى ما لا يحتمله لفظه لان الاعتاق لغة
 اثبات القوة والطلاق رفع القيد وهذا لان العبد الحق بالجمادات وبالاعتاق يعنى فيقدر ولا كذا للملك المملوك
 فانها قد اوردوا ان عید النکاح مانع و بالطلاق يرتفع المانع فيظهر القوة و كذا خفاء ان لا والاقوى و كان ملك الاميرين فوق ملك
 النکاح فكان اسقاطه اقوى واللفظ يصير مجازا عما هو دون حقيقته لا عما هو فوقه فلهذا امتنع في المتنازع فيه و انشاخ في
 عكسه و اذا قال لعبد انت مثل الحر لم يعنى لان المثل يستعمل بالمشاركة في بعض المعلن عفا فوقه الشاهد في الحرية و لو قال انت
 الاخر عتق لان الاستثناء من النفي اثبات على وجه التاكيد كما في كلمة الشهادة و لو قال رأيتك و اس حر كما يعنى كانه تشبيه محذوف
 حرفه و لو قال رأيتك و اس حر عتق لان اثبات الحرية في ان لو اس يعبر به عن جميع البدان **فصل** و من ملك خارج
 محرم منه عتق عليه و هذا اللفظ مروى عن النبي عليه السلام و قال عليه السلام من ملك ابرم محرم منه فهو حر و اللفظ
 بعمومه ينتظم كل قوبة مؤيدة بالحمومية و كذا او غيره و الشافعي رده بخالفنا في غيره و لكن ان ثبوت العتق من غير مرضاة
 المالك ينفيه القياس او لا يقتضيه و الاخوة و ما يضا هيها نازلة عن قرابة الوالد اذ ما تمتنع الا لحاق

و هرگاه میان طلاق و عتاق برافقت است لهذا لفظ عتاق و حریت صلاحیت این دارد که کتابت شود از طلاق و طلاق مانع شود بان بشرط
 ثبت پس چنین لفظ طلاق نیز صلاحیت این دارد که معنی عتاق گرفته شود و از آن وقت ثابت شود بان بشرط ثبت و قبیل علمای اهل بیت که
 شخص مذکور ثبت دارد و آن چیز کرده است که لفظ مذکور احتمال آن ندارد و زیرا چه اعتاق و لغت بمعنی اثبات قوه است و طلاق بمعنی رفع قید
 و بنده بسبب ثبت بمنزله جاد است و لهذا فرقه میشود و قادر نیست بر تصرفات صاحب بسبب عتاق زنده میگردد و قادر بر تصرفات
 و مملو و چنین نیست چه او قادر است و لیکن قید تکلیف مانع وی است و از خروج و مانند آن صاحب و بسبب طلاق مرتفع میگردد و مانع مذکور پس
 قوت او ظاهر میشود و پوشیده نیست که اثبات قوت و تبرست به نسبت رفع مانع و نیز ملک بین بالاتر است از ملک بکلی پس اسقاط ملک بین نیز
 قوتیر خواهد بود به نسبت اسقاط ملک بکلی و هر لفظ صلاحیت این دارد که اراده کرده شود و از آن بطریق مجاز معنی که کمتر است از معنی حقیقی آن
 و صلاحیت این ندارد که اراده کرده شود و از آن بطریق مجاز معنی که فوق تر است از معنی حقیقی آن پس باین جهت ممنوع است که معنی عتاق
 گرفته شود از لفظ طلاق بطریق مجاز و عکس آن جایز است مسئله ۹ اگر شخصی بگوید بنده خود که تو مثل حری پس آزاد نمی شود بنده مذکور بجز
 لفظ مثل استعمال نموده میشود برای مشابکیت و بعضی معانی از روی عرف پس شک مانع شد و حریت و لهذا آزاد نخواهد شد غیریت صاحب
 مسئله ۱۰ اگر بگوید شخصی بر بنده خود که نسبتی تو مرا آید میشود بنده مذکور برایم استثناء از نفي اثبات است بطریق تکیه چنانکه در کلام شهادت
 و اگر بگوید که اسک را پس حر باضافه آزاد نمی شود بنده مذکور زیرا چه کلام مذکور تشبیه است بحدث حرف تشبیه و اگر بگوید که اسک را پس
 حر و تبرکب توصیف آزاد میشود بنده مذکور زیرا چه درین اثبات حریت است چه بلفظ را س تعبیر کرده میشود از جمیع بدن و الله اعلم
فصل مسئله ۱۱ اگر کسی مالک فی محرم خود شود پس آن فی محرم آزاد میگردد و این لفظ محرم است از پیغمبر علیه السلام و لفظ مذکور مثل
 هرزی محرم خود نخواه بعلانه و ولادت باشد و چون مادر و پدر و پسر و دختر صاحب خواه بجلالة ولادت و چون برادر و غیره صاحب
 و شافعی محرم مذکور را مخصوص میکند بحدی محرم که بجلالة ولادت است و قبیل شافعی هر نیست که ثبوت عنق بغیر رضای مالک مخالف قیاس است
 و قرابت انوث و مانند آن کمتر و قاهر است نسبت قرابت طلالت پس ممنوع است که طعن گویند و شود این قرابت بقرابت ولادت بطریق قیاس

ولا استدلال ولقد انتقم الكتاب على المكتتب في غير الوالد ولم يستمتع فيه ولنا ما روينا وانه ملك قريب قرابة
 موثر في الطرمية فيعتن عليه وهذا هو الموثق الاصل والولد ملغى لانها هي التي يفترض وصلها ويحرم قطعها
 حتى وجبت النفقة وحرم النكاح ولا فرق بينهما اذا كان المالك مسلما او كافرا في دار الاسلام لعدم العلة والمكتاتب
 اذا اشترى اخاه ومن غيري محرم لا يكتب عليه لانه ليس له ملك تام يقدر على الاحتياق والا فواض عند القدرة
 بخلاف الولد لان العتق فيه من مقاصد الكتاب فانتقم البيع فيعتن تحقيق المقصود والعقد وعن ابن حنيفة
 انه يكتب على الاخ ايضا وهو قولهما فلناتن نصم وهذا بخلاف ما اذا ملك ابنة عمه وهي اخته
 من الرضاع لان المحرمية مانبت بالقرابة والصبي جعل اهلا لهذه العتق وكذا المجنون حتى عتق القريب
 عليهما عند المالك لانه تعلق به حق العبد فشابه النفقة ومن اعتنق عبد الوجه الله تعالى والشيطان والمصنم
 عتق لوجود ركن الاعتاق من اهله في محله ووصف القرية في اللفظ الاول زيادة فلا يختل العتق بعد صوم في اللفظ الآخر
 وعتق المكروه والسكران واقام لصدا در الركن من الاهل في الجهل كما في الطلاق وقد بيناه من قبل
 يا بطرني دلالت النص فلهذا اگر خرید کند مکاتب برادر یا عم خود را پس عم و برادر مکاتب نشینند بر بنوعیت او و اگر خرید کند فرزند خود را یا پدر
 خود را پس این فرزند و پدر مکاتب نشینند و اگر دادای بدل کتابت مانند آن مکاتب صی و ذلیل علمای ما را بکسی آن لفظ است
 که مرویست از پیغمبر صلعم چنانچه مذکور شد هر چه آن لفظ مطلق تمام است و شامل است بهر ذی رحم محرم راضی و دوزوم نیست که علت آزاد
 شدن فرزند و پدر مثلا و فیکه مالک آنها شود کسی قرابتی است که موجب محرمیت است و خصوصیت نسبت ولادت اخوست و دخل محرم و برادر
 قرابتی که موجب محرمیت است و صل آن فرض است و قطع آن حرام اندا واجب است نفقه بر ذی رحم محرم حرام است نکاح آن و علت دیگر
 یافته میشود در قرابتی که قرابت ولادت نیست چون برادر و عم صی و بدلتکه بین مسلمة مسلمان و کافر که در اسلام است و بعضی مجنون
 صی هم برادر بسبب آنکه علت مذکور شامل است در همه احوال و آنچه ذکر کردمانند شافعی بر برای نمایند بخریدن و بیعتن نیست صی که مکاتب
 و فیکه خرید کند برادر خود را یا کسی را که مانند برادر است و چون عم و خال صی پس آن برادر و عم و خال مکاتب نشینند و برادر بملکیت مکاتب ملکیت
 تمام و کامل نیست که بسبب آن قادر شود بر اعتاق آنها و مله جمعی وقتی فرض میشود که قدرت بر اعتاق باشد بخلاف آنکه اگر خرید کند مکاتب کسی را که
 قرابت ولادت است میان او و میان مکاتب و چون فرزند و برادر مکاتب نشیند صی برادر و عم و خال و برادر و مکاتب از مقاصد عقد
 کتاب است و برادر چنانچه مقصود او از عقد کتابت نیست که او آزاد شود و همچنین مقصود او نیست که آزاد شود و او را بدیدار و بسبب آنکه چنانچه او را است از
 قرابت خویشین عاریست او را از قرابت اولاد و برادر و هرگاه چنین شد صی پس متمنع خواهد بود و بیع اولاد و پدر مکاتب آنها را خواهند شد جدا و ادای
 بدل کتابت نامقصود عقد کتابت تحقق نشود و از اینجمله هم مرویست که برادر مکاتب نیز مکاتب نشیند و فیکه او خرید کند از او همین قول صاحبین است بخلاف آنکه اگر
 خرید کند مکاتب دختر عم خود را که خواهر رضاعی است و چه او مکاتب نشیند و صی برادر و عم و خال و برادر و مکاتب از مقاصد عقد
 نه بسبب آنکه نسب مسکله ۳ اگر آید که کسی بنده خود را برای خدا یا برای شیطان یا برای بیعت آزاد و فیکه او خرید کند از او همین قول صاحبین است بخلاف آنکه اگر
 آن در محل آن لفظ برای خدا یا برای شیطان یا برای بیعت آزاد و فیکه او خرید کند از او همین قول صاحبین است بخلاف آنکه اگر
 بنده مذکور مسکله ۳ اعتاق کرده است صحیح است بسبب آنکه کن حق از اهل آن محل آن صادر شده است چنانکه گفته شده است بیان آن در کتاب

وان اضافت العتق الى ملاقاة او شوط صحیح کما فی الطلاق اما الاضافة الى الملك ففيه خلاف الشافعي ره وقد بيعتاه في كتاب الطلاق واما التعليق بالشروط فلانه اسقاط في حق فيه التعليق بخلاف التمليكات على ما عرفت في موضعه واذ اخبر عبد الحولي اينما مسلما عتق لقوله عليه السلام من عبيد الطائف حين خرجوا اليه مسلمين هم عتقا الله وكانه احرز نفسه وهو مسامح وكلاسترقاق على المسلم ابتداء وان اعتق حاملا عتق حملها تبعانها اذ هو متصل بها ولو اعتق الحمل خاصة عتق دونها لانه لا وجه لان عتاقها مقصود بعدم الاضافة اليها ولا اليه تبع الصافي من قلب الموضوع ثم اعتناق الحمل جميعهم ولا يصح بيعه وذهبته كان التسليم نفسه شرطي الهبة والقدره عليه وفي البيع ولو وجد ذلك بالاضافة الى الجنتين وشئ من ذلك ليس بشرط في الاعتناق فاذا ترقا ولو اعتق الحمل على مال محرم ولا يجب المال اذ لا وجه الى لزوم المال على الجنتين لعدم الوكالية عليه وكالاتي لزامه لانه في حق العتق نفس عليه واشترط ابدل العتق على غير العتق كما يجوز على ما مر في الخلع وانا غير قانع بقيام الحمل تحت العتق اذا جاءت به اقل من ستة اشهر منه لان عدد مدة الحمل قال وولد الامه من مولها هو كانه مخلوق من ماله فيعتق عليه هذا هو الاصل كما معارض له فيه كان ولد الامه لمولها وولدها من زوجها لمولها السيد هاتر جلد بام باعتبار الحضانه ولا سحر ولا ولاء

مسئله ۳- اگر شخصی اضافت عتق نماید بسوی ملک ف باينطور که بگوید بنده غیر که اگر من ملک تو شوم پس تو آزاد باشی صی با تعلیق عتق بنده خود نماید بشرط ف باينطور که بگوید بنده خود که اگر دخل شوی تو در فلان سرای پس تو آزاد باشی صی پس ضمانت و تعلیق صحیح است چنانچه در طلاق اما در صورت اضافت آن بسوی ملک اختلاف شافعي است چنانچه مذکور شده است در کتاب الطلاق و در صورت تعلیق بشرط اختلاف نیست بلکه آن صحیح است باتفاق همه زیرا چنانچه استعاطا محض است شراعی پس در تعلیق جاریست بخلاف تملیک و نه چون جمع صی تعلیق آن جائز نیست بمذایر چه مقرر و معلوم است در موضع آن مسئله ۵- اگر مسلمان شده بیايد بنده کافر حربی در دار اسلام آزاد میشود بجهت آنکه هرگاه بنده ای کافر را از نظامت آند نزد پیغمبر علیه السلام فرمود او علیه السلام در حق آنها که آنها آزاد و خداوند بجهت آنها بنده مذکور را حر از ذات خود ندوده است در حالیکه مسلمان است و رفیت ثابت نمیشود و ابتدا در حق مسلمان مسئله ۶- اگر آزاد کند کسی کثیر را طلاق پس حال آن آزاد میشود بجهت کثیر زیرا چنانچه حل آن متصل است بآن ف مانند عتقی از رضای آن صی اگر آزاد کند حل آنرا طلاق پس آن حل نماد میشود نه کثیر مذکور زیرا چنانچه اصل آن آزاد ندوده است آنرا تا او آزاد شود و اصل آن تا او اگر تبعیت حل آن آزاد شود و قلب موضوع لادم می آید و یعنی تابع متبوع میگردد و متبوع تابع صی و بعد از آن بلاکه اعتناق حل صحیح است و مع و بر این صحیح نیست زیرا چنانچه تسلیم شرط است در هر به قدرت تسلیم شرط است در بیع و آن یافته نمیشود به نسبت جنین و تسلیم یا قدرت بر تسلیم شرط نیست در اعتناق مسئله ۷- اگر آزاد کند کسی حل آن بعد از آن حل آن آزاد میشود و حل لازم نمی آید زیرا چنانچه مقتضیست که لازم گردد و اندک شود و آن همچنین چه کسی ادلایست جنین هم مقتضیست که لازم گردد شود آن مال برادرش را چنانچه در حق عتق ذات ملحقه است و شرط غنوی بل عتق بر غیر آزاد کرده شده جائز نیست بنا بر آنچه سابق مذکور شده است در باب خلع و باید دانست که معلوم نمیشود و هر چه در وقت عتق مگر باينطور که فرزند متولد نشود و مدت کمتر از شش ماه از وقت عتق زیرا چنانچه در حق مدت حل است مسئله ۸- فرزند کثیر که متولد شود از خواب که در حق است زیرا چنانچه در حق عتق شده است از آب منی خوابه مذکور پس آن آزاد خواهد شد از منقش منی خوابه نیست که مخلوق از آب منی حر است و منی کثیر معارض منی خوابه نیست چه آب منی کثیر ملوک خوابه است مسئله ۹- فرزند کثیر که متولد شود از منقش ملوک خوابه دی است بجهت آنکه جانب مادر ترجیح دارد با اعتبار حق حضانت یا بجهت آنکه منی شود بر کثیر مستملک است

بما لها والمناقة المحققة بالزوج قد رضی به بخلاف ولد المغرور كان الوالد ما رضی به وولد الحرة حر على كل حال لان جانبها راجح فیتبعها فی وصع الحرية كما یتبعها فی المملوکیة والمرقبة والتدبیر وایة الولد والكتابة

باب العبد یتعق بعضه

واذا اعتن المولى بعض عبدا عتق ذلك القدر ویسقط فی بقية قیمته مملوكا عند المیخنة رة واما لا یتعق كله واصله

ان الاعتاق یجوز عندا فقط مصر على ما اعتن وعندا كما یجوز وهو قول الشافعی رة فاضا فاضا الا لبعض كاضا الاكل فلهذا

یعنی كله لهما ان الاعتاق اثبات العتق وهو قوة حکمیة واثباتها بازالة ضدا حاد هو الرق الذي هو ضعف حکمی وهما

در مبنی آن کنیز میانی آن مستقر ثابت است در موضع محل خود و مبنی شوهر میانی خود میباید و بیرون شده آمیخته است در مبنی آن کنیز پس مطلوب و مستلک شده است در آن ف سوال ترجمه و مبنی اعتبار نهاده میشود که منافات داشته باشد تحقق شود میان دو چیز و منافات و تعارض میان هر دو مبنی در اینجا مسلم نیست جواب ص منافات میان هر دو مبنی در اینجا تحقق است باعتبار اینکه حریت منافی بر قیت است ف سوال باید که فرزند مذکور آزاد شود و مانند فرزند مغرور چه شوهر کنیز مذکور مبنی نیست بر قیت فرزند خود جواب ص هرگز که نیست بر قیت فرزند خود چه اطلاق را میباید و هرگاه دیده و دانسته اقدام نموده است بر نکاح کنیز پس رضامندی او ثابت است بآن بخلاف فرزند مغرور بآن نکاح زیاده پدر مغرور است ف یعنی فریب خورده است ص پس او در مبنی نیست بر قیت فرزند خود مسئله ۱- فرزند زن حرة آزاد است خواه شوهرش حری باشد یا بنده زیرا چه جانب مادر راجح است پس فرزند حرة تابع آن خواهد شد و در وصف حریت جانب مادر راجح است پس فرزند حرة تابع آن میشود در وصف حریت و در بریت و امویت الولد و کتابت ف اعنی اگر مادر فرزند ملوک است فرزند نیز ملوک میشود اگر چه پدرش که شوهر مادر نیست حری باشد و همچنین اگر مادر مذکور مدبره باشد فرزند آن نیز تبعیت مادر مدبر میگردد و اگر نیز بیع نماید خواهم ولد خود را یا کسی و متولد شود و از آن فرزند پس آن فرزند در حکم ام ولد است یعنی آزاد میشود بعد از مردن خواجه مادرش مانند مادر همچنین اگر مادر آن فرزند مکاتبه باشد پس آن فرزند مکاتب میگردد و تبعیت مادرش را باید اعلم به

باب در بیان بنده که آزاد کرده شود جزوی از آن مسئله ۱- اگر آزاد کند خواهم جزوی از بنده خود دهند چون نصف مثلاً ص این جان مقدار آزاد میشود و در قیمت باقی سعایت خواهد کرد و بی خواجه مذکور این نزد بحقیقه درست و صاحبین گفته اند که بنده مذکور بجاهل آزاد میشود و این اختلاف تبیین است بر اینکه اعتاق متجزی میشود نزد بحقیقه پس بر قدر که آزاد کند خواهم بانه آزاد میشود فقط نزد صاحبین اعتاق متجزی نمی شود و همین قول شافعی است مدبره گاه متجزی نیست اعتاق نزد ایشان پس منافات آن بسوی بعض بنده بمنزله است آنست بسوی کل لهذا آزاد می شود آن بنده بتمامه و دلیل ایشان اینست که معنی اعتاق اثبات حقوق است و عتق قوت حکمی و منوی است و اثبات آن بازاله ضد آن می شود و ضد آن رقیق است که ضعف حکمیت و این قوت و ضعف

لا یجوز ان فصار كالطلاق والعفو عن القصاص والاستیلاذ ولا في حنیفة رة ان الاعتاق اثبات العتق بازالة الملاك
او هو ازالة الملاك لان الملاك حقه والرق حق الشریع أو حق العامة وحكم التصرف ما یدخل تحت ولاية
التصرف وهو ازالة حقه لاحی غیره والا صل ان التصرف يقتصر على موضع الاضافة والتعد الى ما دواعی ضرورة
عدم التجوی والملاك متجوز كما في البیع والهبة فیبقى على الاصل وتجب السعاية لاحتماس مالیه البعض عند العبد
والمستسعی بمنزلة المكاتب عند لان الاضافة الى البعض توجب ثبوت المالكیة فی كله وبقاء الملاك فی بعضه
یمنعه فعملنا بالدلیلین بانزاله مكاتباً اذ هو مالك ید الارقة والسعاية كبذل الكتابة فله ان یتسعی وله
خيار ان یتعقه لان المكاتب قابل للاعتاق غیر انه اذ عجز لا یرد الى الرق لانه اسقاطه الى احد فلا یقبل الفسخ
بخلاف الكتابة المقصودة لانه عقد یقال ویفسخ ویلین فی الطلاق والعفو عن القصاص حالة
متوسطة فالثبوت فی الكل ترجیحاً المحرم والا استیلاذ متجوز عند لا حتی لو استولد نصیبه من
صدیره یقتصر علیه وفي القنة لما ضمن نصیب صاحبه بالافساد ملكه بالظمان فكل الاستیلاذ

متجوز فی شریعتنا یجوز ان ثبات ان قوت ست متجوزی نخواهد شد صی مانند طلاق وغنودن قصاص و استیلاذ دلیل حنیفة نیست
که اعتاق عبارت است از اثبات عتق بازاله ملك یا عبارت ست از ازاله ملك زیراجه ملك حق خواهر ست و رفیت حق جمیع مسلمانان
یا حق شرح و آن جزای کفر ست صی و جزای آن حق تعالی ست و خواهر را نمیرسد که زائل کند حق غیره که رفیت ست بلکه جز
این نیست که میرسد او را که زائل کند حق خود را که ملك می ست پس ثابت شد که اعتاق از ازاله ملك ست و هر گاه ثابت شد که اعتاق عبارت
از ازاله ملك ملك متجوزی ست یجوز ان اعتاق نیز متجوزی خواهد شد و سعایت واجب میشود و بحسب آنکه مالیت خواهر که بعضی آن بنده است مجوس
میشود و زن آن بنده و ید آنکه بنده که سعایت واجب ست بر او بمنزله مكاتب ست نزد و حنیفة بر زیراجه اضافت اعتاق یسوی بعضی واجب
انست که بنده مذکور تباهه مالک خود شود و بنظر دلیل صاحبین صی و بقای ملك خواهر آن و بنظر دلیل حنیفة بر صی مانع
و منافی آنست پس عمل نموده شد بر و دلیل بانظر که بنده مذکور بمنزله مكاتب گردانیده شد بر مكاتب مالک خود ست باعتبار ید و قبضه نه
باعتبار رقبه و سعایت بمنزله بدل کتابت است پس میرسد خواهر ویر که طلب سعایت نماید از و هم میرسد خواهر بلکه از او کند تا زیراجه مكاتب
قابل اعتاق ست ولیکن میان بنده مذکور و میان مكاتب بقدر فرق ست که بنده مذکور را اگر عاجز شود از سعایت بنده محض گردانیده نمیشود
و مكاتب و قتیكه عاجز شود از ادای بدل کتابت بنده محض گردانیده میشود و زیراجه اعتاق بنده اسقاط محض است پس قابل فسخ نیست بخلاف
عقد کتابت چه آن قابل فسخ است و محال آنکه بنده معتق بعضی بن بین گردانیده میشود یعنی میان آن و محض میان بنده محض بنده مكاتب
نگر با تقدیر فرق ست که مذکور شد چه احوال متوسط درینجا متصور است صی بخلاف طلاق و حقوق قصاص چه حالت متوسط در آن متصور است
پس بعضی آن بمنزله كل گردانیده میشود و بنا بر آنکه هر گاه جمع شود و موجب مل و حرمت در چیزی ترجیح داده میشود و جانب حرمت را و استیلاذ متجوزی ست
نزد و حنیفة بر لهذا اگر ارم و لد گرداند کسی نصیب خود را از مدبره مشترک پس و فقط ارم و لد او میگرد و ولیکن اگر ارم و لد گرداند نصیب خود را از کنیز
محض پس آن کنیز تباهه ارم و لد او میگرد و بحسب آنکه ارضان نصیب شریک خود میشود بسبب آنکه فاسد گردانیده است آنرا و چون ضامن آن
شد پس ا مالك آن می شود و بسبب ضمان و بتبار آن مالك كل آن کنیز می شود و لهذا کنیز مذکور تباهه ارم و لد او میگرد و

واذا كان العبد بين شريكين فاعتق احدهما نصيبه عتق فان كان موسرا فشرى به بالخيار ان شاء اعتق وان شاء ضمن شريكه قيمة نصيبه وان شاء استسعى العبد فان ضمن رجع المعتق على العبد الوكلاء للمعتق ان اعتق او استسعى فالوكلاء بينهما وان كان المعتق معسرا فالشريك بالخيار ان شاء اعتق وان شاء استسعى العبد الوكلاء عيينهما في الوجهين وهذا اعتدال حنيفة ودكا ليس لو اكل الضمان مع اليسار والسعاية مع الاعسار ولا يرجع المعتق على العبد والوكلاء للمعتق وهذه المسئلة تتبع على حرفين احدهما تجزى الاعناق وعدا منه على ما بيناه والثاني ان يسار المعتق لا يمنع سعاية العبد عنده وعندهما يمنع لهما في الثاني قوله عليه السلام في الرجل يعتق نصيبه ان كان غنيا ضمن ان كان فقيرا سعى في حصة الاخر قسمه والقسمه تنافي الشوكه وله انه احتسبت مالية نصيبه عند العبد فلو ان يضمه كما اذا هبت الريح ثوب انسان واقفته في صبغ غيره حتى انصبغ به فعلى صاحب الثوب قيمة صبغ الاخر موسرا كان او معسرا اما قلنا فكذا اهلنا الا ان العبد فقير فيستسعيه نثر المعتق يسار التيسير وهو ان يلا من المال قدر قيمة نصيب الاخر لا يسار العتق لان به يعتدل النظم المجاين لتحقيق مقصده المعتق من القرية

حکم ۲- اگر آزاد کنی کسی نصیب خود را از بنده مشترک پس آن تمامه آزاد میگردد یعنی سختی آن بشود ص پس اگر آنکس موسر باشد شریک او مختار است میان سه چیز یعنی ص اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد ضمان آن بگیرد و از شریک مذکور قیمت آنرا و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور پس اگر ضمان آن بگیرد و از شریک مذکور او خواهد گرفت آنرا از بنده مذکور و ولای آن در صورت مرخواه آزاد کند و رست و اگر آزاد کند نصیب خود را با طلب سعایت نماید از بنده مذکور پس ولای آن مشترک است میان هر دو خواجه و اگر مفلس باشد خواجه که آزاد کند نصیب خود را پس شریک دیگر مختار است میان دو چیز یعنی ص اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور و در هر دو صورت ولای آن بنده مشترک است میان هر دو خواجه و این همه که مذکور شد نزد حنفیه است و صاحبین گفته اند که اگر موسر باشد خواجه که آزاد کرده است نصیب خود را پس نمیرسد شریک دیگر اگر همین که ضمان نصیب خود بگیرد و آن خواجه مذکور و لیکن خواجه مذکور اخیر سید که رجوع کند آنرا بر بنده مذکور و اگر خواجه مذکور معسر باشد پس نمیرسد شریک دیگر اگر طلب سعایت از بنده و باینکه یکی این اختلاف بر دو چیز است یکی اینکه اعتناقی تجربه نیست نزد حنفیه و دیگری نیست نزد صاحبین هر چنانچه مذکور شد و دوم اینکه یسار شریک آزاد کننده نصیب خود مانع سعایت نیست نزد حنفیه و نزد صاحبین مانع آنست و دلیل صاحبین برای مردوم نیست که بغير علم السلام فرموده است در حق کسی که آزاد کند نصیب خود را اگر او غنی باشد ضامن میشود و اگر فقیر باشد سعایت کند بنده مذکور در نصیب دیگر و بحدیث دلالت میکند بر اینکه در صورت اول ضمان است فقط و در صورت دوم سعایت است فقط و دلیل حنفیه این است که بابت نصیب شریک دیگر مجبور شده است از بنده مذکور پس معسر او را که ضمان آن بگیرد از بنده مذکور نخواهد اگر بادی بر دیارچه انسانی را و انداخته از درنگ نگریزی پارچه مذکور رنگین گرد و پس لازم می آید بر صاحب پارچه قیمت رنگ آن خواه موسر باشد صاحب پارچه بمفلس بپردازد و رنگ مذکور شد پس همچنین در اینجا نیز میرسد خواجه دیگر که ضمان نصیب خود بگیرد از بنده مذکور ص و لیکن بنده مذکور هرگاه مفلس است پس طلب سعایت خواهد کرد و انداخته محبور در اینجا یسار تیسیر است و آن عبارتست از اینکه آزاد کننده نصیب خود را مالک مال باشد مقدار قیمت نصیب دیگر زیاده بسیار غنا بر او در اعتبار نمودن بسیار تیسیر سعایت و منفعت هر دو جانب است یعنی جانب آزاد کننده نصیب خود و جانب شریک دیگر که ساکت است بجهت آنکه سبب بسیار مذکور تحقق و حاصل میشود مقصود آزاد کننده و کار است

و ایضا بدل حق الساکت الیه ثم انحریم علی قولهما ظاهر فعدم رجوع المعتق بما ضمن علی العبد لعدم السعایه فی حالة الیسار والولاء للمعتق لان العتق صله من جهته لعدم التجزی واما انحریم علی قوله فخیار الاعتاق لقیام مملکته فی الباقی اذا اعتاق یجری عنه عند التضمن لان المعتق جان علیهما فساد نصیب و حیث امتنع علیه البیع والهبة و یغوزلک مما سوس الاعتاق و توابعه و الاستسعاء لما بینا و يرجع المعتق بما ضمن علی العبد لان مقام الساکت بأداء الضمان فقد کان له ذلك بالاستسعاء فکذا للمعتق و لکن مملکه بأداء الضمان ضمن فیصیر کان الکل لم وقد اعتق بعضه فلم ان یعتق الباقی او یستسعی ان شاء والولاء للمعتق فی هذا الوجه لان العتق کله من جهته و حیث مملکه بأداء الضمان و فی حال اعسار المعتق ان شاء اعتق لبقاء مملکه و ان شاء استسعی لما بینا والولاء له فی الوجهین لان العتق من جهته و لایرجع المستسعی علی المعتق بما ادى باجماع بیننا لان المستسعی لفکال و قبتة او لایقضى دنیا علی المعتق

و هم میرسد شرک یک دیگر حق او قیمت نصیبی است و هرگاه معلوم شد آنچه مذکور شد از قاعده بانی حقیقه و قاعده صاحبین و پس خارج مسئله صاحبین و بنابر قاعده او شان ظاهر است یعنی سبب جمع نکردن خواجه آزاد کننده بر بنده مذکور و چونیکه تاوان داده است آنست که در صورت یسار خواجه آزاد کننده سعایت بر بنده واجب نیست و ولای برای خواجه آزاد کننده است زیرا که بایک آزادی از جانب دوست بسبب عدم تجزئی عنانزدانها و انحریم مسئله بحقیقه بنابر قاعده او در این است که خیاریعتاق از شرک یک دیگر را بجهت آنست که ملک او در نصیب او باقی است چه اعتاق منجز نیست نزد او و در خیاریعتاق منحل ویرا بجهت آنست که آزاد کننده نصیب خود را سدر کرده است نصیب یک دیگر نصیب آنکه جائز نیست ویرا فرقتن آن و بیبمان و خیاریعتاق سعایت ویرا بجهت آنست که بیشتر مذکور شد عنی مالیت نصیبی می تبس است نزد ویرا مذکور و اینکه مذکور شد که میگردد آزاد کننده نصیب مذکور را چه میدد شرک یک دیگر و ضمان نصیبی پس دلیل آن بدو وجه است یکی نیست که آزاد کننده مذکور سبب دادن ضمان شرک خود قائم مقام او میگردد و در شرک مذکور را جائز بود که میگرفت از بنده مذکور و قیمت خود را بایست که طلب سعایت بنماید از او پس همچنین آزاد کننده مذکور را نیز میرسد حق که گیرد از بنده مذکور آنچه داده است شرک خود و ضمان نصیب شرک مذکور چه قائم مقام شرک مذکور است و دوم نیست که آزاد کننده مذکور سبب دادن ضمان شرک خود ملک نصیب و گشتم است ضمان شرک چنان شد که آزاد کننده مذکور مالک آن بنده است بتمامه و از او کرده است بعضی از آن پس میرسد او را که آزاد کند باقی آنرا یا طلب سعایت نماید از بنده مذکور بجهت باقی و ولای آن بنده در خصوصیت مر از او کننده مذکور است زیرا که بنده مذکور تسلیم ساز شده است از جانب و چه مالک آنست بسبب دادن ضمان و اینکه مذکور شد در صورت نیست که آزاد کننده مذکور میسر باشد و در صورتیکه آزاد کننده مذکور مغفل باشد پس در صورت میرسد شرک یک دیگر را آزاد کند نصیب خود را اگر خواهد چه ملک و قیمت و اگر خواهد طلب سعایت نماید از بنده مذکور و او در است ولای نصیب و حق خواهد آزاد کند نصیب خود را یا طلب سعایت نماید از بنده مذکور و چه درین هر دو صورت آزادی نصیب و از جانب دوست و در صورتیکه بنده سعایت کننده را آزاد کند و از او کننده مذکور آنچه سعایت کرده داده است بخواجه دیگر بالا جماع امانت و بحقیقه پس بنابر آنکه بنده مذکور سعایت کرده است بجهت حاصل نمودن آزادی خود را امانت صاحبین و پس بجهت آنکه بنده مذکور را کرده است چیزی را که برخاسته از او کننده وین بود

اذا شاع عليه لعسرت و خلاف الموهون اذا اعتقه الواهن المعسر لانه يسعى في رقبته وقد فكت اويقضى في نيا على اراض
 فلهذا يرجع عليه وقول الشافعي رده في الموهون كقولهم اوقال في المعسر يبقى نصيب الساكت على ملكه يباع ويوهب لانه
 كوجه الى تضمين الشريك كاعساره وكالاتي السعاية لان العبد ليس بجان ولا ارض به وكالاتي اعتاق الكل للاضرار
 بالساكت فتعين ما عيناه فقتل الله الاستسعاء سبيل لانه لا يفتقر الى الجناية بل يبتنى على احتباس المال فلهذا صار الى الجمع
 بين القوة الموجبة للملكية والضعف السالب لها في شخص واحد **قال** ولو شهد كل واحد من الظوريين على صاحبه
 بالعتق سعى العبد لكل واحد منهما في نصيبه موسرين كانا او معسرين عند ابي حنيفة رده وكن اذا كان احدهما موسرا
 والاخر معسرا لان كل واحد منهما يراي نعمان صاحبه اعتق نصيبه فصار مكاتب في رجمه عنده وحرم عليه الاسترقاق
 فيصداق في حق نفسه فيمنع من استرقاقه ويستسعيه لانا يتقنا نحن الاستسعاء كاذبا كان او صادقا لانه مكاتبه
 او مملوكه فلهذا يستسعيانته ولا يختلف ذلك على اليسار والا عسار لان حقه في الحالين في احد شيئين لان يسار المعتق
 لا يمنع السعاية عنده وقد تعدا التضمين لانه الشريك فتمين الاخر وهو السعاية والاولا على ان كلا منهما يقول
 به او مفلس است بخلاف انكرا ابراهيم مفلس اننا لو كنده مبرور راف چه بنده مذکور میگردد و از راهن مذکور آنچه سعایت کرده مبدل بخرم کنان ص
 و مانزو بحقیقه در پس بنابر اگر او سعایت کرده است بجهت قیمت خود بعد از آنکه آزاد شده است و اما نزد صاحبین در پس بجهت آنکه بنده
 مذکور سعایت او کرده است و این را بهن مذکور را پس خواهد گرفت بنده مذکور از راهن مذکور و قول شافعی در صورتیکه آزاد کننده نصیب
 خود موسر باشد موافق قول صاحبین است و در صورتیکه مفلس باشد پس در صورتیکه نصیب خواهد بود و دیگر در ملک و باقی میماند این صفت
 که قابل فروختن و هبه نمودن است زیرا چه مقصود نیست که ضمان آن بگیرد و آزاد کننده مذکور چه او مفلس است و نیز مقصود نیست که طلب سعایت نماید
 از بنده مذکور زیرا چه او هیچ جنایت نموده است و نه او در ضمیمت یعقوب بنابر آنکه مناسدی فرع علم و اطلاع است بر آن و او بر آن مطلع نیست
 بجهت آنکه خواهد متعلق است بر اعتناق ص و نیز مقصود نیست که بنده مذکور را آزاد شود چه در آن ضرر شرعی بکبر است پس ثابت شد که نصیب یک دیگر در
 ملک و باقی ماند بنده متور سابق و عتاقی ماز و جواب آن بگویند که طلب سعایت مقصود نیست زیرا چه طلب سعایت موقوف بر جنایت نیست بلکه این
 است بر احتباس مالیت و چنانچه بارها مذکور شد ص پس حاجت نیست بسوی اینکه در شخص واحد جمع نموده شود میان قوت که موجب ملکیت است
 یعنی حق و میان ضعف که سالب است یعنی رقیب ص مسئله ۳- اگر هر واحد از دو شرکای گاهای و دیگری اقرار نماید بیکدیگر آزاد کرده است
 نصیب و را پس در صورت سعایت خواهد کرد و بنده مذکور برای هر واحد بجهت نصیب خواهد آن بر دو موسر باشند خواه مفلس و بحقیقه و همچنین
 اگر یکی موسر باشد و دیگر مفلس زیرا چه هر واحد میگوید که دیگر آزاد کرده است نصیب و را پس بنده مذکور در رجم هر واحد نیز از مکاتب است بنابر ترتیب
 بحقیقه و در هر واحد از آنها حرام است که بنده محض گردد و اندک از این قبل هر واحد مقبول است و در حق او و بنده واحد منع نموده خواهد شد از اینکه بنده محض شود
 از راهن هر واحد را میسر که طلب سعایت نماید بنده مذکور زیرا چه حق طلب سعایت ثابت است هر واحد را بقید آن خواهد کاذب باشد او با صادق چه بنده
 مذکور را مکاتب است اگر او صادق است با مملوک و است اگر او کاذب باشد پس هر واحد طلب سعایت خواهد کرد و از او خواهد موسر باشد هر واحد یا
 زیرا چه حق بر دهد در هر دو حالت یکی از دو چیز است ف غنی گرفتن فعل آزاد کننده نصیب و با طلب سعایت از بنده مذکور ص میسر آزاد کننده نصیب و مانع سعایت
 نیست و بحقیقه و در صورت مذکور معتد است گرفتن فعل از شرکای آزاد کننده و سبب آنکه او پس باقی ماند که طلب سعایت و باید دانست که آئینده مذکور هر دو است زیرا چه هر

عتق نصیب صاحبی علیهم باعتاق و دلاعه و دعتن نصیبی بالسعایه و دلاعه و قال ابو یوسف و محمد بن
 ان كانا موسرين فلا سعایه علیہ لان كل واحد منهما يدعي عن سعایته بدعوى لضمان على صاحبه لان يسار العتق
 بمنع السعایه عندهما لان الدعوى اثبتت لان كل واحد منهما يدعي عن السعایه قد ثبتت لا قواره على نفسه وان كان
 معسرين سعى لهما كان كل واحد منهما يدعي السعایه عليه صاحبا كان او كاذبا على ما بينا اذ العتق معسرا كان
 احدهما موسرا والاخر معسرا سعى للمعسر منهما لانه لا يدعي لضمان على صاحبه لا عساره وانما يدعي عليه السعایه
 ولا يبرأ عنه ولا يسعى للمعسر منهما لانه يدعي لضمان على صاحبه ليساره فيكون مبرا للعبد عن السعایه والولاؤه موقوف
 في جميع ذلك عندهما لان كل واحد منهما يحمله على صاحبه وهو مبرأ عنه فيبقى موقفا الى ان يتفقا على اعتاق احدهما
 و لو قال حد الشريكين ان لم يدخل فلان هذه الدار عندا فهو حر و قال الاخران دخل فهو حر فمضى القدر ولا يحدس
 دخل ام لا عتق النصف و سعى لهما في النصف وهذا عند ابی حنيفه و ابی یوسف روى وقال محمد بن یسعى في جميع قيمته
 لان المقضى عليه بسقوط السعایه مجهول ولا يمكن القضاء على مجهول فصار كما اذا قلنا لغيره لا يدعي على حدنا العتق وهو

که نصیب شریک من آزاد شده است باعتاق او و دلاعه آن مر او راست و نصیب من آزاد شده است که باقیمانده بابت
 سعایت و دلاهی آن مر است و صاحبین گفته اند اگر آن هر دو موسر باشند من بنده مذکور سعایت در نسبت با یکدیگر پس برای هر واحد تبری بنیاید از
 وجوب سعایت بسبب دعوی عتاق بر دیگر چه بسیار آن گفته اند نصیب خود را بابت سعایت نزد صاحبین و دیگر دعوی مذکور را بابت سعایت نکند و دیگر
 بر اوست بنده از سعایت ثابت بسبب قراقر بر واحد بر ذات خود و اگر آن هر دو مفلس باشند پس بر بصورت سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای هر واحد
 زیرا که هر دو دعوی سعایت بنیاید بر بنده مذکور خواه صادق باشد و خواه کاذب بجهت آنکه آزاد کننده نصیب و مفلس است و اگر یکی از آن دو موسر و دیگر
 باشد و دیگر مفلس سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای موسر زیرا که دعوی ضمان نمیکند بر خواه و دیگر بر مفلس است و جز این نیست که خواه موسر و دعوی سعایت
 بنیاید بر بنده مذکور و از آن تبری نکرده است و سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای شریک مفلس زیرا که دعوی ضمان بنیاید بر شریک دیگر موسر است پس
 بری ساخته است بنده مذکور از سعایت و دلاهی آن بنده و در جمیع این صورتها موقوف نزد صاحبین زیرا که هر دو از دو خواه نسبت بنیاید یک
 دیگر و آن دیگر تبری بنیاید از آن پس آن موقوف خواهد ماند تا آن زمان که هر دو متفق شوند بر اینکه فلان آزاد کرده است نصیب خود را و الا مسئله
 اگر یکی از او تبری یک گفت بنده شریک که داخل نشود فلان دین سرافرو پس تو آزاد باشی و گفت شریک دیگر که اگر داخل شود او در مسری مذکور
 پس تو آزاد باشی در روز فرا گذشت و معلوم نشد که آیا فلان داخل شد و سرای مذکور یا داخل نشد پس بر بصورت نصف بنده مذکور آزاد شد و
 و سعایت خواهد کرد برای هر دو خواه بجهت نصف دیگر فاین نزد اخی فیقه است و نزد ابی یوسف نه نیز نصف آن آزاد خواهد شد و در نصف
 دیگر سعایت خواهد کرد برای هر دو خواه و در صورتیکه آن هر دو مفلس باشند و اگر یکی از آن دو خواه موسر باشد دیگر مفلس پس بر بصورت
 سعایت خواهد کرد بنده مذکور برای خواه موسر بجهت بر حقیت خود و اگر آن هر دو خواه موسر باشند پس در بصورت بنده مذکور سعایت نخواهد
 کرد بر اخی هیچ کی از آنها ص و محمد گفته است که بنده مذکور سعایت خواهد کرد بجهت جمع قیمت خود براس بر دو خواه و در صورتیکه
 آن هر دو خواه مفلس باشند زیرا که مقضی علیه بسقوط سعایت مجهول است و چه معلوم نیست که سعایت در حق کدام ساقط
 شده است و حکم نمودن فاضی در مجهول مکن نیست چنانچه اگر کسی گوید یکسکه هزار درم دین تست بر ذممه یک از ایمان

فانه لا یقضى بشئ للجهالة كذا هذا ولهما اننا یقضا بسقوط نصف السعایة
 لان احدهما حائث ییقین ومم التیقن بسقوط النصف کیف یقضى بوجوب الكل والجهالة
 ترتفع بالشیوع والتوزیع كما اذا اعتق احد عبدیه لا بعینه او بعینه ونسبه
 ومات قبل التذکرا والبیان ویبقى التفویع فیہ علی ان البسار هل یمنع السعایة او لا
 یمنعها علی الاختلاف الذی سبق ولو حلفا علی عبدین كل واحد منهما لا احدهما

به در صورت بیع حکم نمیکند قاضی بسبب مجهول بودن محکوم علیه همچنین در بیع نیز قاضی اگر یکی از آن دو خواجه مفلس باشد و دیگر بر سر پس
 در صورت سعایت خواهد که بدهنده مذکور برای خواجه بر سر بجهت نصف قیمت خود را بر آن خواجه بر سر ضمان نصیب خود بخواید و خواجه مفلس جز این
 نیست که او طلب سعایت نماید بدهنده مذکور بجهت نصف قیمت او پس بدهنده مذکور سعایت خواهد کرد برای او و نصف قیمت خود و خواجه مفلس بری
 میکند بدهنده مذکور از سعایت و جزو این نیست که ضمان نصیب خود بخواید و خواجه بر سر و آن متعذر است بسبب شک در اینکه نصف آن بدهنده
 از جانب کدام خواجه آزاد شده است و اگر آن هر دو خواجه بر سر باشند پس در صورت سعایت نخواهد کرد بدهنده مذکور بجهت بیع چیز برای هیچ
 یکی از آنها چنانچه نزد ابی یوسف در حدیث و دلیل بحقیق هم این است که سقوط نصف سعایت یقینی است زیرا چه یک از آن دو شرک عاقل است
 یقیناً و با وجود تیقن بسقوط نصف سعایت چگونه حکم خواهد کرد قاضی بوجوب کل و جالت مذکور منفع میشود با منظور کردن آن نصف از حق هر دو
 ساقط خواهد شد چنانچه اگر آزاد کند کسی یکی از دو بنده خود یا غیر تعیین یا یکی معین را از دو بنده خود و بعد از آن فراموش کند آزاد بگوید پیش از بیان
 در صورت اول و پیش از یاد آمدن در صورت دوم چه درین دو صورت آزاد میشود نصف هر واحد از دو بنده مذکور با وجودیکه بنده آزاد کرده
 شده بعینه مجهول است و هر واحد و نصف باقی سعایت بنمایند پس باید دانست که همین دلیل بحقیق هم و دلیل ابی یوسف در صورتیکه
 هر دو خواجه مفلس باشند در صورتیکه هر دو خواجه بر سر باشند پس در صورت دلیل صاحبین هم این است که نصف بنده مذکور آزاد شده است بسبب
 یافتن شرط آن آزاد کننده آن موثر است بلکه آن که باشد پس بدهنده مذکور سعایت نخواهد کرد چه پس از آزاد کننده نصیب خود مانع سعایت است
 نزد صاحبین هم و جز این نیست که در صورت ضمان گرفتن است فقط و آنهم ساقط است بسبب جهالت طالب مطالبان و دلیل ابی یوسف در
 در صورتیکه یک از دو خواجه مفلس باشد و دیگر بر سر نیست که نصف سعایت ساقط شده است یقیناً زیرا چه یکی از آنها عاقل است یقیناً یا با
 نصف سعایت میان هر دو خواجه خواجه مفلس سعایت را نخواهد بدهنده مذکور سعایت خواهد کرد برای خواجه بر سر بجهت بیع قیمت خود مسئله ۵۰ اگر
 اگر حلف کنند دو شخص برین وجه که یکی بگوید اگر دخل شود بدهنده درین سرای فردا پس فلان بنده من آزاد است و دیگر بگوید که اگر دخل نشود بدهنده مذکور
 در سرای خود فردا پس فلان بنده من آزاد است و مال مذکور بدهنده هر یک طلبه است و مشترک نیست بوزن و اندشت و معلوم شد که بدهنده مذکور و حلفی

لم یعتق واحدا منهم لان المقضى عليه بالعتق مجهول كذلك المقضى له فتفاضلت الجهالة فامتنع القضاء وفي العبد الواحد
المقضى به معلوم فغلب المعلوم المجهول واذا اشترى الرجلان ابن احدهما عتق نصيب الاب لان ملكه شخص قريبه وشركه
اعتاق على ماصر ولا ضمان عليه علم الاخوانه ابن شريكه اوله يعلم وكذلك اذا ورثناه والتوريث بالشريك بالخيار ان يشاء
اعتق نصيبه وان شاء استسعى العبد وهذا عند ابی حنيفة وروى في الشراء عیض من الاب نصف قيمته ان كان له حصصا
وان كان معسرا يسع الابن في نصف قيمته لشريائه اي به وعلى هذا الخلاف اذا ملكناه هبة او صدقة او وصية وعلى هذا
اذا اشترى رجلان فلحدهما قد حلفت بعتقه ان اشترى نصفه لهما ان ابطال نصيب صاحبه بالاعتاق لان شراء اقرب اعتاق
وصار كما اذا كان العبد بين اجنبيين فاعتق واحد ما نصيبه كله انه رضی بانفسه نصيبه فلا يضمنه كما اذا اذن له باعتاق نصيبه صريحا
ودلالة ذلك انه شاركه فيما هو عليه العتق وهو الشراء لان شراء اقرب اعتاق حتى يخرج به عن عهدة الكفارة عندنا

حس پس در صورت اوله میشود هیچ یکی از آن دو بنده زیر این در صورت مقتضی ملتزمین که یکی از آن دو واجب است و مقتضی اینست که یکی از آن
دو بنده است بر دو مجهول است پس این حالت فاش است لهذا منتفی شد حکم قاضی در مسئله سابق ازین برگاه یک بنده شریک بود میان
دو واجب پس مقتضی که بنده مذکور است و مقتضی به که عتق نصف آن بنده است معلوم بود و مجهول نبود مگر همین قدر که آن نصف در باقیمت
پس بر آن مسئله بسبب غایب معلوم بر مجهول مگر نموده شد متیق بنده مذکور مسئله ۲ - اگر خرید کند دو شخص بنده یکی از آن دو شخص است
آزاد میشود و آن بنده نصیب پدرش و واجب نمیشود بر او ضمان نصیب بگرخواه آن دیگر مطلع باشد بر اینکه بنده مذکور شریک است
یا مطلع نباشد بر آن همچنین اگر آن دو شخص مالک آن بنده شوند بطریق میراث و یا بطریق دیگر مثلاً از بی خرید کند پس شود بر او بعد از آن
بمیر و زن مذکور و بگذارد و شود بر او خود را پس در صورت اوله میشود نصف پس مذکور که نصیب پدری است و شریک دیگر
که بر او وزن مذکور و بگذارد و شود بر او خود را پس در صورت اوله میشود نصف پس مذکور که نصیب پدری است و شریک دیگر
که بر او وزن مذکور و بگذارد و شود بر او خود را پس در صورت اوله میشود نصف پس مذکور که نصیب پدری است و شریک دیگر
است و صاحبین در گفته اند که در صورت اوله پدر ضمان نصف قیمت آن میشود مگر موصی باشد و اگر مفسد باشد رعایت کند پس در نصف قیمت خود
برای شریک پدرش و همین اختلاف است در موردیکه آن دو شخص مالک آن پس شوند بطریق هبه یا صدقه یا وصیت و همچنین اختلاف است در موردیکه
خرید کنند دو شخص بنده را و مال آن یکی از آن دو شخص حلف کرده است باینکه اگر گفته است اگر خرید کنیم نصف طلاق بنده پس آن بنده
آزاد است و دلیل صاحبین اینست که پدر یا مالک باطل کرده است نصیب شریک دیگر را بسبب اعتاق بنده مذکور چه شریک اقرب
اعتاق است و همچنین مالک شدن آن بسبب هبه یا صدقه یا وصیت سبب اعتاق آنست و پس چنان شد که یکی از آن دو شریک
آنکه کند نصیب خود را و در صورت ضمان نصف قیمت آن میشود و آنکه کند بنده مذکور بر بی شریک خود اگر آزاد کند موصی باشد و اگر نه
رعایت میکند بنده مذکور پس همچنین در صورتی که بنده مذکور بر بی شریک پدر بنده مذکور رعایت میکند با اینکه پدر
مذکور فاسد گرداند نصیب او را از زوی و دلالت زیر اچا و شریک شده است با پدر بنده مذکور و دلالت عتق یعنی شریک آن چه شریک اقرب
و عتاق آنست و این دلالت میکند بر اینکه در رعایت بقا سرگردانیدن نصیب خود پس ضمان آن نخواهد گرفت از پدر بنده مذکور

و هذا ضمان افساد في ظاهر قوله ما حقی مختلف بالیسار والا عسار فیسقط بالرضاء ولا یختلفه الجواب بین العلم
وعدمه وهو ظاهر الروایة عنه لان الحكم یدار علی السبب كما اذا قال بغيره كل هذا الطعام وهو محمول على الاكثر
ولا يعلم الاثر بملكه وان بدأ الاجنبی فاشترى نصفه ثم اشترى الا ب نصفه الاخر وهو موسر فلاجنبی بالخیار ان شاء ضمن
الا ب لان ملاحظی بافساد نصيبه وان شاء استسعى الا ب فی نصف قيمته لاحتباس مالیه عند هذا عند حنیفة و
لان یسار المعقن لا یضم السعایة عنده وقالا لاخیار و یضمن الا ب نصف قيمته لان یسار المعقن یمنع
السعایة عند هذا كما من اشترى نصف ابنه وهو موسر فلا ضمان علیه عند ابی حنیفة و وقالا یضمن
اذا كان موسرا ومعناه اذا اشترى نصفه من یملكه كله فلا یضمن لباثقه شیءا عنده والوجه قد ذکرناه

واذا كان العبد بین ثلثة نفوذ بواحد هو موسر ثم اعاقه الاخر وهو موسر فلا دوا الضمان فلهذا ساکت

چنین ضمان افساد است نه ضمان تمليك بظاهر قول صاحبین به نیز لهذا مختلف می شود بسبب یسار و افلاس و ضمان افساد ساقط
میشود بسبب ضمان بجا نگر صحیح گوید کسی بشیر یک خود که از او کین نصیب خود را و در صورت ضمان بیکه و از شریک مذکور پس چنین
نیز و باید است که آنچه مذکور شد که بدهنده مذکور ضامن نشود برای شریک خود در هر دو صورت یعنی در صورتیکه شریک مذکور مطلع باشد بر اینکه بدهنده
مذکور بشیر شریک می است در صورتیکه مطلع نباشد بر آن ظاهر روایت است از حنیفة نه زیرا چه حکم بر تحقق دلیل رضامندی است که مذکور شد نه
بر تحقق مین رضامندی اندا اگر بگوید شخصی را که بخور این طعام را ولیکن مطلع نیست بر اینکه طعام مذکور ملوک دست و در حقیقت ملوک است پس
آن شخص بسبب خود مل طعام مذکور باید مالک مذکور ضامن آن نشود و بسبب آنکه مالک است میکند رضای او اگر چه احتمال است که بقرعه بر
اطلاع او بر اینکه طعام مذکور از آن وی است نه می نیست و بنا بر آنکه مذکور شد در قبست که بدهنده مذکور را بپذیرش دل خریده باشد یا بدو اجنبی
هر دو مانع خریده باشد حصی و اما در تمليك اجنبی اول خرید کند نصف بدهنده مذکور را و بعد از آن پدرش خرید کند نصف دیگر از او و حال آنکه پدر مذکور دست
پس در صورت اجنبی مذکور ممتاز است اگر چه بدهان بگیرد پدر مذکور چه او در صورت را می نیست با اینکه پدر مذکور فاسد گردد و اند
نصیب او را و اگر خواه طلب سعایت نماید از بدهنده مذکور در نصف قیمت آن چه بالیت آن مجوس است نزد بدهنده مذکور و این نزد
ابی حنیفة است زیرا چه یسار آنرا و گفته نصیب خود مانع سعایت نیست نزد او و صاحبین به گفته اند که او را اختیار نیست
میان آن دو چیز بلکه غیر سدا و اگر بیکه ضمان بگیرد از پدر بدهنده مذکور نصف قیمت آن مانع از پدر چه یسار آنرا و گفته مذکور مانع
سعایت است نزد صاحبین به مسئله ۱- اگر شخصی خرید کند نصف بدهنده را از کسی که مالک کل آنست و حال آنکه
شخص مذکور موسر است پس واجب نمی شود بر او ضمان نصف قیمت آن برای مانع نزد ابی حنیفة به سبب آنکه مانع نیست
با اینکه فاسد گردد و از مشتری مذکور نصیب او را و صاحبین به گفته اند که ضامن میشود اگر پدر مذکور موسر باشد بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد
مسئله ۲- اگر یکی زسه خواج مدبر کرد نصیب خود را از بدهنده که مشترک است میان آنها و مالیک او موسر است بعد از آن او
کرد نصیب خود را خواج دیگر و مالیک او نیز موسر است و سوم ساکت ماند و مدبر کننده و ساکت خواستند که ضمان بگیرد از پدری ساکت

ان یضمن المدا بر ثلث قیمت مع نادایضمن المعتق والجد بران یضمن المعتق ثلث قیمتة مدبر او لایضمنه الثالث الذی من
وهذا عند ابی حنیفة ره وقال العبد كله للذی دبره اول مرة ویضمن ثلثی قیمتة بشریکه موسراکان او معسوا واصل
هذا ان التدبیر یتجوزی عند ابی حنیفة ره خلافا لهما کالاعتاق لانه شعبه من شعبه فیکون معتبرا به ولما
کان مقهوریا عنداه اقتصر على نصیبه وقد افسد بالتدبیر نصیب الآخرین فلكل واحد منهما ان یدبر
نصیبه او یعتق او یکاتب او یضمن المدا بر او یستسعی العبد او یتزکة على حاله کان نصیب باق على ملكه فاسد
بانسداد شریکه حیث سدد علیه طرق الانتفاع به بیع او هبة على ما صرفاذا اختار احدهما العتق بقین حقه فيه
وسقط اختیاره غیره فتوجه للساکت سببا ضمان تدبیر المدا بر و اعتاق هذا المعتق غیر ان له ان یضمن المدا بر
لیکون الضمان ضمان معاوضة اذ هو الاصل حق جعل الغصب ضمان معاوضة على اصلنا واماکن ذلك فی التدبیر
لکونه قابلا للنقل من ملک الى ملک وقت التدبیر ولا یمکن ذلك فی الاعتاق لانه عند ذلك مکتب وحر على اختلاف
الاصول ولا بد من رضاء المکاتب بنفسه حتی یقبل الانتقال فلهذا ایضمن المدا بر ثلث المدا بران یضمن
که ضمان بگیر و از دبر کننده ثلث قیمت آنرا از آزاد کننده و دبر کننده و دبر کننده همان بگیر و از آزاد کننده ثلث قیمت بنده مذکور را در حالیکه مدبر است
و ضمان نخواهد گرفت از او ثلث قیمت آنرا که ضمان داده است برای ساکت و این نیز در جعیه است و صاحبین گفتند که بنده مذکور بتمایم مر
کسی ر هست که مدبر نموده است آنرا اولاد و ضمان دو ثلث قیمت آنست برای دو شریک خود و او مدبر کننده مذکور موسر باشد یا فلس مهمل بن
اختلاف آنست که تدبیر متجرب است نزد جعیه مانده اعتاق بر خلاف قول صاحبین چه مدبر از فروغ اعتاق است و هرگاه مدبر متجرب است نزد جعیه
پس تدبیر دبر کننده ثابت خواهد شد و نصیب و فقط ولیکن بسبب آن فاسد میشود و نصیب دو شریک و دیگر پس هر یک از آن دو شریک محتاج است
اگر خواهد دبر کند نصیب خود را و اگر خواهد آزاد کند نصیب خود را و اگر خواهد مکتب کند آنرا و اگر خواهد ضمان آن بگیرد و از دبر کننده مذکور و اگر خواهد
طلب سعایت نماید از بنده مذکور و اگر خواهد بگذارد آنرا بحال خود نیز راه نصیب هر یک از آن دو شریک باقیست در ملک و ولیکن
فاسد گشته است بسبب فاسد گردانیدن مدبر کننده مذکور چه بسبب آن نصیب آنها قابل بیع و هبه نماند پس یکی از دو شریکان مذکور ان
اگر اختیار کند اعتاق نصیب خود را نصیب دیگر و حق او و اعتاق آن و ویرا اختیار نمودن سوای آن ف چون گرفتن ضمان و غیره
ص باقی نماند و هرگاه چنین شد پس درین هنگام در حق خواجه سوم که ساکت است دو سبب گرفتن ضمان متحقق است یکی تدبیر دبر کننده و
خود و دوم اعتاق آنرا و دبر کننده نصیب خود چه این هر دو تعدی نموده اند و نصیب خواجه ساکت ولیکن باید ادرا که ضمان نصیب دیگر و از دبر کننده
نرا از آزاد کننده تا آن ضمان ضمان معاوضه شود با اینطور که ضمان دهنده بسبب دادن ضمان مالک آن چه میشود که ضمان آن داده ضمان معاوضه
مهمل است در باب ضمان مال مرایت این مهمل ممکن است در اینجا با اینطور که خواجه ساکت ضمان نصیب دیگر و از دبر کننده مذکور را بسبب دادن
ضمان مالک نصیب ساکت شود چه بنده مذکور قابل نیست که از ملک شخصی در ملک دیگر و آید و وقت مدبر نمودن مدبر کننده مذکور چه او درین هنگام
ملوک محض است و اگر ساکت ضمان نصیب خود بگیرد و از آزاد کننده مذکور پس عایت مهمل مذکور فوت میشود زیرا چه بنده مذکور در وقتیکه آزاد کرده است
آنرا و دبر کننده نصیب خود را مدبر است چه آزاد کرده است نصیب خود را بعد از مدبر کردن مدبر کننده نصیب خود را و بنده مذکور درین هنگام قابل نیست
که از ملک شخصی ملک بگیرد و آید پس لهذا باید ساکت را که ضمان نصیب خود بگیرد و از دبر کننده مذکور و بعد از آن مدبر کننده را مدبر کننده ضمان بگیرد

المعتق ثلث قیمته مدبره لانه انفسد عليه نصيبه مدبره او الضمان يتقدر بقيمة المتلف وقيمة المدبر ثلثا فقومته
قناعا على ما قالوا ولا يضمنه قيمة ما ملكه بالضمان من جهة الساكن لان ملكه ثبت مستندا وهذا ثابت
من وجه دون وجه فلا يظهر في حق التضمين والوكلاء بين المعتق والمدبر ثلثا ثالثا لانه المدبر والثلث للمعتق
لان العبد عتق على ملكهما على هذا المقدار واذا العيكن التدبير مقويا عندهما صار كله مدبره والمدبر بفساد
نصيب شريكه لما بينا فوضمته ولا يختلف باليسار والاعسار لانه ضمان تملكه فاشبه الاستيلاء بخلاف
الاعتاق لانه ضمان جنائية والوكلاء كله للمدبر وهذا ظاهر واذا كانت جارية بين رجلين زعم احدهما
انها ام ولد لصاحبه وانكروا ذلك الاخر فحق موقوفه يوم ما يؤم ما تخدع المنكر عند ابى حنيفة ره وقالا ان شاء المنكر
استسمى الجارية في نصف قيمتها تكون حرة لا سبيل عليها لهما انه لما لو يصدق صاحبه
اذا آزاد كنفه مذکور ثلث قیمت آن بنده را در حالیکه مدبرست زیرا چه آزاد او کند مذکور فاسد کرده است نصیب را در حالیکه مدبرست پس
قیمت آن خواهد گرفت از دو نواهد گرفت از او قیمت ثلث آن بنده را که مدبر کند مالک آن ثلث گشته است از جانب یک ساکن بسبب
دادن ضمان آن زیرا چه ملک آن ثابت است مر آن مدبر کند را بطریق استناد و آن ثابت است از وجهی و از وجهی دیگر ثابت نیست و
چه ملک مذکور ثابت است و برادر وقت دادن ضمان پس باین جهت پیشتر از آن ثابت نیست و بجهت آنکه ملک مذکور مستند نیست بسوی سبب
وجوب ضمان که ثابت میشود پیش از ادای ضمان پس ملک مذکور ثابت است بیک چه و بوجه دیگر ثابت نیست و هرگاه چنین شد پس آن
ملک ظاهر خواهد شد و حق گرفتن ضمان است لهذا مدبر کند مذکور ضمان آن نخواهد گرفت از آزاد او کند مذکور صی باید دانست که دلای آن بنده
در ضرورت مشترک است میان خواجه مدبر کند و میان خواجه آزاد او کند و بجهت آنکه دو حصه از آن خواجه مدبر کند را است و یک حصه از آن
مخواجه آزاد او کند را است زیرا چه مدبر کند مالک دو حصه است از بنده مذکور و آزاد او کند مالک یک حصه است از آن پس دلای آن بنده نیز
ثابت خواهد شد مر آنها را بمقدار ملک نهاد اینست که مذکور شد بنا بر مذنب بحقیقه است و اما بنا بر مذنب صاحبین که مدبر بخیر نیست نزد ایشان
پس بنده مذکور تمام مدبر کند میگرد و او ضمان نصیب دو شریک میگردد و خواه او مدبر باشد یا مقلس چنان ضمان ضمان ملک است و آن
مختلف میشود بسبب بسیار و افلاس و چنانچه در صورتیکه ام ولد کند کسی کنیز مشترک را ضمان نصیب یک خود میشود اگر مقلس باشد صی بخلاف آنکه
اگر آزاد کند کسی نصیب و را از بنده مشترک چه او ضمان نصیب شریک میگرد و میشود شریک که او مدبر باشد یا مقلس چنان ضمان ضمان است بنا بر
مذنب صاحبین و دلای بنده مذکور تمام مدبر کند است و این ظاهر است مسکه ۹ اگر باشد کنیزی مشترک میان دو کس یکی از آنان بگوید که کنیز بگو
ام ولد شریک من است و او اقرار آن نماید پس کنیز مذکور بوزن موقوف خواهد ماند خدمت خواجه و در آن روز کسب اهرم و برای تحصیل نفقه خود
و دیگر در خدمت خواجه مگر خواهد کرد و بر آن سعایت نیست برای خواجه مگر و این نزد بحقیقه است و صاحبین گفته اند که خواجه مگر را می رسد که
طلب سعایت نماید و او اگر خواهد بجهت نصف قیمت آن و هرگاه از سعایت فراغت نماید آن او خواهد شد کنیز تمام چه چیزی نیست بر آن کنیز و
برای خواجه که اقرار نموده است باینکه کنیز مذکور ام ولد شریک منی است صی و دلیل صاحبین بر این است که هرگاه تصدیر مقرر کرد و خواهد

القلب اقرار المقر علیه کانه استولد هانصار کما اذا اقول المشتري على البائع انه اعترف المبيع قبل البيع يجعل مكانه
اعترف كذا هذا اذ امتنع الخدمه ونصيب المنكر على ملكه في الحكم فخرج الى الاعتراف بالسعيه كام ولد النصراني
اذا اسلمت ولا في حقيقه انه ان المقر لو صدق كانت الخدمه كلها للمنكر ولو كان له نصف الخدمه فيثبت
ما هو المتيقن به وهو النصف ولا خدمه للمشتري الشاهد ولا استسعا لان يتبرع عن جميع ذلك بدعوى
الاستيلاء والاضمان والاقرار بامومية الولد يتحصن الاقرار بالنسب وهذا موكلام ولا يرتد بالرد فلا يمكن ان يجعل
المقر والمستولد وان كانت ام ولد بينهما فاعتقها احدهما وهو موسر فلا ضمان عليه عند ان في حقيقه انه وقا
يضمن نصف قيمتها لان مالیه ام الولد غير متقومه عنده ومتقومه عندها وعلى هذا الاصل تبتقى
عدة من المسائل اوردها في كفاية المنتهى وجه قولهما انها منتفع بها وطيا واجاره واستخدم اما هذا هو دلالة
التقوم وبامتناع بيعها لا يسقط تقومها حكم في المد بلا تولى ام ولد النصراني اذا اسلمت عليها السعيه وهذا الية
التقوم غير ان قيمتها ثلث قيمتها فانه على ما قالوا لغوات منتفعة البيع والسعيه بعد الموت
پس اقرار ان مقر منقلب شرب اربعين چنان شد که گویا ادام ولد کرده است کنیز مذکوره را چنانچه اگر اقرار کند مشتری بعد از خریدن بنده باینکه
آزاد کرده است آنرا بالغ او پیش از خریدن و بالغ منکر آنست پس این اقرار مشتری چنان گردانیده میشود که گویا بنده مذکور را آزاد کرده و همچنین ریخا
نیز و دیگر گاه چنان شد که گویا آن شریک مقرام ولد کرده کنیز مذکوره را پس منتهی شد بخدایم و حق شریک نکرت زیرا چه اگر حقیقه ام ولد بیکر دائرا
شریک مقر مذکور جائز نمیشد و شریک منکر که استخدا می نمود از کنیز مذکوره پس همچنین بقتیکه ام ولد کرده از شریک نکور و لیکن میرسد ادعا طلب
سعایت نماید از کنیز مذکوره بحسب قیمت نصیب و چه نصیب و در ملک و بانی است حلف و معذرتا منتهی شد و ارتفاع بآن حق پس آن
آزاد خواهد شد بسبب ثابت چنانچه ام ولد نصرانی و قتیکه مسلمان شود و آزاد میشود بسبب علیت و دلیل امام خمینی و این است که مقر مذکور اگر صادق باشد
پس تمام خدمت کنیز مذکوره حق منکر است و اگر او کاذب باشد پس میرسد بیکر مذکور نصف خدمت آن پس نصف خدمت که مستیقن است ثابت خواهد شد
ممنکر را و شریک مقر اربعین میرسد نه خدمت نه طلب سعایت چه او را بر نموده است از جمیع آن بسبب عولی و باینکه شریک ادام ولد کرده است کنیز مذکوره
را و ضمان نصیب و لازم است بر شریک مذکور منکر است و آنچه صاحبین گفته اند پس جواب این نیست که اقرار بامویت الولد منتفع اقرار به نسب است
ولین امر لازم است که در نمیشود بسبب رد نمودن مقر پس مکن نیست که مقر چنان گردانیده شود که گویا ادام ولد کرده است کنیز مذکوره مسئله اول
اگر ام ولد مشترک باشد میان دو خواجه و باینطور که فرزندان او را معا دعوت نموده باشند آن هر دو خواجه حق آزاد کند ام ولد مذکوره را یکی از آن مخیر
که موسر باشد پس واجب نمیشود بر او ضمان و نصیب بیکر حق نزد خمینی و صاحبین گفته اند که در حقیقت بر او ضمان و بر شریک دیگر نصف
قیمت آن ام ولد زیرا چه بالیت ام ولد مستقیم نیست نزد خمینی و صاحبین و برین قاعده چند مسائل دیگر متنبی است
که ذکر کرده شده است در کفاية المنتهى و دلیل صاحبین این است که ام ولد قابل انتفاع است بطوی و استخدام و اجاره و این دلیل تقویمت بسبب
امتناع بیع آن تقویم آن ساقط نمیشود چنانچه تقویم مدبر ساقط نیست با وجودیکه بیع آن ممنوع است و ام ولد نصرانی و قتیکه مسلمان شود و واجب میشود
بر او سعایت و این علامت تقویم ام ولد است و باینکه قیمت ام ولد ثلث قیمت آنست در حالیکه ام ولد نباشد بنا بر آنچه گفته اند زیرا چه بسبب عدم
شکل یک نفعت آنست و دو منفعت منفعت و فون میشود و بیع و دو سعایت بعد از موت خواجه و بیع او پس اگر کسی باشد برده و در برای ایشان و

بغلات المدبران الفاتح منفعه البیع اما السعایه والا ستخدام فیا قیاسا ولا بی حنیفه رة ان التقوم بالاحواز وحقه لا للنسب
لا للتقوم والاحواز للتقوم تابع ولهذا لا تسعی لغیرهم ولا لوارث بغلات المدبر وهذا لان السبب فیها متحقق فی الحال هو الجوع
الثابتة بواسطة الولد علی ما عرفت فی حرمة المصاهرة الا انه لم یظهر عملهم فی حق المملک ضرورة الانتفاع بفعل السبب
فی اسقاط التقوم و فی المدبر ینعقد السبب بعد الموت و امتناع البیع فیه لتحقق مقصوده فافتراقه فی ام ولد انصوا قضینا
بمکاتبتها علیه دفعا للضرر من الحائین و بدل الکتابه لا یفتقر وجوبه الی التقوم

باب عتق احد العبدین

ومن كان له ثلثة اعبد دخل علیه اثنتان فقال احدكما حر ثم خرج واحد ودخل آخر فقال احدكما حر ثم مات ولم یبق عتق
من الذی اعیید علیه القول ثلثة ارباعه ونصف کل احد من الآخرین عند ابی حنیفه و ابی یوسف رة وقال محمد رة لا یكفي الا فی
العبد الا خرفاه یعتن ربعه اما الخمار فلان الايجاب الاول دائر بینة و بین الثابت وهو الذی اعیید علیه القول فواجب عتق رقبه
بینهم الاستواء فکافی صیغ کلامهم النصف غیر ان الثابت استفاد الايجاب الثانی ربعاً و الاخران الثانی دائر بینة بین الداخل فیتنصف بینهم

ص بخلاف مدبر فیه قیمة آن و ثلث قیمة آنست و رة الیکه ملوک محض باشد ص زیر اجماع یک منفعت بیع آن منتفیست و منفعت
سعایت بعد از موت خواجه و منفعت استخرام هر دو باقیست و دلیل ابی حنفیه بر اینست که التقوم ثابت میشود بسبب حرمانه بقصد قبول باشد و
احراز ام ولد برای قبول نیست بلکه احراز آن برای نسل و فرزندانست و احراز آن برای قبول تابع آنست و لهذا ام ولد سعایت نمیکند زیرا
و اینست و نیز برای وارث او بخلاف مدبر فیه چه او سعایت میکند برای و آنست و هم برای وارث او ص و سر آن نیست که سبب
حریت در حق ام ولد فی الحال متحققست و آن جزئیست که ثابتست بواسطه ولد بابر آنچه مذکور شده است و در سکه حرمت مصابرت
ف در کتاب الفکاح ص و لیکن از سبب مذکور بالفعل در حق زوال ملک ظاهر نیست باین ضرورت که انتفاع خواجه بام ولد خویش مانع از سبب
مذکور بالفعل از خواجه گردد و اسقاط التقوم آن و در حق مدبر سبب حریت منقذ و متحقق میشود بعد از موت خواجه پس فتنق ظاهر شد بیان ام ولد مدبران
مدبر و اما امتناع بیع مدبر بحیث آنست که مقصود خواجه نیست که بنده مدبر یا فایاند در ملک و تا وقت موت او و بعد از آن آزاد شود و این
مقصود حاصل نمیشود اگر جائز باشد بیع آن پس باین سبب بیع آن جائز نیست ص و در جواب سعایت بر ام ولد نصرانی برای رفع ضرر حاضرینست
سعایت بمنزله بدل کماست و در جواب بدل کماست موقوف بر التقوم نیست ف چه آنرا جوابست بمقابل چه بیکمال نیست و اسد علم ص
باب در بیان عتق یکی از بندها مسئله ۱- اگر دو بنده از جمله بنده اند بحضور خواجه که ملک آن سده بنده است گفت خواجه مذکور بآن دو بنده که یکی از شما
آزاد است و بعد از آن غائب شده از حضور خواجه یکی از آن دو بنده و حاضر شد سوی که غائب بود و بعد از آن بار دیگر گفت خواجه باین دو بنده
که یکی از شما آزاد است و مر و خواجه مذکور باینکه یک بیان نماید که کدام از آنها آزاد است پس بر ضرورت آزاد میشود و سه ربع آن بنده که مکرر مخاطب شده
است بکلام مذکور و آزاد میشود و نصف هر یک از دو بنده دیگر نیز و سخن هر دو محمد و نیز چنین گفته است در حق دو بنده که اول حاضر بودند و در حق
بنده اخیر میگوید که سه ربع آن آزاد میشود و دلیل در حق دو بنده که بکلام اول مخاطب اند نیست که خطاب اول دایرست میان
آن هر دو پس آن موجب نیست که نصف هر یک از آن دو بنده آزاد شود پس بسبب خطاب اول نصف هر یک از آنها آزاد شد و لیکن
از آنکه ثابت ماند و حضور خواجه ربع دیگر از آن آزاد میشود و بسبب اجماع دوم چه این اجماع دوم متقسم میشود میان این دو بنده بالمتناصفه

عیران الثابت استحق نصف الحویة بالايجاب الاول فشاخ النصف المستحق بالثانی فی نصفیه فما اصاب المستحق بالاول لغاؤما
اصاب الفارغ بقى فيكون له الربع فتمت له ثلثة ارباع وکانه لو ارید هو بالثانی یعنى نصفه ولو ارید به الداخل لا یعنى
هذا النصف فيتنصف فيعنى منه الربع بالثانی والنصف بالاول واما الداخل فمعموده یقول لهاد ارباع بالثانی
بینهم وبين الثابت وقتلا صاب الثابت منه الربع فکذلک یصیب الداخل وهما یقولان انه داوینینهما وقضیتة التصفیه
وانما نزل الى الربع فی حق الثابت لاستحقاقه النصف بالايجاب الاول كما ذکرنا کذا استحقاق للداخل من قبل فیثبت فیہ النصف
قال فان کان القول منه فی الموضع قسم الثلث علی هذا وشرح ذلك ان جمیع بین سهام العتق دعی سبعة علی قولهم لانما جعل کل رقة
علی اربعة لحاجتنا الى ثلثة ارباع فنقول یعنى من الثابت ثلثة اسهم من الاخرین من کل واحد منهما اسهمان فیبلغ سهام العتق سبعة
والعتق فی موصی الموت حصیه دعی فاذها الثلث فلا بد ان یجعل سهام الورثة ضعف فلا یفعل کل رقة علی سبعة وجمیع المال احد وعشرون
فیعتق من الثابت ثلثة ویسعی فی اربعة وبعنى من الباقيین من کل واحد منهما سهمان ویسعی فی خمسة فاذا تاملت
وجمعت استقام الثلث والثلثان وعند معموده یجعل کل رقة علی ستة کانه یعنى من الداخل عنده سهمه فنقصت
ولیکن بنده ثابت سخی آزادی نصف شد بسبب یجاب دل نه بسبب یجاب دوم واین استحقاق نصف سالیع ست دربر و نصف بنده مذکور
پس آنچه رسید از ان نصف اول لغو خواهد شد و آنچه رسید از ان بنصف دیگر که خالی و فارغ بود باقی خواهد ماند پس ربع دیگر آن آزاد خواهد شد
بسبب یجاب دوم لهذا سه ربع آن آزاد خواهد شد و کجبت آنکه اگر او را خواجہ از ارباعی و مہمان باشد ثابت باشد نه دیگر که حاضر شده است پس
نصف دیگر آن بنده ثابت آزاد میشود و اگر او را خواجہ از ارباعی و دوم آن دیگر باشد فقط پس نصف دیگر از بنده ثابت آزاد میشود و بنصف
نموده خواهد شد این نصف لهذا ربع آن آزاد خواهد شد بسبب یجاب دوم و نصف آن آزاد شده است بسبب یجاب دل و پس ربع
او آزاد خواهد شد و بنده سوم که در ارباع دوم دخل ست نصف آن آزاد خواهد شد فقط حصی محمد و در حق بنده سوم میگوید که ارباع دوم و از
میان او و میان بنده ثابت و بسبب دل آن آزاد شده است ربع بنده ثابت نیز چنین آزاد خواهد شد ربع بنده سوم و همچنین و میگوید که ارباعی
دوم و از دست میان آن هر دو و مقتضای آن نیست که آن مشترک شود میان آن هر دو بل ما نصفه و بسبب دل آن آزاد شود و نصف هر یک
صی ولیکن ربع از بنده ثابت آزاد شد بحجت آنکه او سخی آزادی نصف است بسبب یجاب دل چنانچه مذکور شد و بنده سوم سخی چیزی نبود
اصلا پس نصف آن آزاد خواهد شد و باید دانست که اگر خواجہ مذکور در حالت مرض فوت آزاد کرد و باشد بطور مذکور و در مال نباشد سواي آن بنده
صی پس در بنصورت ثلث آن سه بنده تقسیم نموده خواهد شد میان آنها بطور مذکور بیان آن نسبت که جمع نموده شود سهام و عتق و آن پنج است
بنابر قول شخبین و نیز اربعه ربع بنده چهارم نموده میشود بسبب حاجت بسوی سه ربع زیر اربعه تقسیم میشود که آزاد میشود از بنده ثابت سه ربع آن
و از هر یک از دو بنده دیگر آزاد میشود و ربع آن پس سهام عتق بهفت خواهد رسید و عتق در مرض موت وصیت است و آن جاری میشود و ثلث
مال میت پس درست که گردانیده شود سهام و از ثلث و چند سهام عتق لهذا ربع بنده بهفت سهام نموده خواهد شد و جمیع مال میت و یکسهم خواهد شد پس
آزاد خواهد شد از بنده ثابت سه سهم از بهفت سهم آن دور چهار سهم باقی سعایت خواهد کرد و از هر یک از دو بنده دیگر دو سهم آزاد خواهد شد هر یک از آنها دو
پنج سهم باقی سعایت خواهد کرد و باید دانست که اگر نائل کنی درین بیان جمع کنی سهام را پس معلوم خواهی کرد که درست میرسد ثلث مال بسبب بنده و ثلث
بهار ثلث و بنابر ذریب محمد و ربع بنده شش سهم نموده میشود و زیر اربعه آزاد و او میشود یک سهم که سه ربع است از بنده سوم لهذا از دو یک سهم ناقص میشود

سهام العتق بسهم و صار جميع المال ثمانية عشر و باقی القریب مامرو لو كان هذا في الطلاق و هن غیر مدخولات و مات
الزوج قبل البیان سقط من مهر الخارجه ربه و من مهر الثابتة ثلثة اشمانه و من مهر الد اخلة ثمنه قيل هذا
قول محمد و خاصة و عند هما يسقط ربه و قيل هو قولي هما ايضا وقد ذكرنا الفروق و تمام تفريعا كما في الزيادات
و من قال لعبدیه احد كما حرف باع احد هما او مات او قال له انت حر بعد موتی عتق الاخر و لا تلحق له و یبقی محلا للعتق
اصلا بالموت و للعتق من جهة البیع و للعتق من کل جهة بالتدبیر فتعین الاخر و لا یلحق به البیع قصد الوصول الی الثمن
و بالتدبیر ابقاء الانتفاع الی موته و المقصود ان یبایع العتق الملتزم فتعین له الاخر و کذا اذا استولد
احد هما للمعتیین و کذا فرق بین البیع الصحیح و الفاسد مع القبض بدونه و المطلق و بشرط الخيار کا حد
المتعاقدين کا طلاق جواب الکتاب و المعنی ما قلنا و العوض علی البیع ملحوق به فی المحفوظ عن ابی یوسف و

از سهام عتق پس جمیع مال که سه بنده است نزد او بر سرده سهم میشود و شش سهم از آن آزاد میشود و باقی که از بنده ثابت سهم هم آزاد میشود و در سهم
باقی سعایت مینماید و از بنده دیگر که شریک و بود و در حضور او دل و سهم آزاد میشود و در باقی که چهار سهم است سعایت میکند و از بنده سوم یک
سهم آزاد میشود و در باقی که پنج سهم است سعایت مینماید و اگر انصورت در طلاق باشد با نظیر که در زن از سه نان شخصی بمضور آن شخص آیند و
گفت آن شخص مذکور بآن و زن که یکی از شما مطلق است و بعد از آن فاسد شد حضور آن شخص یکی از آن موزن حاضر شدند یعنی که فاسد بود
و بعد از آن بار دیگر گفت آن شخص باین و زن که یکی از شما مطلق است و در شش نفری میان نمایند که کدام یکی از آنها مطلق است و زن آن کس
غیر مذکور باشد پس ساقط میشود و از هر زنیکه بدر رفته است ربع آن و از هر زنیکه ثابت است شش آن و از هر زن سومی که دخل شده است شش آن و بعض
فقا گفته اند که این قول محمد است فقط و نزد شخین ساقط میشود ربع هر آن و بعض فقا گفته اند که قول شخین جزئی موافق قول محمد است و فرق
آن تمام تفریعات آن در زیادات مذکور است مسئله ۲ مگر شخصی گفت بدو بنده خود که یکی از شما آزاد است و بعد از آن فروخت یکی از آن دو بنده را
یا مردی از آن بنده یا پدری که دواجی یکی از آن دو بنده را پس آزاد میشود بنده که قبیست و اگر بیان کند حاجی که مرد من بنده را برگردانست مقبول
نخواهد شد و بجهت آنکه بیان اعماق اعماق است من و پس در وقت بیان آن شرط است که محل بیان محل عتق باشد من کل و محس
و آن بنده دیگر که فروخته شد محل عتق مالک ماند و بنده که مرد محل عتق نیست مطلقا بنده که بدو بنده آن را خواج محل عتق کامل نیست به قیمت او فاسد شد
است بسبب آنکه او محس عتق شده است بعد از موت خواج پس بنده که قبیست همان متعین است برای آزاد شدن و بجهت آنکه بسبب فسخ و فسخ یک
بنده معلوم شد که مقصود خواج از آن حصول ثمن است و بسبب بر نمودن یک بنده معلوم شد که مقصود او نیست که آن بنده و ملک و باقیه را بکرا
انتفاع تا وقت موت او و این هر دو مقصود منافی عتق است که التزام آن نموده است پس آن بنده باقی متعین شد برای عتق از روی دلالت و
چنین اگر گوید یکی از دو کس بنده که یکی از شما آزاد است و بعد از آن نام ملک کنی از آنها را پس آزاد میشود کسیر که غیر نام ولد است بنا بر هر دو وجهیکه مذکور شد
و باید دانست که آنچه مذکور شد که بعد از آن بفروشد یکی از آن دو بنده را پس این نام است یعنی از آن پنج صحیح فاسد و مع بعض مریع بدون فسخ
و مع بشرط خیاری و بطن خیاری بر برابر است بنا بر آنکه دلیل مذکور در جمیع اینها تاجار است و در دست از ابی یوسف مرد که عرض نمودن آن یکی صحیح حکم است

ذالهبه والتسليم والصدقة والتسليم بمنزلة البیع کانه تمليك وكذلك توفى لامتیه احد نکما حرة ثم ماتت احد کما
 لما قلنا وکذا الوطی حد کما لمنا بین ولو قال لامتیة احد نکما حرة ثم ماتت احد کما لمنا بین ولو قال لامتیة احد نکما حرة
 وقلا یعتق لان الوطی لا یعمل الا فی الملك واحد سهما حرة فکان بالوطی مستبقا للملک فی الموطوعة فتعینت الاخری
 لوزا له بالعتق کما فی الطلاق وله ان الملک فاعترف فی الموطوعة لان الايقاع فی المنکرة وهی معینة فکان وطيها احلا لا
 فلا یجعل بیانا لهذا حل وطيها ما علی مذهبنا لانه لا یفتی به ثم یقال لعتق غیرنازل قبل بیان تعلقه به او یقال
 نازل فی المنکرة فیظهر فی حق حکم تقبله والوطی یصادف المعینة بخلاف الطلاق لان المقصود الاصلی من النکاح
 الولد وقصد الولد بالوطی یدل علی استبقاها للملک فی الموطوعة صيانة للولد ایا الامة فال مقصود من وطيها قضاء
 الشهوة دون الولد فلا یدل علی الاستبقاء ومن قال لامته ان کان اول ولد تلد لینه غلاما فانت حرة فولدت غلاما وحرارية
 وکاید وحرارية اول عتق نصف الام ونصف الجارية والغلام عبد کان کل واحدة منهما عتق فی حال وحرارة اولد الغلام اول
 مرة کما به الشرط والجارية لکنها تبعانها اذا کلام حرة حين ولدتهما وترک فی حال وحرارة اولد الجارية او لا عدم الشرط
 فمجنین هبه وصدقة تسلم بمنزلة البیع سبب چه آن تمليك است و دلالت میکند که مراد او آزاد کردن بندۀ دیگرست مانند بیع ص
 و مجنین اگر گوید شخصی بدوزن خود که یک از شما مطلقه است و بعد از آن بمیرد یکی از آن دوزن و مجنین اگر و طی کند آن شخص یا یکی از آن و طی
 پس مطلقه میشود و دیگر که زنده است و آن ندان که با و طی نموده است آن شخص و در آن مذکور شد مسئله هم اگر شخصی گفت بدو کنیز خود که یک
 از شما آزاد است و بعد از آن جماع کرد یا یکی از آنها آزاد میشود کنیز دیگر زودانی خفیه و صاحبین چه گفته اند که آزاد میشود و کنیز دیگر زیر اجاع حلال
 نیست مگر در ملک و یکی از آن دو کنیز آزاد است پس جماع دلال میکند بر اینکه کنیز که جماع کرد با و در ملک خود باقی و دشت آنرا پس متعین شد
 که آن دیگر آزاد است چنانچه همین حکم است در طلاق و فقهی بر نیست ص و دلیل بحقیقه هم نیست که ملک خواجه مذکور بانی و با نیست و کنیز که
 با و جماع کرده است چه او آزاد کرده است کنیز بمهر را و کنیز مذکور معین است و جماع آن مراد و احلال است پس جماع آن بیان واقع نخواهد شد
 لهذا احلال است خواجه مذکور را که جماع کند هر دو کنیز را بنا بر ذهاب حقیقه هم و سر آن نیست که عتق یکی از دو کنیز مذکور واقع نیست پیش از بیان
 آن و پس آن مانند عتق معلق بشرط است ص چه عتق در مبهم متعلق است ببیان آن و پس پیش از بیان میرسد و اگر هر دو و طی کند
 ص و لیکن فتوی برای نیست یا سر آن نیست که عتق پیش از بیان نازل شده است و کنیز بمهر ظاهر خواهد شد و حق حکم کنیز بمهر قابل
 آنست و مانند هم که بمهر قابل آنست چه جایز است که خرید کند کسی یکی از دو بنده را یا برین شرط مشتری را بخیر است و در آن هر دو ص و طی و طع
 نمیشود مگر در معین و مسئله طلاق که نظیر آورده اند آنرا اما جبین جواب آن نیست که مقصود اصلی از جماع ولد است و قصد ولد سبب طی دالالت میکند
 بر بانی و دشتن ملک در موطوءه بجهت صیانت ولد و از و طی کنیز فقها شروت مقصود میشود و لد پس طی کنیز مستحقای ملک لالت خواهد کرد مسئله هم -
 اگر شخصی گوید کنیز خود که اول فترت یکدیز بانی توان آنرا اگر سپرد باشد پس فترت آزاد بشی و بعد از آن کنیز مذکور و در فترت نماید یک سبب یک فترت معلوم نشد که کلام
 از آنها اول متولد شده است پس برین صورت آزاد میشود نصف مادر و نصف دختر و سپرد میشود و طی کنیز را چه هر واحد از مادر و دختر را و حال است در یک
 حال آزاد میشود و در حال بکر آزاد میشود یعنی آزاد میشود و در حالیکه کنیز مذکور اول نباید سپرد اما مادرش بسبب بافتن شرط او مادر بجهت آنکه تابع مادر است
 چه مادرش آزاد است و فقیه که از آنرا نمیدانست هیچ یکی از مادر و دختر آزاد نمیشود در حالیکه از آنها باشد و دختر را و لاج درین حالت شرط آزادگی آنها بافته نمی شود

فیعتق نصف کل واحد منهما یسعی فی نصفهما الغلام یرق فی الحالین فیهذا یکون عبدا وان ادعت الام ان الغلام هو المولود او لا نکرا المولود الحرة
صغیرة فالقول قوله مع الیوم لانکاره شرط العتق فان حلف لم یعتق واحد منهم وان نکل عتقت الام والجارية لان دعوی الام حرة الصغیرة معتبر
لکونها نفعاً محضاً باعتبار النکول فی حق حوتهم فعتقنا ولو كانت الجارية کبیرة ولم یدع شیءاً المستملة بحالها عتقت الام بتکول الیوم خاصة دون الجارية
لان دعوی الام غیر معتبرة فی حق الجارية الکبیرة وصحة النکول متبقی علی لدعویهم فی حق الجارية ولو كانت الجارية الکبیرة هی المدعیة لسبب ذلک الغلام
ساکتة یشبه عتق الجارية بتکول الیوم لان الام لما قلنا والتخلف علی العلم بما ذکرنا لا ما استلزامه علی فعل لغیر ذلک القدر یعرف ما ذکرنا من الوجوه
فی کفایة المنتهی قال واذا شهد رجلان علی رجل انه اعطى احد عبده فالتشهادة بالطله عند ابی حنیفة زه الا ان یکون فی وصیة استحسنانا
ذکره فی العتاق فان شهد له ان طلق احداً کسما جازاً لاشهادة و غیره الزجر علی ان یطلق احداً یفهم هذا بالاجماع فقال ابو یوسف و محمد زه الشهادة فی العتق
مثل فلهذا واصل هذا ان الشهادة علی عتق العبد لا تقبل من غیر دعوی العبد عند ابی حنیفة زه وعندهما تقبل الشهادة علی عتق الامه وطله المتکونه
مقبول من غیر دعوی لا اتفاق والمسئلة معروفة واذ کان دعوی العبد شرطاً عندنا لا یتحقق فی مسئلة الکتاب ان الدعوی من الجهل لا یتحقق فلا تقبل
الشهاده و عندنا هم الیس بشروط تقبل الشهاده وان انعدم الدعا فی الطلاق فعدم الدعوی لا یوجب خلاصاً فی الشهاده لانهم الیس بشروط فیها
پس از خواهر شد نصف هر واحد از مادر و دختر و سعایت خواهر که در هر یک در نصف باقی و اما پسر مذکور پس از و در هیچ حال از او نمیشود و لهذا او بنده خواهر ماند
و اگر دعوی کند مادر که پسر اول متولد شده است و انکار آن نماید خواهر مذکور و حال آنکه دختر صغیره است پس فی حق خواهر باسکند مقبول است زیرا که
انکار شرط عتق مینماید پس اگر سوگند خورد و آزاد نخواهد شد کنیز مذکوره و نه دخترش اگر نکل کنند از خواهر شد مادر و دختر زیرا که اگر دعوی کند مادر که این
صغیره آزاد است پس این دعوی معتبر است چه آن نفع محض است در حق صغیره و پس بکول خواهر معتبر خواهد شد در حق آزادی مادر و دختر لهذا هر دو
آزاد خواهند شد و اگر دختر مذکوره کبیره باشد و دعوی نکند چیزی را و باقی مسئله بحال خود باشد پس بسبب بکول خواهر آزاد میشود و فقط دخترش
زیرا که دعوی مادر حریت دختر کبیره معتبر نیست در حق دختر کبیره و صحت نکول اعتبار آن موقوف است بر دعوی فصیح ص پس بکول خواهر در حریت
ظاهر خواهد شد در حق دختر مذکوره و اگر دختر مذکوره دعوی نماید که مادرش دل آئیده است پس برادر و مادر است پس بسبب بکول خواهر ثابت میشود و
آن دختر فقط نه عتق مادرش بجهت آنکه بالا مذکور شد یعنی دعوی او در حق مادرش صحیح نیست و اعتبار بکول مننی است بر آن ص و بدانکه در حریت
سوگند داده میشود و خواهر بکول او ف با سبب که بگوید مادر را نمیدانیم که پسر اول متولد شده است ص زیرا که این سوگند دادن است بغیر مسئله
اگر گواهی دهند دو گواه بر شخصی باینکه آزاد کرده است یکی از دو بنده خود پس این گواهی باطل است نزد ما بحقیقه و مگر فیهما که این گواهی رویت باشد
پس آنحسانا جائز است و اگر گواهی دهند دو گواه بر شخصی باینکه او طلاق داده است یکی از زنان خود پس این گواهی جائز است و چه نکره میشود بر شخص
مذکور باینکه بیان نماید که کدام یکی از آنها را طلاق داده است و این مسئله طلاق متفق علیست و صحیحین گفته اند که مسئله عتاق نیز بچنین است و اصل
این اختلاف آنست که گواهی بر عتق بنده مقبول نیست بغیر دعوی بنده نزد ما بحقیقه و نزد صاحبین مقبول است بغیر دعوی بنده و گواهی بر عتق
کنیز و بر طلاق مذکوره مقبول است بدون دعوی بالاتفاق و این مسئله معروف و مشهور است و هرگاه دعوی بنده برای قبول گواهی بر عتق آن شخص است
نزد ما بحقیقه پس آن شرط یافته نشد و صورت مذکوره زیرا که دعوی از مدعی مجبور متحقق نمیشود پس گواهی بر آن مقبول نخواهد شد و نزد
صاحبین هرگاه دعوی بنده بشرط نیست براس قبیل گواهی گواهان بر عتق پس در صورت مذکوره مقبول است گواهی گواهان اگر چه دعوی
یافته نشد و اما در مسئله طلاق عدم تحقق دعوی موجب فخل نیست در گواهی گواهان چه دعوی در آن بشرط نیست

و توشه دهانه اعتق احدی امتیه لا تقبل عند ابی حنیفه و نه وان لم یکن الدعوی شرطافیه کانه انما لا یشترط الدعوی لما انه یتضمن
تحریم الفرج فشا به الطلاق و العتق المبهر کما یوجب تحریم الفرج عنده علی ما ذکرناه فصار کالشهادة علی عتق احدی بعد از عتق کل
اذا شهد انی صحت علی نه اعتق احد عبده اما اذا شهد انه اعتق احد عبده یعنی مرضی موته او شهدا علی تدبیره فی عتقه و در موضع
و اداعه الشهاده فی موضع موته او بعد الوفاة تقبل استحسانا لأن التدبیر حیثما وقع وصیه و کذا العتق فی مرض الموت وصیه
و الخضم فی الوصیه انما هو الموصی هو معلوم و عنه خلف و هو الوصلی و الوارث و کان العتق فی مرض الموت یشیع بالموت فیهما
فصار کل واحد منهما خصما متعینا و لو شهدا بعد موته انه قال فی صحت احدی کما حرق قیل لا تقبل لانه لیس بوصیه و قیل تقبل للشیوع

باب الحلف بالعتق

و من قال اذا دخلت الدار فکل مملوک لی یومئذ فهو حر و لیس له مملوک فاشتری مملوکا کاشد دخل عتق لان قوله یومئذ
تقدیره یوم اذ دخلت الا انه اسقط الفعل و عوضه بالانتوین فكان المعتمد بقیام الملك وقت الدخول و کذا انوکان
فی ملکک یوم حلف عبد فبقی علی ملکک حتی دخل عتق لما قلنا و لو لم یکن قال فی عینیه یومئذ لم یعنی لان قوله کل مملوک لی

مسئله ۱- اگر گواهی دادند و گواه بر شخصه باینکه آزاد کرده است یکی از دو کس نیز خود را پس گواهی آنها مقبول نیست نزد حنفیه و اگر چه دعوی شریعت
نیست در آن بنا بر آنکه اعتناق کثیر منقض تحریم فرج آنست و با نخیست آن مشابه طلاق است و در اینجا عتق مبهم است و عتق مبهم موجب تحریم فرج نیست
نزد حنفیه و چنانچه سابق مذکور شد پس گواهی در صورت بمنزله گواهی گواهان است بخرق یکی از دو بنده قیام داشت که نیمه که مذکور شد و است
که گواهی دهند گواهان باینکه خواهند که آزاد کرده است یکی از دو بنده خود را و در حالت صحت خود و اما وقتی که گواهی دهند و گواه آزاد کرده است در
حالت مرضی موت خود یا گواهی دهند باینکه بدر کرده است آزاد خواهش در حالت صحت یا در حالت مرض پس گواهی آنها مقبول نیست بنا بر استحسان
خواه گواهی دهند در حالت مرض خواهی بعد از وفات او و وجه استحسان یکی نیست که تدبیر بنده و صیت است در حالتیکه باشد و همچنین اعتناق در مرض
موت خواهی صیت و دعوی در وصیت مومی است و او معلوم است و وظیفه دیگر موجود است که وصی می ست یا وارث او و هم است که بعد از موت فرجه
مذکور عتق شایع و ساری میشود در هر دو بنده مذکور پس هر واحد از آنها خصم متعین است و معلوم مسئله ۲- اگر بعد از موت خواهی گواهی دهند و گواه باینکه در
صحت خود گفته است بدو بنده خود که یکی از آنها آزاد است پس در صورت اختلاف است بعضی گفته اند که گواهی آنها مقبول نیست چه عتق مذکور در وصیت است
نیست و بعضی گفته اند که مقبول است بنا بر آنکه عتق مذکور بعد از موت خواهی که شایع میشود در هر دو بنده مذکور پس هر واحد از آنها خصم متعین است و معلوم است و استدلال علم

ص باب در بیان حلف بعتق و نه و باید دانست که حلف عبارتست از شرط و جزا مثل انیکه بگوئید کسی اگر دخیل شود من در ساری فلان پس فلان
بنده من آزاد است و این همین نیز میگنید ص مسئله ۱- اگر گفت شخصی که هرگاه دخیل شود من در فلان سراسر من هر ملوک من که درین روز من
ملک من است آزاد است و حال آنکه شخص مذکور وقت گفتن مذکور ملک یک ملوک بهم نیست و بعد از آن خریه شخص مذکور ملوک را و بعد از خریدن آن
دخیل شد در سراسر آن ملوک مذکور که خریه است آنرا بر چه مراد او از لفظ درین در آن روز است که دخیل شده است و از آن روز
سرای مذکور درین روز ملوک مذکور در ملک دست و همین شرط است و با نخیست آزاد میشود بعد از دخیل شدن او و سراسر مذکور بنده که در ملک زیاده در
وقت گفتن کلام مذکور بشرطیکه بنده مذکور هنوز در ملک و باقی مانده باشد و اگر شخص مذکور لفظ درین روز بگوید که هرگاه دخیل شود من
در فلان سراسر پس هر ملوک من آزاد است ص پس آزاد میشود بنده که خریه است آنرا بعد از گفتن کلام مذکور زیرا بر چه لفظ هر ملوک من

الحال و الجزاء حریه المملوک فی الحال لانه لما دخل الشوط علی الجزاء تاخرانی وجود الشوط فیعتق اذ ابقى علی مملکه لان وقت الدخول لا یتناول
من اشتویه بعد الیومین من قال کل مملوک فی ظرف و حوله جاریه حاصل فولدت ذکرکلم یعنی و هذا اذا اولدت لسته اشهر فصاعدا ظاهر
لان نلفظ للحال فی قیام الحمل وقت الیومین احتمال لوجود اقل مداه الحمل بعده و کذا اذا اولدت لاقول من ستة اشهر کان النلفظ یتناول المملوک المطلق
و الجنین مملوک تبعاً لادم لا مقصود اذ کان عضو من وجه و اسم المملوک یتناول لا نفس دون الاعضاء و لهذا کایملک ببعه منفرد اقال
العبد الضعیف من ادعاء انقیید بوصف الذکور لانه لو قال کل مملوک لی تتخلل الحمل فیدخل الحمل تبعاً لادان قال کل مملوک امکنه فهو حر بعد
اوقال کل مملوک لی فهو حر بعد غنله مملوک فاشترى آخرهم جاء بعد عند عتی الدی فی مملکه يوم حلفه لان قوله امکنه للحال حقیقه یقال لانا امکنه
کذا و کذا و یؤید به الحال کذا یتستعمل لم من غیر قرینه و لا استقبال بقوبه سین اوسون فیکون مطلقه الحال فکان الجزاء حریه المملوک فی الحال
مضافاً الی ما بعد الغد فلا یتناول عایشه الیومین لو قال کل مملوک امکنه اوقال کل مملوک لی یبعد موت دله مملوک فاشترى مملوکاً آخر فکان کل
عند وقت الیومین مدبراً لا یخیریس بمدبران مات عتقاً من الثلث و قال یوسف فی النوادر یعنی ما کان مملک يوم حلفه لایعتق ما استفاد
بعد و یبینه و علی هذا اذا قال کل مملوک لی ذمت فهو حر لانه ان النلفظ حقیقه للحال علی بیناه فلا یتبع به ما سیمکنه و لهذا صار بعد بل و ذکر آخر
اولاً است مکنه بر مملوک وی که در وقت گفتن کلام مذکور است و از ادی آنها مطلق است بر دخیل بر سر می مذکور بر طبقه در یک شخص مذکور باقیانند
و کلام مذکور شامل نیست مرنبه را که خریدند آن شخص بعد از گفتن کلام مذکور مسئله ۳- اگر گفت شخصی که هر مملوک من که مذکور است آزاد است
و دیگر کنیز نیست حامل و بعد از آن کنیز مذکور را نیز پس این پس از آن عیشود و این ظاهر است و قتیکه زاید باشد پس را مدت ششماه
باز یاده از آن از وقت حلف زیرا که لفظ هر مملوک من که مذکور است آزاد است و ثالث مکنه بر مملوک وی که فی الحال است فاعنی در وقت
گفتن کلام مذکور وی و شاید که حل کنیز مذکور در فی الحال باشد بحیث آنکه اقل مدت حل یافته شده است بعد از حلف و همین حکم است و قتیکه زاید
کنیز مذکور پس را مدت کمتر از ششماه زیرا که لفظ مملوک شامل است هر مملوک را که مملوک مستقل باشد و جنین مملوک مستقل نیست چه آن مملوک است بحیث
ما در زیر جنین بمنزله عضو نیست از اعضای مادر و لفظ مملوک شامل است مر ذات رانه اعضا را و مانند او را و غیره سکه بفر و شد جنین مذکور را علیحد
فان ضم فایده عقید کردن مملوک بقید مذکورین است که اگر بگوید هر مملوک من آزاد است باینکه مذکور پس برینصوت کلام مذکور شامل خواهد شد کنیز مذکور
پس حل و نیز مردان داخل خواهد شد بتبعیت مادر مسئله ۳- اگر گفت شخصی که هر مملوک من مالک آنم پس آن آزاد است پس فردا بگفت که هر مملوک
من آزاد است پس فردا حال آنکه او مالک یک مملوک است و بعد از آن خرید مملوک دیگر را و بعد از آن که پس فردا پس آزاد میشود بنده که مملوک از بود
در وقت گفتن کلام مذکور ف نه بنده و دیگر که خریده است آنرا بعد از آن حل و نیز چه لفظ مالک آنم برای معنی حال حقیقت است همچنین استعمال
کرده میشود برای حال بدون قرینه و استعمال آن برای معنی استقبال بقرینه حرف سین یا سوف میشود پس کلام مذکور شامل نیست مگر بنده را
مسئله ۴- اگر گفت شخصی که هر مملوک من مالک آنم یا گفت که هر مملوک من آزاد است بعد از موت من و حال آنکه او مالک یک مملوک است و بعد
از آن خرید مملوک دیگر را پس مملوک دل مدبر است و مملوک دیگر مدبر نیست و اگر بگوید و خواهد مذکور پس آن هر دو آزاد خواهند شد از ثلث مال او و
اگر بگوید مع و در وقت گرفته است که مملوک اول آزاد میشود و مملوک دیگر آزاد نمیشود اصلاً و بر همین اختلاف است و قتیکه بگوید خواهد که هر مملوک من قتیکه
بمیرم آزاد است و قبل از میوسف رح این است که لفظ مذکور برای حال حقیقت است چنانچه بالا مذکور شد پس بسبب آن آزاد نخواهد شد بنده که او
مالک آن شود بعد از آن و لهذا مملوک اول مدبری شود نه مملوک دیگر ف- که خریده است آن بعد از آن

و تمام آن هدا ايجاب عتق و ايصاء حقى اعتبار من الثلث و فى اوصایا اعتبار الحاله المنتظرة و الحاله الراهنة الا يرى انه
يدخل فى الوصية بالمال ما يستفيد به بعد الوصية و فى الوصية لا و لا فلا من من يولد له بعد هدا ايجاب انما يصح
مضافا الى الملك او الى سببه فمن حيث انه ايجاب العتق يتناول العبد لملوك اعتبار الحاله الراهنة فيصير مديونا
حتى لا يجوز بيعه و من حيث انه ايصاء يتناول الذى يشتريه اعتبار الحاله المترتبة و هى حالة الموت قبل موت حالة التملك
استقبال محض فلا يدخل تحت اللفظ و عند الموت يصير كأنه قال كل مملوك الى وكل مملوك املكه فهو خرج لا من قوله بعد
غدا على ما تقدم لانه تصرف واحد و هو ايجاب العتق و ليس فيه ايصاء و الحاله محض استقبال فافترقا و لا يقال انكم جمعتهم
بين المحال و الاستقبال لاننا نقول نعم لكن بسببين مختلفين ايجاب عتق و وصية و انما لا يجوز ذلك بسبب واحد

باب العتق على جعل

و من اعتق عبدا على مال فقبل العبد عتق بوزن ذلك مثل ان تقول انت حر على الف درهم او بالف درهم و انما يعتق
بقبوله لانه معاوضة المال بغير المال اذ العبد لا يملك نفسه و من قضية المعاوضة ثبوت الحكم بقبول العوض للمحال

ص و دليل امام بخاري و محمد بن زبير است که لفظ مذکور ايجاب عتق است و هم وصیت است لهذا عتق بدرجاری نمود و میشود ثالث مال است
و در وصیت اعتبار بر و حالت است یعنی مال موجود و در وقت وصیت و حالت آئنده تا بزمان موت لهذا اول میشود در وصیت مال
مالیکه حاصل شود موصی را بعد از وصیت و همچنین منحل میشود در وصیت برای اولاد و فلان فرزند وی که متولد شود بعد از وصیت مذکوره و ايجاب
صحیح نمیشود مگر آنکه مضاف باشد بسوی ملک یا بسوی سبب ملک و حاصل آنکه در لفظ مذکور در وصیت است یکی اینکه ايجاب عتق است و دوم
اینکه وصیت صی بن بنابر جهت اول شامل است بنده را که در وقت گفتن لفظ مذکور وجود بود و ايجاب مضاف شود بسوی ملک پس و بدر
میشود ثانی از موت خواجه لهذا هیچ آن جائز نیست و بنابر جهت دوم شامل است مرند که خریده است آنرا بعد از ان وقت و بدر میشود بعد موت
خواجه نه قبل آن چنانکه بدر میشود بنده که در وقت ايجاب در ملک خواجه مذکور و پیش از موت خواجه و هیچ آن جائز خواهد بود زیرا که کلام مذکور ظاهر
یکی از هر دو جهت مذکوره حالت تملک اشامل نیست پس حال تملک استقبال محض است و لفظ مذکور شامل آن نخواهد شد پس بنده مذکور در حال تملک
بدر نخواهد شد اما وقت موت بدر میشود بشرطیکه این بنده باقی ماند در ملک و تا وقت موت صی کلام خواجه مذکور آنجا نمیشود که گو یا گفت خواجه مذکور
وقت موت خود که هر ملک من آزاد است پس اگر پیش از موت بفرود شد بنده را که خریده است آنرا بعد از گفتن لفظ مذکور جائز است هیچ آن صی
بمخلاف آنکه اگر گوید که هر ملک من آزاد است پس فرود بعد از ان بخود بنده را پس این بنده آزاد نمیشود بعد از گذشتن پس فراد را بر او داخل نمیشود
در کلام مذکور چه درین کلام جهت وصیت نیست بلکه آن ايجاب عتق است فقط و حالت تملک آن استقبال محض است پس فرق در میان هر دو
صورت ظاهر شد سوال از اعتبار کردن حال بنظر جهت ايجاب عتق و از اعتبار کردن استقبال بنظر جهت ايصاء در مسئله مذکوره لازم می آید جمع
در میان حال و استقبال آن جائز نیست جواب جمع در میان حال استقبال هم و سبب مختلف جائز است و اینجا دو سبب مختلف است و الله اعلم
باب در بیان عتق بوضعی یعنی مال صی مسئله اگر شخصی گوید به بنده خود که تو آزاد هستی بر هزار درم یا بهتر از درم آزاد میشود و بنده
مذکور وقتی که او قبول کند آنرا پیش از ادای زر مذکور زیرا که این ايجاب خواجه و قبول بنده عقد معاوضه مال است بغير مال چه بنده
مالک ذات خود نمیشود و مقتضای معاوضه نیست که حکم آن ف که عتق است صی ثابت شود هر که قبول کند بنده عوض را

حکمی بلیع فاذا قبل صار حراً و ما شرط دین علیه حتی تم الکفالة به بخلاف بدل لکتابه کانه ثبت مع المنافی و هو قیام الرق علی مکتوبه
 و اطلاق لفظ المال ینتظم انواعه من النقود و العوض و الحيوان و ان کان بغير عينه لانه معاوضة المال بغير المال فتشابه النکاح
 و الطلاق و الصلح عن ۴۰ العم و کذا الطعام و المکیل و الموزون اذ کان معلوم الجنس لا تنضو جهالة الوصف لاها یسیرة
قال و وعلق عتقه باداء المال صح و صار ما ذوا ذلک مثل ان یقول ان ادیت الی الف درهم فانت حراً و معنی قوله صح انه یعنی
 عند الاداء من غیر ان یمیز ما کتب لانه صح فی تعلیق العتق بالاداء ان کان فیہ معنی المعاوضة فی کانتها علی ما تبین ان شاء الله
 تعالی انما صار ما ذوا لانه رغبه فی الاکتساب بطبقة الاداء منه و موادة التجارة دون التکدی فکان اذ ناله دلاله و ان احضوا المال اجرة
 الحاكم علی قبضه و عتق العید و معنی الاجبار فیہ و فی سائر الحقوق انه ینزل قابضاً بالتحلیه و قال زفره لا یجبر علی القبول
 و هو القیاس لانه تصرف یمین اذ هو تعلیق العتق بالشروط لفظاً و لهذا لا یتوقف علی قبول العبد و لا یحتمل الفسخ

چنانچه در بیع ثابت میشود مشتری را ملکیت میباید و فقیه قبول کند آنرا صحت پس اگر قبول کند آنرا بنده مذکور آنرا خواهد شد و در مذکور برود
 او درین خواهد شد و این دین صحیح است لهذا صحیح است کفالت بآن بخلاف بدل کتابت و چه آن دین صحیح نیست لهذا کفالت بآن صحیح
 نیست ص بنابر آنکه بدل کتابت ثابت میشود مع منافی که قیام رقی است چنانچه مذکور است در کتاب لکفالة و باید دانست که مال بعضی
 آن از او که میشود بنده عام و شامل است جمیع انواع مال را چه درم و درینار و چه برخت و متاع و چه حیوان و چه چون گاؤ و خر و سب و ص
 پس اعتنا بقبض آن صحیح است اگر چه غیر معین باشد زیرا چه اعتنا بقبض مال معاوضة بغير مال است مانند کفاح و طلاق و بعضی مال و صلح از
 خون عمد و جابرست تسمیه حیوان غیر معین درین چیزها و صحیح است اعتنا بنده بعضی بر کفیل و موزون بشرطیکه نوع آن معلوم باشد و چون گنیم
 مثلاً یا بنظر که گوید بنده خود که از او درم هزار صد فقیر کند چه تسمیه آن صحیح است ص اگر چه نصف آن و چه که جبرست باروی ص
 مجهول باشد زیرا چه جالت و وصف آن جالت قلیل است مسئله ۲ اگر معلق کند کسی عتق بنده خود را بر ادای مال یا بنظر که گوید بنده خود را که
 ادیت الی الف درهم فانت حر یعنی اگر بدی تو من هزار درم مثلاً پس تو آزاد باشی پس بنده مذکور ما ذون میشود آزاد میگردد و فقیه او انما پذیر
 مذکور را باینکه مکان نباشد اما آزاد شدن او و فقیه او انما پذیر مذکور را پس آن ظاهر است چه خواهد مذکور عتق آنرا معلق نموده است بر ادای مال
 مذکور اگر چه مردان معنی معاوضة و رانهاست چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی اما ما ذون شدن آن پس بحجت آنکه خواهد او مرغی داده
 است او را در کتابت یا لبر او طلب مال نموده است از او و او از آن نیست که سب کرده بدید مذکور را نه گدائی نموده بدید پس بنده مذکور از آن
 خواهد شد بسبب آنکه طلب کردن او دلاله میکند بر اینکه او ما ذون است پس اگر بنده مذکور را حاضر کند چه خواهد کرد قاضی بر خواه
 مذکور که قبض کند آنرا و بنده مذکور را آزاد خواهد شد و بدانکه معنی جبر کردن بر خواه مذکور قبض آن مال و جمیع حقوق نیست که او قبض آن مال نموده
 میشود و فقیه بنده مذکور حاضر کند از او نخواهد شد و باید میان او و میان مذکور مذکور و فرائض او نباشد و قبض آن و معنی آن نیست که بس کند
 او را فاضلی تا قبض کند او مال مذکور را ص و زفره گفته است که چه نموده نمیشود بر خواه مذکور قبض آن مال و این موافق قیاس است زیرا چه
 ظاهر خواه مذکور تصرف یمین است چاره صحیح تعلیق محقق نموده است بشرط مذکور را انما تصرف مذکور موقوف نیست بر قبول بنده مذکور و مال فخر مذکور

ولا جبر علی مباشرة شروط الايمان لانه لا استحقاق قبل وجود الشرط بخلاف الكتابة لانه معاوضة والبدال فيها واجب
ولنا انه تعليق نظر الى اللفظ ومعاوضة نظر الى المقصود لانه ما علق عتقه بالاداء لا يحمته على دفع المال فينال العبد شرف
الحرية والولى المال بمقابلته بمنزلة الكتابة ولهذا كان عوضا في الطلاق في مثل هذا اللفظ حتى كان بائنا فجعلاه تعليقاً
في الابتداء عملاً باللفظ وفعال الضرر عن المولى حتى لا يمتنع عليه بيعه ولا يكون العبد احق بمكاسبه ولا يسرى الى اولاد مولود
قبل الاداء وجعلناه معاوضة في الانتهاج عند الاداء فعال الضرر عن العبد حتى يجبر المولى على لقبول فعله هذا لا يدر
الفقه ويخرج المسائل نظرية الهبة بشروط العوض ولو ادى البعض يجبر على لقبول لانه لا يعتق ما لم يوعدا لكل بعد الشرط
كما اذا اخط البعض ادى لباقي ثم لو ادى الفاعل اكتسبها قبل التعليق رجع المولى عليه وعتق لا استحقاقها ولو كان اكتسبها بعد
لم يرجع المولى عليه لانه ما ذون من جهة مبالاة منه نحو الاداء حتى قوله ان احيت يقتصر على المجلس لانه تخيير

وجبر وانيت بر مباشرة شرط بين زير ايه تخلفا کسی ثابت نیست پیش از وجود شرط بخلاف عقد کتابت چنان عقد معاوضه است و بدل آن آنست
ف پس جبر نموده میشود خواه بر قبول بدل کتابت ص و دلیل علمی ما نه نیست که کلام مذکور تعلیق اعتناق است بنظر لفظ و معاوضه است بنظر
مقصود خواه بر ايه باطلین عتاق بر ادای مال نه نموده است مگر برای اینکه ترغیب و دهر بنده مذکور را باینکه مال بد بخواجه نادار آزاد شود و
خواه مال باید مانند عقد کتابت و لهذا اگر گوید زن خود را که بر تطلاق است اگر دمی بن هزار درم را پس بن هزار درم عوض طلاق میشود
لذا و فقیه که او کند زن مذکور درم را طلاق بائن فاعه میشود بر ادوا بائن میگرد و مال آنکه کلام مذکور تعلیق عتاق است بنظر لفظ و معاوضه
است بنظر مقصود پس آنرا تعلیق اعتبار نمودم در ابتدا بنا بر عمل بر لفظ آن و بحسب دفع ضرر خواه مذکور چه هرگاه تعلیق اعتبار نموده شود پس قبل از
ادای زن مذکور جائز است خواه مذکور را که بفروشد بنده مذکور را و همچنین بنده مذکور را که کسب خود نمیشود بلکه خواهش مالک آنست و سلب نمیکند
عتق او بسوی فرزند او که متولد شده باشد پیش از ادای زن مذکور و معاوضه اعتبار نمودم آنرا در انتها و فقیه که او نماید آن بنده زن مذکور را بحسب نفع
غور از بنده مذکور ف نه بنده مذکور را که تسایل محل شقت نخواهد شد مگر برای فتن شرف حریت ص هرگاه معاوضه اعتبار نموده شد از انتها
جبر نموده میشود بر خواه مذکور باینکه قبول کند زن مذکور را و فقیه که او را از ادای بنده مذکور و همچنین اگر او کند بنده مذکور جبر نموده میشود
بر خواه مذکور بر قبول آنرا لیکن در صورت آنرا نمیشود بنده مذکور را دامی که او کند جمیع آنرا از بر ايه سبیل دای بعض شرط آزادی متحقق نمیشود
چنانچه اگر خط کند خواه مذکور بعض آنرا و او کند باقی را بنده مذکور را از او نمیشود بسبب آنکه شرط آن یافته نمیشود بعد از آن باید دانست که اگر او
کند بنده مذکور زن مذکور را کسب کرده بود آنرا پیش از تعلیق مذکور را از او نمیشود بنده مذکور بسبب آنکه شرط آن یافته شد ولیکن خواه
مذکور بار دیگر خواهد گرفت از بنده مذکور مقدار آن زن را چه آن زن که داده است آنرا خواه مذکور حق خواه مذکور است و اگر او کند زن مذکور
را که کسب نموده است آنرا بعد از تعلیق پس در خصوصیت بار دیگر نخواهد گرفت خواه مذکور مقدار آن زن را از بنده مذکور چه او ما ذون است
از جانب خواه مذکور باینکه او کند زن مذکور را از کسب و که بعد از تعلیق است و بدانکه تعلیق مذکور تخیر است لهذا عقیدت مجلس تعلیق مذکور
ف پس اگر بنده مذکور در آن مجلس او کند زن مذکور را او خواهد شد و اگر نه بعد از گذشتن مجلس مذکور فائده ندارد

وقتی قوله اذا ادیت لا یقتضو ان اذا استعمل للوقت بمنزله متى من قال لعبد انت حر بعد موتی علی نف درم فالقبول بعد الموت لا ضافه الا بحال ما بعد الموت فصار كما اذا قال انت حر عند اعلی نف درم بخلاف ما اذا قال انت مدبر علی الف درم حیث یتكون القبول لیه فی الحال ان ايجاب التدبیر فی الحال الا انه لا یجب المال لقیام الوقف قالوا لا یعتق علیه فی مسئله الكتاب وان قبل بعد الموت ما لم یعتقه الوارث لان المیت لیس باهل للاعتاق وهذا صحیح **قال** ومن اعتق

عبد علی خدمت چهارم سنین فقبل لعبد عتق تم مات من ساعته فعليه قيمة نفسه فی ماله عندابی حنیفة والابی یوسفه وقال محمد بن حنیفة خدمت چهارم سنین اما العتق فلا نه جعل للخدمة فی مدة معلومة عوضا فیتعلق العتق بالقبول وقد وجد لزمت خدمت چهارم سنین لانه یصل عوضا فصار كما اذا اعتقه علی نف درم نفوسات العبد فالتخلیة فیہ بناء علی خلافیه اخرى وهی ان من باع نفس العبد منه بخراریة بعینها انشأ استحققت الحراية او هلكت

ص و اگر گوید خواجہ بندہ خود را از اوتیت الی الف درم فانت حر یعنی هر وقتیکہ او آگهی تو بمن برآورد بر راس تو آزاد باشی پس تطبیق مفید نیست بجلوس مذکور زیرا چہ اگر اقامت شامل است هر وقت را مانند لفظ متی مسئله ۳۴ - اگر گفت شخصی بہ بندہ خود کہ تو آزادی بعد از موت من برآورد درم قبول کند از این بندہ مذکور بعد از موت خواجہ مذکور پس این قبل صحیح است زیرا چہ خواجہ مذکور اضافت کرده است بکتاب عتق برابری با بعد موت بر چنین شد کہ گوید بہ بندہ خود کہ تو آزادی فردا برآورد درم حتم قبل آن در فر و اجازت است و همچنین در بخانیز ص خیالات آنکہ اگر گوید کہ تو بر برستی برآورد درم چہ در بنصورت قبول آن لازم است فی الحال زیرا چہ کلام مذکور بایجاب تدبیر است فی الحال ولیکن مال مذکور فی الحال واجب نمیشود بسبب آنکہ بندہ مذکور فی الحال رفیق و ملوک است و باید دانست کہ فقہا گفته اند کہ آزاد نمیشود بندہ در صورتیکہ گوید با و خواجہ او کہ تو آزاد باشی بعد از موت من برآورد درم اگر چہ قبول کند آنرا بندہ مذکور بعد از موت خواجہ چہ بندہ مذکور بعد موت خواجہ در ملک دار ثانی او در آمدہ است پس آزاد نخواہد شد مادامیکہ آزاد نکند از دار ثانی خواجہ زیرا چہ مرد و را اہلیت اعتاق نیست و همین صحیح است مسئله ۳۵ - اگر آزاد کند کسی بندہ خود را بر خدمت چهار سال فہم باینطور کہ گوید کہ تو آزادی اگر خدمت من بجائی چهار سال و قبول کند از این بندہ مذکور ص پس و بجز قبول آنرا نمیشود و بعد از آن اگر میرد خواجہ مذکور یا بندہ مذکور در همان ساعت واجب میشود بر بندہ مذکور قیمت ذات او در مال او یا باینطور کہ بندہ مذکور را از او بود تجارت و ویرا مال بود از کسب و داین نزد حنیفہ و ابی یوسف درم است و محمد بن حنیفہ گفته است کہ واجب نمی شود بر او قیمت خدمت چہ اگر سال در دو آزاد شدن بندہ مذکور نیست کہ خواجہ مذکور خدمت مدت معلومہ را عوض آزاد کند اگر داند بندہ است پس آزاد شدن آن متعلق خواہد شد بقبول کردن بندہ مذکور و قبول آن یافته شد فہم - پس بندہ مذکور آزاد خواہد شد بجز قبول ص و لازم خواہد شد بر او خدمت چهار سال چہ خدمت صلاحت این دارد کہ عوض آن شود پس چنان شد کہ آزاد کند خواجہ بندہ خود را بعوض برآورد فہم - و قبول کند از این بندہ مذکور بر میرد بعد از آن در همان ساعت ص و بعد از آن باید دانست کہ اختلاف میان شافعیین و محمد بن حنیفہ و ابی حنیفہ و ابی یوسف در اینکہ واجب میشود بر بندہ قیمت ذات او یا قیمت خدمت چهار سال منتهی است بر اختلاف آنها در مسئلہ دیگر و آن نیست نہ اگر بفروشد کسی بندہ خود را بدست آن بندہ بعوض کمترین معین و بعد از آن سخن شود کمترین مذکورہ یا بمیرد

یرجع المولیٰ علی العبد بقیمة نفسه عندهما وبقیمة المجاریة عنده دمی معروفه ووجه البعایه کما یعتد بتسليم
المجاریة بالهلاک ولا استحقاق یعتد بالوصول الی الخدمه بموت العبد وکذا بموت المولیٰ فصار نظیرها ومن قال
لا تخراعتی امتک علی لف درهم علی ان تزوجنیها ففعل فابت ان تزوجه فالتعتی جائر ولا شیء علی الامرکان من
قال لغيره اعتی عبدک علی لف درهم علی ففعل لا یلزمه شیء ویقع العتق عن المأمورین بالعتق ما اذا قال لغيره طلق امتک
علی لف درهم علی ففعل حیث یجب الالف علی الامرکان اشتراط البذل علی الاجنبی فی الطلاق جائز و فی العتاق لا یجوز وقد
قرناه من قبل و لو قال عتق امتک عتق علی لف درهم المستلثة بحالها قسمت الالف علی قیمتها و غیر مثلها فاذا صاب القیمة اداء
الاکرمه ما اصاب له یطل عنه لانه لما قال عتق تضمن الشراء اقتضاء علی ما عرفت و اذا کان كذلك فقد قابل الالف بالرقبة
شراء و بالبیع نکاحا فانقسم علیها و وجبت حصه من اسلم له و هو الرقبة و بطل عنه ما لم یسلم و هو البیع
پس در نیصورت میگرد و خواجه مذکور از بنده مذکور قیمت ذات او نزد چنین و دیگر از و قیمت کنیز مذکور را نزد محمد و این مسئله معروف و
مشهورست و بدانکه وجه امتناع بر این مسئله نیست که چنانچه معتقد میشود تسلیم کنیز مذکوره درین مسئله محبت سختی شدن کنیز مذکوره با محبت
مردن او و چنین معتقد میگردد و حصول خدمت چهار سال از بنده مذکور بسبب مردن او و چنین بسبب بدین خواصش پس این مسئله نظیر آن
مسئله است مسئله هم اگر گفت شخصی کسیکه آزاد کن فلان کنیز خود را بعوض هزار درم که بر زنده من باشد باین شرط که تزویج نمائی تو آنرا
با من شخص مذکور موافق آنکس بطل آورد و بعد از آن کنیز مذکوره با کردار زنیکه نکاح کند ویرا آنکس پس در نیصورت کنیز مذکوره آزاد میشود
و بیع چیز واجب نمیشود بر آنکس که درخواست آزادی آن نموده بود بطور مذکور زیرا چه اگر بگوید کسی بغیر که آزاد کن فلان بنده خود را بعوض
هزار درم که بر زنده من باشد و مالک بنده مذکور چنین بطل آورد پس بنده مذکور آزاد میشود و از جانب مالک بر کسیکه درخواست کرده بود
آزادی آنرا بیع لازم نمی آید همچنین در چنانچه خلاف آنکه اگر بگوید کسی بضمیمه که طلاق بده زن خود را بعوض هزار درم که بر زنده من باشد
و شخص مذکور چنین کند چه در نیصورت هزار درم مذکور بر آنکس لازم می آید زیرا چه شرط نمودن عوض طلاق بر جنبی جائز است و شرط نمودن
عوض عتاق بر جنبی جائز نیست و مقرر آن سابق مذکور شده است و در باب خلع ص مسئله ۶ اگر گفت شخصی کسی که آزاد کن فلان کنیز
خود را از جانب من بعوض هزار درم و بانی مسئله بطل باشد یعنی بگوید باین شرط که تزویج نمائی آنرا من شخص مذکور چنین کرد و بعد از آن
ابا کرد کنیز از نکاح آن شخص ص پس در نیصورت تقیم نموده میشود هزار درم مذکور بر قیمت آن کنیز و بر مهر مثل پس آنچه بمقابل قیمت آن مطلق
شود خواهد داد آن شخص مذکور بخواجه کنیز مذکوره و آنچه واقع شود بمقابل مهر مثل آن ساقط و بطل خواهد شد زیرا چه اگر گفت شخص مذکور آزاد
کن آنرا از جانب من پس این متضمن شرای آن گشت اقتضای آنست یعنی گویند گفت شخص مذکور خواجه مذکور که بفروش کنیز خود را و لابد است
من و بعد از آن آزاد کن آنرا از جانب من و تزویج آن کن با من ص و هرگاه چنین شد پس شخص مذکور هزار درم مذکور را بمقابل و چیزی کرد
یعنی بمقابل رقبه کنیز مذکوره نمود بجهت شرای آن و بمقابل بیع آن کرد بجهت نکاح پس هزار مذکور منقسم شد بمقابل مهر و دوا واجب شد بر شخص
مذکور رسد آنچه سلامت ماند بدست او و آن رقبه کنیز مذکوره است و بطل شد رسد آنچه سلامت ماند برای او و آن بیع کنیز مذکوره است

فلو زوجت نفسها منه لم يذکره وجوابه ان ما اصاب قيمتها سقط في الوجه الاول وهي للمولى في الوجه الثاني وما اصاب

مهر مثلها كان مهر النكاح في الوجهين

باب التدبير

اذا قال المولى لمملوكه اذا مت فانت حرا وانت حر عن دبر منى او انت مدبر او قد دبرت لك فقد صار مدبرا لان هذه الفاظ صريحة في التدبير فانه اثبات العتق عن دبر مثل لا يجوز بيعه ولا هبته ولا اخرجه عن ملكه الا الى الحرية كما في الكتاب وقال الشافعي لا يجوز كآته تعليق العتق بالشروط فلا يمتنع به البيع والهبة كما في سائر التعليقات وكما في المدبر بالمقيد وكان التدبير وصية وهي غير مانعة من ذلك ولنا قوله عليه السلام المدبر لا يباع ولا يوهب ولا يورث وهو حر من الثلث ولا يورث سبب الحرية لان الحرية تنبت بعد الموت ولا سبب غير ثم جعله سببا في الحال اولى لوجوده في الحال وعدمه بعد الموت وكان ما بعد الموت حال بطلان اهلية التصرف فلا يمكن تأخير السببية الى زمان بطلان اهلية بخلاف سائر التعليقات لان المانع من السببية قائم قبل النشوط لانه يمين اليمين مانع پس اگر نیز مذکور بالا گذارد نکاح آن شخص بلکه قبل کند آنرا پس حکم انصورت ما بعد از ذکر کرده است ولیکن حکم آن نیست که آنچه رسد قیمت کثیر است سابق خواهد شد در صورت اول و یعنی در صورتیکه گفته است که آزاد کن از جانب من ص در صورتیکه در آن چنین گفته است پس رسد قیمت کثیر مذکور و میرسد بخواجهش و آنچه رسد مثل آن کثیر است پس آن در هر دو صورت کثیر مذکور و میرسد واسطه علم باب در بیان تدبیر و دان در لغت عبارتست از نظر کردن بسوی عاقبت کار و در تشرع عبارتست از ایجاب عقیده منتفی شود بعد از مرگ خواجه ص مسئله اگر گوید خواجه ملک خود که اگر من بمیرم پس تو آزاد باشی یا گوید که تو آزادی پس از مرگ من یا گوید که تو مدبر هستی یا گوید که مدبر گردم من ترابش در جمیع انصورتها ملک مذکور مدبر میگردد و نیز بر این الفاظ صریح است در معنی تدبیر چه آن براسه اثبات عتق است بعد از موت و بعد از آن بدانکه جائز نیست فروختن مدبر و نه هب آن و حاصل اینکه جائز نیست خواجه او را که بیرون کند او را از ملک خود و بیع و هبه و مگر با عتاق چنانچه همین حکم مکاتب است و شافعی در گفته است که جائز است بیع آن و هب آن بجهت آنکه تدبیر عبارت از معلق نمودن عتق ملک بر شرط خاص است که عبارتست از موت خواجه ص پس سبب آن منع خواهد شد بیع آن و نه هب آن چنانچه همین حکم است در جمیع تعلیقات و نیز همین حکم است در صورت تدبیر مقید و بجهت آنکه تدبیر وصیت است و وصیت مانع بیع و هبه نیست و دلیل علمای ما رویه آنست که تغییر علیه السلام فرموده است که مدبر فروخته نمیشود و نه هب کرده میشود و نه میراث میشود بلکه آزاد میشود و از ثلث مال خواجه دوم نیست که تدبیر سبب آزادی مدبر است چه مدبر آزاد میشود و بعد از موت خواجه و سبب آن نیست سوای تدبیر و بعد از آن بدانکه تدبیر اگر چه تعلیق عتاق است بر موت خواجه ولیکن بدانکه سببیت آن برای آزادی مدبر فی الحال ثابتست نه اینکه بعد از موت خواجه سببیت آن خواجه شد بجهت آنکه ص سبب گردانیدن آن فی الحال دلی است بسبب آنکه تدبیر فی الحال موجود است و بعد از موت خواجه معلوم میگردد و ف چه تدبیر عبارتست از کلام و کلام عرض است و آن باقی نمائند بنا بر آنچه مقرر است در علم کلام ص و بجهت آنکه مکن نیست که سبب آن موخر نموده شود تا بوقتیکه بعد از موت خواجه است چه درین وقت اهلیت خواجه پل میشود بخلاف تعلیقات دیگر زیرا که مانع سببیت آن موجود است پیش از تحقق شرط تعلیق یمین است و یمین مانع وجود شرط است چه مقصود از یمین ۹۰

والنعم هو المقصود وانه يضاد وقوع الطلاق والعتاق وامكن تاخير السببية الى زمان الشرط لقيام كاهلية
عنده فافتقر اولاه وصية والوصية خلافة في الحال كالوراثه وابطال السبب لا يجوز وفي البيع وما يضا حيه
ذلك قال والمولى ان يستقدمه ويواجهه وان كانت امه وطيه اوله ان يزوجه لان الملك فيه ثابت لم دونه
يستفاد ولاية هذه التصرفات فاذا مات المولى عتق المدا بر من ثلث ماله لما روينا وان التدا بير وصية لانه تبرع
مضاف الى قس الميراث الحكم غير ثابت في الحال فينظرون الثلث حتى لو لم يكن له مال غيره يسعى في ثلثيه وان كان على المولى دين
يسعى في كل قيمته لتقدم الدين على الوصية ولا يمكن نقض العتق فيجب رد قيمته وولد المدا برة مدا برو على ذلك نقل
اجماع الصحابة رضوان على التدا بير بموته على صفة مثل ان يقول ان مت من مرضى هذا او سفري هذا او من
مرض كذا فليس بمد برو يجوز بيعه لان السبب لم ينقطع في الحال لتزدد في تلك الصفة بخلاف المدا بر المطلق لانه تعلق
عتقه بمطلق الموت وهو كائن كالهالة فان مات المولى على الصفة الترخ كرها عتق كالحا عتق المدا بر معناه من الثلث لانه ثبت حكم
التدا بير في كثر جرحه من اجزاء حيوته لتحقيق تلك الصفة فيه فلهاذا يعتبر من الثلث ومن المقيدين يقولون مت الى سنة او عتق سنين لما ذكرنا
منع انست پس مانع حكم ان نیز خواهد بود و این منافی وقوع طلاق وعتاق معلق است و ممکن است که موخر نموده شود بسببیت آن تا بزمان
وجود شرط ملکیت صاحب تصرف درین زمان باقی و ثابت است پس میان تدبیر و میان تعلیقات دیگر فرق مانع شد و قوم اینک تدبیر
وصیت است و وصیت خلاف است فی الحال مانند وراثت و چنین ثابت شد که تدبیر فی الحال سبب آزادی مدبر است ص و ابطال
سبب جائز نیست پس فرض کن مدبر و سببه آن جائز خواهد شد چه در ان ابطال سبب لازم می آید مسئله ۲- جائز است خواجه را که استخدا نم نماید از
مدبر خود نیز جائز است که با جاره دهد آنرا و اگر آن مدبر کنیز باشد پس جائز است او را که مدلی نماید آنرا و تزویج کند آنرا با کسی زیرا چه ملکیت خواجه
مدبر و مدبره ثابت است و بسبب بیان طلال است و بر انصرافات مذکوره و چیزی مانع آن نیست تا بسبب بیان مانع منع شود انصرافات مذکوره
با وجود ملک ص مسئله ۳- مدبر بعد از موت خواجه آزاد میشود و از ثلث مال او بجهت حدیثیکه سابق مذکور شد و بجهت آنکه مدبر وصیت است
چه آن تبرع است که مضان است بسوی وقت و حکم آن که آزاد است بالفعل ثابت نیست پس مدبر آزاد خواهد شد بعد از موت خواجه
از ثلث مال پس اگر نیا شده بر مالی سواي آن مدبر پس سعایت خواهد کرد و مدبر مذکور در و ثلث قیمت خود را برای دارن آن خواجه اگر
خواجه و مدیون نباشد ص اگر او مدیون باشد پس سعایت خواهد کرد و جمیع قیمت خود چه او آدین مقدم است بر او و وصیت و چون ابطال
آنرا مدبر ممکن نیست پس گرفته خواهد شد از مدبر مذکور قیمت او و لهذا سعایت خواهد کرد و جمیع قیمت ص مسئله ۴- فرزند مدبر مدبر سیکر و دینا را که
اجماع صحابه بر نیست مسئله ۵- اگر مدبر کنیز خواجه ملوک خود را بدمیر مفید یا بنطو که بگوید ملوک خود که اگر میر من این من پس تو آزادی یا بگوید که اگر میر
این سفر یا چنین من سفر پس آن ملوک بر مفید است که جائز است و فرض کن آن نیز چه مدبر مفید نیست فی الحال برای آزادی
مدبر بجهت شک تردد و ضعفیکه مفید نموده است بآن مدبر مذکور و بخلاف مدبر مطلق چه عتق او معلق است بموت خواجه بهر وجه که باشد و موت الدبیر
شک نیست پس اگر میر و خواجه مذکور بر مفید که ذکر آن نموده است پس مدبر مذکور آزاد میشود چنانچه آزاد میشود مدبر مطلق یعنی از ثلث مال غنچه بر او بر نصیحت
حکم مدبر مذکور ثابت شد و جز و اخلا و اجزای حیات خواجه مذکور سبب آنکه صفت مذکوره مستحق شد و انداختن مدبر مذکور اعتبار نموده شد و ثلث مانع
و باید دانست که از جمله امور حکما تدبیر مفید نیست که بگوید خواجه ملک خود که اگر میر من یکسال یا دو سیت سال پس تو آزاد شوی چه مدبروت او در مدت مذکوره حکم است

بجلائق ما اذا قال الى مائة سنة ومثله لا يعيش اليه في الغالب لان كالكائن لا محالة

باب الاستيلاء

اذا ولدت الامة من مولها فقد صارت ام ولد له لا يجوز بيعها ولا تملكها لقوله عليه السلام اعتقها ولداها اخبر
عن اعتاقها فيثبت بعض مواجبه وهو حرمة البيع وكان الجوزية قد حصلت بين الواطى والموطوعة بواسطة
الولد فان الماعين قد اختلط بحيث لا يمكن الميزين بينهما على ما عرفت في حرمة المصاهرة الا ان بعد الانفصال
تبقى الجوزية حكما لا حقيقة فضعف السبب فلو جوب حكما موعلا الى ما بعد الموت وبقاؤ الجوزية حكما باعتبار
النسب وهو من جانب الرجال فكذلك الجوزية تثبت في حقهم كافي حقهم حقا اذا ملكت الجوزة زوجها وقد ولد من منه لا يثنى
بموتها وثبت بعق موعجل يثبت حق الجوزية في الحال فيمتنع جواز البيع واخراجها الى الجوزية في الحال يوجب عتقها بعد موته وكذا اذا
كان بعض الموطوعة لان الاستيلاء لا يجوز في ذمة فرع النسب فيعتبر باصله **قال** وله وطها واستحقاها وادارها وتزوجها لان
الملك في يدها ثم فاشبهت المذمة ولا يثبت نسب لد ها الا ان يعتزبه وقال لشافعي يثبت نسب من لم يبيع لانه لما ثبت النسب بالعقد

بخلات انك انك لو جوبه فواجب انك لم يسم من بعد از صد سال و مال انك مثل ان خواجه زنده نمى ماند نادت مذكوره غالبا ف
چه در مضورت ملوك مذكوره بر مطلق ميشود **ص** در برامه موت او در مدت مذكوره البته شكنى ست و در ان شك نيست
مانند موت مطلق و اسدا علم

باب در بيان استيلاء و آن عبارتست از بركه خواجه را فرزندى متولد شود از كنيز او و بگويد كه اين فرزند از منست و آن كنيز را
ام ولد بگويند **مسئله ۱** اگر فرزند از كنيز از خواجه خود پس آن كنيز ام ولد او ميگردد و جاز نيست بيع آن زن تملك آن ف بيع و بعض
بجبت آنكه بغير صلح فرو داده است و حق ام ولد كه از او گرفته است او را فرزند او و هر گاه خبر داد بغير صلح علم از احقاق او پس البته ثابت خواهد شد
بعضى از احكام آن كه حرمت بيع است و بجبت آنكه جزئيت مائل شده است مباني او و مياني خواجه او بواسطه ولد چاب نمى خواجه و كنيزى
مقتل شده است كه نمى توان مكن نيست چنانچه سابق ذكر شده است و در كتاب النكاح ص بجبت حرمت مصاهرت و ليكن بعد از ولادت
فرزند جزئيت مباني آنها حكما بايست نه حقيقه و جزئيت مكلما سبب ضعيف است لهذا موجب حكم موصل خواهد شد اعنى حق بعد از موت خواجه
و بقاى جزئيت مكلما باعتبار نسب است و نسب محقق ميشود از جانب مردان پس چنين جزئيت هم ثابت خواهد شد و حق مردان نه در حق زنان
حتى كه اگر زن از او مالك شوهر خود شود و مال آنكه از ان شوهر فرزند نداشتيده باشد پس شوهر مذكور سبب موت آن زن از او نمى شود و سبب
ثابت شدن حق موصل بفعل اخفاق آن ثابت است لهذا بيع آن جاز نيست بلكه جاز نيست خواجه را كه برون كنند ام ولد از او ملك
خود بيع و بركه باعناق **مسئله ۲** اگر ام ولد كنيزى از دو خواجه كنيز مشترك را پس آن كنيز بتمام ام ولد او ميگردد و زير چه استيلاء و تخري ميشود
چنان فرج نسب است و نسب تخري نيست پس چنين فرع آن نيز متخري خواهد شد **مسئله ۳** جاز است خواجه را كه دلى كند و استخدام نايد
از ام ولد خود و اجاره دهد و آنرا تزويج كند نايد بلكه زير اجاره ام ولد ملك خواجه است مانند پدر **مسئله ۴** ثابت نمى شود نسب فرزند
كنيز مگر وقتيكه خواجه او اعتراف دعوت آن نايد و شافعى ر گفته است كه ثابت نمى شود نسب فرزند كنيز از خواجه اش اگر چه او دعوت
آن ننمايد زير چه هر گاه نسب فرزند مكروه ثابت مى شود بسبب عقد نكاح **ف** اگر چه شوهر دعوت آن نه نايد

ص پس نسب فرزند کنیز در صورتیکه دلی کرده باشد از خواجهاش بطریق اولی ثابت خواهد شد چه بسبب دلی برای فرزند شدید تر است نسبت
مجموعه عقد نکاح و دلیل علمای طایفه نیست که مقصود از دلی کنیز دفع شوه است نه دل که بسبب عدم مال مقوم نمیشود پس بیع آن و غیره از آنست
تعلیک منع میشود پس دلی کنیز بدون حوت کفایت نمیکند برای ثبوت نسب فرزند از آنجا که ملوک بدون اوقفه بدین دلی کافی نیست برای ثبوت
نسب فرزند از اختلاف عقد نکاح چه مقصود از آن دل است پس بهای ثبوت نسب فرزند منکوحه دعوت شوهر در کار نیست مسئله ۵۰ اگر کنیزی
ام ولد خواجہ گردد بسبب دعوت فرزند او و بعد از آن فرزند وی دیگر نباید پس نسب آن ثابت میشود از خواجہ مذکور بغیر دعوت چه کنیز مذکور بسبب
دعوت فرزند اول فراش خواجہ میگردد بمنزله منکوحه ولیکن اگر خواجہ نفی کند نسب فرزند دوم حق و بگوید که از من نیست ص پس نسب آن فرزند
از وثابت نمیشود زیرا که کنیز مذکور فراش ضعیف است لهذا جائز است خواجہ را که تزویج آن نماید با دیگری بخلاف منکوحه چه نسب فرزند از آنست
بسیب شوهر مگر بعد از آن حاجت آنکه منکوحه فراش فو نیست لهذا نمیدرسد شوهر را که تزویج نماید منکوحه خود را با کسی ایکنه مذکور شد از روی حکم هستی
و اما از روی دیانت پس اگر خواجہ دلی کرده باشد کنیز خود را محافظت او نموده باشد از دلی غیر و عزل هم نکرده باشد پس لازم است مر خواجہ مذکور را
که اعتراف نماید نسب فرزند کنیز مذکور دعوت آن نماید زیرا که در منصوص ظاهر همین است که فرزند مذکور از وی است و اگر عزل نموده باشد کنیز مذکور
یا محافظت او نموده باشد پس در منصوص جائز است ویرا که نفی کند نسب فرزند مذکور را چه در منصوص ظاهر اول اعارض است ظاهر دیگر و آن نسبت
که از زنا باشد بخنجر و نیست از تخفیف و عدلان دور وایت دیگر است از ادب و سیف و محرم که ذکر آن در کفایت الهی کرده شده است ف عقی ابو یوسف هر
گفته است که در صورتیکه خواجہ دلی کرده باشد کنیز خود را پس بر منصوص محبوب نزد من نیست که خواجہ دعوت فرزند آن نماید خواه محافظت آن نموده باشد یا نه
باشد و عزل نموده باشد آنان یا نموده باشد زیرا که هر گاه دلی کرد از احتمال اینست که فرزند مذکور از وی باشد پس باید که نفی آن نکند بنا بر شک و محرم گفته است که
اگر خواجہ مذکور را معلوم نباشد که فرزند مذکور از ویست پس سزاوار نیست او را که دعوت فرزند مذکور نماید ولیکن محبوب نزد من نیست که از او کند فرزند
مذکور را و احتمال نماید از کنیز مذکور و در وقت مردن آن او کند زیرا که از او را چه الزام نسب بسبب شک واجب نیست ولیکن باید که از او کند و از فرزند
را چه اگر از او نکند آنرا احوال آنکه احتمال است که فرزند مذکور از وی باشد پس لازم می آید که از او را ملوک گردانید بسبب شک

و ان زوجها نجاعت بولد فهو في حكم امه لان حق الحریة یسرى الى الولد كالمتدبیر لا یرى ان ولدا الحرة حرد ولد
 الفتنة رقیق والنسب یتثبت من الزوج لان الفواش له وان كان النکاح فاسدا اذ الفاسد ملحق بالصحيح في حق
 الاحکام ولو ادعاء المولی لا یتثبت نسبه منه لانه ثابت النسب من غیره ویعق الولد ویصیر امه ام ولد له
 لا توارثه واذا مات المولی عتقت من جميع المال لحدیث سعید بن المسیب ان النبی علیه السلام امر بعتق
 امهات الاولاد وان لا یعین فی دین ولا یجعل من الثلث وكان الحاجة الى الولد اصلية فتقدم على حق الوارثه
 والدين كالنکفین بخلاف التدبیر لانه وصية بما هو من زواج الحوائج ولا سعاية علیها فی دین المولی الغرماء حلما
 وینادونها لیس بمال متقوم حتى لا تقسم بالغصب عندابی حنیفة رة فلا یتعلق بها حق الغرماء كالقصاص
 بخلاف المدبر لانه مال متقوم واذا اسلمت ام ولد التصرف فی فعلیها ان تسعی فی قیمتها وهي بمنزلة المكاتبه
 لا تقبض حتى تؤدي السعایه وقال زفره تعق فی الحال السعایه دین علیها واهل الخلاف فیما اذا عرض علی المولی الاسلام
 فلیغان مسلم یتقی علی حالها لانه انزاله الدل عنها بعد ما اسلمت واجب ذلك بالبیع والاعتاق وقد تقدم بالبیع ففی الاعتاق

مسئله ۴ - اگر خواجه تزویج نماید مرد خود را با کسی بعد از آن ام ولد مذکور فرزندی بزیاد شود پس این فرزند در حکم مادر است و
 یعنی فرزند مذکور بعد از موت خواجه مادرش آزاد میشود و غیر سعبایت مانند مادر حق حریت که ثابت است مراد در براسرایت میکند
 در او مانند تدبیر پس این فرزند حره آزاد است و فرزند کنیز ملوک است پس آن فرزند آزاد میشود مانند مادر حق و لیکن نسب آن فرزند ثابت
 میشود و از شوهر ام ولد مذکور فانه از خواهرش حق زیاده ام ولد مذکور و فراش شوهر خود است فقط اگر چه کاح آن فاسد باشد چه کاح فاسد
 بمنزله کاح صحیح است و حق احکام مسئله ۳ اگر تزویج نماید خواجه کنیز خود را با کسی کنیز مذکور فرزندی بزیاد شود پس این فرزند در حکم مادر
 دعوت آن فرزند نماید پس نسب آن فرزند از و ثابت نمیشود چه فرزند مذکور ثابت النسب است از غیر خواجه مذکور و لیکن بسبب دعوت مذکور
 فرزند مذکور آزاد میشود و مادرش ام ولد خواجه مذکور میگردد و بسبب فرام مسئله ۸ و فیکلیبیر و خواجه پس ام ولد آزاد میگردد و از جمیع مال و کسبت
 آنکس و نسبت از غیر علی اسلام که او علیه السلام امر کرده است باینکه امهات اولاد آزاد میشوند و فروخته نمیشوند بحیث دین خواجه و از ثلث مال
 اعتبار نموده نمیشوند بحیث آنکه حاجت انسان سیوی فرزند حاجت اصلی است پس مقدم نموده خواهد شد بر حق وراثت آن چنانچه مقدم نموده میشود
 بر ادای دین تجیز و تکفین بیت بخلاف تدبیر چه آن وصیت است بچیز که زیاده است از حاجت اصلی و بدانکه سعبایت واجب نیست بر ام ولد بحیث
 دین وراثت خواجه بعد از موت و بحیث حدیثیکه مذکور شد و بحیث آنکه ام ولد مال متقوم نیست لهذا اگر غضب کند کسی ام ولد را و ملاک شود دست
 غاصب پس و ضامن آن نمیشود و نزد حنیفه در حق وراثت آن متعلق نخواهد شد مانند قصاص بخلاف مدبر چه او مال متقوم است مسئله ۹
 اگر مسلمان شود ام ولد نصرانی پس واجب است بر او سعبایت بحیث جمیع قیمت خود را و بمنزله مکاتب است و آزاد نمیشود تا آن زمان که شفا
 نموده ادا کند قیمت خود را و زفره گفته است که آزاد میشود فی الحال و سعبایت نمودن دین است بر ذمه او این اختلاف در آن مورد است
 که عرض نموده شود اسلام بر خواجه او و خواجه مذکور یا بکند از قبول اسلام و اگر خواجه مذکور یا بکند از اسلام بلکه مسلمان شود پس ام ولد
 مذکور ام ولد اوقاتی میماند بدستور سابق بانفاق همه علی او وکیل فرزند نیست که ادا کند ذلت از ام ولد مذکور و واجب است چه او مسلمان شده است
 و باینکه نیست که بعد از آن ملوک کافر باشد و دست او ذلیل باشد و از ذلت او باینکه که خرید شود و از کافر مذکور مستقور نیست پس عتقت که آزاد گردد

و ثانیاً الظرف من الجانبین فی جعلها مکاتبه کان ینفذ لذل عنها لصیور و درتها حرة یداد الضرر عن الذمی لا ینبعا ثلثها
 علی الکسب نیلا لشرف الحریة فیصل الذمی الی بدل ملکه اما لو اعتقت و هی مفلسه تتوالی فی الکسب و مالیه ام
 الولد یعتقد ها الذمی متقومه فیتزله و مالیه یعتقد ها و لکنها ان لم یکن متقومه ففی محترمة و هذا لیکفی بوجوب الضمان کافی
 انقصا صا لم شترک اذا عدا احد الا و لیا یجب المال للباقین و لو مات مولها اعتقت بلا سعایه لانها امر
 ولد و لو عجزت فی حیوة لا توفقه لانها لوردت قنة اعیدت مکاتبه لقیام الموجب و من استولد لامه غیره حکم ثم علیها
 صارت ام ولد له و قال النشافی ره لا تصیر ام ولد له و لو استولد ها بملک یمن ثم استحققت ثمر ملکه تصیر ام ولد له
 عندنا و له فیه قولان وهو ولد المفقود و لم انها علق بربین فلا تکتون ام ولد له کما اذا علق من الرضا ثمر ملکه
 الزانی و هذا کان اموصیه الولد باعتبار علق الولد حواکات و جوعه الام فی تلک الحاله و الجوعه لا یغالف اکل
 و دلیل علمای ما ج این ست که در گردانیدن آن بمنزله مکاتب رعایت منفعت جانبین است چه در نیصورت دفع میشود ذلت ام ولد
 مذکوره باینطور که او آزاد میشود و در حق ید و کسب و مانند مکاتب ص و چون آزادی او موقوف بماند بر ادای سعایت پس سعایت
 نموده قیمت خود را خواهد داد بخواجه مذکور و درین معنی سعی لایق خواهد نمود تا او آزاد شود پس خواهد رسید بخواجه مذکور عرض ملک او را گرام و ولد
 مذکوره آزاد شود بفعل و حال آنکه او مفلس است سست خواهد نمود و کسب و سعایت و درین ضرر خواجه مذکور است و سوال و جواب
 سعایت بر ام ولد مذکوره معقول نیست بنا بر مذہب تحقیق ره چه نرود از ام ولد مال متقوم نیست جواب ص ام ولد مال متقوم است
 و اعتقاد خواجه مذکور که ذمی است و مایان مامویم باینکه بگذاریم آنها را با اعتقاد آنها و معاطله کنیم با آنها مطابق اعتقاد آنها و جواب دوم این
 اگر ام ولد مذکوره مال متقوم نباشد پس دختر من خواهد بود و همین احترام برای و جواب ضمان کافیست چنانچه در قصاص مشترک اگر عفو کند یکی
 انا و لیای مقتول واجب میشود مال برای بانی شریک و بدانکه اگر بیز خواجه ام ولد مذکوره پیش از ادا سعایت پس ام ولد مذکوره آزاد
 میشود و بیز سعایت چه پس حکم ام ولد است و اگر از سعایت عاجز گردد ام ولد مذکوره در صین حیات خواجه مذکور پس اگر کنیز محض گردد انیده نمیشود
 زیرا که اگر کنیز محض گردانیده شود لازم می آید که باز بمنزله مکاتب گردد و چنانکه اگر اسلام اوست موجود است مسئله اما اگر کج کند کسی
 کنیز غیر را و فرزند بزايد آن کنیز از شوهر مذکور و بعد از آن مالک آن کنیز نشود شوهر مذکور پس کنیز مذکوره ام ولد او دیگر و دو شافعی
 گفته است که کنیز مذکوره ام ولد او دیگر و دو اگر شخصی مالک کنیزی گشت و ام ولد کرد آنرا و بعد از آن سخن شد کنیز مذکوره و بعد از آن شخص مذکور
 مالک آن کنیز گشت پس کنیز مذکوره ام ولد او دیگر و در علمای ما هم در نیصورت از شافعی و دو قول است بفرزند مذکور که ازین کنیز مذکوره
 شده است و ولد مفقود است و یعنی آنرا میشود بعض قیمت او که بدو امیدوار آنرا بخواجه کنیز مذکوره ص و دلیل شافعی هم نیست که کنیز مذکوره
 حامله شده است بفرزندیکه در حالت حمل آن فرزند ملک خواجه کنیز مذکوره است پس آن کنیز ام ولد شخص مذکور نخواهد شد چنانچه اگر کنیز منسه حامله
 شود بسبب زنا و بعد از آن مالک آن کنیز شود زانی آن ف پس کنیز مذکوره ام ولد آن زانی نمیشود ص و دیگران
 نیست که کنیز ام ولد نمیشود و اگر وقتیکه حامله شود بفرزندیکه در حالت حمل آنرا باشد بفرزند درین حالت جز و ماد است و جز مخالف کل نمیشود

ولذلك السبب هو الجورمية على ما ذكرنا من قبل والجورمية انما تثبت بينهما بنسبة الولد الواحد الى كل واحد منهما كما
وقد ثبت النسب فيثبت الجورمية بهذه الواسطة بخلاف الزنا لانه لا نسب فيه للولد الى الزان وانما يعتق على الزاني اذا ملكه
لانه جرمه حقيقة بغیر واسطة نظيره من اشترى خاه من الزنا لا يعتق عليه لانه ينسب اليه بواسطة نسبه الى الخالد
وهي غير ثابتة واذا وطئ جارية ابنه فجاءت بولد فادعاه ثبت نسبه منه وصارت ام ولد له وعليه قيمتها وليس عليه
عقروها لاقية ولدها وقد ذكرنا المسئلة بدلا عنها في كتاب النكاح من هذا الكتاب انما لا يضمن قيمه الولد لانه اتفق على اصل
لاستناد الملك الى ما قبل الاستيلاء وان وطئ امه بامه لم يثبت النسب لانه لا ولاية للجد حال بقاء امه ولو كان لا يثبت
يثبت من الجد كما ثبت نسبه من امه لانه عند فقده لا يثبت النسب لانه لا ولاية للجد حال بقاء امه ولو كان لا يثبت
الجارية بين شريكين فجاءت بولد فادعاه احداهما ثبت نسبه منه لانه لما ثبت النسب في نصفه لمصادفته ملكه ثبت في الباقی
ضرورة انه لا يتجوز لما ان سببه لا يتجوز هو العلق اذ الولد الواحد لا يتعلق من ما عین وصارت ام ولد له لان الاستيلاء
لا يتجوز عند حملها على حنیفة ولا يصير نصيبه ام ولد له ثمرة ملك نصيب صاحبه اذ هو قابل للملك يقتضي نصف عقروها
ودليل على ما يرام ثبت سبب ام ولد شدن كنیز جزئیت است چنانچه سابق مذکور شده است و در کتاب النكاح ص و جزئیت
میان طی کننده و میان موطو ثابت میشود و بنا بر نسبت نمودن فرزند احد به نامیه بسوی هر واحد از آنها در صورت مذکور نسب فرزند مذکور
ثابت است پس جزئیت میان پدر و مادرش ثابت خواهد شد بواسطه فرزند مذکور بخلاف صورت زنا چه در صورت نسب ولد از زنا ثابت نیست
از زانی و سوالی پس باید که هرگاه زانی ملک ولد از زنا شود و آن او نشود ولد الزنا و مال آنکه درین هنگام آزاد میشود ولد الزنا جواب
ص آن او شدن ولد الزنا درین هنگام بنا بر آنست که ولد از زنا جزو نسبیت حقیقه بلا واسطه و جزئیت میان زانی و فرزند نیست مگر
بواسطه ولد الزنا و او ثابت النسب نیست ص نظیر آن نیست که اگر خرید شخص برادر خود را که فرزند پدر است از زنا آزاد میشود این برادر
ولد از زنا در این نسبت این ولد الزنا بسو شخص مذکور بواسطه نسبت آنست بسوی پدر و نسبت آن بسوی پدر ثابت نیست مگر اگر طی کرد
شخصه کنیز نیز خود را و کنیز مذکور فرزندی نماند و دعوت آن که شخص مذکور بسو نسب آن فرزند ثابت میشود از پدر مذکور و کنیز مذکور هم ولد او میگردد
و واجب میشود بر او ضمان قیمت آن کنیز و برای مالک کنیز که پدر شخص است ص واجب نیست بر او عقر آن کنیز مذکور و نه ضمان قیمت فرزند
مذکور و این مستلزم دلیل آن سابق مذکور شده است در کتاب النكاح و وجه عدم وجوب قیمت فرزند مذکور نیست که فرزند مذکور در محلی است و در محلی
چه پدر مذکور ملک آن کنیز گشته است پیش از وطی بطریق استناد پس آن فرزند کنیز است از مالک آن کنیز و اگر طی کند کنیز را پس بر او وجوب پدر
پس نسبت آن فرزند ثابت نمیشود از جد مذکور زیرا چه جد او ولایت نیست بر کنیز مذکور و اگر پدر وجود نداشته باشد پس هنگام ثابت میشود نسب
فرزند مذکور از جد چه ولایت جد ظاهر میشود و تنگید پدر باشد که کفر پدر وقت او بمنزله موت اوست چه کفر وقت قلع و لایست و مانند موت
ص مسکه ۱۲ اگر کنیز مشرک فرزندی نماید و دعوت آن نماید یکی از دو شرکاء پس نسب آن فرزند ثابت میشود از شرکاء مذکور زیرا چه هرگاه ثابت شد
نسب و در نصف آن فرزند بسبب آنکه مالک نصف است پس ثابت خواهد شد نسب و در باقی بالضرورت زیرا چه نسب متجوز نیست بجهت آنکه سبب
آن که علق است متجوز نیست چه بکفر زنا یا مانی و کس میشود پس کنیز مذکور هم ولد شرکاء مذکور میگردد و در این استیلاء متجوز نیست نزد جدین
و در حقیقه نصیب ام ولد میشود و بعد از آن مالک نصیب یک دیگر میگردد و بوضمان آن اجماع و اقل ملک است و ارضان شخص متعقد میشود و متعقد یک

فیاردی لان الکفار کاونا یطعنون فی نسب اسامه وکان قول لقانک مقطعا لظعنهم فسیروه وکانت الامه ام ولد لهما حصه
دعوة کل واحد منهما فی نصیبهم فی الولد فیصیر نصیبهم منها ام ولد تبع اولادها وعلی کل واحد منهما نصف العرق قصاصا بما لم
علی الاخذ ویرث الابن من کل واحد منهما امیراث ابن کامل لانهم اقولہ بمیراثہ کلہ وهو حجة فی حقہم ویرثان منه میراث اب واحد
لاستوائہما فی السبب کما اذا اقاما البینة فاذا لم یلحق لولی جاریة مکاتبہ فجاءت بولد فادعیاه فان صدقہ المکاتب ثبت نسب
الولد منه وعن ابی یوسف رکانہ لا یتبر تصدیقہ اعتبارا بابا لاب یدر بولد جاریة ابنہ ووجه الظاهر وهو الفرق ان المولای ملک
التصوف فی کسب مکاتبہ حق لا یمتدک واکاب یملک فلا یمتد برتصدا بن الابن علیہ عقربا لانه لا یتقد به المملک لان مالہ
من الحق کاف حصه الاستیلا لاندانہ وقيمة تولد هالکة فی معنی المغرور حیث اعتمد دلیلا وهو انه کسب کسبہ فلم یرض برفقہ
فیكون حولہ القيمة ثابت النسب منه ولا تصیر الجاریة ام ولدا لانه کامل ملک له فیها حقیقة کما فی ولد المغرور
چنانچہ مروست بنابر آنست که کافران طعن میکردند در نسب سادہ و قول قیامہ دان در حق او قاطع طعن آنرا بود و در حقیقت آنرا پس بنابر آن الظاهر حق
کردیم پس صلح و بعد از آن باید دانست که در صورتیکہ دعوت هر دو شرک یک صحیح شد و فرزندان کنیز مذکورہ پس کنیز مذکورہ اسم ولد ہر دو میشود و برابر ہر گاہ
دعوت ہر واحد صحیح شد و فرزندان مذکورہ و احد گشت پس مادرش نیز ام ولد ہر واحد خواہ شد و لازم می آید بہر راہ نصف عرق ہر دو دیگر و قصاص
واقع میشود میان ہر دو و باید دانست کہ خواہ گرفت فرزندان مذکورہ از ترکہ ہر واحد میراث یک فرزندان کامل زیرا کہ ہر دو را فرزند دانستہ بر این امیراث
فرزند کامل فان حجت است و چنان اودان ہر دو میگرداند ترکہ فرزندان مذکورہ میراث پدر واحد چہ آن ہر دو برابر اند و سبب است چنانچہ ہر دو حجت
در صورتیکہ دوس میند نام کنند بر شخص احدی کہ بجہال النسب است بر این وجه ہر کہ واحد بگوید کہ این بہر من است حق سبب ۳ اما اگر وطنی
کہ شش کنیز مکاتب خود را و فرزندی را کنیز مذکورہ و دعوت آن نمود و شخص مذکورہ پس بر خصوصیت اگر تصدیق او نماید کہ کاتب مذکورہ نسب آن فرزند
ثابت میشود و از وقت و این ظاہر روایت است حتی از ابی یوسف مروست کہ تصدیق مکاتب مذکورہ در کار نیست چنانچہ تصدیق بہر
در کار نیست در صورتیکہ پدر دعوت نماید و فرزندان کنیز بہر خود و وجه ظاہر روایت نیست کہ فرق است میان خواہ مکاتب میان پدر و خواہ
مذکورہ مالک تصرف نیست در کسب مکاتب خود اما ہیکہ لکن تشوہ سبب عجمان یا بسبب فسخ نمودن عقد کاتبین صحی و پدر مالک
تصرف است در مال بہر خود پس قبلی کی بر دیگر صحیح نیست و باید دانست کہ وجہ است ہر خواہ مذکور عرق آن کنیز بر این مکاتب مذکورہ برابر ہر
ملکیت خواہ مذکور در آن کنیز سابق نیست از وطنی چہ اگر خواہ مذکور را حقیقہ در کنیز مذکورہ است کافیت بر صحت استیلا و فسخ حاجت نیست بیک
ملکیت او در آن کنیز مقدم ہدیانہ شود و وطنی صحیح چہ وجہ است ہر خواہ مذکورہ فرزند مذکورہ برابر ہر فرزند مذکورہ برابر ہر دو است بچہ اگر خواہ
مذکورہ در وطنی نمودن کنیز مذکورہ تمام نموده است بر لیلی و آن نیست کہ کنیز مذکورہ کسب کسب است و فسخ مکاتب و از اموال کسب است و ہر گاہ
او بنا بر عتاق او و بر ویل مذکورہ وطنی کرده است کنیز مذکورہ را صحی پس از این نیست باینکہ فرزند او ملک باشد لکن فرزند مذکورہ او خواہ شد بوجہ شش
و نسب و ثابت خواہ شد از خواہ مذکورہ لکن در این امطہ خواہ مذکورہ باشد چہ خواہ مذکورہ حقیقہ لکن نیست و اگر عتاق نمودہ است بر لیلی آن حق
مصرف میکند کنیز را بر عتاق آن کنیز ملک است و حقیقت ملک آن نیست و نہ بیکہ مذکور شد و نیست کہ مکاتب مذکور تصدیق نموده باشد خواہ مذکور را و نسب دعوت

وان کذب المکاتب فی النسب لم یثبت لما یلین انه لا یدل من تعدیه فی غلو مذکره و یثبت نسبه منه لقیام الوجب و زال عن المکاتب اذ هو المانع

کتاب الایمان

قال الایمان علی ثلثة اشهر یلین الغنوی یمین منعقة و یمین لغوی هو الحنف علی مواعین یتعن الکذاب فیه هذه الیمین بالشر
فیها صاحبها لقوله علیه السلام من حلف کاذبا و ادخله انداد کاذبة فیها الا التوبة و الاستغفار و قال الشافعی فیها الکفارة
لا یخیر اشترعت الرفع ذنب هیت حرمة اسم الله تعالی قد شققت بالاستشهاد بالله کاذبا فاشبه المعقودة و لئلا انها کبيرة محضة
و الکفارة عبادة متکدی بالصوم و یشتغل فیها الذیة فلا تنال بها اخلاص المعقودة لانها مباحة و لو کان فیها ذنب فهو متأخر متعلق
باختیار مبتدع و ما فی الغنوی ملازم فیمتنع الحاق و المنعقة ما یحلف علی فی المستقبل لا یفعله و اذا احلف فی ذلك لزمه

الکفارة لقوله تعالی لا یؤخذکم الله بالغوی ایمانکم و لکن یؤخذکم بما عقدتم الایمان و هو ما ذکرنا یمین اللغوی یحلف علی امر ما یض
حی پس اگر تکذیب و نایب کتاب مذکور در نسب و دعوت اوبس در مضیورت ثابت نمیشود و نسب نفوذ ندارد و خواهم مذکور بنابر آنچه مذکور شد که
مزدورست که مکاتب مذکور تصدیق او نایب پس اگر خواهم مذکور مالک نفوذ ندارد و در صورت ثابت میشود و نسب آن نفوذ ندارد و جهت آنکه موجب آن
فست که اقرار سابق است صی: هنوز موجود است و مانع آنکه حق مکاتب مذکورست و یمین به حکام زائل گشت و اند علم بالصواب

کتاب در بیان ایمان

ف باید دانست که ایمان جمع یمین است و یمین در لغت بمعنی قوت است بمعنی دست راست و در شرح عبارتست از عقیده که قوی گردد
بآن عزم مالم فی فضل امری یا ترک آن و کسی که سوگند خور و از احوال میگوید و نیت بر امری که سوگند خور و مخلوف علیه حق مسئله - باید دانست که یمین
بر سه فرع است **ف** یکی ص یمین غموس **ف** دوم ص یمین منعقة **ف** و از منعقة نیز میگویند سوم ص یمین لغوی یا یمین غموس
پس آن عبارتست از سوگند بر امر ماضی و حالیکه قصد در وقوع کرده باشد و در آن و بسبب این سوگند که گاه میشود و الحالف بر آنچه میگوید قوی میگردد
کسی که سوگند دروغ خور و فعل میکند از خدا تعالی در دوزخ مسئله - کفار و واجب نمیشود و یمین غموس واجب نمیشود و در استغفار و کفاره است
شافعی که واجب میشود و کفار و زیاده شروع است برای رفع یمین حرمت خدا تعالی که گناه است و در تنگ مذکور بر آنست میشود و یمین غموس سبب آنکه
بر امر دروغ شهادت بخدا نموده است پس یمین غموس مانند یمین منعقة است **ف** و در آن واجب میشود و کفار پس چنین نیز خاص و دلیل علی آن
اینست که یمین غموس گناه کبیره است و کفار عبادت الهی و انما انما و کفار هر روز و شهادت نموده میشود و در آن نیت کفار برای گناه کبیره **ف** پس
برای یمین غموس کفار و خواهد بود صی: بطلان یمین منعقة و زیاده آن مباح است **ف** سوال: بیا چه نیست که در آن گناه نیست و در یمین منعقة
گناه است پس چگونه مباح خواهد شد جواب صی: گناه و یمین منعقة متأخر است از وقت انعقاد و بسبب تنگ حرمت خدا تعالی که عمل کرده است
از احوال با اختیار خود مبتدع است در وقت حث و گناه و یمین غموس از آنست که در هر گاه چنین شد پس یمین غموس یمین منعقة خواهد شد اما یمین منعقة
عبادت است از آنکه سوگند بر امری در زمان آیند و یا منظر که خواهد کرد آن امر را یا نخواهد کرد آن امر را و هر گاه حث شود در آن فیه یمین میل نماید
از آن صی: واجب میشود و بر آن کفار و این ثابت است بنص قرآن اما یمین لغوی عبادت است از آنکه سوگند بر امر ماضی

و هو یظن انه كما قال كلامه بخلافه فخذنا اليه من رجوان لا يواخذنا الله بما صاحبه الا من اللغو ان يقول الله له ليريد هو يظنه زيدا فانما هو غودو
الاصل فيه قوله تعالى لا يواخذكم الله باللغو في ايمانكم لكن يواخذكم الاية انه علقه بالرجاء للاختلاف في تفسيره **قال** والناقص
في اليمين والمنكوه والناسوح وحقه تجب الكفارة لقوله عليه السلام ثلاث جد هن جد من جد من جد النكاح والطلاق واليمين
والناسخ روي عن ابي جعفر عليه السلام ان شاعرا قال من فعل المحلوف عليه مكرها واناسيا فهو سوا كان الفعل الحقيقي لا يبعد
بالا كراه وهو الشوط وكذا اذا فعله وهو معني عليه او عجز عن تحقق الشرط حقيقة ولو كانت الحكمة رفع الذنب فالحكمة على حدة هي الحقيقة لا على حقيقة الذنب

باب ما يكون يمينا وما لا يكون يمينا

قال واليمين بالله ما باسمه أو من اسماء الله تعالى كالرحمن الرحيم أو بصفة من صفاته التي يحلف بها عرف العزة الله
وجلاله وكبريائه لان الحلف بها متعارف ومعنى اليمين هو القوة حاصل لان من يعتقد تعظيم الله وصفاته فصل
ذكره حاملا وما **قال** الا قوله وعلوم الله فان لا يكون يمينا لانه غير متعارف ولا نهيد كروا دبه المعلوم
يقال اللهم اغفر علمك فينا اي معلومك ولو قال وعصيت الله ومضته لم يكن حالفا وكان ارحمة الله لان الحلف بها
بما كان اليك امره كرمطابق قول ربست وحال كذا روافع امره بان نباشد واميدست از خدا تعالى که بسبب بن سوگند ما خود نشود و ما لفت چند ايقاع
فرموده است که او تعالى مواخذة نميکند بسبب بين لغو نيکين تعلين عدم مواخذة بر اميد متنبی است بر احتمال فيك و تفسير بن آيت است و بعضی از صورت
بين لغو نيست که شخصی از دور به بينم در او گمان کند که آن نيست پس گويد که بخدا آن زير است مسئله سوم بين يقتضيه وبين باکره و بين بهو
همه برابر است حتی که واجب ميشود بسبب آن كفارة بحيث انکه بنمي عليه السلام فرموده است که سه چیز مرد و نزل آن مرد است فکي ص نکلح
ف دوم ص طلاق ف سوم ص بين و در آن خلاف شافعي است و بيان آن در کتاب الاکراه خواهد آمد انشاء الله تعالى
مسئله ۴- اگر شخصی بگوید و تقض محلول عليه را باکره يا بغراموشه پس اين مرد و برابر است و واجب ميشود كفارة به زياره فعل حقيقه که شرط
كفارة است معدوم نميشود بسبب اکراه و همچنين اگر بگفت آنرا مجنون يا بهوش چه شرط بافته ميشود و در صورت نيز حقيقه ف سوال
كفارة واجب نيست مگر براس دفع گناه و كفارة نيست بر ديوانه و بهوش چه آنها مکلف نيستند پس سر از او نيست که كفارة واجب نشود
بر آنها جواب ص اگر چه واجب كفارة براس دفع گناه است وليکن ندارد و واجب آن بر دليل گناه است که حزن است نه حقيقه
گناه ف پس برگاه حزن يا فتنه خواهد شد واجب خواهد شد كفارة و الله اعلم

باب در بيان چيزي که بين ميشود و چيزي که بين نميشود مسئله ايمن متحقق میگردد باسم الله تعالى و باهم ديگر از اسم باه خداست و چون
چون مرجع و همچنين بين متحقق ميشود بصفات خداست و بآن مردمان و يعرف و عادت چون عزت خداست تعالى
و جلالت او و کبريائه او و فعله زياره سوگند باين صفات متعارف است و معنی بين که قوت حاصل ميشود بسبب آن زياره
حالف اعتقاد می نماید بظهور بزرگي خداست تعالى و صفات او پس ذکر اسم خداست تعالى و صفات او صلاحيت اين دارد که قوی گردد
و هم حالف فعل محلول عليه يا ترک آن مسئله ۲- اگر کسی حلف نماید بعلوم خداست تعالى بين متحقق نمي شود زياره سوگند بعلوم خداست تعالى متعارف
نيست و زياره گاهي مراد از علم معلوم ميشود چنانچه ميگويند بار خدا يا امرزش بکن علم خود را در ما به معلوم خود را ف و معلوم نه اسم خداست
است نه منفی وی ص و چنين اگر بگويد بصفات خداست تعالى و سخط وی يا بگويد بر حمت خداست تعالى بين بين متحقق نميشود زياره سوگند باين صفات

والله اعلم بالله هو العهد المشروع وبغيره مخطو تصرف اليه ولهذا قيل لا يعتصم به الا بالنبيه وقيل لا بد منها لاحتمال العدة واليمين
 بغير الله ولو قال بالفارسية سوگند بخورم خدا ای يكون یمینا که له الحال ولو قال سوگند خورم قيل لا يكون یمینا ولو قال بالفارسية
 سوگند خورم بطلاوی زهم لا يكون یمینا لعدم التعارف قال وضو کذا قوله لعمر الله وایم الله ان الله وایم الله معناه ایسم الله
 وهو جمع یمین وقيل معناه وایم صله كالواد والحلف باللفظين متعارفين وكذا قوله وعهد الله ویمینا که له لان العهد یمین
 قال الله تعالى وادفوا بعهدي الله والیمینتان عبادة عن العهد وكذا اذا قال علی بن ابي طالب وایم الله لعمر الله علیه السلام من ذنوبی
 ولم یمین فعلیه كفارة یمین وان قال ان فعلت کذا فهو یهودی او نصرانی او کافر بكون یمینا که له لما جعل الشرط علی اعلى لکفر فقد اعتقد داعب
 الا مقتبل وقوله مکن القول بخبریه بغيره جعله یمینا کما نقول فی تخویر الاحلال ولو قال ذلك لشع قد فعله فهو انغوس ولا کافر باعتبار
 بالاستقبال قيل لا کفر لانه تجویز معنی کما اذا قال هو یهودی الصیغیه لا کفر فیها ان کان یعلم انه یمین فان کان عنده ان لا یکفر بالحلف کفر فیها لانه
 یحیی بالکفر حیث اقدم علی الفعل لو قال ان فعلت کذا فعلی غضب الله او مخطو الله فلیس بحال لانه دعا علی نفسه ولا یتعلق بخلاف بالشرط
 وانه غیر متعارف وكذا اذا قال ان فعلت کذا فانا ازان او سلف او شارب خمر او اکل ربوا لان حرمة هذه الاشياء تعمّل النسخ والتبدیل
 وحلف بنجد امعود ومشروع است وبغيره ممنوع پس محمول خواهد شد بر حلف مشروع لهذا بعض گفته اند که امیلاج نیت نیست در آن و بعضی گفته اند
 که نیت ضرور است زیرا با الفاظ مذکوره احتمال عدو دارد یعنی احتمال دارد که استقبال مراد باشد و نیز احتمال دارد که حلف بغير اسم خدا باشد
 پس نیت ضرور نیست تا مستعین شود بحسب سله اگر گوید در فارسی که سوگند خورم خدا این متحقق میشود زیرا به لفظ مذکور برای حال است و اگر گوید
 سوگند خورم پس بعضی گفته اند که این متحقق نمیشود و اگر گوید سوگند خورم بطلاق زرم پس این متحقق نمی شود چه بین بآن متعارف نیست مسئله
 اگر گوید کسی عمره وایم الله پس حلف متحقق میشود زیرا به معنی عمره بقای الله است و بقا صفت خدا بتعللی است و معنی ایام الله این است
 اولین جمع بین است و طعن هر دو لفظ مذکور متعارف است و همچنین اگر گوید و عهد الله ویمینا که پس این میشود زیرا به عهد معنی بین است و یقیناً بین
 عهد است مسئله اگر گوید کسی نذر یا گوید کسی نذر الله پس متحقق میشود چه بغير علیه السلام فرموده است اگر کسی نذر نماید و یا نذر کند که
 چه نذر نموده است و حجب میشود بر کفار و بین مسئله اگر کسی گوید که اگر من چنین کنم یهودی باشم یا نصرانی یا کافر پس این است زیرا به
 هرگاه مالت مذکور را نذر شرطاً علامت کفر پس است و اعتقاد کرد و اینکه واجب است او را امتناع از شرط و وجوب آن مکن است باینطور که آنرا بین
 اگر نذر باشد باین نحو که حرام گردانیده باشد بذات خود طلال را اگر حلف کند بر فعلیکه کرده است آزاد از زمان ماضی است باینطور که اگر نذر
 کرده باشم یهودی باشم مثلاً پس آن بین غموس است ولیکن مالت مذکور کافر نمیشود و بنا بر قیاس آن مستقبل و بعضی گفته اند که کافر نمیکرد
 زیرا به در معنی بخورم و فعل است پس چنان شد که گفت من یهودی ام و صحیح نیست که او کافر نمیشود و هر دو صورت است نه در معنی
 نه در مستقبل صی اگر عالم باشد باینکه آن بین است و اگر نداند باشد این را کافر میشود و بسبب حلف بآن پس او کافر میشود و هر دو
 صورت به او ماضی گشت کفر بحسب آنکه اقدام نمود بر فعلیکه مبدءاً که کافر نمیشود و بسبب آنکه بآن فعل مسئله اگر شخصی بگوید که ان فعلت کذا
 فعلی غضب الله او مخطو الله یعنی اگر چنین کنم پس بر من غضب خدا و یا مخطو الله پس بر ضرورت حلف متحقق نمیشود و حجت آنکه آن را کافر است و طلال
 شخص را متعلق نمیشود بشرط حجت آنکه حلف با تعین متعارف است و همچنین اگر گوید که اگر چنین کنم پس انی شجر یا دریا یا نار یا هوا یا حجت آنکه حجت این
 احتمال نسخ و تبدل و یا اینکه عمل متعلق نذر و مینمیشود و یا مستر و طلال موقوفه بر مالت یا بر غیر مالت بلکه بین صی خبر و خبری که متعلق نذر و مینمیشود و یا مستر و طلال است و یا مستر و طلال

فلم یکن فی معنی حرمة الاسم ولا نه لیس متمعارف **فصل فی الکفارة قال** کفارة الیمین عتق رقبة یجوز فیها ما یجوز فی الظهار وان شاء کساعشرة مساکین کل واحد ثوبا فما زاد وادناه ما یجوز فیہ الصلوة وان شاء اطعم عشرة مساکین کالاعطام فی کفارة الظهار ولا صل فیہ قوله تعالى فکفارتہ اطعام عشرة مساکین الا کیة وکلمة او التخییر فکلان الواجب احد الاشیاء الثلاثة **قال** فان لم یقدر علی حد الاشیاء الثلاثة صام ثلثة ايام متتابعات قال الشافعی و غیره لا ینقض النقص ولنا قراة ابن مسعود رضی اللہ عنہ فی ثلثة ايام متتابعات حی کان یحب المذنب المشهور ثم المذکور فی کتاب فی بیان ادنی الکسوة مروق عن محمد بن عن ابی یوسف وابی حنیفة انه ان ادناه ما یستتر عامه بدنه حتی لا یجوز السراویل هو الصحر لان لا یسمی حریا فی العرف لکن ما لا یجوزیه عن الکسوة یجوزیه عن الطعام باعتبار القیمة وان قدم الکفارة علی الحنث لم یجوز و قال الشافعی ره یجوزیه بالمال لانه اداهی بعد السبب وهو الیمین فان شبه التکفیر بعد الجور و لانا ان الکفارة لسترا الجنایة ولا جنایة ههنا والیمین لیست بسبب لانه مانع غیر مفضل

پس در معنی حرمت اسم خدا بقتل نشد و بجهت آنکه حلف باین اشیا متمعارف نیست و اسرار علم **فصل** در بیان کفاره مسکین اگر کفار و یمین آزاد کردن رقیه است و کفایت میکند کفاره یمین آزاد کردن رقیه که کفایت میکند و کفاره ظهار اگر خواهی ماله بد هر کسوت را بد مسکین هر واحد یک بارجه باز یاده و ادنی مقدار بارجه آن مقدار است که بآن نماز جائز میشود و اگر غیر طعم و بد بد مسکین باشد اطعام در کفاره ظهار زیرا که در قرآن مجید آمده است پس کفاره آن طعام ده مسکین است از او سطر چیز یک طعام میسر باشد یا بل معیال خود یا یا کسوت ده مسکین است یا آزاد کردن رقیه است و این دلالت میکند بر اینکه چه کی از ان سه چیز است زیرا که هر یک از آن ترجمه آن یا است برای تخفیر است و اگر هیچ یکی از ان سه چیز قادر نباشد سه روزه دارد و بی در پی و گفته است شافعی که حالف مختار است اگر خواهی سه روزه دارد و بی در پی و اگر خواهی متفرق دارد زیرا که در قرآن مجید آمده است که تخفیکه قادر نباشد بر ان سه روزه دارد و آن مطلق است و علمای ماهر میگویند که در قراة عبدالمعین مسعود و آمده است که سه روزه دارد و بی در پی و ان مانند حدیث مشهور است و بعد از ان بدانکه آنچه مذکور شد از ادنی مقدار بارجه و است از محرمه و از نجیفة و ابیوسف رحم و لیست که ادنی مقدار نیست که بر شود اکثر بدن و بر احتی که شلوار فقط جائز نیست و یمین صحیح است زیرا که تخفیکه شلوار فقط پوشیده باشد از اعرابان میثرا ند در عرف و لیکن بارجه که کفایت نمیکند برای کسوت کفایت میکند برای اطعام باعتبار قیمت ه یعنی اگر بد یا مقدار بارجه که کفایت نمیکند برای کسوت و قیمت آن برابر طعام ده مسکین است پس آن کفایت میکند برای اطعام خواهی آن کرده باشد یا نکرده باشد زیرا که اگر بد بهر مسکین نصف بارجه مذکور شد پس کفایت نمیکند برای کسوت و کفایت میکند برای اطعام و تخفیکه قیمت نصف بارجه مذکور به برابر نصف صاع گندم باشد ص مسئله ۲ اگر بد بهر حالف کفاره را پیش از زشت پس آن کفایت نمیکند و گفته است شافعی که کفایت میکند و تخفیکه ادای کفاره نموده باشد بال ه نیز و سه ص زیرا که او ادا نموده است کفاره را بعد از تحقق سبب اگر که یمین است پس چنان شد که کفاره ده محرم بعد از جرح صید و یعنی اگر کفاره ده محرم بعد از جرح شک کفایت میکند همچنین بی جایز ص و دلیل علمای ماهر نیست که کفاره مشروع است برای دفع گناه و در صورت مذکور گناه یافته شده است و جواب شافعی هم نیست که یمین سبب حنث نیست چه ادنی مرتبه بسیار نیست که مفضی باشد بسوی سبب و یمین مفضی نیست بسوی حنث بلکه مانع آنست ه پس یمین سبب حنث نخواهد بود

هوایکرا لا یقتضی مع اعتبار العیوم و اذا سقط اعتبارها ینصرف الی الطعام و الشراب للعرف فانہ یستعمل فیما یتناول عادة و لا یتناول
 ۲ المیزاج الا بالنیة لا سقط اعتبار العیوم و اذا نواها کان ایلاء و لا تصوف الیمین عن الماء کول و المشرط و هذا کله
 جواب ظاهر الروایة و مشائخنا قالوا یقع به الطلاق عن غیرنیة لغلبة الاستعمال و علیه الفتوی و کذا ینبغي فی قوله
 حلال برود حرام للعرف و اختلفوا فی قوله هرچه بردست راست گیرم بروی حرام انه هل تشترط النية و الاظهر انه
 یجعل طلاقا من غیرنیة للعرف و من نذر نذر مطلقا فعليه الوفاء لقوله علیه السلام من نذر رومی فعليه الوفاء
 بما سمی فان علق النذر بشرط فوجد الشرط فعليه الوفاء بنفس النذر کالطلاق الحديث و کان اعلق بشرط کالنجس عند
 و عن یحییة رآه انه رجع عنه و قال اذا قال ان فعلت کذا فعلی حجة او صوم سنة او صدقة مال ملکة اجزأه من الکفارة
 یمین هو قول محمد بن یحیی عن العمد بالوفاء بما سمی ایضا و هذا اذا کان شرط کلا یرید کونه لان فیہ معنی الیمین هو الممنوع و هو بظاهره نذر

که بتحقق گردد و آن حاصل نمیشود و فقیه که مراد از لفظ مذکور عبارت باشد بر اعتبار عموم ساقط خواهد شد پس و هرگاه ساقط گشت اعتبار آن محمول
 خواهد شد بر ماکول و مشرب بجهت عرف زیرا چه آن مستعمل است در چیزیکه تناول نموده میشود عاده و لفظ مذکور شامل نیست زن را مگر و فقیه که
 نیت آن نماید زیرا چه اعتبار عموم آن ساقط است و هرگاه نیت آن خواهد نمود متحقق خواهد شد بلا ارف زیرا چه کلام مذکور همین است پس معنی
 آن خواهد بود بخدا ارجاع نخواهم نمود زن خود را پس و بدانکه هرگاه نیت زن نماید از لفظ مذکور پس ماکول و مشرب از آن خارج نمیشود و بلک دخل
 میماند در لفظ مذکور پس و اینهمه که مذکور شد ظاهر روایت است و مثل کج مار گفته اند که واقع میشود و طلاق از لفظ مذکور اگر چه نیت آن نکرده باشد
 زیرا چه لفظ مذکور اکثر استعمال نموده میشود در طلاق و بر همین فتوی است و سزاوار نیست که اگر گوید مالف از زبان فارسی هر طلاق بمن حرام است
 نیز همین باشد بجهت عرف و بدانکه اگر شخصی بگوید که هر چه بردست راست گیرم بر من حرام است پس درین اختلاف نموده اند فقها بعضی گفته اند
 که نیت شرط است و بعضی گفته اند که نیت شرط نیست و ظاهر نیست که طلاق واقع میشود بغیر نیت بجهت عرف مسئله ۷ - اگر شخصی نذر نماید طلاقا
 ف یعنی معلق بر شرط کند یا بنظر که بگوید بر اے خدا هر گاه نیت کرد و زده دارم فلان روز مثلاً پس واجب میشود بر او ایفاء
 آن بجهت آنکه در حدیث آمده است که هر که نذر نماید و قسم کند پس واجب است بروی که ایفاء نماید چیزی را که قسمیه آن نموده است مسئله ۸ -
 اگر شخصی معلق نماید نذر را بر شرط و بعد از آن یافته شود آن شرط پس واجب میشود بروی ایفاء آن و هیچ فائده ندارد اگر کفار همین
 ص بجهت آنکه حدیث مذکور مطلق یعنی شامل است معلق را نیز بجهت آنکه معلق بر شرط مانع منجز است و فقیه شرط یافته شود و مرئیست از
 تخفیفه رح که او رجوع نموده است از آن و گفته است اگر شخصی بگوید که اگر چنین کنم پس بر من حج است یا روزه کیسال یا صدقه مالیکه بر من
 مالک آن قسم کفار همین است پس آن کفایت میکند و همین قول محمد است و اگر کفار همینند بلکه ایفاء نماید چیزی را که قسمیه آن نموده است
 پس بیرون میشود از عمده آن نیز و این وقت نیست که شرط مذکور خیال باشد که شخص مذکور را زده وجود و آن شرط مذکور باشد و وجوب آن نیست
 که هرگاه شرط موصوف باشد بصفت مذکور یا فائده خواهد شد در کلام مذکور معنی همین و نذر هر دو اما معنی نذر پس ظاهر است و
 زیرا چه کلام مذکور موضوع است برای نذر و اما معنی همین پس بجهت آنکه قصد شخص مذکور از آن نیست که شرط مذکور بعمل نیاید

فيخير ويحيل الى اى الجهتين شاخجلاط ما اذا كان شرطاً يريد كونه كقول ان شفى الله مريضى لا نعد ام معنى اليمين فيه وهو المنع وهذا التفصيل هو الصحيح **قال** ومن حلف على يمين وقال ان شاء الله متصلاً بيمينه فلا حنث عليه لقوله عليه السلام من حلف على يمين وقال ان شاء الله فقد برئ يمينه الا انه لا بد من الاتصال لانه بعد

الفراغ رجوع ولا رجوع فى اليمين

باب اليمين فى الدخول والسكنى

ومن حلف لا يدخل بيتاً فدخل الكعبة او المسجد او البيعة او الكنيسة لم يحنث لان البيت ما اعد للبيتوته وهذا البقاع ما بنيت لها ولا اذا دخل دهليز او طلة باب الدار لما ذكرنا والظلة ما تكون على لسكة وقيل اذا كان الدهليز بحيث لو اخلق الباب بقي داخل وهو مسقف يحنث لانه يبات فيه عادة وان دخل صفة حنث لانه يبقى للبيتوته فيه فى بعض الاوقات فصارت كالشئونه والصيفى قيل هذا اذا كانت الصفة ذات حوائط اربعة وهكذا كانت صفا ففهم وقيل الجواب عوى على طاقه وهو الصحيح ومن حلف لا يدخل داراً فدخل دار اخرى لم يحنث ولو حلف لا يدخل هذه الدار فدخلها بعد ما ائخذ مت وصلاصم اعنته كالدراهم للعبسة

ص وهو كاهن شمس شخص مذکور بخوابه شد میان اینکه کفار و بد نظرمعنى يمين و میان اینکه ایفا نماید چیزی را که تسمیه آن نموده است آتیا معنی نذر بخلاف وقتیکه شرط مذکور چنان نباشد بلکه راده وجود آن داشته باشد شخص مذکور چنانچه شخص مذکور که اگر شفا بخشد خدا تعالی از این مرض را پس سن حج است مثلاً فجه دادن کفار و در صورت کفایت نمیکند بلکه واجب است بر شخص مذکور که ایفا نماید چیزی را که تسمیه آن نموده است ص بکبت آنکه معنی يمين در صورت یافتن نمیشود و بدانکه همین تفصیل صحیح است مسئله ۱- اگر شخصی حلف نماید چیزی و فقط انشاء الله تعالی

بگوید متصل آن ف باطل بود که بخدا چنین خواهم نمود و انشاء الله تعالی ص پس شخص مذکور حنث نمیشود بکبت آنکه پیغمبر علیه السلام فرموده است که شخصیکه حلف نماید چیزی و بگوید انشاء الله تعالی متصل آن پس و حنث نمیشود و بدانکه شرط نموده شد که فقط انشاء الله تعالی متصل باشد بکبت آنکه اگر بعد فراغ از یمن انشاء الله تعالی بگوید بطریق انفصال پس آن رجوع است و رجوع در یمن جائز نیست و الله اعلم بالجواب باب یمن در دخول و مکان سکونت مسئله ۱- اگر کسی حلف نماید که داخل نخواهد شد در هیچ بیت داو داخل شود و کعبه یا مسجد یا کلیسا یا

کنشت پس و حنث نمی شود زیرا چه بیت خانه است که بنا نموده شده باشد برای بنیوتت ف یعنی شب خوابی ص و بنای خانهاے مذکوره برای بنیوتت نیست و همچنین است حکم اگر داخل شود در دهلیز یا در طقه که بر دروازه خانه است بنا بر وجه مذکور و بدانکه طقه میباشد بالاے کوه و بعضی گفته اند که اگر دهلیز با منظر باشد که اگر بند نموده شود دروازه داخل خانه شود و مسقف باشد پس حنث میشود بسبب دخول در آن و دهلیز زیرا چه عادت نیست که بنیوتت می نمایند مردمان در آن و اگر حالف مذکور داخل شود در صفت ف یعنی در ابواب ص حنث میشود زیرا چه آن بنا نموده میشود برای بنیوتت و بعض اوقات پس آن مانند خانه زمستانی و تابستانی خواهد بود و بعضی گفته اند که این وقت نیست که در

صفت چهار دیوار باشد و همچنین بود صفت اهل کوفه ف زیرا چه صفت در دیار راسه دیوار دارد پس بیت نخواهد بود ص و بعضی گفته اند که حنث میشود وقتیکه داخل شود در صفت خواه چهار دیوار داشته باشد یا سه دیوار و همین صحیح است مسئله ۲- اگر شخصی حلف نماید که داخل نخواهد شد در عاری ف یعنی هر ای ص و او داخل شود در در یک خراب و ویران سن پس و حنث نمیشود و اگر سوگند خورده داخل

نخواهد شد برین دار و بعد از آن داخل شود در آن و از بعد آنکه منهدم شود و صحر اگر دو پس و حنث میشود زیرا چه در اسم عمره است ۱- است

عند العرب والعجم يقال دار عامرة ودار غامرة وقد شهدت اشعار العرب بذلك فالبناء وصف فيها غير ان الوصف في الحاضر لغو وفي
الغائب معتبر ولو حلف لا يدخل هذا الدار فخرت ثم بنيت اخرى فلا خلفا بحيث لما ذكرنا ان الاسم باق بعد لا غلام وان جعلت مسجدا
او حماما او بيتا ناو بيتا فلا دخل لم يحث لانه لم يبق دارا لا اعتراض اسم آخر عليه وكذا اذا دخله بعد لا غلام الحمام واشباهه لانه لا يعود اسم الدار الى
وان حلف لا يدخل هذه البيت فلا دخله بعد ما اتمهم وصار صورا لم يحث لزوال اسم البيت لانه لا يبات فيه حتى لو بقيت الحيطان سقط
السقف يحث لانه يبات فيه والسقف وصف فيه وكذلك اذا بنى بيتا آخر فلا دخل لم يحث لان الاسم لم يبق بعد الا نهض ام **قال**
ومن حلف لا يدخل هذه الدار فوقع على سطحها حنث لان السطح من الدار لا ترى ان المعتكف لا يفصل عتكافه بالخروج الى
سطح المسجد وقيل في عرفنا لا يحث **قال** واذا دخل دهليزها يحث ويجب ان يكون على التفصيل الذي تقدم وان وقف
في طاق الباب بحيث اذا اخلق الباب كان خارجا لم يحث لان الباب لا حرازا لدار وما فيها فلم يكن الخارج من الدار
نزد عرب وعجم چه گفته میشود فلان دار معمره است و فلان دار غامرة یعنی خراب و ویران است ص و بنا وصف دار هست ولیکن
وصف مذکور معتبر است در صورت اول نه در صورت دوم مسئله هم اگر شخصی سوگند خورده که داخل نخواهم شد درین دار و بعد از آن خراب
و ویران شود آن دار و باز بنا نموده شود و بعد از آن داخل شود آن شخص در آن پس و حانث میشود بنا بر آنچه مذکور شد که اسم دار هنوز
باقیست بعد از آنکه نام بنای آن دار را مذکور بعد از خرابی مسجد بنا نموده شود با حمام یا بستان یا بربیت و بعد از آن داخل شود آن شخص در آن
پس و حانث نمیشود چه اسم دار باقی نیست در تصور نماید چرا که آن مسجی گشت با هم دیگر که مسجد است مثلا همچنین است حکم وقتی که داخل شود
آن شخص در آن مکان بعد از آنکه نام مسجد و غیره را بر چه اسم دار باز نمود و نمیکند بعد از زوال ص مسئله هم اگر شخصی سوگند خورده که داخل نخواهم شد
درین بربیت و بعد از آن داخل شود در آن بعد از آنکه منهدم شود آن بربیت و مسجد اگر در پس آن شخص حانث نمیشود بجهت آنکه اسم بیت نام گشت
چون کسی بیتیوت نمیکند در آن و اگر دیوارهای آن بربیت باقی باشد و بقیه سقف آن و بعد از آن داخل شود در آن پس حانث نمیشود زیرا چه
بیتیوت نموده میشود در آن و سقف و وصف بربیت است پس بسبب فساد آن خلل در اسم بیت واقع نمیشود و همچنین حانث
نمیشود وقتی که منهدم گردد آن بیت و مسجد شود و بعد از آن بنا نموده شود و بربیت دیگر و بعد از آن داخل شود آن شخص در آن بیت زیرا چه اسم بیت
باقی نماند بعد از آنکه نام آن مسئله هم اگر شخصی سوگند خورده که داخل نخواهم شد درین دار و بعد از آن بالای سقف آن دار و دهان از ویران
آن ص پس و حانث میشود زیرا چه سقف آن از دار است و ازین جهت اعتکاف معتکف فاسد نمیشود و بسبب خروج معتکف بیرون
سطح مسجد و بعضی گفته اند که او حانث نمیشود در عرف و همچنین حانث میشود آن شخص وقتی که داخل شود در و درین آن دار قال رحمه واجب است
تفصیل درین مسئله با اینطور که اگر بنده نموده شود در وازه داخل شود آن و درین دار و آن سقف باشد پس و حانث میشود و اگر بنده
نمیشود و ص و اگر ستاده شود آن شخص هر طاق در وازه پس و حانث میشود وقتی که طاق مذکور با اینطور باشد که اگر بنده نموده شود در وازه
داخل شود آن طاق ص و اگر طاق مذکور چنین باشد که اگر بنده نموده شود در وازه پس آن داخل شود پس و حانث نمیشود زیرا چه در وازه
برای احوال دار است و هرگاه طاق مذکور بسبب بنده نمودن در وازه داخل نشود خارج ماند از در وازه ظاهر شد که طاق مذکور داخل دار نیست

و اگر بنده نمودن در وازه است

و اگر بنده نمودن در وازه است

قال ومن حلف لا يدخل هذا الدار وهو فيها لم يحث بالقعود حتى يخرج ثم يدخل استعسأنا والقياس ان يحث لان الدوام له حكم الابتداء ووجه الاستعسأنا ان الدخول لا دوام له لانه انفصال من الخارج الى الداخل ولو حلف لا يلبس هذا الثوب وهو لابس فنزعه في الحال لم يحث وكذا اذا حلف لا يركب هذا الدابة وهو راكبها فنزل من ساعته لم يحث أو حلف لا يسكن هذا الدار وهو ساكنها فاخذ في النقلة من ساعته وقال زفره يحث لوجود الشرط وان قل قلنا ان اليمين تعقد للبر فيستثنى منه زمان تحققه فان لبث على حاله ساعة حث لان هذا الافاعل لها دوام مجدوث امثالها الا يرى انه يضرب لها مدام يقال ركبت يوماً ولست يوماً بخلاف الدخول لانه لا يقال دخلت يوماً بمعنى المدة والتوقيت ولو نوى الابتلاء المخلص يصدق لانه محقق كلامه **قال** ومن حلف لا يسكن هذا الدار فخرج بنفسه متاعه واهله فيها ولم يرد الرجوع اليها حث لانه يعد ساكناً بقاء اهله متاعه فيها عرفا فان السوق عامة فخارجة في السوق ويقول ساكن سكة كذا والبيت والحلة بمنزلة الدار ولو كان اليمين على مصر لا يتوقف البر على نقل المتاع والا هل

مسئله ۴- اگر شخصی سوگند خورده که داخل این سرای نخواهد شد و مال آنکه آن شخص در آن سرای است پس او حث میشود و بیست و شش ستن در آن سرای مگر در تنگه بیرون شود از آن سرای و باز داخل شود در آن و این از روی استحسان است و قیاس نیست که حث شود زیرا چه حکم ابتدا دوام یکی است و چون در ابتدا حث میشود پس باید که بسبب دوام نیز حث شود و وجه استحسان نیست که حکم ابتدا دوام اگر چه یک است و لیکن این درجه نیست که مر آن چیز را دوام باشد و در دخول دوام نیست زیرا چه دخول عبارتست از انتقال از خارج بسوی داخل مسئله ۵- اگر شخصی سوگند خورده که نخواهد پوشید این جامه را در حالیکه آن پوشیده است آن جامه را در فی الحال کشید آن جامه را از بدن خود پس او حث میشود و همچنین شخصی که سوار است بر سوری اگر سوگند خورده که سوار نخواهد شد بر این سوره و فردا آمد از آن سوره بهان ساعت پس او حث میشود و همچنین شخصی که سکونت دارد در سراسر اگر سوگند خورده که سکونت نخواهد نمود در این سراسر و شرف کند در بیرون شدن از آن سرای در بهان ساعت پس او حث میشود و گفته است زفره که او حث میشود در صورتی که بسبب یافتن شرط اگر چه قلیل باشد و دلیل علمی ما ج نیست که انعقاد یمین بر است پس آن مقدار زمان که بر تحقق شود در آن متثنی خواهد بود و باید اگر درنگ کند ساعتی حث میشود زیرا چه افعال مذکوره را دوام و قرار است مجدوث امثال آن لهذا گفته میشود که سوار شدم مدت یکروز و پوشیدم جامه را مدت یکروز بخلاف دخول چه گفته میشود که داخل شدم مدت یکروز و قرار یافته میشود پس حکم ابتدا دوام آن یک خواهد بود و وجهی و اگر در صورتی که مذکوره نیست ابتدا صرف ناپذیر یعنی بگوید که مقصود من نیست که از سر نو سوار نخواهم شد مثلاً پس قول و مقبول است چه کلام مذکور احتمال آید و مسئله ۸- اگر شخصی سوگند خورده که سکونت نخواهد کرد در این دار فاعنی در این سرای پس او بیرون شود و از آن سرای تنه او رخت و اسبابی و عیالی می ماند سرای باشد و شخص مذکور باز از راه رفتن در آن سرای نداشت باشد پس او حث میشود زیرا چه دو سال آن سرای شمرده میشود و عرف بسبب ماندن عیال درخت وی در آن سرای زیرا چه اکثر سقیا و در سوق میباشد و میگویند که سکونت میداریم در کوچه فلان و باید بدست که محله و بیت بمنزله دار است مسئله ۹- اگر شخصی سوگند خورده که ماسکونت نخواهم کرد در این شهر و بیرون رود از آن شهر و اهل عیالی در آن وی در آن شهر نماند و او را ده مرتبه آن شهر نداشت باشد پس او حث میشود و وجهی و بر او موقوف نیست بر بیرون رفتن عیالی از آن شهر چرا

فیما روی عن ابی یوسف ره لانه لا یعد ساکنی فی الذی انتقل عنه عرفا خلافاً الاولی القریة بمنزلة المصر فی الصحیر من الجواب ثم قال بو حنیفة ره لابد من نقل کل متاع حتی لو بقی وندی بحث لان السکنی قد ثبت بالکل فبقی ما بقی شیئ منه وقال ابو یوسف یعتبر نقل اکثر لان نقل کل قد یعذر و قال محمد یعتبر نقل ما یقوم به کد خدا اثبتة لان ما وراء ذلک لیس من السکنی قالوا هذله احسن وارفق بالناس یتبعون ینتقل الی منزل اخر بلا تاخیر حتی یدرفان انتقل الی السکة او الی المسجد قالوا لا یدر دلیل فی الزیادات ان من خرج بعلیه من مصره فام یخذ وطناً آخر یقی وطنه الاول فی حق الصلوة کذا هذ

باب الیهین فی الخروج والاتیان والکوب وغیر ذلک

قال ومن حلف لا یمخرجه من المسجد فام انسا نالحمل فخرج حث لان فعل لما مور مضاف الی الامر فصار کما اذا رکب دابة فخرجت ولو اخرج مکرها لم یبحث لان الفعل لم ینتقل الیه لعدم الامر ولو حمله برضاة لا باصره لا یبحث فی الصحیر لان الانتقال بالامر لا یجوز الرضا قال ولو حلف لا یمخرجه من دارة الا الی جنازة فخرج الیه اتم انی حاجة لم یبحث لان الموجب خروج مستثنی بنابر آنچه در مسند ابی یوسف ره زیر اچا و ساکن آن شهر شمرده نمیشود و عرف بخلاف صورت اول و در بعضی شهر است در روایت صحیح و بعد از آن باید دانست که گفته است ابو حنیفه ره که مخرج است نقل نمودن جمیع اشیا از سرای حتی اگر باقیان یک میخ آهنی در آن پس آن شخص حاشا میشود زیرا چه سکونت وی ثابت بود بسبب جمیع رخت وی پس سکونت وی ثابت خواهد بود مادامیکه باقیان چیزی از آن رخت در آن و گفته است ابو یوسف ره که معتبر نقل اکثر رخت است زیرا چه بیرون جمیع رخت گاهی معتذر میباشد و گفته است محمد ره که معتبر نقل کمتر رخت است که خانه داری بآن تواند نمود زیرا چه ما در است آن از سکنی نیست و گفته اند نعمت که همین حسن است و باید دانست که سزاوار نیست که در صورت مذکوره باید که انتقال نماید بسوی منزل دیگر تا توقف تا بر تحقیق گردد پس اگر انتقال نماید بسوی کوی یا مسجدی گفته اند نعمت که در این صورت بر تحقیق نمیشود و وجه آن نیست که اگر شخصی بیرون رود بعیال خود از شهر خود پس ما و سیکه وطن دیگر اختیار کند باقی بماند وطن اول و رخت نماز عینی ما و سیکه وطن دیگر اختیار نکند پس اگر داخل شود در وطن اول فقیم شمرده میشود اگر چه بنیت اقامت نکرده باشد همچنین در بنیایز و عدم علم بالصواب

باب یمن در خروج غنی بیرون شدن ص و ایمان غنی آمدن ص و سوار گشتن و جز آن مسئله ۱- اگر شخصی سوار شود که بیرون نخواهد رفت از مسجد و بعد از آن امر نمود کسی را که برادر او را و برادر او را بکند و از مسجد و آنکس چنین کرد پس شخص مذکور حاشا میشود زیرا چه فعل ما مور منسوب میشود بسوی آمر پس چنان شد که شخص مذکور سوار شد بر ستوری و بیرون رفت و اگر بیرون برود آن شخص را کسی بگزاره پس و حاشا نمیشود زیرا چه فعل اگر اهر کشنده منسوب نمیشود بسوی مکرر بسبب عدم امر او و اگر بیرون برود آنرا کسی برضای حالف بغیر امر وی پس در این صورت حاشا نمیشود و بنابر روایت صحیح زیرا چه انتقال آن شخص متوقف نگشت جانتقال متوقف میشود بسبب مکرر برضای او و امر وی یافته نشده است پس انتقال متوقف نخواهد گشت مسئله ۲- اگر شخصی حلف نمود که بیرون نخواهد شد از سرای خود مگر بسوی جنازه و بعد از آن بیرون رفت بسوی جنازه و بعد از آن پیش آن مادا در حاجت دیگر و رفت برای آن حاجت پس و حاشا نمیشود زیرا چه بیرون رفتن وی بسوی جنازه که یافته شده است مستثنی است از حلف مذکور

والمضى بعد ذلك ليس بخروج ولو حلف لا يخرج الى مكة فخرج يريد هاتم رجع حنث لوجود الخروج على قصد مكة وهو المشروط اذا الخروج هو الانفصال من الدخول الى الخارج ولو حلف لا يأتيها لم يحنث حتى يدخلها لانه عبارة عن الوصول قال الله تعالى فأتيا فرعون فقولا له ولكو حلف لا يذهب اليها قيل هو كالاتيان وقيل كالخروج وهو الاصح لانه عبارة عن الزوال قال وان حلف ليا تين البصرة فلم يأتها حتى مات حنث في اخر جزم من اجزاء حيوة لان البر قبل ذلك مرجو ولو حلف ليا تين عند الاستطاعة فهذا على استطاعة الصحة دون القدرة وفيرة في الجامع الصغير وقال ذالم يمرض ولم يمنعه السلطان ولم يجمع امر ولا يقدر على تيان فلم يأت حنث وان عني استطاعة القضاء دين فيما بينه وبين الله تعالى وهذا لان حقيقة الاستطاعة فيما يقارن الفعل ويطابق الاسم على سلامة الآلات وصحة الاسباب في المتعارف فعند الاطلاق ينصرف اليه ويصير نية الاول ديانة لانه نوى حقيقة كلامه ثم قيل يصير قضاء ايضا لما بينا وقيل لا يصح لانه خلاف الظاهر قال ومن حلف لا يخرج امرأته الا باذن فاذن لها مرة

وامضاي آن بعد اذان خروج نیست ف چه خروج عبارتست از انتقال ندخل آن سرای بسوی خارج آن ص مسئله ۳- اگر شخصی حلف نمود و گفت که لا يخرج الى مكة عني خارج نخواهد شد بسوی مکه و بعد اذان خارج گشت بقصد مکه و برگشت پس او حنث میشود زیرا چه خروج وی بقصد مکه که شرط است بآنچه شد چه خروج عبارتست از انتقال نمودن از داخل خانه بسوی خارج آن و آن یافت شده است و اگر حلف نمود بانظر که لایا تین مکه عني نخواهد آمد در مکه ف و بعد اذان خارج گشت بقصد مکه و برگشت پس او حنث نمیشود و تا آن زمان که داخل شود در مکه زیرا چه ایتان عبارتست از وصول ف و آن یافته نشد پس و اگر حلف نموده شود که لا یذهب الى مكة عني نخواهد رفت بسوی مکه پس بعضی گفته اند که این مانند ایتان است و بعضی گفته اند که مانند خروج است و همین صیح است زیرا چه ذهاب عبارتست از زوال ف پس در آن وصول شرط نیست ص مسئله ۴- اگر شخصی حلف نمود که غلام آمد در بصره و او نیامد در بصره و آن زمان که مرد او حنث میشود در آخر جزو اجزای حیات خود زیرا چه برای تحقیق است پیش از جزو مذکور مسئله ۵- اگر حلف نماید کسی بانظر که لا یتم غدا ان استطاع عني غلام آمد نزد او و فردا اگر مقدر و مرن خواهد بود پس ملازمین استطاعت صحت است نه استطاعت قدرت ف که حادث میکند آنرا الله تعالى برای بنده خود در حالت فعل قبل آن ص و تفسیر این نموده است در جامع صغیر و گفته است و فیکه مريض نشود و حالف و نه منع کند او را سلطان از رفتن نزد او و نه پیش آید او را مکه بسبب آن قادر نباشد بر آمدن حالف نزد او و مع هذا حالف مذکور گر نباید نزد او پس حنث میشود و اگر حالف مذکور گوید که مراد من از ان استطاعت قدرت است پس فعل وی مقبول است از روی دیانت ف حتی که او حنث نمیشود گاهی ص و سران نیست که معنی حقیقی آن استطاعت قدرت است ولیکن اطلاق آمدن بر سلامتی آلات و صحت اسباب است در عرف پس بران محمول میشود و عند الاطلاق ولیکن نیت معنی اول نیز صحیح است از روی دیانت زیرا چه آن حقیقت کلام است و بعد اذان باید دانست که بعضی گفته اند که از روی قضای صحیح است بنا بر وجه مذکور و بعضی گفته اند که از روی قضای صحیح نیست زیرا چه آن خلاف ظاهر است مسئله ۶- اگر کسی حلف نماید بانظر که بگوید نرن خود که ان خرجت الا باذن فان طلق عني اگر بر من شوی تو مگر باذن من پس بر تو طلاق است و بعد اذان او یکبار از من خروج دهد

فخرجت ثم خرجت مرة أخرى بغير اذن حنث ولا بد من الاذن في كل خروج لان الميثاق خروج مقرون بالاذن وما و ساءه
داخل في الخطر العام ولو نوى الاذن مرة يصدق ديانة لا قضاء لانه محتمل كلامه لكنه خلاف الظاهر ولو قال الا ان
اذن لك فاذن لها مرة واحدة فخرجت ثم خرجت بعدها بغير اذنه لم يحنث لان هذه كلمة غاية فينتهي
اليمين به كما اذا قال حتى اذن لك ولو اذنت المرأة الخروج فقال ان خرجت فانت طالق فجلست ثم
خرجت لم يحنث ولكن ان اراد رجل ضرب عبده فقال له اخوان ضربته فعبدي حرفته له نضرته وهذه
تسمى يمين فور وتقدر ابو حنيفة به باظهاره ووجهه ان مراد المتكلم الرد عن تلك الضربة والخروج عرفا ومبني
الايمان عليه ولو قال له رجل اجلس فتعد عندى فقال ان تعديت فعبدى حرفته فخرج الى منزله وتعدى
لم يحنث لان كلامه خرج مخرج الجواب فينطبق على السؤال فيصرف الى لغذاء المدعى اليه بخلاف ما اذا قال ان
وبيرون رد وزن مذكوره وبعد اذن بارديگر بيرون رد وزن بغير اذن دى پس و عانت ميشود و اعني طلاق واقع ميشود
بران زن ص زير اجه اذن در کار است هر بار که زن مذکوره بيرون رد و بحيث آنکه اشتنا نموده است از حلف مذکور خرج زن
مذکوره که باذن دى است و ما در اى خروج مذکور نخل است و منع است لهذا عانت خواهد شد بسبب بيرون رفتن آن بغير اذن و ص
و اگر حالف مذکور بگوید که من نيت اذن بکبار نموده ام پس مقبول است قول و از روى ديانته از روى قضايه اجه کلام مذکور تمام
اين معنی دارد و ليکن طلاق ظاهر است و اگر حلف نموده باشد شوبه را بنيتو که گفته باشند از حجت الا ان اذن لك فانت طالق اگر بيرون
شوى تو مگر اينکه اذن و هم مرتا پس بر تو طلاق است و بعد از ان شوبه مذکور بکبار اذن خروج دهد و بيرون رد وزن مذکوره و بعد از ان
بيرون رد و بارديگر بغير اذن دى پس عانت ميشود زير اجه کلام الا ان براى عانت است پس يمين تمام ميشود و آن چنانچه بگوید حتى اذن لك
مسئله ۷- اگر زنى خواهد که بيرون رد و پس شوبه بگوید که اگر بيرون شوى تو بر تو طلاق است و بعد از ان زن مذکوره بنشيد و بعد
از ان بيرون رد و پس عانت ميشود و اعني طلاق واقع نمیشود و همچنین اگر شخص خواهد که بزنده خور و بگوید ادراکه
ديگر که اگر بزنى تو ادراکه من آزاد است و آن شخص ساعتى توقف نموده بزنده خود را پس آن عانت ميشود و اعني آزاد نمیشود
بند او ص و وجه آن اينست که مقصود متکلم از اين کلام اينست که منع کند همان ضربه را با همان خروج را که میخواهد فاعل آن بنا بر عرف
پس مقيد خواهد شد يمين مذکور همان ضربه يا همان خروج زير اجه بناى يمين بر عرف است و بايد دانست که يمين مذکوره را يمين فريديگريد
و ابو حنيفة در مقصد است و استنباط اين يمين فاعلى سابق از ابو حنيفة ميگفتند که يمين دو قسم است یکی مطلق است چنانچه شخص بگوید که خيبر
نخاهم کرد و دوم مقيد است چنانچه شخص بگوید که خيبر نخاهم کرد و از روى اى ابو حنيفة در قسم سوم استنباط کرد و گفت که قسم سوم آنست که مطلق است
با اعتبار لفظ مقيد باعتبار معنى ص مسئله ۸- اگر شخص گفت از کسی بنشين و طعام چاشت بخور يا من پس گفت آنگاه که اگر طعام چاشت
خورم بنده من آزاد است و بعد از ان رفت آنکس بخانه خود و خورد و طعام چاشت را پس او عانت ميشود زير اجه کلام دى جواب است
پس منطبق خواهد بود بر سوال اينکه محمول خواهد شد بر طعام چاشت که دعوت آن نموده است شخص مذکور بخلاف اگر گفته باشد آنکس که اگر

تقدیرت الیوم لانه اذا علی حرف الجواب فیجعل مبتدأ مؤخر من حلف لا یربک دابة فلان فربک دابة جید ما ذوق له مد یون لو غیر مد یون
لم یحنت عند ابی حنیفة رة الانه اذا کان علیه دین مستغرق لا یحنت وان نوى لانه لا ملک للمولی فیہ عند وان کان الدین غیر مستغرق
اولم یکن علیه دین لا یحنت فام یبوء لان المملک فیہ للمولی لکنه یضاف الی العبد عرفا وکذا اشیر عاقل علیه السلام من باع عبدا وله مال فهو
للبائع الحديث فختل الاضافة الی المولی فلا بد من الذیة وقال ابو یوسف رة فی لوجه کلها یحنت اذا نواها لاختلال الاضافة
وقال محمد بن یحنت وان لم یؤکلا اعتبار حقيقة المملک اذا الدین لا یمنع وقومه للسید عند هما

باب الیمن فی الاکل والشرب

قال ومن حلف لا یأکل من هذا الخلة فهو علی ثمره لانه اذا الیمن الی مال لا یوکل فینصرف الی ما یخیر منه هو الثمره سبیل فیصلحها اذا هنة
لکن الشریط ان لا یتغیر بصفة جدیدة حق لا یحنت بالنیذ والمخلو الدین لم یطبخ وان حلف لا یأکل من هذه البصر فصار رطبا فاکل من یحنت لکن اذا حلف
لا یأکل من هذه الرطب من هذه اللبن فصار الرطب واللبن شیرا لم یحنت لان صفة البسورة والرطوبة داعیة الی الیمن وکلا کونه لبنا
طعام جائز خرم امر ورف بس بنده من آزاد است چه در صورت اگر بر دو بخانه و بخور و طعام باشد را حانت میشود و حق زیرا چه از زیاده
نموده است بر جواب لفظ امر و زرا بس کلام و نظمه گردانیده خواهد شد بنوابس مسئله ۹ - اگر شخصی حلف نماید که سوار نخواهد شد بر ستور فلان
و بعد از آن سوار شود بر ستور بنده فلان مذکور که مازون است پس را حانت نمیشود و نزد حقیقه خواهد آن بنده مدیون باشد یا غیر مدیون
و لیکن اگر بنده مذکور بن محیط باشد بر قبا و او کسب ادب و حالف مذکور حانت نمیشود و اگر چه نیت آن کرده باشد زیرا چه درین هر یک کام خواجه
مالک آن ستور نیست نزد حقیقه چه و اگر دین غیر محیط باشد یا بنده مذکور مدیون نباشد اصلا پس او حانت نمیشود و قتیکه نیت آن نگذرد
باشد زیرا چه خواجه مالک آن ستور است درین هر دو صورت و لیکن آن ستور منسوب میشود بسوی بنده از روست عرن و شرع چه بنفیر
صلح فرموده است که اگر فرزند خواجه بنده خود را در آن بنده را مال باشد پس لکن مال براسه مولی است پس در نسبت آن ستور
بسوی خواجه ظلل است لهذا نیت آن ضرور است و گفته است ابو یوسف که حانت نمیشود و در جمیع صورتها اگر قتیکه نیت آن کرده
باشد زیرا چه در نسبت آن ستور بسوی خواجه ظلل است و گفته است محمد بن حاتم که او حانت میشود و اگر چه نیت نگذرد باشد بحجت آنکه آن
ستور ملوک خواجه است نیز اجماع دین مانع این نیست که بنده مذکور ملوک خواجه باشد نزد صاحبین رحم و اندا علم بالصواب
باب یمین در مال و شرع مسئله ۱ - اگر شخصی سوگند بخورد که نخواهد خورد ازین درخت خرمای پس این سوگند بر خرمای آن درخت است
زیرا چه او اضافت یمین نموده است بسوی چیزی که مالک نیست و آن درخت خرمای است پس محمول خواهد شد بطریق مجاز
بر چیزی که خارج میشود از آن درخت و غنی خرمای و صلاحیت مجاز دار زیرا چه درخت خرمای سبب آن چیز است و لیکن شرط است
که خرمای متغیر نشده باشد سبب صفت جدید حتی اگر بخورد و بنید خرمایا سر که آن باشد شیر و آن که مطبوخ باشد حانت نمیشود مسئله ۲ - اگر حلف
نمود که نخواهد خورد ازین شیر و غنی ازین خرمایا بنیرس و بعد از آن خورد و آنرا در حالیکه رطب گشت و غنی بخت شد
حق پس او حانت نمیشود و همچنین اگر حلف نمود که نخواهد خورد ازین رطب یا ازین شیر و خورد و آنرا بعد از آنکه تر گشت رطب و شیر از شد
شیر زیرا چه وصف بسورت در طوبت داعی یمین است و آن باقی نماند حق و همچنین بودن شیر در رسته شیر و یمین است

فیتقید به ولان الیمن ما کول فلا ینصرف الیمن الی ما یخذه منه خلاف ما اذا حلف لا یتکلم هذا الصبی او هذا الشاب فکله بعد ما
شاکر لان هجران المسلم عن کلامه منعه فلا یعتبر الدعی داعیا فی الشرع ولو حلف لا یاکل لحم هذا الحمل فاکل بعد ما صار کبشا
حنت لان صفة الصغر فی هذا الیست بدلیة الی الیمن فان الممتنع عنه اکثر امتناعا عن لحم الکبش **قال** ومن حلف لا یاکل بصر افاکل
درطبا لم یحنت لانه لیس ببصر ومن حلف لا یاکل طبیا او بصر او حلف لا یاکل طبیا ولا بصر افاکل من ذبا حنت عندا یحذیفة و قال لا یحنت فی
الربط یعنی بالبر المذنب ولا فی البصر بالوطب المذنب لان الربط المذنب یمی طبیا والبصر المذنب یمی بصر اضا کما اذا کان الیمن
علی لشراء وکله ان الربط المذنب ما یکون فی ذنبه قلیل بصر والبصر المذنب علی عکس فیکون اکله اکل للبصر والربط وکل واحد مقصود فی
الاکل بخلاف الشراء لانه یصادف الجملة فیتبر القلیل فی الکثیر ولو حلف لا یشتری درطبا فاشتری کباسة بصر فیها رطب لا یحنت لان
الشراء یصادف الجملة والمغلوب یتأکبه ولو كانت الیمن علی لاکل یحنت لان الاکل یصادفه شیئا فشیئا فکان کل منهما مقصودا
پس افتقار الیمن بران خواهد بود و نیز شیراز مگوالات است پس مراد از شیر نخواهد بود و چیزیکه ساخته میشود از آن بخلات و فتنیکه حلف نماید که کلمه نخواهد
کرد ازین طفل یا ازین جوان و تکلم کند با او بعد از آنکه آن طفل بر یا جوان گردد و در صورت مانت میگردد و نیز اچه ترک نمودن سخن
با مسلمان ممنوع است و در شرع و خواه صبی باشد آن مسلمان یا جوان ص انداز وصف طفلی و جوانی داعی الیمن اعتبار نموده نمیشود
در شرع و پس مراد از آن شخص خواهد بود و اندامانت میشود اگر کلام کند با او بعد از آنکه او بر شود و ص مسئله ۴ - اگر حلف نماید که نخواهد
خورد گوشت این بره گو سبند و بخورد گوشت آنرا بعد از آنکه بره گو سفند بزرگ گردد پس او عانت نمیشود و نیز اچه وصف صفر و رگو سفند
دعای الیمن نیست چه شخصیکه احترام نماید از خوردن گوشت بره زیاده احترام نماید از خوردن گوشت گو سفند بزرگ مسئله ۴ -
اگر شخصی حلف نماید که نخواهد خورد و بصر را و او بخورد و رطب را پس او عانت نمیشود و نیز اچه رطب لبس نیست مسئله ۵ - اگر شخصی حلف
نماید که نخواهد خورد و رطب را یا لبس را یا حلف نماید که نخواهد خورد و رطب را و نه لبس را و او بخورد و رطب را یعنی غوره خرامت نمیرسد
که از دنباله رسیدن آغاز کرده باشد و پس او عانت نمیشود و نیز اچه رطب را و نه لبس را و او بخورد و رطب را و نه لبس را و او بخورد و رطب را و نه لبس را
خوردن لبس مذنب و فتنیکه سوگند خورده باشد که نخواهد خورد و رطب را و نه لبس را و او بخورد و رطب را و نه لبس را و او بخورد و رطب را و نه لبس را
سوگند خورده باشد که نخواهد خورد و بصر را و نه رطب را و او بخورد و بصر را و نه رطب را و او بخورد و بصر را و نه رطب را و او بخورد و بصر را و نه رطب را
خورد و بصر را و نه رطب را یعنی اگر شخصی سوگند خورده که خرید نخواهد کرد و او خرید کند و رطب را و او خرید کند و رطب را و او خرید کند و رطب را و او خرید کند و رطب را
ص دلیل اینجغیفة ر نیست که رطب مذنب نیست که در دنباله آن اندک بصر باشد و بصر مذنب عکس آنست و یعنی در دنباله
آن اندک رطب باشد و پس خوردن هر کدام از آن که باشد خوردن لبس و رطب است و خوردن هر دو واحد از آن مقصود است بخلاف
شراء چه شراء متعلق میشود بجمع پس قلیل در آن تابع کثیر است مسئله ۶ - اگر حلف نماید که خرید نخواهد کرد و رطب را و او بعد از آن خرید کند و خورده
خرامی لبس را که در آن رطب است پس او عانت نمیشود و نیز اچه شراء متعلق است بجمع و چیزیکه کمتر است تابع اکثر است و اگر در صورت
الیمن بر خوردن باشد پس او عانت نمیشود و نیز اچه خوردن آن متعلق میشود و ساعت بساعت پس هر واحد از آن مقصود است

و صار کما اذا حلف لا يشتري شعيرا ولا ياكله فاشترى حطة فيها خبثات شعير واكلها يحنث في الاكل دون الشراء لما قلنا
قال ولو حلف لا ياكل لحما فاكل لحم السمك لا يحنث والقياس ان يحنث لانه يسمى لحما في القرآن وجه الاستحسان ان التسمية
بجارية لان اللحم منشأه من الدم ولا دم فيه لسكونه في الماء وان اكل لحم خنزير او لحم انسان يحنث لانه لحم حقيقي لا
انه حرام واليمين قد يعقد للمنع من الحرام وكذا اذا اكل كبلا او كرشا لانه لحم حقيقة فان ثبوت من الدم ويستعمل استعمال
اللحم وقيل في عرفنا لا يحنث لانه لا يعد لحما **قال** ولو حلف لا ياكل او لا يشتري شعرا لم يحنث الا في شعير البطن عند
ابي حنيفة ره وقال لا يحنث في شعير الظهر ايضا وهو اللحم السمين لوجود خاصية الشحم فيه وهو الذوب بالنار وله
انه لحم حقيقة الا ترى انه ينشأ من الدم ويستعمل استعماله ويحصل به قوته ولهذا يحنث باكله في يمين على اكل
اللحم ولا يحنث ببيعته في اليمين على بيعه الشحم وقيل هذا بالعربية فاما اسم يه بالفارسية لا يقع على شحم الظهر بحال ولو
حلف لا يشتري او لا ياكل لحما او شعرا فاشترى الية او اكلها لم يحنث لانه نوع ثالث حتى لا يستعمل استعمال اللحم والشحم ومن حلف
لا ياكل من هذه الحطة لم يحنث حتى يقضيهما ولو اكل من خبزها لم يحنث عند ابي حنيفة ره وقال ان اكل من خبزها حث ايضا
وحيث ان شدة حلف نماید که خرید نخواهد کرد و جزا او خرید کند گندم را که در آن بعضی دانه جو است پس دانه نشو و اگر حلف نماید که
نخواهد خورد و جزا او بخورد کند م را که در آن بعضی دانه جو باشد پس دانه نشو و بنابر وجه مذکور مسئله ۷ اگر حلف نماید که نخواهد خورد و
گوشت را و بخورد گوشت ماهی را پس دانه نشو و از روی استحسان و قیاس اینست که دانه نشو و زیرا گوشت ماهی گوشت
میگویند چنانچه در قرآن نیز آمده است و وجه استحسان اینست که گوشت ماهی را گوشت محار میگویند زیرا گوشت پیدا میشود از خون و
خون نیست در ماهی بسبب ماندن آن در آب و در صورت مذکور اگر بخورد گوشت خنزیر یا گوشت آدمی را دانه نشو و زیرا گوشت
خنزیر آدمی گوشت است حقیقه و لیکن حرام است و یمین گاهی منعقد میشود برای منع از حرام و همچنین دانه نشو و در صورت مذکور
اگر بخورد جگر یا شکنیه را زیرا گوشت است حقیقه بجهت آنکه نشو و دانه نشو و است استعمال نموده میشود مانند استعمال گوشت
و بعضی گفته اند که در زبان ما بسبب خوردن جگر و شکنیه دانه نشو و چون گوشت نمیشمارند و در عرف ما مسئله ۸ اگر شخصی حلف نماید که
نخواهد خورد یا خرید نخواهد کرد و شحم را پس یعنی پیه را پس دانه نشو و بسبب خوردن و خریدن شحم مگر شحم شکم نر و دانه حقیقه ره و گفته اند
صاحبین که دانه نشو و میشود بسبب خوردن و خریدن شحم اینست که گوشت فربه است نیز زیرا به خاصیت شحم که گداختن است با تنش
یافته میشود در آن و دلیل اینچنینیه اینست که شحم گوشت است حقیقه شحم نشو و دانه نشو و است استعمال است مانند گوشت
و حاصل میشود بآن قوت گوشت و مانند دانه نشو و میشود بسبب خوردن آن و قتیکه سوخته خورده باشد که نخواهد خورد گوشت را و دانه نشو و
نمیشود بسبب فروختن شحم اینست و قتیکه سوخته خورده باشد که نخواهد فروخت شحم را و بعضی گفته اند که اختلاف مذکور قتیست که حلف نموده
باشد بر شحم که فقط عریض است و اما اسم پیه که فارسیست پس استعمال آن نیست اصلا در شحم شمس مسئله ۹ اگر شخصی حلف نماید که نخواهد خورد
یا خرید نخواهد کرد گوشت را یا شحم را و خرید کند و پیه گوشت را یا بخورد و آنرا پس دانه نشو و چون پیه چیز نیست علیحدّه سوای شحم و شحم
در استعمال کرده نمیشود مانند استعمال شحم و شحم مسئله ۱۰ اگر شخصی حلف نماید که نخواهد خورد و این گندم را پس دانه نشو و مگر قتیکه بخورد
و اگر بخورد نان گندم مذکور را پس دانه نشو و زود اینچنینیه ره و گفته اند صاحبین که بسبب خوردن نان مذکور نیز دانه نشو و

لأنه مفهوم منهم فلو لا يحنفونه ان له حقيقة مستعملة فانها تغل وتقل وتوكل فضا وهي قاضية على الجواز المتعارف على ما هو الاصل
 هنا ولو قطعها حث عند ما هو الصريح وعموم الجواز كما اذا حلف لا يضع قد صدق دار فلان واليه الاشارة بقوله في الحيز حث
 ايضا قال ولو حلف لا ياكل من هذا الدقيق فاكل من خبزه حث لان عينه غير ما كول فانصرف الى ما يتخذ منه ولو استيقه
 كما هو لا يحنث هو الصريح تعين الجواز ما اذا ولو حلف لا ياكل خبزا فحينئذ على ما يعتاد اهل المعراكله خبزا وذلك خبزا المحنطة و
 الشعير لانه هو المعتاد في غالب البلدان ولو اكل من خبزا القطا ثقت لا يحنث لانه لا يسمى خبزا مطلقا الا اذا اذناه لانه محتمل كلامه
 وكذا اذا اكل خبزا لا ذبا للعراق لم يحنث لانه غير معتاد عند هم حق لو كان بطبرستان او في بلد يطعمهم ذلك يحنث ولو حلف
 لا ياكل الشواء فهو على اللحم دون الباذنجان والجزر لانه يراد به اللحم المشوى عند الاطلاق الا ان ينوى ما يشوى من
 بيض او غيره لمكان الحقيقة وان حلف لا ياكل الطبخ فهو على ما يطبخ من اللحم وهذا استحسان اعتبارا للعرف
 وهذا لان التعميم معتاد فيصرف الى خاص هو متعارف وهو اللحم المطبوخ بالماء الا اذا نوى غير ذلك
 چه آن مفهوم میشود از کلام مذکور و معروف و دلیل بحقیقت اینست که خوردن گندم حقیقت مستعمل است چه گندم را جو ش واده یا بریان نموده
 بخانید و در آن و معنی حقیقت ترجیح دارد بر معنی مجازی اگر چه متعارف نباشد بنا بر قاعده و در صورت مذکور بخانید گندم را حانث
 میشود و در صا جمیع نیز و همین صحیح است بجهت آنکه خوردن گندم شامل است خائیدن آنرا نیز بطریق عموم مجاز چنانچه شخصی سوگند خورد
 که نخواهد نهاده قدم خود در خانه فلان و بعد از آن او داخل آن خانه شود پس و حانث میشود خواه سوار رفته باشد و در آن خانه یا پاده
 حص مسئله اگر شخصی حلف نماید که نخواهد خورد ازین آرد و بعد از آن او بخورد و آن آرد را پس و حانث میشود زیرا چه عین آرد ماکول
 نیست پس محمول خواهد شد بر چیز که گرفته میشود از آن و اگر حالف مذکور بخورد عین آرد را پس و حانث نمیشود و همین صحیح است زیرا چه
 اراده نمودن معنی مجازی از کلام مذکور متعین است و آن یافته شد مسئله ۱۱ اگر حلف نماید که نخواهد خورد و آن را پس سوگندوی واقع
 میشود بر نانیکه خوردن آن معنا و اهل آن شهر است و آن نان گندم و جو است زیرا چه خوردن نان گندم و جو معادوست و اگر کافر بلا دو
 اگر بخورد و آن چار مغز یا پادام حانث نمیشود زیرا چه آنرا نان گفته نمیشود مگر و فیکه نیت آن کرده باشد زیرا چه لفظ احتمال آن دارد
 و همچنین اگر بخورد و آن برنج و در آن پس حانث نمیشود زیرا چه خوردن آن معنا نیست در اینجا حتی اگر بخورد و آن را در طبرستان یا در شهر
 دیگر که طعام اهل آن شهر نان مذکور باشد حانث میشود مسئله ۱۲ اگر حلف نماید که نخواهد خورد و شورا ح یعنی بریان را حص پس
 عین مذکور واقع میشود بر گوشت بریان نه بر باغیان و اگر در زیر را چه ملوا شد گوشت بریان است در اطلاق پس بر آن محل
 خواهد شد چه آن معنی حقیقت است حص مگر و فیکه نیت نموده باشد از آن چیز دیگر چون بریفه و باد بخان و جز آن پس درین هنگام
 مطابق نیت آن عمل نموده خواهد شد زیرا چه حقیقت آنست مسئله ۱۳ اگر حلف نماید که نخواهد خورد و طبع را یعنی چیز که طبع دانه
 باشد پس عین مذکور واقع میشود بر گوشت مطبوخ و این از روی استحسان است بنا بر عرف و در آن نیست که معنی عام متعین
 و بجهت آنکه مسند و دیگر و بر روی باب طعام و دوا می سهل و آن مقصود وی نیست حص پس محل خواهد شد
 بر خاص که متعارف است و آن گوشت است که طبع دانه باشد آنرا آب مگر و فیکه نیت غیر آن نماید و گوید که مقصود من بر طبع است

لان فيه تشديد اقل من مرقه حيث لما فيه من اجزاء اللحم ولا يسمي بطيخا ومن حلف لا يأكل الرطس فيمينه على ما يكس في التناير ويباع في مصر ويقال يكس في الجامع الصغير ولو حلف لا يأكل راسا فهو على رؤس البقر والغنم عند أبي حنيفة وقال ابو يوسف ومحمد على لغنم خاصة وهذا اختلاف عصر و زمان كان العرف في زمنه فيما وفي زمنهما في الغنم خاصة وفي زماننا يفتى على حسب العادة كما هو المذکور في المختصر قال وان حلف لا يأكل فأكهة فاكل عنباً او رماناً او رطباً او قثاء او خیاراً لم يحنث وان اكل ثقاً حاداً او بطيخاً او مشمساً حنث وهذا عند أبي حنيفة وهو قال ابو يوسف ومحمد يحنث في العنب الرطب والرمان ايضا والاصل ان الفاكهة اسم لما يتفكه به قبل الطعام وبعد اي يتنعم به زيادة على المعتاد والرطب والباقس فيه سواء بقلان يكون التفكه به معتاداً حتى لا يحنث بياكس بطيخ وهذا المعنى موجود في التفاح واخواته فيحنث بها وغير موجود في القثاء والخيار لا تخاف من البقول بيعاً واكلها فلا يحنث بهما واما العنب والرطب والرمان فهما يقولان ان معنى لتفكه موجود فيها فانها اغرا لغواكه والتمتع بها يفوق التمتع بغيرها و ابو حنيفة يقول ان هذه الاشياء مما يتغذى بها ويتلاوى فاجب قصوداً في معنى لتفكه للاستعمال في حاجة البقاء

ص ج دران تشديد است بر نفس اوف و مر او را ولايت است بر ذات خود که شدت نماید پس قول و مقبول خواهد بود از روی قضا و ديانتي در صورت مذکور اگر بخورد شور بار ايسل و حانث ميشود و بجهت آنکه دران اجزای گوشت یافته ميشود و نیز شور بار بطيخ ميگویند پس و حانث خواهد شد بسبب خوردن بطيخ ص مسئله ۱۵- اگر کسی حلف نماید که نخواهد خورد راس را ف يعني سر را ص پس مراد از آن سر است که بجهت ميشود در تنور و فروخته ميشود در شهر و در جامع صغير مذکور است که اگر کسی حلف نماید که نخواهد خورد سر را پس مراد از آن سر گاو و گوسفند است نزد بحنفیه و گفته اند صاحبین که مراد از آن سر گوسفند است فقط و این اختلاف بنا بر اختلاف عصر و زمان است چه در زمان بحنفیه در عرف در سر بود و در زمان صاحبین در عرف در گوسفند فقط بود و در زمان ما آنچه معروف باشد فتوی داده ميشود بآن موافق عادت چنانچه مذکور است در مختصر قدوری ص مسئله ۱۶- اگر کسی حلف نماید که نخواهد خورد فاکه را و بعد از آن او بخورد و انگور را با انار را یا خیار بزرگ را یا باد رنگ را پس و حانث ميشود و اگر بخورد سیب را یا خربزه را یا زردا و گوارا پس و حانث ميشود و این نزد بحنفیه هم است و گفته اند صاحبین که مراد از حانث ميشود در صورتیکه خورد انگور و خرمالو یا زردا یا زردا و فاکه نیست که لفظ فاکه اسم چیز است که تفکله نموده ميشود بآن پیش از طعام یا بعد از طعام يعني تنعم نموده ميشود بآن زائد بر مقدار خشک و تر آن چیز مساوی است بعد از آنکه تفکله متعاد باشد بآن حتی که حانث نمیشود بسبب خوردن خربزه خشک ف زیرا چه تفکله بآن متعادل نیست ص و این معنی یافته ميشود در سیب و خربزه و زردا و گوارا پس حانث خواهد شد بسبب خوردن آن و معنی مذکور در خیار بزرگ و باد رنگ یافته ميشود زیرا چه آن از بقولات است هم در بیع و شرا و هم در اکل ف اما در بیع پس بجهت آنکه اگر از میوه و شند یا بقولات و اما در اکل پس بجهت آنکه آنرا می خورند در وقت خوردن همراه بقولات ص پس حانث خواهد شد بسبب خوردن خیار و باد رنگ و اما انگور و خرمالو و انار دران احتمالاً نیست چنانچه مذکور شد پس حانث ميشود بسبب خوردن آن بآن نزد صاحبین و بجهت آنکه معنی تفکله یافته ميشود دران چه آن بهترین فواکه است و تنعم دران بیش از فواکه دیگر است و حانث نمیشود نزد بحنفیه و بجهت آنکه انگور و خرمالو می خورد برای غذا و انار را می خورد بطریق و فایس معنی تفکله در آنها قاصر است چه آن مستقل ميشود بر اسه حاجت بقا

ولهذا كان اليابس منها من التوابل ومن الاقوات قال ولو حلف لا يادهم فكل حتى اصطبغ به ادام والشواء ليس بادام والملم ادام وهذا عند ابن حنيفة وابن يوسف رة وقال محمد رة كل ما يוכל مع الخبز غالباً فهو ادام وهو رواية عن ابن يوسف رة لان ادام من المواد متوهلة لموافقة وكل ما يוכל مع الخبز موافق له كاللحم والبيض ونحوه وكهما ان ادام ما يוכל تبعاً والتبعية في الاختلاط حقيقة ليكون قائماً به وفي ان لا يוכל على الانفراد حكماً وتام الموافقة في الامتزاج ايضا واغل وغيره من المائعات لا يוכל وحدها بل يشرب والملم لا يוכל بانفراده عادة ولا يذوب فيكون تبعاً بخلاف اللحم وما يضاهيه لانه يוכל وحده الا ان ينويه لما فيه من التشديد والعنب والبطيخ ليس بادام هو الصغير واذا حلف لا يتغدى فالغداء الاكل من طلوع الفجر الى الظهر والعشاء من صلاة الظهر الى نصف الليل لان ما بعد الزوال يسمى عشاء ولهذا يسمى الظهر احد صلواتي العشاء في الحديث والتعود من نصف الليل الى طلوع الفجر لانه مأخوذ من الصحرو ويطلق على ما يقرب منه نهار الغداء والعشاء ما يقصده به الشبهة عادة ويعتبر عادة اهل كل بلدة في حقهم ويشترط ان يكون اكثر من نصف الشعب ومن قال ان لبست او اكلت او شربت فعبدى حرو قال عنيت شيئاً دون شيء لم يدين

ولهذا اشك ان ادم صالح وركب است بازوت انسان مسكله ۱۸ اگر کسی طاف نماید که ادام نخواهد خورد پس ادام عبارتست از نان خورش و بریان ادام نیست و نمک ادام است و این یک روایت است از ابی یوسف رة است و گفته است محمد رة که آنچه خورده میشود بآن در اکثر اوقات پس آن ادام است و این یک روایت است از ابی یوسف رة زیرا که ادام مشتق است از مواد است بمعنی موافقت و هر چیز که خورده میشود بآن موافقت دارد بآن چون گوشت و خایه مرغ و چنانکه دلیل ابعینیة و ابی یوسف رة نیست که ادام حیثیت که خورده میشود و بر تبعیت و تبعیت حقیقه یافته میشود در صورت احتکاط تا آن قائم شود بنان و تبعیت یافته میشود حکماً در صورتیکه آن تنها خورده نشود و آنچه ابو یوسف رة گفته است که ادام مشتق از مواد است بمعنی موافقت است پس جواب آن نیست که موافقت کامل یافته میشود و امتزاج نیز و سرکه و غیره که از سایا نیست تنها خورده نمیشود بلکه مختلط نموده میشود و نمک نیز تنها خورده نمیشود و از روی عادت و نیز گلاب و سبزه و پس تابع خام بود بخلاف گوشت و آنچه مثل آنست چنانکه تنها خورده میشود پس بسبب خوردن آن حاشا نخواهد شد

صی اگر وقتیکه نیت آن ناید زیرا که در آن شدت است بنفس و مخالف را دلالت شدت است بر ذات خود صی بدانکه اگر خورد و خور ادام نیست و همین صیج است مسکله ۱۸ اگر کسی حلف نماید که لا یتغدی یعنی طعام چاشت نخواهد خورد پس خوردن طعام غذا عبارتست از آنیکه بخورد از وقت طلوع فجر تا وقت ظهر و طعام عشاء عبارتست از آنیکه بخورد از وقت نماز ظهر تا نصف شب زیرا که از بعد از حال قناب وقت عشاءست لهذا در حدیث نبوی صلعم نماز را یک از دو نماز عشاء گفته شده است و بعضی گفته اند که این در عرف آنها بود اما در عرف ما پس وقت عشاء بعد از وقت نماز عصر است صی و سحر عینی طعام سحر عبارتست از طعامیکه خورده شود از نصف شب تا طلوع فجر زیرا که وقت سحر که سحر از آن مأخوذ است از نصف شب تا طلوع فجر است و بدانکه هر گاه کسی حلف نماید که نخواهد خورد طعام چاشت را با طعام عشاء را پس مقصود از آن شمع است و صی یعنی سیر خوردن است صی از روی عادت و معتبر عادت اهل هر شهر است در عرف آنها ولیکن شرط است که زیاده خورد از نصف شمع مسکله ۱۹ اگر کسی حلف نماید که ان لبست او اكلت او شربت فعبدی یعنی اگر شوم یا بخورم یا بنوشم پس من از او است و گویند که مراد من پوشیدن این پارچه است نه آن پارچه پس مقبول نیست قول وی مسلماً

لیکن اینجا بگو که انه امکان القول بالنقداء موجباً للبر علی وجهی نظر فی حق الخلف و هو الکفارة قلنا لابد من تصور الاصل
 ليعقد فی حق الخلف و لهذا لا یعتقد الغوس موجباً للکفارة ولو كانت الیمن مطلقه فقول وجه الاول لا یثبت عندها و عند
 ابی یوسف رة یثبت فی الحال فی الوجه الثاني یثبت فی قولهم جميعاً فابو یوسف فرقی بین المطلق والموقت و وجه الفرق ان
 التاقیت للتوسعة فلا یجب الفعل الا فی اخر الوقت فلا یثبت قبله و فی المطلق یجب البرکاء فرغ و قد یجوز فی الحال و هما
 فرقا بینهما و وجه الفرق ان فی المطلق یجب البرکاء فرغ فاذا فات البر بوقات ما عقد علیه الیمن یثبت فی عینه کما اذا مات الخالف
 و الماء باق اما فی الموقت یجب البر فی الجزء الاخير من الوقت و عند ذلك لم یبق حلیة البر لعدم التصور فلا یجب البر فی
 و تبطل الیمنین کما اذا عقدوا ابتداء فی هذه الحالة قال ومن حلف لیصعدن السماء اولیقلبن هذا المجرزها انقلد
 یمینه و حث عقیبها و قال زفر لا یعتقد انه مستحیل عاقبة فابن السخیل حقیقة فلا یعتقد و لکن ان البر متصور حقیقة

تا و واجب گردان بر خود و دلیل ابی یوسف رة نیست که بر اگر چه ممکن نیست ولیکن خلف آن که کفاره است ممکن است پس جایز است که
 یمین منعقد شود و بانطور که موجب کفاره باشد و جوبش نیست که ضرر است که مهمل ممکن باشد تا انعقاد یمین صحیح گردد و چاکر مهمل ممکن نباشد
 بچطور منعقد خواهد شد یمین بانطور که موجب خلف باشد و لهذا منعقد نمیشود یمین غموس بانطور که موجب کفاره باشد و اگر در صورت مذکوره
 لفظام در مذکوره نباشد بلکه یمین مطلق باشد و بانطور که بگوید اگر نخورم آبیکه درین کوزه است پس بر زن من مطلق است پس
 اگر آب نباشد در آن کوزه حائث نمیشود و زوای حقیقه و محمد رة و نزد ابی یوسف رة حائث میشود در همان ساعت و اگر آب باشد در آن و لیکن
 ریخته شود پیش از رسیدن شب حائث میشود و زوای جامع علمای ماز پس ابی یوسف رة فرقی میکند میان مطلق و مقید چه او میگوید که در صورت
 مقید حائث میشود و بعد از گذشتن روز و در صورت مطلق حائث میشود و بهر ساعت که فارغ شود از حکم آن حصی و وجه فرق نیست که
 تعیین وقت برای توسع است پس فعل واجب خواهد شد و در آخر وقت لهذا حائث نخواهد شد پیش از آن در صورت مطلق واجب میشود هر گاه
 فارغ گردد از حکم او و جایز است لهذا حائث خواهد شد بفعل ابو حنیفه و محمد رة نیز فرقی بینا بین میان مطلق و مقید چه ایشان میگویند در
 صورتیکه مطلق باشد یمین و آب باشد در آن کوزه و ریخته شود آب پس حائث میشود و در صورت مقید حائث نمیشود و وجه فرق نیست
 که در صورت مطلق واجب میشود و بر هر گاه فارغ گردد از حکم و بر هر گاه فوت شد بر پدید باقی ماندن چیزی که بعد یمین نوده بود در آن حائث خواهد شد
 و یمین خود را بر محلول علیه فوت شده است و در صورت بعد از وجوب حصی چنانچه در صورت مذکوره اگر چه مخالف و باقی باشد
 در آن کوزه حائث میشود و همچنین بر خیار نیز حصی و اما در صورتیکه یمین مقید باشد پس واجب میشود بر هر جز و اخیر از آن وقت و درین هنگام بر
 متصور نیست زیرا چاکر مذکور که محل بر است باقی ماند در آن وقت و بر هر گاه متصور نماند پس واجب خواهد شد بر این باطل خواهد شد یمین چنانچه
 میشود یمین در صورتیکه آب نباشد در آن کوزه لهذا مسئله ۲۳ اگر شخصی حلف نماید که هر آینه بالاسی آسمان نخواهم رفت یا هرگز این سنگ را
 طلا نخواهم نمود پس منعقد میشود یمین و بعد آن حائث میشود و گفته است زفر رة که یمین منعقد نمیشود بر آسمان رفتن و طلا نمودن سنگ
 محال است از روی علوت پس آن نباشد محال است حقیقة پس منعقد خواهد شد یمین و دلیل علمای ماز نیست که بر در صورت متصور است حقیقة

لان الصعود الى السماء ممكن حقيقة الا ترى ان الملائكة يصعدون السماء وكلنا نقول بحججها تحويل الله تعالى واذا كان مستصوابا
ينعقد اليمين موجبا لمخالفته فترى بحيث يحكم العجز الثابت عادة كما اذا مات الخائف فانه يحنث مع احتمال اعادة
الحياة بخلاف مسألة الكون لان شرب الماء الذي في الكوز وقت الحلف ولا ماء فيه لا يتصور فلم ينعقد

باب اليمين في الكلام

قال ومن حلف لا يكلم فلانا فكلية وهو بحيث يسمع الا انه نام حنت لانه قد كلفه ووصل الى سمعه لكن لم يفهم لنومه فصار
كما اذا ناداه وهو بحيث يسمع لكنه لم يفهم لتغافلته وفي بعض ايات المبسوط شرط ان يوقظ عليه مشايخنا لانه اذا لم يتنبه كان
كما اذا ناداه من بعيد وهو بحيث لا يسمع صوته ولو حلف لا يكلمه الا باذنه فاذن له ولم يعلم بالاذن حتى كلمه حنت لان الاذن مشتق
من الاذان الذي هو الاعلام او من الوقوع في الاذن وكل ذلك لا يتحقق الا بالسمع وقال ابو يوسف لا يحنث لان الاذن هو الاطلاع
وانه يقيم بالاذن كالرضاء قلنا الرضاء من اعمال القلب ولكن ذلك الاذن على ما هو قال وان حلف لا يكلمه شيئا فهو من حين حلف

زیرا چه بر آسمان رفتن ممکن است حقیقه ایامی بینی که قریبندگان خدا بتعالی بالای آسمان میروند و همین ملائکست سنگ ممکن است یا بنظر
که بعد تعالی ملائکه را ندان سنگ را در هر گاه محلف علیه ممکن است یمن منعقد خواهد شد یا بنظر که موجب کفاره خواهد شد و بعد از آن حانت
خواهد شد بسبب آنکه او عاجز است از ایستادن محلف علیه ز روی عادت چنانچه اگر میر و خالف و پیش از ایستادن محلف علیه پس
او حانت میشود با وجودیکه احتمال دارد که باز زنده گردد و همچنین در اینجا نیز صیغله مسأله کوزه آب زیرا چه غرض از آن محلف علیه
در هر دو صورت مقصود نیست پس یمن منعقد نخواهد شد و اصل علم

باب یمن در کلام مسئله ۱- اگر شخصی حلف نماید یا بنظر که حکم نمیخواهم کرد و از فلان و بعد از آن حکم نماید یا وی در حالیکه فلان مذکور نیست
در مکانیکه شنیده میشود و کلام وی از آن مکان پس و حانت میشود زیرا چه از حکم نموبادی و رسد کلام وی تا گوشش و لیکن از فمیه کلام
بسبب خواب پس چنان شد که شخص مذکور در فلان را در حالیکه او در مکانیست که شنیده میشود کلام وی از آن مکان و لیکن نفهمیده
انرا بسبب غفلت و چاه و حانت میشود در این صورت پس همچنین در اینجا نیز صیغله مسأله ۲- اگر شخصی حلف نمود که سخن نخواهد کرد
آنست که کلام مذکور بدار کند از او مشایخ خارج نیز قائل اند باین زیرا چه او اگر بیدار نگشت خواهد بود مانند آنکه ندانند آنرا از مکان بعید یا بنظر که
شنیده میشود و از آن مکان پس چه در این صورت حانت نمیشود و همچنین در اینجا نیز صیغله مسأله ۳- اگر شخصی حلف نمود که سخن نخواهد کرد
از فلان مگر باذن می و او از آن مکان مطلع نشد آن شخص اذن تا آن زمان که حکم نموبادی پس و حانت میشود زیرا چه از آن مکان
از فلان که عبارتست از اعلام یا عبارتست از وقوع در گوش آن یافته نمیشود مگر شنیدن و گفته است ابو یوسف در هر گاه حانت نمیشود زیرا
اذن عبارتست از اطلاع و آن تمام میشود بسبب اذن فقط و یعنی موقوف نیست بر این که صیغله مسأله ۴- اگر شخصی حلف نماید که سخن نخواهد
کرد از فلان مگر رضای می و فلان رضای نمیشود به حکم و لیکن مطلع نشود آن شخص رضای می تا آن زمان که حکم نماید یا پس و حانت نمیشود
زیرا چه رضای تمام میشود بسبب رضای می فقط و موقوف نمیباشد بر این که رضای می و آنرا نیست که خدا و اعمال قریب است و اذن
چنینست زیرا چه مذکور شد مسئله ۵- اگر شخصی حلف نماید که لا یحکم فلانا شمر یعنی حکم نخواهد کرد از فلان یک ماه پس این از وقت حلف است

لأنه لو لم يذكر الشهر تكابد اليهين وذكر الشهر لا خراج ما ودايع فبقول الذي يلي عنيته واخلاصا لبدالة حاله بخلاف ما اذا اقل واكثر
لاصوم من شهر لانه لو لم يذكر الشهر لا يتأكد اليهين فكان ذكره التقدير الصوم به وانه منكرفا للتعين اليه وان علف لا يتكلم فقول
القرآن في صلوته لا يحنث وان قرء في غير صلوته حنث وعلى هذا التسليم والتهيل والتكبير وفي القياس يحنث
فيهما وهو قول لنا فحقى لانه كلام حقيقة ولكنا انه في الصلوة ليس بكلام عرفا ولا شرعا قال عليه السلام ان صلوتنا
هذه لا يصلح فيها شيء من كلام الناس وقيل في عرفنا لا يحنث في غير الصلوة ايضا لانه لا يسمى متكلما بل قارئا ومستبعا
ولو قال يوم اكلم فلانا فامرته طالق فهو على الليل والنهار لان اسم اليوم اذا قرئ بفعل لا يمتد براديه مطلق الوقت
قال الله تعالى ومن يؤلمهم يومئذ دبره والكلام لا يمتد وان عني النهار خاصة تدن في القضاء لانه مستعمل فيه ايضا وعن
ابي يوسف انه لا يدين في القضاء لانه خلاف المتعارف ونوقال ليلة اكلم فلانا فهو على الليل خاصة لانه حقيقة في
سواد الليل كالنهار للبايض خاصة وما جاء استعماله في مطلق الوقت ولو قال ان كلمت فلانا الا ان يقدم فلان او قال حتى
يقدم فلان او قال الا ان ياذن فلان او حتى ياذن فلان فامرته طالق فكله قبل التقديم والاذن حنث ولو كله بعلا التقديم والاذن

زیراجه اگر از ذکر ماه نمیکرد حلقه و قطع بشد بزرگ حکم و بایس ذکر ماه برای اخراج و اورای بگیا است پس آنچه متصل به بیست و دهن خود
ماند و برین بدلات حال و آنکه حالت غصه است زیراچه باعث بر همین مذکور غصه است که روده است و اورانی احکام پس منع خود
بود حکم و بی فی الحال حق بخلاف و فیکه گوید و مانند لاف و لغو منتهی شد یعنی بخدا بر آنکه روزه خواهیم داشت بگیا زیراچه اگر ذکر بگیا نماید بی بی
نیشود و برصوم بی بی پس ذکر شهر برای تقدیر روزه است بگیا و فقط شهر مذکور است و متعین نیست پس تعین کن مغوض خواهد شد بسوی
حالت مسئله ۴- اگر شخصی حلف نماید یا بنظر که گوید یکم بخاک و بعد آن قرآن بخواند و در عاز پس او عانت نیشود و اگر قرآن بخواند و غیر نماز
عانت نیشود و برین قیاس است تسبیح و تهلیل و تکبیر یعنی اگر تسبیح و تهلیل و تکبیر نماید روزه عانت نیشود و غیر نماز عانت نیشود
صی و این از روی استحسان است و قیاس نیست که عانت نشود در هر دو صورت و همین قول شافعی است زیراچه قرآن تسبیح و تهلیل کلام
است حقیقه و در کتب علمای ما نیست که آن در نماز کلام نیست نه عرفانه شریع و پیغمبر علیه السلام فرموده است که این نماز من صلاحیت این ندارد
که باشد و این چیزی از کلام انسان و بعضی گفته اند که در عرفان عانت نیشود و غیر نماز زیراچه قائل بن حکمت است حکم میگویند بلکه قاری
روح میگویند و برین قیاس است مسئله ۵- اگر شخصی گوید یکم بوم اکرم فلان یا قمارنه طلق یعنی در روزیکه حکم نماید از فلان پس بر زن
دی طلاق است پس این شامل است در روزه شب هر دو روز زیراچه هم بوم و فیکه مقدار آن شود بعلیه که مستند نباشد پس علاوه از آن مطلق
وقت باشد و چنانکه در قرآن مجید است و من ان یؤتیهم فیکه و ذریعته و فیکه بگرداند کسی شبت خود را بسوی آنها و کلام مستند نیست پس مساوی آن
مطلق وقت خواهد بود و اگر گوید عانت مذکور که من شبت روز روزه ام از آن مخصوصه مقبول است قول منی در قاضی زیراچه آن مستعمل است در
روز نیز و در ویست و ایضا و سبب که مقبول نیست قول منی نزد قاضی چنان خلاف معارف است و اگر عانت مذکور بی بوم فقط بیل گفته باشد
یا بنظر که بیل حکم فلان پس مساوی آن شبت است فقط زیراچه بعضی حقیقه بیل شبت است چنانچه معنی حقیقی نهاده است و لیکن استعمال بیل در معنی
مطلق وقت نهاده است مسئله ۶- اگر کسی بگوید عانت فلان یا بعد از آن بقیه فلان یا بعد از آن بقیه فلان یا بعد از آن بقیه فلان یا بعد از آن بقیه فلان
پس زن منی طلاق است و بعد از آن حکم نماید و پیش از آن فلان پس عانت نیشود و اگر حکم نماید از فلان بعد از آن فلان

لم یحیث لانغایه و الیهین باقیه قبل الغایه و منتهیه بعد ما فلا یحیث بالكلام بعد انتهائ الیمین وان مات فلان سقطت الیهین
خلاف الی یوسف زه لان للممنوع عنه کلام ینتی بالاذن والقدر وم و لم یبق بعد الموت متصور الوجود
فسقطت الیمین و عندہ التصور لیس بشرط فعد سقوط الغایه یتأبد الیمین ومن حلف لا
یکلم عبد فلان ولم یؤعبه ابعینه او امرأة فلان او صلیق فلان فباع فلان عبده او بانت
منه امراته او عادی صلیقه فکلمهم لم یحیث لانه عقد یمینه علی فعل واقعه فی محل مضایف الی فلان اما
اضافه ملک او اضافه نسبة ولم یوجد فلا یحیث قال رضه فی اضافه الملك بالانفاق و فی اضافه النسبة
مندیهم و یحیث کالمرأة والصلیق قال فی الزیادات لان هذه الاضافه للتعریف لان المرأة والصلیق مقصودان
بالمجردان فلا یشتزط و اما فیتعلق المحکم بعینه کما فی الاشارة و وجه ما ذکرهنا و هو رواية الجامعة الصغیر

حانت نمیشود و همچنین اگر گوید ان کلمت زید احتی یقدم یا گوید الا ان یا ذن فلان یا گوید حتی یا ذن فلان فامرانه طالق یعنی اگر تکلم نمایم
باز حتی که یا یا ذن فلان یا گوید که اگر استیکه اذن و بعد فلان یا گوید حتی که اذن و بعد فلان پس بر زن وی طلاق است و بعد از ان تکلم نماید از
فلان پیش از آمدن فلان یا پیش از اذن فلان پس او حانت میشود و اگر تکلم نماید بعد از آمدن یا بعد از اذن پس او حانت
نمیشود زیرا چه آمدن و اذن غایت یمین است و یمین باقی میماند پیش از غایت و منتهی میشود و بعد از غایت پس او حانت نخواهد شد بعد
از تمامی یمین و در صورت مذکوره اگر میبرد یا بد ساقط میشود و یمین بخلاف ابی یوسف در چه جزو او ساقط نمیشود بلکه حانت میشود
اگر تکلم نماید با فلان ص و دلیل این تفسیر و محرم نیست که ممنوع کلام است که تمام میگردد و بسبب آمدن یا بسبب اذن زید و بعد از مردن
زید منسوخ و ممکن نیست کلام مذکور پس ساقط خواهد شد یمین و زنی ابی یوسف بر چه امکان آن شرط نیست پس و فیکه ساقط نمیشود
غایت بسبب مردن زید باقی خواهد ماند یمین علی الدوام مسئله ای اگر شخصی حلف نماید که تکلم نخواهم کرد و از بنده فلان و نیت بنده
معین نکند یا گوید که تکلم نخواهم کرد و از زن فلان یا از دوست فلان و بعد از ان بفروشد فلان بنده خود را یا باین گردد و زن و
یا دشمن شود و دوست وی و بعد از ان تکلم کند مالک یا نه پس او حانت نمیشود زیرا چه یمین او منعقد شده است بر فعلیکه واقع است
آن فعل بر فعلیکه مضایف و منسوب است بسوی فلان خواهد اضافت ملک باشد و چنانچه در بنده ص یا اضافت نسبت
و چنانچه در زوجه و دوست ص و آن فعل یافته نشد پس او حانت نخواهد شد قل رضه این روایت جامع صغیر است و اما در
روایت غیر جامع صغیر پس در صورت اضافت ملک متفق علیه است و اما در صورت اضافت نسبت پس زوجه حانت میشود و بجهت آنکه
اعتناست مذکوره صرف برای تفریق است و نه برای تفسیر ص چه جائز است که ترک کلمه را آنها مقصود باشد زیرا چه هر واحد از آنها قابل است
که دشمن باشد و بسبب نیت آن نه بسبب اعتناست آنها بسوی فلان پس دوام اضافت شرط نخواهد بود و از متعلق خواهد شد حکم یمین بر دهد
از آنها چنانچه در صورت اشارت و یعنی اگر مالک نماید که تکلم نخواهم کرد و از یمین دوست فلان و از ین فلان و بعد از ان تکلم نماید آنها
بعد از آنکه دشمن گردد و دوست مذکور و باین گردد و زن مذکور پس او حانت میشود و همچنین در چنانچه ص و چه در بیت جامع صغیر است

انه محتمل ان يكون غرضه هو انه لاجل المضاف اليه وله الام يعينه فلا يبحث بعد وال الاضافة بالشك وان كانت يعينه على حمل
 بعينه بان قال عبد فلان هذا او امرأة فلان بعينها او صديق فلان بعينه لم يبحث في العبد وبحث في المرأة
 والصديق وهذا قول ابى حنيفة وابى يوسف رة وقال محمد رة يبحث في العبد ايضا وهو قول من فرقة
 وان حلف لا يدخل دار فلان هذه فباعها ثم دخلها فهو على هذا الاختلاف وجه قول محمد وفرقة ان الاضافة للتعريف
 والاشارة ابلغ منها لكونها قاطعة للشركة بخلاف الاضافة فاعتبرت الاشارة ولغت الاضافة وصار كالصديق والمرأة ولهما ان اللام
 الى اليمين معنى في المضاف اليه لان هذه الالهيان لا تتجوز ولا تعادى لذواتها وكذلك العبد لسقوط منزلته بل لمعنى في ملاكها فقيد اليمين
 مجال قيام الملك بخلاف ما اذا كانت الاضافة اضافة نسبة كالصديق والمرأة لانه يعادى لذاته فكانت الاضافة للتعريف اللام
 لمعنى في المضاف اليه غير ظاهر لعدم التعيين بخلاف ما تقدم قال وان حلف لا يكلم صاحب هذا الطيلسان فباعه نذر كلمة

که احتمال دارد که غرض حلف کننده ترک کلام آنها باشد یا این جهت که آنها مضاف در منسوب اند بسوی فلان واما معین مکرر ده است آنها
 ف باینطور که اشارت نماید و نیز احتمال دارد که ترک کلام از آنها مقصود باشد هیچ پس شک است در اینکه اضافت مقصود است یا نه
 و هرگاه چنین شد پس مخالف مذکور حاکم نخواهد شد بعد از تأمل شدن اضافت آنها بسوی فلان بسبب شک اگر آن شخص حلف نموده باشد
 بر بنده معین باینطور که گفته باشد کلمه خواهم کرد ازین بنده فلان یا ازین زن فلان یا ازین دوست فلان ف و کلمه نموده باشد آن شخص
 از آنها بعد از آنکه فروخته باشد فلان بنده خود را یا بائن شده باشد زن و یا دشمن شده باشد دوست و یا صیقل رها شده باشد
 نمیشود در صورت بنده و حاکم میشود در صورت زن و دوست و این قول بحنفیه و ابی یوسف رة است و گفته است محمد رة که حاکم میشود
 در صورت بنده نیز و همین قول زفر رة است و اگر حلف نماید شخصی باینطور که داخل نخواهم شد درین سرای فلان ف یا سوار نخواهم شد
 بر این ستور فلان ص و داخل شود آن شخص در آن سرای ف یا سوار شود بر آن ستور ص بعد از آنکه فروخته باشد آن شخص سوار
 مذکور رة ف یا ستور مذکور رة ص پس ران نیز اختلاف مذکور است و دلیل محمد زفر رة نیست که اضافت بنده برای تعریف است و
 اشارت الی الخ است و تعریف به نسبت اضافت چه در آن احتمال شرکت باقی نماند اما معتبر خواهد شد اشارت و لغو خواهد شد اضافت و خواهد
 شد مانند دوست و زن و دلیل بحنفیه فابیوسف رة نیست که باعث یمین مذکور در صورت بنده و سرای ف و ستور ص آن معنی است
 که یافته میشود در مضان البیذیرا چه یمین سرای ف و ستور ص قابل این نیست که دشمنی نیست شود بقسمها همچنین بنده مذکور نیز برابطه فقط
 است از وجه اعتبار پس ترک بن حیره را بسبب معنی است که یافته میشود با لگ آن پس یمین مفید خواهد بود بقیام ملک لگ بخلاف وقتی که
 باشد اضافت نسبت چون هفانت زن و دوست چه جدائی و دشمنی از ذات آنها مقصود میشود پس اضافت آنها برای تعریف خواهد بود و نقطه
 ظاهر نیست که باعث یمین مذکور معنی است که یافته شده است و ذات آنها نه در ذات مضان البیذیرا بلکه متعین مکرر ده است مضان ران
 صورت بنده و سرای ف و ستور چه در مضانها مضاف قابل این نیست که دشمنی داشته شود بذاته بلکه سبب معنی که یافته میشود مضان البیذیرا
 است صیقل که اگر شخصی حلف نموده کلمه خواهم نمود یا صاحب این طیلسان بعد از آن فرخت آن طیلسان مذکور را حدش بعد از آن کلمه خواهم نمود یا صاحب این طیلسان

حاشا لان هذه الاضافة لا يجتزل التعريف لان الانسان لا يعادى لمعنى في الطيلسان فصار كما اذا اشار اليه ومن حلف لا يكلم هذا الشاب فكله وقد صار شيئا حاشا لان المحكم تعلق بالشار اليه اذ الصفة في الحاضر لغو وهذه الصفة ليست بداعية الى البين على ما مر من قبل **فصل قال** ومن حلف لا يكلم حيناً او زماناً او الحين او الزمان فهو على ستة اشهر لان الحين قد يراد به الزمان القليل وقد يراد به اربعون سنة قال الله تعالى هل اتي على الانسان حين من الدهر وقد يراد به ستة اشهر قال الله تعالى توتى اكلها كل حين وهذا هو الوسط فيصرف اليه وهذا لان اليسر لا يقصد بالمنع لوجود الامتناع فيه عادة والمؤبد لا يقصد به غالباً لانه بمنزلة الابد ولو سكت عنه يتأبد فيتعين ما ذكرنا وكذا الزمان يستعمل استعمال الحين يقال ما رأيتك منذ حين ومنذ زمان بمعنى وهذا اذا لم تكن له نية اما اذا نوى شيئاً فهو على ما نوى لانه نوى حقيقة كلامه وكذا لك الدهر عندهما وقال ابو حنيفة ربه الدهر لا ادري ما هو وهذا الاختلاف في المنكر هو الصحيح

پس او عانت میشود زیرا چه اضافت مذکوره صرف برای تعریف است چه انسان را عداوت نیست با طیلسان پس چنان شد که اشارت نماید بطرف صاحب طیلسان **ف** یعنی بگوید که حکم نخواهم نمود و با این صاحب طیلسان و در تصور حاشا میشود پس چنانچه در اینجا نیز **ص** اگر شخصی حلف نماید که حکم نخواهم نمود و با این جوان و بعد از آن حکم نماید بادی در حق پیری پس او عانت میشود زیرا چه حکم متعلق شده است بمشأله که حلفت در حاضر نمود است و صفت جوانی داعی نیست بسوی یمن مذکور چنانچه سابق مذکور شد و الله اعلم

فصل مسأله ۱- اگر حلف نماید بانظور که بگوید لا یکلم فلان حیناً او زماناً او الحین او الزمان پس مراد از حین یا زمان شش ماه است زیرا چه از حین گاهی اراده نموده میشود و زمان قلیل چنانکه فرموده است خدا تعالی در قرآن مجید پاک است خدا تعالی حین شام کردن شما و صبح کردن شما یعنی وقت نماز شما و گاهی اراده نموده میشود و آن چهل سال چنانچه فرموده است خدا تعالی آیا آمد بر انسان حینی از دهر یعنی چهل سال و گاهی اراده نموده میشود و آن ششماه چنانچه فرموده است خدا تعالی انتفع گرفته میشود و از آن در ختمای خرماد حین یعنی در هر ششماه و ششماه متوسط است **ف** میان قلیل و کثیر **ص** پس مراد از آن ششماه خواهد بود و در آن نیست که زمان قلیل مقصود نمیشود و حکم چه انتفاع از آن یافته میشود و در زمان قلیل از روی عادت **ف** پس در تصور برای انتفاع حاجت یمن نیست **ص** مدت دراز نیز مقصود و منع نمیشود غالباً زیرا چه آن بمنزله دوام است و اگر سکت میماند و بیان مدت نمی نمود **ف** بانظور که ذکرین نمیکرد **ص** پس یمن منع نمیشد بزرگ کلام علی دوام و هرگاه ذکرین نمود پس معلوم شد که مقصود دوسه دوام نیست **ف** چه اگر مقصود دوسه دوام بودی سکت ماندی بالفاظ ابد الگنی و هرگاه چنین شد **ص** پس متعین گشت که مقصود دوسه دوام مدت شش ماه است و همچنین لفظ زمان نیز زیرا چه آن مستعمل است در معنی حین و اینهمه که مذکور شد و قیست که حالف مذکور هیچ نیت نکرده باشد و اگر نیت کرده باشد امر دیگر پس مراد از آن همان خواهد بود که او نیت آن کرده است زیرا چه آن معنی حقیقه کلام مذکور است و همچنین است لفظ دهر نیز و صاحبین هر گفته است ابو حنيفة که نامی فهمیم که لفظ دهر چه معنی دارد و این اختلاف و قیست که لفظ دهر معروف بلام نباشد و یمن صحیح است

اما المعروف باللفظ الام براد به الا بد عرفانها ان دهو استعمل الحين والزمان يقال ما رايتك منذ حين ومنذ دهر بمعنى
 وابو حنيفة روي عن قتيبة بن سعيد قال ساءوا العرف لم يعرفوا استمرارية الاختلاف في الاستعمال ولو حلف لا يكلم اياما
 فهو على ثلاثة ايام لانه اسم جمع ذكر متكررا فيتناول اقل الجمع وهو الثالث ولو حلف لا يكلمه الا ايام فهو على عشرة ايام عند ابي حنيفة
 وقال على الاسبوع ولو حلف لا يكلمه الشهر فهو على عشرة اشهر عندنا وعندنا على اثني عشر شهرا لان اللام للمعهود وهو ما
 ذكرنا لانه يدور عليها وله انه جمع معروف فينصرف الى اقصى ما يذكروا بلفظ الجمع وذلك عشرة وكون الجواب عندنا في الجمع والسنين عندنا
 ينصرف الى العبرة لانه لا معهود فيه ومن قال لعبد ان خذني اياما كثيرة فانت حر قال ايام الكثرة عندنا بيمينه عشرة ايام لانه اكثر ما يتناول اسم
 الايام وقال سبعة ايام لان ما زاد عليها تكرار وقيل لو كان اليقين بالفارسية ينصرف الى سبعة ايام لانه يذكرونها بلفظ المفرد دون الجمع

باب اليمين في العتق والطلاق

ومن قال لامرأته اذا ولدت ولدا فانك طالق فولدت ولدا ميتا طلقت وكذلك اذا قال
 لامته اذا ولدت ولدا فانك حرة لان الموجود مولود فيكون ولدا حقيقة ويسمى به في العرف
 واما اگر لفظ مذکور معرف بلام باشد پس مراد از آن دوام است در عرف و دلیل صاحبین بر آنست که لفظ دهر استعمال نموده میشود یعنی
 حین در زمان و ابو حنيفة در وقت نموده است در تقدیر زیرا چه معنی لغت بقیاس در یافتن نمیشود و در تمارع نیز معلوم نشده است بسبب اختلاف
 استعمال مسئله ۲ اگر شخصی حلف نماید یا بنظر که بگوید یا یکم فلانا یا ما پس مراد از ايام سه روز است زیرا چه ايام اسم جمع است که مکرر مذکور شده
 است پس شامل خواهد بود اقل جمع را که سه روز است و اگر حلف نماید یا یکم الا یا ما پس مراد از آن ده روز است زیرا چه بيمينه ده گفته اند صاحبین
 که مراد از آن ايام هفت است و اگر حلف نماید یا یکم الشهور پس مراد از آن دو ماه است زیرا چه بيمينه ده و نزد صاحبین هر دو از ده ماه زیر ايام لام براس
 عهد است و معهود نیست مگر بيمينه ده و از ده ماه که سال است و دلیل بيمينه ده آنست که آن جمع معرف بلام است پس محمول خواهد شد
 بر اقتضای چیزی که مذکور بلفظ جمع میشود و آن ده است و اگر حلف نماید که لا یکم الجمع یعنی یکم نخواهد کرد و از آن جمع یا یا حلف نماید یا یکم سنين
 یعنی یکم نخواهد کرد و از آن سالها پس نزد بيمينه ده مراد از لفظ جمع ده جمعه است و مراد از لفظ سنين ده سال است و نزد صاحبین هر دو مراد از هر دو
 لفظ تمام مدت عمر است زیرا چه در مضورت سوای عمر دیگر چیزی معهود نیست مسئله ۳ اگر شخص بگوید یا بنده خود را خدتی ایا یا کثیره
 فانت حر پس مراد از ايام کثیره نزد بيمينه ده ده روز است زیرا چه ده روز اکثر چیز است که شامل است آنرا لفظ ايام که جمع است و نزد صاحبین
 مراد از آن هفت روز است زیرا چه آنچه زیاده بر هفت روز است آن مکرر است و بعضی گفته اند که اگر کسی حلف نماید بر زبان فارسی
 ف یا بنظر که بگوید اگر خدمت من کنی روزهای بسیار تو آزادی پس مراد از روزهای بسیار هفت روز است
 باتفاق همه پس زیرا چه در فارسی فرق نیست میان زیاده از ده روز و میان کمتر از ده روز چه گفته میشود ده روز یا نه ده روز بلفظ مفرد
 و در هر دو صورت نه بلفظ جمع ف تا محمول شود بلفظ جمع بر ده روز و اسد علم پس

باب یمین در عتق و طلاق مسئله ۱ اگر شخصی بگوید بر زن خود هرگاه ولد ی برانی بر تو طلاق است و بعد از آن متولد شود از آن فرزند
 مرده پس واقع میشود طلاق بروی و همچنین اگر بگوید یکمین خود هرگاه ولد ی برانی پس تو آزادی ف و او زاید فرزند مرده پس با و
 آزاد میشود و سبب آنکه تفاوت ولد که شرط است یا نه میشود زیرا چه ولد مرده و ولد است تحقیق و در عرف نیز آنرا ولد میگویند

و يعتبر ولدا في الشرع حتى تنقضي به العدة والدم بعد نفاس و امه ام ولد له فيتحقق الشرط وهو ولادة الولد ولو قال
 اذ اولدت ولدا فهو حر فولدت ولدا ميتا ثم اخرجت علق الحی وحده عندا بيجيفة وده و قال لا يعتق واحدا منها كان الشرط
 قد تحقق بولادة الميت على ما بينا فينخل اليمن لآلى جزاء لان الميت ليس بمحل للحرية وهى لجزاء ولا بجيفة ان مطلق
 اسم الولد مقيد بوصف الحيوة لانه قصد اثبات الحرية جزاء وهى قوة حكيمه تظهر في دفع تسلط الغير ولا تثبت في
 الميت فيتعبد بوصف الحيوة فصار كما اذا قال لاذ اولدت ولدا حيا بخلاف جزاء الطلاق وحرية الام لانه لا يصلح مقيدا
 و اذا قال اول عبد اشتريه فهو حر فاشترى عبدا اعتق لان الاول اسم لفرد سابق فان اشترى عباين معا ثم اخرج
 ودر شرع هم ولدت ان معتبر است لهذا عدت تنقضي بشي و بسبب ان يمينين خونيكم في ابدان مذكوره رابعه ان ولد فرزند مرده آثرا
 نفاس ميگویند و همچنین مادر فرزند مذکور ام ولد میشود و وقتی که کنیز باشد و دعوت ولد مذکور کرده باشد خواجه آن کنیز ص ۳
 اگر بگوید شخصی کنیز خود هرگاه ولدی بزائی پس آن ولد آزاد است و او را بنده فرزند مرده را و بعد از آن را بنده فرزند دیگر زنده را پس
 آزاد میشود و آن فرزند زنده فقط یعنی همان آزاد میشود و فرزند دیگر که متولد گردد بعد از آن ص ۴ و این نزد بجيفة هم است و
 گفته اند صاحبین که آزاد نمیشود هیچ کي از آن و در فرزند زیر اچه شرط بافته میشود بسبب متولد شدن فرزند مرده بنا بر وجهیکه مذکور
 شد و مسئله اول پس منحل خواهد شد یمن بدون جزاء یعنی تمام خواهد شد و باقی نخواهد ماند یمن بے آنکه جزاء واقع نشود زیرا چه
 انحلال یمن موقوف نیست بر واقع شدن جزاء چنانچه اگر شخصی بگوید زن خود اگر داخل شوی نو درین سر است پس بر تو طلاق است
 و زن مذکور داخل شود در آن سرای بعد از آنکه با زن گردد و بگذرد عدت آن پس منحل میشود و یمن بدون جزاء همچنین در اینجا منحل
 خواهد شد یمن بدون جزاء ص ۵ زیرا چه مرده محل آزادی نیست و جزا بر همان آزاد است و دلیل بجيفة هم نیست که اسم ولد اگر چه شاکل
 فرزند مرده را ولیکن در بصورت مقید است بوصف حیات زیرا چه حاکم مذکور قصد کرده است که اثبات حریت نماید و ولد دیگر را بنده
 او حریت و جزای شرط اعنی ولادت فرزند و حریت قوی است که دفع میشود بسبب آن تسلط غیر بر وی پس ممکن نیست که حریت ثابت
 شود در مرده لهذا مقید خواهد شد ولد مذکور بوصف حیات چنانچه اگر بگوید کنیز خود هرگاه بزائی ولد زنده پس آن ولد آزاد است و
 کنیز مذکور بنده ولد مرده را و بعد از آن بزائد ولد زنده پس آن ولد میشود و ولد زنده همچنین در اینجا نیز ص ۶ بخلاف وقتی که معلق نموده
 باشد طلاق را یا اعتق کنیز را بر زانیدن فرزند و متولد شود فرزند مرده ص ۷ چه در بصورت طلاق و عتاق معلق واقع میشود
 زیرا چه در آن حاجت نیست که مقید نموده شود ولد بوصف حیات و چه برای طلاق زن و آزادگی کنیز حیات ولد در کار نیست
 ص ۸ مسئله ۳ اگر شخصی بگوید که اول بنده که خریدم تا ایم آنرا پس آن آزاد است و بعد از آن خرید کند بنده را پس آن بنده آزاد میشود
 زیرا چه اول اسم فرد سابق است و آن یافته شد و اگر در صورت مذکور خرید کند و بنده را معاف و بعد از آن خرید کند یک بنده دیگر را

لم یعتق واحد منهم الاغلام المنفرد فی الاولین والسبق فی الثالث فانعدم مت الاولیه وان قال اول عبد اشتريه وحده فهو حر
 عتق الثالث لانه يرد به المنفرد في حالة الشراء لان وحده الحال لغة والثالث سابق في هذا الوصف فان قال آخر عبد اشتريه
 فهو حر فاشتري عبد او مات لم يعتق لان الآخر سلفه لا حق ولا سابق له فلا يكون لاحقا ولو اشتري عبد ثم عبد ثم مات عتق الآخر
 لانهم فردا حق فانصف بالآخرية ويعتق يوم اشتراه عندا في حنيضة ره حتى يعتب من جميع المال في لا يعتق يوم مات حتى يعتب من
 الثلث لان الآخرية لا تثبت الا بعد تمام شراء غيره بعدا وذلك يتحقق بالموت فكان الشطر متحققا عندا لموت فيقتصر عليه
 ولا في حنيضة ره ان الموت معرف فاما انصافه بالآخرية من وقت الشراء فيثبت مستندا وعلى هذا الخلاف تعليق المعلقين
 الثالث به وفائدته تظهر في خبر بيان الارضا وعدمه ومن قال كل عبد بشرى بولادة فلانة فهو حر فبشرى ثلثة متفقون عتق
 الاول لان البشرا سرة اسم خبر لا غير بشرية الوجه ويشترط كونه سارا بالعرف وهذا انما يتحقق من الاول
 پس آزاد میشود و هیچ کس از آنها سبب نگیرد و بخت نمیشود و در هر دو بنده اول و سابقیت یافته نمیشود و در بنده سوم پس و نسبت یافته نشد و آن
 و اگر گفته باشند اول بنده که خریدیم از او را مالیکه آن تنهاست پس آن آزاد است پس آزاد میشود و بنده سوم زیرا که اراده کرده است
 جالفت مذکور نفرد و حالت شرا چه کلمه وحده از روی لغت برای حال است و بنده سوم سابق است و نفرد مذکور مسئله ۲- اگر
 شخصی بگوید آخر بنده که خریدیم از آزاد است و او خرید کند یک بنده را و بگوید پس آزاد میشود و آن بنده زیرا که آخر هم فردا حق است
 و در بنده مذکور کس سابق نیست پس و لاحق نخواهد بود و اگر فوت شده باشد آن شخص بعد از خریدن یک بنده دیگر پس آزاد میشود و آن دیگر
 زیرا که او فردا حق و متصرف باخریت است و بعد از آن بدانکه آزاد میشود و بنده دیگر از روزیکه خریده است آزاد شخص مذکور نیز و بحقیقه هر دو هرگاه
 آزاد گشت از روز شرا پس آن معتبر خواهد شد از جمیع مال میت مذکور و چه آنرا آزاد کرده است آن شخص در حالت صحت
 و گفته اند صاحبین ره که آزاد میشود و در روز مرگ آن شخص پس معتبر خواهد شد از ثلث مال و چه آنرا آزاد کرده است در حالت مرض میت
 ص و دلیل صاحبین ره نیست که اخریت آن بنده ثابت نمیشود و گفته اند بنده دیگر را بعد از آن و آن متحقق نمیشود و اگر میت پس
 شرط یافته خواهد شد در وقت موت آن شخص پس آزادگی آن نیز متحقق و مقصود خواهد شد بر همان وقت و دلیل بحقیقه ره نیست که سبب
 موت معلوم میگردد و اخریت آن بنده ولیکن بنده مذکور موصوف است باخریت از وقت شرا پس ثابت خواهد شد اخریت بطریق استناد
 و بر همین اختلاف است معلق نمودن سه طلاق بلفظ آخر یعنی اگر بگوید که آخر زنیکه نکاح کنم آنرا بران سه طلاق است و او نکاح
 کند زنی را و بعد از آن نکاح کند زنی دیگر را و بعد از آن بمیرد پس سه طلاق واقع میشود بر زن دیگر در روز نکاح نزد بحقیقه ره ص پس
 آن زن و ارث میت مذکور نمیشود و نزد صاحبین ره واقع میشود سه طلاق در روز موت ص و زن مذکور و ارث میت میشود
 مسئله ۵- اگر شخصی بگوید هر بنده که بشارت دهد مرا بولادت فلان زن پس آزاد است و بعد از آن خبر دادند او را بولادت آن زن
 سه بنده متفرق یکی بعد دیگری پس آزاد میشود و بعد از آن خبر است که تغییر در بشره و در ارف خبر فروش باشد یا ناخوش
 ص ولیکن در عرف شرط است که خبر مذکور خبر خوش باشد و آن متحقق نمیشود مگر از خبر اول و نه از خبر دوم سوم زیرا که سبب خبر آنهاست و خبر دوم

وان بشره مع اعتقوا کأنهم احققوا من الكل ولو قال ان اشتريت فلانا فهو حراً فاشترته بنوی به کفاراً
 یمنیه لم یجزه لان الشرط ان النية بعله العتق وحی الیمن فاما الشراء فشرطه وان اشتري اياه بنوی
 عن کفارة یمنیه اجزاه عندنا خلافاً للفرق والشافعی ۱۰ لهما ان الشراء بشرط العتق فاما العلة فهي القربة
 وهدان ان الشراء اثبات الملك والاعتاق ازالته وبنیهما من ازالة وانا ان شراء القربى اعتاق لقوله
 علیه السلام لن یجزى ولد والد الا ان یجده مملوكاً فیشتريه فیعتقه جعل نفس الشراء اعتاقاً لانه
 لا یشتري غیره فصارت نظیر قوله سقاء فارواه ولو اشتري ام ولد له لم یجوز ومعنی هذه المسئلة ان یقول لامة
 قد استولدها بانکاح ان اشتريک فانت حرة عن کفارة یمنی فی شراستها فانها تعتق لوجود الشرط
 ولا یجزیه عن الکفارة لان حریتها مستحقة بالاستیلاء فلا تضایف الی الیمن من کل وجه بخلاف
 ما اذا قال لقنه ان اشتريک فانت حرة عن کفارة یمنی حیث یجزیه عنها اذا اشتريها لان حریتها غیر
 مستحقة یجیه اخرى فلم یختل الاضافة الی الیمن وقد قارنته النية ومن قال ان تسریب حاریه
 ص ۱۱ ودر صورت مذکور اگر بشارت داده باشد او را هر سه کس معاً پس آنها آزاد میشوند زیرا بشارت یافته شد و جمیع مسئله ۷- اگر بگوید
 شخصی اگر خرید کنم فلان را او آزاد است و بعد از آن خرید کرد شخص مذکور فلان را به نیت کفاره یمنی خود پس این کفایت نمیکند بر
 کفاره چه ضرر است که نیت کفاره مقارن علت عتق باشد و آن یافته نشد زیرا چه علت عتق یمنی است و در آن وقت نیت کفاره
 نگردیده بود و اما خریدن بنده مذکور پس آن علت عتق نیست بلکه ص شرط آنست مسئله ۸- اگر شخصی خرید کند پدر خود را
 بنیت کفاره یمنی کفایت میکند نزد علمای مازخلاف زفر و شافعی بحجت آنکه شرط عتق است نه علت آن و علت قرابت است و شرط آنست
 که شرا اثبات ملک است و اعتاق از الله ملک و میان آن هر دو منافات است پس محال است که شرا علت عتق باشد و هر گاه ثابت شد
 که علت عتق قرابت است نه شرا پس نیت عتق مقارن علت آن یافته نشد و دلیل علمای ماز نه نیست که شرا ی قریب اعتاق است چه غیر
 علیه السلام فرموده است که هر آنکه بیچ فرزندی بپادشاه و والد خود نمیکند که فرزند اگر بیاید والد خود را مملوک شخصی و خرید کند آنرا پس آزاد کند آنرا
 و وجه استدلال از حدیث اینست که پیغمبر علیه السلام نفس شرا را اعتاق گردانیده است زیرا چه شرط اعتاق نیست و دیگر سوای شرا از نذر همه
 پس عبارت مذکور حبلان است که میگویند آب خوراند آنرا پس سیراب کرد آنرا مسئله ۸- اگر شخصی خرید کند ام ولد خود را به نیت کفاره یمنی
 پس آن کفایت نمیکند و صورت مسئله نیست که شخصی بکند که کثیر غیر را و متولد شود از آن فرزندی و بگوید او را که اگر خرید کنم ترا تو آزاد
 از کفاره یمنی من و بعد از آن خرید کند آن کثیر را پس آن کثیر آزاد میشود بسبب یافتن شرط کفایت نمیکند از کفاره یمنی بحجت آنکه
 کثیر مذکور مستحق آزادی است بسبب استیلاء پس آزادی و صرف بسبب یمنی نیست پس لکن کفایت نخواهد کرد
 از کفاره یمنی ص بخلاف اگر بگوید کثیر که ام ولد من نباشد اگر خرید کنم ترا پس تو آزادی از کفاره یمنی من و من بعد از آن
 خرید کند آنرا چه در صورت آزاد میشود کثیر مذکور و کفایت میکند از کفاره یمنی بحجت آنکه کثیر مذکور مستحق آزادی نیست بحجت دیگر
 پس او آزاد خواهد شد بسبب یمنی فقط نه بسبب دیگر و نیت کفاره مقارن علت عتق یافته شده است پس آزادی
 خواهد شد و کفایت خواهد کرد از کفاره یمنی ص مسئله ۹- اگر شخصی بگوید ان تسریب حاریه

فهی حرة فتسرى جارية كانت في ملكه عتقت لان اليمين انعقدت في حقها المصادقتها الملك
وهذا لان الجارية منكورة في هذا الشرط فيتناول كل جارية على الانفراد وان اشترى
جارية فتسريها المعتقد بهذه اليمين خلافا لفرقة فان يقول التسرى لا يصح الا في الملك
فكان ذكره ذكر الملك فصار كما اذا قال لا جنبيه ان طلقته فعبدي حريصا بالتردد
من كورا ولنا ان الملك يصير من كورا ضرورة صحة التسرى وهو شرط في تقدير
بقدره فلا يظهر في حق صحة الجزاء وهو الحربية وفي مسئلة الطلاق
فهي حرة فاعني اگر سر به گيرم کنيز يا اي جماع کنم پس آن آزاد است پس اگر او سر به گيرد کنيز بر ايه ملوک ويست آزاد ميشود وکنيز زياديه
بين منعقد شده است ودر حق آن کنيز بسبب آنکه کنيز مذکور ملوک ويست واد با او تسرى وجماع کرده است ودر آن نيست که لفظ
جاريه در شرط مذکور است ف و ذکره در موضع نفی شامل ميشود بطريق عموم و افراد و در اینجا لفظ مذکور در موضع نفی است باعتبار
مقصود چه مقصود مخالف نيست که سر به نخواستهم گرفت کنيز را و هر گاه چنين شد پس لفظ جاريه شامل خواهد شد کنيز را و اعلى سيل الانفراد
اگر شخص مذکور خريد کند کنيز را و سر به گيرد و آنرا پس و آزاد ميشود بخلاف زفره چه او ميگيد که آزاد ميشود بجهت آنکه سر به گرفتن صحيح نيست
مگر در فتيحه ملوک باشد پس ذکر سر به ذکر ملک است پس چنان شد که کسی بگويد بزنان اجنبيا اگر طلاق و بهم ترا پس بنده من آزاد است
چه اين در وقت نيست که اگر نکاح کنم ترا و بعد آن طلاق و بهم ترا پس بنده من آزاد است ف زيرا چه طلاق بدون ملک نکاح واقع
نميشود پس ذکر طلاق گویا ذکر نکاح است بجهت اين در اینجا نیز ص و دليل علمای ما در نيست که ف بين بحق صحيح نيست مگر در ملک
يا اضافات آن نموده باشد بسوی ملک يا بسوی سبب ملک و بيج کلي از اين چيز با يافته شده است در صورت مذکور و اما عدم ملک پس
ظاهر است و اما عدم اضافات آن بسوی ملک پس بجهت آنکه گفته است که اگر مالک شوم کنيز را و سر به گيرم آزاد و اما عدم اضافات آن
بسوی سبب ملک پس بجهت آنکه اضافات آن نموده است بسوی تسرى و آن سبب ملک کنيز نيست زيرا چه تسرى نزد اجنبيه و محرم
عبارت است از نيکه محافظت آن نماید و مکان سکونت و بدو را از بيرون شدن و جماع کند بادی طلب ولد نماید از و س یا نماید و نزد
ابن يوسف را و با وجود اينکه طلب کنيز بشرط است زيرا چه سر به در عادت همانست که طلب ولد نموده شود از و بي و بايد دانست که بهيچ سببه
از اين چيز با سبب نيست وليکن بايد دانست که ص حاجت ملک است برای گرفتن سر به پس ملک مذکور با يافته خواهد شد بطريق اقتضا
بجهت ضرورت صحت تسرى و تسرى بشرط است پس آنکه مقدر خواهد شد بقدر ضرورت و ظاهر خواهد شد در حق صحت جزا که آزاد است
ف زيرا چه ثابت ميشود بضرورت و تجاوز نميکند از موضع ضرورت ص و مسئله طلاق را که نظير آورده است زفره جواب
آن نيست که ف صحيح نميشود جزا يعني عن و در آن مسئله مگر بجهت آنکه بين با يافته شده است در ملک چه بنده مذکور ملوک طالق است باطل

انما یظهر فی حق الشوط دون الجزاء حتی لو قال لها ان طلقنا فان طلق ثلثا فترجعا وطلعتا لا تطلق ثلثا فلهذا انما یستلزمنا
 ومن قال کل مملوک فی حریته ایها ام ولد وصدیقه وعبیده لوجود الاضافه المطلقه فی هو کلام اذا الملك ثابت فیه رقبه ویدان لا یعتن
 مکاتبه الا ان ینزعهم لان الملك غیر ثابت یلا ولعلنا لا یملك کسابه ولا یحل له ولحق المکاتبه بخلاف ام الولد والمدبره فاختلفت
 الاضافه فلا بد من النلیه ومن قال لنسوة له هذه طالق او هذه وهذه طلقت الاخیره وله الخيار فی الاولین لان کلمه الاولیاء
 احدا لمدکورین وقد ادخلها بین الاولین ثم عطف الثالثه علی المطلقه لان العطف للمشاركه فی الحكم فیخص بمجمله فصار کما
 اذا قال احدا لکما طالق وهذه وکذا اذا قال لعبیده هذا حرا وهذا اعتق الاخیره وله الخيار فی الاولین لما بیننا

باب الیمین فی البیع والشراء والتزوج وغیر ذلك

ومن حلف لا یبیع او لا یشترى او لا یأجر او کل من فعل ذلك لم یحکم بان العطف جاز من العاقد حتی کن أنت المحقوق
 ص ذکر کلام در مسئله مذکوره که بطریق اقتضا است ظاهر میشود و در حق شرط که طلاق است ص نه در حق جزا حتی اگر بگوید بن کلمه
 ان طلقک فان طالق ثلثا و بعد از آن کلام کنه آزاد طلاق و هر دو را پس سه طلاق در رقبه نمیشود و زیراجه آن یافته نشد است
 در ملک و نه مضایف است بسوی ملک و نه بسوی سبب ملک ص پس این مسئله مانند مسئله است که کلام در آن است ف نه بخت
 که در هر واحد از این دو مسئله ثابت میشود شرط برای حمت شرط و تجا و ز نمیکند بسوی حمت جزا ص مسئله اگر شخصی بگوید که هر ملک
 من آزاد است پس آزاد میشود ام ولد وی و مدبر وی و بنده وی بجهت آنکه اصناف ملک بسوی آنها کامل است زیرا که آنها ملک
 خواجه اند از وی بدو رقبه هر دو و مکاتب آن آزاد نمیشود و اگر وقتیکه نیت آن کرده باشد زیرا که ملک بدو مکاتب یافته نمیشود و اندو خیم
 مالک کسب وی نیست و طلال نیست مرخواجه را که وی کند مکاتبه را بخلاف ام ولد و مدبره پس اصناف ملک بسوی مکاتب
 و کامل نیست بلکه ص ناقص است لهذا نیت ضرورت مسئله اگر شخصی بگوید بر زن خود که بنده طالق او بنده و بنده
 یعنی برین طلاق است یا برین و برین پس طلاق واقع میشود بر زن اخیر و مرشود بر اختیار است و هر دو زن اول و ف اگر
 خواهد متعین نماید برای طلاق زن اول یا او را خواهد متعین نماید زن دوم را ص زیرا که کلام مذکور است برای تردید
 و اثبات یکی از دو ام مذکور است و آن کلمه را شخص مذکور و نقل کرده است در میان هر دو زن اولی و پس طلاق ثابت خواهد شد
 یکی از زن دو زن بطور تردید ص و بعد از آن زن سوم عطف کرده است بر زن مطلقه که یکی از دو زن اولی است چه عطف موضوع
 است برای مشارکت در حکم پس مختص خواهد بود و عطف محل حکم که زن مطلقه است و کلام مذکور در معنی نیست که احدی طالق دهنده یعنی بر یکی
 از زن دو زن طلاق است و بر این زن و همچنین اگر بگوید بنده باسه خود که بنده را و دهنده یعنی این آزاد است یا این و این پس
 آزاد میشود بنده اخیر و مرخواجه را اختیار است در هر دو بنده اول هر که خواهد متعین نماید برای عتق و وجه آن بالاندک و رشود است علم بالصواب
 باب یمن و بیع و شراء و کلام و جز آن مسئله اگر شخصی حلف نمود که هیچ نخواهم کرد یا نخواهم خرید یا اجاره نخواهم داد و بعد از آن وکیل
 کرد شخص را تا او بیع نماید یا خرید کند یا اجاره دهد پس او عانت نمیشود زیرا که عاقد وکیل است نه مکمل حتی که جمیع حقوق عقد عاقد می شود

علیه و لهذا لو كان العاقد هو الخالف بحث في يمينه فلم يوجد ما هو الشوط وهو العقد من الأكره وانما الثابت له حكم العقد لا
 أن ينوى ذلك لان فيه تشديدا او يكون الخالف ذا سلطان لا يتولى العقد بنفسه لانه يمين نفسه عما يتأده ومن حلف لا يتزوج
 او لا يطلق او لا يعق فوكل بذلك حنث لان الوكيل في هذا سفير ومعبود لهذا لا يضيفه الى نفسه بل الى الأكره وحقوق العقد
 ترجع الى الأكره لا اليه ولو قال عنيت ان لا تكلم به لم يدين في القضاء خاصة وسنشير الى المعنى في الفرق ان شاء الله تعالى
 ولو حلف لا يضرب عبده او لا يذبح شاته فامر غيره ففعل حنث في يمينه لان المالك له ولاية ضرب عبده وذبح
 شاته فيما لك توليته غيره ثم منفعتة راجعة الى الأكره فيجعل هو مباحرا اذا الحقوق لا يرجع الى المأمور ولو قال عنيت
 ان لا اولى ذلك بنفسى دين في القضاء بخلاف ما تقدم من الطلاق وغيره ووجه الفرق ان الطلاق ليس الا تكلاما
 بكلام يفضى الى وقوع الطلاق عليها والأمر بذلك مثل التكلم به واللفظ ينتظمهما فاذا نوى التكلم به

بسوى وكيل مذکور نه بسوى موكلش **ح** لهذا اگر عاقد مذکور بمان حالف باشد حانث میشود و در بین دهرگاه چنین شد شرط حنث که
 عقد امرکننده است یافته نشد و ثابت نمیشود امرکننده را اگر حکم عقد عینی ملک نه عقد پس حانث نخواهد شد مگر وقتیکه نیت آن کرده باشد
 زیرا چه در آن تشدید و سختی است بر ذات خود یا امر مذکور عظیم الشان باشد که او خود عقد نماید پس بسبب امر بغیر حانث خواهد شد زیرا چه
 یمین برای نیست که منع نماید ذات خود را از چیزی که معتاد است **ف** و عاقد زن نیست که امر میکند به بیع و شرا پس هرگاه امر نمود بغیر سر
 بیع و شرا و بعل آرد آنرا مأمور پس حانث خواهد شد امر مذکور **ح** مسئله ۲- اگر شخصی حلف نمود که کاح نخواهم کرد و باطلان نخواهم داد یا
 آزاد نخواهم کرد و بعد از آن وکیل نمود شخصی را تا او تزویج کند آنرا یا طلاق دهد زن و بر یا آزاد کند بنده و بر او بعل آرد آنرا وکیل مذکور پس
 حانث میشود حالف مذکور زیرا چه وکیل مذکور و عقود مذکوره تعبیه کننده و سفیر محض است **ف** مانند پیامبر **ح** لهذا اضافت عقود
 مذکوره بسوی ذات خود نمیکند بلکه اضافت آن بنماید بسوی امر و حقوق عقود مذکوره نیز رجوع میکند بسوی موكل نه بسوی
 وکیل و اگر در صورت مذکوره حالف بگوید که من نیت این کرده ام که خود تکلم نخواهم کرد و بلفظ کاح و غیره پس قول وی مقبول نیست
 نزد قاضی و عند الله مقبول است و وجه آن خواهد آمد انشا الله تعالی در مسئله که بعد ازین است مسئله ۳- اگر شخصی حلف نمود
 که نخواهم زد بنده خود را یا بیع نخواهم کرد و گو سفند خود را و بعد از آن امر نمود بیکری که او چنین کند و او بعل آرد و آنرا پس آن شخص حانث
 میشود در بین خود زیرا چه او را لایست است که بزند بنده خود را و زن کاند گو سفند خود را پس او را میرسد که متولی این امور نماید و دیگر میرا
 و بعد از آن منافع آن عائد میشود بسوی امر و هرگاه چنین شد پس امر مذکور گویا خود مباشر آن امور است زیرا چه حقوق این امور
 عائد نمیشود بسوی مأمور اصلا اگر در صورت مذکوره بگوید آن شخص که من نیت کرده بودم که این امور نخواهم نمود بدست خود پس
 مقبول است قول و نزد قاضی بخلاف مسئله طلاق و غیره که متقدم است **ف** چه قول وی مقبول نیست نزد قاضی
ح و وجه فرق نیست که طلاق عبارت نیست مگر از تکلم بکلامیکه معضی است بسوی طلاق زن و امر به تطبیق مثل تکلم است
 بکلامیکه معضی است بسوی طلاق زن و حلف مذکور شامل است هر دو را پس هرگاه حالف مذکور نیت نمود که خود تکلم خواهد کرد بذات خود

فقد نوى المخصوص في العام فيدين ديانة لا قضاء اما الذي جرح والضرب فعل حتى يعرف بأثمة والنسبة الى الامم بالتسبيح
مجازا فاذا نوى الفعل بنفسه فقد نوى الحقيقة فيصدق ديانة وقضاء ومن حلف لا يضرب ولده فامر انسانا
فضره لم يثبت في يمينه لان منفعة ضرب الولد عائدة اليه وهو التاديب والتثقف فلم ينسب فعله الى الامم فضلا
الامر بغير العبد لان منفعة الايتار بامره فيضاف الفعل اليه ومن قال لغيره ان بعث لك هذا الثوب فامر اطلاق
فلنفس المحلوف عليه ثوبه في ثياب الخائف فباعه ولم يعلم لم يثبت لان حرف اللام دخل على لبيع فيقتضى
اختصاصه به وذلك بان يفعله بامره اذ البيع يجري فيه النيابة ولم يوجد بخلاف ما اذا قال ان بعث ثوباك
حيث يثبت اذ اباع ثوبا مملوكا له سواء كان بامره او بغير امره علم بذلك او لم يعلم لان حرف اللام
دخل على لعين لانه اقرب اليه فيقتضى اختصاص العين به وذلك بان يكون مملوكا له ونظيره الصياغة والحقالة

۱۳

ليس اذ ثبت خاص نمود از عام پس قول وی مقبول خواهد بود و عند امر و نذر قاضی مقبول نخواهد شد زیرا چه خلاف ظاهر است ص
و اما زدن بنده و فرج کردن گوشت پس آن غلبت محسوس که معلوم میشود با آن آن نسبت آن بسوی آمر مجاز است بطریق تسبیح
فچه امر او سبب زدن و فرج کردن است ص و هرگاه چنین شد پس او فتنه نیت کرد که من بدست خود نخواهم زد یا ذبح
نخواهم کرد پس نیت کرد از کلام مذکور معنی تحقیق آنرا پس مقبول خواهد شد قول وی نذر و خدا بتعالی هر دو مسئله هم اگر شخصی
حلف نمود که نخواهم زد و فرزند خود را و بعد از آن امر نمود بدیگری که او نیز نذر زد مذکور را و او زد آنفرزند را پس آن شخص عانت نمیشود زیرا چه
منفعت زدن فرزند مذکور که او بدیدن فرزند است عاید میشود بسوی آنفرزند پس فعل مامور متسوب نخواهد شد بسوی آمر خلاف و فتنه که امر
کرده شود بزدن بنده خود زیرا چه منفعت زدن بنده که فراموشی واریست عاید میگردد بسوی آمر مذکور بسبب امر وی پس زدن مامور گویا زدن
آمر است مسئله هم اگر شخصی گفت از کسی ان بعث لك هذا الثوب فامر اطلاق یعنی اگر بفرستم برای تو این ثوب را چه را پس بر زن من طلاق است
و بعد آن مخفی نمود آنکس پاره خود را و پاره آن شخص را و نادانسته فروخت آن پاره را پس او عانت نمی شود زیرا چه حرف لام
در قول من ان بعث لك متعلق است بجمع و مقتضای آن نیست که جمع مخصوص باشد براسه محلوف علیه که آنکس است
بطریق آن نیست که بفروشد آن شخص پاره مذکور را با آنکس زیرا چه نیابت جایی است در جمع پس ممکن است که انتقال کند
فعل مامور بسوی آمر بسبب امر وی ص و چون امر آنکس یافته نشده است پس یافته تشدید جمع که مخصوص بود محلوف علیه
پس عانت نخواهد شد مالم مذکور ص بخلاف اگر گوید ان بعث ثوباك یعنی اگر بفرستم برای تو پاره خود را در صورت عانت میشود بسبب
فروختن پاره محلوف علیه خواه فروخته باشد بامری یا بغير امر وی و دانسته فروخته باشد یا نادانسته فروخته باشد زیرا چه حرف لام در صورت
متعلق است به امر که عین است زیرا چه قریب است و مقتضای آن نیست که پاره حق باشد محلوف علیه یا بطریقه مملوک می باشد پس بسبب
فروختن پاره که مملوک محلوف علیه است عانت خواهد شد ص و نظیر آن صیانت است و خیانت فچه چنانچه اگر گوید ان بعث لك هذا الثوب عانت نمیشود
و فتنه که نادانسته ساخته باشد متسوب را و اگر گوید ان بعث ثوباك عانت نمیشود اگر ساخته باشد متسوب را و اگر گوید ان بعث لك هذا الثوب عانت نمیشود اگر ساخته باشد متسوب را

و فتنه که نادانسته ساخته باشد متسوب را و اگر گوید ان بعث ثوباك عانت نمیشود اگر ساخته باشد متسوب را و اگر گوید ان بعث لك هذا الثوب عانت نمیشود اگر ساخته باشد متسوب را

وکل ما یجری فیہ الذیابۃ بخلاف الاکل والشرب وضرب الغلام لانه لا یحتمل الذیابۃ

فلا یفترق المحکم فیہ فی الوجهین ومن قال هذا العبد حزان بعثه فباعه علی انه بالخیار عتق لوجود

الشرط وهو البیع والملاک فیہ قائم فینزل الجزاء وکذا لک لو قال المشتري ان اشتريته فهو حر

فاشتريته علی انه بالخیار یعنی ایضاً لان الشرط قد تحقق وهو الشراء والملاک قائم فیہ وهذا علی صلاهما

و یجوز ان یطلب انست هر چه که جاری میشود در ان نیابت ه مانند استیجار چنانچه اگر گوید ان استاجرت لک دارا یا بگوید ان استاجرت دارا لک صیغتان اکل و شرب و ضرب غلام ه یعنی اگر گوید در صورت اکل ان اکت لک طعاما یا بگوید ان اکت لک طعاما لک بگوید در صورت شرب ان شربت لک شربا یا بگوید ان شربت شربا لک و بگوید در صورت ضرب غلام ان ضربت لک غلاما یا بگوید ان ضربت غلاما لک پس در صورت با متوسط بودن لام میان فعل و مفعول و متاخر بودن آن از مفعول برابر است بلکه حانت میشود و قتیکه عمل آورد آن فعل را خواه بام مخاطب باشد یا بغیر وی و حاصل انست که لام اختصاص و قتیکه منصل شود و ضمیر بعد از فعل متعدی پس آن لام میان فعل و مفعول آن واقع شده است یا متاخر است از مفعول و بر هر تقدیر فعل جناس است که نیابت جاری میشود در ان بانه پس اگر نیابت جاری شود در فعل مذکور و لام مذکور واقع شود میان فعل و مفعول آن پس خواهد بود آن لام برای اختصاص فعل و شرط حانت در ان انست که فعل مذکور منقص باشد برای کسیکه ضمیر مذکور راجع است بسوی آن خواه آن عین ملوک آنکس باشد یا نباشد و آن محقق نمیشود مگر و قتیکه آنکس از نموده باشد و ملوک را بآن فعل و اگر لام مذکور واقع شود متاخر از مفعول خواهد بود برای اختصاص عین بآن و شرط در صورت انست که آن عین ملوک آنکس باشد خواه فعل مذکور برای آنکس باشد یا نباشد صی و اگر در فعل مذکور نیابت جاری نباشد متوسط بودن لام میان فعل و مفعول و متاخر بودن آن از مفعول هر دو برابر است ه یعنی در هر دو صورت حانت میشود و قتیکه عمل آورد آن فعل را خواه بعمل آورده باشد آن فعل بام وی یا بغیر وی در برابر فعل هر گاه نیابت جاری نباشد ملوک نیست که فعل مذکور انتقال نیابد بسوی غیر فاعل پس وجود و عدم آن برابر است پس متعین شده که لام برای اختصاص عین است و شرط حانت وقوع فعل است و قتیکه عین ملوک آنکس باشد خواه بام وی باشد یا نباشد و دانسته عمل آورده باشد یا نادانسته تا کلام مذکور نفوذ نشود صی مسلم ۶ اگر شخصی گفت که این بنده آزاد است اگر بفروشم آزاد بعد از ان فروخت آنرا بشرط خیاری پس داد او میشود و جهت آنکه شرط آنکه بیع و ملک آن بنده است یا نه شد پس جزای آنکه عتق است طایع خواهد شد و همچنین اگر گوید مشتری اگر فروختم این بنده را پس آن آزاد است و بعد از ان خرید کند آنرا بشرط خیاری پس آزاد میشود و بر اچه شرط آنکه خریدن و ملک آن بنده است یا نه شد و این بنا بر قاعده صاحبین راجع

ظاهر و کذا علی صله لان هذا العلق بتعلیق و المعلق كالخزول و الخزول علق یثبت الملك سابقا علیه فكذا هذا ومن قال ان لم ابر هذا العبد و هذا الامه فاصراً تطلق فاهتق او تدبر طلق امراته لان الشرط قد تحقق وهو عدم البیع لغوات محلیه البیع و اذا قالت المرأة لزوجها تزوجت علی فقال كل امرأة لی طالق ثلثا طلق هذا القی حلفت فی القضاء و عن ابی یوسف انها لا تطلق كانه اخرج جواباً فیینطبق علیه و كان غرضه ارضاء و هو بطلاق غیرها فیتقید به و وجه الظاهر عموم الكلام و قد ناد علی حرف الجواب فیجعل مبتدأ یا قد يكون غرضه ایحاشها حين اعتزنت علیه فیما احله الشرع و مع التردد لا یصلح مقید او ان نوى غیرها یصدق دیانة لا قضاء لانه تخصیص العام

باب الیمنین فی الحج و الصلوة و الصوم

قال ومن قال هو فی الکعبة او فی غیرها علی المشی لی بیت الله تعالی او الی الکعبة فغلیب حجة او عمره ما شیا وان شاء سركب ظاهر است ف زیرا چه عتق آن معلق است بر شرط او خبر شرط برای مشتری بلع ثبوت ملک مشتری نیست نزد صاحبین و حصی و محبین بنابر قاعده اجنیفیه زیرا چه عتق در صورت مذکوره معلق است بسبب معلق نمودن وی و معلق مانند منخر است و ف وقتیکه شرط یا فته شود حصی و اگر بعد از شرط از بشرط اختیار آید او میگردند و مذکور را بطریق تخییر آزاد میگشت بنده مذکور را بنیلو که ثابت میشود ملک وی اولاً و ف بطریق اقتضای محبین در اینجا نیز مسئله ای اگر شخصی گفت که اگر نفر و شم این بنده یا این کنیز را پس بر زن من طلاق است و بعد از آن آزاد کرد آن شخص بنده مذکور را یا کنیز مذکور را یا بد بر نمود آنها را پس طلاق واقع میشود بر زن وی زیرا چه شرط آن که عدم بیع یافته شده است در صورت مذکوره زیرا چه بنده و کنیز مذکور آن بسبب عتق و تدبیر عمل بیع مانند مسئله ۸ اگر زن گفت بشویم خود که تو نکاح دیگر کرده بر من و شوهر مذکور گفت و جواب آن زن که بر هر زن من طلاق است پس طلاق واقع میشود و حکم فاضی بر این زن که سوال نموده بود از شوهر و همین ظاهر روایت است و در روایت از ابی یوسف رحمه الله که بر زن مذکوره طلاق واقع نمیشود و بحجت آنکه کلام شوهر مذکور در جواب آن زن واقع است پس بر آن منطبق خواهد شد و بحجت آنکه غرض شوهر مذکور از آن کلام خوشنودی زن مذکوره است و آن حاصل میشود بطلاق غیر آن زن پس مقید خواهد شد بطلاق غیر وجه ظاهر روایت نیست که کلام مذکور عام است چه او لفظ هر که دلالت میکند بر عموم زیاده نموده است بر مقدار اصل جواب و ازین معلوم شد که مقصود وی عموم است نه خصوص پس کلام او مستأنف گردانیده خواهد شد و ف نه جواب حصی و جواب ابی یوسف رحمه الله نیست که احتمال دارد که مقصود شوهر این باشد که در دشت انما زان زن را بسبب آنکه آن زن عمرش نموده است با و در حیزه کمال است و او را با وجود احتمال مذکور نقیض آن بغیر زن مذکوره صحیح نخواهد بود و اگر در صورت مذکوره شوهر مذکور بگوید که من نیست غیر آن زن کرده ام پس قیل وی مقبول است از روی دیانت نه نزد قاضی زیرا چه او نسبت خاص کرده است از عام و ف و کلام مذکور محال انحصار دارد و لیکن خلاف ظاهر است لهذا مقبول نخواهد شد قیل می از روی دیانت نه از روی قضاء و اسد علم بالصواب باب بین در حج و نماز و در مسئله ۱ اگر گوید شخصی که اندر دن خانه کعبه است یا غیر آن علی المشی لی بیت الله تعالی او الی الکعبة اعنی بر من است مشی بسوی خانه خدا تعالی یا بسوی کعبه پس واجب است بروی که پیاده حج نماید یا عمره و اگر او را سوار بر دبرای حج یا عمره

واهورق دما فی القیاس لایزومه شیء لانه التزم ما یسیر به واجباً وکام مقصوده فی الاصل ومن ههنا ما تفرع عن علی لو کان
 الناس تعارفوا البهائم والعمره بهذا اللفظ فصار محالاً اذ قال علی زیارة البیت ماشیا قبله ماشیا وانشاء رکب واهرقه صوفیاً کثراً
 فی المناسک ولو قال علی الخروج والذهاب الی بیت الله تعالی فلا یشی علیه لان التزام الحج والعمره بهذا اللفظ غیر متعارف
 ولو قال علی المشی الی الحرم او الی الصفا والمروة فلا یشی علیه وهذا عند ابی حنیفة رده وقال ابو یوسف ومحمد رده
 فی قوله علی المشی الی الحرم حجة او عمره ولو قال الی المسجد الحرام فهو علی هذا الاختلاف لهما ان الحرم شامل علی البیت
 بالاتصال وكذلك المسجد الحرام شامل علی البیت فصار ذکره کذا ذکره بخلاف الصفا والمروة لانهما منفصلان عنه وله
 ان التزام الاحرام بهذه العبارة غیر متعارف ولا یمکن ایجابہ باعتبار حقيقة اللفظ فامتنع اصلاً وصح قول عبدی
 حران لم اجمع العام فقال یحیی وشمس شاهدان علی انه ضعی العام بالکوفة لم یعتق عبده وهذا عند ابی حنیفة
 وابی یوسف رده وقال محمد رده یعتق لان هذه شهادة قامت علی اجماع معلوم وهو التخصیة ومخبر بوجوبه انتفاء الحج فی تحقیق الشوط
 ولیکن قربانی نماید واین اندویشی استحقان است وقیاس نیست که هیچ آن حج وعمره واجب نشود بروی زیر اجماع و التزام نموده است که پیاده رود
 بسوی بیت الله وآن از قبیل عبادت واجب نیست و بلکه مباح است و نه پیاده رفتن مقصود اصلی است و بلکه مقصود اصلی
 حج یا عمره است و وجه استحسان یکی آنست که علی رده گفته است که در بصورت واجب میشود بر آن شخص حج یا عمره و دوم آنست که از قول
 مذکور تمامی مردمان میفهمند که واجب میشود بر آن شخص حج و عمره پس چنان شد که کسی بگوید علی زیارة البیت ماشیا یعنی برین است که پیاده
 زیارت کند خانه کعبه را پس واجب میشود بروی کسی حج یا عمره نماید پیاده و اگر خواهد سوار رود و قربانی نماید و ذکر آن سابق گذشت در رساله که
 حج مسئله ۲- اگر شخصی بگوید که علی الخروج والذهاب الی بیت الله یعنی برین است بیرون شدن یا رفتن بسوی خانه خدا تعالی پس
 چیزی واجب نمیشود بروی زیر اجماع التزام حج یا عمره باین لفظ متعارف نیست مسئله ۳- اگر بگوید علی المشی الی الحرم او الی الصفا و لم یح
 یعنی برین است پیاده رفتن بسوی حرم یا بسوی صفا و رده پس چیزی واجب نمیشود بروی و این نزد ابی حنیفه رده است و گفته اند
 صاحبین رده که در صورتیکه بگوید علی المشی الی الحرم واجب میشود بروی حج یا عمره و همچنین اگر بگوید علی المشی الی المسجد الحرام پس در آن نیز
 اختلاف مذکور است و دلیل صاحبین آن نیست که حرم مشتمل بر خانه کعبه و همچنین مسجد حرام پس ذکر حرم و ذکر مسجد حرام مانند ذکر خانه
 کعبه است بخلاف صفا و رده زیرا که آن جد است از خانه کعبه و مشتمل نیست بر آن ص و دلیل ابی حنیفه رده نیست که التزام احرام
 حج و عمره بالفاظ مذکوره متعارف نیست و پس آن مراد نخواهد شد بطریق مجاز ص و ممکن نیست که واجب گردانیده شود حج یا عمره باین
 معنی حقیقی لفظ مذکور پس حج و عمره اصلاً واجب نخواهد شد مسئله ۴- اگر شخصی بگوید که فلان بنده من آزاد است اگر حج ننجامد امسال
 و بعد گذشتن آن سال اختلاف واقع شود میان خوابه و بنده باینطور که بگوید بنده مذکور که در سال مذکور حج نکرده است خوابه مذکور
 و بگوید خوابه مذکور که حج نموده ام و گواهی دهند گواهان بنده مذکور باینطور که خوابه مذکور قربانی کرده بود در سال مذکور و کو فیه پس آزاد
 نمیشود بنده مذکور نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رده گفته است محمد رده که آزاد میشود بنده مذکور زیرا که گواهان مذکور آن گواهی داده اند
 بقربانی کردن بکوفه که امر معلوم است از لوازم آن نیست که حج نکرده است پس شرط حث که انتقاسی حج است یا نیست میشود

ولهما انها قامت على النفي لان المقصود منها نفي الحجج لا اثبات التخصيص لانه لا مطالب بها فصار كما اذا شهد وان
لم يجر غاية الامر ان هذا النفي مما يعطى علم الشاهد به ولكنه لا يميز بين نفي ونفي يتسيرا ومن حلف لا يصوم فنوى
الصوم وصام ساعة ثم افطر من يومه حدث لوجود الشرط اذ الصوم هو لا مسالك عن المفطرات على قصد التقرب
ولو حلف لا يصوم يوما او صوما فصام ساعة ثم افطر لا يحنث لانه يراجه الصوم التام المعتبر شرعا وذلک بانها
الى اخر اليوم واليوم صوم في تقدیر المدة به ولو حلف لا يصلي فقام وقروا وركع لم يحنث وان سجد ثم قطع حدث
والقياس ان يحنث بالافتتاح اعتبارا بالشروع في الصوم وجه الاستحسان ان الصلوة عبادة عن الادراك المختلفة
فصام يات بجميعها لا يسمى صلوة بخلاف الصوم لانه ركن واحد وهو لا مسالك ويتكرر في الجزء الثاني ولو حلف
لا يصلي صلوة لا يحنث ما لم يحصل ركعتين لانه يراجه الصلوة المعتبرة شرعا وادراكها ركعتان للنهي عن التباعد

ووليل الخفيفه والي يوسف في انيست که مینه مذکور قائم شده است بر نفی حج زیرا چه مقصود از مینه مذکور نفی حج است نه اثبات قربانی
زیرا کسی طالب مدعی آن نیست پس چنان شد که گواهی دهند گواهان که او حج نکرده بود و در سال مذکور غایت الامر نسبت که نفی مذکور
از آن منسبت است که احاطه آن میکند علم گواهان ولیکن هیچ فرق نموده نشده است میان گواهی بر نفی که احاطه آن کند علم شاهد و میان
گواهی بر نفی که احاطه آن نکند بحجت اساسی مسئله ۵- اگر شخصی حلف نماید که لا یصوم یعنی روزه نخواهد داشت و او نیت روزه نماید و ساعتی
روزه دارد و بعد از آن افطار کند در همان روز پس و حائث میشود بسبب یا فتن شرط زیرا چه صوم عبارتست از اساک چیزی که مفطر
روزه باشد بنیت و عبادت و آن یافته شد مسئله ۶- اگر شخصی حلف نماید لا یصوم يوما او صوما یعنی روزه نخواهد داشت یکروز یا یکروزه
و نیت روزه نماید و بعد از آن ساعتی روزه داشته افطار کند پس و حائث نمیشود زیرا چه او نیت کرده است آن روزه را که معتبر است در شرع
و آن متحقق نمیشود بکسر وقتیکه منقش شود باخر روز و تقدیر مدت یکروز صریح است در قولی لا یصوم يوما او صوما پس بر آن محمول خواهد شد
حق مسئله ۷- اگر شخصی حلف نمود که لا یصل یعنی نماز نخواهد کرد بعد از آن اقامت نمود و قرائت کرد و رکوع نمود و سجده نکرد پس و حائث نمیشود
و اگر سجده هم نمود و بعد از آن موقوف نمود نماز را پس و حائث میشود و این از روی استحسان است و مقتضای قیاس نیست
که او حائث شود بسبب شروع نمودن در نماز بنا بر قیاس آن بر روزه ف یعنی اگر شخصی حلف نماید که روزه نخواهد داشت و او روزه داشته
پس و حائث میشود بسبب شروع نمودن در روزه همچنین در بنجامین و سر آن نیست که او هرگاه شروع نمود در نماز مصلی میگوزد از اجناسی که سبک
شروع نماید در صوم صائم میگوزد از اص و وجه استحسان نیست که نماز عبارتست از ارکان مختلف ف یعنی قیام و قعود و رکوع
و سجود پس لا و امیکه جمیع ارکان مذکور را بجای آورد از نماز نمیکوزد بخلاف روزه چه آن رکن واحد است و آن اساک است و متکرر
میشود و آن رکن بجز ثانی ف و ثالث از روزه مسئله ۸- اگر حلف نماید که لا یصل صلوة پس و حائث نمیشود و اما امیکه دو رکعت نماز خواند
زیرا چه او بقول مذکور اراده نموده است نماز یک معتبر است در شرع و اقل آن دو رکعت است زیرا چه پیغمبر علیه السلام نمی فرمود
او معتبر یعنی از یک رکعت نماز و اسد علم ف بلکه معتبر القصر نیز است و تبرات نیت تبر و تبر و رفت دم بریده را میگویند

باب الیمن فی لبس الثیاب والحلی و غیر ذلک

ومن قال لامرأته ان لبست من غزلک فهو هدی فاشترى قطنا فغزلته فنسجته ولبسه فهو هدی عندابی حنیفة
وقال لبس علیه ان یهدی حتی یغزل من قطن ملکه یوم حلف ومعنی الیهدی ان تصدق به بمکة لان اسم حلیما
یهدی الیهما لهما ان الذکر انما یهدی فی الملک او مضاف الی سبب الملک ولم یوجد کان اللبس وغزل المرأة
لیسا من اسباب ملکه وکله ان غزل المرأة عادة یشترک من قطن الزوج والمعتاد هو المراد وذلک سبب ملکه
ولهذا یحدث اذا غزلت من قطن مملو له وقت الذکر ان القطن لم یعد صدکا وامن حلف لایلبس حلیما فلبس خاتم
فضة لم یحدث لانه لبس حلی عرفا ولا شرعا حتی یشتماله للرجال ان یحلف به بقصد التحکم وان کان من ذهب حدث
لانه حلی ولهذا لایعمل استعماله للرجال ولولیس عقیدة لو غنیمت صرعه لایحدث عندابی حنیفة سراه وکذا لایحدث
لانهم حلی حنیفة حتی سمي به فی القرآن وکله ان لایحلی به عرفا الا مرصعا وصبغی لایمان علی العرف وقیل
هذا اختلاف حصو و زمان ویفوق بقولهما لان التحلی به علی الانفراد معتاد ومن حلف لایمان علی فراش فنام علیه
باب بین در پوشیدن بارجم و زیور و جز آن مسئله اگر شخصی گوید بآن خود که اگر پوشم بارجم را که
یافته شده باشد زیور بمانیکه تورسته باشی آنرا صی پس آن بارجم بدی است یعنی صدقه است که تصدق نموده شود بلکه بعد از آن خرید
نمودا شخص پنجه را درشت زن مذکوره از آن پنجه ریمان و بافت از آن ریمان بارجم را لبس پوشید آنرا شخص مذکور پس واجب است
بروی که تصدق کند آن بارجم را بیکه نزد بجنیفة در گفته اند صاحبین در که واجب نیست بر آن شخص که تصدق نماید از بیکه مگر وقتیکه رسته
باشد زن مذکوره آنرا برای آن شخص از بیکه ملوک آن شخص باشد در و حلف و دلیل ایشان بر این است که مذکور میشود مگر در ملوک
یا در حالیکه مضاف باشد بسوی سبب ملک و آن در اینجا یافته میشود و زیور پوشیدن بارجم و درشتن زن از اسباب ملکیت آن شخص است
و دلیل بجنیفة هم نیست که عادت نیست که زن میرسد پنجه شوهر خود را و آنچه معتاد است بملک مرد است و درشتن زن پنجه شوهر را بلبس
ملک شوهر است پس در ضرورت یافته میشود مضاف نذر بسوی سبب ملک پس آن نذر صحیح خواهد بود و اینها عادت
میشود و وقتیکه رسته باشد زن مذکوره از پنجه که ملوک شوهر باشد در وقت نذر یعنی در وقت حلف ص مسئله اگر شخصی حلف
نمود که لایلبس حلیا یعنی نخواهد پوشید زیور را و پوشید آنکشته نقره را لبس و عادت میشود زیور را بپوشیدن نقره زیور نیست نه در عرف و نه در
شرع حتی که مباح است استعمال آن مردان را و اگر پوشید آنکشته طلا را عادت میشود چه آن زیور است اینها احوال نیست استعمال آن مردان را
و اگر پوشید آن شخص عقد لولوی غیر مرصع را یعنی گردن بند مردار بند را که غیر مرصع باشد ص پس عادت نمیشود و زیور بجنیفة در و
گفته اند صاحبین در که او عادت نمیشود زیور را گردن بند مردار بند زیور است حقیقة حتی که در قرآن مجید آنرا زیور نام نهاده است
و دلیل بجنیفة هم نیست که از گردن بند مردار بند حلی شکین مردمان در عرف مگر وقتیکه مرصع باشد و در این بین بر عرف است و بعضی گفته اند
که اختلاف مذکور بنا بر اختلاف عصر و زمان است یعنی در زمان بجنیفة در حلی شکین در زمان از گردن بند مردار بند غیر مرصع
و در زمان صاحبین در حلی منبج و در ص و بدانکه فتوی بر قول صاحبین در است زیرا چه از عقد مردار بند فقط حلی نمیتوانست
مردمان مسئله اگر شخصی طلف نماید که خواب نخورد در برین فرش و بعد از آن او خواهد بر آن فرش

و فوقه قوام حنث لانه تبع الفرائض فبعد انما عذیه فان جعل فوقه فرائض اخر فنام علیه لایحیث لان مثل لنقض لایکون تبعاله فینقطع النسبة عن الاول لو حلف لایجلس علی الارض فجلس علی بساط او حصیر لم یحیث لانه لایسمی جالساً علی الارض بخلاف ما اذا حال بینة بین الارض لباسه لانه تبع له فلا یعتبر حائلاً وان حلف لایجلس علی سریر فجلس علی سریر فوقه بساط او حصیر حنث لانه یعد جالساً علیه والجلوس علی السریر فی العادة كذلك بخلاف ما اذا جعل فوقه سریراً لانه مثل الاول فقطع النسبة عنه

باب الایمان فی القتل والضرب وغیره

ومن قال ان ضوبتك فعبدی حر فهو علی الحیوة لان الضرب اسم لفعل مع لم یصل بالبدن ولا یدلهم لایتحقق فی المیت ومن یعذب فی القبر یوضع فی الحیوة فی قول العامة وكذلك الکسوة لانه یراد به التملیک عند الاطلاق ومنه الکسوة فی الکفارة وهو من المیت لایتحقق الا ان ینوی به المستزوقیل بالفارسیة ینصرف الی اللبس ورمالیکه بالای ان فرش گسترده باشد قوام یعنی برده رنگین منقش یا پرده تنگ یا پرده سرخ که آنرا در فارسی بستر پوش میگویند ص پس او حانت بشود زیرا چه بستر پوش تابع آن فرش است پس خسپیدن بر بستر پوش گو یا بران فرش خسپیدن است و اگر فرش مذکور فرش دیگر گسترده باشد و بران بخوابد پس او حانت نمیشود زیرا چه مثل شی تابع آن شی نمیشود پس خسپیدن بران فرش گسترده بمنزله خسپیدن بر فرش مذکور نیست مسئله ۴- اگر شخصی حلف نماید که نخواهد نشست بر زمین و او نشیند بر بساط یا بر یا پس او حانت نمیشود زیرا چه او را جالس بر زمین نمیگردد بخلاف وقتیکه فقط لباس او حائل باشد میان زمین و میان او زیرا چه لباس او تابع ولایت پس آن حائل شمرده نمیشود مسئله ۵- اگر شخصی حلف نماید که نخواهد نشست برین سریر یعنی کرسی ص و بعد از آن بنشیند بران سریر و مالیکه گسترده است بران بساط یا حصیری پس او حانت میشود زیرا چه خصیکه بران بساط یا حصیر نشیند او را جالس سریر میگویند در عرف و عادت بحجت آنکه طریق نشستن بر سریر همین است در عادت بخلاف وقتیکه بالای سریر مذکور سریری دیگر باشد و بران نشیند پس او حانت نمیشود زیرا چه این سریر دوم مانند سریر اول است و مثل شی تابع آن نمیشود و نشستن بران سریر دیگر بمنزله سریر محلول علیه نیست و ان شاء الله باب یمین در قتل و ضرب و جزا آن مسئله اگر شخصی بگوید کسی که اگر بزخم من ترا پس بنده من آزاد است و برندان شخص آنکس را بعد از مردن وی پس او حانت نمیشود زیرا چه ضرب او مقید بحیات است چه آن اسم فعلیست که موجب اتمام باشد و قتیله مقتل شود به بدن و لم یحقق نمیشود در میت ف سوال در میت نیز الم یحقق بشود و گرنه عذاب قبر نمیشود بر میت جواب ص عذاب قبر بر مرده بانظوری است که مرده زنده نموده میشود و در قول عامه علماء و بدانکه همچنین اگر بگوید آن کسوتک فعبدی حر یعنی اگر کسوت دهم مرا پس بنده من آزاد است و بعد از مردن آنکس کسوت دهم مرا آن شخص را پس حانت نمیشود ص زیرا چه او را وادان کسوت تملیک است و قتیله مطلق باشد و تملیک بر مرده ممکن نیست مگر وقتیکه نیت کرده باشد از وادان کسوت ستر فقط ص یعنی لباس پس برین هنگام حانت میشود ف زیرا چه او نیت کرده است چیزی را که لفظ مذکور احتمال آن دارد ص و بعضی گفته اند که اگر در زبان فارسی حلف نماید و بگوید که اگر پارچه پوشانم من ترا پس بنده من آزاد است و بعد از مردن آنکس پارچه پوشانم پس حانت نمیشود زیرا چه لباس او را وادان لباس است

وکنایه کلام والد دخول لان المقصود من الکلام الافهام والموت ینافیهم والمراد من الدخول علیه زیارتہ وبعد الموت یزار قبره کما هو دلوقال ان غسلتک فعبدی حو فغسله بعد ما مات
یحدث لان الغسل هو الاسالة ومعناه التطهیر ویتحقق ذلك فی المیت ومن حلف کایضرب امرأته
فمما تشعروها او خنقها او عضها حدث لانه اسم لفعل مؤنث و قد تحقق الایلام وقیل لایحدث فی حال
لانه یسمى مما زحاة لا ضربا ومن قال ان لم اقتل فلانا فامراته طالق وفلان میت وهو عالم
به حدث لانه عقد یمینه علی حیوة یعد ثما الله تعالی فیہ وهو متصور فینعقد شو یحدث للیوم
العدی وان لم یعلم کایضرب لانه عقد یمینه علی حیوة کانت فیہ ولا یتصور فی حد
قیاس مسئلة الکود علی الاختلاف و لیس فی تلك المسئلة تفصیل العلم هو الصیغ
فقط ویدانکة یخین اگر حلف نماید بانظور که بگوید اگر کلمه نایم از تو پس بنده من آزادست یا بگوید که اگر داخل نوم من بر تو پس بنده من آزادست
و اگر کلمه نایم یا آنکس یا داخل شود بر وی بعد از مردنش پس او حانت نمیشود زیرا چه مقصود از کلام فاما یدل نحن ست و موت منافی نیست
و مراد از داخل شدن بر وی زیارت نمودن وی ست و بعد از مردنش زیارت قبر او نموده میشود نه زیارت وی مسئله ۲- اگر
شخصه بگوید کسی که اگر غسل دهم من ترا پس بنده من آزادست و او غسل دهد وی را بعد از مردنش پس او حانت میشود زیرا چه
غسل عبارتست از جاری کردن آب و مقصود از ان تطهیرست و آن یافته میشود در میت مسئله ۳- اگر شخصی حلف نماید که
لا یضرب امرأته یعنی نخواهد زد زن خود را و بعد از ان بکشد وی آن زن با خفه نماید آنرا یا از زن ان بگریزد آنرا پس او حانت میشود زیرا چه
ضرب اسم فعلی ست که موجب الم باشد و الم تحقق میشود در صورتهای مذکوره و بعضی گفته اند که حانت نمیشود مگر کرده باشد آن عمل را بطریق
ملاعیه زیرا چه از امح میگردد بنده ضرب مسئله ۴- اگر شخصی بگوید که اگر کتشم من فلان را پس بر زن من طلاق ست و فلان زنده
نیست و حالف مذکور میداند که آن مرده ست پس او حانت میشود زیرا چه او عقد یمین فرموده است بنابراین یکبار سرفه عاود
کند خدای تعالی در وی و این ممکنست پس یمین منعقد خواهد شد و بعد از ان حانت خواهد شد بسبب آنکه از قتل آن عاجز ست
از روی عادت و اگر حالف مذکور مطلع نباشد بر موت او پس او حانت نمیشود زیرا چه او عقد یمین نموده است بنابراین یکبار سرفه عاود
در فلان و عاوده آن متصور نیست پس درین مسئله خواهد بود اختلاف میان احنیفة و محمد رم و میان ابی یوسف رحم بنابر قیاس آن
بر کونه ف یعنی اگر حلف نماید که اگر آب نخورم ازین کوزه پس بر زن وی طلاق ست و آب نباشد در ان کوزه پس نزد احنیفة
و محمد رم حانت نمیشود بسبب عدم انعقاد یمین بجهت آنکه بر ممکن نیست و نزد ابی یوسف رحم حانت می شود زیرا چه امکان بر غیر ط
نیست برای انعقاد یمین نزد احنیفة و محمد رم و بنابر حق و لکن در مسئله کوزه هیچ تفصیل علم نیست ف یعنی او حانت نمیشود
در هر صورت نزد احنیفة و محمد رم خواه دانسته حلف نموده باشد یا ندانسته و یمین صحیحست و بخلاف مسئله که
بخت در ان ست چه در ان تفصیلست چنانچه گذشت حق اسما لم

باب اليمين في تقاضي الدراهم

قال ومن حلف لي قضين دينه الى قريب فهو مآدون الشهروان قال الى بعيد فهو اكثر من الشهر لان مآدون يبعد قريبا والشهرو مآزاد عليه يعد بعيدا ولهذا يقال عند بعد العهد ما لقيته من هذا شهرو ومن حلف لي قضين فلانا دينه اليوم فقطاه نخر وجد فلان بعضها زيوفا وبنهرجة او مستحقة لم يحدث الخالف لان الريافة عيب والعيب لا يعدم الجنس ولهذا لو تجوز به صاوستوفيا فوجد شرط البر وقبض المستحقة صحيح ولا يرفع برده البر المتحقق وان وجد هارصا صاوستوفية حدث لانها ليسا من جنس الدراهم حتى لا يجوز التجزئ بهما في الصرف والسلم وان باعه بها عبدا وقبضه برفي يمينه لان قضاء الدين لطريقه المقياسة وقد تحققت بمجرد البيع

باب يمين در ادای دراهم مسلّمه اگر شخصی حلف نمود که هر آنکه از او خواهد نمود دین فلان را معتق پس مراد از آن کمتر از یکماه است و اگر گوید از او خواهد نمود دین در برادر عرصه بعد پس مراد از آن زیاده از یکماه است زیرا که کمتر از یکماه قریب شمرده میشود و یکماه و شش ماه زیاده از آن است بعد شمرده میشود و لهذا وقتیکه بگذرد عید بیک گشته میشود که ملاقات نموده ام با تو از مدت یکماه مسلّمه است اگر شخصی حلف نماید که از خواهرم که دین فلان را امروزه او دادا نماید دین وی را در آن روز و بعد از آن بعضی از دراهم که داده است خالف در وجه دین زینت بر آید یا بنهرجه یا حق دیگر بر آید پس حاشا نمیشود مخالف مذکور زیرا که زیادت عیب است و بسبب عیبات نمیشود جنس و لهذا اگر مسأله نموده قبض نماید زینت بمقابل جدیدی از دو عاقد در عقد صرف میشود مستوفی بدل صرف و همچنین مسلم ایبه میشود مستوفی راس بل در عقد سلم و قتیکه قبض نماید زینت را بجای راس بل جدید و هرگاه چنین شد پس شرط بر که اولی دین است یافته شد لهذا حاشا نمیشود قبض نمودن در هر یک حق دیگر بر آمده است صحیح است و بسبب پس آن که بجنح دفع نخواهد شد بر که متحقق شده است و اگر بعضی از دراهم مذکور در صاص بر آید یا مستوفی حاشا نمیشود زیرا که در صاص و مستوفی در جنس دراهم نیست لهذا با نیت که مسأله نموده قبض کرده شود در عقد صرف و عقد سلم و اگر مخالف مذکور بفرود شد بنده خود را بدست دامن مذکور در بعضی دین وی و قبض کند آن مشتری آن بنده را پس بر متحقق میشود زیرا که طریق ادای دین است که مقاصد شود یعنی دین هر یک ساقط شود بمقابل مین و دیگر پس آنچه قبض میکند صاحب دین واجب میشود ضمان آن بر وی زیرا که قبض میکند آن را برای خود و باینطور که خود مالک آن شود و برای صاحب دین بر زمه مدیون مثل آن چیزی است که در زمه وی است پس مقاصد واقع میشود میان هر دو دین و ساقط میشود دین هر یک بمقابل دین دیگر و با آنکه طریق ادای دین مقاصد بجهت آنست که ادای دین حقیقه متصور نیست زیرا که مدیون غنی و مدیون با حق دامن در عین نیست بلکه حق وی دین است بر زمه مدیون لهذا گفته اند فقها که دین او نموده میشود با مثال آن حتی و هرگاه ثابت شد که طریق ادای دین مقاصد است پس بر متحقق خواهد شد بجهت آنکه بسبب مجروح مقاصد متحقق میشود

سوال هرگاه مقاصد متحقق میشود بسبب مجروح پس برای چه شرط نموده شده است که قبض کند مشتری بنده مذکور را جواب

فكانه شرط القبض ليتقرر به وان وهبه له يعني الدين كعيب بل عدم المقاصه لان القضاء فعله والهبة اسقاط من صاحب الدين ومن حلف لا يقبض دينه درهما دون درهم فهو قبض بعضه لو يحنث حتى يقبض جميعه متفرقا لان الشرط قبض الكل لكنه بوصف التفرق الا يري انه اضاف القبض الى دين معروف مضاف اليه فينصرف الى كله فلا يحنث الا به فان قبض دينه في وزنين ولم يتشاغل بينهما الا بعمل لوزن لم يحنث وليس ذلك بهتفريق لانه قد يتعدا قبض لكل دفعة واحدة عادة فيصير هذا القدر مستثنى عنه ومن قال ان كان لي الامانة درهم فامراته طالق فلم يملك الا خمسين درهما لم يحنث لان المقصود منه عرفا نفى ما زاد على المائة

ص قبض شرط نموده شده است براي اينكه مقرر وثابت شود دين بائنه كه من است فزير اچه من اگر چه واجب ميشود و بجمع بر زمه مشتري و ليكن آن در معرض سقوط است بنا بر اكله اتمال است كه مبيع تلف شود و پيش از قبض پس بسبب قبض آن مقرر وثابت ميشود دين بر زمه مشتري ص و اگر صاحب دين هبه كند دين خود را بديون مذكور در آن روز پس بر متحقق نميشود و بجهت اتمال مقاصه يافته نميشود و بجهت اتمال دانمودن دين فعل مديون است دينه دين عبارت است از آنكه سا قاطا كند صاحب دين دين خود را و آن فعل صحيح است نه فعل مديون پس شرط بر كه فعل مديون است يافته نشد و بعد از آن بدانكه در نسيبورت اگر چه بر متحقق نميشود و اما حانث نميشود بلكه باطل ميشود دين زير اچه پيچين مذكور بوقت بود بامر و زوهر گاه صاحب دين هبه نمود دين را پيش از زنگ زشتن آن روز پس مديون مذكور حالف است عاجز گشت از تحقق پيش از زنگ زشتن وقت حنث كذا خزان روز است پس باطل خواهد شد پيچين چنانچه در مسلك كوزه ص مسلكه اگر ف مديون بگويد بيا من كه من دين ترا دخواهم نمود با قساط ص دامن بگويد كه من قبض نخواهم كرد دين خود را باينطور كه قبض نايم بعض درهم ياد بعض ديگر را و بعد از آن قبض كرد بعض درهم را پس حانث نميشود و عالف مذكور اما سقيه قبض كند جميع دين با متفرق زير اچه شرط حنث قبض جميع دين است وليكن بوصف تفرق چه دامن اضافت قبض بسوس دين معرفت دين خود كرده است پس محمول خواهد شد بر كل آن دين فآن يافته نشده است هنوز و اگر دين عالف مذكور از قبيل وزني باشد و قبض كند دين خود را باينطور كه دوبار وزن نموده بگيرد وليكن ميان هر دو وزن مشغول شغل ديگر سهام وزن نباشد پس او حانث نميشود و قبض نمودن دين مذكور بطور مذكور تفرق قبض نسبت زير اچه گاست قبض نمودن جميع بيك دفعه متعذر مي باشد از روست عادت پس اين قدر فصل مستثنى خواهد بود از املف مذكور مسلكه م - اگر ف صاحب دين تقاضا دو صد درهم مثلا نمايد از مديون خود و او بگويد كه من مالك اين قدر درهم نيستم و صاحب دين تصديق او نميگردد پس ص مديون ف مذكور علف نمايد ص و بگويد كه انكمان لي الما انديهم فامراده طالق يعني اگر باشد مرا سواي صد درهم پس بزين من طلاق است و حال آنكه عالف مذكور مالك پنجاه درهم است فقط پس او حانث نميشود و بجهت اتمال مقصود وي و عرف از كلام مذكور نفى زياده از صد درهم است

وكان استثناء المات استثناءً عاماً لجميع اجزائها وكان ذلك لوقال غير مائة او سوى مائة لان كل ذلك اداة الاستثناء
مسائل متفرقة ولا خلاف لا يفعل كذا تركه ابد الا انه نفى الفعل مطلقاً فمقام الامتناع ضرورة عموم النفي وان حلف

ليفعل كذا ففعله مرة واحدة برنى يمينه لان الملتزم فعل واحد غير عين اذا المقام مقام الاثبات فيجرباى فعل

فعله وانما يمتنع لوقوع الياس عنه وذلك بصوته او بفوت محل الفعل واذا استحلح الولي رجلا ليعلمه

بكل ما يدخل البلد فهذا على حال ولايته خاصة كان المقصود منه دفع شجرة او شجرة غير بوجرة

فلا يفيد فاعنته بعد زوال سلطنته والزوال بالموت وكذا بالعرول في ظاهر الرواية

ومن حلف ان يهب عبداً فلان فوجهه ولحقه قبل فقد برنى يمينه خلافاً لفرس ح فانه

يعتبر به البيع لانه تملكه مطلقاً وتكنا انه عقد تبرع فیتوم بالمتبرع ولهذا يقال وهب ولم يقبل وكان

وجبت التمسك بتمتای مدد دم که نموده است ان استثنای جمیع اجزای مدد دم است ف و پنجاه دم اذا جزای مدد دم است

ص پس استثنای پنجاه دم نیز نموده است لهذا حاشی نخواهد شد و همچنین است حکم اگر بجای الامانة لفظ غیره بگوید یا سوا مانه زیرا بیه

این همه الفاظ استثنای است و الله اعلم

مسائل متفرقة مسئله ۱- اگر شخصی حلف نماید که چنین نخواهد کرد پس باید که او ترک نماید آن امر را همیشه زیرا بر او نفی فعل نموده است

مطلقاً پس امتناع وی عام خواهد بود بسبب عموم نفی مسئله ۲- اگر شخصی حلف نماید که چنین نخواهد کرد و بعل آورد او را یکبار پس بر تحقق

میگردد و زیرا بر او الزام نموده است مگر اینکه یکبار بعل آورد و فردی است از افراد آن فعل را که غیر معین است زیرا بر او کلام مذکور که ملکیت

بهین فمیده میشود پس بر تحقق خواهد شد و فقیه بعل آورد فردی از افراد آن فعل را هر فرد که باشد ح خواه با گواه بعل آورد و باشد

آن فعل را یا بغیر اگر اراهی و در صورت مذکوره مانع نمیشود و عالف مذکور مگر وقتیکه بایوس گردد و از آن فعل و یا بر تحقق نمیکرد

مگر بسبب مرگ عالف یا بسبب فوت شدن محل آن فعل مسئله ۳- اگر سلطان ملکیتی طلب حلف نمود از شخصی

باینطور که او حلف نماید باینکه آگاه خواهد ساخت او را از مکان هر مفسد که داخل بلد است و او حلف نمود پس حلف مذکور واقع

میشود بر نیکه عالف مذکور مطلع خواهد کرد و سلطان مذکور را بر آن در حالت ولایت او فقط از این مقصود و سلطان مذکور را از

استحکام این است که دفع کند شر مفسد را یا دفع نماید شر غیر نامی جز آن مفسد پس آگاه کردن آن شخص بعد از زوال سلطنت

رایج قائم ندارد و زوال سلطنت تحقق میشود بمرگ سلطان و همچنین تحقق میشود بسبب غرل و در ظاهر راقبت مسئله ۴

اگر شخصی حلف نماید که هیچ خواهد نمود و بنده خود را بفلان و بعد از آن همیشه آنرا و فلان مذکور قبول نکند هیچ مذکور را پس بر تحقق میشود

بخلان مذکور زیرا بر او قیاس میکند پس باید بر این است مگر است مگر ح ح و در صورتیکه حلف نماید که هیچ نخواهد کرد و بنده

خود را بدست فلان و او هیچ نمود و فلان قبول نکند بر تحقق نمیشود و همچنین در اینجا نیز ص و ذیل طایبی مذکور است که هیچ عقد

تبرع است پس آن تمام میشود و از جانب تبرع کننده فقط و مگر گفته میشود که فلان هیچ کرد و فلان او قبول نکرده و دوم اینست

المقصود اظهار السماعه وذلك يتم به وأما البيع فمعاوضة فاقتراف الفعل من الجانبين فمن حلف كايثم رجلا فاشتم در او یا سمینا
كايثمت كايثم اسم لما لا ساق له فلهما ساق وحلف كايثم تری بتسج او كايثم له فهو على حنه اعتبار العرف به فثابسي بالثبوت بالثبوت
والشوا عيتق عليه قيل في عرفنا تقع على الورق فان حلف على الورق فاليمين على الورق كانه حقيقة في الورق ومقرله في البصير فاض عليه

كتاب الحدود

قال الحد لغة هو المنع ومنه الحد للحدود وفي الشريعة هو العقوبة المقدرة حقا لله تعالى حتى لا يسمى القصاص حدا لانه
حق العبد ولا التعزير لعدم التقدير والمقتضاه الاصل من شروعه الا ان يجازي بما يتصور به العباد والظهاره ليست اصلية فيه
بدليل شروعه في حق الكافر **قال** الزنا ثبت بالبينة والاقرار والمواد بثبوته عند الاما كان البينة دليل ظاهري وكذلك الاقرار
لان الصدق فيه مروج لا سيما فيما يتعلق ببثوته مضرة ومودة والوصول الى العلم القطعي متعذر فيمكن الظاهر **قال** فالبينة

که مقصود حالف از حلف مذکور اظهار برانروي وسخاوت است از روی عرف و آن تمام میشود بسبب بهیه مذکور اما عقد بیع پس آن عقد معاوضه
است و آن تمام نمیشود مگر از جانبین **مسئله ۱** اگر شخصی حلف نماید که بخوابد در میان را و بعد از آن شهادت را یا با یمن را پس او
جائز نمیشود زیرا چه بر میان اسم جنسی است که امر از اساق نباشد **ف** یعنی تنه نباشد **ص** و گل و با یمن ساق دارد **مسئله ۲**
اگر شخصی حلف نماید که خرید نخواهد کرد بنفشه **ف** یعنی نیت نکرد از آن پس مراد از آن خریدن روغن بنفشه است بنا بر عرف لهذا بائع
روغن بنفشه را بآن بنفشه میگوید در عرف و بنای شرا و بیع است **ف** پس آن نیز محمول خواهد شد بر خریدن روغن بنفشه
بنا بر عرف **ص** و بعضی گفته اند که در عرف ما مراد از آن درق بنفشه است نه روغن بنفشه و اگر حلف نماید که خرید نخواهد کرد
و در **راف** یعنی گل را **ص** پس مراد از آن درق گل است زیرا ما آن معنی حقیقی است و عرف نیز موافق آن است **ف** زیرا چه
در در عرف مستعمل است در معنی صدق گل **ص** و در صورت بنفشه عرف بخلاف آنست چه در عرف مستعمل است در معنی روغن بنفشه و الله اعلم

كتاب الحدود

باید دانست که حد در لغت بمعنی منع است لهذا در بیان را حد و میگوید **ف** جواد منع میکند مردمان را از در آمدن **ص** و در شرح عبارات
است از عقوبتیکه مقدمه و معین است از روی شرع بحجت حق الله تعالی پس اطلاق حد بر قصاص صحیح خواهد بود چه قصاص واجب
بحجت حق عباد و نه بحجت حق الله تعالی **ص** همچنین اطلاق آن بر تعزیر صحیح نیست چه تعزیر عقوبت مقدمه نیست از جانب شرع
ف بلکه تعزیر مفوض است بسوی قاضی **ص** و باید دانست که مقصود اصلی از مشرعیت حد از جاریست **ف** یعنی سرزنش خلق است
تا باز نماند آنها **ص** از ارتکاب چیزیکه مضرت بخلق و پاک شدن محد و دارگناه مقصود اصلی نیست از آن دلیل آنکه حد در حق کافر نیز
مشرع است **مسئله ۱** باید دانست که زنا ثابت میشود نزد قاضی به بینه و هم باقرار زانی زیرا چه بینه دلیل است بحسب ظاهر همچنین اگر
چه احتمال صدق دلان راجح و غالب است خصوصاً در اقرا و نیزیکه موجب مضرت و عیب است در حق مقرر حصول علم یقینی متعذر است
پس ضرر است که گفتا نموده شود و بدلیل ظاهر **ف** و اگر نه سد باب حد لازم می آید **ص** **مسئله ۲** باید دانست که طریق اقامت زین

این چهار ربه من الشهود علی جعل امری بالزنا لقوله تعالى فاستشهدوا علیهم اربعة معكم وقال الله تعالى ثم لما بقا اربعة شهداء
وقال عليه السلام الذي قد انعم الله علیهم اربعة يشهدون علی صدق مقالتي وكان فی شتر اربعة لا یحقق معنی السب
وهو من باب ما لا شاعة ضلیما ولا شهیدا یسا لهوا الامام عن الزنا ما هو کیف هو واین بنی ومنتی بنی وبنی زنی لان السب
علیه السلام استفسر ما عزا عن الکلیة وعن المونیة وکان الاحتیاط فی ذلك لاجل کلامه عساه خیر الفعل فی الفرج عنه اوزنی
فی جوارحی فی المتقادم من الزنا انکالة شبهه کایعنه هو ولا الشهود کطی جارية الا بن فیستقصی فی ذلك احتیالا للدرع فاذا بینوا ذلك
وقالوا رأیناه وطمینانی فوجها کالمیل فی الحکمة وسأل القاضی عنهم فعدوا فی السور لعلانیة حکم بشم یا دهم ولم یتکف بظاهر العدالة
فی الحد واحتیالا للدرع قال علیه السلام ادروا الحد واما استطعت بخلاف سائر الحقوق عندی حنیفة رة وتعدیل السر
والعلانیة نبیعه فی الشهادات ان شاء الله تعالى قال فی الاصل یجسه حتی یسأل عن الشهود لانتهاهم بالجنایة وقد

برزنا این است که چهار کس گواهی دهند بر روی زنی باینکه آن مرد با هم زنا نموده اند بحجت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که گواه
بگیرید بر آنها چهار کس را از میان خود با و نیز فرموده است که کسی که نسبت بزنا نماید محصنات را و بعد از آن نیاید چهار گواه را پس بزنا آنها را
هشتاد تازیانه و نیز پیغمبر علیه السلام فرموده است بشخصی که نسبت زنا نموده بود بر زن خود که چهار کس را بیار تا گواهی دهند بر صدق قول تو
و بحجت آنکه ستای و عیب پوشی مستحب است و ضد آن حرام است و بسبب شرط نمودن چهار گواه در باب زنا عیب پوشی حاصل میشود و هم چنان
از ضد آن که حرام است بین آن چهار گواه شرط نموده شد مسئله سوم هر گاه گواهی دهند گواهان بر زنا باید قاضی را که تفتیش نماید از آنها است
و زنا را ف یعنی برسد که زنا می چیز است و تفتیش نماید از آنها که زانی مذکور چگونه زنا کرده است و کجا زنا کرده است و کدام وقت
زنا کرده است و با که زنا کرده است بحجت آنکه پیغمبر علیه السلام بر سیده بود و از او غرض کفایت زنا را و تفتیش نموده بود و از که عریه کلام است
و بحجت آنکه تفتیش نمودن از امور مذکوره احتیاط است زیرا چه احتمال است که آنها از زنا فعلی غیر جماع را راوده کرده باشند و چه اطلاق
زنا بر غیر جماع نیز آمده است چون بدین وس کردن و غیر آن و نیز احتمال است که مشهود علیه زنا کرده باشد و در حرب یا در زیلان
مستقادم و نیز احتمال است که باشد در جماع مذکور شبهه که موجب سقوط حد است و مشهود علیه مطلع نباشد بر آن و نه گواهان او چنانچه در صورتیکه
جماع کرده باشد مشهود علیه کمتر پس خود را پس باید که قاضی بمبالغة تفتیش نماید از امور مذکوره تا ظاهر شود امریکه بسبب آن ساقط میشود حد هر گاه
بیان نمایند گواهان هم امور مذکوره را و بگویند که ما دیده ایم فعلی آنرا در فرج فلان زن مانند میل در سمره دان و عدالت آنها نیز معلوم شود
قاضی را از روی تعدیل در سر علانیه پس باید که قاضی حکم کند بحد زنا باینکه گواهی آنها و اکتفا کند درین باب بر ظاهر عدالت آنها باینکه ضرورت است
که تعدیل آنها نماید در سر علانیه تا شاید که ظاهر شود امریکه بسبب آن ساقط میشود حد زیرا چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که حلیه جوئید
برای اسقاط حد بقدر طاقت بخلاف حقوق دیگر و چه دران اکتفا نموده میشود بر ظاهر عدالت گواهان و نیز در حقیقت
و بیان کیفیت تعدیل سر و علانیه خواهد آمد در کتاب الشهادات ان شاء الله تعالی مسئله چهارم مجروح و مسبوک گفته است که قاضی را
میرسد که جس کند مشهود علیه بر زنا تا آن زمان که تعدیل گواهان نماید بحجت آنکه مشهود علیه نهم زنا گشته است بسبب گواهی گواهان و بحجت آنکه

الحمد لله الحجة ومعنى السؤال عن هذه الاشياء بينا في الشهادة ولم يذكر السؤال فيه عن الرمان وذكره في الشهادة لان تقادم العهد يمنع الشهادة دون الاقرار وقيل لو سأل جاز لحوازه زمانا في صباه فان رجوع المقر عن اقراره قبل اقامة الحد او في وسطه قبل رجوعه وخلى سبيله وقال الضاعف رة وهو قول ابن ابي ليلى يقيمو عليه الحد فانما يجب الحد باقراره فلا يبطل برجوعه وانكاره كما اذا وجب بالشهادة وصار كالنقصا ص وحدان القذف ولنا ان الرجوع خبر محتمل للصدق كالاقرار وليس احد يكذب به فيه فيحقق الشبهة في الاقرار بخلاف ما فيه حق العبد وهو النقصا ص وحدان القذف لوجود من يكذب به ولا كذلك ما هو خالص حق الشيوخ ويستحب للامام ان يقبل المقر الرجوع فيقول له لعليك المستعذ او قبلت لقوله عليه السلام لما غرضه لعليك مستعذ او قبلتها وقال في الاصل وينبغي ان يقول له الامام لعليك تزوجتها او وطيتها بشبهة وهذا قريب من الاول في المعنى **فصل** في كيفية الحد فقامته واذا وجب الحد كان الزاني محصنا رجمه بالحجارة حتى يموت لانه عليه السلام رجم ما عزاوقدا حصن وقال في الحد يث المعروف وذا بعد احصان على هذا اجماع الصحابة **قال** ويخرجه الارض فضاء ويبيت ولا تشهد برجمه ثم الامام ثم الناس بر اود جودين في الحكم محبت تمام ميشود و فانه بر سيدن امور مذكوره سابق بيان نموده شده است در صورت گواهي داوود گواهان بر ناو بگويد ورا تخلف كور شده است كه بر سيد قاضي از گواهان كه در كدام وقت زنا كرده است و در بني ابن نگفت كه بر سيد از مقرر كه كدام وقت زنا كرده است بحسب آنكه تقادم عهد مانع قبول شهادت است نه مانع قبول اقرار و لكن بعضي گفته اند كه اگر بر سيد از مقرر كه كدام وقت زنا كرده باشد بر سيد زير ايم اجمال است كه مقرر زنا كرده باشد و زمان صغر مسئله است اگر انكار نمايد مقرر برگردد و از اقرار خود پشيمان گشت و بايد اقرارش را نفي پس انكار او مقبول است و گذشته ميشود و تابرود و شافعي و ابن ابي ليلى اذ گفته اند كه **ف** انكار او بعد از اقرار مقبول نيست بلكه هي حد قائم كرده ميشود بر اوجه حد واجب شده است بسبب اقرار او پس باطل نخواهد شد بسبب انكار او بچنانچه در صورتيكه ثابت شود زنا بر سي گواهان و او انكار آن نمايد و مانع نقصا ص و حد قذف **ف** يعني نقصا ص يا حد قذف و قتيكه ثابت شود باقرار مقرر ساقط ميشود بسبب انكار آن بعد از ان **ص** و دليل علماي ما بر اين است كه انكار بعد از اقرار خبر است كه احتمال صدق و كذب بر دو دارد و مانع اقرار كسي مذهب و نيست در انكار پس **ف** بسبب تعارض ميلان افراد و انكار **ص** شبهه متحقق خواهد شد در اقرار مذكوف و بسبب شبهه حد ساقط ميشود **ص** بخلاف چيزيكه در ان حق العبد است چون نقصا ص و حد قذف چه صاحب حق در ان كذب مقرر است در انكار او و چنين نيست آنچه مخالف من مخرج است **ف** چون حد ناص مسئله است مستحب است مر امام و قاضي را كه تعليم انكار نمايد مقرر زنا را يا منظور كه بگويد او را كه تو شاپرسي نموده با بوسه گرفتن زير ايم غير عليه السلام با عذر و چنين فرموده بود و بدانكه محمد در ميسوط گفته است كه براي تعليم انكار بگويد قاضي بمقرر زنا كه تو شاپرسي كرده باشي آن زن را يا ولي كرده باشي توان از اين بر شبهه و ابن قول اردوي معنى قريب قول اول است و الله اعلم بالصواب **فصل** در بيان كيفيت حد و اقامت آن مسئله است و قتيكه واجب شود حد بر زاني و او محصن باشد رجم كند **ف** يعني سنگسار نمايد آنرا **ص** حتى كه بميرد زير ايم غير عليه السلام سنگسار نموده است ماعرفه را و او محصن بود و وزير فرموده است كه خشت خون سلطان طلال نيست مگر رسته چيزيكه از نداد و دويم زنا بعد از احصان و ستم قتل بناحق و وزير بر اين اجماع صحابه رفته است و بايد كه براي سنگسار نمودن زاني را بر نهد و در بينيكه خالي از عمارت و زرع است و شرط است كه بايد زنا بدين بزدن و سنگ بران گواهان و بعد از ان سنگ نهد و الله اعلم با قاضي و بعد از ان مردمان ديگر

کذا روی عن علی بن رضوان الشاهد قد تجاسر علی الاداء ثم يستعظم المباشرة فيرجع فكان في بدایته احتیال للدرء وقال الشافعی لا یشرط بدایته اعتبارا بالجلد قلنا کل احد لا یحسن الجلد فیما یقع مهلكا و الا هلاک غیر مستحق ولا کذا لک الوجه لانه اتلاف قال فان امتنع الشهود من الابتداء سقط الحد لانه دلاله الرجوع وکذا اذا ماتوا و غابوا فی ظاهر الروایة لقوات الشرط وان کان مقرا ابتداء الامام ثم الناس کذا روی عن علی بن رضوی رسول علیه السلام الغامدية بحصاة مثل الحصاة وكانت قد اعترفت بالزنا و یفعل و یکنن و یصلی علیه لقوله علیه السلام لما عزروه اصنعوا به کما تصنعون بموتاکم ولا تکتل بقتل بحق فلا یسقط الغسل کالمقتول قصاصا و صلی النبی علیه السلام علی الغامدية بعد ما رجعت وان لم یکن محصنا وکان حرا فجلدها لک الزانية و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة الا انه انتسخ فی حق المحصن فبقی فی حق غیره معمولا به یا أم الا قام بضربه بسوط لا ثمرة له ضربا متوسطا لان علیا بن لما اراد ان یقیم الحد کبر ثمرة و المتوسط بین المبرج و غیر المولود لافضاء الاول الی لهلاک و خلو الثاني عن المقصود و هو لا یجلد

بجنت آنکه چنین مرویست از علی رضو و جبت آنکه در ابتدا نمودن گواهان احتیاط است زیرا چه شاهد گاهی دلیری میکند و دادای شهادت و بعد از آن هرگاه گفته میشود یا که سنگ بزن بر مشهود و علیه پس بن را اعظمیم و البته رجوع مینماید پس در ابتدا نمودن شاهد حلیه تنبیه است برای سقوط حد و شافعی رحمه گفته است که ابتدا نمودن گواهان بر جم شروط نیست در صورتی که جم غناچه بشرط نیست که ابتدا نماید یا نه تا بنیدگواهان در صورتیکه حد بتاز یا نه باشد و علی ای مارجوب میدهند و میگویند که ف قیاس برجم بر تازیانه قیاس مع الفارق است زیرا چه هر کس خوب نمیداند زدن تازیانه را پس اگر تازیانه زند شاهد و حال آنکه او خوب نمیداند آنرا شاید که آن موجب هلاکت شود و بسبب آن میبرد و مشهود علیه حال آنکه اهلک آن واجب نیست بخلاف برجم چه آن اهلک است و دیگر کس میداند آنرا صی پس اگر با تازیانه گواهان از ابتدا نمودن برجم ساقط نمیشود و حد بر اجمای آنها دلالت میکند بر رجوع آنها و همچنین حد ساقط میشود و فیکه میزند گواهان یا غناچه میزند چه در صورت فوت میشود و شرط آنکه ابتدا نمودن آنهاست بر جم صی و اینکه مذکور شد و فنی است که زنا ثابت شده باشد بگوایه گواهان و اما در صورتیکه ثابت شود زنا با قرار زانی پس در صورت باید که ابتدای برجم نماید امام یا قاضی و بعد از آن سنگ زدن آن را مردمان دیگر نیز باید بچنین مرویست از علی رضو نیز پیغمبر علیه السلام زده است زن قادی را پسنگ ریزه خورد مانند خود و قادی مذکور را قرار نموده بود و زنا اینکه مذکور شد ظاهر روایت است مسئله ۲. مروج بسبب زنا غسل و کفن داده میشود و نماز جنازه گذارده میشود و بر او جبت فعل پیغمبر علیه السلام در حق با عذر نه که بکنید یا این آنچه می کنید با مرده های دیگر از مسلمانان و جبت آنکه مروج مذکور زنی کشته شده است پس غسل او ساقط نخواهد شد مانند مقتول بسبب قصاص و نیز رسول خدا صلعم نماز جنازه گذارده است بر قادی مذکور و بعد از برجم آن مسئله ۳. اگر زانی حرام باشد و محصن نباشد پس حد در حق وی صد تازیانه است بنا بر آنکه در قرآن مجید آمده است که زانیه و زانی را حد تازیانه زند و لیکن این آیت منسوخ است در حق محصن پس در حق غیر محصن مطابق آن عمل نموده خواهد شد و بدانکه صد تازیانه زده میشود و با قاضی بتازیانه که ثمره نداشت باشد و ف یعنی گره دار نباشد صی و لیکن باید که زده شود و ضرب متوسط زیرا چه علی رضو هرگاه اراده اقامت حد میکرد و ثمره تازیانه را می شکست و ضرب متوسط آنست که میان ضرب مولم باشد و میان ضرب غیر مولم باشد زیرا چه اصل مفضی بهلاکت است و دوم مالی است از مقصود که از مجاز است

و نیز عهده ثابته معناه دون الاذان لان علیاً نه کان یا موباً تعزیداً فی الحد و کان التعزید ابلاغ فی ایصال الالم الیه و هذا الحد مسببه
 علی الشده فی الضرب و فی نزع الاذان کشف العوره فلیتوقاه و یفرق الضرب علی اعضائه لان الجمیع فی عضو واحد قد یفقد
 الی التلغ و الحد ذاجراً متلف قال الاراسه و وجهه و فرجه لقوله علیه السلام للذی امره بضرب الحد اتق الوجه
 و المذکب و کان الفرج مقل و الراس مجمع الحواس و کذا الوجه و هو مجمع الحاسن ایضاً فلا یؤمن فوات شیء منها
 بالضرب و ذلک اهلاک معنی فلا یشروع حکماً و قال بویوسف و یضرب الرأس ایضاً جع الیه و انما یضرب سوط القول
 ابی بکر و اضرب الرأس فان فیهِ شیطاناً قلنا تاویلہ انه قال ذلک فیمن ابی بکر و یقال انه ورد فی حرق کان من دعاة الکفر
 و الاهلاک فیہ مستحق و یضرب فی الحد و دکلها قائماً غیر محدود لقول علی علیه السلام یضرب الرجل فی الحد و قیاماً و النساء قعوداً
 و لان مبنی اقامه الحد علی التشہیر و القیام ابلاغ فیہ ثم قوله غیر محدود فقد قیل المدان یلقی علی الارض و ید کما یفعل فی زماننا
 و قیل ان مبدل السوط غیر فعد الضارب فوق رأسه و قیل ان یدہ بعل الضرب و ذلک کله لا یفعل لانه زیاده علی المستحق و ان کان
 حد اجلہ خمسين جلدہ لقوله تعالی فعلیهن نصف ما علی المحصنات من العذاب نزلت فی الاماء و کان السرق

و باید که هرگاه تا زیاده زنند بر کسی برهنه نمایند و را یعنی پارچه از بدن او بکشند سواى اذکر بخت آنکه علی روزه و وقت اقامت حد و باین امر متوجه
 و بخت آنکه در صورت برهنه نمودن بوجه احسن الم باد میرسد و بنای حد ذکر بر شدت است پس برهنه نمودن ضرورت است و لیکن کشیدن
 از ازار بدن موجب کشف عورت است لهذا گذاشته خواهد شد مسئله ۴- باید که تا زیاده متفرق زنند تا زیاده بر اعضای محدود و نباید که حد تا زیاده
 همه بر یک عضو زنند چاین گاهی موجب هلاکت می شود پس باید که تا زیاده متفرق زده شود بر اعضای محدود و حصی گریز بر روی
 و فرج او بخت آنکه بغير علیہ السلام فرموده بود و زننده حد برهنه بکنند و زدن تا زیاده از روی و از ذکر و خصیه و بخت آنکه فرج مقل است
 و یعنی ضرب در فرج موجب هلاکت است حصی در مجمع حواس است و همچنین روی مجمع بعضی حواس و مجمع محاسن است
 پس در تا زیاده زدن بر سر و روی خوف آنست که بعضی از حواس ضائع و فوت شود و تلفات بعضی حواس شخص در معنی هلاکت آن شخص است
 پس آن در باب حد شروع نخواهد شد چه برای تادیب است نه برای اہلاک و ابو یوسف در گفته است که یک و تا زیاده بر سر هم زده میشود
 زیرا چه ابو بکر صدیق رفته میگفت زننده حد که برهنه بر سر بدستیکه در سر شیطانی است و جواب آن این است که حد برهنه زنند از روی کس
 فرموده است که قتل او مباح بود چه مردیست که فرموده بود و از روی کافر حربی که دعوت میکرد و مردمان را بسوی کفر و دشمنی آن واجب است
 مسئله ۵- و فیکه تا زیاده زنند بر مرد بخت حد باید که استاد نمایند و را بخت آنکه علی روزه فرموده است که حد زده میشود بر مردان در حالت
 قیام و حد زده میشود بر زنان در حالت قعود و بخت آنکه بنای اقامت حد بر اعلان و تشہیر است و قیام مناسب تر است بآن و زن عورت است
 پس در حد زدن آن در حالت قیام خون کشف عورت است و باید آنست که در نباید کرد و در معنی اختلاف است بعضی گفته اند که عبارت است
 از نیکه بر روی و انداختن شو شخص بر روی زمین و در از کرده شود بر روی او چنانچه درین زمانه میکنند و بعضی گفته اند که عبارت است از نیکه بر نیکند
 زننده حد تا زیاده را بالای سر خود و بعضی گفته اند که در عبادت است از نیکه زننده حد بکشند تا زیاده را بعد از زدن آن بر عضو محدود و باید آنست
 که در نباید کرد و هیچ کی باین معنیها جان زیاده است بر آنچه واجب است مسئله ۶- زانی اگر بدمه یا کثیر باشد پس حد آن پنجاه تاجیه است
 بخت آنکه خدا تعالی فرموده است در حق کثیران که بر آنهاست نصف آنچه بر محصنات است از عذاب و بنده و معنی کثیر است و بخت آنکه رقت

فالقفل والبلوغ شرط لاهلیة العقوبة اذ لا خطاب دونهما وما وراءها يشترط لتکامل الجنایة بواسطة تکامل المنعمة اذ كفران المنعمة
یتغلف عند تکررها وهذه الاشياء من جلائل النعم وقد شرع الرجم بالزنا عند استجماعها فینطایبه بخلاف الشرف والعلم لان الشرع
ما ورد باعتبارهما ونصب الشرع بالاولی متعلل لان الحرمة ممکنة من النکاح الصغیر والنکاح الصغیر ممکن من السوطی
الحلال والا صابة شیعرة بالحلال والاسلام یمکنه من نکاح المسلمة ویکون کذا اعتقاد الحرمة فیکون الکلی مزجرة عن
الزنا والجنایة بعد توفیر الزواجر اخلطوا الکشاف فی رد مخالفنا فی اشتراط الاسلام وکن ابو یوسف قد روى فی رواية لهما
ما روى ان النبی صرح بیهودیین قد یینا قلنا کان ذلك حکم التوراة ثم نسخ فیئیداه قوله علیه السلام من اشترک بالله فلیس
بمحسن والمعتبر فی الدخول الی الایام فی القفل علی حجة یوجب الفضل وشرط صفة الاحصان فیهما عند الدخول حتی لو دخل بالملکوة الکافرة
او المملوكة او المجنونة او الصبیة لکیون محصنا وکذا اذا کان الزوج موصوفا باحدى هذه الصفات وهی حرمة مسلمة عاقلة بالغه لان المنعمة
بذلک تکامل اذ الطبع ینفر عن محبة المجنونة وقلمای يرغب فی الصبیة لقلة رغبتها و فی الملکوة حدی عن رقی الولد ولا یتلاف
مع الاختلاف فی الدین و ابو یوسف قد مخالفنا فی الکافرة والمجته علیه قاذ کونه وقوله علیه السلام لا تحسن المسلم الیهودیة

حی واما عقل بلوغه فیس ان شرط لم یثبت عقوبت من یمیدون عقل بلوغ انسان قابل خطاب شرع نیست وشرط دیگر سوا عقل بلوغ برای
اینست که تا کامل شود جنایت زنا بواسطه کامل شدن نعمت که کفران نعمت عظیم دشمنیدیشود و قتیله نعمت دافرا باشد و شای مذکور
هست یعنی اسلام و حریت و طی زنی نکاح صحیح است از نعمتهای عظیمست و رجم بسبب زنا مشروع شده است در صورتیکه جمیع شرط مذکور
یافته شود و زانی پس جرم آن مشروط خواهد شد بشرط مذکور بخلاف شرافت نسب و حسب چون علم و ادب و مال چه آن شرط نیست بجهت آنکه
شرع بنابراین نکرده است و بجهت آنکه شرط مذکور کافیست برای عظیم گشتن جنایت زنا حتی که مستحق رجم شود زانی زیرا که بسبب حریت انسان قادر میشود
بر نکاح صحیح و بسبب نکاح صحیح قادر میشود بر طری طلال و اسودگی حاصل میشود و بحال و بسبب اسلام قادر میشود بر نکاح مسلم و هم بسبب آن مومک میشود
اعتقاد حرمت زنا پس بن چیز باز ارجع و مانعست از انسان را از ارتکاب ناوجبایت بعد از کثرت زواجر و موانع آن عظیم میگردد و مذمت شایعست
مخالف مذہب علمای ائمه است و در اشتراط اسلام و یک وایت از ابی یوسف در نیز موافق مذہب شافعی آمده است و دلیل ایشان اینست
که در عظیم غیر علیه السلام یک مرد یهودی زنا کرده بود یا زنی یهودیه و غیر علیه السلام آن هر دو را رجم کرده بود و علمای ماز جواب میدهند که
آن بنا بر حکم تورات بود و بعد از ان منسوخ شده است و قول بغیر علیه السلام که هر که شرک نماید بخدا پس آن محسن نیست مومدا نیست و بدانکه معتر
در طری که شرط محصلست همین قدر است که فعل کند و خود را در فرج زن بر وجهیکه موجب غسل باشد و هرگاه شرط نموده شد برای تحقق احصا
کزی در وقت طری مثل شوهر باشد عقل بلوغ و اسلام و حریت پس اگر طری کند کسی منکوحه خود را که کافره است یا کنیز است یا مجنون است یا صبی است
پس آن محسن نیست و زیرا که بسبب این چیزها نعمت جمیع ناقص میشود و بجهت آنکه طبیعت انسان از محبت مجنونه منقرضست و غیبت جمیع و صبی که است
انسان را بسبب آنکه صبی غریب آن نیست و همچنین غیبت جمیع کنیز منکوحه که میباشد انسان را بسبب آنکه فردندان ملوک میشود و همچنین غیبت جمیع زنا کرده
که است از اسلام را بسبب آنکه تان دین پس از نفی و تمام نعمت جمیع ناقصست لهذا شوهر زنهای مذکور بسبب طری آنها محسن نیست و همچنین است
حکم و تکیه شوهر کافر یا ملوک یا مجنون یا صبی باشد و نفس مسلم بالغه و عاقل باشد و ابو یوسف گفته است که در صورتیکه زن کافره باشد شوهر مسلمان
بسبب طری آن محسن میگردد و بجهت برابر ابو یوسف هر گاه آن دلیل است که مذکور شد و در اینست که بغیر علیه السلام فرموده است که محسن نیست اگر زن مسلمان از زانی

ففي هذا الواضع لا يجب له ان قال علمت انها على حرام ثم الشبهة عندنا ان حنيفة رويته بالاعتقاد ان كان متعقبا على حريمه وهو عالم به وعندنا باقين
لا يثبت اذا علم حريمه ويظهر خلافه في نكاح الحرام على ما يتبعه فان شاء الله تعالى ذاعرفنا هذا او من علم ان امرأته ثلثا ثم وطئها في العدة وقال علمت
انها على حرام حدد احوال الملك المثل من كل جهة فنكون الشبهة منتهية وقد اطلق الكتاب بانتهاء الحمل وعلا ذلك الاجماع ولا يعتبر قول الخالف فيه لانه خلاف
الاختلاف لو قال ظننت انها حرام في موضع كان الظن في موضعه كان الظن في موضعه كان اثر الملك قائم في حق النسب والحبس والنفقة فاعتبر بظنه
في سقاط الحد ثم الاول اذا استعملها او لم يستعملها او المطلقة والمطلقة على ما لم ينزل المطلقة التثنية ثبتت الحومة بالاجماع وقيام بعض الآثار بعد ولوقال بها
انت خلية او مودة او امرؤك بيدك فاختلفت نفسها ثم وطئها بالعدا وقال علمت انها على حرام لم يجد اختلاف العلماء في رخصه نعم من ذهب عمر بن الخطاب
تطليقة رجعية وكلا الجواب في سائر الكليات كذا اذا اوصى ثلثا لقيام الاختلاف مع ذلك ولا حد على من وطئ جارية ولد ولد له وان قال علمت انها
على حرام كان الشبهة حكمية لانها ناشأت عن دليل هو قوله عليه السلام انك ماله كالايدى ولا بوقه قائمة في حق الحد يثبت النسب منه عليه قيمة الجارية
وقد كونه واذا وطئ جارية اياه او امه او زوجته وقال ظننت انها حرام لم يخلو على حد عليه ولا على خلافه وان قال علمت انها على حرام حد وكن العبد فلا يخلو
جارية مولا كان بين هؤلاء انفسا طلاق لا يقع فظنه في الاستمتاع محتمل فكانت شبهة اشتباها لانه من ناحية حقيقة فلا حد ولكن اذا قال المطلق فظنه
ليس في موضع حرام يثبت بره على كونه او لا وكيفية من يثبت كمال نزل برهن حرام مستمسك به ليدونست كزوجة في غير شبهة ثابتة بنسب عقيب نكاح
حرام ان كان متفق عليه ان شدة نكاح كونه من مبدئ كذا ان حرام است ووزر باقي على شبهة ثابتة بنسب عقيب نكاح فذلك كذا ان حرام است وكل من اختلف في ظاهره فهو متوكف
الحد في حرام هو رد ذكر ان شدة نكاح كونه من مبدئ كذا ان حرام است ووزر باقي على شبهة ثابتة بنسب عقيب نكاح فذلك كذا ان حرام است وكل من اختلف في ظاهره فهو متوكف
برازر اجماع ودر نفقوت ملك نكاح كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
وهم اجماع ودر نفقوت بران پس ليكن في الفان بان شدة نكاح كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
نكاح كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
فرزندی نكاح كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
افراط كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
يجب ان كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
بيد كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
چند كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
واقع كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
چنان كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
متولد كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
لكان كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
خود را كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره
اشتباه و ليكن ان في حقيقت ذواته لانه في خلافه ان حد واجب نیست وچنين حكم است بحسب ظاهر و در ت كونه موجب على من است بالكلية اهل شده است پس هیچ شبهه بنجاست چه من ان لانات ميكند براتيكه علت نفقي است ودر نفقوت مذكوره

وقال في الجامع الصغير يروح في السجن وقال هو كالزنا فاحد قول الشافعي في قول يقتلان بكل حال لقوله عليه السلام يقتلوا لفاعل والمفعول ويروي فاحدوا الاعلى والاسفل ولهما انه في مفعول الزنا لانه قضاء الشهوة في محل شتم على سبيل كمال على وجه تحض حراما لقصد طم الماء وله انه ليس بزنا لاختلاف الصحابة في وجبه من الاحراق بالنار وهذا الجدار والتكليس من مكان مرتفعها يتباع الاحجار وغير ذلك ولا هو في معنى الزنا لانه ليس فيه اضاة الولد واشتباة الانساب وكذا احوال روقا لا تعد ام الداعي في احد المجانبين والاعلى الى الزنا من المجانبين وقاروا به محمول على السياسة او على المستحق الا انه يعز عنه لما بيناه ومن وطى بهيمة فلا احد عليه لانه ليس في مفعول الزنا في كونه جنابة وفي وجود الداعي لان الطبع السليم ينفر عنه والحامل عليه نهاية السفة او فرط الشبق ولهذا لا يجب سترة الا انه يعزول لما بينا والذي يروي انه تدافع البهيمة ونحو ذلك فذلك لقطع التحدث به

و در جامع صغير مبالغه نموده است و در تفریز آن گفته است که آن شخص داشته میشود و در بند خانه تا آن زمان که تو بکندهی و صاحبین روح گفته اند که فعل مذکور مانند ناست پس بر فاعل آن مد واجب است و این یک قول شافعی است و قول دیگر این است که فاعل و مفعول هر دو قتل کرده میشوند و در هر حال فاعلی آنها محصن باشد یا غیر محصن هیچ زیاده پیغمبر صلعم فرموده است که کشید فاعل و مفعول او در یک روایت آمده است که سنگسار نماید اعلی و سفلی را و قتل صاحبین در این است که وقتی مذکور در بعضی ناست چه آن قضای شہوت است در محل شتمی بر سبیل کمال بر وجهیکه آن فعلی حرام محض است و مقصود از آن ازاله معنی است و قتل آن جنمیفیه این است که جماع مذکور ناست زیرا که در هر دو اختلاف نموده اند و حکم آن بعضی از آنها گفته اند که حکم این است که ترک جماع مذکور را باید سوخت و بعضی گفته اند که بروی دیوار باید انداخت و بعضی گفته اند که دی را از مکان بلند چون سربام هیچ سرنگون نباید انداخت معذرا بر دستگاری باید بخت و سواي این چیز را گفته اند و نیز جماع مذکور در معنی زنا هم نیست چه آن سبب دل نیست تا آن جماع موجب ضاعت ولد و اشتباه نسب شود و مانند ناست و نیز جماع مذکور از وقوع است به نسبت زنا بسببیکه رغبت آن از جانب فاعل است نه از جانب مفعول و در ذرا غلبه از هر دو جانب است و صدیقه که آورد و مانند زنا شافعی محمول بر ناست است یا محمول است بر صورتیکه مرکب آن مثل آن باشد یعنی از املاال داند و در روضه امام زندوستی مذکور است که اختلاف امام و صاحبین در جماع مرد با مرد و بخت و در جماع مرد با زن در هر دو واجب است بلا خلاف لیکن اصرار است که در هر دو صورت اختلاف است کذا فی فتح القدر ص ۱۱۱ مگر شخصی فعلی کرده باشد که چون گویند مثلا هیچ پس بر وجه نیست چه آن در معنی زنا نیست چه زنا جنایت عظیم است بحیث اگر قتل شہوت است بر سبیل کمال و طبع انسان خواهش نمائست و این معنی یافته نمیشود و در جماع بهائم هر طبع سلیقه تمیز بر سر ندارد و بهایت مذکور در جماع بهائم نیست مگر در جماع بهائم که باعث جماع بهائم نیست مگر انسان را اگر زنا است سفاکت او با کمال چو ش شہوت حیوانی پس حد نیست بر شخص مذکور و لیکن تفریز است بر ذرا بر وجهیکه بار مذکور شد و آنکه او مرکب جرمیه است و باید دانست که مراد نیست که آن بهائم را فرج کرده باید سوخت و باید دانست که این قیست که آن بهائم غیر کول اللحم باشد و اگر کول اللحم باشد غلظه میشود و زنا جنمیفیه و سوخته نمیشود و زنا جنمیفیه سوخته میشود و ضمان کن واجب میشود بر فاعل آن فعل اگر آن بهائم ملک غیر و س باشد

ولیس بواجب ومن زنی دار الحرب او فی دار البغی ثم خرج الینا لایقام علیه الحد وعند الشافعی یحسد لانه التزم بالسلامه
 احکامه باینما کان مقامه وناقله علیه السلام لایقام الحد و فی دار الحرب وکان المقصود هو الا نزعها سر و ولا یم
 الامام منقطعه فیها فیعری الوجوب عن الفائده و لایقام بعد ما خرج لانها لو تنقذ موجبه فلا تنقلب موجبه
 و لو غری من له ولا یمه الاقامه بنفسه کالخلیفه و امیر المصریقیم الحد علی من زنی فی معسکره لانه تحت ید اختلاف
 امیر العسکر و السریه لانه لعل فیوض الیهما الاقامه و اذا دخل حربی دار نابا مان فزنی بذمیه اوزنی ذمه
 بحریه یحسد الذمی و الذمیه عند ابی حنیفه زنه و لایحد الحرب و الحریه و هو قول محمد زنه فی ذمی یعنی اذا زنی بحریه
 فاما اذا زنی الحربی بذمیه لایحد ان عند محمد زنه و هو قول ابی یوسف سره او لاقول ابی یوسف سره یحد و ن کلهم
 و هو قول الکحولا بی یوسف سره ان المستامن التزم احکامنا مدة مقامه فی دارنا فی المعاملات کحاکم الذمی التزمها
 مدة عمه و لیهنا یدعی حد القذف و یقتل قصاصا بخلاف حد الشرب لانه یعتمد اباحتها و لیهما انه ما دخل للقرار بل
 لحاجه کالتجاره و نحوها فلم یصر من اهل دارنا و لهذا تمکن من الرجوع الی دار الحرب و لایقتل المسلم و الذمی بیه فاما التزم من احکم
 ص و لیکن سوختن آن واجب نیست و جزاین نیست که سوخته میشود تا گفتگوی آن فعل مکروه منقطع گردد و بعد از آن نشود و قائل مذکور بسبب باینکه آن حکم
 مذکور مسئله ۱ اگر مسلمانی زن نکند در دار حرب یا در دار بغی و بعد از آن آن شخص در دار اسلام آید پس مرد جاری کرده میشود بر او زنی شافعی و حد جاری کرده
 میشود بر او زیرا چه اول سبب اسلام خود التزم نموده است احکام شرع را چه اگر باشد و دلیل علمای ما بر یکی این است که رسول صلعم فرموده است که اقامت حد
 کرده میشود در دار حرب و در ذم این است که مقصود و جوب زنا در دار حارست و ولایت حاکم اهل اسلام نیست در دار حرب و در دار بغی پس اگر حد واجب
 شود بر مرتکب زنا در دار حرب و دار بغی در ذم این است که فائده نیست چه فائده آن این است که اقامت حد نموده شود و چون ولایت حاکم
 نیست در دار حرب و دار بغی پس اقامت آن در اینجا مقصود نیست پس ثابت شد که زنا در دار حرب و دار بغی موجب حد نیست ص و بعد از آن
 اگر شخصی مکرر زنا در حرب یا در اسلام در یک حد جاری کرده نخواهد شد زیرا چه زنا می او در وقتیکه مرتکب آن شده بود موجب حد بود پس بعد از آن
 موجب آن نخواهد گشت مسئله ۲ شخصی که او را ولایت اقامت حدست بنفسه چون خلیفه وقت و امیر مصر هرگاه برای غرامت لشکر بیرون رود پس
 او را بر سر حد اقامت حد نماید که سبکه زن نکند و در شکاگاه او چه آن مرکب زنا در ولایت امیر مذکور است بخلاف امیر لشکر یا امیر سریه ص یعنی امیر باره از لشکر
 ص چنانچه امیر سر حد اقامت حد نماید که سبکه زن نکند در شکاگاه آنها زیرا چه اقامت حد بر روی آنها نفوذ نیست مسئله ۳ اگر کسی در دار اسلام
 در یک باره زنا نکند یا در ذمی زن نکند یا در حریه پس نزد ما بحدیفه اقامت حد نموده میشود بر ذمی و ذمیه بر حریه و حریه و ذمیه بر ذمی و ذمیه بر ذمی
 در حق ذمی و وقتیکه زن نکند یا در حریه و مکرر زن نکند حریه یا ذمیه پس در بر صورت نزد محمد حد نیست بر هیچ یکی از آنها و همین قول ابی یوسف است
 و بعد از آن ابی یوسف در قائل شده است باینکه اقامت حد واجب است بر جمیع آنها ص یعنی حربی و حریه و ذمی و ذمیه ص و دلیل ابی یوسف در
 این است که مستامن در حد بیکه اقامت نماید در دار اسلام التزم احکام شرعی نماید در معاملات چنانچه ذمی التزم آن نموده است تا مدت عمر خود
 اندک حد قذف جاری نموده میشود بر حریه مستامن و کشته میشود و قصاص بخلاف حد شراب چه در عقاود و شراب مباح است و دلیل ابی حنیفه و
 محمد و این است که حریه مستامن در دار اسلام برای سکونت نیامده است بلکه برای حاجت چون تجارت و مانند آن پس اهل دار اسلام نیست
 اعدا و عتبات که باز در دار حرب عرجیت نماید و لهذا اگر قبل کند مستامن از اسلامانی یا ذمی قصاص گرفته میشود و از آنها مستامن از حکام شرع التزم آن حکم نمی نمایند

ما يرجع الى تحصیل مقصود و هو حقوق العباد لانهم لما طمع في الانصاف يلتمس الانصاف والقصاص وحدها لثقت من حقوقهم
اما احراز الحق بالشروع وتكوينه وهو الفرق ان الاصل في باب الزنا فعل الرجل للمراة تابعة له على ما نذكره ان شاء الله تعالى فامتناع الحد
في حق الاصل يوجب امتناعه في حق التبع اما الامتناع في حق التبع كما يوجب الامتناع في حق الاصل الظاهر اذا نفي الباطن بصية او مجنونة
وتمكين الباطنة من الصبي والمجنون كما في حنفية وفيه ان فعل الحر الممتنع من الزنا لا نه مخاطب بالحرمان على ما هو الصحيح وان لم يكن مخاطبا
بالشروع على اصله والتمكين من فعل هو زنا موجب للحد عليه باختلاف الصبي والمجنون كما في الاصلين والاختلاف اذا نفي المكبر
بالمطوعة فقد المطوعة عنده وعندهم كما في قوله تعالى واذا نفي الصبي والمجنون باوالة طاعته فلاحده عليه ولا عليهم وقال في الحديث
يجب الحد عليهم ما هو رواية عن ابی يوسف وان زنى صحیح بمجنونة او صغيرة فجاءهم مثلها حد الرجل خاصة وهذا لا يجمع على ان العدول جانبها
لا يوجب سقوط الحد من جانبها فكذلك العدول من جانبها وهذا لان كلا منهما مواخذ بفعله ولان فعل الزنا يتحقق منه وانما هي محل الفعل لهذا يسمى
هو واطاعا وزانيا والمراة مطوعة ومن يذنب بها الا انها سميت زانية عما زالت تسمية للمفعول باسم الفاعل كالراضية في معقوليومية او كونهما مسمية
بالتمكين فيعلق الحد في حقها بالتمكين من قبيح الزنا وهو فعل من هو مخاطب بالكف عنه مع عدم على مباشرتهم وفعل الصبي ليس بهذه الصفة

که مفید است در مقصود او دان حق عبادست چنانچه طمع می نماید که انصاف آور شود بر غیر او پس التزام انهم خواهد کرد که انصاف برای غیر نیز
نموده شود و در او و قصاص و حد و ف از جمله حقوق عبادست و اما حد زانی پس آن حق شرع است و دلیل محمد بن مسلم است که محل در باب زنا مثل حرمت
وزن تابع است بنابر آنچه مذکور خواهد شد پس از متعلق حد در حق محل موجب امتناع آن نیست
در حق محل پس در صورتیکه زنا کند حرب مستان یا ذمی به حد نیست بر حربی مذکور پس حد خواهد شد بر ذمی مذکور نیز در صورتیکه زنی ناکند چیزی
مستانه حد واجب است بر ذمی مذکور بر حربیه مذکور و سقوط حد در حق حربیه مذکور موجب این نیست که ساقط شود در حق ذمی مذکور چه زن تابع
صی و نظیر آن این است که اگر زنا کند بالغی با صبی یا مجنون حد جاری کرده میشود بر بالغ مذکور نه بر صبی و مجنون و اگر تکلیف ناکند بالغه صبی یا مجنون
را حد واجب نمیشود بر آنها نه بر بالغه مذکور و دلیل اینجمله این است که فعل مستان زناست زیرا چه او مخاطبست بنواهی و عقیبت عقوبت و مذنب
ان زن صی بنابر مذکور صحیح اگر چه مخاطب نیست بعبادات مشروع و حق احکام دنیا و تکلیف زن ناموجب حدست بر زنیکه تکلیف آن بنابر بیان صبی مجنون
چنانچه مخاطب و مکلف نیست و نظیر این اعتلاف آن است که اگر زنا کند مکره یا زنیکه او مکره نیست پس حد جاری کرده میشود بر زن مذکور نه بر حنفیه
و جاری کرده نمیشود بر محمد و مسلم بلکه اگر زنا کند صبی یا مجنون با زن عاقله و بالغه ذل مذکور رهنی باشد بآن در صورت حد نیست نه بر صبی نه
بر مجنون و نه بر زن مذکور نه بر اجدان مذکور و در قر و شافعی بر گفته اند که حد واجب است بر زن مذکور و این یک روایت است از ابی یوسف
و اگر عاقل بالغ زنا کند با زن مجنون یا صغیر که قابل جلع است پس بر بصورت حد واجب است بر زانی مذکور فقط باجماع و دلیل زعفر و شافعی این است
که عذر از جانب زن موجب سقوط حد نیست در حق مرد و همچنین عذر از جانب مرد موجب سقوط حد نیست در حق زن زیرا چه هر واحد از حدست بفعل
خود و دلیل علمای ما این است که فعل ناصدا میشود از جانب مرد و زن نیست مگر محل آن فعل است اما مرد را طایف کننده و طایف میگویند و زن را مطوعه و زنی
و سوال زن را نیز زانیه میگویند چنانچه در قرآن آمده است جواب صی زن را زانیه مجازا میگویند بطریق تسمیه مفعول اسم فاعل چنانچه در تفسیر بعضی
مفسران آمده است مجازا یا بسبب آنکه زن مسبب فعل زناست بسبب تکلیف آن بر فعل زنا پس حد در حق زن متعلق است تکلیف آن بر زن و فعل مبنی تا
نیت چندان فعلی است که صادر شود و کسیکه مخاطب است باینکه او باز ندارد آن و فاعل آن نگار شود و بسبب تکلیف آن فعل مبنی چنان نیست

فلا یطایبه الحد قال ومن اکرهه السلطان حق زنا فلا حد علیه وکان ابو حنیفه یقول لا یحد و هو قول زفر سره
 لان الزنا من الرجل کایکون الا بعد انتشارا کاکه وذلک دلیل الطواعیه ثم جمع عنه فقال لا حد علیه لان سبیه المبطی قائم ظاهرا
 واکانتشار دلیل متدد کانه قد یکون من غیر قصد لان الانتشار قد یکون طبعاً کالطوعا کما فی الدائم فاوردت شبهه وان اکرهه
 غیر السلطان حد عند ابی حنیفه ره وذلک لا یحد لان اکرهه عند ما قد یحقق من غیر السلطان لان المؤمنون یخون الیهلاک
 وانه یحقق من غیره وانه اکرهه من غیره کایدم الا نادراً فتمکنه من الاستعانة بالسلطان او جماعة المسلمين وتمکنه
 دفعه بنفسه بالسلام والنادر کاحکمه فلا یسقط به الحد بخلاف السلطان لانه لا یکنه الاستعانة بغيره ولا الخروج
 بالسلام علیه قافراً ومن اقراهم صرات فی مجالس مختلفه انه زن بفلانة وقالت هی تزوجنی واقرب بالنون قال اول
 تزوجت بالفلاح حد علیه وعلیه المهر فی ذلک لان دعوی النکاح یحتمل لصديق وهو یقوم بالطرفین فاوردت شبهه واذا سقط
 الحد وجب المهر تعظیم الخطر البضع ومن زن بجارية فقتلها فانه یحد وعلیه النقیه معناه قتلها بفعل الزنا لانه جفی
 جنایتین فیوفر علی کل واحد منهما حکمه وعن ابی یوسف ره انه لا یحد لان تقر رضمان النقیه سبب لملک الامه
 پس فعل اول حد متعلق بنحو اشد مسکله ۱۹ اگر اکره کند سلطان شخصی را بر فعل زنا حتی که از ناکند پس بر آن شخص حد نیست و ابو حنیفه و اول قائل لم یو بایک
 بر او حد است و باین قائل است زفر و زیاده از او مرد و صادر نشود و مگر بعد از انتشار آلت و این علامت طوع و رغبت است و پس اگر تحقیق نیست و حق
 صی دو جلد است آخرین است و که در صورت مذکور صی سبب لم یو بایک که موجب اکره است موجود است حقیقه و ظاهر او انتشار آلت دلالت نمیکند بر طوع و رغبت
 صی چنانکه اشار گاهی بغير قصد هم میشود چنانچه در حالت نومس دلالت انتشار اعتبار ندارد و بمقابل مرتفق که دلیل اکره است و اگر اکره ناید غیر سلطان شخصی را
 بفعل زن باین شخص حد و مجتهد است نزد حنفیه و صاحبین گفتند که شخصی مذکور حد نیست زیرا که فانی وجوب حد صی اکره است صی متحقق میشود و
 غیر سلطان نیز زیرا که اکره است از غیر سلطان متحقق میشود و ابو حنیفه میگوید که اکره از غیر سلطان متحقق نمیشود و مجتهد است آنکه غیر سلطان قائل
 نیست بر اینکه قائم دو حکم باشد بر سبب اکره که در دفع آن موجود است در حق غیر سلطان زیرا که سلطان شرع برای منع ظلم قهرست بحسب آنکه غیر سلطان از سلطان
 میترسد و نیز ممکن است استغاثه بجامه سلطانتان و هم دفع سبب اکره بسلاح میتواند شد پس اکره از خودی متحقق نخواهد شد و متغایه اکره سلطان نزد دیگری نمیتواند
 و همچنین بگوید سلطان مکان ندارد و باید بدست که فقها گفته اند این اختلاف میان حنفیه و صاحبین بنابر اختلاف مفسران است چه در زمان
 اجماعیه هم غیر سلطان با آن قدرت نبود که سلطان دفع آن تواند کرد و در زمان صاحبین وقت برتغایا بر شد پس اکره غیر سلطان نیز درین زمان و مورد شبهه است
 که سبب آن حد ساقط میشود صی مسکله ۲۰ اگر چه با اقرار کند مردی در جایی مجلس مختلف باینکه او زن کرده است بفلان زن و زن مذکور بگوید که او نکاح کرده
 مرا یا اقرار کند زن باینکه با او زن کرده است فلان شخص و شخص مذکور بگوید که من نکاح کرده ام از پس در صورت حد نیست بر شخص مذکور و وجوب
 میشود زیرا که دعوی نکاح احتمال صدق دارد و نکاح قائم میشود بطرفین یعنی زن و مرد پس آن مورد شبهه خواهد شد و هرگاه ساقط شد سبب شبهه
 واجب خواهد شد هر چه صرف در دفع را نگان نمید و زیرا که بطع امر شریف و محرم است مسکله ۲۱ اگر شخصی زن را که باینکه کسی حتی که نیز مذکور مرد و بسبب
 زنای او پس واجب میشود بر شخص مذکور و چیز کمی حد زن او و هم قیمت آن کنیز را بیاورد و جنایت کرده است و بیانی زن او و هم قتل صی پس حکم
 هر یک جاری نموده خواهد شد و انابی یوسف ره و روایت که شخص مذکور حد واجب نیست زیرا که وجوب ضمان بر او سبب ملکیت کنیز مذکور است
 و حد سبب ملک پیش از اقامت حد موجب سقوط حد است چنانچه در صورتیکه خرید کند و ز مال و زدی و از مالکش پیش از بریدن دست او

فصار كما اذا اشترىها بعد ما زنى بها وهو على هذا الاختلاف واعتراض سبب الملك قبل اقامة الحد يجب سقوطه كما اذا ملك الشئ
قبل قطع ولهم انه ضمان قتل فلا يوجب الملاحه لانه ضمان دم ولو كان يوجب فانا يوجب في العين كما في حبة المسروق لا في منافع
البضع لانهم استوفيت والملاحه تثبت مستندا فلا يظهر في المستوفى لكونهم معدومة وهذا بخلاف ما اذا زنى بها فاذهب
عنه ما يجب عليه قيمتها ويسقط الحد لان الملك هنالك يثبت في الحصة العمياء وحى عين فاورثت شبهة **قال** وكل شئ
صنعه الامام الذي ليس فوقه امام فلاحده عليه الا انقصا ص فانه يؤخذ به واما الاموال لان الحد وحق الله تعالى ولحقا حق الله
لا الى غيره ولا يمكن ان يقيم على نفسه لانه لا يفيد بخلاف حقوق العباد لانه يستوفيه ولى الحق اما بتكليف او بالاستعانة بمنعة
المسلمين والقصاص والا موال منها واما احد القنن قالوا المقلب فيه حق الشرع فحكمه حكمه سائر الامم والحق حق الله تعالى

باب الشهادة على الزنا والرجوع عنها

قال اذا شهد لشئ واحد متقادماً لم يمنع من اقامته بعد من عن الامام لم تقبل شهادته لان حد القنن خاصة وفي الجاه مع الصغير واذا شهد
عليه الشهود بسوطة او بنسب نحو اربعة وضمن السوطة والا حصل الحد والحالصة حقا لله تعالى تجل بالقدام على انشاء القنن ورجوع

وچنان شد که زن کند کسی را کنیزی و بعد از آن خرید کند آنرا از مالکش در نیت و در صورت حد واجب نیست و امام ابوحنیفه و محمد و یحیی بن یزید که ضمان در صورت
مذکور ضمان قتل است و موجب ملک نیست چه اگر موجب ملک میشود پس واجب میشود ملک و عین کنیز مانند سبیه مسروق و در منافع بضع چه بیفک
آن منافع کرده شده است و ملک که ثابت میشود بسبب دادن ضمان آن ملک مستند است پس معتبر خواهد بود آن ملک در چیزی که استیفای آن کرده
شده است چه آن کنیز معدوم است بخلاف مسئله که بعد ازین مذکور است مسئله ۲۲ - اگر زن اگر شخصی را کنیز کند حتی که رفت چشم او بسبب زنا یا او
پس در نیت و در نیت واجب میشود بر شخص مذکور قیمت آن کنیز و حد ساقط میشود زیرا چه شخص مذکور بسبب ضمان مالک آن کنیز نابینا می شود
و کنیز مذکور عین است پس این ملک مورث شبیه میشود و لهذا حد ساقط میشود مسئله ۲۳ - مالکی که بالاس او مالکی نیست چون
خلیفه وقت هرگاه ترک شود بعلی که در آن حقوبت واجب است چون زنا و دزدی و شرب خمر پس واجب نمیشود بر او حد آن و لیکن اگر قتل
کند انسانی را قصاص گرفته میشود و از او همچنین مواخذة نموده می شود و از او اموال مردمان زیر اجه حرق الله تعالى است و اقامت آن بسو
خلیفه مفروض است نه بسوی غیر آن و لیکن نیست او را که خود اقامت حد نماید بر خود چه درین فائده نیست و حجیت آنکه فائده آن از جوار خلق نیست
و آن حاصل نمی شود و از جاری نمودن حد بر خود بدست خود و بخلاف حقوق عباد و چون قصاص و اموال چه بآن مواخذة نموده
میشود خلیفه می نماید چه استیفای آن می نماید ولی حق باینطور که خلیفه قادر میگردد و اندولی حق را بر خود برای گرفتن حق باینطور که ولی حق
استانت می نماید از جماعه مسلمانان و اما حد قذف پس حکم آن مانند حکم حدود دیگر است که حق الله است چه گفته اند که در حد قذف حق الله
غالب است والله اعلم

باب در بیان شهادت بر زنا و رجوع آن مسئله ۱ - اگر گواهی دهند گواهان بعد متقادماً با وجود یک چیز مانع آن نبود چون بعد مسافت
میان آنها و میان خلیفه یا فاضی پس در نیت مقبول نیست گواهی آنها مگر در حد قذف فقط و در جامع صغیر مذکور است که اگر گواهی
دهند گواهان بر کسی بدزدی یا شرب خمر یا زنا بعد از مدت معتبر نیست این گواهی و لیکن آن کس ضامن مال دزدی میشود و مهمل این
مسئله این است که گواهی در حدود و یک خالص حق الله تعالى است باطل میشود بسبب تقادم و نزد شاهی راجع باطل نمیشود و او قیاس میکند آنرا

بحقوق العباد وبالأقرار الذي هو واحد المجتدين ولتأني الشاهد مخير بين المحسبتين من ادعاء الشهادة والستر
فالتأخير ان كان لا اختيارا لستر فالأقرار ام على كذا بعد ذلك لضعف حجة ولعلادة حرکته فیتهم فيها وان كان
التأخير لا للستر یصیر فاسقا انما فتنه بالمانع بخلاف الأقرار لان الإنسان لا یهادی نفسه فحد الزنا وشرب الخمر والسوقه خاص
حق الله تعالى حتى یجمع الزوج عنهما بعد الأقرار فیکون التقادم فيه مانعا وحده لقتل فيه حق العبد لما فيه من دفع العار عنه
ولهذا لا یجوز رجوعه بعد الأقرار والتقادم غیر مانع فی حقوق العباد لان الدعوی فیها شرط فی عمل تأخیرهم علی نظام الدعوی
فلا یوجب نفسیهم بخلاف حد السوقه لان الدعوی لیست بشروط الحد لانه خالص حق الله تعالى علی ماص واما مشروط للمال
فكان الحكم یدل علی كون الحد حق الله فلا یعتبر وجود القیمه فی کل فرد وکان السوقه تقام علی الاستسوار علی غرقه عن الماله فینیب
علی الظاهر علامه وبالكتمان یصیر فاسقا انما تم التقادم كما یمنع قبول الشهاده فی الأبدان عی منع الإقامة
برحقوق عباد وبراقرار بحرف چه تقادم مانع صحت اقرار نیست بحد متقادم وچنین تقادم مانع قبول گواهی نیست در حقوق عباد بعلت آنکه ظاهر
اینست که گواهان صادق اند واین علت یائنه میشود در حد ویکه خالص حق الله تعالى است ص ودر کمال علمای ما اینست که گواه
در صورت حد غیرست میان دو ابرر مطلوب است یکی ص اداای شهادت و دوم ص ستر و عیب پوشی مسلم پس در صورت مذکوره
اگر تأخیر در اداای شهادت بحجت آنست که گواهان مذکور ان اختیار نموده اند ستر و عیب پوشی یا پس اقدام بر اداای شهادت بعد از ان بسبب
کینه و عدالت است که در حرکت و جوش آورده است آنها را پس آنها درین هنگام متهم اند و اداای شهادت و اگر تأخیر آنها در اداای شهادت
بحجت ستر و عیب پوشی نیست پس آنها فاسق خواهند شد بسبب آنکه آنها بغیر حد ترک نموده اند امر واجب را که اداای شهادت است پس
حاصل اینست که بعد از گذشتن مدت تقادم متهم می شوند یقینا یا بکذب یا بفسق و این تنمیت مانع قبول شهادت است بخلاف اقرار چه انسان
عدالت نمیکند بر ذات خود و حد زنا و حد شرب خمر و حد زدی خالص حق الله است لهذا صحیحست رجوع مقران اقرار بعد و مذکوره پس تقادم
در ان مانع قبول شهادت خواهد شد و حد قذف از حقوق عباد است چه بسبب آن دفع میشود عارا از کسی که قذف نموده بود قاذف و حق اولیاد
صحیح نیست رجوع مقران اقرار آن و تقادم در حقوق عباد مانع قبول شهادت نیست زیرا که گواهان بسبب تأخیر شهادت در حقوق متهم نفسی
نخستین چه دعوی شرط قبول شهادت است در حقوق عباد پس تأخیر آنها در اداای شهادت محمول خواهد شد بر اینکه مدعی دعوی آن نموده بود بخلاف
حد سرقه چه که گواهی گواهان بر آن بسبب تقادم مقبول نمیشود بحجت آنکه گواهان آن بسبب تأخیر نمودن آنها در اداای شهادت متهم نفسی
میشوند ص بر ابرر دعوی برای حد مذکور شرط نیست چه این حد خالص حق الله تعالى است و جز این نیست که دعوی شرطست برای مال
و بحجت آنکه ما عدم قبول شهادت در صورت تقادم بر اینست که حد خالص حق الله است پس سبب اتهام گواهان است بفسق و تحقق تمت
در هر فرد آن مغیر نیست و بحجت آنکه زدی واقع میشود غالباً و شب تاریک و در مالیکه مالک نال در خواب و غفلت می ماند پس واجبست
بر گواهان که مطلع گردانند مالک را بر آن و گواهی دهند بر آن ص و چون در صورت تقادم آنها فی الحال گواهی ندانند پس بسبب
ترک آن فاسق و گناهکار میگردند و بعد از ان باید است که تقادم چنانچه مانع قبول شهادت است و در ابتدا همچنین مانع قاست حد است

بعد انقضای عندنا خلافاً لزعمیه حتی لو ضرب بعد ما ضرب بعض الحد ثم اخذ بعد ما تقدم الومان لا یقام علیه الحد لان الامضاء من القضاء فی باب الحد و قد اختلفوا فی حد تقدم و اما فی الجماعه الصغیر الی ستة اشهر فانه قال بعد حین و هكذا اشار الطحاوی و ابو حنیفه انه لم یقدر فی ذلك و غرضه الی رای القاضی فی کل عمرو عن محمد سره انه قدره بشهر لان ما دونه عاجل و هو روایة عن ابی حنیفه و ابی یوسف انه وهو کلا صح و هذا اذا لم یکن بین القاضی و بینهم مسیریة شهر اما اذا کان تقبل شهادتهم لان المانع بعد م عن الامام فلیحقق التهمة و التقدم فی حد الشرب كذلك عند محمد و عندنا یقدر بربو الی الاربعة علی ما یأتی فی بابهم ان شاء الله تعالى و اذا شهدوا علی رجل انه زنی بفلانة و فلانة غائبة فانه یحذفان شهیدان و انه سرق من فلان و هو غائب لحد یقطع و الفرق ان بالغبیة ینعدم الدعوے و هی شرط فی السرقة دون السرقة

بعد انقضای قاضی نزد علی ای باره بخلاف زفره پس اگر بگزید مشهود علیه بعد از دزدان بعض مد بعد از آن گرفتار آورده شود بعد از تقدم زمان پس استیفای باقی مد و نه میشود درین هنگام زیرا چه در باب مد و جاری نمودن تکلیف مد داخل است در قضای قاضی و معنی از تمهیه آن است چه مقصود از قضاء حقوق عباد یا اعلام شخص منفی است یا فادگر و انیدن شخص مقضی است برای استیفای حق او و این هر دو معنی تجرد قضا حاصل میشود و تمام شدن آن بر استیفای موقوف نمی ماند و اما و تعالی و حقوق خودستغنی و بی نیاز است ازین دو معنی چه او خود عالم و قادر است و مقصود از قضاء حقوق اندر نایب قاضی است از خدای تعالی در استیفای آن بنا بر این استیفای از تمهیه قضا است در حقوق اندر تعالی پس بسبب تقدم جابجه حکم نمیکند قاضی بجهتین انعام و امضای آن نیز نخواهد شد و باید دانست که نقیض اختلاف نموده اند و حد تقدم در جماع صغیر اشاره کرده است باینکه حد آن شش ماه است زیرا چه بفقهاءین که در باب تقدم مذکور است مقدار همین شش ماه است بجهتین اشاره نموده است بآن طحاوی و ابو حنیفه حد آن مقرر کرده است بلکه مقضی نموده است آن را بسوی قاضی هر عصر و زمان و از محمد مر ویست که حد آن یکماه مقرر نموده است چه کمتر از آن عاجل است و این یکروز است از بحنیفه و ابی یوسف هر دو همین اصح است و این وقتی است که نباشد میان گواهان و میان قاضی مسافت یکماه و اما و فتیکه باشد میان آنها و میان قاضی مسافت یکماه پس در بنصورت گواهی آنهاست مقبول است زیرا چه در بنصورت مانع ادای شهادت در حق آنهاست و آن بعد مسافت است از مکان قاضی پس آنها در بنصورت متمم نیستند و حد تقدم در حد شرب نیز بجهتین است نزد محمد و نزد حنفین هر دو اندر آن بزرگواران صحیح است بنا بر آنچه ذکر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی مسئله ۳۱۱ اگر گواهی دهند گواهان شرب باینکه او زنا کرده است بفلان زن و زن مذکوره غائب است پس حد جاری نموده میشود بر شخص مذکور و اگر گواهی دهند گواهان بر شخص باینکه او دزدی نموده است مال فلان کس را و حال آنکه آنکس غائب است پس دست آن شخص بریده نمیشود و فرق میان این هر دو مسئله این است که تقدم دعوی شرط قبول شهادت است در صورت دزدی نه در صورت زنا و بسبب غائب بودن صاحب ل دعوی متحقق نمیشود و سوال باید که در صورت زنا نیز حد قائم کرده نشود بر شخص مذکور زیرا چه احتمال است که زن مذکور را حاضر شود دعوی نماید که مورت شبهه باشد جواب

دبا بحضوریتهم دعوی الشبهة ولا معتبر بالموهوم وان شهد وانه زنى بامرأة لا يعرفونها لم يحد لاحتمال انها امرأته او امته بل هو الظاهر وان اقر بذلك حد لانه لا يخفى عليه امته او امرأته وان شهد اثبات انه زنى بفلانة فاستكرهم بأخوان انها طاعته در سرق الحد عنهما جميعا عند ابى حنيفة سراه وهو قول زفره وقال لا يحد الرجل خاصة لا تنافهما على الموجب وتفردهما بزيادة جنائية وهو الاكراه بخلاف جانبها لان طواعيتها شرط تحقق الموجب في حقها ولم يتبع باختلافهما وله انه اختلف المشهود عليه لان الزنا فعل واحد يقوم بهما ولا ن شاهدی الطواعية صار اقا ذین لهما وانما يسقط الحد عنهما بشهادة شاهدی الاكراه لان زناها مكرهة يسقط احصائها فصا اخصمين في ذلك وان شهد اثنان انه زنى بامرأة بالكوفة واخوان انه زنى بها بالبصرة در سرق الحد عنهما لان المشهود به فعل الزنا وقد اختلف باختلاف المكان ولم يتو على كل واحد منهما انصاب الشهادة ولا يحد الشهود

هي احتمال مذکور بودیم است و اعتبار ندارد مسئله ۱۴ - اگر گواهی دهند گواهان شخصی باینکه او زنا کرده است زنی را که آنها نمی شناسند آنرا پس جدا واجب میشود بر شخص مذکور زیرا چه احتمال است که آن زن مکرهه او باشد یا کنیز او بلکه همین احتمال ظاهر است از حلال مسلمان هي و اگر کسی اقرار کند باینکه زنا کرده است زنی را که او نمی شناسد آنرا جدا جاری کرده میشود بر آن کس چه اگر زن مذکوره مکرهه یا کنیز او می بود و او حیثا مسئله ۱۵ - اگر گواهی دهند دو گواه بر شخصی باینکه او زنا کرده است فلان زن را و اگر او زنا کرده است آنرا در فعل زنا و دو گواه دیگر گواهی دهند باینکه زن مذکوره بآن رفیق بود پس در بصورت حد از هر دو ساقط میشود و نزد یحیی و یحیی و یحیی قول زفره است و صاحبین رد گفته اند که جاری نموده میشود حد بر شخص مذکور فقط زیرا چه هر دو فریق گواهان متفق اند بر اینکه شخص مذکور زنا کرده است و آن موجب حد است بر شخص مذکور و جز این نیست که یک فریق فقط گواهی داد و گواه دیگر باینکه او زنا کرده است زن مذکوره را بر فعل زنا ف و این موجب سقوط حد نیست از شخص مذکور هي بخلاف جانب زن مذکوره چه حد در حق او ساقط است زیرا چه اگر رضامندی او شرط واجب حد است در حق او پس رضامندی او ثابت نشد بسبب خلاف گواهان و دلیل یحیی بر هر یکی این است که مشهود به در صورت مذکوره مختلف شد و هیچ شخص مذکور زیرا چه زنا فعل واحد است که قائم میشود زن و مرد و مشهود به در جانب زن مذکوره مختلف است پس همچنین مختلف خواهد شد در جانب شخص مذکور هي و دوم این است که دو گواه گواهی دادند بر رضامندی زن مذکوره باذن در حق آن زن اند ف پس آنها مدعی و خصم گشته اند از گواهی آنها مقبول نخواهد شد سوال پس باید که حد قذف بر آنها واجب شود و حال آنکه چنین نیست جواب هي مدقن ساقط میشود از آنها بسبب گواهی دو گواه دیگر که گواهی دادند بر اکراه زیرا چه زن مذکوره محصنه نیست چه صفت احسان از زن متقی میشود و قنیه باکراه زنا کند آنرا کسی پس دو گواه رضامندی زن مذکوره مدعی خصم زن مذکوره شده اند در قذف آنها بر زن مذکوره و شهادت خصم مقبول نیست پس انصاب شهادت زنا بافته نشد مسئله ۱۶ - اگر گواهی دهند دو گواه بر شخصی باینکه او زنا کرده است زنی را که او دو گواه دیگر گواهی دهند باینکه او زنا کرده است زن مذکوره را در بصورت حد از زن و مرد و هر دو ساقط میشود زیرا چه مشهود به فعل زناست و آن مختلف شد بسبب خلاف مکان و هیچ یکی از این دو فعل زنا انصاب شهادت تمام یافته نشد و لیکن حد قذف ساقط میشود از گواهان مذکور ان

خلافاً لفرقة الشبهة لا تقل نظر الى اتحاد الصورة والمرأة وان اختلفوا في بيع واحد لحد الرجل والمرأة معناه ان شهادتهما
كل اثنين على الزنا في زاوية وهذا استقصان والقياس ان لا يجد اختلاف المكان حقيقة فوجه الاستقصان ان التوفيق
ممكن بان يكون ابتداء الفعل في زاوية والانتهاؤه في زاوية اخرى بالاضطراب اولان الواقع في وسط البيت
فيحسب من في المقدم في المقدم ومن في المؤخر في المؤخر فيشهد عجب ما عده وان شهد اربعة انه زنى
بامرأة بالخيلة عند طلوع الشمس واربعة انه زنى بها عند طلوع الشمس بدريه عند طلوع الشمس جميعاً
اما عنهما فلا نأيتنا بكتب احداً الفريقين من غيرعين واما عن الشهود فلا احتمال صدق كل فريق
وان شهد اربعة على امرأة بالزنا وهي بكر ودرجى الحد عنهما ومنهم لان الزنا لا يتحقق مع بقاء البكارة
ومعنى المسئلة ان النساء نظرون اليها فقلن انها بكر وشهادة تهن حجة في اسقاط الحد وليس بحجة

بخلاف زفره بسبب شبهه بغير فعل زنا وخواص است نظر الى وزن وصورت نسبت تناظر عم شهود چه زن ناکنده یک کس است و مزیند
نیز یک کس است در گواهی هر دو فریق گویان و اگر اختلاف نمایند برین وجه که گواهی دهند دو کس بر شخصی باینکه او زنا کرده است
آن زن را در فلان زاویه خانه و دو کس دیگر گواهی دهند که او زنا کرده است با آن زن در زاویه دیگر از خانه مذکور پس در بصورت
حد واجب میشود بر شخص مذکور و بر زن مذکور نیز داین بنا بر استحصان است و مقتضای قیاس این است که حد واجب نشود چه مکان
زنا در بصورت نیز مختلف است حقیقه و وجه استحصان این است که توفیق میان هر دو گواهی در اینجا ممکن است باینکه هر یک از آن دو گواهی
فعل زنا شده باشد در یک زاویه از آن خانه و بعد از آن انتهای آن در زاویه دیگر شده باشد بسبب اضطراب و حرکات
فاعل و مفعول و نیز احتمال است که فعل زنا واقع شده باشد در وسط آن خانه و لیکن کسیکه در مقدم آن خانه است
گمان میرد که آن فعل متحقق شده است در جانب مقدم آن خانه و کسیکه در مؤخر آن خانه باشد گمان میرد که فعل مذکور واقع شده در
جانب مؤخر آن خانه پس هر فریق گواهی میدهد موافق زعم خود مسئله ۴ - اگر چه گواهی دهند شخصی باینکه او زنا کرده است فلان
را در وقت طلوع آفتاب در زیر پند و آن موضعی است قریب زکوة که افراد عبد الرحمن میگویند و جاکس دیگر گواهی دهند
باینکه زنا کرده است زن مذکور را در وقت طلوع آفتاب در خلیه و آن غیر موضعی است قریب کوفه می پس در نفیوت
حدزنا ساقط است از زن و مرد و نیز حد زنا ساقط است از گویان مذکور آن با سقوط حد زنا از زن و مرد مذکور آن پس بحکم آنست
که بقیس معلوم است که یکی از دو فریق گویان کاذب است لیکن آن فرق معین نیست بلکه شبهه کذب با هر است میان هر دو فریق
و با سقوط حد زنا از گویان مذکور آن پس بحکم آنست که صدق یکی از دو فریق گویان متحمل است داین احتمال در هر فرقه جاری است
و پس بر هیچ یکی از آن دو فرقه حد زنا جاری نبوده خواهد شد مسئله ۵ - اگر چه گواهی دادند بر زن باینکه او زنا کرده با فلان کس
و حال آنکه زن مذکور باکره است یعنی نظر کردند زن آن بسوی آن و گفتند که او باکره است پس در بصورت حدزنا ساقط میشود از زن و مرد
مذکور آن و حد زنا ساقط میشود از گویان مذکور آن نیز بر این گواهی زن آن حجت مستند نیست و حد زنا از زن و مرد مذکور آن حجت نیست

فی ايجابه فلهذا سقط الحد عنها ولا يجب عليهم وان شهدا لربعة على رجل بالزنا وهم عيان او محمد دون في قذف او احدهم
عبد او محمد ود في قذف فانهم محذون ولا يجب المشهور عليه لانه لا يثبت بشهادتهم المال فكيف يثبت الحد وهو ليسوا
من اهل اداء الشهادة والعبد ليس باهل للتعلم والاداء فلم يثبت شبهة الزنا لان الزنا يثبت بالاداء وان شهدوا بذلك
وهم فساق او ظهر انهم فساق لم يجب لان الفاسق من اهل الاداء والتعل وان كان في ادائه نوع قصور لثمة الفسق
ولهذا الوقضى القاضي بشهادة فاسق ينفذ عندنا فيثبت بشهادتهم شبهة الزنا وباعتبار قصور في الاداء لثمة
الفسق يثبت شبهة عدم الزنا فلهذا امتنع المحللان وسياتي فيه خلاف الشافعي ربه بناء على اصله ان الفاسق ليس
من اهل لشهادة فهو كالعبد عندنا وان نقص عنه الشهود عن اربعة حذوا ولا نهم قذف اذ لا حسب هذا نقصان
العدا وخروج الشهادة عن القذف باعتبارها وان شهدا اربعة على رجل بالزنا فاضرب بشهادتهم ثم وجد احدهم
عبد او محمد ود في قذف فانهم محذون لا نهم قذف اذ الشهادة ثلثة وليس عليهم ولا على بيت المال ارضى الضرب
براي ثبوت حد قذف وعن گواهان مذکوران لهذا ساقط میشود و حد زنا از زن و مرد مذکوران و حد قذف واجب نمیشود بر گواهان مسلمه هر اگر
چهار گواه گواهی دهند بر شخصی باینکه او زنا کرده است فلان زن را و حال آنکه آن گواهان نایب اند یا محدود و اند بحد قذف یا یکی از آنها بنده است
یا محدود و دست بحد قذف پس در بصورت حد قذف واجب میشود بر گواهان مذکوران و شخص مذکور حد زنا واجب نمیشود زیرا چه گواهی گواهان مذکوران
مال ثابت نمیشود پس چگونه گواهی آنها ثابت خواهد شد مذکوران مذکوران در صورتیکه همه نایب اند یا محدود و اند بحد قذف پس آنها ملزم است
ادای شهادت ندارند و در صورتیکه یکی از آنها بنده باشد پس او ملزم است و ادا می نماید و همچنین اگر یکی از آنها محدود باشد
بحد قذف او ملزم است و ادای شهادت ندارند پس بسبب گواهی آنها شبهه زنا ثابت نمیشود زیرا چه زنا ثابت میشود و زنا نام با دای گواهی از گواهان
فلهذا گواهی آنها منقلب بقذف گشته و آنها فاقد شد پس حد قذف بر آنها لازم آید صلی سلمه اگر چهار گواه گواهی دهند بر زن و در
حالیکه آنها فاسق اند یا فسق آنها بعد از ادای شهادت ظاهر میشود پس در بصورت حد قذف بر آنها لازم نمی آید زیرا چه در ادای شهادت فاسق
اگر چه نوعی از قصور است بسبب تمرد و ادب کذب بنا بر فسق و لیکن ادا زایل ادای شهادت و کمال آن است لهذا اگر حکم کند قاضی بنا بر گواهی
فاسق نافذ میشود حکم او نزد علی مایه پس در صورت مذکور بسبب گواهی آنها شبهه زنا ثابت خواهد شد پس حد قذف از آنها ساقط
خواهد شد صلی و باعتبار قصور در ادای شهادت آنها بنا بر فسق آنها ثابت نمیشود و شبهه عدم زنا لهذا ساقط میشود و حد زنا از مشهور علیه
و باید دانست که درین مسئله اختلاف شافعی در متصور است بنا بر آنکه زن را در فاسق از اهل شهادت نیست پس آن مانند بنده است
نزد او در مسئله اگر گواهی دهند بر زن که زنا کرده است بر آنها حد قذف لازم می آید زیرا چه آنها فاقد اند بحد قذف و اگر ادای شهادت
اگر چه طلب جبر مطلوب است لیکن ادای شهادت بر تاقی نموده میشود که آن شهادت شهادت باشد و گواهی کمتر از چهار کس در باب
شهادت نیست تا اگر مطلوب نموده شود پس گواهی کمتر از چهار کس درین باب قذف است مسئله اگر چه کس گواهی دادند بر شخصی بر زن
و حد زنا در ادای قاضی بنا بر گواهی آنها بعد از آن معلوم شد که یکی از آنها بنده یا محدود و دست بحد قذف پس در بصورت مذکوران مذکوران حد
قذف لازم می آید چه گواهان در بصورت کس از آنها باید دانست که لازم نیست در بصورت مذکوران و در صورت مذکوران درین باب تا دانست

و انچه در حد بر علیه علی بیت المال و هلا عند ابی حنیفه و و قالا ان الضرب ایضاً علی بیت المال قال للعلیه لضعیف حصه الله معناه
 اذا كان جرحه و علی هذه الخلاف اذا مات من الضرب علی هذا اذا جرح الشهود لا یضمنون عنداً و عند ما یضمنون لها ان الواجب
 بشهادتهم مطلق الضرب اذا احتراز عن الجرح خارج عن الوسم فينظم الجرح و غیره فیضاف الی شهادتهم فیضمنون
 بالرجوع و عند عدم الرجوع یجب علی بیت المال لانه ینقل فعل الجرح الی القاضی و هو عامل للمسلمین فقبل لغرامة فی مالهم
 مضار کالرجوع و القصاص لابی حنیفه و ان الواجب هو الجرح و هو ضرب مؤلم غیر جرح و لا مهلك فلا یقر جرحاً کما ظهر الا
 لمعنی فی الضارب و هو قلة هلا یتفق قصر علیه الا انه لا یجب علیه الضمان فی الصغیر کما یستعمل الناس عن الاقامة فحاشا الغلظة
 و ان شهد اربعة علی شهادة اربعة علی سجل بالزنا لم یجد لما فیها من زیادة الشبهة و لا ضرورة الی تحملها فان جاء الا ولون
 فشهد و علی المعاینة فی ذلك المكان لم یجد ایضاً معناه شهدا و علی ذلك الزنا بعینه لان شهادتهم قد بدت من وجه بدو
 و اگر در صورت مذکوره جرم کرده باشد قاضی شخص مذکور را ف بنا بر گواهی گواهان مذکوران می پس دیت آن واجب میشود بر بیت المال و اینک
 مذکور شد نزد احنیفة در ست و صاحبین در گفته اند که اگرش زدن ناز یا نه و واجب ست بر بیت المال قال هذا من اختلاف ست و صورتیکه
 بسبب زدن ناز یا نه جرح شده باشد میشود و علیه و همچنین اختلاف ست اگر بمیر و میشود و علیه بسبب زدن ناز یا نه پس دیت آن و همچنین
 بر بیت المال نزد صاحبین در بر خلاف قول احنیفة در می و همچنین اگر رجوع نمایند گواهان و بعد از آنکه جرح شود میشود و علیه بسبب آن
 ناز یا نه یا بمیر می پس آنها ضامن اش جراحت میشود در صورت اول و ضامن دیت آن میشود در صورت دوم و نزد صاحبین بر خلاف
 قول احنیفة و دلیل صاحبین در این ست که بسبب گواهی آنها واجب شده است مطلق ضرب و خواه جرح باشد یا غیر جرح می
 چه احتراز از جرح خارج ست از طاق و دو سعت زنده پس ضربیکه واجب شده است بسبب گواهی گواهان شامل ست بلایع و غیر جرح
 هر دو را پس ف جراحت منسوب خواهد شد بسوی گواهی گواهان لهذا صی صاس لآن خواهند شد و وقتیکه رجوع نمایند از گواهی
 می در صورتیکه آنها رجوع نمایند واجب خواهد شد دیت آن بر بیت المال زیرا چه فعل جرح و منسوب ست بسوی قاضی و قاضی عمل میکند
 برای مسلمانان پس واجب خواهد شد تا وان فعل مذکور در مال مسلمانان ف که مال بیت المال ست می چنانچه در صورت جرح و قصاص
 و در تیل احنیفة در این ست که واجب نیست ف بسبب گواهی گواهان می مگر حد که عبارت ست از ضرب مؤلم که جرح و ملک نباشد و
 جرح نمیشود و ظاهر اگر بسبب قصود زنده و آن این ست که زنده طریق زدن ناز یا نه را ف نمیدانند باز که ضیاط نموده است پس جرح که
 او منسوب خواهد شد فقط ف نه بسوی گواهی گواهان می ولیکن بنا بر روایت صحیح ضمان آن بر زنده واجب نمیشود تا مردمان از اقامت
 باز نمانند کجاست خون ضمان مسئله ۱۲- اگر گواهی دهند جدا کس بر گواهی چهار کس بر یا بر شخصی پس حد نازده نمیشود شخص مذکور کجاست آنکه در گواهی
 بر گواهی زیاده شبهه است ف چه هر گاه در نقل کلام واسطه کثیر باشد پس در آن شبهه زیاده واقع میشود می و در اینجا هیچ ضرورت نیست در تکرار
 تحمل نمایند گواهان فرج شهادت مهمل را پس اگر بعد از آن بیانند گواهان اول و گواهی دهند برای مذکور و عینه در مکانیکه گواهان فرج گواهی
 بدهند و پس درین هنگام نیز حد ناز جاری کرده نمیشود بر میشود و علیه مذکور زیرا چه گواهی گواهان اول بدو شده است من به سبب شدن

شهادت الغرور فی بین هذه الحادثة اذ هو قائمون مقامهم فی الامور الثقیل ولا یجوز له الشهود لان عدمه متکامل و امتناع الحد من المشهود علیه نوع شبهة وهی کافیه للعدم الحد لا لایجاب به و اذ اشهد له یقتضی علی رجل بالزنا فیم حکما رجوع واحد حد الراجح وحدا و غرم ربع الدیة اما الغرامة فلانة بقى من یقی بشهادته ثلثة ارباع الحق فیکون الفاق بشهادة الراجح ربع الحق و قال شافعی یجب القتل و ن المال بناء علی اصله فی شهود القصاص و سنینه فی الدیات ان شاء الله تعالی و اما الحد فذهب علمنا الثلثة و قال زفریة لا یجوز لانه ان کان الراجح قاذف حی فحد بطل بالموت و ان کان قاذف میت فهو مرجوم حکما لقاضی فیورث ذلك شبهة و کننا ان الشهادة انما تنقلب قذا بالرجوع لان یدفع شهادته فجعل الحال قذا فاللمیت و قد اقصیت المجتهد فیمنه ما یتقنی علیه و هو القضاء فی حقه فلا یورث الشبهة بخلاف ما اذا قذف غیره لانه غیر محصن فی حق غیره لقیام القضاء فی حقه فان لم یجد المشهود علیه حتى رجوع واحد منهم حدا و ا جمیعاً و سقط

گواهی گواهان فرج و عین حادثه مذکوره بر گواهان فرج قائم مقام گواهان اهل اند سبیل مرد و تمیل انهم گواهان فرج را ولیکن حد قذف زده نمیشود بر گواهان ف نه بر گواهان اهل نه بر گواهان فرج ص زیرا بر اجماع و آنها تمام و کامل است و مع هذا حد زنا جاری کرده نشد مشهور علیه بنابر موی از شبهه و شبهه مذکوره کافی است برای دفع حد زنا نه برای وجوب حد قذف ف بر گواهان مذکور ان ص سکه ۱۳۱- اگر گواهی دادند چهار کس شخصی بر آنکه بر جمعه نموده شد آن شخص بعد از ان اگر رجوع نماید از گواهی مذکور یکی از گواهان حد قذف واجب میشود بر او فقط و هم ضمان ربع دیت اما وجوب ضمان ربع دیت پس بجهت آن است که سه ربع حق باقی ماند سبب باقی ماندن گواهی کس پس سبب گواهی کسیکه رجوع کرد از گواهی خود تلف نشد مگر ربع حق و شافعی هر گفته است که واجب میشود قتل آن کس که رجوع کرد نه مال بنا بر قاعده شافعی و بر گواهان قصاص که بیان آن خواهد آمد در باب بیت انشاء و حد تعالی و اما وجوب حد قذف پس آن مذهب سنی است و زفریة میگوید که حد قذف واجب نمیشود زیرا بر اجماع قاذف مذکور اگر قاذف زنده است پس آن باطل شد سبب موت آن زنده ف چنان مرد ص اگر قاذف مذکور قاذف مده است پس آن مرد مرجوم است حکم قاضی و آن مورث شبهه است ف در وجوب حد قذف و دلیل علمای ما همین است که گواهی نه تا قذف نمیکرد سبب رجوع مگر بجهت آنکه سبب آن شهادت فسخ میشود پس آن گواهی در وقت رجوع قذف گردانیده می شود و در حق میت ف و کسیکه قذف کند میت محصن را حد قذف زده میشود ص و آنچه زفریة گفته است که میت مذکور مرجوم است حکم قاضی و آن مورث شبهه است پس جواب آن این است که گواهی مذکور که بجهت است هر گاه فسخ شد سبب رجوع پس حکم قاضی که بنا بر ان بود نیز فسخ خواهد شد و در حق رجوع کننده پس حکم قاضی بر جمعه نموده مورث شبهه خواهد شد ف برای سقوط حد قذف پس حد قذف جاری کرده خواهد شد بر رجوع کننده از گواهی خود ص بخلاف آنکه اگر قذف کند آن مرجوم را غیر رجوع کننده مذکور ف چنان حد قذف قائم کرده نمیشود ص زیرا چنان مرجوم محصن نیست در حق آن غیر سبب آنکه حکم قاضی بر جمعه آن مرجوم در حق غیر مذکور ثابت و معتبر است ف و اینکه مذکور شد وقتی است که رجوع کند یکی از گواهان بعد از رجوع ص و اما اگر رجوع نماید یکی از گواهان پیش از اقامت رجوع و بعد از حکم قاضی بآن ص پس در تصویرت حد قذف جاری نموده میشود بر جمیع آن گواهان و ساقط می شود

الحمد من المشهود عليه وقال محمد بن حاتم الراعي خاصة لان الشهادة تأكدت بالقضاء فلا ينعقد الا في حق الراعي كما اذا رجع
 بعد الامضاء وكهما ان الامضاء من القضاء فصا كما اذا رجع واحد منهم قبل القضاء ولما سقط الحمد عن المشهود
 عليه ولو رجع واحد منهم قبل القضاء حلت واجمعا وقال زفر بن محمد الراعي خاصة لانه لا يصدق على غيره ولان كلامهم
 قد ف في الاصل انما يصير شهادة باتصال القضاء به فاذا اتصل به قد فاجحدون فان كانوا خمسة فرجع احدهم فلا شئ عليهم
 لانه بقي من يقي بشهادة كل الحق وهو شهادة الاربعة فان رجعا خروجا وغروا به الدية اما الحمد فلما ذكرنا وما الغرامة فلا يبق
 من يقي بشهادة ثلثة ارباع الحق والمعتبر بقاء من بقي لا رجوع من رجع على ما عرف وان شهدا اربعة على رجل
 بالزنا فزكو اخرجهما فاذا الشهود مجوس او عبيد فالدية على المزمكين عند اب حنيفة رة معناه اذا رجعا عن التزكية
 وقال ابو يوسف ومحمد بن هود على بيت المال وقيل هذا اذا قالوا قلنا التزكية مع علمنا بجالسهم
 حدار مشهود عليه داین نزد شفعین نه ست و محمد بن گفته است که در صورت نیز حد قذف جاری نموده می شود بر رجوع کننده فقط زیرا چه
 گواهی گواهان موقوفه شده است بسبب حکم قاضی پس آن گواهی نسخ خواهد شد مگر در حق رجوع کننده فقط چنانچه در صورتیکه رجوع
 کننده یک یا دو گواهان بعد از اجرای برجم و دلیل شفعین داین است که اجرای حدار تنه حکم قاضی است پس رجوع در صورت مذکوره چنان شد
 که رجوع نماید یکی از گواهان پیش از حکم قاضی برجم لهذا در صورت مذکوره ساقط میشود حدار مشهود علیه و اگر رجوع نماید یکی از گواهان پیش
 از حکم قاضی برجم حد قذف جاری نموده میشود بر جمیع گواهان و زفر بن میگوید که در صورت نیز حد قذف جاری نموده میشود بر جمیع کننده
 فقط زیرا بر رجوع او معتبر نیست در حق غیر و دلیل علمای ما در این است که کلام گواهان در اصل قذف است و کلام آنها گواهی نمیکرد
 مگر بسبب حکم قاضی مطابق آن و هرگاه حکم قاضی یافته نشد پس آن کلام قذف باقی خواهد ماند چنانچه در اصل قذف بود و
 پس حد قذف جاری نموده خواهد شد بر جمیع آنها و اگر هیچ کس گواهی داده نباشد و بعد از رجوع کننده یک یا پنج کس پس
 بر رجوع کننده مذکور هیچ لازم نمی آید زیرا چه بسبب باقی ماندن چهار گواه کل حق باقی است و بعد از آن اگر رجوع نماید یکی از چهار گواه باقی
 پس درین هنگام حد قذف واجب میشود بر آن هر دو رجوع کننده و واجب میشود بر آن هر دو رجوع دیت اما وجوب حد قذف پس بحسب
 آنست که مذکور شد که شهادت بر ناذق میگرد و بسبب رجوع صی و اما وجوب بیع دیت پس بحسب آنست که بسبب باقی ماندن
 سه گواه باقی ماند سه ربع حق چه معتبر بقای باقیان است نه رجوع رجوع کنندگان بنا بر آنچه مقرر است و معلوم است در موضع آن پس در
 صورت مذکوره تلف نشده است بسبب رجوع دو رجوع کننده مگر ربع حق پس آن هر دو رجوع کننده ضامن ربع دیت خواهند شد
 ص مسئله ۱۱ اگر چهار کس گواهی بزنند و دین بر شخصی دزکیه نموده شدند و بعد از آن رجوع نموده شد شخص مذکور و بعد از آن معلوم شد
 که آن گواهان مجوسی اند یا بنده باینطور که رجوع نمودند و دزکیه کنندگان از تزکیه آنها گفتند اند آنها مجوسی اند یا بنده پس در صورت
 دیت آن واجب میشود بر تزکیه کنندگان نزد حنفیه بر دو صاحبین رجوع گفته اند که در صورت مذکوره دیت آن بر بیت
 المال است و بعضی گفته اند که این اختلاف وقتی است که گویند که مایان با وجود اطلاع بر حال آن گواهان تزکیه نموده بودیم

لها انهم اشوا على لشهود خيرا فسادا اذا اتوا على المشهود عليه خيرا بل شهدوا على حصان وانه ان الشهادة انما تصير حجة عامة
 بالتركبة فكانت التركة في معنى علة العلة فيضاف الحكم اليها بخلاف شهود الاحصان لانه محض الشرط ولا فرق بينهما
 اذا شهدوا بلفظة الشهادة او خبروا واهله اذا خبروا بالحرية والاسلام اما اذا قالوا هو عدو ولا ظهورا عبيدا لا يضمنون لان
 العبد قد يكون عدلا ولا ضمان على لشهود لانه لم يقع كلامهم بشهادة ولا يحدون حلالا فلا ينفردون فواجبا وقد مات فلا
 يورث عنه واذا شهد اربعة على رجل بالزنا فاموال القاضي برجمه فضرب رجل عنقه ثم وجد
 الشهود عبيدا فعلى القاتل الدية وفي القياس يجب القصاص لان قتل نفسا معصومة
 بغیر حق وجبه الا استحسان ان القضاء صحيح ظاهر اوقت القتل فاورث شبهة بخلاف
 ما اذا قتله قبل القضاء لان الشهادة لو تصرحة بعد ولا نه مباح الدم معتمدا على دليل مبين
 ودليل صاحبين جازين ست که جز این نیست که آن ترکیه کنندگان ثنا گفته اند در حق آن گواهان مانند ثانی که گویند در حق مشهود علیه باینطور
 که گواهی دهند آنها باحصان مشهود علیه و در صورت برانها هیچ لازم نمی آید پس همچنین در اینجا نیز ص و دلیل اعیانی در این ست که گواهی
 گواهان محبت و معتبر نیست و مگر بسبب ترکیه و ترکیه کنندگان ص پس ترکیه آنها در معنی علت علت و حکم ص است پس حکم مضایف
 و منسوب خواهد شد بسوی علت علت و ترکیه است ص بخلاف آنکه گواهی دهند آنها باحصان مشهود علیه چه باحصان مشروط
 محض ست و باید دانست که اگر ترکیه کنندگان ترکیه نمایند بلفظ شهادت و باینطور که گویند که گواهی میدهم بهم باینکه آن گواهان حرم مسلمان
 ص با و بلفظ شهادت گویند بلکه ص بگویند که آنها حرم مسلمان اند پس حکم درین هر دو صورت برابرست و میان این هر دو صورت
 هیچ فرق نیست و اینکه مذکور شد وقتی ست که آنها گفته باشند در ترکیه گواهان که آن گواهان حرم مسلمان اند و اما قتل بگویند که آنها
 عادل اند و بعد از آن ظاهر شود که آنها بنده اند پس در صورت ترکیه کنندگان ضامن دیت نمیشوند زیرا چه بنده نیز گاهی عاقل
 میباشد و در صورت بر گواهان نیز دیت واجب نیست چه کلام آنها گواهی نیست و حد قذف نیز بر آنها واجب نیست زیرا چه آنها
 قذف نموده اند زنده را و بعد از آن زنده مرد پس وارث او را نمیرسد که حد قذف جاری کند بر قاذف آن و چه حد قذف میراث
 نمیشود و اگر ترکیه کنندگان قائم و ثابت باشند بر ترکیه و باینکه نادم نیستند ترکیه نموده باشند و بعد از آن ظاهر شود که گواهان نجوسی اند یا بنده
 پس بر ترکیه کنندگان هیچ چیز لازم نمی آید بلکه در صورت دیت آن بر بیت المال ست ص مسئله ۱۵ - اگر چه اگر کس گواهی نماند
 داد مدبر شخصی و حکم کرد قاضی بر جرم او پس کشت آن شخص را کسی و بعد از آن معلوم شد که این گواهان بنده اند پس در صورت بر قاتل دیت
 لازم نمی آید و بنا بر استحسان ص و مقتضای قیاس این ست که قصاص واجب شود زیرا چه قاتل مذکور کشته است انسان معصوم
 لا یغیر حق و وجه استحسان یکی این ست که حکم قاضی بر جرم آن در وقت قتل صحیح بود و بحسب ظاهر پس بنا بر آن شبهه و اباحت قتل ص
 متحقق شد بخلاف آنکه اگر قتل کند از پیش از حکم قاضی و بر جرم آن ص زیرا چه گواهی گواهان هنوز حجت نشده است و قدم این ست
 که قاتل مذکور ظن کرده است که قاتل شخص مذکور مباح ست بنا بر آنکه او اعتماد نموده است بر دلیل اباحت آن که حکم قاضی ست بر جرم آن

فصار كما اذا ظنه محريرا وعليه علامتهم وتجب الدية في ماله لانه عمد والعواقل لا تعقل العمد فيجب ذلك في ثلث سنين كان عجب بنفسه يقتل فان رجم ثم وجد طعيبا فالدية على بيت المال لانه امتثل امر الامام فقتل فعليه اليه ولو با شيء بنفسه يجهل الدية في بيت المال لما ذكرنا كذلك هذا بخلاف ما اذا ضوب عنه لانه لم يأت امره واذا شهد على رجل بالزنا فاقواله اقيمنا النظر قبلت شهادتهم لانه يباح النظر لم ضرورة عمل الشهادة فان شبه الطبيب والقابلة واذا شهد اربعة على رجل بالزنا فانه لا يحصان وله امرأة قد ولدت منه فانه يوم معناه ان ينكر الدخول بعد وجود سائر الشرائط لان الحكم بثبات النسب منه حكم بالدخول عليه ولهذا لو طلقها يعقب الرجعة ولا يحصان يثبت بمثله فان لم تكن ولدت منه وشهد عليه بالا حصان رجم رجل وامرأتان رجم خلافا للزور والنشافي رجم فالنشافي مر على صلته ان شهادتهم غير مقبولة في غير الاموال وزفره يقول انه شوط في معقولة لانه الجناية يتغلظ عنده فيضات الحكم اليه فان شبه حقيقة العلة فلا تقبل شهادة النساء فيهم

پس چنان شد که قتل کند شخصی را بگمان آنکه او حربی است بنابر آنکه بر آن شخص علامات حربیاست و در بصورت دیت لازم می آید بر آنکس پس همچنین در اینجا نیز باید دانست که در صورت مذکوره دیت لازم می آید و مال قاتل مذکور نیز بر عاقله آن زیرا که قتل مذکور قتل عمد است و دیت قتل عمد بر عاقله واجب نمیشود و واجب میشود اداي آن دیت در سه سال زیرا که آن دیت واجب شده است بسبب نفس قتل و اگر در صورت مذکوره قتل نکرد کسی آن شخص را بلکه کسی رجم کرد آنرا حکم قاضی و بعد از آن معلوم شد که گواهان مذکوران بنده اند پس در بصورت دیت آن بر بیت المال است چه رجم کننده امثال امر قاضی نموده است پس فعل او قتل است بر رجم منسوب است بسبب قاضی و اگر قاضی خود برست خود رجم میکرد واجب میشد دیت آن بر بیت المال پس همچنین واجب خواهد شد دیت آن بر بیت المال در مورد تحکیم رجم کردن آن را کسی امر قاضی بآیات آنکه حکم کند قاضی بر رجم آن شخص مگر در آن زن کسی چه در بصورت امثال امر قاضی نموده است آن کس مسئله ۱۶- اگر گواهی بزن داد و گواهان بر شخصه و گویند آنها که ما یان قصد نظر کرده ایم و بسوی موضع مخصوص در حالت زناهی پس گواهی آنها مقبول است و بسبب نظر کردن مذکور گواهی آنها مردود نمیشود و زیرا که آنها را مباح است آن نظر تا آنها نخل شهادت نمایند پس آنها مانند طبیب و قایمان مسئله ۱۷- اگر چه هر کس گواهی بزن داد و در شخصه و او گفت که من ضمن ستم و حال آنکه مر آن شخص سارنی است که فرزند زنا نمیده است آن زن از شخص مذکور یعنی آن شخص الحاکم دلی میکند بعد تحقق جمیع شرائط پس رجم نموده میشود و شخص مذکور زیرا که حکم ثبوت نسب فرزند مذکور حکم است باینکه شخص مذکور دلی نموده است زن خود را لهذا اگر طلاق و بهر آنرا طلاق و بی دایق و بی دایق می شود و احصان ثابت می شود بسبب حکم مذکور و اگر زن آن شخص فرزند زنا نمیده است و لیکن گواهی دهد پس با احصان شخص مذکور یکم و دو زن پس در بصورت نیز رجم نموده میشود و شخص مذکور و زفره و شافی رجم میگردد که در بصورت رجم نموده نمیشود آن شخص پس این قول شافی بر بنابر آنست که قاعده نزد ادا اینست که گواهی زنان مقبول نیست و غیر دعی مل و زفره میگوید که احصان اگر چه شرط حکم است و لیکن دومی علت آنست که بسبب آن جنایت شدید میشود پس حکم مضات و منسوب میشود بسبب آن و هرگاه شرط مذکور در معنی علت و مشابه آن شد پس مقبول نخواهد شد و آن گواهی زنان چنانچه مقبول نیست گواهی آنها باصل جنایت که زناست

فصار كما اذا شهد ذميان على ذمي في عبده المسلم انه اعتقه قبل الزنا فلا تقبل لما ذكرنا ولنا ان الاحصان عبارة
عن الخصم الى الحميد وانها مانعة من الزنا على ما ذكرنا فلا يكم في معلى بعله وصار كما اذا شهد واب في غيره
الحالة بخلاف ما ذكرنا لان العنع يثبت بشهادتها وانما لا يثبت بسبق التاريخ لانه ينكره المسلم ويتصور به
المسلم فان سمع شهود الاحصان لا يضمنون عندنا خلافا للزفر وهو فروع ما تقدم

باب واحد الشرب

و من شوب الخمر فاحذ و ربحها موجودة اوجا و اية سكران فشهد الشهود عليه بذلك فعليه الحد و كذلك اذا اقروا عليها
موجوده كان جنایة الشرب قد ظهرت و لم يتقدم العهد و الاصل فيه قوله عليه السلام و من شوب الخمر فاحذ فان
عاد فاحذ فان اقرب بعد ذلك ربحها المجد عند ابی حنیفة و ابی یوسف و قال محمد بن یحیی و كذلك اذا شهدوا
عليه بعد ما ذهب ربحها عند ابی حنیفة و ابی یوسف و قال محمد بن یحیی فان تقدم بينه قبول الشهادة بالاتفاق غير ان
مقدار الزمان عنده اعتبار اجمد الزمان و هذا لان التاخير يتحقق بمضي الزمان و الراحة قد تكون من غيره
حي و چنان شد که اگر گواهی دهند و دومی بر دمی در صورتیکه زن را کرده است بنده او که مسلمان است یا بنیکه دمی مذکور از او کرده است بنده مذکور
را پیش از آنکه بکار زن یا پس از آنکه گواهی آنها مقبول نیست بنا بر آنچه مذکور شد که احصان چنان شرط است که در معنی علت است و دلیل
علمای ما در این است که احصان از خصائل حمیده است و آن مانع است از آنکه بکار زن یا بنا بر آنچه سابق مذکور شده است پس احصان در معنی
علت آن نخواهد بود پس گواهی گواهان مذکوران با حصان شخص مذکور مانند گواهی آنهاست با حصان او در غیر حالت زنا و اگر گواهی آنها
با حصان او در حالت مذکور مقبول است پس همچنین مقبول خواهد شد در حالت زنا نیز پس بخلاف مسئله گواهی و دومی بر دمی که نظیر در وقت
آنرا زفره در برامع متقی بنده مذکور در دلان مسئله ثابت است بگوایی دو گواه مذکور و لیکن سبقت تاریخ حق آن از وقت زنا ثابت نیست زیرا چه
اگر آن تاریخ نمی کند مسلمان یا بسبب آن ضرر میرسد مسلمان پس اگر رجوع نمایند گواهان احصان پس آنها حاکم ویت نمی شوند
بر خلاف قول زفره بنا بر آنچه مذکور شد و الله اعلم

باب در بیان حد شراب مسکله ۱- اگر شراب خورد مسلمان و بگردد اندازد در حالیکه بوی شراب می آید از دهن او یا بیارد آن را نزد قاضی در حاکم
او مست است و گواهی دهنش گواهان باینکه او شراب خورده است و بوی شراب از دهن او بافته شده است پس واجب میشود بر آن حد
شراب و همچنین واجب میشود بر آن حد در صورتیکه او اقرار نماید بشرب خمر در حالیکه بوی شراب می آید از دهن او و بر اوجه جنایت شراب خمر ثابت شده
بر او و تقادم زمان نیست و بسبب آنکه صی بوی آن موجود است و مثل دلیل بر این مسکله حدیث پیغمبر صلعم است که هر که شراب خورد
پس تازیانه زند او را و اگر بار دیگر شراب خورد بار دیگر تازیانه زند مسکله ۲- اگر اقرار کند کسی بخوردن شراب بعد رفتن بوی آن پس
در بعضی صورت حد زده نمیشود و همچنین اختلاف است در صورتیکه گواهی دهنش گواهان بر شخصی
باینکه شراب خورده است بعد از دلال بوی آن و وجه آن این است که تقادم مانع قبول شهادت است در حد شراب با اتفاق جمیع علمای مازم
لیکن محمد رحمه الله و اندازد تقادم آن بزمان کرده است غنی بیکماه بنا بر روایت اصح بحسب قیاس آن بزحدن تازیانه تاخیر تحقق می شود
بسبب گشتن زمان نه بسبب زوال بوی و وجود بوی و عدم آن اعتبار ندارد چه بوی غیر شراب نیز مشابه بوی شراب می شود

کما قيل في شعر يقولون لما نكته شويت علامة فقلت لهم كابل كلت السفر جلا و عند ما يقدر بالوالد الراحة لقول ابن مسعود
فيه فان وجدتم راحة الخمر فاجلدوه وكان قيام الاثر من اقوى دلالة على الشرب وانما يصار الى التقدير بالنزاع عند
تعدا راحة والتقدير بين الروايع ممكن المستدل وانما يشتبه على الجاهل وانما الاقرار بالتقادم لا يبطله عند محمد
كما في حد الزنا على ما مر تقويمه وعند محمد لا يقام الحد الا عند قيام الراحة لان حد الشرب ثبت باجماع الصحابة
وكما اجماع الا برأى ابن مسعود رض وقد شرط قيام الراحة على ما سار وينافان اخذوا بشهود ورهبا يوجد منه
اد هو سكران فذ هبوا به من مصر الى مصر فيه الامام فانقطع ذلك قبل ان ينتهوا به حدني قولهم جميعا لان هذا عند
كعبا لمسافة في حد الزنا والشاهد لا يتم به في مثله ومن سكر من النبيل حد لما روى عن عمر رض اقام الحد على
اعوان سكر من النبيل وتبين الكلام في حد السكر ومقدار حده المستحق عليه ان شاء الله تعالى ولا حد
على من وجد منه راحة الخمر او تقياها لان الراحة محتملة وكذا الشوب قد يقع عن الكراه واضطرار فلا يجد السكران
چنانچه شاعری گفته مرگفت هر کس که خورده شراب بگفتم که نه بل بی خورده ام و نزد شخصین به تقدیر دادند و تقادم آن بزوال
بوی است بنا بر دو وجه یکی قل عباد بن مسعود رض است در وقتیکه شخصی را آورده بود و مذبحش را و تبت خمر خوردن که طلب تنفس نماید از دپس
اگر دریا بیدار بود بوی شراب را پس تا زمانه زبیدار او دم اینکه قیام اثره که عبارت از بوی آن است ص دلیل قوی است بر قرب
عمد شرب خمر و تقدیر بر زمان نموده نمیشود مگر وقتیکه اعتبار اثر متغیر باشد چنانچه در باب زنا چه نیست در باب زنا اثری که آنرا دلیل
گردد انبیه شود بر قرب عمد آن ص و آنچه گفته است آنرا محمد که بوی غیر شراب نیز مشابه بوی شراب میشود پس جواب آن این است که
تمیز میان بوی شراب و میان بوی غیر آن ممکن است مر صاحب تمیز و بوش را و اشتباه آن نیست گمراهی بل تمیز و اما اقرار
بشرب خمر پس آن باطل نمیشود بسبب تقادم نزد محمد و چنانچه اقرار برنا باطل نمیشود بسبب تقادم نزد او بنا بر آنچه تقریر آن گذشت
و نزد شخصین به حد شرب قائم کرده نمیشود مگر بشرطیکه بوی آن موجود باشد بحجت آنکه ابن مسعود رض شرط کرده است آنرا چنانچه مذکور شد
و حد شرب باجماع صحابه رض ثابت است و اجماع صحابه بدون رای ابن مسعود رض منعقد نمیشود مسئله ۳- اگر گفتند گواهان شراب
خمر را در حالی که بوی آن می آید از زمین او یا دوست است و بر دندان آن را بشهریکه در آن قاضی است و درین اثنا بوی آن می آید
او زائل شد پیش از آنکه برسد نزد قاضی پس درین صورت حد شرب بران جاری کرده میشود نزد جمیع علمای مازر از اهلین حد
مانند بعد سافت در حد زنا و گواهان متهم نمیشوند در صورتیکه چنین عذر یافته شود مسئله ۴- اگر شخصی مست شود بسبب خوردن بنید
پس حد لازم می آید بر او بحجت آنکه مر ویست از عمره که او حد شرب قائم کرده است بر اعصابیکه مست شده بود بسبب خوردن بنید و باید
دانست که کلام در بیان حدی و بیان مقدار نازد پانه حد شرب خواهد آمد ان شاء الله تعالی مسئله ۵- اگر بوی شراب آید از شخصی مانی کند
او شراب را پس بر او حد شرب واجب نمیشود زیرا چه بوی شراب کسی آید از محتمل است ص عینی احتمال است که آن بوسه از بسبب
خوردن شراب است یا بسبب آنکه او میان شراب خوردن شسته بود چه بوی شراب می آید از کسی که می نشیند میان آنها ص
و همچنین خوردن شراب گاهی با کراه و اضطرار اتفاق میشود و درین صورت حد لازم نمی آید مسئله ۶- حد شراب واجب نمیشود بر مست

حتی علم آنکه سکر من النبیذ و تشویه طوعا كان السکر من المباح لا یوجب الحد کالبحر و لبن و الماک و کذا اشوب المکوه لا یوجب الحد و لا یحد حتی یزول عنه السکر کخصیلا المقصود لا تزجار و حد الخمر و السکر فی الحر ثمانون سوطا کاجماع الصحابة رضی فیرق علی بدنہ کحافی حد الزنا علی ما مر فی مخرج فی المشهور من الروایة و عن محمد سراه انه لا یجوز ان یظهر السکر التخیف لانه لم یرده نص و وجه المشهور ان الظاهر ان التخیف مرة فلا یعتبر ثانیاً و ان کان عبد الخمر اربعون کان الرق منصف علی ما عرفت و من اقرب شرب الخمر او السکر ثم رجع لم یحد لانه خالص حق الله تعالی و یثبت الشرب بشهادة شاهدين و یثبت بالاقرار مرة واحدة و عن ابی یوسف و انه یشتراط الاقرار مرتین و هو نظیر الاختلاف فی السرقة و سنینهم اهاناً ان شاء الله و لا یقبل فیہ شهادة النساء مع الرجال لان فیها شبهة البدلیة و تهممة الضلال و النسیان و السکران الذی یحد هو الذی لا یعقل منطقاً لا قلیلاً و لا کثیراً و لا یعقل الرجل من المرأة و قال العبد الضعیف هذا عند ابی حنیفة رده و قال هو الذی یهدی و یختلط کلامه لانه هو السکران فی العرف و ایہ مال اکثر المشائخ سره

مگر و قتیله معلوم شود که او مست شده است بسبب خوردن نمید و غوره است اگر بطور ع و رغبت زیاده آدمی گاهی مست میشود و بسبب خوردن چیزی که مباح است چون بنج و شیر آب ماده و نیز انسان گاهی شراب بخورد و بسبب اکره و آن موجب حد نیست مسئله ۸- حد قائم کرده نمیشود بر شراب خمر در حالت مستی بلکه قائم کرده میشود و بعد از آنکه مستی شراب از دماغ ازل گردد و جاهل شود آنچه مقصود است از مشرب و عیت حد از جوار مسئله ۹- حد شرب خمر و تخمین حد مسکر یک غیر خمر باشد و حق حرش تا نازبانیه است چه اجماع صحابه رضی برین است و باید دانست که شرب نازبانیه متفرق زده میشود بر بدن آن چنانچه در حد نازبانیه بر آنچه در آنجا نکرده است و بعد از آن باید دانست که بنابر روایت مشهوره برین نموده میشود و شراب خمر در وقت زدن نازبانیه و از محمد رحم و نیست که برین کرده نمیشود و بر آنچه در باب حد شرب نص قطع دارد نشده است پس ضرر در است که برای اقلار تخفیف در حد مذکور ترک نمود شود برین گردان او و وجه روایت مشهور این است که اقلار تخفیف آن یکبار نمود است ف- باینطور که حد و نازبانیه در آن کم مقرر نموده شده است عینی هشت تا نازبانیه بخلاف حد نازبانیه در آن صد تا نازبانیه است پس حاجت نیست که بار دیگر تخفیف آن نموده شود و باید دانست که اگر شراب خمر بنده یا کثیر باشد پس حد شرب در حق او چهل نازبانیه است زیرا بر قیت موجب تصفیف عقوبت است بنابر آنچه بارها ذکر آن شده است مسئله ۱۰- اگر اقرار کننده شرب خمر یا شراب مسکر دیگر ف- چون بنید غیر مثلاً ص و بعد از آن رجوع نماید از اقرار مذکور پس حد شرب بر او جاری کرده نمیشود چه حد شرب خالص حق الله تعالی است مسئله ۱۱- ثابت میشود شرب خمر گواهی دو گواه و نیز ثابت میشود با اقرار یکبار و از ابی یوسف رحم و نیست که او شرط میکند اقرار دو بار و این اختلاف مانند اختلاف است در سرقه که بیان آن خواهد شد اما مدخلی و باید دانست که گواهی زنان بامر و ان در حد شرب مقبول نیست زیرا بر در گواهی زن شبهه بدلیت است و نیز تحت نسیان و فراموشی است مسئله ۱۲- باید دانست که حد مسکر که موجب حد است این است که مسکر باین درجه باشد که صاحب مسکر دریافت نکند کلام را اصلاً نه قلیل را نه کثیر را و فرق نکند میان زن و مرد و عی نشاند که این زن است بامر و صی قال رضایان نزد ابن حنفیه رحم و نیست و صاحبین رحم گفته اند که حد مسکر مذکور این است که صاحب مسکر بنیان گوید و کلام مختلط گوید چه این را سکران و مست میگویند و عرف و باید دانست که اکثر مشائخ رحم و مائل اند بسوی قول صاحبین رحم

وله انه یوجد فی اسباب الحد و باقصها دسر الحد و نهایه السکران یغلب السرور علی العقل فیسلبه التمییز بین شیء و شیء و ما دون ذلك لا یعزى عن شبهة العصور و المعتبر فی القدر المسکونی حق الحومة ما قالا و بالاجماع اخذوا بالاحتیاط و الشافعی سراً یعتبر ظهور اثره فی مشیتة و حرکاته و اطرافه و هذا مما یتفاوت فلا معنی لاعتبارة و لا یجوز السکران باقواریه علی نفسه لزیادة احتمال الکذب فی اقواریه فیحتمل لدارجته لانه خالص حق الله تعالی بخلاف حد القذف لان فیو حق العبد و السکران فیہ کالصاحی عقوبة علیه حکمی سائر تصرفاته و لو ارتد السکران کاتبین منه امراته لان الکفر من باب الاعتقاد فلا یتحقق مع السکر و هذا القول الی حنیفة و محمدیه و فی ظاهر الروایة تكون سرقة

باب حد القذف

واذا قذف الرجل رجلاً محصناً او امرأة محصنة بصریح الزنا و طالب المقدون بالحد حده الحاکم ثمانین سوطاً ان کان حراً لقوله تعالی و الذین یرمون المحصنات الی ان قال فاحدد و هم ثمانین جلداً کالایة و المواد الوری بالزنا بالاجماع و فی النص إشارة الیه و هو اشتراط اربعة من الشهادة اذ هو مختص بالزنا و یشترط مطالبة المقدون لان فیہ دلیل الی حنیفة و ابن سبت که شرب خمر از اسباب و وجوب حد است پس نهایت مرتبه ان اعتبار نموده خواهد شد چه در اسباب حد نهایت مرتبه سکر این است که غالب شود و سرور بر عقل باین درجه که باقی نماند و ارا تمییز میان این و آن و آنچه کمتر ازین مرتبه است پس آن غالی نیست از شبهه بشیاری و باید دانست که معتبر در حرمت مقدار سکر غیر خمر همان حد سکر است که صاحبین بعد از آن ذکر نموده اند چه در باب حرمت همین احتیاط است و شافعی رحم در حد سکر مذکور اعتبار نموده است ظهور اثر آن را در رفتار صاحب سکر و در حرکات و در اطراف او و باینطور که خندش کند پای او و مائل شود و سر او در وقت رفتار و عظامی مایل میگردند که این اثر مختلف و متفاوت میشود و عینی گاهی اثر نموده و در مست پیدا نمیشود و گاهی در غیر مست ظاهر میشود و بسبب ضعف مثلاً پس اثر مذکور قابل اعتبار نیست مسئله ۱۱- اگر اقرار کند مست در حالت مستی بچیزیکه موجب حد است چون زنا و غیره پس برو حد جاری کرده نمیشود چه در اقرار مذکور احتمال کذب است پس این احتمال اعتبار نموده خواهد شد برای دفع حد چه حد خالص حق حد است بخلاف حد قذف که اگر اقرار کند که بحد مستی پس حد قذف جاری کرده می شود و هر چه در برابر حد قذف خالص حق حد نیست بلکه در آن حق عبارتی است پس مست در آن با تمیز شد بجهت حقوقت چنانچه در جمیع تصرفات او و چون طلاق و عناق و غیره مسئله ۱۲- اگر مرتد شود مست در حالت مستی پس زن او باین منکر و در زیر چه کفر از باب اعتقاد است و آن تحقق نمیشود در حالت مستی و اعلم

باب در بیان حد قذف بدانکه معنی قذف در صریح این است که نسبت زنا نماید کسی بسوی مرد و محسن یا بسوی زن محصنه و آنکس را قاذف میگویند و آن زن و مرد و را مقذوف میگویند اگر شخصی قذف بزنا نماید مرد محسن یا زن محصنه را پس در نیت و اگر مقذوف در خواست نماید از قاضی که حد قذف جاری کند بر شخص مذکور پس لایم است قاضی را که حد قذف بران جاری نماید و حد قذف هشت تازیانه است اگر قاذف حراً باشد و برادر حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که کسانی که رمی کنند محصنات را و چهار گواه نیارند بران پس بزنند آنها را هشتاد تازیانه و مرد و از زنی و شش نام زن باست باجماع و در نفس هم اشاره است بآن چه اشتراط چهار گواه مخصوص است بزنا و باید دانست که شرط اقامت حد قذف بر قاذف یکی این است که مقذوف طلب آن نماید بسبب آنکه دران

حقه من حيث دفع العار و احصان المقدوف لما تونا قال و يطرق على عضائه لما صرف في حد الزنا ولا يخرج من ثيابه
 لان سببه غير مقطوع به فلا يقام على الشدة بخلاف حد الزنا غير انه ينزع عنه الفرو والحشوش لان ذلك يمنع
 احصان لانه وان كان القاذف عبدا اربعين سوطا المكان الرق والا حصان ان يكون المقدوف حرا عاقلا
 بالغامسما عفيفا عن فعل الزنا اما الحرية فلا نه يطلق عليه اسم الا حصان قال الله تعالى فليهن نصف ما على
 المحصنات من العذاب لاي حرج و العقل والبلوغ لان العار لا يلحق بالصبي والمجنون لعدم تحقق فعل الزنا منهما
 والا سلام لقوله عليه السلام من اشرك بالله فليس بمحصن والعفة لان غير العفيف لا يلحقه العار وكذا القاذف
 صادق فيه ومن نفى نسب غيره وقال لست لابيك فانه يحد وهذا اذا كانت امه حرة مسلمة لانه في الحقيقة
 قد نفى كلامه لان النسب انما ينفي عن الزاني لا عن غيره ومن قال لغيره في غضب لست بابن فلان كاليه الذي يدعى له
 يحد ولو قال في غير غضب لا يحد لان عند الغضب يراد به حقيقة سبالة وفي غيره يراد به المعاتبة بنفي مطا بعتة اياه
 في اسباب المروة ولو قال لست بابن فلان يعني جداه له يحد لانه صادق في كلامه ولو نسبته الى جداه
 حق او ست بابن جبت كدفع عار بنو داود وودهم ابن ست كد مقدوف محصن بانحد بسبب انكه ابن شرط و در قرآن مذکور است مسئله ۲ -
 بايد كه پشت از تازيانه متفرق زده شود بر اعضاي قاذف بلكه وجهيكه مذکور شده است در حد زنا و بايد دانست كه قاذف عربان كره نميشود
 در وقت زدن تازيانه زير اچه سبب آن يعني نيست و چه احتمال است كه قاذف صادق باشد پس در اجزاي آن شدت نموده شود
 شدت كليات حد زنا وليكن پوشتين و بارچه كه در آن حشو باشد ابدن او كشيد نميشود زير اچه سبب اين نوع لباس لم باو نميرسد مسئله ۳ -
 اگر قاذف بنده باشد پس حد قذف در حق او چهل تازيانه است چه قريب موجب تخفيف عقوبت است و چه بابر آنچه بارها ذكر شده است
 ص و بايد دانست كه احصان عبارت است از نيكيه مقدوف حرو عاقل بالغ و مسلمان باشد و نيكيه عفيف باشد از فعل زنا و عني از
 تمت زنا ياك باشد پس اين پنج شرط احصان است ص اما حرريت مقدوف پس بجهت انكه خدايتعالی در قرآن مجيد فرموده است
 كه بر آنها يعني بر كنيزان نصف آن عقوبت است كه بر محصنات است يعني بر جزاير پس از اين معلوم شد كه اطلاق محصن بر جزايرست و اما عقل
 و بلوغ پس بجهت آنست كه عار لاحق نميشود در صبي و مجنون را بسبب عدم تحقق فعل زنا از آنها و اما اسلام پس بجهت آن شرط احصانست
 كه بغير مسلم فرموده است كه مشرك محصن نيست و اما عفت از فعل زنا پس بجهت آن شرط است كه عار لاحق نميشود و غير عفيف را و نيكيه قاذف
 صادق است در حق او مسئله ۴ - اگر نفی كند شخصه نسب کسی را باينطور كه بگويد باو كه تو فرزند پدر زخو نيستی پس حد قذف لازم می آيد بر شخص
 مذکور و اين وقتی است كه مادر آن كس محصنه باشد زير اچه نفی مذکور در حقيقت قذف است و در حق مادر آن كس چه نسب منتفی نميشود و مگر از زنا
 مثلا غير زاني مسئله ۵ - اگر شخصه در حالت غضب بگويد کسی كه تو نيستی پس فلان و حال آنكه فلان پسر وی است كه نسب می از او ثابت است
 پس در نفي صورت شخص مذکور حد قذف لازم می آيد و اگر بگويد اين چنين در غير حالت غضب پس در نفي صورت بر او حد قذف لازم نمی آيد زير اچه در حالت
 غضب مراد از ان سب و دشنام است و در غير حالت غضب مراد از ان عتاب است باينطور كه مقصود از نفی مذکور نفی مشابهت آن كس است با پدر او در
 خصائل نيك چون مردت و غيره مسئله ۶ - اگر بگويد شخصي کسی كه تو پسر فلان هستی و حال آنكه فلان جدوی است پس در نفي صورت شخص مذکور حد قذف
 لازم نمی آيد چه و صادق است و نفی مذکور همچنين اگر نسبت كند کسی را بسوی جدا و نفی باينطور كه بگويد باو كه تو پسر فلان هستی و فلان جدا و ست

لا یجوز ایضا لانه قد ینسب الیه مجازا لوقال له یا ابن الزانیة وامه میده محصنة فطالب الابن بحده حد القاذف لانه قد اف
محصنة بعد موتها ولا یطالب بحده لحد القذف للمیت الا من یقع القذف فی نسبه بقذف وهو الوالد والولد کان العاری ینسب الیه لکان
المجوزة فیکون القذف متناولا لم معنی عند الشافعی یراینها حق المطالبة لكل فارت کان حد القذف یورث عندا علی مالم یمن
وعندنا ولا یم المطالبة لیس بطریق الارت بل لما ذکرناه ولهذا ثبت عندنا للحر وم عن المیراث بالقتل ویتبث لولد البنت كما یتبث
لولد الابن خلافا للحر و یتبث لولد لولد حال قیام الولد خلافا للزفره واذا کان المقدوف محصنا جازا لانه کافر
والعبد ان یطالب بالحد خلافا للزفره یقول القذف یتناوله معنی لرجوع العاری الیه و لیس بطریق الارت عندنا فاصلا سر كما
اذا کان متناولا له صورة ومعنی و ثنائیه عیوه بقذف محصن فیاخذ به الحد هذا کان الا حصان فی الذی ینسب الی الزنا و یتناوله
لیقع تعزیرا علی الکمال ثم یرجع هذا التعزیر الی کامل الی ولدا واکفر لاینافی اهلیة الاستحقاق بخلاف ما اذا تناول القذف
نفسه لانه لم یوجد التعزیر علی الکمال لفقد الا حصان فی المنسوب الی الزنا و لیس للعبد ان یطالب مولاه بقذف
امه المحورة ولا للابن ان یطالب ابا بقذف امه المحورة المسلمة لان المول لا یعاقب بسبب عبدا وکذا الاب بسبب ابیه
ص پس حد قذف برادر لازم نمی آید زیرا چه فرزند فرزند نسبت نموده میشود بسوی جد یا زاهد و گفته میشود که فرزند اوست **ص مسئله**
اگر کسی بگوید شخصی کسی یا سپهر زانیه و حال آنکه مادر آنکس مرده است و محصنه بود پس اگر آنکس مطالبه حد قذف نماید شخص مذکور حد قذف برادر جاری نموده
خواهد شد زیرا چه اذ قذف کرده است محصنه را بعد از موت آن و بدانکه مطالبه حد قذف نمیه سدر برای میت مگر کسی را که بسبب قذف جمیع و قذف واقع میشود
در نسب و آن والد و طفل است زیرا چه عار لاحق میشود بولد مقدوف و بوالد او بسبب جزئییت پس قذف شامل میشود و اولاد زوی معنی فرزند شافعی
هر دارش را میرسد که مطالبه حد قذف نماید برای میت زیرا چه حد قذف میراث میشود و زوا و بنابر آنچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و نزد علمای اهل و کلام
مطالبه حد قذف برای میت بطریق میراث نیست بلکه بسبب کسی که مذکور شد که عار لاحق میشود بوی و لهذا مطالبه حد قذف برای میت میرسد مگر کسی را که
مهر و مست او میراث بسبب قتل مورث و میر میرسد و فرزند دختر را چه میرسد و فرزند سپهر را بر خلاف قول محمد و همچنین میرسد و فرزند فرزند را در حالت حیات فرزند
خلاف قول زفره و همچنین اگر مقدوف میت محصن باشد جائز است میرسد و اگر مطالبه نماید حد قذف برای او اگر چه پس مذکور که فایز باشد بر خلاف قول فرزند
و او میگوید که اگر برسد حق مطالبه حد قذف میرسد کافر را برای مقدوف میت پس آن خالی نیست از این که حق مطالبه حد قذف میرسد مذکور را بطریق میراث است
لیا برای ذات اوست باین سبب که قذف مذکور شامل است در او و از روی معنی چه عار لاحق میشود با و این هر دو شوق طلب است و اما بطلان شوق الی
پس حکایت آنست که حد قذف میراث نمیشود و اما بطلان شوق دوم پس حکایت آنست که هر گاه قذف صحیح در حق سپهر مذکور موجب حدان نیست حکایت آنکه در حق
نسبت پس در صورتیکه قذف تحقق نشود در حق او از روی معنی بطریق اولی موجب حد نخواهد شد و علمای اهل میگویند که در صورت مذکور قذف مذکور بسبب قذف
محصن عیب لاحق کرده است میرسد مذکور را پس سپهر مذکور را خواهد کرد و از آن حد قذف و سران این است که احصان مقدوف شرط است تا نسبت نمودن
زنا بوی نیست عیب بسوی وی بر وجه کمال تحقق نشود و بعد از آن چنان نسبت عیب را چه میشود بسوی سپهر مقدوف و در صورت مذکور چنین است و سپهر مذکور که کافر
و لیکن کفر منافی با میت است تحقق نیست بخلاف دقتیکه قذف صحیح تحقق شود در حق سپهر مذکور چه در صورت حد قذف لازم نمی آید زیرا چه در صورت نسبت به چه کافر
یا نه نمیشود بسبب یافتن احصان و ذات مقدوف مسلمه بنده را میرسد که مطالبه حد قذف نماید خواه خود را در صورتیکه خواهد مذکور قذف کند مادر و برادر محصنه است
و همچنین میرسد سپهر که مطالبه حد قذف نماید پدر خود را در صورتیکه قذف نماید و برادر که محصنه را خواهد قذوبت کرده نمیشود بسبب خود و نه پدر قذوبت کرده نمیشود بسبب

بخلاف ما هو خالص حق الله لانه لا يمكن بدله فيه ومن قال للعربي يا بنطي لم يجد لانه يراجه التشبيه في الاخلاق او عدم
الفصاحة ولكن اذا قال لست بعربي لما قلنا ومن قال لرجل يا ابن ماء السماء فليس بقاذف لانه يراجه التشبيه
في الجود والسماحة والصفاء لان ماء السماء لقب به لصفاته وصفاته وان نسبته الى عمه او اخاله او الى زوجاته فليس بقاذف
لان كل واحد من هؤلاء يسمى اباً اما الاول فللقوله تعالى نعبداً للهك وانه اباؤك ابراهيم واسماعيل واسحاق واسماعيل كان عماله
والثاني لقوله عليه السلام الخال باب الثالث للتبعية ومن قال لغيره زنا في الجبل وقال عنيت صعود الجبل حد وهذا
عندنا حنيفة وابي يوسف كل وقال محمد لا يجد لان المهور منه للصعود حقيقة قالت امرأة من العرب سمع وارث الى الخيرات
زنا في الجبل وذكر الجبل بغير محاد اولهما انه يستعمل في الفاحشة فهو زنا ايضا لان من العرب من يهجر المليون كمالين المهور
وحالة الغضب والسباب تعين الفاحشة هو ادا بمنزلة ما اذا قال يا زاني او قال زنا في الجبل انما يعين الصعود
مراد اذا كان مقرونا بكلمة على فهو المستعمل فيه ولو قال زنا في الجبل قيل لا يجد لما قلنا وقيل يجد للمعنى
الذي ذكرناه ومن قال لا خري زاني فقال لا بل انت فانها لم يجد ان لان معناها لا بل انت زان اذ هي كلمة عطف

بخلاف حد كذا خالص حق الله است ف جرجع ازان مقبول است ص زبراجه در ان کسی که ذیل و نیست مسئله ۱۱ اگر شخصی بگوید بعمی یا بنطی
پس حد قذف بر او لازم نمی آید زیرا جرم او از کلام مذکور تشبیه آن عربی است یا بنطی در اخلاق بد را در عدم فصاحت و نجسین اگر بگوید بعمی که نوعی نیستی
حد قذف لازم نمی آید زیرا بر وجهی مذکور شد باید دانست که بنطی واحد بنط است و آن فومی است در سواد عراق و خارج کوفه که معروف بنط است
و ذرات اند ص مسئله ۱۲ اگر بگوید شخصی کسی که یا بسرب آب همان پس او قاذف نمیشود زیرا جرم او از کلام مذکور تشبیه است در سخاوت
و جود و صفا جاب آسمان موصوف و لقب است بصفاء و سخاوت مسئله ۱۳ اگر شخصی نسبت کند کسی را بسوی عم و خال و یا بسوی
شوهر مادر او ف باید نظریه که بگوید که تو بسرب فلان حتی و حال آنکه فلان عم او است یا خال او است یا شوهر مادر او است ص پس آن شخص قاذف
نمیشود زیرا جرم او از آنها لا بد گرفته میشود و اما دل پس بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که گفتند پس ان یعقوب علیه السلام خطاب به پدر خود
که خواهم بر سیتد ما خدای تبار و خدای آبابی نو ابراهیم و اسمعیل و اسحاق را و حال آنکه اسمعیل علیه السلام عم یعقوب علیه السلام بود و اما
دوم بن بجهت قول علیه السلام که خال پدر است و اما سوم بن بجهت آنکه شوهر مادر تربیت میکند بر بیه مسئله ۱۴ اگر شخصی بگوید بنطی
زنا در فی الجبل ف بهمه ص و بگوید که مراد من ازین نیست که صعود نمودی تو بر کوه پس و حد قذف زده می شود و زنی چنین در محمد و گفته
که حد قذف زده نمیشود زیرا جرم زنا در بهمه معنی صعود است حقیقه ذکر جبل دلالت میکند بر نیکی معنی صعود مراد است و دلیل شخص این است که زنا
بهمه مستعمل است در معنی زنا نیز زیرا بعضی عرب لفظ معتل را هموز و هموز را معتل میخوانند و حالت غضب و دشنام دلالت میکند بر اینکه معنی زنا
مراد است پس حد زده خواهد شد چنانچه در صورتیکه بگوید زنا در بهمه و در کوه پس و بگوید که مراد من صعود است ذکر جبل دلالت نمیکند بر معنی
صعود مگر و قتیله مقرون باشد بکلمه علی زیرا جرم زنا در بهمه معنی صعود بلفظ علی مستعمل میشود مسئله ۱۵ اگر بگوید زنا در فی الجبل پس نزد بعضی حد قذف واجب
نمیشود زیرا بلفظ زنا در مقرون است علی پس معنی صعود مراد است و نیز بعضی حد قذف واجب میشود زیرا جرم حالت غضب و دشنام دلالت میکند بر نیکی
زنا مراد است مسئله ۱۶ اگر شخصی گفت کسی بازانی و آنکس گفت شخص مذکور که نه بلکه تو پس در صورت حد قذف بر او لازم نمی آید زیرا بعضی قول
که نه بلکه تو این است که نه بلکه تو زانی هست پس هر دو قاذف شد نه بسبب نسبت نمودن هر یک فعل نالا بسوی دیگر و مراد این است که کلمه ای عطف است

یستدایک بها الغلط فیصیر الخبر المذکور فی الاول مذکور فی الثانی ومن قال لامرأته یا زانیة فقالت
 لا بل انت حدت المرأة ولا لعان لانها ما قاذفان وقد فیه یوجب اللعان وقد فیه الحد وفي البداية
 بالحد ابطال اللعان لان الحد ودی القذف لیس باهل له ولا ابطال فی عکسه اصلا فیحتمل للحد اذا اللعان فی
 معنی الحد ولو قالت زینت بک فلا حد ولا لعان ومعناه قالت بعد ما قال لهما یا زانیة لوقوع الشک
 فی کل واحد منهما کانه یحتمل انها ارادت الزنا قبل النکاح فیحجب الحد دون اللعان لتصدیقها یاها
 وانعدامه منه ویحتمل انها ارادت زنائی ما کان معها بعد النکاح لان ما مکنک احدا غیرک وهو المراد
 فی مثل هذه الحالة وعلى هذا الاعتبار یحجب اللعان دون الحد علی المواة لوجود القذف منه وعدمه منها
 فجاء ما قدنا من اقربول ثم نفاه فانه یلاعن لان النسب لزمه بالقراءة وبالنفی بعده صار قاذفا فیلاعن
 وان نفاه ثرا قربه حد لانه لما اکذب نفسه بطل اللعان لانه حد ضروری صیر الیه ضرورة التکاذب
 والاصل فیه حد القذف فاذا بطل النکاح بطل الحد والاصل والولد ولد فی الوجهین لا قراه به سابقا ولا حقا
 وبسبب ان کلمه ستدرک یشود فلفظ مسکله ۱۸ اگر شخصی گفت بزنی خود یا زانیه فان زن گفت با که نه بلکه تو پس درنیصورت حد قذف لازم
 می آید بزنی مذکوره ولعان نیست درنیصورت زیرا چنان زن و شوی هر دو قاذف اند ولیکن قذف شوهر در حق زن موجب لعان است و
 قذف زن در حق شوهر موجب حد قذف است پس ابتداء نموده خواهد شد درنیصورت با اجرای حد قذف بزنی مذکوره تا باطل شود لعان بر
 محدود و بعد قذف ابلت لعان ندارد و اگر عمل عکس نموده شود یعنی ابتداء نموده شود بلعان ص پس بچگی از حد ولعان باطل نمیشود
 پس ابتداء نموده خواهد شد بعد قذف تا ساقط شود ولعان و حلیه جستن برای اسقاط لعان مستحب است چه لعان در معنی حد است و اگر بگوید زن
 مذکوره در جواب شوهر مذکور که زن اگر ده ام یا تو پس درنیصورت نه حد قذف است نه لعان چه درنیصورت در حد ولعان هر دو شک است
 زیرا چه احتمال است که مرد آن زن زنا قبل نکاح باشد پس واجب خواهد شد حد زنا بزنی مذکوره نه لعان چه او تصدیق نموده شوهر مذکور را در نسبت
 نمودن فعل زنا بوسی او و بر شوهر هیچ لازم نمی آید که او تصدیق نه کرده است بزنی مذکوره را و نیز احتمال است که مرد او را فعل زنا طی بعد از
 نکاح باشد یعنی بگوید که زنا می من همین است که وطی کرده که تو مرا بعد از نکاح زیرا چه من ممکن طی نکردم هیچکس را سوای تو و ظاهرا همین مراد می است
 در چنین حالت و درنیصورت واجب میشود لعان نه حد چه قذف درنیصورت از جانب شوهر است نه از جانب زن پس بسبب دو احتمال مذکور
 شک واقع شد در حد ولعان هر دو پس هر دو ساقط خواهد شد مسکله ۱۹ اگر شخصی اقرار کرد بنسب فرزند زوجه خود و بعد از آن نفی کرد آنرا از خود
 پس درنیصورت لعان لازم است زیرا چه نسب فرزند مذکور لازم شده است مراد از السبب اقرار او پس بسبب نفی کردن آن از خود لازم می آید
 قذف در حق زن مذکوره که مادر فرزند مذکور است پس لعان خواهد کرد و اگر او نفی کند فرزند مذکور را و بعد از آن اقرار کند بنسب آن پس درنیصورت
 حد قذف لازم می آید زیرا چه او هرگاه تکذیب خود نموده پس باطل شد لعان زیرا چه لعان حد ضروریست که جاری کرده میشود بسبب ضرورت
 تکاذب و اصل در آن حد قذف است پس در صورتیکه تکاذب متلفع گشت جاری نموده خواهد شد آنچه اصل است و نسب فرزند مذکور ثابت است از آن
 شخص در هر دو صورت چه اقرار کرده است بکن خواهد اقرار او پیش از انکار است چنانچه در صورت اول با ابعاد انکار است چنانچه در صورت دوم
 در صورت اول هرگاه وجب است لعان پس باید که نسب فرزند مذکور ثابت شود جواب ص قطع نسب از لوازم لعان نیست

در حد ولعان هر دو شک است زیرا چه احتمال است که مرد آن زن زنا قبل نکاح باشد پس واجب خواهد شد حد زنا بزنی مذکوره نه لعان چه او تصدیق نموده شوهر مذکور را در نسبت نمودن فعل زنا بوسی او و بر شوهر هیچ لازم نمی آید که او تصدیق نه کرده است بزنی مذکوره را و نیز احتمال است که مرد او را فعل زنا طی بعد از نکاح باشد یعنی بگوید که زنا می من همین است که وطی کرده که تو مرا بعد از نکاح زیرا چه من ممکن طی نکردم هیچکس را سوای تو و ظاهرا همین مراد می است در چنین حالت و درنیصورت واجب میشود لعان نه حد چه قذف درنیصورت از جانب شوهر است نه از جانب زن پس بسبب دو احتمال مذکور شک واقع شد در حد ولعان هر دو پس هر دو ساقط خواهد شد مسکله ۱۹ اگر شخصی اقرار کرد بنسب فرزند زوجه خود و بعد از آن نفی کرد آنرا از خود پس درنیصورت لعان لازم است زیرا چه نسب فرزند مذکور لازم شده است مراد از السبب اقرار او پس بسبب نفی کردن آن از خود لازم می آید قذف در حق زن مذکوره که مادر فرزند مذکور است پس لعان خواهد کرد و اگر او نفی کند فرزند مذکور را و بعد از آن اقرار کند بنسب آن پس درنیصورت حد قذف لازم می آید زیرا چه او هرگاه تکذیب خود نموده پس باطل شد لعان زیرا چه لعان حد ضروریست که جاری کرده میشود بسبب ضرورت تکاذب و اصل در آن حد قذف است پس در صورتیکه تکاذب متلفع گشت جاری نموده خواهد شد آنچه اصل است و نسب فرزند مذکور ثابت است از آن شخص در هر دو صورت چه اقرار کرده است بکن خواهد اقرار او پیش از انکار است چنانچه در صورت اول با ابعاد انکار است چنانچه در صورت دوم در صورت اول هرگاه وجب است لعان پس باید که نسب فرزند مذکور ثابت شود جواب ص قطع نسب از لوازم لعان نیست

واللعان یصح بدون قطع النسب كما یصح بدون الولد وان قال لیس بابی ولا بانی
فلاحد ولا لعان لانه انکر الولادة وبه لا یصیر قاذف من قذف امرأة ومعها اولاد لا
یعرف لهم اب او قذف الملائعنة بولد والولد حی او قذفها بعد موت الولد فلاحد علیه
لقيام امارة الزنا منها وهي ولادة ولد لا اب له ففانت العفة نظرا اليها وهي شرط الاحصان
ولو قذف امرأة لا عنت بغير ولد فعليه الحد لانعدام امارة الزنا قال ومن وطئ وطيا حراما
في غیر مملکة لم یعد قاذفہ نفوات العفة وهي شرط الاحصان ولان القاذف صادق والاصل
فيه ان من وطئ وطيا حراما لعينه لا یجب الحد بقذفه لان الزنا هو الوطئ الحرام لعينه وان كان
چہ لعان مسیحی می شود بدون قطع نسب فرزند چنانچه در صورتیکہ نفی ولد کند کسی بعد از گذشتن مدت دراز
از وقت ولادت پس درین صورت لعان لازم می آید و نسب ولد مذکور منقطع نمی شود بلکه
نسب او ثابت می ماند و همچنین نسب فرزند منقطع میگردد بآنکه لعان واجب شود چنانچه در صورتیکہ
نفی کند شوهر نسب فرزند زن خود را که کنیز است پس درین صورت نسب فرزند مذکور نفی میشود
و لعان واجب نمی شود **مسئله ۱۹** - اگر بگوید کسی بزن خود که این فرزند که تو داری نه فرزند
من است و نه فرزند تو پس درین صورت نه حد قذف است و نه لعان چه شوهر مذکور درین صورت
انکار ولادت می نماید و شوهر بسبب انکار ولادت قاذف نمی شود و اگر شخصی قذف کند زنی را که
با آن زن اولاد آن زن است ولیکن پدر آنها معلوم نیست یا قذف کند زنی را که لعان نموده است
بسبب نفی ولد خواه آن ولد زنده باشد یا مرد یا زنده نباشد پس درین صورت حد قذف لازم نمی آید بجهت
آنکه علامت زنا یافته می شود و در زن مذکور و آن فرزند و ست که آنرا پدر نیست پس عفت آن زن
فوت شد بنظر علامت مذکور و حال آنکه عفت مقذوف شرط وجوب حد قذف است بر قاذف و
اگر قذف کند زنی را که لعان نموده است بسبب نسبت نمودن فعل زنا بوسه نه بسبب نفی ولد
پس درین صورت حد قذف لازم می آید بر قاذف مذکور چه علامت زنا یافته نمی شود و در زن مذکور +
مسئله ۲۰ - اگر شخصی وطئ حرام کند یا زنی که او مالک وطئ آن نیست پس بر قاذف او حد قذف
لازم نمی آید بجهت آنکه عفت یافت نمی شود و در مقذوف مذکور و آن شرط احصان وی است و بجهت آنکه
قاذف مذکور صادق است و باید دانست که فاعله این است که هر که مرتکب شود بوطئی که حرام لعینه است پس
بسبب قذف حد قذف لازم نمی آید زیرا چه زنا عبارتست از وطئی که حرام لعینه باشد و اگر مرتکب شده باشد

عمرها الغيرة يجدد كانه ليس بمتنافا الوطى في غير الملك من كل وجه او من وجه حرام لعينه وكذا الوطى في الملك والحرمه مؤبدة فان كانت المحرمه موقتة فالحرمة لغيرة وابو حنيفة سراه يشترط ان يكون المحرمه المؤبدة ثابتة بالاجماع او بالحديث المشهور لتكون ثابتة من غير تردد ببيانه ان من قد زنى رجلا وطئ جارية مشتركة بينه وبين آخر فلا حد عليه لانعدام الملك من وجه وكذا اذا قد زنى امرأة زنت في نصرانيتها لتحقق الرنا منها شرعا لانعدام الملك ولهذا وجب عليها الحد ولو قد زنى رجلا ان امته وهي مجوسية او امرأته وهي حائض أو مكاتبه له فعليه الحد لان المحرمه مع قيام الملك وهي موقتة فكانت المحرمه لغيرة فلم يكره زنى وعن ابى يوسف سراه ان وطئ المكاتبه يسقط الاحصان وهو قول زفره لان الملك نازل في حق الوطى ولهذا يلزمه العقر بالوطى ونحن نقول ملك الثلاث باق

یوطی که حرام نفیره است پس بسبب قذف او صد قذف لازم می آید چه یوطی که حرام نفیره است زنانیست
و باید دانست که یوطی انسان بازینکه ملوک وی نیست هیچ وجهی چون زن اعزیه ص یا ملوک و نیست
من و می چون کنیز مشترکه حرام لعین است و همچنین یوطی او بازینکه ملوک اوست ولیکن و طے آن حرام است
ویرا بخرمت موبده ف چون کنیز و س که خواهر رضاعی وی است ص و اما و طے با ملوک که حرام است
وطی آن بخرمت غیر موبده ف چون کنیز یک خواهر آن موطوہ اوست بلکه نکاح ص یا ملکین پس
آن حرام نفیره است و باید دانست که ابو حنیفہ رحمہ در صورت و طی حرام بخرمت موبده شرط نموده
است که حرمت موبده ثابت باشد باجماع یا بحديث مشورنا آن حرمت ثابت شود بغیر شک و تردد و بیان
آن این است که اگر قذف کند کسی شخصی را که و طی کرده است کنیز مشترکه را درین صورت صد قذف لازم نمی آید بر قاذف
مذکور بسبب آنکه شخص مذکور و طی کرده است کنیزی را که ف من و بملوک وی است ص و من و ب
ملوک وی نیست و همچنین صد قذف لازم نمی آید بر قاذف در صورتیکه قذف کند زن مسلم را که زنار و ده بود در حالیکه
زن مذکورہ نصرانی بود مثلاً زیرا چه از زن مذکورہ زن اصماد ر شده است در غیر ملک من جمیع وجه اینها حد زن واجب
میشود بر زن مذکورہ و اگر قذف کند کسی شخصی را که و طی کرده است کنیز خود را که نجوسیه است یا و طی کرده است زن خود
را در حالت حیض یا و طی کرده است مکاتبه خود را پس بر قاذف مذکور صد قذف لازم نمی آید زیرا چه حرمت
وطی در تصور تمام با وجود ثبوت ملک حرمت موقت است ف تا آن زمان که زائل گردد عوارض مذکور اعنی
کفر و حیض و عقد کتابت ص پس این حرمت نفیره است لهذا زن انخواهد بود و از ابی یوسف رحمہ و نیست
که و طی مکاتبه موجب سقوط احسان است و همین قول زفره است زیرا چه مکاتبه ملوک خواجه نیست در حق و طی لهذا
اگر و طی کند خواجه مکاتبه خود را لازم می آید بر او عفت آن و علمای مازکی گویند که ذات مکاتبه ملوک خواجه است

والحرمة لغيره اذ هي موقوتة ولو قذف من رجل او طمى امته وحمل ختته من الرضاغة لا يحد لان الحرمة موقوتة وهذا هو الصحيح
ولو قذف مكاتب او مات وتولى وفاقا لاحد عليه لتمكن الشبهة في الحرية لمكان اختلاف العمالة ورضو ولو قذف مجوسيا
تزوج بامه ثم اسلم يحد عند ابى حنيفة رة وفاقا لاحد عليه وهذا بناء على ان تزوج المجوسى بالمحارمه حكم العمه فيما بينهم
عنده خلافهما وقد مر في النكاح واذا دخل الحر بامرأه بايمان فقدت مسلمانا لان فيه حق العبد وقد التزم
ايفاء حقوق العباد ولا نطمع في ان لا يؤذى فيكون ملتزما ان لا يؤذى وموجب اذا واذا احدا لمسلم في قذف سقطت
شهادته وان تاب وقال الشافعي رة تقبل ذات اب وهي تعرف في الشهادات واذا احدا الكافر في قذف لم يهرش شهادته
على هل للنمة لان له الشهادة على جنسه فتدتممة لحداه فان اسلم وقبلت شهادته عليه
وعلى المسلمين لان هذه شهادة استنفادها بعد الاسلام فلم تدخل تحت الرد
ودولى آن در حق خواجہ حرام غیرہ است چه آن حرمت موقت است و تا آن زمان کہ عاجز شود مکاتبہ از اداسے
بدل کتابت با عقد کتابت فسخ نموده شود و در اگر قذف کند کسی شخص را کہ دلی کرده است کنیز خود را کہ خواہر رضاعی
وی است پس حد قذف لازم نمی آید بر قاذف مذکور زیرا چه دلی کنیز مذکور چه ام است و در حق خواجہ مذکور بحرمت
موبده و بعین صحیح است **مسئله ۱۲** - اگر قذف کند کسی مکاتبی را کہ مرده است و گذاشته است مال را بقدر
بدل کتابت پس بر قاذف مذکور حد لازم نمی آید زیرا چه در آزادی مکاتب مذکور شبهہ است بنا بر آنکہ در آزادسے
آن اختلاف صحابه رضاست **مسئله ۱۳** - اگر قذف کند کسی مسلمان را کہ در حالت کفر خود نکاح کرده بود و مادر
خود را پس بر قاذف مذکور حد آن لازم نمی آید نزد احنافیه و صاحبین رة گفته اند کہ حد قذف بر ولازم نیست و این اختلاف
بنا بر آن است کہ نکاح مجوسی با محارم خود صحیح است میان مجوسیان نزد احنافیه و نیز و صاحبین رة صحیح نیست و بیان
آن گذشتہ است در کتاب النکاح **مسئله ۱۴** - اگر کافر مستامن در دار اسلام قذف کند مسلمان را حد قذف
بر او لازم نمی آید زیرا چه در حد قذف حق عباد است و مستامن مذکور ایفاء حقوق عباد را التزام نموده است چہ او طمع
این دارد کہ ایذا داده نشود پس التزام نموده است کہ او ہم ایذا نداند کسی را و ہم التزام نموده است موجب آنرا اگر ایذا
دہد کسی را **مسئله ۱۵** - اگر حد قذف زده شود بر مسلمانے پس گواہی او مقبول نیست اگر چه او توبہ نموده باشد
و شافعی رة گفته است کہ گواہی او مقبول است و قتیکہ توبہ نموده باشد و بیان آن خواهد آمد در باب شہادت +
مسئله ۱۶ - اگر حد قذف زده شود بر کافرے پس گواہی او مقبول نمی شود و در حق ذمیان زیرا چه ویرا
اہلیت شہادت است خبر جس او کہ ذمیان اند پس این شہادت رد نموده خواهد شد چه در شہادت از تتمہ حد قذف
است و بعد از آن او اگر مسلمان شود پس گواہی او درین ہنگام مقبول خواهد شد بر ہر فرق یعنی ذمی و مسلمان زیرا چه او را
بعد از اسلام اہلیت شہادت نوحادث شدہ است کہ پیشتر از آن نبود پس رد این شہادت از تتمہ حد قذف نیست

بخلاف العبد اذا حد القذف ثم اعتق حيث لا تقبل شهادته لانه لا شهادة له اصلا في حال الوق
فكان رد شهادته بعد العتق من تمام حده فلن ضرب سوطا في قذف ثم اسلم ثم ضرب ما بقي جازت
شهادته لان رد الشهادة منهم للمحد فيكون صفة له والمقام بعد الاسلام بعض المحد فلا يكون
رد الشهادة صفة له وعن ابی یوسف سراه انه ترد شهادته اذا اقل تا بعه لداكثر والا اول اجم
قال ومن قذف اوزنی او شرب غير مرة فحد فهو لذلک كله اما الاخران فلان المقصود من اقامة
المحد حقانه تعالى الا نزع جوارح احتمال حصوله بالاول قائم فيتمكّن شبهة فوات المقصود
في الثاني وهذا بخلاف ما اذا زنى وقذف وسرق وشرب لان المقصود من كل جنس
غير المقصود من الاخر فلا يتداخل دام القذف والمغلب فيه عندنا حق الله فيكون ملحقا
بخلاف آنکه اگر بنده حد قذف زده شود و بعد از آن آزاد شود چه گواهی او درین هنگام مقبول نیست زیرا چه او را الهیت شهادت
نیو در حالت رقیت تا رد آن از تنه حد قذف می شد پس رد گواهی او که بعد از اداست دست از تنه
حد قذف خواهد بود در حق و می **مسئله ۲۶** اگر یک تازیانه زده شود بر کافر بسبب قذف و بعد
از آن مسلمان شود آن کافر و بعد از اسلام باقی تازیانه زده شود بر او پس درین صورت گواهی او مقبول
است زیرا چه رد شهادت موجب اتمام و اکمال حدست پس آن صفت ست و آن قدر حد که
قائم کرده شده است بعد از اسلام بعض حدست نه حد پس رد شهادت صفت آن نخواهد شد و از
ابی یوسف رویست که رد نموده شود شهادت او چنان قدر حد که قائم کرده شده است بعد از اسلام
اکثر ست و اقل تابع اکثر می شود و آنچه اول مذکور شد اصح ست **مسئله ۲۷** اگر زن اگر شخصی چند بار
یا شراب خورد چند بار و بعد از آن حد آن چهار کوبه کرده شد بر او پس آن حد بمقابل جمیع آن زنایا به سابق
واقع می شود در صورت اول و مقابل جمیع آن خوردن شراب واقع می شود در صورت دوم و همچنین اگر
قذف کند چند بار و بعد از آن حد آن زده شود و دلیل صورت زنا و صورت شرب خمر این ست که حد
درین دو صورت محض خالص حق الله است و مقصود اقامت آن باز مجاز خلق ست از انکاب چنین کار
و احتمال حصول این مقصود بسبب اقامت حد یکبار قائم ست پس در حصول آن بسبب اقامت حد بار دیگر شک
واقع شد پس حد بار دیگر قائم نموده خواهد شد بسبب شک مذکور حتی بخلاف آنکه اگر زن کند کسی دهم
قذف نماید و سر ته کند و شراب خورد چه درین صورت برای هر یک ازین امور حد علّیه قائم نموده می شود زیرا چه این
جنس با هر یک جنس علّیه است و مقصود از هر جنس علّیه است پس میان حد این امور داخل نخواهد شد بجز زنا و
حد شرب خمر و دلیل صورت قذف آنست که نزد علمای ما در حد قذف حق الله غالب ست بنا بر آن ملحق خواهد شد

بهما و قال الشافعی رحمه الله ان اختلف المقدون والمقدون فبها وهو الزنا
لا یتداخل لان المقلب فیہ من العبد عندہ **فصل** فی التعزیر

مقدون مجرد واحد شرعی شافعی گفته است که اگر دو صورت تکرار قذف مقدون مختلف باشد یا بنظر که مقدون اول زید باشد مثلاً و مقدون دوم عمرو
یا مختلف باشد مقدون برکه فعل نه است و یا بنظر که قاذف مذکور قذف نموده باشد اول زید را باینکه او زنا کرده است بفلان زن و بعد از آن باینکه
قذف نماید او را باینکه او زنا نموده است باینکه غیر اول من پس بر صورت تداخل نیست بلکه بر صورت قذف مدعی که زنا نموده باشد بر صورت قذف مدعی که با او زنا است
فصل در بیان تعزیر و آن در لغت بمعنی منع و تادیب است و در شرح عبارت است از حقوقی که مقدر نیست شرعاً یا محبت حق الله را یا محبت حق
العباد و سبب آن مصیبتی است که در آن حد مقدر نیست فعلی باشد آن مصیبت یا قوی و باید دانست که تعزیر مشروع است و مشروعیت آن ثابت است
بقرآن چه خدا تعالی در قرآن مجید امر کرده است بزولن زوجات برای تادیب و تنذیب و همچنین در حدیث نیز آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله صلعه تعزیر نموده بود
شخصی را که گفته بود یکی یا محبت و بر این اجماع صحابه رضاست و مقتضای عقل و قیاس این است که جزا و افعال فیه واجب است تا آدمی بآن افعال
خوگر نشود چه اگر خوگر شود آخرت بدتر است و محکوم میشود و گنایم که قبح و فحش است و در فتاوی قرآنی و امام خمینی منقول است که تعزیر جزیری بمعین مقدر
نیست بلکه آن موقوف است بسوی قاضی زیرا چه مقصود از تعزیر جزاست و احوال مردمان و دین مختلف است بعضی از آن جزا پذیر میشود و بسبب نصیحت
و در حق بعضی از آنها احتیاج میشود بسوی زدن طبایع و نازیانه و در حق بعضی از آنها احتیاج است بسوی حبس و در فتاوی شافعی مذکور است که تعزیر بر چهار
مرتبه است یکی تعزیر اشراف اشراف است و آنها علوی و علما اند و تعزیر آنها با اعلام است باین که هر که قاضی بگوید یکی از آنها که بن خبر رسیده است که چنین
کار کرده و او بیایان شود بسبب گفتن قاضی و دوم تعزیر اشراف است و آنها امر اند و بهائیان اند که تعزیر آنها بدو طریق است یکی اعلام و دوم بر بی کشیدن آنها
تا بدوازده قاضی و خصوصت نمودن بآنها و سوم تعزیر اوسط الناس است و آنها بازاریان اند و تعزیر آنها بجز و حبس است و چهارم تعزیر اخسہ و از نازل
و تعزیر آنها بجز و حبس و پنجم تعزیر و از اعیان و سرفروم و حبس است که جائز است سلطان را که تعزیر بآل ید یا بنظر که قدری از مال بگیرد و نوزاد و جانیفه و محمد و
و نوزاد و مالک و شافعی و امام احمد بن حنبل و تعزیر بآل ید یا بنظر که قدری از مال بگیرد و نوزاد و جانیفه و محمد و نوزاد و مالک و شافعی و امام احمد بن حنبل
آن جائز است هر چه واحد را و جوهر نهند وانی روح را بر سیدند که اگر بر بندن میزدی باینکه باینکه او فعل نکرده باشد یا بنظر که قدری از مال بگیرد و نوزاد و جانیفه و محمد و
او میداند که اگر بآل ید یا بنظر که قدری از مال بگیرد و نوزاد و جانیفه و محمد و نوزاد و مالک و شافعی و امام احمد بن حنبل و تعزیر بآل ید یا بنظر که قدری از مال بگیرد و نوزاد و جانیفه و محمد و
آن شخص را قتل کند اگر او را در زن مذکور رضی باشد فعل زن ناپس جائز است آن شخص را که بشد از زن ساینه و از نیکه مذکور شد معلوم میشود که تعزیر بر چهار مرتبه است
انسان را اگر چه حاکم مختص نباشد و باین تصریح نموده است و متنی و وجه آن این است که تعزیر مذکور از باب ناله منکر است بدست و پیغمبر صلعم امر کرده است
هر کس را باینکه از الله منکر نماید بدست چه او صلعم فرموده است که هر که از شما بر سر مذکور را پس باید که تعزیر نماید از الله بدست خود و اگر قادر نباشد
بر آن پس باید که منع کند بربان تا آخر حدیث بخلاف حدیث ثابت نیست ولایت اقامت آن مکرر وانی و قاضی را و بخلاف تعزیر که واجب میشود
بجست حق عباد بسبب قذف و مانند آن چه آن موقوفست بر دعوی اما قاضی نمیکند آنرا اگر حاکم یا حکم وقتیکه بر دعوی علیه حکم نمایند کسی او بجلان
ابد و نیست که تعزیر و جزا یک مشروع است و قتلک مملکت بر بیندوران امام و نیست و همین حال امام مالک احمد بن حنبل بدست و نوزاد و مالک و شافعی واجب نیست

ومن قذف عبدا اذ امة او ام ولد او كافرا با الزنا عذر لانه جنابة قذف

وقد امتنع وجوب الحد نفقدا لاحصان فوجب التعزير وكذا اذا قذف مسلما بغير الزنا

فقال يا فاسق او يا كافرا او يا خبيث او يا سارق لانه اذا ه والحق الشين به ولا مغل

للقياس في الحد ود فوجب التعزير لانه يبلغ بالتعزير غاية في الجنابة الاولى لانه

من جنس ما يجب به الحد وفي الوجه الثاني الراي الى الامام ولو قال يا سمارا او يا اخنبر لم يعزر لانه

ص مسلما اذ اگر شخصی قذف بزرگانه بنده یا کنیز یا ام ولد را یا کافر را تعزیر کرده می شود و زبرانه قذف مذکور جنایت قذف

ست و حد قذف در آن واجب نیست بسبب آنکه شرط آنکه احصان مقدوف است یا نه نمی شود پس تعزیر واجب خواهد شد همچنین

اگر قذف کند کسی مسلما از بغير زنا یعنی دشنام دهد او را یا بنظر که بگوید او فاسق و یا کافر خبیث یا دزد پس تعزیر لازم می آید بزرگانه یا کنیز را یا عیبا را یا

داده است مسلما از عیبا لاحق کرده بآن و مقصود نیست که حد واجب گردانیده شود از روی قیاس چه قیاس او را بحد واجب حد قذف نیست پس تعزیر واجب خواهد

شد و لیکن در صورت قذف بنده و غیره رسانیده خواهد تعزیر نه نهایت آن در صورت دشنام سلمان بفاسق و غیره مقدار تعزیر نفوذ بر روی قاضی و الی است

و تقابل با کنیز چه مناسبت اندازی کند و اگر دشنام دهد یا بنظر که بگوید او را عیبا یا کنیز پس تعزیر لازم نمی آید زیرا که بزرگانه یا کنیز را یا عیبا را یا

ما الحق العتین به للتین بنفیه وقل فی عوفنا یغور لانه یعد سباً وقل ان کان المسبوب من الاشراف کاللقهاء
والعلویة یعز لانه یلحقهم الوحشة بذلک وان کان من العامة لایغیر و هذا احسن والتعنیر اکثر تسعاً وثلثون
سوطاً وقله ثلث جلدات و قال ابو یوسف رة یبلغ التفریر خمساً و سبعین سوطاً و الاصل فیہ قوله علیه السلام
من بلغ حدانی غیر حد فهو من المعتدین و اذا تعدی بلیغ حد اف ابو حنیفة و محمد سرة نظر الی ادنی الحد
و هو حد العبدانی القذف فصر فاه الیه و ذلک اربعون فنقصا منه سوطاً و ابو یوسف سرة اعتبرا قل الحد
فی الاحوار اذا اصل هو الحریة ثم نقص سوطاً فی رواية عنه و هو قول زفره و هو القیاس فی هذه الولاية نقص خمسة و ثلثون
عن علی و فقدنا ثم قدرا لکان فی کتاب بثلث جلدات لان مادونهما لایقرب الوجود ذکر مشاهدته ان احناه علی ما یراه
الامام یقدر بقدر ما یعلم انه ینزج لانه یختلف باختلاف الناس و عن ابی یوسف سرة انه علی قدر عظم الجرم
وصغره و عنه انه یقرب کل نوع من بابہ فی قرب اللبس والقبلة من حد الزنا والقذف بغیر الزنا من حد القذف قال
وان لای الامام ان یضم الی ضرب فی التعزیر بحسب فعل لانه یصلح تعزیراً و قد رد الشرح به فی الجملة حتی جلدان یمکن فیہ فی اذان یضم الیه
عیب لای یثبوت و ان یخص صاحب بقیین معلوم است که ادهار و خنزیر نیست و بعضی گفته اند که در زمانه تعزیر نموده می شود و در عرف زمانه گفتن
حمار و خنزیر دشنام دایدا نموده میشود و بعضی گفته اند که اگر آن شخص که او را چنین گفته است کسی از جمله اشراف باشد مانند فقیه و علوی و
دامیر می پس در تعزیر نموده میشود بر آنکس چار سبب گفتن مذکور در حدیث انداخته است آن مرد اشراف را و اگر آن شخص از قبیله عجم
است پس تعزیر لازم نیست قال فاین قول احسن است و باید دانست که اکثر عدو تازیانه در تعزیر می و نه تازیانه است و اقل آن سه تازیانه و این نزد
اجنیفیه و دام محمد است و امام ابو یوسف رة گفته است که اکثر عدو در تعزیر میفتاد و پنج تازیانه است و اصل در قین نمودن اکثر عدو تازیانه در تعزیر قول
بی غیر صلعم است که او صلعم فرمود است کسیکه تازیانه زد بقدر حد و صورتیکه حد مقرر نیست پس آنکس از معتدان است و نهی از جمله تجاوز کنندگان
از حد است پس این ازین حدیث معلوم شد که رسانیدن عدو تازیانه در تعزیر می بقدریکه در حد است جائز نیست و هر گاه رسانیدن این بمقدار حد جائز
گشت پس بوجنیفیه و محمد نظر کرده اند بسوی حدیکه اونی است و آن حد قذف است و در حق بنده و محمول کرد و حد را که در حدیث مذکور مذکور است بچنین
حد که اونی است و آن چهل تازیانه است پس یک تازیانه ازان کم نموند و اکثر عدو تازیانه تعزیر می و نه تازیانه مقرر نموند و ابو یوسف رة اعتبار
نموده است کمتر حدی را که در حق حر است چه حریت اصل است و این بهشتا و تازیانه است پنج تازیانه ازان کم نموند و اکثر عدو تازیانه در تعزیر میفتاد و
پنج تازیانه مقرر نموزیایه بین منقول است از علی و ابو یوسف رة تقلید علی رة نمود و یک روايت از ابی یوسف رة این است که ادیک تازیانه کم نموده است
و گفته است که اکثر عدو تازیانه در تعزیر میفتاد و نه است و آن قول زفره است و بین موافق قیاس است و بعد ازان باید دانست که کمترین عدو تازیانه
تعزیر را بر سه تازیانه اندازده نموده است محمد رة در کتاب زیاده که ازان ازین بختحقق نمیشود و شایع رة گفته اند اونی در تعزیر مغفوض است بسوی امام و قاضی
پس هر قدر که باندازه جزع مل میشود همان اندازه نماید حصول رجز مختلف میشود باختلاف مردمان و از ابی یوسف رة روایت که مقدار آن بنابر مقدار
عظم گناه و صفات است و نیز روایت از ابی یوسف رة که تعزیر بر گناه نموده میشود قریب بحدیکه در ازان باب است پس تعزیر پس و بوسه نموده میشود قریب
بحدیکه تازیانه در شام بفرزنا قریب بحدیث نموده میشود باید دانست که اگر امام مصلحتی بیندازد بیک جمع کند و تعزیر میان ضرب تازیانه و حبس پس این حد است
ویرا که هر دو نماید حبس صلاحیت این دارد که تعزیر نشود و در شرح نیز فی الجملة آمده است چه روایت که بجز صلعم شخصی اعیان نمی شود و بود برای تعزیر چون صلعم تعزیر

ولهذا لم يشرع في التعزير بالنهمة قبل ثبوته كما شاع في الحد لانه من التعزير قال وامتد الضرب التعزير لانه جرم تخفيف فيه من حيث العدد فلا يخفف من حيث الوصف كيلا يؤدى الى فوات المقصود ولهذا لم يخفف من حيث التعزير على الاعضاء قال ثم حذر لانه ثابت بالكتاب وحد الشوب ثبت بقول الصحابة رضوانه اعظم جنابة حتى تشرع فيه الرجم ثم حدد الشرب لانه سببه متيقن به ثم حدد لقتل لانه سببه محتمل لاحتمال كونه صادقا لانه جرى فيه التغلظ من حيث رخص الشهادة فلا يغلظ من حيث الوصف ومن حد الامام او عزره فان فدهمه هذا لانه فعل ماضى باو التثنية ففعل الماضى لا يتقيد بشروط السلامة كالنقص والبالغ بخلاف الزوج اذا عزره فجهته لانه مطلق فيه والاطلاقات يتقيد بشروط السلامة كالمرور في الطريق وقال لشافعي تجب الدية في بيت المال لان الاملاك اذ التعزير للتأديب غير انه تجب الدية في بيت المال لان دفع عمله يوجب العلم المسلمان فيكون الغرم في ما لم قلنا الاستوفى من الله تعالى باو صار كان الله اعلمه من غير واسطة فلا يجب الضمان

كتاب السرقة

السرقه في اللغة اخذ الشيء من الغير على سبيل

لهذا لم يصح ان تعزير واجب يشود بعد اثبات ان حبس جائز ليست يثبت ان سبب تمت زير اجماع حبس تعزير يست به خلاف مصيبيته كدران حدست چه دران حبس نموده می شود و منهم سبب تمت زير اجماع تعزير بكثر از حدست و لهذا جائز است كه انفا نموده شود و در تعزير حبس هرگاه چنین شد پس جائز است كه جمع نموده شود و حبس با ضرب حص مسئله ۲- اشد ضرب معتبر است و تعزير زير اجماع تخفيف باعتبار عدد و تازيانه دران اعتبار نموده شده است پس تخفيف باعتبار وصف اعتبار نموده خواهد شد و اگر نه مقصود فوت میشود و لهذا تخفيف نموده شود و در تعزير بانظر كه متفرق زده شود تازيانه بر اعضا و بعد از ان اشد ضرب معتبر است در حد زنا چه آن ثابت است بنص قرآن مجيد و حد شرعي ثابت است بقول صحابه و نیز زنا بر عظم است حتى كه حجم دران شروع است و بعد از ان شدت ضرب در حد شرب غمر است چه سبب آن متيقن است و بعد از ان شدت ضرب معتبر است و در حد قذف بجهت آنكه شك است در سبب آن كه قذف است چه قذف احتمال صدق و كذب هر دو دارد و بجهت آنكه شدت دران اعتبار نموده شده است بانظر كه گواهي قاذف مردود است پس بار دیگر شدت از روی وصف اعتبار نموده خواهد شد مسئله ۳- اگر حد زنا كس را امام باقر زنايد و انگس بميرد سبب آن حد و تعزير پس خون او بدار است يعني بوض آن پنج لازم نمی آيد زير اجماع امام باقر است بان پنجمی كند باقر شرع ميكند و فعل امام و مقيد بشرط سلامت نیست مانند فضا و و بزراغی نشتر زن و غنى اگر كس امر كند به فساد كه قصد نمايد و او بامر انگس قصد آن نمايد و انگس بميرد پس بر فضا و نكود پنج لازم نمی آيد پنجمين و راينجا بيزه خلاف شود هر وقتيكه تعزير نمايد و چه خود را چه فعل او مقيد به سلامتی است زير اجماع شومر را مباح است كه تعزير نمايد و چه خود را و ادا بحت فعل مقيد است بشرط سلامت چنان مرد در راه و شافعي ميگويد كه در صورت مذكوره واجب ميشود و بيت آن در بيت المال زير اجماع اهل اك در تعزير و حد قتل خطاست چه تعزير براي تاديب است نه براي اهلاك و لكن بيت آن واجب ميشود و بيت المال را بغير فعل امام عائد است بسوی مائه سلطان پس تل وان واجب خواهد شد و در مال آنها كمال بيت المال است و ملكا كذا ميگويند كه امام هرگاه اقامت حق است و كبري با حق تعالى و سبب آنرا انگس پس انجيان است كه گواهي او را شرف تعالى مرد بدون و مظهر پس همان واجب خواهد شد و اشد علم

كتاب در بيان سرقة

ف يعني دزدی حص بايد دانست كه در لغت عبارت است از گرفتن چیزی كه از آن غير است بطريق پنهانی

الخفیه والاستسار ومنه استسار السمع قال الله تعالى الا من استرق السمع وقد زیدت علیه اوصاف فی
 الشریعة علی ما یتلیک بیان ان شاء الله تعالی والمعنی اللغوی مراعی فیها ابتداء وانتهاء وابتداء لا غیر کما انقلب
 الجدار علی الاستسار واخذ المال من المالك مکابرة علی الجهار وفي الکبری اعفی قطع الطريق مسارقة
 عین الا ما هم لانهم هو المتصدی لحفظ الطريق باعوانهم وفي الصغری مسارقة عین المالك او من يقوم
 مقامه **قال** واذ اسرق العاقل البالغ عشرة دراهم او ما یبلغ قیمتته عشرة دراهم مضروبة من حوزة لاشبهه فیه
 وجب علیه القطع والاصل فیه قوله تعالی والسارق والسارقة فاقطعوا یدیهما الا یمه الا یمه ولا بد من اعتبار العقل والبلوغ
 لان الجنایة لا یتحقق دونهما والقطع جزاء الجنایة ولا بد من التقدير بامال الخطیر لان السرقات
 تنفر فی الحقیر وکان اخذها لا یخفی فلا یتحقق سرکنه ولا حکمة الزجر لانها فیما یغلب
 خفیة ودر شرع عبارات ست از اینک انسان مکلف بظلم کبیر و مال غیر بطریق خفیة در مالیکه آن مال محوز باشد یعنی محفوظ باشد از ینکه دست غیر آن
 برسد و قیمت آن کم از ده درم نباشد و ملوک غیر باشد بلا شبهه **ف** و باید دانست که احراز برودن و دفع ست یکی احراز بکمال
 اعنی بسبب مکانی که بنای آن برای محافظت مالست چون خانه و دکان و دودم احراز محاطت است یعنی بسبب نگهبانان و باید دانست
 که معنی لغوی سر قبری یعنی بخفیة گرفتن مرعی و معنی سرعی آن ابتداء و انتماء **ف** در صورتیکه سرقه نماید سارق در روز روشن و
 معنی لغوی ابتداء معتبرست فقط **ف** در صورتیکه سرقه نماید سارق در وقت شب و صورت آن اینست که نقب زند در دیوار خانه خفیه
 و بعد از در آمدن در خانه گیر و مال را آشکارا برود و قلبه **ف** و وجه آن اینست که اکثر سرقه در وقت شب رخ می شود و اینکه برزور غلبه گیر
 و زوال راه وقت شب وقتی است که فریاد رس نمیرسد مظلوم پس اگر اکتفا نمود و نشود و بجهت تحقق سرقه باینکه تخفیه ذیل شود و در روز خانه مالک هرگز
 در اکثر سرقه با منفع شود بریدن دست و زوال آنچنان و فکله سرقه متحقق شود در روز روشن چه در روز فریاد رس نمیرسد ب مظلوم پس سرقه در
 روز روشن بخفیه گیر فتن مال برزور و قلبه آشکارا انداختن برای تحقق سرقه در روز معنی لغوی اعتبار نموده شد و انداختن آنرا و باید دانست
 که در سرقه کبری اعنی قطع طریق خفیة گرفتن از چشم امام متحققست چه محافظت و نگهبانی راه بر امامست باین طور که محافظت آن نباید با غایت
 اخوان و انصار خود و در سرقه صغری خفیة و پوشیدگی از چشم مالک یافته میشود و از چشم کسی که قائم مقام مالکست **مسکله**
 اگر دزدی نماید عاقل و بالغ از حوزیکه در آن شبهه نیست ده درم یا با چیزی را که قیمت آن ده درم باشد پس بریدن دست او واجب میشود
 بجهت آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که هر بد دست دزد را خواه مرد باشد یا زن لیکن اعتبار نمودن شرط عقل و بلوغ ضرورتست
 زیرا که جنایت متحقق نمیشود بدون آن قطع دست جزای جنایتست و نیز ضرورتست که شرط نموده شود که مال دزدیده مال خطیر و کثیر باشد
ف نه قلیل و خفیه و نیز از غایت کمست در گرفتن مال خفیه و نیز مال قلیل یا بخفیه نمی گیرند **ف** بلکه بظاهر میگیرند و پس رکن
 سرقه که عبارتست از گرفتن مال بخفیه یافته نمیشود در صورت گرفتن مال قلیل و نیاخته میشود و حکمت زجر چه رعایت آن نموده میشود و چه
 چیز کثیر الوقع باشد و دزدی مال قلیل کثیر الوقع نیست بسبب قلت غایت **ف** بهر ضرورت که مالیکه بسبب دزدیدن آنست نزدیده و کثیر الوقع

درین باب

والتقدير بثلاثة دراهم من دينار وعند مالك عشرة دراهم لهما ان القطع على عهد رسول الله عليه السلام ما كان الا في ثمن الجن واكل ما نقل في تقديره ثلثة دراهم وهو المتيقن به اولى غير ان الشافعي يقول كانت قيمة الدينار على عهد رسول الله عليه السلام اثنى عشر درهما والثلثة سر بغيرهما وثلاثان الاخذ بها كذا في هذا الباب اولى احتياكا لدفع المحذور وهذا لان في الاقل شبهة عدم الجناية وهي دارة الحد وقد تأيد ذلك بقوله عليه السلام لا قطع الا في دينار وعشور درهم واسم الدرهم يطلق على المضروبة عرفا فلهذا يبين لك اشتراط المضروب كما قال في الكتاب وهو ظاهر الرواية وهو الاصح رعاية كمال الجناية حتى يسوق عشرة تبرأ قيمتها انقص من عشرة مضروبة لا يجب القطع والمعتبر وزن سبعة مثاقيل لانه المتعارف في عامة البلاد وقوله او ما يبلغ قيمته عشرة دراهم اشارة الى ان غير الدرهم يعتبر قيمته بها وان كان ذهب او كالا من حوز لا شبهة فيه لان الشبهة دارة وسنبيته من بعد ان شاء الله تعالى **قال** والعبد والمحرور القطع سواء كان النص له يفصل وكان التصريف متعذرا فيكامل صيانته كما موال للناس ويجب القطع بها قارورة واحدة وهذا عند ابى حنيفة وعمر بن الخطاب ولا يقطع الا بالاقاربين يروى عنه انه في مجلسين مختلفين لانه واحد والمجتبى فتمت به الاخرى وهي البينة كذلك اعتبرنا في الزنا

ح وليكن در مقدار لکن اختلاف است پس نزد علمای ما در مقدار آن ده درم است و نزد شافعی در مقدار آن ربع و بنابرست و نزد مالک در سه درم است و در تیل امام مالک و شافعی را نیست که قطع دست دزد در عهد رسول مسلم نبود و در مقدار بهای سپرد کمتر قیمت سپرد منقول است سه درم است و اعتبار نمودن کمتر اولى است چنان متیقن است و لیکن شافعی در میگوید که قیمت دینار در عهد رسول مسلم دو اذره درم بود و ربع آن سه درم است و علمای ما در میگویند که اعتبار کردن مقدار اکثر درین باب اولى است چه در آن حلیه جستن است برای دفع حد و سر آن این است که در کمتر شبهه عدم جنایت است و شبهه موجب سقوط حد است و میباید مذہب علمای ما در است قول رسولی مسلم که قطع نیست مگر در دینار یا ده درم و باید دانست که اسم درم اطلاق نموده میشود و در عرف بر مضر و ب و این معلوم شد که مال سر قدر ده درم مضروب باشد یا چیزی باشد که قیمت آن ده درم مضروب باشد چنانچه همین مذکور است در کتاب همین ظاهر روایت است و همین اصح است چه در آن رعایت کمال جنایت است پس اگر بدزد کسی بوزن ده درم نقره را که مضروب نیست قیمت آن کم است از ده درم مضروب پس قطع دست او واجب نمیشود و باید دانست که معتبر در وزن دریم وزن سبع است چه همین وزن متعارف است و اکثر بلاد و باید دانست که در آنچه مذکور شد که باید بدزد چیزی را که قیمت آن ده درم باشد اشد است باینکه غیر دریم قیمت نموده میشود بدیم اگر چه آن طلا باشد و باید دانست که ضرر است که در زید باشد بال را از حد بیک در آن شبهه نباشد زیرا چه شبهه در آن موجب سقوط حد است بنابراین آنچه ذکر آن خواهد آمد اشد الله تعالی مسئله ۳۰ بنده و آزاد در قطع دست برابر است بجهت آنکه نفسی که درین باب آمده است در آن فرق نیست میان بنده و آزاد و بجهت آنکه تنصیف در نجاست در دست پس دست او بریده خواهد شد مانند دست آزاد و بجهت محافظت اموال مردمان مسئله ۳۱ قطع دست واجب میشود بسبب اقرار بکلیه زنا و ابی حنيفة و محمد بن ابی یوسف را گفته است که دست دزد بریده نمیشود بسبب اقرار بکلیه و تنکیه دوبار اقرار کند و دست از ابی یوسف را که اقرار دوباره در دو مجلس مختلف باشد زیرا چه اقرار حجت است مانند مینه پس قیاس نموده خواهد شد اقرار بر مینه و در مینه دو گواه ضرر است پس همچنین در اقرار غیر و بار شرط نموده خواهد شد چنانچه در رتاقیاس نموده شده است اقرار بر مینه و لهذا در آن اقرار چهار بار شرط نموده شده است مانند گواه

درین باب

و نهما ان السرقه قد ظهرت بالاقرار و لا یکتفی به کما فی النقصان من حد القذف و لا اعتبار بالشهاده لان الزیاده تقید فیما یقلیل تهمه
الکذب و لا تقید فی الاقرار شیئا لانه لا تهمه و بآب الرجوع فی حق الحد لا یستدل بالتکثر و الرجوع فی حق المال لا یعم اطلاق صاحب المال
بلکن به و اشتراط الزیاده فی الزیاده القیاس فیقتصر علی مورد الشرع **قال** و یجب شهاده شاهدين یحقق الظهور کما فی سائر
الحقوق و ینبغی ان یسألهم الامام عن کیفیه السرقه و ما هی و ما در مانها و ما کما فی الزیاده الاحتیاط کما فی الحد و دعیب
الی ان یسأل عن الشهود و للتمهه **قال** و اذا اشتراك جماعة فی سرقه فاصاب کل واحد منهم عشرة دراهم قطع و ان
اصابه اقل لا یقطع کان الموجب سرقه النصاب و یجب علی کل واحد منهم جنایات و فیعتبر کمال النصاب فی حق
باب ما یقطع فیہ و ما لا یقطع

و لا یقطع فیما یوجد تاها مباحا و لا کلاما کالحشیش و القصب و السمک و الطیر و الصيد و الزین و المغر و النوره و الاصل فی حدیث
عائشه رضی الله عنها قالت کانت الید لا تقطع علی محمد رسول الله علیه السلام فی شیء اتفقه الی تحقیق و ما یوجد جنسه مباحا فی الاصل بصورته غیر موزون فی
حقیرة قل رغبات فیہ و الطماع لاقص به فقلما یوجد احدا علی کرم من الماله فلا حاجة الی شیء من الزین و کما فی حدیثه لایقطع فی سرقه مالدون انصاب کان الموزون
فی و لیل الحقیقه و محمد بن نسیب که سرقه ظاهر میشود بسبب اقرار یکبار پس اکتفا نموده خواهد شد بان چنانچه اکتفا نموده میشود و بان در قصاص
و صدقات و قیاس آن بگوای معقول نیست چه بسبب زیادتی گواه و گواهی تحت کذب کم میگرد و در حق گواهان و تکرار اقرار بی هیچ فائده ندارد
چه تحت نیست و در حق مقرر آن تحت بسبب تکرار اقرار کم شود و همچنین در تکرار اقرار فائده نمیست که بعد از تکرار اقرار باب رجوع و انکار
مسدود گردد و در باب رجوع و انکار در حق مسدود نمیشود بسبب تکرار اقرار و در حق نال صحیح نیست رجوع و انکار بعد از اقرار اگر چه یکبار
باشد زیرا چه صاحب نال تکذیب نکار آن می نماید و اشتراط تکرار اقرار در زنا برخلاف قیاس است پس قیاس اقرار بسرقة بران صحیح نیست
مسئله هم قطع دست و زو واجب میشود و گواهی دو گواه بحجت آنکه بسبب گواهی دو گواه سرقه ظاهر میشود و چنانچه در جمع حقوق
و باید دانست که سزاوارست که بر سدا مام از گواهان کیفیت سرقه را و هم ما هیست آن و زمان و مکان آن بحجت زیادتی احتیاط چنانچه
بیان آن گذشت در باب زنا و غیره و باید که امام در زنا و در حبس نگاهدارد بحجت تحت تا آن زمان که تفتیش نماید از احوال گواهان
مسئله ۵ اگر جماعتی در زنی غوطه خورد و رسید بهر واحد از آنها در دست آنها بریده میشود و اگر کمتر از ده در دست رسد پس دست
انها بریده نمی شود زیرا چه موجب آن دزدیدن نصاب سرقه است یعنی ده در دست قطع دست واجب میشود و بر واحد بسبب جنایت
مذکوره پس اعتبار نموده خواهد شد و در حق هر واحد کمال نصاب سرقه که عبارت است از ده در دست و الله اعلم

باب در بیان چیزی که بسبب دزدیدن آن دست دزد بریده میشود و چیزی که بسبب دزدیدن آن دست او بریده نمیشود
بریده نمیشود دست دزد و بسبب دزدی چیزی حقیر که مباح است در دار اسلام چون میز و کاه و فی و ماهی و طیر و صید و زینغ و پاک
و کل سرخ بحجت آنکه عائشه رافقه است که در عهد رسول صلعم بریده نمیشود دست دزد و بسبب دزدیدن تافه یعنی چیزی حقیر و بحجت آنکه چیزی که
جنس آن مباح است در اصل خلقت باعتبار صورت و هم غریب نیست چون اشیای مذکوره پس رغبت مردمان در آن کم است و طبیعت
انسان نیز بان نخل نمیکند پس کمتر است که بگوید که چنین چیزی را بدین مرضی مالک و هرگاه چنین شد پس حاجت نیست که در گرفتن چنین
چیز زجر می مقرر نموده شود یعنی در اصل قطع دست واجب نیست بسبب دزدیدن کمتر از ده در دست و بحجت آنکه حرز در چیزی با سه مذکوره

ناقص لایری ان الخشب تلقی علی الابواب وانما یدخل فی الدار العماره لا للاحواز والطیر یطیر والصید یفتر کذا
الشركة العامة التي كانت فيه وهو على تلك الصفة تورط الشبهة والحد نيزد سرجی بها ویدخل فی السمک
المانح والطوی وفي الطیر الداجم والبط والحمام لما ذکرنا وکذا طلاق قوله عليه السلام لا قطع فی الطیر وعین
ابی یوسف رة انه یحب القطع فی کل شیء الا الطین والتراب والسوقین وهو قول الشافعی رة والجهة علیه ما ذکرنا
قال ولا قطع فیما یتسارع الیه الفساد کاللبن واللحم والفواکه الرطبة لقوله علیه السلام لا قطع فی ثمر ولا کثیرا لکثرة
الجمار وقیل الودی وقال علیه السلام لا قطع فی الطعام والتمراد والله اعلم ما یتسارع الیه الفساد کالمهیا
للاکل منه وما فی معناه کالحم والنمل لانه یقطع فی الحنطة والسكر اجما عا وقال الشافعی رة
یقطع فیها لقوله علیه السلام لا قطع فی ثمر ولا کثیرا فاذا اذاه الجرجین او الحرجان قطع قلنا اخرجہ علی وفاء
العادة والذی یودیہ الجرجین فی عادتهم هو الیابس من الثمر وفيه القطع **قال** ولا قطع فی الفاکهة
علی تشجور الزرع الذی لو یحصد لعدم الاحواز ولا یقطع فی الا شربة المطربة لان السارق یتاول

ناقص ست لهذا باب بانذاخته میشود ویرولن در اندرون سر او اخل کرده نمیشود مگر برای بنای عمارت نه برای احرار و محافظت و طیس
برواز میکند و صید میگردد و همچنین چیزیکه جنین آن بیاض است در مهل چون اشبای مذکوره پس آن در مهل مشترک است میان همه و این
شترک موجب شبهه است و بسبب آن حد منفع میشود و باید دانست که ماهی خشک نمکین و ماهی تازه هر دو برابر است و همچنین فحل است
و طیر کایان و بط و کبوتر چه قول بغیر صلعم کم قطع نیست و طیر مطلق است و شامل است ماکیان و غیره را که مذکور شد و از ابی یوسف رة مردیست
که قطع دست واجب است بسبب دزدیدن هر چیز مگر بسبب دزدیدن تراب و گل و سرگین و همین قول شافعی رة است ولیکن حدیث
عائشه رة که مذکور شد حجت است بر آنها در مسئله ۳۴ قطع نیست در چیزیکه شتاب فاسد و متغیر مگر در چون شیر و گوشت و فواکه رطب
بجبت قول بغیر صلعم کم بریده نمیشود و دست دزد بسبب دزدیدن ثمر و کثر و کثر یعنی چار و پنجم نیم نشد بدیمیم است یعنی مغز میانند
درخت خرما که اگر آنهم اخل خوانند و بعضی گفته اند که عبارت است از دوی و ف یعنی نونمال درخت هست و بجبت قول
رسول صلعم کم بریده نمیشود و دست بسبب دزدیدن طعام و باید دانست که هر اذ طعام که درین حدیث مذکور است آن چیز است که شتاب
متغیر و فاسد میشود چون طعامیکه تیار نموده میشود برای خوردن و آنچه در معنی آنست چون گوشت و ثمر و هر اذ طعام مذکور گندم نیست
زیرا چه اگر بدزد و گندم را یا شکر را دست او بریده میشود و اجماعا و شافعی رة گفته است که بسبب دزدیدن چیز یا سه مذکور قطع
و دست است بجبت قول بغیر صلعم کم بریده نمیشود و دست دزد بسبب دزدیدن ثمر و کثر و کثر هر گاه نگاهدارند آنرا در جری یا جران و
یعنی در مکانیکه خرما خشک می کنند و ران هست پس بسبب دزدیدن آن دست دزد بریده می شود و علما سه ماره میگویند که معنی حدیث
مذکور نیست که بریده میشود و دست دزد بسبب دزدیدن خرما یا خشک بنا بر عادت چه عادت آنها همین بود که خرما یا خشک
را نگاه میداشتند در جری و بسبب دزدیدن خرما یا خشک نیز می بریده میشود و دست دزد و مسئله ۳۴ قطع دست
واجب نیست بسبب دزدیدن ثمر که بر درخت است و همچنین قطع دست نیست بسبب دزدیدن ذراعتیکه هنوز دریده نشده است
چون چیز یا محرز نیست مسئله ۳۴ بریده نمیشود و دست بسبب دزدیدن شتر یا ماهی مسکر بجبت آنکه دزد را میرسد که تا دلیل کند

فی تناولها الاسرافه ولا من بعضها ایس بمال فی مالیه بعضها اختلاف فی تحقیق شبهه عدم المالیه
قال ولا فی الطنبور لانه من المعازف ولا فی سرقة المصحف وان كان علیه حلیه و قال لشافعی یقطع
 لانه مال متقوم حتی یوزیعهم وعن ابی یوسف ربه مثله وعنه ایضا انه یقطع اذا بلغت الحلیه نصابا لانها
 لیست من المصحف فیعتبر بانفرادها ووجه الظاهر ان الاخذیتا اول فی اخذها القراءة والنظر فیه
 ولانه لا مالیه لیه علی اعتبار المکتوب واحرازه لا جلیه ولا لجلده والا ورافق والحلیه وانما هی
 توابعه ولا معتبر بالتبع کمن سرق آئیه فیها خمر وقيمة الاثیه تزوجوا علی النصاب ولا یقطع فی ابواب
 المسجد الحرام لعدم الاحراز فصار کباب الدار بل اولی لانه یحوز بباب الدار ما فیها ولا یحوز بباب
 المسجد ما فیها حتی لا یجب القطع بسرقة متاعه **قال** ولا الصلیب من الذهب ولا الشطرنج ولا الذریر
 لانه یتأول من اخذها الکسر ونهیا عن المنکر بخلاف الدرهم الذی علیه التمثال لانه ما عدا العبادة
 فلا یشبه شبهة اباحه الکسر وعن ابی یوسف ربه انه ان کان الصلیب فی المصلی لا یقطع
 وکررتم ان یطوبرکم بگوید که بقصد تحقیق گرفته بودم و کجاست آنکه بعضی از شرابهایی مسکرمال نیست و چون خمری در دایره بعضی از
 اختلاف است چون نصف و باقی پس در آن شبهه عدم مالیت است مسئله ۵- بریده میشود دست دزدی به سبب دزدیدن طنبور
 زیرا چنان از آلات الهی است مسئله ۶- قطع دست واجب نیست به سبب دزدیدن مصحف اگر چه بر آن مصحف علیه باشد و این ظاهر
 روایت است و شافعی میگوید که به سبب دزدیدن آن قطع دست واجب است زیرا چه مصحف مال متقوم است لهذا جائز است بیع
 آن و از ابی یوسف رد و روایت است کی نقل قول شافعی دست و دهم نیست که دست دزد بریده میشود به سبب دزدیدن مصحف
 و قتیقه قیمت حلیه آن کم از دهم نباشد زیرا چنان علیه ذل مصحف نیست پس آن علما را اعتبار نموده خواهند شد و وجه ظاهر روایت یک
 نیست که گیرنده مصحف را میرسد که تاویل کند و بگوید که من آنرا برای خواندن و دیدن گرفته بودم و دهم نیست که مصحف مال نیست
 باعتبار آنچه مکتوب است در آن و احراز و محافظت آن نموده میشود و اگر برای آنچه مکتوب است در آن نه برای جلد آن و نه برای ورق
 و علیه آن و جز این نیست که این چیز با تابع است و تابع اعتبار ندارد و چنانچه اگر بذر و کسی آوندی را که در آن خمر است و حال آنکه
 قیمت آن آوند زیاده از دهم است در صورت بریده میشود دست دزد و پس چنان در اینجا نیز مسئله ۷- دست دزد بریده میشود
 به سبب دزدیدن دروازه مسجد چه آن محرز نیست پس آن مانند دروازه خانه است بلکه دروازه مسجد بطریق اولی محرز نیست چه دروازه
 خانه احراز نموده میشود و چیز که اندرون خانه است و در دروازه مسجد احراز نموده نمیشود و چیز که اندرون مسجد است لهذا قطع دست واجب
 نمیشود و سبب دزدیدن متاعی که در مسجد است مسئله ۸- قطع دست واجب نیست به سبب دزدیدن صلیب اگر چه از طلا باشد و نه
 به سبب دزدیدن شطرنج و نه بسبب دزدیدن خر و اگر چه آن از طلا باشد زیرا چه دزد و مذکور را میرسد که تاویل کند و بگوید که من
 گرفته بودم این چیز را برای شکستن بقصد نفی عن المنکر بخلاف درمی که بر آن تمثال است باشد چه بسبب دزدیدن آن قطع دست
 لازم می آید زیرا چه در هم مذکور برای عبادت موضوع نیست تا شکستن آن مباح باشد حتی که بگوید من برای شکستن گرفته بودم
 و از ابی یوسف رد و نیست که اگر صلیب مذکور در معبد نصاری باشد پس به سبب دزدیدن آن قطع دست واجب نیست

لعدم الحوزان کان فی بیت آخره طعم لکمال المالیه والمجور ولا قطع علی سارق الصبیح المجردان کان علیه حتی کان المجربیس
 بال ما علیه من المحل تجرله وکانه يتأول فی اخذنا الصبی اسکاته أو جملة الی وضعه وقال بویوسف و یقطع اذا کان علیه
 حتی هو نصاب لانه یجب لقطع بسوقه و حد فکلا مع غیره و علی هذا اذا سرق انا فضة فیه نیندا او ثیدا و الخلاف فی صبی
 لا یشئ ولا یتکلم کیدا لیکون فی ید نفسه ولا قطع فی سوقه العبد الکبیر لانه غصب و خلع و یقطع فی سوقه العبد الصغیر لیتحقق بها
 یعد هالا اذا کان یعد عن نفسه لانه هو و البائع سوا فی عتبار یدیه و قال بویوسف و لا یقطع وان کان صغیرا لا یعقل
 ولا یتکلم استحسان لانه آدمی من جهة مال من وجهه و کما انه مال مطلق لکونه منتفعاً به او بعرضان یصیر منتفعاً به
 الا انه انضم الیه معنی لادمیه و لا قطع فی الدفاتر کلها لان المقصود ما فیها و لا فک لیس بال الا فی دفاتر الحساب
 لان ما فیها لا یقصد بال اخذ فکان المقصود هو التکوین **قال** و لا فی سوقه کلب و لا فهد لان من جنسهما یوجد

بجست آنکه حرز یافته میشود و اگر در خانه دیگر باشد پس در بصورت بریده می شود و دست و زدن چه در بصورت هم مالیت و هم حرز بوجه
 کمال یافته میشود **مسئله ۹** - دست دزد بریده نمیشود به سبب دزدیدن صبی که حر است اگر چه در اعضای آن زیور باشد بجهت آنکه
 حر مال نیست و زیور تابع آنست و بجست آنکه دزد مذکور را بر سر که تاویل نماید و بگوید که صبی مذکور میگوید من او را برای خاموش گردانیدن
 گرفته بودم یا برای این گرفته بودم که او را بر سرانم زد و فایده او را بویوسف را میگوید که دست او بریده میشود و در صورتیکه قیمت زیور آن کم
 از ده درم نباشد زیرا چه بسبب دزدیدن زیور فقط قطع دست واجب میشود پس همچنین واجب خواهد شد قطع دست و فتنیکه بدزد و آنرا
 مع شی زانده همچنین اختلاف است در صورتیکه بدزد و او ندانند زهره را که در آن بنید دست یا نرید و باید دانست که اختلاف در صورتیست که صبی مذکور
 قادر بر شئ و حکم نباشد چنان صبی در دست خود نیست **مسئله ۱۰** - قطع دست واجب نیست بسبب دزدیدن بنده کبیر چه آن در دست
 نیست بلکه غصب است با ضرب **مسئله ۱۱** - دست دزد بریده می شود و بسبب دزدیدن بنده صغیر چه معنی دزدی یافته میشود و در بصورت
 و لیکن اگر آن بنده صغیر چنان باشد که بیان احوال خود بکند پس در بصورت قطع دست واجب نیست زیرا چه صغیر مذکور و بالغ برابر است
 در اینکه هر دو در دست خود اند و بویوسف را گفته است که قطع دست واجب نیست بسبب دزدیدن بنده اگر چه او صغیر غیر عاقل باشد
 و حکم نمی کند و این استخوان است زیرا چه بنده آدمی است من وجه پس باین وجه مال نیست و مال است من وجه و دلیل آنجینیه و محدود
 نیست که آن بنده صغیر مال است مطلقاً چه آن منتفع به است فی الحال یا با نظری که آنرا فروخته بهای آن گرفته شود و من نیز منتفع بهست
 باعتبار مال با بنده که استخدام نموده شود و از بعد از آن که قابل خدمت گردد پس آن مال است و لیکن بعضی آدیت نیز در آن
 یافته میشود **مسئله ۱۲** - بریده نمیشود و دست دزد بسبب دزدیدن دفتر و کتاب خواه و دختر اشعار باشد خواه دفتر فتم
 زیرا چه مقصود نیست مگر آنچه در آن مکتوب است و آن مال نیست و لیکن باید دانست که به سبب دزدیدن دفتر حساب بریده
 میشود و دست دزد زیرا چه آنچه در آن مکتوب است گرفتن آن مقصود نیست بلکه مقصود گرفتن کاغذ آن دفتر است و آن مال
 منقسم است **مسئله ۱۳** - دست دزد بریده نمی شود به سبب دزدیدن سنگ و یوز و بجست آنکه جنس آن

مباح الاصل غیر مرغوب فيه وکان الاختلاف بین العلماء ظاهر فی مالیه الکلب فاوردف شبهة ولا قطع فی دفع ولا طبل ولا بریط ولا مرمار کان عندنا هملا لا قيمة لهما وعندنا فی حلیة رة اخذها یأول الکسوفها ویقطع فی السام والقفن او لا یوس والصنل لانها اموال محروزة لکونها عزیة عند الناس ولا توجد بصورتها مباحة فی دار الاسلام قال ویقطع فی لفصوص الخضر والیا قوت والزیر جلد لانها من اعز الا موال وانفسها لا توجد مباح الاصل بصورتها فی دار الاسلام غیر مرغوب فیها فصارت کالذهب والفضة واذا اخذنا من الخشب او فی اواب قطع فیها لانه بالصنعة الخشک بالاموال النفیسة الا تری انها محروزة بخلاف الحصاکی والصنعة فیه لم تغلب علی الجنس حتی یبسط فی خیر المحروزة الحصر البغدادیة قالوا یجب القطع فی سرقها الغلبة الصنعة علی الاصل وانما یجب القطع فی غیر المركب وانما یجب اذا کان خفیفا لا یتقل علی الواحد حملا لکان الثقیل منه لا یرغب فی سرقته ولا قطع علی خائف ولا خائفة لقصور فی المحروزة ولا منتهب ولا محتلس لانه یجاءر بطله کیف وقد قال النبی علیه السلام لا قطع فی محتلس ولا منتهب ولا خائف ولا قطع علی نباش هذا عندنا حلیة وجملة مباح الاصل است ویم مرغوب نیست وکجبت آنکه در الیت سگ اختلاف ظاهر است میان علما ی ماره پس این مورث شبهه است در الیت آن مسئله ۱۴ دست دزد بریده نمیشود بسبب دزدیدن دف و نه بسبب دزدیدن ذبل و بریط و مرمار یا نوز و صاحبین در پس بجبت آنکه نروا و شان این چیز را با قیمت نیست لهذا اگر ضائع کند آنرا کسی ضامن آن نمیشود و اما نروا بحلیة در پس بجبت آنکه گیرنده تاویل نخواهد کرد و خواهد گفت که من برای شکستن گرفته بودم آنرا مسئله ۱۵ بریده میشود دست و دزد بسبب دزدیدن فی بستان و آبوس و صنل و ساج و که بزنان هندی آنرا سال و ساگوان میگویند صی زیر اچا این چیز با مال محروزة چا این چیز را عزیست نروا و دران باعتبار صورت خود مباح یافته نمیشود در دار اسلام مسئله ۱۶ بریده میشود دست و دزد بسبب دزدیدن کین سبز و یا قوت و زیر جلد چا این چیز را از اموال نفیس است و یافته نمیشود باعتبار صورت خود مباح الاصل در دار اسلام و غیر مرغوب هم نیست پس این چیز با مانند طلا و نقره است مسئله ۱۷ بریده میشود دست و دزد بسبب دزدیدن ظروف چوین و دروازه چوین که مرکب بدیوار نباشد و صندوق چوین اگر چه بسبب دزدیدن چوب دست دزد بریده نمیشود صی زیر اچا این چیز با به سبب صنعت بمنزله اموال نفیس گشته است لهذا این چیز را در حرز نگار داشته میشود بخلاف بوز یا زیر اچ صنعت دران غالب نیست برعکس آن لهذا بوز یا فرش نمیایند و غیر زو فعا گفته اند که بسبب دزدیدن بوز یا بی بغدادی قطع دست واجب میشود زیر اچ صنعت دران غالب است بر اهل و باید دانست که به سبب دزدیدن دروازه چوین و چوب که غیر مرکب است قطع دست و قتی واجب میشود که آن دروازه چوب سبک باشد یا بنظر که برداشتن آن بر یک کس گران نباشد زیرا چا نچه از آن ثقیل و گران باشد پس رغبت دزدیدن آن کم است مرد و زوان را مسئله ۱۸ دست خائن و فائنه بریده نمیشود و در صورتیکه خیانت کند مودع در مال و ودیعت صی زیر اچ مال و ودیعت در حرز مالک نیست و همچنین بریده نمیشود دست فائنه و مختلس و عنی کسیکه مال از دست مردم بسرعت می رباید صی زیر اچ خل آنها زدی نیست چه آنها مال را آشکارا می برند بطریق خفیة و غیر معلوم فرموده است که بریده نمیشود دست مختلس و نه دست فائنه و زدی دست خائن و بریده نمیشود دست نباش و عنی کفن دزد و صاحب این نروا بحلیة و محمد دست

وقال ابو يوسف والشافعي رة عليه القطع لقوله عليه السلام من نبش قطعناه ولا نه مال متقوم محزون
بحوز مثله فيقطع فيه وتحمما قوله عليه السلام لا قطع على المختفي وهو النباش بنغة اهل المدينة ولا نه
الشبهة تمكنت في الملك لانه كالمالك للميت حقيقة ولا للوارث لتقدم حاجة الميت وقد تمكن الخلل
في المقصود وهو لا يخرج لانه الجناية في نفسها نادرة الوجود وما رواه غير مرفوع او هو محمول على السياسة وان
كان القبر في بيت مقفل فهو على المخلاف في الصحيح لما قلنا وكذا اذا سرق من تابوت في القافلة وفيه الميت
لما بينا ولا يقطع السارق لكن بيت المال لانه مال العامة وهو منهم ولا من مال السارق فيه شركة لما قلنا
من له على اخذ دراهم فسرق منهم مثلها لم يقطع لانه استيفاء لحقه والحال والموعول فيه سواء استحسانا لان
التأجيل لتأخر المطالبة وكان اذا سرق زيادة على حقه لانه بمقدار حقه يصير شركا فيه وان سرق منه عروضا قطع لانه
ليس له ولاية الاستيفاء منه الا بيباع بالتراضي عن ابي يوسف رة انه لا يقطع لان له ان ياخذ عند بعض العلماء قضاء من
حقه او رهنه من حقه قلنا هذا قول لا يستند الى دليل ظاهر فلا يعتد به ان اتصال الدعوى به حتى لو ادعى عن غيره عنه الحد لانه لمن
وابو يوسف وشافعي رة كفته ان ذكر بریدن دست بناش واجب است بجهت آنکه نمی صلح فرموده است که هر که بدزد و کفن را قطع می کنیم دست آنرا
و بجهت آنکه کفن مال متقوم و محرز جز مثل خود دست پس بریده خواهد شد دست دزد به سبب دزدیدن آن و دلیل اینجمله و محمد رکی نیست
که نمی صلح فرموده است که بریده نمیشود دست مخفی یعنی بناش چه بزبان اهل مدینه بناش را مخفی میگویند و درم نیست که در ملک بودن کفن
شبهه است زیرا چه بیت مالک آن نیست حقیقتا چه اوجاد دست ص و وارث او نیز مالک آن نیست چه حاجت نمید، مقدم است
بر وارث و نیز خلل است در چیزی که مقصود دست از قطع دست یعنی از مجازیر چه این جنایت نادر الوقوع است و حدیثیکه آورده اند آنرا ابو یوسف
و شافعی روم رفع نیست با محمول است بر سیاست و در صورتیکه در خانه مقفل باشند نیز اختلاف است و همین صحیح است و همین اختلاف است
در صورتیکه بدزد و کفن مرده را از تابوتیکه میان نافله است **مسئله ۱۹** - قطع دست نیست به سبب دزدیدن مال بیت المال
زیرا چه آن مال عامه مسلمانان است و دزد مذکور نیز شرک است و در آن **مسئله ۲۰** - اگر بدزد و کسی از مالیکه او شرک است
در آن پس در بنصورت بریدن دست او واجب نمیشود **مسئله ۲۱** - اگر بدزد و دامن را مال بدیون خود مثل دین خود را پس
قطع دست او واجب نمیشود زیرا چه آن دزدی نیست بلکه استیفای حق خود است و دین مومل و غیر مومل در آن برابر است زیرا چه
تا بیل براسه تاخر مطالبه است و همین است حکم اگر بدزد و چیزی را از حق خود زیرا چه او شرک است و در آن بمقدار حق
خود اگر بدزد و از مال بدیون متاع و رخت ادا پس در بنصورت قطع دست واجب میشود زیرا چه نمیرسد دامن را که بگیرد
حق خود را از متاع و رخت بدیون که آنرا فروخت بگیرد برضای بدیون تا از ابی یوسف روم و نیست که درین صورت
نیز قطع دست او واجب نیست زیرا چه نزد بعض علما میرسد دامن را که بگیرد متاع و رخت بدیون را بطریق استیفای حق خود یا بطریق برهن
و علما می ماری جواب میگویند که برین قول بعض علما دلیل ظاهر نیست پس گرفتن آن بطریق استیفایا برهن معتبر نخواهد بود بدون دعوی پس
اگر دعوی آن نماید و این مذکور ف با بنظر که بگوید نگرفته ام من آن رخت بدیون را که بطریق برهن بمقابل حق خود یا بجهت
استیفای حق خود پس در بنصورت حد سرقه ساقط میشود و از دامن مذکور چه او زن آن کرده است

فی موضع الخلاف ولو كان حقه دراهم نسوق منه دنانیر قیل یقطع لانه ليس له حق الاخذ وقيل لا یقطع لان النقد جنس واحد ومن سرق عینا فقطع فیها فزدها ثم عاد فسرقتها وهي بحالها لم یقطع والقیاس ان یقطع وهو رواية عن یوسف وهو قول لشافعی بخلافه علیه السلام فان عاد فاقطعه من غیر فصل وكان الثانية متكاملة كالاولی بل یقدم لتقدم الزاجر وصار كما اذا باعه المالك من السارق ثم اشتراه منه ثم كانت السرقة وتنان القطع اوجب سقوط عصمة المحل علی ما یعرف من بعد ان شاء الله تعالی وبالرد الی المالك ان عادت حقيقة العصمة بقیة شبهة السقوط نظرا الی اتحاد المالك والمحل وقيام الموجب وهو القطع فيه بخلاف ما ذکره لان المالك قد اختلف باختلاف سببه وكان تکرار الجنایة منه نادر فتحملة مشقة الزاجر فیعزى الإقامة عن المقصود وهو تقليل الجنایة وصار كما اذا قذف الحد ودفع القذف المقذوف الاول قال فان تغیرت عن حالها مثل ان یکون غزلا فسرقة وقطع فزدها ثم نسق فعاد فسرقة قطع لان العین قد تبدلت ولهذا یملکه الغاصب به

در موضع اختلاف و اگر باشد حق او در هم بدزد و دینار را پس در صورت نیز اختلاف است بعضی گفته اند که دست او بریده می شود زیرا چنان دینار حق او نیست و بعضی گفته اند که دست او بریده نمیشود زیرا چه نقود عینی در هم دینار جنس واحد است مسئله ۳۲ اگر شخصی دزدید متاع معین را و بسبب آن بریده شد دست او و بعد از آن واپس داد شخص مذکور آن متاع را با لکش و باز دزدید شخص مذکور آن متاع را بعینه بی آنکه مال آن متاع متغیر شده باشد پس بسبب این دزدی دوم پاسب او بریده نمیشود و بنا بر استحسان و مقتضای قیاس این است که پای دی بریده شود و این یک روایت است از ابی یوسف رح و همین قول شافعی رح است بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که اگر باز دزدی نماید باز بریده پاسب او را و درین هیچ فرق نیست میان آنکه سر دق دوم عین مسروق اول باشد یا غیر آن می و بجهت آنکه سرقه دوم سرقة کامل است مانند سرقة اولی بلکه قبیح تر است از اولی زیرا چه با وجود یک دست او بریده شده است بار اول معذور دزدی کرده است بار دیگر و چنان شد که بفر و شد آن رخت را با لکش بدست دزدان و باز خرید کند آنرا از دزد و بعد از آن دزد و آن رخت را دزد مذکور و وجه استحسان یکی این است که بسبب قطع دست دزد سابقه سرقت محض محل که مسروق است ف عینی بسبب بریدن دست سارق مال مسروق معصوم نمی ماند بجهت حق عباد می بنابر آنچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و بعد از واپس دادن آن با لکش اگر چه عصمت آن خود میکند و باز معصوم میشود ولیکن شبهه سقوط عصمت یعنی بقراینکه آن مال همان مال است که عصمت آن ساقط شده بود و مالک آن نیز همان مالک اول است و موجب سقوط آن که قطع دست دزد آنست نیز قائم است بخلاف مسئله که نظیر آورده است آنرا شافعی رح زیرا چه ملک در آن مختلف شده است بسبب اختلاف سبب آن و دوم اینست که تکرار دزدی مال مذکور از دزد مذکور بعد از بریده شدن دست او تا در الواقع است پس قامت حد بر او بار دیگر خالی از مقصود میشود و چه مقصود از اقامت حد تقلیل جنایت مذکوره است و آن محل است بنیز قامت حد بار دیگر پس چنان شد که قذف کند محدود و بعد قذف مقذوف اول را بار دیگر ف همان زنا می اول چه او حد قذف نه نمیشود بار دیگر می و این همه که مذکور شد تمقیص است که عین مسروق متغیر نشود باشد بعد از واپس دادن آن نزد مالکش مگر اگر

وهذا هو علامة التبدل في كل محل اذا تبدل انتفت الظهيرة الناشئة من اتحاد الحبل والقطع فيه فوجب القطع ثانيا

فصل في الحز و الاخذ منه ومن سرق من ابويه او ولده او ذی رحم محرم منه لم يقطع فالاول وهو الولاد للبسوطه

في المال وفي الدخول في الحز والثاني للمعنى الثاني ولهذا اهاه الشرع النظواني مواضع الزنية الظاهرة منها

بخلاف الصديقين لانه عاده بالسرقه وفي الثاني خلاف الشافعي سراه لانه الحقها بالقرابة البعيدة

وقد بيناه في العتاق ولو سرق من بيت ذی رحم محرم متاع غيره ينبغي ان لا يقطع ولو سرق

ماله من بيت غيره يقطع اعتبار الحز وعذمه وان سرق من امه من الرضا عطف وعنه ابی يوسف انه لا يقطع

لانه يدخل عليها من غير استئذان وحشمة بخلاف الاخت من الرضا لان هذا المعنى فيه عاده وجه الظاهر

متغير كرومين مسروق ازاله سابق بانظره كرومين نمود كس ريمان را بسبب آن دست او بریده شد واپس

داد آن ريمان را به مالکش وبعد از آن پارچه بافته شد از آن ريمان وبعد از آن بار دیگر وزدی نمود آن پارچه را وزد

مذکور پس در این صورت بار دیگر پاره او بریده میشود زیرا چه عین مسروق متغیر و متبدل گشته است بسبب بافیدن لهذا اگر

مغصب کند کسی ريمان را و بافد آن را پس غاصب مالک آن میشود بسبب بافتن آن و عین علامت تبدل و تغییر است در هر چیزی و

هرگاه متبدل گشت عین مسروق پس متغی شد چه که ناشی شده بود بسبب اتحاد محل و بافتن قطع دست بسبب آن پس چوب

خواهد شد قطع پارچه دیگر و الله اعلم

فصل در بیان حرز و گرفتن چیزی از آن مملکه اگر شخصی بدزد چیزی را از مال مادر یا پدر یا پسر دست او بریده نمیشود

بجست آنکه یک از آنها مال دیگر را بطریق انبساط بگیرد و تصرف نماید و بکس آنکه یکی از آنها در حرز دیگر بطریق انبساط و نقل میشود همچنین

اگر بدزد و از مال ذی رحم محرم خود دست او بریده نمیشود زیرا چه دوم لهذا مباح است در شرع نظر کردن بسوی بعضی از اعضا

محارم بخلاف خود کس که با هم دوست اند غنی اگر یکی از آن بدزد و چیزی را از مال دیگر دست او بریده میشود چه او قرابت محارم

دیگر دوست او تواند و باید داشت که در صورت دزدیدن مال ذی رحم محرم خود خلاف شافعی دوست چه او قرابت محارم بلکه سوا

مادر و پدر و فرزند دست قرابت بعیده نموده است و بیان آن در کتاب العتاق گذشت است مملکه ۲ اگر شخصی بدزد و از

خانه ذی رحم محرم متاع غیر ذی رحم محرم را پس سزاوار نیست که دست او بریده نشود و اگر بدزد و مال ذی رحم محرم را از خانه غیر

او دست او بریده میشود زیرا چه در صورت اول دزدیدن از حرز یافته نمیشود و در صورت دوم حرز یافته میشود مملکه ۳

اگر بدزد و کس چیز را از مال مادر رضاعی خود دست او بریده میشود و این ظاهر روایت است و از ابی یوسف رحم و نیست که دست او

بریده نمیشود زیرا چه انسان و نقل میشود و زود مادر رضاعی خود بدولن استئذان و بدولن شتمت بخلاف ظاهر رضاعی چه وجهی که مذکور شد و در صورت

مادر رضاعی یافته نمیشود درین صورت از روی عادت و وجه ظاهر روایت نیست که بیان انسان و مادر رضاعی و اگر چه محرمیت است

لا قرابة والجرمية بدونها لا تختم كما اذا ثبتت بالزنا والتقبيل عن شهوة واقرب من ذلك الاخت
من الرضا ع وهذا لان الرضا ع قلمما يشتهر فلا بسوطة تحوزا عن موقع التهمة بخلاف النسب
واذا سرق احد الزوجين من الاخر او العبد من سيده او من امراة سيده او من زوج سيده له لم يقطع لوجود
الاذن بالدخول عادة وان سرق احد الزوجين من حوزة اخرى خاصة لا يسكنان فيه فذلك الجواب
عندنا خلافا للشافعي رة لبسوبة بينهما في الاموال عادة ودلالة وهو نظير الخلاف في الشهادة
ولو سرق المولى من مكاتبه لم يقطع لان له في اكسابه حقا وكذلك السارق من المغموم لان له فيه
نصيبا وهو ما تورد عن علي بن ربيعة وتعليلا قال والحوزة على نوعين حوزة لمعنى فيه كالبيوت والدار وحوزة
بالحفاظ قال لعبد الضعيف الحوزة لا بد منه لان الاستسرا لا يتحقق دون شرط هو قد يكون بالمكان وهو المكان
المعد لا حوزة الا متعة كالدار والبيوت والصندوق والمحفوظ وقد يكون بالحفاظ كمن جلس
في الطريق ادنى المسجد وعنده متاعه فهو حوزة وقد قطع رسول الله عليه السلام من سرق رداء
وليكن قرابت ليست ومحرمة بالقرابت محرمه نيت عادة چنانچه محرمه نيت ثابت می شود بسبب زنا یا بسبب دادن بوسه به شهوت لانه الزنا
بذرد و کسی چیز را از خانه دختر نمیزد دست او بریده می شود با وجودیکه میان او و میان دختر مذکور محرمه نیت است پس بسبب ذریدن
مال مادر رضاعی قطع واجب می شود و سر آن نیست که رضاعت کم است که مشهور میشود پس انسان انبساط نمی کند با مادر رضاعی
بجست احراز از موضع تحت خلاف مادر بی مسئله هم اگر بذرد و یکی از زن و دشوئی از مال دیگر بماند از مال خواجه یا از مال زوجه خواجه
یا از مال شوهر مالکه خود پس در بنصور تمام دست او بریده نمیشود زیرا چه در بنصور تمام ذریدن مذکور مازون است عاده اینکه دخل شود در خانه
مالک و اگر بذرد و یکی از زن و دشوئی مال را از حوزة دیگر که مختص است بدگر فقط باینطور که بذرد از خانه دیگر که مختص است بآن و هر دو سکونت
نمی کنند در آن پس در بنصور نیز دست او بریده نمیشود و در علمای ما هم بر خلاف قول شافعی رة چنانچه بساطت میان زن و دشوئی
در تصرف مال عاده و دلالة ف چه عقد نکاح و لالت می کند بر اینکه انبساط است میان آنها ص
اختلاف شافعی رة در بنظر اختلاف اوشان است در شهادت ف یعنی گواهی یک از زن و دشوئی در حق
دیگر مقبول نیست نزد علمای ما و نیز شافعی رة مقبول است ص مسئله ۵ اگر بذرد و خواجه چیز را از مال مکاتبه
خود دست او بریده نمیشود زیرا چه در کسب مکاتب حق خواجه است همچنین بریده نمی شود دست ذر و یک بذرد و از مال غنیمت
چیز را زیرا چه در آن حق او و نصیب او نیست و این مسئله با دلیل مذکور منقول است از سلع رض مسئله ۶ باید دانست
که حوزة برد و نوع است یکی آنکه حوزة است بنابر معنی که دیان است چون سراسر خانه و دوم حوزة است بنابر محاطت محافظه
برای تحقق سرقة حوزة در دست زیرا چه غنیمت گرفتن متحقق نمیشود بدون حوزة و بسبب از آن باید دانست که حوزة گاهی میشود
بسبب مکان یعنی مکانیکه میا و مقرر است برای احراز متاع درخت چنان سراسر خانه و دوکان ف و خیمه ص
و صندوق و گاهی حوزة متحقق میشود بسبب محافظه یعنی نگهبان چنانچه اگر کشید کسی در آن راه را و در مسجد و نزد متاع
اوست پس آن متاع حوزة است بسبب آنکه در رسول مسلم قطع نموده است دست کسی را که ذر ویده بود چنانچه در

صفوان من تحت رأسه وهو نائم في المسجد وفي المحرز بالمكان لا يعتد بالحرز بالحافظ وهو الصحيح لأنه محرز يدون وهو البيت وإن لم يكن له باب أو كان وهو مفتوح حتى يقطع السارق منه لأن البناء لقصد الحرز إلا أنه لا يجب القطع إلا بالأخراج منه لقيام يده قبله بخلاف المحرز بالحافظ حيث يجب القطع فيه كما أخذ لزوال يد المالك بمجرد الأخذ فيتم السوقه ولا فرق بين أن يكون الحافظ مستيقظاً أو نائماً والمتاع تحت أو عنده هو الصحيح لأنه بعد النائم عند متاعه حافظاً له في العادة وعلى هذا لا يضمن المودع والمستهير مثله لأنه ليس بتضييع بخلاف ما اختاره في الفتاوى قال ومن سرق شيئاً من حرز أو من غير حرز وصاحبه عند حفظه قطعاً لأنه سرق ماله حرزاً باحد المحرزين ولا قطع على من سرق ماله من حمام أو من بيت اذن للناس في دخوله فيه لوجود اذن عادة او حقيقة في الدخول فاحتل المحرز ويدخل في ذلك حوائط التجار والخانات إلا اذا سرق منها ليلاً

صفوان را از زیر سر او در مالیکه صفوان خفته بود و در مسجد و باید دانست که در چیزیکه محرز است بسبب مکان معتبر نیست احراز آن بسبب حافظ و نگهبان و همین صحت چه آن چیز محرز است بدون نگهبان بسبب مکان چون خانه و مانند آن اگر چه خانه را دروازه نباشد یا باشد دروازه ولیکن مفتوح باشد لذا اگر بدزد کسی از چنین خانه متاع آنرا دست او بریده میشود زیرا چه بنا به خانه و مانند آن برای احراز است ولیکن دست او بریده نمیشود مگر شرطیکه بیرون کند متاع را از آن خانه چه پیشتر از آن متاع در دست صاحب خانه است بخلاف چیزیکه محرز است بسبب نگهبان چه بجز و گرفتن آن چیز دست او بریده میشود زیرا چه بجز و گرفتن آن چیز قبضه مالک زان را نال میگرد پس معنی سرقه بجز و گرفتن آن تمام میشود و باید دانست که فرق نیست میان اینکه نگهبان بیدار باشد یا خفته و متاع زیریدن او باشد یا نزد او و همین صحت است زیرا چه خفته نزد متاع خود نگهبان آن نمرده میشود و در وقت و بدلت و علی هذا ضامن نمیشود مودع و مستعیر در صورتیکه خفته باشد مودع نزوال و بدلت و خفته باشد مستعیر نزوال مستعار و ضلع شود آن مال زیرا چه خفتن آنها ترک محافظت آن مال نیست بخلاف آنچه اختیار نموده شده است در فتاوی ف ائنی و بعض فتاوی مذکور است که اگر مودع با مستعیر در بدلت با عاریت را زیر سر خود نهاد و بر پهلوی بیدار آن مال را در زیر دستش آن مودع و مستعیر ضامن آن میشود ص مسئله ۷- اگر بدزد کسی چیز را از مکانیکه محرز است چون خانه یا از مکانیکه محرز نیست چون محو در مالیکه صاحب آن چیز نزد آن چیز نگهبانی آن می نماید پس دست او بریده میشود زیرا چه او در دیده است مال محرز را به یکی از دو نوع محرز مسئله ۸- اگر بدزد کسی مال را از حمام یا از خانه که اذن داده است صاحب آن خانه مردمان را بدخول آن دست او بریده نمیشود زیرا چه اذن دخول یافته میشود و در حمام عادة و در خانه مذکور حقیقه پس در حرز بودن آن مکان خلل است بسبب اذن دخول و این وقتی است که در دیده باشد متاع را از حمام یا از خانه مذکور در وقت اذن و ازین قبیل است و کانهای تاجران و دکان و ان سرازیر چه صاحب آن اذن میدهد مردمان را باین که داخل شوند در دکان و دکان دکان و ان سرازیر لیکن اگر بدزد کسی مال را از ان دکان یا از کاروان سرازیر در وقت شب دست او بریده میشود

لا یأبى بیت لاهواز الاموال وانما الاذن یختص بالنهار ومن سرق من المسجد متاعا وصاحبه عندا قطع لانه محرز بالحفاظ لان
المسجد مابنى لاهواز الاموال فلم یکن المال محرزاً بالمکان بخلاف المحام والبيت الذی اذن للناس فی دخوله حیث لا یقطع لانه
بنی للاحواز فکان المکان حرزاً فلا یتبر لاهواز بالحفاظ ولا قطع علی الضیف اذ اسرق من اضافه لان البیت لم یبق حرزاً فی حقّه
لکونه ماذوناً فی دخوله ولانه بمنزلة اهل الدار فیکون فعله خیانه لا سرقة ومن سرق سرقة فلم یخرجها من الدار لم یقطع لان
الدار کلها حرز واحد فلا بد من الاخراج منها ولان الدار وما فیها فی ید صاحبها معنی فیکون شیخه عدم الاخذ فان کانت دار
فیها مقاصد فخرجها من مقصورة الی حصن الدار قطع لان کل مقصورة باعتبار ساکنها حرز علیها وان اغاد انسان من اهل
المقاصد علی مقصورة فسرقة منها قطع لما بیننا واذ انقلب للصل البیت فدخل واخذ المال وناول اخر خارج البیت فلا قطع علیها
لان الاول لم یوجد منه الاخراج لا اعتراض ید مقبولة علی مال قبل خروجه الثاني لم یوجد منه هک المحرز فلم یم السرقه من کل واحد
چه بنای آن برای احراز مال است واذن دخول ودران مختص است بدو مسئله ۹- اگر بدزد کسی متاعی را از مسجد و حال آنکه صاحب
آن متاع نزد آنست دست او بریده میشود وچنان متاع محرز است بسبب نگاهبان و اگر بدزد متاعی را از حمام یا از خانه که صاحب آن
اذن داده است مردمان را دخول آن و حال آنکه صاحب آن متاع نزد آنست دست او بریده نمیشود و فرقی میان مسجد و میان حمام
و خانه مذکور نیست که بنای مسجد برای احراز مال نیست پس اگر بسبب نگاهبان است در این نه بسبب مسجد بخلاف حمام و خانه مذکور چه بنای آن
برای احراز است پس احراز دران بسبب نگاهبان معتبر نیست و در حرز بودن آن خانه و حمام غفل شده است بسبب ذن نادان
پس دست و دزد مذکور بریده نخواهد شد ص مسئله ۱۰- اگر گرهان بدزد و متاع میزبان را دست او بریده نمیشود زیرا چه خانه میزبان در حق
همان حرز نیست چه میزبان ماذون است باینکه دخل شود در خانه میزبان و بجهت آنکه میزبان بمنزله الخادم میزبان است پس فعل میزبان مذکور
خیانت است نه دزدی مسئله ۱۱- اگر دزد بد کسی چه چیز را از سرای شخصی و بیرون نبود آنرا از سرای مذکور دست او بریده نمیشود بجهت آنکه سرای
بتمامه حرز واحد است پس ضرورت که بیرون برود آن چیز را از سرای مذکور تا سرقة تحقیق شود و بجهت آنکه سرای داخچه در آنست در دست
صاحب سر است از روی معنی پس تحقیق می شود شبیه این که دزد گرفته است آن چیز را هنوز مسئله ۱۲- اگر باشد سرای که دران
خانه و منزه لها مقصور است و ساکنان هر خانه بصحن آن سرای محتاج نیستند مگر براسه مردمانند که چه صحن و بدزد کسی
چیز را از ان خانه و منزه لها و بیرون کند آن چه سر را بصحن مذکور پس دست او بریده میشود زیرا چه هر خانه از خانه ها سه مذکوره
باعتبار ساکنان آن حرز علیهمه است لهذا اگر بدزد و کسی از ساکنان خانه های مذکوره چیز را از خانه دیگر دست او بریده میشود
مسئله ۱۳- اگر نقب زند دزدی بدیوار خانه و در آید دران خانه و بگیر مال را و بدید آنرا بد بگیرد که بیرون خانه مذکور است
بر سر نقب پس درین صورت قطع دست واجب نمیشود و بر هیچ یک از ان دو کس زیرا چه دزد و دیگران درون خانه است مال را بدست
خود بیرون نموده است از ان خانه و آن مال پیش از اخراج در آمده است در قبضه دیگر که آن قبضه معتبر است و آن دزد
و دیگر بجهت حرز مذکوره است چه او در حرز خانه داخل نشده است پس سرقة در هیچ یک از ان دو کس یافته نشد

و عن ابی یوسف انه ان اخرج اللاخل بیده وناولها الخارج فاقطع علی الداخل وان ادخل الخاسر بیده
فتناولها من بید الداخل فعليهما القطع وهی بناء علی مسئلة تاتی بعد هذا ان شاء الله تع و ان القاه
فی الطريق و خرج فاخذة قطع و قال زفر لا یقطع لان الالتقاء غیر موجب للقطع کما لو خرج ولم یاخذ
و کذا الاخذ من السکه کما لو اخذة غیره و کنا ان الرمی حيلة یعتادها السراق لتعذر الخروج مع المتاع
او لیتفرغ لقتال صاحب الدار او للفرار و لم تعترض علی بیده معتبرة فاعتبرا لكل فعلا واحدا فاذا خرج
ولم یاخذة فهو مضیع لاسارق قال و کذا ان حملہ علی حمار فاقطع و اخرجہ لان سیرها مضاف الیه
لسوقه و اذا دخل الخرج جامع فتولی بعضهم الاخذ قطعوا جمیعاً قال العبد الضعیف رة هذا استحقاق
والقیاس ان یقطع الحامل وحده و هو قول زفر و لان الاخراج وجود منه فتمت السرقة به و کنا
ان الاخراج من الكل معنی للمعاونة کما فی السرقة الکبری و هذا لان المعتاد فیما بینهما ان یحمل
البعض المتاع و یتشمر الباقون للذ ففعلوا متعرا القطع ادى الی سد باب الحد و من نقب البیت

و لابی یوسف رد مروی است که اگر دزدی که داخل است اندرون خانه بیرون کند دست خود را از راه نقیب و بدید بدزدی که
خارج است پس در تصویرت دست آن داخل بریده میشود فقط و اگر آن خارج داخل کند دست خود را اندرون خانه دیگر و مال را از
دست داخل پس دست آن مرد و بریده میشود و بنای این بر مسئله آئیده است که مذکور خواهد شد بعد ازین انشاء الله تعالی و اگر آن داخل
اندازد و مال را در راه و بعد از آن خود بیرون شود از خانه و بگیرد آن مال را دست او بریده میشود و زفر فرموده است که بریده نمیشود
زیرا چه انداختن مال در راه موجب قطع دست نیست چنانچه بیرون رود از خانه و بگیرد آن مال را و همچنین گرفتن آن مال از آن کس که چه
نیز موجب قطع دست نیست چنانچه اگر میگرفت آن مال را کسی دیگر و علمای ماز میگویند که انداختن مال را در راه حبله است براس
گرفتن آن داین عادت دزدان است بجهت آنکه بیرون شدن از خانه مع مال و متاع معتذر است یا بجهت آنکه تا فاسد شود براس
جنگ با صاحب خانه یا براس گرفتن در صورت مذکور بران مال قبضه دیگر نشده است پس انداختن و گرفتن همه فعل واحد شمرده
میشود و صورتیکه بیرون شود از خانه مذکور و آن مال را بگیرد پس آن شخص ضائع کند و آن مال است نه دزد و همچنین اگر بار کند مال را بر خری
مثلاً و براند و بیرون کند آنرا از خانه پس در تصویرت دست او بریده میشود زیرا چه سیر آن خر منسوب است بسوی آن دزد و بسبب راندن
او و اگر داخل شود و جاعتی در حرز کسی و بعضی از آنها بگیرد مال را و بعضی استاده باشد پس دست جمیع آنها بریده میشود و قال رض این
بنابر استحسان است و مقتضای قیاس این است که بریده نشود و اگر دست آنکس که مال را گرفته بیرون خانه برده است فقط و همین قول زفر
است زیرا چه او خارج کرده است مال را از حرز پس مضمی سرقه و در آن بانه میشود فقط و علمای ماز میگویند که از روی معنی
جمیع آنها بیرون برده اند مال را چه آنها معاونت نموده اند چنانچه در سرقه کبری ف که قطع طریق است
چنین نمیکند که بعضی از آنها مال را بگیرد و بعضی از آنها مستعد بکنگ استاده نمیشود و سر آن این است
که عادت همین است که بعضی از آنها مال را بگیرد و بقیان و امن بر کربته مستعد باشد براس دفع صاحب
مال پس اگر دست اینها بریده نشود سد باب مد لازم می آید **مسئله ۱۴۸** اگر نقب زند شخصی بدید و از راه نقب

و ادخل بیده فيه واخذ شيئا لم يقطع وعن ابي يوسف ربه في الاملاء انه يقطع لانه اخبره المال
من الحرز وهو المقصود فلا يشترط الدخول فيه كما اذا دخل بیده في صندوق الصير في
فاخرج الغطريفي وكتان هتك الحرز يشترط فيه الكمال غير ان شبة العدم والكمال في
الدخول وقد امكن اعتبارا والدخول هو المعتاد بخلاف الصندوق لان الممكن فيه ادخال اليد
دون الدخول وبخلاف ما تقدم من حمل البعض المتاع لان ذلك هو المعتاد وان طرورة خارجة
من الكم لم يقطع وان ادخل بیده في الكم يقطع لان في الوجه الاول الرباط من خارج فبالطريق تحقق الاخذ
من الظاهر فلا يوجد هتك الحرز وفي الثاني الرباط من داخل فبالطريق تحقق الاخذ من الحرز
وهو الكم ولو كان مكان الطرح الرباط لثما لاخذ في الوجهين ينعكس الجواب لان انعكاس العلة

انما زود دست خود را در آن خانه و بگيرد چيزی را دست او بریده نمیشود و این ظاهر روایت است و از ابي يوسف در یک روایت نیست
که دست او بریده میشود زیرا چه بپرون کرده است مال را از حرز و مقصود از سرفته همین است پس داخل شدن در حرز شرط نیست چنانچه
اگر اندازد دست خود را در صندوق صراف و بر آرد و از آن درهم یا دینار را بی آنکه خود در آید در صندوق پس دست او بریده میشود پس همچنین
در اینجا نیز وجه ظاهر روایت این است که هتک حرز و وجه کمال شرط تحقق سرفته است تا شنبه عدم آن باقی نماند و هتک حرز و وجه کمال تحقق میشود
در صورتیکه داخل در حرز و اعتبار نمودن آن ممکن است و داخل شدن در حرز همین عادت و زدن است پس آن منتهی خواهد بود بخلاف
صندوق چه همین دست انداختن در آن ممکن است نه داخل شدن انسان در آن و بخلاف آنچه سابق مذکور شده در صورتیکه بعضی از
دزدان چیزی را بگيرند و بر دارند و بعضی از آنها استاده مانند مستعد برای دفع صاحب مال زیرا چه عادت و زدن همین است مسئله ۵۱
اگر شخصی درهم خود را در آستین خود نگاهدارد و گره بند و باینطور که گرهش از بالای آستین باشد و باید کیسه برت و جاک کند موضع آن
در هم را از آستینش و بگيرد و آنرا پس دست او بریده نمیشود و اگر آن شخص نگاهدارد درهم را در آستین خود و گره بند و باینطور که گرهش
اندر و ن آستین باشد و بر آرد آن کیسه بری باینطور که دست خود داخل نماید در آستینش و جاک کند موضع درهم را و بپرون آرد و درهم را
پس در اینصورت او بریده میشود چه او در اینصورت انداخته است دست خود را در حرز که آستین آن شخص است و در صورت اول گرفته است
آن درهم را از بالای آستین و اگر جاک نکند موضع درهم را بلکه بکشاید بند آنرا و بگيرد و درهم را پس حکم بر عکس میشود یعنی در صورت اول بریده
می شود و دست او در صورت دوم بریده نمی شود **ف** زیرا چه در صورت اول هرگاه گرهش از بالای آستین است پس
بسیب کشادن آن درهم مذکور می افتد و در آن درون آستین پس احتیاج میشود و بر آن گرفتن آن باینکه دست اندازد و در آستین
پس قطع دست لازم می آید چه او در اینصورت درهم را از اندرون حرز گرفته است و هتک حرز نموده است و در صورت دوم هرگاه گرهش
از اندرون آستین است پس بسیب کشادن آن درهم مذکور بر بالای آستین ظاهر میشود و از بالای آستین بگیرد و از اندرون آن برای گرفتن آن
هتک حرز نمیکند پس دست او بریده نمیشود چه او هتک حرز نموده است و اما اگر از لفظ صره که در اینجا مذکور است همین موضع دوم از آستین را دست نه کیسه طلحه

و عن ابی یوسف ده انه یقطع علی کل حال لانه محرزاً ما لکم او بصاحب قلنا المحرز هو الکملانه یعتمدہ و انما قصده قطع المسافه أو الاستراحة فاشبه الجواق وان سرق من القطار بعد الا وحمل لم یقطع لانه لیس محرز مقصوداً فیکمن شبهة العدم وهذا لان السائق والقاعد والراکب یقصدون قطع المسافه ونقل الامتعة دون الحفظ حتی لو کان مع الاحمال من یتبعها للحفظ قالوا یقطع وان شق الحمل واخذ منه قطع لان الجواق فی مثل هذا محرز لانه یقصد بوضع الامتعة فیہ صیانها کما لکم فوجد الاخذ من المحرز فیقطع وان سرق جوقاً فیہ متاع وصاحب یحفظه او ناظم علیه قطع معناه اذا کان الجواق فی موضع هو لیس محرز کالطریق وغیره حتی یکون محرزاً بصاحب لکونه مترصد الحفظه وهذا لان المعتبر هو الحفظ المعتاد والجلوس عندہ والنوم علیه بعد حفظاً عادة وکذا النوم یقرب منه علی ما اخترناه من قبل و ذکر فی بعض النسخ وصاحب ناظم علیه او حیث یکون حافظاً له وهذا یوکد ما قد منا من القول المختار **فصل فی کیفیة القطع واثباته قال** ویقطع یمین السارق من الزند ویمجم فالقطع لما تلونا من قبل

ص واز ابی یوسف رد یک روایت است که در جمیع صورت دست او بریده می شود زیرا چه مال مذکور محرز است به صاحب آن مال در یک صورت و به آستین او در صورت دیگر و علماً می گویند که حرز در صورت مذکوره همان آستین آن کس است چه ادعای نموده است بران و مقصود او قطع مسافت است در حالت مشی و استراحت است در حالت غیر مشی پس محافظت و نگاهبانی نمودن مقصود او نیست و آستین او در بین صورت مانند جوال است **مسئله ۱۶** اگر بدزد کس شتر را از قطار بابا را ازان دست او بریده نمی شود زیرا چه در محرز بودن اشتر و بارشبهه است و سران این است که قصد راننده و کشنده و سوار قطع مسافت و نقل متاع درخت است نه محافظت و نگاهبانی و اگر همراه آن بارها شخصی باشد بر او محافظت پس گفته اند فقها که درین صورت دست آن دزد بریده می شود و اگر دزد مذکور بشگا فوجال نادبگیر و آنچه در جوال است پس دست او بریده می شود زیرا چه جوال در چنین صورت حرز است چه مقصود از نهادن متاع در جوال مذکور محافظت است مانند آستین پس در صورت مذکوره معنی سرفه که گرفتن مال است از حرز یافت می شود و چون معنی سرفه متحقق شد دست او بریده خواهد شد **مسئله ۱۷** اگر شخصی بدزد جوالی که دران متاع است از غیر حرز چون راه و مانند آن در حالیکه صاحب آن متاع نگاهبانی آن می نماید یا خفته است بران پس دست او بریده می شود زیرا چه آن متاع محرز است بسبب محافظت صاحب آن متاع چه معتبر محافظت معناد است نه شستن صاحب جوال مذکور نزد آن جوال دیا خفتن او بران محافظت آن شمرده میشود و همچنین خفتن نزد آن نیز محافظت آن شمرده میشود و همین مختار است و الله اعلم بالصواب

فصل در بیان کیفیت قطع دست بابا را و دزد و اثبات آن **مسئله ۱۸** اگر بریده می شود دست راست دزد از سر بند دست او بعد از آن دلیلی که در پیشگاه ما بر بیان دست پس آن نه آستین آن است که سابق مذکور شده است

والیمن بقرۃ عبد اللہ بن مسعود رضو من الزندکان الاسمریتناول الید الی الا بط وھذا
المفصل اعفی الرسغ متیقن بہ کیف وقد صحح ان النبی علیہ السلام امر بقطع ید السارق
من الزند و الحسم لقولہ علیہ السلام فاقطعوا واحسموہ وکانہ لولوی عسمر یفنی الی التلغ
والحد زاجولا متلف فان سرق ثانیاً قطعت سرجلہ الیسری فان سرق ثالثاً لم یقطع وخلد
فی السجن حتی یتوب وھذا استحسن و یعزز ایضاً ذکرہ المشائخ سراً وقال الشافعی رۃ فی الثالث
یقطع ید الیسری و فی الرابعۃ یقطع سرجلہ الیمنی لقولہ علیہ السلام من سرق فاقطعوا فان عاد
فی اقطعوا فان عاد فاقطعوا ویروی مفسراً کما هو مذہبہ وکان الثالثۃ مثل الاولی فی كونہا جنایۃ
ما تخصیص بریدن دست راست پس آن بنابر قرۃ عبد اللہ بن مسعود و نہ ست ف چہ در قرۃ آمدہ است کہ برید دستہا
راست آنها را ص و اما تخصیص بریدن دست از سر بند دست پس آن بحجت ابن ست کہ اسم بد کہ در قرآن مذکور است شامل است
دست را تا بغفل و سر بند دست در آن داخل است پس آن متیقن است لهذا بر آن حمل نموده شد و همچنین بہ نقل صحیح از پیغمبر علیہ السلام
آمدہ است کہ او علیہ السلام امر کرده است بہ بریدن دست دزد و از سر بند دست و اما داغ کردن پس آن بحجت اینست کہ
پیغمبر علیہ السلام فرمودہ است کہ برید دست دزد را و داغ کنیہ از او بحجت آنکہ اگر داغ کردہ نشود و قضی بہ ہلاکت میشود و حد
برای زجر است نہ برای اہلاک پس اگر آن دزد دست بریدہ بار دیگر دزدی نماید بریدہ میشود و بای چپ او اگر باز دزدی
نماید بار سوم ہیچ عضو او بریدہ نمیشود بلکہ در حبس دائم داشتہ میشود تا آن زمان کہ توبہ کند ف دورہ تیکہ توبہ از او ظاہر و ثابت
شود اختلاف است بعضی گفتہ اند کہ آن موقوف است بسوی امام و قاضی و بعضی گفتہ اند کہ در حبس داشتہ میشود تا یکسال و بعضی
گفتہ اند کہ در حبس داشتہ میشود تا آن زمان کہ بمیرد و بعضی گفتہ اند کہ علامت توبہ اینست کہ نور صلاح از نامیہ او ہویدا گردد
ص و باید دانست کہ آنچه مذکور شد کہ اگر دزدی نماید بار سوم ہیچ عضو او بریدہ نمیشود بلکہ در حبس دائم داشتہ میشود و بنا بر
استحسان است و نیز تفسیر نموده میشود چنانچہ ذکر نموده اند این را مشائخ رد و تباہی رح گفتہ است کہ در مرتبہ سوم بریدہ میشود
دست چپ و در مرتبہ چهارم بریدہ میشود و بای راست او بحجت آنکہ پیغمبر صلعم فرمودہ است کہ ہر کہ دزدی نماید برید دست
او را و اگر باز دزدی نماید باز برید پس اگر باز دزدی نماید بار سوم باز برید و باز اگر دزدی نماید بار چہارم باز برید و باز
اگر دزدی نماید بانہم پس بکشید او را و ہم تفصیل مطابق مذہب اومر و نیست از پیغمبر صلعم ف چنانچہ ابو ہریرہ
روایت کردہ است کہ پیغمبر صلعم فرمودہ است کہ ہر کہ دزدی نماید بریدہ میشود دست راست او و اگر بار دیگر دزدی
نماید بریدہ میشود و بای چپ او اگر باز دزدی نماید بار سوم بریدہ میشود و دست چپ او اگر باز دزدی نماید
بار چہارم بریدہ میشود و بای راست او

بل فوقها فتكون ادعالي شوع الحد وتناقل علي رضايه اني لا استحيي من الله تعالى ان لا ادع له يداياكل بها ويستحي
بها ورجلا يمشي عليها وبهذا اجماع بقية الصحابة رضي الله عنهم فان عقد اجماعا ولا نه اهلاك معنى لما فيه
من تفويت جنس المنفعة والحد زاجر ولا نه نادر الوجود والرجو فيما يغلب بخلاف القصاص لانه حق العبد
فيستوفى ما امكن جبر الحق والحد يث طعن فيه الطحاوي سره او غممله على السياسة واذا كان السارق
اشل اليد اليسرى او اقطع او مقطوع الرجل اليمنى لم يقطع لان فيه تفويت جنس المنفعة بطش او مشي
وكذا اذا كانت سرجه اليمنى شلاء لما قلنا وكذا ان كان ابهامه اليسرى مقطوعة او شلاء او الاصبهان
منها سوى الابهام لان قوام البطش بالا بهام فان كانت اصبع واحدة سوى الابهام مقطوعة او شلاء
قطع لان فوت الواحدة لا يوجب خلافا هرا في البطش بخلاف فوت الاصبهان لانها متفرقة لان منزلة الابهام
في نقصان البطش قال واذا قال الحاكم للحد اقطع يمين هذا في سرقة سرقها فقطع يمينه عذابه او خطأ فلا تنفي عليه
عذابه خفيفة وقالا لا تنفي عليه في الخطاء ويضمن في العمدا وقال زفر بن رافعه يضمن في الخطاء ايضا وهو القياس والمواد
بله فوق انست پس بسبب دزدی سوم حد مشرع خواهد شد بطریق اولی و دلیل علمای ما در یک این است که علی بن موسی
در حق کسیکه دزدی نموده بود بار سوم که هر آئینه من حیامی کنتم از خدا بترسائی و در اینکه نگذارم او را دستی که بآن طعام خورد و استنجای نماید
و نگذارم پاسبان را که مشی کند بآن و علی بن رافعه باین قول حجت آورد بر صحابه دیگر و قال ابی مدرانه و آنها نیز فاکل شد و بنیقول علی بن
پس اجماع منعقد شد باین و دوم این است که بریدن دست چپ در بار سوم و بریدن پاسبان راست در بار چهارم اهلک است
باعتبار معنی چه بسبب بریدن دست چپ در بار سوم فوت میشود یک جنس منفعت و حد مشرع است براس زجر نه براس
اهلاک و سوم این است که در بریدن بار سوم نادر الوقوع است و زجر مشرع است در چنینی که کثیر الوقوع باشد بخلاف قصاص
ف در اطراف بدن صی که آن حق عباد است پس استیفای آن می نماید بنده هر قدر که ممکن باشد بجهت حق خود و حد تنبیه دلیل
آورده است از اشافعی رحمه الله پس آن مطعون است چه در آن طعن کرده است طحاوی رحمه الله است بر سیاست مسلمة ۲ -
اگر دست چپ دزد شل باشد یا بریده یا باس راست او بریده یا شل باشد پس بریده نمی شود دست راست او و نه چپ
او چه اگر بریده شود فوت میشود جنس منفعت بطش یا مشی و همچنین دست راست دزد بریده نمیشود و در صورتیکه نراگشت چپ
شل باشد یا بریده یا دواگشت دیگر سوای نراگشت شل باشد یا بریده نیز ابرامه نراگشت فوت بطش حاصل نمیشود و در صورتیکه
یک انگشت چپ سوای نراگشت شل باشد یا بریده پس بریده میشود دست راست او زیرا چه بسبب نبودن یک انگشت
سوای نراگشت هیچ خلل واقع نمیشود و فوت بطش بخلاف وقتیکه دواگشت نباشد چه دواگشت سوای نراگشت بمنزله نراگشت
در وقت بطش پس بسبب فوت آن خلل واقع می شود در فوت بطش مسلمة ۲ - اگر بگوید حاکم بجلا و که بر دست
راست این دزد را و بر دواگشت مذکور دست چپ او را عمدتاً یا خطاً پس هیچ چیز لازم نمی آید بر جلا و مذکور نزد بخنیه
و صاحبین رحم گفته اند که در صورت عمد مضان دست مذکور لازم می آید بران و در صورت خطا هیچ لازم نمی آید بران
و زفر رحمه الله گفته است که در صورت خطا نیز مضان لازم می آید بران و همین موافق قیاس است و باید دانست که مراد

بالخطا هو الخطا في الاجتهاد اما الخطا في معرفته اليمين واليسار لا يجعل عفوا وقيل
 يجعل عذرا ايضا له انه قطع يدا معصومة والخطا في حق العباد غير موضوع فضعفنا قلنا انه
 اخطا في اجتهاده اذ ليس في النص تعيين لليمين والخطا في الاجتهاد موضوع ولهما انه قطع
 طرفا معصوما بغير حق ولا تاويل لانه تعمد الظلم فلا يعفى وان كان في المجتهدين اذ كان ينبغي
 ان يجب القصاص الا انه امتنع للشبهة ولا ي حذيفة سرا انه اتلف واخلف من جنبه ما هو خير
 منه فلا يعد اتلافا لمن شهد على غيره ببيع ماله بمثل قيمته ثم رجع وعلى هذا الوقعه غير الحاد
 لا يضمن ايضا هو الصحيح وكذا خرج السارق يساره وقال هذا يميني لا يضمن بالاتفاق لانه قطعه بامره
 از خطا در پنج خطا در اجتهاد است يعني اجتهاد كرد و در اينكه بر يدن دست چپ نیز جاز است بنظر آنكه آيه قرآن كه بنا بر آن دست و دزد بریده
 میشود مطلق است و تخصیص دست راست و در آن مذکور نیست و اما اگر خطا کند در شناختن دست چپ و دست راست و بگوید كه من همین دست
 را دست راست دانسته ام پس این خطا عند نیست زیرا چه چپ و چه راست که مشهور است عند نیست و بعضی گفته اند كه این خطا نیز عند نیست و دلیل
 زعفران نیست كه جلاد مذکور بریده است وقتی را كه بریدن آن روا نیست و خطا در حق عباد معاف نیست پس اوضا من آن خواهد شد و جواب
 آن اینست كه جلاد مذکور خطا کرده است در اجتهاد و خود بنا بر آنكه در آيه مذکور تعیین دست راست مذکور نیست و خطا در اجتهاد معاف است
 و دلیل صاحبین رحمه الله نیست كه جلاد مذکور در صورت عمد با حق و بغير تاویل بریده است عضوی را كه بریدن آن روا نیست چه و قصد
 و بعد ظلم نموده است پس معاف نخواهد شد اگر چه در موضع اجتهاد باشد و بایستی كه قصاص چپ بشود و لیكن آن چپ نشد بلكه آن مجتنب است بنا بر شبهه اجتهاد
 و دلیل اجماعیه در اینست كه جلاد مذکور تلف کرده است عضوی را و تلف گذاشته است و اینست آن عضوی را كه بهتر از آن است پس
 آن اطلاق شمرده نمیشود چنانچه اگر گواهی دهد كه کسی بر شخصی باینكه فروخته است آن شخص فلان متاع خود را به باینكه مثل قیمت آن است
 و بعد از آن رجوع نماید آنكس از گواهی خود دست پس بر آنكس هیچ لازم نمی آید چه او اگر تلف کرده است مال آن شخص را ولیكن بوض آن
 رسیده است بلكه آن مال چیزيكه مثل آن مال است بسبب گواهی مذکور همچنین در پنجانیض و باید دانست كه بنا بر دلیل اجماعیه
 لازم می آید كه اگر بر دزد دست چپ و دزد مذکور را غیر جلاد مذکور پس آن غیر نیز ضامن آن نشود و همین صحت است و اگر آن دزد بر آرد دست
 چپ خود را و بگوید جلاد مذکور كه این دست راست من است و بر دزد خطا و مذکور پس اوضا من آن نمی شود و نزد علماء ساره زیرا چه
 او بریده است دست چپ آن دزد را با هر آن دزد و بعد از آن باید دانست كه در صورتيكه جلاد مذکور دست چپ آن دزد را عمد
 بر دزد بر دزد مذکور ضامن مال مسروق لازم می آید نزد علماء ساره و اما نزد صاحبین رحمه الله ظاهر است چه نزد او نشان در
 صورت عمد ضامن می آید بر جلاد مذکور پس قطع دست مذکور حد سرتسره و قلع خواهد شد و چون حد شد بر سارق پس
 اوضا من مال مسروق خواهد شد كه چه در مذرب او نشان جمع میان قطع دست و ضامن مال لازم نمی آید

تقرنی العمد عندا علیه ای السارق ضمان المال لانه لم یقع حدا و فی الخطاء کذلک علی هذا الطریقه
و علی طریقه الاجتهاد لایضمن ولا یقطع السارق الا ان یحضر المسروق منه فیطالب بالسرقة کان
المخضومه شرط لظهورها ولا فرق بین الشهاده والاقرار عندنا خلافا للشافعی سراجی الا قرارا کان
الجنایه علی مال الغیر لا تظهر الا بخصومه و کذا اذا غاب عند القطع عندنا لان الاستیفاء
من القضاء فی باب الحدود والمستودع والغاصب وصاحب الربوا ان یقطعوا السارق منهم
ولرب الودیعه ان یقطعه ایضا و کذا المغموب منه و قال زفر و الشافعی سراجی لایقطع
ص و اما نزدانی حنفیه پس بجبت آنکه نزد او در نیز بریدن دست مذکور حد سرقه واقع نمی شود و سقوط ضمان
آن از ذمه جلا و مذکور بجبت این نیست که بریدن دست مذکور حد واقع شده است بلکه بجبت آن است که او گذاشته است
ببعض آن دست دست را که بهتر از آن است ص چنانچه مذکور شد در صورت خطائیز بهین حکم است پس
در مقصود نیز بر سارق مذکور ضمان مال مسروق لازم می آید نزدانی حنفیه در بنابر یک وجه و آن اینست که بریدن
دست مذکور حد سرقه واقع نمی شود و بنابر وجه دیگر ضمان مال مسروق بر سارق مذکور نمی آید و آن وجه دیگر اینست
که بریدن دست مذکور حد سرقه واقع می شود بنابر اجتهاد جلا و مذکور به نظر آیه قرآن که خلق است چنانچه سابق مذکور شد
مسئله ۴- حکم کرده نمی شود بریدن دست دزد دیگر و قتیکه حاضر شود مسروق منه ف- یعنی کسیکه دزدیده
شده است مال از نزد او ص و دعوی سرقه نماید زیرا چه خصومت شرط ظهور دزدی است و درین
حکم هیچ فرق نیست میان صورتیکه دزدی ثابت شود باقرار دزد و میان صورتیکه دزدی ثابت شود بگواهی گواهان زیرا چه
جنایت بر مال غیر ظاهر نمیشود مگر بخصومت او و اینکه مذکور شد نزد علمای ماز دست و شافعی راجع گفته است در صورت اقرار
مضور مسروق منه و دعوی سرقه در کار نیست و باید دانست که در رفع القدر مذکور است که این مذہب مختار شافعی
نیست بلکه مختار نزد او نیست که اقرار مانند مینه است ص+ مسئله ۵- باید دانست که نزد علمای ماز دست و دزد بریده
نمیشود اگر غایب شود مسروق منه در وقت بریدن دست و دزد بر اچا استقامی حد از تنه قضای قاضی است در باب حدود
مسئله ۶- اگر دزد کسی مال و دیت را از نزد او بدو یا مال مغموب را از نزد غاصب یا مال ربوا را از نزد صاحب ربوا
باینطور که شخصی خرید کند بست درم را بعضی ده درم مثلاً و قبض کند آنرا و بدزد کسی از نزد او آن بست درم را که ده درم در آن
ربوا است پس آنها را میبرد که خصومت نمایند بر دزد دست و دزد مذکور همچنین در صورت و دیت و غصب میبرد مالک
و دیت و مغموب منه را که خصومت نماید بر دزد دست و دزد مذکور را و زفر و شافعی راجع گفته اند که دانت دزد مذکور بریده نمی شود

بخصوصه الغاصب والمستودع وعلى هذا الخلاف المستعير والمستاجر والمضارب والمستبضع
والقابض على سوم الشراء والمرتهن وكل من له يد حافظة سوى المالك ويقطع بخصوصه المالك في السوق
ممن هو كالأمان الوهن انما يقطع بخصوصته حال قيام الوهن بعد قضاء الدين لانه لاحق له في المطالبة
بالعين بدونه والتشافي بناء على صله اذ لا خصومه هو كالحق في الاسترداد عندا ورفوعا يقول ولا ية
الخصومة في حق الاسترداد ضرورة الحفظ فلا تظهر في حق القطع لان فيه تفويت الصيانة ولنا ان السوق
موجبة للقطع في نفسها وقد ظهرت عند القاضي بجهة شرعية وهي شهادة رجلين عقيب خصومة
معتبرة مطلقا اذ الاعتبار حاجتهم الى الاسترداد فيستوفي القطع والمقصود من الخصومة احياء حقه
بسبب خصومت فاصب ومودع وهما اختلاف ست در صورتیکه بدزد کسی مال را از نزد مستعير و مستاجر و مضارب و بضاعت
گیرنده و قابض مال بقصد شرا و مرتهن و هر کسی که مال در دست او باشد و او را نمی انگشت آن میرسد و مالک نباشد چون متولی
وقت و پدر و وصی و در زین امور تمام است دزد مذکور بریده میشود بسبب خصومت مالک آن مال مسروق و لیکن در صورت
این بریده نمیشود و دست دزد مذکور به سبب خصومت را بن اگر نشتر طیکه مال مسروق موجود باشد در دست آن دزد و بعد از ادای
دین مرتهن زیر اچا را بن راجع به مطالبه آن نیست بدون ادای دین و باید دانست که قاعده زرد شافعی هم نیست که مودع
و فاصب و مستعیر و غیره را نمیرسد که خصومت نمایند برای واپس گرفتن مال و بنا بر این قاعده میگوید شافعی که دست دزد
مذکور بریده نمیشود به سبب خصومت آنها و زعفران میگوید که ولایت خصومت آنها را ثابت است برای واپس گرفتن مال بحکم
ضرورت محافظت آن پس آن ولایت ظاهر نخواهد شد و حق بریدن دست دزد چه اگر بسبب خصومت آنها دست دزد بریده
شود و محافظت مال فوت میشود و اگر ضائع شود آن مال محمود و زود پس اوضامن آن مال نمیشود و بعد از بریده شدن دست
واپس اگر بسبب خصومت آنها دست دزد بریده شود مال صاحب مال محفوظ می ماند بلکه ضائع می شود و علی ای باب میگویند
که دزدی فی نفسه موجب قطع است و آن در صورت های مذکوره ظاهر و ثابت است نزد قاضی بحکم شرعی بعد از خصومتی که مقتضی
مطلقا نه بنابر ضرورت زیرا که خصومت آنها برای اظهار دزدی بحکم حاجت آنهاست بسوی واپس گرفتن مال پس آن خصومت
معتبر است مطلقا مانند خصومت مالک چه اعتبار خصومت مالک برای اظهار دزدی بحکم آنست که او محتاج است بسوی واپس
گرفتن مال زرد تا آنچه مقصود از آن است حاصل نماید و این یعنی بانه میشود در خصومت مودع و فاصب و مستعیر و غیره چه آنها نیز محتاج اند
بسوی واپس گرفتن مال زرد تا آنچه مقصود از آن است حاصل نمایند زیرا که مستعیر و مستاجر محتاج است به واپس گرفتن مال زرد تا
انتقال گیرند و آن در مرتهن و مودع محتاج است به واپس گرفتن مال زرد تا به اندازه مالکش تا خلاص شود و مؤنه از عهده
ضمان و از عهده التزام محافظت و هرگاه ثابت شد که خصومت آنها معتبر است مطلقا مانند خصومت مالک پس قول زعفران مندرج شود

وسقوط العصمة ضرورة الاستيفاء فلم يعتد به ولا معتبر بشبهة موهومة الاعتراض كما اذا حضر
 المالك وغاب الموثق فانه يقطع بخصوصته في ظاهر الرواية وان كانت شبهة الاذن
 في دخول المحرث ثابتة وان قطع سارق بسرقة فسرقته منه فلم يكن له ولا لرب السرقه
 ان يقطع السارق الثاني لان المال غير متقوم في حق السارق حتى لا يجب عليه الضمان بالهلاك
 فلم تنعقد موجبة في نفسها وللول ولا ولاية الخصومة في الاسترداد في رواية لاحتاجه اذا الرد واجب عليه
 وانچه گفته بود که اگر به سبب خصومت آنها دست دزد بریده شود و محالقت مال فوت میشود پس جواب آن این است که سقوط عصمت و
 محالقت مال در خصوصت ضمنی و ضروریست چه هرگاه ثابت شد که خصومت آنها مانع خصوصت مالک است پس به سبب خصومت آنها
 دست دزد بریده خواهد شد و از لوازم بریدن دست این است که عصمت مال مسروق ساقط شود پس سقوط عصمت مال مذکور
 که ضمنی و ضروریست معتبر نیست **ف** سوال اگر چه خصومت آنها معتبر نیست و لیکن باید که تا مالک حاضر نشود دست دزد
 مذکور بعد از خصومت آنها بریده نشود زیرا چه احتمال است که اگر مالک حاضر شود و اقرار کند باینکه آن مال از آن دزد مذکور است
 بجواب هی این احتمال موهوم است پس آن معتبر نیست چنانچه احتمال موهوم معتبر نیست در صورتیکه حاضر باشد مالک و غایب باشد
 مرتبیکه دزد از نزد او دزدیده بود آن مال را چه دست او بریده میشود به سبب خصومت مالک بنابر ظاهر روایت اگر چه احتمال
 است که مرتب مذکور حاضر نشود و بگوید که من دزد مذکور را اذن داده بودم برای درآمدن در حرزیکه در آن مال مذکور بود چه این
 احتمال موهوم است مسئله **ح** اگر بریده شود دست دزدی به سبب دزدیدن او مالی را و بعد از آن دزد دیگر دزد و آن مال را
 از نزد دزد مذکور پس نمیرسد آن دزد را و نه مالک آن مال را که بهر دست دزد دوم را زیرا چه آن مال غیر متقوم است و حق دزد
 اول لهذا اگر ملک شود آن مال نزد او ضمان آن بر او واجب نمی شود **د** و نیز آن مال معصوم نیست و حق مالک لهذا اگر ملک شود و آن
 مال نزد دزد اول نمیرسد مالک را که ضمان آن بگیرد و از وجه پس دزدی مذکور موجب بریدن دست نیست و باید دانست که
 بنابر کیه روایت در دزد اول را میبرد که واپس بگیرد و آن مال را از دزد دوم به سبب آنکه او محتاج است بسوی واپس گرفتن مال مذکور از دزد دوم
 تا واپس دهان مال را ببالکشی چه واپس دادن آن مال ببالکشی واجب است بر او و بنابر روایت دیگر دزد اول را نمیرسد که پس
 بگیرد مال مذکور را از دزد دوم زیرا چه قبضه او بر آن مال صحیح بود و قبضه صحیح عبارتست از قبضه ملکیت با قبضه ضمان با قبضه امانت و قبضه زور
 اول بر آن مال صحیحی ازین قبضها نیست و در فتح القدر مذکور است که احسن در خصوصت اینست که اگر مالک حاضر باشد بهر اندازه
 آن مال بد او و اگر نه زور خود امانت نگا بد او و نه با نماز بد او و اول و گذاردن آن دزد دوم زیرا چه خیانت آن ظاهر شده است

و لو سرق الثاني قبل ان يقطع الاول او بعد ما دسرى المحم بشبهة يقطع بخصومة الاول لان سقوط التهم
 ضرورة القطع ولم يوجد فصار كالغاصب ومن سرق سرقة فردها على المالك قبل ان يرتفع
 الى الحاكم لم يقطع وعن ابى يوسف سرقه ان يقطع اعتبارا بما اذا رده بعد المرافعة وجه الظاهر ان
 الخصومة شرط لظهور السرقة لان البينة انما جعلت حجة ضرورة قطع المنازعة وقد لا تقطع
 الخصومة بخلاف ما بعد المرافعة لانتهاء الخصومة لحصول مقصودها فلتبقى تقديرا واذا قضى
 على رجل بالقطع في سرقة فوهبت له لم يقطع معناه اذا سلمت اليه وكذلك اذا باعها المالك
 اياه وقال زفوا لشافعي سرقه يقطع وهو رواية عن ابى يوسف سرقه لان السرقة قد تمت انعقادا
 وظهورا وبهذا العارض لم يتبين قيام المالك وقت السرقة فلا شبهة ولنا ان الامضاء من
 القضاء في هذا الباب لوقوع الاستغناء عنه بالاستيفاء اذا القضاء للاظهار وانقطع حق الله
 تعالى وهو ظاهر عنده واذا كان كذلك يشترط قيام الخصومة عند الاستيفاء
 هي واگر برزد و زود و دم آن مال را پیش از بریده شدن دست و زوال یا بعد از آنکه در سرقه ساقط شود و در سبب شبهه پس ضرورت
 بریده میشود دست و زود و دم بسبب خصومت و زوال یا بعد از آنکه در ضرورت متقوم است در حق زوال چه آنکه غیر متقوم نمیشود و حق
 او اگر بسبب بریده شدن دست او و در ضرورت دست او بریده نشده است پس در زوال در ضرورت مانند غاصب است مسلم
 اگر واپس دهد و زوال و زدی را بالکشف پیش از آنکه دعوی آن نماید مالک و بر و قضیه را پیش حکم پس بنا بر ظاهر روایت بریده نمیشود دست
 و زود مذکور و از ابی یوسف در موردی که دست او بریده میشود در صورت مذکور بنا بر قیاس آن بر صورتیکه واپس دهد مال را بالکشف بعد
 از مراغت و وجه ظاهر روایت اینست که خصومت شرط ظهور و زدی است زیرا چه زدی ظاهر نمیشود مگر بدین و بدین جهت گرانیده نشده است
 مگر برای قطع خصومت و قطع خصومت بدون تحقق خصومت مقصور نیست پس ثابت شد که خصومت شرط ظهور و زدی است در صورت مذکور
 خصومت منقطع شده است بسبب رسیدن مال بالکشف چه بین مقصود دست از خصومت و آن محال گشت پس شرط ظهور و زدی باقی نمیشود
 در صورت مذکور پس زدی ظاهر نشود و هرگاه زدی ظاهر نشود دست و زود مذکور بریده نخواهد شد چه دست و زود بریده نمیشود بدون ظهور و زدی
 او بخلاف آنکه زود و اگر واپس دهد مال را بالکشف بعد از مراغت و بعد از اقامت بدینچه در ضرورت دست و زود بریده نمیشود زیرا خصومت با تمام رسید
 است پس این خصومت بعد از واپس دادن مال باقی نماند و میشود در وقت بردن دست آن در مسئله ۹ اگر حکم کند قاضی بر بردن دست
 و زدی و بعد از آن بگوید آن مال و زودیده را بالکشف پس چه حکم کند آنرا یا آن دست او بریده نمیشود و بدین اگر بر و نشان از دست و زود مذکور زدی
 و شافعی گفته اند که دست و زود مذکور بریده میشود و این یک روایت است از ابی یوسف در صورت مذکور زدی آن در تمام ظاهر شده است
 و بر سبب هر چه این مذکور ظاهر نمیشود که زود مذکور را بالکشف مال است در وقت و زود بدین آن پس این هر چه موجب شبهه نیست و ظاهر آنست که میگویند
 که امضا یعنی استیفای حد که قطع دست است مثلا از تهمه قضای قاضی است و بدین باب زیرا چه درین باب حاجت نیست باینکه زبان بگوید منی
 که حکم نمود و بدین گفتن برای ظاهر حق است و اعلام آن بصاحب حق و حد که بردن دست سابق است حق است و آن ظاهر است نزد صاحب
 حق که امر قاضی است و هرگاه چنین ندیشد پس قیام خصومت شرط نمیشود و دست استیفاء مذکور در صورت مذکور خصومت باقی نماند و وقت استیفای

وصار کما اذا امکنها منه قبل لقضاء قال وكذلك اذا انقصت قيمتها من النصاب یعنی قبل الاستيفاء
بعد القضاء وعن محمد بن ابراهیم یقطع وهو قول زفر والشافعی سراه اعتبارا بانقصان فی العین وکنان کمال
النصاب لهما کان شرطاً یطریط قیامه عند الامضاء لما ذکرنا بخلاف النقصان فی العین لانه مضمون علیه
تکمل لنصاب عیناً وديناً کما اذا استهلک کلها اما نقصان السعر غیر مضمون فاختلفوا واذ ادعی السارق ان
العین المسروقه من مملوکه سقط القطع عنه وان لم یقم بینه معناه بعد ما شهد الشاهدان بالسوقه وقل الشافعی
لا یسقط بمجرد الدعوی لانه لا یجوز عنه سارق فیعودی الی سد باب الحد وکنان الشبهه داریه و یحقق
بمجرد الدعوی للاحتمال ولا معتبر بما قال بدلیل صفة الرجوع بعد الاقرار واذ اقر سر جلال بسرقة
ثم قال احد هما هو مالی لوی قطعاً لان الرجوع عامل فی حق الراجع ومورث للشبهه فی حق الآخر
لان السرقة تنبغ باقرارهما علی الشریکه فان سرقة غاب احدهما وشهد الشاهدان علی سرقتهما
قطع الاخر فی قول ابی حنیفه ده الاخر وهو قوهما وکان یقول او لا یقطع لانه لو حضر بر ما یدعی الشبهه
پس چنان شد که مالک مالک کر و ان دزد را پیش از قضای قاضی مسئله اما اگر قیمت مال دزدیده کم گردد و از نصاب سرقه کم شود و در سر
بسبب کمی نرخ پیش از استیفای مدیعه و قضای قاضی پس دست دزد بریده میشود و از محمد بن مرویست که دست او بریده میشود و درین قول
زفر و شافعی دست بنا بر قیاس انصورت بر صورتیکه ناقص شود چیزی از زمین مال دزدیده و باطلی که مثلاً دزدیده باشد و ندی ده
در کم کسی را بعد از آن یک درم از آن ضائع شود و در انصورت دست دزد بریده میشود پس همچنین در نجایان و علای مار میگویند که
کمال نصاب سرقه هرگاه شرط قطع دست است پس قیام آن شرط نموده خواهد شد و وقت استیفای مدیعه بنا بر آنچه مذکور شد که همیشه
مدار از ثمنه قضای قاضی است بخلاف آنکه اگر ناقص شود چیزی از زمین مال دزدیده چه در انصورت نصاب مذکور کم نگردد است زیرا چه ضمان
آن چیزی بر سارق لازم است چنانچه اگر مال دزدیده هلاک شود اما نقصان قیمت بسبب کمی نرخ پس ضمان آن نیست پس فرق میان
این دو ظاهر شد مسئله اما اگر بعد از گواهی گواهان باینکه او دزدی نموده است آن مال را دعوی کند و باین مال ملوک من است
دست او بریده نمیشود و اگر چه آن دزد و بین را قائم کند بر دعوی خود و شافعی آنرا گفته است که حد سرقه ساقط نمیشود و بجز دعوی مذکور
از براهیم دزد و میتواند که دعوی نمایند باین که آن مال ملوک من است و اگر بجز دعوی مذکور حد سرقه ساقط شود و سد باب حد لازم نمی آید
و علای مار میگویند که شبهه موجب سقوط حد است و آن تحقق است بجز دعوی چه دعوی احتمال صدق دارد و آنچه شافعی گفته است
که بیخ دزدی از دعوی مذکور عاجز نیست پس آن معتبر نیست بجهت آنکه رجوع و انکار بعد از اقرار صحیح است با وجودیکه بر مقرر میتواند که انکار
کنند و از اقرار مسئله اما اگر اقرار بزدی نمایند و کس و بعد از آن بگوید یک از آنها که این مال مال من است پس دست هیچ یک
از آنها بریده نمیشود بجهت آنکه رجوع معتبر و صحیح است در حق جمیع کنند پس آن مورد شبهه است در حق دیگر براهیم دزدی در
صورت مذکور ثابت میشود با اقرار بر دو دلیل شرکت پس فعل هر دو یک است و اگر دزدی نمایند و کس و بعد از آن غائب شود یکی از آنها
و گواهی دهند و گواه بزدی بر دو براهیم است و دزد حاضر بریده میشود بنا بر قول اخیر و حنیفه در زمین قول حنبلین است ابو حنیفه
اول قاتل بود باینکه دست آن دزد حاضر بریده نمیشود زیرا که اگر آن غائب حاضر شود احتمال است که دعوی نمایند بر او که موجب شبهه است

و وجه قوله الاخران الغيبة تمنع ثبوت السرقة على لغائب فيبقى معدوما والمعدوم لا يورث الشبهة ولا يعتبر به
 توهم حدوث الشبهة على ما مر و اذا اقر العبد المحجور عليه بسرقة عشرة دراهم بعينها فانه يقطع وترد السرقة
 الى المسرقة منه وهذا عند ابي حنيفة رده وقال ابو يوسف رده يقطع والعشرة للمولى وقال محمد لا يقطع والعشرة للمولى
 وهو قول زفره ومعنى هذا اذ كان المولى ولو اقر بسرقة مال مستهلكا قطع عليه ولو كان العبد ما ذللا يقطع في لو جهن
 وقال زفره لا يقطع في الوجوه كلها لان الاصل عند ابي حنيفة ان اقرار العبد على نفسه بالحدود والقصاص لا يصح لانه يرد على
 نفسه وطرفه وكل ذلك مال للمولى والاقرار على لغيره غير مقبول الا ان المأذون له يواخذ بالاضمان والمال
 لصحة اقراره به لكونه مسلطا عليه من جهته والمحجور عليه لا يصح اقراره بالمال ايضا ونحن نقول يصح اقراره
 من حيث انه آدمي ثم يتعدى الى المالية فيصح من حيث انه مال ولا نكته في هذا الاقرار لما يشتمل عليه من
 الاضرار ومثله مقبول على لغيره لمعدومه في المحجور عليه ان اقراره بالمال باطل ولهذا لا يصح منه الاقرار بالغصب
 فيجب مال للمولى لا يقطع على العبد في سرقة مال للمولى يؤيد ان المال اصل فيها والقطع تابع حتى تسمع الخصومة فيه بدون القطع

و وجه قول خير الجعيفه انيت كه غيبه مانع ثبوت سرقة است در حق غائب فجه قضاي قاضي بر غائب جائز نيست ص پس آن
 سرقة غائب گويا معدوم است و معدوم مورث شبهه نمیشود و توهم حدوث شبهه معتبر نيست بنا بر آنچه سابق مذکور شد مسئله ۳۳ - اگر اقرار
 کند بنده محجور باینکه دزدیده است این ده درم را که موجود است پس دست او بریده میشود و مال واپس داده میشود و پسر و زن
 اخی نیز مستد و ابو یوسف رده گفته است که دست او بریده میشود و آن ده درم را آن خواجا و دیگر دو محمد رده گفته است که دست او بریده نمیشود
 و آن ده درم را آن خواجا و دست و زمین قول زفره است و این همه وقتی است که نکذیل و نماید خواجا و اگر اقرار کند بنده مذکور باینکه دزدیده است
 مالی را که موجود نیست بلکه مستلک شده است پس دست او بریده میشود و نزد جمیع علمای ماره که مذکور شدند و اگر بنده مذکور مأذون باشد
 پس دست او بریده میشود و در جمیع صورت و بقول زفره بریدن دست واجب نمیشود در پنج کی از صورتهای مذکور زیرا چه قاعده زفره زفره
 انيت كما قرار بنده مجدود وقصاص صحيح نيست بجهت آنکه آن اقرار وارد میشود بر ذات او یا بر اطراف بدن او و ذات او و اطراف او مال خود
 اوست پس آن اقرار اقرار است بر غیر و اقرار بر غیر مقبول نیست و لیکن مواخذه نموده میشود و بنده مأذون باینکه ضمان آتال دزدیده بدد
 اگر آن مال مستلک شده باشد و اگر آن موجود باشد گفته میشود باو که همان مال بدد بجا اقرار او صحیح است بآن مال بسبب آنکه بنده مأذون
 مذکور و سلطنت بر اقرار مال مذکور از جانب خواجا خود و اما بنده محجور پس اقرار او باطل نیز صحیح نیست و علمای ماره میگویند که اقرار او بجهت
 بجهت آنکه آدمی است و بعد از آن آن اقرار متعدی میشود بسوی مالیت بر تبعیت پس لغیر او یا بر جهت نیز صحیح میشود که مال است و غیر بنده
 مستقیم نیست و اما قرار بدن مجدور یا چه اقرار مذکور مشتکل است بر ضرر او ف - چه دست او بریده میشود بنا بر اقرار مذکور ص
 و زمین اقرار مقبول است بر غیر و قبل محمد رده در صورتیکه بنده مذکور محجور باشد انیت که اقرار او باطل است لهذا صحیح نیست اقرار
 او بالغصب پس آن مال که دزد دست بنده محجور است مال خواجا و لیست دست بنده بریده نمیشود بسبب دزدیدن مال خواجا و موبد
 قول محمد رده انيت كما مال اهل است در دعوی دزدی و بر بدن دست و دزد تابع آن است لهذا استموع میشود خصوصیت در
 مال بدن بر بدن دست و دزد است معنی صاحب مال اگر دعوی مال نماید و دعوی قطع دست پس دعوی و خصوصیت او صحیح است

و ثبت المال دونه و فی عکسه لانتهم و لا یثبت و اذا بطل فیما هو الاصل بطل فی التبع بخلاف الماذون لان
اقراره بالمال الذی فی یدیه صحیح فیصح فی حق القطع تبعاً و لا بی یوسف دره انه اقر بشیخین بالقطع
و هو علی نفسه فیصح علی ما ذکرناه و بالمال و هو علی المولی فلا یصح فی حقه فیه و القطع لیتحقق بدونه
کما اذا قال المحر الثوب الذی فی ید زید سرقة من عمر و وزید یقول هو ثوبی یقطع ید المقروان کان
لا یصلح فی تعیین الثوب حتی لا یؤخذ من زید و لا بی حقیقه دره ان الاقرار بالقطع قد صح منه لما
بینا فیصح بالمال بناءً علیه لان الاقرار یدل علی حالة البقاء و المال فی حالة البقاء تابع للقطع حتی
تسقط عصه المال باعتبارها و یستوی فی القطع بعد استهلاكه بخلاف مسئله المحر لان القطع انما تجب
بالسرقة من المودع اما لا یجب بسرقة العبد مال المولی فاقترا و لو صدقه المولی یقطع فی الفصول کلها
ص و همچنین ثابت میشود مال بدون قطع و در صورتیکه گواهی دهند یک مرد و وزن و همچنین ثابت میشود مال بدون قطع و دست در
صورتیکه اقرار بدزدی نماید و زود بعد از ان رجوع و انکار آن کند ص و اگر بر عکس باشد مسوغ نیست و غنی اگر بگوید صاحب مال
که من میخواهم که دست او بریده شود و مال میخواهم پس این مسوغ نیست ص و همچنین ثابت نمیشود قطع دست بدون ثابت شدن مال
و پس ظاهر شد که مال درین باب اصل است قطع دست تابع ص و هرگاه اقرار بنده مجبور صحیح نیست و اصل که اصل است پس اقرار
اوصحیح نخواهد شد و حق قطع دست که تابع آنست بخلاف بنده ماذون چه اقرار او بآنکه در دست اوست صحیح است پس صحیح خواهد شد اقرار
او در حق قطع دست که تابع آنست و دلیل بی یوسف دره نیست که در صورت مذکور بنده مجبور اقرار نموده است بدو چیزیکه قطع دست
و این اقرار او بر ذات اوست بنابراین سابق مذکور شده است که او آدمی است پس این اقرار صحیح خواهد بود و دوم مال داین اقرار
بر خواجما دست پس این اقرار صحیح نخواهد شد و حق خواهد بود و قطع دست واجب میشود بدون مال چنانچه اگر اقرار کند مرد بدزدی
نمودن پارچه که در دست زید است یا بنظر که بگوید بدزدی نموده ام من این پارچه را از نزد عمر و زید بگویم که این پارچه من است
پس بریده میشود دست این مقدار که اقرار او قبلی نیست و لکن پارچه بعینه انداخته نمیشود آن پارچه از ید و لاو خفیه میگویی که اقرار
بنده مجبور بدزدی مسوغ است بنابراین مذکور شد که او آدمی است پس صحیح خواهد شد اقرار او بآنکه مال بنا بر صحت اقرار او بحد سرقة زیرا چه اقرار
نمیکند و در حالت بقا است نه در حالت ابتدای سرقة و مال در حالت بقای آن تابع قطع دست است لهذا عصمت آن مال ساقط
میشود و باعتبار قطع دست و استیفای قطع دست نموده میشود و بعد از استهلاك مال مذکور بخلاف مسئله حر که مذکور شد چه در ان قطع دست
و لا ب است نه است و اما مال بجهت آنکه دست در زید بریده میشود و بسبب در دیدن مال زید و نمودن آن پس جائز است که پارچه
مذکور را آن زید باشد و حر مذکور زید باشد از نزد عمر و که مودع آنست ص و اما در صورتیکه بدزد و بنده اصل خواهد بود و پس
به سبب آن دست او بریده نمیشود پس فرق ظاهر شد میان این دو بیان مسئله حرف و اینکه مذکور شد وقتی است که خواهد بنده
مذکور نگذیب او را بعد اقرار ص و اگر خواهد تصدیق او نماید پس دست او بریده نمی شود و در جمیع صورتهای سبب

لنزال المانع قال واذا قطع السارق والعين قائمة في بدلة سردت الى صاحبها لبقائها على ملكه وان كانت
مستهلكة لم يضمن وهذا الاطلاق يشمل الهلاك والاستهلاك وهو رواية ابی یوسف عنه عن ابی حنيفة
وهو المشهور وروی الحسن عنه انه يضمن بالاستهلاك وقال الشافعي انه يضمن فيهما لا فيهما
حقا قد اختلف سببهما فلا يمتنعان فالقطع حق الشرع وسببه ترك الانتفاء عما نهى
عنه والضمان حق العبد وسببه اخذ المال فصار كاستهلاك صيد معلوك في الحرم او شرب
خمر معلوكه لذی می وگفتا قوله عليه السلام لا عزم على سارق بعد ما قطعت يمينه ولان وجوب الضمان
يتا في القطع لانه يملكه بأداء الضمان مستند الى وقت الاخذ فحين ان له ورد على ملكه فينتفى
القطع للشبهة وما يؤدى الى انتفائه فهو المنتفى وكان المحل لا يبقى معصوما حقا للعبد اذ لو سبق
لكان مباحا في نفسه فينتفى القطع للشبهة فيصير محرما حقا للشرع كالامية ولا ضمان فيه
الا ان العصمة لا يظهر سقوطها في حق الاستهلاك لانه فعل اخر غير السرقة ولا مطروكا في حقه

نزال شدن مانع آن است که حق خواهر است حق مسکله ۱۱ اگر بعد از بریده شدن دست در وعین مال در زبده موجود باشد در دست
در و مذکور پس آن مال داده میشود بالکشف چنان مال هنوز در ملک او باقی است و اگر آن مال باقی نباشد در دست در و مذکور پس آن
آن بر ملازم نیست نه در صورت ملک و نه در صورت استیلاک و این یک روایت است ابی یوسف در انا بحیثیه و همین مشهور است
حسن در روایت کرده است انا بحیثیه که ضمان آن واجب است در صورت استیلاک و شافعی را گفته است که در هر دو صورت ضمان آن
واجب است و به سبب بریده شدن دست در و ضمان مال ساقط نمیشود حق زبده قطع دست و ضمان مال هر دو حق است
و سبب هر یک ملحقه است چنانچه قطع دست حق شرع است و سبب آن نیست که او باز نماند از تکاب چیزیکه منع نموده بود شارع دست
را از ارتکاب آن و ضمان مال حق عباد است و سبب آن گرفتن مال است پس هر دو واجب خواهد شد چنانچه اگر مالک کند کسی صیدی را
که ملک انسانی است در حرم یا بخورد و غیره که ملک ذمی است و پس در صورت اول جزا و ضمان مال هر دو لازم می آید در صورت
دوم حد شرب و ضمان مال هر دو لازم می آید همچنین در نجایز حق و در کل علمای ما به یک این است که پیغمبر معلوم فرموده است که
ضمان نیست بر زو بعد از بریده شدن دست او و دوم نیست که وجوب ضمان منافی قطع دست است زیرا چه اگر ضمان مال در دیده
واجب شود بر زو پس او به سبب دادن ضمان مالک آن خواهد شد از وقتیکه گرفته بود و از طریق استناد و درین هنگام ظاهر خواهد شد
که اگر قسم است مال خود را پس قطع دست او منع خواهد شد و مال آن قطع دست او واجب است با جمیع این ضمان مال واجب نخواهد شد
چنان منافی آن است و دلیل دوم اینست که عصمت مال مذکور در سرقه ساقط نمیشود یعنی معصوم نمی ماند بجهت حق عباد چه اگر آن مال معصوم
ماند بجهت حق عباد پس آن مال فی نفسه مباح میشود و اگر بجهت حق عباد است و این حرمت غیره است نه حرمت لعین حق
و چه بجهت مباح است فی نفسه موجب حد نمیشود پس لازم می آید که قطع دست او واجب نشود بسبب شبهه باحت و حال آنکه قطع دست او
است با جمیع این ثابت شد که مال مذکور در حالت سرقه حرام لعین میگردد بجهت حق شرع مانند مرد و در ضمان مرد را واجب نیست و لیکن سقوط
عصمت مال مذکور در حق استیلاک ظاهر نمیشود چه استیلاک فعل دیگر است غیر سرقه و ضرر نیست که سقوط عصمت مال مذکور در حق آن نیز اعتبار نموده

وكذا الشبهة فتعتبر فيها هو السبب دون غيره ووجه المشهور ان الاستهلاك اتمام المقصود فيعتبر الشبهة فيها وكذا يظهر

سقوط العصمة في حق الضمان لانه من ضرورات سقوطها في حق الهلاك لا انتفاء المائثلة قال ومن سرق سرقات

قطعة في احد لها فهو لجمعها ولا يضمن شيئا عند ابي حنيفة رة وقال لا يضمن كلها الا التي قطع لها ومعنى

المسئلة اذا حضر احد هم فان حضر جميعا وقطعت يدها لخصومتهم لا يضمن شيئا بالاتفاق في السرقات

كلها لانه ان المحاضر ليس ينافي الغائب ولا بد من الخصومة لتظهر السرقة فلم تظهر السرقة من الغائبين فلم يقع القطع لها

ويعتبر في شبهة باحت اعتبار نموده بشود ودر چیزیکه سبب قطع دست است معنی سرقة نه در غیر آن که استهلاك است ف و برین مبتنی است آنچه در دست کرده است آنرا حسن و از تخفیفه که در صورت استهلاك ضمان مال واجب بشود ص و وجه رعایت مشورانیست که استهلاك تمام مقصود است چه مقصود از دزدیدن مال استهلاك آنست ص پس شبهة باحت مذکور اعتبار نموده خواهد شد در آن ف پس ضمان آن لازم نخواهد شد چه او گویا مال مبلع را هلاک کرده است ص و همچنین سقوط عصمت مال مذکور نیز اعتبار نموده میشود در حق ضمان ف و در صورت استهلاك ص چه سقوط عصمت آن در صورت از لوازم سقوط آنست در صورت هلاک ف معنی عصمت مال مذکور درین صورت نیز ساقط است و معصوم نیست تا ضمان آن لازم آید چنانچه در صورت هلاک آنست ص چه اگر عصمت مال مذکور در صورت استهلاك فقط باقیمانده ضمان آن واجب گردانیده شود پس مماثلت فوت میشود میان مال مضمون که مال دزدی است و میان مالیکه ضمان آنست ف چنان مال معصوم است بحجت حق عباد و در حالت هلاک و استهلاك حتی اگر غصب کند آنرا کسی ضامن آن میشود و خواه هلاک شود آن مال یا هلاک و تصرف کند آنرا غاصب و مال مضمون که مال دزدی است معصوم است بحجت حق عباد و در صورت استهلاك فقط و ثلث نیست میان مالیکه معصوم است و مالیکه معصوم است در هر حال و حال آنکه مماثلت میان مال مضمون و میان ضمان آن لازم است پس ثابت شد که در صورت استهلاك نیز عصمت مال مذکور ساقط است و ضمان آن واجب نیست چنانچه در صورت هلاک ص مسئله ٥- اگر شخصی چند بار دزدی نمود و بعد از آن دست او بریده شد به سبب یک دزدی پس آن بمقابل همه دزد و بهادار قیام میشود و ضمان مال هیچ یکی از دزد و بهای مذکوره لازم نمی آید زیرا بحقیق و صاحبین بد گفته اند که دزد مذکور ضامن مال جمیع دزد و بهای میشود و اگر دزدیک به سبب آن دست او بریده شده است و این در صورتی است که یکی از صاحبان مال حاضر شود و اگر جمیع آنها حاضر شوند و دست آن دزد بریده شود به سبب خصومت جمیع آنها پس در صورت دزد مذکور ضامن هیچ چیز نمیشود برای هیچ یکی از آنها بالاتفاق همه علل و دلیل صاحبین نیست که حاضر نائب قائم نیست خصوص صاحب مال برای اثبات دزدی ضرورت تا ظاهر شود دزدی در صورت مذکوره خصوص است و از جانب قائلان بانه نشد پس دزدی آن دزد و حق آنها ظاهر نشد پس قطع دست دزد و مذکور به سبب در محسوس مال آنها نشد

فبقيت امواله معصومه وانه ان الواجب بالكل قطع واحد حق الله تعالى لان مبنى المحذور على التداخل
والخصوصية شرط للظهور عند القاضي اما الوجوب بالجنالية فاذا استوفى فالمستوفى كل الواجب الا ترى انه
يرجع نفعه الى الكل فيقع عن الكل وعلى هذا الخلاف اذا كانت النصب كلها الواحد فخاصة في البعض

باب ما يحدث السارق في السرقه

ومن سرق ثوبا فاشقه في الدار بنصفين ثم اخرجه وهو يساوي عشرة دراهم قطع وعن ابي يوسف انه
لا يقطع لان له فيه سبب الملك وهو الخرق الفاحش فانه يوجب القيمة وتملك المضمون
وصار كالمشتري اذا سرق مبيعاً فيه خيار للبائع ولهما ان الاخذ وضع سبب الضمان كالملك
وانما الملك يثبت ضرورة اداء الضمان كيلا يجتمع البدلان في ملك واحد ومثله لا يورث الشبهة

پس اموال آنها معصوم ماند و لهذا ضمان آن واجب نخواهد شد و دلیل این چنین نیست که بمقابل جمع آن دزد بها قطع واحد
واجب است بجهت حق الله تعالى زیرا چه در حد و تداعل واجب است و بقدر امکان یعنی آنقدر که میشود و بحد واحد
و خصوصیت شرط ظهور سرقه است نزد قاضی و آن یافته شد و اما وجوب حد سرقه پس آن بسبب جنایت است پس
هرگاه قاضی استیفای حد واحد نمود پس استیفا کرد چیز را که واجب بود و تمامه یا نیمی یا نیمی که نفع آن که از جبار است بسوی جمیع آنها عائد و
راجع است پس آن قطع واحد بمقابل جمع آن دزد بها واقع است و لهذا ضمان مال بیع کی اذن دزد بها لازم نخواهد بود و همین
اختلاف است در صورتیکه بدزد و دزدی بارها مال یک کس را هر بار بقدر نقاب و آن کس بجهت یکبار خصومت نماید و بسبب آن
دست دزد مذکور بریده شود یعنی نزد ابی حنیفه هر بار ضمان مال بیع کی از دزدیهایی دیگر لازم نمی آید و نزد صاحبین رد بر او ضمان مال
دزدیهایی دیگر لازم می آید و الله اعلم

باب در بیان تصرفات دزد در مال مسروق مسئله اگر بدزد دزدی پاره و دو پاره کند آنرا در اندرون سرای صاحب پاره و بعد از آن چون
آن سرای بقرآن را دعاء آنکه قیمت آن پاره بعد از پاره کردن آن ده درم است پس دست آن دزد بریده میشود و از ابیوسف در صورتی که دست
او بریده نمیشود زیرا چه دزد مذکور هرگاه پاره کرد آن پاره را پس سبب ملک او در آن یافته شد و آن خرق فاحش است چه خرق فاحش از سباب
ملک است بجهت آنکه بسبب خرق فاحش بر او ضمان قیمت آن واجب میشود پس مضمون ملوک و دیگر دزد بعد از دادن ضمان دزد مذکور هرگاه بعد از
پاره کردن آن پاره بیرون کرده است آنرا از سرای صاحب پاره پس در صورتی که دزد می تحقق نشدیم دزد مذکور بیرون کرده است از سرای
مذکور چیز را که در آن سبب ملک او یافته شده است و در صورتی که دست دزد بریده نمیشود و چنانچه بریده نمیشود و در صورتیکه مشتری بدزد و قیمتی
را که در آن خیار باطل است و چه سبب ملک که شر است یافته شده است در آن همچنین در اینجا نیز صاحب و ابو حنیفه و محمد رحمی گویند
که گرفتن آن مع خرق فاحش سبب وجوب ضمان است نه سبب ملک و جز این نیست که ملک ثابت می شود بعد از ادا
ضمان بجهت آنکه اگر ملک ثابت نشود مجتمع می شود و بدل هر دو در ملک با عدل و مثل آن صورت شبه نیست

کنفس الاخذ وکما اذا سرق البائع معيبا بابه بخلاف ما ذكره لان البيع موضوع لا فائدة الملك
وهذا الخلاف فيما اذا اختار تضمين النقصان واخذ الثوب فان اختار تضمين القيمة
وترك الثوب عليه لا يقطع بالاتفاق لانه ملكه مستند الى وقت الاخذ فصا رس كما اذا ملكه
بالهبة فاورث شبهة وهذا كله اذا كان النقصان فاحشا فان كان يسيرا يقطع بالاتفاق
لانعدام سبب الملك اذ ليس له اختياري تضمين كل القيمة وان سرق شاة فذبحها ثم اخروها
لويقطع لان السرقة تمت على اللحم ولا قطع فيه ومن سرق ذهب او فضة يحب فيه القطع فصنعه
دراهم او دنانير قطع فيه ويرد الدراهم والدنانير الى المسروق منه وهذا عند ابى حنيفة سرة
وقالا لا سبيل للمسروق منه عليهم اداصله في الغصب فهذه صنعة متقومة عندهما خلافا له
مانند گرفتن فقط بدون خرق و عني مجرد گرفتن نیز گاهی سبب ملک میگردد بعد از ادای ضمان و مع هذا مورث شبه نسبت پس همچنین گرفتن مع
خرق که سبب وجوب ضمان است و بعد از ادای ضمان سبب ملک میگردد و مورث شبه خواهد شد و نظیر مسئله مذکوره نیست که اگر بدزد و بلع
از نزد مشتری میبخت میبخت را که بدست او فروخته بود و پس دست او بریده میشود و اگر چه سبب رد آن میبخت که عیب است بالآخره سبب ملک
بائع میگردد و تحقق است و مع هذا دست او بریده میشود پس همچنین در اینجا نیز صنفان آنچه ذکر کرد آنرا ابو یوسف و عنی که اگر مشتری بدزد و دزدی
را که در آن خیار بلع است صنف زیر این صنف موضوع است برای افاده ملک و باید دانست که این اختلاف در صورتی است که اختیار کند
صاحب بار چه که بگیرد آن بار چه را مع ضمان نقصان و اگر اختیار کند که بگذارد بار چه مذکور را و ضمان بگیرد و از دزد مذکور قیمت آنرا پس در نیصورت
دست او بریده نمیشود و باتفاق جمیع علمای مازندری بار چه مذکور مالک آن بار چه میگردد و از وقت گرفتن آن بطریق استناد پس چنان شد
که هر یک مالک بدزد مال دزدیده را چه دست او بریده نمیشود و بسبب شبهه ملک و همچنین در اینجا نیز یافته که مذکور شد و قی است که بسبب
خرق نقصان فاحش شده باشد و اگر نقصان قلیل باشد پس دست آن دزد بریده میشود و باتفاق جمیع علمای مازندری بار چه در نیصورت
یافته نمیشود و سبب ملک چه در نیصورت مالک را نمی رسد که بگیرد جمیع قیمت آنرا بطریق ضمان مسئله ۲- اگر بدزد و شش گوسفندی را و بعد از آن پنج
گندم را و از دزدون سرای مالک و بعد از آن بیرون بر آنرا از سرای مذکور پس دست او بریده نمیشود و در نیصورت دزدی مذکور بالآخره دزدی
گوشت است و بسبب دزدیدن گوشت است دزد بریده نمیشود مسئله ۳- اگر دزد کسی آنقدر طلا و نقره را که بسبب دزدیدن آن دست بریده
میشود و بعد از آن در بهم و دینار ساخت آنرا پس دست او بریده میشود و آن در بهم و دینار و این داده میشود و بر سر دق منه و این نزد و همچنین
است و صاحبین را گفته اند که مسروق منه را نمی رسد که بگیرد و آن در بهم و دینار را و اصل این مسئله در صورت غصب است و عنی
اگر غصب کند کسی در بهم یا دینار را و بعد از آن زیوری ساز و از آن چون سوار مثلاً پس حق مالک از آن منقطع میگردد و نزد صاحبین رح
بر خلاف قول اجماع نیز و همچنین در صورت مذکوره بسبب ساختن در بهم و دینار از طلا و نقره حق مسروق منه منقطع میشود و نزد صاحبین
بر خلاف قول ابی حنيفة رح و سر آن نیست که صنعت مذکوره متقوم است نزد صاحبین رح بر خلاف قول ابی حنيفة رح

ثم وجوب الحد لا يشكل على قوله لانه كما يمكنه وقيل على قولهما لا يجب لانه ملكه قبل لقطع وقيل يجب لانه صار بالصنعة شيئاً آخر فلم يملك عينه فان سرق ثوباً فصبغه اسمر قطع ولم يؤخذ منه الثوب ولم يضمن قيمة الثوب هذا عند حنيفة والى يوسف رة وقال محمد بن زكريا يؤخذ منه الثوب ويعطى ما زاد الصبغ فيه اعتباراً بالنصب والتجاءع بينهما كون الثوب اصلقاً أو كون الصبغ تابعاً لهما ان الصبغ قائم بصورة ومعنى حتى لو اراد اخذها مصبوغاً يضمن ما زاد الصبغ فيه وحق المالك في الثوب قائم بصورة لا معقلاً لا ترى انه غير مضمون على سارق بالهلاك فوجنا جانب السارق بخلاف النصب لان حق كل واحد منهما قائم بصورة ومعنى فاستويا من هذا الوجه فوجنا جانب المالك لما ذكرنا وان صبغه اسود اخذ منه في المذهبين يعني عندنا بن حنيفة ومحمد رة وعند أبي يوسف رة هذا والا دل سوا ذلك ان السواد زيادة عندة كالحمرة وعند محمد رة زيادة ايضا كالحمرة ولكنه لا يقطع حق المالك وبعد ازان بايد داشت که در بریدن دست و زرد صورت مذکوره بنا بر قول اخیفیه در هیچ اشکال نیست زیرا چه در مذکور مالک آن در هم و دنیا را می شود و اما بنا بر قول صاحبین در پس بعضی گفته اند که بریدن دست او در صورت مذکوره واجب نیست زیرا چه در مذکور مالک آن در هم و دنیا را شده است پیش از بریدن دست او و بعضی گفته اند که بریدن دست آن در زرد صورت مذکوره نیز و صاحبین در نیز در بیت زیرا چه آن طلا و نقره بسبب صنعت مذکوره چیز دیگر گشته است و در مذکور مالک آنچه دیگر گشته است نه مالک عین آن مال در دیده طلا و نقره است پس دست او بریده خواهد شد مسئله هم ساگر در زرد کسی پارچه در رنگ سرخ کند آنرا و بعد ازان دست او بریده شود بسبب در بریدن پارچه مذکور پس آن پارچه و پس گرفته میشود و زرد و نقره از قیمت آن طلا و نقره نیست این نزد شیخین در دست و محمد رة گفته است که آن پارچه سرخ گرفته میشود و زرد و داد میشود و با آنچه زیاد شده است قیمت آن بسبب رنگ مذکور چنانچه اگر غصب کند کسی پارچه را و بعد ازان رنگ سرخ کند آنرا پس آن پارچه و پس گرفته میشود و زرد و داد میشود و با آنچه قیمت آن زیاد شود بسبب رنگ مذکور و اصلت آنکه پارچه اصل است و موجود دست در رنگ تابع آنست لهذا از ترجیح داده میشود جانب صاحب پارچه را پس آن پارچه با و داد میشود و قیمت رنگ بقاصبت کور و همچنین در اینجا نیز زیرا چه علت مذکوره در اینجا نیز یافته میشود و دلیل شیخین در نیست که رنگ موجود و قائم است از روی صورت و معنی لهذا اگر گیر دآن پارچه رنگین را صاحب پارچه ضامن میشود چیز را که بسبب رنگ زیاد شده است و حق مالک پارچه قائم است در صورت آن پارچه فقط نه در معنی آن رنگ که عبارت است از مالیت آن حق زیرا چه اگر آن پارچه هلاک شود پس ضمان آن لازم نمی آید و زرد مذکور در هر گاه چنین شد پس هیچ داده خواهد شد جانب در مذکور بخلاف صورت غصب چه در آن حق هر واحد از غاصب مالک موجود و قائم است از روی صورت و معنی و با قیمت هر دو برابر اند پس ترجیح داده خواهد شد جانب مالک را و چه که ترجیح داد آنرا محمد رة و ابنه مذکور شد وقتی است که در مذکور رنگ سرخ کرده باشد پارچه مذکور را حق مالک اگر رنگ سیاه کند آنرا پس آن پارچه سیاه گرفته میشود و زرد و نقره و همچنین محمد رة و ابنه یوسف در نیز در صورت اول هر دو برابر است زیرا چه رنگ سیاه نیز و ابو یوسف در موجب زبانی قیمت است مانند رنگ سرخ و زرد و محمد رة نیز رنگ سیاه مانند رنگ سرخ است و لیکن آن موجب انقطاع حق مالک نیست بلکه مالک را بر سر سکه و پس بگیر دآن پارچه را در هر دو صورت

وعند أبي حنيفة ساء السواد نقصان فلا يوجب انقطاع حق المالك

باب قطع الطريق

قال واذا خرج جماعة ممنوعين او واحد يقدر على الامتناع فقصدا واطمع الطريق فاحذوا
قبل ان ياخذوا مالا ويقتلوا انفسا حبسهم الامام حتى يجدوا توبة وان اخذوا مال مسلما وذمى
والماخوذ اذا قسم على ما اعتهم اصاب كل واحد منهم عشرة دراهم فصاعدا او ما تبلغ قيمته ذلك
قطع الامام ايديهم وارجلهم من خلاف وان قتلوا ولحقا اخذوا مالا قتلهم الامام حدا والاصل
فيه قوله تعالى انما جزاء الذين يحاربون الله ورسوله الاكيد والمراد منه والله اعلم التوزيع
على الاحوال وهي اربعة هذه الثلاثة المذكورة والرابعة ان شاء الله تعالى وكان
الجنائيات تتفاوت على الاحوال فاللائق تغلظ الحكم بتغلظها اما الحبس في الاول
فلائق المراد بالنفي المذكور لانه نفى عن وجه الارض بدفع شرهم عن اهلها

ص ووزدوا تخفيفه درنگ سياه نقصان وعبست پس آن موجب نطفاع عن مالک نیست وانه اعظم
باب در بیان قطع طریق ف یعنی راه زنی ص مسئله ای وقتی که خروج کنند جماعتی که قادر اند بر امتناع ف یعنی امتناع نیست که قوی
در دور آور باشند باینطور که تعرض غیر از خود دفع توانند کرد ص یا خروج کنند شخص واحد که قادر است بر امتناع ف باعتبار قوت و شجاعت خود
ص و قصد قطع طریق نمایند ف پس اینها را بر زبان عربی قطع الطريق و بر زبان فارسی راه زن میگویند و کسی که رهزنان رهزنی
او نمایند آنرا موقوف علیه میگویند ص و رهزنان را چهار حالت است یکی اینکه گرفته آیند پیش از آنکه گیرند مال کسی را یا قتل کنند کسی را
ف یا ز سرانیده باشند کسی را ص و دوم اینکه گرفته آیند بعد از آنکه گرفته باشند مال مسلمان یا ذمی را فقط و سوم اینکه گرفته آیند
بعد از آنکه قتل نموده باشند فقط چهارم آنکه گرفته آیند بعد از آنکه قتل نموده باشند و هم مال گرفته باشند حکم آنها در حالت اول اینست که بهر
کند آنها را امام تا آن زمان که توبه ظاهر شود از آنها ف یعنی معلوم شود از حال آنها که آنها توبه بدل نموده اند باینطور که از توبه و صلاح
ظاهر شود بر پیشانی آنها ص و حکم آنها در حالت دوم اینست که بر امام دست و پای چپ آنها را بشیم طیکه آنچه گرفته باشند آنقدر مال
باشد که هرگاه قسم نموده شود میان آنها بهر کس مال بقدره درم برسد ف و باید دانست که شخص دست راست و پای چپ
بجست آن نموده شده است که اگر دست و پای از یک جانب بریده شود فوت می شود و یک جنس منفعت به تمامه و آن بمنزله
کشتن است و کشتن او مشروع نیست ص و حکم آنها در حالت سوم اینست که قتل نمایند آنها را امام بطریق حد ف پس
اگر عقوبت نماید از اولی غول عضو آن هیچ اعتبار ندارد چه حد حق الله است ص و دلیل احکام این سه حالت و حالت چهارم آیه قرآن است
و آن این است که نیست جزا کسی که می کشد یا خدا و رسول خدا و سعی می کنند در زمین به فساد و اگر اینکه کشته شوند یا بر دار کشیده شوند
یا بریده شوند و دستها و پایهای آنها از جانب خلاف پائین کرده شوند از روی زمین ف و باید دانست که مسافر به
صحرا یا در حفظ و امان خداست و متوکل است بر او پس منعرض حال مسافر محارب است با خداست و قتال کند
فی النهایه ص و مراد از نفی حبس سبب چه حبس اخراج است از روی زمین بدفع کردن شر آنها از اهل زمین

و یغزرون ایضا لبائش و تمکون کافه و شوطه القدرة علی الامتناع لان الحاربة لا یحقق الا بالمنعة والحالة الثانية کما بینا هالما تاوناه و تمکون یکنون
 الماخوذ مال مسلم و ذمی لیکن العصمة مؤبدة و لهذا لوقطع الطريق علی المستامن لا یجوز القطع و تمکون کمال انصاف فی حق کل واحد کما لا یمکن استباح
 طوقه الا بتناوله مال خطره و آثاره و قطع الید الیمنی فی الرجل یسوی کیداً یؤدی الی تقویت جنس المنفعة والحالة الثالثة کما بینا هالما تاوناه و یقتلون حدائق
 و علی الاشیاء عنهم لا یفتت الی عقوبت کانه حق الشیخ و الاربعة اذا اقتلوا واحد و المال فلا مام بالخیار ان شاء قطع یدیه و اجله من خلاف
 و قتلهم او صلیمهم و ان شاء قتلهم و ان شاء صلیمهم و قال محمد بن یحیی یقتل ویصلب و لا یقطع لانه جنایة واحدة فلا تجزأ حدین کان مادیون النفس یدخل
 فی النفس فی باب الحد کما لا یسوقه و الیهم و ان هذا عقوبة واحدة تغلظت لتغلظ سببها و هو تقویة کانه من علی النماهی باقتل اخذ المال لحد کان قطع الید الرجل
 معافی لکبری حد واحد و ان کان فی الصغری حدین و التداخل فی الحد و کان حد واحد ثم ذکر فی کتابنا التحذیر بین الصلب و تکراره و هو ظاهر ادوایة و عن
 ابی یوسف انه لا یدون لانه منصوص علیه و المقصود التثبیر یعتبر به غیره و نحن نقول اصل التثبیر یاقتل المبالغه فی الصلب فی غیره ثم قال یصلب
 حیاء یجوز بطنه و یجره الی ان یتمو مثله عن الکوفی و عن الطحاوی انه یقتل ثم یصلب و ینظر فی المثلثة وجهه الاول هو الاصح ان الصلب علی هذا الوجه البلیغ فی الیوم المقصود
قال لا یصلب الا کثر من ثلثة ایام لانه متغیر بعد هانی تاو لئلا یسقط به و عن ابی یوسف انه لا یترک علی خشبة حتى یتقطع ویسقط یعتر به غیره

و باید دانست که آنچه مذکور شد که آنها گرفته باشند مال مسلمانی را یا ذمی را پس آن بجبت آنست که تا آئمال معصوم باشند بصفت دائمی پس اگر
 بطریق راهزنی بگیرد مال حرفی را بریدن دست و پای او واجب نمیشود و حکم آنها در حالت چهارم نیست که امام در عقوبت آنها مختار است اگر
 خواهد دست و پای آنها را برید و بعد از آن قتل نماید آنها را یا صلب نماید عینی برادر کشد و اگر خواهد قتل کند آنها را فقط فی آنکه دست و پای
 آنها را برید و اگر خواهد برادر کشد آنها را فقط فی آنکه دست و پای آنها را برید و در مورد گفته است که امام اگر خواهد یکشاید برادر کشد فقط و
 نمیرسد و اگر دست و پای آنها را نیز برید و بجبت آنکه راهزنی یک جنایت است پس آن موجب در حد نخواهد شد و بجبت آنکه قطع مادیون ذات و قتل
 میشود و قتل ذات در باب حد اندا اگر در زوی زن باشد و مالیکه محصن است او مجرم نموده میشود فقط و دست او بریده نمیشود و دلیل اینجینیه و ابی یوسف
 نیست که عقوبت مذکوره عینی قتل مع بریدن دست و پای با صلب مع آن حدی یک عقوبت شدید است بسبب شدت سبب آن که
 گناه شدید است یعنی نقویت امن راه بر وجه کمال بسبب قتل آدمی و گرفتن مال بلند بریدن دست راست و پای چپ حد واحد است در
 حق راهزن و در حق دزدیکه غیر راهزن است و حد دست و قتل در حد متعدد میشود و حد واحد بعد از آن باید دانست که قدری زجر
 و مختصر خود ذکر کرده است که امام مختار است اگر خواهد برادر کشد بعد از قتل و اگر خواهد ترک آن کند و این ظاهر الروایت است و از ابی یوسف
 مروی است که ترک آن بناید کرد زیرا که صلب منصوص علیه است و مقصود از آن تشبیه است تا و گیران بسبب آن عبرت گیرند و فقها
 از جانب اینجینیه میگویند که اصل تشبیه حاصل است بسبب قتل و صلب برای مبالغه است پس امام مختار است اگر خواهد مبالغه نماید و خواهد
 ترک آن کند و بعد از آن گفته است قدری راهزنی که آن راه زن زنده برادر کشیده میشود و چاک کرده میشود شکم او به نیزه تا آنکه بمیرد و چنین
 مروی است از کرمی راهزنی که او را طحادی راهزنی است که او کشته میشود و اول و بعد از آن برادر کشیده میشود تا مثله کردن لازم نیاید و چنانچه
 یعنی قتل قدری راهزنی است زیرا که بسبب کشیدن برادر مذکور مردمان زیاد و ترغائف میشوند و همین مقصود است و باید دانست که بر سر راهزنی
 از سه روز نباید گذشت زیرا که بعد از آن متغیر و بدبو می شود و بسبب آن مردمان ایذا میبردند و از ابی یوسف مروی است
 که بر سر راهزنی گذشت و او را از زمان که بوسه شده شود و پاره پاره شده بریزد تا از دیدن آن مردمان عبرت گیرند

قلتنا حصل لا اعتبار بما ذكرناه والنهاية غير مطلوبة قال واذا قتل لقاطع فلا ضمان عليه في مال اخذناه اعتبارا بالسرقه الصغرى وقد بيناه فان بائسوا القتل احدهم اجرى لحد عليهم باجمعهم لانه جزاء المحاربة وهي تحقق بان يكون البعض سارقا للبعض حتى اذا زلت اقلتهم الحجاز واليهام وانما الشرط القتل من واحد منهم وقد تحقق قال والقتل وان كان بعضا او بغيره او بسيفه او سواه لانه يقع قطع الطريق بقطع المارة وان لم يقتل لقاطع ولم ياخذ مالا وقد جرح اقتص منه في ماله القصاص واخذ الارش منه مما فيه الارش وذلك لان الاولياء لانه لا حد في هذه المجنات فظهر حق العبد وهو ما ذكرناه فيستوفيه الولى وان اخذ مالا ثور جرح قطعت يده ورجله وبطلت الجراحات لانه لما وجب الحد حقا لله سقطت عصمة النفس حقا للعبد كما سقطت عصمة المال وان اخذ بعد ما تاب وقد قتل عمدا فان شاء الاولياء قتله وان شاء عفا عنه لان الحد في هذه المجنات لا يقام بعد التوبة للاستثناء المذكور في النص وكان التوبة يتوقف على رد المال ولا قطع في مثله فظهر حق العبد في النفس والمال حتى يستوفى الولى القصاص او يعفو ويحبب لضمان اذا هلك في يده او استهلك وان كان من القطاع صبي او مجنون او ذور محر محرم من المقتول عليه وجواب ان نسبت كه عتبت بغيره وان بسبب كذا شئت ان برسر دارنا سوز و خياوه ازان مطلوب نيت مسلكه ۲- اگر كشته شود راجه زن پس واجب نیشور بر او ضمان مالی که گرفته بود از راجه بر قیاس آن بر دزدی چه در دزدی حکم است چنانچه بیان آن سابق گذشت است مسلكه ۳- اگر یک کس از میان راجه زن قتل کند پس مد آن بر جرح آنها جاری نموده میشود زیرا چه آن مجزای محاربه است و محاربه باینطور متحقق میشود که بعضی از آنها معین و مددگار دیگر باشند لهذا اگر بلغز و قدم کسی از آنها دیگری امانت او میکند و شرط جاری نمودن حد بر آنها همین است که قتل یافته شود از یکی از آنها و آن در صورت مذکور متحقق است و باید دانست که قتل بعضا و بربنگ و شمشیر و راجه بر سر است چه راجه زن بسبب آن متحقق میشود مسلكه ۴- اگر گرفته آید راجه زن که قتل کرده است و مال گرفته است بلکه مجروح کرده است انسانی را پس بنبضت قصاص گرفته میشود و در صورتیکه در آن قصاص است وارش گرفته میشود و در صورتیکه در آن ارش است و آن گرفتن قصاص وارش مفوض است بسوی اولیای آن زیرا چه در جنایت مذکوره حد نیست پس ظاهر گشت که آن حق عباد است لهذا استیفای آن خواهد کرد صاحب حق که ولی جنایت است مسلكه ۵- اگر گرفته آید راجه زن که مال گرفته بود و بعد از گرفتن مال مجروح کرده بود انسانی را پس در نبضت دست و پای او بریده میشود و جراحاتی که از دست او صادر شده است باطل است ۶- عینی دلش یا قصاص آن لازم نمی آید صریحاً زیرا چه گاه واجب شد حد بجهت حق الله تعالی پس ساقط است عصمت مآدون ذات که بجهت حق عباد است چنانچه ساقط میشود عصمت مال مسلكه ۷- اگر گرفته آید راجه زن یا بعد از آنکه او توبه نموده است و مال که او قتل کرده بود و عهده اف و هم مال گرفته بود صریحاً پس در نبضت ولی جنایت مختار است اگر خواهد قتل کند او را و اجبت قصاص و اگر نخواهد عفو کند او را و از راجه در جنایت راه زنی مد فاقم کرده نمی شود بعد از توبه بجهت آنکه در قرآن مذکور است که حد جاری میشود بر آنها مگر بر کسی تا که توبه نکند پیش از آنکه دست قدرت ماکم بر آنها رسد و گرفته آید آنها بجهت آنکه توبه متحقق نمی شود مگر باینطور که مال واپس دهند صاحب مال را و در چنین صورت بریدن دست و پا واجب نمی شود و هر گاه مد واجب نشد پس ظاهر شد که حق عباد و ذوات و مال است پس فی جنایت را می رسد که قصاص بگیرد و اگر خواهد عفو کند و ضمان مال در نبضت لازم است بر راجه زن مذکور اگر آن مال هلاک شود و در دست او یا او استنکاح آن ناپد مسلكه ۸- اگر باشد از جمله راجه زن صبی یا مجنون یا فور هم محرم مقتول علیه پس در نبضت

سقط الحد عن الباقيين فالمدكور في العصى والمجنون قول ابي حنيفة وزفره وعن ابي يوسف انه لو باشر العقلاء
بحد الباقيون وعلى هذا السرقه الصغرى له ان المباشراصل والردع تابع ولا يخل في مباشر العاقل لا اعتبار
بالخلل في التبع وفي عكسه يتعكس المعنى والمحكم وتهمانه جنایة واحدة قامت بكل فاذا لم يقع
فعل بعضهم موجبا كان فعل الباقيين بعض العلة وبه لا يثبت المحكم فصلا كالخاطي مع العاصد واما
ذو الرحم المحرم فقد قيل تاويله اذا كان المال مشتركا بين المقطوع عليهم والا حده انه مطلق لان الجنایة
واحدة على ما ذكرناه فالامتناع في حق البعض يوجب الامتناع في حق الباقيين بخلاف ما اذا كان فيهم
مستامن لان الامتناع في حقه لخلل في العصمة وهو يخصه اما هنا الامتناع

مدسا قط میشود از باقیان نیز دانچه مذکور شد و صبی و مجنون قول ابي حنيفة وزفره و ابی یوسف و مروی است که این و فنی است که مباشر قتل مباشر
گرفتن مال بهمان صبی یا مجنون باشد و اگر مباشر قتل یا گرفتن مال عقلا باشد پس حد جاری میشود و باقیان نیز اگر چه میان آنها صبی یا
مجنون است ولیکن بران صبی و مجنون حد جاری کرده نمی شود و همچنین اختلاف است در مورد تکیه و ردی نماید جماعتی که بعضی از آنها
صبی یا مجنون است و فنی نیز و ابي حنيفة وزفره حد سرقه ساقط میشود از جمیع و نزد ابی یوسف رد نیز حکم همین است اگر آن صبی یا مجنون
متاع را از خانه صاحب متاع بیرون نبرد و نه دیگران و اگر امر بر عکس این باشد پس حد ساقط نمی شود و اگر کسی عاقل بالغ اندکی
و دلیل ابی یوسف نیست که مباشر مهمل است و مدوکار تابع است و در مورد تکیه مباشر عاقل باشد هیچ غل نیست در اصل و جز این
نیست که غل در تابع است و آن اعتبار ندارد و اگر امر بر عکس باشد حد ساقط میشود و نزد جمیع زیرا چه غل در اصل یافته میشود و در پیش
ابی حنيفة وزفره نیست که قطع طریق یک جنایت است که قائم است بر کل آن جماعت و آن علت حد است و هر گاه فعل بعضی از آنها
موجب جزا نباشد پس فعل باقیان جزو علت خواهد بود و بسبب جزو علت حکم ثابت نمی شود چنانچه اگر دو کس بکشند شخصی را با بنطوریکه یکی
عمدا کشته باشد و دیگری بخطا پس قصاص ساقط میشود زیرا چه فعل کل کس که عمدا کشته است جزو علت است همچنین در اینجا نیز
صی دانچه مذکور شد در مورد تکیه یعنی از جمله راهزنان و در محرم محرم مقطوع علیه باشد پس بعضی گفته اند که آن در صورتیست که آن مال
مذکور مشترک باشد میان آن و در محرم محرم میان مقطوع علیه و بعضی گفته اند که آن مطلق است و مقید نیست بصورت مذکوره و همین اصح است
زیرا چه قطع طریق یک جنایت است که قائم است بر کل پس امتناع و وجوب حد در حق بعضی از آنها موجب امتناع آنست در حق باقیان
و سوال راهزنی کردن در حق مستامن موجب حد نیست چنانچه راهزنی در حق ذی رحم محرم موجب حد نیست هر گاه بودن ذی رحم محرم
در قافله مقطوع علیه موجب سقوط حد است پس همچنین باید که بودن مستامن در قافله مذکوره نیز موجب سقوط حد باشد و حال آنکه چنین نیست
بلکه بسبب راهزنی نمودن در حق قافله مدلا دمی باید اگر چه میان آنها مستامنی باشد جواب صی راهزنی در حق مستامن موجب
حد نیست بسبب آنکه غل است و رحمت بجان دلال او و این بسبب نقص است با و بخلاف بودن ذی رحم محرم در قافله

لحلل فی الحرم والقافله حرز واحد و اذا سقط المحمد صار القتل لی الاولیاء لظهور حق العبد علی ما ذکرناه فان شاءوا قتلوا وان شاءوا عفووا و اذا قطع بعض القافله الطريق علی بعض لم یجب للمحمد ان یحرم واحد فصارت القافله کذلک واحد و من قطع الطريق لیلا و نهارا فی المصرا و بین الکوفه و الحیره فلیس بقاطع الطريق استحسنانا و فی القیاس یکون قاطع الطريق و هو قول الشافعی و لوجوده حقیقه و عن ابی یوسف سرهانه یجب للمحمد ان کان خارج المصرا و ان کان بقریه لانه لا یلحقه الغوث و عنه ان قاتلوا نهارا بالسلح او لیلا به او بالخشب فهو قطع الطريق لان السلح لا یلثم و الغوث یطی باللیالی و نحن نقول ان قطع الطريق بقطع المارة و لا یتحقق ذلك فی المصرو بقرب منه لان الظاهر لحوق الغوث الا انهم یوخذون بورد المال ایضا لا یلحق الی المستحق و یعدون و یحبسون لارتکابهم الجنایه و لو قتلوا فی الامر فیه الی الاولیاء لم یابینا

چه بسبب بودن او در قافله ظل واقع میشود و حرز که قافله است چه قافله حرز واحد است و فاندخانه واحد پس سبب گرفتن مال از قافله مذکور حد واجب نخواهد شد چنانچه اگر بزد کسی مال قریب خود را و مال جنبی را از فاندخانه که آن قریب و جنبی با هم در آن سکونت می نمایند پس دست او بریده نمیشود و حکمت تحقق شبهه در حرز پس همچنین در ینجا نیز حد واجب گاه سابقا شد حد و در صورت مذکور پس ظاهر شد حق عباد و بنابر آنچه مذکور شد لهذا در صورت مذکور اگر هر زن آن قتل نموده باشند پس اولیای جنایت بخوارند اگر خواهند قتل کنند قاتل را و اگر خواهند عفو نمایند مسئله ۸- اگر بعضی از قافله را هر زن نماید بر بعض دیگر از آن قافله پس بران بعض حد واجب نمیشود زیرا چه قافله حرز واحد است مانند فاندخانه واحد و اگر کسی که هم فاندخانه اند بزد و مال دیگر از فاندخانه مذکور حد مرتبه بر او لازم نمی آید همچنین در ینجا نیز مسئله ۹- اگر شخصی رهزنی نماید وقت شب یا در روز شهر یا در میان کوفه و حیره و فاندخانه که منزل نعمان بن منذر است قریب کوفه یا بنظر که عمارت هر یک متعلق است بدیگر پس بر آن شخص را هر زن نیست بطریق استحسان و مقتضای قیاس نیست که او را هر زن باشد و همین قول شافعی در حد است زیرا چه معنی را هر زن در و بافته میشود و حقیقه و از ابی یوسف در مردی است که حد واجب میشود بر او و قتیله او را هر زن نموده باشد بیرون شهر اگر چه قریب شهر باشد زیرا چه فریاد رس نمیداند و آنجا و نیز مرقی است از ابی یوسف رد که اگر آنها در شهر قتال نمایند مسلح در روز و همچنین اگر در شب قتال نمایند مسلح یا بچوب یا به سنگ پس آنها قتلع طریق اند زیرا چه مسلح در کشتن در رنگ نمی کنند تا فریاد رس برسد و همچنین در وقت شب فریاد رس بدید میرسد و وجه استحسان امنیت که رهزنی عبارت است از زدن راهروان و مرد کشتگان در راه و این معنی متحقق نیست در شهر و نه در مکانیکه قریب شهر است زیرا چه ظاهر همین است که فریاد رس میرسد آنجا پس آنها قتلع طریق نیستند لهذا حد بر آنها جاری کرده نمی شود و لیکن مواخذه نموده میشود از آنها برای واپس دادن مال ناعم بصیاحب حق برسد و نیز تادیب نموده میشود بر آنها و در حبس داشته می شوند آنها چه آنها جنایت نموده اند و اگر آنها کسی را قتل نموده باشند پس مواخذه آن مومن است بسوء و سنی جنایت بنابر دجی که سابق مذکور شده است و بدانکه فتوی بر قول ابی یوسف رد است کذا فی فتح القدر نقل عن الطحاوی

و من یقتل رجلا حق قتله فالدية على عاقلته عندی حنیفة ردھی مسئلة القتل بالمشغل و سببین فی باب الدیات
ان شاء الله تعالی و ان یقتل فی المصر غیر مرة قتل به لانه صار ساعیا فی الارض بالانفسا فیدفع شریة بالقتل و الله اعلم

کتاب السیر

السیر جمع سیرة و هی الطریقة فی الامور و فی الشرع یختص بسیر النبی علیه السلام فی مغازیہ قال الجهاد فرض علی الکفایة
اذا قام به فریق من الناس سقط عن الباقین اما الفرضیة فلقوله تعالی فاقبلوا المشرکین کافة حکما یقاتونکم کافة و لقوله
علیه السلام الجهاد ما مضی لی یوم القیامة و ابادیه فرضا باقی و هو فرض علی الکفایة لانه ما فرض لعینه اذ هو فساد فی نفسه
و انما فرض لاعاز دین الله و دفع الشر عن العباد فاذا حصل المقصود بالبعض سقط عن الباقین کصلوة الجنازة و رد السلام
فان لم یقم به احد ثم جمیع الناس بتركه لان الوجوب علی الكل و لان فی اشتغال الكل به قطع مادة الجهاد من الکراخ و السلام فیجب علی الکفایة
الا ان یکون النفیذ عاملا فیمضی من فرض الاعیان بقوله تعالی انفر و اخلفا و اثقالا لایة و قال فی الجاهل الصغیر الجهاد واجب کالبلیغ
فی سعة حق یمتاز الیهما فاول هذا الکلام انما قال الوجوب علی الکفایة و آخره الی النفیذ العام و هذا لان المقصود عند ذلك

حس مسلمة انخصی نفسه و کسی احتی که گشت آنرا پس دیت آن بر عاقله فاقبل است نزوانی عینقده و این مسئله علی المشغل است که بیان آن مجمل بود و راجع است
انشاء الله تعالی و اگر شخصی را این عمل نماید در شهر پس و کشته میشود و سبب آن جلد و سالی بفساد است در زمین خداست پس شر او دفع نموده و خداوند شکر است و او را علم بالصواب

کتاب السیر

باید دانست که سیر جمع سیرت هدرت و سیرت در لغت بمعنی طریق است در امور دینی و دنیاوی و سیر در شرع مختص است به سیر نبی
علیه السلام در رغزوات او مسلمة ارجاد فرض کفایت است و فیکه جهاد نمایند گروهی از مسلمانان پس ساقط می شود از دیگران
و فرضیت آن ثابت است با خدا تعالی چه او تعالی در قرآن مجید فرموده است که بشید مشرکان را و بقول رسول خدا صلی الله علیه و سلم
که جهاد ثابت و باقی است تا بروز قیامت و مراد نیست که فرضیت آن باقی است ولیکن آن فرض کفایت است بجهت آنکه جهاد فرض
مبین نیست به سبب آنکه جهاد فی نفسه قتال و فساد است و فرض گردانیده نشده است مگر برای اعزاز دین خدا تعالی و برای دفع شر از
بندگان او تعالی پس هرگاه حاصل شود مقصود به سبب جهاد نمودن گروهی از مسلمانان ساقط میشود از باقیان مانند غایبانه و جواب سلام
پس اگر هیچ یکی از مسلمانان جهاد نکنند جمیع مسلمانان گناهکاری شوند به سبب ترک آن و بجهت آنکه اگر فرض مبین باشد پس باید آن جمیع مسلمانان
مشغول به جهاد خواهند شد پس آلات و اسباب جهاد چون اسب و سلاح و غیره منقطع و ناپیدا خواهد گردید لهذا ثابت شد که جهاد فرض کفایت
است مگر وقتیکه نفیر عام شود یعنی وقتیکه کافران هجوم نمایند بقصد فتنه و فساد بر شهری از مسلمانان و امام وقت ندای عام نماید باینکه مردمان
بیرون شوند برای جنگ پس درین هنگام جهاد فرض مبین میگردد و برابر شهر مذکور رفت مرد باشند یا زن و امام مذکور عامل باشد
یا فاسق و اگر اهل آن شهر قادر نباشند دفع کافران پس جهاد فرض مبین میشود بر کسانی که قریب آن شهر اند و اگر آنها نیز کفایت نکنند پس
جهاد فرض مبین میشود بر کسانی که قریب اند به آنها و همچنین از مشرق تا مغرب بر جمیع مسلمانان فرض مبین میگردد و در جمیع صغیر
گفته است که جهاد واجب است مگر آنکه مسلمانان را فراغت است تا آنکه بسوی آنها حاجت افتد پس اول این کلام اشاره است
بسوی اینکه جهاد فرض کفایت است و آخر آن اشارت است بآنکه فرض مبین میشود وقت نفیر عام و سر آن نیست که وقت نفیر عام مقصود

لا یحصل الا باقامه الكل فیفترض علی کل وقتال الکفار واجب وان لم یبدوا للمعومات ولا یجب المجاهد علی الصبی لان الصبی مظنة المرحمة ولا عبد ولا امرأه لتقدم حق المولی والزوجه ولا حتی لا مقعد ولا اقطع لجرهم فان هجم العدو علی بلد وجب علی جمیع الناس الدفع فخرج المراهقة بغیر اذن زوجها والعبد بغیر اذن المولی لانه صار فرض عین ومسلک الیمین ورق النکاح لا یتطرق حق فروض الاعیان کما فی الصلوة والصوم بخلاف ما قبل النبی لان بغیرهما مقنعا فلا ضرورة الی ابطال حق المولی والزوجه ویکره الجعل ما دام للمسلمین فی کانه یشبه الاجر ولا ضرورة الیه لانه مال بیعه المال معتد لتواثب المسلمین فاذا المولی فلا بأس بان یقوی بعضهم بعضا لانه فی دفع الضرر لا علی بالحق الا ان یتعدا ان النبی علیه السلام اخذ درو عامن صفوان وعمره کان یغزی الاعزب عن ذی الحلیله وبعطی لشاخص فربس القاعد

باب کیفیه القتال

واذا دخل المسلمون دارا لحرب فحاصروا مدینه او حصنا دعوه الی الاسلام لما روی ابن عباس وروی ان النبی علیه السلام ما قاتل قوم ما حتی دعاهم الی الاسلام فان اجابوا کفوا عن قتالهم لخصولا المقصود وقد قال صلعم حاصل نمیشود وگذاقات جمیع مسلمانان پس فرض خواهد شد بر جمیع مسلمانان مسکله ۱. قتال با کافران واجب است اگر چه آنها ابتدا ننمایند بجنگ و قتال زیرا چه اکثر خطابات شرعی که عام است دلالت میکند بر آن مسکله ۲. جهاد واجب نیست بر کسی که جاهل و کفر است و همچنین بر کسی که بر بنده وزن زیرا چه حق شود بر مقدم است و همچنین واجب نیست بر نابینا و نه بر جای مانده و نه بر دست بریده چنانچه عاجز اند پس اگر هجوم کنند کافران بر شهری پس درین هنگام دفع آنها واجب میشود بر جمیع مسلمانان حتی که زن بیرون میشود بدو زن اذن شود بر و زن میشود بدون اذن خواهی زیرا چه جهاد درین هنگام فرض برین میگردد و ملک بین و ملک کجایم لا و حق فرض برین اثر نیست چنانچه در نماز و روزه و این تقیست کفر عام باشد و اما بیشتر از آن جائز نیست بنده را که بدون اذن خواهی بیرون شود برای جهاد و همچنین جائز نیست زن را که بدون اذن شود بیرون شود و اگر جهاد بر او در اوقت بسوی آنها حاجت نیست و دیگران کفایت نمیکند پس ضرورت نیست که به سبب آن ابطال حق خواهی حق شود بر بنده مسکله ۴. اگر مال بیت المال موجود باشد پس ما و امیکان مال موجود است مکرر است جعل ف یعنی مالیکه مقرر نماید از امام به مردمان برای غازیان تا آنها با مال سبب جنگ بهر سبب آن قوی گردند و چه کراست نیست که آن جعل مشابهت است بطاعت خدا و چون خدا و روزه و کفر حرام است پس مشابهت آن مکرر خواهد شد در صورت مذکور بسوی جعل حاجت نیست چه مال بیت المال داده است برای حوادث مسلمانان چون جهاد و اگر در بیت المال ملل نباشد پس درین صورت باک نیست در سیکل مام جعل بگیرد بعض مردمان تا بآن تقویت و بعضی از غازیان را در جهاد مقرر نمودن جعل ضرر علی که ملک ذات مست دفع میشود و جعل ضرر ذاتی است و احاق ضرر ذاتی برای دفع ضرر علی مضائقه ندارد و موید معنی است آنچه روایت است که پیغمبر صلعم گرفته است چند روزه را در صفوان رزم و همچنین عده میگرفت مال خود و زن دارد و میداد آنرا و برین تا آخر و برین بآن مال قوت یابد و بفراغ خاطر برای خزا برود و همچنین میگرفت اسب و کس با که در خانه نمی نشست و میداد آنرا کسی که برای غر می رفت پیاده و الله اعلم باب در بیان کیفیت قتال مسکله ۱. و فیکه دخل شود مسلمانان در دار حرب و محاصره نمایند شهر کافران را با قلعه آنها پس با یک دعوت کنند آنها را بسوی اسلام بگویند اگر این عباس نروایت کرده است که پیغمبر صلعم قتال نکرده است با جمیع قومی مگر جهاد را که دعوت کرده است آنها را بسوی اسلام پس اگر آنها قبول نمایند دعوت اسلام را با آنها جنگ نباید کرد زیرا چه آنچه مقصود از جنگ است بغیر جنگ حاصل نمیشود و پیغمبر صلعم فرمود

اوصاف اهل اناناس حق بقولوا لا اله الا الله الحديث وان امتنعوا دعوتهم الى ادعاء الجریة به امر من مولا الله علیه السلام امره الجیوش وکانه
احد ما یتیمی به القتال علی ما نطق به النص هنا فی حق من یقبل منه الجریة ومن لا یقبل منه کالموتدین جیدا الا انان من العرب کافان
فی دعائهم الی قبول الجریة لانه لا یقبل منهم الا الاسلام قال الله تعالی متقاتلوهم وادیسلبون فان بدوا فاحملهم ما للمسلمین علیهم ما علی المسلمین
تقول علی بن امانید لواء الجریة لیکون دعائهم کد ما منا واما صوابهم کما صولنا واما بالبدل لبقول وکذا الاموال اعطاه المذکور فیه انقول
والله اعلم ولا یجوز ان یقاتل من لم تبلغه الدعوة الی الاسلام الا ان یدعو له بقوله علیه السلام فی وصیة امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
الی شهادة ان لا اله الا الله ولا نعهم بالدعوة یعلمون ان انفا انهم علی الدین لا علی سلب الاموال سبیل الذاری فلعلهم یجیبون فتکفی مؤنة
القتال طوقا تم قبل الدعوة اتم لنهم لا غرامة تعدیم العاصم وهو الدین او الا حرا بالرفض کقتل النسان والصبیان ویستحق بالبدل
من بلغت الدعوة صالحة فی الانذار ولا یجب ذلك لانه صح ان النبی علیه السلام اغار علی فیل لمصطلق وهم غارون وکذا لاسامه رض
الغیر علی اخی صبا حاتم یجوز والغارة لیکون بدعوة قال فان ابوا ذلك استعانوا بالله علیهم ودار بهم بقوله علیه السلام فی حدیث سلیمان
بن یسید فان ابوا ذلك فادعهم الی اعطاء الجریة الی ان قال فان ابوا فاستعن بالله علیهم وقاتلهم وکانه تعالی حوائصا واولیاه ووالد وعلی علیه

که ماوریم باینکه جنگ کنیم با مروان تا آن زمان که بگویند آنها کفر لاهل الاسلام را پس هرگاه بگویند کفر مذکور را پس مال و جان آنها مصوم و محفوظ
میکرد و اگر دعوت اسلام را قبول نکنند پس باید که دعوت نمایند آنها بسوی ادای جزیه بجهت آنکه باین امر کرده است رسول خدا صلعم را می شکر و در وقت
آنکه جزیه می ازان چهرست که بآن منق و موقوف میشود قتال چنانچه در نص قرآن مذکور است ولیکن این دعوت بسوی جزیه در کسی است که جزیه قبول
کرده و شهادت داده و آنکه جزیه را قبول نمیکند چون مردان و بت پرستان عرب پس در دعوت آنها بسوی جزیه فاکند نیست چه قبول کرده و نپذیرد آنها را
اسلام زیرا بر اینچنین در قرآن آمده است پس آنها که دعوت نموده شدند بسوی جزیه اگر قبول این نمایند پس ای آنهاست آنچه برای مسلمانان شکر کرده است
آنچه مسلمانان ست بجهت آنکه علی بن عمر موده است که قبول جزیه نکردند آنها را برای اینکه خون آنها مانده خون مسلمانان شود و اموال آنها مانند مال مسلمانان
مسئله بد جائز نیست جنگ کردن با تومی که دعوت اسلام آنها را نرسیده است مگر بعد از دعوت نمودن آنها بسوی اسلام بجهت آنکه پیغمبر صلعم را می شکر خود
چنین امر و وصیت کرده است و گفته است آنها که دعوت کنند کافران را بسوی اسلام و بجهت آنکه بجهت دعوت اسلام خواهند است که قتال میان کافرانست بر سر گرفتن
مال نبی نمودن فرزندان آنهاست و بنا بر آن احتیاست که اجابت نمایند دعوت اسلام را پس میان جزیه و شقت جنگ و قتال ظاهر است که هر کس آنها را
از دعوت نمودن آنها بسوی اسلام پس اگر نپذیرد دعوت آنها را بجهت آنکه قتال پیش از دعوت منع است ولیکن اگر قتال کند پیش از دعوت و بکشند آنها را و غیره مال آنها پیش از
و کفار و تاوان لازم نمی آید زیرا چه باینکه نشود و حق آنها فاعلم که دین اسلام است و در اسلام جز که دلا اسلام است و بعد دعوت کفایت نمیکند چرا از دین است
و تاوان مال چنانچه شش زن از فرزندان صغیر و حیان منع است و منعند اگر بکشند آنها را کسی نیست آن بر دلازم نمی آید مسلم هم مستحب دعوت نمودن مرفی بلکه
دعوت آنهاست مستحب است مبالغه نمودن در ترسانیدن آنها و اجابت نیست زیرا چه بقبول صحیح آمده است که پیغمبر صلعم غلت کرد و بنی مطلق و نالای که آنها را در
مالیکه آنها فغان بود و همچنین هر گرفت از ساسانه که غارت کرد بر لویی بوقت صبح و بعد از آن آتش زبیران و غارت بر عت نمیشود و باید دعوت کرد باینکه بر دلا
چنانچه شهرست و در شام و بعضی گفته اند که قبلیه است حق و بعد از آن باید دعوت کرد اگر آنها بعلاد شنیدن دعوت قبول کنند تا دونه جزیه را پس طلب دارند باید
کرد و با آنها جنگ چه در حدیث سلیمان بن جریده آمده است که اگر بکشند کافران از اسلام پس دعوت مکن آنها را بسوی دلا و جزیه پس اگر بکشند از ان
پس استعانت مکن بجلاد جنگ مکن با آنها بجهت آنکه خدا تعالی مددگار است برای دوستان خود و طاک کننده است دشمنان خود را که کافران

فویستعان به فی کل الامور و مضوا علیهم المجانین كما نصب رسول الله علیه السلام علی الطائف و حرّم علیه السلام احراق البويرة
قال و ارسلوا علیهم الماء و قطعوا اشجارهم و افسدوا و اودوا و اقام لان فی جمیع ذلك الحاق الکبت و الغیظ هم و کسروا کتوبهم و تفریق جمیعهم
 فیکون شهودا علی بائس من هم و ان کان فیمهم مسلم السیر او تاجران فی الزمی فضع الضور و العلام بالذنب عن بیضة الاسلام و قتل الاسیر و التاجران
 ضرور خاص لانه قلما یضوح حسن عن مسلم فلو امتنع باعتراده لانسد باب و ان تترسو باصبیان المسلمین او بالاساری لیکفوا عن رمیم
 لما بینا و یقصدون بالزعمی لکفار لانه ان تعذر التیمییز فعلا فقلل ما کن قصد او الطاعة بحسب الطاعة و ملاصبا بولم یمنهم لادی تعلیم
 و لا کفارة لان الجهاد فرض الظرفیات لا تقرون بالفروض بخلاف حالة المخصصة لانه لا یمتنع تخافة الضمان لما فی من احياء نفسه
 اما الجهاد فممنی علی اتلاف النفس فیمتنع حدس الضمان **قال** و لا بائس باخراج النساء و المصاحف مع
 المسلمین اذا کان عسکرا عظیمایو من علیهم لان الغالب هو السلامة و الغالب کالمحقق و یکره اخراج ذلك فی سوریه
 پس طلبت دار و باید کرد در هر امر پس مسلمانان را باید که باستعانت خدا تعالی محاربه نمایند با کافران و نصب کنند بر آنها جنتین اینجا نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نصب
 نموده بود آنرا بر ایل طائف و جنتین آتش زدند و رغانهای آنها را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آتش زده بود و بر بیره و جنتین آب گندار بر آنها تا غرق شوند
 و بر نه اشجار آنها را و پاهال کنند زراعت آنها را چه به سبب این عملها لاحق میشود با آنها ذلت و ضعف و غیظ و در هم می شکند شوکت آنها و متفرق میشود
 جماعت آنها پس این عملها همه مشروع است و باک نیست در انداختن تیر و غیره در لشکر کافران اگر چه میان آنها مسلمانانی باشد بطریق بندهای باطنی تجارت
 بجست آنکه انداختن تیر و غیره در لشکر کافر دفع ضرر است به سبب دفع نمودن آن از جماعت مسلمانان و در کشتن مسلمان بندهای باطنی ضرر خاص است و
 پس برای دفع ضرر عام اختیار نموده خواهد شد ضرر خاص و بجست آنکه ترست که خالی باشد قلعه ای کافران از مسلمانان و چه غلبه نیست که مسلمان
 می باشد در آن بطریق بندهای باطنی تجارت و پس اگر به سبب آن مسلمانان را انداختن تیر و غیره در لشکر کافران منع باشد سد باب جهاد لازم آید مسئله ۵۰
 اگر کافران در وقت جنگ سپیکند طفلان مسلمانان را یا مسلمانان را که انداختند در دست آنها پس به سبب آن تیر اندازی بکودمان موقوف نباید کرد و باید که بکودمان
 شده مسئله سابق ولیکن باید که مسلمانان در انداختن تیر و غیره قصد کنند کافران را نه مسلمانان را زیرا چه هرگاه متخذه شد تمیز و فرق نمودن میان آنها
 و میان کافران در زدن تیر مثلاً پس ضرر است که فرق نموده شود میان آنها و قصد دلارده و باینطور که تیر انداز قصد انداختن تیر کند بر کافران نه بر
 طفلان مسلمان و چه ایقدر ممکن است پس باید کرد و انچه از تیر و غیره برسد بآن طفل و مسلمان پس دیت آن نیست بر غازیان و نه کفاره آن زیرا چه
 جهاد فرض است و تاوان لازم نمی آید به سبب دامنودن فرض و اگر نازاد ای فرض تصور خواهند کرد و مردمان به سبب خوف لزوم تاوان
 و بی تفاوت خوردن طعام غیر در حالت مخصوصه چه تاوان آن لازم می آید اگر چه خوردن طعام غیر در حالت مذکوره فرض است زیرا چه کسی در حالت
 مخصوصه به سبب خوف تاوان از خوردن آن طعام باز خواهد ماند چه در آن زندگی اوست و اما جهاد پس در آن مشقت و اهلاك نفس خود است
 پس در اینجا به سبب خوف تاوان از جهاد باز خواهد ماند مسئله ۵۱ باک نیست در اینکه غازیان صحف و زنان خود را همراه برد در صورتیکه جماعت غازیان
 لشکر عظیم باشد یا بطوریکه در آن امن باشد از دشمنان و خوف آنها نباشد پس در صورت در بریدن صحف و زنان به همراه خود با مضائقه نیست زیرا چه
 در صورت سلامتی غالب است و امر غالب بمنزله تحقق شمرده میشود مسئله ۵۲ اگر جماعت غازیان خلیل باشد که آنرا سریه می گویند

که یومین علیها لان فيه تعريضهن على الضياع والفضيحة وتعرض المصاحف على الاستخفاف فانهم يستخفون
 بها مغالطة للمسلمين وهو التأويل الصحيح بقوله عليه السلام لا تسافروا بالقرآن في ارض العدو وتودخل مسلم
 اليهود ما لان لا بأس بان يحمل معه المصحف اذا كانوا قوما يوفون بالعهد لان الظاهر عدم التعرض والتجسس
 في العسكرية العظيم كاقامة عمل يدین بهن كالطبخ والسقي والمداواة فاما الشواب فقرارهن في البيوت اذ دفع للفتنة
 ولا يباشرون القتال لانه يستدل به على ضعف المسلمين الا عند الضرورة ولا يستحب اخراجهن للمباشرة
 والخدمة فان كانوا لابد فخرجن بنبال ماء دون الحواثر ولا تقاتل المرأة الا باذن زوجها ولا العبد الا باذن سيده
 لما بينا ان انهم العدو وعلى بلد للضرورة وينبغي للمسلمين ان لا يغدروا ولا يغلولوا ولا يمشوا القوله عليه السلام لا تغلولوا
 ولا تغدروا ولا تمشوا الغلول السروقة من المغنم والغدر الخيانة ونقض العهد والمثلة المروية في قصة العرنين منسوخة
 بالتمهل متأخر هو المنقول ولا يقتلوا امرأة ولا صبيا ولا شيخا فانها ولا مقلدو ولا غمی لان الميهم للقتل عندنا هو الجاني لا يقتل
 منهم وهذا لا يقتل يا بس الشق والمقطع اليمی فالمقطع يده ورجله من خلاف والشافعی يخالف الشیخ والمقلد ولا غمی
 ودران امن نمی باشد از خوف دشمنان پس در نصیحت همراه بر دین مصحف و زنان کرده است زیرا چه در نصیحت همراه بر دین آنهاست در عرض
 فضیحت و پاک و بر دین مصحف است در عرض استخفاف و ابانت چه کافران استخفاف و ابانت مصحف می نمایند برای دشمنان که شدن سلطانان و
 همین تأویل صحیح است مرقول پیغمبر صلعم که در سفر همراه میرید قرآن مجید را در زمین غدوف نمی کافران می مسئله ۸- اگر مسلمانی برود در
 لشکر کافران حربی بطریق امان پس پاک نیست او را که برود همراه خود مصحف را بشیر لیکه باشند آنها تو می که انقای عهد نمایند زیرا چه ظاهر از حال آنها
 همین است که تعرض نخواهند کرد مسئله ۹- جائز است پیر زنان را که برودند همراه لشکر عظیم برای کاری که لائق آنهاست چون چیدن طعام و خوراندن
 آب و دو ساختن برای رمضان و زخمیان اما زنان جوان پس سکونت آنها در خانه بهتر است چه دران دفع فتنه است و باید که زنان قتال
 نکنند چنان دلالت می کند بر ضعف مسلمانان پس آنها را نباید که مباشر قتال شوند مگر در وقت ضرورت و مستحب نیست همراه بر دین زنن همان
 برای جماع و خدمت و اگر بسیار ضرر و در کار باشد پس باید که همراه برزند کنیزان را نه زنان حرمه مسئله ۱۰- قتال نکنند زن مگر باذن شوهر خود
 و نه قتال کنند بده مگر باذن خواجه خود بنا بر آنچه سابق مذکور شده است و که حق شوهر و حق خواجه مقدم است مگر ضرورت در
 صورتیکه هجوم کند عدو مسئله ۱۱- سزاوارت نیست مسلمانان را که عهد شکنی نمایند و نه خیانت نمایند در مال غنیمت و نه مثله کنند و باید دانست که
 مثله کردن عبارت است از تغییر دادن بهیئت چون گوش و بینی بریدن مثلاً آنچه مرویست که پیغمبر صلعم مثله نموده بود و عینین را پس آن منسوخ
 بسبب اینی که وارد شده است بعد از آن و باید دانست که قصه عینین نیست که گریزی از ساکنان عرب آمده بود و نه بهرینه مطهره و ایات
 آورده بودند پیغمبر صلعم و بعد از آن بجای شدند پس فرستاد آنها را پیغمبر صلعم بشیر خانه و فرمود که بخورند آنها شیر و بول شتر را و هر گاه آنها شفا یافتند
 از راه شقاوت کشتند شتر بان را و بر دند شتران را پس فرستاد پیغمبر صلعم در پی آنها سر به را و مردمان بگر گرفتند آنها را و مثله نمودند آنها را
 با پیغمبر صلعم می همچنین سزاوار نیست مسلمانان را که قتل کنند زن را و عینین را و نه شیخ فانی را و نه جایی مانده را و نه نابینا را
 زیرا چه موجب اجابت قتل نزد ملائکای طاهره محرابه و جنگ است و اشخاص مذکوره قابل آن نیستند و لهذا قتل کرده نمیشود مفلوج و نه
 کسیکه دست راست او بریده باشد و کسیکه دست راست و پای چپ او بریده باشد و شافعی را میگوید که شیخ فانی مانده و نابینا کشته نشود

كان المييم عنده الكفر والنجاسة عليه ما بينا وقد صرح النبی علیه السلام نهی عن قتل الصبیان والذری وحین رأى
 رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة مقتولة قال هاهنا ما كانت هذه تقاتل فلم تقتل قال لان يكون
 احد هو كاع ممن له رأى فى الحروب وتكون المرأة ملكة لتعدى ضررها الى العباد وكذا يقتل من قاتل
 من هو كاع دفع الشبهة ولا ان القتال مباح حقيقة ولا يقتلوا مجنوناً لانه غير مخاطب الا ان يقاتل فيقتل دفعا
 لشبهة غير ان الصبي والمجنون يقتلان مادام ايقاناً تلان وغيرهما لا بأس بقتله بعد الا سر كانه من اهل العقاب
 لتوجه الخطاب نحوه وان كان مجنوناً فيقتل فهو في حال افاقته كالصحيح ويكره ان يتبدى الرجل باه من المشوكين
 فيقتله لقوله تعالى وصاحبهم ما فى الدنيا معروف ولا نه يجب عليه احياءه بالانفاق فيما قضه
 الاطلاق فى افنائهم فان ادركم امتنع عليه حتى يقتله غيره لان المقصود يحصل بغیره من غير اتقاهم
 المأثم وان قصد الاب قتله بحيث لا يمكنه دفعه الا بقتله لا بأس به لان مقصوده الدفع الا ترى
 انه لو شهروا الاب المسلم وسيفه على ابنه ولا يمكنه دفعه الا بقتله يقتله لما بينا فهذا اولى
 زیرا چه موجب بابت قتل نژاد کفرست و آن محققست در آنها را آنچه مذکور شد که مفلوج و غیره قتل کرده میشود و بجهت ست بر او ف چه کفر
 در آنها نیز محققست و مع هذا آنها کشته نمیشود پس معلوم شد که موجب قتل مرف کفر نیست ص و بقتل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم بنی فرموده است
 از کشتن اطفال و ذریه ف عنی زنان ص و وقتیکه دید پیغمبر صلعم زنی را که کشته افتاده است فرمود که ایه این زن جنگ کننده بود پس چرا
 کشته شد ولیکن اگر کسی از اشخاص مذکورین صاحب رای باشد در محاربه و جنگ یا زن رئیس و پادشاه باشد پس در صورت کشتن آنها
 رواست بجهت آنکه ضرر آنها میرسد به بندگان خدا و همچنین کشته میشود از آنها کسیکه جنگ کند بجهت دفع نمودن شر او بجهت آنکه قتال موجب بابت
 قتلست مسئله ۱۲ - مجنون را نباید کشت مگر وقتیکه او جنگ کند و مجنون مکلف نیست ولیکن وقتیکه او جنگ کند پس کشتن او ضررست برای
 دفع شر او و باید دانست که کشتن مجنون و صبی رواست مادامیکه آنها جنگ کنند و بعد از اسیر کردن کشتن آنها روا نیست بخلاف سواى مجنون و صبی
 چه کشتن آنها رواست بعد از اسیر کردن نیز چه آنها از اهل عقوبتند بجهت آنکه آنها مکلف اند مسئله ۱۳ - اگر باشد شخصی که گاهی دیوانه میشود
 و گاهی هشیار پس او در حالت هشیاری بمنزله صحیحست مسئله ۱۴ - مکرده است که مرد مسلمان ابتدا کند جنگ با پدر خود که از جمل
 مشرکانست پس قتل کند او را بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که با مادر و پدر صحبت نیک کن در دنیا و بجهت آنکه بر پسر
 واجبست احمای پدر بدادن نفقه پس منافی آنست اباحت قتل آن در حق پسر و اگر یا پدر پسر پدر مذکور را پس باید پسر مذکور را که خود
 نه کشد آنرا بلکه نگاهدارد و آنرا حلی که قتل کند آنرا کسی دیگر زیرا چه مقصود حاصل میشود بجهت آنکه پسر مذکور خود مرتکب شود به قتل آن که گناه است
 و اگر آن پدر قصد کند قتل آن پسر را باینطور که آن پسر دفع او نتواند کرد مگر به قتل پس در صورت باک نیست پسر را که
 بکشد آنرا زیرا چه مقصود پسر دفع اوست و آن جائزست چه اگر مسلمان شمشیر علم کرده قصد کشتن پسر کند باینطور که پسر دفع
 آن نتواند کرد مگر به قتل آن پس جائزست پسر مذکور را که قتل کند پدر مذکور را بجهت آنکه مقصود او دفع آنست
 پس در صورتی که پدر کافر باشد و قصد کشتن پسر کند بطریق اولی جائز است پسر را که بکشد آنرا براس
 دفع و الله اعلم

باب المواعده ومن يجوز امانه

واذا رأى الامام ان يصالح اهل الحرب او فريقاً منهم وكان في ذلك مصلحة للمسلمين فلا بأس به بقوله تعالى ان جو السلمنا جنتها وتوكل على الله وودع رسول الله عليه السلام اهل مكة عام الحديبية على ان يضع الحرب بينه وبينهم عشرين سنين وكان المواعده جهاد معنى اذا كان خيراً للمسلمين كان المقصود وهو دفع الشك وحاصل به ولا يقتصر الحكم على المدة المروية لعدم المعنى ما زاد عليها بخلاف ما اذا لم تكن خيراً لانه ترك الجهاد صورة ومعنى ان صالحهم مئة ثم رأى نقض الصلح انفع بهذا اليهود الامام وقائلهم لانه عليه السلام نبأ المواعده التي كانت بينه وبين اهل مكة وكان المصلحة لما تبدلت كان النبد جهاد او ايفاء العهد ترك الجهاد صورة ومعنى فلا بد من النبد خوفاً عن الغدر وقد قال عليه السلام في اليهود ووفاء لا غدر ولا بد من اعتبار مدة قبيلة وفيها خبر النبد الى جميعهم ويكتفى في ذلك بمضى مئة يتمكن ملكهم بعد علمه بالنبد من انفاذ الخبر الى اطراف مملكته لان بذلك يفتل بغدر قال وان بدوا بخيانة قاتلهم ولم يبدوا اليهم اذا كان ذلك بائناً فمصلحتهم صلواتنا قضين للعهد فلا حاجة الى نقضه بخلاف ما اذا دخل جماعة منهم فقطعوا الطريق ولا منعة لهم حيث لا يكون هذا نقض للعهد لو كانت لهم منعة وقتاوا المسلمين علانية يكون نقض للعهد في حقهم دون غيرهم لانه بغير اذن ملكهم ففعلهم لا يلزم غيرهم

باب در بیان مصالح و بهم در بیان هر کس که جائز است امان او مسلم را - اگر امام مصالحه نماید با حیران یا با فرقه از آنها و در آن مصلحت به بیند در حق مسلمانان پس در آن باک نیست بجهت آنکه در قرآن مجید آمده است که اگر کفار میل نمایند بسوی صلح پس شما هم قبول کنید آنرا و بجهت آنکه پیغمبر صلح در سال جدیه مصالحه نموده بود با اهل کبریا که بر اینکه میان آنها و میان مسلمانان جنگ نباشد تا به سال و بجهت آنکه صلح جهاد است از روی معنی و فیکه آن بهتر باشد در حق مسلمانان چه مقصود از جهاد و دفع شر آنهاست و آن حاصل است به سبب مصالح بخلاف آنکه اگر مصالحه بهتر باشد در حق مسلمانان چه آن جائز نیست زیرا چه آن ترک جهاد است از روی صورت و معنی و باید دانست که اقتدار نمودن در مصالحه برورت مردیه است که ده سال است هر لازم نیست زیرا چه معنی که بنا بر آن مصالحه نموده میشود و گاهی یافته میشود و در فیکه زائد باشد بر مدت مردیه مسئله ۲ - اگر مصالحه نماید امام با حیران تا یک مدتی و بعد از آن به بیند که نقض صلح نافع تر است در حق مسلمانان پس جائز است او را که خبر کند آنها را و جنگ کند با آنها بجهت آنکه پیغمبر صلح نموده بود با اهل مکة را به نقض مصالحه که در میان مسلمانان دلیل مکه بود و بجهت آنکه مصلحت هر گاه متبدل گردد پس درین هنگام نقض صلح جهاد است و ايفای آن ترک جهاد است صورت و معنی و جهاد فرض است و ترک آن روا نیست و باید دانست که خبر دار کردن آنها را در این صورت ضرورت نماند و فریب لازم نیاید چه آن منع است و پیغمبر صلح فرموده است که ايفای عهد لازم است و غدر در آن جائز نیست و تیر ضرورت که توقف نماید در شروع نمودن جنگ با آنها تا آن زمان که در آخر نقض صلح برسد بسوی جمیع آنها و ايفای میکند برای آن مدتی که رئیس و پادشاه آنها در آن مدت تواند که خبر مذکور باطراف مملکت خود برساند چه بایستد توقف خد متقی میشود مسئله ۳ - اگر آنها خیانت نمایند در مصالحه و عهد با نفاق خود با پس در این صورت جائز است امام را که مقاتله نماید با آنها با آنکه خبر آن برساند بسوی آنها تا به بین صورت نقض عهد از جانب آنهاست پس حاجت نیست باینکه نقض عهد نموده شود و باینکه خبر آنها رسانیده شود و بخلاف آنکه اگر نقض عهد نمایند جماعتی از آنها باینکه داخل شوند در اسلام در حالیکه آن جماعت قلیل باشند که آنها صاحب منع نباشند و در این نمیاند در حق مسلمانان چه باین نقض عهد نمیشود و اما اگر آن جماعت صاحب منع باشند و مقاتله نمایند با مسلمانان علانیه پس این نقض عهد است در حق آن جماعت فقط نه در حق غیر آنها زیرا چه آن جماعت بغیر اذن پادشاه خود با نقض عهد نموند پس فعل آنها لازم نخواهد شد بر غیر آنها

حق بود که باذن ملکهم صادر و انقضای للعهد لانه باتفاق هم معفی و اذ انرا ایامام موادعه اهل الحرب و ان یاخذ علی ذلک
مالا فلا یاس به لانه لم یجارت الموادعه بغير المال فکذا ایامال لکن هذا اذا کان بالمسلمین حاجة اما اذا لم یکن لا یجوز للملکین
من قبل و لما یخوذ من المال یصوت مصارف الجوزیه هذا اذا لم یکن لواء ساحتهم بل رساوار سوکالا به فی معنی الجوزیه
اما اذا احاط الجیش بهم فواخذوا المال فهو غنیمه و یخمسها و یقسم الباقی بینهم لانه ما خوذ بالفتح معنی
و اما الموت دون فیوادعه هم الا ما هم حتی ینظرو فی امرهم لان الاسلام مرجو منهم فجاز تأخیر قتالهم طمعا فی سلامهم و لا یأخذ
علیه ما لانه لا یجوز اخذ الجوزیه منهم لما بین و لواخذ لانه لم یرد کانه مال غیر معصوم و لو حاصو العدا المسلمین و طلبوا
الموادعه علی مال یدفعه المسلمون الیهم لا یفعل الا ما هم لما فیهم من اعطاء الدنیه و الحاق المذلة
باهل الاسلام الا اذا خاف الهلاک لان دفع الهلاک واجب بای طریق یمکن و لا ینبغی ان یماع السلاح من اهل
الحرب و لا یجوز الیهم لان النبی علیه السلام نهی عن بیع السلاح من اهل الحرب و حمله الیهم و لان فیهم تقوی و یجوز
علی قتال المسلمین فیمتنع من ذلك و کذا الکرا ع لمانینا و کذا الحدید لانه اصل الاسلام و کذا بعدل و ادعه کما علی شئون
حتی اگر قال ان جماعت باذن بادشاه آنها باشند پس نقض عهد از جانب جمیع آنها تحقق میشود زیرا چه آن باتفاق جمیع آنهاست از روی معنی
مسئله هم اگر امام مصالحه نماید با حریان برین وجه که بمقابل آن مصالحه مال بگیرد از آنها پس دران مضائقه نیست زیرا چه هرگاه مصالحه بغير
مال جائزست پس مال نیز جائز خواهد بود و باید دانست که این وقتیست که مسلمانان بآن محتاج باشند و بافتیکه محتاج بشود پس بصورت مال گرفته
صلح نمودن جائز نیست چه صلح در بصورت ترک جادست از روی بصورت معنی باید دانست که اگر گرفته باشند امام آئمال را یا بطوریکه بیاورد
فرستاده صلح نموده است بی آنکه لشکر مسلمانان داخل شده باشد و در حرب پس در بصورت مصرف آئمال مصرف جزیه است و معنی
مصرف نموده میشود در حق غازیان نه در حق فقره ص و اما اگر گرفته باشند آن مال را بعد از آنکه لشکر مسلمانان محاصره نموده باشد آنها را
پس در بصورت آئمال غنیمتست که غنیمت بگیرد امام و باقی را تقسیم نماید میان غازیان چه آئمال گرفته شده است به قهر و غلبه نه در صلح
مسئله هم عالم را باید که مصالحه نماید با مردان و جنگ نکند با آنها تا آنکه آن که آنها فکر نمایند در امر خود و بازیرا چه امید است از آنها که با مسلمانان
شوند پس جائزست تاخیر در قتال آنها بطریق ایکن آنها اسلام خواهند آورد و جائز نیست گرفتن مال از آنها بقوتن تاخیر قتال چه گرفتن جزیه
از آنها جائز نیست بنا بر وجهیکه ذکر آن خواهد آمد بعد اگر بگیرد امام مال از آنها پس و پس دادن آن لازم نیست چه آئمال غیر معصومست
مسئله هم اگر محاصره نمایند کافران و مسلمانان را و در خواست صلح نمایند بوضعی نال پس باید که این را قبول نکنند امام چه بسبب آن اخطا و تخطئه
مسلمانان لازم می آید و ذلت لاحق میشود با آنها پس این جائز نیست که وقتیکه خوف هلاک باشد پس درین هنگام مال داد صلح نمودن
جائزست پس زیرا چه دفع هلاکت واجبست بهر وجه که ممکن باشد مسئله هم ز فروختن سلاح بدست حریان سزاوار نیست و همچنین متعلق
تجاریسوی آنها برای فروختن سلاح و سپ سزاوار نیست بجهت آنکه بیع صلح نموی فرموده است از فروختن سلاح بدست حریان از بیرون آن
بسوی آنها و بجهت آنکه حریان بسبب فروختن سلاح بدست آنها قوی میشوند و قتال مسلمانان و همچنین فروختن اسب بدست آنها سزاوارست
چه بسبب آن نیز آنها قوی میشوند و قتال مسلمانان و همچنین فروختن آهن نیز بدست آنها سزاوار نیست چه آهن اصل سلاحست و باید دانست
از فروختن این چیز بایدست آنها چنانچه سزاوار نیست پیش از مصالحه همچنین سزاوار نیست بعد از مصالحه نیز زیرا چه آن مصالحه در معرض نلالست

النقل والاقتضاء فكانوا علينا وهذا هو القياس في الطعام والثوب الا اننا عرفناه بالنص فله عليه السلام امر ثمانية

ان يدير اهل مكة وهم حرب عليه **فصل** اذا من رجل حرا او امرأة حرة او جماعة او اهل حصن او مدينة حرة

اما نهم ولو يكن لاحد من المسلمين قتالهم والا صل فيه قوله عليه السلام المسلمون متكافؤا دما وهو يسعى

بذمتهم اذ ناهى اقلهم وهو الواحد ولانه من اهل القتال فيخافونه اذ هو من اهل المنعة فيحقق الامان

منه لملاقاتهم محله شعوب تعدى الى غيره وكان سببه لا يتجزى وهو الايمان وكان الايمان لا يتجزى

ففي تمام كولاية الانكار **قال** الا ان يكون في ذلك مفسدة فينبذ اليهم

بسبب نقصان بابا بقضاي مدت آن وبايد دانست كه مقتضای قیاس اینست كه حكم فرودستن طعام و لباس مانند حكم فروستن سلاح باشد

ولكن فروستن طعام و لباس بدست آنها جائز است بنا بر آنچه مروی است كه نمی صلعم اید كه در نامه رضایا باینكه میر و طعام را بسوی اهل كه ف

برای فروستن حص و حال آنكه اهل كه در آنوقت حزبی بودند و الله اعلم

فصل مسئله ۱- اگر امان دهد مسلمی آزاد کافری را یا جماعتی را از کافران یا اهل قلعه را یا اهل شهری را پس این امان دادن صحیح است خواه آن

امان دهنده مرد باشد یا زن و غیره کسی را از مسلمانان كه قتال نماید آنها بجهت آنكه نمی صلعم فرموده است كه اگر ادنی مسلمان امان دهد كافر

را و عهد نماید باو پس همه را باید كه آن عهد و امان را بنگهدارند و نگذارند از او علمای ما در گفته اند كه مراد از لفظ ادنی كه درین حدیث مذکور است يك

كس است و بجهت آنكه مسلمان واحد را اهل قتال است پس كافران می ترسند از او چه آن مسلمان اذابل منعه است پس بسبب امان دادن

او امان از او متحقق میشود و چه اهل امان است زیرا چه اهل امان همان محل خوف است و مسلمان واحد محل خوف است و چنانچه مذکور شد

كه كافران می ترسند از او پس بسبب امان دادن او امان از او متحقق میشود و بعد از آن متعدی میشود و آن امان بسوی غیر آن امان

دهنده و چنانچه در صورت گواهی داون بدیدن امان در رمضان اعنی اگر گواهی دهد كه بدیدن امان در رمضان در گوید كه من دیده ام

آزار دهنه در رمضان واجب و لازم میشود و بعد از آن متعدی میشود و وجوب آن بسوی دیگران همچنین در اینجا نیز امان لازم می شود

در حق امان دهنده و بعد از آن متعدی میشود و لازم آن امان دهنده بسوی غیر آن و نیز سداً غیر كه فرغ نماید امان مذکور را حص

و بجهت آنكه سبب صحت امان دادن ایمان است و آن خبر نمی نیست پس همچنین بخوبی خواهد شد امان لهذا كامل نموده خواهد شد و اعنی

امان دادن بكت مسلمان در حق جمیع اعتبار نموده خواهد شد حص مانند ولایت تزییع و اعنی اگر تزییع نماید صغیر و رایكی از اولیای او كه باهم

مستأوی اند در وجه ولایت تزییع پس بكت اوصح و لازم میشود در حق جمیع اولیای او و غیره و هیچ يكی از آنها كه فرغ نماید بكت مذکور را

و همچنین در اینجا نیز اگر امان دهد كافری را يكی از مسلمانان پس آن ثابت و لازم میشود در حق دیگران و غیره كه امان مسلمانان را كه فرغ

كنند از امان مذکور صحیح است حص مگر و تقيكه مراد امان مذکور مفسده باشد پس در بصورت فرغ آن باید نمود و بکافران خبر فرخ آن باید رسانید

کما اذا من الامام بنفسه ثم رأى المصلحة في النينو وقد بيناه و لو احوال امام حسنا وامن واحد من الجيوش وفيه
مفسدة ينبغي ان الامام الامان لما بينا و قد عده الامام كالتيمات على رايه بخلاف ما اذا كان فيه نظر
لانه ربما نقوت المصلحة بالتأخير فكان معد ورا و لا يجوز ان امان ذمى لانه متهم بهم و كان الاولية له
على المسلمين **قال** ولا اسير ولا تاجر يدخل عليهم ولا نهما مقهوان تحت ايديهم
فلا يخافونهما و الامان يختص بعمل الخوف و لا نهما يعبران عليه فيعري الامان عن المصلحة و لا نهما
كلما اشتد الامر عليهم و ناسيرا و تاجرا فيتمنى الصون بامانه فلا ينفق لنا باب الفقه و من اسلم في
دار الحرب و لم يهاجر اليها لا يصح امانه لما بينا و لا يجوز امان العبد المحجور عند ابي حنيفة و الا ان
ياذن له مولاه في القتال **قال** محمد بن يعقوب و هو قول الشافعي سره و ابو يوسف سره في رواية
و مع ابي حنيفة سره في رواية ل محمد سره قوله عليه السلام امان العبد امان سره و ابو موسى
الاشعري سره و لانه موافق ممتنع فيهم امانه اعتبارا بالما ذون له في القتال و بالما ذون من الامان
چنانچه اگر امام خود امان دهد و بعد از آن مصلحت بر بنید و رفع آن پس می رسد او را که رفع آن نماید و خبر دار کند کافر از آن برفع آن چنانچه سابق بیان آن
نموده شده است و اگر محاصره کند امام قلعه و قلاع کافر از او امان دهد یکی از لشکر امام دوران مفسده باشد پس باید که رفع کند امام امان آنرا چنانچه سابق
مذکور شد و باید که نادید نماید امام آنکس را که تنها امان داده است در صورتیکه در امان او مفسده باشد زیرا چه او را می خورد و مقدم دانسته است بر دست
امام و بر رای خود اعتماد نموده است بخلاف آنکه اگر در امان او مصلحت باشد چه در تصور مفسد و درست زیرا چه اگر تاخیر میکرد و در دادن امان تأخیر
که مصلحت فوت میشد مسئله ۳- اگر ذی امان دهد کافر حربی را پس امان دادن او جائز نیست زیرا چه ذمی تمام است و در دادن امان به سبب کفر
چه کفر ملت واحد است و نیز ذمی را دلالت نیست بر مسلمانان مسئله ۴- اگر اسیری یا تاجری که به نزد حربیان است امان دهد حربیان را پس
امان او جائز نیست بجهت آنکه آن اسیر و تاجر مقهور و مغلوب اند زیرا دست آنها پس از آنها را خوف نیست از اسیر و تاجر مذکور و امان مختص است بعمل
خوف و بجهت آنکه آن هر دو مجبور اند بر دادن امان پس امان آنها مثل مصلحت نخواهد بود و بجهت آنکه اگر امان اسیر و تاجر مذکور صحیح باشد پس هر گاه
بر کافران شدت جنگ معلوم خواهد شد و تا بآن نخواهند آورد و پس باعث خواهند شد مرگ اسیر و تاجر را بر دادن امان و با امان آنها خلاص خواهند
شد پس باب فتیاب شدن بر آنها مسدود خواهد شد مسئله ۵- اگر امان دهد کافران را کسی که مسلمان شده است در دار حرب و جهت نکرده
است هنوز یسوی دله اسلام پس امان او صحیح نیست بنا بر وجهی که مذکور شد و مسئله ۶- اگر امان دهد بنده پس نیز با حنیفه
امان او صحیح نیست مگر و فتیکه خواهد بود اذن قتال داده باشد او را و محمد بن عوف گفته است که امان بنده صحیح است و همین قول شافعی است و اجماع
در غیر موافق وی است در یک روایت و در روایت دیگر قول ابو موسی اشعری بنی
روایت کرده است که پیغمبر صلعم فرموده است که امان بنده امان صحیح است و دوم نیست که بنده مومن است و هم وی را قوت امتناع است
پس صحیح خواهد شد امان او و امان امان بنده ماذون به قتال و مانند عقد فقه غنی اگر حرب عقد ذمت بنده و یا بنده و قبول آن که بنده
مذکور صحیح میشود و عقد مذکور پس همچنین صحیح خواهد شد امان صی و باید دانست که وجه قیاس بنده غیر ماذون به قتال بر بنده ماذون
به قتال نیست که علت محبت امان بنده ماذون مذکور نیست که او مومن است و صاحب امتناع و این را علت گردانیده شده است

فلا یمان نگونه شوطا للعبادة والجهاد عبادة والا متناع تحقق ازالة الخوف به والتاثير اعزاز الدين واقامة المصلحة في حق
 جماعة المسلمين اذ الكلام في مثل هذه الحالة وانما لا يملك المسابقة لما فيه من تعطيل بمشافع الهوى ولا تعطيل
 في مجرد القول ولا في حنيضة ره انه محجور عن القتال فلا يصير امانه لانهم لا يخافونه فلهذا لا يلاق الا امان محله بخلاف الماذون
 له في القتال لان الخوف منه متحقق ولا نه انما لا يملك المسابقة لما انه تصرف في حق المولى على وجه لا يعرى عن احتمال الظهور
 في حقه والا مان نزع قتال وفيه ما ذكرناه لا نه قد غلط على بل هو الظاهر وفيه سد باب الاستغنام بخلاف الماذون لا نه
 رضى به والخطا نادرا لمباشرة القتال وبخلاف المؤبد لا نه خلف عن الاسلام فهو بمنزلة الدعوة اليه

بجرت انكه ايمان شرط عبادات است وجهاد عبادات است وقوت امتناع شرط نموده شده است تا امان متحقق شود و از محل آن چه محل
 امان محل خوف است و بسبب قوت امتناع خوف متحقق می شود و از ویس امان نیز از محقق خواهد شد ص و قائده
 امان که اعزاز دین است در عایت مصلحت و در حق جماعت مسلمانان نیز حاصل است چه کلام در آن صورت است که رعایت مصلحت
 در حق جماعت مسلمانان باشد و هر گاه ثابت شد که علت صحت امان بنده ماذون مذکور ايمان وقوت امتناع است و علت مذکوره یا اشتیاق
 در بنده غیر ماذون مذکور نیز پس امان او نیز صحیح خواهد شد ولیکن جائز نیست او را که قتال نماید زیرا به سبب آن منافع خواهد مصلحت میگرد
 بخلاف دادن امان چه آن مجرد قول است و بسبب آن منافع خواهد مصلحت نمیشود و در تکیل همچنین در تکی نیست که بنده غیر ماذون بقتال مجبور
 از قتال پس امان او صحیح نیست زیرا به کافران را از خوف نیست پس او محل امان نیست چه محل امان محل خوف است چنانچه سابق مذکور
 شد و هر گاه چنین شد پس امان او صحیح نخواهد شد بخلاف ماذون بقتال چه خوف از محقق است و دوم انیست که بنده مجبور مذکور را قتال
 جائز نیست بسبب آنکه آن تصرف است در حق خواهد بود و هیچ که خالی از احتمال ضرر نیست در حق او و امان دادن او نیز چنین است زیرا به
 دادن امان نیز نوعی از قتال است بنابراین آنکه مقصود از قتال وضع شرکافران است و این مقصود حاصل میشود و بسبب دادن امان
 پس امان دادن بنده مذکور نوعی از قتال است و در آن احتمال ضرر است و در حق خواهد بود و بسبب آنکه بنده مذکور گاهی خطایی کند
 در دین امان بلکه احتمال خطا در امان دادن بنده مذکور ظاهر است زیرا به اکثر اوقات او در خدمت خواهد صرف شده است
 پس دیر امارت و در امر جنگ و امان دادن نیست ص پس اگر امان دادن او صحیح باشد باب غنیمت مسدود میگردد و این
 ضرر است در حق جماعت مسلمانان کیست که امان خواهد بود پس امان دادن بنده مجبور مذکور نوعی از قتال است ص که در آن
 احتمال ضرر است در حق خواهد بود پس صحیح نخواهد شد بخلاف امان بنده ماذون به قتال چه آن صحیح است و اگر چه در آن نیز
 احتمال ضرر است در حق خواهد بود ص زیرا به خواهد اراضی است بضرر خود و نیز وقوع خطا از بنده ماذون مذکور نادر است به نسبت
 آنکه او قتال نمی نماید و بخلاف عقد ذمه به نسبت آنکه عقد مذکور قاطع مقام اسلام است پس آن نیز نه دعوت است بسوی اسلام

و لانه مقابل بالجریه و لانه مفروض عند مسئلتهم ذلك و اسقاطا لفرض نفع فافتوا و لو امن الصبی و هو لا یعقل لا یصح کالجنون و ان کان یعقل و هو محجور عن القتال فعلى الخلاق و ان کان ما ذوناله فی القتال فلا یصح ان یصح بالافتاق

باب الغنائم و قسمتها

و اذا فتح الامام بلد عتوة ای محلا فهو بالخیار ان شاء قسمها بین المسلمین کما فعل رسول الله علیه السلام بنحیون ان شاء اقوا اهله علیهم السلام علیهم الجریه و علی اراضیهم الخ و ان شاء فعل محمدا بسواد العراق بموافقة من الصحابة رضوا ولم یخرج من خالفه و فی کل من ذلك قدوة فی غیره و قبل الاولی هو الاول عند حاجه الغنائم فی الثانی عند عدم الحاجة فلیکون عدل فی الزمان الثانی و هذا فی العقار اما فی المنقول المجرى لاجوز المن بالرد علیهم لانه یرد به الشرع فیه فی العقار خلاف الشافعی لان فی المن ابطال حق الغنائم و ملکهم فلا یجوز من غیر بدل یعاد له و ان یمسک غیر معادل لقتله بخلاف الرقاب لان للامام ان یبطل حقهم راسا بالقتل و الحجة علیه ما سر و یناله

و بحسب انکمه عقد مذکور مقابل جزیه است و بحسب انکمه قبول عقد مذکور در وقتیکه کافران درخواست آن نمایند فرض است و ادای فرض نفع مختص است پس فرق ظاهر شد میان دادن امان و میان قبول کردن عقد و مضمونه مسئله ۲ - اگر امان دهد کافر را بمبصر غیر عاقل پس آن صحیح نیست مانند امان مجنون و اگر آن مبصری عاقل باشد ولیکن باذن نیست به قتال پس در امان دادن و اختلاف است و چنانچه مذکور شد در بنده غیر باذن به قتال صحیح و اگر آن مبصری عاقل باذن بقتال باشد پس امان او صحیح است بی اختلاف و همین اصح است و اما مسلم باب در بیان غنیمت و تقسیم آن مسئله ۱ - اگر فتح کند امام بلده را بقهر و غلبه پس او در آن مختار است اگر خواهد قسمت کند آنرا میان مسلمانان چنانکه تقسیم نموده بود و غیر مسلم خیر را میان مسلمانان و اگر خواهد آن بلده را در دست اهل آن بلده بگذارد و بر آنجا جزیه مقرر نماید و بر زمین آنها خرج چنانچه برین معامله نموده است عمر رضی الله عنهما باهل سواد عراق باتفاق اصحاب دیگر رضی الله عنهما مخالفت عمر فرموده اند و برین امر مکرر طالع بر مسلمان و ابو هریره رضی الله عنه و لیکن آن مخالفت محمود نیست پس امام درین هر دو امر مختار است هر کدام را که خواهد اختیار نماید چه در هر دو از انان اقتداست به پیغمبر صلعم و باصحاب وی و بعضی گفته اند که اهل ادلی است در صورتیکه غازیان محتاج باشند و دوم ادلی است در صورتیکه آنها محتاج نباشند تا آن جزیه و خرج آما و ده و ذخیره باشد و عند حاجت بکار آید و اینکه مذکور شد حکم عقار و زمین است و اما حکم منقول پس آن نیست که گذاشتن آن بکافران جائز نیست زیرا جبران در شرح نیامده است و شافعی رحمه الله میگوید که گذاشتن عقار نیز بآنها جائز نیست چه بسبب آن ابطال حق غازیان لازم می آید و بر مذنب طماعی ماره حق بالازم می آید ابطال ملک غازیان و بر مذنب شافعی رحمه الله پیش از احراز غنیمت بدار الاسلام نزد علمای ماره حق غازیان در آن ثابت میشود و نه ملک غازیان و نیز شافعی رحمه الله و گرفتن ملک غازیان ثابت میشود و غنیمت صحیح پس گذاشتن آن با کفار و ادب بود و غیره و ضحیکه معادل و مساوی آن باشد و خرج معادل آن نیست چه آن قلیل است بخلاف ثبات کافران چه جائز است امام را که بگذارد و ذات آنها را به عوض جزیه زیر پا بگذارد و بگوید که امام را که باطل کند حق غازیان را که در ذات آنهاست به مقابل عمر بن بطریق ادلی جائز خواهد بود و اگر چه آن عوض قلیل باشد ولیکن آنچه مرد نیست از عمر رضی الله عنه و حجت است بر او

وكان فيه نظرا لا نهج كالكراهة للعامة للمسلمين العاملة بوجوه الزراعة والمؤمن مرفوعة معات يعطى به الذين يأتون
من بعد والخراج وان قل حلا فقد جل ما لا لدوامه وان من عليهم بالرقاب والا ساراضى يدفع اليهم من المنقولات
بقدر ما يتهيأ لهم العمل يخرج عن حد الكراهة **قال** وهو في الاسارى بالخيار ان شاء قتلهم حران
عليه السلام قد قتل وكان فيه حسره مادة الفساد وان شاء استرقهم لان فيه دفع شرهم مع وفور المنفعة كما لا شك
وان قتلهم تركهم احوار اذمة للمسلمين لما بيننا الا في مشركى العرب والمردن على ما بين ان شاء الله تعالى ولا يرد
ان يرد هم الى دار الحرب لان فيه تقويتهم على المسلمين فان اسلموا لا يقتلهم لان دفع الشكوك منه وله ان يسترقهم
توفيرا للمنفعة بعد انقضاء سبب الملك بخلاف اسلامهم قبل الاخذ لانه لو منع بعد السبب بعد ولا يفادى بالاسارى
عند ابي حنيفة رة وقال يفادى بهم اسارى المسلمين وهو قول الشافعى رة لان فيه تقليص المسلم وهو
اولى من قتل الكافر والا يتفادى به وله ان فيه معونة الكفرة لانه يعود حربا علينا ودفع شره وحبه خير من استنقاذ الاسير
المسلم لانهم اذا بقى في ايديهم كان ابتلا في حقهم غير مضان الينا ولا عانة بدفع اسيرهم اليهم مضان الينا
ونيز دگر گذاشتن بده مذکور و در دست اهل آن بده بطور مذکور تقع مسلمانان ست و وصلت ست و حق آنها نيز اچا اهل آن بده و در صورت
بمنزله مرغان ميشوند بر اى مسلمانان که عمل و زراعت مى نمايند با انواع زراعت بر اى آنها بى آنکه نيت و شقت آن بر آنها عائد
گردد علاوه اينست که غير اهل بده در کار زراعت بده خطا خواهند نمود و جواب از قول شافعى بر دگر که خراج قليل است اينست که خراج اگر قليل
فى الحال وليکن آن باعتبار آن که شترست بجهت آنکه دانه شترست مسکله ۲- اگر بچشم امام اهل بده مذکور ذات آنها را از من آنها را بايد بده
با آنها از منقولات آنقدر که بسبب آن قتل شوند آنها بر عمل و زراعت تا اگر ابيت لازم نيابد چه اگر آنقدر مال نده پس آن کرده است مسکله ۳-
امام و حق اسيران مختارست اگر خواهد بکشد آنها را بجهت آنکه رسول خدا صلعم کشته است اسيران را و بجهت آنکه گداشتن آنها قطع موده فسادست
و اگر خواهد بنده و ملوک گرداند آنها را در ايراجه در ملوک گردانيدن آنها رفع شر آنهاست مع و فور منفعت اهل اسلام و اگر خواهد بگذارد آنها را بيزه
که آنها آزاد و دوى باشند ببار آنچه مرفوست از عمره وليکن گداشتن بر وجه مذکور جائز نيست مشرکان عرب و مردان را ببار آنچه بيان آن خواهد آمد
انتشار الله تعالى مسکله ۴- جائز نيست امام را که فرستد اسير از اسبوى و از حرب زير ايراجه در ان تقويت کافراست بر مسلمانان مسکله ۵- اگر
مسلمان شوند اسيران قتل کند آنها را امام چه در خصوصت منفع شد شتر کند ايد و قتل وليکن جائزست او را که بنده و ملوک گرداند آنها را بجهت اسلام
غير زير ايراجه بسبب ملوک گردانيدن آنها که عبارتست از احوال آنها بدار اسلام تحقق شده است پيش از اسلام بخلاف آنکه مسلمان نشوند آنها پيش
از گرفتن آنها زير ايراجه در خصوصت سبب ملوک گردانيدن آنها يافته نشده است پيش از اسلام مسکله ۶- جائز نيست مفادات با اسيران
ف- عنى جائز نيست گداشتن اسيران کافران را بعضى اينکه آنها نيز بگذارند اسيران مسلمانان را حص و تز و صاحبين را اين مفادات
جائزست و گويند قول شافعى در دست زير ايراجه درين تخليص مسلمانان ست و اين اوليست از کشتن کافر و ملوک کردن او و تکميل ايجيفه ۷-
اينست که در مفادات مدد و اعانت ست و در حق کافران زير ايراجه آن اسيران بابر اى جنگ و محاربه بى آيند بر مسلمانان ف- و اين شترست
ح- و در دفع اين شر اولى ست از تخليص اسيران مسلمانان چه اگر او اسير خواهد ماند و در دست کافران پس اين ضررست
در حق او فقط و ضرر آن به مسلمان ديگر فائده نيست و ضرر گداشتن اسيران آنها عائدست به سبب مسلمانان ديگر

اما المفاداة بما لا يأخذ منه ولا يجوز في المشهور من المذهب لما بينا في السيرة الكبريات
 لا بأس به اذا كان بالمسلمين حاجة استدراكا لاسارى بدر ولو كان اسلام الاسارى في ايدينا لا يقدرون
 بمسلم اسير في ايديهم ولا يفيده الا اذا طابت نفسه به وهو ما موعى على اسلامه **قال** ولا يجوز
 المن عليه حراى على الاسارى خلافا للشافعى فانه يقول من رسول الله عليه السلام على بعض الاسارى
 يوم بدر وقلنا قوله تعالى اقتلوا المشركين حيث وجدتموه هو ولا نه بالا سر والفسر يثبت حق الاسترقاق
 فيه فلا يجوز اسقاطه بغير منفعة وعوض وما سرداه منسوخ بما تلونا واذا اراد الامام العود ومعه مواشى
 فلم يقدر على نقلها الى دار الاسلام ذهبها وحقها ولا يعقرها ولا يتركها وقال الشافعى راء يتركها لانه عليه السلام
 نهى عن ذبح النشاة الا لما كلة ولنا ان ذبح الحيوان يجوز لغرض صحيح ولا غرض احمى من كسر بشوكة الا عدا
 يخرجون بالنار لينقطع منفعتهم عن الكفار وصار كغريب البينان لثقلات التعويق قبل الذبح لانه منهى
 عنه وجلافت العقول لانه مثله وتحرق الاسلحة ايضا وما لا يعتدق منها يدفن في موضع لا يعلم عليه الكفار

واما مفادات به مال **ف** اعني كذا شتم اسير ان انما را بعض مال صي پس آن جائز نیست **ف** زیرا چه در ان مدد و اعانت است
 و چون کافران صی چنانچه مذکور شد و مذنب مشهور صی است و در سیر کسیر مذکور است که در مفادات به مال باک نیست در صورتیکه مسلمانان محتاج
 باشند زیرا چه پیغمبر صلعم اسیران بدر را گذاشته بود بعض مال مسئله **ح** اگر مسلمان شود اسیری و در دست مسلمانان پس جائز نیست که او را بکشد
 و بدینجا فران بعض اینکه آنها بکشد اند اسیر مسلمانان را که در دست آنهاست زیرا چه در ان هیچ فائده نیست و لیکن اگر آن اسیر که مسلمان شده
 است راضی باشد آن دهن این نباشد که او مرده خواهد شد پس درین هنگام گذاشتن او بعض مسلمانان اسیر مضائقه ندارد مسئله **د**
 جائز نیست منت نهادن بر اسیران **ف** بانطور که مفت گذاشته شوند آنها اعنی بے آنکه مال گرفته شود بعض آنها یا دمی شوند آنها یا بنده
 صی و شافعی راء میگوید که منت نهادن بر اسیران بطور مذکور جائز است زیرا چه پیغمبر صلعم منت نهادن است بر بعض اسیران جنگ بدر
 و ذیل علمای مازکی نیست که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که بکشید مشرکان را هر جا که یابید آنها را و دوم نیست که بسبب
 اسیر گشتن و مقهور شدن آنها ثابت میشود و در آنها حق استرقاق **ف** اعنی حق ملوک گردانیدن صی پس جائز نیست استفاط و ابطال
 آن بغير منفعت و عوض **ف** مانند سایر اموال غنیمت **ص** و آنچه روایت نموده است آرا شافعی راء که پیغمبر صلعم منت نهادن است
 بر بعض اسیران جنگ بدر پس آن منسوخ است بسبب آیه قرآن که مذکور شد مسئله **ه** هرگاه خواهد ادا مام که مراجعت نماید از او در حرب بسوی
 دار اسلام و حال آنکه همراه او مواشى است **ف** چون شر و گادو گویند صی دینی تواند که آن مواشى را ببرد و بسوی دار اسلام بیاورد که فسخ
 کند آنرا و بعد از آن بسوزد آنرا و نباید که پی زندان را ند بگذارد آنرا و شافعی راء گفته است که بگذارد و آنرا بر پیغمبر صلعم منی فرموده است از ذبح
 کردن گو سفند مگر برای خوردن و ذیل علمای مازکی نیست که ذبح کردن حیوان جائز است برای غرض صحیح و کلام غرض صحیح تر است از
 شکستن شوکت کافران که دشمن اند و بعد از ذبح کردن سوخته میشود تا کافران منفعت نگیرند از آن و این مانند خراب کردن بنای عمارت است
 بخلاف سوختن پیش از ذبح چنانچه منی فرموده است پیغمبر صلعم و بخلاف زدن بے چاره آن مثله کردن است و آن نیز منع است و همچنین باید
 که بسوزد از جنس سلاح آنچه قابل سوختن است و آنچه قابل سوختن نیست پس آنرا دفن باید کرد و در موضعی که واقف نشوند بر آن کافران

ابطالاً للمنفعة عليهم ولا يقسم غنيمة في دار الحرب حتى يخرجها الى دار الاسلام وقال الضافي رحمه الله واصله الله
 للغانمين لا يفت قبل الا حوازي دار الاسلام عندنا وعند الغنيمة ويتحقق على هذا الاصل عدة من المسائل ذكرناها
 في كفاية المنتهي له ان سبب الملاء الاستيلاء اذ اورد على مال مباه كما في الصيد ولا معنى للاستيلاء سوى اثبات اليد
 وقد تحقق وتنازه عليه السلام نفى عن بيع الغنيمة في دار الحرب والخلاف ثابت فيم والقسمه بيع معنى فتدخل تحته وكان
 الاستيلاء اثبات اليد الحافظة والناقلة والثاني منعدم لقد سرتهم على الاستيلاء وجوده ظاهره قيل موضع الخلاف
 قوت الاحكام على القسمه اذ قسم الامام لا عن اجتهاد لان حكم الملاء لا يفت بدونه وقيل الكراهة وهي
 كراهة تنزيه عند محمد بن هان قال على قول ابى حنيفة وادى يوسف سره لا يجوز القسمه في دار الحرب

ما اذا نفع غير مسلمه انقسم ثلثه امام مال غنيمت را در دار حرب بلکه تقسیم کنند از ابدان آوردن آن در دار اسلام و شافعی رد گفته است
 که در تقسیم آن در دار حرب باک نیست و باید دانست که بنای این اختلاف برین قاعده است که نزد ملای مار مال غنیمت ملوک غازیان
 نمیشود پیش از آوردن آن در دار اسلام و نزد شافعی رد آن مال ملوک غازیان میشود پیش از آوردن آن در دار اسلام و باید دانست
 که بر قاعده مذکوره چند مسائل مختلف فيها متفرع است که آنرا در کفایت المنتهی آورده ام و دلیل شافعی رد نیست که سبب ملک مال غنیمت استیلاء
 و تکیه دارد بر آن استیلاء بر مال مباح چنانچه چون استیلاء سبب ملک میدهد و معنی استیلاء نیست که اثبات بدو قبضه و تحقق است در مال
 غنیمت مذکور و دلیل علمای مار یکسان نیست که بغیر صلح نمی فرموده است از فروختن مال غنیمت در دار حرب و قیمت مال بیع است از رو
 معنی پس بیع شامل است قیمت را نیز لیکن خلاف شافعی رد ثابت است در معنی حرم بودن بیع غنیمت در دار حرب و دوم اینست
 که در صورت مذکوره استیلاء متحقق نیست زیرا چه استیلاء عبارت است از اثبات بدو قبضه باین صفت که قابض قادر باشد بر بی غنیمت
 آن در هم بر بردن آن از جای که جای و در صورت مذکوره قابض آن مال غنیمت قادر نیست بر بردن آن در دار اسلام بحسب آنکه کافران قادر
 اند بر تخلیص آن از دست مسلمانان چه اتمال هنوز در دار حرب است و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که اصل اهل ایمان متقی نوشته
 درین است که آیا احکام ملک چون ملت دلی و بیع و غیره مترتب میشود بر قیمت مال غنیمت و در دار حرب و تکیه قیمت کنند از امام بدون اجتهاد
 یا مترتب نمیشود پس نزد شافعی رد احکام مذکوره مترتب میشود بر قیمت مذکوره خصوصاً و نزد علمای مار و مترتب نمیشود و ازین لازم می آید
 که نزد شافعی رد مال غنیمت ملوک غازیان میگردد پیش از آوردن مال مذکور و در دار اسلام چه احکام ملک ثابت نمیشود و بدون ملک و نزد ملای
 مار مال مذکور ملوک غازیان میگردد پیش از آوردن در دار اسلام چه اگر ملوک آنها میشد پس احکام ملک مترتب میشود بر قیمت آن در دار
 حرب و بعضی گفته اند که اختلاف مذکور در کراهیت قیمت مذکوره است یعنی قیمت مذکوره مکرره نیست نزد شافعی و نزد علمای مار
 مکرره است خصوصاً و در کراهیت اینست که حدیث مذکور که در آن بیع مال غنیمت است در دار حرب شامل است قیمت را نیز در اینجا چه
 قیمت در معنی بیع است و بیع بیع نیست لهذا مکرره است و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند که نزد ملای مار قیمت مترقی است و نزد شافعی بیع بیع است

و عند محمد رة افضل ان يقسم في دار الاسلام ووجه الكراهة ان دليل لبطالان رابع الا انه تقاعد من سبب الجوار خلا تقاعد عن اهل الكراهة
قال والورد والمقاتل في العسكر سواء كما استواء في السبب وهو المجاوزة او شهود الوقعة على ما عرفت وكذا لا اذا لم يقتتل لوضوئها وغيرها
 لما ذكرنا واذ الحقم المدد في دار الحرب قبل ان يخرجوا الغنية الى دار الاسلام شاركوه فيها خلافا للنشاف في بعد انقضاء القتال هو شرط
 على ما مهندنا من الاصل وانما ينقطع حق المشاركة عند نابا احوار او بقسمة الامام في دار الحرب او ببيعة المغانم فيها لان
 بكل واحد من ايتهم الملك فينقطع حق فتوة المدد **قال** ولا حق لاهل سوق العسكر في الغنيمة الا ان يقتتلوا وقال نشاف في احد
 قوية منهم لقوله عليه السلام الغنيمة لمن شهد الوقعة ولا يه وبعدها لمعنى بتكثير السواد وانه لم يوجد المجاوزة على قصد
 القتال فانعدم السبب الظاهر فيعتبر السبب الحقيقي وهو القتال فيفيل الا استحقاق على حسب حاله فارسا او ارجلا عند
 القتال ما رواه موقوف على عمر بن اوتاويله الله شهدا على قتال قتال وان لم تكن الامام حصوله تتحمل عليها الغنائم
ص وزعم محمد رة افضل ان قتلت كتمت كرهه شود در دار اسلام مسلكه ۱۱- در تحت غنيمت قتال كنده و مدو كارا كه در شكر حاضر است هر دو
 برابر است زیرا به سبب استحقاق غنيمت نزد علمای مایه تجا و ز نمودن است از سر حد دار اسلام بسوی دار حرب بقصد قتال و نزد شافعی و ز شود
 واقعه ف- یعنی حاضر شدن در مکان کارزار **ص** سبب استحقاق است و قتال كنده و مدو كارا كه در زرب سبب استحقاق برابر است و بگاه چنین
 شد پس آن هر دو در تحت غنيمت برابر خواهند شد و چنین برابر است با قتال كنده كسی كه ترك قتال نموده است بسبب عذر چون مرض غیره زیرا به
 او نیز در سبب استحقاق برابر است با قتال مسلكه ۱۲- اگر بر سنده مدو كارا ن نزد غازیان در دار حرب پیش از آنكه بر دهن كوه باشند آنها مال غنيمت را از
 دار حرب پس آن مدو كارا ن شریك آن غازیان میشوند و ان غنيمت و شافعی و میگوید كه اگر رسیده باشند آنها نزد غازیان در دار حرب بعد از انقضای قتال
 پس آنها شریك غازیان میشوند زیرا به نزد شافعی و مال غنيمت ملوك غازیان میشوند و هر كس از آن پس بعد از ان کسی شریك آنها میشود و ز و
 علمای مایه مال غنيمت ملوك غازیان میشوند و اگر بسبب و آوردن آن در دار اسلام یا بسبب قنیت نمودن امام در دار حرب یا بسبب فروختن
 آن در دار حرب زیرا به سبب هر يك از این امور ملك غازیان ثابت میشود پس درین هنگام کسی دیگر شریك آنها نمیشود و ف- و پیش از آن
 كسیكه میرسد نزد آنها برای مدد شریك آنها نمیشود **ص** مسلكه ۱۳- بازاریان اشكر را حق نیست و مال غنيمت مگر و قنیه آنها قتال نمایند
 با كافران ديك قول شافعی و نیست كه آنها را حصه است و مال غنيمت بجهت آنكه پیغمبر مسلم فرموده است كه مال غنيمت مرا نراست كه حاضر
 شود و واقعه و كینت كه جواد از بازاریان نتر یافته میشود از روی معنی بنا بر آنكه بسبب آنها ابو بهی لشكر زیاده میشود و قنیل علمای مایه
 نیست كه فتن آنها بسوی دار حرب و تجا و ز كردن آنها از سر حد دار اسلام بقصد قتال نیست و این بسبب ظاهر است برائے استحقاق مال
 غنيمت و هر گاه این سبب ظاهر یافته نشد پس اعتبار نموده خواهد شد بسبب حقیقی كه عبارت از قتال است پس اگر آنها قتال خواهند كرد و استحقاق آنها
 چه بسا مال آنها ثابت خواهد شد یعنی اگر آنها سوار خواهند بود و در وقت قتال سخن حصه سوار خواهند شد و اگر پیاده قتال خواهند كرد و مستحق
 حصه پیاده خواهند شد و حقیقه كه آورده است آنرا شافعی و موقوف است بر عمر رضایا تا دلیل آن نیست كه مال غنيمت مرا نراست
 كه حاضر شوند و واقعه بقصد قتال مسلكه ۱۴- اگر نزد امام انقدر بار بار بدار نباشد كه با كوه بیارند مال غنيمت بدار اسلام

قسمها بین الغنائین قسمة ایلا ع یحملوها الی دارا کلا سلام تم یزجعهما منهم فی قسمها قال العبد الضعیف هکذا ذکر
فی المختصر ولم یشرط رضاهم وهو رواية السیر الکبیرة والأجمله فی هذا ان الامام اذا وجد فی المقیم حمولة یحمل الغنائم
علیهما لان الحمولة والمحمول مالهم وکذا اذا کان فی بیت المال فضل حمولة کان مال المسلمین لو کان للغنائین او بعضهم
لا یجوزهم فی رواية السیر الصغیر لانه ابتداء عماره وصادکها اذا نفقت دابة فی مفازة ومع رفیقته فضل حمولة ویجوزهم فی رواية
السیر الکبیر لانه دفع الضرر العام بتجلیل ضرر خاص ولا یجوز بیع الغنائم قبل القسمة فی دار الحرب لانه کما ملک قبلها ولیه خلان
الشافعی وقد بینا الاصل ومن مات من الغنائین فی دار الحرب فلا حق له فی الغنیمه ومن مات منهم بعد خواجه الی دارا کلا سلام
فخصیه لورثته لان الارث یجری فی الملك ولا ملک قبل الاحراز وانما الملك بعده وقال لشافعی مائة من مات منهم بعد استقرار الحمولة
یورث نصیبه لقیام الملك فیه عنده وقد بیناه **قال** کلا بأس بان یعلف العسکر فی دار الحرب دیا کلوا ما وجدوا من الطعام
قال العبد الضعیف ارسل ولم یقید بالحاجة وقد شولها فی رواية ولم یشرط فی الاخری وجه الاولی انه مشترک بین الغنائین
فلا یلزم الانتفاع به الا بالحاجة حکم فی الثیاب والدواب وجه الاخری قوله علیه السلام فی طعام خیبر کلوها وعلفوها ولا تحملوها
پس باید که قسمت کنند آنرا میان غازیان و بهر یک حصه و در بطریق دو بیت تا برسانند آنها آئمال را بدارایا سلام و بعد از آن پس
بگیر و آئمال را از آنها و باز قسمت کنند میان آنها فال رض چنین ذکر کرده است قدوری رح و مختصر خود و شرط کرده است رضامندی آنها را
و همین روایت سیر کبیر است و ماصلا کلام درین مسئله این است که اگر باشد در مال غنیمت بار بر دار ف چون شتر و بیه و خر و دهنر ص باید
امام را که مال غنیمت بران بار کند زیرا چه بار و بار بر دار هر دو مال غازیان است و همچنین است حکم اگر زیاده بار بر دار باشد و بیت المال چه مال
بیت المال مال مسلمانان است و اگر بار بر دار و غازیان یا نزد بعضی از آنها باشد پس باید که چنانکه امام بر آنها بجهت بار کردن مال غنیمت زیرا چه
این ابتداء عماره است و در ابتداء عماره جبر کردن جائز نیست چنانچه اگر ملک شود سوار کسی در غمازه و مال آنکه همراه رفیق او بار بر دار را بدست
پس نمیرسد او را که چنانکه رفیق مذکور را باید اینکه جاره دهد و بر آن بار بر دار زیاده را و اینکه مذکور شد بنا بر روایت سیر صغیر است و بنا بر روایت سیر
کبیر میرسد امام را که جبر کند بر آنها بجهت بار کردن مال غنیمت زیرا چه در آن دفع ضرر عام است با لزام ضرر خاص بر آنها مسئله هـ ا جائز نیست
فروختن مال غنیمت پیش از قیمت کردن آن در دار حرب زیرا چه آئمال ملوک نیست پیش از آن و نیز شافعی رح جائز است زیرا چه نزد او مال
غنیمت ملوک میگردد و بجز گرفتن آن مسئله هـ اگر بمیرد شخصی از غازیان در دار حرب پس و بر احق نیست در مال غنیمت و اگر بمیرد بعد از
رسیدن مال غنیمت بدارایا سلام در مصیبت نصیب و میرسد بوارث او زیرا چه ارث جاری نمیشود و اگر در ملک و مال مذکور ملوک و نیست
پیش از رسیدن بدارایا سلام و بعد از رسیدن بدارایا سلام ملوک و دیگر و شافعی رح گفته است که اگر بمیرد شخصی از غازیان بعد از هزیمت کافران
پس نصیب و میرسد بوارث او زیرا چه نزد او مال غنیمت بعد از هزیمت کافران ملوک غازیان میگردد و مسئله حـ ا مال غنیمت در اینکه
غازیان از مال غنیمت تلف دهند بستان خود در دار حرب و بخورند چیز را که ادخلس طعام است چون نان و گوشت و روغن و غیره قال و همچنین
مطلق آورده است آنرا قدوری رح در کتاب و مقید بشرط حاجت نموده است و در نجاد و در فایت است در یک وایت مقید است بشرط حاجت و در وقت
و غیر مقید نیست و وجه روایت اول این است که آن تلف و طعام مشترک است پس مباح نیست تصرف آن مگر بسبب حاجت چنانچه پیشین ملکست و در مورد
پارچه و وجه روایت دیگر یکی آنست که پیشین مصلع و خبر فرموده بود که بخوبی طعام آنرا و تلف آنرا بدید بستان خود و همراه خود برداشته نبرد و ذخیره نگذرد

وكان المحكوم على دليل الحاجة وهو كونه في دار الحرب لان الغازي لا يستصحب قوت نفسه وعكفت ظهوره
مدّة مقامه فيها والميرة منقطعة فبقى على اصل الاباحة للحاجة بخلاف السلاح لانه يستصحبه فانعدم
دليل الحاجة وقد تمس اليه الحاجة فيعتبر حقيقتهما فيستعمله ثم يردّه في المغنر اذا استغنى عنه والدابة
مثل السلاح والطعام كالخيزر والمحمول يستعمل فيه كالسمن والزيت **قال** ويستعملوا الحطب وفي بعض النسخ
الطيب ويدهنوا الداهن ويوقوا به الدابة لمساس الحاجة الى جميع ذلك ويقا تلوا بما يجدونه من السلاح كل ذلك
بلاقسمة وتاويله اذا احتاج اليه بان لم يكن له سلاح وقد بيناه ولا يجوز ان يبيعوا من ذلك شيئا ولا يتمولونه لان
البيع يترتب على الملك ولا ملك على ما قدمناه وانما هو اباحة وصار كالمباح له الطعام وقوله ولا يتمولونه اشارة
الى انه لا يبيعونه بالذهب والفضة والعروض لانه لا ضرورة الى ذلك فان باعه احدكم رد الثمن الى الغنيمة لانه
يبدل عين كانت للجماة والتم الثياب والمتاع فيكون الانتفاع بها قبل القسمة من غير حاجة للاشتراك الا انه
يقسم الامام بينهم في دار الحرب اذا احتاجوا الى الثياب والدواب والمتاع لان الحرام يستباح للضرورة فالمكروه لولى
ودوم نسبت كمدار حكم بر دليل حاجت مست نه بر اصل حاجت و دليل حاجت تحقق ست وان بدون آنهاست و در دار حرب زير ابراج غازي
همراه نمي برو قوت خود و علف دواب خود را آنقدر كه كفايت كند تا مدت اقامت او در دار حرب و در ايام جنگ كاروان نمي تواند كه طعام برساند
بغازيان پس طعام و علف بر اصل ابحاث باقى خواهد ماند بنابر دليل حاجت بخلاف سلاح و ف چه جائز نسبت غازيان را كه استعمال
نمايند سلاح را از مال غنيمت حص زير ابراج غازيان سلاح را همراهميرند پس دليل حاجت در حق سلاح يافته ميشود و وليكن حقيقت حاجت
براي استعمال آن معتبرست لهذا اگر حاجت افتد بسوى استعمال سلاح در مال غنيمت پس جائزست غازيان را كه استعمال آن نمايند و بعد از
استعمال و نمايند آنرا در مال غنيمت دستور مانند سلاح ست مسئله ۱۸ - باك نسبت مرغازيان را كه استعمال نيز نمائند و در دار حرب و در بعض نسبت
كه باك نسبت غازيان را استعمال كردن خوشبوى و همچنين جائزست كه استعمال نمايند رغن زيت را مثلاً و نيز جائزست كه چرب كنند سم سونان
را به پيه گذاخته تا سخت گردد و وقتيكه ضعيف و سست شود زير ابراج بآن چيز با حاجت مى افتد مسئله ۱۹ - جائزست آنها را كه به فروشدند
چيز زير از طعام و علف و غيره زير ابراج فروختن آن موقوفست بر اينكه آن مملوك آنها باشد و آن مملوك آنها نيست بنابر آنچه سابق ذكر شد
و جز اين نسبت كه خوردن طعام و استعمال چيزهاى ذكره جائزست آنها بطريق ابحاث چنانچه اگر مباح كند كسى طعام خود را به شخصى پس مباح
ميشود مر آن شخص را خوردن طعام و جائز نيست ويرا كه بفروشد آنرا و بايد دانست كه مراد از منع نمودن بيع درين مسئله نسبت كه اصلاً جائزست
آنها را كه بفروشدند چيزى را از اشياى ذكره بوض طلا و نقره و درخت پس اگر بفروشد آنرا بوض طلا و نقره يا درخت بايد كه داخل نمايند
ثمن آنرا در مال غنيمت زير ابراج آن ثمن بدل متاعى ست كه مشتركست ميان جماعت غازيان و ف و همچنين نيز جائزست كه بفروشدند
آنرا بوض طعام يا لباس بغير حاجت حتى كه اگر حاجت افتد بسوى طعام يا لباس پس در تصويرت جائزست آنها را فروختن آن بوض
طعام يا لباس كه حاجت ست بآن حص مسئله ۲۰ - مكرده است مرغازيان را كه بغير حاجت نفع بگيرند بپاره غنيمت يا به جماع درخت غنيمت پس
از نسبت آن زير ابراج آن مال مشتركست و لكن اگر غازيان محتاج شوند بسوى پاره يا ستور يا متاع پس در تصويرت امام را بايد كه تقسيم نمايد آنرا ميان
آنها و در دار حرب زير ابراج حرام گاهى مباح ميشود به سبب ضرورت پس تقسيم مال غنيمت و در دار حرب كه مكرده است بطريق ائلى مباح خواهد شد بسبب و

خلاف الشافعی را هوینقولان مسلم تبعاً کالمفصل ولتأنه جزءاً هافرق بوقها والمسلم عمل للتملح تبعاً لغيره بخلاف المفصل
لانه هوک انعام الجوهرة عند خلک وادلاوة الکبار فی کانه کفار حربیون ولا تبعه ومن قاتل من عبده فی کانه
لما تروى علی مولده خروج من یداه فصار تبعاً لاهل داره واما کان من ماله فی ید حربی فهو فی غضب کان او دبیعة
لا یداه لیست بحزومة وما کان غضباً فی ید مسلم او ذمی فهو فی عند ابی حنیفة ره وقال محمد ره لا یكون ذمی
قال العبد الضعیف رحمه الله کذا ذکر محمد ره الاختلاف فی السیر الکبیر و ذکر دانی مشهور الجماع الصغیر قول
ابی یوسف مع قول محمد ره لهما ان المال تابع للنفس وقد صارت معصومة بالاسلام فیتبعها ماله فیها ولانه مال مباح
فیعمله بالاسیلاء والنفس لم تضر معصومة بالاسلام الا ترى نهالیست بمعصومة الا انه محرم التعرض فی الاصل
لکونه مکلفاً وبالاحیة التعرض بعرض شره وقد اندفع بالاسلام بخلاف المال لانه خلق عرضة للاستهتان فكان محلاً لتبذیر
ولیست فی یداه حکماً فلم تثبت العصمة واذا خرج المسلمون من دار الحرب لم یخیزان یعلقوا من الغنیمة ولا یاکلوا منها لان الضرورة
قد ارتفعت والا باحة باعتبارها لان الحق قد تاکد حتى یورث نصیبه ولا کذا لک قبل الاخراج الی دار الاسلام

وشافعی ره میگوید که حل و فی نیست چه حل و مسلمان است بتبعیت پدر مانند فرزند منغیر و علمای ماز میگویند که حل جزو آن زن است پس
آن رفیق خواهد شد سبب رفیق شدن زن مذکوره چه اگر جمیع اجزای خود رفیق است و آنچه شافعی گفته است که حل آن نیست
بتبعیت پدر مانند فرزند منغیر پس جواب آن اینست که آن حل اگر چه مسلمان است ولیکن مسلمان نیز محل ننگ است بتبعیت غیر بخلاف فرزند غیر
چنان فرزند از دست زبر اچه او جزو ما و نیست بعد از تولد و باید دانست که ادلا و کبار آن شخص فی است زبر اچه آنها کافر خبی اند و مانع
پدر نیستند و اسلام و همچنین فی است بنده او که قتال کند یا مسلمانان زبر اچه بنده مذکور هر گاه مرد خود برخواهد خورد و بدر رفت از قبضه خود
مذکور و مانع اهل و اگر گشت و همچنین فی است آنچه از مال و در دست کافر حربی باشد خواه بطریق غضب خواه بطریق ودیعت زبر اچه قبضه کافر
حربى محرم نیست و همچنین فی است آنچه از مال و در دست مسلمان بازمی باشد بطریق غضب و این نزد بحنیفه ره دست و صاحبین ره
گفته اند که آن فی نیست و دلیل صاحبین ره نیست که مال تابع ذات است و ذات آن شخص معصوم گشت بسبب اسلام پس مال ذمیر معصوم
خواهد بود بتبعیت ذات و دلیل بحنیفه ره نیست که مال مذکور مال مباح است پس آن مال ملوک خواهد شد بسبب استیلاى و جواب از
دلیل صاحبین ره نیست که مسلم نیست که ذات آن شخص بسبب اسلام معصوم شده است بلکه تعرض او در اصل حرام است بسبب آنکه او
مکلف است چه اگر تعرض او در اصل واجب می بود و کلف نمیشد تعرض و مباح نیست مگر بسبب امر عارض که عبارت از شر او است و
بسبب اسلام شر او منقطع گشت بخلاف مال چه آن در محل مخلوق است برای ابتدال پس آن محل تنگ است و مال مذکور در دست
آن شخص نیست اصلاً حقیقه تونه حکماً اما حقیقه پس آن ظاهر است و اما حکماً پس آن بحیث آفة قبضه فاصب فاقم مقام قبضه مالک نیست
پس عصمت آن مال ثابت نشد و فرق ظاهر گشت میان ذات او و میان مال و مسئله ۲۲ هر گاه خارج شود و لشکر مسلمانان از دار حرب پس
در آن هنگام جائز نیست آنها را که به ستوران خود یا علف دهند از مال غنیمت و همچنین جائز نیست که بخورند از مال غنیمت بحیث آفة قوت
ایشان و علف ستوران از مال غنیمت مباح نبود مگر بنا بر ضرورت و آن مرتفع شد و بحیث آفة درین هنگام حق هر کس موکد شد مانند
میراث میشود نصیب کسیکه بمیر و از آنها بخلاف پیشتر از رسیدن بدار اسلام چه در آنوقت نصیب کسی میراث نمیشود

ومن فضل معه علف او طعام رد کالی الغنیمه معناه اذ الع تقسم وعن الشافعی سه مثل قونا وعده انه لا یرا اعتبارا
 بالمعلص لان الاختصاص ضرورة الحاجة وقد زالت بخلاف المتلصص لانه كان احب به قبل الايجاز فکذا
 بعد کاذب بعد القسمة تصدقوا به ان كانوا اغنیاء وانتفعوا به ان كانوا محرومین لانه صار فی حکم النقطة لتعداها لورع الغنم
 وان كانوا انتفعوا به بعد الاجاز ترد قیمته الی المغنم ان کان له یقسمون قسمت الغنیمه فالغنی یصدق بقیمته
 والفقیه لا شیخ علیه لقیام القیمه مقام الاصل فاخذ حکمه **فصل فی کیفیه القسمة قال** ویقسم
 الامام الغنیمه ینخرج خمسها لقوله تعالی فان لله خمسها ولرسوله استثنی الخمس ویقسم اربعة الا خمس
 بین الغنمین لانه علیه السلام قسمها بین الغنمین ثم للغارس سهمان وللراجل سهم عند ابی حنیفه سه
 وقالا للغارس ثلثه اسهم وهو قول الشافعی سه لماروی ابن عمر رضوان الله علیه السلام اسهم للغارس ثلثه
 اسهم وللراجل سهم الا ان الاستحقاق بانفعا وغناهم علی ثلثة امثال للراجل لانه للکروا والنبات والراجل الثبات لا غیر
 ماروی بن عباس ان النبی علیه السلام اعطى الغارس سهمین والراجل سهم افتحاض خلاه ینرجع الی قوله وقد قال علیه السلام للغارس سهمان

مسئله ۳۴- اگر بعد از رسیدن بدار اسلام باقی باشد طعام یا علف نزد کسی پس باید که رو کند آنرا در مال غنیمت ما و اسیر که تحت کف باشد باشد
 و یک قول شافعی در موافق مذکور علمای ماست و قول دیگر نیست که رو کند آنرا در مال غنیمت چنانچه اگر بدزد و غازی مال حربی را بدزد و بیکد آنرا
 در مال غنیمت زیر پرچم مال مباح است که دست او بآن مال سابق رسیده است و علمای ما میگویند که اختصاص آن طعام و علف بآن کس
 بنا بر ضرورت بود و بعد از رسیدن بدار اسلام ضرورت زائل گشت بخلاف غازی که بدزد و مال حربی را بر او اجازت گشت بآن مال پیش از رسیدن
 و عنی پیش از رسیدن بدار اسلام پس چنین است بآن بعد از رسیدن آن بدار اسلام و اگر آن طعام و علف باقی ماند نزد
 کسی بعد از تقسیم مال غنیمت پس اگر آن کس غنی است باید که تصدق نماید آن طعام و علف را و اگر محتاج است خود تصرف کند آنرا و بر اجماع طعام
 و علف درین هنگام بمنزله نقطه است بحیث آنکه در پس لعلن به غازی که متعذر گشت و اگر تصرف نماید کسی از غازیان آن طعام و علف را
 بعد از رسیدن بدار اسلام پیش از تقسیم مال غنیمت پس باید آن کس که قیمت آنرا داخل کند مال غنیمت و اگر مال غنیمت تحت کف شده باشد پس اگر
 آن کس غنی باشد تصدق نماید قیمت آنرا و اگر فقیر باشد پس آن بیع لازم نمی آید قیمت شی قانم مقام اهل است پس حکم اهل خواهد گرفت و امد اعظم
فصل در بیان کیفیت تقسیم مال غنیمت مسئله باید دانست که کیفیت تقسیم مال غنیمت اینست که امام خمس مال غنیمت را جدا کند و باقی چهار
 خمس را تقسیم نماید میان غازیان چه پیغمبر علیه السلام چنین تقسیم نموده است و نیز در قرآن آمده است و بعد از آن باید دانست که حصه سوار
 دو چند حصه پیاده است نزد پیغمبر و صاحبین رو گفته اند که حصه سوار سه چند حصه پیاده است و همین قول شافعی است و مستحبست آنکه
 مردی است از عباد الله بن عمر رو که پیغمبر علیه السلام داد بسوار سه حصه و به پیاده یک حصه و بحیث آنکه استحقاق غنیمت بحسب کار و مشقت
 و سوار سه کار میکند یکی که یعنی حکم کردن و دوم فریضی پشت دادن بطریق غریب تا حمله شدید نماید و سوم ثبات یعنی ثابت ماندن در موضعی
 و پیاده یک کار میکند یعنی ثبات فقط و دلیل پیغمبر نیست که دایت کرده است عبد الله بن عباس رو که پیغمبر صلعم داد بسوار دو حصه
 و به پیاده یک حصه و این معارض آنست که دایت کرده است آنرا عبد الله بن عمر رو پس تعارض واقع شد میان دو فعل پیغمبر صلعم
 و هرگاه چنین شد پس بیع نموده خواهد شد بسوی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قول او صلعم این است که سوار را دو حصه است

وللراجل سهم کف و قد روی عن ابن عمر رضوان الله علیه السلام قسم للفارس سهمین وللراجل سهم واحد اذا تعارضا رايته اذ ترجم روايه غيره وكان الكوافر من جنس واحد فيكون غناؤه مثل غناء الراجل فيفضل عليه بسهم واحد ولا نه تعدد سراع اعتبار مقدر الزيادة لتعدد معرفته فيدار الحكم على سبب ظاهره للفارس سببان النفس والفارس وللراجل سبب واحد فكان استحقاقهم على ضعفه ولا يسهم الا للفارس واحد وقال ابو يوسف ربه يسهم لفارسين لما روى ان النبي عليه السلام اسهم لفارسين وكان الواحد قد يعي فيحتاج الى الاخر وتها ان البراء بن اوس قاذر فوسين ربه يسهم رسول الله عليه السلام الا للفارس واحد وكان القتال لا يتحقق بفارسين دفعة واحدة فلا يكون السبب الظاهر مفضيا الى القتال عليهم فيسهم الواحد ولهم الا يسهم لثلاثة افراس وما رواه محمود على التثنية كما اعطى سلمة بن الأكوع سهمين وهو راجل والبراء بن العتات سوا كان الارهاب مضاف الى جنس الخيل في الكتاب قال الله تعالى ومن رباط الخيل ترهبون عدو الله وعدوكم واسم الخيل يطلق على البراءين والعتات والجهين والمقوت اطلاقا واحدا وكان العربي ان كان في الطلب للهرب او في البرزخ والاصوليين عطفان في كل واحد منهما منفعة معتبرة فاستويا مع خلل را حو يار ساتفون فرسه استحق سهم الفرسان ومن دخل را حو

وپایه را یک حصه و نیز چنانچه روایت کرده است ابن عمر که داد پیغمبر صلعم بسوار سه حصه و بر پیاده یک حصه همچنین روایت کرده است ابن عمر که پیغمبر صلعم داد و نه است بسوار دو حصه و بر پیاده یک حصه میان ابن هرود و روایت نعارض است پس هیچ داده خواهد شد روایت غیر ابن عمر را که روایت ابن عباس است و نیز کرد و فرجش واحد است پس رین هنگام ثابت شد که سوار دو کار میکند و پیاده یک کار پس حصه او و چند حصه پیاده خواهد شد و نیز اعتبار نمودن زیادتى کار و مشقت دشوار است و بر اوجه شناختن آن دشوار است پس مدار حکم تعیین حصه بر سبب ظاهر نموده خواهد شد و در جانب سوار و سبب ظاهر است یکی ذات او و دوم سبب او و در جانب پیاده یک سبب ظاهر است که آن ذات او است پس استحقاق سوار و چند استحقاق پیاده خواهد بود و باید دانست که مقرر کرده میشود و برای سوار اگر حصه یک اسب اگر چه همراه او دو اسب باشد باز داده و ابو یوسف گفته است که اگر او دو اسب داشته باشد باز داده پس برای او حصه دو اسب مقرر نموده میشود و بنا بر آنچه مروی است که پیغمبر صلعم حصه دو اسب نموده است و بنا بر آنکه یک اسب گاهی مانده و عاجز میشود پس حاجت می افتد بسوی اسب دیگر و دلیل با حنیفه و محمد و یکی آنست که برای ابن اوس رضی الله عنه خود دو اسب بوده بود و رسول خدا صلعم نداده و اگر حصه یک اسب و دوم نسبت که انسان بر دو اسب جنگ نمیتواند کرد و یک دفع پس دو اسب در سبب شمرده میشود و سوار اگر چه جزو او سه اسب باشد و آنچه روایت کرده است آنرا ابو یوسف رد پس آن محمول است بر اینکه پیغمبر صلعم بسوار یک حصه دو اسب بطریق تفییل داده بود چنانچه داده بود سلمه بن اکوع را و حصه حال آنکه او پیاده بود و باید دانست که برزدان و عراب و غیره چون جهین و مقرن همه برابر است بجهت آنکه در قرآن مجید را باب عنی ترسانیدن مضاف و منسوب است بسوی خیل و لفظ خیل با تفاوت شامل است بهمین انواع اسب را که مذکور شد و بجهت آنکه اسب عربی اگر چه در دویدن فوری تر است ولیکن اسب عجمی صابر تر و نرم دهن تر است که سوار آن هر جانب که خواهد برگرداند آنرا پس نه هر یک از آن منفعت مقیم است لهذا در برابر شد و باید دانست که برزدان اسب عجمی است و عراب اسب عربی است همچنین جهین آن اسب است که مادرش عربی باشد و پدرش عجمی و مقرن نیز جهین است که پدرش عربی باشد و مادرش عجمی ص مسئله است اگر داخل شود شخصه بدار حرب در حالیکه سوار است و بعد از آن طاک شود و سبب پس استحقاق حصه سوار است و اگر شخصی پیاده رود و در حرب و بعد از آن

فانشققی فوسا استحقاقهم راجل جوا به شافعی به علی عکسه فی الفضلین هکذا روایت ابن المبارک عن ابی حنیفه رحمه الله فی الفصل الثانی انه یستحق
 منهم الفرسان طمأصل ان المعتبر عند المجاوزة وعند حال نقضاء الحرب لکن السبب هو القهر والقتال فیعتبر حال الشخص عند طمأصله
 وسیله الی السبب کالخروج من البیت وتعلیق الاحکام بالقتال یدل علی مکان الوقوف علیه ولوقتنا راوقه یصل بشهود الوقعه لانه اقرب للقتال
 وثان المجاوزة نفسها قتال لانه یلحقهم الخوف بها والحال بعد هاجم حاله الدوام ولا معتبر بها ولان الوقوف علی حقیقه القتال متعسر ولا یطغی
 شهوة الوقعه لانه حال نقضاء الصفین فتقام المجاوزة مقامه اذ هو السبب لمفضی الیه فاهرا اذا کان علی قصد القتال فیعتبر حال الشخص حاله
 المجاوزة فارسان او راجلا وادخل فارسا وادخل راجلا لضمیم المكان یشقق منهم الفرسان کالاتفاق وادخل فارسا ثم باع نفسه او وهبها لآخر
 او من ففی رملیه المحسن عن ابی حنیفه رحمه الله یشقق منهم الفرسان اعتبارا للمجاوزة فی فاهرا الروایة یشقق منهم الرجالة لان الاقدام علی هذه
 التصرفات یدل علی انه لم یکن من قصده بالمجاوزة القتال فارسا وادباعه بعد الفراغ لم یسقط سهم الفرسان وکذا اذا باع فی حالة القتال
 عند بعض الاصله انه یسقط لان البیع یدل علی ان غرضه التجارة فیه الا انه یظهر عریة ولا یسبهم لمملوک ولا امرأة ولا صبی ولا مجنون ولا شیء
 وکن یضربونهم علی حسب ما یروی الامام لما روى انه علیه السلام کان لا یسهم للنساء والصبيان والعبيد ولكن کن یضربونهم

خبر یدکنه سبب استحقاق حصه پیاده است واین ظاهر روایت است وشافعی بر عکس ابن میگوید روایت کرده است ابن المبارک از ابی حنیفه
 که در صورت دوم آن شخص مستحق حصه سوار میشود واصل انیت که معتبر نزد علمای ماز مال مجاوزت است از سرحد و اسلام و معتبر نزد شافعی
 حالت انفقائی حرب است وکیل شافعی در انیت که سبب استحقاق قهر و قتال است پس معتبر خواهد بود حال شخص در وقت قتال و مجاوزت
 از سرحد و اسلام وسیله است پسونی سبب مانند خروج از خانه و اگر اطلاع بر حقیقت قتال متعذر باشد چنانچه علمای حنفی میگویند پس سبب
 استحقاق شود و واقعه خواهد بود و وجه شود واقعه قریب ترست بر قتال وکیل علمای ماز یکی انیت که مجاوزت ایدار قتال است زیرا چه سبب
 آن خون لاق میشود بکافران و بعد از ان حالت دوام و بقای قتال است و حالت دوام و بقای آن معتبر نیست و دوم انیت که اطلاع
 حقیقه بر حقیقت قتال غیرست و همچنین بر شود واقعه زیرا چه آن حالت حالت ملاقات و دشمنی است و در آن حالت اطلاع بر اینکه کدام شخص قتال
 کرد و کدام نکرد و کدام حاضر شد و در آنجا کدام حاضر نشد متعذرست پس مجاوزت قائم مقام قتال باشد و واقعه نموده خواهد شد زیرا چه مجاوزت
 مفضی است بحسب ظاهر پسوی قتال و شود واقعه و فیکه آن مجاوزت بقصد قتال باشد پس اعتبار نموده خواهد شد حال شخص در وقت مجاوزت
 که سوار است یا پیاده مسئله ۳- اگر داخل شود شخصی در دوا حرب در حالیکه سوار است و قتال کند پیاده بسبب تنگی مکان پس استحقاق حصه سوار
 است باتفاق همه علماء و اگر داخل شود و مبار حرب در حالیکه سوار است و بعد از ان بفرود شد پس خود را یا سیه نماید آنرا یا اجاره دهد آنرا یا
 گرو کند آنرا پس او بنا بر روایت حسن از ابی حنیفه مستحق حصه سوار است بحسب اعتبار حالت مجاوزت و بنا بر ظاهر روایت او مستحق حصه پیاده
 است زیرا چه اقدام نمودن بر تصرفات مذکوره دلالت میکند بر اینکه مجاوزت او باین قصد نبود که سوار شده قتال کند و اگر بفرود شد پس
 خود را بعد از فراغت از قتال پس حق او که حصه سوار است ساقط نمیشود و همچنین حکم است نزد بعضی اگر بفرود شد پس خود را در وقت
 قتال و اصح انیت که در مینورت او را حصه سوار غیر سبزی را چه فروختن آن در نیالت دلالت میکند بر اینکه غرض او تجارت بود و لیکن
 او منتظر این بود که بهای آن زیاده شود مسئله ۴- برای مملوک فزان و صبی و ذمی حصه مقرر نیست در مال غنیمت و لیکن باید المهر
 را که چیزی قلیل بآنها بدو بر قدر که مناسب و اندک بحسب آنکه پیغمبر صلعم حصه زنان و اطفال مقرر نمیکرد و لیکن قدر تسلیل بآنها میداد

و اما استعانت علیه السلام با یهود علی یهود لم یطعمهم شیئا من الغنیه یعنونه لم یسهر لهم و کان الجهاد عبادة و الذی علی لیس من أهل لعبادة و الصبی والمرأة عاجزان عنہ و لهذا لم یطعمهما فوضه و العبد لا یمکنه المولی و له منعه الا ان یخرج لهم قرضاً علی قتال مع الظهار اخطا طر تبعهم و المکاتب بمنزلة العبد لقیام الرق و توهم عجزه فوجبه المولی عن الخروج الی القتال کما العبد انما یخرج لانه اذا قاتل لانه حصل لخدمه المولی فصار کالتاجر و المرأة تزوجه بها اذا كانت تداوی الجرحی و تقوم علی مرضی لانها عاجزة عن حققة القتال فتقام هذه النوع من الاعانة مقام القتال بخلاف العبد لانه قادر علی حققة القتال و الذی انما یرضی له اذا قاتل و دل علی الطریق و لم یقاتل لان فیہ منفعة للمسلمین لانه یزاد علی السهم فی الدلالة اذا کان فیہ منفعة عظيمة و لا یبلغه السهم اذا قاتل لانه یجاء و لا ول لیس من عملهم و لا یسوی بینه و بین المسلمین فی حکم الجهاد و اما الخمس فیقسم علی ثلثة اسهم سهم للمیتات و سهم للمسالکین و سهم لابن السبیل یدخل فقرا و ذوی القربی فاکم و یقصدون و لا یدفع الی غنیانهم و قال الشافعی له لو خمس الخمس یستوی فیہ غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم و لکن کرم مثل خطا کانتین و یکون لبقی هاتم و بنی المطلب و دون غیریهم لقوله تعالی و لذل القربی من غیر فصل بین الغنی و الفقیر و لکن ان

و کبیت انکه بنی مسلم شغانت نموده بود و بر قوی از یهود و بر قوی دیگر از یهود و با بنی بطریق حصه و سهم چیزی نداده بود و کبیت انکه جهاد عبادت است و ذمی اهل آن نیست و وزن و فضل عاجزانند از جهاد و لهذا جهاد بر من نیست بر آنها و همچنین ملوک عاجزست چه خواجها و راناد و رئیسها و اندرجهاد و قتال و میرسد خواجها را کس منع نماید و از اجزای جهاد و لیکن باید که قدر قلیل داده شود با آنها تا آنها بسبب آن قصد قتال نمایند و سهم اخطا طر تبعه آنها ظاهر باشد و باید دانست که مکاتب بمنزله بنده محض است چه رفیت در آن فاکم است و نیز احتمال است که او عاجز شود از ادای بدل کتابت پس منع خواهد کرد او را خواجها و از خروج بسوی قتال بعد از آن باید دانست که قدر قلیل از مال غنیمت داده نمیشود به بنده مگر و فیکه او قتال کند چه او

و نقل شده است در عارح برای خدمت خواجها پس مانند تاجر است که برای تجارت رفته است بدرحرب نه برای جنگ و قتال و همچنین قدر قلیل داده نمیشود وزن مگر و فیکه علاج و دوا ی زخمیان نماید و خدمت مریضان کند زیرا چه وزن عاجز است از قتال حقیقه پس این نوع خدمت و اعانت فاکم مقام قتال نموده خواهد شد بخلاف بنده چه او قادر است بر قتال حقیقه و همچنین قدر قلیل داده نمیشود به بنده مگر و فیکه قتال نماید یا زخمیانی کند اگر چه قتال نکند زیرا چه در آن منفعت مسلمانان است ولیکن در صورت زخمیانی کردن زیاده از سهم مسلمانان داون با وجاه است اگر بسبب زخمیانی او منفعت عظیم باشد و در صورتیکه قتال کند فقط داده نمیشود و اگر کم از سهم مسلمانان ندیده سهم مسلمانان زیرا چه قتال جهاد است پس ادم برابر نموده خواهد شد با مسلمانان و حکم جهاد بخلاف زخمیانی کردن چنان از عمل جهاد نیست پس عوض آن داده خواهد شد با او هر قدر که باشد مانند عوض علمای دیگر مسلمانان باید دانست که خمس غنیمت تقسیم نموده میشود به شصت حصه یک حصه برای یتیمان و یک حصه برای سکینان و یک حصه برای ابن اسبیل و باید دانست که فقرا ی ذوالقربی و دینما داخل اند یعنی یتیمان ذوالقربی داخل اند و یتیمان و سکینان آنها داخل اند و سکینان و ابن اسبیل آنها داخل اند در ابن اسبیل ولیکن فقرا ی ذوالقربی مقدم نموده میشوند بر دیگران و چیزی از خمس داده نمیشود با فقیه و ثنائی و ثنائی بر گرفته است که خمس خمس برای ذوالقربی است و در آن غنی و فقیر برابر اند زیرا چه در آیه قرآن ذکر ذوالقربی است و در آن هیچ فرق نیست میان غنی و فقیر و خمس خمس تقسیم نموده میشود میان آنها با اینطور که داده میشود و مثل حصه دوزان و مراد از ذوالقربی بنی اثم و بنی مطلب اند و غیر آنها و دلیل طلبا مارح این است

المخلفاء الا ربعة الراشدین ورضی الله عنهم علی ثلاثة اسهم علی خود ما قلناه وکفی بهم قدوة وقال علیه السلام
یا معشر بنی هاشم ان الله تعالی کره لکم غسالة الناس وادساخهم وعودکم منها الخمس الخمس والعرض
انما یثبت فی حق من یتب فی حقه المعوض ویم الفقراء والنهی علیه السلام اعطاهم للنصرة الا قوله علیه السلام
علی فقال نعم بنی الوامی هكذا فی الجاهلیة والاسلام وشبهه بین اصابعه دل علی ان المراد من النص قبله النصوة

لا قرب القرباة قال فاما ذکر الله تعالی فی الخمس فانه لا یتنازع الکلام تبرکا باسمه ویمهم النبی علیه السلام سئل بینهما

کمال چار خلفای راشد بنی هاشمین بود که خمس غنیمت را سه حصه می نمودند بطور مذکور وعلی آنها جناب وکیل شافعی روست در ای علی کوفی
و نیز پیغمبر صلعم فرموده است که یا گروه بنی هاشم بدرستی که خدا تعالی کره و شست در حق شما زکوة را که غساله مروان است و چرک آنها و علی
آن و او شمار خمس خمس غنیمت را و این حدیث دلالت میکند بر اینکه در خمس خمس من فقرای بنی هاشم است نه حق اغنیای آنها زیرا چه عرض
ثابت میشود مگر در حق کسانی که ثابت میشود در حق آنها اصل که زکوة است و آنها فقر اند اغنیای سوال پیغمبر صلعم خمس غنیمت را
بنی هاشم و بنی مطلب مطلقا میداد و تخصیص فقر نمیکرد چنانچه شافعی رو گفته است و این منافق مذرب شناست جواب حق پیغمبر صلعم
بأنهم مطلقا میداد بجهت نصرت فیه آنها نصرت پیغمبر صلعم می نمودند یعنی آنها مجتمع شده می نشستند نزد پیغمبر صلعم برای موافقت باین
نصرت بعد از وفات پیغمبر صلعم باقی نماند و آنچه مذکور شد که پیغمبر صلعم آنها را بجهت نصرت میداد دلالت میکند بر آن آنچه مرویست که هرگاه پیغمبر صلعم
فقیه نمود غنیمت خیر را پس خمس ذوالقرنی را قسمت کرد میان بنی هاشم بن مناف و بنی مطلب بن مناف پس عثمان که از اولاد حیدر بن
بن مناف است و حیدر ابن مطعم که از اولاد نوفل بن مناف است آمدند هر دو نزد پیغمبر صلعم و عرض کردند که یا ایان الحکام بنی کیم فضیلت
بنی هاشم را بسبب آنکه جناب مالی تو از بنی هاشم است و ما بنی مطلب و ما یان و در نسبت و قرابت بسوی تو برابریم پس چه دیم است که از
خمس غنیمت آنها را دوی و ما یان را دودی حق پس فرمود پیغمبر صلعم که آنها گاه بنی از ما جدا نشده اند و در جاهلیت و در اسلام و انگشتان
یک دست را در انگشتان دست دیگر داخل کرو گفت آنها را و همیشه همچنین قسم داین دلالت میکند بر اینکه مراد از ذوی القربی که در آیه قرآن
مذکور است قربت نصرت است نه قربت قرابت ف سوال در قرآن مجید آمده است که هر چه یک غنیمت شود پس خمس آن برائے
خدا و رسول خدا و برای ذوالقرنی و یتیمان و مسکینان و این آیه جلیل است و ازین معلوم شد که خمس غنیمت شش حصه نموده شود یکی
برای خدا و دو قسم برای رسول خدا و چهار برائے باقیان پس حسب ظاهر مخالف نیست آنچه مذکور شد که خمس غنیمت سه حصه نموده
میشود برای سه فرقه مذکوره جواب حق ذکر خدا تعالی در آیه قرآن محض برای تبرک است نه برای تعیین حصه از آنچه مذکور شد معلوم
شد که حصه ذوالقرنی بعد از وفات پیغمبر صلعم شاقط است و همچنین حصه رسول خدا صلعم نیز بعد از وفات او صلعم شاقط است چنانچه

سقط الصلوات علیه السلام کان یستحقه برساته و لا رسول بعده و الصلوات شقی کان علیه السلام یصطفیه لنفسه من
 الغنمة مثل درج اوسیف و اجاریه و قال الشافعی و یصرف سهم الرسول الی خلیفه و الحجة علیه ما قد مناه و هم ذوی القربی
 کا و یستحقونه فی زمن النبی علیه السلام بانسوة لماروینا قال و بعد به بالفقراء العبد الضعیف عصمه الله هذا الذی ذکره
 قول الکوفی و قال الهادی و سهم الفقیر من هم ساقط ایضا لماروینا من الاجماع و لان فیہ معنی الصدقة نظرا الی المصروف فیم حکم
 العمالة و سهم الاول و قبل هو لا حکم لمارویان حرره اعطى الفقراء منهم و الاجماع انعقد علی سقوط حق الاغنیاء اما فقراء هم یدخلون فی
 الاصل و الثلثة و اذا دخل الواحد و الاثنان و الاربعة و غیر من یدوزن الا امام فاخذ و اشیتا لم یخس لان الغنمة هو ما اخذ قهرا
 او غلبة لا اختلاسا و مرق و الخمس فلو فقهوا و لو دخل الواحد و الاثنان باذن الا امام ففیه روایتان و المشهور انه یخس لانه لاذن
 لهم الا امام فقل لا یزعم نصرته و لا امداد فصار كالمنعة فان دخلت جماعة لهما مسعة فاخذوا علیها خمس وان لم یأذن
 لهم الا امام لانه ما اخذ قهرا و غلبة فكان غنمة و لانه یجب علی الامام ان یصرف ما اخذ و اخذ لهم کان فیہ و حق المسلمین
 بخلاف الواحد و الاثنان لانه لا یجب علیه نصرته

ساقط است صنفی زیرا چه پیغمبر صلعم است حق آن بود بسبب رسالت خود و بعد از وفات پیغمبر صلعم کسی رسول نیست و باید دانست که صنفی چیز نیست
 که پیغمبر صلعم اهل غنیمت از برای خود اختیار میکرد و چون زره یا شمشیر یا کینز و غیره که چنین شایس باقی مانده حصه برای سه فرقه مذکوره
 می و شافعی گفته است که حصه رسول صلعم بعد از وفات او صرف نموده میشود و پیوسته خلیفه ولیکن آنچه مذکور شد که خلفای راشدین رضی
 سه حصی نمودند و بخت است بر او و باید دانست که کفری به گفته است که ذری القری استحق بود و در زمان پیغمبر صلعم بسبب نصرت و بعد از
 وفات پیغمبر صلعم حق حصه اند بسبب فقر و طاری به گفته است که حصه فقرای ذوالقربی نیز ساقط است بعد از وفات پیغمبر صلعم بحسب آنکه
 مذکور شد که خلفای راشدین رضی سه حصی نمودند و برین اجماع است چه کسی از صحابه را انکار آن نکرده است و بحسب آنکه در حصه آنها بنا بر فقر
 معنی صدقه بانه میشود به نظر مصرف پس آن حرام است در حق آنها چنانچه اگر با شمی عامل صدقه باشد گرفتار حق عالمی او را حرام است و بعضی
 گفته اند که قول کفری به اصح است و و جان نیست که عمره حصه میداد به فقرای ذوی القربی و جز این نیست که اجماع منعقد شده است بر تقاضا
 حصه اغنیای ذوی القربی و اما فقرای ذوی القربی پس آنها و قبل اند و فرقه با سه ثلثه است عینی میان آنها و قبل اند و میان و مسکینان آنها
 و قبل اند و مساکین و این اسبیل آنها و قبل اند و این اسبیل حق مسکله ۴- اگر داخل شود یک کس یا دو کس در دار حرب بنزیت
 غلبت کردن بغیر اذن امام و بیکر ندال را پس در آن خمس نیست زیرا چه خمس نیست مگر در مال غنیمت و آن چیز مال غنیمت نیست
 بکویت آنکه مال غنیمت آنها را میگویند که گرفته شود و از مال کافران بطریق قهر و غلبه نه بطریق رب و برون و دزدی و مال مذکور بطریق غلبه
 گرفته نشده است مسکله ۵- اگر داخل شود و در حرب یک کس یا دو کس باذن امام و بیکر ندال را پس در آن دو روایت است و
 روایت مشهور نیست که از آن خمس گرفته میشود زیرا چه هرگاه اذن داد آنها را امام پس اذن لازم نمود نصرت آنها را بغیر ستاد و مدد پس آنها
 و برین صورت بمنزله صاحب منعمه مسکله ۸- اگر داخل شود جماعتی که صاحب منعمه اند و بیکر ندال را پس خمس آن گرفته میشود و اگر چه آنها
 بی اذن امام رفته باشند بحسب آنکه اتمال گرفته شده است بقهر و غلبه پس آن مال غنیمت است و بحسب آنکه واجب است بر امام نصرت آنها چه اگر نصرت
 آنها نکند پس بسبب ترک نصرت در حق آنها ضحک و مسستی مسلمانان میشود و بخلاف یک کس یا دو کس چه نصرت آنها واجب نیست بر امام و الله اعلم

فصل فی التخیل قال وکایس بان یفل الامام فی حال القتال ویمرض علی القتال فیمقول من قتل قتیلادله سلبه
 ویقول للسریة قد جعلت لکما الوریع بعد الخمس معناه بعد ما رفع الخمس لان التخریض مندوب الیه قال الله تعالی
 یا ایها النبی جرض المومنین علی قتال وهذا النوع جرض ثمر قد يكون التخیل بما ذکر وقد يكون بغیره الا انه لا ینبغی
 للامام ان یفل بکل الماخوذ لان فیہ ابطال حق الكل فان فعله مع السریة جاز لان التصرف الیه وقد تكون المصلحة
 فیہ ولا یفل بعد حراز الغنیمه بل لا سلام لان حق الغیر قد تأکد فیہ بالاحراز **قال** الامام الخمس لانه لاحق للغانمین
 فی الخمس فلو لم یعمل السلب للقاتل فهو من جملة الغنیمه والقاتل وغیره فی خلافه سواء وقال الشافعی ربه السلب للقاتل
 اذا کان من اهل الذمه و قد قتلته مقبلاً لقوله علیه السلام من قتل قتیلادله سلبه والظاهر انه نصب شرع لانه
 بعثله وکان القاتل مقبلاً اکثره صاع فیخص بسلبه اظهارا للتفاوت بینه و بین غیره ولنا انهم ما یخوذ بقوة الجیش
 فیکون غنیمه فیقیم قسمة الغنائم كما نطق به النص وقال علیه السلام لحبیب ابن ابی سلمة لیس لک من سلب
 قتیلک الاما طابت به نفسک ما صلا واداه یحتمل نصب الشیخ و یحتمل التخیل فحصله علی اثنین لما رویناه و زیادة

فصل در بیان تنقیل ف یعنی چیزی زیاد و از حصه دادن بعضی فزاید است مسئله استخواب است امام را که تنقیل نماید و حالت
 قتال و بسبب آن تخریف کند فزاید را بر قتال ف یعنی سرگرم کند آنها را بر آن صی با بنظر که گوید هر که قتل کند کافی را پس از آن
 سلب دانی جامه و سپاه و ف چنانچه بیان آن خواهد آمد صی یا گوید و سر بر او مقرر کرد و هر گاه شایع غنیمت را بعد از گرفتن
 زیرا که تخریب و تخریف بر قتال و جاد و مستحب است بجهت آنکه خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است پیغمبر صلعم که تخریف کن مؤمنان را
 برای قتال و تنقیل کردن بطور مذکور نوعی از تخریف است و بعد از آن باید دانست که تنقیل گاهی بطور مذکور میشود و گاهی بغير آن **ف**
 با بنظر که گوید هر که یا چیزی را پس آن مراد است صی ولیکن سر او از نیست امام را که تنقیل نماید و جمع غنیمت را از برای او و آن باطل است
 و اگر تنقیل نماید و جمع غنیمت را در حق سر بر او است زیرا که تصرف در مال غنیمت مفوض است بسوی امام و گاهی مصلحت درین میباشد که غنیمت
 تنقیل نموده شود و در حق سر بر مسئله ۲- جائز نیست امام را که تنقیل نماید بعد از احوال غنیمت بدلا از اسلام زیرا که غیر در آن موکد شده است بسبب
 احراز و لیکن اگر خواهد تنقیل نماید در حق غنیمت زیرا که در آن حق فزاید نیست مسئله ۳- اگر امام سلب مقتول را برای قاتل آن تنقیل نماید پس آن
 منجمله غنیمت است و قاتل غیر آن در آن برادر است و شافعی رو گفته است که سلب مقتول برای قاتل است اگر باشد آن قاتل از کسانیکه برای او کشته
 و کشته باشد آن مقتول را و اما بیکه آن مقتول متوجه بود بر او برای کشتن او حکایت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که هر که قتل کند کافی را پس بر او
 است سلب آن **ف** سوال جائز است که پیغمبر صلعم این قول را برای تنقیل فرموده باشد نه برای نصب شرع جواب صی ظاهر حال
 پیغمبر صلعم این است که قتل مذکور برای نصب شرع است چه پیغمبر صلعم بیعت است برای نصب شرع و بجهت آن کشته کسیکه متوجه است بسوی او برای کشتن زیاد
 مشقت میکند پس باید خواهد رسید سلب آن مقتول برای اتمام تفاوت میان او و میان غیر او و دلیل علمای ما بر روی نیست که آن سلب گرفته شده است
 بقوت لشکر پس آن غنیمت است و هر گاه چنین شد پس آن تقسیم نموده خواهد شد مانند قسمت مال غنیمت مطابق آنچه نص آن ناطق است و در قسم است
 که پیغمبر صلعم فرموده حبیب بن ابی سلمه را که نیست ترا از سلب مقتول و اگر چه که یعنی شود بر آن امام تو و قول پیغمبر صلعم که روایت کرده است آنرا
 شافعی در قتال نصب شرع و قتال تنقیل هر دو وارد و علی ای طریقه اقل میکند بر قتال و در حکایت حدیث حبیب بن ابی سلمه که مذکور شد و کتب دیگر

العناء لا یتصرف جنس واحد کما ذکرناه و السلب ما علی المقتول من ثیابه و سلاحه و کلبه و کلاما کان علی کلبه من السورج و الالة و کذا ما معه علی الدابة من ماله فی حقیقته او علی سطه و ما علی ذلک فلیس بسلب و ما کان مع علامه علی دابة اخرى فلیس بسلب و التفتیل قطع حق الباقین فاما الملك فاما ینبغی بعد الحار ازیدار کاسلام لما من قبل حق لوقال الامام من اصاب جاریه ففی له فاصابها مسلم و استبرأ هم یصل له و لها و کذا لایسب ما هذا عند بعضیة و ابی یوسف رده و قال محمد بن له ان یطأها و یسبها کان التفتیل یثبت به المملک عند کما ینبغی بانقسمه فی دار الحرب و بالشرا من الحرب و وجوب الضمان بالکات ثلاث قد قبل علی هذا الاختلاف

باب استیلاء الکفار

و اذا غلب الفریق علی الروم فسیروهم و اخذوا و اهلهم ملکوها لان الاستیلاء قد تحقق فی مال مباح و هو السبب علی ما بیننا ان شاء الله تعالی فان غلبنا علی الفریق علی لنا ما نجد من ذلک اعتبارا بایضا و اصل کهم و اذا غلبوا علی اموالنا و العیاذ بالله و احرزوها بدارهم و ملکوها و قال الشافعی و لای ملکونها لان الاستیلاء محظور ابتداء و اتصاعا و المحظور لای ینتقض سببا للمملک علی ما عرفت من قاعدة الخضم و بنا ان الاستیلاء و رده علی مال مباح فینقض سببا للمملک دفعه حاجه الکف کما استیلاءنا علی اموالهم و هذا لان العصمة تنبذ علی من اذنا الادل شک و رئیس و اعدا اعتبار ندارد و قال جنس احد است چنانچه سابق مذکور شده است و ذکر کرد و فرسوار و بیدار است که سلب عبارت است از چیزی که بریدن مقتول باشد چون بارسه و سلاح و همچنین مرکوب و آنچه بران باشد چون زین و اسباب و آنچه از اسباب مال و باشد در جامه و آن و بر آن مرکوب یا در کمر او چون میان نه در مثل و آنچه سواي زن است پس آن سلب نیست و آنچه غیر او باشد به سبب دیگر سواي مرکوب او پس آن سلب نیست و بعد از آن باید دانست که حکم تقبیل نیست که حق دیگران از آن منقطع میشود و اما ملک صاحب تقبیل نمیشود و اگر بعد از احرار و ابدار اسلام بنا بر آنچه سابق مذکور شد و ثمره آن نیست که اگر امام گفت هر که بایزیزی را پس آن مراد است و بعد از آن یافت مسلمانان کنیزی را و تبرک آن نمیشود و ادرای آن در دار حرب و همچنین فروختن آن و این نزد شیخین رده است و محمد و گفته است که او را حلال است پس آن و همچنین فروختن آن زیرا که نزد محمد رده بسبب تقبیل ثابت میشود و ملک چنانچه ثابت میشود ملک بسبب قیمت نمودن شمیست و در دار حرب بسبب خریدن از دست حربی و بعضی گفته اند که همچنین واجب میشود نزد محمد و همان آن سلب بر کسیکه تلف کند از نزد شیخین و واجب نیست نزد اسلام

باب در بیان استیلاي کفار یعنی غلبه آنها بر ما مسلک - اگر غالب شوند کفار ترک بر کفار روم و یدعی نمایند آنها را و اگر بر مال آنها را پس مالک آن میشوند زیرا که استیلا بر مال مباح تحقق است و در بصورت و آن سبب ملک است بنا بر آنچه بیان آنجی اهدا انشاء الله تعالی و بعد از آن هرگاه غالب شوند مسلمانان بر کفار ترک پس حلال میشود و هر آنها را آنچه یا بپندزد کفار ترک از مال کفار روم چنانچه ملک است و آنها را دیگر املاک و اموال کفار ترک و همچنین اگر حریفان غالب شوند بر اموال مسلمانان و احرار نمایند آنرا یعنی بر آید از ابدار حرب پس آنها مالک آن اموال میشوند و شافعی رده میگوید که آنها مالک آن نمیشوند زیرا که استیلاي آنها بر اموال مسلمانان حرام است و را ابتدا و انتها و حرام سبب ملک نمیشود بنا بر قاعده شافعی رده و علی آبی مایه میگوید که استیلاي کفار بر اموال مسلمانان استیلاي آنهاست بر مال مباح پس آن سبب ملک خواهد شد چنانچه استیلاي مسلمانان بر مال آنها سبب ملک است و سران نیست که مال مذکور مباح نمیشود و اگر بعد از احرار آن ابدار حرب زیرا که مال در اصل مباح است و حق هر کس چه خدا تعالی فروزده است که جمیع آنچه در زمین است پیدا کرده شده است برای شما یعنی برای انسان پس آنچه بر روی زمین است برای هر کس است و کبھی مخصوص نیست هر کس که خواهد تصرف نماید و لیکن بعضی اهل مال و بعضی

ضروریست که مالک من الاقطاع فاذا زالت المکنة عاد مباحا کما کان غیر ان الاقطاع لا یحقق الا بالاحراز بالملکاته

عبارة عن الاقطاع علی المثل حال اولا والخطور لغيره اذ اصل سبب انکرامه تفوق المالك وهو الثواب الا کجل فما اظن ان المالك سبب

فان ظهر علیها المسلمون فوجدوا المالكون قبل القسمة ففیهم بغیر شئ وان وجدوا بعد القسمة اخذوها بالقيمة

ان احبوا لقوله علیه السلام فیہ ان وجدته قبل القسمة فهو لك بغیر شئ وان وجدتہ بعد القسمة فهو لك

بالقيمة ولان المالك القديم زال ملكه بغیر رضاه فکان له حق الاخذ نظرا له الا ان فی الاخذ

انسان مخصوص نموده شده است سببی از اسباب چون شراد ارث وغیره بحجت آنکه تا او قادر شود بر انتفاع آن چه اگر آن مخصوص نشود باو نفع خواهد کرد و دیگری با او در انتفاع پس باین سبب و ضرورت بعضی از اموال مخصوص گردانیده شده است به بعضی از انسان و او مالک آن شده است و هرگاه بیزمان مال مسلمان را کافران بداد حرب پس مالک آن قادر بر انتفاع آن نمی ماند و هرگاه چنین شد پس سبب مذکور گفته این بود که آن مال مملوک اد باشد و مخصوص باشد یا منتفی شد و چون سبب مذکور منتفی شد پس مال مذکور مباح خواهد شد چنانچه در مهل مباح است و چون ثابت شد که مال مذکور بعد از بدرون آنها بداد حرب مال مباح میگردد و پس استیلائی کفار بر آن درین هنگام استیلائی آنها بر مال مباح است و آن سبب ملک است پس آنها مالک آن خواهند شد ولیکن باید دانست که استیلائی آنها بر آن مال تحقق نمیشود و دیگر بعد از اموال آن بداد حرب زیرا چه احوال عبارت است از قادر شدن بر محل که مال است باعتبار حال و باعتبار مال یعنی مستقبل و کافران ما و امیکه بیزمان مال را بداد حرب قدرت آنها بر آن باعتبار مال ثابت نیست چه ما و امیکه مال مذکور در دار اسلام است پس ظاهر نیست که مسلمانان غلبه کرده احوال را از دست کافران باز خواهند گرفت و آنچه شایع میگفته است که استیلائی آنها بر مال مسلمانان حرام است و حرام سبب ملک نمیشود پس جواب آن نیست که استیلا و مذکور حرام بغیره است زیرا چه مال مذکور در مهل مباح است چنانچه بیان نموده شد و استیلا بر مال مباح حرام نیست و جز این نیست که استیلا مذکور حرام شده است بسبب مذهب که ملک مالک سبب پس ثابت شد که آن حرام بغیره است و حرام بغیره سبب ملک میشود چنانچه در جمیع وقت اذان نماز جمعه بلکه حرام بغیره سبب ثواب آتورت میشود چون نماز در زمین مقصوب و مال آنکه ثواب آخرت فوق ملک است پس سبب ملک بطریق اونی خواهد شد پس کافران بعد از بدرون اموال مسلمانان بداد حرب مالک آن خواهند شد ولیکن باید دانست که بعد از آن اگر مسلمانان غالب اونی شوند براد حرب و مالکان اموال مذکور باین احوالی را پیش از قیمت امام میان غازیان پس آن اموال مرا مالکان آتورت بغیر عرض و اگر باین آنها احوال را بعد از قیمت آن پس در صورت میرسد آنرا که بعضی قیمت بگیرند آن مال را اگر خواهند بحجت آنکه بغیر صلح و در چنین صورت فرموده است باینکه مال که اگر بانی توان خود را پیش از قیمت پس آن مال مر تر است بغیر عرض و اگر بانی توان بعد از قیمت پس آن مال مر تر است بعضی قیمت و بحجت آنکه ملک مالک قدیم زائل شده است بدرون بعضی او پس در احوال گرفتن آن خواهد بود بنا بر نفقت بر حال و ولیکن اگر بگیرند آنرا

بعد القسمة ضررا بالماخوذ منه بالانالة ملكه الخاص فیاخذها بالقيمة لیعتدك للظمن المجانبین والشركة قبل القسمة عامة قبل
الظهور فیاخذها بغیر قیمه وان دخل دارا لحوب تاجر فاشترى ذلك واخرجه على اراک السلام فانه الاول بالخيار ان شاء اخذها
بالتن الذي اشتريه وان شاء تركه لانه يتصور ان يأخذها من اراک الا ترى انه قد فعل العوض بمقابله فكان اعتدال نظر فيما اقتناه
وكانا مشترک بعرض یاخذ بقيمة العرض ولو وهبوه لمسلم یاخذها بقيمة لانه ثبت له ملك خاص فلا يزال الا بالقيمة
ولو كان مغنوما وهو مثلي یاخذها قبل القسمة ولا یاخذها بعد هان الاخذ بالمثل غیر مفید وکذا اذا كان موهوبا یاخذها
لما بينا وکذا اذا كان مشترى مثله قبل او وصفا قال فان اسروا عبدا فاشتره رجل فخرجه الى دار اراک سلام ففقت عينه
واخذت ربه فان المولى یاخذها بالتن الذي اخذ به من العدا واما الاخذ بالتن فلما اقتدنا ولا یاخذها الا رشا لان الملك فيهم
فلو اخذها اخذها مثله وهو لا يفید ولا یحیط شی من الثمن لان الاوصاف لا یبقا لهما شی من الثمن بخلاف الشفعة
بعد اذ قیمت بغیر عرض ضرر میرسد کسی که آتال در حصه او در آمده است لهذا گفته شد که میرسد او را که بگیرد و آنرا از دو بعوض قیمت تا شقت در حق هر دو
منفق شود و پیش از قیمت شرکت عام است یعنی شرکت در هر جز و دست پس درین هنگام اگر بغیر عوض بگیرد و آنرا مالکش ضرر دیگر کم است لهذا درین
صورت بغیر عوض میگیرد و آنرا مالکش اگر داخل شود ناجری در دار حرب و خرید کند از حربیان مال مسلمانیان را که آنها بغارت برده اند و بسیار آتال را
بدار اسلام پس مالک دل محتار است اگر خواهد بگیرد و آتال را از ناجر مذکور بعوض بهای نیکه او بآن خریده آورده است و اگر خواهد ترک کند و بغیر سدا و را که بغیر عوض
بگیرد و آتال را از ناجر مذکور زیر ابراج در آن ضرر ناجر مذکور است چه او قیمت آورده است آنرا پس شقت در حق هر دو در آن است که گفته شد و اگر خریده
باشد آتال را از ناجر مذکور بعوض رختی پس میرسد مالک مذکور را که بگیرد و آنرا بعوض قیمت آن رخت و اگر سپه نموده باشند کافران آن مال ابناء
مذکور پس میرسد مالک آتال را که بگیرد و آنرا بعوض قیمت آن زیر ابراج مذکور مالک آن شده است بلکه خاص پس آن ملک زائل نموده نخواهد
شد مگر بعوض و همیشه که مذکور شد فقی است که آتال مثلی نباشد و اگر آتال مثلی باشد و به قیمت آمده باشد پس میرسد مالک آنرا که بگیرد و آنرا پیش از قیمت
آن و بغیر سدا و را که بگیرد و آنرا بعد از قیمت آن بعوض مثل آن چه در گرفتن آن بعوض مثل آن فائده نیست و همچنین اگر آنها سپه کرده باشند کافران
بتاجر مذکور مثل آن پس در بیفودت میرسد مالک را که بگیرد و آنرا بعوض مثل چه در آن بیع فائده نیست و همچنین اگر خریده باشد آنرا ناجر مذکور بعوض مثل آن
از روی قدر و وصف چه در آن بیع فائده نیست و اگر خریده باشد آنرا ناجر مذکور به کمتر از مقدار آن یا بعوض غیر طیس آن یا بعوض جنس
آن که ردی است پس درین صورتهای میرسد مالک مذکور را که بگیرد و آنرا بعوض مثل آنچه بآن خریده آورده است تاجر مذکور هیچ مسئله ۳
اگر کافران اسپه کرده بر بندند مسلمان را بدار حرب و بعد از آن خریده آورد و آنرا شخصی بدار اسلام و بعد از آن چشم آن بنده را کور کند کسی و
بگیرد آن شخص پیش از پس مالک قدیم او را میرسد که بگیرد و آن بنده را بعوض بهای نیکه بآن خریده آورده است آنرا شخص مذکور را دست کافران
و چیزی کم کنند از بهای مذکور بمقابل چشم آن زیر ابراج بینا لی چشم و وصف است و هیچ چیز او بها بمقابل وصف نمیشود و بغیر سدا و را که بگیرد و رشا
چشم آنرا از شخص مذکور زیر ابراج بنده مذکور در وقت کور کردن چشم او مملوک آن شخص بود به ملک صحیح پس او را رشا آن گرفته است چه او مالک آن بود
بمخلاف شفعه ف که در آن بعضی بها بمقابل وصف میشود چنانکه اگر مشتری از دار مشتری چیزی بخرید مالک کند حصه قدر است ملک از شمن ساقط میشود و

لان الصفقة لما تحولت الى الشفيع صار المشتري في يد المشتري بمنزلة المشتري شراء فاسدا والاوصاف
 تضمن فيه كمال النصب اما ههنا الملك صحيح فانفقوا دان اسروا عبدا فاشترى رجل بالعبد درهم فاسروا ثانية
 وادخلوه دار الحرب فاشترى رجل آخر بالعبد درهم فليس للمولى الاول ان يأخذه من الثاني بالثمن لان الاسر
 ماورد على ملكه والمشتري الاول ان يأخذ من الثاني بالثمن لان الاسر ورد على ملكه ثم يأخذه الملك القديم
 بالعين ان شاء لانه قام عليهم بالثمنين فبما أخذ بهما وكذا اذا كان الماسور من الثاني غائبا ليس للاول ان يأخذه
 اعتبار احوال حضوره ولا يملك علينا اهل الحرب بالغلبة مدبرينا وامهاتنا اولادنا ومكاتبنا واوراقنا وملكنا عليهم جميع
 خلاص لان السبب انما يفيد الملك في محله والحق المال المباح والحرم معصوم بنفسه وكذا من سواك لانه ثبتت
 الحرية فيه من وجه بخلاف رقابهم لان الشرع اسقط عصمتهم جزاء على جنائيتهم وجعلهم ارقاء ولا جناية
 من هؤلاء واذا ابن عبد مسلم مسلم فدخل اليه فواخذوه لم يملكوه عند ابى حنيفة ربه ولا يملكونه لان العصمة
 لحق الملك بتمامه وقد زالت ولهذا الواخذ من دار الاسلام ملكوه وله ان يظهور يد على نفسه بالخروج من دارنا
 ص زيراج عقدتج مشتري هرگاه بسوی شفیج بگوید پس نمی مشتری در دست مشتری بمنزله نمی مشتری بشتری فاسده است و در شرای
 فاسد بعضی بهما مقابل وصف میشود مانند غضب و مسئله که کلام در آن است بنده مذکور ملک مشتری بود بلکه صحیح پس فرق ظاهر شد و در آن
 هر دو مسئله مسئله ۳- اگر کافران اسیر کرده بپزند بنده مسلمانی را بدار حرب و بعد از آن بهزار درم خریده آورند آن شخصی بدار اسلام و بعد از آن
 بادر دیگر اسیر کرده بپزند آن کافران بدار حرب و بعد از آن خریده آورند آن شخصی دیگر بهزار درم پس در بصورت غیر سده ملک قدیم را که بگیرد آنرا از خریدار
 دوم زیراج بنده مذکور در وقت اسیر شدن آن بار دوم ملک او نبود و خریدار اول را میسر سده بگیرد آنرا از خریدار دوم بهاییکه او خریده است آنرا از
 دست کافران زیراج بنده مذکور در وقت اسیر شدن یار دیگر ملک او بود و بعد از آن اگر خواهد ملک قدیم بگیرد آن بنده را از مشتری اول بدو
 هزار درم زیراج بنده مذکور بدو هزار درم اقتاده است بر مشتری اول پس ملک قدیم بدو هزار درم بگیرد آنرا اگر خواهد و باید دانست که غیر سده ملک
 قدیم را که بگیرد آنرا از مشتری دوم در حالیکه مشتری اول غائب باشد چنانچه در حالت حضور او نمیگرفت آنرا از مشتری دوم مسئله ۴-
 اگر غالب شوند کافران و استیلا نمایند بر دار اسلام پس آنها بسبب استیلا واحراز بدار حرب ملک نمیشوند و مدبران مسلمانان را و نه امهات اولاد
 آنها را و نه مکاتبان آنها را و نه آزادان مسلمان باشند آن آزاد باذمی ص و مسلمانان بسبب استیلا بدار حرب ملک جمیع آن میشوند و زیراج
 استیلا که سبب ملک است مفید ملک میشود و ملکیکه قلیل آنست و محل قابل آن مال بیاع است و مسلمان آزاد و ف و همچنین دس آزاد
 ص مال بیاع نیست بلکه معصوم است به نفسه و همچنین مدبر و مکاتب و ام ولد زیراج در بهتانیز حریت ثابت است من وجه بخلاف ذات
 کافران حری خواه آزاد باشند خواه مدبر یا مکاتب با ام ولد زیراج بیاع عصمت آنها را ساقط کرده است و آنها را مال بیاع گردانیده است
 بحسب جزای جنایت آنها که کفرست مسئله ۵- اگر گریز و بنده مسلمانی و دخل شود بدار حرب و بگیرد آنرا کافران پس آنها را ملک
 آن نمیشوند و ابی حنیفه و صاحبین به گفته اند که آنها را ملک آن نمیشوند زیراج عصمت آن بحسب حق مالک بنابر قبضه ملک است و در
 صورت مذکور قبضه او زائل شده است لهذا اگر کافران گرفتند بپزند آن بنده که نخست را از دار اسلام مالک آن نمیشوند
 آنها و دلیل ابی حنیفه بر این است که بنده مذکور هرگاه خارج شد از دار اسلام پس او در دست و قبضه خود شد مانند آزاد

اعتبار الحاله الاجتماعیة کما انفرادیة بیننا الحکم فی کل فرد اذا دخل المحل و دارا باسان و اشتری عبدا مسلما و ادخله دار الحرب فحق
عندنا حیثه و ذلک لا یعتن لان الازالة كانت مستحقة بطریق معین و هو البیع و قد انقطع ولایة الجبر علیه فبقی فی یدیه عبدا
ولای حیثه و ان تخلیصل المسلم عن ذل الکافر واجب فقام الشوط و هو بتایین الدین مقام العلة و هو کما احتاق تخلیصا لکما یقام
مضی ثلث حیض مقام التفریق فیما اذا اسلم احد الوجبین فی دار الحرب و ذلک اسلم عبد الحرب ثم خرج الی دار الوطن و قد خرج و کذا اذا
خرج عیساهم الی عسکوا المسلمین فخرجوا لدار و ان عیساهم الطائف اسلموا و خرجوا الی دار الوطن و قد عیساهم الطائف فخرجوا
و قال هم عتقا الله و لانه حوز نفسه بالخروج الی دار الوطن او بالانطلاق الی دار الوطن و اعتبار یدیه اولی من
اعتبار یدیه المسلمین لانها اسبق شتوتها علی نفسه و الحاح حق حقه الی زیادة و کذا فی حلقه و الی ثبات الیها ابتداء فکان اولی

باب المستامن

و اذا دخل المسلم دار الحرب لم یجوز له ان یعرض بشئ من امواله و هو کما ان یعرض لهم بالاستیمان فانه عرض به
ذلک یكون عند راد الغد و هو کما اذا غلبهم ملکهم فاختاروا لهم و حبسهم لوفیل غنیه بلم للملح و لم یمنعه لا غیرهم الذین تعلقوا و اسلموا
در صورتیکه آن بنده تنها اگر بختی برود و در حرب بنا بر آنچه سابق مذکور شد مسئله ۸- اگر حربی با مان بیاید بدار اسلام و خرید کند بنده را که
مسلمان است و بر دامن دار حرب آرد و میشود بنده مذکور و همچنین در صحتین که گفته اند که آزاد میشود و برادر ملک مالک نازل شده است
بسبب بیع و آن بنده ملک آن کافر شده است و ولایت جبر بر بنده مذکور باقی نمانده است پس بنده مذکور بنده خواهد ماند
در دست کافر مذکور و دلیل همچنین نیست که تخلیص مسلمانان از دست کافر واجب است پس بتایین دین که شرط زوال ملک است قائم
مقام اعتناق گردد و انیده خواهد شد که ملک است برای تخلیص مسلمان چنانچه گشتن سه حیض قائم مقام تفریق نموده میشود در صورتیکه
مسلمان شود و یکی از زن و شوی در در حرب مسئله ۹- اگر بنده کافر حربی مسلمان شود و بعد از آن بدار اسلام و در کید یا مسلمانان غالب شوند
بر در حرب پس آن بنده آزاد میگردد و همچنین اگر بنده آنها مسلمان شده و در کید و شکر ایل اسلام پس آن آزاد است بجهت آنکه آنچه مرید است که
چند بنده ای ایل طائف مسلمان شده آمدند نزد رسول خدا صلعم پس او صلعم حکم کرد باز او ای آنها را فرمود که آنها آزاد کرده خدا تعالی اند و بجهت آنکه
بنده مذکور در صورت آمدن بدار اسلام احراز نموده است ذات خود را بسبب آمدن بدار اسلام بر خلاف مرضی خواهد بود در صورت غلبه
مسلمانان بر در حرب حاکم کرده است ذات خود را بسبب مایع شدن او بمنعه مسلمانان چنانچه اعتبار قبضه او بر ذات او اولی است از اعتبار نمودن
قبضه مسلمانان بر او زیرا که قبضه او بر ذات او سابق تر است از قبضه دیگران چنانچه او در دست خود است و او را حاجت نیست بسوی اینکه
ذات خود را در قبض خود در آورده و بلکه حاجت نیست از او اگر بسوی اینکه زیاده شود که قبضه او که بر ذات او است چنان قبضه خود که بسبب قبضه
خواه بخلاف دیگران چنانکه احوال حاجت است باینکه اثبات قبضه نمایند بر او ابتدا پس اعتبار قبضه او بر ذات او اولی است از قبضه دیگران و الله اعلم
باب در بیان احکام مستامن مسئله ۱۰- اگر مسلمان بطریق تجارت بدار حرب رود پس جائز نیست ویرا که تعرض نماید جان و مال آنها را
زیرا که بسبب استیصال التزام آن نموده است پس قراض بعد از آن حذر است و مضر است پس تعرض از جان و مال آنها جائز نیست مگر
تا جرم مذکور را که در قبضه او باشد و تا جرم مذکور را بگوید که بگیرد مال و را باغبس کند اما با چنین معامله کند و حق تاجر مذکور غیره باشد
باطل و با شاه و او را منع نکند پس در بین هیچکام جائز است تا جرم مذکور را که تعرض جان و مال آنها نماید زیرا که در بین هیچکام نقض حذر و جان آن است

بغلافه اسیر لایه غیر مستان من فیه اسیر له التعرض وان اطلقوه طوعا فان غدس بهما علی التاجر فافخذ شیئا
 وخرجه بمیکه ملکاً مخطورا الورد الا استیلاء علی مال مباح الا ان حصل بسبب الغدس فاجوب ذلك
 خبائفه فیومر بالتصدق به وهذا لان المخطور لغيره لا یمنع انعقاد السبب علی ما بیننا واذ ادخل المسلم دار الحرب
 بامان فادانه حربی او اذ ان هو حربی او غصب احد هما صاحبه فخرجه الینا واستان من الحربی لحریقض
 الواحد منهما علی صاحبه بشئ اما الادانة فلان القضاء یعمد الولاية ولا دایة وقت الادانة اضلا ولا وقت
 القضاء علی المستأن من کانت ما التزم حکمو الا سلام فیما مضی من افعاله وانما التزم ذلك فی
 المستقبل واما الغصب فلانه صار ملکاً لذل غصبه واستولی علیه لمصادفته ما لا غیر معصوم
 علی ما بیننا وکذا لانه لو کان حربیین فعلا ذلك فخرجهما مستأنین لما قلنا ولو خرجهما مسلمین
 قضی بالدين بینهما ولم یقض بالغصب اما المداینة فلانها وقعت صحیفة لوقوعها بالتراضی والولاية
 ثابتة بحالة القضاء لا التزامهما الاحکام بالاسلام واما الغصب فلما بیننا انه ملک
 بخلاف اسیر چه او اذ جازمت که تعرض جان و مال آنها نماید اگر چه آنها گداشته باشند و ابطور ع و اختیار خود باز به اسیر مستان نیست و باید
 راست که اگر تاجر مذکور غدر نماید و حق کافران و دیگر چیزهای از اموال آنها و بیار و آنرا بدار اسلام مالک آن میشود و سبب آنکه استیلا
 او تحقق شده است بر مال مباح ولیکن در ملک آن که اربست بجهت آنکه مال مذکور حاصل است بسبب غدر پس آن موجب کراست است
 در آن مال لهذا امر کرده میشود و تاجر مذکور که قصد نماید از سر آن نیست که خطر غیره مانع انعقاد سبب نیست چنانچه در او اهل باب استیلا
 غار بیان کرده شده است مسئله مگر مسلمانی امان گرفته بدار حرب رود و بعد از آن خرید کند از دست حربی اشیا را بطوری که بهای آن
 برزنده او دین شود یا بفروشد متاع خود را بدست حربی یا بطوری که بهای آن دین باشد برزنده آن حربی یا غصب کند آن مسلمان متاع حربی را
 یا حربی غصب کند متاع او و بعد از آن بیاید آن مسلمان بدار اسلام و آن حربی نیز باید بدار اسلام بطریق مستان پس در بیج کی ازین
 دو صورت قاضی حکم خواهد کرد و بیج کی از آنها پیچری برای دیگر اباد در صورت اول پس بجهت آنکه قاضی قاضی بر ولایت است و در صورت
 قاضی بر ولایت نیست در وقت و موجب دین اصلان بر دامن و نه بر بدون ف بجهت بتائن و این ص و همچنین او را ولایت نیست
 بر مستان در وقت قضا نیز بر این اوست و التزام نموده است حکم اسلام را در اخلاکیه او کرده است آنرا در ایام گذشته و جز این نیست که او
 التزام آن نموده است و استقبال ف یعنی او وقتیکه مستان شده است و اما در صورت دوم پس بجهت آنکه آن مغضوب
 مالوک غاصب شده است و بر این استیلا غاصب مذکور بر آن مغضوب استیلائی اوست بر مال مباح بنابر آنچه سابق مذکور شده است
 اگر آن دو کس حربی باشند یکی با دیگری چنان معامله نماید که مذکور شد و بعد از آن هر دو مستان شده بدار اسلام و آیند پس
 در مصورت نیز جهان حکم است که مذکور شد بنابر وجهیکه مذکور شد و اگر آن دو کس مسلمان شده داخل شوند بدار اسلام پس برین
 صورت حکم کند قاضی بدین یکی بر دیگر و بر این دو یک بر دیگر صحیح است بجهت آنکه هر یک بر رضای خود دین دیگر برزنده خود التزام
 نموده است و ولایت قاضی ثابت است بر هر دو در وقت قضا همان هر دو برین هنگام التزام نموده اند احکام اسلام را بسبب اسلام
 و اگر غصب نموده باشند یکی مال دیگر بر این در مصورت بیج حکم خواهد کرد و قاضی بنابر آنچه گذشت که غاصب مذکور مالک آن مغضوب نگردد و در ملک مباح

ولا خبیث فی صلاہ الخواری حتی یومر بالرد و اذا دخل المسلم دار الحرب یا مان فغصب حریبا ثم خرج
مسلمین امر به و الغصب ولم یقض علیه اما عدم القضاء فلما ینت ان ملک و اما الاکرام لرد و مراده
الفتوی به فلا ینفسه الملك لما یقارنه من المحرم و هو نقض العهد و اذا دخل مسلمان دار الحرب
بأمان فقتل احدهما صاحب عمنه او خطا فقتل القاتل الدیة فی ماله و علیه الکفارة فی الخطا
اما الکفارة فلا طلاق الکتاب و الدیة لان العصمة الثابتة بالاحزاب اذ الاسلام لا تبطل بعراض المخل
بالأمان و انما لا یجب القصاص لانه لا یمکن استیفاءه الا بمنعة و لا منعة یدون الا امام و جماعة المسلمین
و لم یوجد ذلك فی دار الحرب و انما تجب الدیة فی ماله فی العمد لان العود لا تعقل العمد و فی الخطا لانه
لا قدره لهم علی الصیانة مع تباین الدارین و الوجوب علیهم علی اعتبار ترکها و ان کان اسیرین فقتل احدهما
صاحبه او قتل مسلم تابع اسیر فلا تنفع علی القاتل الا الکفارة فی الخطا عندنا فی حنیفة سراه و قال فی الاسیرین
الدیة فی الخطا و العمد لان العصمة لا تبطل بعراض الاسیر كما لا تبطل بعراض الاستیمان علی ما ینت
یح خبیث نیست حتی که امر کرده شود بر و اگر مسلمی است - اگر مسلمانی امان گرفته بدار حرب رود و در آنجا غصب کند مال حربی را و بعد از آن
آن مسلمان در حربی مسلمان شده بدار اسلام در آیند پس بطریق فتوی گفته خواهد شد بآن مسلمان غاصب که آن مقصوب را بطریق
بآن حربی که مسلمان شده بدار اسلام آمده است و اما قاضی حکم کند بآن بحیث آنچه سابق مذکور شد که غاصب مذکور مالک آن مقصوب
میکرد و اما گفتن بطریق فتوی پس آن بحیث نیست که مقصوب مذکور ملک آن غاصب میگردد و بلکه فاسد بسبب نقض عهد که حرام است
مسلمه هم - اگر دو مسلمان با مان قتل شوند در دار حرب و قتل کنند یکی دیگر را عمد یا خطا پس قصاص واجب نمیشود بلکه هر دو
صورت واجب میشود و بیت آن در مال قاتل و نیز واجب میشود بر کفاره آن در صورت خطا اما عهد چه خوب کفاره پس بآن نیست
که آیت قرآن مجید که دلیل وجوب کفاره است مطلق است و مفید بدار اسلام نیست و اما وجوب دیت پس نیست که عصمت غن
کتابت است بسبب حرا بردار اسلام باطل نمیشود بسبب غارت که عبارت است از گرفتن بدار حرب با مان و وجه عدم وجوب قصاص پس
اینست که استیفاء قصاص ممکن نیست مگر بمنعه و منعه در دار حرب بانته نمیشود و چه منته تحقق نمیشود و مگر با مان و جماعت مسلمانان و آن تحقق نیست
در دار حرب و اما وجه آنکه دیت بآن واجب است در مال قاتل در صورت عمد بر عاقله او پس اینست که دیت قتل عمد واجب نمیشود بر عاقله او اما
وجه عدم وجوب آن بر عاقله در صورت خطا پس اینست که در صورت مذکوره عاقله قاتل قادر نیستند بر اینکه نگاهدارند او را و قتل خطا و صیانت و
محافظت او نمایند از قتل مذکور زیرا چه آنها در دار اسلام اند و قتل و مقتول در دار حرب و دیت خطا واجب نمیشود بر عاقله قاتل مگر بسبب قصور
آنها در محافظت مذکور در صورت مذکوره قصور را آنها یافته نمیشود و مسکله - اگر دو مسلمان که اسیر نزد دست حربیان قتل کنند یکی از آن
دیگری را با قتل کند مسلمان تاجر در دار حرب سلمانی را که اسیر است در دست حربیان پس درین هر دو صورت بر قاتل هیچ لازم نمی آید مگر کفاره
در صورت خطا و این نزد اجماع است و سابقین گفته اند که هر دو صورت یعنی در صورت قتل کردن یک اسیر و دیگری را و در
صورت قتل مسلم با اسیر را دیت واجب است خواه عمد گشته باشند یا خطا گشته باشند زیرا چه عصمت خون آنها باطل نمیشود و بسبب رضه
که جلدت است از اسیر شدن چنانچه عصمت زن مسلمان باطل نمیشود بسبب غارت که عبارت است از استیمان چنانچه سابق مذکور شد

وامتناع القصاص لعدم المنفعة ويجب الدية في ماله لما قلنا ولا في حنيفته وإنه لا بأس صراوتها للعالم بصيرورة
مقهورا في أيديهم ولهم أن يصير مقبلا بأن مات منهم ومساخرًا بسفرهم فيبطل به الأحرار أصلا وصار كالمسلم
الذي لم يهاجر اليها وخص الخطأ بالكفارة لأنه لا كفارة في العمدة عندنا **فصل** قال وإذا دخل المحرّب

الإنسان مستأمناً لم يمكن أن يقيم في دارنا سنة ويقول له ألا أمام ان اقمت تمام السنة وضعت عليك الجزية
والأصل ان الحرب لا يمكن من اقامة دائمة في دارنا إلا بالاسترقاق او المجزئة لانهم يصيدون عينا لهم وعونا علينا
فيلحق المضرة بالسلمين ويمكن من اقامة اليسيرة لان في منعها قطع الميرة والتجلبد سد باب التجارة ففقدنا
بينهما بسنة لانها مودة تجب فيها الجزية فتكون اقامة لمصلحة الجزية ثم ان رجع بعد مقالة الامام قبل
تمام السنة الى وطنه فلا سيل عليه واذا مكث سنة فهو ذي لان له ما اقام سنة بعد تقدم الامام اليه صار
ملكاً ما الجزية فيصير ذمياً ولا امام ان يوقت في ذلك ما دون السنة كالشهر والشهرين واذا اقامها بعد
مقال الامام يصير ذمياً لما قلنا شهر كما هو ان يرجع الى دار الحوب لان عقد الذمة لا ينقض

ولیکن قصاص واجب میشود بسبب آنکه منکر یافته میشود و در احزاب و استیغای قصاص موقوف بر یافتن منعم است چنانچه سابق مذکور شد و بدین مذکور واجب است در مال قاتل خبر عاقله او تا بر آنچه سابق مذکور شد و دلیل اینجمله اینست که مسلمان بسبب سیر شدن در دست کافران از نول و تنها میگردد و زیاده اچا و مقهور و مغلوب میشود و در دست آنها انداخته میشود و بسبب سیر شدن آنها و سافر شود بسبب مسافرت آنها و گوناگون شدن محنت و احزان و عین او باطل شد پس و مانند آن مسلمان است که هنوز از احزاب بگریز نرفته است و باید دانست که کفار درین مسائل قتل خطا بهجت آنست که کفار نسبت نزد علای ماری در صورت قتل عمد و الله اعلم

فصل مسئله اگر حرب با مان و نخل نموده عداا اسلام یا بیکه نگدار و او را امام که اقامت نماید و در اسلام تا کیسالت تمام نگردد یا امام او را اگر اقامت خواهی کرد و در نجات کیسالت تمام پس جزیه بر او مقرر خواهد بود و اصل اینست که گذاشته میشود و حربی که اقامت کند و در اسلام نماند و درازتر با ستر قاق یا بجزیه بر او خواهد بگریز این در طریق کافردنی اقامت نماید و در اسلام مدت دراز پس او دید بان و جاسوس خواهد شد برای کافران حبس پس بسبب آن ضرر خواهد رسید به مسلمانان و گذاشته میشود و او را که اقامت نماید و در اسلام نماند و مدت کوتاهی را پس بسبب منع نمودن اقامت قلیل آمدن رسد نمیشود و بسبب تجارت لازم می آید و علای ماری در تمام مدت دراز قرار داده اند زیرا چه سالی مدتی است که در آن جزیه واجب میشود و بعد از آن یا بدینست که اگر مستامن مراجعت نماید بهار حرب پیش از تمامی خیال بعد از آن که گفته بود و در امام که اگر کیسالت تمام اقامت خواهی کرد و درین فایده جزیه بر او مقرر خواهد بود پس غیر مستامن را که منع او نماید یا جزیه بگیرد و او اگر مستامن مذکور تا یک سال تمام اقامت نماید و در اسلام پس او دومی میگردد و جزیه هر گاه یک سال اقامت نمود و در اسلام بعد از آن که گفته بود و او را امام که اگر خواهی ماند و درین دلت نماند و کیسالت جزیه نخواهد گرفت پس معلوم شد که مستامن مذکور از التزام جزیه نموده است پس فیی خواهد شد و باید دانست که جائز است امام را که مدت اقامت مستامن را در دلت اسلام کم از کیسالت مقرر نماید چون یکماه یا دو ماه یا بنظر او که بگوید مستامن را که اگر زیاده از یکماه اقامت نمائی و در اسلام جزیه بر او نخواهد گرفت و بعد از آن اگر اقامت خواهد کرد زیاده از یکماه از دومی خواهد شد و بعد از آن چون فیی شد پس اگر خواهان مستامن که مراجعت نماید بهار حرب فراموش او نموده خواهد شد و بر او جزیه مقرر نشده و فتح کرده است شود

کهف وان فيه قطع الجریة وجعل ولدا حربا علینا وفيه مضوة بالمسلمین فان دخل الحرب دارنا بامان فاشتري رضى خراج فاذا وضع عليه الخراج فهو ذی لان خراج الارض بمنزلة خراج الرأس فالذلة التامة صار ملتزما المقام فی دارنا اما مجرد الشواء كما یصیر ذمیاً لانه قد یشتريها للجارية واذ الرمة خراج الارض فبعد ذلک التزمه الجریة لسنة مستقبلة لانه یصیر ذمیاً بوزم الخراج فتعذر اللذی من وقت وجوبه وقوله فی کتاب فاذا وضع علیه الخراج فهو ذمی تصویح بشروط الوضع فخرج علیه احكام حمة فالانفعل عنه واذا دخلت حمة بامان فخرجت ذمیاً صارت ذمیة لانها التزمت المقام تبعاً للزوم فاذا دخل حربی بامان فخرج ذمیة لم یصیر ذمیاً لانه یمكنه ان یطلق لکیه الی بلد فذکر یکن ملتزماً المقام ولو ان حربیاً دخل دارنا بامان لم یعد الی دار الحرب وقوله ویدعة عند مسلم وذی ویدعتی ذمة تم فقد صار ذمیة صاحباً بانعقد لانه ابطال ماله وما فی الاکلاسلام من ماله علی خطر ان اسروا وظهور علی الدار فقتل سقطت ذمیة وصار ذمیة ویدعتی اما الودیة فلا یحیی فی ذمة تقدیر لان ذلک المخرج کما یصیر ذمیة تبعاً لنفسه واما الذین فلان اثبات الید علیهم بواسطة المطالبة وقد سقطت ویدعتی علیه اسبب الیه من ید العاصی فینتقم به وان قتل لم یظهر علی الدار فالقرض والودیة لورثته وكذلك اذا مات لان نفسهم تصوم مغنومة فکذلك ماله وهذا لان حکم الامان بان فی ماله فیرد علیه وذی ورثته من بعده قال لوم اوجع المسلمون علیه من اموال هل الحرب بغیر قتال

بجبت انکه وفتح آن آمد جزیه بند میشود ووقتیر لازم می آید که فرزندان او که متولد شود و بعد از فتح عقد مذکور جزئی شود و جنگ کند با مسلمانان و در آن ضرر است و رعیت مسلمانان مسئله ۲- اگر با مان بیاید جزئی در دار اسلام و خرید کند زمین خراجی را و بعد از آن خراج آن بر او مقر نموده شود پس او ذمی میگردد و جزیه خراج زمین بمنزله خراج ذات است یعنی جزیه پس هرگاه مستامن مذکور التزم خراج کرد پس معلوم شد که او استقامت نمود در دار اسلام و اما مجرد خریدن زمین خراجی را و امیکه التزم خراج نکند ذمی نمیشود و جزیه گاهی آنرا برای تجارت بخرد و هرگاه خراج زمین بر او لازم شد پس بعد از آن لازم میشود و جزیه سأل آئینده و جزیه او بسبب لزوم خراج ذمی میشود پس اعتبار نموده خواهد شد مدت جزیه از وقت لزوم خراج مسئله ۳- اگر زن حربیه با مان بیاید در دار اسلام و نکاح کند و بر ذمی پس آن زن ذمیة میگردد و جزیه او تبعیت شوهر خود التزم نمود اقامت مادر دار اسلام مسئله ۴- اگر مستامنی نکاح کند ذمیة را پس او ذمی نمیشود و جزیه او تبعیت شوهر خود التزم نمود نماید بطن خود پس بسبب نکاح مذکور لازم نمی آید که او قصد ماندن اینجا نموده است مسئله ۵- اگر مستامنی باز رود و بدار حرب و بگذاورد و دیعت خود را نزد مسلمانان یا نزد ذمی یا بگذاورد و دین را بر زمین آنها پس بسبب رفتن بدار حرب خون او مباح میگردد و جزیه او بسبب آن باطل کرد امان خود را و اما مال او که در دار اسلام است پس حکم آن مال موقوف است پس اگر آن مستامن که بدار حرب رفته است اسیر شود یا لشکر مسلمانان غلب شود بدار حرب و آن شخص کشته شود پس دین او ساقط میشود و از ذمیة مدیون و دیعت او ذمی میگردد و بجبت آنکه آن دیعت در قبضه آن شخص است حکم آن جزیه قبضه مودع بمنزله قبضه وی است پس آن مال دیعت ذمی خواهد شد مانند ذات او و اما وجه سقوط دین او پس نیست که دین او در قبضه او شمرده نمیشود مگر بسبب آنکه او را مطالبه آن میرسد از مدیون و درین هنگام مطالبه و ساقط شد و دست مدیون بر آن سابق رسیده است از دست دیگران پس او مخصوص خواهد شد بآن و هرگاه چنین شد پس آن دین ساقط خواهد شد از ذمی و اگر کشته شود آن شخص بآنکه لشکر مسلمانان غالب شود بدار حرب یا بمیرد پس درین صورت دین دیعت او میرسد بوارث او و جزیه ذات او درین صورت منیعت نشده است پس همچنین مال او نیز منیعت نخواهد شد و مستامن نیست که حکم امان در مال او باقی است پس آن مال باو میرسد یا بوارثان او بعد از مرگ مسئله ۶- باید دانست که آنچه از اموال حربیان بگیرند آنرا مسلمانان بغیر قتال

نق

يكون في مصالح المسلمين كما يصون الخراج قاتلوا مثل لا راضى لى اكلوا اهلها عنها والجزية ولا خمس في ذلك وقال الطائفي
فيهما الخمس اعتبارا بالغنية وتنازلا رولنه عليه السلام اخذ الجزية وكذا عمرو ومعاذ رضوا ووضعه في بيت المال الخمس وكانه
مال مأخوذ بقوة المسلمين من غير قتال بخلاف الغنية لانه مملوك بمباشرة الغنائمين وبقوة المسلمين فاستحق الخمس بمعنى
واستحقه الغنائمون بمعنى وفي هذا السبب واحد وهو ما ذكرناه فلا معنى لاجباب الخمس واذا دخل الحربي دارنا بامان وله
امراة في دار الحرب واوداد صغار وكبار ومال او دوح بعضه ذميا وبعضه حرييا وبعضه مسلما فاسلموهما غنم ظهر على
الدار فان لك كل في اما المرأة واوداد الكبار فظاهر لانهم حريون كبار وليسوا با اتباع وكان لك ما في بطنها لو كانت
حاملما قلنا من قبل واما اوداد الصغار فلان الصغير انما يصير مسلما باتباعه لا بسلام ابيه اذا كان في يده وقت
ولا يته و مع تبين الدارين لا يتحقق ذلك وكن امواله لا تصير محررة باحوالة نفسه لاختلاف الدارين
فبقى الكل فية او غنمة وان اسلم في دار الحرب شو جاع فظهر على الدار فاداد الصغار احواسا من مسلمون
تبعالا يهملون لانهم كانوا احرارا ولا يته حين اسلموا اذ الدار واحدة وما كان من مال او دوحه مسلما او ذميا

پس آن مال مرت نموده ميشود و در مصالح مسلمانان چنانچه صرف ميشود و خراج و در مصالح مسلمانان و فقها و مثال آن گفته اند چون زميكه لآن
را برون كرده اند مسلمانان ازان و چون جزية و درين اموال خمس نسبت و شافعي رفته است كه در زمين مذكو جزية خمس است و دليل و در قياس
آنت بر مال غنيمت و وكيل علمای مازكي نسبت كه از يمين صلعم مومي است كه جزية گرفت و داخل كرد آنرا و در بيت المال خمس ازان
جدا كرد و همچنين از عمر و معاذ رضي الصديقه انير و يست و دوم نسبت كه مال مذكو گرفته شده است بسبب قتال و در مسلمانان و در علمای
كافران بنا بر قوت مسلمانان بغير قتال بخلاف مال غنيمت چنانچه آتال گرفته شده است بدو سبب يكي سبب شرت غايبان به قتال و دوم قوت مسلمانان
پس وجوب خمس بران بنا بر سبب دل است و استحقاق غايبان بنا بر سبب دوم است و سبب اول كه بنا بران وجوب خمس است يافته ميشود و در
ماليكه كلام در آنست پس دران خمس واجب نخواهد شد مسلكه كه اگر داخل شود حربي بدار نظام با مان و زن و فرزند آن او در دار حرب مذكو و در
مال است در دار حرب كه بعضي آنرا و وليت سپرده است نزد ذي و بعضي آنرا و در حربه و بعضي آنرا و در مسلمان و بعد ازان مسلمان شريفان
مذكو و در اسلام و بعد ازان مسلمانان غالب شدند بر دار حرب پس جميع اموال او و زن و فرزند آن او كه مذكو شد فني يعني غنيمت ميگر دو ازان
و فرزند كبر او و بيت آن فني ميشود كه آنها حربه اند و كبر پس تابع غنيمتند و همچنين فني است بچه كه در شك زن و بيت بنا بر آنچه سابق در باب قوت غنيمت
مذكو شده است و اما اولاد صغار او پس بجهت آن فني ميشود كه نزد ذمه مسلمان نمي گرد و در بجهت اسلام پدر و قتيكه آن صغير در دست پدر و
تحت ولايت او باشد و قصه صورت مذكو اولاد صغار آن شخص در تحت ولايت او نميست چنانچه او و در اسلام است و اولاد او و در دار حرب و
همچنين اموال او و جز فني گرد و بسبب حرا زيات او بنا بر اختلاف دارين چنانچه او و در اسلام است و اموال او و در دار حرب پس جميع زن و فرزند
و اموال او فني و غنيمت ميشود و اگر آن حربه مسلمان شود و در دار حرب و بعد ازان داخل شود و در اسلام و عالا كنه زن و فرزند آن او و در دار
حرب است و نيز و در مال است بعضي آن نزد ذي و بعضي آن نزد حربه و بعضي آن نزد مسلمان و وليت است و بعد ازان غالب
شوند مسلمانان بر دار حرب پس اولاد صغار او و ازان و مسلمانان به تبعيت پدر زير اچه در بنصورت اولاد صغار او تحت ولايت او بودند
در وقتيكه او مسلمان شده است بجهت آنكه او و در وقت در دار حرب بود و فرزند آن خود و آنچه او مال او نزد مسلمانان با نزد ذي و وليت بود

فهرله لانه فی ید المحترمة و ید کیده و ما سوی ذلک فی آما المرأة و اولاده الکبار فلما قتلنا و اما المال الذی
فی ید المحربی فلان له یصر معصوما لان ید المحربی لیست ید المحترمة و اذا سلم المحربی فی دار الحرب فقتله مسلم عدا
او خطا و له ورثة مسلمون هنالک فلا تنفی علیہ الا الکفره فی الخطا و قال الشافعی سره لقب الدیة فی الخطا
و القصاص فی العمد لانہما اذان دما معصوما الوجود العاصم و هو الاسلام لکونہ مستقبلا للکرامة
و هذا لان العصمة اصلها الموثمة لمحصل الزجر بها و هی ثابتة اجماعا و المقومة کمال فیہ
لکمال الامتناع به فیکون وصفایہ فیتنعلق بما علق به الاصل فلتنا قوله تعالی فان کان من قوم عدو لکم
و هو موء من فحویہ رقبہ موءمة الکیة جعل التحریم کل الموجب رجوعا الی حروف الفاء و اذ الی کونہ
پس آن مرد است زیرا چنان حال در دست و قبضه است کما بنا بر آنکه قبضه مودع او برتر از قبضه است و سوا ی انچه مذکور شد پس آن فی است
اما زن و اولاد کبیر و پس آن فی است بنا بر انچه مذکور شد که آنها حربی اند و کبار و اما مال او که نزد حربیست پس آن فی است بجهت آنکه آن مال
معصوم نگردیده است چه قبضه حربی محترم نیست و بخلاف قبضه ذمی و مسلمان چه قبضه آنها محترم است لهذا مال او که در دست آنهاست
فی سبک و دخی مسئله ۸- اگر مسلمان شود حربی در دار حرب و بعد از آن قتل کند از مسلمان یا عدا یا خطا و وارثان او نیز مردار حرب
مسلمانند پس بر قاتل مذکور هیچ لازم نمی آید اگر کفارہ در صورت خطا و نزد شافعی رد واجب نمیشود و بر او ویرت در صورت خطا و قصاص در صورت
عمد زیرا چنانچه است خون معصوم را از بر اجاسلام عاصم است بجهت آنکه انسان بسبب اسلام حق کرامت می شود و ویر آن نیست که عصمت
مؤمنه یعنی عصمتیکه که بسبب آن قاتل صاحب عصمت گناه نگردد و اصل است چه بسبب آن اصل الزجر حاصل می شود یعنی هر که
خواهد دانست که قتل صاحب عصمت مذکور موجب گناه است پس باز خولید مانند قتل آن و هرگاه چنین شد پس ثابت شد که عصمت
مؤمنه اصل عصمت است و آن متحقق است در مسلمان مذکور اجماعا چه کسی قاتل نیست باینکه قاتل او گناه کار نمیشود و عصمت مقومه یعنی
عصمتیکه بسبب آن دیت لازم می آید بر قاتل صاحب آن عصمت اصل نیست بلکه آن کمال عصمت مؤثمه است چه بسبب آن کمال امتناع
و از زجر حاصل میشود بسبب لزوم گناه و مال هر دو هرگاه چنین شد پس ظاهر شد که عصمت مقومه وصفی از اوصاف عصمت مؤثمه است
پس عصمت مقومه نیز متعلق خواهد شد باسلام چنانچه متعلق است بآن اصل عصمت که عصمت مؤثمه است و پس واجب خواهد شد
دیت و کفارہ بسبب کشتن حربی که مسلمان شده است در دار حرب و هجرت نکرده است بسوی دار اسلام و دلیل علمای مابر نیست
که خدا تعالی در قرآن مجید فرموده است که اگر آن مقتول از قوم عدوی شما باشد و حالیکه آن مقتول مومن است پس بر قاتل آن چه بجهت
که آنرا در رقبه مؤمنه را دو جبهه دلالت آیت مذکورہ بر مذمات کی این است که درین آیه از اد کردن رقبه مؤمنه را با حرف فا ذکر کرده است و
و فابرای جزا است و جزا چیز نیست که کافی و بنده بودی پس اگر از اد کردن رقبه مؤمنه کل حکم قتل مذکور است و وجه دوم نیست
که در آیه مذکورہ سوا ی از اد کردن رقبه مؤمنه چیزی و دیگر مذکور نیست و مقتضای آن نیست که از اد کردن رقبه مؤمنه

کل المدکورات فی غیره و لکن العصمة المؤتممة بالادمية لان الادمی خلق مقصدا لایحیاء التکلیف والقیام
بها بحومة التعرض والا موال تابعة لها اما المقومة فالاصل فیها الاموال لان العقوم یؤذن بحجیر الفاعل
وذلك فی الاموال دون النفوس لان من شرطه التماثل وفي المال دون النفس فكانت النفوس تابعة
لشرا العصمة المقومة فی الاموال بالاحراز بالدار لان الغرة بالمنعة فکذا فی النفوس الا ان
الشروع اسقط اعتبار منعة الکفرة لمانته اوجب ابطالها والمرتد والمستامن فی دارها من اهل دارهم

حکما بقصد هما الا تنقل الیهما ومن قتل مسلما خطا لا دلی له او قتل حربیا دخل الیهنا بامان فاسلم فالدیة علی
عائلته لا امام وعلیه الکفارة لانه قتل نفسا معصومة خطأ فیعتبر بسائر النفوس المعصومة ویمغنی قوله

کل حکم قتل مذکورست و غیر آن منشی است در جواب از دلیل شافعی روایت است که قول او در آنکه عصمت مؤتممة اصل است و متعلق بست باسلام مسلم نیست
بلکه عصمت مؤتممة متعلق بست با دینت زیرا چه آدمی مخلوق است برای تحمل بار تکلیف شرعی و انسان تحمل بار مذکور نمی تواند کرد و اگر با نیلور که تعرض
و قتل احرام باشد چه اگر قتل احرام نباشد پس و بر تحمل بار مذکور قادر نمی شود پس موصوف اصالة بعصمت مذکوره ذات انسان بست و دلیل
تابع آنست که اصل مباح است و برای ابتذال مخلوق است و معصوم نمیشود مگر بحجت حق مالک تا او قادر باشد بر انتفاع بال
خود و اما عصمت مقومه پس موصوف اصالة بآن اموال است زیرا چه تقوم مشعرست بر اینکه جبر نقصان در موصوف آن می شود
و این در اموال یافته میشود و در ذات انسان بحجت آنکه شرط آن مماثلت است میان نقصان و میان جبر نقصان و این مماثلت
مستحقق است میان اموال نه میان مال و میان ذات انسان چه بعضی از اموال مثل دیگرست و مال مثل ذات انسان نیست پس در
عصمت مقومه اموال اصل است و ذات انسان تابع آنست و هرگاه عصمت مقومه در مال ثابت میشود بسبب احراز بدار چنان عصمت عزت
است بمنته و عزت عصمت مذکوره در ذات انسان نیز بسبب احراز بدار ثابت خواهد شد و آن باینکه نمی شود در حربی که مسلمان شده است
در در حرب و هجرت نموده است بدار اسلام پس قیمت خون او که دینت است واجب خواهد شد و سوال مسلمان مذکور را نیز منته است
چه او در در حرب است و کافران منته او است پس ذات او نیز نورست بدار جواب آنچه در سوال مذکور شد مسلم است لیکن صی منته مذکوره
اعتبار ندارد و چه شارع ساقط کرده است اعتبار منته کافران را زیرا چه شارع واجب کرده است ابطال آنرا و سوال مستامن بر مذکور
دار اسلام است محرزست بدار اسلام پس باید که بسبب کشتن آنها دینت واجب شود زیرا چه عصمت مقومه بسبب احراز بدار اسلام است و آن یافته میشود
در آنها حال آنکه دینت واجب نمیشود بسبب کشتن آنها جواب صی مستانیکه در دار اسلام است از اهل در حرب است حکما چه او قاصد فتن است
بدار حرب و همچنین مرتد زیرا چه او نیز قاصد فتن است بدار حرب و بسبب خوف جان صی پس آنها محرز نیستند بدار اسلام بلکه اگر کسی شخص
بخلاف مسلمانانی را که ولی او نیست یا کشته بخلاف حربی را که بسبب مان در دار اسلام آمده مسلمان شده است پس دینت آن بر عاقل قائل مذکورست و بر قائل کفر
کفره قتل است زیرا چه او قتل کرده است انسان معصوم الدم را بخلاف پس حکم آن مانند حکم سایر نفوس معصومه است و باید دانست که می گیر و

للامام ان حق الاخذ له لانه لا وارث له وان كان عمدا فان شاء الامام قتله وان شاء اخذ الدية كان النفس معصومة
واقتل عمدا والولى معلوم وهو العامة او السلطان قال عليه السلام السلطان ولى من لا ولى له وقوله وان شاء
اخذ الدية معناه بطريق الصلح لان موجب العمد وهو القود عيناً وهذا لان الدية انفع في هذه المسئلة من القود فلهذا
كان له ولاية الصلح على مال فليس له ان يعفوا عن الحق العامة وولاية نظرية وليس من النظر اسقاط حقهم من غير عوض

باب العشر والخارج

قال ارض العرب كلها ارض عشرو فحق ما بين العذيب الى قضى حجر باليمن يجرى الى هذا لشام والسواد ارض خراج وهو ما بين
العذيب الى عقبه حلوان ومن الثعلبة ويقال من العلت الى عبادان لان النبی علیه السلام والخلفاء الراشدين رضي الله عنهم اخذوا الخراج
من ارض العرب وكان بمنزلة النفع فلا يثبت في اراضيهم كما لا يثبت في اراضيهم وهذا لان وضع الخراج من تنوطه ان يقرأهم اهل على تكفر
كما في سواد العراق ومشوكوا العرب لا يقبل منهم الا الاسلام او السيف وعمر بن الخطاب وضع الخراج على بعض من الصحابة وضو وضع على
مصر حين افتتحها عمرو بن العاص وكان اجتماع الصحابة رضوا عن وضع الخراج على لشام قال وارضى السواد مملوكة لاهلها

دیت مذکوره را امام زبراجه مقتول مذکور را دارث نیست و اگر شخصی عمداً کشته مسلمان مذکور را با جزوی مذکور را پس در صورت امام مختار است اگر
خواهد قتل کند قاتل مذکور را و اگر خواهد دیت آن بگیرد و از وزیراجه در صورت مذکوره ذات مقتول مصوم الدم است و قتل عمد است و ولی
آن معلوم است که عامه مسلمانانند یا سلطان است چه بنییم صلعم فرموده است که سلطان ولی است هر کس را که ولی ندارد و باید دانست
که آنچه مذکور شد که امام اگر خواهد دیت آن بگیرد پس مراد از آن نیست که اگر خواهد امام دیت آن بگیرد بطریق صلح زبراجه حکم قتل عمد قصاص است
فقط پس اگر خواهد امام دیت بگیرد بطریق صلح بجهت آنکه در صورت مذکوره دیت نافع تر است نسبت قصاص لهذا امام را ولایت صلح بر
مال ثابت است و نمیرسد او را که عفو نماید زبراجه در صورت مذکوره دیت یا قصاص حق جمیع مسلمانان است و ولایت امام ثابت است
بجهت شفقت و در اسقاط حق مسلمانان بغیر عرض شفقت نیست در حق آنها و الله اعلم

باب در بیان عشر و خراج ف باید دانست که عشر در لغت ده یک سنت و خراج عبارتست از حاصل زمین و اجرت غلام و در ثلث
عبارتست از آنچه مقرر نموده میگردد سلطان بمقابل حاصل زمین و بمقابل راس فی که آنرا جزیه میگویند کذا فی الغنایه ص باید دانست که طول عمر
از کناره آب غریب تا بمنتهای جبهه زمین که آن موضع را مره میگویند عرض آن از سیرین و و سنها و طول عالم تا بحد شام و عرض زمین سواد عراق
از کناره آب غریب تا بقبضه حلوان است و طول آن از ثعلبه یا از علت تا بعبادان است هـ که آن قلعه و جاک است بر کناره و ریاض
و بعد از آن باید دانست که زمین عرب عشری است و زمین سواد عراق خراجی است و دلیل مسئله اول یکی نیست که بنییم صلعم و خلفای راشدین رض
خراج گرفته اند از زمین عرب و دوم آنست که خراج بمنزله نفی است پس آن ثابت نخواهد شد و زمین اهل عرب چنانچه ثابت نیست جزیه بر
ذات آنها و سر آن نیست که شرط مقرر نمودن خراج بر زمین نیست که اهل آن زمین ثابت داشته شوند و بدلت کفر چنانچه اهل سواد
عراق گذاشته شده بودند بر کفر و دشمنی مشرکان عرب واجب است حتی که مسلمان شوند و دلیل مسئله دوم آنست که عمر رضی الله عنه هر گاه فتح کرد
سواد عراق را مقرر کرد و بر آنها خراج بجهت مصحابه برادر هر گاه فتح کرد مصر را عمر و بن حاص رضی الله عنهما اهل مصر خراج مقرر کرد و همچنین مجمع متفق
شده اند مصحابه برادر مقرر نمودن خراج بر اهل شام و باید دانست که زمین سواد عراق مملوک اهل آن سواد است

بجوزیعهم بها وتصرفهم فیها لان الامام اذا اقرضا عنوة وقهره ان یقرأ اهلها علیها ویضع علیها وعلى رؤسهم
 الخراج فتبکی الا راضی مملوکه لاهلها وقد قد مناه من قبل **قال** وكل ارض اسلم اهلها او فحمت عنوة وقسمت بین الغائبین
 ففی ارض عشرون الحاحه الی ابتداء التوظیف علی المسلم والعشر الیقین به لما فیہ من معنی العبادۃ وکذا اهاو اخف حیث
 یتعلق بنفس الخراج وكل ارض فحمت عنوة فاقرها لاهلها علیها ففی ارض خراج وکذا اذا صاحبهم لان الحاحه الی ابتداء التوظیف
 علی الکافرو الخراج الیق به ومکة مخصوص من هذا فان رسول الله علیه السلام فتحها عنوة وتركها لاهلها ولم یوظف
 الخراج و فی الجماعه الصغیر کل ارض فحمت عنوة فوصل الیها ماع الا نهار ففی ارض خراج وما لم یصل الیها ماع الا نهار واستخرج
 منها عین ففی ارض عشرون العشر یتعلق بالارض النامیه ونادعها بانها فیعتبر السقی بامع العشر و بامع الخراج **قال**
 ومن احیا ارضا مواتا ففی عند ابی یوسف رة معتبره بحیزها فان كانت من حیز ارض الخراج ومعناه بقربه
 وجانزست آنها که بفرودشدن آن زمین را در تصرف نمایند و در آن زیر اچامام هرگاه بزودتر شمشیر فتح کند زمین را پس جانزوست او را که برقرار
 دارد و اهل آن زمین را بران و مقرر نماید بر زمین آنها خراج و بر ذات آنها غنیمت و هرگاه چنین کند پس باقی ماند آن زمین در ملک اهل آن
 زمین چنانچه سابق در اهل باب غنیمت مذکور شده است مسئله ۱ هر زمینیکه مسلمان شوند اهل آن زمین یا فتح کند آنرا امام بزور و غلبه شست
 کند آنرا میان غازیان پس آن هر دو زمین عشری است زیرا چه حاجت است باینکه ابتدا چیزی از وظیفه مقرر نموده شود بر مسلمانان و عشر لائق
 تراست بحال مسلمانان بجهت آنکه در آن معنی عبادت است و بجهت آنکه در آن آسانی است باین حیثیت که آن متعلق است
 بعین حاصل و هر زمینیکه فتح کند آنرا امام بزور و غلبه و بعد از آن برقرار دارد و اهل آن زمین را بران پس آن زمین خراجی است و همچنین
 زمینیکه امام صلح نماید با اهل آن زمین زیرا چه حاجت است باینکه ابتدا چیزی از وظیفه مقرر نموده شود بر کافر و خراج لائق ترست با اهل او
 و بجهت آنکه در خراج معنی عقوبت است و بجهت آنکه در آن شدت است حتی که خراج زمین خراجی واجب میشود بر صاحب آن اگر چه عزت
 کرده باشد و باید دانست که مکه شتی است از حکم مذکور چه رسول خدا صلعم بزودتر شمشیر فتح کرد آنرا و بعد از آن گذشت زمین مکه را
 برای اهل آن و خراج بر آنها مقرر نکرد و در جماع صغیر مذکور است که هر زمینیکه فتح کند آنرا امام بزور و غلبه گیرسد آن زمین آب از نهرا ی
 ف که کند اندازد عجیان ص پس آن زمین خراجی است و خواهد تقسیم نموده باشد آنرا امام میان غازیان یا برقرار داشته
 باشد اهل آنرا بران ص و اگر نرسد آن زمین آب از نهرا ی مذکور بلکه سیراب نموده شود از چشمه که برآورده شود ازان زمین
 پس آن زمین عشری است در هر دو صورت زیرا چه عشر متعلق است بزمنیکه نامی است یعنی زراعت در آن میشود و حاصل
 آن پیدا میشود و نمای آن بسبب آب است پس مدار و جوب خراج بر این است که سیراب کرده شود آن زمین بآب خراج
 و آن آب نهرا ی مذکور است و مدار و جوب عشر بر این است که سیراب کرده شود آن زمین بآب عشر و آن آب چشمه مذکور است
 مسئله ۲ اگر شخص اخایای زمین موات نماید پس تعین عشر با خراج بران نزد ابی یوسف رة بقیاس زمین فریب آنست یعنی اگر
 قریب و متصل آن زمین عشر است پس بران عشر مقرر نموده خواهد شد و اگر قریب و متصل آن زمین خراج است پس

فهی خراجیه وان کان من حیزارض العشر فی عشویه والبصرة عند کلها عشویه باجماع الصحابة رضی الله عنہم فان کان حیزارض العشر یعطى له حکمة کفناح الدار
 یعطى له حکم الدار حتى یجوز لصاحبها الانتفاع به وكذلك لا یجوز اخذ ما قرب من العامر وکان القیاس فی البصرة ان تكون خراجیه
 لانها من حیزارض الخواص لان الصحابة رضی الله عنہم وظفوا علیها العشر فترك القیاس لاجماعتهم فقال محمد مرارة ان احیاءها
 بید حفرها او بعین استخرجها او ماء دجلة والفرات والانیار العظام التي لا یملکها احد فی عشویه وكذلك ان احیاءها بماء السماء
 وان احیاءها بماء الانهار التي تحتفوها الاعاجم مثل نهر الملائک و نهر یزدجر فی خراجیه لما ذکرنا من اعتبار الماء اذ هو السبب للنماء
 وکانه لا یمکن توظیف الخراج ابتداء علی منسک کرها فیعتد فی ذلک الماء ان السقی بآبار الخراج ذکالة التزامیه قال الخراج الذی ضعه عمرو بن
 اهل لسواد من کل جریب یدلغه الماء قفیه هاشمی هذا الصاع ودرهم من جریب الرطبة خمسة دراهم ومن جریب الکرم المتصل والخیل
 المتصل عشویه دراهم وهذا هو المنقول عن عمرو بن فانه بعث عثمان بن حنیف حتی یمسح سواد العراق وجعل حدیفة مشرفا فمسح فیبلغ
 ستاد ثلثین الف الف جریب ووضع علی ذلک ما قلنا وکان ذلک بخضو من الصحابة رضی الله عنہم غیر نیکر فکان اجماعا منهم وکان التوفیق فافترقة
 فاکرم اخفها مونة والمزارع اکثرها مونة والرطاب بینهما والوظیفه تتفاوت وتتفاوت فیها فجعل الواجب فی لکرم اعلاها
 بران خراج مقرر نموده خواهد شد زیرا چه حکم شی بر قربان جلدی نموده میشود و چنانچه حکم سرای در قاضی آن جاری نموده میشود حتی که صاحب
 سرای را جائز است که انتفاع گیرد و بقضای آن سراف اگر چه آن فناء ملک صاحب سران باشد ص سوال بنابر مذہب ابی یوسف رد باید که
 زمین بصره خراجی باشد چنان زمین متصل زمین خراجی است و مال آنکه چنین نیست بلکه عشری است جواب مقتضای قیاس همین است
 ولیکن صحابه رضی الله عنہم بران مقرر نموده اند پس قیاس مذکور ترک نموده شد بسبب اجماع صحابه رضی الله عنہم و گفته است که اگر شخصی احیای زمین
 موات نموده باشد باب چایی که کنده باشد آنرا یا باب چشمه که برآورده باشد آنرا یا باب دجله یا فرات یا باب نهر هاسے بزرگ که مالک
 آن کس نیست پس آن زمین عشری است و همچنین زمینی که احیای آن نماید باب آسمان و اگر احیای آن نماید باب نهر هاسے
 که کنده اند آنرا یا دشا بان عجم چون نهر ملک کثره و نهر کسرے گویند و نهر یزدجر و پس آن زمین خراجی است بنابر آنچه مذکور شد که نزاد و
 اعتبار آب است چنان سبب ناست و بنابر آنکه مقرر نمودن خراج ابتداء بر مسلمان برضای او ممکن نیست پس برای مقرر نمودن
 آن اعتبار نموده خواهد شد آب نهر یا چه سیراب کردن زمین باب خراج دلالت می کند بر اینکه صاحب آن زمین التزم خراج نموده است
 مسئله هم باید دانست که خراجی مقرر نموده بود آنرا عمر رضی الله عنہ بر زمین سواد عراق نیست که بر هر جریب زمین که آب بآن میرسد
 یعنی صالح زراعت است ص یک صاع و یکدرهم است و بر هر جریب زمین رطبه و پنج درهم است و بر هر جریب باغ انگور و خرما و در
 است بشتر بلکه درختان انگور و خرما و دران متصل باشد و باید دانست که جریب زمین عبارت است از شصت ذراع در
 شصت ذراع بذراع کسری و آن هفت قبضه است ص و آنچه مذکور شد از خراج زمین مزرع و در زمین رطبه و باغ انگور و خرما
 منقول است از عمر رضی الله عنہ عثمان بن حنیف را برای مساحت سواد عراق فرستاده بود و حدیقه را بر و مشرف گردانیده و مساحت
 عثمان ده صد هزار و سی و شش جریب شده و بر هر جریبی از آن خراج بمقداری که بالا مذکور شد مقرر کرد و آنرا مقرر نموده است عمر رضی الله عنہ
 صحابه رضی الله عنہم کسی انکار آن نکرده است پس آن اجماع صحابه رضی الله عنہم است و بجهت آنکه مونت حاصلات زمین متفاوت است و در باغ
 انگور مونت کم است و در مزرع بیشتر و در رطبه متوسط و خراج متفاوت میشود به تفاوت مونت پس در باغ انگور خراج زیاده

وفي الزرع ادناها وفي الوطية اوسطها قال وما سوى ذلك من الاصناف كالزعفران والبستان وغيره موضع عليها
 بحسب الطاقة لانه ليس فيه توظيف عمره وقد اعتبر الطاقة في ذلك فنعتبرها فيما لا توظيف فيه فالاولى هي
 الطاقة ان يبلغ الواجب نصف الحاجر لا يزداد عليه لان التنصيف عين الانصاف لما كان لنا ان نقسم الكل بين الفانيد
 والبستان كل رضى يوطها حائل وفيها غليل متفوق واشجار اخر وفي ديارنا وظفوا من الدار هم في الاسرا حتى كلها وترت
 كذلك لان التقدير يجب ان يكون بقدر الطاقة من اى شئ كان قال فان لم تطلق ما وضع عليها نقصهم الا ما مر
 والنقصان عند اقله الربح جائز بالاجماع الا ترى الى قول عمر بن الخطاب لما جعلت الارض ما لا تطيق فقال لا بل حملناها ما تطيق
 ونوزناها لا طاعت وهذا يدل على جواز النقصان واما الزيادة عند زيادة الربح يجوز عند محمد سراه اعتبار سراه
 بالنقصان وعند ابى يوسف لا يجوز لان عمره لم يزد وحين احبب زيادة الطاقة وان غلب على ارض الخراج الماء
 وانقطع الماء عنها واصطلح الزرع آفة فلا خراج عليه لانه فالتمكن من الزراعة وهو النماء والتقديري
 المعتبر في الخراج وقيما اذا اصطلم السرع آفة فالتمكن من الزراعة وهو النماء والتقديري في بعض الحول
 ودر فروع كم ودر رطبه متوسط مقرر نموده شدوا نچه سواى اذان ست چون زعفران وبستان وغيره پس مقرر نموده ميشود بر آن خراج بقدر
 طاقت چه عمره ودر آن چه نیمی مقرر نموده است وليكن خراجی که مقرر نموده است آنرا در زمین مزرعه و غیره در آن طاقت آن اعتبار نموده است
 پس در سواى آن نیز طاقت آن اعتبار نموده خواهد شد و باید دانست که فقها گفته اند که نهایت طاقت نصف حاصل است و بر آن زیاده
 نباید کرد و اگر فتن نصف بین انصاف است و ظلم نیست ص زیرا چه هرگاه جائز است که ذات آنها مال آنها همه گرفته تقسیم نموده شود
 میان مسلمانان پس گرفتن نصف حاصل بطریق اولی جائز خواهد بود و باید دانست که بستان عبارت است از زمینی که حاظه باشد مر آنرا
 و در آن درختان خرما متفرق باشند و هم اشجار دیگر سواى درختان خرما قال رض و در ديار ما خراج بدرهم مقررست بر هر زمین و در آن نصف
 نیست زیرا چه اندازه خراج واجب است بقدر طاقت از هر چیزی که باشد و خواه از درهم باشد یا از حاصل زمین ص پس اگر زمین
 طاقت آن خراج ندارد که بر آن مقرر نموده شده است پس باید که ما کم نماید از آن و کم گرفته فتن از آنچه مقررست جائز است باجماع و فتنیکه
 حاصل زمین کم گردد زیرا چه عمره از حقیف و خدیفه بر سپیده بود که آیا مقرر کردید شما خراج بر زمین زیاده از طاقت زمین آن هر دو گفتند که نه
 بلکه بقدر طاقت زمین خراج مقرر کردیم و این دلالت می کند بر جواز نقصان اما زیاده گرفتن از آنچه مقررست و فتنیکه حاصل زمین
 زیاده شود پس آن نیز جائز است نزد محمد و بنابر قیاس آن بر نقصان و نزد ابی یوسف رج زیاده گرفتن جائز نیست و همین صحت
 ص زیرا چه عمره زیاده نکرد چیزی را بر آنچه مقرر کرده بود و فتنیکه خبر دادند عمره را که در زمین سواد عرق حاصل زیاده پیدا میشود و
 و اگر چیزی از خراج اضافه نموده شود بر آنچه مقررست پس آن گنجایش دارد ص مسئله هم اگر زراعت پیدا نشود در زمین خرابه
 بسبب غلبه آب یا بسبب انقطاع آن یا خراب شود زراعت بعد از کاشتن بسبب آفت دیگر که دفع آن ممکن نیست و چون
 طغ و خفت گرمی و شدت سردی و غیره ص پس در تصور شما خراج بر آن لازم نمی آید زیرا چه صاحب آن زمین قادر نشد
 بر زراعت اصلا در صورت غلبه آب و انقطاع آن و در صورت خراب شدن زراعت بسبب آفت قادر نشد بر زراعت
 در بعض ایام سال پس در هر دو صورت در جمیع ایام سال با فتنه نشد مگر تقدیر است که عبارت است از قدرت بر زراعت

وكونه نامیان جميع المحول شرط كان مال الزكوة اوريدا الحكم على الحقيقة عند خراج الخارج قال وان عطلها صاحبها فعليه الخراج لان التمكن كان ثابتا وهو الذي قوته قانوا من انتقال الى خسر لا مدين من غير عند دفعه الخراج الا على كانه هو الذي ضيع الزيادة وهذا يعرف ولا يفتى به كيلا يتجرع الظلمة على اخذ اموال الناس من مسلم من اهل الخراج اخذ منه الخراج على حاله لان فيه معنى الموعنة فيعتبر موعنة في حالة البقاء فامكن البقاء على المسلم ويجوز ان يشتري المسلم ارض الخراج من الذي ويؤخذ منه الخراج لما قلنا وقد صح ان الصحابة رضوا بشرا وارضوا الخراج وكانوا يؤدونه خراجا لاندل على جواز الشراء واخذ الخراج واداعه للمسلم من غير كراهة ولا عسوف في الخارج من ارض الخراج فقال الشافعي رحمه الله يجمع بينهما كما لانها احقان مختلفان وجبا في محلين بسببين مختلفين فلا يتنافيان ولنا قوله عليه السلام لا يجتمع عشرون خراج في ارض مسلم وكان احدا من ائمة العدل والمجور لم يجمع بينهما وكفى باجمعهم حجة وكان الخراج يجب في ارض فحقت عشوة وقهر او العشر في ارض اسلموا اهلها طوعا او وصفان لا يجتمعان في ارض واحدة وسبب المحققين واحد وهو ان ارض النامية الا انه يعتبر في العشر تحقيقا وفي الخراج تقدير او اهلها ليعضافا الى الارض

ويفتقن قدرت ذلك وجميع ايام سال ثم طرقت فخرج ست جناح تحقيق نامي تقدير بری در جميع ايام سال شرط واجب زكوة ست مسئله ۵- اگر صاحب زمین با وجه قدرت بر زراعت معطل و در زمین خراجی را در زراعت نکند در آن پس بر او خراج آن لازم می آید چه نامی تقدیری که شرط گرفته فتن خراج ست در بنصورت متحقق ست و باید دانست که مشایخ ره گفته اند که اگر او با وجه قدرت او بر کاشتن جنس علی بکار و جنس او فی راس بر او خراج اعلی لازم می آید و صورت آن نیست که مثلاً زمین او قابل کاشتن زعفران بود و کاشت در آن خدس را پس در بنصورت بر او خراج زعفران لازم می آید و لیکن برین فتوی بناید و اگر نه ظالمان جرأت خواهند نمود بر گرفتن اموال مردمان مسئله ۶- اگر مسلمان شود شخصی که اهل خراج ست پس بعد از اسلام نیز از خراج گرفته میشود بر دستور سابق زیرا چه در خراج معنی مؤمنست نیز پس آن در حالت بقا مؤمنست اعتبار نموده خواهد شد و باین جهت ابقای آن بر مسلمان ممکن ست مسئله ۷- جائزست بر مسلمان را که خرید کند از زمینی زمین خراجی را و درین هنگام خراج آن از او گرفته خواهد شد چه بقل صحیح آمده است که صحابه بر خرید و انداز زمین خراجی را و خراج آن داده اند پس معلوم شد که خریدن زمین خراجی و خراج آن دادن جائزست مسلمان را بدین که اهریت و باید دانست که عشر نیست در حاصل زمین خراجی و شافعی ره گفته است که در آن عشر و خراج هر دو است زیرا چه عشر و خراج دو حق مختلف ست و واجب شده است در دو محل بجهت دو سبب مختلف اما اختلاف محل پس بجهت آنست که خراج واجب میشود بر زمین مالک و عشر واجب میشود در زمین حاصل و اما اختلاف سبب پس بجهت آنست که سبب خراج زمین نامی ست تقدیراً و سبب عشر زمین نامی ست تحقیقاً و همچنین معروف هر یک نیز علمیده است چه معروف خراج غازیان نام و معروف عشر فقرا اند و هر گاه چنین شده پس گرفتن یکی منافی گرفتن دیگر نیست و تبیل ملایم از یکی نیست که پیغمبر فرموده است که عشر و خراج هر دو مجتمع نمیشوند در زمین مسلمان دوم نیست که هیچ یکی از امانان جمع نگردد است لیکن عشر و خراج ناما مادل نه امام ظالم و این اجماع محبت کافی ست و سوم نیست که خراج واجب میشود در زمینیکه فتح کرده میشود و در و غلبه عشر واجب میشود در زمینیکه اهل آن مسلمان شوند برضا و رغبت خود با این دو وصف جمع نمیشود در زمین واحد و سبب و خراج یک ست و آن زمین نامی ست و سبب خراج امانت نموده میشود پس زمین و گفته میشود عشر زمین خراج زمین پس این لالت میکند بلکه سبب زمین نیست لیکن عشر نامی تحقیقی نیست و در سبب خراج

وَعَلَىٰ هَذَا الْخِلَافِ الزُّكُوةَ مَعَ أَحَدِهِمَا لَا تَكُونُ الْخَرَاجُ بِعَكْرِ الْخَرَاجِ فِي سَنَةِ كَانِ عَمْرٍو لَمْ يَوْظَفْهُ مَكَرُ الْإِفْلَاقِ الْعَشِيرُ لَهُ لَا يَحْتَقِقُ عَشْرُ الْأَرْجُوبِ فِي كُلِّ خَارِجٍ

باب الجزية

وهي على ضربين جزئية توضع بالتراضي والصلح فتتقصد بحسب ما يقع عليه الاتفاق كما صالح رسول الله عليه السلام أهل الجحون على الع وما في حلة وكان الموجب هو التراضي فلا يجوز التعدى الى غير ما وقع عليه الاتفاق وجزئية ابتدئ

الامام وضعها اذا غلب الامام على الكفار واقرهم على املاكمهم فيضع على نفى الظاهر الغنى في كل سنة

ثمانية واربعين درهما يأخذ منهم في كل شهر اربعة دراهم وعلى وسط الحال اربعة وعشرين درهما في كل شهر وربعين
وعلى الفقير المعتمل ثلث عشر درهما في كل شهر ودرهما وهذا عندنا وقال الشافعي رضي الله عنه على كل حالم دينار او ما يقابل

الدینار الغنی والفقیر فی ذلک سوا نقولہ علیہ السلام لمعاد رضخاً من کل حالم وحالمہ دینار او عدلہ معافہ من غیر فصل ولان المجریۃ انما وجبت بدلا عن القتل حتی لا یجب علی من لا یجوز قتله بسبب الکفر کالذاری

والنسوان وهذا المعنى ينتظم الفقير والغنى ومنذ ههنا منقول عن عمرو عثمان وعلي رضي

وہمچنین اختلاف ست در جمع نمودن نكوة باباكي از عشر و خارج ف یعنی اگرگزیدہ شخصی زمین عشری را با زمین خلوصی را براسے تجارت پس

نزد و علمای ما در آن واجب نیست مگر شش ماه خراج و زکوة آن واجب نیست و نزد شافعی مرد مع عشره و خراج بر آن زکوة و نزد حنبلی

برائے تجارت و مخمّنہ، نیز دھرم و فتنہ ص ۸۔ اگر در یک سال دو مرتبہ زراعت پیدا شود در زمین خرابے لیز

بست تکرار از راعت خاج کو رگفته نشد، معمر و نسل تکرار از راعت خاج کو رگرفته نشد، معمر و نسل

[illegible]

والله اعلم

باب در بیان حزیه باید دانست که حزیه بر دو نوع است یکی آنست که مقرر نموده می شود و دیگری در سطح پس انداز آن همانقدر است که بران

تفاد جانم. واقعه شود و حکمت آنکه صلح کرده و در سوا ^{فصل} صلح با قومی ^{نخ} رخان برینارود و صد طایفه ^{هف} و بران زیاد نمک و

و بحجت کما مقرر شد و چون در صورت انکار و سنای از این امر خواهند دانست که این نیست صحافان خود را و از آن خبری است از افاضه راقعه

فِي الْمَدِينَةِ لِيُتَلَظَّظَ بِهَا وَالْمَدِينَةُ لِيُتَلَظَّظَ بِهَا وَالْمَدِينَةُ لِيُتَلَظَّظَ بِهَا

[illegible]

مهر خدا نام بر یکدیگر عکس آن ظاهر است و در هر سال پس از هجرت دوازده ماه و در هر ماه چهار روز و در هر روز یک مرتبه که میگویند که این دعا را بخواند و در هر روز یک مرتبه که میگویند که این دعا را بخواند و در هر روز یک مرتبه که میگویند که این دعا را بخواند

و چهارم در هر ماه دوم و مقرر نماید بر هر یک مثل و سببی نماید و از آن ده درهم و بلبر و دهر ماه بیدم این نزد علمای ما هست و ستان

معافتم است که مغفرت نماید بر هر عادل و باطن یک دنیا را که میباید آن مساوی دنیا را بهشت غنی و فقیر در آن برابر است بجهت آنکه هیچیک علیه السلام

فرموده است بعد از معنی آمدن آنکه بگوید از هر بالغ و بالغه و پسر و پسر یا بگوید که معاف را که تمیت آن یکدیگر بیمار باشند و معاف نوزمی از در دست

ص و از این حدیث معلوم شد که میان غنی و فقیر هیچ فرق نیست زیرا پیغمبر علیه السلام آنرا مطلق فرمود و تفصیل نکرد میان حال غنی و

فمن تركت الكفر حزية واجب تشبه است مگر بعد من قتل لهذا حزية واجب نمیشود و هر کسی که جانی را نیست قتل او بسبب کفر عین ذریات مؤمنان

ولم یکر علیهم احد من المهاجین و الانصار و لانه وجب نصره للمقاتلة لقیب علی التفاوت بمنزلة جزاء الارض
وهذا لانه وجب بدلا عن النصره بالنفس والمال وذلک یتفاوت بکثرة الوفود قلته فکنا اما هو بدله ومارواه
معمول علی انه کان ذلک صلیا و آتیه الامره بالاخذ من الحامه وان کانت لا یوخذ منها الجزیه **قال** وتوضع الجزیه
علی اهل الکتاب والجوس لقوله تعالی من الذین اتوا الکتاب حتی یعطوا الجزیه الاکیه و وضع رسول الله علیه السلام
الجزیه علی الجوس **قال** وعبداء الاوثان من الجعم وفیه خلاف الشافعی سرکه هو یقول ان القتال واجب لقوله
تعالی وقتلوه هو لانا عرفنا جوار ترکته فی حق اهل الکتاب بالکتاب و فی حق الجوس بالخبر فبقی من و سراعهم
علی الاصل و لئلا ینهضوا سترقا قهقهم فیحوز ضرب الجزیه علیهم اذ کل واحد منهم ما یشتمل علی سلب النفس منهم فانه
یکتبب ویودی فی المسلمین و نفقته فی نسبه وان ظهر علیهم قبل ذلک فهم نسا و هم وصیایهم فی الجوار استرقا قهقهم ولا توضع علی عبد
الاوثان من العرب و الا المردین کان کفرهما قد تغلظا اما مشرکوا العرب فلان النبی علیه السلام لنشأ بین اظهرهم
والقرآن نزل بلغتهم و فی حقهم اظهر و اما المردین فلان کفرهم بعد ما هدی للاسلام و وقف علی محاسبه فلا یقبل من الغریبین
و ینجی کما انما جری و لافضل الکما قول آنها ننوده است و دوم نیست که جزیه واجب شده است بجهت نصرت غازیان **فیعنی** بسبب بیان نصرت
و در حاصل میشود و در حق غازیان و باین سبب جزیه واجب شده است پس تفاوت خواهد شد و در مقدار آن بجهت تفاوت اول و ثان
مانند خارج زمین و سمر آن این است که جزیه واجب است بعوض نصرت و مدد بجای و مال و آن باعتبار قلت و کثرت متفاوت است پس همچنین
تفاوت خواهد شد آنچه عرض آن است و صدقیکه دلیل آورده اند آنرا شافعی رد پس آن معمول است بر اینکه اگر قتل و بکارت و مانند آن ازان قوم نباشد و
و در آن فرق نیست میان غنی و فقیر چنانچه ذکر باله در حدیث مذکور و ثالث میکند بر آن چه جزیه واجب نیست بر نسا و باینکه در کثرت
جزیه باینکه فقیر کما علی و کسب می نماید شرط است که او در اکثر ایاام صحیح البدن باشد مسکله ۱ جزیه مقرر نموده میشود بر اهل کتاب زیرا چه ذکر آن در
قرآن مجید آمده است و همچنین جزیه مقرر نموده میشود بر مجوسی و همچنین جزیه مقرر نموده میشود بر سب
پرسان عجم و درین اختلاف شافعی رد است و ادوی گوید که قتال واجب است با کافران چه خدای تعالی فرموده است که قتال کنید با
کافران و لیکن جواز ترک قتال در حق اهل کتاب موضوع جزیه معلوم شده است باز قرآن مجید و در حق مجوسی معلوم شده است از حدیث
پس ما و رای آنها که بت پرستان عجم بد باقی اند بر اهل که قتال است و دلیل علی ما نیست که ملوک گردانیدن آنها جائز است پس
مقرر نمودن جزیه نیز بر آنها جائز خواهد بود زیرا چه چنانچه بسبب ملوک گردانیدن آنها فایده آنها در دست آنها نمیباشد همچنین بسبب گرفتن جزیه
نیز فایده آنها در دست آنها نمیباشد چنانچه ضرورت کسب خواهند کرد و خواهند داد و آنرا به سبب ملان و نفقه آنها و کسب آنهاست مسکله ۲
اگر لشکر مسلمانان غالب شود بر و در حرب پیش از مقرر شدن جزیه پس آنها و زن و فرزند آنان می و غنیمت اند چه ملوک گردانیدن حریان بکارت
و خواهد اهل آن در و در اهل کتاب باشند یا مجوسی بابت پرست ص ۳ جزیه مقرر کرده میشود بر بت پرستان عرب زیرا چه
کفر آنها غلیظ و شدید است بجهت آنکه نمیفهمند در میان آنها مبعوث شدند و در میان آنها نشود و نایافته و قرآن بزبان آنها نازل شده است
پس معجزه در حق آنها ظاهر تر است و همچنین جزیه مقرر کرده میشود بر مردمان چه کفر آنها نیز غلیظ و شدید است زیرا چه مردمان کافر
شده است بعد از آنکه هدایت یافته بودند پس بوسی اسلام و واقف شده بودند بر حسن آن پس قبول کرده میشود و از هر دو طرف

اگر اسلام یا کشته میشود بکسب زیاد و عقوبت در حق آنها و نزد شافعی هر ملک گردانیدن مشرک کان عرب با نرسد و جواب آن همانست که مذکور شد و دلیل علمای مازمسئله ۴- اگر لشکر مسلمانان غالب شود بر مشرکان عرب و بر مردمان پس زن و فرزند آن شافعی و غنیمت است زیرا بر صدیق رضی بندی کرده بود زن و فرزند آن نبی حنیف را و فتنه آنها مرده شده بودند و قتل کرده بود آن بنده بیان را میان نانیان و قتل کرده بود مردان آنها را که مسلمان نشده بودند بنا بر وجهیکه مذکور شد مسئله ۵- جزیه واجب نیست بر زن و صبی زیرا بر وجهیکه واجب شده است بر زن و صبی قتل یا بپوش نصرت و قتل زن و صبی قتل کرده نمیشوند و فتنه قتل نمی نمایند چنانکه اهل بیت آن ندارند و همچنین جزیه واجب نیست بر بای مانده و نابینا و همچنین بر مفلوج و شیخ کبیر که بخت آنکه آنها قتل نمیتوانند کرد و از ابی یوسف در مردی است که جزیه شیخ کبیر مقرر نموده میشود و فتنه او مالدار باشد زیرا بر وجهیکه قتل کرده میشود شیخ مذکور و فتنه او صاحب دای باشد مسئله ۶- جزیه واجب نیست بر فقیر که عمل و کسب نمی کند و شافعی هر میگوید که بر او جزیه واجب است بنا بر آنکه حدیث معاذ را که سابق مذکور شده است مطلق است و دلیل قطعی مازیکلی نیست که عثمان رضی جزیه مقرر کرده است بر فقیر مذکور و این بخلاف صحابه و دیگر بر او و آن نیست که خراج زمین مقرر کرده نمیشود و بر زمینیکه طاقت آن ندارد و پس همچنین جزیه مقرر کرده خواهد شد بر شخصی که طاقت آن ندارد و حدیث معاذ را اگرچه مطلق است ولیکن محمول است بر فقیر که عمل و کسب نمی نماید مسئله ۷- جزیه مقرر کرده نمیشود بر ملوک و نه بر مکاتب و مدبر دام و لذت زیرا بر وجهیکه بل قتل است در حق آنها و چون مایان بل نصرت است و با اعتقاد اول باید که جزیه واجب شود بر آنها ص و باعتبار دوم واجب نمیشود پس شک واقع شد و در وجوب آن و چون شک واقع شد پس جزیه واجب نخواهد شد بر آنها بسبب شک و در وجوب آن و بر خواهد آنها واجب نیست که جزیه آنها را بیاورند زیرا بر وجهیکه آنها از یاده مقدار جزیه میدهند بسبب نفاق چه خواهد بسبب نفاق میگرد و یا متوسط الحال و در هر دو صورت جزیه میدهند مقدار زائد بر مقدار جزیه فقیر که عمل و کسب نمی نماید ص مسئله ۸- جزیه مقرر نموده نمی شود بر راهب و فاعنی پارسا است

نرسایان ص که آمیزش نمیکند با مردمان همچنین ذکر کرده است قدور ص و محمد ص در جامع صغیر نقل کرده است

عن ابی حنیفه نه انه توضع علیهم اذا كانوا یقعدون علی عمل وهو قول ابی یوسف نه وجهه الوضیع علیهم ان القدره علی العمل هو الذی
ضیعها فصل کتعطیل لارض لغواجیه وجهه الوضیع عنهم انه لا قتل علیهم اذا كانوا لا یضبطون الناس والجوریه فی حقهم کاستقلال القتل
ولا بد ان یکون المعامل صحیحاً ویکفی صحته فی اکثر السنه وضمن اسلام علیه جریه سقطت وکذا لک اذا صلیت کافوا خلافاً لشافعی نه
فیهما آله انها واجب بدلا عن العصمة او عن السکنی وقد وصل الیه المعوض فلا یسقط عنه العوض بهذا العارض کما فی
الاجرة والعطی عن ماعود وکنا قوله علیه السلام لیس علی مسلم جزیه ولا نهما واجب عقوبه علی تکفرو لهما تسمی جزیه
وهی والجوراء واحد وعقوبه الکفر تسقط بالاسلام ولا تقام بعد الموت وکذا تنوع العقوبه فی الدنیا لایکون الا لدفع الشر
وقد اندفع بالموث بالاسلام ولا نهما واجب بدلا عن النصیوة فی حقنا وقد قدر علیهم بانفسه بعد الا سلام
والعصمة تثبت بکونه آدمیا والذمی یسکن ملک نفسه فلا معنی لایجاب بدلا العصمة والسکنی

از اینجه نیز که جزیه برادر مقرر نموده میشود و قتیله او قاتل یا شد برعل و کسب و همین قول ابی یوسف در ست زیر ایا و هرگاه با وجود قدرت
برعل و کسب ترک کسب نمود پس و ضلح کرد قدرت مذکوره را اندازیه بر دو واجب خواهد شد چنانچه صاحب زمین خرابی اگر با وجود قدرت
بر زراعت معطل گذارد زمین مذکور را خارج آن برادر لازم می آید و دو جدایت قدوسی نیست که قتل را بهب و چنان نیست و قتیله او آدمی سرش
گنبد بگردان و جزیه در حق آنها برای اسقاط قتل است مسئله ۹- اگر مسلمان شود کسی که جزیه بر دو مسا و نیست پس آن جزیه بانی ساقط میشود
و همچنین ساقط میشود جزیه بانی در صورتیکه بمیرد ذمی در حالت کفر و شافعی نه میگوید بد که در دو صورت جزیه ساقط نمیشود زیر ایا جزیه وجهه
شده بود بعضی عصمت خون یا بعضی سکنی او را اسلام داد و معصوم مانده است و سکونت نموده است و در اسلام پس ضلح آن از ساقط
خواهد شد بسبب عارضه مذکور که اسلام است یا موت چنانچه در صورت اجاره و صلح از خون عمدی معنی اگر جزیه عرض سکنه باشد پس خواهد بود
جزیه و معنی اجرت و ساقط نخواهد شد بسبب موت یا اسلام چنانچه اگر ذمی ابدیه گیر خانه را و سکونت نماید در آن بقدرت اجاره و بعد از آن
بمیرد یا مسلمان گردد پس اجرت خانه مذکور ساقط نمیشود و همچنین جزیه نیز اگر جزیه عرض عصمت خون باشد پس خواهد بود و معنی بدل صلح از
خون عمدی پس ساقط خواهد شد بسبب موت یا اسلام چنانچه ذمی اگر عمداً بکشد شخصی را و بعد از آن صلح نماید با وی مقتول از خون مذکور بر بدل
معین و معلوم و بعد از آن مسلمان شود یا بمیرد پس ساقط نمیشود از ذمه او بدل مذکور همچنین ساقط خواهد شد جزیه که بدل عصمت خون است
صی و دلیل علمای ما بر کبی نیست که نیم صلح فرموده است که بر مسلمان جزیه واجب نیست و قوم نیست که جزیه نوعی از عقوبت است که
واجب شده است بر کافر بجهت کفر او لهذا جزیه را جزیه میگویند چه جزیه بمعنی جز است و عقوبتیکه در دنیا بجهت کفر نیست ساقط میشود و بسبب
اسلام و بعد از موت قائم کرده نمیشود و نیز وجه مشهور عیت عقوبت در دنیا نیست مگر برای دشمنی و آن منوط میشود بسبب موت و اسلام
و قوم نیست که جزیه بدل نصرت است و حق مسلمانان و کافر مذکور بعد از اسلام خود قاتل بر نصرت مسلمانان پس ساقط خواهد شد
جزیه بعد از اسلام و جواب شافعی نه نیست که جزیه بدل عصمت خون نیست و نه بدل سکنی زیرا چه عصمت ثابت است بسبب اوست
و ذمی سکونت میکند در دار اسلام در مکان ملوک خود پس واجب گردانیدن بدل عصمت و سکنی معنی ندارد مسئله ۱۰-

و ان اجتماع علیه لولا ان قتل الخویشان فی الجامع الصغیر ومن لم یؤخذ منه خراج رأسه حتی مضت السنة وجاءت سنة احوال یؤخذ
وهذا عند یحییة زه و قال ابو سعید محمد یؤخذ منه وهو قول لشافعی و ان مات عند تمام السنة لم یؤخذ منه فی قولهم جميعا و ان مات
ان مات فی بعض السنة اما مسئلة الموت فقد حکونا ها و قبل خراج الاصل علی هذا الخلاف فیل لانا خل فی بکة فقل فی الی الخدیة الخراج
وجوب عوضا و الا مواض اذا جمعت و امکن استیفاء هاتستوفی وقد امکن فیما نحن فیہ بعد توالی لسنین بخلاف ما اذا السلم لانه تقدیرت فقل
ولا یحییة زه انها وجبت عقوبة علی الاصرار علی الکفر علی ما یبینه و لهذا لا تقبل منه لوبعض علی یدنا بجه فی حق الودایات بل یکف
ان یأتی به بنفسه فیعطی الخ و القابض منه قاعد فی رولية یاخذ بتلیبیه و یهزه هز او یقول اعطنی الجزیه یا ذی قیل عدل الله فثبت
انه عقوبة و العقوبة اذا جمعت تدخلت کالحادث و لانها وجبت بدلا عن القتل فی حقهم و عن النصوة فی حقنا کما ذکرنا لکن فی المستقبل
لا فی الماضي لان القتل غایستوفی الخ و امکن فی الحال لا الخ و امکن فی المستقبل لان الماضي وقع مع الغنیة
عنه ثم قول محمد بن الجوزیه فی الجامع الصغیر و جاءت سنة أخرى حملة بعض لمشاعره علی المضي هجا و اذ قال الوجوب باخو السنة
ملا من المضي یحقق الاجتماع فیتداخل عند بعض هو مجرد علی حقیقته و الوجوب عند یحییة زه باول التحول فی تحقق الاجتماع علی جمیع

اگر مجتمع شود بر ذمه ذمی جزیه و دو سال پس در آن تدخل میشود و ذمی جزیه یک سال گرفته میشود و در جمیع صغیر مذکور است
که اگر گرفته نشود و ذمی جزیه تا آن زمان که بگذرد یک سال و برسد سال دیگر پس جزیه سالگذاشته از گرفته نشود و این نزد
ابی حنیفه درست و صاحبین رد گفته اند که جزیه سال گذشته از گرفته میشود و اگر میرود ذمی جزیه و تمامی سال پس در صورت جزیه
آن سال از گرفته نشود و نزد علمای مذهب بی اختلاف و همچنین اگر میرود در تمامی سال و این مسئله سابق مذکور شده است و بعضی گفته
اند که در خارج زمین نیز همین اختلاف است و بعضی گفته اند که در آن اختلاف نیست بلکه تدخل نیست در آن نزد علمای مذهب و دلیل صحیح
در صورت اختلاف آنست که جزیه عوض است چنانچه سابق مذکور شده است و عوض متعدد اگر مجتمع شود و هتفای آن ممکن باشد پس استیفاء آن
نموده میشود و در صورت مذکوره استیفاء جزیه و دو سال ممکن است بخلاف وقتیکه مسلمان شود و آن ذمی جزیه و در صورت هتفای آن مستغنی
و دلیل یحییة زه یکی آنست که جزیه عقوبت است بر اصرار نمودن کافر بر کفر چنانچه سابق مذکور شده است لهذا جزیه قبول کرده نمیشود و از و
اگر فرستد آنرا بدست نائب خود در روایت اصح بلکه تکلیف داده میشود و لکن کافر را باینکه خود بیاورد بدست خود و بدین طور که استاده
بدهد و گیرنده از نوشته گریه و در یک روایت چنین آمده است که گیرنده بگیرد و گیرنده را و او را بگوید که بده جزیه را یا ذمی
پس ثابت شد که جزیه عقوبت است و هرگاه عقوبات مجتمع شوند تدخل میشود و میان آنها مانند حد و دوم آنست که جزیه بدل قتل است
در حق آنها و بدل نصرت است در حق مسلمانان چنانچه سابق مذکور شده است و لیکن بدل قتل است در مستقبل نه در ماضی زیرا چه
قتل کرده نمیشوند آنها اگر در مستقبل بسبب جنگ نمودن در مستقبل نه در ماضی و همچنین بدل نصرت نیز در مستقبل است زیرا چه در ماضی
ماحت نصرت نیست و بعد از آن باید دانست که انچه مذکور است در جمیع صغیر که برسد سال دیگر پس بعضی گفته اند که آن محمول است بر ذمی
مجازی یعنی مراد از آن آنست که نگذار و دو سال و دیگر نیز نداد و دو سال جمع شود و گفته است که جزیه واجب میشود و در آخر سال پس هرگز
که سال دیگر نیز بگذرد و تا جزیه دو سال جمع شود و بعد از آن تدخل واقع شود و میان جزیه و دو سال بعضی گفته اند که مراد از آن معنی
حقیقه است و جزیه واجب میشود و ذمی جزیه در اول سال پس بسبب گذشتن یک سال و رسیدن سال دیگر و اجتماع متحقق میشود و

و الا صحت الوجوب عندنا فی ابتداء الحول و عند الشافعی سره فی اخره اعتبارا بر الزکوة و لتان ما وجب بدلا عنه لا یحقق الا فی المستقبل علی ما قورناه فتعد رجا به بعد مضی الحول ف اوجینا هاس فی اوله
فصل ولا یجوز احداث بیعة ولا کنیسه فی دار الاسلام لقوله علیه السلام لا خصاع فی الاسلام ولا کنیسه
 و المراد احداثها وان انهدمت البیعه و الكناس القدیمة اعاودها لان الاینة لا یتقی داعمة ولما اقرهم
 الامام فقد عهد الیهم الاعادة الا انهم لا یمکنون من نقلها لان احداث فی الحقیقة و الصومعة للتحمل فیها
 بمنزلة البیعة بخلاف موضع الصلوة فی البیت لانه تبع للسکنی و هذا فی الامصار دون القرى لانه لا یصلح
 هی التی تقام فیها الشعائر فلا تعارض باظهار ما یخالفها و قیل فی دیا رنا یمنعون من ذلك فی القرى و یض
 لان فیها بعض الشعائر و المروی عن صاحب المذاهب فی قرى الکوفة لان اکثر اهلها اهل الذمة و فی ررض
 العرب یمنعون من ذلك فی امصارها و قراها لقوله علیه السلام لا یجتمع دینان فی جزیرة العرب **قال** و یجوز
 اهل الذمة بالتبذیر عن المسلمین فی ریحهم و مرکههم و سرورهم و قلا نسهم و فلا یرکبون الخیل و لا یمیلون بالسلام

واجب همین است که وجوب جزیه نزو علمای مارد در ابتدای سسل است و نزو شافعی به در آخر سال است مانند زکوة و تبیل علمای مارد نیست که
 جزیه جزیه بدل آنست متحقق میشود در مستقبل چنانچه تقریر آن گذشت پس متعذر است که جزیه واجب گردانیده شود بعد از گذشتن سال لهذا جزیه
 واجب میشود و نزو علمای مارد در ابتدای سال السلام

فصل مسئله ۱ - جائز نیست احداث کلیسا و کنشت در دار اسلام چه در حدیث منع آمده است ازان را اگر کلیسا یا کنشت آنها که قدیم است منهدم
 گرد و پس میرسد آنها که تعمیر آن نمایند و بسازند آنرا زیر اچه بنا همیشه باقی نماند و هرگاه امام آنها را بر دین آنها گذاشته است پس بدستیک
 عهد کرده است بآنها که آنها را منع نماید که در تعمیر کلیسا یا کنشت و از ساختن آن بعد از انهدام و یکین اگر آنها خواهند که نقل کنند کلیسا یا کنشت را
 بجای دیگر از جای قدیم منع کند آنها را العلم از نقل آن چنان و حقیقت احداث آنست و باید دانست که صومعه آنها که برای خلوت نشینی است
 بمنزله کلیسا است پس احداث آن نیز جائز نیست بخلاف موضع نماز که در خانه آنها باشد چه از احداث آن منع کرده نمیشود زیرا چنان تاج
 سکنی است و اینهمه که مذکور شد حکم شرع است نه حکم فیه و دوی است زیرا چه شعرا اسلام فن چون نماز جمعه و عید صی در شهر ظاهر میشود
 پس ذی دایم بگذشت است که در مقابل آن در شهر ظاهر کند شعرا کفر را فن و در قریه و دوی شعرا اسلام ظاهر نیست پس منع
 کردن از احداث کلیسا و کنشت در آن در کار نیست صی و بعضی گفته اند که در دیار ما در قریه و دوی نیز منع باید کرد و میان آن
 از احداث آن زیرا چه در قریه هاس دیار ما بعضی شعرا ظاهر اسلام است و آنکه مودی است از ابی حنیفه رو که منع احداث کلیسا و کنشت
 مخصوص به شهر است و در قریه منع نیست پس آن مخصوص است بقریه هاس که فیه زیاده اکثر اهل آن قریه با ذمی اند فن و مسلمانان
 در آن کم نمائند اشعار اسلام در آن ظاهر نیست صی و در زمین عرب و میان منع نموده میشوند از احداث کلیسا و کنشت
 در شهر ما و در قریه با جمیت آنکه بغیر صلح فرموده است که دو دین مجتمع نمیشوند و جزیه عرب مسئله ۲ - لازم است امام را که فرق
 کند میان زمین و میان مسلمانان در لباس و سوارسی و زمین و کلاه پس نباید که زمین بر سب سوار شوند و نباید که عمل و
 کلاه کنند با سلاح و نباید که لباس آنها مثل لباس مسلمانان باشد یا زمین آنها مثل زمین مسلمانان باشد یا کلاه آنها مثل کلاه مسلمانان شب

فی الجامع الصغیر یؤخذ اهل الذمة باظهار الکستیجات والکروب علی السور واما حق کهیئة الکف واما یؤخذ من بذلک اهلها والصفار
 علیهم وصيانة ضعفة المسلمین لان المسلم یکرم والذمی یهان ولا یتبذل بالسلام ویضیق علیه الطریق فلو لم تکن علامة مميزة
 فلو لم یعامل معامل المسلمین وذلک لایحوز والاعلامه تعجب ان یتکون خطا علی نظام الصوف یشده علی وسطه
 دون الزنار من الابریسیم فانه جفاعة فی حق اهل الاسلام ویتعجب ان یتبذل نساء هم عن فساد فی الطرقات والحمامات
 ویجعل علی درهم علامات کیلا یقف علیها سائل یدعو بهما لمغفرة قالوا الا حق ان لا یتزکوا ان یتزکوا الا للضرورة واذ رکبوا
 للضرورة فلیزکوا فی جامع المسلمین فان لوبسته ضرورة اغنوا واسبغوا بالصفة التي تقدمت ویمنعون عن لباس مختص به
 اهل العلم والزهدة والشرف ومن لم یتمتع من الجویة او قتل مسلما او سب النبی علیه السلام او زن بمسلمه لم یتنقض عهده لان الغایة
 التي ینتهی بها القتال التزام الجویة کادوها ولا التزام بان وقل لا تشافعی سب النبی علیه السلام یتنقض لانه لو کان مسلما
 یتنقض لایمانه فکلما یتنقض ما منه اذ عقد الذمة خلفت عنه وقلنا ان سب النبی علیه السلام کفر منه والکفر المقارن لایمنعه فالطریق لایرفع
 قال کذا یتنقض العهد کلاولان یلتحق بدول الجاهلین علی وضعهم فلهذا یؤخذ من صاوحی علینا فی حق عقد الذمة من الغایة وهو فی شواحب
 ودرج صغیر کدوست که حکم کرده میشود بر زمین باین که اظهار کسب نماید و آن عبارتست از زیارت شهری گنده بقدر گشتی
 انگشت که آنرا و سیلان بر کمری بندند بالاس پارچه و آن غیر زناست و نیز حکم کرده میشود بر آنها باینکه اگر سوار شوند آنها بر سوری
 پس باید که زمین آنها مانند صورت بالان خراب باشد و باید دانست که این تمیز در لباس و غیره و اظهار کسب بجهت آنست که مسلمان
 گرامی داشته میشود و خلاف ذی چه اگر گرامی داشته نمیشود و لهذا ابتداء سلام باو گفته نمیشود و راه گذر بر او تنگ نموده میشود پس اگر نباشد
 علامتی که موجب تمیز و فرقست میان مسلمانان و میان ذمی پس باو نیز همان معامله خواهند کرد که مسلمانان با مسلمانان میکنند و این
 جایز نیست و نباید دانست که واجبست که علامت آنها زیارت گنده باشد از چشم که ببینند و آنرا ذمی بر کمر خود نه زنا که اذ ابریشم
 ساخته شود مسئله ۴۴۴ واجبست که تمیز و فرق نموده شود میان زنان آنها و میان زنان مسلمانان در راهها و در حمامها و نیز باید
 که علامت مقرر نموده شود بر خانههای آنها تا سائل که بر در آنها بایددعای مغفرت نکند و حق آنها و قضا گفته اند که سزاوار نیست که نسیان
 را سوار شدن نباید داد مگر برای ضرورت پس اگر سوار شوند برای ضرورت باید که فرو آورند و باینکه جمیع مسلمانان ست و اگر حاجت شود
 ذمی را باینکه سوار شود بر زمین پس باید که زمین بسازد برای خود مانند بالان خراب و باید دانست که از پوشیدن لباس اهل علم و اهل زهد و شرف
 آنها را منع باید کرد مسئله ۴۴۵ اگر از ادای جزیه یا ناید ذمی با قتل کند مسلمان را یا بدشنام دهد بنحویکه را باز ناکند بادن مسئله پس عقد
 ذمه او منتقض و دفع نمی گردد بر او چاره که بسبب آن قتال با آنها موقوف میشود و آن التزام جزیه است نه ادای آن و التزام باقی است و عهده
 گفته است که بسبب دشنام دادن بنحویکه عقد ذمه منتقض میگردد و نیز چاره اگر مؤمن می بود بسبب دشنام مذکور ایمان او منتقض میشد
 پس همچنین بسبب آن امان او منتقض خواهد شد و عقد ذمه قائم مقام ایمانست و در لیل و نهار و در آنست که دشنام مذکور کفرست
 که از و صادر شده است و کفر مفارک او در وقت عقد ذمه منافی انقضاء آن نیست پس این کفر طاری را رفع آن نخواهد شد مسئله ۴۴۶
 منتقض نمیشود و عقد ذمه مگر آنکه لایق شوند میان بار حرب یا غالب شود بر مذهب و عا رب نمایند با مسلمانان پس درین هنگام
 عقد ذمه باقی نمی ماند زیرا چه فایده آن دفع شر محاربه و قتالست و هرگاه آنها مقابل نموند فایده مذکوره بماند

و اذا انقضی الامر لم یجدوا بمنزلة المرتد معناه فی الحكم بموته بالحق لانه الحق بالاموات و کذا فی حکم ما حمله من ماله لانه لو استمر
یستوفی بخلاف المرتد فصل و یضاری بنی تغلب یؤخذ من اموالهم ضعف ما یؤخذ من المسلمین من الزکوة لان
عمره عنده صالحه علی ذلك بمحض من الصحابة و یؤخذ من نسائهم و لا یؤخذ من صبیانهم لان الصلح وقع علی
الصدقة المضاعفة و الصدقة تجب علیهم دون الصبیان فكذا المضاعفة و قال زفره لا یؤخذ من نسائهم ایضا
و هو قول الشافعی و لا نه جزیه فی الحقیقة علی ما قال عمر بن زفره و لا نه جزیه فیهم و ما شتموا لعلها تعرف مصارف الجزیه و لا
جزیه علی لیسوان و کذا فی مال و جب بالصلح و المرأة من اهل وجوب مثله علیها و تصرف مصالح المسلمین لانه مال بیت المال
و ذلك لا یختص بالجزیه الا ترى انه لا یراعی فی شرائطها و یوضع علی مولی لتغلب الخواجا ای الجزیه و خواجا الارض بمنزلة
مولی لقرشی و قال زفره ایضا علف لقوله علیه السلام ان مولی تقوم منهم الا ترى ان مولاها شمی یلحق به فی حق حرمة الصدقة
مسئله ۴ - و قتیله نقض عند کندی پس و بنیزله مرتد است یعنی حکم نموده میشود و بموت او و قتیله لایق شود بدار حرب چنانچه حکم مرتدین است و
همچنین حکم مال دکه همراه خود بر دبار حرب حکم مال مرتد است و یعنی اگر مسلمانان غالب شوند بدار حرب مال مذکور فی میکرد و مانند مال
مرتد ص و لیکن اگر آن ذمی اسیر شود مملوک گردانیده میشود بخلاف مرتد ص چنانچه قتل کرده میشود اگر توبه نکند و اسد اعلم ص
فصل مسئله ۵ - اگر گرفته میشود از اموال نصاری بنی تغلب و چند زکوة که گرفته میشود از مسلمانان زیرا چه عمره مضاعف نموده است با آنها گرفتن
و چند آنچه از مسلمانان گرفته میشود و این در حضور صحابه و دیگر مرتد بود و کسی انکار آن نکرد و همچنین گرفته میشود از اموال زنان
آنها و چند آنچه از مسلمانان گرفته میشود زیرا چه صلح مذکور واقع شده است بر گرفتن و چند زکوة که گرفته میشود از مسلمانان و زکوة واجب است
بر زنان پس همچنین و چند زکوة گرفته خواهد شد از زنان آنها نه از اطفال آنها زیرا چه زکوة واجب نیست بر اطفال و زفره گفته است که آن گرفته
نمیشود و از زنان آنها نیز همین قول شافعی است زیرا چه و چند مذکور جزیه است و حقیقت چه عمره مضاعف نموده است بقوم مذکور که این جزیه است
و شاهره خواسته باشد بر همه آنها آن کند خواه آن جزیه و خواه بزرگ و مانند آنچه گرفته میشود از آنها صرف نموده میشود و در صرف جزیه پس ثابت شد
که آن جزیه است و بر زنان جزیه نیست و دلیل علمای ما بر آن نیست که مال مذکور واجب شده است بسبب صلح و زن اهل بیت این دارد که
چنین مال واجب شود بر آن و آنچه زفره و شافعی بر گفته اند که آنچه گرفته میشود از آنها صرف نموده میشود و در صرف جزیه پس جواب آن نیست
که مال مذکور در مصالح مسلمانان صرف نموده میشود چه آن مال بیت المال است و مصالح مسلمانان صرف افعال است و این مصروف
محقق بجز نیست تا احوال کند بر اینکه مال مذکور جزیه است و حاصل آنکه مال مذکور جزیه نیست لکن اگر گرفتن آن شرائط جزیه اعتبار نموده
نشده است مسئله ۶ - بر معتقان بنی تغلب جزیه مقرر نموده میشود و بهم فراج بر زمین آنها اگر جزیه و خراج از خواج آنها گرفته نمیشود
چنانچه بر مقت قریشی جزیه و خراج مقرر نموده میشود اگر جزیه و خراج از قریشی گرفته نمیشود و زفره گفته است که گرفته میشود از اموال
آنها و چند آنچه گرفته میشود از مسلمانان چنانچه و چند گرفته میشود از اموال بنی تغلب زیرا چه پیغمبر علیه السلام
فرموده است که معتق قوم از آن قوم است لهذا صدقه حرام است بر معتق بنی هاشم چنانچه حرام است بر بنی هاشم

و تانان حدیثی که در المولی لا یلحق بالاصل فیہ و لهذا اوضح المجریة علی مولا المسلم اذا کان نصرانیاً بقتل حرمۃ الصدقة
 لان الحر ما یتثبت بالضمیمات فالحق المولی بالها شمی فی حقہ و لا یلزم مولا لغنی حیث لا تحرم علیه الصدقة لان
 الغنی من اهلها و انما الغنی مانع و لم یوجد فی المولی اما انما شمی فلیس باهل لهذه الصلة اصلاً لان مصیبت شمی
 و کرامته عن اوساخ الناس فالحق بہ مولیہ **قال** و ما جاء الا امام عن الخواص و اموال بنی تغلب و عطاء اهل الحلب
 الا ادم و الجریة یقتوی مصالح المسلمین کسلا لتغریب و بناء القناطر و الجسود و یعطی قضاء المسلمین و عظام و علمائهم منه ما یکفیهم و یدفع
 منه اذناق المقاتلة و ذراریہ حرانہ مال بیت المال فانه وصل الی المسلمین من غیر قتال و هو معد لمصالح المسلمین و کلام
 عملتہم و نفقة الذراری علی اکباءه فلو لم یعطوا کفایتهم لاحتاجوا الی الکسب و لا یفرغون للقتال و من مات
 فی نصف السنة فلا شمی له من العطاء لانه نوع صلة و لیس بدین و لهذا سمي عطاء فلا یلاک قبل القبض و یسقط بالموت
 و علمای بار میگویند که اگر قرض و دین از بنی تغلب بنابر صلح و تخفیف ست در حق آنها زیاده آن گرفته نمیشود و از آنها بطوریکه جزیه گرفته میشود
 از زمین بذات خواری و معقن لغنی نمیشود و بخواجه خود را هر یک که تنفیص ست در حق خواجه اند از جزیه مقرر نموده میشود و بر من مسلمانی که نصر نیست
 بخلاف حرمت صدقه زیرا چه موت ثابت کرده میشود بسبب شبهه لہذا معقن باشمی لغنی کرده میشود و بهر باشمی در حق حرمت صدقه **ف**
سوال پس باید که بر معقن غنی صدقه حرام باشد چنانچه بر غنی حرام ست و مال نکم چنین نیست **جواب** صدقه بر معقن غنی حرام نیست
 بجهت آنکه غنی نیز اہمیت این دارد که صدقه حلال باشد در حق او و لیکن غنا مانع آنست و این معنی یافته نمیشود و در حق معقن او اما باشمی پس اہمیت
 اگر قرض صدقه ندارد و اصل زیاده او بسبب شرافت و کرامت خود محفوظ داشته شد است اگر قرض صدقه که چرک مردمان ست پس معقن
 او نیز باو لغنی نموده شد و در حرمت صدقه **مسئله ۲** بدانکه خرج و آنچه گرفته میشود از اموال بنی تغلب و آنچه بهر فرستد بابل
 حرب برای امام و جزیه صرف نموده میشود و در صلح مسلمانان چون بنای سدر سرحد و اسلام و بنای بل کوچک و بزرگ و نیز داده میشود از
 اموال مذکورہ بنفعانہ مسلمانان و مال آنها و علمائے آنها بقدر آنچه کفایت کند آنها را و نیز داده میشود از اموال مذکورہ قوت غازیان و قوت
 ذریات آنها زیرا چه اموال مذکورہ مال بیت المال ست چنان اموال رسیده است بہ مسلمانان بغیر قتال و مال بیت المال **مسئله ۳**
 و داده است برای مصالح مسلمانان و غازیان عمل می کنند برای مسلمانان و نفقة ذریات واجب ست بر آباءے آنها پس اگر
 داده شود بر آباءے آنها آنقدر که کفایت کند برای ذریات آنها هر آئینہ آنها محتاج خواهند شد بسوی کسب بر آباءے نفقة ذریات
 پس آنها بر آباءے قتال فارغ نخواهند شد **مسئله ۴** اگر در اثناے سال بمیرد شخصی از غازیان و غیرہ که کفایت آنها در
 بیت المال مقرر ست پس بمیرد بوارث او جز سے از عطا که برای او مقرر بود زیرا چه آن عطا نوعی از صلہ است و دین نیست لہذا
 آنرا عطائی نامند پس آن مملوک او بیشتر و پیش از قبض آن رسا قوط میشود بسبب موت **ف** پس میراث نخواهد شد و در صورتیکه بمیرد
 در آخر سال مستحب نیست کہ آن عطا داده شود باقریاسے او زیرا چه او مشقت و محنت تمام کشیده است در عہدہ که داشت بدانکہ عطا
 چیز نیست کہ مقرر نموده نوشته باشد و در دفتر سلطان بر آباءے غازیان و برای کسی که قائم نباشد برای امری از امور دین گذانی العنا یہ

وَأَهْلُ الْعِطَاعِ فِي زَمَانِنَا مِثْلُ الْقَاضِي وَالْمَدْرَسِ وَالْمُفْقِ وَأَنَّهُ أَعْلَمُ

باب احکام المرتدین

قال فاذا ارتد المسلم عن الاسلام واهياذ بالله عرض عليه الاسلام فان كانت له شبهة كشفت عنه لانه عساه اعترته شبهة فتزام وفيه دفع شره باحسن الامرين الا ان العرض على ما قالوا غير واجب لان الدعوة ببلغة **قال** ويحبس ثلثة ايام فان اسلم ولا قتل وفي لجامع الصغير المرتد يعرض عليه الاسلام حرا كان او عبدا فان ابى قتل وتاويل الاول انه يستعمل في مهل ثلثة ايام لانها مودة ضريت كالبلاء لا عذابا وروى عن ابى حنيفة سره وابي يوسف سره انه يستحب ان يؤجله ثلثة ايام حطب ذلك او لم يطلب وعن الشافعي سره ان على الامام ان يؤجله ثلثة ايام ولا يهل له ان يقتله قبل ذلك لان ارتداد المسلم يكون عن شبهة طاهرة فلا بد من مودة يمكنه التامل فقد سرناه بالثلث ولنا قوله تعالى فاقتلوا المشركين من غير قيد الا مهال وكذا قوله عليه السلام من بدل دينه فاقتلوه ولان كافر حربي بلغه الدعوة فيقتل المحال من غير استمهال وهذا لانه لا يجوز تاخير الواجب كما مر وهو مرص وانما درين زمانه قاضي ودفني ودر رسل ندف ودر ابتدای اسلام طامع فر بود برای هر کس که نصیحتی میداشت در اسلام چون واجب

مطره و فرزندان مهاجرین و انصار کنانی العنایه و السلام

باب در بیان احکام مردان **ف** یعنی مسلمانانیکه برگشته باشند از دین اسلام **ص** مسئله اگرگاه برگردد مرد مسلمان از دین اسلام عرض اسلام نموده میشود بروی پس اگر در دین مرد او را شبهه باشد که بسبب آن برگشته است از دین باسلام رفع آن شبهه نموده میشود و در بعضی نمودن اسلام بروی نیست که شاید مرد او را شبهه لاحق آگشته باشد پس دفع شود بسبب بعضی چون طریق دفع نمودن شر مرتد و دفع است یکی قتل و دوم اسلام و اسلام حسن است باینست قتل پس دفع فساد آن بعرض اسلام نموده خواهد شد ولیکن عرض اسلام واجب نیست بنا بر آنچه گفته اند فقها بجهت آنکه دعوت اسلام باور سیده است **مسئله** ۳- جس نموده می شود مرتد سه روز پس اگر مسلمان شود فیهما و اگر نه بایک رشت آفر او در جمیع صغیر مذکور است که عرض اسلام نموده می شود بمرتد تا سه روز پس اگر باکند گشته میشود و تاویل آن نیست که اگر او هملت خواهد هملت داده میشود تا سه روز زیرا چه مدت سه روز مقرر است برای آزمائش عذر با و مرتدی است از انحنیفه و ابی یوسف ره که هملت دادن تا سه روز مستحب است خواه او طلب هملت نماید یا نماید و مقرر نیست از شافعی ره که واجب است بر امام که تاخیر نماید تا سه روز و جائز نیست مراد او که بکشد آفرایش اگر گذشتن سه روز زیرا چه ظاهر این است که مسلمان مرتد نمیشود اگر بسبب شبهه که لاحق شده باشد مراد او پس ندست برای تامل ضرورت و تقدیر آن مدت سه روز نموده شد تاویل علمای ما یکی اینست که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که بکشید پیشتر کان **راف** و آن مقید نیست باینکه او را هملت داده شود تا سه روز **ص** همچنین پیغمبر مسلم فرموده است که کسیکه تبدیل دین خود نماید بکشد آفرایش **راف** بدون تقید هملت سه روز **ص** و دوم اینست که مرتد کافر حربی است و دعوت اسلام باور سیده است پس فی الحال کشته خواهد شد بغیر هملت و سران نیست که قتل آن واجب است فی الحال و تاخیر واجب برای امر مؤمن و مؤمنه جاری نیست **ف** اما آنچه مذکور شد که مرتد کافر حبیبیت و جبرآن نیست که او کافرست البته در مستأمن نیست و اما آن خواسته است و ذی نیم نیست زیرا چه مرتد قبول نموده نمیشود از آن پس ثابت شد که کافر حبیبیت کنانی العنایه

و کافون بین الحرم والعبد لاطلاق الدلائل وکیفیه توبته ان یتبرأ عن الادیان كلها سواء الاسلام لانه لا دين له ولو تبرأ عما انتقل اليه كفاه
 المحصول المقصود قال فان قتله قاتل قبل عرض الاسلام عليه كره ولا شئ على لقاتل معقول لكرهية ههنا ترك المستحب
 وانتفاء الضمان لان الكفر يبيح للقتل والعرض بعد بلوغ الدعوة غير واجب واما المرتدة فلا تقتل وقال الفاضل رحمه الله تعالى
 لان ردة الرجل مبيحة للقتل من حيث انه جنابة مغلفة فتتناط بها عقوبة مغلفة وردة المرأة تشاركتها فيها فتشاركتها
 في موجبها وتنانا النبي عليه السلام نهى عن قتل النساء وكان الاصل تأخير الاجزاية الى حداد الاخرة اذ تعجيلها يغفل بعض
 الابتلاء وانما عدل عنهم دفعا لشواجر وهو الحواب ولا توجه ذلك من النساء لعدم صلاحية البنية بخلاف الرجال فصارت
 المرتدة كلا صلية قال ولكن تحبس حتى تسلم لانها امتنعت عن القاء حق الله تعالى بعد الاقرار فتجب على ايفائه
 بالمحبس كحافى حقوق العباد وفي الجامع الصغير وتجب المرأة على الاسلام حرة كلنت اقامة والامة يعبرها مولها
 ص وبما ذكره فرق نیست در حکم مذکور میان مرتدیکه آزاد باشد و میان مرتدیکه بنده باشد بحجت آنکه دلیل آن حکم طلق است و شامل است
 هر دو را **مسئله ۴** کیفیت توبه مرتد نیست که تبری نماید از جمیع ادیان سواى دین اسلام زیرا چه جمیع مذہب ملت نیست مراد از اگر تبری
 نماید از همه بیکه آنرا اختیار نموده بود کفایت می کند بحجت آنکه مقصود ماصل میشود **مسئله ۵** اگر مرتد را کسی کشتد پیش از آنکه عرض اسلام
 نموده شود و روی مکره است یعنی ترک مستحب است و چیزی واجب نمیشود بر قاتل بحجت آنکه کفر حربی مباح میگردد و قتل آنرا عرض اسلام
 بعد از رسیدن دعوت اسلام واجب نیست **مسئله ۶** اگر زن مسلمة مرتد گردد و کشتن او نهی میشود ولیکن حبس نموده میشود تا آن زمان
 که باز اسلام آورد و گفته است شافعی بود که کشتن نمیشود بحجت حدیث مذکور و بحجت آنکه مرد کشتن نمیشود بسبب رند و اگر باین جهت که
 از رند جنایت عظیم است پس عقوبت آن نیز باید عظیم باشد که قتل است و در تمام دین نیز جنایت عظیم است مانند ارتداد و در پس عقوبت
 آن نیز مثل عقوبت مرد خواهد بود و دلیل علمای مازکی نیست که بغیر علیه السلام منع فرموده است از کشتن زنان **ف** و هیچ تفصیل
 نکرده است میان زن مرتد و میان زنی که کافره اهلی باشد **ص** و دوم نیست که مهمل در سزای گناه نیست که تأخیر نموده شود تا او را
 آخرت **ف** یعنی سزا در دنیا نموده نشود و موقوف باشد بر دار آخرت **ص** چه اگر در دار دنیا سزا داده شود خلل افتد و معنی ابتلاء
ف یعنی آزمائش زیرا چه مردان از گناه باز خواهند آمد بسبب خوف جزا پس آنها بمنزله مجبور خواهند بود و لهذا خلل واقع خواهد
 شد و ابتلاء از آن لغایب **ص** و در صورت ارتداد و عقوبت آن موقوف داشته نشود بر دار آخرت بحجت دفع ضرر شر او که بافضل است
 یعنی حرب نمودن می و شمر مذکور از زنان مقصور نیست چه شبه آنها صلاحیت این ندارد بخلاف مردان پس زن مرتد مانند آن زن خواهد
 بود که کافره اهلی باشد **ف** که کشتن آن منع است پس همچنین کشتن مرتد نیز منع خواهد بود **ص** ولیکن حبس نموده میشود
 تا آن زمان که باز اسلام آورد زیرا چه او بامنوده است از ايفاء حق او تعالی بعد از اقرار پس چیر نموده خواهد شد باینطور که جنس
 نموده خواهد شد تا ايفاء حق مذکور نماید چنانچه حبس نموده میشود بحجت ايفاء حق عباد و در جامع منبیر
 مذکور است که چیر نموده می شود و بر زن مرتد که باز اسلام آورد و خواه آن حره باشد یا کفیر و بر کثیر چیرند خواه اش

اما الجبر فلما ذكرنا من المولى لعافيه من المجمع بين المحققين ويرى قنوب في كل ايام مبالغه في الحمل على
 الاسلام قال ويرى ذلك المولى عن امواله برده زوالا مراعى فان اسلام عادت الى حالها قالوا هذا
 عندنا في حنيفه ربه وعندنا لا يزول ملكه لانه مكلف محتاج الى ان يقتل بقى ملكه كالحكم عليه بالرجم والقصاص
 وله انه حربى مقهور يفتى بقتل ولا قتل لا بالحرب فهذا ابرح زوال ملكه وما لكيتته غير انه مدعى الى الاسلام
 بالاجبار عليه ويرجى عوده اليه فتوقفنا في امره فان اسلام جعل هذا العارض كان لو كان في حق هذا الحكم
 وصار كان لم يزل مسلما ولم يعمل السبب وان مات او قتل على رده الحق بدنا الحرب وحكم لمحاقة استقر كفره
 فيعمل السبب عمله ونال ملكه قال وان مات او قتل على رده انتقل ما اكتسبه في اسلامه الى ورثته المسلمين
 وكان ما اكتسبه في حال رده فيهما وهذا عندنا في حنيفه ربه وقال ابو يوسف ربه رده كلاهما لورثته وقال الشافعي ربه
 كلاهما في لانه مات كافرا والمسلم لا يرث الكافر ثم هو مال حوى لا امان له فيكون فيهما وبهما ان ملكه
 في الكسبيين بعد الردة باق على ما بيناه فينتقل بموته الى ورثته ويستند الى ما قيل رده اذ الردة سبب لموت
 ابا جبريس بنابر ربه مذکور واما جبر نمون فاجاب اش بن بخت انکه در مصورت رعایت حق فاجاب حق خداست وحق هر دو میشود و هر دو حق است
 که هر روز باید زدن مرده را به باند تمام اسلام آورد **مسئله ۴** ملک مرده را زائل میشود و از اموال بقی بسبب زوال و مال حقوق
 پس اگر باز مسلمان شود باز مالک مال خود میشود چنانچه بود و گفته اند فقها که این نزدایی حنیفه ربه است و زود صاحبین ربه ملک او را زائل نمیشود
 زیرا که هر مرده مذکور مکلف است و محتاج شخصیکه چنین باشد باید که ملک او را زائل نکند و **مسئله ۵** زیرا که آنچه تکلیف داده شده است باید بین
 ملک نمیشود و اندک بجای آورد از اراضی پس باقی خواهد ماند ملک او تا آن زمان که گشته شود مانند شخصیکه حکم جرم و قصاص او نموده باشد قاضی
 و وکیل ابی حنیفه ربه اینست که مرده نیست و زود است مایان است تا آن زمان که گشته شود و قتل آن ملک نیست مگر بسبب حرب نمون می
 و این امر و امانت میکند بر اینکه ملک و مالکیت او را زائل شود و لیکن چون دعوت نموده میشود او را بسوی اسلام بجزیر امید هست که با برلمان
 شود و اندک گفته شد که ملک او را زائل میشود و زوال حقوق پس اگر باز مسلمان شود چنان شمرده خواهد شد که او همیشه مسلمان است گو یا مرده نشده
 بود در حق زوال ملک یعنی از بدو که سبب زوال ملک است هیچ عمل نمیکند و در مصورت و اگر باز مسلمان نشود بلکه میرد یا گشته شود در حالت
 از نداد یا دلاخ شود و بدار حرب و حکم کند قاضی به حقوق آن بدار حرب پس کفر او منقوض ثابت میماند پس بسبب مذکور عمل می نماید در زوال
 ملک اندک ازل میشود ملک او **مسئله ۶** اگر میرد و مرده یا گشته شود در حالت از نداد پس مال او که در حالت اسلام کسب نموده بود میرسد
 به وارثان او که مسلمان اند و آنچه کسب کرده باشد در حالت از نداد و فی میشود برای گروه مسلمانان **مسئله ۷** یعنی داشته میشود و در بیت المال
 حص و این نزدایی حنیفه ربه است و گفته اند صاحبین ربه که هر دو مال میرسد به وارثان او که مسلمانان اند گفته است شافعی ربه هر دو مال
 حق میگرد و زیرا که او در حالت کفر مرده است و مسلمان وارث کافر نمیشود و مرده مذکور کافر حق است پس مال او حق خواهد بود و لیکن صاحبین ربه
 نیست که مرده مذکور آنچه کسب کرده بود در حالت اسلام و آنچه کسب کرده بود در حالت از نداد و همه ملوک و دست تا وقت موت بنابر وجهیکه سابق
 مذکور شد پس جمیع مال بسبب مردن او انتقال خواهد کرد بسوی وارثان او یا بنظر که تورث دارثان مستحق خواهند شد بسوی و فقیه در وقت مرده بنابر
 از نداد و بیعت است پس چنان گردانیده خواهد شد که او کسب کرده است جمیع مال او در حالت اسلام و از نداد و وارثان او خواهند شد از وقت اسلام

فیکون توریف المصلو من المسلم ولا بی حنیفة وانه یمكن الاستناد فی کسب الاسلام لوجوده قبل الردة ولا یمكن
الاستناد فی کسب الردة بعد ما قبلها ومن شرطه وجوده ثم انما یورثه من کان وارثا له حاله الردة وبقی داریسا
الی وقت موته فی روایة عن ابی حنیفة سره اعتبار الاستناد وانه یورثه من کان وارثا له عند الردة
ولا یبطل استحقاقه بموت قبل یخلفه وارثه لان الردة بمنزلة الموت وعتنه انه یعتبر بوجود الوارث عند الموت
لان الحادث بعد انعقاد السبب قبل تمامه كالخادم قبل انعقاده بمنزلة الولد الحادث من المبیع قبل القبض
ص پس مسلمان وارث مسلمان خواهد شد و لازم نمی آید که مسلمان وارث کافر شود و ص و دلیل ابی حنیفه بر این است که استناد توریت
باینطور که مسلمان وارث مسلمان شود ممکن است در مالیکه کسب کرده است آنرا در حالت اسلام بمال مذکور موجود بود پیش از آنکه او را که آن
بمنزله موت است و مالیکه کسب کرده است آنرا در حالت ارتداد و در آن استناد توریت بطور مذکور ممکن نیست زیرا چنان مال موجود بود در حالت اسلام و
برای استناد توریت وجود مال در وقت اسلام شرط است و بعد از آن باید نیست که وارث مرثیه میشود مگر شخصیکه وارث او باشد در حالت ارتداد
ف باینطور که اگر او مسلمان باشد ص و همین صفت باقی ماند تا وقت مرگ مرثیه بالمعنی او بدو عیب و این را روایت کرده است حسن بن زیاد
از ابی حنیفه رو ص و این بنا بر آنست که استناد معتبر است در ارث ف و در استناد شرط است که مستند ثابت شود و الا بعد از آن استناد
آن نموده شود و در وقت ثبوت مستند ضرور است که صفت استحقاق ارث باقی باشد و در آن صفت مذکور این است که مسلمان و آزاد باشد
و همچنین ضرور است که صفت مذکور باقی باشد و در وقت استناد حتی اگر مسلمان شود کسی که از برای مرثیه مذکور در حالت ارتداد باقی ماند و فرزند
مرثیه را از علوقیکه حادث شده باشد در حالت ارتداد پس آنها وارث آن مرثیه میشوند باین رعایت ص در روایت دوم از ابی حنیفه نیست که
وارث آن میشود شخصیکه وارث آن باشد در حالت ارتداد و بقای صفت استحقاق ارث تا حالت موت مرثیه را که نسبت پس بنابر این روایت
باطل نمیشود استحقاق شخصیکه وارث آن مرثیه باشد در حالت ارتداد بسبب مردن آن شخص بلکه قائم مقام او میشود وارث او زیرا چنانکه در زمانه موت است
ف پس برای استحقاق ارث همان ارتداد معتبر خواهد بود و این را روایت کرده است ابو یوسف رو ص در روایت سوم نیست که در وارث
معتبر است در وقت موت یا محق وی بدو عیب و این را روایت کرده است محمد بن زکریا و گفته است در بسوط که همین اص است ص
زیرا چه آنچه حادث میگردد بعد از انعقاد سبب پیش از آن نیست که حادث شده باشد پیش از انعقاد سبب چنانچه در مذکور که حادث گردان
مبیع پیش از قبض مشتری ف یعنی فرزندیکه متولد میشود از کنیز مبیع بعد از بیع پیش از قبض مشتری بمنزله موجود اعتبار نموده میشود و در وقت عقد در
حق اینکه آن معفو علیه میگردد و میباشد بمقابل آن حصه او بها بخلاف آن وقتیکه متولد شود و بعد از قبض پس مذکور میگردد یافته شده است
در حالت ارتداد معتبر آن وارث است که باقی باشد باشد پیش از ارتداد و مرثیه در حالت اسلام او پس او وارث آن مرثیه خواهد شد

و تزنیه امرأته المسلمة اذا قتل علی رادته و حی فی العدة لانه یصیر فراقا وان کان حیها وقت الردة و التمرتدة
کسبها و ورثتها لانه لاحراب منها فلم یوجد سبب الفی بخلاف المرتدة عندابی حنیفة نه و ورثتها زوجها المسلمون
ارتدت و حی مریضة نقصد ابطال حقه و ان كانت حیة لا یورثها لانه لا یقتل فلم یعلق حقه بها بها بالردة
بخلاف المرتدة قال و ان یحیی بعد الحرب مرتدة او حکم الحاکم بلحاظه عتق مدبره و امهات او کادیه و حلت
الديون التي علیه و نقل ما اكتسبه فی حال الاسلام الی ورثته من المسلمین و قال الشافعی رها یبقى ماله
موقوفا کما کان لانه نوع غیبه فاشبه الغیبة فی دار الاسلام و لئلا یصار مرتدا بالحق من اهل الحرب
و هم اموات فی حق احکام الاسلام لانقطاع ولاية الانزام کما فی منقطعة عن الموت فصار کالموت لانه لا یتصور لحاقه
الابقضاء القاضی لاحتمال العود الیه فلا بد من القضاء و اذا انقرضت و ثبت الاحکام المتعلقة

من مسلمة ۸- زن مرتدة که مسلم است و ارث او میشود و تکیه بر دو باینکه شود مرد در مالیکه زن مذکوره و مدت ششست است ۹-
بسیب فرقت بکبت ارتداد شوهر مذکور حی زیر اجماع شوهر مذکور در نیت صورت فامیگر و اگر چه در وقت ارتداد و مریش نباشد مسلمة ۹-
مال متروکه زن مرتدة بوارثان میرسد خواه آتال را کسب کرده باشد زن مذکوره و در حالت اسلام با و در حالت ارتداد زیر اجماع فان آن زن
معصوم الدم است و بسبب ارتداد و عصمت خون او زایل نگردیده است لهذا کشته نمیشود و چون عصمت خون او باقی است و ذات او
معصوم الدم است پس عصمت مال او نیز زایل نمیشود و مال تابع ذات است پس مال او نیز نخواستند بخلاف مرتدة زنا و بجهنم ۱۰-
چرا در
فرق نموده است میان مال او که کسب کرده باشد آنرا در حالت اسلام و میان مال او که کسب نموده باشد آنرا در حالت ارتداد زیرا چه مرتد معصوم
الدم نیست ۱۱- شوهر زن مرتدة که مسلمان است و ارث او میشود اگر آن زن مرتدة شده باشد و در حالت بیماری خود برای
ابطال حق شوهر مذکور و اگر مرتدة شده باشد آن زن در حالت صحت خود پس در نیت صورت شوهر مذکور و ارث او نمیشود زیرا چه آن
زن مرتدة کشته نمیشود و بسبب ارتداد پس حق شوهرش متعلق نمیشود و مال او بسبب ارتداد آن زن بخلاف مرتد مسلمة ۱۱-
اگر مرتد لایق شود بهار حرب و حکم کند با کما یحوق او بهار حرب پس آنرا میشود مدبر او و ام ولد او و دین موجب او غیر موجب میگردد و حی ادا
آن بالفعل واجب میشود حی و مالیکه کسب نموده بود آنرا در حالت اسلام میرسد بوارثان او که مسلمان اند و شافعی گفته است که مال او
موقوف می ماند بدستور سابق زیرا چه حقوق بهار حرب نوعی از غنیمت است پس آن مانند غنیمت است و اوست و در اسلام ۱۲-
مال او موقوف می ماند بجهنم در صورت لحوق او بهار حرب نیز موقوف خواهد بود حی و ذلیل علای ماله نیست که مرتد بسبب لحوق بهار حرب
از جمله حریان می گردد و در بیان بمنزله موت است و لیکن لحوق او بهار حرب به سنقر شکی در مگر نقصان قاضی بسبب آنکه احتمال مراجعت
او میبوی و در اسلام باقی است پس ضرر است که قاضی حکم کند لحوق او بهار حرب تا آن لحوق ثابت شود و مستقر گردد و هرگاه لحوق
او بهار حرب بعد از حکم قاضی بآن منزله موت است پس بعد از ان ثابت خواهد شد احکامی که موت تعلل دارد

و هر چه ما ذکر کرده ایم حکم فی الموت الحقیقی نمی یعتبر بگونه و ارتداد عند الحاقه فی قول محمد در آن لان الحاق هو السبب والقضاء
 لتقویر لقطع الاحتمال و قال ابو یوسف رده وقت القضاء لانه یصیر موتا بالقضاء والموت اذا الحقت بدرا الحروب
 نفعی علی هذا الخلاف و تقضی الدیون التي لزمته فی حال الاسلام مما اكتسبه فی حال الاسلام وما لزمته فی حال
 ردته من الدیون تقضی مما اكتسبه فی حال ردته قال لعبد الصغیر رحمه الله هذه رواية عن ابی حنیفة رده و عنه انه
 یبدأ بالسبب الاسلام وان لم یف بدلت یقضی من کسب الردة و عنه علی عکسه و جهة الاول ان المستحق بالسببیین
 مختلف و حصول کل واحد من الکسبیین باعتبار السبب الذی یجب له الدین فیقضی کل دین من الکسبیین ملکیتا لذلک
 فی تلك الحالة لیكون الغرم بالغرم و جهة الثانی ان کسب الاسلام ملکته حتی یخلفه الوارث فیه و من شروط هذه الخلافة
 الفراغ عن حق المورث فیقدم الدین علیه اما کسب الردة فلیس بمملو لانه لبطلان اهلیة الملك بالردة عندا

چون آنرا دشمن بدبر و غیره که مذکور شد چنانچه دین الحکام ثابت میشود بسبب موت حقیقی و بعد از آن باید دانست که برای گرفتن میراث او اعتبار
 نموده است بمجدد که وارث مذکور وارث او باشد در وقت الحاق او بدار حرب زیرا چه سبب وراثت همان لحوق مذکور است و حکم قاضی اعتبار
 کرده نشده است مگر برای تقریر آن یعنی بسبب حکم قاضی چون مذکور احتمال مر جعت او بدار اسلام منقطع میشود و لحوق مذکور متفرق میگردد و اولی
 گفته است که وارث بودن وارث مذکور در وقت حکم قاضی معتبرست زیرا چه او بمنزله عمره میشود در وقت حکم قاضی لحوق مذکور و بدانکه زن تده
 و تنکیه لا حق شود بدار حرب پس در آن نیز همین اختلاف است که مذکور شد و بدانکه دینیکه واجب شده باشد بر مرد مذکور در حالت اسلام او نموده میشود
 از مال او که کسب نموده است آنرا در حالت اسلام و دینیکه واجب و لازم شده باشد بر او در حالت ارتداد او داده نموده میشود و از آنکه کسب نموده است
 آنرا در حالت ارتداد و قال رضایین یک روایت است از ابی حنیفه در روایت دیگر آنست که دین او داده نموده میشود و از مال او که کسب
 کرده است آنرا در حالت اسلام پس اگر وفا کنندگان مال بلکه بعد از او دین بدانسان دین آنها باقی ماند پس دین هنگام آن دین باقی داد
 نموده میشود و از مالیکه کسب نموده است آنرا در حالت ارتداد و روایت سوم از ابی حنیفه در روایت عکس این روایت است و وجه روایت اول
 آنست که هر یک از آن دو دین واجب شده است بنا بر سبب علوی زیرا چه دین حالت اسلام واجب شده است بسبب علیکه بآن
 کسب مال نموده است در حالت اسلام چون هیچ و شتر و مثلاً و همچنین دین حالت ارتداد او لازم شده است بسبب علیکه بآن کسب مال
 نموده است در حالت ارتداد و چون سبب لزوم هر یک از دو دین مذکور علوی است پس هر یک از آن دو دین او داده خواهد شد از مالیکه
 کسب نموده است آنرا بنا بر علیکه سبب لزوم آن دین است پس دین حالت اسلام او داده خواهد شد از مالیکه کسب نموده است آنرا در
 حالت اسلام و دین حالت ارتداد او داده خواهد شد از مالیکه کسب نموده است آنرا در حالت ارتداد و چه سبب حصول آن مال همان سبب و دین آن
 دین است و وجه روایت دوم آنست که مالیکه کسب نموده است آنرا در حالت اسلام ملوک و دست انداز وارث او مالک آن میشود و خلافت و
 شرط این خلافت آنست که مال مذکور فارغ باشد از حاجت مورث او و نمودن دین او حاجت وی است پس آن مقدم نموده خواهد شد بری مانده
 و اما مالیکه کسب نموده است آنرا در حالت ارتداد پس آن ملوک مرد نیست زیرا چه سبب ارتداد اهل بیت ملکیت باطل میشود و از ابی حنیفه در

فلا یقضى دينه منه الا اذا تعدى قضاءه من محل آخر فحينئذ يقضى منه كالذمی اذا مات ولا وارث له یكون
مأله لجماعة المسلمين ولو كان عليه دين یقضى منه كذلك ههنا وجه الثالث ان کسب الاسلام حق
الورثة وکسب الردة خالص حقه فكان قضاء الدين منه اولى الا اذا تعدى ربان لم یف به فحينئذ
یقضى من کسب الاسلام تقدیم الحقه وقال ابو یوسف وعمر بن عبد الله بن قيس ان تقضى ديونه من الکسبين
لانهما جميعا مملوکان حق یجوز لارث فیهما والله اعلم قال وما باعته او اشتريته او اعتقه او وهبته او رهنه

او تصرف فيه من امواله فی حال ردته فهو موقوف فان اسلم صحت عقوده وان مات او قتل ولحق
بدار الحرب بطلت وهذا عند ابی حنيفة سراً وقال ابو یوسف وعمر بن عبد الله بن قيس ان تقضى ديونه من الکسبين
تصفوات الموت علی قسام فان كان اتفاق کلا استیلا و دو الطلاق لانه لا یفتقر الی حقيقة المملک وتمام الولاية

پس دین او از آن ادا نموده نخواهد شد مگر وقتی که متعذر باشد ادای آن ازال و گیر پس دین منتهی گام ادا نموده خواهد شد ازال مذکور چنانچه اگر دینی بمیر
دوی را داشته نباشد پس مال و برای جماعت مسلمانان میشود ولیکن معذ اگر بر زمین آن دین باشد پس آن دین ادا نموده میشود
و مژد که او همچنین مال مرند که کسب نموده است آنرا در حالت ارتداد مملوک نیست ولیکن معذ اگر بر زمین او دین باشد که ادای
آن ازال دیگر متعذر است پس آن دین ادا نموده خواهد شد ازال مذکور و وجه روایت سوم نیست که مالیکه کسب نموده است آنرا در
در حالت اسلام حق دار ثانیست و مالیکه کسب نموده است آنرا در حالت ارتداد خالص حق اوست پس ادا نمودن دین او ازین مال ممکن
مگر وقتی که ادای آن ازال مذکور متعذر باشد باینکه مال مذکور بحیث ادای دین او و فاکند پس دین منتهی گام ادا نموده خواهد شد مالیکه کسب
کرده است آنرا در حالت اسلام بحیث آنکه حق او مقدم است بر حق دار ثانی **ف سوال** پیشتر معلوم شد که مالیکه کسب نموده است آنرا
مرند در حالت ارتداد مملوک مرند نیست و در اینجا مذکور شد که آن خالص حق اوست و این تناقض است **جواب** مراد ازین قول که آن خالص
حق اوست آنست که حق دیگران متعلق نیست چنانچه متعلق میشود حق دیگر مال مرین و ازین لازم نمی آید که مال مملوک را باشند تا ناقص لازم
گذانی نهایتی و صاحبین گفته اند که دین او ادا نموده میشود و از هر دو مال و چه هر دو مال مملوک دست انداز هر دو مال ارث جاری میشود
مسئله ۱۲ جمیع تصرفات مرند و اموال و در حالت ارتداد چون بیع و شرا و عتاق و برین و هبه و موقوف است پس اگر مسلمان شود صحیح میگردد
آن تصرفات و اگر بمیرد و یا گشته شود یا لاحق شود بدار حرب پس تصرفات او باطل میشود و این نزد اهل پیغمبر دست و صاحبین گفته اند
که تصرفات او جاریست و در هر دو صورت **ف** یعنی در صورتیکه مسلمان شود و در صورتیکه بمیرد یا گشته شود یا لاحق شود بدار حرب
و باید دانست که تصرفات مرند بر چهار نوع سنت کی تأخذ بالاتفاق چون تهیلا و دو طلاق و نبراه تهیلا و موقوف نیست بر ملک حقیقه **ف** حتی که
اگر بر دعوت کند و فرزند کنیز بمیرد دعوت ای صح میشود و کنیز مذکور ام ولد او بگیرد و مال نکند نیز مذکور ملک پدر مذکور نیست حقیقه بلکه در بعضی
مذکور شبهه ملکیت است **ص** همچنین طلاق موقوف نیست بر ولایت تام **ف** طلاق از بنده نیز صحیح است با وجو و قصور ولایت او **سوال** بجز در این
فرق ملحق میشود میان مرند میان ترش پس بنحی صورت مقصود شود طلاق **جواب** صورت آن نیست که بن مرند و در مقام مرند مذکافی الکافی

بطلان بالاتفاق کانتکار و الذبحه لانه یقین المله و کامله له و موقوف بالاتفاق کالمفاوضه لانها تعقد المساواة و کالمساواة
بین المسلم و المرتد مالم یسلم و مختلف فی توقفه و هو ماعد دناه لهما ان الصحة تعقد الاهلية و النفاذ یعتمد المملک
و اخفاء فی وجود الاهلية لکونه غایب و کذا المملک لقیامه قبل موته علی ما قورناه من قبل و لهذا الولد له ولد
بعد الرده لسته اشهر من امرأه مسلمة یورثه و لو مات ولده بعد الرده قبل الموت لا یورثه فوهم تصرفاته قبل الموت
اذا ان عند ابی یوسف ان تعیم کما تعیم من الصبیح لان الظاهر عوده الی الاسلام اذ الشبهة تراحم فلا یقتل و صلاک المرتد و عند
محمد بن تعیم کما تعیم من المریض لان من اقل الی یخلد لاسیما معروضاً عما نشأ علیه قلمایترکه فیقضوا الی لقتل ظاهر اختلاف المودة
لانها لا یقتل و کذا بی حنیفة و انه حربی مقهور تحت یدینا علی ما قورناه فی توقف المملک و توقف التصرفات بنام
علیه و صار کالحربی یدخل دارنا بغیر امان فیؤخذ و یقهروا و یوقف تصرفاته و یوقف حاله و کذا المرتد

ص دوم باطل بالاتفاق چون نکاح و زیمیر بر ایه محبت نکاح و زوج موقوف بر ملت ست و مرتد را هیچ ملت نیست و رسوم موقوف بالاتفاق
چون عقد شرکت مفادنه چنان موقوف ست بر مساوات میان دین ماقدین و مساوات نیست میان دین مسلمان و مرتد و چهارم
تصرفیکه در موقوف بودن آن اختلاف ست **ف** باینطور که نزد ابی حنیفه در موقوف ست و نزد صاحبین در موقوف نیست **ص** آن
تصرفات مذکوره است **ف** یعنی بیع و شرا و عتاق برین دریه **ص** و دلیل صاحبین در نیست که محبت تصرفات مذکوره موقوف
بر ابلت ست و نافذ شدن آن موقوف بر ملک ست و شک نیست در اینکه ابلت آن در مرتد متحقق ست چا و مخاطب و مکلف است
و همچنین نزد او شان شک نیست در مالکیت او چه بنا بر قاعده او شان ملک او قائم ست پیش از موت او بنا بر آنچه سابق مذکور شده است
ف که او مکلف و محتاج ست الی آخره پس ملک و باقی ست **ص** لهذا اگر بعد از ارتداد او پیشش ماه فرزندی متولد شود و از زن او
که مسلمان ست پس آن فرزند وارث او میشود و اگر غیر فرزند او بعد از ارتداد او پیشش از موت او پیش آن فرزند وارث او نمیشود و هرگاه چنین شد
پس صحیح خواهد شد تصرفات او که مذکور شد و لیکن نزد ابی یوسف در صحیح میشود و چنانچه صحیح میشود تصرفات صحیح البذل چه ظاهر همین ست که مرتد باز
مسلمان خواهد شد بجهت آنکه شبهه آن نازل خواهد شد پس او کشته نخواهد شد و هرگاه چنین شد پس مرتد نیز مانند مرتد است و در حق تصرفات
دوازدهم در مروی ست که صحیح میشود تصرفات مرتد چنانچه صحیح میشود تصرفات مریض زیرا چه هر که انتقال میکند بسوی دینی را اختیار میکند آنرا
کتر ست که ترک کند آنرا خصوصاً در صورتیکه اختیار کند از اعدا و اعراض از دین قدیم که بران نشود و نمایافته است پس ظاهر همین ست که
مرتد بسبب ارتداد کشته خواهد شد بخلان مرتد چنان کشته نمیشود و دلیل این نیز مرتد نیست که ملک مرتد نازل میشود و زوال موقوف بنا بر آنچه
سابق مذکور شده است و هرگاه زوال ملک و بقای آن موقوف ست پس تصرفات مذکوره نیز موقوف خواهد بود چه بنای تصرفات
ذکوره بر ملک ست و مرتد نیز دوا مانند حربی ست که آمده باشند و در اسلام بغیر امان زیرا چه مرتد نیز حربی ست و در اسلام ست بغیر امان حربی
مذکور گشته میشود و بر او قهر و مجرموده میشود و تصرفات او موقوف میماند بطور حال او که مملوک گروانیدن آنست یا کشتن یا گذشتن بطور نیست
و احسان پس چنین تصرفات مرتد نیز موقوف خواهد ماند تا آنکه ظاهر شود که او مسلمان شده یا کشته شده در حالت ارتداد و جلیل زلیل صاحبین نیستند

و استحقاقه القتل بطلان سبب العصمة فی الفصلین فادجب خلاف الاصلیه بخلاف الزمان فقاتل العمدة
 الاستحقاق فی ذلک جزء علی الجناحیه و بخلاف المرأة لانها ليست حریة و لهذا لا تقتل فان حاد الموت بعد الحكم للحاکم بهدیه الحرب
 الی دار الاسلام مسلما فادجده فی بدو رفته من ماله بعینه اخذ لان الوارث انما یخلقه فی کاستغفانه و اذا عادم مسلما احتاج
 الیه فیکدم علیه بخلاف ما اذا ازاله الوارث عن ملکه و بخلاف امهات اولاد و مدبریة کان القضاء قد یجوز بایل
 معهم فلا ینقض ولو جماع مسلما قبل ان یقضی القاضی بذلک فکان لم یزل مسلما لما ذکرنا و اذا وطئ الموتی جاسریة
 نصرانیة کانت له فی حالة الاسلام جماعت بولد اکثر من ستة اشهر منذ ارتد فادعاه ففی ام ولد له طوولد حرد و هو انیه
 و کبریته و ان کانت المجاہدیه مسلحة و نثه الا بن ان مات علی لودة او لحق یدار الحرب اما عصمة الاستیلاء فلما کنت
 و اما الارث فلان الام اذا کانت نصرانیة و الولد تبع له یقر به الی الاسلام للحد علیه فصارت حکم المعرت و المعرت و
 که مرد متحق قتل است بسبب بطلان عصمت خون او چنانچه متحق قتل است حری که بهدار اسلام و نایه بغیر امان بسبب بطلان عصمت خون او و متحق
 قتل باین سبب موجب قتل است در ابلت متحق مذکور بخلاف ذانی محسن و قاتل عمد چنانکه اگر متحق قتل اند و لیکن سبب استحقاق آن بطلان
 عصمت نیست بلکه آن بطریق جزای جنایت است و آن موجب قتل نیست و ابلت پس تصرفات آنها صحیح و نافذ خواهد بود و بخلاف مرتد چه
 آن حربیه نیست لهذا کشته نمیشود و مسئله ۱۳۱ - اگر مرد بعد از حکم بخون بهدار حرب مسلان شده باز آید بهدار اسلام پس آنچه بیاد اموال خود در
 دست و ارثان خود بعینه بگیرد و آنرا زیر ارجه و ارث او گرفته بود و آنرا بطریق خلافت مگر بحیث آنکه او مستغنی شده بود از اموال خود و هرگاه مسلمان شده
 باز آمد پس محتاج شد بسوی آن مال پس حاجت او مقدم داشته خواهد شد بر حق و ارثان او و او پس خواهد گرفت آنرا از دست و ارث خود
 بخلاف آنکه اگر مال مذکور در دست و ارث او باقی نمانده باشد چه تاوان آن از و ارث مذکور گرفته نخواهد شد و ارجه و ارث مذکور زائل کرده
 است آن مال را از ملک خود و در وقتیکه آن جائز بود و ویرا و بخلاف ام ولد و پدر او چه آنها آزاد میشوند و مرد مذکور را نمیرسد که آنها را باز در
 ملک خود درآورد و ارجه حکم قاضی یا نادوی آنها صحیح شده است بنابر دلیلیکه موجب عصمت آنست پس حکم مذکور منقوض نخواهد شد مسئله ۱۳۲
 اگر مردی که بهدار حرب رفته است مسلمان شده باز آید بهدار اسلام پیش از حکم قاضی بخون او بهدار حرب پس در یصورت او چنان شمرده میشود
 که مسلمان است بدستور سابق و مرد نگشته است چنانچه سابق مذکور شده است مسئله ۱۳۳ - اگر مردی که در کینز نصرانیه را که در ملک
 او بود در حالت اسلام و کینز مذکور فرزندی برآید در مدت زیاد از شش ماه از وقت ارتداد او و دعوت آن فرزند نماید پس آن
 کینز ارم و ولدا میگردد و آن فرزند فرزند اوست و آزاد و لیکن و ارث او نمیشود و کینز مذکور اگر مسلمان شود پس فرزند مذکور و ارث او میشود
 و وقتیکه او بعد در حالت ارتداد یا لاحق شود بهدار حرب اما عصمت استیلاء و پس بنابر آنست که عصمت استیلاء و موقوف نیست بر ملک حقیقت
 چنانچه سابق مذکور شده است و اما و ارث شدن آن فرزند در صورتیکه مادرش مسلمان باشد و و ارث نشدن در صورتیکه مادرش نصرانی
 باشد پس بحیث آنست که فرزند مذکور تابع پدر است در صورتیکه مادرش نصرانی باشد چه پدر مذکور قریب است بسوی اسلام زیرا چه برادر و جزیره
 میشود بحیث مسلمان شدن و غالب است که مسلمان خواهد شد هرگاه چنین شد پس فرزند مذکور نیز برادر مذکور خواهد شد و مرد

لا یوث الموت ما اذا كانت مسلمة فالولد مسلم تبعها لا یأخذ حاینها والمسلم یوث الموت فذا نحن الموت ما له بدلا الحرب ثم ظهر علی مال
المال فهو فی فان نحن ثم رجع واخذنا مالا والحقیه بدلا الحرب فظهر علی ذلك المال فوجدته الورثة قبل بقسمه رد علیهم لان الاول حال
لم یجوزیه الارث والثانی انتقل الی الورثة بقضاء القاضی بلحاظ وکلن الوارث مال کا قید ما اذا نحن الموت بدلا الحرب طه عبدا
فقتضی به لاینه وکاتبه الا ان ثم جاء المرتد مسلما فاما المکتبة جائزة والکتابه والاولی للمرتد الذی اسلم لان کلا وجه الی بطلان المکتبة
لنفوذ هابیدیل منفذ فجعنا الوارث الذی هو ویکون خلفه کالتکلیل من جهة وحقوق العقد فیہ یرجع الی الموکل والاولی یقع
العتق عنه واذا قتل الموت رجلا خطا ثم نحن بدلا الحرب او قتل علی رده فالدیة فی مال اکتسبه فی حال الاسلام خاصة
عند ابی حنیفة رده وکالا الدیة فیما اکتسبه فی الاسلام والردة جمیعاً لان العواقل لا تعقل المرتد لا نعدها امر
النصرة فیكون فی ماله وعند هما اکتسبان جمیعاً ماله لنفوذ تصورات فی المحالین لخطایهم الی الارث فیها عندهما
وارث مرتد نمشود ما در صورتیکه مادرش مسلمان ست پس فرزند مذکور مسلمان ست به تبعیت ماور مسلمان وارث مرتد نمشود مسلمان
اگر مرتد مع مال خود لاحق شود بدلا حرب وبعدا ان لشکر مسلمانان غالب شود بر مال مذکور پس در نیصورت آن مال فی غنیمت ست و اگر
مرتد لاحق شود اولاً بدلا حرب وبعدا ان بیاید بهار اسلام بگیرد مال خود را و بر آثر بدلا حرب وبعدا ان لشکر مسلمانان غالب شود بر مال
مذکور و وارثان آن مرتد بیابند آن مال را پیش از قسمت پس در نیصورت آن مال داده میشود و وارثان مذکور زیما جهال مذکور در صورت
اول مالی ست که در ان ارث جاری نشده است و در صورت دوم ارث در ان جاری شده است لهذا آن مال مملوک وارثان شده است
بسبب قضای قاضی بلحاظ او بدلا حرب پس وارث او در نیصورت مالک قدیم آن مال ست مسئله ۱۱ اگر لاحق شود مرتد بدلا حرب
در مالیکه او را بنده است در دار اسلام و قاضی حکم کرد بانیکه بنده مذکور برای سپردی ست پس مذکور کتاب کرد آن بنده را و بعد از ان
مرتد مذکور مسلمان شده بدلا اسلام آمد پس آن عقد کتابت جائز ست و بدل کتابت و ولای آن میرسد بر مرتد مذکور که مسلمان شده است
زیرا چه عقد کتابت مذکور صحیح و نافذ شده است بجهت آنکه سپرد مذکور کتابت نموده است آن بنده را بعد از حکم قاضی بلحاظ آن بدلا حرب و در ان
وقت بنده مذکور تحت ولایت آن سپرد و لهذا عقد مذکور صحیح و نافذ شده است پس سپرد مذکور که وارث پدر خود است بمنزله وکیل و اگر ذریه
شد و حقوق عقد مذکور راجع میشود بسوی موکل پس بدل کتابت مذکور برای پدر مذکور ست و بنده مذکور بعد از ادای بدل کتابت آزاد
خواهد شد از جانب و لهذا ولای آن با و خواهر رسید به ولای اعتاق مرکسی را ست که بنده آزاد شود از جانب او مسئله ۱۲ اگر قتل کند
مرتدی را یا خطا و بعد از ان لاحق شود بدلا حرب یا کشته شود در حالت ارنداد پس لازم می آید ویت آن در مالیکه کسب کرده است آنرا
مرتد مذکور در حالت اسلام فقط نزد ابی حنیفه و صاحبین رد گفته اند که ویت آن در هر دو مال و دست یعنی مالیکه کسب نموده است آنرا در
حالت اسلام و مالیکه کسب نموده است آنرا در حالت ارنداد زیرا چه ماقله مرتد ویت جنایت او نمی دهند چه ماقله ویت جنایت قاتل نمی دهند
مگر بسبب آنکه میان قاتل و میان ماقله او تناقض ست و تناقض میان مرتد و میان ماقله او باقی نیست پس ویت جنایت مرتد در مال او
خواهد شد هر دو مال حتی ست نزد صاحبین رد لهذا در هر دو مال ارث جاری میشود نزد صاحبین رد و چنانچه سابق مذکور شده است

و عند مال المکتسب فی الاسلام لنفاذ تصوفه فيه دون المكسوب فی الودعة لتوقف تصوفه ولهذا كان الاول مبرأ عنه والثاني فیه
عند ما اذا قطع عید المسلم عمدا فارتد والعیاذ بالله ثم مات علی رتبه من ذلک او لحق به الارحوب ثم جاء مسلما فما مات
من ذلک فعلى القاطع نصف الدیقه فی ماله للورثة اما الاول فلان السراية حلت علی غیر معصوم فاحد سرت
بخلاف ما اذا قطع یدل الموت ثم اسلم فمات من ذلک کان الاھل لا یلحقه الا اعتبارا اما المعتبر فقد یهدر بالابراء فکذا بالودعة
واما الثاني وهو ما اذا لحق ومعهناه اذا قضی بلحاظه لانه صار میتا تقدر یلزم الموت یقطع السراية واسلامه حیوة حلوتة
فی التقدير فلا یعود حکم الجناية الا دلی فاذا لم یقض القاضی بلحاظه فهو علی خلاف الذی ینبینه ان شاء الله تعالی قال

فان لم یلحق واسلم ثم مات فعليه الدیة كاملة وهذا عندنا بحیطة والی یوسفه وقال محمد وزفره فی جمیع ذلک نصف
الدیة لان اعتراض الودعة اھل السراية فلا ینقلب بالاسلام الى ضمان كما اذا قطع یدل الموت فاسلم وتھت ان الجناية
وزفر الی حنیفة حر ملک او نیست مگر بالیکه کسب کرده است آنرا در حالت اسلام و بالیکه کسب کرده است آنرا در حالت ارتداد و ملک او نیست
لذا از وابی حنیفة مال دل میراث میشود و مال دوم نمی میگردد و مسکله ۹۱ اگر برید کسی دست مسلما فی راعدا و بعد از آن مرتد شد آن
مسلمان و بعد از آن مرد در حالت ارتداد بسبب قطع دست و ملاحق شد بدل در حرب و حکم کرد قاضی بلحوق آن بدار حرب و بعد از آن
مسلمان شده باز آمد بدار اسلام و بعد از آن مرد بسبب قطع دست پس برین هر دو صورت در مال قطع دست نصف دیت لازم می آید
برای دارن آن مرتد مذکور اما در صورت اول پس بجهت آنکه سرایت نمودن قطع دست اعتبار ندارد چه آن قطع سرایت کرده است و محل غیر
معصوم که فوات مرتد دست پس معتبر نیست و در بنصورت مگر قطع دست فقط چه قطع واقع شده است در حالت اسلام و در آن حالت
معصوم بود پس نصف دیت لازم می آید بجهت آنکه اگر برید کسی دست مرتد را و بعد از آن مسلمان شود و آن مرتد و بمیرد بسبب قطع مذکور
چند در بنصورت چیزی از دیت لازم نمی آید زیرا که قطع دست در بنصورت یافته شده است و در حالت ارتداد و بعد از آن هر دست بیج اعتبار
ندارد و چیزی که در دست باز معتبر نیست و اما معتبر گاهی در بنصورت چنانچه در صورتیکه براناید علی بنیت پس چنین هر دو خواهد شد بسبب تعدد
و اما در صورت دوم پس بجهت آنکه مرتد مذکور در بنصورت مرده نموده میشود و موت قاطع سرایت مست یعنی اگر بریده شود دست کسی و
بعد از آن بمیرد و آنکس بسبب دیگر سرایت قطع دست تحقق نمیشود پس در بنصورت نیز معتبر نماند مگر قطع دست لهذا نصف دیت لازم می آید
و سرایت قطع بعد از مسلمان شدن او که بمنزله جیات است معتبر نخواهد شد زیرا که آن اسلام جیات حادث است پس حکم جنایت اصل عود
نخواهد کرد و بعد از آن فایده مذکور شد فنی است که قاضی حکم نموده باشد بلحوق او بدار حرب و اما اگر قاضی حکم نکرده باشد بلحوق او بدار حرب او
او بدار حرب رفته باشد یا زفته باشد و مرتد مذکور مسلمان شود و بعد از آن بمیرد بسبب قطع دست پس در بنصورت بر قطع دست دیت
کامل لازم می آید و این نیز چنین است و محمد وزفره گفته اند که در جمیع این صورتها نصف دیت واجب است زیرا که بسبب مذکور شدن آن
دست بریده بعد از قطع دست سرایت آن در گذشته است و بعد از آن آن سرایت بسبب مسلمان شدن او و دیت کامل نخواهد شد چنانچه در
صورتیکه برید کسی دست مرتد را و بعد از آن مسلمان شود و بمیرد بسبب قطع مذکور و بل بنیت پس دیت مستحق است که در صورت مذکور جنایت قطع دست

وردت علی محل معصوم و تمت فيه فوجب ضمان النفس كما اذا لم يخلل الردة و هذا لان لا معتبر بقيام
العصمة في حال بقاء الجناية و انما المعتبر قيامها في حال انعقاد السبب و في حال ثبوت الحكم و حال بقاء
بمعزل من ذلك كله و صار كقيام الملك في حال بقاء اليدين و اذا ارتد المكاتب و لحق بدار الحرب و اكتسب فلا فائدة
بماله و ابي ان يسلم فقتل فانه يوفى مولاه مكاتبته و ما بقى فلورثته و هذا اظهر على اصلهما لان
كسب الردة ملكه اذا كان حراً فكذا اذا كان مكاتباً و اما عند ابي حنيفة رة فلان المكاتب انما يملك اكسابه
بالكتابة و الكتابة لا يتوقف بالردة فكذا اكسابه الا ترى انه لا يتوقف تصرفه بالاقوى و هو الورق فكذا بالادنى

بطريق الاولى و اذا ارتد الرجل و امرأته و العیاذ بالله و لحق بالدار الحرب فحدث المواة في دار الحرب
دار شده است بر محل معصوم در وقت قطع دست که مسلمان بوده است و سرایت آن نیز در محل معصوم بافته شد چنان دست بریده و وقت
سرایت نیز مسلمان است پس واجب خواهد شد دیت کامل که ضمان ذات انسان است چنانچه دیت کامل لازم می آید اگر آن دست بریده
اصلام ندی شد سر آن نیست که قیام عصمت در حالت بقای جنایت معتبر نیست و جز این نیست که قیام آن معتبر است در حالت انعقاد
سبب که قطع دست است مثلاً و در حالت ثبوت حکم و حالت بقای جنایت نه حالت انعقاد سبب دست و نه حالت ثبوت حکم آن پس قیام
عصمت در حالت بقای جنایت معتبر نیست چنانچه قیام ملک در حالت بقای عین معتبر نیست هـ یعنی اگر گوید کسی بر بنده خود که اگر ذل نسبی
نودین نمرای پس آن را داری و بعد از آن بفروشد آن بنده را و بعد از آن باز خرید کند آن را و بعد از آن بنده مذکور ذل شود و نمرای مذکور آزاد
بشود بنده مذکور که بعد از عین در حالت بقای آن بنده مذکور در ملک آن کس نبود ص مسئله ۳۰ - اگر مرد مذکور مکاتب و بعد از آن لایق
شود بدار حرب و کسب کند مال را و بعد از آن گرفته آید مع مال مذکور و او را بکند از اسلام و مسلمان نشود و کشته شود پس لعل مذکور در بدل کتله
داده میشود و خواهد و اگر چیزی باقی ماند بعد از ادای بدل کتابت پس آن میرسد بدار ثمان و بالاتفاق و این بنا بر قاعده صاحبین
ظاهر است زیرا چه مردی که کسب کند آزاد و در حالت از نداد پس آن مملوک دی گردد و قتی که آن مرد مرده باشد پس همچنین آن مال مملوک مرده خواهد
بود و قتی که او مکاتب باشد و امانت را بچینه زده پس بحسب آنچه مکاتب مالک کسب خود نمیشود مگر بسبب عقد کتابت و عقد مذکور
بسبب رتداد موقوف نمیکرد بلکه صحیح و نافذ میباشد پس همچنین ملک نیز موقوف نخواهد شد بسبب رتداد بلکه او مالک کسب خود خواهد شد هرگاه
کسب و مملوک دست پس آن را نموده خواهد شد از آن بدل کتابت و آنچه باقی خواهد ماند بدار ثمان او خواهد رسید و سر آن این است که هرگاه
مکاتب موقوف نمیشود و بسبب بلوغ قوی که رقیب است پس بسبب مانع ضعیف که از نداد است بطریق اولی موقوف نخواهد شد هـ اینکه
مذکور شد که رقیب مانع قویست و از نداد مانع ضعیف است بنابراین است که بعضی تصرفات مرد صحیح و نافذ است بالاتفاق چون استیلا و
مثلاً چنانچه سابق مذکور شده است و اکثر تصرفات او صحیح است نزد صاحبین و چون هیچ و نشر و غیره و بیع تصرف بنده نافذ نیست
حق مسئله ۲۱ - اگر زن و نسوی هر دو مرد مذکور و لایق شوند بدار حرب و عاقله شود زن مذکور و در دار حرب

ولدات ولدا و ولد لولد هما ولد فظهر علیهم جمیعاً فالولدان فی
 لان المرتدة تسترق فیتبعها ولدها ویجبر الولد الاول علی الاسلام
 ولا یجبر ولد الولد وروی الحسن عن ابی حنیفة سراً انه یجبر تبعاً للجد واصله
 التبعية فی الاسلام وهی اربعة اربعة مسائل کلها علی الروایتین والثانیة

صدقة الفطر والثالثة جبر الولاء والاخری الوصیة للقرباة

و فرزند متولد شود و بعد از آن فرزند او را فرزند متولد شود و بعد از آن لشکر مسلمانان غالب شوند بر دار حرب
 پس فرزند و فرزند فرزند نما و همه فنی و غنیمت می گردد و اما فرزند او بجهت آن فنی است که زن مرده ملوک گردانیده
 میشود پس فرزند او نیز تبعیت او فنی و ملوک خواهد شد **ف** و اما فرزند فرزند او پس بجهت آن فنی است
 که او کافر اصلی است و حربی و کافر اصلی فنی می شود پس او نیز فنی خواهد شد **ص** ولیکن بر فرزندمان
 زن مذکوره جبر نموده می شود باینکه مسلمان شوند نه بر فرزند فرزند او و حسن بر روایت کرده است از پیغمبر
 که بر فرزند فرزند او نیز جبر نموده می شود بر اے مسلمان شدن بجهت تبعیت جد و باید دانست که چهار
 چیز است که جد بمنزل پدر گردانیده می شود و در آن بنا بر روایت حسن رحم و بنا بر ظاهر روایت
 جد بمنزل پدر گردانیده نمی شود یکے اسلام و دوم صدقه فطر شوم چارم وصیت برای ذی قرابت
ف و صورت اسلام همان است که مذکور شد و صورت صدقه فطر اینست که اگر پدر فقیر
 باشد یا بنده و جد آزاد و موهر باشد پس درین صورت صدقه فطر بر اے پسر پسر بر جد واجب است
 بنا بر روایت حسن رحم و بنا بر ظاهر روایت واجب نیست و صورت جد و لاری نیست که کحل کند نیز معتقد
 را بنده و از آنها فرزند می مقلد شود پس ولای اے آن فرزند برای مولای مادران است و بعد از آن
 اگر پدر آن فرزند آزاد کرده شود پس ولای آن فرزند منجمی شود و بسوی مولای پدرش و بوی میرسد پس اگر
 پدرش آزاد کرده نشود بلکه جدش آزاد کرده شود پس درین صورت ولای آن فرزند منجمی میشود و بسوی مولای
 جدش بنا بر روایت حسن رحم و بنا بر ظاهر روایت ولای آن منجمی میشود و بسوی مولای جدش و صورت وصیت برای
 ذی قرابت اینست که اگر وصیت کند شخصی برای ذی قرابت خود پس درین صورت پدر و مادرش داخل نمیشوند و اهل
 مشویدانه پس بنا بر روایت حسن جد نیز داخل نمیشود و مانند پدر و بنا بر ظاهر روایت جد داخل می شود و گذاشتن العنات

قال وارتداد الصبی الذی یعقل ارتداد عند ابی حنیفه وھم یوجبون علیہ الاسلام ولا یقتل واسلامہ اسلام لا یوث ابویہ ان کانا کافرین وقال ابو یوسف رتدادہ لیس بارتداد واسلامہ اسلام وقال زفر وشافعی رتدادہ لیس باسلامہ لیس باسلام وارتدادہ لیس بارتداد ھما فی الاسلام انہ یتبع لا یوبیہ فیہ فلا یجعل صلاؤہ ولا یتلو سورۃ الاحکام یا یشربھا الا ضرر فلا یجوز لہ وکذا فیہ ان علیہ اقسام فی صباہ وصحیح النبی علیہ السلام اسما وافتیوا بان لا یقتل مشرک وکذا فی حقیقۃ الاسلام وعلی تصدیق وکذا قرأہ معہ لان الاقرار عن ملوع دلیل علی اعتقادہ علی ما عرف الحقائق کانود واما یتعلل بہ سعادۃ بادیۃ وبقاۃ عقبیۃ ویحیی من اجل منافع وھو الحکم الاصلی ثم یمتد علی غیرھا فلا یجوز ان یحکم فی رتدادہ انھا مضوۃ محضۃ بخلاف الاسلام علی اصل ابی یوسف وکذا یتعلل بہ اعلی المنافع علی ما قو لابی حنیفہ وھم یوجبون رتدادہا موجودۃ حقیقۃ وکذا فی حقیقۃ کما قد اذنا الاسلام کانا یوجب علی الاسلام لمنافہ من النفع لہ ولا یقتل لانه عقوبۃ والعقوبات موضوعۃ عن الصبیان حرمۃ علیہم عند الذی یعقل من لا یعقل من الصبیان لا یجوز ارتدادہ لان اقوالہ لا یدل علی تغییر العقیدۃ وکذا المجتہدون للسكران الذی لا یعقل

باب البغاة

واذا تغلب قوم من المسلمین علی بلد وخرجوا من طاعة الامام
ص **مسئله ۲۲** - ارتداد صبی عاقل معتبر است نزد ابی حنیفہ و محمد رد لهذا در اجیر نموده می شود بر اینکه مسلمان شود ولیکن قتل
 کرده نمیشود و **ف** بلکه جس نموده میشود **ص** و همچنین اسلام صبی عاقل نیز معتبر است لهذا در ارتداد پسر و مادر نمی شود
 اگر آنها کافر باشند و ابو یوسف رد گفته است که اسلام او معتبر است و ارتداد او معتبر نیست و زفر و شافعی رد گفته اند
 که نه اسلام او معتبر است و نه ارتداد او و دلیل زفر و شافعی رد در باب عدم اعتبار اسلام صبی، یکے نیست که صبی مذکور
 تابع پدر و مادر است در اسلام پس او مل گردانیده نخواهد شد **ف** چه میان اصالت و تبعیت منافات است **ص** دوم نیست
 که اگر اسلام او معتبر شود لازم میشود مردار احکامیکہ بسبب بیان ضرر میرسد با و **ف** چون حرمان میراث و فرقت میان و میان
 زن او که مشرک است **ص** پس اهل اسلام گردانیده نخواهد شد و دلیل ابی حنیفہ رد و ابی یوسف و محمد رد بمقتبر داشتن اسلام
 او یکی نیست که علی رضا اسلام آورده در حالتیکہ صبی بود و تغییر علیہ السلام صحیح و معتبر داشت اسلام دی را چنانچه مشهور است که علی رضا
 بآن افتخار نمیدود و دوم نیست که صبی مذکور تصدیق بدل وافر از زبان مینماید و این حقیقت اسلام است و حقیقت هیچ چیز رونوده
 نمیشود و آنچه متعلق است بحقیقت اسلام سعادت ابدی است و نجات اخروی و این از عظم منافع است و حکم اصلی اسلام است پس
 آن ثابت خواهد شد و بعد از آن بنا بر اسلام انا نخواهد شد و لازم میشود و از ضرر **ف** چون حرمان میراث و غیره **ص** مضائق ندارد و
 دلیل ابو یوسف و زفر و شافعی رد بر معتبر شدن ارتداد صبی نیست که ارتداد او ضرر محض است و دلیل ابی حنیفہ و محمد رد بر معتبر شدن ارتداد
 نیست که ارتداد او حقیقۃ موجود است و حقیقت رونوده نمیشود چنانچه بحکمت معتبر داشتن اسلام مذکور شد و باید نیست که صبی مذکور در اجیر
 نموده میشود بر اینکه مسلمان شود و بعد از ارتداد چه در آن نفع است و لیکن کشته نمیشود بسبب ارتداد چه آن عقوبت است و عقوبت مرفوع است
 در حق صبی چه صبی محل ترحم است و انیمہ کہ مذکور شد حکم صبی عاقل است و اما حکم صبی غیر عاقل پس ارتداد او معتبر نیست بالاتفاق
 زیرا چه اقرار او دلالت نمیکند بر تغییر عقیدہ او و همین حکم دیوانہ است و مستی کہ عقل ندارد و بمنزله دیوانہ است و اما علم
باب در بیان احکام بغاۃ **ف** یعنی باغیان و بدانکہ بیرون شدنندگان از اطاعت

امام برحق چار نوع ست کی آنها اند کہ بیرون سے شونند از اطاعت امام بغیر تاویل منفه
 باشد آنها را بانباشد و بگیرند اموال مسلمانان را و قتل کنند آنها را و تبرسانند و هر دوان را
 و این نوع را قطاع الطريق می گویند و حکم آنها سابق مذکور شده است و نوع دوم آنها
 اند کہ منع ندارند و می گیرند اموال مسلمانان را و قتل می نمایند آنها را و می ترسانند و هر دوان
 را و لیکن تاویل دارند پس حکم این نوع نیز مانند حکم قطاع الطريق است و شوم آنها
 اند کہ آنها را منع و جمعیت ست و خروج کرده اند از اطاعت امام بنابر تاویل که بسبب
 آن تاویل گمان می برند کہ امام بر امر باطل ست کہ آن امر باطل موجب قتال ست با وی
 بنابر دعسم آنها خواه معصیت باشد آن امر باطل یا کفر و نام آنها خارجی ست و آنها
 حلال می دانند کشتن مسلمانان و گرفتن اموال آنها و بند می نمودن زنان مسلمانان
 را و تکفیر می کنند اصحاب رسول خدا علیہ السلام را و حکم آنها نزد جمہور فقہاء و جمہور
 اہل حدیث مانند حکم باغیان ست و نوع چارم گروه مسلمانان اند کہ خروج کنند از
 اطاعت امام برحق و حلال نمی دانند کشتن مسلمانان را و گرفتن اموال و بند می نمودن زنان
 مسلمانان را چنانچہ خارجیان حلال می دانند و مراد از بغاۃ همین گروه چارم ست
 و بغات جمع باغی ست و بغی در لغت بمعنی طلب ست و ہم بمعنی ظلم و تعدی و عدول
 از حق ست و در عرف فقہاء مشہور ست در ظلم و جور خاص یعنی خروج کردن از اطاعت
 امام برحق کہ آن فتنه القدر و امام برحق آن شخص ست کہ جامع باشد مرشر الہامت را چون
 اسلام و حریت و عقل و بلوغ و بیعت او نموده باشند و گروہی از مسلمانان و ائمہ ارضی باشند
 یا امامت او و مقصود آن شخص اعلام دین اسلام باشد و تقویت مسلمانان و مسلمانان
 در امن باشند از ویرجان و مال و زنان خود و عشاء و خراج موافق شرع بگیرد
 و بدست از میرت المال حق علما و خطیبان و قاضیان و مفتیان و مدرسان و علمان
 و حافظان و جز آن و عادل باشد در حق مسلمانان و ہر کہ چنین نباشد پس او امام
 برحق نیست لہذا اعانت او واجب نیست بلکہ واجب است خروج کردن ہر اوقات
 نمودن با وی تا آن زمان کہ براہ راست بیاید و راست گرد و یا کشتہ شود و کذا فی معدن

المحقق نقل عن الفوائد

دعاهم الی العود الی الجماعة وکشف عن شبهتهم کان علیها رض فعل کذلک علیها بل حرور اقبل قتالهم وکانه
 اهون الامرين ولعل الشریک فیه فیما ابه ولا یبدا بقتال حتی یبدؤه فان بدؤه قاتلهم حتی یفرون جمعهم
 قال العبد الضعیف هکذا ذکره القدری فی مختصره و ذکر الامام المعروف بخوارزمی زاده که آن عندنا
 يجوز ان یبدا بقتالهم اذا تقسکروا واجتمعوا و قال الشافعی سره لا يجوز حتی یبدؤا بالقتال حقیقه کانه
 لا يجوز قتل المسلم الا دفعا و هم مسلمون بخلاف الکافر لکان نفس الکفر مبیه عنده و لئان الحکومیدار
 علی الدلیل و هو الاجتماع و الامتناع و هکذا لانه لو انتظر الامام حقیقه قتالهم ربما لا یکنه الدفع فیدار
 علی الدلیل ضروره دفع شرهم و اذا بلغه انهم یشترکون السلاح و یجأهون للقتال ینبغی ان یاخذهم
 و یحبسهم حتی یقلعوا عن ذلك و یهدوا ثوبه دفعا للشر یقدر الا مکان و المروی عن ابی حنیفه ره من انزم
 البيت محمول علی حال عدم الامام اما اعانة الامام الحق فمن الواجب عند الغنا و القدره
 فان كانت لهم فیه اجهز علی جریحهم و اتبع مولیهم دفعا للشرهم کما یلتحقوا بهم و ان لم یکن لهم

صلی مسئله ۱- باید امام را که دعوت نماید آنها را بسوی طاعت خود و بفهماند آنها را امر حق نافذ شود و شبهه که آنها بسبب آن بانمی شده
 اند بجهت آنکه علی رضی الله عنه چنین معامله نموده بود باهل حرور اف که فریه است در نواح کوفه و آنها خارجی بودند و بجهت
 آنکه آن دعوت و فهماندن آسان تر است از قتال شاید که شر آنها بسبب آن امر آسان منفع شود و حاجت به قتال نبغید پس باید
 که اول دعوت نموده شود بسوی طاعت امام و فهمانیده شود و آنها را و بایدا امام را که سبقت نماید در قتال آنها بلکه هرگاه آنها قتال
 شروع نمایند قتال کند با آنها حتی که متفرق گرد و جماعت آنها قاتل رض بجهتین ذکر کرده است قدوری هم در مختصر خود و امام خواهر زاده
 گفته است که نزد علمای مازم جائز است امام را که شروع نماید در قتال آنها و قتیکه آنها لشکر کشی نموده جمع شوند و شافعی گفته است
 که قتال با آنها جائز نیست تا آن زمان که آنها شروع نمایند در قتال حقیقه زیرا چه قتل مسلمان جائز نیست مگر بجهت دفع و باغیان
 مسلمانان اند بجلال کافران چه شروع کردن در قتال آنها با بر سر است زیرا چه کفر موجب اباحت قتل است نزد شافعی و در دلیل
 علمای مازم نیست که مدار شروع نمودن در قتال آنها بر امر است که دلالت کند بر اینکه آنها قتال خواهند کرد و لشکر کشی و اجتماع آنها
 و سر کشی نمودن آنها از طاعت امام دلالت می کند بر آن و سر آن نیست که اگر انتظار نماید امام تا آن زمان که آنها شروع نمایند در
 قتال حقیقه پس بسیار است که بعد از آن دفع آنها ممکن نباشد پس ضرور است که مدار شروع نمودن در قتال آنها بر امر مذکور
 باشد برای دفع شر آنها مسئله ۲- و قتیکه مطلع شود امام بر اینکه باغیان خرید می کنند سلاح و اسباب جنگ را و تیاری قتال
 می نمایند پس باید که درین هنگام بگیرد آنها را و میس کند آنها را تا از بغاوت بازماند و توبه نمایند تا شر آنها منفع باشد بقدر امکان و
 آنچه مروی است از ابی حنیفه ره که وقت واقع شدن فتنه در میان مسلمانان واجب است بر هر مسلم که از فتنه کناره کند و فانه خود را
 لازم گیرد پس این محمول است بر صورتیکه امام نباشد و در صورت بودن امام عانت امام حق واجب است بشیر طوائفی و قدرت
 مسئله ۳- اگر باشد باغیان را گرد می نهائی که هرگز بگریزد از معرکه لایح شود و آن گروه و جماعت پس در نیصورت زخمی آنها را زود باید
 کشت و تعاقب باید کرد مگر کسی را که بگریزد از معرکه تا آن زخمی و گرنجیده لایح نشود و جماعت مذکور و دفع شود و شر آن و اگر نباشد باغیان را

فلما بیناه واما المحبس فلدفنهم بکسوشوکتهم وبعثنا بحبسها عنهم وان کان لا یجوز لهم ان یباعوا لان حبس النعمان
انظروا یسر واما الود بعد التوبة فلا ندفع الضمیر ولا استغناهم فیها قال وصاحبها اهل البی من البلاد التي غلبوا علیها
من الخراج والعشور لم یأخذها الا مایم ثانیاً لان ولایه الاخذ له باعتبار الحمايه ولم یجزم فان کانوا صروفه فی حقه اجزی من
اخذ منه لوصول الحق الی مستحقه وان لم یکنوا صروفه فی حقه فعلى هذه فیما بینهم و بین الله تعالی ان یعیدوا ذلک لانه
لم یصل الی مستحقه قال العبد الضعیف ربه قالوا الا اعادة علیهم فی الخراج لا یجزم مقاتله فکانوا مصارف وان کانوا اغنیاهم
وفی العشور کانوا فقراء فکذلک لانه حق الفقراء وقد بیناه فی الزکوة وفی المستقبل یأخذها الامام لانه یجزم فیهم فیه ظهور
ولا یت و من قتل رجلاً وها من عسکرها لابی ثم ظهر علیهم فلیس علیهم شیء لانه لا ولا یت الامام لانه یجزم فیهم فیه ظهور
فلم یعتقد موجبا کان قتل فی دار الحرب وان غلبوا علی مصروف قتل رجل من اهل المصروف رجلاً من اهل المصروف عمده

پس بجهت قول علی رضی الله عنہ و بجهت آنست که باغیان مسلمانند و اسلام موجب عصمت جان و مال است چنانچه سابق مذکور شد و اما
محبس اموال آنها پس بجهت آنست که شتر آنها دفع شود و بسبب کستن شوکت آنها اندام محبس نموده میشود و اموال آنها اگر چه مسلمانان آن
محتاج نباشند ولیکن باید که بفرستند از اموال آنها اسب را نیز چراغی که داشتند بهای آن آسان است و نافع است و در حق مالک و اما
و ا پس دادن مال مذکور بآنها بعد از توبه پس بجهت آنست که علت محبس آن زائل شد بعد از توبه و مال مذکور غنیمت نیست مسئله ۷
اگر باغیان گرفته باشند خراج یا عشر از اهل بلاد و یک باغیان بران غالب شده بودند پس باز نیست امام را که بار دیگر خراج یا عشر بگیرد
از آنها زیرا که ولایت گرفته فتن آن مر امام را از روی مایه بجهت حمایت آنهاست و در صورت مذکوره امام حمایت آنها نموده است پس
اگر باغیان صرف نموده باشند آن عشر و خراج را در مصرف آن پس کافی است و در حق کسانی که عشر و خراج مذکور را از آنها گرفته بودند
باغیان و ادا میشود عشر و خراج که بر ذمه آنها واجب بود زیرا که حق بستی آن رسیده و اگر باغیان آنرا صرف نموده باشند در مصرف
آن پس در صورت از روی و بایست واجب است بر اهل آن بلاد که باز دهند عشر و خراج را زیرا که آنچه سابقاً داده بودند صرف
آن نرسیده است قال رضی الله عنه گفته اند که باز دادن خراج بر آنها واجب نیست زیرا که باغیان نیز فغانیاند که قتال میانند با کافر این پس
آنها مصرف خراج اند اگر چه آنها غنی باشند و همچنین باز دادن عشر نیز واجب نیست بر آنها در صورتیکه باغیان فقرا باشند چه عشر حق فقر است
و در زمان آینده امام خواهد گرفت خراج و عشر از آنها زیرا که او در زمان حمایت آنها غنی نماید و ولایت او بر آنها ظاهر است مسئله ۸
اگر شخصی از لشکر باغیان قتل کند شخصی دیگر را از لشکر آنها و بعد از آن لشکر امام عادل غالب شود بر باغیان پس قصاص یا دیت گرفته
نمیشود و از قاتل مذکور زیرا که ولایت امام عادل بر او ظاهر نبود و در وقت قتل پس قتل مذکور موجب قصاص یا دیت نیست مانند
قتل در دار حرب یعنی اگر مسلمانی قتل کند مسلمانی را در دار حرب و بعد از آن مسلمانان غالب شوند بر دار حرب پس قاتل
مذکور هیچ لازم نمی آید همچنین در اینجا نیز زیرا که علت آن که انقطاع ولایت امام است در وقت قتل در هر دو صورت یافت میشود
مسئله ۸- اگر غالب شوند باغیان بر شهر و عمدتاً قتل کنند یکی از اهل آن شهر و دیگر را از ساکنان شهر مذکور

ثم ظهر على المصنف انه يقتص منه وتاويله اذ الم يجوز على هذه احكامهم وادعوا قبل ذلك في ذلك علم تنقطع ولاية الامام فيها بقصاص
واذا قتل رجل من اهل العدل باغيا فانه يرتبه فان قتلته الباغى فقال قد كنت على حق وانا اكون على حق ومرتبه وان قال قتلته
وانا اعلم انى على لبا حل لم يرتبه وهذا عندنا في حنيفة ومحمد وقال ابو يوسف لا يرتب الباغى في لو كمين وهو قول شافعى
واصله ان العادل اذا تلفت نفس لبا حل وماله لا يضمن ولا يثم لان ما مورثتاهم دفعوا لشروع والباغى اذا قتل العادل
لا يضمن ضمانا عندنا واما ثم وقال شافعى في لو قد يم انه يجب وعلى هذا الخلاف اذا تاب الموتى وقطعت نفسا او ماله لانه
اتلف ما لا معصوما او قتل نفسا معصومة فيجب ضمان اعتبارا بما قبل المنعة ولنا اجماع الصحابة رضوا والزهري في مكانه
اتلف عن تاويل فاسد والفساد منه ملحق بالصحيح اذا ضمت اليه المنعة في حق الدفع كفى منعة اهل الحوب وتاويلهم
وهذا لان الاحكام لا بد فيها من الالتزام والا للزام ولا اعتقاد الا باحة عن تاويل ولا الزام لعدم الولاية
وبعد ازان لشكر امام عادل غالب شود برترم مذکور و باغیان بیرون کرده نشوند ازان شهر پیش از آنکه احکام آنها جاری شده باشد بلی
شهر مذکور پس در نیصورت قصاص گرفته میشود و از قاتل مذکور بر او در نیصورت ولایت امام منقطع نشود است او شهر مذکور پس قصاص
واجب خواهد شد مسئله ۹- اگر قتل کند غیر باغی باغی را پس آن قاتل وارث آن مقتول میشود و در صورتیکه علقه وراثت
باشد میان آنها چون پدر و پسر مثلاً و اگر باغی مرغانی را بکشد و بگوید که بحق کشته ام او را و بنور بر این ثابت است که بحق کشته ام او را
پس در نیصورت نیز قاتل وارث مقتول میشود و اگر بگوید قاتل مذکور که من دیده و دانسته با حق کشته ام او را پس در نیصورت قاتل
وارث مقتول نمیشود و اینکه مذکور شد نزد طرفین درست و ابو یوسف در گفته است که در هر دو صورت قاتل وارث مقتول نمیشود
و همین قول شافعى درست و بنای این اختلاف بر اینست که غیر باغی وقتیکه هلاک کند جان یا مال باغی را چیرى بر او لازم نمى آید
نه دیت و نه قصاص و نه ضمان مال و نه گنهگار میشود و بر غیر باغی مامورست باینکه قاتل نماید با باغیان برای دفع شر آنها و باغی
اگر قتل کند غیر باغی را واجب نمیشود بر او دیت و قصاص و لیکن گنهگار میشود و این نزد علمای مابست و نزد شافعى بر بنا بر قول
قدیم او واجب میشود بر او دیت و قصاص و ضمان مال و همچنین اختلاف است در صورتیکه مجرم مرتدی که لاحق شده است با حرب
بعد ازان که تلف کرده است جان یا مال کسی را و دلیل شافعى بر اینست که باغی مذکور تلف کرده است مال معصوم را یا کشته است
انسان معصوم الدم را پس واجب خواهد شد بر او ضمان آن چنانچه همین حکم است اگر تلف جان یا مال کند بر پیش از آنکه منعه حاصل شود
و بر اسبب بحق بدار حرب و دلیل علمای مابست بر اینست که باغی مذکور تلف کرده است آنرا بنابر تاویل فاسد و تاویل صحیح است و چون دفع وجوب ضمان وقتیکه بر تاویل فاسد منعه نبوده باشد
چنانچه اگر حربی قتل کند مسلمانی را در دار حرب ضمان آن لازم نمى آید بعد از آنکه حربی مذکور مسلمان شود زیرا چه او صاحب منعه و صاحب
تاویل است و سر آن اینست که برای اجرای احکام بر تکلف الزام یا التزام ضرورت دارد و در صورت مذکور التزام نبوده است باغی و موت قاتل
غیر باغی را چه در اعتقاد او کشتن آن مباح است بنابر تاویل فاسد و نه الزام احکام است بر باغی چه ولایت امام منقطع است و چون باغی

وجود المنعة والولاية باقية قبل المنعة وعند عدم التاويل ثبت الالتزام باعتقاد اختلافكم لان لا منعة في حق الشارع اذا ثبت هذا فنقول قتل العادل الباغي قتل نحن فلا يمنع الارث ولا يوسع في قتل الباغي العادل ان التاويل الفاسد انما يعتبر في حق الدفع والحاجة ههنا الى استحقاق الارث فلا يكون التاويل معتبرا في حق الارث ولتعمام فيه ان الحاجة الى دفع المحرمان ايضا اذا القرابة سبب الارث فيعتبر الفاسد فيه الا ان من شرطه بقاءه على حياته فاذا قال كنت على باطل لم يوجد الدافع فوجب الضمان قال ذكره بيع السلاح من اهل الفتنة وفي عساكرهم لانه اعانة على المعصية وليس ببيعه بالكوفة من اهل الكوفة ومن لم يعرفه من اهل الفتنة باس لان الغلبة في الامصار لاهل السلاح وانما يكره بيع نفس السلاح كما لا يقاتل به الا بصناعة الا ترى انه يكره بيع المعازف ولا يكره بيع الخشب وعلى هذا يخرج مع العنب

بسبب انك باغي صاحب منعة استحقاق ينشأ من تحقق منعه برأى وقت ولايت امام منقطع نسبت وبخلاف فتكره بل انما يدل قتل كند چه در صورت الزام وجوب ضمان ثابت است بنا بر مقتضاى اختلاف گفته چه باغى گفته كار ميشود بسبب قتل كردن غير باغى اگر چه صاحب منعه است ومنعه مانع لزوم گناه نسبت چه از دم گناه بجهت حق شارع است ومنعه او تحقق نسبت در حق شارع و هر گاه اين قاعده ثابت نشد پس بايد دانست كه كشتن غير باغى مر باغى را بناحق نسبت بلکه حق است پس آن نه مانع ارث خواهد بود و نه وجوب ضمان و دليل بر صحت در صورت تكميل قتل كند باغى مر عادل را انيست كه تاويل فاسد معتبر نميشود و گر براي دفع ضمان اين ضمان واجب نخواهد شد و مع هذا اوارث نخواهد شد زيرا چه وارث شدن موقوف بر ثبوت استحقاق ارث است و تاويل فاسد براي ثبوت استحقاق ارث معتبر نيست پس اوارث مقتول نخواهد شد و دليل طرفين هم در صورت مذكوره انيست كه قريب وارث قريب نميشود و گر باين جهت كه قرابت سبب استحقاق وراثت است و آن موجود است و در مان از وراثت نسبت مگر سبب قتل كه عارض است پس حاجت است بسوى دفع حرمان كه عارض شده است و تاويل فاسد صلاحيت دفع آن دارد چنانچه مصالح است براي دفع وجوب ضمان بسبب تاويل فاسد اعتبار نموده خواهد شد براي دفع حرمان وليكن شرط آن نسبت كه فاعل مذکور ثابت باشد بر تاويل مذکور در اعتقاد خود پس اگر گويد كه اکنون معلوم شد كه من او را بناحق كشته ام پس در صورت ضمان آن براه واجب خواهد شد زيرا چه تاويل مذکور كه دفع بود يا نته نشده درين هنگام مسلك ۱۰ - فروختن سلاح و حربيه ديگر بدست باغبان در لشكر آنها كرده است زيرا چه فروختن سلاح بدست باغى امانتست بر معصيت و باك نيست در فروختن سلاح در شهر چون كوفه مثلا بدست اهل شهر يا بدست كسيكه معلوم نيست كه اذاجله با نيت است اگر چه او در حقيقت از گروه باغبان باشد زيرا چه در شهر با غلبه اهل عدل و سلاح است بهائا كه كرده نيست مگر فروختن بهين سلاح بدست باغبان و اما فروختن چيزي كه سلاح ازان ساخته ميشود چون آهن مثلا پس آن كرده نيست چنانچه كرده است فروختن معازف و ميني آلات بود چون طنبور و غيره و فروختن چوب كرده نيست و در تهين قياس است فروختن انگور و طبري و فروختن انگور بدست كسيكه مخمر خواهد ساخت ازان كرده نيست اگر چه فروختن مخمر حرام است و اصل علم بالصحة

کتاب اللقیط

اللقیط سمي به باعتبار ما که همان به لفظه و الا لتقاط مندوب اليه لما فيه من احياءه وان غلب على
 خلقه ضياعه فواجب **قال** اللقیط حر لان الاصل في بني ادم انما هو الحرية وكذا الدار دار الاحرار وان الحكم
 للغالب ونفقته في بيت المال هو المصروف عن عمرو على رضوانه مسلم عاجز عن التكسب وكما مال له لا ولاية
 فاشبهه المقلد الذي لا مال له وكان ميراثه لبيت المال واخراج بالضم ان دخلت في جانيته فيه واكملت لقط
 متبرع في الانفاق عليه لعدم الولاية الا ان يأمره القاضي به ليكون ديناً عليه لعموم الولاية
قال فان التلقطه رجل لم يكن لغيره ان يأخذ منه لانه ثبت حق المحفظ له لسبق يد فان ادعى مدعى

کتاب در بیان احکام لقیط

ف باید دانست که لقیط در وقت عبارت است از چیزی که برداشته شود از زمین و بعد از آن غالب استعمال آن در کودکی است که انداخته باشد
 آنرا کسی در راه و در شرع عبارت است از فرزندیکه انداخته باشند از اهل آن بسبب خوف و روشی یا بسبب ننگ از ننگ زنا محفوظ باشد
ص و فرزند مذکور را لقیط بجهت آن میگویند که آن برداشته خواهد شد از زمین بالاخره پس تسمیه آن بطریق مجاز است باعتبار مایل
ف و باید دانست که شخصی که بردارد لقیط را از زمین آنرا ملقط میگویند **ص** مسئله ۱- برداشتن لقیط مستحب است و مندوب است
 بجهت آنکه در آن احیای وی است و این وقتی است که دیرگمان غالب نباشد باینکه اگر نخواهد برداشت آنرا خواهد مرد و اما وقتیکه دیراین
 گمان باشد پس برداشتن آن واجب است مسئله ۲- لقیط آزاد است بجهت آنکه اصل در بنی آدم آزادی است و در اسلام
 که در آن یافته شده است آن نفی نیز در آزاد است پس آزاد خواهد بود بجهت آنکه آزاد اکثرند به نسبت ملوک و در اسلام پس
 آن آزاد خواهد بود بجهت آنکه اقل تابع اکثر است در حکم مسئله ۳- نفقه لقیط واجب میشود در بیت المال بجهت آنکه همین مردوست
 از عمر و علی رزق و بجهت آنکه آن مسلمان است و عاجز است از کسب بسبب صغر و بیج مال ندارد و نه خویش و اقربا پس آن مانند بایمانه
 که مال نداشته باشد بجهت آنکه وقتیکه بمیرد لقیط مذکور و بیج داشته نگذارد پس میراث وی میرسد به بیت المال که مال مسلمانان است
 پس آن نفقه نیز در مال مسلمانان خواهد بود و نیز بر وجه نفع آن باینها عاید میشود پس نقصان آن نیز بسوی آنها عاید خواهد شد و لذا ایت
 آن واجب میشود در بیت المال اگر قتل بخطای کسی مسئله ۴- ملقط آنچه نفقه داده باشد به لقیط و پس نخواهد گرفت از دست
 چه او متبرع است و در دادن نفقه باز بر او ولایت نیست مراد از بردی پس و پس نخواهد گرفت مگر وقتیکه نفقه داده باشد مراد از بامر
 قاضی پس درین هنگام دین میشود آن نفقه بر دمه لقیط زیرا چه ولایت قاضی عام است پس میرسد او را که بگیرد نفقه مذکور را از لقیط
 مسئله ۵- اگر شخصی برداشت لقیط را از زمین پس نمیرسد دیگر را که بگیرد و آن لقیط را از دست وی زیر اجماع حق محافظت لقیط
 مذکور با وثابت گشته است بسبب آنکه دست او سابق در سیده است بر آن و اگر کسی دعوی لقیط مذکور را از ملقط بخواهد

آن ابنه فالقول قوله معناه اذا الحیدع الملتقط نسبة وهذا لا استحسان والقیاس ان لا یقبل قوله لانه
 يتضمن ابطال حق الملتقط وجه الاستحسان انه اقرار للصبي بما ينفعه لانه یثبوت بالنسب ویعبر بعده
 لتخفیل یعم فی حقه دون ابطال ید الملتقط وقیل یبقی علیه بطلان یدها وکواد عاه الملتقط قیل
 یصح قیاسا واستحسانا واکامه ان علی القیاس والاستحسان وقد عرف فی الاصل وان ادعاه
 اثنان ووصف احدهما علامة فی جسداه فهو اولی به لان الظاهر شأه له لموافقة العلامة
 کلامه وان لم یصف احدهما علامة فهو ابنتهما کاستوائهما فی سبب ولوسبقت دعوة احدهما
 فهو ابنته لانه ثبت حقه فی زمان کامنارعه فیها الا اذا اقام الاخر البینه لان البینه اقوی واذا وجد
 که آن پسر من است پس قول مدعی معتبرست از روی استحسان واین وقتی است که لتقط دعوی نسبت آن نماید **ف** اگر لتقط نیز دعوی
 نماید که آن پسر من است پس در صورت لتقط اولی است زیرا چه در دعوی هر دو برابر اند و یکی ازان که لتقط است ذوالید است پس
 او ترجیح دارد و دیگر صی و مقتضای قیاس نیست که قول مدعی مذکور مقبول نباشد زیرا چه باطل میشود بسبب آن حق لتقط و وجه
 استحسان نیست که دعوی مدعی مذکور اقرار است بچیزیکه نافع است در حق صغیر مذکور زیرا چه ثمرات نسب حاصل میشود و مر آن صغیر را
 و عیب و تنگ عدم نسب بر طرف میشود از وی بسبب دعوی مذکور و بعد ازان بدانکه بعضی گفته اند که اقرار مذکور صحیح است در حق ثبوت
 نسب نقطه در حق ابطال قبضه لتقط پس آن گرفته نخواهد شد از دست لتقط و بعضی گفته اند که هر گاه نسب ثابت شد باطل میشود
 قبضه لتقط نیز **ف** زیرا چه از لوازم ثبوت نسب نیست که پدر اولی است بمحافظت پسر خود به نسبت غیر ص **مسئله**
 اگر لتقط بگوید که این لقب پسر من است بعد ازان که گفته باشد که این لقب است پس بعضی گفته اند که قول او صحیح است از روی قیاس
 و استحسان هر دو زیرا چه او دعوی چیزی می نماید که در دست وی است و کسی منازع آن نیست و باطل نمیشود بسبب آن قبضه
 غیر صحیح نیست که از روی استحسان صحیح است و از روی قیاس صحیح نیست چنانچه در مسو و مذکور است **ف** اعنی بحجت آنکه قول
 لتقط مذکور منافض است چه او ادعا گفته بود که طفل مذکور لقب است و بعد ازان میگردد که آن پسر وی است و وجه استحسان نیست
 که این منافض در امضی است چه جائز است که متولد شده باشد از زن و پس آن فرزند و پسر معلوم نباشد و بعد ازان معلوم شد
 و پسر ص **مسئله** اگر دعوی نمایند و شخص معاف باشد بطوریکه بگوید بقطیکه در دست فلان است پسر من است
 ص و بیان نماید یکی از آنها علامتی را در بدن آن لقب پس آن لقب می رسد پس زیرا چه ظاهر حال نشاء وی است بحجت آنکه
 علامت در بدن او موافق گفته وی است و اگر بیان نماید پنج یکی از آنها علامت را پس آن لقب پسر هر دو کس است زیرا چه
 آن هر دو برابر اند در سبب و اگر یکی از آنها سابق دعوت نموده باشد پس آن لقب پسر وی است زیرا چه حق او ثابت شده است
 و در زمان که کسی مزاحم آن نیست مگر و فیکه بنیه قائم کند و دیگر زیرا چه مینه اقوی است **مسئله** اگر یافته شود لقب
 در کسی

فی مصر من امصار المسلمين اولى قرية من قرابهم فادعى ذمی انه ابنه ثبت نسبه منه وكان مسلماً وهذا استحقاق
لا ج عواه تضمن النسب وهو نافع للصغير وابطال الا سلام الثابت بالدأرو هو بیضه فصحت دعوتها فيما ينفعه دونه ایضاً
وان نجد فی قرية من قرى اهل لدمه اولى سبعة او كنيسة كان ذمياً وهذا الجواب فيما اذا كان الواحد ذمياً رايه واحداً
وان كان الواحد مسلماً فی هذا المكان او ذمياً فی مكان المسلمين اختلفت الرواية فيه ففى رواية كتاب اللقیط
اعتبر المكان لسبقه وفى كتاب الدعوى فی بعض النسخ اعتبر الواحد وهو رواية ابن سماعة عن محمد بن وهاب
الیه الا ترى ان تبعیة الابوين فوق تبعیة الدار حقاً ذاسبى مع الصغير احد هما باعتبار كفاؤا فی بعض نسخهم اعتبر
الا سلام نظراً للصغير ومن ادعى ان اللقیط عبده لم یقبل منه لانه حر ظاهر الا ان یقدم البینه انه
عبده فان ادعى عبد انه ابنه ثبت نسبه منه لانه ینفعه وکان حر الا ان الملو شق تدل له الحجة

در شهری ز شهرهای مسلمانان یاد دهنی ز ندیه های کلماتان و دعوی نماید ذمی که آن پسر من است پس ثابت میشود نسب وی از ذمی مذکور و
خواهد بود و آن لقیط مسلمان و این از روی استحسان است زیرا چه دعوی مدعی مذکور متضمن است و چیزی را که آن از نسب که آن نافع است
در حق صغیر و دم بطلان اسلام که ثابت است بسبب بودن آن صغیر در دار اسلام و آن مضرت است در حق وی پس صحیح خواهد بود
دعوت آن و چیزی را که نافع است برای صغیر نه در چیزی که مضرت است و اگر یافته شود لقیط در دهنی از دهرهای فوسیان یا در کلیسا یا در گشت پس
آن ذمی خواهد بود و این روایت واحد است یعنی شفق علیه است و فقیه بر داشته باشد ذمی لقیط را از مکان یا سئ مذکور و اگر بر داشته باشد
لقیط را از مکان یا سئ مذکور مسلمان یا بر داشته باشد آنرا ذمی از مکان مسلمانان پس در آن اختلاف روایت است و در کتاب
اللقیط از مبسوط مذکور است که معتبر در بی صورت مکان است نه ملقط **هـ** یعنی اگر در مکان مسلمانان یافته شود پس آن لقیط مسلمان است
و اگر ندی خواه بر داشته باشد آنرا مسلمانان یا کافران و وجه آن نیست که لقیط مذکور سابق در آن مکان یافته شده است و در بعضی
نسخه کتاب الدعوی از مبسوط مذکور است که معتبر در بی صورت ملقط است **هـ** یعنی اگر بر داشته باشد آنرا مسلمانانی پس آن لقیط مسلمانان
و اگر بر داشته باشد ذمی پس آن لقیط ذمی است **ص** و این را روایت نموده است ابن سماعة از محمد بن وهاب آن نیست که قبضه
قوی است به نسبت مکان بجهت آنکه اگر مادر و پدر را قبضه نموده از دار حرب آرند مع صغیر پدر اسلام پس آن صغیر کافرست به تبعیت
مادر و پدر و این معلوم میشود که قبضه ولیست به نسبت مکان و در بعضی نسخه کتاب الدعوی معتبر اسلام است بجهت شفق
بر حال صغیر **هـ** یعنی اگر یافته شود و آن صغیر در مکان فوسیان و بر داشته باشد آنرا مسلمانانی پس آن مسلمانان است و اگر یافته باشد
آن صغیر را ذمی در مکان مسلمانان پس آن صغیر مسلمان است نیز **ح** مسکله ۹ اگر شخصی دعوی نماید که لقیط بنده او است پس مقبول نیست
دعوی می بجهت آنکه ظاهر نیست که آن لقیط آزاد است پس آن لقیط بنده نخواهد بود و اگر فقیه بنده قائم کند مدعی بر آنکه آن بنده وی است و بعد از آن
بلا آنکه اگر بنده دعوی نماید که این لقیط پسر من است ثابت میشود نسب می از آن زیرا چه آن نافع است و آن لقیط آزاد خواهد بود زیرا چه فرزند بنده
آنرا و می باشد و فقیه متولد شده باشد از دهن حرم و ملوک و فقیه متولد شده باشد از کنیز پس در ملوک بودن آنقرند شک است

فلا بطل بحریة الظاهرة بالشك والمحرفی دعوته اللقیط اولی من العبد والمسلم اولی من الذی فی ترجیحها الماهو الا نظر
فی حقهم دان وجد مع اللقیط مال مشدد ود علیه فهو له اعتبار الظاهر وکذا اذا کان مشدودا علی دابة
وهو علیها لما ذکرنا تغیر صرفه الواجد الیه باصر القاضی لانه مال ضائع وللقاضی ولایة صرف مثله الیه وقیل
بصرفه بغیر اصر القاضی لانه للقیط ظاهر اوله ولایة الانفاق وشراء ما لا بد له منه كالطعام والكسوة لانه من الانفاق
له ولا يجوز تزویج الملتقط لانعدام سبب الولاية من القرابة والملاحة والسلطنة **قال** ولا تصرفه
فی مال الملتقط اعتبارا بالام وهذا لان ولایة التصرف لتتمیم المال وذلک لا یحقق بالرای کامل والشفقة الوافقة
والموجود فی کل واحد منهما **قال** ویجوز ان یقبض له الهبة لانه نفع محض ولتهدا یمکنه الصغیر بنفسه
اذا کان عاقلًا و یمکنه الام ودصیها **قال** ویسلمه فی صناعة لانه من باب تثقیفه وحفظ حاله **قال**
وینو اجرة قال العبد الضعیف وهذا رواية القدوری فی مختصره وفي الجامع الصغیر لا یجوز ان یواجره
ذکره فی الکراهیه وهو الاصح ووجه الاول انه یرجع الی تثقیفه ووجه الثاني انه لا یمکن

بیس حریت ان صغیر کما هر حال دلالت میکند بران باطل نخواهد شد بسبب تنگ و باند که در رد دعوت لقیط اولی است بر نسبت بند و مسلمان
اولی است بر نسبت ذمی بجبت آنکه دعوت حر و مسلمان نافع است در حق مبی و اگر بایسته شود بالقیط مالی باینطور که بسته باشد بغضی از عین
عمی پس مال مذکور ملل لقیط است زیرا چه ظاهر حال دلالت میکند بر آن و همچنین اگر بسته باشد مال در عرضی از اعضای ستور که بر آن لقیط
باشد پس آن مال ملل لقیط مذکور است بنابر وجه مذکور و بعد از آن باید که صرف نماید لقط مذکور آن مال را در حاجت آن صغیر بر قاضی بیاورد
کسی بآنگاه آن مال معلوم نیست وقاضی را ولایت است که چنین مال را صرف کند و چنین مصرف و بعضی گفته اند که میرسد لقط را که صرف نماید
مال مذکور در حاجت آن لقیط بغیر امر قاضی زیرا چه ظاهر نیست که آتمال لقیط است و لقط را ولایت است که نفقه و هدیه لقیط و خرید کند چیزی
را که ضرور باشد در کار برای آن چون طعام و لباس مسکله ۱۰۰ جائز نیست که لقط تزویج نماید لقیط را با کسی بجبت آنکه او را ولایت تزویج
آن نیست زیرا چه سبب ولایت مذکور که قرابت یا ملکیت یا سلطنت است بایسته نشود و همچنین جائز نیست که لقط تصرف نماید در مال
القیط بنابر قیاس آن برادر و فرزند یعنی چنانچه مادر راجع محافظت فرزند صغیر است و میرسد او را که تصرف نماید در مال او همچنین لقط در
ص و سر آن نیست که دلالت تصرف در مال صغیر ثابت میشود برای اینکه مال صغیر باده شود و آن متحقق نمیشود و اگر چه چیز تنگی
عقل کامل دیگر شفقت وافر و در هر واحد ازین دو کس بایسته نشود و اگر کسی از آن دو چیز نه هر دو و نه یکی مادر اگر چه شفقت وافر دارد
و لیکن عقل کامل ندارد و لقط اگر چه عقل کامل دارد و لیکن شفقت وافر ندارد و جائز است لقط را که تبیع نماید چیزی را که هر سه
نماید کسی به لقیط و درین نفع محض است برای لقیط و لاند امیر سد صغیر را که خود قبض نماید و محبوب را و تنگی عاقل باشد همچنین میرسد و صغیر
را و می مادر را که قبض نماید چیزی را که هر سه به نفع صغیر مسکله ۱۰۰ میرسد لقط را که تسلیم نماید لقیط را در دوستان بجبت آنکه مؤمن حرفه
زیرا چاین از باب تعلیم و تادیب است و محافظت حال وی و میرسد لقط را که با جاره دهد لقیط را **قال** و این را روایت نموده است
قدوری در مختصر خود و در جامع صغیر مذکور است که جائز نیست لقط را که با جاره دهد لقیط را و این را ذکر نموده است در باب کراهیت
نماین مجرب است و در روایت قدوری نیست که جاره و اولی از باب تادیب است و در روایت جامع صغیر نیست که لقط را بر صغیر

اتلاف منافعه فاشبه العم بخلاف الام لانها تملكه على ما نذكره في الكراهية ان شاء الله تعالى

کتاب اللقطه

قال اللقطه امانه اذا شهد الملقط انه يأخذها يحفظها ويردها على صاحبها كان الاخذ على هذا الوجه مأذون فيه شرعا بل هو الافضل عند عامة العلماء وهو الواجب اذا خاف الضياع على ما قالوا اذا كان كذلك لا تكون مضمونه عليه وكذلك اذا تصادقانه اخذها المالك لان تصادقهما حجة في حقهما فنصار كل بيعة ولو اقرانه اخذته لنفسه يضمن بالاجماع لانه اخذ مال غيره بغير اذنه وبغير اذن الشرع وان لم يشهد بالشهود عليه وقال الاخذ اخذته له المالك وكذلك المالك يضمن عند ابي حنيفة رد وجهه و رد وقال ابو يوسف رد كلاب ضمن بالقول قوله لان الظاهر شاهد له لا اختياره المحسبة دون المعصية ولتوهمانه اقرب بسبب الضمان وهو اخذ مال لغيره وادعى ما يدعيه وهو الاخذ لما لكه وفيه وقع الشك فلا يبرأ وما ذكر

که تلف نماید مفتت لقطه را پس امانت نم است بجانان داور چه او را بر سر دکه امانت مفتت مذکوره نماید بنا بر آنچه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی
در کتاب الکراهیه است و الله اعلم

کتاب اللقطه

ف بدانکه لقطه عبارت است از مالیکه بر یا بکثر شخصی افتاده بر زمین و دیگر دآثرات که با هر دو طریق امانت و باید دانست که لقطه و لقطه هر دو معنی متقارب است و فرق نهین در دست که لقطه مستعمل است در انسان و لقطه در غیر انسان **ص** مسئله اگر لقطه امانت است در دست ملقط یعنی بردارنده آن و قتیکه گواه گرفته باشد بر اینکه ادسیگیر دآثرات نامی نفلت آن نماید و واپس خواهد داد آنرا به مالکش زیرا چه گرفتن آن باینطور باذن شرع است بلکه گرفتن آن افضل است نزد اکثر علمای رد و این و قتیست که خوف ضائع شدن نباشد و اما و قتیکه خوف آن باشد پس واجب است برداشتن آن بجا بر آنچه فقها گفته اند و هر گاه چنین شد پس آن مضمون نخواهد بود **ف** یعنی ضمان لقطه واجب نخواهد شد **ص** بر ملقط **ع** و قتیکه پاک شود در دست وی **ص** همچنین ضمان آن واجب نمیشود و بر ملقط و قتیکه ملقط و مالک آن هر دو متفق باشند بر اینکه اگر گرفته بود آنرا برای مالک آن زیرا چه اتفاق آنها محبت است در حق هر دو پس اقرار مالک باین گرفته است آنرا برای مالک خواهد بود و مانند آنکه گواه آرد و ملقط بر اینکه آنرا گرفته است برای مالک و اگر ملقط اقرار نماید که گرفته ام آنرا براس خود واجب میشود بروی ضمان باجماع زیرا چه اگر گرفته است مال غیر را بغیر اذن آن و بغیر اذن شارع مسئله ۳- اگر ملقط گواه گرفته باشد در وقت اخذ باینکه میگیرد این لقطه را برای مالک و بعد از آن اختلاف نماید مالک و ملقط و بگوید ملقط که گرفته ام آنرا برای مالک و نکذیب آن نماید مالک پس ضمان آن واجب میشود نزد ابی حنیفه و محمد و گفته است ابو یوسف رد که ضمان واجب نمیشود و معتبر قول ملقط است زیرا چه ظاهر حال شاهد وی است بجهت آنکه ظاهر نیست که او اختیار نموده باشد ثواب را نه معصیت را و دلیل طرفین رد نیست که ملقط قرار گرفته است بسبب ضمان که گرفتن مال غیر است و بعد از آن دعوی می نماید چیزی را که بسبب آن برے شود از ضمان یعنی میگوید که آنرا گرفته ام برای مالک و درین شک است پس برے خواهد شد از ضمان و آنچه ابو یوسف رد گفته است

من الظاهر بعارضه مثله لان الظاهر ان يكون المتصرف عاملا لنفسه فكيفه في الاشهاد ان يقول من سمعتموه
 ينشد لقطه فدونه على واحدة كانت اللقطه او اكثر لانه اسم جنس **قال** فان كانت اقل من عشرة دراهم
 عرفها ليا ما وان كانت عشرة فصاعدا عرفها حولا قال العبد للصعيف وهذه رواية عن ابي حنيفة رة وقوله ليا ما معناه
 على حسب ما يروى لا ما م وقد رة همزة في الاصل بالحول عن غير تفصيل بين القليل والكثير وهو قول مالك والشافعي رة
 لقوله عليه السلام من التقط شيئا فليعرفه سنة من غير فضل وجه الاول ان التقدير بالحول ردة في لقطه كانت ما حقه
 دينار تساوى الف درهم والعشرة وما فوقها في معنى لاف في ثقل القطع به في السوق وتعلق استحلال الفرج به وليس في
 معناها في حق تعلق الزكوة فوجبنا التعريف بالحول احتياطا وما دون العشرة ليس في معنى لاف بوجه ما ففوضنا الى
 راي المتبلي به وقيل الصحيح ان شيئا من هذه المقادير ليس بلازم وفيه قول في راي لملقط يعرفها الى ان يغلب على ظنه ان صاحبها
 لا يطلبها بعد ذلك ثم يصدق به وان كانت اللقطه شيئا لا يبقى عرفه حولا اذا خاف ان يفسد تصدق به وينبغي ان يعرفها في الموضع الذي
 اصابها وفي الجاهل فان ذلك اقرب الى الوصول الى صاحبها وان كانت شيئا يعلم ان صاحبها لا يطلبها بالانواة وقتئذ الرمان
 له ظاهر حال شاهد لقطه ست پس جوابك ان نسبت که ظاهر حال خواجه و لالت می کند برای لقطه گرفته است اگر برای مالک مجنون دلالت
 میکند برای لقطه گرفته است اگر برای خود زبر را چه ظاهر نسبت که نفرن کننده عمل می نماید برای خود نه برای غیر پس بیان هر دو ظاهر حال غرض
 است **ف** انداز و در ساقط خواهد شد **مسئله ۳۳** - بدانکه بجهت اشهاد کفایت میکند اینقدر که بگوید ملقط گویا بان که اگر بشنود
 کسی را که میگوید لقطه را پس دارا و بنا بر این سببی من خواهد لقطه جنس واحد باشد یا متعدد زبر را چه لقطه اسم جنس است **ف** شامل است
 مر واحد و کثیر را **مسئله ۳۴** - اگر لقطه کمتر از ده درهم باشد باید که ملقط تعریف آن نماید چند روز پیش هر قدر که مضمت و انداگر
 ده درهم باشد باز یاده ازان پس تعریف آن نماید تا یکسال قال رضایین یک روایت است از ابی حنيفة رة گفته است محمد رة در مسوط که
 تعریف آن نماید یکسال خواه مال قليل باشد یا کثیر و همین قول مالک و شافعی رة است چه پیغمبر علیه السلام فرموده است که شخصی که بر دارد
 لقطه را باید که تعریف آن نماید تا یکسال و هیچ تفصیل نکرده است میان مال قليل و کثیر و وجه روایت اول آنست که تقدیر آن یکسال
 وارد شده است در لقطه صد و دینار که برابر هر درهم است و ده درهم و آنچه زیاده ازان است مانند هر درهم است در حق قطع دست
 سارق آن و در حق حلت و طی نه در حق وجوب زکوة لهذا واجب نموده شد که تعریف لقطه نماید تا یکسال بجهت احتیاط و آنچه کمتر از ده
 درهم است مانند هر درهم نیست در هیچ یکی از این امور لهذا تفویض نموده شد بسببی برای ملقط که مبتلی است بآن و بعضی گفته اند که معنی نیست
 که هیچ چیز از این تقدیر بالازم نیست و تفویض نموده میشود و امر تعریف آن بسببی برای ملقط پس باید که تعریف آن نماید تا آن زمان
 که در غالب ظن او این باشد که صاحب لقطه مذکور طلب آن نخواهد نمود و بعد از این وجه ازان ملقط لقطه مذکور را تصدق نماید و اینست که
 مذکور شد و نیست که لقطه ازان جنس باشد که باقی میماند و فاسد نمیرود و اگر لقطه ازان جنس باشد که فاسد میشود و باقی نمی ماند پس باید که
 تعریف آن نماید تا آن زمان که خوف فساد آن نباشد و وقتی که خوف فساد آن باشد باید که تصدق کند آنرا باید و نیست که ملقط را باید که تعریف
 لقطه نماید و در موضعی که بانته است آنرا در موضع از دحام مردمان زبر را چه سبب تعریف در مکان مذکور را غلب است که خواهد رسید و بالکلی
مسئله ۳۵ - اگر لقطه ازان جنس باشد که معلوم است که مالک آن درخواست خواهد کرد چون چشمته فراموش است انا را پس آن بمنزله نیست

لیکون القاذرة اباحة حتى جاز لا ارتفاع به من غير تعريف ولكنه مبني على ملاصق ما انك لان التمليل من الجهول لا يحرم
قال فان جاء صاحبها ولا تصدق بها ايصال الحق الى المستحق وهو واجب بقدر الامكان وذلك بايصال عينها
 عند الظفر بصاحبها وايصال العوض وهو الثواب على اعتبار اجازته التصديق بها وان شاء امسكها سر جاء الظفر
 بصاحبها **قال** فان جاء صاحبها يعني بعد ما تصدق بها فهو بالخيار ان شاء امسكها اصدق قوله قوابها لان
 التصديق وان حصل به ان الشئ لم يحصل بآدم فيوقف على جازته فذلك ثبت للفقير قبل الاجازة فلا يتوقف على قيام العمل
 بخلاف بيع الفضولي لثبوته بعد الاجازة فيه وان شاء ضمن الملتقط لانه سلم ماله الى غيره بغير اذنه لانه باباحة من جهة الشئ
 وهذا لا ينافي الضمان حقاً للعبد كما في تناول مال لغيره حالة الخمصة وان شاء ضمن المسكين اذا اهلل في يده لانه قبض ملكه
 بغير اذنه وان كان قائماً اخذ لانه وجد عين ماله **قال** ويجوز ان يتقاط في الشاة والبقر والبهيرو **قال**

انه اذا شئت است انرا مالک آن بطريق ثابت حتى که باز است ارتفاع بان بغير تعريف وليکن آن می ماند و ملک مالک بجهت آنکه ملک بجهت
 صحت نیست **ف** بخلاف ابادت ص مسئله ۲ - اگر لقطه تعريف نقطه نماید و باید بالکشف را فيما مگر در لقطه مختار است اگر خواهد
 تصدق نماید آنرا بر ابراهیم رسانیدن عن بستی حق آن واجب است بقدر امکان و آن متحقق میشود و بلیطور که برساند عین لقطه را بالکشف و تکیه
 بیا بداد و باید بلیطور که تصدق نماید آنرا تا عرض آن که ثواب است بالکشف برسد بنا بر آنکه مالک جازت تصدق بان خواهد داد و تکیه بر تصدق
 باو خواهد رسید و اگر خواهد پیش خود نگه دارد و این توقع که از مالک لقطه ملاقات خواهد شد و خواهد داد آنرا بوی مسئله ۳ - اگر بیا بد
 مالک لقطه را لقطه بعد از آن که تصدق نموده باشد آنرا پس آن مالک مختار است اگر خواهد جاری و ثابت دارد و تصدق مذکور را پس
 خواهد رسید بوی ثواب آن زیرا بر ابراهیم بلیطور اگر چه تصدق نموده است باذن شرع ولیکن مالک اذن آن نداده است پس موقوف
 خواهد ماند بر اجازت آن ولیکن فقیر مالک آن میشود و پیش از اجازت وصحت اجازت آن موقوف نیست بر قیام محل بخلاف بیع فضلی
ف یعنی اگر فضولی بین نماید وصحت اجازت آن موقوف است بر قیام محل که بیع است ص بجهت آنکه مشتری مالک آن میشود و بعد از
 اجازت و اگر خواهد مالک لقطه ضمان آن بگیرد و از لقطه زیر ابراهیم داده است بفقیر ال را بدو اذن مالک آن **ف** سوال باب یک ضمان
 بر لازم نماید زیرا بر ابراهیم او تصدق نموده است آنرا باذن شارع **جواب** ص تصدق نمودن وی باذن شارع منافی و وجوب
 ضمان نیست بجهت عین مالک چنانچه اگر بخورد کسی مال غیر را در حالت مخصوصه **ف** چه در ضرورت واجب میشود ضمان با وجود او یا اذن
 است از جانب شارع بخوردن مال مذکور همچنین در بیعانه **ص** و اگر خواهد ضمان آن بگیرد مسکین و تکیه بر مالک شده باشد لقطه درست
 وی زیرا بر ابراهیم قبض نموده است مال غیر را بغير اذن وی و اگر لقطه موجود باشد در دست مسکین خواهد گرفت آنرا مالک مذکور زیرا بر ابراهیم
 یافت مین مال خود را **ف** سوال سابق مذکور شده است که فقیر مالک آن میشود و پیش از اجازت مالک پس باید که عن
 استر و او نباشد مالک را **جواب** ثبوت ملک مانع حق استر و او نیست چنانچه واجب را بر سرده که واپس بگیرد و محبوب را با وجودی که
 محبوب مالک آن میشود و بعد از قبض آن **ص** مسئله ۴ - مستحب است التقاط در گوسفند و گاو و شتر و گفته است

مالک و الشافعی را اذاجد البعیر و البقر فی الصحراء فان ترک الفضل و علی هذه الخلاف الفرس لهما ان الاصل فی اخذ مال
 البعیر الحرمة ولا باحة مخافة الضیاع و اذا کان معها ما یدفع عن نفسها یقل الضیاع ولكنه یتوهم فی بعضیها انکراهة طلق
 الی الترتیب و لکن انها بقوله یتوهم ضیاعها فیسقط اخذها و تعریفها صیانة لا موال الناس حکمی الشاة فان انفق الملتقط
 علیها بغير اذن الحاكم فهو متبرع لقصور و کایته عن ذمة المالك و ان انفق باصره کان ذلك حرینا علی صاحبها کان
 للمقاضي کایة فی مال الغائب نظرا له و قد یکون النطوقی لانفاق علی ما بین و اذا رجع ذلك الی الحاكم نظریه فان کان للجمعیة
 منفعة أكبر و انفق علیها من اجرتها کان فیها ابقاء العین علی ملکه من غیر الزام الدین علیه و کذا لای یفعل بالعبدا
 الا کون ان لم یکن لها منفعة صحت ان تستغرق النفقة قیمتها باعها و احمی حفظ ثمنها ابقاء له معنی عند تعدد ابقائه صورة و ان کان
 الاصل لانفاق علیها اذن فی ذلك و جعل النفقة حرینا علی ما لکها لانه نصب ناظر و فی هذا انظر من الجائین
 مالک و شافعی و وقتیکه باید که شتر باگاو و در صحرا پس افضل نیست که بگذار و آنرا اگر فتن آن کرده است و در نقاط سب نیز همین اختلاف
 است و در تیل مالک و شافعی بر نیست که اصل در فتن مال غیر حرمت است و مباح نمی شود و مگر خوف آنکه اگر نگیرد ضلوع خواهد شد
 و هرگاه نقطه چنان باشد که دفع می نماید سباع را از ذات خود **ف** چون گاو که دفع می نماید سباع را بشلیخ و لکه
 و شتر و سب که دفع می نماید سباع را بگزیدن و لکه **ص** پس خوف ضلوع گشتن آن کمتر است ولیکن توهم ضلوع گشتن
 لهذا حکم نموده شد که اگر فتن کرده است و مستحب نیست که بگذار و آنرا و تیل علمای ما در این است که گاو و شتر و سب نقطه است و توهم
 ضلوع گشتن آنهم است لهذا مستحب است گرفتن آن و تعریف آن تا مال مردمان محفوظ ماند چنانچه مستحب است گرفتن گوسفند
 نزد و همه پس اگر نفقه دهد لقطع بقطع است مذکور بغير امر قاضی پس او متبرع است زیرا چه ویرا ولایت نیست بر مالک
 نقطه و اگر نفقه داده باشد بامر قاضی خواهد شد آن نفقه دین بر ذمه مالک آن زیرا چه امر قاضی را ولایت است در مال غائب
 بحکم شفقت بر حال دے و دادن نفقه شفقت است بر غائب و بعض اوقات چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
 و اگر نفسیه نقطه پیش قاضی بر مباد که او را خطه نماید در آن پس اگر نقطه مذکور قابل دادن اجاره باشد **ف** چون گاو و شتر و
 سب **ص** پس باید که اجاره دهد آنرا و نفقه آن دهد از اجرت آن زیرا چه درین صورت سوره است مذکور مملوک مالک
 می ماند بے آنکه بروی دین لازم شود و نیز باید که عین معامله نماید در صورت بندگی و اگر نقطه مذکور قابل دادن اجاره نباشد
ف چون گوسفند مثلا **ص** و خوف این باشد که اگر نفقه دهد آنرا لقطع پس آن نفقه تا بمقدار قیمت آن خواهد رسید
 باید که نفروش و آنرا و امر نماید که بکار و در و بهای آنرا تا باقی ماند لقطع از دھے معنی که قیمت آنست زیرا چه باقی ماندن قیمت
 آن منعقد است درین صورت معنی اگر قاضی مصلحت بیند و اینکه نفقه باید داد و امر نماید بدادن نفقه و آنرا دین گرواند
 بر ذمه مالک سوره زیرا چه قاضی منصوب است برائے شفقت در حال مردمان و در دادن نفقه شفقت است بر حال
 مالک و لقطع هر دو **ف** اما در حق مالک بحکم آنکه در عین مال او باقی می ماند و در حق لقطع بحکم آنکه نفقه دین میشود و نیز

قالوا انما یا مریک انفاق یومین او ثلثه ایام علی قدر ما یری رجاء ان یتظهر ما لکها فاذا لم یتظهر یا مریع یمسکها لا ینطق
 النقطه مستاصلة فلا نظری فی الانفاق مدة مدیده قال رضوی الاصل شرط اقامه البینه
 وهو الحصر لانه یحتمل ان یکون غصبانی یدء کلا یا مریع به بالانفاق وانما یا مریع فی الودیعه فلا بد
 من البینه لکشف الحال ولیست البینه تقام للقضاء وان قال لا بینه لی یقول القاضی له انفق علیه
 ان کنت صادقاً فماتت حتی ترجع علی المالك ان کان صادقاً وکلا یرجع ان کان غاصباً وقوله فی الکتاب
 وجعل النقطه دنیا علی صاحبها اشاره الی انه انما یرجع علی المالك بعد ما حضر وکعبه النقطه
 اذا شرط القاضی الرجوع علی المالك وهذه سرایه وهو الاصح **قال** فاذا حضر بعض المالك فله ان یقطع
 ان یمسکها حق یحکم النقطه لانه یحیی بنفقته فصار کانه استفاد المالك من جهته فلیشبه المبیع واقرب من ذلک
ص وگفته اند نفق که قاضی امر بخا هدر و بدادون نفقه مکر و وریا سه روز باین توفیق که پیدا خواهد شد مالک آن و اگر مالک آن بیدان شود
 امر نماید بفر و متن آن نیز بر اجمه همیشه وادون نفقه بآن از پنج بر کنان آنست پس شفقت نیست و وادون نفقه تا بدست دراز **ف** یعنی
 زیاده از سه روز **ص** و بدانکه در مبسوط مذکور است که اقامت بینه شرط است **ف** یعنی امر بخا هدر و بدادون قاضی به نفقه سنور مذکور مگر
 و فیکه ملقط اقامت بینه نماید بر اینکه این سنور لقطه است نزد من **ص** و همین صحت است زیرا بر اجمه احتمال دارد که سنور مذکور بطریق غصب
 باشد در دست وی و در صورت غصب قاضی امر بدادون نفقه نمی کند بلکه امر میکند که واپس دهد آنرا بآلکش و امر بدادون نفقه نمی کند
 مگر در صورت و دلیت و آن ثابت نمیشود و بدون بینه پس اقامت بینه ضرورت تا ظاهر گردد و حقیقت مال **ف** سوال بینه
 بدون خصم مقبول نیست و در صورت مذکور که خصم نیست پس بینه بجه طور مقبول خواهد شد جواب **ص** اقامت بینه در صورت
 مذکور برای قضا نیست تا وجود خصم شرط باشد و اگر ملقط بگوید که بینه نیست نزد من **ف** بر اینکه این سنور لقطه است نزد من و لیکن
 در واقع این لقطه است **ص** پس باید که قاضی بگوید که نفقه به این سنور و اگر تو صادق هستی و در قول خود پس و خواهد گرفت از مالک
 آن اگر صادق است و خواهد گرفت اگر غاصب است و باید دانست که آنچه مذکور شد درین مسئله که قاضی امر نماید بدادون نفقه و آنرا بدین گرداند
 بر ذمه مالک سنور اشارت است بسوی آنکه ملقط نخواهد گرفت از مالک نفقه را بعد از آنکه او حاضر گردد و در مالکیه لقطه فروخته نشده است مگر
 و فیکه قاضی شرط نموده باشد که خواهد گرفت از ملقط از مالک **ف** و اگر قاضی بدین نگردانیده باشد آنرا بر ذمه مالک نخواهد گرفت از ملقط
 از مالک **ص** و همین اصح است **ف** و بعضی گفته اند که ملقط خواهد گرفت نفقه را از مالک و فیکه قاضی امر کرده باشد بدادون نفقه خواه بدین
 گردانیده باشد آنرا بر ذمه مالک یا بدین نگردانیده باشد **ص** مسلم **ه** هرگاه حاضر گردد مالک پس میرسد به لقطه که ندیده لقطه را با آن زمان
 که حاضر آمد و نفقه را بر اجمه ملقط مذکور زنده ساخته است بسبب وادون نفقه لقطه را پس چنان شد که مالک مذکور است فاده مالک
 از ملقط مذکور نموده است پس آن لقطه مانند مبیع است **ف** یعنی چنانچه باین را میرسد که مبیع را تا آن زمان که حاضر آمد و مبیع
 بهای آنرا بچنین میرسد ملقط را که مبیع نماید لقطه را تا آن زمان که حاضر آورد و مالک نفقه مذکور را **ص** و نیز ملقط مذکور را بآن کس است

را دکان بن خان له الحبس لاستيفاء الجعل لما ذكرنا ذكره لا يسقط دين النطق بهلاكه في بد الملتقط قبل الحبس
ويسقط اذا هلك بعد الحبس لانه يصير بالحبس شبه الرهن **قال** ونقطة الحل والحرم سواء وقال
الشافعي انه يجب التعريف في نقطة الحرم الى ان يتي صاحبها لقوله عليه السلام في الحرم ولا يحل نقطتها الا لمنشدها
ولنا قوله عليه السلام اعرف عفاصها وادعها ثمر عرفها سنة من غير فصل ولا نها النقطة وفي التصديق
بعد مدة التعريف ابقاء ملاك المالك من وجه فيملكه كما في سائرهما وتأويل ما روى انه لا يحل الا لتقاط
الا للتعريف والتخصيص بالحرم لبيان انه لا يسقط التعريف فيه لكان انه لا يغربا عفاها وادعها وادعها

فادعى اللقطه لمرئيه فاعلم اليه حتى يقيم البينة فان اعطى علامتها حل للملتقط ان يدا فاعلم اليه
كما يار وبنده كزنية رايعني جنانچه آنکس را ميرسد که حبس نماید بنده كزنية را بجهت پای مرفوعه و زير اچا و زنده کرده است بنده مذکور را چنین
میرسد لقطه را که حبس کند لقطه را بجهت نفقه که داده است بوی بنابر آنکه او زنده ساخته است لقطه مذکور را و بعد از آن بداند که ساقط نمیشود
درین نفقه که بر زوجه مالک است بسبب هلاک شدن لقطه و در دست لقطه پیش از حبس آن و ساقط میشود و قتی که هلاک شود بعد از حبس لقطه
آن بسبب حبس مانند مردی که میگوید **ف** و درین ساقط میشود بسبب هلاک مردی که پس از آن ساقط خواهد شد و درین نفقه بسبب
هلاک لقطه بعد از حبس **ص** مسئله ۱۰ - لقطه حل و حرم برابر است **ف** در نیکه لقطه تعریف آن نماید تا یکسال **ص** و گفته است
شافعی در تعریف لقطه حرم واجب است تا آن زمان که بیاید بالکشف و بجهت آنکه تغییر علیه السلام فرموده است که حلال نیست لقطه حرم مگر
برای منشده آن **ف** یعنی طالب آن که مالک آنست و هرگاه لقطه حرم حلال نیست مگر بالکشف پس ضرورت که تعریف آن نماید
تا آن زمان که بیاید بالکشف را و بدین بوی تصدیق نماید **ص** و دلیل علمای ما در یکی نیست که تغییر علیه السلام فرموده است که تعریف کن
ظرف لقطه را و بدین ظرف لقطه را و بعد از آن تعریف لقطه کن تا یکسال و درین هیچ تفصیل نیست میان لقطه حرم و میان لقطه غیر حرم
و درم نیست که لقطه حرم لقطه است و بعد از گذشتن مدت تعریف اگر تصدیق نماید باقی بماند ملک مالک من وجه و هرگاه چنین نشد پس
ملتقط تصدیق خواهد کرد و آنرا بعد از گذشتن مدت مذکوره مانند لقطه هاس دیگر حدیثیکه نقل کرده است از شافعی رحه و ایش اینست
که حلال نیست گرفتن لقطه حرم برای منشده آن یعنی برای معرفت آن که تعریف آن نماید و حلال نیست که کسی بگوید و آنرا برای خود و اما
تخصیص میان لقطه حرم بجهت نیست که تعریف ساقط نمیشود در لقطه حرم نیز با وجودیکه ظاهر نیست که لقطه حرم ملوک مسافران است
ف زیرا که مسافران کثیر و در آن مجتمع میشوند و هرگاه لقطه حرم بنابر ظاهر بر لب مسافران است پس باید که تعریف آن تا یکسال
در کار نباشد زیرا که مسافران در یک مجتمع میشوند و باز متفرق میشوند و میروند و میروند از آنجا و عود نمیکنند و بعد از مدت یک سال **ص**
مسئله ۱۱ - اگر حاضر شود شخصی و دعوی لقطه نماید و ادعیه نمیشود و با و تا آن زمان که اقامت بینه نماید و اگر دعوی مذکور علامت لقطه بیان
نماید یا بنظر که وزن در هم بیان نماید و عدد آن و بند کسیه که بینه آن مثلا پس جاهل است که بدین لقطه را بعد از مذکور

ولا يجبر على ذلك في القضاء وقال مالك والشافعي يجبروا بالعلامة مثل ان يسمى وزن الدار ارام وعددها
 ووكاءها ووعاءها لهما ان صاحب اليد ينزعه في اليد ولا ينزعه في الملك فينظر ط الوصف لوجود
 المنازعة من وجهه ولا تنظر طاقامة البينة لعدم المنازعة من وجهه ولنا ان اليد حق مقصود
 كالملك فلا يستحق الا بجهة وهو البينة اعتبارا بالملك الا ان نقل له الدفع عند اصابة العلامة
 لقوله عليه السلام فان جاء صاحبها وعرف عفاصها وعددها فادفعها اليه وهذا الا باحالة عملا
 بالمشهور هو قوله عليه السلام البينة على المدعي الحديث وياخذ منه كفيلا اذا كان يدفعها اليه
 استيثاقا وهذا بلا خلاف لانه ياخذ الكفيل لنفسه بخلاف التكفيل لو ارث غائب عنه اذا صدقه
 قبل لا يجبر على الدفع كالوكيل بقبض الوديعة اذا صدقه وقيل يجبر لان المالك ههنا غير ظاهر والموجود
 ماله ظاهر ولا يتصدق باللقطة على غنى لان المأصوبه هو التصديق لقوله عليه السلام فان لم يأت بغير صاحبها
 فلا يتصدق به والصدقة لا يكون على غنى فاشبه الصدقة المفروضة وان كان الملعط غنيا لم يجز له
 وليكن قاضي جبرئيل يبروي كبد ان راوفته ائمه لك دشافي رد كه قاضي جبرئيل باو كبد را از اجبت انكه بلسقط نزاع مي نمايد بامدي مذكور
 در قبضه آن و منازعت نميكنند در ملك آن و هرگاه چنين شد پس شرط نموده شديان علامت بنابر آنكه هر دو منازعت مي نمايند و قبضه
 آن واقعات بينه شرط نموده نشد بنابر آنكه منازعت نمي نمايند و ملك آن و دليل علمي ما را اين است كه قبضه حق است كه مقصود بديا شد
 مانند ملك پس حق قبضه آن نخواهد شد گر بجهت كه بينه است چنانچه مستحق ملك نميشود مگر بدينه وليكن جائز است لقطه را كه بدو لقطه را
 بدمي و فتيكه و بيان نمايد علامت آن بجهت انكه بغير عليه السلام فرموده است كه اگر بايد ملك آن و بيان نمايد ظرف آن را و عدد آن را
 پس بدو آن را بوي يعني مباح است كه بدو آن را براه امر و رنجاي براي اباحت است چه در حديث مشهور آمده است كه بينه بدمي است
 و سوكند بر مكر و اين ولایت ميكنند بر اينكه امر و حديث مذکور براي اباحت است نه براي وجوب و گر نمي پذيرد بدمي واجب ميشد
 مسئله ۱۲ - و فتيكه بدمي علامت لقطه بيان نمايد و بينه نياز دو بدو بلسقط آن را بوي بايد كه كفيل بگيرد و از وي بجهت اشتياق و درين
 خلاف نسبت بنابر روايت صحيح زير اجماع درين صورت لقطه كفيل ميگيرد و براي خود بخلاف گرفتن كفيل براس و ارث غائب
 يعني و فتيكه قسمت نمايد قاضي مال ميت را بيان دارن آن او كه حاضرند پس درين صورت اختلاف است در كفيل گرفتن از دارث
 حاضر براي دارث غائب اگر بپا شود يعني صي نزاداني حنيفه كفيل گرفته نمي شود براس و ارث غائب و نزاد صهيبي
 كفيل گرفته ميشود صي مسئله ۱۳ - اگر شخصي دعوي لقطه نمايد و لقطه تصديق او كند پس بعضي گفته اند كه جبرئيل قاضي بر او كه بدو
 آن را مانند وكيل بقبض و دعيت يعني اگر شخصي دعوي نمايد كه من وكيل ام بقبض و دعيت از جانب فلان و دعوي تصديق وكيل
 مذکور نمايد پس جبرئيل نميشود برود و دعيت را بوكيل مذکور بجهت رنجاي تير صي و بعضي گفته اند كه جبرئيل نميشود
 زير اجماع مالك درين صورت كسي ظاهر نسبت و در صورت و دعيت مالك و دعيت ظاهر است لذا جبرئيل نميشود بدادن مال وكيل
 مذکور كه مالك نيست مسئله ۱۴ - بايد كه لقطه تصديق كند لقطه را بر غني زير اجماع بغير عليه السلام فرموده است كه تصديق كند لقطه
 را اگر نيايد ملك آن و تصديق بر غني جائز نيست پس آن مانند ركاوه خواهد بود مسئله ۱۵ - اگر لقطه غني باشد باري نيست او را

ان ینتفع بها اقل لشافعی و یجوز لقوله علیه السلام فی حدیث ابی رضان جاء صاحبها فادفعها اليه و الا فانتفع بها و كان من المياسير و كانه انما يباح للفقير حملاله على رفقها صيانة لها و النفي يضاد كنه فيه و كذلك انه مال الغير و كما يباح الا انتفاع به الا بوضاء الاطلاق النصوص و الا بباحة للفقير لما روينا و اوبلاجماع فيبقى ما رواه على الاصل و النفي محمول على الاخذ باحتمال انتقاره في مدة التعريف و النفي قد يتوانى لاحتمال استغناؤه فيها و انتفاع ابی رضان كان باذن الامام و هو جائز باذنه و ان كان الملتقط فقيرا فلا بأس بان ینتفع بها المضافه من تحقیق النظم من المجانبين و لهذا اجاز الدفوع الى فقير غيرهم و كلا اذا كان الفقير باه او ابنة او زوجة و ان كان هو غنيا لما ذكرنا و الله اعلم

کتاب الاباق

الا بن اخذناه افضل فی حق من یقوی علیه لما یبیه من احيائه و اما الضال فقد قيل كذا لله و قد قيل تركه افضل
 که نفع گیرد از لقطه و گفته است شافعی ر که جائز است بجهت آنکه فقیر علیه السلام فرمود بانی ر ف که یا نته بود و صد و بیار لقطه را ص
 که اگر بیاید مالک بن لقطه بد آن را بوی و اگر نیاید نفع گیر از آن و حال آنکه ابی رضی بود و بجهت آنکه نفع گرفتن از لقطه مباح نشده است
 بملقط فقیر مگر برای اینکه اباحت مذکور باعث برداشتن آن شود و از زمین تا لقطه محفوظ ماند ف یعنی باین طمع خواهد برداشت لقطه
 را از زمین و محفوظ خواهد ماند و ضلوع خواهد شد لقطه ص و درین معنی غنی و فقیر هر دو برابرند ف پس نفع گرفتن از آن جائز خواهد بود
 بملقط غنی نیز ص و دلیل علمای ما در این است که لقطه مال غیر است پس از انتفاع از آن بغیر رضای وی مباح نخواهد شد بجهت آنکه نفسوسیکه
 ولایت میکند بر اینکه خوردن مال غیر حرام است مطلق است و اما اباحت لقطه بفقیر بر خلاف قیاس است بنابر حدیث مذکور و اجماع پس آنچه
 ما در ای آنست بانی خواهد ماند بر مهل ف که عدم اباحت است ص و آنچه شافعی ر گفته است که نفع گرفتن از لقطه مباح نشده است
 بفقیر مگر برای اینکه اباحت آن باعث شود و برابر گرفتن لقطه تا آن محفوظ ماند و درین معنی غنی و فقیر برابرند پس جواب آن این است که این
 مسلم نیست زیرا چه غنی گاهی بر میدارد و لقطه را از زمین باین جمال که شاید و در زمان تعریف فقیر مگر و در فقیر گاهی هستی میدیاید و برداشتن
 و بر نمیدارد و باین احتمال که او شاید و در زمان تعریف غنی شود پس معنی مذکور صلاحیت طریقت ندارد و حدیث ابی رضی که آورده است شافعی
 جواب آن این است که ابی رضی الله عنه تقع گرفته بود از لقطه مذکور باذن امام و نفع گرفتن از لقطه باذن امام جائز است مسلم ۱۶
 اگر ملقط فقیر باشد و واقع گیرد از لقطه پس در آن باک نیست بجهت آنکه در ضرورت شفقت است بملقط و بر مالک لقطه هر دو برابر آن جائز است و ان
 آن بفقیر مگر همچنین اگر مادر یا پدر یا پسر یا زن ملقط فقیر باشند و از غنی باشد جائز است و در آنکه تصدق نماید آنرا بر آنها بنا بر وجه مذکور و الله اعلم

کتاب در بیان اباق

ف یعنی در بیان گرفتن ملوک و بندگان و غیره را این میگویند و بنده صغیر السن که بسبب بی تمیزی بجای میبرد و اگر گم شده میگویند که گرفته
 ص مسئله ۱۰ گرفتن بنده گرفته مستحب است در حق شخصیکه قادر باشد بر گرفتن آن در برابر در آن اعیای حق مالک است چه بنده گرفته در
 حق مالک بمنزله مرده است و اما بنده که گم شده باشد پس بعضی گفته اند که گرفتن آن نیز مستحب است و بعضی گفته اند که گذاشتن آن مستحب است

لانه کایم مکانه فیجده المالیه ولا کذا لاه الا کین ثم احذنا الا کین یأتی به الی السلطان لانه لا یقدر علی حفظه بنفسه بخلاف النقطه
ثم اذ ارفع الا کین الیه بحیسه ولورفع الضال لایحیسه لانه لایحس علی الا کین الا بات ثانیاً بخلاف الضال قال ومن جابجا
علی موله من مسیره ثلثة ايام فصاعدا فله علیه جعله اربعون درهما وان رد کما قل من ذلک فحسابه وهذا استحسان
والقیاس ان لایکون له شیء الا بالشرط وهو قول الشافعی لانه متبرع بمنافعه فان شیه العبد الضال وتنان انصابه
رضوان الله علیهم اتفقوا علی وجوب اصل الجعل لان منهم من اوجب اربعین ومنهم من اوجب ما دونها فاوجبنا الاربعین
فی مسیره السفر وما دونها فیما دونه توفیقاً وتلفیقاً بینهما وکان ايجاب الجعل صله حامل علی الرد اذا الحسبه نادره
فحصل صیانه اموال الناس والتقدیر بالسمع ولا سمع فی الضال فامتنع وکان الحاجة الی صیانه الضال دونها
الی صیانه الا کین لانه لایتواری داکا کین یختفی ویقدر سر الرخص فی الرد عما دون السفر یا صلا حهما
بجست آنکه اوزار مکان خودخواه بنید پس خواهد یافت آنرا بالکشف در بنده گر خیمه چنین نیست و بعد از آن بداند که شخصیکه گیر و بند که گر خیمه را باید که ببرد و اگر پیش
سلطان چه او محافظت آن نمیکند و اگر در بخلاف لفظه زیرا چه محافظت آن میتوان نمود و چون آن شخص بنده مذکور را تسلیم نماید سلطان پس باید که سلطان
او را حبس کند و اگر بدید کسی سلطان بنده گم شده را پس از نهی کند زیرا چه از بنده گر خیمه اطمینان نیست چه احتمال است که بار دیگر خواهد گرخت
و بخلاف بنده گم شده مسئله ۲ - اگر برساند بنده گر خیمه را بخواجه اش شخصیکه گرفته آورده است آنرا از مسافت سه روز یا زیاده پس واجب میشود
بر خواجه مذکور برای آن شخص جمل آن بنده هفت یعنی پای مردان صی که چهل درم است و اگر گرفته آورده باشد آنرا کم از مسافت سه روز پس واجب میشود
برای وی بمقدار حساب آن دین از وی احسان است و مقتضای قیاس این است که هیچ چیز واجب نشود برای وی مگر و فیکه شرط آن
نموده باشد و این قول شافعی در دست زیرا چه شخص مذکور در رفتن و آوردن بنده مذکور متبرع است پس بنده گر خیمه مانند بنده گم شده است
ف یعنی چنانچه چیزی واجب نمیشود برای او در صورت بنده گم شده و فیکه برساند آنرا بالکشف بنابر آنکه متبرع است همچنین در بنده گر خیمه
نیز واجب نخواهد شد هیچ چیز و فیکه برساند آنرا بالکشف بنابر وجه مذکور صی و وجه احسان یکی این است که صحابه رضه متفق اند بر اینکه
جمل واجب میشود ولیکن بعضی از آنها میگویند که واجب میشود جمل درم و بعضی میگویند که واجب میشود کمتر از جمل درم لهذا گفتیم که
واجب میشود جمل درم در مسافت سه روز و کمتر از جمل درم در مسافتیکه کمتر باشد از سه روز تا توفیق متحقق شود و میان هر دو تقدیر و
و درم این است که اگر جمل واجب گردانیده شود اموال مردمان محفوظ خواهد ماند زیرا چه طبع جمل مردمان بنده گر خیمه را گرفته بالکشف خواهند رسانید و الا
برای ثواب محض کار کردن در جهان کمتر است و خصوصاً درین زمانه صی و اما تقدیر جمل درم یا کمتر از آن پس آن بنابر دلیل سنی است
و در بنده گم شده دلیل سنی یافته نشده است لهذا اطلاق چیزی واجب گردانیده نمیشود و رسوم این است که در بنده گم شده حاجت محافظت کمتر است نسبت
حاجت محافظت در بنده گر خیمه زیرا چه گم شده و فیکه در بخلاف بنده گر خیمه چه او نمی میشود و ف پس بنده گر خیمه مانند بنده گم شده نیست
لذا جمل در بنده گر خیمه مقرر نموده شده در بنده گم شده صی و باید دانست که آنچه مذکور شد که در صورتیکه بنده گر خیمه را از مسافت کمتر از سه روز گرفته
کسی آورده برساند بالکشف واجب میشود جمل درم حساب آن پس اگر کمال قیمت نمایند بر آنکه واجب باشد برای هر روز سه درم و ثلث درم چنانچه

ادیفوضلی را اول بقاضی قیل یقسم کاربعون علی لایام الثلثة اذ حی قل مدقا السفر قال وانما كانت قیمته اقل من اسر بعین
 یقضی له بقیمته اگر در همان حال رضو و هذلولی غیر را بوقال بویوسف دره له اربعون دره که آن اعتقاد بر بقاء ثابت بالنس فلا ینقص علیها
 و لهذا یجوز الصلح علی الزیادة بخلاف الصلح علی الأقل لانه حل منه و حکم بر آن المقصود محل تغییر علی لرد یجعی مال المملک
 فینقص درهم یسلم له تنقیح الدعا فکذا و اما ام الولد و المولی فی هذا بمنزلة الثقی اذا کان الرودی حیوة المولی لما فیہ من احیاء
 ملک و لور بعد عامه لا جعل فیها کانهما اعتقاد بیا موت بخلاف الثقی و لو کان الراد اب المولی او ابنته و هو فی عیاله
 اذ احد الزوجین علی الاخر فلا جعل لان هو لا یرتبر عون بالود عادة و لا یتناو بهما اخلاق **الکتاب قال**
 دان ابن من الذی سرده فلا شیء علیه لانه امانة فی یدیه لکن هذا اذا اشتهد و قد ذکرناه فی النقطة
 قال سرخ و ذکره فی بعض النسخ انه لا شیء له و هو حقیق ایضا لانه فی معنی البائع من المملک
 و شبهه ابن سبک ابن را فوض نمایند بوی لای امام یا بکند مانند بر اتفاق رساننده بنده گریخته و مالک آن یعنی بر هر قدر که آن هر دو اتفاق نمایند بر آن
 مقدار واجب میشود برای رساننده آن **مسئله** سه رگر قیمت بنده گریخته کمتر از چهل درم باشد حکم نموده میشود که بدو
 مالک بنده گریخته رساننده آن سی و نه درم و فقیه گفته آورده باشد آنرا از مسافت سه روزه قال رضایین قول محمد در ست و
 آفتق است ابو یوسف رد که میرسد او را چهل درم زیرا چه تقدیر آن چهل درم ثابت است نبض پس چیزی کم نموده نخواهد شد از آن و فقیه
 اگر رساننده بنده مذکور و مالکش صلح نمایند بر مقدار از آن چهل درم چنانچه نیست بخلاف اگر صلح نمایند بر چیزی که کم از چهل درم است چنانچه
 زیرا چه میرسد رساننده را که گیر و پنج چیز از چهل درم پس جائز خواهد بود او را که بگیرد چیزی از آن و دلیل محمد در این است که مقصود
 از واجب گردانیدن چهل ترغیب و تحریص مردمان است بر رسانیدن بنده گریخته با لکش تا مالک رساننده کم نموده میشود و یکدم
 تا سلامت ماند چیزی از بنده گریخته با لکش و فایده واجب گردانیدن چهل متحقق شود و ام ولد و مدبر در حق چهل مالکند ملوک
 محض مد و فقیه رسانیده باشد گیرنده آن نخواهد داشت در حالت حیات و بجهت آنکه ام ولد و مدبر ملوک خواهند بود رسانیدن آنها احیای
 آنهاست و در حق خواجه اندا واجب خواهد شد چهل و اگر بعد از موت خواجه رسانیده باشد گیرنده آنها پس چیزی از چهل واجب نمیشود
 بجهت آنکه آن هر دو آزادی شوند بعد از موت خواجه بخلاف ملوک محض چه او آزاد نمیشود و لهذا واجب است چهل برای رساننده
 آن اگر چه رسانیده باشد آنرا بعد از موت خواجه **مسئله** هم اگر پدر خواجه یا پسر خواجه که در عیال او است بپساند بنده گریخته را
 نخواهد داشت چیزی چهل واجب نمیشود و همچنین است حکم اگر برساند بنده گریخته را بیکه از زن دشوئی بدگیرد چه عادت ابن سبک
 که آنها با هم ترجیح می نمایند پس چهل واجب نخواهد شد **مسئله** ۵ اگر بنده گریخته بگیرد از دست گیرنده آن یا بمیرد و زودوی
 پس چیزی ضمان واجب نمیشود و روی زیرا چه بنده مذکور امانت است در دست وی و لیکن این وقتی است که گیرنده مذکور گناه گون
 باشد بر آنکه آن بنده را میگیرد برای رسانیدن با لکش چنانچه مذکور شد سابق در کتاب لقطه قال رضو در بعض نسخ مختصر قدور
 مذکور است که در صورت مذکور چیزی چهل واجب نمیشود برای گیرنده و همین صحیح است زیرا چه او بمنزله با لک است و خواجه آن بمنزله مشتری

بهنذا كان له ان يحبس الا كبح حق يستوفى الجعل بمأذنه البائنه بحبس المبيع لاستيفاء الثمن قلنا لا
 اذا مات في يده لا لان حق عليه لما قلنا قال ولولا عتقه المولى كما عليه صار قابضاً باعاً لا اعتاق
 كما في العبد المشتري وكذلك اذا باعه من الراد لسلامة البدل له والرد وان كان له حكم البيع لكنه بيع من جهة
 تلايد خل تحت النهي الوارد عن بيع ما لم يقبض فجاء قال وينبغي اذا اخذناه ان يشهد انه يأخذنا ليرده
 لا لا شاهد حكومته عليه على قول ابي حنيفة ومحمد رة حتى لو رده من لم يشهد وقت اخذنا لا جعل للمعند هما
 لان ترك الاشهاد اماراة اخذنا لنفسه وصار كما اذا اشترته من الاخذنا واتهمه او ورثه فوده على
 مولاه لا جعل له لانه رده لنفسه الا اذا شهد انه اشترته ليرده فيكون له الجعل وهو متبرع
 في اداء الثمن فان كان الا كبح من هنا فما جعل على المصرتين لانه احبب ما ليتهما بالرد وهي حكم
 ولما امر سيد بغير نده مذکور که پس نماید بنده مذکور را برای گرفتن اجل چنانچه میرسد بایک را که پس نماید بیع را برای گرفتن بهای آن ف و هرگاه
 چنین شد پس چیزی از اجل برای او نخواهد شد چنانچه چیزی از بهاد واجب نمیشود بر بایک و فتیکه پاک شود بیع در دست او ص مسئله ۶
 اگر آزاد کند بنده اگر بخیه را خواجه او بخر و ملاقات پیش از نیکه تسلیم نماید آن را گیرنده بوی پس و قابض آن میگردد و بخر و آزاد کردن او ف پس بایک
 خواهد شد بر بوی اجل برای رساننده ص چنانچه اگر مشتری آنرا آزاد کند بنده خرید کرده شده را پیش از قبض پس و قابض آن میشود بخر و آزاد
 کردن وی و همچنین اگر بفروشد بنده مذکور را خواجه آن بدست گیرنده پس و قابض آن میشود بخر و بخت آنکه سلامت میرسد بخر و بخت
 آن بنده که بهای آن است ف سوال سزاوار این است که فروختن بنده مذکور بدست گیرنده پیش از قبض آن جائز نباشد زیرا عرض
 نمودن بنده برای تسلیم بهتر از بیع آنست و چون هنوز قبض آن نکرده است مالک بیع آن جائز نخواهد بود و در این باب غیر علیها السلام نمی فرموده است
 از فروختن بیع پیش از قبض مشتری جواب ص عرض مذکور اگر چه در حکم بیع است ولیکن آن بیع است من و بعد من و بعد بیعت پس آن
 داخل نخواهد شد تحت اینکه وارد است در بیع غیر مقبوض لهذا جائز خواهد شد مسئله ۷ سزاوار است مگر بنده آن را که گواه بیاورد و بیاورد بیک را باین اقوال
 تا برساند آنرا با مالکش و بعد از آن بداند که اشهاد واجب است در وقت گرفتن آن نزد حقیقه و مقرر حق اگر برساند آنرا با مالکش شخصیکه گواه گرفته است
 در وقت گرفتن آن پس نیست اجل برای وی نزد ایشان زیرا چه ترک اشهاد دلالت میکند بر اینکه اگر گرفته است آنرا برای خود و چنان شد
 که شخصه خرید نمود آن را از گیرنده آن با قبول همه نمود و از وی یا رسید بوی بطریق میراث از گیرنده و بعد از آن رسانید شخص مذکور آنرا با مالکش
 پس چیزی اجل واجب نمیشود برای وی زیرا چه او پس سید بایک مذکور را با مالکش برای نفع خود یعنی بسبب گرفتن آن ضمان واجب بود
 بر ذمه وی و هرگاه او پس داد آنرا با مالکش ضمان آن ساقط گشت از ذمه وی پس و پس دادن آن که برای اسقاط ضمان است و این نیست
 برای نفع خود و لهذا چیزی اجل واجب نخواهد شد بر او اگر آنکه گواه گرفته باشد در وقت فراق که من خرید میکنم این را تا برسانم آن را با مالکش
 هر دو در صورت اجل واجب میشود برای وی و مشتری مذکور متبرع است در ادای بهای آن مسئله ۸ اگر آن مرد مرده باشد پس اجل
 واجب میشود بر ورثه برای رساننده آن زیرا چه او احیاء نموده است مالیت آن مذکور را بسبب رسانیدن لیکن و مالیت آن حق ورثه است

اذا لاستيفاء منها والجعل بمقابلة احياء المالمية فيكون عليهم والرد في حيوة الراهن وبعده سواء كان الراهن
لا يخل بالموت وهذا اذا كانت قيمته مفضل لدين او اقل منه فان كانت اكثر فبقدر الدين عليهم والباقي على الراهن
كان حقه بالقدرا المضمون فصا كمن الداء وتخليصه عن الجناية بالفداء وان كان مديونا فعلى المولى
ان اختار قضاء الدين وان بيع بدعي بالجعل والباقي للمرءا لانه مؤنة الملاء والملاء فيه كالموقوف
فيجب على من يستقر له وان كان حانيا فعلى المولى ان اختار الفداء لعود المنفعة اليه وعلى الاكليات
ان اختار الدفع لعودها اليهم وان كان موهوبا فعلى الموهوب له وان سرجع الواهب في هبته
بعد الرد كان المنفعة للواهب ما حصلت بالرد بل بترام الموهوب له التصرف فيه بعد الرد

هر مرتن سنفای دین خود نمیکند گزالت آن دجل واجب میشود مگر مقابل جایای هایت پس جل آن واجب خواهد شد بر مرتن خواه رسانیده باشد
آزاد مرتن حیات را من یا بعد اوقات وی زیرا چه مقدار من باطل نمیشود بسبب موت را من و اینهمه که مذکور شد وقتی است که قیمت آن پیش
دین مرتن باشد یا کمتر از آن و اگر قیمت آن زیاده از دین باشد پس جل واجب میشود بمقدار دین بر مرتن و باقی بر را من زیرا چه حق مرتن
نیست مگر بمقدار مضمون پس آن مانند بهای دوا و فدیة جنایت خواهد بود **ف** یعنی اگر مرضی شود بنده مرهون و خریده شود و برای
آن پس واجب میشود بهای دوا بر مرتن بمقدار مضمون و باقی بر را من و قتیکه قیمت بنده زیاده از دین باشد همچنین اگر جنایت نماید بنده
مرهون واجب میشود بر مرتن که بمقدار مضمون آن بنده فدیة دوا و غلام کند آنرا و باقی فدیة واجب میشود بر را من همچنین در اینجا نیز
مسئله ۹ - اگر آن مبلون باشد پس واجب میشود جل بر خواه آن وقتیکه او اختیار نماید که ادای دین آن خواهد کرد و اگر اختیار
نماید پس آن مذکور فرست می شود برای دین و ائشان پس داده میشود جل اولاً از بهای آن آئین و بعد از آن آنچه باقی ماند داده می شود
به ائشان آئین بحیث آنکه جل را نمونست ملک است و ملک آئین مذکور مانند ملک موقوف است **ف** زیرا چه ملک آئین مذکورین بین است
چه اگر اختیار نماید خواه ادای دین آنرا مستقر خواهد شد ملک وی و اگر اختیار نماید بیع را مستقر خواهد شد ملک و ائشان و هرگاه موقوف مانند ملک
آن موقوف خواهد ماند نمونست ملک آن نیز که جل است **ص** پس واجب خواهد شد جل آن بر شخصیکه مستقر خواهد شد ملک آن مسئله ۱۰ -
اگر بنده یا کمتر از آن جنایت کند واجب میشود جل بر خواه آن وقتیکه او اختیار نماید فدیة را زیرا چه منفعت آن آئین عائد میشود بسوی خواه
و اگر اختیار نماید دفع بنده را با و لیاای جنایت پس جل آن واجب میشود بر آئنها زیرا چه منفعت آن عائد میشود بسوی آنها مسئله ۱۱ - اگر شخص
سبه نموده را کسی داد و قبض نمود آنرا و بعد از آن اگر بحیث آن بنده از نزد وی گرفت آن بنده را شخصی در رسانید آنرا و موب له مرقوم پس جل
آن واجب میشود بر موب له اگر چه واجب و ا پس گیر و آن بنده را موب له بعد از رسانیدن گیرنده موب له مرقوم زیرا چه در مضمون منفعت
بنده مذکور رسیدن رسانیدن آن موب له بواجب مذکور عائد نگشته است بلکه منفعت آن بواجب مذکور عائد نگشته است **ف** بسبب آنکه موب له
له بعد از رسانیدن تصرفی نموده است در آن چه او اگر در آن تصرفی نمیکرد و چون اعتاق یا بیع مثلاً پس واجب را و ا پس گرفتن آن صحیح نمی شد

وإن كان لصبي فاجعل في ماله لأنه موعود ملكه وإن مرده وصيه فلا جعل له لأنه هو الذي يتولى الرد فيه

کتاب المفقود

إذا غاب الرجل فلم يعرف له موضع ولا يعلم أحي هو أم ميت نصب القاضي من يحفظ ماله ويقوم عليه ويستوفي حقه لأن القاضي نصب لظهور الكل عاجز عن النظر لنفسه والمفقود بهذه الصفة وصار كالصبي والمجنون وفي نصب الحاكم لماله والقائم عليه نظره وقوله يستوفي حقه لا يخفاه أنه يقبض غلاته والذين الذي اقرب غريم من غروا مع لأنه من باب الحفظ ويخاصم في دين وجب بعقد لأنه أصيل في حقوقه ولا يخاف في الذي توكاه المفقود ولا في نصيب له في عقار أو عروض في يد رجل لأنه ليس بمالك ولا نائب عنه إنما هو وكيل بالقبض من جهة القاضي فإنه لا يملك المخصوصة بالأخلاق إنما الخلقات في الوكيل بالقبض من جهة المالك في الدين

مسئله ۱۲ اگر خواب آید منیر باشد پس جل واجب میشود در مال آن منیر زیرا چه جل مؤنت ملک دی ست و اگر رسانیده باشد آید مذکور آدمی آن منیر پس چیزی جل واجب نمیشود برای او زیرا چه او مستعد امور منیر ست پس واجب ست بر وی که آید را جستجو نموده بیاورد و همچنین اگر باشد ثقی در مال شخصی و آن شخص بگوید آید را بیاورد و پس دادن پس چیزی جل واجب نمیشود برای وی زیرا چه واجب ست بر وی که آید را بیاورد و همچنین جل واجب نمیشود برای سلطان و قتیله بر ساند بنده اگر خجسته را با کفش حل است علم

کتاب در بیان مفقود

ف و آن در وقت بمقتی گم شده و طلب نموده شده است و در شرح عبارات ست از شخصیکه فاب گردد و معلوم نشود حیات آن در نه موت آن و نه مکان آن و هر دو معنی لغوی در مفقود شرح می تحقق ست زیرا چه انزال خود گم شده است و دلیل اطالب وی اندکذانی النهایه حل مسئله اگر کسی فاب شود و معلوم نشود حیات آن در موت آن نه مکان آن پس باید که قاضی منصوب کند شخصی را تا محافظت مال آن نگهس نماید و باوردی پردازد و استیغای حق وی نماید زیرا چه قاضی منصوب ست برای شفقت بر حال کسیکه عاجز ست از اقامت مصالح خود و نمیتواند که شفقت نماید بر حال خود و مفقود همچنین ست پس و آن صبی و نمون خواهد بود و در نصب نمودن شخصیکه محافظت او باشد و باوردی پردازد و شفقت ست بر حال او باید دانست که بخت شد که استیغای حق مفقود نماید شخص مذکور که قاضی منصوب نموده است آنرا هر ادا از آن این ست که قبض نماید آن شخص غلات وی را بخت عینی چیزی را که حاصل میشود از خانه وی و زمین وی و متاع و سه حل و قبض نماید برین ویرا که اگر آن می نماید مدیون آن چه این چیز را از باب محافظت ست و محممت نماید شخص مذکور بکیت دینی که وجب شده باشد بسبب عقد آن شخص و اگر آن می نماید مدیون چه حقوق عقد مذکور را نمیشود بیسوی وی که عاقد ست و آن شخص محممت نخواهد کرد بکیت دینی که واجب شده باشد بسبب عقد که عاقد آن منقصود مذکور ست و اگر آن می نماید مدیون و نه محممت خواهد کرد بکیت نصیب مفقود که در زمین متاع ست و آن در دست شخصی ست که اگر آن بینا نماید زیرا چه شخص مذکور نه مالک ست و نه نائب مالک جز این نیست که او را قبض ست از جانب قاضی و مالک خصوصیت نیست بخلق هر ملک کاره و نه مالک نیست که اصل قبض دین که از جانب مالک نشد چه نزد خلیفه میرسد و اگر خصوصیت نماید نزد قاضی میرسد و اگر خصوصیت نماید

و اذا كان كذلك لا يمتنع من الحكمه قضاء على الغائب وان لا يجوز الا اذا اراه القاضي وقضى به لانه يجتهد فيه
 نعم ما كان يخاف عليه الفساد يبيعه القاضي لانه تقدر عليه حفظ صورته فينظر له بحفظ المعنى ولا يبيع ما لا
 يخاف عليه الفساد في نفقة ولا غيرهما لانه لا ولاية له على الغائب الا في حفظ مال فلا يسوغ له خراجه حفظ الصورة
 وهو ممكن قال وينفق على زوجته واولاده من ماله وليس هذا الحكم مقصورا على الاولاد بل يعم
 جميع قرابة الولاد واصل ان كل من يستحق النفقة في ماله حال حضوره بغیر قضاء القاضي ينفق عليه من
 ماله عند غيبته لان القضاء حينئذ يكون اعانة وكل من لا يستحقها في حضرتها الا بالقضاء لا ينفق
 عديم من ماله في غيبته لان النفقة حينئذ تجب بالقضاء والقضاء على الغائب محتتم فمن الاولاد
 الصغار والاكابر من الكتاب والرمي من الذكور والكبار ومن الثانی الاخر والاخت والحال والخالة وقوله من ماله
 مراد بالدار وهو الدنانير لان حقهم في الطعام والملبوس فلا يمكن ذلك من ماله يحتاج الى القضاء
 بالقيمة وهي النقدان والتبر بمنزلةهما في هذا الحكم لانه يصلح قيمة كالضررب وهذا اذا كانت في يد القاضي

ص ووجوب این ست که اگر بکسی قاضی خصوصت جائز باشد پس و خصوصت نماید و دیون بینة قائم کند بر اینکه مفقود مذکور استیفاء این
 بایر نموده است از آن و حکم کند قاضی بآن لازم می آید قضا بر غائب و آن جائز نیست لهذا خصوصت جائز نخواهد بود و دیگر اگر قاضی
 شافعی المذهب بود و اعتقاد داشته باشد باینکه قضا بر غائب جائز است و او حکم نماید پس درین هنگام جائز است زیرا چه قضا و نفقه باینکه یافته شود و در صورت
 مختلف فیه نافذ میگردد و سوال مختلف فیه در اینجا نفس القضاست پس سر او را این ست که آن مفقود باشد برامضای قاضی و دیگر
 جواب مختلف فیه در اینجا نفس القضا نیست بلکه مختلف فیه در اینجا سبب قضاست و آن این ست که بینه بدو نفعی آید یا محبت ست بانه و
 هرگاه قاضی اعتقاد داشته باشد باینکه بینه مذکور محبت ست و حکم کند بآن نافذ خواهد شد قضای آن ص و بعد از آن باید دانست که از
 مال مفقود چیزیکه در آن خوف فسادست چون ثمر و جز آن باید که بفروشد از قاضی زیرا چه محافظت قاضی در آن باعتبار صورت معنی نموده
 است پس محافظت آن نموده خواهد شد باعتبار معنی و نخواهد فروخت چیزی را که در آن خوف فساد نیست نه برای نفقه نه برای امر دیگر زیرا چه قاضی
 را همین قدر ولایت ست بر غائب که محافظت مال آن نماید پس جائز نخواهد بود و اگر ترک محافظت صورت نماید و بجهتیکه آن ممکن باشد
 محسوس که قاضی را باید که نفقه دهد بر وجه مفقود و فرزند آن دی از مال او باید دانست که این حکم مقصور نیست بر اولاد مفقود بلکه شامل است
 آنها را که میان بود میان آنها قرابت و لادت ست چون پدر و جد و جد و پسر و پسر و قاعده این ست که هر شخص که مستحق نفقه باشد در
 مال مفقود مذکور در حالت حضور روی بغیر حکم قاضی چون فرزندان صغیر و زنان کبیره و جاسدند و از مردان کبیر پس باید که قاضی نفقه دهد و آنرا
 از ازال و در حالت غیبت از برای قضا در صورت امانت ست و هر شخص که مستحق نفقه نباشد در حالت حضور مفقود بغیر قضا چون برادر و خواهر و
 خال و خاله پس آنها را نفقه ندهد قاضی در حالت غیبت از ازال و زیرا چه نفقه در صورت واجب میشود و بسبب قضا و قضا بر غائب جائز نیست
 و آنچه مذکور شد که نفقه دهد قاضی از ازال مفقود پس مراد از مال مذکور درهم و نیز است زیرا چه حق آنها در طعام و لباس ست پس وقتیکه طعام و
 لباس نباشد در مال قاضی محتاج خواهد شد بسوی اینکه حکم کند نفیبت آن قیمت آن درهم و دینار است و برنجی طلا و نقره غیر مضروب بنظر درهم و دینار
 است درین حکم چه آن صلاحیت این دارد که قیمت گردانیده شود و مانند مضروب و اینهمه که مذکور شد روقی ست که درهم و دینار در دست قاضی باشد

فان كانت وديعة او دين ينفق عليه من ماله اذ كان المودع والمديون مقرين بالدين والوديعة
والنكاح والنسب وهذا اذا لم يكن ظاهرين عند القاضي فان كانا ظاهرين فلا حاجة الى الاقرار وان كان
احدهما ظاهرا يثبت على الاقرار بما ليس بظاهر هذا هو الصحيح فان دفع المودع بنفسه او من عليه الدين بغير امر
القاضي ضمن المودع ولا يبرأ المديون كان ما أدى الى صاحب الحق ولا الى نائجه بخلاف ما اذا دفعها امر القاضي لان
القاضي نائب عنه وان كان المودع والمديون جاحدين اصلا او كانا جاحدين الزوجية والنسب لم ينتصب
احد من مسحق النفقة خصما في ذلك لان ما يدعيه للغايب لم يثبت سببا للثبوت حقه وهو النفقة كانهما كليهما
في هذا المال تجب في مال آخر للمفقود قال ولا يفرق بينه وبين امرأته وقال مالك لا يفرق بينه وبين امرأته
يفرق القاضي بينه وبين امرأته وتعدد عدة الوفاة فتعزب من شاءت لان عمره هكنا اقطع في الذي
استهوا لا الجح بن المديونة وكفى به اماما وانه منع حقه بالغيب فيفرق القاضي بينهما بعد ما مضى مدته
اعتبارا بالاعلام والعنة وبعد هذا الاعتبار اخذ المقدار منهما الا ربع من الاعلام والسنين من العنة
واكر وروست دي نباشد بلكه وديعت باشد وروست کسی یا دین باشد برفته کسی پس نفقه خواهد داد قاضی اذ ان درهم ودينار وقتیکه مودع و
مديون مقر باشند بديعت ودين وكساح ونسب و باید دانست كه حاجت اقرار وقتی است كه نزد قاضی انهمه امور ظاهر نباشد و اگر ظاهر باشد
پس حاجت اقرار نیست و اگر يك امر از بين ظاهر باشد چون وديعت ودين و امر ديگر ظاهر نباشد چون كساح ونسب یا مكس آن پس در ان شرط
است اقرار بچيزي كه ظاهر نیست و همین صحیح است پس اگر مودع یا مديون خود نفقه و بغير امر قاضی واجب میشود ضمان آن بر مودع و بری
نمیشود و مديون از دين زیر ايم آنها مالک نداده اند و نه بنائب او بخلاف وقتیکه نفقه داده باشند آنها با امر قاضی زیر ايم قاضی نائب مالک است
مسئله ۱۰۰ - اگر مودع و مديون منكر وديعت ودين وكساح ونسب باشند یا منكر كساح ونسب فقط پس مستحق نفقه خصم آنها نیست و اثبات
چيزي كه آنها انكار كنند می نمایند و بر ايم خصوصت مسوم نیست مگر با مالک یا نائب مالک و در صورت مذکور مالک غائب است و حاضر
نیست و مودع و مديون نائب مالک نیستند حقیقه و نه ملكا اما حقیقه پس ظاهر است زیرا چه کسی را وكيل نکرده است و اما ملكا پس
بجهت آنكه مدعی آنچه دعوی می نماید بر غائب سبب آن متعین نیست برای ثبوت حق دی كه نفقه است در مال مذکور زیرا چه نفقه چنانچه
واجب میشود در ان مال بچنین واجب میشود در مال دیگر كه اذن آن مفقود باشد پس مودع و مديون كه مدعا علیه ندارند آن نخواهند شد ملكا
مسئله ۱۰۱ - قاضی را نمیرسد كه تفريق نماید میان مفقود میان زن و جبهی و گفته است مالک رد كه هر گاه بگذرد چهار سال میرسد قاضی را كه تفريق
نماید میان دی و میان زن و جبهی و بعد از تفريق زن مذکور در عدت نشیند چهار ماه و ده روز كه عدت وفات است و بعد از ان كساح كنند هر كرا
خواهد زیرا چه عمر زن چنين كم كرده است در حق شخصيكه برده بود و از اجن از دينه واقعه العمره كافی است و بجهت آنكه مفقود بسبب غیبت مانع حق
زن مذکور است پس تفريق خواهد كرد قاضی میان آنها بعد از گذشتن مدتی برابر قیاس آن بر ايام عدت چنانچه نامردی هفت یعنی چنانچه در ايام اطلاق
باشن مانع میشود و بعد از گذشتن چهار ماه بسبب آنكه شوهر مانع حق دی است بچنين و صورتيكه شوهر نامرد باشد تفريق میکند قاضی بعد از گذشتن مدت
كیسا بسبب آنكه شوهر مانع حق دی است بچنين و در اینجا تفريق خواهد كرد قاضی بسبب آنكه شوهر مانع حق دی است و بعد از ان باید دانست
كه هر گاه مالک و قیاس نمود و از ايام عدت پس مقدار مدت آن نیز اخذ نمود و از هر دو باید بگذرد كه عدت چهار گرفت از ايام او سال را گرفت او عدت

حجتی که استحقاق و کذا لک الوادی للمفقود و ما من الموصی ثم الاصل انه لو كان مع المفقود و ویراث
لا یجب به و لکنه ینتقض حقیقه به یعطى اقل النصیبین و یوقف الباقى وان كان معهما و یرث یجب به
لا یعطى اصلاً لیکانه سرجل مات عن ابنتین و ابن مفقود و ابن ابن و بنت ابن و المال فی ید الاجنبی
و تصاد قواعلی فقد الا بن و طلبت الا بنتان المیراث تعطیان النصف لانه متیقن به و یوقف النصف
اکثر و لا یعطى ولد الا بن لانهم یجبون بالمفقود و لو كان حیا فلا ینتقصون المیراث بالشک و لکن یزعم
من ید الاجنبی الا اذا ظهرت منه خیانه و نظیر هذا الحمل فانه توقف له میراث ابن واحد علی ما علیه
الفتوی و لو كان معهما و یرث آخرین کان لا یستقطب مال و لا یتغیر بالحمل یعطى کل نصیبه و ان کان من تسقط بالحق لا یعطى و ان کان

که محبت شود برای استحقاق یعنی برای اثبات چیزی که ثابت نیست اگر محبت است برای وقوع یعنی اقباسی چیزی که ثابت است و آنچه مذکور
شد که مفقود وراثت آن نمی شود بلکه موقوف داشته میشود و بر ایه حیات آن محل است این کفایت میکند برای توقیف پس اگر ظاهر شود
حیات او و او خواهد رسید اگر حیات او ظاهر نشود تا آن زمان که بگذرد و دو سال پس نصیب او که موقوف بود داده خواهد شد کسانیکه وراثت
صاحب مال بودند و وقت موت او چنانچه در ضمن حق و همچنین اگر وصیت نماید شخصی برای مفقود و میرود وصیت کننده پس این وصیت
صحیح نیست بلکه موقوف داشته میشود زیرا چه وصیت است میراث است حق و بعد از آن باید دانست که قاعده این است
که اگر باشد یا مفقود وراثتی که محبوب نمیشود آن وراثت بسبب آن مفقود و لیکن ناقص میشود و وی بسبب مفقود مذکور پس داده میشود
بوارث مذکور چیزی که کمتر است میان هر دو نصیب و باقی موقوف داشته میشود و اگر باشد یا مفقود وراثتی که محبوب میشود بسبب آن مفقود
پس چیزی داده نمیشود و وراثت مذکور بلکه موقوف داشته میشود و جمیع نصیب وی و مثالش این است که شخصی فوت شد و گذاشت و
و خرد و یک پسر که مفقود است و پسر پسر را و دختر پسر را و دختر که میت در قبضه اجنبی است و وراثت موقوفه و دیگری مذکور به متفق اند بر این که
پسر میت مفقود است و هر دو دختر آن مذکور آن طلبش نمایند میراث خود را پس داده میشود و آن نصف مهر و که چه بقدر حلقه نما
یعنی است و نصف دیگر که حصه مفقود است موقوف داشته میشود و هیچ چیز داده نمیشود و پدر زمان پسر بر ایه آنها محبوب میشود بسبب
مفقود و اگر از زنده باشد پس آنها حق میراث نخواهند شد بسبب شک و نصف باقی مذکور که نصیب مفقود است گرفته نمیشود و وراثت
چیزی مذکور کرد و تنگی خیانت ظاهر شود و وی و نظیر مسئله مفقود مسئله حل است زیرا چه موقوف داشته میشود برای حل میراث یک پسر
بنابر وراثتی که بر آن خودی است و اگر باشد با وجود حل وراثت دیگر که محبوب و ساقط نمیشود و در هیچ حالتی و متغیر نمیرود نصیب
او بسبب حل پس داده می شود و جمیع نصیب وی و اگر چنان وراثت باشد که ساقط می شود بسبب حل پس چیزی
داده نمی شود با و حق چنانچه شخصی بمیرد و بگذارد و او را هر داده را و زن مال را پس چیزی داده نمی شود
بنوا هر داده می شود ساقط می شود بسبب فرزند خواه مذکور باشد آن فرد نمیدانست حق و اگر چنان وراثت باشد

ممن بتغذیه یعلی الاقل للتیقن به کما فی المفقود وقد شرحناه فی کفایة المنتهی باتوم من هذا

کتاب الشریکه

الشریکه جائزه لانه صلی الله علیه وسلم بحث والناس يتعاملون بها فقرم علیه قال الشریکه ضریان شریکه مالک
وشریکه عقود فشریکه الاملاک العین یزها رجلان یشتریانها فلا یجوز لاحد هما ان یتصرف فی نصیب الآخر الا باذنه
وکل واحد منهما فی نصیب صاحبه کالاجنبی وهذه الشریکه یتحقق فی غیر المذکور فی الکتاب کما اذا اتصفا
رجلان عینا او ملکاهما بالاستیلاء او اختلط مالهما من غیر صدق احدهما او بخلطهما ما خلطایتم التمییز رأسا او الا
بحریم ویمیز احد هما نصیبه من شریکه فی جمیع الصور ومن غیر شریکه بغير اذنه الا فی صورة الخلط بالاختلاط
فانه لا یجوز الا باذنه وقد بینا الفرق فی کفایة المنتهی والضرب الثاني شریکه العقود ودر کتبها
که تغییر میشود نصیب ی بسبب مل پس داده میشود چیزیکه کثرت میان دو نصیب دی چاکن کثر یعنی ست چنانچه درفقود
ومثال این ست که شخصی فوت شد وگذاشت زن حامل را و مادر را که مقررست بکل پس داده میشود و وزن مذکور ثمن بمادر
سدس زیرا چه اگر مل زنده متولد شود میرسد زن ثمن و مادرش سدس و اگر زنده متولد نشود پس میرسد زن ربع و مادر ثلث
پس داده خواهد شد یا نه ثمن و سدس چنانچه یعنی ست کذا فی النهایه و الله اعلم

کتاب شرکت

ف وان در لغت عبارت ست از اختلاط دو نصیب یا زیاده یا بنظر که مناز نشود یکی از دیگر و بعد از ان اطلاق نموده میشود هم
شرکت بر عقد که اختلاط دو نصیب بافته نشود زیرا چه عقد سبب اختلاط ست و در شریعت عبارت ست از اختصاص و شخص یا زیاده در
محل واحد که انی النهایه ص مسئله ۱ شرکت جائز ست زیرا چه در زمان پیغمبر صلعم مردمان عمل شرکت می نمودند پس پیغمبر صلعم ثابت
داشت آنها را بران مسئله ۲ شرکت دو قسم ست یکی شرکت ملک و دوم شرکت عقد اما شرکت ملک عبارت ست از اینکه مالک
یک عین شوند و کس یا زیاده ف وان و نوع است یکی اختیاری ص باینطور که خدینا بید و کس یک عین یا بنظر
شود یا نه و آنها قبول نمایند آنرا ایهیت نموده شود برای هر دو و قبول نمایند آنها یا هر دو غالب شوند بر یک شیء معین و در حرب یا هر دو
خلط نمایند مال خود را یا بنظر که متعذر باشد تمیز میان آن هر دو ف چون خلط کنند نمیکند ص با دشواری باشد تمیز میان آن
ف چون خلط کنند بر ص و در آن ف و دوم جبری ست یعنی غیر اختیاری یا بنظر که مختلط شود مال و کس غیر عمل آنها و
مالیکه متعذر باشد تمیز میان آن یا دشوار ص یا در کس ارث مال شوند ف پس جائز نیست یک شک که تصرف نماید در نصیب دیگر را و
و هر واحد از شرکایان عینی ست و در نصیب دیگر ص و جائز ست یک شرکای را که بفرشد نصیب خود را از شرکای دیگر و هیچ عین صورتها
و نیز جائز ست که بفرشد نصیب خود را بدست غیر شرکای غیر از ان وی اگر در صورت خلط و اختلاط درین دو صورت باقی نیست که بفرشد نصیب
خود را بدست غیر شرکای مگر باذن شرکای و فرق آن مذکورست در کفایة المنتهی و اما شرکت عقد پس رکن آن ف عینی بدست آن

الاجاب والقبول وهو ان يقول احدهما لثالثك في كذا وكذا ويقول الاخر قبلت وشروطه ان يكون التصرف المعقود عليه عقدا
الشركة قايلا للوكالة ليكون مما يستفاد بالتصرف مشترك بينهما فيحقق حكمه المطلوب منه ثم على ربيعة اوجه مفادته
وعنان ومشاركة الصنائع وشركة الوجوه فاما شركة المفاوضة فهي ان يشتركا في رجلان فيتساويا في مالهما وتصرفهما
وربهما كما انها شركة عامة في جميع التجارات يفوض كل واحد منهما امر الشركة الى صاحبه على الاطلاق او على السواء
قال قائلهم - لا يصح للناس فوضا لاسر الالهم ولا سراة اذ اجها لهم مساواة او متساويين فلا بد من تحقيق المساواة ابتداء او
انتهاء وذلك في المال والمواديه ما تهم الشركة فيه ولا يعتبر التفاضل فيما لا يصح الشركة فيه وكذا في التصرف لانه لو ملك
احدهما تصرفا لا يملك الاخر لافاد لتساوي كذا في الذين لما بين ان شاع الله تعالى وهذه الشركة جائزة عندنا استحسنانا
وفي نقياس لا يجوز وهو قول لشافعي وقال مالك لا يعرف ما المفاوضة وجه النقياس انها تضمنت الوكالة بمجهول الجنس
والكفالة بمجهول كل ذلك بانفراد فاسد وجه الاستحسان قوله صلى الله عليه وسلم فاضوا فان اعظم للبركة وكذا الناس بها
من غير تكديرو به يترك النقياس للجهالة متحملا لتبعها في المضاربة ولا تتعقد الا بلفظة المفاوضة لبعدها عن العلم بالعوام

ص اجاب وقبول ست بانظور كه گوید كي شريك گردانیدم ترا و چنین چنین دیگر قبول نمودم و شرط عقد شرکت این ست كه تصرفيكه عقد
شرکت بران نموده است باید كه قابل دكالت باشد تا مشترك باشد میان آن هر دو آنچه حاصل شود بسبب تصرف مذکور پس متحقق خواهد شد علم آن
كه مقصود ست **ف** دان این ست كه ملوك هر دو شود **ص** و بعد از آن باید دانست كه شرکت بر چه ارجا گزیده است شرکت مفادضه دكالت
عنان و شرکت صناع و شرکت وجوه اما شرکت مفادضه پس آن عبارت ست از اینکه شريك شود و كس كه مساوي باشد در مال و تصرف
و دين زیرا چه شرکت مفادضت شرکت عام ست در جميع تجارت كه تفويض می نماید بر واحد از دو عاقد و شرکت را بر گيرست علی سبيل الاطلاق
چه معنی مفادضت در لغت مساوات ست چنانچه لفظ فوطی در بعض شعر معنی مساوات آمده است و ترجمه آن شعر نیست هكی صلايت
پذیرد حال مردم تا بر نهد خالی از سر دار و در مقدار كیسان هر گره سر در می نبود و ایشان چون گرده جا بلان سر هدیگر بر آورد و گردیدند
پس ضرر درست كه یافته شود مساوات ابتداء و انتهاء در مال یعنی راس مال شرکت چون درهم و دينار و معتبر نیست زیادتى در غیر راس مال
شرکت چون رخت و متاع و زمین و دين و همچنین ضرر ست مساوات در تصرف زیرا چه اگر يك شريك مالك يك تصرف باشد نه دیگر
پس مساوات باقی نخواهد ماند و همچنین ضرر ست مساوات در دين و ذهب بنا بر وجهيكه بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالى و باید دانست
كه شرکت مفادضت جائز ست از روی احسان و از روی قیاس جائز نیست و این يك قول شافعی رحمت و گفته است مالك رح
كه مانعی شناسیم كه مفادضت چه چیز ست و وجه قیاس این ست كه شرکت مفادضت مثل ست بر و كالت بجز يك جنس آن مجهول است و بر كالت
برای مجهول و این هر واحد بانفراد جائز نیست **ف** پس بتفكيك هر دو مجتمع شود بطریق اعلی جائز خواهد شد **ص** و وجه استحسان این ست
كه پیغمبر صلعم فرموده است كه عقد مفادضت نماید زیرا چه در آن بركت عظیم ست و همچنین مردمان معامله مفادضه می نمودند و كسی انكار آن نكرد
لهذا ترك نموده شد قیاس و جالت در عقد مذکور جائز ست به تبعیت غیر **ف** یعنی به تبعیت مساوات چنانچه عقد مضاربت مثل ست بر
توكیل بشرای مجهول جنس رآن جائز نیست و در صورت عقد مضاربت جائز ست به تبعیت عقد همچنین و اینجا نیز **ص** مسئله **م** عقد مضاربت
منعقد نشود و كبر لفظ مفادضت **ف** بانظور كه گوید ما شريك شدیم شركت مفادضه **ص** زیرا چه شرائط آن بوعام معلوم نیست

حتی لو بیننا جمیع ما یقتضیه يجوز لان المعتبر هو المعنی قال فیوز بن الحریث الکبیری مسلمین اود مسلمین لتحقق التساوی
وان کان احد هما کتابیا والاخره یمسیا يجوز ایضا لما قلنا ولا يجوز بین الحر والمملوک ولا بین الصبی والبالغ لانعدام
المساواة لان الحر البالغ یملك التصرف والكفالة والمملوک لا یملك واحدا منهما الا باذن الولی للصبی
لا یملك الکفالة ولا یملك التصرف الا باذن الولی قال ولا بین المسلم والکافر وهذا قول ابی حنیفة ومحمد بن
وقال ابو یوسف انه يجوز للتساوی بینهما فی الوکالة والكفالة ولا معتبر بزيادة تصرف یملكه احدهما کالمفاوضة
بین الشفعوی والحنفی فانها جائزة ویفتادون ان فی التصرف من متروک التسمیة الا انه یکره لان الذمی لا یمتدی
الی لجهنم من العقود ولهما انه لا تساوی فی التصرف فان الذمی لو اشترى براس المال خمورا او خنازیر حیم
ولو اشترىها مسلمو لا یصح ولا یجوز بین العبدین ولا بین الصبیین ولا بین المکاتبین لانعدام صحة الکفالة
حتی اگر عقد مذکور نمایند و جمیع شرائط از بیان کنند جائز است اگر چه فقط مفاوضت مذکور کنند زیرا چه معتبر معنی است نه لفظ **مسلم** -
جائز است عقد مفاوضت میان دو شخص کبیر که آزادند خواه آن هر دو مسلمان باشند یا هر دو ذمی زیرا چه مساوات میان آنها متحقق است
و اگر یکی از آن ذمی کتابی باشد و دیگر مجوسی پس در بنسبت نیز عقد مذکور جائز است **ف** زیرا چه کفر ملت واحد است پس مساوات در
دین یافته میشود در بنسبت **ص** چه آنها در ذمی شدن مساوی اند و عقد مفاوضت جائز بنسبت میان آزاد و بنده و بنده میان صغیر و
کبیر چه مساوات یافته نمیشود زیرا چه هر بالغ مالک تصرف و کفالت است و بنده مالک پیچگی از ان نیست مگر باذن خواجه و صغیر مالک کفالت
نیست اصلا و مالک تصرف نیست مگر باذن ولی **مسئله هـ** - جائز نیست عقد مفاوضت میان مسلمان و کافر نزد احنیفة و محمد بن حنفیست
ابو یوسف رد که جائز است زیرا چه یافته می شود مساوات میان آنها در وکالت و کفالت **ف** زیرا چه چنانچه صحیح است مسلمان را که دلیل کفیل
شود و همچنین جائز است کافر را نیز **ص** و اما تصرف زائد در بعضی امور که یکی را جائز است نه دیگر را **ف** چون تصرف در غیر و فتنه و مثلاً **ص**
پس آن معتبر نیست چنانچه معتبر نیست و فکلیه عقد مفاوضت نمایند شافعی المذهب و حنفی المذهب چه آن جائز است با وجود کبیر جائز است شافعی المذهب
را که تصرف نماید در متروک التسمیة عدا چه آن نزد شافعی رد جائز است و حنفی المذهب و تصرف در آن جائز نیست زیرا چه آن حرام است نزد احنیفة و
ولیکن عقد مذکور میان مسلمان و ذمی کرده است نزد او و بکثرت آن ذمی بسبب است که عقد غیر جائز را بعمل می آرد پس مسلمان بسبب آن در ذم
می افتد و دلیل احنیفة و محمد بن حنفیست که آن هر دو در تصرف مساوی نیستند زیرا چه اگر ذمی خرید نماید غیر و فتنه را بر اس مال صحیح است و اگر خرید کند
از مسلمان صحیح نیست پس آن هر دو در تصرف مساوی نیستند **ف** و جواب ابی یوسف رد این است که مساوات میان حنفی و
شافعی ثابت است علی اگر چه حقیقة ثابت نیست زیرا چه محبت قائم است بر اینکه متروک التسمیة عدا مال موقوف نیست پس حنفی و شافعی هر دو در تصرف
در آن جائز نخواهد بود بسبب آنکه ولایت الزام ثابت است پس مساوات تحقق نخواهد شد میان آنها در مال تصرف علیا و اما ذمی پس بران ولایت
الزام ثابت نیست زیرا چه با ما یوریم که بگذاریم آنها را با حقا و آنها پس مساوات میان مسلم و ذمی ثابت نخواهد شد و تصرف **ص** **مسئله هـ** - جائز نیست عقد
مفاوضه میان دو بنده و بنده میان دو صغیر و بنده میان دو کاتبی زیرا چه بنای عقد مفاوضه بر این است که هر واحد از شرکت کفیل دیگر میشود و کفالت آنها صحیح است

وفي كل موضع لم تتم المفاوضة لفقد شيء لها ولا يشترط ذلك في العنان كان عنانا لا سقيما شرائط العنان اذ هو قد يكون خاصا وقد يكون عاما **قال** وتنعقد على الوكالة والكفالة اما الوكالة فلتحقق المقصود وهو الشركة في المال على ما بيناه واما الكفالة لتحقق المساواة فيما هو من مواجب التجارات وهو توجه المطالبة فوجها جميعا **قال** وما يشترطه كل واحد منهما تكون على الشوكة الا طعام اهله وكسوتهم وكذا كسوته وكذا الادام لان مقتضى العقد لمساواة وكل واحد منهما في انتم مقام صاحبه في التصرف وكان شراوا احدهما كشرائهما الا ما استعنا به في الكتاب هو استحسانا لانه مستثنى عن المفاوضة للضرورة فان الحاجة الواجبة معلومة الوقوع ولا يمكن ايجابه على صاحبه ولا الصوف من ماله ولا بد من الشراء فيختص به ضرورة والقياس ان يكون على الشوكة لما بيناه للباقر ان ياخذ بالتأمين ايها الغنا المشتري بالاصالة وصاحبه بالكفالة ويرجع الكفيل على المشتري بحصته بما ادى لانه قضي بزيادة عليه من مال مشترك بينهما **قال** ولا يلزم كل واحد منهما من الديون بدلا عما يحميه الا اشتراها في الاخرضا من له تحقيق المساواة فيما يحميه في الاشتراك الشراء والبيع ولا سقيما او من القسم الا خراج الجنائية و النكاح والخلع والصبر عن جرم العمد عن النفقة **قال** ولو كفل احد هما مال عن ابيحى لزم صاحبه عند تخفيفه ولا وكالا لا يلزمه لانه يبيع

و باید دانست که در هر موضوعی که عقد مفاد صحیح نباشد بسبب بافتن شرط آن و شرط مذکور شرط عقد عنوان نباشد پس عقد مفاد ضعیف درین صورت عقد عنوان میگردد بسبب بافتن شرط عنوان زیرا چه شرکت عنوان گاهی خاص میشود و گاهی عام **ف** بخلاف مفاد ضعیف که آن نیست مگر عام **ص** مسئله **۷** عقد مفاد ضعیف مثل است بر معنی وکالت و کفالت هر دو اما اشتغال آن بر معنی وکالت پس بحکم آن است که اگر هر واحد وکیل دیگر نباشد فوت میشود مقصود که شرکت در مال است چنانچه سابق مذکور شد و اما اشتغال آن بر معنی کفالت پس بحکم آن است که اگر هر واحد وکیل دیگر نباشد فوت میشود مساوات در چیزیکه آن از لوازم تجارت است چون مطالبه ثمن بیع ادهر و مسئله **۸** آنچه خرید نماید از اهرام امداد و در شرکاء مفاد ضعیف پس آن شرکت میان آن هر دو در طعام و کسوت ادواهل و عیال و همچنین ناخوشی بحکم آنکه مقتضای عقد مذکور این است که مساوی باشند آن هر دو در واحد ادا آنها قائم مقام دیگر است در تصرف پس شرای یکی از آنها مانند شرای هر دو است مگر چیزی را یک استثناء نموده شد و این از روی استحسان است زیرا چه آن چیز را استثنایست از عقد مفاد ضعیف برای ضرورت بحکم آنکه همیشه بآن حاجت است و ممکن نیست که واجب گردانید شود و حاجت یکی بر دیگر و نیز ممکن نیست که صرف نماید یکی و حاجت خود مال دیگر را و شرای آن چیز حاضر و دست پس باین ضرورت مختص خواهد شد طعام و غیره آشیای مذکوره بخیر بکنند و آن و مقتضای قیاس این است که این چیز را نیز مشترک باشد میان آن هر دو بنابر آنچه مذکور شد **ف** که مقتضای عقد مفاد ضعیف مساوات است **ص** و لیکن بالغ طعام و کسوت مذکور را بر سر یکدگر و بهای آنرا از هر کدام از آن شرکاء که خواهد داد از مشترک پس ظاهر است بحکم آنکه او فریده است و اصل است و اما از شرکاء دیگر پس بحکم آنکه او قبیل مشتری مذکور است و بعد از آن هر چه خواهد داد شرکاء دیگر و باین خواهد گرفت نصف آنرا از مشتری بحکم آنکه او او نموده است و این مشتری را مالیکه مشترک بود میان آن هر دو مسئله **۹** آنچه واجب شود درین بر دو یک یکی از دو شرکاء مفاد ضعیف بیع چیزیکه مشترک در آن صحیح است پس شرکاء دیگر ضامن آن نیست اما مساوات تحقق شود و بمثل چیزیکه مشترک در آن صحیح است شرایست و بیع و اجاره گرفتن و بمثل چیزیکه مشترک صحیح نیست در آن چنانچه است و بیع و بیع از خون عدم و صلح از نفقه مسئله **۱۰** اگر شرکاء مفاد ضعیف قبیل مال شود از جانب دیگری براس کسے پس آن مال واجب میشود بر شرکاء دیگر نیز نزد محققین و گفته اند صاحبین بر آنکه واجب نمیشود بر شرکاء دیگر زیرا چه عقد کفالت نبرع است

ولهذا لا یصح من الصبی والعبد المأذون والمکاتب ولو صدر من المريض یصح من الثالث وصار کالقراض والكفالة بالنفس ولا بی حنیفة رة انه تبرع ابتداء و معاوضة بقاء لانه یتستوجب الضمان بما یؤدی علی لمکفول عنه اذا کانت الکفالة بامره فبالنظر الی بقاء یتضمنه المفاوضة وبالنظر الی لا ابتداء لم تعیم من ذکره و یصح من الثالث من المريض فخلات الکفالة بالنفس لانه تبرع ابتداء وانتهاء واما الاقراض فغن ابی حنیفة رة انه یلزم صاحبه ولو سلم فهو اعادة فیکون لمثلها حکم عینها لاکموا البذل حق لا یصح فیہ الا اجل فلا یتحقق معاوضة ولو کانت بغیر امره لم یلزم صاحبه فی الصیحة لانعدام معنی المفاوضة و مطلق الجواب فی کتاب عمول علی المقید وضمان الغصب والاستهلاك

بمنزلة الکفالة عند ابی حنیفة رحمه الله لانه معاوضة انتهاء **قال** فان و سرث احدهما ولمذا عقد کفالت صحیح نیست از صغیر و بنده ما ذون و مکاتب و لهذا اگر عقد کفالت نماید مرض صحیح میشود و از ثلث مال و هرگاه ثابت شد که عقد کفالت تبرع است پس آن مانند دادن قرض و مانند حاضر ضمانتی خواهد بود و غنی کی اذ و و شرک مفادعت اگر قرض و دبا و اجنبی از مال مشترک لازم نمیشود و دیگر حتی کفالت گرفتن آن از مقرض و مقرر قرض و دهنده و است فخط کجبت آنکه قرض دادن تبرع است و همچنین اگر حاضر ضامن شود یکی از و شرک مفادعت برای احضار مطالبه نموده نمیشود و از شرک دیگر پس همچنین و اینجای نیز صح و دلیل بجهت غیره این است که عقد کفالت بآل تبرع است و ابتدا و مفادعت است و در حالت بقا و کلام در حالت بقا است زیرا چه ما میگوییم که لازم می آید بر شرک و بی بعد کفول عنه باشد پس عقد مفادعت متضمن است آنرا باعتبار حالت بقا و کلام در حالت بقا است زیرا چه ما میگوییم که لازم می آید بر شرک و بی بعد از آنکه لازم شود و بر وی و آنچه صاحبین رو گفته اند که عقد کفالت تبرع است و لهذا صح نیست عقد کفالت از صغیر و بنده ما ذون و مکاتب پس آنرا شامل نخواهد بود و عقد مفادعت پس جواب آن این است که عقد کفالت از آنها صح نیست باعتبار ابتدا و لازم نمیشود بر شرک و دیگر بسبب کفالت مکرر و حالت بقای آن پس کفالت باعتبار حالت بقا خواهد بود و از باب تجارت و آنرا شامل است عقد مفادعت و همچنین اگر عقد کفالت نماید مرض صحیح میشود و از ثلث مال باعتبار ابتدا پس عقد کفالت بآل باعتبار بقا تبرع نیست بخلاف حاضر ضمانتی زیرا چه آن تبرع است و ابتدا و انتها ف پس نیاس عقد کفالت بآل بر حاضر ضمانتی صحیح خواهد بود و آنچه صاحبین رو گفته اند که یک از و شرک مفادعت اگر قرض و دبا و اجنبی از مال مشترک لازم نمیشود و دیگر کجبت آنکه دادن قرض تبرع است پس این سلم نیست زیرا چه روایت از ابی حنیفة رو که لازم نمیشود بر شرک و دیگر و اگر مسلم داشته شود که لازم نمیشود بر شرک و دیگر نزد ابی حنیفة رو پس جوابش این است که اقراض یعنی دادن قرض مانند اعارت است پس مالیکه میدهد مقرض بقرض و دهنده گو یا آن مال همان مال است که قرض گرفته بود آن را نه عوض آن است لهذا معا و در آن صح نیست پس در اقراض معنی معاوضة متحقق نمیشود و اینهمه که مذکور شد و قی است که کفالت بآل بآل مکفول عنه باشد و اگر غیره مکفول عنه باشد صح نیست پس در اقراض معنی معاوضة متحقق نمیشود و اینهمه که مذکور شد و قی است که کفالت بآل بآل مکفول عنه باشد و اگر غیره مکفول عنه باشد لازم نمیشود بر شرک و دیگر و روایت صحیح از ابی حنیفة رو زیرا چه درین کفالت معنی معاوضة یافته نمیشود و در حالت بقا و باید دانست که ضمانت و ضمان استمالک بمنزله کفالت مال است زیرا حنیفة رو زیرا چه آن معاوضة است انتها و مسئله ۱۱- اگر کسی یکی از و شرک مفادعت بطریق ارث رسیده

ما لا یصح فیہ الشریکة او هو بطله ووصل الی بدیهة بطلت المفاوضة وصارت عنانا لغوات المساداة فیما یصلح لاس مال اذ هی شروط
فیہ ابتداء وبقائه وذهله لان الاخر لا یشارک فیما اصابه لان عدم السبب فی حقہ الا انها تقرب عنانا للامکان فان المساداة لیس
بشروط فیہ بل واما حکم ابتداء لکونه غیر لازم فان رخصت اخصا من اعم واما تقصید المفاوضة وکذا المقارن لانہ لا یصح فی الشریکة
فلا یشترط المساداة فیہ **فصل** ولا یعتقد الشریکة الا بالدرهم والدنانیر والفلس النافقة وقال مالک و یجوز ان یؤخذ
والعکیل والموزون اذا کان الجنس واحد الا انها عقدت علی راس مال معلوم فاشبهه النقد بخلاف المضاربة
لان انقیاس یا یاها لهما فیها من ربح ما لم یضمن فتقتصر علی مورد الشرع ولنا انه یؤدی الی ربح ما لم یضمن
لانه اذا باع کل واحد منهما ما راس ماله وفاضل الثمنان فما یشترقه احدهما من الریاء ذی مال
صاحبه ربح ما لم یصلح وما لم یضمن بخلاف الدرهم والدين لان کل ثمن ما یشتریه

تأخیر دران شرکت صحیح است بکسی هبه نماید یا چنین مال را داد و قبض نماید اکثر پس باطل میشود عقد معاوضت و دیگر دو شرکت عنان بجبت آنکه
مسادات در مالیکه صلاحیت راس مال دارد و شرط است ابتداء وبقائه وآن یافته نمی شود و بجبت آنکه شرکت دیگر در مال مورد و شرایم بود و
شریک آنرا نیشود و زیرا چه سبب شرکت یافته نشده است و حق وی ولیکن شرکت معاوضت منقلب بشرکت عنان میگردد و بجبت آنکه شرکت عنان غیر صحیح است
زیرا چه مسادات شرط نیست در شرکت عنان و شرط است در معاوضت پس معاوضت باقی نخواهد ماند زیرا چه شرکت معاوضت لازم نیست
و عقدیکه لازم نباشد حکم دوام آن و حکم ابتدای آن واحد است پس زیادتی در راس مال در حالت دوام مانند زیادتی است در حالت ابتداء
زیادتی مال مذکور در حالت ابتدای شرکت معاوضت مانع انعقاد آن است پس همچنین زیادتی آن مال در حالت دوام مانع آن خواهد بود و لهذا
شرکت معاوضت باقی نخواهد بود و اگر کسی از دو شرکت معاوضت وارث رخت و متاع شود پس آن نیز مملوک وی است فقط و عقد معاوضت
باطل میشود و همچنین حکم است اگر وارث زمین شود زیرا چه این چیز باصلاحیت راس مال ندارد پس مسادات دران شرط نیست و اما علم
فصل مسئله اگر شرکت معاوضت و فیکه در مال باشد مستفاد میشود و اگر در درهم یا فلس را چه گفته است مالک رکه جائز است
شرکت مذکوره بر خت و متاع وکیل و موزون نیز و فیکه جنس واحد باشد زیرا چه شرکت مذکور مستفاد شده است براس مال که معلوم است پس آن
مانند نقد خواهد بود و بطلان عقد مضاربت چنان مختص است بدرهم و دینار زیرا چه جواز آن خلاف قیاس است چه مال غیر مضمون
بجبت آنکه ضلن مال مضاربت لازم نمی آید بر مضارب و غیر معلوم نمی فرموده است از بیع غیر مضمون پس عقد مذکور تجاوز نخواهد کرد از آنچه جواز آن
معلوم شده است بشرع و آنچه معلوم شده است جواز مضاربت دران بشرع و درهم و دینار است فقط و دلیل علمای ما بر یکی این است که اگر جائز است
شود عقد معاوضت و غیره چنانچه میگردد آنرا مالک در لازم می آید در مضمون ربح مال غیر مضمون زیرا چه هرگاه بفروشد هر واحد شرکت معاوضت
براس مال خود که رخت است و زائد شود بهای رخت یکی بر بهای رخت دیگر پس واجب خواهد شد بهای شرکت دیگر ربح نماید در مال شرکت که اصل
و آن ربح مال غیر مضمون است و غیر مملوک **ف** زیرا چه درین هنگام عقد متعلق می شود بر خت نه بمثل آن که آن دین باشد بزمه و رخت
مانند است در رخت هر واحد پس ربح مال غیر مضمون لازم می آید **ص** بخلاف درهم و دینار زیرا چه آنچه خرید می کند

فی ذمته اذ هی لا تعین فکان وجه ما ضمن ولان اول التصرف فی العروض لیبیع فی النقود الشوکه و یبیع احد ما حاله علی ان یتکون
الاخر شوکه کانی ثمنه لا یجوز شواحد ما شئیا بما له علی ان یتکون المبیع بینه و بین غیره جائز و لما الفلوس بالشفقة تزوج و اجم
الا ثمان فالتحق بها قالوا هذا قول محمد و لا لانها ملحقه بالنقد و عندها حق لا تعین بالتعین و لا یجوز بیع اثنين بواحد
بأعیانها علی ما عرفت اما عند ابی حنیفة و ابی یوسف و لا یجوز الشوکه و المضاربة بها لان ثمنها یتبدل ساعة فساعة
و تصیر سلعا و یروی عن ابی یوسف و مثل قول محمد و لا لاول قیس و اظهر و عن ابی حنیفة و صحه المضاربة بها قال لا یجوز الشوکه

بما سوی ذلك الا ان یتعامل الناس بالتبر و النقود فتعیم الشوکه بها هکذا ذکر فی الکتاب فی الجامع الصغیر و لایکون المفاوضة
بمثاقیل ذهب او فضة و مراده التبر فعلى هذه الرواية التبر سلعة یتعین بالتعین فلا یصلح راس مال فی المضاربة
و الشوکات و ذکر فی کتاب التصرف ان النقود لا تعین حتی لا یفسد العقد به لاکه قبل التسليم فعلى تلك الرواية یصلح راس المال فیها

هر واحد از راس مال که در هم و دینار است متعلق نمیشود و شری آن تعین راس مال **ف** بلکه متعلق میشود و مثل آن که دین است بر ذمه چه بهای
چیزیکه خرید نموده است و دین میشود بر ذمه و هرگاه متعلق گشت شری مثل راس مال که دین است بر ذمه و مطالبه آن نموده میشود و اگر شریک دیگر
نیز بر عقد مفاد و منت ضمن گفت است پس ضمان آن واجب میشود بر شریک دیگر پس هیچ مال غیر مضمون لازم نمی آید و چنان **ح** هیچ مال شکست
و در دین است که اول تصرف نموده میشود و درخت و متاع و بیع آن است و اول تصرف نموده میشود و در ثمنه خریدن است بآن و فروختن
کسی مال خود را باین شرط که دیگری شریک باشد و بهای آن جائز نیست **ف** چه این تعلیک دین است بغیر دیون لکن جائز نیست **ح**
و خریدن و در چیزی را به مال خود یا باین شرط که آن چیز مشترک باشد میان او و میان غیر او جائز نیست **ف** چه این تعلیک عین است نه تعلیک
دین **ح** و اما فلوس را بخریدن آن بلعق است بدرهم و دینار و زرا چنان مروج است مانند درهم و دینار و این قول محمد است زیرا فلوس مروج است
بدرهم و دینار و زردی و حتی اگر فلوس متعین نمیشود و بسبب تعیین **ف** لکن اگر خرید کند کسی چیزی را بفلوس عین می رسد و اگر بدهد بجای آن فلوس
دیگر **ح** و جائز نیست که فروخته شود و دو فلوس عین بعض یک فلوس بنابر آنچه مقرر است و نیز تعیین در جائز نیست شرکت مضاربت
بفلوس اگر چه مروج باشد زیرا چه ثنیت آن جبدل میشود ساعت بساعت و دیگر در درخت و متاع و از ابی یوسف و مثل قول محمد و نیز در بیعت
و لیکن قول اول ظاهر است و نیز مروی است از آنجهت غیره که عقد مضاربت بفلوس مروج جائز است و مفاد و منت پس باید دانست که شرکت
مفاد و منت جائز نیست با سواهی و درهم و دینار و فلوس مروج و آنچه مذکور شد و لیکن اگر متعلق طلا و نقره غیر مضروب در شری مروج و متعارف
باشد پس درین هنگام شرکت مفاد و منت جائز است باین هر دو همچنین مذکور است در قدوری و مذکور است در جامع صغیر که شرکت مفاد و منت
جائز نیست بطلا و نقره غیر مضروب و مانند کالاست و متعین میشود تعیین و قابل این نیست که راس مال شود و در عقد مضاربت و شرکت
و مذکور است در کتاب الصرف از بسوط که نقره متعین نمیشود و تعیین حتی که نسخ نمیشود و عقد بیع بسبب هلاک آن پیش از تسلیم **ف**
همی اگر شخصی خرید کند چیزی را بطلا و نقره غیر مضروب که عین باشد و هلاک شود پیش از تسلیم پس عقد بیع نسخ نمی شود زیرا چه آن متعین نمیشود
بسبب تعیین **ح** و هرگاه چنین شد پس بنابر آن روایت نقره غیر مضروب صلاحیت این را ندارد و لکن در عقد مضاربت و شرکت

و حقیقتاً هرگاه آنها خلقتاً متمیزین فی الاصل کما ان الاول هم لا نهاده ان خلقت المتجانة فی الاصل لکن التفرقة تخص بالاضواء المتصور
 لان عند ذلک لا یصور ان شیء اخر ظاهر الا ان یجری التعامل باستعمالها متماثلان لمتماثل بمنزلة الضروب یکون ثلثها
 و یصلح راس المال ثم قوله ولا یجوز بما سرق لا یجوز تناول المکیل والموزون والعددی المتقارب ولا یختلف فی بیننا قبل الخلط
 و لکل واحد منهما مخرج متمیز و علیه و ضریعته وان خلطاً ثم اشتراط کافکذا یعنی قول ابی یوسف رده و الشریکة شریکة مصلحه
 لا شریکة عقد و عند محمد رده تعیم شریکة العقد و ثمره الاختلاف تطهر عند التسادی فی المالین و اشتراط
 التفاضل فی الیه فظاهراً الروایة ماقاله ابو یوسف رده لانه تعین بالتعین بعد الخلط حکما تعین قبله و لعمد رده
 انها تمنع من وجه حق جلا البیع بها حیث ان الذمة و بیع من حیث انه تعین بالتعین فعملتها التثبیت بالاضافة للاحکام
 بخلاف العروض لانها یستعملها و لو اختلفا جنساً کالخطیئة و الشغیر و الیوم و البسم من فخلط
 لا ینتقل الشریکة بهما بالاتفاق و الفرق لعمد رده ان المخلوط من جنس واحد من ذوات الامثال

و در میان این ست که خلقت طلا و نقره برای ثمنیت است در اصل و لیکن روایت جامع منفرع است زیرا که خلقت طلا و نقره اگر چه برای تجارت است
 در اصل و لیکن ثمنیت آن مخصوص است بر ضرب مخصوص بجهت آنکه هرگاه مضروب میشود ظاهر امر منوره نمیشود و در امور دیگر چون
 ساقین و تخشتر و آند و جز آن پس طلا و نقره غیر مضروب نمی شود و ظاهر است که در وقتیکه استعمال آن در شریک متعارف باشد در صورت سبب تجارت
 استعمال به منزله مضروب میگرد و پس آن شریک خواهد شد و قابل ماس مال خواهد بود و بعد از آن باید دانست که آنچه مذکور شد که شرکت مفاد نیست
 جائز نیست باسوازی در هر دو بنار و طلوس و هر چه شامل است کیل و موزون و عدوی متقارب را در عدم جواز شرکت مفاد نیست باین چیزها
 هیچ اختلاف نیست میان علمای مابعد و وقتیکه عقد شرکت پیش از خلط باشد در صورتی که کسی شرکت مفاد نیست نماید باین چیزها
 پس آن جائز نیست و میرسد بهر واحد از این اشیاء متاع وی در زبان متاع آن میرزوری است و اگر دو کس خلط نمایند جنس واحد را و بعد از آن عقد شرکت
 نمایند پس چنین حکم است نزد ابی یوسف و معتقد میشود در صورت شرکت ملک نه شرکت مفاد نیست و همین ظاهر روایت است و نزد محمد و شرکت
 عقد در بین بیگانگان صحیح است و نقره این اختلاف ظاهر میشود و وقتیکه مال هر دو مسادی باشد و هر دو شریک شرط نمایند براسی که یک و کم
 براسی دیگر پس نزد ابی یوسف هر میرسد بهر واحد بقدر ملک و متحق را بدست برنج نمیشود و تصحیکه براسی او زیاده شرط نموده شده است
 و نزد محمد و میرسد بهر واحد و افاق شرط آنها و وجه ظاهر روایت این است که کیل و موزون و غیره متعین میشود و تعیین بعد از خلط نیز چنانچه
 متعین میشود پیش از خلط و دلیل محمد و این است که کیل و موزون و غیره که بحث در آن است شریک است من و چنانچه که اگر کسی بفرود شد و رفت
 مابعض این چیزها با بنظر که بهای آن رخت که چیزهای مذکوره است دین باشد بر ذمه مشتری جائز است دین و بیع است
 با نیت که متعین میشود بسبب تعیین پس رعایت هر دو جهت نموده شد با اعتبار هر دو حال خلط و عدم خلط یعنی گفته شد
 که پیش از خلط جائز نیست باین جهت که آن بیع است و بعد از خلط جائز است باین جهت که آن شریک است و شریک رخت و متاع دیگر طایف
 شریک نیست اصلاً و اگر در جنس مختلف باشد چنان گندم و جو در یک دین و هر دو خلط نمایند و بعد از آن عقد شرکت کنند پس این جائز نیست
 با اتفاق همه علمای مابعد و وجه فرق نزد محمد و این است که آنچه خلط میشود در جنس واحد از ذوات الامثال است و آنچه خلط میگرد

ومن جنسین ذوا معد القیم فتمکن البهالة کما فی العروض اذا الم تعیم الشریکه فحکم المخلط قد بیناه فی کتاب القضاء

قال اذا اراد الشریکه بالعروض باع کل واحد منهما نصف ماله بنصف مال الاخر ثم عقدا

الشریکه قال رضو هذه شریکه ملک لما بین ان العروض لا تعیم سراس مال الشریکه وتاویلہ

اذا کان قیمه متاعهما علی السواء ولو كانت ینهما تفاوت بیع صاحب الاقل بقدر ما یشبت

به الشریکه **قال** واما شریکه العنان فتعقد علی الوکالة دون الکفالة وهی

از دو جنس مختلف آن از ذوات القیم است و هرگاه مخلوط از ذوات القیم است پس بهالت بانه میشود در آن زیر اهرم در آن حاجت است که قیمت آن نمایند مقومان پس قابل راس مال نخواهد بود و مانند کالای دیگر پس شرکت صحیح نخواهد شد و هرگاه شرکت صحیح نگشت پس جاری خواهد شد و لکن حکم خلط و بیان آن مذکور است در کتاب القضاء یعنی در کتاب القضاء جامع صغیر اما درین کتاب پس بیان آن مذکور است و کتاب الوصیت پس مسئله ۲ اگر دو شخص خواهند که عقد شرکت بر خت و متاع نمایند باید که بفر و شریک واحد از آن نصف مال خود را بعضی نصف مالی دیگر و حتی که شرکت ملک متحقق شود پس بعد از آن عقد شرکت نمایند قال رضو در بصورت شرکت ملک متحقق میشود و شرکت متفاوت صحیح نیست پس بجهت آنکه رخت و متاع صلاحیت این ندارد که راس مال شرکت گردد و آنچه مذکور شد که بفر و شریک نصف مال خود را بعضی نصف مال دیگر و از آن این است که بفر و شریک نصف مال خود را بعضی نصف مال دیگر و فیکه قیمت رخت هر دو مساوی باشد و اگر قیمت متاع هر دو متفاوت باشد پس باید که بفر و شریک صاحب مل با مقدار که ثابت شود بآن شرکت و شریک اگر قیمت رخت یکی چهار صد و رم باشد قیمت رخت دیگر صد و رم پس صاحب مل بفر و شریک چهار خمس رخت خود را بعضی یک خمس رخت صاحب اکثر نامشترک شود و هیچ متاع میان آن هر دو هیچ بخش گذانی العنایه و باید دانست که آنچه گفته است صاحب هدایه بر او که در صورت مذکور شرکت ملک متحقق میشود و شرکت متفاوت صحیح نیست پس بعضی متاعان بلان اشکال کرده اند و گفته اند که آن ضعیف است بجهت آنکه راس مال گردانیدن رخت و متاع در عقد متفاوت صحیح نیست مگر باین سبب که ربح مال غیر مضمون لازم می آید یا باین سبب که راس مال هر واحد مجهول است در وقت قسمت و هیچ یکی ازین دو سبب در صورت مذکور یافته نمیشود و انتقای سبب دل پس بجهت آنکه هرگاه ربح نمود هر واحد از آنها نصف نصیب خود را بدست دیگر خواهد بود نصف هر واحد از آنها مضمون شریک بر شریک دیگر پس ربحیکه حاصل خواهد شد از مال آن هر دو ربح مال مضمون خواهد بود بر آنها و اما انتقای سبب دوم پس ظاهر است بجهت آنکه حاجت نیست که تعریف راس مال هر واحد نموده شود در وقت قسمت تا محتاج نشوند بقیم مقومان تا جهالت راه یابد در آن زیر اهرم هر دو مساوی است و آن هر دو شریک اند در آن مال پس بالضرورة آنچه حاصل خواهد شد بهای مال مذکور شریک خواهد شد بیان آنها بلان العنایه فی العنایه پس آن منعقد میگردد و باطل خواهد بود که هر واحد در کل دیگر میشود نه کفیل مگر شرکت مذکور

ان یشتراک الثمان فی نوع برآوطعام اولی شترکا فی عموم التجارات ولا یدان کران الکفالة وان عقاده علی الوکالة یقتضی تحقق مقصوده کما بیناه ولا یعتقد علی الکفالة لان اللفظ مشتق من الاعراض یقال عن له اعلی عرض و هذا لا ینتفی عن الکفالة وحکم التحول کما ثبت بخلاف مقتضی اللفظ و مع التفاضل فی المال لحاجة الیه و لیس من قضیه اللفظ المساواة و یجوز ان یتساوی فی المال و یتفاضل فی الربح و قال زفره و الشافعی رکه لا یجوز لان التفاضل فیہ یعود علی ربح و مال بعض فان المال و ان کان نصفین الربح اثلاً تفاصلاً یزاید و یتحقق بالاختصاص اذ الضمان بقدر راس المال و لان الشریکة عند حمای الربح لشریکة فی الاصل و لهذا یشترط ان یلحق فصار ربحه الی بمزولة فاعا الاعیان فیسقط بقدر الملتحق فی الاصل و لنا قوله صل الله علیه وسلم الربح علی ما شرطوا و الوضیعة علی قدر المالین و لم یفضل و لان الربح کما یتحقق بالمال یتحقق بالعمل کما فی المضاربة و قد یکون احد هما احدین و احدى او اکثر عملاً و اقوی فلا یمکن فی المساواة فمست الحاجة الی التفاضل بخلاف اشتراط جمیع الربح لاحد هما لانه یغیر العقد به من الشریکة و من المضاربة ایضاً فی قرض با اشتراطه للعامل او الی بضاعة با اشتراطه لرب المال و هذا العقد عبارت ست از یکدیگر و کس شریک شود در نوعی از تجارت چون تجارت پارچه و گندم مثلاً یا شریک شود در جمیع تجارت و ذکر کفالت نماید آنرا **ف** یعنی کفالت شرط عقد شریک عثمان نیست **ص** اما ما دلیل شدن هر واحد از جانب دیگر ضرورت چه بی آن مقصود که شریک در مال حاصل نمیشود **و** زیرا بر این ضرورت برای غیر با و دلا ب است با و کالت و هرگاه دلا ب یافتن نشود و کالت متعین نخواهد شد تا تصرف نماید برای وی یا بنظر او که مشترک شود مال میان او و میان دیگر **ص** و دلیل شدن هر واحد از جانب دیگر ضرورت نیست زیرا بر این لفظ عثمان بمعنی اعراض است و این مشرک کفالت نیست و هم تصرف بخلاف مقتضای لفظ ثابت نمیشود و مسئله **س** اگر مال یکی از دو شریک عثمان زائد باشد از مال دیگر جائز است زیرا بر این بسوی آن حاجت است چنانچه بیان آن خواهد آمد و مقتضای لفظ شریک مذکور مساوات نیست مسئله **م** در شریک عثمان جائز است که مال هر دو مساوی باشد و هیچ میان آنها بطریق تفاضل **ف** یعنی شرط نموده شود که ربح براس یکی زیاده باشد از دیگر **ص** و در شرط تاضی رفته اند که جائز نیست بجهت آنکه اگر تفاضل ربح با وجود مساوات راس مال جائز باشد لازم می آید ربح مال غیر معقول زیرا بر این اگر راس مال میان هر دو با المناصفه باشد و ربح بتقسیم پس صاحب ربح زائد مستحق بر یا دتی ربح خواهد شد غیر ضمان چه ضمان بقدر راس مال است و بجهت آنکه شریک در ربح زود شافعی و زفره بسبب شریک در مال است و لهذا از و ایشان خلط شرط است پس ربح مال بمنزله نمای اعیان خواهد بود و مستحق آن خواهد شد بر یک بقدر ملک در مال که اس مال است و دلیل علمای مازکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که ربح میان آنها موافق شرط آنهاست و زیان بمقتضای مال هر دو است و درین هیچ تفصیل نکرده است یا بنظر او که مال میان آنها مساوی باشد یا غیر مساوی و در میان این است که ربح چنانچه مستحق میشود بسبب مال چنانچه مستحق میشود بسبب مال و در مضاربت و گاهی یکی از آن دو شریک ماذق و رشیدی باشد به نسبت دیگر و هم در عمل قوی پس ا دراضی خواهد شد که ربح مساوی باشد میان او و میان دیگر شریک پس حاجت است که برای یکی زیاده ربح باشد از دیگر بخلاف اگر جمیع ربح شرط نمایند برای یکی از آن دو شریک بر این عقد شریک باقی نماند و عقد مضاربت بلکه فرض میشود اگر جمیع ربح شرط نموده باشد برای عمل کننده و بضاعت دیگر و اگر جمیع ربح شرط نموده باشد برای صاحب مال باید دانست که آنچه زود شافعی رفته اند که اگر تفاضل ربح با وجود مساوات راس مال جائز باشد لازم می آید ربح مال غیر معقول پس جواب آن این است که عقد شریک عثمان

یشبه المضاربة من حیث انه یعمل فی مال الشریک و یشبه الشریکه اسماء و عملانها ایعلان فعملنا یشبه المضاربة و قلنا یصح اشتراط الیهیم
من غیر ضمان و یشبه الشریکه حتی لا یطّل باشتراط العمل علیهما **قال** و یجوز ان یعقد هاکل واحد منهما ببعض ماله دون البعض کان
المسألة فی المال لیس بشرط فیہ اذ اللفظ لا یقتضیه و لایصح الا بما بیننا ان المفاوضة تعصمه للوجه الذی ذکرناه و یجوز ان یشترکا
و من جهة احد هادئ و من الاخر و اهر و کذا من احد هادئ و اهر و بیض و من الاخر و سود و قال زفریة و الشافعی رکا لا یجوز و هذا بناء
علی اشتراط الخلط و عدمه فان عند هما شرط و لایحقق ذلک فی مختلفی الجنس و سنبینه من بعد ان شاء الله تعالی
قال و ما اشتراط کل واحد منهما للشریکه طویب بئمه دون الاخر لما بیننا ان یتضمن الوكالة دون الکفالة و الوکیل
هو الاصل فی الحقوق **قال** فیرجع علی شریکة بحصته منه معنا اذا و من مال نفسه لانه وکیل من جهة فی حصته و لا یقدر
من مال نفسه رجع علیه فان کان لا یعرف ذلک الا بقوله فعلیه لجهة لانه یدعی وجوب المال فی ذمة الاخر و هو ینکر و القول للذکر مع
یمینه **قال** اذا اذاع مال الشریکه واحد الماکلین قبل ان یشترکوا فیها بطلت الشریکه لان العقود علیہ فی عقد الشریکه المال فانه یتعین فیہ
بما فی ذمة و الوصیة و بطلت العقود علیہ یبطل العقد کما فی البیع بخلاف المضاربة و الوكالة المنفردة لانه لا یتعین الثمنان فیهما لمبا تعین
امشایة عقد مضاربت ست باین جهت که عمل می نماید و مال شریک خود و مشایرت شرکت مفادست ست بهم باعتبار اسم هر چه بر واحد شریک ست
و بهم باعتبار عمل زیرا چه بر دو شریک عمل می نمایند پس باعتبار مشایرت آن بقدر مضاربت گفته شد که مجموع ست اشتراط راجع مال غیر مضربان
و باعتبار مشایرت آن شرکت مفادست گفته شد که اگر شرط نموده شود که هر دو شریک عمل خواهند نمود باطل نمیشود و عقد شرکت عنان **مسئله ۵**
جائز ست که عقد شرکت عنان نماید هر و امدان و دو شریک ببعض مال خود و بعض زیر اجه مساوات مال شرط نیست در آن چه لفظ عنان
مقتضی آن نیست **مسئله ۶** صحیح نیست شرکت عنان مگر با لیکه مجموع ست شرکت مفادست آن بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد **مسئله ۷**
جائز ست که دو کس عقد شرکت عنان نمایند و از جانب یکی در هم باشد و از جانب دیگر و بیار یا از جانب یکی در هم سفید باشد و از جانب دیگر
در هم سیاه و گفته اند زفری و شافعی رکا که این جائز نیست و این اختلاف مذکور یعنی ست بر اشتراط خلط و عدم اشتراط خلط زیرا چه نزد
ایشان در خلط راس مال شرط ست و آن یافته نمی شود و در صورتیکه دو منس مختلف باشند و بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
مسئله ۸ آنچه خرید کند هر و امدان و دو شریک براس شرکت مطالبه بهای آن نموده می شود و از خرید کننده نه از شریک
دیگر حجت آنکه بیان نموده شد که عقد شرکت مذکور متضمن ست بر وکالت ذمیر کفالت و وکیل مهل ست در حقوق و بعد از ان
مشتري مذکور خواهد گرفت از شریک دیگر بقدر حصه وی از ان بهاد فیکه ادا کرده باشد از مال خود و نه از مال مشترک زیرا چه او وکیل ست
از جانب دیگر و در حصه و می پس هر گاه و ادا از مال خود خواهد گرفت آنرا از شریک دیگر اگر معلوم نشود که او داده است بهای
آن از مال شرکت یا از مال خود مگر بقول مشتري پس درین صورت واجب ست محبت بر مشتري زیرا چه او دعوی می نماید که مال موجب
ست بر ذمه شریک دیگر و او منکر ست پس واجب خواهد شد بدین بر دعوی و قول منکر با سوگند معتبر خواهد بود **مسئله ۹** اگر پاک شود جمیع مال
شرکت یا مال یکی از آنها پیش از آنکه خرید نمایند آنها چیز می راپس باطل میشود و عقد شرکت زیرا چه مفقود علیه و در عقد شرکت مال ست
زیرا چه آن متعین می شود و در عقد شرکت چنانچه در همه و در صیت و بسبب پاک مفقود علیه باطل می شود و عقد چنانچه در جمیع
بخلاف عقد مضاربت و وکالت مفرد و زیرا چه در هم و بیار متعین نمی شود بسبب تعین در مضاربت و وکالت مفرد

و انما يتعينان بالقبض على ما عرفوه من اهل الشركه اذا اهلك المالك كذا اذا اهلك احد المالكه ما مضى بشوکه صاحب في ماله
 الا يشترکه في ماله فاذا فات ذلك لم يكن له ضیاء بشوکه فی الحال بعد عدم فائده و ایضا اهل من مال صاحبان هلاک فی یکة ظاهر
 و کذا اذا کان هلاک فی ید الآخر لانه امانة فی ید الغافل فابعد الخلل حيث يهلك على الشوکه لانه لا یتیم فی جعل لحد الاموال المالیان وان
 اشتري احد مالعه و هلاک مال الآخر قبل الشراء فالمشتری بینهما على ما شوطا لان المالك حين وقع وقع مشترکاً بینهما لقيام الشوکه
 وقت الشراء فلا یتغیر الحكم بجلال مال الاخر بعد ذلك ثم الشوکه شوکه عقد عند محمد خلافاً للحسن بن زیاد و حقن ایضا باع جاز بیعه
 و متعین نمیشود و مگر قبض بنابر آنچه مقرر است و بدانکه تقید و کالت بمفرد بجهت احتراز است از و کالتیکه ثابت باشد در ضمن عقد شرکت
 و در ضمن عقد بین زیرا چه آن باطل میشود بسبب بطلان شرکت و بین چه متعین باطل میشود بسبب بطلان متعین و صورت و کالت مفروقه
 این است که شخصی دیکل کند کس را برای خریدن بنده و بدو بدوی و درهم را و هلاک شود و درهم مذکوره در دست آنکس پس باطل نمیشود و کالت
 مذکوره باید نیست که گفته است فخر الاسلام در شرح زیادات بخلاف مضارب و شرکت زیرا چه درهم و دینار متعین میشود و هر چقدر اگر هلاک
 شود و درهم پیش از تسلیم باطل میشود مضارب و این مخالف است بجزیه که ذکر کرده است آنرا مضارب که درهم و دینار متعین نمیشود و در مضارب
 و و کالت مفروقه مگر بسبب قبض و شاید که درین مسئله دو روایت باشد که در غایب ص و باید دانست که آنچه مذکور شد که هرگاه هلاک شود
 جمیع مال هر دو یا مال یکی از آنها پیش از شری باطل میشود و عقد شرکت و این ظاهر است در صورتیکه جمیع مال هر دو هلاک شود اما در صورتیکه هلاک گردد
 مال یکی از آنها پس باطل میشود و شرکت بجهت آنکه شرکتیکه مال و می هلاک نشده است راضی نشده بود باینکه شرکتیکه بخرید مال وی گردد و اگر این
 سبب که او نیز شرکت گردد در مال شرکت دیگر و هرگاه آن فوت شد پس در ارضی نخواهد بود که شرکت دیگر شرکت شود در مال وی پس باطل
 خواهد شد عقد چه بیع فائده نیست در بیع و در ربانی مانند عقد مذکور و مال هر کس نماند و شرکتیکه که هلاک گردد هلاک میگردد و مال همان کس
 نه مال دیگر خواه در دست همان کس هلاک شود یا در دست شرکت دیگر و اما اگر در دست همان کس هلاک گردد پس ظاهر است و همچنین اگر
 در دست دیگر هلاک شود زیرا چه آن امانت است و در دست شرکتیکه بخرید و قیاساً هلاک گردد بعد از خلط چه در بیع و در بیع هلاک میشود و مال
 مشترک چه مال هر یک ممتاز نیست پس هلاک خواهد شد مال هر دو اگر خرید نماید یکی از دو شرکتیکه را مال خود چیزی را و بعد از آن هلاک شود و مال
 دیگر پیش از آنکه او خرید کند چیزی را از مال خود پس آنچه خرید نموده است آنرا شرکتیکه دل مشترک خواهد شد میان هر دو شرکتیکه محاقف شرط بجهت آنکه
 در وقت شری شرکت قائم بود میان آنها پس چیزی را که خرید نموده است شرکتیکه دل مشترک گشته است میان هر دو و در وقت پس حکم آن
 متغیر نخواهد شد بسبب هلاک شدن مال دیگر بعد از شری و بعد از آن باید دانست که شرکت در چیزی که شرکت مقدس نزد محمد و حتی که هر کدام از آنها بفرشت
 آنرا با دوست بیع آن حسن بن زیاد و میگوید که شرکت مذکوره شرکت مالک است حتی که مال و نیست که بفرشتد آنرا یک از دو شرکتیکه اگر نصیب خود را

لأن الشركة قد تضمنت المشتري فلا ينتقض بهلاك المال بعد تمامها قال ويرجع على شريكه بحصة من ثمنه لأنه اشتريه بملكه
بوكالته وقد تضمن من مال نفسه وقد بيناه هنا إذا اشتري أحد المالكين أو أكثر ماله مالاً لا خروصاً إذا هلك مال
أحد مما اشترى الآخرون مالاً لا خروصاً في عقد الشركة فالمشتري مشترك بينهما على ما شرط لأن الشركة انما
في الوكالة المصوح بها قاطبة فكان مشتركاً بعلم الوكالة ويكون شركة ماله ويرجع على شريكه بحصة من الثمن لما بيناه وان كان مجرد
الشركة ولم ينص على ووكالة فيها كان المشتري للذات مشتركاً خاصة لأن الوقوع على شركة حكم الوكالة التي تضمنتها الشركة
فاذا بطلت يبطل ما في ضمنها بخلاف ما إذا صرح بالوكالة لأنها مقصودة قال ويجوز الشركة وان لم يخطأ المالك قال
وتقرر هذا لضافي لا يجوز لأن البيع فرع المال ولا يقع الفرع على الشركة إلا بعد الشركة في الأصل وأنه بالخطأ وهذا لأن
الحل هو المال ولهذا أيضاً فيه ويشترط تعيين رأس المال بخلاف المضاربة لأنها ليست بشركة

زیرا چه عقد شرکت بل میشود بسبب هلاک شدن مال چنانچه باطل میشود و فتنیه هلاک شود مال پیش از آنکه خرید کند چیزی را پس بانی نماز کند که علم شرکاً که
است لهذا شرکت ملک خواهد بود و دلیل محرمه اینست که شرکت تمام گشته است و در چیز مذکور پس منقوض نخواهد شد بسبب هلاک شدن مال
بعد از تمامی آن کذا فی التنباه ص و بعد از آن باید دانست که در صورت مذکوره مشتری مذکور خواهد گرفت از شرکای بمقدار حصه و بی اذن آن
زیرا چه او خرید کرده است نصف آن چیز را بوکالت داده است بهای آنرا از مال خود چنانچه سابق گذشت و اینکه مذکور شد و قی است که خرید کرده
باشد یکی از آنها از مال خود اولاً و بعد از آن هلاک شده باشد مال دیگر و اما اگر هلاک شود مال یکی از آنها اولاً و بعد از آن خرید کند شرکای آن
مال خود چیز برابر پس اگر هر دو تصریح نموده باشند در عقد شرکت که هر واحد وکیل است از باب دیگر پس آنچه خرید نموده است آن مشتری مذکور
مشترک خواهد بود میان آنها موافق شرطیکه نموده اند آنها میان خود بازیرا چه عقد شرکت اگر چه باطل گشت ولیکن وکالت که مصرح است در آن
هنوز قائم و ثابت است پس آن چیز مشترک خواهد بود میان آنها بکم وکالت و خواهد بود شرکت ملک و خواهد گرفت مشتری مذکور از شرکای خود
بمقدار حصه و بی اذن آنها بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد و اگر ذکر شرکت فقط نموده باشند و تصریح کرده باشند که هر واحد وکیل است از باب دیگر پس
چیز را که خرید نموده است یکی از آن و در شرک خواهد بود و آن چیز برای همان خرید کننده فقط زیرا چه اگر مشترک گردانیده شود آن چیز میان هر دو
پس مشترک خواهد شد آن چیز میان آنها اگر بنا بر وکالتی که متضمن است آنرا عقد شرکت و عقد شرکت باطل گشت پس باطل خواهد شد وکالت
مذکوره که در ضمن آنست بخلاف و فتنیه تصریح نموده باشند هر دو بوکالت زیرا چه در منصورت باطل نمیشود وکالت بسبب بطلان شرکت
بجست آنکه وکالت در منصورت مقصود بالذات است و ضمنی نیست مسئله اگر شرکت جائز است اگر چه هر دو غلط کرده باشند مال خود را و گفته اند
زیرا شافعی مدعی است که جائز نیست زیرا چه بیع فرع مال است و فرع مشترک نمیشود و اگر و فتنیه است که این مشترک باشد و هر دو مشترک نمیشود مگر غلط و سر آن
اینست که محل عقد و عقد شرکت مال است لهذا شرکت مضاعف و منسوب میشود بسوی مال و باینکه گفته میشود شرکای گردانیده و هر
در مال ص لهذا تقسیم رأس مال شرط است و تقسیم رأس مال نموده نمیشود مگر برای اینکه شرکت در بیع منسوب شود بسوی مال کذا فی التنباه
و هرگاه ثابت شد که محل عقد و شرکت مال است پس ضرورتی که مل مشترک باشد ص بخلاف عقد مضاربت زیرا چه آن شرکت نیست

و انما هو یعمل لرب المال فیستحق الربح عمالة علی عمله اما هنا بخلافه و هذا اصل کبیر لهما حق یمتدرا اتحاد الجنس یمشروط
 الخلط ولا يجوز التفاضل فی الربح مع التساوی فی المال ولا يجوز شركة التقبل و الأعمال لانعدام المال ولنا ان الشریکة
 فی الربح مستندة الی العقد دون المال لان العقد یمشی شركة فلا بد من تحقق معنی هذا الاسم فیه فلم یمکن الخلط شرطها
 و لان الدراهم والدنانیر لا یتعینان فلا یمستفاد الربح براس المال و انما یمستفاد بالتصرف لانه فی النصف اصیل و فی النصف
 وکیل و اذا تحققت الشریکة فی التصرف بدون الخلط تحققت فی المستفاد به و هو الربح بدون و صارد کالمضاربة
 فلا یمشروط اتحاد الجنس و التساوی فی الربح و تعیم شركة التقبل **قال** و لا يجوز الشریکة اذا شرط لاحد هما دراهم مسماة
 من الربح لانه شرط یوجب انقطاع الشریکة فعمالة لا یمشی الا قدر المسمى لاحد هما و نظیره فی المزارعة
قال و لیکل واحد من المفادضین و شریک لعمان ان یمضی المال لانه معتاد فی عقد الشریکة و لان له ان یمتدبر علی العمل

و جز این نیست که مضارب عمل می نماید برای صاحب مال پس و مستحق ربح میشود و این جهت که اجرت عمل درست و اما در اینجا پس بخلاف
 آنست **ف** یعنی ربح فرع مال است نه اجرت عمل **ص** و باید دانست که قاعده مذکوره اصل عظیم است نزد فر و شافعی حتی که بنا بر
 همین اصل میگونیذ ضرر است که راس مال هر دو در عقد شرکت کفین باشد **ف** اگر راس مال دو مضرب باشد یا بنظر که مرکبی را در هم باشند و
 دیگری را در میان جمع خواهد بود و نزد ایشان در بنا بر آنکه راس مال مشترک نیست **ص** و بنا بر همین اصل میگونیذ که غلط نیز شرط است و نیز بنا بر
 اصل مذکور جائز نیست که در ربح زیادتی باشد برای یکی از اذن دو شریک با وجود مساوات در مال **ف** زیرا بر این ربح فرع مال است **ص**
 و نیز جائز نیست شرکت قبل و حال بجهت آنکه در آن مال نیست **ف** چنانچه بیان آن خواهد آمد **ص** و دلیل علمای مازکی این است
 که شرکت در ربح مضارب و منسوب است بسوی عقد نه بسوی مال زیرا بر این عقد شرکت می نمایند پس ضرر است که معنی اسم شرکت یافته
 شود و در عقد دیگرگاه چنین شد پس غلط مال شرط خواهد بود و دوم این است که در هم دو بنا بر متعین نمیشود پس ربح حاصل خواهد شد از راس مال
 و جز این نیست که حاصل میشود ربح از تصرف در امر هر واحد از آنها اصیل است در تصرف وکیل است در تصرف دیگر و هرگاه نابت شد که
 شرکت در تصرف بدون غلط مال متحقق میشود پس متحقق خواهد شد شرکت در چیزی که حاصل میشود بسبب تصرف مذکور بدون غلط راس مال را آن
 چیز ربح است و خواهد بود عقد شرکت باشد عقد مضارب است پس اتحاد فیس راس مال مساوات در ربح شرط نیست **ف** اگر چه راس
 مال هر دو مساوی باشد **ص** و نیز جمع خواهد شد شرکت قبل مسئله ۱۱ سبب آنست عقد شرکت و قتیکه شرط نموده شود برای یکی از دو شریک
 در اجماع معین از ربح زیرا بر این شرط مذکور موجب نفع شرکت است چه احتمال دارد که ربح حاصل نشود و اگر همان مقدار معین که شرط نموده شده
 برای یکی از آنها و تقییر آن مزارعت است **ف** یعنی و قتیکه شرط نمایند عاقدین در عقد مزارعت برای یکی از عاقدین یعنی مزارع یا صاحب
 زمین تقییر معین را فاسد میشود و عقد مزارعت زیرا بر این شرط مذکور موجب نفع شرکت است و در مزارعت شرط است که حاصل زمین شائع
 و مشترک باشد میان آنها لکن ذانی النهایه **ص** مسئله ۱۲ میرسد به واحد از دو شریک مفادضت و شریک عمان که بطریق بضاعت دهد راس
 مال بجهت آنکه این مقدار و متعارف است در عقد شرکت و بجهت آنکه میرسد به واحد از دو شریک مذکور که اگر غیر شخصی برای عمل تحصیل ربح نماید

توضیح

والتفصیل بغير عوض و نه فیملک و کلامه ان یودعه لانه معتاد ولا یجوز ان یجعله شریکاً فی الشریکه فی نفسه
و عن ابی حنیفه رحمه الله لیس له ذلک لانه نوع شریکه کما یجوز له ان یشترک فی مال من غیره و لا یجوز له ان یشترک فی مال من غیره
کما اذا استاجر باجیل و لی لانه تحصیل بدن ضمان فی ذمته بخلاف الشریکه حیث لا یملکها لان الشئ لا یشترک مثله قال دیوکل
من یتصور فی مال التوکیل با بیع و الشراء من توابع التجارة و الشریکه انعقدت للتجارة بخلاف الوکیل بالشراء حیث لا یملکها ان یوکل
غیر لانه عقد خاص طلب منه تحصیل بعین فلا یشترک مثله قال و یدعی فی المال ید امانه لانه فضل مال باذن المالك
لا علی وجه البذل و الوثیقه ضمان کالوديعة قال و اما شریکه الصناع و یسمى شریکه التقبل کالتحاطط فی الحسابین یطوّران علی تقبیل
الاعمال لیکون الکسب بینهما فحوز ذلک و هذا عندنا و قال زفر و الشافعی و لا یجوز ان هذه شریکه لایفید مقصودهما و هو
التحصیل لانه لا بد من راس المال و هذا لان الشریکه فی الراجح یتقی علی الشریکه فی المال علی أصله ما علی ما قررناه و لنا
و تحصیل ربح بغير عوض یعنی و کثرست بنسبت استیجار برای ربح پس مالک آن خواهد بود بطریق اولی و همچنین میرسد بهر واحد از انها که و و یعت
سپار و راس مال را بر این معاد متعارف است و گاهی تاجر محتاج میشود بآن و همچنین میرسد بهر واحد از انها که بهر پاس مال را یکسے بطریق
مضاربت زیرا بر این مضاربت کثرست بنسبت شرکت مفاد و مت و عثمان پس عقد شرکت مثل خواهد بود بر عقد مضاربت و میرسد است از یتذکر
که این نمیرسد مراد را بر این مضاربت نیز نوعی از شرکت است و لیکن روایت اول روایت بسوط است و چنین صحیح است زیرا بر این شرکت مقصود
نست در عقد مضاربت بلکه مقصود از آن تحصیل ربح است پس در آن راس مال بطریق مضاربت جائز خواهد بود چنانچه جاست که اجیر و صاحب
مال علی کننده را با جرت بلکه دادن راس مال بر بیل مضاربت بطریق اولی جائز خواهد بود بنسبت اجیر گرفتن زیرا بر این مضاربت فتنیک علی نماید
و جزیری ربح حاصل نشود و بیج اجرت واجب نمیشود بر صاحب مال و بخلاف عقد شرکت چنانچه سبب کمالی از شرکت یک مذکور که عقد شرکت نماید با کسی در راس مال بر این
شی تا به مثل خود نمیشود مسئله ۱۳ میرسد بهر واحد از دو شرکت مفاد و مت و عثمان که وکیل کند شخصی را تا او تصرف نماید بر این توکیل بیع و شرا
از توابع تجارت است بخلاف وکیل بشرا بر او را نمیرسد که وکیل نماید دیگر بر انا او خرید نماید زیرا بر این توکیل بشرا عقد خاص است که مقصود از آن
حاصل نمودن مین که موجود است و شی تا به مثل خود نمیشود و پس جائز نخواهد بود مسئله ۱۴ بقصد بر او را از دو شرکت مفاد و مت و عثمان در مال
شرکت بقصد امانت است زیرا بر این و قبض مال نموده است باذن مالک نه با اجبت که عوض آن خواهد بود و چنانچه در موردیکه کسی قبض میکند چیزی را
بقصد شراصی نه با اجبت که در ثقیف است و چنانچه در برین صی پس آن مانند و یعت خواهد بود مسئله ۱۵ اما شرکت صنایع که اکثر شرکت
تقبل میگویند پس آن عبارت است از اینکه دو خیاط یا دو صباغ مثلاً شرکت شوند بر اینکه هر دو قبول نمایند بر این و آن مشترک است میان
آنها پس این جائز است نزد علمای ما و گفته اند زفر و شافعی و که آن جائز نیست بجهت آنکه مقصود از شرکت این است که آنچه حاصل شود مشترک
گردد میان هر دو شرکت مذکور و مقید مقصود مذکور نیست زیرا بر این راس مال ضرورت بجهت آنکه شرکت در ربح مبتنی است بر شرکت در اصل
مال باینبر قاعده ایشان و چنانچه بیان آن سابق گذشت و راس مال در مضیورت یافته نمیشود و پس جائز نخواهد بود و وکیل علمای ما نیست

ان المقصود منه التحصيل وهو ممكن بالتوكيل لانه لما كان وكيلنا في النصف اصيلا في النصف تحققت الشركة في المال المستفاد ولا يشترط فيه اتحاد العمل والمكان خلافا للمالك وزفره فيها لان المعنى يجوز للشركة وهو ما ذكرناه لا يتفاوت

ولو شوطها العمل نصفين والمال اثلثا حاز وفي القياس لا يجوز لان الضمان بقدر العمل فالزيادة عليه ورجعها لم يضمن فلم يضمن

العقد لتاديبه اليه وصار كشركة الوجوه لكننا نقول ما ياخذنا لا ياخذنا رجحان الوهم عند اتحاد الجنس
 که مقصود از عقد مذکور تحصیل مال است و آن ممکن است باینطور که هر واحد وکیل کند و دیگر را از بر اجماع هرگاه هر واحد وکیل گشت از جانب دیگر در نصف و
 اجمیل است در نصف دیگر پس متحقق خواهد شد شرکت در مالیکه حاصل خواهد شد و باید دانست که در شرکت مذکور اتحاد عمل و اتحاد مکان شرط نیست
 و در آن اختلاف مالک و زفره است چه نزد ایشان اتحاد عمل و اتحاد مکان شرط است **ف** سوال سابق مذکور شده است که نزد
 زفره جاز نیست شرکت صنایع و از اینجا معلوم میشود که شرکت مذکور جاز نیست و لیکن اتحاد عمل و مکان شرط است پس میان هر دو قول
 تناقض است جواب از زفره و در روایت است سابق آنچه مذکور شد موافق بیک روایت است و اینجا موافق بر روایت دیگر است کذا
 فی النهایه و دلیل ایشان بر این است که اگر اعمال مختلف باشند چنانچه ذکر کردیم در اینهمه شرک یک نموند پس هر واحد از آنها عاجز خواهد بود از همکاری اکثر
 آن نموده است و دیگر چنان پیشه او نیست پس آنچه مقصود از شرکت است حاصل نخواهد شد و همچنین اگر مکان هر واحد مختلف باشد عاجز خواهد بود از همکاری
 و دیگر که فی النهایه **ح** و دلیل علمی بر این است که سبب جاز شرکت مذکور که تحصیل مال است چنانچه ذکر شد متفاوت نمیشود **ف** بسبب اتحاد عمل
 و مکان و اختلاف آن را عدم تفاوت بسبب اتحاد عمل و اختلاف آن بحیث آنکه توکیل بقبول نمودن عمل صحیح است خواه وکیل آن عمل را با وجهی
 میتواند که بکند یا نمیتواند که در برابر شخصه که قبول میکند عمل مذکور را لازم نیست بر وی که عمل مذکور را خود بکند بلکه جاز است او را که شخصه را معین نماید تا
 عمل مذکور را بجا آورد و هر واحد از آنها میتواند که شخصه را معین نماید برای عمل مذکور پس هر چه خواهد شد را عدم تفاوت بسبب اتحاد مکان و اختلاف
 آن بحیث آنکه اگر یکی از دو شرک یک عمل نماید در یک مکان و شرک یک دیگر عمل نماید در دو مکان و دیگر هیچ متفاوت نمیشود و احوال و این ظاهر است
 که فی النهایه **ح** و باید دانست که درین مسئله اگر هر دو شرک یک شرط نمایند که عمل خواهند کرد و با هم با صفا و آنچه بل عمل حاصل خواهد شد از عمل مذکور
 بجهت شش خواهند گرفت آن را پس این جاز است از روی استحسان و مقتضای قیاس این است که این جاز نباشد زیرا چه ضامن بمقدار
 عمل است **ف** یعنی هر قدر که عمل می نماید آنقدر بعهده است **ح** و آنچه یاد داده ایم آن است که رجحان غیر مضمون است پس اگر جاز باشد رجحان غیر مضمون
 لازم می آید پس بفاضل رجحان خواهد شد چنانچه جاز نیست در شرکت و وجه **ف** و بیان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی **ح** و در بیان
 این است که آنچه میگوید هر واحد از دو شرک یک نه که در آن لا بطریق رجحان نمیگیرد زیرا چه رجحان مایل نمیشود و مگر وقتیکه جنس لباس مال در رجحان متحد باشد

وقد اختلفت لان مال عمل والوجه مال فكان بدل العمل والعمل يقوم بالتقوم فيتعذر بقدر ما يقوم به فلا يجوز من خلاص
 شركة الوجه لان جنس المال متفق والوجه يتحقق في الجنس المتفق ورجع ما لم يضمن لا يجوز الا في المضاربة **قال** ما يتقبله
 كل واحد منهما من العمل يلزمه ويلزم شريكه حتى ان كل واحد منهما يطالب بالعمل ويطالب بالاجر ويطلب الدافع بالذم اليه
 وهذا ظاهر في المفاوضة وفي غيرها استحسان والقياس خلاف ذلك لان الشركة وقعت مطلقة والكفالة مقتضى
 المفاوضة وجه الاستحسان ان هذه الشركة مقتضية للضمان الا ترى ان ما يتقبله كل واحد منهما من العمل مضمون
 على الآخر ولهذا يستحق الاجر بسبب نفاذ تقبله عليه فجوز مجرى المفاوضة في ضمان العمل واقتضاء البديل **قال**
 واما شركة الوجه فالرجلان يشتركان ولا مال لهما على ان يشتريا بوجوههما ويبيعا فتحتم الشركة على هذا
 سميت به لانه لا يشتري بالنسيئة الا من كان له وجاهة عند الناس وانما تقيم مفاوضة لانه يمكن
 ودرينجا جنس متوحد نسبت بجرت آنكه راس مال درينجا عمل ست درينجا مال ست پس آن مال ربح نسبت بلكه بل عمل ست و عمل متقوم ميشود بسبب
 تقويم هرگاه هر دو را فني گشتند بر چیزی معين پس همان تقويم عمل آنها خواهد بود پس آن زيادتي حرام نخواهد بود و حق شفعيكه براي دي شرط نموده
 شده است بچنانكه شركت وجهه زير را چه در آن ربح از جنس اس مال ست بجرت آنكه ربح در اس مال هر دو از جنس مال است و ربح متفق ميشود
 در صورتيكه راس مال در يك جنس باشد و ربح مال غير مضمون جائز نيست مگر در عقد مضاربت پس جائز نخواهد شد و شركت وجهه لند انفا
 اين عقد شركت بر شركت وجهه جائز نخواهد بود مسلكه ۱۶ هر عمل كه قبول نمايد يكى از دو شركت شركت صناع لازم ميشود بر او بر شركت ديگر
 حتى كه صاحب عمل را بر سر كد مطالبه عمل نمايد از هر واحد از آنها و بر واحد را بر سر كد طلب اجرت خود نمايد از صاحب عمل و هرگاه بد صاحب
 عمل اجرت را يكى از آنها پس او بري ميشود و بسبب دادن اجرت مذكوره بآن واين ظاهر است در صورتيكه شركت صناع همان شركت
 مفاوضت باشد **ف** بابتلور كه هر دو مساوي باشند و امور كه مساوات آن شرط است در عقد مفاوضت **ص** و اما در صورتيكه شركت
 مذكوره شركت مفاوضت نباشد **ف** بلكه شركت عنان باشد **ص** پس آن از روي احسان است و مقتضى قياس خلاف آنست زير را چه
 شركت منعقد شده است مطلق بغير ذكر كفالت **ف** وكفالت از مقتضاي شركت عنان نيست بلكه مقتضاي شركت مفاوضت است پس بايد
 كه صاحب عمل مطالبه عمل از هر واحد نمايد و نه بر واحد مطالبه اجرت كند از صاحب عمل و نه بري شود و دهنده اجرت بسبب دادن اجرت يكى از آنها
ص و وجه احسان اين است كه شركت مذكوره سبب ضمان است يعنى بسبب شركت مذكوره عمل واجب ميشود و بر فرقه آنها لند هر عمل كه قبول
 ميكنند از هر کدام از آنها واجب ميشود آن بر شركت ديگر و بنا بران شركت بگرستحق اجرت ميشود و بسبب كنه نافذ ميشود و قبول نمودن يكى عمل او حق
 ديگر را اگر ضمان آن واجب ميشود بلكه استحق اجرت نيك گشت پس شركت مذكوره مانند شركت مفاوضت خواهد بود و در حق وجوب عمل يقين نمودن
 بل آن مسلكه ۱۷ اما شركت وجهه پس آن عبارت است از يك كد كس الكوچ مال ندارد و شركت شوند بر اينكه آن هر دو خريد خواهند كرد و چيز را بوجاهت
 خود باي يك كد بدهند بهاي آن خواهند فروخت آنرا و اين جائز است و اين نوع شركت را شركت وجهه بگفت آن ميگويند كه خريد به نسيه نمي كند
 مگر شخصي كه وجاهت داشته باشد نزد مردمان و شركت مذكوره جائز است كه شركت مفاوضت باشد زير اچه ممكن است كه هر واحد از آنها

تحقق تکلیف و الکلیه فی الابدال و اذا اطلقت تكون عنان لان مطلقه ينصرف اليه وهي جائزه عندنا
 خلافا للشافعي رآه والوجه من المجانبين ما قدمناه في شركة التقبل **قال** وكل واحد منهم مكمل
 الاخر فما يشترطه كان التصرف على الغير لا يجوز الا بوكالة او بوكاية فتعين الوكيل فان شرطها
 ان المشتراؤ بينهما انصفان والربح كذلك يجوز ولا يجوز ان يتفاضل فيه وان شرطها ان يكون المشتراؤ
 بينهما اثلاثا فان الربح كذلك وهذا لان الربح لا يستحق الا بالمال او العمل او بالضمان فبالمال يستحقه بالمال و
 المضارب يستحقه بالعمل والاشتراك الذي يلقى العمل على التلميذ بالنصف بالضمان ولا يستحق بما سواها
 الا ترى ان من قال لغزوة تصرف في ماله على ان يربحه لم يجز لعدم هذه المعاني واستحقاق الربح في
 شركة الوجوه بالضمان على ما بيننا والضمان على قدر المال في المشتراؤ وكان الوجه الزائد عليه سبب ما لم ينعين
 فلا يعم اشتراطه الا في المضاربة والوجوه ليست في معناها بخلاف العنان لانه في معناها من حيث ان كل واحد منهما
 يعمل في مال صاحبه فيحقق بها والله اعلم **فصل** في الشركة الفاسدة ولا يجوز الشركة في الاحتطاب والاصلح ما د

كفيل و كز شود و هم وكيل و ربيع و بهای آن **هـ** در هرگاه چنین شد پس در تنگیه و دوس که است کفالت دارند خرید نمایند چیزی را یا این شرط که
 میان آنها بالمتناصفه باشد و تلفظ نمایند بلفظ مضاف و مضی پس آن مفاد مضی خواهد بود و **حی** و اگر مطلق گذاردند شرکت عنان خواهد بود زیرا چه
 مطلق آن منصرف میشود بسوی شرکت عنان و باید دانست که آنچه مذکور شد که شرکت مذکور و جائز است پس آن نیز و عملی مذکور است
 بخلاف شافعی در وجه نزاد و جائز نیست و دلیل جابنین بهمانست که سابق مذکور شده است در شرکت قبل مسئله ۱۸ - در شرکت وجوه
 هر واحد از آن دو شرکت یک دلیل است از جانب دیگر و چیزی که او خرید میکند اگر از برای چه بقدر غیره جائز نیست مگر بکالت یا بولایت و ولایت
 مستحق نیست پس و تعیین خواهد بود مسئله ۱۹ - اگر هر دو شرکت یک وجوه شرط نمایند چیزی را که خرید خواهند نمود میان آنها بالمتناصفه خواهد
 بود و همچنین ربح نیز پس این جائز است و جائز نیست در بصورت که زیاده ربح برای یکی شرط نموده شود و اگر هر دو شرط نمایند چیزی را که
 میان آنها بمتناصفه باشد و ربح نیز همچنین باشد پس جائز است **هـ** و جاهل این است که اگر ربح بقدر ملک باشد جائز است و اگر نه جائز نیست
حی و وجه آن این است که انسان مستحق ربح نمیشود مگر بعلی بضمان پس صاحب مال مستحق ربح میشود و سبب مال مضارب مستحق
 ربح میشود و سبب عمل و استاذیکه عمل از شاگرد بگیرد و ب نصف اجرت بانگش اجرت مثلا او مستحق ربح عمل میشود و سبب ضمان عمل و لهذا اگر
 شخصه بگوید بخر که تصرف کن و مال خود را بر این شرط که ربح آن برای من است پس این جائز نیست زیرا چه ربح یکی از این است که چنانچه نمیشود
 در بصورت و هرگاه ثابت شد که انسان مستحق ربح نمیشود بدون یکی از این سه چیز در شرکت و وجه استحقاق ربح بسبب ضمان آنست چنانچه
 سابق بیان آن گذشت و ضمان واجب میشود و بقدر ملک در هر مشتری **هـ** ای در چیزی که خرید شده است **حی** پس آنچه که زیاده است
 بر مقدار ملک مذکور و ربح چیز نیست که غیر مضروب است پس شرط نمودن ربح غیر مضروب صحیح نخواهد بود و عقد مضاربت و شرکت وجوه در معنی
 عقد مضاربت نیست بخلاف شرکت عنان چنان در معنی عقد مضاربت است باین جهت که هر واحد از هر دو شرکت عنان عمل میکند در مال
 دیگر چنانچه عمل میکند مضارب و مال المضارب شرکت عنان در حکم مضارب است گر و انیده شد و امده اسلم
فصل در میان شرکت فاسده مسئله ۱ - جائز نیست شرکت در گرد آوردن بیمه و گاه و شکا نمودن پس اگر دوس عقد شرکت نمایند

و اما اصطلاح کل واحد منهما او احتطبه فهو له دون صاحبه و علی هذا الاخذ ان فی اخذ کل شیء مباح کان
الشریکه متضمنة معنی الوکالة والتوکیل فی اخذ المال المباح باطل لان امر الموقوف به غیر محقق والتوکیل بمثلکم
بدون امره فلا یصلح تأیها عنده و انما یثبت الملك لهما باخذها واحراز المباح فان اخذ احداهما فهو بينهما نصفان
لاستواءهما فی سبب الاستحقاق وان اخذها احدهما لم یعمل الا غیره فیهما فهو للعامل وان عمل احدهما
واعانه الاخر فی عمله بان قلعه احدهما و جمعه الاخر او قلعه و جمعه الاخر فلهما العین اجراما مثل بالغاما بل
عند محمد و عند ابی یوسف لا یجوز به نصف ثمن ذلك وقد عرفت فی موضعه قال و اذا الشریک واحد هما
بطل ولا خیر راویة یمستقی علیها الماء فان کسب بینهما الموقوف الشریکه و الکسب کله للذی استعقل
و علیه اجراما مثل راویة ان کان العامل صاحب البغل وان کان صاحب الراویة فعلیه اجراما مثل البغل
اما فساد الشریکه فلا ینفکادها علی احراز المباح وهو الماء و اما وجوب الاجر فلان المباح اذا صار ملكا
للشخص هو المستقی فقد استوفی منافع ملک الغیر وهو البغل او الراویة بعقد فاسد فیلزمه اجرة
در چیزهای مذکوره و بعد از آن گویا که اگر بخواهند آنها پس هر یک را ورده است از سهم و گاه یا آنچه شکار نموده است هر واحد از آنها
میرسد باین بشرط که دیگر و همچنین در صورتیکه دو کس عقد شرکت نمایند در گرفتن یک شیء مباح ف چون چیدن میوه از درختهای بادیه که ملک
کسی نباشد هر یک از آنها عقد شرکت متضمن است بر وکالت و توکیل بر گرفتن مباح باطل است زیرا چه امر نمودن موکل بآن صحیح نیست ف
چون توکیل عبارت است از اثبات ولایت تصرف در چیزی که ثابت است ولایت تصرف در آن موکل را نه وکیل را و در صورت مذکوره
چنین نیست بجهت آنکه وکیل را میرسد که بگیرد آن شیء مباح را بدون امر موکل پس وکیل درین صورت صلاحیت این ندارد که نائب موکل
شود و در صورت مذکوره جز این نیست که ثابت می شود ملک شیء مباح ایشانرا بسبب گرفتن واحد از آن پس اگر هر دو گرفته باشند از آنها پس
آن مشترک خواهد بود میان هر دو با نصاب نصف زیرا چه هر دو در سبب استحقاق برابرند اگر عمل نموده باشند در گرفتن آن مباح یکی از آنها فقط و
دیگر هیچ عمل نکرده باشد پس آن میرسد باینکه اگر عمل نموده باشد یکی از آنها و دیگر امانت نموده باشد و عمل دی باینکه هر یک برکنده باشد یک
و جمع نموده باشد و دیگری یا یکی برکنده باشد و جمع نموده باشد و دیگری برده باشد از آن مکان بیکان دیگر پس میرسد بهین مذکور اجرت مثل
عمل دی هر قدریکه باشد نزد محمد و نزد ابی یوسف در نیز اجرت مثل عمل است برای دی اگر آن اجرت زیاده بر نصف قیمت آن شیء مباح
نباشد و اگر زیاده بر نصف قیمت آن شیء باشد و او میشود نصف قیمت آن شیء ف زیرا چه او را منی است نصف سمسری پس حق او ساقط خواهد
شد و در نصاب نصف سمسری ص مسئله ۲ اگر باشد شخصی را استر و شخصی دیگر را مشک که آب می کشند بآن و آن هر دو عقد شرکت
نمایند و در کشیدن آب بر این وجه که آنچه حاصل شود از آن مشترک باشد میان آنها پس این شرکت صحیح نیست و جمیع حاصل میرسد
بشخصی که آب کشد بر آن است و واجب میشود بر او اجرت مثل مشک که کشنده آب صاحب ستر باشد و اگر کشنده آب صاحب
مشک باشد واجب میشود بر او اجرت مثل استر و وجه فساد شرکت مذکوره این است که شرکت مذکوره منعقد شده است بر اجاز
شیء مباح که آب است لهذا جائز نخواهد بود و باید دانست که در وجوب اجرت در صورت مذکوره بجهت آن است که شیء مباح که آب است
ملوک کشنده آب گشت و او نفع برداشته است بعقد از ملک غیر که استر است یا مشک پس واجب خواهد شد بر وی اجرت آن

وکل شریکه فاسده فالوهم فیها علی قدر المال ویبطل شرط التفاضل لأن الوهم فیها تابع للمال فیتقدّر بقدره
 حکم ان الربح تابع للبذر فی المزارعة والنزاعه بالتسمیه وقد فسدت فبقی الاستحقاق علی قدر
 من المال واذا مات احد الشریکین اذیتا و لحق بدار الحرب بطلت الشریکه لانها تنقض الوکاله ولا بد
 منها یحقق الشریکه علی ما مر والوکاله تبطل بالموت وکذا ابدا لحاق مرتد اذا اقلع لقا ضی بطاقه لانه بمنزله الموت
 علی ما بیناه من قبل ولا فرق بینهما اذ اعلو الشریک بموت صاحبه اذ لم یعلم لانه عزل حکمی فاذا بطلت الوکاله
 بطلت الشریکه بخلاف ما اذا اضر احد الشریکین الشریکه حیث یتوقف علی علم الاخر لانه عزل قصدی والله اعلم

فصل و لیس لاحد لشوکیین ان یودی زکوة مال الاخر لکذا لانه لیس من جنس القماره فان اذن کل واحد منهما
 لصاحبه ان یودی زکوة فادی کل واحد منهما فان اثنای ضامن علم یأد احوال اول اولو یعلم وهذا عند ابن حنیفه
 وقالا لا یضمن اذ لم یعلم وهذا اذ ادیا علی التعاقب اما اذا ادیا معا ضمن کل واحد منهما نصیب
 صاحبه وعلی هذا الاختلاف المأمور باء الزکوة اذا اقصی علی الفقیر بعد ما ادی الا مر بنفسه

مسئله ۳۰- در صورتیکه شرکت فاسد باشد پس بجز در آن بر انداز مال است و باطل میشود شرط زیادتی بجز برای یکی از آنها حق اگر
 مال یکی از آنها بالنصف باشد و شرط نموده باشد که در میان آنها بسبب بخش باشد پس شرط مذکور باطل است و بجز میان آنها بالنصف غیر خواهد شد
 حق بجهت آنکه بجز در آن تابع مال است پس انداز آن بمقدار مال خواهد شد چنانچه مال زراعت تابع تخم است و در عقد زراعت و سر آن
 این است که استحقاق زیادتی بجز بسبب تمییم است و تمییم فاسد گشت بسبب فساد عقد شرکت پس باقی مانده استحقاق بمقدار مال مسکله
 اگر کسی یکی از دو شریک یا مرد شده و لاحق گردد بدار حرب باطل میشود عقد شرکت زیرا که عقد شرکت مشتمل است بر وکالت و آن ضرور است
 برای تحقق شرکت بنا بر وجبیکه سابق مذکور شده است و وکالت باطل میشود بسبب موت و همچنین باطل میشود بسبب حقوق آن بدار حرب در
 حالت ارتداد و فقیه حکم نموده باشد قاضی حقوق آن بدار حرب زیرا که آن بمنزله موت است و بهمان آن سابق گذشت در احکام مرد و هرگاه
 باطل گشت وکالت باطل خواهد شد عقد شرکت و باید دانست که بجز فرق نیست در حق بطلان شرکت در بی صورت میان اینکه شریک مطلع باشد
 بر موت شریک خود یا مطلع نباشد زیرا که در صورت مذکور شریک زنده بسبب موت شریک خود معزول میگردد و وکالت مگر پس اطلاق شرط
 نیست بخلاف و فقیه فسخ نماید عقد شرکت را یکی بماند شریک چنانچه موقوف میماند بر علم دیگر زیرا که او بقصد معزول نموده است پس موقوف خواهد ماند بر علم دیگر و استدل
فصل مسئله ۳۱- جائز نیست یکی از دو شریک که او نماید زکوة مال دیگر را اگر باذن وی چه او ای زکوة از باب تجارت نیست و اگر اذن داد هر واحد
 از آنها بجز یکی که او نماید زکوة مال در او بعد از اذن داد هر واحد از آنها زکوة مال شریک را پس در بی صورت شخصیکه متاخر او نموده است زکوة را
 واجب می شود بر وی ضمان خواه مطلع باشد بر اینکه شریک او مال دیگر و آن زکوة یا مطلع نباشد و این نزد پیغمبر است و گفته اند صاحبین مع که
 واجب نمیشود بر وی ضمان و فقیه مطلع نباشد و انصاف مذکور شد و حق است که او نموده باشد آنها زکوة را بر سبیل تعاقب و اما فقیه که او نموده باشد
 آنها متاخر بر سبیل تعاقب پس واجب میشود بر هر واحد از آنها ضمان تعصیب دیگر و بر همین اختلاف است و فقیه که میگوید امر نماید که او کند زکوة مال
 او را و اگر کسی او نماید زکوة مال آن شخص را بعد از آن که او کرده باشد آن شخص زکوة مال خود را حق واجب میشود و در بی صورت ضمان
 بر او بر وزن و پیغمبر خواهد دانسته و اگر کرده باشد زکوة را یا نماند دانسته و نزد صاحبین مع واجب نمیشود ضمان و فقیه که او دانسته و اگر کرده باشد زکوة را

همانکه مامور یا تقبلتیک من الفقیر و قلیل بم فلا یضمن الموکل و هذا لان فی وسعة العمل و لا یقع زکوة تعلقه بلیة
الموکل فانما یطلب منه ملکی و سعة و صار کالمامور بدین جمدم الاحصار و اذا جردنا ما زال الاحصار و جردنا ما لم یضمن المامور علم
او لا و لای حنیفة نه انه مامور یا داهل الزکوة و الموقودی لم یقع زکوة فصار حنیفا و هذا لان المقصود من الامرا اخراج نفسه
عن عهدة الواجب لان الظاهر انه لا یلتزم الخوراک لدفع الضرر و هذا المقصود حصل بادیته و علی اداء المامور عنه فصار
معروفا و علم اولم یعلم لانه عزل حکمی و اما دم الاحصار فقد قیل هو علی هذا الاختلاف و قیل بینها فرق و وجهه ان الدام لا یسبب
علیه فانه یمكنه ان یصبر حتی ینزل الاحصار و فی مستعملتنا الاداء واجب فاعتبرنا اسقاط مقصود انیه و دون دم

احصار قال و اذا اذن احد المتفاوضین لصاحبه ان یشتری جارية فطهاها ففعل ففی له بغیر
شیء عند ابی حنیفة و قال یرجع علیه بنصف الثمن لانه ادى دینا علیه خاصة من مال مشترک
ح بخت آنکه مامور مذکور را دانوده است با مرئوس ضمان واجب نخواهد شد بر وی **ف** سوال مامور مذکور را مامور بود ادای زکوة و ادا دادای زکوة
مکرر پس باید که ضمان واجب شود بر وی **جواب** **ح** مامور مذکور را مامور بود ادای زکوة نیست بلکه مامور است فقط بهین قدر که تلیک نماید
بقیة چه وقوع زکوة در وسیع وی نیست چنان خلق دارد بر نیست موکل و مطالبه نموده نمیشود از مامور مذکور مگر چیزی که در وسیع و طاعت وی باشد پس
آن خواهد بود مانند مامور بخرج نمودن قربانی احصار **ف** یعنی اگر شخصی احرار جمع نموده محسوس شد در دست عدو و شخصی امر نمود که قربانی کند و در جم
از جانب وی تا مکرر طال گردد **ح** مامور مذکور چنین کرد بسبب زانکه امر مذکور را بای یافت از عدت عدو و حج کرد پس مامور مذکور ضمان
نمیشود خواه مامور مطلع باشد بر زوال احصار و یا مطلع نباشد و دلیل بحنیفة در این است که مامور مذکور را مامور است با ادای زکوة و چیزی را که ادا کرده است
آن زکوة و دفع نشد پس و مخالفت امر موکل خود نمود زیرا چه مقصود امر این بود که خود را خلاص نماید از عهده که واجب است بر وی چنانچه این است
که او ضرر خود را تمام کرده است مگر بلی بهین که نفع شود ضرر وی که عتاب است بسبب عدم ادای زکوة و مقصود مذکور حاصل شده است بسبب
ادا نمودن امر مذکور نه بسبب ادا نمودن مامور پس مامور مذکور عزل خواهد شد مطلع باشد یا نباشد زیرا چه این عزل حکمی است **ف** و در آن
علم شرط نیست **ح** و اما مسئله قربانی احصار که نظیر آورد و مانند بهین رو پس در جواب آن بعضی گفته اند که آن تحقق علیه نیست بلکه در آن نیز
اختلاف مذکور است و بعضی گفته اند که میان آن و میان مسئله که بحث در آن است فرق است و وجه فرق این است که قربانی واجب نیست
بمصر مذکور مگر بلی است و در آنکه معبر نباید تا آن زمان که زائل گردد و احصار و در مسئله که بحث است ادای زکوة واجب است پس مقصود از تکبیل در اینجا
اسقاط واجب است و آن حاصل نشد پس ادای وی معتبر نخواهد شد **ف** بلکه ادای او تعدی و اطاعت مال امر است و این از اخص آن خواهد شد
ح و قربانی احصار چنین نیست **ف** چنان جائز است نه واجب پس فرج قربانی مذکور تعدی و اتمان مال امر است و نخواهد شد
ح مسئله ۳- اگر اذن دهد یکی از دو شریک معاوضت بشریک دیگر که خرید کند کنیزی را از مال مشترک و بعد از آن مدعی کند آن را
و شریک مذکور چنین کند پس کنیز مذکوره می رسد بشتری مذکور و بیع ضمان لازم نمی آید بر وی نزد ابی حنیفة و گفته اند بهین رو
که نخواهد گرفت از شریک مذکور نصف بهای کنیز را زیرا چه بشتری مذکور را دانوده است و دین خاص خود را از مال مشترک

نیز جمع علیه صاحبیه بنصیه ممکن شواء الطعام واکسره و هذا لان الملك واقعه خاصة والفقير بمقابلة الملك وله ان الهامرية دخلت في الشركة على لبتات جریا علی مقتضی لشركة اذ كما لا يمكن تغييره فاشبهه حال عدم الاذن غير ان الاذن يتضمن هبة بنصیه منه لان الوطی لا یحل الا بالملك ولا وجه الا ثباته بالبيع لما یباین انه یخالف مقتضی الشركة فالتباین بالهبة المتأخذه فی ضمن الاذن بخلاف الطعام واکسره لان ذلك مستثنی عن الضرورة فیقع الملك خاصة بنفسه لعل كان محدودا ویا علی من مال الشركة و فی مستثنی قضی ینا علیهما المایینا ولبان ان یأخذ بالثمن ایضا و بالاثان لانه یدر یجب سبب التجارة والمفاوضة تفهم علی کمال انصاف الطعام لکن

کتاب الوقف

قال ابو حنیفة رة لا یزول ملک الواقف عن الوقف الا ان یتکرم به الخا لکوا و یعلقه بموت و فیقول خامت فقد تفتت لوی علی کن ا وقال ابو یوسف یزول ملک بمجرد القول وقال محمد لا یزول حق یجعل للوقف و یأویس له الیه قال بعض الوقف لغة هو الحبس بقول وقعه الدابة وادققتها بمعنی هو فی الشیخ عند ابی حنیفة رة حبس لعین علی ملک الواقف و التصدیق بالمنفعة بمنزلة العارضة ثم قبل بالمنفعة معدومة فالصدق بالعدوم كما یجوز فلا یجوز الوقف اصلا عندنا و هو المملووظ فی الاصل واکسره انما هو عندنا و الا لانه غیر لازم پس خواهد گرفت شریک دی نصیب خود را از دی چنانچه در صورت شرای طعام و لباس **ف** یعنی اگر کسی از دو شریک مفاد و نه خرد کند طعام و کسوت را و بدو بهای آن از مال مشترک بگیرد و شریک دی نصف بهای را از مشتری مذکور چنین در اینجا نیز **ص** و سران این است که نیز مذکور ملک مشترک مذکور گشته است بخصوص **ف** بسبب ضرورت ملکی **ص** و بهای واجب میشود و بمقابل ملک پس نیز واجب خواهد شد بر مشتری مذکور بخصوص و دلیل بحقیقه این است که نیز مذکور در ملک هر دو شریک درآمده است بقینا بنا بر مقتضای شرکت چه آنها مقتضای آن را تغییر نمیدانند و پس آن کنیز ملک هر دو خواهد شد چنانچه در ملک عدم اذن و لیکن اذن شتمل است و اینجا اذن درنده همیشه نموده است نصیب خود را بمشتری مذکور چه ملکی طلال نیست مگر ملک و طریق اثبات آن نیست در اینجا مگر به زیر اجابات **ص** و در اینجا منصرف نیست بجهت آنکه ثبوت ملک باین مخالف مقتضای عقد شرکت است **ع** زیرا چه اگر شریک دیگر نفر و شد نصیب خود بدست مشتری مذکور پس آن نصیب نیز مشترک خواهد شد میان هر دو و مخصوص بمشتری نخواهد شد **ص** پس نصیب او ملک مشتری مذکور خواهد شد بطریق همیشه و پس اذن ملکی است بخلاف طعام و کسوت زیرا چه آن مستثنی است از عقد بجهت ضرورت پس آن ملک مشتری مذکور خواهد شد فقط بسبب نفس عقد بیع و شر پس خواهد داد نصف بهای آنرا بشریک دیگر زیرا چه او دانموده است و این خود را از مال مشترک در ملک که بحث در آن است او کرده است مشترک مذکور و این مشترک را که بر زنده آن هر دو بود و بنابر و یکدیگر مذکور شده و باید دانست که در صورت مذکور بلع کنیز مذکور را ما میسر شد که بگیرد بهای آنرا از آن هر کدام از دو شریک که خواهد بانفاق همه علمای ما در زیر اجام بهای مذکور و این است که واجب شده است بسبب تجارت و عقد مفاد و منت مقنن کفالت است پس آن باشد بهای طعام و لباس خواهد بود و اسد اعلم

کتاب در بیان وقف

اول وقف یعنی حبس است و در شرع نزو ابی حنیفه عبارت است از حبس نمودن مین باینطور که آن در ملک وقف کنند باقی ماند و شفعات آن تصدیق گردد و بمنزله عاریت و بعد از آن بعضی گفته اند که منفعت معدوم است و تصدیق نمودن معدوم صحیح نیست پس وقف اصلا باطل نخواهد شد زیرا بحقیقه در و در مسو طایر مذکور است که وقف جائز نیست زیرا بحقیقه در و صحیح این است که جائز است نزو او و لیکن لازم نیست

بمنزله العباد و عندنا هم احسن العین علی حکم ملک الله تعالی فیقول ملک الوقف عنه الی الله تعالی علی وجه تعود منفعت
الایمان فیلزم ولا یباع ولا یورث واللفظ ینتظمها ما الترجم باللیل لهما قول النبی لعمر بن الخطاب ان
یتصدق بارض له تدقی فتم تصدق باصلها لا یباع ولا یورث ولا یوهب وکان الحاجة ماسة الی الله ینزل الوقف منه
لیصل ثوابه الیه علی الدوام وقد امکن دفع حاجته باسقاط الملك وجعله لله تعالی اذله نظیر فی الشرع وهو السهم فیجعل
کذا ملک ولا یحقیقه قوله علیه السلام لا یحسب عن فرائض الله تعالی وعن شرع جماعهم علیه السلام بیع الحبس وکان
الملك باق فیها بدلیل انه یجوز الانتفاع به زراعة وسکنی وغیر ذلک والملك فیہ الواقف الا ترى ان له ولایة التصوف
فیہ بصرف غلاته الی مصارفها ونصب القوام فیها الا انه یتصدق بمنافعه فصار شیهه العسریة
وکان یمتاز الی التصدق بالخلعة وانما لا تصدق عنه الا بالبقاء علی ملک وکانه لا یمکن ان ینال

بمنزله عاریت و میرسد وقف کننده را که رجوع نماید از آن پس جائز است بیع آن و هب آن ص و نیز وصایای ع و عیالت است از
حبس نمودن زمین باینطور که در ملک خدا تعالی و آید پس نائل میشود ملک وقف کننده و میشود ملک خدا تعالی باینطور که شفقت آن عا
میشود بسوی بندگان خدا تعالی پس وقف لازم است نزد ایشان و رجوع از آن صحیح نیست و شریع و نه هبیه و نثارش جاری میشود در آن
و لیکن بیان قول ابی یوسف و محمد و فرق این است که وقف لازم میشود و بجز وقف نمودن نزد ابی یوسف و نیز و محمد لازم میشود و فقیه
تسلیم نماید بمتولی چنانچه بیان آن خواهد آمد انشاء الله تعالی و باید دانست که لفظ وقف باعتبار معنی لغوی شامل است چیزیکه وقف است و حقیقه
و هم شامل است چیزیکه گفته اند ص حبس و هرگاه چنین شد ترجیح یک مذہب بر مذہب دیگر باعتبار معنی لفظ متصور نیست پس ترجیح آن
باعتبار دلیل صاحبین و یکی این است که هرگاه عمر رضی الله عنه خواست که تصدق نماید زمینی را که نام آن مرغ بود و مرغ پیغمبر علیه السلام تصدق
لکن محل آن زمین را تا بیع نموده شود و نه هب نموده شود و نثارش جاری شود و در آن و دوم این است که بسوی لزوم وقف حاجت است
تا ثواب آن همیشه عائد شود و وقف کننده دفع حاجت مذکور نمکن است باینطور که وقف کننده از ملک خود بیرون کند و صرف برای خدا بجا
گردد و آنرا از این جائز است ثمر عا مانند مسجد پس چنین گردانیده خواهد شد و دلیل تخفیفه یکی این است که پیغمبر علیه السلام فرموده است کذلک
حبس نموده نمیشود و بعد موت مالک قسمت نمودن میان در شرف یعنی وقف لازم نیست و نثارش جاری میشود و در آن ص و نیز
شیرین گفته است که پیغمبر علیه السلام جائز داشته است بیع وقف را ف یعنی پیش از شریعت محمد مصطفی صلعم وقف لازم بود و شریعت
مانع آنست ص و دوم این است که ملک وقف کننده هنوز باقی است باین دلیل که جائز است گرفتن قع از وقف مرشدگان خدا باین
را باینطور که زراعت نمایند و آن یا سکونت نمایند اگر ملک مدان نمی بود تصرف جائز نیست چنانچه در مسجد پس معلوم شد که ملک در آن باقی
و ظاهر این است که ملک همان وقف کننده است نه ملک غیر چه در او میرسد که تصرف نماید مال نثار و صدقات وقف و متولی را تصدق
کند و لیکن چون وقف عبارت است از تصدق نمودن منافع آن مشاء عاریت خواهد شد و سوم این است که وقف کننده منحل میشود و
آنکه تصدق نماید بصل وقف را همیشه و این ممکن نیست مگر فقیه که باقی ماند ملک وی و چهارم این است که ممکن نیست که مالک شود

ملکه لای مالک لای غیر مشروع مع بقایه کالساجه بخلاف الاعتان لای اتلاف و بخلاف المصحح لای

معل خالص الله تعالی و لهذا لای جواز الاستفاد به و ههنا العین قطع حق العبد عنه فلم یضرب خالصا

لله تعالی قال رضی الله عنک لای یزول ملک الوقف الا ان یتحکم به المحاکم او یعلقه بموته و هذا

ان حکم المحاکم صحیح لای قضاء فی مجتهد فیه اما فی تعلیق به بالموت فالمصحح ان لایزول ملکه الا ان تصدق

بمنافعه موجب لای فیصیر بمنزله الوصیه بامتناع من عود اقله و المراد بالمحاکم الموتی فاما المحکم

ملک وقف کننده از وقف و در ملک غیر نزد او با وجود بقای آن چه منصرف نیست که چیزی بیرون شود از ملک ملک و در ملک غیر نزد او با

وجود بقای آن مانند سائبه یعنی ناقه که گذارد آن را برای نذر یا بنظر که گوید کسی که خانه یا بنا یا زمین سفر یا شقایق یا زمین مرض پس

این ناقه من سائبه است و حرام گرداند اگر کسی انتقال بآن مانند بخیر و بخیر و آن ناقه را میگوید که ده چه نایبده باشد و عادت جا نیست بود که غرض

لشست آن حرام میکرد و نذر زنان و غرض این است که وقف مانند تسبیل جا نیست است و در حق اینکه عین خارج نمیشود از ملک یعنی اگر سائبه

گرداند کسی ستوری را پس آن ستور خارج نمیشود از ملک مالک همچنین اگر وقف کند کسی زمینی را یا ستوری را که در آن العنایه حق بخلاف آزاد

بودن چه آن اطلاق است و بخلاف مسجد چنانچه اطلاق برای خداست برای او میگرداند و بنا بر آن جا نیست انتقال بمسجد و در صورت وقف حق نیده

منقطع نمیشود پس فالصحن برای خداست نیست مسئله او در قدوری مذکور است که گفته است ابو حنیفه در ملک واقف ذائل نمیشود و گوید که

حکم کند آن حاکم یا معلق نماید و وقف بموت خود یا بنظر که گوید هرگاه بمیرم پس هر آنچه وقف نمودم این خانه خود را بر چنین امر گفته است ابو حنیفه

که ذائل نمیشود ملک بجز قول وی که وقف نمودم و همین قول شناسی است زیرا چه آن اسقاط ملک است مانند اطلاق و گفته است محمد

که ذائل نمیشود و آن زمان که متولی نماید برای آن و تسلیم کند آنرا به متولی و بر همین فتوی است و وجه آن این است که حق خدایتعالی ثابت نمیشود

در وقف مگر در ضمن تسلیم به بنده خداست خدایتعالی چه ملک بجدایتعالی که مالک جلا شایسته است قصد ثابت نمیشود و ضمن ثابت میشود پس در حکم ملک

خدایتعالی میگرد و بجا پس وقف مانند زکوة و صدقه خواهد بود و قول رده آنچه مذکور شد اندر این بنیفریه که ملک واقف ذائل میشود و بسبب حکم حاکم

پس آن صحیح است چه بسبب حکم نمودن حاکم در سلسله مختلف غیر متفق علیهم که در آنچه مذکور شد که ملک واقف ذائل میشود و بسبب مطلق بودن وقف

بموت پس آن صحیح نیست علی الاطلاق بلکه صحیح این است که ملک ذائل نمیشود و در صورت مگر و فیکه نقد نماید بنبیعت آن بر دلیل و ادام پس

درین هنگام میشود و بمنزله وصیت بمنفعت که بطریق ادام باشد و درین هنگام ذائل میشود و ملک وی و لازم میگردد و وقف در وقت ذایی بخلاف

مذکور است که صورت حکم نمودن حاکم این است که تسلیم کند وقف کننده وقف را به متولی و بعد از آن خواهد که واپس گیرد و آنرا در منازعت نمایند

آنها و بیکه وقف لازم نیست و بر این بنیفریه پیش فاضلی حکم نماید بر دوم وقف صحیح مگر هر دو حکم نمایند شخصی را و او حکم نماید بر دوم وقف

ففيه اختلاف المشائخ وتوقف في مرض موته قال لطاوی هو بمنزلة الوصية بعد الموت والصحيح انه لا يلزمه عندنا حقیقة
وعند هما يلزمه لانه يعتبر من الثلث والوقف في الصحة من جميع المال فاذا كان الملك يزول عند هما يزول بالقول
عندنا يوسف هو قول المشائخ بمنزلة الاعتراف لانه اسقاط الملك وعند محمد لا بد من التسليم الى المتولي لانه حق الله تعالى
وانما يقع فيه في ضمن التسليم الى العبد لان التملیک من الله تعالى وهو مال الله الاشياء لا يتحقق مقصودا وقد يكون
تبعاً لغيره فیاخذ حكمه فينزل منزلة الزكاة والصدقة **قال** واذا اتم الوقف على اختلافهم في بعض النسخ واذا استحق
مكان قوله واذا اتم خروج من ملكه الواقف ولم يدخل في ملكه الموقوف عليه لانه لو دخل في ملكه الموقوف عليه لا يتوقف عليه
بل ينفذ بعبه كسائر املاكه ولا يملكه لما انتحل عنه بشرطه المالك الاول كسائر املاكه قال رضي وقوله يخرج
عن ملكه الواقف يجب ان يكون قولهما على الوجه الذي سبق ذكره **قال** وتوقف المشاع جائز عند ابي يوسف
ليس در ان اختلاف است و صحیح این است که بسبب کم نمودن حکم اختلاف توقف نمی شود مسئله ۴ اگر شخصی وقف نماید در حالت مرض موت
آن خود پس گفته است لطاوی در کمال بمنزله وصیت است بعد از موت یعنی لازم میشود این وقف نزد اجماعیه در بطلان وقف در حالت
صحت چنان لازم نمیشود نزد اوست و صحیح این است که وقف مذکور لازم نیست نزد اجماعیه و نزد صاحبین هم لازم است ولیکن نزد این است
که وقف مذکور اعتبار نموده میشود از ملک مال وقف در حالت صحت اعتبار نموده می شود از جمیع مال مسئله ۵ هرگاه کسی مردود وقف
یعنی لازم گردد و صحیح بحسب اختلاف اقوال علمای ما وقف لازم میشود نزد اجماعیه در بعضی بقول واقف وقف نمودم مع حکم ماکم مثلاً و نزد
ابی یوسف در مجرد قول دی وقف نمودم و نزد محمد و بقول دی وقف نمودم مع تسلیم بمتولی پس بیرون میشود وقف از ملک وقف کننده
و داخل نمیشود در ملک موقوف علیهم یعنی تخصیص کرده نموده شده است در حق دیگری که داخل شود وقف در ملک موقوف علیهم باینکه مجوس
تمام بلکه نافذ شود و بی آن مانند املاک دیگر و بکسب آنکه اگر موقوف بلیس مالک آن می گشت باید که انتقال بکس دیگری داد ملک دی بسبب شرط
نمودن ملک دل وقف و ملای آنکه چنین نسبت نگیرد اما اگر وقف نماید کسی برای امثال ابر فقرای بنو فلان بعد از ان زائل شود فقرای
از آنها انتقال میکنند بهوی غیر دی و اگر مالک باشد انتقال بکس دیگری
وقف از ملک وقف کننده واجب است که قول صاحبین رد شود باینکه سابق مذکور شد **ف** سوال آنچه مذکور شد که ملک زائل
میکرد و بغير نیک نزد ابی حنیفه منقض است با آنچه سابق مذکور شد که نزد ابی حنیفه رد و وقف ملک زائل میشود جواب از اجماعیه رد
و در و است مست یکی آنچه سنان گفته شد و دوم این است که قول ابی حنیفه رد موافق قول محمد است و بعضی جواب این گفته اند که اولاً این
که این وقفی است که حاکم حکم نماید بلزوم وقف و در بین هنگام بیرون میشود از ملک وقف کنند **ص** مسئله ۶ وقف مشاع جائز است
نزد ابی یوسف رد گفته است محمد رد که وقف مشاع جائز نیست زیرا چه اصل بقض شرط است نزد اوست و باینکه رد قبض کند آنرا متولی
پس چنین شرط خواهد بود چیزی که از ثمن قبض است یعنی قسمت و این در چیزی است که قابل قسمت باشد و اما چیزی که قابل قسمت نیست
پس زات مشاع آن صحیح است نزد محمد و نیزه کواقیاس میکند بر وجهی و صدقه منفذ یعنی صدقه که بخیر و بفصل باشد و مطلق نباشد شرط

لان القسمه من تمام القبض والقبض عندنا ليس بشرط فكذا انتمه وقال محمد بن كاسون ان اصل القبض عندنا
 بشرط فكذا اما يتوهم وهذا فيما يحتل القسمه فاما فيما لا يحتل القسمه فيجوز مع الشيوع عند محمد بن كاسون ايضا لان يعتبره
 بالهبة فالصدق المنفذ الا في المهر والمقبوضه فان لا يتوهم مع الشيوع فيما لا يحتل ايضا عند ابى يوسف سره
 لان بقاها لشركه بمنع المخلص لله تعالى ولان المعاليه في هبة في غاية القبول بان يقبضه الموقوف سنة ويزرع سنة
 ويصل فيه في وقت ويخذل اصطبلا في وقت بخلاف الوقف لا مكان الاستغلال وقسمه الغلة وتوقف الكل شعر
 استحق جرمه منه بطل في الباقي عند محمد بن كاسون الشيوع مقارن كما في الهبة بخلاف ما اذا رجع الواهب في البعض
 او رجع الوارث في الثلثين بعد موت الموهب وقد وهب او وقف في مرضه وفي المال ضيق لان الشيوع في ذلك
 طارى ولو استحق جرمه محيز بعينه لم يطل في الباقي لعدم الشيوع ولهذا اجاز في الابتداء وعلى هذا الوجه الصدقة
 المملوكة قال ولا يتم الوقف عند ابى حنيفة ومحمد بن كاسون حتى يجعل اخوه بجهة لا تنقطع ابدا او قال ابو يوسف واذا لم
 فيه جهة تنقطع جاز وصار بعد ذلك لغيره وان لم يسمهم لهما ان موجه الوقف زوال الملك بدون التملك وانما يتأيد
 ووجه قول ابو يوسف در اين است كه قسمت نمودن شاع از ثمنه قبض است و قبض شرط نيست در وقف نزد او و لهذا انتمه قبض نیز شرط
 نخواهد بود پس وقف شاع با نيز است نزد ابى يوسف و مگر در مسجد و مقبره چه وقف شاع در آن جائز نيست گرچه قابل قسمت نباشد
 او قسمت نه بعد از قسمت اما بيش از قسمت پس هي بجهت آنكه بقاى شركت مانع اين است كه خالصا بر اى خداى تعالى گردد و
 اما بعد از قسمت هي پس بجهت آنكه كلام در آن صورت است كه موضع مذکور قابل قسمت نباشد بسبب آنكه كوچك و تنگ است پس
 قسمت در آن نخواهد بود مگر بطريق مهابات و نوبت باينطور كه كيسال دفن نموده شود و مرده در آن دو رسال ديگر زراعت نموده شود و بايك
 وقت نماز گذارده شود و در مسجد و در وقت ديگر مصلح نموده شود و اين نهايت قبيح است بخلاف وقف سواى مسجد و مقبره چه وقف شاع
 آن جائز است بافتقار به و تفكيك قابل قسمت نباشد بجهت آنكه ممكن است كه بگيرد او و شود مثلاً و محال از قسمت نمائيد مسئله ۵ -
 اگر شخصى وقف كند زمينى را مثلاً و بعد از آن حق ديگرى بر آيد جزو شاع از آن زمين چنان بچى پس بطل ميشود وقف در
 باقى نيز نزد محمد بن كاسون و ابى حنيفة مقارن وقف است پس با نيز نخواهد بود وقف مانند بيهيكلات و تفكيك رجوع نمائيد بيهيكله و بعضى موهوب با رجوع
 نمائيد در آن و اهب مريض در وقت بعد از موت او يعنى اگر مريض بمرگش موت همه بايد با وقف كند جميع مال خود را در حالت مرض است
 و حال گنجائش آن نداشته باشد و در آن او رجوع نمائيد در وقت پس در تصويرها باطل نميشود و همه وقف نيز اجماع طارى است
 نه مقارن چنانچه در وقت همه وقف شيوع نبود و بعد از آن عارض واقع شده است هي و اگر وقف ديگر بر ايهيكله يعنى آنكه كلام
 نباشد پس باطل نميشود وقف در باقى بسبب عدم شيوع و بر مبن قياس است همه و مدقه ملوكه هي هي مدقه منفذه هي مسئله ۶ - وقف
 نام نميشود و نيز دايمي نيست و مگر در تفكيك بگيرد و بالآخره وقف را بر اى چنانكه منقطع نميشود باينطور كه بالآخره گردان وقف را بر اى نفر او
 بگويد كه وقف نمودم بر فلان و بعد از آن بر فلان و بعد از آن بر فلان و بعد از آن بر فلان و بعد از آن بر فلان و بعد از آن بر فلان و بعد از آن بر فلان
 وقف كنده نسيه نمائيد چنانكه منقطع نميشود چنانچه بگويد كه وقف نمودم بر زيد هي جائز است و بعد از مردن زيد بگويد وقف
 بر اى نفر اگر چه نسيه نمائيد آنكه است و در اين طريقين در اين است كه مقتضاي وقف اين است كه ملك زائل گردد و غير ملك و اين چه باشد

که حق نداد اکتا الحجه يوم انقطاعها لا يتوفر عليه مقتضاها لهذا كان التوقيت مبطلا له لا التوقيت على بيع ولا على يوسف ركان المقصود
 هو التوقيت على الله تعالى وهو موقوف عليه لان التقرب ثانياً يكون في الصوف الى جهة منقطع ووجه الصوف الى جهة تباين في حق في وجه تباين التوقيت
 شرط بالاجماع الا ان عندنا في يوسف كالا شرط ذكر التايد لان لفظة الوقف والصدقة منبوية عنهم لما بين انه انزاله المصنفين ان التوقيت لا ينعين
 وهذا قال في الكتاب في بيان قوله وصار بعد ما انفقوا وان لم يسمهم وهذا هو الصحيح وعند محمد في ذكر التايد شرط لان هذا صدقة بالانقطاع
 او بالانقطاع وذلك قد يكون موقتاً وقد يكون موقداً فمطلقة لا ينعين الى التايد فلا بد من التخصيص قال وهو وقف المطار لان جماعه
 من الصحابة رضوان الله عليهم وقوله ولا يجوز وقف ما لا ينقطع يقول قال وهو هذا على كلاسار قول أبي حنيفة رة وقال أبو يوسف لا يوقف متبقة
 بقوله واكره ادم عبيد جاز كذا سائر الاموال لانه تبيع للارض في تخصيص ما هو المقصود وقد يشيع من الحكم بما لا يثبت مقوماً لا يشترط
 في البيع والبناء في الوقف وجه رة مع فيه لانه لما جاز ان يرد بعض المنقول بالوقف عند فلا بد من الوقف فيه تبعاً لاول وقال محمد بن جبر
 حسن الكراخ والاسلام معناه وقطعه في سبيل الله وادبر يوسف مع فيه حل ما قالوا وهو استحساناً لقياس ان لا يجوز لما بين من قبل وجه الاستحسان
 مانند حق پس اگر وقف گرداند برای حتی که منقطع می شود پس مقتضای آن بانه نخواهد شد لهذا بسبب توقیت باطل می شود ووقف
 چنانچه باطل می شود وبعبب سبب توقیت و دلیل انی یوسف را بن ست که مقصود از وقف عبادت خدای تعالی ست
 وآن حاصل می شود و هر دو صورت زیر ابراهیم عبادت یافته می شود و گاهی باین طور که وقف گرداند براسی جتنی که منقطع
 می شود و گاهی باین طور که وقف گرداند براسی جتنی که منقطع نمی شود پس در هر دو صورت وقف صحیح خواهد شد و بعضی گفته اند
 که تا بعد شرط ست باجماع ولیکن نزد ابی یوسف رة ذکر تا بعد شرط نیست زیرا که لفظ وقف و صدقه دلالت میکند بر این بنا بر
 آنچه سابق مذکور شده است که وقف عبارت ست از ازاله ملک بدو ن ملک مانند حق و نزد محمد رة ذکر تا بعد شرط ست
 زیرا که وقف تصدق ست بمنفعت یا تصدق ست بخله و آن گاهی موقت می شود و گاهی مود پس مطلق آن منصرف
 نخواهد شد بسوی موبدان و ضرر ست که ذکر تا بعد شرط نا بایست که وقف زمین جائز ست زیرا که جماعتی از صحابه رة وقف نموده بودند
 زمین را و وقف منقول جائز نیست مطلقاً خواه قصد باشد یا تبعیت و این قول از حنفیه رة ست و گفته است ابو یوسف رة که اگر وقف کند
 زمین مایع گاوان و بنده با که بزرگ را ند جائز ست و همچنین دیگر آلات و اسباب کشکاری چه آن همه تابع زمین ست و معال نمودن
 مقصود پس وقف این چیز با تبعیت زمین جائز خواهد شد زیرا که بعضی از احکام تبعاً ثابت میشود و قصد اثابت نمیشود مانند بیع
 شرب و مانند وقف بناه یعنی بیع شرب تنها جائز نیست و مع زمین جائز ست و همچنین وقف بنانهما جائز نیست و تبعیت دار
 جائز ست حتی بالاتفاق و قول محمد رة موافق قول ابی یوسف رة ست زیرا که هر گاه وقف بعض منقول جائز ست نزد ادرج
 بالاستقلال پس وقف آن بتبعیت بطریق اولی جائز خواهد بود و گفته است محمد رة که اگر کسی وقف نماید بر شرب و شرب و سلع راستی
 سبیل مدیس وقف این جائز ست و قول ابی یوسف رة درین مسئله موافق قول محمد رة ست بنا بر آنچه فقها گفته اند و آن از روی
 استحسان ست و از روی قیاس جائز نیست بنا بر آنچه سابق مذکور شد که تا بعد شرط ست و آن در منقول متفق نیست حتی چه تمسک است

الاثار المظهره و غیره منها قوله عليه السلام و اما خالفه فقد حبس أكثر ما اذا فاساله في سبيل الله تعالى و طلبة سره
 حبس در وجهه في سبيل الله تعالى و يروي و اكر اعه و اكر اعه الخيل و قد خل في حكمه الا بل كان العرب بها حد و قلنا انما السلف
 يحل عليها و عن محمد بن عمار انه يجوز وقف ما فيه شامل من المنقولات كالغراس و الموقوفات و الموقوفات و غيرها و انما
 والمراجل و المصاحف و عند أبي يوسف لا يجوز ان القياس انما يترك بالنص و النص و رد في الكراخ و السلام فيقتصر عليه
 و هو ان يقول بقياس قديمتك بالتعامل في كل الاستصناع و قد وجد التعامل في هذه الاشياء و عن نصير بن يحيى انه
 وقف كتبه الخاق الهاب المصنف و هذا صحيح لان كل واحد مسدق للدين تعليم او تعلم او قراءه و اكثر وقفها كالمصار على قول
 محمد بن عمار و ما لا تعامل فيه لا يجوز عندنا و قد قال الشافعي رحمه الله كل ما يمكن الانتفاع به مع بقاء اصله و يجوز بيعه و يجوز
 وقفه لانه يمكن الانتفاع به فان شبه العقار و الكراخ و السلام و قلنا ان الوقف فيه لا يتأبد منه على ما بيناه فصار كالدينار
 و الدنانير و خلاف العقار و كما معارض من حيث السهم و كما من حيث التعامل فبق على اصل بقياس و هذا لان العقل يتأبد
 و الجهاد و سنام الدين فكان معنى القرية فيها القوي فلا يكون غيرهما في معناه **قال** و اذا جازا الوقف لم يجز بيعه و لا تملكه
 كمن يبيع مملوك فمردود است كما انما له وقف فمردود است فرس و زر راني سبيل الله و طلبة سره وقف فمردود است زر راني سبيل الله و بايد دانست كه
 شتر در حكم فرس است زیرا چه عرب بسواری شتر جهاد ميكرد و همچنين دخیل است سلاح و يكم زر و فز و محمد بن عمار است وقف منقولانك و وقف آن
 معمول و منعارف است چون تبر و كلند و نمیشه واره و جنبانه **هـ** ائني تحته نابوت **ح** و باریچه آن و دیگر سنگین و سی و صحت و زر و ابرو و
 باریچه نسبت زیرا چه قیاس ترك نموده نمیشود و ترك نفس و نفس دارد و است در سبب سلاح پس بران نفس نموده خواهد شد و محمد بن عمار است
 نموده میشود و بسبب تعامل چنانچه در استصناع و تعامل بافته شده است و برین اشیا و در است كه نصیر بن عماري وقف نموده بود و كنههای خود را
 بنابر قیاس آن بر صحت **هـ** یعنی وقف موقوف صحیح است پس همچنین وقف كتاب نیز **ح** و برین صحیح است زیرا چه هر واحد از كتاب و قرآن
 نگاه داشته میشود و برای تعلم و تعلیم و برین قرأت و اكثر فقهاء قول محمد بن عماري واده اند **ف** و در قادی قاضی خان مذکور است كه در وقف
 نمودن كتاب خفیات است میان شل و در و فقیه ابو الليث جائز و داشته است آنرا و برین فتوی است **ح** مسئله **هـ** باریچه نسبت و وقف
 نمودن منقولانك و وقف آن معمول و منعارف نیست و زوهای ماره و گفته است شافعی رحمه الله هر چه ترك نممكن است انتفاع بآن با وجود بانی مانده
 اصل آن و هر چه ترك جائز است صحیح آن پس جائز است و وقف آن زیرا چه ممكن است انتفاع بآن پس آن مانده زمین و اسب سلاح خواهد بود
 و در كیل مملای ماره این است كه مقتضای وقف تا باید است بنابر آنچه سابق مذکور شده است **هـ** و آن بافته میشود و در منقول چنان همیشه
 نمی ماند پس مقتضای قیاس این است كه وقف منقول مطلقا صحیح نباشد و لیکن در بعضی منقول جائز است بر خلاف قیاس بنابر حدیث مشهور
 و در بعضی منقول جائز است بنابر تعامل چون تبر و كلند و نمیشه و دیگر و بانی اشیا منقول چون باریچه و فرش و بنده و كنیز پس وقف آن جائز است
 موافق مقتضای قیاس **ح** چه در آن نه حدیث یا نه شده است و در تعامل پس آن مانده در هم و بنابر خواهد بود و آنچه شافعی رحمه الله گفته است كه آن
 مانده زمین و اسب و سلاح خواهد بود و جواب آن این است كه قیاس آنی زمین و اسب و غیره صحیح نیست زیرا چه زمین همیشه می ماند و اسب و غیره
 آله جهاد است و جهاد از اعلی و برین است پس معنی تا باید و زمین و اسب و غیره فتوی است به نسبت منقولات دیگر پس قیاس آن بر زمین
 و اسب و سلاح صحیح نیست مسئله **هـ** هر گاه صحیح دلازم گردد و وقف جائز نیست صحیح آن و نه نیک آن زیرا چه صحیح فضا اما عدم جواز تملیک

اگر آن یکون مشاعرا عند ابی یوسف در فوطب الشریک القسمة فوجوه مقاسمت اما امتناع التملیک لهما بینا و اما حیوان
القسمة فلا تنها تمیز و افراز غایه الا امران الغالب فی غیر التکیل والموزون معنی لمبادله الا ان فی الوقف جعلنا الغالب معنی
افراز نظر الوقف فلم یکن یباع و تملیکاً ثم ان وقف نصیبه من عقار مشترک فهو الذی یقاسم شریکة لان الولاية الى
الواقف و بعد الموصی الى وصیه وان وقف نصف عقار خاص له فاذ الذی یقاسمه القاضی او یدیع نصیبه الباقی
من رجل ثم یقاسمه المشتري ثم یشتری ذلک منهم لان الواحد لا یجوز ان یکون مقاسم و مقاسم او یوکلان فی القسمة ففضل
در احوال ان علی الوقف لا یجوز لامتناع بیع الوقف وان اعطی الوقف جازو یکون بقدر الدسرا احد شراعی قال
والواجب ان یدتدی من ارتفاع الوقف بعمارتها شرط ذلک الوقف اوله بشرط لان قصد الوقف
صرف الفلذة مؤبد او لا یبقی دائمة الا بالعمارة فینتبت شرط العمارة اقتضاء لان الخراج بالظمان

بجست آنست که بفرستد علم فرموده است که نقد کن اصل آن زمین تا پنج نموده شود و نه بهیچ نموده شود و نه ارث جاری شود و در آن چنانچه سابق
مذکور شده است پس هرگاه لازم گردد وقف جائز نخواهد بود و بیع و تملیک و لیکن اگر وقف مشاع باشد لازم گردد بنا بر قول ابی یوسف رج
و طلب نماید شریک قسمت آنرا پس قسمت آن صحیح است بجست آنکه قسمت عبارت است از افراز و تمیز و غایت الامر این است که در غیر تملیک و وزن
معنی مبادله غالب است و لیکن در باب وقف معنی افراز و تمیز غالب اعتبار نموده میشود تا وقف صحیح گردد پس قسمت وقف در معنی بیع و
تملیک نخواهد شد لهذا جائز خواهد شد و بعد از آن باید دانست که اگر شخصی وقف کند نصیب خود از زمین مشترک پس همان وقف کننده قسمت
نموده خواهد گرفت از شریک خود زیرا چه ولایت آن مرد می وی ولایت آن مرد می وی در است و اگر شخصی
وقف کند نصف زمین خود را پس در نه صورت فاضلی قسمت نموده خواهد گرفت از وقف کننده مذکور یا وقف کننده مذکور بفرستد نصیب
خود که نصف است مثلاً پس شخصی و بعد از آن قسمت نموده بگردد از مشتری مذکور زمین وقف داد بعد از آن خرید کند حصه خود را که فروخته بود
از مشتری مذکور وقف و غیر سدد وقف کننده مذکور را که خود تقسیم نموده و صلحه ساز و حصه زمین را که وقف کرده است و حصه خود را که
وقف کرده است بجست آنکه شخص واحد تمیز اندک خود قسمت نموده دهد خود را به قسمت جاری نمیشود و اگر میان دو کس بگردد قسمت
نمودن وقف چیزی فضل در ابراهیم باشد یعنی اگر وقف کند شخصی نصیب خود را از زمین مشترک است میان او و میان غیر و بعد از آن با یکدیگر
تقسیم نمایند و حصه یکی ناقص باشد روان شود و در ابراهیم حرم نقصان پس اگر داده شود آن در ابراهیم بوقف کننده جائز نیست زیرا چه بیع وقف
جائز نیست و اگر بدو وقف کننده در ابراهیم را جائز است و آنچه میگردد بمقابل در ابراهیم مذکور مملوک او میشود و بسبب شراعی پس اگر آنکه بعد
کند آنرا از مقدار وقف پس با آنکه این قضیه را پیش فاضلی برد تا او امتداد و صلحه کرده دهد و وقف را از آنچه گرفته است آنرا بمقابل در ابراهیم حرم
مسئله ۱- واجب است که از اصل وقف اولاً تغییر آن نماید خواه شرط کرده باشد این را و اوقات یا شرط نکرده باشد بجست آنکه مقصود وقف
این است که اصل وقف همیشه مرتب نموده شود و وقف همیشه باقی نمی ماند مگر تغییر آن پس شرط تغییر آن از لوازم وقف است و بجست آنکه
خرج بهمان است یعنی نفع بقصا نیست و اصل نیست که شخصیکه میرسد نفع یک چیز یا مضرت آن چه تنزیر بر وی است

و صار كنفقة العبد الموصى بخدمة فانها على الموصى له بهما آتمان كان الوقف على الفقراء ولا يظفر بهم واقربا ماله هذه الغلة
 يجب فيها ولو كان الوقف على رجل بعينه وأخوه الفقراء فهو في ماله أي ماله شاعر في حال حيوة ولا يؤخذ من الغلة كمنعهم
 يمكن لمحالته وانما يستحق العمار عليه هذا راي قبل الموت على الصلة التي وقفه وان حارب يبنى على ذلك الوصف لانها بصفتها صارت
 غلتها مضمونة الى الموت عليه فاما الزيادة على ذلك فليست بمستحقة عليه والغلة مستحقة له فلا يجوز صرفها الى شيء آخر الا برضاه
 ولو كان الوقف على الفقراء فكذلك عند البعز وعند الآخرين يجوز ذلك ولا خلاف لان الصوت الى العمار ضرورة ابقاء الوقف ولا ضرورة
 في الزيادة **قال** فان وقف دار على سكنى ذلك فالعمار على من له السكنى لان الخواص بالاضمان على ما عوضا كنفقة العبد الموصى بخدمته
 فان امتنع من ذلك او كان فقيرا أو جواها الحاکم وعمرها باجوها اذا عمرها ردها الى من له السكنى لان في ذلك رعاية الحق في الوقف
 وحق صاحب السكنى لانه لو لم يعمرها تفوت السكنى وسلا واولا ولى ولا يجبر المحتتم على العمار لما فيه من اتلاف ماله

ص و هرگاه چنین شد پس تعمیر وقف مانند نفقه بنده است که شخصی وصیت نموده باشد بخدمت آن برای کسی چه نفقه بنده مذکور بر موصی الزید نیست
 به از آن باید دانست که اگر وقف بر فقرا باشد و مطالبه تعمیر وقف از آنها ممکن نباشد و قریب ترین اموال آنها همین محل وقف است پس واجب
 میشود تعمیر آن از محل مذکور و اگر وقف شخصی معین باشد و بعد از آن بر فقرا پس واجب میشود تعمیر در مال آن شخص و او مختارست از هر مال خود
 که خواهد برای تعمیر وقف دهد و در حالت حیات خود و در بی صورت گرفته میشود و از محل وقف برای تعمیر زیاده مطالبه از شخص مذکور درین هنگام ممکن است
 چه او معین و معلوم است و نیز باید دانست که تعمیر وقف واجب نمیشود بر شخص مذکور مگر همین قدر که باقی ماند آن وقف بر صفتیکه وقف نموده بود
 و وقف آنرا اگر خراب شده باشد وقف بنام نموده میشود بر صفتیکه بود و در حالت وقف زیر اچه وقف در حالتیکه بر صفت مذکور بود و حال آن
 صرف نموده شده است بر موقوف علیه نه محل آن و حالتیکه زائد باشد بر صفت مذکور و حال مذکور حق موقوف علیه مذکورست پس جائز نیست
 صرف آن در تعمیر زاید بر صفتیکه در حالت وقف بود مگر برضای وی و اگر وقف بر فقرا باشد **ص** نه بر شخصی معین پس بعضی گفته اند که
 در بی صورت نیز همان حکم است که مذکور شد یعنی صرف نموده میشود و حال وقف مذکور و تعمیر زائد بر صفتیکه در حالت وقف بود **ص**
 و نزد بعضی جائزست و قول دل اصح است زیرا چه صرف نمودن محل وقف در تعمیر آن باین ضرورت است که وقف مذکور باقی ماند و بیع
 ضرورت نیست در تعمیر نمودن زاید بر حالت وقف مسئله ۱۱- اگر شخصی وقف نماید برای ابابین شرط که سکونت نماید در آن فرزند وی یا غیر
 فرزند وی پس تعمیر آن برای واجب است بر شخصی که حق سکونت را در است بجهت آنکه خرج بخیالان است چنانچه سابق مذکور شد پس خواهد بود
 مانند نفقه بنده که وصیت نموده باشد خواجه بخدمت آن برای کسی پس اگر شخص مذکور با ناما بداند تعمیر آن سراسر و مرمت آن نکند یا فقیر
 باشد استطاعت تعمیر نداشته باشد پس باید که مالک بر جاره دهد آن سراسر را و تعمیر آن نماید از اجرت آن و هرگاه فارغ شود از تعمیر
 و پس دهد آن برای شخص مذکور بجهت آنکه درین رعایت حق واقف در رعایت شخص مذکور بر دوست چه اگر تعمیر آن نکند آن سراسر
 باقی نماند پس فوت میشود حق واقف و آن شخص بر دو پس تعمیر آن از اجرت آن اولی است تا حق هر دو باقی و ثابت ماند و باید دانست
 که در بی صورت هرگاه شخص مذکور با ناما بداند تعمیر نموده نمیشود بروی که تعمیر آن نماید بجهت آنکه در تعمیر آن اطراف مال وی است

فاشبه امتناع صاحب البذر فی المزارعة فلا ینکون امتناعه رضامنه بطلان حقه لانه فی حین العود ولا یجوز اجاره
 من له السکنی لانه غیر مال عقار **قال** وما انهدم من بناء الوقف واکتة صرفه الحاکم فی عمارة الوقف
 ان احتاج الیه و ان استغنی عنه مسکه حتی یحتاج الی عمارته فیصرفه فیها لانه لا بد من العمارة لیبقی
 علی التابید فیحصل مقصود الواقف فان مست الحاجة الیه فی الحال صرفها فیها و الا امسکها حتی لا یعدس
 علیه ذلک و ان الحاجة فیبطل المقصود و ان تعذر اعادة عینه الی موضعه بیع و صرف ثمنه الی المرمومة
 صرفا للبدل الی مصرف المبدل و لا یجوز ان یقسمه یعنی النقض بین مستحق الوقف لانه جزء من العین
 و لاحق للموقوف علیهم فیه و انما حقهم فی المنافع و العین حق الله تعالی فلا یصحون الیه غیر حقهم **قال**
 و اذا جعل الواقف غلة الوقف لنفسه و جعل الولاية الیه جاز عند ابی یوسف **قال** یضد ذکر فضلین شرط الغلة
 لنفسه و جعل الولاية الیه اما الاول فهو جائز عند ابی یوسف و لا یجوز علی قیاس قول محمد و له و هو قول هلال
 الرازی و لا یجوز **قال** الشافعی و لا یجوز ان الاختلاف بینهما بناء علی الاختلاف فی اشتراط القبض و الا فیرا
 یس ابن مند صاحب تخم ست و در عقد مزارعت **هـ** یعنی اگر صاحب تخم ابا نماید از عمل مزارعت جبر نموده میشود و بروی کمال زراعت نماید
 بجست آنکه عمل مذکور تصویبست بدون اتمام مال که تخم است همچنین و در بیخیز سوال هرگاه صاحب حق سکونت ابا نمود از تعمیر پس باید که
 قاضی و پس ندمه سرای مذکور را و بعد از تعمیر زیاده اراضی گشت بر بطلان حق خود پس رعایت حق اضر و نیست جواب **ص**
 ابا نمودن صاحب حق مذکور از تعمیر سرای مذکور و لالت نمیکند بر اینکه اراضی ست بر بطلان حق خود زیاده در رضای وی بر بطلان حق خودش
 شک و تردوست چه احتمال دارد که او ابا نموده باشد از تعمیر آن بسبب آنکه تلف میشود مال وی پس حق او باطل نموده خواهد شد بسبب شک
 و باید دانست که شخص مذکور اگر اجاره دهد سرای مذکور را جائز نیست چه او مالک آن سرای نیست **هـ** و اما حاکم پس و نائب مائه غلات
 و او را ولایت است علی العموم **ص** مسئله ۱۲- آنچه خراب و منهدم شود از بنا و آلت بنا چون خشت و چوب باید که حاکم صرف نماید آنرا
 و تعمیر وقف اگر حاجت آن باشد و اگر حاجت آن نباشد نگا دارد آنرا آن زمان که حاجت روی و در بسوی تعمیر آن در آن وقت باید که صرف
 نماید آنرا و تعمیر آن چه تعمیر آن ضرورت ناهیش تا نماید وقف و مقصود واقف حاصل گردد و بعد از آن باید دانست که اگر صرف نمودن بین آن خشت
 و چوب در آن موضع خراب شده متعذر باشد **هـ** باینطور که چوب شکسته باشد مثلاً **ص** پس باید که حاکم بفروشد آنرا و صرف نماید
 بهای آنرا در مرت آن و جائز نیست حاکم را که قسمت نماید و بدهد آنرا یکسایه استحق وقف اندر زیاده چوب و غیره مذکور از اجزای بین
 وقف است و آن کسان را هیچ حق نیست در آن و جز این نیست که حق آنها در منفعت آنست نه در عین آن و عین آن حق خدا تعالی است
 پس آن داده نخواهد شد بآنها مسئله ۱۳- اگر شخصی وقف نماید بر سرای را مثلاً باین شرط که حاصل آن براسه واقف مذکور باشد
 تا حالت حیات وی و بعد از موت وی برای فقرا پس این جائزست نزد ابی یوسف و نقل رضائین جائزست نزد ابی یوسف و در جائز
 نیست بنابر قیاس قول محمد و عین قول هلال الرازی و شافعی هر دو است و بعضی گفته اند که اختلاف میان ابی یوسف و در میان محمد و در
 صورت مذکور بنا بر اختلاف آنهاست و شرط نمودن قبض **هـ** یعنی نزد محمد و تسلیم وقف بمنوی شرطست پس شرط نمودن قبض
 آن برای خود جائز نخواهد بود چه این منافی تسلیمست و نزد ابی یوسف در جائزست چه تسلیم آن بمنوی شرط نیست نزد او و در کذا فی النهایه

وقیل می مسئله مبتدأه و الخلاف فیما اذا اشترط البعض لنفسه فی حیوته و بعد موتہ للفقراء و فیما اذا اشترط الكل لنفسه فی حیوته و بعد موتہ للفقراء سواء و لو وقف و بشرط البعض او الكل لامهات اولاده و مدبریہ ما داموا احياء فاذا ماتوا فهو للفقراء و المساکین فقد قیل يجوز بالاتفاق و قد قیل هو على الخلاف ايضا و هو الصحيح لان اشراطه لعمری حیوته کاشترطه لنفسه و وجه قول محمد سره ان الوقف تبرع علی وجه التملیک بالطریق الذی قد مناه فلا شراط البعض او الكل لنفسه یطلبه لان التملیک من نفسه لا یحقق فصار کالصدقة المنفذه و بشرط بعض بقعة المسجد لنفسه و لا بی یوسف سره ما روی ان البنی علیه السلام کان یا کل من صدقته و المراد منها صدقته الموقوفه و لا یعمل الا کل منها الا بالشرط فدل علی صحته و کان الوقف ازالة الملك الی الله تعالی علی وجه القربة علی ما بیننا فاذا اشترط البعض او الكل لنفسه فقد جعل ما صار مملوکا لله تعالی لنفسه لان یجعل ملک لنفسه و هذا اجاثر کما اذا بنی خلنا او سقایه او جعل ارضه مقبرة و بشرط ان ینزلہ او یشرب منه او یدفن فیہ

ص و بعضی گفته اند که اختلاف این مسئله بشننی بر مسئله دیگر نیست و در آن اختلاف است ابتداء میان آنها و باید دانست که اختلاف در مسئله مذکوره میان آنها در هر صورت است خواه واقف مذکور بعضی محل وقف را شرط نموده باشد برای خود تا حالت حیات خود و بعد از موت خود برای فقرا خواه جمیع محل آن را شرط نموده باشد برای خود تا حالت حیات خود و بعد از موت برای فقرا و نیز باید دانست که اگر واقف مذکور شرط نموده باشد بعضی محل وقف را با جمیع محل آن را برای ام و ولد های خود یا برای مدبر های خود تا حالت حیات آنها و بعد از موت آنها برای فقرا پس بعضی گفته اند که این جائز است بالاتفاق و نیز دهم و بعضی گفته اند که درین نیز اختلاف مذکور است و همین صحیح است زیرا چه شرط نمودن محل آن برای آنها در حین حیات آنها مانند شرط نمودن محل آنست برای خود و دلیل قول محمد در این است که وقف تبرع است بطریق تملیک بخدا تعالی یا بن طور که تسلیم نماید آنرا بمولی چه تملیک بخدا تعالی که مالک جمیع اشیا است بقصد بالذات تحقق نمیشود و گاهی به تبعیت غیر میشود و بشرط نمودن بعضی محل وقف یا جمیع محل آن برای ذات خود منافی آنست زیرا چه تملیک اذات خود تحقق و ثابت نمیشود پس آن خواهد بود مانند صدقه منفذه و بعضی مدقه که با بعضی تسلیم نموده شود و بقیه ص و مانند آنکه شرط نماید بعضی بقعة مسجد را برای خود و بعضی بقیه را بقیه بطریق صدقه و بشرط نماید که بعضی آن در ملک دی باشد پس صدقه بدین شرط جائز نیست و همچنین اگر بانی مسجد شرط نماید که بعضی مسجد در ملک او باشد پس این مانع جواز است و همچنین در اینجا نیز ص و دلیل بی یوسف روی این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میخورد و از محل چیزی که وقف نموده بود خوردن آن حلال نیست مگر آنکه شرط نموده باشد خوردن آن برای خود پس خوردن رسول علیه السلام از محل آن چیز دلالت می کند بر آنکه جائز است واقف را که شرط نماید محل وقف را برای خود و دم نیست که وقف عبارت است از اینکه مالک مال اذات ملک خود نماید یا بطریق تملیک نماید آنرا بخدا تعالی بطریق عبارت چنانچه سابق گذشت و هر گاه چنین شد پس و فقیه که شرط نماید واقف بعضی محل وقف را با جمیع محل آن را برای خود پس او برای خود و اگر داند چیزی را که ملک خدا تعالی بوده و آنکه ملک خود را برای خود و اگر داند ملک خود را بقیه است چنانچه اگر کسی بنا نماید کاروان سرائی را یا سقایه را یا زمین خود را مقبره گرداند و بشرط نماید که او و فرود و خاندان کاروان سرائی یا آب نوا و خور و از آن سقایه یا او دفن نموده شود و از آن مقبره پس این جائز است و همچنین در اینجا نیز

وكان مقصود هذه القربة وفي التصرف الى نفسه ذلها قال عليه السلام نفقة الرجل على نفسه صدقة
وكون شرط الواقف ان يستبدل به ارضا اخرى اذا شاء ذلك فهو جائز عند ابی یوسف وعند محمد
الوقف جائز والشرط باطل وكون شرط الخیار لنفسه في الوقف ثلاثة ايام جائز الوقف والشرط
عند ابی یوسف وعند محمد باطل والوقف باطل وهذا بناء على ما ذكرنا واما فصل الوكالة فقد نص
فيه على قول ابی یوسف وهو قول هلال ايضا وهو ظاهر المذهب وذكر هلال في وقفه وقال اقوام
ان شرط الواقف الوكالة لنفسه كانت له وان لم يشترط لم تكن له وكالة قال مشائخنا الاشبه ان يكون
هذا قول محمد باطل لان من اصله ان التسليم الى القیوم شرط لصحة الوقف فاذا سلم لم يبق له وكالة
فيه ولنا ان المتولى انما يستفيد الوكالة من جهة بشرطه فيستحيل ان لا يكون له الوكالة

وسوم این است که مقصود واقف عیاده است در صورتیکه او حاصل وقف را شرط نماید برای خود عبادت یا نشود و چه بنوعی علیه السلام فرموده است که نفقه
نمودن مردی بذات خود صدقه است مسئله ۱۴ - اگر وقف کنند شرط نمایند در وقف که او هرگاه خواهد بدل نماید این زمین وقف را با زمین دیگر پس
آن جائز است نزد ابی یوسف و در نزد محمد و وقف جائز است و شرط مذکور باطل است زیرا چه شرط مذکور مانع زوال ملک نیست و وقف تمام و کامل
میشود و بسبب زوال ملک باقی ماند فقط شرط استبدال آن شرط فاسد است پس باطل خواهد شد چه آنچه در مسجد اگر شرط استبدال نماید باطل است همچنین زمین یا نیز
حق مسئله ۱۵ - اگر واقف شرط نماید که روزی نماید برای خود در وقف فایده ندارد و وقف نمودن این ساری را بر چنین زمین صی با این شرط که اگر اختیار است
ناتمه روز پس از ابی یوسف و وقف و شرط هر دو جائز است و در نزد محمد و وقف باطل است و اختلاف درین مسئله باین اعتبار است که در شرط نمودن حاصل وقف
برای آن وقف یعنی هرگاه شرط نمودن حاصل نفقه برای وقف نامحالت حیات او جائز است نزد ابی یوسف و پس جائز است که شرط اختیار شده روز نماید برای
خود تا اهل کند و در آن ایام و در نزد محمد و وقف مذکور باطل است چه قبض شرط است نزد او در و شرط اختیار مانع تمام قبض است چه قبض تمام نمیشود و بدون رضای وقف
و هرگاه شرط اختیار نمود رضای او بانه نشد پس باطل خواهد شد و وقف چون باطل گشت باز جائز نخواهد شد بعد از اسقاط شرط اختیار که کافی است مسئله ۱۶ -
اگر شخصی وقف نماید زمین یا باین شرط که ولایت وقف مذکور را در امان باشد پس این جائز است نزد ابی یوسف و قال فی التصریح نموده است باین صاحب قدوری
و همین قول باطل است و همین ظاهر نیز است و ذکر نموده است این را باطل است و در کتاب الوقف گفته اند بعضی شایخ که در وقف اگر شرط ولایت وقف نماید بر
خود پس مراد ولایت آنست و اگر شرط نماید مراد ولایت آن نیست و گفته اند مسلک ما که شایسته نیست که این قول محمد است زیرا چه قاعده نزد او این است که
تسلیم نمودن وقف بمبتولی شرط است برای صحت وقف و هرگاه او تسلیم نماید بمبتولی باقی خواهد ماند مراد ولایت در وقف و اما ما بنا بر قاعده ابی یوسف است پس
مفهوم وقف بمبتولی شرط نیست پس باید بود و وقف را ولایت وقف اگر چه شرط نماید ولایت آن را برای خود باید بود که آنچه مذکور شد از قول محمد که اگر تسلیم نماید بر
باقی نخواهد ماند مراد ولایت آن قبی است که ولایت را شرط کرده باشد و تسلیم برای وقف و اگر شرط کرده باشد در تسلیم برای وقف پس تسلیم نمودن بمبتولی باطل نمیشود و ولایت
او نیز اگر چه شرط نماید ولایت بمبتولی غیر ثابت میشود ولایت با پس فیکه شرط نماید ولایت را برای خود بطریق اطلاق ثابت خواهد شد ولایت مراد از حق اطلاق است
که ظاهر نیز است پس این است که متولی اقتضای ولایت نمیکند و اگر جانب واقف بسبب شرط نمودن وی پس محل است که واقف ولایت آن نباشد

و غیره یستفید الولاية منه و کلام اقرب الناس الى هذا الوقت فيكون اولى لولاية كهو انخذ مسجد اياكون اولى بامانة
 و نصب الموزن فيه و كمن اعق عبد اكان الولاية له لانه اقرب الناس اليه و لو ان الوقف شرط و كايته لنفسه
 و كان الوقف غير مأمون على الوقف فلا قاضي ان يزعها من يده نظر الفقراء كماله ان يخرج الوصى نظر الصغار و كان
 اذا شرط ان ليس لسلطان ولا قاض ان يزعها من يده و يوليها غيره لانه شرط مخالف لحكم الشرع فبطل
فصل و اذا بنى مسجد الم يزل ملكه عنه حتى يفرزه عن ملكه بطريقه و ياخذت للناس بالصلوة فيه فاذا صلى فيه فاحذر
 عند ابي حنيفة رة عن ملكه اما الاخران فلا نكاح لا يخلص الله تعالى اياه و اما الصلوة فيه فلا نكاح لا بد من التسليم
 عند ابي حنيفة و هو يرا و يشترط تسليم نوحه و ذلك في المسجد بالصلوة فيه و لانه لما تعدد القبض يقام تحقق المقصود مقام
 ثم يكتفى بصلوة الواحد فيه في رواية عن ابي حنيفة رة و كان اعن هو يرا كان فعل الجنب متعذرا فيشترط ادناه و عن محمد سر كان
 يشترط الصلوة بالجماعة كان المسجد بنى لله في الغالب و قال ابو يوسف يزل ملكه بقوله جعله مسجد لان التسليم عند ليس
 بشرط لانه اسقط الملك العبد نصير خالص الله تعالى بسقوط حق العبد و صار كالا عتاق و قد بيناه من قبل **قال** و من جعل مسجدا

و يكرى استفاد دلالت نماید از او و م نیست که واقف نبیت مردمان دیگر قریب ترست بر وقف پس منرا و درست که دلالت آن مراد باشد
 چنانچه اگر شخصی مسجد بنا کند پس دلالت تمیز آن و نصب موزن در آن مراد است و چنانچه اگر شخصی آزاد کند بنده خود را و لای آن میرسد یا و
 زیرا چه از نسبت مردمان دیگر قریب ترست بسوی آن بنده مسئله ای اگر واقف شرط نماید دلالت وقف برابر ای خود بر واقف مذکور
 اما نپاشد ف یعنی فائز باشد پس فاضی را میرسد که گیر و وقف را از دست او بکشت شفقت بر حال فقیران چنانچه میرسد فاضی
 که بر سازد و می را از وصایت و فیکه فائز باشد بکشت شفقت بر حال یتیمان و یتیمین اگر واقف متولی نماید غیر را و شرط کند که سلطان و کاتب
 از قبضه او نه برآند و وقف را پس میرسد سلطان و فاضی را که برآند از قبضه متولی مذکور و فیکه فائز باشد زیرا چه شرط مذکور مخالف حکم شرع است پس
 باطل خواهد شد و الله اعلم

فصل مسئله ای اگر شخصی بنای مسجد نماید زائل نشود ملک او از آن ما و امیکه جدا کنند از ملک خود یا راه آن و از آن ندهد مردمان براس
 گذاردن نماز در آن پس هرگاه نماز گذارند مردمان در آن یک کس نماز گذارد زائل نشود ملک از زوای حنیفه اما جدا کردن آن از
 ملک واقف بکشت آن ضرورتست که مسجد مذکور خالصا برای خدا و تعالی انگیر و دیگر و فیکه جدا کنند از واقف از ملک خود یا گذاردن نماز
 در آن بکشت آن شرطست که تسلیم نمودن ضرورتست و زوای حنیفه رحم و محمد و پس تسلیمی که لائق این نوع است شرط خواهد بود زیرا چه تسلیم بر نوع
 مناسبت آن نوع شرطست و تسلیمی که مناسب مسجدست گذاردن نمازست و لای یا بکشت آن شرطست که قبض نمودن خدا و تعالی
 متعذرتست پس آنچه مقصود از مسجدست قائم مقام قبض آن خواهد بود و بعد از آن باید دانست که اگر یک کس نماز گذارد و کفایت میکند در یک
 روایت از ابي حنيفة و محمد و زیرا چه متعذرتست که جمیع مردمان نماز گذارند در آن پس گذاردن یک کس که کمتر است شرط خواهد بود زیرا چه متعذرتست
 از ابي حنيفة و محمد و که گذاردن نماز جماعت شرطست لکن زیرا چه بنای مسجد غالب برای نماز جماعت است و گفته است ابو یوسف رو که
 زائل میشود ملک آن شخص بحد و گفتن او که گردانیدم من این مسجد زیرا چه تسلیم شرط نیست نزد او و زیرا چه آن عبارتست از اسقاط ملک عبد
 پس فالص برای خدا و تعالی خواهد شد سبب سقوط حق عبد باشد اعتناق چنانچه بیان آن سابق گذشت مسئله ای اگر شخصی مسجد بنیاید

لحقه سرداب او فوقه بیست و جعل باب المسجد فی الطريق وعزل عن مکه فله ان یبینه وان مات یورث عنه لانه لم یخص الله تعالی
بقدر حق العبد متعلقا به ولو کان السرداب لمصلحه المسجد جازحکامی مسجد بیت المقدس وروی الحسن عنه انه قال ذابعل اسفل
مسجد وعلی ظهوره مسکن فهو مسجد لان المسجد مصایتا بحد وذلک یحقق فی اسفل دون العلوی عن همین لا علی عکس هذا
لان المسجد معظم واذ کان فوقه مسکن او مستغل یتعد رتبه عظمیه وعن ابی یوسف انه جوز فی الوجهین حین قدم بغداد سراج
ضیئ المنانل فکانه اعتبار الضروره وعن همین ان الله عز وجل افاض ذلک کله لما قلنا **قال** وذلک لان الله ان اخذ وسط
داره مسجد واذن للناس بالداخل فیہ یعنی له ان یبینه ویورث عنه لان المسجد ما لا یکون لاحد فیہ حق المنع واذ کان مکه محیطا
بجوانبه کان له حق المنع فلم یصیر مسجد لانه اقبل الطريق لنفسه فلم یخص الله تعالی وعن همین ان لا یباح ولا یورث ولا یوجب اعتبره مسجد
وهکذا عن ابی یوسف انه یصیر مسجد لانه لما رضی بکونه مسجد ولا یصیر مسجد الا بالطریق دخل فیہ الطريق وصار مستحقا کما دخل
فی الاجاره من غیر ذک **قال** ومن اخذ ارضه مسجد لم یکن له ان یرجع فیہ ولا یبینه ولا یورث عنه لانه یورث حق العباد وصار خاصا به
وهذا لان الاشیاء کلها لله تعالی واذ اسقط العبد مالیه من الحق رجع الی اصله فانقطع تصرفه عنه کما فی لا عتاق ولو غلب ما حوالی المسجد

و یأمن ان سرداب **ف** یعنی نه خانه نه کند حصی یا بالای آن مسجد بالا خانه نه نماید و در واره آن مسجد بسوی راه نماید و جدا کند آنرا از ملک خویش
آن شخص را میرسد که بفرشد آن مسجد را و اگر میرد آن شخص مسجد نه که میراث میگردد و نیز راه آن مسجد خالصه برای خدا تعالی نشد سبب باقی ماندن
حق عبد در آن و این دقتی است که سرداب را برای مصالح مسجد بنا کرده باشد و اگر آنرا برای مصالح مسجد بنا نموده باشد چنانچه در مسجد بیت المقدس
است پس جایز میشود وقف در وایت نموده است حسن و اذ اینجینیه که اگر بائین خانه را مسجد گرداند و بالا خانه که بر آنست برای سکونت گذارد
پس آن بائین خانه مسجد و نیز راه مسجد بخلاف آن چیز است که همیشه میباید بائین خانه چنین است نه بالا خانه و مروست از محمد و عکس آن نیز راه
عظیم مسجد ضرورت و هرگاه بالا خانه بنا نموده شود و بالای مسجد برای سکونت یا برای دامن کرایه تقطیع آن منع درست و مروست که چون بویست
در در فساد رفت و در تنگی منازل را جائز داشت هر دو صورت یعنی اگر بائین خانه را مسجد گرداند یا بالا خانه را هر دو جائز است پس در بنا بضرورت
جائز داشت هر دو صورت را و نیز مروست که هرگاه محمد و بیلده روی و دخل گشت از نیز جائز داشت هر دو صورت بسبب ضرورت تنگی منازل
و خانه مسئله هم اگر شخصی وسط خانه خود را مسجد گرداند و دامن دهد بر دامن که دخل شوند در آن مسجد نمیکرد و در میرسد او را که بفرشد آنرا
دارت جاری میشود در آن مسجد بحیث آنکه مسجد مکانی است که کسی راقع منع نباشد در آن و هرگاه ملک شخصی باشد و جمیع جانب خواهد بود
آن شخص مانع پس آن مسجد نخواهد شد و بحیث آنکه او را را برای خود نگذاشته است پس خالصه برای خدا تعالی نخواهد شد و مروست از محمد
که در صورت مذکور وسط خانه مذکور که آنرا مسجد گردانیده است فروخته نمیشود و نه میسر نموده میشود و نه موردش میگردد و پس در آنرا مسجد اعتبار
نموده است و چنین مروست از ابی یوسف رحمه الله که آن مسجد میگردد و نیز راه آن شخص هرگاه راضی گشت باینکه آن مسجد گردد و آن مسجد نمیکرد و بدین
راه پس راه و دخل خواهد شد آنرا و بدین ذکر چنانچه در اجاره و دخل میشود و بدین ذکر مسئله هم اگر شخصی زمین خود را مسجد گرداند پس جائز نیست
که او جمع کند در آن یا بفرشد آنرا و همچنین جائز نیست که از دو صورت شود و نیز راه زمین مذکور فارغ میشود از حق عبد و خالصه برای خدا تعالی
میگردد و سر آن نیست که جمله اشیاء مملوک خدا تعالی است و هرگاه عبد ساقط نماید حق خود را که در آن زمین است پس آن خود خواهد کرد و بسوی
اصل خود تصرف وی منقطع خواهد شد چنانچه منقطع میشود حق وی بسبب عتاق رجوع نمیزداند که مسئله هم اگر محله که در اطراف مسجد است و بر آن

داستغنی عنه بقی مسجد عند بابی یوسف که لانه اسقاط منه فلا یعود الی مملکه و عند محمد بن عمار الی مملک البانی اذ ان له ثلثه بعد من مملکتهم
 عنده منوخ قریه و قد قطع فصار کحصیرا المسجد و حشیشة اذا استغنی عنه الا ان ابایوسف یقول فی الحصر و الحشیش
 انه ینقل الی مسجد آخر قال و من یسقی السقایة للمسلمین او خانا یسکنه بنو السبیل و رباطا او جعل روضه مقبرة لویزل مملکه
 عن ذلک حتی حکم به الحاکم عدلی بن حنیفة که لانه لم یقطع عن حق العبد الا حق ان له ان یتفع به فیسکن فی الخان و یزول
 فی الرباط و یشرب من السقایة و یدفن فی المقبرة فیشتراط حکم الحاکم او الاضافة الی ما بعد الموت کما فی الوقف علی الفقراء
 بخلاف المسجد لانه لم یمن له حق الاستغناء به فخلص لله تعالی من غیر حکم الحاکم و عند بابی یوسف ینزل مملکه بانقول کما هو اصله التسلیم
 عند الیس بن بشر و الوقف لازم و عند محمد بن عمار اذا استغنی الناس من السقایة و سکنت الخان و الرباط و دفنوا فی المقبرة ذال المصلح لانه
 التسلیم عند ذلک شروط و الشرط تسلیم نوعه و ذلک بما ذکرناه و یکتفی بالواحد لکن فعل الجنس کله و علی هذا الساق الموقوفة و الموقوف تسلیم
 الی المتولی هم التسلیم فی هذا الوجه که لانه من الموقوف علیه و فضل لنا ان یفعل المنوب عنه و اما فی المسجد فقد قلنا لا یمکن تسلیم لانه لا تدبیر
 الممتولی فیه و قبل یمکن تسلیم لانه یحتاج الی من یمکن تسلیم و یخلو بابهم فاذا سلم الیه هم التسلیم و المقبره فی هذا بمنزلة المسجد علی ما قبل
 و حاجت مسجد مذکور نماید یا بنظر کسی نمازگذار و دیوان پس آن مسجد بانی بنیانند و ابی یوسف هر باز مملک بانی مسجد بنشیند و زیاده را بجا و خارج کرده است
 آنرا اولک خود پس باز مملک او نخواهد شد و محمد بن میگردد که مسجد مذکور باز مملک بانی آن میگردد و اگر بانی آن بمیرد مملک و ارثان او میگردد و بخت آنکه
 بانی مسجد مذکور بنا کرده است اگر برای عبادت و حال آنکه گشت آن عبادت پس آن مانند بوریادگاه مسجد گشت یعنی اگر حاجت و برای مسجد نگاه
 آن بانی نماید باز مملک مالک بشود و چنین در اینجا نیز و لیکن این الزام بر ابی یوسف را نمیتواند شد چه او در بوریادگاه مسجد نیز میگوید که هرگاه حاجت آن
 بانی نماند و آن مسجد باید که از آن مسجد دیگر بزرگتر پس این مسئله جمع نماید نیست حتی مسئله ۲ که شخصی سقایه بناماید برای مسلمانان یا کافر و انصراف بکف
 برای آمدن مسافران یا خانه بنانند و در هر مدرسه برای فرد و آنکه بنامانند که از ارباب میگویند یا زمین خود را مقبره گردانند پس مالک و ذلک بنشیند و اذن آنرا زمین
 که مالک حکم نماید آن زیاده را حق مالک منقطع نشده است ازان لهذا استغنا بر و شستن ازان جائز است مراد را بنظر که سکونت نماید در کارخانه انصراف و فردا بدور
 رباط و آب خوردن و سقایه و دفن نماید مرده در مقبره پس حکم حکم شرط است تا مالک و ذلک گردد و یا اضافت نماید از آب سبوی یا بعد موت تا وصیت گردد و ملازم
 شود بعد از موت چنانچه در چیزی که وقف نماید که از مقبره این خانات مسجد زیاده در مسجد حق استغنا بانی بنیانند بانی آنرا پس آن مالصا برای خدا بنیالی میگردد و بدو
 حکم مالک و انبیه که مذکور شد و در اینجا نیز هست و گفته است ابو یوسف که ذلک نازل میشود و مالک دیگر و گفتن او که این را سقایه گردانیدم یا کافر و انصراف گردانیدم
 یا این زمین را مقبره گردانیدم زیاده را چه قاعده نرود و در نیست که وقت لازم است و تسلیم آن شرط نیست و محمد بن گفته است که هرگاه آب خوردن در میان آن
 سقایه فرد و آنکه مسافران در کارخانه انصراف و انازل شوند غازیان در رباط و دفن نموده شود مرده در مقبره و ذلک میشود و مالک آن بخت آنکه
 تسلیم که شرط وقت است نرود و در یافته میشود و در بنصور زیاده تسلیم هر نوع مناسب است و گفتن او که یک کس هم آب خوردن و سقایه با خود
 آید یک مسافر در کارخانه انصراف یا آب شود یک غازی در رباط یا دفن نموده شود یک مرده در مقبره زیاده فعل جمیع متغیر است پس یک کس که ترست
 معتبر خواهد بود و همچنین فیاس است جاه و دهن اگر تسلیم نماید بنیالی در بنصور زیاده پس این تسلیم جمیع است زیاده بنیالی نائب موقوف علی بیت فعل انما باید
 فعل غلب است و اما در سبب بعضی گفته اند بسبب تسلیم آن بنیالی تسلیم بنشیند و زیاده بنیالی بنشیند و زیاده بنیالی بنشیند و زیاده بنیالی بنشیند و زیاده بنیالی بنشیند
 که شخصی حاجت نماید و در واره آنرا بنده نماید پس هرگاه تسلیم نماید مسجد را بنیالی جمیع خواهد بود تسلیم و بعضی گفته اند که مقبره نیز مانند مسجد است

لأنه لا متولى له عرفا وقيل هي بمنزلة السقاية والخان فيجوز التسليم الى المتولى لانه لو نصب المتولى يعم وان كان بخلاف العادة
وتو جعل داراله بمكة سكنى لحاج بيت الله والمعتمدين او جعل داره في غير مكة سكنى للمساكين او جعلها في ثغر من الثغور
سكنى للغزاة والمراطين او جعل غلة ارضه للغزاة في سبيل الله تعالى ودفع ذلك الى والى يقوم عليه فهو جائز ولا روجع
فيه لما بينا الا ان في الغلة محل للفقراء ودون الاغنياء وفيما سواه من سكنى الخان والاستقاء من البئر والسقاية وغير ذلك
يستوى فيه الغنى والفقر والتفاوت هو العرف في الفصلين فان اهل العرف يريدون بذلك في الغلة الفقراء وفي غيرها
التسوية بينهم وبين الاغنياء ولان الحاجة تشمل الغنى والفقير في الشرب والتزول والغنى لا يحتاج الى صوف هذه

الغلة لغناه والله اعلم بالصواب

٢

٢

براي چه متولى نيايد براي مقبره و در عرف و بعضى گفته اند كه آن مانند سقايه و كاروان سر هست پس اگر تسليم نمايد مقبره را به متولى صحيح خواهد بود تسليم
براي چه نصب نمودن متولى براي آن صحيح است اگر چه مخالف عرف باشد مسئله ٥٠٤ اگر شخصى سراى خود را كه در كه هست براي سكونت حاجيان
يا براي سكونت عمره كنندگان مقرر كند يا سراى خود را كه در غير كه هست براي سكونت سكينان و فقيران مقرر نمايد يا سراى خود را كه در در كه هست
براي فرو و آمدن غازيان و بسمن ستوران آنها مقرر نمايد يا محل زمين خود را براي غازيان في سبيل الله مقرر نمايد و به آن سراى
را در زمين دولي كه اقامت اين امورا و تعلق دارد پس اين جائز است و بعد از ان اگر شخصى مذكور خواهد كه رجوع نمايد از ان صحيح نيست بغير
و چنانچه سابق مذكور شد وليكن اينقدر هست كه حاصل زمين مذكور حلال است بفقيرانه يا غنيا و آنچه سواي آنست چون فرو و آمدن در
كاروان سر او رباط و خوردن آب زحوض و سقايه و جز آن ٥٠٥ پس در ان غنى و فقير هر دو برابرند و چه فرق كمي اين است كه ليل
صرف در صورت حاصل زمين اراده فقرامى نمايند و در غير آن غنى و فقير هر دو برابر مى نهند و دوم اين است كه بسوى فرو و آمدن

در سراى مذكور و خوردن آب زحوض و سقايه غنى و فقير هر دو محتاج اند و بسوى

صرف نمودن محل زمين غنى محتاج نيست بسبب غناى خود و فقير

محتاج است بآن و الله اعلم بالصواب ٥٠٦

محمد السدك جلد دوم داييم ترجمه فارسي با تمام رسيد

انشاء الله العزيز تايخ و سنة اتمام

با تمام جلد رابع نگاشته

خود باشد ٥٠٧

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۰	تایم کی بن اور تمام ضروری مسائل کو نہایت شرح و بسط کے ساتھ بیان کر دیا ہے اور پھر لطف کے ساتھ نہایت عام فہم پر تنبیہ الغافلین۔ یہ اسم باسمی کتاب ہے غلطو کی واسطہ تازیانہ عبرت ہے مومنین کو ہدایت کرنے والی راہ نیک پر چلانے والی ہے اسکے علاوہ جملہ مسائل ضروری کا بھی ذکر ہے	۱۰	فتح القدیر مع تنبیہ البدایہ والہدایہ عربی۔ یہ کتاب چار جلدوں میں منقسم ہے جلد اول کتاب الطہارۃ سے کتاب الحج تک دوسری کتاب النکاح سے کتاب الوقف تک تیسری بیوع سے غصب تک چوتھی شفعہ سے وصایا تک فروخت ہر چار جلد یکجا لی اسمین ہدایہ کی عبارت جلی قلم سے ہے اور فتح القدیر مناسب خفی قلم سے لکھی گئی ہے قیمت پختہ کاغذ سفید گندہ۔
۱۸	شرح وقایہ فارسی۔ ویرجاشیہ ملتی الا بحر۔ یہ ترجمہ شاہ زہر پناہ عالمگیر غفر اللہ لہ کے حکم سے عالم پیشل سووی عبدالحق سرہندی نے فارسی زبان میں کیا پھر اسکے عمدہ ہونے میں کیا شک ہو سکتا ہے۔	۱۸	ایضاً حسب مراتب بالا کاغذ خنائی۔
۱۲	شرح مختصر وقایہ۔ کور میری فارسی۔ شرح معتبر کہ حل مسائل فقہ حنفیہ میں بے مثال و تشریح مقاصد مشکل دنیہ میں منتہی برتہ کمال ہوا از تصنیف جلال الدین محمود ابن ابی بکر سمرقندی معروف کور میری یہ داخل درس اور نہایت مشہور شرح ہے۔	۱۲	فتاویٰ عالمگیری۔ ہر چار جلد کامل بزبان عربی۔ شاید کوئی پڑھا لکھا شخص ایسا ہو گا جو اسکے نام سے اور اسکے بہترین مطالب اور اسکے استناد اور متفق علیہ ہونیسے واقف نہ ہو۔ عمدہ اور نگ زیب میں تصنیف ہوئی اور آج تک علماء حنفیہ کا اسی پر دار مدار ہے
۱۴	عینی شرح کنز الدقائق سنی بہ رزق الحقائق۔ کنز الدقائق جیسی دقیق اور جامع کتاب ہے اس قدر یہ اسکی شرح معتبر اور جامع ہے۔ نہایت خوبی سے چھاپی گئی ہے کنز کی عبارت جلی قلم سے اور عینی کی خفی سے لکھی گئی ہے مصنفہ عبد اللہ بن احمد ابن محمود النسفی یہ چار جلدیں منقسم ہیں۔ جو علاحدہ علیحدہ بھی فروخت ہوتی ہیں۔ یکجا بی۔	۱۴	فتاویٰ برہنہ فارسی۔ مسائل فقہیہ مذہب حنفیہ کو اسمین نہایت وضاحت سے بیان کیا ہے نہایت عمدہ کتاب ہے
۱۶	جلدین اولین عبادات میں۔	۱۶	فتاویٰ قاضی خان مع سراجیہ۔ مستند اول اور مشہور کتاب ہے۔
۱۸	جلدین آخرین معاملات میں۔	۱۸	قدوری عربی۔ داخل درس اور مشہور کتاب ہے۔
۱۲	عین الہدیہ۔ ترجمہ اردو کامل ہدایہ۔ اگرچہ ادب بھی بہت سی کتب علم فقہ میں افضل واسطہ ہیں۔ مگر یہ کتاب معتبر اور	۱۲	ایضاً فارسی۔ حسب مراتب بالا۔
۱۴		۱۴	کنز الدقائق عربی کلان۔ داخل درس ہے۔
۱۶		۱۶	ایضاً خود عربی۔
۱۸		۱۸	ایضاً اردو۔
۱۲		۱۲	اشرف المسائل۔ اردو مصنف نئے اس رسالہ کو ۱۲ برس کی مدت میں تیار کیا ہے بہتر ابواب و فصول اسمین

قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب
۱۷	فیصلہ کردیا گیا ہے۔	۱۷	مقدمہ علیہ ہے۔ ایک اہل ہندی اسکونہیں مانتے بلکہ
۱۷	شرح سفر السعادت۔ یہ کتاب اخلاق و عبادات	۱۷	اسکی روشنی بلاد عرب و عجم و روم و شام میں یکساں پھیلی
۱۷	و اعمال مقدسہ نبویہ کی پوری شرح ہے۔ اصل کتاب	۱۷	ہوئی ہو۔ مگر چونکہ اس کے سمجھنے کے واسطے پورے علم
۱۷	میں بھی نہایت ہی خوبی سے حالات نبوی کو بیان کیا ہے	۱۷	عربی کی ضرورت ہے۔ اس واسطے مطبع نے اسے نظر ناہ عام
۱۷	مگر دیکھا جائے تو شارح نے بہت ہی بڑا کمال کیا ہے کہ	۱۷	اردو ترجمہ کر دیا۔ مترجم صاحب نے ایک رسالہ
۱۷	ایسی سلیس فارسی میں اسکو لکھ دیا ہے جسے دیکھ کر	۱۷	مقدمہ ہدایہ لکھ کر شامل کیا ہے۔ جس میں فقہ اکبر کے کتابچہ
۱۷	ادنیٰ سے ادنیٰ لیاقت والا بھی سمجھ سکتا ہے تصنیف	۱۷	امام حام ابو حنیفہ کے لکھا گیا ہے۔ نیز مترجم نے تمام مشکلات کو
۱۷	مولانا عبدالحق صاحب دہلوی زبان فارسی۔	۱۷	آسان کر دیا ہے غرض کہ ترجمہ جامع اور مستغنی عن الاضاف ہے
۱۷	کاغذ عمدہ گندہ۔	۱۷	اس سے بہتر کوئی اور ترجمہ نہیں ہو سکتا۔ چار جلد قیمت
۱۷	اصول فقہ السنن	۱۷	کاغذ سفید گندہ۔
۱۷	اشباہ و النظائر۔ مع شرح حوی۔ یہ کتاب تہذیب اصول و کلام	۱۷	ایضاً صاحب مراتب بالا خانی۔
۱۷	و توضیح شرایع و احکام میں متداول ہے جسکے فوائد سے قلوب ہونہیں	۱۷	علحدہ علیحدہ جلد میں بھی حسن فیل فروخت کیجاتی ہیں
۱۷	روشن اور صمد و متین منور ہیں اور مشہور کتاب ہے۔	۱۷	جلد اول مع مقدمہ۔
۱۷	اصول اشاشی۔ مع مائتہ موسوم بحصول الجوامع علی اصول اشاشی	۱۷	جلد دوم کاغذ سفید۔
۱۷	توضیح تلویح۔ اصول فقہ میں اس سے بہتر اور عمدہ کوئی کتاب	۱۷	جلد سوم۔
۱۷	تصنیف نہیں ہوئی بڑے فاضل جلیل القدر عالم متبحر صدر الشریعہ	۱۷	ایضاً کاغذ خانی۔
۱۷	علامہ تفتازانی کی تصنیف سے ہے جسکا مشمل و نظیر	۱۷	جلد چارم کاغذ سفید۔
۱۷	اپنے زمانہ میں نہ تھا۔	۱۷	ایضاً خانی۔
۱۷	حسامی۔ یہ کتاب اصول علم فقہ حنفیہ میں بے مثل ہے۔	۱۷	غایۃ الاوطار۔ ترجمہ اردو در مختار۔ در مختار مذہب
۱۷	شرح مسلم الثبوت کتاب قبول النبی الالباب علم اصول فقہ میں	۱۷	فقہاء میں جیسی معتبر و مستند علیہ ہے۔ اس سے ہر شخص
۱۷	لا جواب سنی ابواب الرجوت بزبان عربی ہے۔	۱۷	واقف ہو لیکن جیسی کہ اصل کتاب مقبول عوام ہے
۱۷	احیاء العلوم۔ مشہور کتاب ہے اخلاق میں جو جلد دن میں پڑھائی	۱۷	اس طرح ہندوستان میں یہ ترجمہ بے غش و الماد طار مقبول ہے
۱۷	کتاب الاربعین۔ نے اصول الدین یہ کتاب علم	۱۷	یہ لکھنا فضول ہو کہ ہمیں تمام مسائل کا ذکر ہے کیونکہ ہر شخص
۱۷	تصوف و عرفان میں بے مثل ہے۔	۱۷	واقف ہو کہ کلی اور جزئی جلد معاملات کا اس میں

